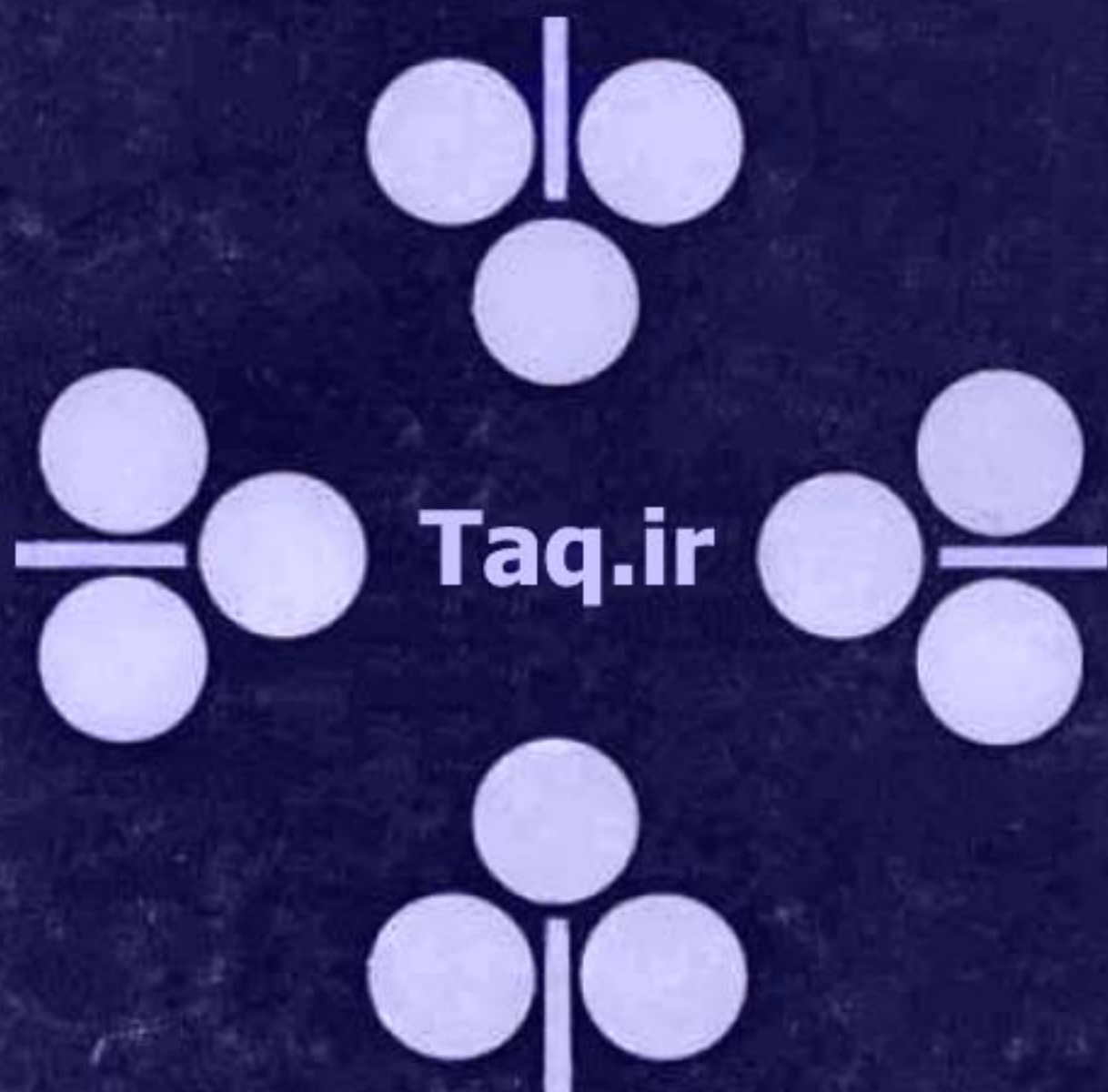


تاریخ جهانگشای جوینی

شرح حال علامه محمد قزوینی

علاءالدین عظاملک جوینی



کتاب

تاریخ جهانگشائی

تألیف

علاء الدین عظیم‌الملک بن بهاء الدین محمد بن محمد الجونی

در سنه ۶۵۸ هجری

جلد اول

در تاریخ چینکیزخان و آغاق و تا کیوک خان

بسی و اهتمام و تصحیح اقل‌العباد

محمد بن عبد الوهاب و زوی

با رضام خواهشی و فشار سرد

در مطبعه بریل در لندن از بلاد هلاکند بطبع رسیده

سنه ۱۳۲۹ هجری مطابق سنه ۱۹۱۱ مسیحی



آشارات ارغوان
نگارخانه اسرار کهنه

- اسم کتاب : تاریخ جهان گشای جوینی
نویسنده : عطاء‌الک علاء‌الدین بن بهاء‌الدین
محمد بن شمس‌الدین محمد جوینی
جواب : (خ)
نوبت چاپ : چهارم ۱۳۷۰
فیرال : ۳۰۰۰

بسمه تعالی

مرحوم علامه قزوینی فردی است شناخته شده و نامور و نیازی بترجمه و شرح حال ندارد چه تازه‌ای بیش از آنچه دیگران برای او ترجمه کرده‌اند نیست ولی استاد دانشمند جناب آقای مرتضی مدرس چهاردهی که از دوستان بسیار نزدیک علامه فقید محمد قزوینی بوده و تا پایان زندگی آن مرحوم مصاحبت او را داشته هنگام تجدید چاپ تاریخ جهانگشا بجا دانستند که شرح حال و یادگار پر بهاء آن دوست علامه را که بخط خود از او دریافت داشته بودند نیز ضمیمه کتاب شود تا نمونه خط آن دانشمند بزرگ زینتی دیگر برای کتاب باشد این پیشنهاد مقرون و تسوأم با کمال تشکر از جناب دانشمند استاد محترم آقای مدرس پذیرفته شد و ملحق بکتاب گردید .

مشرح حال ایجابی محمدی
عبد الوهاب قزوینی

هم ایجابی محمد داسم بدرم عبد الوهاب بن عبد العلی قزوینی است بدرم
یکم از توفیق اربعه «نامه» و التوران است و تراجم احوال کاتبه و لغویین دارد و
نقصانها باو محمول بود داسم او در مقدمه آن کتاب - و شرح حال مختصر از او
در کتاب «آثار و آثار» مرهم ^{عبد الوهاب} که کلمه مستطوره است و در نسخه ^{بدرم} (۳۳۳)
بجز قسری در ظاهر آن مرهم شد ، آنگاه ایجابی در طالع در جمله دروازه آورده
در یازدهم ربیع الاول که بسیار است و در چهارم از قسری است ^{تجدید}
علامت آنکه آنکه سو در بیان طالع آن که در کلام صورت و کوه در قدمت بدرم
و قدمت مرهم حاج سید سعید مستطوره لغبات اما در مقدمه کوه در قدمت
آن بر گذار مرهم حاج شیخ محمد صادق طالع آن مدرس جان بدرم پس در
مضمر مرهم حاج شیخ غیاثی ^{بدرم} که در کلام دهکده قدیم کوه در قدمت
مرهم حاج شیخ علی لاری در مدرسه فان مرهم در اصل فقه کوه در قدمت مرهم ^{بدرم}
ای در مدرسه فاضل انصاری اصل فقه حاج کوه در مضمر این مرهم ^{بدرم}
التأوی آن مرهم ^{بدرم} (مطلب فائده مستطوره برایت مرهم ^{بدرم} شیخ
بدرم) در سه چهار سال اخیر عمر آن مرهم ^{بدرم} و دیگر اعتبار که بدان مستطوره
در مجلس این ^{بدرم} (چون مجلس این ^{بدرم} از زمانه است که ^{بدرم} این ^{بدرم})

از آثار نفیسه انگلیس راجع به ایران و از جمله غلبه انقلاب مشروطه در "راثة المعرفه"
سلام در هفتاد و پنج تاریخ و جوامع غلبه بلاد و نواحی ایران، و ناصر الشهدا
مستشرقین و اولاد مستشرقین و کتب مستشرقین ~~و~~ طابع و مترجم بیرون از انقلاب
صحنه زنگنه رازی، و مرحوم بیگانه از مستشرقین مستشرقان و مستشرقین
از تاریخ و جوامع و مستشرقین و کتب مستشرقین و غیره زنگنه و مرحوم کمال
قرآن در بیان اثرات انقلاب، و ناصر الشهدا ~~و~~ مستشرقین و مستشرقین
و مستشرقین در بیان علمی و معنوی، و مرحوم ادگار بلوشتکه که در آثار کجانه
معارف و معارف و معارف کتب فارسی کجانه و طابع و مترجم مع التمداد و مترجم
امری فیصله از زبان و ادب کجانه و ناصر الشهدا و اولاد مستشرقین
شهر و نور و مستشرقین در بیان، و ناصر الشهدا ۵۱ هزار کجانه مستشرقین
مستشرقین و غیره که جنبه فارسی ایران کرده در ایران معارف معارف اند
در این باره مرحوم مرگوارت مستشرق معارف آلمانی صحنه ایران الشهدا
در جوامع قدیم ایران و آثار از تاریخ ایران، و مرحوم ادوار زاحانو مستشرقین
عزت المانی طابع مع آثار الهامیه او راجع ^{چون} و طابع کجانه این معارف و معارف در
نا امله و غیره و غیره، و در کتب مستشرقین در کجانه مدرسه السنته ترقیه بر این
مستشرقین در بیان و در آنست نظرات مستشرقین، و مرحوم مارتن هارتمن
مستشرقین در بیان، و مرحوم اوسکار مان مستشرقین در بیان فارسی و کردی

که چیزی بر سه بار اول خوانده، در او گویا مبداء و مخبر است
 و مضافی که مضافی است از طرف اول بعد از اسما و ^و ^{آنها} ^{فرمان} ^{است}
 مخصوص در آن مرتبه، و ساسان یک مضاف مخبر و مضاف را می
 زبان فارسی، و غیره

در این باب از آنکه حرف در اول است و مضافی است
 و مضاف از آنکه مضافی است با هر قسم از طرف اول انگلیسی
 که بعد از آن و بعضی از آنها نیز ترجمه یا تاملید خود این است:

(۱) - جمله اول ترجمه کتاب الالاب مخبر (استقرا) با و فرود آمد
 جمله دوم آن است - جمله دوم و مضاف از رفتن فرود آمد با طبع پس بود.

(۲) - مرتبه آن نامه بعد از آن و را می

(۳) - العجم با غیر استعاره العجم است که می آید پس لازمی

(۴) - که مضافه نظر خودی است که مضافی است پس مضاف مبداء و مضاف

(۵ و ۶ و ۷) جمله اول حکم در آن است که مضافی است پس مضاف

جمله اولی است که مضافی است پس مضاف مبداء و مضاف
 با طبع مضاف مبداء و مضاف مضافه مضافه مضافه اول

(۸) ترجمه کلامی که مضافی است پس مضاف مضافه مضافه اول
 ترجمه و مضافه مضافه مضافه مضافه مضافه اول
 در این باب مضاف

۱۹ - که مضافه مضافه مضافه مضافه مضافه اول
 مضافه مضافه مضافه مضافه مضافه اول

۱۰- در بیان شد که اولی شیخ عرف طبع آه و شکر است که در

(۱۱) - ساله در شرح ابدال شیخ ابن الفقیه را در نه لعنات قائم القوم
در اوله بنویسند که در شرح ابدال طبع است.

(۱۲-۱۳) عنده از مفسر شیخ ترمذی و اولی و تفاسیر که در شرح ابدال

«بیت بقائه زوینی» در اوله طبع است: جمله اول است

۱۳۰۷ هجری شمسی در شرح ابدال شیخ ترمذی در شرح ابدال شیخ ترمذی
ظنه الی... و جمله ۱۳۱۳ هجری شمسی (۱۳۰۷ هجری قمری) است که در شرح ابدال

آخر حقیر سال نه طبع است

(۱۴) ساله در شرح ابدال ابن... منطقی بحثانی مؤلف صدان
که در سال ۱۳۱۲ هجری شمسی در شرح ابدال طبع است.

(۱۵) ساله در شرح مؤلف فتنه الصدور یعنی محمد شرفی مؤلف ابدال الی

منگیز که در سنه ۱۳۰۸ هجری شمسی با تمام کتب از جمله خدایه رخسار آمل و طبع
الکلی در شرح ابدال طبع است

(۱۶) ساله راجع به ممدوحین سعیدی و شرح ابدال ابن... که در

سنه ۱۳۱۷ هجری شمسی در شرح ابدال علیه ^{بعضی از کتب} ~~فخر~~ ^{فخر} ابتدا در جمله تعلیم است
و پس مختصر در شرح ابدال طبع است

(۱۷) در بیان ضرابه حافظ که از ادبی حلیه قدیمی تصحیح نمودم و در سنه ۱۳۲۰

شمسی در شرح ابدال با تمام کتب از جمله طبع است

در لواحق شماره ۳۱۸ شهری (اداره کل) مورخ ۱۹۳۹ میلادی
در خصوص آنست که اشغال ۵۰۰ نفر از آن معوقات
مدانته نمود، حجت در اردیبهشت اینجانب بطهران مراجعت کردم و تاکنون
در آنه بلیا ششم و در رای بدست آنست تا غیر در طهران و در آن حافظ و

تفصیلاً در وزارت فرستاده شد از آن جهت که بسیار قدیمی تقوی کردم
که در وقت آنست که رسیدن آنست که مستندی آن نبود
در وزارت فرستاده شد ~~که در اردیبهشت از آن مستند است~~

~~در وقت آنست که رسیدن آنست که مستندی آن نبود~~

~~در وقت آنست که رسیدن آنست که مستندی آن نبود~~

~~در وقت آنست که رسیدن آنست که مستندی آن نبود~~

طهران ۱۹ آبان ۱۳۲۱ شهری مطابق

بیت در تمام شمال هزار رسید و قسمت دولت بحر قنبری
مخدوم عبد الرزاق سید زینی

(مقدمه مصحح)

مهمترین واقعه که بعد از اسلام تا کنون روی داده بل مهمترین واقعه تاریخی علی الاطلاق فتنه هولناک ناخست و ناز مغول است که در اوایل قرن هفتم هجری از اقصای مشرق طلوع نموده در عرض مدت سی چهل سال از سواحل دریای چین الی حدود شام و مصر را طویلاً و از اقصای دشت قفقاز و روسیه و پولونی و هنگری الی خلیج فارس و بحر عمان را عرضاً در تحت تصرف آورده و سبعترین مملکتی را که تا کنون تاریخ سراغ میدهد تشکیل دادند و بالاخره در سنه ۶۵۶ خلافت فدیه عربیه اسلام را ممرض نمودند،

در میان آن کس مکشها و تلاطم امواج فتن یکی از مالکی که از همه بیشتر در معرض ناخست و ناز و قتل و تهیب این وحشیان واقع گردید وطن بدبخت ما ایران بود که طوفان عالمگیر مغول طول و عرض آن بلاد را زبر و زبر نمود و شعله جهانسوز آن غایله هایلله سرتاسر آن ممالک را پاک سوخت کرورها و کرورها نفوس بی گناه در آن واقعه تباہ شد، شهرها و فری و قصبات بکلی فاعاً صمصفا و غالبها سافلها گردید، مراکز علم و ادب باسرها خراب شد، مخازن صنعت و ثروت مأوی بوم و غراب گشت، علا و فضلارا همه جا جمیعاً مانند گوسفند ذبح کردند، کتابخانها و کتابخوانهارا معاً نیست و نابود نمودند، و از اقل نتایج و اهون آثار استبلای مغول بر ایران آن بود که علم و ادب در آن سرزمین در عهد ایشان بپنجهی درجه انحطاط و تنزلی که ادبیات یک مملکت ممکن است بدان درجه رسد رسید، و کسانی که اندکی بعلم و ادبیات اسلامی آشنا باشند

نفارت درجه فاحشی را که مابین کتب و تألیف قبل از استیلای مغول و کتب و آثار بعد از آن نمایان است، ملاحظه کرده اند، معیناً کله غریب این است که یک سعه مخصوصی از ادبیات یعنی فن تاریخ در عهد مغول رواجی تمام گرفت و ترقی عظیم نمود و کتب نفیسه از بهترین کتب تاریخیه که تاکنون بزبان پارسی نوشته شده است در آن تألیف شد از قبیل همین کتاب یعنی تاریخ جهانگشای لعلاء الدین عظامک الجورنی که در حدود سنه ۶۵۸ تألیف شده^(۱)، و تاریخ کبیر عدم النظیر موسوم بجامع التواریخ لرشید الدین فضل الله وزیر غازان و اوکاتبو که در حدود سنه ۷۱۰ تألیف شده است^(۲)، و کتاب تجزیة الامصار و نزجیة الأعصار معروف بتاریخ و صاف لعبد الله بن فضل الله الشیرازی که در حدود سنه ۷۳۸ تألیف شده^(۳)، و تاریخ گریه لعبد الله بن ابی بکر بن احمد بن نصر السنونی القزوینی که خلاصه و تقلید مانندی است از جامع التواریخ و در سنه ۷۳۰ تألیف شده^(۴)، و تاریخ کبیر منظوم موسوم بظفر نامه تألیف همو که عبارت است از ۷۵۰۰ بیت در بحر نقارب ۱۵ بطرز شاهنامه (۲۵۰۰۰ بیت در تاریخ عرب و ۲۰۰۰۰ در تاریخ ایران و ۳۰۰۰۰ در تاریخ مغول) و در سنه ۷۳۵ تألیف شده است^(۵)، و کتاب روضة اولی الالباب فی تواریخ الاکابر و الانساب معروف بتاریخ بناکتی لابی سلیمان داود بن ابی الفضل محمد بناکتی که در سنه ۷۱۷ تألیف شده^(۶)، و نظام التواریخ که تاریخ مختصری است در طبقات مختلفه سلاطین ایران لفاضل القضاة ناصر الدین ابی سعید عبد الله بن عمر بن علی

(۱) شرح ابن ففره خواهد آمد ان شاء الله، رجوع کنید به فهرست نسخ فارسیه موزه بریتانیه تألیف ریو ص ۱۷۴، (۲) ایضاً ص ۱۶۱-۱۶۲، (۳) ایضاً ص ۸۱، (۴) رجوع کنید به فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیه تألیف ریو ص ۱۷۲-۱۷۴، یک نسخه بسیار ممتاز نفیسی از این کتاب در موزه بریتانیه موجود است، (۵) فهرست نسخ فارسیه موزه بریتانیه تألیف ریو ص ۸۰، (۶) فهرست نسخ فارسیه موزه بریتانیه تألیف ریو ص ۸۰.

الیضاوی صاحب تفسیر معروف (تفسیر بیضاوی) و در سنه ۷۷۴ تألیف شده^(۱)، و کتاب مجمع الانساب لمحمد بن علی بن محمد بن حسین بن ابی بکر الشبانکاره که در سلطنت ابو سعید در سنه ۷۲۴ تألیف شده است^(۲) و غیرها و غیرها،

شک نیست که مهتمترین این کتب علی الاطلاق سه کتاب اول یعنی جهانگشای و جامع التواریخ و وصاف است، و تاریخ جهانگشای بر آندوی دیگر زماناً (و شاید رتبه) ستم تقدم دارد و برای اطلاع از تاریخ مغول بخصوص شعبه از مغول که در ایران سلطنت نمودند از قلم مؤلفین معاصر ایشان اجماعاً بهتر و معتبرتر از این سه کتاب تألیف شده است، اما جهانگشای مؤلف آن علاء الدین عظامک جوینی بواسطه مقامی عالی و منصبی رفیع که در دولت مغول داشته است (قریب ۱۵ سال دبیر مخصوص امیر ارغون آقا حاکم کل بلاد ایران و گرجستان و آسیای صغیر و غیرها از جانب مغول بود و پس از ورود هولاکو بایران از خواص دیران هولاکو گردید و پس از آن از جانب هولاکو و پسرانش آبقا و نکودار معروف باحمد قریب بیست و چهار سال حاکم بغداد و کلیه عراق عرب بود) خود بمشخصه در غالب وقایع مندرجه در این کتاب حاضر و شاهد عینی بوده است چنانکه تفصیل آن بیاید ان شاء الله، اما جامع التواریخ مؤلف آن رشید الدین فضل الله بن ابی الخیر بن علی همدانی ابتدا طیب اباقا و پس از آن قریب بیست سال وزیر غازان و برادرش اوججاتو بوده است و در این مدت جمیع حل و عقد امور ممالک مغول در بد تصرف او بود و جامع التواریخ را بحکم غازان شروع در تألیف نمود و برمان اوججاتو باتمام رسانید و جمیع معلومات و اطلاعاتی که در این کتاب نفیس

(۱) ایضاً ص ۱۲۴، (۲) ایضاً ص ۸۳-۸۴، مصنف این کتاب را بنفعلی

که در دیباچه آن مسطور است دو مرتبه تحریر نموده است و تاریخ متن تاریخ تحریر اول آن است،

درج کرده است یا از مشاهدات و محسوسات خود اوست که در مدت
 طویل ملازمت پادشاهان مغول فراخ آورده یا مسموعات و مقولاتی است
 که از اقواء علما و حکما و متحمین و مؤرخین و اهل ادیان و ملل از هر
 قوم و ملت از مغول و اوغور و چینی و تبتی و هندی و ترک و عرب و
 یهود و نصاری و غیرهم که در دربار پادشاهان مغول مجتمع بودند
 شفاهاً تلقی می‌شده یا آنکه از کتب خود ایشان مستقیماً بتوسط علمای
 ایشان نقل و ترجمه کرده است و اهمیت این کتاب فوق آنست که مجد
 تصور آید یا در حوصله تحریر این دیباچه گنجد و جامع التواریخ چنانکه
 لفظ آن حاکی است منحصر بتاریخ مغول فقط نیست بل جامع تواریخ عموم ملل
 و دول عالم است از اقدم ازنه تا عصر مصنف نا اندازه که در آن
 عصر معرفتش برای مصنف ممکن بوده است و آن کتابی است جلیل
 القدر عظیم الحجم باندازه بیغ مقابل مجموع جهانگشای تقریباً، اما تاریخ و صاف
 مؤلف آن شهاب الدین عبد الله بن عز الدین فضل الله شیرازی معاصر
 رشید الدین فضل الله صاحب جامع التواریخ و پسرش خواجه غیاث
 الدین محمد وزیر و از خواص بستگان ایشان بوده است و در دولت
 مغول در دیوان استینا مستخدم بوده و وی نیز در غالب وقایع مهمه که
 در کتاب نفیس خود مندرج ساخته یا خود بنفسه حاضر و شاهد بوده با
 بلا واسطه از رجال و عظامی دولت مغول استماع نموده است، موضوع تاریخ
 و صاف مانند جهانگشای تاریخ مغول است بالأصالة گرچه بالتبع هردو از
 ۲۰ تاریخ بعضی طینات سلاطین معاصره با متتاریه العصر با مغول سخن میراند،
 وقایع تاریخیه جهانگشای منتهی بشود بسنه ۶۵۰، و تاریخ و صاف که
 بتصریح خود مصنف در دیباچه آن ذیل تاریخ جهانگشای و امتداد همان
 رشته است مشتمل است بر وقایع سنوات ۶۵۶-۷۲۸ یعنی از فتح بغداد
 بدست هولاکو تا اواسط سلطنت ابو سعید آخرین پادشاه مغول در ایران،
 ۲۵ و واضح است که اهمیت وقایع این مدت هفتاد ساله از سلطنت مغول در

ایران و در سایر ممالک آسیا که در این کتاب مضمّن است از قلم یکی از فضیلاى طراز اوّل از معاصرین و مستخدمین دولت مغول ناچه درجه است، هر چند بدبختانه فرط مصنوعیت عبارت و شدت تکلف در انشاء کتاب و کثرت تبدل مصنف بمراتب جانب لفظ دانها و افعال جانب معنی مستمرّاً تا درجه از اهمیت کتاب نسبت باندوی دیگر کاسته است،

از میان این کتب ثلاثه فقط کتابی که ناکنون بطبع رسیده و در محلّ دسترس عموم میباشد تاریخ و صاف است که در سنه ۱۲۶۹ در بمبئی طبع حجری بسیار نفیسی از آن نموده اند، ولی جهاننگشای و جامع التواریخ که زماناً و رتبه الله بر و صاف سبب تقدّم دارند و از وصحت تکلف انشاء و ملال انگیزی عبارت عری هستند همچنان بحال نسخه خطی در زوایای کتابخانهها تا این اواخر باقی مانده و جز برای اشخاص معدودی که دسترس بدان کتابخانهها دارند جمهور ناسرا انتفاع از آنها ممکن نبود^(۱)، خوش بختانه در این سنوات اخیره اوقاف خیریه گیسو^(۲) طبع و احیای این دو کتاب مستطاب را بعهد همت خود گرفت و بر ادبای فارسی زبان و مستشرقین فرنگستان^{۱۰} متنبی بی اندازه نهاد، طبع و تصحیح جامع التواریخ را (یعنی مجلد اوّل

(۱) آنچه در نظر است فقط قسمت مهمی که از جهاننگشای تا بحال بطبع رسیده است فصلی است مستخرج از جلد اوّل جهاننگشای که مأسوف علیه ریشتر (Ch. Schaefer) از مشرقین فرانسه در جلد دوم از «مطالعات منجیه فارسی» (Chrestomathie Persane) مندرج نموده است و این فصل شامل است فریب ۶۳ صفحه از کتاب مزبور را (ص ۱۰۶-۱۱۶) و مطابق است با ص ۵۸ س ۱۵-ص ۱۴ س ۱۹ از جهاننگشای مطبوع حاضر، و ریشتر مذکور مقداری حواشی و توضیحات نیز بر زبان فرانسه بر متن مزبور افزوده است (ص ۱۵۵-۱۶۴ از قسمت فرانسوی کتاب مزبور)،^(۲) یکی از

مستشرقین انگلیس موسوم بمنر گیب (Mr. Gibb) که در عنوان جوانی وفات نمود و در حال حیات دائماً با علوم و ادبیات السنه شرقیه اشتغال داشت مادرش از غایت محبتی که نسبت بنرزند خود داشت مبلغی معین از مال خود برای تحلیف ذکر و ابقا اسم او منروز نموده متاع آنرا باسحقضار چند نفر از امنای مستشرقین وقف طبع کتب ملقبه عربیه و فارسیه و ترکیه نمود و تا بحال فریب بیست جلد کتاب بمصارف این اوقاف از طبع خارج شده است،

آنها که در تاریخ مغل است) بمسبو بلوئه یکی از کتابداران کتابخانه ملی پاریس واگذار نمود و طبع جزء دوم از این مجلد اول (تاریخ اوکناهی قان الی نیور قان) در شرف اتمام است،^(۱) و شرف طبع و تصحیح تاریخ جهانگشای را امنای محترم اوقاف مزبور باقتراح جناب پرفسور ادوارد برون دام ظلّه العالی که رئیس امنای اوقاف مذکور است بمهنگ این ضعیف محول نمودند و اینک یاری خدای تعالی و حسن توفیق او جلد اول^(۲) از کتاب تاریخ جهانگشای از طبع خارج گردید و این عروس

(۱) اصل جامع التواریخ آنچه اکنون در دست است دو مجلد است: مجلد اول در تاریخ مغل، مجلد دوم در تاریخ عام عالم، و یک مجلد سومی م در مسالک و ممالک و معرفت بلاد بنا بوده است که رشید الدین تالیف نماید ولی گویا هرگز این خیال از عالم قوه بعالم فعل نیامده است چه هیچ کس در هیچ جا و هیچ زمان سرانگی از آن نداده است، بروم بر سر مطلب: مجلد اول در تاریخ مغل که مسبو بلوئه در صد و طبع تمام آن است در سه جزء طبع خواهد شد (و این قسم سه جزء از مصنف نیست بل از طابع کتاب است برای سهولت تفکیک اجزاء) مناسبتاً بمقدار کتاب از یکدیگر: جزء اول در تاریخ اقوام ترک و مغول و اجداد چنگیز خان و تاریخ خود چنگیز خان و فتوحات و غزوات وی، این جزء را با حذف فصولی که از تاریخ ملوک معاصر بحث میکند مسبو پرزیت (Borezine) از منشرین روس با یک ترجمه روسی در سده ۱۸۸۱-۱۸۶۱ در پترزبورگ طبع نموده است، جزء دوم در تاریخ اوکناهی قان و جرجی (توشی) و جغزای و تولی چهار پسر چنگیز خان و تاریخ کبولا خان بن اوکناهی قان و منکو قان بن تولی بن چنگیز خان و قویلای قان بن تولی مذکور و نیور قان بن چیم کیم بن قویلای قان مذکور، طبع این جلد بنوسط مسبو بلوئه در شرف اتمام است و عترب منتشر خواهد شد، جزء سوم در تاریخ پادشاهان مغول ایران یعنی هولاکوین تولی بن چنگیز خان و آبقا بن هولاکو و تکودار بن هولاکو معروف سلطان احمد و ارغون بن آبقا و کبختانو بن آبقا و غاران بن ارغون تا وفات وی در سده ۷۰۴، یک قسمت از این جزء را یعنی فقط تاریخ هولاکورا ماسوف علیه کاترمز (Quatreméro) در سده ۱۸۴۶ با یک ترجمه فرانسوی و حواشی مبسوطه در پاریس طبع نموده است، مجلد دوم در تاریخ عام جهان همچنان بحال نسخه خطی باقی است و تاکنون معلوم نیست کسی بمجال طبع آن افتاده باشد،

(۲) جهانگشای منقسم به جلد است چنانکه شرح آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی،

زیبا که در پس پرده خفا چون پری از ابصار مستور بود اینک ارایش
نموده و هر هفت کرده بر منصفه انظار فضلا جلوه گر آمد و من الله اسأل
التأيید لتمام المجلدین الآخرین الله ولی التوفیق،

اکنون شمه از ترجمه حال مصنف و وصف کتاب جهانگشای و نسخ
آن که این من حاضر از روی آنها بطبع رسیده باز گوئیم و قبل از شروع
در مطلب قریضه نعمة این بنده است که اظهار کمال تشکر و امتنان تمام
اولاً از امنای محترم اوقاف گیب که مصارف گراف طبع این کتاب را (مانند
بسیاری دیگر از کتب علمیه و ادبیه زبان فارسی و عربی و ترکی که اسما
آنها در ورقه علیحدہ بزبان انگلیسی در آخر این کتاب ضبط است) بعهد
۱۰ خود گرفته اند و الی الابد فضلاى السنة ثلثة مذکورہ را رہین امتنان و
منفاد طوق احسان خود ساخته اند و فہم الله لامثال هذه الاعمال النافعة
دائماً، ثانیاً از رئیس اوقاف مزبور جناب مستطاب مستشرق شہر علامہ
فاضل پرفسور ادوارد برون^(۱) مدظلہ العالی معلم السنہ شرقیہ در دار
الفنون کبرج از بلاد انگلستان کہ زحمات نمایان و خدمات شایان
۱۵ ایشان بایران چه ادیباً و چه سیاسیاً مشہورتر از آنست کہ این بنده و امثال
این بنده را بتطویلی زیادت یا اطنابی من غیر حاجت در ذکر مناقب ایشان
احتیاج افتد چه صیت فضایل حمید و خصایل پسندیدہ ایشان ہمسامع
کافہ اہالی ایران رسیده و حکایت فداکاریهای مخلصانہ و زحمات فوق
الطاقہ ایشان را در این سنوات اخیرہ در راہ آزادی و حفظ استقلال
۲۰ ایران وضع و شریف و عالم و جاہل شنیدہ لاجرم انام از خواص و
عوام بحسبت او گرائیدہ اند و عموم طبقات مہر و اخلاص آن وجود محترم را
در اعماق دل و جان پروریدہ اطال الله عمرہ و اطاب فی الدنیا نشرہ و

(1) Professor Edward G. Browne, M. A., M. B., M. R. C. S., L. R. C. P.,

M. R. A. S., F. B. A.

ابن علی الدهر ذکره، و بالأخره از جناب مسیو ادگار بلوشه^(۱) یکی از کتابداران کتابخانه ملی پاریس که در تسهیل وسایل نعاظمی نسخ محفوظه در کتابخانه مذکوره با راقم این سطور کمال همراهی و مساعدت نموده و می نمایند و اوراق مطبوعه جامع التواریخ را قبل از انعام طبع اصل کتاب هر وقت برای مقایسه متن جهانگشای با متن جامع التواریخ یا برای غرض دیگر محل احتیاج این ضعیف میگردید بدون مضایقه باختیار این جانب وامیگذارند و فقه الله لما یحب و برضی، اکنون بر سر مطلب روم

مقدمه آیه حاوی سه قسمت است:

آ - ترجمه مصنف کتاب،

ب - کتاب جهانگشای،

ج - بعضی نصوص مؤرخین عرب راجع بترجمه حال مصنف،

(۱) Mr. Edgard Blochet.

(۲) تنبیه: - در ضمن اوراق آیه هرکجا بصفحات جهانگشای حواله داده میشود مقصود صفحات همین جلد اول مطبوع حاضر است، و هرکجا حواله باوراق جهانگشای داده میشود مراد اوراق مجلد دوم و سوم جهانگشای است که هنوز بشاع نرسیده است از نسخه اساس از نسخ کتابخانه ملی پاریس (Suppl. pers. 205)، و چون عدد اوراق نسخه اساس هم جا در هامش کتاب در مقابل سطر معین گذارده خواهد شد بعد از طبع کتاب یافتن مواضع محال عابها در نهایت سهولت است و بهلاحظه اینکه حسب الزم معمول اروپائیان در عموم نسخ خطیه کتابخانهها اعداد اوراق را فقط معین کرده و نمره گذارده اند نه اعداد صفحات را اینست که ما نیز در حواله اسع خطیه ضرورتاً حواله باوراق داده‌ایم نه بصفحات و چون هرورق دو صفحه دارد برای تعیین صفحه اول حسب الزم حرف «ه» و برای تعیین صفحه دوم حرف «و» بر یسار عدد ورق علامت گذارده شد است مثلاً ورق ۶۹ یعنی صفحه اول از ورق ۶۹، و ورق ۶۹ یعنی صفحه دوم از همان ورق و هكذا،

آ - ترجمه مصنف کتاب

صاحب دیوان علاء الدین عظاملک جوینی تغمده الله برحمته^(۱)

خانواده صاحب دیوانیان یکی از قدیمترین و مشهورترین خانوادہای نجیب ایران و آبا عن جد در دولت سلجوقی و خوارزمشاهی و مغول ہوارہ مصدر خدمات عمدہ و مشاغل جلیلہ بودہ اند و غالباً وظیفہ صاحب دیوانی (که عبارت بودہ از ادارہ نمودن امور مالیہ و عایدات مملکت و تقریباً معادل بودہ با وظیفہ مستوفی الممالک در ایران در این اواخر یا وزارت مالیہ عالیہ) محول بدیشان بودہ است و بدین جهت است کہ غالب افراد این خانوادہ معروف اند بصاحب دیوان ہر چند شغل بعضی از ایشان فعلاً منحصر بصاحب دیوانی نبودہ است مانند شمس الدین محمد جوینی برادر مصنف مثلاً کہ در عهد اباقابن ہولاکو

(۱) فاضل مأسوف علیہ کانتریمیر (Quatremère) از مشاہیر مستشرقین فرانہ ترجمہ حال مبسوطی از مصنف در سنہ ۱۸۰۶ در مجموعہ موسوم بیوت دو لوربان (Mines de l'Orient) و معروف «بکتوز مشرقیہ» تالیف جمعی از مستشرقین آن عہد در ص ۲۲۰-۲۲۴ بزبان فرانہ نوشته است و این ترجمہ حال گرچہ ناقص و خالی از اغلاط نیست معہذا جامعترین و مفیدترین فصلی است کہ تاکنون در این موضوع نوشته شدہ است، پس از او در سنہ ۱۸۸۵ مأسوف علیہ شیئر (Ch. Schiefer) از مستشرقین فرانہ عین همان ترجمہ حال کانتریمیر را با بعضی حک و اصلاحات کہ غالباً بر اغلاط اصل افزودہ است در جلد دوم از کتاب «قطعات متبقیہ فارسی» (Chrestomathie Persane) ص ۱۶۴-۱۵۴ بزبان فرانہ مسطور دانستہ است رافم حروف در ضمن اوراق آبیہ ہرکجا کانتریمیر یا شیئر بعقبہ این ضعیف بہو واضحی نمودہ اند اشارت خواہم نمود و از اغلاط جزئیہ کہ لا محضی است صرف نظر خواہم کرد و این ضعیف را غرض از این کار نکتہ گیری از فاضلین مأسوف علیہما نیست بل مقصود آنست تا آنانکہ مخالفہای این اوراق را با مسطورات کانتریمیر و شیئر مشاہدہ نمایند حل بر بہو یا غفلت این ضعیف از مرقومات ایشان نہایند؛

وزیر اعظم مملکت و صاحب اختیار مطلق بود و کمترین اشغال او وظیفه صاحب دیوانی بوده است ولی باز بلقب «صاحب دیوان» معروف بود، و همچنین علاء الدین جوینی صاحب ترجمه که در عهد اباقا حاکم عام عراق عرب بود و بالطبع وظیفه صاحب دیوانی آن ولایت نیز مشمول در وظیفه حکومت بوده است ولی باز معروف بود بلقب «صاحب دیوان».

نسب این خانواده بفضل بن الرزّیع معروف حاجب خلفای بنی عباس میرسد^(۱) و امام علامه شمس الدین محمد بن احمد الذهبی در تاریخ کبیر خود تاریخ الاسلام نسب مصنف را تا فضل بن الرزّیع از قول امام ابو الفضل عبد الرزّاق بن احمد الغوطی مؤرخ مخصوص عظامک بطریق ذیل نقل میکند: ^(۲)

هو الصدر المعظم صاحب الديوان علاء الدين ابو المظفر عظامك ابن بهاء الدين محمد بن شمس الدين ^(۳) محمد بن بهاء الدين ^(۴) محمد ابن علي بن محمد بن محمد بن محمد بن علي بن احمد بن اسحق

(۱) قاضی نور الله ششتری در مجالس المؤمنین و بیع او مرحوم هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۱۱) گفته اند که نسب این خانواده با امام الحرمین جوینی معروف میرسد و این خطب فاحش است چه در نسب نامه آتیه مصنف که ثقات مؤرخین معاصر خود او نوشته اند اصلاً نام امام الحرمین جوینی عبد الملك بن عبد الله بن يوسف بن عبد الله بن محمد بن حَبَوِيَه - ابن خُلْكان حرف عين مذکور نیست کاتری، و منشأ اشتباه قاضی نور الله ششتری جوینی بودن هر دو است.

(۲) نسب نامه ذیل منقول است از تاریخ الاسلام ذهبی نسخه موزه بریتانیة در لندن ورق ۶ (Or. 1540, f. 06).

(۳) ابن لفسرا ذهبی ذکر نمیکند بل خود مصنف در جلد اول در واقعه فتح نیشابور ص ۱۴۴ ذکر میکند.

(۴) ابن لفسرا نیز ذهبی ذکر نکرده بل خود مصنف در تاریخ سوارزشامیه (نسخه آ ورق ۶۹) ذکر میکند.

ابن ابوب بن الفضل بن الربیع^(۱) بن یونس بن محمد بن عبد الله بن کيسان، جد اعلاى وى کيسان مکنى باى فرقة مولى (بمعنى آزاد کرده) خليفه نالت عثمان بن عفان بود، و ربیع بن یونس و پسرش فضل بن الربیع از مشاهير رجال تاریخ میباشند و غالباً منصب حجابت و وزارت خلفای بنی عباس بدیشان منقوض بود، ربیع ابتدا حاجب منصور سپس وزیر او و حاجب مهدی و وزیر هادی بود، پسرش فضل بن الربیع حاجب منصور و مهدی و هادی و رشید بود و بالآخره بوزارت رشید و امین رسید و کتب تواریخ و ادب مشحون است بذکر اعمال و اقوال ایشان در دربار خلفاء و اینجا حاجت بتکرار آن نیست، فقط چیزی که در این موضع از اشارت بدان ناگریزم و مناسب مستقیم با ما نحن فيه دارد اینست که نسب ربیع نزد علمای تاریخ مشکوک و مطعون فيه است، بعضی گویند ربیع لقبط بود و پدرش معلوم نه و حکایت کند که روزی یکی از بنی هاشم نزد منصور بود و در اثنای صحبت دائماً میگفت پدرم رحمه الله چنین گفت و پدرم رحمه الله چنان کرد ربیع و براى گفت تاچند در حضور امیر المؤمنین نام پدر خود تکرار کنی و بر او رحمت فرستی هاشمی بر فور گفت تو معدوری ای ربیع چه تو قدر پدر و حلاوت نام آباء ندانی ربیع بغایت شرمناک شد^(۲)، و بعضی گویند ربیع پسر یونس بود ولى بغير طریق مشروع، صفی الدین محمد بن علی^{۱۱} بن محمد بن طباطبا العلوی المعروف بابن الطّغفنی صاحب کتاب منیه

(۱) نسب مصنف تا اینجا یعنی تا ربیع منقول از تاریخ الاسلام ذهبی است و از ربیع بعد در عموم کتب تواریخ مطبوعه است از جمله ابن خلکان در ترجمه ربیع و فضل و منیه الفضلاء لابن الطّغفنی در ترجمه منصور عباسی و غیرها، و محض مزید تأکید تکرار میکنیم که آباء عظامک تا فضل بن الربیع سیزده است نه محمد و یک علی پس بازه محمد و یک علی و یک محمد واحد و اسمی و ابوب و خود فضل،
 (۲) ابن خلکان در ترجمه ربیع، و ابن الطّغفنی در ترجمه منصور و غیرها من کتب التواریخ،

الفضلاء فی تواریخ الخلفاء و الوزراء المعروف بالفخری^(۱) بواسطه عداوتی که با علاء الدین جوینی صاحب ترجمه داشته و شرح آن خواهد آمد در ترجمه ربیع حاجب از کتاب مذکور موقعاً مقتضی شمرده قدح شدید در نسب ربیع زده و ابن فقره را شاخ و برگ فوق العاده داده و از انتساب علاء الدین بدین چنین پدیری اظهار تعجب نموده است، این است بعضی از فقرات کتاب مذکور^(۲):

«و بلغنی ان علاء الدین عظاملك الجوبینی صاحب الدیوان كان ینسب الی الفضل بن الزبیع و لقد عجبت من الصاحب علاء الدین مع نبه و فضله و اطلاعه علی السیر و التواریخ کیف رضی ان ینسب الی الفضل بن الزبیع فان كان قد انفعل هذا النسب فضبیحة ظاهرة و ان كان حقاً فلقد كان العنل الصحیح یقتضی سنه فانه نسب لا یوجد اردل منه و لا افصح و لا اسقط اما اولاً فلان الفضل بن الزبیع لم یکن حراً فی

(۱) کتاب منیه الفضلاء فی تواریخ الخلفاء و الوزراء لابن الطططقی کتاب مختصر بسیار نفیس منهدی است در تاریخ خلفای راشدین و بنی امیه و بنی عباس و وزرای ایشان و ملوک معاصر ایشان و این کتاب در تحت اسم «الفخری» در شهر گوتا در آلمان بنویسند معلوم و در شالون از بلاد فرانسه بنویسند در توروغ و از روی آنها در مصر مکرر بطبع رسیده است، و کتاب تجارب السلف معروف هندو شاه بن سنجر بن عبد الله الذکرانی التجویالی که در عهد اتابک نصره الدین احمد بن یوسف شاه بن الب ارغون ابن هزارسف از اتابکان لرستان (سنه ۶۹۶-۷۲۴) تألیف شده است ترجمه منیه الفضلاء مذکور است بزبان فارسی فصیح العبارة مع زیادات کثیره علی الأصل و یک نسخه مقیمی از تجارب السلف در کتابخانه ملی پاریس موجود است و راقم حروف فریب چهار پنج نسخه ممتاز نفیس از آن در طهران دیده‌ام، و در دیباچه همین تجارب السلف است که صریحاً کتاب ابن الطططقی را باسم منیه الفضلاء فی تواریخ الخلفاء و الوزراء نام می‌برد نه باسم «الفخری» و همچنین در تضاعیف کتاب، و این تسمیه از دو طابع اروپائی کتاب ابن الطططقی فوت شده است چه ایشان از وجود چنین ترجمه مهمی که در عصر خود ابن الطططقی با فریب بدان پرداخته شده بکلی غافل بوده‌اند،

(۲) ابن الطططقی طبع در توروغ ص ۲۴۹-۲۵۱

نفسه و كان مرمياً بالفاحشة... و اما ثانياً فلان الزبيح و ان كان
 جليلاً كافياً الا انه كان مدخول النسب فكان يقال انه لقيط و نارة يقال
 انه ولد زناً و احسن احواله ان يكون صحيح الاتصال الى ابي فروة مولى
 عثمان بن عفان و في ذلك اتم العارفان ابافروة كان ساقطاً و كان عدواً
 للحارث حنار القبور بمكة و الحارث مولى عثمان بن عفان فابو فروة عبد
 عبد عثمان و في ذلك يقول الشاعر

وَإِنْ وَلَا كَيْسَانَ لِلْحَارِثِ الَّذِي • وَتَى (١) زَمَتَا حَقْرَ الْقُبُورِ يَثْرِبِ

و ابو فروة خرج على عثمان يوم الدار و كناه بذلك عاراً فانظر هل نرى
 نسا استط او اردل من هذا و اعجب من رأى الصاحب علاء الدين
 هنا خلوا حضرته ممن يعرف هذا القدر فينتبه عليه - انتهى

بروم برسر مطلب، در سنة ثمان و ثمانين و خمسمائة كه سلطان تكش
 ابن ابل ارسلان بن اتسز خوارزمشاه بعزم مجاربه با سلطان طغرل آخرين
 سلجوقيان بجانب رى حركت و نمود در وقت عبور از فصيصة آزادوار
 و افعه در جوبن جيد پدر مصنف (بعنى پدر چهارم او) بهاء الدين محمد
 ابن على بخدمت وى رسيد و بهاء الدين محمد بن المؤيد الكاتب
 البغدادى منشى معروف سلطان تكش نيز در ملازمت سلطان بود در
 حضور سلطان ما بين هر دو بهاء الدين مباحثات رفت و نظر سلطان بر
 ايشان افتاد بحكم اشارت وزير بهاء الدين جيد مصنف ابن رباعى بديهه
 بگفت:

لظلت شرف گوهر مكنون ببرد • جود كف تو رونق جيغون ببرد
 حكم تو بيك لحظه اگر رأى كنى • سوداى محال از سرگردون ببرد

(١) الظاهر انه مقلوب من ولى على لغة من يقول رضى فى رضى و بنى فى بنى
 و هى لغة طبرى فان ولى بهذا المعنى المراد فى البيت اى قام بالأمر و تولاه اما هو من
 باب جيب لا غير،

سلطان برین ترانه تا شبانه شراب نوشید و بهاء الدین را بنواخت بسیار و تشریفات مخصوص گردانید (۱)،

خال، ابن بهاء الدین (یعنی بهاء الدین محمد بن علی پدر چهارم مصنف) منتجب الدین بدیع الکاتب الجوبینی از مشاهیر کتاب عصر خود و از دیربان منزه سلطان سخر و رئیس دیوان انشاء او بوده است و ترجمه حال او در جلد اول از لیاب الالیاب عوفی (۲) مطور است و او را در فن انشاء و ترسل نصانیف است چون رقیة القلم (۳) و عتبه کتبه (۴) و مجموعه نقیسی از رسائل او در بطرزبورغ در کتابخانه اداره السنه شرقیه محفوظ است (۵)، و ابن منتجب الدین هموست که در نزد سلطان سخر شفاعت از رشید وطواط نمود تا سلطان از سرخون او در گذشت بتفصیلی که در جلد دوم این کتاب (۶) و در سایر کتب تاریخ و تذکره (۷) مطور است و اجمال آن ایست که وقتی که سلطان سخر در سنه اثنین و اربعین و خمایه بقصد محاربه با انسر خوارزمشاه بطرف خوارزم حرکت نمود فصبه هزاراسب را از محال خوارزم در محاصره گرفت

(۱) جهانگشای جلد دوم ورق ۶۱۵

(۲) طبع کتبدن ص ۷۸-۸۰

(۳) ایضاً، ص ۷۸

(۴) ایضاً، ص ۷۸ که در آنجا مهوآ «عبرات الکنه» طبع شده است رجوع کنید نیز همزبان نامه لحد الذیبت الوریقی که در دیباجه خود تعبد بسیار از این کتاب می نماید و آنرا در عرض کتب مهمه انشاء عصر خود می شمارد،

(۵) رجوع کنید بفرست نسخ فارسیه کتابخانه مذکوره تألیف یارن وزین ص ۱۴۷-۱۵۹ (Les manuscrits persans de l'Institut des langues orientales, décrits par le baron Victor Rosen, St. Pétersbourg, 1886, pp. 147-159)

که بتفصیل فهرست مندرجات این مجموعه را ذکر کرده است و من چون خود این نسخه را ندیده ام نمیدانم که این مجموعه رسائل همان عتبه کتبه است یا غیر آن است،

(۶) ورق ۶۴۵-۶۵۵

(۷) از جمله رجوع کنید بتاریخ گزیده در تاریخ انسر خوارزمشاه و تذکره دولتشاه طبع لیدن ص ۹۰-۹۱

انوری که در لشکر سلطان سنجر بود این رباعی بر تبری نوشته در هزار اسب انداخت:

ای شاه همه ملک زمین حسب تراست
وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

رشید و طواط در هزار اسب بود این بیت در جواب بر تبری نوشته در لشکر سنجر انداخت:

گر خصم تو امی شاه شود رستم گرد
بک خنجر هزار اسب تو نتواند برد
و سابقاً نیز رشید و طواط در موقع جلوس انسر قصیده گفته بود که
مطلعش اینست:

چون ملک انسر بخت ملک درآمد
دولت سلجوق و آل او بسر آمد

۱۵ سلطان سنجر بدین اسباب از رشید و طواط بی نهایت در خشم بود و سوگند خورده بود که چون او را باز یابد هفت عضو او را از یکدیگر جدا کند، چون هزار اسب مفتوح شد رشید و طواط متواری شد و از خوف جان بهربک از ارکان دولت سنجرى التجا میجست هیچکس بسبب مشاهده غضب سلطان ویرا پناه نپدید بالآخره منتجب الدین بدیع مذکور التجا برد منتجب الدین که علاوه بر منصب دیوان انشاء بشرف منادمت سلطان مخصوص بود در اثناء مفاوضات موقعی مناسب بدست آورده بعرض سلطان رسانید که و طواط مرغی ضعیف باشد طاقت آن نداشته که او را بهنت پاره کند اگر فرمان شود او را بدو پاره کند سلطان بخندید و جان و طواط بیخشید،

۱۶ جد مصنف (یعنی پدر پدر او) شمس الدین محمد بن محمد بن علی

از ملازمان سلطان محمد خوارزمشاه و مستوفی دیوان وی بود^(۱) و در وقت انهزام سلطان از مغول و فرار وی از بلخ بطرف نیشابور در سنه ۶۱۷ وی نیز در مصاحبت سلطان بوده است^(۲) و پس از او در عهد پسرش سلطان جلال الدین منکبری نیز بهمان شغل استیفای دیوان اشتغال می نمود^(۳)،

پدر مصنف بهاء الدین محمد بن محمد صاحب دیوان در ملازمت حکام و شهنگان مغول که در فترت بین فتوحات چنگیز خان تا ورود هولاکو بایران (قربب سی و پنج سال) مستقیماً از مغولستان بحکومت بلاد غربی تعیین میشدند بصری برد، در حدود سنه ۶۳۰ جتیبور که از جانب اوکنای قانن حاکم خراسان و مازندران بود یکی از امرای خود موسوم بکلبلات را با لشکری نیشابور فرستاد برای دفع فراه و نغان سنور^(۴) که دو امیر بودند از جانب سلطان جلال الدین منکبری در نیشابور و همواره با آوازه سلطان جلال الدین در آن نواحی ناخن میکردند و حکام و شهنگان مغول را میکشند، پدر مصنف بهاء الدین محمد مذکور که در آنوقت در نیشابور بود با جمعی از معارف و آکابر نیشابور فرار نموده بطوس رفتند و التجا بتاج الدین فریزی که منصرف قلعه طوس بود بردند، کلبلات بعد از شکست دادن فراه بطوس آمد و احوال این جماعت شنیده بود البلی بنزدیک تساج الدین فریزی فرستاد و تسلیم ایشان را خواستار شد فریزی ایشان را بتزد کلبلات فرستاد کلبلات بهاء الدین محمد و سایر بزرگان نیشابور را با احترام تمام پذیرائی نمود و بانواع استمالت مستظهر گردانید و ایشانرا بخدمت جتیمور برد جتیمور نیز

(۱) حبیب التبر، اوایل ج ۴ در ترجمه حال حواجه شمس الدین محمد جوینی برادر مصنف، (۲) رجوع کنید بص ۱۳۴ از متن حاضر،

(۳) حبیب التبر، ایضا،

(۴) کذا فی ج ۵، د: نغان سنور، آ ورق ۱۱۵۵: نغان سنور،

مقدم ایشانرا گرامی داشته پس از اندک مدتی صاحب دیوانی خراسان و مازندران را بهاء الدین مقرر داشت و یکدو سال بعد در حدود سنه ۶۲۴ بهاء الدین و گرگوز^(۱) را برسالت بنزد اوکنای قآن فرستاد اوکنای قآن نیز در باره ایشان کمال عنایت میدول داشت و بهاء الدین را بهزید عاطفت مخصوص گردانید و اورا پایه^(۲) و برلیغ یا تمغا^(۳) داد

(۱) گرگوز ترکی بود از نژاد اویغور و از ملازمان جتسور مذکور بود و پس از او خود بحکومت خراسان و مازندران و سایر ولایات غربی موسوم گشت، رجوع کنید باواخر جلد دوم جهاننگشای ورق ۱۱۷۵-۱۲۰۵،

(۲) پایه لوحه بوده است از زر یا نقره و بعضی از اوقات م از چوب بر حسب اختلاف رتبه اشخاص بعرض کف دست و طول نصف ذراع تقریباً و نام خدا و نام پادشاه با نشان و علامت مخصوص روی آن محکوک بوده است و پادشاهان مغول آنرا بکسانی که مرحمت خصوصی در حق ایشان اظهار می نموده اند و مخصوصاً بروسای فنون از امراء صک و هزاره و امراء تومان عطا میکردند، و پایه سرشیر پایه بوده است که صورت سرشیری بر روی آن سفور بوده و آن یکی از بالاترین درجات پایه بوده است، رجوع کنید بمحاسبه نهجس کانونر بر جامع التواریخ ص ۱۷۷-۱۷۹، و جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۲۴۶ ح،

(۳) برایغ یعنی حکم و فرمان پادشاهی، آل تمغا یعنی مهور سرخ (آل یعنی سرخ و تمغا یعنی مهر) و آن عبارت بوده است از مهر مربعی که بر روی برلیغها و فرمانها و احکام و مراسلات رسمی با مرگب سرخ میزدند، و در دو نامه مغولی که ارغون و اوجایینو پادشاه فرانسه فیلیپ لوبل (Philippe le Bel) نوشته اند و عین آنها در خزانه اسناد رسمی (Archives Nationales) در پاریس محفوظ است و این ضعیف آنها را دیده است بر روی هر کدام از آنها سه چهار مرتبه مهر سرخ زده شده است و این مهر در هر دو نامه بشکل مربع تام الشریع است در نامه ارغون بطول و عرض ۱۵ سانتیمتر و در نامه اوجایینو بطول و عرض ۱۴ سانتیمتر، و اصل این دو نامه بشکل طومار است یا کاغذ پنبه بطول دو متر و عرض ۲۷ سانتیمتر در نامه ارغون و طول سه متر و عرض ۴۸ سانتیمتر در نامه اوجایینو (رجوع کنید بسفرنامه مارکو پولو طبع پوتیه Panthier ص ۷۷۵-۷۸۱)، و اگر این مهر با مرگب آب طلا بوده است آنرا التون تمغا می گفته اند (التون یعنی طلا) و اگر با مرگب سیاه بوده آنها فرا تمغا می گفته اند، رجوع کنید بقاموس ترکی فرانسه باوه دو کورنی و جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۲۴۷ ح،

و صاحب دیوانی ممالک بدو ارزی داشت (۱)،
در حدود سنه ۶۴۷ (۲) که گرگوز حاکم جدید خراسان و مازندران
و سایر بلاد غربی برای دفاع از خود باردوی اوکنای فآن میرفت در
مدت غیبت خود بهاء الدین مذکور را بحکومت بلادی که در تصرف خود
داشت نامزد گردانید (۳)،

در حدود سنه ۶۴۳ (۴) که امیر ارغون حاکم جدید بلاد غربی (۵) بعد
از گرگوز از ایران باردوی کیوک خان میرفت بهاء الدین را در ممالک
اذربایجان و گرجستان و روم و آن اطراف بنیابت خود بگذاشت (۶)،
و در سفر دوم خود در حدود سنه ۶۴۴ یا ۶۴۵ (۷) بهاء الدین را
۱۰ نیز در مصاحبت خود باردو برد، و در سفر سوم خود باردو در

(۱) رجوع کنید ب ورق ۱۱۴۵-۱۱۷۵

(۲) رجوع کنید ب ورق ۱۱۷۰ در اواخر فصل احوال نوسال، و اوایل ورق ۱۱۹۵

(۳) رجوع کنید باواخر ورق ۱۱۷۵

(۴) این تاریخ مستنبط است نه مصرح، چه جلوس کیوک خان در سال است بود
که ابتدای آن واقع بوده در ربیع الآخر سنه ۶۴۴ (جامع التواریخ طبع بلوشه ص
۲۴۰، ۲۴۵)، و ابتدای سال مغول در وقت بودن آفتاب در برج دلواست (ص ۱۱۴
از متن حاضر)، پس جلوس او در سنه ۶۴۳ یا اوایل سنه ۶۴۴ واقع میشود و کیوک
خان بنصریح رشید الدین (جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۲۵۰) يك سال بیش پادشاهی
نکرد پس وفات وی در سنه ۶۴۴ یا اوایل سنه ۶۴۵ واقع میشود بالقصروء، و
چون در این سفر ارغون بحضور خود کیوک خان رسید (ورق ۱۱۲۱۵) پس واقع است
که این سفر ارغون باردو در حدود سنه ۶۴۳ بوده است،

(۵) یعنی ممالکی که در غربی جیحون واقع بوده است از خوارزم و ایران و
گرجستان و روم و موصل و غیرها، رجوع کنید بابعد ص کب،

(۶) رجوع کنید باواسط ورق ۱۲۱۵

(۷) مستنبط، چه ارغون وقتی که در این سفر بطراز رسید خبر مرگ کیوک خان را
شنید (ورق ۱۲۲۵)، و سابق گفتیم که وفات کیوک خان در سنه ۶۴۴ یا اوایل سنه
۶۴۵ بوده است،

سنه ٦٤٧^(١) بهاء الدین را بشارکت يك نفر دیگر امیر حسین نام در مالک متصرفی خود قائم مقام خود گذارد^(٢)، و در سنه ٦٥١^(٣) که امیر ارغون از سفر چهارم خود باردو مراجعت نمود پس از ورود بخراسان بهاء الدین را با مغولی دیگر نامتای^(٤) نام بحکومت عراق و یزد تعیین نمود^(٥) سن بهاء الدین در آنوقت بشصت رسید بود و عزم کرده تا بقیة العمر از ملاست اعمال دیوانی کناره جوید^(٦) اما بسبب آنکه امرا بانزوای او رضا نمیدادند بی اختیار عازم عراق گشت و چون باصفهان رسید وفات نمود در سنه ٦٥١^(٧)

بهاء الدین محمد مذکور از فضیلتی عصر خود بشمار میآمد و او را ١٠ بفارسی و عربی اشعار خوب است بعضی از این اشعار در نضاعیف جهانگشای و تاریخ و صاف مذکور است و برخی دیگر در کتاب شرف ابوان الیسان فی شرف بیت صاحب الدیوان للقاضی نظام الدین الأصفهانی مسطور و شرح این کتاب خواهد آمد ان شاء الله،

علاء الدین عطاء ملک جوینی مصنف کتاب در سنه شصت و بیست ١٥ و سه هجری متولد گردید^(٨) و چنانکه خود در دیباچه گوید هم از اوایل جوانی قبل از آنکه سن او بیست رسد بکار تحریر و دیوان اشتغال نمود و در سلك خواص دیران امیر ارغون مخروط گردید، امیر ارغون مذکور قریب پانزده سال از حدود سنه ٦٤١^(٩) الی حدود سنه

(١) مصرح در اواخر ورق ١٢٢٥

(٢) اواسط ورق ١٢٢٥

(٣) آب: نامتای، ه: نامتای، ج: نامتای، د: نامتای، - من تصحیح قیاسی است

(٤) اواسط ورق ١٢٤٥

(٥) ابضا، (٦) اوایل ورق ١٢٥٥

(٨) تاریخ الاسلام للامام الذمهی نسخة موزة بریطانیة (Or. 1540, f. 00)

(٩) اواخر ورق ١٢١٥

۶۵۴ که هولاکو بایران آمد^(۱) از جانب پادشاهان مغول حاکم عام جمیع ولایات واقع در غربی همچون یعنی ممالک خراسان و مازندران و قسمتی از هندوستان و عراق و فارس و کرمان و لور و آران و آذربایجان و گرجستان و موصل و حلب^(۲) بود و پس از رسیدن هولاکو بایران و ارغون آقا یکی از امرا و سرداران هولاکو گردید و بالأخره در ۲۵ ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و شصت و سه در مرغزار رادکان طوس وفات یافت^(۳)، و امیر نوروز معروف که اسلام آوردن غازان خان یسعی و همت او بود پسر همین امیر ارغون است^(۴)،

امیر ارغون در مدت حکومت خود در ایران برای باز دادن محاسبات اموال یا دفع مهمتهای اعادی پنج یا شش مرتبه بار دو یعنی دربار پادشاهان مغول که غالباً در قراقورم پای تحت مغولستان بود سفر نمود و در غالب این سفرها علاء الدین صاحب ترجمه را که دبیر مخصوص وی بود در مصاحبت خود می برده است، و قریب مدت ده سال مصنف عمر خود را در این نقل و انتقال و حلّ و نرحال بسر برده است چنانکه خود در دیباچه کتاب گوید (ص ۷): «از خداوندان فضل و افضال سزد که بر رکاکت و قصور الناظر از راه کرم ذیل عنو و اقالت پوشانند چه مدت ده سال میشود که پای در راه اغتراب نهاده و از تحصیل اجتناب نموده و اوراق علوم نسیج علیه العنکبوت شد الخ» و چون دیباچه کتاب جهانگشای در حدود سنه ۶۵۰ نوشته شده است چنانکه شرح آن خواهد آمد و تولد مصنف نیز چنانکه گفتیم در سنه ۶۲۲ بوده است پس معلوم میشود مصنف در سن هفتاد یا

(۱) «امیر ارغون آقا بر فاعله منقلد امور مملکت بود تا زمان رسیدن هولاکو خان» (جامع التواریخ طبع بلوکه ص ۴۴۲)،

(۲) رجوع کنید باواخر ورق ۱۲۱۸ و اوایل ورق ۱۴۴۸،

(۳) جامع التواریخ طبع بلوکه ص ۵۵۲،

(۴) بحالّه معلوم نشد که اسلام آوردن خود «روزگاری در سیه کینت بوده است»



صورت علاء الدین عطا ملک جوینی مصنف کتاب درمقالات یکی از پادشاهان مغول از روی تصویر نسخه آ
 که در سنه ۶۸۶ هجری یعنی هشت سال بعد از وفات مصنف استنساخ شده است

طول صفحات اصلی ۳۲ سانتیمتر در عرض ۲۴ سانتیمتر بدنه ۲۲ سانتیمتر در عرض ۱۷ سانتیمتر

محمد سالکی داخل در خدمت امیر ارغون و مباشرت اعمال و مباشرت اسفار گردیده است،

ظاهراً اول سفری که مصنف در مصاحبت امیر ارغون بمغولستان نمود در سفر دوم ارغون^(۱) بود در حدود سنه ۷۴۴ یا ۷۴۵^(۲) و پدر مصنف بهاء الدین محمد نیز در این سفر همراه بوده است چنانکه گذشت، و در این سفر چون بطراز رسیدند خیر فوت کیوک خان را شنیدند و هانجا توقف کرده پس از مدتی از همان موضع بایران معاودت نمودند^(۳)،

و همچنین در سفر سومی که ارغون در سنه ۷۴۷^(۴) بقصد دفاع از خود باردو نمود مصنف نیز در مصاحبت وی بوده است، ارغون در این سفر مدتی دراز در اردو بماند تا حقیقت وی و بطلان دعاوی دشمنان در پارغو^(۵) ثابت گشت پس از آن بایران مراجعت نمود^(۶)، و این سفر در فترت بین فوت کیوک خان و جلوس منکو قان (حدود سنه ۷۴۵-۷۴۹) بوده و چنانکه معلوم است حکومت مالک مغول در این فترت با اغول غایش خانون زوجه کیوک خان بوده است، و مصنف در این سفر^{۱۰} در مراجعت از اردوی اوغول غایش خانون بخدمت بیسوین جغتای بن چنگیز خان پادشاه الوس جغتای رسید است در شهر سنه ۷۴۹،^(۷) در سفر چهارمی که ارغون در سنه ۷۴۹^(۸) بلا فاصله بعد از سفر

(۱) یعنی در سفر دوم ارغون بعد از تعیین وی بحکومت بلاد غربی و الا قبل از حکومت سه مرتبه دیگر از اردو بایران و بالعکس سفر نموده است (ورق «۱۲۱»)

(۲) رجوع کید بجائیه ۷ ص ۲،

(۳) ورق «۱۲۲» ، مصرح در اواخر ورق «۱۲۳» ،

(۴) بارغو و برغو بمغولی یعنی عدلیه و قانون و مدافعه مدعی و مدعی علیه است و پارغوی یعنی فاضی و مدافع و حاکم قانون، (قاموس پاره دو کورنی)؛

(۵) ورق «۱۲۲»-«۱۲۳» ،

(۶) «در شهر سنه ۷۴۹ و اربعین و ستمایه بوقت آنکه از اردوی اوغل غایش مراجعت افتاده بود در خدمت امیر ارغون نزدیک بیسوی رفت» (ص ۲۴۱ از متن

حاضر) ، (۸) اواسط ورق «۱۲۴» ،

سابق برای حضور در فوریت‌های^(۱) جلوس منکو قآن^(۲) باردو نمود باز مصنف در ملازمت وی بوده است، و در این سفر وقتی ارغون بحضور منکو قآن رسید که فوریت‌های تمام شد و جمعیت بکلی منتزق گشته بود،^(۳) ورود ارغون و همراهان وی بقراقورم در بیستم صفر سنه ۷۵۰ بود^(۴) و خروج ایشان از قراقورم در رجب سنه ۷۵۱^(۵)، از ایستار مصنف در این سفر قریب يك سال و پنج ماه در اردوی منکو قآن در قراقورم توقف نموده است و چنانکه خود در دیباچه گوید در همین مدت توقف وی در دربار منکو قآن بود «که جمعی از یاران وفا و اخوان صفا که وعثاء سفر بحضور هم‌پوشان سهولت حضر داشت اشارتی را نداشتند که برای تخلیف مآثر گریه و تأیید مفاخر پستدیده پادشاه وقت

(۱) فوریت‌های باصطلاح مغول عبارت بوده است از اجتماع عظیم حائلی از عجم شاهزادگان و ارکان مملکت که در موقع تعیین خانیک یکی از اعضای خانواده سلطنتی منعقد می‌نموده‌اند.

(۲) جلوس منکو قآن در ۹ ربیع الآخر سنه ۷۴۹ بوده است، (ورق «۱۲۷»)

(۳) اوایل ورق «۱۴۴»

(۴) رجوع کنید باوایل ورق «۱۴۴» و بقول رشید الدین در جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۳۴۰ در غزوة محرم سنه ۷۵۰ بود، ولی جهانگشای در موضعی دیگر (اوایل ورق «۱۲۳») ورود ارغون را بمحضرت یعنی پهای تخت که قراقورم باشد در منتصف صفر سنه ۷۴۹ می‌نویسد، و این قطعاً سهواً است یا از ناسخ یا از خود مصنف چه بتصحیح مصنف (اواسط ورق «۱۲۳») حرکت ارغون از خراسان بطرف مغولستان در جمادی الآخره سنه ۷۴۹ بود پس بالذاته محال است که ورودش بقراقورم در صفر از همان سال باشد.

(۵) رجوع کنید باوایل ورق «۱۲۴» و بمجامع التواریخ طبع بلوئه ص ۳۴۱، و این تاریخ خروج خود مصنف است از قراقورم نه ارغون چه مصنف بعد از مراجعت ارغون چند روزی در قراقورم توقف نمود تا فرمان صاحب دیوانی برای بدر خود صادر گردانید (ورق «۱۲۴»)، - کاننمر در ترجمه حال عظام ملک در «کوز مشرقیه» ص ۲۲۳ تلفظ این موضع از جهانگشای و جامع التواریخ نشه می‌گوید معلوم نیست عظام ملک در چه تاریخ از قراقورم بیرون آمد.

تاریخی میباشد پرداخت و نقیذ آثار و اخبار او را مجموعه ساخت که ناسخ آیات فیاضه و ماحی روایات آکاسره شود (۱)، مصنف یکی بملاحظه کساد بازار علم و هنر در آن عهد و دیگر بیبانه آنکه در خود آن سرمایه فضل و ادب نمیدید که از عهد چین امری خطیر برآید از قبول استدعای ایشان تن باز میزد ولی از طرف دیگر چون ملاحظه نمود که کمتر کسی را مانند او اسباب این کار آماده و لوازم تحصیل اطلاع از تاریخ و سرگذشت اقوام مغول فراهم است چه اولاً وی مدت ده سال تمام در اقطار ممالک مغول دائماً در سیر و حرکت بوده است (۲) و چندین کثرت بدبار ماوراء النهر و ترکستان و بلاد اویغور و مغولستان تا سرحد ماچین و اقصی چین سفر کرده (۳) و بسیاری از وقایع مهمه را خود برای العین مشاهده نموده، ثانیاً بواسطه علو مکانتی که در خدمت پادشاهان مغول داشته و دائماً با عطا و اشراف آن قوم محصور بوده بالطبع وسایل جمع آوری حکایات و روایات اقوام مغول بواسطه سیاح شنای از ثقات رجال آن طایفه و برا بنحو اکمل میسر بوده است، بدین ملاحظات بالاخره علامه الدین اشارت دوستان را امتثال نموده مشاهدات و مسموعات خود را در قید کنایت درآورد و کتاب حاضر را از آن ترتیب داد (۴)، و چنانکه مذکور خواهد شد شروع وی بتالیف کتاب در حدود سنه ۶۵۰ و انجام آن در حدود سنه ۶۵۸ بوده است.

بروم برسر مطلب - در عرض همین مدت که عظاملك در قراقورم توقف داشته آثار عتیقه و خرابیهای شهر اردوبالینغرا که از شهرهای مملکت قدیم اویغورستان بوده است و قراقورم بنرمان اوکنای قان بر روی آنقاض آن شهر بنا شده است با سنگهای مغوری که در آن خرابیها

(۱) ص ۲-۳ از متن حاضر

(۲) رجوع کنید به کتب

(۳) ص ۷

(۴) ص ۶-۷

بوده مشاهده کرده‌است و وصف غربی از آن میکند (۱)،

عظامک بعد از مراجعت از این سفر اخیر خود بفراتر در سنه ۶۵۱ همچنان بفراسین در سلک کتاب امیر ارغون مختلط می‌بود تا در اوایل سنه ۶۵۴ که هولاکو بایران آمد و ارغون مجدداً باردوی منکو قآن سفر نمود، قبل از حرکت در مرغزار شفرقان (۲) از مجال بلخ (۳) امیر ارغون پسر خود کرای ملک و امیر احمد بیتکی (۴) و علاء الدین عظامک مصنف کتاب را جهت ترتیب مهمات و تدبیر مصالح در خدمت هولاکو تعیین کرد و امور مالک عراق و خراسان و مازندران را بدینسان حواله نمود (۵)، از این تاریخ بعد مصنف از خواص ملازمان و دبیران ۱۰ مرتب هولاکو گردید و یوماً فیوماً جاهش رفیع‌تر و پایگاهش منبع‌تر میگردد تا در اواخر عمر که مبتلی بداهیه مجد الملک بزدی گشت و اختراش روی بتراجع نهاد چنانکه شرح آن بیاید ان شاء الله،

مقارن این احوال که هولاکو تازه بایران آمده بود یکی از دشمنان امیر ارغون موسوم بجمال الدین خاص صاحب که سمت اشراف مالک غربی ۱۰ بدو محول بود محضری متضمن اسماء نام ملوک و امرا و رؤسای ایران که در تحت حکم ارغون بودند نوشته و بخراسان بنزد هولاکو آورد و گفت مرا با همه کس سخن است و برای فصل دعوی بحضرت منکو قآن مبیاید رفت و در جزء آن اسامی اسم عظامک را نیز نوشته بود چون بنام او رسید هولاکو گفت که اگر با او سخنی هست در حضرت ما عرضه دارد ۲۰ تا هم اینجا استکشاف آن رود و مصلحت آن گفته شود جمال الدین از

(۱) رجوع کنید بص ۴۰، ۴۲، ۱۹۲،

(۲) اواخر ورق ۱۴۷۵،

(۳) یاقوت در معجم البلدان در ذیل «شفرقان»،

(۴) بیتکی بگوی یعنی کاتب و دبیر و نویسنده و منشی و محرر است،

(۵) اواخر ورق ۱۳۵۵ و اواخر ورق ۱۴۷۵،

آن گفته پشیمان شد و عذرهای خواست^(۱)، و درجه نوحه مخصوص هولاکورا نسبت بعلاء الدین از اینجا میتوان استنباط نمود،

هولاکو در اثناء حرکت بعزم تسخیر قلاع اسمعیلیه چون بقصه خوبشان (فوجان) رسید و آن قصه از ابتدای خروج مغول تا آن سال (سنه ۶۵۴) خراب افتاده و تمام قنوات و کاربزه‌های آن خشک شد و جز دیوار مسجد جامع آناری از آن بر پای نبود مصنف «چون هوس و میل پادشاه را بعارت خرابیها مشاهده نمود^(۲)» شرح حال خرابی آن قصه را بعرض رسانید هولاکو فی الحال فرمان داد تا شهر را عمارت کنند و کاربزه‌های آن را مرمت نمایند و سکنه آنرا که سالها بود تا جلای وطن کرده بودند بدانجا باز خوانند و برای آنکه بر رعایا تحمیلی نیفتد تمام مصارف لازمه را نقداً خود از خزانه خاص پرداخت^(۳)

از فراری که صریحاً از جهانگشای معلوم میشود علاء الدین عطاملک همه جا در واقعه قلع و قمع اسمعیلیه در مصاحبت هولاکو بوده است و وقتی که هولاکو بمحاصره قلعه میمون دیز که محکمترین قلاع الموت و مسکن شخصی پادشاهان اسمعیلیه بود اشتغال داشت و بالآخره اهل قلعه مجبور بتسلیم شدند عطاملک را از جانب هولاکو فرمان شد تا برلیغی متضمن شرایط صلح و تسلیم اهل قلعه بر وفق ملتحم خود ایشان نوشته باندرون قلعه ببرد رکن الدین خورشاه آخرین اسمعیلیه الموت فرستادند^(۴)

بعد از فتح الموت و استیصال اسمعیلیه در سنه ۶۴۵^(۵) عطاملک بملاحظه آنکه مبدا کتابخانه الموت که صیت آن در اقطار شایع بود عرضه تلف و غارت گردد و آن آثار نفیسه بکلی از میان برود بمحضر هولاکو عرضه داشت که تقایس کتب الموت را تزیین نمود هولاکو آن

(۱) ورق ۱۴۵ا

(۲) ورق ۱۴۸ا-ب

(۳) اواخر ورق ۱۴۸ا

(۴) اواسط ورق ۱۴۳ا

(۵) اوایل ورق ۱۵۲ا

سخن را پسندید^(۱) فرمان داد تا علاء الدین بقلعه رفته مستودعات خزانه و مستجمعات کتابخانه ایشان را که از عهد حسن صباح تا آنوقت قریب صد و هفتاد سال بود مندرجاً فراهم آورده بودند در مطالعه آورد و آنچه لایق خاصه پادشاه باشد جدا کند^(۲)، مصنف بمطالعه کتابخانه و خزانه ایشان رفته آنچه مصاحف و نفایس کتب و آلات نجومی رصد خانه بود^(۳) استخراج کرده باقی کتب را که متعلق باصول یا فروع مذهب ایشان بود باقرار خود تماماً بسوخت^(۴)، و از جمله کتب که مصنف از

(۱) اوایل ورق ۱۷۲۵، (۲) اواخر ورق ۱۵۹۵،

(۳) اوایل ورق ۱۷۲۵، - کانمر در «کنوز مشرقیه» ص ۲۲۴ عبارت جهانگشای را در اینجا که حقیقه موم است درست تلفظ نشد و چنین گمان کرده است که مصنف آلات نجومی را نیز سوزانید و آنرا سهواست،

(۴) بواسطه اهمیّت مقام مناسب جهان است که عین عبارت جهانگشای راجع بدین فقرات در اینجا نقل شود و آن در دو موضع است، اول در اواخر ورق ۱۵۹۵-۱۶۰۵ از اینقرار: - «چون حق تعالی بواسطه عزیمت و حرکت پادشاه زاده گیتی مولا کو فلاح و رباع آن ملاعین قلع کرد و شر ایشان دفع وقت فتح آلوت فرمان نفاذ یافت که مؤلف این کتاب بر مستودعات خزانه و مستجمعات کتابخانه گردد تا آنچه لایق خاص باشد استخراج کند غرض آنست که چون مطالعه کتابخانه که از سالها یاز جمع کرده بودند صرفت از کثرت اباطیل فضول و احوال اصول در ملعب و عقیدت ایشان که با مصاحف مجید و انواع کتب نفیس منزع کرده بودند و نیک و بد را با هم صحیح^(۱) گردانید آنچه مصاحف و نفایس کتب بود بر منوال بخرج الحی من المیت از آن میان استخراج میرفت شجودی کتاب باقت مشتمل بر احوال و فایع حسن صباح که ایشان آنرا سرگذشت سیدنا خوانند آنچه مقصود بود و مناسب سیاق این تاریخ نقل افتاده انبوی، موضع دوم در اوایل ورق ۱۷۲۵ است از اینقرار: - «و یوقتی که در پای کبسر بودم بر موس مطالعه کتابخانه که صیت آن در افتار شایع بود عرضه داشتم که نفایس کتب آلوت را نصیب تووان کرد پادشاه آن سخن را پسندید فرمود و اشارت راند تا بمطالعه آن رفتم و آنچه یافتیم از مصاحف و نفایس کتب بر مثال بخرج الحی من المیت بیرون آوردم و آلات رصد از کراسی و کتاب الخلق و اسطرلابهای نام و نصفی و آلات دیگر که موجود بود، و باقی آنچه تعلق بضلالت و غوایت ایشان داشت که نه بمقول مستند بود و نه بمقول معتمد بسوخت» - انبوی،

کتابخانه مذکوره استخراج کرده و خوش بختانه آنرا نسخه است کتابی بوده مشتمل بر وقایع احوال حسن صباح موسوم بسر گذشت سیدنا که خلاصه مختصری از آنرا خود مصنف در جلد سوم جهانگشای^(۱) و یک خلاصه مفصل‌تری از آنرا رشید الدین فضل الله در جلد دوم از جامع التواریخ در تاریخ اسمعیلیه الموت^(۲) نقل کرده‌اند، و این دو خلاصه در ثابت اهمیت و قیمت است و معلومات نفیسه که در آن مضمون است در هیچ کتابی دیگر یافت نمیشود،

وقتی که هولاکو در سنه ۶۵۰ پس از فراغت از اسمعیلیه بعزم فتح بغداد و محاربه با المنعصم بالله در حرکت آمد مصنف نیز در مصاحبت وی بوده است چنانکه صریح جامع التواریخ است: - «و [هولاکو] در اوایل محرم سنه خمس و خمسين و ستمابه با لشکرها در قلب که مغول قول گویند [بمنصد تخمیر بغداد] بر راه کرمانشاهان و حلوان روانه شد و امراء بزرگ کوکا ایلکا و ارتقو و ارغون آقا و از بینکچیان قرانای و سیف الدین بینکچی که مدبر مملکت بود و خواجه نصیر الدین طومی و صاحب سعید علاء الدین عطا ملک با تمامت سلاطین و ملوک و کتاب ایران زمین در بندگی بودند»^(۳)،

یکسال بعد از فتح بغداد یعنی در سنه ۶۵۷ بنصریح خود مصنف در رساله نسلیه الأخوان^(۴) هولاکو حکومت بغداد را بدو منووس نمود و عین عبارتش اینست: - «حاکم دار الملک توتی الملک من نشاء و نترع الملک من نشاء ممالک عراق [و] بغداد و خوزستان را چون از قبضه تصرف

(۱) مشتمل بر چهار ورق بزرگ از اواخر ورق ۱۰۹۶ الی اواخر ورق ۱۱۶۶،

(۲) مشتمل بر ۲۴ ورق و زبری از ورق ۶۵۸-۸۹۸ از نسخه کتابخانه ملی پاریس

(Supplément persan 1304).

(۳) جامع التواریخ طبع کاترمر ص ۲۶۴،

(۴) شرح این رساله خواهد آمد،

و نملک خلنای بنی العباس انتزاع کرد و پادشاه جهان هولاکو دست بدست تسلیم و ابداع در شهر سنه سبع و خمسين و ستمایه که از میعاد واقعه بغداد بکسال بود تدبیر مصالح و مهبات آن ملک بحزر ابن احوال نفویض گردانید و دست او در حل و عقد امور و رتی و فتق مصالح جمهور مطلق^(۱)، بنا بر این آنچه رشید الدین در جامع التواریخ و بعضی مؤرخین دیگر گفته اند که نفویض هولاکو حکومت بغداد را بعلاء الدین عظاملک در سنه ۶۶۱ بود یعنی در همان سال که هولاکو منصب وزارت ممالک خود را بعد از قتل امیر سیف الدین بینکچی^(۲) برادر مصنف شمس الدین محمد جوینی داد^(۳) ظاهراً بی اساس است چه بدیهی است که عظاملک خود بهتر از دیگران از وقایع شخصی خود مطلع است،

(۱) تسلیة الأخوان لسخة کاتبخانه ملی پاریس ورق ۲۲۶ (Suppl. pers 1556).

(۲) امیر سیف الدین بینکچی بهادر بن عبد الله بخوارزی وزیر هولاکو و مدبر مملکت او بود و معلوم نیست کجی بخدمت هولاکو داخل شد چهبتقدر در ابتدای ورود هولاکو بایران در سنه ۶۵۲ او را در خدمت هولاکو میبایم (جهانگشای ورق ۱۴۸۵، ۱۴۹۵) بعد از فتح بغداد امیر سیف الدین مذکور از هولاکو التماس کرد تا صد نفر مغول بفرستد از بهر آنکه شهید امیر المؤمنین علی و اهل آبخارا محافظت نماید (جامع التواریخ طبع کانرمر ص ۲۱۰)، و بالأخره وقتی که هولاکو بچنگ برکه بن توشی بن چنگیز خان پادشاه دشت قپچاق و جنوب روسیه معرفت در منزل شایران از نواحی دریند جمعی از دشمنان سعابت از وی نموده فرمان شد تا او را بقتل رساندند در اوایل محرم سنه ۶۶۱ (ایضاً، ص ۲۹۴)، و ترجمه حال وی در کتاب المہل السانی لابن نعری بر دی ج ۲ ورق ۹۴ از نسخة کاتبخانه ملی پاریس (Ambo 2060) مسطور است.

(۳) دو چون [هولاکو] سیف الدین بینکچی را شهید کرد [در اوایل محرم سنه ۶۶۱] صاحب شمس الدین محمد جوینی را برکشید و صاحب دیوانی مالک بیوی مغویض فرمود و دست او در حل و عقد و ضبط امور مملکت قوی گردانید و ملک بغداد برادرش صاحب علاء الدین عظاملک ارزانی داشت (جامع التواریخ طبع کانرمر ص ۲۹۴ و ۴۰۲).

عظا ملک در تمام بقیه مدت هولاکو در حکومت بغداد بر فرار بود و پس از وفات هولاکو در ۱۹ ربیع الآخر سنه ۶۶۳^(۱) و جلوس پسرش آبقا در ۴ رمضان از سنه مذکوره^(۲) آبقا منصب وزارت را همچنان بر قاعده سابق بشمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و ممالک بغداد و فارس را بسونجاق^(۳) آقا از امرای بزرگ مغول داد و علاء الدین عظا ملک را در بغداد بنیابت امیر سونجاق آقا نصب فرمود^(۴) و اصفهان و معظم ولایات عراق عجم را بیهاء الدین محمد پسر شمس الدین محمد جوینی منووس داشت^(۵)، و در تمام مدت سلطنت آبقا (سنه ۶۶۳-۶۸۰) که قریب هفتاد سال میشود علاء الدین عظا ملک اسمًا از جانب امیر سونجاق آقا و معنی خود بنفسه حاکم مستقل بغداد و کلبه عراق عرب بود و در مدت حکومت خود علاء الدین جمیع هم خویش را صرف آبادی بلاد و آسایش عباد نمود، عوارض و مالیاتهای بسیار از دوش فلاحین و دهافین بینداخت^(۶) و در انشاء قری و مزارع و مجاری میاه جد وافی نمود و نهری از فرات جدا کرد که مبدأ آن از شهر انبار بود (برده فرسخی در مغرب بغداد) و منتهی الیه آن کوفه و نجف^(۷) و او را در این عمل زیاده از صد هزار دینار زر سرخ خرج رفت^(۸) و صد و پنجاه قریه برکنار این شهر تأسیس نمود^(۹) و بدین طریق اراضی واقعه بین انبار و نجف که همیشه وادی غیر ذی زرع بود مبتدل بمزارع سبز و خرّم و درختان سر در هم گردید، و

(۱) جامع التواریخ طبع کاترمر، ص ۴۱۶،

(۲) جامع التواریخ نسخه کالجخانه ملی پاریس ورق ۲۹۶a (Suppl. pars. 200).

(۳) نام این شخص در وصاف (طبع بمبئی ص ۵۵) سوغونجاق مسطور است و در متنه نظام التواریخ فاضل بیضاوی سونجاق،

(۴) جامع التواریخ ابصا، ورق ۳۹۸a، (۵) ایضاً،

(۶) تاریخ الاسلام للذهبی نسخه موزه بریتانیه ورق 7a (Or. 1540)، (۷) ایضاً،

(۸) وصاف طبع بمبئی ص ۵۹،

(۹) تاریخ الاسلام للذهبی نسخه مذکوره ورق 7a،

رباطی^(۱) شهید امیر المؤمنین علی در نجف بساخت^(۲)، و طولی نکشید که بغداد و عراق عرب که از صدمه تاخت و تاز مغول بکلی ویران شده بود بسرعت روی آبادی گذارد و مردم بکشت و زرع اشتغال نمودند و دخل عراق مضاعف گردید و بلاد و قری معمور شد^(۳). بجای که گویند بغداد در زمان حکومت عظاملك بهرانب آبادتر و معمورتر از ایام خلفا گردید^(۴)،

وقتی جاثلیق^(۵) نصاری نسطوریه در بغداد موسوم به دینها یکی از نصاری را که مدتی بود اسلام آورده بود توقیف نمود و خواست تا او را در دجله غرق نماید مردم بغداد بر علاء الدین شوریدند علاء الدین چندین مرتبه رؤسای بلد را بتزد جاثلیق فرستاد و خواهش نمود که آن شخص نو مسلمان را تسلیم ایشان نماید جاثلیق امتناع نمود اهالی بغداد اجماع نموده درهای خانه جاثلیق را آتش زدند و از دیوارهای خانه بالا رفته بقصد آنکه او را گرفته قطعه قطعه نمایند علاء الدین فی الفور جمعی از گماشتگان خود را فرستاد تا جاثلیق را از دری مخفی که مشرف بر دجله بود وارد قصر وی نمودند و بدینطریق او را از مرگ نجات داد^(۶)،

(۱) رباط معلوله معنی کاروانسرای معروف یکی بمعنی موضعی است که صلحا و صوفیه در آن مسکن نمایند مانند خانقاه، و دیگر موضعی که فقرا از طلاآت و غیرهم در آن منزل کنند مانند زاویه (فاموس آیین)، و مقصود در اینجا یکی از این دو معنی اخیر است.

(۲) تاریخ الاسلام للذهبی نحوه موزه بریطانیه ورق ۶۵ (Or. 1640). - پییر در جلد دوم از «قطعات منتخبه فارسی» ص ۱۲۹ س ۲۲-۲۷ از فحنت فرانسوی کتاب شهید علی را در اینجا شهر شهید معروف واقع در خراسان توهّم کرده است و آن شهر واقع است، (۳) تاریخ الاسلام ایضاً، (۴) ایضاً،

(۵) رئیس کنیشیان نصاری را در ممالک شرقیه بخصوص رئیس نسطوریه را جاثلیق (Catholique) میگفته اند،

(۶) تاریخ عالم ابو النرج بن العبری از نصاری یعقوبیه ساکن مراغه و از معاصرین عظاملك که بزبان سریانی نوشته است (Bar-Hebraeus, Chronicon Syriacum) و این فقره را کاتزمر از او نقل نموده است در «کوز مشرقیه» ص ۲۲۵-۲۲۶،

دو سه سال بعد از این واقعه روزی عظاملك سواره عبوری بود ناگاه چند تن از ملاحه بر وی حمله کرده اورا چندین زخم خنجر زدند ولی زخمها مهلك نبود و بزودی معالجه شد و ملاحه را فی النور توفیق کرده قطعه قطعه نمودند^(۱)

روى هم رفته مدت حكمرانی علاء الدین عطا ملك در بغداد قریب بیست و چهار سال بوده است قریب شش سال در عهد هولاكو از سنه ۶۵۷-۶۶۴ و قریب هفتاد سال در تمام مدت سلطنت اباقا از سنه ۶۶۴-۶۸۰ و قریب یکسال از اوایل سلطنت تكودار معروف بسطان احمد از سنه ۶۸۰-۶۸۱، و در ظرف این مدت چندین بار دشمنان وی در صدد سعایت و برانداختن او بر آمدند ولی بواسطه علو مرتبتی که این خانواده در دولت مغول دارا بودند مساعی سعایه غالباً بی ثمر ماند.

از جمله قریبانی های که از جانب مغول شخه بغداد بود با نایب خود اسحق ارمنی یکی از اعراب بدوی را فریفته بوی آموختند تا در همه جا بگوید که علاء الدین عطا ملك اورا از بادیه طلب کرده تا دلیل راه وی باشد شام و قصد آن دارد تا با اموال و اولاد و عیال خود بممالک شام مهاجرت نماید، و معلوم است که در آن عهد عنایت و پیشه بین پادشاهان مغول و سلاطین مصر و شام معروف بممالک تا چه درجه اسباب سوء ظن طرفین بوده و بالاترین همی در ایران عبارت بود از اتهام بمکانه سلاطین مصر و شام و در مصر اتهام بمکانه با مغول، باری چون از اعرابی مطمئن شدند خانه عطا ملك را محاصره کرده وی را گرفته با اعرابی باردوی اباقا خان بردند، اعرابی در زیر شکنجه و چوب اقرار کرد که سخنان وی تهمت صیرف و محرك وی در این عمل اسحق

(۱) تاریخ سرانی سابق الذکر لاین العبری بقتل کاتمر از او در «کوز مشرقه»

ارمنی بوده است فرمان شدنا امحق ارمنی و اعرابی هر دورا بقتل رسانیدند (۱)

دیگر شریف نقیب القباء ناج الدین علی بن محمد بن رمضان المحسنی العلوی المعروف بابن الطقطقی (پدر صفی الدین محمد بن الطقطقی مؤلف کتاب الفخری (۲)) که از مشاهیر متمولین عراق بود و قسمتی از املاک خالصه دیوانی را اجاره نموده و ویرا از آن ثروتی عظیم حاصل شده بود و بتدریج کارش بالا گرفت و بجائی رسید که مکتوبی باباقا خان در خصوص عزل عظامک از حکومت بغداد نوشت، شمس الدین جوینی وزیر مملکت مکتوب ابن الطقطقی را برای برادر خود عظامک بغداد فرستاد و مکتوبی نیز خود بوی نوشت و این دو بیت را در آن درج کرد (۳):

كَمْ لِي اَنْبِيَّهِ مِنْكَ مُقَلَّةً نَالِيهِمْ • بِيَدِي سَبَاتَا كُلَّمَا نَبَهْتَهُ
فَكَانَكَ الْوَلَدُ الصَّغِيرُ يَمْتَدِيهِ • يَرْفَادُ نَوْمًا كُلَّمَا حَرَكْتَهُ

عظامک مصمم گردید که ابن الطقطقی را از میان بردارد جماعتی را بر آن داشت که شبانه بروی حمله کرده او را بکشتند و خود بگریختند و بجائی که با صاحب دیوان مواضعه نموده بودند پنهان شدند عظامک هم در ساعت بدان موضع رفته فرمان داد تا آن جماعت را گرفته بقتل رسانیدند و جمیع املاک و اموال و ذخایر شریف ابن الطقطقی را در تصرف

(۱) تاریخ مختصر الدول لأبي الفرج بن العسکری طبع بیروت (ص ۴۹۸-۴۹۷)، و این تاریخ بزبان عربی است و مختصری است از تاریخ سربانی سابق الذکر که خود ابو الفرج بنفسه تلخیص نموده است؛

(۲) رجوع کنید بسابق ص بیج - بد

(۳) در اصل نسخه عمده الطالب آقی الذکر که این فقرات راجع بابن الطقطقی منقول از آنست گویا در این موضع سقطی در عبارت هست اینست که بطور یقین معلوم نیست که این دو بیت را ابن الطقطقی باباقا نوشت یا شمس الدین برادر عظامک بعظامک و ظاهراً شق اخیر است؛

آورد^(۱)، و همین است منشأ عداوتی که مؤلف کتاب الفخری (پسر تاج الدین مقتول) نسبت به عطا ملک جوینی داشته و آثار آن از وجنات بیان و فلنات لسان وی دائماً ظاهر است و هرکجا نام علاء الدین عطا ملک را در تضاعیف کتاب خود می‌برد مطلقاً برای رد و تکذیب وی است^(۲) و حکایت طعن وی در نسب عطا ملک در اوایل این فصل گذشت،

(۱) مقتول از کتاب عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب تألیف جمال الدین احمد بن علی بن عنبه (یا عنبه) الحسی العلوی المتوفی سنة ۸۲۸، ورن ۱۰۸ از نسخه کتابخانه ملی پاریس (Arabe 2021)، و اصل متن این فتره گرچه در مقدمه کتاب الفخری در هر دو طبع ایلورد و دربورغ بطبع رسیده است ولی بواسطه ندرت در طبع مذکور در مشرق ما آنرا مجدداً از روی اصل نسخه خطی عمدة الطالب در اینجا تکرار می‌نمایم و هر هذا بنصه: - «و انهم ای من بنی رمضان» تفسیر السقیاء تاج الدین علی بن محمد بن رمضان المذكور باین الطغفانی ساعدته الانتصار حتی حصل من الأموال و العقار و الضیاع مالا یحکده یحیی، و من غرائب الاتفاقات الّتی حصلت له انه زرع فی مادی احواله زراعة کبيرة فی املاک الذبوان و هو اذ ذاک صدر البلاد اللراتیه و احرز ما تحصل له من الغلات فی دار له کان قد بناها و لم یسما و فصل (ن-فصل) حسابها مع الذبوان و قد بقی له بقية صالحة من الغلات فاصاب الناس قحط شدید و سعر التنبیب تاج الدین فی بیع الغلات فباع بالأموال ثم بالأعراس ثم بالأملاک و کان یضرب المثل بذلك الغلاء فیقال علاء ابن الطغفانی نسب الیه لانه لم یکن عند احد شیء یباع سواء و کان فذنب فی بعض حیطان تلك الدار فوجدت الغلات فائمة و الحب ینثر منها فعاجل فی تعطبها فلم یقدر و نعدت بعد بیع قلیل کا هو عادة امثالها، و ترقی امره الی ان کتب الی السلطان آیضا بن هولاکو فی عزل صاحب الذبوان عطا ملک فاخذ فرطاسا و کتب فيه: کم لی انة منک الیتیم، و جعل کتاب التنبیب فيه و ارسل الی اخیه فاستعد صاحب الذبوان و نقر امره محمد علی ان امر جماعة بالفتک به لیلآ فنکوا به و هربوا الی موضع ظنوه مأمنا امرم بالمصبر الیه صاحب الذبوان فخرج صاحب الذبوان من ساعته الی ذلك الموضع فقبض علی اولادک الجماعة و امرهم فقیلوا و استولی علی املاک التنبیب و املاکه و ذخائره، و للتنبیب تاج الدین عقب» -

انتهی،

(۲) رجوع کنید به صفحات ۲۲-۲۴، ۷۵، ۱۴۸، ۲۴۶-۲۴۱ از کتاب الفخری طبع

دربورغ،

دیگر از ساعه قوی دست مجد الملک بزدی بود که تنصیل احوال وی در بحث ذیل مسطور است،

حکایت سعایت مجد الملک بزدی و اختلال احوال مصنف در اواخر عمر،

در اواخر سلطنت ابنا این خانواده نجیب منلی ببلیه سعایت مجد الملک بزدی گشتند و بزودی خاتمان ایشان جمعا در سر آن کار ناه شد و اکثر ایشان عرضه نیخ مغول گردیدند و مجد الملک خود نیز در این کار سر برداد و شرح این واقعه اجمالا از قرار ذیل است:

مجد الملک شخصی بود از اهل یزد و پدرش را صفی الملک گفتندی و وزارت انابکان یزد کردی و وی خود ملازم خواجه بهاء الدین محمد پسر خواجه شمس الدین جوینی بود در اصفهان و از آنجا خود را بخدمت خواجه شمس الدین انداخت و خواجه او را تربیت کرده دو سه نوبت بکارهای بزرگ موسوم گردانید (۱) از جمله يك نوبت بشاره (۲) گرجستان فرستاد و چون در مخایل او اعتماد نفرس نمیکرد در مراعات جانب او اهل می نمود مجد الملک را بر آن حال وقوف افتاد و اجازت خواسته بیزد رفت و از آنجا دیگر باره بخدمت خواجه بهاء الدین پیوست و بوسیله او خواجه شمس الدین او را بعملی بروم فرستاد و چون مراجعت کرد ملازم خواجه شمس الدین بود روزی اتفاقا مجد الدین بن الایتر که نایب صاحب علاء الدین عظاملك بود با او همراه شد و در انای صحبت حکایت شوکت و عظمت پادشاه و لشکر مصر و بسیاری اهبت و عدت ایشان میکرد مجد الملک آنرا دست آویز کرده بتزد پیسو بوقا گورگان رفت و تقریر کرد که نایب علاء الدین برادر شمس الدین صاحب دیوان مواضع هر دو برادر با مصریان یکبست و منتظر آیند تا از آنجا بدین

(۱) جامع التواریخ نسخه کتابخانه ملی پارس ورق ۲۱۲ا بعد (Suppl. pers. 200)

(۲) یعنی سر شماری و احصایه

دیار آیتد و مملکت بغداد بدیشان تسلیم کند، پیسو بوقا گورگان آن
 صفرا باباقا خان بگفت فرمان شد تا مجد الدین بن الانیرا بگرفتند و
 تعذیب کردند و بیشتر از پانصد چوب بر وی زدند ثابت نشد اورا
 بجواحه شمس الدین صاحب دیوان سپردند، خواجه چون از خبث فطرت
 مجد الملك آگاه شد خواست تا بهر وسیله که ممکن است دل ویرا
 بدست آرد لهذا فرمان حکومت سیواس را بنام مجد الملك صادر نمود و
 چون بر فلت منال او وقوف یافت يك بالش زر و لعلی ثمین و براتی
 بمبلغ ده هزار دینار بنام او بر صاحب روم نوشت و مجد الملك چون بر
 مثل آن حرکت اقدام نموده بود اندیشه مند می بود از آن جهت ملازم
 پیسو بوقا گورگان شد و در قصد و ایفاء خواجه شمس الدین و خواجه
 علاء الدین باقصی الغایه میکوشید و انتظار فرصتی میکرد (۱)،

در اوایل ذی القعدة سنه ثمان و صبعین و ستمایه (۲) ابقا خان از
 نریز (۳) عزیمت خراسان نمود چون بقزوین رسید شهزاده ارغون بن ابقا
 باستقبال آمد بود مجد الملك بوسیله اباجی (۴) نام که از مقریان ارغون
 بود بحضور وی رفت و عرض کرد که زیاده از يك سال است تا بنده
 میخواهد که سخنی چند عرضه دارد و چون ناچار بتوسط امرا و مقریان
 بعرض میتوان رسانید بهر وقت آغاز کرده صاحب دیوان وقوف می باید
 و از اموال پادشاه خدمتی و رشوتی تمام بامرا میدهد تا سخن پوشیدگی ماند
 اندیشه کردم که چون امرا مصالح پادشاه بخدومت و رشوت میفروشند
 شهزاده مصلحت خود را نخواهد فروخت بدان سبب آمدم و عرضه میدارم
 که معادل آنچه از تمامت مالک بجزانۀ پادشاه میرسد حاصل املاک

(۱) جامع التواریخ ایضاً، ورق ۲۱۲۵،

(۲) ایضاً، ورق ۲۱۲۵ س ۱۴، (۳) ایضاً، ورق ۲۱۲۵ س ۴،

(۴) جامع التواریخ ایضاً، ورق ۲۱۲۵ س ۱۵: اباجی، نسخه دیگر (Suppl. pers. 1113)

ورق ۱۹۷۵ س ۲۶: اباجی،

صاحب دیوان است که از املاک پادشاه حاصل کرده و کفران او بجای رسید که با سلاطین مصر یکی است و پروانه^(۱) بخریک او با بُدقَدَّار^(۲) [که مالک روم را قتل و غارت کرد و لشکر مغول را در آنجا شکست فاش داد در سنه ۶۷۵ (ق)^(۳)] یکی بود و نوقو^(۴) و تودان بهادر^(۵) و ارتقو^(۶) [یعنی امراء لشکر مغول ساخلوی روم] و آن لشکرها بخت او هلاک شدند و برادرش علاء الدین مملکت بغداد بدست فرو گرفته و ناجی مرصع جهت خود ساخته که پادشاهان را شاید و خزاین بی اندازه جمع کرده و ذخایر بی شمار نهاده اگر پادشاه بنده را سیورغامبشی^(۷) فرماید بر صاحب دیوان

(۱) معین الدین سلیمان بن علی بن محمد ملقب پروانه در ابتدای امر معلم اطفال بود پس از آن جهت و جد خود بوزارت سلاحه روم رسید سپس خود بر مالک روم استیلا یافت و با مغول از در مصالحه و مهادنه در آمد و در سنه ۶۷۵ که مَلِک ظاهر بَیْبِیْرُس معروف به بُدقَدَّار مالک روم را قتل و غارت نمود و اغلب اعیان و امراء مغول را بکشت ویرا بمصانعه با بَیْبِیْرُس متهم نمودند ایفا او را با جمعی کدر از اهل روم بکشت در سنه ۶۷۶، و مغول اعضای او را زند زند از یکدیگر جدا کرده و در دیگ جوشانیدند و گوشت او را شدت نجیظ بخوردند، - ترجمه حال او در المنهل الصافی لابی الحاسن یوسف بن تغری بردی نسخه کتابخانه ملی پاریس (Arabe 2070) ج ۲ ورق ۱۰۰-a-b مسطور است،

(۲) سلاطین مصر معروف به مالک بخریک که از سنه ۶۵۸-۶۷۶ سلطنت نمود،

(۳) جامع التواریخ نسخه کتابخانه ملی پاریس، ورق ۲۰۹a-۲۱۰a (Suppl. pers. 200)

(۴) نوقو یا نوقون بر حسب اختلاف نسخ پسر ایلکا نویان از امرای مغول بود (جامع التواریخ ایضاً، ورق ۲۰۹a)

(۵) تودان بهادر از امراء بزرگ مغول و پسر سلون نویان بود از قوم سلدوس و وی جد امیر چوپان معروف است و نسبش بدین طریق است: - امیر چوپان بن ملک بن تودان بهادر بن سلون نویان بن جیلوغان بهادر بن سورغان شیره از قوم سلدوس از اقوام مغول در لکن (جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۲۲۴-۲۲۲، و نسخه کتابخانه پاریس (Suppl. pers. 200) ورق ۵۰a-۵۱a، ۴۹۸a، ۲۰۹a)

(۶) برادر نوقو پسر ایلکا نویان مذکور در حاشیه ۴ است (جامع التواریخ ایضاً، ورق ۲۰۹a) (۷) سیورغامبشی بخوری یعنی نوازش و مرحمت و بخشش و هدیه، مصدر آن سیورغامق است و سیورغال یعنی پیشکش و هدیه از زمین ماده است،

درست کم که چهار صد تومان [یعنی ۴۰۰۰۰۰۰۰۰ دینار - ظ] املاک از مال پادشاه خربه است و دو هزار تومان دیگر [یعنی ۲۰۰۰۰۰۰۰۰ دینار] از نفود و گله و رومه دارد، و اگر تمامت خزاین پادشاه مع آنچه از بغداد و قلاع ملاحظه بیاورده اند مقدار يك هزار تومان [یعنی ۱۰۰۰۰۰۰۰۰ دینار] باشد بنگه در گناه باشد و میرد، و بدان سبب که بنگه بر هر حال واقف است فرمان حکومت سیواس و يك بالش زر و براتی بمقدار ده هزار دینار حق السکوت بیند داده است و تمامت را بشهرزاده ارغون ارائه داد، شهرزاده این سخن در خلوت بعرض اباقا خان رسانید اباقا گفت که این سخن را با کسی مگوی تا بتائی تدارک آن کرده شود^(۱)،

۱. اباقا چون بدار الملک تبریز رسید زمستان را بعزم قشلاق بازان (قرباباغ) رفت و چهار آن سال [یعنی ص ۶۷۸ - ظ] بشرویناز^(۲) آمد و بریاط

(۱) جامع التواریخ نسخه کتبخانه ملی پاریس، ورق ۲۱۲۸ (Suppl. pers. 200)

(۲) شرویناز بن معین و راه مهمله و راه و حرکات نامعلوم و یا مشتاقه تخانیه و الف و در آخر زام معینه نام موضعی یا ناحیه بوده است در حدود چین سلطانیته حایه نزدیک زنجان یا نام خود چین سلطانیته بوده است، و مقولان چین سلطانیته را قنقور اولانک (قونگقور اولانک، قنقرالانک، قنقرلان، قنقرلام) می نامیدند و احياناً خود شهر سلطانیته را هم بدان مناسبت قنقور اولانک می گفته اند، و اینک بعضی شواهد این فنوه: - «و در سنه اثنین و سبعین [و خیمه های] سلطان [ارسلان بن طغرل سلجوق] مرغزار شرویناز بدر زنجان در آمد» (راحة الصدور فی تاریخ السلجوقیه لابی بکر محمد بن سلیمان الزاوندی ورق ۱۱۹۸ از نسخه کتبخانه ملی پاریس، Suppl. pers. 1314).

- «و پنجشنبه بیست و هفتم ربیع الآخر [سلطان] احمد بقونقور اولانک (ن) - بقونقور اولانک) فرود آمد و خانه بوقارا غارت کرد و عواست که زن و بچه او را تعرض رساند سوختن مانع شد دیگر روز از شرویناز برنشت و برقت» (جامع التواریخ ورق ۲۲۱۵ از نسخه کتبخانه ملی پاریس، Suppl. pers. 200). - «و چون بشرویناز که آنرا قونگقور اولانک (ن) - قونگقور اولانک) می گویند ابلجی فآن ببنگگی پیوست اباقا خان در رفتن مسارت نمود [و] از ری بگذشت» (ایضاً یاخضار، ورق ۳۵-۳۶). - «و همچنین [ارغون] در مرغزار قنقور اولانک (ن) - قنقور اولانک) در جانب شرویناز شهری بنا فرمود و عیون و قنوات جاری گردانید و اموال فراوان بر آنجا صرف فرمود اما

مسلم در حمام رفت و مجد الملك بمساعدت امير طغاجار و نایب او صدر الدین زنجایی در سلخ حمام بخدمت اباقا رسید و آنچه شهزاده ارغون گفته بود وی مع الزیاده بعرض رسانید اباقا خان از صاحب دیوان بخدمت رفت و بتمامت مالک ابلیجیان فرستاد تا نواب او را گرفته با دفاتر حاضر گردانند تا در حضور اباقا خان بتدقیق و تحقیق کشف آن حال رود صاحب دیوان التجا و استعانت باولجای خانون^(۱) برد و حجتی نوشت که تمامت املاک و اسباب که درین مدت خریده است حق پادشاه است، اولجای خانون بر سر آن حجت حال او عرضه داشت و تربیت کرد و اباقا خان را بر سر عنایت آورد و صاحب دیوان را از آن ورطه خلاص داد و برلیغ روانه داشتند که ابلیجیان باز گردند و نواب صاحب را

بسیب کونای عمر در ایام او بانام رسید اولجای سلطان در ایام دولت خود آنرا بانام رسانید و آنرا سلطانی نام نهاد «ایضا» ورق ۴۲۶۵. - «اولجای» در این سان بابلاقیشی بشهر سلطانی و فنور اولانک^(۲) - مقور اولانک کرد و فسلامنی بوغان واران» تاریخ سلطان اولجایو عبد الله بن علی الکاشانی ورق ۴۱ از نسخه کتبخانه ملی پاریس (Suppl. pers. 1410). - «ذکر خبر مدینه فنغولام از - فنغولام» و نسبی السلطانی، هذه المدينة كان غازان قد شرع في انشائها و احتتم بامرها فهلك قبل انقائها فامر خذائبا بالاهتمام بعمارها وهي مدينة بالقرب من قلعة كركوه (?) على عشرة مراحل من مدينة تبريز و وصلت اليها الأخبار في سنة ثلث عشرة و سبعاية أنها كملت و سبكت (نهاية الأرب في فنون الأدب لأحمد بن عبد الوهاب القرني النوبيري) ج ۴۵ ورق ۶۷ از نسخه کتبخانه ملی پاریس (Arabe 1577). - «ومات اخذائبا» بدینه التي انشأها و سماها السلطانية في ارض فنغولان ان - فنغولان، بالقرب من فزون (المهمل الصافي لأبي الحسن يوسف بن فغري بردي ج ۵ ورق ۱۰۴۸ از نسخه کتبخانه ملی پاریس 2072, Arabe). - صاحب تاریخ و صاف در قصید در مدح اولجایو گوید:

بر اقالیم جهان یافت شرف فنغولانک * تا که شد تختگ پادشاه روی زمین

(وصاف طبع طهران ص ۵۴۸). - و کاترمو این کلمه را یعنی شرو باز را در معنی نهبیده لذا آنرا «تبریز» خوانده است («کوز مشرقیه» ص ۲۲۶ س ۱)

(۱) زوجه هولاکو و مادر منکوتیمور بود و بعد از وفات هولاکو بر سر منکر مغول پسرش اباقا خان رسید (جامع التواریخ نسخه مذکوره، ورق ۲۷۱۸، ۲۷۲۵، ۲۹۶۵).

نعره نرسانند مجد الملك نومید شد و اوتوکی^(۱) نوشت که چون پادشاه صاحب دیوان را سیورغامشی فرمود او بنده را يك زمان امان ندهد امیدوار است که پادشاه بنده را بامیری از امراء دولت سپارد تا دفع شر صاحب از وی مینماید یا فرمان شود که بنده از این ملك برود، اباقا در جواب فرمود که اگرچه صاحب دیوان را سیورغامشی^(۲) کردم مجد الملك را قائمیشی^(۳) نکرده‌ام ملازمت اردو نماید و با طغاجار و اردو قیا می‌گردد^(۴)، مجد الملك بر وفق فرمان ملازمت اردو می‌نمود و باتفاق صدر الدین زنجانی^(۵) منتظر فرصتی میبود تا در بهار سنه تسع و سبعین و ستمایه حکم برلیغ اباقا خان بنفاد پیوست که مجد الملك بر تمامت مالک از کنار آب آمویه تا در مصر مشرف باشد و با صاحب دیوان در حکم مشارک، و در روزی که اباقا خان با تمامت خوانین و شهزادگان و امرا و ارکان دولت در تخته‌خانه مراغه بود فرمود تا آن برلیغ برخوانند همگان باتفاق گفتند که هرگز پادشاهان مغول هیچ نازیکی را چنین برلیغ نداده‌اند، و اباقا خان مجد الملك را گفت که در کار ملك و مال و خزینه و ایراخته^(۶)

(۱) اوتوک طومار و فاع و سرگذشت را خواند چنانکه در وصف گوید چند اوتوک نوشت یعنی طومار (کتاب عدن)، (۲) رجوع بجائزه ۷ ص ۲۰۲،

(۳) یعنی عهد کردن و خستناک شدن مصدر آن قافیه است (کتاب عدن)،

(۴) جامع التواریخ نسخه کتابخانه ملی پاریس، ورق ۲۱۲۵ (Supp. pers. 209).

(۵) این صدر الدین در عهد کیکاووس بوزارت رسید و وضع چاو نامبارک از آثار لوست و در عهد غازان نیز بعد از قتل نوروز مرتبه او بعایت بلند شد و کی بالآخره بواسطه کثرت حبله و فساد انگیزی بهرمان غازان در روز یکشنبه ۲۱ رجب سنه ۶۹۲ بقتل رسید (جامع التواریخ ایضا، ورق ۴۲۱۱، ۴۲۲۰-۱، ۴۶۵۰-۱).

(۶) جامع التواریخ ایضا، ورق ۴۱۴۵ س ۱: ایراخته، نسخه دیگر (Suppl. pers. 1113) ورق ۱۲۷۸ س ۱۱۴ ایراخته، - معنی این کلمه علی التتحقیق معلوم نشد و بلوچه در مقدمه که بر جامع التواریخ نوشته ص ۱۴۸ این کلمه را مغوک و یعنی دوست و هوا خواهر فرض کرده و الهیة عالمه،

هوشمند باشی و بر تمامت واقف و مطلع و بر همه کارها نواب نو مشرف
باشند و خود را نیکو نگاه دار و از اردو بهیچ حال تخلف منهای اگر کسی
قصه نو کند جواب آن بر من، چون تربیتی بدین مبالغه یافت تمامت
اورا اعتبار کردند و درگاه او ملجأ و ملاذ کبار و صفار شد و کار
صاحب دیوان در تراجع افتاد و هر چند تجلیدی می نمود اما کار اورا
زیادت رونقی نماند^(۱)، مجد الملک این رباعی را بصاحب شمس الدین
جویی فرستاد:

در بحر غم تو غوطه خوام خوردن
با غرقه شدن یا گهری آوردن
قصدت خطر است و من بخوام کردن
یا روی کنم سرخ بدان یا گردن
صاحب شمس الدین در جواب او این رباعی فرستاد:

برغو بر شاه چون نشاید^(۲) بردن . پس غصه روزگار باید خوردن
این کار که پای در میانش داری . هم روی کنی سرخ بدان هم گردن
۱۰ مجد الملک چون دید که مکاید او در صاحب اثر نخواهد کرد در برادرش
علاء الدین پیچید و از هر گونه قصه او آغاز کرد^(۳)،
مقارن این احوال در ربیع الاول سنه ۶۸۰^(۴) علاء الدین از بغداد
بدربار اباقا رسید [در تبریز - ظا] با دو خزانه زر^(۵) عالی را دید بجان
یکدیگر افتاده و بازار وشایت و سعایت رواجی تمام دارد، غالب خواص و
۲ برآوردگان علاء الدین ناچه رسد بدشمنان او بفربک و تطبیع مجد الملک

(۱) جامع التواریخ نسخه کالجانه ملی پاریس، ورق ۴۱۴ (Suppl. pers. 200)

(۲) در یکی از نسخ: «نشاید» و شاید صواب «بناشد» باشد.

(۳) جامع التواریخ ایضاً، ورق ۴۱۴.

(۴) نسبه الأخوان آنی الذکر، نسخه کالجانه ملی پاریس ورق ۲۲۵ (Suppl. pers. 1507)

(۵) ایضاً، ورق ۲۲۵.

و اعوان وی بر ضدّ علاء الدّین شدند و او را انواع تهنیتها میزدند^(۱)،
 مجدّ الدّین بن الانیر که نایب علاء الدّین و از خواصّ وی بود برابر
 وی نشسته بمواجهه میگفت که از فلان موضع چندین و از فلان شخص
 چند داری چون صاحب شمس الدّین نازکی قصّه را مشاهده کرد پیش برادر
 فرستاد که هیچ وجه انکار مکن تا زحمتی نرسد چه گفته اند ع، لَا بَارَكَ
 اللَّهُ بَعْدَ الْعَرْضِ فِي الْمَالِ^(۲)،

علاء الدّین در شرح این مصائب وارده بر خود در اواخر عمر
 دو رساله نفیس تألیف نموده است یکی موسوم بنسلیه الأخوان و نام
 دیگری که متّم آنست معلوم نیست و هر دو رساله از حسن اتفاق در
 کتابخانه ملی پاریس موجود است^(۳) و چون بمقتضای اهل البیت بما
 فی البیت این دو رساله طبعاً اصحّ مأخذ ترجمه حال عظاملك است لهذا
 ما خلاصه آنرا بجذف حشو و زوائد و بدون نقصان و تحریف اصل
 مطلب در اینجا نقل میکنیم^(۴)؛

(۱) ایضاً، ورق ۴۲۵، (۲) جامع التواریخ ایضاً، ورق ۴۱۶،

(۳) این دو رساله هبجکدام مستقلاً در کتابخانه ملی پاریس موجود است بل هرکدام
 در ذیل یکی از نسخ جهانگشای نوشته شده است؛ نسلیه الأخوان در ذیل نسخه ج
 (Suppl. pers. 1550, ff. 220b-231a) و رساله دیگر بمجمله الأئمّه در ذیل نسخه ر
 (Suppl. pers. 200, ff. 14-41b) و نسلیه الأخوان را علاء الدّین در سنه ۶۸۰ تألیف
 نموده و رساله دیگر را در شهر سنه ۶۸۱ یعنی سال آخر عمر خود، و شرح این دو
 رساله نایباً در ضمن تألیفات عظاملك خواهد آمد ان شاء الله تعالی،

(۴) صاحب تاریخ و صاف و روضه الصفا در شرح حال عظاملك و برادرش شمس
 الدّین جوینی این دو رساله را بکار برده و باسم و رسم از آن نقل کرده اند، - کاترمر
 در ترجمه حال عظاملك در «کوز مشرقیه» دو رساله مذکوره را بکار برده و از وجود
 آنها بی خبر بوده است چه دو نسخه جهانگشای که مضمّن این دو رساله است مدتی بعد
 از تألیف ترجمه حال علاء الدّین بقلم کاترمر (سنه ۱۸۰۶ م) داخل کتابخانه ملی
 پاریس شده است؛ نسخه ج که متعلق بکتابخانه شیر بوده پس از فوت او در سنه ۱۸۶۸
 داخل کتابخانه مزاوره شده است و نسخه ر در عهد لویی فیلیپ یعنی بعد از سنه ۱۸۳۰،

در نسیه الأخوان گوید^(۱) که دشمنان (یعنی محمد الملک و باران وی) میگفتند که هر سال بیست تومان زر^(۲) [یعنی ۲۰۰۰۰۰ دینار] توفیر مال بغداد است و هیچ بجزانه نپرسد و در مدت ده سال که اعمال در دست علاء الدین برسبیل ضمان است دوست تومان [۲۰۰۰۰۰۰۰۰ دینار] بر ذمه او باقی است^(۳)، علاء الدین گوید با وجود آنکه معلوم هم بود که این تهمتها بی اساس و حصول توفیر مذکور کذب و زور است محض برای آنکه خود و جمعی بسیار را از ننگ مقابله و مجادله با آن ارذال خلاص دم ادا این مبلغ را قبول کردم و فاضلی را که از دیوان طلب داشتم و قریب بهمین مبلغ بود در وجه این باقی که تقریر اهل وثایت بود محسوب داشتم^(۴)، آن جماعت چون دیدند که طلب خود را در این باب محسوب خواهم نمود و از آن سبب آسیب و زحمتی بمن نخواهد رسید تدبیری دیگر بکار زدند و بعرض اباقا رسانیدند که در شهریور سنه ۶۶۹ که تا امروز دوازده سال است جمعی از امرا برای رسیدگی حساب وی ببغداد رفته و قریب دوست و پنجاه تومان زر [۲۰۵۰۰۰۰۰۰ دینار] در ذمه وی باقی کشیده اند و تا غایت وقت از آن وجهی بجزانه نرسیده^(۵)، علاء الدین گوید هم کس میدانست که آنوقت اعمال بدست من برسبیل امانت بود نه ضمان و نیز بقایائی که تقریر کرده بودند اکثر آن تهمت و افترا بود و آن مقدار نیز که باقی مانده بود بر جماعت رعایا و منصرفان منکسر

(۱) نسیه الأخوان ورق ۲۲۶ا

(۲) تومان بزرگی یعنی عدد ده هزار است (قاموس عدن) و تومان در معادل ده هزار عدد مسکوک طلا موسوم بدینار بوده است، در نسیه الأخوان ورق ۲۲۶ب گوید: «و بهنگام خلوت و فرصت غیبت بموقف عرض رسانید که فرزندان مرحوم ابناء الدین ابن شمس الدین جوینی ششصد تومان زر که شش هزار دینار باشد از اعمال عراق در مدتی که متصرف آن بوده است بزیادت از واجبت استخراج کرده»،

(۳) نسیه الأخوان، ورق ۲۲۶ب، (۴) ایضا، ورق ۲۲۶ب،

(۵) ایضا، ورق ۲۲۷ا

بود و امکان استینای آن متعذر و در آن تاریخ (یعنی دوازده سال پیش) که امرا از بغداد باز گشتند و من نیز در مصاحبت ایشان ببندهگی حضرت رسیدم امرای بزرگ در باب آن بقایا بارغو کردند و بحث و استکشاف آن واجب داشتند و باتفاق عرضه داشتند که بقایا بر جماعت ضمان و رعایاست و بخاصه فلانی نعلق ندارد و چون برای اباقا مکشوف شد که من نستی ندارد و نیز اگر از رعایا بقهر استیفا رود ضرر آن به مراتب بیش از فائده آن باشد چه موجب خرابی ولایت و تفرقه رعیت گردد بدان سبب در آن تاریخ مرا نواخت و سیورثامیشی فرمود و بعاودت بسر کار فرمان داد و از آن مدت تا کنون از این مقوله هیچ سخنی نرفت ولی اکنون آن جماعت در ضمیر اباقا خان چنان نشانه بودند که این توفیرات زیر نقدی است که بجانم برده‌ام و در زیر زمین دفن کرده و این معنی در ذهن او سحت مستحکم شده بود^(۱)، مفارقت این حالات اباقا لشکری گران در صحبت برادر خود منکو تجمور بشام فرستاد و خود بنفس خویش بر سیل نقرج شکار بر عزم مشتاقه بغداد بجانب اربل و موصل روان شد و از آنجا بقصد مطالعه رحمة شام جریده برآید و بر کار دهبی که آنرا دیر اسپر^(۲) خوانند نزول کرد و چند روز در آن مقام نقرج و صید نمود و از آنجا بر عزم بغداد باز گشت و لشکری گران را بر عقب لشکر پیشین بجانب شام روان گردانید و محقر این حروف در مقدمه بتدبیر مصالح منازل و ترتیب ما بحتاج و آذوقه لشکر در غزه رجب سنه ۶۸۰ از آن موضع بجانب بغداد روان شد^(۳)،

در همان روز مراجعت علاء الدین مجد الملک^(۴) باز حکایت بقایای

(۱) ایضا، (۲) و صاف طبع بیتی ص ۹۸، و در نسخه تسلیه الأخوان

ورق ۲۲۷ ص ۱۷ فقط «دیره» نوشته و ظاهراً سقطی در عبارت هست چه و صاف نیز این فقرات را با هم و رسم از تسلیه الأخوان نقل میکند،

(۳) تسلیه الأخوان ورق ۲۲۷، (۴) و صاف ص ۹۸،

کهن را نو کرد و بساد البغان آورد فرمان شد تا طایفه از امرا برای استیضای آن بر عقب علاء الدین روان شدند و در نکرت بوی رسیدند و فرمان ابافارا بوی شنوایتیدند، علاء الدین گوید (۱) دانستم که کار جد است و تأثیر اقوال اصحاب اغراض در خاطر پادشاه بیحد و مطالبه بقایا بهانه حصول زر منصوص است و بزعم ایشان حوضهای ملامال از آن در خانه من موجود، القصه در صحبت آن جماعت از نکرت بیفداد آمدم و آنچه موجود بود در خزانه و اندرون خانه از خشک و تر و سیم و زر و مرصعات و جوهر و جامه نا و دوخته و هر چیزی که موروث و اندوخته بود تا اوانی صفر و سنال تسلیم شد و املاک و سراپها و حمامها ۱۰ و مالیک و دواب و هرچه اسم ملکیت بر آن اطلاق رفته بود و حتی خاصه و فرزندان خود را نیز (۲) باسرها و اجمعها بسپرد (۳) و بعد از آن متقبل شد (۴) و خط داد (۵) که اگر قیام بعد زری بمقدار یک درم مدفون یا مودوع (۶) بیرون آید معاقب و مواخذ باشد (۷) ،

برادرم که ملازم پادشاه بود از غایت شفقت و دلسوزی بر ملازمت ۱۵ تثبیت نتوانست نمود از خدمت اباقا اجازت خواسته بیفداد آمد چون بیفداد رسید جد و تحریض او بر تحصیل مطلوب بیشتر از دیگران بود سعی بلیغ نمود و میخواست که بحسن تدبیر و جوی بزیادت حاصل آید تا در خدمت پادشاه بموقع افتد و آن عقد که بس محکم بود انحلال پذیرد، باوّل هرچه در خانه او و فرزندان او بود از اوانی زر و نقره و جواهر بیرون آورد و ۲۰ تمامت ثواب و معتقدان را حاضر کرد و بر سیل استغراض هرچه بر آن قادر

(۱) نسلیه الأخوان ورق ۲۲۷

(۲) «و علاء الدین هر آنچه داشت یکبار داده بود تا غایت که زن و بچه را فروخته و بعد از آن مچکاکا [یعنی نوشته و حجت] داده که قیام بعد اگر بمقدار درمی بر او پندنا شود گناهکار باشد» (جامع التواریخ نسخة کتبخانه ملی پاریس Suppl. pers. 200 ورق ۲۱۴a) (۳) یعنی بسپرد، و ندم، و دادم الخ، (۴) کلا فی

(۵) الأصل، و الثواب «مودوع»، (۶) نسلیه الأخوان، ورق ۲۲۷-۲۲۸،

بود از ایشان بگرفت و تمامت این وجوهات اضافت وجوهات دیگر کرد، چون آنچه ممکن بود بتقدیم رسید و کوشی دیگر مجال نماند و مواکب ایلخانی بدجیل رسید بود آنچه لایق حمل و عرض بود از جواهر و جامها و اجناس و امانی سیم و زر حمل کرد و در مصاحبت خود بخدمت ابافا برد، چون آن مقدار عشر آنچه در طبع و گوش ایلخان نشانده بودند بر نمی آمد عرض حال و اجتهاد برادرم طال عمره بر وجهی رفت که مراقبت و مجاملت موسوم شد و حال مساعدت او در این باب معلوم نگشت^(۱) بدان سبب فرمان شد تا نغاجار بارغوجی او مجد الملک^(۲) با امراء محصل بیغداد آمدند تا کنوز دغین و جواهر ثمن را بزم خود استخراج کنند پس جماعت خزان بیرونی و اندرونی را حاضر کردند و هرچه امکان داشت از استکشاف و بخت نتبع آن نمودند و مرا نیز هم در خانه مالوف مردار منعلمان موقوف گردانیدند و بعد از آن جماعت ثقات و معتمدان را شکنجه آغاز نهادند و روزها تعذیب دادند و بعد از آن سلسلهها با دو شاخ میل شد و امراء دوسه نوبت بریاط و مدرسه که در بغداد ۱۵ انشا رفته بود و مدفن جمعی از اطفال و عربزان بود رفتند و بسیار کشف و فاش کردند و مواضع آنرا نبش چون از دغینه موهوم فایده بیش باز نداد قرش و طرح و ائاث و قاشی که بر سر نریت و مساجد و ریاط بود تمامت را کس کردند^(۳) و بعد از آن چون هیچ نفتیش نماند ملبوسات نو و کهنه و ائاث البیت تا ماکولات و مشروبات تمامت را بنروختند و ۲۰ مرا از وثاق معهود با وثاق قصر مستی تحویل کردند و قید حدید برداشند و دو شاخ عوض آن بنهادند و هرچه در دقت بشریت گنجید از مبالغه در نفتیش بتقدیم رسید و از مدخرات قدیم و حدیث بجز آنچه

(۱) ایضاً، ورق ۱۲۲۸، (۲) جامع التواریخ ابداً، ورق ۴۱۴، - مصنف

منعمتاً میجوخت نام مجد الملک را در این دو رساله برده است تحذیراً له و از دراه

(۳) تملیه الأخوان ورق ۱۲۲۸

در اول ساعت بر طبق عرض نهاد اندک و بسیار با فنون تعذیب و ترهیب چیزی بیرون نیامد^(۱)،

آخر الامر چون حال برین جمله مشاهده کردند هرچه بود از جزو و کل برداشند و بیدگی حضرت شتافتند و احوال عرضه داشتند در انای سخن پادشاه زادگان و خوانین برخاستند و چوک زدند^(۲) و تربیتی را که سابقاً بکرات در صباح و مساء فرموده بودند باز نازه کردند بخصیص از خوانین بولوغون خاتون^(۳) و از شاهزادگان قونقورانای^(۴)، پادشاه اجابت فرمود و در روز پنجشنبه چهارم رمضان سنه ثمانین و ستمایه^(۵)، بناخت خروج از مضایق قید و حبس مشمول و مخصوص شدم، اینجا رساله تسلیه الاخوان ختم میشود، و وقایع از اینجا ببعده ملخص است از رساله دیگری از تألیفات مصنف که نام آن معلوم نیست و مندرجات آن متمم تسلیه الاخوان و بلافاصله دنباله آن رشته است چنانکه سابق مذکور شد^(۶)، و همی هذاه^(۷) چون جماعت اعدا^(۸) هر تیر مکیدت که در جعبه ترور داشتند

(۱) ایضاً، ورق ۲۲۹ا،

(۲) چوک زدن یعنی زانو خم کردن که نزد مغول علامت نهایت تعظیم و احترام است: - «ضربوا چوک و هو الخدمه عندهم و کبینه ان یبرک الرجل منهم علی احدی و کتبه و بشیر برفقه الی الأرض و هذه الخدمه عندهم غایه التعظیم (نهاية الأرب للتواریخ ج ۲۶ نقله عنه کاترمر فی حواشی جامع التواریخ ص ۲۲۲)،

(۳) از زینهای بسیار محبوب اباقا (جامع التواریخ نسخه کابخانه ملی پاریس Suppl. pers. 200

ورق ۲۹۶b)،

(۴) برادر اباقا که برادر دیگرش تکودار معروف سلطان احمد بعد از جلوس او را

قتل رسانید در سنه ۶۸۲ (ایضاً، ورق ۳۱۸a)،

(۵) تسلیه الاخوان ورق ۲۲۹b،

(۶) چنانکه سابق گفتیم يك نسخه از این رساله که در ذیل جهانگشای نسخه ز نوشته

شده است در کابخانه ملی پاریس موجود است (Suppl. pers. 200 ff. 1b-41b)،

(۷) یعنی مجد الملک و اعوان وی،

بینکندند و از مدفونات و مودعات اموال موهوم ترشی پیدا نشد و
 آفرین از او^(۱) شکایتی نگفت و گناهی بر او ثابت نگشت از سیئات افعال
 و آکاذیب احوال خود ترسان بودند و از کرده و گفته هراسان و بدین
 سبب باز مفسدان خلوت نشینی آغاز کردند و بعد از فکر طویل بر آن
 قرار نهادند تا بمکانیت و مراسلت ملوک مصر و شام عرض مارا آلوده
 کنند و مزاج البخانی را ازین رهگذر متغیر سازند^(۲)، پس جماعتی از یاران
 مقرر و شهود مزور محتاج شدند و از اهل فساد تفتیش بسیار نمودند
 بالآخره جمعی از مفسدان نصاری در آن تزویر با ایشان هدم شدند و
 دو سه تن از بی سر و پایان نیز بهوس اکتاز اموال و سوسه ابلیس قبول
 کردند، فی الجمله بر عقب میاکب البخانی تا خاتمین برفتند و دستور کیدها
 که با خود تعیه کرده بودند عرض دادند بامید آنکه هم محصلان مال
 بخت این حال کنند تا چنانکه خواهند دروغها راست کند و باطل را در
 لباس حق جلوه دهند^(۳)، ابلیغان چون بفترس شاهانه بشناخت که سخفهای
 ایشان کذب و افتراست از مقریان حضرت یکی را نامزد فرمود یا مختصر
 ۱۵ من و آن جماعت که از زبان ایشان روایت کرده بودند تا هم بخت و
 استکشاف آن در اردو رود، چون جماعت اضداد در مصاحبت ابلیجی
 بغداد رسیدند اندیشه کردند که اگر من مطلق العنان باشم دیگری بدانه
 فریب ایشان بدام نیاید بسیار جد نمودند و سعیها ساختند و وعده
 حکومت بغداد در ذهن این ابلیجی مقصور کردند تا با تزویرات ایشان
 ۲۰ یار شد و باز شیوه تشدید و توکیل بر دست گرفتند و در این نوبت
 خود قصد جانی بود و از مالی در دست چیزی نماند بود که باتفاق
 آن استدراک کاری در تصور آید^(۴)، فی الجمله مدت يك ماه در

(۱) همین طور است در رساله مذکوره ورق ۲۸ بلفظ غایب، و مقصود خود مصنف است.

(۲) رساله مذکوره، ورق ۲۷.

(۳) ایضاً، ورق ۵۸.

(۴) ایضاً، ورق ۴۸.

بغداد بوعده امروز و فردا ابلجیان را نگاه میداشتند و او بایش و عوام الناس را از هر گوشه بیرون میکشیدند باشد که احادیث زور را مسلسل کند و شهود متفریان مجمل، چون از این صنف مصدق نیافتند دو سه عرب را که با اتفاق شنگگان و امرای مغول با هم پستی یکی از مشایخ عرب و امرای عرب بهر وقت فرستاده بودیم حاضر آوردند تا بفخوف و ترغیب این جماعت را مصدق اکاذیب خود کند، و حقیقت حال آن بود که در اول این سال [سنه ۶۸۰] بموت بندق دار^(۱) مخالفت میان امرای مصری ظاهر شد بود سُنُقُر اشقر با جمعی دیگر از امراء انزالک بجمعی یک سو زده و عیسی بن مهنا امیر اعراب شام و بیروت با او متفق گردیده و آلئی^(۲) که امروز بر آن دیار مسقط است در دمشق مستعد کارزار او شد، در اثناء این خیر رسید که یک فوج از انزالک بجمعی که موج لشکر مصری ایشانرا ساحل فرات انداخته بود بقرب خانه و حدیثه رسیده اند بر سبیل احتیاط و استکشاف از بواطن نیات ایشان که پیوسته بمکر و خدیعت بر امور بزرگ اقدام نموده بودند رسولی فرستاده بودیم و سُنُقُر اشقر و امیر عیسی را با یلی و متابعت بندگی حضرت ترغیب نموده چون انهمزام ایشان از پیش آلئی مقارن وصول رسول ما اتفاق افتاده بود بغایت مبهج و شاد شدند و امیر عیسی در صحبت رسول برادر خویش را ببغداد فرستاد او را با ثقات و معتمدان ببندگی حضرت ابلخانی فرستادیم در حق سُنُقُر اشقر و برادر عیسی نواخت بسیار فرمود و خلیع و زر حواله بر بغداد نمود و بدین سعی و اجتهاد این بند دولت را

(۱) یعنی الملك الظاهر بدمش، رجوع کنید بصحیح حاشیه ۲،

(۲) یعنی الملك المنصور سيف الدين فلاوون الصالحی المعروف بالآلئی از سلاطین مصر معروف بمهالک بحریه، و چون در ابتدای امر امیر علاء الدین آسنفر او را هزار دینار بحریه بود لذا معروف بالآلئی شد، مدت سلطنتش از رجب سنه ۶۷۸- ذی القعدة ۶۸۹ بارده سال و چیزی بود (نهاية الأرب للتویری ج ۲۹ ورق ۱۰۵۵- ۱۴۵۵، 1578 Arabie).

نیز بنحسین و انعام مخصوص گردانید^(۱)، مقصود آنست که جماعتی را که بر سبیل رسالت با اتفاق شیخگان و امراء لشکر نزدیک آن جماعت فرستاده بودیم حتی تلامذه و رکابداران ایشانرا حاضر کردند و سعیها کردند تا ایشان را با خود همدستان سازند. قضیت معکوس گردید و ایشان بر ضد این احوال شهادت دادند و اکثر ایشان بابت جماعت اعادی را فریفته و از ایشان بسیار درم و زر ستندند و بالأخره از میانه بدر رفتند^(۲)،

فی الجملة چون هلال ذی الحجّه نمودار گشت^(۳) بر عقب نواب الجلفائی مصاحب البلیجان مذکور بحضرت عالیه^(۴) روان گردیدیم تا چون روز چهار شبه بیستم ذی الحجّه سه شانزدهم و ستمایه از عقب اسداباد در گذشتیم جمعی از خواص حضرت رسیدند و تقریر کردند که دوشنبه شب حضرت الجلفان بعد از وقوف بر تزویر حساد بموجب عرض حال که خواص در هنگام خلوت گویند بسور غامیثی فرموده است و بخشایش و بستگان قیود جنای زمانه را گشایش^(۵)، پیش از وصول بسور همدان البلیجان را دیدیم بتعجیل تمام بهر جانب حرکت میکردند و کسی را از باطن کار خبری نه تا بهمدان رسیدیم طامه کبری واقع شد بود^(۶) و خلاصی چون رمة گوسفند در بیابان ضایع ماند، جماعت امرا در صحبت خوانین و پادشاهزادگان بعد از دو روز از واقعه ناگهان روان شدند تا بیک میعاد بمرآغه مجتمع گردند، بعضی از امرا بتجریض جماعت و نشاء فکری دیگر سگالیدند و گفتند تخلیه فلانی بعد از جلوس سلطانی خانی از احتیاط

(۱) رساله مذکوره، ورق ۶۸، (۲) ایضا، ورق ۶۸، - از این موضع تا ورق ۲۷ از رساله مذکوره يك جمله معترضه طولی است در مناظره دل و عقل و صبر که چون یکی از سوق حکایت خارج است آنرا بنامه حذف کردم،

(۳) ایضا، ورق ۲۷، (۴) یعنی اردوی اباخان که آنوقت در همدان بود،

(۵) رساله مذکوره، ورق ۶۸،

(۶) یعنی اباخان وفات کرده بود در همدان در ۲۰ ذی الحجّه سه ۶۸۰ (جامع التواریخ نسخه کتابخانه ملی پاریس، Suppl. pers. 209، ورق ۲۶۱۴)،

و حزم بعید است بدین سبب از راه بهمان باز گشتند و از نوجه در صحبت باردو منع کردند تا هم در آن مقام جنت وحدت گنتم و همزانیی غربت^(۱)،

و چون عزیزان و برادران دینی و اگر گویم اکثر فرقه اسلامیان در افتقار رعوتی داشته باشد حلقه دعا بدست اُدْعُوئی گرفته بودند و گوش بر انجام وعده استعجب لکم ناگاه ضربه فینحت آیواها غلغله در عالم افکند و مبشران رسل در رسیدند^(۲) و مزده جلوس سلطان سلاطین عالم خان بن خان بنی آدم سلطان احمد^(۳) و فرمان خلاصی این بنده بیاوردند و صورت

(۱) رساله مذکوره، ورق ۲۶۸، (۲) ایضاً، ورق ۳۰۸

(۳) وی پسر هفتم هولاکو برادر ایلخاست و از ۲۶ محرم سنه ۶۸۱ هجری تا ۲۶ جمادی الاولی سنه ۶۸۳ هجری حکومت نمود، نام اصلی این پادشاه نکودار است و معروف است سلطان احمد، - امنا صیبط نکودار، این کلمه را در بسیاری از کتب تواریخ بخصوص تواریخ فارسی نکودار با نون نوشته اند ولی ظاهراً صواب نکودار با تا' منتهای قویا به باشد و قرینه بر صحت این صیبط آن است که هیون (Hayton) نامی از شاهزادگان ارمنستان که معاصر ایلخان و پادشاهان بعد از او بوده و در ملازمت غازان خان میزیسته و در لشکر او خدمت کرده و در غالب جنگهای او حاضر بوده است در حدود سنه ۷۰۵ هجری کنای در جغرافی و تاریخ ممالک مشرق عموماً و مملکت مغول خصوصاً تألیف نموده است موسوم به «گلر تواریخ زمین مشرق» (La Fleur des histoires de la Terre d'Orient) و اصل این کتاب را مؤلف بزبان فرانسه املا کرده است پس این امالی او بزبان لاتین ترجمه شده است، و متن فرانسوی و ترجمه لاتینی این کتاب مکرر در اروپا مطبع رسیده است، باری مقصود این است که نام این پادشاه در این کتاب مکرر نکودار Tangodar مسطور است یا نحو بدفای Tangadar و Tangoslar و Tangoslar و Tagodar و Tagotar و Tangolar و Tangodar (رجوع کنید بکتاب مذکور طبع پاریس با نام آکادمی ادبیات، ص ۱۸۵ Académie des Inscriptions, Historiens Arméniens, Tome II, pp. 185, 312, : ۳۱۲ Paris, 1000) و چون در خطوط فرانسه و لاتین مانند خطوط عربی و فارسی حرف تا' بجز نون تصحیف نمیشود و چون مؤلف مزبور خود معاصر این پادشاه بوده و نام او را از انواع رجال تلقی نموده و از روی صحائف و کتب نقل نکرده تا احتمال سهو و تصحیف در آن رود پس فریب یقین میشود که حرف اول نام این پادشاه تا'

حال آن بود که چون خاطر هابون از راه آنکه پیشتر بسمع مبارک صورت
 واقع رسیده بود و آنرا پسندیده نداشته پس از آنکه تحت مملکت بمکان
 هابون او آراسته شد بر منوال تنقذ سلیمان هدهدرا بی عرض حالی و
 تذکیری یا استعمال تدبیری بحال این بند که بسته قبود عناء لیالی و خسته
 نبر چرخ لا ابالی است التفات نمود و ایلیجان را باستخضار او روان
 فرمود، ایلیجان بسرعت تمام از حد مراغه بهمدان رسیدند و قبود روحانی
 و جسمانی برداشتند^(۱) و روز شنبه پنجم صفر سنه احدی و ثمانین و ستیاب
 در صحبت ایشان متوجه حضرت شدم و پنجم روز را بارمینه باردوی
 اشرف پیوستیم و در خدمت اردوی هابون متوجه آلتان^(۲) گردیدیم و

مثنای فوقانی است نه تون، و قریبه دیگر آنکه در جلد ۲۵ از نهایه الأرب للتویری
 المتوفی سنه ۷۲۲ که خود معاصر این پادشاه بوده است نسخه کتابخانه ملی پاریس
 (Arabe 1577) ورق ۶۷-۶۸ که نسخه قدیم و معاصر یا قریب العصر با مصنف است
 در ضمن سوق تاریخ وی عفت مرتبه در کمال وضوح و روشنی نام او را نوکدار با تا
 مثنای فوقانی نوشته است، و همچنین در جلد ۲۳ از کمال مسالك الأیصار فی اخبار
 ملوک الأمصار لشهاب الدین احمد بن یحیی بن فضل الله الدمشقی المتوفی سنه ۷۴۹ نسخه
 کتابخانه مزبور (Arabe 2024) ورق ۱۲۱۵ که آن نیز نسخه قدیم و ظاهراً معاصر
 مصنف است نام او را در کمال وضوح تکدار با تا، مثنای فوقانی نوشته است، -
 اما سبب تسمیه او یا احمد در آن نیز قول مؤرخین مختلف است، در تاریخ و صاف (طبع
 ۱۰۵) گوید «قرار نهادند که از برادران نکودار (صحیح - نکودار) خان
 گردد و سبب آنکه فلاحه اسلام را منتقد بود او را سلطان احمد گفتند، و قریب
 بهین مقبول است جامع التواریخ و مسالك الأیصار، و این تقریبی بردی در المهل
 الصافی نسخه کتابخانه ملی پاریس ج ۱ (Arabe 2008) ورق ۱۴۴ گوید «کان اسمه
 اولاً نوکدار (صحیح - نوکدار) و سبب تسمیه احمد حوائج القراء الأجدیه دخلوا به النار
 بن بدی مولای قومیه لم و سبباً احد»،^(۱) رساله مذکوره، ورق ۴۱،

(۱) درست معلوم نند که آلتان (آلتان، الاتان، الاتاغ، آلتان، اله داع، -
 بر حسب اختلاف تعبیر مؤرخین) که بیلای پادشاهان مغول ایران بوده علی التبعیق
 در چه نقطه واقع بوده است همیندر از قرائن معلوم است که آلتان شهری یا مرغزاری
 بوده است در شمال آذربایجان و جنوب نغاز و شرق ارمستان حالیه، و اگر کسی
 در جامع التواریخ تسمی دقیق نماید شاید بتواند موقع تحقیق این مقام را تعیین کند،

در آنجا قوریشی بزرگ منعقد گردید^(۱) و ملوک اقطار و شاهزادگان و امرا از جمیع نواحی در آن مقام مجتمع شدند و مدت نه شبانه روز بسور و سرور اشتغال داشتند^(۲) پس از فراغت از جشنها بتدبیر امور عظام شروع فرمود و پادشاهزادگان را باطراف ممالک نامزد نمود و ولایه و عمال بهر قطری از اقطار تعیین کرد^(۳)، و چون برادر امطل الله بقاءه بزیست عواطف خسروانی از اقران ممتاز بود بلادی را که در نصرف او بود چون خراسان و مازندران و عراق و آران و آذربایجان مفرد بر او مقرر داشت و روم را مشارکت سلاطین [الحجوقی]، و دیار بکر و موصل و اربل را ببرزند [وی] هرون داد، و کار بغداد بعد از نظام بحسب نواتر اخبار آبی رونق مانده بود و خرابی باعمال راه یافته ابلخان بی آنکه از جانب ما هر دو برادر القاسی رود با از ارکان دولت کسی تذکری کند بکرات از ابتدای وقت تا در روزهای جشن و جلوس مبارک بر زبان میراند که معامله آن طرف مهمل است فلان بند را^(۴) زودتر باز باید گردانید تا استدراک احوال کند درین حال نیز نواختن بسیار مندول داشت و آن مصاحح را تفویض و توجه او^(۵) بتعمیل اشارت راند و بانواع خلعتها از چتر و سلاح خاص و غیر آن مشرف گردانید^(۶)،

در اثناء این حالات حدیث اتلاف مالی که [محمد الملک و اعوان وی از علاء الدین] گرفته بودند و خود تصرف نموده و بجزانه نرسانیده بوقف عرض ابلخانی تقریر افتاد بعاجل الحال برد اموال برلیغ نفاذ یافت^(۷) و قرمان شد تا امرای بزرگ [سونجاقی و اوروقی]^(۸) بارغوی آن بدارند^(۹)

(۱) رساله مذکوره، ورق ۴۱۵، (۲) ایضاً، ورق ۴۲۵،

(۳) ایضاً، ورق ۴۴۵، (۴) یعنی عظام ملک مصنف کتاب را،

(۵) همینطور است در رساله مذکوره ورق ۴۵۸ بلفظ غایب و منصور خود مصنف

است، (۶) ایضاً، ورق ۴۵۸، (۷) ایضاً، ورق ۴۶۵،

(۸) جامع التواریخ لعه کاتبانه ملی پاریس (Suppl. pars. 209) ورق ۴۱۶،

(۹) در جامع التواریخ کیفیت مغضوب شدن محمد الملک را اینطور تقریر میکند: -

بجس آن جماعت اشارت کردند و بر ائمه و ائمه آن اشیا ختم نهادند و شروع در بحث و تفتیش نمودند و بعد از آن بدو سه روز خیمه نصب کردند و مسروقات قاشات از جواهر و ثياب و ذهبیات و فضیلات بدان خیمه نقل نمودند، چون بحضور ایلخان از کیفیت اصل آن پرسیدند زبان آن شیخی [یعنی مجد الملک] را قوت حرکت جواب نماند و مجال انکار نداشت چون اعتراف خصم شاهد کار گشت ایلخان سیورغامیشی فرمود و بر دقاشات اشارت کرد عرضه افتاد که هر چه یافته‌ام از اول تا آخر همه از مبارز و صدقات ایلخانی بوده است و آنچه اکنون حاصل شد هم از زمین قز دولت روز افزون است و در این قوریلنای هابون برسم نثار نمکینی نبود این قدر هر چند بر زشت و خوار است خزانه داران بر بندگان دیگر تفریق کند^(۱) او اشارت کرد تا تمامت را ناراج دادند^(۲)،

«سلطان احمد ایلچیان بهمدان فرستاد تا صاحب‌علاء الدین که مجوس بود و مجد الملک را حاضر گردانیدند و مرتبی مجد الملک پیش احمد پسر الباقو آقا بود و همان وحشت قدم یا خواجه شمس الدین آغاز نهاد و نزدیک بود که دیگر بار اشراف مالک بوی حواشه رود صاحب شمس الدین بارمقی خاتون [زوجه سلطان احمد] العجا نمود و بتربیت او بر فرار سابق معبر تمام شد و جمعی را برانگیخت تا عمر مجد الملک میگردند و از وی بی‌راست و دروغ تقاضا میگردند مجد الملک در اثناء آن حال بخدمت شاهزاده ارغون بیغام فرستاد که من اینجو [یعنی غلام و بنده] توام و صاحب دیوان بدرت را زهر داد و بکشت و چون میداند که من بر آن حال وقوف یافته‌ام قصد جان من میکند اگر حادثه افتد شاهزاده واقف باشد که بدین سبب است، برادرزاده مجد الملک سعد الدین لقب بر آن حال مطلع بود و در آنروزها بواسطه آنکه مجد الملک او را از خزانه داری خود جهت ظهور خیانتی معزول گردانیده بود رعیند در هر گوشه میگردد طایفه اصحاب صاحب او را بفریبند و بخدمت صاحب بردند او را باسینفا عراق و عن داد و فی الحال دلداریها کرد تا پیامد و تقریر کرد که مجد الملک را دل با شاهزاده ارغون یکی است و ایلچی بپندگی او فرستاد ... فرمان شد تا امرای بزرگ سوزجاق و اوروق بارغوس مجد الملک پرسند آنچه» (جامع التواریخ ایضاً، ورق ۳۱۶).

(۲) جامع التواریخ، ایضاً،

(۱) رساله مذکوره، ورق ۳۷،

چون امرا از این کار فارغ شدند آذراج^(۱) تعاونید و رُئی را که در میان اقمه در کیمه کمر او یافته بودند بعضی از آن بر کاغذ بخطوط زرد و سرخ و بعضی بر پوست پیشانی شیر نوشته بلغت عبری و غیر آن و بتزدیک مغول آن شیوه بغایت هابل باشد و ای بسا خلق که بامثال چنین امور هلاک شدند آن حال را در بحث انداختند چون بحال عذر بر او تنگ شد بختیان^(۲) موسی (ظ- توبی^(۳)) و جماعت قامان^(۴) اشارت کردند تا هر تعویذ و رُقیه که یافته بودند در آب آغاشند آنکه آب آن بیفشدند تا عصاره آنرا در آشامد تا شر سحر باو لاحق گردد از شرب آن امتناع نمود آن امتناع خود دفع شر او را دوائی نافع بود و بی تدبیر ۱۰ خصمان تقدیری موافق و ناجع و بدان سبب بتزدیک مغولان محقق شد که سحر بوده است چون حدیث سحر بر او درست شد فرمان شد که او را بخصمان سپارند تا او را بیابا رسانند^(۵)،

چون خبر تسلیم او در میان لشکر مستفیض شد افواج مغول از کبار و صغار و اقوام دیگر از چند فرسنگ قوم قوم میرسیدند دم بدم متعاقب ۱۵ بر سان نشنه باب و بیمار بر عاقبت بخون او نشنه یا هر یک نیغی افراخته و آذری افروخته، از روی مجاملت و مدارائی که پیوسته بر طبیعت غالب بود عزم جرم کرده بودم که جرم او را بجاوز مکافات کنم نفس آماره دل را گفتم معلوم است که عموم خلائق این اقلیم را از وجود این شریر چه مایه ضرر و فساد است توقف و فکر چندین در کار او نه در خور است از یاران مشفق بشنو و فرصت از دست من و بزراری و عجز او فریفته مباش او همان است که در زمان گذشته در غرقاب هلاکت

(۱) جمع دُرَج، (۲) بخشى بلغت مغولى يعنى کيش و رئيس مذهبي بت پرستان يعنى پروان بودا است (رجوع کنید بجائیه مفصل کاترمر بر جامع التواريخ طبع خود او ص ۱۸۴-۱۹۶)، (۳) رجوع کنید بص ۱۰ و ۴۴ از جهانگشای متن مطبوع حاضر، (۴) رجوع کنید بص ۴۴ از جهانگشای متن حاضر، (۵) رساله مذکور، ورق ۴۷۶،

افتاده بود بهمین عجز و جرع نمودن نو و برادرت بر او رحم آوردید و او را خلاص دادید و امروز از آن نارنج بیست و اند سال است تا مشمول انعام و شفقت شما بوده است و بقدر خدشه شوکی از شما آزاری ندید و مکافات این بود که مشاهده افتاد و کرد آنچه کرد جز فساد از او چه توقع توان داشت ع، *مَنْ جَرَّبَ الْجُرْبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَةُ* (۱)، این معنی بادل نهانی میگفت و بزرگان مشفق نیز از تکرار امثال این نصایح که گفته بودند و در دل اثر نکرده بخشم یکسو نشسته و بیگانگان نیز نیز ملام روان کرده و غلبه بسیار از مغول و طوایف مختلف منظر آنکه بکدام دم از دم او دوی غصه سازند بلکه برادران و خویشان او از این تراخی که می افتاد متشوش بودند و میگفتند *فِي الْأَشْخِرِ آفَاتٌ* (۲) و همچنان دل متردد بود و طبیعت اصلی بعفو و صفح او مایل و زبان خلابی بهجیل در دفع شر او قابل، عاقبت کار چون شب از نیمه گذشت و منظران غزا تعجیل می نمودند و اصحاب غزا یعنی خویشان او بیشتر از ایشان مبالغت میکردند دو سه مغول را در خرگاه فرستادند و گفتند ۱۰ حکم و فرمان چنان است که امشب این شخص را محافظت کنیم تا فردا باز سخن او پرسند و چون با آن مغولان هیچ وقت معرفتی اتفاق نیفتاده بود آن حدیث را همه حاضران باور داشتند و آنگاه در تویح و خصوصیت بگشادند و انصاف آنکه در دل نیز سخن مؤثر آمد و بر ناخرآن ندامت روی نمود و دل نشانه تیر ملامت آمد، چون او را بیرون بردند ناگاه ۱۰ نعره مغولان و تکبیر مسلمانان بر آمد هر کس که ایستاده بود از سوار و پیاده بر طعن و ضرب مبادرت می نمود چنانکه از مسابقت بقتل او چند کس را جراحت رسید و بر منوال عید که بر سر جزور خصوصیت باشد بر سر او منازعت بسیار نمودند و طوایف مختلف که در آن شب جمع آمده بودند تا صبح با نعره و صیاح بودند و اعضا و اعصاب

اورا بر آتش سوزان می‌نهادند و بریان کرده می‌خوردند^(۱) پس از آن اورا عضو عضو کرده بهر قطری از افطار عضوی از اعضای اورا فرستادند سر اورا ببغداد او دست اورا بعراق و پای اورا بنارس^(۲) و شخصی زبان اورا بصد دینار از سر دار بخريد و بتبریز برد و یکی از اهل عصر این دو بیتی بگفت

روزی دو سه سر دفتر نزویر شدی • جوینده مال و ملک و نوفر شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی • فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی^(۳)
و چون وی در مقام الاطاق^(۴) هلاک گشت اعوان اورا از نصاری و غیرم روزها بود تا ببغداد روان کرده بودند چون از دروازه بغداد در رفته اند انصار و مهاجران بغداد رحم ایشان کردند و بزخم کارد و شمشیر تمامت را بقتل رسانیدند و در بازار همه جمع کردند و آتشی افروختند و اعضای ایشان بسوختند^(۵)
این بود خلاصه رساله مذکوره و آخرین واقعه که در این رساله اشاره بدان شده است قتل مجد الملک است که بنصریح جامع التواریخ^(۶) در روز چهار شنبه هفتم جمادی الاولی سنه احدی و ثمانین و ستمایه واقع شد و چون وفات علاء الدین در چهارم ذی الحجه همان سال بوده است پس معلوم میشود این رساله را علاء الدین قریب شش ماه قبل از وفات خود تألیف نموده است،

اما کیفیت و فوات مصنف چنان بود که پس از جلوس نکودار بن هولاکو معروف بسطان احمد مابین وی و برادر زاده اش ارغون بن اباقا بن هولاکو اختلافی سخت پدید آمد و ارغون را داعیه سلطنت در

(۱) ایضاً، ورق ۳۹۸، (۲) و صاف طبع نبشی ص ۱۰۹،

(۳) رساله مذکوره، ورق ۳۹۵، (۴) رجوع کنید بصحیح-تد،

(۵) رساله مذکوره، ورق ۴۰۸، (۶) نسخه کتابخانه ملی پاریس Suppl. pers. 209

دماغ پیدا شد و چون شمس الدین جوینی و برادرش علاء الدین از
 اخص خواص سلطان احمد و مدبر مملکت وی بودند ارغون را دل با
 ایشان بغایت بد بود و نیز چون اکثر طوایف وفات ایاقارا بصاحب
 شمس الدین نسبت میدادند و میگفتند که وی ایاقارا مسموم نموده است (۱)
 این نیز مزید بر علت شده بود، فی الجمله در شهر سنه ۶۸۱ که ارغون
 بعزم قشلاق از خراسان (۲) بجانب بغداد متوجه گشت چون ببغداد رسید
 گفت بفایانی که بر علاء الدین است و در زمان پدرم بوده طلب
 میدارم متعلقان علاء الدین را بگیرم و مواخذ و مطالبه می نمود و نجم الدین
 اصغر (۳) را که نایب و پیشکار علاء الدین بود در بغداد و بتازگی وفات
 کرده بود فرمان داد تا از خاک بیرون آوردند و در راه بینداختند چون
 آن خبر بعلاء الدین رسید بغایت متغیر و متالم شد و صدای بر وی
 طاری گشت و بدان علت وفات یافت (۴) در چهارم ذی الحجه سنه احدی
 و ثمانین و ستمایه (۵) در مغان (۶) و تعش او را بتبریز آورده در مقبره

(۱) وصف ص ۱۱۹، و نهاية الأرب للتوری ج ۲۵ ورق ۲۷۸ از نسخه کاتبخانه
 مذکوره (Arabe 1577)

(۲) جامع التواریخ نسخه ایضا (Suppl. pers. 209) ورق ۲۱۶۵ س ۱۸،
 (۳) جامع التواریخ نسخه مذکوره ورق ۲۱۷۵: اصغر، - من مطابق نسخه دیگر از همان
 کتاب است یعنی (Suppl. pers. 1113, f. 1000)

(۴) ذمهی در تاریخ الاسلام نقلاً عن ابن العوطفی گوید که علاء الدین از اسب
 افتاد و بدان صدمه هلاک شد (نسخه موزه بریطانیه Or. 1540 f. 66).

(۵) جامع التواریخ، نسخه کاتبخانه ملی پاریس Suppl. pers. 209 ورق ۲۱۷۵، - این
 اصح اقوال است در تاریخ وفات علاء الدین و مطابق است در روز و ماه و سال
 با وصف طبع یعنی ص ۱۱۹، و تاریخ الاسلام للذمهی نقلاً عن ابن العوطفی مؤرخ
 مخصوص علاء الدین در نسخه موزه بریطانیه Or. 1540, f. 7a و Or. 53, f. 21b، و
 در ماه و سال با تاریخ گریبک طبع ادوارد برون ص ۱۵۸۶ و در سال فقط با المهل
 الصافی لابن نعری بردی ج ۱ از نسخه کاتبخانه ملی پاریس Arabe 2071 ورق ۱۰۸۵، -
 ولی توری در نهاية الأرب ج ۲۵ ورق ۲۷۸ از نسخه ایضا Arabe 1577 و مقبری در
 کتاب التلویث ورق ۲۱۴۵ از نسخه ایضا Arabe 1720 و ابن شاکر کبی در ذیل این

چرنداب دفن نمودند^(۱) و سلطان احمد خواجه هرون بن شمس الدین برادر زاده و برا بجای او بحکومت بغداد فرستاد^(۲)،
 تنمه سرگذشت این خانواده را از قتل شمس الدین جوینی بعد از
 جلوس ارغون و قتل سایر اعضای این خانواده و استیصال ایشان بالتمام
 چون از ما سخن فیه خارج است از ذکر آن در این دیباچه صرف نظر
 نموده فقط در ضمن فصل آتی اشاره اجمالی بدان میکنیم و برای تکمیل
 وقایع خوانندگان را بکتاب مبسوطه تاریخ حوالت می‌نمائیم،

ششم از احوال خانواده مصنف بطریق اجمال،

برادر مصنف شمس الدین محمد جوینی در اواخر عهد هولاکو و در
 تمام سلطنت دو پسرش اباقا و نکودار معروف بسطان احمد یعنی فریب
 بیست و دو سال (سنه ۶۶۱-۶۸۳) وزیر اعظم و شخص اول مملکت بود و
 زمام حل و عقد جمیع ممالک واقع در غربی همچون که در نصرت اعقاب
 توی بود یعنی ایران و روم و قسمتی از هند و شام بدست او بود و جز
 پادشاه هیچ دستی بالای دست او نه و ثروت او بجائی رسید که روزی
 یک تومان (یعنی ده هزار دینار) حاصل املاک او بودی^(۳) و ترجمه
 حال و حکایات جود و کرم و هنر پروری و شعر دوستی وی در

خلکان طبع بلاق ج ۲ ص ۴۵ و ابو الفدا در تاریخ خود در حوادث سنه ۶۸۰ بنابین و
 سنه ۶۸۰ وفات تلا الدین را در سنه ۶۸۰ نوشته اند، و فضل الله بن ابی الخوصقانی در
 ذیل دیگر این خلکان ورق ۴۲ از نسخه ایضا Arabo 2001 و حاجی خلیفه در تحت
 «جهان گشا» وفات او را در سنه ۶۸۳ نوشته‌اند، و صواب همان قول من است که
 مطابق اقوال مؤرخین معاصر مصنف است، (۶) ابن العبری در تاریخ سربانی
 (Chronicon syriacum) بنقل کاننمر از او در «کنوز مشرقیه» ص ۲۴۱ - و بنقل
 و صاف ص ۱۱۹ در آران وفات یافت و ظاهراً اختلاف لفظی است،

(۱) و صاف ص ۱۴۲-۱۴۳،

(۲) جامع التواریخ نسخه مذکوره، ورق ۲۱۷، و ابو الفدا در حوادث سنه ۶۸۰ و غیرها،

(۳) تاریخ گریبه طبع ادوارد برون ص ۵۸۴،

کتاب مبسوطه تاریخ مشروحاً مستطوره است و اینجا موضع تفصیل آن نیست، و بالأخره پس از یک عمر سعادت و عزت در چهارم شعبان سنه ششصد و هشتاد و سه در نزدیکی آهر (در قراچه داغ حالیه آذربایجان) بفرمان ارغون بن اباقا بن هولاکو بقتل رسید^(۱)، و چهار پسر او بچی و فرج الله و مسعود و انابک را نیز پس از اندک مدتی بر عنب پدر فرستادند^(۲)، و نواده او علی پسر خواجه بهاء الدین بن شمس الدین را در سنه ۶۸۸ در کاشان بقتل رسانیدند و مدفن او زیارتگاهی معتبر شد^(۳)، و برادر این علی محمود از خوف بعثت خفقان مبتلی گشت و در آخر عهد کجخانه وفات یافت^(۴)، و منصور پسر علاء الدین عظاملک را در همین ۱۰ سال از حله بیاوردند و بر سر جسر بغداد شهید کردند^(۵)، و از فرزندان صاحب شمس الدین فقط زکریا که در انجاز بود از آن ورطه خلاص یافت و باقی تمامت هلاک شدند^(۶)، و در شهر سنه ۶۹۲ که صاحب تاریخ و صاف تبریز رسیده مقابر شمس الدین و برادرش علاء الدین عظاملک و هفت پسران ایشان را در چرنداب تبریز زیارت کرده است و اشعار مؤثری را که یکی از فضلالی عصر در مرثیه ایشان سروده و مطلع آن ایست:

بَا جَرَنْدَابُ مِنْ مَقَابِرِ تَبْرِیزِ سَفَاكَ اَلْحَمَّا اَلْمَلِكُ اَلْهَایِ

در تاریخ خود ذکر کرده است^(۷).

شرف الدین هرون پسر دیگر شمس الدین جوینی مذکور یکی از افاضل عصر خود بشاری آمد و همواره مجلس وی مجمع علما و فضلالی هر فن بود، وی رابعه بنت و ابیهد ابو العباس احمد بن المنعم بالله آخرین خلیفه

(۱) جامع التواریخ ایضاً، ورق ۲۲۴۵، و تاریخ و صاف ص ۱۴۰-۱۴۲ و تاریخ گریه

ملع اداورد برون ص ۵۸۶، (۲) و صاف ص ۱۴۲،

(۳) جامع التواریخ ایضاً، ورق ۲۲۶۷، (۴) ایضاً، (۵) ایضاً، ورق ۲۲۵۵،

(۶) ایضاً، ورق ۲۲۶۷، (۷) تاریخ و صاف ص ۱۴۲-۱۴۳،

عباسی معروف بسیده نبویه را در حبالة نکاح خود آورد و صد هزار دینار زر سرخ صدق وی کرد و او را از ابن سیده چندین فرزند آمد که ایشان را با سماء خلفاء موسوم گردانید چون عبد الله ملقب بأمون و احمد ملقب بامین و زبید، و بالآخره او را نیز بسعایت خواجه فخر الدین مستوفی قزوینی عم زاده حمد الله مستوفی صاحب تاریخ گزیده^(۱) در ماه جمادی الآخرة سنة ششصد و هشتاد و پنج بفرمان ارغون بن اباقا بقتل رسانیدند و از اتفاق زوجه وی سیده نبویه نیز در همان روز وفات نمود بدون اینکه هیچک از ایشان را از مرگ دیگری اطلاعی باشد^(۲).

خواجه بهاء الدین محمد پسر دیگر شمس الدین جوینی در عهد اباقا حاکم اصفهان و معظم ولایات عراق عجم بود و در سنة ۶۷۸ در حیات پدر باجل طبیعی وفات نمود، وی بصرامت و سلطوت و قلت غنو و کثرت سفک دماء موصوف بود و ترجمه حال او مشروحاً در و صاف مذکور است^(۳).

یکی از دختران علاء الدین عطاملک در سنة ۶۷۱ در حبالة نکاح امام جلیل صوفی زاهد شیخ صدر الدین ابو الجماع ابراهیم بن شیخ سعد الدین محمد بن المؤید بن ابی بکر بن محمد بن حمویه الجوینی الشافعی در آمد و

(۱) تاریخ گزیده طبع ادوارد برون ص ۴۸۵، ۵۸۷.

(۲) و صاف طبع بیبی ص ۶۰-۶۵، و المنهل الصافی لابن تغری بردی و هذا نصه: «رابعة بنت ولی العهد ابی العباس احمد بن المنعم بالله امیر المؤمنین و تعرف بالسیده النبویه زوجه الصاحب الملك مروان بن الصاحب شمس الدین محمد بن محمد الجوینی و ام اولاده المأمون عبد الله و الامین احمد و زبیده، و كان صداقها علی زوجها مروان المذكور مائة الف دینار كصدائی خدیجة السلجوقیه علی الخلیفة القائم بامر الله و كذلك المنکنی زوج ابنته زبیده بالسطان مسعود بن محمد بن محمد بن ملکشاه السلجوقی علی صدق مائة الف دینار، و بملت صاحبة الترجمة ببغداد سنة خمس و ثمانین و ستمائة فی جمادی الآخرة و فی التاريخ المذكور ایضاً فیل زوجها مروان المذكور فلم یعلم احد منها موت الآخرة (المنهل الصافی ج ۲ از نسخه کتابخانه ملی پاریس 2070 Arabe ورق ۷۷۵-۷۸۰)،

(۳) و صاف ص ۶۰-۶۷.

صداق وی پنجهزار دینار زر سرخ بود و ابن شیخ صدر الدین حمویه هوست که غازان خان بن ارغون بن اباقا بن هولاکو بمساعدت امیر نوروز در سنه ۶۹۴ بدست وی اسلام آورد و بتبعیت او تمام امرا و لشکریان مغول فریب صد هزار نفر اسلام آوردند^(۱) و از آن روز بعد مذهب پادشاهان مغول ایران از بت پرستی باسلام مبدل گردید، شیخ صدر الدین مذکور در دولت غازان بقایب محترم بود و در سنه ۷۲۲ وفات نمود، خواجه هلم تبریزی را در حق وی مدایح غزاست^(۲)،

(۱) جامع التواریخ ورق ۳۵۲۵-۳۵۴۵،

(۲) ترجمه حال شیخ صدر الدین حمویه مذکور در جلد اول از النهل الصافی لابن نعری بردی در نخت «ابراهیم بن محمد» مسطور است و مندرجات متن ملخص از آن کتاب است، و آل حمویه از قدم الامام در جوین و نیشابور مشهور بوده اند و غالباً مسند مشیخت صوفیه در خانواده ایشان بوده است، جد اعلاهی ایشان ابو عبد الله محمد بن حمویه الجویفی الصوفی از کار مناخج طریقت بود و در سنه ۵۳۰ نیشابور وفات یافت و در جوین مدفون شد (ابن الاثیر در حوادث همین سه و تاج العروس در ج ۲۲)، و پدر صاحب ترجمه شیخ سعد الدین حمویه نیز از مشایخ مناخج صوفیه و از اجله اصحاب شیخ نجم الدین کبری بود و در سنه ۶۵۰ وفات یافت و ترجمه حال او مفصلاً در نغمت الانس جامی مسطور است، و شیخ سعد الدین حمویه بکسر نون الدین باشد عنواند یا اضافه بحمویه که جد اعلاهی ایشان است برسم زبان پارسی در اضافه نام شخص بنام پدر با جد وی بدون افحام لفظ «ابن» چون رستم زال و سعید وقاص و عمر خطاب و عمرو غاص و صاحب عباد و محمود سبکتکین و غیر ذلك، و حمویه بنح حاه مهمله و ضم می شده و با و ساکه و یا منشاء تحتایه مننوحه و در آخرها است کذا ضبط بالفم فی نسخ من المنتبه للذهبی مقروءه علی المصنف بنسبه محفوظه فی المکتبه الاهلیه بیابریس 2075 Araba ورق ۸۴۵، و نصه «و بنو حمویه الجویفی نالوا المشیخته و الامره»، و در قاموس بعد از ضبط حمویه بر وزن کبویه گوید «و بنو حمویه الجویفی مشیخته»، و در جامع التواریخ تحت مذکوره ورق ۳۵۲۵ در فصل اسلام غازان این کلمه حموی مسطور است بشدید میم و الحاق یا نسبت در آخر بجای ما یعنی منسوب بحمویه یعنی از اولاد حمویه، و احسن وجه و ابعد از التباس کتایت این کلمه است بهمان هیئت اصلی بدون الحاق یا نسبت یعنی حمویه نه حموی یا حموی تا تصحیف به «حموی» بتعریک منسوب بحمّه شهر معروف شام نشود چنانکه بسیاری را

بعضی از علما و شعرا که از مخصوصین این خانواده بوده‌اند،

این خانواده در دولت مغول مانند آل برمک در عصر خلفا هم اهل فضل و ادب و ارباب جود و کرم و هنر پرور و علم دوست بودند و مجالس ایشان مبعادگاه علما و فضلا و شعرا و آستانه ایشان محط رحال و مهبط آمال بود و بالاخره هم نیز مانند آل برمک یکبارگی مقتول و منکوب گشتند و خاندان ایشان از بیخ بر افکند شد و آثار ایشان بکلی محو گردید، ذمی در تاریخ الاسلام گوید هر کس کتابی بنام ایشان تألیف میکرد او را تقدماً هزار دینار زر سرخ جایزه میدادند، و گوید نوبنی اباقا خان بیغداد آمد این دو برادر برای تشریفات پذیرائی وی جشنهای عظیم گرفتند و جایزهائی که در آن موقع مردم بخشیدند شمرده شد بیشتر از هزار جایزه بود، لاجرم علما و فضلا از هر جنس و مشرب و از هر طریقه و مذهب پیرامون ایشان گرد آمدند و بنام ایشان تألیفات مفید پرداختند و شعرای نامدار مدایح ایشانرا در دفتر ابام مخلص ساختند و ما باشاره بنام چند تن از مشاهیر ایشان اکتفا میکنیم:

۱۰ از جمله امام علامه استاد البشر خواجه نصیر الدین محمد بن محمد بن الحسن الطوسی المتوفی سنة ۶۷۲ است که رساله معروف اوصاف الأشراف را بفارسی در سیر اولیا و روش سالکین بنام شمس الدین محمد جوینی ساخته و کتاب ترجمه ثمره بطلمیوس^(۱) را بفارسی در نجوم بنام پسرش خواجه بهاء

شبهام که همیشه عارف مشهور بدر صاحب ترجمه را «شیخ سعد الدین حموی» بتعریک میخوانند و آن سهو واضح است چه این خانواده چنانکه گفتیم از اهل جوبین نیشابور و از اشهر پیروان قدیمه آن ناحیه بوده‌اند و ابتدا ربعلی و مناسبتی با حماة شام ندارند،
(۱) تألیف این کتاب در نیم جمادی الأولى سنة سبعین و ستمایه تمام شده است و يك نسخه از این کتاب که در ربیع الأول سنة ۶۷۱ یعنی يك سال بعد از تألیف آن نوشته شده است در کتابخانه ملی پاریس موجود است (Arabe 4731, ff. 1-81b).

الدین محمد حاکم اصفهان و عراق عجم موثق نموده است چنانکه در دباچه
هر دو کتاب صریحاً مفسور است،

و دیگر استاد فاضل صفی الدین عبد المؤمن بن یوسف بن فاجر
الازموی که در حسن خط و موسیقی از نوانح عصر و از اشهر مشاهیر دهر
بود، در حسن خط وی در عداد خطاطین بزرگ مانند ابن مقله و یاقوت
و غیرها معدود است و در موسیقی خود ضرب المثل و استاد اسانید عصر
و صاحب نصایب مشهوره است، ابن تغری بردی گوید بعد از اسحق بن
ابراهیم موصلی ندم هرون الرشید هیچکس در این صنعت پیایه وی نرسیده
است، صفی الدین مذکور کاتب کتابخانه المنعم بالله و مفتی و ندم او
بود و سالی پنج هزار دینار مرسوم وی از دیوان مقرر بود و بعد از فتح
بغداد بخدمت هولاکو رفت و در حضور وی بر بطن نواخت هولاکو مرسوم
اورا مضاعف نمود و ده هزار دینار از عایدات بغداد بطریق ادرار سنوی
اورا مقرر فرمود پس از آن از خواص بستگان و ندما علاء الدین
عظاملك و برادرش شمس الدین جوینی گردید و ایشان دیوان انشاء
بغداد را بوی محول نمودند ولی بعد از استیصال خانواده صاحب دیوانیان
سعادت صفی الدین رخت برآست و کارش بمنتهی درجه فقر و فاقه
رسید تا جایی که بالأخره برای سیصد دینار دین که از عهد اداء آن
عاجز بود بحکم فاضلی مجبوس گردید و در همان حس وفات یافت در
۲۸۲۰ صفر سنه ۶۹۲، صفی الدین مذکور بغایت مسرف و مبتذر بود و در
صرف اموال در ملاذ و ضیافت مبالغه می نمود مثلاً فقط قیمت فواکه
و مشروبات در مجالس ضیافت وی کمتر از چهار هزار درهم نبود^(۱)، باری

(۱) ترجمه حال صفی الدین مذکور در فوات الزهبات لابن شاکر الکتبی طبع بولاق ج ۲
ص ۱۸-۱۹ و در المنهل الصافی لابن تغری بردی ج ۱ در حرف عن مفضلاً من عاصره
است، رجوع کنید نیز بوصاف طبع بمبئی ص ۴۳، ۵۵، ۶۱، ۶۵، و کتاب الغری
لابن الطائفی طبع در نیورخ ص ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱

استاد مذکور رساله شریفه^(۱) را در موسیقی که اکنون نسخ متعدده از آن موجود است بنام شرف الدین هرون پسر خواجه شمس الدین جوینی ساخته است،

و دیگر امام علامه کمال الدین بیتم بن علی بن بیتم الجرجانی المتوفی سنه ۶۷۹ کتاب معروف شرح نهج البلاغه را بنام علاء الدین عظاملك صاحب ترجمه تألیف نموده است^(۲)،

و دیگر استاد فاضل قاضی نظام الدین اصفهانی کتاب شرف ایوان البیان فی شرف بیت صاحب الدیوان^(۳) را در مدایح این خانواده ساخته است و این کتاب مجموعه ایست منتهل بر قصاید و اشعاری که مؤلف در مدح صاحب دیوان شمس الدین محمد جوینی و برادرش علاء الدین عظاملك جوینی و پدر ایشان بهاء الدین محمد ساخته است و گاهگاه اشعار خود ممدوحین نیز در آن مندرج است،

و دیگر شمس الدین محمد^(۴) بن نصر الله بن رجب المعروف باین الصبقل الجزری مقامات زینبیه را که بیجاه مقامه است بطرز مقامات حریری بنام ایشان^(۵) تألیف نموده است و او را بر این عمل هزار دینار جایزه دادند^(۶)،

(۱) يك نسخه از این کتاب در کتابخانه ملی پاریس موجود است (Arabe 2179) و در بعضی کتب نام این رساله را «رساله شرفی» بدون «ها» نوشته اند،

(۲) رجوع کنید بدیباچه شرح این مقام بر نهج البلاغه طبع طهران و مجالس المؤمنین قاضی نور الله ششتری مجلس هفتم و حاجی خلیفه در تحت «نهج البلاغه»، و روایات اجتهات آقا محمد باقر انجمنی طبع طهران ج ۴ ص ۱۴۲-۱۴۱،

(۳) ترجمه حال قاضی نظام الدین مذکور در اوایل جلد سوم از حیب التیر و در مجالس المؤمنین در اوایل مجلس پنجم مسطور است، و يك نسخه از این کتاب بعضی شرف ایوان البیان در کتابخانه ملی پاریس موجود است (Arabe 3174).

(۴) حاجی خلیفه در تحت «المقامات الزینبیه» نام او را معدی نویسد بجای محمد، (۵) عبارت ذهبی که در آخر این دیباچه مذکور خواهد شد در این موضع مهم است و از آن معلوم میشود که این الصبقل این مقامات را بنام هر دو برادر ساخته یا بنام

از مشاهیر شعراء که معاصر این دو برادر و مدّاح ایشان بوده‌اند یکی خواجه همام الدّین تبریزی شاعر معروف است و دیوان وی مشهور است بمدایح و مرثیاتی این خانواده، و ویرا مثنوی است عشقیه در بحر هزج مستس بوزن خسرو شیرین نظامی موسوم بصحبت نامه و آنرا بنام خواجه شرف الدّین هرون بن شمس الدّین جوینی نوشیح نموده است^(۱)، و دیگر شیخ سعدی شیرازی معروف است و ویرا در مدایح ایشان قصاید غزاسات، از جمله قصیده مشهور در مدح علاء الدّین عظاملك که مطلعش اینست:

هر آدی که نظر با یکی ندارد و دل . بصورتی ندهد صورتی است لایعقل
 ۱۰ ار آنکه من بتأمل در او گرفتارم . هزار حیف بر آنکس که بگذرد غافل
 و منها فی المدیح:

هیچ خلق نیابد که قصه برداری . مگر بصاحب دیوان عالم عادل
 سپهر منصب و تمکین علاء دولت و دین . بحجاب راقبت و باران رحمت و ابل
 کف کریم و عطاء عظیم او نه عجب . که ذکر حاتم و امثال او کند باطل
 ۱۵ بدور عدل تو ای نیک نام نیک انجام . خدایراست بر آفاق نعمی طائل
 هزار سعدی اگر دانتش ثنا گوید . هزار چندان مستوجب است و مستاهل
 و قصیده دیگر که مطلعش اینست:

کدام باغ بدیدار دوستان مانند
 ۱۱ کسی بهشت نگوید بهوستان مانند

یکی از ایشان و من خود نیز تا کون اصل این مقاماترا ندیده‌ام تا حقیقت امر را معلوم کنم، (۱) يك نسخه از این مقامات زینیه در موزه بریتانیه در لندن محفوظ است، رجوع کند به دست مقدم نسخ عربی موزه بریتانیه ص ۴۱۹ نمره ۶۶۹، و حاجی خلیفه در باب میمه و تاریخ علوم عرب لبروکلس آلمانی ج ۲ ص ۱۵۹، (۱) يك نسخه از این صحبت نامه در ضمن دیوان وی در کتابخانه ملی پاریس موجود

و منها فی المدیح:

خطی مسلسل و شیرین که کثر نیارم گفت
 بخط صاحب دیوان ابلیخان ماند
 امین مشرق و مغرب علاء دولت و دین
 که بارگاه رفیعش باآسمان ماند
 خدای خواست که اسلام در حمایت تو
 ز تیر حادثه در باره امان ماند
 و گرنه فتنه چنان کرده بود دندان نیز
 کزین دیار نه برج و نه آشیان ماند
 ضرورست که نیکی کند کسی که شناخت
 که نیکی و بدی از خلقی داستان ماند

و قصیده دیگر که مطلعش اینست:
 اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین را . ییلا مطالعه کن گو بنوبهار زمین را
 و منها فی المدیح:

هزارستان بر گل سخن سرای چو سعدی
 دعای صاحب عادل علاء دولت و دین را
 وزیر مشرق و مغرب امیر منگه و یثرب
 که هیچ ملک ندارد چو حفیظ و امین را
 بعهده ملک وی اندر نماید دست نطاول
 مگر سواعده سمین و بازوان سمین را

و قصیده دیگر ذات مطلعین که مطلع اول اینست:
 شکر بشکرتم در دهان مژده دهان . اگر تو باز برآری حدیث من بزبان
 بعید بنست اگر تو بعهده باز آئی . بعید وصل تو من خویشتم کم قربان
 و منها فی المدیح:

بزرگی روی زمین پادشاه صدر نشین . علاء دولت و دین صدر پادشاه نشان
 که گردنان آکاسر نخست فرمانش . نهند بر سر و پس سر نهند بر فرمان
 خلك عراق که در سایه حمایت نوست . حمایت تو نگوم عنایت بزبان
 ز پاس نونه عجب در دیار فرس و عرب . که گرگ بر گله یارا نباشدش عدوان
 و مطلع دوم اینست:

ترا که گفت که برقع بر افکن ای فتان
 که ماه روی تو مارا بسوخت چون کتان
 و منها فی التخلص:

ز خلق گوی لطافت تو برده امروز
 که دل بدست تو گوی است در خم چوگان
 چنانکه صاحب عادل علاء دولت و دین
 بدست فتح و ظفر گوی برده از میدان
 و منها فی المدح:

من این سخن نه سزاوار قدر او گفتم . که سعی در همه یابی بقدر وسع توان
 ۱۰ چو مصطفی که عبارت بقدر او نرسد . ولی مبالغه خویش میکند حسان
 اگر نه بنه نوازی از آن طرف بودی . من این شکر نفرستادی بخوزستان
 مرا قبول شما نام در جهان گسترده . مرا بصاحب دیوان عزیز شد دیوان
 و همچنین قصیده معروف ذات مطلعین سعدی که از غرر قصاید اوست و
 مطلع اول اینست:

۲۰ بهیج بار من خاطر و بهیج دبار . که بر و بحر فراخ است و آدی بسیار
 همیشه بر سگ شهری جناو جور آید . از آنکه چون سگ صیدی نبرد بشکار
 و مطلع دوم:

کجا می رود آن شاهد شکر گفتار . چرا می نکند بر دو چشم من رفتار
 بافتاب نماند مگر یلک معنی . که در نامل او خبره میشود ابصار
 ۲۰ در مدح صاحب دیوان شمس الدین محمد جوینی برادر مصنف است . و

نیز این قصیده:

نیارک الله از آن نقشند ماء معین
 که نقش روی تو بسنت و چشم و زلف و جبین
 خدای ناگل آدم سرشت و خلق نگاشت
 سلاله چو نو دیگر نیافرید امر طین

حکایت شیخ سعدی با شمس الدین و علاء الدین صاحب دیوان، - در دیباچه که علی بن احمد بن ابی بکر نامی در سنه ۷۳۴ بکلیات شیخ سعدی الحاق نموده است و در مقدمه جمیع نسخ کلیات شیخ مسطور است دو حکایت راجع بروابط بین شیخ سعدی با علاء الدین عظاملك و برادرش شمس الدین جوینی مندرج است که خلاصه آندورا در کمال اختصار مناسب دیدیم در اینجا نقل نمائیم،

مضمون حکایت اول آنکه وقتی شمس الدین جوینی پانصد دینار برای شیخ فرستاد غلام در عرض راه صد و پنجاه دینار از آن برگرفت شیخ از تحلیط غلام آگاه شد و شمس الدین جوینی نوشت:

۱۰ خواجه نثرینم فرستادی و مال . مالت افزون باد و خصمت پایمال
 هر بدیناربت سالی عمر باد . تا بمائی سبصد و پنجاه سال
 پس علاء الدین عظاملك برای مبلغ ده هزار دینار بر سر خواجه جلال
 الدین خنی که در شیراز بود از بهر شیخ حوالت نمود اتفاقاً وقتی برات
 بشیراز رسید که خواجه جلال الدین چند روز بود تا وفات کرده بود
 ۲۰ شیخ ایبانی چند که در دیباچه مزبور مسطور است بعلاء الدین عظاملك
 فرستاد پس خواجه شمس الدین جوینی فرمود تا پنجاه هزار دینار برای
 شیخ فرستادند و شفاعت کردند که این زر بستان و در شیراز بهر آینه
 و رونق نفقه ساز شیخ چون فرمان خواجه و سوگندها که داده بودند
 بخواند و بشنید آن زر قبول کرد و رباط قلعه قهندزرا از آن وجه
 ۳۰ ساخت، و خلاصه حکایت دوم آنکه وقتی شیخ سعدی در مراجعت از حج

ببریز رفت و خواست تا دو برادر شمس الدین و علاء الدین را ببیند که حقوق بسیار در میان ایشان ثابت بود اتفاقاً روزی در عرض راه بموکب اباقا خان برخورد شمس الدین و علاء الدین چون ویرا از دور دیدند فی الحال از اسب پیاده شدند و زمین بوسیدند و بوسه بردست و پای شیخ نهادند و از دیدار وی تعلق و خرمیها نمودند اباقا خان از این وضع رفتار ایشان نسبت بدان مرد غریب تعجب نمود از ایشان پرسید این مرد کبست گفتند این شیخ سعدی شیرازی است که در سخن بجهان مشهور است اباقا خان شیخ را بحضور خود طلبید و ویرا گفت مرا بندی ده سعدی گفت از دنیا باختر چیزی نتوان برد مگر ثواب و عذاب اکنون تو بخیری اباقا خان گفت این معنی بشعر تفسیر کن شیخ در حال گفت:

شهی که حفظ رعیت نگاه میدارد . حلال باد خراجش که مرد چوپانیست
وگره را می خنق است زهر مارش باد . که هر چه میخورد او جزیه مسلمانست
اباقا خان بگریست و چند نوبت پرسید که راغب یا نه و هر نوبت شیخ
جواب میداد که اگر راغبی بیت اول ترا کفایت و الآ بیت آخر - انتهی
و بعینه این ضعیف آثار وضع کلاً او بعضاً بر وجنات احوال این
دو حکایت لایح است و در هر صورت خالی از مبالغه و اغراق نیست
و مخصوصاً پنجاه هزار دینار فرستادن صاحب دیوان برای سعدی و
سوگند دادن و شفاعت نمودن برای قبول آن و از اسب پیاده شدن وی
و برادرش در حضور اباقا خان و سر در قدم شیخ مالیدن و بوسه بر
دست و پای وی دادن تا اندازه منافات دارد با لجه سؤال و تقاضائی
که غالباً سعدی در قصاید خود در مدح این دو برادر بکار میبرد مثلاً
این بیت در خطاب بعلاء الدین:

تو کوه جودی و من در میان ورطه فقر
مگر بشرطه اقیالت اوقتم بکران

و این ابیات در خطاب بهم:

علی الخصوص که سعدی مجال قرب تو یافت
حقیقت است که ذکرش مع الزمان ماند

تو نیز غایت امکان او دریغ مدار
که آن نماند و این ذکر جاودان ماند

و این بیت در خطاب شمس الدین جوینی:

يَقِينُ قَلْبِي آتَى آتَالُ يَمْنِكَ غِنَى ، وَلَا يَزَالُ يَقِينِي مِنَ الْهَوَانِ يَقِينٍ (۱)

و نحو ذلك، و همچنین در خطاب باباقا خان پادشاه مغول بت پرست
گفتن که

وگرنه راعی خلق است ز هر مارش باد، که هر چه مخورد او جزیه مسلمانست

۱. بغایت مستبعد است والله اعلم بحقیقة الحال،

تألیفات دیگر علاء الدین مصنف کتاب،

علاوه بر کتاب جهانگشای دو رساله دیگر از تألیفات عظاملك

۱۲ بدست است یکی از آن دو موسوم است بنسلیة الأخوان (۱) و يك نسخه از

(۱) مجذف یا متکلم یعنی بیقیعی از فعل یوفایه،

(۲) کاترمر چون اصل این رساله را ندیده بوده است میگوید (کوز مشرقیه ص ۲۴۴)

که رساله نسلیة الأخوان بزبان عربی است، و آن سهواست این رساله و رساله آتیه هر
دو بزبان فارسی معکلی باشعار و امثال عرب است از نظم جهانگشای، - شیری کلمه نسلیة
الأخوان را «تلیک الأخوان» خوانده و ترجمه کرده به *La Trinité des frères* (گرستنی

برسان ج ۲ ص ۱۵۰ از قسمت فرانسوی)، و اصل این رساله را که در آخر یکی از
نسخ جهانگشای از مستملکات خود او یعنی شعر که اکنون منعلق است بکتابخانه ملی
پاریس) نوشته شده است مانفست شده که همان نسلیة الأخوان است و آنرا یکی از

تألیفات شمس الدین جوینی دانسته و نام آنرا تبصرة خازن فرض کرده (کوز مشرقیه برسان
ج ۲ ص ۱۵۲-۱۵۴ از قسمت فرانسوی) و میگوید این رساله ایست که شمس الدین
جوینی در سنه ۶۸۰ در شرح حال خود نوشته و آنرا باو کجای خاتون ازوجه باباقا خان

تقدیم نموده تا بنوسط او باباقا خان عرضه داده شود، و تمام اینها سهواً و غلط است

از شاعر!

آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است^(۱)، این رساله مشتمل است بر ذکر مصائب و محنی که در حدود سنه ۶۸۰ بواسطه سعادت مجد الملک

(۱) این نسخه چنانکه سابق گفتیم (ص ۱۱۶) در آخر نسخه ج از نسخ جهانکشی (Suppl.) pers. 1550, ff. 220b-231a موجود است و دلیل بر اینکه این رساله همان رساله نسلیه الأخوان است، اولاً آنست که علامه الذین در رساله مجهوله الأسم آیه که بجز از تألیفات اوست دو سه مرتبه نسلیه الأخوان را باسم و رسم نام برده و اشاره بمضامین آن یا آیات مندرجه در آن نموده و آن مضامین و آن آیات بعینها در این رساله حاضرند موجود است از جمله در ورق ۲۰۰ از رساله آیه گوید: «چون در رساله نسلیه الأخوان از احوال تضارب ملوان شمه اعلام رفته است و از عجب آن نوانست و مرحنی که بتدگی ابلغان فرموده بزبان افلام گفته آید» و موضوع رساله نسلیه الأخوان حاضرند عیناً همین است بی کم و زیاد، دیگر در ورق ۱۲۵ از رساله آیه گوید: «ای دل پایانی که در نسلیه الأخوان ایراد کرده برزانت و ثبات خود را در آفاق مشهور کرده و از جمله آن آیات این دو سه بیت است:

تَرَانِي ثَابِتًا جَاشًا إِذَا مَا جَوِشَ الْحَادِثَاتِ عَزَمَنَ أَمْرًا
إِذَا ذُكِرَ جِئَالُ الصَّبْرِ ذَكَرًا تَرَسًا مَنِي فَوَادًا مَسْتَفِرًّا
و این شاهدت فی صبری تنوراً • جعلت عزيمتي للصبر أزرًا

اکنون شاید گویند ع، یک جمله بر گشتی از کارزار، و نامت تنگ گردد در میان اینها روزگار، اینی باغضار، و در حقیقت در نسلیه الأخوان نسخه حاضرند اگرچه عین این آیات را ندارد ولی مطلع فصیح که این سه بیت جز آن است با دو بیت دیگر از همان فصحی را دارد و می عت مخاطب اعلم شمس الذین (نسلیه الأخوان ورق ۲۲۷۸ • صحتاً از روی وصال):

إِن نَظَرَ الزَّمَانُ إِلَى شَرِّرَا • فَلَا تَكُ صَبِيَةً أُنْدَبِكَ صَدْرًا
وَكُنْ بِأَتَمِّ ذَانِقَةٍ فَاتِي • أَرَى لَه فِي ذَا الْأَمْرِ سِرًّا
رَمَائِي إِنْ رَمَائِي لَا أَبَالِي • فَفَدِ مَارَسَفُهُ عَسْرًا وَبِرًّا

وتمام این فصحی شمه در وصال ص ۱۰۱-۱۰۲ مسطور است، دیگر در ورق ۳۰۵ از رساله آیه گوید: «غرض ازین مقدمه آنست که چون در رساله نسلیه الأخوان دعوی انزال و انزوا کردم و عزیمت و رغبت منوجه بحجاب جلال و کبریا نموده بر خلاف آن نیت مباشرت امور دنیا نمودن و ممارست مهام دیوایی کردن بحقیقت و بغین نفس زبان است آید» و در حقیقت این مضمون صریح نسلیه الأخوان است در چندین موضع از جمله در آخر کتاب که پس از شرح خلاصی خود از حبس گوید (نسلیه الأخوان ورق ۳۴۰۰-۳۴۰۱): «اکنون چون مساعدت سعادت و موافقت توفیق باشد چنانکه

یزدی بر مصنف کتاب وارد شد تا خلاصی وی از حبس بفرمان ایاقا در ۴ رمضان سنه ۶۸۰^(۱)، پس از ابفرار تألیف این رساله بعد از رمضان سنه ۶۸۰ است، رساله دیگر نام آن درست معلوم نیست و مصنف آنرا بلا فاصله بعد از تسلیه الأخوان تألیف نموده و مضامین آن متمم تسلیه الأخوان و دنباله رشته همان وقایع است تا جلوس سلطان احمد و قتل محمد الملک یزدی، يك نسخه از این رساله نیز که بغایت سقیم و مشحون از اغلاط است در کتابخانه ملی پاریس موجود است^(۲) و چنانکه سابق

در خاطر راجع است و در تیت ثابت

بعد ازین دست ما و دامن دوست • پس ازین گوش ما و حلقه یار
 هیبات هیبات بعد از این رخ، من از کجا سخن سر مملکت ز کجا انزوا و اعتزال را
 که اعتبار رفته است شعار حال و دکان بال غویب خواهد گردانید و خود مدت عمر
 اگر تا دیر کند توان دانست تا چند باشد رخ، نایب آنکه صاحب تاریخ و صاف و
 صاحب روضه الصفا عین وقایع مندرجه در این رساله حاضره موجوده را باسم و رسم از
 تسلیه الأخوان علاء الدین عظامک نقل کرده اند و مضامین آنرا در کتاب خود
 تلخیص نموده و مندرجات این رساله حاضره در مضمون و ترتیب بعضیها با مقولات و صاف
 و روضه الصفا یکی است طابق الثعلب بالثعلب (رجوع کنید بوضاف ص ۹۶-۱۰۲ و روضه
 الصفا اواسط جلد پنجم)، - چون کاتمر و شعر بخصوص این اخیرا در باب این
 رساله سهوا روی داده است و از مستشرقین اروپا ظاهراً تا کتون کسی از وجود این
 رساله در کتابخانه ملی پاریس اطلاع ندارد اینست که اندکی در وصف این رساله بسط
 دادم امید است که خوانندگان مارا معذور خواهند داشت،

(۱) رجوع کنید سابق ص ۲ ح ۲ و ص ۲ ح ۱،

(۲) این نسخه چنانکه سابق در ص ۲ ح ۱ و ص ۲ ح ۲ گفتیم در اول نسخه ز از نسخ جهانگشای
 (Suppl. pers. 200, ff. 16-41b) موجود است، - مسبو بلوشه در فهرست نسخ فارسی
 کتابخانه ملی پاریس ص ۲۷۸-۲۸۰ توهم کرده است که جهانگشای چهار جلد است
 و این رساله حاضره را جلد چهارم جهانگشای شمرده است و در وصف آن گوید (ص
 ۲۷۹): «... جلد چهارم از جهانگشای مشتمل بر بیان وقایعی که در مملکت مغول ایران
 روی داده است تا سنه ۶۸۱ هجری» و این سهو واضح است چه از آنجا که جلد سوم
 جهانگشای غم میشود یعنی قلع و فاع اسمعیلیه در سنه ۶۵۵ تا وفات اباقا خان و جلوس
 سلطان احمد در سنه ۶۸۱ که در این رساله اشاره اجمالی بدان شده است ۲۷ سال فاصله

گفتیم (ص ۸۸) این رساله قریب شش ماه قبل از وفات علاء الدین تألیف شده است و آخرین اثری است که از قلم وی صادر گردیده،

است و در این رساله از تمام وقایع این ۲۷ ساله از فتح بغداد و وقایع بنیه سلطنت هولاکو و جمیع وقایع سلطنت اباقا خان کلمه و حرفی اصلاً مذکور نیست و اثری از تاریخ این مدت طویل در آن موجود نه بل فقط مشتمل است بر وقایع شخصی خود علاء الدین در نصف اول سال ۶۸۱ لاغیر و استطراداً بوفات ابا فاخان و قوریشای جلوس سلطان احمد اشرافی اجمالی می نماید در دو سه صفحه فقط، پس اگر این رساله جلد چهارم جهانگشای یعنی دنباله رشته همان وقایع مذکوره در جهانگشای باشد چه علقی برای این تصور میتوان کرد که مصنف از واقعه قلع و قمع اسمعیله نجاة بوفات اباقا خان و جلوس سلطان احمد می جهید و از تمام وقایع این ۲۷ ساله بکنی چشم می پوشد، بنا برین اگر باید این رساله را یکی از مجلدات جهانگشای فرض کنیم باید آنرا جلد پنجم یا ششم گیریم و فرض نمائیم که یکی ۵۰ جلد دیگر جاری وقایع ۲۷ ساله مذکوره از بین افتاده است نه جلد چهارم چنانکه مسبوقاً فرض کرده است، و از افوی ادله بر آنکه جهانگشای همان حکایت قلع و قمع اسمعیله یعنی مجلد سوم ختم میشود و وقایع بعد از آن هجرت از قلم مصنف صادر نگردیده است اولاً ذیل است مختصر که عواجیه نصیر الدین طوسی (که معاصر مصنف و در واقعه بغداد مر ذیل با هم در رکاب هولاکو حاضر بوده اند) در شرح فتح بغداد جهانگشای ملحق کرده است و در آخر جلد سوم بعضی از نسخ جهانگشای موجود است و اگر مصنف خود وقایع بعد از استیصال اسمعیله را که ام آنها فتح بغداد است تدوین نموده بود بدیهی است که الحاق این ذیل از عواجیه نصیر الدین بی لغو و بی موقع بودی، ثانیاً تصریح صاحب و صاف است که وی نیز معاصر نظامتک بوده است بر این فقره در دیباچه کتاب خود و هذا نصه: «تاریخ جهان گشای جوئی بل جام جهان نای معانی مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول و دیگر سلاطین و ملوک اطراف در مویت خانیات ایشان از مبادی خروج پادشاه جهان گشای چنگیز خان تا زمان فتح بلاد اهل الحاد بتجشم مواکب کواکب عدد هولاکو خان» (وصاف ص ۸۴) ثالثاً آنکه تاریخ و صاف بتصریح مصنف آن ذیل تاریخ جهانگشای است و وصاف مشتمل است بر وقایع سنوات ۶۵۶-۷۲۸ یعنی شروع میکند از همانجا که جلد سوم جهانگشای بدتاجا ختم میشود و اگر وقایع بعد از سنه ۶۵۵ از قلم مصنف جهانگشای صادر نشد بود صاحب و صاف نیز بایستی ذیل خود را از همان موضع مفروض که جهانگشای بدتاجا ختم میشد شروع نماید نه از سنه ۶۵۶، رابعاً آنکه صاحب تاریخ و صاف تمام متن جهانگشای را من اوله الی آخره تلخیص نموده است و آنرا با و آخر جلد چهارم از کتاب خود ملحق ساخته است و این خلاصه ختم میشود

این دو رساله را ما سابقاً تلخیص نموده و مضامین آنرا بحذف حشو و زوائد در این اوراق ذکر نمودیم^(۱) و امیدواریم که بعد از اتمام طبع جهاننگشای آنها را نیز تماماً کاملاً بطبع رسانیم ان شاء الله تعالی، علاوه بر این دو رساله بعضی مکاتیب و فرامین و رسائل از منشآت علامه الدین در ضمن مجموعه از رسائل مستحب الدین بدیع الکاتب الجویبی خلیجید پدر مصنف که شمه از حال او سابقاً مذکور شد^(۲) در کتابخانه اداره السنه شرقیه در پترزبورگ محفوظ است^(۳) و منشآت علامه الدین در مجموعه مذکور شاغل است ورق "۱۷۸-۱۹۲" را یعنی پانزده ورق وزیری بزرگدرا که سی صفحه باشد،

درست همان جایی که جلد سوم جهاننگشای پلانیجا ختم میشود یعنی بقتل آخرین پادشاه اسمعیلیه الموت و انقراض آن سلسله بدست مولاکو در سنه ۶۵۵ (وصاف طبع هجری ص ۵۵۸-۵۶۱)، - باری این ادعای مسیو بلوش سهواً واقع است و منشأ این سهواً فقط اینست که در آخر این رساله مسطور است: «تمت (کذا) انکتاب الموسوم بتاريخ جهاننگشای جوی (کذا) بعون الله وحسن توفيقه» و ظاهراً در نسخه منقول عنها این رساله بلا فاصله بعد از جهاننگشای نوشته شده بوده است و کاتب این نسخه که در منتهی درجه غایبی بوده است چنانکه اغلاط لاتحصای نسخه بر آن شاهد است توهم کرده است که این رساله نیز از مجلدات جهاننگشای است، چون این ادعای مسیو بلوش باعث اشتباه بعضی شده بود اندکی در این موضوع بسط دادیم و از فراموش عدوت میخواهیم،

(۱) رجوع کنید بصحح - صحح، (۲) رجوع کنید بصحح - یز،

(۳) رجوع کنید به فهرست کتابخانه مذکوره تألیف بارن ریزن ص ۱۵۸ (Les Manuscrits persans de l'Institut des langues orientales, décrits par le Baron Victor Rosen, St.-Petersbourg, 1886, p. 158).

ب - جهانگشای

مشمول بر چهار مجت:

۱- اشتهار جهانگشای از هان زمان تألیف

۲- وضع و ترتیب جهانگشای

۳- تاریخ تألیف جهانگشای

۴- نسخ جهانگشای که متن حاضر از روی آنها بطبع رسیده است.

۱ - اشتهار جهانگشای از هان زمان تألیف

بواسطه اهمیت موضوع جهانگشای یعنی تاریخ مغول و خوارزمشاهی و اسمعیلیه و فقدان تألیفی دیگر در این مواضع در آن عصر با ملاحظه ۱۰ مزایائی که مصنف را در تألیف این کتاب فراهم بوده است چه وی خود از اعظم رجال دولت مغول بود و سالهای دراز در طول و عرض ممالک مغول سفر نموده و غالب وقایع را خود برای العین مشاهده کرده یا بلا واسطه از ثقات قوم شنیده و آباء و اقارب وی هم از ملازمان دولت خوارزمشاهی و مغول بوده اند و کتابخانه شایع الصیت الموت که ۱۵ تاریخ اسمعیلیه این کتاب مستخرج از آن است بفرمان هولاکو بتمامها منتزف مصنف در آمده بود چنانکه شرح همه اینها سابقاً گذشت بدین ملاحظات کتاب جهانگشای از هان زمان تألیف شهرت عظیم یافته و قبول عامه بهرسانید و طرف وثوق خواص گردیده است اینست که غالب مؤرخین از معاصرین مؤلف یا متأخرین از او هم باسم و رسم از این کتاب نقل کرده اند و آنرا یکی از مآخذ معتبره خود محسوب داشته اند.

از جمله عبد الله بن فضل الله الشیرازی صاحب تاریخ و صاف که در سنوات ۶۹۹-۷۲۸ تألیف شده است قام مجلدات ثلثه جهانگشای را من اوله الی اخره تلخیص نموده و آنرا باآخر جلد چهارم از کتاب خود ملحق ساخته است و خود تاریخ و صاف بتصریح مؤلف در دیباچه آن^(۱) چنانکه گذشت^(۲) ذیل تاریخ جهانگشای است و از آنجا که تاریخ جهانگشای قطع میشود یعنی از سنه ۶۵۵ وی شروع میشود و ذیل وقایع را تا سنه ۷۲۸ ممتد میسازد، مؤلف و صاف در دیباچه کتاب خود نمجد بسیار از کتاب جهانگشای و مؤلف آن می کند و در مقام نواضع نسبت بعظاملك و کنانش گوید^(۳):

وَمَا أَنَا إِلَّا قَطْرَةٌ مِنْ سَحَابَةٍ . وَلَوْ أَنِّي صَنَعْتُ أَلْفَ كِتَابٍ

۱۰ و دیگر رشید الدین فضل الله وزیر غازان و اوجایتو تقریباً تمام مندرجات مجلدات ثلثه جهانگشای را در تاریخ کبیر خود جامع التواریخ که در حدود سنه ۷۱۰ تألیف آن بانمام رسیده^(۴) گنجانیده است بعضی مواضع را بطریق تلخیص و اختصار (مانند تاریخ حکام مغول در خراسان و ایران و تاریخ خوارزمشاهیه) و پاره را با بسط و اشباع بیشتر (مانند تاریخ ۱۵ چنگیز خان از ابتدای عمر او تا شروع و سه در فتوحات بلاد غربی و مانند تاریخ اسمعیلیه و تاریخ اولاد و احفاد چنگیز خان) و برخی را تقریباً همچنان بی تصرف و بدون زیاده و نقصان (مانند تاریخ فتوحات چنگیز خان در ایران و ممالک سلطان محمد خوارزمشاه و مانند فصل صادرات افعال او کتای قآن)،

۲۰ دیگر ابو الفرج غریغوریوس بن اهرن الطیب الماکلی المعروف بابن العبری المتوفی سنه ۶۸۵ از نصاری ایغویبه ساکن مراغه که معاصر عظاملك بوده است در تاریخ عام مطول خود که بزبان سریانی نوشته است^(۵)

(۱) و صاف تلخیص این ص ۱۶ (۲) ص ۵-۴ (۳) و صاف ص ۱۶

(۴) رجوع کنید بص ۵ (۵) این تاریخ عام سریانی (Chronicon Syriacum)

دو مرتبه در اروپا بطبع رسیده است يك مرتبه در لیپزیک (آلمان) باتصنام يك ترجمه

گوید که کتاب علاء الدین (یعنی تاریخ جهانگشای) در موضوع خود عدم
الظنیر است و گوید هرچه در خصوص تاریخ خوارزمشاهی و اسمعیلیه و
مغول در کتاب خود مندرج نموده است منقول از جهانگشای است،^(۱)
و همچنین ابو الفرج مذکور در کتاب دیگر خود موسوم بن تاریخ مختصر الدول^(۲)
که بزبان عربی است و اختصار است بقلم خود مؤلف از تاریخ کبیر
سریانی سابق الذکر فصول طوال عیناً یا ملخصاً از جهانگشای نقل و
ترجمه نموده است (بدون تصریح بنقل)، و بطور اجمال آنچه معلومات در
تاریخ مختصر الدول راجع بتاریخ خوارزمشاهی و مغول و اسمعیلیه تا سنه ۶۵۰
مسطور است مطلقاً منقول از جهانگشای است^(۳).

لاتینی در سنه ۱۷۸۹ توسط پروتر و کیرش (Hrusa et Kirsch) و مرتبه دیگر در
پاریس متن سریانی فقط در سنه ۱۸۸۰، توسط آب بیجان (Lo R. P. Bedjan) از
نصاری کلدانی ارومیه،

(۱) رجوع کنید بهفائده گائترمز در «کنوز مشرقیه» ص ۲۴۴ تنقلاً از تاریخ کبیر
سریانی مذکور طبع لیبیک ص ۵۷۴.

(۲) تاریخ مختصر الدول لاین العبری تاریخی است عام بزبان عربی در تاریخ دول
عالم از ابتدای خلفت الی سنه ۶۸۳ و ختم میشود بسطولت ارغون بن ابان بن هولاکو
و آخرین واقعه که در آن مذکور است حکایت قتل شمس الدین جوینی برادر عطا ملک
است، این کتاب چنانکه در متن گفتیم تعریب و اختصاری است بقلم خود مؤلف از
کتاب کبیر خود در تاریخ عالم که بزبان سریانی است و چون مؤلف معاصر مغول بوده و
در مراکه در قرب جوار دربار ایشان میزیسته در خصوص تاریخ مغول بسط مخصوصی
در کتاب خود داده است و کتاب وی با وجود اختصار آن از نقطه نظر تاریخ عالم
عموماً و تاریخ مغول خصوصاً اهمیت بسیار دارد، تاریخ مختصر الدول ابتدا در
سنه ۱۶۶۳ مسیحی در آکسفورد از بلاد انگلستان بالتصام یک ترجمه لاتینی و ثانیاً در
سنه ۱۸۹۰ در بیروت در مطبعه آباء بسویحین متن عربی فقط بحلیه طبع در آمده است،
(۳) در تاریخ مختصر الدول طبع بیروت فصولی که منقول از جهانگشای است عبارت

است از مواضع ذیل: - ص ۲۷۴ ص ۲۷۵ ص ۲، ص ۳۹۴ ص ۳-۴ ص
۴۹۶ ص ۵ ص ۳۶۸ ص ۱۸-ص ۳۹۹ ص ۵ ص ۴۹۹ ص ۱۶-ص ۴۰۴
ص ۱۰ ص ۴۰۷ ص ۷-ص ۴۱۳ ص ۴ ص ۴۲۶ ص ۱-ص آخر، ص ۴۲۷
ص ۶-ص ۴۳۵ ص ۲ ص ۴۴۱ ص ۴-ص ۴۵۰ ص ۱۰ ص ۴۵۱ ص ۷-ص ۴۵۲

دیگر صفی‌الدین محمد بن علی بن محمد بن طباطبائی المعروف بابن
 الطائفی صاحب کتاب الفخری که در سنه ۷۰۱ تألیف شد و شرح آن
 سابقاً گذشت^(۱) چندین فتره با هم و رسم از جهانگشای نقل نموده است^(۲)،
 دیگر شهاب‌الدین احمد بن مجیب بن فضل الله الکاتب الدمشقی المتوفی
 سنه ۷۴۹ صاحب کتاب مسالك الأَبصار فی ممالک الأمصار در بیست
 مجلد بزرگ که قسمت عمدتاً آن در تاریخ و جغرافی است^(۳) و در سنه ۷۴۸
 تألیف شده است^(۴) در جلد سوم از کتاب مذکور چندین فصل با هم و رسم
 از کتاب جهانگشای بعربی ترجمه نموده است از جمله فصل معنون به «ذکر
 خروج چنگر خان و ابتدای انتقال دولت و مملکت ملوک جهان بدو»
 ۱۰ (ص ۲۵-۲۹ از جهانگشای مطبوعه خاضرج ۱ مطابق با ورق «۲۲-۲۴»
 از مسالك الأَبصار ج ۲ نسخه پاریس^(۵))، و دیگر فصل معنون به «ذکر
 قواعدی که چنگر خان بعد از خروج بهاد و باساها که فرمود» باختصار
 (ص ۱۶-۲۵ از جهانگشای ج ۱ مطابق با ورق «۲۲-۲۶» از مسالك
 الأَبصار ج ۲)، و دیگر فصل معنون به «ذکر ابناء چنگر خان» باختصار
 ۱۰ (ص ۲۲-۲۹ از جهانگشای ج ۱ مطابق ورق «۲۶-۲۷» از مسالك
 الأَبصار ج ۲)،

و همچنین تاریخ گریک و تاریخ بناکی و روضه الصفا و حیب السیر
 و سایر تواریخ متأخره جمیعاً فصول بسیار از جهانگشای در کتب خود نقل

ص ۲، ص ۴۵۶ ص ۱۵-ص ۴۵۹ ص ۱۷، ص ۴۶۰ ص ۱۴-ص ۴۶۱ ص ۶، ص ۴۶۲
 ص ۱۲-ص ۴۶۵ ص آخر، ص ۴۷۱ ص ۹-ص ۴۷۵ ص آخر، و این فصل اخیر یعنی
 ص ۴۷۱-۴۷۵ منقول است از ذیل حواصی نصیر الدین طوسی بر جهانگشای،

(۱) رجوع کنید به ص ۲۵ ح، (۲) از جمله در دیبچه کتاب در حکایت صید
 (ص ۷۵ طبع در بیورغ)، و دیگر در خلافت معویه (ص ۱۴۸ ایضاً)،

(۳) از جمله بیست مجلد مسالك الأَبصار در کتابخانه ملی پاریس فقط پنج مجلد متفرق
 موجود است، (۴) «و فی سنه تألیفی فیها هذا الکتاب و می سنه ثمان

و ثلثین و سبعاً و آخ» (Arabe 2325, f. 184a). (۵) Arabe 2325. (۶)

موده‌اند چه در تاریخ خوارزمشاهی و اسمعیلیه و مغول تعویب متأخرین تقریباً فقط بر جهانگشای و جامع التواریخ و وصاف بوده است لا غیر،

۲- وضع و ترتیب جهانگشای،

کتاب جهانگشای مشتمل است بر سه جلد^(۱):

جلد اول بعد از دیباچه طویل مشتمل است بر فصلی در عادات و رسوم مغول قدیم و فصلی در قوانین موضوعه چنگیز خان معروف بیاسای چنگیزی، پس از آن شروع میکند بتاریخ چنگیز خان و خروج وی و فتوحات وی در ممالک اویغور، و اینجا فصلی در تاریخ اقوام اویغور و عواید و معتقدات ایشان مندرج است در ثابته اهمیت، پس از آن بطور تفصیل بحث میکند از فتوحات قشون چنگیز خان در ماوراءالنهر و ایران و قتل و تهب و تخریب آن بلاد و برانداختن مملکت خوارزمشاهیان و سایر وقایع تا وفات چنگیز خان (سنه ۶۱۵-۶۲۴) و تاریخ سلطنت اوکئای قآن بن چنگیز خان (سنه ۶۲۶-۶۲۹) و حکایات جود و کرم وی باشباع تمام و دوره نیابت سلطنت توراکینا خاتون مادر کیوک خان (سنه ۶۲۹-۶۴۲)، و سلطنت کیوک خان بن اوکئای قآن (سنه ۶۴۲-۶۴۴)، سپس بنصی دو بغایت مختصر در تاریخ توشی (چوچو) و جغتای دو پسر چنگیز خان جلد اول را ختم می نماید،

جلد دوم شروع میکند بدون مقدمه بتاریخ خوارزمشاهی و وقایع احوال این طبقه بخصوص سلاطین اخیر ایشان را باشباع تمام ذکر میکند

(۱) سابقاً گفتیم که بلوچه توتم کرده است که جهانگشای چهار جلد است، و بعضی نوعم کرده‌اند که جهانگشای دو جلد است باین معنی که جلد اول و دوم را معاً یک جلد فرض میکند و جلد سوم را جلد دیگر، و ما بعد از این در شرح نسخه د از نسخ جهانگشای نایب در این موضوع بحث خواهیم نمود،

و در ضمن سوق تاریخ این سلسله فصلی مفید در تاریخ ملوک کفار ترک معروف ملوک قراختای و گورخانیه که قریب نود و پنج سال^(۱) از حدود سنه ۵۱۲-۶۰۷ در ماوراء النهر و ترکستان شرقی از جیحون الی حدود کاشغر و ختن و بلاساغون سلطنت نمودند و اغلب ملوک الطوائف ترک مسلم آن نواحی معروف ملوک افراسیابیه و خانیه و ابلک خانیه و آل خاقان (برحسب اختلاف تعبیر مؤرخین) که مدت دوپست و اند سال بعد از سامانیه و قبل از مغول در ماوراء النهر و ترکستان سلطنت نمودند در تحت حمایت ایشان در آمدند و چند تن از سلاطین خوارزمشاهیه نیز باجگذار ایشان گردیدند مندرج است و این فصل نیز بغایت مهم است، ۱۰ و در اواخر این جلد تاریخ سرگذشت حکام و شجکان مغول را که از عهد اوکئای قآن الی ورود هولاکو بایران (سنه ۶۲۶-۶۵۲) در ایران و مضافات حکمرانی نمودند چون چیشور و نوسال و گرگوز و امیر ارغون با شرح و بسط تمام ذکر نموده جلد ثانی را بهمین جا ختم می نماید،^(۲)

جلد سوم شروع میکند بشرح وقایع ناجگذاری و جشن جلوس منکو قآن بن نوی بن چنگیز خان (سنه ۶۴۹) و بعضی وقایع اوایل ایام سلطنت او، پس از آن تفصیل حرکت هولاکو ببلاد ایران (سنه ۶۵۲) و قلع و فح اسمعیلیه را مشروحاً ایراد نموده سپس با بسط تمام از تاریخ ملوک اسمعیلیه آلموت و شرح مذهب این طایفه و سرگذشت احوال ایشان از آغاز ظهور سخن راند جلد سوم را بذکر آخرین پادشاه این سلسله و ۲۰ انقراض ایشان بدست هولاکو ختم می نماید (سنه ۶۵۵^(۳))، و در بعضی نسخ جهانگشای در آخر جلد سوم فصلی در شرح واقعه فتح بغداد بدست

(۱) آ ورق ۸۵۵ ، کاترمر توم کرده است که جهانگشای حاضر در جلد است و جلد اول آنرا عبارت از مجموع جلد اول و دوم مرض کرده و جلد دوم را عبارت از جلد سوم، و شرح این نقره در وصف نسخه خواهد آمد،
(۲) نسخه آ ورق ۱۷۴۵ ،

هولاکو تألیف خواجه نصیر الدین طوسی که بطریق ذیل بجهانگشای ملحق
 نموده موجود است و از غالب نسخ منقود،
 و فی الواقع جای افسوس است که مصنف که تا سنه ۶۸۱ یعنی تا
 قریب مدت ۲۷ سال بعد از انقراض اسمعیلیه در حیات بوده است و خود
 به شخصه در فتح بغداد و غالب وقایع عظام سلطنت هولاکو و اباقا و نکودار
 حضور داشته است و با فضل و هنری که در شیوه کتابت و صنعت
 تألیف دارا بوده و این کتاب بهترین شاهد آن است با وجود اینها
 وقایع این دوره طویل ۲۷ ساله را بکلی در بوته اهل گذارده و بهیچوجه
 آنها را بقلم خود تقیید ننموده است و علت این سکوت را جز بر استغراق
 تمام اوقات وی بوظایف حکومت بغداد که بلافاصله بعد از فتح بوی
 محمول گردید و تا آخر عمر در آن منصب بانی بود بچیز دیگر ظاهرأ حمل
 نمیتوان نمود^(۱)،

(۱) کاترمر در ص ۲۴۴ از «کنوز مشرق» همین ملاحظات مذکوره و علت آنکه
 مقرر خود جز يك نسخه فقط از جهانگشای (نسخه د) در دست نداشته چنین توهم نموده
 است که جهانگشای علاوه بر مجلدات حالیه مجلدات دیگر نیز داشته است و میگوید
 چگونه تصور میتوان کرد که مصنف که تا سنه ۶۸۱ در حیات بوده است تاریخ خود را
 يك مرتبه اینطور اثیر بگذارد و این همه وقایع مهمه سلطنت هولاکو و اباقا را تحت
 السکوت بگذرانند و دیگر آنکه علاء الدین چنانکه خود گوید قصد اصلی وی از تألیف
 جهانگشای تعالیه آثار عهد متکو فآن بوده است و حال آنکه در این کتاب جز وقایع
 اوایل ایام سلطنت وی چیز دیگری ملاحظه نمیشود آنچ، - و این فقرات کلاً اجتهاد
 مقابل نص است از کاترمر چه علاوه بر آنکه جمیع نسخ جهانگشای موجوده در عالم همین
 وضع و ترتیب مذکور در متن است و همه بتاریخ آخرین پادشاه اسمعیلیه ختم میشود
 (رجوع کنید بمقاله هرنسور ادوارد برووت در وصف اجمالی بعضی نسخ جهانگشای در
 روزنامه انجمن هایبری آلمانی J. H. A. S. ماه ژانویه ۱۹۰۴ ص ۴۷-۴۳ که در آنجا چهارده
 نسخه از نسخ جهانگشای را که در کتابخانههای معروف اروپا موجود است وصف و یا
 یکدیگر مقایسه نموده و رؤوس فصول و ابواب همه آنها را مسطور داشته است) دلایل
 قطعیه دیگر نیز بدست است که هرگز جهانگشای پیش از سه جلد ایا دو جلد تعیین
 کاترمر چنانکه در حاشیه سابق گذشت) نداشته و همین جایی که جلد سوم بدان ختم

۲ - تاریخ تالیف جهانگشای

چنانکه از قراین مستفاد میشود مصنف این کتاب را منظمًا در سه یا سنوات معینی تالیف نموده است بل بواسطه کثرت اشتغال وی بامور دیوانی و توغل وی در اسفار بعید و عدم استقرار وی در مکان معین چنانکه گذشت^(۱) هر قطعه یا قطعاتی از کتاب را بدون نظم در وقتی از اوقات مختلفه خود که ویرا اندک فرصتی دست میداده می نوشته است چنانکه خود بعد از اشاره بفتح بلاد خراسان و قتل و اسر سکنه آن بدست مغول گوید^(۲) : - «و اگر فارغ دل باشد که روزگار بر نعلبلی و تحصیل مصروف کند و همت او بر ضبط احوال مشغول باشد در زمانی طولیل از شرح یک ناحیت نقصی نکند و آنرا در عقد کتابت نتواند کشید تا بدان چه رسد که از روی هوس محرز این کلمات را با آنکه طرفه العینی زمان تحصیل میسر نیست چه مگر در اسفار بعید یک ساعت در فرصت نزول اختلاسی میکند و آن حکایات را سواد می نویسد» از اینجاست که می بینیم مواضع مختلفه کتاب در تاریخهای متفاوته نوشته شده است مثلاً از دیباچه جلد اول و جلد سوم کتاب صریحاً معلوم میشود که منکو قان در حین تالیف کتاب (یعنی آن موضع از کتاب) در حیات بوده است و وفات منکو قان در اواخر سنه ست و خمسین و ستمایه^(۳) یا ۱۸ اوایل سنه سبع و خمسین و ستمایه^(۴) بوده است، و حال آنکه در اواسط

میشود یعنی بتاریخ قلع و قمع اسمعیلیه در سنه ۶۵۵ ختم میشد است و ما مشروحاً این دلایل را سابقاً در ص ۲۳۰ - ۲۳۱ ذکر نمودیم و اینجا بتکرار آن می پردازیم،

(۱) رجوع کنید بص کتب، (۲) ص ۱۱۸ از جلد مطبوع حاضر،

(۳) رجوع کنید بوصف طبع یعنی ص ۱۱،

(۴) رجوع کنید بتاریخ گریبه طبع ادوارد برون ص ۲۵۶ - و در جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۲۳۵ گوید که وفات منکو قان در سال موغانیل موافق محرم ۱۱ یعنی در سال موغانیل که ابتدای آن واقع بوده در محرم سنه ست و خمسین و ستمایه بوده، و بنا بر این قول وفات وی در سنه ۶۵۵ یا اوایل سنه ۶۵۶ واقع میشود،

جلد اول کتاب بعد از فتح سمرقند و بخارا گوید^(۱)؛ «نا چنانک غایت وقت که شهر سنه ثمان و خمسين و ستهايه است عمارت و رونق آن بقاع بعضی با قرار اصلی رفته و بعضی نزدیک شد»، و در دو موضع در جلد اول در حق پدر خود بهاء الدین محمد که در سنه ۶۵۱ وفات نمود^(۲) اینطور دتا میکند^(۳): «لا زالت دوحه الفضل بمكانه ناصرة و عيون المكارم اليه ناظرة» یا اینطور^(۴): «مد الله في عمره مدأ و جعل بينه و بين الثواب سدا» یعنی بطوری که صریح است در اینکه پدرش در حین تألیف این مواضع در حیات بوده است و حال آنکه در اواخر جلد دوم^(۵) تصریح بوفات پدر خود میکند، در هر صورت از مقایسه مواضع مختلفه کتاب با یکدیگر نتیجه این میشود که شروع مصنف در تألیف کتاب در حدود سنه ۶۵۰ یا ۶۵۱ بوده است چه از طرفی سنه ۶۵۰ که تاریخ رسیدن مصنف است در قراقورم بحضور منگوقاآن صریحاً در دیباچه جلد اول (ص ۲) مذکور است پس شروع وی بتألیف مقدم بر سنه ۶۵۰ نمیتواند باشد، و از طرف دیگر پدرش بهاء الدین محمد متوفی در سنه ۶۵۱ در وقت تألیف اوایل کتاب در حیات بوده است پس مؤخر از سنه ۶۵۱ نیز نمیتواند باشد، و دیگر آنکه تولد مصنف چنانکه گذشت در سنه ۶۲۴ بوده است و بتصریح خود وی در دیباچه (ص ۶) سن وی در وقت تألیف آن موضع ۲۷ سال بوده است پس بالضرورة تألیف دیباچه در حدود سنه ۶۵۰ یا ۶۵۱ واقع میشود، و باز از طرف دیگر آخرین تاریخی که در تضاعیف کتاب دیده میشود چنانکه گفتیم سنه ۶۵۸ است^(۶)، پس تاریخ تألیف کتاب از ایقرار محصور میشود قطعاً بین سنه ۶۵۰-۶۵۸ یا سنه ۶۵۱-۶۵۸،

(۱) ص ۷۵ از جلد مطبوع حاضر، (۲) نسخه آ و ر ق ۱۲۵۵،

(۳) ص ۴ از جلد حاضر، (۴) ایضاً ص ۶، (۵) آ و ر ق ۱۲۵۵،

(۶) کاترمر در ص ۲۲۲ از «کنوز مشرقیه» آخرین تاریخ را که در جهانگشای دیده میشود سنه ۶۶۴ فرض میکند و میگوید که در جهانگشای مذکور است که در سنه ۶۶۴ شخصی خروج کرد و بدروغ خواست خود را سلطان جلال الدین منگوقاآن قلم دهد آنگاه

۴ - نخ جهانگشای

بنای تصحیح این کتاب بر هفت نسخه از جهانگشای است که همه آنها در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است و برای اختصار در ذیل صفحات این متن مطبوع برای هر یک از آنها علامتی از حروف جمل قرار داده شده است از قرار ذیل (۱):

نسخه آ = Supplément persan 205

نسخه ب = Supplément persan 1375

نسخه ج = Supplément persan 1556

نسخه د = Ancien Fonds persan 69

نسخه ه = Supplément persan 1563

نسخه و = Supplément persan 207

نسخه ز = Supplément persan 206

اکنون بطریق اجمال بوصف هر یک از نسخ سبعة مذکوره و بیان درجه آنها از حیث صحت و سقم و قدم و جدت و سایر خواص جزئیة آنها می پردازیم.

و این تاریخ غلط صریح است و صواب سنه ۶۲۴ است اولاً بدلیل اینکه در جمیع نسخ جهانگشای اخیر د که نسخه کاتمر بوده و در آنجا سهواً «سنه ثلث و ستن و ستمابه» دارد و منشاء سهواً کاتمر بر زمین بوده و غیر نسخه آ که سنه ۶۲۴ برقم دارد و حاکی کمال وضوح «سنه ثلث و ثلثین و ستمابه» نوشته شده است. ثانیاً آنکه بلافاصله بعد از همین موضوع از جهانگشای صریحاً منظور است (نسخه آ ورق ۱۰۸) که این واقعه در عهد حکومت جنشور حاکم خراسان و مازندران بود و وفات جنشور بنصریح جهانگشای (نسخه آ ورق ۱۱۶) در ۳۰ین سال یعنی در سنه ۶۲۴ واقع شد پس محال است که این واقعه در سنه ۶۲۴ یعنی سه سال بعد از وفات جنشور واقع شده باشد.

(۱) ترتیب نسخ سبعة چنانکه در متن است بر حسب تفاوت رتبه آنهاست در اعتبار و ضعف و صحت و سقم مگر نسخه الحیر که از این نقطه نظر باید ماقبل آخرین محسوب شود ولی چون ناقص است و تمام جلد اول و ثلث جلد ثانی از آن ساقط شد آنرا در مرتبه آخر قرار دادیم.

نسخه آ

(SUPPLÉMENT PERSAN 205).

نسخه ایست کامل و اصح و اقدم نسخ جهانگشای محفوظه در کتابخانه ملی پاریس و نسخه اساس است یعنی بنای طبع کتاب بر این نسخه است. بالأصالة، این نسخه بقطع نیم ورقِ بزرگ و بخط نسخ خوانای خوب و مشتمل است بر ۱۷۴ ورق که ۲۴۸ صفحه باشد هر صفحه ۲۷ سطر، تاریخ کتابت این نسخه در چهارم ذی الحجه سنه ۶۸۹ است یعنی فقط هشت سال (هشت سال تمام بدون يك روز کم و زیاد) بعد از وفات مصنف که در چهارم ذی الحجه سنه ۶۸۱ واقع شد و عین عبارت ناخ در آخر جلد سوم اینست: -

«تمام شد کتاب تاریخ جهانگشای جوینی بفرخی و پیروزی روز شنبه چهارم ذی الحجه سنه نسع اول ثانیین و متمایبه علی بدی (کذا) العبد الضعیف رشید الخوافی و الحمد لولیه و الصلوة علی نبیه محمد»

و در پشت ورق اول کتاب خطوط عدیده از مالکین مختلفه آن که در قرون منطاوله این نسخه بنویس در ملکیت ایشان داخل شده است با اضماعهای ایشان مؤرخ بسنوات ۷۲۴، ۷۲۷، ۷۷۱، ۷۷۵، ۷۷۸، ۷۸۰، ۱۱۱۴، ۱۱۴۶، ۱۱۶۲ و غیرها مرقوم است، و از جمله مالکین این کتاب سلطان حسین بن سلطان منصور بن بایقرا میرزا بن عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان متوفی در سنه ۹۱۱ آخرین ملوک تیموریه ایران بوده است چنانکه از این عبارت که بخط خود (ظاهراً) در پشت نسخه نوشته است معلوم میشود: -

۲. «من کتب فقیر امیر حسین بن بایقرا میرزا»، و این نسخه با این همه مزایا خالی از غلط نیست بخصوص در اسما و اعلام معولی و امثال و اشعار عربی که غلط آن بیشتر از صواب است و در بسیاری از موارد تقریباً بکلی غیر منفع به است، و دیگر آنکه این نسخه برسم بسیاری از نسخ قدیمه غالب کلمات را کلاً او بعضاً بدون نقطه نوشته است بخصوص در کلمات

مشکوک و اسما مغولی و ترکی یعنی مخصوصاً در مواردی که تنبیط کلمات بل ضبط حرکات آنها در نهایت لزوم بوده است،

خصایص رسم الخطی این نسخه - مهمات خصایص رسم الخطی این نسخه از قرار ذیل است:

- ۱- با وجود توغّل این نسخه در قِسم (سنه ۶۸۹) ذالهای فارسی^(۱) که در اغلب نسخ معاصره و متأخره از این تاریخ از جهانگشای و غیر آن الی حدود سنه ۸۰۰ هجری هم جا ذال با نقطه مسطور است در این نسخه غالباً (باستثنای قبلی مثل جذا و کوذک و پذیر و نیافرید و نحو ذلك) ذال بی نقطه مطابق تلفظ کنونی ایران نوشته شده است، و از اینجا میتوان استنباط نمود که معجم خواندن و نوشتن ذالهای فارسی در جمیع بلاد فارسی زبان تعمیم نداشته است و ظاهراً این نسخه در یکی از نواحی نوشته شده که حتی در آن عصر نیز غالب ذالهای معجمه فارسی را مانند کون دال مهمله میخوانند و بنوشته اند و مؤید این احتمال یعنی اینکه اینجایم ذال فارسی در آن

(۱) ذال معجمه فارسی در کلمات فارسی در دو موضع است: (۱) هرگاه ما قبل آن مفرک باشد چون آمد و باشد و بد و بُد و موبد و زمرد و نحوها که بلا استثنا ذال معجمه است، (۲) هرگاه ما قبل آن یکی از حروف عله باشد چون افتاد و باذ و قباد و آباد و استاذ و بوذ و نمود و یلد و کشید و رسید و رفتید و گشتید و نحوها که نیز بلا استثنا ذال معجمه است، - اما ذال فارسی فقط در يك موضع است و آن وقتی است که ما قبل آن ساکن و از حروف صحیح باشد چون مُرد و گُرد و آوُرد و دُزد و مُرد و پُستد و کُند و غیر ذلك که بلا استثنا دال مهمله است، و در بلاد فارسی زبان باستانی بعضی نواحی که در متن اشاره بدان شده است تا قرن ششم و هفتم بل هشتم هجری مابین دال و ذال فارسی تمیز میداده و فرق میگذاشته اند هم در تلفظ (ظاهراً) و هم در کاتب (قطعیاً) و در اغلب نسخ فارسی که اکنون بدست است و قبل از قرن هشتم هجری استساخ شده است ذالهای فارسی عموماً با نقطه مسطور است؛ ولی از حدود قرن هشتم هجری بعد بجهات نا معلوم بتدریج این تمیز از میانه برداشته شد و ذالهای معجمه مندرجاً بدالهای مهمله مبدل شد و اکنون در ایران جمیع ذالهای فارسی را دال مهمله خوانند و بنسب باستانی قبلی از کلمات چون گشتن و گذاشتن و پذیرفتن و آذر و آذربایجان و غیرها،

عصر در جمیع نواحی فارسی زبان نعیم نداشته است که شمس الدین محمد
 ابن قیس الرزازی در کتاب المَعْجَم فی معایر اشعار العجم که در حدود
 سنه ۶۴۰ تألیف شده گوید^(۱): «و در زبان اهل غزنین و بلخ و ماوراء
 النهر ذال معجمه نیست و جماع دالات مهمله در لفظ آرند چنانکه گفته اند:
 از دور چو بینی مرا بنارس • پیش رخ رخسند دست عمدا
 چون رنگ شراب از پیاله گردد • رنگ رخت از پشت دست پیدا»
 و از این تعبیر «در لفظ آرند» بطور وضوح معلوم میشود که غیر اهالی
 غزنین و بلخ و ماوراء النهر از بلاد فارسی زبان ذالهای فارسی را در آن
 ازمنه هنوز حقیقه ذال معجمه تلفظ میکردند نه آنکه بنا بر يك قاعده
 ۱۰ شعری یا يك مواضعه رسم الخطی مانند الحاق واو بکلمه عَمْرُو یا الف
 بعد از واو جمع مثلاً چنانکه بعضی توهم کرده اند فقط در کنایات ذال با
 نقطه می نوشته اند ولی در تلفظ ذال مهمله میخوانند، لکن تلفظ ایشان
 بنال چگونه بوده شبیه بنال عربی یا زای عربی یا صوت مخصوص دیگری
 درست معلوم نیست ولی ظاهراً شبه اشیا بوده است بنال عربی بدلائل
 ۱۱ عده که خوض در آن از حوصله این دیباچه بیرون است از جمله
 آنکه جمیع این نوع کلمات را که مشتمل بر ذال فارسی بوده و از قدیم
 در کلمات عرب داخل شده عرب ذال معجمه فارسی را دائماً و در جمیع
 موارد بنال معجمه عربی تعریب یا تعبیر کرده است مانند استاذ و باذام
 و زمرد و بسد و جهند و شودر (چادر) و شادروان و غیرها در اسما
 ۱۲ اجناس، و هندان و بغداد و قباد، و خرداذبه و غیرها در اسما اعلام، و
 اگر نه آن بودی که ایرانیان این حرف را مانند ذال معجمه عربی یا شبه
 اشیا بدان تلفظ میکردند نه بنال مهمله که تلفظ کنونی ایران است این
 تعریب بنال معجمه دلیلی نداشتی چه خود ذال مهمله بر زبان عرب ثقیل
 نیست و در کلام عرب بی شمار است و علت مخصوص دیگری نیز تصور

(۱) کتاب المَعْجَم فی معایر اشعار العجم طبع برودر برون ورافم سطر ص ۱۱۲

نمی‌توان کرد برای اینکه عرب دائماً و در جمیع مواقع دال مهمله را بذال
معجمه تعریب نماید - بروم بر سر مطلب، چون بنای طبع کتاب چنانکه
گفتیم بر این نسخه است و چون در این نسخه جمیع ذالهای فارسی باستانی
بسیار فلیلی دال مهمله نوشته شده است بطرز حالیه ما نیز تعمیماً للفاعه
جمیع ذالهای فارسی را در طبع دال مهمله نوشتیم،

۲ - بطور کلی (باستانی بسیار فلیلی^(۱)) پ و ج و ژ و گ فارسی را
مانند ب و ج و ز و ک عربی می‌نویسد و در کتابت مابین آنها هیچ فرقی
نی‌گذارد، استثنا: پاک، چشمه، پر، ژرف (ورق ۵۵)، پز، پرید، پری
(ورق ۲۵)، پزان (ورق ۲۷)، قراچه (نام شخصی، ورق ۴۷)، قباچه (نام
شخصی، ورق ۹۸)، اوچه (نام شهری در سند، ورق ۹۸)، دزم (ورق ۹۲)
و نحو ذلك، و ما در طبع دفعاً لالتباس همه جا با و جیم و زاء و کاف
فارسی را پ، ج، ژ، گ می‌نویسیم بطرز حالیه،

۳ - «که» موصوله را که در غالب نسخ قدیمه «کی» با یاء می‌نویسد
در این نسخه علی السواء گاه «که» با هاء مخفیّه می‌نویسد برسم حالیه و گاه
«کی» برسم قدیم: هرکس کی ایل میشود، و هرکس کی ایل نشود (ورق ۴۲)،
دبهای دیگر که مستخلص شده بود (ورق ۲۰)، هرکس کی بانتیاد پیش
آمد (ورق ۹)، لشکرها کی در زوایا ماند باشند (ورق ۱۴) و نحو ذلك،
و ما در طبع تعمیماً للفاعه مطلقاً این کلمه را «که» می‌نویسیم برسم حالیه،

۴ - یاء حرف اضافه فارسی را هرگز منفصل از مابعد یعنی «به»
ننوشته است بل همیشه آنرا بکلمه ما بعد کائناً ما کان منفصل نوشته است
چون: بدست، بروز، باصفهان، نه به دست، به روز، به اصفهان، و این
املا مطلقاً در طبع محفوظ است،

(۱) این استثنا فقط در پ و ج و ژ دیده شده است که در ذره برسم حالیه با سه
نقطه می‌نویسد ولی کاف فارسی را هرگز دیده نشده که فرقی با کاف عربی گذارد یکی از
اعمال معموله یعنی گ یا ک یا گ،

۵ - الف «است» را وقتی که بکلمات مخنومه بحروف د، ذ، ر، ز، و، آ (یعنی بحروف لازمه الانصال از مانع در کتابت) منصل باشد تقریباً بلااستثنا در کتابت حذف میکند چون: مَرْدَسْتُ، مَأْخُودَسْتُ، نِیرَسْتُ، بازَسْتُ، آررُوسْتُ، زیبَسْتُ، و در باقی موارد علی السواء گاه حذف میکند و گاه اثبات چون: پنهانَسْتُ و پنهان است، و این املا در طبع محفوظ است،

۶ - در اضافه یا وصف کلمات مخنومه بالف خواه الف منصوره خواه الف ممدوده خواه کلمات عربی خواه کلمات فارسی که اکنون معمولاً کسره اضافه یا توصیف را بر یائی ظاهر کنند بعد از الف چون: علمای اسلام، اعضای چوبین، خانهای شهر، در این نسخه چهار طریقه معمول است اول، اظهار کسره اضافه بر یائی بعد از الف برسم حالیه چون: لِوای اسلام، انحصای دیار مشرق، عصای قرار (ورق ۴)، احصای حجاج (ور ۲۲)، لشکرهای جزار (ور ۶۴)، دریای زخار (ور ۲۲) و غیرها، و این طریقه در این نسخه اقلیت دارد، - دوم، اظهار کسره اضافه بر همزه بعد از الف چون: غطاء شک، غشاء ظن (ور ۲)، احصاء کشنگان (ور ۷)، لشکرهای جزار، سالماء مدب (ور ۶۴)، و این طریقه بعد از طریقه اولی نسبتاً غالب است، - سوم، انفصال بوضع مدی فوق الف و عدم اظهار کسره اضافه نه بر یاء و نه بر همزه چون: ماورآ النهر (بسیار مکرر)، انقضاً رای خود (ور ۶)، و این طریقه بسیار نادر است، - چهارم، عدم وضع علامتی در کتابت مطلقاً نه یاء و نه همزه و نه مد چون: ابقا بقایا (ور ۷)، یعنی ابقاء بقایا، انتها مراحل (ور ۶۱)، یعنی انتهاء مراحل، بها الدین و ضیا الدین (بسیار مکرر)، و این اندر وجه است، و ما در طبع بطور کلی طریقه اولی و در کلمات عربی در طی عبارات فارسی نادراً طریقه ثانیه را بجزی داشتیم کما هو المتعارف فی عصرنا،

۷ - مدی را که اکنون فوق الفات مسبوقة بهمزه گذارند چون: آن

و آورد و آوازه و قرآن، علی السواء گاه اثبات و گاه حذف می نماید، و ما تعمیماً للقاعده مطلقاً اثبات می نماییم برسم حالیه،

۸ - همزه بعد از الف زائده را در کلمات مانند: قائم و دائم و عشائر و فضائل و نحوها هرگز بصورت همزه می نویسد بل یا بصورت یاء می نویسد یعنی: قائم، دام، عشایر، فضایل، و یا بدون هیچ نقطه و هیچ علامتی یعنی: قائم، دام، عشائر، فضایل، و ما این نوع کلمات را در طری عبارات عربی مطلقاً بصورت همزه می نویسیم جریاً علی القاعده و در طری عبارات فارسی اغلب بصورت یاء چون: یابح و بدایح و طایفه، و گاه بصورت همزه چون: زاویه قائمه و مصائب وارده و نحو ذلك بر حسب اختلاف تلفظ غالب در ایران در این قبیل کلمات،

۹ - کلمات مانند: گویی و درشت خوئی و جدائی و ابقائی و نحو ذلك را که اکنون با همزه نویسد در این نسخه هرگز بصورت همزه نوشته است بل مانند شماره (۸) یا بصورت یاء می نویسد بدین هیأت: کویی، درشت خوبی، جدایی، ابقایی، و یا بدون هیچ نقطه و هیچ علامتی بدین صورت: کویی، درشت خوبی، جدایی، ابقایی، و ما دفعاً للالنباس و تعمیماً للقاعده این نوع کلمات را مطلقاً بصورت همزه می نویسیم برسم حالیه،

۱۰ - در صیغ افعال مسبوقة به «می» چون: می کرد یا می کند در این نسخه تقریباً بدون استثنا «می» را از مابعد متصل می نویسد یعنی می کرد و می کند، و در رسم الخط حالیه اتصال و انفصال علی السواء معمول است، و ما در طبع مطلقاً اتصال را محفوظ داشتیم الا ما زاغ عنه البصر،

۱۱ - در صورت وقوع کلمات در اواخر سطور و ضیق مکان بسیاری از اوقات مابین اجزاء کلمات تفکیک می نماید چون: مهند - سان (ور ۵۴)، که «مهند» را در آخر سطر سابق و «سان» را در اول سطر لاحق نوشته است، و نامو - جود، و خا - تون (ور ۵۵)، و سلطا - شاه (ور ۶۷)، و خرا - سان (ور ۷۶)، و منا - شیر، و مرا - جعت

اور ۱۳) و غیر ذلك، و در رسم المخط جدید این طریقه مهوراست ولی چه خوب میشد و اسباب سهولت میگردد اگر مجدداً این طریقه قدیم معمول میگشت چنانکه فعلاً در جمیع خطوط اهل اروپا معمول است،

۱۳ - کلمات مانند: آنکه، بلکه، زیرا که، هر که، چنانکه، چندانکه، چندانچه، هر چه، اینچه، آنچه را بدون استثنا اینطور مینویسد: آنک، بلك، زیراك، هرک، چنانک، چندانچ (ص ۵۹)، هرچ، اینچ، آنچه، یعنی هر کجا «که» و «چه» بمقابل خود متصل باشند هاء مخفیة را از آخر آنها در کتابت حذف میکند، و ما این طریقه را مطلقاً در طبع محفوظ داشتیم،

۱۴ - کلمات مانند: از او، از این، از اینجا، از ایشان، بر او، بر این، در این، بر ایشان را بدون استثنا اینطور مینویسد: ازو، ازین، ازینجا، ازیشان، برو، برین، درین، بریشان، بحذف همة اوایل ضمائر، و ما این طریقه را مطلقاً در طبع محفوظ داشتیم،

۱۴ - بعضی خصایص جزئیة، از قبیل آنکه کلمات: دِه (قریة)، خورشید، امید، کابن (که این)، زبان، ختنه، نینجامید، سه چهار را اینطور مینویسد: دیه، خرشید، اومید، کین (ص ۵)، زفان (غالباً)، خوفه (ص ۴۳)، نه انجامید (ص ۱۶۹)، چهار، و ما جمیع این خصایص جزئیة را در طبع محفوظ داشتیم،

و پوشید نباید که استقصاء جمیع خصایص رسم المخطی این نسخه از حیث حوصله يك دیباچه بیرون است و ما را غرض فقط اشاره بهمهات آن بود تا مقیاسی از رسم المخط نسخ قدیم بدست آید،

نسخه ب

(SUPPLÉMENT PERSAN 1375)

نسخه ایست نسبتاً کامل و بسیار مصحح و مضبوط مگر در اشعار و امثال عربی و اسامی معولی و ترکی که غالباً سقیم و غیر منافع بهاست، در

این نسخه نیز مانند نسخه آ غالباً کلمات را کلاً یا بعضاً بدون نقطه نوشته است، این نسخه بقطع خستی و بخط نسخ خوش و مشتمل است بر ۲۲۲ ورق که ۴۶۶ صفحه باشد هر صفحه ۲۱ سطر، و مابین ورق ۲۱۵-۲۱۶ قریب سی صفحه از صفحات این کتاب مطبوع افتاده است و اوراق مفقوده مطابق است با اوراق «۱۵۳» سطر ۱۲- «۱۶۴» سطر ۲۴ از نسخه آ، این نسخه تاریخ کتابت ندارد ولی از قراین و املاهای کلمات و وضع خط معلوم است که بسیار قدیم است و ظاهراً در اوایل قرن هشتم هجری استنساخ شده است و معدودی از اوراق متفرقه آن بخط کاتب جدید دیگری است غیر کاتب اصلی، و از اول تا بآخر حاوی تصحیحات و زیاده و نقصانهائی است بخط جدید الحافی بنام یکی از فضلاء متبعین در تاریخ چنانکه از قراین واضح میشود و این تصحیحات غالباً مخالف با جمیع نسخ دیگر جهانگنای است ولی برای فهم عبارت لازم و لابد منها است،

خصایص رسم الخطی این نسخه - نسخه ب مانند نسخه آ غالب خصایص نسخ قدیمه در آن مجتمع است، در خصوصتبهائی ۱، ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۱۰ (غالباً)، ۱۲، ۱۳، از خصایص آ بعینه مانند نسخه آ است، و در طریقه ۵ و ۱۱ رسم الخط جدید است، و در طریقه ۳ مطلقاً بطرز نسخ قدیمه است یعنی «که» موصوله و استفهامیه را بدون استننا «کن» یا یا و بنویسد، و از خصایص جزئیة این نسخه آنکه بجای کلمات: خورشید، نینداخت، نیندیشم، غالباً خورشید، نانداخت، ناندیشم نوشته است الا نادراً، و گاه (۱) کلمه فارسی تلخرا «طلخ» با طاء مؤلفه نوشته است (۲)،

(۱) از جمله در ورق ۱۲۰۵، (۲) در کتاب المعجم فی معایر اشعار العجم

لمحمد بن فیس الرزازی نسخه قدیمی (بدون تاریخ) موزه بریطانیه نیز در سه مورد (ص ۵۶، ۱۲۹، ۲۱۷، ۲۵۲) از طبع بیرون وراقم سطوراً کلمه تلخرا «طلخ» با طاء مؤلفه نوشته است و ظاهراً این طرز املا از اثر غلبه نفوذ عرب بوده است مانند کلمات صد و شصت و طایفه و غاطیدن و نحو ذلك،

نسخه ج

(SUPPLÉMENT PERSAN 1556)

نسخه ایست کامل^(۱) و نسبتاً مصحح و مضبوط بقطع وزیری بخط نسخ بد ولی خوانا و اصل تمام نسخه (یعنی جهانگشای با ملحقات که شرح آن خواهد آمد) مشتمل است بر ۲۶۴ ورق که ۵۲۸ صفحه باشد هر صفحه ۲۵ سطر، و اصل خود نسخه جهانگشای بوقر ۲۱۸ ختم میشود و از اینجا تا آخر کتاب عبارت است از سه رساله دیگر غیر از اصل جهانگشای و رساله اول بخط همان کتاب اصل جهانگشاست و دو رساله اخیر بخط کتاب جدید دیگری، این نسخه نیز مانند نسخه ب تاریخ کتاب ندارد ولی از فرائض املا و رسم الخط معلوم است که نسخه قدیمی است و باستانی ورق اول و اوراق ۲۲۰-۲۶۴ در آخر کتاب که بخط جدید است باقی نسخه در اواخر قرن هفتم یا اوایل قرن هشتم استساخ شده است،

این نسخه جهانگشای در ملک یا در تصرف امام شهاب الدین احمد ابن محمد بن عبد الله بن ابراهیم دمشقی المعروف باین عربشاه المتوفی ۱۰۴۸ مؤلف کتاب عجائب المقدور فی نوابغ بتمور و فاکهه الخلفاء و مفاکله الظرفاء و غیرها بوده است و در حواشی این نسخه از اول تا آخر جهانگشای قریب بیست و پنج موضع^(۲) بخط خود ابن عربشاه ملاحظاتی

(۱) مابین ورق ۲-۳ يك ورق اضافه است و در بسیاری از موارد ناصح خلط نموده و بعضی فصول را تغییر مکان داده و بجای یکدیگر نوشته است،

(۲) این مواضع عبارت است از اوراق ۷۵، ۹۵، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۴۵، ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۷۵، ۱۸۵، ۱۹۵، ۲۰۵، ۲۱۵، ۲۲۵، ۲۳۵، ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۶۵، ۲۷۵، ۲۸۵، ۲۹۵، ۳۰۵، ۳۱۵، ۳۲۵، ۳۳۵، ۳۴۵، ۳۵۵، ۳۶۵، ۳۷۵، ۳۸۵، ۳۹۵، ۴۰۵، ۴۱۵، ۴۲۵، ۴۳۵، ۴۴۵، ۴۵۵، ۴۶۵، ۴۷۵، ۴۸۵، ۴۹۵، ۵۰۵، ۵۱۵، ۵۲۵، ۵۳۵، ۵۴۵، ۵۵۵، ۵۶۵، ۵۷۵، ۵۸۵، ۵۹۵، ۶۰۵، ۶۱۵، ۶۲۵، ۶۳۵، ۶۴۵، ۶۵۵، ۶۶۵، ۶۷۵، ۶۸۵، ۶۹۵، ۷۰۵، ۷۱۵، ۷۲۵، ۷۳۵، ۷۴۵، ۷۵۵، ۷۶۵، ۷۷۵، ۷۸۵، ۷۹۵، ۸۰۵، ۸۱۵، ۸۲۵، ۸۳۵، ۸۴۵، ۸۵۵، ۸۶۵، ۸۷۵، ۸۸۵، ۸۹۵، ۹۰۵، ۹۱۵، ۹۲۵، ۹۳۵، ۹۴۵، ۹۵۵، ۹۶۵، ۹۷۵، ۹۸۵، ۹۹۵، ۱۰۰۵، ۱۰۱۵، ۱۰۲۵، ۱۰۳۵، ۱۰۴۵، ۱۰۵۵، ۱۰۶۵، ۱۰۷۵، ۱۰۸۵، ۱۰۹۵، ۱۱۰۵، ۱۱۱۵، ۱۱۲۵، ۱۱۳۵، ۱۱۴۵، ۱۱۵۵، ۱۱۶۵، ۱۱۷۵، ۱۱۸۵، ۱۱۹۵، ۱۲۰۵، ۱۲۱۵، ۱۲۲۵، ۱۲۳۵، ۱۲۴۵، ۱۲۵۵، ۱۲۶۵، ۱۲۷۵، ۱۲۸۵، ۱۲۹۵، ۱۳۰۵، ۱۳۱۵، ۱۳۲۵، ۱۳۳۵، ۱۳۴۵، ۱۳۵۵، ۱۳۶۵، ۱۳۷۵، ۱۳۸۵، ۱۳۹۵، ۱۴۰۵، ۱۴۱۵، ۱۴۲۵، ۱۴۳۵، ۱۴۴۵، ۱۴۵۵، ۱۴۶۵، ۱۴۷۵، ۱۴۸۵، ۱۴۹۵، ۱۵۰۵، ۱۵۱۵، ۱۵۲۵، ۱۵۳۵، ۱۵۴۵، ۱۵۵۵، ۱۵۶۵، ۱۵۷۵، ۱۵۸۵، ۱۵۹۵، ۱۶۰۵، ۱۶۱۵، ۱۶۲۵، ۱۶۳۵، ۱۶۴۵، ۱۶۵۵، ۱۶۶۵، ۱۶۷۵، ۱۶۸۵، ۱۶۹۵، ۱۷۰۵، ۱۷۱۵، ۱۷۲۵، ۱۷۳۵، ۱۷۴۵، ۱۷۵۵، ۱۷۶۵، ۱۷۷۵، ۱۷۸۵، ۱۷۹۵، ۱۸۰۵، ۱۸۱۵، ۱۸۲۵، ۱۸۳۵، ۱۸۴۵، ۱۸۵۵، ۱۸۶۵، ۱۸۷۵، ۱۸۸۵، ۱۸۹۵، ۱۹۰۵، ۱۹۱۵، ۱۹۲۵، ۱۹۳۵، ۱۹۴۵، ۱۹۵۵، ۱۹۶۵، ۱۹۷۵، ۱۹۸۵، ۱۹۹۵، ۲۰۰۵، ۲۰۱۵، ۲۰۲۵، ۲۰۳۵، ۲۰۴۵، ۲۰۵۵، ۲۰۶۵، ۲۰۷۵، ۲۰۸۵، ۲۰۹۵، ۲۱۰۵، ۲۱۱۵، ۲۱۲۵، ۲۱۳۵، ۲۱۴۵، ۲۱۵۵، ۲۱۶۵، ۲۱۷۵، ۲۱۸۵، ۲۱۹۵، ۲۲۰۵، ۲۲۱۵، ۲۲۲۵، ۲۲۳۵، ۲۲۴۵، ۲۲۵۵، ۲۲۶۵، ۲۲۷۵، ۲۲۸۵، ۲۲۹۵، ۲۳۰۵، ۲۳۱۵، ۲۳۲۵، ۲۳۳۵، ۲۳۴۵، ۲۳۵۵، ۲۳۶۵، ۲۳۷۵، ۲۳۸۵، ۲۳۹۵، ۲۴۰۵، ۲۴۱۵، ۲۴۲۵، ۲۴۳۵، ۲۴۴۵، ۲۴۵۵، ۲۴۶۵، ۲۴۷۵، ۲۴۸۵، ۲۴۹۵، ۲۵۰۵، ۲۵۱۵، ۲۵۲۵، ۲۵۳۵، ۲۵۴۵، ۲۵۵۵، ۲۵۶۵، ۲۵۷۵، ۲۵۸۵، ۲۵۹۵، ۲۶۰۵، ۲۶۱۵، ۲۶۲۵، ۲۶۳۵، ۲۶۴۵، ۲۶۵۵، ۲۶۶۵، ۲۶۷۵، ۲۶۸۵، ۲۶۹۵، ۲۷۰۵، ۲۷۱۵، ۲۷۲۵، ۲۷۳۵، ۲۷۴۵، ۲۷۵۵، ۲۷۶۵، ۲۷۷۵، ۲۷۸۵، ۲۷۹۵، ۲۸۰۵، ۲۸۱۵، ۲۸۲۵، ۲۸۳۵، ۲۸۴۵، ۲۸۵۵، ۲۸۶۵، ۲۸۷۵، ۲۸۸۵، ۲۸۹۵، ۲۹۰۵، ۲۹۱۵، ۲۹۲۵، ۲۹۳۵، ۲۹۴۵، ۲۹۵۵، ۲۹۶۵، ۲۹۷۵، ۲۹۸۵، ۲۹۹۵، ۳۰۰۵، ۳۰۱۵، ۳۰۲۵، ۳۰۳۵، ۳۰۴۵، ۳۰۵۵، ۳۰۶۵، ۳۰۷۵، ۳۰۸۵، ۳۰۹۵، ۳۱۰۵، ۳۱۱۵، ۳۱۲۵، ۳۱۳۵، ۳۱۴۵، ۳۱۵۵، ۳۱۶۵، ۳۱۷۵، ۳۱۸۵، ۳۱۹۵، ۳۲۰۵، ۳۲۱۵، ۳۲۲۵، ۳۲۳۵، ۳۲۴۵، ۳۲۵۵، ۳۲۶۵، ۳۲۷۵، ۳۲۸۵، ۳۲۹۵، ۳۳۰۵، ۳۳۱۵، ۳۳۲۵، ۳۳۳۵، ۳۳۴۵، ۳۳۵۵، ۳۳۶۵، ۳۳۷۵، ۳۳۸۵، ۳۳۹۵، ۳۴۰۵، ۳۴۱۵، ۳۴۲۵، ۳۴۳۵، ۳۴۴۵، ۳۴۵۵، ۳۴۶۵، ۳۴۷۵، ۳۴۸۵، ۳۴۹۵، ۳۵۰۵، ۳۵۱۵، ۳۵۲۵، ۳۵۳۵، ۳۵۴۵، ۳۵۵۵، ۳۵۶۵، ۳۵۷۵، ۳۵۸۵، ۳۵۹۵، ۳۶۰۵، ۳۶۱۵، ۳۶۲۵، ۳۶۳۵، ۳۶۴۵، ۳۶۵۵، ۳۶۶۵، ۳۶۷۵، ۳۶۸۵، ۳۶۹۵، ۳۷۰۵، ۳۷۱۵، ۳۷۲۵، ۳۷۳۵، ۳۷۴۵، ۳۷۵۵، ۳۷۶۵، ۳۷۷۵، ۳۷۸۵، ۳۷۹۵، ۳۸۰۵، ۳۸۱۵، ۳۸۲۵، ۳۸۳۵، ۳۸۴۵، ۳۸۵۵، ۳۸۶۵، ۳۸۷۵، ۳۸۸۵، ۳۸۹۵، ۳۹۰۵، ۳۹۱۵، ۳۹۲۵، ۳۹۳۵، ۳۹۴۵، ۳۹۵۵، ۳۹۶۵، ۳۹۷۵، ۳۹۸۵، ۳۹۹۵، ۴۰۰۵، ۴۰۱۵، ۴۰۲۵، ۴۰۳۵، ۴۰۴۵، ۴۰۵۵، ۴۰۶۵، ۴۰۷۵، ۴۰۸۵، ۴۰۹۵، ۴۱۰۵، ۴۱۱۵، ۴۱۲۵، ۴۱۳۵، ۴۱۴۵، ۴۱۵۵، ۴۱۶۵، ۴۱۷۵، ۴۱۸۵، ۴۱۹۵، ۴۲۰۵، ۴۲۱۵، ۴۲۲۵، ۴۲۳۵، ۴۲۴۵، ۴۲۵۵، ۴۲۶۵، ۴۲۷۵، ۴۲۸۵، ۴۲۹۵، ۴۳۰۵، ۴۳۱۵، ۴۳۲۵، ۴۳۳۵، ۴۳۴۵، ۴۳۵۵، ۴۳۶۵، ۴۳۷۵، ۴۳۸۵، ۴۳۹۵، ۴۴۰۵، ۴۴۱۵، ۴۴۲۵، ۴۴۳۵، ۴۴۴۵، ۴۴۵۵، ۴۴۶۵، ۴۴۷۵، ۴۴۸۵، ۴۴۹۵، ۴۵۰۵، ۴۵۱۵، ۴۵۲۵، ۴۵۳۵، ۴۵۴۵، ۴۵۵۵، ۴۵۶۵، ۴۵۷۵، ۴۵۸۵، ۴۵۹۵، ۴۶۰۵، ۴۶۱۵، ۴۶۲۵، ۴۶۳۵، ۴۶۴۵، ۴۶۵۵، ۴۶۶۵، ۴۶۷۵، ۴۶۸۵، ۴۶۹۵، ۴۷۰۵، ۴۷۱۵، ۴۷۲۵، ۴۷۳۵، ۴۷۴۵، ۴۷۵۵، ۴۷۶۵، ۴۷۷۵، ۴۷۸۵، ۴۷۹۵، ۴۸۰۵، ۴۸۱۵، ۴۸۲۵، ۴۸۳۵، ۴۸۴۵، ۴۸۵۵، ۴۸۶۵، ۴۸۷۵، ۴۸۸۵، ۴۸۹۵، ۴۹۰۵، ۴۹۱۵، ۴۹۲۵، ۴۹۳۵، ۴۹۴۵، ۴۹۵۵، ۴۹۶۵، ۴۹۷۵، ۴۹۸۵، ۴۹۹۵، ۵۰۰۵، ۵۰۱۵، ۵۰۲۵، ۵۰۳۵، ۵۰۴۵، ۵۰۵۵، ۵۰۶۵، ۵۰۷۵، ۵۰۸۵، ۵۰۹۵، ۵۱۰۵، ۵۱۱۵، ۵۱۲۵، ۵۱۳۵، ۵۱۴۵، ۵۱۵۵، ۵۱۶۵، ۵۱۷۵، ۵۱۸۵، ۵۱۹۵، ۵۲۰۵، ۵۲۱۵، ۵۲۲۵، ۵۲۳۵، ۵۲۴۵، ۵۲۵۵، ۵۲۶۵، ۵۲۷۵، ۵۲۸۵، ۵۲۹۵، ۵۳۰۵، ۵۳۱۵، ۵۳۲۵، ۵۳۳۵، ۵۳۴۵، ۵۳۵۵، ۵۳۶۵، ۵۳۷۵، ۵۳۸۵، ۵۳۹۵، ۵۴۰۵، ۵۴۱۵، ۵۴۲۵، ۵۴۳۵، ۵۴۴۵، ۵۴۵۵، ۵۴۶۵، ۵۴۷۵، ۵۴۸۵، ۵۴۹۵، ۵۵۰۵، ۵۵۱۵، ۵۵۲۵، ۵۵۳۵، ۵۵۴۵، ۵۵۵۵، ۵۵۶۵، ۵۵۷۵، ۵۵۸۵، ۵۵۹۵، ۵۶۰۵، ۵۶۱۵، ۵۶۲۵، ۵۶۳۵، ۵۶۴۵، ۵۶۵۵، ۵۶۶۵، ۵۶۷۵، ۵۶۸۵، ۵۶۹۵، ۵۷۰۵، ۵۷۱۵، ۵۷۲۵، ۵۷۳۵، ۵۷۴۵، ۵۷۵۵، ۵۷۶۵، ۵۷۷۵، ۵۷۸۵، ۵۷۹۵، ۵۸۰۵، ۵۸۱۵، ۵۸۲۵، ۵۸۳۵، ۵۸۴۵، ۵۸۵۵، ۵۸۶۵، ۵۸۷۵، ۵۸۸۵، ۵۸۹۵، ۵۹۰۵، ۵۹۱۵، ۵۹۲۵، ۵۹۳۵، ۵۹۴۵، ۵۹۵۵، ۵۹۶۵، ۵۹۷۵، ۵۹۸۵، ۵۹۹۵، ۶۰۰۵، ۶۰۱۵، ۶۰۲۵، ۶۰۳۵، ۶۰۴۵، ۶۰۵۵، ۶۰۶۵، ۶۰۷۵، ۶۰۸۵، ۶۰۹۵، ۶۱۰۵، ۶۱۱۵، ۶۱۲۵، ۶۱۳۵، ۶۱۴۵، ۶۱۵۵، ۶۱۶۵، ۶۱۷۵، ۶۱۸۵، ۶۱۹۵، ۶۲۰۵، ۶۲۱۵، ۶۲۲۵، ۶۲۳۵، ۶۲۴۵، ۶۲۵۵، ۶۲۶۵، ۶۲۷۵، ۶۲۸۵، ۶۲۹۵، ۶۳۰۵، ۶۳۱۵، ۶۳۲۵، ۶۳۳۵، ۶۳۴۵، ۶۳۵۵، ۶۳۶۵، ۶۳۷۵، ۶۳۸۵، ۶۳۹۵، ۶۴۰۵، ۶۴۱۵، ۶۴۲۵، ۶۴۳۵، ۶۴۴۵، ۶۴۵۵، ۶۴۶۵، ۶۴۷۵، ۶۴۸۵، ۶۴۹۵، ۶۵۰۵، ۶۵۱۵، ۶۵۲۵، ۶۵۳۵، ۶۵۴۵، ۶۵۵۵، ۶۵۶۵، ۶۵۷۵، ۶۵۸۵، ۶۵۹۵، ۶۶۰۵، ۶۶۱۵، ۶۶۲۵، ۶۶۳۵، ۶۶۴۵، ۶۶۵۵، ۶۶۶۵، ۶۶۷۵، ۶۶۸۵، ۶۶۹۵، ۶۷۰۵، ۶۷۱۵، ۶۷۲۵، ۶۷۳۵، ۶۷۴۵، ۶۷۵۵، ۶۷۶۵، ۶۷۷۵، ۶۷۸۵، ۶۷۹۵، ۶۸۰۵، ۶۸۱۵، ۶۸۲۵، ۶۸۳۵، ۶۸۴۵، ۶۸۵۵، ۶۸۶۵، ۶۸۷۵، ۶۸۸۵، ۶۸۹۵، ۶۹۰۵، ۶۹۱۵، ۶۹۲۵، ۶۹۳۵، ۶۹۴۵، ۶۹۵۵، ۶۹۶۵، ۶۹۷۵، ۶۹۸۵، ۶۹۹۵، ۷۰۰۵، ۷۰۱۵، ۷۰۲۵، ۷۰۳۵، ۷۰۴۵، ۷۰۵۵، ۷۰۶۵، ۷۰۷۵، ۷۰۸۵، ۷۰۹۵، ۷۱۰۵، ۷۱۱۵، ۷۱۲۵، ۷۱۳۵، ۷۱۴۵، ۷۱۵۵، ۷۱۶۵، ۷۱۷۵، ۷۱۸۵، ۷۱۹۵، ۷۲۰۵، ۷۲۱۵، ۷۲۲۵، ۷۲۳۵، ۷۲۴۵، ۷۲۵۵، ۷۲۶۵، ۷۲۷۵، ۷۲۸۵، ۷۲۹۵، ۷۳۰۵، ۷۳۱۵، ۷۳۲۵، ۷۳۳۵، ۷۳۴۵، ۷۳۵۵، ۷۳۶۵، ۷۳۷۵، ۷۳۸۵، ۷۳۹۵، ۷۴۰۵، ۷۴۱۵، ۷۴۲۵، ۷۴۳۵، ۷۴۴۵، ۷۴۵۵، ۷۴۶۵، ۷۴۷۵، ۷۴۸۵، ۷۴۹۵، ۷۵۰۵، ۷۵۱۵، ۷۵۲۵، ۷۵۳۵، ۷۵۴۵، ۷۵۵۵، ۷۵۶۵، ۷۵۷۵، ۷۵۸۵، ۷۵۹۵، ۷۶۰۵، ۷۶۱۵، ۷۶۲۵، ۷۶۳۵، ۷۶۴۵، ۷۶۵۵، ۷۶۶۵، ۷۶۷۵، ۷۶۸۵، ۷۶۹۵، ۷۷۰۵، ۷۷۱۵، ۷۷۲۵، ۷۷۳۵، ۷۷۴۵، ۷۷۵۵، ۷۷۶۵، ۷۷۷۵، ۷۷۸۵، ۷۷۹۵، ۷۸۰۵، ۷۸۱۵، ۷۸۲۵، ۷۸۳۵، ۷۸۴۵، ۷۸۵۵، ۷۸۶۵، ۷۸۷۵، ۷۸۸۵، ۷۸۹۵، ۷۹۰۵، ۷۹۱۵، ۷۹۲۵، ۷۹۳۵، ۷۹۴۵، ۷۹۵۵، ۷۹۶۵، ۷۹۷۵، ۷۹۸۵، ۷۹۹۵، ۸۰۰۵، ۸۰۱۵، ۸۰۲۵، ۸۰۳۵، ۸۰۴۵، ۸۰۵۵، ۸۰۶۵، ۸۰۷۵، ۸۰۸۵، ۸۰۹۵، ۸۱۰۵، ۸۱۱۵، ۸۱۲۵، ۸۱۳۵، ۸۱۴۵، ۸۱۵۵، ۸۱۶۵، ۸۱۷۵، ۸۱۸۵، ۸۱۹۵، ۸۲۰۵، ۸۲۱۵، ۸۲۲۵، ۸۲۳۵، ۸۲۴۵، ۸۲۵۵، ۸۲۶۵، ۸۲۷۵، ۸۲۸۵، ۸۲۹۵، ۸۳۰۵، ۸۳۱۵، ۸۳۲۵، ۸۳۳۵، ۸۳۴۵، ۸۳۵۵، ۸۳۶۵، ۸۳۷۵، ۸۳۸۵، ۸۳۹۵، ۸۴۰۵، ۸۴۱۵، ۸۴۲۵، ۸۴۳۵، ۸۴۴۵، ۸۴۵۵، ۸۴۶۵، ۸۴۷۵، ۸۴۸۵، ۸۴۹۵، ۸۵۰۵، ۸۵۱۵، ۸۵۲۵، ۸۵۳۵، ۸۵۴۵، ۸۵۵۵، ۸۵۶۵، ۸۵۷۵، ۸۵۸۵، ۸۵۹۵، ۸۶۰۵، ۸۶۱۵، ۸۶۲۵، ۸۶۳۵، ۸۶۴۵، ۸۶۵۵، ۸۶۶۵، ۸۶۷۵، ۸۶۸۵، ۸۶۹۵، ۸۷۰۵، ۸۷۱۵، ۸۷۲۵، ۸۷۳۵، ۸۷۴۵، ۸۷۵۵، ۸۷۶۵، ۸۷۷۵، ۸۷۸۵، ۸۷۹۵، ۸۸۰۵، ۸۸۱۵، ۸۸۲۵، ۸۸۳۵، ۸۸۴۵، ۸۸۵۵، ۸۸۶۵، ۸۸۷۵، ۸۸۸۵، ۸۸۹۵، ۸۹۰۵، ۸۹۱۵، ۸۹۲۵، ۸۹۳۵، ۸۹۴۵، ۸۹۵۵، ۸۹۶۵، ۸۹۷۵، ۸۹۸۵، ۸۹۹۵، ۹۰۰۵، ۹۰۱۵، ۹۰۲۵، ۹۰۳۵، ۹۰۴۵، ۹۰۵۵، ۹۰۶۵، ۹۰۷۵، ۹۰۸۵، ۹۰۹۵، ۹۱۰۵، ۹۱۱۵، ۹۱۲۵، ۹۱۳۵، ۹۱۴۵، ۹۱۵۵، ۹۱۶۵، ۹۱۷۵، ۹۱۸۵، ۹۱۹۵، ۹۲۰۵، ۹۲۱۵، ۹۲۲۵، ۹۲۳۵، ۹۲۴۵، ۹۲۵۵، ۹۲۶۵، ۹۲۷۵، ۹۲۸۵، ۹۲۹۵، ۹۳۰۵، ۹۳۱۵، ۹۳۲۵، ۹۳۳۵، ۹۳۴۵، ۹۳۵۵، ۹۳۶۵، ۹۳۷۵، ۹۳۸۵، ۹۳۹۵، ۹۴۰۵، ۹۴۱۵، ۹۴۲۵، ۹۴۳۵، ۹۴۴۵، ۹۴۵۵، ۹۴۶۵، ۹۴۷۵، ۹۴۸۵، ۹۴۹۵، ۹۵۰۵، ۹۵۱۵، ۹۵۲۵، ۹۵۳۵، ۹۵۴۵، ۹۵۵۵، ۹۵۶۵، ۹۵۷۵، ۹۵۸۵، ۹۵۹۵، ۹۶۰۵، ۹۶۱۵، ۹۶۲۵، ۹۶۳۵، ۹۶۴۵، ۹۶۵۵، ۹۶۶۵، ۹۶۷۵، ۹۶۸۵، ۹۶۹۵، ۹۷۰۵، ۹۷۱۵، ۹۷۲۵، ۹۷۳۵، ۹۷۴۵، ۹۷۵۵، ۹۷۶۵، ۹۷۷۵، ۹۷۸۵، ۹۷۹۵، ۹۸۰۵، ۹۸۱۵، ۹۸۲۵، ۹۸۳۵، ۹۸۴۵، ۹۸۵۵، ۹۸۶۵، ۹۸۷۵، ۹۸۸۵، ۹۸۹۵، ۹۹۰۵، ۹۹۱۵، ۹۹۲۵، ۹۹۳۵، ۹۹۴۵، ۹۹۵۵، ۹۹۶۵، ۹۹۷۵، ۹۹۸۵، ۹۹۹۵، ۱۰۰۰۵، ۱۰۰۱۵، ۱۰۰۲۵، ۱۰۰۳۵، ۱۰۰۴۵، ۱۰۰۵۵، ۱۰۰۶۵، ۱۰۰۷۵، ۱۰۰۸۵، ۱۰۰۹۵، ۱۰۱۰۵، ۱۰۱۱۵، ۱۰۱۲۵، ۱۰۱۳۵، ۱۰۱۴۵، ۱۰۱۵۵، ۱۰۱۶۵، ۱۰۱۷۵، ۱۰۱۸۵، ۱۰۱۹۵، ۱۰۲۰۵، ۱۰۲۱۵، ۱۰۲۲۵، ۱۰۲۳۵، ۱۰۲۴۵، ۱۰۲۵۵، ۱۰۲۶۵، ۱۰۲۷۵، ۱۰۲۸۵، ۱۰۲۹۵، ۱۰۳۰۵، ۱۰۳۱۵، ۱۰۳۲۵، ۱۰۳۳۵، ۱۰۳۴۵، ۱۰۳۵۵، ۱۰۳۶۵، ۱۰۳۷۵، ۱۰۳۸۵، ۱۰۳۹۵، ۱۰۴۰۵، ۱۰۴۱۵، ۱۰۴۲۵، ۱۰۴۳۵، ۱۰۴۴۵، ۱۰۴۵۵، ۱۰۴۶۵، ۱۰۴۷۵، ۱۰۴۸۵، ۱۰۴۹۵، ۱۰۵۰۵، ۱۰۵۱۵، ۱۰۵۲۵، ۱۰۵۳۵، ۱۰۵۴۵، ۱۰۵۵۵، ۱۰۵۶۵، ۱۰۵۷۵، ۱۰۵۸۵، ۱۰۵۹۵، ۱۰۶۰۵، ۱۰۶۱۵، ۱۰۶۲۵، ۱۰۶۳۵، ۱۰۶۴۵، ۱۰۶۵۵، ۱۰۶۶۵، ۱۰۶۷۵، ۱۰۶۸۵، ۱۰۶۹۵، ۱۰۷۰۵، ۱۰۷۱۵، ۱۰۷۲۵، ۱۰۷۳۵، ۱۰۷۴۵، ۱۰۷۵۵، ۱۰۷۶۵، ۱۰۷۷۵، ۱۰۷۸۵، ۱۰۷۹۵، ۱۰۸۰۵، ۱۰۸۱۵، ۱۰۸۲۵، ۱۰۸۳۵، ۱۰۸۴۵، ۱۰۸۵۵، ۱۰۸۶۵، ۱۰۸۷۵، ۱۰۸۸۵، ۱۰۸۹۵، ۱۰۹۰۵، ۱۰۹۱۵، ۱۰۹۲۵، ۱۰۹۳۵، ۱۰۹۴۵، ۱۰۹۵۵، ۱۰۹۶۵، ۱۰۹۷۵، ۱۰۹۸۵، ۱۰۹۹۵، ۱۱۰۰۵، ۱۱۰۱۵، ۱۱۰۲۵، ۱۱۰۳۵، ۱۱۰۴۵، ۱۱۰۵۵، ۱۱۰۶۵، ۱۱۰۷۵، ۱۱۰۸۵، ۱۱۰۹۵، ۱۱۱۰۵، ۱۱۱۱۵، ۱۱۱۲۵، ۱۱۱۳۵، ۱۱۱۴۵، ۱۱۱۵۵، ۱۱۱۶۵، ۱۱۱۷۵، ۱۱۱۸۵، ۱۱۱۹۵، ۱۱۲۰۵، ۱۱۲۱۵، ۱۱۲۲۵، ۱۱۲۳۵، ۱۱۲۴۵، ۱۱۲۵۵، ۱۱۲۶۵، ۱۱۲۷۵، ۱۱۲۸۵، ۱۱۲۹۵، ۱۱۳۰۵، ۱۱۳۱۵، ۱۱۳۲۵، ۱۱۳۳۵، ۱۱۳۴۵، ۱۱۳۵۵، ۱۱۳۶۵، ۱۱۳۷۵، ۱۱۳۸۵، ۱۱۳۹۵، ۱۱۴۰۵، ۱۱۴۱۵، ۱۱۴۲۵، ۱۱۴۳۵، ۱۱۴۴۵، ۱۱۴۵۵، ۱۱۴۶۵، ۱۱۴۷۵، ۱۱۴۸۵، ۱۱۴۹۵، ۱۱۵۰۵، ۱۱۵۱۵، ۱۱۵۲۵، ۱۱۵۳۵، ۱۱۵۴۵، ۱۱۵۵۵، ۱۱۵۶۵، ۱۱۵۷۵، ۱۱۵۸۵، ۱۱۵۹۵، ۱۱۶۰۵، ۱۱۶۱۵، ۱۱۶۲۵،

زبان عربی مسطور است و این ملاحظات عبارت است غالباً از خلاصه
مدرجات فصول جهانگشای یا تعیین تاریخ وقایع مهمه که برای استعمال
شخصی خود در حواشی این نسخه یاد داشت کرده بوده است، از جمله در
حاشیه ورق ۶ (مطابق با ص ۱۶ از ج ۱ از این کتاب مطبوع) در مقابل
عنوان این فصل از جهانگشای «در ذکر فواعدی که چنگر خان بعد از
خروج نهاد و باساها که فرمود» نوشته است: -

«الحمد لله تعالی بذکر فی هذا النصل القواعد التي اخترعها جنکیز
خان لعنه الله و اکثرها غیر مخالف للشریعة المطهرة المحمدية علی من جاء
بها افضل الصلوة والسلام غیر انها مزوجة بسلطان و عظمی و جبروت
بحتاج اليها الملوك و السلاطين لیستقیم لهم امر الرعية و ساعزها ان شاء الله
تعالی و اُتحتها بتاريخ تیمور الذي سمیته عجائب المقدور فی نوابت تیمور (۱)»،
و چون تاریخ تألیف عجائب المقدور بتصریح خود مؤلف در اواخر آن (۲)

(۱) ابن عربشاه بدین وعده خود کاملاً وفا نکرده است زیرا آنچه در خصوص باسای
چنگیزی در عجائب المقدور ذکر کرده فقط فقرات ذیل است: - «و کان تیمورا
معقداً للقواعد الجنکیز خایه و هی کفروع الفقه من الملة الاسلامیة و مؤیناً لها علی
الشریعة المحمدية و کد لك کل الجنعی و اهل الدنست و الحظا و ترکستان و اولنک
الطغام کلمهم یُسُون فواعد جنکیز خان لعنه الله علی قواعد الاسلام و من هذه الحجة
آفتی کل من مولانا و شیخنا حافظ الدین محمد النزازی رحمه الله و مولانا و سیدنا
و شیخنا علاء الدین محمد البخاری ابقاه الله و غیرها من العلماء الاعلام و ائمة الاسلام
بکفر تیمور و بکفر من یقدم القواعد الجنکیز خایه علی الشریعة الاسلامیة و من جهات
اخر اربصاً و قبل ان شاه ابطال النورة و القواعد الجنکیز خایه و امر ان تُعزى
سلسلتهم علی جداول الشریعة الاسلامیة و ما اظن لذلك صحة فان ذلك عندم صار
کاملة الصریحة و الاعترافات الصویحة الخ» (عجائب المقدور در اواخر کتاب) طبع منیرگر
manger در لئوواژون از بلاد هلاند سنه ۱۷۷۲، ج ۲ ص ۸۰۰-۸۰۴،

(۲) «و صفا لشاه رخ مالک ما وراء النهر و خراسان ... الی یومنا هذا اعنی سنه
اربعین و ثمانیة و نسأل الله تعالی حسن العافیة» (عجائب المقدور طبع مذکور ج ۲
ص ۷۷۸)،

در سنه ۱۴۰۰ بوده است پس معلوم میشود که این نسخه جهانگشای قبل از این تاریخ استنساخ شده بوده است،

خصایص رسم الخطی این نسخه - این نسخه نیز غالب خصایص رسم الخطی نسخ قدیمه در آن مجتمع است، در طریقه ۲، ۴، ۵، ۱۰، ۱۲، ۱۳، از خصایص آیینیه مانند نسخه آ است، و در طریقه ۶، ۱۱، ۱۴ برسم جدید است، و بعضی املاهای مخصوص بخود نیز دارد از قرار ذیل: -

- ۱ - تقریباً بطور کلی جمیع ذالمهای فارسی را ذال یا نقطه نوشته است،
- ۲ - مانند نسخه ب «که» را بدون استثنا «کی» با یاء نوشته است (رجوع کنید بشماره ۲ از خصایص آ و ب ص ص و صد)،
- ۳ - در کلمات مانند رفته‌ام، بنده‌ام، رفته‌ام، بنده‌ام، بنده‌اید، بنده‌اید، رفته‌اند بنده‌اند رفته‌است، بنده‌است، بطور عموم (باستثای بسیار قلیلی) الیات «آم» و «ام» و «اید» و «اند» و «است» را حذف می‌نماید و بجای آن همزه فوق هاء مخفیّه می‌گذارد بدین صورت: رفته‌م، بنده‌م، رفته‌م، بنده‌م، رفته‌ید، بنده‌ید، رفته‌ند، بنده‌ند، رفته‌ست، بنده‌ست،
- ۴ - تقریباً بدون استثنا یاء تکبیر و یاء خطاب و نحو آن را بعد از هاء مخفیّه^(۱) بر خلاف آنچه الان مشهور است در کتابت ظاهر میسازد چون: خانمی، هفتی، قبیله‌ی، نو آمده‌ی، نو رفته‌ی، و نحو ذلك که اکنون خانه، آمدن می‌نویسند بجذف یاء در کتابت، و در این قتره بسیاری از نسخ قدیمه دیگر غیر جهانگشای نیز با این نسخه اشتراك دارند^(۲)، و چه خوب می‌نشد اگر این طریقه قدیمه مجدداً معمول میگردد چه اولاً بانی که در تلفظ ثابت است بچه دلیل باید در کتابت حذف شود، ثانیاً

(۱) امم از هاء مخفیّه واقعی در کلمات فارسی چون خانه و هفت با یاء تأنیت عربی که در بعضی موارد در طی زبان فارسی بطور هاء مخفیّه استعمال میشود چون طایفه و فیله و کیره و صغیره و نحو ذلك (۲) از جمله کتاب المعجم فی معایر اشعار العجم نسخه قدیمی (بدون تاریخ) موزه برطانیه که دائماً در حال تکبیر «- هی» با

حذف یا در طریقه معموله بسیاری از اوقات چنانکه هرکس حس کرده است باعث التباس میشود چه در این طریقه حال اضافه و توصیف با حال تکبیر و خطاب همه بیک نوع نوشته میشود چون: خانه من (اضافه)، خانه بزرگ (توصیف)، خانه [ی] بزرگ (تکبیر)، تو در خانه [ی] (خطاب)، و واضح است که تأدیة معانی مختلفه بصورت واحد و تعبیر از تلفظات متفاوته بیک علامت مشترکه قطعاً مستلزم ابهام و التباس است (۱)،

۵ - در اضافه یا وصف کلمات مخومه بالف در این نسخه فقط سه طریقه معمول است اول، اظهار کسره اضافه یا توصیف بر همره چون: مقنضاً فضیلت، جنگها - سخت، استیلاً - اشرار، و نحو ذلك و این طریقه در این نسخه اغلیت دارد، - دوم، اظهار کسره اضافه یا توصیف

۵ - «ی» و در حال خطاب «-های» استعمال میکند و این املا در طبع کتاب مذکور باهنگام پرسفور برزق و رافق سطور محفوظ داشته است، مثال حال تکبیر: بیوهی (ص ۱۲)، شردمهی (ص ۴)، مؤامرهی (ص ۱۶)، مقدمه‌ی (ص ۱۸)، کلمه‌ی (ص ۱۱)، سرمایهی (ص ۱۲)، و هکذا، حال خطاب: حوالت کرده‌ای (ص ۸)، هرکجا ذکر او بود تو که‌ای، جمله تسلیم کن بدو تو چه‌ای (ص ۲۱۸)، وره تو چنین سخت کان نیز نه‌ای (ص ۲۱۹)، و همچنین در کتاب تذکره الاولیاء شیخ عطار طبع نیکسون احباتاً در حال خطاب «-هی» استعمال میکند: ای مسکین تو در همه عمر خدا را چنین بندۀ بودهی (ص ۹۹)، بس قادر نه‌ی که ملک الموت را از خود دفع کنی (ص ۱۰۱)، این مالمانه از وجه نیکو بدست آورده‌ی (ص ۱۱۱)، تو باری که‌ی که این دامت گرفته است (ص ۱۱۴)، و همچنین در کتاب راحة الصدور آئی الذکر نسخه کتابخانه ملی پاریس و ترجمه تفسیر طبری نسخه ایضا و غیر ذلك من السخ،

(۱) مثلاً در این عبارت «معنی دیگر عوام آمد» معلوم نیست مراد کاتب معنی آید است (توصیف)، یا معنی [ی] دیگر یعنی یکی از معنیهای آید (تکبیر)، و همچنین خانه بزرگ و پرده سنبه و پشته بلند و نحو ذلك که در جمیع اینگونه موارد حال توصیف بحال تکبیر مشبه میشود با فقدان قرینه حالبه، - و در این اواخر بعضی این طریقه را تعمیم داده یا نسبتاً نیز بشاکلت یا تکبیر و خطاب در کتابت حذف کنند چون مثلاً حسین بشرویه (تلفظ: بشرویه‌ای)، و میرزا محمد رضای قمشه (قش‌ای)، و آیاده کزیه و نحو ذلك، و این رکیک‌تر از سایر صور مقدمه است،

بر بام چون: احصای کشتگان، حکمهای سخت، و نحو ذلك و این طرفه
نسبتاً نادر است، - سوم، عدم وضع علامتی مطلقاً در کتابت چون علا
الدین، بها الدین، و غیرها و این اندر وجوه است،

۶- در اضافه یا وصف کلمات مخومه بواو ماقبل مضموم کسره اضافه را
غالباً بر همزه اظهار می نمایند برسم بسیاری از نسخ قدیمه چون: بازوه اسلام
(ورق ۱۲۸)، گبسه زنان (ور ۱۹۸)، اردوه خود (ور ۵۱)، ابروه
کمان شککش (ور ۵۲)، و نادراً بر بام برسم معمول چون: زانوی ادب،
باردوی خود (ور ۵۱)، و نحو ذلك،

۷- در اضافه یا وصف کلمات مخومه بیاء غالباً همزه فوق بام میگذارد
چنانکه در هندوستان اکنون معمول است چون: باقی نجملات، بفرایخی
نعت، اهالی شهر، فاضلی مالک، شکاری بسیار، و هكذا،

۸- همزه بعد از الف زانوی را در کلمات مانند: فام و دالم و نحوها در
این نسخه گاه بصورت بام می نویسد چون: فام، دام، طابر، و گاه (و
این خالی از غرابت نیست) بصورت بام و همزه معاً چون: فضابیل،
۱۰ عزائم، طوائف، دایمیا، سابل، عابد، و هكذا،

اما شرح سه رساله دیگر غیر جهانگشای که در آخر این نسخه ملحق
است از قرار تفصیل ذیل است مرتباً: -

۱- رساله کوچکی یا عبارته اخری فصلی که خواجه نصیر الدین
طوسی در شرح فتح بغداد بدست هولاکو جهانگشای ملحق کرده است
۲ (اوراق "۲۱۸" - "۲۲۰")، و معروف است بذیل جهانگشای و در بعضی
نسخ جهانگشای بعد از جلد سوم موجود است^(۱) و از غالب نسخ مفقود،
و این رساله جز صفحه اخیر آن بخط همان کاتب اصل نسخه جهانگشای است

(۱) از جمله نسخه جهانگشای کتابخانه دیوان هند (انڈیا ایس) در لندن شماره ۱۲۰

و از اینجا تا آخر کتاب (اوراق ۲۲۰-۲۶۴) که عبارت باشد از دو رساله آن به بخط کاتب جدید دیگری است،

۲ - رساله تسلیة الأخوان از نالیفات عظاملك جوینی مصنف کتاب (اوراق ۲۲۰-۲۴۱)، و شرح این رساله با تلخیصی از آن سابقاً در این اوراق مذکور شد^(۱)،

۳ - رساله در تاریخ سلجوقیه که اختصاری است از کتاب راحة الصدور لآی بکر الزاوندی بدون تصریح باختصار (اوراق ۲۲۱-۲۶۱)، و بی مناسبت نیست که در این موضع اشارتی اجمالی باصل کتاب راحة الصدور و دو اختصار آن که یکی همین رساله است بنائیم پس گوئیم:

۱۰ کتاب راحة الصدور و آیه السرور در تاریخ سلجوقیه ایران و عراق از طغرلیک الی طغرل بن ارسلان لآی بکر محمد بن علی بن سلیمان بن محمد بن احمد بن الحسین بن همة الزاوندی^(۲) در سنه ۵۹۹^(۳) بنام سلطان غیاث الدین کینسرو بن قلیج ارسلان بن مسعود بن قلیج ارسلان بن سلیمان ابن غازی^(۴) بن قتلش بن اسرائیل بن سلجوق از سلاجقه روم (سنه ۵۸۸-۶۰۷ بتفاریق) تألیف شده است و یک نسخه قدیم بسیار نفیس خوش خطی از آن که در سنه ۶۳۵ استنساخ شده و گویا منحصر بفرد است در کتابخانه ملی پاریس موجود است^(۵)، این کتاب موضوع آن تاریخ

(۱) رجوع کنید بصحیح - صحیح، ع - ع - ع - ع (۲) نام و نسب مصنف همین طریق

در پشت ورق اول و در ورق ۱۷۵ از نسخه کتابخانه ملی پاریس مطور است؛

(۳) ورق ۲۷۵ از نسخه مذکوره، (۴) غازی ظاهراً نام پدر سلیمان است

چنانکه مصنف شش هفت مرتبه بعینه همین صورت سوق فر - او را نموده است نه آنکه لقب قتلش باشد چنانکه پرفسور برون در ترجمه تلخیص این کتاب بزبان انگلیسی ص ۵۶۹ احتمال داده است؛

(۵) علامت این نسخه در کتابخانه مذکوره اینست: Supplement persan 1314 و پرفسور ادوارد برون در روزنامه انجمن هابردی آسیائی (J.R.A.S.) سال ۱۹۰۲ ص ۵۶۷-۶۱۰، ۸۴۹-۸۸۷ مدرجات این نسخه را مطلقاً بزبان انگلیسی ترجمه نموده است، این نسخه بطبع نیم ورق عرض و مشتمل بر ۱۷۹ ورق و بخط نسخ درشت بسیار خوش

سجوقیه عراق است ولی مشعون است بحشو و زواید فوق العاده خارج از موضوع چنانکه فقط دیباچه آن قبل از شروع در تاریخ ۲۷ ورق بزرگ است (۱) از جمله ۱۷۹ ورق مجموع کتاب، و یک خانه مفصلی قریب ۲۵ ورق (۲) در آخر کتاب ملحق است در آداب منادمت و شطرنج و نرد و علم خط و غیرها، و در متن تاریخ نیز آن اندازه اشعار و امثال فارسی و عربی و احادیث و کلمات فصیح و مواعظ حکما و فصاید طوال از خود در مدح سلطان غیاث الدین کبشرو و نحو ذلك بعنف و غالباً بدون ادبی مناسبی یا سابقه و لاحقته کلام گنجینه که اغلب اوقات رشته اصل تاریخ بکنی از هم میگذرد و زمام سوق حکایت از دست خواننده رها میشود، و هر چند اصل انشاء کتاب بسیار متین و سلس و یکی از بهترین اسالیب انشاء فارسی است و نیز موضوع کتاب و اطلاعات نسبتاً مضمّن در آن در باب خود عدم النظر است چه مصنف خود معاصر سجوقیه و خطاط و نقاش مخصوص سلطان طغرل آخرین سجوقیه عراق بوده است ولی بد بختانه چنانکه گفتیم بواسطه آکنار از ادخال حشو و زواید در هر قدم و افراط از ایراد جمله معترضه در هر موقع فی الواقع این کتاب بدین نیتی نا اندازه کسالت انگیز و ملال آور شده است و ظاهراً بهین ملاحظه بوده است که با وجود آنکه خود مصنف در دیباچه نوصیه آکید در عدم اختصار کتاب خود نموده چنانکه گوید (۳) : « و دعا گوی دولت ابو بکر محمد بن سلیمان الزاوندی تاریخها دولت سلاطین آل سجوقی نویسد بر سیل اختصار و صد هزار لعنت بجان و خان و مان و زن و فرزندان آنکس می فرستد که ازین کتاب حرفی یا کلمه حذف کند یا زیادت و نقصانی نویسد یا طعنی زند و تصرفی کند » مع ذلك تا آنجا که در نظر

است، در اواخر کتاب بعضی اوراق جا بجا صحافی شده است و صواب در ترتیب اوراق از فرار ذیل است: ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۵۵-۱۶۰، ۱۵۴، ۱۶۲،

(۲) ورق ۲۸۵

(۳) اوراق ۱۵۴-۱۷۹

(۱) اوراق ۱۵-۲۷

است دو نفر تا کنون باختصار این کتاب پرداخته و دو تألیف مجدد از آن ساخته اند از اینقرار:

اول - همین رساله که در آخر این نسخه جهانگشای ملحق است و نام مختصر (بکسر کاف) و تاریخ اختصار معلوم نیست، مختصر اولاً تمام دیباچه کتاب (۷۴ صفحه بزرگ) را بکلی حذف کرده و بجای آن دیباچه مختصری بقدر نیم صفحه فقط گذارده است، ثانیاً نام خانم کتاب (۵۰ صفحه بزرگ) را نیز بکلی حذف کرده است، ثالثاً جمیع حشو و زوائد را از قصابد و اشعار و امثال و کلمات فصار و غیرها بکلی اسقاط نموده است، ولی از اینها گذشته در سوق اصلی تاریخ عین عبارت راحة الصدور را گاهی بدون يك کلمه بل يك حرف کم و زیاد هم جا محفوظ داشته است و بقدر نقطه تصرف و تحریف در آن ننوده است و از این حیث این رساله را تا آنجا که راجع باصل تاریخ لاجوفیه است نسخه دومی از راحة الصدور میتوان محسوب نمود^(۱)، و مندرجات این رساله در ترتیب ابواب و فصول هم جا قدم بقدم با راحة الصدور مطابق است تا حکایت جنگ سلطان طغرل آخرین لاجوفیه با سلطان نکس خوارزمشاه و کشته شدن طغرل و انقراض لاجوفیه واقع در ورق "۲۶۱ سطر آخر از این رساله مطابق با ورق "۱۴۵ سطر اول از اصل راحة الصدور، و در اینجا در این رساله فحاشه مطلب قطع میشود و ناخ بواسطه يك سهو غریبی از اختصار راحة الصدور يك مرتبه و جهد مجلد دوم از جهانگشای جوینی در وسط تاریخ سلطان محمد خوارزمشاه، و ابتدای عبارت جهانگشای این جمله است (نسخه ج ورق "۲۶۱ س آخر): «از ندمای سلطان از فردوس سمرقندی که مطربه بود

(۱) در این رساله ما بین ورق ۲۶۰ و ۲۶۱ يك با دو ورق افتاده است و این افتاده مطابق است با ورق "۱۴۴ س ۲ - ورق "۱۴۴ س ۱۱ از اصل راحة الصدور، و ابتدای جمله ساقطه این کلمات است: «دزماری و امیر بار آخ» و آخر آن این کلمات: «تا ظن نبری که کس مرا یاری کرد شمیر».

بر حسب حال رباعی در خواست» و مطابق است با نسخه آ ورق ۷۵
 س ۱۲، و از اینجا تا آخر نسخه ج تمام امتداد همین فصل جهانگشای
 است و منتهی میشود بآخر فصل جهانگشای معنون به «ذکر احوال
 خرمیل بعد از مراجعت سلطان» (نسخه آ ورق ۷۷ س ۶ بآخر) و هیچ
 ربطی براحه الصدور و تاریخ سلجوقیه ندارد، و واضح است که این خلط
 از ناسخ است نه از مختصر، اما خود راحه الصدور از این موضع رشته
 حکایت را بسوق طبیعی خود امتداد داده و قتل سلطان ظفرل و انراض
 سلجوقیه را مبسوطاً شرح میدهد پس از آن بنصوی چند در آداب منادمت
 و شطرنج و نرد و خط و غیرها کتاب را ختم می نماید،

۱۰ دوم - العراضة فی الحکایة السلجوقیة لمحمد بن محمد بن محمد بن عبد
 الله بن النظام الحسینی البزدی المتوفی سنة ۷۴۳^(۱) وزیر سلطان ابو سعید
 بهادر خان آخرین پادشاه مغول ایران (سنة ۷۱۷-۷۲۶) که راحه
 الصدور را در حدود سنة ۷۲۱^(۲) در سلطنت او مجتو از اول تا بآخر
 تلخیص نموده و دیباچه و خانمه آنرا با سایر حشو و زوائد حذف نموده ولی
 ۱۵ از طرف دیگر اصل عبارت راحه الصدور را که در نهایت سلاست و
 روانی است بعباری مصنوع و مجمع مخمون باسنعارات و تشبیهات از طراز
 و صاف و تاریخ معجم تبدیل نموده و بجای اشعار و امثال اصل کتاب اشعار
 و امثال دیگر آورده و بجز این هیچ تغییری در اصل راحه الصدور نداده
 و این اختصار را (بدون تصریح باختصار) العراضة فی الحکایة السلجوقیة
 ۲۰ نام نهاده است و در دیباچه آن کتاب با آنکه یکی از تواریخ آل سلجوق را
 که منتهی بساطنت سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه میشد است ذکر کرده
 و آنرا اساس کتاب خود دانسته اصلاً و مطلقاً نام کتاب راحه الصدور را

(۱) رجوع کنید بدیباچه ترکی العراضة طبع زوسهام ص ۲۶ و بدیباچه آلمانی همان
 کتاب ص XXVI

(۲) رجوع کنید بدیباچه ترکی کتاب مذکور ص ۱۸ و بدیباچه آلمانی آن ص XIX

که از اول تا آخر مضامین آنرا بعینها با تغییر در عبارت نقل و استنساخ کرده است و بجز این هیچ تصرفی دیگر در آن نموده نبرده است و از وجود آن بکلی تجاهل نموده است^(۱)، کتاب *المراضة فی الحکایة السجوقیة* باهتمام دکور کارل زوسهائیم آلمانی در سنه ۱۲۲۶ در مصر بطبع رسیده است^(۲)،

نسخه د

(ANCIEN FONDS PERSAN 69)

نسخه ایست کامل بقطع وزیری بخط نستعلیق بدخوانا مشتمل بر ۱۸۹ ورق که ۲۷۸ صفحه باشد هر صفحه ۲۵ سطر و در ۲ محرم سنه ۹۲۸ بدست کاتبی مشهور بجلوئی بانام رسیده است، متن این نسخه با نسخ دیگر تفاوت بسیار دارد در زیاده و نقصان و غیره و ناسخ تصرفات بسیار در متن کتاب نموده بخصوص در موازید غامضه که غالباً کلمات یا جمل مشکوک را بکلی حذف کرده است و تا اندازه گویا کاتب باخضار منن جوینی کوشیده است، از اینها گذشته این نسخه در صحت و سقم متوسط^{۱۰} و روی هم رفته سفیم و مخصوصاً در عبارات و اشعار عربی و کلمات مغولی بغایت ملحون است، رسم الخط این نسخه بکلی جدید و تقریباً هیچ خصایص

(۱) نظیر این سرقه تالیف حکایت لباب الألیاب محمد عوق و کتاب بزم آرا است رجوع کنید بدیباچه جلد اول از لباب الألیاب طبع لیدن ص ۵،

(۲) دکور کارل زوسهائیم (Dr. Karl Süssheim) دو طبع از این کتاب نموده یکی در قاهره بانضمام دو دیباچه تاریخی و لغوی و یک ذیل در بعضی توضیحات هر سه بزبان ترکی عثمانی، و یکی در لیدن از بلاد هلند با دو دیباچه و ذیل مذکور بعلاوه یک فهرست اسما الرجال و الأماکن هرچهار بزبان آلمانی، ولی اصل متن کتاب در هر دو طبع یک است و همان طبع قاهره است، و نام و عنوان طبع لیدن از اینقرار است:

Das Geschenk aus der Saltschußengeschichte von dem West Muhammad

B. Muhammad B. Muhammad B. Abdallah B. Al-Nil'üm Al-Husaini Al-Jazdi.

Zum ersten Male herausgegeben ... von Dr. phil. Karl Süssheim, Leiden, 1900.

املائی در آن یافت نمیشود جز تفکیک بین اجزاء کلمات در صورت وقوع آنها در اواخر سطور و ضیق مکان برای کنایت تمام کلمه^(۱) چون: برنجید-ندی (ورق ۱۸۵)، حا-اتی، فر-ستاد (ور ۷۵)، جما-عتی را (ور ۷۵)، بنز-دبک (ور ۱۲۴)، و غیرها، این نسخه مابین جلد اول و دوم جهانگشای در کنایت فصل نموده و هردورا یکدیگر متصل نوشته و آندورا معاً جلد اول فرض کرده است و در آخر جلد دوم حالیه نوشته (ور ۱۴۴): «تمام شد مجلد اول از جهانگشای جوینی و لله الحمد الخ»^(۲)

(۱) رجوع کنید شماره ۱۱ از خصایص آ ص ص صحیح.

(۲) مأسوف علیه دسئون مؤلف تاریخ کبیر مغول در چهار جلد بزبان فرانسه (*Histoire des Mongols depuis Tchinguiz Khan jusqu'à ... Tamerlan, par le baron d'Obsson, Amsterdam, 1834-1852*) در تألیف آن کاتب فقط این نسخه را در دست داشته چنانکه از وصفی که از نسخه خود میکند با ملاحظه آنکه در آن تاریخ جز این نسخه و شاید نسخه آ در کتابخانه ملی پاریس پیش نبرده واضح میشود، و همین مأسوف علیه گائریمز در ترجمه حال مصنف در «کوز مشرقیه» (ص ۲۲۰-۲۲۴) تصریح خود فقط همین نسخه را در دست داشته است، و همین است منشاء آنکه ایشان هر دو فرض کرده اند که جهانگشای دو جلد است و جلد اول و دوم حالیه را (طبق این نسخه) جلد اول فرض کرده اند و جلد سوم حالیه را جلد دوم، و برای رافض سطور تا کنون بطور قطع معلوم نشده است که فی الواقع جهانگشای منقسم به جلد بوده است یا بدو جلد چه از طرق غالب نسخ جهانگشای موجوده در عالم منقسم به جلد است (رجوع کنید بمقاله پرنسور برژون در روزنامه انجمن همبول آسیائی J.R.A.S. سال ۱۹۰۴ ص ۴۷-۵۲ که در آنجا ۱۴ نسخه از نسخ جهانگشای محفوظه در کتابخانههای معروف اروپا را وصف و با یکدیگر مقایسه نموده است)، و از جمله نسخ سیمه کتابخانه ملی پاریس که من خود در مجموع جهانگشای بکار برده ام نسخ آ ب ج ز که ۴۶ نسخ بسیار قدیم میباشد مخصوص آ که فقط هشت سال بعد از وفات مصنف استخراج شده در آخر جلد دوم نوشته اند «تمام شد مجلد دوم از تاریخ جهانگشای جوینی»، و آ ب ج (ز جلد اول را ندارد) در آخر جلد اول نوشته اند «تمام شد مجلد اول از تاریخ جهانگشای جوینی»، و ز در عنوان جلد سوم نوشته «المجلد الثالث»، از طرف دیگر از بعضی قراین و آثار دیگر ظاهراً چنین برمیآید که جهانگشای دو جلد بوده است

(SUPPLÉMENT PERSAN 1563)

نسخه ایست تقریباً کامل بقطع وزیری بخط نستعلیق بسیار خوش بقلم کاتبی جعفر آصفی نام و مشتمل بر ۱۹۹ ورق که ۲۹۸ صفحه باشد هر صفحه

نه سه جلد و جلد اول و دوم کوفی يك مجلد محسوب ميشه است و جلد سوم کوفی مجلد دیگر، از جمله مصنف در مقدمه جلد سوم بعد از افتتاح دیباچه گوید: - «چون در مجلد پیشینه احوال خروج چنگر خان و استیلای او بر اقالیم و جلوس قآن و کیوک خان و کیفیت وفایی که در عهد ایشان بود بحسب معرفت مسطور شد و احوال سلاطین خوارزم و غیر ایشان از طرف نشینان براندازه و قوف از ابتدای کار تا انتهای روزگار هر يك مذکور گشت اکنون درین مجلد دیگر ذکر جلوس پادشاه جهان متکو قآن باد کرده میشود» و چون وقایع مشار الیهها که مصنف گوید در «مجلد پیشینه» مذکور شد عبارت است از مجموع وقایع هر دو مجلد اول و ثانی پس این عبارت تقریباً صریح است در اینکه جلد اول و دوم حالیه در نظر مصنف يك مجلد «مجلد پیشینه» محسوب ميشه است و جلد سوم حالیه «مجلد دیگر» دیگر آنکه مصنف در ابتدای جلد سوم مثل اینکه شروع در کتاب جدیدی میکند دیباچه منعقد ساخته و افتتاح بجمد و صلوة و غیر ذلک می نماید و حال آنکه در ابتدای جلد دوم اصلاً حمد و صلوة و دیباچه در بین نیست و بغتة بدون هیچگونه فصل و امتیازی بین دو جلد از تاریخ جفتای (در آخر جلد اول کوفی) تاریخ خوارزمشاهی (ابتدای جلد دوم کوفی) می جهد، و دیگر آنکه سه نسخه از نسخ کمايجانه ملی پاریس یعنی د و و مخصوصاً که ظاهرآ از روی نسخه قدیمی معاصر مصنف استنساخ شده است هم جلد اول و دوم را يك جلد فرض کرده و در آخر جلد دوم نوشته اند «تمام شد مجلد اول» چنانکه تفصیل آن در متن مذکور است، حال این قرائن متضامه را بیه حمل توان کرد و جمع بین آنها چگونه توان نمود؟ بنظر راقم بطور چنین میرسد که جهانگشای در اصل تقسیمی که خود مصنف کرده بوده آنرا در دو جلد فرار داده بوده است ولی بعداً نسخ برای سهولت استنساخ و تنکک اجزاء متقاربه القندار کتاب از یکدیگر جلد اول را که حتماً دو مقابل جلد دوم (یعنی جلد سوم حالیه) بوده و مشتمل بوده بر تاریخ دو طبقه مستقل از ملوک یعنی خوارزمشاهی و مغول آنرا از مفضل بین این دو تاریخ

۱۷ سطر، و تاریخ کتابت آن درست معلوم نیست ولی از وضع خط و کاغذ و سایر خصوصیات واضح است که بسیار جدید و قطعاً مقدم بر قرن دوازدهم هجری نیست، این نسخه با صرف نظر از اشعار و عبارات عربی که بغایت ملحون و غیر منتفع بهاست روی هم رفته نسخه صحیح منفی است و مخصوصاً کلمات مغولی را بعکس اکثر نسخ غالباً صحیح و با تمام نطق نوشته است، این نسخه نیز مانند نسخه ۵ ما بین جلد اول و دوم جهانگشای در کتابت تفکیک ننموده و هیچ فصلی بین آن دو نگذارده است و در آخر جلد دوم حاليه (ورق ۱۶۸) نوشته: «بعونه تعالی تم المجلد الاول فی شهر رجب المرجب سنه ۶۵۹»، و از این عبارت (بر فرض صحت نسخه و عدم سهو تاریخ) ظاهراً چنین استنباط میشود که این جمله عین عبارت آخر نسخه منقول عنها بوده است و بنا بر این فرض نسخه منقول عنها بسیار قدیم و در عصر مصنف استنساخ شده بوده است^(۱)، این نسخه مشتمل است بر تمام جلد اول و دوم و تقریباً نصف اول جلد سوم و ختم میشود بفتح ۱۱ نامه الموت در اواسط جلد سوم، و از ابتدای فصل معنون به «ذکر

مختلف مواضع بدو جلد تفکیک کرده اند و جهانگشای را در سه مجلد مقارنه المحجم استنساخ میکرده اند و بتدریج نسخ جهانگشای بهمین نطق مشهور شده است مگر فلیلی از نسخ که همچنان بقرار اصل در دو جلد نوشته شده اند چون ۵ و ۶، و این احتمال گویا اقرب احتمالات باشد بواقع،

(۱) مسبو بلوئه در فهرست نسخ شیفر ص ۱۲۴ و در فهرست نسخ فارسی کابجانه ملی پاریس ص ۲۸۱ و پرفسور برژون در مقاله سابق الذکر خود در روزنامه انجمن هیولی آسبانی سال ۱۹۰۴ ص ۶۱ نوشته اند که تاریخ کتابت این نسخه سنه ۱۲۵۶ است، و آن سهواست فقط تاریخی که در این نسخه دارد همین است که در متن مذکور شد یعنی دهمین رجب سنه ۶۵۹ و گویا مسبو بلوئه فرض کرده است که چون این نسخه با این نازکی خط و جدت اسلوب البته نمیتواند تاریخ کتابتش بدین قدیمی باشد پس لابد سنه ۶۵۹ سهواست از کتاب بجای ۱۲۵۶، و پرفسور برژون در عین اینکه سنه ۶۵۹ را تاریخ اصل نسخه منقول عنها فرض کرده است باز گویا بتبع بلوئه و شاید بدون نظر باصل خود نسخه میگوید که این نسخه مؤرخ است سنه ۱۲۵۹،

تقریر مذاهب باطنیان و اسمعیلیان و احوال جماعت مذکور» الی آخر کتاب که ۲۱ ورق از نسخه آ (آ ورق «۱۵۴-۱۷۴») و فریب ۷۵ الی ۸۰ صفحه از صفحات این کتاب مطبوع است بکلی از این نسخه ساقط است، و از این گذشته این نسخه در چندین موضع افتادهای بزرگ دارد از جمله در اواخر فصل معنون به «ذکر بقیه احوال سلطان سعید محمد و اختلال کار او» بعد از این بیت (ورق «۱۲۰» س ۱۰):

حلقه زلف یار دامن بیلاست . دل در او بسته ام عین خطاست
 قریب نه صفحه از صفحات آ (آ ورق «۶۲» س ۸- ورق «۶۶» س ۲ باخر) یعنی قریب ۱۷ صفحه از صفحات این کتاب مطبوع افتاده است بدون اینکه بیاضی در نسخه باشد، و در اواسط همین فصل (ورق «۱۱۴» س آخر) بیاضی است بمقدار چند سطر ولی از موضع بیاض قریب ۴ صفحه از صفحات این کتاب مطبوع ساقط شده است، و جمله ساقطه مطابق است با ورق ۱۷^{هـ} س ۶- ورق ۸۱^{هـ} س ۱ از نسخه آ. رسم الخط این نسخه بغایت جدید و بعینه مطابق طریقه حالیه معمول در ایران است و هیچگونه خصایص املاتی ندارد،

نسخه و

(SUPPLÉMENT PERSAN 207)

نسخه ایست تقریباً کامل بقطع وزیری بخط نستعلیق خوش مشتمل بر ۱۹۲ ورق که ۲۸۴ صفحه باشد هر صفحه ۱۷ سطر، و تاریخ کتابت آن ماه ذی القعدة سنه ۱۲۲۳ است^(۱)، این نسخه در کیفیت مندرجات بعینها مانند نسخه ه است بدون کم و زیاد و همان افتادها و بیاضهایی که در نسخه ه ذکر شد بعینها و در همان مواضع در این نسخه نیز موجود است و

(۱) وصف این نسخه از پرفسور پروین در مقاله سابق الذکر خود در وصف نسخ جهانگشای موجوده در کتابخانههای اروپا قوت شده است،

از اینجا معلوم میشود که نسخه و یا از روی نسخه استنساخ شده یا هر دو از روی يك اصل مشترك نقل شده اند، این نسخه با آنکه ما بین جلد اول و ثانی در کتابت فصل نموده و در آخر جلد اول (ورق ۷۵) نوشته: «تمام شد مجلد (کذا) از تاریخ جهانگشای جوینی» با وجود این در آخر جلد ثانی (ورق ۱۶۰) نوشته: «تمام شد جلد اول بعون الملك الأجل»، نسخه حاضره چنانکه از تاریخ کتابتش واضح است در کمال جدت و عینیت درجه سقیم و مشغون از اغلاط فاحش است و تقریباً هیچ قابل انتفاع نیست و راقم سطور پس از آنکه آنها در تصحیح چند جزو از جلد اول بکار بردم بالاخره بر من محقق شد که این نسخه مطلقاً در تصحیح متن کهکی نخواهد کرد و جز تضییع وقت هیچ نتیجه نخواهد داشت لهذا از اوایل جزو چهارم کهکی از آن صرف نظر نمودم و از آن بیعت آنها بپهچوجه بکار نبردم،

سخ
نسخه ز

(SUPPLÉMENT PERSAN 206)

۱۵ نسخه ایست ناقص بقطع وزبری بخط نسخ خوش و مشتمل بر ۱۸۸ ورق^(۱) که ۲۷۶ باشد هر صفحه ۲۱ سطر و دارای شش مجلس از صورتهای معروف «بکار چینی» بسیار ممتاز اعلی است^(۲)، و تاریخ کتابت آن در شهر شوال سنه ۸۴۱ است بقلم کاتبی موسوم بابو اسحق بن محمد بن احمد الصوفی السمرقندی (ورق ۴۱^۵)، این نسخه مشتمل است بر دو تکه اخیر ۲۰ از جلد دوم (ورق ۴۲^۵-۱۱۴^۵) و تمام جلد سوم (ورق ۱۱۵^۵-

(۱) ترتیب اوراق این نسخه در صفحاتی بهم خورده است و باید ۴۱ ورق اول کتاب (ورق ۱-۴۱) را در آخر کتاب گذارد بعد از ورق ۱۸۸^۵ بلافاصله،

(۲) این مورد واقع است در اوراق ۴۰، ۶۷، ۱۰۱، ۱۶۶، ۱۴۰، ۱۴۹،

۱۸۸۸+۱) ولی جلد اول بشماره و ثلث اول از جلد دوم از آن ساقط است و بی مقدمه شروع میشود بدین نکات: «پس ای یار موافق و دوست متفق درین معانی اگر شبهه داری آنچه» در اوایل فصل معنون به «ذکر بقیه احوال سلطان سعید محمد و اختلال کار او» واقع در اواخر ثلث اول از جلد دوم (آ ورق ۸۵۵ س ۱۳)، و با آنکه این نسخه نسبتاً قدیم است مع ذلك بغایت سقیم و مشحون از اغلاط است،

این نسخه بعلاوه اصل جهانگشای مشتمل است (ورق ۱۵-۴۱۵) بر رساله دیگر مجهوله الأسم از تألیفات علاء الدین جوینی مصنف کتاب که شرح اجمالی آن یا تلخیصی از آن سابقاً در این اوراق مذکور شد (رجوع کنید بصفحات ۳، ۴-۳، ۵-۳)،

خصایص رسم الخطی - این نسخه ذال فارسی را علی السواء گاه با نقطه و گاه بی نقطه می نویسد، و در طریقه ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۱۰، ۱۲ (غالباً)، ۱۳ (غالباً)، از خصایص آن مانند نسخه آ است و در باقی خصایص بطریق رسم الخط جدید است،

تنبیه

۱۵

بعضی خواص نحوی و صرفی و لغوی و اصطلاحات مخصوصه در جهانگشای یافت میشود که اختصاص بنسخه دون نسخه ندارد و راجع باصل تألیف است و بعضی دیگر در عموم نسخ قدیمه یافت میشود و در نسخ جدیده تبدیل بکلمات و اصطلاحات جدیده شده است، و ما در اینجا بهیئات این خواص تا آنجا که غالباً راجع بجلد اول مطبوع حاضر است اشاره می نمائیم و بعد از طبع جلد دوم و سوم آنچه راجع بدان دو مجلد است نیز در مقدمه آنها الحاق خواهیم نمود ان شاء الله تعالی و هی هذ:

۱ - باء زائده که در اوایل افعال مثبتة الحاق نمایند چون بیامد و رفت در این کتاب مانند غالب مصنفات قدیمه در اوایل افعال منفیه

نیز الحاق می نماید، مثال: «جز پای ناپاک عبده اللات و العزی خاک ایشان را بنسوده» یعنی نسوده (ص ۹ س ۱۴)، - «ارباب قلعه نیز از اجتهاد پهلوی زمین بنسودند» (ص ۱۰۵ س ۱-۲)،

بفردیم تا ز بوالعجبی بندیدیم صبح نیم شبان (ص ۹ س ۹)،

۲ - باز آنک، یعنی «با آنکه» و «با وجود آنکه» و بعربی «مَعَ آن»، مثال: «باز آنک نشایور سنگلاخ بود از چند منزل سنگ بار کرده بودند و با خود آورده» یعنی با آنکه (ص ۱۴۹ س ۱-۲)، - «باز آنک سه هزار چرخ بر دیوار باره بر کار داشتند... قامت را پای سست شد و دل از دست برفت»، (ایضاً س ۴-۶)، - «باز آنک جنگ سخت تر از جانب دروازه شتربانان و برج قراقوش بود... مغول علم بر سر دیوار خسرو کوشک برافراشتند» (ایضاً س ۱۲-۱۴)، - «مونککا قان باز آنک از نراه سن در اول درجه جوانی بود از روی عقل و وقار در مرتبت شیوخ روزگار و دبدگان کار [بود]» (ص ۱۵۷ س ۱-۳)، و غیر ذلك، و در نسخ جدید این کلمه را هم جا به «با آنکه» تبدیل کرده اند،

۳ - بازین (باز این)، یعنی «با این» و «با وجود این» و «مع هذا»، مثال: «و غلبه خلیق شهر خود چندانک حصر آن بیرون از بیان بود و بازین هم دزرا استحکام تمام کرده و چند فصل بر مدار آن کشید» یعنی با این هم (ص ۹۱ س ۱۴-۱۵)، و در نسخ جدید این کلمه را به «با این» تصحیح کرده اند،

۴ - بی از آنک، یعنی «بی آنکه» و «بدون آنکه»، مثال: «با خود بی از آنک دست در میان آرد جام زهر مذاق را بردست می نهد» یعنی بی آنکه (آ ورق ۱۱۲)، و در نسخ جدید این کلمه را به «بی آنکه» تصحیح کرده اند،

۵ - ترکیب «بعدماکه»، یعنی «بعد از آنکه»، مثال: «بعدماکه

اورا تحف بسیار با لقب کوچک خانی هدیه داد مانند تیر از کمان سخت بچست» یعنی بعد از آنکه (ص ۴۷ س ۴-۵)، - «تمهید عذر بعدما که خدمت و اخلاص تبلیغ کرده باشی بجای آر» (ص ۵۸ س ۵-۶)، - «و بعدما که آن ناحیت از شر دشمنان پاک شد ... بوقت انصراف مرضی که از علونت هوا تولد کرده بود زیادت شد» (ص ۱۴۲ س ۱۴-۱۶)، و نظایر آن در تصاعیف این کتاب جدا بسیار است^(۱) و این ترکیب در بسیاری از کتب قدیمه و دواوین شعرا نیز دیده میشود انوری گوید:

بعدما کاندر لگد کوب زمانه چند سال

بخت شورم حجری کردست و تورش خجری

خیر خیرم کرد صاحب تمهت اندر هجو بلخ

ناهی گویند کافر نعمت آمد انوری

۶ - سبب، بدون باء جازه بجای «بسبب»، مثال: «اکنون سبب تمهت یکدیگر و معایب اخلاق دیگر چنین خویش را خوار و خلق کرده‌اند» یعنی بسبب تمهت یکدیگر (ص ۶۰ س ۷-۸)، - «جمعی از امرای ایغور را بیاوردند و سبب گاهی که کرده بودند بکشند» (ص ۱۱۱ س ۱۸-۱۹)، - «سبب آنک نا اونک خان باز قوت نگبرد بر غنم او لشکر فرستاد» (ص ۲۸ س ۷-۸)، و نظایر آن نیز در این کتاب جدا بسیار است^(۲) و در نسخ جدید هم جا این کلمه را به «بسبب» تصحیح کرده‌اند،

۷ - حالت، یعنی مرگ و وفات، مثال: «البلجیان متواتر کردند

(۱) از جمله رجوع کنید بص ۴۲ س ۴-۵، ص ۵۷ س ۱۴-۱۵، ص ۱۲۴ س ۱۴-۱۵، ص ۱۵۷ س ۱-۲، ص ۱۹۱ س ۱۹-۲۰، ص ۲۰۱ س ۱۰-۱۱، ص ۲۱۵ س ۶، ص ۲۱۸ س ۷-۹، ص ۲۲۰ س ۲-۴،

(۲) از جمله رجوع کنید بص ۴۴ س ۱۶-۱۷، ص ۲۸ س ۱۸-۱۹، ص ۱۱۲ س ۱۷، ص ۱۴۵ س ۱۶، ص ۱۶۸ س ۲۰، ص ۲۲۹ س ۱۰ و ۱۲،

که آوازَه حالت چنگر خان در اطراف گیتی شایع شد»، یعنی آوازَه وفات چنگر خان (ص ۱۴۴ س ۱۶-۱۷)، - «کشتکین کشتهن اورا حیات خود دانست ... و بعد از حالت او بدلی فارغ بعمارت و زراعت اشتغال داشت» یعنی بعد از قتل او (ص ۱۳۰ س ۷-۹)، - «بعد از وقوع حالت او [یعنی اوکتنای] منکو قآن بر چه سان بناء عدل بعد از انحراف مہد گردانید» یعنی بعد از وفات او (ص ۱۴۲ س ۴-۵)، - «بانو ... چون بلافاقی رسید حالت کیوک خان ظاهر شد» یعنی وفات یافت (ص ۲۲۲ س ۲-۴)، - «و چون حالت قآن واقع شد حضرت او [یعنی جغتای] مرجع خلائق شد» یعنی وفات قآن (ص ۲۲۷ س ۱۲-۱۴)، - «بعد حالت او خاتون او ... و ارکان دولت بر قرا اقبال نمودند» یعنی بعد از وفات او (ص ۲۲۹ س ۱-۴)، و اصل در استعمال کلمه حالت در این معنی گویا «حالت ناگزیر» بوده است چنانکه از دو مثال ذیل معلوم میشود: «هنوز سرتاق نرسیده بود که فرمان حق در رسید و حالت ناگزیر واقع شد» (ص ۲۲۴ س ۱۰-۱۱)، - «چون کیوک خان را حالتی که ناگزیر مخلوقان است پیش آمد» (ص ۲۱۶ س ۱۵)، - ۸ - واقعه، بهین معنی یعنی مرگ و وفات، مثال: «از دختران چنگر خان یکی را نامزد او کرد سبب واقعه چنگر خان دختر در توقف ماند» یعنی بسبب وفات چنگر خان (ص ۲۴ س ۱۶-۱۷)، - «پسر بزرگتر او مانیکان را در بامیان واقعه افتاد» یعنی وفات نمود (ص ۲۲۸ س ۱۴-۱۵)،

۹ - آذین، بجای آیین یعنی فاعله و قانون و رسم و طریقه و زینت و آرایش، مثال: - «و از راه آذین مغول از خانه بزرگتر پسر اصغر قائم مقام پدر باشد» یعنی آیین مغول (ص ۱۴۶ س ۱۷-۱۸)، - «در پاسا و آذین مغول آنست که در فصل بهار و تابستان کسی در آب ننشیند» (ص ۱۶۱ س ۱۹-۲۰)، - «وقت آنک آذین نماز بسته باشند

از مکان گشاده شوند» یعنی آیین نماز (ص ۲۵ س ۱-۲)، و نظایر آن در این کتاب بسیار است^(۱) و در نسخ جدید هم جا این کلمه را به «آیین» تصحیح کرده‌اند،

۱- مقدمه، یعنی سابق و پیش از این، مثال: «و چون رانندگان لشکر او کوچک و نوق نغان بر پیش بودند بکفایت عبث و فساد ایشان لشکر فرستاد چنانک در مقدمه ذکر آن مثبت است» یعنی سابقاً و پیش از این (ص ۶۲ س ۴-۶)، و مقصود مقدمه کتاب نیست چه حکایت مشار الیهها بلا فاصله قبل از این فصل مذکور است و در مقدمه کتاب اصلاً اثری از این فقره نیست، مثال دیگر: «چون در ایام سلطان نکش سبب ملک عراق منازعه‌ی افتاده بود و نکش لشکر بغداد را منهزم کرده و وزیر را کشته چنانک ذکر آن در مقدمه نوشته آمده است» (آ ورق ۹۲)، یعنی سابقاً و پیش از این نه در مقدمه کتاب چه در آنجا اصلاً ذکری از این مقوله نیست،

۱۱- ارجاع ضمیر جمع بادات عموم «هر» و «هرکس»، مثال:

۱۰ «هر امیر استکنار اطلاق مواجب را بنام گویند چندین مرد دارم» یعنی گویند (ص ۲۴ س ۱-۲)، - «هرکس که آن مجلس را ... مشاهده می‌کردند

از غایت اعجاب می‌گفتند الخ» (ص ۱۴۸ س ۱۵-۱۷)، - «هرکس از اماکن خود در حرکت آمدند» (ص ۱۵۵ س ۶)، - «و هرکس در آن

شیوه فصلی پرداختند» (ص ۱۵۷ س ۱۰)، - «هرکس که در خدمت او حاضر بودند الخ» (ص ۱۷۴ س ۱۸-۱۹)، - «و هرکس البجیان

بجوانب روان کردند و ... تعلق می‌ساختند» (ص ۱۹۹ س ۶-۷)،

۱۲- افراد فعل معطوف بنعل جمع مغایب، مثال: «هر دیه‌را

چند نوبت کشش و غارت کردند و سالها آن نشویش برداشت» یعنی

(۱) از جمله رجوع کنید بص ۱۴۹ س ۸، ص ۱۹۵ س ۱۷، ص ۱۹۷ س ۱۸،

ص ۲۱۱ س ۴،

برداشتند (ص ۷۵ س ۸-۹)، «ابلیجی می فرستادند و از وصول چگر خان اعلام می کرد و ... نخطیر می نمود و ... تشدید می کرد و هر کجا می قبول می کردند شخه با التمعا بنشان می دادند و می رفت و هر کجا که امتناع می نمودند آنج سهل مأخذ بود ... می گرفتند و می کشت» (ص ۱۱۷ س ۴-۱۰)، و نظایر آن نیز در این کتاب بسیار است^(۱) و این طریقه در غالب مؤلفات قدما معمول بوده است،

۱۳ - اضافه نام حکمران با پادشاه یا صاحب محلی بخود آن محل چون «علاء الدین الموت» یعنی پادشاه و صاحب الموت (ص ۲۰۵ س ۱۲)، و «اوزار خان المالیغ»، یعنی حکمران و صاحب المالیغ (ص ۴۸ س ۱۳-۱۴)، و «ارسلان خان فیالیغ» بهمین معنی (ص ۵۶ س ۴)، و این طریقه نیز در کتب متقدمین جدا معمول بوده است از جمله تاریخ طبقات ناصری للفاضل منهاج الدین عثمان الجوزجانی و لباب الألباب لنور الدین العوفی چون: ملک تاج الدین مکران و ملکشاه وخش و شمس الدین محمد بامیان و تاج الدین نمران و ناصر الدین محمد مادین یعنی صاحب مکران و صاحب وخش و هکذا^(۲)،

(۱) از جمله رجوع کنید بس ۶۷ س ۱۱-۱۲، ص ۱۰۴ س ۱۴-۱۵، ص ۱۲۴

س ۲۱-۲۲، ص ۲۱۸ س ۲-۱۸

(۲) رجوع کنید نیز بجوانشی رانم سطور بر لباب الألباب عوفی ج ۱ ص ۳۰۴،

ج - بعضی نصوص مؤرخین عرب راجع

بترجمه حال مصنف^۱

هر چند غالب معلومات راجعه بترجمه حال مصنف مفصلاً در قسمت اول ازین مقدمه مسطور است ولی بمناسبت اینکه نصوص مؤرخین عرب در این موضوع خلاصه و فهرست مانندی است از ترجمه حال مبسوط سابق الذکر و دیگر آنکه غالب این مآخذ عربی بر عکس مصادر فارسی در محل دسترس عموم مردم در ایران نیست مناسب دیدیم که عین مسطورات بعضی از ایشان را در آخر این مقدمه نقل نمائیم و آن عبارت از پنج مآخذ است:

- ۱ - تاریخ کبیر موسوم بنهایه الأرب فی قنون الأدب در سی مجلد^(۱) للأمام شهاب الدین احمد بن عبد الوهاب بن محمد بن عبد الدائم^(۲) البکری التوبیری المتوفی سنة ۷۴۲^(۳)، و فقرة ذیل منقول است از ج ۲۵ از کتاب مذکور از روی نسخه محفوظه در کتابخانه ملی پاریس^(۴) -

منقول از بنهایه الأرب للتوبیری

« و فی سنة ثمانین و ستمایه فی رابع عشر شهر رجب انهم التار اصحاب ایفا الذین حضروا من جهته الی الشام و التقوا مع السلطان الملك المنصور قلاوون و كانوا صحبة منکوثر بن هولاکو^(۵) و كان ایفا قد نازل الرجة^(۶)»

(۱) حاجی خلیفه در «بنهایه الأرب» و المهمل الصافی لابن نعری بردی ح ۱ نسخه کتابخانه ملی پاریس Arabe 2038, f. 75b (۲) حاجی خلیفه و المهمل الصافی

ایفا، و خود بنهایه الأرب ج ۲۹ Arabe 1570, ff. 199b, 226b

(۳) المهمل الصافی و حاجی خلیفه، ایفا، Arabe 1377, f. 37a-b (۴)

(۵) و فی الأصل: هولاکو، (۶) و فی الأصل: الرجة

تم جرد هؤلاء و عاد الى الأردن^(۱) و وصل^(۲) منكوثر بن معه الى حمص و النصارى و العساكر الاسلامية فاستظهر التنار في مبادئ الوقعة و انتهزت مبصرة السلطان الملك المنصور و ما شك^(۳) التنار في الظفر و نزلوا و اكلوا الطعام ثم كانت الدائرة عليهم فانهم لم يفتحوا هزيمة على ما بينته في اخبار السلطان الملك المنصور، و اما منكوثر بن هولاء^(۴) فان الهزيمة استمرت به الى جزيرة ابراهيم فلما وصل اليها مات، و قيل ان علاء الدين الجويني صاحب الديوان كان قد عزم على اغتيال ابغا و نقل الملك عنه فكتب الى مومن^(۵) آغا^(۶) شحنة الجزيرة يأمره ان يعجل على منكوثر و يقتله فسقاه مومن^(۷) سمًا فمات و لمّا مات هرب مومن^(۸) الشحنة من الجزيرة و علم اصحاب منكوثر بامرهم فطلبوه فلم يدركوه فقتلوا نساءه و اولاده و توجه مومن^(۹) الى الديار المصرية و معه ولداه فأعطوا بها إقطاعًا و حبل منكوثر الى قلعه تلا^(۱۰) فدفن بها، و في سنة ثمانين و ستماية ايضًا كانت وفاة علاء الدين الجويني صاحب الديوان و كان قد تمكن في دولة التنار نكحًا عظيمًا بسبب اخيه شمس الدين فانه كان المشار اليه ثم نف عليه ابغا لما علم انه واطأ المسلمين و استنصفى امواله ثم مات بعراق العجم و ولي بعده ولد اخيه هرون بن الصاحب شمس الدين».

۲ - تاریخ کبیر موسوم بتاریخ الاسلام و معروف احیانا بتاریخ الذهبی

۱: که ذیل وقایع را تا سنه ۷۰۰ هجری امتداد میدهد در بیست و یک

(۱) وفي الأصل: الأردن ، (۲) وفي الأصل: و اوصل ، (۳) وفي الأصل: وما شاكل ، (۴) وفي الأصل: هولاء ، (۵) وفي الأصل: من ، و يستكرر ذكره على ما هو الصواب بعيد هذا ، (۶) وفي الأصل: آغا هنا هذه الكلمات: «علاء الدين الجويني صاحب الديوان» و لاشك انه سهو من النسخ ،

(۷) كما في المواضع اى «مومن» لا «مومن» ، (۸) وفي الأصل: تلا - تلا كه تلا و شاموته نيز گویند قلعه بود بر كوه شامو مقابل دهقورقان و مدفن هولاء و اعتقاد او بوده است (جامع التواريخ (Suppl. pers, 200, ff. 295b, 314b

مجلد (۱) للامام العلامة المؤرخ شمس الدین ابی عبد الله محمد بن احمد بن عثمان بن قایماز بن عبد الله الدمشقی المعروف بالذهبی المتوفی سنة ۷۴۸ (۶)، و فقرة ذیل منقول است از جلد اخیر از کتاب مذکور از روی دو نسخه محفوظه در موزه بریطانیه در لندن (۷) :-

منقول از تاریخ الاسلام للذهبی،

«(۸) عظاملك (۹) الصاحب علاء الدین الجوبینی (۱۰) ابن محمد بن محمد، الأجل علاء الدین (۱۱) صاحب الدیوان بن الصاحب بهاء الدین الجوبینی (۱۲) الخراسانی اخو الصاحب الكبير الوزير شمس الدین كان اليهما الحبل والعقد في دولة ايقا و نالا من الحماة و الحشمة ما يجاوز الوصف و في سنة ثمانين اقدم بغداد مجد الملك (۱۳) العجمي (۱۴) فأخذ صاحب الدیوان و غله و عاقبه (۱۵) و اخذ امواله و املاكه و عاقب سائر خواصه (۱۶) فلما عاد منكمو ثمر من القام مكسورًا حمل علاء الدین معهم الى همدان و هناك مات ايقا و منكمو ثمر (۱۷) و كان قد انصلح امر علاء الدین في أيام الملك احمد (۱۸) فلما ملك ارغون

(۱) چنانکه ابن نعری بردی در ترجمه حال ذهبی در ج ۵ از المنهل الصافی نسخه پاریس (Arabe 2072, ff. 806-88a) تصریح بدان میکند و همین صواب است و موافق با نسخ موجوده از این کتاب، و حاجی خلیفه در کشف الظنون در تحت «تاریخ الذهبی» گوید که آن دوازده مجلد است و آن سهو واضح است و منشأ آن التباس رقم ۲۱ است به ۱۲ در بعضی مآخذ حاجی خلیفه قطعاً،

(۲) المنهل الصافی ج ۵ از نسخه مذکوره ورق ۸۶۵-۸۸۵، و حاجی خلیفه در تحت «تاریخ الذهبی» و «العبر فی خبر من عبره»

(۳) Or. 53, f. 21a-b و Or. 1540; ff. 6a-7a

در حواشی آیه حرف A قرار دادیم و نشان نسخه دوم را حرف B،

(۴) A ورق ۶۵ - سطر ۵ = B ورق ۲۱۵ سطر ۲ با آخر، (۵-۵) B ندارد،

(۶) A ندارد، (۷) A ندارد، (۸) B: الدین،

(۹) ابتدای ورق ۲۱۵ در B، (۱۰-۱۰) فقط در A،

(۱۱-۱۱) فقط در B،

ابن ابغنا^(۱) طلب الأخویین فاحتیا فتوفی علاء الدین فی الاختنا. بعد شهر
 ثم اخذ ملك اللور يوسف اماناً من ارغون للصابح شمس الدین و احضره
 اليه فقدر به ارغون و قتله^(۲) بعد موت اخيه بنقليل ثم فوض ارغون امر
 العراق الى سعد الدین العجسی و المجد بن الأثیر و الأمير علی^(۳) جکیان^(۴)
 ۱۰. ثم قتل ارق و زبر ارغون الثلاثة بعد عام، و كان علاء الدین و اخوه
 فيها كرم و سودد و خبرة بالأمور و فيها عدل و رفق بالرعية و عمارة
 للبلاد و لی علاء الدین نظر العراق سنة نيف و ستين بعد العماد القزوينی
 فاخذ فی عمارة القرى و اسقط عن النلاجین معارم كثيرة الى ان نضعف
 دخل العراق و عمر سوادها و حفر^(۵) نهراً من الفرات مبدأه من الأنبار
 و منتهاه الى مشهد علی رضی الله عنه و انشأ^(۶) عليه مائة و خمسين قرية
 و لقد بالغ بعض الناس و قال عمر صاحب^(۷) الديوان ببغداد حتى كانت
 اجود من أيام الخلافة^(۸) و وجد اهل بغداد به راحة، و حكى غير
 واحد ان ابغنا قدم العراق فاجتمع فی^(۹) العيد الصاحب شمس الدین^(۱۰)
 و علاء الدین^(۱۱) ببغداد فأحصيت الجوائز و الصلوات التي فرقاها^(۱۲)
 ۱۰. فكانت أكثر من الف جائزة، و كان الرجل الناضل اذا صنف كتاباً و

(۱) ابن نفره سهواً است چه وفات علاء الدین چنانکه سابق مشروحاً ذکر شد در
 اوایل سلطنت سلطان احمد بود در ذی الحجة سنة ۶۸۱ یعنی فریب يك سال و نیم
 قبل از جلوس ارغون در جمادی الأولى سنة ۶۸۲، و در نصوص مؤرخین عرب آئی
 الذکر همه جا این سهو روی داده است،

(۲) A: قتله، (۳) A: در اینجا کلمه «بن» نوشته بعد قلم زده،

(۴) کذا فی B (۲): A: «جکیان»، ذیل صفای آئی الذکر بر این خلکان: «شکیان»،
 المنهل الصافی: «جکیان»، موات الوبیات: «جکیان»، جامع التواریخ نسخة پاریس
 Suppl. pers. 200, f. 317a: «حکیمان»، و تصحیح این کلمه برای من ممکن نشد،

(۵) B: جر، (۶) A: فانشأ، (۷) ابتدای ورق 7b در A،

(۸) A: الخلیفة، (۹) کلمه «فی» فقط در B،

(۱۰-۱۱) فقط در B، (۱۲) A: فرقاها، B: فرقا،

نسب البها تكون جائزته الف دينار و قد صنف شمس الدين محمد بن
 الصبلي الجرجي خمسين مقامة و قدمها فأعطى الف دينار، و كان لها
 احسان الى العلماء و الصلحاء و فيها اسلام و لها نظر في العلوم الأدبية
 و العديّة، و في وقتنا هذا الامام المؤرخ العلامة ابو الفضل عبد الرزاق
 ابن احمد بن (١) الفوطي مؤرخ عصره (٢) و (٣) قد اورد في تاريخه الذي على
 الألفاظ، ترجمة علاء الدين مستوفاة: (٤) هو الصدر المعظم صاحب علاء
 الدين ابو المظفر عظاملك بن الصاحب بهاء الدين محمد بن محمد بن محمد
 ابن علي بن محمد بن محمد بن محمد بن علي بن محمد بن احمد بن اسحق
 ابن أيوب بن الفضل بن الربيع الجويني اخو الوزير شمس الدين قرأت
 بخط الفوطي كان جليل الشأن نأدب بخراسان و كتب بين يدي والده و
 تنقل في المناصب الى ان ولي العراق بعد قتل عماد الدين القويني (٥)
 فاستوطنها و عمر النواحي و سد الثغور و وقد الاموال و ساق الماء من
 الفرات الى النجف و عمل رباطاً بالمشهد و لم يزل مطاع الأمور رفيع
 القدر الى ان بلى بمجد الملك في آخر أيام ابا قافا بن هولكو و كان موعوداً
 من السلطان احمد ان يعينه الى العراق فحالت المنيّة دون الأمنيّة و سقط
 عن فرسه فمات و نقل الى تبريز فدفن بها وله رسائل و نظم كتب لي
 منشوراً بولاية كتابة التاريخ بعد شيخنا ناج الدين علي بن انجب و كان
 مولد في سنة ثلث و عشرين و ستماية و مدة ولايته على بغداد احدى (٦)
 و عشرون و عشرة اشهر (٧)، و قرأت بخطه وفاة علاء الدين في رابع
 ذي الحجة سنة (٨) احدى و ثمانين و ستماية (٩)،

(١) كذا في النسخين، و ظاهراً كلمة «بن» زياد است سهواً از ناسخ چنانکه از

تعبير ذمي از او در دو سه سطر بعد به «الفوطي» استنباط ميشود.

(٢) ٨: بصر، (٣) محتمل است اين وار زيادي باشد سهواً از ناسخ.

(٤) از اينجا تا (٧) فقط در ٨ موجود است و از B يگانه ساقط است، (٥) كذا

في ٨، و الظاهر «الفرزيني» و قد مرّ ذكره، (٦) ابتدای ورق ٧٨ در ٨،

(٧) از (٤) تا اينجا فقط در ٨ موجود است چنانکه گذشت، (٨) ٨ (٩) ٨: برفم: ٦٨١،

۴ - ذیلی بر نارنج ابن خلکان موسوم بتالی کتاب وفيات الأعیان مرتب مجروف معجم تألیف فضل الله بن ابی الفخر الصفای مشتمل بر وفيات مشاهیر از سنة ۶۶۰-۷۲۵ هجری، و فقره ذیل منقول است از نسخه محفوظه در کتابخانه ملی پاریس (۱) :-

منقول از ذیل صفای بر ابن خلکان،

«الأخوان^(۱) علاء الدین عظامک و شمس الدین اولاد بهاء الدین محمد بن محمد الجوبینی العجمی^(۲) المعروفان^(۳) باصحاب الدیوان علاء الدین بیغداد و شمس الدین فی الصحبة^(۴)، ذکر عز الدین عبد العزیز بن الکواز نائب الحکم بیغداد لما حضر الی دمشق فی سنة اربع و سبعایة للهج قال قدم الی حید الملک الی بغداد من العجم قبل حضور منکو دمر بالعساکر الی الشام فی سنة ثمانین و ستایة بشهر واحد و اخذ صاحب الدیوان المذكور و عاقبه و غله فانشد علاء الدین:

لا نأینس لما جرى . فأنخبر فيه لعلنا

قد كان عبدًا آبقًا . بعضی الآلة فغلنا

۱۵ فلما عاد العسکر مکسوراً^(۵) توجه ابغا الی همدان و اخذ علاء الدین صحبته و مات^(۶) ابغا و منکو دمر فی السنة و ولی احمد باتفاق من علاء الدین المذكور و اخیه^(۸) شمس الدین اصحاب الدیوان و بعد ثلاث سنین هلك ۱۸ احمد و ولی ارغون فاخفی علاء الدین و اخوه و طلبهما^(۹) ارغون^(۱۰)

(۱) Arabo, 2001, t. 53a-b - این نسخه در سنة ۲۲۴ استنساخ شد و چنانکه ملاحظه

خواهد شد غلط بسیار دارد، (۲) و فی الأصل: الأخویان،

(۳) و فی الأصل: المعروفین، (۴) و فی الأصل: مکسور،

(۵) یعنی فی صحبة ملوک المغول، (۶) و فی الأصل: واضح،

(۷) و فی الأصل: در عاده، و هو عطاء واضح، (۸) و فی الأصل: و اخوه،

(۹) و فی الأصل: و طلبهم، (۱۰) این فقره سهواست رجوع کبید بص قیطح ا،

فتوفی علاء الدین بعد شهر و هو مختلف^(۱) و [اما] شمس الدین [افان] اناک یوسف اجاء به امان من ارغون و احضره فلم یقف عند الأمان و قتله بعد موت اخیه بمدة قليلة و فوض امر العجم الی جماعة مشترکین و هم سعد الدین العجمی و محمد الدین بن الأثیر و الأمير علی المعروف بشکیان^(۲)، و تعلق الأمير هرّون بن شمس الدین صاحب الدیوان یارق وزیر ارغون و صاحب حساب العراق، و من بعد سنة حضرت التّواب و الکتاب عند الوزير ارق لعل حسابهم بالقرب من توریز^(۳) فعمل حسابهم و اوجب علیهم النفل فنقلوا فطلب کی خانون^(۴) اخو ارغون ارق الوزير و انکر علیه فقال انّ الذی فعل هذا هرّون بن شمس الدین صاحب الدیوان فوجب النفل علی هرّون المذكور و اولاده و جمیع اهله کبارهم و صغارهم فنقلوا جمیعهم، و کان^(۵) هولاء^(۶) الاخوان^(۷) علاء الدین و اخوه شمس الدین کھنفا^(۸) للقاصدین و من شعر علاء الدین:

احبنا لو درک قلبی بانکم • تدریوت ما انا فیہ لذی نعیمی
و ان اصعب^(۹) ما القاه من آلم • ائی اموت وما تدری الأحبة بی،

۱۵ ۴ - قَوَاتِ الْوَقایَاتِ که ذیل دیگری است بر وفیات الأعیان لابن خلکان بترتیب حروف معجم للأمام العلامة محمد بن شاکر بن احمد الکتبی المتوفی سنة ۷۶۴^(۱۰)، و فقره ذیل منقول است از جلد دوم از کتاب مذکور طبع بولاق ص ۴۵ -

(۱) وفي الأصل: مختلف، (۲) رجوع کبید بص قیطّح ۴، (۳) کذا فی الأصل، و مراد «نیریز» است، (۴) کذا فی الأصل، و مراد کھنفا معروف برادر ارغون است، (۵) وفي الأصل: و کانو (کدام)، (۶) کذا فی الأصل و الظاهر: هذان، (۷) وفي الأصل: الأخویین، (۸) وفي الأصل: کھف، (۹) در اصل من در این موضع «ایسر» دارد و کلمه «اصعب» بالای آن بخطی الحاقی نوشته شده است و هو الظاهر، (۱۰) حاجی خلیفه در تحت «قوات الوقایات»

منقول از فتوات الوفيات لابن شاکر الکنبی

«عظامک بن محمد بن محمد، الأجل علاء الدین الجوبینی صاحب
 الدیوان الخراسانی اخو الصاحب الکبیر شمس الدین کان لها المحل و العقد
 فی دولة ابغا و نالا من الجاه و الحشمة ما مجاوز الوصف و فی سنة ثمانین
 ۱۰ قدم بغداد مجد الملک العجمی فأخذ صاحب الدیوان و غله و عاقبه و أخذ
 امواله و املاکه و عاقب سائر خواصه و لهما عاد منکوتمر من الشام مکسوراً
 حمل علاء الدین معه الی همدان و هناك مات ابغا و منکوتمر فلما ملک
 ارغون بن ابغا^(۱) طلب الأخویین فأخفینیا و توفی علاء الدین بعد الاختفاء
 بشهر سنة احدى و ثمانین و ستمائة ثم أخذ ملک اللور اماناً لشمس الدین
 ۱۰ من ارغون و احضره الیه فقدر به و قتله ثم فوض امر العراق الی سعد
 الملک^(۲) العجمی و مجد الدین بن الأثیر و الأمير علی بن جکیان^(۳) ثم قتل
 آق^(۴) وزیر ارغون الثلاثة بعد علمه، و کان علاء الدین و اخوه فیهما
 کرم و سودد و خبرة بالأموار و عدل و رفق بالرعیة و عمارة للبلاد و بالغ
 بعض الناس فقال كانت بغداد ایام الصاحب علاء الدین اجود مما كانت
 ۱۰ ایام الخلیفة و کان الفاضل اذا عمل کتاباً و نسه الیهما تكون جائزته الف
 دینار و کان لهما احسان الی العلماء و الفضلاء و لهما نظر فی العلوم الأدبیة
 و العقلیة و من شعر علاء الدین:

(۱) سهواست رجوع کبید بص فیطّح ۱، (۲) صواب «سعد الدین» است، رجوع
 کبید بص فیطّح س ۱۴، ص فکب س ۱۲، ص فکوس ۱، - و ابن سعد الدین عزادة
 حد الله مستوفی مؤلف تاریخ گریه است، رجوع کبید بتاریخ گریه طبع برون ص
 ۴۸۵، ۵۸۷، (۳) رجوع کبید بص فیطّح ح ۱۴، (۴) کذا فی الاصل و
 صواب «ارز» است (رجوع کبید بص فیطّح س ۱۵، ص فکب س ۱۵، ۱۷، ۱۸، ص فکو
 س ۱۵)، و ابن ارز وزیر ارغون نبود چنانکه در نصوص عربی منقوله در متن مسطور
 است بل برادر وزیر ار آق بوقا بود، رجوع کبید بتجامع التواریخ نسخه کتابخانه ملی
 پاریس Suppl. pers. 200, ff. 324b-325a و تاریخ و صاف طبع بهی ص ۲۲۲، ۲۲۳،
 ۲۲۴ و تاریخ گریه طبع برون ص ۵۸۷

ابادیه الأعراب عتی فائتی . بحاضره الأتراك بیطت علائقی
 و آهالك یا نُجَلَّ العیون فائتی . بلیت بهذا الناظر المتضابق»
 و در موضعی دیگر در همین کتاب در ترجمه حال خواجه نصیر الدین
 طوسی (ج ۲ ص ۱۸۷) حکایتی ذکر میکند راجع بمصنف و اینکه هولاکو
 ۵ وقتی بقتل وی فرمان داد و خواجه نصیر او را بتدبیر از آن ورطه
 خلاص کرد و این حکایت که آثار جعل بر آن لاج است در هیچیک از
 کتب نوارنج معتبره مذکور نیست و العهده علی الراوی:

ایضاً منقول از فوات الوفيات لابن شاکر الکنی،

«و من دهانه [ای من دهاء نصیر الدین محمد بن محمد بن الحسن
 ۱. الطوسی] ما حکى أنه حصل له [ای لهولاکو] غضب علی غلاء الدین
 الجوبی صاحب الدیوان فأمر بقتله فجاء أخوه الی النصیر و ذکر له
 له ذلك فقال النصیر هذا القاتل ان امری بأمر لا یکن رده خصوصاً اذا برز
 الی الخارج فقال له لا بد من الحیة فی ذلك فتوجه الی هولاکو و یدیه عکاز
 و سجة ثم اضطراب و خلته من یعمل ببخورة و بخوراً و ناراً فرآه خاصة
 ۱۵ هولاکو الذین علی باب الخیم فلما وصل اخذ یزید فی البخور و برفع
 الاضطراب ناظرًا فیہ و یضعه فلما رآه یفعل ذلك دخلوا علی هولاکو
 و اعلوه ثم خرجوا الیه فقال [نصیر الدین] لم القاتل ابن هو قالوا له
 جو [الخیم-ظ] قال طیب معافی موجود فی صحه قالوا نعم فحمد شکرًا لله
 تعالی ثم قال لم طیب فی نفسه قالوا نعم و کرر ذلك مرارًا و قال ارید
 ۲. ارى وجهه یعنی فدخلوا و اعلوه^(۱) و کان فی وقت لا یجتمع به احد
 فقال عتی به فلما دخل و رآه سجد و اطال السجود فقال له ما خبرک
 فقال اقتضى الطالع فی هذا الوقت ان یكون علی القاتل امر فظیع عظیم الی
 ۲۲ الغایة فتمت و عملت هنا و بخرت بهذا البخور و دعوت بادعیة اعرفها أسأل

(۱) و فی الأصل: فاعلوه،

الله تعالی صرف ذلك عن الفان و ينبغي الآن ان الفان يكتب الى سائر
ممالک باطلاق من في الاعتقال و المنوع عن له جنابة لعل الله عز و جل
يصرف هذا الحادث العظيم و لو لم ار وجه الفان ما صدقت فأمر في
نلك الساعة هولاً كما قال و انطلق علاء الدين صاحب الديوان في جملة
الناس و لم يذكره النصير الطوسي و هذا غابة في الدهاء بلغ به مقصده و
دفع عن الناس اذام»،

۵ - المنهل الصافي و المستوفى بالوافي در شش مجلد لآبي الحاسن
يوسف بن نغری بردی المتوفى سنة ۸۷۴^(۱) که ذیلی است مرتب بحروف
معجم بر الوافی بالوقایات لصلاح الدین خلیل بن آیبک الصفدی که آن
خود ذیلی است بر وقایات الأعیان لابن خلکان، و فقرة ذیل منقول
است از جلد چهارم از کتاب مذکور از روی نسخه محفوظه در کتابخانه
ملی پاریس^(۲) -

منقول از المنهل الصافي لآبي الحاسن بن نغری بردی

«عظاملك بن محمد بن محمد، الصاحب الأجل علاء الدين بن الصاحب
بهاء^(۳) الدين الجويني الخراساني اخو الصاحب شمس الدين وزير العراق
و مدير الدول و عظيم تلك الممالك و كان له فضل و همة عالية و ثروة
عظيمة و له اوقاف على وجوه البر و الصدقة و بنى رباط مشهد الامام
علي رضي الله عنه و في سنة ثمانين و ستمائة قدم بغداد مجد الملك العجمي
فأخذ صاحب الديوان و غلته و عاقبه و اخذ امواله و املاكه و عاقب
سائر خواصه، و لها عاد منكونم من الشام مكسوراً حمل علاء الدين هذا
معه الى هذان و هناك مات ابنا و منكونم فلها ملك ارغون بن آبقا^(۴)»

(۱) حاجی خلیفه در تحت «المنهل الصافي»

(۲) تصحیح فیاضی است، این کلمه در اصل نسخه ابتدا «شمس» نوشته شد بعد از

آن، وی آن «شهاب» نوشته اند، (۳) مهو است رجوع کبید بص فقط ح ا،

طلب الأخوين فاخنيا و توفى الوزير علاء الدين المذكور بعد شهر من
 اخفائه في سنة احدى و ثمانين و ستمائة، ثم اخذ ملك اللور امانا لأخيه
 شمس الدين من (١) ارغون و احضره اليه فغدر به و قتله بعد موت
 اخيه بقليل و فوض امر العراق الى سعد الدين العجى و المجد بن الأمير
 و الأمير على بن جكيان (٢) ثم قتل ارق (٣) وزير ارغون الثلاثة بعد عام،
 و كان علاء الدين صاحب الترجمة و اخوه شمس الدين فيها كرم و
 سدد و خبرة بالأمر و فيها عدل و ارفاق بالزعية و كان للمصاحب
 علاء الدين نظم و نثر و من شعره:

جزى الله المصائب كل خير . و إن هي جرعت غصصى يرفى
 ١٠ و ما شكى لها الألفى . عرفت بها عدوى من صديقى ٤

تمام شد مقدمه مصحح جهانگشاى
 نحريراً فى باريس سلخ ربيع الأول ١٢٢٠ هجرى
 مطابق ٢٠ مارس ١٩١٢ مسيحى

محمد بن عبد الوهاب قزوئى

(١) وفى الأصل: بن ، (٢) رجوع كيد بص قبط ح ٤ ،

(٣) وفى الأصل: ارق ، رجوع كيد بص فكج ح ٤ ،

- ج - بعضی نصوص مؤرخین عرب راجع بترجمه حال مصنف ،
 منقول از نهاية الأرب للتویری ،
 منقول از تاریخ الإسلام للذهبی ،
 منقول از ذیل صفای بر ابن خلکان ،
 منقول از فوات الوفيات لابن شاکر الکلبی ،
 ایضاً منقول از همان کتاب ،
 منقول از المنهل الصافی لابن تغری بردی ،

فکح
 فکح
 فکح
 فکح
 فکح
 فکح
 فکح

www.tabarestan.info

جلد اول از تاریخ جهانگشای جوینی

بسم الله الرحمن الرحيم

سیاس و ثنا معبودی راست که واجب الوجودست، معبودی که وجود او واهب انوار عقل و جودست، آفریدگاری که اثبات وحدانیت او در هر ذره از ذرات مکنونات موجودست، پروردگاری که باختلاف لغات و صفات شکر روائع بدایع صنایع او مقصودست، رزائی که از راه ربوبیت بر مائنه کرمش موحد و ملحد یکسانست، خلّافی که معلومات مبدعات فطرتش از کمال قدرت او یک داستانست، عظیمی که بلبل خوش الحان و نعمت بذکر الوان نعمت او هزار داستانست، کریمی که یک قطره از بحار موهبت او یاران بدرار نیمانست، غنّاری که نسیم لطافتش ماده بقاء هر دوستان آمد، قهّاری که جلاد عنفش نبع آبدار تاتار گشت، ظاهری که عنول عنلا در عظمت کمال او حاضرست، باطنی که اوهام و افهام از کنه معرفت جلال او قاصرست، احدی که منتصدان اودیه هدی و منتسبان بادیه هوی را مطلوب اوست، صمدی که عاشقان حقیقت و فاسقان صورت پرست را محبوب اوست،

۱۵ کفر و اسلام در رهش پویان، وحد لاشریک له گویند
و وفود درود آفریش بر نور حدیقه آفریش و نور حدقه اهل بینش خاتم انبیا محمد مصطفی باد، درودی که از توی^(۱) آن بوی اخلاص بهشام مشتاقان قدس رسد و از رایحه آن ملا اعلی بر موافقت ساکنان روضه رضا تاتار

(۱) که فی سجّه دایه بوی، آ بوی

صلوات طیبات روح معطر مکرم او ابشار کند، و همچنین بر کردگان ائمه و متبعان سنت او از باران و اهل خاندان که نجوم آسمان هدایت و رجوع شیطان غوایت اند ثنائی که بحلیه صفا و زبور حقیقت آراسته باشد و امداد آن بامداد آبام و ابالی پیوسته، چون در شهر سنه خمسين و ستمایه بخت مطاوعت نمود و سعادت مساعدت کرد شرف^(۱) تقبیل عتیبه بارگاه پادشاه جهان فرمان ده زمین و زمان ماده نعمت امن و امان خان همه خانان منکوقان که فتح و نصرت بر اعداء دولت و دین بلوا و او معقود باد و سابه هابوش بر همه جهانیان ممدود دست داد و آثار معدلتی که خلائی بتازگی بواسطه آن چون طفلان کلا و اشجار بخاصیت گربه ابر بهار خند زان شوند انتعاشی گرفتند و اوسیلت آن بار دیگر ارتیاشی یافتند امثال فرمان ربانی را که اُنظُرُوا إِلَى اَنْتَارِ رَحْمَةِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا مشاهده افتاد باصره بصیرت بمطالعه آن مشرف گشت و سامعه حقیقت بندای

اینها العشاق باز آن دلستان آمد پدید

جان برافشانید کان آرام جان آمد پدید

۱۵ مشرف، اخبار عدل نوشروانی در حذای آن مکوم بود، و آثار عقل فریدونی در ازای آن معدوم نمود، نجات شمال شمایل انصاف شامل او اطراف عالم را معطر گردانید، و آفتاب عواطف پادشاهانه او اصناف بی آدم را متور کرده، باد شمشیر آبدارش آتش در خرمن دشمن خاکسار انداخته، مطیعان و بندگان حضرتش سر بر خمیه بر ثریا افراخته، مخالفان از خوف باس^(۲) و سطوت^(۳) او شراب و بیل چشید، دست سیاست و هیبت او چشم فتنه را بیل کشید، برین سبقت و هیأت چون حضرت با شکوه و هیبت او را که مجتهد^(۴) شاه و معتر جباه شاهان نامدارست مطالعت افتاد جمعی از یاران وفا و اخوان صفا که وعنا سفر بحضور هابوشان سهولت حضر داشت

(۱) ب: و شرف، (۲) آ: سطوات، (۳) ک: فی آه، ب: محتر، و: محتر، ج:

محتر، د: جای کله حالی است،

اشارتی رانندند که برای تخلیه مآثر گریه و تأیید مفاخر پسندیده پادشاه وقت جوان جوان بخت پر عزیمت نخسته قال پاکیزه خصال نارنجی می باید پرداخت و نقیبید اخبار و آثار او را مجموعه ساخت که ناسخ آیات فیاضه و ماحی روایات آکاسره شود و هر چند بر رای ارباب فصاحت و فطانت و اصحاب درایت و کفایت پوشیده نماند که غضارت و نصارت چهره آداب و رونق و طراوت اولو الالباب بواسطه مرئیان این صنعت و پروردگان این حرفت تواند بود

الْأَلَيْتَ شِعْرِي هَلْ أَرَى الدَّهْرَ وَاحِدًا • قَرِينًا لَهُ حُسْنُ التَّنَاءِ قَرِينٌ
فَأَشْكُو وَبَشْكُو مَا بَغْلِي وَ قَلْبِي • كَلَانًا عَلَى شَكْوَى أَخِيهِ آيِبِن

و بسبب تغییر^(۱) روزگار و تأثیر فلك دوار و گردش گردون دون و^{۱۱} اختلاف عالم بوفلئون مدارس درس مندرس و معالم علم منطس گنته و طیفه طلبه آن در دست لگد کوب حوادث پای مال زمانه غدار و روزگار مکار شدند و بصلوف صرف فتن و سخن گرفتار و در معرض تفرقه و بوار معرض سیوف آبدار شدند و در حجاب تراب ستواری ماندند

۱۰ هنر اکنون همه در خاک طلب باید کرد

زانک اندر دل خاکد همه پسر هنران

و در ایام متقدم که عیند دولت فضل و مدعیان آن منتظم بود

إِذَا الْعَيْشُ غَضَّ وَالشَّبَابُ مَسَاعِدٌ • وَ فِي حَدَثَانِ الدَّهْرِ عَنْكَ غَفْوَلٌ

افاضل عالم و امائل بنی آدم را چون همت بر ابقای ذکر جمیل مصروف

بودست و بر احیای مراسم جلیل موقوف و صاحب نظر را که بدیده فکرت^{۲۰}

در خوانیم و سر انجام امور ناملی باشد معلوم و مقرر شود که بقای نام نیک

سبب حیات جاودانی است، وَ ذِكْرُ الْفَتَى عُمَرُ الْفَرَّانِي،

۱۲ وَ إِذَا الْفَتَى لَاقَى الْجِهَامَ رَأَيْتَهُ • لَوْلَا التَّنَاهُ كَأَنَّهُ لَمْ يُولَدْ

لاجرم فصیحای شعرا و کتاب بلغای نازی و پارسی نظماً و نثراً در شرح احوال ملوک عصر و صنایع دهر تصانیف می پرداختند و در تقریر احوال ایشان تألیف می ساختند و اکنون بسط زمین عموماً و بلاد خراسان خصوصاً که مطلع سعادت و مبتدات و موضع مرادات و خبرات بود و منبع علما و مجمع فضلا و مربع هنرمندان و منبع خردمندان و مشرع کفاه و مکرع دهاه و لفظ درر بار نبوی را ازین معنی اخبارست العلمُ شجرة أصلها سبکة و ثمرها ۱۰۲۱. یخراسان از پیرایه وجود متعلبان جلیاب علوم و متعلبان بجلیت هنر و آداب خالی شد و جمعی که بحقیقت حکم خلفت من بعدیهم خلف اصاعوا الصلوة و اتبعوا النهوات دارند باقی ماندند

۱۰. ذَهَبَ الَّذِينَ بَعَثُوا فِي أَكْثَانِهِمْ . وَ بَقِيَ فِي خَلْفِ كَلْبِ الْأَجْرَبِ

و پدرم را صاحب دیوان بها. الذین محمد بن محمد الجوبینی لازالت دوحه الفضل بمكانه ناضرة و عیون المکارم الیه ناظره درین معنی فصبه ایست از مطلع آن دو بیت ثبت کرد

حَنَانِيكَ رَسْمَ الْحَقِّ وَالصِّدْقِ قَدْ عَفَا . وَإِنَّ أَسَاسَ الْمَكْرَمَاتِ عَلَى شَفَا
۱۵. مُبِينًا بِأَعْقَابِ قَدِ اتَّخَذُوا عَمَى . لِأَعْقَابِهِمْ مُشَطًّا وَ الْمُشَطِّ مِينَنَا

کذب و تزویر را عطف و تذکیر دانند و نخرمز و بمبیت را صرامت و شهامت نام کنند

وَ يَعْتَدُّهُ قَوْمٌ كَثِيرٌ تَجَارَةً . وَ يَبْنَعُنِي عَنْ نَاكَ لِيْنِي وَ مَنَصِي

و زبان و خط ایغوری را فضل و هر تمام شناسند هر يك از ابناء ۲۰. السوق در زئی اهل فسوق امیری گشته و هر مزدوری دستوری و هر مرزوری وزبری و هر مدبری دبیری و هر مستدنی^(۱) مستوفی و هر ممرقی

(۱) کذا فی آ، ب: مستدنی، د: مستدنی، ه: مستدنی، و: مستدنی، ج: تدارد، و

مقصود ازین کلمه و ضبط آن معلوم نشد.

مشرقی و هر شبطلای نایب دیوانی و هر کون خری سر صدرے و هر
شاگرد بابگامی خداوند حرمت و جاهی و هر فزائی صاحب دور بانی
و هر جافی کافبی و هر خسی کسی و هر خسی ربیسی و هر غادری
قادری و هر دستار بندی بزرگوار دانشمندی و هر جمالی از کثرت مال
با جمالی و هر حکمای از مساعدت افعال با نعمت حالی

وَمَا تَسْتَوِي اَحْسَابُ اَيُّومٍ تُوَوِّرُنَّ . قَدِيمًا وَّ اَحْسَابُ نَبِيٍّ مَعَ الْقَلْبِ
آزاده دلان گوش نمالش دادند . و زحسرت و غم سینه نمالش دادند
پشت هنر آن روز شکست درست . کین بی هنر آن پشت نمالش دادند
کَمِ اَرَدْنَا ذَاكَ الزَّمَانَ بَدَّح . فَشَغُلًا يَدَمُ هَذَا الزَّمَانَ

ضرب و صنع را از لطف طبع جامع الله علی قلوبهم پندارند و مشامت و
سفاقت را از بناج خاطر بی خطر شناسند در چنین زمانی که قحط سال
مروت و نفوت باشد و روز بازار ضلالت و جهالت اخبار متعین
و خوار و اشرار ممکن و در کار کریم فاضل نافته دام محنت و اثم جاهل
یافته کام نعمت هر آزادی بی زادی و هر رادی مردودی و هر نسبی
بی نصیبی و هر حسبی نه در حسابی و هر داهی قرین هر داهیه و هر
معدنی رهین حادثه و هر عاقلی اسیر عاقله و هر کاملی مبتلی بنازله و هر
عزیزی نایع هر ذلیلی باضطرار و هر با تمیزی در دست هر فرومایه گرفتار

رَأَيْتُ الدَّمَرَ يَرْفَعُ كُلَّ وَغْدٍ . وَ يَخْنِصُ كُلَّ ذِي شَيْمٍ شَرِيفَةٍ
کامل انهر بفرق کل در . و لابنک تطفو فيه حینه
و کالبیزان یخنیص کل و اب . و برقع کل ذی زلفه خنیفه

توان دانست که در ارتقاء مدارج علیا و استغرا . مدارج قصوی ارباب
فطانت و اصحاب کیاست مجهود تا بجه غایت بذل کنند و بحکم آنک الناس
بزمانهم اشته و منهم یا باهم اول ربمان شباب که هنگام استحکام قواعد فضایل
و آداب بود افعال ابناء الزمان و اتراب و اقربان که اخوان دیوان اند

امثال کردم و پیش از آنکه سن شیبیت^(۱) بیست^(۲) بدندان^(۳) کبرد^(۴) بکار
 تحریر و دیوان اشتغال نمودم و بمبارست اشغال و ملابست اعمال در
 اکتساب علوم اهل فرمودم و از نصیحت پدر خویش مد الله فی عمره مددا
 وجعل بینه و بین التوائب سدا که زیور هر عاقل است و دستور هر عاقل
 غافل ماندم

بَنِي أَجْتَهْدُ لِاقْتِنَاءِ الْعُلُومِ . نَفَزَ بِأَجْتَاءِ رِيَّاهِ الْمَنِيِّ
 أَلَمْ تَرَفِي رُقْعَةَ يَدَيْكَ . إِذَا جَدَّ فِي سَيْرِهِ قَرْنَ (۵)
 فَأَجْدَانَا الْفَرْقُ قَدْ آسَوْا . مِنَ التَّجْدِ شَمَّ الْعَبَائِي لَنَا
 فَإِنْ لَمْ نَبْدَهَا يَجْهَدْنَا . سَنَهَارَ وَاللَّهِ تِلْكَ الْبَنِي

اما

نیک خواهان دهند بند و نیک . نیکبختان بوند بند پذیر
 و اکنون که عقل که عقال چون جوانانست روی نمود و نرقی سن^(۶) که
 لجام نزافت شبان است بالا گرفت و بجد آن رسیده که
 وَ تَلَقَّيْتُ سَبْعَ إِلَى عِشْرِينَ مِنْ . حَجَّجِي وَ كَفَّ الْعَقْلُ مِنْ غُلُوَانِي
 ندامت و تلف بر فوت ایام تحصیل مریج نیست چنانکه حریت و تأسف
 بر احوام تعطیل منجع نه

افسوس که عمر نایبوسی^(۷) بگذشت . وین عمر چو جان عزیز از می بگذشت
 اکنون چه خوشی و گر خوشی دست دهد . صد کاسه بنانی چو عروسی بگذشت
 ۱۱ و مع هنا چون بچند نوبت دیار ما وراء النهر و ترکستان ناسر حد ماچین

(۱) آ: شست ، ب: و ، شیبیت ، د: شیت ، ح: ندارد ، (۲) ب: ح و ندارد ، و :

پدید آید ، (۳) د: دندان ، (۴) یعنی قبل از آنکه بن بست سالگی رسم

و غرض مشاکله بین سن و دندان است ولی مقصود ازین اصطلاح معلوم نشد ،

(۵) استعمال قَرْنَ یعنی فرزین شدن پاده شطرنج خطاست و غیر مجموع و صواب

تَفَرُّونَ است ، (۶) یعنی نجابت و ناگهان ، آ: د: به بیوسی ، ب: به به بیوسی ، و: ما

بیوسی ، و: مه بیوسی ، و ندارد ،

و افضی چین که مفرر بر مملکت و اروغ اسباط چنگر خان است و
 واسطه عقد ملک ایشان مطالعت افتاد و بعضی احوال معاینه رفت و
 از معبران و مقبول قولان وقایع گذشته را استماع افتاد و از التزام اشارت
 دوستان که حکم جرم است چون چاره ندید عدول نتوانست و امثال
 امر عزیزان را حتماً مفضلاً^(۱) دانست آنچه مفرر و محقق گشت در فیه
 کتابت کشید و مجموعه این حکایات را بتاریخ جهانگشای جوینی موسوم
 گردانید

خَلَّتِ الدِّبَارُ فَسَدَتْ غَيْرَ مُسَوِّدٍ . وَ مِنْ الشَّقَاءِ تَفَرَّدِي بِالسُّودِي

از خداوندان فضل و افضال که عین الکمال از ساحت جلال ایشان دور
 باد و مبانی مکارم و معالی بوجود ایشان معور سزد که بر رکاکت و قصور
 الفاظ و عبارت از راه کرم ذیل عنف و افالت پوشانند چه مدت ده سال
 میشود که پای در راه اغتراب نهاده است و از تحصیل اجتناب نموده و
 اوراق علوم نسج علیه العنکبوت شد و نقوش آن از صحیفه خاطر محو گشته
 ع، كَالْقَطْرِ بِرُيْمٍ فِي بَسِيطِ الْمَاءِ، و بر خطوات خطبات^(۲) که آدی از
 آن مصون نماند وَ لِكُلِّ جَوَادٍ كَمِوَةٌ انگست اعتراض ننهد

f. 80

إِنَّا أَحْسَسْتِ فِي لَنظِي فُتُورًا . وَ خَطِي وَ الْبَرَاعَةِ وَ الْبَيَانِ
 فَلَا تَرْزَبِ لِنَهْيِي إِنْ رَفِضِي . عَلَى مِقْدَارِ إِيقَاعِ الزَّمَانِ

و اگر در اطراف تریبط و افراط طریق انبساط مسلوك داشته است حکم
 آیت وَ إِذَا مَرُوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا در پیش نظر اشرف آرند چه غرض
 عرض این حکایات و تدریر و تحریر صورت واقعات دو مقصود را که فائده
 دین و دنیا حاصل باشد شاملست، آنچه دینی است اگر صاحب نظری پاکیزه
 گوهری که منصف و مقصد باشد درین معانی بچشم حقد و حسد که مظهر^(۳)

(۱) آ: احوالی منعی ، * (۲) آ: و خطبات ،

و میدی معایب است و منشی مساوی و مثالب و تولد آن از نتیجه دانات
 همت و خست طینت، ننگرد و بعین رضا و وفا که مفاخر در صورت
 زیبا بیند و پلاس ایاس دیا بندارد نظر نکند

وَعَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ غَيْبٍ كَلِيلَةٌ . وَلَكِنَّ عَيْنَ الشَّخْطِ تُبْدِي الْمَسَاوِيَا
 . بلك منوط وار نامنی بشرط امانت و دبانست واجب دارد و خیر الامور
 اوسطها

عَلَىٰ أَنِّي رَاضٍ بِأَنْ أَحْمِلَ الْهَوَىٰ . وَ أَخْلَصَ مِنِّي لَا عَلَيَّ وَ لَا لِيَا
 و درین مقالات تفکری کند و درین مقامات که بواسطه افلام اعلام می‌رود
 تدبیری نماید عطاء شك و ریبست و غشاء ظن و شبهت از بصیرت او مرتفع
 شود و بر خاطر و ضمیر او محقق و مسنون (۱۱) نماید که هرچ از خیر و شر
 و نفع و ضرر درین عالم کون و فساد بظهور می‌پیوندد بتقدیر حکمی مختار
 منوط است و بارادت قادری کامگار مربوط که صادرات افعال او سر
 قانون حکمت و مقتضای فضیلت و معدلت تواند بود و آنچه از وقایع واقع
 شود از تخریب بلاد و تفریق عباد از نیکت اخبار و استبلای اشراک حکمتها
 ۱۵ در ضمن آن مندرج (۱۲) باشد قال الله تعالی عَمَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ
 خَيْرٌ لَّكُمْ وَ حَكِيمٌ سَنَائِي می‌فرماید

خواه اومید گیر و خواهی بیم . هیچ هرزه نیافرید حکیم
 در جهان آنچه رفت و آنچه آید . آنچه هست آن چنان می‌باید

و بدیع هدانی راست در رساله لا تُرَادُوا اللَّهَ فِي مُرَادِهِ وَ لَا تَكْتَبُرُوهُ فِي
 ۱۰ بِلَادِهِ إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ، آنچه اسرارست کسی را خود
 بدان اطلاع و وقوف نیست که در آن دریا غواصی کند کدام طایفه را در
 آن افق پرواز تواند بود یا کدام فهم و همرا از آن وادی گذر و حوازع ،
 ۱۲ من از کجا سخن سر مملکت ز کجا، و مَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ

(۱۱) کذافی ساج و . دینی آ . منوی د . منون . آ ندارد . (۱۲) د . و . مندرج

ازین راز جان تو آگاه نیست . بدین پرده اندر ترا راه نیست

اما آنچه از راه عقل و نقل بدان می توان رسید و از وهم و فهم نه دورست در دو قسم محصورست، اول ظهور معجزه نبوت است و دوم کلام، و معجزه ازین فوی تر تواند بود که بعد شصت و اند سال تحقیق حدیث زُویت لِي الْأَرْضُ فَأَرِيتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا وَسَبَّغْتُ مَلِكُ أُمَّي مَا زُوِيَ لِي مِنْهَا در ضمن خروج لشکر بیگانه ميسر شود و فیضان انوار شعاع خور^{۱۴} عجب نماید چنانک رطوبت از آب و حرارت از آتش بلك هر نور که بواسطه ظلمت درفشان شود نیک بدیع و غریب باشد

بفریدم تا ز بو العجبی . بندیدم صبح نیم شبان

تا بدان سبب لوای اسلام افراخته تر شود و شمع دین افروخته تر و آفتاب دین محمدی سایه بر دباری افکند که بوی اسلام مشام ایشان را معطر نگردانید بود و آواز تکبیر و اذان سمع ایشان را ذوق نهاده و جز بای ناپاک عبده الآلات و العزى خاک ایشان را بسوده و اکنون چندان مؤمن موحد روی بدان جانب نهاده است و تا اقصای دبار مشرق رسید و ساکن و متوطن گشته که از حد حصر و احصا تجاوز نمودست بعضی^{۱۵} آنست که بوقت اختلاص ما وراء النهر و خراسان باسم پیشوری و جانور داری جماعتی را بجزر بدان حدود رانده و طایفه بسیار آند که از منتهای مغرب و عرافین و شام و غیر آن از بلاد اسلام بر سبیل تجارت و سیاحت طوفی کرده اند و بهر طرفی و شهری رسید و شهری یافته و طرفه دینه عصای فرار آنجا انداخته اند و نیت اقامت کرده و مناهل^{۱۶} شک و دور و قصور بنا نهاده و در مقال بیوت اصنام صوامع اسلام ساخته و مدارس افراخته و علما بتعلیم و افادت و مقتبسان علوم باستفادت اشتغال نموده گویی اشارت از حدیث أُطِيبُوا الْعِلْمَ وَ تَوَّ بِالصَّبْرِ بانای این زمانست و بطایفه که درین دور عهد موجودند، و اولاد مشرکان بعضی آنچه در دل رقیبت در دست مسلمانان آمده اند و عجز^{۱۷}

اسلام حاصل کرده و جماعتی آند که چون پرنو انوار هدی در
 دل مجری صفت قهی کانیجازه او آند فسوة تأثیر نمودست چون خاصیت
 اشعه آفتاب که در اجمار پدید آید و جواهر خوشاب بواسطه آن ظاهر
 گردد شرف دین یافتهاند، و بسبب این برکات اهل ایمان در هر طرفی
 که طرف در آن جولانی نمایند از کثرت موحدان مسلمانان مصری جامع
 میبند و در میان ظلمت نوری ساطع و در زعم جماعت مترویان بت
 پرستان که بلغت ایشان توین^(۱) خوانند آنتست که پیش از اقامت مسلمانان
 و اداست تکبیر و اقامت اقام الله و ادامها بتان را با ایشان مکالمت بود
 و این الشیاطین لیوحون الی اولیائهم و اکنون از شوی قدم مسلمانان با
 ایشان خشم گرفتهاند و سخن می گویند ختم الله علی افواههم و هر آنه
 چنین اقتضا کند جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا هر کجا
 که انوار ولاه حق نجلی کند ظلمات کفر و فسوق مضحل و متلاشی شود
 چون ضباب که بارتقاع آفتاب پایدار نبود

چون صبح ولاه حق دمیدن گیرد . دیو از هم آفاق رمیدن گیرد
 جانی برسد مرد که در هر نفسی . بی زحمت دیک دوست دبدن گیرد

آن جماعت که درجه شهادت یافتهاند و آن افضل و اکمل درجاست
 بعد از مرتبت نبوت نزدیک حضرت جلالت از حمل آصار و ثقل اوزار
 که در روزگار امن و فراغ افتراق کرده باشند بشمشیر آبدار السیف
 محاه الذنوب گران پله و سیک بار شد و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل
 الله امواتا بل احياء عند ربهم

و ان تما اجریتک فآخیر . و ان قوادا رعتک لک حامد

و بقایای آنک^(۲) اولو الأبصار بوده باشد^(۳) تنبیه و اعتبار حاصل آید

(۱) ب و : توین، ج : توین، د : توین، آ : توین، ه : توین، این کلمه مکرر درین
 کتاب استعمال شده است و بمعنی کنش بت پرستان است، رجوع کنید بجوانبی میو
 بلوکه بر جامع التواریخ ص ۳۱۳ (۲) ج : آنانک، (۳) ج د ه : بوده باشند

وفایه دنیاوی آنست که هرکس امثال فوت و شوکت لشکر مغول با موافقت قضا و قدر بهرچ روی بدان می آرند ازین مقامات و روایات که از شایبه لاف و ریبت کذب میزاست و چه جای بهتان است که این حکایات از آن واضح تر و لاج فرست که هیچ آفریده را در آن اشتباهی آید هانا که تا رستخیز این سخن . میان بزرگان نگردد کهن

معلوم کند فرمان ربانی را که **وَلَا تَلْفُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى الْتَهْلُكَةِ** امام و مقتدی سازند و چون باسا و آئین مغول آنست که هرکس ایل و مطبع ایشان شد از سطوت و معرت باس ایشان این و فارغ گشت و متعرض ادیان و ملل نیز نهاند و چه جای تعرض است بلك متو بان اند و برهان این دعوی قوله عليه السلام **إِنَّ اللَّهَ لَيُؤَيِّدُ هَذَا الدِّينَ بِقَوْمٍ لَا خَلَاقَ لَهُمْ** و احبار اخبار^(۱) هر ملت را از صنوف عوارضات و محن مؤن و اوقاف^(۲) و مسبلات و حرثات و زرع ایشان را معاف و مسلم داشته اند و هیچ کس را مجال آن نه که با آن طایفه سخن محال تواند گفت و بتخصیص ائمه دین محمدی را خاصه اکنون که عهد دولت پادشاه منکو قان است و اروغ و اولاد و احفاد چنگر خان چند پادشاه زاده اند که شرف اسلام ایشان را^{۱۰} با دولت دنیا جمع شدست و اتباع و اشباع و خیل و حیل^(۳) ایشان خود چندان اند که بزبور عز دین آراسته و پیراسته شده اند که در عد و حصر نیابد^(۴) برین موجبات واجب میشود که^(۵) از روی عقل که ابلق ایام در زیر ران فرمان ایشان رام است که بر قضیت حکم ربانی **وَإِنْ جَحَبُوا لِلْسَّلْمِ فَأَخِجْ لَهُمْ بَرُونَ** و ایل و متفاد گردند و ترک عصبیان و عناد گیرند بر آن جمله که^{۲۰} صاحب شریعت بیان می فرماید **أَتْرَكُوا التَّرْكَ مَا تَرَكُوكُمْ فَاتَّهَبُ أَصْحَابُ بَأْسِي شَدِيدًا** و نفس و مال را در حصن عصمت و پناه امان آرند **وَ اللَّهُ**

(۱) بَدَدَ : اخبار اخبار، ج : اخبار، ة : اخبار، (۲) عطفه است باخبار اخبار

(۳) کذا فی نسخة الأصل (۴) و فی ب : وجیل و خیل، و فی ج دة : و خیل، (۵) بَدَدَ

ء : نیابند، (۶) بَدَدَ ندارد، ج : ناء، و عبارت خالی از رکاکت نیست،

بهدی من بشاه الی صراط مستقیم، چون در هر دوری و فری بدکان را
 بطر نعمت و نخوت ثروت و خیلای رفاهیت از قیام بالانعام اوامر باری
 جلّت قدرته و علت کلمه مانع می آمدست و بر اقدام بر معاصی باعث و
 محرض می گشته کلاً إِنَّ الْإِنْسَانَ لِبَطْغَى أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَى تیبیه و تعریک هر
 ۵. قوی را فراخور طغیان و نسبت کمران نادبی تقدم می رفته است و اعتبار
 اولی الأیصار را بحسب گناه و ارتکاب آن بلائی یا مؤاخذنی می رفته چنانک
 در عهد نوح علیه السلام طوفان آب عام شد و در عهد ثمود عذاب اهل
 عاد را و همچنین هر امتی را انواع عذابها از سمع و استیلابی مؤذبات و
 قحط و غیر آن که در قصص ذکر آن مثبت است و چون نوبت دولت
 خاتم رسالت علیه افضل الصلوات الزاکیات در رسید از حضرت
 عزّت و جلالت استدعا کردند تا صنوف عذابها و بلیات که هر امتی را سبب
 معصیت می فرستاده است از ذمت امت او مرفوع شدست و این تشریف
 امت او را طراز فضایل دیگر شده مگر عذاب سبب که بعرض قبول و هدف
 اجابت نرسیدست و جار الله العلامة در تفسیر کشاف در سوره الأنعام
 ۱۵. در آیت قُلْ هُوَ الْقَاهِرُ عَلَىٰ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّنْ قَوْفِكُمُ الْآیة آورده است
 نفلاً عن رسول الله صلى الله علیه وسلم سألت الله أن لا یبعث علیّ امّی
 عذاباً من قوفهم و من نعمت آرزویم فاعطانی ذلك و سألته أن لا یجعل
 باسمهم بینهم فمعنی و أخبرنی جبرئیل أن فناء امّی بالسیف و از روی
 عقل چنین اقتضا میکند و واجب میشود که اگر تهدید سبب نیز که وعید
 ۲۰. عاجل است در توقف ماندی و باجل موعود قناعت رفتی کارها اختلال
 پذیرفتی و عوام که پای بسنه ما برع السلطان^(۱) اند دست گشاده شدیدی
 خواص در کعب بلا و زاویه عنا باندندی و بعضی از منافع و انزلاً التحدید
 ۲۲. فیہ یأس شدید و منافع للناس باطل گشتی چه بی این ادات درهای داد

(۱) اشاره است بحدیث معروف من یرع السلطان اکثر یرع القرآن (ارجوع

کبید بلسان العرب در و ر ع) و در حیح نسخ «ما برع» دارد.

و انصاف که بواسطه و انزالا انکاب و الیبرن منوح و کناده است معنی
ماندی و نظام مصالح عماد بیکارگی محفل^{۱۱} کنتی و ازینجا روشن شود
و ظلمت شک برخیزد که هرچ در ازل الازال تقدیر رفته است خیرت
بندگان حق جل شانه و عم سلطانه در آنست و چون دور ششصد
و اند رسد از مبعث او بکافه خلائی کثرت مال و فصحت آمال سبب
طغیان و اختزال شد **إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ** و
در محکم کلام مجید اوست که **وَمَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلِهَا
مُصْطَفُونَ** و سوسه شیطان ایشان را از راه سداد و جاده رشاد دور انداخت
کفر آمد و دین و سوسه شیطان برد . عشق آمد و عقل عتوه جانان برد
ای بی خیر از عاقبت انصاف بدست . ضایع تر از بن عمر بسر بتوان^{۱۲} برد

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ قَلِيلٌ مَّا هُمْ
وَ جُزْءٌ جَزْءٌ سَفَاهٍ قَوْمٍ فعل **يَغَيِّرُ** جاریه العذاب
گله از روزگار بیهوش چیست . هر چه بر ماست هم ز کرده ماست

خواست حق نفست اماوه آن بود که آن جماعت از خواب غفلت متيقظ
شوند **النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا اتَّجَّهُوا** و از سکرته جهالت اخلاقی بایستد و^{۱۵}
بدان سبب اعقاب و اولاد ایشان را تنبیهی باشد و اعجاز دین محمدی نیز
در اوج آن حاصل شود چنانکه در مقدمه ششم ازین معانی تقریر رفته
است **بِك** کس را آماده کند و نهاد او را حقیقه انواع تسلط و اقتحام و
شطط و انتقام گرداند و باز آنرا بخصال محموده و خلال پسندیده با مقام
اعتدال آرد چنانکه مدای حاذق در دفع امراض مذمومه محموده در^{۲۰}
سهلا . اند تا مزاج بکنی از
قرار
کند و حکیم ک خیر تواند بود و

جماعت جهان اسیر امیر و امیر اسیر شد و كَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِسْرًا
عَلَى رَأْسِ عَبْدِ نَاجٍ عَزَّ بَرِيئُهُ . وَ فِي رِجْلِ حُرِّ قَيْدٍ ذَلَّ بِئِثْنُهُ

تار را موضع اقامت و منشأ و مولد واد غیر دی ذرع است با طول و عرض
دوران زیادت از هفت هشت ماهه راهست طرف شرقی با ولایت ختای
دارد و طرف غربی با ولایت اُبغور و شمال با قرقیز و سیلنگای و جنوب
با جانب تنگت و نبت، پیش از خروج چنگر خان ایشان را سری و حاکی
نمودست هر قبیله یا دو قبیله جدا جدا بوده اند و با یکدیگر متفق نه و
دام میان ایشان مکاوح و محاصمت قائم بوده و بعضی سرفه و زور و
فسق و فجور را از مردانگی و یگانگی می دانسته اند و خواسته خان ختای
از ایشان میخواسته است و میگرفته و پوشش از جلود کلاب و قارات و
خورش از لحوم آن و مینهای دیگر و شراب از البان بهایم و نقل از بار
درختی بشکل ناز که فسوق^(۱) گویند و همان درخت میوه دار بیش تر بود
و در بعضی کوهها باشد و از افراط سرما چیزی دیگر نه و علامت امیر
بزرگ آن بوده است که رکاب او از آهن بوده است باقی تجملات
ازین قیاس نوان گرفت و برین جمله در ضیق حال و ناکای و وبال^۲
بودند ناچون رایت دولت چنگر خان افراخته گشت و از مضایق شدت
بفراخی نعمت رسیدند و از زندان بهستان و از بیابان درویشی بایوان
خوشی و از عذاب مقیم بجنات نغم و لباس از استبرق و حریر و اطعمه و
فواکه و تخم طایر میما بشتهون^۳ و فاکهه^۴ میما بشتهرون^۵ و اشربه مخوم بخنامه^۶
میسک^۷ و ازین وجه درست شد که دنیا بجنفت بهشت این جماعت است
بضاعت که از اقصای مغرب می آرند بتزدیک ایشان می کشند و آنچه در
منتهای مشرق می بندند در خانهای ایشان می گنجانند بذرها و کیسها از
خزانههای ایشان پر می کنند کسوت همه روز مرصع و زربفت گشته و در
اسواق مواضع اقامت ایشان جواهر و دیگر فاشات چنان رخص گرفت^۸

(۱) ج د و : فسوق ، ب : فسوق ،

است که اگر با معدن و کان آن برند یکی در دو بها زیادت آورد و کسی که بدین موضع فغانی آورد زبیره است که بکرمان تخمه وارد و آب عمان را بویاوه و هرکس از ایشان مزارع ساخته و زراعت را در مواضع معین کرده و مائکولات فراوان شد و مشروبات چون آب جیمون روان بتر دولت روز افزون و سابه حثمت هایون چنگر خان و اروغ او کار مغول از آن چنان مضایق و ننگی با مثال چین وسعت و نیکی رسیده است و دیگر طوایف را هم چنین کار با نظام گشته و روزگار توأم گرفته و هرکس که استطاعت آن نداشته که از کرباس بسز سازد سودا با ایشان بیگ نوبت پنجاه هزار و سی هزار بالشی نقره و زر میکند و بالشی پانصد مثقال است زر یا نقره و قیمت بالشی نقره درین حدود هفتاد و پنج دینار رکنی باشد که عیار آن چهار دانگست، حق تعالی اروغ او را بخصیص منکو فان که پادشاهی بس عاقل و عادل است سالهای بی منتهی در کامرانی عمر دهد و شفت او بر سر خلافت پاینده داراد.

ذکر قواعدی که چنگر خان بعد از خروج بهاد و

پاساها که فرمود

حق تعالی چون چنگر خان را بغفل و هوشندی از افران او ممتاز گردانید بود و بتبفظ و تسلط از ملوک جهان سرفراز تا آنج از عادت جباره آکاسره مذکور بود و از رسوم و شیوهای فراغت و قیاضه مسطور بی تعب متالعه اخبار و رحمت افتقا بانار از صحیفه باطن خویش اختراع می کرد و آنج بتدرب کشور گشائی معنود بود و بکسر شوکت اعادی و رفع درجه موالی طالبه آن خود تصنیف ضمیر و تالیف خاطر او بود که اگر اسکندر با استخراج جندان طلاسات و حل مشکلات که بدان موع بودست در روزگار او ودی از حیلت و ذکای او تعلیم گرفتگی و از

طلسمات حصن گشائی هیچ طلسمی بهتر از انبیاد و اذغلت او نیافتی و
 دلیلی ازین روشن تر و نموداری ازین معین تر نتواند^(۱) بود که با چندان خصمان
 با قوت و عدد و دشمنان با آلت و شوکت که هر يك فغفور وقت و کسرای
 عهد بودند يك نفس تنها با قلت عدد و عدم عدد خروج کرد و گردن
 کشان آفاق را از شرق تا غرب چگونه مهور و مخر گردانید و آنکس که^{۱۰}
 بمقابلت و مقاتلت نلتی کرد بر حسب یاسا و حکمی که لازم کردست او را
 بکنی با اتباع و اولاد و اشباع و اجناد و نواحی و بلاد نیست گردانید
 و حدیثی است منقول از اخبار ربانی اولیک *مَنْ قَرَسَانِي يِهِمْ أَنْتُمْ مَسُونِ*
عَصَانِي و در آن شک و شبهت نیست که اشارت بدین جماعت فرسان
 چنگز خان بوده است و قوم او تا هنگامی که جهان از اصناف خلایق^{۱۱}
 در موج بود و ملوک و اشراف اطراف از خیالی کبریا و بطر عظمت و
 جبروت بر ذروه اوج العظمت ازاری و الکبریاء ردائی بحکم سابق وعده
 او را قوت بطش و غلبه تسلط داد *إِنْ بَطَشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ* و چون هم
 بواسطه بطر ثروت و عز و رفعت اکثر امطار و بیشتر اقطار بعضیان و
 تار نلتی نمودند و از قبول طاعت او سرکشیدند خاصه بلاد اسلام از^{۱۲}
 سر حد ترکستان تا اقصی شام هر کجا پادشاهی بود یا صاحب طرفی با امین
 شهری که بخلاف پیش آمد او را با اهل و بطنان و خویش و بیگانه ناچیز
 کردند حدی که هر کجا صد هزار خلق بود بی مبالغت صد کس نماند و
 مصداق این دعوی شرح احوال شهرهاست که هر يك بوقت و موضع
 خویش مثبت شدست، و بر وفق و اقتضا رأی خود هر کاری را قانونی^{۱۳}
 و هر مصلحتی را دستوری نهاد و هر گاهی را حدی پدید آورد و چون اقوام
 نانا را خطی نموده است فرمود تا از ایغوران کودکان مغولان خط
 درآموختند و آن یاسا و احکام بر طوا میراثت کردند و آنرا یاسا نامه بزرگ
 خوانند و در خزانه معنبران پادشاه زادگان باشد بهر وقت که خالی بر^{۱۴}

تحت نشیند یا لشکری بزرگ برنشانند و یا پادشاه زادگان جمعیت سازند و در مصالح ملک و تدبیر آن شروع پیوندند آن طومارها حاضر کنند و بنای کارها بر آن نهند و نعیبه لشکرها و تخارِب (۱) بلاد و شهرها بر آن شیوه پیش گیرند، و در آن وقت که اوایل حالت او بود و قبایل مغول بدو منضم شد رسوم ذممه که معهود آن طوایف بودست و در میان ایشان متعارف رفع کرد و آنچه از راه عقل محمود باشد از عادات پستدیده وضع نهاد و از آن احکام بسیار آنست که موافق شریعت است و در امثله که باطرف می فرستادست و ایشان را بطواعیت می خوانند چنانکه رسم جباریه بودست که بکثرت سواد و شوکت عُدَّت و عَنَاد نهادند کنند هرگز تخویف نمودست و تشدید و عید نکرده بلك غایت انذار را این قدر می نوشته اند که اگر ابل و مفاد نشوند ما آنها چه دانیم خدای قدیم داند و چون درین معنی تدبیری می افتد سخن منوکلانست قال الله تعالی وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ نَا لاجرم هرج در ضمیر آورده اند و غنی کرده یافته و بهمه کای رسیده و چون متفقد هیچ دین و تابع هیچ ملت نبود از تعصب و رجحان ملتی بر ملتی و تفصیل بعضی بر بعضی مجتنب بودست بلك علما و زهاد هر طایفه را اکرام و اعزاز و تفجیل می کردست و در حضرت حق تعالی آنها وسیله می دانسته و چنانکه مسلمانان را بنظر توقیر می نگریسته نرسانیان و بت پرستان را نیز عزیز می دانسته و اولاد و احفاد او هر چند کس بر موجب هوی از مذاهب مذهبی اختیار کردند بعضی تقلید (۲) اسلام کرده و بعضی ملت نصاری گرفته و طایفه عبادت اصنام گزیده و قوی همان قاعده قدیم آبا و اجداد را منظم گشته و بهیچ طرف مایل نشده اما این نوع کمتر ماندست و با تقلد مذاهب بیشتر از اظهار تعصب دور باشند و از آنچه یاسای چنگر خانست که هم طوایف را یکی شناسند و بر

(۱) ج: عمارت، د: تخارِب، ه: تخریب، و: تخارِب، (۲) کذا فی جمیع النسخ،

و الظاهر: تقلد،

بکدیگر فرق ننهند عدول نجویند، و از عادات گزین آنت که چنانک شیوه مقلان و سنت صاحب دولتان باشد ابواب تکلف و نوق القاب و شدت امتناع و احتجاب بسته گردانیدند هرکس که بر تخت خانی نشیند يك اسم در افزاید خان یا فآن و بس زیادت از آن نویسد و دیگر پسران و برادرانِ او را بهمان اسم موسوم بهنگام ولادت خوانند منافی و معایبه^(۱) خاص و عام و مناسیر مکتوبات که نویسند همان اسم مجرد نویسند میان سلطان با عالی فرق ننهند و مح و مقصود سخن نویسند و زواید القاب و عبارات را منکر باشند، و کار صید را بچند داشته است و گفته که صید و حوش مناسب امیر جیوش است که^(۲) بر ارباب سلاح و اصحاب کفاح تعلیم و تربیت آن واجب است که^(۳) چون صیادان بشکاری رسند بر چه شیوه آنرا صید کنند و صفت چگونه کنند و بر حسب قلت و کثرت مرد بر چه شیوه شکاری را در میان آرند و چون عزیمت شکاری خواهند کرد بر سیل نجس مردان بفرستند و مطالبه انواع و کثرت و قلت صید بکنند و چون بکار لشکر اشتغال نداشته باشند دایماً بر صید حریص باشند و لشکرا بر آن غمخیز نمایند و غرض نه مجرد شکار باشد بلك^(۴) تا بر آن معتاد و مرتاض باشند و بر نیز انداختن و مشقت خوگر شوند و خان بهر وقت که عزیمت شکاری بزرگ کند و وقت آن اول دخول فصل زمستان باشد فرمان رسانند تا لشکرها که بر مدار محط رحال و جوار اردوها باشند مستعد شکار گردند و بر حسب آنچه اشارت رانند از ده نفر چند نفر بر نشینند و فراخور هر موضعی که شکار خواهند کرد آلات آن از سلاحها و چیزهای دیگر تعیین کنند و دست راست و چپ و قلب راست گردانند و بامرای بزرگ تفویض کنند و باخوانین و سربان و ماکولات و مشروبات روان شوند و حلقه شکار يك ماهه و دو ماهه و سه ماهه فروگیرند و شکاری را بتدریج و آهستگی می رانند و محافظت

(۱) کذا فی جمیع النسخ

(۲) آج : معاینه

می‌نمایند تا از حلقه بیرون بروند و اگر ناگاه شکاری از میانه بجهت سب و علت آن بنفیر و قطیر بحث و استکشاف نمایند و امبران هزار و صد و دهرا^(۱) بر آن چوب زنند و بسیار باشد نیز که بکشند و اگر مثلاً صفت را که بر که خوانند راست ندارند یا قدمی بیشتر یا باز پس نهید در تأدیب او مبالغت کنند و اهل نماید دوسه ماه شب و روز برین متوال رنه کوسفند شکاری می‌رانند و البجیان بخدمت خان می‌فرسند و از احوال شکار و کمی و بیشی آن اعلام می‌کنند که بکجا رسیده و از کجا برسد تا چون حلقه بیکدیگر رسد بر مقدار دوسه فرسنگ رستها بیکدیگر متصل کنند و ندھا^(۲) براندازند و لشکر بر مدار دوش بدوش باز نهاده مایستند میان حلقه صنوف و حوش در بانگ و جوش آمد و انواع سیاع در زغب و خروش پندارند که وعد و انا الوحوش حشرت در آمد شیران با گوران خوگر گشته ضباع^(۳) با تعالی ستمانس شده ذنات یا اراتب ندیم آمد، چون تضیق حلقه بغایت کشد چنانک مجال جولان بر او آید و حوش ممکن نباشد بابتا خان با چند کس از خواص در میان راند و يك ساعتی نبر اندازند و صید افکنند چون ملول شود هم در میان ترکه بر موضعی بلند نزول کنند تا چون پادشاه زادگان در آید نماشای آن هم بکند و بتریب بعد ازیشان نوینان و امرا و عوام در آید چند روز برین جمله باشد تا چور از صید چیزی نماند مگر بکان و دوگان مجروح و مهزول پیران و سال خوردگان بر سبیل ضراعت پیش خان آید و دعا گوید و سر افقای بقایای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که باب و علف نزدیکتر باشد راه دهند و تمامت شکاری را که انداخته باشند جمع کنند و اگر شمار و حصر و عدو انواع حیوانات ممکن نشود بر شمار سیاع و گوران اختصار

(۱) کدافی نسخه الأساس، وفي باقي النسخ: هزاره رست و دههرا، (۲) ب: بدھا،

(۳) م: ح: سیاع،

نماید، دوستی حکایت گفت که در عهد دولت قآن^(۱) برین شیوه زمستانی شکار کردند و قآن برسپیل نظاره و نترج بر بالای پشته نشسته بود حیوانات از هر صفتی روی بختگاه او نهادند و در زیر پشته بانگ و فریاد بر مثال داد خواهان بر آوردند قآن بفرمود تا همه حیوانات را اطلاق کردند و دست تعرض از ایشان کوناه، و قآن بفرمود تا میان بلاد ختای و موضع مَشَاة^(۲) از چوب و گل دیواری کشیدند و درها بر نهادند تا از مسافتی بعید شکاری بسیار بدلتجا در آید و برین شیوه شکار کنند، و در حدود المالیغ و قُناس^(۳) جغتای نیز بهین شیوه شکارگاهی ساخته است، و مثال جنگ و قتل و احصاء کشتگان و ابقاء بقایا هم برین منوال است و برین مثال حدو اللعل باللعل چه آنچه باقی گذارند در نواحی از آن درویشی^{۱۰} چند معدود رنجور باشد، و اما ترتیب لشکر از عهد آدم تا اکنون که اکثر اقالیم در تحت تصرف و فرمان اروغ چنگر خان است از هیچ تاریخ مطالعت نیفادست و در هیچ کتاب مسطور نیست که هرگز هیچ پادشاهرا^(۴) که مالک رقاب ام بوده اند لشکر چون لشکر تار میسر شدست بر شدت صابر و بر رفاهیت شاکر در سزا و ضرا امیر جیوش را مطواع نه بتوقع جامگی و^{۱۵} اقطاع و نه بانتظار دخل و ارتفاع و این نوع بهترین رسومست در کار

(۱) یعنی اوکای قآن بن چنگر خان، و قآن مطلق همیشه منصرف باوست،
 (۲) کدافی ج و هو الصواب یعنی قشلاق و مصنف سابق گفت که موسم شکار در فصل زمستان بوده، آ: مشاه، د: مشناه، ب: مشا، و: مشاه، (۳) قناس یا قوناس (لط) موضعی بوده در جوار المالیغ واقع در بورت جغتای و پهلانگاه او و اروغ او بوده است، آ: قناس، ب: قیاس، ج: قناس، د: قناس، - «و مقام او (یعنی جغتای) در قناس بود در جوار المالیغ» (f. 100)، - «و در المالیغ یکی بود از قرفلان قوناس بنفس خویش مردی شجاع نام او اوزار...» (f. 17a)، - «و از قناس جغتای بقوریلنای در حرکت آمد» (f. 408)، - «حط و حال و اولاد و لشکر او (یعنی جغتای) از سمرقند تا کنار بیش بالغ مواضعی نزه را بنی منزلهگاه ملوک را این مربع و مصیف آن المالیغ و قوناس بود که در چهار و تابستان باستان ارم مشابعت داشتی» (f. 016). (۴) و: مرگر پادشاهان را،

ترتیب لشکر و شبران تا گرسنه نباشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور
 نکنند و در امثال عجم چنین است که از سگ سیر شکار نباید و گفته اند
 آجِعٌ ^(۱) کَلْبِكَ يَتَّبِعُكَ و کدام لشکر در عالم چون لشکر مغول تواند بود هنگام
 کار در غلبه و افتخام سباع ضاری اندر شکار و در ایام امن و فراغت
 ۱۰ گوسفندان با شیر و پشم و منافع بسیار در حالات و عیالات ^(۲) باس ^(۳) و
 نوش ^(۴) از مباحیت و مخالفت نفوس فارغ باشند، لشکری اندر شبوه رهنبت
 که احمال صنوف مؤن کنند و بر ادای آنچه بریشان حکم کنند از قویجور
 و عوارضات و اخراجات صادر و وارد و ترتیب یام و اولاغ و علوفات
 ۱۱. شجرت نکنند، رعیتی اندر زئی لشکر که وقت کار از خرد تا بزرگ شریف
 تا وضع همه شمشور زن و تیر انداز و نیزه گذار باشند بهر نوع که وقت
 اقتضای آن کند استقبال آن کند و بهر وقت که اندیشه قتال دشمنی یا
 قصد باغی در پیش آید هرچ در آن مصلحت بکار خواهد آمد از مختلانات
 سلاحها و آلات دیگر تا درفش و سوزن و جمال و مراکب و حملات
 از برادین و جمال تعیین کنند تا بنسبت دهه و صد هرکس نصیبه خویش
 ۱۲ ترتیب سازند ^(۵) و روز عرض آلات را نیز بنمایند و اگر اندکی در باید بر آن
 مواخذت بلیغ نمایند و نادیب عیب کنند و باز آنک ^(۶) در عین کارزار
 باشند هرچ بکار آید از انواع اخراجات هم ازیشان ترتیب سازند و زنان
 و کسان ایشان که در بنه و خانه مانده باشند سوزنی که بوقت حضور می داده
 باشند برقرار باشد تا بحدی که اگر کاری اوفند که نصیب آن بکس نفس
 ۲۰ بیکار ^(۷) نفسی ^(۸) باشد و مرد حاضر نه آن زن ^(۹) بنفس خود بیرون آید و
 آن مصلحت کفایت کند، و عرض گه و شمار لشکر را وضعی ساخته اند که

(۱) آ: اشبع، (۲) العیالات بالکسر الحالات المختلفه و السجون المتوجهه (تاج) - ب: غلوفات، ع: غلات، (۳) ب: ناز، (۴) ج: بوس، د: لوس، (۵) ب: حج سازد، (۶) یعنی با آنکه، و مصنف درین کتاب همه جا بجای با آنکه «باز آنکه» استعمال میکند، (۷) آ: بیکار، د: بیکار، (۸) آ: نفس، و: نفسی، د: مردی، (۹) آ: آن کس،

دFTER عرض را بدان منسوخ کرده اند و اصحاب و توابع آنها معزول نامست
 خلا بقر را ده ده کرده و از هر ده يك نفس را امير نه ديگر کرده و از میان
 ده امير يك كس را امير صد نام نهاده و نامت صدرا در زیر فرمان او کرده
 و بدین نسبت تا هزار شود و يك هزار كند امیری نصب کرده و او را امير
 تومان خوانند و بدین قیاس و نسق هر مصلحتی كه پیش آید بر دی با ۱۰
 بیجزی احتیاج افتد بامير تومان حوالت كند امیران تومان بامیران هزار
 برین قیاس تا بامير ده رسد سوئی راست هر يك نفس چون يك نفس ديگر
 رحمت كشد هیچ تفاوت نهند و ثروت و استظهار را اعتبار نهند اگر ناگاه
 لشكری احتیاج افتد حكم كند كه چندین هزار باید فلان ساعت آن روز
 یا شب بفلان موضع حاضر آید لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ بَك ۱۰
 طَرَفَ الْعَيْنِ تَقْدِيمٌ وَ تَأْخِيرٌ تَبَيَّنَ وَ اتَّقِيادُ وَ اذعان بحدی كه امير صد هزار
 لشكر باشد و میان او و خان مسافه المشرق و المغرب بجزرد آنك سهوی
 كند يك سوار بنرسد تا بر آنجمله كه فرمان شك باشد تأدیب او بكد
 اگر سر فرمان باشد بردارند و اگر زر خواهند بستانند نه چون ملوك
 ديگر كه مملوكی زر خریه ایشان كه خویشان را ده اسب بر طوبه دبد ۱۰
 باندیشه با او سخن توان گفت تا بدان چه رسد اگر لشكری را در تحت
 فرمان او كند و او را ثروتی و استظهاری حاصل شود باز او را مصروف
 نتواند كرد و بیشتر آن باشد كه خود بطغیان و عصیان بیرون آید و
 هرگاه كه عزیمت دشمنی كند یا دشمنی قصد ایشان كند ماهها و سالها
 باید تا ترتیب لشكری دهند و خزانهای مالا مال تا در وجه مواجب و ۲۰
 اقطاعات ایشان بردارند^(۱) وقت استینفای جرایات و رسوم بر زمین والوف
 فزون باشند و هنگام مقابلت و مقاتلت صفوف سر سر حشو باشند و هیچ
 كدام میدان مبارزت بارز نشوند چنانك وقتی حساب راعی كردند محاسب
 گفت چندین گوسنند باقی آمد راعی پرسید كجا گفت در دفتر جواب داد از ۲۴

(۱) كذا فی جمیع النسخ ، و لعله « بردارند »

آن میگویم که در گله نیست و این نمایی راست لشکر ایشان را که هر
 ۲۸۵. امیر اشکنار اطلاق مواجرا بنام گویند^(۱) چندین مرد دارم و هنگام
 عرض بکندهگر را نرویری^(۲) بدهند تا بشمار راست شود، و یاسای دیگر
 آن است که هیچ مرد از هزاره و صد و دهه که در آنجا معدود باشد
 بجائی دیگر نتواند رفت و بدیگری پناه نتواند گرفت و کسی آنکس را بخود
 راه نتواند داد و اگر برخلاف این حکم کسی افدای نماید آنکس را که
 تحویل کرده باشد در حضور خلایق بکشند و آنکس که او را راه داده
 باشد نکال و عتاب کند و ازین سبب هیچ آفرینه دیگری را بخویش راه
 نتواند داد مثلاً اگر پادشاه زاده باشد کمتر شخصی را راه ندهد و از یاسا
 ۱۰. احتراز نماید لاجرم هیچ کدام شخص بر امیر و پیشوای خویش دلال نتواند
 و دیگری او را عشوه ندهد، ندهد، دیگر در لشکر هر کجا دختری ماه پیکرے
 باشد جمع کند و از دهه بصد می رسانند و هر کس اختیاری دیگر میکند
 تا امیر تومان بعد از انتخاب بخدمت خان یا پادشاه زادگان برد آنجا نیز
 باری دیگر گزین کند آنچه لایق او فند و در چشم رایت آید **إِنْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ**
 ۱۵. بریشان خوانند و بر بقایا **تَسْرِجٌ بِأِحْسَانٍ** و ملازم خوانین باشند تا هرگاه
 که خواهند بچشد یا با او بخشد، و دیگر چون عرصه ملک ایشان
 عریض و بسیط شد و سوانح مهمات نازل از اعلام احوال اعدا چاره نبود
 و اموال از غرب بشرق و از اقصی شرق بغرب نقل و بایست کرد در
 طول و عرض بلاد وضع بامها کردند و مصالح و اخراجات هر بای ترتیب
 ۲۰. کردند و تعیین از مرد و چهار پای و ماکول و مشروب و آلات دیگر و
 بر تومانها تخصیص از هر دو تومان يك بام معین کردند تا بنسبت شمار
 بخش کند و بیرون آرند تا **مَرَّ الْجَبَّانِ** بسبب نشستن اولاغ دور نیفتد

(۱) یعنی گوید، مصنف غالباً درین کتاب بکنده وافع بعد از ادات عموم «هر» ضمیر

جمع راجع میکند، هر مرد آمدند، (۲) کذا فی ج، ب: مرتزوری، آ: مرویری،

د: جزوی، و: مفرد بر دیبری، ...: عرض مرد دیبرا بروی،

و دایماً رعیت و لشکر در رحمت نباشند و بر رُسل نیز در محافظت چهار پای و غیر آن حکمهای سخت کرده که ذکر آن نظری دارد و سال بسال عرض یامها بکنند آنچه ناقص باشد و از یامها کم گشته باز از رعیت عوض گیرند، و چون بلاد و عماد در تحت تصرف ایشان آمد جهان قرار معهود وضع شمار و تعیین اسم ده و صد و هزار کردند و استخراج لشکر و مام و اخراجات و علوفات خارج از مال و بر بالای این انتقال قویجوری^(۱) نیز برین کردند، و دیگر رسمی دارند که اگر صاحب شغلی یا رعیتی متوفی شود آنچه از او باز ماند اگر اندک باشد و اگر بسیار تعلق نمازند و هیچ آفریند تعرض آن نکند و اگر وارثی نداشته باشد بشاگرد او یا غلامی^(۲) دهند و هیچ وجه مال مرده در خزانه نگذارند و آنرا بنال نیک ندارند،^{۱۰} هولاکو مرا بجانب بغداد بفرستاد بر قرار شغل ترکات در تمامت آن ولایات برقرار بود رفع آن شیوه کردم و باجها که از زمان قدیم در بلاد نستر و یاب^(۳) بود بر انداختم، و امثال این یاسها بسیارست اثبات هر یک طول و عرض گیرد برین قدر اقتضای اقتاد،

ذکر خروج چنگر خان و ابتدای انتقال دولت و مملکت ملوک^{۱۰}

جهان بدو و احوال آن برسبیل ایجاز

قبایل و شعوب مغول بسیارست اما از آنچه باصالت و بزرگی از میان قبایل اکنون معروف است و بر دیگر قبایل مقدم قبیله قیات^(۱) است که آبا

(۱) قویجوری یعنی مالیات و خراج مقرر دیوانی است (فاموس ترکی شرقی بفرانسه تألیف پاره دو کورتی)، (۲) د: بشاگرد یا غلام او، (۳) کذا فی نسخة الأساس (۴) ب: د: یات، و: بات، ج: یاط، ه: ساط، (۵) در جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۸۲ در تعداد اولاد برتان بهادر پدر دوم چنگیز خان گوید: «مونک و قیان قیات جمله از نسل ویند و جهت آنکه او بهادری عظیم بود این نام نهادند چه قیات مغولی عبارت از سبلی باشد که بقوت آید - آ: قات، ب: قبات، ج: قنات، د: و: قیاب،

و اجداد چنگر خان سرور آن قبیله بوده اند و انتساب بدان دارند، چنگر خان را نام نمرجین^(۱) بود تا وقتی که بر مالک ربع مسکون بسابقه نغدر و حکم کن فیکون مسنولی گشت و در آن وقت اونک^(۲) خان که سرور قبایل کریت^(۳) و ساقیز^(۴) بود بقوت و شوکت از قبایل دیگر بیشتر بود و بعت و ساز و عدد قویتر و در آن وقت قبایل مغول موافق نبودند و بکدیگر مطیع نه چون چنگر خان از مقام طفولیت بدرجه رجولیت رسید در افتخام شیری غزان و در اصطدام شمشیری بران بود در قهر خصمان باس و سیاست او را مذاق زهر بود و در کسر شوکت هر صاحب دولتی خشونت و هیبت او را فعل دهر بهر وقتی سبب قرب جوار ۱۰ و دنو دیار بنزدیک اونک خان نزد می کردی و میان ایشان نوددی بود اونک خان چون رای و رویت و شجاعت و قزو هیبت او دید از صرامت و شهامت او تعجب می نمود و در تقدیم و اکرام او مبالغت می نمود روز بروز در رفع منزلت و محل او می افزود تا تمامت مصالح جمهور بدو منوط شد و خیل و حشم او بواسطه ضبط و سیاست او مضبوط گشت ۱۰ پسران و برادران اونک خان و خاصگیان و مغزبان او از منزلت و قربت او حسد بردند و شبایک مکر بر میز آنهزار فرصت انداختند و حایل غدر بر تقیص صورت او بساختند و در مکامن خلوات حدیث استیلا و استعلاء او در می دادند و سخن میلان دله باطواعت و متابعت او باز می راندند و در صورت نیکوایان آن معنی تازه می کردند تا اونک خان ۲۰ نیز در کار او منتهم^(۵) شد و صلاح کار برو میب^(۶) گشت و در دلش خوف و هراس و سطوت و باس او ممکن گشت چون چهارا چهارا مکاوحت و

(۱) بَجَ، نمرجین، بَ، نمرجین، و نمرجی، (۲) آ، اونک، ب و آ، اونک،

(۳) جَ دَ و کریت، (۴) مسیو بلوشه گوید قبیله ساقیز همان قبیله معروف نامیان

است و «ساقیز» بترکی معنی عدد هشت است و «نامیان» بزبان مغولی نیز بهین معنی است و شاید شعب این قبیله هشت بوده است، انهی، - آ: ساقیز، د و: ساقیز،

(۵-۶) این جمله در آج موجود نیست.

مکاشفت او متعذر بود پنداشت که بمکر و کید دفع او کند و بجلبت و غدر سزای که حق تعالی را در تنویر او بود منع کند اتفاق کردند که سحرگامی که چشمها بخواب خوش مکهل باشد و خلائق باسایش غافل بریشان شیخون برند و خود را از آن اندیشه باز رهند مستعد و منشر کار گشتند و خواستند که آن عزیمت بامضا رسانند چون بخت بیدار دولت بار بود دو کودک از آن اونک خان بگریختند یکی کلک^(۱) و دیگر باده^(۲) و چنگر خان را از خبث عقیدت و رجس مکیدت ایشان خبر دادند چنگر خان هم در ساعت قوم و اهل را روان گردانید و خانها را از جای بچنابید بیعاد سحرگامی چون بر خانها دوآیندند خانها نمی دیدند و هر چند درین موضع روایات مختلف است که بعد از آن باز گشتند یا بر عقب برفتند اما مخلص^{۱۰} این حکایت آنست که اونک خان با قومی بسیار در طلب او برفت و چنگر خان با قومی اندک بود چشمه ایست که آنرا بالجونه^(۳) گویند آنجا بیکدیگر رسیدند و بسیار کوششها نمودند عاقبت چنگر خان با لشکر اندک اونک خان را با گروه انبوه منهنم گردانید و غنیمت بسیار یافت و این حال در شهر سنه نبع و تسعین و خمسایه واقع شد و در آن روز هر شخص که مصاحب بود از وضع نا شریف امیر نا غلام و قرآش و سنور دار از ترک نا تازیک نا هندو اسای هم نیت کردند و آن دو کودک را ترخان کرد و ترخان آن بود که از هم مؤونات معاف بود و در هر لشکر که باشد هر غنیمت که یابند ایشان را مسلم باشد و هرگاه که خواهند در بارگاه بی اذن و دستوری در آید و ایشان را لشکر و مرد داد و از چهار پای و اولاق و تجملات چندانک در حد و حصر نیاید و فرمود تا

(۱) ب: کلک، (۲) آ: باده، د: ماده، ه: تازه، و: باده، - نام این دو نفر در جامع التواریخ (طبع برزین ج ۲ ص ۲۱۱-۲۱۲) مکرر فیثلیق و بادای برده شده است و مخمل است که اصل متن رکسلیک بوده و معلوم است که بواسطه مسامحه نسخ «رکسلیک» با این کتب سهولت به «کلک» منتهی میشود، (۳) آ: بالجونه، جامع

التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۲۱۰: بالجونه

چندان گناه که از ایشان در وجود آبد ایشان را بدان مواخذت ننمایند تا بنم فرزند ایشان همین معنی مرعی باشد اکنون از نسل آن دو شخص بسیار اقوام است در همه ممالک و تمامت مکرّم و محترم باشند و در خدمت پادشاهان عزیز و موقر و اما اقوام دیگر هر کس که بود مرتبه بلند یافت و تا فرزانشان و ساربانان پایه شگرف رسیدند بعضی از ملوک عصر شدند و بعضی بمناصب بزرگ رسیدند و از نامداران آفاق گشتند، و لشکر چنگر خان چون قوی شد سبب آنک تا اونک خان باز قوت نگردد بر عقب او لشکر فرستاد و يك دو نوبت مضاف دادند و هر دو نوبت غالب گشت و اونک خان مغلوب شد و عاقبت اهل و قوم او تا زنان و دختران در دست آمدند تا بآخر او نیز کشته شد، و چون کار چنگر خان بالا گرفت و کواکب دولت او مستعلی گشت بقباایل دیگر همچنان فرستاد هر کس که بانقیاد پیش آمد چون قبایل او برات^(۱) و قفقورات^(۲) در زمره امرا و حشم او داخل می شدند و منظور نظر تربیت و عنایت او می گشتند و آنک سرکشی و حرونی می کرد بسیاط بلا و سیوف فنا دمار از نهاد ایشان بر می آورد تا تمامت قبایل يك رنگ شدند و منابع فرمان او گشتند و رسوم نو نهاد^(۳) و بنیاد عدل گسترده و هر چه مستنکرات عادات بود از سرفه و زنا مرفوع کرد چنانک در ذکر متفلسفه مثبت شدست، و درین وقت شخصی بیرون آمد هم از جمله مغولان معتبر شنبه نام که در سرمای سخت که در آن حدود باشد برهنه چند روز بیابان و کوه رفتی و باز آمدی گفתי خدای با من سخن گفت و فرمود که تمامت روی زمین بجز چین^(۴) و فرزندانش او دادم و او را نام چنگر خان نهاد^(۵) با او گوید^(۶) تا عدل چین کند و آن شخص را نام بت تنگری^(۷) نهادند و هر چه

(۱) آ: او برات (۲) آ: قفقورات، د: قفقورات، (۳) آ: نهادند، (۴) ب: ج:

بهر چین، و: و، بنه چین، (۵) یعنی نهادم، (۶) ب: بگوید، و: و: بگویند،

(۷) آ: بت تنگری، ب: تنگری، د: بت تنگری، و: بت تنگری،

او گفتی از آن عدول نکردی تا کار او نیز قوی گشت و حشم بسیار برو جمع آمدند و در دماغ او سودای ملك پدید آمد روزی در میان جشنی با يك پسر از پسران^(۱) مقاتلی کردم در مجلس او را چنان بر زمین انداخت که باز برخاست، فی الجمله چون آن حدود از طغاة پاک شد و تمامت قبایل لشکر او شدند همچنان بجنگای روان کرد و بعد از آن بخوابیدن نیز برفت و پادشاه ختای التون^(۲) خان را بکشت و ختای را مستخلص گردانید و بتدریج مالک دیگر نیز بگرفت چنانکه ذکر هر يك علی حده آید،

ذکر ابناء چنگر خان،

چنگر خان را از خوانین و سراری فرزندان ذکورا و اناتا بسیار بودند و خاتون بزرگتر یسونجین یکی^(۳) بود و در رسم مغول اعتبار فرزندان^{20a} يك پدری بنسبت مادران باشد مادام هر کدام بزرگتر بنسبت آن فرزندان مزیت و رجحان باشد و ازین خاتون چهار پسر بود که بصدد عظام امور و جلایل کارهای با خطر گشته بودند و تخت مملکت را بنسبت چهار پایه و ابوان خانی را بمحل چار رکن بودند چنگر خان هر یکی ازیشان را بامری مخصوص اختیار کرده بود، بزرگتر توشی در کار صید و طرد که نزدیک¹⁰ ایشان کاری شگرف و پسندیده است، و جغتای را که ازو فروتر بود در تنبذ یاسا و سیاست و التزام آن و مؤاخذت و عتاب بر ترك آن گرفته، و اوکتای را بعقل و رای و تدبیر ملك اختیار کرده، و تولی را بترتیب و تولیت جیوش و تجهیز جنود ترجیح نهاده، چون از کار اونك خان فارغ¹¹

(۱) ب د ه و می افزاید: چنگر خان، (۲) ب: آلتان، (۳) اسم این زن در جامع التواریخ (طبع برزین ج ۲ ص ۱۲۴) بورته فوجین است و مسبو بلوک گوید یسونجین بمغولی یعنی زن جمیل و حسنا است و ظاهراً یسونجین لقب او بوده است و بورته فوجین نام او، انتهى - آ: یسونجین ج: یسونجین، د: یسونجین، ه و: یسونجین،

شدند و قیابل مغول قوی باخپار و قوی باجبار مذال و مسخر فرمان او شدند و مطیع و منقاد حکم او گشتند قیابل و افولام مغول و نایمان و تمامت لشکرها بر پسران مذکور بخش کرد و دیگر پسران خردتر و برادران و خویشان هرکس را از لشکرها نصب تعیین کرد و بعد از آن در تشیید بنای موافقت و نهد قواعد الت میان ابا و اخوان تخریص میکرد و پیوسته غم موافقت و مطابقت در سینههای پسران و برادران و خویشان میبکاشت^(۱) و نقش معاضدت و مساعدت در دلهای اینان میبکاشت و بضرب امثال آن بنارا مستحکم میگردانید و آن قاعده را راسخ میگرد روزی پسرانرا جمع کرد و يك تیر از کیش برکشید و آنرا بشکست دو عدد گردانید و آنرا هم بشکست يك تیر بر میافزود تا چند عدد شد از کسر آن زور آزمایان عاجز ماندند روی پسران آورد و گفت مثل شماست تیر شریف چون بیاران مضاعف شود و هم دست باشند مبارزان بر شکستن آن قادر نباشند و بهیچ دست از آن کار میدارند مادام که میان برادران مظاهرت ظاهر باشد و مساعدت^(۲) هر يك بمساعدت دیگران قوی هر چند اصحاب شدت و شوکت باشند خسر نتوانند یافت و اگر از بین شما يك کس سرور نباشد که دیگر اخوان و اولاد و اعوان و اغضاد مدیعی رای و مطاوع فرمان او باشند مثل مار چند سر باشد که شی سرمای سخت افتاد خواستند تا در سوراخ خزند و دفع سرما کنند هر سر که در سوراخ میگرد سر دیگر مازعت می نمود تا بدان سبب هلاک گشتند و آنک

۲. مار يك سر بود و دنبال بسیار در سوراخ رفت و دنبال و تمامت اعضا و اجزای جای داد و از صولت برودت خلاص یافتند و از اشیاء این نظایر بسیارست که الفای کردست نسا آن سخنها و نصایح در ضمیر ایشان مستقر شد و بعد از آن همان شیوه را منتم بودند و هر چند

۳. از روی ظاهر حکم و مملکت يك کس راست که باسم خانیت موسوم

(۱) بایج دای کالت، (۲) دای ماعده.

باشد اما از روی حقیقت همه اولاد و اخفاد و اعمار در مال و ملک مشترک اند و دلیل آنک پادشاه جهان منکر قآن^(۱) در قوریکای دوم تمامت ممالک را تخصیص فرمود و همه انساب را از بنین و بنات و اخوان و اخوات را بخش داد، و چون در عهد دولت چنگر خان عرصه مملکت فسیح شد هر کس را موضع اقامت ایشان که بورت گویند تعیین کرد. او تکین نویان را^(۲) که برادر او بود و جماعت دیگر را از اخفاد در حدود ختای^(۳) نامزد کرد، و پسر بزرگتر توشی را از حدود فیالیغ^(۴) و خوارزم تا اقصای سقین و بلغار و از آن جانب تا آنجا که سم اسب ناتار رسیدت بدو داد، و جغتای را از حدود بلاد ایغور تا سمرقند و بخارا و مغان او در قناس^(۵) بود در جوار المالیغ^(۶)، و تختگاه او کتای که ولی عهد بود بورت او در عهد پدر در حدود امیل^(۷) و قوناق^(۸) بود چون بر تخت خانی نشست بموضع اصلی که میان ختای و بلاد ایغورست تحویل کرد و آن جایگاه پسر خود کیوک داد و ذکر منازل علی حده مثبت است و توی نیز^(۹)

(۱) آمی افزاید: چون (۲) در جامع التواریخ طبع برزیج ج ۲ ص ۱۲ در ضمن تعداد اولاد بسوگای پادشاه بدر چنگیز خان گویند: پسر چهارم: نموکه او نمجکین، نموکه نام است و او نمجکین یعنی خداوند آتش و بورت، و پسر کوچکتر او او نمجکین گویند و او را اونجی نویان اسم علم گشته... و ولایت و بورت او در شرقی شمالی بوده باقاصی مغولستان چنانکه از آنجا تا هیچ قومی دیگر از مغول نبوده اند. - آ: او تکین بویاق، ب: او تکین نویان، ج: او تکین بوقان، (۳) د: خطاء، آ: چند، (۴) ب: قنالیق، ج: قنالیق، د: قنالیق، و: قنالیق، آ: فیالیغ، - فیالیغ شهری بوده در ترکستان شرقی در حدود کاشغر و ختن^(۷) و در تصرف ملوک ترک مسلم معروف بمغانیه بوده است، (۵) رجوع کنید بص ۲۱، حاشیه ۴، - آ: قناس، ب: قنایق، ج: قنایق، د: قناس، ه: قنایق، (۶) المالیغ شهری بوده واقع در حوالی شهر کوچجه حالیه بر روی رود ابلی که در بجموره بالکاش میریزد واقع در ایالت تبین جان بلو در چین شرقی، برای تفصیل تمامت رجوع کنید بمجوامعی مسو بلوشه بر جامع التواریخ ص ۴۱۰-۴۱۱، (۷) امیل رودی است در غربی مغولستان در ایالت سمیرییه چنک در سیبری روسته و در بجموره الاکول میریزد و اکنون نیز آنرا امیل و امیل خوانند، رجوع کنید بمجوامعی مسو بلوشه بر جامع التواریخ ص ۴۱۵، ۴۱۷، - ب: د: اهل، و: اهل، آ: امیل، (۸) آ: قوناق، ج: قوناق، و: قوناق،

منصل و مجاور او بود و بحقیقت آن موضع واسطهٔ مملکت ایشانست بر
 مثال مرکز و دایره، آنچه ذکر رفت شبهه‌ایست و اولاد و احفاد چنگیز
 خان ده هزار زیادت باشند که هرکس را مقام و بورت و لشکر و عدت
 جدا جداست نه ضبط آن میسر باشد و نه کتابت آن ممکن و غرض از
 تقریر این موافقت ایشانست بر خلاف آنچه از ملوک دیگر روایت است که
 برادر قصد برادر کند و پسر دفع پدر اندیشد تا لاجرم مقهور و مغلوب
 گشتند و دولت هر یک از ایشان منکوب و منکوس شد قال الله تعالی وَلَا
 تَنَارِعُوا فَتَنَسَلُوا وَ تَذَهَبَ رِجَالُكُمْ وَ موافقت و معاضدت خانان که از اولاد
 چنگر خان نشستند بر همه عالم چگونه غالب شدند و دشمنانرا بیچه شیوه
 ۱۰ نیست کردند و مقصود از انبیا حکایات و تاریخ آنست تا مرد عاقل بی
 معانات تجارب مجرب شود و بمطالعه امثال این مقالات مهذب گردد،

ذکر استخلاص بلاد ایغور و انقیاد ایدی قوت،

انراک ایغور امیر خود را ایدی قوت^(۱) خوانند و معنی آن خداوند
 دولت باشد و در آن وقت ایدی قوت بارجوق^(۲) بود در آن چهار که
 ۱۰ فرا ختای بر بلاد ما وراء النهر و ترکستان غالب شد او نیز در ریفه
 طاعت و قبول اداء مال آمد و او را شحه فرستاد نام او شاووک^(۳) بود
 و چون شاووک^(۴) مستتر شد دست بظلم و عدوی و استهزا و خرق برده
 حرمت با ایدی قوت و امرای او پیش گرفت تا امیران و رعیت از او
 متنفر شدند چون چنگر خان بر بلاد ختای مستولی گشت و آوازه غلبه و
 ۲۰ صیت او شایع شد ایدی قوت بنمود تا در دهی که آنرا قرا^(۵) خوانجه
 گویند شاووک را در خانه بپیچدند و خانه برو انباشت و باعلام یانگی شدن

(۱) دَه وَ: ایدی قوت (در اغلب مواضع)،
 (۲) بَه: بارجوق، ج ندارد، جامع
 (۳) ج: شاووک، جامع التواریخ ایضاً
 (۴) ج ۲ ص ۱۵: شوک، ج ۱ ص ۱۶۴: شادوک،
 (۵) دَ کَلَمَهٗ «قرا» را ندارد،

یا قرا ختای و مطاوعت و متابعت کردن پادشاه جهانگیر چنگر خان
 قتالش فتا^(۱) و عمر اغول و تارمای^(۲) را بخدمت او فرستاد ایلچیان را اغزار
 فرمودست و بمبادرت او بمحضرت اشارت کرده امثال فرمان او را مسابفت
 واجب داشت چون آنجا رسید مواعیدی را که بدان موعود بود مناهک
 کرد و با سیورغامیشی باز گشت چون لشکر بجانب کوچک در حرکت آمد،
 بمبادرت^(۳) ایدی قوت با مردان کار از نواحی ایغور فرمان رسید امثال
 امر را با سیصد مرد بخدمت او روان شد و مددها کرد چون از آن لشکر^(۴)
 مراجعت نمود و^(۵) بحکم اجازت ملازم قوم و اهل و حشم بود تا چون چنگر
 خان بنس خویش متوجه بلاد سلطان محمد شد فرمان رفت تا دیگر باره
 با لشکر خویش بر نشیند چون پادشاه زادگان جغتای و اوکهای با استخلاص^(۶)
 انزار عازم مقام شدند او نیز در خدمت ایشان بود چون انزار مستخلص
 گشت بار دیگر تریای^(۷) و یسنور^(۸) و غداق^(۹) با لشکر متوجه وخش^(۱۰)
 و آن حدود شدند او را نیز در صحبت ایشان فرستاد و چون رایات خانی
 با مخیم قدم رسید و عزم تنکوت^(۱۱) فرمود او نیز از پیش بالبع بحکم فرمان
 با لشکر بخدمت روان شد این خدمات پسندید او را همزید عاطفت و فرط^(۱۲)
 تربیت مخصوص فرمود و از دختران خویش یکی را نامزد او کرد، سبب
 واقعه چنگر خان^(۱۳) دختر در توقف ماند و او با پیش بالبع آمد نا
 وقت آنک فآن^(۱۴) بر تخت مملکت نشست التزام اشارت پدر را التون^(۱۵)

(۱) کنا فی جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۶۱ - آ: قتالش، ج: قتالش،

ب: قتالش را، د: قاملش فنا، ه: مابش فنا، و: یابش فنا، (۲) کذا فی آ، د، ه،

ب: تارمای، ج: یارنای، و: تارنای، جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۶۴ تاناری،

(۳) کذا فی ه، و: فی بانی التبع: بمبادرت، (۴) کذا فی جمیع النسخ و گویا باو زاید

است، (۵) آ: ج: تریای، د: تورنای، ب: تریای، (۶) کذا فی د، ه، آ: ج:

سیور، ب: سیور، جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۶۴: یسنور، (۷) ب: ه:

غلاف، ج: غلاف، د: غلاق، برزین ج ۱ ص ۱۶۴: غلاف، (۸) ج: و: ب (در

حاشیه): نخشب، (۹) د: منکوت، ه: تنکوت، ج: سکور، (۱۰) یعنی وراثت

چنگر خان، (۱۱) یعنی اوکهای فآن، و هر وقت فآن مطلق گویند منصرف بدوست،

یکی را بدو سپور غلبشی فرمود منظور از سید بود که التون یکی بگذشت بعد از یکجندی الاحی یکی^(۱) را نامزد او فرمود پیش از تسلیم ایدی قوت مانند پسر او کساین^(۲) بخدمت حضرت رفت و ایدی قوت گشت و الاحین یکی^(۳) را نصرف کرد در مدتی نزدیک کساین^(۴) ایدی قوت هم کوچ کرد برادر او سالدی^(۵) بحکم نوراکینا خاتون جای برادر یافت و نام او ایدی قوت شد و نیک ممکن و محترم بود و الله الموفق

ذکر نتمه احوال ایشان،

هرچند تقریر این ذکر بعد از ذکر جلوس سکو فآن است و باید کرد اما چون نسق حکایت را در این موضع لای نمود انبات آن موافق افتاد، چون کار ملک عالم بر پادشاه جهان سکو فآن مقرر شد بسبب غدیری که جماعتی اندیشیده بودند اختلافی پدید آمد بالا اینکه که ایغور بود و بت پرست و از ارکان ملک ایشان گشته و آنجنسبیه عاتله الظم اورا نزدیک ایدی قوت فرستادند اورا بمواعید بسیار و امانی بی شمار مستظهر کرد و از آنجمله یکی آن بود که مسلمانانرا که در بش بالیغ و آن مواضع باشند بکشند و مال و اولاد ایشانرا اسیر کنند و غارت دهند و پنجاه هزار مرد مرتب کنند تا بوقت احتیاج مدد باشد درین مشورت از امرای ایغور بیلکافتی^(۱) و نوکیش بوقا^(۲) و سافون^(۳) و اندکاج^(۴) با ایشان یک زبان

(۱) ج: لاجین یکی، (۲) ب: کنهاس، ج: کنهاس، ه: کشاس، جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۶۵: کساین، (۳) ب: د: الاحی یکی، ج: لاجین یکی، (۴) ب: کشاش، ه: کشاس، ج: کشاس، برزین ج ۱ ص ۱۶۵: کساین، (۵) کذا فی ب: د: و جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۶۵، آج: سالدی، (۱) ج: بیلکافتی، آب: سلکافی، د: بیلکافی، ه: سلکافی، (۲) آ: ایغا: بولس بوقا، و در اواخر ورق ۱۱۱: بکمش بوقا، ب: بولس بوقا، تکمش بوقا، ج: بوموش بوقا، تکمش بوقا، د: بولس بوقا، بوکمش بوقا، ه: بولس بوقا، بکمش بوقا، (۳) ه: سافون، (۴) کذا فی ج: د: آ: اندکاج، ب: اندکاج، ه: اندکاج،

شدند و اتفاق کردند که روز جمعه در رفته^(۱) مسجد آدینه رفت آنک
آدین نماز بسته باشند از مکامن گشاده شوند و روی حباه ایشان را سیاه
کند و سپاه اسلام را بریشان گردانند،

فَهُمْ يُطْغَوْنَ الْعَجْدَ وَاللَّهَ مُوقِدٌ . وَهُمْ يَقْضُونَ الْفَضْلَ وَاللَّهُ وَاهِبٌ

برای انعام این مصلحت و تقدم این نیت علت آنک ابدی قوت بخدست
غایش^(۲) و خواجه و نافو^(۳) می رود خیمه صحرا ز و افواج ابغور مجتمع
شدند غلامی تکمیش^(۴) نام از جمله یلکانی^(۵) شی استراق سمع می کرد دست

و تدبیر و مکر ایشان می شنوده و آنرا مسنور می داشته تا بعد از هفته در
بازار یا یکی از مسلمانان خصوصت میکند و می گوید هر چه می توانی بتقدم

رسان که مدت عمر شما به روز افتاست و در آن وقت امیر سیف
الدین که از ارکان حضرت رکنی و شیع بود و محلی محتشم و رتبی مندر

داشت در پیش بالیغ بود مسلمانان از این سخن او را اعلام کردند نکش^(۶) را
بخواند و تنبیش رمزی که در اثنای خصوصت گفته بود بجای آورد نکش^(۷)

نیز صورت حال و اندیشه و افتعال جماعت مخالفان تقریر داد و در آن
دو روز آوازه جلوس پادشاه عالم^(۸) رسید بود و تغییر احوال مخالفان روشن

شد و ابدی قوت از راه اضطراب ترك آن اندیشه کرد و متوجه حضرت
شد امیر سیف الدین باسترداد ابدی قوت از راه رسولی فرستاد او با آن

جماعت چون بازگشتند و بتزدیک امیر سیف الدین رسید نکش^(۹) را
مواجهه و مقابله کردند از گفته خود رجوع نمود و نشان وقت و ساعت
و مکان و اخوان هنگام کنگاج تقریر کرد دهشت و حیرت بریشان غالب

(۱) کنا فی اغلب النسخ (۲) ب: رفته (۳) آ: فامس، ب: فامس، د: غایش، ه: غایش،
مقصود امیر غایش زوجه کیوک خان و مادر دو پسر او خواجه و نافوست،

(۴) ب: ناعو، ج: یانعو، د: نافو، (۵) ب: ج: تکمیش، آ: بکس، (۶) آ: ب:
یلکانی، ج: سلکانی، د: یلکانی، ه: سلکانی، (۷) آ: بکس، د: غلام تکمیش،
ه: بکوش، (۸) یعنی منکو فلان بن تولی بن چنگیز خان، (۹) د: تکمیش،
ه: بکوش،

ند و عقل و رای ذاهب گشت روی دیگر نمود انکار نمودند و از آن کار استبعاد کردند بعد از نفیر و جدال و قیل و قال از جانب ابدی قوت با باران مذکور براءت ساحت خویش خط دادند و نکش^(۱) تصحیح گفتار خود، و از آن ایغوران دیگر که در حساسی بودند هم خط گرفتند که اگر کسی را ازین معانی خبری بوده باشد و مخفی دارد بعد ازین اگر غمنازی^(۲) بیرون آید و ظاهر شود او نیز از جمله مجرمان باشد و مال و خون او مباح، نکش^(۳) بر پای خاست و گشت این کار هانا در پیش بالبع بقطع نرسد بحضرت پادشاه جهان روم تا در یارغوی^(۴) بزرگ باسنتفا و مبالغت بحث و استکشاف آن بتقدم رسانند، و نکیش^(۵) را در مقدمه با الچی^(۶) باسهای این حال فرستاد^(۷)، بتوقف و انتظار وصول ابدی قوت و اتباع او فرمان شد، بکچندی توقف نمود و ابدی قوت^(۸) نمی رسید نکش^(۹) او را^(۱۰) حالبا ییارغو حاضر آورد چون انکار سخن می کرد چنانک رسم بود او را برهنه مادر زاد کردند و چوبهائی که بر دهل بزنند برو بستند تا عاقبت مصدوقه حال از موافقت ایشان در مخالفت پادشاه جهان منکو قآن تفریر کرد^(۱۱) بر آنجمله که نکیش^(۱۲) تفریر کرده بود او را مخفی کردند و موقوف و نکیش^(۱۳) را با منکولاد^(۱۴) الچی باحضار ابدی قوت ساز گردانیدند چون خبر الچیان شنید پیش از وصول ایشان بر راهی که به راه الچیان بود روان شد و نکش^(۱۵) نیز بعدما که در پیش بالبع کز و فری کرد و

(۱) د: نکیش، ه: بکیش، (۲) کذا فی جمیع النسخ، (۳) آ: نکش، د: نکیش، ه: بکیش، (۴) ب: د: برغوی، (۵) ب: نکش، ج: نکش، ه: بکیش، آ: نکش، (۶) ج: بلا انکی، ه: با الچی و بلا بیتکچی، آ: د: با الچی، (۷) یعنی امیر سیف الدین ظاهرآ، (۸) آ: ج: و در ابدی قوت، (۹) آ: نکش، د: نکیش، ه: بکیش، (۱۰) یعنی بلا بیتکچی را، (۱۱) آ: ب: کلمات «منکو قآن تفریر کرد» را ندارد، (۱۲) آ: بکیش، ب: نکش، (۱۳) آ: نکش، (۱۴) آ: منکولاد، ب: منکو فولاد، ج: منکولات، د: منکولای، ه: منکولوا، و: ملتولا، (۱۵) آ: نکش، ه: بکیش،

هرکس از ایغوران از نرس جان خود اورا رشونها دادند و خدمتها کردند
 بر عقب ابدی قوت برقت^(۱) منکسار نوین^(۲) لخص احوال آغاز نهاد و
 سبب انکار ابدی قوت کار عنوت و مطالبه پای و داشتند^(۳) و دستهای
 او چنان بیسند که از بی طاقتی بر روی افتاد چوبی در شقیفه او محکم
 شد موکل چوب از شقیفه برکشید جزای عمل را هفت چوب استوار بر موضع
 ازار قائم مقام شد^(۴) و ابدی قوت همچنان بر آن اصرار نمود و اعتراف
 نمی آورد تکمیل بوقارا^(۵) با او مواجهه کردند اورا گفت جز از راستی فایده
 نخواهد بود سخنهایی که میان ایشان رفته بود بر ضلالت قدم مقرر نشد و
 بلا بیکیچی را نیز حاضر کردند از ابتدا تا انتها در مواجهه ابدی قوت سخنها
 تکرار کرد از غایت تعجب گفت تو بلائی چون بلا بود گفت آری او نیز^{۱۲۸}
 معترف شد و بندها بازگشادند و دورتر بنشانند و بیلکافتی^(۶) نیز بعد
 مکابدت انواع مطالبه تصدیق کرد و اقرار آورد و دوسه دیگر که مانده
 بودند هر یک را جدا جدا سؤال کردند و بعد از تجمیع کووس ناخوش گوار
 از خشنای خشبات^(۷) تار آنج در سینه نهان داشتند قذف کردند و اظهار
 و بعد از آن تمامت آن جماعت را در حضور یکدیگر بداشتند و بی تکلیف^{۱۵}
 فید او و نایق سخنهای گذشته از ابرام عهد و میثاق در مخالفت و انفاق
 ایشان سؤال کردند قَالُوا أَلَيْسَ هَذَا بِأَحَقَّ قَالُوا بَلَىٰ وَرَبِّنَا قَالَ فَذُقُوا
 الْعَذَابَ بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ چون اعتراف و اقرار ایشان باجماع حاصل^{۱۸}

(۱) یعنی در اردوی منکو قآن ، (۲) کذا فی جمیع النسخ ، و منکسار نوین سه

سالار و رئیس کل امرا و نوپان بود در عهد منکو قآن ، رجوع کنید بوق ۱۸۸۵

(۳) یعنی بناخیر می انداختند ، (۴) یعنی سزای این عمل موکل را که بر ابدی قوت

ترحم نموده چوب را از شقیفه او بیرون کشید هفت چوب بر سرین موکل زدند ،

(۵) آ : بکمش بوقا ، د : بوکمش بوقا ، ه : بکمش ، (۶) ج : بیلکافتی ، ب : سلکافتی ،

آ : سلکافتی ، د : بیلکافتی ، ه : سلکافتی ، (۷) آ : خشبات خشبات ، ب : خشبات

خشبات ، د : خشبات خشبات ، ج : خشبات ، ه : ندارد ، و متن نصیح قیاسی است ، و

مراد این است که بعد از آنکه چوب بسیاری بر ایشان زدند ، ...

آمد و بر رأی منین پادشاه روی زمین عرضه کردند فرمان رسانید تا ابدی قوت را با باران او در موافقت البچیان با بیش بالغ باز گردانیدند و هم در روز جمعه که فصد مؤمنان در آن روز بود اندیشه عموم خلفان را از موحدان و بت پرستان بصحرا حاضر آوردند و فرمان پادشاه مالك رقاب عالم برسانیدند او کج (۱) برادر ابدی قوت بدست خود سر او برداشت و دیگر باران او بیلکافی (۲) و ابدکاج (۳) میان بدو نیم زدند و آن ناحیت را از اثر مکیدت و رجس عقیدت آن کنار فجار پاک کردند ففطع دابر القوم الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ اَحْمَدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مؤمنان سرفراز و بت پرستان پای مال گشند بفضل باری تعالی،

۱. اَلْحَقُّ اَبْلَحٌ وَ السُّيُوفُ عَوَارٍ . مَحْدَارٍ مِنْ اُسْدِ الْعَرَبِ حَذَارٍ

و بلا بینگی از زمره امرای غایش (۴) بود در وقت تخص کار آن جماعت و مجازات افعال هریک پیش از ظهور این راز و مکر محبوس بود و از زندگی مأیوس او را با قوی بصحرا برده بودند و برهنه کرده تا کار او بانجام رسانند یکی را (۵) سبب عارضه که زیادت قوتی گرفته بود جماعتی را که آن روز سیاست می رانده اند صدقه مزید عمر او را جان بخشیده اند او از زیر شمشیر نجات یافته است،

۲. اَلَا رُبَمَا صَاقَ الْفَضَاءَ يَا هَلِیْهِ . وَ بُمِکُنْ مِنْ بَيْنِ الْاَسْتِ مَخْرَجٌ

درین حالت نیز سبب آنک عنو در مقدمه فرمان شده بود خون او نارنجته ماند اما زنان و فرزندان و حواشی و مواشی و صامت و ناطق را تخصیص (۶) کردند و رسم ملوک مغول آنست که گناهکاری که مستحق کشتن است اگر

(۱) کذا فی د و ، آ: اوکج ، ب: ج: اوکج ، (۲) ج: بیلکافی، ب: بیلکافی، آ: بیلکافی، د: سلکافی، ه: سلکافی، (۳) کذا فی ج، آ: ملکاج، ب: ملکاج، د: ملکاج، ه: بیلکاج، رجوع کبید بص ۲۴، (۴) آ: غامس، ب: ج: غامش، د: غامش، - مقصود اشول غایش زوجه کبوک خان است، (۵) آ: ب: سکی، ج: یکی، ه: یکی، - مقصود سرفوتی یکی مادر منکره قآن است، (۶) ب: د: تخصیص،

بجان خلاص یابد اورا بحرب و فرستند و میگویند اگر او کشتنی باشد در حرب خود کشته شود یا بنزدیک باغیان برسالت و فرستند که اعتماد کنی ندارند در باز گردانیدن آن جماعت رسول را و یا مواضع گرم که هوای آن عفن باشد بلا یتکی را نیز سبب حرارت هواست مصر و شام برسالت آنجا فرستادند، و چون ساقون^(۱) درین ندایر و مشورت زیادت خوضی^۵ نداشته است و تعلق او بحضرت بانو بود او نیز بصد و ده چوب استوار بر محل آزار خلاص یافت، و نکش^(۲) را که بر افتعال ایشان دلالت کرده بود سپورغامیشی و عاطفت فرمود و حق تعالی او را شرف اسلام روزی کرد، و بعدما که گرد فتنه مخالفان نشسته شد او کج^(۳) برخاست و *f. 126* بحضرت^(۴) رفت جای برادرش بدو فرمود و ایدی قوت نام نهاد و این حالات در شهر سنه ششمین و ستایه^(۵) واقع بود،

ذکر نسب ایدی قوت و بلاد ایغور بر

موجب زعم ایشان،

چون احوال ایشان ثبت شد شمه از آنچه در کتابهای ایشان مسطورست از معتقد و مذهب ایشان اعجاب را نه تصدیق و اقرار را نوشته شد، در^{۱۵} زعم ایغور آنست که ابتداء نوالد و تناسب ایغور در کنار رود خانه ارفون^(۱) بودست که منبع آن از کوهی است که آنرا فراقوروم^(۲) خوانند و شهری که درین عهد قان بنا فرمودست هم بدان کوه باز میخوانند و سی رود خانه آب از آن منصبت است در هر رود خانه قوی دیگر بودند و در ارفون ایغور دو گروه بودند چون گروه ایشان انبوه گشت بفرار اقولر^{۲۰}

(۱) رجوع کنید بص ۴۴، (۲) آ: مکش، ب: نکمش، ج: بکمش، د: بکمش،

(۳) کذا فی ج ۵: از اقم، ب: از آنجا، (۴) یعنی بخندمت منکر قان در فراقوروم،

(۵) ب: سنه ۶۰۵، (۶) آ: ارغون، (۷) ب: فراقوروم، ج: قوراقوروم، د:

فراقوروم، (فی کلّ المواضع)،

دیگر از میان خود امیری نصب کردند و مطارعت او نمودند و مدت پانصد سال بر آن جمله روزگار گذرانیدند تا در عهدی که بوقو^(۱) خان پدید آمد و در افواه چنانست که بوقو^(۱) خان افراسیابست و رسم چاهی است و سنگی بزرگ هم در کنار قراقورم در کوه میگویند چاه بیژن بودست و رسم شهری است و بارگاهی بر لب این رود خانه که نام آن اردو بالیغ است و اکنون ماوو بالیغ^(۲) میخوانند بیرون رسم بارگاه در محاذات در سنگهای مسطور منقور انداخته است که آنرا مشاهده کردیم، در عهد دولت قآن زیر سنگها بازگشادند چاهی یافتند و در چاه نخته سنگی بزرگ منقور فرمان شد تا هر کس با استخراج خطوط حاضر کردند هیچ کس آنرا نتوانست خواند از ختای قوی که ایشان را.....^(۳) خوانند آوردند خط آن جماعت بود بر آن منقور که در آن عهد از جمله رود خانههای قراقورم دور رود خانه^(۴) یکی را توغلا^(۵) گویند و دیگری را سلنکا^(۶) در موضعی که آنرا قملانجو^(۷) گویند بیکدیگر متصل میگردند در میان آن دو درخت متقارب بودست یکی را درخت فسوق^(۸) گویند درختی است بشکل ناز^(۹) در زمستان برگهای آن چون برگ سرو و بار آن شکل و طعم جلعوزه دارد و دیگری را درخت تور^(۱۰) در میان هر دو کوهی بزرگ بلند پدید آمد و از آسمان روشنائی بمیان آن کوه هابط گشت و روز بروز کوه بزرگتر می شد آن حالت عجیب را چون مشاهده کردند اقوام ایغور تعجب می نمودند و از راه ادب و تواضع بدان تقرب می کردند و آوازهای خوش منترج مثل غنا از آن استماع می کردند و هر شب منقار سی گام گرد بر گرد آن روشنائی و نافت ناچنانک حاملات را وقت وضع حمل جبین باشد دری گشاده شد اندرون آن پیغ خانه بود

(۱) آ: بوقو، ج: بوقو، ه: بوقا، (۲) ب: مارو بالیغ، د: مارو بالیغ، ه: و: مارو بالیغ، (۳) بیاض در آده، ج: فاماآن، ب: اصل جمله را ندارد، (۴) ب: می افزاید: که، (۵) کدا فی جمیع النسخ، (۶) آ: سلنکا، ه: سلنکای، (۷) ب: قملانجو، ج: قملانجو، (۸) ب: ج: د: فسوق، ه: فسون، (۹) د: نازو، (۱۰) ب: ج: روز، ه: توز،

مانند خرگاه جدا جدا در هر یک پسری نشسته و در مقابل دهان هر یک
 نایزه آویخته که بقدر حاجت شیر می دادی و بر زیر^(۱) خرگاهها دای از نقره
 کنیده امرای قبایل بنظر آه عجیب می آمدند و از راه آکرام^(۲) زانوی خدمت
 می زدند چون باد بریشان جست قوتی یافتند و حرکتی در کودکان پدید
 آمد از آنجا بیرون آمدند ایشانرا براضاعت تسلیم کردند و مراسم خدمت
 و اعزاز تقدیم نمودند چندانک از حد رضاع نرفتی کردند و در سخن آمدند
 از پدر و مادر پرسیدند ایشانرا بدان درختها نشان دادند آنجا رفتند و
 خدمتی که اولاد خلف والدینرا کند التزام نمودند و مثبت اثباجرا اعزاز
 و آکرام واجب داشتند درختها در سخن آمدند که فرزندان شایسته که
 بکار خصال آراسته باشند زمین^(۳) شیوه سپرده اند و حق ابوی رعایت
 کرده عمر شما دراز باد و نام پاینده، تمامت آن اقوام که در آن حدود
 بودند نظاره کنان خدمت بر موافقت پسران ملوک^(۴) می داشتند تا بوقت
 بازگشت هر پسری را نامی نهادند پسر بزرگرا سنفر^(۵) نکین سومرا قوتور^(۶)
 نکین سومرا توکاک^(۷) نکین چهارمرا اور نکین پنجمرا بوقو^(۸) نکین، بعد از
 مشاهده این حالات شگفت اتفاق کردند بر آنجملت که ازیشان یکی را امیر^{۱۰}
 و شاه می باید ساخت که ایشان فرستاده باری عز شانه اند بوقو^(۹) خانرا
 از پسران دیگر بحسن مشاهده صورت و منابت رای و رویت زیادت یافتند
 و تمامت زفانها و خطهای طوایف می دانست تمامت بر خانیست او متفق
 اللفظ و الکل شدند و مجتمع گشتند و جشن ساختند و اورا بر تخت خانی
 نشاندند او بساط داد گسترده و صحایف ظلم ظنی کرد و حشم و خدم و
 خیل و خول^(۱۰) او بسیار شدند حق تعالی اورا سه زاغ فرستاد که سه

(۱) آ: بر زیر، ب: بزیر، (۲) ب: د: التزام ادب، ج: التزام و ادب، (۳) ب: ه:
 این، ج: د: ازین، (۴) ج: این کلمه را ندارد، (۵) ج: سنفر، (۶) کذا
 فی ب: د: آ: قور، ج: ققور، ه: قور، (۷) کذا فی ج: د: توکال، آ: توکاک، ب:
 توکال، ه: بوکال، (۸) کذا فی آ: ب: قور، ج: توقور، (۹) ب: قور، (۱۰) آ: خول،

زفانها دانستندی که بهر کجا مصلحتی داشتی زانان بتجسس آن رفتندی و از احوال اعلام کردندندی تا بعد از بچندی شی در خانه خوفه^(۱) بود از روزن شکل دختری نزول کرد و او را بیدار کرد او از نرس خود را در خواب ساخت و شب دوم م برین جمله تا شب سیم بعد ما که وزیر او را دلالت کرده بود با آن دختر برفت تا بکوهی که آنرا آفتاغ^(۲) میگویند و تا بوقت تابش صبح میان ایشان مکالمت بود و تا مدت هفت سال و شش ماه و بیست و دو^(۳) روز هر شب باز آمدی و سخن میگفتندی در آن موضع تا شب آخر که او را وداع می کرد او را گفت از شرق تا غرب زیر فرمان تو خواهد بود کار را بجد و مجتهد باش و پاس مردم دار لشکرها را جمع کرد و سیصد هزار مرد گزین از آن^(۴) او را سفور تکین را بجانب مغولان و فرقیز فرستاد، و^(۵) صد هزار مرد و با مثل آن آلت و قوس^(۶) تکین را بجد تنکوت، و^(۷) با همچندان توکاک^(۸) تکین را بطرف تبت، و بنفس خود با سیصد^(۹) هزار مرد قاصد بلاد خنای گشت، و برادر دیگر را بر جایگاه خود بگذاشت هر کس بخائی که رفته بودند کامیاب باز رسیدند با چندان نعمتها که آنرا حساب و شمار نبود و از هر جانبی مردم بسیار بموضع ارقون^(۱۰) آوردند و شهر اردو بالیغ بنا نهادند و طرف مشرق تمامت در حکم ایشان آمد بعد از آن بوقو^(۱۱) خان شخصی پیرا^(۱۲) با جامها و عصای سپید بخواب دید که سنگ بشی صنوبری شکل بدو داد و گفت^(۱۳) اگر این سنگ را محافظت توانی کرد چهار حد عالم در ظل علم امر تو شود وزیر نیز موافق

(۱) بـ جـ دـ : غننه ، (۲) د : افتاع ، آ : فساع ، ب : افتباع یا افتباع ، ج : افتناع ، هـ : افناع ، (۳) ج این کلمه بمعنی «دو» را ندارد ، (۴) کذا فی آ ، ب : از آن گزین کرد و ، ج : را گزین کرد و ، د : از آن گزین کرد ، (۵) ج : د : با ، (۶) کذا فی ب ، آ : قوس ، ج : قوس ، هـ : قور ، (۷) ج : او را ندارد ، (۸) آ : توکاک ، ب : موکال ، د : توکل ، هـ : اور (کذا) ، (۹) د : شصت ، (۱۰) آ : ارقون ، هـ : ازرقون ، (۱۱) ب : ج : بوقا ، هـ : ابوقو ، (۱۲) کذا فی هـ ، آ : مراررا ، ب : د : هزاررا ، ج : هزار ، (۱۳) ج : دادند و گفتند ،

آن خوابی دید بامداد باز اسنعداد لشکر آغاز نهادند و متوجه اقالیم غربی گشت و چون بجد ترکستان رسید صهرائی منزّه دید علف و آب بسیار ۱۳۶
 بنفس خود آنجا مقام کرد و شهر بلاساقون^(۱) که اکنون قربالیغ^(۲) میگویند بنا نهاد و لشکرها را بچوناب فرستاد و در مدت دوازده سال تمامت اقالیم را بگشادند و هیچ جایگاه عاصی و سرکنی نگذاشتند و تا موضعی که آنجا آدمیان حیوان اعضا^(۳) دیده اند و دانسته اند که ما و رای آن عمارت نمائند است باز گشتند و ملوک اطراف را باخود آوردند و در آن مقام پیش کش کردند بوقو^(۴) خان هر یک را فراخور احوال اعزاز و اکرام کرد مگر ملک هند را که سبب سماجت و زشتی منظر راه نداد و هر یکی را با سر مملکت خود فرستاد و مال مقرر کرد از آنجا چون هیچ خرسنگ دیگر بر راه نمائند ۱۰
 عزیمت مراجعت نصیم فرمود و با مقامگاه قدیم آمد، و سبب بت پرستی ایغوران آن بودست که در آن وقت ایشان علم سحر و دانستند که دانندگان آن حرفت را قامان^(۵) می گفته اند و درین عهد در میان مغولان قوی که ابنه^(۶) برایشان غالب میشود و باطیل میگویند و دعوی میکنند که شیاطین مسخر ماست و از احوال اعلام میدهند و از چند کس تفحص رفته است ۱۵
 میگویند که ما شنیده ایم که ایشان را شیاطین بر وزن خرگاه می آیند و با ایشان سخن میگویند و میکن که ارواح^(۷) شریره را با بعضی از ایشان الفتی باشد و اختلافی^(۸) کند و قوت عمل آن جماعت وقتی است که در آن ساعت اطفای شهوت طبیعی کرده باشند از منفذ برافز فی الجمله این جماعت را که ذکر رفت قام^(۹) میخوانند و چون مغولان را علی و معرفتی نبوده است ۲۰
 از قدم باز تتبع سخن قامان^(۱۰) می کرده اند و اکنون پادشاه زادگان را بر

(۱) د: بلاساقون، آ: فرالیغ، ب: غربالیق، ج: غربالیغ، د: غربالیق،
 ه: عربالیغ، (۲) ه: و حیوان صاحب اعضا، (۳) آ: بوقو، ج: یوقا، ه: یوقا،
 (۴) ج: قامان، (۵) آ: ابنه، ج: آنه، ب: ندارد، (۶) آ: ج: از ارواح، د:
 بعضی از ارواح، (۷) ج: اختلافی، ب: اختلافی، (۸) ج: قامان،

کلام و دعاوی ایشان اعتمادست و در وقت ابتدای کاری و مصلحتی تا با مضمیان موافقت ایشان نیند امضای هیچ کار نکند و بیمارانش را م برین صفت ^(۱) معالجت نمایند، و در خنای بت پرستی ^(۲) بوده است رسولی بتزدیک خان ^(۳) فرستاده است ^(۴) و توینان ^(۵) را خواسته چون آمده اند هر دو قوم را در موازات یکدیگر بداشته اند تا هر کس که غالب شود مذهب او اختیار کنند توینان ^(۶) قراعت کتاب خود را نوم ^(۷) گویند و نوم ^(۸) معقولات کلام ایشان است مشتمل بر اباطیل حکایات و روایات، و مواعظ نیک که موافق شرایع و ادیان هر انبیاست در ضمن آن موجودست از احتراز از ایفا و ظلم و امثال این و مجازات سبّات باحسان و اجتناب از ایفای حیوانات و غیر آن، و عقاید و مذاهب ایشان مختلف است اما غالب بریشان مذهب حلولی مشابهت دارد میگویند این خلق پیشتر ازین بچندین هزار سال بوده اند هر کس که امور خیر کرد و بعبادت مشغول بود ارواح ایشان بنسبت افعال ایشان درجه یافته است از درجه پادشاهی با امیری یا رعیتی یا درویشی و آن جماعت که فسق و فجور و قتل و تهمت ^(۹) و ایفای خلق کرده اند ارواح ایشان بجزایات و سباع و بهائم حلول کردست و بدان سبب معذب اند لیکن غلبه جهل راست بقولون ما لا یفعلون، چون ^(۱۰) نوم بعضی خوانده اند قامان ^(۱۱) بر جای خشک گشتند و بدین سبب مذهب بت پرستی گرفتند و اکثر اقوام تتبع نمودند، و آن بت پرستان که در طرف مشرق اند هیچ قوم از ایشان منعصب تر نیست و مبعض تر ^(۱۲) اسلام را، و بوقو ^(۱۳) خان در کامرانی روزگاری گذاشت تا بوقت آنک درگذشت،

(۱) آ: صنف، ب: صیفت، د: صفت، (۲) یعنی کیش بت پرستی، یا

مصدریه است که تنکیر، (۳) یعنی پادشاه خنای، (۴) یعنی بوقو خان رسولی

بتزد پادشاه خنای فرستاد و توینان یعنی کهنه کیش بت پرستی را خوانسته و ایشان را

با قامان بناظره انداخت، (۵) آ: بونان، ب: ج: نوینان، د: توینان، رجوع

کتاب بص ۱۰ (۶) کذا فی جمیع النسخ، (۷) ب: نوم، ج: نهب،

(۸) ج: قامان، (۹) آ: مفض تر، ج: ندارد، (۱۰) آ: بوقو، ج: بوقا،

و این اکاذیب از مطول اندکی و از صد یکی است که نت افتاد غرض
تقریر جهل و حماقت آن طایفه است، دوستی حکایت کرد که او در کنای
مطالعه کرد که شخصی بود در آن موضع مذکور میان دو درخت تنه‌ی کرد
و بچگان خود را در آن میان نشاند و چراغها در میان آن برافروخت و
کسان را بنظاره عجیب^(۱) آن می برد و خود خدمت می کرد و دیگران را بدان
می فرمود تا آن قوم بدان فریفته شدند تا بوقتی که آن را بشکافت و بچگان را
بیرون آورد، و بعد از وی یک پسر او^(۲) قائم مقام خان شد، اقوام و مردمان
که در عداد اینغوران بودند از صهیل خبیول و رُغاه^(۳) جمال و شهبی^(۴)
و زفیر^(۵) سیاع و کلاب و خوان بغور^(۶) و نغاه انتمام و صفیر طیور و بکاه
بچگان آواز کوچ کوچ می شنیدند از آن منازل در حرکت می آمدند و
بهر منزل که نزول می کرده اند همان آواز کوچ کوچ بسع ایشان می رسیده تا
بصحرائی که بیش بالبع^(۷) بنا نهاده اند آن آواز آنجا خافت شده است در
آن مقام ثابت گشته اند و بسخ محله ساخته و بیش بالبع^(۸) نام نهاده تا
بتدریج عرصه عربض و طویل گشت و از آن وقت باز اولاد ایشان امیر
بوده اند و امیر خود را ابدی قوت گویند و آن شجره که^(۹) شجره ملعونه^{۱۰}
است در خانه‌های ایشان بر دیوار مثبت است،

(۱) ب ح د آ این کلمه را ندارد، (۲) د: دیگر، (۳) آ: بهای، د: بهاء، ح:
بغال، و: لغای، ب: ندارد، (۴) ب: د: بهیق، و: بهیق چهار، (۵) ب: د: زفیر،
(۶) کدا ق: ب: د: و: بغور در جمع غر یا بغره نیامده است، آ: بغور، ح: و: بغور،
(۷) آ: بیش سابع، ب: بیش بالبع، ح: بیش بالبع، د: بیش بالیق، و: بیش بالبع،
(۸) آ: بیش سابع، ب: بیش بالبع، د: بیش بالیق، و: بیش، ح: ندارد، (۹) ح: د:
و شجره آنک، ب: و شجره آن یک، آ: و آن شجره که آنرا،

ذکر احوال کوچلك و توق نغان^(۱)،

چنگر خان چون اونك^(۲) خان را بشكست پسر او^(۳) با جماعتی که زیادت قوی داشتند بگریخت و بر راه بیش بالیغ زد و از آنجا بحد ولایت کوچا^(۴) در آمد و در کوهها بی برگ و بی نوا می گشت و اقوام او که در مصاحبت او آمده بوده اند پراکنده گشتند و بعضی میگویند جمعی از لشکر کور خان او را بگرفتند و بتزدیک کور خان بردند و بیک روایت آنست که او خود برفت در جمعه مدتی در خدمت کور خان موقوف بود چون سلطان با کور خان عصبان آغاز نهاد و امرای دیگر که در طرف شرقی بودند سرکشی می کردند و بجماعت چنگر خان توسل می جستند و از شتر او ابعنایت او امان می یافتند کوچلك کور خان را گفت که اقوام من بسیارست و در حد امیل^(۵) و فیالیغ^(۶) و بیش بالیغ پریشان اند و هرکس ایشان را

(۱) ب: توق بقای، ج: کور خان، (۲) آ: امك، ب: اريك، (۳) یعنی کوچلك خان، چنانکه از جامع التواریخ در مواضع عدیده صریحا معلوم میشود کوچلك خان پسر نایانك خان پادشاه قوم نایمان است و هیچ ربطی باونك خان پادشاه قوم کرایت ندارد گرچه چنگیز خان با هر دو جنگ کرده مردورا بکشت، عطا ملك را درین مورد سهوی واضح دست داده است، رجوع کنید بجامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۳۶-۱۴۵، ج ۳ ص ۲-۷، ۵۴-۶۳، (۴) کذا فی آ، ب: ج: کور خان، و فی جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۵۵، ۵۶: و کوشلوك دیگر باره راه گریز گرفت و از طریق بیش بالیغ بحدود ولایت کوچا در آمد بعد از آن از آنجا در سال ازدها واقع در رجب سنه اربع و ستهاه پیش کور خان قرا خطای رفت و از سال ازدهای مذکور تا وقتی که او را در حدود بدخشان بکشتند مدت بازده سال باشد و از سال موش موافق سنه ستهایه که چنگیز خان با پدر کوشلوك خان نایانك خان جنگ کرده او را کشته و کوشلوك بگریخت تا وقتی که بولایت کوچا در آمده چهار سال بوده چنانکه مجموع بازده سال شد، (۵) آ: امیل، ب: امل، (۶) ب: امیل، ج: امیل،

تعرض می‌رسانند اگر اجازت بام ایشان را جمع کم و هدد آن قوم معاونت و مظاهرت کور خان تمام و سر از خط او نیسم و نامکن باشد از اشارت او بدایج فرماید کردن تمام بدین عشو و خدیعت کور خان را در چاه غرور افکند و بعدما که او را تحف بسیار با لقب کوچک خانی^(۱) هدیه داد مانند نیر از کمان سخت بچست و چون آوازه خروج کوچک فایض شد در میان لشکر قراختای هرکس که بدو تعلقی داشت بتزدیک او روان شد و او تا مجدود امیل^(۲) و قیالغ^(۳) رسید نوق نغان^(۴) که او نیز امیر^(۵) مکریت^(۶) بود و بیشتر^(۷) از آوازه صوت چنگر خان گرینجه بودند^(۸) بدو پیوسته شد و خیلان او در هر کجا که بودند بروگرد آمدند و او بمواضع تاختن می‌آورد و غارت می‌کرد و ازین بر آن میزد تا گروه او انبوه شدند و حشم و لشکر او بسیار و مستظهر گشتند و روی بکور خان نهاد و بر بلاد و نواحی او میزد و می‌گرفت و می‌آمد و می‌رفت و چون استیلای سلطان بشید البجیان بتزدیک سلطان متواتر کرد تا او از طرف غربی متوجه کور خان شود و کوچک از طرف شرقی و کور خان را در میانه از میانه بیرون کند اگر سلطان بفر و دفع سبت یابد از مملکت او تا^(۹) المالیغ^(۱۰) و کاشغر سلطان را مسلم باشد و اگر کوچک پیشتر دست برد و قراختای از دست بردارد تا آب فناکت کوچک را باشد و برین جمله مقرر کردند و میان ایشان مصالحت رفت برین قرار و از جانبین لشکر^(۱۱)

(۱) «و بادشاهان ایشان را (یعنی اقوام نمایان را) در قدم الزمان نام کوشلوك خان بودی و معنی کوشلوك پادشاه عظیم و قوی باشد» (جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۴۷) (۲) آ: امیل، د: اهل، ب: اهل، ج: اهل، (۳) آ: قالیغ، ب: قانی، د: قانی، ه: قیانی، ج: قوقانی، (۴) ب: نوقان، د: نوقان، (۵) قوم مکریت: اگرچه بعضی از مغولان مکریت را مکریت گویند مراد از هر دو بکت همین قوم بکرین را کمرین میخوانند، و این قوم لشکر بسیار و عظیم جنگی و قوی حال بوده اند و صفی از مغول اند (جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۹۰)، (۶) ب: پیشتر، (۷) ج: بود، (۸) ب: ده می‌افزاید: و ختن،

بقرا خنای روان کردند کوچک سبقت یافت لشکرهای کور خان دورتر^(۱) بودند منزه شدند و خزانههای او که در اورکند^(۲) بود غارت کرد و از آنجا بیلاساقون^(۳) آمد و کور خان آنجا بود در کنار حینوح^(۴) مضاف دادند کوچک شکسته شد و اکثر لشکر او اسیر گرفته و کوچک بازگشت و بترتیب لشکر و حشم مشغول شد چون بشنید که کور خان از جنگ سلطان باز رسیده است و با رعیت و ولایت بی رسمیا کرده و لشکر نیز با مقامگاهها شک مانند برق از میخ قاصد او شد و مفاصصة^(۵) او را فرو گرفت و در ضبط آورد و لشکر و ملک او را مسلم کرد و دختری از ایشان بخواست و قبیله نایمان^(۶) بیشتر ترسا باشد او را دختر الزام کرد تا او نیز ایت پرست شد و از ترسائی انتقال کرد،

بصُورَةِ الْوَتَنِ اسْتَعْبَدْتَنِي وَ بِيَهَاءِ فَتَنَّتَنِي وَ قَدِيمًا هِجْتِ لِي فِتْنًا لَا غُرْوَانَ اَخْرَقْتَ نَارَ الْهَوَى كَيْدِي . فَالْبَارِحِي عَلَيَّ مَنِ يَعْبُدُ الْوَتَنًا
 و چون پای در ممالک قرا خنای محکم کرد چند بار بمحاربه اوزار^(۷) خان المالیغ^(۸) رفت و عاقبت او را ناگاه در شکارگاه بگرفت و هلاک کرد و ارباب کاشغر و ختن نیز باغی گشته بودند پسر خان کاشغرا کور خان محبوس داشت او را از وثاق و بند بیرون آورد و باز با کاشغر فرستاد امرای آن حیلتی ساختند و او را پیش از آنک پای در شهر نهد در میان دروازهها هلاک کردند، و او وقت ادراک ارتفاعات و حیوانات لشکر می فرستاد تا می خوردند و می سوخت چون سه چهار سال رفع^(۹) و دخل

(۱) کدا فی د، آج: از دور تر، ه: اردورتر، ب: از دور تر، (۲) آ: اورکند، ه: اورکند، (۳) ب: بیلاساقون، (۴) کدا فی آ (۵) ب: جنیوخ، د: جنیوخ، ه: خسوخ، و: حسوح، ج ندارد، (۶) یعنی قبیله کوچک خان، (۷) ب: او بازار، ه: اوزار، (۸) از قبیل اضافه نام حاکم محل حکومت، و این در کتب پارسی قدیم بسیار منداول است مانند ملکشاو و عش و تاج الدین تیران و نحوها و همچنین ارسالن خان فیالیغ (ورق ۱۰۷)، (۹) ب ج د ه: ربع،

غلات از ایشان منقطع شد و غلاتی تمام پدید آمد و از لحاظ اهالی درمانده شدند حکم او را منقاد گشتند با لشکر آنجا رفت و در هر خانه که کدخدائی بود از لشکر او کسی در آنجا نزول کرد چنانکه تمامت بیگجای و بیک خانه جمع شدند^(۱) و جور و ظلم و عدوی و فساد آشکارا شد و هرچ بت پرستان مشرک میخواستند و می توانستند بنقدم و رسایند و هیچ کس را مجال آن نه که معنی کند و از آنجا بختن رفت و ختن را بگرفت و بعد ۲۱۶۵ از آن اهالی این نواحی را انتقال از دین محمدی الزام کرد و میان دو کار مخیر یا تفلد مذهب نصاری و بت پرستی یا تلبس بلباس خنثیان، چون تحویل مذهب دیگر ممکن نبود از غایت اضطرار بکسوت خنثیان مکتبی گشتند قال الله تعالی قَمِنَ اضْطُرٌّ غَیْرَ بَاعٍ وَلَا عَلَیْ فِانَ رَبِّكَ غَفُورٌ رَحِیْمٌ^{۱۰} و اذان مؤذن و توحید موحّد و مؤمن منقطع شد و مدارس در بسته و مدرّس گشت و روزی در ختن ائمه کبیر را بصحرا راند و با ایشان در مذاهب بحث آغاز نهاد از ایشان امام علامه الدین محمد الخنثی با او سوال و جوابی نمود بعد از تقدیم تکالیف بر در مدرّس او را بر آویختند چنانکه ذکر او در عقب این مثبت می شود و بکلی کار مسلمانان بی رونق چه بی^{۱۵} رونق که بکبارگی محو شد و ظلم و فساد نامتناهی بر کافه بندگان الهی مبسوط شد دعوات نافذات برداشتند که

آيَا رَبِّمِ فِرْعَوْنُ اَمَّا طَفَا . وَ نَاةٌ وَ اَبْطَرُهُ مَا مَلَّكَ
لَطَفْتَ وَ اَنْتَ اللّٰطِیْفُ الْخَبِیْر . وَ اَفْحَمْتَهُ اَلِیْمٌ حَتّٰی هَلَكَ
فَمَا بِالْ هَذَا الَّذِیْ لَا اُرَا . هُ یَسْئَلُکَ اِلَّا الَّذِیْ قَدْ سَلَکَ
مَصُوْنًا عَلٰی دَابِرَاتِ الدَّمُور . یُدُوْرُ بِهَا یَسْتَهْبِیْهِ اَلْقَلْبُ
اَلْمَسْتُ عَلٰی اَخْذِهِ قَادِرًا . فَخُذْهُ وَ قَدْ خَلَصَ اَلْمَلِکُ لَکَ

گویی نیر دعا به هدف اجابت و قبول رسید و چون بر عزیمت و قصد مالک سلطان^(۲) چنگر خان حرکت نمود دفع فساد کوچک و جسم ماده^{۲۱}

(۱) مفصود ازین عبارت چیست؟ (۲) یعنی سلطان محمد خوارزمشاه،

فتنه اورا جمعی نوینان را بفرستاد و در آن وقت او بکاشغر بود ارباب
 کاشغر حکایت گفتند که چون ایشان رسیدند هنوز مصاف برانگشید بودند
 که او بگریخت و روی بهریت نهاد و پشت برنافت و هر فوج که بر عقب
 بکسیگر از مغولان می رسیدند جز اورا از ما چیزی دیگر طلب نمی کردند و
 اجازت تکبیر و اذان و اداء صلوات کردند و منادی در شهر دادند که
 هر کس قاعده خود ممهّد دارد و بر کیش خود رود وجود آن جماعت را
 رحمتی از رحمت ربّانی و فیضی از فیضان جمال یزدانی دانسیم و چون
 کوچک منهزم شد هر کس که در آن شهر در خانه های مسلمانان مقام داشتند
 در يك لحظه چون سیاب در خاک ناچیز گشتند و لشکر مغول بر عقب
 او روان شدند بهر کجا که نزول می کرد ایشان بدو می رسیدند و اورا چون
 سگ دیوانه می دوایند تا بحدود بدخشان افتاد و بدرّه که آنرا درّه
 و راری^(۱) خوانند درآمد چون بکنار حرج جوان^(۲) رسید راه غلط کرد
 و صواب آن بود و بدرّه که مخفی نداشت دررفت صیادان از اهالی
 بدخشان در حوالی آن کوهها شکار می کردند ایشان را دیدند روی بدیشان
 نهادند از جانب دیگر لشکر مغول در رسید و چون درّه درشت بود از
 مسلك آن ریخ حاصل می آمدست با شکار کنان قرار داده اند که آن جماعت
 کوچک و اشیاع او اند که از ما جسته اند چون کوچک را بگیرند و
 بدست ما دهند دیگر مارا با ایشان کاری نیست آن جماعت نیز گرد او
 و خیلان او در آمدند و اورا دستگیر کرده و بمغولان داده تا سر او
 جدا کردند و با خود ببردند و مردمان بدخشان غنایم بی اندازه از جواهر
 ۱۶۵ f. و نقود یافته اند و باز گشته، و پوشید نمایند که هر کس دین احمدی و
 شرع محمدی را تعرض رسانید هرگز فیروز نگشت و آنکس که تربیت او کرد
 ۲۲ و اگر چه متقلّد آن نیست هر روز کار او در مزید رفعت است و تو مرتبت،

(۱) کنا فی آ، ب: و رادی، ج: و راری، د: و رازی، ه: و درازی، (۲) آ: سرح

جوان، ب: سرح جوان، ج: سرح جوان، د: سرح جوانان، ه: سرح جوان،

چراغی را که ایزد بر فرزند . هر آنکس^(۱) بف کند سبک بسوزد
 قال الله تعالی کَمِ اهْلَکْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ مَکَانَهُمْ فِي الْاَرْضِ مَا لَمْ نَمِکنْ لَکُمْ
 وَارْسَلْنَا السَّمَاءَ عَلَیْهِمْ مِدْرَارًا وَجَعَلْنَا الْاَنْهَارَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمْ فَاهْلَکْنَاهُمْ
 بِذُنُوبِهِمْ وَانْشَاْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْنًا اٰخَرِيْنَ، و بدین سبب نواحی کاشغر و
 ختن نا موضعی که در تحت فرمان سلطان بود پادشاه جهانگشای چنگر
 خان را مسلم شد، و چون نوق نوغان^(۲) در اثنای استیلاء کوچک ازو
 بیکسو زده بود^(۳) و مجد قم کچک^(۴) رفته بر عقب انبزام او بسر بزرگتر
 نوشی را با لشکر بزرگ بدفع او فرستاد تا اثر او پاک کرد و ازو آثار
 نگذاشت، وقت مراجعت سلطان بر عقب ایشان بیامد^(۵) و هر چند پای
 از جنگ کشیده می کردند سلطان دست باز نمی داشت و روی بر بیابان
 نغسف و غلایب نهاده بود چون بنصایح مترجم نگشت سینه فرا کار
 نهادند هر دو جانب حملها کردند و دست راست هر قوی مقابل خود را
 برداشت و لشکر زیادت چیره شدند و بر قلب که سلطان بود حمله کردند^(۶)

(۱) ب: د: هر آنکس، ج: هر آنکس، (۲) ب: نوق نوغان، ج: نوق نغان، د: نوق
 نوغان، (۳) کذا فی د: آج: زده بودند، ب: بودند، (۴) آ: قم کچک، ب:
 قم کچک، ج: قم کچک، د: قم کچک، — بعینه مسبو بلوئه این کلمه که مکرر در جهانگشا
 ذکر شده است (م کچک f. 83b، کچک f. 122b) یا کم جهود (و بکه نوین را مجد قرقیز و
 کم جهود فرستاد، f. 141a) و کم کچیوت که مکرر در جامع التواریخ مذکور است (از
 جمله در همین مورد «و موکا نوین را بر حد قرقیز و کم کچیوت فرستاد» — طبع بلوئه
 ص ۳۰۱-۳۰۲) یکی است و همه صور مختلفه یک لفظ است، و کچک نام رود خانه
 ایست در شمال مغولستان در حدود قرقیز که در رود بیسی میریزد و اکنون نیز همین
 نام موسوم است، و آوت با اود علامت جمع است در لغت مغول، و کچیگود نام قبایلی
 است که در اطراف این رود خانه سکنی داشته اند، و تعبیر کم چیگود بکم جهود (کم
 چیگود) طبیعی است زیرا که فاف یا گاف وسط کلمه هرور زمان از اسما مغولی ساقط
 می شده است مانند هولاکو و مولاوو و شیفان و شبیان (سر نوشی بن چنگیز خان) و
 تنگنوت و تنگوت (نام ولایتی در حدود تبت) و فندان و قندان و سنگفور و سنفور (از
 اعلام مغولی) و غیرها، (۵) یعنی وقت مراجعت لشکر نوشی سلطان محمد خوارزمشاه
 بر عقب ایشان بیامد،

نزدیک بود که سلطان دستگیر شود جلال الدین آنرا رد کرد و او را از مضایق آن بیرون آورد،

چه نیکوتر از نوره^(۱) شیرزیان . پیش پدر بر کمر بر میان
و آن روز حرب را قام داشت و مکاوحت دام بیود تا نماز خفتن که روی
عالم از اختفای نیر اعظم چون روی گناه کاران سیاه شد و پشت زمین
تاریک مانند شکم چاه،

دوش در وقت آنک ظل زمین . کرد بر مرکب شعاع کین
دبیم اطراف ربع مسکون را . از سیاهی چو کلبه مسکین
راست گفتمی مظلله ایست سیاه . سر بر افراخه پیرخ برین

۱۰. تیغ مکاوحت با نیام کردند و هر لشکری در محل خود آرام گرفتند لشکر
مغول بر عقب روان گشتند چون نزدیک چنگر خان رسیدند و از مردانگی
ایشان چاشنی گرفته و دانسته که اندازه و مقدار لشکر سلطان تا بچه
ثابت است و در ما بین حایلی دیگر نمائند که دفع نگشته است و دشمنی
که مقابلی تواند نمود لشکرها آماده کرد و متوجه سلطان شد، سلطان درین
۱۵ مدت که جهان از اعدای سهنداک پاک کرد گوئی بزرگ لشکر او بود که
تمامت را از پیش برداشت چون کور خان هر چند استیصال کلی بدست
او نبود اما راهی^(۲) محکمات اساس و مبتدی مکاوحت او بود و دیگر^(۳)
خانان و امرای نواحی و اطراف را و هر کاری را غایبی است و هر مبادی را
تهابتی که تراخی و تأخیر در توفیق نمی گنجد جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَاتِبٌ،

۲. ذکر امام شهید علاء^(۴) الدین محمد الختئی رحمه الله علیه،

چون کوچک کاشفر و خنرا مستخلص کرد و از شرع عیسوی با

(۱) آ، بر، ب، نره، (۲) کذا فی جمیع النسخ و استعمال واهی یعنی متعدی یعنی بست

کنه خطاست (۳) و چون، ب، و خود، ج ندارد (۴) ب، جلال،

شعار بت پرستی انتقال کرده بود اهالی آنرا تکلیف کرد تا از کیش مطہر (۱۱۸) حقی با کیش نجس گبرکی آیند و از اشعہ انوار ہدی با وحشت کفر و تبرگی و از مطاوعت سلطان رحیم متابعت شیطان رحیم گراہند چون آن باب دست نداد پای سخت کرد تا با اضطرار بزی خطا منبس و بکلاہ ایشان متقلس گشتند و بانگ نماز و اقامت (۱۱) مرتفع و صلوات و تکبیرات منقطع شد ،

أَبَدَ وَضُوحَ الْحَقِّ بَرَجُونَ فَسَخَّهٗ ، وَ لِلْحَقِّ عَقْدَ مَبْرَمٍ لَيْسَ بِنَسَخِ

و در اثنای آن خواست تا از راه غلبہ و شطط و ہزور و تسلط بخت و بیست ائمہ دین محمدی و رهبان دین احدی را ملزم کند ،

وَ إِذَا رَجَوْتَ الْمُسْتَحِيلَ فَإِنَّمَا ، نَبِيَّ الْأُمُورِ عَلِيٌّ شَفِيرِ هَارِ

و در شہر ندا در دادند و سخن او تبلیغ کہ ہر کس در زئی اہل علم و صلاح است بصحرا حاضر آیند زیادت از سہ ہزار امامان بزرگوار جمع شدند روی بریشان آورد و گفت کہ از میان این صنف کدام شخص است کہ در کار ادیان و ملک مناظرہ کند و سخن از من باز نگردد و از ہیبت و سیاست احتراز نکند و در خیال فاسد مستحکم کردہ بود کہ هیچ کدما را ازین جماعت مجال رد سخن و انکار حجتی نباشد و ہر آینہ ہر کس کہ شروعی پیوندد از ہم صولت او احتراس و تصوت کند و آتش بلا بنفس خود نکند و کَالْبَاحِثِ عَنِ حَتْمِهِ يَظْلَمُهُ نَبَشْدُكَ مَصْدَقُ أَكَادِيْبِ وَ مُحَقِّقِ الْمَطْبِلِ اَوْشُدُ ، از زمرہ آن طابفہ شیخ موفق و امام بحق علاء الدین محمد الحنفی نور اللہ قبرہ و کثراجرہ برخاست و بتزدیک کوچلک آمد و (۱۲) بنشست و کمر حق گونی بر میان راستی بست و در ادیان بحث آغاز نہاد چون آواز بلندتر شد و امام شہید حجتہای قاطع تقریر و داد و حضور و وجود اورا محض عدم و دالست حق بر باطل و عالم بر جاہل غالب گشت و امام سعبد کوچلک طریدرا الزام کرد و الْحَقُّ اَبْلَجُ وَ الْبَاطِلُ اَلْجَلَجُ دَهْشَتِ

و حیرت و خجالت بر افعال و اقوال آن فاسق چنان مستولی گشت و
 آتش غضب از عدم جرأت مستعلی که زبانش کند و محش در بند آمد
 محشی و هذیبانی که نه آیین حضرت رسالت باشد از دهان برانداخت و
 فصلی در آن شیوه پرداخت امام حق گوی از روی بینی که او کشف
 الْعِظَاهُ مَا أَرَدْتُ يَقِينًا و از راه حمیت دینی بر نزهات و خرافات او
 اغماض و اغضا نتوانست کرد گفت خاک بدهانت ای عدوی دین کوچک
 لعین، چون این کلمه درشت درست بسمع آن گبر پر کبر و کافر فاجر و
 نحس نحس رسید بگرفتن او اشارت کرد و الزام تا از اسلام ارتداد کند
 و تبع کنر و الحاد نماید هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ ع، مهبط نور الهی
 ۱۰ نشود خانه دیو، چند شبانروز او را برهنه و بسته و گرسنه و نشسته داشتند
 و غذا و طعام دنیاوی از او بازگرفتند اگرچه او مهتان خوان آیهٔ عِنْدَ رَبِّي
 يُطْعِمُنِي وَ يُسْقِينِي بود و این امام محمدی^(۱) چون صالح در قوم نمود و
 ۱۰۱۰ یعقوب حزن^(۲) مبتلی و بعذاب جرجیس متعجب بود قال النبی علیه السلام
 الْبَلَاءُ مُوَكَّلٌ بِالْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ الْأَوْلِيَاءِ ثُمَّ الْأَمْثَلِ فَأَلْأَمْثَلِ أَبُو بَرٍّ صَبْرٌ
 ۱۰ می نمود و مانند یوسف در چاه زندان ایشان مجاهدت می کشید و مرد عاشق
 صادق چون از نوش^(۳) محبت نبش محنت چشید آنرا غمیته نازه و دولتی
 بی اندازه شمرد و گوید^(۴) ع، هرچ از نو آید خوش بود خواهی شنای
 خواهی الم، و هر زهر که از دست جانان بکام جان مشتاق رسد بحکم
 آنک ع، زهر از کف یار سم بر بتوان خورد، از حلاوت مذاق حلاوت
 ۲۰ شهید و شکررا در مرارت صاب و صبر باید و گوید،

وَ لَوْ يَدِ الْخَمِيصِ سَقِيْتُ سُمًّا . لَكَانَ الْعَمُّ مِنْ يَدِهِ يَطِيبُ
 و دل نورانی چو^(۵) از مشکاه انوار ربانی مستضی باشد بر ایمان هر لحظه

(۱) کذا فی آء، و فی ب ج ه و: محمد، (۲) کذا فی آء، ب: نمود یعقوب حزن،
 ج: نمود و یعقوب بجزن، د: نمود یعقوب چون ابوب، ه: نمود یعقوب و حزن،
 (۳) کذا فی ج، و فی آ: س، ب: نبش، د ه و: نبش، (۴) و یافزاید از دست
 از آتش بود مارا ز گل مفرش بود: (۵) ج د ه: چون

اطمینان زیادت داشته باشد و اگر چه بتکالیف عذاب مواخذ و معاف بود،

وصال دوست طلب می کنی بلاکش باش

که خار و گل همه با یکدیگر نتواند بود

بترک خویش بگو تا بگوئی بار رحی

که کارهای چیت با خطر نتواند بود

عاقبت کار چون هر حیلست که در حیلست آن قوم ضال بود از تقدم وعد

و وعید و ایمناس و تهدید و نکال و عتاب بجای آوردند و ظاهر او از

آنچ باطن او بر آن منظوری بود و مشتمل از تحقیر و ایمان و تصدیق و

ایمان تفاوتی نکرد او را بر در مدرسه او که در ختن ساخته بود چهار

میخ زدند و کلمه توحید و شهادت ورد زبان و خلافت را نصیحت گویان^{۱۰}

که دین بعفوئی که درین خاکدان دنیای گذرانست بر باد نتوان داد و

خویش را ابد الآباد بآتش دوزخ گرفتار نتوان کرد و غیبی تمام و عیبی

بنام باشد که باقی را بغاتی معاوضه زیند و خضره اللّٰهین این جهانی را که

لعب و بازیچه کودکانست بنعم و ناز آن جهانی بدل کند قال الله تعالی

وَمَا أَحْبَبُّ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَ لَلْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ بَقِيَوا أَفْلا^{۱۱}

تَعْلَمُونَ تا جان بحق تسلیم کرد و از زندان دنیا بجنات نعم عقی رسید و

از مہبط سفلی بشین علوی پرید،

دوست بر دوست رفت و بار بر بار، خوبتر اندر جهان ازین چه بود کار

کسی بگردن مقصود دست حلقه کند، که پیش زخم بلاها سپر نتواند بود

و چون این واقعه حادث شد حق سبحانه و تعالی شر او را دافع آمد و^{۲۰}

بدنی نزدیک لشکر مغول^(۱) بسر او فرستاد و در دنیا سزای کردارهای

فجیع و مدموم و سیرت شوم چشید و در آخری عذاب النار و بس الفرار،

وَقَدْ عَلِمَ الْأَحَادُ مَذْئِبَ الْهَدْيِ . بَانَ لَيْسَ لِلدِّينِ الْحَقِيفِ مَسْخُحٌ

قال الله تعالی وَ سَبِعَلَّمَ الدِّينَ ظَلَمُوا أَيْ مُتَقَلِّبِ بَقَلْبُونِ،

ذکر استخلاص نواحی المالیغ و قبالیغ^(۱) و فولاد^(۲)

و احوال امرای آن،

در عهد کور خان حاکم این نواحی ارسلان خان^(۳) قبالیغ بود و شحنة
 ۱۱۷۰ کور خان با او در حکومت یار و چون دولت کور خان روی بنراجع
 نهاد و اصحاب اطراف ملك او دم عصیان میزدند سلطان ختن^(۴) نیز با
 او باغی شد لشکر بجانب او کشید^(۵) و از ارسلان خان نیز مدد خواست
 و غرض کشتن او داشت تا اگر او نیز چون امرای دیگر سرکشی کند دفع
 کئی او کند و اگر اجابت نماید اما^(۶) جانب مسلمانان رعایت کند و در کار
 ختن مبالغت^(۷) نکند م بدان بهانه او را از رفته حیات بیرون کند ارسلان
 ۱۰ خان مطاوعت نمود و بزرگ او مبارزت جست یکی بود از امرای کور
 خان شمور نیانکو^(۸) نام با او از قدیم مصادقت و مصافقتی تمام داشت
 او را از اندیشه کور خان اعلام داد و گفت اگر او فصدی پیوندد خانه
 و فرزندان نیز مستأصل کئی شوند و صلاح فرزندان تو آنست که دارویی
 بخوری و خود را از غصه روزگار شوم و سرور غشوم باز رهایی تا من
 ۱۵ و سبقت شوم و جای تو بر پسر مقرر کنم چون مهرب و ملجای دیگر نبود
 بدست خود دارویی مهلك نخرع کرد و جان نسیم شمور^(۹) چنانک ضامن
 گفته بود محل او را بر پسرش مقرر کرد و باعزاز او را باز گردانید و شحنة
 ۱۸ در مصاحبت او بفرستاد و بچندی بر آنجمله بود تا چون آواره چنگر خان

(۱) ب: مالیغ، ج: مالیغ، (۲) ب: فولاد، ع: ندارد، (۳) آ: آج دو کلمه

دارسلان خان را ندارد، (۴) آ: آج کلمه «ختن» را ندارد، (۵) یعنی کور خان

لشکر بجانب سلطان ختن کشید، (۶) کلمه «اما» فقط در ب دارد بجزئی جدید،

(۷) آ: ج: مبالغت، (۸) آ: شمور نیانکو، ج: شمور نیانکو، ع: شمور نیانکو، د: شمور

نیانکو، ب: شمور نیانکو (بعد ازین کلمه تراشید شده است)، (۹) کذا فی آ، د، ب:

شمور، ج: شمور نیانکو، ع: شمور نیانکو،

و خروج او در آفاق مستطبر شد و شخه کور خان بی رسمی و ایندای خلفان آغاز نهاده بود اورا بکشت و راه گرفت تا بحضرت چنگر خان رسید بعنایت و تربیت او مخصوص شد، و در المالیغ یکی بود از فرلقان^(۱) فوناس^(۲) بنفس خویش مردی شجاع نام او اوزار^(۳) بهر وقت از گله اسب مردمان سرفه می کردی و دیگر کارهای ناپاک از قطع طریق و غیر آن و هرکس از زنود بدو می پیوستند تا قوت گرفت و بدیها می رفت و هرکس مطاوعت او نمی نمود بچنگ و قهر و قسریستند تا المالیغ که قصه آن ناحیت است بگرفت و تمامت ولایت اورا مسلم گشت و فولاد^(۴) را مستخلص کرد و بچند نوبت کوچک بچنگ او می آمد و اورا می شکست^(۵) و باعلام حال کوچک و انخراط او^(۶) در زمره حشم و جمله خدم پادشاه جهانگیر الهی فرستاد ۱۰ مزید سیورغامیشی و عاطفت او مستظهر گشت و بحکم اشارت او توشی را صهر شد و بعد از استحکام قواعد عبودیت در متابعت حضرت بنفس خود متوجه خدمت شد و ملحوظ نظر شنت گشت و بوقت بازگشت بعدما که بانواع نشرفات ممتاز بود فرمود که از شکار کردن محترز باشد نباید ناگاه صید صیادان گردد عوض شکاری او هزار سر گوسفند فرمود ۱۵ چون با المالیغ آمد باز کار شکار بر دست گرفت و پای از آن کشید نمی کرد تا ناگاه بر غنلت حتم کوچک اورا از شکارگاه صید کردند و محکم قید و بدر المالیغ آوردند اهالی المالیغ در برستند و جنگ در پیوستند ناگاه در انشای آن خبر وصول لشکر مغول^(۷) بشنیدند و از در المالیغ بازگشتند و اورا در راه بکشند، و اوزار هر چند شجاعی متقم بود اما ۲۰ مردی سلیم خدای ترس بودست و ارباب خرقه را نیک بنظر اعزاز نگرستی روزی شخصی در لباس متصوفه بتزدبک او آمد که من از حضرت عزت

(۱) ج: ققلیان؛ (۲) کذا فی ب: د: قرناس؛ آ: فوناس؛ ه: نوباش؛ ج: ندارد؛ رجوع کبید بص ۲۱ حاشیه ۳؛ (۳) د: اوزان؛ (۴) آ: فولاد؛ (۵) یعنی اوزار کوچک را می شکست؛ (۶) یعنی انخراط خود؛ (۷) د: موغال؛

و جلالت برسانت بتزدیک تو آمدهام و پیغام آنست که خزاین ما خالی ترک^(۱) شده است اکنون بر سیل استقراض آنچه میسر شود و دست دهد مددی نماید و منع جایز ندارد برخاست و نواضع نمود و آب از دبدگان فرو بارید و یکی از ختم خود باستحضار بالشی زرا اشارت کرد و بصوفی داد و گفت تمهید عمر بعدما که خدمت و اخلاص تبلیغ کرده باشی بجای آر صوفی زر بستد و بازگشت، و بعد از او^(۲) پسر او سغناقی^(۳) تکبیر را سپورغامبشی کردند و جای پدر بدو ارزانی و دختری از دختران نوشی بدو دادند، و ارسلان خان^(۴) را با قبایلیغ فرستاد و دختری نیز بدو نامزد کرد و چون بر عزیمت مالک سلطان روان شد با مردان خویش بدو پیوستند و بسیار مدها دادند و اکنون از فرزندان ارسلان خان^(۵) مانندست منکو قان اوزجندرا^(۶) بدو ارزانی داشت و سبب قضای حقوق پدر او را بنظر اعزاز نگریست و سغناقی^(۷) تکبیر را هم تربیت فرمود و بر قرار حکم المالیغ برو مقرر داشت بوقت بازگشتن در راه بجوار حق رسید پسر او قائم مقام پدر شد در شهر سنه احدی اوا خمسین و ستامبه،

ذکر سبب قصد مالک سلطان^(۸)،

۱۵

در آخر عهد دولت او سکون و فراغت و امن و دعوت بنهایت انجامید بود و تمتع و ترقه بغایت کشید و راهها امن و فتنها ساکن شد چنانکه در منتهای مغرب و مبتدای مشرق اگر نفعی و سودی نشان دادندی بازرگانان روی بدان نهادندی و چون مغولان را مستقر خود

(۱) کذا فی آء، ح: خالی یرک، ب: د: خالی، (۲) یعنی بعد از اوزار، (۳) آء
 سغناقی، ب: سغان، د: سغناقی، (۴) مقصود پسر ارسلان خان مذکور در ابتدای این فصل است چه او خود در عهد گور خان خود را مسموم نمود، و گویا «ارسلان خان» لقب نوعی حکام قبایلیغ بوده است چون گور خان که لقب نوعی ملوک فراخنا و کوچک خان لقب نوعی پادشاهان نامیان بوده است، (۵) ب: می افزاید مختصاً جدید: یکی،
 (۶) آء: اورجند، ح: اوزجند، (۷) د: سغناقی، (۸) ح: می افزاید: محمد،

هیچ شهر نبودست و تجارت و آیدگان را^(۱) پیش ایشان آمد شدی نبود^(۱) ملبوس و مفروش نزدیک ایشان غلای تمام داشت و منافع بیع و شری با ایشان بنام بوده از آنجا^(۲) سه کس احمد خجندی و پسر امیر حسین^(۳) و احمد بالخم^(۴) بر عزیمت بلاد مشرق با یکدیگر متفق شدند و بضاعت بیش از حد از ثواب مذهب و کرباس و زندیجی^(۵) و آنج لایق دانسته اند و جمع کرده و روی در راه نهاده و در آن وقت اکثر قبایل مغول را چنگر خان منهزم گردانید بود و اماکن ایشان را مهتم و آن حدود از طغاة پاک کرده و محافظان که قراقچیان^(۶) گویند بر سر راهها نشاند بود و یاسا داده که هرکس از بازرگانان که آنجا رسند ایشان را سلامت بگذرانند و از متاعها چیزی که لایق خان باشد با صاحب آن بنزدیک او فرستند این جماعت چون آنجا رسیدند جامها و آنج بالخم^(۷) را بود پسند کرده اند و او را بنزدیک خان فرستاده چون متاع بازرگشاده است و عرض داده جامهائی که هر یک غایت ده دینار یا بیست دینار خیریه بود سه بالش زر بها گفته چنگر خان از قول گزاف او در خشم شده است و گفته که این شخص بر آنست که هرگز جامه نزدیک ما نرسیدست و فرمود تا جامها که^(۸) ذخایر خانان قدیم در خزانه او معد بود بدو نموده اند و قاشات او را در فلم آورده و ناراج داده و او را موقوف کرده و شرکای او را بطلب فرستاده آنج متاع شریک^(۹) او بوده است برقت^(۱۰) بخندمت آورده اند و چند آنج^(۱۱)

(۱) آب ج د این جمله (۱) - (۱) را ندارد، و بـ بخندمت جدید بجای آن در حاشیه افزوده : در آنجا تر دانه، (۲) بـ : بخندمت جدید : از انجیعت، (۳) ج : حسن، غالب نسخ در آنجا کلمه دیگر افزوده اند، بـ : سان، د : سنان، هـ : سان، (۴) کذا فی آب ج، د : بالخم، هـ : بالخم، (بالخمج) (۵) متن تصحیح فیاهی است از روی برهان قاطع گرچه اعتقادی بدان م نیست - آ : زندیجی، بـ : زندیجی، هـ : زندیجی، ج : اندر جی، د : ندارد - و در باب الألیاب طبع پرفسور ارون ج ۱ ص ۲۴ این کلمه «زندیجی» نوشته شده است، (۶) آ : قراقچیان، بـ : قرقچیان، هـ : قراقچیان، (۷) کذا فی آ، بـ : بالخم، ج : احمد بالخم، د : بالخم، هـ : بالخم، (بالخمج) (۸) کذا فی جامع السع و العالم : شرکای، (۹) یعنی (۱۰) (۱۱)

الحاح کرده‌اند و بهای جامها بر سبده هیچ قیمت نکرده‌اند و گفته که ما این جامها را بنام خان آورده‌ام سخن ایشان بجهل قبول و بسمع رضا رسید و فرمود تا هر جامه زر را يك بالش زر بداده‌اند و هر دو کرباس و زندیچی^(۱) را بالشی نقره و شريك ایشان^(۲) احمد را باز خوانند و بهمین نسبت جامهای او را نیز بها داده و در باب ایشان اعزاز و اکرام فرموده، و در ۱۸۰ آن وقت مسلمانان را بنظر احترام می‌نگریسته‌اند و جهت احتشام و تین را خرگاههای پاکیزه از نمند سپید^(۳) بر می‌داشته‌اند و اکنون سبب تهمت یکدیگر و معایب اخلاق دیگر چنین خویش را خوار و خلق کرده‌اند، و بوقت مراجعت ایشان پسران و نوینان و امرارا فرمود تا هر کس از اقوام خویش ۱۰ دوسه کس مرتب کند و سرمایه بالش زر و نقره دهد تا با این جماعت بولایت سلطان روند و تجارت کنند و طرایف و نفایس حاصل گردانند امثال فرمان بجای آورده‌اند و هر کس از قوم خود يك دو شخص را روان کرده چهار صد و پنجاه مسلمان مجتمع شد چنگر خان بسلطان پیغام داد که تجار آن طرف بچانب ما آمدند ایشان را بر آن متوال که استماع خواهد کرد باز گردانیدم و ما نیز جمعی را در مصاحبت ایشان متوجه آن دیار گردانیدم تا طرایف آن طرف را حاصل کند و بعد الیوم مواد مشروبات حواطر بسبب اصلاح ذات الین و وفاق جانبین مخم و امداد فساد و عناد منصرم باشد چون جماعت تجار بشهر انزار رسیدند امیر آن ایالت جق^(۴) بود یکی از اقارب مادر سلطان ترکان خاتون که لقب غایر^(۵) خان ۲۰ یافته بود و از جماعت بازرگانان هندوئی بود که او را در ایام گذشته با او معرفتی بودست بر عادت مألوف او را ایالت جوق میخوانند است و

پناهها، آ: برمنب، ب: برمنب، ج: برمنها، د: برذمت، ه: ندارد، (۱۰) د: چندانکه،
 (۱) آ: زندیچی، ب: زندیچی، ج: اندریچی، ه: زندیچی، د: ندارد، - رجوع کنید بص
 ۵۹ حاشیه ۵، (۲) ب: د: او، آ: از آن، (۳) ب: بخط جدید افزوده: بجهت
 ایشان، (۴) ب: ایالت جوق، ه: ایالت جوق، (۵) آ: غایر، ب: غایر

بقوت و اقتدار^(۱) خان خویش مغرور بوده و از روحشائی نمی نموده و مصیحت کار خود رعایت نمی کرده غایب^(۲) خان بدین سبب مقبره شدست و بر خویش می پیچید و نیز طمع در مال ایشان کرد بدین سبب تمامت ایشان را موقوف کرد و با اعلام احوال ایشان رسولی بعراق فرستاد بحضرت سلطان و سلطان نیز بی تفکر با باحت خون ایشان مثال داد و مال ایشان حلال پنداشت و ندانست که زندگانی حرام خواهد شد بلك وبال و مرغ اقبال بی پر و بال

هر آنکس که دارد روانش خرد . سر مایه کارها بنگرد
 غایب^(۳) خان بر امثال اشارت ایشان را بی مال و جان کرد بلك جهانی را
 ویران و عالی را پریشان و خلغی را بی خان و مان و سروران^(۴) بهر فطره^{۱۰}
 از خون ایشان جمعوی روان شد و قصاص هر نار موی صد هزاران سر
 بر سر هر کوفی گونی گردان گشت و بدل هر يك دینار هزار قنطار
 پرداخته شد

فَأَمْوَالَنَا نُهَيْ وَ أَمْالَنَا نُدَّ . وَ أَحْوَالَنَا قَوْضَى وَ آرَاؤَنَا سُورَى
 ۱۰ فَمَاقُوا مَطَابَانَا وَ قَادُوا جِإَدَنَا . وَ قَوْفَهُمَا مَا بِنْفُضِ السَّرْحِ وَ الْكُورَا
 أَنَاثَا وَ انْوَابَا وَ نَقْدَا وَ قَبِيَّةَ . وَ مَا يُشْتَرَى بَيْنَا وَ مَا يَصِينُ مَدْخُورَا
 يَدَا قَضَتِ الْآبَامُ مَا بَيْنَ أَهْلِيَا . مَصَائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ تَرَى سُورَا

و پیش از آنک این اشارت برسد بلك کس از ایشان حیلتی ساخته است
 و از مضایق زندان گریخته چون بر حالت واقف گشته و احوال یاران
 معلوم کرده روی در راه نهاده و بخدمت خان آمد و از وقوع حالت شرکا^{۲۰}
 اعلام داده این سخن چنان بر دل خان اثر کرد که ماسکه ثبات و سکون
 متحرک شد و تند باد خشم خاک در چشم صبر و حلم انداخت و آتش غضب^{f. 188}
 چندان اشتعال گرفت که آب از دیدگان براند و اطفای آن جز بأرادت^{۲۲}

(۱) آج دَه . بقوت اقتدار ، (۲) آب : غایب ، (۳) آب : غایب ، (۴) کنا فی
 آج ، ب : بختل جدید : و سروران را بی سروران ، و : و از دما سروران ، د ندارد

دما. رقاب ممکن نشد و هم درین تف^(۱) تنها بر بالای پشته رفت و سر برهنه کرد و روی بر خاک نهاد و سه شبانروز نضرع کرد که همچنان این فتنه را مبتدی نودهام قوت انتقام بخش و از آنجا بشیب آمد بر اندیشه کار و استعداد کارزار و چون راندگان لشکر او کوچک و توق نغان بر پیش بودند ابتدا بکفایت عیب و فساد ایشان لشکر فرستاد چنانکه در مقدمه ذکر آن مشتمل است و ایلیجان بنزدیک سلطان مذکر بغدادی که بی موجبی صادر گردانیده بود و معلم از اندیشه حرکت بجانب او تا استعداد حرب کند و آلت طعن و ضرب مرتب گرداند و مقرر و مختارست^(۲) که هر کس بیخ خشک کاشت باجنای عمرش بهره مند^(۳) نگشت و هر آنکس که نهال خلاف نشاند با تفاق^(۴) میوه آن ندامت و حسرت برداشت و سلطان سعید را از فظاظت خوی و درشتی عادت و خیم^(۵) و خامت حاصل آمد و عاقبت اعتاب را مرارت عقاب آن بایست چشید و اخلاف را مرارت^(۶) خلاف کشید،

اگر بدکنی هم نوکیفر کنی . نه چشم زمانه بخواب اندرست
بر ایوانها نقش بیژن هنوز . بزندان افراسیاب اندرست

ذکر توجه خان جهانگشای بممالک سلطان و استخلاص اتران

چون غبار فتنهای کوچک و توق نغان نشسته شد و اندیشه ایشان از پیش خاطر برخاست پسران و امرای بزرگ و نوینان و هزاره و صد و دهه را^(۱) مرتب و مبین کرد و جناحین و طلابه معین و یاسای نو فرمود و در شهر سنه خمس عشره و ستایه در حرکت آمد،

(۱) ب: بخلی الحاقی: گرمی، (۲) کذا فی ب ج د ه (۳) و فی آ: عمرست،
(۴) ب ج آ: بهرند، (۵) آ: با تفاق، (۶) خیم یعنی خوی و طبیعت و سرشت است،
(۷) کذا فی ج ه، آ: مرارات، ب: برارت، د: مرارت، (۸) آ: هزار و صد و ده را،

فِي فَيْتَةٍ مِنْ كَمَاةِ التُّرْكِ مَا تَرَكْتُ . لِلرَّعْدِ كَمَا تَهْمُ (۱) صَوْنَا وَلَا صِينَا
بِدَارِ قَارُونَ لَوْ مَرُوا عَلَى عَجَلٍ . لَبَاتَ مِنْ فَاقَةِ لَا بَيْلِكَ الْفَوْنَا (۲)

تیر اندازانی که بزخم تیر بازررا از مفر (۳) فلک انیر باز گردانند و ماهی را
بگرارد سنان نیزه در شبان تیره از قعر دریا بیرون اندازند روز مصافرا
شب زفاف پندارند و زخم رماح لثم ملاح شناسند و در مقدمه جماعتی را
از رسولان بتزدیک سلطان فرستاد بنصیم عزیمت خود بجانب او مندر
بانتمام آنج از قتل تجار سابق شدست و من آنذر فقد أعذر چون بجد
قیالبع (۴) رسید از امرای آن ارسلان خان پیشتر بابلی و بندگی تلقی کرد و
از باس سباست او بتضرع و اهانت نفس و مال نوقی نمود و بعاطفت او
اختصاص یافته در عداد حشم او با مردمان خویش روان شد و از بیش
بالبع ابدی قوت یا خیل خود و از المالبغ سفتاق (۵) نکین یا مردان که
مرد حرب بودند بخدمت او پیوستند و مکرر سواد او شدند ابتداء کار
بقصبة انرار رسیدند ،

فِي هَيْبَةٍ لَا الْبَرَقُ وَآفِي الْخَطَى . فِيهِ (۶) وَلَا الرَّعْدُ خَطِيبٌ جَهْرٌ (۷) ۱۴

(۱) کذا فی دیوان الغزوی و هو الصواب ؛ و فی جمیع نسخ جهانگشای : لبانهم ، (۲) من
قصیده مشهورة لأبي اسحق ابراهيم بن عثمان بن محمد الغزوي الشاعر بمدح فيها الترك و اولها
أَيْطَعُ عَنِ الدَّهْرِ الزُّهْرَ المَوَاقِيتَا . وَ أَجْعَلُ نَحْوَهُ نَلَايِينَا مَوَاقِيتَا

و فَيْتَةٍ مِنْ كَمَاةِ التُّرْكِ مَا تَرَكْتُ = لِلرَّعْدِ كَمَا تَهْمُ صَوْنَا وَلَا صِينَا
قَوْمٌ إِذَا قُوِيلُوا كَانُوا مَلَائِكَةً . حَسْنَا وَ إِن قُوِيلُوا كَانُوا عَفَارِينَا
مُدَّتْ إِلَى النَّهْبِ أَيْدِيهِمْ وَ آعَبْتَهُمْ . وَ زَادَهُمْ قَلْبُ الأَحْدَاقِ تَسْنِينَا
بِدَارِ قَارُونَ لَوْ مَرُوا عَلَى عَجَلٍ . لَبَاتَ مِنْ فَاقَةِ لَا بَيْلِكَ الْفَوْنَا

(۳) آج : مفر ، ب : معمر ، (۴) آ : فالبع ، ب : قیالبع ، ج : فالبع ، د : قیالبع ،
ه : قیالبع ، (۵) آ : سفتاق ، ب : سفتاق ، د : سفتاق ، (۶) کما فی جهانگشای و
فی تسبة البینمة و لعل الصواب : فیها ، (۷) من قصیده لأبي العوث بن غرر المنبغی
ذکرها التعلالی فی تسبة البینمة و فی ذیل ذیلہ التعلالی نفسه علی بنیمة الدهر و توجد نسخة
نیمة منها فی المكنة الأهلية ببارس ، و قبله :

۱۱۸۰ بارگاه او در پیش حصار برافراشتند و سلطان از لشکر بیرونی پنجاه هزار مرد بغایر خان داده بود و قراجه خاص حاجب را با ده هزار دیگر بدمد او فرستاده و حصار و فصبیل و باره شهر را استخکامی نیک بجای آورده بودند و آلات حرب بسیار جمع کرده و غایر خان نیز در اندرون کار جنگ را بسجید شد و مردان و خیلان بر دروازا تعیین کرد و بجویشتن بر باره آمد نظاره کنان و از کردار نا اندیشیه پشت دست بدندان کنان از لشکر انبوه و گروه با شکر صحرا را دریائی دریافت در جوش و هوای از بانگ اسپان با برگشوان و زئیر شیران در خنتان در غلبه و خروش، هوا نیلگون شد زمین آبنوس . بجوشید دریا باوای کوس بانگشت لشکر بهامون نمود . سیاهی که آنرا کرانه نبود

و لشکر گرد بر گرد حصار چند حلقه ساختند و چون تمامت لشکرها جمع شدند هر رکی را بجانبی نامزد کرد پس بزرگترا با چند تومان از سپاهیان جلد و مردان مرد بجدتند و با رطلیعت کت (۱) و جمعی امرارا بجانب خجند و فناکت و بنفس خود فاصد بخارا شد و جفتای و اوکنای را بر سر لشکر ۱۰ که بمحاصره اترار نامزد کرده بودند بگذاشت چنانک خیل از جوانب بر کار شد بر مقاومت جنگ آغاز نهادند و مدت پنج ماه مقاومت نمودند تا قیامت ارباب اترار را چون کار باضطرار رسید قراجه (۲) از غایر در ایل شدن و شهر بنان جماعت سپردن استنطاق می کرد غایر چون دانست که ماده این ۱۲ آشوبها اوست و بهیچ وجه انفارا از آن جانب نصوری نوانست کرد و

و رُبَّ كَيْفَلٍ خُضِنَهُ رَأِيماً * يَحْتَمِي دَرَابِعَ بَيْتَجْرِ مَيْبَرِ
وَالشَّرِيقُ قَدْ مَزَّقَ ظَلَمَهُ * نَخَطُ عَمُودٍ مِنْ صَبَاحِ مَيْبَرِ

و منها،

قَدْ عَلَى اِتْعَامِهِ رِيْنَهُ * كَالْبَحْرِ يَدْعُوكَ اِلَى الْخَرْبِ

و نقل المصنف بقالب عن الآيات في تضاعيف هذا الكتاب،

(۱) آ: ماجلیع کت، ب: مارطلیعت، ج: بارطلیعت کت، د: بارطلیعت کت، ه: باطلیعت

کت، (۲) ب: قراجه، ج: قراجه حاجب

هیچ کناری نمی دانست که از میان بیرون جهد جهد و جد بی حد
می نمود و مصالحت را مصالحت کار نمی دانست و بدان رضا می داد بطاعت آنک
یا ولی نعمت یعنی سلطان اگر بی وفائی کنیم عذر عذر را چه عمل کنیم و از
ملامت او یا تریع مسلمانان بکدام بهانه تقصیری نمائیم فراجا نیز در آن باب
الحاجی نکرد و چندان توقف نمود که

چو خورشید گشت از جهان ناپدید . شب تیره بسر روز دامن کشید
با اکثر لشکر خویش از دروازه^(۱) صوفی خانه بیرون رفت و لشکر تنارم
در شب بدان دروازه در رفتند و فراجا را موقوف کردند تا بوقت آنک
الشرق قد مرق ظلماءه . خط عمود من صباح بئیر^(۲)

اورا با جمعی قواد محدمت پادشاه زادگان بردند و از هر نوع ازیشان
بجست و استکشاف واجب دانستند و بآخر فرمودند که تو با مخدوم خود
با چندان سوابق حقوق که اورا در ذمت تو ثابت شد وفا نمودی ما را
نیز از تو طمع بکدی نتواند بود اورا با تمامت اصحاب او بدرجه شهادت
رسانیدند و تمامت فجار و ابرار انرار را از پوشندگان خیمار و متقلسان
بکلاه و دستار چون رمه گوسفند از شهر بیرون راندند و هر چه موجود^{۱۵}
بود از اقشه و امتعه غارت کردند و غایب^(۳) با بیست هزار مرد دلیر و
و مبارزان مانند شیر با حصار پناهد و بحکم آنک

وَ طَعْمُ الْمَوْتِ فِي أَمْرِ حَنِير . كَطَعْمِ الْمَوْتِ فِي أَمْرِ عَظِيمِ
همه مرگ را ام پیر و جوان . بگیتی نمائند کسی جاودان

تمامت دل بر مرگ خوش کردند و ترک خویش گفته بنوبت پند
بیرون می آمدند و بطغان و ضراب تنها کیاب می کردند،

نَصِیحُ الرَّذِيئَاتِ فِينَا وَ فِيهِمْ . صِبَاحَ بَنَاتِ الْمَاءِ أَحْسَن

و تا ازیشان بک نفس نفس می زد مکاوحت می نمودند برین . س از
لشکر مغول بسیار کشته شد و برین جمله تا مدت یکماه بکاشته . بود ۲۴

(۱) دروازه ای (۲) رجوع کنید بحاشیه ۷ ص ۶۳-۶۴ ، (۳) حاج ، پند خان،

و محاربت دام تا غیر^(۱) با دو کس بماند و برقرار مجالدت می‌کرد و پشت نمی‌مود و روی نمی‌نافت و لشکر مغول در حصار رفتند و او را بر بام پیچیدند و او با این دو یار دست ببند می‌داد و چون فرمان چنان بود که او را دستگیر کند و در جنگ نکشند رعایت فرمان را بر قتل او اقدام نمی‌نمودند و باران او نیز درجه شهادت یافتند و سلاح نماند بعد از آن کبیرکان از دیوار سرای خشت بدو می‌دادند چون خشت نماند گرد بر گرد او فرو گرفتند و بعد ما که بسیار جلتها و حملتها کرد و فراوان مرد بینداخت در دام اسیر آوردند و محکم بر بست^(۲) و بندهای گران بر نهاد^(۳) و حصار و باره را باره کوی یکسان کردند و از آنجا باز گشتند و آنچه از شمشیر باز پس مانده بودند از رعایا و ارباب حرف بعضی را بچسب بردند و قوی را جهت هزیمت و صناعت و در آن وقت چون چنگر خان از بخارا با سمرقند آمد بود متوجه سمرقند شدند و غایب را در کوه سرای^(۴) کاس فنا چشاندند و لباس بفا پوشانیدند، چنین است کردار چرخ بلند . بدستی کلاه و بدستی کند

۱۰ ذکر توجه الش ایدی^(۱) بچند و استخلاص آن حدود،

چون فرمان جهان مطاع شاه جهاننگشای چنگر خان بر آنجماعت صادر

(۱) ب ح می افزاید: خان، (۲) یعنی بر بستند و بر نهادند، (۳) د: دو کوه، (۴) ب: د: الوئی ایدی، در حاشیه ب: اس ایدی، ج: السن ایدی، د: الرس ایدی، - سابق در ۱۹۸۸، گمت که چنگر خان پسر بزرگتر یعنی توشی‌ارا با استخلاص چند و بار جلیغ کت مأمور کرد و بعد در ۱۹۸۸ نیز گوید که توشی از چند مدد برای استخلاص عوارزم فرسناد و حال آنکه در این فصل اصلا اسمی از توشی نی‌برد و تمام گفتگو از الش ایدی است، در جامع التواریخ طبع برزیم ج ۲ ص ۶۸-۷۲ در استخلاص چند و بار جلیغ کت و آن نواحی ۳۳ جا اسم توشی و الش ایدی را معاً می‌برد و همین صواب است یعنی فتح این نواحی بدست توشی و الش ایدی معاً روی داد،

بود که او آن جواب را از دست عداة مسلم کند و از قبل هر ببری و خویشی امرا در خدمت او بموافقت برتند چنانک از قبل او نیز بجواب امرا و لشکر نامزد بود ماه (۱۱) ... (۱۲) آن عزیمت بنفاد پیوست و با جنگ جوابانی چون فضا که هیچ حيله مانع آن نتواند بود و مانند اجل که هیچ سلاحی دافع آن نشود مسارعت نمود اول چون بقصبة سفاق (۱۳) که بر سر کار جیمون بخدمت (۱۴) نزدیک رسید در مقدمه حسن حاجی را که یاسم بازرگانی از قدیم باز بخدمت شاه جهانگشای پیوسته بود و در زمره ختم او منظم گشته برسالت بنرستاد تا اهالی را بعد از ادای رسالت بحکم معرفت و قرابت نصیحتی کند و باالی خواند تا جان و مال ایشان بسلامت بماند چون در سفاق (۱۵) رفت پیش از آنک از تبلیغ رسالت با نصیحت آید شیراز و اویش و رونود غوغائی بر آوردند و تکبیر گویان او را بکشند و غزائی بزرگ می پداشند و از قبل قتل آن مسلمان نوایی شگرف f. 20v طمع می داشت آن قصد فصد و ربید آن قوم را سببی بود و آن حیف حنف نامت جماعت را داعیه، إنا حان أجل البعير حاتم حول البير، چون از آن حالت اعلام یافت (۱۶) اعلام بحجاب سفاق (۱۷) تافت و از اشتغال نابره (۱۸) غضب جنود و عساکر را باسا داد که از بام تا شام نوبت نوبت محاربت کنند هفت روز بر آنجمله که فرمان بود مواظبت نمودند و بقهر و قسر آنرا بگشادند و باب عفو و مسامحت در بستند و بانتقام يك نفس وجود اکثر ایشان را از جرید احیا محو کردند و امارت آن موضع پسر حسن حاجی مغنول داد تا بقایار که در زوایا مانده بودند جمع کند و از آنجا روان شدند و آورکند (۱۹) و بارخلیع کت (۲۰) را مستخلص کرد و چون

(۱) ح د د: کله «ماه» راندارد، (۲) بیاض در آب، (۳) آ: سفاق، ب:

سفاق، د: سفاق، ه: سفاق، (۴) آ: جیمونست، د: محمدست، (۵) آ: سفاق،

ب: سفاق، د: سفاق، (۶) یعنی الش ابدی، (۷) آ: سفاق، د: سفاق،

(۸) ه: آورجند، ح د: اوزکند، (۹) آ: مارخلیع کت، ب: مارخلیع کت، ح: بارخلیع

کت، د: بارخلیع کت، ه: بارخلیع کت،

بربادتی مکارحتی دست نیازیدند قتل تمام نکردند و بعد از آن عازم
 اشناس^(۱) گشتند غلبه جنود اشناس^(۱) رنود و او باش بود ایشان در جنگ
 و مقاتلت مبالغت نمودند از ایشان پیشتری شهید شدند این اخبار و حالات
 چون بچند رسید قتلغ^(۲) خان امیر امیران با لشکر بزرگ که سلطان
 بمحافظت آن موسوم کرده بود من نجما بر آسید فقد رجح را کار بست و
 چون مردان پای برداشت و بشب پشت فرا داد و روی در راه نهاد تا
 از جیحون عبیره کرد و از طریق بیابان متوجه خوارزم شد چون خبر
 جلای او و خلای جند از جند بدیشان^(۳) رسید جتیمور^(۴) را برسالت
 نزدیک اهالی فرستادند و استمالت داد و از محاصمت تحذیر کرد و چون
 در جند سروری و حاکمی مطلق نبود هرکس بر وفق صواب دید خویش
 سخنی می گفتند و مصلحتی می دیدند عوام غلبه برداشتند و قصد کرد تا
 جتیمور^(۵) را حسن وار شریقی بد گوار دهند جتیمور^(۶) خبر یافت بدها
 و ذکا و رفق و مدارا سخن آغاز نهاد و ایشان را نسکینی داد و احوال
 سفتاق^(۷) و حالتی که از کشتن حسن حاجی بریشان افتاده بود تازه کرد و
 با ایشان میثاق بست که من نگذارم که لشکر بیگانه بدینجا تعلق سازد
 ایشان نیز بدین نصیحت و عهد خوشدل شدند و آسیبی بدو نرسانیدند
 چون بمخدمت الوش ایدی^(۸) رسید احوالی که مشاهده نموده بود از قصد
 آن جماعت و دفع بچرب زبانی و نلتی عرضه داشت و عجز و قصور و
 اختلاف آرا و اهوائی هرکس باز نمود هر چند لشکر مغول را در حساب

(۱) آ: اساس، ب: اشناس، ه: اسپاس، (۲) آب: قلع، ج: قتلغ،

(۳) آ: سلطان، ب: بخت الحاقی: بامرا: مغول، (۴) آ: جتیمور، ب:

جتیمور، د: جین تور، ج: جان تور، — جتیمور یعنی آهن سخت مرگ از «جین»

یعنی سخت و محکم و «تور» یعنی آهن مغولی (بلوچه)، (۵) آ: جتیمور، ب: جتیمور، د:

جین تیمور، ه: جین تور، (۶) آ: جتیمور، ب: جتیمور، د: جین تور،

(۷) آ: سفتاق، ب: سفتاق، ج: این جمله را از «و احوال» تا «تازه کرد» ندارد،

(۸) ج: السن ایدی، حاشیه: ب: سن ایدی،

آن بود^(۱) که بفراقوروم^(۲) مقام سازند و تعرض چند نکند^(۳) بدین موجب
 عثمان را بجانب ایشان معطوف کردند و همت بر استخلاص آن مصروف
 داشتند و در چهارم^(۴) صفر سنه ستّ عشره و ستّایه بظاهر شهر نزول
 کردند و لشکر بکس خندق و استعداد آن از خرك و مخیق و نردبان
 و غیر آن اشتغال نمودند و اهالی چند جز آنک دروازه در بستند و بر
 باره و سور مانند نظارگان سور بنشستند قدم در جنگ نهادند و چون
 بیشتر ارباب آن هیچ وقتی جنگی مشاهده نموده بودند از ایشان تعجب
 می کردند که چگونه بدیوار^(۵) حصار برتوان آمد چون پلها بسته شد و
 مردان نردبان^(۶) بدیوار حصار باز نهادند ایشان نیز در حرکت آمدند
 و مخیق بر کار کرد و بک سنگ گران پزان چون از هول بنشیب رسید^{f. 208}
 حلقه آهنین همین مخیق بشکست و مغولان از جوانب بر بالای باره
 رسیدند و دروازه گشادند از جانبین بک کس را زخمی نرسید و تمامت
 ایشان را بیرون آوردند و چون پای از جنگ کشیده بودند دست شفقت
 بر سر ایشان گسترده و بجان بخشیدند و چند سرور معدود را که
 با جتمور^(۷) زبانی گفته بودند بکشتند و نه شبانروز اهالی آنرا بر صحرا^{۱۰}
 موقوف کردند و شهر غارت دادند و علی خواجهر را که از قردوان^(۸)
 بخارا بود و از قدم باز پیش از خروج بخدمت ایشان افتاده بود بامارت
 و ایالت آن نصب کردند و مصلحت آن ولایت بکایت او مفوض و او
 در آن کار تمکن یافت و معتبر شد و تا بوفتی که از دار الفضا منشور
 اجل بعزل او نافذ نگشت در آن عمل بود، و بجانب شهرکت^(۹) امیری^{۲۰}

(۱) آج: نبود، (۲) کذا فی آد، ب: ه. بفراقوروم، ج: بفوراقوروم، - این کلمه
 هیچ مناسبتی اینجا ندارد و احتمال قوی می رود که صواب «فراقوروم» باشد که مفازه
 معروف بین خوارزم و مرو است، (۳) آ: نکند، (۴) ب: د: ه: چهاردم،
 (۵) این جمله را در آج ه ندارد، (۶) د: جین نمر، ه: جین نمر،
 (۷) کذا فی آد، (۸) ج: مردویان، ب: سروران، (۹) آ: کت، ج: د: کت،
 ب: کت، جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۶۸: یکی کت، ص ۷۲: یانکی کت،

با يك تومان لشکر روان شد و آنرا مستخلص کرد و شصت بگذاشت، و
 الوش ایدی^(۱) بجانب فرافورم* در کوچ آمد، و از صحرا نشینان تراکه در
 حدّ ده هزار مرد نامزد شد تا بجانب خوارزم روند و تابنال^(۲) نوین بر
 سر ایشان روزی چند راه قطع کرد نحوست طالع ایشان را بر آن باعث
 و محض آمد تا مغولی را که تابنال^(۳) قائم مقام خود بر ایشان گاشته بود
 بکشند و باغی شدند تابنال^(۴) در مقدمه می رفت باطفا. نابره و نشویش
 و فتنه ایشان باز گشت و اغلب آن جماعت را بکشت و بعضی بیک
 نای^(۵) موی^(۶) جان ببرد^(۷) و با فوجی دیگر بجانب مرو و آمویه رفتند
 و آنجا غلبه^(۸) انبوه گشتند چنانکه در موضع حال ایشان ثبت خواهد شد
 ان شاء الله،

ذکر استخلاص فناکت و نخبند و احوال تیمور ملک

الاق^(۱) نوین و سکو^(۲) و نقای^(۳) با پنج هزار مرد نامزد فناکت
 شدند و امیر آن ایلکو^(۴) ملک بود با لشکری از فزلیان سه روز علی
 الزم جنگی کردند زیادت اقدام نمودند تا روز چهارم
 چو افکند خور سوی بالا کند. برآمد زمانه پیرخ بلند
 امان خواستند و بایی بیرون آمدند لشکریان و ارباب را جداگانه نشانندند
 لشکریان را باسرم بعضی را بشمشیر و جماعتی را بنیر باران هلاک کردند
 و ارباب را صد و دهه کردند محترفه و صنّاع و اصحاب جوارح^(۱۱) را

(۱) ج: السن ایدی، * رجوع کنید بص ۶۱ حاشیه ۲، (۲) آ: ناسنال، ب:
 تابنال، ناسال، ج: بابنال، ناسال، د: بابنال، (۳) ب: ده:، بک پای،
 (۴) ب: ده: این کلمه را ندارد، (۵) ب: ج: ده:، ببردند، (۶) ب: ج: این کلمه را
 ندارد، (۷) ج: الا:، اولاق، (۸) ب: د: سوکو، ج: سکو،:، سکو،
 جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۷۲: سکو (مثل من)، (۹) آ: نقای، ج:
 بوقای، ب: ده: نقای، و کذا فی جامع التواریخ ص ۷۲، (۱۰) کذا فی ج: ده:
 آب ایلکو، د: ایلکو، جامع التواریخ ص ۷۲: ایلکو، (۱۱) گویا مراد از اصحاب

معین کردند و جوانان را از میان دیگران بمحشر بیرون آوردند و متوجه نمجند شدند و چون آنجا رسیدند ارباب شهر بمحاصر پناهندند و از طواری زمان خلاص یافتند و امیر آن نیبور ملک بود که اگر رسم در زمان او بودی جز غاشبه داری او نکردی در میان همچون که آب بدو شاخ رفته است حصاری بلند استحکام کرده بود و با هزار مرد کارزار از گردن کنسان نامدار در آنجا رفته چون لشکر بدانجا رسید بر فور نمکن از حصار دست نداد چون تیر و نمجیق آنجا نمی رسید جوانان نمجند را بمحشر آنجا راندند و از جانب انرار و بخارا و سمرقند و قصبها و دیهه های دیگر که مستخلص شد بود مدد می آوردند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مغول آنجا جمع گشت تا صبح را دهه و صد کردند آنچه نازیک بودند بر سر هر ده دهه ^(۱) مغولی نامزد گشت تا پیاده از کوه به فرسنگی سنگ نقل می کردند و مغولان سواره در همچون می ریختند و او دوازده زورق ^(۲) ساخته بود سر پوشید و بر نمند تیر گیل بسره همچون اندوده و در بیجاها در گذشته هر روز بامداد بهر جانبی شش ^(۳) روان می شد و جنگهای سخت می کردند و زخم تیر بر آن کارگر نبود و آتش و نفت و سنگها که در آب می ریختند او فرا آب میداد و بسبب شبنون می برد خواستند تا مضرت آن دفع کنند دست نداد و تیر و نمجیق روان شد چون کار تنگ شد و هنگام نام و ننگ بوقت آنک فرص خور خور معن زمین شد و جهان از ظلمت چو کلبه مسکین هفتاد کشتی که روز گریزرا معدن کرده بود بنه و انتقال و امنه و رجال را در آنجا نشانند و او خود با جماعتی مردان در زورق ^(۴) نشستند و مشعلها در گرفتند و مانند برق بر آب روان گشتند چنانک گفتی

جوارح همان صنّاع و مخترع است که باطراف بدن یعنی بدست و پای کار میکند بر خلاف علما و وزرا که اشتغال ایشان فقط بدماع است و جوارح را در آن مدخلیتی نیست ، (۱) ب: دو دهه ، ج: ده ، د: ده ، ده: دهه ، جامع التواریخ ج ۳ ص ۷۴ : صد ، (۲) کذافی ۱ ، ب: ج: ده ، قزو ، (۳) آ: ش ، ب: یاض است در این موضع ، (۴) ب: ده ، فروا: ج: قزو ،

خَاصَّ الدُّحَى وَرِوَاقِ اللَّيْلِ مَسْدُولٌ . بَرَقَ كَمَا أَهْتَرُ مَاضِي أَخَذَ مَصْقُولٌ
 لشکر بر کناره‌های آب روان شدند و او در زورق بهر کجا که قوت
 کردند او بدان موضع رفتی و بزخم تیر که چون قضا از هدف خطا
 نمی کرد ایشان را دور می‌راند و کشتیها می‌دواند برین جمله تا بفاکت آمد
 زنجیری در میان آب کشید بودند تا کشتیها را حایل باشد بیک زخم برو
 زد و بگذشت و لشکرها از هر دو طرف با او در جنگ تا بمحدود جند
 و بارجلیح^(۱) رسید^(۲) و خبر او چون بسمع الوش ابدی رسید لشکرها بر هر
 دو طرف همچون بچند جایگاه بداشت و بکشتیها پل بستند و عزادها بر کار
 کردند از ترصد و ترقب لشکر خبر یافت چون بکنار بارجلیح کنت^(۳) رسید
 ۱۰ نیم^(۴) منازعه کرد از آب بیرون آمد و چون آتش بر باد پایان روان شد
 و لشکر مغول نیز دمامد او روان شدند می‌رفتند و او انتقال در پیش
 کرده بچنگ تخلف می‌نمود و چون مردان شمشیر زنان میرفت چندانک به
 مسافت می‌گرفت باز بر عقب روان می‌شد چون چند روز برین خط
 مکاوت کرد و مردان او بیشتر کشته و مجروح و لشکر مغول روز بروز
 ۱۵ زیادت می‌شد به ازو بازگرفتند او با معدودی جند بماند و بر قرار تجلد
 می‌نمود و دست نمی داد چون آن چند کس که با او بودند کشته شدند
 و او را سلاح نماند تنها با سه تیر یکی شکسته بی پیگان^(۵) بود مغول
 بر عقب او می‌رفتند بیک تیر بی پیگان^(۶) که گشاد داد بک مغول را بچشم
 کور کرد و دوی دیگر را گفت که دو تیر مانده است بعدد شما تیر را دریغ
 ۲۰ میدارم بصلاح کار شما آن نزدیکترست که باز گردید و جان را نگاه دارید
 مغولان ازو بازگشتند و او بخوارزم رسید و باز کار رزم بسجید و با جمعی
 بجانب شهر کنت^(۷) آمد و شهنشه که در آنجا بود بکشت و بازگشت چون

(۱) ب: مارطیق، د: بارخلیح، ه: بارخلیح کنت، آ: بارجلیح، (۲) این کلمه را فقط در
 ب دارد، (۳) آ: بارخلیح کنت، ب: مارطیق کنت، ج: بارخلیح کنت، د: بارخلیح
 کنت، ه: بارخلیح کنت، (۴) آ: ج: د: بر نیم، (۵) این جمله را در آ ندارد،
 (۶) آ: کنت، ب: کنت، ج: بارخلیح کنت، د: کنت، جامع التواریخ ج ۳ ص ۷۶: یکی کنت،

در خوارزم صلاح اقامت ندید بر عقب سلطان روان شد بر راه شهر سنامه
 بخدمت او پیوست و بیکجندی که سلطان در آنکابوی بود او نیز کفایتها
 نمود و بعد مدتی در ایاس و زئی منصوفه بجانب شام رفت پس از بیکجندی
 که فتنها آرامی گرفت و جراحتهای روزگار انبیای پذیرفت حب وطن
 E. 216 و خانه او را بر رجعت باعث گشت بلك فضای آسمانی محرض بنرغانه رسید
 و در قصبه ارس^(۱) در مزارات^(۲) آن چند سال ساکن شد و از احوال
 با خبر بهر وقت بجانب خجند می رفت چون پسر را دیده است که با
 سیورغامیشی از حضرت بانو املاک و اسباب پدرش بدو منقوض
 فرموده اند روی بتزدیک پسر نهاده است و گفته اگر تو پدر خود را بینی
 باز شناسی پسر گفتم من شیر خواره بودم که از پدر بازماندم باز نشناسم
 اما غلامی هست او را بداند غلام را حاضر کرد دست علامات که بر اعضای
 او بودست چون بدید تصدیق کرد دست و خیر او فاش شد جمعی دیگر
 بسبب آنک و دایع در دست ایشان بود او را قبول نمی کرده اند و انکار
 می نموده بدین سبب اندیشه آن کرده که بخدمت فآن رود و منظور نظر
 تربیت و شفقت او شود در راه بخدمت فدقان^(۳) رسید فرموده تا او را
 بسنهاند و هر نوع کلمات گذشته از مکاوحت و مقاتلت او با لشکر مغول
 استکشافی می کرده،

مراد بکه در جنگ دریا و کوه . که با نامداران توران گروه
 چه کردم سناره گویای منست . میردی جهان زیر پای منست

و مغولی که او را بتیر شکست زخم کرده بود او را باز شناخته از او زیادت
 سخن می پرسید^(۴) در ادای جواب مراسم تعظیمی که بر گویندگان در حضرت
 پادشاهان واجب است تقدیم نمی رفته از غضب تیری گشاد دادست که

(۱) کذا فی جیب التبع ، (۲) آ: مرارات، ج: مرارت، (۳) پسر او کای فآن
 این جنگیز خان است، - آ: فدقان، ب: فدقان، ج: فآن، جامع التواریخ ج ۲
 ص ۲۷: فدان اوغول، (۴) یعنی فدقان،

جواب نامت نبرها که در آن مدت انداخته، شدست
 پیچید و زان پس یکی آه کرد . ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد
 و چون زخم بر مقتل آمد ازین خاکدگان ناپایدار بنار الفرار انتقال کرد
 و از وحشت ما بین الموتِ خلاص و لا عنه مناص باز رست
 • جهاننا شگفتا ز کردار نست • شکسته هم از نوم از تو درست

ذکر استخلاص ما وراء النهر بر سبیل اجمال

ما وراء النهر مشتمل بر بلاد و بقاع و نواحی و رباع است اما چون
 خلاصه آن مسکن و زیاده آن اماکن بخارا و سمرقندست و در کتاب معجم
 البلدان باسناد حدیقه بن البان مروی است قال رسول الله صلى الله عليه
 وسلم سَتَفْتَحُ مَدِينَةَ بَجْرَاسَانَ خَلْفَ نَهْرٍ يُقَالُ لَهُ جِجْحُونٌ يُسَمَّى بَجْرَارًا مَحْفُوفَةٌ
 بِالرَّحْمَةِ مَحْفُوفَةٌ (۱) بِالْمَلَانِكَةِ مَنصُورٌ أَهْلُهَا النَّائِمُ [فِيهَا] عَلَى الْفَرَاشِ كَالشَّاهِرِ
 فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِسَيْفِهِ (۲) وَ خَلْفَهَا مَدِينَةٌ يُقَالُ لَهَا سَمَرْقَنْدٌ فِيهَا عَيْنٌ مِنْ
 عَيْنِ الْجَنَّةِ وَ قَبْرٌ مِنْ قُبُورِ الْأَنْبِيَاءِ وَ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ تُحْمَرُ مَوَانِمُهَا
 يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَعَ الشُّهَدَاءِ وَ مِنْ خَلْفِهَا نُرْبَةٌ (۳) يُقَالُ لَهَا قَطْوَانٌ يُبْعَثُ مِنْهَا
 ۱۰ سَبْعُونَ أَلْفَ شَهِيدٍ يَشْفَعُ كُلُّ شَهِيدٍ فِي سَبْعِينَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَ عَشِيرَتِهِ

۲. 22a بخصوصیت شرح وقایع این هر دو اثبات خواهد افتاد و صحت این
 حدیث ازین وجه درست میشود که امور عالم نسبی است و بعضی التَّوَّابِ
 آمُونَ مِنْ بَعْضٍ وَ گفته اند

بهر حال مر بندگان را شکر به • که بسیار بد باشد از بد بتر

۲. چنگر خان بنفس خویش بدان بلاد رسید و نیار بلا از لشکر تار در موج
 بود و هنوز از اتمام سینه را نشنی نداده بود و از خون همچون نرانند

(۱) کذا فی النسخ، و فی معجم البلدان فی ذیل بخارا «محفوفة» و هو الظاهر،

(۲) و فی معجم البلدان «کالشاهر سینه فی سبیل الله، و هو الظاهر، (۳) آب نرْبَةٌ،

چنانک در جریب قضا قلم قدر مثبت کرده بود و چون ^(۱) بخارا و سمرقند
 بگرفت از کشش و غارت بیک نوبت بسته کرد و در قتل عام مبالغت
 بافرط نمود و آنچه مضافات ^(۲) آن بلاد و منابع و مجاور آن بود چون
 اکثر بایلی پیش آمدند دست تعرض از آن کشیدند و بر غنیمت
 نسکین بنایا و اقبال بر عمارت آن نمودند تا چنانک غایت وقت که شهور
 سه ثمان و خمسین و ستمایه است عمارت و رونق آن بقاع بعضی با قرار
 اصل رفته و بعضی نزدیک شده بخلاف خراسان و عراق که عارضه آن
 حتی مطبفه و تب لازمه است هر شهری و هر دهی را چند نوبت کشش
 و غارت کردند و سالها آن نشویش برداشت و هنوز تا رسخیز اگر توالد
 و تناسل باشد غلبه مردم بعشر آنچه بوده است نخواهد رسید و آن اخبار ^(۳)
 از آثار اطلال و دمن توان شناخت که روزگار عمل خود بر ایوانها
 چگونه نگاهته است، و اهتمام تمام آن بود که زمام آن مالک در کف
 کفایت صاحب اعظم بلواج ^(۴) و خلف صدق او امیر مسعود بک نهادند
 تا برای صایب اصلاح مفاسد آن کردند و کن یصلح العطار ما افسد
 الدهر بر روی مدعیان زدند و مؤن ^(۵) حشر و جریک و انتقال و زواید
 عوارضات از آنجا مرتفع کرد و صحت این دعوی آثار طراوت و عمارت
 است که مشرق انوار آن عدل و رأفت باشد بر صفحات آن ظاهرست
 و بر احوال قُطان و سگان آن باهر؛

ذکر استخلاص بخارا،

از بلاد شرقی قبه اسلام است و در میان آن نواحی بناهت مدینه
 السلام سواد آن بیاض نور علما و فنها آراسته و اطراف آن بطرف معالی

(۱) - (۲) این جمله را در آ ندارد، (۳) آ: آن حار، ب: اخبار آن، (۴) آ: آ

بلواج، د: این کلمه را ندارد، (۵) آ: چون (بجای «و مؤن»)

پیراسته و از قدم بار در هر فرقی مجمع بحاریر علماء هر دین آن روزگار بوده است و اشتقاق بخارا از بخارست که بلغت مغان مجمع علم باشد و این لفظ بلغت بت پرستان ایغور و ختای نزدیکست که معابد ایشان که موضع بتان است بخار گویند و در وقت وضع نام شهر بَجَجَك^(۱) بوده است، چنگر خان چون از نریب و تجهیز عساکر فارغ شد بممالک سلطان رسید پسران بزرگتر و نوپتان را با لشکریهای بسیار بهر موضعی فرستاد و او بنفس خویش بابتدا قاصد بخارا شد و از پسران بزرگتر توی^(۲) در خدمت او و لشکر از اتراک ناپاک^(۳) که نه پاك داند و نه ناپاك کاس حرب را کاسه چرب داند نواله حسامها پباله ملام پندارند و بر راه زرنوق^(۴) حرکت فرمود بآمدادی که شاه سیاره علم از افق شرفی مرتفع گردانید مغافصه بکار آن رسید و اهالی آن قضیه از قضیه افتعال ایام و لبالی غافل چون اطراف و اکافرا دیدند بسواران شیخون و هوارا از گرد خجول شیگون قزع و هول مستوی گشت و ترس و خوف مستعلی نسلک بحصار کردند و درها بر بستند و گان آن داشتند که مگر فوجی است از لشکر بسیار و موجی از دریای زخار خواستند تا مانعتی کنند و پهای خود بیلا روند خود لطف ربانی دستگیری کرد تا ثبات قدم نمودند و بر خلاف دم نزدند و در اثنای آن بر طادت مستمر پادشاه جهان دانشمند حاجب را برسالت نزدیک ایشان فرستاد باعلام وصول مواکب و نصیحت ایشان از اجتناب از گذر سبیل راعب قوی از آنجمله که حکم اِسْتَوْذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ داشتند خواستند تا او را تعرضی و مکروهی رسانند آواز برآورد که فلان کم مسلمان این مسلمان ابتغاء مرضات بردانرا^(۵) از حکم نافذ چنگر خان بردالت آمدم تا شمارا از عرقاب هلاکت و طغار^(۶) خون بیرون کشم

(۱) آ: بجهک، د: بجهک، ه: بجهک، ج: بجهک، ب: بجهک، (۲) د: زرنوق، (۳) آ: زرنوق، ج: زرنوق، د: زرنوق، و آن خطاست، (۴) یعنی بی پاك، (۵) آ: اینه، (۶) ب: طغار، ج: طغار،

چنگر خاست که آینه است بنس خود با چندین هزار مردان کارزار
 اینجا رسیده است اگر هیچ گونه شمارا بر خلاف پای گیرند (۱) در يك
 ساعت حصار هامون و صحرا از خون جیغون شود و اگر نصیحت و
 موعظت را بگوش هوش و رویت اصفا ننماید و مفاد و مطواع امر او
 شوید نفس و مال شما در حصن امان بماند چون افواص از خواص و عوام
 کلمات او را که سیمت صدق داشت استماع کردند از قبول پند او امتناع
 ننمودند و بقیه بشناختند که سیل را بانیانستن مژ او باز نتوان داشت و
 تزلزل جبال و اراضی بنشاردن اقدام استقرار و آرام نپذیرد صلاح در صلح
 دیدند و فلاح در قبول نصیح احتیاط و اطمینان را ازو میثاقی گرفتند که
 اگر اهالی آنرا بعد از استقیال و انقیاد فرمان يك کس را خالی رسد گاه
 آن بگردن او باشد اهالی تسکینی یابند و از اندیشه خطا پای باز کشیدند
 و روی بصواب مصلحت نهادند و اکابر و متقدمان زرنوق (۲) جمعی را با
 نزلها پیشتر بنرستادند چون بموقف خجول پادشاه رسیدند از حال پیشوایان
 و معارف زرنوق (۳) پرسید و بر تخلف و تقاعد ایشان غضب فرمود و بر
 استحضار آن قوم البچی فرستاد از فرط هیبت پادشاهی ولوله بر اعضای
 گروه مانند زلزله در اجزای کوه ظاهر شد و حالی بیندگی حضرت روان
 شدند و چون حاضر آمدند چنگر خان در حق ایشان شفقت و مرحمت
 فرمود و ایشان را بجان این کرد تا دل بر جان نهادند و فرمان رسانیدند
 تا کایتا من کان هرکه در زرنوق (۴) بود از صاحب کلاه و دستار و منتفع
 بمعبر و خمار بیرون آمدند و حصار را صحرا کردند و بعد از احصای
 جماعه قیان و شبان را بچتر بخارا تعیین کردند و دیگرانرا اجازت مراجعت
 با خانه داد و دیهرا قتلغ بالبع (۵) نام نهادند و از ترا که آن مواضع دلیلی

(۱) آ: پای کردند، ب: پای بر کردند، ج: کبرند، د: بجای جمله متن: اگر هیچ گونه
 خلاف کنید، ه: اگر هیچگونه از شما خلافی ظاهر گردد، (۲) ج: زرنوق،
 (۳) آ: قلع بالبع، ب: قلع بالبع، ج: قلع بالبع، د: قلیغ بالبع، ه: قلیغ بالبع،

که بر طرق و راهها وفوقی تمام داشت لشکرها بر راهی که مَر نبود بیرون
 برد و آن راهرا از آن وقت باز راه خانی گویند، و در شهر سنه تسع
 و اربعین و ستیابته وقت توجه بحضرت مکه فآن در مصاحبت امیر
 ارغون گذر بر آن راه بود، و در مقدمه طایر بهادر میرفت چون بکنار
 ۸ نور رسیدند بیابانها گذار کرده (۱) در شب درختها انداختند و نردبانها
 ساختند و پیش اسبان باز گرفتند و آهسته آهسته می رفتند و دبدبان سور (۲)
 بر آنک این جماعت کاروانیان اند تا برین شیوه بدر حصار نور رسیدند
 روز بریشان تیره و چشمها خیره شد، حکایت زرقاء یامه است که
 کوشکی مرتفع ساخته بود و حدت نظر او بغایتی که اگر خصی قصد او
 ۱۰ پوستی از چند منزل لشکر ایشانرا بدیدی و دفع و منع ایشانرا مستعد
 و شکرده (۳) شدی و خصمان را ازو جز حسرت نیست نبودی و هیچ حیلت
 نماند که نکردند فرمود تا درختها با شاخها ببریدند و هر سواری درختی
 پیش گرفتند و زرقاء می گوید عجیب چیزی می بینم شبه پیشه در حرکت روی
 ما دارند قوم او گفتند حدت نظر مگر خالی پذیرفته و الا درخت چگونه
 ۱۵ رود از مراقبت و احتیاط غفلت کردند تا روز سیم را لشکر خصمان
 برسیدند و غلبه کردند زرقار را دستگیر کردند . بکشتند، فی الجمله ارباب
 نور در برستند و طایر بهادر رسولی فرستاد باعلام وصول پادشاه عالم گیر
 و ترغیب بر انقیاد و ترک عناد و اهوای اهالی نور مختلف بود و سبب
 آنک وصول پادشاه جهانگشای چنگر خان را بنفس خویش تصدیق
 ۲۰ می کردند و از جانب سلطان نیز احتیاط می نمودند و متردد بودند بعضی
 برعبتی و ایلی راغب و قوی متمرد و راهب تا بعد از شد آمد ایلچیان
 بر آن فرار دادند که اهالی نور ترتیب نزلی کنند و در مصاحبت رسولی
 ۲۲ بحضرت پادشاه وقت فرسند و اظهار مطاوعت و استیجاب بندگی و متابعت

(۱) این کلمه را فقط در د دارد، (۲) ح آ نور، (۳) کذا فی آ ب د،

ح : مجید، آ : بسجین،

نقدم کند طایر بهادر نیز بدان رضا داد و باندک بری قناعت کرد و بر راه خود روان شد و بر آنجملت که فرار بود رسولی فرستادند و بعد از اختصاص رسل بقبول نزل فرمان شد که سُنْیای^(۱) در مقدمه بتزیدیک شما می رسد شهر بدو تسلیم کنید چون سُنْیای^(۲) برسید امتثال فرمان تقدم نمودند و قصبه نور بدو تسلیم کرد و قرار دادند که اهالی نور بخلاصه جمهور و آنچه ما لابد معاش و مصالح عمارت و زراعت باشد از اغنام و بقور^(۳) قناعت نمایند و بصحرا آیند و خانهارا همچنان بگذارند تا لشکر غارت کنند التزام اشارت کردند و لشکر در آمد و آنچه یافت برداشت و از فراری که رفته بود سر تافتند و بهیچ کس از ایشان تعلقی نساخت و شست^(۴) مرد را گرین کردند و در مصاحبت پسر امیر نور ابل خواجه^{۱۰} بر سیل مدد چنانک متعارف بود بجانب دیوس^(۵) فرستادند و چون چنگر خان برسید بخدمت استقبال قیام نمودند و در خور ترغو^(۶) و نزل پیش بردند چنگر خان آن جماعت را بعاظمت پادشاهانه مخصوص گردانید و از ایشان پرسید که مال فراری سلطان در نور چلدست گفتند بکھزار و پانصد دینار فرمود که این مقدار نقد بدهند و بیرون آن تعرض دیگر^{۱۰} نرسانند ازین جمله يك نيمه از گوشوارهای عیالات حاصل آمد و باقی را بعد از بیکجندی ضامن شدند و بادا رسانیدند و اهالی نور از مذلت اسر و بندگی تار خلاص یافتند دیگر باره نور نور و نوائی گرفت و از آنجا متوجه بخارا شد و در اوایل محرم سنه سبع^(۷) عشره^(۸) و ستمایه بدروازہ قلعه نزول فرمود،

و زان پس سراپردہ شہریار کشیدند بر دشت پیش حصار

(۱) ب ج ه : سنای ، د : سننای ، آ : سنای ، (۲) ب ج ه : سنای ، د : سننای ، آ : سنای ، (۳) آ : بقور ، د : بقود ، (۴) کذا فی آج ، ب د ه : شصت ، (۵) آب : دیوس ، ج : دیوس ، ه : دیوش ، (۶) آ : ما ترغو ، ج : با ترغو ، ب : مرغو ، د این کلمه را ندارد ، (۷) کذا فی ج و جامع التواریخ طبع برزین ج ۴ ص ۸۱ و سایر کتب التواریخ ، آب د : نع ، ه : (بارقام هندی) : ۶۱۹ ، (۸) د : و عشرين ،

و لشکرها بر عدد مور و ملخ فزون بود و از حصر و احصای بیرون فوج فوج هر يك چون دریائی در موج می رسیدند و برگرد شهر نزول می کرد و از لشکر بیرونی^(۱) بیست هزار مرد بود مقدم ایشان کوك^(۲) خان که می گفتند مغولی بود ازو گرینجه و سلطان بیسته و العهدة علی الزاوی و بدان سبب کار او بالا گرفته و امرای دیگر چون خمید بور^(۳) و سوخ^(۴) خان و کتلی^(۵) خان وقت غروب خورشید یا اکثر قوم از حصار بیرون آمدند چون بکنار جیحون رسیدند محافظان و طلایه لشکر بسرو افتادند و از ایشان اثر نگذاشتند،

اِنَا لَمْ يَكُنْ يُغْنِي الْفِرَازُ مِنَ الرَّدَى . عَلَى حَالَةٍ فَالْصَّبْرُ اَوْلَى وَ اَحْزَمُ

۱۰ و روز دیگر که صحرای از عکس خورشید طشتی نمود هر از خون دروازه بگشادند و در نغار^(۶) و مکاوحت برستند و ائمه و معارف شهر بخارا بتزدیک چنگر خان رفتند و چنگر خان بمطالعه حصار و شهر در اندرون آمد و در مسجد جامع راند و در پیش مقصوره ایستاد و پسر او توی پیاده شد و بر بالای منبر بر آمد چنگر خان پرسید که برای سلطنت گفتند خانه بزدانست^(۷) او نیز از اسب فرو آمد و بر دو سه پایه منبر بر آمد و فرمود که صحرا از علف خالی است اسبانرا شکم پر کند انبارها که در شهر بود گشاده کردند و غله می کشیدند و صنایع مصاحف بیان سخن مسجد می آوردند و مضاحف را در دست و پای می انداخت و صندوقها را آخر اسبان می ساخت و کاسات نیند پیایی کرده و مغنیات شهری را حاضر آورده تا سماع و رقص می کردند و مغولان بر اصول غنای خویش آوازا

(۱) ب: اندرونی، (۲) ج: کور، د: کورک، (۳) برادر براق حاجب است، رجوع کنید بوقی ۱۱۸۴ نسخه آ که مکرر خمید بور نوشته است، - آ ب: حمد بور، ج د: حمد بور، جامع التواریخ ج ۴ ص ۸۲: حمید بور، (۴) آ: سوخ، جامع التواریخ ج ۴ ص ۸۲: سوخ، (۵) آ: کتلی، جامع التواریخ ایضا: کتلی، (۶) ج د: نغار، (۷) آ: خداست،

برکشید و ائمه و مشایخ و سادات و علما و مجتهدان عصر بر طوبله
 آخر سالاران بمحافظت ستوران قیام نموده و امثال حکم آن قومرا التزام
 کرده بعد از يك دو ساعت جنگر خان بر عزیمت مراجعت با بارگاه
 برخاست و جماعتی که آنجا بودند روان می شدند و اوراق قرآن در میان
 قاذورات لگد کوب افدام و قوایم گشته درین حالت امیر امام جلال الدین
 علی بن الحسن ^(۱) الرندی ^(۲) که مفتش و مقتدای سادات ما و راه النهر بود
 و در زهد و ورع مشار الیه روی بامام عالم رکن الدین امام زاده که از
 افاضل علمای عالم بود طیب الله مرقدھا آورد و گفت مولانا چه حالتست،
 این که می بینم ^(۳) بیدارست یارب ^(۴) یا بخواب، مولانا امام زاده گفت خاموش
 باش باد بی نیازی خداوند است که میورد سامان سخن گفتن نیست،
 چون جنگر خان از شهر بیرون آمد بمصلای عید رفت و بمنبر بر آمد و
 عامه شهررا حاضر کرده بودند فرمود که ازین جملت توانگران کدامند
 دو بست و هشتاد کس را تعیین کردند صد و نود شمیری و باقی غریبان نود
 کس از بخار که از اقطار آنجا بودند بنزدیک او آوردند خطبه سخن بعد
 از تقریر خلاف و غدر سلطان چنانکه مشبع ذکر بست ^(۵) در آن آغاز
 نهاد که ای قوم بدانید که شما گناههای بزرگ کرده اید و این گناههای
 بزرگ بزرگان شما کرده اند از من پرسید که این سخن بجه دلیل می گویم
 سب آنک من عذاب خدا ام اگر شما گناههای بزرگ نکردی ^(۶) خدای
 چون من عذاب را بر شما نفرستادی و چون ازین نطق فارغ شد الحاق
 خطبه بدین نصیحت بود که اکنون مالهائی که بر روی زمین است تقریر

(۱) بَدَّهَ الْحَسَنُ، (۲) الرندی، جَدَّهَ: الرندی، (۳) آ: می بینم،
 (۴) آ کلمه «یارب» را ندارد، (۵) ب: که ذکر بست مشبع، آ: چنانکه مشبع
 ذکر بست، (۶) آ: نکردی، متن نصیح قیاسی است، و استعمال هیأت «کردی»
 برای شرطیه ماضی در آن عصر خصوصا در خراسان خیلی شایع بوده است، رجوع
 کرد بنامه حفر بر تذکره الاولیاء شیخ عطار طبع متر نیکلسن ص ۱۸۱ - گب، ب: آ
 بکرده بودید، ج: کرده اید، د: کردی،

آن حاجت نیست آنچه در جوف زمین است بگویند بعد از آن پرسید که
 امانا و معتمدان شما کیستند هرکس منعلقان خود را بگفتند باسم باسفانی با
 هرکس مغولی و بزرگی^(۱) تعیین کرد تا کسی از لشکریان ایشانرا تعرض
 نرساند و از روی بی حرمتی و اذلال بدیشان نعلنی نمی ساختند و مطالبت
 مال از معتمدان آن قوم و رفت و آنچه دادند بزیادتی مثله و تکلیف ما
 لا یطاق مواخذه نمی کردند و هر روز وقت طلوع نیر اعظم موکلان جماعت
 بزرگان را بدرگاه خان عالم آوردندی، چنگز خان فرموده بود تا لشکریان
 سلطان را از اندرون شهر و حصار برانند چون آن کار بدست شهریان
 معتذر بود و آن جماعت از ترس جان آنچه ممکن بود از محاربه و قتال
 و شیخون بجای می آوردند فرمود تا آتش در محلات انداختند و چون
 بنای خانههای شهر تمامت از چوب بود بیشتر از شهر بچند روز سوخته شد
 مگر مسجد جامع و بعضی از سراپها که عمارت آن از خشت بخته بود و
 مردمان بخارارا بچنگ حصار رانندند و از جانبین نوره جنگ بتفصیل از
 بیرون منجبقها راست کردند و کانهارا خم دادند و سنگ و نیر پزان شد
 و از اندرون عزادها و قارورات نفظ روان مانند نوری نافه که از
 بیرون بگوها^(۲) همپای درشت مدد می فرستند و از جوف تنور شررها در
 هوا ظاهر می شود روزها برین جملت مکاوحت کردند و حصاریان حملها
 بیرون می آوردند و بتفصیل کوک^(۳) خان که بردی گوی از شیران نسر
 رپوده بود مبارزتها می کرد و در هر حمله چند کس می انداخت و تنها لشکر
 بسیار را باز می راند تا عاقبت کار باضطرار رسید و پای از دست اختیار
 بگذشت و آن جماعت بتزدیک خالق و خلاقی معذور شدند و خندق
 بجویوانات و جمادات انباشته شد و بردان حشری و بخاری افراشته فصیل

(۱) آ: ترکی، بعد بظنی جدید: بزرگی: آ: ج: ترکی، ب: د: این کلمه را ندارد،

(۲) کلا: ق: آ: ج: ب: گوها، د: بگوها، ه: این کلمه را ندارد، و مختل است صواب

«بگوها» باشد یعنی بگوها و حرها، (۳) ج: کور،

بار گرفتند و در قلعه آتش درزدند و خنان و قواد و اعیان^(۱) که اعیان زمان و افراد سلطان بودند و از عزت پای بر سر فلک می نهادند دستگیر مذلت گشتند و در دریای فنا غرق شدند،

الدَّهْرُ بَلَعَبُ بِالْوَرَى . يَنْبَغِ الصَّوَالِحِ بِالْكَرَى
أَوْ يَنْبَغِ رِيحُ عَاصِفٍ . فَأَعْلَمُ بِكَفْرِ مِنْ ذُرَى
الدَّهْرُ قَنَاصُ وَمَا آلَ . السَّانُ إِلَّا قَنْبَرَةٌ^(۲)

و از قتلان از مردینه بیلای تازیانه زنده نگذاشتند و زیادت از سی هزار آدمی در شمار آمد که کشته بودند و صفار اولاد و اولاد کبار و زنان چون سرو آزاد آن قوم برده کردند و چون شهر و قلعه از طغاة پالت شد و دیوارها و فصیل خاک گشت تمامت اهالی شهر را از مرد و زن و^{۱۱} قبیح و حسن بصرای نمازگاه رانندند ایشانرا بجان بخشید جوانان و کهل را که اهلیت آن داشتند بجزر سمرقند و دیوسه نامزد کردند و از آنجا متوجه سمرقند شد و ارباب بخارا سبب خرابی نبات اللعن وار متفرق گشتند و بدیها رفتند و عرصه آن حکم قاعاً صنفماً گرفت، و یکی از بخارا پس از واقعه گرینجه بود و بخراسان آمد حال بخارا از او پرسیدند گفت آمدند و^{۱۲} کردند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند جماعت زیرکان که این تقریر^{۱۳} شنیدند اتفاق کردند که در پاریس موجزتر ازین سخن نتواند بود و هرچه درین جزو مسطور گشت خلاصه و ذنابه^(۳) آن این دوسه کلمه است که این شخص تقریر کردست، تا چون سمرقند مستخلص شد نوشا^(۴) باسحاق را^{۱۱}

(۱) آ ب ج ه : اعیان را ، (۲) من آیات الفاضی ابی الفضل احمد بن محمد الرشیدی اللوکری من اولاد هرون الرشید اوردھا التعالی فی تسمیة البینمة و هی ذیل ذیلہ التعالی نفسه علی بیمة الدهر ، و بعد الیت التانی : وَ یَقُودُهُ تَحَوُّ السَّعَادَةِ وَ الشَّقَاءِ بِلَا بُرَّةَ ، (نسخه کتابخانه ملی پاریس 3308 E 570a) (۳) تصحیح قیاسی است ، آ : دناه ، ب : د : ذیابه ، ج : نفاوه ، ه : بیاض است بجای این کلمه ، (۴) کذا فی د ، آ ب : نوشا ، ج : نوشا ، ه : بوسا ، - در E. 25a نام همین شخص «نشا» مذکور است ،

بامارت و سُحنگی ناحیت بخارا فرمان داد بخارا آمد و بخارا اندکی روی
بمارت نهاد تا چون از حکم پادشاه جهان حاتم آخر الزمان قانن مقابلد
حکومت در کف اهتمام صاحب بلواج^(۱) نهاد شداد و متفرقان که در زوایا
و خبابا مانده بودند بمغناطیس عدل و رأفت ایشان را با اوطان قدیم
جذب کرد و از بلدان و امصار و اقصای و^(۲) اقطار روی بدلتجا نهادند
و کار عمارت بحسن عنایت او روی نیلا نهاد بلك درجه اعلی پذیرفت
و عرصه آن مستقر کبار و کرام و مجمع خاص و عام گشت ناگاه در شهر
سنه ست و ثلثین و ستمایه از ناراب^(۳) بخارا غریمال بندی در لباس اهل
خرقه خروجی کرد و عوام برو جمع آمدند تا کار بجائی ادا کرد که فرمان
۱۰ رسانیدند تا تمامت اهالی آنرا بکشند صاحب بلواج^(۴) چون دغا نیک دافع
قضای بد شد و بواسطه شفقت و اعتناء او بلای ناگهان از ایشان دفع
کرد و باز عرصه آن رونق و طراوت پذیرفت و آب با روی کار آمد و
روز بروز فیض فضل واجب الوجود که سبب آن مرحمت و شفقت سر
تا سر بساط عدل و جودست بدست شفقت محمود و در آن دریا مسعود^(۵)
۱۵ چون آفتاب تابنده است و اکنون از بلاد اسلام هیچ شهری در مقابله و
موازات آن نمی افتد از ازدحام خلائق و کثرت صامت و ناطق و اجتماع
علما و رونق علم و طلبه آن و نشید مانی خبر و دو بقعه عالی ایوان محکم
۱۸ بنیاد که درین تاریخ درین رقعہ معهور شد یکی مدرسه طائی که سرفوتی^(۶)

(۱) آ: بلواج، ه: بلواج، (۲) ب: واورا ندارد، (۳) ج: ارباب، د: از
ارباب، ه: ناراب، (۴) آ: بلواج، ه: بلواج، (۵) کذافی د: ب ج ه: در
آن دیار مسعود، آ: در آن دریا مسعود، - مقصود صاحب اعظم محمود بلواج و
پسرش مسعود یک است، محمود بلواج از جانب اوکنای قانن بن چنگیز خان حاکم
مالک خنای یعنی چین شمالی بود و مسعود یک «آم بلاد اربنور و خت و کاشغر
وماورا» انهر تا کنار جیون (جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۸۵-۸۶) (۶) آ: سرفوتی،
ب: سرفوتی، ج: سرفوتی، د: سرفوتی، ه: سرفوتی، - سرفوتی یکی که باختلاف
مواضع سرفوتی و سرفوتی و سبورفوتی نیز نویسد دختر چاکمیر برادر ارونک

بنا فرمودست و دیگر مدرسه مسعودیه که در هریک ازین هر روز هزار طالب علم با استفادت اشتغال دارند و مدرستان از تحاریر علمای عصر و مردان دهر و الحق این چنین دو بنای بلند ارکان پاکیزه میدان بخارا را زینتی و رتبی است تمام بلك زینتی^(۱) و طراوتی است اسلام را و با حصول این معانی فراغ اهالی بخارا و تخفیف مؤن و انتقال ایشان حاصل حق تعالی^{۱۰} عراض^(۲) عالم را بیفای ذات پادشاه عادل و رونق اسلام و دین حنی^(۳) آراسته گرداناد،

ذکر خروج تارابی^(۴)

در شهر سنه ست و نهلین و ستمایه فران نحسین بود در برج سرطان منجمان حکم کرده بودند که فتنه ظاهر شود و یکن مبتدعی خروج کند،^{۱۰} بر سه فرسنگی بخارا دهبی است که آنرا تارابی^(۵) گویند مردی بود نام او محمود صانع غربال چنانک در حق او گفته اند در حماقت و جهل عدم المثل بسالوس و زرق زهد و عبادتی آغاز نهاد و دعوی پری داری کرد یعنی حیثان با او سخن میگویند و از غیبات^(۶) او را خبر می دهند، و در^{f. 25a} بلاد ما وراء النهر و ترکستان بسیار کسان بیشتر عورینه دعوی پری داری^{۱۰} کنند و هر کس را که رنجی باشد یا بیمار شود ضیافت کند و پری خوان را بخوانند و رقصها کنند و امثال آن خرافات و آن شیوه را جهال و عوام التزام کنند، چون خواهر او بهر نوع از هدیانات پری داران با او سخنی^{۱۸}

خان پادشاه افوام کرایت است و چنگیزخان او را در جبات خود پسر چهارمیش تولوی داد، وی محبوبترین خواتین تولوی و مادر چهار پسر معتبر او منکو فالآن و فریلائی فالآن و هولاکو خان و اربین بوکا بود (جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۲۷ و طبع بلوژن ص ۱۱۹-۲۰۵)،

(۱) ج: رسی، د: زینتی، ه: رتبی، آ: رتبی، (۲) آ: عراض، ب: اعراض، ج: اعراض، (۳) ب: مدعب حنی، ج: د: مدعب حنی، (۴) آ: تارابی (۵) ه: تارات، (۶) ب: مغیبات،

و گفت تا او اشاعت می کرد عوام الناس را خود چه باید تا تبع جهل شوند
روی بدو نهادند و هر کجا زمینی بود و مبتلائی روی بدو آوردند و
اتفاق را نیز در آن زمره بر یک دو شخص اثر صحیح یافته اند اکثر ایشان
روی بدو آوردند از خاص و عام **إِلَّا مِنْ آلِي اللَّهِ بِقَلْبِ سَلِيمٍ**، و در بخارا
از چند معتبر مقبول قول شنیدم که ایشان گفتند در حضور ما بفضله سنگ
یک دو ناینارا دارو در چشم دمید صحت یافتند من جواب دادم که
بینندگان نایبنا بودند و **إِلَّا مِنْ آلِي اللَّهِ بِقَلْبِ سَلِيمٍ** مریم بوده است و بس
قال الله تعالى **نُورِي الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ** و اگر من این حالت چشم خود
مشاهد کم بدانای چشم مشغول شوم، و در بخارا دانشمندی بود بفضل و
نسب معروف و مشهور لقب او **شمس الدین محمودی** سبب نعصی که او را
با ائمه بخارا بودست اضافت علت آن احق شد و بزمره معنفدان او ملحق
و گنت این جاهل را که پدرم روایت کردست و در کتابی نوشته که از
ناراب^(۱) بخارا صاحب دولتی که جهان را مستخلص کرد ظاهر خواهد شد
و علامات این سخن را نشان داده و آن آثار در نو پیداست جاهل از
عقل دور بدین دمدمه بیشتر مغرور شد و این آوازه یا حکم مخمان موافق
افتاد و روز بروز جمعیت زیادت میشد و نعمت شهر و رونق روی
بدو نهادند و آثار فتنه و آشوب پدید آمد امرا و باساقان که حاضر بودند
در تسکین نابزه نشویش مشاورت کردند و با اعلام این رسولی محمد فرستادند
نزد یک صاحب بلواج^(۲) و ایشان بر سبیل نبرک و تقرب بناراب رفتند و
ازو التماس حرکت بخارا کردند تا شهر نیز بمقدم او آراسته شود و فرار
نهاده که چون بسربل وزیدان^(۳) رسد مفاصه او را نیز باران کند چون
روان شدند در احوال آن جماعت اثر تغییر می دید چون نزد یک سربل^(۴)

(۱) تارات، (۲) آ: بلواج، ه: بلواج، (۳) کذا فی د، آ: سربل

وزیدان، ب: سربل وزیدان، ج: سربل وزیدان، ه: سربل وزیدان

(۴) آ ب ج: سربل

رسیدند روی بمشأ^(۱) که بزرگتر شحکان بود آورد و گفت از اندیشه بد
 بازگرد و آلا بفرمام تا چشم جهان بینت را بی واسطه دست آدویزاد بیرون
 کشند جماعت مغولان چون این سخن آرو بشنیدند گفتند یقین است که از
 قصد ما کسی اورا اعلام ندادست مگر همه سخنهاى او بر حق است خانف
 شدند و اورا تعرض نرسانیدند تا بخارا رسید در سرای سخر ملك نزول^{۱۰}
 کرد امرا و اکابر و صدور در اکرام و اعزاز او مبالغت می نمودند و
 میخواستند تا در فرصتی اورا بکشند چه عوام شهر غالب بودند و آن محله
 و بازار که او بود بخلائق پر بود چنانک گریه را مجال گذر نبود و چون
 ازدحام مردم از حد می گذشت و بی تزك او باز نمی گشتند و دخول را
 بخارج نمائند و خروج ممکن نه بر بام می رفت و آب از دهن بریشان می بارید^{۱۱}
 بهر کس که رشک از آن می رسید خوشدل و خندان باز می گشت شخصی از
 جمله متبعان غوایت و ضلالت اورا از اندیشه آن جماعت خیر داد ناگاه^{۱۲}
 از دری دزدیده بیرون رفت و از آسیابی که بر در بسته بودند آسی برنشت
 و اقوام بیگانه ندانستند که او کیست باو التفاتی نکردند بیک نك بتل
 با حنص رسید و در بیک لحظه جهانی مردم برو جمع شد بعد از لحظه آن^{۱۳}
 جاهل را طلب داشتند نیافتند سواران از جوانب بطلب او می تاختند تا
 ناگاه اورا بر سر تل مذکور دریافتند بازگشتند و از حال او خیر دادند
 عوام فریاد برکشیدند که خواجه بیک پر زدن بتل با حنص پرید بیکبار زمام
 اخبار از دست کبار و صفار بیرون شد اکثر خلائق روی بصحرا و تل
 نهادند و برو جمع شدند نماز شای برخاست و روی بمردم آورد و گفت^{۱۴}
 ای مردان حق توقف و انتظار چیست دنیا را از بی دینان پاك می باید کرد
 هر کس را آنچه مبسرست از سلاح و ساز با عصا و چوبی معد کرده روی
 بکار آورد و در شهر آنچه مردنه بودند روی بدو نهادند و آن روز آدینه
 بود بشهر در سرای رابع^(۱۵) ملك نزول کرد و صدور و اکابر و معارف^{۱۶}

(۱) کذا فی ج ۵، آ: بمشأ، ب: بمشأ، رجوع کبند اص ۸۳، (۲) آ: رابع، ب: رابع،

شهر را طلب داشت سرور صدور بلك دهر برهان الدین^(۱) سلاله خاندان
 برهانی و بنیة دودمان صدر جهانی او را سبب آنک از عقل و فضل هیچ
 خلاف نداشت خلافت داد و شمس محبوبی را بصدری موسوم کرد و اکثر
 اکابر و معارف را جفا گشت و آب روی برنجت و بعضی را بکشت و قوی
 نیز بگریختند و عوام و رنود را استمالت داد و گفت لشکر من یکی از سنی
 آدم ظاهرست و یکی مخفی از جنود سماوی که در هوا طیران میکند و
 حزب جنیان که در زمین می روند و اکنون آنرا نیز بر شما ظاهر کم در
 آسمان و زمین نگریسد تا برهان دعوی مشاهده کنید خواص معنفدان
 می نگرینند و می گفت آنک فلان جای در لباس سبز و جهان جای در
 پوش سپید می پزند عوام نیز موافقت نمودند و هرکس که می گفت نمی بینم
 بزخم چوب او را بینا می کردند و دیگر می گفت که حق تعالی ما را از غیب
 سلاح می فرستد در اثنای این از جانب شیراز بازرگانی رسید و چهار خروار
 شمیر آورد بعد ازین در فتح و ظفر عوام را هیچ شك نماند و آن آدینه
 خطبه سلطنت بنام او خواندند و چون از نماز فارغ شدند بچاهای بزرگان
 فرستاد تا خیمها و خرگاهها و آلات فرش و طرح آوردند و لشکرهای^(۲)
 با طول و عرض ساختند و رنود و او باش بچاهای متولان رفتند و دست
 بغارت و تاراج آوردند و چون شب درآمد سلطان ناگهان با بتان پریش
 و نگاران^(۳) دلکش خلوت ساخت و عیش خوش براند و باندادرا در
 حوض آب غسل بر آورد بر حسب آنک

۲۰ اِذَا مَا قَارَقْتَنِي غَسَلْتَنِي . كَاَنَا عَاكِفَانِ عَلٰی حَرَامِ

از راه نین و تبرک آب آن من و در سنگ قیمت کردند و شربت بجان
 ساختند و اموال را که حاصل کردند برین و بر آن بخش کرد و بر لشکر

(۱) کذا فی د، ح: فجر الدین، آ بجای کلمه «برهان» بیاض است، ب: کلمه
 «برهان الدین» را ندارد، (۲): لشکرگاهی، (۳): آ: نان، ب: ماهرویان،
 ج: ساز، د: خوبان،

و خواص تفرقه کرد و خواهر او چون تصرف او در فروج و اموال ببدید
 یکسو شد و گفت کار او^(۱) بواسطه من بود خلل گرفت و امرا و صدور
 که آبت فرار بر خوانده بودند در کرمینه^(۲) جمع شدند و مغولان را که در
 آن حدود بودند جمع کردند و آنج میسر شد از جوانب ترتیب ساختند^{۲۰۴}
 و روی بشهر نهادند و او نیز ساخته کارزار شد با مردان بازار با پیراهن
 و ازار^(۳) پیش لشکر باز رفت و از جانبین صف کشیدند و نارای با
 محبوی در صف ایستاده بی سلاح و جوشن و چون در میان قوم شایع
 شد بود که هر کس در روی وی دست بخلاف بچیناند خشک شود آن لشکر
 نیز دست بشمشیر و نیز آهسته تری باز زدند یکی از آن جماعت تیری غرق
 کرد اتفاق را بر مقتل او آمد و دیگری تیری نیز بر محبوی زد و کس را^{۱۰}
 ازین حالت خبر نه نه قوم او را و نه دیگر خصمان را در نضعیف آن بادی
 سخت برخاست و خاک چنان انگینت شد که یکدیگر را نمی دیدند لشکر
 خصمان پنداشتند که کرامات نارای است همه دست باز کشیدند و روی
 باهمزام باز پس نهادند و لشکر نارای روی بر پشت ایشان آوردند و
 اهالی رسانیق از دیبهای خویش بایل و تبر روی بدیشان نهادند و^{۱۵}
 هر کس را از آن جماعت که می یافتند خاصه عمال و منصرفان را می گرفتند
 و تبر سر نرم می کردند و تا بکرمینه^(۴) برقتند و قرب ده هزار مرد کشته
 شد چون نابغان نارای باز گشتند او را نیافتند گفتند خواجه غیبت کرده
 است تا ظهور او دو برادر او محمد و علی فایم مقام او باشند، برقرار
 نارای این دو جاهل نیز در کار شدند و عوام و او باش متابع ایشان^{۲۰}
 بودند و یکبارگی مطلق العنان دست بغارت و تاراج بردند بعد از يك
 هفته ایلدز^(۵) نوین و چکین^(۶) قورچی با لشکری بسیار از مغولان در

(۱) ب ج د ه می افزاید، که، (۲) ب ج : کرمینه، آ د : کرت، ه : کرمه،
 (۳) آ : ازار، ج : ازار، (۴) آ ب ج د : کرمینه، ه : کرمه، (۵) ج د : ایلدز،
 (۶) کذا فی ه : آ : جکی، ب : جکین، ج : چکین، د : جنکن،

رسیدند بار آن جاهلان با اتباع خود بصحرا آمدند و برهنه در مضاف
 بایستادند و در اول گشاده نیر آن هردو گمراه نیز کشته شدند و در حد
 بیست هزار خلق درین نوبت نیز بکشند روز دیگر که شمیر زنان صباح
 فرق شب را بشکافتند خلابی را از مرد و زن بصحرا رانند مغولان دندان
 انتقام نیز کرده و دهان حرص گشاده که بار دیگر دستی بزنیم و کامی برانیم
 و خلابی را حطب تنور بلا سازیم و اموال و اولاد ایشان را غنیمت گیریم
 خود فضل ربانی و لطف یزدانی عاقبت فتنه را بدست شفقت محمود^(۱)
 چون نامش محمود گردانید و طالع آن شهر را باز مسعود چون او برسید
 ایشان را از قتل و تهب زجر و منع کرد و گفت سبب مفسدی چند چندین
 ۱۰ هزار خلق را چگونه^(۲) توان کشت و شهری را که چندین مدت جهد رفته
 است تا روی بعارت نهاده بواسطه جاهلی^(۳) چگونه نیست توان کرد بعد
 از الحاح و مبالغت و لجاج بر آن فرار نهاد که این حالت بخدمت ناآن
 عرضه دارند بر آنجملت که فرمان باشد بانمام رسانند و بعد از آن الطحیان
 بفرستاد و سعیهای بلیغ نمود تا از آن زلت که امکان عنو ممکن نبود تجاوز
 ۱۰ فرمود و بر حیات ایشان ایفا کرد و اثر آن اجتهاد محمود و مشکور شد،

ذکر استخلاص سمرقند

معظم ترین بیقاع مملکت سلطان بفتح رقع و خوشترین رباع بطیب
 ۲۰۵۵ ر. بقعه و نزهتین بهشهای دنیا باتفاق از جمله جنان اربعه،
 اِنْ قِيلَ فِي الدُّنْيَا تُرَى جَنَّةٌ . فَجَنَّةُ الدُّنْيَا سَمَرْقَنْدُ
 يَا مَنْ يُوَارِي اَرْضَ بَلْخِ بِهَا . هَلْ بَسْتَوَى اَحْتِظَلُّ وَالْقَنْدُ ۲۰
 هوای او باعتدال مایل و آب را لطف باد شمال شامل و خاک را بقوت
 اطراب خاصیت آتش^(۱) باده حاصل،

(۱) یعنی صاحب اعظم محمود بلوچ، رجوع کنید بص ۸۴، (۲) ب ب می افزاید:

(۳) آ کلمه «آتش» را ندارد، چند،

أَرْضٌ حَصَاهَا جَوْهَرٌ وَ تَرَابُهَا . يَسْلُكُ وَ مَاءُ الْبَدْرِ فِيهَا قَرَفَةٌ

سلطان چون از معرکه بازگشت ماسکه سکون از دست شد و جاذبه قرار با قرار بدل گشته حیرت و زبغ^(۱) در نهاد او قرار گرفته جهت محافظت بر بلاد و امصار اکثر فزاد و انصار تخصیص کرد و از آنجمله سمرقند را بصد و ده هزار مرد تخصیص فرمود شست هزار ترکان بودند با خانانی که وجوه اعیان سلطان بودند که اسفندیار روئین تن اگر زخم نیر و گزارد ستان ایشان دیدی جز عجز و امان حیلۀ دیگر ندانستی و پنجاه هزار نازیک از مفردانی که هر يك في نفسه رستم وقت و بر سرآمد لشکرها بودند و بیست عدد پیل تمام هیکل دیو شکل

بِقَلْبِ السَّاطِيَةِ . وَ بِلَعَيْنِ شُعْبَانَ
عَلِيٍّ تَجَانِيفٍ . يُشْمَرْنَ بِالْوَانِ^(۲)

تا اسبان و پیادگان شاهرا بر رفته حرب فرزین بند باشد و بصد مات و صولات رخ نگردانند و غلبۀ خلایق شهر خود چندانک حصر آن بیرون از بیان بود و بازین هم^(۳) دزرا استحکام تمام کرده و چند فصبیل بر مدار آن کشید و دیوار نا ثریا افراشته و خندق را از حد ثری بگردانید و آب رسانید، چنگر خان چون بانترار رسید و آوازۀ استحکام حصار و قلعه و غلبۀ لشکر سمرقند در آفاق و افطار منتشر بود و هم کس بر آنک سالها باید تا شهر مستخلص شود تا بدر چه رسد التزام طریقه احتیاطا صلاح در آن دید که حوالی آنرا پاک کنند^(۴) بعد از آن روی بدان آرد ابتدا^(۵)

(۱) آ: ربع، ب: روع، ج: رعب، د: ندارد، (۲) من قصیده لدیع الزمان

الهمدانی فی مدح السلطان محمود الغزنوی و قبل البیتین

ایما والی بغداد * ویا صاحب محمدانی

تأمل ما فی قیل * علی سبعة ارکان

والتصیفة بعضها مذکورة فی تاریخ الجینی و بعضها فی بنیة الذعر للعالی، (۳) یعنی

با این همه، ب: باز این، ج: د: یا این، (۴) د: کند،

منوجه بخارا شد و بعدما که او را از استخلاص آن فراغ دل حاصل گشت باسنتصاء سمرقند مایل گشت عنان بجانب آن معطوف کرد و از آنجا حشری بزرگ براند و در راه بهرکجا برسد از دیهها که ابل می شدند تعرض نمی رسانید و هرکجا مانعی میکردند چون سرپل^(۱) و دیوسیه^(۲) لشکر بمحاصره آن می ماند و او بنفس خود توقف نمی کرد تا بسمرقند رسید و پسران چون از کار انزرافارغ شده بودند در رسیدند با حشر انزار و محیم چنگر خان را بکوک سرای اختیار کردند و حتم دیگر بر محیط شهر چندانگ می رسیدند نزول می کردند و چنگر خان يك دو روز بنفس خود بمطالعه سور و باره^(۳) و فصیل و دروازه^(۴) طواف کرد و لشکرا از مقابلت و مقاتلت معاف داشت و بیه و سبنای^(۵) که از نوبان بزرگ و معتبران او بودند بر عقب سلطان باسی هزار مرد روان کرد و غداق^(۶) نوبت و بسور^(۷) را بجانب وحش و طائفان فرستاد تا روز سیم که سبعله زیانه خربید از میان ظلمت دخان شب فیری بالا گرفت و شب شباهی در کفخ انزوا رفت چندان مرد از مغول و حشری مجتمع شده بودند که عدد آن بر عدد ریگ بیابان و ۲۷۰۰ از مغول و حشری مجتمع شده بودند که عدد آن بر عدد ریگ بیابان و ۱۰ قطار یاران فزون بود بر محیط شهر ایستاده از شهر البار^(۸) خان و شیخ^(۹) خان و بالا^(۱۰) خان و بعضی خانان دیگر بصحرا رفتند و با حشم پادشاه جهانگیر در مقابله بایستادند و دست بنیر گشادند و از هر دو جانب بسیار سوار و پیاده کشته گشتند و ترکان سلطانی درین روز کر و فزی نمودند و روشنی چراغ وقت انظفا اندک فروغی دهد و از لشکر مغول

(۱) ب: سرپل، ج: سرپل، د: ندارد، آ: سرپل، (۲) ب: دیوسیه، ج: دیوسیه، د: دیوسیه، آ: دیوسیه، د: ندارد، (۳) د: باره، (۴) آ: دروازه، (۵) کذا فی آ، ب: ج: ده: سبنای، (۶) آ: غداق (در سابق E. 11a: غداق)، ب: علاف، ج: ده: علاق، (۷) کذا فی آ: د: (آ: E. 11a: بسور)، د: بسور، ب: نسور، (۸) کذا فی آ: ج: ب: الباء: النار، د: ندارد، (۹) کذا فی د: آ: شیخ، (ابضا در E. 86a-86b: شیخ)، ب: شیخ، ج: شیخ، (۱۰) آ: بالا، ب: بر بالا، د: ندارد، جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۸۶: بالان،

جمعی را بکشند و بعضی را دستگیر کردند و بشهر بردند و از ایشان بیرون
مردی هزار بیفتاد ناهنگام آنک

چون نهان شد ز بهر سود زمین . آتش آسمان زدود زمین
هرکس روی بفر خود آوردند چندانک دیگرماره سپردار مکار^(۱) تیغ در
میغ شب زد چنگر خان بنس خویش سوار گشت و تمامت حشم را بر مدار
شهر بداشت و از اندرون و بیرون جنگ را محتش و مستعد گشند و تنگ
مکاوحت و محاصمت تا نماز شام محکم برکشیدند و از گشاد نجیق و کان
تیر و سنگ پزان شد و لشکر مغول بر دروازه بایستادند و حشم سلطان را
بمخرج میدان کارزار مانع آمدند و چون راه مبارزت آن جماعت مسدود
شد و بر اساط محاربت بازها در م شد و شاه^(۲) سواران را مجال نماند که
اسبان را در میدان جولان آرند هر چند پیلان در انداختند^(۳) مغولان رخ
نناختند بلك بزخم تیر فرزین بلك ایشان که در بند فیل بود بگشادند^(۴)
و صف پیاده را بر م ریختند چون قبول قبول جراحنها کرد^(۵) و بحسب^(۶)
پیاده شطرنجی هیچ کفایت نمود^(۷) بازگشتند و بسیار خلق را در زیر سم
کردند ناهنگام آنک بادشاه ختن پرده بر روی فروگشاد دروازهها بر بستند
و ارباب^(۸) از جنگ این روز خائف شد و اهول و آرا مختلف بعضی بابلی
و انقیاد راغب و قوی از جان عزیز راهب طایفه را قضای آسمانی از صلح
وازع و زمره را هوای چنگر خانی از محاربت مانع تا روز دیگر
چو خرشید نابان بگسترد فر . سبه زاغ گردون بیفکند پر

حشم مغول خیره و دلبر و اهالی سمرقند متردد رای و تدبیر جنگ از سر
گرفتند و پای در نهادند قاضی و شیخ الاسلام با قوی از دستار بندان
بخدمت چنگر خان مبادرت نمودند و بر ایقات مواعید او مستظهر و واثق

(۱) کذا فی جمیع النسخ ، (۲) آ : سیاه ، (۳) این جمله را آج ندارد ،
(۴) ب : د : کردند ، (۵) کذا فی ب (۶) ، آج : محب : ه : محب : د ندارد ،
(۷) ب : نمودند ، ه : نمود ، (۸) ب : می افزاید : سمرقند ،

کشند و باجارت او شهر آمدند وقت نماز را دروازه نمازگاه بگشادند و در عناد در بستند تا لشکر مغول در آمدند و آن روز بتخریب شهر و فصلب مشغول بودند و اهالی شهر پای در دامن عاقبت^(۱) کشیدند و ایشان را تعرضی نمی‌رسانیدند تا چون روزگار بلباس ختائیان مشرک سیاه گلبم شد مشعلها افروختند و مشعلها برکشیدند تا تمامت باره‌ها با ره برابر کردند و از جوانب پیاده و سوار را راه گذر، چون روز سیم که مهره باز بی مهر سیاه دل کیود چهر آینه سخت روی^(۲) را در روی کشید بیشتر مغولان باندرون شهر در آمدند و مردان و عورات را صد صد بنهار در صحت مغولان بصحرا می‌رانند مگر قاضی و شیخ الاسلام را با قوی که بدیشان تعلق داشت و در جوار ایشان بودند از خروج معاف داشتند زیادت از پنجاه هزار خلق در شمار آمد که در حمایت ایشان بماند و منادی دادند که اگر کسی بکج اختفا استیجان کند خون او هدر و باطل است و مغولان و لشکریان بغارت مشغول بودند و مردم بسیار در مغارات و سوراخها متواری گشته بودند کشته شدند و پیل بانان پیل را بتزدک^{۱۰} چنگر خان بردند و علف پیل خواستند از خورش ایشان پیش از آنک در دست مردم افتند پرسید گفتند علف صحرا فرمود رها کنید تا خود می‌زنند^(۳) و می‌گیرند پیلان را گشاده کردند تا هلاک شدند، و چون شاه افلاک بزیر کره خاک فرو شد مغولان از شهر بیرون آمدند و اهالی حصار در هراس و بیم با دلهای بدو نیم نه روی قرار و نه پشت فرار^(۴) الب^{۲۰} خان مردی کرد و جان بازی و با هزار مرد دل از جان برگرفته از حصار بیرون آمد و بر میان لشکر زد و با سلطان پیوست چون بامداد دیگر چاوشان خسرو سبازگان تیغ زنان طلوع کردند لشکر گرد بر گرد در منطقه ساخته و از جانبین نهر و سنگ سبک پزان و دیوار حصار و فصلب ویران

(۱) آج: فاعت؛ (۲) آب ج: روی، ندارد؛ (۳) آ: می‌زنند (می‌زنند؟)؛

(۴) آ: الب؛

کردند و جوی ارزبر^(۱) را خراب کردند و میان دو نمازرا دروازه بگرفتند و در رفتند و از مردان و پهلوانان مردی هزار تنک^(۲) محمد جامع کردند و کارزاری سخت بر دست گرفتند از استعمال نبط و نبر چرخ^(۳) حتم چنگر خان نیز قریبات نبط کار بستند و مسجد جامع و هرکس که در آن بود سوخته آتش دنیا و شسته آب عقی شدند و هرکس که در حصار بود بصحرا آوردند و انرا که از نازیکان جدا کردند و همدرا دهه و صد و ترکانرا مویها بر شبه مغولان از پیش سر حلق کردند استقرار و نسکیت ایشانرا چندانک آفتاب مغرب رسید چهار حیات ایشان بزوال کشید و در آن شب غامت قنقلیان مردینه غریق بخار بوار و حریق نار دمار شدند زیادت از سی هزار قنقلی و ترک بودند مقتم ایشان برشما^(۴) خان و تغای^(۵) خان و سرسیغ^(۶) خان و اولاغ^(۷) خان با بیست و اند امیر از سروران امرای سلطان که اسای ایشان مسطورست در برلیقی که چنگر خان برکن الدین کرت نوشته بود و غامت امرای لشکر و ولایتی که قهر و قسر کرده بود در آنجا منقل نوشته، و چون شهر و حصار در خرابی و ویرانی با بکدبگر مقابل شد و^(۸) امرا و جندیان و خلایق بسیار نجرع کووس هلاکت کردند روز دیگر که عتاب جمشید افلاکرا سراز پس عتاب خاک افراخه شد و پیکر آتشین خور بر طبق آسمان افروخته گشت خلایقرا که از زیر شمشیر جسته بودند شمار کردند و از آن جماعت سی هزار مردرا باسم پیشوری تعیین کردند و بر پسران و خویشان بخش کرد و مثل آن بر سیل حشر از جوانان و کنداوران نامزد کردند و بر بقایا که اجازت

(۱) کذا فی آب، ۵: ارزبر، ج ۲ ندارد،
 (۲) کذا فی ۵، ۵: برشما، آب: برشما، ج: برشما، جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۸۹: برشما (مثل منن)،
 (۳) کذا فی ۵، ۵: آ: تغای، ۵: تغای، آب:
 (۴) کذا فی ۵، ۵: سرسیغ، آب:
 (۵) کذا فی ۵، ۵: تغای، آب:
 (۶) کذا فی ۵، ۵: تغای، آب:
 (۷) کذا فی ۵، ۵: تغای، آب:
 (۸) کذا فی ۵، ۵: تغای، آب:
 (۹) کذا فی ۵، ۵: تغای، آب:
 (۱۰) کذا فی ۵، ۵: تغای، آب:

مراجعت یافتند شکرانه آنرا که بروز دیگران نشنند و درجه شهدا نیافته‌اند و در زمرة احیا مانده دویست هزار دینار بر مستظهران حکم کرد و ثمة الملك و امیر عمید بزرگدرا که از کبار اصحاب مناصب سرفرد بودند بمخصیل آن نامزد و طایفه‌ها را بشمکنی آنجا معین کرد و از حشر بعضی با خود بجانب خراسان برد و بعضی را با پسران بجانب خوارزم فرستاد و بعد از آن بچند نوبت متواتر حشر طلب و داشتند و از حشر نیز زیادت کسی خلاص نیافت و بدین سبب خرابی کلی راه یافت، و این واقعه در ربیع الاول سنه ثمان عشره و ستمایه بود صاحب نظران کجا اند تا بیصبر تفکر و اعتبار در حرکات این روزگار بر زرق و شعوده^(۱) و جنای این گردنک گردون بیهوده نگرند تا بدانند که نسیم او با سموم نه موازی است و نفع او نه با ضرر محاذی خمر او يك ساعت و خمار او جاودات ریح او ریح است و کج او ریح،

ای دل جزع مکن که مجاریست این جهان
ای جان غمین مشو که سنجیست این سرای

ذکر واقعه خوارزم،

و این نام ناحیت است و نام اصلی آن جرجانیه است و ارباب آن اورکج^(۲) خوانند پیش از تغلب ایام و دهور حکم بلکه طیبه و رَبِّ غَفُور داشت مقر سریر سلاطین عالم و مستقر مشاهیر بنی آدم بود آکناف آن آکناف اشرف دهر را حاوی شد و اطراف آن اطراف^(۳) روزگار را ظروف^(۴) آمد معانی آن بانواع انوار معانی روشن و ریناع و بیفایع آن بانوار اصحاب

(۱) بَدَدَه: شعده، (۲) دَهَه: اورکج، ب: در من: اورکج، در حاشیه:
اورکج، ج: کرکج، آ: اورکج، (۳) طرف، ح: اطراف، (۴) آج:
ظروف، ه: ندارد،

افدار کلشن از اجتماع مشایخ بزرگوار با سلاطین روزگار در يك بقعه^(۱)
ع، بها مايشت من دين و دنيا، حسب حال آن بقعه^(۲) شد،

خَوَارِزْمُ عِنْدِي خَيْرُ الْبِلَادِ . فَلَا أَفْلَكْتُ سِجْمًا الْمُهْدِفَةَ
فَطَوَّلِي لِوَجْهِ آمِرِي صَبَّحَهُ آوَجُهُ^(۳) فِتْيَانِهَا الْمَشْرِقَةَ

چنگر خان چون از استخلاص سمرقند فارغ شد مالک ما و راه آنهر باسرها،
مضبوط گشت و مخالفان در طواحين بلاه متواتر مضبوط و از جانب
دیگر حدود جند^(۴) و بارجلبع کنت^(۵) محفوظ خوارزم در میان بلاد مانند
خیمه که اطباء آن بریده باشند مانده بود چون چنگر خان خواست که
بنفس خود بر عقب سلطان برود و مالک خراسان را از معارضان پاک
گرداند پسران بزرگتر جغتای و اوکنای را نامزد خوارزم گردانید با لشکری
چون حوادث زمانه بی پایان می شد از عدد ایشان کوه و بیابان و
نفرمود تا از جانب جند نیز نوشی مردان حشری مدد فرستاد بر راه بخارا
روان شدند و در مقدمه بر سیل بزرگ لشکری چون قضای بد روان و
چون برق بران^(۶) فرستادند و در آن وقت خوارزم از سلاطین خالی بود
از اعیان لشکر خمار^(۷) ترکی^(۸) بود از افرمای ترکان خانوت آنجا بوده
است و از اعیان امرا مغول حاجب^(۹) و اربوقا^(۱۰) پهلوان و سپهسالار
علی دروغینی^(۱۱) و جمعی دیگر ازین قبیل که تعداد و تفصیل اسامی

(۱) کذا فی جمیع النسخ بالتکرار، (۲) فی جمیع النسخ: صیحه باوجه، از روی معجم
البلدان در ذیل «خوارزم» تصحیح شد، (۳) آ: کلمه «جند» را ندارد، (۴) آ:
بارجلبع کنت، ب: بارجلبع کنت، د: بارجلبع کنت، ج: بارجلبع کنت،
(۵) آ: بران، ب: ج: بران، (۶) کذا فی جمیع النسخ، ه: می افزاید: نام، جامع التواریخ
طبع برزین ج ۲ ص ۱۰۵: حجاز، (۷) ج: تکین، (۸) کذا فی آ ب د ه، و کذا
ابضا فی جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۰۵، ج: فتلیان صاحب، - نام همین
شخص در ۱۰۳۵: اغل حاجب و در ۱۰۳۵: اغول حاجب منظور است، (۹) آ: ب:
اربوقا، (۱۰) آ: دروغینی، ب: ه: دروغی، ج: دروغی، د: دروغی، جامع التواریخ
ابضا: مرغینی، - در کتایب سیره جلال الدین منکبری تألیف منشی او محمد بن احمد
التسوی طبع هوداس ص ۵۵ گوید: «ولما اجتمعوا المذكورة (ای اجلاس عن خوارزم ترکان

هر يك نطول بلا طائل است آنجا مختلف بودند و از امائل شهر و افاضل
 دهر چندانك لا بعد و لاجبصی و عدد سگان بلند فزون تر از رمال و
 حصی چون در آن سواد اعظم و مجمع بنی آدم شیخ سرور معین نبود که
 در نزول حادثات امور و کفایت مصالح و مهیات جمهور با او مراجعت
 نمایند و بواسطه او با سبیز روزگار مانعت کنند بحکم نسبت فرابت سخاررا
 ۴۲۸۶. باتفاق با سب سلطنت موسوم کردند و پادشاه نوروزی از او بر ساختند و
 ایشان غافل از آنچه در جهان چه فتنه و آشوب است خاص و عام خلاقی
 از دست زمانه در چه لگد کوب تا ناگاه سواری چند معدود بر منوال
 دود دیدند که بدروازه رسید و برانندن چهار پای مشغول شد جمعی
 ۱۰. کوتاه نظران بظن^(۱) گرفته پنداشتند که ایشان از راه حماقت همین چند
 معدود آمدند تا^(۲) بازی چنین گستاخی کرده و ندانستند که از پس آن
 بلاهاست و در پس آن عقبه عقبها^(۳) و در عقب آن عذابها بی خویشتن
 از راه^(۴) دروازه عالی خلق از سوار و پیاده روی بدان معدودان نهادند
 و ایشان چون صبد گاهی می رسیدند و گاهی از پس نظری انداخت و
 ۱۵. می دوید تا چون بیاع خرم^(۵) که بر يك فرسنگی شهرست رسیدند سواران
 تانار و مردان باس و نغار^(۶) و بوس و کارزار از مکامن جدار بدو ایندند
 راه از پس و پیش بگیرفتند و مانند گرگان گرسنه در میان رمه بی راعی
 مشرکشته^(۷) افتادند نیز پیران بر آن قوم مقدم کردند و بعد از آن شمشیر
 و نیزه را محکم و ایشان را می راند تا بتدریک زوال قرب صد هزار نفس
 ۲۰. از مردان قتال بر زمین افکندند و هم در آن تف و جوش با نعره و

خانوں والدہ السلطان محمد خوارزمشاه) و اخلت بها ولم تحرك بها من قوم بضبط الامور
 و سياسة الجمهور تولى امرها على كوه دروغان و كان رجلا عياراً مصارعاً وقد سقى كوه
 دروغان لعظم آكاذيبه و معناه آكاذيب كالمجال الخ،

(۱) د: نظر، ج: نغارد، (۲) ج: یا، ب: یا، د: که، (۳) ب: عاقبا،
 (۴) ب: ج: د: ندارد، (۵) ب: و: حرم، (۶) ج: د: نغار، آ: نغار، ب: نغارا
 (۷) کذا فی جمیع النسخ (۷)

خروش خود را بر غناب ایشان از در واره قاپیلان^(۱) در شهر انداختند و
 تا موضعی که آنرا تنوره گویند چون آتش برفتند چون آفتاب میلان
 غروب کرد لشکر بیگانه التزام حزم را باز گشتند و روز دیگر که ترك نبع
 زن از مکن افق سر برزد نبع زنان ناباک^(۲) از فتاك اتراك مراکب^(۳) گرم
 کردند و روی بشهر نهادند فریدون غوری^(۴) نام که سروری از جمله
 فاده سلطان بود با مردی پانصد بر دروازه مترصد بودند و مقاومت را
 مستعد از ننگن آن رجوم بر هجوم امتناع نمودند و آن روز تا آخر بسر
 مصارعت و قراع بودند بعد از آن جغتای و اوکنای با لشکری چون
 سیل در انحدار و مانند طاصفات ریاح در اختلاف برسیدند و بر سیل
 تترج بر مدار شهر طواف کردند و البچیان بفرستادند و اهالی شهر را با بیلی^(۵)
 و انباد خواند و نمانت لشکر چون دایره بر مرکز محیط شدند و مانند
 اجل گرد بر گرد آن نزول کرد و بترتیب آلات جنگ از چوب و منجیق
 و سنگ مشغول گشت و چون در حوار خوارزم سنگ نبود از درختهای
 نوت سنگهای ساختند و چنانکه معهود ایشانست روز بروز بر سیل وعد
 و وعید و تأمیل و تهدید اهالی شهر را مشغول داشتند و احبابا نیز نیری^(۶)
 در بکد بگری انداختند تا چون از سازهایی جنگ و مصالح و آلات
 برداختند و از جوانب جند و غیر آن اعوان و اجناد در رسیدند از
 نمانت جوانب شهر بیکبار روی بر محاربه و قتال آوردند و مانند رعد و
 برق در نعره آمدند و سنگ و نیز بر منوال نگرگ بریشان ریزان کردند
 و باسا دادند که خاشاک جمع کردند و خندق آب را انباشته و بعد از آن^(۷)
 بچرک حشریان را تحرك دادند تا دامن فصیل چاک کردند و خاک در چشم
 افلاک چون سلطان مزور و سرخیل سپاه و لشکر خمار مست شراب ادبار

(۱) کذا فی احدی نسخ جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۰۶، آب: قاسلان، ج:

اقابیلان، د: بیلان، ه: فلاشان، جامع التواریخ (متن): قاپیلان، (۲) یعنی بی پاک،

(۳) آ: مواکب، (۴) آ: غوری،

کما قال الله تعالى أَعْمَرَكَ إِيَّاهُمْ لِي سَكْرَتِهِمْ بِمَعْمُونٍ نَكَاتِ ابْشَانِ مَشَاهِدِ
 كَرْدِ دَلِ اَوْ اَزِ خَوْفِ ذَلِّ بَدُو نِيمِ شُدِ وَ بَا ظَنِّ بَاطِنِ اَوْ اَعْلَامَاتِ اَسْتِيْلَايِ
 ۱۰ لشكر تار موافق افتاد حبلت در حبلت او معدوم شد و بروی روست
 رأی و تدبیر با ظهور تقدیر مكنوم گشت از دروازه بشبب آمد و بسبب
 آن نشئت و پراکندگی با اهل آن شهر زیادت راه بافت لشكر تار علم بر
 سر دیوار کشیدند و مردان کار بر رفتند و بیانگ و خروش و نعره و
 جوش دل زمین را در آوازه آوردند اهالی شهر در دروب و محلات ممنوع
 شدند بر هر درمی حری از سر گرفتند و در هر در بندی بیخ^(۱) و بندی
 کردند و لشكر بفوار بر نط دور و محلات ایشان می سوختند و بتبر و
 ۱۰ صنجیق خلائی را بر یکدیگر می دوختند و چون ردای نور خور از جور
 ظلمت شام منظوی میشد با محال خیم می آمدند و بامداد بر سر کار برین
 شیوه اهالی شهر مدتی ملازمت نمودند و با تیغ و تبر و درفش بخیه
 مصادمت زدند و بیشتر از شهر خراب شد و اماکن و مساکن با اموال
 و دفاین تل نراب و لشکرا از انتفاع بدخاير اموال باس و خبیت
 ۱۰ حاصل می شد اتفاق کردند که ترك آتش گیرند و آب همچون را که در
 شهر بر آن جسر^(۲) بسته بودند از ایشان باز دارند سه هزار مرد از لشكر
 مغول مستعد و آماده شدند و بر میان آن جسر^(۳) زدند اهالی شهر
 ایشان را در آن میان گرفتند چنانک يك نفس از ایشان مجال مراجعت
 نیافت بدین سبب اهالی شهر در کار مجدتر شدند و بر مقاومت و مبارزت
 ۲۰ صبورتر گشتند از بیرون نیز اوزار^(۴) جنگ هاجج تر شد و بحر حرب مایج تر
 گشت و نگاه فتنه بر زمین و زمانه انگیزه تر شد محله محله و سرای بسرای
 می گرفتند و می کد و تمامت خلق را می کشت تا تمامت شهر مسلم شد خلائی را
 بصحرا راندند آنچه ارباب حرفت و صناعت بودند زیادت از صد هزار را

(۱) آج، بع، ده، بیخ، (۲) کذا فی، آ، حبر، ب، د، حر، ج، حشر، (۳) کذا فی

ج، آ، حبر، ب، آ، حر، د، جبر، (۴) کذا فی آ، (۵) ب، ج، د، آوار، و، نلارده

جدا کردند و آنچه کودکان و زنان جوان بود برده کرد و باسیری برد و باقی مردان را بر لشکر قسمت کردند هر يك مرد فئال را بیست و چهار نفس مقتول رسید قال الله تعالی فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَ مَرْفَأَهُمْ كُلَّ مُرْزِقٍ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ و لشکر تنهب و تاراج مشغول شدند و بقایای بیوت و محلات را ویران کرد خوارزم که مرکز رجال رزم و مجمع نساء بزم بود ایام سر بر آستانه آن نهاده و های دولت آنرا آشیانه ساخته ماویای این آوی گشت و نشین بوم و زغن شد دور از خوشی دور شد و تصور بر خرابی منصور گشت چنان چنان بزم برده که پنداشتی آیت وَ بَدَلْنَاهُمْ بِجَنَّتِهِمْ جَنَّتِينَ در شأن آن منزل بود ابوان^(۱) بر بسایین و منزهات^(۲) فلم کل ما هو آت آت این آیات اثبات کرده

رُبَّ رَكْبٍ قَدِ انْأَخُوا حَوْلَهَا . يَمْزُجُونَ الْخَمْرَ بِالْمَاءِ الزَّلَالِ
فَمِمْ أَضْحُوا عَصَفَ الدَّهْرِ بِهَمْ . وَ كَذَلِكَ الدَّهْرُ حَالٌ بَعْدَ حَالٍ

فی الجمله چون از رزم خوارزم فارغ شدند از سبزی و نمب و فنگ و سفک برداختند آنچه محترفه بودند قسمت کردند و ببلاد شرقی فرستادند و اکنون مواضع بسیارست در آن حدود که از اهالی آن معمور شدست و^{۱۰} بسواد آن موفور گشته و پادشاه زادگان جغتای و اوکنای بازگشتند بر راه کاسف^(۳) آنرا بیک دو روز بخوارزم ملحق کردند و در کوشش و کشش^{۲۰۸} با آن حدّو النعلِ بالنعل کثرت شمار کشتگان چندان شنیده ام که مصدق نداشته ام و بدان سبب نوشته، اللهم عافنا من كل بلاء الدنيا و عذاب الآخرة

ذکر حرکت چنگز خان بجانب نخشب و ترمذ

چون سمرقند مستخلص شد و پسران جغتای و اوکنای را بخوارزم روان

(۱) کذا فی جمیع النسخ (۲) آمی افزاید: و، (۳) کذا فی آج ده ب: ه: کاشف،

کرد بهار آن سال در کنار سمرقند بگذرانید و از آنجا مرغزارهای نخب
آمد نایستان بآخر رسید و چهار پایان فریه و لشکر مرفه شدند بر قصد
نزد روان گشت چون آنجا رسید رسولان فرستاد و ایشان را با بی و
مطاوعت و تخریب قلعه و حصار خواند ساکنان بمصانت قلعه که نیمه
از سور آن در میان همچون بر آورده اند مستظهر بودند و بردان و عُدَّت
و ساز مغرور قبول ایلی نکردند بمکاوحت پیش آمدند و از جانبین مخبِق
برکار کردند و روز و شب از خصومت و یگار نیاسودند تا روز
یازدهم^(۱) را قهراً و قسراً بگشادند و از خلق مرد و زن هر کس که بود بصحرا
رانندند و بر لشکر بنسبت شمار بر عادت معهود قسمت کردند و تمامت را
بکشند و بر هیچ کس ابقا نکردند و بوقت آنکه فارغ شدند عورتی را
دیدند گفت بر من ابقا کنید تا مرواریدی بزرگ دارم بدم بعد از مطالبت
مروارید گفت آن مروارید را انتقام کرده ام شکم او بشکافتند و حوی
مروارید از آنجا برداشند و بدین سبب فرمود تا شکم کشتگان را می شکافتند
و چون از نهب و قتل فارغ شدند بناحیت ککرت^(۲) و حدود سمان^(۳)
رفت و زمستان در آن حدود بآخر رسانید و آن تواحی را نیز بقتل و
تاختن و کندن و سوختن پاک کرد و تمامت بدخشان و آن حدود و
بلاد را لشکرها فرستاد و بعضی را بلطف و اکثراً بعنف مستخلص و مسلم
کرد چنانکه در آن تواحی از مخالفان اثر نماند و فصل زمستان بآخر
۱۶ کشید عزم عبور کرد و این در شهر سنه سبع^(۴) عشره و ستمایه بود،

(۱) د: یازدهم، (۲) کذا فی جمیع النسخ، (۳) کذا فی جمیع النسخ، و این منافضت صریح دارد تا آنچه در ص ۱۶ گفت که فتح سمرقند در سنه ثمان عشره و ستمایه بود و در اول این فصل گوید که فتح نخب و ترمذ بعد از استخلاص سمرقند بود پس «سبع عشره» قطعاً خطاست و صواب ثمان عشره است بطریق جامع الشوارح (طبع برزین ج ۲ ص ۱۱۱، ۱۷۲) و بطور تحقیق و تصریح رشید الدین در فتح نخب و ترمذ در اول پانزده سال مرغای نبل یعنی سال مار است، و چون الحاقاً مغلان شمسی است و ماههای ایشان قمری هر دو با سه سالی یک سال کیسه گیرند و آن سال

ذکر عبور چنگر خان بر معبر ترمذ و استخلاص بلخ

بلخ از کثرت غلال و انواع ارتفاع از بقاع دیگر مرتفع تر بود و اعراض^(۱) آنرا از بلاد دیگر متمسک^(۲) بیشتر و در قرون پیشین بلخ در بلاد شرقی بمشابهت مکه بودست در طرف غربی و فردوسی می گوید

بلخ گزین شد بدان نو بهار • که بزدان پرستان بدان روزگار •
مرآن جای را داشتندی چنان • چو مر مکه را این زمان نازیان

چنگر خان از معبر عبور کرد و متوجه بلخ شد مقدمان پیش آمدند و اظهار ابلی و بندگی کردند و انواع ترغوی^(۳) و پیشکش پیش کشیدند و بعد از آن بعلت آنک شمار می باید کرد فرمان شد تا هر خلق که در بلخ بود تمامت را بصحرا آوردند و شمار کردند و بعد از آن سبب آنک هنوز سلطان

جلال الدین در نواحی شور و آشوب می انداخت و اسب در میدان عناد^{f. 30a} و لجاج می ناخت بر ابلی ایشان اعتماد نمی نمودند خاصه نواحی خراسان را بلك چون دریای فنای بلاد و عباد در موج بود و طوفان بلا بآخر نرسیده بود دفع آنرا هیچ حیلت در امکان نمی آمد و چون اجل پای گیر شده بود ابلی دستگیر نمی شد و نه بانقیاد و اذلال پشت باز می توانست نهاد و^{۱۰}

سیزده ماه باشد و اتفاقاً این سال موعای ثیل سال کیسه ایشان و سیزده ماه است یعنی شروع میشود از اول ذی الحجه سنه ۶۱۷ و منتهی میشود باول محرم سنه ۶۱۹ (رجوع کبک بزج الجفانی للأستاذ نصیر الدین الطوسی نسخه کتابخانه ملی پاریس ورق ۱۱۲) لهذا در سال موعای ثیل دو سال قمری یعنی ۶۱۷ و ۶۱۸ واقع شده است و پانزده سال موعای ثیل مطابق است با شهر شعبان و رمضان و شوال از سنه ۶۱۸، و خواجه نصیر الدین طوسی در زج الجفانی از سنه ۵۹۹ که سال جلوس چنگر خان است تا صد سال بعد از جدولی برای تطبیق سنین و شهر عربی با مغولی وضع کرده که در نهایت اهمیت و قیمت است (نسخه کتابخانه ملی پاریس ورق ۱۱-۱۲)؛

(۱) آج: اعراض، ب: د: اعراض، (۲) آ: مسج، ج: مشبع، ن: (۳) کها فی د،

آ: ترغوی، ب: ج: ترغوی،

عصبان خود زهری بی گمان بود و دردی بی درمان فرمود تا اهالی بلخ
صغیر و کبیر قلیل و کثیرا از مرد تا زن بصحرا راندند و بر عادت
مألوف بر مئین و الوف قسمت کردند تا ایشان را بر شمشیر گذرانیدند و
از تر و خشک اثر نگذاشتند از مدتها وحوش از لحوم ایشان خوش عیشی
می راندند سیاح بی نزاع با ذناب در ساختند و سوری نشور^(۱) با عقاب
هم خوان گشتند،

كَلْبُو وَ جَرِيو جَعَارِ وَ آبِشِرِي . يَلْعَمُ آمِرِي لَمْ يَشْهَدِ الْيَوْمَ نَاصِرَةَ

و آتش در باغ شهر زدند و همت مقصور کردند تا فصلیل و سور و دور
و قصور را خراب کردند قال الله تعالی وَ اِنْ مِنْ قَرْبَةٍ اِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ
۱۰ یَوْمِ الْاٰیِسِهِ اَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِیدًا كَانَ ذٰلِكَ فِی الْاٰكِنَابِ مَسْطُوْرًا در
آن وقت که چنگر خان از حد پشاور^(۲) مراجعت کرد و محدود بلخ رسید
جماعتی از پراکندگان که در کجها و سوراخها مخفی مانده بودند و بیرون
آمده نمانت ایشان را فرمود تا بکشند و آیت سَعَلْتَهُمْ مَّرَبِّیْنَ در شان
ایشان بتقدیم رسانید و هر کجا دیواری بر پای مانده بود بیداخند و نتازگی^(۳)
۱۰ آثار عمارت از آن بقعه محو کرد،

وَ تَبِیْ كُوْرُهُمْ اَبَدًا عَلَیْهِمْ . وَ كَانَتْ مَالِقًا لِلْعَزَّ جِنَا
وَ قَفْنَا مُعْجِبِیْنَ بِهَا اِلَى اَنْ . وَ قَفْنَا عِنْدَهَا مَتَعَجِبِنَا

چون از کار کشش بلخ فارغ شد پسر خود تولی را با اخلاص بلاد خراسان
با لشکری انبوه نامزد کرد و بنفس خود متوجه طالقان شد و قلعه آن
۲۰ بنصرت کوه موسوم بود و با حصانت تمام مشخون بردانی که همه مستعد
اکتساب نام بودند هر چند رسولان و ایلچیان فرستاد و آن جماعت را بالای
خواند تن درندادند و جز بقتال و نزال مایل نشدند بر مدار قلعه حلقه

(۱) ب: نشور، (۲) آ: ساور، د: باور، ب: پشاور، ج: نساپور، و: پشاپور

(۳) ب: بکارگی،

کشیدند و مخبوق بسیار بر کار کردند و از حرکت نپاسودند و ارباب
 نفعه نیز از اجتهاد بهلو بر زمین نپسودند و از جانبین مفاصلت محنت و
 جراحات بسیار گشت مدتی برین متوال مفاومت نمودند تا چون نولی
 خراسان را مسلم کرده با لشکرهای بسیار باز رسید غلبه لشکر بسیار شد
 طالبان را قهراً و قسراً بگشادند و از جانور درو هیچ چیز نگذاشتند و
 حصار و باره و سرای و خانه را خراب کردند ناگاه خبر رسید که سلطان
 جلال الدین استیلای تمام یافته است و بر تگجوک^(۱) و لشکری که با او
 بود مستولی شد تعجیل آهنگ او کرد و راه بر کرزوان^(۲) بود سبب
 مانعت اهالی آن بگماه آنجا مقام کرد تا آنرا بگیرد و همان شربت که
 امثال آن چشیده بودند از قتل و نهب و تخریب بنا کام در کلم ایشان ۱۰
 ریخت از آنجا کوچ کردند و بیامیان^(۳) رسیدند ارباب آن از باب مفاصلت
 و مفاومت در می آمدند و از هر دو طرف دست بیدر و مخبوق بازیدند ۱۰۳۰
 ناگاه از شست قضا که فتای کلی آن قوم بود نیز چرخ که مهلت نداد
 از شهر بیرون آمد و بیک پسر جغتای رسید که محبوبترین اخفاد جنگر
 خان بود در استخلاص آن استعمال بیشتر نمودند و چون آنرا بگشاد با ۱۵
 داد که هر جانور که باشد از اصناف بنی آدم تا انواع بهائم تمام را
 بکشند و از ایشان کس را اسیر نگیرند و تا بیچه در شکم مادر نگذارند و
 بعد ازین هیچ آفریده در آنجا ساکن نگردد و عمارت نکنند و آنرا ماوو
 بالیغ^(۴) نام نهاد فارسی آن دیه بد باشد و تا این غایت هیچ آفریده در
 آنجا ساکن نشد است و این حال هم در اوایل شهر سنه ثمان عشره^(۵) و ۲۰
 ستایه بود،

(۱) ب: ننگک، ج: ه: تگجک، د: تکجک، جامع التواریخ طبع برزین ج ۳ ص ۱۱۹: میکاحک،
 ص ۱۲۱: مکاجک، (۲) ج: کروران، د: کردوان، (۳) ب: بیامیان، ج:
 بیامیان، (۴) آ: ماوو بالیغ، ب: ماو بالیغ، ج: ماوی بالیغ، د: ماوو بالیغ، ه:
 ماوار بالیغ، (۵) سهو واضح است زیرا که فسخ تخشب و نرمد چنانکه گنیم در پانز
 سال موغای نبل یعنی در یکی از شهر شعبان و رمضان و شوال از سنه ۶۱۸ اتقان افتاد

ذکر توجه چنگر خان بجزب سلطان،

چنگر خان از طالقان تکجک^(۱) و جمعی را از امراء لشکر نامزد بدفع کار سلطان جلال الدین فرستاد چون سلطان باغراق^(۲) و غیر او از مردان آفاق مستظهر شد بود و بر لشکری که بدفع او نامزد سبب قلت عدد و تصور مدد مستولی گشته چون خبر بچنگر خان رسید روز شب پنداشت و در شتاب شب را روز و شناخت و دو کوچه می رفت چنانک طعام نمی توانست بختن چون چنگر خان بغزنه رسید خبر یافت که مدت پانزده روزست تا جلال الدین بر عزم عبور آب سند از اینجا رفته است. ماما بلواج^(۳) را بیاسفای ایشان تعیین کرد و خوبستن چون باد که میغ راند بر غیب او میرفت تا بکنار سند بدو رسید لشکر پس و پیش او در گرفتند و از جوانب او محیط شدند و چند حلقه در پس یکدیگر بایستادند بر مثال کان و آب سند چون زه ساختند چنگر خان یاسا فرمود تا در مکاوحت مبالغت کنند و جهد نمایند تا او را زنده بدست آرند و جفتای و اوکنای نیز از جانب خوارزم در رسیدند سلطان چون دید که روز کارست و وقت کارزار با اندک قوی که داشت روی ببحارت آورد از بین سوی بساری شتافت و از بسار بر قلب می دوانید و حملها می آورد و صفهای لشکر مغول پاره پاره پیشتر می آمد و مجال جولان و عرصه میدان برو تنگ می کرد و سلطان بر مثال شیر خشتناک جنگ می کرد،

پس از آن طالقان بعد از مدت ماه محاصره (جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۱۴) متفوح گردید و بامیان بعد از طالقان مفتوح شد پس با این حال چگونه فتح بامیان در اوایل شهر سه ثمان عشره و ستمایه ممکن است واقع شود، و صواب سه دس عشره و ستمایه است بنصریح رشید الدین وزیر در جامع التواریخ (ایضا ص ۱۷۴)،

(۱) کذا فی ج، آ: تکجک، ه: تکجک، ب: اکجک، د: تکجک، (۲) یعنی سیف الدین

(۳) کذا فی د، آ: آب: اغراق، رجوع کنید به ۹۵۵-۹۵۶، ۱۰۸۸-۱۱۰۰،

ماما بلواج، ج: ماما بلواج، جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۲۵: بابا بلواج،

پرسو که باره بر انگیزی . می خاک باخون بر آمیختی

چون چنگر خان باسا رسانید بود که او را دستگیر کند لشکر نیز بزخم
نیزه و نیزه میالغت نمی نمودند میخواستند تا فرمان چنگر خان بجای آرند
جلال الدین خود پیش دستی نمود و پای برداشت و مرکبی دیگر در
کشیدند چون بر آن سوار شد حمله کرد و هم در تکر بازگشت ع، چون
برق بر آب زد و چون باد برفت، چنگر خان^(۱) چون دید که او خود را
در آب افکند لشکر مغول خواست تا خود را بر عقب او فرا آب دهد
چنگر خان مانع شد و از غایت تعجب دست بردهان نهاد با پسران^۲
و گفت از پدر پسر چنین باید،

چو اسفند بار از پشش بگرید . بدان سوی رودش بخشگی بدید
همی گفت کین را نخوانید مرد . یکی زنک پلست با شاخ و برد
همی گفت وی کرد از آن سونگه . که رستم همی رفت جویان راه
فی الجمله هر کس از لشکر او که در آب غرق نشد بیخ او^(۳) کشته شد و
حرم و فرزندان او را حاضر کردند آنچ مردینه بودند تا اطفال شیر خوارها
پستان منبت در دهان حیا نهادند و دایه از این دایه ترتیب دادند^۴
یعنی بکلاغان سپردند،

بِعِزُّ عَلَيْنَا أَنْ يَظْلَلَ ابْنُ دَايَةٍ^(۵) . بِبَيْتِشُ مَا صَمَّتْ عَلَيْهَا شُورَتُهَا^(۶)

و چون مال و نعمتی که با سلطان بود بیشتر نقدیات از زر و نقره بود
آن روز فرمود تا در آب ریختند غواصان را در فرستادند تا آنچ ممکن بود
از آب بیرون آوردند و این حال که از عجایب ایام بود در رجب سنه ۲۰

(۱) ح این دو کلمه را ندارد، (۲) د کلمه «او» را ندارد، (۳) الذای جمع
الذایة و همی فقار الکامل فی مجتمع ما بین الکفتین من کامل البعیر خاصه و این دایه
الغراب سَمی بذلك لِأَنَّهُ يَبْعُ عَلَى دَايَةِ البعیر الذی یُرْفِعُهَا (لسان العرب)، (۴) الثورون
عروق الثور من الرأس الى العين والشان مجرى الدمع الى العين و الجمع ثورون (لسان
العرب) والمراد بما صممت عليها شورتها العيون فان الغراب اول ما يبتش من الثنيل هو عيناه

ثمان عشره^(۱) و ستایه واقع شد و فی الأمثال عِشْرَ رَجَبًا تَرْتَجِمًا و چنگر خان بر لب جیحون روان شد و اوکنای را از آنجا بازگردانید تا با غزنه رفت و ایشان خود ایل بودند بنرمود تا تمامت خلائی را بشمار از شهر بصحرا آوردند و آنج محترفه بود از آنجا گرین کرد و باقی را بقتل آوردند و شهر خراب کردند^(۲) و قفقو^(۳) نوپین را بر سر اسیران و صنایع بگذاشت تا آن زمستان در آنجا بگه مقام کردند^(۴) و اوکنای بر راه گرمسیر هراه^(۵) بازگشت و چنگر خان بکرمان^(۶) و سیفوران^(۷) رسید خبر شنید که سلطان جلال الدین از آب گذشته است و کشتگان را در خاک کرده جغفای را در حدود کرمان بگذاشت چون سلطان را نیافت بر عقب او برفت و آن زمستان هم در حدود بویه کور^(۸) شهرت است از اشعار^(۹) مقام کرد و حاکم آن سالار^(۱۰) احمد گمران قباد بر میان بست و از ترنیب علوفه لشکر آنج ممکن بود بجای آورد و بسبب عنونت هوا اکثر حشم رنجور شدند و قوت لشکر ساقط گشت و اسیران بسیار با ایشان بود و در آن حدود

(۱) سہواست ظاہراً چہ این واقعہ بتصریح رشید الدین فضل اللہ وزیر در دو موضع از جامع التواریخ (طبع برزین ج ۲ ص ۱۲۵، ۱۲۴) در سال موربین نیل یعنی سال اسب واقع شد است و ابتدای سال اسب واقع است در محرم سہ نبع عشره و ستایه بتصریح رشید الدین ص ۱۲۴ و خواجہ نصیر الدین طوسی در زیج البغالی آنجہ کتابخانہ ملی پاریس ورق ۱۲، و صلاب در متن ظاہراً سہ نبع عشره و ستایه است، و محمد بن احمد نسوی در سیرہ جلال الدین منکبری این واقعہ را در ماه شوال سہ ۶۱۸ دانستہ و نمیدانم ایہا بر چہ حل کم نسوی خود منشی جلال الدین و در غالب سفرها و جنگها ہرہا او بودہ است چگونه نسبت سہر بدو مینوان داد، و از طرف دیگر از روی حساب و تطبیق سین مغولی یا شجری و تصریح مورخ مدقق رشید الدین وزیر ممکن نیست این واقعہ در سہ ۶۱۸ واقع شد باشد و اللہ اعلم بحقیقۃ الحال، (۲) این جملہ را در آج ندارد، (۳) ب: قفقو، د: ققرو، ه: قفقو، (۴) د: این کلمہ را ندارد، (۵) مقصود کرمان غزنہ است نہ کرمان معروف، (۶) د: سفوران، ب: سیفوران، آ: سفوران، (۷) کذا فی د، آ: ب: بویه کور، ج: تودہ بیوز، جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۲۱ (متن): بویه کور، (آنجہ بدل): د: بویه کور، کومہ کور، (۸) آ: اسقار، ب: اشعار، د: اسقار، ه: اسقار، ج ندارد، (۹) ج: شمار،

بردگان هند نیز گرفته بودند چنانکه در هر خانه ده اسیر با بیست بود و سازگاری علوفه از پاك کردن برنج و غیر آن تمامت اسیران می کردند و هوا موافق مزاج ایشان بود چنگر خان یاسا داد که در هر خانه هر اسیری چهار صد من برنج پاك کند تعجیل تمام در مدت يك هفته از آن فارغ شدند بعد از آن یاسا داد که هر اسیر که در لشکرست تمامت را بکشند آن بیماریگان را خبر نه شی که بامداد بود از جماعت اسرا و هندو اثر نماند بود و هرچه بنزدیکی آن بود تمامت البجیان^(۱) فرستادند و ایل کردند و البجی بتزدیک رانا^(۲) فرستاد باوّل الی قبول کرد بعد از آن نیات نمود^(۳) لشکر فرستاد تا او را بگیرند و بکشند و لشکر محاصره اعراق^(۴) و قلعه که محصّن کرده بودند بفرستاد و چون لشکر صحت یافتند چنگر خان را اندیشه مراجعت مصمم شد تا از راه هندوستان ببلاد تنگوت در رود و چند منزل برفت چون راه نبود بازگشت و بنرشاور^(۵) آمد و بجهان راه که آمد بود مراجعت نمود،

ذکر مراجعت چنگر خان،

چون خبر قدوم ربع بر ربع مسکون و رباع عالم رسید سبزه چون دل^{۱۰۳۱۶} همومان از جای برخاست، و هنگام اسفار بر اغصان اشجار بلبلان بر موافقت فاختگان و قاری شیون و نوحه گری آغاز کردند، و بسر یاد جوانانی که هر بهار بر چهره انوار و ازهار در بسایین و منتزهات می کش و غمگسار بودندی سحاب از دیده اشک می بارید و می گشت باران است،^{۱۱}

(۱) ب: لشکر، (۲) ج: نای، ه: رایا، (۳) آ: نمود، (۴) ک: کافي جميع النوح، و ظاهر «اعراق» با غین معجمه است که نام سيف الدين اعراق از سرداران معروف سلطان جلال الدين یا نام قبيله او بوده است (رجوع کید به ۹۰۶-۹۵۵، ۱۱۰۸-۱۰۸۵) (۵) آ: مرشاور، ج: بنرشاور، ب: د: بنرماور، ه: بنرشاور

و نچمه در حسرت غنجان^(۱) از دلنکی خون در شیشه می کرد و فرامی بود
 که خنده است، گل بر تأسف گل رخان بنفشه عذار جامه چاک می کرد و
 می گفت شکفته ام، سوسن در کسوت سوکواران ازرق می پوشید و اغلوطه
 می داد که آسمان رنگم، سرو آزاد از تلطف هر سرو قامتی خوش رفتار
 بود آه سردی که صباح هر سحرگاه بر می کشید پشت دو تا می کرد و آنرا
 بغتری نام نهاده بود، و بر وفاق او خلاف از پریشانی سر بر خاک نیره
 می نهاد و از غصه روزگار خاک بر سر می کرد که فراش چمن، صراحی
 غرغره در گلو انداخته، و چنگ و ریاب را آواز در بر گرفته،

نگه کن سحرگاه تا بشنوی . ز بلبل سخن گفت پهلوی
 ای همی نالد از مرگ اشکبار . ندارد جز از ناله زو بادگار
 کس لب بطرب بخند نگوید امسال . و زفته دی جهان یاسود امسال
 در خون گلم که چهره بنمود امسال . با وقت چین چه وقت گل بود امسال
 چنگر خان از فرشاور^(۲) عزیمت مراجعت با مسکن اصلی بامضا رسانید
 و سبب تعجیل در مراجعت آن بود که خبر رسید که خنای و تنگوت از
 امتداد غیبت چنگر خان متردد رأی شده اند و در ایلی و عصبان متبدد
 گشته و بر راه کوههای بامیان^(۳) رفت باغروغی^(۴) که در حدود بغلان^(۵)
 گلاشته بود و تابستان در آن مراتع مقام کرد تا چون فصل خریف در
 آمد باز در حرکت آمد و بر همچون عبره کرد و بعد از عبور نرباسه
 نقشی^(۶) را باز گردانید بر عقب سلطان و آن زمستان در حدود سمرقند
 مقام کرد و باستحضار پسر بزرگتر نوشی ایلی فرستاد تا او نیز از دشت

(۱) کذا فی د: آ: غنجان، ب: غنجان، ج: غنجان، (۲) کذا فی ب: آ: فرشاور،
 ج: فرشاور، د: فرشاور، ه: برشاور، (۳) آ: بامیان، (۴) ب: باغروغی،
 (۵) آ: بغلان، ج: بغلان، د: بغلان، ب: بغلان، (۶) کذا فی آ (p. 320) ب: تورنای
 سی، ج: برنای نقشی، د: تورنای، ه: تورنای بخشی،

فجاق روان شود و صیدی که بیشتر آن گورخر بود براند و جفانای و اوکنای بتاشای صید قوقو^(۱) بفراکول^(۲) آمدند و آن زمستان بتاشای صید مشغول بودند و هر يك هفته جهت جنگر خان نشان شکاری بپناه شروار قوقو^(۳) میفرستادند تا چون صید نیز نماند و زمستان بآخر کشید و از آثار ربیع رباع گزار شد و دیار دنار انوار و ازهار در سر گرفت و جنگر خان نیز عزیمت رحلت و نقلت بامضا رسانید در آب فناکت^(۴) غامت پسران بخدمت پدر مجتمع شدند و قوریلنای ساختند و از آنجا روان گشتند تا بقلان ناشی^(۵) رسیدند و از جانب دیگر نوئی در رسید و بخدمت پدر آمد از جمله پیش کنها بیست هزار اسب خنگ بود که پیش کش پدر کرد از دشت فجاق چنانک اشارت رفته بود گلهای گورخر^{۱۰} شکل گوسفند براندند حکایت گشتند که گورخران را سم سوده می شدست نعل می بستند تا بموضعی رسید که اونوقا^(۶) گویند ازین جانب نیز جنگر^{f. 32a} خان با پسران و لشکر بتاشا بر نشنفتند و گورخران را در میان کردند و شکار کردند و از غایت خستگی چنان گشته که بدست می گرفتند چون از^{۱۵} شکار ملول شدند و آنچه باز پس ماند لاغر بود هرکس داغ خود نهادند و رها کردند فی الجمله نایستان در قلان ناشی^(۷) مقام ساخت و در آن مقام جمعی از امرای ایغور را بیاوردند و سبب گناهی که کرده بودند بکشند و از آنجا روان شد و در بهار یاردوی خویش نزول کرد،^{۱۱}

(۱) ب: فرقو، (۲) ج: بفراکوک، د: بفراکوک، (۳) ب: فرقو، (۴) ب: د:

بناکت، (۵) ب: قلان ناشی، ج: بقلان ناشی، د: بنلان ناشی، ه: بقلان ناشی،

آ: بقلان ناشی، (۶) کذا فی ب، آ: اوبوقا، ج: اوبوقا، د: الوقا، ه: آی بوقا،

(۷) کذا فی ه، آ: قلان ناشی، ب: فلان ناشی، ج: علان ناشی، د: فلان ناشی،

ذکر رفتن نُرَبای نقشی^(۱) بطلب سلطان جلال الدین

چون جغای بازگشت و سلطان جلال الدین را نیافت چنگر خان نوریای نقشی^(۲) را با دو تومان لشکر مغول نامزد کرد تا بر عقب او از آب سند بگذشت تا بکنار بیه^(۳) رسید و آن بیه^(۴) ولایتی است از هندوستان که قمر الدین کرمانی داشته بوده یکی از امرای سلطان برو مستولی شده بود و قلعه بیه^(۵) را که از حصنهای محکم بود مستخلص گردانید و کشت بسیار کرد و متوجه مولتان شد و در مولتان سنگ نبود بفرمود تا از آنجا حشر برانندند و از چوب عمدها^(۶) ساخت و بسنگ منجینی پر کرد و بر آب انداختند چون آنجا رسید منجینی بر کار کرد و از باره بسیار بینداخت و نزدیک رسید که مسلم شود شدت حرارت هوا مانع مقام آمد و تمامت ولایت مولتان و لوهلو و وررا غارت و کشت کرد و از آنجا بازگشت و از آب سند بگذشت و با غریب آمد بر عقب چنگر خان روان گشت،

ذکر بیه^(۳) و سُبَتای^(۸) بر عقب سلطان محمد،

چنگر خان چون بمیرقد رسید و بر مدار آن حلقه کشید خبر شنید ۱۵

- (۱) کلا فی آ، ب: تورتای نسی، ج: نرئای نقشی، د: تورئای نقشی، ه: نورئای نقشی،
 (۲) آ: نورئای نقشی، ب: تورئای نقشی، ج: نرئای نقشی، د: تورئای نقشی، ه: نورئای نقشی،
 (۳) کلا فی د و جامع التواریخ طبع برزین ج ۳ ص ۱۲۹، آ: بیه، ب: ج: سه، (۴) کلا فی د، ه: بیه، ب: بیه، آ: سه، ج: سه، ب: سه،
 (۵) کلا فی د، ه: بیه، آ: سه، ج: ندارد، (۶) عمدها، (۷) د: عمدها، (۸) د: بند، جامع التواریخ همه جا: بیه،
 و بغایت مستبعد است که مقصود شه شهر معروف سند باشد زیرا که شه فریب چهل فرسخ در جنوب مولتان و تقریباً در مصب رود سند واقع است و حال آنکه جوینی گوید که نریای نقشی بعد از عبور از آب سند (از نواحی پشاور و غزنین) ابتدا به راه فتح نمود بعد عازم مولتان گشت، (۶) د: عمدها، (۷) د: بند، جامع التواریخ همه جا: بیه،
 (۸) ب: ج: ه در غالب مواضع: ستئای، د: سبتای، جامع التواریخ همه جا: سوبئای،

که سلطان محمد از آب ترمذ گذشته و اکثر لشکر و اعیان و وجوه حشمر را در قلاع و بقاع پراکنه کردست و با او زیادت مردی نماند و او خایف و متوزع ضمیر از آب گذشت چنگر خان گفت پیش از آنک برو جمعیتی گرد آید و از اطراف اشراف بدو پیوندند و مدد او دهند کار او باید ساخت و دل از او برداخت و از سروران امرا بهمه و سبتای را گزین کرد.^۵ تا بر عنب او بروند و از لشکر که با او بودند بنسبت تعیین کرد می هزار مرد که هر یکی از ایشان و هزار مرد از لشکر سلطان گرگی و رسته گویند جذوه آتش و نبتانی خشک بر معبر پنجاب^(۱) بگذشتند و مانند سیل که از کوه عزم وادی کند بر پی او پویان و پرسیان بر سان دود می شناختند بابتها بلخ رسیدند مشاهیر بلخ جمع را پیش ایشان باز فرستادند^{۱۰} و ترغوی^(۲) و نزلی بداد ایشان را رحمتی نرسانیدند و شحه بدیشان دادند و از آنجا فلاوروز و دلیل شدند و در مقدمه طایسی^(۳) را بر سیل بزرگ روان کردند چون بزاول^(۴) رسیدند عطفه خواستند اهل زاوه دروازه در بسند و سخن ایشان التفات نکردند و هیچ چیز ندادند و چون مستعجل^{۱۳۲۵} بودند توقف نکردند و برانندند اهالی چون علم ایشان بدیدند که از ایشان در گذشت و پس پشت بدیدند از روی سر سبکی از حصارها دست بضرط طبل و دهل بردند و بغش و شتم دهان بگشادند مغولان چون استخفاف ایشان مشاهده کردند و آواز ایشان بشنیدند بازگشتند و بر هر سه حصار بمحاربت پای افشاردند و نردبانها بر دیوار راست کردند روز سیمرا وقت آنک جام افق از خون شفق مالا مال شد بر سر دیوار رفتند^{۲۰} و هر کس را که دیدند زنده نگذاشتند و چون فرصت مقام نداشتند آنچه حمل آن ثقیل بود بسوختند و بشکستند و اول پیاده که روزگار بر رفته جنا فرو کرد و تخت بازئی که از زیر حفه گردون دغا پیشه بیرون آمد آن^{۲۴}

(۱) پنجاب، د: پنجاب، ب: پنجاب، ع: پنجاب، (۲) کذا فی ج، آ: ترغوی،

د: ترغوی، ب: ترغوی، ع: ترغوی، (۳) ب: طایسی، د: طایسی، (۴) ج: پرواه،

بود گوی آن کوشش و کُشش سر رشته حوادث ایام و کوارث روزگار نافرجام بود از آوازه آن در خراسان زلزله و از استماع آن حالت که مثل آن نشینک بودند ولوله افتاد به و سُبَتای اوایل ربیع الآخر سنه سبع عشره و ستمایه^(۱) بنشاپور رسیدند و ابلیج بتزدیک مجیر الملک کافی رختی و فرید الدین و ضیاء الملک روزنی که وزرا و صدور خراسان بودند فرستاد و ایشان را بایلی و اتباع فرمان چنگر خان خواند و التماس علوفه و نزل کرده کس را از اوساط الناس نزدیک او فرستادند با نزل و پیشکش و قبول ایلی سر زفاتی کردند به ایشان را نصیحتها گفت تا از مخالفت و مکاشفت اجتناب نمایند و بهر وقت که مغولی یا رسولی برسد استقبال نمایند و بر حصانت صور و کثرت جمهور اعتماد نکنند تا خان و مان محصون مانند و بر سیل علامت بخط ایغوری التماسی دادند و از برلیغ چنگر خان سوادی بدادند مضمون معنی و منصود آن بود که امیران و بزرگتران و رعیت بسیار چنین دانند که^(۲) همه روی زمین از آفتاب برآمدن تا فروشدن تو دادم هر کس که ابل می شود بر خود و زنان و فرزندان و اهل رحمت کرده باشد و هر کس که ابل نشود با زنان و فرزندان و خویشان هلاک شود برین جملت مکتوبات بنوشند و اهالی شهر را بمواعید مستظهر کرد و روان شد به از نیشاپور بر راه جوین روان شد^(۳) و سبتای از راه جام بطوس رسید و هر کجا بایلی پیش می آمدند

(۱) صواب ظاهراً ثمان عشره و ستمایه است چه اولاً خود مصنف در اول این فصل گوید که فرستادن به و سبتای بر غضب سلطان در وقت فتح سمرقند بود و فتح سمرقند نیز بنصریح خود مصنف در سنه ۶۱۸ بود، ثانیاً رشید الدین در جامع التواریخ (طبع برزین ج ۳ ص ۱۶۰، ۱۰۴) تصریح میکند که فرستادن به و سبتای بعد از فتح سمرقند بود و فتح سمرقند در ناستان سال موغای ثیل بود و ابتدای سال موغای ثیل (ابتدای سال مغول در وقت بودن آفتاب در دلواست) در ذی الحجه سنه ۶۱۷ و شهر آن در سنه ۶۱۸ واقع است، (۲) بیاض در آ، (۳) ج می افزاید و در جوین يك دو روز مقام کرده،

ایضا کرد و هر کس سرکنی می نمود مناصب می کردانید فرای شرقی ملوس
 نوفان و آن رنج ایل شدند حالبا خلاص یافتند و از آنجا بشهر رسولی
 فرستادند بر مزاج جوانی ندادند در شهر و دیها که در جوار آن بود
 قتل باقراط کردند و چون برادکان^(۱) رسید حضرت مرغزار و انجار
 عیون سبتای را خوش آمد آن جماعت را آسیبی نرسانید و ثخه آنجا بگذاشت
 و چون بخیوشان رسید سبب عدم التفات کشش بسیار کردند و از آنجا
 باسفراین آمد و در اسفراین و ادکان^(۲) نیز قتل کردند و به از راه جوین
 سوی مازندران عثمان برتافت و سبتای از راه قومش بشقافت بهه در
 مازندران خلق بسیار بکشت تخصیص در آمل آنجا کشتی عام کرد و
 فلائی را که حرم سلطان در آنجا بودند لشکر بمحاصره آن بنشانند تا بگرفتند ۱۰
 و سبتای بدامغان رسید مهران ایشان پناه بگرد کوه بردند جماعتی رنود
 مانند بایلی رضا ندادند شهننگی بیرون آمدند و بر در حصار کوش
 کردند و از هر دو جانب معبودی چند کشته شد از آنجا بسمنان رسیدند
 در سمنان بسیار خلق بکشتند و در خوار ری همچنین و چون بری رسیدند
 قاضی.....^(۳) چند پیش آمد و ایل شد و از آنجا چون بدانستند که ۱۵
 سلطان بجانب همدان رفته است بهه بر عقب سلطان بتعمیل برفت و سبتای
 بجانب قزوین و آن حدود و چون بهه بهمدان رسید علاه الدوله همدان
 ایل شد و خدمتها از مرکوب و ملبوس و نزل از مأکول و ذبایح و مشروب
 بسیار فرستاد و ثخه بسند چون سلطان منهزم شد بازگشت^(۴) و با همدان
 آمد و چون خبر رسید که در سجاس^(۵) جمعی انبوه از لشکر سلطانی جمع ۲۰

(۱) کذا فی ب و جامع التواریخ (ج ۲ ص ۹۷)، آج هه بر ایکان، د: بر ایکان،

(۲) کذا فی آج (؟)، ب: و ایکان، ه: و ایکان، د این کلمه را ندارد، (۳) بیاض در آ،

ب: بیاض الحانی: قاضی باجمعی از اعیان و اصحاب و ثخه چند آلیع، ج: قاضی و ائمه و امامی

آلیع، د: قاضی ری با چند کس آلیع، ه: قاضی پیش آمد، (۴) یعنی بهه، (۵) شهری

است بین همدان و اهر (باقوت)،

شد اند مقیم ایشان بکنکین^(۱) سلاح دار و کوچ بغا^(۲) خان متوجه ایشان شد و ایشان را نیست کرد و بلاد و نواحی عراق را بیشتر کنش و غارت کردند و از آنجا باردیبل رفتند و محاصره مستخلص کرد و قتل و تهب و چون فصل زمستان بود بموغان رفتند و زمستان آنجا بودند و آن سال از کثرت وقوع تلوج طرق مسدود گشته بود جمال الدین ایبه^(۳) و جمعی دیگر در عراق باز فته و آشوب از سر گرفتند و عصیان آغاز نهادند و شخه را که در همدان بود بکشند و علاء الدوله را سبب ایلی بگرفتند و در قلعه کربیت^(۴) محبوس کرد و چون وقت بهار آمد به بر انتقام قتل شخه بعراق آمد جمال الدین ایبه^(۵) هر چند بایلی پیش آمد فایده نداد و او را با جمعی دیگر بکشت و از آنجا برفتند و تبریز را ایل کرد و مراغه و نخبوان را و آن ولایات تمامت کنش کرد و اناک خاموش^(۶) بایلی پیش آمد او را کاغذ و التیغا داد و از آنجا بازان آمدند و بیلقان را بگرفتند و بر راه شروان روان شد و چون بدر بند رسیدند و کس نشان نداده بود که هیچ لشکر از آنجا گذشته باشد با بجزب شد حیلتی ساختند و از آن بگذشتند و لشکر نوشی در دشت فچاق و آن حدود بودند با ایشان متصل شدند و از آنجا بخدمت چنگر خان رفتند، و از نفر بر این حکایت غلبه و قهر ایشان معلوم می شود بلك قدرت وَ هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ مَحْتَق و مقرر گردد که از لشکری فوجی بیاید و بر چندین ملک و ملک^(۷) سلاطین زند و چهار جهت دشمنان و مخالفان که هیچ آفرید را بحال مانعت یا مقاومت نباشد این جز انتهای دولتی و ابتدای دولتی نتواند بود.

(۱) ج: بکنکین، ه: بیک نکین، آ: بکنکین، (۲) آ: کوچ بغا، ه: کوچبوغا،

(۳) ج: آی ایبه، د: جامع التواریخ (ج ۲ ص ۱۴۷)، ایبه، آ: ایبه، ب: ایبه، ه: ایبه،

(۴) کذا فی ب ج و نسخة من جامع التواریخ ج ۲ ص ۱۴۷، آ: کرت (با) کرت، ه: کرت،

د ندارد، جامع التواریخ: کربیت، (۵) کذا فی د، ج: آی ایبه، آ: ایبه، ب: ایبه،

ه: ایبه، (۶) آ: خاموش، (۷) کذا فی آ ب د ه، ج: ملوک و

ذکر استخلاص تولى خراسان را بر سبيل اجمال،

سلطان محمد چون از خراسان بگذشت به و سبتاي در طلب سر
 عقب او بتعجيل تمام چون آتش برفتند و بجنبت تند باد بودند و از
 خراسان اکثر نواحى بر سر لشکر ایشان افتاد و کم ناحيتى ماند که فوجى
 از ایشان نگذشت و چندانک مى رفتند آنچه بر گذرى افتاد از ولايت ابله
 مى فرستادند و از وصول چنگر خان اعلام مى کرد و از اقدام بر جنگ و
 عناد و ابا از قبول انقياد تخذير مى نمود و نحويف و تشديد مى کرد و هرکجا ^{۱۰}
 ابله قبول مى کردند شخه با التماس بنشان مى دادند و مى رفت و هرکجا که
 امتناع مى نمودند آنچه سهل مأخذ و آسان زخم ^(۱) بود رحم نى کردند مى گرفتند
 و مى کشت چون ایشان فرو گذشتند مردم بتحصين قلاع و حصار و ^{۱۰}
 استعداد علفه و انذار مشغول شدند و چون باز روزى چند تراخى
 افتاد و از لشکر مغول آوازه ساکن تر شد پنداشتند که آن جماعت مگر
 سيلابى بودند که فرو گذشت با دوله بادی ^(۲) که از روى خاک غبارى
 برانگيخت با آتش برقى که ابرافى ^(۳) کرد و پنهان شد چون چنگر خان از
 اب بگذشت و بجويستن متوجه سلطان شد پسر خویش الغ نوين ^(۴) را که ^{۱۰}
 در سياست نيغ آبدار و آتش فعل بود که باد او بهر کس که رسيد خاکسار
 شد و در فرو سبت برقى که از ميان حجاب محاب بجمت ^(۵) بر هرکجا افتد
 چون خاکستر کند و اثر و نشان نگارد و زمان مک و لبت نخواهد
 نامزد کرد تا ميلاد خراسان رود و از همه لشکرها که ملازم بود از تمامت
 پسران بنسبت شمار تحصيل کرد و از ده يك نفر نامزد تا در خدمت او ^{۲۰}
 بروند مردانى که اگر هيچ گونه باد هيچا در هيچان آيد آتش در نهاد ایشان

(۱) کذا فى ج ۵، آب: آسان رحم، آسان زخم، (۲) ج: تند بادی، (۳) آ:

برافى، ج: ترفى، (۴) ب: برافرايد، تولى خان، - الغ نوين لقب تولى خان پسر

چهارم چنگيز خان است (جامع التواريخ طبع برزين ج ۲ ص ۱۱۱) (۵) ج: جميد،

افند و عقاب تثبت از دست اختیار ایشان برود بجزر یخضم اگر خصم ایشان باشد اورا بجهشوه^(۱) خاک تیره رسانند چون روان شد بر جناحین امرا تعیین کرد و در قلب او بنس خویش و مقدمه^(۲) بر سیل طلا به در پیش انداخت و او از راه مرو جتی^(۳) و بسغ^(۴) و بغشور برفت و خراسان را معین^(۵) چهار شهر بود بلخ و مرو و هراة و نسا بوز بلخ را خود چنگر خان نیست کرد چنانک علی حدت ذکر آن مثبت است و احوال سه شهر دیگر نیز سبب آنک در مقدمه وصول و بعد از او احوال دیگر در آن بلاد حادث شدست بتفصیل ذکر واقعه هریک خواهد آمد باقی نواحی را از دست راست و چپ و شرق و غرب لشکر بفرستاد و تمامت را مختص کرد چون ایبورد^(۶) و نسا و یازر^(۷) و طوس و جاجرم و جوین و بیق و خواف و سنجان و سرخس و زورابد و از جانب هرات تا حدود سجستان برسیدند و گش و غارت و نهب و تاراج کردند بیک رکضت عالی که از عمارت موج یزد خراب شد و دیار و رباع بیاب گشت و اکثر اجبا اموات گشتند و جلود و عظام رفات شدند و عزیزان خوار و غریق دیار بوار آمدند و اگر فارغ دلی باشد که روزگار بر تعلیق و تحصیل مصروف کند و همت او بر ضبط احوال مشغول باشد در زمانی طویل از شرح بک ناحیت تفصی نکند و آنرا در عقد کتابت نتواند کشید تا بدان چه رسد که از روی هوس معرر این کلمات را بازانک^(۸) طرفه العینی زمان تحصیل میسر نیست چه مگر در اسفار بعید بک ساعتی در فرصت نزول اختلاسی می کند و آن حکایات را سواد می نویسد، فی الجمله نولی در دو سه ماه شهرها را با چندین رباع که هر فصبه از آن شهری است و از نوح

(۱) کفا فی ب، ده: بحسوه، آ: بحسوه، ج: بحوه، (۲) آ: مقدم، (۳) د: مرو جتی؛ ج: مرو، - مرو جتی بتنگی یعنی مرو کوچک و مقصود از آن مرو الزود است (شیراز کمرستانی پیرسان ج ۲ ص ۱۸۹)، (۴) ه: قع، (۵) ب: معنی، ه: در معنی، (۶) آ: نایبورد، ج: یابورد، د: باورد، (۷) ج: یازر، ب: یازر، ه: باورد، (۸) یعنی: با آنکه، از خواص این کتاب است،

خلاقی هربك از آن بجزی مسلم كرد و اطراف و اكناف چون كف دستي گردانيد و گردن كشان را كه سر افزای می کردند در دست حوادث پای مال گردانيد و آخر همه هرات بود چون آنرا نیز باخوات آن ملحق کرد منوجه خدمت پدر شد طالقان مستخلص نگشته بود که بدو مضاف ^{f. 34a} شد و مجدد او آن نیز گشاده شد و خوارزم و جند و آن نواحی تمامت در دو ماه مسلم شد و از آنگاه باز که آدم نزول کردست الی بومنا هنا برین منوال هیچ پادشاه را مسلم نشدست و در هیچ کتاب مسطور نیست ^(۱)،

ذکر احوال مرو و کیفیت واقعه آن

مرو دار الملك سلطان سخر بود و مرجع هر کهنتر و مهتر، عرصه آن از بلاد خراسان ممتاز و ظایر امن و سلامت در اکناف آن در پرواز، ^{۱۰} عدد روزس ایشان ^(۲) با اقطار باران نیشان مبارات می نمود و زمین آن با آسمان مجارات ^(۳)، دهافین از کثرت نعمت با ملوک و امراء وقت در موازات می زدند و با گردن کشان و سر افزان جهان قدم محاذات ^(۴) می نهادند،

بَلَدٌ طَيِّبٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ . وَ تَرَى طَيْبَهُ بِنُوحِ الْعَبِيرَا ^{۱۰}
وَ إِذَا الْمَرْءُ قَدَّمَ السَّيْرَ مِنْهُ . فَهُوَ يَنْهَاهُ بِأَسْمِهِ أَنْ يَسِيرَا ^(۵)

سلطان محمد انار الله برهانه چون مجیر ^(۶) الملك شرف الدین مظفررا سبب جرمیتی که عثم اقتراف کرده بود از حکومت ^(۷) وزارت معزول کرد و آن منصب را پسر نجیب الدین قصه دار که بیها الملك موسوم شد بود منوض مجیر الملك ملازم رکاب سلطان بود تا بوقتی که سلطان منهزم از ^{۲۰}

(۱) در حاشیه ب درین موضع مسطور است: کاشکی تو نیز نوشته بودی، ^(۲) د: انسان، آ: آسان، ^(۳) ب: د: محاذات، ^(۴) آ: د: مجارات، ب: ح: مجازات، ^(۵) یعنی «مرو» که با «مرو» نمی از رفتن يك نوع نوشته میشود، ^(۶) ب: د: مجید (فی الموضع) ^(۷) ب: د: می افزاید: و؛

نرمد روان شد کشتکین^(۱) پهلوان بی^(۲) استطلاق^(۳) رای بجانب اهل سرای^(۴) که مقیم مرو بودند مایل شد و خبر نشویش و تفرقه و خروج لشکر یگانه بداد و بر عقب آن مثال سلطان موخ بتوقع و طغرا و محشی بچین و عجز برسید مضمون و مقصود آنک متجند و سپاهیان و اصحاب اشغال بقلعۀ مرغه^(۵) استیان کند و دهاقین و جمعی که استطاعت تحویل و انتقال نداشته باشند مقام سازند و بهر وقت که لشکر ناتار برسد بخدمت استقبال تلقی نمایند و بنس و مال نوئی و شحه قبول و فرمان ایشان را مشول نمایند، و چون پادشاه که بتثابت دلاست در اعضا ضعیف شود جوارح را چگونه قوتی بماند ازین سبب فشل بر احوال و هراس بر اناس غلبه کرد و تعب و تردّد بریشان استیلا گرفت بهاء الملك باجمعی انبوه از بزرگان و سپاهیان استعداد تمام بجای آوردند و چون بقلعۀ رسید صلاح در مقام قلعۀ ندید با جمعی عازم حصار باقی باز^(۶) شد و دیگران هر کس بر حسب هوی بجائی رفتند و قوی که اجل عثمان گیر ایشان شد بود با مرو مراجعت کردند، و قائم مقام بهاء الملك بکبری را از احاد الناس که نقیب^(۷) بود بگذاشت و او میل کرد تا ایل شود و شیخ الاسلام شمس الدین حارثی یا او در آن اندیشه مساعد بود و قاضی و سید اجل متجانف و مساعد، لشکر به و سبتای را چون محقق شد که بهروجنی رسیدند باعلام ایلی و هواداری رسولی فرستادند^(۸) و در اثنای آن حالت ترکمانی که فلاووز و دلیل سلطان بود نام او بوقا از گوشۀ بیرون ناخت و جمعی از تراکه با او

(۱) آب: کشتکین، د: کشتکن، ج: کشتکین، (۲) کذا فی: ب، ی، ج، کی، آ: ک، (۳) کذا فی جمیع النسخ و لعل الصواب: استطلاق، (۴) کذا فی جمیع النسخ، (۵) کذا فی ب، د، آ: مرغه، ج: مراغه، ه: مرغه، (۶) آ: باقی باز، ب: باقی بارز، ج: باقی بارز، د: باقی بارز، ه: باقی بارز، یعنی قلعۀ و حصار است (فاموس پای دوکوری) (۷) کذا فی: ه، رجوع کنید به ۱۲۱، - آ: نصب، ج: نصب، د: بست، ب: بخت الحاقی: که حالتی نداشت، (۸) یعنی نقیب و شیخ الاسلام حارثی رسولی فرستادند،

زده بودند بمقاصه خود را در شهر انداخت و جمعی که در موافقت و (۱) ۲۳۱
 انقباد لشکر ناتار مخالفت نمودند با او مطابقت کردند و نقیب نقاب
 امارت از چهره بگشاد (۲) و نزاکه آن حدود روی بدو (۳) نهادند و
 جماعتی از جندیان که از حشر گریخته بودند و سبب خصم نعمت متوجه
 مرو گشته برسدند و پناه بدو دادند و حشم او انبوه شد، و مجیر الملک (۴) ۵
 چون سلطان در جزایر آبسکون سکون گرفت با یک سر دراز گوش ع
 گاهی از او پیاده و گاهی برو سوار، عنان بر نافت و گذر بر قلعه صعلوک
 کرد امیر شمس الدین علی مورد او را باعزاز و اکرام تلقی کرد و از آنجا
 برو آمد بیاغ ماهیاباد (۵) بر در دروازه سرماجان (۶) نزول کرد و قوی از
 سرهنگان مرغزی (۷) که تبع او بودند يك يك نزد او می رفتند و بوقا ۱۰
 او را در شهر راه نمی داد و از غلبه عوام می ترسید چون فردی چند برو
 جمع شدند ناگاهی میان روزی قباها را اظهار پوششها کردند و خود را در
 شهر افکندند متجنه مرغزی (۸) هم در حال بخدمت او کمر بستند و بوقا تنها
 بخدمت او آمد از او عفو کرد تراکه و جندیان شهر هر چند که عدد مرد
 ایشان زیادت از هفتاد هزار بود مطواع او شدند و او خود را از مرتبه ۱۵
 وزارت برتری دانست و خیال او در دماغ سودای سلطنت می داشت
 بزعم آنک والک او حظیه بود از حرم سلطان که پدرش را بدان مشرف
 گردانیده بود بوقت تسلیم حمله بودست فی الجمله که آوازه او در خراسان
 فاش شد او باش روی بدو نهادند و او را در سویدا سودا مستحکم که
 فلک را بی اذن او دوران و ریاح را در میادین هوا جریان نتواند بود، و ۲۰
 درین وقت ارباب سرخس شخه تار را قبول کرده بودند و ایل شک و
 شیخ الاسلام (۹) را هنوز هوای تار در سر بفاضی سرخس که خویش او بود

(۱) و فقط در ب، (۲) یعنی از حکومت شهر استعفا نموده بیوفا تسلیم کرد،

(۳) یعنی بیوفا، (۴) بده: محمد الملک (فی المواضع)، (۵) ماهیاباد محله بزرگی

است در مشرف مرو بیرون دیوار شهر (با قوت)، (۶) سج: سراجان، (۷) آ: مرغزی،

(۸) یعنی شمس الدین حارثی شیخ الاسلام مرو، رجوع کنید با و ایل این فصل،

سازات و فرستاد مجیر الملک را از آن حالت اعلام دادند اظهار نمی کرد تا روزی در انبای و عظمی بر سر منبر در مسجد جامع بر زبان او رفت که رگ جان دشمنان مغول بریده باد حاضران مجلس از آن سبب مشغله کردند او خاموش و مدهوش و متحیر شد و گفت بی ارادت بر زبان چنین سخنی رفت و بر عکس این اندیشه و ضمیر بود و چون وقت مقتضی آن بود هر آینه دعا بر حسب زمان بر زبان آید قال الله تعالی قِضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ این سخن نیز بگوش مجیر الملک رسید و مصدق نهت او گشت اما مجیر الملک را با او جانی بودست و امم شیخ الاسلامی داشت و فی نفسه عالم بود نمی خواست که بی وضوح بیند که همه عالمیان فرا آن بینند و کس را حد انکار و مجال قدح نماند ^(۱) او را تعرض رساند ^(۲) تا مکتوبی بخط او که بقاضی سرخس نوشته بود از دست قاصدی در میان راه باز یافتند و نامه چون مجیر الملک ^(۳) بر خوانند باحضار او کس فرستاد و ازو سؤال ^(۴) اخبار و اعلام و ^(۵) ارسال پیغام را انکار نمود مجیر الملک مکتوب او را که صحیفه متأس بود بدو داد که إقرأ کتابک شیخ الاسلام را چون نظر بر خط خود ^(۶) افتاد متوش و پریشان گشت مجیر الملک گشت باز گردد سرهنگان درو آویختند و آتش بلا بسرو ریختند و بکارد پاره پاره کرد و پای او گرفت و بر روی کشان تا بچهار سوی شهر بر آوردند و نفاق و مکر را هر آینه خاتمت و خیم باشد و خداع و غدیرا آخر نه سلیم، و بسبب ^(۷) ابلی سرخس مجیر الملک لشکر و فرستاد و ارباب سرخس را رحمت می داد، ^(۸) و بهاء الملک از حصار یاق ^(۹) منزه التجا باز ندران کرده بود و نزدیک مغولان و حشری ^(۱۰) رفته و احوال مرو گفته و ذکر کرده و متقبل شد که آنجا روم و مرو را مسلم کنم و از هر خانه هر سال یک جامه کرباس جهت

(۱-۱) این جمله را در آج ندارد، ب بخط الحاقی؛ متعرض او شود، د بخط الحاقی؛
 تعرضی رساند، (۲) ب د؛ مجید الملک (فی کل المواضع)، (۳) می افزاید؛ بود،
 (۴) ج و او را ندارد، (۵) فقط در ب بخط الحاقی، (۶) کذا فی ج، آ ب د؛
 نای، رجوع کنید بس ۱۲۰، (۷) د؛ مغولان جوی، ب؛ بولان جوی،

خرانه بیرون آرم این سخن را در مذاق ایشان قبول تمام افتاد و او را با هفت^(۱) مغول بجانب مرو روان کردند و او از حال مرو بی خبر و از بلعجب بازی گردون غافل بستره و حرصی تمام چون بشهرستانه رسید خبر استیلای مجیر الملک یافت باعلام^(۲) سرهنگی را در مقدمه فرستاد و مجیر الملک مکتوبی نوشت مضمون آنکه اگر پیشتر ازین از جانبین در کار منصب و تفاوتی^(۳) و وحشتی بودست اکنون زایل شد و قوت لشکر مغول بمداغمت ممکن نیست جز بخدمت و قبول طاعت و هفت هزار مغول با ده هزار حشری متوجه آن اند و من در موافقت ایشان و نسا و باورد^(۴) را در يك لحظه پست کردند اکنون باعلام این حال از راه اشفاق و طلب وفاق مسرعان در مقدمه فرستادم تا دست از پای نثار^(۵) کشید کند و خود را در غمار یوار و تنور دمار بپنکند مجیر الملک و اکابر و معارف را ازین سبب نوزع خاطر و بشولیدگی ضمیر ظاهر گشت و معتبران در مصاحبت مجیر الملک خواستند تا تترقه کشند و شهر را بگذارند تفکر کردند که بر سخن صاحب غرض بی ابقان و اتقان اعتماد کردن از حرم و عقل دور باشد معتمدان او را جدا جدا کردند و بحدی عدد لشکر واجب دیدند و مصدوقه کار و حقیقت حال چون باز نمودند ایشان را بکشند و دو هزار و پانصد سوار از بقیه انراک سلطانی پیش ایشان باز فرستادند بهاء الملک و مغولان از حال ایشان خبر یافتند از کنار سرخس بازگشتند و سرهنگان بهاء الملک متفرق شدند مغولان او را مقید کردند و او را تا بطوس با خود بردند و آنجا قتل کردند، و لشکر مجیر الملک تا بسرخس برفتند و قاضی شمس الدین سبب آنکه وقت وصول بمه نوین بخدمت استقبال و

(۱) کلا فی آ د ه ، ب بخط الحاقی و ج : هفت هزار ، (۲) ب ج د ه : غلام و ،

آ : باعلام و ، (۳) ب : نفاقی ، ه : نثاری ، (۴) کلا فی ج و همین صحیح است و

در باقی نسخ «و نسا بورا» دارد و آن بعید از صواب است چه نسا بور بعد از مرفوع شد ،

(۵) د : نثار ،

ترتیب نرغو^(۱) تلقی کرده بود و سرخس بدیشان داده و ملک و حاکم سرخس شد و از چنگر خان پایزه جوین یافته او را بگرفتند و بدست پسر بهلولان ابوبکر دیوانه باز دادند تا بقصاص پدر بکشت، و آوازه لشکر مغول در آن وقت ساکن تر شد بود مجیر الملک^(۲) و اعیان مرو بتاشا و نشاط اشغال داشتند و در شرب مدام انهامک و افراط می نمودند و در تضاعیف آن اختیار الدین ملک آمویه رسید و خیر داد که لشکر تبار بمحاصره قلعه کلات و قلعه نو^(۳) مشغول اند و ازیشان لشکری بآمویه آمدند و در عقب من اند مجیر الملک مقدم او را مکرم کرد و اختیار الدین بتراکه دیگر متصل گشت و نزدیک ایشان نزول کرد، لشکر مغول ۱۰ هشتصد مرد برسیند و بریشان دوآیندند شیخ^(۴) خان و اغل^(۵) حاجب از خوارزم با مردی دو هزار برسیند و از پس مغولان دوآیندند و دست بردی نمودند و اکثر ایشانرا هم بر جای انداختند و بعضی را که اسب قوت زیادت داشت بچستند و قوی از تراکه و اترک سلطانی بر عقب برقتند و شست کس را دستگیر کرده و بعدما که برگرد محلات و اسواق ل. ۳۵۶ برآوردند بکشتند، و شیخ^(۶) خان و اغل^(۷) حاجب بدسجود^(۸) نزول کردند، و اختیار الدین را تراکه سرخیل و سرور خود کردند و با یکدیگر میثاق بستند و از مجیر الملک برگشتند و باچندان نشویش و آشوب و فتنه و اضطراب که روی جهانرا چون دلهای مناققان سیاه کرده بود آغاز فتنه نهادند و قصد باختلاص شهر کردند از اندیشه شیخون مجیر الملک خبر یافت احتیاط واجب داشت چون ظفری نیافتند و تا این گشتند تراکه با کنار رودخانه رفتند و دست بغارت بردند و تا بدر شهر آمدند و رسانتی غارت می کرد و آنچه دیدند می ستند، و درین وقت چون چنگر خان

(۱) کذا فی ج ۵، آ: ترغو، د: تلفو، ب: نرغو، (۲) ب: ده: مجیر الملک (فی کل المواضع)، (۳) ب: نور، (۴) آ: شیخ، (۵) ج: اغول، (۶) آ: شیخ، (۷) ج: اغول، د: علی، (۸) آ: بدسجود، ب: بدشت خرد،

باستخلاص بلاد خراسان تولى^(۱) را نامزد فرمود^(۲) تا^(۳) مردان کار و شهبان کارزار و از ولایتی^(۴) که ابل شده بود و^(۵) بر مرز او^(۶) افتاده^(۷) چون ایبورد و سرخس و غیر آن حشر بیرون آوردند^(۸) هفتاد^(۹) هزار لشکر جمع شد چون بنزدیک مرو رسیدند از راه گذر بر سیل بزرگ چهار صد سوار را بفرستادند و در شب بکنار خیول تراکه رسیدند و احوال ایشان مراقبت می نمودند از تراکه دوازده هزار سوار جمع بودند و وقت صبحی بناختن شهر بدروازها می رفتند مغولان بر مرز ایشان

شی چون شبه روی شسته بقیه نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

کین ساختند و دم در کشیدند تراکه بیکدیگر را نمی شناختند و فوج فوج را که می رسیدند مغولان ایشان را در آب بر باد فنا می دادند و مغولان چون قوت ایشان بشکستند چون باد بخیل خانه آمدند و اثر گرگ در رمه نبودند و تراکه که عدد مرد ایشان از هفتاد هزار فزون بود در دست معدودی چند درمانده شدند و بیشتر خود را بر آب می زدند تا غرقه می شدند و بقایا منہزم می گشتند و لشکر مغول را معول چون بر بخت بود و مساعدت وقت هیچ کس با ایشان تقاری^(۱۰) نتوانست کرد و آنکس که در اجل او^{۱۰} ناخبری بود می گریخت و سلاحها می ریخت برین حمله شب رسانیدند و شست هزار چهار پای بیرون گوسفند که تراکه از دروازه رانده بودند با آنچه دیگر داشتند که حصر آن در و هم نمی گنجد در صحرا جمع کردند تا روز دیگر که غره محرم سنه ثمان عشره و ستایه بود و سلخ عمر اکثر اهالی مرو تولى آن ضرغام مقیم با لشکری چون شب مدهلم و دریای منظم از^{۲۰}

(۱) کذا فی ج و همین صحیح است، «بانی نسخ: توشی، و آن سهو واقع است چه اجماع مورخین است و بعد نیز خواهد آمد که تولى خان بود که مأمور فتح خراسان شد نه توشی»
 (۲) آ: نامزد کرد فرمود، ج: نامزد کرد فرمود، ه: نامزد فرموده بود، (۳) آ: تا، ب: تا، (۴) ج: از ولایتی، ه: ولایتی، (۵) ه: ج: و او را ندارد، (۶) یعنی تولى، (۷) این جمله «بر مرز او افتاده» در تمام نسخ جزب بعد از «و غیر آن» مسطور است، (۸) د: آورد، (۹) آ: ج: ه: و هفتاد، (۱۰) ج: تقاری، آب: تقاری،

کثرت فزون از رنگ بیابان ع، همه رزم جوانان نام آوران، برسید او بنفس خود با سواری پانصد بدروازه فیروزی^(۱) آمد و بگرداگرد شهر درگشت و ناسش روز در فصول و باره و خندق و مناره آن نظاره می کردند و گمان آن داشت که کثرت عدد ایشان کفایتی خواهد نمود و دیوار که حصنی حصین بود پایداری خواهد کرد تا روز هفتم

چو خورشید تابان ز برج بلند، میخواست افکند رخشان کند لشکرها جمع گشته بود بدروازه شهرسنان نزول کرد جنگ آغاز نهادند مردی دویست از دروازه بیرون رفتند و حمله بردند تولی بنفش خود پیاده شد یکی بر خورشید چون پیل مست، سپر بر سر آورد و بنمود دست

۱. ۳۰۰ و راه برگرفت و مغولان در خدمت او حمله کردند و جمله را در شهر راندند و از دروازه دیگر جمعی بیرون رفتند جماعتی که آنجا بوده اند آن جمله را زد کردند و از هیچ جانب کاری نتوانست کرد و مجال آن نه که سر از دروازه بیرون کند تا روزگار لباس سوکوار پوشید مغولان بر مدار حصار چند حلقه با بستاندند و تمامت شب زنده داشتند هیچ کس راه نیافت ۱۰ که بیرون رود مجیر الملك^(۲) جز ایلی و انقیاد بیرون شدی نهد بامداد که آفتاب برقع سپاه از روی چوماه برداشت امام جمال الدین را که از کبار ائمه مرو بود برسالت بفرستاد و امان خواست چون باسالت و مواعید مستظهر گشت پیشکشهای بسیار با چهار پای که در شهر بود از خیول و جمال و بغال مرتب کرد و بخدمت رفت احوال شهر از او تقصیر فرمود و تفصیل متمولان و معارف خواست دویست کس را نسخه داد فرمود تا آن جماعت را حاضر آوردند از مطالبه آن قوم زلزله^(۳) از زمینها و از استخراج مدفونات از نفود و تجملات گفتمی آخر جت الارض انقالها و بعد از آن لشکر در رفت و خواص و عوام را از کرام و لثام بصعرا می راند ۲۱ چهار شبانروز خلق بیرون می آمد تمامت را بداشتند زنان را از مردان جدا

(۱) ج: فیروزی، (۲) ب: ده: مجد الملك (فی کل الموضع)،

کردند ای بسا پریوشان را که از کار شوهران بیرون می کشیدند و خواهران را از برادران جدا می کردند و فرزندان را از کار مادران می ستند و از غضب^(۱) ابکار^(۲) پدران و مادران را دل افکار و فرمان رسانیدند که بیرون چهارصد محترفه که تعیین کردند و از میان مردان گرین و بعضی کودکان از دختران و پسران که با سیری برانندند تمامت خلق را با زنان و فرزندان ایشان بکشند و بر هیچ کس از زن و مرد ابقا نکردند تمامت مرغزیانرا^(۳) بر لشکر و حشریان قحمت کردند آنچه مجمل می گویند نفری را از لشکری سیصد چهار صد نفس رسیده بود که بکشند و ارباب سرخس بانقام قاضی میالفت کسی که از اسلام و دین بی خبر و یقین باشد بتقدم می رسانید و در اذلال و ارغام میالفت می نمود شب را چندان کشته بودند^{۱۰} که کوهها پشته^(۴) و صحرا از خون عزیزان آغشته گشت،

فَرَضْنَا^(۵) بِأَرْضِ لَمْ يَلَسْ فِي عَرَاضِهَا • سَوَى خَدْرٍ خَوْدِ أَوْ تَرَائِبِ أَنْجِدِ

و فرمود تا بارهرا خراب کردند و حصار را مساوی تراب و مقصوره مسجد را که بر سر اصحاب امام اعظم ابوحنیفه رحمه الله علیه است آتش در زدند گوئی انتقام آن بودست که در عهد استقامت شمس الدین مسعود هروی^{۱۵} که وزیر مملکت سلطان نکش بود مسجد جامعی ساخته بود بر سر اصحاب امام شافعی رضی الله عنه منعصبان مذهب شب آتش در آن زدند، چون از نهب اموال و اسرو اغتیال فارغ شدند امیر ضیاء الدین علی را که از جمله اکابر مرو بود و سبب گوشه نشینی او برو ابقا کرده بودند فرمود تا با شهر رود و جماعتی که از زوایا و خیابا بار دیگر جمع شوند امیر و حاکم باشد و برماس^(۶) را بشکنی و گذاشتند و چون لشکر بازگشت از

(۱) هذا هو الظاهر، آ: عصب، د: غضب، ح: غصه، (۲) ح: این

کار، د: آن کار، (۳) آ: مرغزیانرا، ب: مرغزیانرا، د: مرغزیانرا، (۴) آ:

استه، - کوهها پشته گشت یعنی چه؟ شاید صواب دگرگاه باشد یعنی گودها و حفرها،

(۵) کذا فی ح، آ: فرغنا، ب: فرغنا، د: فرغنا، ه: مرفغنا، (۶) آ: برماس،

سوراخها و نفها هر کس که خلاص یافته بود باز آمد و خلق پنج هزار بار دیگر جمع شد جماعتی از مغولان که از عقب بودند برسیدند حصه مردم کنی خواستند فرمود تا جهت مغولان بصحرا هر کس يك دامن غله ببرند تا بدین علت بیشتر ایشان که نجات یافته بودند بجاه فنا افکندند و از آنجا بر راه نساپور روان شدند هر کس از صحرا روی باز پس نهاده بود و از مغولان در میان راه گریخته می یافتند می کشند تا خلقی بسیار درین جمله فروشد و در پی این طابسی که از پیه نوین بازگشته بود می رسید او نیز بر سر جراحتهای مرهی نهاد و هر کس را که یافتند از ریفه حیات برکشیدند و شربت فنا چشانیدند،

۱۰ تَحَنُّنٌ وَاللَّهُ فِي زَمَانٍ غَشُومٍ • لَوْ رَأَيْتَاهُ فِي الْمَنَامِ قَزَعْنَا
أَصْحَابَ النَّاسِ فِيهِ مِنْ سُوءِ حَالٍ • حَقٌّ مِنْ مَاتَ مِنْهُمْ أَنْ يَهْتَا

و سید عزالدین نسابه از سادات کبار بود و بوع و فضل مشهور و مذکور بودست درین حالت باجمعی سیزده شانروز شمار کشندگان شهر کرد آنچه ظاهر بودست و معین بیرون مقتولان در تقبها و سوراخها و رسانیق و بیابانها هزار هزار و سیصد هزار و کسری در احصا آمده و درین حالت رباعی عمر خیام که حسب حال بود بر زلفان رانیدست

ترکیب پیاله که در م پیوست • بشکستن آن روا نمی دارد مست
چندین سرو پای نازنین از سردست • از مهر که پیوست و بکین که شکست
و امیر ضیاء الدین و بارماس^(۱) هر دو مقیم بودند تا خبر رسید که در
۲۰ سرخس^(۲) پسر شمس الدین^(۳) بهلوان ابو بکر دیوانه فتنه آغاز نهادست امیر
ضیاء الدین^(۴) بدفع او با مردی چند چون^(۵) برقت بارماس اهالی مرو را
از محترفه و غیر آن بر عزیمت توجه بجانب بخارا از شهر بیرون آورده^(۶)

(۱) ب: بارماس، ه: بارماس، (۲-۳) ب: بخط جدید: شمس الدین پسر،

(۴) این سه کلمه را فقط در ب بخطی جدید دارد، (۵) ج: این کلمه را ندارد،

(۶) این چهار کلمه را فقط در ب بخطی جدید دارد،

اظهار شهر نزول کرد جمعی را که پیمانۀ عمر بر و بخت برکنه بود پنداشتند
 که شخه را از جانب سلطان خبری رسیدست و مستشر گشته و بهر بخت
 بی رود حالی طبعی فرو کوفتند و باغی شدند در سلخ رمضان سنۀ ثمان
 عشره و ستایه و بارماس بدر شهر آمد و جماعتی را با استدعای معارف
 بشهر فرستاد کس روی نمود و او را نمکینی نکرد بابتقام مبالغ مردم را که
 بر در شهر یافته بود بکشت و با جماعتی که در مصاحبت او بودند روان
 گشت و خواجه مهذب الدین باسنابادی^(۱) از آن زمره بود که در صحبت
 او رفت تا بخارا، شخه در آنجا^(۲) گذشته شد^(۳) از باب مرو آنجا ماندند،
 و چون ضیاء الدین باز رسید^(۴) بعلت استعداد و ترقیب حرکت در شهر
 رفت و غیبی که داشت بریشان ابرار کرد و پسر بهاء الملک را بر سیل^{۱۰}
 بنا که او پسر منست نزدیک ایشان^(۵) فرستاد و خود روی نمود و با
 آن جماعت^{۱۱} عصیان کرد و باز دیگر باره و حصار را عمارت فرمود و
 جمعیتی بروگرد آمدند و در انتهای این جماعتی از لشکر مغول رسیدند
 رعایت جانب ایشان واجب دانست و یکجندی نزدیک خود نگاه داشت
 چند تک از حشم سلطان کشتکین^(۶) بهلوان یا جمعی انبوه در رسید بمحاصره^{۱۰}
 شهر مشغول شد^{۱۱} جمعی از رنود شهری خلاف کردند و نزدیک کشتکین
 رفتند، ضیاء الدین چون دانست که با تفرق اهوا کاری نمیشد پذیرد
 با جماعتی مغولان که ملازم او بودند بر عزیمت قلعه مرغ^(۸) روان شد
 و کشتکین در شهر آمد و خواست تا اساسی نهد و عمارت و زراعت فرماید
 و بند شهر در بندد جماعتی از شهر در خفیه بضیاء الدین مکتوبی فرستادند^{۱۱}
 و او را بر مراجعت با شهر تخریص و ترغیب کردند چون بازگشت و بدر

(۱) کذا فی د: ح: آ: اسنابادی، ب: باسنابادی، آ: باسنابادی، (۲) این دو
 کلمه را فقط در ب: بخطی جدید دارد، (۳) یعنی وفات کرد، (۴) یعنی از
 سرخس، (۵) مقصود کدام جماعت است؟ (۶) د: کشتکین (فی جمیع النسخ)،
 (۷) یعنی کشتکین، (۸) ح: مراعه، ه: این کلمه را ندارد،

شهر نزول کرد يك کس از خدم او شهر در آمد با یکی خبر وصول او بگفت در حال بگوش کشتکین^(۱) و خصمان رسید جماعتی را بفرستاد تا او را بگیرند و مطالبه مال کرد ضیاء الدین گفت بمباحثات دادم کشتکین پرسید آنها کدامند گفت مفردانی و معتملانی که امروز در پیش تو صف کشیده‌اند چنانکه آن روز پیش من بودند وقت کار مرا فرو گذاشتند و سبب غدر بر ناصبه خود کشیدند چون دانستند که از ضیاء الدین حاصلی نخواهد بود و مالی ندارد کشتکین کشتن او را حیات خود دانست و فنای او را بقای ملك پنداشت و بعد از حالت او^(۲) بدلی فارغ بعمارت و زراعت اشتغال داشت و رود را بندی می‌کرد و آب تقدیر خود بند عمر او را خراب کرده بود و آب حیات او را در آبار بوار بند کرده درین غفلت خبر وصول قراچه باین سرخس بدو رسید با هزار سوار مفرد بشب^(۳) بر راه سنگ پشت^(۴) پشت داد قراچه بر عقب او برفت بسنگ پشت^(۵) بدو رسید و اکثر ایشان را بقتل آورد و نایبان او در مسرو بحکومت مشغول بعد از سه چهار روز سواری دوپست که متوجه قفقو^(۶) اوین بودند بمرور رسیدند يك نیمه ایشان بمصلحتی که بدیشان مفوض بود روان شدند و يك نیمه بمحاصره اشتغال نمودند و با استعمال باعلام جمعیت مرو بمخشب^(۷) بتزدیک امرای لشکر تریبای^(۸) و قبار^(۹) ایلچی فرستادند، و

(۱) ب: کوشکین، (۲) یعنی مرگ او، در این کتاب کلمه محالت را مکرر نعی مرگ و وفات استعمال کرده است، (۳-۲) آ این جمله را سارد، (۴) ب: بست، (۵) ب: بست، (۶) کذا فی ب: ج: د: قفقو، آ: صفو، ه: قفقو، - چنگیز خان قوتوقو تریبان (شیکی قوتوقو) را با چند امیر دیگر با بی هزار مرد بمحافظت راه غزنین و غرستان و زابل و کابل بدان حدود فرستاده بود تا آن نواح را بقدر امکان محتر می‌کنند و نیز تراول باشند تا خویشانش و پسرش تولوی خان بفتح مالک خراسان از سر فزادگی مشغول شوند (جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۱۹-۱۲۰)، (۷) ب: د: بمخشب، آ: بمخشب، (۸) کذا فی آ، د، ب: تریبای، ج: تریبای، ه: توریبای، (۹) کذا فی آ، د: قبار، ب: قبا، ج: قارا، ه: قبان،

در آن وقت از ولایات و اطراف سبب خصم نهمت غربا از گوشها روی
 مرو آورده بودند و شهریان خود را از حب وطن در حب عطن می افکندند
 و در پنج روز نریای^(۱) با پنج هزار مرد و هابون سپهسالار که بلقب آق
 ملك^(۲) موسوم شده بود در خدمت ایشان چون بدر مرو رسیدند در يك
 ساعت شهر بستند و مؤمنان را چون شتران ماهار زده ده ده و بیست
 بیست در يك رسن قطاری کردند و در طغار خون می انداخت تا زیادت
 از صد هزار را شهید کردند و محلات را بر لشکر بخش کردند تا اکثر دور
 و قصور و مساجد و معابد را خراب کردند و امرا با لشکر مغول
 بازگشتند و آق ملك^(۳) را با مردی چند بگذاشتند تا اگر کسی دور بینی کرده
 باشد و گوشه نشینی بسته و از مغار غراب شمیر جسته با دست آرند
 آنچه در امکان خدا نا نرسی آمد از تخمس بجای آورد چون حیلتی دیگر نماید
 یکی از نخب با ایشان بود مؤذنی آغاز نهاد و صلاهی نماز در داد تا باواز
 او هر کس از سوراخی بیرون می آمد او را می گرفته اند و در مدرسه شهابی
 محبوس می کرد و باخر از بام شب می افکند برین حجت بسیار کس دیگر
 هلاک شدند چهل و يك روز درین اجتهاد بود^(۴) تا از آنجا باز گشت^(۵)
 و در جمله شهر چهار کس بیش نماند بود، چون در مرو و حدود آن
 هیچ لشکر نماند هر کس که در رسانتی مانده بود و در بیابانها رفته روی با
 مرو نهادند و امیر زاده بود نام او ارسلان باز بامارت بنشست و علوم
 برو جمع آمدند، خبر مرو چون بنسا رسید ترکانی بود از تراکه جمعیتی
 کرد و مرو آمد و ارباب بدو رغبت کردند تا مردی ده هزار جمع آمدند
 و^(۶) در مدت شش ماه امیری بود بجدود مرو الزود و پنج دبه و طالقان
 می فرستاد تا دزدیک بر بنه مغولان می زدند و چهار پای می آوردند، و در
 انهای این حالت ترکان از هوس نسا با اکثر مردان روی بد آنجا نهاد^(۷)

(۱) کذا فی آء، ب: نریای، ج: نریای، د: نریای، (۲) آخ: آخ ملك،

(۳) ب: آخ: بودند، (۴) ج: گشتند، (۵) ج: او را ندارد، (۶) عبارت

و بمحاصره شهر که نصرت^(۱) حاکم آن بود اشتغال نمود تا از بازار^(۲) بهلمان
 ۱۰. مفاصّه بسر او رسید پای در راه گریز نهاد در میان راه کوتوال قلعه^(۳)
 برو افتاد و او را بکشت و از حدود طالقان فراجه نوین قاصد او شد و
 با یک هزار سوار و پیاده ناگهآه پیرو آمد و دیگر باره بر سوخته نملک
 نهاد و هر که را یافت بکشت و غله^(۴) ایشان بخوراید و در عقب او
 قونوقو^(۵) نوین با صد هزار خلق برسید عنوت و شکجه آغاز نهادند و خلیجان
 غزنوی و افغانیان که بچسپرانده بودند دست بعنوت و مثله که مثل آن
 کس ندیده بود بگشادند بعضی را بر آتش نهادند و بعضی را بشکجه دیگر
 می کشت و بر هیچ آفریده ایفا نمی کرد تا چهل روز برین نمط بگذاشتند و
 ۱۱. بگذاشتند و در شهر و روستاق صد کس نمانده بود و چندان مأکول که آن
 چند معدود معلول را وانی باشد نمانده و با این حادثات دیگر شاه نام
 شخصی با رندی چند نفیها و شوراهای حسینه و اگر ضعیفی را می یافتند
 می کشتند و ضعیفی چند که مانده بودند بر آنکه شلاند مگر ده دوازده هندو
 که از ده^(۶) سال در آنجا بودند که بیرون ازیشان دیار نبود،

۱۵
 لِيَايَ مَرَوِ الشَّاهِجَانِ وَ شَمَلْنَا . جَمِيعَ سَنَائِكَ اللَّهُ صَوَّبَ عِبَادِ
 سَرَفَتِكَ مِنْ صَرَفِ الزَّمَانِ وَ رَبِّيهِ . وَ عَيْنِ النَّوَى مَكْحُولَةٌ يَرْقَادِ
 تَبَهُ صَرَفُ الدَّهْرِ فَاسْتَحْدَثَ النَّوَى . وَ صَبْرُهُمْ شَيْءٌ يَكْلِي بِلَادِ^(۷)

فدري معقد است، یعنی ترکان سابق الذکر که از نا پیرو رفته بود دوباره بسا
 آمد، و «نساء» ابهام دارد بین شهرنا و زنان و مقصود اول است،

(۱) کذا فی ج ۵، ب ۵: نصره، آ: نصره، (۲) ج: بازار، ه: بازار، (۳) ه:
 بیاض در این موضع، (۴) آ: غله، (۵) ب: قنوقو، آ: قونوقو، جامع

التواریخ ج ۳ ص ۱۱۹-۱۲۴: قونوقو، ج: قنوقو، ه: قنوقو، د: منقو، - رجوع کنید
 بص ۱۴۰ حاشیه ۶، (۶) ب ج ه: ده دوازده، د: دوازده، (۷) این ابیات
 در معجم البلدان در ذیل مرو مذکور است و در آنجا در بیت سوم «صبرنا» دارد
 بجای صبرم و همان صواب است.

ذکر واقعه نیشابور^(۱)

اگر زمین را نسبت بفلک توان داد بلاد بنیاد نجوم آن گردد و نیشابور از میان کواکب زهره زهرای آسمان باشد و اگر مثیل آن بنفس بشری رود بحسب نفاست و عزت انسان عین انسان تواند بود،

وَمَاذَا بَصْنَعُ الْمَرْءِ • بِيَقْدَارٍ وَ كَوْفَانِ
وَنِيْسَابُورُ فِي الْأَرْضِ • كَالْإِنْسَانِ فِي الْإِنْسَانِ^(۲)

چندان شهر نیشابور که در روی زمین
کر بهشت خود اینست و گری خود نیست

سلطان محمد از بلخ بر عزم نیشابور روان شد و فرج روز اکبر بر صلحیات احوال او ظاهر و هول و ترس در احوال او پیدا و هرچند از تأثیر افلاک بر مرکز خاک اموری^(۳) حادث می گردد^(۴) که اگر در خیال جبال بک نفس نفسی آن تصور گیرد اجزای آن ابد الذهر مززل و اوصال آن مغل گردد.

صَبَّتَ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوْ أَنَّهُآ • صَبَّتَ عَلَيَّ الْآبَامُ صِرْنَ لِيَالِيَا

و علاوه^(۵) آن احوال حوادث غیبی و وهی مضاف و گشت از امثال منامات^(۶) و اشیاء نفاذات تا بکلی عجز و فصور بر وجود او مستولی شد و قوای مفکره و محیله از تدبیر و تدبیر و استعمال حیل عاجز آمد سلطان شی در

(۱) آیه جا نیشابور و نیشابور با بین همبند دارد (۲) من ابیات لابی الحسن محمد بن عیسی الکرجی من ندما السلطان محمود الغزنوی ذکرهما التعلالی فی ترجمه فی نشمة النبیه (احقه المکتبه الاهلیه پاریس ورق ۵۷۲) و بعد الیهین:

وَلَا عَمْرَةَ فَقَدْ أَحْسَبْتُ • لَنَا عَيْنَ عُرْسَانِ
إِذَا مَا دَوَّخَ الْمَرْءُ • بِبِلَادَا بَعْدَ بِلْدَانِ
بِرَاعَا عِنْدَمَا شَاعَا • وَ بَاقِيهَا كَعِدْرَانِ

(۳-۴) این دو کلمه را فقط در ب بخت الحاقی دارد (۵) آج د: و عدّه

خواب انخاص نورانی را دیده بود روی خراشیده مویها پریشان و کالبد جامه سیاه بر مثال سوکوران پوشیده بر سر زنان نوحه می کردند ازیشان پرسید که شما کیستید جواب دادند که ما اسلامیم و انواع این حالات برو
 ۱۰۸۸ مکشوف می شد و درین نوبت بزیارت مشهد طوس رفت در دهلیز آن دو
 « گربه یکی سپید و دیگری سیاه دید در جنگ در حال خویش و خصمان
 بدان هر دو تهاؤل گردست و بنظاره آن توقف نموده چون گربه خصم
 غالب گشته و گربه او مهور شده آهی برکشید و برقت،

أَهَاجَكَ وَاللَّيْلُ مِثْلِي أَمْجِرَانِ • غُرَابٌ يَبُوحُ عَلَى غُصْنِ بَانٍ
 يَبُوحُ لِعَيْنَيْكَ أَنْ لَا تَحْتَفَ • دُمُوعُهُمَا وَهَمَا تَنْظُرَانِ
 فِي نَعْبَاتِ الْغُرَابِ اغْتَرَابٌ • وَ فِي أَلْبَانٍ بَيْنَ بَعِيدِ أَلْدَانِ

و از سبب استیلاي جیوش هموم و غموم شب جوانی او بصباح پیری کشیده بود و از غلبه چشمه کافور جوشیده و از تف درون و ثوران ماده سودا جرب از اعضای او مانند حباب در غلیان آب بظاهر پوست دمید،
 پدرم حکایت گفت در اثنای انزمام وقت توجه از بلخ روزی سلطان بر سر
 ۱۵ پشته برسپیل استرواح فرو آمد بمحاسن خود نگاه می کرد و از زمانه
 تعجب روی بحدت شمس الدین صاحب الدبوان آورد و آهی برکشید و
 گفت پیری و ادبار و گر جمع شده روی نمودند و جوانی و اقبال و صحت
 پراکنده پشت بداد این درد را که دُردی کأس روزگارست درمان چه و
 این عفت را که گنبد دوار زده بود گره گشای کو، فی الحمله چون برین
 ۲۰ هیأت بکنار نسا بور رسید شب دوازدهم صفر سنه سبع عشره و ستمایه در شهر
 آمد و از غایت ترسی که برو غالب بود دائما مردم را از لشکر نانار می نرساید
 و بر تخریب قلاع که در ایام دولت فرموده بود نأسف فرا می نمود بظن
 آنک پنداشت در هنگام محنت دستگیری نواند کرد و جمعیت مردم را بر
 نرفته و جلا تخریص می نمود و می گفت چون کثرت جموع مانع و دافع
 ۲۵ لشکر مغول نمی تواند شد و هر آینه چون آن قوم بدین مقام که مشار الیه

از بلاد اینست^(۱) و مسکن صدور مملکت رسند بر هیچ امری ایفا نکنند و همرا بر شمشیر فنا گذرانند و زنان و فرزندان شما در ذل اسرافند و در آن حالت گریز دست ندهد و چون اکنون متفرق گردند بکن اکثر مردم و الا بعضی باری بمانند و چون بر ابنای آدم جلائی وطن بسبب حسب آن بنیابت جلائی روح است از بدن و در قرآن مجید جلا در مقابل عذاب شدید است آنجا که میفرماید و هو اصدق القائلین و اولاً آن کتبَ اللهُ عَلَیْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَنَهُمْ فِي الدُّنْيَا و چون اجل دست در دامن ایشان زده بود بلك با ایشان سر از گریبان بر کرده و هو اقرب الیکم من حبل الوریذ بتفرقه رضا ندادند و چون سلطان دانست و دید که قبول نصیحت در باطن ایشان جای گیر نیست فرمود که هر چند نه قوت بازو مفید خواهد بود نه حصانت مکان مخفی اما هم بارورا مرمت و عمارت واجب می باید داشت خلق بعارت آن مشغول شدند و در آن چند روز خبر مغول تراخی گرفته بود سلطان را خیال افتاد که لشکر مغول بر فور از آب نخواهد گذشت سکونی گرفت و سلطان جلال الدین را بمحافظت بلخ روان کرد و چون بک منزل برفت خبر رسید که به و سببای از آب گذشتند و بتزدیک رسیدند جلال الدین باز گشت و سلطان سبب آنک تا مردم را دل شکسته ^{L.386} نشود بام شکار برنست و روی در راه نهاد و اکثر ملازمان را آنجا بگذاشت،

رَجُلَ الْأَمِيرِ مُحَمَّدٍ فَتَرَحَّلَتْ . عَنْهَا^(۲) غَضَارَةٌ هُدِيَ النَّعْمَاءُ
وَالذَّهْرُ فُوْدُولٍ تَقْلُ فِي الْوَرَى . أَيَّامُهُنَّ تَقْلُ الْأَفْيَاءُ^{۲۰}

و فخر الملك نظام الدین ابوسو المعالی کاتب جامی و ضیاء الملك عارض روزنی^(۳) را با مجیر الملك کافی عمر رخی بگذاشت تا مصالح نیشابور باتفاق ساخته می کنند چون سلطان برفت شرف الدین امیر مجاس که خادی بود و رکی رکی از ارکان سلطان و بهائی نیشابور نامزد از خوارزم بر عزم مقام ^{L.387}

(۱) دة: بلاد است، (۲) ج: عناء، (۳) آ: روزی، د: روزی،

و محافظت نساپور می آمد چون سه منزل شهر رسید متوقّفی شد و خبر واقعه او پنهان داشتند از نرس غلامان او که نباید خزانه و مال او در ریابند مجیر الملک با اسم استقبال با لشکر بیرون رفت و ایشان را در شهر آورد غلامان او رغبت مقام شهر نکردند و بسر عقب سلطان محمد روان شدند، روز دیگر که نوزدهم ماه ربیع الاول سنه سبع عشره و ستایه بود مقلعه به و سبتای نوین طایبی^(۱) بر در شهر نزدیک رسید و از ایشان چهارده سوار پیشتر روانید و چند گله شتر برانندند و خبر غلامان شرف الدین یافتند سواری چند بر عقب ایشان بتاختند و آن جماعت را بر سه فرسنگی شهر بیافتند و در حدّ یک هزار سوار بودند تمامت ایشان را^(۲) قتل کردند و از حال سلطان از هر کس که می یافتند بشکجه و سوگند تقصص می کردند و ارباب شهر را با بی خوارانند مجیر الملک جواب داد که شهر از قبل سلطان من دارم و من مردی پیرم اهل قلم و شما بسر عقب سلطان می روید اگر بر سلطان ظفر باشد ملک شماست و من نیز بند باشم و آن روز لشکر را علوفه بدادند و آن جماعت روان شدند روز سر روز لشکر می رسید و علوفه می گرفت و می رفت تا غره ربیع الآخر به نوین بر رسید اختصار شیخ الاسلام و قاضی و وزیر کردند سه کس را از اوساط الناس بدین اسمی بتزدیک ایشان فرستادند تا علوفه و اندک خدمتی ایشان را ترتیب می کرد بخط ایغوری مکتوبی بداد و وصیت کرد تا هر کس را که رسد علوفه دهند و دیوار خراب کنند و به روان شد و بهر موضعی که ابل شد بودند بنه گذاشته بودند و شخته مانده، چون بکندی از مرور لشکرهای مغول تراخی در میان افتاد و اراجیف آنک سلطان در عراق غالب شد است^(۳) بر زبانها شایع گشت^(۴) شیطان و سواس در دماغهای اناس بیضه نهاد بارها شخته طوس که مغولان گذاشته بودند بشادباخ پیغام فرستاد که ابلی

(۱) این کلمه از آج ساقط است، در ص ۱۱۲ گشت که به و سبتای او را بر سیل بزرگ از بلخ بولابات غربی فرستادند، (۲) یعنی غلامان را، (۳-۴) فقط در بختی جدید

می باید کرد و بعضی بر آنکه فریبته شد از نیشابور جوانهای سخت می دادند، در اثنای آن سرخیل حشریان طوس سراج الدین لقی که عقل از هزار فرسنگ دور بود شحه خویش را بکشند^(۱) و سر او نیشابور فرسنادند و ندانستند که بدان يك سر سر خلقی عظیم بریدند و شری بزرگرا از خواب برانگیختند چنانک گویند شرّ آهرّ فا نآب سید بونراب که او را بر سر اوراز^(۲) طوس نامزد کرده بودند پنهان از ارباب و فتانان^(۳) طوس باسنتوا رفت و قشمو^(۴) را که با سیصد مرد سوار بر سر چهار پایان گذاشته بودند از حال قتل شحه و نشویش اعلام داد و قشمو^(۵) با اعلام آن حال نزدیک نوبیان کس فرسناد و قشمو^(۶) از استوا بطوس آمد با سیصد سوار و سراج الدین را که با سه هزار مرد در بارگاه امارت نشسته بود مغافصه^{f. 30a} فرو گرفت و اغلب ایشان را بکشت و تا رسیدن لشکر بزرگ حصارهای طوس را خراب می کرد^(۷)، و چون نفاچار^(۸) گورگان که داماد چنگر خان بود با امرای بزرگ و با ده هزار مرد در مقدمه نوبی رسید در اواسط رمضان بدر نیشابور دوآیند و مردمان نیشابور تهوری می نمودند و چون خلق بسیار بودند و لشکر مغول کتر بیرون می رفتند و جنگ می کردند و چون^{۱۵} از جان سپر شده بودند با شبر در کشتی می شدند و با وجود نهنگ از راه نهنگ در کشتی می نشستند تا روز سیم^(۹) از طرف برج قراقوش^(۱۰) جنگ

(۱) عبارت فاصراست، یعنی حشریان طوس بخریک سرخیل خود سراج الدین شحه خویش را بکشند آه، - ج د افعال را یعنی بکشند، فرسنادند، ندانستند آه، ما بصیغه مفرد دارد، (۲) کذا فی آ (۳) و ممکن است «سر اوران» نیز خوانده شود، (۴) سروران، ب: سرور، ج: بر سرخیل، د: اصل جاها ندارد، (۵) کذا فی ج، آ: فرمان، ب: د این کلمه را ندارد، (۶) آ: قشمو، ب: میور، ج: نور، د: میون، ه: میور، - قشمو یعنی مرغ آهنین مرکب از قوش یعنی مرغ و نور یعنی آهن، (۷) یعنی کرد، از خصایص این کتاب است، (۸) کذا فی د، ب: نفاچار، ج: طاناجار، آ: تعادار، - گورگان یعنی داماد است، (۹) د: نیم، (۱۰) آ ب ج د: قراقوش

مخت می کردند و از باره و دیوار نبر چرخ و نبر دست می ریختند از فضای بد و سبب هلاکت خلقی نبری روان گشت و نفاجار^(۱) از آن بیان شد و اهالی شهر خود از کار نفاجار^(۱) فارغ بودند و او را نمی شناختند لشکر هم در روز بازگشت و ازیشان اسیری دو گریخته بشهر آمدند و خبر نفاجار^(۲) دادند اهالی شهر پنداشتند مگر کاری کردند و ندانستند که

سِیْلَمَنْ نَبَاَهُ بَعْدَ حَیْنِ خَوَاهِدَ بُوْدُ، چُون لَشْکَرِ بَارِ گِشْتِ وَ قَامِ مَقَامِ او
 نورکای^(۳) نوین بود لشکر را دو قسم کرد بخوابتن بجانب سزوار رفت و بعد از سه شبانروز سزوار را بچنگ بگرفت و کشتی عام کرد چنانکه هفتاد هزار خلقی در شمار آمد بود که دفن کردند و دیگر نیمه لشکر بمدد قشمو^(۴) بطوس آمدند و بقیه حصارهایی که لشکر قشمو^(۵) آنها را مستخلص توانستند کرد بگرفتند و اگرچه ارباب نوقان^(۶) و قار^(۷) مقاومت بسیار نمودند و چهار^(۸) نجلدها کرد هم عاقبت کار بگرفتند و تمام را بکشتند و نوقان^(۹) و سزوار را در بیست و هشتم بگرفتند و قتل کردند، و اهل نشابور یاغی گری صریح می کردند و بهر کجا فوجی مغولان نشان می دادند زود را می فرستادند تا ایشان را می گرفتند، و آن زمستان در نشابور اسعار غلاتی تمام گرفت و مردم را از خروج منع می کردند و بدین سبب اکثر خلائق مضطر گشتند چون بهار سنه ثمان عشره روی نمود و تولی از کار مرو فارغ شد عازم نشابور شد بود و هیچ کس را از آن خبر نه چندان لشکر تعیی کرده بود و فرستاده که در ولایت طوس بیک نوبت تمامت دیبهارا فرو گرفتند و بقایای شمشیر بدیگران ملحق و در مقدمه لشکر بسیار با آلات مجانبی و اسلحه

(۱) ب: نفاجار، ج: طاغاجار، آ: نفاجار، (۲) ب: نفاجار، ج: طاغاجار، آ: نفاجار،
 (۳) کذا فی آ، د: نورکای، ب: نورکای، ج: نورکای، ه: نورکای،
 (۴) آ: قشمو، ب: قشمو، ج: قشمو، د: قشمو، (۵) آ: قشمو، ب: قشمو،
 د: قشمو، ج: قشمو، (۶) آ: نوقان، (۷) آ: قار، ج: این کلمه را ندارد،
 (۸) یعنی عظیم و بی اندازه و بسیار، فارسی است، (۹) ب: نوقان، ج: نوقان، آ: نوقان

بشادباخ فرستاد و باز آنک^(۱) نساور سنگلاخ بود از چند منزل سلک
 بار کرده بودند و با خود آورده چنانک خرمنها ریختند و عشر آن سنگها
 در کار نشد، اهالی نساور چون دیدند که کار جدست و این قوم نه
 آند که دیک بودند باز آنک^(۲) سه هزار چرخ بر دیوار باره بر کار داشتند
 و سیصد مجتبیق و عژاده نصب کرده و از اسلحه و نبط در خور این تعبیه
 داده تمامت را پای بست شد و دل از دست برفت هیچ روی ندیدند جز
 آنک قاضی مالک رکن الدین علی بن ابراهیم المغنی^(۳) را بخدمت توی
 فرستادند بدرنا^(۴) بخدمت او رسید اهل نساور را امان خواست و ماها
 قبول کرد فایده نداد و او نیز اجازت انصراف نیافت روز چهارشنبه
 دوازدهم صفر علی الصباح کاس صبحی جنگ در دادند تا روز آدینه نماز^{۱۰}
 پیشین جنگ سخت کردند و بچند موضع خندق انباشته بودند و دیوار را
 رخنه کرده و باز آنک جنگ سختتر از جانب دروازه شتریانان^(۵) و برج^{f. 308}
 قراقوش^(۶) بود و مردان کار زیادت آنجا مغول علم بر سر دیوار خسرو
 کوشک برافراشتند و لشکر برآمد و با مردانی که بر باره بودند بچنگ
 مشغول شدند و از دروازه شتریانان^(۷) هم لشکر برآمد و آن روز تا شب^{۱۱}
 لشکر بر دیوار می آمد و مردم را از سر دیوار دور می کرد شب شنبه تمامت
 دیوار و باره شهر بلشکر مغول پر شد و روز شنبه را توی بچنکرک^(۸) به
 فرسنگی رسید بود لشکرها از دروازه در آمدند و بقتل و تهب مشغول
 شدند و مردم پراکنده در کوشکها و ایوانها جنگ می کردند و مجیر الملک را
 طلب می داشت^(۹) تا او را از نهب بر آورند و سبب آنک تا زودتر او را^{۲۰}
 از ریفه حیات برکشند سخنهای سخت می گفت تا او را بخواری بکشند و

(۱) یعنی یا آنکه، استعمال باز آنکه بجای یا آنکه در این کتاب مقرر است،

(۲) ب: المعینی آ: المعینی، د: المعینی، (۳) ب: بدریای، ب: چون، ج: بدررفت
 تا، د: که، (۴) ب: شتریانان، آ: شتریانان، (۵) آج: قراقوش،

(۶) ب: شتریانان، آ: شتریانان، (۷) تصحیح این کلمه ممکن نند، - متن مطابق
 آ است، ب: بچنکرک، ج: بچنکرک، د: ندارد، (۸) یعنی لشکر مغول،

نمات خلق را که مانده بودند از زن و مرد بصحرا راندند و بکینه نفاجار^(۱) فرمان شده بود تا شهر را از خرابی چنان کند که در آنجا زراعت نتوان کرد و تا سنگ و گریه آن را بقصاص زنده نگذارند و دختر چنگر خان که خانون نفاجار^(۲) بود با خیل خویش در شهر آمد و هر کس که باقی مانده بود نمات را بکشند مگر چهار صد^(۳) نفر را که باسم پیشوری بیرون آوردند و بتکرستان بردند و اکنون از بقایای ایشان فرزندان هستند و سرهای کشندگان را از تن جدا کردند و مجلس بنهادند مردان را جدا و زنان و کودکان را جدا و بعد از آن چون نولی عزم^(۴) هراه مصمم گردانید امیری را با چهار^(۵) تازی بک آنجا بگذاشت تا بقایای زندگان را که یافتند بر عقب مردگان فرستادند، ذباب و قیاب را از صدور صدور جشن ساختند، عقیاب بر عقیاب از لحوم عید عید کردند، نسور سور از نخور حور تزیب دادند،

مَانَتْ لِنَقْدِ الظَّاعِينِ دِيَارَهُمْ . فَكَأَنَّهُمْ كَانُوا آهًا أَرْوَاحًا

اماکن و مساکن با خاک یکسان هر ایوان که با کیوان از راه نرفع برابری^{۱۰} و نمود چون خاک بزاری^(۱) تواضع پیشه گرفت، دور از خوشی و معموری دور شد، قصور بعد از سرکشی در پای قصور افتاد، گلشن گلخن شد، صوفی بقاع قاعاً صنفا گشت،

بَلَى اسْتَعْبَدْتَهُ الْحَادِثَاتُ فَأَضْبَحَتْ . خَوَائِجَ تَعْنَادِ الشُّعُودِ رَاهٍ
وَعَهْدِي بِوَكَاةِ الْمُدَلِّ الرُّطْبِ عُوْدُهُ . بِبَيْسَا^(۲) وَ كَأَلَيْسَكَ السَّعِيْقُ نَرَاهُ

(۱) ج: طاغاجار، د: نفاجار، آ: نفاجار، ج: طاغاجار، آ: نفاجار،

(۲) کذا فی بده، آج: چهار، (۳) آج من افزاید: فصد، (۴) ه: چهار صد،

(۵) د: براری، (۶) حال من عوده، - د: سنیا،

ذکر جلوس پادشاه جهان قآن در مسند خانی و

دست جهانبانی،

حق نفست اسائه و عظمت نعاوه بندگان را چون بکچیدی بدالت^(۱)
 آنک و لستونکم یشی من الخوف و التجموع و نقص من الاموال و الانفس
 و الفترات بر محک بلا امتحانی کرد و در بونه تجربه عنا ذوبانی داد
 در آتش بلام چون گل فرو چکانی . بر سنگ امتحانم چون زر بر آزمائی
 و بر حسب خبث فعال هر يك عقاب نکال آن کشیدند و بنسبت سوء افعال
 و رجس خصال شربت جزاء سبغی بیثباتا مالامال چشید و چون مقررست
 که هرکاری را غایبی است و هر سر مبدای را نهایی ع، افا تم امر دنا
 نقصه، و قال علیه الصلوة و السلام کن یقلب عسر یسرین از راه عقل و^{۱۰}
 نقل واجب می شد که خزاین مرحمت باری جل جلاله باز گشاده شود و^{f. 40n}
 اسباب رفاهیت و آسایش بندگان او باز آماده و صنوف بر و رحمت بی
 حسابش بر انواع تکالیف عذابش بر موجب نص سبقت رحمتی غضیبی
 راند و سابق گردد و آیات آن باختریات لاحق،

چون مدت عمر ناموافق برسد . تن را کشش بار علایق برسد^{۱۵}
 نومید نیم که رحمت صانع پاک . بك ذره بجملة خلاقی برسد
 بتدریج و ترتیب اثر آن ظاهر می شد و نشانی و علامت معین و پدای و
 تشبیه این معانی و ترکیب این مبانی مبنی است^(۲) از ذکر انتقال^(۳) ملك
 پادشاهان عالم اوکنای قآن و منکو قآن و بترتیب و ولا شرح احوال از
 ذکر جلوس قآن ابتدا می رود و در آن شیوه التزام ایجاز و اقتضای می کند^{۲۰}
 تا جماعتی که این کتاب را بمطالعه مبارك مکرم کند مؤلف این حکایات را

(۱) ب د ه : بدالت ، (۲) با منشی است ، (۳) کذا فی م بخط جدید ،

باقی نسخ : از ذکر افات (۲) ، آ : از ذکر افات ،

همکاری نسبت ندهند و غرض از تفریر این معلوم کنند و بدانند که قآن ضبط امور و حفظ جمهور بر چه نوع فرمود و اقالیم دیگر که متوقف بودند میان رجا و یأس بعضی را بتصرف و جماعتی را بایناس چگونه مُفساد و مذلّتان^(۱) کرد و در تخت نصرت و فرمان آورد و بعد از وقوع حالت او منکو قآن بر چه سان بناء عدل بعد از انحراف مهید^(۲) گردانید و قواعد آنرا افزاشته و مشید حق تعالی توفیق صدق و صواب کرامت کناد، قآنرا پیش از حلول بمحل پادشاهی نام اوکنای بود و چنگر خان از مصادر افعال و نوادر^(۳) افعال او بر استعداد او تخت و گاه و ملوک و سپاهرا استدلال می کرد و از رتی و فتق و حلّ و عقد او روز بروز آثار شہامت و صرامت در امور مملکت و حفظ آن از دست عداة دولت تفرس می نمود بتعریض و تلویح نقش آن معنی را در دل دیگر پسران کالفتش فی البحر می نگاشت و بتدریج تخم آن مصلحت را در اندرون ضمائر هر یک می کاشت تا در وقت آنک چنگر خان از مالک غربی با اعجم قدم شرقی رسید و از آنجا عزیمت مبادرت بجانب ولایت تنگوت بتقدم رسانید و بعدما که آن ناحیت از شر دشمنان پاک شد و تمامت مختص و مسلم گشت بوقت انصراف مرضی که از عفوت آن هوا تولد کرده بود زیادت شد و از دست درمان درگذشت پسران خود جغتای و اوکناس و الغ نوین^(۴) و کلکان^(۵) و جورجای^(۶) و اورجان^(۷) را نزدیک خود خواند و فرمود که استیلا مرض

(۱-۱) این جمله از آسافط است، (۲) کنایه فی جمیع التبع، و من گان میکم که آن تصحیف نشاخ است و صواب «بوادره» است، (۳) لقب توی خان است، (۴) ج: کلکان، جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۳۰: کولکان، (۵) آب: حورجای، ج: جورجای، د: حورجای، ه: سوخای، جامع التواریخ ج ۲ ص ۱۴۴ در متن: جورجی، و در نسخه بدل: جورجی، (۶) کذا فی ج و آن مطابق است با جامع التواریخ ج ۲ ص ۱۴۲ «اورجان» بخلاف حرف جاتی وسط کلمه که فاعله مطرده است در زبان مغول چنین شیفتان و شیبان، هولگو و هولانو، قدغان و قدان و امثال ذلك - آب: اروخان، د: اورخان.

از آن گذشت که بواسطه معالجت ندارك آن نوان نمود و هرآینه از شما يك كس باید که نخت و دست مملکت را محافظت نماید و قاعده را که اساس استحکام پذیرفته است افرشته کند،

يَكْتَبُ اِنْ نَحْنُ مِمَّنَا اَنْ يُسَبِّ بِنَا . وَ هُوَ اِذَا ذُكِرَ الْاَبَاءَ بَكْبِنَا^(۱)

چه اگر نامت پسران خواهند که هم خان شوند و حاکم باشند و یکی دیگری را محکوم نه مثل آن مار يك سر و چند سر بود که در اول کتاب ذکر رفتست چون ازین کلمات و نصایح که مدار کار و یاسای ایشان برین جملتست فارغ شد^(۲) پسران مذکور زانو زده گفتند که

پدر شهریارست و ما بنده ام . بفرمان و رایت سر افکنده ام

چنگر خان فرمود که اگر شمارا دلخواه آنست که در نعیم و ناز روزگار ^{۴۰۰} گذرانید و از ملك و ملك^(۳) نفع یابید رأی من آنست که چنانك درین مدت بسع شما رسانیده ام که^(۴) اوکناى بجایگاه من بر سر بر خانی نشیند چه او عزت رای متین و رجحان عقل مین مستثنی است رحابت لشکر و رعیت و محافظت ثغور مملکت بین رای و حسن تدبیر او مکفی^(۵) شود بدین موجب ولی عهد خود او را میکنم و مقالید ملك در بجه صرامت و کنایت^{۱۰} او^(۶) میهم شما پسران را درین اندیشه رای و برین رای اندیشه چیست بار دیگر زانوی ادب بر زمین خدمت و انقیاد نهادند و بزقان فرمان برداری گفتند که سر سخن چنگر خان کرا مجال اعتراض و محل رد تواند بود،

۲۰ گردون گشاده چشم و زمانه نهاده گوش
هر حکمرا که رای تو امضا کند می

(۱) مقصود از این بیت و وجه مناسبت تمثیل بدان درست معلوم نشد و شاید بجای الآباء صواب «الآبناء» باشد، (۲) آب ج: شدند و، (۳) کذا فی آب، ج ده: و از ملك، (۴) کذا فی جمیع النسخ، و ظاهراً «که» زیاد است، (۵-۶) این جمله از آج سافط است،

صلاح امور ما و حتم بدان موقوف باشد که رای چنگر خان بدان مفروض
 گردد و صواب کارها باشارت او مفوض چنگر خان گنفت که نیت با
 قول اگر منفق است و زفان با دل موافق خطی مؤکد باز باید داد که
 بعد از من اوکنای را خان دانید و حکم او را چون جان در تن روان و
 برین سخن که امروز در حضور من مقرر می‌شود تغییر و تبدیل راه ندهید
 و از مصلحت دید من نگذربد تمامت برادران اوکنای امثال فرمان
 او را خطاً نوشتند، چون کار مرض سخت‌تر شد چنانکه حرکت از مقام
 منعتر آمد در چهارم رمضان سنه اربع و عشرين و ستایه بگذشت^(۱)
 پسران هر کس با موضع اقامت خود در حرکت آمدند بر آن عزیمت که
 در سال نو جمعیت کنند که آنرا بزفان مغول قوریلنای خوانند هر يك
 باردوی خود رسیدند استعمال مصلحت قوریلنای را پیش گرفتند چندانکه^(۲)
 برودت هوا و شدت سرما پیشکست و بقاع و رباع از هوب نسیم صبا
 خوش و خرم گشت

صبا بسبزه بیاراست داردنی را . نمونه گشت جهان مرغزار عقی را
 نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک . ببرد آب همه معجزات عیسی را
 پسران مذکور و اقربا البچیان متواتر کردند که آوازه حالت^(۳) چنگر خان
 در اطراف گیتی شایع شد پیش از آنکه خللی بکار ملک عابد گردد جمعیت
 وی باید ساخت و مصلحت خانیت را مقرر کرد هر کس از اردوی خود در
 حرکت آمدند و بقوریلنای روان شدند از اطراف قفقاق پسران نوشی
 هردو^(۴) و بانو^(۵) و شیبقان^(۶) و تنکوت^(۷) و برکه^(۸) و برکچار^(۹) و

(۱) کذا فی ج، د: کوچ کرد، ب: بجهتی جلبد: چنگیز خان فوت شد، آ: ندارد،
 (۲) آب د: چنانکه، (۳) یعنی مرگ، و استعمال «حالت» باین معنی در این
 کتاب شایع است، (۴) کذا فی جمیع النسخ، جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۹۲-
 ۱۰۶: آورده، (۵) آ: بانو، (۶) در جامع التواریخ طبع بلوچه
 ص ۱۱۴-۱۲۰ همه جا بلفظ شیبان مذکور است و وی جد ملوک شیبانیه ماوراءالنهر
 است، و تغییر شیبقان بشیبان بجلف حرف حلی وسط کلمه است که قاعدتاً معارده است

نعمانپور^(۱) و از قناس^(۲) جغتای و از امیل^(۳) و قوناق^(۴) اوکناى روان شدند و از طرف مشرق عم^(۵) ایشان اونکین^(۶) و بیلکناى^(۷) نوین و البختای^(۸) نوین و نکوب و رکای^(۹) و از جوانب دیگر امرا و نوینان که در هر طرف بوده اند و الغ نوین و برادران خردتر او خود در اردوی چنگر خان بوده اند جماعت مذکور تمامت هم بدان اردو در موضع کلران^(۱۰) جمع شدند و چون جهان از حلول غزاله بمنزل حمل خندان شد بود و هوا از چشم سحاب مدرار گریان گشته

وَرَدَ الرَّبِيعُ يَحْسِبُ وَ يَهَائِسُ . فَحَكِي هَوَى الْعَشَاقِ طَيْبُ هَوَائِهِ

ریاحین و گلها در مرغزارها شکفته و از شگفت آن فاختگان در مدح باغ و راغ با هزار دستان هزار دستان صد داستان سرائید،

کون خورد باید می خوش گوار . که می بوی مشک آید از جویبار

در لغت مغول، رجوع کنید به ص ۱۲۲ حاشیه ۶ - آ: سمان، ج: سمان، ب: ستای، د: سبای، ه: ستان^۱ (۱) همان تنگنویس جامع التواریخ است (طبع مسبو بلوچه ص ۱۲۰-۱۲۱) بخلاف حرف حلق وسطی، آ: نکوب، ج: سکوب، د: بنگوب، (۲) آ: برک، (۳) آ: برکجان، ب: برکجان، ج: برکجان، ه: برکجان،

(۴) ب: مذنبپور، ج: طوغانپور، د: نعمانپور، آ: نعمانپور، (۵) کذا فی د،

ه: قناس، آ: قناس، ب: ج: ماس، (۶) کذا فی ج، آ: آ: امیل، ب: امیل، ه: اعین،

(۷) کذا فی ب، آ: قوناق، ج: قونان، د: قوناق، ه: قوناق، (۸) ب: بختای جدید: انعام،

(۹) آ: اونکس، ب: اونکس، - وی برادر چنگر خان است و در جامع التواریخ ه، جا بلفظ او تنجین مذکور است و گوید او تنجین یعنی خداوند آتش

و برت و پسر کوچکن را او تنجین گوید (جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۹۷)،

(۱۰) آ: ملکای، ب: ملکای، ج: نوکناى، د: بلکا، ه: بدکا، جامع التواریخ ایضا ج ۲

ص ۸۶، ۱۰۰، ۱۰۸ ه، جا «بیلکونی» یا نسخه بدلای ملکونای، ابکونی، بلکونی، - وی

برادر پنجم چنگر خان است (جامع التواریخ ایضا، ج ۲ ص ۱۰۰-۱۰۲)، (۱۱) پسر

قناچون بن سوکای پادر و برادر زاده چنگر خان است، - آ: البختای، ب: البختای،

ه: البختای، ج: د این کلمه را ندارد، (۱۲) تصحیح این کلمه ممکن نشد، و در جامع

التواریخ در ضمن برادران و برادر زادگان چنگر خان نامی شبیه بدان مذکور نیست، -

ج: نکوب و رکای، ه: نکون و رکای، د این کلمه را ندارد، (۱۳) آ: کلران، د: کلران.

هوا پر خروش وزمین پر ز جوش . خنک آنک دل شاد دارد بنوش
غامت پادشاه زادگان و نوینان و امرا با چندان لشکر که فضا بدان پر
گشت و بیابان با فراخی تنگ شد

إِذَا خَاصَّ بَحْرًا لَمْ يَبْقَ صُدُورُهُ . لِأَعْمَازِهِ فِي الْبَحْرِ بُقَيْبَةَ شَارِبٍ
وَإِنْ رَامَ بَرًّا لَمْ يَدْعُ سَرْعَانَهُ . لِسَاقَتِهِ فِي الْبَرِّ وَقْفَةَ رَاكِبٍ

ابتدا سه شبانروز ایام و لیالی متواتر و متوالی مجبور و سرور جشن و سرور
داشتند و شویب غل و حسد از سرایر و ضایر دور،

و جَنَوَا^(۱) زَهْرَةَ النَّصَابِيِّ وَ آذَنُوا . تَجَمَّرَ الْوَصْلُ بِإِنْعِ النَّصْرَاتِ
فِي مَحَلِّ سَفُولِ^(۲) بِهِ رَغَدَ الْعَيْشِ وَ عَزَّ^(۳) الْهَوَى وَ طَبِيبَ الْحَيَاةِ

۱۰ و بعد از ایام معدودات قدر کار ملک و وصیت چنگر خان سخنها راندند
و خطهارا که پسران داده بودند مطالعه آن مکرر کردند تا خائیت را بر
اوکنای مقرر کنند، آن مصلحت را پیش گرفتند و تمامت پسران باتفاق سه
مشوب بدی و^(۴) نفاق اوکنای را گفتند از حکم چنگر خان بعون الهی بر
دست پادشاهی پای می باید نهاد تا تمامت گردنان بسر کمر انگیاد و بندگی
۱۵ بر میان جان بندند و چشم و گوش امثال اشارت را بنهند اوکنای فرمود
هر چند حکم چنگر خان برین جملت نافذ شدست اما برادر بزرگتر و اعمام
هستند که بالتمام این کار از من سزاوارترند و از راه آذین^(۵) مغول از خانه
بزرگتر پسر اصغر قائم مقام پدر باشد و الع نوین^(۶) پسر خردتر^(۷) اردوی
بزرگست و روز و شب و گاه و بیگاه ملازم خدمت او بوده و یاسا و
۲۰ رسوم دبه و شیدک و دانسته باشد با وجود و حضور ایشان چگونه با خانی

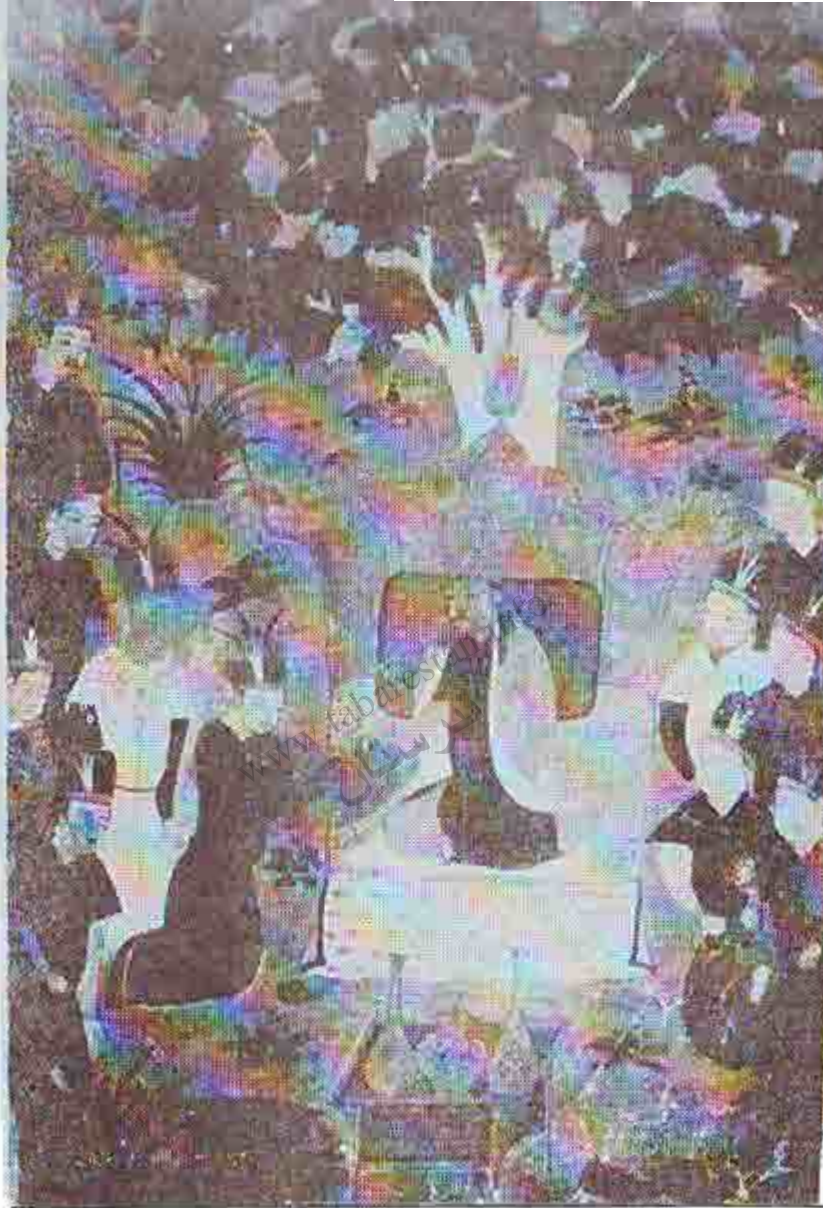
(۱) ج : حَلَمُوا (کنایه، اب ج ه : جلوا، (۲) کذا فی جمیع النسخ (۳) سَفُولِ (۴) سَفُولِ (۵) سَفُولِ (۶)

(۷) کذا فی خمس من النسخ (۸) د : عر، (۹) کذا فی ب ، آ : نه مشوب، ه : نه مشوب

تعدی و، ج : مشورت و، د کلمات نه مشوب بدی و نفاق را ندارد، (۱۰) آ : آذین،

ت : آ : آذین، ه : آیین، ج : دین، (۱۱) لقب تولی خان است، (۱۲) آ : د : بزرگتر،

و آن سهواً واضح است،



چشم جلوس اوختای قآن و زانو زدن شاهزادگان مغول در حضور او

(از روی یک نسخه* بسیار قدیمی از جامع التواریخ که در

کتابخانه* ملی پاریس محفوظ است)

نشیم آن روز درین مشورت در خوشدلی و غیبت بشب رسانیدند و برین جملت ناچهل روز تمام هر روز برنگی دیگر لباس نوی پوشیدند. و کاسی می نوشیدند و در اننای آن مصالح ملک می گفتند و اوکدای هر روز بنوعی دیگر در عبارتی دقیق پاکیزه هان معانی را التزام می نمود چون ایام چهله بسر آمد بامداد چهل و یکم

چون صبح بنال نیک روزی • برزد علم جهان فروزی
 ابروی حبش بچین در آمد • کابینه چین ز چین برآمد

عقود جمعیت پادشاه زادگان و هر صنف آزادگان و بندگان انتظام یافت و کار حسن^(۱) جشن قوام گرفت با اتفاق ثامت پادشاه زادگان بتزدیک اوکدای آمدند و گفتند این مصیحت را چنگر خان از میان فرزندان و برادران بنو تفویض کردست و حل و عقد و نفیض و ابرام آن برای تو بار بسته ما چگونه بسخن او تغییر و تبدیل راه دهیم و باشارت او نفیض و تحویل جایز شمریم امروز که با اتفاق بختان و قلمان^(۲) روزی مسعودست و وقتی مبارک و محمود سعادت بر تخت شهریاری بعون باری عز اسمه در چهار بالش جهانداری متمکن باید شد و جهان را بعدل و نیکوکاری^{۱۰} مزین گردانید بعد از الحاح و تجانس اوکتاسه نیز امثال فرمان پدر و^{۴۱۸} اشارت برادران و عثمان را التزام واجب شمرد و بر عادت قدم کلاها از سر برداشتند و کمرها بر دوش افکندند و در سنه ست و عشرین و سنمایه جغتای دست راست و اونکین^(۳) دست چپ گرفتند و او را بعزیمت رای پیر و نایب بخت جوان بر مقرر سر بر^(۴) استفرار دادند و بالغ نوین^(۵) کاسه^{۲۰} داشت و سه^(۶) نوبت تمامت حاضران اندرون و بیرون بارگاه زانو زدند و دعاها گفتند و ملک را بختایت او مبارک باد،^(۷)

(۱) ه این کلمه را ندارد، ب: حس، (۲) ج: قلمان، (۳) آ: اونکن، ب: اونکن، (۴) ب: ج: افزوده: ملک، (۵) لقب نولی خان است، (۶) کدای فی آ، جمیع نوع دیگر «نه» دارد، (۷) ده افزوده: گفتند، ج: افزوده: کردند،

وَإِنَّا أَلَدُّرَ زَانَ حُسْنٍ وَجُودٍ • كَانَ لِلدَّرِّ حُسْنٌ وَجِهَتِكَ زَيْنًا
وَ تَرِيدِينَ أَطِيبَ أَطِيبٍ طَبِيبًا • إِنَّ تَمَسِّيَ آبٍ مِثْلَكَ آبِنَا

و قآن نام نهادند و بر فرار رسم مألوف تمامت پادشاه زادگان در خدمت و بندگی قآن بیرون اردو سه نوبت آفتاب را زانو زدند و باز در اندرون اردو آمدند و مجلس طرب و لهو آراستند و میادین نشاط از خار وحشت پیراستند و پادشاه جهاندار بر مرقاة بخت بیدار مؤید و کامگار نشسته و پادشاه زادگان جوزاوار منطقه خدمت بر میان مهر در پیش مهر آسمان عظمت و اقتدار بسته و خواتین بر بسار هریک با مایه حسن و ملاحظت ذات بسار از فرط طراوت و نصارت چون ازهار و از لطافت و نظافت ۱۱ مانند سبزه بهار،

بهار عالم جانست روئے چون گلستانش
کند گردن صبرست گیسوئے زره سانش
هلال روی گردونست از روی کمان شکش
جمال عارض حسنت زلف عبر افشانش

۱۵ هرکس که آن مجلس را از کثرت خوران و ولدان و غزرات خمور و البان مشاهده می کردند (۱) از غایت تعجب می گفتند (۲) ع، برین قیاس بود از قیاس خلد برین، زمان بکمان (۳) قآن روشن چشم و جهان بتمکن او بی کین و خشم گشته،

۱۶ ملک را تازه روی بازاریست • که جهانرا چو تو جهاندار است
۲۰ باد با عزم او گرانجامیست • خاک با حلم او سبکساریست

و اشجار امن و امان بعد از ذبول آبدار شده و رخسار آمال را بعد از خدشات یأس و نومیدی آب با روی کار آمده روزها از روح و سکون خوشی لیالی فایده داده و شیها از انس و ضیاء آتش می حکم روز روشن

(۱) ارجاع صبر جمع «هرکس» از خصایص این کتاب است، (۲) بیاض باندازه دوسه کله در آء

گرفته، قآن فرمود تا مودعات خرابی را که در چندین مدت جهت چنگر خان از مالک شرق و غرب جمع کرده بودند و فذلک آن در بطون دفاتر نمی گنجد گشاده گردانیدند و دهان لایمان را برده قبول نصیحت بسنه و تمامت افارب و عساکر و مقانب و عشابرا از شریف تا وضع و رئیس تا مرؤس و خواجه تا غلام بنسبت و اندازہ همت خویش نصیبه تمام دادند و جهت فردا از قلیل و کثیر و فقیر و فقیر و قطبیر هیچ چیز در خرابها باقی نماند، ۱۴۲۰

وَلَنْ يَذُخَرَ الْفِضْرُغَامُ قُوْتًا لِيَوْمِهِ . إِذَا آذَخَرَ النَّسْلُ الطَّعَامَ لِعَامِهِ

و چون از کار جشن و مواهب رغائب پرداخت بر رسم و آذین (۱) انا وجدنا آباءنا علی أمی فرمود تا سه روز بر تعاقب جهت روان چنگر خان طعامها ساختند و از ابکار ماه پیکر لطیف منظر خوش مخبر شیرین جمال ملیح ۱۰ دلال ظریف حرکات نغز سکنات که رُعدَ الْمُتَقَوْنَ چهل دختر را از نسل امرا و نوینان که ملازم خدمت بودند اختیار کردند و جواهر و حتی و حلل بسیار بر ایشان بستند و جامهای گرانمایه پوشید با اسباب گزیده نزدیک روح او فرستادند، و چون ازین امور فراغتی زوی نمود کار ضبط ملک و کفایت مهمات آغاز نهاد اول یاسا فرمود که احکام و فرمانی ۱۵ که پیش ازین چنگر خان فرموده است بر قرار باشد و از مفاسد تغییر و تبدیل و اختلال مصون و محروس، و از اطراف بتفریر و تعرف احوال هر یک از امرا و حکام غماز و تمام آمد بودند فرمود که هر بادره که تا بروز جلوس مبارک ما از کسی صادر شده باشد در مقابله آن عنو و اقالت مبدول داشتیم بعد ازین اگر کسی قدم در کاری نهد که نه موافق احکام ۲۰ و یاساهای قدم و حدیث باشد تعریک و تأدیب آن جماعت فراخور جریمت بتقدم رسد، و بعد از رسم این یاساها باقالیم عالم لشکرها نامزد فرمود و در طرف خراسان و عراق هنوز آتش فتنه و آشوب نسکین نیافته بود و سلطان جلال الدین تک و پویی میزد جورماغون (۱) را ۲۱

(۱) آ: آدین، ب: آدین، ج: د: آدین، (۲) ه: جورماغون، د: جورماغون،

با جمعی از امرا با سی هزار مرد کار روان کرد و بجانب قنچاق و سفین و بلغار کوکنای^(۱) و سنای^(۲) بهادر را با مثل آن لشکر بفرستاد و همچنین بجانب نبت و سیلنگای و غیر آن کم و بیش آن^(۳) نامزد گشت و بجانب ختای عزیمت حرکت بنس خویش و برادران مقرر فرمود و شرح حال در عقب این ذکر مشیت می شود تا کیفیت و چگونگی هریک از آن معلوم گردد ان شاء الله العزیز.

ذکر حرکت پادشاه جهان قاز و بجانب ختای و فتح آن،

چون پادشاه جهان را بیماری افسر خسروی بر سر نهادند و عروس ملک را در آغوش کفایت او نشانندند و لشکرها باقالیم ربع مسکون روان کرد عزیمت حرکت مبارک بجانب اقلیم ختای بتصمیم رسانید و برادران او جفانای^(۴) و الغ نوین^(۵) و دیگر پسران در خدمت او برفتند با چندان مرد نهنگ آسای که اطراف بیابان از لمان سلاحها و تصادم خیل دریایی می نمود در موج و تلاطم طول و عرض آن مدرک نه و کنار و میان محسوس نه هامون از ازدحام کنایب با هیضاب سر افزای کرد و نلال از وطأت سواران و اسبان پای مال شد،

يَقُودُ الْخَيْبِ الْحَرِّ^(۶) غَصَّ بِهِ الْفَلَاةَ وَ أَضْحَجَ هَامُ الْأَكْمَرِ وَ هُوَ مُشْتَخِ ابْتِلا بشهری رسیدند که نام آن خوجانبوسفین^(۷) گویند و بر لب رود

(۱) کذا فی ب ج ه، آ: کوکنای، د: کوکنای، (۲) کذا فی آب ج ه، د: سفینا، جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۱۸: سوندای - معلوم نیست این کلمه تصحیف سبتی سردار معروف است یا آنکه این شخص کسی دیگر است و مظنون آنست که تصحیف است، (۳) ج: لشکر، (۴) د ه: جفانای، ج: جیفدای، (۵) لقب تولی خان است، (۶) ب: الجبر، ه: الجبر - تصحیح این کلمه ممکن نشد، (۷) کذا فی ب، آ: حوجانبوسفین، ج: جوجانبوسفین، ه: جوجانبوسفین، و: جوجانبوسفین، د: حوجا، - نام این شهر در نقشه تاریخی شهرنر منکه (Spruner Menke) نمره ۸۷ بدین طریق مسطور است:

خانه فراموران^(۱) گرد بر گرد آنرا محاصره کردند و از نطق صفوف^(۲) لشکر فصولهای دیگر برآوردند و مدت چهل روز جنگهای سخت کردند و تیر اندازان انراک که بزخم تیر احداق افلاک اگر خواهند بدوزند جولانها نمودند چنانک

هر خدنگی که از مسیر شهاب . راست کردند بر نشانه زدند . چون اهالی آن بدانستند که با درفش پانچه زدن جز ندامت بر نخواهد داد و با مقبل سینهپدن جاذبه ادبار و علامت خذلان است امان خواستند و از غایت عجز و هراس رعایا و اهالی آن

آخر الامر پیش درگه شاه . جمله سررا بر آستانه زدند

و سپاهیان خنای در حد يك تومان مرد در کشتی که ساخته کرده بودند نشستند و بگریختند جمعی انبورا از شهریان که دست بحاربت بازده بودند الی نار الله و سفره فرستادند و صبیان و اولاد ایشان را در قید رقبت آوردند و بمواضع دیگر متوجه گشتند ، و چون ازین شهر روان شدند الخ نوین و کیوکرا در مقدمه با ده هزار مرد بفرستاد و او بخویشتن باهستگی بر عقب حرکت می نمود التون خان که خان آن اقالیم بود از حال لشکر^(۳) مغول خبر یافت از لشکر کشان فدای رنگو^(۴) و قر نکودر^(۵) را با صد هزار مرد گریه پیش ایشان باز فرستاد و چون لشکر خنای بقوت و غلبه خود و کمی عدد مرد مغول مغرور بودند گرد بر گرد ایشان را حصار کردند و چون حلقه بر مدار ایشان بایستادند بر آن اندیشه که لشکر مغول را برین سیافیت بتزدیک خان خود برم تا او تماشای شکار کند و آن

(۱) ج : فورانورم ، د : فراتولان ، - فراموران یعنی رود سیاه نام مغولی رودخانه معروف چین «هوانک هو» است یعنی رود زرد که اکنون در خلیج پچیلی میریزد و سابقاً بهائنی بعید در جنوب مصب حالبه میریخته است ، (۲) کذا فی ب ج ، آ : فدای رنگو ، ه : فدای دمکر ، د این کلمه را ندارد ، (۳) کذا فی ب ه ، آ : قر نکودر ، ج : قر نکودار ، د : نکودر ،

در م کتبه و سلاحها بچ گرفته قتری آفومَ فیهَا صَرَعِي كَاتِمٌ اَتَجَارَ تَحَلِي
 خَاوِيَةً بَايِجِي (۱) نرک یای گرفت و لشکر از زیر پای اینها بیرون آمدند
 و چون بازان که در گله کیوتر افتند بلك مانند شیران که بر رومه آهو
 ناخن آورند روی باهو گردان جَوَدَر چشان کیک رفتاران طاوس
 و شان (۲) نهادند و از جوانب حملها کردند،

l. 48g

باز بمقتار عنف بال کیوتر گرفت . شیر پینگال قهر گردن آهو شکست
 شمشیرهارا بخون (۳) ایشان ملوث نکردند م از پشت اسب بنیزها (۴) ایشان را
 بدوزخ می فرستادند،

فَأَصْبَحَ جِسْمُ أَتْجَامِدِ الْقَلْبِ مِنْهُمْ . بِقَلْبِ اَلْحَدِيدِ اَتْجَامِدِ الْقَلْبِ ذَائِبًا

هر دو لشکر کش (۵) مذکور با بیج هزار مرد بچستند و خود را بر آب زدند ۱۰
 بزخم نیر اکثر ایشان را فرا آب دادند و بر خاک سیاه نشانند مگر آن
 دو بدبخت (۶) دیو آسا که در منقعه بودند با صد هزار مرد هر چند چون
 باد از آب بگذشتند اما لشکری که پیشتر از آن عبیره کرده بودند آنش
 دمار در آن خاکساران زدند و فرمان شد تا اکثر لشکر عمل اصحاب لوط
 با ایشان بجای آوردند چنانک اندیشه داشتند،

۱۵

أَلَى وَدُونِكَ مِنْ سُمْرِ اَلْقَنَا اَجَمٌ . مَرَّ الشُّجَاعُ بِهَا فَأَنْصَاعَ مَسُوْرَاتِ (۷)

و از گوشه های راست کشتگان پشته جمع کردند و الجبجان بیشارت این فتح
 بمحضرت فالان روان کرد چون او نیز در رسید بیکبار روی بموضع التون
 خان نهادند و در آن وقت در شهر نامکینک (۸) بود يك هفته آنجا کوشی ۱۲

(۱) ب: بایجی، ه: بایچی، (۲) کذا فی د: آ: بوشان، ب: نوشان، ه: بوشان،
 ج: این کلمه را ندارد، (۳) ب: ح: د: می افزاید: نجس، (۴) د: بدرها،

(۵) یعنی فدای رنگو و قهر نکودر دو سردار التون خان، (۶) من قصیده لایراهم بن
 عنان القزوی الشاعر المعروف وقد مرّ منها بشارت فی ص ۶۲، الشجاع الحجة و انصاع
 انقل راجعاً و مرّ مسرعاً و المسووت المختلف من سآته ای خنقه و قبل البيت:

عَذْرَتْ طَبْفَكَ فِي مَجْرِي وَ قَلْتُ لَهُ . كَوِ اَعْتَدَيْتَ سَبِيلاً فِي اَلْكَوْرِي جِيْنَا
 (۷) ج: نامکیل، د: بامکیل، ه: نامکینک،

کرد چون دانست که خشت دولت از قالب ملک بیرون رفته است و اغلب لشکر او کشته شد با جماعتی از زنان و فرزندان که با او بودند در خانه رفت و گرد بر گرد آن فرمود تا چوب نهادند و آتش در زدند تا سوخته شد خیر الدنیا والآخرة ذلك هو الخسران الیهین و چون لشکر مغول در شهر رفتند

مَدُوا إِلَى النَّهْبِ أَيْدِيَهُمْ وَأَعْيَنَهُمْ . وَزَادَهُمْ قَتْلُ الْأَخْلَاقِ تَهْنِئَةً (۱)

و نهب و غارت بسیار و قتل بی شمار کردند و غنای بی اندازه یافتند و چند شهر دیگر را هم بگشادند و چندان دلبز ماہ پیکر از مردان و زنان بزد خرد (۲) گرفتند که اطراف عالم از ایشان معور شدست و دلا خراب گشته و عزیز (۳) بلواج را بخیای بگذاشت و از آنجا مؤبد و کامران عنان مراجعت باردو معطوف گردانید و لشکرها را بجانب منزی (۴) روان فرمود و مجد سلنگای (۵) و غیر آن از تنکوش و نیت و سومغول (۶) چنانک ذکر آن مطالعه رود،

ذکر قوریلتهای دوم،

چون پادشاه حاتم بذل خسرو معاشرت از استخلاص اقلیم خنای فارغ البال با مقر سریر خرامید و هرکس از پادشاه زادگان و امرارا [که] اطراف ریح مسکون فرستاد چون بهر مقصد که رسیدند با مقصود و مراد خویش

(۱) بیت آخر من فصبغة الغزوی المذكورة يصف الترك انظر ص ۶۳ حاشیه ۲، و کلمه «تَهْنِئَةً» فی المتن مطابقت با فی اربع نسخ من جهانگشای ای آ ب ج د، و فی «مساء» و فی دیوان الغزوی نسخة المکتبة الأعلیة بپاریس ورق ۴۳: تَهْنِئَةً، (۲) ب: برادعود، در حاشیه: بزرگ خرد، «: براد خرد، د: نزا و خرد، (۳) نصیح قیاسی است، آ: عزیز، ب: بختای جدید: محمود، ج: عور، د: عزیزی، «این کلمه را ندارد، - و واضح است که مقصود محمود بلواج معروف است، (۴) آ: منری، ب: منری، ج: بامری، «: سری، د: این کلمه را ندارد، (۵) ب: سلنگای، د: این کلمه را ندارد، (۶) ج: سور مغول، «: سور مغول، د: این دو کلمه را ندارد،



محاصره کردن ساموقه بهادر شهر چانکدورا از بلاد ختای

(از روی يك نسخه* بسیار قدیمی از جامع التواریخ که در
کتابخانه* ملی پاریس محفوظ است)

خوشدل باز گشتند رای عالی و همت بلند او اقتضای آن کرد که باز اولاد و اقارب را بازخواند و یاسا و احکام حدیث و قدم را با ایشان نثر بر کند و لشکرها را بتازگی بمالکی که در آن مصلحت شناسند روان کند و ثنات پسران و لشکرها شریف و وضع از مجال بر و مکرمت او که چون باران ربیع بود با نصاب شوند همچنان را بطلب ایشان فرستاد ۴۸۸ هـ هرکس از اماکن خود در حرکت آمدند و روی بمحضرت او نهاد چون سال سنه (۱) در وقتی که دنیا باغ ارم بود و دست انوار (۲) از فیضان سخاوت چون خُلُق پادشاه با جود و کرم، زمین از نوانر ابادی آسمان حلهای مثلون پوشید، و اشجار و اغصان آب غصارت و نصارت نوشید،

۱۰ نَمَحَ الرَّبِيعُ يَرْبِعًا بِبِنَاةٍ • مِنْ جَوْهَرِ الْأَنْوَارِ بِالْأَنْدَاءِ
بَكَتِ السَّمَاءُ بِهَا رِذَاذَ دُمُوعِهَا • فَغَدَّتْ نَبَسٌ عَنْ نَعُومِ سَمَاءِ
فِي حَالِهِ خَضْرَاءَ نَمَمٍ وَشَهَابًا • حَوْكُ الرَّبِيعِ بِمَجْلِسِهِ (۳) صَفْرَاءَ
پادشاه زادگان بخدمت او رسیدند و چون پروین مسعود شد بمقارنت بدر
مبیر اجتماع ترین و نحسین پذیرفت و در مقام (۴)

۵ جَمَعُوا شَمْلَهُمْ يَنْطِ الْأَفْرَاتِ • بَعْدَ شَطِّ النَّوَسِ وَ بُعْدِ الشَّنَاتِ
فَأَعَادُوا مَرَعَى النَّسَبِ خَضْبًا • وَ رِيَاضَ النَّشِبِ (۵) خُضْرَ النَّبَاتِ
و همچنین فوج فوج امرا و نوینان و ارباب اشغال و اصحاب اعمال، پادشاه
جهان مقدم خویشان را آج اخوان بزرگتر و اعمام بودند بانواع اکرام و

(۱) بیاض در آب، ج سه کلمه اخیرا ندارد، ۴۲۷ - صواب سنه اثنتین و ثلثین و ششایه است چه در سال اسب واقع در سنه ۶۴۱ مملکت خدای مفتوح شد (جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۲۶-۲۷) و در سال گویند که سال بعد باشد یعنی در سنه ۶۴۲ اوکفای قال قوریشی ساخت (بیاض، ص ۴۰-۴۱)، (۲) کذا فی جمیع النسخ، و شاید «انوار» باشد با انوار جمع نور یعنی شکوفه است، (۳) هذا هو الظاهر و فی جمیع النسخ: وحله، و الظاهر ان المراد بانحوك هنا البادروج وهو الحسین ای التودیع، (۴) کذا فی جمیع النسخ، و عبارت اینراست، (۵) کذا فی آب، و لعله «النشيب» - ج د: النشيب، ه: النشيب،

احترام و اعزاز و احترام ثقی فرمود و آنچه برادران خردنر و پسران ایشان را که بجهل اولاد بل بمنزلت افلاذ اکباد اند بنفون عاطفت و فرط رأفت مخصوص گردانید و بیکاه متواتر بر موافقت خوبشان يك دل و مساعدت اقربای بی مثال در مداومت کأس و اقداح و ادارت کأسات^(۱) از دست سفاک صباخ صباح بعشا و رواج بغدا پیوستند، و مقصود و مطلوب از زهرات و ثمرات زمین واهی یعنی تمتع از استیفای الوان ملاهی برداشند، و تمامت حاضران جمعیت و مقیانی حضرت در رفاهیت خوش و خرم در حرم کرم شاهی برداشته صنع و قدرت الهی قآن روزی چند بگذرانید و این رباعی که اندر قراقورم استماع افتاده است کار بستند،

۱۰ ای مدت عمرت یغین روزی چند • خود چیست هم ملک زمین روزی چند
از عمر نصیب خویش تا بنوائی • بردار که می بگذرد این روزی چند
و قآن بر عادت منعارف و شیمت مألوف ابواب خزاین را که هرگز بسنه
کس ندیده بود بگشاد و مجموع اموالی که از قورینای اول باز از اقالیم
جمع گشته بود برعموم حاضران از نزدیکان و بیگانگان ایثار کرد و چون
۱۵ ابر بهار که بر کلا و اشجار بارد بر صغار و کبار نثار کرد،

فَأَصَتْ بَنَاتِكَ فِي النَّوَادِي بِالْأَنْدَى • فَاسْتَصْرَحَتْ غَرْفًا بَنُو الْغَبْرَاءِ

و از آنکاف عالم نثار و اصحاب انتجاع و طالبان اعمال و اشغال رسیده بودند
هرکس با حصول مقاصد و مطالب و نجاج آمال و مآرب بازگشتند و
باضعاف آنچه در ضمیر داشتند بهره مند^(۲) شدند اے بسا درویش که
صاحب ثروت گشتند و بسیار مجلس با مال و نعمت شد و هر خامل
ذکری بلند قدری آمد، برین جملت چون کار جشنها با آخر کشید روی
بهمام ملک و ترتیب جنود نهاد و چون هنوز از اقالیم بسیار آن بود که
باد طغیان از دماغ ایشان بیرون نشده بود از اولاد و اقارب هرکس را
۲۰ بچایی نامزد کرد و عزم آن که بار دیگر بنفس خویش حرکت کند و عثمان

(۱) د: کأس، (۲) ب: ج: بهره مند،

پچباند و بعدما که رای^(۱) برین اندیشه مسفر شد مونککا قآن باز آنک^(۲) از راه سن در اول درجه جوانی بود از روی غفل و وقار در مرتبت شیوخ روزگار و دیدگان کار بر حرکت قآن نذکری^(۳) کرد و گفت ما جمله برادران و پسران فرمان نافذرا مثل اسناده و کنایت مهمات و دفع معضلات را چشم و گوش نهاده تا بهره اشارت بدان پیوند روی آرم و قآن بهمانا و عشرت و استیفای مراد و لذت اشتغال کند و از نصب اسفار و مکابدت اخطار نفس بزرگواررا استراحت دهد و الا غرض از خویشان بسیار و لشکرهای بی شمار چه نواند بود ع، تان قانج الشمس لا تتحرك، چون سخن پیرانه از زفان پادشاه زاده یگانه باسماع حاضران رسید آنرا دستور و مفیدی ساختند و هرکس در آن شیوع فصلی پرداختند تا رای قآن نیز بر آن قرار گرفت و هرکس از پادشاه زادگان و نوینان بطرفی نامزد گشتند و باطراف شرق و غرب و جنوب و شمال نامزد شدند، و چون اقوام قبیاق و کلار^(۴) هنوز سرکوفتی تمام نیافته بودند و بفر و استیصال ایشان التفات بیشتر بود از پادشاهان بانو^(۵) و منکو قآن و کیوک بدان طرف معین شدند هر یک با لشکری بزرگ از ابناء تازیك و نرك و هر یک بر آنک اول بهار آینه روان شوند با مخیم خویش رفتند و استعداد سفر پیش گرفتند و بمبعاد مقرر در جنبش آمد قآن از انعاب ذات خود مسخنی شد و عمال و کتبه بتواجی که مسلم بود نامزد شدند و شمشیرهای کشید با نیام شد و پای ظلم و جور بسته و دست عدل و بدل گناده گشت و باطراف فرمان و یاسا نوشتند مشتمل بر آنک کسی دیگری را تعرض نرساند و قوی بر ضعیف زیادتی نجوید غبار قن و حوادث ساکن شد و خلایق این گشتند و وصیت او چون نسیم معطر با^(۶) باد شمال در فضای عالم منتشر شد و آوازه داد و دهش او در آفاق

(۱) بَد: آرای، (۲) یعنی با آنکه، (۳) ب: انکار، د: تکرری، (۴) کدانی

جميع النبو، (۵) آ: نابو، (۶) آب: ما،

سایر گشت و چون نسر طایر آمد،

بَلَدٌ أَقَمَتْ بِهِ وَ ذَكَرَكَ سَائِرٌ . بَشْنَا الْبَقِيلَ وَ بَكَرَهُ الْتَغْرِيْسَا (۱)

و بامثال احدیته جمیل او اصحاب اطراف با رغبتی صادق رعیتی او را
 اختیار کردند و سعادت وقت در متابعت و مطاوعت او دانستند و بدین
 موجب رسل با تحف بحضرت او روان کردند و از افاصلی بلاد بنام و
 آوازه که ذکر شاهان گذشته افسانه می نمود اصناف خلایق بخدمت او
 تسابق و تسارع نمودند و برین جملت روزگار می گذرانید و باستمتاع او
 استماع اغانی و اجتماع با غوانی و مناسبت شراب ارغوانی بهره تمام می گرفت،

مَا أَلْعَمُّ مَا طَالَ بِهِ الْذُهُورُ . أَلْعَمُّ مَاعَمَّ بِهِ السُّرُورُ
 أَيَّامُ عِزِّي وَ نَفَازُ أَمْرِي . فِي أَيَّامِي أَحْبَبَهَا مِنْ عُمُرِي

۱۰ تا باقی عمر برین جملت بود تا ناگاه در پنجم جمادے الآخرة سنه تسع و
 ثلثین و ستایه هادم لذات از کین پیدون ناخت و مغایصه تیر اجل از
 شست قضا بینداخت،

اینست همیشه عادت چرخ کبود . چون بی غمی دید زوال آرد زود

۱۰ مشرب زندگانی بچاک منبت مکدر گشت،

بی خار اگر گلی مبسر بودے . مردم بجهان لذت دیگر بودی

این کهنه سرایه زندگانی مارا . خوش بود اگر نه مرگ بر در بودی

ذکر صادرات افعال قان،

چون دست صنع قدرت خاتم مملکت را در انگشت دولت او کرد
 ۲۰ چنانک تقریر رنفت لشکرها را باطراف و کشورها نامزد کرد و اکثر اقالیم
 از مخالفان پاک گشت و آوازه عدل و احسان او اسماع و آذان را گوشوار
 شد، و ایادی و عوارف او در دستها و سواعد هریک چون سوار گشت،

درگاه او پناه گاه عالمیان، و حضرت او مسکن و مأوی جهانیان آمد،
انوار صباح معدلت او چون بی غبارِ ظلمتِ شام بود عرصه ملک او از
انقضای چین و ماچین تا منتهای دیار شام رسید، و انعامش بر کافه خلائق
عام بی انتظار ماه و عام شد، و وجود او و جود جَوَاثِرِ رِهَانِ بود، و ذات
او و ثبات رَضِیْمًا لِبَانِ، ذکر حاتمِ طَبِی در روزگار او طی شد، و حلم
احف بنسبت حلم او لاشئی، در عهد دولت او جهان جهان آرام گرفت
و صواب فلک ناسازگار رام شد، و در زمان خانیت او

گردون تند توسن مفاد ناشدند، در زیرین طاعت او خوش خرام شد
و بامید یافت و رحمت او هر سری دل برجان نهاد، و آنچه از بقایای
شمیر باقی مانده بودند دور رفته حیات و مهاد امان بماند، الویه دین^{۱۰}
محمدی تا انقضای دیار کفر و بلادِ شُرک که بوی اسلام بدماع ایشان
نرسیده بود افراختند، و در محاذاتِ معاهد^(۱) او تان شاهد رحمان ساختند،
صبت عدل او سبب فید شوارد، و آوازِ بذل او موجب صید او ابد شد،
از هیبت او متمردان بند، و از خشونت سیاست او گردن کشان سر افکنه
گشتند، برلیغ او کار نیغ کرد و صحایف کتب او آب صنایع کتائب ببرد،^{۱۵}
بِقَلَمٍ بِالرَّغَبِ قَبْلَ طَرَادِهِمْ^(۲) . وَ يَهْرَمُهُمْ بِالْكَتَابِ كُونَ الْكُنَائِسِ

لشکر کشان حضرت و بندگان دولت عساکر و مقانب بمشارق و مغارب
کشید، و فآن از حضور بنس خویش مستغنی شد و بحکم آنک

جهان نمی زهر شاد کامیست . دگر نمی^(۳) زهر نیک نامیست

چو بگشائی گشاید بند بر تو . فرو بندی فرو بلند بر تو

بر خلاف سخن^(۴) ناصحان و لایمان و رد سخن ایشان را که

إِذَا عَدَا مَلِكٌ بِاللَّهِوِ مُشْفِعًا . فَأَحْكُمُ عَلَىٰ مُلْكِهِ بِالْوَيْلِ وَ الْخَرَبِ

(۱) معاهد، (۲) کلا فی ۵، باقی نسخ: الطرادم، (۳) ح ۵، ایسه،

(۴) ب ح ۵، این کلمه را ندارد،

دائماً بساط نشاط گسترده بود، و در مداومت مدام و مداومت پری چهرگان
 زیبا اندام طریق افراط سپرده، و در نشر عملیای گوی از متقدمان برده،
 چون طبعاً در بخشش و دهش مسرف بود آنچه از افاغی و ادانی مملکت
 می رسید بی اثبات مستوفی و مشرف می بخشید، و خط نسخ در مجموع حکایات
 ملوک گذشته چون بنسبت صادرات افعال او حشو می نمود می کشید، و بر
 بارز^(۱) روایات سلف که سر بسرهو بود ترفین می نهاد، و هیچ آفریده از
 حضرت او بی نصیب و بی بهره بار نگشت، و هیچ سائل از زقان او لا
 و لم نشید،

لَا فِي الْجَوَابِ نَفْسٌ آخِغَةَ الْمَنِيِّ، وَ لِأَجْلِ هَذَا تُنْبِئُهُ الْغِيْرَاصَا

اصحاب حواج که از اطراف می رسیدند بزودی بی انتظار منقضی الاوطار
 مراجعت می نمودند، و متجمعان و سؤال بی ناملی با ملی که هر یک را بودی
 باز می گفتند،

وَصَوْتُ الْمَعْنِيِّ أَحَلِّي وَ أَشْهِي عَلَى أَذْنِيهِ مِنْ نَعْمِ السَّمَاعِ

در باب جماعتی که از بلاد بعید و باغی رسیدندی بفرار جماعتی که از
 دیار نزدیک و ایل بودی صلات و هبات مذول فرمودی، و هیچ کدام را
 از حضرت خویش مأیوس و مخدول باز نگر داندی، گاه گاه ارکان دولت
 و درگاه بر اسراف او انکار نمودندی که ازین انعام و آکرام باری اگر
 گریز نیست ایثار آن هم بر بندگان و رعایا واجبست، فان جواب دادی
 که جماعت لاثمان از زبور عقل و خرد عاطلند و سخن ایشان بدو نوع
 باطل، اول آنک چون آوازه سبوت و طریفت ما بجماعت یاغیان رسد
 هر آینه دل ایشان را بجاتب ما میلان حاصل آید، وَ الْإِنْسَانُ عَيْبٌ^(۲) الْإِحْسَانِ
 و بواسطه آن رحمت زحمت مقابلت و مقابلت از لشکر و رعیت منقطع
 شود و مکابدت و مشقت مندفع گردد، و دیگر وجه روشن تر آنک چون
 معلومست که جهان با کس وفا نکرد و عاقبت کار پشت جفا نمود بر مرد

(۱) کذا فی ب (۲) آ و بارز، ج و بارز و آیات، د جمله را ندارد، (۱) د: عید،

بیدار که بنور عقل آراسته باشد سزد که خود را بابقاء نام خیر زند دارد،
 یسا تا جهان را بسد نسپرم . بکوش هم دست نیکی برم
 بنام نکوگر بپرم رواست . مرا نام باید که تن مرگرات
 و بهر وقت که ذکر اسلاف ملوک و عادات و رسوم ایشان رفتی چون سخن
 بذكر اکتناز و احتیاز زر و سیم رسیدی فرمودی که جماعتی که گجهاے
 ثمن در زیر^(۱) زمین ودیعت نهاده اند از نصاب خرد و رای متین بی
 نصیب بوده اند چه میان آن گنج و خاک تفاوتی صورت نمیتوان کرد چون
 سبب دفع مضرّتی و موجب مایه منفعتی نمی تواند گشت گجهایی که نهاده اند
 چون قضا رسید چه دستگیری کرد و پای مردی نمود،

این الآکاسیره انجباریه الالی . گذروا الکنوز فما یقین وما بقوا^(۲)

ما گنج خویش از نام نیکو در زوایای دلهای جهانیان خواهیم نهاد و جهت^(۳)
 فردا هیچ باقی نخواهیم نگذاشت،

در خواب نیند سلاطین زمانه . آن مال که عشر صله ما حاضر ماست
 سیم و زر عالم همه دادیم بخلغان . را بجاک سخماهای کف بی خطر مات

و این مجملیست از افعال او، هانا که سستمعان و مطالعان این تاریخ این^(۴)

معانی را از قبیل آحسن الشعر اکتدبه دانند^(۵) تصدیق آنرا بر سبیل ایجاز
 مصون از عوارض بهتان و مجاز حکایتی چند که از آن استدلال نتم میتوان

گرفت ابراد میرود اگرچ از بسبار اندکی و از هزاران یکی بیش نیست،
 اول در یاسا و آذین^(۶) مغول آنست که در فصل بهار و تابستان بروز

کسی در آب نشیند و دست در جوی نشوید و باوانی زر و نقره آب^(۷)
 بر ندارد و جامه شسته در صحرا باز نیفکند که در زعم ایشان است که رعد

و برق زیادت میشود و در مواضع و منازل ایشان از وقت آنک اول
 بهارست تا آخر تابستان اکثر اوقات باران یارد و تصادم رعد مجدیست^(۸)

(۱) بده افزوده: کنههای، (۲) للمتنی، (۳) ندانند، (۴) آب:

ادن، د: آذین، ج: آهن، ه: ندارد،

که وقت نعره آن یجملون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت
و برقی برق بغابتی که بکاد البرق یخطف ابصارهم و مشاهده رفتست که
وقت رعد و برق صوت کالموت می باشند و هر سال که از قوی شخصی را
برق رسد قبیله و خانه او را از میان خیلان^(۱) بیرون کنند تا مدت سه
سال^(۲) و باردوی پادشاه زادگان در نتواند آمد و همچنین در رمه و گله
یشان اگر بستوری رسد چند ماه برین فرار باشد و بوفتی که این حالت
می افتد باقی آن ماه از طعام خود نخورند چنانک رسم تعزبتهای ایشانست
باخر ماه سیورمیثی^(۳) کنند، روزی قآن با جغتای بهم از شکارگاه بازگشته
در میان روز مسلمانی را می بینند در میان آب نشسته و غسل می آرد و جغتای
در کار یاسا عظیم مبالغت نمودی و باندکی که منحرف شدی بر کس ابغائی
نکردی چون این شخص را در آب دید از اشتعال آتش غضب خواست
که خاک نهاد او را بر باد فنا دهد و ماده حیات او را منقطع کند قآن
فرمود که امروز بیگانه است و ما ملولیم این شخص را محافظت باید کرد تا
فردا نخص احوال او رود تا موجب اقدام او بر ترک یاسای ما از چه
بودست و دانشمند حاجب را فرمود که امشب محافظت او بجای آر تا فردا
برامت ساحت یا جنایت^(۴) او معلوم شود و در خنیه او را فرمود تا در
آن موضع که او در آب بود بالشی نفره در آب افکندند و بدو آموخت
که بوقت تقص گوید که چون من مردی کم بضاعت بنیاز مؤونتم و سرمایه
هان بالش داشتم بدان سبب این نوع جرأت نمودم روز دیگر مرد مجرم را
در حضور خود تقص فرمود عذر مسموع چون بگوش قبول اصفا افتاد
و احتیاطا بدان جایگاه کس رفت و بالش را از آب بیرون آوردند قآن
فرمود که کدام کس را در ضمیر نتواند آمد که یاسا و حکم مارا بخلاف^(۵)

(۱) ب: آ: حلان، د: خانهها، (۲) ه: ماه، (۳) ا: سورمیثی، ب:

سورمیثی، ج: سیورغامیثی، — سورمیثی یعنی شغف و شادی و فریادی است که در وقت

جنگ کنند (قاموس پاوه در کورق)، (۴) ه: خیانت، (۵) ب: ج: ه: خلاف،

اندیشند و از آن سر موی بگرداند اما او ضعیف حالی کم مالی و نماید چنانک خود را از برای بالشی فدا کردست فرمود تا ده بالش دیگر با آن بالش اضافه کردند و او را حجت گرفتند که بعد ازین جنس این حرکات

نکند هم جان بنک پای ببرد و هم مال بدست آورد و بدین سبب I. 400
آزادگان بند این فعل شدند که از گنجهای شایگانی بهتر،

وَلَهُ مِنَ الصُّنْعِ الْجَمِيلِ صَنَائِحٌ • أَسِيرَ الطَّلِيْقِ بِهَا وَفُكَّ الْعَالِي (۱)

دیگر در ابتدای حالت ایشان یاسا داده بودند که هیچ کس گوشتی نسیمه (۲) نکند و بر رسم ایشان سینه شکافتند مسلمانان در بازار گوسفندسای خرید و بخانه می برد و درها استوار می کند و در اندرون دوسه خانه نسیمه (۳) بجای می آرد و از انتظار فرصت و ترقب قفقازی که از بازار در عقب او بوده غافل ماند چون کار در بر حلق گوسفند مالید از بام بزیر جست و جست او را بر بست و کسی گشتان او را بدر آورد و بمحضرت پادشاه گیتی برد فان این حالت را مشاهده می کردست باسکشاف این کتبه را بیرون فرستاد صورت ماجرای ایشان چون معلوم رای روشن او شد فرمود که حکم باسای ما این درویش رعایت نموده است و این ترک (۴) ترک کرده مسلمان سلامت سیورغامیشی یافت و قفقاز بدسیرت را بجلا دادن اجل تسلیم کردند،

گریک نسیم لطف تو بریشه بگذرد • از کام شیر نافه برد آهوس تبار
دیگر از ختای لعابان (۵) آمده بودند و امتهای ختانی عجیب که هرگز

(۱) من قصیده لأبراهیم بن عثمان الغزوی الشاعر المشهور بمدح بها ابا عبد الله مكرم بن العلاء صاحب کرمان و منها:

لَوْلَا سُهْدُ أَنْجُودٍ أَنْكَرَ سَائِعٍ • مَا قَالَ حَسَّانُ فِي عَسَّانِ

وایس منها الیبت المعروف الذی بقرب غالباً بهذا الیبت و هو:

وَ تَرَى نَسَاءَ الرَّوْدِ كِيْ تَحْلِدَا • مِنْ كَيْلٍ مَا جَمَعَتْ بَنُو سَامَانَ

(۲) بَ B

کس مشاهده نکرده بود از پرده بیرون می آوردند و از آنجمله يك نوع
 صور هر قوی بود در اثنای آن پیری را با محاسن سپید کشیده و دستاری
 در سر پیچیده در دنبال اسب بسته بر روی کتان بیرون آوردند پرسید
 که صورت کیست گفتند صورت مسلمانی باغی است که لشکرها ایشان را
 برین نط از بلاد بیرون می آرند فرمود که کار لعب در توقف دارند از
 خزانه انواع جواهری که در بلاد خراسان و عراقین از لالی و لعل و
 فیروزه و غیر آن^(۱) و همچنین نسجهها^(۲) و جامهای زر اندرز^(۳) و اسبان نازی
 و سلاحها که از بخارا و تبریز و آنج از ختای آرند از جامهای فرو دست
 بنسبت آن و اسبان خرد و آنج از ولایت ختای خیزد و^(۴) در مقابله
 یکدیگر^(۵) بداشتند و تفاوت آن معلوم باشد که چند بود و فرمود که کمتر
 درویشی از مسلمانان چندین برده ختای دارد و امیران بزرگ ختای را يك
 مسلمان اسیر نباشد و این را موجب لطف آفریدگار تواند بود که مرتبت
 و منزلت هرفوی می داند و یاسای قدم چنگر خان نیز موافق است که
 فصاص مسلمانی چهل^(۶) بالش باشد و ختایی را دراز گوش، یا چندین
 ۱۰ براهین و دلایل روشن چگونگی ارباب اسلام را در معرض استخفاف توان
 آورد و این گناه که بر شما رفت واجب شد که جزای فعل خود ببیند
 اما جان شما را بخشیدم هم در حال حیات خود را غنیمت تمام شناسید و از
 حضرت ما باز گردید و بعد ازین پیرامن آن مگردید،

دیگر از طرف ...^(۷) یکی ابلیجی بخدمت او فرستاد و بابلی و مطاوعت
 ۲۰ او رغبت نمود و در میان نحف لعلی مسموح^(۸) که او را از آباء و اجداد فتوح

(۱) کما فی جمیع النسخ، و عبارت قدری اینراست؛ (۲) ب: ه: نسجهها، د: ندارد،
 (۳) ه: زر اندودا، د: زربفت، (۴) واورا ندارد، (۵) د: آنزوده: از هر جنس،
 ه: آنزوده: هر جنس را، (۶) ه: چهار، (۷) بیاض در آب، ح: فآن، د: یکی
 ابلیجی بخدمت او فرستاد که پسر پادشاه بدخشان بود و بابلی الخ، ه: از طرفی ابلیجی الخ،
 جامع التواریخ طبع مسبو بلوئیه ص ۶۴: یکی از ملوک ایران زمین ابلیجی الخ، (۸) کذا
 فی ب: (۷)، آ: مسموح، ح: مسموح، د: مسموح.

رسیده بود فرستاد نفس محمد رسول الله بالا نوشته و نام بدران او منزیب در شب^(۱) آن مهر کرده حکاکان را فرمود تا نام محمدی بر فرار از جهت تبرک و نین بگذاشتند و نام سلاطین حکت کردند و نام قآن در آخر نام پیغامبر علیه الصلوة و السلام تفریر کردند و نام مزیل آن،

دیگر درویشی بود از کسب و کار عاجز و حرفی ندانسته آهن پاره چند نیز^(۲) می کند بر مثال درفش و در چوب می نشاند و منرض بر مهر مواکب قآن می نشیند از دور نظر مبارکش بر آن درویش می افتد از ملازمان یکی را می فرستد درویش ضعف حال و قلت مال و کثرت عیال با او می گوید و درفشها بدو می دهد چون آن رسول درفش بی اصول او را که هر چند^(۳) صد از آن^(۴) بجوی بدشوار^(۵) ارزد^(۶) مشاهده می نماید و درفشها چون کرای^(۷) عرض نمی کردست بدو می ماند^(۸) و صورت حال عرضه می کند اشارت می رود تا آنچه آوردست از درفشها باز می آرد بدست خود می گیرد که این جنس نیز^(۹) در خورست که گله بانان در رزمکهای^(۱۰) قهیز^(۱۱) بدین مرمت توانند کرد و هر درفشی را بالشی فرمود،

دیگر مردی مسکن که از دوران ایام و لیالی قوت او ناچیز شده بود بحضرت او آمد و دو بست بالث زر التماس کرد بازناتی^(۱) یکی از خواص ملک عرضه داشت که این شخص را آفتاب عمر بشام رسیده است و اولاد و احفاد و ماوی و مسکن معین ندارد و کسی را بر حال او وقوفی نه قآن^(۲)

(۱) ب: شیو، آ: سیب، ذ: زبر، (۲-۳) آ: ز نو صد، ب: از آن صد، ج: د صد، (۴) ج: دشوار، د ندارد، (۵) ج: ارزید، د: بی ارزد، (۶) یعنی چون کرایه عرض کردن بقآن نیکرده است درفشها را نزد هومی گذارد، (۷) کذا فی ج، آ: نیر، ب: نیر، د: نیر، (۸) کذا فی آ و جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۶۵، ج: در زمشکهای، د: در زمکهای، ب: بجهت جدید، در رمبها، د: مهب، (۹) قهیز [ضم] و کسرفاق و در آخر از معمه ترکی است یعنی شیر ترش شده است (قاموس دزی)، (۱۰) =: باورناتی، - از ناغ و [اوتاق] ترکی است یعنی بازرگان و شریک در تجارت (قاموس پاوه دو کورنی)،

فرمود که چون او در مدت عمر دراز خویش این هوس را در دماغ می‌بیند باشد و چنین فرصتی می‌جسته او را از حضرت خود مأیوس و محروم بازگردانیدن از علو همت دور می‌افتد و در خور پادشاهی که ایزد تعالی ما را داده است نسرده آنچه ملتزم اوست پیش از حلول اجل او بدو رساند.

أَعْدِلْ إِنَّ الْجُودَ لَيْسَ بِسُهْلِي . وَ أَنْ يُجَلِدَ النَّفْسَ الشَّيْخَةَ لَوْمَهَا
وَ تُذَكِّرْ أَخْلَاقَ الْفَتَى وَ عِظَامَهُ . مُغِيبَةً فِي اللَّحْدِ بِأَلِ رَمِيمِهَا (۱)

نباید بتهای نمنی خود نارسیده (۱) تسلیم کرد از بالثها هنوز بعضی نگرفته بود که (۲) تسلیم کرد و بدین آوازه بسیار کسان کسان (۳) جناب او شدند،

دَلَّ عَلَى إِنْعَامِهِ صِنْفُهُ . كَالْتَجْرِ بِدَعْوِكَ إِلَيْهِ التَّجْرِبُ ۱۰

دیگر شخصی بحضرت او آمد پانصد بالش خواست بر سبیل تجارت اشارت مبذول داشتن ملتزم او تقدم رفت ارکات حضرت عرضه داشتند که او در اصل کسی نیست و صاحب فلسی نه و همین قدر قرض دارد فرمود که آن قدر را مضاعف کنید تا يك نهم را سرمایه سازد و باقی را با غرما دهد، هُنْذِي الْهَكَارِمُ لَا قَعْبَانَ مِنْ كَيْنِ (۱۰)

دیگر گنج نامه یافتند که در فلان حد که در مقامگاه ایشانست گنجیست که افراسیاب نهاده است و در گنج نامه مسطور که چهارپایان آن حوالی آنرا بر نتوانند داشت فرمود که ما را بگنجی که دیگرست نهی چه احتیاج ما را آنچه حاصلست تمام آن بر بندگان خدای تعالی و زیر دستان خویش ایشار میکنیم،

لَهُ هِمٌّ لَا مُتَهَى لِكِبَارِهَا . وَ هِمَّتُهُ الصُّغْرَى أَجَلٌ مِنَ الدَّهْرِ

(۱) لحام الطائی (المحاسة)، (۲) ج می افزاید: جان، (۳) ب ج می افزاید: جان، (۴) کذا فی آج ج . (۵) د اصل این جمله را ندارد، (۶) مصرع دوم را هم افزوده یعنی: شیبیا پسا، فعلاذاً بعد آبوالا،

دیگر اورتاقی^(۱) بحضرت او آمد و پانصد بالش سرمایه گرفت بچندی برفت و باز آمد که بالش غناند و عذری نا مسموع بگفت آن مبلغ فرمود تا بدادند يك سال دیگر باز آمد مفلس تر از آنچه در نوبت اول بود و بهانه دیگر بیاورد پانصد دیگر بدادند چون سیم نوبت باز رسید و^(۲) پینگیان^(۳) از عرض سخن او می ترسیدند^(۴) حال اتلاف و اسراف شخص بر^(۵) بی گزاف^(۶) اینها کردند که در فلان^(۷) بلاد این ماله تلف میکند و مجبور فرمود که بالش چگونه توان خورد گنند باو باش میدهد و اندر اکل و شرب صرف میکند فآن فرمود که چون عین بالش بر فرار باشد و کسانی که از وی ستانند هم رعیت ما اند مال در دست است نه در پای تفرقه افتاده هم چندانک بار اول داده اند بدهند و بگویند تا بعد ازین ترك اتلاف و اسراف گیرد،

و بَلَوْتُ حَالِيَّ مَعًا فَوَجَدْتُهُ . فِي الْعَمَلِ أَكْرَمَ مِنْهُ فِي الْإِبْدَاءِ

دیگر شهرست در اقلیم ختای که آنرا طامغو^(۸) خوانند اهالی آن عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش فرض جمع شده است که موجب تفرقه ما خواهد بود و غرما مطالبه آن می نمایند اگر فرمان شود تا بچندی غرما^(۹) با ما مواسایی نمایند تا بتدریج بدیشان رسانیم و بکلی مستأصل و پراکنده نشوم پادشاه^(۱۰) فرمود اگر غرما را فرمائیم تا مسامحتی کنند ایشان را زبانی بسیار افتد و اگر همچنان بگناریم رعایا را نشویش و آوارگی باشد فرمود تا منادی کردند و دور و نزدیک را اعلام دادند تا هر کس را که بریشان^(۱۱)

(۱) ج: «: اورتاقی» - رجوع کنید بصفحه ۱۶۵ حاشیه ۹، (۲) ب: «او را ندارد»

(۳) پینگیوی و پینگیوی (او پینگیوی و پینگیوی) کاتب و نویسنده و دبیر را گویند (افاموس

پاره دو کورنی)، (۴) ج: «می رسیدند»؛ «می رسیدند»؛ «آ می رسیدند»

(۵) ب: «ج: بر گزاف»؛ (۶) کلمه «فلان» را فقط در آ دارد، (۷) ب: «:

طامغو»؛ ج: «طامغو»؛ د: «طامغو»؛ مسو بلوئه در جامع التواریخ ج ۶۶ «طامغو» تصحیح

نموده است و آقه اعلم بفتحته، (۸) آ می افزاید: «مش» (۷)؛ ب می افزاید: «بنفس خود

(کلمه خود الحاقی است و بنفس مضموع است محطی جدید)»

فرضی است حجت و آرد یا غرم را حاضر و کند و از خزانه نقد و ستاند و در خزانه که پیوسته مفتوح بود گشادند و مردم روی بلمان نهادند و بالش و ستند و بسیار آن بود که فرض نداشت یکی غرم و شد و دیگر خصم بالش و گرفتند تا ضعف^(۱) آنچه عرض داشته بودند بگرفتند،

فَاِنَّا فَاَصَّ جُوْدَةَ حَيْجَلِ الْقَطْرِ وَ غَاصَّ الْفَرَاتُ وَ اَمِنَ^(۲) الْفَرَاتُ

دیگر در شکارگاه بود شخصی خریره دو سه آورد و چون پیش او بردند جماعتی که پیش او بودند بالش و جامه معدّ نداشتند موکا^(۳) خاتون پیش او حاضر بود دو دانه مروارید مانند فرقدین که بمقارنت قرمیر مسعود باشد در گوش داشت فرمود که این مرواریدها بدو باید داد چون این دانهها جای مضنت بود گفت این شخص قدر و قیمت این نداند چون زعفران بتزدیک دراز گوش اگر فرمان شود تا فردا بار دو آید بالش و جامه باید فرمود که او درویشی باشد و دل آن نداشته که تا فردا روز انتظار کند^(۴) و این مرواریدها نیز کجا رود هم عاقبت بتزدیک ما آید،

۱۰ فَاَعْطِي وَلَا تَبْخَلْ اِنَّا جَاءَ سَائِلٌ . فَعِنْدِي اَمَّا عَقْلٌ وَقَدْ رَاحَتِ الْعِيَالُ^(۵)

بروفتی اشارت مرواریدها بدو داد درویش شادان بازگشت و مرواریدها را باندک بهائی بدیناری دو هزار بفروخت خرنک نیک خوشدل شد که جوهری نفیس بدست آوردم تحفه حضرت پادشاهرا شاید و امثال این کمتر آورده باشند این هر دو مرواریدرا بمحضرت او میبرد و در آن ساعت موکا خاتون در پیش او حاضر^(۶) مرواریدها را بدست میگیرد و میفرماید ما نگفتیم که این باز بتزدیک ما آید آن درویش از پیش ما مابوس باز نگشت و مقصود یافت و این مروارید باز بتزدیک ما آمد

(۱) بَجَّحَ : اضعاف ، (۲) وَ اَمِنَ : نصیح این کلمه مشکوک است ،

(۳) : موکا ، (۴) دَهَ : کسب ، (۵) شرح الحماسة طبع بولاق ج ۱ ص

(۶) جَّعَ : می افزاید : بود ، ۱۲۴ ، ۱۶۷

ارابه را بانواع مکرمت مخصوص کرد،

وَمَنْ قَالَ إِنَّ الْجَمْرَ وَالْقَطْرَ أَشْبَهَا . نَدَاكَ فَقَدْ آتَيْتَنِي عَلَى التَّحْرِ وَالْقَطْرِ

دیگر شخصی غریب دو تیر پیش او آورد^(۱) از دور زانو زد فرمود که^(۲) نفیص احوال او کند تا حاجت او چیست گفت حرفت من تیر تراشی است و هفتاد بالش قرض جمع دارم و پراکندگی حال من ازینست اگر فرمان شود تا این مقدار بالش تشریف دهند هر سال ده هزار عدد تیر و رسانم حاتم وقت فرمود بیچاره را تا کار او باضطرار نه انجامیده^(۳) است و بجان نرسیده این محقر بالش را چندین تیر قبول نمی کند^(۴) صد بالش نقد بدو دهند تا مرمت احوال خود کند چون بالشها حاضر کردند پیر تیر تراش از حمل آن عاجز آمد بختدیده و فرمود که گاو گردونی نیز بیاوردند تا بار کرد و بارگشت،

وَ أَتَلَقْتَهُ بِاللَّيْلِ وَ هُوَ الَّذِي يَبْعُرُ . نَحَفَ عَلَى طَاوِي الْفَلَاحِ الْمَرَّاحِلِ^(۵)

دیگر بوقت آنک فرمود تا بنای قراقورم^(۶) بنهاند و پادشاه را همت بر عمارت آن مصروف بود روزی بخزانة در آمد يك دو تومان^(۷) بالش دید فرمود که از وجود این مارا چه آسایش که دایمًا محافظت آن^(۸) واجبست متادی کند تا هرکس که هوس بالش دارد بیاید و بستاند از شهر روان شدند و روی بخزانة آوردند از خواجه تا غلام و توانگر تا درویش و شریف تا وضع و پیر تا وضع آنچه میخواهند می گرفتند تا تمامت نصیبه وافر یافتند و از حضرت او داعی و شاکر باز گشتند،

إِنَّا إِذَا اجْتَمَعْتْ يَوْمًا دَرَاهِمِنَا . ظَلَّتْ إِلَى طَرَقِ الْمَعْرُوفِ تَسْفِينِ^(۹)

دیگر چون در حدود قراقورم از افراط سرما زراعت نبودست در عهد

(۱) ج دّه افزوده ؛ و ؛ (۲) ؛ نیجامیده ؛ ندارد ؛ (۳) آ ؛ مرکده ؛ م

نکردی ؛ (۴) من قصیده لأبراهیم بن عثمان الفزری الشاعر المعروف ؛ (۵) ب ؛

قراقورم ؛ ج ؛ قراقورم ؛ (فی جمیع المواضع) ؛ (۶) ؛ بک تومان ؛ د ؛ دو هزار

تومان ؛ (۷) الحماسة ؛

دولت او زراعت آغاز کردند شخصی نرب می‌کارد و از آن چند معدود
برو دارد و بخدمت او می‌برد و فرماید که نرب و برگهای آن می‌شمارند
صد عدد برو می‌آید صد بالشی می‌فرماید،

گردل و دست بجزوگان باشد. دل و دست خدایگان باشد
دیگر بدو فرسنگی فرافورم بر جانب مشرق بر گوشه پشته کوشکی ساخته‌اند
که بوقت نوجه بجانب مشناه و مراجعت گذر بر آن باشد تا بدان
موضع از شهر نزل آرند که آنرا ترغو^(۱) گویند و آن موضع را ترغو^(۲) بالبع
نام نهاده‌اند شخصی در شیب آن پشته درختی چند کاشت از بادام و بید
پیش از آن کسی در آن حدود درخت سبز ندیده بود آن درختها سبز شد
۱۰ فرمود تا کارنها را بعد در هر درختی بالشی دهند،

وَ كَادَ يَجِيكُ صَوْبُ الْعَزَنِ مَسِيكًا . لَوْ كَانَ طَلَقَ النَّحْيَا بَعَطْرَ الدَّهْيَا^(۳)
دیگر چون بر تخت پادشاهی آرام گرفت و آوازه او بینگونی وجود در
عالم انتشار یافت تجار از اقطار بخدمت او روان شدند هر جنس که آورده
بودند از اختیار ورد و فرمودی تا می‌گرفتند بقیمت تمام و بیشتر آن
۱۰ بودی که نظر بر اتمه ایشان تا افکنده و قیمت نیافته تمامت قاشات ایشان
ببخشیدی تجار بیدل خود تنصیل می‌دادندی که چندین و چندان بوده است
یکی را ده گفتندی و صدی را درمی نام کردند چون آن شیوه جماعت
بازرگانان باز یافتند بارها بگشادندی و روی در کشیدندی بک دو
روز را از قاشات ایشان اگر همه دریای عمان بودی قطره نماندی باز آمدندی
۲۰ و قیمت آن کردند و فرمان آن بود که چندانک قیمت متاع برآید ده
بازده مزید کنند و وجه دهند روزی کناه حضرت و ارکان دولت عرضه
داشتند که زیادی ده بازده واجب نیست که بهای متاعهای ایشان خود
۲۲ زیادت از آنست که بقیمت عدل است فرمود که معامله معاملان با خزانه

(۱) آ: ترغو، ب: ج: ترغو، د: ترغو، (۲) کذا فی ج، آ: ترغو، ب: ترغو،

د: ترغو، ه: ترغو، (۳) لیدیع الزمان المهدی

ما بهر آنست نا خیر و میری^(۱) یابند و در پناه ما نفعی گیرند و هر آینه آن جماعت را بر شما بیتیگیان خرجی^(۲) باشد فرض شمس است که می گزارم تا از حضرت ما با خسران باز نگردند،

وَمَا تَنَّاكَ كَلَامُ النَّاسِ عَنِ كَرَمٍ • وَمَنْ بَسَدَ طَرِيقَ الْعَارِضِ الْهَيْطَلِ^(۳)

دیگر جماعتی از هندوستان دو عدد دندان فیل آوردند فرمود که ملتصق^۵ ایشان چیست گفتند که پنج هزار بالش بی تردد و تثبیت فرمود که بدهند جماعت کفاه انکار بسیار نمودند که بمحقر چیزی چندین مال چون توان داد و دیگر آنک آن جماعت از بلاد باغی اند فرمود که هیچ کس با من باغی نیست،

۱۰. بِيَالِغِ جَاهِدًا فِي التَّجُودِ حَتَّى • يُبَيِّلُ نَوَالَ كَتَبُو الْأَعَادِي

دیگر وقت آنک دماغ او از کاه مدام گرم گشته بود و وقت عیش او خوش شد شخصی او را کلاهی آورد بر شوی کلاه خراسان او را دو بست بالش فرمود تا برات نوشتند^(۴) و التبعای آن موقوف داشتند سبب آنک پنداشتند که این مقدار از فعل عقار باشد تا روز دیگر در همان وقت آن شخص باردو حاضر شد نظرش برو افتاد برات برو عرضه کردند فرمود^{۱۵} تا بسصد عدد کردند و برین نوع در توقف بود و هر روز صد بالش زیادت می کرد تا بششصد رسید و^(۵) امرا و کتبه را جمع کردند و از ایشان سؤال فرمود که هیچ چیز را درین عالم کون و فساد بقای ابد ممکن خواهد بود یا نه با اتفاق گفتند ممکن نیست بصاحب بلواج^(۶) اشارت راند و فرمود که این سخن غلط است بل نام نیک و آوازه در جهان پایدار^{۲۰} باشد روی بکنبه آورد و فرمود که دشمن حقیقی من شماست^(۷) که دلخواه شما آنست که آثار نیک و خیر خیر از من یادگار نماند ظن شما مگر

(۱) بَ جَ • میری، (۲) جَ • فرضی، (۳) لِلنَّبِيِّ، (۴) بَ • نویسد، و

بخطی الحاقی افزوده: نویسدگان اهل کردند، (۵) دَ بجای وار دارد: فرمود تا،

(۶) آ: بلواج، ب: بلواج، ه: بلواج، (۷) بَ جَ • شماست، د: شماست، آ: شماست،

آنست که در وقت شراب من کسی را صلتی می فرمایم از راه سکرست که در آن تعویق می اندازد و مستحق را موقوف می کید از میان شما تا يك دو کس اعتبار امثال را جزای افعال خود نیابد فایده نخواهد بود،

غَيْرِي طَوْعَ الْخَلَاءِ غَيْرِي . يَسْمَعُ اللَّائِمِينَ آمْرًا
مَعْصِيَةَ اللَّائِمِينَ فِيهَا . كَهَيَّ (۱) وَ كَتَاهُمَا وَ نَمْرًا

دیگر بوقت آنک شیراز اهل نبود شخصی از آنجا بیامد و زانو زد که از شیراز با آواز مکرمت و بر پادشاه آمده ام که مردی عیال دارم با وام بسیار و قلت استظهار و ملتس پانصد بالش است که مقدار فرض منست فرمود تا بر وفق ملتس او بنادند و مثل آن زیادت کردند کفایه ۱۰ حضرت توفی کردند که مزید ملتس اسرافست بلك اتلاف فرمود که بیچاره غمخواره بر آواز ما چندین کوه و صحرا پیموده باشد و گرما و سرما مشاهده کرده و ملتس او بخرج صادرت و مراجعت او وافی نباشد و فرض او را کافی نه اگر بر آن مردی برود همچنان باشد که محروم باز گفته چگونه روا توان داشت درویشی با بعد مسافت با نزدیک اهل و ۱۰ اولاد مایوس باز گردد نمانت آنچه اشارت رفت بی تعویق و نسویف بدو دهند درویش توانگر و شادمان باز گشت و پادشاه را نامر نیکو در جهان بماند،

إِنَّا الْمُتَعَنِّي وَإِنِّي مِنَ الْبُعْدِ سَائِلًا . بَرَاهُ حَرَامًا رَدَّهُ وَهُوَ عَائِلٌ (۲)

دیگر درویشی بحضرت او آمد و ده دوال بر چوبی بسته زلفان بدعا گشاده از دور بایستاد نظر مبارکش چون برو افتاد و استکشاف مهم او کردند نمود که در کدخدائی خویش بزکی داشتم گوشت آنرا نفقه عیال کردم و پوست جهت سلاح داران دوال ساختم و آوردم دوالها بدست

(۱) کذا فی آباء (۲) . هـ : لاهی ، دجّ اصلا این دو بیترا ندارد

(۲) من قصبة لأبراهيم بن عثمان الغزوي وقد سبق منها بيت في ص ۱۶۹ ، وفي ديوان الغزوي مكان براه «رأيت»

گرفت و فرمود که مسکین آنچه از بر بهتر بوده است جهت ما آورده است
اشارت راند که صد بالش و هزار سرگوسفند بدو دادند و فرمود که
چون این بخرج رود باز با نزدیک ما آید تا دیگر فرمائیم،

قَدْ عَدَا سَيْبُهُ رَسِيلَ الْغَوَادِيَةِ . وَ رَسُولَ الْأَرْزَاقِ وَالْأَقْوَاتِ

- دیگر شخصی اورا صد پیکان استخوان آورد اورا مثل آن بالش فرمود،
دیگر شیوه او آن بودی که از سالی سه ماه زمستان نشاط شکار کردی
باقی نه ماه بعد از طعام نهاری بیرون بارگاه بر کرسی^(۱) نشستی و انواع
اجناس که در جهان موجود بودی جنس جنس خرمن خرمن انداخته بر
مسلان و مغول اثار می فرمودی و بر متبعتان و سؤال می ریختندی و
بسیار آن بودی که هرکس حتی و ضحمتی داشتی فرمودی که ازین^{۱۰}
اجناس از هر کدام که اختیارستی چندانک در حوصله باع او می گنجد
بردارد روزی شخصی برین جملت که فرمود از جامهای گرانمایه چندانک
در آغوش چند کس گنجد بر داشت بوقت مراجعت يك تا جامه در راه
بینداد چون جامه را بجایگاه خود برد بطلب جامه انداخته باز گشت فآن
فرمود که قدم شخصی از بهر يك جامه چگونه رنجه شود فرمود تا بار دیگر^{۱۰}
چندانک می تواند بردارد،

حاتم از زنده شود جود گفت را بیند

هیچ شك نیست که بر دست تو ایمان آرد

- دیگر شخصی اورا دو پوست چوب نازیبان طبرخون آورد و در آن حدود
بهیزی^(۲) آن چوب را سوزند بهر عددی از آن اورا بالتی دادند،
فَصَارَ الْمُجْتَنِدُونَ إِلَيْهِ طُرًّا . مِنْ الْأَفَايِ طَائِحَةَ الْهَوَايِ
وَ الْقَوَا مِنْ يَدَيْهِ مَا تَمَوَّا . وَ بَشَرَهُمْ نَدَاهُ بِالْمَعَادِ^(۳)

(۱) کرسی زر (۲) بیهوشی، ج: بجای همزم، (۳) الهادی الأعداء

منزعه هادیه و البیتان من قصیده لای علی الفصل بن محمد العزسی ذکرها انعماء فی

دیگر شخصی هم ازین متاع سه عدد آورد نصف آن صد بالش بداد،
دیگر در ابتدای بنای فراقورم روزی همز او بر سوق افتاد بر دکائی
عتاب بود طبع او بدان مایل گشت چون در بارگاه بنشست فرمود تا
داشتند حاجب از خزانه بالشی برداشت تا از آن عتاب خرد بتزدیک
ه بقال شد و خوانچه بستند و از بالش ربی که اضعاف بهای آن بود بداد
۲۰۱۱۱۱ و چون خوانچه بنزدیک پادشاه نهادند فرمود که چندین عتاب را بهایک
بالش بسیار کم باشد باقی بالش از گریبان بر آورد که بهای این اندکی
باشد فآن او را نیک برنجاید و فرمود که او را در همه عمر خریدارے
چون ما کی افتاده باشد آنرا ده عدد غلام کند و بدو دهند،

۱۰ وَ اذْکُرْ صَنَائِعَهُ فَلَمَّسَ صَنَائِعًا . لَکِبْهِنَّ فَلَا یَسُدُّ الْاَعْنَاقَ

دیگر عزیمت شکار فرمود خانه صاحب بلواج^(۱) بر مرز او افتاد نرغوی^(۲)
پیش آوردند و حکایت سلیمان و مور و پای ملخ بگفت و چون جای نزه
بود و فآن را نشاط می در سر و موکا خاتون که از خاتونان دیگر بدو مایل تر
بودی برابر^(۳) تشریف نزول مبذول فرمود بیرون خرگاه را بانواع نسج^(۴) و
۱۵ زربفت فرش انداخت و اندرون خرگاه را از عنقود^(۵) لالی حباب^(۶) بر بخت
و چون بر تخت بنشستند بسیاری از لالی شاهوار بر سر ایشان پاشید،

وَ لَوْ کُنْتُ اَنْثَرُ مَا نَسْتَحِقُّ . نَنْزَتْ عَلَیْکَ سُعُودَ الْفَلَکِ

و آن روز نمائش بسیار فرمود و هرکس که در خدمت او حاضر بودند
۱۱ تمامت را جامه و اسب بداد روز دیگر فرمود تا صاحب بلواج^(۷) را بانواع

سَمَةِ الْبَنِيَّةِ (نسخة المکتبة الأملیة بیابرس عدد ۲۳۰۸ ورق ۵۶۲)، و بعدها
بِیَالِیغْ جَاهِنَا فِی الْجُبُودِ حَتَّى . بِنِیْلِ نَوَالِ کَنْبِهِ الْاَعَادِی

و فد مر هذا الیت فی ص ۱۷۱،

(۱) آ: بلواج، ب: بلواج، ه: بلواج، (۲) کدا فی د، ج: نرغوی،
ب: نرغوی، ا: نرغوی، (۳) ب: ده، ه: بر اثر، (۴) د: نسج، (۵) آ
می افزاید، و: (۶) نصیح قیاس است، آ: حباب، ب: د: و حباب، ج: و حباب،
(۷) آ: بلواج، ه: بلواج، ب: بلواج،

نشریات گرانابه مخصوص کردند و چهار هزار بالش اضافه آن کردند
ع، عَمَّ الرَّعِيَّةَ وَ الرَّعَاةَ نَوَالَهُ،

دیگر درویشی را صد بالش فرمود کارکنان درگاه گفتند که مگر چندین
بالش را درم می‌شناسد بر مهر او صد بالش آوردند و بگسترده بر آن
گذر کرد فرمود که چیست گفتند بالشهای درویش است گفت خیرست
آنرا مضاعف کردند و بدان درویش دادند،

قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَهُمْ فَلَسْنَ أَنْ يَأْتِيَهُمْ . لَكِنَّهُنَّ مَفَاحُ الْأَرْزَاقِ

دیگر شخصی صد بالش با امیران و خازنان او سودا کرد فرمود که
بالش او نقد بدهند روزی درویشی بر در قریشی^(۱) ایستاده بود پادشاه
جهان بیرون آمد نظرش بر آن درویش افتاد خیال کرد که مگر همان
شخص است که صد بالش بدو می‌بایست داد باز خواست فرمود که
روزهاست تا فرموده‌ام که وجوه این مرد بی انتظار و ماطلتی نقد بدهند
هم در آن مقام توقف فرمود و فورچیان بطلب بالش می‌خوانه رفتند و صد
بالش در دامنه‌های قبا نهاده نزدیک آن درویش بردند درویش می‌گوید
چه بالش است می‌گویند بالشهاست که در قیمت اجناس می‌باید داد چون^{۱۰}
حال او می‌دانند^(۲) که دیگر است بالشها باز می‌گردانند و عرضه می‌دارند
فرمود که روزی او بوده چگونه چیزی که از خزانه ما بیرون آید رد
توان کرد همرا بدان درویش دادند،

وَتَحْكُمُ فِي مَالِي حَقُّوقٌ مُرَوِّفَةٌ . نَوَالُهَا عِنْدَ الْكِرَامِ قُرُوضٌ

دیگر عورنی هندو کودکی دورا بر دوش گرفته بر در قریشی^(۳) می‌گذرد
قان از صحرا باز گشته بود بدو می‌نگرد خازن را می‌فرماید که پنج بالش

(۱) د: قوسی، آ: مرشی، ع: درگاه، ح: اصلاً این حکایت را ندارد، - قریشی لا یخ
ناف و سکون را، مهمله و کسر شین مهمله و در آخر یا، آخر حروف، قصر خان مغول
است (قاموس باوه دو کورنی)، (۲) آ: می‌دانند (کلا)، (۳) آ: ب: مرشی، ح:
قرشی، د: جمله را ندارد،

بدو دهد م در حال نزدیک او می برد یکی در جیب قبا می نهد و چهار
 بدو می دهد عورت باز می داند که یکی کم است با او لجاج می کند تا دیگر
 نیز بداد تا آن پرسید که عورت چه می گفت صورت حال باز گفت که
 عورتی عیال دار بود دعا می گفت دیگر باره سؤال فرمود که عیال دارست
 گفت دو یتیم کودک دارد چون بفرشی^(۱) درآمد بجزانه شد و فرمود که آن
 عورت را آواز دهند و فرمود که چندانگ می تواند از هر نوع جامه که دلخواه
 اوست از جامه های نسج چندان بری دارد که استظهار مردی منعم معمول باشد،
 وَ تَكْمِلُ الْاَيَّامَ عَنْ اَبَائِهِمْ^(۲) . حَتَّى وَدِدْنَا اَنْتَا اَيْتَامُ

دیگر باز داری بازی بر دست گرفته در پیش او می آید می پرسد که چه
 بازست می گوید رنجورست و علاج او گوشت مرغ است خازن را می فرماید
 تا يك بالش بدو دهد خازن او را با خود می برد و بالشی^(۳) بصراف می دهد
 و از آنجمله بهای مرغی چند بدو حواله می کند چون نظرش باز بجزان
 می افتد از حال باز می پرسد کفایت عرصه می کند در غضب می شود
 و می فرماید که تمامت اموال عالم در دست تو نهاده ام که حساب و شمارش
 نمی توان کرد آن قدر هنوز بسند تو نیست و فرمود که آن بازدار مرغ
 نمی خواست بدان وسبب خود را چیزی می طلبید و هرکس که بتزدیک من
 آید از جماعتی که می گویند ما اُرناق^(۴) می شویم و بالش می گیرم ناسود
 دهیم و جماعتی دیگر که متاعها می آورند و غیر ایشان از هر صنف که
 بتزدیک ما می آیند من و دانم^(۵) که هرکس شکی ساخته اند بنوعی دیگر و
 بر ما پوشیده نیست اما ما می خواهیم نامه کس از ما در آسایش و آرامش
 باشند و از دولت ما نصیب بری گیرند از احوال ایشان اغماص می رود
 و فرمود تا چند بالش بدان جانور دار دادند،

(۱) آب: برسی، ج: بفرشی د جمله را ندارد، (۲) آن: اینانهم، و الیت لای تمام،

(۳) آج: بالش، (۴) تفسیر اُرناق از همین عبارت واضح میشود، رجوع کنید بص ۱۶۵

حاشیه ۹، (۵) آب ج د: می دانم،

دیگر شخصی بود کانگر و کانهای بد ساختی و در شهر قراقورم چنان معروف که هیچ آفرینه کمان او را بجوی نخریدی و همان حرفت بیش نداشت کانگر درویش شد و مختل^(۱) حال حیلۀ دیگر نتوانست بیست کمان برداشت و بر سر چوبی بست و بر در اردو بایستاد چون از اردو بیرون آمد یکی را فرستاد که او کبست گفت من آن کانگر که هیچ کس کمان مرا نخرد و کسی دیگر ندارم و کار بعجز رسیده است بیست کمان آوردم بآن مردم فرمود که کانهای او را بستند و بیست بالش^(۲) بدو دادند، دیگر قآن را کبری مرضع نفیس آوردند آنرا در نظر مبارک می آرد و بر میان می بندد از سر^(۳) طرف آن میخی جنیان می شود یکی از خواص داد تا استحکام آن میخ کند آن امیر بزرگری داد نام او رشید سوده گر زرگر^{۱۰} کمر بستد و خرج کرد و هر روز که تقاضای کمر می کردند بنوعی دیگر عذری می گفت چون ماطلت از جد گذشت او را موگنل بر سر کرد تا کمر باز دهد حالت نصیب آن و اتلاف ناچار می نماید جهت چنین بی ادبی او را بسته بخدمت پادشاه آوردند و عرضه داشت قآن فرمود که هر چند گناه بزرگست اما اقدام بر امثال این دلیل عجز و ضعف و درویشی است^{۱۱} که اگر کار او بغایت اضطرار نرسیدی بر مثل این چنین حرکت انبساط ممکن نگستی او را رها کنند و از خزانه صدو پنجاه بالش بدو دهند تا مرمت احوال خود کند و بر مثل این احوال جرأت نماید،

۲۰۵۴

لطفت از مایه وجود شود . جسم را صورت روان باشد

۲۰ مَا جَاءَ بِالْأَوْفَرِ إِلَّا وَهُوَ مُعْتَدِرٌ . وَمَا عَفَا قَطُّ إِلَّا وَهُوَ مُقْتَدِرٌ

دیگر شخصی او را پیاله حلبی آورد جماعتی که در بارگاه نشسته بودند بستند و بی آنک آرند را در بارگاه آرند بخدمت او نمودند فرمود آرند

(۱) آد: بحیل، ب: محمل، ه: بحال خیال، (۲) بالش عبارت بوده است از

پانصد مثقال زر یا تقره رجوع کنید بص ۱۶، و بالش مطلق ظاهراً مفصرف بالش تقره

است، (۳) د: آهر

این رنجها تحمل کرده باشد تا چنین جوهر نازک از چندان مسافت بنزدیک ما رسانید و او را دوست بالمش بدهند و صاحب آن متفکر بر در اردو نشسته تا سخن او کس بسمع مبارک پادشاه رسانید یا نه ناگاه حجاب بیرون آمدند و او را بشارت تشریف بدادند و فهم آن روز دوست بالمش نقد بدو دادند و آن روز نیز سخن خادم حبشی برفته است فرمودست که این شخص را پسرید که او را استطاعت آن باشد که جهت ما خادمان حاصل کند شخص گفت آن کار منست دوست بالمش دیگر فرمودست نا بدو دادند جهت خرج راه و مثال داده و آن شخص هرگز باز نیامد و هیچ کس منشأ و مسکن او را نمی شناخت،

۱. وَإِنِّي لَأَسْئِدُ نِعْمَتِي ثُمَّ آتِيغِي . لَهَا أُخْتَهَا مِنْ أَنْ أَعْلَى وَ أَشْفَعَا^(۱)

دیگر کسی از حضرت او مأیوس باز گشته استماع نرفته بود مگر شخصی از مالین باخرز در آفاق مشهور کرد که من گنجی یافته‌ام و با هیچ کس نخواهم گفت تا وقتی که چشم من بجمال قآن روشن شود^(۲) و [با] هر ابلیسی که بدان جانب متوجه بودی همین معنی تازه می‌کردی این سخن بسمع مبارک قآن رسید فرمود تا او را اولاغ بدادند چون بحضرت او رسید و در اندرون اردو رفت ببحث سخن او کردند گفت مرا وسبلی می‌بابست تا بدان واسطه روی مبارک پادشاه بینم هیچ گنج نمی‌دانم، چون شکل طزاری بود و هر کس امثال این حرکات در تصور آرد این سخن را پسندیده نداشت و لغبری در احوال او ظاهر شد اما اغماض فرمود و گفت روی ما بدیدی باز باید گشت و فرمود تا او را بالبلجیان سپردند و سلامت باز بخانه او رسانیدند،
 ۲. وَمَا السَّحَابُ إِذَا مَا أَتَجَابَ عَنْ بَلَدِهِ . وَلَا يَلِيمُ يَسُؤُ مَا يَهْدُمُوم^(۳)

(۱) کلمه «من» بر فرض صحت نسخه مععلق بجهت؟ (۲) باج ده؛ نشود.

(۳) لای ذفافة المصری فی بعض الرواها وبعده

إِنْ جُدَّتْ فَأَنْجُوذُ نَمِي قَدْ عُرِفَتْ يَوْمًا . وَإِنْ تَجَابَبَتْ لَمْ تُنَبِّ إِلَى اللُّومِ

(نسخة الیئمة نسخة باريس ورق ۵۰۹)

دیگر شخصی بود در قرائت و ضعف و درویشی بحال او راه یافته بود کاسه از سروی بزکوهی ساخته می‌کند و بر گذرگاه مترصد می‌نشیند چون مواکب^(۱) او از دور می‌بیند بر پای می‌خیزد و کاسه در پیش می‌دارد از او می‌سناند و او را بخانه بالش می‌فرماید یکی از کتاب عدد آن را اعادت می‌کند می‌فرماید تا کی شمارا باز خواست کم که بر عطای من انکار منماید و مال من از سوال دریغ مدارید و فرمود که رغم لایمان را مثنی کردند و بدان بالش آن درویش را توانگر کرد،

يَا مَلِكَ الْوَقْتِ وَالزَّمَانِ . وَمَنْ عَلَا فِي عَظِيمِ شَانِ

صِدَانِ مَا اسْتَجْمَعَا يَخْلُقِي^(۲) . وَجَهْلِكَ وَالْفَقْرِ فِي مَكَانِ^(۳)

دیگر شخصی مسلمان از امرای ایغور چهار^(۴) بالش نقره قرض کرد و از ادای آن عاجز آمد او را بگرفتند و مواخذه می‌کردند تا از دین محمد علی^(۵) میان الصلوة والسلام انتقال کند و یکس بت پرستی درآید یا^(۶) او را در میان بازار رسوا کنند و صد جوب بزنند مسلمان سرگردان از ایشان سه روز مهلت خواست و پیش بارگاه قالان آمد و بر سر جوبی علامتی کرد فرمود تا او را حاضر کردند چون حال درویش معلوم راست پادشاه شد^(۷) فرمود تا غریبان او را طلب داشتند و بنکلیفی که بر آن مسلمان می‌کردند گناه کار کردند و زن و خانه ایغور بدو دادند و فرمود تا صد جوب در میان بازار بر آن ایغور زدند و مسلمان را صد بالش دادند،

يَخْرُ إِذَا حَلَّتِ الْوُرَادُ سَاحَتَهُ . لَمْ يَنْهَمُ^(۸) عِلَلِ^(۹) مِنْهُمْ عَنِ الْعَلَلِ^(۱۰)

دیگر شخصی بود سبده از چرغ^(۱۱) بخارا که او را علوی چرغی^(۱۲) گفتندی^(۱۳)

(۱) مواکب، (۲) کذا فی تنسیه البیضة، آج ده: بغلق، ب: بخلق، (۳) لای

الوفاء التمیاطی فی عزیز مصر ذکرها الثعالی فی تنسیه البیضة (نسخه پاریس ورق ۵۲۱)،

(۴) د: چهارصد، (۵) ا: با، ب: ونا، د: ویا، (۶) آج: لم ينهم، د: لم ينهم،

ه: لم ينهم، (۷) لعله: نقل، (۸) تصحیح این مصراع مشکوک است، - د: عن الخلل

ه: الی علل، (۹) شرح بلخ اوله و سکون ثابته وغین معجمة و هو تعریب جرغ و هی فریة

کبیره قرب بخارا بسبب البهاقوم من اهل العالم قدیمًا و حدیثًا (معجم البلدان)، - د: جرغ،

از قآن با زناتی بالش گرفته بود وقت ادا. قرارى گفت سود تسليم کرده ام
 کتبه^(۱) خط خواستند و قبض و گواه گفت من بخويشتن بدست قآن دادم
 او را در بارگاه حاضر کردند ازو سؤال فرمود که کدام وقت و در حضور
 که بود که ترا می شناسم گفت آن روز تنها بودی و در خدمت کسی نه
 بیرون من ساعتی تفکر کرد و بعد از آن فرمود که وفاحت او روشن و
 کذب و افترای او معین است اما اگر بدین سخن او را باز خواست کم
 شنوندگان گویند پادشاه جهان منکر شد ترك او کند اما آنچه آوردست
 تا با خزانه ما معامله کند ازو نسنانند و آن روز جمعی شجار آمد بودند
 اقمه هریک میسندند قآن هریک را زیادت از بها معین می کرد ناگاه دیگر
 ۱۰ باره ازین سید پرسید کجاست او را حاضر کردند فرمود که دل تو تنگ
 شد از آنچه فرموده ام که متاع تو نگیرند حلی در تضرع آمد و گریستن
 بعد از آن فرمود که متاع ترا چند قیمت است گفتم سی بالش و بدان
 دل خوشم صد بالش او را بدادند،
 دیگر از خويشان او خانونی در آمد در خوانین و خطایای^(۲) او نظاره
 ۱۰ می کردست و ثياب و لآلی و مرصعات ایشان مطالعه صاحب بلواج^(۳) آنجا
 بودست قآن فرمودست که مرواریدی که معصت بیارند دوازده طبله
 مروارید که بهشتاد هزار دینار خریدن بودست آوردند فرموده است تا
 مرواریدها در دامن و آسنین او ریخته اند و گفته که سیر شدی از
 مروارید چند نظر بر دیگران افکنی،

۲۰ سَلَكْ أَيْنَ أَرْمَكَ فِي السَّمَاحِ مَسَالِكًا لَوْ مَرَّ فِيهَا حَائِمٌ لَمْ يَهْتَدِ
 وَ سَمَا بِهِمْ أَلْيَ قَدْ ذَلَلْتُ هَامَ السَّمَاحِ وَ قَرْنَ سَعْدِ الْأَسْعَدِ^(۴)

ه: جمع، آب: حرج، ج: خرچ، (۱) آب: حری، ه: جری، ج: خرجی، د: جری،
 (۲) خطایای، آ: حایای، ج: این کلمه را ندارد، (۳) ب: خطایای،
 د: خطایای، آ: حایای، ج: این کلمه را ندارد، (۴) ب: بلواج، ه: بلواج،
 (۵) من ابیات لای صلح سهل بن احمد التیمابوری فی ابی سعد بن أرمک من فیض

دیگر شخصی اورا ناری تحفه آورد فرمود تا دانهای آنرا بشمرند و از آن نامت حاضرانرا نصیب دادند و بعدد هر یکی از ناردانه بالشی فرمود،

فَلَذَلِكَ بَزْدَحْمُ الْوَرَسِ فِي بَايِهِ • شَرَوِي أَرْدِحَامَ الْحَمِي فِي الرَّمَانِ^(۱)

دیگر از متکران دین نازی زبانی یکی بحضرت او آمد و گفت در شب چنگر خان را بخواب دیدم گنت پسر مرا بگو تا مسلمانان را بکشد که ایشان بدانند

بعد از تفکر ساعتی گفت بمنجم با تو سخن گفت یا بخود گفت بزفان^{f. 51a}

خویش، فرمود که تو زفان ترکی و مغولی^(۲) و دانی گنت نه گنت من نیز بشک نیستم که او جر زبان مغولی هیچ زبان دیگری دانست دروغ محض

از بیجا راست میشود و اشارت کرد تا اورا بکشند،

دیگر از ناحیت نکوت^(۳) از موضعی که آنرا فرا تاش^(۴) گویند مسلمانان

اورا گردونی ماکولات آوردست بامیک آنک اورا اجازت مراجعت باشد

مهرجانبه مطبوعه مصنونه و منها:

تَهْدِي إِلَيْكَ طَرَائِفَ وَهَدِيَنِي • حَلَلُ النَّبَا عَلَيْنِكَ نَفْسُهَا بَدِي
نَفْسِي الْهَدَايَا وَهِيَ بَانِيَةٌ عَلَيَّ • مَرَّ الرَّمَانُ بِنَا نَقَشَ أَجْمَلِي

(سنة النبوة نسخة باريس ورق ۵۸۸)، و المراد بَعْدُ الْأَسْعَدُ سَعْدُ السُّعُودِ وهو منزل من منازل القمر جمع سَعْدًا على أَسْعَدُ جمع فَلَة و المشهور في جمعه السُّعُودِ و السُّعْدُ و قد جاء أيضا في شعر النابغة الذبياني:

قَامَتْ تَرَامِي بَيْنَ رَجْفِي كَلْمِي • كَأَنَّ السَّمْسَ يَوْمَ طَلُوعِهَا بِالْأَسْعَدِ

الزواجة الشهيرة التعجبها الأَسْعَدُ بضم العين جمع سَعْدٍ للتحيم، و وقع في هذا البيت غلط في لسان العرب المطبوع بولاق حيث ضبط فيه بالقلم الأَسْعَدُ بفتح العين اتكالا على ما اظن على تفسير البطلوسي شارح ديوان النابغة حيث فسّر الأَسْعَدُ بمرج الحمل فيظهر أنه كان يروها او يقرؤها بفتح العين و هذا يناقض صريحا ما ذكره صاحب لسان العرب نفسه حيث استشهد بهذا البيت على ان النابغة ذكر السُّعُودَ اي سعود العجور الثمانية في شعره و انه الموقف للصواب،

(۱) من قصيدة للغزني، وقد مرّ منها بيت في ص ۱۶۳، (۲) ددر متن: زبان مغولی،

(در حاشیه): زبان ترکی مغولی، (۳) ح: مَكُوب، د: سَكُوت، (۴) كذا في جامع

التواريخ طبع بلوشه ص ۷۷ وهو قريب من الصواب، آ: قراباس، ب: قراباش، ج:

قراباس، د: قراباش،

با ولایت خویش او را يك گردون بالش فرمود^(۱) و آزاد کرد
 حکایتیست از آن طبع آب در دریا. روایتیست از آن جود ابر در بهمن^(۲)
 دیگر شخصی بودست روزی جشنی را انتظار کردست چون دید که حفاظ
 مست شده اند در خوابگاه رفته و فدحی زر دزدیده و بازگفته دیگر روز
 فدح طلب داشته اند باز نیافته منادی فرموده است هر کس که آن فدح باز
 آورد بجان امان باید و هرج التماس او باشد مبدول افتد دیگر روز دزد
 فدح آورد او را گفته است^(۳) بچه سبب این حرکت کردی گفت تا پادشاه
 جهان قآن را تنبیهی باشد و بر محافظان که ایشان را طُرُقافان^(۴) گویند
 اعتماد نفرماید و الا در خزانه زیادت از آن متاع بودست اگر جهت مال در
 رفتی، جمعی امرا گفتند که او را اعتبار دیگران باید کرد تا کسی بر چنین
 حرکتی اقدام نتواند نمود فرمود که او را امان داده‌ام چگونه دیگر باره بدو
 قصدی توان کرد و مثل این چنین شخص پر دل را افسوس بود که کشته
 شود و الا بفرمودی تا سینه او بشکافتندی تا چگونه دل و جگری دارد
 که در آن حالت شکافته نشدست او را بانصد بالش فرمود با اسبان و
 جامهای بسیار و او را امیر چند هزار لشکر کرد و بختای فرستاد،

دیگر بوقت آنک غله برخاست نگرگی بارید چنان که غله‌ها را باطل کرد
 و در آن وقت که این واقعه افتاد غلاه غله قراقورم چنان بودست که یکن
 يك دینار^(۵) نا یافت بودست فرمود تا منادی کردند هر کس که غله کشته
 است هیچ تردّد بحال خود راه ندهد که غله او را زیان نشدست بار دیگر
 اگر زرع را آب دهند و عمارتی کنند و حاصلی نباشد تمامت از خزانه و
 انبارها عوض گیرند اتفاق چنان افتاد که آن سال چندان غله حاصل آمد
 که در آن مدت که آغاز زراعت کرده بودند آن رفع^(۶) و نفع نبودست،

(۱-۱) این جمله را در آن ندارد، (۲) بده: گفتند، (۳) طُرُقافان یعنی

محافظ و قراول شب است (افسوس پاره در کورتی)، - ب: طرفامان، ج: طرفافان،
 د: طرفامان، ه: طرفافان، آ: طرفامان، (۴) ب: دینار زر، (۵) ج: ه:

ربع، ب: ربع،

دیگر به شخص را بیاوردند جهت گشائی که ایشان صادر شد بود فرمود تا بقتل رسانند چون از بارگاه بیامد عورتی را یافت خاك می‌باشید و فریاد می‌کرد از او پرسید که چه سبب را می‌کشی^(۱) گفت جهت این مردان که بکشتن ایشان فرمان شدست که یکی شوهرست و دیگری فرزند و دیگری برادر فرمود که ازین هر سه یکی را اختیار کن تا جهت دل تو زنده بگذارند گفت شوهر را عوض است و فرزند نیز مرجو است^(۲) که تواند بود اما برادر را بهیچ وجه عوض ممکن نیست هر سه را بدو بخشیدند^(۳)،

دیگر بتماشای کشتی راغب بودی و در اول جماعت مغولان و قفقازان^(۴) و خانیان در خدمت او بودند چون خراسان مستخلص شد حکایت کشتی گیران خراسان و عراق پیش او گفتند ایلمی مجور ماغون^(۵) فرستاد و اشارت کرد تا کشتی گیر فرستد یکی بود از همدان پهلوان فیله^(۶) گفتندی بفرستادند چون بتزدیک فآن رسید منظر و شکل او از ضخامت جبه و تناسب اطراف و پرا نیک خوش آمد با جماعتی دیگر که در پیش او بودند فرمود تا کشتی گرفتند بر تمام غلبه کرد و کسی پشت او را بر زمین نیاورد بیرون تشریفات پانصد^(۷) بالش فرمود تا بعد از بکشدی او را دختری ماه دیدار^(۸) خوش رفتار خوش گنار فرمود چنانک رم آن جماعت است که خویشن را از مباشرت جهت حفظ قوت را صیانت کنند دست درازی نمی‌کردست و ازو مجنب بوده دختر روزی بار دو می‌رود ازو می‌پرسد که تازیک را چگونه یافتی نصیبه تمام از لذات استیفا کرده باشی و در میان مغولان این مزاح باشد که تازیکان را بعظم آلت نسبت دهند چنانک شاعر گوید

(۱) ج: این میکی، د: (بجای این جمله): سب چیست، (۲) آج: موجودست،

(۳) این حکایت بعینها در مرزبان نامه سعد الدین وراوی که قریب پنجاه سال قبل از جهانگشای تألیف شده مسطور است و نسبت این واقعه را بفتحك میدهد، (مرزبان نامه، طبع خبیر ص ۱۶-۱۷)، (۴) آ: قفقازان، ب: قفقازان، ج: قفقازان،

د: قفقازان، (۵) د: مجور باغون، (۶) آ: قله، ج: یله، ه: پره،

(۷) ه: صد،

وَبِحَبْلِكَ يَا أَبْرِي أَمَا تَسْتَعِينِي . تَفَضَّلِي مَا بَيْنَ جُلَاسِي
خَرَجُ عَنْ جَبِي بِلَا حَشَمَةٍ . وَتَرْفَعُ الْيَدِيلَ عَنْ رَأْسِي^(۱)

دختر می گوید که مرا فوقی از آن حاصل نشدست و از بکدبگر جدا ام
پيله^(۲) را طلب فرمود و بحث آن حال کرد گفت در خدمت پادشاه اشتهاری
بافته ام و کسی بر من تطاول نموده اکنون اگر پای در نهم نباید قوت
ساقط شود و در خدمت پادشاه از پایه خود انحطاط یابم فرمود که غرض
آنست تا از شما فرزندان حاصل شود بعد ازین ترا از مارات و مبارات
کشتی معاف داشتم او را خویشی بود محمد شاه نام الهجی بطلب او فرستادند
تا چند کس از اهل این صنعت بیاورد چون برسیدند محمد شاه با چند
کس در میدان مجارات رفت بر همه غالب شد فرمود که با پيله^(۳) کشتی
گیری حالی زانو زد و گفت گرم فرمود که شما خویش بکدبگرید و میان
شما اخوتست شما با بکدبگر خصمانه کشتی نگهید و چون روزی پنج برین
بگذشت و^(۴) بنظر عنایت بدوی نگرینست او را بالش فرمود در آن ساعت
از جانی همتصد بالش در رسید همچنان بدو دادند ،

تَتَقِنُ الْأَمْوَالَ حِينَ تَعْلُ فِي . كَفَيْهِ أَنْ لَيْسَتْ بِدَارٍ مَقَامٍ^(۵)

و آنچه بشاهره و غیر آن ایشان را فرمودی از جامها و پوستین و بالش خود
مثل آب جاری^(۶) که آنرا هیچ وجه انقطاع نیفتادی و بسیار آن بودی که
هر یک را از یشان فرمودی تا از انواع ملبوسات که پیش اردو سرم
۲۰ انداخته بودندی چندانک توانستندی برگرفتندی ،

(۱) لَآئِي السِّمَطِ الرَّسَعِيِّ أَي الْمُنْسُوبِ إِلَى رَأْسِ عَيْنِ ذِكْرَهَا التَّعَالِي فِي تَنْمَةِ الْيَتِيمَةِ

(۲) نسخه بارس ورق ۵۲۰ ، (۳) آج : بيله ، ب : د : قبله ، ه : بهره ،

(۴) آج : بيله ، ب : قبله ، د : قبله ، ه : بهره ، (۵) د : واورا ندارد ،

(۶) لَآئِي الْحَسَنِ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ النَّهَائِيِّ الشَّاعِرِ الْمَشْهُورِ وَقَبْلَهُ :

بَفَضْلِي مُحْكَمِ الْجَوَارِي فِي أَمْوَالِي . وَ قَضَى مُحْكَمِ اللَّهِ فِي الْأَيْتَامِ

(نسخه البنية نسخة بارس ورق ۵۱۱ ، (۷) ه : افزوده : ود ،

دیگر شخصی از دوستان مقبول قول حکایت گفت که در عهد سلطان علاء الدین کینباد در روم بودم و در میان حربیان شخصی بود مختل^(۱) حال که از مسخرگی نانی حاصل می کردی و حکایت بذل پادشاه جهان حام زمان در آن وقت در افواه افتاده بود که در مشرق پادشاهی از نسل مغول نشسته است که نژب و نیز نژد او یکسانست،

نژد مقدار همت عالیش . کم عبارست نقد همت اختر

این مسخره را اندیشه سفری افتاد نه راحله و نه زاد او را حربیان بانفاق توزیعی کردند و دراز گوئی خرید^(۲) تا^(۳) روان شد بعد از سه سال در بازار روم خواجهرای بیتم با خیل و خبول و بغال و جمال و غلامان ختائی بر زمین و یسار چون مرا دیدند حالی از اسب پیاده شد و ترجیحی^{۱۰} کرد و اهتزاز می تمام مشاهده من اظهار نمود و مرا بتکلیف بوناق خویشتم^{f. 52} کتشد و چنانک سنت اصحاب مروت و صفت باشد انواع تکلفات از مشروبات و مأكولات بجای آورد و اوای از زر و نقره و قینات و خیاگران و سفاة بترتیب ایستاده و برین شیوه این روز بالخاص مرا نگاه داشت و دوم روز و سوم روز همچنین و من او را هیچ گونه بازی شناسم^{۱۵} تا عاقبت می گوید فلان کسم که^(۴) بضاعت دراز گوئی داشتم از او استفسار احوال کردم که^(۵) اِنِّی رَأَيْتُكَ سَنِيهَا فَمَتَى صِرْتَ فَيَهَا گنت چون از روم سفر کردم بهمان دراز گوش در بوزه کنان بحضورت پادشاه روی زمین رفتم قدری میوه خشک برداشته بودم بر ممر او بر سر پشته بنشستم از دور نظر مقابلانه او بمن افتاد بتفحص احوال من کس فرستاد حالت^(۶) ضعف حال^(۷) ۲۰ خود تقریر دادم که از روم با آوازه عطا و نوال پادشاه آمدم با صد هزار بی نوالی پای در راه نهادم تا نظر پادشاه که صاحب قرانست چون بدین

(۱) آب: محیل، د: مجیل، (۲) یعنی خریدند، (۳) و: و

(۴-۵) این جمله را در آن ندارد، (۶) و: حال، (۷) ج: کلمه: حال را

درویش آید حال او معکوس شود و طالع مععود گردد.

پدر کر من روانش باد بر نور . سرا پیران پندے داد مشهور
 که از بی دولتان بگریز چون تیر . سرا^(۱) در کوی صاحب دولتان گیر
 و طبق میوها با عرض سخن پیش او بداشتند از آن میوها دوسه در
 سولوق^(۲) ریخت در باطن ارکان حضرت انکاری مشاهده کرد روی بدیشان
 آورد که او از موضعی دور می‌رسد تا بدینجا بسیار مزارات متبرک و مواضع
 مبارک سپرده باشد و خدمت بزرگان دریافته تین بانفاس چین کس
 غنیمت باشد از آن وجه میوها در سولوق ریختن تا بهر وقت از آن با
 فرزندان تنقلی می‌کنم بقایارا نیز شما قسمت کنید و اسب براند چون بار دو
 رسید میوها را از سولوق بیرون آورده است و اعداد آنها احصا کرده و
 شمرده و روی بدانشمند حاجب آورده و احوال منزل من پرسید گفتست
 که من معلوم ندارم کجا نزول کردست او را باز خواست بلیغ کرد و فرمود
 که تو چه مسلمانی باشی که درویشی با تعد مسافت بحضرت ما رسد و تو
 از طعام و شراب و بیداری و خواب او غافل باشی همین لحظه بخوابی
 برو و او را طلب دار و بنمای محمود در خانه خود جای ده و بهمه معالی
 تفقد او نمای من بتزدیک بازار نزول کرده بودم از چپ و راست بتخص
 حال من می‌دانند تا یکی من رسید و مرا بخانه او برد تا روز دیگر فان
 برنشسته گردونی چند بالش می‌بیند که بخزانه می‌برند از فتح شهری در
 متزی^(۳) عدد آن هفتصد بالش دانشمند حاجب را فرمود که آن شخص را
 بخوان چون حاضر شدم تمامت آن را من فرمود و بهواعید دیگر منظر
 گردانید تمامت بالشها را قبض کردم و حال من از مضایق درویشی بلمحت

(۱) ج د ا وطن، (۲) سولوق یعنی مطلق طرف و طرفی است که در آن آب

نگاه دارند (باه دو کورتی)، (۳) متزی عبارت است از چین جنوبی که آنرا

نیز ماچین و مهاچین یعنی چین بزرگ و مغولان ننگیاس گویند (بلوچه شفاها)، -

آ: متزی، ب: مری، ج د: این کلمه را ندارد.

خوشی رسیده است،

وَ إِذَا أَنَا سَأَلْتُ . رَبَّ الشُّؤْبَةِ وَ الْبَعِيرِ
أَبْصَرْتَهُ يَفْسَائِدُ . رَبَّ الْخَوْرَتِي وَ السَّلْبِي

دیگر مغولی بود نام او سنغولی بوکا^(۱) رمه گوسفند^(۲) داشت شی یاد سرد
بی آمد گرگ^(۳) در رمه او افتاد و اکثر آنرا ضایع و تلف کرد روز دیگر
مغول بحضرت آمد و حال گله و گرگ عرضه داشت و تقریر کرد که
هزار سر ضایع شده است قآن فرمود که گرگ کجا رود و اتفاقاً جماعتی
کشتی گیران مسلمان بیامدند و گرگی زنده بیاوردند دهان بسته فرمود که
گرگ را از شما بیک هزار بالش بخریدم و صاحب گوسفندان را گنت از f. 526
کشتن این ترا نفعی و خیرری در تصرف نمی آید هزار سر گوسفند فرمود ۱۰
تا بدو دادند و گفت این گرگ را بخلی کنیم تا باران خویش را ازین حالت
اعلام دهد و ازین نواحی بروند چون گرگ را گشاد کردند سگان شیر
آسای سگ بانان بدو دویدند و گرگ را بدریدند قآن از آن سبب متغیر
شد و فرمود تا فصاص گرگ از سگان باز خواستند و در اندرون اردو
رفت متفکر و مهموم روی بارکان و خواص آورد و فرمود که غرض از ۱۰
اطلاق گرگ آن بود که در اندرون ضعفی مشاهده می کردم بر آن اندیشه
که چون جانوری را از هلاکت خلاص دم حق تعالی مرا نیز شفا کرامت
کند چون او از دست ایشان نجات نه هانا من نیز از آن ورطه بیرون
آیم و در آن چند روز رحلت کرد، و بر متبذران و بزرگان پوشید نیست
که ملوک برداشته و برگرفته بزدان اند و ایشان را الهامهاست و آن حکایت ۲۰
نظیر آنست که در کتاب^(۴) آورده اند که چون مأون طاهر بن المحسن و
علی بن عبسی بن ماهان^(۵) را بحاربه برادر خود محمد امین بیغداد فرستاد^(۶) ۲۲

(۱) د: توکا، (۲) د: کوسفندی، (۳) ب: حج: گرگی،

(۴) بیاض در ب، (۵) آ: مروان، ب: د: مهوان، ج: مهروان، - من از

روی تاریخ طبرزی و ابن الأثیر تصحیح شد، (۶) مصنف را در اینجا سهوغری دست

در نضعیف آن محمد امین حماد راوبرا که از ندمای او بود میگوید که امروز نماشا کنیم و بنشاط شراب مشغول شویم زورقی آوردند و در آنجا نشستند و از جواری جاریه جمیله داشت نام او قبیحه بود و از دندانهای او يك دندان زرد که کمال ملاحظت او در نقصان آن مُدرّج بود با خود در کشتی آورد و جای از باقوت سرخ آتشی که بر مثال زورقی ساخته بودند و از نفایس زهرات دنیا و موجودات خزانه آنرا در نظر او وزنی بودی چون مجلس گرم شد و عیش خوش قبیحه بهمی بر پای خاست پای در دامن زد بر جام افتاد شکسته شد و دندان بر کشتی زد دندان زرد که شغف محمد بدان بودی بشکست محمد امین روی بمحمد آورد و گفت انقراض کار ماست چنانکه رسم ندما باشد اورا دعائی گفت و استبعاد سخن محمد می کرد و میان ایشان درین معنی سخنی می رفت ناگاه هانقی آواز داد که **فِضَى الْأَمْرِ الَّذِي فِيهِ تَسْتَبِيحَانِ مُحَمَّدِ امِينِ حَمَادِرا** گفت شنیدی تصام^(۱) نمود دیگر باره همین سخن با آواز بلند هانقی شنید محمد امین حمادرا گفت بعد ازین شکی نماند برخیز و چاره کار خود کن که ع، دیدار من ^{۱۰} و تو با قیامت افتاد،

دیگر مردی پیر از حدود بغداد بیامد و بر سر راه بنشست چون پادشاه میگذشت آن پیرا بر ره گذر خویش دید فرمود تا اورا پیش خواندند از وی پرسید که بر سر راه چه ایستاده گفت مردی پیرم و درویش^(۲) و ده دختر دارم و از غایت درویشی ایشانرا بشوهر نمی توانم داد پادشاه فرمود که تو از بغدادی خلیفه چرا چیزی بشو ندهد و مددی نکند تا

داده است، باجماع اهل تاریخ علی بن عسیمی بن ماهان سردار لشکر بغداد بود از جانب امین و با طاهر بن الحسن که سردار لشکر خراسان بود از جانب مأمون در ری جنگ کرده بدست او کشته شد نه آنکه بمعیت طاهر مجاریه امین رفته باشد، و این سهواز مثل مصنف کسی غیر مغفتر است،

(۱) استعمال تصام غلط است چه اقسام در باب تفاعل واجب است و فك آن جایز نیست،

(۲) ب میافزاید بظن جدید: از بغداد،

دخترانرا بشوهر دهی گفت هر وقت از خلیفه من صدقه خواهم مرا ده
 دیناری زر دهد مرا خود این مقدار بتنفات خود باید پادشاه فرمود تا
 او را هزار بالش نفره بدهند نزدیکان حضرت گفتند بر ولایت خنای
 نویسند فرمود که از خزانه نقد بدهند چون بالش از خزانه آوردند و
 پیش آن پیر بنهادند پیر گفت من چندین بالش ازینجا چون نقل کم من
 مردی پیر و ضعیف يك بالش با غایت دو بالش بیش بر نتوانم داشت
 پادشاه فرمود تا اولاغ^(۱) و جوال و استعداد ترتیب کردند تا آن بالشها
 در صحبت او روان کنند پیر گفت من با چندین بالش بولایت خویش
 سلامت نتوانم رسید و اگر در راه واقعه افتد دختران از انعام پادشاه
 محروم مانند فرمود که دو مرد مغول بدرقه او و آن مال بروند تا
 بولایت ایل و او را سلامت با آن بالشها بولایت ایل رسانند چون مغولان
 با او برفتند در راه وفات کرد اعلام حضرت پادشاه کردند پادشاه
 فرمود که نشان خانه خود نداده است و نگفته که دختران او کجا اند
 گفتند گفته است فرمود که آن بالشها بیغداد برند و بخانه او بدختران
 دهد و بگویند که پادشاه این بالشها صدقه فرستاده است تا آن دختران را
 بشوهر دهند،

دیگر دختری از نزدیکان حضرت را بشوهر می فرستادند صندوقی مروارید
 که هشت کس آنرا برگرفته بودند بجهاز او آورده بودند چون آن صندوق
 در حضرت پادشاه بردند پادشاه بنشاط شراب مشغول بود فرمود تا سر
 صندوق برگرفتند تمامت مروارید بود هر دانه از يك دینار تا دو دانگ
 تمامت بر حاضران بخش کرد در حضرت عرضه داشتند که این صندوق
 از بهر فلان دختر بجهاز فرموده بودی فرمود که آن صندوق دیگر که
 هنای این صندوق است فردا روز بوی دهند،

دیگر اناك شیراز برادر خویش تهمن را بخدمت فالان فرستاد و در جملت ۲۴

(۱) اولاغ یعنی چاپار و معنی اسب است (پاره دو کورنی)

تحتها دو فرابه^(۱) مروارید بود که نزدیک ایشان بچم آنک کل حزیب بیا
 لدیهم فرحون عظمی داشت چون عرض آن کردند و قآن دانست که
 در نظر موصل مروارید را وقتی است بفرمود تا صندوقی دراز آهنگ بر
 از دانهای شاهوار حاضر کردند رسول و حاضران از آن مدهوش شدند
 قآن بفرمود تا در آن جشن کاس شراب را که میگردانیدند پسر از
 مروارید میگردند تا تمامت بر حاضران قسمت شد،
 چو قطره بر ژرف دریا بری = بدیوانگی ماند این داور

از آنج واجب الوجود در نهاد او موجود گردانید بود از حلم و عنو و
 داد و جود و تربیت دین معبود شمه نقر بر داد تا معلوم شود که در هر
 زمانی صاحب قرانی است چنانک در سوائف عهد حاتم و نوشروان و
 غیر ایشان بوده اند و ذکر هر یک تا مقرر زمان چون چشمه خرید
 تابان خواهد بود و روایات و حکایات مذکور و مسطورع، و فی کل
 ما قرن سدوم و جذب^(۲) و اگر در این باب استقصائی برقت باطناب
 میانجامید برین مقدار اختصار نمود و یک حکایت از فخر و صولت و
 سیاست و هبت او محرر خواهد شد تا چنانک مقرر شدست که ابادی
 و نعمای او چگونه فایض بوده است انتقام و سطوت او چگونه ریاض بوده،^(۳)
 لَه یَوْمٌ یُّؤْسِی فِیهِ لِلنَّاسِ اَبْوَسٌ • وَ یَوْمٌ نَعِیْمٌ فِیهِ لِلنَّاسِ اَنْعَمُ
 قِیْمَطْرُ یَوْمِ اَلْجُودِ مِنْ کَفِّهِ اَلنَّدَى • وَ یَمَطْرُ یَوْمَ الْاَبَاسِ مِنْ کَفِّهِ اَللَّمَّ^(۴)
 ۱۶ در قبیله^(۵) که^(۶) امیر^(۷) هزاری^(۸) بود از جمله اراجینی میافند که

(۱) آ: فرابه، (۲) مقصود از این کلمه و ضبط آن معلوم نشد، - ب: جذب،

(۳) ج: ریاض است، د: قابض، آب د کلمه «بوده» را ندارد، (۴) للعین

مطهر الأندلی شرح الحسانه طبع بولاق ج ۲ ص ۲، ج ۴ ص ۲۲، (۵) ریاض

در آب، د: قبیله او برات، و همچنین در جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۸۴، آ: بدون

ریاض است، (۶) د: که را ندارد، (۷) ه: امیری، (۸) ج: هزاره،

فرمان شدست که بنات این قوم را بجماعتی نامرد کرده اند^(۱) ایشان از خوف این خیر بیشتر دختران را نامرد خصان کردند در میان قوم خود و بعضی را تسلیم این حدیث در اقواء انتشار می‌یابد و بخدمت پادشاه می‌رسانند جماعتی از امرارا نامزد میکند^(۲) تا جهت تفحص آن آنجا روند چون حقیقت معلوم می‌شود می‌فرماید که هر دختری که سن او از هفت گذشته باشد جمع کند و هرکس را که در آن سال بخصم داده‌اند بازستانند چهار هزار دختران چون اختر که هر یک را با دها حالی دگر بود گرد کردند،
حش از رخ چو پرده برگردد. ماه و آنجمله‌ها درم گیرد

ابتدا فرمود تا بعضی را که بنات امرا بودند جدا کردند و تمامت حاضران را یاسا رسانیدند که با ایشان خلوت کند از آن جهت دو دختر چون ماه^{۱۰} فروشد و باقیات صالحات را در پیش اردو صف بایستاید آنچه لایق اردو بود با حرم فرستادند و قوی باصحاب نمود و جوارح دادند و بعضی را بهرکس از ملازمان درگاه و چندرا بخرافات و رسول‌خانه^(۳) فرستادند تا خدمت صادر و وارد کنند و آنچه باقی ماندند فرمان شد تا هرکس که حاضر بود از مغول و مسلمان در بودند و پدران و برادران و اقرباء و^{۱۵} خویشان و شوهران ایشان نظاره کنان بارا و مجال آن نه که دم زند و زمان جنبانند و این دلیلی تمام است بر قهر و تنفید احکام و طواعیت لشکر و انقیاد عسکر،

ذکر منازل و مراحل قآن،

چون حاتم زمان و حاکم جهان بعد ما که بر تخت پادشاهی ممکن شد و از کار خنای دل فارغ باردوی بزرگ پدر خرامید^(۱) موضع^(۲) اقامت^۲

(۱) کذا فی جمیع النسخ و لعله: کرده آید، (۲) آب: میکند، ح: کرد،

(۳) ح: ایلیان خان، (۴) ب: محط جدید و ده افزوده: و، (۵) ح: موضع،

موضع، آ: موضع،

خوبش که در حدود ایل^(۱) بود پسر خود کبک فرمود و اقامت و مقر
 سر بر مملکت را در حدّ آب^(۲) ارفون^(۳) و کوههای فراورم اختیار کرد و
 در آن موضع شهری و دبی نمودست مگر رسم دیوارے که^(۴) آن اردو
 بالغ بودست، وقت جلوس او در ظاهر رسم حصار سنگی یافتند مسطور و
 مخبر از آنک واضح آن بوقو^(۵) خان بودست و بشرح آن حال در ذکر بلاد
 ایغور مسطورست آنرا ماوو بالغ^(۶) نام نهادند و بر بالای آن فرمود تا
 شهری بنا نهادند و اردو بالغ نام کردند اما معروف بشهر فراورم است
 و از خنای از هر نوع محترفه آوردند و از بلاد اسلام^(۷) همچنان^(۸) صنّاع^(۹) و
 زراعت آغاز نهاد^(۱۰) و سبب فیضان مواهب و کثرت رعایب^(۱۱) او از جواب
 ۱۰ متوجه آن شدند و باندک روزگار شهری شد و جهت او سر بالای آن
 بنای باغی کردند دروازه آن یکی متر خاص پادشاه جهاندار و دیگرے
 موسوم باولاد و اقربا و دیگری معین جهت خوانین و چهارم دخول و
 خروج عوام را و در میان آن کوشکی صنّاع خنای بر افراشتند و طرف آن
 بهمان جنس ابواب و تخت را بسه پایه یکی خلص^(۱۲) و دیگری خاتون او سیم
 ۱۰ جهت سفاة و خوانسالاران و بر بین و بساز خانها موسوم برادران و
 پسران و طرفاقان^(۱۳) و آنرا بفروش بنگاشتند و در موضع سفاة خمها^(۱۴)
 ۱۷ که از غایت ثقل ثقل آن ممکن نباشد بنهادند و مناسب آن آلات دیگر و

(۱) آ: ایل، د: ایل، ه: ایل، ب: امل، (۲) آ: حدّات، د: چناب،

(۳) د: ارغون، ج: ارفور، (۴) ب: دهه، مضافه: نام، (۵) ب: ج: بوکر،

د: نوکر، (۶) کلا فی ۱، ج: ماوو بالغ، ب: ماوو بالی، د: ماو نالیق،

ه: ماوو بالیق، (۷) ب: بخت جدید افزوده: دهانین و ارباب زراعت،

(۸) آ: همچنانک، ب: بخت جدید، چنانک، ج: همچین و، (۹) آ: ج:

صنّاع، ه: افروده: و محترفه، (۱۰) ج: دهه: نهادند، (۱۱) ب: دهه: رعایت،

(۱۲) ب: بخت جدید افزوده: او، (۱۳) یعنی مستغفان و نگاهبانان رجوع

کبد بص ۱۸۲، - آ: طرفاقان، ب: طرفاقان، ه: طرفاقان، د: این کلمه را ندارد،

(۱۴) آ: خمها، ج: خمها

پیلان و شتران^(۱) و اسبان و حفظه^(۲) هر يك در مقدار مثل^(۳) که وقت ۱.۵۴۸ جشن^(۴) عام بانواع مشروبات بر می گیرند^(۵) و تمامت آلات زر و نقره و مرضعات بود و از^(۶) سالی دو نوبت درین منزل نزه نزول می فرمودی هرگاه آفتاب را بنقطه حمل حلول بودی و عالم خوش روزگار و روی زمین از گرمی ابر بهار بدهان گلها خندان و آندار شدی بگماه چون زهره خرنسیدوار درین نخلگاه جشن فرمودی و چون باران که فیض او بکلا^(۷) و اشجار در رسد کبار و صغار بهره مند^(۸) شدندى و درویشی از آن جماعت ریخت برستی،

مَاضِرَ أَهْلِ النَّعْرِ إِبْطَاءَ أَحْمَا . عَنْهُمْ وَ فِيهِمْ يُوسُفُ بْنُ مُحَمَّدٍ

و چون حسن بهار بغایت رسیدی و سبزهها هر يك بمقدار خویش بالا نمودی^(۱۰) روی بمنترمی دیگر نهادی^(۱۱) که آنها مهندسان مسلمان بر رخم خنابیان افراشته بودند و آنها قرژی^(۱۲) سوری نام است کوشکی نیک عالی بانواع ننوش و فرشهای منلون حالی، تختی مناسب آن در پیش گماه نهاده و در مجلس گاه اولی و خوابی^(۱۳) بشم مرصع بلآئی نهاده و ملام آن آلات دیگر و آنجا چهله بداشت و غدا بر آب که آنرا گول^(۱۴) خوانند در پیش آن بنات الما^(۱۵) بسیار در آنجا جمع شدی^(۱۶) و نماشای صید کردی و بعد از آن بنشاط شراب اشتغال نمودی و بساط بخشش که هرگز منظوی نبودی بگسردی و هر روز^{۱۷}

(۱) آ: شتران، ب: د: شبران، (۲) د: این کلمه را ندارد، (۳) د: هر يك بر مقدار آن مثل، (۴) آ: حبش، ب: جشن، (۵) ج: بر می کردند، (۶) ج: در، د: اور، (۷) آ: بکار، ج: بکلان، د: بکلها، (۸) ب: ج: بهره مند، (۹) ب: ج: نمودندی، (۱۰) آ: این کلمه را ندارد، (۱۱) آ: قری، ب: فرمی، ج: فرمی، د: فرمی، (۱۲) ب: ج: د: خوابی، د: خوان، - خوابی جمع خایه است یعنی سیوی بزرگ یا مطلق سیوی سیوی شراب، (۱۳) ب: کوك، (۱۴) این ماء طائر بکون بالماء و هو نكرة کاین اور و یجمع علی بنات ماء (الزهر للسیوطی ج ۱ ص ۲۴۸، ۲۵۱-۲۵۲، و شرح الحواصی للشمسری ج ۱ ص ۱۶۹)، (۱۵) ج: شدندى،

على الدوام انعام او عامّ بودی تا مادام که آنجا مقام داشتی و در کار عشرت و ادمان تلهی گوئی نصیحت قهستانی^(۱) را بمعقول استماع نموده بودی
 نَبْعٌ مِنَ الدُّنْيَا فَأَوْقَاتَهَا خُلِّسَ . وَ عَمْرُ الْفَتَى مَلَيْتَ أَكْثَرَهُ نَفْسٌ
 وَسَارِعَ إِلَى سَهْمٍ مِنَ الْعَيْشِ فَانْتَبِهَ . فَمَا أَرَادَ سَهْمٌ مَرَّقُطٌ وَلَا أَحْتَبَسُ
 وَقَضَى زَمَانَ الْأُنْسِ بِالْأُنْسِ وَ أَنْتَبِهَ . لِحِطَّتِكَ إِذْ لَا حِطَّ فِيهِ لِمَنْ نَعَسَ
 وَلَا تَقَاضَى الْيَوْمَ مَهْمٌ غَدٌ وَ دَعَى . حَدِيثٌ غَدٍ فَلَا تَنْفَعَالُ بِهِ هَوَسٌ
 هِيَ الرُّوحُ كَالْيَصْبَاحِ وَ الرِّيحُ زَيْنُهَا . فَدُونِكَ عَيْفَى أَنَسَا الرِّأْيُ يَنْتَبِسُ
 أَنْبِيكَ عَنِ نَفْسِي وَ عَمَّا اخْتَبَرْتُ لَا . أَحَادِيثٌ تُرْوَى عَنْ قَنَادَةَ عَنْ أَنَسٍ

و چون عمر چهار باکتهال رسیدی و نهار او بزوال مراجعت با مصیف
 ۱۰ بامضا رسانیدی و چون مژ بر باغ و کوشک شهر بودی روزی چند دبرگر
 بر قرار مألوف اقامت فرمودی و امر معروف بنقدم و از آنجا بمنقر مقصود
 متوجه گشتی چون حرکت کردی بر سه میل شهر بر بینی پشته^(۲) کوشکجه
 فرموده بود که وقت مراجعت از زمستان گاه م بر مژ بودی در دو
 نوبت چهار پنج روز نمائتا در آن بقعه بودی و از شهر نزل تا بدان مقام
 ۱۵ آوردندی و از آنجا هنگام تابستان در میان کوهها رفتی و از خنای بارگای
 که دیوارهای آن از چوب مشبک ساخته بودند و بالا از جامهای مذهب
 و بر بالای آن پوشش نمد سپید آورده بودند بر افراشتندی و آنرا
 سیر اردو^(۳) نام است در آن مواضع آبهای سرد و علف بسیار چندان مقام
 ۱۱ بودی که چون آفتاب بسنبله آمدی و یک برف بیاریدی و در آنجا نیز

(۱) هو ابو بکر علی بن الحسن القهستانی من اعیان القولة الغزنویة ومن معاصری السلطان
 محمود الغزنوی، عقد له التعلالی فی سمة النبوة ترجمة و انشد له الأیات المذكورة فی
 المنن و هی من محاسن الشعر و غرره (سمة النبوة لسخة المكتبة الأهلیة بیارس ورق ۵۷۴)،
 (۲) آ: برسی بته، ب: برسی بته، ج: بریدی بته، د: تزیینی بته و،
 د: بته، (۳) کذا فی ج، آ: آب: سر اردو، د: شیره اردو، د: سرای اردو،
 جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۴۹: سره اردو،

زبادت از منتزعات دیگر نوال و عطا فایض بودی و از آنجا روان گشتی چنانک آخر فصل خریف که ابتدای فصل زمستان ایشان است بمشناه^(۱) رسیدی و کار نشاط پیش گرفتی مدت سه ماه درین ماهها عطا و نبات اورا اندک احتیاسی بودی و بردوام فایض نه، و درین موضع اثبات این آیات ذو وجهین می افتد

۲۰۴۸

لَقَدْ حَالَ دُونَكَ الْوَرْدَ بَرْدًا مُطَوَّلًا . كَأَنَّ سَعْوَةً غَمِيظَةً فِي مَنَاجِسٍ
وَ حَجَبَةٍ فِي أَلْتَلْجِ الرَّبِيعِ وَ حَسَنَةً . كَمَا أَكْبَنَ فِي بَيْضِ فِرَاحِ الطَّوَاوِسِ^(۲)
و بحمد الله تعالی که امروز این منازل مبارک بقدم نجسته پادشاه کامگار و شهنشاه نامدار نوشروان زمان مونکو^(۳) فالان مزین است و جهان از سایه سیاست و عدل او روشن و رباع اقالیم عالم گلشن حق تعالی اورا^{۱۰} در مزید عدل و نفاذ امر و نهی مالمای بی منتهی عمر دهداد و دین حق را بواسطه او دست قوی گرداناد،

ذکر توراکینا خانون،

چون حکم خدای تعالی نافذ گشت و پادشاه جهان حاتم زمان فالان رحلت کرد و پسر بزرگتر او کیوک از لشکر قفقاق نزول کرده^(۴) برقرار^{۱۵} ماضی تنبذ احکام و اجتماع انام از خواص و عوام بر در اردو و بارگاه خانون او موکا^(۵) خانون که از پدرش چنگر خان بحکم آذین^(۶) بدو رسیده بود^(۷) صورت می یافت^(۸) و چون توراکینا^(۹) خانون مادر پسران بزرگتر^{۱۸}

(۱) ب: بمشناه، آ: مشناه، د: بمشناه، ه: بمشناه، (۲) لای منصور قسم بن ابراهیم القاضی الملقب بفرجه من شعراء السطان محمود الغزنوی (شمه الینیه) نسخه پاریس ورق ۶۲ و لباب الالباب عوفی طبع پرفسور برون ج ۱ ص ۲۲،
(۳) آ: مونکو، ه: مونک کا، ب: مولکا، د: مولکا، ج: ندارد، (۴) ب: ح: کرده بود، د: کرده، ه: نکرده، (۵) ه: موکا، د: مرکا، ج: ندارد،
(۶) آ: آذین، د: آذین، (۷-۶) فقط در ب بخط الجافی، (۸) د:

بود و بدکا و دها بیشتر البچیان بتزدیک پادشاه زادگان از برادران و برادر زادگان قآن روان کرد معلم از احوال و وقوع حادثه و نا بوقتی که با اتفاق خانی معین شود^(۱) کسی باید که حاکم و سرور باشد تا کار ملک مهمل نشود و امور جمهور مختل نگردد و جانب حشم و لشکر مضبوط ماند و مصالح رعایا محفوظ جفنائی^(۲) و دیگر پادشاه زادگان کس فرسنادند که توراکینا خانون مادر پسرانست که استخفاق خانیت دارند^(۳) تا بوقت آنک قوریلنای شود کار ملک را مرتب می‌دارد و کفاه بر قرار در خدمت باشند چنانک باسای قدیم و حدیث از آنچه قانون آنست منحرف نشود و توراکینا خانون نیک دایمه و کافیه بود و بدین اتفاق و وفاق نیز زیادت استظهاری یافت و موکا^(۴) خانون در آن نزدیکی بر عقب قآن روان شد بطایب حبل و کیاست تمام امور ملک را در ضبط آورد بودل خویشان را بانواع اصطناع و عوارف و ارسال هدایا و تحف صید کرد و بیشتر اجانب و عشایر و اقارب و عساکر بجانب او مایل گشتند و او امر و نواهی او را بطوع و رغبت متقاد و مدعان^(۵) شدند و در تحت فرمان او آمدند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم جِلَّتِ الْقُلُوبُ عَلٰی حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَيْهَا وَ بَغَضَ مِنْ اَسَاءِ اِلَيْهَا و تمامت اصناف مردمان روی بجانب او نهادند و جیفنای^(۶) و دیگر کفاه قآن بر قاعده اول در کار بودند و ولایه در اطراف و اقطار بر قرار، و در وقت قآن توراکینا خانون را با جماعتی از اصحاب حضرت کینه در احسانه سینه متمکن گشته بود و آن جراحت غور کرده چون کار ملک برو مقرر گشت و او در آن تمکن یافت و کسی را با او منازعتی و مناقشتی نه خواست که درین وهات پیش از فوات وقت و

توراکینا (فی المواضع)،

(۱) ج: نشود، (۲) د: جفنائی، ج: جیفنای، (۳) آ: ج: دارد،

(۴) ه: موکا، (۵) ب: مدعان، د: مدعن، (۶) آ: جیفنای، ب: حیفنای،

ج: جیفنا، د: جفنائی، ه: جیفنای،

مرور فرصت بحکم آنک ع، بآیدز فان آلوقت سیف قاطع، از درد آن نشفی
 جوید و هریک را از آن زمره مکافات واجب دارد البچی را بخبای روان کرد
 تا صاحب بلواج^(۱) را بیاورد و قصد کرد تا امیر جینفای^(۲) را بگیرد، و چون
 جینفای^(۳) بحسن عقل^(۴) نقرس کرده بود که اندیشه او نوعی دیگرست
 پیش از آنک تدبیر دست ندهد روی در راه نهاد و سر خویش گرفت
 و بتزدیک پسر او کونان^(۵) مبارعت نمود و بجهایت او نمسک جست تا
 جان سلامت بشک پای ببرد، و البچی بلواج^(۶) چون بدو رسید باعزاز و
 اکرام و تمکین و احترام تلقی او واجب داشت و هر روز بنوعی دیگر تکلف
 و مراعات جانب ایشان میکرد تا یک دو روز برین بگذشت و در خنیه
 استعداد سنت فرار و رفت از ترتیب چهارپای و غیر آن تا شب سیم^(۷)
 که بحقیقت روز دولت او بود البچیان را در خواب کرد و با سواری چند
 بجانب کونان روان شد و از دست ایشان امان یافت،

فَأَبَتْ إِلَى فَهْمٍ وَ لَمْ أَكْ أَبْلًا وَ كَمْ مِثْلَهَا قَارَفَتْهَا وَ فِي نَصْرِ^(۸)

و چون هردو بزرگ بخدمت کونان رسیدند و النجا بدو نمودند و جناب
 او را مأمّن خود ساختند مشمول عاطفت او شدند تورآکینا خاتون در استرداد^(۹)
 ایشان البچی فرستاد جواب داد^(۱۰) که بغاات الطیور که از مخالف باز
 بخاربنی پناهد از صولت او امان باید ایشان نیز چون بما استیمان کرده اند
 و بدامن دولت ما نمسک نموده باز فرستادن ایشان در آذین^(۱۱) همت و
 مروّت محظور است و از شیوه مکرمت و فتوت^(۱۲) دور و نزد دور و نزدیک^(۱۳)

(۱) آ: بلواج، ب: بلواج، ع: بلواج، (۲) آ: حنفای، ب: حنفای، ج:
 خیمای، د: حنفای، ه: جینفای، (۳) آ: حنفای، ب: حنفای، ج: حنفای
 د: حنفای، ه: حنفای، (۴) آ: بحسن و عقل، ب: بحسن عقل، د: بعقل و حسن
 ع: بحکم عقل، (۵) د: اورکیان، - کونان از پسران اوکای قآن و مادرش
 تورآکینا خاتون بود، (۶) آ: بلواج، ع: بلواج، (۷) د: چهارم
 (۸) من آیات لنأبط شراً، شرح الحماسة طبع بولای ج ا ص ۴۷-۴۱ (۹) آ:
 دادند، (۱۰) آ: آذین، ب: آذین، ج: آذین، (۱۱) آ: مروّت،

و ترك و نازيك نه معذور باشم درین نزدیکی قوریلنای خواهد بود نقص
اجرام و آثام ایشان بحضور خویشان و امرا تقدم افتد و فراخور آن مالش
بلیغ یابند بچند نوبت ایچی باز می فرستاد و کوتان در همین شبوه عذر
می گفت، و چون نورآکینا خاتون را معلوم شد که استرداد ایشان ممکن
نیست و بهیچ نوع ایشان را باز نخواهد فرستاد امیر عماد الملک محمد
خنی^(۱) را که از جمله ارکان حضرت قآن بود بسبب^(۲) مطابقت و
^(۳) مطاوعتی که او را با ایشان^(۴) در آیام گذشته بود^(۵) الزام می کرد^(۶) تا برایشان
تقریری کند^(۷) و بوجهی تزویری بندد^(۸) مگر بدان دست آویز خرسنگی در
پای ایشان اندازد که در قوریلنای بزرگ بدان بهانه ایشان را مؤاخذ کند
۱۰ و چون وفا و کرم که از لوازم و محاسن شیم بزرگانست و درین روزگار چون
سیرغ و کیمیا ناموجود^(۹) بر ذات او غالب^(۱۰) [بود] بشین و عار و شایب
و سعایت رضا نداد و ذات خود را حسن اختیار کرد تا حق تعالی او را
سبب عقیدت پاک از آن ورطه هایل و امثال آن خلاص داد و در
حضرت^(۱۱) کیوک خان زیادت از آنچه در عهد پیشین بود متمکن شد، و چون
۱۵ امیر مسعود بك این احوال مشاهده نمود او نیز در ممالک خود صلاح
اقامت ندید مسابقت و مبادرت بحضرت بانو واجب دانست، و قرا
۱۸ اغول^(۱) و خوانین جفانای^(۲) نیز قوریلغای^(۳) ایچی را در مصاحبت امیر

(۱) آ: خنی، (۲) ب: بخطی جدید افزوده: عدم، (۳-۴) کذا فی ب: بصبح
جدید، آج: مطاوعت او که ایشان، د: مطاوعت او که، (۵) کذا فی
ب: بخط جدید، آج: ده کلمه «بوده را ندارد»، (۶) کذا فی ب: بصبح جدید،
آج: ده: می کردند، (۷، ۸) کند، بندند، (۹-۱۰) فقط در ب: بخطی
الحاقی، (۱۱) بیاض در آ: بقدر یکدو کلمه، (۱) قرا اغول همان قرا
هولاکوی جامع التواریخ است (طبع بلوچه ص ۱۷۳، ۱۸۴-۱۸۵) و اغول یعنی دپس
و «شامزاده» است، وی پسر مایکان بن جفانای بن چنگیز خان است و ذکر وی
مفصل تر خواهد آمد انشاء الله در ورق ۱۵۸، ۱۶۳ - ج: قرا اوغل، ه: قراغول،
(۱۰) ج: جفانای، ج: جفانای، د: جفانای، ب: جفانای، (۱۱) آ:
قوریلغای، ج: قوریلغای، ب: قوریلغای، د: قوریلغای، ه: قوریلغای،

ارغون بگرفتن کورکوز^(۱) روان کردند، و درین وقت عورتی بود فاطمه نام در خدمت او نیک تمکن یافته و جلگی کارهای ملک برای و کفایت او مفوض شد عبد الرحمن را برکشید و بجای محمود^(۲) بجای فرستاد و ذکر این عورت علی حده در عقب این ذکر نوشته می شود، و چون امیر ارغون ۲۵۵۵ کورکوز^(۳) را بتزدیک نورآکینا خاتون آورد بسبب کینه قدیم او را محسوس کرد و امیر ارغون را بجایگاه او بخراسان فرستاد، و هرکس البچیان بجوانب روان کردند و حوالات و بروات پزان و از جوانب هرکس بجانبی تعلق می ساختند و دست آویزی می کردند مگر از جانب سرقویتی یکی^(۴) و پسران او که از یاسا و قانون احکام خویش يك سر موئی نگردانیدند، و نورآکینا خاتون بشرق و غرب عالم و جنوب و شمال آن رسل باستحضار سلاطین و امرا و بزرگان و ملوک بهر طرفی روان کرده بود و ایشان را بقوریتنای خوانند، در تضاعیف این حالات هنوز کبک باز نرسیده بود و عرصه خالی می نمود بحکم آنک من عمر بزر و غیر الخیر فی ظلّه^(۵) اوتکنین^(۶) خواست که بغلب و تمور خانی بگیرد بدین عزیمت یاردوی قآن روان شد چون نزدیک رسید منکلی اغول نواده^(۷) با اقوام و افواج خویش پیش او^{۱۵} بازرفت اوتکنین را ازین اندیشه ندامتی آورد بعلت تعزیت حادثه واقع^(۸) تمسک نمود و تمهید عذرا از آن طریق کرد و درین میانه خبر وصول^{۱۷}

(۱) آ ب: کورکور، (۲) ج: می افزاید: بلواج، (۳) ب: کورکر،
 (۴) کدا فی د، و همین صواب است رجوع کنید بوق ۱۲۲ و جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۲۲۶، - آ بجای این دو کلمه بیاض است، ب: قآن (بعد از آن بیاض است)، ج: قآن (بدون بیاض)، ه: این دو کلمه و واو بعدرا ندارد بدون بیاض،
 (۵) کدا فی د الا ان هناك «ظلیفه»، ب: عز الخیر فی ظلّیه، ج: غیر الخیر فی ظلّیه، آ: عز الخیر من ظلّیه، د: ندارد، (۶) ب: عم چنگیزخان اوتکنین، ه: اوتکنین پسر چنگیزخان، - وی برادر چنگیزخان است، رجوع کنید بص ۱۴۵،
 (۷) د: بیوان، ب: می افزاید بخط جدید: او، (۸) ب: بنصیح جدید: که واقع شده بود،

کیوک باردوی خویش که بکار اہیل^(۱) است رسید ندامت^(۲) زیادت گشت، و چون کیوک بنزدیک مادر رسید در کار مصالح ملک هیچ شروعی ننمود و بر فرار نوراکیئا خانون تنفیذ حکم ملک وی کرد چندانک خانی بر پسرش فرار گرفت و چون ماهی دو سه بر آن بگذشت و سبب فاطمه پسررا از مادر اندک کوفتگی بود حکم خدای عز و جل در رسید و نوراکیئا نیز روان شد،

ذکر فاطمه خاتون،

بوقت استخلاص^(۳) موضعی^(۴) که مشہد مقدس علی الرضا علیہ افضل الصلوٰۃ و التحیۃ در آنجاست اورا باسیری بیرون آوردند بفرقوم افتاد و در بازار آن دلالت^(۵) بود در فنون ذکا و زربری دلالت محتمله شاگردی اورا شایستی و بھر وقت در عهد دولت قان اورا در اردوی نوراکیئا خاتون آمد شدی بودی چون حال دیگرگون شد و امیر جینفای^(۶) پای از میان بیرون نهاد قربت او زیادت گشت و نمکن او بغایت انجامید چنانک محرم اسرار اندرونی و محل رازهای نهانی شد و ارکان از کارها محروم شدند و دست او در اوامر و نوای گشاده شد و بزرگان اطراف بحمایت او توسل می نمودند خاصه بزرگان خراسان و جمعی از سادات مشہد مقدس بنزدیک او رفتند که در زعم او آن بود که سلاله سادات کبارست و چون خانی بر کیوک خان فرار گرفت سمرقندیی بود و گفتند علوی است ۱۱ شیرہ نام شرابی^(۷) قذاق^(۸) او فاطمہ را غمز کرد که کونان را سحر کردست

(۱) آ: اہیل، ب: ۵: اہیل، ج: اہیل، د: اہیل، (۲) ب: بخط جدید افزوده: او، (۳) د: می افزاید: خراسان، د: بخط جدید افزوده: طوس، (۴) آ: ج: موضعی، د: ۵: موضعی، (۵) ۵: دلالتی، (۶) آ: جینفای، ب: حینفای، د: حسبای، ج: حمانای، ۵: حینفای، (۷) ب: سرای، د: سرای، ۵: سرای، (۸) ب: قذاق نویان، د: قذاق، - قذاق نوین از قبیلہ

تا چنین معلول شد چون کوتان بازگشت و رنجوری که داشت زیادت
 شد البچی بنزدیک برادر خود کیوک خان فرستاد که استیلائی علت نتیجه
 سحر فاطمه است اگر حالتی حادث شود فصاص ازو طلبد^(۱) در عقب آن ۵۰۰
 خبر پیغام وفات کوتان برسید و جینفای^(۲) تمکن یافته بود این سخن و
 پیغام را تازه گردانید و باسختصار فاطمه بنزدیک مادر البچی فرستاد مادر
 برفتن او رضا ننهاد بعلت آنک او را در مصاحبت خود می آورد و بچند
 نوبت دیگر فرستاد هر نوبت دفعی دیگر داد ازین سبب مزاج او با
 مادر نیز بغایت بد شد و سمرکت^(۳) را باز گردانید تا اگر در فرستادن
 فاطمه تعویقی اندازد و دفعی گوید بتکلیف بیارد چون مجال عذر نماند
 فاطمه را فرستاد و او نیز رحلت کرد در عقب و بعدما که فاطمه را با
 او معارضه کردند روزها و شبها برهنه بسنه و نشنه و گرسنه داشتند و
 انواع تکالیف و تشدید و تعنیف و تهدید تقدم می کردند تا عاقبت کار
 تصدیق افترای غماز هماز کرد و بتزویر او اعتراف آورد منافذ علوی و
 سفلی او بر دوختند و در نمدی پیچید در آب انداختند،

۱۰ یکی را بر آری و شاهی دهی • پس آنگه بدریا بجای دهی

و هرکس که بدو تعلق داشت در معرض هلاکت افتاد و البچیان فرستادند
 بطلب جماعتی که از مشهد آمده بودند و دعوی قرابت او می کردند و
 بسیار زحمت مشاهده کردند، آن سال بود که کیوک خان نیز بر عقب پدر ۱۸

نایمان و عیسوی بود و در کودکی کیوک خان اتابک و مرآت او بود و در زمان
 خانیت کیوک بمرتبه وزارت او رسید،

(۱) ب: طلبید، ج: طلبید، (۲) آ: جینفای، ب: حسفای، ج: حینا،
 د: جینفای، (۳) کذا فی د، آ: سمرکت، ب: سمرکت، ه: تمکیت، - از
 سباق عبارت چنین است که مقصود از این کلمه «سمرندی» یعنی شخص منسوب بسمرقند
 است و مراد علوی مذکور شیره نام است که شرابی قذافی بود، ولی این چه اسمعالی
 است و منشأ و اصل آن چیست معلوم نیست،

روان شد علی خواجه امیل^(۱) شیره را همین مهمت منم کرد که خواجه را^(۲) سحر می کند شیره نیز در بند و قید افتاد و قرب دو سال محبوس ماند و از انواع مطالبه و منله از لذت زندگانی و عمر مایوس شد و شیره چون باز شناخت و حقیقت بدانست که این عنویات هذیه بیضاعتنا رقت الینا است دل خویش بر مرگ خوش کرد و تن برضای قضا و قدر در داد و بگناه نا کرده اقرار آورد او را نیز در آب انداختند و زنان و فرزندان او را بر شمشیر عرض دادند،

نیارا بکشت و خود ایدر نماند . جهان نیز منشور او برنخواند در آن سال چون بیماری و طالع سعد خانی بر منکو^(۳) قان مقرر شد و ۱۰ بریکونای^(۴) را بر سرحد پیش بالیغ^(۵) نشانده بود بوقت آنک خواجه^(۶) را بیاروردند علی خواجه را که از خواص او بود البچی بطلب فرستادند و شخصی دیگر او را هم بدین سخن نسبت داده بود او را فرمود تا از چپ و راست میزدند چنانکه همه اعضای او خورد گشت و در آن فرو شد و زنان و فرزندان او در ذل اسار افتادند و مبتدل و خوار شدند ع ، پسند بکس ۱۰ آنچه بخود نپسندی، و هاتف قضا آواز می داد که بَدَاکَ اَوْ کُنَّا وَ فُوکَ نَفْعَ^(۷)، اگر پرنیانست خود رشته . و گر بار خارست خود کشته

و قد صدق سید المرسلین علیه افضل الصلوة والسلام قَتَلْتَ وَ قَتِلْتَ وَ سَبَقْتُ قَاتِلَكَ وَ قَدَمَا قَبِلَ

۱۱ وَ مَا مِنْ بَدِيٍّ اِلَّا بَدَّ اللهُ فَوْقَهَا . وَ مَا ظَالِمٌ اِلَّا سَيَّلِي بِظَالِمٍ^(۸)

(۱) آ: امیل، د: اهل، ب: اهل، (۲) خواجه با خواجه اغول پسر کیوک خان است و مادرش اغول غامش خاتون است، (۳) ه: مونتک کا،

(۴) د: بزکونای، ه: ترکونای، ج: نکونای، نایبا در درق ۱۸۱ نام این شخص مذکور است بدین طریق: آج: مرکونای، ب: برنکونای، د: بزکونای، ه: برنکونای، - مسبو بلوشه در جامع التواریخ ص ۲۴۹ بریکونای و در ص ۲۴۹ بریکونای تصحیح کرده، (۵) ب: د: یش بالیغ، (۶) رجوع کنید بحاشیه ۲، (۷) مجمع الأمثال باب با، (۸) کذا فی جمیع النسخ، و المعروف «یا ظالم»

و بر مرد خردمند هشیار که بنور بصیرت درین معانی نگرد و ناملی و نافی آنرا واجب دارد پوشیده نماید که عاقبت خداع و فصارای مکیدت که از خیت ریخت و فساد نخلت متولد باشد مذموم است و فصارای آن شوم و نیکخت آن کس تواند بود که بدیگری اعتبار گیرد و السَّعِدُ مِنَ الْأَعْمَى سِوَاهُ،

f. 580 وَ لَوْ عَلِمُوا مَا يُعْتَبُ الْبَغِيُّ آهَتْهُ . وَ لَكُمْ لَمْ يَنْظُرُوا فِي الْعَوَاقِبِ
 طافنا الله عن امثال هذه المقامات و التخطي الى حطط المحطبات،

ذکر جلوس کیوک خان در چهار بالش خانی،

فآن در آن سال که دعوت^(۱) حیات را وداع خواست کرد و از نعمت دنیای دنی امتناع نمود البجیان باخصصار کیوک فرستاده بوده تا زمام مراجعت^{۱۰} معطوف کند و عزیمت و نهیت بر مبادرت محضرت او مصروف، بر وفق امتثال اشارت رکاب مسارعت گران کرد و عثمان مسابقت سبک و چون نزدیک شد که من آفت که از بُعد مسافت حاصل شود بقرب مجاورت مندفع گردد و حجاب مبابنت و مهاجرت مرتفع قضای مهیم نازل شد و چندان مهلت نداد که نشنگان بادیه فراق بقطره از زلال وصال^{۱۰} سیراب شوند و پدر و پسر دیده را بجمال یکدیگر مکحل کند، چون ازین خبر حادثه بی درمان کیوک را اعلام دادند در حرکت زیادت تعجیل واجب داشت و سوز و فاعه او را فرا زمین نگذاشت تا بامیل^(۲) رسبد و از آنجا نیز سبب آوازه آمدن او تکین^(۳) مفای نکرد و متوجه اردوی پدر گشت و بوصول او اطامع طامعان منضم شد و هم در جوار آن اقامت^{۲۰} فرمود، و بر فرار امور مملکت برای مادرش نورآکینا خاتون منقوض بود و حل و عقد و نقض و ابرام مصالح در دست او و کیوک التزام باسا و^{۲۲}

(۱) دعوت، (۲) ب، بامیل، آج، نامیل، د، بمل، (۳) آ، اونکن،

ه، نکین،

عادت را در کار ملک مداخلتی نمی‌پوست و مجادبتی نمی‌جست، و چون
الپجیان بافاسی و ادانی عالم باسندعی پادشاه زادگان و نوینان و استحضار
سلاطین و ملوک و کتاب روان شده بود هرکس از مساکن و اوطان انقیاد
فرمان را در حرکت آمدند، و چون روزگار از قدوم ایام بهار قدم حسن
بر فرق انجم می‌نهاد و قلم نسیبان در بستان ارم می‌کشید و زمین از ورود^(۱)
فروردین و وفود امداد ریاحین از الوان گُلها بر کله داشت و فصل
ربیع بشکر فضل بدیع از شکوفه همه نین دهان و از سوسن جمله اعضا
زبان ساخته بود و مَطَوِّفَات با فاختگان عشق بازها باخته و بلبلان خوش
نوا با چکاوک در هوا این غزل ساخته که

۱۰ خیل بهار خیمه بصحرا برون زدست • واجب کند که خیمه بصحرا برون زنی
از بامداد تا بشنگاه^(۲) می‌بخوری • وز شامگاه تا بسحرگاه گل چنی
پادشاه زادگان هریک با خیل و خدم و اشکر و حشم خود در رسیدند
چشم آدمی زاد از ترسب ایقان خیره بود و چشمه عیش مخالفان از موافقت
هریک نیره سرفوتی^(۳) بیکی و فرزندان او با آهنی و عدنی که ما لا
۱۵ عَيْنَ رَأَتْ وَلَا أُذُنَ سَمِعَتْ بابتدا در رسیدند، و از طرف مشرق کوتان^(۴)
با اولاد خود و او تنگین^(۵) و فرزندان و الپجیای^(۶) و اعلم و عم زادگان
دیگر که در آن حدود مقیم می‌باشند، و از اردوی جغتای قرا^(۷) و پیسو^(۸)

(۱) آ: ورد، ج: قر، (۲) ج: د: بشنگاه، (۳) آ: مکن است که
«سرفوتی» یا «سرفوتی» هردو خوانده شود، ب: سرفوتی، د: سرفوتی، ه:
سرفوتی، ج: سرفوتی، - وی زوجه تولوی خان و مادر منکو قآن و قوبلای
قآن و هولاکو خان و اربنی بوکا است، (۴) ب: کویان، (۵) ب:
اومکن، رجوع کنید بص ۱۴۵، (۶) آ: الپجیای، ب: الپجیا، ه: اوپجیای، ج:
الپجیای، د: از غطا، - رجوع کنید بص ۱۴۵، (۷) همان فراغول سابق الذکر
است، رجوع کنید بص ۱۹۸، (۸) پسر پنجم جغتای بن چگیز خان است و نام
او در ورق ۱۳۶ پیسو منکو برده شده و در جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۱۷۵ پیسو
موندکاکا - آ: نیسوفی اغلب المواضع، ب: ج: پیسو، ه: پیسوا، د: پیسور،

و بوری^(۱) و بایدار^(۲) و یسنوقه^(۳) و نوادگان پسران و احفاد دیگر، و از جانب ستمین و بلغار چون باتو بنفس خود نیامد برادر بزرگتر خود هردو^(۴) و برادران خردتر شبیان^(۵) و برکه^(۶) و بریکار^(۷) و نقاتیمور^(۸) را بفرستاد، و نوینان معتبر و امرای سرور که تعلق بهر جانبی داشتند در خدمت پادشاه زادگان بیامدند، و از طرف ختای امرا و منصوبان اعمال، و از ما وراء النهر و ترکستان امیر مسعود بک و در موافقت او بزرگان آن حدود، و در مصاحبت امیر ارغون مشاهیر و معتبران خراسان و عراق و لور و آذربایجان و شروان، و از روم سلطان رکن الدین و سلطان ماکور^(۹) و از گرجستان هردو داود^(۱۰) و از حلب برادر صاحب حلب، و از موصل ابلیجی سلطان بدر الدین لؤلؤ، و از دار السلام بغداد قاضی^{۱۰} النضاه فخر الدین، و سلطان ایزد روم^(۱۱) و البلیجان فرنگ، و از کرمان و فارس همچین، و از علاء الدین^(۱۲) الموت محمضان قهستان شهاب الدین و شمس الدین، و این جماعت هر یک با چندان حمل که لایق چنان حضرتی باشد بیامدند و از اطراف دیگر چندان البلیجان و رسل بود که قرب دو^{۱۴}

- (۱) بر ماتیکان بن جغتای بن چنگیزخان و برادر قرا اغول مذکور است، جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۱۶۳-۱۶۶، - ب ج ۵: بوری، ه: توری،
- (۲) بر ششم جغتای است (جامع التواریخ ایضا، ص ۱۷۶-۱۷۷)، - آ ب ج: بایدار، د: بایدار،
- (۳) بر دیگر ماتیکان بن جغتای و برادر قرا اغول است و نام وی در جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۱۶۶-۱۷۴ بسوتوا طبع رسیده است، - آ در ایضا: یسنوقه، در ورق ۱۴۷: یسنوقه، در ورق ۱۴۰۵: یسنوقا، ب: یسنوقه، ج: یسوقه، د: یسوقه، ه: یسوقا، (۴) نام پسر اول توشی است و ذکر پسران توشی در ص ۱۴۴-۱۴۵ گذشت رجوع بدانجا شود، (۵) این هموست که در ص ۱۴۴ بلفظ شبیان مذکور شد - آ: شبیان، ب: شبیان، ج: شبیان، د: این کلمه را ندارد، (۶) برکه، د: این کلمه را ندارد، (۷) آ ج: بریکار، ب: بریکار، د: بریکار، ه: بریکار، (۸) د: نقاتیمور، آ: نقاتیمور، ج: نقاتیمور، (۹) کنایه آ ب (۱۰) ج: د: پاکور، ه: تاکور، (۱۰) آ: هرداود، د: هردو، (۱۱) ب: آرر روم، د: روم، (۱۲) یعنی از جانب علاء الدین،

پادشاه زادگان جمع آمدند و کلاهها برداشند و کمر باز کنند و یکی دست (۱) و دیگری هردو (۲) بگرفتند و او را بر تخت حکم بر بالش پادشاهی نشاندند و کاسه گرفتند و خلاصی که حاضر بودند اندرون و بیرون بارگاه سه نوبت (۳) زانو زدند و او را کیوک خان نام نهادند و بر عادت خود خطها بلداند که سخن او را و فرمان او را تغییر نکنند و دعاها کنند و بعد از آن بر عقب آن بیرون بارگاه آمدند و سه نوبت آفتاب را زانو زدند و چون باز (۴) بر سر بر عز آرام گرفت و (۵) پادشاه زادگان در بین و خوانین بر بسار از غایت لطافت هر یک چون در زمین بر کرسیها نشستند و در موضع سفاة هر خوش پسری ظریف منظری بنفشه عذاری گل رخساری (۶)

غالبه جعدی سرو قدی شکوفه دهانی لؤلؤ (۷) دندانی خجسته لفتائی،
 فَلَوْ أَنَّهُ فِي عَهْدِ بُوْسْتِ قَطَعْتَ . قُلُوبُ رِجَالٍ لَا آكْفُ رِيسَاءَ
 شاهدانی که اگر روی نکوشان بینند . زاهدان هم بتبرک بیر اندر گیرند
 کمر بر میان بسته و برگشاد (۸) این روز کاسات (۹) تمیز و انواع نیند و وی
 برنواز و نوالی پایا کرده،

۱۰ اِذَا رَقَصَ اَلْحَبَابُ بِحَافَتَيْهَا . رَاَيْتِ اَلدَّرَّ فِي حُبْرِ اَلْحِقَاقِ
 زهره زهرا بطالعه آن مجلس با نوا بر سقف گنبد خضرا نظاره گر گشته و
 ماه و منتری در غیرت پری و شان آفتاب پیکران سوکوار در میان
 خاکستر نشسته و مغنیان در حضرت خسرو جهان باربدوار لب نوا گشاده
 و حاضران دیگر از هیبت و سیاست زفان بسته تا نیم شب برین منوال ۱۱

(۱) بیاض در آب، ح: کیوک خان، ه: نیسو (یعنی پیسو)، د بدون بیاض،
 - و در جامع التواریخ اصلاً این فقره را ندارد، (۲) یعنی هردو بن توشی بن
 چنگیز خان، رجوع کنید به ۱۴۴، (۳) د: نه نوبت، ب: بنوبت، (۴) ح
 افزوده: کیوک خان، (۵) و او را ندارد، (۶) کذا فی ب: د، آ: کولک (۷)
 ح: کوک، ه: این کلمه را ندارد، (۸) آ: کساد، ج: کشاده، ه: و دست
 برگشاده، (۹) ب: روز کارشار، ج: از روز کار کاسات، ه: این روز کار
 کاسات،

آن روز جام شراب ملامال بود پادشاه زادگان در خدمت شاه^(۱) بی مثال
 بر آواز ابریشم و بانگ ناسه . سمن عارضان پیش خسرو پای
 همی باده خوردند تا نیم شب . گشادند زامشگران هر دو لب
 چون مسنان گشتند بر ثنا و آفرین پادشاه روی زمین هندستان شد عزم
 خوابگاه کردند و تا روز دیگر که خسرو نور پیکر نقاب قبری از چهره
 نورانی برداشت و بزرگ صباخ ترک روح را خون آلود بگذاشت
 حَتَّى إِذَا مَدَّ الصَّبَاحُ رِوَاغَهُ . وَ مَضَى الظَّالِمُ يَجْرُ فَضْلَ رِدَائِهِ
 پادشاه زادگان و نوینان و عموم خلقتان

گرازان بدرگاه شاه آمدند . گشاده دل و نیکخواه آمدند
 ۱۰ و چون لوی نورانی آفتاب بر بام گنبد مینا افراخته شد و پادشاه جبار
 و شهنشاه کامگار عزیمت خروج را از خلوت جای ساخته
 پوشید زربفت شاهنشوی . سر بر نهاده کلاه مهی
 با خیلای عظمت و کبربای نخوت

خرامان بیامد ز پرده سراسه . درفش درفتان پس او پای
 ۱۵ و در بارگاه بر چهار بالش حشمت و جاه بنشست و انعام اجازت دخول
 خواص عام شد و هرکس بر جای خود آرام گرفت
 ستایش گرفتند سر پهلوان . که بیدار باشی^(۲) و روشن روان
 جهان سر بر زیر پای تو باد . همیشه سر تخت جامه تو باد
 خوانین و حظایا با رعونت جوانی^(۳) چون وفود مواد^(۴) شادمانی در خرامیدند
 ۲۰ و جامات راح پیش ایشان داشتند

حَيْثُ خَدَيْتُكَ بَلْ حَيْثُ مِنْ طَرْبٍ . وَرَدًا يُوْرِدُ وَ نَفَاخًا يَنْفَاحُ
 ۲۲ و چون بر طرف شمال چون نسیم شمال آرام یافتند و نمانت رجال و نساء

(۱) کلمه «شاه» را فقط درج دارد، (۲) بَح دَ : بادی، (۳-۴) آ :

جو و خود مراد، ج : چون وجود مراد، ب بَحَطَّ جدید : و وفور مواد،

و بین و بنات نیاب مرورید ریز که از عزت برقی و نلالو لای آن
 انجم ایالی میخواستند که پیش از هنگام انتشار^(۱) از غیرت منترا^(۲) کردند
 پوشیده بودند و در شرب عشرت باقداح لگو یازیدند و قدم طرب در^(۳)
 میدان نماشا نهادند و چشم را باستماع غوانی و گوش را باستماع اغالی
 بهره مند^(۴) کردند و دل خود از ثواب لذات و شادمانی^(۵) ارجمند بود ع،
 در سر خماری باده و در دست زلف یار^(۶)، آن روز برین نطق باآخر کشید
 و برین نسق تا هفت روز از شام تا فلق و از بام تا شفق بمعاطات^(۷) کزوس
 مدام و معانات^(۸) پری چهرگان خوش اندام

وَ نَفْسِهِ شَاكِرٍ تُوْحِي بَدَاهُ . اِلَى الْاَوْثَارِ اَيَاتِ اَسْتِيَايِ

اشتغال داشتند، چون از کار جشنها فارغ شدند ابواب خرابین قدم و
 حدیث فرمود تا گشاده کردند و اجناس جواهر و نقود و اثواب آماده
 و مصلحت آن مهم و تقسیم آن برای و صواب دید سرفوقی^(۹) یکی که
 حاکمترین آن فوریتای بود منقوض کرد، اول نصیب پادشاه زادگان که
 از نسل و نبار پادشاه جهانگیر چنگر خان از مرد و زن حاضر بودند
 بدادند و هرکس را که در خدمت و مصاحبت ایشان بود از شریف تا
 وضع و مسن و رضع همچین، و بترتیب نوینان و امراء نومان و هزار و
 صد و ده را^(۱۰) بشمار و اعوان و انصار هر یک را و سلاطین و ملوک و
 کتاب و ارباب اعمال و متعلقان ایشان را برین متوال، و کابتا من کان
 هرکس دیگر را که حاضر بودند بی نصیب نگذاشتند بلک هر یک فراخور
 خود حظی شامل و بهره کامل یافتند، و بعد از کفایت آن مصلحت مهمات^(۱۱)

(۱) آ: استار، و: انتشار، د: ندارد، (۲) آ: منشر، و: منشر، د: ندارد،
 (۳) ب: ج: بهره مند، (۴) این جمله در همه نسخ مضطرب و تقریباً غیر مفهوم است
 و من از روی نسخه د تصحیح شد، آ: نه ارجمند بود در خماری باده، ب: نه ارجمند
 بود در سر خماری باده، ج: نه ارجمند بود در خماری باده، (۵) آ: ب: ج: بطالعات،
 (۶) آ: مغانات، ج: مغانات، و: مقامات، (۷) آ: ب: سرفوقی، ج:
 سرفوقی، د: سرفوقی، و: سرفوقی، (۸) ج: د: هزاره و صد و ده را،

ملك و تخلص امور آغاز نهادند اول ماجراست اونکین^(۱) پیش گرفتند و باسفنصا و مبالغت بحث آن واجب دیدند و چون^(۲) تخلص آن نازکی تمام بود و از اجانب کسی را در آن محرمیت ممکن نبود منکو و مردو^(۳) متخلص بودند و کسی را در آن سخن شروع میسر نه چون آن مهم با تمام رسانیدند جمعی^(۴) از امرای او را بحکم یاسا کار تمام کردند و برین نمط کارهای دیگر از معظلات که بحث آن بر زبان امرای برنی آمد آخر کردند، و جغتای نیز بدتی نزدیک بعد از قآن رحلت کرد و قائم مقام او نواده او فرا اغول^(۵) بود و بیسو^(۶) که فرزند صلی بود مداخلتی نمی کرد چون کیوک خان را با او مصادقتی و مصافاتی تمام بود فرمود که با وجود پسر نواده چگونه^(۷) وارث باشد، و در حال حیات^(۸) قآن و^(۹) جغتای^(۱۰) فرا اغول^(۱۱) را نامزد ملك جغتای^(۱۲) کرده بودند^(۱۳) او^(۱۴) جایگاه جغتای بر بیسو^(۱۵)

- (۱) ب: اونکی، ج: د ندارد، (۲) ب: فقط جدید افزوده: در: (۳) یعنی مردو بن توشی بن چنگیز خان - ص: ج: مردو برادر: د ندارد، (۴) در جمع نسخ: و جمعی (۵-۶) این جمله بنامها از آنجا قاطع است (۷) کذا فی: ب: بیسو، ج: بیسو، د: بیسو، آ اصل جمله را ندارد، (۸-۹) در: د ندارد، (۱۰) ج: این کلمه را ندارد، (۱۱) کذا فی: د همین صواب است - آ: بیسو، ب: بیسو، ج: بیسو، و این نسخ اربعه بطور قطع و یقین خطاست و صواب نسخه د است یعنی «فرا اغول» زیرا که صریح همین کتاب در موضع دیگر و صریح جامع التواریخ در چندین موضع این است که بعد از آنکه ماتیکان پسر بزرگ جغتای در حالتی که چنگیز خان محاصره بامیان اشتغال داشت بواسطه تیری که از قلعه بوی زدند کشته شد چنگیز خان و اوکنای قآن و خود جغتای ولایت بهدرا پسر ماتیکان فرا هولاکو (= فرا) فرا اغول، که نواده جغتای باشد دادند، و چون کیوک خان تحت سلطنت رسید بواسطه موافقتی که ویرا یا بیسو پسر دیگر جغتای بود پسرورای خای فرا هولاکو پادشاه الیوس جغتای گردانید و گفت با وجود پسر نواده چگونه وارث باشد، و بعد از آنکه پادشاهی بمکو قآن رسید ثانیاً فرا هولاکورا پادشاهی الیوس جغتای مقرر کرده پسرورای فرمان داد تا بکشند (رجوع کنید بورق ۶۲ و جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۱۷۵) (۱۰-۱۱) د: بجایگاه جغتای نامزد، (۱۲) کذا فی: د و هو التواب، آ: ج: کرده اند، ب: فقط جدید می افزاید: بنابراین، (۱۳) فقط در: د، (۱۴) آ: بیسو، ب: بیسو، ج: بیسو، د: بیسو، ه: بیسو،

تقریر کرد و بازوی او را در امور قوی گردانید، و بعد از فآن هرکس از پادشاه زادگان اقلای نموده بودند و هرکس از بزرگان بیکی نوسل جسنه و بر ملک برانها نوشته بودند و پابزه داده باز خواست آن می فرمود و چون خارج یاسا و آذین ایشان بود سخالت می یافتند و از نشویر سردر پیش افکنده داشتند و پابزه و برلیغ هرکس که بود باز می ستند و در پیش هر یک می نهادند = که اِقْرَأْ كِتَابَكَ، بیکی^(۱) و پسران او سر فراز بودند و هیچ کس يك خط ایشان بر خلاف یاسا نمی توانست نمود کیوک خان در هر سخنی مثل بدیشان^(۲) می آورد و رعایت ایشان یاساها را بر دیگران استخفاف می کرد و بریشان ثنا و آفرین، و یاسا داد که چنانک بوقت جلوس فآن یاساهای پدر را بر فرار مقرر داشت و باحکام آن تغییر و تبدیل راه نیافت یاسا^(۳) و احکام پدر او نیز از عوارض زیادت و نقصان مصون باشد و از فساد تحویل مسلم و حر برلیغ که بالتمغای مبارک موخ باشد بی آنک بر راست پادشاه عرضه دهند بجدید^(۴) امضا نویسد^(۵)، و بعد از تقدم این مصالح در کار لشکر و فرستادن آن با کتاف جهان مشورت کردند چون معلوم شد که از اقلیم ختای متزی^(۶) که اقصای ختای است از طاعت منزّه اند و از ۶۸۸ ایلی بر کرانه سنای^(۷) بهادر و جغان^(۸) نوین را بدان حد نامزد کرد با لشکری گران و سپاهی فراوان، و بجانب نکت^(۹) و سیلنگای^(۱۰) همچنین، و بطرف مغرب ایلجیکتای^(۱۱) و لشکر بسیار نامزد، و امر فرمود تا از ۱۸

(۱) یعنی سرفروشی بیکی مادر منکو فآن و هولاکو خان و قوبلای فآن و اربق بوکا،
 (۲) د: اسرفوی و پسران او، (۳-۲) ه: امضا، آن نویسد، ج: امضا نویسد،
 (۴) آ: مری، ب: نواحی مری، ج: مری، ه: نواحی متزی، د ندارد، - متزی عبارت است از چین جنوبی، رجوع کنید بص ۱۸۶، (۵) ب: ج: ه: سنای، آ: سنای، د ندارد، (۶) ب: جغان، ج: جیغنا، د ندارد، (۷) آ: نکت، ج: نکوت، ه: شکوت، د ندارد، (۸) آ: سلنگای، ب: سلنگا، د ندارد، (۹) آ: ایلجیکتای، ه: ایلجت کتای، ب: ایلجکتای، ج: ایلجان، د ندارد،

طرف هر پادشاه زاده از ده نفر مرد دو نفر بدو پیوندد و آنچه در آن حد اند^(۱) تمامت بر نشینند و از نازیک از ده دو^(۲) بروند و ابتدا از ملاحظه کنند و فرار آن بود که بنس خود او نیز حرکت کند بر عقب، و اگرچه تمامت لشکر و ابل را بحکم البلیکنای^(۳) فرمود اما بتخصیص کار روم و گرج و حلب و موصل و دیار بکر^(۴) بدو حوالت کرد تا کسی دیگر در آن مداخلتی نپیوندد و مال آن را سلاطین و حاکمان آن مواضع بسا او جواب دهند، و مالک خنای را بصاحب معظم بلواج^(۵) و ما وراء النهر و ترکستان و بلاد دیگر که در تحت تصرف امیر مسعود بک بود هم بدو ارزانی داشت، و عراق و اذربایجان و شروان و لور^(۶) و کرمان و فارس و طرف هندوستان بامیر ارغون سپرد، و از امرا و ملوک که تعلق بهر بک ازیشان داشت همه کس را^(۷) در آن وقت بربلغ و پایزه فرمود^(۸) و مهمات بدیشان حوالت و ایشان را پایزه سرشیر^(۹) و بربلغ مخصوص گردانید، و سلطنت روم بر سلطان رکن الدین سبب آنک بحضرت او آمد بود منفر فرمود و برادر بزرگتر او را معزول، و داود پسر قیز^(۱۰) ملک^(۱۱) را بحکوم حکم^(۱۲) داود دیگر کرد^(۱۳)، و سلاطین ماکور^(۱۴) و حلب و ابلجیان را بربلغ دادند، و ابلیجی بغداد را بعد از اعزاز بربلغ باز گرفتند و امیر المؤمنین را

(۱) : حدودند (۲) ب : دو هم، (۳) آ : البلیکنای، ب : البلیکنای، ج : ابلجیان، د : البلیکنای، د ندارد، (۴) ب : ج : باکور، د : تاکور و ندارد، (۵) آ : بلواج، د : بلواج، ب : بلواج، (۶) ج : لور، (۷) ب : د : هیچ کس را، (۸) ب : د : فرمود، (۹) ج : د : این کلمه را ندارد، (۱۰) آ : قیز، ب : قیز، د : قیز، - قیز ترکی یعنی دختر و دختر یا کره است و در ورز ۱۰۱ گوید که «قیز ملک زنی بود که پادشاه تمامت گرج بود»، (۱۱) د : ملک گرج، (۱۲) ۱۲-۱۱ : د : داود بک کرد، د : دیگر داود کرد، ج : داود نکرد، (۱۳) کذا فی آ : (۱۴) ج : باکور، د : تاکور، د : لور، - از اینکه در چند سطر پیش بجای این کلمه در نسخه آ «دیار بکر» نوشته شده است و در سایر نسخ باکور و تاکور احتمال قوی میبود که مقصود از این کلمه دیار بکر باشد ولی این چه استعمالی است و منشأ آن چیست معلوم نیست.

الوکهای خشم آمیز فرستاد سبب شکایتی که سیرامون^(۱) پسر جورماغون^(۲) از ایشان گفت، و البجیات آلتوت را باذللال و اهانت باز گردانید^(۳) و جواب تذکره را که آورده بودند فراخور آن بخشونت تمام جواب نوشتند، و چون از مهمات امور و معظات کارها فراغتی روی نمود بعد از اجازت و تقدم مراسم خدمت پادشاه زادگان بر عزیمت مراجعت باز گشتند و از فرموده و گفته کیوک خان بترتیب فرستادن لشکرها و نامزد کردن امرا مشغول گشتند، و آوازه جلوس او در عالم منتشر گشت و خشونت و هیبت سیاست او چون مشهور بود پیش از آنک لشکرها بخالفان رسد از خوف و هراس و ترس باس^(۴) او در هر دلی لشکری بود و در هر سینه صفدری

پیش خصم تو سهم نو لشکری جزایر، بگرد لشکر تو هیبت تو حصن حصین و هربک از طرف نینان که آوازه او می شنید از خوف عولت و بیم سطوت او بیتی^(۵) نفاقا فی الارض او سلما فی السماء

سینم می دشمنی در جهان . نه بر آشکارا نه اندر نهان
که نام تو باید نه بپچان شود . چه بپچان هانا که بیچان شود

و ارکان حضرت و مغزیان و خواص او را مجال آن نبود که قدم تقدم^(۶) برگیرند و محل آن نه که پیش از آنک در سخن شروعی پیوند مصطفی را بموقف عرض رسانند و آیندگان دور و نزدیک قدم از مرابط خبول بگذار شهری فراتر نهند مگر آنکس که روز اول نکشیشی^(۷) کردی و هم از بیرون بازگشتی، و قداق^(۸) از عهد رصی باز چون ملازم خدمت او بودست در مقام انابکی چون ملت عیسوی داشت طبیعت او هم بر آن منطیع^(۹) گشته

(۱) د: سیرامون، ب: سرامون، (۲) ج: جرماغون، ب: حرماغون، د: حورماغون، (۳) ب: باز گردانیدند، (۴) ب: ج: د: و باس، (۵) در قرآن (۶: ۲۵) تَبَتَّيْ است ولی مناسب مقام تَبَتَّيْ، (۶) آ: تقدم، ب: د: تقدم، (۷) ه: تیکاشیشی، (۸) ب: ا: قداق، (۹) آ: منقطع، ه: مطیع

و آن نفس در صحیفه سینه او کالفتش فی الحجر نگاشته شد و جینفای^(۱) نیز
 اضافه آن شد بر تربیت نصاری و قسیان ایشان نیک اقبال می نمود و
 این آوازه چون فایض شد از دیار شام و روم و بغداد و آس^(۲) و روس
 قسیان روی بحضرت او نهادند و اطباء بیشتر هم از ایشان ملازم خدمت
 او بودند و بسبب ملازمت قنای و جینفای^(۳) طبعاً از انکار دین محمدی
 علیه افضل الصلوة والسلام خالی نبود و چون پادشاه طبع ملول داشت
 تمامت حل و عقد و نقض و ابرام امور بقدای^(۴) و جینفای^(۵) تفویض
 کرده و تمامت خیر و شر و صلاح و فساد بدیشان باز گذاشته و کار
 نصاری در عهد دولت او بالا گرفت و هیچ مسلمان را برای آن نبود که
 ۱۰ با آن جمع سختی بلندتر گوید^(۶)، و کیوک خان مجنوس تا آوازه جود
 او بر آوازه جود پدر او راجع شود در کار بخشش زیادت از حد افراط
 می نمود و تجار که از اقطار و افاصل و ادانی عالم جمع شده بودند و نفایس
 و طرایف آورده فرمود تا تمامت آنها بر آن قرار که در عهد پدرش بود
 قیمت^(۷) می کردند در يك نوبت جماعتی بازرگانان را که حاضر بودند هفتاد
 ۱۵ هزار بالی سر بالا بر آمد که بر مالک برات نوشتند و آنچه از ایشان
 گرفتند و آنچه از مالک شرق و غرب از خنای تا روم در يك روز تسلیم
 کرد^(۸) و مناع هر اقلیمی و قوی چون کوه جنس جنس نهاده بودند ارکان
 دولت عرضه داشتند که حمل و نقل آن نعدری دارد بخرانه فراقورم نقل
 آن واجیست فرمود که محافظت آن زحمت است و فایده حاصل نه بر
 ۲۰ لشکر و حاضران خدمت قسمت کنند روزها قسمت کردند و بنامت^(۹)

(۱) آ: جینفای، د: حنفای، ج: حنای، ب: حنمای، (۲) ج: آس،

(۳) آ: حنفای، ب: حنفای، ج: حنای، د: حنفا، ه: حنفا،

(۴) ب: بیدای، (۵) آ: حنفای، ب: حنفای، ج: حنفا، د: حنفای،

(۶) آ: ب: گویند، (۷) ج: قیمت، (۸) ب: د: کرده، ه: کردند،

(۹) آ: ب: ج: د: و تمامت،

ایلهای دست راست و چپ برسانیدند چنانک کودکی بی بهره^(۱) مانند و بر جماعتی که از دور و نزدیک آمد بودند از خواجه و غلام همچین، عاقبت از آنچه موجود بود نثی بخرج نشد باردیگر برت منوال بخش کردند و عاقبت بسیار دیگر مانند روزی از اردو بیامد و بر آن اموال بگذشت فرمود که شمارا گفتم که تمامت آنرا بر لشکر و رعیت بخش کنید عرضه^{۱۰} داشتند که بقایای قسمت است بعدما که دو نوبت هرکی حظی وافر یافتند فرمود که در آن ساعت حاضر بود آنچه توانست در ربود، و آن سال در آن^(۲) مشتة بگذرانید تا چون سال نوشد و باز^(۳) جهان از خکی زمستان برست و جمرات خوش^(۴) یفتاد و روی زمین خلعت ملون بهار پوشید و اثجار و اغصان بتازگی آب برکشید و بادهای لوافح وزیدن گرفت و هوا چون هوای دلداز خوش شد و بساین چون رخسار خوانین آبدار گشت و برندگان و چرندگان هم جفت گشتند و یاران بکدل و رفیقان بك نو^(۵) آنهاز ایام طرب در پیش از آنک خزان در پیش آید بی^(۶) خواب و خوفت این^(۷) بیت را دستور ساختند

حیزای برده مهر^(۸) تو آرام یاسمین . تا عشرتی کیم بهنگام یاسمین^{۱۰}
 گلها چنیم از رخ گلرنگ بوستان . میها خورم بر لب می فام یاسمین
 کبوك خان عزیمت حرکت بتصمیم رسانید و از مقر سربسار مملکت انتهای کرد و بهر کجا رسیدی که مزرعه بودی با جمعی را دیدی فرمودی تا ایشان را چندان بالش و جامه دادندی که از ذل فقر و فاقه برستندی و برین نسق و هیأت با فرط باس و هیبت متوجه بلاد غربی بود چون^{۱۰۰۶} بجد سمرقند^(۹) رسید که از آنجا تا بیش بالیغ^(۱۰) يك هفته راه باشد اجل

(۱) آب: ناپره، (۲) ج: کلمه «آن» را ندارد، (۳) د: ندارد، (۴) ب: ده:

خوشی، (۵) ب: ج: يك نو، (۶) آ: ب: ده: و بی، ج: د: این جمله را ندارد،

(۷) آ: و این، ج: د: این جمله را ندارد، (۸) ج: چهار، (۹) د: مکر (۱۰)

(۱۰) آ: بیش بالغ، ب: بیش بالغ، د: بیش بالغ،

موعود فرارسید و چندان مهلت نداد که قدم از آن مقام فرانسز نهد، از بلعجب^(۱۱) بازی فلک جافی^(۱۲) ای بسا امیدها که وافی نشد،^(۱۳) نه سلطوت و صولت مانع آمد و نه لشکر و عدت و ازع^(۱۴) توانست گشت، و عجب تر آنک چندانک مشاهده می‌رود و امثال این معاینه هیچ گونه تنبیهی حاصل نیست بلك شرمه و حرص هر روز در زیادت است و غلبه نهیت^(۱۵) هر ساعت استیلا بیشتر دارد و پند این گویای نه بزبان مانع نه و نصیحت او را در گوش عقل قبول رادع نه،

جهان هزمان^(۱۶) می گوید^(۱۷) که دل در من نبندی به
 نو خود می پند نبیوشی ازین گویای نا گویا
 چه جزوی مهر بند مهربی کزوی بی جان شد اسکندر
 چه بازی عشق با بارے کزوی ملک شد دارا^(۱۸)
 نمی بینی نو هر ساعت کزین صیاب گون خیمه^(۱۹)
 چه بازیها برون آرد می این پیر خوش صبا

ذکر احوال اغول غایمش^(۱۰) خاتون^(۱۱) و پسران او^(۱۲)

چون کیوک خان را حالتی که ناگزیر مخلوقان است پسر آمد و^(۱۳) چنانک رسم و معهود ایشانست که بهر وقت که پادشاه را حادثه افتد راهها بسته شود بسته شد^(۱۴) و باسا رفت که هر کس موضعی که رسبت

(۱) ب ج : بوالعجب ، (۲) آ ب : جافی ، (۳) آ ب : شد ، (۴) آ : تاریخ ،
 ب : د : فارغ ، (۵) ب : نهیت ، آ : نهیت ، (۶) ج : مردم ، (۷) : : جهانست
 هر زمان گوید ، (۸) آ این بیشتر ندارد ، (۹) د : برده ، (۱۰) د : غایمش ،
 (۱۱) آ این کلهرا ندارد ، - اغول غایمش زوجه کیوک خان بن اوکهای قآن بن چنگیز خان
 و مادر دو پسر او خواجه و لافو بود (جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۲۲۸)
 (۱۲) ج بجای این عنوان : ذکر احوال سرقوشی یکی و قنای پسر از کیوک خان ،
 (۱۳) ب : واورا ندارد ، (۱۴) ج : آ این دو کلهرا ندارد ،

باشد بآبادان و خراب نزول کند، و بعد از تسکین سوز واقعه الجبلان بنزدیک سرقویی^(۱) یکی و بانو باعلام ابن حالت روان کرد^(۲) و بعد از اقتداح آرا و استشارت با مقربات ملک در مراجعت باردوی فآن با مسارعت بجانب فوناق^(۳) و امپیل^(۴) که اردوی قدیم کیوک خان بود بسر وفق میل نفس بجانب امپیل^(۵) در حرکت آمد^(۶)، و سرقویی^(۷) یکی اورا چنانک رسم معهود است با نصایح و نسلی جامه و بقعاغ^(۸) فرستاد، و بانو هم بر آن منوال استقامت^(۹) و دل گری داده و بمواعید خوب مستظهر گردانید و بر آنجملت اشارت رفته^(۱۰) که مصالح ملک بر فرار متقدم اغول غایش^(۱۱) با ارکان دولت مهمل نگذارد و بلوازم آن قیام نماید و چون مراکب لاغر اند بنفس خویش در الافاق^(۱۲) مقام رفت^(۱۳) و تمامت اولاد و امرارا اعلام رفته است تا بدین مقام حاضر شوند و در نقویض کار خانیست یکی که صلاح باشد مشورتی رود تا امور ممالک بار دیگر از نسق نگردد و خللی عاید نشود خواجه و نافوق^(۱۴) نیز بیاید و قداق^(۱۵) نیز از

(۱) آج: سرقویی، ب: سرقویی، د: سرقوی، ه: سرقویی، (۲) یعنی اغول غایش خانین، - ب: (تخط جدید) ج: کردند، (۳) آ: فوناق، ب: فوناق، ه: فوناق، ج: فوناق، (۴) آ: ج: ه: امپیل، د: امپیل، (۵) آ: اب: امپیل، د: امپیل، (۶) یعنی اغول غایش خانین، (۷) د: سرقوی، ج: سرقویی، ه: سرقویی، (۸) آب: بغانق، د: بغانق، ج: بغانق، - بغانق بر وزن چغانق ابریشی است که معقوله مانند گسو تاپین بموی سر خود پیوند کند و زنان آنرا مکمل کرده بکلاه دوخته بر سر گذشته با گسو آویزان شود (کتاب عدن که خلاصه ایست از قاموس مطول ترکی بذرعی موسوم اسنکلاخ تالیف مهرا مهدیحان نادری، نسخه کتابخانه پارس شمه ترک عدد ۱۰۰)، (۹-۱۰) این جمله بنامها از آساقط است، (۱۱) سو: تالیف، یعنی بانو اشارت کرد، (۱۲) د: غایش، (۱۳) ب: الافاق، ج: الافاق، د: افاق مان، (۱۴) سو: تالیف، یعنی بانو بنفس خویش در الافاق مقام کرد، (رجوع کنید بوق ۱۳۴۵)، (۱۵) ب: باغو، ج: باغو، د: باغو، ه: باغو، - خواجه و نافوق دو پسران کیوک خان بن اوکای بن چنگیز خان اند و مادر ایشان اغول غایش خانین است (جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۲۲۸)، (۱۶) ب: داق، رجوع کنید ص ۳۰۰ حاشیه ۷

خدمت ایشان باز نماید، خواجه و نافزا^(۱۱) متوجه خدمت او شدند^(۱۲)، و فداق^(۱۳) در وقت آنک از رفعت مرتبت قدم بر فلک می‌نهاد هذیبانی که نه حد امثال او باشد مرزقان می‌راند و از غایت حمایت و فرط جهالت سخنپانی که ماده و حشت و سرمایه مفاقت بوده می‌گفته^(۱۴) از آن سبب^{۱۰} مستشعر بوده پای کشید کرد و سر به‌سپاد بعلت رنجوری و بچند نوبت دیگر البجیان باز می‌فرستادند هم تن فرا نداد و اغول غایش^(۱۵) و پسران نیز برقتن او راضی نشدند حالیا ترک او گرفتند، و خواجه و نافزا^(۱۶) بعدما که آنجا^(۱۷) رسیدند زیادت از يك دو روز مقام نساخت^(۱۸) پیش از آنک پادشاه زادگان دیگر برسد سبب آنک کوکب اقبالشان روی برجعت نهاده بود مراجعت نمودند و تیمور^(۱۹) نوین را فایم مقام خویش در خدمت بگذاشت تا هر اتفاق که پادشاه زادگان^(۲۰) کند او نیز بر آن موجب و منوال خط دهد و چون پادشاه زادگان بر جلوس پادشاه عادل منکو فالن ملطبق شدند بر وفق آن تیمور^(۲۱) نیز خط نداد، و پادشاه زادگان مراعات جاسب پسران را^(۲۲) برقرار حکم را در فیضه ایشان بگذاشتند^{۱۰} چندانک^(۲۳) قوریلنای باشد^(۲۴) و البجی بزدبک ایشان فرستادند که چون جینفای^(۲۵) از عهد قدیم تا اکنون محل اعتماد بودست و بصدد معضیات کارها تا بوقتی که خان معین شود و سرری که حق تعالی راست مبین

(۱) ب: یاغور، ج: د: یاغور، (۲) یعنی متوجه خدمت پانو شدند در الافاق،

(۳) ب: فداق، (۴) آ: ب: ج: د: می‌افزاید: فداق، (۵) د: غایش،

(۶) ب: یاغور، ج: د: یاغور، د: یاغور، (۷) یعنی بخدمت پانو در الافاق،

(۸) یعنی نساختند، (۹) آ: تیمور، ب: سمور، ج: تیمور، (۱۰) آ: ب: تیمور،

پادشاهان، (۱۱) آ: تیمور، ب: سمور، ج: تیمور، (۱۲) ج: سنو،

(۱۳) آ: حنانک، د: چنانکه در، (۱۴) یعنی پادشاه زادگان و باتو که در الافاق

بجمع شد بودند موقتاً تا قوریلنای معتقد شد حکمرانی مملکت را در فیضه اغول

غایش و پسران او خواجه و نافزا گذاردند، (۱۵) آ: جنفای، ب: جنفای،

د: جنفای، ج: جنفای،

سوانح امور و مصاحح بر فرار تمسبت میدهد^(۱) و برلیغ می نویسد^(۲)، و از آنجا پادشاه زادگان بر عزیمت استعداد فوربنای هربک روی باردوهای خود نهادند و تمبور^(۳) نیز با خدمت^(۴) خواجه و ناقو^(۵) برفت و از اتفاق پادشاه زادگان بر جلوس مبارک منکو اعلام کرد او را از خط باز دادن و با آن قوم موافقت نمودن بازخواست کردند و قصد آن^(۶) که بر سمت مرمکو قان کبئی سازند و نیز غدرا از شست بی ادبی گشاد دهند چون بخت بیدار و هم پشت و بار بود و اقبال همشین و دولت مساعد و فضل باری جلت نعمارو و کثرت الآوه قرین و هم خلائق ناصر و معین تا بوقتی که آن جماعت خبر یافتند از مکان و مضایق گذشته بود آن اندیشه در اندرون نگاه داشتند و بر فرار مصلحتی که پیش می آمد ساخته می کردند هر چند زیادت کاری نبود جز از معاملات با تجار و اطلاق وجوهات در مقدمه بر نواحی و امصار و نواتر المیحیان و محصلان ناهوار و بیشتر اوقات خود غایس^(۷) با قامان خلوت داشتی و با استعمال خیالات و خرافات آن جماعت اشتغال، و خواجه و ناقو^(۸) را جدا جدا بر خلاف مادر دو حضرت شد و در یک مقام سه حاکم، و از جوانب دیگر پادشاه زادگان بر وفق مراد سوادها می کردند و اکابر و معارف نواحی بر وفق هوی بهر کسی تعلق می ساخت، و امور غایس^(۹) و پسران او سبب مخالفت با یکدیگر و مجادبت با خویشان بزرگتر از ضبط بیرون شد و آرا و تدابیر از منفع صواب نحرئی^(۱۰) کرد و امیر حیفای^(۱۱) در کار عاجز و سرگردان شد و چون سخن و نصیحت او را در

(۱) ب د ده: میدهد، (۲) آ ب د ده: می نویسد، (۳) ج: تور نونین،
 (۴) یعنی بخدمت و بتزوی، (۵) ب: باعو، ج: د: باغو، ه: ندارد،
 (۶) ب: آن کردند، (۷) د: غایس، آ: غایس، ج: غایس، ه: غایس،
 (۸) ب ج د ده: باغو، (۹) د: غایس، آ: غایس، (۱۰) آ ب: بحرئ، -
 نحرئی چندان مناسبت با مقام ندارد، (۱۱) آ: حیفای، ب: حیفای، د:
 حیفای، ج: حیفای،

سمع عقل ایشان جای نبود پسران از روی صبی برای خود مستند بودند و غلبش^(۱) بر وفق هوی ردع^(۲) اهل صواب را مستعد.

شَيَانٌ يَعْبِزُ ذُو الرِّبَاضَةِ عَنْهُمَا . رَأَى النِّسَاءَ وَ امْرَأَةَ الصِّبْيَانِ
أَمَّا النِّسَاءُ فَمَيَلْنَ إِلَى الهَوَى . وَ أَخُو الصِّبْيَانِ يَجْرِي بِغَيْرِ عِيَانِ

و با این معنی^(۳) ابلیحان بنزدیک بانو^(۴) می فرستادند که بجای دیگر^(۵) رضا ندارم و هیچ وقت بدان موافقت اغضا نخواهم نمود.

قَضَاءُ جَرَى وَ يَكْتَابُ سَبَقَ . فَهَلْ يَنْفَعُنْ جَزَعُ أَوْ قَلْبُ
قَضَى اللهُ مَا شَاءَ مِنْ حُكْمِهِ . فَفِيمَ اضْطَرُّبُكَ وَ الأَمْرُ حَقُّ

و ارسال انواع این پیغامها باسظهار بیسو^(۶) بود و موافقت و مصافحت او و بکرات از جانب خویشان مشفق بیکی^(۷) و بانو نصایح می فرستادند که باری بقوربتنای حاضر باید آمد تا بار دیگر که نامت آقا و ابنی^(۸) جمع باشند کنگاج و مشورت کنند و از جانب بانو ابلیحان می آمدند که

(۱) آ: غلبش، د: غلبش، (۲) ج: ردع، آ: ردع، (۳) ا: د: معانی،
(۴) آ: نافو، و آن غلط فاحش است، (۵) ب: بکران، ج: دیگران
ج: بجایی دیگر، د: بجای دیگر، (۶) آ: بسو، د: بسو، ب: سو، ج:
سو، (۷) یعنی سرفروبی بیکی مادر مکوفان، - آ: یکی، ج: یکی، ب:
سکی، ه: مک، (۸) آقا (آقا) برادر بزرگرا نامد و ابنی بکمر نیون برادر
کوچکرا گویند (مختصر سنگلاخ)، و آقا و ابنی هرگاه مجبوراً استعمال شود یعنی تمام
اعضاء خانواده سلطنتی است یعنی جمیع شاعرادگان از بزرگ و کوچک و برادران و
برادر زادگان و اعمام و عزادگان و غیرم، رشید الدین وزیر در شرح حال بسوکی
بهادر پدر چنگیز خان گوید: «و او پادشاه بسیاری از اقوام مغول بود و آقا و ابنی
یعنی اعمام و عزادگان جمله مطیع و منایع» (جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۵)، -
در پیغامی که چنگیزخان باونک خان می فرستد و متوقرا که برو ثابت کرده باد
آوری میکند گوید «و من جهت تو آفای خودرا بکنم و ابی را هلاک کردم اگر گویند
ایشان کهستند بجهت بیکی که آفای من بود و تا بچو قوری که ابنی من بود ایشاند بک
حق دیگر از آن من اینست» (ایضا ص ۲۲۰)، - «طغرل را بگویند که ابنی من طغرل
تو بکن درگاه آبا و اجداد منی و بیان معنی ترا ابی گفته ام» (ایضا ص ۲۲۶)

تفریر کار خائیت منکو^(۱) فآن اکثر عواید آن بشما عاید خواهد بود و چون بنظر بطر و کودکی می نگریسند و از نجارب روزگار مؤدب و معزب نگشته بودند بر اندیشه خود اصرار داشتند و فداق از خوف بادرات سخنهاى نافرجام و اندیشههای ناانجام بر اندیشه مخالفت موافقت داشت و چندانک از جوانب باستعمال کار فوربتنای المپیان می رسیدند^(۲) ایشان بتوانی و نائی می گزایدند و در پرده مخالفت راهی ساخت^(۳) و کعبتین رای را بر رفته هوی می انداخت^(۴) و از مصلحت وقت خود را کشید می داشت^(۵) تا عاقبة الامر المپچی برسد از پادشاه زادگان که در خدمت^(۶) حضرت جمع بودند نافو^(۷) روان شد و بر عقب آن خواجه و بعد از او غایش^(۸) چنانک شرح آن در ذکر جلوس پادشاه جهان رود و کار بحائی رسید از کوناہ اندیشگی و خویشتن بینی که عقل عقلا در خلاب^(۹) آن فکر سرگردان شد و مخرج از آن متعذر،

ذکر نوشی^(۱۰) و احوال او و حلول بانو بموضع او

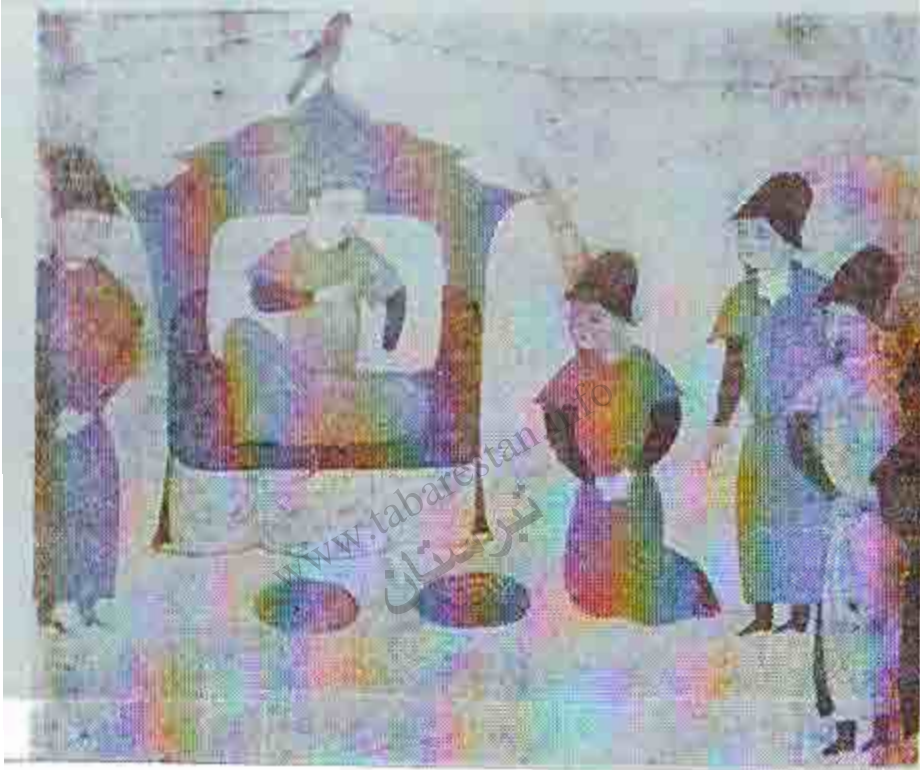
چون نوشی [که] پسر بزرگتر^(۱۱) بود مجدد قلان ناشی^(۱۲) بخدمت جنگر خان آمد و از آنجا باز گشت مهلت موعود در رسید و پسران او^(۱۳) بمحل^(۱۴) و^(۱۵) هردو^(۱۶) و بانو و شیبقان^(۱۷) و تنکوت^(۱۸) و برکه^(۱۹) و

(۱) : مرنک کا ، (۲) ج : می ساختند ، (۳) ج : می انداختند ، (۴) ج : می دانستند ، (۵) د این کلمه را ندارد ، (۶) ب : باغو ، ج : باغو ، د : بانو ، (۷) د : غایش ، ج : اوغل غایش ، ه : اغول غایش ، (۸) آب : خلاب ، ج : حالات ، د : حالت ، (۹) نوشی در جامع التواریخ همه جا بلفظ چوچی یا جوجی مذکور است ، (۱۰) آب ج د می افزایند او ، (۱۱) ککا فی ج و همین صواب است رجوع کنید به ص ۱۱۱ ، - آب بجای «قلان ناشی» بیاض است ، د بدون بیاض ، (۱۲) آ د افزوده : که ، ج افزوده : کی ، ه افزوده : اولی ، (۱۳) ککا فی آ ه (۱۴) ج : بمحل ، ب : محل ، د : به محل ، - نام این پسر نوشی در جامع التواریخ بوفال و بوفال منظور است (طبع بلوشه ص ۹۰ ، ۱۲۲) و مسبو بلوشه گوید اصل منب

برنجار^(۱) این هفت پسر بودند که بهر نیت استقلال رسیده بودند بانو قائم مقام پدر شد و حاکم ملک و برادران گشت و چون قآن^(۲) بخت مملکت بنیست نامت آن حدود را که مجاور او بود از بقایای قنچاق و الان^(۳) و آس^(۴) و روس و بلاد دیگر چون بلغار و مکس^(۵) و غیر آن تمامت را مسلم و مستخلص کرد^(۶)، و بانو در محکم خویش که در حدود اینیل^(۷) داشت مقام فرمود و شهری بنا نهاد که آنرا سرای میخوانند و حکم او بر تمامت ممالک نافذ بود و او پادشاهی بود بهیچ دین و ملت مایل نه همان شیوه بزدان شناسی می دانست و منعصب هیچ کدام از ملل و ادیان نبود بخشش و دهش او را حسابی نه و جود و سخای او را شمار ناممکن ملوک اطراف و طرف نشینان آفاق و غیر ایشان هر کس بخدمت او رسیدی و پیشکشها که ذخایر روزگار بودی پیش از آنک بخرانه در آرسد تمامت را بر مغول و مسلمان و حاضران مجلس بخش کردی^(۸) و بقلیل و کثیر آن الثفات نمودی و بنجار از جوابه انواع متاعها بخدمت او آوردندی هر چه بودی بستندندی و قیمت یکی را چند باره بهای آن مضاعف بدادی و بر سلاطین روم و شام و غیر آن از بلاد برات و برلیغ فرمودی^(۹)

جهانگشای «بوخل» بوده که شکلی دیگر از بوفال است (زیرا که قاف و خا در لغت مغول دائما بیکدیگر قلب می‌شوند) و کاتب او را در کنایت وصل بجا آورده پس از آن نسخ متأخر آنرا «بجمل» خوانند و نوشته اند، و این احتمال خیلی فریب بصواب است، (۱۲) این او را فقط درج دارد، (۱۳) ج: نرد، (۱۴) آ: سغان، ب: سلان، ج: سفان، د: سفنای، ه: ستان، (۱۵) آ: شکوت، ج: ییکوت، د: سنکوت، (۱۶) آ: برکه، ه: برکا،

(۱) آ: ب: برنجار، ج: برنجار، - نام پسران نوینی سابقاً درص ۱۴۴ مذکور شد رجوع بدانجا شود، (۲) یعنی اوکنای قآن بی چندگز خان، (۳) ج: د: آ: الان، (۴) آ: اس، ج: اوس، (۵) ج: مشکو، ه: ملس، د: ندارد، (۶) یعنی بانو، (۷) اینیل بهر معروف و لگا است که در بحر خزر می‌ریزد و باقوت در معجم البلدان آنرا ایل می‌نامند، - ه: اینیل، د: اینیل، ب: اسل، ج: اینیل، آ: اینیل، (۸) آ: کردندی،



صورت ادربار باتو بن نوشی بن چنگیز خان در شهر سرای در کنار رود
ایتیل یعنی وُلگیا

(از روی يك نسخه* بسیار قدیمی از جامع التواریخ شه در
کتابخانه* متی پاریس محفوظ است)

و هر کس بخدمت او رسیدی بی مقصود مراجعت نمودی^(۱)، و چون کیوک خان بخانی بنیشت^(۲) بانو بر حسب اسناد و اقتراح او در حرکت آمد چون بالاقاق^(۳) رسید حالت^(۴) کیوک خان ظاهر شد هم آنجا توقف کرد و از جوانب پادشاه زادگان بخدمت او رسیدند و کار خانیت بر منکو قآن مقرر کرد و شرح آن در ذکر منکو قآن مثبت خواهد شد و از آنجا باز گشت و بآردوی خویش آمد و بر قرار بکار عیش و نشاط مشغول بود و بوقت ترتیب لشکر بر حسب اقتضای وقت از اقربا و انساب و امرا لشکرهای فرستاد تا چون در شهر سنه ثلاث و خمین و سنمایه^(۵) منکو قآن فورینهای دیگر فرمود سرتاق^(۶) را بخدمت منکو قآن فرستاد و سرتاق^(۷) متفلسد مذهب نصاری بود هنوز سرتاق^(۸) نرسیده بود که فرمان حق در رسید و حالت ناگهبر^(۹) واقع شد در شهر سنه^(۱۰) و سرتاق چون^(۱۱) بخدمت منکو قآن رسید مورد اورا باعزاز و آکرام تلقی فرمود و بانواع عواطف از اسباب و آنجا مخصوص گردانید و با چندان مال و نعمت که لایق چنان پادشاهی باشد اورا بازگردانید هنوز بآردوی خود ناریسه چون بموضع^(۱۲) رسید او نیز بر عصب پدر خود روان شد E. 61a
منکو قآن امیران را فرستاد و استمالت جانب خوانین و برادران او فرمود و اشارت راند که برانجین^(۱۳) خانون که بزرگتر خوانین بانو است تنفیذ احکام می کند و پسر سرتاق اولانچی^(۱۴) را ترتیب می کند چندانک بزرگ شود و قائم مقام پدر گردد چون قضا نخواست بود اولانچی^(۱۵) نیز گذشته شد همین سال،

(۱) دَر اِنجا تا آخر این فصل را ندارد، (۲) آنزوده: و، (۳) ب: بالاماق، (۴) یعنی وفات، در این کتاب مکرر کلمه «حالت» یعنی وفات و مرگ استعمال شده است، (۵) (برقم): سنه ۶۵۲، (۶) ج: سرتاق، — سرتاق از پسران بانو است، (۷) یعنی وفات بانو، (۸) بیاض در آب، ج: بدون بیاض، (۹) فقط در ب:، (۱۰) بیاض در آب، ج: بدون بیاض، (۱۱) آ: برانجین، ب: برانجن، د: برانجین، (۱۲) آ: اولانچی، د: اولانچی، ج: اولانچی

ذکر استخلاص بلغار و حدود آس و روس

فآن چون نوبت دوّم فوریشای بزرگ ساخت و در استیصال و فتح بقایای طغاة مشاورت نمودند (۱) رأی (۲) بر آن فرار گرفت که حدود (۳) بلغار و آس و روس که مجاور محیم بانو بود و (۴) هنوز بکلی ایل نشده بودند و بکثرت سواد خویش مفرور (۵) در تحت نصرت آوردند بنا برین (۶) پادشاه زادگان را معاونت و معاضدت بانو نامزد گردانید (۷) منکو قآن و برادر او بوچک (۸) و از پسران خود کیوک خان و قدغان (۹) و پادشاه زادگان دیگر کولکان (۱۰) و بوری (۱۱) و بایدار (۱۲) و برادران بانو مردو و تنکوت (۱۳) و چند پادشاه دیگر و از امرای معتبر (۱۴) سنای (۱۵) بهادر بود و پادشاه زادگان بر ترتیب جیوش و جنود هر کس با محلّ و منزل خود روان شدند و وقت بهار را از مقامگاه خود در حرکت آمدند و در مبادرت مسارعت نمودند بحدود بلغار پادشاه زادگان بیکدیگر رسیده زمین از کثرت حدود در بانگ و خروش آمد و از غلبه و جوش جیوش و جوش و سیاع مدهوش گشت بابتدا شهر بلغار را که بمناعت موضع و عدد بسیار در آفاق مشهور بود بقهر و قسر بگرفتند و اسوة بامثالها خلق آنرا بکشتند و اسیر رانندند و از آنجا متوجه بلاد روس گشتند و اطراف آنرا مستخلص کردند تا شهر

(۱) ج: نمود، (۲) ج: آرای، (۳) از اول این فصل تا اینجا از آ ساقط است، (۴) آج و او را ندارند، (۵) فقط در ب بخط الحاقی، (۶) ب بخط الحاقی می افزاید: از آنجهله، (۷) آ: بوچک، ب: ج: بوچک، د: توچل، (۸) ب: قدغان، ج: قدغان، (۹) آ: لویکان، ج: لویکان، د: کونکان، ه: ندارد، رجوع کنید ص ۱۴۲، (۱۰) آ: ب: ج: بوری، د: نودی، ه: ندارد، - وی پسر ماتیکان بن جغتای بن چنگیز خان است، (۱۱) آ: ب: مادار، ج: اادار، ه: ندارد، - پسر ششم جغتای بن چنگیز خان است، (۱۲) د: تنکوت، (۱۳) آ: از امرا و معنبران، (۱۴) آ: سنای، ب: ج: سنای، د: ندارد، جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۲۲: سرادای،

مکس^(۱) که خلق آن بعدد مور و ملخ بود و جوانب بعیاض و بیشه ملتفت بود چنانکه ماررا از میان گذر نمود باتفاق پادشاه زادگان بر جانبهای آن بایستادند و باندا از هر سوی در پهنای آنک چهار گردون بر مقابل یکدیگر روان شود راه ساختند و مجاتیق بر باره^(۲) آن نهادند در مدت چند روز در آن شهر جزم^(۳) نام آن نگذاشتند و غنایم بسیار یافتند و فرمان رسانیدند تا گوشهای راست مردم باز کردند دوپست و هفتاد هزار گوش در شمار آمد و از آنجا پادشاه زادگان عزم مراجعت کردند

ذکر خیل کلار^(۱) و باشگرد^(۲)

چون روس و قفقاق و آلان^(۳) نیز نیست گشتند و کلار^(۴) و باشگرد^(۱۰) بر ملت نصاری اقوام بسیار بودند و ایشان را میگویند متصل فرنگ اند بانو عزیمت استبصال ایشان مقرر کرد و بر آن نیت لشکرها ترتیب داد چون سال نو شد روان گشت و آن جماعت بکثرت عدد و شوکت بأس و محکمی آلت مغرور بودند چون آوازه حرکت بانو بشنیدند ایشان نیز در حرکت آمدند با چهار صد هزار سوار که هر یک در جنگ نامنار^{۱۵} بودند و گریز را عار دانند^(۱۱) بانو برادر خود شیخان^(۱۲) را با ده هزار مرد بر سیل بزرگ و طلا به در مقدمه بفرستاد تا عدد ایشان ببینند و از ۴۰۱۶ حد شوکت و قوت ایشان خبری فرستند بحکم فرمان رفت و بعد از یک

(۱) ملس، (۲) باروی، (۳) آ: ندارد، (۴) آ: کلار،
 (۵) آ: ج و اورا ندارد، (۶) آ: باشگرد، ج: باشگرد، ه: باشگرد،
 (۷) آ: آلان، (۸) آ: کلار، (۹) ج و اورا ندارد، (۱۰) آ: باشگرد،
 ج: باشگرد، (۱۱) ج: دانست، د: دارند، (۱۲) آ: شیخان، ب:
 شیخان، ج: شیخان، ه: شیخان (که آن نیز صحیح و همای دیگر از شیخان است،
 رجوع کنید بص ۱۴۴ حاشیه ۶)، د: ندارد، (۱۳) ج: دو هزار،

هفته باز آمد و خبر داد که ایشان اضعاف لشکر مغول اند ۵۵ مردان
 تقار^(۱) و کارزار چون لشکرها بیکدیگر نزدیک رسیدند بانو بر پشته رفت
 و يك شبانروز^(۲) با کس سخن نگفت و نضرع و زارے می کرد و
 مسلمانان را بفرمود تا ایشان نیز با اتفاق جمع شدند و دعاها گفتند و روز
 دیگر ساز جنگ کردند و آبی بزرگ در میان بود شبانه لشکری^(۳) بفرستاد
 و ازین جانب^(۴) لشکر بانو بر آب عمده کردند و شیبان^(۵) برادر بانو
 بنفس خویش در میان حرب آمد و حملهای متواتر کرد و لشکر خصم
 چون قوی بودند از جای نجبیدند و آن لشکر از پس ایشان در آمد
 شیبان^(۶) با تمامت لشکر بیکبار حمله کردند و روی بر سر آورده ایشان^(۷)
 نهادند و بشمشیر طنابهای خیمه^(۸) پاره کردند چون سر بردها انداختند لشکر
 کلار دل شکسته شد و منهدم گشت و از آن لشکر بیش^(۹) کس نجات
 و آن ولایتها نیز منخلف گشت و از جمله کارهای عظیم و جنگهای سخت
 یکی این بود،

ذکر جغتای

۱۰ جغتای خانی بود با تهور و غلبه و سیاست و خشونت چون بلاد ما
 وراء النهر و ترکستان منخلف گشت محط رجال او^(۱) و اولاد و لشکر او
 از سمرقند تا کنار بیش بالغ بود مواضع نزه راین منزل گاه ملوک را لایق
 مربع^(۱۱) و مصیف آن المالیغ و فوناس^(۱۲) بود که در بهار و تابستان با

(۱) آ: تقار، ب: تقار، د: جنگ، (۲) آ: شبانروز،
 (۳) ب: لشکر، (۴) آ: ج: و درین حالت، (۵) آ: شیبان، ب:
 شیبان، ج: شیبان، د: شیبان، ه: شیبان، (۶) آ: شیبان، ب:
 شیبان، ج: شیبان، د: شیبان، ه: شیبان، (۷) آ: او،
 (۸) ج: آن، ب: او، (۹) ج: ایست، ه: پس، (۱۰) فقط در ب
 بخط جدید، (۱۱) ج: د: مربع، (۱۲) کدائی ب: آ: فوناس، ج:
 فوناس، د: فوناق، د: فوناس، - رجوع کنید بص ۲۱ حاشیه ۲

بستان ارم مشابهت داشتی و گوهای (۱) زرگه که ایشان کول (۲) خوانند جهت اجتماع مرغان آبی در حدود او ساخته و دیهی نیز بنا فرمود نام آن قنلغ (۳) پاییز و زمستان در مراوریل ایلا (۴) روزگار گذرانیدی و از ابتدا تا انتهای (۵) مراحل انبارهای اطعمه و اشربه ترتیب داده و او دائماً بتماشای و عشرت و معاشرت با پری چهارگان خوش طلعت اشتغال داشتی (۶) و حشم او از بیم یاسا و سیاست او چنان مضبوط بودی که کسی (۷) در عهد او چندانک (۸) در جوار لشکر او بودی هیچ راه گذری را بطلایه و یاس احتیاج نیفتادی و چنانک در میالغت گویند طشت زر بر سر نهاده عورتی را تنها بیم و ترس نبودی، و یاساهای باریک که بر امثال مردم تازیانک تکلیف مالا یطاق بودی دادی مثل آنک گوشت بسمل نکنند (۹) و بروز در آب روان نشینند و نظرای این (۱۰) و یاسای گوشتند از مزج شرعی ناکستن بهمه مالک بفرستادند و در خراسان مدتی گوشتند را کسی ظاهراً نکست و مسلمانان را بر آکل مردار تکلیف نمودند، و چون حالت (۱۱) فآن واقع شد حضرت او مرجع خلائق شد و از دور و نزدیک متوجه خدمت او شدند مدتی تبادی نگرفت (۱۲) تا مرضی صععب ظاهر شد چنانک علت بر مداوا غالب آمد و وزیر او از انراک هجیر نام شخصی بود که در آخر عهد او فرا خاسته بود و کارهای ملک فرا پیش گرفت در علت مرض او با طبیب مجد الدین در معالجت میالغت می کرد و اشفاق و

۱۱ کذا فی آب، ج د: کوههای، (۲) د: کویک، (۳) کذا فی آب، ا: بلع، ج: بلع، ب: قلع نام، د: قلع، (۴) کذا فی آب، ب: در درمروارک ایلا (کذا بتکرار «در»)، ج: در مراوریک ایلا، د: در مرورتک ایلا، ه: در فراورتک، (۵) ب: بخط جدید افزوده: در جمیع، (۶) ه: می افزاید:

پری چهارگان پیش خسرو پهای • سر زلفشان بر سن مشکای

(۷) در ب این کلمه را تراشیدند، (۸) ب: افزوده بخط جدید: کسی

(۹) ب: نکند، آ: نکند، (۱۰) آ: و نظرای این، ج: و نظرای این،

د: و نظیر این، (۱۱) یعنی وفات، (۱۲) آب: نگرفت، ه: گرفت،

حنافوت می نمود و چون قضا نازل شد خاتون بزرگتر او یسلون^(۱) ایشان هردورا با فرزندان^(۲) بفرمود تا بکشند، و امیر حبش عمید که از عهد آنک ماوراء النهر مستخلص شده بود بخدمت جغتای متصل گشته بود و منصب وزارت یافته در خدمت خاتون بر قرار متمکن شد و شاعرست^{۱۰} او را مدید اعور شاعر گویند روز عیدی بر حسب حال بیٹی چند گفته است و تخلص مایر حبش عمید کرده

روشن گشت که این تیره جهان دام بلاست

خبرت شد که جهان عشوه دهی دار دغاست^(۳)

فرجی^(۴) و کبول^(۵) و لشکر جزاره چه سود

چون اچلی ناختن آورد و گرفت از چپ و راست

آنک در آب می رفت کسی از پیش

غرفه بجز محیط است که بس با پهناست

و جغتای را پسران و نوادگان بسیار بودند اما در آن وقت که^(۶) پسر بزرگتر او ماتیکان^(۷) را در بامیان^(۸) واقع افتاد^(۹) و^(۱۰) فرا^(۱۱) هم در آن حالت در وجود آمد چنگر خان^(۱۲) و بعد از او قآن و جغتای ولایت^{۱۵}

(۱) آب: سلون، جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۱۵۴: یسلون، (۲) ب: ده:

با قامت فرزندان و متعلقان، (۳) کذا فی آب: ج: عشوه دهی دون و دغاست،

د: عشوه ده دار دغاست، ه: عشوه دهبواو دغاست، (۴) یعنی فرجی یعنی

سلاحدار، - آ: فرجی، ب: فرجی، ج: فوجی، ه: بوجی، د: سمت،

(۵) کذا فی آب، ه: کبول، د: لشکر، ج: ندارد، - بلوچه گوید این

کلمه را باید کیتول خواند که یکی از اشکال «کوتوال» است یعنی حافظ قلعه، و

این احتمال خیلی قریب بصواب است، (۶) آ: ج: ده که را ندارد، (۷) آ:

ماتیکان، ب: ماسکان، ج: مامکان، ه: ماسکان، د: ندارد، جامع

التواریخ طبع بلوچه ص ۱۶۱-۱۷۴: مواتوکان، (۸) کذا فی ب: آ: بامیان،

ج: بامیان، د: بامان، - ب: بخط جدید افزوده: آن، (۹) یعنی وفات کرد

رجوع کنید بص ۱۰۵، (۱۰) د: واورا ندارد، (۱۱) یعنی فرا هولاکو بن

ماتیکان بن جغتای که بنرا اشول معروف است، (۱۲) آ: وچنگر خان،

عهد و جایگاه جغتای بدو نامزد کرده بودند، با بر آن اساس بعد حالت او^(۱) خانون او بسلون^(۲) و حبش عمید الملک و ارکان دولت بر فرا^(۳) اقبال نمودند و چون کیوک خان را بجائی برداشتند سبب مصادفتی که داشت با پیسو^(۴) که پسر صلیبی جغتای بود فرمود که با وجود پسر نواده چگونه ولی عهد باشد پیسو^(۵) را در مملکت او نشانند و حل و عقد کارهای ملک ایشان بدست او داد و پیسو^(۶) دایماً شرب مشغول بود هشیاری ندانستی و مستی عادت داشتی از بام تا شام شراب خوردی چون او متمکن شد با حبش عمید سبب موافقت او با فرا در خشم بود و قاصد او، در اوّل حالت حبش عمید^(۷) پسران خود را پسران جغتای داده بود و هر یک را یکی از پادشاه زادگان نامزد کرده و^(۸) بهاء الدین مرغینانی^(۹) را سبب فضل و دانش در مقابل پسران می داشت^(۱۰) بخدمت پیسو^(۱۱) داده بود، چون سبب خدمت خدمت^(۱۲) بنیست کار او^(۱۳) نیز^(۱۴) متمکن و منصب وزارت پیسو^(۱۵) بدو مفوض شد و حبش عمید^(۱۶) مصروف گشت هر چند امیر^(۱۷) امام بهاء الدین مراسم و آداب حرمت بتقدیم می رسانید و چند نوبت بیسورا^(۱۸) از فصد کئی که با حبش عمید داشت منع کرد اما کینه^(۱۹)

- (۱) یعنی بعد از وفات جغتای، (۲) د: بسلون؛ (۳) آج: فرار،
 د اصل جمله را ندارد از «ارکان دولت» تا «حبش عمید» در ص ۲۲۰ بی ۹
 (۴) آ: پیسو، ب: پیسو، ج: پیسو، د: ندارد، (۵) کذا فی: آ: پیسو،
 ب: پیسو، ج: پیسو، د: ندارد، (۶) آ: پیسو، ب: پیسو، ج: پیسو، د:
 پیسو، د ندارد، (۷) ج: عمید الملک، (۸) ب: او را ندارد،
 (۹) هذا هو الظاهر. آ: مرغینانی، باقی نسخ ندارد، (۱۰) سو: تألیف، یعنی
 جغتای بهاء الدین را سبب فضل و دانش در مقابل پسران حبش عمید می داشت و
 او را بخدمت گذاری پسر خود پیسوداده بود، (۱۱) آ: پیسو، ب: پیسو، ج:
 سو، د ندارد، (۱۲-۱۳) ب: در نسبت مهمات، (۱۴) یعنی بهاء الدین
 مرغینانی، (۱۵) کذا فی: آ: پیسو، ب: پیسو، ج: پیسو، د ندارد،
 (۱۶) ج: عمید الملک، (۱۷) ج: ندارد، ب: خط نرقین کشید، (۱۸) کذا فی:
 آ: پیسو، ب: پیسو، ج: پیسو، د ندارد،

قدم در دل (۱۱) امیر حبش عمید (۱۱) بود تا بوقت فرصت سببه را (۱۲) تشییع داد، و پیسو (۱۳) بر قرار بود بعدما (۱۴) که منکو (۱۵) قآن بر سریر خانی نشست و پیسو (۱۶) موافق آن نبود (۱۷) جای پیسو (۱۸) بر قرار (۱۹) بحکم وصیتی که در سابقه رفته بود مسلم داشت و او را بانواع عواطف مخصوص کرده باز گردانید در راه و عهده که ناگزیرست نگذاشت که باردوی خویش رسد (۲۰) جای (۲۱) او بر پسر او (۲۲) مقرر فرمود و چون او هنوز کودک بود مفالید حکم در دست خاتون [او] (۲۳) اورقنه (۲۴) نهاد چون باردوی خویش رسید پیسو (۲۵) نیز در آن نزدیکی باجارت باتو با خانه رسید که بود او را نیز اجل امان نداد (۲۶)، و امیر حبش عمید و پسر او ناصر الدین در خدمت خاتون باز متمکن گشتند و در آن وقت که فرا بازگردید (۲۷) سبب انتقای که از بهاء الدین مرغینانی (۲۸) داشت او را با مال و اولاد

- (۱) فقط در ب بخط جدید، (۲) ب بخط الحاقی می افزاید: هجده بعد ازین مذکور میشود، (۳) آب: پیسو، ج: سو، و اصل جمله را دارد، (۴) ج: و بعدما، (۵) ب: مولکا، ه: مولک کا، (۶) آ: تسو، ب: سو، ج: سو، ه: پیسو، د ندارد، (۷) در عهده سو جزب در اینجا واری علاوه دارد، (۸) آ: تسو، ب: سو، ج: سو، ه: پیسو، د ندارد، (۹) آج: ه: فرار، (۱۰) ب بخط جدید افزوده: با برین، (۱۱) آج: و جای، (۱۲) موسوم بمبارکده (جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۱۷۴)، (۱۳) یعنی خاتون فرا هولاکو، (۱۴) کذا فی ه، آ: اورسه، ب: اورقه، ج: اورقه، د ندارد، جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۵: اورقه، (۱۵) آب: سو، ج: تسو، ه: پیسو، د ندارد، (۱۶) تصریح رسید الدین فضل الله اورقنه خاتون زوجه فرا هولاکو بعد از آنکه شوهرش در راه وفات نمود پیسو بن جغتای را بحکم منکو قآن بکشت و خود بجای شوهر مدت ده سال پادشاهی الویس جغتای را نمود (جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۱۷۵، ۱۸۴-۱۹۳)، (۱۷) این مخالف است با آنچه در چند سطر پیش گفت و همچنین با جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۱۷۵، ۱۸۴-۱۹۳ که فرا قبل از آنکه باردوی خود برسد در راه وفات نمود، (۱۸) کذا فی ب، آ: مرغینانی، ه: مرغینانی، ج: مرغینانی، د: مرغینانی،

عیش عید داد در آن ساعت که او را بگرفتند و بقید دو شاخ بر بست
این رباعی بگفت

آنها که متاع عمر خود بر بستند ، از محنت و رنج این جهانی رستند
شکست تن من از گناه بسیار ، زآن بود که این شکسته را بر بستند

۲۰۲۵

و بر سبیل استعفاف این رباعی دیگر هم فرستاد

شاه از من آنچه بود و نارسست بگیر ، و در جان منت نیز بکارست بگیر
جانبست بلب رسیده و صدر بهشت^(۱) ، زین هردو کدام اختیارست بگیر

و چون دید که هیچ حیلۀ نافع^(۲) نیست و نضرع و توجع فایده ندارد^(۳)
این دو بیت بگفت و نزدیک عیش عید فرستاد

۱۰ با دشمن و دوست عیش خوش کردم و رفت

و بن رخت حیا زین کش کردم و رفت

دست اجل داد حسب مهلک روح

صد لعنت نقد بر عیش کردم و رفت

فرمود تا او را در میان نمادی پیچیدند و شکل آنک تمد مانند اعضا
و اجزای او را ریزه^(۴) کردند ، در شهر سنه نفع و اربعین و ستمایه^{۱۰}

بوقت آنک از اردوی غایتش^(۵) مراجعت افتاده بود در خدمت امیر

ارغون نزدیک بیسو^(۶) رفت^(۷) چون بخدمت امیر امام بهاء الدین رسیدم^(۸)

در حال پیش از آنک زان بسخنی دیگر بگشاده بود بدین بیت ابتدا

کرد که

۲۰ إِنَّ السَّرِيَّ إِذَا سَرَا فَيَنْفِسُو . وَ ابْنُ السَّرِيَّ إِذَا سَرَا أَسْرَاهُمَا

(۱) آ: هشت ، ب: هشت ، ج: هشت ، ج: نافذ ، (۲) آ: ه

ندارد ، (۴) ب: بقط جدید ج: د: ریزه و ریزه ، (۵) آ: آب: غایتش ،

د: غایتش ، ج: اوغل غایتش ، (۶) آ: نسو ، ب: نسو ، ج: نسو ، د:

بسو ، (۷) یعنی رفتن ، (۸) ج: د: رسید

و اورا^(۱) بنظر اکرام و اعزاز مخصوص گردانید، و او با علو انتساب^(۲) شرف اکتساب^(۳) جمع داشت چه^(۴) از قبل پدر^(۵) شیخ الاسلام فرغانه بود آبا عن اب^(۶) و از جانب والد بطغان^(۷) خان که خان و حاکم آن ملک بوده^(۸) منسوب بود^(۹)، و شرف اکتساب آنک با علو درجه وزارت که یافته بود شرف انواع علوم دینی و دنیاوی جمع داشت الحقن^(۱۰) جناب اورا مجمع یقیناً فضلاء عالم دیدم و مرجع صدور آفاق هر کس را که بضاعت فضل سرمایه بودی و آنرا خود رواجی نیست در جناب^(۱۱) او آن مناع رواج گرفتی و بانواع بزر و شفت او انتعاش پذیرفتی و ذکر مناقب و فضایل او بسیار است اما وقت و مکان تقریر نیست و روزگار کدام صاحب استخفاق را تربیت کرد که بازش بنیادخت کدامین سرورا داد او بسلامت . که بازش خم تداد از دردمندی^(۱۲)

يَا دَهْرُ مَا لَكَ طَوْلٌ عَهْدِكَ^(۱۳) تَزِينِي . رَوْحِي الْمُبَكَّرِمِ بَارِضًا وَ حَبِيبًا
يَا دَهْرُ مَا لَكَ وَالْكَرَامَ ذَوِي الْعُلَى . مَاذَا بَصُرْتُكَ لَوْ تَرَكْتُ كَرِيمًا

و از امیر بهاء الدین پسران و کودکان خرد مانده بود و امیر حبش عمید میخواست تا اطفال نرینه را که بود بر عقب پدر بفرستد^(۱۴)،

۱۸ (تم الجزء الأول من تاریخ جهانگشای و بلیه ان شاء الله الجزء الثاني)

(۱) یعنی مرا یعنی علاء الدین جوینی مصنف کتابرا ، (۲-۳) فقط در ب بخت جدید، باقی نسخ بجای این دو کلمه که ، (۴) کلمه وجه فقط در ب است بخت جدید ، (۵) کذا فی ب تصحیح جدید ، آ : پدر او ، ج : پدر ، د : پدر او که ، ه : پدر او پسر ، (۶) ب تصحیح جدید : آبا عن جد ، (۷) کذا فی ب تصحیح جدید ، آج د : طغان ، (۸-۹) فقط در ب بخت جدید ، (۱۰) فقط در ب بخت جدید ، (۱۱) این بیترا فقط در آ دارد ، (۱۲) فی جمیع النسخ : دَعْرُكُ ، از روی تنه البینمة : تعالی لیس کنایه آن علی پاریس ، عربی شماره ۸-۲۳ ورفی ۵۴ تصحیح شد ، (۱۳) د می افزاید : توفیق امان نیافت ،

(توضیحات)

(در بیان نسبت بعضی از ابیات مذکور در جهانگشای بقائلین آن)

ص ۴ س ۲۲، ذِکْرُ الْفَتَى عُمَرُ الْثَانِي، جزی است از بیعی از منبئی و تمام بیت اینست:

ذِکْرُ الْفَتَى عُمَرُ الْثَانِي وَ حَاجَتُهُ . مَا فَاتَهُ وَ فُضُولُ الْعَيْشِ أَشْفَالُ

(شرح دیوان المنبئی للباقری طبع بیروت سنه ۱۸۸۷ م ص ۵۲۱)،

ایضاً س ۲۲، ابن بیت از بزرگوار الحارثی از شعراء حماسه است (شرح

الحماسة للخطیب التبریزی طبع بولاق سنه ۱۲۹۶ ج ۴ ص ۱۲۴)،

ص ۴ س ۱۱۰

ذَهَبَ الَّذِينَ يَعَاشُ فِي أَكْثَانِهِمْ . وَ بَقِيَتْ فِي خَلْفِ كَجَلِدِ الْأَجْرَبِ

از کبید بن ربیعہ العامری شاعر معروف صاحب معلقه است از

فصیحه در مرثیه برادرش (کتاب الأغانی طبع بولاق سنه ۱۲۸۵

ج ۱۵ ص ۱۴۰، ۱۴۱)، - ایضاً س ۱۱۸

وَ بَعْدَهُ قَوْمٌ كَثِيرٌ بِنَجَارَةٍ . وَ بِيَعْنِي مِنْ فَالِكَ دِيبِي وَ مَنْصِي

از بعبث بن حرث از شعراء حماسه است و بیت قبل که مربوط

با بن بیت است اینست:

وَ لَسْتُ وَ إِن قُرَيْتُ بَوْمًا بِبَارِعٍ . خَلَا فِي وَ لَا دِيبِي أَنْبَاءَ النَّحْبِ

(شرح الحماسة ج ۱ ص ۱۹۶)،

ص ۵ س ۶

وَ مَا نَسَوِي أَحْسَابُ قَوْمٍ نُورِيَتْ . قَلْدِيًا وَ أَحْسَابُ نَبْنِ مَعَ الْبَلِّ

از عمرو بن الیَئِدْبِل العبدی از شعراء حماسه است (ایضاً ج ۴ ص ۵۳) - ایضاً س ۹

كَمْ أَرَدْنَا ذَاكَ الزَّمَانَ بِمَدْحٍ . فَشَغُلْنَا بِنَمِّ ذَاكَ الزَّمَانَ
از ابو العلاء المَعَرِّی است از قصیده که مطلعش اینست:

عِلَّالِي فَإِنَّ بَيْضَ الْأَمَانِي . فَنَيْتَ وَالظَّلَامَ لَيْسَ يَنَانِ

ص ۲ س ۸

خَلَّتِ الدِّيَارُ فَدُنْتُ غَيْرَ مُسَوِّدٍ . وَ مِنْ الشَّقَاءِ فَزَرِدِي بِالسُّودِ
از یکی از شعراء حماسه است و نام قائل معلوم نیست (شرح
الحماسه ج ۲ ص ۱۵۴) - ایضاً س ۱۶-۱۷، این دو بیت از ابو
الفتح بُسْتی است و باقسام مختلفه روایت شده است (بنسبه الدهر
للغالبی طبع دمشق ج ۴ ص ۲۲۵ و ابن خلکان در «علی»)

ص ۸ س ۴

وَعَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ . وَلَكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ نَبِيءُ الْمَسَاوِيَا
از جمله ایاتی است از عبد الله بن معاوية بن عبد الله بن جعفر
ابن ابی طالب در عتاب دوست خود حسین بن عبد الله بن
عبید الله بن عباس (کتاب الأغانی ج ۱۱ ص ۷۶)

ص ۱۲ س ۱۲

وَجُرْمٌ جَرَّهُ سُنَهَاءُ قَوْمٍ . وَ حَلٌّ يَغْيِرُ جَارِمِهِ الْعَدَابُ
از قصیده ابست از مننّی (شرح دیوان المننّی للباقری ص ۲۹۹)

ص ۱۴ س ۹

هر آنکو مهیا بود دولتی را . اگر او نجوید بجویدش دولت
این بیت از یکی از دیران عهد سنجراست و آنرا قصه ابست لطیف
که در باب مجدم از قسم اول از کتاب جوامع الحکایات و لواع
الروایات تألیف نور الدین محمد العوفی صاحب تذکره لباب الألیاب
مسطور است و چون جوامع الحکایات تا کنون بطبع نرسیده است

ضروری ندارد که تمام آن حکایت را در اینجا نقل کنیم و می‌توان بنصها^(۱۱) آورده اند که سلطان ملکشاه را رحمة الله علیه دبیری بود که او را مظفر خجج^(۱۲) خواندندی و مولد او از دهبی بود از دهبیهای کویان^(۱۳) که آن دبه را جلناباد^(۱۴) نویسند و آن دهبی است مختصر در دامن کوهی و این مظفر خجج^(۱۵) مردی ادیب و عاقل و حکیم و فاضل بود و چون در ایام دولت ملکشاه او را فراغتی و منالی حاصل آمد تمامت دبه جلناباد^(۱۶) را بخرید و آنجا بجهت خود سرانی عالی ساخت و باغی و اسبابی خوب ترتیب کرد و چون ایام دولت ملکشاه رحمة الله علیه سپری گشت مظفر خجج^(۱۷) ترک خدمت کرد و عزت اختیار نمود بدیه جلناباد^(۱۸) آمد و آنجا در اسباب خود ساکن شد و چون رایت دولت سخر بالا گرفت و ملک او مضبوط گشت جماعتی از باران و همکان مظفر بنزدیک

۱۱ حکایت منی از روی سه نسخه از جوامع الحکایات که در کتابخانه منی پاریس مضبوط است شریح شد و علامت این سه نسخه از استمرار است: (ع = Suppl. persan 85) م = Ancien fonds persan 75 = (Suppl. persan 97) و بنای منی بر نسخه م است که «خجج» را «خجج» نوشته است. (۱) کذا فی م در چند سطر بعد (۲) ع م (در اینجا) «خجج» و «خجج» (۳) کذا فی م: کویان، ع ندارد. - نفوت در معجم البلدان گویند «کویان بالقم و الیاء الموحدة و آخره یون و یمن له جویان» (عجم من قری مرو) و چون از چند سطر بعد معلوم میشود که کویان در حراسان بوده است و نیز بنامیت قرب جوار با مرو که پای تخت سافران سحر بوده است احتمال قوی میرود که کویان (بر فرض صحت نسخه) همان باشد که در معجم البلدان مذکور است. (۴) کذا فی ع، ن: جلناباد، م: جلناباد، (۵) کذا فی م در چند سطر بعد (۶) م (در اینجا): خجج، ع ن ندارد. (۷) م: جلناباد، ع ن ندارد. - منی تصحیح قیاسی است باین معنی که چون این کلمه با اختلاف مواضع در نسخ ننگه جلناباد و جلناباد و جلناباد نوشته شده است قیاسا میتوان استنباط نمود که عبارت «جلناباد» جلناباد است و جلناباد مخفف جلناباد و الله اعلم. (۸) کذا فی م در چند سطر بعد (۹) ع ن م (در اینجا): خجج، (۱۰) ن: جلناباد، ع: جلناباد، م: جلناباد.

او نامه نوشتند و او را بحضرت استعفا کردند و بر آن عزلت و قناعت ملائمتها^(۱) واجب دیدند و گفتند دولت سنجری بالا گرفت و ترا در ذمت این خاندان حقوق خدمتست لایق خرد و موافق عقل نباشد در گوشه روستائی نشستن و عمر عزیز را بیاد دادن مظنر در آن اندیشه بود که جواب مکتوب چگونه نویسد و این مظنر رباب نیکو زدی روزی صراحی شراب و رباب برگرفت و بر سر کوه رفت و فکرتی میکرد و شرابی میخورد ناگاه این قطعه در خاطر او آمد و بر رباب برگفت:

مرا بس ز سلطان مرا بس ز خدمت
خوشم روز بیکاری و روز عزلت
بدین شد^(۲) کوه جلایاد^(۳) گوئی
چو فغفور بر تخم و فور^(۴) سرکت^(۵)
نو گوئی که غر جوی^(۶) عزلت چه جوی
مرا خوشتر این عزلت از غر^(۷) ملک
اگر دولت آبد و گر محنت آید
بتردیک من هر دورا هست آلت
بوی^(۸) که بر روزگارست مارا
اگر او ندارد^(۹) بدادیش^(۱۰) مهلت
کسی کو مهیا بود دولتی را
اگر او نجوید بجویدش دولت

(۱) هذا هو الظاهر، م ن: سلامتها، ع اصل عبارت را ندارد، (ع: ع: سده
ن: شد، م: بند، - من تصحیح قیاسی است، (۲) ن: ع: جلایاد، م:
جلایاد، (۳) فور نام پادشاه هندوستان است که معاصر اسکندر بود علی ما قبل،
(۴) گت: فتح کاف تحت شاهان خصوصاً در هند (برهان)، (۵) ع: تو گوئی
که از جوی، م: تو گوئی عزیزکو، (۶) م ن: غر و، (۷) ع: بقای،
ن: بوی، (۸) ع: ندارد، (۹) ع: بدادیش،

پس جواب نامه یاران بنوشت که اگر دولتی و اقبالی ما را باقی است او خود بطلب ما آید و بجد و جهد دامن دولت نتوان گرفت، و پس روزگار بر نیامد که سلطان مسعود که برادر زاده سلطان سنجر بود از عراق قصد خراسان کرد روزی در فصل زمستان شکار کنان می آمد در توابعی کویان^(۱) از لشکر جدا ماند و روزگار بیگانه بود و لشکر را باز نیافت از دور در دامن کوه آن دیه را بدید با خود گفت صواب آنست که بدین دبه روم و امشب آنجا باشم بامداد خود لشکر من مرا بطلبند پس در آن دبه راند و مظفر حج^(۲) بر در سراسی نشسته بود و جامه بی تکلف پوشید چنانکه اهل روستا پوشند سلطان بدر سرای او آمد و پرسید که خانه رئیس کدام است مظفر گفت از رئیس چه میخواهی گفت آنک امشب ما را مهمان دارد گفت بسم الله حاجب^(۳) فرود آی خانه نست سلطان از اسب فرود آمد خواجه مظفر غلامان را فرمود تا اسب او را در پایگاه^(۴) بزنند و او را در خانه^(۵) برد و مهمان خانه بود و آنرا بفرشهای خوب آراسته سلطان بنشست و خواجه مظفر در خدمت بجای خداوند خانه بنشست آنگاه گفت حاجب را^(۶) بطعمای حاجت باشد سلطان فرمود که روا باشد خواجه مظفر گفت ما حاضر طعمای که هست بیارید^(۷) پس در یک ساعت طعامهای لطیف لذیذ بیاوردند و کبوتر بچه بسیار و سلطان مستوی بخورد و زمانی بود خواجه مظفر گفت من عادت دارم هر شب نیم من شراب بجهت هضم طعام نوش کنم اگر حاجب^(۸)

(۱) مَن: کویان، (۲) کدائی مَ، عَ: حجوی، نَ: حج، (۳) فقط در مَ، — کلمه «حاجب» در این حکایت در همه مواضع بقصد احترام و تعظیم استعمال شده است و مقصود درجه و وظیفه مخصوص که حاجب و درباری سلاطین باشد نیست، (۴) یعنی امثال و جای ستوران، (۵) عَ: مهمان خانه، (۶) عَ: ترک را، (۷) نَ: ندارد، (۸) عَ: امیر، نَ: امیر المومنین (کدائی)

رغبت نماید در خدمت او خورم فرمود باید آورد مظفر بغلامان اشارت کرد مجلس خانه^(۱) حکیمانه آوردند و یک غلام لطیف ساقی بیامد و شراب دادن گرفت خواجه مظفر گفت من رباب دام زد اگر حاجب^(۲) را دل تنگ نشود ویرا سماع کم سلطان فرمود که باید زد پس خواجه مظفر رباب میزد و شراب میخوردند^(۳) چندانگ مست شدند و سلطان بند قبا گشاده بود و لکن موزه نکشید بود چون وقت آسایش خواب آمد جامهای نعیم^(۴) پاکیزه بیاوردند و بگسترند سلطان تکیه فرمود خواجه مظفر مضجیان را بگفت تا بجهت بامداد هر سه سازند و شب بختند بامداد بگاه خواجه مظفر برخاست و بسر بالین سلطان آمد و او را بیدار کرد و گفت حاجب^(۵) برخیز تا صبح کیم سلطان برخاست و شراب خوردن گرفت و خواجه مظفر پیش سلطان نشست بود و سنت بر کف نهاده و آستین در کشید بود از اتفاق خواص سلطان بدان موضع رسیدند و برسیدند که کسی چنین سواری دید اهل دیه گفتند چنین سوار بوناق^(۶) خواجه مظفر فرو آمده است خواص سلطان میآمدند و در سرای می شدند و سلطان را می دیدند و خدمت می کردند و خواجه مظفر را پشت سوی در خانه بود نمی دید چندانگ بیکاری باز نگریست جماعتی از معارف را دید با کمر شمشیر و دورباش^(۷) ایستاده و دست پیش گرفته دانست که

(۱) از سیاق عبارت معلوم است که مجلس خانه یعنی مازومات شمس شرب است ،
 (۲) عَـنَ : امیر ، (۳) عَـمَ : میخورد ، (۴) کَمَا فی السَّحَابِ اَلْمُتَّ ، و صواب
 نام است ، (۵) نَ : صاحب ، عَ ندارد ، (۶) کَمَا فی رَ ، و مقصود از این
 کلمه درست معلوم نشد و سُنَّت بضم سین یعنی دوش و کف است و این صبیح مناسبت
 ندارد ، مَ : ثغه کف نهاده (۷) عَ اصل جمله را ندارد ، (۸) مَ : بوناق ،
 (۹) دورباش نیزه که سانش دو شاخه باشد و در قدم چوب آنرا مرصع می کردند

مهبانش سلطان است بخود نزدیک نشست و آستین در کشید سلطان گفت خواجه مظفر بر فرار باشد و هیچ خود را متوش نکند و طعای که هست یارد مظفر اشارت کرد آنچ پنجه بودند پیش آوردند سلطان بکار برد و خواجه مظفر را بر جنبیت نشاند و با خود بلشکرگاه برد و ده سر اسب و ده سر اشتر و بنگاه (۱) تمام و هزار دینار بوی داد و او را در خدمت خود بدرگاه سلطان سخر برد و این حکایت در خدمت سلطان بارگت سلطان او را مراعات فرمود و گفت در ایام پدر ما ملکشاه او چه کار کردی گفتند دیر بود فرمود که مواجب او چند بود تقریر کردند پس فرمود که همان شغل بر فرار بر وی تقویض فرمودند و مواجب او یکی بدو کرده شد آنگاه مظفر یاران را گفت این همه اقبال که می بینید همه نتیجه این بیت است که گفتم کسی کو مینا بود دولتی را . اگر او بخوید بخویدش دولت این آن دولت است که ما انزل تطلیدم اما او مارا تطلید و کار او در نوبت سلطان بزرگ شد و بغایت رسید ،

ص ۲۸ س ۱۰

الْحَقُّ أَلْعَجَ وَ السُّيُوفُ عَوَّارٍ . فَحَذَّارٍ مِنْ أَسَدِ الْعَرَبِينَ حَذَّارٍ
مطلع قصیده ایست از ابوتهام در مدح معنم عباسی و وصف
سوزا بدن وی حسد خبثت بن کاوس معروف بافشین را بواسطه
اتهام وی بجزوبت (دیوان ابی تمام طبع بیروت سنه ۱۳۲۲
ص ۱۵۱)

و پیش پیش پادشاهان می بردند نامردم بدانند که پادشاه می آید خود را بکار بکنند
(برهان)

(۱) بنگاه منزل و مکان و جانی که نند و جنس در آنجا نهند (برهان) - و این معنی
درست مناسب مقام نیست و گویا مقصود از بنگاه اسباب و ملزومات است و اشتر
با ملزومات سر است یعنی فریب یعنی بنه

ص ۴۹ س ۱۸-۲۲، این ابیات از احمد بن ابی بکر کاتب است در هجو
 ابو عبد الله الجیهانی وزیر نصر بن احمد از ملوک سامانیه (معجم
 الأدباء لیاقوت الحموی طبع مرگلیوث ج ۲ ص ۵۶)،
 ص ۵۴ س ۱۰، این بیت از قصیده ایست از ابو الحسن علی بن محمد
 التیهای شاعر مشهور در مرثیه پسر خود، و این قصیده از مشاهیر
 و غرر فصاید است و مطلع آن اینست:

حُكْمُ الْمَنِيِّ فِي الْبَرِيَّةِ جَارٍ . مَا هَذِهِ الدُّنْيَا بِدَارٍ فَرَارٍ
 بَيْنَا نَرَى الْإِنْسَانَ فِيهَا مُخْبِرًا . حَتَّى يُرَى خَيْرًا مِنَ الْأَخْبَارِ
 طَبِعَتْ عَلَى كَدْرِ وَاثَتْ تَرِيدَهَا . صَفْوًا مِنَ الْأَقْدَاءِ وَالْإِكْدَارِ
 وَمَكَلَّفُ الْآيَامِ ضِدَّ طِبَاعِهَا . مَنْطَلَبٌ فِي الْمَاءِ جَذْوَةَ نَارِ
 وَإِذَا رَجَوْتَ الْمَسْخِيلَ فَاثِمًا . نَبِيَّ الرَّجَاءِ عَلَى شَفِيرِ هَارِ
 فَالْعَبْسُ نَوْمٌ وَالْمَنِيَّةُ بَقْطَةٌ . وَالْمَرَّةُ بَيْنَهُمَا خِيَالٌ سَارِ
 فَاقْضُوا مَا رَبَّكُمْ عِجَالًا أَسْمًا . أَعْمَارَكُمْ سَنَرٌ مِنَ الْأَسْفَارِ
 وَتَرَاقِصُ خَيْلِ الشَّبَابِ وَبَادِرُوا مَا أَنْ تَسْتَدَّ فَاثِمَتْ عَوَارِ

و منها

يَا كَوْكِبًا مَا كَانَ أَفْصَرَ عَمْرَةٍ . وَكَذَاكَ عَمُرُ كَوْكَبِ الْأَحْمَارِ
 وَهَلَالَ آيَامٍ مَضَى لَمْ يَسْتَلِزْ . بَدْرًا وَ لَمْ يُهَيَّلْ لَوْقَتِ سِرَارِ
 عَجَلِ الْخُسُوفِ عَلَيْهِ فَبَلَّ أَوَانَهُ . فَغَطَاهُ قَبْلَ مِظْنَةِ الْإِيدَارِ
 فَاسْتَلَّ مِنْ انْتِزَابِهِ وَ لَدَانِهِ . كَالْمَقْلَةِ أَسْتَلَّتْ مِنَ الْأَسْفَارِ
 إِنْ نُحْتَفِرْ صِغْرًا قَرِيبًا مَغْمَرٌ . يَدُو ضَيْلَ الشَّخْصِ لِلنُّظَارِ

و منها

أَبِيكَ ثُمَّ أَقُولُ مُعْتَدِرًا لَهُ . وَنَقَمْتُ حِينَ تَرَكْتَ الْأُمَّ دَارِ
 جَاوَرْتُ أَعْدَائِي وَ جَاوَرْتُ رِيَّةً . شَتَانَ بَيْنَ جَوَارِهِ وَ جَوَارِي

و این قصیده فریب هفتاد و پنج بیت است و جمیع ابیات آن
 نخب و از غرر اشعار است و قصیده بنامها در دمیة القصیر باخرزی

مسطور است (نسخه کتابخانه ملی پاریس، عربی شماره ۲۳۱۲ ورق
۲۷-۲۹)،

ص ۶۵ س ۱۱۸

و طعم الموت فی امر حنیر . کطعم الموت فی امر عظیم
از فصیح ابست از منتهی که مطلع آن ابست:

إذا غارت فی شرف مَرُوم . فلا تَفَنِّعْ بما دون النجوم

(شرح دیوان المنتهی للیازجی ص ۲۳۸)، - ایضاً س ۲۳،

تَصِحُّ الرُّدْبِيَّاتُ فِينَا وَ فِيهِمْ . صِيَّاحُ بَنَاتِ الْمَاءِ أَضْجَعْنَ جَوْعًا
از المثلّم بن رباح المرّی از شعراء حماسه است (شرح الحماسة
للنبریزی ج ۱ ص ۱۹۹)،

ص ۸۰ س ۹

إذا لم يكن بُغْيُ الْفِرَارِ مِنَ الرَّدْيِ . على حاله فالتصير أولى و آخرم
از فصیح ابست از ابی فراس الحمدانی (بنیمة الدهرج ۱ ص ۲۴)،

ص ۸۸ س ۲۰

إذا ما فارقتني غمّائي . كأننا عاكفان على حرام

از فصیح ابست از منتهی که مطلع آن ابست:

ملومكما يجيل عن الكلام . ووقع فعاليه فوق الكلام

ص ۹۰ س ۱۹-۲۰، این دو بیت را یاقوت در معجم البلدان در ذیل
«سمرقند» نسبت بیستی میدهد و ظاهراً مقصود ابو الفتح بیستی است،

ص ۹۱ س ۱، این بیت از فصیح ابست از ابو سعید الرستمی در مدح
صاحب بن عبّاد و این بیت و آیات قبل از آن در وصف
اصفهان است (بنیمة الدهرج ۲ ص ۱۴۴)،

ص ۹۲ س ۳-۴، این دو بیت را یاقوت در ذیل «خوارزم» بمحمد بن
نصر بن عین الدمشقی شاعر معروف نسبت میدهد و ترجمه حال

او در تاریخ ابن خلکان در حرف میم مسطور است،

ص ۱۰۱ س ۱۱-۱۲،

رَبِّ رَكْبٍ قَدْ آتَاخُوا حَوَانَا . يَهْزُجُونَ أَخْمَرَ بِالسَّاءِ الزَّلَالِ
 ثُمَّ أَضْحَوْا عَصَفَ الدَّهْرِ بِهِمْ . وَكَذَلِكَ الدَّهْرُ حَالٌ بَعْدَ حَالٍ
 از ایاتی است از عدی بن زید العبادی فی قصه طویله (کتاب
 الأغالی ج ۲ ص ۱۸، ۲۴، که اندکی با اینجا اختلاف دارد)،

ص ۱۰۴ س ۷،

كَلِيهِ وَجُرَيْهِ جَعَارٍ وَ آبَشْرِي . بِالْحَمِّ آمْرِي لَمْ يَشْهَدِ الْيَوْمَ نَاصِرَةَ
 از نایفه جعدی است، و جَعَارٌ مینبأ علی الکسر یعنی گفتار است،
 و این بیت را مثل آورند برای آنکس که از حبت عزت و منعت
 بر همه غالب بوده و حال دشمن بر وی ظفر یافته، و این
 بیت را در مجمع الأمثال میدانی در ذیل مثل «عَيْتِي جَعَارٍ» و در
 لسان العرب در ماده ج ر و ج ع ر و در اغالی ج ۴ ص ۱۷۸
 و در کتاب سیبویه در باب ما لا ینصرف ج ۲ از طبع
 بولاق ص ۲۸ بانحاء مختلفه ذکر نموده اند، - ایضاً س
 ۱۶-۱۷، ثعالبی در تنمۃ الیتیمه این ایات را باین بکر عبد الله
 ابن محمد بن جعفر الالاسکی نسبت میدهد که در زوال دولت
 سامانیه گفته است بدین طریق:

تَخَيَّلْ شِدَّةَ الْأَيَّامِ لِيْنَا . وَكُنْ بِصُرُوفِ دَهْرِكَ مُسْتَهِينَا
 أَلَمْ تَرِ دُورَهُمْ فَبِكِي عَلَيْهِمْ . وَكَانَتْ مَالِنَا لِلْعَزِّ حِينَا
 وَقَفْنَا مُعْجِبِينَ بِهَا إِلَى أَنْ . وَقَفْنَا عِنْدَهَا مُعْجِبِينَا
 (تنمۃ الیتیمه نسخه کتابخانه ملی پاریس، عربی شماره ۲۲۰۸ ورق
 ۵۲۸)،

ص ۱۱۹ س ۱۵-۱۶، ثعالبی در تنمۃ الدهر ج ۴ ص ۱۶ این دو بیت را
 بابو علی الساجی نسبت میدهد بدین طریق:
 بَلَدٌ طَيْبٌ وَمَالٌ مَعِينٌ . وَثَرَى طَيْبُهُ بِفَوْقِ الْعَبِيرَا

و اذا المره قدر السبّر منه . فهو ينهاه باسمه ان يسيرا
ص ۱۲۸ س ۱۰-۱۱، ثعالبي در بنیة الذّهر ج ۲ ص ۱۱۸ ابن دو
بيت را باو المحسن محمد بن محمد المشهور باين لتكك البصرى
شاعر معروف نسبت ميدهد بدین طریق :

نحن والله في زمانٍ غشومٍ . لو رأيناه في المنام فرعنا
يصبح الناس فيه من سوء حالٍ . حق من مات منهم أن يهنا

ص ۱۲۲ س ۱۴، مشهور آنست که ابن بيت از حضرت فاطمه بنت
رسول الله عليها السلام است،

ص ۱۲۴ س ۸-۱۰، ابن سه بيت گویا از ابو النبیص الخزاعی است،
منوچهری در یکی از قصاید خود که مطلعش اینست :

جهانا چه بد مهر و بد خو جهانی . چو آشفته بازار بازارگانی
در آخر قصیده گوید :

بر آن وزن این شعر گفتم که گفتست . ابو النبیص اعرابی باستانی
أهأحكّ و اللیل ملقّ الجحان . غراب بنوح علی غصن بان

و این قصیده ابو النبیص را عجماله در جایی نیافتم و در اغانی
ج ۱۵ ص ۱۱۰ در ترجمه حال ابو النبیص الخزاعی فقط يك
بيت بر این وزن و قافیه دارد که معلوم میشود جزء همین قصیده
بوده است و آن بيت اینست :

یطوفُ علينا بها آخوّر . بداه من الكاسِ مخضوبان

و ضمیر بها راجع بخمر است،

ص ۱۴۳ س ۴،

نكيبه إن نحن مننا أن بسببنا . و هو إذ ذكر الآباء يكفينا
از جمله ابیاتی است مشهور از بشامة بن حزن النهلی (خراسانی)
الأدب و لبّ لباب لسان العرب فی شرح شواهد شرح الکافی للرضی

الأمام عبد القادر بن عمر البغدادی طبع بولاق سنة ۱۲۶۶ ج ۲
ص ۱۰۱۱،

ص ۱۴۶ س ۷، ابن بیترا ثعالی در تنبیه الیتمیه در یک موضع بای
الحارث بن التمار الواسطی و در موضع دیگر بای محمد لطف الله
بن المعانی نسبت میدهد (تنبیه الیتمیه نسخه کتابخانه ملی پاریس،
عربی شماره ۲۳۰۸ ورق ۵۱۲، ۵۸۰)،

ص ۱۵۳ س ۹، از قصیده است از ابی اسحق ابراهیم بن عثمان الغزری
شاعر معروف در مدح مکرم بن العلاء. صاحب کرمان و ابن بیت
معروف از آن قصیده است:

حَمَلْنَا مِنَ الْأَيَّامِ مَا لَا نُطِيفُهُ . كَمَا حَمَلَ الْعَظْمُ الْكَبِيرُ الْعَصَائِبَا
(دیوان الغزری نسخه کتابخانه پاریس، عربی شماره ۲۱۲۶ ورق ۳)،

ص ۱۵۸ س ۹-۱۰، ابن کویت مطلع مزدوجه طردیه (یعنی مشوی
شکاریه) است از ابو فراس الحمدانی شاعر معروف و بیت اول را
ثعالی در نسیمة الدهر ج ۱ ص ۵۸ بدین طریق ذکر کرده:

مَا الْعُرْمُ مَا طَالَتْ بِهِ الدَّهْرُ . الْعُرْمُ مَا تَمَّ بِهِ الشُّرُورُ

ص ۱۵۹ س ۲۲، ابن بیت از ابو الفتح بستی است (نسیمة الدهر ج ۴
ص ۲۱۴)،

ص ۱۶۰ س ۱۳، ابن بیت از قصیده است از ابی تمام و در دیوان
او بدین طریق مسطور است:

و نَعْبَةٌ مُعْتَفٍ بِرُجُوهٍ آخَلَى . عَلَى أُذُنَيْهِ مِنْ نَعْمِ السَّاعِرِ

(دیوان ابی تمام طبع بیروت ص ۱۶۴)،

ص ۱۶۶ س ۱۵، هُذَيِّ الْمَكَارِمِ لَا قَعْبَانَ مِنْ لَبَنِ، مصراع دوم آن
اینست: شَيْبًا بِهَاءٍ فَعَادًا بَعْدَ آبِوَالَا، از جمله ابیاتی است مشهور

از اُمیة بن ابی الصلت الثقفی در مدح سیف بن ذی یزن فی
 قصه طویله (کتاب الاغانی ج ۱۶ ص ۷۱-۷۷)،
 ص ۱۶۷ س ۱۲، از فصبه ایست از ابن العید وزیر معروف آل بویه
 (بنیة الذهرج ۳ ص ۱۸)،

ص ۱۷۲ س ۴-۵، بیت دوم از جمله ایاتی است که باخرزی در دمیة
 النصر بابی بکر علی بن الحسن التهمانی (صاحب ایات سبیه
 مذکوره در ص ۱۹۴) نسبت میدهد ولی باز تصحیح و تفسیر آن
 کما بنیعی معلوم نشد، و بیت اول یعنی غیر طوع اللحاة الخ در
 دمیة النصر مذکور نیست و شاید در نسخه حاضره سقطی باشد،
 مطلع ایات اینست:

إِنْ شَبَّأْنَا وَ إِنْ خَمَّرْنَا . وَإِنْ لِي فِيهَا لَأَمْرًا
 مَا أَنَا وَ النَّسْكَ وَ التَّعْرِي . وَإِنْ زِيدًا وَ إِنْ عَمَّرًا
 مَعْصِبَةُ اللَّائِمِينَ فِيهَا . فَمَنْ كُنَّاهَا وَ نَمَّرًا
 يَا لَأَنِّي وَ الْمَلَامُ لَعْنًا . لِأَشْرَبِينَ مَا حَيَّتْ خَمَّرًا

الی آخر الآیات (دمیة النصر للباخرزی نسخه کتابخانه ملی پاریس،
 عربی شماره ۲۳۱۳ ورق ۱۶۰)،

ص ۱۷۴ س ۱۷، این بیت از ابو الفتح بُسْتی است (بنیة الذهرج ۳
 ص ۹۸)، - ایضاً س ۱۰، این بیت از قاضی ابو الحسن مؤمل
 ابن خلیل بن احمد البُستی معاصر غزنویه است که در اجازه
 بیت بعد گفته است (نعمة الیقبة نسخه پاریس، ورق ۵۷۵)،
 و اجازه عبارست از آنکه شاعر مصراع با بیت شاعری دیگر
 تکمیل نماید یعنی همان وزن مصراع یا شعر دیگر بر آن
 بیفزاید که معنی متمم مصراع با بیت سابق باشد،

ص ۱۷۵ س ۷، این بیت از ابن درید است و بیت قبل از آن اینست:

بَا مَنْ بَقِيلُ كَفَّ كُلِّ مُخْرَقٍ . هَذَا ابْنُ مَجِي لِبِسِ بِالْمُخْرَقِ
(کتاب الاغانی ج ۱ ص ۳۹)،

ص ۱۷۶ س ۸،

وَ تَكْفُلُ الْاَيْتَامَ عَنْ اَبَائِهِمْ . حَتَّى وَدِدْنَا اَنَّا اَيْتَامُ
از قصیده ایست از ابو نهم در مدح مأمون که مطلعش اینست:
دِمْنِ اَلْمِ بِهَا فَتَالَ سَلَامٌ . كَمْ حَلَّ عُقْدَةَ صَبْرِهِ الْاَيْتَامُ
(دیوان ابی نهم طبع بیروت ص ۲۸۰)

ص ۱۷۷ س ۲۰، از ابی الفوت النبیعی است و بیت بعد اینست:
وَ كَلَّمَا طَرَقُوهُ زَادَ نَائِلُهُ . كَالنَّارِ يُؤَخِّدُ مِنْهَا وَهِيَ تَسْتَعِرُّ
انتمة البنية نسخة پاریس ورق ۵۲۴،

ص ۱۸۷ س ۱-۲،

وَ اِذَا اِنَاءٌ سَائِلًا . رَبُّ الشُّوْبَةِ وَ الْبَعِيرِ
اَبْصَرْتَهُ يَفْسَائِهِ . رَبُّ الْخَوَزَنِيِّ وَ السَّدِيرِ
از قصیده ایست از ابی بکر خوارزمی در مدح ابو علی بن سبجور
(تاریخ بینی طبع دهلی سنه ۱۲۶۴ ص ۷۲)، و این قصیده بموازنه
قصیده معروف مُخَلَّلٌ بِشُكْرِي است که مطلعش اینست،
اِنْ كُنْتَ عَادِلْتِي فِسِرِي . نَعُو الْعِرَاقِي وَ لَا تَحْوِرِي
و در آن گوید:

فَاِنَا اَنْتَشَيْتُ فَاِنِّي . رَبُّ الْخَوَزَنِيِّ وَ السَّدِيرِ
وَ اِذَا صَحَوْتُ فَاِنِّي . رَبُّ الشُّوْبَةِ وَ الْبَعِيرِ

(شرح الحماسة للبربري ج ۲ ص ۴۵-۴۹)،

ص ۱۹۷ س ۱، بَادِرٌ فَاِنَّ الْوَقْتَ سَيْفٌ فَاطْعٌ، نَمَاهُ : وَ الْعَمْرُ جَيْشٌ
وَ الشَّبَابُ اَمِيرٌ، از قصیده ایست از ابی اسحق الغزالی شاعر معروف
(دیوان الغزالی نسخة پاریس ورق ۷)،

ص ۱۹۹ س ۱۲،

مَنْ عَزَّزَ وَعَزَّزَ فِي ظِلِّهِ
فَأَنَّهَا بَسْفُ الْهَرْمَاسِ مِنْ آفِهِ

نامه
ظَلْف بخریک یعنی ابا، و کف نفس از ردایل و بمعنی خشونت
و سختی زندگی است، و بَسْفُ یعنی گرسنگی میکشد و هَرْمَاس
بکسر بمعنی شیر شوره است و آف بخریک بمعنی ننگ داشتن از
چیزهای پست است، و این بیت مطلع قصیده ایست از ابی اسحق
غزری مذکور در مدح سید اشرف بمرقند، و فیها بقول:
أَسِنَ عَلَى الْعِلْمِ مَا تَرْجُو بِنَيْتِهِ (۱)، فَأَجْهَلُ بِنَقْضِ مَا بَنَيْتَ عَلَى جُرْفَةٍ
(دیوان الغزری، ایضاً، ورق ۵۱ و ۱۲۶)،

ص ۲۰۴ س ۶، از قصیده ایست از ابی اسحق الغزری (ایضاً، ورق ۲۴)،
ص ۲۲۰ س ۳-۴، این دو بیت از حسین بن علی المرورودی معاصر
سامانیه است (بنیة الدهرج ۴ ص ۲۱)،

ص ۲۴۲ س ۱۲-۱۳، این دو بیت از ابو الفرج بن ابی حصین القاضی
الحاجی است (تنسیة البنیة نسخة باريس ورق ۵۲)،

(۱) کذا فی الأصل ای «بنیة»، و در کتب لغت معموله بنیة بمعنی بنا، چنانکه
مناسب مقام است بنامه است.

فهرست اسما الرجال،

(حرف ح یعنی حاشیه و حرف ظ یعنی ظاهرآ)،

- آدم ابو البشر، ۲، ۴، ۲۱، ۸۸، ۹۶، ۹۸، ۱۰۵، ۱۱۶، ۱۳۴،
 آق مَلِك، لقب هایون سهسالار، ۱۲۱، رجوع کنید بدین کلمه،
 ابراهیم بن عثمان بن محمد الغزّی الشاعر، ابو اسحق، ۶۴، ۱۵۴، ۱۶۴،
 ۱۶۶، ۱۷۲، (ح فی جمیع المواضع)، رجوع کنید نیز بالغزّی،
 احمد، سالار-، ۱۰۸،
 احمد بالجمع (۲)، ۵۹، ۶۰،
 احمد شجندی، ۵۹،
 احمد بن محمد الرّشیدی اللّوکرّی، القاضی ابو الفضل -، ۸۳ ح،
 احنف [بن قیس مشهور بجل]، ۱۵۶،
 اختیار الدّین، ملک آمویه، ۱۲۴،
 اریوقا بهلوان، از امراء محمد خوارزمشاه در خوارزم، ۹۷،
 ارسلان، امیرزاده در مرو، ۱۲۱،
 ارسلان خان قیالینغ، ۴۸ ح، ۵۶، ۵۸، ۶۴،
 ارغون، امیر -، حاکم عراق و آذربایجان و شروان و لور و کرمان و
 فارس و طرف هندوستان از جانب کیوک خان، ۷۸، ۱۹۹، ۲۰۵،
 ۲۱۲، ۲۴۱،
 ابن ارمک (ابو سعد)، ۱۸۰،
 اریق بوکا بن تولی بن چنگیز خان، ۸۵ ح، ۲۱۱ ح،
 اسفندیار، ۹۱، ۱۰۷، ۱۱۰،

اسکدر روی، ۱۶، ۲۱۶،

اغراق (نصیف اغراق؟ رجوع کبید باین کلمه)، ۱۰۹،
اغراق، سیف الدین -، از امراء نرک سلطان جلال الدین منکبرنی،
۱۰۶، ۱۰۹ (؟)،

اغل (اغول) حاجب، از امراء محمد خوارزمشاه در خوارزم، ۲۷ ح،
۱۲۴، هان مغول حاجب است رجوع کبید بدین کلمه،
اغول غایش خانون، زوجه کیوک خان بن اوکنای قآن بن چنگیز خان،
۲۵ ح، ۲۸ ح، ۲۰۲ ح، ۲۱۶-۲۲۱، رجوع کبید نیز بغایش،
افراسیاب، ۴۰، ۶۲، ۱۶۶،

الاجی (الاجین) بیکی، دختر چنگیز خان که نامزد ابدی قوت بود، ۲۴،
الاق نوین، ۷۰،

البارخان، از انرک سلطان در سمرقند، ۹۳،
الب خان، از انرک سلطان در سمرقند، (هان البار خان است؟)، ۹۴،
التون بیکی، دختر چنگیز خان که نامزد ابدی قوت بود، ۲۲، ۲۴،
التون خان، پادشاه ختای معاصر چنگیز خان که چنگیز خان او را کشت، ۲۹،
التون خان، پادشاه ختای معاصر اوکنای قآن بن چنگیز خان که خود را
از غصه کشت، ۱۵۱، ۱۵۲،

الش (الوش) ابدی، از امرای مغول و فاتح جند، ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۲،
الغ نوین، لقب تولی بن چنگیز خان، ۱۱۷، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷،
۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲،

امین، خلیفه عباسی، ۱۸۸ ح،
آنس [بن مالک]، ۱۹۴،

اونجی نویان، ۲۱ ح، هان اونکین نویان است رجوع کبید بدین کلمه،
اونکین نویان بن بسوکای بهادر، برادر چنگیز خان، ۲۱ (شرح درح)،
۱۴۵ (شرح درح)، ۱۴۷، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۰،

اورنگین، از ملوک قدم ایغور، ۴۱،

اورجان (اورجقان) بن چنگیز خان، ۱۴۲،

اورقینه، زوجه قرا هولاکو بن مانیکان بن جغتای بن چنگیز خان، ۲۴،

اوزار خان المالیع، ۲۱ ح، ۴۸، ۵۷، ۵۸ ح،

اوکنای قآن پسر سون چنگیز خان و جانشین او، ۲۱ ح، ۲۹، ۴۱، ۴۴،

۶۴، ۷۳ ح، ۸۴ ح، ۹۷، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۱-۱۴۱-

۱۴۷، ۱۵۵ ح، ۱۹۷ ح، ۲۰۶ ح، ۲۱۰ ح، ۲۲۲ ح،

اوکج، پادشاه ایغور، ۴۸، ۴۹،

اولاغ خان، از انراک سلطانی در سمرقند، ۹۵،

اولانچی بن سرتاق بن بانو بن توشی بن چنگیز خان، ۲۲۲،

اونک خان، پادشاه قبایل کرایت و ساقیز که بدست چنگیز خان مغلوب

و مقتول شد، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۴۴، ۴۶، ۸۴ ح، ۲۴۰ ح،

ایدکاج، از امرای ایغور، ۴۴، ۴۸،

ایتکو ملک، حاکم فناکت از جانب محمد خوارزمشاه، ۱۷،

ایل خواجه، پسر امیر نور، ۷۹،

ایلمنای نوین، پسر قاجیون بن یسوکای بهادر و برادر زاده چنگیز خان،

۱۴۵، ۲۰۴،

ایلیچکنای، از امراء معتبر مغول که از جانب کبوک خان بفتح و امارت

ولایات غربی و قلع و قمع ملاحظه مأمور شد، ۲۱۱، ۲۱۲،

ایلدز نوین، از امراء اوکنای قآن، ۸۹،

اینال جن، ملقب بغایر خان حاکم انرار، ۶۰،

ایوب نبی، ۵۴،

بانو بن توشی بن چنگیز خان، ۲۹، ۷۴، ۱۴۴، ۱۵۷، ۱۹۸، ۲۰۵،

۲۱۷، ۲۱۸ ح، ۲۲۰-۲۲۶، ۲۲۴،

باده (بادای)، از ملازمان اونک خان، ۲۷،
یارید، ۲۰۷،

بارجوق، ایدی قوت (یعنی امیر) ایغور، ۲۲-۲۴، ۶۴،
بالاخان، از اتراک سلطانی در سمرقند، ۹۲،

بایدار بن جغتای بن چنگیز خان، ۲۰۵، ۲۲۴،
بت تنگری، نام یکی از گهته مغول، ۲۸،

بدر الدین لؤلؤ، سلطان -، از غلامان اتابکان موصل و جانشین ایشان،
۲۰۵،

بدیع الزمان [مدانی، ۸، ۶۱ ح، ۱۷۰ ح،

براقچین خاتون، زوجه بانو بن نوشی بن چنگیز خان، ۲۲۴،

برتان بهادر، جد یعنی پدر پدر چنگیز خان، ۲۵ ح،

برزین، از مستشرقین روس و طابع قسمتی از جامع التواریخ که متعلق
است بتاریخ قبایل مغول و تاریخ اجداد چنگیز خان و تاریخ خود

چنگیز خان، ۲۵، ۲۷، ۲۹، ۳۱-۳۴، ۴۶، ۴۷، ۶۶، ۶۹، ۷۰،

۷۶، ۸۵، ۹۲، ۹۵، ۹۷، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۲،

۱۱۴، ۱۱۷، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۵، ۲۲۰، (ح فی جمیع المواضع)،

برشاس خان، از اتراک سلطانی در سمرقند، ۹۵،

برکچار بن نوشی بن چنگیز خان، ۱۴۴، ۲۰۵، ۲۲۲،

برکه (برکا) بن نوشی بن چنگیز خان، ۱۴۴، ۲۰۵، ۲۲۱،

برماس (بارماس)، شخته مغول در مرو، ۱۲۷-۱۲۹،

برون، ادوارد -، از مستشرقین انگلیس و طابع تذکره الشعراء موسوم

بلیاب الالباب لمحمد العوفی ۵۶ ح، ۱۹۵ ح،

برهان الدین، از ائمه بخارا و از آل برهان، ۸۸،

البطلبوسی ابو بکر عاصم بن ابوب، شارح دیوان النابغه، ۱۸۱ ح،

بمکنین سلاح دار، ۱۱۶،

بلا بکنجی، ۲۴، ۲۷-۲۹،

بلوشه، ادگار -، از مستشرقین فرانسه و طابع قسمتی از جامع التواریخ از

اوکنای قآن تا تیمور قآن، ۱۰، ۱۶، ۲۹، ۴۱، ۵۱، ۶۸، ۸۴،

۸۵، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۰،

۱۹۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۶،

۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۸، (ح فی جمیع المواضع)،

بمحل (P - بوخالP) بن نوشی بن چنگیز خان، ۲۲۱،

بو تراب، سید -، ۱۲۷،

بوچک بن تولی بن چنگیز خان، ۲۲۴،

بورنه فوجین، نام اصلی یسویجین یکی خاتون بزرگتر چنگیز خان، ۲۹ ح،

بوری بن مایکان بن جغتای بن چنگیز خان، ۲۰۵، ۲۲۴،

بوفا، فلاوور محمد خوارزمشاه، ۱۳۰، ۱۲۱،

بووال } بن نوشی بن چنگیز خان، ۲۲۱ ح، ۲۲۲ ح،
بووال }

بوقو خان (بوقو نکین)، یکی از ملوک قدیم ابغور، ۴-۴۴، ۱۹۲،

بهام الدین مرغینانی، وزیر بیسو بن جغتای بن چنگیز خان، ۲۲۹-۲۳۲،

بهام الملك پسر نجیب الدین قصه دار، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳،

۱۲۹ (ظ)،

بیژن، ۴۰، ۶۲،

بیکی، ۷۸، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۲۰، رجوع کنید نیز بسرفوی بیکی،

بیلکانفی، از امرای ابغور، ۲۴، ۴۵، ۴۷، ۴۸،

بیلکانای نوین بن یسوکای بهادر، برادر پنجم چنگیز خان، ۱۴۵،

بهلوان ابو بکر دیوانه، پسر -، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۴۲ (?)

پيله، رجوع كنيد بيله،

نابت شرا، ۱۹۷ ح،

تاج الدين نران، ۴۸ ح،

ناراي (محمود)، ۸۵-۹۰،

ناراي، الهجي پادشاه ايقور بنزد چنگيز خان، ۴۳،

نابانك خان، پادشاه قوم نايان از قبايل اترك، ۴۶ ح،

نابجو قوري، ۲۲۰ ح،

نابنال نوين، از امراء چنگيز خان، ۷۰،

نرباي (هان نرباي نقشي است) ۴۳، ۱۲۰، ۱۲۱،

نرباي نقشي، از امراء چنگيز خان كه بتعاقب سلطان جلال الدين

منكبري مأمور شد، ۱۱۰، ۱۱۲،

نركان خاتون، مادر سلطان محمد خوارزمشاه، ۶۰، ۶۷،

نغاتيور بن نوشي بن چنگيز خان، ۱۴۵، ۲۰۵،

نغاچار گورگان، داماد يعني شوهر دختر چنگيز خان، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۰،

نغاي خان، از اترك سلطاني در سمرقند، ۹۵،

نغاتيور، رجوع كيد بنغاتيور،

نغاي، از امراء مغول در فتح خجند، ۷۰،

نچوك (نچك)، از امراء چنگيز خان كه بتعاقب سلطان جلال الدين منكبري

مأمور بود، ۱۰۵، ۱۰۶،

نكش [بن ابل ارسلان بن انسر] خوارزمشاه، ۱۲۷،

نكبيش (نكش)، غلام بيلكافتي از امراء ايقور، ۲۵، ۲۶، ۲۹،

نكش (نوگيش) بوقا، از امراء ايقور، ۲۴، ۲۷،

ابو تمام شاعر، ۱۷۶ ح،

نمرچين (يا نمرچين)، نام اصلي چنگيز خان، ۲۶، ۲۸،

تمشا (نوشا)، شحه بخارا از جانب مغول، ۸۴ ح، ۸۷، رجوع کنید بنوشا،
 نوکه اونچکین، ۳۱ ح، هان اونکین نویان است، رجوع کنید بدین کله،
 ننگوت (ننگفوت) بن نوشی بن چنگیز خان، ۱۴۴، ۱۴۵ ح، ۲۲۱، ۲۲۴،
 توراکینا خاتون، زوجه اوکنای قآن بن چنگیز خان و مادر کبوک
 خان بن اوکنای قآن، ۴۴، ۱۹۵-۱۹۰، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۶،

نوربای نقشی، رجوع کنید بنوربای نقشی،

نوشا باسحاق (تمشا)، شحه بخارا از جانب مغول، ۸۴، رجوع کنید بتمشا،
 نوشی، پسر بزرگتر چنگیز خان، ۲۹، ۳۱، ۵۱، ۵۷، ۵۸، ۶۶ ح، ۹۷،
 ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۲۵ ح، ۱۴۴، ۲۰۵ ح، ۲۲۱،

نوق نغان (نوق توغان)، امیر قبیله مکربت از قبایل مغول، ۴۷، ۴۶،
 ۵۱، ۶۲،

نوکاک نکین، از ملوک قدیم ایقور، ۴۱، ۴۲،

نولی بن چنگیز خان، ۲۹، ۳۱، ۳۶، ۸۱، ۸۵ ح، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۷،
 ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۴۰ ح، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۴۰، ۱۴۶ ح،

۱۵ ح.

تهمین، برادر [ابو بکر بن سعد بن زنگی^(۱)] انا بک شیراز، ۱۸۹،

تیمور ملک، حاکم خجند از جانب محمد خوارزمشاه، ۷۰، ۷۱،

تیمور نوین، از امراء خواجه و ناقو پسران کبوک خان، ۲۱۸، ۲۱۹،

التعالی، ۶۴، ۸۳، ۹۱، ۱۳۳، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۹۴، (ح فی جمیع
 المواضع)،

ثقة الملك، از اعیان دولت محمد خوارزمشاه در سمرقند، ۹۶،

جار الله العلامة [الزخشری]، ۱۳،

(۱) رجوع کنید بناریج جهان آرا نالیف فاضلی احمد غفاری در فصل انا بکان فارس،

جرجیس نبی، ۵۴،

جغتای، رجوع کبید بجغتای،

جغان نوین، از امراء کیوک خان که بفتح منزی یعنی چین جنوبی مأمور شد،

۲۱۱

جغتای (جغتای) بن چنگیز خان، ۲۱، ۲۹، ۴۱، ۴۴، ۶۴، ۹۷، ۹۹،

۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۱ (جغتای)، ۱۱۲، ۱۴۲، ۱۴۵،

۱۴۷، ۱۵۰ (جغتای)، ۱۶۲، ۱۶۶ (جغتای)، ۱۹۸ (جغتای)،

۲۰۴، ۲۰۵ ح، ۲۱۰، ۲۲۴ ح، ۲۲۶-۲۲۲،

جلال الدین [منکبری]، سلطان -، پسر علاء الدین محمد خوارزمشاه،

۵۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶-۱۰۹، ۱۱۲، ۱۴۵، ۱۴۹،

جمال الدین، امام -، از کبار ائمه مرو، ۱۲۶،

جمال الدین ایبه، ۱۱۶،

جشمور، از ملازمان چنگیز خان، ۶۸، ۶۹،

جوجی، املائی دیگر نویسی است،

جورجی بن چنگیز خان، ۱۴۲،

جورماغون، از امراء معتبر اوکئای قآن که بفتح بلاد خراسان و عراق

و تعاقب سلطان جلال الدین منکبری مأمور بود، ۱۴۹، ۱۸۲،

۲۱۲

جینتای، از عیسویان ایغور و از مشاهیر ارکان دولت اوکئای قآن و

کیوک خان، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۱۹،

چاکمو، پدر سرفروشی بیکی زوجه تولی بن چنگیز خان و برادر اونک

خان پادشاه کرایت، ۸۴ ح،

چکین قورچی، از امراء اوکئای قآن، ۸۹،

چنگر خان ابن بسوکاس بهادر بن برنات بهادر بن قیل خان بن نومه

خان بن بای سنکفور بن فایدو خان بن دو نوم من بن بوزنجر بن الان
 قوا^(۱)، ۷، ۱۱، ۱۴-۱۸، ۲۱، ۲۵-۲۹، ۳۱-۳۴، ۴۶، ۴۷، ۴۹،
 ۵۱، ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۶، ۷۴، ۷۶-۸۲، ۸۵ ح،
 ۹۱-۹۵، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲-۱۱۴، ۱۱۶-۱۱۸، ۱۲۴، ۱۳۰ ح،
 ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۲-۱۴۷، ۱۴۹، ۱۶۴، ۱۸۱، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۸،
 ۲۱۰ ح، ۲۲۰ ح، ۲۲۱، ۲۲۸،

چوچی، املائی دیگرِ توشی است،

حاتم طائی، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۶ ح، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۹۰،
 ۱۹۱، ۱۹۵

حبش عمید الملک، امیر - وزیر جغتای بن چنگیز خان، ۲۲۸-۲۴۲،
 حذیفه بن الیمان، ۷۴،
 حسان [بن ثابت]، ۱۶۴ ح،
 حمن حاجی، از ملازمان چنگیز خان، ۶۷، ۶۸،
 حسین، پسر امیر -، ۵۹،
 حماد راوی، ۱۸۸،
 ابو حنیفه، امام اعظم، ۱۲۷،

خاموش، اناپک -، [ابن اناپک ازبک بن محمد بن ایلدگر آخرین
 اناپکان آذربایجان^(۲)]

(۱) الان قوا مادر بوزنجر است و بزعم مغول بوزنجر مانند حضرت عیسی بنون پدر
 در وجود آمده است، رجوع کنید بجامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۰-۱۱۴،
 (۲) «لم یخلف الا اناپک ازبک ولدا الا الملک خاموش وکان قد وُلِدَ اسمُ اَبکم لایفهم
 و لایستفهم منه الا بالاشارات و لا کلُّ احد بقدر تنهیه و الاستهزام منه الا شخص
 واحد قد ریاه وقد سمّوه خاموشا لانه غیر قادر علی النطق» (سیره جلال الدین
 منکبری محمد بن احمد السوری باختصار، طبع هوداس ص ۱۲۹-۱۳۰)،

خانیه، ملوک - (در ماوراء النهر)، ۲۱ ح،
 خسرو ابروینا، ۱۵۴، ۲۰۷،
 خمار، از انزاک سلطانی در خوارزم، ۹۷، ۹۸، ۹۹،
 خمیدبور، از امراء محمد خوارزمشاه در بخارا و برادر براق حاجب
 مؤسس سلسله قراختائیان کرمان^(۱)، ۸۰،
 خواجه، پسر کیوک خان بن اوکهای قآن بن چنگیز خان، ۲۵، ۲۰۲،
 ۲۱۶ ح، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱

دارا، آخرین کیانیان، ۲۱۶،
 دانشمند حاجب، از ملازمان چنگیز خان، ۷۶، ۱۶۲، ۱۷۴، ۱۸۶،
 داود، پادشاه گرجستان (غیر از داود پسر قیز ملک)، ۲۰۵، ۲۱۲،
 داود، پسر قیز ملک پادشاه گرجستان، ۲۰۵، ۲۱۲،
 ابو ذفافة المصری، ۱۷۸ ح،

رانا، ۱۰۹،
 رسم، ۷۱، ۹۱، ۱۰۷،
 رسول الله (صلعم)، ۱۲، ۷۴، ۱۹۶،
 رشید سوده گر، ۱۷۷،
 رشید الدین فضل الله وزیر، مؤلف جامع التواریخ، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۸،
 ۱۱۴، ۲۲۰ (ح فی جمیع المواضع)،
 رکن الدین [فتح ارسلان بن غیاث الدین کبخسرو بن علاء الدین کیتباد^(۲)]
 از سلاجقه روم، سلطان -، ۲۰۵، ۲۱۲،

(۱) رجوع کنید مجلد دوم این کتاب یعنی جهانگشای ورق ۱۱۸۵،

(۲) برای بقیه نسب وی تا سلجوق رجوع کنید بعلاء الدین کیتباد،

- رکن الدین امام زاده، امام - ، ۸۱ ،
 رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی قاضی ممالک ببشاپور، ۱۴۹ ،
 رکن الدین کرت، ۹۵ ،
 رودکی شاعر، ۱۶۳ ح،

زرقاء بنامه، ۷۸ ،

ساقون، از امراء ایغور، ۴۴، ۴۹ ،

سالندی، پادشاه ایغور، ۴۴ ،

بنو سامان، ۱۶۳ ح،

سُبئی بهادر، از اعیان امراء چنگیز خان که با همه نوین بتعاقب سلطان

محمد خوارزمشاه مأمور شدند، ۷۹، ۹۲، ۱۱۲-۱۱۵، ۱۱۷،

۱۲، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۵۰ ح، ۲۱۱، ۲۲۴،

سجده بیکی، ۲۲۰ ح،

سدد اعور شاعر، ۲۲۸ ،

سراج الدین، سرخیل حشریان طوس، ۱۴۷ ،

سرتاق بن بانو بن نوشی بن چنگیز خان، ۲۲۴ ،

سرسیغ خان، از انراک سلطانی در سمرقند، ۹۵ ،

سرفوتی بیکی (سرفوتی، سرفوتی، سرفوتیتی، سیورفوتیتی) - همه اشکال

مختلفه همین کلمه و همه صحیح است ظاهراً، زوجه نوری بن چنگیز خان

و مادر چهار پسر او منکو قان و فوبیلای قان و هولاکو و اربی

بوکا، ۴۸ ح، ۸۴ (شرح در ح)، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۶ ح، ۲۰۹ ،

۲۱۱ ح، ۲۱۷، ۲۲۰ ح،

ابو سعد بن ارمک، ۱۸۰ ح،

سفتاق تکین، پسر اوزار خان المالیغ، ۵۸، ۶۴ ،

سکوه، از امرای مغول در فتح خجند، ۷۰،

سلطان، یعنی جلال الدین منکبرنی بن محمد بن نکش خوارزمشاه، ۱۱۰،

۱۱۷، رجوع کنید نیز بجلال الدین.

سلطان، یعنی محمد بن نکش خوارزمشاه، ۴۶-۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۸،

۶۰-۶۵، ۷۲، ۷۶، ۷۸، ۷۹-۸۲، ۹۰-۹۴، ۹۷، ۹۹، ۱۱۲،

۱۱۴ ح، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۵، رجوع کنید

نیز بمحمد بن نکش،

سلیان نبی، ۱۷۴،

سمرکت (?)، ۲۰۱،

ابو السیظ الرّسعینی، ۱۸۴ ح،

سنائی شاعر، ۸،

ستای بهادر، از جانب اوکتای قآن بیغ قفجاق و سفسین و بلغار

مأمور شد (تصحیف ستای?)، ۱۵۰،

سنجر [بن ملکشاه سلجوقی]، سلطان -، ۱۱۹،

سفر (سنفور) نکین، یکی از ملوک قدیم ایغور، ۴۱، ۴۲،

سنفولی بوکا، ۱۸۷،

سونخ خان، از امرای محمد خوارزمشاه در بخارا، ۸۰،

سهل بن احمد النّیساوری، ابو صالح، ۱۸۰ ح،

سیرامون پسر جورمانغون، از امرای کیوک خان، ۲۱۲،

سیرامون (شیرامون) بن کوچو بن اوکتای قآن بن چنگیز خان، ۲۰۶،

سیف الدین، امیر -، از ارکان دولت منکو قآن، ۳۵،

شافعی، امام -، ۱۲۷،

شاوگم، شحنة قراختای در ایغور، ۲۲،

شاه، نام شخصی در مرو، ۱۲۲،

شرف الدین امیر مجلس، ۱۲۵، ۱۲۶،

شمس الدین، از محنتان فهستان، ۲۰۵،

شمس الدین، قاضی سرخس، ۱۲۴،

شمس الدین پسر بهلوان ابو بکر دیوانه، ۱۲۸،

شمس الدین حارثی، شیخ الاسلام، ۱۲۰-۱۲۳،

شمس الدین صاحب الدیوان، جد (پدر پدر - ظ) مصطفی، ۱۳۴،

شمس الدین علی، امیر -، ۱۲۱،

شمس الدین محبوبی، ۸۶، ۸۸، ۸۹،

شمس الدین مسعود هروی، وزیر سلطان نکش خوارزمشاه، ۱۲۷،

شمور تیانکو، از امراء گور خان پادشاه قراختا، ۱۵۶،

شهاب الدین، از محنتان فهستان، ۲۰۵،

شیبان، رجوع کنبد بشیبقان،

شیبانیة ماوراء النهر، ملوک -، ۱۴۴ ح،

شیبقان (شیبان) بن توشی بن چنگیز خان، جد ملوک شیبانیة ماوراء

النهر، ۵۱ ح، ۱۴۴، ۲۰۵، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶،

شیخ خان، از اترک سلطانی در سمرقند، ۹۲، ۱۲۴ (پ)،

شیرامون، رجوع کنبد بسیرامون بن کوچو،

شیره علوی سمرقندی، ۲۰۰، ۲۰۱ ح، ۲۰۲،

شیکی قونوقو، همان قونوقونوین است، رجوع کنبد بدین کلمه،

صالح پیغمبر، ۵۴،

ضحاک، ۱۸۴ ح،

ضیاء الدین علی، امیر -، از اکابر مرو، ۱۲۷-۱۴۰،

ضیاء الملك روزنی، از صدور خراسان، ۱۱۴، ۱۳۵،

طاهر بن الحسین [ذو البینین]، ۱۸۷، ۱۸۸ ح،
 طایر بهادر، از امرام چنگیز خان، ۷۸، ۷۹،
 طایسی، از امرام مغول و سردار مقدمه لشکر یسه و سبتای در تعاقب
 محمد خوارزمشاه، ۱۱۴، ۱۲۸، ۱۴۶،
 طغان خان، حاکم فرغانه، ۲۴۲،
 طغریل، ۲۲۰ ح،

عبد الرحمن، حاکم خنای در دولت تورانیا خاتون، ۱۹۹،
 عز الدین نسابه، سید -، ۱۲۸،
 عزیز بلواج، ۱۵۴، مقصود محمود بلواج است، رجوع کنید بدین کلمه،
 عطا ملک، علاء الدین بن محمد بن محمد الجوبی مصنف این کتاب،
 ۴۶ ح، ۱۱۲ ح،
 علاء الدوله همدان، ۱۱۵، ۱۱۶،
 علاء الدین کیفیاد [بن غیاث الدین کینسرو بن قلع ارسلان بن مسعود بن
 قلع ارسلان بن سلیمان بن قتلش بن اسرائیل بن سلجوق]، سلطان -،
 از سلاجقه روم، ۱۸۵،
 علاء الدین [محمد بن حسن]، از ملوک اسمعیلیه الموت، ۲۰۵،
 علوی چرغی، ۱۷۹،
 علی، برادر محمود تارابی، ۸۹،
 علی بن الحسن الزندی، امام جلال الدین -، ۸۱،
 علی بن عبسی بن ماهان، ۱۸۷، ۱۸۸ ح،
 علی بن محمد التهای الشاعر، ابو الحسن، ۱۸۴ ح،
 علی [بن موسی] الرضا علیه السلام، ۲۰۰،
 علی خواجه، از اهل امیل، ۲۰۲،
 علی خواجه، حاکم جند از جانب چنگیز خان، ۶۹،

علی دروغینی، سپهسالار -، از امراء محمد خوارزمشاه در خوارزم، ۹۷،
 علی کوه دروغان، هان علی دروغینی است، ۶۸ ج،
 عماد الملك محمد ختنی، امیر -، از ارکان دولت اوکنای قآن، ۱۹۸،
 عمر اغول، الیچی پادشاه ایغور بتزد چنگیز خان، ۲۲،
 عمر خنیام، ۱۲۸،
 عمید بزرگ، امیر -، از اعیان دولت محمد خوارزمشاه در سمرقند، ۹۶،
 عیسی بن مریم علیه السلام، ۱۸۶، ۱۴۴،

غایر خان، لقب ایبال جنی حاکم انرار، ۶، ۶۱، ۶۴-۶۶،
 غایش، ۳۵، ۳۸، ۳۶۱، رجوع کنید باغول غایش خاتون،
 غداق نوین، از امراء چنگیز خان که با بسور مأسور فتح و خشن و طالقان
 شدند، ۲۳، ۹۲،

الغزّی الشاعر، ۱۵۴ ح: ۱۸۱ ح، رجوع کنید نیز با ابراهیم بن عثمان بن محمد،
 ابو الغوث بن نحریر المبتعی، ۶۳ ح،

فاطمه خاتون، از ارکات دولت توراکینا خاتون زوجه اوکنای قآن،
 ۱۹۹، ۲۰۰-۲۰۲،

فخر الدین، قاضی القضاة بغداد، ۲۰۵،
 فخر الملك نظام الدین ابو المعالی کاتب جایی، ۱۳۵،
 فردوسی، ۱۰۴،

فرعون، ۴۹،
 فرید الدین، از رؤساء خراسان، ۱۱۴،
 فریدون غوری، از امراء محمد خوارزمشاه در خوارزم، ۹۹،
 الفضل بن محمد الطرستی، ابو علی، ۱۷۲ ح،
 فیله، هلولان -، ۱۸۳، ۱۸۴،

فَأَنَّ، یعنی اوکنای فَاَنَّ بن چنگیز خان، ۲۱، ۲۲، ۲۹، ۴۰، ۷۲،
 ۸۴، ۹۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۸-۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۶-۱۶۰، ۱۶۲،
 ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۳-۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹-
 ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸-۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۷،
 ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۸،

قاجون بن یسوکای بهادر، برادر چنگیز خان، ۱۴۵ ح،
 قارون، ۶۴،

قبار، از امراء لشکر مغول در نخشب، ۱۴۰،
 قبیحه، ۱۸۸،

قَتَادَةُ [بن دُعَامَةَ]، ۱۹۴،
 قنالمش قنأ، ابلیجی پادشاه ایغور بزرگ چنگیز خان، ۴۴،
 قَنُوقُو (قوتوقو، قونقو) نوین، از امراء مغول که چنگیز خان او را با سی
 هزار مرد محافظت راه غزنین و نغریستان و رابل و کابل و فتح آن
 مالک فرستاده بود، ۱۰۸، ۱۲۰، ۱۲۲،

قتلغ خان امیر امیران، حاکم جَدّه از جانب محمد خوارزمشاه، ۶۸،
 قداق نوئین، وزیر کیوک خان بن اوکنای فَاَنَّ بن چنگیز خان، ۲۰۰،
 ۲۰۱ ح، ۲۱۴، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱،

قدای رنکو، از سرداران التون خان پادشاه ختای، ۱۵۱، ۱۵۴ ح،
 قدغان (قدغان) بن اوکنای فَاَنَّ بن چنگیز خان، ۷۳، ۲۲۴،
 قرا، رجوع کنید بقرا اغول،

قرا اغول بن ماتیکان بن جغتای بن چنگیز خان، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۰۵ ح،
 ۲۲۸-۲۳۰، ۲۱۰،

قرا هولاکو، همان قرا اغول است، رجوع کنید بدین کلمه،
 قراجا (قراجا) خاصّ حاجب، از ارکان دولت محمد خوارزمشاه در آنرا

- فراجه نوین، از امراء اشکر مغول در خراسان، ۱۳۰، ۱۳۲،
 فردوان، (۲)، ۶۹،
 قسیم بن ابراهیم الفایفی الملقب ببزرجمهر، ابو منصور، ۱۹۵ ح،
 قشمتور، از امراء لشکر مغول در خراسان، ۱۲۷ (شرح درج)، ۱۴۸،
 قمر الدین کرمانی، ۱۱۲،
 قمر نکودر، از سرداران التون خان پادشاه خنای، ۱۵۱، ۱۵۲ ح،
 قویلای قآن بن تولی بن چنگیز خان، ۸۵ ح، ۲۱۱ ح،
 قونر تکین، از ملوک قدم ایغور، ۴۱، ۴۲،
 قونقو و قونوقو، رجوع کنید بقنقو،
 قوریغای البجی، ۱۹۸،
 قهستانی [ابو بکر علی بن المحسن]، ۱۹۴،
 قیز ملک، ملکه گرجستان، ۲۱۲،
 قیشلیق، ۲۷ ح،
- کائزیز، از مستشرقین فرانسه و طابع و مترجم قسمتی از جامع التواریخ که
 متعلق است بتاریخ هولاکو، ۱۵۲ ح،
 کسلک، ۲۷ ح، رجوع کنید بکک،
 کساین، پادشاه ایغور، ۲۴،
 کشتکین پهلوان، ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۳۰،
 کشلی خان، از امراء محمد خوارزمشاه در بخارا، ۸۰،
 کک (یا کسلک)، از ملازمان اونک خان، ۲۷،
 کلکان (کولکان) بن چنگیز خان، ۱۴۲، ۲۲۴،
 کونان بن اوکنای قآن بن چنگیز خان، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱،
 ۲۰۶، ۲۰۴،
 کوچ بغا خان، از امراء محمد خوارزمشاه، ۱۱۶،

کوجک خان، پسر نابانک خان پادشاه قوم تاجیکان، ۴۶، ۴۴، (شرح درج)،
 ۴۷-۵۴، ۵۷، ۶۲،

کوجو بن اوکنای قآن بن چنگیز خان، ۲۰۶ ح،
 کورکوز، از بزرگان ایغور و والی خراسان از جانب اوکنای قآن، ۱۹۹،
 کوشلوك، رجوع کید بکوجک خان،
 کوك خان، از امراء محمد خوارزمشاه در بخارا، ۸۰، ۸۲،
 کوکنای، از امراء اوکنای قآن که با ستای بهادر بجانب قفجاق و سفین
 و بلغار مأمور شدند، ۱۵۰،

کولکان، رجوع کید بکلکان،
 کیوک خان بن اوکنای قآن بن چنگیز خان، ۲۱، ۲۵ ح، ۲۸ ح، ۱۵۱،
 ۱۵۷، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۸-۲۰۱، ۲۰۲ ح، ۲۰۴-۲۱۷، ۲۲۴،
 ۲۲۹، ۲۳۴

گور خان، لقب پادشاهان قراختای در ماوراء النهر، ۴۶-۴۸، ۵۲، ۵۶،
 ۵۷، ۵۸ ح،

لوط نبی، ۱۵۳،

ماتیکان بن جغتای بن چنگیز خان، ۲۰۵ ح، ۲۱۰ ح، ۲۲۴ ح، ۲۲۸،
 ماما بلواج، از ملازمان چنگیز خان، ۱۰۶،
 مأمون، خلیفه عباسی، ۱۸۷،
 مجد الدین، طیب جغتای، ۲۲۷،
 مجیر الملك شرف الدین مظفر، از اعیان و بزرگان مرو، ۱۱۹، ۱۲۱-
 ۱۲۴، ۱۲۶،

مجیر الملك کافی عمر رخی، از رؤسا و صدور خراسان، ۱۱۴، ۱۲۵، ۱۲۶،
 ۱۲۹،

محمود، رجوع کنبد بشمس الدین محبوبی،

محمد، برادر محمود نارایی، ۸۹،

محمد الختئی، امام علاء الدین -، ۴۹، ۵۲-۵۵،

محمد بن احمد النسوی، منشی سلطان جلال الدین منکبرنی، ۹۷ ح،

۱۰۸ ح،

محمد [بن نکش خوارزمشاه]، سلطان -، ۴۴، ۴۹ ح، ۵۱ ح، ۶۸ ح،

۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، رجوع کنبد نیز

اسطان،

محمد بن عیسی الکرچی، ابو الحسن، ۱۲۲ ح،

محمد بن محمد الجوبینی، جهان الدین، صاحب دیوان، پدر علاء الدین

عظا ملک مصنف این کتاب، ۴،

محمد امین، خلیفه عباسی، ۱۱۷، ۱۱۸،

محمد رسول الله (صلعم)، ۱، ۱۶۵، ۱۷۲،

محمد شاه، نام یکی از کشتی گبران، ۱۸۴ ح،

محمود نارایی، ۸۵-۹۰،

محمود غزنوی، سلطان -، ۹۱، ۱۲۲، ۱۹۴، ۱۹۵ (ح فی جمیع المواضع)،

محمود بلواج، صاحب -، حاکم مالک ختای یعنی چین شمالی در عهد

اوکئای قآن بن چنگیز خان، ۸۴ (شرح درح)، ۹۰، ۱۵۴ ح، ۱۹۹،

رجوع کنبد نیز بلواج،

مسعود بك، امیر -، پسر محمود بلواج، وی از جانب اوکئای قآن بن

چنگیز خان حاکم بلاد اینور و خت و کاشغر و ماوراء النهر بود

ناکار جیمون، ۷۵، ۸۴ (شرح درح)، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۱۲،

مغول حاجب، از امراء محمد خوارزمشاه در خوارزم، ۹۷، رجوع کنبد

باغل حاجب،

مکرم بن العلاء، و عبدالله، صاحب کرمان، ۱۶۲ ح،

- ملکشاه و خش، ۴۸ ح،
 منکسار نوین، سپهسالار منکو قآن، ۴۷،
 منکولاد المچی، ۴۶،
 منکی اغول نواده، ۱۹۹،
 منکو قآن بن نولی بن چنگیز خان، ۲، ۱۱، ۱۶، ۴۱، ۴۴، ۴۵ ح،
 ۴۶، ۴۷ ح، ۴۸ ح، ۴۹ ح، ۵۸، ۷۸، ۸۵ ح، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۷،
 (مونککا)، ۱۹۵ (مونکو)، ۲۰۲، ۲۰۶ ح، ۲۱۰، ۲۱۱ ح، ۲۱۸،
 ۲۱۹، ۲۲۰ ح، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۰،
 موکا خاتون، زوجه اوکای قآن بن چنگیز خان، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۹۵،
 ۱۹۶،
 موکا توبان، ۵۱ ح،
 مونکدو قیان، از اعمام چنگیز خان، ۴۵ ح،
 مهذب الدین باسابادی، خواجه، ۱۳۹،
 النابغه الدیبانی، ۱۸۱ ح،
 ناصر الدین بن حبش عمید الملك، ۲۳۰،
 نافو، پسر کیوک خان بن اوکای قآن بن چنگیز خان، ۴۵، ۲۱۶ ح،
 ۲۱۷-۲۱۹، ۲۲۱،
 نبی، یعنی محمد بن عبد الله صلعم، ۵۴،
 نجیب الدین قصه دار، ۱۱۹،
 نصرت، حاکم نسا، ۱۳۳،
 نصیر الدین طوسی، خواجه، ۱۰۴ ح، ۱۰۸ ح،
 نصیب، ۱۲۰، ۱۲۱،
 نوح نبی، ۱۲،
 نورکای نوین، فام مقام نغاجار بر لشکر نیشابور، ۱۴۸،

- نوشیروان [عادل]، ۱۹۰، ۱۹۵،
 نیکلسن، از مستشرقین انگلیس و طابع تذکرة الأولیاء شیخ عطار، ۸۱ ح،
 ابو الوفاء السمیاطی، ۱۷۹ ح،
 هجیر، وزیر جغتای بن چنگیز خان، ۲۲۷،
 هردو بن نوشی بن چنگیز خان، ۱۴۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۲۱، ۲۲۴،
 هرون الرشید، ۸۲ ح،
 هابون سهسالار ملقب بآق ملک، ۱۴۱،
 هوداس، از مستشرقین فرانسه و طابع سیرة جلال الدین منکبرفی لمحمد بن
 احمد النسوی، ۹۷ ح،
 هولاکو (هولاو) بن نولی بن چنگیز خان، ۲۵، ۵۱ ح، ۸۵ ح، ۲۱۱ ح،
 یاقوت، صاحب معجم البلدان، ۲۲۲ ح،
 یسنور (یسور)، از امراء چنگیز خان که با عداق نوین مأمور فتح و خشی
 و طالقان شدند، ۲۴، ۹۲،
 یسکون، زوجه جغتای بن چنگیز خان، ۲۲۸، ۲۲۹،
 یسنوقه بن مانیکان بن جغتای بن چنگیز خان، ۲۰۵،
 یسوکای بهادر، پدر چنگیز خان، ۴۱ ح، ۲۲۰ ح،
 یسونجین بیکی، خاتون بزرگتر چنگیز خان و مادر چهار پسر معتبر او نوشی
 و اوکنای قآن و جغتای و نولی، ۲۹،
 یعقوب نبی، ۵۴،
 یکه نوین، ۵۱ ح،
 یلواج، محمود - صاحب اعظم، حاکم ممالک خنای یعنی چین شمالی در
 عهد اوکنای قآن بن چنگیز خان، ۷۵، ۸۴ (شرح در ح)، ۸۶،
 ۱۵۴ (عزیز یلواج)، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۹۷، ۲۱۲، رجوع کنید
 نیز محمود یلواج،

به نوین، از امراء معتبر چنگیز خان که با سُبُتای نوین بتعاقب محمد
خوارزمشاه مأمور شدند، ۹۲، ۱۱۲-۱۱۷، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۸،
۱۴۵، ۱۴۶،

یوسف نبی، ۵۴، ۲۰۷،

یوسف بن محمد، ۱۹۴،

یسو [منکو] بن جغتای بن چنگیز خان، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۲۰، ۲۲۹-
۲۴۱،

(الاسماء المشكوة الفراءة)

برکونای (?)، ۲۰۲،

بکوب و رکای (?)، ۱۴۵،

فهرست اماکن و القبائل،

- ابسکون، جزایر - ، ۱۲۱ ،
 آذربایجان ، ۲۰۵ ، ۲۱۲ ،
 آس ، ۲۱۴ ، ۲۲۲ ، ۲۲۴ ،
 آفتاغ، کوهی در ایغور، ۴۳ ،
 آمل ، ۱۱۵ ،
 آمویه ، ۷۰ ، ۱۲۴ ،
 ابهر، ۱۱۵ ح ،
 ایورد، ۱۱۸ ، ۱۲۵ ،
 انزار، ۲۳ ، ۶۰ ، ۶۳-۶۶ ، ۷۱ ، ۹۱ ، ۹۲ ،
 انراك، ۵۳ ، ۷۶ ، ۹۵ ، ۹۹ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۲۲۷ ، رجوع کبک نیز بترك،
 ائیل، رجوع کنید بابتیل،
 ادکان (تصحیف رادکان؟) ، ۱۱۵ ،
 ازان ، ۱۱۶ ،
 اردیل ، ۱۱۶ ،
 اردو بالیغ، نام یکی از شهرهای قدیم ایغور که بحکم اوکنای قآن بر بالای
 آثار آن شهری بنا کرده بهمان نام اردو بالیغ خواندند. اما چون در
 دامنه کوههای قراقورم واقع بود معروف بشهر قراقورم گردید ، ۴۰ ،
 ۱۹۲ ، ۴۲ ،
 ارز روم ، ۲۰۵ ،

ارس، قصبة -، (از محال فرغانه)، ۷۳،

ارقون، از رودهای کوه قراقورم، ۴۹، ۴۲، ۱۹۲،

استونا، ۱۴۷،

اسفراين، ۱۱۵،

اشتقار (?)، ۱۰۸،

اشناس، ۶۸،

افغانيان، ۱۲۲،

الافاق، ۲۱۷، ۲۱۸، ح، ۲۲۴،

الاکول، بحیره -، ۴۱ ح.

الان، ۲۲۲، ۲۲۵،

المالغ، ۲۱، ۲۱ (شرح درج)، ۴۷، ۴۸، ۵۶، ۵۷، ۲۲۶،

آلموت، ۲۰۵، ۲۱۲،

اوتوقا، ۱۱۱،

اورکخ (جرجانیه)، پای تخت خوارزم، ۹۶،

اورکند (نصیف اورکند ?)، ۶۷،

اوزجند (اوزکند)، ۴۸، ۵۸،

اوبرات، از قبایل مغول^(۱)، ۲۸،

اینیل، شهر معروف و لگا که اینیل و ادیل نیز گویند، ۲۲۲،

ایغور، ۱۵، ۱۷، ۴۱، ۴۲-۴۵، ۷۶، ۸۴ ح، ۱۱۱، ۱۷۹، ۱۹۲،

ایغوری، زبان و خط -، ۴، ۱۱۴، ۱۴۶،

ایلی، رود -، ۴۱ ح،

ایمیل، ۴۱ (شرح درج)، ۴۶، ۴۷، ۱۴۵، ۱۹۲، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۱۷،

باخرز، ۱۷۸،

(۱) جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۰۰،

بارجلیغ کنت، ۶۴، ۶۶ ح، ۶۷، ۷۲، ۹۷،
باشغرد، اقوام -، ۲۲۵،

باغ خرم، در بیرون خوارزم، ۹۸،

بالمجونه (بالمجونه)، چشمه -، ۲۷،

بالکاش، بجزیره -، ۴۱ ح،

بامیان، ۱۰۵، ۱۰۶ ح، ۱۱۰، ۱۱۰ ح، ۲۲۸،

باورد (هان ایورد است)، ۱۲۴،

بجر خزر، ۲۲۲ ح،

بخارا، ۴۱، ۶۴، ۶۶، ۶۹، ۷۱، ۷۴-۹۰، ۹۳، ۹۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹،

۱۱۷۹، ۱۱۷۴

بدخشان، ۴۶ ح، ۵۰، ۱۰۲، ۱۶۴ ح،

برج قراقوش (در نیشابور)، ۱۶۷، ۱۶۹،

بغ، ۱۱۸،

بغداد، ۲۵، ۹۱ ح، ۱۴۴، ۱۸۷-۱۸۹، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۴،

بغشور، ۱۱۸،

بغلان، ۱۱۰،

بکین، از قبایل انزاک^(۱)، ۴۷ ح،

بلاساقون، ۴۳، ۴۸،

بلخ، ۹۰، ۱۰۴، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۴۴-۱۴۵، ۱۴۶ ح،

بلغار، ۴۱، ۱۵۰، ۲۰۵، ۲۲۲، ۲۲۴،

بُجِکَت، نام قدیم شهر بخارا، ۷۶،

بولاق (فاهره)، ۱۶۸، ۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۷ (ح فی جمیع المواضع)،

بویه کنور^(۲)، ۱۰۸،

بیش بالیغ، پاس تحت ایغورستان، ۲۱ ح، ۲۴-۴۶، ۴۸، ۴۵،

(۱) جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۶۶، ۱۹۰،

(وجه تسمیه بیش بالبع)، ۴۶، ۶۴، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۶،
 یلفان، ۱۱۶،
 یبه، ۱۱۲،
 یهن، ۱۱۸،

پاریس، ۶۳، ۸۴، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۲۳، ۱۵۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱،
 ۱۸۴، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۳۲، (ح فی جميع المواضع)،
 بجلی، خلیج -، ۱۵۱ ح،
 بحاب، معبر -، ۱۱۴،
 پنج دبه، ۱۴۱،
 پشاور (پشاور)، ۱۰۴، ۱۱۲ ح، رجوع کید نیز پشاور،

ناتار (نثار)، ۱، ۱۵، ۱۷، ۲۱، ۲۱، ۲۷، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۸، ۵۰،
 ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۴،
 ناراب، از محال بجارا، ۸۴-۸۶،
 نازیان، ۱۰۴،
 نازیک، ۲۷، ۷۱، ۹۱، ۹۵، ۱۴۰، ۱۵۷، ۱۸۴، ۱۹۸، ۲۱۲، ۲۲۷،
 نبت، ۱۵، ۴۳، ۵۱ ح، ۱۵۰، ۱۵۴،
 نبریز، ۱۱۶، ۱۶۴،
 نثار، رجوع کید نثار،
 نه، ۱۱۲ ح،
 نراکه، ۷۰، ۷۷، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۱،
 نرغو بالبع، نزدیک قراقورم، ۱۷۰،
 نرک، ۱۱، ۲۷، ۶۴، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۹۹، ۱۰۲ ح، ۱۰۵ ح، ۱۵۷،
 ۱۶۳، ۱۹۸، ۲۰۸،

ترکستان، ۶، ۱۷، ۲۱ ح، ۲۲، ۴۲، ۸۵، ۱۴، ۱۵۲ ح، ۲۰۰،
 ۲۱۲، ۲۲۶،

ترکمان، ۱۴۱، ۱۴۲ ح،

ترمد، ۱.۱، ۱.۲، ۱.۴، ۱.۵ ح، ۱۱۴، ۱۲۰،
 تسر، ۲۵،

تل باحص، در بخارا، ۸۷،

تنکوت } تنکوت
 ۱۵، ۲۳، ۴۲، ۵۱ ح، ۱.۹، ۱.۱۰، ۱.۱۲، ۱.۱۴، ۱.۱۵، ۱.۱۸، ۲۱۱،

نوره، از محلات خوارزم، ۹۹،

نوران، ۷۳،

نوغلا، رود -، ۴۰،

نین چان بلو، ایالتی در چین غربی، ۴۶ ح،

نود، ۱۲، ۵۴،

جاجرم، ۱۱۸،

جام، ۱۱۴،

جرجانیه (اورکنج)، پای تخت خوارزم، ۹۶،

جند، ۶۴، ۶۶-۶۹، ۷۲، ۹۷، ۹۹،

جوی ارزیر (یا ارزیر)، در سمرقند، ۹۵،

جوین، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸،

جیجون، ۱۶، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۷، ۸۰، ۸۴ ح، ۱.۰، ۱.۲،

۱.۸، ۱.۱۰،

جرغ، قریة نزدیک بخارا، ۱۷۹،

چین، ۷، ۲۱ ح، ۱۵۹، ۱۸۶ ح، ۲۱۱ ح،

حبش، ۱۴۷،

حلب، ۲۰۵، ۲۱۲،

حکرك (?)، به فرنگی نیشابور، ۱۴۹،

حسنوح (P)، ۴۸،

خوشان، ۱۱۵،

خای، ۱۰، ۲۱، ۲۹، ۴۱، ۴۲، ۴۰، ۴۲، ۴۴، ۵۴، ۷۶، ۸۴، ح

۱۱، ۱۰-۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ح ۱۰۵، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۸۲،

۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴،

ختائیان، ۴۹، ۶۴، ۱۸۳، ۱۹۳،

ختن، ۴۱، ح ۴۸-۵۲، ۵۵، ۵۶، ۸۴، ح ۹۳،

خجند، ۶۴، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۸۶،

خراسان، ۴، ۹، ۲۴، ۷۵، ۸۱، ح ۸۳، ۹۶، ۹۷، ۱۰۳-۱۰۵،

۱۱۴، ۱۱۷-۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۰، ح ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۶۴،

۱۷۱، ۱۸۳، ۱۸۸، ح ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۲۷،

خسرو کوشك، محله در نیشابور، ۱۴۹،

خَلْجَان غزنوی، ۱۴۲،

خوار ری، ۱۱۵،

خوارزم، ۴۱، ح ۶۶، ۶۸، ۶۹، ح ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۹۶-۱۰۱، ۱۰۶،

۱۱۹، ۱۲۴، ۱۴۵،

خواف، ۱۱۸،

خوجانبونسفین (?) شهری بوده در ختای یعنی چین شمالی ۱۰،

دار السلام بغداد، ۲۰۵،

دامغان، ۱۱۵،

دبوس | ۷۹، ۸۴، ۹۲،
دبوسیه

در بند، ۱۱۶،

درنا، ۱۴۹،

دروازه سرماجان (در مرو)، ۱۲۱،

دروازه شترمانان (در نیشابور)، ۱۴۹،

دروازه شهرستان (در مرو)، ۱۲۶،

دروازه صوفی خانه (در انزلی)، ۶۵،

دروازه فیروزی (در مرو)، ۱۲۶،

دروازه قاپلان (در خوارزم)، ۹۹،

دروازه نمازگاه (در سمرقند)، ۹۴،

دستجرد، ۱۲۴،

دیاربکر، ۲۱۲،

رادکان، ۱۱۵،

روس، ۲۱۴، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵،

روم، ۱۸۵، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۲۲،

رئی، ۱۱۵، ۱۸۸ ح،

زابل، ۱۴۰ ح،

زاوه، ۱۱۴،

زرنوق، ۷۶، ۷۷،

زوراید، ۱۱۸،

ساقیز، از قبایل انراك، ۲۶ (شرح درج)،

سبزوار، ۱۴۸،

- سجاس ۱۱۵،
 سجستان، ۱۱۸،
 سدوم، ۱۹۰،
 سرای، شهری که بانو بن نوشی بن چنگیز خان بر کنار رود ایتیل (ولگا)
 بنا نهاد، ۲۲۲،
 سرای رابع ملك، در بخارا، ۸۷،
 سرای سنجر ملك، در بخارا، ۸۷،
 سربل وزیدان، در بخارا، ۸۶، ۹۲،
 سرخ جویان، در حدود بدخشان، ۵۰،
 سرخس، ۱۱۸، ۱۲۱-۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۰،
 سفین، ۴۱، ۱۵۰، ۲۰۵،
 سفاق، ۶۷، ۶۸،
 سلنک، رود -، ۴۰،
 سلنکای، ۱۵، ۱۵۴، ۲۱۱،
 سمان، ۱۰۲،
 سمرقند، ۲۱، ۲۶، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۸۲، ۹۰-۹۶، ۹۷، ۱۰۱،
 ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۲۱۵، ۲۲۶،
 سمنان، ۱۱۵،
 سمیریه چنسک، ایالتی در سبیری، ۲۱ ح،
 سمنان، ۱۱۸،
 سند، آب -، ۱۰۶، ۱۱۲،
 سنگ پشت، ۱۴۰،
 سومغول، ۱۵۴،
 سبیری، ۲۱ ح،
 سبفوران، ۱۰۸،

شادباخ، ۱۴۶، ۱۴۹،

شام، ۹، ۱۷، ۴۹، ۷۳، ۱۰۹، ۲۱۴، ۲۲۲،

شَرع، ۱۷۹ ح،

شروان، ۱۱۶، ۲۰۰، ۲۱۲،

شهرستانه، ۷۳، ۱۲۳،

شیراز، ۸۸، ۱۷۲، ۱۸۹،

طالغان (در خراسان)، ۹۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۴۱، ۱۴۲،

طامعو (P)، شهری از خنای، ۱۶۷،

طوس، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۴۴، ۱۴۶-۱۴۸،

طد، ۱۲،

عجم، ۲۲،

عراق، ۶۱، ۷۵، ۱۱۶، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۸۴، ۲۰۰، ۲۱۲،

عراقین، ۹، ۱۶۴،

عمان، ۱۶، ۱۷۰،

غرجستان، ۱۴۰ ح،

غزنه }
غزنین } ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۴۰ ح،

غُمدان، ۹۱ ح،

[بنو] غُمان، قبیله از عرب، ۱۶۴ ح،

فارس، ۲۰۰، ۲۱۲،

فرات، ۱۰۵، ۱۶۸،

فرشاور، ۱۰۹، ۱۱۰، رجوع کنید نیز پیشاور،

فرغانه، ۷۳، ۲۴۲،

فرنگ، ۲۰۰، ۲۲۵،

فناکت، ۴۷، ۶۴، ۷۰، ۷۲، ۱۱۱،

فولاد، ۵۶، ۵۷،

[بنو] قَهَم، قبیله از عرب، ۱۹۷،

قار، ۱۲۸،

قتلغ، دهی در حدود المالیخ و فوناس، ۲۲۷،

قتلغ بالیغ، نام مغولی قصه زرئوق، ۷۷،

قراناش، ۱۸۱،

قراخنای، ۲۳، ۲۴، ۴۷، ۴۸، ۵۸ ح،

قراخواجه، دهی در ابغور، ۴۲،

قراقورم، ۳۹، ۴۰، ۶۹ (۲)، ۷۰ (۲)، ۱۰۶، ۱۱۶، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۷،

۱۷۹، ۱۸۲، ۱۹۲، ۲۰۰، ۲۱۴،

قراقورم، مفازة معروف بین خوارزم و مرو، ۶۹ ح (قریب بیقین است

که در ص ۶۹ س ۱ و ص ۷۰ س ۲ صواب همین کلمه است نه

«قراقورم»)،

قراگول، ۱۱۱،

قراوران، رود خانه -، نام مغولی رود خانه هوانگ هو در چین شمالی،

۱۵۱ (شرح در ح)،

قربالیغ، نام جدید شهر بلاساقون، ۴۴،

قرئی سوری، نام قصر اوکنای قآن بن چنگیز خان در حوالی قراقورم، ۱۹۳،

قرئیز، از قبایل انراك^(۱) ۱۵، ۴۲، ۵۱ ح،قرئی (قرلقان)، از قبایل انراك^(۲)، ۲۱ ح، ۵۷،

(۲) ایضا، ج ۱ ص ۱۷۰

(۱) جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۶۸

- قزوين، ۱۱۵،
 قَطْوَان، ۷۴،
 قفجاق، دشت -، قوم -، ۱۱۰-۱۱۱، ۱۱۶، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۶۴،
 ۱۸۳، ۱۹۵، ۲۲۲، ۲۲۵،
 قلعة صعلوك، ۱۲۱،
 قلعة كريت (۲)، ۱۱۶،
 قلعة كلات، ۱۲۴،
 قلعة مرغه، ۱۲۰، ۱۲۹،
 قلعة نو، ۱۲۴،
 فلان ناشی، ۱۱۱، ۲۲۱،
 قم كچك، ۵۱ (شرح درج)،
 قملانجو، ۴۰،
 قناس (فوناس)، ۲۱، ۴۱، ۵۷، ۱۴۵، ۲۲۶،
 قنغلی (قنقلبان)، از قبایل انراك^(۱)، ۷، ۸۲، ۹۵، ۱۵۲،
 قنغورات، از قبایل مغول^(۲)، ۲۸،
 قوش، ۱۱۵،
 قوناس، رجوع کنید بقناس،
 قوناق، ۴۱، ۱۴۵، ۲۱۷،
 قهستان، ۲۰۵،
 قیات، از قبایل مغول^(۳)، ۲۵ (شرح درج)،

(۱) جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۲۲، (۲) ایضاً، ج ۱ ص ۱۹۵،

(۳) لفظ قیات اطلاق میشود بطور عموم بر جمیع اقوامی که از نسل قبل خان (پدر برتان بهادر پدر بسوکای بهادر پدر چنگیز خان) پدید آمده اند، و بطور خصوص بر اقوامی که از نسل مونکو قیان بن برتان بهادر مذکور در وجود آمده اند، و بطور اخص بر فرزندان و نوادگان بسوکای بهادر پدر چنگیز خان که ایشان را قیات بورجین گویند و بورجین یعنی اشهل چشم (رجوع کنید بجامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۷۴)

قبایلیغ، ۲۱ (شرح درج)، ۴۶، ۴۷، ۵۶، ۵۸، ۶۴،

کابل، ۱۴۰، ح

کاسف، ۱۰۱، ح

کاشغر، ۴۱ ح، ۴۷، ۴۸، ۵۰-۵۲، ۸۴ ح،

کبرین، از قبایل انزاک، ۴۷ ح، رجوع کنید بکبرین،

کرزوان، ۱۰۵، ح

کرمان، ۱۶، ۲۰۵، ۲۱۲، ح

کرمان (نزدیک غزنه)، ۱۰۸، ح

کرمینه، ۸۹، ح

کرت (کرايت)، از قبایل انزاک^(۱)، ۲۶، ۴۶ ح، ۸۵ ح،

کلار، افوام -، ۱۵۷، ۲۲۵، ۲۲۶، ح

کلران (کلوران)، یورت اصلی و ننگگاه چنگیزخان^(۲)، ۱۴۵، ح

کم جهود، ۵۱ ح،

کمجهکهود، ۵۱ ح،

کمچیک، ۵۱ ح،

کم کجیوت، ۵۱ ح،

کنت (بنکی کنت)، ۶۹، ۷۲، ح

کنکرت، ۱۰۲، ح

کوجا، ۴۶، ح

کوفان، همان کوفه است، ۱۴۴، ح

وج ۲ ص ۵۴، ۷۶، ۸۲)، و مراد از قبایط مذکور در جهانکشی ص ۲۵ موم
قبایل قبایط است نه آنچه در حاشیه آن صفحه ذکر شده که یک شعبه مخصوصی از قبایط
است.

(۱) جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۱۹، (۲) رجوع کنید به جامع التواریخ

طبع بلوشه ص ۲۷۴، ۲۷۸

كوك سراى، از محال سمرقند، ۶۶، ۹۲،
 كوكجه، ۳۱ ح،
 گرجستان، گرج، ۲۰۵، ۲۱۲،
 گرد كوه، در دامغان، ۱۱۵،
 گرمسير هراة، ۱۰۸،

لور، ۲۰۵، ۲۱۲،

لوهاورور، ۱۱۲،

مازندران، ۱۱۵، ۱۲۲،

مالين، ۱۷۸،

ماچين، ۶، ۱۵۹، ۱۸۶ ح،

ماوراء النهر، ۶، ۹، ۲۲، ۷۴، ۸۱، ۸۴، ۸۵، ۹۷، ۲۰۵، ۲۱۲،

۲۲۶، ۲۲۸،

ماوو باليغ (يعنى ده بد)، نام مغولى باميان، ۱۰۵،

ماوو باليغ، نام مغولى شهر اردو باليغ كه يكي از شهرهاى قديم ايغور بوده

نزديك قراقورم، ۴۰، ۱۹۲،

ماهياباد، از محلات مرو، ۱۲۱،

مدرسه خاني (در بخارا)، ۸۴،

مدرسه مسعوديه (در بخارا)، ۸۵،

مدرسه شهابي (در مرو)، ۱۲۱،

مدینه السلام (بغداد)، ۷۵،

مراغه، ۱۱۶،

مراوريل ايللا (?)، ۲۲۷،

مرغزيان، از قبائل انراك (ظ)، ۱۲۱،

www.tabarestan.info
 شابستان

مرکبت، از قبایل مغول^(۱)، ۴۷ ح،

مرو (مرو الشاهجان)، ۶۲ ح، ۷۰، ۱۱۸، ۱۱۹-۱۲۲، ۱۲۸،

مروجی، ۱۱۸، ۱۲۰،

مرو الزوذ، ۱۱۸ ح، ۱۲۱،

مشهد مقدس، ۲۰۰، ۲۰۱،

مصر، ۴۹،

مغول، ۱۱، ۱۴، ۱۶-۱۸، ۲۲، ۲۵، ۲۶، ۲۸-۳۰، ۴۱ ح، ۴۸،

۴۲، ۴۷ ح، ۵۰، ۵۱ ح، ۵۲، ۵۵، ۵۷-۵۹، ۶۵، ۶۶، ۶۸،

۶۹، ۷۱-۷۴، ۸۰، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۲-۹۵، ۱۰۰، ۱۰۲ ح،

۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴ ح، ۱۱۷، ۱۲۲-۱۲۶، ۱۲۸،

۱۳۰، ۱۳۴-۱۳۹، ۱۴۲ ح، ۱۴۵ ح، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴،

۱۹۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶ ح، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۱،

۲۱۷ ح، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۶،

مکرت، از قبایل مغول، ۴۷، رجوع کنید مرکبت،

مکس (ظاهراً مراد شهر مسکو است)، ۲۲۲، ۲۲۵،

مکه، ۴، ۱۰۴،

متری، یعنی چین جنوبی، ۱۵۴، ۱۸۶ (شرح درج)، ۲۱۱ («که انصای

ختای است»)،

موصل، ۲۰۵، ۲۱۲،

موغان، ۱۱۶،

مولتان، ۱۱۳،

نامکینک، شهری از ختای، ۱۵۴،

(۱) جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۴۰

ناپان، از قبایل انزاک^(۱)، ۲۶ ح، ۴۰، ۴۶ ح، ۴۷، ۴۸، ۵۸ ح،
نخجوان، ۱۱۶،

نخشب، ۱.۱، ۱.۲، ۱.۵ ح، ۱۲۰، ۱۲۱،

نسا، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۱، ۱۲۲ ح،

نسابور (نیشابور، نیسابور، نسابور)، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۲۳-۱۴۰،

نصاری، ۱۸، ۲۹، ۲۱۴، ۲۲۵،

نصرت کوه (قلعه طالقان)، ۱.۴،

ننکباس (چین جنوبی)، ۱۸۶ ح،

نوه‌پار، نام آنشکه بوده در بلخ، ۱.۲،

نور، از محال بخارا، ۷۸، ۷۹،

نوفان، ۱۱۵، ۱۲۸،

وخش، ۴۲، ۴۳،

ورارنی^(۲)، درّه -، ۵۰،

ولگا، نهر -، ۲۲۲ ح،

هراة، ۱.۸، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۴۰،

هدان، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۸۴،

هند، ۴۳،

هندو (هند)، ۲۷، ۱.۹، ۱۲۲، ۱۷۵،

هندوستان، ۱.۹، ۱۱۲، ۱۷۱، ۲۱۲،

هوانگ هو، نام چینی رود خانه قراموران در چین شمالی، ۱۵۱ ح،

یازر، ۱۱۸، ۱۲۲،

(۱) جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۲۶-۱۴۵،

باق بازار، حصار - ، ۱۲۰ ، ۱۲۲ ،

بیل ، ۲۱ ح ، رجوع کنبد با بیل ،

بنکی کنت ، ۶۹ ح ، ۷۲ ح ، رجوع کنبد بکنت ،

بنیسی ، رود - ، ۵۱ ح ،

(الاسماء المشكوة القراءة)

ماکور (?) ، ۲۰۵ ، ۲۱۲ ،

www.tabarakon.info
تبرستان

فهرست الکتب،

بابر نامه، ۱۵۲ ح،
برهان قاطع، ۵۹ ح،

تاج العروس، ۲۲ ح،

تاریخ ابن الأثیر، ۱۸۷ ح،

تاریخ جهانگشای جونئی (همین کتاب)، ۷،

تاریخ طبری، ۱۸۷ ح،

تاریخ الیبینی (لأبي النصر محمد بن عبد الجبار العنقی)، ۶۱ ح،

تثنية النبیة (للعالی)، ۶۲، ۸۳، ۱۳۳، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۴،

۱۹۴، ۱۹۵، ۲۴۲، (ح فی جميع المواضع)،

تذکره الأولیاء شیخ عطار، ۸۱ ح،

تزوک تیموری، ۱۵۲ ح،

جامع التواریخ (لرشید الدین فضل الله الوزير)، ۱۰، ۲۵، ۴۷، ۴۹،

۴۱-۴۴، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۶۶، ۶۹-۷۱، ۷۴، ۷۹، ۸۰، ۸۴،

۸۵، ۹۲، ۹۵، ۹۷، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۴،

۱۱۷-۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۴،

۱۶۵، ۱۶۷، ۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۴-۲۰۶،

۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۴۰، (ح فی

جميع المواضع)،

جهانکشی جوینی، ۵۱، ۶۴، ۱۸۴، ۲۲۲، (حَ فی جمیع المواضع)، رجوع
 کبید نیز بتاریخ جهانکشی جوینی،

حییب السیر (مخواندمیر)، ۱۵۲ ح،
 الحماسة (لأبی نعام حییب بن اوس الطائی)، ۱۶۶ ح، ۱۶۶ ح،

دیوان ابراهیم بن عثمان الغزالی، ۶۴ ح،

روضة الصفا (لمیرخوانند)، ۱۵۲ ح،

زج الخانی (از خواجه نصیر الدین طوسی)، ۱۰۲ ح، ۱۰۸ ح،

سنگلاخ (قاموسی است ترکی بفارسی تألیف میرزا مهدبخان نادری)، ۲۱۷ ح،

سیره جلال الدین سنکبری (لمحمد بن احمد النسوی)، ۹۷ ح، ۱۰۸ ح،

شرح الحماسة (للخطیب التبریزی)، ۱۶۸، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۷ (حَ فی
 جمیع المواضع)،

ظفر نامه، (لشرف الدین علی البزدئی)، ۱۵۲ ح،

عجایب المخلوقات (لزکریا بن محمد القزوینی)، ۱۵۲ ح،

عدن، (خلاصه ایست از قاموس مطول ترکی بفارسی موسوم بسنگلاخ

تألیف میرزا مهدبخان نادری)، ۲۱۷ ح،

قاموس ترکی شرقی بفرانسه تألیف مسیو پاوه دو کورنی، ۱۶۳، ۱۶۵،

۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۶ (حَ فی جمیع المواضع)،

قاموس دزی، ۱۶۵ ح،

قرآن، ۸۱، ۱۴۵،

کِرِشْمَانِي پُرْسَان، یعنی منتخبات از نظر و نظر فارسی (تألیف شِفر
فراسوی)، ۱۱۸ ح،

کشاف، تفسیر -، (للزحشری)، ۱۲ ح،

باب الآلِیَاب (لنور الدین محمد العوفی)، ۵۹ ح، ۱۹۵ ح،

لسان العرب، ۱۰۷ ح، ۱۸۱ ح،

مجمَل التَّوَارِیْج (مصنّف غیر معلوم است)، ۱۵۲ ح،

مختصر سنگلاخ، ۲۲۰ ح، رجوع کنید بعدن،

مرزبان نامه (لسعد الدین الوراوینی)، ۱۸۲ ح،

المزهر (للسبوطی)، ۱۹۳ ح،

مطلع السعدین (لعبد الرزاق الشرفندی)، ۱۵۲ ح،

معجم البلدان (لیاقوت الحموی)، ۷۴، ۶۷ ح، ۱۴۴ ح، ۱۵۲ ح، ۱۷۹ ح،

۲۲۲ ح،

مقدمه ابن خلدون، ۱۵۲ ح،

نقشه تاریخی شهر تبریز، ۱۵۰ ح،

باسا نامه بزرگ، (مجموعه از طومار بوده مشتمل بر قوانین و احکامی که

چنگیز خان وضع کرده و در خزانه معتبران پادشاه زادگان بوده و

بهر وقت که خانی بر تخت نشستی با خواستندی که لشکری بزرگ

بر نشانند و یا پادشاه زادگان جمعیت ساخته در مصالح ملک و

تدبیر آن شروع پیوستندی آن طومارها حاضر کرده بنای کارها بر آن

نهادندی و نعیبه لشکرها و تخاریب بلاد و شهرها بر آن شیوه پیش

گرفتندی، ۱۷ ح،

بنیة الدهر (للتعالی)، ۶۳، ۸۳، ۹۱ ح، (ح فی جمیع المواضع)،

فهرست مندرجات الكتاب،

ص ۱	دباجة كتاب
۱	فصل، در چگونگی احوال مغول پیش از عهد دولت و خروج چنگر خان،
۱۴	ذکر فواعدی که چنگر خان بعد از خروج نهاد و یاساها که فرمود،
۱۶	ذکر خروج چنگر خان و ابتدای انتقال دولت و مملکت ملوک جهان بدو و احوال آن بر سبیل ایجاز،
۲۵	ذکر ابناء چنگر خان،
۳۹	ذکر استخلاص بلاد ایغور و انقیاد ابدی قوت،
۴۳	ذکر نسبه احوال ایشان،
۴۴	ذکر نسب ابدی قوت و بلاد ایغور بر موجب زعم ایشان،
۴۹	ذکر احوال کوچلك و نوق نغان،
۴۶	ذکر امام شهید علاء الدین محمد الخنتی رحمه الله علیه،
۵۲	ذکر استخلاص نواحی المالیغ و قبالیغ و فولاد و احوال امرای آن،
۵۶	ذکر سبب قصد ممالک سلطان،
۵۸	ذکر توجه خان جهانگشای بممالک سلطان و استخلاص اُثرار،
۶۳	ذکر توجه الش ابدی بچند و استخلاص آن حدود،
۶۶	ذکر استخلاص فناکت و خجند و احوال تیمور ملک،
۷۰	ذکر استخلاص ماوراء النهر بر سبیل اجمال،
۷۴	

صحنه

- ۷۵ ذکر استخلاص بخارا،
- ۸۴ ذکر خروج نارانی،
- ۹۰ ذکر استخلاص سمرقند،
- ۹۶ ذکر واقعه خوارزم،
- ۱۰۱ ذکر حرکت چنگر خان بجانب نخشب و ترمذ،
- ۱۰۴ ذکر عبور چنگر خان بر معبر ترمذ و استخلاص بلخ،
- ۱۰۶ ذکر توجه چنگر خان بحرب سلطان [جلال الدین منکبری]،
- ۱۰۹ ذکر مراجعت چنگر خان،
- ۱۱۲ ذکر رفتن نژای نفی بطلب سلطان جلال الدین،
- ۱۱۳ ذکر [رفتن] بیه و سبئی بر عقب سلطان محمد،
- ۱۱۷ ذکر استخلاص نولی خراسان را بر سبیل اجمال،
- ۱۱۹ ذکر احوال مرو و کینیت واقعه آن،
- ۱۲۴ ذکر واقعه نیشابور،
- ذکر جلوس پادشاه جهان [اوکنای] قآن در سد خانی و دست جهانجانی،
- ۱۴۱
- ۱۵۰ ذکر حرکت پادشاه جهان قآن بجانب خنای و فتح آن،
- ۱۵۲ ذکر فوریتنای دوم،
- ۱۵۸ ذکر صادرات افعال قآن،
- ۱۹۱ ذکر منازل و مراحل قآن،
- ۱۹۵ ذکر نوراکینا خانون،
- ۲۰۰ ذکر فاطمه خانون،
- ۲۰۴ ذکر جلوس کیوک خان در چهار بالاش خانی،
- ۲۱۶ ذکر احوال اغول غایش خانون و پسران او،
- ۲۳۱ ذکر توشی و احوال او و جلوس یانو بموضع او،

صحبہ	
۲۲۴	ذکر استخلاص بلغار و حدود آس و روس
۲۲۵	ذکر خیل کلار و باشغرد
۲۲۶	ذکر جغتای
۲۴۴	توضیحات
۲۴۸	فهرست اسماء الرجال
۲۷۰	فهرست الأماكن و القبائل
۲۸۶	فهرست الكتب
۲۹۱	غلامه

غلامه

صواب	خطا	نظر	جمعہ
أَصْلَوَة	أَصْلَاوَة	۸	۴
منجج	منجج	۱۶	۶
أَبْلَج	أَبْلَج	۱۰	۴۸
افعال ^(۱)	اففعال	۱۲	«
خنا ^(۲)	خطا	۴	۵۲
بقرانوم ^(۳)	بقرانوم	۱	۶۹
قرانوم ^(۴)	قرانوم	۲	۷۰

(۱) کما فی «و هو الصواب» (۲) کما فی «ب» و همین صواب است زیرا که در نسخه اساس مصبوت «خنا» را با طاء مشاله نمی‌نویسد، (۳) بدون شك صواب همین است اگرچه در همه نسخ «قرانوم» دارد زیرا که قرانوم امطلقا و اصلا به معنی وجه مناسبی با مقام ندارد، و قرانوم مفازة معروف بین «قرانوم» و «قرانوم» است.

صواب	خطا	مطر	صحه
رجال (ظ)	رجال	۲۰	۷۱
تسبی	تسبی	۱۰	۷۴
و از بخارا ^(۱)	و از آنجا	۲	۹۲
ذکر رفتن به ^(۲)	ذکر به	۱۴	۱۱۲
مروجی	مروجی	۴	۱۱۸
الزود	الزود	۲۴	۱۱۸
شمس الدین پسر ^(۳)	پسر شمس الدین	۲۰	۱۲۸
تکبیه ^(۴)	تکبیه	۴	۱۴۴
التجسم ذاتیا ^(۵)	القلب ذاتیا	۹	۱۵۴
ابن مطیر	مطیر	۲۲	۱۹۰
بعد از کلمه «آنتک» حرف (ع) یعنی مصراع افزوده شود		۱۳	۱۹۹
ظلفه ^(۸)	ظلفه ^(۹)	۱۳	۱۹۹
و بر طرف ^(۷)	و چون بر طرف	۲۲	۲۰۸
، ۲۴۰ ، ۲۲۸	، ۲۲۸	۷	۲۵۲
، ۲۴۰ ، ۲۳۰	، ۲۲۰	۱۸	۲۵۷
ح ۱۱۲ ، ح ۲۴۲	ح ۱۱۲	۱۱	۲۶۱

(۱) کذا فی د و هو الصواب لا غیر، (۲) کذا فی ب د و هو الصواب،
 (۳) کذا فی ب باصلاح جدید و هو الظاهر، (۴) از روی خزانه الأدب للأمام
 عبد القادر بن عمر البغدادی طبع بولاق ج ۲ ص ۱۱۵ تصحیح شد (رجوع کنید بسابق
 ص ۲۴۳-۲۴۴)، و بعد از این تصحیح حاشیه (۱) در پانزین صفحه ۱۴۳ لغو و بی
 موقع است و باید برداشته شود، (۵) از روی دیوان غزالی نسخه پاریس تصحیح
 شد، رجوع کنید بص ۲۴۴، (۶) کذا فی ه و هو الصواب،

فائت غلطنامه

صواب	خطا	سطر	صفحه
بیات ^(۱)	یاب	۱۴	۲۵
ناق ^(۲) یازر	یاق یازر	۱۲	۱۲۰
ناق ^(۳)	یاق	۲۰	۱۲۲
بهشتست	بهشتست	۸	۱۴۴
۱۰۰۰	۱۰۰	۲۲	۲۱۷
سوداها ^(۱)	سوادها	۱۶	۲۱۹
نُحَنفَر	نُحَنفَر	۶	۲۴۰

۲۷۲ مابین ص ۲ و ۳ یاخر این کلمات افزوده شود «بیات، ص ۲۵»

(۱) بیات یا موحدت و یا مثنای بخنایه و الف و در آخر نام مثنای فوقانیه قصه بوده است فریب جهل فرخ در جنوب شرقی بغداد در سرزمین لرستان ایران و عثمانی در «پشت کوه» حاله مقابل بند نیجین (مندی یا مندلیج حاله) و اکنون نیز گویا آثار و خرابیهای آن باقی است واصل تمام آن ناحیه را نیز بیات میگویند، و بآذرآبا و باگسایا که دو قصه دیگر است از نواحی بغداد در طرف نهریان و اکنون نیز همین اسم باقی اند با چند موضع دیگر همه از نواحی بیات محسوب میشوند است ارجوع کنید بترجمه القلوب در «بیات» و «بند نیجین»، و گائورمز در حواشی جامع التواریخ ص ۲۶۱، و Le Strange, *The Lands of the Eastern Caliphate*, pp. 63, 64 و بعضی نقشها و کتب جغرافی جدید،

(۲) کذا فی ب د ه، و همین صواب است ارجوع کنید بجائزه بعد،

(۳) کذا فی آب د ه، و همین صواب است لا غیر، و اقوی دلیل بر آنکه ناق در اینجا با تا است نه با یا آنست که این قلعه را طاق یا طاه مؤلفه نیز گویند چنانکه در مطلع سعد بن عبد الرزاق سمرقندی در فصل حکام سرمداریه مسطور است: «و شهرت شیخ حسن [مراد سرمداریه] بخدی رسید که حکام را و م آن شد که خروج خواهد کرد امیر ارغونشاه... او را گرفته بقلعه تا که طاق م گویند بولايت یازر فرستاد» (مطلع سعد بن احمد پاریس (Suppl. persan 1772, f. 32a).

(۱) کذا فی د ه و هو الصواب لا غیر،

فهرست تصاویر

- ۱ - عکس يك صفحه از نسخه آ محض نمونه در ابتدای کتاب
- ۲ - صورت علاء الدین عظاملك جوینی مصنف کتاب
- ۳ - عکس صفحه آخر از نسخه آ
- ۴ - جشن جلوس اوکهای قآن
- ۵ - محاصره ساموقه بهادر شهر چانگدورا از بلاد خای
- ۶ - دربار بانو بن نوشی بن چنگیز خان
- مقابل ص ۱۴۷
- مقابل ص ۱۵۴
- مقابل ص ۲۲۲

PRINCIPAL CONTENTS OF THIS INTRODUCTION.

	Page.
<i>Preliminary remarks</i>	XIII
I. THE AUTHOR.	
<i>Biography of the Author, 'Alá'u'd-Din 'Atá Malik-i-Futwayni</i>	XIX
<i>Final downfall of the Author through the calumnies of Majdu'l-Mulk.</i>	XXXII
<i>A brief account of the Author's family.</i>	XLVII
<i>Certain poets and learned men who were patronized by this family.</i>	L
<i>Anecdote of Shaykh Sa'di with the two brothers Shamsu'd-Din and 'Alá'u'd-Din.</i>	LIII
<i>Other works of the Author.</i>	LV
II. THE BOOK.	
<i>Fame of the Ta'rikh-i-Jahán-gusháy from the time of its composition.</i>	LVIII
<i>Plan and arrangement of the Jahán-gusháy</i>	LXI
<i>Date of the composition of the Jahán-gusháy.</i>	LXIV
<i>Manuscripts (7 in all) used for this edition</i>	LXVI
<i>Archaic words and constructions occurring in the text</i>	LXXIX
III. NOTICES OF THE AUTHOR IN ARABIC WORKS.	
<i>From an-Nuwayri's Niháyatu'l-Irab.</i>	LXXXI
<i>From adh-Dhahabi's Ta'rikhu'l-Islám.</i>	LXXXIII
<i>From aṣ-Ṣaqa'í's Supplement to Ibn Khallikán.</i>	LXXXVI
<i>From Ibn Shákir al-Kutubi's</i>	LXXXVIII
<i>From the same.</i>	LXXXIX
<i>From Ibn Taghri-bardi's Al-Manhalu's-Ṣáfi.</i>	XCI

at Paris. In the translation I have slightly abridged and occasionally otherwise modified his Persian Introduction, as for example, by the omission of some foot-notes which appeared to me necessary only to such advanced Persian scholars as would naturally prefer to read this Introduction in its original form, and the incorporation of others in the text.

EDWARD G. BROWNE,
Pembroke College,

CAMBRIDGE.

August 4, 1912.

the rest-house of Mashhad-i-¹Alf. In the year A. H. 680 (= A. D. 1281—2) Majdu'l-Mulk the Persian came to Baghdád, arrested the *Şahib-Diwán*, put him in chains, tormented him, confiscated his property and estates, and punished all his confidential attendants. When Mangú-Timúr returned defeated from Syria, he carried ²Alá'u'd-Din with him to Hamadán, where both Abaghá and Mangú-Timúr died. And when Arghún b. Abaghá ¹) became king, he sent for the two brothers, who hid themselves; and the above-mentioned *wazir* ²Alá'u'd-Din died a month after he went into hiding, in A. H. 681 (A. D. 1283). Then the ruler of the Lúrs obtained from Arghún an assurance of security for the other brother Shamsu'd-Din, and brought him to him; but Arghún played him false and slew him a little while after his brother's death, and conferred the government of ³Irâq on Sa'du'd-Din the Persian, and Majdu'd-Din ibnu'l-Athir, and the Amír ⁴Alf b. Jakibán ²). Then Arghún's *wazir* Uruq slew all three of them a year later.

⁴Alá'u'd-Din, the subject of this biography, and his brother Shamsu'd-Din, were possessed of nobility, lordship, and experience in affairs, and were characterized by justice and consideration for the people. The *Şahib-Diwán* wrote both in verse and prose, and of his verse is the following:

"May God reward misfortunes with every good thing,
Even though they made me swallow vexation with my spittle!
And my gratitude towards them is for no other reason than that I
Distinguished thereby my foe from my friend!"

Here ends the Introduction of my learned friend and colleague Mirzá Muḥammad ibn ⁵Abdu'l-Wahháb of Qazwin, the editor of this text, who completed it on March 20, 1912,

1) See n. 1 at the foot of p. LXXXIV *supra*.

2) See n. 2 at the foot of p. LXXXIV *supra*.

the Qā'an; so I arose, and did thus, and performed fumigations with this incense, and made use of certain invocations whereof I wot, praying God Most High to avert this [threatened danger] from the Qā'an. Now it is necessary that the Qā'an should send a written order throughout all his dominions for the enlargement of such as are in captivity and the pardoning of such as have been guilty of any crime, so that peradventure God, Mighty and Glorious is He, may avert this great calamity. And had I not beheld the Qā'an's countenance, I would not have believed [that he was safe]. Then Hūlāgū forthwith commanded as he had said; and 'Alā'u'd-Dīn the *Ṣāhib-Diwān* was set free amongst the other captives, though Naṣīru'd-Dīn had not mentioned him [explicitly]. This was the extreme of cunning, whereby Naṣīru'd-Dīn attained his object and averted from the people their punishment."

(5) From Ibn Taghri-bardī's *al-Manhal aṣ-Ṣāfi*.

Abu'l-Mahāsīn Yūsuf b. Taghri-bardī's *al-Manhal aṣ-Ṣāfi wa'l-Mustazafi bi'l-Wāfi*, a work in six volumes, is a supplement to the *Wāfi bi'l-Wafayāt* of Ṣalāhu'd-Dīn Khalīl b. Aybak aṣ-Ṣafadī, which in turn is a supplement to Ibn Khallikān's *Wafayātu'l-A'yan*, or "Necrologies of Notables". Ibn Taghri-bardī died in A. H. 784 (= A. D. 1382—3). He gives the following notice of our Author, which is taken from the Paris manuscript Fonds Arabe 2071, f. 108:

"Atā Malik b. Muḥammad b. Muḥammad the most glorious *Ṣāhib*[-*Diwān*] 'Alā'u'd-Dīn, son of the *Ṣāhib*[-*Diwān*] Bahā'u'd-Dīn al-Juwaynī al-Khurāsānī, and brother of the *Ṣāhib*[-*Diwān*] Shamsu'd-Dīn, *wazīr* of 'Irāq, Councillor of State and Chief Minister of those domains, was possessed of virtue, magnanimity and vast wealth. He gave many endowments for pious objects, and bestowed alms, and built

every sign of being apocryphal, is not mentioned in any authoritative history, and the responsibility for it therefore rests with the narrator. It is as follows:

*And of his [*i. e.* Naṣīru'd-Dīn Ṭūsī's] cunning contrivances is what is related to the effect that Hūlāgū was once angered against 'Alā'u'd-Dīn al-Juwaynī the *Ṣāhib-Diwan*, and ordered him to be put to death. And his brother came to Naṣīru'd-Dīn and mentioned this to him. Said Naṣīru'd-Dīn, 'When this Qā'ān [*i. e.* Hūlāgū] issues any order it cannot be reversed, more especially when it has been published abroad.' So the other continued: 'Some stratagem is indispensable in this case', and thereupon Naṣīru'd-Dīn went to Hūlāgū having in his hand an ox-goad and a rosary and an astrolabe, and being followed by one bearing fire and incense and performing fumigations. And Hūlāgū's courtiers who were at the gate of his tent saw him; and as he drew near he began to increase the fumigations and to raise up and gaze upon the astrolabe, and then lower it. And when they saw him acting thus, they went in to Hūlāgū and informed him. Then they went out to [meet] Naṣīru'd-Dīn, who enquired of them where the Qā'ān was. They replied that he was in the tent. Said he, 'Is he well, free from sickness, and in good health?' They replied in the affirmative. Then Naṣīru'd-Dīn performed a prostration of thanksgiving to God Most High, and again said to them, 'Is he well in himself?' They again answered in the affirmative, and he repeated this several times, adding, 'I would fain see his countenance with mine own eyes'. So they went in to Hūlāgū and informed him of this, though it was at a time when he was accessible to no one. Said Hūlāgū: 'Bring him hither to me!' So when he came in and saw him, he prostrated himself in worship, and so continued for a long while. Then Hūlāgū asked him what was the matter, and he replied: 'The star which is in the ascendant at this time implies some extremely serious and terrible contingency to

the two brothers, who hid themselves, and 'Alá'u'd-Din died in hiding a month later, in A. H. 681 (= A. D. 1283). Then the ruler of the Lurs obtained for Shamsu'd-Din assurances of safety from Arghún, to whom he brought him; but Arghún betrayed him and slew him. Then he conferred the government of 'Irâq on Sa'adu'd-Din¹⁾ the Persian, and Majdu'd-Din ibnu'l-Athir, and the Amír 'Alí b. Jakiyân²⁾, but after a year Arghún's *wazir* Uruq³⁾ slew all three of them. 'Alá'u'd-Din and his brother were possessed of nobility, lordship, experience in affairs of state, justice, compassion for the people and the desire to render the land prosperous. Some one has said, speaking with some exaggeration, that Baghdád was in the days of the *Şahib-Divân* 'Alá'u'd-Din more glorious than it had been ever in the time of the Caliphate. And when a scholar had written a book and dedicated it to them, his recompense would be a thousand *dinars*. And they were munificent towards scholars and men of learning, and interested in the literary and exact sciences. And of 'Alá'u'd-Din's verses is the following:

"O desert of the Arabs, [far removed be thou] from me, for verily My connections are with the Court of the Turks!
Go to thine own people, O wide-eyed ones, for verily I
Am straitened by this narrow outlook!"

In another part of the same book the author, when giving the biography of Naşiru'd-Din Tûsi⁴⁾, recounts an anecdote having reference to our Author, and describing how Hülágú once ordered him to be put to death, and how Naşiru'd-Din devised a plan to save him. This anecdote, which bears

1) The text has wrongly "Sa'adu'l-Mulk".

2) See n. 2 at the foot of p. LXXXIV *supra*.

3) The text has "Aq" erroneously. Uruq was not Arghún's *wazir*. This post was held by his brother Aq Bûqá.

4) Vol. II, p. 187.

(i. e. Gaykhātu) sentenced the above-mentioned Hārūn and his children and all his family, great and small, to death, and they were all slain. And these two brothers, 'Alā'u'd-Dīn and his brother Shamsu'd-Dīn, were a ready refuge to all who sought them; and the following is one of 'Alā'u'd-Dīn's verses:

"O my friends, if my heart knew that you knew the plight in which I am, my trouble would be sweet to me; For verily the most grievous sorrow which I endure is that I die, while my friends know nothing of how I fare""

(4) From Ibn Shākir al-Kutubī's Supplement to Ibn Khallikān.

Muḥammad b. Shākir b. Aḥmad al-Kutubī, who died in A. H. 764 (= A. D. 1362—3), compiled another supplement to Ibn Khallikān's Biographical Dictionary entitled *Fawātu'l-Wafayāt* ("Omissions of the *Necrologies*"), of which the text has been printed at Bulāq. The following notice occurs on p. 45 of the second volume of that edition:

"Aḥā Malik b. Muḥammad b. Muḥammad the most noble 'Alā'u'd-Dīn al-Juwaynī the *Ṣāḥib-Diwān* of Khurāsān, brother of the great *Ṣāḥib-Diwān* Shamsu'd-Dīn. These two had power to loose and to bind under the rule of Abaghā, and attained such position and power as surpasses all description. And in the year [six hundred and] eighty [of the *hijra* = A. D. 1281—2] Majdu'l-Mulk the Persian came to Baghdād, arrested *Ṣāḥib-Diwān*, put him in chains, tormented him, confiscated his property and estates, and also tormented all his confidential retainers. And when Mangú Timūr returned defeated from Syria, he carried 'Alā'u'd-Dīn with him to Hamatlān, where both Mangú Timūr and Abaghā died. And when Arghūn b. Abaghā came to the throne¹⁾ he sent for

¹⁾ See II. 1 at the foot of p. LXXXIV *supra*.

put him in chains, and 'Alá'u'd-Dín recited the following verses:

"Do not despair on account of what has happened,
For there may perhaps be good therein.
He was a runaway slave
Rebelling against God, and he put him in chains."

"And when the [Mongol] army returned defeated, Abaghá went to Hamadán, taking 'Alá'u'd-Dín with him; but he and Mangú Timúr both died within the year, and Aḥmad [Takúdar] succeeded to the throne, thanks to the support of the above-mentioned 'Alá'u'd-Dín and his brother Shamsu'd-Dín, the *Ṣāhib-Diwān*. Three years later [Sulṭán] Aḥmad [Takúdar] died and Arghún succeeded him; and 'Alá'u'd-Dín and his brother concealed themselves, and Arghún sought for them, and 'Alá'u'd-Dín died after a month while still in hiding. As for Shamsu'd-Dín, the Atabek Yúsuf brought him an assurance of security from Arghún and so induced him to enter his presence, but Arghún did not stand by his promise and slew him but a little while after the death of his brother, and entrusted the government of Persia to a commission consisting of Sa'adu'd-Dín the Persian, Majdu'd-Dín ibnu'l-Athír, and the Amír 'Alí, known as Shak(bán¹). The Amír Hárún b. Shamsu'd-Dín *Ṣāhib-Diwān* attached himself to Uruq, the *wazír* of Arghún and accountant in chief of 'Irāq. A year later the agents and clerks appeared before the *wazír* Uruq near Tabríz to present their accounts, and he, having examined their accounts, sentenced them to death, and they were slain. Then Gaykhátú, the brother of Arghún, summoned before him the *wazír* Uruq and reproached him with this; but he replied that it was Hárún b. Shamsu'd-Dín the *Ṣāhib-Diwān* who had done this thing. So he

1) Or Jakínán. See p. LXXXIV *supra*, n. 2 *ad calc.*

his hopes, for he died in consequence of a fall from his horse, and was conveyed to Tabriz and there buried. He composed sundry treatises and poems, and he issued to me letters patent appointing me State historian in succession to our late Shaykh Tájū'd-Dīn 'Alī b. Anjāb. He was born in the year A. H. 623 (= A. D. 1226), and was governor of Baghdād for twenty-one years and ten months.* I have read in his [i. e. Abu'l-Faḍl al-Ghūḥī's] autograph that the death of 'Alā'u'd-Dīn took place on the 4th of Dhu'l-Hijja, A. H. 681 (= March 5, A. D. 1283)."

(3) From aṣ-Ṣaḡā'ī's Supplement to Ibn Khallikān.

One of the Supplements to Ibn Khallikān's well-known biographical dictionary, the *Ḥafayātū'l-Ḍiyan*, or "Necrologies of Notables", is by Faḍlullāh b. Abī'l-Faḥr aṣ-Ṣaḡā'ī. It covers the period between A. H. 660 and 725 (= A. D. 1262—1325), and contains the following notice of our Author ¹⁾:

"The two brothers 'Alā'u'd-Dīn 'Aṭā Malik and Shamsu'd-Dīn were the sons of Bahā'u'd-Dīn Muḥammad b. Muḥammad al-Juwaynī the Persian, and were both known by the title of *Ṣāhib-Diwān*, the former at Baghdād and the latter at the [Mongol] Court. When 'Izzu'd-Dīn 'Abdu'l-'Azīz b. al-Kawwāz, the deputy-governor of Baghdād, came to Damascus in the year A. H. 704 (= A. D. 1304—5) on his way to the Pilgrimage, he related as follows: 'Majdu'l-Mulk came to Baghdād from Persia a month before Mangū Tīmūr entered Syria with his army in A. H. 680 (= A. D. 1281—2), and arrested the above-mentioned *Ṣāhib-Diwān*, and tormented him and

1) The Arabic text, printed on pp. cxxi—ii (كـجـ—كـد) of the Persian Introduction, is taken from the Paris MS. (Fonds Arabe 2061, f. 53), which, though ancient (for it was transcribed in A. H. 733 = A. D. 1332—3), is far

Dīn and 'Alā'u'd-Dīn at the festival at Baghdād, and that the presents and donations distributed by the two brothers were computed at over a thousand. When any scholar compiled a book and dedicated it to them, his reward would be a thousand *dinārs*. Shamsu'd-Dīn Muḥammad b. aṣ-Sayqal al-Jazari composed fifty *Maqāmas* ("Assemblies" or "Séances") and presented them, and received for them a thousand *dinārs*. They were both benefactors of learned and virtuous men, true Muslims, and interested in literary and exact sciences. In this our time the learned historian Abu'l-Faḍl 'Abdu'r-Razzāq b. Aḥmad b. al-Ghūṭī, the chronicler of our age, has inserted in his history dealing with titles the following biographical notice of 'Alā'u'd-Dīn:

"He is the great notable and *Ṣāhib[-Diwān]* 'Alā'u'd-Dīn Abu'l-Muzaffar 'Alā Malik, son of the *Ṣāhib[-Diwān]* Bahū'u'd-Dīn Muḥammad b. Muḥammad b. Muḥammad b. 'Alī b. Muḥammad b. Muḥammad b. Muḥammad b. 'Alī b. Muḥammad b. Aḥmad b. Ishaq b. Ayyūb b. al-Faḍl b. ar-Rabī' al-Juwaynī, brother of the *wazīr* Shamsu'd-Dīn. I have read in the autograph of al-Ghūṭī that he was of noble condition, and that he was educated in Khurāsān, acted as secretary to his father, and was promoted from one post to another, until he became governor of 'Irāq, after 'Imādu'd-Dīn al-Qazwīnī¹⁾ had been put to death. Here he made his home, and he made the neighbourhood to flourish, dammed up the overflows, brought wealth [into the country], led water from the Euphrates to Najaf, and built a rest-house at the Tomb of 'Alī. And he continued in high authority and honour until he became the victim of Majdū'l-Mulk in the latter days of [the reign of] Abāqā b. Hūlāgū. He had been promised by Sulṭān Aḥmad [Takūdar] that he should be restored to 'Irāq, but death intervened between him and

1) The text has Dubīnī or Dawīnī, but Qazwīnī seems to be correct.

to the throne he sent for the two brothers, and they hid themselves, and 'Alá'u'd-Din died in hiding a month later¹). Then Yúsuḥ, the ruler of the Lurs, obtained from Arghún an assurance of safety for the *Ṣāhib[-Diwán]* Shamsu'd-Din, and brought him into his presence; but Arghún dealt falsely with him and slew him shortly after the death of his brother. Then Arghún entrusted the government of 'Irāq to Sa'du'd-Din the Persian, and Majdu'd-Din b. al-Athir, and the Amir 'Alí Jakínán (?)²), all three of whom were slain a year later by Uruq, Arghún's *wazir*.

'Alá'u'd-Din and his brother were endowed with nobility, lordly qualities and experience in affairs, and were moreover just, kind to the people and active in promoting the prosperity of the country. 'Alá'u'd-Din was made superintendent of 'Irāq in the year [six hundred and] sixty and odd [of the *hijra*], after 'Imádu'd-Din al-Qazwini, and thereupon betook himself to promoting the welfare of the villages, and freed the peasantry from many taxes, until the revenues of 'Irāq were doubled. He also increased the prosperity of its towns, and caused to be dug from the Euphrates a canal, beginning at al-Anbār and ending at the Tomb of 'Alí, by which he built one hundred and fifty villages. Some say with exaggeration that the *Ṣāhib-Diwán* restored Baghdād so that it became even more prosperous than it was in the days of the Caliphate, and that through him the people of Baghdād attained comfort. More than one relates that Abaghā came to 'Irāq and foregathered with the *Ṣāhib[-Diwán]* Shamsu'd-

1) This statement is erroneous, for, as has been already mentioned, 'Alá'u'd-Din died in the early part of the reign of Sultán Ahmad Takádar, in Dhul-Hijja, A. H. 681 (March, A. D. 1283), that is to say nearly a year and a half before the accession of Arghún in Jumáda I, A. H. 683 (= July—August, A. D. 1284). This error is common with the Arabian historians.

2) Amongst the numerous variants of this name occurring in different texts the Editor has not been able to decide which is correct.

and there buried. And again in the same year (A. H. 680) died 'Alá'u'd-Dín al-Juwayní the *Şahib-Diván*, who had held so high a position in the Mongol Empire, through his brother Shamsu'd-Dín, who was a man of mark. Then Abaghá, having discovered that he was in correspondence with the Muslims, punished him, and confiscated his property; and he died in 'Iráqu'l-'Ajam, and was succeeded by his nephew Hárún, the son of the *Şahib[-Diván]* Shamsu'd-Dín."

(2) Front adhi-Dhababí's *Ta'rikhu'l-Islám*.

This great history, sometimes called the *Ta'rikhu'dh-Dhababí*, comprises 21 volumes, and comes down to the year A. H. 700 (= A. D. 1300—1301). The author, Shamsu'd-Dín Abú 'Abdi'lláh Muḥammad b. Ahmad b. 'Uthmán b. Qaymáz b. 'Abdu'lláh ad-Dimashqí adhi-Dhababí, died in A. H. 748 (= A. D. 1347—8). The following notice is taken from the last volume, represented by two MSS. in the British Museum, **Or. 53**, f. 21, and **Or. 1540**, ff. 6a—7a.

'Aṭá Malik the *Şahib[-Diván]* 'Alá'u'd-Dín al-Juwayní b. Muḥammad b. Muḥammad. The most noble (*al-ajall*) 'Alá'u'd-Dín *Şahib-Diván* b. Bahá'u'd-Dín as-Şahib al-Juwayní al-Khurasáni, brother of the great Minister and *Wazír* Shamsu'd-Dín, which two [brothers] had power to loose and to bind in the reign of Abaghá, and attained such rank and splendour as exceeds all description. In the year [six hundred and] eighty (= A. D. 1281—2) Majdu'l-Mulk the Persian came to Baghdád, arrested the *Şahib-Diván*, put him in chains, tormented him, confiscated his property and estates, and punished all his intimates. And when Mangú Timúr returned from Syria after his defeat, he carried 'Alá'u'd-Dín with them to Hamadán, where Abaghá died and also Mangú Timúr. Now in the days of king Ahmad [Fakúdar] the affairs of 'Alá'u'd-Dín prospered; but when Arghún b. Abaghá came

tains in volume XXV the following notice of our Author: ¹⁾

*And in the year A. H. 680, on the fourteenth of the month of Rajab (= October 29, A. D. 1281), were defeated the Tartars [*i. e.* Mongols], the followers of Abaghā, who had come on his behalf to Syria, and had fallen in with al-Malik al-Manṣūr Sulṭān Qalā'ūn. They were accompanied by Mangú Timūr b. Hūlāgū; for Abaghā himself had halted at ar-Raḥba, detached them [for the Syrian campaign], and returned to the Camp (*urdi*). Then Mangú Timūr and those who were with him advanced to Hims (Emessa), where they met the Muhammadan forces. In the earlier stages of the battle the Tartars stood firm, and the left wing of al-Malik al-Manṣūr was routed; and the Tartars, not doubting of their victory, alighted and partook of food. Then fortune turned against them, and they sustained the most grievous reverse, as I have explained in the account of al-Malik al-Manṣūr. As for Mangú Timūr b. Hūlāgū the rout carried him to Jazīrat Ibrāhīm, and on his arrival there he died. It is stated that 'Alā'u'd-Dīn al-Juwaynī the *Ṣāhib-Diwān* had resolved to betray Abaghā, and to take away the kingdom from him, so he wrote to Mu'min Aghā, the governor of al-Jazīra, ordering him to conspire against Mangú Timūr and slay him, wherefore Mu'min administered poison to him and he died. And when he was dead Mu'min the governor fled from al-Jazīra, and the adherents of Mangú Timūr perceived what he had done, and pursued but did not overtake him; so they slew his women-folk and his children. Then Mu'min fled to Egyptian territory, accompanied by his two sons, and there they were given fiefs; and Mangú Timūr was carried to the Castle of Talā ²⁾,

1) The text, which will be found on pp. cxvi—vii (٢١٦—٢١٧) of the Persian Introduction, is taken from the Paris MS., Fonds Arabe 1577, f. 37.

2) This Castle, situated on the Mountain of Shāhū, opposite Dīkhwāraqān, was the place of burial of Hūlāgū and his descendants. See the *Yāmi'at-i Tawārikh*, Suppl. persan 209, ff. 295b and 314b.

is the same, *viz.* "rule", "code", "law", "custom", "way", "method", "adornment".

(j) *Muqaddama* is commonly used in the same of "formerly", "before". The expression *muqaddama* in this book does not mean "the Preface", but simply "above".

(k) A plural verb is constantly used after the words *har* and *har kas*, "every", "every one".

(l) When two or more verbs in the third person plural follow one another, the second and following ones are commonly left in the singular form, without the plural termination, (*e. g.* *mī-giristand u mī-kusht* instead of *mī-kushtand*), "they used to seize and kill".

(m) The names of kings, governors and land-owners are often connected by means of the *idāfat* (or "genitive") with the name of some place with which they were especially associated, such as 'Alā'u'd-Dīn-i-Ālamūt ("Alā'u'd-Dīn of Ālamūt"), etc. This usage is common in other Persian books of this or an earlier epoch, such as the *Ṭabaqāt-i-Nāṣiri*, the *Lubābu'l-Albāb*, etc.

III. BIOGRAPHICAL NOTICES OF THE AUTHOR FROM SUNDRY ARABIC WORKS.

Although nearly all the ascertainable facts connected with the life of our Author have been already given, it may not be deemed superfluous if we conclude this Introduction with the translation of five biographical notices of him taken from as many Arabic biographies or histories of high repute.

(1) From an-Nuwayrī's *Nihāyatū'l-Irab*.

The great history of Shihābu'd-Dīn Aḥmad b. 'Abdu'l-Wahhāb b. Muḥammad b. 'Abdu'd-Dā'im al-Bakrī an-Nuwayrī (died A. H. 732 = A. D. 1331—2), entitled *Nihāyatū'l-Irab fī Funūnī'l-Adab*, and comprising thirty volumes, con-

in the later copies. Here we shall mention the most important of these, so far as they occur in this the first volume, leaving such as occur in vols. II and III to be mentioned in the Introductions to those volumes.

(a) The redundant *b* so often prefixed in Persian to positive or affirmative verbs (e. g. *biy-âmad*, *bi-raft*, *bi-guft* or *bu-guft*, *bi-guyad* or *bu-guyad*, etc.) is in the *Jahân-gushây* (as in most Persian works of that date) used also with *na* in the negative, a practice now quite obsolete; e. g. *bi-na-sûda* (for *na-sûda*), *bi-na-murdim* (for *na-murdim*), etc.

(b) *Bâz ânki* is common for *bâ-ânki*, in the sense of "notwithstanding that". (For examples see p. CXI, قَبَا, of the Persian Introduction.) This has been modernized to *bâ ânki* in the late MSS.

(c) Similarly *bâs in* for *bâ in* is common in the older MSS.

(d) *Bi az ânki* is common in the older MSS. for *bî ânki*, into which it has been modernized in the later ones.

(e) *Bâ' da-mâ-ki* (for *bâ' d az ânki* = "after that") is common in the *Jahân-gushây* as in other writings of the same or earlier date. An example from one of Anwarî's poems will be found on p. CXII (قَبَا) of the Persian Introduction.

(f) In the older MSS. we constantly find *sabab-i* ("because"), which in the later MSS. is almost invariably modernized into *bi-sabab-i*.

(g) *Hâlat* ("state", "condition") is constantly used in the sense of *wafât* ("death"). From one or two passages (cited on p. CXIII, قَبَا, of the Persian Introduction) it would appear that the full expression was *hâlat-i-nâ-guzir* ("the inevitable condition" of all mortals).

(h) *Wâqî'a* ("event", "happening", "catastrophe") is also used not unfrequently in the same sense of "death".

(i) *Âdîn* (*dâin*) is often used in the older MSS. for *âyin* (*d'în*), to which it is modernized in the later ones. The sense

It comprises ff. 192 (pp. 384) of 17 lines, and agrees precisely in its omissions, lacunae and arrangements with the MS. last described (٦), from which it was very probably copied, unless both were copied from the same original. It is not only modern but very faulty, and of so little use for establishing the text that the editor, Mírzá Muḥammad, laid it aside after collating the first forty or fifty pages, and made no further use of it.

(7) *Supplément Persan 206* (٧).

This is an incomplete manuscript, written in good *naskh*, comprising ff. 188 (pp. 376)¹⁾ of 21 lines, and containing six excellent miniatures²⁾. The copyist was named Abú Ishāq b. Muḥammad b. Ahmad as-Sūfi of Samarqand, and he concluded the transcription in Shāwwāl, A. H. 841 (= April, A. D. 1438). This manuscript contains only the last two-thirds of vol. II (ff. 42a—114b) and the whole of vol. III (ff. 115a—118b followed by ff. 1a). In spite of its age it is very incorrect and full of errors. Besides the *Jahdn-gushdy* it contains (on ff. 1b—41b) the untitled continuation of the *Tasliyatn'l-Ikhwān* of which mention has been already made³⁾. So far as the spelling has not been modernized, its palaeographical peculiarities resemble those of the MS. first described (١).

NOTE

ON SOME GRAMMATICAL AND LEXICOGRAPHICAL PECULIARITIES OF THE TEXT.

Some of these peculiarities are common to all the MSS., while others, common to the older MSS., have been modernized

1) The leaves have been bound in wrong order. Ff. 1—41 should come at the end of the MS., after f. 188.

2) These occur on ff. 30b, 67a, 101a, 136a, 140b, and 149a.

3) See pp. xxxvii—viii and xli *et seqq.*, *supra*.

name as Ja'far-i-Aṣafi, but does not mention the date of transcription, which was evidently recent, certainly not anterior to the twelfth century of the *hijra*. Except as regards the Arabic citations the text presented is on the whole very correct, and, contrary to what is usually the case, the Mongol words and names are carefully and generally correctly given. As noticed in the footnote on the preceding page, the division into two, not three, volumes is here observed, and at the end of what is ordinarily called vol. II stand the words "here ends the first volume: Rajab, A. H. 659" This date is obviously not the date of transcription of this very modern manuscript, but of the original from which it was taken, and as the Author died in A. H. 681 (= A. D. 1283) ¹⁾ this original, if correctly dated, was copied during his lifetime, and can therefore lay claim to considerable authority ²⁾. This manuscript contains the whole of what are ordinarily called vols. I and II and the first half of vol. III, ending with the *Fath-nāma*, or Proclamation of Victory, issued by Hūllāgū Khān after the capture of Alamūt, but omits the account of the Isma'īlī or Bāṭinī sect and its tenets, equivalent to some 75 or 80 pages of this edition. There are two or three other considerable lacunae, described by Mīrzā Muhammad on p. CVIII (ق٨١) of the Persian Introduction.

(6) *Supplément Persan* 207 (ق٢٠٧).

This manuscript, almost complete, is also very modern, being dated Dhu'l-Qa'da, A. H. 1233 (= September, A. D. 1818).

1) See p. XLVII *supra*.

2) Mīrzā Muhammad points out in a note at the foot of p. CVII (ق٧٧) of the Persian Preface that both M. Blochet (*Catalogue of M. Schefer's Persian MSS.*, p. 134, and *Catalogue of the Persian MSS. in the Bibliothèque Nationale*, p. 281) and I (in my Note on the *Jahān-gūshāy* in the *J. R. A. S.* for Jan. 1904) are in error in mentioning the date A. H. 1259 as the date of transcription of this MS., and that this is a mere misreading of the date A. H. 659, the date of the original from which the copy was made.

and dated Muḥarram 2, A. H. 938 (= August 16, A. D. 1531) by a copyist named Ḥalwā'i. The text which it presents differs very considerably from that contained in the other MSS. alike in the way of addition and omission. Doubtful or difficult passages in particular are often omitted, and some attempt seems to have been made to abridge and condense. The text is only moderately correct, and foreign words and citations, both Arabic and Mongol, are often much distorted. Being comparatively modern, this MS. presents few archaisms or orthographical peculiarities, save that words are often divided in the middle at the end of a line. No separation is made between what are ordinarily regarded as the first and second parts or volumes of the work, and at the end of the latter is written "here ends the first volume of the *Jahān-gushāy* of Juwaynī," etc. It is because d'Ohsson and Quatremère used this manuscript that they have followed this unusual division, and have represented the book as comprising only two instead of three volumes¹).

(5) *Supplément Persan 1563* (٥).

This manuscript, almost complete, comprises ff. 199 (pp. 398), and is written in an excellent *nasta'liq*. The scribe gives his

1) On this question the editor, Mirzā Muḥammad, has another long note at the foot of pp. cv—cvii (ق—قز) of the Persian Introduction. Of the 7 Paris MSS. used in preparing this edition, four of the best and most ancient (١, ٢, ٣ and ٤) divide the book into 3 parts or volumes, according to the plan adopted in this text, but some indications, including certain expressions used by the Author himself in the Preface to what is usually regarded as vol. III, point in the other direction, and suggest that vols. I and II were occasionally reckoned as the first volume, and vol. III as the second. Thus there is no preface or doxology at the beginning of what we regard as vol. II; and the Paris MSS. here indicated by the letters (٥, ٦ and ٧) divide the work into two unequal instead of into three more or less equal parts. It is therefore possible that this division into two was that originally adopted by the Author, but that the more convenient and logical division into three was afterwards followed.

during the reign of 'Uljaytū, we are indebted to Dr. Karl Sussheim, who published an Oriental edition, with Preface and notes in Turkish, at the Ma'arif Press in Cairo in A. H. 1326 (= A. D. 1908), and an Occidental edition, published by Messrs Brill of Leyden in 1909, containing the same text, page for page and line for line, but with German Preface and Notes. This abridgement, like the last, omits the Preface, Conclusion and digressions of the *Rāhatu 's-Şudūr*, but, instead of leaving the historical portion of the text untouched in its original form, the compiler has thought fit to rewrite it in a very ornate and artificial style, and to fill it with all manner of tropes, metaphors and other rhetorical figures, after the fashion of the *Ta'rikh-i-Nāṣaf* or the *Ta'rikh-i-Mu'jam*, and to substitute for the poems in the original other poems of his own selection. In his Preface he omits all mention of the *Rāhatu 's-Şudūr*, though he mentions as the basis of his work another history of the Seljuqs extending to the reign of Sultan Muḥmūd b. Muḥammad b. Malikshāh; yet as a matter of fact he has, apart from the excisions and verbal alterations above mentioned, exactly followed the *Rāhatu 's-Şudūr*, so that we have here an example of plagiarism precisely similar to that presented by the *Bazm-ārā*, which, pretending to be an independent work, is a mere reproduction (with some verbal changes) of the *Lubābu'l-Albāb* of Muḥammad 'Awfi¹).

(4) *Ancien Fonds Persan 69* (5).

This manuscript, which was one of the first acquired by the Bibliothèque Nationale, and was used both by d'Ohsson and Quatremère, is a complete copy, written in a rather illegible *nasta'liq*, and comprising ff. 189 (pp. 378) of 25 lines,

¹) See vol. I of the latter work, published in my Persian Historical Texts Series, pp. 5—6 of the English and 5—6 of the Persian Preface.

with it". In spite of this curse, however, two persons have ventured to defy the author's maledictions and abridge his book.

The first of these abridgements is found at the end of this MS. of the *Jahân-gushây*, and is styled the *Mukhtasir* (with *kasra*). It omits the whole of the Preface (37 ff. or 74 pp. of the MS. of the *Râhatu's-Şudûr*), replacing it by a short Preface of only half a page. It also omits the whole Conclusion (25 ff. or 50 pp. of the original). Lastly, it omits the poems, proverbs and other extraneous matters. As regards the historical portion of the text, however, it is preserved intact, without the change, diminution or addition of a single word, so that in so far as the *Râhatu's-Şudûr* is a historical text, this abridgement practically supplies a second codex, save that between ff. 260—261 one leaf has been lost, corresponding with f. 143*a*, l. 3—f. 144*b*, l. 11 of the complete MS. Owing to an extraordinary piece of carelessness on the part of the copyist, however, the text of the abridgement, ending with the death of the last Seljûq ruler of 'Irâq, Tughril b. Arslân, in his war with Sultân Tukush Khwârazmshâh, is merged without any hiatus or other indication of discontinuity, in the text of the second volume of the *Jahân-gushây* at a point indicated on pp. CII—CIII (قَبِّ—قَبِّج) of the Persian Introduction.

The second of the abridgements of the *Râhatu's-Şudûr* above mentioned is entitled *al-'Urâda fi'l-Îikâyatî's-Saljuqiyya*, and is by Muḥammad b. Muḥammad b. Muḥammad b. 'Abdu'llah b. an-Nizâm al-Ĥusayni al-Yazdi, who was *Wazir* to Abû-Sa'îd, the last effective Mongol ruler of Persia (reigned A. H. 717—736 = A. D. 1317—1336), and who died in A. H. 743¹⁾ (= A. D. 1342—3). For an edition of this work, which was compiled in A. H. 711²⁾ (= A. D. 1311—12)

1) See p. 26 of Sussehn's Turkish Preface, and p. xxvi of his German Preface.

2) *Ibid.*, p. 18, the Turkish and p. xix of the German Preface.

given by Professor E. G. Browne in the *J. R. A. S.* for 1902, pp. 567—610 and 849—887, and a few further particulars may be added here.

The *Kāhatu's-Şudur* contains the history of the Seljûqs of Persia and 'Iraq from Tughril Beg to Tughril b. Arslân, was written by Abû Bakr Muḥammad b. 'Alî b. Sulaymân b. Muḥammad b. Aḥmad b. al-Ḥusayn b. Himmat ar-Rawandî in A. H. 599 (= A. D. 1202—3), and was dedicated by him to Sulṭân Ghiyâthud-Dîn Kaykhusraw b. Qilîj Arslân b. Sulaymân b. Ghâzi b. Qutubîsh b. Isrâ'îl b. Seljûq, one of the Seljûqs of Asia Minor, who reigned from A. H. 588 to 607 (= A. D. 1192—1210). The apparently unique Paris MS. of the entire work is written in a beautiful old *naskh*, and is dated A. H. 635 (= A. D. 1237—8). The work is of a discursive character and contains a large amount of extraneous matter, including a Preface occupying 37 leaves and a Conclusion of about 25 leaves, the latter dealing with such matters as chess, backgammon, calligraphy, wine-drinking and other courtly and social accomplishments, besides a large quantity of poetry, anecdotes and proverbs cited in the body of the text, with which they often have but little if any connection. In spite of the many accomplishments of the author, who was not only the contemporary of the last Seljûq ruler of Asia Minor, but his special calligraphist, artist and boon-companion, this extreme discursiveness detracts from the undeniable value of the book; yet so far was the author from regretting it that he expressly calls down in his Preface ¹⁾ "a hundred thousand curses on the life, house and home, wife and children of any person who shall cut out one single word or letter from this book, or add to or subtract from it, or find fault with it, or otherwise meddle

¹⁾ F. 286 of the MS. There is a dislocation, due to the binder's having transposed ff. 161 and 154. These leaves, as at present arranged, run as follows: 153, 101, 155, 160, 154, 162.

is expressed either by the *hamza*, or by the *yā*, or is not expressed at all, but the fourth method of expression (with *madda* over the *alif*) noted on p. LXIX *supra* as occurring in the MS. first described is not employed. Similarly after final *ū* (و) either *yā* is employed, according to the practice now adopted, or the *hamza* is used, e.g. اردوی خود or اردو خود. After final *i* (ی) the method now habitually used in India is followed, i. e. a *hamza* is written. In words like *qu'im*, *dā'im*, *faḍ'il*, etc. the *hamza* is sometimes inserted and sometimes omitted, but the *yā* is always dotted, so that we find, for instance, both دایم and دایم but not دام.

As regards the three treatises at the end of the volume they are as follows:

(1) The short account of the siege and capture of Baghlād added by Nasīrū'd-Dīn Ṭūsī to the *Jahān-gushāy*. This, commonly known as the "Appendix" or "Supplement" (ذیل), occupies ff. 218—220 of this MS., and it is not uncommonly found at the end of vol. III of the *Jahān-gushāy*¹). In this case the whole of it except the last leaf is in the same old hand as the preceding text, while all that follows (ff. 220—264) is in the later hand.

(2) Next follows the autobiographical memoir of the author of the *Jahān-gushāy* entitled *Tasliyatū'l-Ikhwān* (ff. 220b—231a) which has already been discussed in an earlier part of this Introduction (pp. XXXVII—XLI *supra*).

(3) Last comes a treatise on the history of the Seljuqs (ff. 231b—261a) containing a *réssumé* of the *Rāhatu's-Šudūr wa Āyatū's-Surūr* of Abū Bakr ar-Rāwandī, a rare work of which the only known copy is contained in the Bibliothèque Nationale at Paris (Suppl. persan 1314), and of which there exist two abridgements, that contained in this copy of the *Jahān-gushāy* and another. Some account of this work was

¹) See, for instance, Ethé's Catalogue of the Persian MSS. in the India Office, N° 170.

the last, is undated, but, with the exception of f. 1 (which has been supplied) and ff. 220—264, is ancient, apparently dating from the end of the seventh or beginning of the eighth century of the *hijra* (thirteenth or fourteenth of the Christian era). Amongst its former possessors was the historian Ibn 'Arabshāh (died A. H. 854 = A. D. 1450), the author of the well-known history of Timūr known as the *'Ajā'ibu'l-Maqdūr fi Nawā'ibi Timūr* and of the *Fākihatū'l-Khulafā wa Mufākhatū'z-Zurafā*, and some two dozen notes in his hand are written in Arabic in the margins of the volume on the pages indicated at the foot of p. XCV (ص) of the Persian Introduction, where a specimen of these notes, intended for use in his own history, is given. As that history was written in A. H. 840 (= A. D. 1436—7), this MS. must have evidently passed into Ibn 'Arabshāh's possession before that date.

The text of this MS. presents the archaic spellings usual in MSS. of this date and already mentioned in describing the first of the MSS. of the *Jakan-gushay*. Thus the Persian *dhals* are always indicated by a dot, and *ki* is always written *کی*, never *که*. Other peculiarities are *رفتند*, *رفتید*, *رفتیم*, *رفتید*, *رفتید*, *رفتید*, *رفتید*, *رفتید*, etc., for the usual *رفتند*, *رفتید*, *رفتیم*, *رفتید*. The *yā-i-khitāb* and *yā-i-tankir* are almost always expressed after the un-aspirated final *h* (*hā-i-makhlfiyya*) not by *hamza* alone, but by *hamza* and *yā*; e. g. خانهای for خانه; رفتهای for رفتہ, etc. This latter peculiarity, which might be revived with advantage for reasons pointed out by the editor on pp. XCVII—XCVIII (ص—ص) of the Persian Introduction, is common in MSS. of this date, and has been preserved in our edition of the *Mu'jam fi Ma'ayiri Ash'ari'l-'Ajam* in this series (vol. 8), where a further distinction is established between the *yā-i-tankir* and the *yā-i-khitāb* after *hamza*, the former being written دی — or هی — and the latter ای —. After *alif* the *kasra* of the genitive or of qualification (*idāfat* or *ta'wīf*)

in paragraph 14 on p. XCIII (صح) of the Persian Introduction. To enumerate all of them would be unduly to enlarge this Introduction.

(2) *Suppl. persan 1375* (س).

This is an almost complete copy, and very correct save in the case of foreign words, *viz.* Mongol and Turkish names and citations of Arabic verses and sentences. As in the MS. last described, however, there is a lamentable tendency to omit the diacritical points. The MS. comprises 233 leaves (466 pages) each containing 21 lines, written in good *naskh*. Between the leaves now numbered 215 and 216 there is a considerable lacuna, equivalent to some 30 pp. of the printed text, and to f. 153*a*, l. 12—163*a*, l. 24 of the MS. last described. This MS. is undated, but the writing and palaeographical peculiarities indicate a considerable age and point to the beginning of the eighth century of the *hijra*. A few leaves are supplied in a more modern hand, and a number of glosses, emendations and variants have also been added in comparatively recent times. The palaeographical peculiarities presented by this MS. are similar to those noticed in the last, but it presents some additional orthographical peculiarities, enumerated on p. XCIV (صد) of the Persian Introduction.

(3) *Suppl. 1556* (ع).

This MS. is nearly complete, save that a leaf has been lost between the leaves now numbered 2 and 3, and that the binder is responsible for a good many dislocations. It is fairly correct, and is written in a bad though legible *naskh*. The volume comprises ff. 264 (528 pp.) of 25 lines each. The text of the *Tahâvî-gushây* itself ends on f. 218*a*, and the remainder of the volume is filled by 3 treatises, of which the first is written in the same hand as the bulk of the MS., and the two others in a more modern hand. This MS., like

insert the dots of the *yâ* and write *فام*, *دام* and *فضایل*. In this MS. the Arabian method is never used: sometimes the dots are inserted under the *yâ* and sometimes omitted (*دام* or *دام*, etc.), but the *hamza* is never used. In this text the modern practice is followed, varying according to the accepted pronunciation of the word, the *yâ* either having the *hamza* above or the two dots beneath.

(i) Words like *gû'i* (گوئی), *ibqâ'i* (ایقائی), etc. are in this MS. never written with *hamza*, and the first *yâ* sometimes has and sometimes has not the two dots beneath it, standing either as *گویی* or *گوی*. In the text the modern usage is followed.

(k) The particle *mi* (می) which gives continuity to the tenses of the verb to which it is prefixed is always in this MS. written separately, never joined (e. g. *می کند*, never *میکند*), while modern usage allows either alternative indifferently. Here the usage of this MS. has been followed in the printed text.

(l) In the MS. words are often divided in the middle (as is done in modern European languages) at the end of a line, a practice of obvious convenience not sanctioned by modern Persian usage.

(m) Whenever the particles *ki* (who, that) and *chi* are joined to the preceding word the final *â* is omitted, so that we invariably find *آنکه* for *آنک* and *آنچه* for *آنک*, *هرکه* for *هرک* and *هرچه*, etc. This peculiarity has been preserved in the text.

(n) When a preposition, such as *az*, *bar*, *dar*, precedes a pronoun beginning with *alif*, such as *û*, *ân*, *ishân*, the *alif* is always elided and the two words are written together, so that we always find *ازو* not *از او*, *بران* not *بر آن*, etc. This practice has also been followed in the text.

(o) Lastly there occur certain anomalous and unusual spellings, some of the more important of which are enumerated

zh and *g* and their Arabic prototypes *b*, *j*, *z* and *k*, and in the case of the last pair (*g* and *k*) the distinction is never made. In the case of the other three pairs it is sometimes made, especially in the case of proper names. In the text, both for the sake of clearness and uniformity, the distinction is indicated throughout, according to the later practice.

(c) The particle *ki* is sometimes written **کی** in the ancient way, and sometimes **ک** in the modern way. In the text the latter spelling is adopted throughout.

(d) The preposition *bi* is invariably joined to the following word, and we find **بروز**, **بدرست**, **باصطفا**, **بهر روز**, etc.

(e) The verb *ast* is hardly ever written with an *alif* when it follows such letters as **ا**, **د**, **ذ**, **ر**, **ز**, which are not joined to the following letter, but in the case of words ending with any other letter it is written sometimes with and sometimes without the *alif*.

(f) The *t* indicating the genitive construction (*idafat*) or the attribution of an adjective to a noun when it follows an *alif* is indifferently expressed in four different ways, viz. by the letter **ی** (e.g. **اقصای دیار مشرق**), by the *hamza* (e.g. **احصاء کشتگان**), by placing a *madda* over the *alif* of the first word (e.g. **اقصا رای خود**), or by simply placing the words in juxtaposition without any special sign, (e.g. **انتها مراحل**), the first being the commonest and the last the rarest usage. In this text only the two first methods are employed, in accordance with modern usage.

(g) *Madda* over *alif* is often omitted when required by modern usage, and that without any apparent rule. In the text it has been restored throughout according to the present practice.

(h) When an *alif* of prolongation is followed by *hamza* with *kasra* in Arabic words such as **دائم**, **قائم**, **فضائل**, etc. the usual modern practice in Persia is to omit the *hamza*,

it was preceded by a vowel, whether short (as in *âmâdh*, *badh*, *bâshadh*, etc.) or long (as in *bâdh*, *bûdh*, *bidh*, etc.). The unaspirated (or 'neglected') *dâl* only occurred in words where it was immediately preceded by a consonant (such as *mard*, *kard*, *muzd*, *pasand*, etc.). This distinction, which disappeared after about A. H. 800 (= A. D. 1397—8), was observed both in speech and writing in all parts of Persia except those remote north-eastern regions mentioned in the text, so that at the present day the *dhâl* (pronounced as *z*) is only retained in a few words like *guzashtan*, *paziruftan*, *Âzarhayjan*, etc. The passage above cited seems, therefore, to refute the hypothesis sometimes advanced that this distinction was observed only in writing. The actual pronunciation of the *dhâl* in these ancient times (whether like the ordinary *z*, as is now the case in Persian, or like the Arabic *dh*, or in some other manner) is, however, doubtful, though many arguments (which it would be out of place to enumerate here) can be adduced in favour of the view that it was pronounced like the Arabic *dh* (Welsh *dd*, English *th* in 'that', or modern Greek *ð*). It may be noted, however, that all such Persian words as passed into Arabic at an early date retained the *dhâl*, as, for instance, *ustâdh*, *badham*, *shûdhar* (modern Persian *châdar*), etc., and, amongst proper names, *Hamadhân*, *Baghdâdh*, *Qubâdh*, and the like, whence it would appear that the Persian pronunciation heard by the Arabs in earlier times, even though not identical with the Arabic *dhâl*, resembled it more closely than the Arabic *dâl*, which is itself softer than the English *d*. Since this MS. forms the basis of the present text, and since, with few exceptions, it ignores the ancient distinction between *dâl* and *dhâl*, we also have ignored it and have followed the modern practice in this edition.

(b) In general, with rare exceptions, this MS. does not distinguish between the four peculiarly Persian letters *p*, *ch*,

was Sultān Husayn b. Sultān Mansūr b. Bayqara Mirzā b. Umar Shaykh b. Amīr Timūr Gūrgan, the last of the Timūrid kings of Persia, who died in A. H. 911 (= A. D. 1505—6), and whose autograph the MS. bears.

In spite of all these distinctions, however, this MS. is not free from errors, especially in Mongol names and titles and Arabic verses and proverbs, wherein the mistakes are often so numerous as to obscure the sense. Moreover, like many other ancient MSS., the diacritical points are often omitted, especially in Mongol and Turkish names and other doubtful words where not only these points but also complete vocalization were especially required.

Amongst the palaeographical peculiarities of this MS. the following may be mentioned:

(a) Notwithstanding its antiquity, the distinction between Persian *dāl* (د) and *dhāl* (ذ), generally observed in MSS. transcribed before A. H. 800 (= A. D. 1397—8), is often neglected, save in certain words. Possibly this distinction, even in the seventh century of the *hijra*, was only observed in certain parts of Persia, while elsewhere the modern usage had already established itself. This supposition is confirmed by a passage in the *Mu'jam fi Ma'āyiri Ash'āri'l-'Ajam* of Shamsu'd-Dīn Muḥammad b. Qays ar-Rāzī, which was composed about A. H. 630 (= A. D. 1232—3)¹). The text of this passage is given on p. LXXXIX (نظ) of the Persian Introduction, and the translation is as follows: "In the speech of the people of Ghazna, Balkh and Transoxiana there is no 'dotted' *dhāl*, and they pronounce all their *dāls* 'neglected' (i. e. un-aspirated)" and he then gives a verse to illustrate this. From his expression "they pronounce" it is clear that the inhabitants of other parts of Persia at that epoch actually pronounced *dāl* as *dhāl* in certain definite cases, namely when

¹) See p. 192 of the text of this work published in this Series (vol. x).

4. *Manuscripts of the Jahān-gushāy.*

Seven MSS., all belonging to the Bibliothèque Nationale, have been used in the preparation of this text, viz. (1) *Suppl. persan 205*, denoted as ١; (2) *Suppl. persan 1375*, denoted as ٢; (3) *Suppl. pers. 1556*, denoted as ٣; (4) *Anciens Fonds persan 69*, denoted as ٤; (5) *Suppl. pers. 1563*, denoted as ٥; (6) *Suppl. persan 207*, denoted as ٦; and *Suppl. persan 206*, denoted as ٧. Of each of these seven MSS. something will now be said as regards their correctness, age and peculiarities ¹.

(1) *Suppl. persan 205* (١).

This MS. is complete, and is the most correct of all the MSS. of the *Jahān-gushāy* preserved in the Bibliothèque Nationale at Paris, and it forms the basis of the present text. It is written in a good legible *naskh*, and comprises 174 ff. (348 pp.), each containing 27 lines, and is dated Dhu'l-Hijja 4, A. H. 689 (= Dec. 8, 1290), that is exactly 8 years to a day after the Author's death, which took place on the same day of the same Muhammadan month in A. H. 681. The text of the colophon is given on p. LXXXVII (فر) of the Persian Introduction, and the scribe gives his name as Rashid al-Khwāfi.

On the back of f. 1 a number of successive owners of the volume have inscribed their names with dates ranging from A. H. 724 (= A. D. 1324) to 1162 (= A. D. 1749) and later, the earlier dates being as follows: 724, 727, 771, 775, 778, 780, 1113, 1136, 1162, etc. Amongst these former owners

Jintimūr was governor of Khurāsān and Māzandarān, and he died (f. 116a of the same MS.) in this very year, A. H. 633, thirty years before the date (A. H. 663) assumed by Quatremère.

1) The MSS. are here arranged in order of excellence, except that the last in the list, which is very correct, is unfortunately defective, wanting the whole of vol. I and a third of vol. II, on which account it is placed at the bottom of the list.

when they were written Māngú Khān, who died at the end of A. H. 656 or the beginning of A. H. 657 (end of A. D. 1258 or beginning of 1259), was still alive; while in the middle of the first volume ¹⁾ he mentions A. H. 658 (= A. D. 1260) as the current date, and in two other passages ²⁾ in the same volume he makes use of expressions which show that his father Bahá'u'd-Dīn Muḥammad, who died in A. H. 651, was still alive when they were written, while at the end of the second volume he speaks of him as dead. In short, from a comparison of different passages of the book with one another, it appears that it was begun about A. H. 650 or 651 (= A. D. 1252—3), for on the one hand the former date, which corresponds with the arrival of the Author at Qaraqorūm to wait on Māngú Qā'ān, is explicitly mentioned in the Preface to the first volume ³⁾, so that it cannot have been begun before that; while on the other hand his father Bahá'u'd-Dīn Muḥammad, who died in A. H. 651, was alive when it was begun. Moreover, as has been already mentioned, the birth of the author took place in A. H. 623, while he explicitly states in the Preface (p. 6) that he was 27 years of age when he began to compose his history, which again points to A. H. 650 as the date of beginning. The latest date mentioned in the *Jahān-gushāy* is, on the other hand, A. H. 658 (= A. D. 1260) ⁴⁾, so that the composition of the work falls between A. H. 650 or 651 and 658 ⁵⁾.

1) See p. 75 of the text.

2) See pp. 4 and 6 of the text.

3) See p. 2 of the text.

4) P. 6 of the text.

5) Quatremère (*Mémoires d'Orient*, p. 222) supposes that the latest date mentioned in the *Jahān-gushāy* is A. H. 663, in which year, he says, there appeared a pretender who claimed to be Sultān Jalālu'd-Dīn Mankobirni. This is an obvious error, and the date should be A. H. 633, as given in all the MSS. on which this text is based except the one used by Quatremère (*Anciens Fonds persan*, 69), by which he was misled, and one other (*Suppl. persan* 1363) which has 622. In the other 5 MSS. the date A. H. 633 is clearly written in words, not figures. Moreover immediately after this passage it is explicitly stated (*Suppl. persan* 205, f. 108b) that this event happened while

diately after the city fell into the hands of the Mongols, and which he continued to hold until his death, allowed him no leisure for the continuance of his great history. Quatremère, indeed (*Mines d'Orient*, p. 233), assumed the existence of other volumes, hitherto undiscovered, of the *Jahân-gushây* mainly on the ground that it was inconceivable that so great a historian as 'Alâ'u'd-Dîn should be content to leave his history where he left it 27 years before his death, and to omit to chronicle the most momentous event of the period, namely the sack of Baghdâd and fall of the Caliphate, especially as he had announced as one of his chief objects the desire to immortalize the reign of Mangû Qâ'an, only the earlier portion of whose reign (which lasted from A. H. 646—55 = A. D. 1248—57) is actually discussed, so far as he himself is concerned. Against this, however, apart from other considerations already set forth, stands the fact that of all the fourteen MSS. of the *Jahân-gushây* described by Professor E. G. Browne in his article on the contents of that work which appeared in the *J. R. A. S.* for January, 1904, not one carries the history beyond the point mentioned, *viz.* A. H. 655.

3. *Date of the composition of the Jahân-gushâ.*

Indications are not wanting to show that the Author of this history did not write it continuously in a definite year or years, but that, owing to the stress of official duties and the frequent and protracted journeys which these involved¹⁾, he composed it piecemeal, one section at one time and one at another as occasion offered. He himself, after describing the invasion of Khurâsân by the Mongols and the massacre or enslavement of its inhabitants²⁾, explicitly alludes to these difficulties. In the preface to the first volume and again in the third volume passages occur which clearly show that

1) See pp. xxiv et seq. *supra*.

2) See p. 118 of the text.

The volume concludes with an account of the Mongol governors and magistrates who administered the Persian domains of the Mongols from the time of Ogotāy Qā'an until Hūlāgū's arrival in Persia (A. H. 626—53 = A. D. 1229—55), such as Jintimūr, Naw-sāl, Gurgūz and Amir Arghūn.

The *third* volume begins with an account of the coronation of Mangū Qā'an, and the festivities which accompanied it (A. H. 649 = A. D. 1251—2), and some of the earlier events of his reign. Next comes a detailed account of Hūlāgū's march into Persia in A. H. 653 (= A. D. 1255) and his extermination of the Persian Isma'īlīs or Assassins of Alamūt. This is followed by a very detailed account of the history and doctrines of these heretics from their first appearance down to their suppression and the destruction of their strongholds and the death of their last Grand Master, Ruknu'd-Dīn Khūrshāh, by Hūlāgū in A. H. 655 (= A. D. 1257). Some MSS. of the *Jahān-gushāy*, as already mentioned, contain in addition a short Appendix, written by Naṣru'd-Dīn Ṭūsī, describing the capture and sack of Baghdād and the destruction of the last 'Abbāsīd Caliph, al-Musta'ṣim bi'llāh, by Hūlāgū in the following year; but this Appendix is wanting in most copies.

It is indeed much to be regretted that the author of the *Jahān-gushāy*, who lived until A. H. 681 (= A. D. 1282) and thus survived the destruction of the Assassins by some 27 years, and who was himself present at the capture and sack of Baghdād, witnessed in person many of the most important events of the reigns of Hūlāgū, Abāqā and Aḥmad Takūdār, and, as his history amply shows, possessed such rare qualifications for the task, should have ended his history where he did, and left no record (apart from the brief autobiographical tracts already discussed) of this eventful quarter of a century. It seems probable that the exacting duties of the governorship of Baghdād, which was conferred on him imme-

recur to this point in speaking of one of the MSS. (3, that is *Ancien Fonds persan 69* of the Bibliothèque Nationale).

The *first* volume begins with a lengthy Preface, which is followed by sections on the habits and customs of the ancient Mongols; the *Yásá-yi-Chingizi* or Code of Laws established by Chingiz Khán; and his first conquests of the 'Uyghúrs, to whose history, habits, customs and beliefs the next section, which is of great historical importance, is devoted. The author then describes in detail Chingiz Khán's conquests in Transoxiana and Persia, with the massacres, devastations and pillagings which accompanied and characterized them, the overthrow of the Khwárazmsháhs, and other events down to the death of Chingiz Khán (A. H. 615—624 = A. D. 1218—27). The reign of his son Ogotay (A. H. 626—39 = A. D. 1229—42), the vice-regency of Kuyúk's mother Túrakíná Khátún (A. H. 639—43 = A. D. 1242—45), and the reign of Kuyúk himself (A. H. 643—44 = A. D. 1245—46) come next, and the volume concludes with two short sections, on the history of the two sons of Chingiz named Tushí or Chuchí and Chaghatáy respectively.

The *second* volume begins without preface with the history of the Khwárazmsháhs, becoming very detailed as it proceeds. Incidentally a very valuable account is given of the Qará-Khitá'í or Gúr-Khání kings of the pagan Turks, who ruled from A. H. 512—607 (= A. D. 1118—1210) in Transoxiana and Eastern Turkistán from the Oxus to Káshghar, Khutan and Balásaghún; and of certain petty Muslim Turkish rulers, variously known as Afrásiyábí, Khání, Ilak-Khání and Al-i-Khāqān, who ruled in Transoxiana and Turkistán for some two hundred years during the period succeeding the Sámání and preceding the Mongol dynasties, and who finally became the vassals of the Gúr-Khánís after certain of the Khwárazmsháhs had been tributary to them when they were at the height of their power. This portion of the second volume is also of great importance.

explicitly quotes certain passages from the *Jahān-gushāy*.¹⁾

So also Shihābu'd-Dīn Aḥmad b. Yahyā b. Faḍlullāh, al-Kātib ad-Dimashqī (died A. H. 749 = A. D. 1348—9) in his great work the *Masāliku'l-Absār fī Mamaliki'l-Anṣar*, compiled in A. H. 738 (= A. D. 1337—8) in twenty large volumes dealing chiefly with history and geography, includes in the third volume certain passages translated, with acknowledgement, from the *Jahān-gushāy*. Amongst these is the section entitled "Account of the rise of Chingiz Khān, and the beginning of the passing to him of the empires and kingdoms of the kings of the world" (pp. 25—29 of the text contained in this volume = ff. 32a—33b of vol. III of the Paris MS. of the *Masālik*, Fonds arabe, 2325). Also the section entitled "Account of the laws framed by Chingiz Khān after his rise, and the judgements which he executed" (pp. 16—25 of this text = ff. 33b—36b of vol. III of the above-mentioned MS. of the *Masālik*). Also, in an abridged form, the section entitled "Account of the sons of Chingiz Khān" (pp. 29—32 of this text = ff. 36b—37a of vol. III of the *Masālik*).

The *Ta'rikh-i-Guzida*, *Ta'rikh-i-Banākath*, *Rawdatu's-Safā*, *Ḥabibu's-Sīyar* and other later histories all make extensive use of the *Jahān-gushāy* in dealing with the period of which it treats, and indeed it is becoming more and more clear that for the history of the Mongols, Khwārazmshāhs and Assassins the only original Persian sources with which we have to reckon are this work, its continuation by Waṣṣāf, and the *Jāmi'u'l-Tawārikh*.

Plan and arrangement of the Jahān-gushāy.

It has already been shown that the *Jahān-gushāy* consists of three volumes, not four, as M. Blochet has supposed, nor two, as Quatremère and others have imagined; and we shall

1) Such instances occur on pp. 75 and 148 of Derenbourg's edition of *al-Fakhrī*.

the Khwárazmsháhs and in Persia, and the anecdotes of Ogotáy Khán's doings) almost unchanged.

So also Abu'l-Faraj Gregorius b. Ahrún of Marágha, the Christian physician of Malátya, better known as Bar Hebraeus, who was a contemporary of the author of the *Fahán-gusháy* and died in A. H. 685 (= A. D. 1286—7), describes the "Book of 'Alá'u'd-Dín", *i. e.* the *Ta'rikh-i-Fahán-gusháy*, as incomparable in its own field, and adds that he has borrowed from it all that he has incorporated in his own Chronicle ¹⁾ concerning the Khwárazmsháhs, Isma'ílís and Mongols ²⁾. The same writer has also incorporated (though without acknowledgment) large portions of the *Fahán-gusháy* (sometimes abridged, sometimes *in extenso*) in the smaller Arabic history ³⁾ in which he reproduced in a condensed form the contents of his earlier and larger Syriac Chronicle, and, indeed, in all that concerns the Mongols, the Khwárazmsháhs and the Assassins down to A. H. 655 the *Fahán-gusháy* seems to have been his chief if not his only source.

So also Şafiyu'd-Dín Muḥammad b. 'Alí b. Muḥammad b. Tabátabá, known as Ibnu'ṭ-Ṭiqṭaqí, the author of the *Kitábu'l-Fakhrí* (composed in A. H. 701 = A. D. 1301—2) ⁴⁾

1) This is the general history of the world composed in Syriac and generally known as the *Chronicon Syriacum*. It was published with a Latin translation by Bruns and Kirsch at Leipzig in A. D. 1789, and again in Paris, without a translation, by le Père Bedjan, a Chaldaean Christian, in A. D. 1890.

2) See Quatremère's article in the *Mémoires d'Orient*, p. 235, where the passage in question, occurring on p. 574 of the Leipzig edition of the *Chronicon Syriacum*, is discussed.

3) This book, entitled *Mubtata'aru'd-Duwal*, covers a period extending from the creation of the world down to A. H. 683 (= A. D. 1284—5), *i. e.* to the reign of Arghún b. Abáqá b. Hülagú, the last important event mentioned being the death of our Author's brother, Shamsu'd-Dín Juwayni. The text has been printed at Oxford with a Latin translation in A. D. 1663, and again by the Jesuits at Beyrout in A. D. 1890. A list of the passages taken from the *Fahán-gusháy* is given in the foot-note on pp. LXXIX—LXXX (عط—ج) of the Persian Introduction.

4) See p. XX *supra*, *ad eod.*

enjoyed of obtaining the most accurate information about the subjects on which he wrote (as has been already set forth in considerable detail in an earlier part of this Introduction), attained from the very moment of its publication, if this expression may be allowed in the case of a manuscript work, a great celebrity, won the approbation of all, and was universally regarded by the best judges as authoritative and trustworthy in the highest degree. Hence most historians, whether contemporary with or subsequent to the author, have explicitly cited his work and have regarded it as one of the most authoritative of their sources for the period of which it treats.

Thus 'Abdu'lláh b. Faḍlu'lláh of Shíráz, the author of the *Ta'rikh-i-Wassáf*, which was composed during the years A. H. 699—728 (= A. D. 1300—1328), included in the fourth volume of his work a complete abridgement of all three volumes of the *Fahán-gusháy*, of which his own work is, as stated a little further back, a continuation. Moreover in his Preface (p. 6) he praises it and its author in the highest terms, and says:

*"I am naught but a drop from a cloud,
Even though I should compose a thousand books".*

So also Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh, who was Prime Minister to Gházán and 'Uljáytú successively, included in his great history, the *Famí'u't-Tawárikh* completed about A. H. 710 (= A. D. 1310—11), practically the whole contents of the three volumes of the *Fahán-gusháy*, condensing some portions (such as the history of the Mongol governors of Khurásán and other provinces of Persia, and the history of the Khwárazmsháhs), expanding others, (such as the history of Chingiz Khán's youth and of his sons and grandsons, and the history of the Assassins), and leaving others (such as the history of Chingiz Khán's conquests in the domains of

A. D. 1258) to 728 (= A. D. 1327—8), it follows that the *Jahān-gushāy* ends with the year A. H. 655 (= A. D. 1257). Fifthly, the *Ta'rikh-i-Wassāf* contains, at the end of the fourth volume, an abridgement of the whole of the *Jahān-gushāy*, which abridgement likewise ends with the destruction of the Assassins in A. H. 655 (Bombay ed., pp. 558—591). In short, M. Blochet's hypothesis rests on no other foundation than the colophon of an evidently illiterate copyist at the end of the tract in question to the effect that "here ends the book known as the *Ta'rikh-i-Jahān-gushāy* of Jūnī" (*sic*, for Juwaynī), an error which probably arose from some dislocation or transposition of pages in the original from which he copied. Since, however, M. Blochet's supposition as to the existence of a fourth volume of the *Jahān-gushāy* has given rise to some confusion and doubt in the minds of other Orientalists, it seemed desirable to discuss it in a somewhat detailed manner.

II. ACCOUNT OF THE TA'RIKH-I-JAHAN-GUSHAY.

Having spoken of the Author and his family, times and circumstances, something more must now be said as to the history which is his *magnum opus*, and this will be arranged under the four following headings. (1) Fame of the *Jahān-gushāy* from the very time of its compilation onwards; (2) its plan and arrangement; (3) the date of its composition; (4) the manuscripts of the work on which the present text is based.

(1) *Fame of the Jahān-gushāy from the very time of its compilation.*

The *Jahān-gushāy*, by virtue of the importance of its contents (namely the history of the Mongols, the Khwārazmshāhs and the Assassins), the absence of any other contemporary work dealing with these subjects, and the high position of the author and the unique opportunities which he

events round which the autobiographical details set forth in the tract in question chiefly centre, took place in A. H. 681 (= A. D. 1282-3), *i. e.* 26 years later. Even assuming, therefore, that the tract formed part of the *Jahan-gushay* it would have to be regarded as the whole or a part of a later volume, the fifth or sixth, of that work; for what historian writing so detailed a monograph as the *Jahan-gushay* would omit 27 years which saw events so important as the capture of Baghdad and the destruction of the Caliphate, and included the end of Hulagú's reign and the whole reign of Abaqa? Moreover the tract in question, as already pointed out, is entirely concerned with the personal adventures of the author, 'Ali'u'd-Din, during the first half of the year A. H. 681, not with the general history of even this period, and is in fact a work of an entirely different character, autobiographical rather than historical. Secondly, the fact that Naṣiru'd-Din Tusi, who was a contemporary of our Author, and was with him in attendance on Hulagú during the operations against Baghdad, himself added to the *Jahan-gushay* an appendix containing a brief account of those operations which is found in some but not all MSS. of that work seems to show conclusively that he regarded the *Jahan-gushay*, the work of his colleague and contemporary, as ending with the extirpation of the Assassins, and knew of no further continuation by the Author. Thirdly, the author of the *Ta'rikh-i Waṣṣaf*, who was also a contemporary of our Author, explicitly describes ¹⁾ the *Jahan-gushay* as an account of the Mongol Empire and the states contemporary with it "from the first conquests of Chingiz Khan until the extirpation of the Assassins". Fourthly, the same historian explicitly describes his work as a continuation of the *Jahan-gushay*, and since the period with which he deals extends from A. H. 656 (=

1) P. 4 of the Bombay edition. The text of the passage in question cited in the footnote on p. LXXV (15) of the Persian Introduction.

is, actually the *Tasliyatü'l-Ikhwân* is proved by the following considerations.

(1) In the second nameless tract, also by our Author, which forms the continuation of the *Tasliyatü'l-Ikhwân*, explicit reference is made to the title and contents of the latter on ff. 3a, 12b, 25a, etc., as is fully set forth, with citations, in the note at the foot of pp. LXXIII—LXXIV (ع—ع) of the Persian Introduction. In these passages the Author quotes certain phrases as having been used by him in the *Tasliyatü'l-Ikhwân*, which phrases, or others equivalent or almost identical, actually occur in the tract at the end of *Suppl. persan 1356*.

(2) The authors of the *Ta'rikh-e-Wagzaf* and the *Kazebatu's-Safi* both explicitly cite passages as from the *Tasliyatü'l-Ikhwân* which actually occur in the tract which we are discussing.

The second tract, which, as already stated, forms the continuation of the *Tasliyatü'l-Ikhwân*, but has no special title, carries the narrative of events down to the accession of Sultan Ahmad Takudar and the execution of Majlu'l-Mulk, and was written by our Author only some six months before his death. The only known copy of it is contained in one of the Paris MSS. of the *Jahan-gushay* (*Suppl. persan, 206, ff. 1b—41b*). M. Blochet in his Catalogue of the Persian MSS. in the Bibliothèque Nationale (pp. 278—280) supposes that the *Jahan-gushay* comprised four volumes, of which he assumes this tract to be the fourth "containing an account of the events which took place in the Persian provinces of the Mongol Empire down to the year 681 (= A. D. 1282—3) of the *hijra*". That this assumption is incorrect is obvious from the following considerations. First, the third volume of the *Jahan-gushay* ends with the extirpation of the Assassins in A. H. 655 (= A. D. 1257), while the death of Abaqa Khan and accession of Sultan Ahmad, which are the public

Other works of the Author.

Besides the *Tashtyatu'l-Ikhwân* and its untitled continuation, the contents of both of which have been already summarized and concerning which something still remains to be said, the only writings of the Author of the *Ta'rikh-i-Jahân-gushây* known to us are certain letters, *farmâns* and other state papers contained in a collection of the epistles of his great-grandfather's maternal uncle Muntajabu'd-Din Badi' al-Katib al-Juwayni ¹⁾, represented by a manuscript in the *Institut des langues orientales* at St. Petersburg described by Baron Victor Rosen in his Catalogue of the Persian MSS. of that library, p. 158. In this MS. the letters of our Author occupy fourteen leaves, viz. ff. 178a—192a.

Quatremère (*Mines d'Orient*, p. 234) seems to have assumed that the *Tashtyatu'l-Ikhwân* (which he had not seen) was written in Arabic, whereas both it and its untitled continuation are in Persian, though, like the *Jahân-gushây*, many Arabic verses and proverbs are embodied in them. Schefer, to whom the MS. of the *Jahân-gushây* (now belonging to the Bibliothèque Nationale and bearing the class-mark *Suppl. persan 1556*) which contains (on ff. 220b—231a) the text of the *Tashtyatu'l-Ikhwân* formerly belonged, seems to have misread the title as *Tathlithu'l-Ikhwân*, for he translates it (*Chrestomathie Persan*, vol. ii, p. 150 of the French portion) as "La Trinite des Freres", while he ascribes the text of what is undoubtedly the *Tashtyatu'l-Ikhwân* to Shamsu'd-Din Juwayni, calls it *Tabzira-i-Khâzin* (*Ibid.*, pp. 152—4), and says that Shamsu'd-Din wrote it in A. H. 680 (= A. D. 1281—2) as an autobiographical memoir and sent it to 'Uljay Khâton, the wife of Abaqâ Khân, in order that she might lay it before her royal spouse, all of which statements are incorrect. That the tract at the end of *Suppl. persan 1556*

1) See pp. xx—xxi *infra*.

The substance of the second anecdote is that on his return from the Pilgrimage Sa'di went to Tabriz, wishing to see the two brothers, Shamsu'd-Din and 'Alá'u'd-Din, to whom he was indebted for so many favours. One day he met them riding in attendance on Abáqá. As soon as they saw him, they alighted from their horses, kissed his hands and feet and the ground before him, and expressed the greatest pleasure at meeting him. Abáqá was much astomshed at their deferential bearing towards one who was ostensibly a stranger of no great rank, and enquired who he was. They informed him that this was the famous poet Sa'di. Abáqá then called the poet to him and requested of him some counsel or admonition. "From this world to the next", replied Sa'di, "one can carry nothing save reward or retribution, between which you are now empowered to choose". Abáqá requested the poet to express this idea in verse, which he did (p. LXXI of the Persian Introduction, lines 11—12). Abáqá thereupon burst into tears, exclaiming several times, "Am I a shepherd of the people or not?" and each time Sa'di replied, "If thou art a shepherd, then the first verse applies to thee; but if not, the second."

In the opinion of the editor, Mirzá Muḥammad, both these stories are intrinsically improbable, and are at any rate exaggerated, if not totally unfounded; for the humble and deferential tone adopted by the poet (as exemplified by several quotations from his poems given on pp. LXXI—LXXII of the Persian Introduction) little accords with the extraordinary reverence shown him by the two Juwayni brothers in the anecdote; while it is most unlikely that he would venture to address to a heathen monarch like Abáqá such a verse as that referred to in the last paragraph.

of our author and his brother Shamsu'd-Dīn Muḥammad. Of these, six are cited and extracts from them given by the editor Mirzā Muḥammad (pp. LXXVII—LXX of the Persian Introduction), the most celebrated of them, accounted one of the finest of Sa'di's *qaṣidas*, being that which begins:

هیچ بار منک خاطر و بهیج دبار . که بز و بحر فراخ است و آدی بسیار

Moreover in the Preface prefixed to the *Kulliyāt* or collected works of Sa'di by 'Alī b. Aḥmad b. Abī Bakr in the year A. H. 734 (= A. D. 1333—4) are contained two anecdotes bearing on the relations which existed between the poet and the two brothers 'Alā'u'd-Dīn and Shamsu'd-Dīn, of which the substance is as follows.

Once upon a time Shamsu'd-Dīn Juwaynī sent to Sa'di a present of five hundred *dinārs*. The servant who brought the gift appropriated one hundred and fifty *dinārs* of this amount. Sa'di, suspecting what had happened, thanked the sender in two verses of which the text is given on p. LXX of the Persian Introduction, lines 15—16, and of which the translation is as follows:

"Sir, thou did'st send me a robe of honour and wealth:
May thy wealth be increased and thy foe trampled under foot!
May'st thou have a year of life for every *dinār*,
So that thou may'st live three hundred and fifty years!"

'Alā'u'd-Dīn 'Aṭā Malik then sent to Sa'di an order on Jalālu'd-Dīn *Khutani* (who was then at Shirāz) for ten thousand *dinārs*, but it happened that when it arrived there Jalālu'd-Dīn had already been dead for some days. Sa'di thereupon sent some verses to 'Alā'u'd-Dīn, and Shamsu'd-Dīn at once ordered fifty thousand *dinārs* to be paid to the poet, begging him to accept it, and to make provision with it in Shirāz for travellers. Sa'di, having read this message, accepted the money, and with it built a resthouse called *Ribāt-i-Qaṭ'a-i-Qūhandiz*.

and dedicated, as its title implies, to Sharafu'd-Dīn Hārūn, son of Shamsu'd-Dīn Juwaynī, a manuscript (Fonds arabe, 2479) is preserved in the Bibliothèque Nationale in Paris.

Another eminent scholar patronized by the Juwaynī family was Kamālu'd-Dīn Mitham b. 'Alī b. Mitham al-Bahrānī, who dedicated his commentary on the *Nahju'l-Balūgha*¹⁾ to 'Alā'u'd-Dīn 'Atā Malik, and died in A. H. 679 (= A. D. 1280—81).

Another was the Qāḍī Nizāmu'd-Dīn Iṣfahānī, author of the *Shurafu Ayywan'i'l-Bayān fi Sharafī Bayti Ṣāhibi'd-Diwān*, a collection of poems in praise of Shamsu'd-Dīn Muḥammad, his brother 'Alā'u'd-Dīn 'Atā Malik, and their father Baha'u'd-Dīn Muḥammad, together with a few poems composed by themselves.

Another was Shamsu'd-Dīn Muḥammad b. Naṣru'llāh b. Rajab, known as Ibnu's-Sayqal al-Jazarī, who dedicated to this family his *Maqāmāt-i-Zaynabīyya*, an imitation of the *Maqāmāt* of Ḥarfī containing fifty *Maqamas* or "Scenes", for which he received a reward of one thousand *dirars*²⁾.

Of the famous poets who sung the praises of this noble family was Humānu'd-Dīn of Tabriz, whose *Diwān* is filled with panegyrics of them, and who dedicated to Sharafu'd-Dīn Hārūn, the son of Shamsu'd-Dīn Juwaynī, his *mathnawī* love-poem entitled *Ṣuḥbat-nama*, written in the same metre (hexameter *hazaj*) as the *Khusraw wa Shirin* of Nizāmī.

Still more eminent than the last-mentioned was the great Shaykh Sa'dī of Shirāz, who has several fine *qasidas* in praise

1) See the preface to the Tīhrān edition of this work; the seventh *Majlis* of Qāḍī Nūru'llāh Shushtarī's *Majlīs-i-Mū'minīn*, Ḥājjī Khalifa s. v. *Nahju'l-Balūgha*; and the *Rawqātu'l-Jawād* of Aqā Muḥammad Bāyīr Khwānsārī (ed. Tīhrān, vol. IV, pp. 142—4).

2) Ḥājjī Khalifa (s. v. *al-Maqāmātu'z-Zaynabīyya*) gives the author's name as Ma'add instead of Muḥammad. It is not clear from what aḥl-i-Biharabī says whether the work in question was dedicated to both brothers or to one only. For a MS. of this work, see the old Arabic Catalogue of the British Museum, p. 319, N^o. 669.

Tarjuma-i-Thamara-i-Baḥlamīyūs ¹⁾, to his son Bahá'u'd-Dīn Muḥammad, governor of Iṣfahán and 'Irāq-i-'Ajam.

Another eminent *protegé* of the Juwaynī family was Ṣafīyyu 'd-Dīn 'Abdu'l-Mū'min b. Yūsuf b. Fākhir al-Urmawī, especially celebrated for his skill in music and calligraphy. In the former art Ibn Taghrī-bardī declares him to have been excelled by none since the days of Iṣḥāq b. Ibrāhīm al-Mawṣilī, the boon-companion of Hārūnu'r-Rashīd, while in the latter he is placed on a level with such masters of the art as Yāqūt and Ibn Muqlā. He was one of the librarians and copyists of the unfortunate al-Mustaṣṣim bi'llāh, the last of the 'Abbāsīd Caliphs, and was his minstrel and boon-companion, receiving for his services 5000 *dinārs* a year. After the fall of Baghdād he entered the service of Hūlāgū, who, charmed by his skill on the lute, doubled his salary, granting him 10,000 *dinārs* a year from the revenues of Baghdād. Later he attached himself to our Author and his brother Shamsu'd-Dīn *Ṣāhib-Diwan*, and was placed in charge of the *Diwān-i-Inshā*, or Correspondence Bureau, of Baghdād. His fortune, however, declined with that of his patrons, and after their destruction he fell into such poverty that he was imprisoned on account of a debt of 300 *dinārs* which he was unable to pay, and died in prison on Ṣafar 28, A. H. 693 (= Jan. 28, 1294). He was very extravagant, sometimes spending when he entertained his friends as much as four thousand *dirhams* on fruits and perfumes alone ²⁾.

Of one of his works on music, entitled *Risāla-i-Sharafīyya*

1) This work was completed on the 9th of Jumáda i, A. H. 670 (= Dec. 13, 1271), and a manuscript of it transcribed within a year of that date (Rabī' i, A. H. 671) is preserved in the Bibliothèque Nationale at Paris (Fonds Arabe, 4731, ff. 1—61).

2) Ṣafīyyu'd-Dīn's biography is given in Ibn Shākir al-Kutubī's *Fawá'id-ul-Wafayāt* (Bulāq ed., vol. ii, pp. 18—19); Ibn Taghrī-bardī's *al-Manḥalu'l-Sāfi*, vol. iv, under the letter *'ayn* (ع); the *Tārīkh-i-Waṭāf* (ed. Bombay, pp. 43, 55, 61, 65); the *Kitābu'l-Fakhrī*, (ed. Derenbourg, pp. 74, 449—51) etc.

of the Muḥammadan faith. The Shaykh enjoyed high honour during his life-time and died in A. H. 722 (= A. D. 1322)¹. The poet Humámu'd-Din of Tabríz composed several poems in his honour.

*Mention of certain poets and men of learning
specially attached to this family.*

The Juwayni family were under the Mongols comparable in wealth, power and patronage of talent to the House of Barmak (or "Barmecides") under the 'Abbásid Caliphs, and many eminent doctors and poets frequented their assemblies; while, like the Barmecides, they too suddenly fell from their sovereign's favour and were almost extirpated. Adh-Dhahabí says in his *Ta'rikhu'l-Islám* that every author who dedicated a book to them received a thousand *dinars* in gold, while on one occasion when Abáqá came to Baghdád they made great entertainments in his honour and gave away more than a thousand separate presents. Hence the number of poets, scholars and writers who sought their patronage and favour was very great, and only a few of the most notable can be here mentioned.

Amongst these the celebrated astronomer and philosopher Naširu'd-Dín Ṭúsi (d. A. H. 672 = A. D. 1273-4) deserves the first mention. He composed a Persian treatise on the biographies of the Saints and the conduct of pilgrims on the Mystic Path entitled *Awšáfu'l-Ashraf* ("Traits of the Noble"), and dedicated it to Shamsu'd-Din Muḥammad Juwayni; and dedicated another Persian treatise on astronomy, entitled

¹ His biography (of which an abridgement is given above) is contained in Ibn Taghri-bardí's *al-Manhal as-Sifí*, and particulars concerning his ancestors, gleaned from Ibn al-Athír, the *Tájul-'Arús*, the *Nafahátu'l-Unz*, etc., are given at the foot of p. LXIII (سج) of the Persian Introduction. The form *Hamúya* is correct, while *Hamawi* (the *nisba* from the Syrian town of Hamát) is a vulgar error.

‘Abbás Aḥmad, son of the last ‘Abbásid Caliph al-Musta‘sim-bi’lláh, and on his marriage with this lady, who was known as “*Sayyida-i-Nabawiyya*”, he gave her a dowry of 100,000 *dinars* of gold. She bore him several children, whom he named after some of the most celebrated of the Caliphs, such as ‘Abdu’lláh al-Ma’mún, Aḥmad al-Amin, Zubayda, etc. He also was put to death by Arghún, in consequence of malicious accusations brought against him by Khwāja Fakhr-u’-Dín Mustawfí of Qazwín, the cousin of Ḥamdu’lláh Mustawfí, author of the *Ta’rikh-i-Guzida*, in the month of Jumáda ii, A. H. 685 (= July—August, 1286), while, by a strange coincidence, his wife, “*Sayyida-i-Nabawiyya*”, died on the same day, neither being aware of the other’s death¹).

Khwāja Bahá’u’-Dín Muḥammad, another son of Shamsu’-Dín, who during Abáqá’s reign was governor of Iṣfahán and the greater part of ‘Iráq-i-‘Ajam, died a natural death during his father’s life-time. He was masterful, unforgiving, and merciless in the shedding of blood. A pretty full biography of him is contained in the *Ta’rikh-i-Waṣṣáf* (Bombay ed., pp. 60—66).

One of the daughters of our Author was married in A. H. 671 (= A. D. 1272—3) to the eminent Ṣúfí Shaykh Ṣadru’-Dín Abu’l-Majámí ‘Ibráhím b. Shaykh Sa‘du’-Dín Muḥammad b. al-Mu’ayyad b. Abí Bakr b. Muḥammad b. Ḥammúya al-Juwayní ash-Sháfí‘i, and was given by him a dowry of 5000 *dinars* of gold. This Shaykh Ṣadru’-Dín-i-Ḥammúya was he who was instrumental, aided by the Amír Nawrúz, in converting to Islám Gházán Khán, and some hundred thousand of his captains, nobles and followers, in A. H. 694 (= A. D. 1294—5), from which time onwards the Mongol sovereigns of Persia abandoned their original paganism in favour

1) These particulars are supplied by Ibn Taghrí-bardí (Paris MS., Fonds Arabe 2070, ff. 77b—78a). The text of the passage in question is given at the foot of p. LXII (س) of the Persian Introduction.

for a period of nearly 22 years (A. H. 661—683 = A. D. 1263—1284), the Prime Minister and most influential person after the actual ruler in Persia. His control, indeed, which was almost absolute, exceeded even these limits, and included, besides Persia, Asia Minor and part of India and Syria. His wealth was such that his daily income was estimated at one *tumân* of gold, *i. e.* 10,000 *dinârs*; while his patronage of poets and men of learning, and his generosity towards them, are a favourite theme of contemporary writers. Finally, after a life of honour and happiness, he was put to death at Ahar (in Qarâjâ-Dâgh of Âdharbâyjân) in the reign and by the command of Arghûn on the 4th of Sha'ban, A. H. 683 (= October 16, 1284). His four sons, Yahyâ, Farajullâh, Mas'ûd and Atâbek, shortly afterwards suffered the same fate, while his grandson 'Alî, the son of Khwâja Baha'u'd-Dîn b. Shamsu'd-Dîn, was put to death at Kâshân in A. H. 688 (= A. D. 1289), and his tomb afterwards became a place of pilgrimage. Mahmûd, the brother of the 'Alî just mentioned, became afflicted with palpitation of the heart in consequence of the fear which weighed upon him, and died at the end of Gay-Khâtû's reign; while Manşûr, our Author's son, was in the same year brought from Hilla to Baghdâd, and executed on the bridge there. All the sons of Shamsu'd-Dîn perished except Zakariyyâ, who was at Abkhâz. When the author of the *Ta'rikh-i-Waṣṣâf* was in Tabriz in A. H. 692 (= A. D. 1293) he visited the tombs of Shamsu'd-Dîn, his brother 'Alâ'u'd-Dîn 'Atâ Malik (our Author), and their seven sons in the cemetery of Charandâb; and he quotes in his history some affecting verses in Arabic composed in commemoration of their sad fate by a contemporary man of letters.

Sharafu'd-Dîn Hârûn, another son of Shamsu'd-Dîn, was reckoned one of the most accomplished men of his age, and was a great patron of men of learning of all classes. He was married to Râbi'a, the daughter of the *Wall-ahd* Abu'l-

'Alá'u'd-Dín were the special favourites and trusted advisers of Sultán Aḥmad, they naturally incurred the hatred of Arghún. Moreover it was still widely believed, in spite of the disgrace and death of Majdu'l-Mulk, that Shamsu'd-Dín had poisoned Abáqá. In the year A. H. 681 (= A. D. 1282—3) when Arghún went from Khurásán to Baghdád to winter there, he revived the charge of embezzlement which had been made against 'Alá'u'd-Dín in the reign of his father Abáqá, and proceeded to arrest and torment his agents. One of these, Najmu'd-Dín Aşfar (or Aşghar) who had recently died he exhumed, and ordered his body to be cast out on the road. 'Alá'u'd-Dín was greatly distressed and vexed at this, and was attacked by a violent headache, which shortly caused his death. Adh-Dhahabí states, however, that his death was caused by a fall from his horse. Be this as it may, he died at Mughán on the 4th of Dhu'l-Hijja, A. H. 681¹⁾ (= March 5, 1283), and was buried at Tabriz in the Charandáb cemetery. His nephew Hárún b. Shamsu'd-Dín was appointed by Sultán Aḥmad to succeed him as governor of Baghdád.

The fate of the remaining members of this illustrious family, all of whom were put to death by Arghún on his accession to the throne, is somewhat beyond the scope of this Introduction, but, for the information of the reader, will be summarily indicated.

*A brief Account of the remaining members of the
Author's family.*

Our Author's brother, Shamsu'd-Dín Muḥammad Juwayní, was during the latter period of the reign of Húlágú and the entire reigns of his sons Abáqá and Takúdar, that is to say

1) This date, given in the *Jámi'u't-Tawárikh*, the *Ta'rikh-i-Guinda* and the *Ta'rikh-i-Wajidf*, and also by adh-Dhahabí and Ibn Taghri-bardí, is probably the correct one, but a number of other historians and biographers (enumerated in Note 5 at the foot of p. LIX of the Persian Introduction) give A. H. 680, and others A. H. 683.

saying that they had orders to keep guard over him that night so that the case might be further enquired into on the morrow. Then many of those who were present regretted that they had not made more haste to take their vengeance on their foe, and as he was led forth a number of persons, both Mongols and Musulmans, fell upon him, even wounding one another in their struggle to reach him, tore and hacked him to pieces, and even roasted and ate portions of his flesh. Then they dismembered his body and sent each of his limb to a different town, his head to Baghdád, his hand to 'Irâq, and his foot to Fârs, while one bought his tongue for a hundred *dinârs* and brought it to Tabriz. On this tragic event the following well-known quatrain was composed:

*"For some brief days thy guile did mischief wreak;
Position, wealth and increase thou didst seek:
Now every limb of thine a land hath ta'en:
Thou 'st overrun the kingdom in a week!"*

Majdu'l-Mulk's partisans and dependents, amongst whom were many Christians, were sent from Alâ-Dâgh, where he met his fate, to Baghdád, where, as soon as they entered the gates, they were set upon by the populace and stoned or stabbed to death, after which their bodies were burned in the market-place.

Here ends the second of the two tracts of which the contents have been given above, the last event recorded being the destruction of Majdu'l-Mulk, which according to the *Jâmi'u't-Tawârîkh*, took place on Wednesday the eighth of Jumâda i, A. H. 681 (= August 14, 1282), only some six or seven months before the death of the Author, which came about in the following manner. After the accession of Takúdar b. Húlágú, known as Sulţân Ahmad, a great enmity grew up between him and his nephew Arghún b. Abâqá b. Húlágú, who aspired and subsequently succeeded to the throne. Since Shamsu'd-Dîn the *Şâhib-Diwân* and his brother

Dīn's assailants to be imprisoned, and the State seal to be set on their goods and chattels, which were in the course of a day or two collected together in a tent. When Majdu'l-Mulk was brought before the King and asked to give an account of his proceedings, he was unable to speak for fear, and the King thereupon ordered these things to be restored to 'Alá'u'd-Dīn and that in addition he should receive a reward, but he prayed that the goods might be distributed amongst those assembled at the Qúríltáy, which was accordingly done.

Amongst the effects of Majdu'l-Mulk were found some caskets containing talismans and amulets, some written in yellow and red on paper, others on pieces of lion's skin. The Mongols are very fearful of witchcraft, and many persons have suffered death on suspicion of this crime. The Mongol soothsayers and scribes (*qámán wa bakhshiyán*), after inspecting these talismans, ordered them to be soaked in water, wrung out, and the water extracted from them to be given to drink to Majdu'l-Mulk, so that any evil effect they might possess might accrue to him. He refused to drink the draught, and this refusal in itself confirmed their suspicions and was the cause of his undoing, for the Mongols, convinced that he was guilty of witchcraft, ordered him to be handed over to his enemies to be put to death by them.

As soon as Majdu'l-Mulk's condemnation became known, the Mongol soldiers began to pour in from all directions "like the thirsty in search of water or the sick in search of health", clamouring for his blood. Our author describes the struggle which went on within him as to whether he should take part in this act of vengeance, for he remembered how more than twenty years before he and his brother had saved this same man from impending calamity, and how since then he had returned nothing but evil for all the good they had done him. It was past midnight when three Mongols entered the tent where Majdu'l-Mulk was confined,

(brother of Abāqā and seventh son of Hūlagū) and the release from captivity of 'Alā'u'd-Dīn 'Atā Malik, which had been ordered by the new king as soon as he had ascended the throne. Accordingly on Saturday, Šafar 5, A. H. 681 (= May 15, 1282) he set out with the messengers, and on the fifth day reached the Royal Camp in Armenia, and accompanied the new sovereign thence to Ala-dāgh, the summer quarters of the Mongols, situated in the North of Adharbāyjān, where a great *quriltāy* was held, attended by all the princes and nobles, and lasting nine days. On the conclusion of the feasting and rejoicing, the new governors were appointed to the various provinces and districts, and to our author's brother, who enjoyed the special favour of the new King, were assigned Khurāsān, Māzandarān, 'Irāq, Arrān and Adharbāyjān absolutely, and Asia Minor in conjunction with the Seljūq rulers. His son Hārūn received Diyar Bakr, Mošul and Irbil; while our Author, 'Alā'u'd-Dīn 'Atā Malik, was given his old government of Baghdād (the affairs of which had, since his dismissal, fallen into great disorder) and, after receiving numerous marks of the new King's favour, was ordered to proceed thither without further delay.

The new king, Aḥmad Takūdār, was also informed of the attacks of Majdu'l-Mulk and his partisans on 'Alā'u'd-Dīn's property and possessions, and learned that no portion of the sums so obtained had found its way into the Imperial Treasury, but that all had been retained by the aggressors. He therefore ordered that the great nobles Sūnjaq and 'Urūq should investigate the matter ¹⁾, and meanwhile caused 'Alā'u'd-

1) A fuller account of this transaction, and of the manifold intrigues of the rival parties of the Juwaynis and Majdu'l-Mulk is given in the *Yāmi'u'l-Tawarikh* (Suppl. pers. 209, f. 316b). The original Persian of this passage is cited by the editor of this volume on pp. LIV—LV of the Persian Introduction, *ad calc.* Armani Khātūn, the wife of Sulṭān Aḥmad Takūdār, strove to protect Šamsu'd-Dīn Šāhib-Dīwān, while Arghūn supported Majdu'l-Mulk, who accused his adversary of having poisoned Abāqā, and of desiring now to rid himself of all those who were in a position to give evidence against him.

sovereign, and our Author also received approbation and reward for his services in this matter.

At the beginning of the month of Dhu'l-Hijja, A. H. 680 (= March 13, 1282) our Author set out for the Royal Camp (then located at Hamadán) in the company of the envoys who had been sent to Baghdád to bring him thither. On crossing the pass of Asadábád, near Hamadán on the 20th of the above-mentioned month (= April 1, 1282), he was met by some of Abáqá's courtiers, who informed him that on the previous day that sovereign, convinced of the falseness of the charges brought against him by his detractors, and moved by the representations of his friends at court, had bestowed upon him gifts and estates, and had released his dependents from the bondage to which they had been consigned. But ere he reached the walls of Hamadán he saw King's messengers hastening hither and thither, none knowing what this portended, until, on entering the city, he learned that Abáqá had died on the very day when the courtiers met him with good news near Asadábád. Two days later the chief nobles, with the Princes and ladies of the Court, set out for Marágha to choose a successor to the throne. Some of the nobles, influenced by back-biters and mischief-makers, decided that in these changed circumstances it was inexpedient to release our Author, or to allow him to proceed to Marágha, so he was again detained at Hamadán.

In a short while, however, messengers arrived to announce the accession to the throne of Sultán Aḥmad Takúdar¹⁾

1) The editor, Mírzá Muḥammad, in a long note on pp. lii—liii of the Persian Introduction, shows on the evidence of several contemporary historians, notably the Armenian Hayton (who wrote about A. H. 705) and the Arabian chroniclers an-Nwayrī (d. A. H. 732) and Shihābu'd-Dīn Aḥmad ad-Dimashqī (d. A. H. 749), that Takúdar, not Nikúdar (a form in which the name occurs in many Persian histories) is the correct pronunciation. He is generally stated to have received the name of Aḥmad when he embraced Islām, but Ibn Taghri-bardī assigns another reason. His short reign lasted only from Muḥarram 26, A. H. 681 to Jumáda i, 26, A. H. 683 (= May 6, 1282 to August 10, 1284).

the results of such an enquiry to themselves, strove to secure his detention at Baghdád, and, if possible, to compass his death, since he had no longer any possessions left for them to plunder. Thus they kept him for about a month in Baghdád, putting off Abáqá's messengers on various pretexts, while they endeavoured to concoct a case against him and to suborn false witnesses to support it. In particular they secured certain Arab couriers whom 'Alá'u'd-Dín had employed for communicating with the desert tribes, and, partly by bribery, partly by threats, induced them to give evidence in support of their accusations.

The actual facts were as follows. In the beginning of this year (A. H. 680 = April 1281), on the death of Bunduqdar (*i. e.* al-Malik az-Záhir Baybars), dissensions had broken out amongst the Egyptian *Amirs*, one party being headed by Sunqur-i-Ashqar and a number of the Turkish *Bahri Amirs*, together with 'Isá b. Muhanná, *Amir* of the Arabs of Syria and Beyrout, while the other party was led by al-Malik al-Manşur Sayfu'd-Dín Qalá'ún as-Sálihí, known as al-Alfi, who was actually ruling over those lands at the time when our Author compiled this treatise. At this juncture news came that a regiment of Bahri Turks, a remnant of the Egyptian army left near the Euphrates, had reached 'Ana, and 'Alá'u'd-Dín, as a precautionary measure, and with a view to ascertaining their intentions, sent an ambassador to them, inviting Sunqur-i-Ashqar and Amir 'Isá to give their allegiance to Abáqá. As this messenger happened to arrive just after they had sustained a severe defeat at the hands of al-Alfi and his followers, they received this proposal not merely favourably but enthusiastically, and Amir 'Isá sent his brother with the ambassador to Baghdád, whence he was sent on to Abáqá in the company of certain trustworthy retainers of 'Alá'u'd-Dín. Favours and honours were conferred on the Turkish envoy and on Sunqur-i-Ashqar by the Mongol

treasure-hunters pursued their quest, torturing his confidential servants and digging up even the graves of his children and kinsfolk who were buried in a collége which he had built in Baghdád. Finding nowhere any trace of buried treasure, they seized the carpets and other fabrics placed over the tombs, and all such furniture and vessels as they found in the college, and even such clothes, food and drink as they found in 'Alá'u'd-Din's house, from which they transferred him to the Qaṣr-i-Musanná, subjecting him throughout to every species of indignity. Finally, seeing that nothing more was to be squeezed out of him, they returned to Abáqá Khán to report their proceedings. At this juncture a number of the Mongol princes and princesses, especially Abáqá's brother Qúnqurátáy, and the Princess Búlúghún Khátún (Abáqá's favourite wife), came forward on our Author's behalf and begged on their bended knees that he might be spared from further punishment and vexation; and on Thursday, Ramadán 4, A. H. 680 (= A. D. Dec. 17, 1281), Abáqá was persuaded to set him free from prison and bonds.

Here ends the narrative contained in the *Tasliyatü'l-Ikhtiwán*. It is continued as follows in the other untitled treatise mentioned above.

Majdu'l-Mulk and his co-adjutors, having failed to discover any evidence in support of the baseless charges brought by them against 'Alá'u'd-Din 'Aṭá Malik, and being afraid that their unsupported calumnies might presently recoil on their own heads, began to renew their former accusations against him as to his alleged intrigues and correspondence with the Sultans of Egypt and Syria. To this end they suborned certain unprincipled Christians, and, having instructed them as to what they should say, followed Abáqá Khan to Khániqin to lay their trumped-up charge before him. He ordered 'Alá'u'd-Din to be brought to the Royal Camp, so that he might be confronted with his accusers, who, however, fearing

brief, I accompanied the commissioners from Takrit to Baghdád, where I handed over to them everything that was in my house and treasury, gold and silver, precious stones and plate, clothes, and in short everything that I had either inherited or acquired, down to utensils of copper and earthenware, together with my estates, houses, baths, slaves, cattle, and in short everything to which could be applied the name of property... Thereafter I gave a declaration in writing that if hereafter so much as a single *dirham* should be found in my possession I should be held to account and punished.

"My brother, who was in attendance on the King, was so moved by compassion and sympathy that he could not continue his attendance, but sought leave of absence and followed me to Baghdád. On his arrival there he showed greater zeal than any one else in raising more money; so that the King might be pleased, and this troublesome knot might be unravelled. First of all he brought forth all the vessels of gold and silver and all the jewels and precious stones which were in his house and in the houses of his children, and presented them to Abâqâ Khan; then he approached certain nobles and persons of consequence, and endeavoured to raise from them as large a loan as possible. When he had borrowed all that was possible, and Abâqâ Khan's cavalcade had reached Dujayl, he loaded up all the jewels, clothing, stuffs and vessels of gold and silver which he deemed worthy of the King's acceptance and went out with them to meet him." Yet since all these things did not amount to one tenth part of the sums which our Author was accused of having embezzled, his brother's efforts had at most a merely palliative effect, and Abâqâ Khan ordered that Taghajar Yarghuchi and Majdu'l-Muik should proceed with other fiscal officers to Baghdád in order to look for the treasures which 'Alâ'u'd-Din 'Aṭa-Malik was supposed to have buried. 'Alâ'u'd-Din was subjected to solitary confinement in his house while the

to examine his accounts had found that he owed 250 *thumans* of gold (*i. e.* two and a half millions of *dinars*) to the Treasury. For this deficit, greatly exaggerated by the malice of his foes, the Author declares that he was not responsible. The whole matter had been investigated before Abâqâ at the time, and 'Alâ'u'd-Dîn completely exculpated, so that he received a reward from the King and was sent back to his government, nor had there been any further insinuation against him in this respect until the present revival of this old and baseless charge. Now, however, Abâqâ had been firmly persuaded that 'Alâ'u'd-Dîn had actually embezzled cash to the amount of this deficit and buried it in his house. About this time Abâqâ sent a large army against Syria under the command of his brother Mangû Tîmûr, while he himself set out on a hunting-expedition towards the winter-quarters of Baghdâd, visiting Irbil, Mosul, and thence towards Rahba in Syria. On the way he halted for a while by the village of Dayr Asir, whence he turned back towards Baghdâd, sending the bulk of his followers to join his brother's army, while our Author preceded him to make the necessary arrangements for accomodation and commissariat. This was at the beginning of the month of Rajab, A. H. 680 (= October 16, 1281).

On the very day of 'Alâ'u'd-Dîn's departure from the Royal Camp Majdu'l-Mulk revived the old charge, and Abâqâ at once ordered a number of his *amirs* to follow 'Alâ'u'd-Dîn and investigate the matter. They overtook him at Takrit and informed him of Abâqâ's orders. "I realized", says 'Alâ'u'd-Dîn, "that the matter was serious, that the statements of prejudiced persons had produced a deep impression on the King's mind, and that the demand for these 'residues' was merely an excuse for obtaining the money they purposed to take from me, with which money, as they vainly imagined, the water-tanks in my house were filled. To be

The first was composed in A. H. 680 (= A. D. 1281—2), the second in the following year, which was the last of our Author's life, and the two together furnish us with the most authentic materials for this portion of his biography. Both were freely used by the authors of the *Ta'rikh-i-Wassâf* and the *Rawdatu's-Safâ*, but not by Quatremère in his biography of our Author published in the *Mémoires d'Orient*, for when he wrote (in A. D. 1809) the two MSS. in question had not yet been acquired by the Bibliothèque Nationale. An abridged account of their contents may, therefore, with propriety be given in this place.

In the *Tasliyatul-Ikhwân* the Author says that his enemies (*i. e.* Majdu'l-Mulk and his confederates) declared that though the receipts of the province of Baghdâd exceeded the expenditure by a yearly sum of twenty *timans* of gold (*i. e.* 200,000 *dinars*), no part of this was paid into the Imperial Treasury, and that during the ten years of 'Ala'u'd-Din's administration he had amassed a sum of two hundred *timans* (two million *dinars*) which was really the property of his Royal master. "Although it was known to all", says the Author, "that these charges were baseless, and that the existence of the above-mentioned balance was entirely false and fictitious, I nevertheless agreed to pay this sum, simply in order to save myself and many of my friends from shameful and degrading squabbles with these wretches." At this time, according to our Author's statement, a sum of money approximately equal to that demanded of him was actually due to him from the Treasury, and he proposed to set one against the other, abandoning his claim on the Treasury in consideration of its alleged claim on him being abandoned. His enemies, fearing that by this means he might escape the ruin they designed for him, at once formulated a fresh claim against him, declaring that in A. H. 669 (= A. D. 1270—1), that is twelve years previously, a commission sent to Baghdâd

To this the *Ṣāhib-Diwān* sent the following reply:

**Since to the King complaints we may not bear
Much anguish to consume shall be our share.
Through this design on which thou hast embarked
Thy face and neck alike shall crimson wear.**

When Majdu'l-Mulk saw that his intrigues failed to affect the *Ṣāhib-Diwān's* position, he turned his attention to his brother 'Alā'u'd-Dīn 'Aṭā Malik, and began to try by every means to compass his ruin.

About this time, namely in Rabī' i, A. H. 680 (— June—July, A. D. 1281), 'Alā'u'd-Dīn 'Aṭā Malik came from Baghdād to Abāqā's court at Tabrīz, bringing with him two chests of gold. He found himself at once in a world of intrigue and back-biting. Even his former friends and *protégés* had for the most part succumbed to the influence of Majdu'l-Mulk and his creatures, and had turned against him, accepting and repeating all sorts of calumnies concerning him. Thus Majdu'd-Dīn ibnu'l-Aṭhīr, who, as we have seen, was one of 'Alā'u'd-Dīn's special friends and confidential advisers, began openly to ask of him in public, "How much do you get from such-and-such a place?" or "from So-and-so?" So Shamsu'd-Dīn, seeing how critical was the state of affairs, sent to his brother, saying: "Do not deny what they say, lest worse trouble ensue, for, as one of the Arab poets has said, 'May God not bless wealth which is retained after honour is lost.'"

Towards the end of his life 'Alā'u'd-Dīn composed two remarkable tracts describing the misfortunes which had befallen him, one named *Tasliyatul-Ikhvān* ("the Consolation of the Brethren"), and the other, which is complementary to it, without any special title. Both these tracts are fortunately preserved in manuscript in the Bibliothèque Nationale in Paris, the first at the end of one MS. of the *Jahāngushāy* (Supplément persan 1556, ff. 220b—231a), the second at the beginning of another (Supplément persan 206, ff. 1b—41b).

His Majesty will place me under the protection of one of his nobles who will protect me from his malice, or else order me to leave the kingdom". Abāqā declared in reply: "Although I have rewarded the *Şahib-Diwān*, I am not displeased with Majdu'l-Mulk. Let him remain in attendance on the Royal camp, and attach himself to Taghajar and Urdū-Qayā". This Majdu'l-Mulk accordingly did, and, in conjunction with Şadru 'd-Dīn Zanjāni, continued to watch for some opportunity to pursue his malicious schemes, till, in the spring of A. H. 679 (= A. D. 1280—1) it was ordered by Abāqā that he should superintend the administration of the Empire from the Oxus to the Egyptian frontier and share the government with the *Şahib-Diwān*. This order was publicly read in the idol-temple of Marāgha in the presence of all the princes, ladies of the court, and Mongol nobles, all of whom exclaimed that never before had a Mongol sovereign given such authority to a "Tājik" (i. e. a Persian). Abāqā Khān then bade Majdu'l-Mulk to be prudent and well informed in all affairs appertaining to the domains and revenues of the kingdom, to encourage his agents to acquaint themselves with everything that went on, to walk warily and on no account oppose the wishes of the Court, and to trust in him (Abāqā) to protect him against all enemies. Seeing Majdu'l-Mulk thus honoured and exalted by Abāqā, all men began to do him homage and seek his favour, and the prestige of the *Şahib-Diwān* underwent a corresponding eclipse. Majdu'l-Mulk now felt himself in a position to offer open defiance to his rival, to whom he sent the following quatrain:

*"Into the Ocean of thy grief I'll dive,
And either drown, or pearls to gather strive;
'Tis hard to fight with thee, yet fight I will,
And die red-throated, or red-checked survive."* 1)

1) i. e. either lose his head or survive with honour. "Red-checked" or "red-faced" (*surkh-rūy*) means honourable, the opposite of "black-faced" (*siyāh-rūy*).

privately communicated the statement to his father Abaqa, who commanded the informer to keep silence until measures should be adopted to meet the case.

Abáqá, on reaching Tabriz, proceeded to Arrán (Qaribágh) to spend the winter, and came in the following spring (A. H. 678 = A. D. 1279—80) to Sharwiyáz¹). There he had a secret interview with Majdu'l-Mulk, with the aid of Amír Taghájár and his confidential adviser Şadru'd-Din Zanjání, in the bath at Ribát-i-Muslim, and repeated, with amplifications, what he had already communicated through Arghún. Abáqá was greatly incensed against the Şáhib-Diwán, and sent messengers throughout the kingdom to bring in his agents and their registers for examination in the Royal presence. The Şáhib-Diwán appealed for protection to Uljáy Khátún (the wife of Hülágu and mother of Mangú-Tímür, and afterwards, according to the odious practice of the Mongols, the wife of Hülágu's son Abáqá), and wrote a declaration that all the estates and goods which he had bought during this period were the King's property. Provided with this document, Uljáy Khátún succeeded in removing Abáqá's suspicions and appeasing his wrath, so that the Şáhib-Diwán was for the time being delivered from danger, and his agents suffered to return unmolested to their posts.

Majdu'l-Mulk was greatly disconcerted at the failure of his intrigues, and wrote a representation in which he said: "Since the King has conferred gifts upon the Şáhib-Diwán, he will not spare me for a moment; therefore I hope that

1) This place, of which the vocalization of the name is uncertain, was situated not far from Zanján, in or near the plain of Sulţániyya, which the Mongols called Qunqúz Ulag, a name also applied to Sulţániyya itself. The editor quotes numerous passages in which mention is made of Sharwiyáz from the *Rihatu'l-Şahir* of ar-Ráwandí (*Suppl. Persian*, 1314), *Jámi' ul-Tawárikh*, 'Abdu'lláh Káshání's History of Uljáytú (*Suppl. Persian*, 1419), the *Niháyatu'l-Írab fi Funún'l-Adab* of Ahmad b. 'Abdu'l-Wahháb al-Qurashí an-Nawayyí, Ibn Taghri-bardí's *al-Manhalu'l-Sáfi*, and the *Ta'rikh-i-Wáziif*. Quatremere (*Mines d'Orient*, p. 229) has substituted "Tabriz" for "Sharwiyáz".

he is in league with the Sultans of Egypt, and that it was at his instigation that Mu'īnu'd-Dīn Parwāna ¹⁾ aided Bunduqdār ²⁾ (who raided Asia Minor and defeated the Mongols in A. H. 675 = A. D. 1276—7) to compass the destruction of the Mongol generals Tūqū ³⁾, Tūdān Bahadur and Arqatū. His brother 'Alā'u'd-Dīn 'Atā Malik has taken possession of the kingdom of Baghdād, has caused to be made for himself a jewelled crown worthy of a king, and has amassed treasures exceeding computation. If the King (Abaqā) will protect and befriend me, I will establish the fact that the *Sāhib-Diwān* has obtained possession of four hundred *tūmāns* (*i. e.* four million *dinārs*) worth of the King's estates, and has also amassed two thousand *tūmāns* (*i. e.* twenty million *dinārs*) in cash, flocks and herds; while may I be accounted a sinner and die if all the treasures of the King, with what has been brought to him from Baghdād and the Castles of the Assassins, exceeds one thousand *tūmāns* (*i. e.* ten million *dinārs*). And because I am aware of these facts he has given me the government of Siwas, a large sum of money in cash, and an order on the treasury for ten thousand *dinārs* to pay for my silence." Of the latter portion of his statement Majdu'l-Mulk was able to produce proofs to Arghūn, who

1) Mu'īnu'd-Dīn Sulaymān b. 'Alī b. Muḥammad, called Parwāna, was originally a school-master, but by his energy raised himself to the position of Minister to the Seljūqs of Rām. He subsequently possessed himself of their domains and made peace with the Mongols, but in A. H. 675 (A. D. 1276—7), when al-Malikuz-Zāhir Baybars or Bunduqdār raided Asia Minor and killed many of the Mongol governors, he was suspected of complicity with the Egyptians, and was put to death by Abāqā with many others in A. H. 676. He was hacked limb from limb and his flesh, boiled in a cauldron, was eaten by the enraged Mongols. His biography is given in Ibn Taghri-bardī's *al-Manhaluz-Zāhir* (Bibl. Nat., Fonds Arabe 2070, vol. iii, f. 100).

2) *i. e.* Al-Malik az-Zāhir Ruknu'd-Dīn Baybars, one of the Bahri Mamelukes, who ruled Egypt from A. H. 658—676 (= A. D. 1260—78).

3) Tūqū or Tūqūn was the son of 'Ilkā Nūyān; Tūdān was the son of Sudān Nūyān of the Saldūs tribe, and the grandfather of the celebrated Amīr Chūpān.

Juwayni family were secretly partisans of the Sultan of Egypt, and were conspiring to bring him against the Mongols and put him in possession of Baghdad. Yisú Búqa in turn transmitted this report to Abaqa, who ordered Majdu 'd-Dín ibnu'l-Athír to be arrested and put to the question, but five hundred blows with the sticks failed to elicit any admission of guilt, and he was finally handed over to Shamsu 'd-Din the *Şáhib-Diwán*.

Anxious by all possible means to propitiate so malicious and dangerous an enemy as Majdu'l-Mulk, the *Şáhib-Diwán* appointed him governor of Siwás in Asia Minor, and, knowing his resources to be slender, further bestowed upon him a considerable sum in cash, an order on the local exchequer for 10,000 *dinárs*, and a ruby of great value. Yet, notwithstanding this, Majdu'l-Mulk, animated alike by hatred of his patron and fear of the consequences of his treachery, attached himself to Yisú Búqa, and continued his endeavours to vex and annoy Shamsu'd-Din and 'Alá'u'd-Din, while awaiting some opportunity of compassing their destruction.

About the beginning of Dhu'l-Qa'da, A. H. 678 (= March 4, 1280) Abaqa Khán set out from Tabriz for Khurasán. When he reached Qazwin his son Arghún came out to meet him. To that prince, by means of one of his courtiers named Abáji, Majdu'l-Mulk obtained access, and stated that for more than a year he had been anxious to communicate certain matters to the sovereign, but that, whenever he had attempted to do so by means of the nobles and courtiers, the *Şáhib-Diwán* had discovered his intention, and, by means of bribes, had frustrated it. "I thought," he continued, "that if the nobles were willing to sell the King's interest for a bribe, the Prince would not do so, therefore am I come to declare that the income derived by the *Şáhib-Diwán* from the king's realms is equal to that which the king himself receives, and that so far does his ingratitude extend that

and who was bold enough to write a letter to Abāqā Khān suggesting the dismissal of 'Alā'u'd-Dīn 'Aṭā Malik. The latter, however, determined to get rid of his antagonist, and caused him to be assassinated. The murderers then took refuge in a place agreed upon between them and 'Alā'u'd-Dīn 'Aṭā Malik, who, however, instead of affording them protection, caused them all to be put to death, and then confiscated the goods, estates and property of Ibnu'l-'Tiqṭāqī¹). To these circumstances was due the enmity of the author of the *Kitābu'l-Fakhrī* towards 'Alā'u'd-Dīn, whom he never mentions save to criticize or condemn²).

Another and much more serious attempt to discredit and ruin our Author was made by his rival Majdu'l-Mulk of Yazd, of which the details are as follows:

Majdu'l-Mulk, son of Ṣafīyyu'l-Mulk of Yazd, was for some time *wasir* to the Atabeks of that city, and was in the service of Khwāja Bahā'u'd-Dīn Muḥammad the son of Shamsu'd-Dīn Juwaynī at Isfahan. He eventually succeeded in entering the service of the latter, who promoted him and employed him in several important capacities, such as the superintendence of the census of Georgia. After a while Majdu'l-Mulk, thinking himself slighted, returned to Yazd, and again took service with Bahā'u'd-Dīn, by whose influence he was appointed for a while to some post in Asia Minor. On his return thence he again entered the service of Shamsu'd-Dīn. It chanced one day that Majdu'd-Dīn Ibnu'l-Aṭhīr, the confidential adviser and adjutant of 'Alā'u'd-Dīn 'Aṭā Malik, being in his company, spoke to him of the greatness of the Sultān of Egypt and the efficiency and excellent discipline of his army. Majdu'l-Mulk at once seized upon these remarks and reported them to Yisū Būqā Gūrgān, declaring that the

1) These events are recorded in the *Umdatul-Ṭūlīb fī Aṣābihi 'Alī b. Abī Ṭūlīb* of Jamālu'd-Dīn Ahmad b. 'Alī, who died in A. H. 528 (= A. D. 1125).

2) See pp. 22—3, 75, 148, 239—241 of Derenbourg's edition.

year longer during the brief reign of Sultan Ahmad Takudar. During this period his enemies and enviers strove on several occasions to compass his downfall, but vainly, on account of the high degree of confidence which he enjoyed with the Mongol rulers.

One such attempt was made by a Mongol magistrate of Baghdad named Qarabūqa and his confidential adviser Ishaq the Armenian, who suborned one of the Bedouin Arabs to spread the report that 'Alā'u'd-Dīn had summoned him from the desert to guide him to Syria, whither he intended to flee with his family, dependents and possessions. On account of the mutual enmity and suspicion existing at this period between the Mongols and the Mameluke rulers of Egypt and Syria, no more dangerous accusation could be levelled against a subject of either state than that of being in correspondence with the other. Qarabūqa and Ishaq, therefore, being assured that the Arab had satisfactorily acquitted himself of his task, surrounded the house of 'Atā Malik, arrested him, and brought him with the Arab to Abāqā's camp. There, however, the Arab, being subjected to torture, confessed that his statements were pure calumny and invention, and that he had been prompted to make them by the aforesaid Ishaq, who was accordingly put to death, together with the Arab¹).

Another attempt to ruin our Author was made by the Sharif and Naqibu'n-Nuqabā Tāju'd-Dīn 'Alī b. Muḥammad b. Ramaḍān al-Ḥasanī al-'Alawī, better known as Ibnu't-Tiqṭaqī (father of Ṣafīyyu'd-Dīn Muḥammad ibnu't-Tiqṭaqī, author of the *Kitābu'l-Fakhri*²), an influential and wealthy notable of 'Irāq, who had grown rich on farming the crown lands,

1) See pp. 497—8 of the *Muḥtaṣaru'd-Duwal* (Beirut edition) an abridged Arabic version made by Barhebraeus (Abu'l-Faraj b. al-'Ibri) of his larger Syriac chronicle.

2) See p. xx *supra*.

students and theologians at Mashhad ('Alī¹) in Najaf, and in short, thanks to his enlightened and generous administration, these lands, laid waste by the Mongol irruption, speedily began to return to their former prosperity, and even, according to the historian adh-Dhahabī, to surpass it. Agriculture was eagerly pursued and the revenues of 'Irāq-i-'Arab were doubled.

While 'Alā'u'd-Dīn 'Aṭā Malik was governor of Baghdād, one Dinḥā, the Catholicus of the Nestorian Christians of that city, arrested a certain Christian who had been converted to Islām, and wished to have him drowned in the Tigris. A riot was threatened, and 'Alā'u'd-Dīn sent the leading citizens several times to wait on the Catholicus and ask him to surrender to them this convert to Islām, but he obstinately refused to do so. Finally the people attacked his house and set fire to the doors with the object of capturing him and cutting him in pieces, but he was rescued by 'Alā'u'd-Dīn, who sent some of his officers to rescue the Catholicus and bring him by a door overlooking the Tigris to his own palace²).

Two or three years after this event 'Alā'u'd-Dīn was suddenly attacked by several of the Assassins while he was out riding. The wounds which they inflicted on him, however, were not serious and were soon healed, while the assailants were at once seized and put to death.

'Alā'u'd-Dīn acted as governor of Baghdād for about twenty-four years, six years in the reign of Hūlāgū (A. H. 657—63 = A. D. 1259—65), seventeen years (A. H. 663—80 = A. D. 1265—81) during the reign of Abāqā, and about a

1) M. Ch. Schefer in the French portion of vol. ii of his *Chrestomathie persane*, p. 139, ll. 23—27, has fallen into the error of supposing that the reference is to Mashhad in Khurāsān.

2) This incident, reported by Barhebraeus in his *Syriac Chronicle*, is cited by Quatremère in the *Mines d'Orient*, pp. 225—6.

and concerns of that kingdom to the writer of these occurrences, giving him a free hand in the control of affairs and the direction of public policy."

This explicit statement of our Author shows that Rashidü 'd-Din and other historians are in error when they state that Hülágü conferred the government of Baghdád on him in A. H. 661 (= A. D. 1262—3), in the same year in which his brother Shamsu'd-Din Muḥammad Juwayni was made Prime Minister after the execution of his predecessor Sayfu 'd-Din Bitikji.

Hülágü died on the 19th of Rabi' ii, A. H. 663 (= Feb. 8, 1265), and was succeeded on the 3rd of Ramaḍán following (June 19) by his son Abaqa, who retained Shamsu'd-Din Muḥammad Juwayni as Prime Minister, and appointed Sünjáq (or Süghúnjáq) Aqa, one of the great Mongol nobles, governor of Baghdád and Fárs, with our Author as his lieutenant, and Shamsu'd-Din's son Bahá'u'd-Din Muḥammad as governor of Ispahán and most of 'Iráq-i-'Ajam. During the seventeen years of Abaqa's reign (A. H. 663—80 = A. D. 1264—81) 'Alá'u'd-Din 'Aṭá Malik retained this position, being nominally deputy-governor for Sünjáq and actually governor of Baghdád and 'Iráq-i-'Arab. His efforts were constantly directed to furthering the prosperity of the lands over which he held sway and the well-being of their inhabitants. He lightened the taxes by which the peasants and villagers were oppressed, and exerted himself to bring barren land under cultivation and to create new villages and watercourses. From the Euphrates he cut a canal from Anbar (ten parasangs west of Baghdád) to Kúfa and Najaf, and on this work alone expended more than 100,000 *dinárs* of red gold, founding one hundred and fifty villages on the banks of this canal, and converting the hitherto desert land lying between these two places into verdant and smiling groves and pastures. He also constructed a hostel (*ribá*) for

In A. H. 655 (= A. D. 1257) Hülägü, having completed the destruction of the Assassins, set out to conquer Baghdád and overthrow the 'Abbasid Caliphate, then represented by al-Musta'sim bi'lláh. On this occasion also he was accompanied by our Author, as is clearly stated by Rashidü'd-Din Faqlu'lláh in his *Jamü'ü't-Tawárikh*, where he says ¹⁾:

"Early in Muharram in the year 655 (= January, 1257) Hülägü set out by way of Kirmánsháhan and Hulwán [with the object of subduing Baghdád] with the centre of the army, which the Mongols call *qol*. He was accompanied by the great captains Kúká Ilká, Arqatü and Arghun Aghá, and of the scribes (*bitikji*) by Qaratáy, Sayfu'd-Din Bitikchi, the counsellor of the Empire, Khwája Nasiru'd-Din Tüsi, and the beatified 'Alá'u'd-Din 'Atá Malik, together with all the kings, lords and scribes of Persiá."

In A. H. 657 (= A. D. 1259), a year after the conquest of Baghdád, Hülägü conferred on our author (as he explicitly states in his tract entitled *Tasliyatü'l-Ikhwán*, of which mention will presently be made) the government of that city, for five centuries the metropolis of Islam. Our Author's actual words on this are as follows: — ²⁾

"When the Ruler of the Empire of 'Thou givest dominion to whom Thou wilt and wrestest dominion from whom Thou wilt' had wrested the provinces of 'Irâq, Baghdád and Klúzistân from the grasp of the control and possession of the 'Abbásid Caliphs, and had transferred and consigned them from their hands to the hands of Hülägü, the lord of the world, in the year A. H. 657, one year after the date of that great event, he entrusted the management of the affairs

1) Quatremère's edition, p. 264.

2) The MS. containing the *Tasliyatü'l-Ikhwán* in the Bibliothèque Nationale at Paris bears the class-mark *Supplément persan 1556*, and the passage in question is cited on pp. xxix—xxx (گفتار) of the Persian Introduction to this volume.

Throughout the campaign against the Assassins our Author accompanied Hülágü, and at the conclusion of the siege of Maymún-Diz, the strongest of the castles of Alamut and the abode of the chief of the sect, he was entrusted with the task of drawing up in writing the terms of surrender and of conveying them in person to Ruknu'd-Din Khürsháh, the last ruler or Grand-Master of the order. After the surrender of the castle and the extirpation of the Assassins, he exerted himself to save from plunder and destruction at least that portion of the celebrated library contained in it which was not tainted by the heresies of the sect, and, by order of Hülágü, entered the castle, examined the contents of the library and treasury which had been gradually collected there since the time of Hasan-i-Šabbáh, that is during a period of some 170 years, set apart for his Royal Master such books and astronomical instruments as he deemed worthy of his acceptance, and burned those books which he deemed heretical¹⁾. Amongst these latter, however, was one entitled *Sar-guzasht-i-Sayyidi-ná* ("the Adventures of our Master, *i. e.* Hasan-i-Šabbáh) which he happily spared, and of which he incorporated a portion, amounting to four large sized leaves (8 pages) in the third volume of this present work. A still larger portion (24 leaves) was incorporated in the second volume of the *Jámi'u'l-Tawárikh* (Suppl. persan, 1364, ff. 65a—89a) by Rashídu'd-Din Fadlu'lláh, and these extracts from this precious biography supply us with many important and interesting facts about the founder of the Assassins, or Persian branch of the Isma'iliyya, which are nowhere else to be found.

1) 'Alá'u'd-Din 'Aṭá Malik refers to his examination of the library and destruction of the heretical books in two passages of the third volume of this book, the *Jahán Gusháy*. The original text of both of these passages is cited at the foot of p. xxviii (٢٥) of the Persian Introduction by the Editor. I have not, however, thought it necessary to translate them here.

out from the plains of Shalúrqn̄ near Balkh, appointed his own son Kiráy Malik, Amír Aĥmad Bitikch̄i ("the secretary" or "scribe"), and the Author of this work, 'Alá'u'd-Dín Atá Malik-i-Juwaynī, to serve Húlágú, and to manage the affairs of 'Irāq, Khurāsān and Mázandarān. Thenceforth our Author continued in Húlágú's service, in which he was steadily promoted, until towards the end of his life he fell a victim to the intrigues of Majdu'l-Mulk of Yazd, as will be set forth in its proper place.

Soon after Húlágú's arrival in Persia one of Arĥún's enemies named Jamálu'd-Din, the Privy Chamberlain, who had been entrusted with the surveillance of the "Western lands", drew up a list of all the nobles, *amirs* and chiefs of Persia who were under Arĥún's orders, and sent it to Khurāsān to Húlágú, saying, "I have dealings with every one, and I must go to Mangu Qá'an to obtain a settlement of this question". Amongst the names on this list was that of 'Atá Malik. As soon as Húlágú saw it he said, "If you have anything against him, lay it before me, so that the matter may be investigated here and now, and a decision arrived at". Thereupon Jamálu'd-Din at once expressed regret for his action. This incident alone suffices to show the high esteem in which our Author was held by Húlágú.

In A. H. 654 (= A. D. 1256), while marching against the Assassins, Húlágú passed by the little town of Khabushan (the modern Qúchán), which had lain in ruins since the beginning of the Mongol irruption, its aqueducts stopped up and dry, and its inhabitants scattered, and only the walls of the mosque standing. Our author, "knowing", as he says, "the King's inclination for restoring what had been laid waste", approached Húlágú on this subject, and he at once ordered that the town should be rebuilt at his own charges, and the inhabitants brought back.

Arghūn's fourth journey to Qaraqorūm in A. H. 649 (= A. D. 1251—2) took place immediately after that last mentioned, and was undertaken with the object of attending the great *Quriltāy*, or Council of Mongol princes and chieftains, at which Mangū was elected and crowned Emperor; but he only arrived after the ceremonies were over and the course had dispersed, *viz.* on Šafar 20, A. H. 650 (= May 2, 1252), and left to return to Persia in Rajab, A. H. 651 (= September, 1253). It was during this stay of a year and five months at the Mongol capital that it was suggested to our Author by some of his friends (pp. 2—3 of the text, *infra*) that he should compose this history to immortalize the great deeds and conquests of the Mongol sovereigns. A certain diffidence as to his capacity for this task at first prompted him to refuse, but he was ultimately convinced that he possessed certain almost unique qualifications for it, to wit his extensive acquaintance with the Mongol Empire and its most notable administrators, the free access to the most authentic sources of information permitted to him by the high official position which he held, and his first-hand knowledge of many important political events. He therefore finally agreed to undertake the task, which he began in A. H. 650 and concluded in A. H. 658 (A. D. 1252—60). During this sojourn at Qaraqorūm he examined and described the ruins and inscriptions of Urdū-bāligh, the ancient capital of Uyghūristan, on which, by command of Ogotāy, the latest Mongol city had been raised ¹).

On his return from this, his last journey to Qaraqorūm, in A. H. 651, the Author resumed his former position as one of Arghūn's secretaries, until Hūlāgū's arrival in Persia early in the year A. H. 654 (February, 1256) and Arghūn's departure to the court of Mangū Qū'ān. The latter, before setting

1) See *infra*, pp. 40, 43 and 192 of the text.



version to Islām of Gházán, was the son of this Arghún.

During the period of his government Arghún was obliged to make five or six journeys to the Mongol capital, generally located at Qaráqorum, either to render account of his stewardship, or to defend himself against false accusations, and on most of these occasions he was accompanied by our author, who was his private secretary, and who spent some ten years of his life in these journeyings to and fro, a fact to which he himself refers in the Preface to this book (p. 7 of the text *infra*) as an excuse for any shortcomings which may be detected in his work. Since the *Jahán-gushá'y* (as will presently be shown) was begun about A. H. 650 (= A. D. 1252—3), and its Author (as already mentioned) was born in A. H. 623 (= A. D. 1226), it follows that he must have entered the service of Arghún at the age of seventeen or eighteen.

It would appear that it was on the occasion of Arghún's second journey to Mongolia in A. H. 644 or 645 (= A. D. 1246—7) that our Author first bore him company, together with his father Bahá'u'l-Din Muḥammad. On reaching Tíráz they were met with the news of Kuyúk's death, and, after halting there for a time, returned to Persia.

Again in A. H. 647 (= A. D. 1249—50) our Author accompanied Arghún on his third journey to the Mongol capital. On this occasion Arghún made a somewhat prolonged stay there in order to vindicate himself against certain charges made against him, and only returned to Persia when he had succeeded in completely clearing himself. This journey took place during the four years' interregnum (A. H. 645—9 = A. D. 1247—51) which intervened between the death of Kuyúk and the coronation of Mangú, while Kuyúk's widow Ughul Gháymish Khátún was acting as regent. On his return journey our Author was presented to Yísú the son of Chaghatáy the son of Chingíz, king of the Chaghatáy tribes.

journey thither in A. H. 647 (A. D. 1249—50) he again deputed him, in conjunction with a certain Amir Husayn, to take charge of his government. When in A. H. 651 (A. D. 1253—4) Arghún returned from a fourth journey to the Mongol court to Khurásán, he appointed Baha'u'd-Din and a Mongol named Nāymtáy to the government of 'Irāq and Yazd. Baha'u'd-Din was now in his sixtieth year, and was anxious to retire from government service and enjoy some leisure during his declining days, but, since the nobles vehemently opposed this design, he was compelled to set out for 'Irāq, but died on reaching Isfahán in that same year. He was reckoned a notable scholar and poet, and wrote good verses both in Arabic and Persian. Some of these are quoted in this book and in the *Tarīkh-i-Wassāf*, while others are given in a book entitled *Shurafu Ayywān-i-Bayān fī Sharaf-i-Bayt-i-Sāhib-i-Diwān* (*Pinnacles of the Palace of Expression, on the glory of the House of the Sāhib-Diwān*), by the Qādī Nizām'u'd-Din of Isfahán; a work of which further mention will be made presently.

We come now to the author of this work, 'Alá'u'd-Din 'Atā Malik-i-Juwayni, who was born, according to adh-Dhahabi, in A. H. 623 (A. D. 1226), and who, as he himself tells us, was, ere he had reached his twentieth year, employed in the service of the Mongol government, and was included amongst the private secretaries of Amir Arghún, who for nearly thirteen years (A. H. 641—654 = A. D. 1243—56), that is until Húlagú's arrival in Persia, was governor for the Mongol sovereigns of all the lands subdued by them West of the Oxus, namely Khurásán, Mázandarán, part of India, 'Irāq, Fars, Kirman, Luristan, Arrán, Adharbáyján, Georgia, Mosul and Aleppo. On the advent of Húlagú, Arghún became one of his generals, until he finally died in the Plain of Rádakán near Tus on Dhul-Hijja 25, A. H. 673 (= June 21, A. D. 1275). Amir Nawruz, to whom in later years was due the con-

who were continually raiding that district and killing the Mongol officials who had been sent to administer it. Bahá'u'd-Dín Muḥammad fled with other notables of Nishápúr to Tús, and took refuge with Tájú'd-Dín Farizán, the Warden of the Citadel. Kalblát, after defeating Qarája, entered Tús, and demanded of Tájú'd-Dín that these persons should be sent to him. He then conveyed them with all respect and honour to Jintimúr, who received them graciously, and shortly afterwards appointed Bahá'u'd-Dín *Şáhib-Diwán* of Khurásán and Mázarán, and a year or two later, in A. H. 633 (= A. D. 1235—6), sent him in company with Gurgúz the 'Uyghúr Turk on a mission to Ogotáy Khán, from whom also he met with a very favourable reception, and obtained in due course a *pa'iza* and red-sealed *yarligh* ¹⁾ confirming his appointment as *Şáhib-Diwán*.

Four years later, in A. H. 637 (A. D. 1239—40) Gurgúz, the new governor of Khurásán, Mázarán and the other "Western lands", was compelled to travel to Ogotáy's capital to defend himself against certain charges levelled against him, and in his absence Bahá'u'd-Dín was deputed to take his place.

In A. H. 643 (A. D. 1245—6) when Arghun, who succeeded Gurgúz in his governments, went to Mongolia to wait on Kuyúk Khán, he left Bahá'u'd-Dín to act as his deputy in Adharbáyján, Georgia and Asia Minor. On the occasion of a second journey to Mongolia, a year or two later, he took Bahá'u'd-Dín with him; and on the occasion of a third

1) The *pa'iza* was a tablet of gold, silver or wood, about half a cubit in length and a span in width, inscribed with the names of God and of the Mongol sovereign, and specifying the rank conferred upon him to whom it was granted. The *yarligh* was a *farmán* or imperial rescript. In some cases it was sealed with a red seal (*ál-tamghá*), in others with a black seal (*qará-tamghá*), and in others with a gold seal (*áltún-tamghá*), generally square in shape. Specimens, addressed by Arghun and 'Uljáytú to Philippe le Bel, are preserved in the *Archives Nationales* at Paris. See Pauthier's *Voyages de Marco Polo*, pp. 775—781, and Blochet's edition of the *Jámí'u't-Tawárikh* (Successors de Tchinkkiz Khaghán), in this series, p. 247.

to Sanjar, head of the *Diwān-i-Iushā*, and a notable writer. His biography is given by 'Awfi in the *Lubābu'l-Albāb* (vol. i, pp. 78—80 of my edition). Amongst his works are there mentioned the *Ruqyatu'l-Qalam* and the *'Ataba-i-Katāba*, while a *fine* collection of his writings is contained in the Institut des Langues Orientales at St. Petersburg, and is described by Baron V. Rosen in his *Collections Scientifiques: Manuscrits persans*, pp. 147—159. This Muntajabu'd-Dīn was the same who successfully interceded for the poet Rashīdu'd-Dīn Waṭwāṭ with Sulṭān Sanjar the Seljūq after the capture of the fortress of Hazārasp from Atsiz the Khwārazmshāh in A. H. 542 (= A. D. 1147—8). The story is well known, being given in vol. ii of the *Fahān-Gushāy*; in the *Ta'rikh-i-Guzida* (pp. 487—9 of the *fac-simile* published in this series); in Dawlatshāh's *Memoirs of the Poets* (pp. 90—91 of my edition); and in my *Literary History of Persia* (vol. ii, pp. 309—310). There is, therefore, no necessity to repeat it here.

Our author's grandfather, Shāmsu'd-Dīn Muḥammad b. Muḥammad b. 'Alī, was one of the courtiers and State accountants of Sulṭān Muḥammad Khwārazmshāh; accompanied him in his flight before the Mongols from Balkh to Nishāpūr in A. H. 617 (= A. D. 1220—1); and after his death served his son Jalālu'd-Dīn Mankubirni in the same capacity.

Bahā'u'd-Dīn Muḥammad b. Muḥammad *Sāhib-Diwān*, the father of our author, passed his life in the service of the Mongol governors and magistrates to whom, during the period (some thirty-five years) which elapsed between Chingiz Khan's first conquests in Persiā and the invasion of Hūlāgū Khān, the administration of Persia and the "Western Lands" was entrusted. In A. H. 630 (= A. D. 1232—3) Jintimūr, the Mongol governor of Khurāsān and Māzandarān appointed by Ogotāy, sent one of his generals named Kalblāt with an army to Nishāpūr to expel or destroy Qarāja and Ṭughān Sunqūr, two of the adherents of Jalālu'd-Dīn Khwārazmshāh

this imputation is especially emphasized by Ibnu'l-Tiqtaq in his well-known manual of the history of the Caliphate known as the *Kitābu'l-Fakhr*¹⁾, in consequence of a grudge which he bore against 'Alā'u'd-Dīn 'Aṭā-Malik-i-Juwaynī, and to which fuller reference will be made presently. The Arabic text of this passage will be found on pp. xiv—xv (٤—٥) of the Persian Introduction.

To return to our Author's ancestors. When, in A. H. 588 (= A. D. 1192) Sulṭān Tukush b. Il-Arslān b. Atsiz Khwā-rāzmshāh marched on Ray to attack Sulṭān Tughril, the last of the Seljūqs of Persia, our Author's great-grandfather, Bahā'u'd-Dīn Muḥammad b. 'Alī, waited on him when he passed through the village of Azādwar in the district of Juwayn, and a discussion took place between him and his namesake Bahā'u'd-Dīn Muḥammad b. al-Mu'ayyad al-Kātib al-Baghdādī, the well-known secretary of Sulṭān Tukush, in the course of which Bahā'u'd-Dīn Juwaynī recited the laudatory quatrain which stands at the bottom of p. xv (lines 20—21) of the Persian Introduction. So delighted was Sulṭān Tukush at this quatrain that he caused it to be sung to him as he sat drinking wine until evening.

Another distinguished member of our Author's family was the maternal uncle of the above-mentioned Bahā'u'd-Dīn, Muntajabu'd-Dīn Badī' al-Kātib al-Juwaynī, who was secretary

1) Mīrzā Muḥammad (p. xiv of the Persian Introduction, *ad calc.*) says that the correct title of this excellent little history of the Caliphate is *Munyatū'l-Fuḍalā fī Tawārikhī'l-Khulafā wa'l-Wuzarā*, and that the *Tajāribū's-Salaf* of Hindūshāh b. Sanjar is 'Abdu'līlīh al-Kirānī an-Nakhjuwānī, who flourished in the reign of the Atābek Nuṣratu'd-Dīn Aḥmad b. Yūsufshāh b. Alp Arghūn b. Hazārasp of Luristān (A. H. 696—733 = A. D. 1296—1333), which is a somewhat amplified Persian version of it, gives its title in this form. Of the *Tajāribū's-Salaf* a poor manuscript exists in the *Bibliothèque Nationale* at Paris, and Mīrzā Muḥammad has seen four or five excellent copies in Persia. The existence of this Persian version, almost contemporary with the Arabic original, was apparently unknown to the two European editors of the latter, Ahlwardt and Derenbourg.

I. BIOGRAPHY OF THE AUTHOR, THE ŞAĤIB-DIWAN ‘ALA’U’D-DIN ‘ATA MALIK-I-JUWAYNI.

The family to which our Author belonged was one of the oldest, noblest and most famous in Persia, and held high offices of state under the Seljuq and Khwárazmshah dynasties, especially that of *Şahib-Diwán*, or Minister of Finance, by which title many of them, though holding other offices as well, were known. Thus the brother of our Author, Shamsu'd-Din Muḥammad Juwayní, was Prime Minister to Abáqá, yet was habitually called by the title of the less important post of *Şahib-Diwán* which he also held; while he himself, though Governor-General of ‘Iraq-i-‘Arab, was generally known by the same title.

The family traced their pedigree to Faḍl b. ar-Rabí‘, the well-known chamberlain of the ‘Abbásid Caliphs, but were not, as stated by the authors of the *Majálisu’l-Múminin* and the *Majma‘u’l-Fuṣṣalá*, connected in any way with the Imámu’l-Ḥaramayn ‘Abdu’l-Malik al-Juwayní. The most authentic pedigree is that given by adh-Dhahabí in his *Ta’rikhu’l-Islám* on the authority of Abu’l-Faḍl ‘Abdu’r-Razzáq al-Ghuṭí, the biographer of our Author. This is given in full on pp. XII—XIII of the Persian Introduction, and it is sufficient here to state that he was the twelfth in descent from Faḍl b. ar-Rabí‘, whose great-great-great-grandfather was Kaysán, called Abú Farwa, the client or freed man of ‘Uthmán b. ‘Affán the third caliph. Both the father Rabí‘ and the son Faḍl were famous in history as ministers and chamberlains to the ‘Abbásid Caliphs al-Manṣúr, al-Mahdí, al-Hádí, Hárúnu’r-Rashíd and al-Amín, and historians record many of their sayings and doings which it is unnecessary to repeat here. It is, however, worth noting that some doubts prevailed as to the ancestry of Rabí‘, who was even taunted by some of his contemporaries with illegitimacy; and that

precursor, derived his information either from his own observations, or from original sources. His history, like the *Jahân-Gushây*, deals principally with the history of the Mongols of Persia, and only incidentally with other contemporary dynasties. It is, indeed, a continuation down to A. H. 728 (= A. D. 1327—8) of that history, which ends with the year A. H. 655 (= A. D. 1257), and covers the period between the conquest and sack of Baghdád by Hülágú and the middle of the reign of Abú Sa'íd, the last effective Mongol sovereign of Persia. The extremely florid, bombastic and artificial style of this book is the more exasperating because of the unquestionable value of its contents, and certainly disposes those who attach more importance to sense than form to rate it lower than the *Jahân-Gushây* or the *Jâmi'û't-Tawârikh*.

Of these three important histories only the last mentioned (the *Ta'rikh-i-Wassâf*) has been published in its entirety in a good lithographed edition printed at Bombay in A. H. 1269 (= A. D. 1852—3), for the edition with German translation begun by Hammer-Purgstall includes only the first volume. Of the two other histories portions only have been published. Thus the late M. Charles Schefer included in the second volume of his *Chrestomathie Persane* a portion of the *Jahân-Gushây* corresponding with p. 58, l. 15 to p. 140, l. 19 of the text in this volume; while Quatremere (in 1836) and Berezine (in 1861—88) have published portions of the first volume of the *Jâmi'û't-Tawârikh* dealing with Mongol history, and M. E. Blochet is engaged on a complete edition of this portion of the work, whereof one volume has already appeared in this series.

The remainder of this Introduction will be divided into three parts, of which the first will deal with the biography of the Author; the second with his work the *Jahân-Gushây*; and the third with certain biographical details concerning the Author furnished by sundry Arabian writers

the Mongol rulers of Persia, singularly well placed for obtaining correct and detailed information concerning the events which he recorded. For nearly fifteen years he was private secretary to Amír Arghūn Aqā the Mongol governor of Persia, Georgia and Asia Minor. When Hūlāgū was sent to Persia to extirpate the Assassins and overthrow the Caliphate of Baghdād, he was attached to him in the same capacity, and was subsequently appointed governor of Baghdād and 'Iraq-i-'Arab, which position he held for some twenty-four years under Hūlāgū and his sons Abāqā and Aḥmad Takūdār. Of most of the events recorded in his history he was either actually an eye-witness, or had direct and trustworthy information.

The author of the *Jāmi'u't-Tawārikh*, Rashīdu'd-Dīn Faḍlu 'llāh, of Hamadān, was in the first instance court physician to Abāqā, and was afterwards for nearly twenty years Prime Minister to Ghāzān and his brother Uljāytū, during which period the administration of their realms was almost entirely in his hands. He undertook the compilation of his history at the command of Ghāzān and completed it at the wish of Uljāytū, and his chief sources of information were either his own experience and observation, or what he learned orally from the learned men of all nations, Mongols, 'Uyghūrs, Chinese, Tibetans, Indians, Turks, Arabs, Jews, Christians, etc., who frequented the Mongol court, or from their books, which they interpreted to him. Hence his history, being based on original materials now for the most part no longer accessible, has an unique value; while, as its name implies, it comprises not only the history of the Mongols, but of all the other peoples and religions concerning which information was accessible to the author.

Shihābu'd-Dīn 'Abdu'llāh of Shīrāz, known as *Waṣṣāf-i-Ḥaḍrat* ("the Court Panegyrist"), was the contemporary and intimate of the above-mentioned Rashīdu'd-Dīn and his son Ghiyāthu'd-Dīn Muḥammad, and he too, like his patron and

hardly any period since the Arab Invasion and the conversion to Islām of the Persians were so many excellent histories written as in the century succeeding the Mongol Invasion. First of all stands this work, the *Ta'rikh-i-Jahān-Gushāy*, composed by 'Alā'u'd-Dīn 'Aṭā Malik-i-Juwaynī in A. H. 658 (= A. D. 1260). Next comes that great and admirable work the *Jāmi'u't-Tawārikh* of Rashīdu'd-Dīn Faḍlu'llāh, the Minister of Ghāzān Khān and Uljāytū Khān, completed about A. H. 710 (= A. D. 1310—11). Third, and, in spite of its florid and inflated style, hardly inferior to these two, is the *Tajsiyatn'l-Amṣār wa Tajsiyatn'l-Āṣār*, better known as the *Ta'rikh-i-Waṣṣāf*, written by 'Abdu'llāh b. Faḍlu'llāh of Shirāz about A. H. 728 (= A. D. 1328). Less important and original than these three great histories, yet of considerable merit, is the *Ta'rikh-i-Guzida* of Ḥamdu'llah b. Abi Bakr b. Aḥmad b. Naṣr al-Mustawfi of Qazwīn; which is in the main a compilation from the *Jāmi'u't-Tawārikh*, concluded in A. H. 730 (= A. D. 1329—1330); the very rare *Zafar-nāma* of the same writer, a continuation of the *Shāhnāma* of Firdawsī setting forth, in verse of the same metre, the history of Persia from the Arab conquest in the seventh century of the Christian era down to the author's own time, A. H. 735 (= A. D. 1334—5). Then there is the history compiled in A. H. 717 (= A. D. 1317—1318) by Abū Sulaymān Dā'ūd al-Banākī; the *Nizāmu't-Tawārikh* of the celebrated commentator of the *Qur'ān*, al-Bayḍāwī, written in A. H. 674 (= A. D. 1275—6); and lastly the *Majma'u'l-Ansāb*, composed in A. H. 733 (= A. D. 1332—3) by Muḥammad b. 'Alī of Shabānkāra.

Of these eight important historical works composed during the period of Mongol ascendancy the *Jahān-gushāy* is the oldest and perhaps the most valuable and original. The author, 'Alā'u'd-Dīn 'Aṭā Malik-i-Juwaynī, was, by reason of the high and confidential position which he held under

better than recapitulate here, in a somewhat abridged and simplified form, and omitting some of the references and notes given by the learned and indefatigable editor, the substance of his conclusions. In what follows, then, unless otherwise specified, I am merely acting as Mirzâ Muḥammad's interpreter.

Since the foundation of Islām until the present day few if any events have had a greater effect on Asia, especially Western Asia, than the terrible Mongol Invasion of the early thirteenth century of the Christian era (seventh of the *hijra*). Within a space of thirty or forty years their hordes had spread, leaving behind them a trail of devastation, from the China Sea to the Mediterranean, and from Southern Russia, Poland and Hungary to the Persian Gulf and the Sea of 'Umán, and had founded, on the ruins of many states, including the Caliphate of Baghdád, which succumbed to their attack in A. H. 656 (= A. D. 1258), what was for a short time the greatest Empire in extent that the world has ever seen.

Of the countries affected by this terrible invasion few suffered more than Persia, where scores of towns and villages were devastated, and in some cases almost obliterated, and hundreds of thousands of their inhabitants slain. Mosques, colleges, libraries and other centres of religion, science and art were destroyed; men of learning were killed like sheep or driven into exile; and science and literature in Persia received a set-back from which they have never wholly recovered, so that few of those who are conversant with Muḥammadan literature can have failed to be struck by the inferiority of the books composed after the Mongol Invasion to those written before it.

Of one branch of learning, however, an exception must be made, namely history; for, strange as it appears, at

scripts of this work, especially those belonging to the Bibliothèque Nationale at Paris. At that time I still hoped myself to undertake an edition of this work, but fresh obstacles continually arose to defeat this ambition. Meanwhile the *E. J. W. Gibb Memorial Trust*, established by the generosity of the late Mrs. Jane Gibb in memory of her son and for the encouragement of those studies to which his too short life was devoted, had come into existence, and had already facilitated the publication of important works relating to the Near East which would otherwise never have seen the light. In these circumstances the *Jahān-Gushā* was not forgotten, and on January 19, 1906, the question was raised at a meeting of the Trustees of publishing a *fac-simile* of the oldest and best of the Paris MSS. At a meeting held two months later it appeared that the proposed *fac-simile* would cost much more than was anticipated, and it was decided to ask Mirzā Muḥammad, who was then living in London, whether he would be disposed to undertake it. He consented, and went to Paris, where he has since resided, in May, 1906. Within a fortnight of his arrival he had examined and reported on the manuscripts, and had begun the transcription of Vol. I (the portion now published), which was completed by the end of the year. Various causes, however, most of which it is unnecessary to specify, have delayed its publication until now. One of them was the learned editor's desire to prefix to the first volume an adequate and critical Introduction, based on a study at first hand of all the available materials, and dealing fully not only with the MSS. on which this edition is based, but with the life and times of the author, the scope and character of the work, and other kindred matters. Although the Persian original of this valuable Introduction is prefixed to the text contained in this volume, I feel that, for the benefit of those who read Persian with less ease than English, I cannot do

INTRODUCTION

IV

EDWARD G. BROWNE.

For a good many years it has been my earnest desire to see a critical edition of this important historical work, of which the first third is now issued, rendered available to students. It is an extraordinary thing that, although the importance of the *Ta'rikh-i-Jahān-gushā* has long been recognized, and although its contents have been admirably utilized by Baron C. d'Ohsson in his excellent *Histoire des Mongols depuis Tchinguiz-Khan jusqu'à Timour Bey ou Tamerlan*, of which the publication was begun in 1824, no edition of the complete text has, so far as I know, ever been attempted hitherto, though it is unquestionably the best and most authoritative account of one of the most important events in the world's history, namely the sudden rise and expansion of the Mongol power in the thirteenth century of our era. Nor are materials for an edition lacking, even in Europe; for though manuscripts of the work are relatively rare, there are at least fourteen or fifteen scattered amongst the public libraries of this continent. Of these manuscripts and of the scope and contents of the work I gave some account in an article contributed to the *Journal of the Royal Asiatic Society* for January, 1904, entitled *Note on the Contents of the Ta'rikh-i-Jahān-Gushā, or History of the World-Conqueror, Chingiz Khān, by 'Atā-Malik-i-Fuwaynī; with an appreciation and comparison of some of the manu-*

"E. J. W. GIBB MEMORIAL":

ORIGINAL TRUSTEES.

[*JANE GIBB, died November 26, 1904,*

E. G. BROWNE,

G. LE STRANGE,

H. F. AMEDROZ,

A. G. ELLIS,

R. A. NICHOLSON,

E. DENISON ROSS,

AND

*IDA W. E. OGILVY-GREGORY, (formerly GIBB), ap-
pointed 1905.*

CLERK OF THE TRUST.

JULIUS BERTRAM,

14, Suffolk Street, Pall Mall,

LONDON, S.W.

PUBLISHERS FOR THE TRUSTEES:

E. J. BRILL, LEYDEN.

LUZAC & Co., LONDON.

*This Volume is one
of a Series
published by the Trustees of the
"E. J. W. GIBB MEMORIAL."*

*The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing
from a Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to
perpetuate the Memory of her beloved son*

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,

*and to promote those researches into the History, Literature, Philo-
sophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from
his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death
in his forty-fifth year on December 5, 1901, his life was devoted.*

تِلْكَ آثَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا ۖ فَانظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ

*"The worker pays his debt to Death;
His work lives on, nay, quickeneth."*

*The following memorial verse is contributed by 'Abdu'l-Haqq Hämüd
Bey of the Imperial Ottoman Embassy in London, one of the Founders
of the New School of Turkish Literature, and for many years an
intimate friend of the deceased.*

حمله یارانی وفاسیله ایدرکن تطیب
کندی عمرنه وفا گورمدی اول ذات ادیب
گنج ایکن اولش ایدی اوج کاله واصل
نه اولوردی باشامش اولسه ایدی مستر گیب

15. *The Earliest History of the Bábís, composed before 1852 by Hajji Mirzá Ján of Káshán, edited from the unique Paris MS. (Suppl. Persan, 1071), by E. G. Browne, 1911. Price 8s.*
16. *The Ta'rikh-i-Jahán-gushá of 'Alá'u'd-Din 'Alá Malik-i-Juwáyni, edited from seven MSS. by Mirzá Muḥammad of Qazwín, in three volumes, Vol. I, 1912. Price 8s.*
17. *A translation of the Kashf ul-Mahjúb of 'Alib, 'Uthmán al-Jullábi al-Hujwiri, the oldest Persian manual of Sufism, by R. A. Nicholson, 1911. Price 8s.*
18. *Tarikh-i-moubarek i Chazani, histoire des Mongols de la Djami el-Tovarikh de Fadh Allah Rashid ed-Din, éditée par E. Blochet, Vol. II, contenant l'histoire des successeurs de Tchinkiz Khaghan, 1911. Prix 12s. (Vol. III, contenant l'histoire des Mongols de Perse, sous presse; pour paraître ensuite, Vol. I, contenant l'histoire des tribus turkes et de Tchinkiz Khaghan.)*

IN PREPARATION.

- An abridged translation of the Ihyá'u'l-Mulúk, a Persian History of Sistán by Sháh Husayn, from the British Museum MS. (Or. 2779), by A. G. Ellis.*
- The geographical part of the Nuzhatu'l-Qutub of Hamdu'lláh Mustawfi of Qazwín, with a translation, by G. le Strange.*
- The Futúhu Misr wa'l-Maghrib wa'l-Andalus of Abú'l-Qásim Abdu'r-Rahmán b. 'Abdu'lláh b. 'Abdu'l-Ḥakam al-Qurashi al-Misri (d. a.H. 257), edited and translated by Professor C. C. Torrey.*
- The Qábús-náma edited in the original Persian with a translation, by E. Edwards.*
- Ta'rikhu Misr, the History of Egypt, by Abú 'Umar Muḥammad b. Yúsuf al-Kindí (d. a.H. 350), edited from the unique MS. in the British Museum (Add. 23,324) by A. Rhuvon Guest. (In the Press.)*
- The Ansáb of as-Sam'áni, reproduced in facsimile from the British Museum MS. (Add. 23,355), with an Introduction by Professor D. S. Margoliouth. (In the Press.)*
- Diwáns of four early Arabic poets. In 2 parts: (1) The Diwáns of 'Amir b. at-Tufayl and 'Abíd b. al-Abras, edited and translated by Sir Charles J. Lyall, K.C.S.I.; (2) The Diwáns of at-Tufayl b. 'Azaf and Tirimákh b. Ḥakim, edited and translated by F. Krenkova.*
- A monograph on the Southern Dialects of Kurdish, by E. B. Sane.*
- The Kitábu'l-Ilama' fi 'l-Ta'sawwuf of Abú Naṣr as-Sarráj, edited from two MSS. with Introduction, critical notes and Abstract of Contents, by R. A. Nicholson.*

1. *The Bāhar nāma, reproduced in facsimile from a MS. belonging to the late Sir Sālūr Jang of Haydarābād, and edited with Preface and Indexes, by Mrs. Beveridge, 1905. (Out of print.)*
2. *An abridged translation of Ibn Isfandiyyār's History of Tabaristān, by Edward G. Browne, 1905. Price 8s.*
3. *Al-Khasrajī's History of the Rasūlī Dynasty of Yaman, with introduction by the late Sir J. Redhouse, now edited by E. G. Browne, R. A. Nicholson, and A. Rogers. Vols. I, II (Translation), 1906, 07. Price 7s. each. Vol. III (Annotations), 1908. Price 5s. (Vols. IV and V, Text, in the Press.)*
4. *Umayyads and "Abbāsids: being the Fourth Part of Jurjī Zaydān's History of Islamic Civilisation, translated by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., 1907. Price 5s.*
5. *The Travels of Ibn Jubayr, the late Dr. William Wright's edition of the Arabic text, revised by Professor M. J. de Goeje, 1907. Price 6s.*
6. *Yūqūl's Dictionary of Learned Men, entitled Irshād al-arṣib ilā ma'rifat al-ahlīb: edited by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt. Vols. I, II, 1907, 09. Price 8s. each. Vol. III, part 1, 1910. Price 5s. Vol. V, 1911, 10s. (Vol. VI in preparation.)*
7. *The Tajārīlu 'l-Umam of Ibn Miskawayh: reproduced in facsimile from MSS. 3116-3121 of Avn Sofia, with Preface and Summary by the Prince de Teano. Vol. I, to 211 37, 1909. Price 7s. (Further volumes in preparation.)*
8. *The Marzubān-nāma of Sa'du'd-Din-i-Warāwini, edited by Mirzā Muhammad of Qazwīn, 1909. Price 8s.*
9. *Textes persans relatifs à la secte des Houroufīs publiés, traduits, et annotés par Clément Huart, suivis d'une étude sur la religion des Houroufīs par "Faylousuf Kizā", 1909. Price 8s.*
10. *The Mu'jam si Ma'āyiri Ashrāri'l-'Ajām of Shams-i-Qays, edited from the British Museum MS. (Or. 2814) by Edward G. Browne and Mirzā Muhammad of Qazwīn, 1909. Price 8s.*
11. *The Chahār Maqāla of Nidhāmi-i-'Arūḍi-i-Samarqandī, edited, with notes in Persian, by Mirzā Muhammad of Qazwīn, 1910. Price 8s.*
12. *Introduction à l'Histoire des Mongols de Fadl Allah Rashīd ed-Dīn, par E. Blochet, 1910. Price 8s.*
13. *The Diwān of Hussān b. Thābit, (d. 211 54), edited by Hartwig Hirschfeld, Ph. D., 1910. Price 5s.*
14. *The 'Ta'rikh-i-Guzīda of Hamdu'llāh Mustawfi of Qazwīn, reproduced in facsimile from an old MS., with Introduction, Indices, etc., by Edward G. Browne. Vol. I, Text, 1910. Price 15s. (Vol. II, Abstract of Contents and Indices, in the Press.)*

PRINTED BY E. J. DRILL,
LEYDEN (HOLLAND).

www.taq.ir

THE

TA'RĪKH-I-JAHĀN-GUSHĀ

OF

'ALĀ'U 'D-DĪN 'ATĀ MALĪK-I-
JUWAYNĪ

(COMPOSED IN A. H. 658 = A. D. 1260)

PART I,

CONTAINING THE HISTORY OF CHINGĪZ KHĀN
AND HIS SUCCESSORS,

EDITED WITH AN INTRODUCTION, NOTES AND
INDICES FROM SEVERAL OLD MSS.

BY

MĪRZĀ MUḤAMMAD
IBN 'ABDU'L-WAHHĀB-I-QAZWĪNĪ,

AND PRINTED FOR THE TRUSTEES OF THE
"E. J. W. GIBB MEMORIAL"

VOLUME XVI, I.

LEYDEN: E. J. BRILL, IMPRIMERIE ORIENTALE,
LONDON: LUZAC & CO., 46, GREAT RUSSELL STREET, W. C.

1912.

"E. F. W. GIBB MEMORIAL"
SERIES.

VOL. XVI, 1.

www.tabarestan.info
تبرستان

*(All communications respecting this volume should be addressed to
Professor E. G. Browne, Pembroke College, Cambridge, who is
the Trustee specially responsible for its production.)*

(Translations of the three Inscriptions
on the Cover.)

1. *Arabic.*

"These are our works which prove
what we have done;
Look, therefore, at our works
when we are gone."

2. *Turkish.*

"His genius cast its shadow o'er the world,
And in brief time he much achieved and
wrought:
The Age's Sun was he, and ageing suns
Cast lengthy shadows, though their time be
short."

(*Kemâl Pâshâ-zâde.*)

3. *Persian.*

"When we are dead, seek for our
resting-place
Not in the earth, but in the
hearts of men."

(*Jalûlu 'd-Dîn Rûmf.*)

کتاب

تاریخ پهلوانکشی

تالیف

علاء الدین عطاء ملک بن بهاء الدین محمد بن محمد الجوی

در سنه ۶۵۸ هجری

جلد ثانی

در تاریخ جوارزمشایان

بسی و اهتمام و تصحیح اقل العباد

محمد بن سعید ابوقهاب و سزوی

بانتظام جواشقی و سنه ۱۳۳۴

در مطبعه بریل در لیدن از بلاد هلاند بطبع رسیده

سنه ۱۳۳۴ هجری مطابق سنه ۱۹۱۶ مسیحی



آشارات ارغوان
تلاوه نیا، بیروت

اسم کتاب : تاریخ جهان گشای جوینی
نویسنده : عطاءك علاء الدین بن بهاء الدین
محمد بن شمس الدین محمد جوینی

چاپ : ۱۰ : رخ

نوبت چاپ : چهارم ۱۳۷۰

تیراژ : ۳۰۰۰

مقدمه مصحح

برای تصحیح متن جلد دوم علاوه بر نسخ آج ده از ص ۹۴ س ۲۰ از متن مطبوع حاضر الی آخر کتاب نسخه ز نیز بکار برده شده است، این نسخه چنانکه در مقدمه جلد اول شرح دادیم ناقص و مشتمل است. فقط بر دو نکت اخیر از جلد دوم و تمام جلد سوم، یعنی تمام جلد اول و ثلث اول جلد دوم از آن ساقط است، و این نسخه هر چند سقیم و مخون از اغلاط است ولی باز بواسطه قدم نسبی خود در تصحیح جلد حاضر خالی از مساعدت نبود بل احياناً راه تصحیح فقط انحصار بدان داشت. مثلاً در ص ۱۰۱ س ۱۷ کلمه «فراقم» که صواب همان است لا غیر فقط در ز موجود است و در سایر نسخ «فراقوم» و در آ «فراور» دارد که مرد و قطعاً خطاست و بدون استعانت نسخه ز تصحیح این موضع ممکن نبود، و همچنین در ص ۲۶۴ س ۱۷ کلمه «افصی» فقط در ز موجود است و از سایر نسخ مفقود و حال آنکه وجود آن قطعاً لازم است و بدون آن عبارت ناقص، و هكذا.

اما نسخه و بدلائی که در مقدمه جلد اول گفته شد مطلقاً در تصحیح این جلد بکار برده اند و بگئی از آن صرف نظر گردید و بعد از این نیز در تصحیح جلد سوم بکار برده نخواهد شد.

چنانکه نیز در مقدمه جلد اول اشاره نمودیم متن جهانگشای مانند سایر مؤلفات قدیمه فارسی مشتمل است بر پاره اصطلاحات مخصوصه و کلمات و ترکیبات غریبه که در آن اعصار متعارف بوده ولی کون بگئی همجور یا نادر الاستعمال است، این اسالیب مخصوصه که ما از آن بخصایص

نحوی و صرفی و لغوی و رسم الخطی تعیر می‌کنیم آنچه از آن راجع بجلد اول جهانگشای است مهمات آنرا در مقدمه آن جلد ثبت نمودیم و وعد دادیم که آنچه راجع بجلد دوم و سوم بدست آید در مقدمه هر جلد درج کرده شود، اینک حسب الوعد آنچه از این قبیل خصایص در اثناء تصحیح جلد ثانی التفاظ شد در این مقدمه ثبت گردید،

خصایص نحوی و صرفی

- ۱ - اضافه نام صاحب محلی بخود آن محل (رجوع مقدمه ج ۱ ص قبه)، مثال: «علاء الدین الموت» یعنی پادشاه یا صاحب یا حکمران الموت، (ص ۲۰۴ تا ۲۱)، «محمود شاه سمرقار» (ص ۲۲۴ تا ۱۲ ص ۲۷۲ تا ۱۰ ص ۱۷)، - «نظام الدین اسماعیل و شرف الدین اسطام» (ص ۲۲۲ تا ۱۴-۱۵)، «اختیار الدین امورد» (ص ۲۲۴ تا ۱۵ و ص ۲۴۷ تا ۱۵)، - «خواجه محمد الدین تبریز» (ص ۲۵۸ تا ۱۶)، - «امین الدین دهستان» (ص ۷۴ تا ۶-۷)، - «سلطان شهاب الدین غور» (ص ۸۹ تا ۱۱-۱۲)، - «عماد الدین بلخ» (ص ۱۹۵ تا ۱۶).
- ۲ - ادخال باء زاید بر افعال منتهیه (رجوع مقدمه ج ۱ ص قیابا، چون «و الله که مثل من بنخواست نمود چرخ» (ص ۱۱ تا ۱۲)، - «گنم پهرؤ» یعنی مَرؤ یعنی از رفتن (ص ۱۵۷ تا ۱۲۱).
- ۳ - ادخال باء زائده بر «می». چون «نی کُشد» (ص ۱۶۱ تا ۵)، و معروف در این اشغال عکس این است یعنی ادخال «می» بر باء زائده چون «می بسود» (ص ۱۶۵ تا ۲)، و «می بکاشت» (ج ۱ ص ۲۰ تا ۷).
- ۴ - ارجاع ضمیر جمع باسم مفرد بتوئم معنی جمعیت. چون «رگد اشجار از تُرک نازی نسیم اشجار تُرک علو سر دار گرفتند» بجای «گرفت» بتوئم معنی برگهای اشجار (ص ۲۴۷ تا ۱۱-۱۲). - «آوار مؤذنان

مؤذبان صلوة را از خواب بیدار می‌کردند» بجای «می‌کرد» بتوهم معنی آویزهای مؤذنان (ص ۱۶۱ س ۶-۷)؛

۵ - عکس آن یعنی ارجاع ضمیر مفرد جمیع، چون «وُعولٌ وُعولٌ» اورا می‌دید از شرم پیاده روی و نرس خویش خود را نگونسار از گمراهی انداخت» یعنی می‌دیدند و می‌انداختند (ص ۱۶۲ س ۸-۱۰)؛ - «و از جوانب اشکرها در م آمد» یعنی در م آمدند (ص ۸۲ س ۱)؛ - «قبایل و شعوب مغول بسیارست» (ج ۱ ص ۲۵ س ۱۷)؛ و دوسه سطر بعد: «و در آن وقت قبایل مغول موافق نبودند»؛

۶ - حذف فعل از جمله معطوفه بفرینه فعل جمله معطوف علیها، خواه هر دو فعل از یک جنس باشند و این طریقه اکنون نیز معمول است چون «جان بحق تسلیم کرد و از منزل فنا برحل بقا کوچ» یعنی کوچ کرد (ص ۲۵۸ س ۲-۴)؛ - «از قطب الدین نیز ابلیس باعلام توجه او بحجاب بغداد برسد و بر عقب قطب الدین» یعنی بر عقب قطب الدین رسید (ص ۲۱۷ س ۱۰-۱۱)؛ یا از یک جنس نباشند و این استعمال اکنون همجوراست چون «امیر ارغون... بازگشت و بعز و نواخت و سبورغامبشی مخصوص» یعنی مخصوص شد یا گشت یا گردید (ص ۲۶۰ س ۶-۷)؛ - «آنچ نتوانست از امنعه بیرون آورد و حواشی که از قطب الدین سلطان تخاشی می‌کردند در مصاحبت او بر راه لور روان» یعنی روان شدند با روان گشتند و نحو آن، (ص ۲۱۶ س ۹-۱۰)؛ - «چون وصول او بمارندران مقارن رحیل جتهور افتاد و نوسال فایم مقام جتهور» یعنی فایم مقام جتهور بود یا شد یا گردید و نحو آن (ص ۲۲۸ س ۱۲-۱۴)؛

۷ - آوردن فعل معطوف بصورت مفرد غایب در صورتی که فعل معطوف علیه متکلم مع الغیر است، چون «آیات وعد و وعید بر جماعت مخالفان... خواندیم و مقدمات انذار و تحذیر... تقدیم فرمود» یعنی

نقدم فرمودیم (ص ۱۷۷ س ۱۵-۱۷)، و این طریقه و نظایر آن در عبارات قدما جداً معمول بوده است، رجوع کنید بمقدمه ج ۱ ص قید-قبه و مقدمه جلد اول از لباب الالباب عوفی ص ی-یا،

۸ - همزه اصلیه که در اوایل بعضی از افعال است چون اندیشیدن و انداختن و نحوها معروف آن است که در صورت ادخال حرف نفی «نه» یا باء مطیعیه بر آن قلب بیاء میشود چون نیندیشم و بنداخت (مگر در صورتی که بعد از همزه یائی باشد چون ناستاد و بایستاد)، ولی در نسخ قدیمه جهانگشای بسیاری از اوقات دیده میشود که همزه اصلیه همچنان بر فرار اصل باقی است چون «قصه بکدبگر نه اندیشم» (ص ۲۰۶ س ۱۵) - «نه انجامد» (ص ۱۲۷ س ۱۸)، - «بانداخت» (ب و ورق "۱۲۴)، - «اندیشم» (ایضاً ورق "۱۵۳)،

۹ - استعمال نام پدر یا جد بجای نام خود شخص. چون استعمال «بشیر» بجای محمد [بن] بشیر (ص ۸۵ س ۱۵-۱۷)، و «خرمیل» بجای حسین [بن] خرمیل (ص ۶۶-۶۸ بسیار مکرراً)، و «خرنک» بجای «محمد [بن] خرنک» (ص ۵۲ س ۱۲، ۱۴، ۱۷) و از این قبیل است اکنون استعمال «منصور حلاج» بجای حسین [بن] منصور حلاج.

۱۰ - ادخال ادات عموم افرادی «هر» بر جمع: «موافق شرایع و ادیان هر انبیاست» (ص ۴۴ س ۸ از ج ۱)،

۱۱ - استعمال ترکیب تضمینی یعنی ترکیباتی که حرف عطف در آن محذوف است مانند خمسة عشر در لغت عرب، چون «آمد شد» (ص ۲۰ س ۱۰، ص ۲۲۴ س ۱۱)، - «شد آمد» (ص ۵۸ س ۲۰، ص ۲۷۲ س ۲، ج ۱ ص ۷۸ س ۲۱)، - «اننان خیزان» (ص ۵۶ س ۹)، - «هاهوی» (ص ۷۹ س ۱۸)، ولی گاه «شد و آمد» (ص ۹۹ س ۲۰) و «آمد و شد» (ص ۲۱۰ س ۴) و «گنت و گوی» (ص ۷۹ س ۱۹)،

خصایص لغوی

(باستثناء کلمات ترکی و مغولی که در آخر جلد سوم درج خواهد شد)

آب، - برآب، یعنی تند و با شتاب و سرعاً: «سودای خاک شادباخ آتش طبع ظلم را در وجود او چنان نیز کرد که برآب از کرمان باز گشت» (ص ۷۱ س ۲-۴)، - «برآب سلطان نیز متوجه ناحیت بشکین شد» (ص ۱۸۲ س ۱۶)، - «برآب از بسادغیس چون آتش روان شدند» (ص ۲۲۱ س ۷)، - «ازین خبر سلطان شاه مجانبی را آتش دررد و خاکسار برآب چون باد روان شد» (ص ۲۶ س ۵-۶)، - جو آب، بمعنی روان و بدون تردید ظاهراً: «پدرش جواب جو آب داد که خیر و شرّ زمان را اندازه معین است آنج» (ص ۱۲۷ س ۱۵)، - آب راه، یعنی راه آب و بحرای آب (ص ۸۵ س ۶)، آتجاج یا ایشاج، بمعنی اشتیاق و قربت و اتصال خویشی، در کتب لغت معتبره بنظر نرسید (ص ۲۷ س ۲، ص ۲۶۰ س ۲۱)، احتضان، مخصن شدن در قلعه، در کتب لغت معتبره بنظر نرسید (ص ۸۴ س ۵)،

ارافت، بول کردن، یعنی ارافت ما. (ص ۲۴۲ س ۷، ۱۵)،
ازناور، لغت گرجی است بمعنی شریف و بزرگ قوم (ص ۱۷۴ س ۹)،
بادید = بدید و پدید (بسیار مکرر)،

باز = با: «و آبی که افتادست باز نان بر نخواهد آمد» یعنی با
۲۰ نان (ص ۸۲ س ۱۵-۱۶)،

باز آنک، یعنی با آنکه و با وجود آنکه، رجوع بمقدمه ج ۱ ص قبا، چون «باز آنک زمان زمستان بود... بدت سیزده روز از آنجا برو آمد» (ص ۲۵۰ س ۱۴-۱۵)، - «باز آنک کثرت برف از حرکت مانع بود...

امیر ارغون بدان التناث نمی نمود» (ص ۲۵۱ س ۱۱-۱۲)، - «باز آنک بکرات رسل باسلانت او ی رفت سر در چتر طاعت دارے نمی آورد» (ص ۸۰ س ۸-۹)، رجوع کبید نیز بص ۸۳ س ۱۲، ص ۱۰۱ س ۱، ص ۱۲۴ س ۸-۹، ص ۲۲۹ س ۱۹-۲۰، ص ۲۷۵ س ۱۲-۱۵،
 ۹ بازین = با این: «بازین هم سلطان دل از دست نداد» یعنی با این هم (ص ۱۴۰ س ۷)، - «بازین هم روی نگردانید» (ص ۱۶۹ س ۶-۷)،

باقی، - در باقی کردن، گویا معنی چشم پوشیدن و بدور افکندن و پشت سر افکندن و نحو آن باشد: «آبی سرد خواست و بر سر ریخت» یعنی تا بعد ازین گرم سری در باقی کند» (ص ۱۸۱ س ۱۸-۱۹)،
 شاعر گوید

ای دل می و معشوق بکن در باقی . اسالوس رها کن و مکن زرقانی
 گر پیرو احمدی خوری جام شراب . زان حوض که مرضاش باشد ساقی
 برزیدن = ورزیدن (ص ۱۴ س ۲، ص ۵۲ س ۲۰، ص ۱۸۶ س ۲)،
 بعدماکه، یعنی بعد از آنکه، بسیار مکرر، رجوع بمقدمه ج ۱ ص قیاء،
 بغور، جمع بغر یا بقرة (ج ۱ ص ۴۵ س ۹ و ص ۷۹ س ۷) در
 کتب لغت معتبره بنظر نرسید،

بنوی، - پی و اساس دیوار ظاهراً، مرادف بنوره و بنه: «چون بنوی دین نبی قوی شد» (ص ۱۷۴ س ۱۴)، - «و با بی نوائی کار»
 ۲ بنوی راه نوارا آهنگ کشیدند» (ص ۱۸۶ س ۱۶-۱۷)،
 بی از آنک، یعنی بی آنکه و بدون آنکه (ص ۲۱۰ س ۱۲-۱۳)،
 - ابو حنیفه اسکافی گوید

بی از آن کامد از او هیچ خطا از کم و بیش
 سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم
 ۲۵ یعنی بی آنکه آمد از او هیچ خطا،

پای داشتن، انتظار کشیدن و درنگ کردن: «و پای آن نداشت که ایشان چه گویند بر نشست تا بجا نه رسید» (ص ۲۴۲ س ۲-۴)، پای برداشتن، فرار کردن و گریختن: «من نجا برآسه فقد رجحاً کار بست و ... پای برداشت و بشب پشت فرا داد» (ج ۱ ص ۶۸ س ۵-۶)، پایکاری، رعیتی و نوکری در مقابل امیری: «انکس که روزی امیری کرده باشد باز پایکاری چون کند» (ص ۲۴۲ س ۱)،

پسر، «پسر» مطلق در تضاعیف جهانگشای غالباً مقصود از آن شاهزاده است یعنی کسی که از اعتاب چنگیز خان باشد و «پسران» مرادف شاهزادگان است،

پسریه، جنس پسر در مقابل مردینه و عورتینه: «و آنچه پسریه بودند از فرزندان سلطان هر چند خرد بودند بکشند» (ص ۲۰۰ س ۸)، رجوع نیز مردینه و عورتینه،

تخریص، با صاد مهمله بمعنی ترغیب و تحریک: «تخریص و تخریص از دار الخلافه بودست» (ص ۸۶ س ۵)، در کتب لغت معتبره بنظر ^{۱۰} نرسید،

تصنیف، اختراع: «و آن [کریند] استعمال و تصنیف کورکوز بود» یعنی اختراع کورکوز بود (ص ۲۴۲ س ۲-۴)، تنگ، م تنگ، م وزن و م سنگ، و تحت اللفظی بمعنی عدیل یعنی هر یک از دو لنگه بار: «قام صباحت و ملاحه حسن اورا با بوسف م تنگ کرده» (ص ۱۵۲ س ۲-۴)،

تیزی، از آهنگهای موسیقی (ص ۱۱۱ س ۱۹)، تیغ، یک تیغ، متعدد و متنوع در جنگ: «سلاطین روم و شام و ارمن ... در دفع او یک تیغ شده» (ص ۱۷۰ س ۱۵)، جانب، از جانب، بمعنی اما، و اما در باب: «و از جانب ادکو

تیمور او خود کودک بود» (ص ۲۴۴ س ۱) یعنی و اما ادکو تیمور، و
مقصود «از قبل» ادکو تیمور و از طرف او نیست،

جمله، از جمله کسی بودن یعنی از اتباع و از ملازمان او بودن؛
«مفردی بود از جمله ملک زوزن» (ص ۲۰۲ س ۴)،
جنکی، مخفف جنگلی؟

نودانی که خوی بد شهریار، درختیست جنکی همیشه بسیار
(ص ۱۰۴ س ۱۴)

جیمون، بطور اسم جنس یعنی مطلق رود خانه بزرگ، و این استعمال
در عرف قدما جداً معمول بوده است؛ «و بر مثال شیر غیور از جیمون
۱ عبور کرد» یعنی از رود سند (ص ۱۴۲ س ۲)، - «اهل گرج ... عنان
بجانب جیمون نافتند» یعنی رود گمر در قفقاز (ص ۱۶۴ س ۶)، -
«و چنگر خان بر لب جیمون روان شد» یعنی رود سند (ج ۱ ص ۱۰۸
س ۲)، - «نصبه سفاق که بر کنار جیمون مجامعت نزدیک رسید»
یعنی رود جیمون (ج ۱ ص ۶۷ س ۶، و نیز ص ۶۸ س ۷، ص ۷۱ س ۴
و ۱۱۲ ص ۷۲ س ۸ که همه جا مقصود جیمون است)، برای شواهد دیگر
رجوع کنید بحاشیه ص ۵۹.

حالت، یعنی وفات و موت؛ «چون ادمان مسیر ایشان را بطراز
رسانید آوازه وقوع حالت کیوک خان رسید» یعنی آوازه وفات کیوک
خان (ص ۲۴۸ س ۱۴-۱۵)، - «به زین بن نگر که اگر حالتی بود
۲۰ و الله که مثل من بنخواهد نمود چرخ» یعنی اگر بمیرم (ص ۱۱ س ۱۲-
۱۳)، - «چون در پی او حالت او واقع شد» یعنی شرف الدین وفات
کرد (ص ۲۸۱ س ۲)، و نظایر آن در این کتاب بسیار است، رجوع
نیز بمقدمه ج ۱ ص قیاب-قیح،

حالیا، آنوقت و در آن حال یا فوراً (ص ۸۶ س ۶-۷ و ج ۱
ص ۲۶ س ۱۲)، - در حال، فوراً (ص ۲۰۴ س ۴).

حشر، یعنی لشکر غیر منظم یا لشکری که از ولایتها فقط در حال جنگ جمع کند، و در اصطلاح مورخین عهد مغول حشر لشکری را میگفته‌اند که مغول بعد از فتح ولایتی از اهالی بوی آن ولایت جمع میکردند: «و از ممالک حشر خواست و متوجه سمرقند شد» (ص ۸۲ س ۱۰-۱۱)،

۵- «از رعایا و ارباب حرف بعضی را بچشر بردند و قوی را جهت حرفت و صنعت» (ص ۶۶ س ۱۰-۱۱ از ج ۱)، - «جوانان نچندرا بچشر آنجا رانندند و از جانب انرار و بخارا و سمرقند و فصبا و دهبهای دیگر که مستخلص شد بود مدد می‌آوردند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مغول آنجا جمع گشت» (ج ۱ ص ۷۱ س ۲-۱۰)، - «و مؤن حشر و جریک و ائقال و زقاید عوارضات از آنجا مرتفع کرد» (ج ۱ ص ۷۵ س ۱۵-۱۶)، - «بعد از اخصای جماع فتیان و شبان را بچشر بخارا تعیین کردند» (ج ۱ ص ۷۲ س ۲۰-۲۱)، و امثله آن در جهانگشای بسیار است. انوری در فتنه غز گوید:

آخر ایران که ازو بودی فردوس برشک

وقف خواهد بُد تا حشر بر این شوم حشر

حشو و بارز، چنانکه از فقرات ذیل معلوم میشود از اصطلاحات مستویان است و عملاً بواسطه فقدان وسایل در پاریس تحقیق مفهوم اصطلاحی این دو کلمه مبسر نشد: «آنچ از افاصلی و ادانی مملکت می‌رسید بی اثبات مستوفی و مشرف می‌بخشید و خط نسخ در مجموع حکایات گذشته چون نسبت صادرات افعال او حشو می‌نمود می‌کشید و بر بارز روایات سلف که سرسر رهو بود ترفین می‌نهاد» (ص ۱۶۰ س ۴-۶ از ج ۱)، - «و هنگام متابلت و مقانات صفوف سر سر حشو باشند و هیچ کدام میدان مبارزت بارز نشوند» (ج ۱ ص ۲۴ س ۲۲-۲۴)،

حضرة، پای تخت و دربار سلطنتی (ص ۶۵ س ۱۴، ص ۹۰ س ۲، ص ۱۹۸ س ۱۲، ج ۱ ص ۲۴ س ۴، ص ۴۵ س ۱۶)، و استعمال

حَضْرَة یعنی پای تخت در مصنفات قدما از عربی و فارسی جدا معمول بوده است، برای بعضی شواهد دیگر رجوع کنید به ترجمه حال مسعود سعد سلمان تألیف راقم سطور و ترجمه پرفسور براون در روزنامه انجمن همبونی آسیائی سال ۱۹۰۵ ص ۱۰۴،

۵. خَرَجِي، متعارفی و معمولی و عمومی، در مقابل «خاص»: «کسوت‌های خاص و خرجی» (ص ۱۵۰ س ۱۷)، و این استعمال اکنون نیز معمول است، خیل و خیول، مصنف این دو کلمه را غالباً در ردیف یکدیگر استعمال میکند: «از انرار نخویل کند و با خیل و خیول و حمل و حمل با نسا انتقال کند» (ص ۸۱ س ۱-۲)، - «لشکر او مستظهر و خیل و خیول بیشتر شد» (ص ۸۸ س ۱۰)، و گویا مراد از خیول هم جا اسبان و از خیل سواران است بهرینه این عبارت در ص ۱۰۴ س ۱۴-۱۵: «از .. صهیل خیول و نعره خیلان و گردان گوش زمانه کرشد»، دادبک و امیرداد و میرداد، گویا وظیفه بوده است معادل با رئیس قضاة یا چیزی شبیه بوزیر عدلیه حالیه، مرکب از داد یعنی عدل و بک یا امیر یعنی رئیس: «دادبک (امیرداد) حیثی بن التوناق» (ص ۲)، - «امیرداد ابو بکر بن مسعود» (چهار مقاله ص ۶۰-۶۱ مکرر)،

دجله، بطور اسم جنس یعنی مطلق رود خانه بزرگ، «صاحب آن ملک را بر سیل ارضیات بخوارزم آوردندی تمامت را در شب بدجله انداختی» یعنی برود همچون (ص ۱۶۸ س ۱۷-۱۸)،

دراز دنبال، گاو و گامیش (ص ۱۴۴ س ۱۵، ص ۲۷۶ س ۲-۳)، رجوع کنید بقاموس جانسن،

در بایستن، احتیاج بچیزی داشتن و چیزی ناقص داشتن: «و [لشکر] روز عرض آلات را نیز بنایند و اگر اندکی در باید بر آن مؤاخذت بلیغ

نابند، (ج ۱ ص ۲۲ س ۱۵-۱۶)، - «داند که حضرت الهی را یکی در نیابد» (الباب الالباب ج ۱ ص ۴۱۲ س ۱۱-۱۲)،

دست جنابیدن، فرار کردن: «چون پای ایشان ندانست دست بجنابید... و نثار بر بی او» (ص ۱۲۴ س ۶)،
 دو چار زدن، دو چار شدن و بر خوردن یکی (ص ۷۲ س ۱۱)،
 (ص ۱۴۲ س ۱۱)،

دبه، دبه و قریه، بسیار مکرر،

راضعات، استعمال این کلمه معنی دایگان بجای مُرضِعَات: «ایشانرا (کودکانرا) براضعات نسیم کردند» (ج ۱ ص ۴۱ س ۵)، ظاهراً خطاست،

رباعی، اطلاق رباعی بر یکی از دو بیت رباعی یا بر يك بیت که بوزن رباعی است از خصایص این کتاب است: «در جواب این رباعی بر نیز نوشت و بنفدخت

گر خصم نوای شاه شود رستم گرد، يك خرز هزارسب تو نتواند برد... سلطان سب... این رباعی و امثال آن از وطواط عظیم در چشم

بود» (ص ۸ س ۱۹-۱۹ ص ۹ س ۲)، - «و این رباعی اوراست چون دست قضا چشم مرا میل کشید، فریاد ز عالم جوانی بسر خاست» (ص ۲۶ س ۱۹-۱۹ ص ۲۷ س ۱)،

رکاب کران کردن، شناییدن و تند راندن: «عنان انصراف بر عزم توجه بحضرت سب کرد و رکاب عزیمت گران» (ص ۲۴۸ س ۱۲)،

رنود، جمع عربی رند که کلمه فارسی است، بسیار مکرر،
 زراد خانه، فورخانه و الملحخانه (ص ۵۷ س ۱۴ شرح درخ،
 ص ۱۵۰ س ۱۸-۱۹)،

زبان، بجای زبان، غالباً،

زندنجی، براء، مجیمه و بون و دال مهمله و نون و یاء مشناه تختانیه

- و جیم و باه نسبت نوعی از جامه ساده سطر بوده است شبیه بکریاس :
- «نیاب مذهب و کریاس و زندیجی» (متن: مطبوع زندیجی، ج ۱ ص ۵۹ س ۵) - «هر جامه زررا يك بالش زر نداده اند و هر دو کریاس و زندیجی را بالشی نفره» (متن مطبوع: زندیجی، ج ۱ ص ۶۰ س ۲-۳)،
- ۵ - «و لباس او قبای زندیجی بود» (الباب الالباب ج ۱ ص ۲۲ س ۶ و ص ۲۱۴)، - «و اسطغان سغرا در ملبوس تکلفی نفرمودی بیشتر اوقات قبای زندیجی پوشیدی یا عنای ساده» (راحة الصدور نسخه و حد پاریس ورق ۷۱)، و این کلمه منسوب است بزنده از فرای بخارا چنانکه یاقوت گوید: «زندنه ... قرية کبیره من قرى بخارا بما وراء النهر بينها و بین بخارا اربعة فراسخ ... و الى هذه المدينة تنسب الثياب الزندیجی بزيادة الحجم و هي ثياب مشهورة» - و ما در لباب الالباب و جهانگشای استناداً بضبط برهات قاطع این کلمه را بر خلاف صریح نسخ خطی ۵، جا زندیجی چاپ کرده ایم و آن خطای صرف است.
- سبیل، قافله از داج یا جمیع لوازم و ما محتاج ایشان که فی سبیل
- ۱۰ الله بدیشان داده میشد است (ص ۹۶ س ۶ شرح درج. ص ۱۲۰ س ۱۷)،
- سرایا، نخا و اشراف، ظاهراً هو است بجای «سزاد»: «و قصد سراپا و جور بر رعایا پیش گرفت» (ص ۲۷۴ س ۱۹).
- شاخ، همشاخ، خواهر زن: «و مکوچه او که همشاخ ملک اشرف بود آنجا بود سلطان او را در ستر عصمت ... باز فرستاد» (ص ۱۸۲ س ۸-۱۰)،
- شادروان، چیزی مانند قالی که از جانی بلند بیاورزند: «آن پوست را که از در بر مثال شادروانی آویخته است ببیند» (ص ۴۴ س ۱۹)،
- شارستان، ظاهراً یعنی ناحیه و صُقع یا بلوک و قری: «و در آن وقت از شارستان طوس یکی بود که او را تاج الدین قریزنه می گفتند بقتل

و فتک از تمامت بی دینان گذشته» (ص ۲۲ س ۸-۹)، و فرخی گوید:
 هر سرانی کان نکوتر بود و آن خوشتر نمود
 همچو شارستان لوط از جور شد زیر و زیر

ضرب الخشب، چوب زدن بکسی (ص ۲۷۰ س آخر)، این اصطلاح
 گویا از اختراعات ایرانیان است و در عرب مسموع نیست و قیاساً نیز
 صحیح بنظر نمیآید چه این اضافه نه لامیه است نه بیانیه نه ظرفیه،
 طلایه، معنی و محرف «طلایع» لشکر (از جمله ص ۹۵ س ۱۴،
 ص ۱۸۸ س ۲)، و این استعمال در عموم مؤلفات فارسی چه قدم چه
 جدید شایع است،

۱. عادة ترصعت بروحها نترعت، گویا از امثال ملحونه مختصره ایرانیان
 است و تقریباً ترجمه تحت اللفظی «با شیر اندرون شد و با جان بدر
 شود» است، رجوع بحاشیه ص ۲۷۳ س ۱۰،
 عرض، بضم معنی جانب و طرف، عربی فصیح است: «آتش فتنه را
 بعرض خویش کشید بود» (ص ۱۰۴ س ۲۱)،

۱۰. علف خوار، مرغ و چراگاه: «سلطان بر عزم شکار و مطالعه علف
 خوار بر نشست» (ص ۱۴۹ س ۱۱-۱۲)، - «رسول بدو فرستاد که
 مارا علفخوار معین کن تا با هم باشیم» (ص ۱۹۲ س ۲-۳)، - «سلطان
 هر قوم را اقطاع و علفخوار معین فرموده است» (« س ۹)،

عورینه، جنس زن و دختری در مقابل پسرینه و مردینه: «و آنچه
 ۲۰ پسرینه بودند از فرزندان سلطان هر چند خرد بودند بکشتند و باقی آنچه
 عورینه بودند چنگر خان ایشان را می فرمود تا روز کوچ با آواز بر ملک و
 سلطان نوحه کردند» (ص ۲۰۰ س ۷-۱۰)، - «و در بلاد ما و راه
 النهر و ترکستان بسیار کسان بیشتر عورینه دعوی پری داری کنند» (ج ۱
 ص ۸۵ س ۱۵)،

عنان سبک کردن، شناییدن و تند راندن: «عنان انصراف بر عزم توجّه بمحضرت سبک کرد و رکاب عزیمت گران» (ص ۲۴۸ س ۱۲)،
عنان بر تافتن، فرار کردن: «از خبرش قاتر بوقو خان عنان بر تافت و سلطان بر غلب او می تافت» (ص ۲۴ س ۸-۶)،

غرق کردن، انداختن نبر از کمان بندت: «یکی از آن جماعت نبری غرق کرد اتفاقاً بر مثل او آمد» (ج ۱ ص ۸۹ س ۹-۱۰)،
مأخوذ است از عربی أَغْرَقَ النَّارِعُ فِي النَّوَسِ ای استوفی مدّها (فاموس)،
فتان، بصیغه مبالغه یعنی فتنه جو و مفسد و شریر، بسیار مکرر از جمله ص ۴۰ س ۵، ص ۵۸ س ۱۲، ص ۸۲ س ۷، ص ۲۱۹ س ۷، ص ۲۶۹ س ۱۸،

قرن، یعنی سی سال ظاهراً: «بعدها که در غبطت و شادمانی سه قرن نود و پنج سال روزگار گذرانید» (ص ۶۳ س ۱۱-۱۲)،
قصد کردن، قصد جان کسی کردن با سوء قصد و دسه کاری در حق کسی کردن: «عین الملک را آنجا قصد کردند تا گذشته شد» (ص ۱۴۵ س ۱۰): - «وزیر مذکور با .. مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض زوزنی عداوتی داشت و در آن روزها در پیش سلطان قصد آن هر دو بزرگ کرده بود» (ص ۴۵ س ۱۸-۲۰)، - «هر امام که ... سلطانی را که مدد اسلام نماید و روزگار بر جهاد صرف کرده باشد قصد کند آن سلطان را رسد که دفع چنین امام کند و امامی دیگر نصب گرداند» (ص ۱۲۲ س ۱-۲)،

کله بند، بجزکات نامعلوم و شاید «کله بند» گویا یعنی نوعی کلاه و پوشش سر بوده است: «و آنچه کونه نظران بی عقلا مازندران بودند کله از یشان کله بند داران کار یک کس نکند» (ص ۲۳۴ س ۴-۶)،
کوشی، یعنی علوفه و آذوقه و سیورسات است: «سلطان ارز روم

فضای حتی را که او وقت محاصره اخلاط مجدد علوفه و کوشی نشانه باطناع
میرات و کرامات مخصوص شد» (ص ۱۸۱ س ۱-۲)، معلوم نشد چه
لغتی است فارسی یا ترکی یا غیر آن؛

گرد، نفع و فائده، در فرهنگها مسطور است: «عُدَّت و عَنَاد و
بیاض و سواد گردی نکرد» یعنی فائده نکرد (ص ۵۹ س ۸)، - «النصه
بطولها آن ارا - گزیدی نکرد» (ص ۱۹۲ س ۴)؛

گزارد، در = سان یعنی زخم نیزه و ضربت با سر نیزه: «اسفندیار
روین تن اگر زخم تیر و گزارد سان ایشان دیدی جز عجز و امان
حیله دیگر ندانستی» (ج ۱ ص ۹۱ س ۶-۷)، - «ماهی را بگزارد سان
نیزه در شان تیره از قهر دریا بیرون اندازند» (ج ۱ ص ۶۳ س ۳-۴)؛

گماریدن، تبسم نمودن و شکنجی گل: «غنچه بهار دهان از زلف
بگمارید» (ص ۲۹ س ۱۲-۱۴)، شرح درخ، - «اول نو بهار و هنگام
گماریدن ازهار» (ص ۱۲۶ س ۱)؛

مادر آندر، یعنی زن پدر که اکنون «نامادر» گویند (ص ۲۲۶
س ۸)، فارسی فصیح و در فرهنگها در تحت «مادآندر» مذکور است،

ماندن، متعدياً بمعنی گذاردن و باقی گذاردن: «لشکر جزار... چون
مور و مار نه قلاع خواهد ماند نه امصار» (ص ۱۸۴ س ۲-۳)، -
«ارکان و سروران... در معاطات کتوس محامات نفوس مهمل مانندند»
(ص ۱۸۶ س ۱۵-۱۶)، - «بواسطه کینه قدم که با او در سینه داشت
کار او را مهمل مانند» (ص ۲۷۴ س ۲-۳)، - «و هیچ آفریده را از لشکر
ردم از خرد و بزرگ زنده نمانیم» (الباب الالباب ج ۱ ص ۲۱۷ س ۴)؛

مد، هدیه و ارمان و پیشکش: «و انواع تحف و طرایف که بر
سیل مد آورده بود با آن ضم کرد» (ص ۲۴۲ س ۲۰)، - «چون
[ارغون] بخدمت کبوك خان رسید پیشکش بسیار کرد... و چون از

مصالح مذ فراغت حاصل شد روی بعرض مهمات و مصالح آورد»
(ص ۲۴۵ س ۱۴-۱۷)،

مردینه، جنس مرد در مقابل پسرینه و عورتینه: «و از قنقلیان از
مردینه بیلای نازیبان زنده نگذاشتند» (ج ۱ ص ۸۴ س ۷)، - «و در
شهر آنچ مردینه بودند روی بدو نهادند» (ج ۱ ص ۸۷ س ۲۳)، -
«و در آن شب تمام قنقلیان مردینه غریق بحار بوار و حریق نار دمار
شدند» (ج ۱ ص ۹۵ س ۹)،

مُسْتَعِر، مُتَعَدِّیَا یعنی افروزنده: «سلطان .. مستعد کار شد و مُسْتَعِر
آتش جنگ و پیکار» (ص ۱۴۰ س ۹)، ظاهراً خناست چه استعرا لازم
است لا غیر،

مَسْمُوع، ظاهراً یعنی سیاهه است که اسامی اشخاص یا اراضی و
املاک و غیر آن منفصلاً باسم و رسم در آن ثبت شده باشد بخصوص بقصد
وضع یا اخذ مالیات: «قبول مالی را که منترم شمس بود .. بمصادره و
مطالبه آغاز نهاد و محصلان بنامت مالک مسموعی بر هر ولایتی تعیین
کرد» (ص ۲۷۴ س ۱۸-۲۰)، - «مالی بر مسلمانان بیش از قوت و

طافت ایشان مسموعی بر شریف و وضع و رئیس و مرؤوس و مشؤل و
مئلس و مصلح و منسد و شیخ و جوان حکم کرد» (ص ۲۷۵ س ۵-۷)،
- «آکابر و معارف را حاضر کردند و مسموعی بر هر کس مالی تعیین کرد»
(ص ۲۷۶ س ۱۱-۱۲)، - «و بنامت اصحاب و ملوک و امرا و رؤسارا
۲ مسموعی نوشته تفصیل داد که مرا با همه کس سخن است ... و در تفصیل
اسامی مقرر این کلمات را نوشته» (ص ۲۵۹ س ۱-۷)،

مَطَّلَع، مُشْرِف: «چون بر خوارزم مطلع شدند ...» (ص ۱۷ س
۱۲-۱۳)،

مُغَافِصَة، فِجَاةٌ و بَفْتَة و ناگهان، بسیار مکرر، عربی فصیح ولی در
طبی عبارات فارسی کدون بکلی مشهور است،

مفرد، ملازم و نوکر: «سلطان غیاث الدین... سبب سرهنگی که از خدمت او بتردبک پسر خرمیل ملک نصرت رفته بود با ملک نصرت می گوید که چرا مفرد مرا بخوبین راه داده» (ص ۲۰۲ س ۱۰-۱۱)، - «شجاع الدین ابو القاسم که مفردی بود از جمله ملک زوزن» (ص ۲۰۲ س ۱-۲)، - «و از نسا یکی را از مفردان خاص فرمود نسا گریخته‌واری برفت و سلطان‌شاه را خبر داد» (ص ۲۶ س ۳-۴)، - «مفردان ابواب را چشم بر ابواب ایشان افتاد دانستند که در زیر ایشان شترست مانع دخول ایشان گشتند» (ص ۱۷۶ س ۱۲-۱۳)، - «و مفرد یعنی شجاع و دلاور یعنی کسی که در این صفات فرد و بی نظیر باشد نیز استعمال شده است: ۱۰ «پنجاد هزار تازی که از مفردانی که هر یک فی نفسه رستم وقت و بر سرآمد لشکرها بودند» (ج ۱ ص ۹۱ س ۲-۱)، - «و از مفردان و پهلوانان مردی هزار تمک بشیخ جامع گردید» (ج ۱ ص ۹۵ س ۲)، مقدمه: یعنی سابق و پیش ازین، «و آن حال در مقدمه مثبت است» (ص ۲۴۴ س ۱۶)، - «و ذکر کیفیت آن حال در مقدمه مثبت است» (ص ۸۶ س ۱)، - «در مقدمه دم هوای سلطان می‌زد» (ص ۶۴ س ۹)، رجوع نیز مقدمه ج ۱ ص فید:

مَلِك. تقریباً مرادف حاکم، یا عبارتی اصح حکمران و لایقی که باجگذار پادشاه مستقل باشد ولی حکومت وی آرئی و آیا عن جید بوده باشد مثل خدیو مصر و امیر بخارا و یای تونس در عهد ما، در مقابل «سلطان» که عبارت بوده است غالباً از پادشاه مستقل: «ملک صدر الدین را که تمامت آران و آذربایجان را ملک بود بر قرار حاکمی و ملکی مقرر فرمود» (ص ۲۵۵ س ۱۱-۱۲)، - «و ملکی هراة و بلخ... بر ملک شمس الدین محمد کورت ارزانی داشت» (ص ۱۲-۱۳)، - «و اصفهیدرا ملکی از سرحد کبود جامه تا بیرون تپشه و استراباد ارزانی داشت و ملکی

خراسان و اسفراين ... بر ملك بهاء الدين مقرر فرمود» (ص ۲۲۲
 ۲-۴) (۱۱)

یلواح، یعنی آلت کار و دام صید نفوس و اموال: «و شرف
 الدین را طلب کردند و او را یلواح کار ساختند» (ص ۲۴۰ س ۲).
 - «مار افسای .. گفت در یفا اگر این مار را زنگ یا قتی هیچ یلواچی دام
 بخاریق دنیا را به ازین ممکن نشدی و بدان کسب بسیار کردی» (مرزبان
 نامه ص ۲۲۲)، و یلواح در اصل یعنی مرغی است که آنرا بر يك پای
 بندند و بواسطه آن مرغان دیگر را بنام کنند و صید کند.

مواجِب، یعنی معروف حالیه یعنی مبلغی نقد که ماهیانه یا سالانه
 ۱۰ بکسی دهند: «ترکان خاتون را درگاه و حضرت و ارکان دولت و مواجب
 و اقطاع جدا بودی» (ص ۱۹۸ س ۱۳)، - «امرا و دیگر لشکرهارا
 مواجب و اقطاع زیادت از آنچه در عهد پدرش داشتند اطلاق کرد»
 (ص ۱۴ س ۱۰-۱۱)، - «کورخان را خزانهای بعضی از غارت و بعضی
 از اطلاق جرایات و مواجب همی گشته بود» (ص ۹۲ س ۱۵-۱۶) -
 ۱۱ «و خزانهای ما لامال تا در وجه مواجب و اقطاع ایشان بردارند»

(۱۱) رجوع کنید نیز بمقدمه چهارم مقاله ص ۱، - این الاثیر پس از محرابه سلطان
 سخر (که چون برادرش سلطان محمد در حیات بود خود وی هنوز ملک بود نه
 سلطان) یا برادر بهرامشاه غزنوی و مغلوب ساختن وی و نشاندن بهرامشاه را بخت
 غزوه گوید (ج ۱۰ سنه ۵۰۸): «و کان قد تقرر بین بهرامشاه و بین سخر ان مجلس
 بهرام علی سر بر جده محمود بن سبکتگین وحده و ان یكون الخطبة بغزوه الخليفة
 و للسلطان محمد و للملك سخر و بعدم لبهرامشاه فلما دخلوا غزوه کان سخر راكبا و
 بهرامشاه بین یدیه و ارجلا حتى جاء السمرقند قصد بهرامشاه و جلس علیه و رجوع سخر
 و کان یخطب له بالملك و لبهرامشاه بالسلطان علی عادة آياته فكان هذا من اعجب
 ما یسمع، و از سیره جلال الدین منکبری لسنوی بر میآید که ملک در دولت
 نواززشاهیه درجه بوده است بالاتر از «امیر» و پاتین تر از خان: «و کان اذا اخی
 بعضهم فی السؤال و الخ فی الطلب یرضیه بزیاده فی لقبه فان کان امرا یلقبه ملکا و
 ان کان ملکا یلقبه خانا» (طبع هوداس ص ۱۰۰)، رجوع کنید نیز بص ۴۲ از سنوی،

(ج ۱ ص ۲۴ س ۲۰-۲۱) - «هر امیر استکنار اطلاق مواجبراً بنام گویند چندین مرد دارم» (ج ۱ ص ۲۴ س ۲)،
 مواضعه، باجی که ملوک زبر دست پادشاهان مستقل دهند: «کور خان نیز بر فرار ملک ماوراء النهر بدو ارزانی داشت .. و باندک مواضعه سوی و شحه که در موافقت او بگذاشت رضا داد» (ص ۱۲۲ س ۱۲-۱۴)، - «اتسر ... زر مواضعه قبول کرد که سال بسال بعد از اجناس و مواشی بدو می‌رساند» (ص ۸۱ س ۱۲-۱۴)، - «و [محمد خوارزمشاه] از قبول مواضعه نیز ننگ و عاری داشت» (ص ۸۹ س ۲۱-۲۲)، - «ترکان خاتون ... مواضعه سوی بدیشان غم تسلیم کرد» (ص ۹۰ س ۲)، - «جماعتی از معارف حضرت خود .. بتزدیک کورخان فرستاد باعتبار ناخبری که در ادای مواضعه سالیانه رفته بود» (ص ۵-۱۰)،

مواقفه، نزدیک بهین معنی: «سلطان از اقلت قبول موافقه با آن سخن موافقت نمود» (ص ۵۱ س ۱۴)، رجوع نیز بقاموس دزی،
 مهالک، بیابانها جمع مهلكة، عربی فصیح است: «و مسالك و مهالك امن گشاده دارم تا تجار فارغ و آسین شد و آمدی می‌نمایند» (ص ۹۹ س ۲۰)،

میلان، یعنی میل و رغبت، بسیار مکرر،
 ناباک، بی باک وی ترس: «ولشکر از انراک ناباک که نه پاک دانند و نه ناباک» (ج ۱ ص ۷۶ س ۸)،

نایوس و نایوسین، ناگهان و فجأة و بغتة (ص ۱۹۹ س ۱۱)، و ج ۱ ص ۶ س ۱۷)، و باین معنی در فرهنگها «نایوسان» مسطور است، ناگرفت، بهین معنی: «تا وقت دخول بهیچ فنه کند و سلطان را ناگرفتی زند» (ص ۱۷۶ س ۱۱-۱۲)، در فرهنگها مسطور است،

نباید، یعنی «مبادا»: «غیبت او خواست بود نباید انتظار فرصتی جویند و تعرضی رسانند» (ص ۸۹ س ۲۰-۲۱)، - «محمود نای ازین ترس که نباید بمال او که مالی بود که قارون را نبوده باشد طمع رود رأی رد که ...» (ص ۹۲ س ۱۶-۱۷)، - «اگر ایشان را راهی دهد نباید ماده زیادت وحشی شود» (ص ۲۱۶ س ۱۲)،

نعل بها، مالی که پادشاه در وقت مرور از موضعی از صاحب آن محل میگیرد بیهای نعل اسب خود که از آنجا عبور کرده است: «مرور او بظاهر مولتان بود ایلی بیجاچه فرستاد و از مرور اعلام داد و نعل بها خواست» (ص ۱۴۷ س ۹-۱۰)،

۱۰ واقعه، یعنی وفات و موت، «بعد از چهار روز واقعه او فاش کردند» یعنی وفات انزرا (ص ۱۴ س ۵)، - «چون خیر واقعه او سلطان غیاث الدین رسید تفکر و تخیل باحوال او نهی کرد» یعنی خبر قتل خرنک، (ص ۵۲ س ۱۵-۱۶)، - «در میانه این حالت خبر واقعه برادرش غیاث الدین در رسید طبل رحلت فرو کوفت» یعنی خبر وفات او («س ۱-۲)، - «کلیلات گذشته شد روی کار و پشت اسنظهار آن جماعت او بود سبب واقعه او دل شکسته شدند» (ص ۲۲۲ س ۱۰-۱۱)، - «ناکور کوز در رفته حیاة باقی بود بر زیادتی اقدام نمی توانست کرد چون خیر واقعه او بشنید آج همت بلید و طوبت بلید او اقتضای آن می نمود ... ابتدا کرد» (ص ۲۷۴ س ۱۵-۱۸)،

۱۰ واهی، منعدباً بمعنی سست کنند بجای موهی: «هر چند استیصال کنی بدست او نبود اما واهی محکمات اساس و مبتدی مکاوحات او بود» (ج ۱ ص ۵۲ س ۱۶-۱۷)، ظاهراً خطاست چه وقتی مجزاً لازم است لاغیر،

بعضی خصایص رسم الخطی

(نسخه آ)

ار جمله اثبات الف «ام» و «ابد» در کتابت در امثال: «من
هان بنه قدم ام» (ص ۲۰۲ س ۶)، «من نیز بنه قدم ام» (۲۲:۲۱۴)،
«چه بنه قدم ام» (۵:۱۵۰)، «بنه مطواع ام» (۱۲:۶۸)، «تبارا
که ارکان اتانک ابد» (۴:۱۵۷)، «من سلطان جلال الدین ام»
(۲:۱۹۲)، و رسم الخطّ حالیّه بر اتصال است یعنی قدیم و مطواع الخ،
- دیگر حذف ها، مخفیّه و الف «است» در امثال: بودست = بوده
است (۵:۲۰۴، ۱۵:۲۱۵، ۱۶:۲۰۵)، افتادست = افتاده است (۸۲:
۱۵)، نماندست = نمانده است (۱۰:۲۲۶) و نظائر ذلك، - دیگر حذف
یاه تنکیر در امثال: قطعانست = قطعوا ایست (۱۹:۲۲)، بیشه است
= بیشه ایست (۹:۶۷)، قصیده است = قصیده ایست (۲:۷۹)، مکاره
است = مکاره ایست (۱۱:۱۱۸)، ولی ما در طبع مظان رسم الخطّ
حالیّه چاپ کرده ایم، - دیگر عدم اظهار کسره اضافه است نه بر یاء نه
بر همزه در امثال: «عروه وثقی توکل» (۱۲:۱۱۹) بجای و تقای توکل
بر رسم حالیّه با و تقای توکل بر رسم قدیم، «حیالی امانی اورا عارضه اسقاط»
(۲:۱۸۴) یعنی حالای امانی، - دیگر اتصال امثال این کلمات:
«پیش کش» (۱۴:۲۴۵)، «نرک نازی» (۱۱:۲۴۷)، «سبک بار»
(ج ۱، ۱۰:۱۹)، و انبیاء ذلك که اکنون پیشکش و ترک نازی و سبکبار
۲۰ با اتصال نویسد، - دیگر احياناً زیر سین چه کشیده چه دندان دار سه
نقطه میگذارد: «غـ پـ ل برآورد» (ج ۱، ۱۹:۸۸)، «پیر حدّ
هندوستان» (۹:۸۶)، و در طبع این نکته رعایت نشده است، - دیگر
این کلمات: سبهار = سه چهار (۵:۲۰۵)، کین = کلین یعنی که این

(۹: ۱۹۰)، ز کسندم = ز که سندم (۷: ۱۱۸)، طلخ (در ب) = تلخ
 (۱۸: ۱۱۱)، نپانجه = طپانجه (۲۰: ۸۰)، خوفت = خنت (ج ۱، ۲۱۵:
 ۱۴)، اوفند = افتد (ج ۱، ۲۴: ۱۴)، اومید = امید (ج ۱، ۸: ۱۷)
 نه بینم = نینم (۱۲: ۲۱۲)، درختی ست = درختی است با درختیست
 (۱۳: ۱۰۲)۔

تحریراً فی پاریس ۱۴ ذی الحجہ ۱۳۲۳ ہجری

مطابق ۲۳ اکتوبر ۱۹۱۵ مسیحی

محمد بن عبد الوہاب قزوینی

جلد دوم از تاریخ جهانگشای جوینی،

ذکر مبدأ دولت سلاطین خوارزم انار الله براهینم،

f. 036

در کتاب مشارب التجارب که تمه (۱) ذیل تجارب الأمم است (۲) از تصنیف ابن فندق (۳) البیهقی مسطورست و در جوامع العلوم (۴) از تصنیف رازی که بنام سلطان نکش است در فصل تاریخ مذکورست که بلکاتکین (۵) یکی بود از ارکان مملکت سلجوقیان، چنانک در مملکت سامانیان آلبنکین (۶) صاحب جیش خراسان، از غرجهستان غلامی ترک

(۱) ج: ونسخه، (۲) از قرار تفرید خود مصنف مشارب التجارب در کتاب

دیگر خود موسوم به «تاریخ بیہقی» که یک نسخه از آن در موزه بریتانیہ موجود است (Or. 3587, f. 12a etc.) مشارب التجارب ظاهراً ذیل تاریخ بیہقی است و ذیل تجارب الأمم، باقوت در معجم الأدباء (طبع مرگیوٹ ج ۲ ص ۲۱۴-۲۱۵) مصلی راجع بترجمه صاحب ابن عباد و ابن الأثیر در حوادث سنہ ۵۶۸ فصلی راجع بتاریخ خوارزمشاهیہ از این کتاب نقل کرده اند و حمد الله مستوفی در دیباچہ تاریخ گریہ آرا از ماخذ خود می‌شمرد، (۳) کذا فی «و هو الصواب، آ: فندق، ب

در متن: صلوق، در حاشیہ: فندق، ج: فندق، د: فندق، - و هو ابو الحسن علی بن زید بن امیرک محمد بن الحسین بن فندق البیهقی، نسب او بدین طریق در دیباچہ تاریخ بیہقی مذکور مسطور است، (۴) آنچه در جوامع العلوم در این خصوص دارد فقط اینست: «و در آن واقعه که برادر محمد [بن ملکشاہ] مخالفت کرده بود امیر داد حشی بخوارزم آمد و مستوفی شد پس مالک خوارزم بخوارزمشاہ کبیر قطب الدین نور الله قهره تسلیم کرد و بعاقبت او را بگرفتند و بکشند» (جوامع العلوم نسخه پاریس Suppl. pers. 1895 ورق ۶۷) (۵) کذا فی ج ۵، «: بلکاتکین،

آب: بلکاتکین، ابن الأثیر (طبع نور تبرک) در حوادث سنہ ۴۹۰: بلکاک، یا نسخه بدل: بلکاک، (۶) آ: السکین، «: الب تکین،

خریك است^(۱) نام او نوشتگین غرجه^(۲) بود بتدریج سبب عقل و کیاست
 مرتبت مرتبت می یافت تا بحدی که رکبی بزرگ گشت در دولت سلجوقیان
 منابت سبکتگین در آخر عهد ملوک سامان و اسم طشت داری داشت
 و خوارزم در آن روزگار در عناد وظیفه طشت خانه بود چنانکه
 خورستان^(۳) در وظیفه جامه خانه او را باسم شنگی خوارزم موسوم کردند
 و ازو پسران بودند پسر بزرگتر قطب الدین محمد را در مرو بمکتب داد
 تا آداب و رسوم ریاست و امارت تعلیم کند^(۴) و در آن وقت سلطان
 برکیارق بن ملکشاه امیر خراسان داد بك حبشی بن التوتاق^(۵) را در
 مالک خویش نیابت مطلق فرموده بود و در مدح او اشعار شعرای آن
 عصر بسیارست و ابو المعانی نحاس^(۶) رازی مادیح خاص اوست و درین

(۱) ماعلی خریك است سبکتگین است، (کذا فی ذه) = نوش تگین غرجه،

ح: نوشگین غرجه، آ: نوشتگین غرجه، ب: نوشگین غرجه، (۱۷) آ:

خورستان، ح: خورستان، (۱۸) ح: تعلیم گرفت، گاه تعلیم گیرد، ب: او را

تعلیم کند، (۱۹) آ: داد بك بن التوتاق، ب: داد بك بن حبشی التوتاق،

ح: داد بك بن حبش التوتاق، د: داد بك بن حبش التوتاق، ه: داد بك بن

حبشی التوتاق) - در کتب تواریخ معتبره نام امیر خراسان در آن عهد داد بك (امیرداد)

حبشی بن التوتاق مسطور است نه داد بك بن حبشی التوتاق چنانکه در چهار نسخه

جهانگشای دارد، رجوع کنید بمجموع العلوم غیر رازی نسخه پاریس (Suppl. persan 136)

ورق (۶۷۷)، و تاریخ السلجوقیه طبع هونیا ص ۲۵۹، و این الاثر در حوادث سنه ۴۹۰

و ۴۹۲، طبع توربرگ Tornberg ج ۱ ص ۱۸۱-۱۸۲، ۲۰۱-۲۰۲

(۲) کذا فی ذه، آ: اب: نحاس، ح: نحاس، - معروف در تخلص این شاعر

نحاس با جا مهمله است و در غالب کتب تاریخ و ادب نیز همین طریقه مسطور است

ارجله در انحصار تاریخ السلجوقیه للتبذاری طبع هونیا ص ۶۲، و اصل این تاریخ

لعاد الدین الکنان نسخه پاریس (Arabe 2145) f. 1354، و تاریخ سلجوقیه موسوم براحه

الشمور للراوندی نسخه وحید پاریس (Suppl. pers. 1314, f. 584)، و تذکره همت

اقلم دو نسخه پاریس (Suppl. pers. 356, f. 3216. Suppl. pers. 357, f. 3536) و نسخه

دیوان همت در لندن (نهرست ایچ سنون ۱۲۴۱)، و تذکره الشعراء دولشاه طبع ادوارد

برون ص ۷۸، و مجمع انصعا ج ۲ ص ۷۸-۷۹، ولی نادرا با خاه معجمه بطبق نسخه

وقت خوارزمشاهی از غلام^(۱) سلطان سخر العلی^(۲) بن قجقار^(۳) خوارزمشاه بقطب الدین محمد تحویل کرد^(۴) و او را بخوارزمشاه موسوم کرد در^(۵) شهر سنه احدی و تسعین و اربعمائه، و او را در موافقت سلاطین سلجوق مقامات محموده بسیارست و در تواریخ ذکر آن مثبت، مدت سی سال در رفاع^(۶) حال و فراغ یال خوارزمشاهی کرد يك سال بخود بخدمت درگاه سغری آمدی و يك سال پسر خود اتسزرا^(۷) بفرستادی تا بوقتی که وفات یافت، پسر او اتسز در شهر سنه اثنین و عشرين و خمسایه فایم مقام او شد و اتسز بفضل و دانش معروف و مشهور شد و او را اشعار و رباعیات پارسی^(۸) بسیارست و بشهامت و صرامت از

ح نیز دیده است از جمله اصل تاریخ سلجوقیه عماد کاتب نسخه مذکوره پارس ورق ۵۷۵، و جامع التواریخ نسخه موزه بریتانیه در لندن (Add. 7028, f. 244a) که «غمامی» یا «خام» معجمه و یا نسبت دارد، (۱) کذا فی ب مصححاً بخط جدید، آج ده: ازبهر، (۲) کذا فی مروج، آ: العلی، =: العلی، ابن الأثیر در حوادث سنه ۴۹۰ هـ مرتبه: اکجی، (۳) قجقار، ب: قجقار، ب: معمار، ج: قجقار، د: قجقار، =: قجقار، - قجقار یعنی قوج است کوهی یا غیر آن (فاموس باوه دو کورق)، (۴) یعنی داد يك حشی خوارزمشاهی را از العلی بن قجقار بقطب الدین محمد تحویل کرد، و عن عبارت ابن الأثیر در این موضع که واضح تر و واقعی تر برآمد است ایست: - دو کان من حله امراء السطان [برکیارق] امیر اسمه اکجی و قد ولّاه السلطان خوارزم و لقبه خوارزمشاه فجمع عساکره و سار فی عشرة آلاف لیلحق السطائر فسبق العسکر الی مرو فی ثلثایه فارس و نشاط بالشرب فانتقم فودن و امیر آخر اسمه بارقطان علی قتله فجمعا خمیسایه فارس و کسوه و قتلوه ... و فی هذه السنه [۴۹۰] امیر برکیارق الأمیر حبشی بن التوتاق علی خراسان ... فلما ولی امیر داد حبشی خراسان کان خوارزمشاه اکجی قد قبیل و قد قدم ذکره و نظر الأمیر حبشی فبین بولیه خوارزم فوقع اختیاره علی محمد بن ابوشنکین فولّاه خوارزم و لقبه خوارزمشاه، (ابن الأثیر در حوادث سنه ۴۹۰)، (۵) آج ده: و در، (۶) کذا فی ج، آمد ده: رفاع، - الرّفع و الرّقاغه و الرّفاغیه سعه العیش و الرّفض و النعه و رّفع عیشه بالقسم رّفاغه اتسح و انه لای رّفاغه و رّفاغیه من العیش (لسان العرب)، و رفاع بدون تا، در لغت نیامده است، (۷) د افزوده: و تازی، (۸) همه جا «اتسز» بامده دارد،

آنها و افران مستثنی و ممتاز و اورا^(۱) در خدمت سلطان خجیر فتوح بسیار بود^(۲) و حقوق خدمت ثابت داشت^(۳) و از آن جمله پتی آن بود که در شهر سنه اربع و عشرين^(۴) که سلطان خجیر سبب عصیان طلمناج^(۵) خان عزیمت^(۶) ما و راه النهر کرد چون بیخارا رسید روزی سلطان در شکارگاه بود و جماعت غلامان و حشم که بتازگی بخدمت پیوسته بودند بر اهلاک سلطان مفاصمة يك کله گشته بودند آنسر خوارزمشاه در آن روز بشکار نرفته بود میان روز از خواب بیدار شد و اسب بخواست و روی بتعجیل تمام بسطان نهاد و کار سلطان در میان آن قوم در حالت وصول او نيك تنگ در آمده بود و در مضیق عظیم افتاده آنسر بر آن مخاذیل حمله کرد و سلطان را خلاص داد سلطان از آنسر پرسید که بر حالت ما چگونه وقوف یافتی گفت در خواب دیدم که سلطان در شکارگاه در واقعة افتاده است در حال پیامدم بوسیلت آن حق^(۷) کار او بالا گرفت و روز بروز قوت و شوکت او زیادت بود و نظر عنایت و تربیت سلطان در حق او بیشتر چنانک محمود ارکان ملوک و امرای دیگر شد و از غیرت آن ارکان و مقربان مکرها و قصدها پیوستند تا چون سلطان در ذوالقعدة سنه نبع و عشرين^(۸) سبب عصیان بهرامشاه قصد غزنین کرد تا شوال سال دیگر که با بلخ رسید ملازم بود و درین سفر آنسر بر مکاید و احقاد امرا و حساد واقف شد بود و از سلطان خائف چون اجازت مراجعت یافت و روان شد سلطان با خواص گفت که پستی است که باز روی آن نتوان دید آن جماعت گفتند چون این معنی رای عالی را مقررست بچه سبب اجازت مراجعت و نواخت

(۱) ب ج د ه افزوده: نیز، (۲) کلمه «بود» فقط در ج،

(۳) د کلمه «داشت» را ندارد، (۴) ج افزوده: و خمساته،

(۵) کذا فی ج ه، ب: طلمناج، آ: طلمناج، د: طلمناج، (۶) آ ج افزوده: قصد،

(۷) ج: حق گزاری، (۸) ج افزوده: و خمساته،

یافت سلطان گفت حقوق خدمت او بر دنت ما بسیارست ایذای او در مذهب کرم و مرحمت ما ممنوع و محظور است، و چون انسز بخوارزم رسید شیوه نژد و عصیان پیش گرفت و روز بروز آن وحشت از جانبین زیادت می‌گشت و بجائی رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ثلاث و ثلثین و خماسیه بر قصد او بخوارزم رفت خوارزمشاه در مقابل لشکر او لشکر بداشت و صف کشید و بی ابتدای محاربتی سبب آنک دانست که پای لشکر بسیار ندارد روی بهزیمت نهاد پسر انسز آبلغ^(۱) را بگرفتند و بخدمت سلطان آوردند بنمود تا هم در حال او را بدو نیم زدند و خوارزم برادر زاده خود سلطان سلیمان بن^(۲) محمد داد و با خراسان مراجعت کرد خوارزمشاه انسز با خوارزم آمد سلطان سلیمان از او منہزم شد و با نزدیک سلطان سنجر آمد و انسز بر شیوه نژد و عصیان بود تا چون سلطان سنجر در سنه ست و ثلثین و خماسیه در مصاف خنای بر در سمرقند شکسته شد و منہزم ببلخ آمد و آن حکایت مشهورست انسز در اثنای این حالات انتهاز فرصت جست و بپرو آمد و قتل و غارت بسیار کرد و بخوارزم بازگشت و از مکانباتی که^(۳) میان حکیم حسن قطن^(۴)

(۱) کذا فی حاشیة ب، منی ب: الملع، آج: ابلغ، د: ابلغ، - ابلغ بترکی یعنی سوار و بمعنی شخص معروف و مشهور است، (قاموس پاوه دو کورتی)،
(۲) آ کلمة «بن» را ندارد،

(۳) کذا فی جمیع النسخ الی «ثبت افتاد» بدون ذکر صله برای «که» موصوله،
(۴) عین الزمان حسن قطن مروزی از مشاهیر علما و حکمای قرن ششم بوده ترجمه حالی از او در اواخر کتاب نتمه صوان الحکمة للیهقی مسطور است (فهرست کتابخانه لیدن) تألیف دزی ج ۲ ص ۲۶۴، و اوست واضع دو شجره اعراب و اعرام برای تسهیل استخراج اوزان بیست و چهارگانه رباعی (المعجم فی معایر اشعار المعجم محمد بن فیس الرازی طبع ادوارد برون و رانم سطور ص ۱۱)، در سنه ۵۲۶ که انسز خوارزمشاه مرو را قتل و غارت نمود کتابخانه حسن قطن که مشتمل بر عدّه کتبی از کتب نفیسه بوده در آن ضمن تلف گردید حسن قطن گمان میکرد که غارت کتابخانه او باشاره رشد و طواط بوده و وی آن کسرا تصرف کرده است

و رشید الدین وطواط سبب گشتی که از آن حسن فطآن در مرو ضایع شده بود و تصور آن داشت که وطواط نصراف کرده است این مکتوب بهت افتاد،

و الرسالة هـ

فَرَعَ سَعِي مِنْ أَقْوَامِ الْوَارِدِينَ وَ أَسِنَّةَ الطَّارِقِينَ عَلَى خَوَارِزْمِ أَنْ سَيَدَنَا آدَامَ اللَّهُ فَضَلَهُ كُلَّمَا بَرَّخُ مِنْ مِهْمَاتِ نَفْسِهِ وَ وَظَانِبِ دَرَسِهِ، يُقِيلُ بِبَجَائِهِ عَلَى أَكْلِ تَحْمِي وَ الْأَطْنَابِ فِي سَبِي وَ شَتْمِي، وَ يَسْبِي إِلَى الْأَغَارِ عَلَى كَتْبِهِ وَ بَالِغِ فِي هَنْكِ أَسْنَارِ الْكُرْمِ وَ حُجْبِهِ، أَهَذَا يَلِينُ بِالْفَضْلِ وَ الْمَرْوَةِ أَوْ مُحَمَّدٍ^(١) بِالْكَرْمِ وَ الْفَتْوَى، تَنْدِرِي^(٢) عَلَى أَخِيكَ^(٣) الْمُسْلِمِ بِمِثْلِ هَذَا الْكَلْبِ الْمَغْلِقِ^(٤) وَ الْبُهْتَانِ الْمَوْلِمِ، وَ اللَّهُ إِذَا فَخَّ فِي الصُّورِ يَوْمَ النُّشُورِ، وَ بُعِثَتْ هَذِهِ الرِّمَّةُ النَّبَالِيَّةُ مِنَ الْأَجْدَاثِ مُنْدَرِعَةً مِلَّائِسِ الْحَيَوَةِ الْفَانِيَّةِ، وَ جُعِيعَتْ عِبَادُ اللَّهِ فِي مَوْقِفِ^(٥) الْعَرَصَاتِ وَ نَظَّابَرَتْ صَحَائِفُ الْأَعْمَالِ إِلَى أَرْبَابِهَا وَ عَمِلَتْ كُلُّ نَفْسٍ عَمَّا كَسَبَتْ فَمِنْ مَسِيءٍ يُسْحَبُ عَلَى وَجْهِهِ فِي النَّارِ وَ مِنْ مُجْسِمٍ يُحْمَلُ عَلَى أَعْطَافِ الْمَلَائِكَةِ إِلَى الْجَنَّةِ لَمْ^(٦) يَتَعَلَّقْ فِي ذَلِكَ الْمَقَامِ الْهَائِلِ أَحَدٌ بِذَلِيلِي طَالِبًا مِنِّي مُلْكًا غَضَبَتُهُ، أَوْ مَلَأَ نَهْبَتَهُ، أَوْ دَمَأَ سَفْكَتَهُ، أَوْ سَتَرَ فَتَكَنَّهُ، أَوْ تَخَصَّصَ فَنَلَنَّهُ، أَوْ حَقًّا أَبْطَلَنَّهُ، وَ مَا أَنَا أَنَا فِي اللَّهِ مِنْ أَلْوَجْهِ الْحَلَالِ قَرِيبًا مِنْ

و در این خصوص ما بین وی و وطواط مکاتبات کثیره مبادله شده است و اغلب آنها در مجموعه از رسائل و طواط محفوظ در کتابخانه ملی پاریس مسطور است (Arabes 100-336, B. 1434) و رساله من در ورق ۲۶۸-۳۴۸ از آن مجموعه است.

- (۱) کذا فی ج ۵، آ: محمد، د: الحمد، ب: حرماً اکدا، و رسائل رشید و طواط نسخه پاریس مجمل، - و مجمل است صواب «بجمل» باشد،
- (۲) رسائل رشید: یقمری، (۳) ایضاً: اخیه،
- (۴) کذا فی ج ۵، ه: المغلق، آ ب د و رسائل رشید: المغلق،
- (۵) رسائل رشید: مواقف، (۶) ج: لا،

أَلْفٍ مَّجَلَّدَةٍ مِنَ الْكُتُبِ النَّبِيَّةِ وَالدَّفَائِرِ الشَّرِيفَةِ وَ أَنَا وَقَفْتُ الْكُلَّ عَلَى خَزَائِنِ الْكُتُبِ الْمَسْبُوبَةِ (۱) فِي بِلَادِ الْأَسْلَامِ عَمَرَهَا اللَّهُ تَعَالَى لِيَنْفَعِ الْمُسْلِمُونَ بِهَا وَ مَنْ كَانَتْ عَقِيدَتُهُ هَذَا كَيْفَ يَسْتَجِيرُ مِنْ نَفْسِهِ أَنْ يُعِيرَ عَلَى كُتُبِ إِمَامٍ مِنْ شُبُوخِ الْعِلْمِ أَنْفَقَ جَمِيعَ عُمُرِهِ حَتَّى حَصَلَ أَوْرَاقًا (۲) بِسَبْرَةٍ لَوْ بَعِثَ فِي الْأَسْوَاقِ (۳) مَعَ أَجْلَادِ أَدِيمٍ (۴) مَا (۵) أَحْضَرَتْ شَيْئًا مَائِدَةً لِيَم (۶) اللَّهُ اللَّهُ فَلْيَتَّقِ اللَّهَ (۷) وَ لَا يَتَّبِعْ (۸) سَيِّئًا آدَامَ اللَّهُ فَضَّلَهُ بِإِقْتِرَاءِ الْكُتُبِ عَلَى مِثْلِي (۹) وَ لَا يَخْتَرِحَنَّ بِي (۱۰) ذَنْبًا يَفْعَلُنِي (۱۱) فِي آذْبَالِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَلْيَحَافَنَّ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ لِيَتَذَكَّرَنَّ يَوْمًا يَمُتُّ فِيهِ الْأَصَادِقُ عَلَى صِدْقِهِ وَ يُعَاقَبُ الْكَاذِبُ عَلَى كَذِبِهِ وَ السَّلَامُ

۱. و بدین وهن که بجالی سلطان راه یافت نخوت در دماغ اتسز (۱) زیادت گشت و درین حالت رشید و طوطا طرا فصیح است که مطلقش این است

ملك (۱) انسز بخت ملك برآمد . قولت سلجوق و آل او بسر آمد

و امثال این اورا فصیح هاست ، سلطان سخر بانتمام این حرکت شنیع در شهر سه غان و ثلثین و خمسیه بر قصد او عازم رزم خوارزم گشت و بر در شهر نزول کرد و بجانبی نصب فرمود و لوای محاربت رفع چون نزدیک رسید که خوارزم مستخلص شود و عیش بر انسز منقص گردد هدایا و تحف نزدیک امرای حضرت روان کرد و از سلطان عذرها

(۱) کذا فی رسائل الرشید ، آ : المبتدأ ، ج : المبتدأ ، = : المبتدأ ، ب : د این کلمه را

ندارد ، (۲) کذا فی ب و رسائل الرشید ، آ : اوراقا ، ج : د : اوراقا ،

(۳-۴) در رسائل رشید ندارد ، (۵) رسائل : لما (۵-۶) رسائل رشید :

الله لا اله الا الله (۶) کذا فی د ، ا : ولا يعترفن ، ب : ولا يعترفن ، ج : ولا

يعترفن ، د : ولا يعترفن ، رسائل رشید : ولا يعترفن ، (۷-۸) در رسائل رشید

ندارد ، (۹) رسائل رشید : يعترفن ، (۱۰) آ : انسز (فی جميع المواضع) ،

ع : انسز (فی جميع المواضع) ، (۱۱) ج : چون ملك ،

خواست و استعطاف جانب او کرد سلطان نرم شد و بر سیل هدنه و مصالحت^(۱) باز گشت و انسر بر عادت مستمر سرخلاف می داشت سلطان ادیب صابرا برسالت نزدیک او فرستاد و او بکچندی در خوارزم بماند و انسر از رنود خوارزم بر منوال طریقه ملاحظه دو شخص را فریفته بود و روح ایشان خریک و بیها داده و ایشان را فرستاده تا سلطان را مغایصه هلاک کنند و جیب حیاه او چاک ادیب صابرا ازین^(۲) حالت معلوم شد نشان آن دو شخص بنوشت و در ساق موزه پیر زنی بمر و روان کرد چون مکتوب بسطان رسید فرمود تا بخت آن کسان کردند و ایشان را در خرابات باز یافتند و بدوزخ فرستاد انسر چون واقف شد ادیب صابرا بپیچون انداخته سلطان در سه اثنین و اربعین و خمسه^(۳) در ماه جمادی الآخرة بار قصد خوارزم کرد و اول قصه هزارسرف^(۴) را که اکنون درین عهد بعد از لشکر مغول در آب غرق شدست دو ماه محاصره داد و درین سفر انوری در خدمت حضرت سجری بود این دو بیخی بر تیری نوشت و در هزارسرف انداخت

ای شاه همه ملک زمین حسب تراست

۱۰

وز دولت و اقبال جهان کسب تراست

امروزه یک حمله هزارسرف بگیر

فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

وطواط در هزارسرف بود در جواب این رباعی^(۵) بر تیر نوشت و بینداخت

گر خصم تو اے شاه شود رستم گرد

۲۰

یک خر ز هزارسب^(۶) تو نتواند برد^(۷)

(۱) آ ب د : مصالحت ، (۲) ب د د : این ، (۳) آ : ستمابه ، و آن غلط

واضح است ، (۴) ب د د : هزارسرف ، ج : هزار اسب (در مواضع) ،

(۵) کذا فی آ ب ، ج د د : بیت ، (۶) ب ج د د : هزار اسب ، (۷) در

جميع نسخ همین يك بيت را دارد و حال آنکه از سابق و لاحق عبارت صریحا معلوم

چون سلطان بعد از مشقت بسیار و رنج بی شمار هزار سف بگرفت و سلطان سبب آن بیت که پیشتر ثبت افتاد و این رباعی^(۱) و امثال آن از وطواط عظیم در خشم بود و سوگند خورده که چون او را باز یابد هفت عضو او را از یکدیگر جدا کند در طلب و جستن او میالفت کرد و منادی بر منادی فرمود و طواط عرش باشیانه و هر روز بوادی^(۲) چون دانست که از فرار قرار نخواهد یافت بارکان ملک در خنجره توسل می جست هیچ کدام از ایشان سبب مشاهده غضب سلطان بتکمل مصلحت او زبان نمی دادند بحکم جنسیت پناه بحال جد^(۳) پدر مقرر این کلمات متعجب^(۴) الدین بدیع الکتاب^(۵) سعی الله عراض رسه بحائب قدسه داد و متعجب الدین باز آنک^(۶) منصب دیوان انشا با منادمت جمع داشت وقت ادای نماز باسداد پیشتر از ارکان دیوان^(۷) و داد^(۸) در رفتی و بعد از فراغ از نماز ابتدا بنصیحتی کردی و موافق ملامت حال حکایتی مضحک در عقب جد یگتی و سلطان در اصرار ملک برای او مشورت کرده فی الجملة بندرج سخن بذکر رشید و طواط رسید متعجب الدین برخاست و سلطان را گفت که بندرا يك التماس است اگر مبدول افتد سلطان باسعاف آن وعده فرمود متعجب الدین گفت و طواط مرغکی ضعیف باشد

میشود که رباعی بوده است، در تاریخ گریه بیت اول رباعی را اینطور دارد:

ای نه که بیامت می صافست نه درد • اعدای ترا ز غصه خون یابد خورد

ولی ظاهراً این بیت مصنوعی است چه قافیه آن نامست است، (۱) ب باصلاح

جدید: و این بیت، (۲) کذا فی آج، د: برودی (کذا)، ب: بخط جدید

افزوده: می بود، (۳) ج کلمه «جد» را ندارد، د کلمه «بخال» را ندارد

و يك «پدر» دیگر افزوده یعنی اینطور دارد: پناه جد پدر پدر مقرر آج،

(۴) ه: منصب، (۵) ترجمه حال وی در لیاب الالباب عوفی (طبع ادوارد

برون ج ۱ ص ۷۸-۸۰) مسطور است و در آنجا در نسبت بلد وی بجای الجویبی

سهرآ «الجویبی» بطبع رسیده است، رجوع کنید نیز بندهمه مصحح جهانگدای جلد اول

ص یو-بز، (۶) ب ج: با آنک، (۷) ج ندارد،



طاقت آن نداشته^(۱) که او را بهت پاره کند اگر فرمان شود او را بدو پاره کند سلطان بخندید و جان وطواط بختید، و چون سلطان بدر خوارزم رسید زاهدی بود که او را زاهد آهو بوش^(۲) گفتند که طعام و لباس او از گوشت و پوست آهو بود بخدمت سلطان آمد و بعد از موعظه حسنه اهل شهر را شفاعت کرد و آنرا نیز رسل فرستاد و تحف و هدایا و تنف^(۳) معاذیر سلطان نیز از آنجا که قبول عنو و اغضاء او بود از زلات او بار سوم عنو کرد و قرار دادند که آنرا بکار جیجیون آید و سلطان را خدمت کند در روز دوشنبه دوازدهم محرم سنه ثلاث و اربعین و خمسیه^(۴) آنرا بیامد و هم از پشت اسب سلطان را خدمت کرد و پیش از آنکه سلطان عنان برآید آنرا بازگشت سلطان هر چند از قلت الثقات در غضب شد اما چون در مقدمه عنو فرموده بود آن خشم نیز از سر قدرت فرو خورد و اظهار نکرد و بفضیلت این آیت که وَالْكَافِرِينَ الْفِطْرَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ دَرِيكَ حَالَت مخصوص گشت و اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ، و چون سلطان بخراسان رسید رسل فرستاد و آنرا با بشرفیات و انعامات مشرف گردانید و آنرا نیز رسل را بعد از تقدیم تعظیم مورد^(۵) با تحف و هدایای بسیار باز گردانید و بعد ازین آنرا بجایب کنار بچند نوبت بغزا رفت و ظفر یافت و در آن وقت^(۶) والی جند کمال الدین پسر ارسلان خان محمود بود و میان ایشان موافقتی تمام، چون آن حدود را بیشتر مستخاص گردانید در محرم سنه سبع و اربعین و خمسیه عزیمت سفاق^(۷) و بلاد دیگر کرد تا موافقت کمال الدین آنجا رود چون بحد جند رسید کمال الدین مستعشر شد و با لشکر خویش بگریخت و بجایب

(۱) ج: ندارد، د: ب: نداشته باشد، (۲) د: بوش، (۳) آ: ب: د:

سف، ه: تمهید، (۴) آ: افزوده اند: چون، (۵) ب: ندارد،

(۶) آ: سفاق، ج: تعاب، د: این

جله را ندارد،

و چون جند از غاصبان پاك شد ابو الفتح ایل ارسلان را آنجا فرستاد و آن سواحی برو مقرر فرمود، و درین سال بود که حشم غز استیلا یافتند و سلطان سخر را بگرفتند و او را بروز بر تخت پادشاهی می‌نشاندهندی و شب در قفس آهن می‌داشت آنسر بطمع ملك بیهانه آنك درین حالت فضای حق ولی نعمت خویش می‌گزارم با تمام حشم و لشکر بر راه آمویه روان شد و آهسته آهسته می‌رفت چون بآمویه رسید خواست که قلعه آنرا بطوائف الحیل با دست گیرد کونوال آن ابا نمود رسولی بسطان سخر فرستاد و اظهار مطاوعت و اخلاص نمود و الناس قلعه آمویه کرد سلطان جواب فرستاد که مضایقه نیست اما ابتدا ایل ارسلان را با لشکری هدد حضرت ما فرستد بعد از آن قلعه آمویه و اضعاف آن ارزانی داریم چون^(۱) دو سه نوبت درین سؤال و جواب رسولان از جانبین تردد کردند تا عاقبت آنسر بدین ابا باز گشت و بخوارزم رفت و باز قصد غزوی کرد^(۲)، و درین حالک رکن الدین محمود بن محمد بغرا^(۳) خان خواهر زاده سلطان سخر که لشکر با او بیعت کردند و او را فایم مقام سخر بر تخت سلطنت نشاندهند از راه سابقه و مصافاتی که با خوارزمشاه آنسر داشته است از خراسان رسولی بفرستاد و در تسکین نایره غز^(۴) ازو استعانت خواست خوارزمشاه بر راه شهرستانه حرکت کرد و ایل ارسلان را در صحبت خویش بیاورد و پسر دیگر خنای^(۵) خان را در خوارزم بنیابت بگذاشت چون آنسر بشهرستانه رسید امرای اطراف را از جهت ضبط ملك از دست شک و کار بهم بر آمد طلب کرد و در انشای این خبر

(۱) کذا فی جمیع النسخ، و ظاهراً یا کلمه «چون» زائد است یا کلمه «تا» در

«تا عاقبت» در يك مطر بعد، (۲) کذا فی ب ح، آ: غزوی کرد،

د: غزوی کرد، ه: غزوی کرد، (۳) ب: بغرا، ه: کلمه «محمد» را ندارد،

(۴) کذا فی د، ه: غزان، ب: غز، ح: غز، آ: غز،

(۵) کذا فی ج، د: خطا، آ: حنای،

رسید که امیر عماد الدین^(۱) احمد بن ابی بکر^(۲) قاج^(۳) سوار سه هزار
بفرستادست و سلطان سخجرا در شکارگاه بسروده و با ترمذ^(۴) آورده
خاص و عام تبیح و استبشار نمودند و شادبها کردند و خوارزمشاه در
نسا در انتظار محمود خان و امراء دیگر توقف نموده بود و ایشان خود
از آمدن و التماس او ندامت داشتند عزیز^(۵) الدین طغرانی را نزدیک او
فرستادند و با او میثاقی و عهدی بستند از آنجا روان شد و بخوشان
استوا^(۶) آمد و خاقان رکن الدین هم از نیشابور بدانجا آمد و ملاقات
کردند و طریق موالات سپردند و مدت سه ماه مصاحب یکدیگر بودند
و در اصلاح فساد ملک کوشیدند روزی خوارزمشاه جشنی ساخت و
۱۰ خاقان رکن الدین را حاضر کرد و در مدح ایشان از قصیده و طواط این
بیت ایراد یافتند

جمعند همچنانک یک هیچ در دو سعد

در بک سرای پرده میمون دو شهریار

بعد از آن خوارزمشاه رنجور شد روزی در میان رنجورگی آواز قرا^(۷)
۱۰ بگوش او رسید بر سبیل نفاؤل^(۸) اصغانی کرد و ندما را خاموش گردانید^(۹)
بدین آیت رسیده بود که **وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَهْتَبُ أَنرَا فَال** بد
گرفت آن رنجوری صعب تر شد تا شب نهم جمادی الآخرة سنه احدی و
نخمین و خممایه گذشته شد و نخوت تجبر و تکبر از سر او بیرون رفت

(۱-۱) د: ای بکر احمد بن، (۲) کذا فی ب ج، آ: صباح، د: قباح

ه: حاج، (۳) کذا فی جمیع النسخ بالدال المهملة،

(۴) کذا فی ه، آ: عزیز، ب: عمرو، ج: د: عز، (۵) کذا فی د ه، آ: ب:

اشو، ج: آسو، (۶) کذا فی د، و اصل ب، آ: امراء، ب: باصلاح جدید:

قرآن، ج: آواری فراگوش (بجای آواز قرا بگوش)، - گویا صواب قرا بفتح فاف

باشد یعنی فاری خوش آواز (رجل قرا حسن الفیارة من نیرم قرآین ولا یبکر،

لسان العرب) ه قرا بضم فاف جمع فاری بقرینه انفراد فعل «رسید» در سطر بعد،

(۸) ه: ازوده: فاری،

(۹) ب ج ه: نفاؤل،

و رشید الدین وطواط بر سر جنازه او می‌گریست و بدست اشارت بدو می‌کرد و می‌گفت

شاهها فلک از سیاست می‌لرزند . پیش تو بطبع بندگی می‌بریزد^(۱)
صاحب نظری کجاست تا در آنگرد . تا آن همه مملکت بدین می‌ارزید
بعد از چهار روز واقعه او فاش کردند و ایل ارسلان با لشکر بجناب
خوارزم حرکت کرد و در راه نامت امرا و لشکر با او بیعت کردند و
برادر خردنر سلیمانشادرا که در ناصبه او اثر عصیان مشاهده می‌نمود مقبذ
گردانید و اتانک او^(۲) اغلیک^(۳) را سیاست کرد و سیم رجب این سال
بر تخت خوارزمشاهی نشست و جماعتی که سر راستی نداشتند بگرفت و
امرا و دیگر لشکرهارا مواجب و انطاعات زیادت از آنچه در عهد پدرش
داشتند اطلاق کرد^(۴) و خیزات بسیار فرمود و رکن الدین محمود خان
بنهیت جلوس او و تعزیت پدرش رسول فرستاد، و چون خبر سلطان
سجگر که در بیست و ششم ربیع الاول سنه اثنین و خمسین و خمسایه بجناب
حق انتقال کرده بود برسد سه روز اهل خوارزم در تعزیت بنشستند،
و در سنه ثلاث و خمسین و خمسایه جماعتی از سروران فرغان^(۵) که
بنام ماوراء النهر بودند مقدم ایشان لاجین بک و پسران بیغو^(۶) خار و
امثال ایشان از خان سمرقند جلال الدین علی بن الحسین که معروف بود
بکوک شاعر^(۷) بگریختند و^(۸) بخوارزم آمدند که بیغو^(۹) خان را که سرور
فرغان^(۱۰) بود بگشت و در قصد سروران دیگرست خوارزم شاه ایل

(۱) کذا فی آ، ب ج د ه می‌ورزید، (۲) آ ج کلمه داورا ندارد،

(۳) د: اغلیک، (۴) آ ه: کردند،

(۵) کذا فی ه، ب: فرغان، آ: قراغان، د: قراخان، ج: قراخوان،

(۶) کذا فی ب ج ه، آ: بیغو، د: بیغو، (۷) کذا فی ه (۸) آ ب: بکوک

شاعر (۹) د: بکوک شاعر، ج این دو کلمه را ندارد، (۱۰) کذا فی ج آ

ب بجهت الحاقی: ریخته، آ د ه ندارد، (۱۱) کذا فی ه، ب ج: بیغو، د بیغو،

آ: بیغو، (۱۲) کذا فی ه، آ: فرغان، ب: فرغان، د ج: قراخان،

ارسلان ایشان را استالت داد و در جمادی الآخره این سال متوجه ما
 وراء النهر شد خان سمرقند آوازه حرکت او بشنید بمحاصر نمخصن جست
 و تمامت صحرا نتهیاں تراکه که از فرا کول^(۱) تا بچنبد بود با خود در
 ۲۰۰ سمرقند برد و از فراخنای^(۲) استمداد کرد ایلک ترکان را باده هزار سوار
 ۳۰۰۰ بدد او فرستادند^(۳) خوارزمشاه از بخارا بعدما که اهالی آنرا بمواعبد
 مستظهر کرده بود تازم سمرقند شد و خان سمرقند نیز لشکرها عرض داد
 و لشکر بر دو جانب آب سفد نزول کردند و جوانان لشکر بر سیل
 مطارده کز و قزی می نمودند ایلک ترکان چون خوارزمشاه و لشکر او را
 بلید در^(۴) ندال و نواضع گرفت و ائمه و علمای سمرقند بشنوع و تضرع
 ۱۰ در آمدند و صلح جستند خوارزمشاه بیز سخن ایشان قبول کرد و امرای
 قرلغ^(۵) را با احترام و اکرام تمام با مقام خویش رسانید و خوارزمشاه با
 خوارزم مراجعت کرد، و بعد از وفات^(۶) سلطان^(۷) محمود خان بر تخت
 نشسته بود و از سبب غز^(۸) و استیلاء^(۹) سوید^(۱۰) آیه^(۱۱) که از غلمان دار سجری

(۱) د: فراكوك، (۲) ج: فراخان، (۳) کما فی ب: باصلاح جدید
 آج د: فرستاد، (۴) د کلمه «در» ندارد، (۵) کما فی آد، ب:
 مرغ، ه: قزل، ج: ندارد، (۶) د: الفروغ: سلطان سجری
 (۷) یعنی سلطان سجری، (۸) آ: غز، د: غز، (۹) آ: آیه، ب:
 آیه، د: آیه، ج: آله، ه: فلان (بجای مؤید آیه)، - من صحیح فیاسی است،
 در جمیع کتب تواریخ نام این شخص آئی آیه یا آیه مخففاً مسطور است از جمله
 اصل تاریخ السلجوقیه لعاد اللدین الکاتب نسخه پاریس (Arabe 2145, f. 307b)
 اختصار آن للبداری طبع عوتم ص ۲۸۴: «ثم استولى الأمير المؤید آئی آیه بجاور»
 و راحة الصدور للزوائدی نسخه ندیه پاریس (Suppl. pers. 1314, f. 70a-b) مه مرتبه:
 «مؤید آئی آیه»، و ابن الأثیر طبع تورندرگ ج ۱۱ ص ۱۱۸-۱۲۱ قریب بیست مرتبه
 لقب و نام او را «المؤید آئی آیه» نوشته است از جمله ص ۱۲۱: «كان للسلطان سخر
 ملوک اسمه آئی آیه و لقبه المؤید»، و ابن قتیب الذہبی که معاصر بن پادشاه بود،
 و کما فی در تاریخ بیبک بزرگ پاریس بنام او تألیف نموده (رجوع سابق ص ۲
 و یک نسخه نفیسی از آن در موزه بریتانیه موجود است در اواخر کتاب ورق ۱۶۷)
 از او اینطور تعبیر میکند: «مؤید الدوله» و بعد از حصر سمرقند آئی آیه شد

(۱) بفروسیت و بیدار^(۱) از دیگر علما مستثنی و ممتاز بود کار خراسان در اضطراب و نشویش بود و سلطان محمود را در رمضان سنه سبع و خمسين و خسمایه از شهرستان نشابور بیرون آورد^(۲) و چشم او را میل کشید و در قلعه که در آنجا محبوس^(۳) بود وفات یافت و^(۴) در شهر سنه ثمان^(۵) و خمسين^(۶) و خسمایه خوارزمشاه بالشکری جزار و عسکری کزار منوجه شادباخ شد و مدتی او را^(۷) در شادباخ حصار داد تا سنرا از جانبین در میان آمدند و مصالحه کردند و با خوارزم مراجعت نمود، و در شهر سنه ستین و خسمایه^(۸) از حشم ختای و ما وراء النهر جمعیتی شگرف ساختند بر قصد او چون آوازه ایشان بشنید مسعود حرب گشت و در

دوله، قاضی احمد غفاری مؤلف تاریخ جهان آرا بواسطه تصحیف نسخ این کلمه را «آبه» خواند و وجه تسمیه غربی برای این اختراع کرده، گویند که چون آبه سلطان سحر پیش از میبود بویژه آبه اظهار یافت، و معمول بود این وجه تشبیه و اختصار از آنست که برآ و ابطالی احتیاج داشته باشند - املا کلمه آبی آبه آبه از اعلام معموله ترکی است از جمله جمال الدین آبه یا ایچم بدل آبی آبه اچ ا ص ۱۱۱۶، و مرکب است از «آبی» یعنی ماه که در اعلام آبی دغنی و آبتندی (ماه طلوع کرد) و آبی دغیش و آبتیش (ماه طلوع کرده) و آبتیمز (ماه آهن) و آبی بدیس (ماه بوز) و آبتکن (ماه امیر) و غیرها دیت میشود، و از «آبه»^(۱) که در اعلام قلع آبه (فهرست تاریخ السلجوقیه للبنداری هج هونما) و ارسلان آبه ایضا، و بوز آبه ایضا) و بک آبه (ابن الأثیر ج ۱۱ ص ۱۵-۱۷ و غیره) و کچ آبه ایضا ج ۱۱ ص ۲۲، ۲۳) و غیرها مشاهده میشود، (۱-۱) کذا فی آ، ج: بفروسیت و آرای اکدا،

د: بفروسیت (نقطه)، ۴: بفروسیت و بداد، ب: باصلاح جدید: بدانائی و دلآوری، (۲) یعنی مؤید آبه محمود خان را از نشابور بیرون آورد، (۳) کذا فی ب

یحفظ جدید و، آج: محاصره، د: محاصر، (۴) آب ج و او را ندارند،

(۵) کذا فی د، ب: اثنی، ج: اثنی، آ: اسی، ه: ۲، و صواب ظاهرآ

نسخه د است چه حوادث سنه ۵۵۷ گذشته و حوادث سنه ۵۶۰ خواهد آمد و

مابین این دو سه مناسب ذکر سنه ۵۵۸ است ه ۵۵۲ یا ۵۶۲ بطریق ج،

(۶) ج: ستین، (۷) ب: باصلاح جدید: مؤیدرا، (۸) ج: خمس و

ستین و خسمایه، - و احتمال قوی دارد که همین صواب باشد چنانکه از ملاحظه

مابعد معلوم خواهد شد، و ابن الأثیر این واقعه را در سنه ۵۶۷ ذکر میکند،

مقدمه لشکرکش^(۱) خویش عیار بك را که از قرلغان^(۲) ما و راه التهر بود باموبه فرستاد پیش از وصول او لشکرها از جانبین مصادمت کردند لشکر عیار بك منبزم شد و او گرفتار و ایل ارسلان بیمار شد چون بخوارزم رسید در نوزدهم رجب این سال^(۳) وفات کرد، پسر خردتر او سلطان‌شاه که ولی عهد او بود قائم مقام پدر بر تخت خوارزمشاهی نشست و مدبر ملک مادر او ملکه ترکان بود، برادر بزرگتر او نکش در جند بود بطلب او رسولی فرستادند از آمدن ابا نمود بقصد او لشکر تعیین کردند نکش خبر یافت عثمان برتافت و عزیمت دختر خان خانان قراخنای^(۴) کرد که در آن وقت اسم خان داشت و مدبر کار ملک شوهر او فرما^(۵) بود چون نکش بدیشان رسید^(۶) بخزاین و اموال خوارزم مواعید داد و قرار نهاد که چون خوارزم مستخلص شود هر سال مالی بفرستد فرما را با لشکری انبوه با نکش بهم فرستاد^(۷) چون بر^(۸) خوارزم مطلع^(۹) شدند^(۱۰) سلطان‌شاه با مادر پیش از بخاریه و مجادله راه راست در پیش گرفتند تا بملک مؤید منصل شدند و نکش روز دو شبه بیست

(۱) ذکوة «کش» را ندارد، (۲) د: قراخان، (۳) یعنی سنه ۵۶۰ با ۵۶۵ بر حسب اختلاف نسخ در چهار پنج سطر پیش (ص ۱۶ ب ۱) و فرض نالی افراب واقع است، و این الأیزر وفات ایل ارسلان را در سنه ۵۶۸ ذکر میکند، (۴) د: قراخنا، ج: قراخان، (۵) کذا فی جمیع النسخ ای بالنا و الزاء المهملة، و در این الأیزر طبع تور بزرگ نام او هم جا «قرما» یا قاف طبع شده است، (۶) آب د افزوده: و، (۷) در حاشیه نسخه ج در این موضع نوشته: «حاشیه محمد مجتم، چون نکش لشکر بر سلطان‌شاه نامزد کرد سلطان‌شاه این رباعی نوشت و بنکش فرستاد

هرگه که سجد عزم من بویه کند * دشمن ز نهب تیغ من مویه کند
اینجا برسول و نامه برناید کار * شمشیر دور بویه کار بکویه کند»

(۸) ب بخط احناف «اعل» بجای «بر»، (۹) یعنی مشرف، قال أطلّح رأسه اذا أشرفت علی شیء، و کذاک اطلّح و قد اطلّعت من فوق العجل و اطلّعت یعنی (لسان)، (۱۰) آب ج: افزوده: و،

و دویم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسایه^(۱) در خوارزم شد و بسر تخت خوارزمشاهی نشست و هر کس از شعرا و بلغا در بهیت او خطاب و اشعار آوردند رشید الدین وطواط را که در خدمت آباء او سن از هشتاد گذشته بود بجهت پیش او آوردند گنت هر کس بر قدر خاطر و فریجه تلذیق بهیتی کرده‌اند و^(۲) من بندرا^(۳) سبب ضعف بنیت و بیکر سن ثوی از کار فرو مانده است بر رباعی که سبیل تبرک نظم افنادست اختصار می رود:

جدت ورق زمانه از ظلم بهشت
عدل پدروت شکستها کرد درست
ای بر تو قیای سلطنت آمد چست
هان تا چه کنی که نوبت دولت نست

۱۰۷۱ و نکش آیین عدل و داد گستری یخنی گرفت و فرما^(۴) را با قضای حق او باعزاز و اکرام باز گردانید و واکه سلطاننشاء از نایب جواهر و اجناس ذخایر بملک مؤبد هدیه فرستاد و ملک خوارزم و عرصه آن برو عرضه کرد و از میلان اهالی و عساکر خوارزم بجانب مادر و بسر لافها میزد تا ملک مؤبد نیز قبول ایشان معذور شد و وسوسه شیاطین آمال در ملک و مال او را از شیخ صواب دور انداخت و اسکرهای پراکنه جمع کرد و با سلطاننشاء و مادرش غارم خوارزم شدند چون بسوبرلی^(۵)

(۱) از اینجا معلوم میشود که در ص ۱۸ س ۶ صفحه «خس و ستین و خمسایه» اصح از نسخ دیگر «ستین و خمسایه» است، چه با هر نسخه فاصله من و نوبت ایل ارسلان و جلوس پسرش نکش در خوارزم تقریباً سه سال میشود و بسا بر نسخ دیگر هفت سال و این اخیر مستعد است بخصوص که ابن اثیر وفات ایل ارسلان و جلوس نکش مردورا در یک سال یعنی سن ۵۶۸ ذکر میکنند،

(۲) این بندرا، ب مراء آد خارد،
(۳) کذا فی جمیع النسخ، (۴) کذا فی آ - ج - سویری، ب - سویری،

د: سویری، د: سویری، - سویری بینه علی حشرین مرحط من خوارزم (ابن اثیر در سنه ۵۶۸، و در «معجم البلدان» سویری» با نون چاپ شده است،

رسیدند و آن شهری^(۱) بودست که اکنون آب گرفته است چون نسكر مؤيد بيك فوج از سپاهان بیرون می توانستند شد فوج صوفی و خبر نداشتند که خوارزمشاه در سویری^(۲) نزول کردست ملك مؤيد در مقدمه بود چون بسویری^(۳) رسید نکش بر آن فوج زد و اکثر ایشانرا بکشت و ملك مؤيدرا اسیر کرده بنزد بک او بردند بر در بارگاه او میانش دو نیم زد^(۴) و این حالت در روز عرفه سنه ۴۹۰ و ستین و خمسایه بودست، و سلطان شاه و مادرش بگریختند و بدخستان رفتند و نکش بر عقب ایشان بدخستان روان شد و بدخستان او را مسلم شد و مادر سلطان شاهرا بکشت و بازگشت و از آنجا سلطان شاه گریخته بنادیاخ آمد بزديك طغان شاه پسر ملك مؤيد که قائم مقام او نشسته بود و سلطان شاه^(۵) بچندی در نساور مقام ساختند و چون سلطان شاهرا مکتب آن نبود کتبه او را بشکری یا بنای مددی دادی از آنجا بسلاطین غور متصل گشت و بدیل استخدام ایشان نمک نمود مورد او را باطراف که در حق اصف چنین اصفاف کنند تنقی کردند، و سلطان نکش را در خوارزم کار نظام تمام یافت و امور ملك قوام پذیرفت و رسل ختای بر قرار متواتر بودند و زیادت از قبول تحکیمات و منجسات مترادف و با این همه رعایت شرایط ادب می کردند و شرف نفس هر آینه از تحمل جف آبی^(۶) تواند بود و بقول ضمیمه تن^(۷) در نتوان دادع، حجة نفس حرمة ملیت کبرا، فرمود تا یکی را از معارف ختای که برسانت آمده بود سبب حرکات نالایق او بکشند^(۸) و میان او و قوم ختای مکاوحت ظاهر شد، چون سلطان شاه خبر مکاشفت ایشان بدانست شادان شد و آنرا از امارات

(۱) ج : شهرکی ،
 ه : سویری ،
 ه : سویری ،
 (۲) کذا فی آ ، ب : سویری ، ج : سویری ، د : سویری ،
 (۳) ج : سویری ، د : سویری ،
 (۴) ج : سویری ، د : سویری ،
 (۵) ج : سویری ، د : سویری ،
 (۶) ج : سویری ، د : سویری ،
 (۷) ج : سویری ، د : سویری ،
 (۸) ج : سویری ، د : سویری ،

دولت خویشین پنداشت و ختانیان نیز بر رزم نکش اسخضار او کردند و سلطان غیاث الدین بالتمس او^(۱) اورا با ساز و اهبت و آلت و نمحل وافر بجناب ختای روان کرد چون سلطان شاه از پیش غیاث الدین روان شد غیاث الدین رومے با ما آورد و گفت مرا در خاطر چنان افتاد که ازین مرد در خراسان فتنها پیدا گردد و ما را ازو نمحل رحمت و مشقتها باید کرد و گوی الهام ربانی بود، چون سلطان شاه بختای رسید و میلان اهالی خوارزم و لشکرها بجناب خود با ایشان تقریر داد فرما^(۲) را با لشکری تمام بدد او روان کردند چون بحدود خوارزم رسید سلطان نکش بفرمود تا آب همچون بر سر ایشان انداختند و بدان سبب آمد شد^(۳) بریشان معتبر شد و سلطان در شهر استعداد جنگ و ترتیب آلت طعمان و ضراب کرد فرما^(۴) چون بر در شهر نزول کرد از میلان^(۵) آن قوم بجناب سلطان شاه^(۶) جر نزاع و جدال ندید^(۷) بر مبادرت پشیمان شد و عزیمت مراجعت کرد سلطان شاه چون دیده که از کار خوارزم فایده روی نخواهد نمود و مخرجی دیگر ندانست التماس نمود که فوجی را از لشکر فرما^(۸) با او بهم بسرخس بفرستد^(۹) التماس او با اجابت مقرون کرد و مفاصصة بسرخس بر سر ملک دینار که یکی بود از امرای غزّ دوانید و اکثر ایشان را طعمه شمشیر کرد و ملک دینار خویش را در خندق قلعه انداخت و از حصار او را بموی از آب برکشیدند و بغایای غزان بحصار پناهندند و سلطان شاه^(۱۰) متوجه مرو شد و آنجا ساکن گشت و لشکر ختای را باز گردانید و دایمًا ناختن بسرخس می برد تا اکثر غزان متفرق

(۱) آج د کله «او» را ندارد، (۲) کذا فی جمیع النسخ، (۳) کذا فی ب ج د ه، آ: آمد و شد، (۴) ب: فرما، (۵) کذا فی ه، آ: آج د: بیاز، (۶-۷) کذا فی ب ولی کلمه «نزاع» بخط الحاقی است، آ: ج: جر و جدال ندید، آ: جر و جدال ندید، د: جر و جدال بدید، (۸) کذا فی جمیع النسخ، (۹) ب: بفرستند؛ آ: بفرستد، ج: فرستند، (۱۰) آ: آج د: سلطان،

گشتند و چون ملک دینار در قلعه عاجز شد و اکثر حشم از او برگشتند و او مانند دینار ناسره در بن صره بماند البتة نزدیک طغان‌شاه فرستاد و بسطام عوض سرخس ازو التماس کرد منتقمس اورا مبدول فرمود و امیر عمر فیروز کوهی را بسرخس فرستاد تا قلعه بدو تسلیم کرد^(۱) و دینار بسطام رفت، چون سلطان نکش بر عزیمت عراق از خوارزم مجاهر رسبد ملک دینار دینار و ملک خود بگذاشت و بطغان‌شاه متصل گشت طغان‌شاه عمر فیروز کوهی را از سرخس بازخواند و در عوض او امیر فراقوش^(۲) را که یکی بود از غلامان پدرش بسرخس فرستاد [سلطان‌شاه]^(۳) یا کم از سه هزار^(۴) مرد فصد سرخس را بخشید شد و مخالفت و نقض میثاق و موافقت را مترصد طغان‌شاه^(۵) نیز از نیشابور^(۶) با ده هزار مرد آراسته با دینار و خواسته بر عزم مصافت متوجه سرخس شد چون در آسیای حنص روز چهار شنبه بیست و ششم^(۷) ذی الحجة سنه ست و سبعین و خمسماية آسیای حرب در دوران آمد و مبارزان از جایی در میدان بعد از جدال و قتال طایفه طغان‌شاهی را از صدمت صولات لشکر سلطان‌شاهی کار خلل و نهایی یافت

(۱) یعنی دینار قلعه سرخس را با امیر عمر فیروز کوهی تسلیم کرد، (۲) ب: قراغوش،

(۳) ب: بخط جدید «او»، ه: بخط جدید «در خود»، (۴) کذا فی ج: ۳۰۰،

ب: بتصحیح جدید: آ: با سه هزار، (۵) نسخ: سلطان‌شاه، من تصحیح قیاسی

است و کلمه «سلطان‌شاه» بلا شك، سهو از نسخ است بجای «طغان‌شاه» یکی بفریب آنکه در آج و اصل ب در دو کلمه بعد «نیشابور» دارد و بدیهی است که طغان‌شاه بود که در نیشابور اقامت داشت و پای تخت وی آنجا بود، سلطان‌شاه، و دیگر آنکه

صریح این الاثیر است که ابتدا سلطان‌شاه سرخس را محاصره نمود سپس طغان‌شاه بچک وی آمد و منہزم شد: «فصد سلطان‌شاه سرخس و حصر قلعتها و بلغ ذلك طغان‌شاه فجمع جروشه و فصد سرخس فلما التقى هو و سلطان‌شاه قرطغان‌شاه الی نیشابور و ذلك

سنه ست و سبعین و خمسماية (ج ۱۱ ص ۲۴۸)، و چون این الاثیر و جویی و قریب اوایل خوارزمشاهی را هر دو از يك مأخذ یعنی مشارب التجارب بیقی نقل کرده‌اند و در کم و کیف و ترتیب و قایع تقریباً بعینه با یکدیگر مطابق اند میتوان یکی را از روی دیگری تصحیح نمود،

(۶) کذا فی آج: ب: بتصحیح جدید: د: ۱۰۰ مرد.

(۷) آ: بیست و ششم، ح: بیست و سیم،

و سلطان‌شاه بنؤ الهی کامران شد و غنایم بسیار از مال و خواسته^(۱) بجزانۀ او رسید و از جمله آن غنایم سبصد تخت^(۲) برد بجزانۀ سلطان‌شاه رسید بود، و سلطان‌شاه بر سرخس و طوس و آن حدود مستولی شد و کوکب اقبال او بعد از هبوط مستعلی و چون بر خلاف شیوۀ طغان‌شاه مرد حرب و جنگ بود نه یار دفت و جنگ پیوسته بر سر طغان‌شاه تاخین می‌کرد تا لشکر طغان‌شاه درمانده شدند و بیشتر امرا و اعیان او^(۳) بسطان‌شاه متصل گشتند^(۴) و ملک او را رونقی نماند و بسطان نکش و سلطان غور بکرات بالتماس مددی التجا نمود و رسول فرستاد و یک نوبت بنفس خود بهرات رفت و استمداد لشکری کرد هم فائده نداد و درین نامرادی^(۵) بود تا در شب دو شبۀ دیوار دم محرم سنۀ احدى و ثمانین و خمسایۀ از دنیا بعضی رسید و هان شب پسرش سخر شاه را قائم مقام پدر^(۶) بر تخت نشاندند منکی بیک^(۷) که اناک او بود استیلا یافت و دست بمصادره و مطالبه گشاده کرد بیشتر امرای طغان‌شاهی بخدمت سلطان‌شاه پیوستند و^(۸) بر اکثر ولایت طغان‌شاه حاکم گشت^(۹)، و ملک دیبار بجانب کرمان رفت و اترک غزوی^(۱۰) بهر کجا ماند بودند بدو متصل شدند، و در اوایل شهر سنۀ اثتین و ثمانین سلطان نکش از خوارزم بخراسان آمد سلطان‌شاه درین فرصت با لشکری انبوه بخوارزم رفت و سلطان نکش برو آمد و بر در شهر نزول کرد سلطان‌شاه را بر خلاف اندیشۀ او بخوارزم راه ندادند و از نزول نکش بدر مرو توقف نتوانست کرد و چون باموبه رسید اکثر لشکر آنجا بگذاشت و با پنجاه نفر مرد کارزار در شب بر میان لشکرهای

(۱) آد: خواستار، (۲) دج: تخت، (۳) کلمه «او» را فقط درج دارد،

(۴) آد: گشت، (۵) ب: احدى، (۶) د: پدرش، آ این کلمه را ندارد،

(۷) آ: منکی بیک، ب: منکی سک، ج: د: منکی بک، - نام این شخص در

تاریخ ابن الأثیر در حوادث سنۀ ۵۶۸ هـ چا منکی تکن مسطور است،

(۸) ب: پنجاه اعیان امروود: او، (۹) یعنی منکی بیک با سلطان‌شاه، فرد

ممنول است و اظهار لوق است،

(۱۰) کدا فی سج، آد: غزوی

نکس زد و در مرو رفت و روز دیگر چون سلطان داشت که برادرش در شهر رفت و آنکس یافت عنان بر قامت و بوی بوی بجاغاب شادباغ شتافت در ربیع الاول سنه اثنین و ثمانین و خمسمایه بر ظاهر^(۱) آن نزول کرد و مدت دو ماه سحر شاه و منکبک^(۲) را در شادباغ حصار داد بعدما که صلح قرار افتاد و باز گشت حاجب^(۳) بزرگ شهاب الدین مسعود و سیف الدین مردان شبر^(۴) خوانسالار^(۵) و بهاء الدین محمد بغدادی کاتب را با تمام مصالحت و تفریر مواضعی^(۶) که ملتزم گشته بود^(۷) نزدیک منکبک^(۸) فرستاد و او^(۹) ایشان را سبب غیبت حشم و خدم سلطان مقید بتزدیک سلطان‌شاه فرستاد و محبوس بودند تا بوقتی که میان اخوین موافقتی افتاد، و امام برهان الدین ابو سعید^(۱۰) بن الامام فخر الدین عبد العزیز الکوفی در خدمت سلطان^(۱۱) بود و او از علمای کبار بود و فحول ائمه روزگار و نزدیک سلاطین وقت عظیم موثر و فضا و شیخ الاسلامی خراسان بدو منقوض بود از نتایج خاطر او این دو سه بیت^(۱۲) بکوفه نوشته بود یکی از دوستان املا کرد درین وقت که حال او ثبت و افتاد

الْأَهْلُ إِلَى أَكْأَفِ كُوفَةٍ^(۱۳) عَوْدَةً . تَبْلُ غَيْلِيلَ الشُّوقِ قَبْلَ مَسَانِي
وَهَلْ أَعْتَدِي بَيْنَ الْكُنَاسِ وَكِدِيَّةٍ^(۱۴) . أَسْحُ عَلَى تِلْكَ الرَّبِّيِّ عِبْرَانِي

- (۱) د: و بر ظاهر، (۲) کفا فی د، آ: منکبک، ب: منکبک،
ج: منکلی بک، (۳) ج: صاحب، (۴) د: شبر مردان،
(۵) ب: ج: خوانسالار، ه: خوانسلان، (۶) هذا هو الظاهر، ب: مواضعی،
آ: د: مواضعی، (۷) ب: د: بودند، (۸) کفا فی د، آ: منکبک،
ب: منکبک، ج: منکلی بک، (۹) کلمه «و او» فقط در ب بخط الحاقی،
د: و: د: و منکبک، آ: ندارد، (۱۰) ترجمه حال وی در جلد اول
از لب لب الألیاب عرفی جامع ادب‌آورد بیرون ص ۲۲۸-۲۲۹ مطبوع است،
(۱۱) ب: بخط جدید افزوده: نکس، (۱۲) ب: افزوده: که،
(۱۳) استعمال کوفه بدون ائمه و لام در غیر دهان و اضافه شاد است،
(۱۴) انکناس ظاهراً محقق الکناسة است که محطه بوده در کوفه (باقوت)، وی ضبط

رَبِّهِ اللهُ صَبِي بِالْمِرَاقِي وَإِنْ هُمْ . رَوَا سَمَلْ عَهْدِي مِنْهُمْ بِشَاتِ
 (۱) بعد از مصالحت در شادباخ آمد و منكليك (۲) او (۳) را بگرفت
 (۴) و بگشت (۵) ، و چون سلطان شاه خبر مراجعت برادر بشنید بر فرار
 معهود و طمع در اختیار (۶) ملك نسا بور دیگر بار عازم شادباخ شد
 و بکچندی حرب کرد و چون دانست که کاری متمشی نخواهد شد و
 اهل شهر غالب بودند از آنجا عزیمت سبزوار کرد و آنرا در حصار گرفت
 و مجانبی نهاد و اهالی سبزوار او را فتنها گفتند و سلطان شاه کینه گرفت
 و در استخلاص آن مبالغتی عظیم داشت چون کار اهل سبزوار با مضطرر
 رسید و ملجأ و مهربی نبود شیخ (۷) رفت احمد بدلی (۸) که از ابدال زمانه
 بود و در علوم دینی و حقیقی یگانه نوسل جسنند سبب استخلاص آن
 طایفه بیرون رفت و نزدیک سلطان شاه شفیع گشت سلطان شاه مورد او را
 تعظیم فرمود و ملتزم او را در صفح حلیل و اغضا بر هنوات و بادرات
 آن قوم مبدول داشت و شیخ احمد از سبزوار بود وقت آنکه سبب
 شفاعت از سبزوار بیرون می آمد اهالی آن سبب انکاری که با اهل صفه (۹)
 و مشایخ داشتند او را فتنش می گفتند و او گفتست اگر قوی منکرتر ازین
 طایفه بودی پیرم (۱۰) احمد این (۱۱) عاجزرا آنجا فرستادی و آن قوم تبر در
 عقب او انداختند چنانکه بعقب او رسید و شیخ احمد بدان التفات نکرد
 و او را در حقایق اشعارست از غزل و رباعیات (۱۲) و رسایل (۱۳) و این

«کفه» و تعیین موضع آن معلوم اند و بدیهی است که مراد رگده که بخلاق
 است درین نیست (۱) بده افزوده اند: چون (۲) آب
 منكلك، د: منكلك، ج: منكلى بك، (۳) آج د کفه «او را ندارد»
 و آن غلط واضح است، (۴) فقط در ب بخط جدید، و از ما بعد
 معلوم خواهد شد که صواب همین است و وجود آن لازم، (۵) کذا فی ج د،
 آب: احبار، و لعله «احیازه»، (۶) آد: شیخ، (۷) آ: بدلی،
 (۸) ب: حقیقه، (۹) هذا هو الظاهر، آ: برم، ب: برم، د: برم، ج: برم،
 د: برم، (۱۰) ب: بن (کذا)، (۱۱) و: و قضا، ب: ندارد،
 ج اصل عارت را اینطور دارد: و او را در حقایق اشعار و رباعیات و رسایل بسیارست،

ای جان اگر از غبار نین پاک شوی ، تو روح مندی بر افلاک شوی
 عرش است نشین تو شرمت ناید ، کائی و مقیم خطه خلک شوی
 و سلطان‌شاه در سبزار رفت و بقول وفا نمود و یک ساعتی مقام کرد و
 از آنجا متوجه مرو شد، و سلطان نکش روز آدینه چهاردهم^(۱) محرم سنه
 ثلاث و ثمانین و خمسابه بود که باز بظاهر شادباخ نزول کرد و بجای
 نصب فرمود و محاربت سخت آغاز نهاد تا منکلیک^(۲) مقطر گشت ائمه
 و سادات را شلیح ساخت و بخدمت نکش فرستاد و دست در دامن
 استقامت^(۳) زد ملتس او را با اجابت مقرون فرمود و بر آنجملت سوگند یاد
 کرد چون منکلیک^(۴) بخدمت نکش رسید سلطان روز سه شنبه هفتم^(۵)
 ربیع الاول این سال در شهر رفت و بساط عدل و رأفت گسترد و
 عرصه آرا از خائناک و خار عدلیان و جور بسترد و موکل بر سر
 منکلیک^(۶) گاشت تا هرچه باحق گرفته بود بحق باز داد و بقصاص
 برهان الدین که محوم العلماء مسمومه بر موجب فتاوی ائمه او را بامام
 فخر الدین عبد العزیز الکوفی دادند تا بقصاص پسر که النفس بالنفس
 و الجروح قصاص او را بکشت و ارباع نشابور از جور او پاک شد
 خوارزمشاه را مسلم گشت و زمام مصلحت آن ملک در کت کنایت پسر
 بزرگتر ناصر الدین ملک‌شاه نهاد و در رجب سال مذکور عزیمت مراجعت
 با خوارزم بامضا رسانید، سلطان‌شاه باز چون عرصه خالی دید حالی بر
 قصد او لشکر کشید و ساکنان شادباخ را کزوس طعن و ضرب مالامال
 چنانید و بیشتر بارهرا خراب کرد و از جانبین لشکرها مصادمت کردند

(۱) ج: چهارم، (۲) ج: منکلیک، د: منکلیک، ب: منکلیک،

آ: منکلیک، (۳) ب: ده: استبان، (۴) ب: منکلیک، ج: منکلیک،

یک، آ: منکلیک، (۵) ه: هفتم، (۶) آ: منکلیک، د: منکلیک،

ج: منکلیک،

و در قتال و نزال مناومت نمود^(۱) و منکشاہ بجانب پدر مجہوزان^(۲) متواتر می‌داشت و در استعانت و استغاثت مکتوبات می‌فرستاد بدین سبب نکش نیز توقف نمود و با حاضر لشکر^(۳) حرکت کرد و از نسا یکی را از مردان خاص فرمود تا گریخته واری برفت و سلطانشاہ را خبر داد که نکش با لشکری بزرگ بخراسان رسید ازین خبر سلطانشاہ مجاہد را آتش درزد و خاکسار بر آب^(۴) چون باد روان شد و چون سلطان^(۵) بشہر رسید خرابیہا را مرمت فرمود و زمستان را عزیمت مثناء مازندران بنقدم رسانید و نمانت امرای خراسان کہ تا این ثابت بخدمت او متوسل نبودند^(۶) بدو متصل شدند و بشمول عواطف و عوارف او ممتاز و متفرد گشتند تا چون بہار از نقاب زمستان چہرہ گشاد و دنیا را از جمال خود بہرہ داد با خراسان معاودت نمود و در مرغزار رادکان^(۷) طوس نزول کرد و میان او و سلطانشاہ مفا در اختلاف آمدند و صلحی در ہم بستند و خوارزمشاہ جام و باخرز و زریں^(۸) از روسے دوستگانی^(۹) بر کف سلطانشاہ نهاد و سلطانشاہ نیز ارکان دولت او را کہ منکلبک^(۱۰) مقبذ نزدیک او فرستادہ بود با خلع و تشریفات باز گردانید و جانبین از شواب^(۱۱) خلاف صافی و خراسان از طغاة و عداة پاک گشت و خوارزمشاہ روز سہ شنبہ ہجدم جمادی الاولی سنہ خمس و ثمانین و

(۱) ب ج د: بودند (۲) د: مجہوزان، ب: مجہوزان، (۳) د: لشکر حاضر، ہ: حاضران لشکر، ج: کلمہ «حاضر» را ندارد، (۴) ہ: «وی آب» بجای «بر آب»، - ترکیب «بر آب» ظاہراً یعنی شد و شایان و سرہما و نحو ذلك استعمال میشد است، مثال دیگر: - «باز سودای خاک شادباخ آتش طمع خام را در وجود او چنان تیز کرد کہ بر آب از کرمان باز گشت» اورق ۱۲۶، (۵) ہ: خوارزمشاہ، ج: آتروند: نکش، (۶) ج: بودند، د: نمودند، (۷) ج: رازکان، (۸) کذا فی ہ، آ: زریں، د: زریں، ب: زریں، ج: زریں، (۹) د: دوستگانی، (۱۰) آ: منکلبک، ج: منکلی بک، (۱۱) ج: و از جانب شواب

خمسایه در مرغزار رادکان^(۱) طوس بر تخت سلطنت نشست و آوازه او در اطراف و آفاق شایع شد و هیبت او در ضایر و خواطر خلائق ممکن یافت و شعرارا در تهیت جلوس او اشعار و خطب بسیارست و عادی روزی را قصبه ایست مطلع آن

بجهد الله از شرق تا غرب عالم بشمشیر شاه جهان شد مسلم سپهدار اعظم شهنشاه گیتی^(۲) . نگین بخش شاهان خداوند عالم نکش خان^(۳) اهل ارسلان بن انسر . پدر بر پدر پادشا نا بآدم خرامید بر تخت پیروز بختی . چو خرشید بر تخت فیروزه^(۴) طارم و سلطان عطایا و صیلات بر شعرا خصوصاً و بر خلائق عموماً فایض کرد و در خریف ابن سال با خوارزم معاودت نمود، و میان سلاطین غور و سلطان‌شاه مدت^(۵) مصالحت اخوین مکاشفت^(۶) قام بود و محاربت دایم تا بعدما که در جنگ مرو الزود و پیجندیه^(۷) سلطان‌شاه منهنم شد^(۸) و رکن قوت و شوکت [او] منهنم از جانبین^(۹) صلاح در مصالحت دیدند ظاهراً مهادنه در هم پیوستند، و سلطان‌شاه بر برادر تحکیمات می نمود و ملتسمات بسیاری کرد و چند حرکت که بر نقض عهد و نکث میثاق دال بود ازو صادر شد سلطان از خوارزم بر قصد او در شهر سنه ست و ثمانین^(۱۰) و خمسایه حرکت کرد و بر ظاهر قلعه سرخس که برجال سلطان‌شاهی و ذخایر و آلات نا متناهی مشخون بود نزول کرد و قهراً و قسراً آنها بگرفت و خراب کرد و بجانب رادکان^(۱۱) مراجعت نمود

(۱) ج: رارکان، (۲) ب: ج: د: د: دنیا، (۳) ج: این، بجای «خان» ،

(۴) : پیروزه، ج: پیروزه، (۵) آ: ج: مدتی، (۶) آ: ب: ج: د: در

مکاشفت، (۷) هذا هو الظاهر و انطبق لابن الأثیر فی حوادث سنة ۵۸۶،

آ: بجدیه، ب: بجدیه، ج: بجدیه، د: ندارد، (۸) یعنی از غوریه (این

الأثیر سنة ۵۸۶ و ۵۸۷)، (۹) یعنی سلطان‌شاه و غوریه، (۱۰) د: ثلاثین،

(۱۱) ج: رارکان،

و نایستان در آنجا مقام فرمود و بار دیگر میان اخوین اصلاحی کردند و سلطان‌شاه باز قلعه سرخس را معمر کرد و بخزاین و ذخایر موفور و میان هردو برادر مرابیر اخوت و وفاق مفتول بود تا در شهر سه تمان و ثمانین و خمسانه^(۱) از عراق قلع اینانج^(۲) بن انابک^(۳) محمد بن ایلدکز^(۴) رسولان بجانب سلطان روان کرد معلم بحال سلطان طغرل سلجوقی و خلاص او از قلعه^(۵) که در آنجا محبوس بود و انتزاع مملکت عراق را از دست او، بروفق استمداد او سلطان از خوارزم روان شد و بهاء الدین^(۶) کاتب بغدادی در آن وقت در خدمت سلطان بود چون بچوبین رسید بقصبة آزادوار^(۷) جد پدرم بهاء الدین محمد بن علی بخدمت سلطان رفت و بحضرت سلطانی میان هردو مباحثات رفت و نظر سلطان بریشان افتاد در اثناء آن بحکم اشارت وزیر جد پدرم این رباعی بدیهه بگفت

لظنت^(۸) شرف گوهر مکنون ببرد . خود کف تو رونق جیحون ببرد
حکم تو یک لحظه اگر رای گئی . سودای محال از سر گردون ببرد

سلطان برین ترانه تا شانه شراب نوشید و جدم را^(۹) بناخت بسیار و نشریفات مخصوص گردانید، و در وقت تحویل آفتاب بحمل راه عراق را بر قصد مخالفان ساز کرد چون آوازه او بقلع اینانج^(۱۰) و مادرش رسید از استدعای او نادم گشتند و بر تخصن قلعه عازم چون سلطان بری نزول کرد بیک دور روز قلعه طبرک^(۱۱) را که بمردان قتال و آلات نزال

(۱) ج: سه تمان و خمسانه، د: سه تمان و ثمانین و خمسانه،

(۲) آ: قلع اینانج، ب: قلع اینانج، ج: قلع اینانج، د: قلع اینانج، ه: قلع اینانج،

(۳-۴) کذا فی ب تصحیح جدید و هو الصواب، ه: محمد ایلدکز، آ: د: بن محمد

ایلدکز، ج: ازبک بن محمد بن ایلدکز، (۸) افزوده: ری،

(۵) ج: افزوده: محمد، (۶) ازادوار، (۷) د: لظنت،

(۸) ج: جد پدرم، (۹) آ: بقلع اینانج، ب: قلع اینانج، ج: قلع اینانج،

د: قلع اینانج، (۱۰) طبران، (۱۱) طبران،

مشغول بود مستخلص گردانید و لشکر او بغلام بسیار مستظرف گشتند و او تابستان در حدود ری مقام فرمود از عنونت هوا و ناسازگاری آب بسیاری از لشکر او هلاک گشتند و سلطان طغرل چون بر وحشت جانب سلطان و قتلغ اینباغ^(۱) واقف شد تحف و هدایای بسیار فرستاد و باستانیان پناهند و بدان سبب مشرع مصافات از فادورات مخلیط مصفی و کانس موالات موئی شد و سلطان از اعمال^(۲) استخراج اموال کرد و امیر نغماج^(۳) را که بزرگتر امرای انراک بود با لشکری در ری بنشانند، چون مراجعت نمود در راه منبهان برسیدند که سلطان‌شاه در فرصت غیبت سلطان بمحاصره خوارزم شده است سلطان تکس باستعمال غلام متوجه خوارزم شد چون بدستان رسید میقتران رسیدند که از آوازه معاودت سلطان سلطان‌شاه بازگفت چون سلطان خوارزم رسید آن زمستان کار بزم را بود تا هنگام آنک سبزه از شارب زمین بدمیسد و غنچه بهار دهان از زلفان بگمارد^(۴) بر عزیمت خراسان و قصد برادر بیسبجید چون بایورد رسید میان اخوین باز سفر در اختلاف آمدند و استیناف کار مصالحت و ایلاف کردند و بمکانات و ارسال مراسلات از جانبین ماده نزاع انقطاع نمی پذیرفت و سلطان‌شاه از غایت شراست^(۵) طبیعت و شدت شکیمت سخنهائی از سن صواب دور و از^(۶) ستر و صلاح^(۷) مهجور می گفت در اثناء این کونوال سرخس بدر الدین جعفر^(۸) سبب سعایت و نیمی که از او در پیش سلطان‌شاه نقل افتاده بود خایف بود جماعتی را

(۱) آ: قلع اسناج، ب: قلع اسناج، ج: قلع اینباغ، د: قلع اسناج، ه: قلع اینباغ،

(۲) ب: باصلاح جدید: عمال، د: استعمال، (۳) آ: قمعاج، ه: قعاج،

د: قعاج، (۴) آ: بگمارد، ه: بگازد، - واگاردن بمعنی دندان نشان دادن

در حال خنک و بمعنی تیم نمودن و خندیدن است (قاموس جانسن) و گاردن نیز

چنانکه از سوز عبارت در اینجا واضحاً معلوم میشود قریب بهین معنی است،

(۵) ج: شرارت، (آ: د: سیر صلاح، ب: سن صلاح،

(۷) د: جعفر، آ: جعفر، ب: جعفر، ج: جعفر، ه: ندارد،

از محافظان که بر ایشان اعتماد نداشت مفید گردانید و باستحضار سلطان مسری بایبورد دوانید سلطان^(۱) در مقدمه فوجی انبوه از سواران روان کرد و بر عقب ایشان سلطان خود حرکت کرد چون سلطان نزدیکتر رسید جفر^(۲) استقبال و اظهار اخلاص تقدم کرد و مغانج قلعه و خرابن «نسلم» سلطانشاه را از غصه این فضا و نکایت ابن حکایت روز روشن سیاه شد و بعد از دو روز که شب چهارشنبه سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خماسیه بود آفتاب دولت و حیات او بروال رسید روز دیگر ازین خبر بر سلطان عید نوروز شد^(۳) و بر ملک و ملک^(۴) سلطانشاهی فیروز گشت، و چون تخت و گاه و خزانه و سپاه او را میراث یافت باستحضار ملک قطب الدین محمد مسری بخوارزم فرستاد، پسر بزرگتر او ناصر الدین ملکناه والی نیشابور بود و حریص بر صید فهود و صنوبر سبب کثرت متصیدات مرو از نیشابور مرو عوض گرفت

فَيْسَ الْبَدِيلُ الشَّامُ عَنْكُمْ وَأَهْلُهَا عَلَى أَنَّهُمْ قَوْمِي وَبَيْنَهُمْ رَيْبِي
ملتس او باسعاف رسانید و نیشابور بر ملک قطب الدین مقرر گردانید^{۱۰} و دست هردو پسر درین^(۵) مملکت و حل و عقد و نقض و ابرام فوئی کرد، و چون در اثناء اختلاف اخوین خبر نکت پیمان طغرل سلطان^(۶) و بعد از تمغاج^(۷) حرکت او و غارت لشکر خوارزم و گرفتن قلعه طبرک که بمشتم تمغاج^(۸) مشعون بود شنیده بود بر انتقام سلطان طغرل و حل آن مشکل در اوایل شهر سنه تسعین و خماسیه فاصد آن دیار شد^{۱۱} اینانج^(۹) با امرای عراق تسا بسمان بخدمت استقبال آمدند و از نقلد

(۱) فقط در ب بخط الحاقی، ج ۵ ندارد، آد بجای سلطان: «و»

(۲) کذا فی آب د، ۵: جسر، ج: خیر، (۳-۴) کذا بعینه فی آب ج د،

۵: و بر ملک، (۶) ب بخط جدید افزوده: دو،

(۷) ج: سلطان طغرل، (۸) آب د: تمغاج، ج: طغجاج، ۵: آ تمغاج،

(۹) ب: تمغاج، د: تمغاج، ج: طغجاج، ۵: تمغاج، (۱۰-۱۱) آب: اینانج، ب د: اینانج،

تفاصیر^(۱) تقصیرات گذشته را^(۲) در منام خجالت و ندامت باسفنعار و
اعتذار اشتغال نمود سلطان ازو عنو و افاقت فرمود و در مقدمه او را با
لشکر عراق باز گرداید سلطان طغرل نیز با لشکری جزار و سپاهی
بسیار سه فرسنگی ری لشکر گاهی ساخته بود و لویای مفاومت و مصلامت
افراخته چون اینان^(۳) نزدیک رسید او نیز تعیی لشکر کرد و لبوس
حرب پوشید و سلطان طغرل را گری گران بودست که بدان ماهات
نمودی در پیش لشکر می راند و بر عادت این ایات^(۴) شاهنامه می خواند
چو زان لشکر گن برخواست گرد . رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز بک زخم برداشتم . سپه را همانجاست بگذاشتم
۱ خروشی خروشدیم از پشت زین . که چون آسیا شد بریشان زمین
و در آن حالت خود آسیای افلاک دانه حیاة او را در^(۵) سنگ فنا آس
می کرد و از ابدی که می داشت باس عوض می داد از پشت اسب بر
زمین افتاد و قتلغ اینان^(۶) در آن حالت بسدو رسید و خواست که
ناشناخت او را ضربتی زند تعریف را نقاب از روی بر انداخت چون قتلغ
۱ اینان^(۷) او را بیافت گشت مطلوب توفی درین میانه و مقصود از نکاپوی
خویش و بیگانه بیک ضربت نخوت جبروت و سطوت رهبوت از دماغ
پر از کبر او^(۸) ببرد و روح او بر مرکز اصلی سپرد ، با سبکساری چرخ گردان
گرز گران سلطان چه فایده دهد و باستیزه کاری ایام و زمان تکاثر جنود

(۱) التَّقْصِيرُ وَ التَّخْصِيرُ بِكسرهما التَّمْلِيزُ لِلزُّمِّهَا قَصْرَةُ العِنَقِ وَفِي الصَّحاحِ قِلَادَةٌ
شَبْهَةٌ بِالْمُخْتَفَةِ وَفِي الْأَسَاسِ وَ تَقَدَّمتُ بِالْمُخْتَفَةِ عَلَى قَدْرِ القَصْرِ حَ تَقْصِيرِ
(تاج العروس) (۲) ح . وَ أَرْتَفَدُ تَقْصِيرَ گزشتنه ، (۳) آ : اینان ، ب :
اینان ، د : اینان ، ح : قتلغ اینان ، (۴) آ ب د ه : دو بیت (کتاب) ، (۵) ح :
آفروده : زبر ، ب د ه : آفروده اند : دهان ، (۶) آ : قتلغ اینان ، ب : قتلغ
اینان ، ج : قتلغ اینان ، د : قتلغ اینان ، ه : قتلغ اینان ، (۷) آ : قتلغ اینان ،
ب : قتلغ اینان ، ج : قتلغ اینان ، د : قتلغ اینان ، ه : قتلغ اینان ،
(۸) آ بجای «او» : آن کبر

و اعوان عابن کجا تصور بندد^(۱)، فی الجملة او را بر شتری افکندند و بتزدیک سلطان آوردند چون دشمن را بدان حالت دیدند قدیم سجد شکر ایزدرا از اسب پیاده شد و روی در زمین مالید و سر او را که با امیر المؤمنین الناصر لدین الله سر یکدلی نداشت بیفداد فرستاد و جثه او را در بازار ری بردار کردند^(۲) و این حالت در روز پنج شنبه^(۳) بیست و^(۴) نهم ربیع الاول سنه تسعین و خمسایه واقع شد و کمال الدین شاعر را که از ندما و مداح او بود گرفته بودند او را بخدمت وزیر نظام الملک مسعود بردند وزیر با او گفت این همه آواره قوت و شوکت طغرلک^(۵) آن بود که مقدمه بیزک لشکر^(۶) پادشاه اسلام را بک حمله پای نداشت کمال الدین در حال گفت

ز یثرن فزون بود هومان بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور
سلطان در ری زیادت منای نکرد و متوجه همدان شد و اکثر قلاع عراق در مدتی نزدیک مستخلص کرد، و امیر المؤمنین الناصر لدین الله را طمع

(۱) در حاشیه نسخه ج در این موضع نوشته است: «حاشیه محمد منجم است» و سلطان طغرل بن ارسلان بن طغرل پادشاهی نیک بود الا دولت از خاندان ایشان روگردانید بود بطرف خوارزمشاهیان و این بیت از این طغرل است

دیروز چنان وصال جان افروزی * و امروز چنین فراق عالم سوزی

افسوس که بر دفتر عمرم آیام * آنرا روزی گوید اینرا روزی

و در آخر سلطنت شب و روز بشراب مشغول بود و همیشه این بیت [مبخواند]

مائم درین جهان خراسم (چراغیم?) و جهان * بچشم و خورم و یاد نارم عثمان
نه مال بماند بیوفی خان و نه مان * چون شمر تی مانند گو هیچ مدان
و چون تمام وزرا و امرای او رو سلطان نکش نهادند وزیر ارای^(۷) او وقت رفتن این رباعی بدو نوشت

گر ملک فریدونت پس اندوز بود * روزت بخوشی چو عید نوروز بود

در کار خود از بخواب غفلت باشی * ترسم که چو بیدار شوی روز بود

(۲) ب ج ده: کرد، (۳-۴) ج د ندارد، (۴) کذا فی آب د، ج:

طغرل، * طغرل بک، (۵) ب ج ندارد،

آن بود که سلطان عراق با بعضی از آن بر دیوان عزیز مسلم دارد رسل از جانبین شد و آمد^(۱) می کردند چون سلطان اجابت ننمود خلیفه وزیر خود مؤید الدین ابن الفصّاب^(۲) را با خلع و کرامات و اصناف تشریفات نزدیک سلطان فرستاد چون باسد آباد رسید از آکراد عراق و اجناد اعراب زیادت از ده هزار مرد برو مجتمع بود کثرت فضول و قلت عقل و فضل او را بر آن داشت که بسطان پیغام داد که تشریف و عهد سلطنت از دیوان عزیز منقول گشته است و کبیل مصالح مملکت یعنی وزیر بدان کار تا بدین مقام آمده قضای حق آن نعمت اقتضای آن میکند که سلطان با عددی اندک و تواضعی بسیار بخدمت استقبال آید و پیاده در پیش اسب وزیر برود، خیلای ملک و سلطنت و وقوف بر مکر و خدیعت از استقبال و اقبال بر دفع مکیدت سلطانرا باعث شد تا باستقبال او لشکری فرستاد و پیش از آنکه اهل بغداد شام خورند وزیر را^(۳) چاشنی چاشنی^(۴) بنادند وزیر بگریخت و آب روی دار الخلافه بر ریخت و بر عقب ایشان لشکر تا دینور برفت ۱۰ ناموس ایشان شکسته شد سلطان با حصول درم و دینار و خواسته بی شمار با همدان رسید و عمال بر تحصیل اموال بممالک عراق فرستاد و مصالح ملک عراق را بامرا و گماشتگان مقوض گردانید اصفهان را بتقلع اینانج^(۵) ارزانی داشت و امرای عراق را در خیل او مرتب گردانید و رخترا بر پسر خویش یونس خان مقرر کرد و میانجی^(۶) را بانابکی او بر

(۱) کذا فی آ، ب: شد آمد، ج: آمد شد، د: آمد و شد، (۲) مؤید الدین ابو عبد الله محمد بن علی المعروف بابن الفصّاب (ابن الأثیر سنة ۵۹۰)، (۳-۴) کذا فی ج، آ: حاشی حاشی، ب: چاشنی حاشنی، د: چاشنی چاشنی، د: چاشنی،

(۴) آ: بقلع اسانج، ب: بقلع اینانج، ج: بقلع اینانج، د: بقلع اسانج،

(۵) د: میانجوی، آ: د: میانجی، ج: میانجی،

سر لشکر نقیب^(۱) و نواحی دیگر برین سیاحت منظم شد و سلطان کامران عزیمت معاودت با خراسان بامضا رسانید در راه خبر رنجوری ملکشاه از سبب عنونت هوای مرو بدو رسید بطلب او فرستاد چون بطوس آمد و صحت یافت باز امارت نشابور بدو تفویض کرد و خیم رحلت را بجانب خوارزم تفویض و از جهت سلطان محمد اقطاعی در خراسان تعیین فرمود و او را مصاحب خویش گردانید، چون زمستان سه احدى و تسعین و خمصایه بگذشت بر نیت غزای فاتر بوقو^(۲) خان عازم سقناق^(۳) و آن حدود شد چون سلطان با چندان جنّد تا جنّد برقت از خیرش فاتر بوقو^(۴) خان عنان^(۵) برنافت و سلطان بر عنقب او می شنافت از لشکر

(۱) آ افزوده؛ تعیین کرده؛ آ افزوده؛ کرد؛ د کلمه «نقیب» را ندارد؛ ب باصلاح جدید؛ (باتابکی او) و سرداری لشکر معنی ساخت؛ (۲) ب ج؛ فاتر بوقو؛ د؛ فاتر خان، ه؛ قاهر بوقو، آ پاره و محوشه است، - لحه د در این فصل در جمیع مواضع بدون استثنا کلمه اول این امیر «فاتر» یا تا؛ مشاء فوقه یا فاتر بادال مهمله بجای تا؛ نوشته است، و بعد از این در ورق ۷۲۸۰-۷۲۸۱ قریب شش هفت مرتبه نام همین شخص را اغلب نسخ «فاتر بوقو» یا دال مهمله دارند، و این قریب واقعی است بر اینکه در این فصل حاضر نیز «فاتر» اقرب اصواب است از «قاهر» چه معلوم است که در ترکی تا و طاء و دال دائماً یکدیگر بدل میشوند چون طاع، داغ، تاغ، و غور تاش، طغر عاش، دمر داش، و سقوز، ذقوز، نقوز و شمر ذلك، و قاهر بوقو قیاساً یعنی آقوی لر عظیم و قوی میباشد چه بوقو یعنی آقوی بر است و قاهر افتر) چنانکه رشید الدین گوید یعنی قاهر و قهار است؛ و پادشاه ایشان اقوم تبکین از شعب نامیان را نام قاهر بیروق خن بوده قاهر یعنی عظیم و قهار و مغول چون این نام می دانند قاهر خن می گویند و بعضی از ادویه مغولی هست که این زمان آقا قاهر می خوانند و در قدیم هم آن قاهر بوده یعنی داروی قوی، (جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۵۲)،

(۲) کذا فی ده، آ سقناق، ب سقناق، ج ندارد، (۳) کذا فی ه، د؛ فاتر بوقو، ب؛ قاهر بوقو، ه؛ قاهر بوقو، آ پاره و محوشه است، ج ندارد؛ (۴) ب د؛ افزوده؛ فرار، ج افزوده؛ قرا،

سلطان اورانیان^(۱) که هم از قبل^(۲) انجمنیان^(۳) بودندی بعضی در رکاب سلطان بودند بقاتر بوقو^(۴) پیغام دادند که پای نیات یفشارد چندانک لشکرها بهم رسند ما خود روی برتابیم و پشت بنائیم برین اعتماد قاتر بوقو^(۵) باز گشت روز آدینه ششم ماه جمادی الآخره این سال صف کشیدند اورانیان^(۶) سلطانی از پس قلب در آمدند و بنهرا غارت دادند لشکر اسلام در انبهرام افتادند بسیاری در زیر شمشیر هلاک شدند و بیشتری در بیابان از سبب گرما و نشکی دفین خاک گشتند سلطان بعد از هجرت^(۷) روز بخوارزم رسید، و در آن وقت که سلطان نبت این غزا داشت یونس خان باعلام توجه لشکر بغداد بجانب عراق معتمدان برادر خویش ملکشاه فرستاد و ازو استعانت طلبید و ملکشاه بالتماس او روی عراق نهاد پیش از وصول مددی برادر یونس خان خود لشکر بغداد را

(۱) کذا فی ج ۵، آ: اورانیان، ب: اوراتیان، ه: اوراتیان، جامع التواریخ نسخه پاریس (Suppl. pers. 1304, f. 219a) - نام این قبیله شاید در ورق ۸۹ برده خواهد شد و در آنجا گوید «و اغلب لشکر او (یعنی محمد بن نکش خوارزمشاه) جماعتی ترکان بودند از خیل مادرش که ایشانرا اوراتیان خواندندی»، نسخه پهلای آنجا از اینقرار است، ج ۵: اوراتیان، آ: اورانیان، ب: اوراتیان، ه: اوراتیان، (۲) کذا فی جمیع النسخ، جامع التواریخ نسخه مذکوره ورق ۲۱۹: قبلا، و این مناسبتر است و بهتر از «قبیله» است.

(۳) کذا فی ج ۵، ب: انجمنان، آ: انجو و باره شده است، - این کلمه شاید در ورق ۱۱۰ ذکر خواهد شد در آنجا گوید «اصل او (یعنی ترکان خاتون واثقه محمد بن نکش خوارزمشاه) قبایل اترک اند که ایشانرا قتل خوانند و ترکان خاتون سبب انشای نسبت جانب ترکان رعایت نمودی و در عهد او مشغول بودند و ایشانرا انجمنیان (کذا فی ج ۵، و فی آ: انجمنان) خواندندی از دلهای ایشان رأفت و رحمت دور بودی و همراشان هر کجا افتادی آن ولایت عراب شدی و رعایا بجهت آنها محسن کردند ای کوه»، (۴) ب: قاتر بوقو، ه: قاتر بوقو، ج: قاتر بوقو، آ: قاتر بوقو، ب: قاتر بوقو، (۵) آ: قاتر بوقو، ب: قاتر بوقو، ج: قاتر بوقو، (۶) کذا فی ج ۵، آ: اورانیان، ب: اورانیان، ه: اوراتیان، (۷) ج: بازنده،

هزیمت داده بود و مال بسیار گرفته برادران در همدان بیکدیگر رسیدند
 و بعدما که بکچندی مصاحبت نمودند و عیش و نشاط کردند ملکشاه
 با گشت چون بخراسان رسید ارسلانشاه را در شادباخ باستانب مثال
 فرستاد و بر راه خوارزم روان شد و بخدمت پدر پیوست و از غیبت
 او در نساور مواد فساد تولد کرد سبب آنک جماعتی شیاطین آسا^(۱)
 که در روزگار سلطان سلیمان آثار^(۲) دست تسلط ایشان^(۳) از ظلم و جور
 مغلول بود و شمشیر غم و حیف از قراب ارادت نه مسلول [با] پسر
 طغانشاه سنجر شاه^(۴) که سلطان او را در حصن عاظمت و حصن رافت
 تربیت می فرمود و بواسطه دو وسیلت که ثابت داشت بمنابت فرزندان
 صابی استمالت جانب او می کرد یکی آنک مادر او در حباله سلطان بود و
 خواهر سلطان بعد از دختر در خانه او [از] ادبار بخت و نحوست طالع
 بتسویل آن جماعت بر خلاف سلطان در پرده خلاف جنگ می ساختند^(۵)
 بر آنک بانگ آن بیرون نیاید و تا بوقتی که مینه و مبره و پیش و
 پس بر افرانزند این اندیشه ظاهر نکردند و بر وفای این خلاف مادرش
 از خوارزم بنشاور زر و جواهر می فرستاد تا اکابر و معارف شهر را بمال
 مغرور کنند^(۶) و رای ایشان را از منهج راست دور اندازند^(۷) خود ستر
 ایشان فاش شد و سنجر شاه را بخوارزم خواندند و بعد از آنک چشمهای
 جهان بینش را میل کشیدند موقوف کردند و نور بصر او بکلی منقطع
 نشد بود و او آنرا اظهار نکرده و این رباعی^(۸) اوراست

(۱) آج د: آسارا، ب: اساری، ه: اساری را، - نصیح فیامی،

(۲) یعنی نکش، (۳) نقطه در ب بخط جدید، (۴) ب د: شاه را،

(۵) ب د: ساختند، - اصل مقصود از عبارت این است که جماعتی با سنجر شاه

پسر طغانشاه بر خلاف سلطان نکش در پرده افساد می کردند، (۶) آج د: کد،

(۷) ج د: اندازد، (۸) کدا فی آب د: ج ه: بیت، - اطلاق

«رباعی» بر يك بيت از رباعی یا بر يك بيت که بوزن رباعی است از خصایص این

کتاب است و سابق نیز اص ۸، ص ۱۹ و ص ۹، ص ۱، دو مرتبه دیگر نظیر این فقره

چون دست قضا چشم مرا میل کشید . فریاد ز عالم جوانی برخاست
 تا بعد از یکجندی امرا و ارکان دولت بوسیلت اینساج^(۱) وصلت و
 اشتباک فرات شفیع شدند تا او را محلی کردند و اقطاعاتی که داشت برو
 مقرر گردانید و برین حمله بود تا بوقتی که بیبانه^(۲) ملک الموت اجل
 موعود^(۳) در رسید و ذلك فی شهر سنه خمس و نبعین و خمسمائة، و درین
 مدت که چشم او را میل کشید بودند کسی ندانسته بود و او نیز کسی را
 بر آن مطلع نگردانید تا بجدی که خانگیان او نیز بر آن حال م واقف
 نشده اند و بر هر خیری و شری که میرفته است تعاور می نموده و از آن
 عوارفی داشته و الْعَاقِلُ بِكَيْفِ الْإِشَارَةِ، سلطان بعد از وفات او روی
 ۱. با استعداد کار حرب و ترتیب آلت طعن و ضرب آورد و باستحضار امرای
 اطراف بجواب رسل بنفشاد تا بار دیگر تدارک حادثه کند در اثناء آن
 خیر اختلاف کلمات امرای عراق رسید و سبب خلی که پسرش یونس
 خان را در چشم ظاهر شد و معاینه آن میسر نه مگر مکافات بود که حق
 تعالی فرمود که الْعَيْنُ بِالْعَيْنِ از روی مراجعت کرد^(۴) و مباحثی^(۵) را قائم
 ۱۰ مقام خود بگذاشت، و در بغداد باز لشکری بفسد عراق که سرور آن

گذشت، و بیت اول این رباعی را در تاریخ گریه (طبع برون ص ۴۶۲) اینطور دارد:

تا جرح مرا بد گمانی برخاست * دل از سرکار این جهانی برخاست،

(۱) تصحیح نیاسی، آد: اینساج، ب: ساج: اساج، د: انساج، - واضح است که اصل

متن یا اینساج بوده از باب افعال یا اینساج از باب افعال از وَجَّعَتْ بِكَ تِرَابَهُ

فَلَانٌ وَوَجَّعَتْ لِنَتَبِكَ وَرَحِمٌ وَاشْجَعٌ وَوَجَّعَتْ مَشِيكَةً مَقْصَلَةً (لسان و قاموس)، ولی

آنچه در نظر است نه اینساج و نه اینساج هیچکدام در لغت بیابان است.

(۲) د: بیبانه، ه: «بیبانه ملک الموت» را ندارد، (۳) د: ندارد،

(۴) یعنی یونس خان که حاکم ری بود (ص ۳۲ س آخر)،

(۵) آ: مباحثی، ب: مباحثی، ج: د: مباحثی، ه: مباحثی - نام این شخص سابقا

در ص ۲۲ و بعد از این در ورق «۷۲ مکرر بیبانه» مضافه بولی قبل از جرم

مذکور است،

وزیر بود مرتب کردند قتلع اینانج^(۱) بسدد میاجنی^(۲) بری آمد و روزی چند مصاحب یکدیگر بودند ناگاه میاجنی^(۳) مفاصصة قتلع اینانج^(۴) را بکشت و سر او را بخوارزم فرستاد بیبانه آنک در خیال او خلاف بود سلطان از آن عذر شنیع و عذر ظاهر متأثر شد و دانست که امارات و عصیانست اما اظهار آن صلاح ندید تا چون توبت سیم در سه اثنین و تسعین و خمسمایه^(۵) عازم عراق گشت و وزیر خلیفه یا لشکری در همدان چون بزدقان رسید نزول کرد و بعد از روزی چند مصاف دادند لشکر بغداد جز استیفاء پناهی ندیدند سلطان بر عادت مستمر جان ایشان بیخشید و باعزاز و اکرام تمامت ایشان را باز گردانید و پیش از مصاف ۱۰ بیچند روز وزیر که بر لشکر بود گذشته بود اما حالت او را چنان محقق داشتند که تا بوقتی که مهتم شدند بر حالت او واقف نگشتند سر آن مرده بریدند و بخوارزم فرستادند و این حرکت نه لایق مروءت بودست و نه در خور سلطنت و آوازه غلغله سلطان در عراقین شایع گشت و بدین آوازه کار سلطان عالی تر شد و امر اذربایجان اناباک^(۶) اوزبک^(۷) از برادر خود گریخته بود نزدیک سلطان آمد مورد او را عزیز داشت و همدان بدو ارزانی و سلطان از آنجا باصنهان حرکت فرمود و

(۱) آ: قتلع اینانج، ب: قتلع اینانج، ج: قتلع اینانج، د: قتلع اینانج،

(۲) آ: میاجنی، ب: میاجنی، ج: میاجنی، د: میاجنی، ه: میاجنی،

(۳) آ: میاجنی، ب: میاجنی، ج: میاجنی، د: میاجنی، ه: میاجنی،

(۴) آ: قتلع اینانج، ب: قتلع اینانج، ج: قتلع اینانج، د: قتلع اینانج،

(۵) آ: د: بجای این کلمات بیاض است، ج: ندارد بدو بیاض، - تعیین این

تاریخ از روی این الاثیر در ذیل حوادث سنه ۵۹۱ (طبع تورنبرگ ج ۱۲ ص ۷۲)

گردید، و نیز از سابقه و لافحه کلام تقریباً یقین میشود که مقصود سنه ۵۹۲ است چه

وصول تکلی عراق بعد از غزوه جند است در سنه ۵۹۱ (ص ۴۵) و قبل از وفات

پسر تکلی ناصر الدین ملکشاه در سنه ۵۹۳ (ص ۴۹)، (۱) کذا فی آ: د،

ج: ازبک، ب: اوزبک،

بکچندی توقف نمود و این قطعه خاقانی راست

مژده که خوارزمشاه ملك سپاهان^(۱) گرفت

ملك عراقین را همچو خراسان^(۲) گرفت

ماشیعۀ جنر او قلعه گردون گشود

مورچه تیغ او ملك سلیمان گرفت

بعد از بکچندی بر عزم انصراف حرکت فرمود و پسرزاده خود اربور

خان^(۳) بن تغان تغدی^(۴) را در شهر اصفهان بنشانند و پیغوا^(۵) سپهسالار

سامانی^(۶) را که از خواص او بود بانابکی او بگذاشت. و چون بخوارزم

نزول کرد منشور فتویض امارت خراسان بناصر الدین ملکشاه فرستاد و

فرمود که بجانب مرو تروق که هوای آن نه موافق مزاج تست غلبه حرص

صید غنل او را صید کرد تا بار دیگر عزم مرو کرد و آنجا رنجور شد

روی بنشاور نهاد عارضه زیادت شد و علت غالب گشت و از آن

عارضه از دار فنا بجهل بنا کوچ کرد و کان ذلك فی لیلة الخميس التاسع^(۷)

من ربیع الآخر سنة ثلاث و تسعين و الخمسایه، چون این واقعه گوش

سلطانرا بگرفت جزع و فرع بسیار که فایده نمی داد می کرد و عزیمت

غزوی را که در پیش داشت مهمل گذاشت و چون پسران ملکشاه را

در اندیشه وفای عصیان و خلاف سلطان بود نظام الملك صدر الدین

مسعود هروی^(۸) را بضبط مهبات و تدارك مختلات بشادباخ فرستاد تا

(۱) ب (باصلاح جدید) و ج: خراسان (۲) ب (باصلاح جدید) و ج: خور

آسان، (۳) ب: اربور خان، آ (بعذر این اواخر درق «۷۲»): اربور خان، (و اینجا)

بورخان، ارفوخان، د: (خود) اربورخان، ج: بورخان (مثل آ)، - من جمع

قیاسی است بتربیع ب و آ بعد ازین، (۴) کذا فی ج د، آ: تغان تغدی،

ب: تغان تغدی، ه: تغان توهدی، (۵) کذا فی ه، ج: پیغوا، آ: پیغو،

ب: پیغو، د: پیغو، (۶) کذا فی جمیع النسخ، (۷) ج: الثامن، ب: د

این کلمه را ندارند، (۸) ب (باصلاح جدید): اهری.

پسران ملکنشاه را بزرگتر ایشان هندو خان^(۱) بخوارزم فرستاد و
 پندایر صایب هاجمات قنن و حادثات زمن بدان ضبط تسکین پذیرفت،
 و سلطان پسر دیگر قطب الدین محمد^(۲) را بتکفل و تدبیر مصالح خراسان
 بر عتب وزیر مذکور فرستاد چون برسد وزیر فراغتی از کار حاصل
 کرده بود و فتانان را دفع بعد از دو روز در دوم ذو الحجّه با خدمت
 سلطان مراجعت نمود و ملک قطب الدین بکار کفایت امور خراسان
 اشتغال نمود نا هنگام آنک میان قادر بوقو^(۳) و برادر زاده او الب
 درک^(۴) و حشّی افتاد الب درک^(۴) بچند آمد و بخدمت سلطان رسولان
 فرستاد معلّم بحال آنک اگر از جانب سلطان مددی باید قادر بوقو^(۵)
 از میان بردارد و ملک او سلطان را مسلم باشد انتقام خشم از چشم زخم
 گذشته بر اجابت قوم اجانب باعث آمد باحتشاد جنود [و] عقد بنود
 بچوانب رسولان فرستاد و ملک قطب الدین را از شادباخ باز خواند
 چون بخوارزم رسید در ربیع الاول^(۶) سه اربع و نسیعین و خمسیه از
 خوارزم بائتاق روان گشتند و قادر بوقو^(۶) بر قصد الب درک^(۷) نا
 بچند ناخن آورد وصول او بچند و ملک قطب الدین که بر سیل بزرگ
 در مقدمه بود مقارن و موافق افتاد و تقدیر آسمانی با بخت سلطانی مطابق
 از جانبین مضاف دادند و مصادمت نمود و قادر بوقو^(۸) منهزم شد و

(۱) ب د = افزوده اند؛ را، د اصل عبارت را اینطور دارد: پسر ملکنشاه بزرگتر
 هندو خان را آج (۲) این همان خوارزمشاه معروف است که بعد از پسر ملقب
 بعلاء الدین شد چنانکه عوامند آمد، (۳) کدا فی آ واضحا، ب: قادر برغو،
 ج: قایر بوقو خان، د: قادر برغو، ه: قایر بوقو، (۴) کدا فی آ ج
 د: آلب درک، ه: البدرک، ب: الب درک، (فی الموضعین فی الشخ الخمس)،
 (۵) آ: قادر بوقو، ب: قادر برغو، ج: قایر بوقو خان، د: قادر برغو، ه:
 قایر بوقو، (۶) آ: قادر بوقو، ب: قادر برغو، ج: قایر بوقو خان،
 ه: قایر بوقو، د اصل جمله را ندارد، (۷) کدا فی آ ج، ه: البدرک، ب:
 الب درک، د اصل جمله را ندارد، (۸) آ: قادر بوقو، ب: قادر برغو،
 ج: قایر بوقو خان، د: قادر برغو، ه: قایر بوقو

۱۰۷۰. ملك قطب الدين بر عقب او تا اورا با اعيان و اجناد مقررین في
 الاصفاد بحضورت سلطان آورد و قادر بوقو^(۱) را در سلاسل و اغلال در
 ماه ربيع الآخر اين سال بخوارزم فرستاد و بر عقب سلاطين کامگار با
 مقرر سربر ملك رسيدند، بنفایای قوم قادر بوقو^(۲) چون از مايوس
 گشتند بر کنار درك^(۳) مجتمع شدند و بر تشویش و التهاب نايره فساد
 ممتد گشتند سلطان محکم آنک انجديد يا انجديد يفلح^(۴) قادر بوقو^(۵) را از
 ذل اسارت بجز امارت رسانيد و بعد از مؤکدات موافق با لشکری
 بزرگ بدرك کار الب درك^(۶) فرستاد، و سلطان بنفس خویش عازم
 خراسان شد و در سه شنبه دوم ذو الحجه سنه اربع و تسعين و خمسه
 بشادباخ نزول کرد و بعد از سه ماه از آنجا بر عزيمت تبارك کار
 ميانجی^(۷) که سبب امتداد مدت او در امارت عراق و اشغال از
 ملاحظت احوال او سودای استبداد و استقلال در دماغ او رايخ گشته
 بود و شيطان ضلال در خيال مجال او اشیانه ساخته و باهبت و عدت

- (۱) آ: قادر بوقو، ب: قادر برغو، ج: قادر بوقو خان، د: قادر برغو، ه: قادر بوقو
 (۲) آ: قادر بوقو، ب: قادر برغو، ج: قادر بوقو خان، د: قادر (لفظ)، ه: قادر بوقو،
 (۳) کذا فی ه، آ: کنار درك، ج:
 کنار دول، ب: باصلاح جدید: الب درك، د: اصل جمله را ندارد، - از سابقه و
 لاحقه کلام واضح است که مراد از «کنار درك» همان «الب درك» است که در این
 فصل مکرر نام او برده شد است و هر دو اسم يك مسمی اند، و نباید توقع کرد
 که مراد از «کنار» در اینجا کلمه فارسی است یعنی بکنار درك (یعنی بکنار الب
 درك) مجتمع شدند چه بعد از این در ص ۴۲ مجدداً نام این شخص بهمین عبارت یعنی
 «کنار درك» مذکور است و سوزی عبارت در آنجا ظوری است که احتمال فارسی بودن
 «کنار» در آنجا بهیچ وجه متصور نیست: «مقارن این فتح خیر بشارت ظفر قاتر بوقو
 بر سر کار درك در رسیده»^(۱) رجوع کنید بمجموع الأمثال در باب غزه:
 «وإن انجديد یا انجديد یفلح»،^(۲) آ: قادر بوقو، ب: قادر برغو، ج: قادر
 بوقو خان، د: قادر برغو، ه: قادر بوقو،
 (۴) کذا فی آ، ج، ب: الب
 درك، د: آلب درك، ه: البدرک،
 (۵) مباحی، ج: مباحی، د: مباحی،
 (۶) مباحی، ج: مباحی، آ: مباحی، ب:

مستفاد از دولت سلطان مغرور و فریفته گشته متوجه عراق شد و زمستان آن سال در مارندران توقف نمود و اول بهار عزیمت مبادرت با مضا پوست و میاجق^(۱) با لشکر بسیار که جمع کرده بود چون آوازه درباری در موج یعنی حرکت عساکر سلطان بشنید با دل خویش تنبته را در تصور نتوانست آورد و بغایت هراسان و مستعرج گشت و در مصلحت کار خویش پریشان و متخیر ماند و سر افزاری و پایداری بحال عقل بود با اندک قوی که با او مانده بود دو نوبت سلطان او را گرد عراق بردوانید و او در میان این باعتذار و استغفار رسل میفرستاد و از خوف التماس ترك استحضار می کرد چون سلطان را محقق شد که او دل راستی ندارد فوجی را بر عقب او چون باد روان کرد تا مغافصه بسرش فرو آمدند و اکثر اعوان او را بشمشیر در آورد با چند معدود تا فیروز راه قلعه فیروز کو^(۲) گرفت و پیشتر ازین آن قلعه را از قواد سلطان بخدیعت و مکیدت در نصرف خود آورده بود و آن جماعت را که از قبل سلطان بودند^(۳) قتل کرده^(۴) و خواص خویش را با ذخایر و اموال بسیار در آنجا متمکن گردانید چون لشکر سلطان بر عقب او آنجا رسیدند بمحاصره آن مشغول شدند و بزخم مہیق بنهر و فسر او را بیرون کشیدند و بر شتری بستند و بغزوین بتزدیک سلطان آوردند سلطان بر زلفان حجاب انواع صنایع و اصناف ایادی که دولت سلطانی را بر ذمت او بود و کمران نعم و تربیتها را از وضع خیانات^(۵) او و رفع جنایات^(۶) و ابطال اموال و ازطاج اربز^(۷) خان از اصفهان و اخراج عمال خراج او

(۱) آ: مایجو، ه: میاجق، ب: مایق، ج: مایق، د: مایق،

(۲) کلمه «کوه» را ندارد، (۳-۲) کذا فی ب د ه، آ: بیرون آوردن،

ج اصل جمله را ندارد، (۴) آ: جنایات، ه: حیانات، - د کلمه «او» را ندارد،

(۵) کذا فی ج د ه، آ: جنایات، ب: جنایات، ه: جنایات، - و احتمال می رود

که صواب «جنایات» باشد، (۶) آ: اربز، ب: اربز، د: اربز (خان)،

ه: اربز، ندوی ص ۲۱ من آخر: اربز خان (مثل متن)، متن تصحیح قیاسی است رجوع

از دیوان برو شمرد و فرمود هر چند که استحقاق جزاء او جز از نکال و الفاء درجات و پال نیست اما قضای حق برادرش آنچه^(۱) که بهیچ وقت از او بادره بد خدمتی صادر نشدست جان او ببخشیدم بقرار

۱۰. آنک مکافات بعضی عصیان خویش را یک سال مقید و محبوس باشد و بعد از آن بر ثغری از ثغور دار الحروب بکنار جند باقی عمر بگذرانند، مفارن این فتح خیر بشارت^(۲) ظفر قاتر بوقو بر سر کنار درک^(۳) در رسید و الثالث^(۴) خبر ورود رسل دار المخلافه با تشریفات فاخر و صیلات وافر بود و منشور سلطنت ممالک عراق و خراسان و ترکستان، و چون اندیشه اموری که بدان ملتفت بود از پیش برخاست و از دیوان عزیز فراغ دل حاصل گشت بقطع و حتم ملاحظه مایل شد و پای قلعه فامره که سلطان ارسلان بن طغرل آنرا گشاده و بدان سبب بقلعه ارسلان گشای معروف شد لشکر کشید و مدت چهار ماه بمحاصره آب اشتغال نمود نا عاقبه الامر بعد از اضطراب بمصالحه فوج فوج بشیب

کید بیس ۴۹ ص ۶، (۱) کذا فی ۵، ج: آنچه، د: آنچه، آ: آنچه، ب: آنچه، - آنچه یعنی سفید رنگ است یعنی مایل بسفیدی چون قراجه و کویچه و غیرها در الواح (هونسا) ترجمان ترکی و عربی ص ۴۱، (۲-۳) تصحیح قیاسی است، و اصل عبارت من در غالب نسخ مفشوش است، آ: ظفر کنار درک بر سر قاتر بوقو، ب: ظفر کنار درک بر سر قاتر بوقو، ج: ظفر الب درک بر سر قاتر بوقو خان، د: ظفر کنار درک بر سر قاتر بوقو، ه: بظفر بر البدرک قاتر بوقو، و اقرب بصواب نسخه است با تقدم و تأخیری که در آن است یعنی باید «قاتر بوقو» مقدم بر «بر البدرک» باشد، و عبارت نسخ اربعه دیگر که موم ظفر کنار درک بر قاتر بوقو است بکلی ضد مقصود و بلائیک سهو نسخ است چه مصدق سابق در ص ۴۱ گفت که سلطان قادر بوقو را اسیر کرد و با سلاسل و اغلال بنوارزم فرستاد پس از آن لونا از قل اسارت بعز امارت رسانید و ویرا بدفع کار الب درک فرستاد، و این صریح است که بشارت مقصود در اینجا خبر ظفر قادر بوقو است بر الب درک نه بر عکس چه در اینصورت این بشارت سلطانرا نیست بل دشمنان ویراست، - برای قاتر بوقو رجوع کید بیس ۴۴ ح ۲ و برای کنار درک بیس ۴۱ ح ۴، (۴) کذا فی ب ۵، آ: و اشارت،

می آمدند و بالکوت می رفت تا نامت ایشان با آنج داشتند سلامت برفتند و آن قلعه ایست نزدیک قزوین بر سرحد رودبار الموت بزمین نزدیک و از آسمان دور و از حصانت مهجور و ببرد و ذخیره نامهور، سید صدر الدین در زیادة التواریخ^(۱) تعظیم کار سلطان را^(۲) در وصف آن میگوید وَ هِيَ قَلْعَةٌ حَصِيْنَةٌ بِنَيْتٍ مِنْ صَخْرَةٍ صَوَاءٍ عَلَى قَلْبِ سَمَاءٍ تَنَاصِي السَّمَاءِ وَ تَنَاطِحِ الْجُوزَاءِ مَشْحُونَةٌ بِرِجَالٍ يَغْتَنِمُونَ بِذَلِكَ الْأَزْوَاجَ مُسْتَظْهِرِينَ بِأَنْوَاعِ السِّلَاحِ، و سید صدر الدین اگر فتح قلاع حصین ایشان که درین روزگار بر دست لشکر پادشاه نامدار مستخلص شد با زمانی نزدیک چنانکه ذکر آن در موضع خویش آید مشاهده کردی از ذکر فتح نا بوصف قلعه ۱۰ چه رسیدی شرم داشتی و بیت عصری را حسب حال دانستی

چنین کند بزرگان چو کرد باید کار . چنین نماید شمیر خسروان آثار
و اگر مشاهده این قلاع نبوده^(۳) باشد و در خیال او^(۴) آید که سخن آرائی است که سبب تصلف دارد بر منوال سخن واصف قلعه ارسلان گشای جواب او بذله ابو الفضل بیهی است^(۵) در تاریخ ناصری آورده است که بوقت مراجعت سلطان از سومنات یکی از شکره داران او از دهائی بزرگرا بکشت پوست آن بیرون کشیدند طول آن سی گر بود و عرض آن چهار^(۶) گر و غرض ازین ایراد آنست که ابو الفضل میگوید اگر کسی را این سخن قبول نیندند بقلعه غزنین رود و آن پوست را که از در بر مثال شادروانی آویخته است ببیند جامع این حکایات نیز

(۱) يك نسخه ازین كتاب كه ظاهراً محصر بغداد است در لندن در موزه بریتانیة

موجود است (رجوع کنید بذیل فهرست عربی کتابخانه مذکوره تألیف رجو ص ۲۴۲ -

۲۴۴) (۲) یعنی سلطان ارسلان بن طغرل سلجوقی را ظاهراً نکس را چه

زیادة التواریخ در تاریخ سلجوقیه است، (۳) ب: تنبوه، (۴) مرجع

صبر «او» ظاهراً «کسی» متوهم در عبارت سابق است یعنی اگر کسی مشاهده این

قلاع نبوده باشد آنچه (۵) ب: بخط جدید) ج: د افزوده اند: که،

(۶) ه: هفت،

می گوید که از آن پوست جرحکابقی ماندست برخیزد از طرف غری^(۱) از طارم نا سرحد سیستان که قرب سیصد فرسنگ راه است تمامت جبال و فلاع را که تا بوقت آنک حکم و نگوون آنجبال کالعیین المنفوس گیرد قائم و ثابت خواهد بود مشاهده نماید و با عقل خود آن یک حصن بی حصانت را با صد و اند با رکانت^(۲) که هر یک از آن صد بار با حکام چون ارسالن گشای است که درین روزگار بفضل خدای قویار و دولت شهریار کامگار هولاکو مفتوح شد موازنه نماید و از آنجا قبایس صولت و عظمت هر لشکر و صفدر گیرد، فی الجمله سلطان بعد از احتیاط آن ۱. 736 قلعه و تسکین نایره فتنه در عراق پسر خود تاج الدین علیشاه را ممکن کرد و اقامت او در اصفهان تعیین و خود بر عزیمت انصراف عنان بر صوب خوارزم نافت و در دم جمادی الآخرة سنه ست و نسمین و خمسمایه در خوارزم رفت، و چون ملاحظه مناقشت و مخاصمت سلطان از سعی نظام الملک که وزیر مملکت بود می دیدی که هم در هتفه فدائیان بر ممر سرانی که وزیر می رفت بنشستند چون از سرای بیرون آمد از ملاعین یکی بر پشت وزیر زخمی زد و دیگری از جانب دیگر کاردی بر سرش زد چنانک در حال جان بداد، و از عجایب احوال عالم یکی آن بود که وزیر مذکور با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض زوزنی^(۳) عداوتی داشت و در آن روزها در پیش سلطان قصد آن هردو بزرگ کرده بود و پیش از واقعه او عارض را بر در سرای گردن زده و قصد آن پیوسته که شهاب الدین مسعود را هم بر عقب عارض روان کند خود کینه خواه روزگار بلك سابقه حکم کردگار چنان افتضا کرد که پیش از انعام این اندیشه خون وزیر بر زیر خون عارض ریخته شود، و فدائیان را^(۴) هم بر آن جایگاه پاره^(۵)

(۱) ج: غزین، د: غزی، ب: غری یا غری، (۲) ج: حصن بارکانت،

(۳) تصحیح قیاسی، آ: روزنی، ب: ج: د: این کلمه را ندارند، (۴) آ: ج: د:

کردند و صدق رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله فَتَلَّتْ فَنَلَّتْ وَ سَيَقْتُلُ قَائِلُكَ، سلطان نکس ازین سبب متأثر شد و بر مکافات و انتقام عازم گشت و قطب الدین ملک^(۱) را نامزد کرد و رسول فرستاد تا بابتنا لشکرها گزین کند و ابتدا از قهستان آغاز نهاد بر حکم فرمان ملک قطب الدین بر فرموده مستعد شد و ابتدا از ترشیز^(۲) کرد و با لشکری که کوه پای و طائت آن ندارد بمحاصره آن حصار مشغول شد و مدت چهار ماه محاربت کرد و خندق ترشیز^(۳) را که چون غاری عمیق بود انباشته و نزدیک رسید که در هفته مستخلص شود و در خوارزم نیز سلطان لشکرها جمع می کرد از اطراف و مستعد کار می شد در اثنای آن عارضه^{۱۰} دموی روی نمود و بخناق نعوذ بالله منها^(۴) سرایت کرد اطبا معالجه آن کردند چون روی بصحت آورد عزیمت حرکت بامضا پیوست هر چند اطبا از سفر و حرکت منع می کردند سلطان از سورت آتش غضب سورت قبول نصیحت برنخواند و روان گشت تا بمنزل چاه عرب^(۵) رسید و چون دلو عمر با بن^(۶) چاه افتاده بود علی که داشت نکس کرد و از دار فنا بفرارگاه بقا رفت و کان ذلك فی الناح عشر من رمضان سنة ست و تسعين و خمسين، ارکان در حال متهیان بتزدیک قطب الدین ملک فرستادند و عجب حالی افتاد که علم ملک قطب الدین بی موجی بشکست و نگونسار شد ملک قطب الدین از آن نظیر گرفت در عقب آن خیر پدرش بدادند آن حالت از لشکر پنهان داشت و نعلت مرض

و فدائیان او را، (۵) ب با صلاح جدید، د: باز، باره.

(۱) ج: ملک قطب الدین را، ب با صلاح جدید، ملک قطب الدین سلطان محمد

ولد خود را، (۲) آ: ترشیز، ب: برشیر، ج: برشیرا

(۳) آ: ترشیز، ب: برشیر، ج: برشیر، د: ترشیز، (۴) کذا فی جمیع

النسخ، و گویا تأیید ضمیر بعوتم «عارضه» یا «تلت» است،

(۵) کذا فی ج د، آ ب: چاه عرب، د: پتزدیکگاه عرب،

(۶) آ ب: باین، د: درین، ج: باین، د: باین،

عزم مراجعت کرد و سفر در میان شدند و سخن مصالحت آغاز کردند چون ارباب نرشیز^(۱) بر سر حالت وقوف نیافتند بسیار خدمتها کردند و بر صد هزار دینار دیگر مواضع نهادند و ملک قطب الدین از آنجا بازگشت و چون سیل مخدر و قَطْر متهر روز در شب پیوست و شب در روز تا بدر شهرستانه رسید و مراسم عزیت باقامت رسانید و

۲۷۳۶ بتعمیل بخوارزم روان شد،

ذکر جلوس سلطان علاء الدین^(۲) محمد خوارزمشاه

چون بمرکز دولت نزول کرد امرا و ارکان ملک جمع شدند و مجلس بزم آراستند^(۳) و در روز پنج شنبه بیستم^(۴) شوال سه ست و نبعین و خمسیایه بین نایب الهی بر سرین پادشاهی نشاندند اغصان پُرمردۀ ملک با طراوت و نصارت شد و جان مرده عدل زنده و با غصارت و مبشران باطراف مملکت روان گشتند، و چون خبر واقعه پدرش بسلاطین غور تهاب الدین و غیاث الدین رسید نقش بدان وسوس شیاطین امانی نفوس تخیلات بی طایل شیطانی و تصاویر محالات بی حاصل نفسانی بر صحیفه دماغ هریک نیرنگ زد و مشاطکات غرور انسانی

(۱) آ: نرشیز، ب: مرشیز، ج: برشیز، (۲) کذا فی آ و اصل ب، ب: باصلاح جدید و ج: قطب الدین، ه: ندارد، - لقب سلطان محمد خوارزمشاه قبل از سلطنت قطب الدین بود و بعد از جلوس علاء الدین که لقب پدرش تکلی بود منت گذاشت: «ولمّا اشته مرضه [ای مرض نکش] ارسالاً الی ابنه قطب الدین محمد بستدعوه و بعرفوه شدۀ مرض ابنه فسار الیه و قد مات ابنه فولى الملك بعنه و لُقّب علاء الدین لقب ابنه و کان لقبه قطب الدین» (ابن الأثیر در حوادث سنه ۵۹۶) و این است منشأ آنکه لقب وی را در کتب تواریخ باحلاف گاه قطب الدین و گاه علاء الدین نوشته اند، (۳) ذ: افزوده: و رخساره ملک و روزگار بکمال او برآستند، (۴) ب: هشتم،

عروسان حرص و شه‌را بوی و رنگ داد تا لشکری در مقدمه برو روان کردند و محمد خرنک^(۱) را آنجا بنشانند و ایشان با لشکری انبوه و نود سر فیل هر یک مانند کوه بیامند و ابتدا بطوس رسیدند و نهب و غارت بسیار کردند و از آنجا بشادباخ رفتند در رجب سنه ۵۰۷^{هـ} سبع و تسعین، و در شادباخ برادر سلطان محمد علیشاه بود که از عراق بازگشته بود و ارکان دیگر، برادران سلاطین^(۲) بر رسم نظاره بر مدار باره طوفی می‌کردند و در پیش شهر باستاند خلائق بسیار بمطالعه لشکر بر برجی که در مقابل ایشان بود باستاند برج بیتاد آنرا بفال داشتند و هم در روز شهر را بگرفتند و غارت آغاز نهادند و شیخان بسرایهای زهاد و عباد فرستادند تا کسی بدانجا رحمتی برساند و تا نیم روز نهب مشغول بودند بعد از آن منادی کردند تا لشکر دست

(۱) کذا فی ۵، آ: خرنک، ب: خرنک، ج: خرنک، د: خرنک، - ضبط این کلمه بطور تحقیق معلوم نیست ولی با قریب اختلافات خرنک با حاء معینه و راه مهمله و نون و حرکات غیر معلوم و در آخر کاف است مطابق نسخه ۵، این کلمه در اینجا و در سه صفحه بعد پنج مرتبه در این کتاب ذکر شده است و آنچه آ که اصح و اقدم نسخ است دو مرتبه آنرا خرنک و دو مرتبه خرنک و یک مرتبه خرنک بدون نقطه نوشته است و از مقایسه این مواضع مختلفه با یکدیگر معلوم میشود که نسخه آ قطعاً این کلمه را خرنک میخواند است بضبط مذکور، و این کلمه از اعلام معموله غریبه بوده است و در نسخ خطی طبقات ناصری در نام همین شخص و غیر او مکرر دیده میشود بهیأت خرنک و خرنک با آنچه بدفای بسیار ولی در متن مطبوع کلکته هم جا این کلمه خرنک با حاء مهمله چاپ شده است از جمله در ص ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲ و در تاریخ ابن الأثیر در حوادث سنه ۵۹۴، ۵۹۶، ۵۹۸، (طبع تورنبرگ ج ۱۲ ص ۸۹، ۱۰۴، ۱۱۵، ۱۱۸) قریب ده مرتبه نام این شخص محمد بن جرک با جیم و با هاء موخه چاپ شده است با نسخه بدفای خرنک، خرنک، خرنک، خرنک، خرنک، خرنک، جرک، جرک، (۲) «برادران سلاطین» ترکیب وصفی است نه ترکیب اضافی یعنی برادران که مردو سلطان بودند و مقصود سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین غوری است که چنانکه از ما بعد صریحاً معلوم میشود مردو در این حرب حاضر بوده‌اند،

از غارت باز کشید و ضبط لشکر بغایبی بود که هرکس در آن حالت آنج داشت بینداخت و بعد از آن که غارتها جمع کردند هرکس که قماش خود می شناخت باز می دادند و غرض از آن غارت سیاست بود، و لشکر خوارزم را^(۱) با تاج الدین علیشاه و اعیان مملکت سلطان و ارکان را از شادباخ بیرون آوردند و بسیار نکال و عنفوت کردند و با دار الملک غور فرستادند و هرکس که در کار دیوانی شروع داشته بود مصادره می کردند و تا جرجان و بسطام شنگان فرستادند و در ضبط خویش آوردند، و از آنجا مراجعت کردند و ملک ضیاء الدین را در نساپور با لشکری تمام بنشانند و باز دیوار باره را معمر کردند و غیاث الدین با ۱۰ هزاره شد و شهاب الدین بقصد تخریب رباع و اقتلاع فلاح ملاحظه بجانب قهستان رفت و بعد از محاربت بر سبیل مصالحت ارباب جناید^(۲) ایل شدند قاضی تولک^(۳) را بمحافظت در آنجا نشانند^(۴) و از آنجا با هزاره رفت، سلطان محمد چون خبر آشوبش و اضطراب اهالی خراسان بشنید از خوارزم چون شیر خشمناک و برق سهنناک با لشکری جرار و حشی^{۱۵} بسیار روان شد و در هفتم ذی الحجه من السنة المذكورة^(۵) بظاهر شادباخ تزلزل کرد و بر مدار شهر لشکر بناشت و غوریان از شهر بیرون می آمدند و مجادلت می کردند و با قوت و شوکت خویش در پنداشتی بودند چون از جلالت لشکر خوارزم چاشنی بدیدند دانستند که رخ^{۱۶} ایشان ضایع است و محاربه و کوشش نه دافع مانند موش در سوراخ خزیدند و از بیرون بجانبی بر کار کردند تا باره چون خاک سر افکند شد و خندق آگه گشت چون دانستند که در ذل اسار خواهند افتاد سفرای در میان واسطه کردند و مشایخ و علمای شفیع ساختند و از سلطان

(۱) آب: خوارزم، (۲) تصحیح قبایمی، آه: جناید، ب: جناید، ج: حار، د: ندارد، (۳) ب: بولک، د: تولی، (۴) کذا فی ب: باصلاح جناید، آج ده: نشانند، (۵) یعنی سنه ۶۷۵ هـ که در ص ۴۸ م ۵ گذشت

بفراغت و امتنان امان خواستند سلطان طرف (۱) إِذَا مَلَكَتْ فَاصْبِحْ (۲) را در باب ایشان تقدم فرمود و بر عنترات و زلات آن قوم اغضا و ایشان را با خلعتهای بسیار و مالهای بی شمار موقر و مکرم با ایادی و نعم با خدمت سلطان غور فرستاد تا بیاموزند شیوهٔ عفو هنگام قدرت و طریقهٔ حلم و اغماض با کثرت ضغاین و ایخن، و سلطان فرمود تا بارهٔ شهر را بکلی خراب کردند و از آنجا متوجه مرو و سرخس شد که هندو خان برادر زادهٔ او داشت از قبیل سلاطین غور چون خیر عم بدو رسید باران غم برو بارید و متوجه غور شد، سلطان چون سرخس رسید کونوال آن پیش نیامد سلطان قوی را محاصرهٔ آن بگذاشت تا آنرا مستخلص کردند و کونوال را بگرفتند، و سلطان بر راه مرو متوجه خوارزم شد و دیگر باره کار رزم را آماده گشت و بر قصد هراة و استیصال سِراة (۳) در ذوالقعدهٔ این سال (۴) باز در حبش آمد و بر غزار رادکان (۵) نزول کرد چند تنک اصحاب اطراف مجتمع شدند از آنجا بالشکری بزرگ از نازیک و ترک در حرکت آمد تا بظاهر هراة سرابردهٔ او باز کشیدند و لشکرها بر کرد شهر چون سیوار بر ساعد خیمه در خیمه زدند و از جانبین مجانبین بر کار شد (۶) و خرکها چون اسبان رهوار (۷) بروج فروج و بارهٔ باره شد (۸) و چون کونوال عز الدین مرغزی (۹) مردی بود بتجارب ایام مهذب و مشذب جز استیمنان و تصرع حیلگی دیگر ندیدد سفار را در پیش کرد

(۱) کذا فی جمیع النسخ، (۲) اصل مثل «مَلَكَتْ فَاصْبِحْ» است بدون إِذَا، رجوع کنید به جمع الأمثال در باب میم، (۳) یعنی انشرف و اعیان جمع سِری است، (۴) کلام سال؟ بحال است که مقصود ذی القعدة ۵۶۷ باشد که در صفحهٔ سابق گذشت چه خوارزمشاه در ۱۷ ذی الحجه ۵۶۷ شادباخرا محاصره نمود و بعد از آن بخوارزم رفت و بالأخره از آنجا بقصد هرات حرکت کرد، پس بافعل تقدیرات باید مقصود ذی القعدة سال ۵۶۸ باشد که سال بعد است، (۵) ج: رارکان، (۶-۷) ج: وخرکها، بروج باره باره شد، (۷) ب: بَحَطَّ جدید افزوده: در حرکت آمد، (۸-۹) ج: بروج فروج و باره باره شد، ج: بروج بروج باره باره شد (کذا!!!)، (۱۰) کذا فی س، آ: مرغزی، د: مغیثی، ج: این کلمه را ندارد،

و مالی عظیم قبول و بوثیفه پسررا بخدمت سلطان فرستاد تا شیره^(۱) سورت غضب نسکین پذیرفت و قبول ملتمس رعایا از عفو و اغضا بر اعناق ایشان طوق متنی شد، و سلاطین غور بیشتر بر عزم مراجعت با خراسان میخشد و مستعد می شدند چون سلطان بمحاصره شهر همراه اشتغال نمود ایشان خواستند تا در بهزت خلوت دبار و رباع مملکت^(۲) از سلطان و انصار لشکر بدان جانب کشند^(۳) سلطان چون آوازه بشنید بر راه مرو الزود مراجعت نمود و سلطان شهاب الدین نیز از جانب طالقان در رسید سلطان محمد صلاح در آن دید که از آب عبور نکند تا آب میان هر دو لشکر آتش و شرجی حاجی باشد لشکر در عبور و مقام مختلف رأی گشتند^{۱۰} و بعضی عبور کردند سلطان چون روی مقابلت^(۴) ندید^(۵) رای نوجه بجانب مرو بامضا رسانید مردان غور بر اعقاب لشکر سلطان روان شدند چون سرخس رسید آنجا توقف نمود و رسل از جانبین در آمد و شد^(۶) آمدند و از سلطان تسلیم بعضی از ولایات خراسان التماس می نمودند سلطان از آنفت قبول موافقه^(۷) با آن سخن موافقت نمود و از سرخس عازم خوارزم شد و سلطان شهاب الدین لشکر بطوس کشید و بال و هر سکن طوس بمصادره و شکجه برکشید و چون علوفه بلشکر او وافی نبود^{۱۰} بر رعایا تکلیف کرد تا غله بفروشند و فرمود تا مشهد طوس را که غلها بجایت تربت مشهد بدان موضع نقل کرده بودند کس فرستاد تا غلها برداشند و بدین اسباب صعب که علاوه نوبت اول بود ضمیر شریف^{۱۰} و وضع امر حکومت ایشان متفرگشت و رعیت را رغبت بتابعیت

(۱) تصحیح قیامی، د: ما سره، آ: ما سر، ب: باصلاح چندید، ه: تا شدت،

ج: تا، (۲) ب: بخط جدید افزوده: خراسان، (۳) کذا فی ج،

آب ده: کشیدند، (۴) ب: ج: مقابلت، (۵) آ: بلید، (۶) د: ه:

آمد شد، ج: این دو کلمه را ندارد، (۷) کذا فی آ، ب: د: موافقه، ه:

مردم ممکن است خوانده شود، ج: ندارد، - موافقه بمعنی تحمیل کردن مبلغی است از

مال بر کسی و منه مال المواقفه (ذیل قوامیس عرب از دزی)،

خوارزمشاهیان بیشتر شد، در میانه این حالت خبر واقعه برادرش غیاث الدین در رسید طبل رحلت فرو کوفت و چون بمرو رسید محمد خرنک^(۱) را که از سرور امرا و پهلوانان غور بود و بشجاعت رستم وقت در مرو بگذشت بایورد^(۲) ناخن آورد و بعضی امرای سلطانی را در آنجا دستگیر کرد^(۳) و قوی را بکشت^(۴) و از آنجا بر فصد ناج الدین خلیج^(۵) بطرق^(۶) رفت^(۷) پسر خود را بنوا بنزدیک او فرستاد و در وقت مراجعت امیر مرغه^(۸) هم پسر خود را پیش او فرستاد چون بدین استیلا مفرور شد روی با مرو نهاد خبر رسید که از خوارزم لشکری از راه بیابان بفرس مرو رسیدست از راه روی بریشان نهاد چون عسکرین بهم پیوستند رباح اقبال سلطانی از مهت تأیید یزدانی در وزیدن آمد و دل مخالفان در طپیدن و باز آنک^(۹) لشکر خوارزم نصف لشکر غور نبود بر لشکر غور حمله کردند و ایشان را منهنم^(۱۰) خرنک^(۱۱) هزار حمله خود را در شهر انداخت و لشکر بدر شهر رسید و فصل را سوراخ کردند و خرنک^(۱۲) را بگرفتند و از خوف صوت او هم در حال او را یکی از امرا ضربه زد و سر او را بخوارزم فرستادند سلطان بر قتل او انکار نمود و چون خبر واقعه او بسلطان غیاث الدین رسید تفکر و تخیّر باحوال او نهی کرد و عجز و ضعف نصی می نمود چه خرنک^(۱۳) روی رزمه سلاطین غور و

(۱) آ ب: حرنک، د: خونک، ج: جرنک، ه: خرنک، - رجوع کید بص ۴۱ ح ۱ (۲) کذا فی آ د، ج: تا بایورد، ه: و بایورد، ب باصلاح جدید: و خود بایورد، و این غلط است ظاهراً، (۳) کذا فی ب باصلاح جدید، آ ج د: کردند، (۴) ه: بکشند، (۵) آ: خلیج، (۶) کذا فی جمیع النسخ، (۷) ب بخط جدید افزوده: او، ج افزوده: و، (۸) آ ج: مرغه، - مرغه ظاهراً قلعه مرو بوده است، رجوع کید مجلد اول ص ۱۳۰، ۱۳۹، (۹) ب باصلاح جدید: یا آنک، ه: یا آنکه، (۱۰) ب بخط جدید افزوده: ساختند، ج: افزوده: گردانیدند، د: افزوده: کردند، (۱۱) آ: خرنک، ب: جرنک، ج: جرنک، د: خونک، ه: خرنک، رجوع کید بص ۴۱ ح ۱، (۱۲) آ: خرنک، ب: حرنک، د: خونک، ه: خرنک، (۱۳) آ: حرنک، ب: حرنک، ج: جرنک، د: خونک، ه: خرنک،

پشت رزم ایشان^(۱) بود و قوت بازو و شجاعت او تا بجندی بود که سلاطین غور بکرات او را با شمشیر و قیل مواجهه جنگ فرمودند و بر هر دو غالب شد و چون بهر چند روز سلاطین او را با این دو حیوان جنگ می‌انداختند هر دورا بکشت و گفت تا چند با سگی و خوک در جنگ شوم و ساق اسب سه ساله می‌شکست، فی الجمله چون این فسخ بدست حشم سلطانی میسر شد ارکان دولت سلطانرا بر قصد ملک هراه تحریض می‌نمودند و آن ملک در دل و چشم او تزیین می‌داد و می‌گفتند چون برادر بزرگتر غیاث الدین از پیش برخاست و پسران او سبب ملک و میراث در منازعت اند و از امرا بیشتر آن باشد که بجانب سلطان مابل باشد و^(۲) چون رایات عالیه سایه بر آن دیار افکند اکثر ایشان بعروه دولت تمسک نمایند خوش خوش در دل سلطان این سخنها اثر کرد و خیال ملک و آمال مال در ضمیر او مصور گشت در جمادی الاولی سنه ستیابیه با لشکری آراسته و مردانی بشجاعت و دل آوری پیراسته عازم هراه شد و الب غازی که سرور امرای غور بود بابالت هراه موسوم بود چون مواکب سلطان بهراه رسید و^(۳) سرآورده بر افراشند و مجانبی بر بروج شهر راست کردند و از جوانب شهر سنگ چون نگرگ ریزان در بازارها و محلهها روان شد و اختلاف مردمان در محلات و اسواق متعذر شد اهالی هراه استعانت و تضرع آغاز نهادند و الب غازی سفرا در میان کرد و گفت مرا خود از سلطان اجازت مصالحت کلی است L. 75a که طریق اتحاد مسلوك داشته آید و سلوك شیوه رشاد برزیده^(۴) و بعد ازین بجانب خراسان کس تعرض نرساند و حشم سلطان نیز بدین نواحی تعرض و آسیبی نرساند و با این قبولات و موافقی مالی شکرگرا را متقبل شد و بصفتای غوریان متکفل سلطان نیز بسبب حسم ماده نزاع و کین

(۱) آب د: لو، (۲) کذا فی جمیع النسخ، و بهتر نبودن این واو است،

(۳) ج: وریزه، د: نورزیه،

و انقا بر دما و فروج اهل اسلام و دین مفرحات الب غازی و رعایای
 هرا را باهنزاز تلقی نمود و بریشان از انلاف اموال و ارباح توفی کرد
 و الب غازی بخدمت سلطان آمد و خاک بارگاه بنفیل^(۱) شفاه مجتدر^(۲)
 شد و پیشانی او بجهت شکر معتر سلطان بر وفاق میثاق او را باعزاز و
 اکرام با شهر فرستاد و الب غازی بتحصیل مال که منتقل شده بود دست
 نطاول و مطالبت بر رعایا گشوده کرد و از رعایا استخراج آن آغاز نهاد
 چون خبر ستم و زور او بشنید جانب نصفت^(۳) در کار رعیت مهمل
 نگذاشت^(۴) ترک^(۵) آن متررا ذخیره باقی نر و حصنی واقعی دانست و بر
 تصدیق پیمان خویش مراجعت نمود و لشکر او حدود بادغیس را غارت
 کردند و باحتیاز اموال و مواشی مستظهر گشتند هرچند از آن تهب و
 ناراج از سلطان مخانی و مستعبر بودند و سلطان بمرو آمد و الب
 غازی که بتکفل اصلاح ذات البین از خدمت سلطان شهاب الدین مرخص
 بود بعد از مراجعت سلطان بدوسه روز معدود باجل موعود رسیده
 بود، سلطان شهاب الدین بر انتقام باز عزم خروج را ساز ی کرد و این
 نوبت رزم خوارزم را آغاز ی نهاد و چون خبر عزیمت او بسطان رسید
 رعایت جانب حزم را عزیمت جرم کرد و براه بیابان بخوارزم رسید و بر
 لشکر غور که^(۶) بعدد از ملخ و مور^(۷) افزون بودند مسایفت نمود تا
 بمکر دولت رسید و اهالی خوارزم را از قصد آن جماعت اعلام داد و
 از وقوع بلاه ناگاه آگاه کرد تمامت اهالی آن بکدل و یلک زفان با
 اندرونی از حمیت در جوش و ظاهری از ترس اهانت و استذللال در
 خروش بر منابله و مقاتله اتفاق کردند و بر منع و دفع اطباق و تمامت

(۱) آ: سقل، ب: بنفیل، د: بنفیل، ج: متصل، (۲) آ: ب: د: مجتدر،

ه: مجتدر، (۳) تصحیح فیاضی، - ج: نصیب، ه: نعضب، ب: بقیت، آ:

بقیت، د: بقیت، (۴) آ: نگذاشت، (۵) کذا فی ب: د: ه:

آ: بلک، ج: بل کی، (۶-۷) آ: بعدد مور، ه: بعدد از مور، د:

بعدد مور (بودند و افزون تر)،

ایشان بنزیب سلاح و آلت کتاج از سیوف و رماح مشغول شدند و امام معظم شهاب الدین خبوی که دین را رکمی و ملک را حصی بود در تدارک کار دشمن و دفع ایشان از حرم خانه و وطن مبالغتها نمود و بر منابر خطب گفت و بحکم حدیث صحیح که ^(۱) «مَنْ قَاتَلَ دُونَ نَفْسِهِ وَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ رَخِصَتْ مَحَارِبُتْ» فرمود ازین سبب رغبت رعیت و صدق نبوت متضاغف شد تا یکسر روی بکار آوردند و سلطان باستحضار مردان پیاده و سوار باطراف خراسان رسولان متواتر کرد و از کور خان مدد خواست و بر شطّ نوراور ^(۲) لشکرگاه ساخت و در چند روز معدود هفتاد هزار مرد کار و جلد جمع آمدند و لشکر غور با چندان لشکر و فیل و کثرت ۱۰ قال و قبل که اگر خواستندی همچون را هامون کردندی و هامون را از خون همچون ساختندی بر مقابله بر جانب شرقی شطّ لشکرگاه ساختند و سلطان غور فرمود تا معبری جویند تا روز دیگر گذر کنند و مشرب عیش سلطان مکبر سلطان غور با استعداد قتال بنزیب ^(۳) اقبال و تربیت ^(۴) رجال مشغول بود تا بامداد علی الصلیح کاس کتاج از کاسه سران ۱۵ سازند ناگاه خبر رسید که طابنکو طراز ^(۵) سپهبدار لشکر قراختای با ۲۰۰ لشکری آتش آسای نزدیک رسید و سلطان سلاطین بحرقد با او بهم، اصحاب فیل چون دانستند که ربّ الأرباب کید ایشان در تفصیل انداخت و از حرب و بأس یأس حاصل خواهد بود حمام مصاف با میان ^(۶) انصراف کردند ^(۷) و فرار بر قرار اختیار نمود ^(۸) و با حصول

(۱) تدارک، (۲) کدافی آ، ب: نوراور، د: نوراور، ه: آله (کدافی)، ج اصل این جمله تدارک، (۳) آ: تربیت، ج: و تربیت، ب: باصلاح جدید، بنزین، (۴) کدافی د، آ: تربیت، ب: تربیت، ه: این کلمه را ندارد، - آ: «رجال» بجای «رجال»، (۵) کدافی ب، د: محملات: طابنکو طراز، آ: طابنکو طراز، ج اصل جمله تدارک، - چون این طابنکو در شهر طراز اقامت داشت او را طابنکو طراز می گفته اند: (رجوع کنید بوق ۱۸۰۵)، (۶) د: بیام، (۷) آ: ب: ج: کرد، (۸) د: خود.

ناکای و بی آبی مثل (۱)

مَاذَا بِعَيْشِكَ فَأَذْرُجِي . عَنْ مَزِيلِ بَيْكِ نَابِ

را کار بست و انتقال چشم را فرمود تا در شب بسوزند و چشم خواب بردوختند و از غایت ضلال و غمی خبول و جمال را پی کردند، چون باز گشتند سلطان چون شیر مصور و فحل غیور بر عقب ایشان تا مجد هزارسف (۲) رسید لشکر غور باز گشتند و مضاف بر کشید لشکر سلطان بر میانه ایشان حمله برد رایات غوریان معکوس شد و دولت منکوس گشت و از امرا و اصحاب او بسیار در قید اسار افتادند و دیگران در مهامه و فیافی انسان (۳) خیزان کالدی استهوتة الشیاطین فی الارض حیوان و همچنان (۴) لشکر خوارزم بر پی ایشان خشتناک چون فحول از عقب رماک تا از سیفاباد (۵) با فنون فصیحت درگذشتند و سلطان مشمول صنایع لطایف و (۶) مغور لطایف صنایع (۷) باز گشت با اموال و قبول و جمال و خبول و بخت مسعود بزبان اقبال موعود الهام آبت وَعَدَّكُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَلَ لَكُمْ هُدًى بِدَلَاهِمِ رَسَائِدِ و سلطان در خوارزم بزوی ساخت یکی از ندمای سلطان از فردوس سمرقندی (۸) که مظربه بود بر حسب حال بزم رباعی (۹) در خواست بر بدیهه بگفت:

شاهها ز تو غوری بلباسات بچست . مانند جوزه (۱۰) از کف خات بچست
از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد . پیلان بنو شاه داد وز مات بچست
چون لشکر غور باندخود رسید خود دبد آتج دبد لشکر ختای بدیشان

(۱) اصل مثل کبیس هذا بعیشک فأذرجی است، رجوع کنبد بمجمع الامثال در باب لام و لسان العرب در درج و ع ش ش، (۲) د: هزار سف، ج: هزار اسب، (۳) د: افزوده: و، (۴) آ: مصلک، ب: مصلک، د: همچنانکه، (۵) کذا فی ب، آ: سیفاباد، ج: سیفاباد، ه: اسفاباد، د: اسفاباد، (۶) و او فقط در ب ضبط جدید، (۷) ب: باصلاح جدید: صنایع، ه: افزوده: رباعی، (۸) کذا فی ه، د: سمرقندی، آ: سمرقند، (۹) آ: این رباعی، ج: رباعی، (۱۰) کذا فی ب ج، د: جوزه، آ: حوره

رسیدند و بر مدار ایشان بایستادند و از صبح تا رواج سیوف و رماح از جاسین مکاوحت کردند لشکر بسیار هلاک شد تا روز دیگر که علم آفتاب بر باره افق بردند و پیشروان خربشید از ورای تنق مشرق بدمیدند لشکر ختای ثبات قدم نمودند و بیک نوبت حمله کردند گردن مقاومت ایشان شکسته شد و دست مصادمت بسته گشت و بقیه لشکر پنجاه هزار مرد بود در موقف همجا کشته شد^(۱) و سلطان شهاب الدین در قلب یا مردی صد مانند بجمله خود را در حصار اندخود انداخت و لشکر ختای دیوار را سوراخ می کردند و نزدیک رسید که سلطان شهاب الدین دستگیر شود سلطان سمرقند بنزدیک او پیغامی فرستاد که از راه حمایت اسلام نمی پسندم که سلطان اسلام در دام بیگانگان آید و در دست ایشان کشته شود صلاح در آنست که آنچه موجودست از قبول و خیول و صامت و ناطق بخت^(۲) فدای نفس خود سازد^(۳) تا من بدان تو مسل توسطی جویم و استرضاء آن قوم کنم سلطان شهاب الدین نمانت آنچه داشت فدای خویش کرد^(۴) و بیکبارگی خزانها و زرآد خانها^(۵) ایشار و چهار حمله بواسطه شفاعت سلطان سمرقند خلاص یافت و هنگام ولات رحبن متاصی جان سلامت برد

إِنَّا نَعْنُ أَبْنَا سَالِمِينَ بِأَنْفُسِي . كِرَامِ رَجَبْتِ أَمْرًا فَخَابَ رَجَاؤُهَا
فَأَنْفُسَنَا خَيْرُ الْفَنَائِمِ لِنَهَا . تَعُوذُ وَفِيهَا مَأْوَاهَا وَحَيَاؤُهَا^(۶)

f. 70a

(۱) م: د: کت: گشند؛ ج: کشته (لفظ)؛ ه: بسته گشته،

(۲) ب: بخت؛ آ: عمت؛ ج: بخت؛ (۳-۴) این جمله بکلی از آ ساقط

است؛ (۵) یعنی الحقه خانه و قورخانه، و باین معنی در عربی قرون متأخره بخصوص دوره مالک مصر زرد خانه و زرد خانه استعمال می کرده اند و اصل معنی این کلمه زره خانه است از زرد یعنی زره در عربی و زرداد یعنی زره گر ولی پس از آن بکثرت استعمال بمعنی مطلق قورخانه و اسلحه خانه استعمال شد است ارجوع کنید نیز بذیل قوامس عرب از دزی؛ (۶) عن ابیات لعبد الله بن محمد بن عیینه من

رؤسا البصرة و تمثل بها المعنى في التارخ الیسنی (انظر شرح السبق للشیخ احمد المنی

طبع مصر ج ۲ ص ۴۱۷)،

چون سلطان غور از مال و لشکر غور با صد هزار عوار با ملک خود رسید سلطان یکی از حجاب باب نزدیک سلطان غور فرستاد مژگر بدانک ایندای این وحشت از حاشیه آن جانب برخاسته است و آلبائی آظلم اکنون طریق موافقت مسلوک خواهد بود و راه مناقشت مسدود سلطان شهاب الدین نیز بآبهان بغلاظ فرار مصالحت مؤکد گردانید و مدد و معاونت سلطان را هرگاه اشارتی رسد ملتزم شد و برین جملت میان هر دو سلطان و نایب مبرم گشت تا بعد از دو ماه جمعی از لشکر غور در حدود طالقان جمع آمدند و تاج الدین زنگی والی بلخ که ضرام آن فتنه بود بمرور الزود ناخت و بدان سبب سر در آن کار باخت و عامل مرو الزود را مفاصه در دام هلاکت انداخت و خواست که انارت ضیم و تهییج ظلم کند و استخراج اموال، آن خبر سلطان رسید بدر الدین جعفر^(۱) را از مرو و تاج الدین علی را از ایبورد بدفع آن فتنان نامزد فرمود بعد از مصاف زنگی را با ده کس از امرای مقتید بخوارزم فرستادند^(۲) و جزای حرکات سر ایشان حاشی السامعیین از تن جدا کردند همچنان تشویشات تسکین گرفت و ملک آرام یافت، و هر چند میان هر دو سلطان برابر آبهان بر فرار مفتول بود اما سلطان^(۳) شهاب الدین^(۴) از غین واقعه ماضیه پشت دست بدنندان می خائید و در تدارک حادثه بیهانه غزا عساکر تربیب می کرد و اسلحه می ساخت تا در شهر سه اثنین و ستمایه بایندا بغزای هند مایل شد تا مرمت احوال خدم وحشم کند که درین چند سال از شد آمد^(۵) خراسان بی عدت و عناد گشته بودند چون بدبار هند رسیدند بیک فتح که حق میسر گردانید اصلاح امور خرابین و جنود کرد چون عنان انصراف معطوف گردانید و از معبر حلی^(۶) عبور کرد

(۱) کذا فی آ، ج ۵: خضر، ب ندارد، (۲) آب: فرستاد،

(۳-۴) فقط در ج، (۵) ج ۵: آمد شد، (۶) کذا فی آ (۷)، ج:

حلی، ه: حلی، ب: حلی، - احتمال فرقی می رود که صواب جَمَلَم باشد و

و بر شرط^(۱) جیعون بارگاه برآوردند چنانک يك نيمه از بارگاه در آب بود و در محافظت آن جانب از فدائیان احتیاط ترك گرفته ناگاه هندوی دو سه میان روز بوقت قبلوله سلطان چون آتش از آب برآمدند و در بارگاه افتادند و او از ترقب و ترصد حساد مکار غافل و از عناد روزگار ذاهل^(۲)، روز سپید^(۳) سپاه او را با فناء شاه شب^(۴) سپاه نمودند و مذاق طعم حیاة را برو نیاه کردند، با ترصد آجال صولت رجال چه سود، و با ادبار اقبال استنکار اقبال چه فریاد رس، عدت و عناد و بیاض و سواد.^(۵) گزردی نکرد^(۶)،

كُلُّ ذِي دَوْلَةٍ وَ أَمِيرٍ مُطَاعٍ . وَ مَنَاعٍ^(۷) وَ عَسْكَرٍ جَرَّارٍ
مَلَكَو بُرْهَةً فَسَادُوا وَ قَادُوا . ثُمَّ صَارُوا أُحْدُوثَةَ السَّهَارِ^(۸)

آن رود عظیم معروفی است در پنجاب که در رود سند میریزد و نام شهری است نیز بر لب همین رود مابین لاهور و پشاور بر بیست و پنج فرسنگی در شمال غوری لاهور، و مؤید این احتمال آنست که از این انبار صریحاً برمیآید که قتل سلطان شهاب الدین مابین لاهور و غزنین واقع شد و همچنین طبقات ناصری گوید که قتل وی در مراجعت وی از هندوستان بغزین بود بنا برین مراد از کلمه «جیعون» در متن نیز نباید همین رود جیل باشد چه اصلاً ربطی مابین جیعون معروف و محل وقوع این واقعه نیست و استعمال جیعون بطور اسم جنس یعنی مطلق رود بزرگ در مصدقات فارسی شایع بوده است اینک دو سه مثال: - «شهر سیستان را لریج گویند و بزرگی شهر بحر است» که او را ژره خوانند و جیعون میزند در وی میریزد» (جهان نامه، مؤلف در سنه ۶۶۵ تحفه پاریس 384 Aneton fonds pers. ورق «۱۸۵»)، «از دریا هیچ جیعون بیرون نیاید بلکه همه جیعونها بسوی دریا شود» (ایضاً، ورق «۱۸۱»)، «ژره» جیعون یعنی رود بزرگ در وی (بحر خزر) میریزد» (ایضاً، ورق «۱۸۲»)، «جوی بزرگ را رود خوانند و عوام رود بزرگ را جیعون خوانند ... و از جیعونهای که در عالم است هیچ بزرگتر از نیل مصر نیست» (ایضاً، ورق «۱۸۶»)، (۱) یعنی بر ساحل، (۲-۱) آ، در رسید، (۳-۲) حج ندارد،

(۴-۱) کردی سودی نکرد، - گزرد (تفسیر گزرد یعنی غارت) نفع و فایده و منفعت را گویند (برهان)، (۵) کذا فی بیج ده، آ ندارد، بنه البینه:

(۶) من ایبات لای الترح احد بن علی بن خلف المجدالی من

چندین نوبت رنجها کشید تا بی رنج سلطان رح آن برداشت، و عجب تر حال ملک بامیان^(۱) بود از افرای نزدیک او صاحب علت استرخا و منظر حلول فناء او چون باثبیت چندین گاهه از مینت او برسد پنداشت که اغصان مرادش بارور و بستانر دولت او تازه و نرگشت بی مکنی و درنگی دو منزل در یکی می کرد و سه فرسنگ در یکی می رفت و چون نزدیک رسید که بر آرزوی خویش قادر گردد خود از مکامن آجال ۷۰۶ بتقدیر ذوالجلال بیرون دوانید و کاروان عمر او را که بامانی روزگار برنار بود قطع کرد و از تحت نعلش بدل شد و از بخت شقاوت روی نمود،

۱۰. مَنْ نَالَ مِنْ دَنْبِئِهِ أُمْنِيَةً . اسْتَطَعَتِ الْأَيَّامُ مِنْهَا الْأَلْفَ لِأَنَّ مِنْهَا أَصْلَ تَرْكِبِهِ . حَتَّى كِلَا حَاشِيَتَيْهِ حُذِفَ^(۲)

و این احوال سبب اقبال سلطان شد چنانکه در ذکر دیگر آن حال منصل شود،

شعراء عصر القالی ذکرها القالی فی تسمیة البینة (نسخة پاریس ورق ۵۸۳-۵۸۴) و اولها:

فِي ظِلَامِ الدُّجَى وَ صَوِّهِ النَّهَارِ . آيَةُ الْمُهَيَّبِينَ الْعِمَارِ

و قبل البین

إِنَّ هُدَى النَّبِيَّ قَدْ نُرِّتَ قَبْلُ وَ حُلَّتْ قَابِلِينَ أَعْلُ النَّبِيَّ
آيَةُ آيَةِ الْمَلُوكِ فِي سَائِرِ الْأَفْرَ وَ مَا أَتُوا مِنْ الْأَنْبَارِ

کُلُّ دِي تَعَوَّرَ وَ أَمْرُ مَطَاعٍ، البین، و بعدها

لَمْ تُعَلِّدْهُمْ الْكُنُوزُ أَلْبَى قَبْدُ . كَسْرُومًا مِنْ رَيْضِ وَ نُقَارِ
لَمْ تُعَلِّدْهُمْ يَوْمَ الْإِحْسَابِ وَ لَكِنْ . حَمَلُوا وَ زَرَمًا مَعَ الْأَبْرَارِ

(۱) آ: بامیان، ب: ج: بامیان، (۲) مقصود اشاره بالناظ أُمْنِيَةً (آرزو)

و مینة (مرگه) در معنی (الطه) است ولی عبارت قاصر و معنی باردار است مخصوص مصراع چهارم که علان بر رکاکت لفظ ملخون است چه صواب «کننا» است بجای کلا و «حاشیتها» بنائیت صیرر راجع باثبیت،

ذکر مسلم شدن ملك سلاطين غور سلطان محمدرا

چون سلطان شهاب الدین از دار دنیا بمتزل عقی رسید غلامان او که هرکس صاحب طرفی شد بودند آن مملکت را که در حوز^(۱) هریک بود باستقلال حاکم شدند، دلی^(۲) و حدود هندوستان را قطب الدین ایبک بچندی حاکم بود و چند غزو بزرگ در هند بردست او برآمد و چون او گذشته شد و خلفی پسرینه^(۳) نداشت غلامی داشت بعقل و کیاست مشهور التمش^(۴) نام قائم مقام ایبک او را بر تخت نشاندند و بسطان شمس الدین^(۵) ملقب شد و در اکثر^(۶) هندوستان و اطراف و اقطار ذکر او شایع شد و او را در غزوات و فتوحات آثار و اخبارست، و بر طرف سند چون اوجا^(۷) و مولتان و لوهاور^(۸) و برشاور^(۹) قباچه^(۱۰)

(۱) تصحیح قیاسی یعنی در تصرف و در حیات، - ج: ۱۰، در غور، ب: تصحیح جدید؛ در حوزة، آ: در حواره، (۲) کتافی آ: د: یعنی دلی، ب: ج: دلی، (۳) ج: ۵: نرینه، (۴) تصحیح قیاسی، آ: التمش، ج: ۵: التمش، ب: بادبلاخ جدید: ابانش، د: شمس، - شکی نیست که حوایب التمش یا دو تا است نه التمش یا یک تا، چنانکه در بعضی نسخ جهانگمای و طبقات ناصری دیده میشود، صاحب طبقات ناصری در مدح پسر التمش مذکور پیرامشاه گوید از قصید:

اگر سلطانی مند است ارث توده شمسی * محمد الله ز فرزندان تویی التمش ثانی

و نیز در مدح پسر دیگرش ناصر الدین محمود گوید از مطلع قصید:

آن شهنشاهی که حاتم بدل و رسم کوش است * ناصر الدینا و دین محمود بن التمش است و بدیهی است که اقتضای وزن عروضی این دو بیت التمش یا دو تا است بلانکه نه التمش یا یک تا، و این الاثیر ویرا الترمش (= التدمش ظ) می نامد و در بسیاری از نسخ قدیمه طبقات ناصری و غیره نیز این کلمه التمش با دو تا مطور است، و اینجا نیز هیأت نسخه آ «التمش» مؤید صریح این فقره است، (۵) فقط در ب: بخط جدید، (۶) ب: اوجا، آ: اورا اوجا (کتا)، ج: لوما، (۷) ب: د: لاور، ج: لوهاور، (۸) ۵: پشاور، د: برشاور، ب: برشاور، ج: برشاور، (۹) آ: قباچه، ب: قباچه، د: قباچه، ۵: قباچه،

مستولی بود و سلطان جلال الدین آن حدود را بگرفت چنانکه در موضع خود ذکر آن خواهد آمد، و زاولستان و غزنین را ناج الدین ایلدوز^(۱) بعد از فتن و آشوبها بگرفت و حکم کرد، و در دار الملک پدر هراه و فیروز کوهِ امیر محمود پسر سلطان غیاث الدین مستولی شد و چون امیر محمود بشرب و عیش و انلاف و طیش چنانکه شیوه میراثیان باشد مشغول شد و از طرب چنگک یا تعب جنگ غمی برداخت و امرا از صادرات افعال او چون^(۲) لین^(۳) و خور^(۴) و ضعف و سدر^(۵) مشاهده می کردند اختلاف در میان وجوه و اعیان ظاهر شد و عز الدین حسین خرمیل^(۶) که والی هراه بود و روی بازار و پست کار ملک سلاطین متابعت سلطان محمد انار الله برهانه بر امرای دیگر مسامت نمود و نزدیک سلطان پیغام و رسول متواتر کرد تا سلطان پیشتر بهراه گراید و ملک آنرا با ملک دیگر^(۷) مضاف گرداند و در آن وقت سلطان از جانب خان^(۸) ختای مستنصر بود که نباید پیش دستی کند و بلخ و آن حدود را که در تصرف سلاطین غور بود او بملک ختای نزدیک با خوز^(۹) خود گیرد باینکه سبب دفع ترک ختای ترک توجه آن جانب کرد و بنشادباخ رسول فرستاد تا لشکر خراسان متوجه هراه شدند عز الدین حسین خرمیل^(۱۰) با استقبال بیرون آمد و شهر بدیشان سپرد و راه خلاف سپرد و از جانب سلطان بانواع مبار و انعامات بسیار اختصاص یافت

(۱) ب: ایلدوز، ج: ایلدکر، (۲) ج ندارد، آ افزود: حور،

(۳) آ ب ج ه: کین، (۴) ب: حور، ج: جور (اوکن)، ه: خون، د

ندارد، - خور بتعربك یعنی ضعف و سستی است، (۵) آ ج: شدت، د

ندارد، - سدر بتعربك یعنی حیرت و عدم ثبات است، (۶) ب: خرمیل، ه:

خرمیل، (۷) ب: بتصحیح جدید: با ملکیها، دیگر، د: با دیگر مالک،

(۸) آ ج ندارد، (۹) کدافی و هو الظاهر، آ: جوز، د ندارد، ب: بتصحیح

جدید: تصرف، ج اصل جمله را ندارد، (۱۰) ب د ه کلمه «خرمیل» را ندارند،

ج «حسین خرمیل» را ندارد،

و بر تفریر آن ملك هم بر منشور یا ظفرا یافت و امرای دیگر که بر موافقت امیر محمود بودند بر قصد لشکر سلطانی متفق گشتند لشکر سلطان پیش از آنک ایشان بر خود بچینند چون شهر که در سر شکار نشیند و باز که بر کیک دری حمله کند بر ایشان دوانیدند و جمعیت ایشان را بر آکنه و آواره کردند و میشران بخدمت سلطان فرستادند و استدعای حضور او کردند و بر انتظار وصول رایات سلطانی هم در راه توقف نمودند و سلطان چون بحد بلخ رسید اصحاب قلاع بخدمت او آمدند و در تسلیم کلید حصون مبادرت می نمود و والی بلخ عماد الدین که سرور امرای بامیان^(۱) بود در مقدمه دم هوای سلطان گرم می زد و دعوی متابعت و متابعت آن حضرت دم بدم اظهار می نمود چون رایات عالیه از افق بادیه برآمد چون آفتاب روشن شد که دعوی او سرسری بودست و سخن او هر دری و با اعتماد حصار هندوان که حصنی حصین و رکی رکن بود خلاف وعده کرد و تفایس فخایر از حواری و خزاین در آنجا گرد آورد و لشکر منصور پیاده و سوار چون سیوار بر مدار سور حصار نزول کردند و تیر و سنگ ریزان تا ارکان آن روی با نهادم و سگان پشت با نهزام دادند و چون درد عماد الدین را جز انقیاد و اذعان درمانی دیگر نبود از غایت اضطراب نه رعایت جانب اختیار را در استیمان^(۲) کوفتن^(۳) گرفت سلطان متمس او را تا خایف نشود با حاجت مفرون گردانید و عنایت و عاطفت از آج متوقع او بود افزون و بر تفریر نواحی که والی آن بود موعود شد چون از حصار بیرون آمد و سخن بارگاه بوسه داد بهزیت عواطف شاهانه و مزید عوارف خسروانه منار گشت و ظاہر سلامتی او در افق امان^(۴) در پرواز آمد و باختصاص در مجلس انس محسود جن و انس شد وَ رَبِّكَ^(۵) يَعْلَمُ مَا تُكْرَهُمْ نَاگاه

(۱) آ: بامیان، (۲) آج: استیمان، (۳) آ: کوفتن، (۴) آ: این

کلمه را ندارد، (۵) آج: انانی، (۶) شرح جامع نسخ: و الله،

محافظان طرق از دست فاسدان نامه گرفتند و بخدمت سلطان آوردند
 مضمون آن مکتوب که بوالی بامیان^(۱) مسطور بود سراسر آن نامه مشتمل
 بر تحذیر کار سلطان و تحذیر ایشان از انقیاد و مطاوعت او، سلطان چون
 آن صحیفه را در دست او نهاد که اِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ
 حَسِيبًا از پای در افتاد چون از آن غدر زلفان عذر نداشت سلطان فرمود
 که انقضای نفیض میناق سبب انسلال اوست از ریفه حیاة اما چون
 شمول کرم پادشاهانه او را زلفان امان میدول داشته است از حسن مکارم
 اخلاق تبدیل و تغییر آن در مذهب کرم جایز نتوان داشت او را بخوارزم
 فرستاد با آنچه مطلوبات او بود از ذخایر نفایس و عشایر اوانس، و پسر
 او در قلعه نرمد بود چون آوازه بدر بشنید خواست تا از خروج ابا
 نماید پدرش معتمدی را بر توبیخ و تحذیر او فرستاد تا بشیب آمد و
 نرمد را بحکم سلطان بسطان بفرستد تسلیم کرد، و سلطان نواحی بلخ را
 بیدر الدین جفر^(۲) مفوض کرد و دست او را بشکر بسیار قوی، چون
 آن نواحی را از شوایب مشوشات اندرون پاک گردانید عزیمت توجّه بجناب
 هراة مصمم کرد و مظفر و کامران از راه جَزْرَوَان^(۳) روان شد ایام فرمان
 او را رام شد و دوران افلاک موافق مرام او گشته مبشران بجناب هراة
 روان شدند و ساکنان آنجا دل شاد و خرم گشتند و اشراف خلائیق
 بخدمت استقبال مسارعت نمود و اصناف دیگر بشهر آرائی مشغول گشتند
 ممر اسواق و کوچهارا بانواع ثیاب مذهب مزین گردانیدند و تمایل و
 نفوس در آویختند و سلطان در منتصف جمادی الاولی من السنة^(۴) با
 اهبتی و هیبتی که چشم کس مشاهده نکرده بود و زینتی و تزیینی که
 گوش کس نشنیده بود در شهر آمد ملائکه کزوی در پیش او با ندای

(۱) آب: بامیان، د: بامان، (۲) کذا فی آ، ج: جاعر، ب: جاعن،
 ه: خاعین، د: جاعینی، رجوع کید بص ۵۸ س ۱۱، (۳) ب: حرروان،
 ه: غرروان، د: حرران، ج: جز، (۴) کدام سه؟ در این فصل هیچ ذکر
 سه قبل از این نشده است، این الاثیر این واقعه را در حوادث سه ۶۰۲ ذکر میکند،

أَدْخَلُوهَا بِسَلَامٍ آمِينَ وَ خَلِيقٍ بِا تَحْمِيدِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ
 سلطان اساس عدل مؤكّد گردانيد و كانه جمهور را در ظلّ مرحمت و
 نَصْنَتِ مَرْقَه و آسوده و اصحاب اطراف بخدمت توّسل نمودند، و ملك
 سبستان بحضرت او مبادرت نمود و در زمره ارکان دولت مخرط شد و
 بچشم اصطناع و تربيت از اقران مستغنی گشت، و سلطان باستمال
 جانب امير محمود علامه كرمان را بفرستاد و اورا بخواهيد بسيار مستظهر
 گردانيد و علامه كرمان راست در حق امير محمود از قصبه وفتي كته
 اورا برسالت آنجا فرستادند

سلطان مشرقين و شهنشاه مغربين . محمود بن محمد بن سام بن حسين
 ۱ و محمود باستانيت فبروزكوي و تقرير آن عم برو رسولي در مصاحبت
 علامه كرمان بحضرت سلطان روان كرد با نغفهاي كه ذخيره آبا و اجداد
 او بود و پيلي سپيد با آن اضافت كرد و علامه كرمان راست از قصبه
 در ذكر فيل كه در مصاحبت او آوردند

إِلَى حَضْرَةِ الْمَلِكِ فَيْلًا جَلَبَتْ . وَ لَسْتُ بِأَبْرَهَةَ بْنِ الصَّاحِ (۱)

۱۰ سلطان حاجت اورا باسعاف مفرون كرد و نيابت بر امير محمود مقرر
 داشت و او سگه و خطبه بالقب سلطان مشرف گردانيد و اسماع و
 آدان را باستماع آن مشغف، و چون از امور آن طرف فارغ شد بر عزم
 انصراف مصمم گشت و بنيابت آن مالك عز الدين حسين خرميل^(۲) را
 بانواع اصطناع و اساليب ميسار قضاي حق اورا مخصوص گردانيد و
 ۲۰ مبلغ^(۳) دوست و پنجاه هزار دينار^(۴) زر ركني اقطاع معين و در جمادي

(۱) مراد از حَضْرَةِ الْمَلِكِ پاي تخت خوارزم است چه حَضْرَه در عرف متقدمين معني
 پاي تخت استعمال ميشده است و الصَّاحِ عَفَفِ الصَّاحِ است بنشديد باه بجهت ضرورت
 شعر، (۲) : حرميل، (۳-۴) كذا في بَجَّ دَه، در آ اين كلمات را

بخط سباق نوشته اينطور: **الملك** يعني «مانن او» محمد بن ام
 دينار» و چون آن نخته بسيار قدسي است (سنه ۶۱۹) معلوم ميشود كه خط سباق در

الآخره آن سال^(۱) عنان حرکت بجانب خوارزم بجنابید محفوظ بفرود
نصرت و اقبال، ملحوظ از جد مسعود و دولت

ذکر احوال^(۲) خرمیل بعد از مراجعت سلطان،

چون سلطان حکم مالک هراه در قبضه خرمیل^(۳) نهاد و عنان
مراجعت معطوف کرد و بکلیات امور دیگر از غزو و جهاد اشتغال نمود
سبب اراجینی که افتاد که سلطان در غزای لشکر خنای معدوم شدست
شیطان نسویل دماغ خرمیل^(۴) را بسودای محال آگه کرد و اباطیل
غرور در نهاد او محال گرفت بتزدیک سلطان محمود رسولی فرستاد و
چون مخالفت سلطان موافقت ایشان بود خرمیل را بانواع مبرات موعود
گردانیدند و باز سکه و خطبه بنام غوریان کرد و جماعتی را که بحضرت
سلطانی انما و اعتزا داشتند بگرفت چون آوازه مراجعت سلطان و نزول
او بخوارزم کامران شایع شد خرمیل از خرمیلی خود خراسان گشت و از
بطش و صوات غضب او ترسان بمعاذیر دل ناپذیر تمسک کرد و بتوبه
و نلیس خواست تا بر رأی سلطان صادرات زلات خود پونیه کند و
از تکلیف پندار او بحضرت او را معاف دارند سلطان عنو و اغضا کرد
و از عنترات او تجاوز و اغماض واجب داشت، اهل غور چون حال
روغان و مدهانت او بدانستند و باز میل او بحضرت خوارزم در یافتند
بر قصد او منتشر شدند خرمیل^(۵) چون بر سر ارباب غور واقف شد
بارکان حضرت سلطان که در خراسان بودند توسل کرد و از ایشان

آن عصر تقریباً همین خیات حاله معمول بوده است، (۱) کدام سال؟ ذکر
سنه در این فصل نگاشته است، در هر صورت مقصود ظاهراً سنه ۶۰۴ است چنانکه
از ابن الأثیر و از سابق و لاحق عین کتاب معلوم میشود، رجوع کنید به ص ۷۵ ج ۴،
(۲) ج آفرود: غر الدین، (۳) خرمیل، ج غر الدین خرمیل، (۴)
حین خرمیل، (۵) خرمیل، (۶) خرمیل، (۷) خرمیل

مدد خواست اکثر سران سَراء^(۱) متوجه هراه شدند و بظاهر آن نزول کردند خرمیل بعد از اختلاف ایشان و استیان از قیل سلطان بیرون آمد و جمله بر قمع و استیصال لشکر غور مطابق شدند و بدان سبب سرچشمه دولت غوریان حکم اَصْبَحَ مَأْوُکُمْ غَوْرًا گرفت و جمعیتی که داشتند پراکنده شد، چون اختلاف حالات خرمیل^(۲) پیدا گشت و از قول و فعل او اعتماد برخاست چه توبت اول بی موجبی در ریفه طاعت آمد و بی هیچ واسطه خوف و هراسی خلع لباس انقیاد کرد بدین تخیلات او را در خدمت سلطان مَتَمَّ کردند و پیغام فرستادند که هراه پیشه‌ایست^(۳) که او شیر آست و دریائی که اوست تنگ آن اگر در تدارک او اِهال روح نوزع خاطر^(۴) و ضمایر حاصل آید سلطان بامرا پیغام فرستاد تا او را دفع کند و اصل ماده او را قطع امرا بر عادت معتبر ملاطفت او واجب می‌داشتند و طریق انبساط و ملاطفت برقرار مسلوك می‌داشت تا روزی او را با استشارتی طلب کردند و خلوقی ساختند و از هر نوع حدیث برداختند چون طاری شدند ملك زوزن^(۵) قوام الذین استحضار او بمنزل خود بیبانه طعام و شراب التماس می‌کرد و او در ابا بیبانه تخنیف الحاح می‌نمود ملك زوزن^(۶) عنان او عیان بگرفت و با عیان ارکان اشارت کرد تا سیوف حنوف از نیام برکشیدند و اصحاب او را پراکنده کردند و او را پیاده بخیسه کشیدند و از آنجا او را بقلعه سلومند^(۷) خواب^(۸) فرستادند و صامت و ناطق او را غارت دادند و بعد از چند روز سر او بجزایرزم فرستادند، و پیشوای کار و روی بازار او

(۱) جمع سَری یعنی رؤسا و اشراف، (۲) ب: خرمیل، (۳) آ: پیشه است (کذا)، (۴) ب: باصلاح جدید: خواطر، (۵) آ: ب: د: روزن، (۶) آ: د: روزن، ب: زوزن، (۷) کذا فی آ: ب: د: ج: سلومند، در کتب مسالك و ممالك این حوقل و اصطخری و مقدسی (طبع دخوه) این کلمه باسم سلومک یا سحه بدطای سلومند و سلومل و سلونک و غیرها مسطور است و آن شهر مرکزی ولایت خواب بوده است، (۸) کذا فی آ: ج: ب: د: زوزن، ه: روزن،

سعد^(۱) الدین رندی^(۲) نام شخصی بود صاحب ذکا و بطنت نه یا حیالت و بطنت در آن حالت چون روایه از شکاری بچست و بمحصار هراة تحصن کرد بر موافقت او مردان خرمیل^(۳) جز میل مدافعت نکردند او باش و رندی که در هراة بودند بر موافقت رندی^(۴) آهنگ مانعت نمودند و رندی^(۵) خراین خرمیل^(۶) و آنج او را بود بر عوام ابقار و کرد هر کس از ایشان که حامل چوبی بود صاحب ثروت و بسار می شد و بدان سبب چون فدائیان جان بر کف دست نهاده بودند و بر محاربت و مجاللت آماده شده، و در اثنای این حالات کزلی^(۷) در شادباغ دست از آستین عصیان بیرون کرد چنانک در عقب ذکر آن خواهد آمد سلطان از خوارزم بشادباغ آمد و از آنجا بسرخس، و چون در اثنای مقاومت رندی^(۸) نزدیک او می فرستادند و از کاری که نه ملامت حال او بود زجر و منع می کردند او بهانه می آورد که من سلطان را بسد مطواع ام^(۹) و منتظر وصول رایات سلطانی تا شهر تسلیم کنم و مراسم عبودیت تقدیم تمام چه بر امرا اعتماد امان^(۱۰) ندارم این احادیث بخدمت سلطان آنها کردند امرا او را بر توجه هراة حت و تحریض^(۱۱) نمودند و در مبادرت حریص چون سلطان بهراة رسید رندی^(۱۲) از کرده خود پشیمان شد و بر قرار مانعت کرد نایره غضب سلطانی ملتهب تر شد و فرمود تا آب بر ناره بستند و کار خندق را بدرخت و خاشاک می انباشتند تا بکجیدی بر آن برآمد و آب فضیل را بیاغشت بندی بگشادند تا آب باز گشت و مانند باد روان شد و برج معروف برج خاکستر در آمد و بعد از آن خندق را از جوانب دروازهها انباشته کردند و بخاک و خاشاک افراشته و مبارزان را

(۱) س: سعد، (۲) کفا فی آد، ج: زیدی، ب: رندی،

(۳) ب: خرمیل، (۴) ج: زیدی، (۵) آ: خرمیل، ب: خرمیل،

(۶) ب: (بتصحیح الحاقی) ج: زیدی، (۷) کزلی، (۸) کذا هو

(۹) مکتوب بهینه فی آب، (۱۰) آ: آن، (۱۱) د: تحریص، (۱۲) ج: زیدی،

زیدی، ب: رندی،

از جوانب راه گشاده شد روزی رندی^(۱) باطعام طعام^(۲) و او بانش مشغول بود بهادران علیها بر سر دیوار کشیدند و تا آن جماعت از چاشت فارغ شدند ازیشان شام انتقام خوردند رندی^(۳) فضولی چون دید که کار از دست تدبیر بیرون شد لباس نعسف بخرقه نصوف بدل کرد و خواست تا در آن شیوه متواری شود حبایل جست و جوی بر محلات و اسواق انداختند تا او را در دام انداختند^(۴) و موی کشان بمحضرت سلطان آورد سلطان فرمود تا منادی کردند تا لشکر دست از غارت کشیده داشتند و دکانهای شهر هم در روز گشاده کردند و رندی^(۵) را بمطالبت اموال خرابین و آنچه او بناحق از ارباب شهر گرفته بود مؤاخذت نمودند تا آنچه داشت و دانست بداد و بآخر جزای فعلات خود بدید و هراة از شویب نزاع و ظلم متعدیان خالی شد و بعد از وافر سلطانی حالی گشت و از آنجا سلطان منوجه خوارزم شد،

ذکر کرلی^(۶) و عاقبت کار او

کرلی^(۷) ترکی بود از خویشان مادر سلطان امارت نشابور بدو منوض^{۱۰} و حل و عقد مصالح آن بدو منوط بسبب نخبه‌لانی که از سلطان بدو نقل کرده بودند خایف شد پیش از حرکت سلطان بعزم هراة بوقت محاصره هراة ناگاه باز گشت و بشادباخ آمد و آوازه در انداخت که لشکر ختای بخوارزم رفت و سلطان از^(۸) هراة گریخته باز گشت و مرا بدین سبب نامزد فرمودست تا باروی شادباخ محکم کم بدین بهانه شادباخ با

(۱) ج: زندی، ب: رندی، (۲) ب: طعام، ج: ندراند،

(۳) آ: رندی، ج: زندی، ب: زندی، (۴) د: گرفتند، ج: اصل جمله را

طارد، (۵) ج: زندی، ب: رندی، (۶) ب: کرلی، ه: کرلی،

(۷) ب: کرکی، ه: کرکی (فی اغلب المواضع)، - نام این شخص در تاریخ این

الانبر در حوادث سنه ۶۰۴ هـ جا کرکک خان مطرواست، (۸) ب: د: در،

نصرف گرفت و دست مصادره و تحکم بر اصحاب دیوان و متولیان
 کننده کرد و باستحکام فصیل و بساره و حجر خندق^(۱) مشغول شد و
 بمحضرت خوارزم رسولی فرستاد و میخواست تا بموتوبات و تلبیسات حالیا
 سلطان را مشغول کند چندانکه شهر مستحکم شود و در خیال آن داشت
 که چون فصیل و شهر مستحکم شود و او صاحب دینار و درهم و کار
 ملک پریشان و در م سلطان از اندیشه و خامت عاقبت لذت عاقبت
 از دست ندهد و با او رأس برأس کند و آسیبی بدو نرساند چون
 رسول او بخوارزم رسید و از پیغام او اجتناب او از منع صواب معلوم
 شد رایات همیون خدایگان سلاطین روزگار در حرکت آمد با لشکری از
 از شمار افزون بردانگی^(۲) هریک چون کوه بیستون تند باد حمیت آتش
 غضب در نهاد ایشان زده^(۳) شمشیر آبدارشان مخالفان را در خاک حسنه
 رسول کرلی بگریخت و بشادباخ آمد و از صورت حال اعلام داد چون
 سامان قرار نداشت آهنگ فرار کرد و با اولاد و انصار از شهر بصحرا
 آمد و اعیان اصحاب دیوان را چون شرف الملک که وربر بود و سید علاء
 اللدین علوی و اصحاب دیگر و قاضی القضاة رکن الدین معینی^(۴) و وجوه
 و اکابر دیگر را تکلیف انصحاب کرد و م در آن شب تارلیک با ترک
 و تارلیک بر راه ترشیز زد چون بدابجا رسید محشم آن از کرلی الناس
 استرداد آن جماعت کرد که بتکلیف با خود آورده بود از معارف و
 اکابر، رهبة لا رهبة آن جماعت را در ترشیز بگذاشت و هرچه مصاحب
 ایشان بود برداشت و از راه کرمان برفت، و سلطان یازدهم ماه رمضان
 سنه^(۵) اربع و ستایه^(۶) بشادباخ رسید و از آنجا بر عزم زیارت بمشهد

(۱) آ: و حجر و مناره (کذا) (۲) ب: حج د: مردانی، (۳) ب: بخت

جدید) آ: افزوده اند؛ و، (۴) کذا فی د: آ: معینی، ب: حج د: معینی

(۵) کذا فی ج: و آن مطابق این الزمیر است. در آ: آب: بیانی است بجای

این کلیات، د: هذه السنة،

طوس رفت و بر عزیمت هراة بسرخس رفت، و چون کزلی را ملك کرمان
 مبسر نشد و خبر حرکت سلطان از خراسان بشنید باز سودای خاک
 شادباخ آتش طمع خامرا در وجود او چنان تیز^(۱) کرد که بر آب^(۲) از
 کرمان^(۳) باز گشت از طیس منہیان رسیدند که او مراجعت کردست و
 مقصد او معلوم نه و بر عقب آن خبر وصول او بتشریح برسید روز
 سیمرا شهنشام که مرغان سحری فغان برداشتند پسر او با جمعی از یاران
 خود در ناخ و آشوب و فتنه در شهر انداخت اهل شهر بر فور
 دروازهها برستند و سپاهیان بر دیوار نشستند آن جماعت بعد از لحظه
 طواف در نزدیکی شهر نزول کردند متردد حال میان اقامت و ترحال
 ناگاه از اتفاقات حسن و لطف ذی المن خبر وصول اصفهید^(۴) بطوس
 در رسید شرف الملك حالی مسرعی را با اعلام فتنه کزلی و التماس دفع شر
 او بفرستاد اصفهید^(۵) بکهنزار سوار را نامزد کرد تا بی تائی روان شدند
 و بر سر او ناخند و او را متهم کردند و تنب و غارت مشغول گشتند
 کزلی و اصحاب او باز گشتند و بر ایشان دوایندند هریک را از ایشان در
 ۱۰ وادی دوان کردند، و چون کزلی را محقق شد که او را در شهر راه نخواهد
 بود و اصفهید^(۶) بشادباخ رسید و سلطان بر در هراة است مانند مرغ
 حلق برین طپیدن گرفت و چون آهو از جوارح و صیادان رسیدن و
 از فعلات خود پشیمان شد و از ارتکاب عصیان که دردی بی درمان
 بود انگشت بدنمان می خابند و با اصحاب خویش در کار حرکت و مقام
 ۲۰ و مقصد و مرام مشورت می کرد، بعضی می گفتند رای استیان است بوالله
 سلطان و برین نیت توجه بجانب خوارزم، ترکانی از یازر^(۷) در میان ایشان
 بود و گفت صلاح در آنست که بجانب یازر^(۸) روم و حصون آنها

(۱) تصحیح قیاسی، - آ: نائره، ج: ه: نائره، م: نائره، د: ناسر، (۱) یعنی

فوراً و اشتنا، رجوع کنید بص ۳۶ ج ۲، (۲) آفروده: مانند باد،

(۳) ج: اسپید، (۴) ج: اسپید، ه: سپید، (۵) کدافی ب: آ، آ:

یازر، ج: یازر، د: ندارد، (۶) کدافی ب: آ، آ: یازر، ج: یازر، د: یازر،

مغفل خویش سازیم من در مقدمه بروم و حیاتی سازم باشد که باسانی
 ۱۰۰۰ در حال بک حصن را بدست توأم آورد سخن او موافق مطلوب او افتاد
 او را با جمعی در مقدمه فرستاد چون بیازر^(۱) رسید ارباب بازار^(۲) خیال او
 بدانستند و بر مکیدت او مطلع گشتند او را بند کردند و مقید بخدمت
 سلطان فرستادند و چون آن اندیشه نیز در کام ایشان شکست سرگردانی
 زیادت شد و میان کزلی و پسر و اصحاب اختلاف آراء پدید آمد
 پسرش میگفت ما و راه التهر می باید رفت و بجان خنای تمسک نمود پدرش
 میگفت بخوارزم بروم و بحاجت ترکان خاتون نسک جوئیم و هیچ کدام از
 هردو رأی دیگر را قبول نکرد پسرش خزانه او را غارت کرد و بر راه
 ۱۰ ما و راه التهر روان شد چون بمعر جمیون رسید جمعی از خواص سلطان
 از خوارزم می آمدند با او دو چار^(۳) زدند^(۴) و بعد از مقاومت و
 مطاردت بسیار او را با اصحاب بگرفتند و سرهای ایشان را بخدمت سلطان
 فرستادند، و کزلی چون بخوارزم رسید ترکان خاتون او را بمواعید مستظهر
 گردانید و گفت درمان آنست که در لباس خرقه بر تربت سلطان نکش
 ۱۵ مجاور گردد مگر بدین حیل سلطان از عنایات و زلات او صغ کد بر
 آنجملت شیوه نصوف بر سر خاک نکش پیش گرفت تا ناگاه که ترکان
 خاتون خبردار شد سرش را از تن جدا کردند و بتزدیک سلطان بردند
 و یاد فتنه ایشان نشسته شد و عدل سلطان بر شریف و وضع
 گسترده گشت،

۲۰ گنبد گردند ز روی قیاس، هست ز نیکی و بدی حق شناس
 و هم درین سال سنه خمس و ستمایه بود که حق تعالی نموداری از
 هول اِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا بینندگان خود نمود و هم فصل او بود
 که ابتدای آن حالت در روز روشن بود تا غامت خلاص خود را بصحرا

(۱) کذا فی بده، آ: بازار، ج: بازار، د: بیازر، (۲) نطق در ده.

(۳) ج: دو چهار، (۴) د: شدند.

انداختند و آنچه داشتند در شهر^(۱) بگذاشتند تمامت محلات و سراپها چون
 سجدگان سر بر زمین می نهادند و از عمارت های شهر زیادت جایگاهی
 پایداری نکرد مگر مساجد منبئی^(۲) و میدان و امثال آن و برین نسق
 تا مدتی تمامت مردم بر صحرا بودند و مع هذا دو هزار^(۳) مرد و زن
 در شهر در زیر دیوار آمد و در دیهها خود چندان هلاک شد که در
 شرح نیاید و دو دبه دانه^(۴) و بنسک^(۵) خود یکبار در افتاد و خلقی
 که بود هیچ آفریده جان نبرد عافانا الله تعالی عن امثالها و عن عذاب
 الدنيا و الآخرة،

ذکر استخلاص مازندران و کرمان،

۱۰ چون دولت جناب سلطان مغربل بود با عدم جد و اجتهاد ساعت
 بساعت از پرده غیب امور خطیر چهره می گشاد و یکی کار مازندران
 بود، بوقت عزیمت سلطان بجانب ملوراء النهر در شهر سنه ست و ستعابه
 شاه غازی که از اولاد پردجرد شهریار بود و از ملکه های آبا و اجداد
 داخل مازندران بیش در دست او نماند شخصی را در زنی سرهنگان
 بورضا^(۱) نام برکشید و تربیت کرد تا درجه او عالی کرد و در ملک
 شریک او شد و همبیره خود را بحکم او کرد و نفاذ حکمش از فرمان
 منوب نافذتر شد طبع در اصالت پادشاهی کرد و مغایرت شاه غازی را در
 شکارگاه بگشت همبیره شاه غازی که در حکم او بود بقصاص برادر شوهر را
 بنکال عقیف چون مردان بگشت؛ بوقت آنک متکلی^(۲) از خدمت
 ۲۰ سلطان بازگشته بود و بمرجان رسیده این خبر بشنید و در ملک مازندران

(۱) کدام شهر، شاید مقصود خوارزم باشد، (۲) ب: منبئی، ج: منبئی،
 د: منبئی، (۳) ده هزار، (۴) کذا فی ج (۵)، آ: د: دانه،
 ه: دانه، (۵) کذا و اصفا فی آ ب: بنسک، د: بنسک، ج: بنسک، ه:
 بنسک، (۶) ب: رضا، (۷) کذا فی جمیع النسخ،

طمع کرد و آنجاریت و در خزاین شاه غازی که از شاهان قدم و ملوک
 کریم بارث رسیده بود نصرف نمود و خطبه هشیره شاه کرد بدان رضا
 نداد و بخدمت سلطان رسولی فرستاد و خود را با جهاز ملک بر سلطان
 عرضه کرد سلطان نایب را بنرستاد تا مازندران با نصرف گیرد و آن
 عورت را بخواند بر طمع زوجیت سلطان بخوارزم رفت اورا نامزد امیری
 از امرای خویش کرد و بعد از يك سال آن ملک را بامین الدین
 دهستان^(۱) مفوض کرد و آن ملک که با آلت و لشکر تحصیل آن
 میسر نبود مهیا شد، و در سال دیگر که شهر سنه سبع^(۲) بود کرمان
 مسلم شد،

ذکر استخلاص ماوراء النهر؛

چون سلطانرا ارباع خراسان از شواب مخالفان پاک شد و بکرات
 ارباب ماوراء النهر از اعیان و مشاهیر مکتوبات و مراسلات بخدمت
 او متواتر داشتند تا عزیمت بدان طرف مستخلص گرداند و دیار آنرا از
 جور و ظلم ظلمه خنایی مصفی چه از طواعیت طواعیت پرستان ملول گشته
 بودند و در دست فرمان آن جماعت ذلول شد و بخصبص اهالی بخارا
 که ازیشان بریشان یکی از آحاد الناس که پسر بجان^(۳) فروشی بودست
 سخر نام مستولی گشته و اهانت و استدلال اصحاب حرمت را از لوازم
 کاری دانسته و نام او سخر ملک شد و از فضلی بخارا یکی راست این
 دو بیت

(۱) کذا فی آبد، ج ۵: دهنالی، - متن از فیلی اضافه صاحب عمل است بجز
 چون علاء الدین آلتموت و نحو آن، رجوع کنید بنده مصحح ج ۱ ص ۱۰۴
 (۲) کذا فی ب، آ: سبع، ۵: این کلمه را ندارد بدون بیاض، ج اصل جمله
 «که شهر سنه سبع بوده را ندارد»
 (۳) کذا فی ج ۵: (۲)، آ: بجان،

الْمَلِكُ عَلِيُّ بْنُ نُؤْمَانَ . وَ إِبْنُ (۱) مَدْيِ (۲) بَغَاةُ (۳) مَجَانَا
لَا يَصْلُحُ الْمَلِكُ وَالسَّرِيرُ لِمَنْ . كَانَ أَبُوهُ يَبِيعُ مَجَانَا (۴)

و سلطان نیز فی نفس الامر از تحکّمات خنای و استخفاف ابلجیان و رسل ایشان سیر آمده بود و از قبول ادای مالی که پدرش نکش بوقت استمداد ایشان بر برادر خویش سلطاننشاء قرار نهاده بود متبرّم شده و سال بسال که رسولان خنای می آمدند آن مال ادا می کرد و از آن غصه بر خود می پیچید و نفیض مباحث را بهانه می طلبید تا در سنه (۵) که رسولان خنای مقدم ایشان موسی (۶) بر عادت مستمر بطلب مال آمد (۷) بر فرار معهود با سلطان بر تخت می نشست و بواجبی حرمت حشمت رعایت نمی کرد و نفس شریف از تحویل استخفاف هر ناگهی آبی باشد فرمود تا آن بی

خرد را خرد کردند و در آب انداخت و بحکم آنک

عَلَيْكَ بِهَذَا السَّيْفِ فَأَقْضِ دِيُونَهُ . فَلْيَسْفِ حَقَّ عِنْدَ كَفِّكَ وَاجِبٌ (۸)

مخالفت اظهار کرد و مکاشفت پیدا و در سنه (۹) متوجه آن طرف

(۱) تصحیح قیاسی، و قطع جزء وصل این بجهت ضرورت شعر است، - د: و این،
اب ج: و این، (۲) کذا فی آ (۳)، ج: مَدْيِ، ه: مَدْيِ، ب: د: مَدْيِ،
(۴) تصحیح قیاسی، د: نَعا، آ: نَعا، ج: نَعا، ب: نَعا، - تصحیح این
مصراع مشکوک است و ظاهراً «مَدْيِ» (۵) نام یا لقب پدر این شخص بوده است،
یعنی سلطنت چیزی نیست است و نایاب و گران بها و پسر مَدْيِ (۶) آنرا را بگن
طلب کرده و بدست آورده است، (۷) کذا فی آ ب د (۸)، ه: مَحَانَا، ج:
مَحَانَا (کذا)، - فیهبط این کلمه و اطلاع بر معنی آن میسر نشد، (۹) بیاض
در آب، ه: بدون بیاض، ج: مع و سمانه، د: نمان (لفظ)، - نحوه ج د
ظاهراً غلط است چه خود عزیمت سلطان بجانب ماوراء النهر بجهت فراغتای در
سنه ۶۰۶ بود (رجوع کنید بص ۲۳ س ۱۱۲) پس قتل رسول خنای که سب اصلی این
خصومت بوده است بالضروره باید قبل از این تاریخ یعنی ۶۰۶ واقع شده باشد،

(۱) کذا فی آ (۲)، ب: بوشی، ج: توشی، د: ندارد، (۷) د: آمدند،

(۸) لایبی بگر انجوارزی من فصبده یدح بها شمس المعالی فابوس بن وشمگیر ذکرها
العینی فی التاریخ العینی، (۹) بیاض در آب، ه: بدون بیاض، ج: المذکور،
د: و م درین سال، - شکی نیست که مقصود سنه ۶۰۶ یا ۶۰۷ است چه سابق

شد چون از معبر بگذشت و بیخارا رسید ارباب آن بانار عدل شامل
 و جود فایض او مغرور شدند و عراض آن با آوازه انصاف وافر او معبور
 و پسر بجائی^(۱) سزای عمل خود بیافست جزاء پیماکانوا بعمالون، و از
 بخارا بجانب سمرقند روان شد و در مقدمه رسولان بتزدیک سلطان سمرقند
 سلطان عثمان فرستاد و او را با خان ختای کور خان سبب خطبه دختری
 که خان ختای ابا کرده بود وحشتی واقع شد بن مقدم مواکب سلطانی را
 بهزی و آرزویی که آثار آن بر جبین احوال او مشاهده می توانست نمود
 استقبال کرد و بر امثال و انبیاد او امر و نوای سلطانی شهنشاهی اقبال
 نمود و خطبه و سکه بر نام او فرمود و سگان سمرقند بمکان سلطان
 منظر گشتند و سلاطین در کار دفع خان ختای مشاورت کردند و بر
 جهاد و قتال او متفق و منطقی گشتند و التزام طریقه حزم و احتیاط را
 اشارت فرمود تا در شهر را مستحکم کنند و تریبه^(۲) که امیری بود از
 اقربای مادر سلطان بنیابت خود با سلطان سمرقند نامزد کرد و روی
 با استعداد کار و احتشاد کارزار آوردند و از آنجا بر نیت ترتیب جهاد
 با مردان جلاد ابنای طعان و طراد روان شد چون خبر بکور خان ختای
 رسید او نیز بتایبکو^(۳) که لباس ملک او را طراز بود و مقامگاه او طراز^(۴)
 اشارت کرد تا و شکرده^(۵) شد تاینکو^(۶) با خیلای غرور اشکری چون مار

(ص ۷۲ من ۱۱۲) گفت که «بوقت عزیمت سلطان باورا» التهر در شهر سنه ست
 و سنه به آخ و بعد ازین نیز گوید (ص ۷۷ من ۱۴-۱۵) که جنگ بین سلطان
 و قرانخانی در ربیع الاول سنه ۶۰۷ واقع شد، پس واضح است که توجه سلطان
 باورا التهر یا در همان سنه ۶۰۶ بوده است یا در اوایل سنه ۶۰۷ علی الاکثر،
 (۱) کذا فی ج ۵ (۲)، آب: بجائی، د: اصل جمله را ندارد، (۳) کذا فی ب،
 آ در اینجا: ترسه، در ورق ۸۲۵: ترته، ورق ۸۲۵: مرتبه: ترته، بریه،
 برته، پس از مغایه این مواضع محمله محقق میشود که آ نیز این کلمه را ترته میخواند
 است، - ه: ترته، د: ترته، ج: برته، (۴) کذا فی ب، آ: تاینکو،
 ج: ما تاینکو، ه: مشکوک بین «تاینکو» و «تاینکو»، د: ساینکو، (۵) کذا فی
 ب ج د، آب: طراز، ه: اصل جمله را ندارد، (۶) ب: بتصحیح جدید: شکرده،

و مور عرض داد چون سلطان از همچون فناکت عبره کرد پیل را که
جهت عبور لشکر بر آب بسته بودند فرمود تا فرا آب دادند تا لشکر
دل در آب گذارند و تر دامنی نکنند و آب از کار نبرند و آب اسلام را
که از مدنی باز از جویبار آن دبار انداخته بودند باز آرند و آبی از
هدایت بر آتش ضلالت ایشان زند بلك انشی که وَقُودَهَا النَّاسُ وَ
الْمِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ در آن آتش پرستان زند مگر راکدات و باح
اسلام باز در وزیدن آید و عاصفات ادبار دبار ایشان را نیست کند و
نکبای نکبت خرمن مراد آن باد پیمایان را بر باد دهد و خاک مذهب^(۱)
در چشم آن خاکساران زند و دست آن خاک پایان از ملك کشید کند
تا بصرای ایلامش^(۲) رسید و تاینکو^(۳) با لشکر جزار در پنداشت و
اغترار و قدرت خود فریخته و بردان و سلاح شبته و مستظهر بعبیر
سجود و فارغ از مغیر کن فیكون

بر آب نیکه مکن و رنه بیهک جو حباب . بر لب نفس نگاری و باد پیمانی
و اتفاق ملاقات و موازات صفوف جمعه بود در ربیع الاول سنه سبع
و ستمایه سلطان فرمود که بهاون و نعلی می آرند و قدم افتد در نهند
چندانک خطبای اسلام بر منابر پای نهند و دعای اللهم انصر جیوش
المسلمین و سر آیام^(۴) بگویند آنگاه از جواب جمله حمله کند مگر بدعوات
خطبای اسلام و آمین مسلمانان یزدان نصرت دهد بر فرموده سلطان
ترصد آن وقت کردند و جوانان از جانبین چالش و سواران بر رفته
حرب پیاده فرو می کردند تا تنور حرب تقسبه گشت

خروش کوس و بانگ نای برخاست . زمین چون آسمان از جای برخاست
سپهداران علم بالا کشیدند . دلبران رخت بر صحرا کشیدند

(۱) کلا فی سج، آ: تانکو، د: ساینکو، ه: جمله را ندارد،

(۲) کلا فی آج د، (۳) ب: تصحیح جدید: ملک، (۴) کلا فی آج د،

ب: ایلامیش، (۵) کلا فی د، آ: تانکو، ب: تانکو، ج: مشکوک بن

«تاینکو» و «تاینکو»، د: ساینکو،

و از جانبین گمان و تیر معزول شد و کارد و شمشیر مسلول، آواز نکیر از صفت سلطان و عزیز مزمار و صغیر از قبل آن شیطان، قنم چون غم انگیز شد و سیوف چون برق آهسته^(۱)، سلطان صاحب ریایات اِنَا فَتَحْنَا شَمَّه و دشمنان نشانه آیت اِنَا مِنْ الْاَحْزَمِیْنَ مُنْتَقِمُونَ گفته، نسیم لطف ربّانی در ورزیدن آمد و مرغ دل مخالفان در طپیدن، تا وقت نماز^(۲) لشکر جمله آواز بر کشیدند و بر آن مدایر حمله کردند بیکبار قوم خطا^(۳) آبدی سبا گشتند یکی از لشکر منصور و هزار از دشمن مقهور شهری و هزار آهو بازی و هزار تبو اکثر آن فرقه ضلال در زیر شمشیرها ناچیز گشتند و تانبکو^(۴) در معرکه زخم خورده و چون اصحاب خان خنای بر روی افتاده و کیزیکی^(۵) بر سر او ایستاده یکی خواست تا سر او جدا کند کیزک فریاد برآورد که تانبکوست^(۶) حالی او را برست و بخدشت سلطان آورد او را با فتح نامها بمحضرت خوارزم روان کردند و بدین ظفر لشکر توانگر گشت و برین نعمت صاحب دولت شدند هر کس را بر حسب هوی مقصود حاصل شد و هر قومی را قراخور نمئی معشوقه در کنار آمد و بدین فتح که حکم ع، لَهَا حُبَّانِ لُوطِي وَ زَنَاه^(۷)، داشت همچون بلبل رسید و وامق بعدرا طایفه ارباب ملای بماه پیکران تمتع گرفتند و منتظران آمال باحراز مال و جمع خیول و جمال رفع یافتند و بهر جانبی از مالک سلطان مبشر بفتی که میسر شده بود روان شد و در هر نفسی ازین بشارت آنسی و در هر رُوحی ازین فتوح رُوحی بود و هیبت سلطان در دها یکی هزار شد و سلطان محمدرا بر سیل معبود در القاب اسکندر الثانی نوشتند سلطان فرمود که امتداد مدت سخیری در ملک زیادت

(۱) ه: آهسته، (۲) ه: از زوده: دیگر، (۳) کذا فی آ، و نوشتن «خطا»

یا طاء. مثاله در الحقه آ در نهایت ندرت است، (۴) کذا فی ب، آ: تانبکو، ج مشکوک بین «تانبکو» و «تانبیکو»، د: سانبکو، ه: حلدرا ندارد

(۵) کذا فی ب ج، آ: تانبکو، د: سانبکو، ه: مشکوک بین «تانبکو» و «تانبیکو»،

(۶) من قصیده مشهوره لثی نواس و صدره «من کفّت ذات حر فی ری ذی ذکر»،

بودست نفاؤل را اگر نویسند سلطان سخر نویسند در القاب سلطان
سخر زیادت کردند و درین فتح و اشتهار او بسطان سخر امام ضیا
الدین فارسی را قصیده است (۱) از آنجی بر خاطر مانده بود چند بیت ثبت
شد مطلع آن:

۱. رویت بچمن عالم جانرا کمال داد . عنقت بلطف چهرة (۲) دل را جمال داد
که چهرة نو شعله ماه تمام داد (۳) . که طرّه تو نغحه باد شمال داد
بنگر بدین طلسم که شب را بشک تاب . آینه بند و زلف ترا مشک و (۴) خال داد
خرسندی که داد مرا از وصال او . فر قدوم خسرو نیکو خصال داد
سلطان علاء دنیا سخر که ذو الجلال . از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد
۱۱. شاه عجم سکندر ثانی که رای او . بر فتح ملک ترک حشم را مثال داد
از کبر اگر گرفت عنوت هوای دهر . تیغت ببنغه ظفرش اعتدال داد
۱۲. خورشیدوار تیغ تو از مشرق صواب آمد پدید و ملک خطا (۵) را زوال داد
از ابن خالم صدر امام مرحوم افضل المتأخرین شمس الدین علی بن محمد
نعمده الله بغفرانه شنیدم گفتم چون منبیا بشادباخ رسیدند که بر دست
۱۵. سلطان فتح ختای میسر شد و جمهور خلائی شادباخ هرکس بر حسب هوی
و حال خود نهادی و نهائی می کردند طبقه زهاد بتقدم شکر الهی مشغول
و اکابر و معارف با معارف و مزامیر بچشت و سور و اوساط الناس
با فرح و سرور و جوانان در بساتین در هاباموی (۶) و پیران با یکدیگر در
گفت و گوی با جمعی بنزدیک استاد سید مرتضی بن (۷) سید صدر الدین
۲. کساها الله لباس غفرانه رفتم اورا دیدم در کنج خانه غمناک و زفان از
گفت و شنید برسته از صاحب حزن درین روز شادی افروز استکشافی
رفت فرمود که ای غافلان و رای این ترکان قوی اند در انتقام و انتقام

(۱) آ: قصیده است (کها) رجوع کبید نیز بص ۶۷ س ۱۹ (۲) ب: د:
چهرة (۳) ج: گفتم (۴) ب: د: واورا بنارید (۵) کها فی آ:
رجوع کبید بص ۷۸ س ۶ (۶) کها فی آ: ب: د: های و هوی، ج:
هاباموی (۷) آ: کلمه «بن» را ندارد، ج: بجای آن «و» دارد

لجوج و در کثرت عدد فزون بر باحوج و مأجوج و قوم خنای در مابین
 بحقیقت سد ذی القرنین بودند و نه همانا که چون آن سد مبدل شود در
 بیضا این ملک سکونی باشد و هیچ کس را بمنفع و تنعم رکوبی امروز
 نعتیست اسلام می‌دارم

هرچه^(۱) در آینه جوان ببند . پیر در خشت بخته آن ببند

فی الجمله سلطان چون از آن جهاد بر وفق مراد باز گشت و ملک
 اترار^(۲) بر خلاف ابرار بود و بر فاعل مستمر بصوات و شوکت مستظهر و
 باز آنک^(۳) بکرات رسل باسلان او معرفت سر در چهر طاعت داری
 می‌آورد و خیالای تکبر و خیال نکثر از دماغ بیرون می‌کرد و
 بزواج نصیحت از مهالك فضیحت خلاص می‌جست و از موافقت خنای
 با صراط مستقیم می‌گرائید قال الله تعالی وَ مَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ
 جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ وَ يُسْتَعْتَبُوا رَبَّهُم إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ
 الْعَذَابُ قُبُلًا ۖ چون سلطان بر اصرار و استکبار او واقف گشت بر قصد
 او عازم شد چون نزدیک آن قوم رسید و ارباب اترار^(۴) چون نلاطم
 ۱۰ سبیل زخار از لشکر بسیار او بدیدند و دانستند که مفع آن بمجادلت میسر
 نشود بانفاق نزدیک ملک رفتند و گفتند که از تندی شیر هم‌موررا که
 مغالبت او در تصور نیاید بر سر ما گاشتی و خود را و مارا در کام
 نهنگ یا زور و نهتک انداختی این کار را بمجاملت دریاب و عنان
 درشت خوئی^(۵) برتاب، صاحب اترار^(۶) چون دید و دانست که بغاث
 ۲۰ الطاموررا با مخالف صفور پنجم^(۷) زدن محالست چاره کار در بیچارگی دید
 یا شمیر و کرباسی میان امل و یاسی بیرون آمد و روی بر زمین بارگاه
 نهاد و از جرایم و آثام استغفار کرد سلطان از زلت و عنرت او عنو و

(۱) کذا فی آینه «هرچه» نه «هرج» برهم معبود خود، (۲) ب: ج: اترار،

(۳) ب: (باصلاح جدید) ج: با آنک، ه: با آنکه، (۴) ب: ابرار،

(۵) ب: ده افزوده: و جنگ جوئی، (۶) ب: ابرار، ج: اترار،

(۷) د: طیانجه، ه: پنجه،

مغفرت عوض داد و او را بجان و مال امان فرمود بقرار آنک از انرار^(۱) تحویل کند و با خیل و خبول^(۲) و حمل و حمل با نسا انتقال کند و با نسا و رجال خود [آبجا] اقامت نماید خون خلیق بدین سبب نا ریخته بماند و چون ملک را منوجه نسا فرمود سلطان عمان انصراف با سمرقند معطوف کرد و سلطان عثمان از صدف خاندان سلطنت دَرِی التماس و از نجوم آسمان معالی بدری را خطبه کرد سلطان باجابت آن ملتس او را مشرف گردانید و آن حال در ذکری دیگر مسطور خواهد شد و تریبه^(۳) را که امیری بود از جمله اقارب ترکان خاتون بیخنگی سمرقند نامزد فرمود و سلطان منوجه خوارزم گشت و فود سعود بر یسار و عین و انوار اقبال ۱۰ بر فقا و جین

همراهه غائبه خرنسید بر دوش ، رکابش کرده مهرا حلقه در گوش درفش کاویانی بر سر شاه و چو لختی ابر گفتی بر سر ماه دهان دور باش از خنک بیخفت ، فلک را دور باش از دور می گشت چون سلطان بخوارزم رسید کار بر ما بسجید و نایبکو^(۴) را فرمود نسا بکشند و آب انداختند و ازین فتح هیبت سلطان در دلمای یکی هزار شد و ملوک اطراف بحضرت او رسل و هدایا متواتر کردند و در طغرای مبارک او را^(۵) ظلّ الله فی الأرض نوشتند و منشی ملک فخر الملک نظام الدین فرید جای راست

شهنشاهها جهان بخنا توئی آنک ، توان از همتت خواهد فلک قرض چشم همتت کمتر نماید ، زبک ذره جهان در طول و در عرض همه پاکان کزوی بعهدت ، پس از تقدیم شرط سنت و فرض

(۱) ب: اررار، ج: انرار، (۲) کذا فی جمیع النسخ یعنی «خیل و خبول»،

(۳) آ: تریبه، ه: تریبه، د: تریبه، ج: برقه، ب: ترنه، ارجوع بص

۷۶ ح ۱۲، (۴) کذا فی آبج، ه: نایبکو، د: ساینکو،

(۵) بجای «مبارک او را»: او نکش (کذا)،

می گویند^(۱) بهر حرز در ورد، که السلطان ظل الله فی الارض

ذکر مراجعت سلطان بار دوم بچنگ کور خان،

در غیبت از خوارزم جماعتی از بنایای اصحاب قادر^(۲) خان در حدود جند دم عصیان زده بودند بدان سبب سلطان در خوارزم زیادت مفای نفرمود و بحکم ماده^(۳) ایشان بجانب جند روان شد و سلطان عثمان با تمام مواصت در خوارزم توقف نمود، چون سلطان آن جماعت فغانان را متأسل گردانید در انشای آن خبر رسید که لشکر خنای بدر سمرقند آمدست و سمرقندرا حصار داده اند سلطان هم از جند بدان طرف متوجه شد و بجوانب ملک رسولان فرستاد و تمام لشکرها را که در اطراف داشت بیان خواند و از مالک حشر خواست و متوجه سمرقند شد و لشکر خنای مدتها برادر سمرقند بر آب^(۴) رودخانه لشکرگاه ساخته بودند و هفتاد نوبت جنگ کرده بیرون يك نوبت که غالب گشته بودند و لشکر سمرقندرا در شهر رانده مقهور بوده اند و لشکر اسلام منصور چون لشکر خنای دیدند که از محاربت ایشان جز بیاد بدست ندارند و بر خاک سیاه خواهند نشست و آبی که افتادست باز نان^(۵) بر نخواهد آمد و از جانب سلطان آوازه توجه و از جانب دیگر استیلائی کوچک خان رسید بر اسم مهاده مراجعت کردند، و چون

(۱) آ: می گویند، (۲) کذا فی د: آ: ج: قادر، ه: فایر،

(۳) ب: ج: د: آنزوده اند: مساد، (۴) ج: بر آن سوه، د: بر لب،

(۵) آ: بازبان، ب: ج: باربان، ه: باز بان، د: اصل جمله ندارد، - متن

اصح قیاسی است و «باز» گویا یعنی «با» است بر م معبود جهانگشای چون باز آنکه یعنی با آنکه و بازین یعنی با این (رجوع کبده بنده مصحح ج ا ص قبا) و بنا بر این مقصود از جمله این است که آبی یعنی آبروی که ریخته است با نان معادله میکند یعنی از رنجهایی که میبرند نتیجه مطلوب حاصل نخواهد شد،

سلطان بمرقند رسید و از جوانب لشکرها درم آمد از سمرقند روان شد و شهر اغناق^(۱) را که والی آن هرچند مسلمانی بود نه مسلمان اخلاق سبب میلان و وفای او بجانب اهل نفاق و شقاق باز آنک^(۲) بچند کثرت سلطان او را باطاعت داری خواند بود و بمواعید نیکو او را مستظهر گردانید از اجابت حق امتناع نموده بود و باحتضان^(۳) قلعه که داشت شبطان باد غرور در دماغ او دمید سلطان از لشکر بسیار فوجی بلك از دریای زخار موجی را بفرستاد تا چون آنجا رسیدند در زمانی او را از قلعه بشیب آوردند و در سلاسل و اغلال بحضرت سلطان رسانید، و سلطان آوازه تسلط کوچلك^(۴) بریشان بشنید حریص تر شد و رسولان کوچلك در خنیه بیامدند و میان سلطان و کوچلك مواضعه رفت که پیشتر کورخان را بردارند اگر سلطان را میسر شود تا ختن و کاشغر سلطان را باشد و اگر کوچلك را تا آب فناکت کوچلك را برین جملت قرار نهادند و کوچلك بلك ثویت غالب شد و دیگر بار مغلوب^(۵) و آن حال در ذکر فراختای مثبت است^(۶) چون سلطان روان شد و از سمرقند بگذشت و کورخان نیز خبر یافت مسعد شد و لشکرها بیکدیگر نزدیک رسیدند اصنهد^(۷) کبود جامه و تریه^(۸) باسفاق^(۹) سمرقند با

(۱) ج د ه: اغناق، آ: اغناق، ب: اغان، - اغناق که بغناق نیز گویند شهری است از ولای ترکمان از اجمال بناکت (بافوت)، (۲) یعنی با آنکه، (۳) احتضان افعال از حصن در کتب لغت معبره بنظر نزدیک است، (۴) آب: کوچلك (فی المواضع)، (۵) این کلمه فقط در د دارد و هو الضواب رجوع کبید ج ۱ ص ۴۸ که تصریح میکند که کوچلك مرتبه اول بر کورخان غلبه کرد و مرتبه دوم مغلوب شد و اکثر لشکر او اسیر گشت، (۶) در فصل آلی قراختای هیچ ذکر از جنگ اول و دوم کوچلك با کورخان نیست فقط در جلد اول است که متعرض این فتره شده است (ص ۴۷-۴۸)، (۷) ه: سبهد (فی المواضع)، (۸) آ: تریه، ه: تریه، د: تریه، ج: برته، ب: برته، (رجوع بصر ۷۶ ح ۲)، (۹) آ: باسفاق، د: باسفاق، - باسفاق: برکی یعنی شخمه و داروخته است (قاموس لندن)،

یکدیگر بر خلاف سلطان هم عهد شدند و نزدیک کور خان در خفیه رسولی فرستادند که ما با لشکر روز مضاف از سلطان برگردم بقرار آنک چون غالب شود خوارزم تریه^(۱) را مسلم باشد و خراسان اصفهرا کور خان نیز باضعاف آن ایشان را موعود گردانید چون صفوف در محاذاه آمدند و حملها متواتر شد مبسر^(۲) ختای بر مینه سلطان حمله کرد بر فرار موعود تریه^(۳) و اصفهرا برگشتند و لشکر همچنان از پس پشت قلب برگشتند^(۴) و مبسر^(۵) سلطان هم بر مینه او غلبه کرد چنانک روی ناهیزام نهادند و قلب هر دو در هم افتادند و هیچ کدام از لشکرها غالب از مغلوب باز نمی‌شناخت و از هر دو جانب غارت و تاراج می‌کردند و می‌گره‌بختند و سلطان را عادت بود که بوقت مضاف لباس و آجوس خصمان منلبس شدی و بعضی از خواص مغربان او هم در تشویب لشکرها در میان لشکر ختای افتادند و سلطان ناشناخت روزها در میان قوم بیگانه بود تا ناگاه که فرصت یافت عنان بر تافت و آب فناکت رسید و لشکر از قدوم او حیاتی تازه یافتند و چون آوازه سلطان باطراف رفته بود و هر کس در خیالی افتاده بعضی می‌گفتند^(۶) که سلطان در میان لشکر بیگانه گرفتارست و بعضی می‌گفتند^(۷) که بکشته اند و هیچ خبر حقیقت نداشتند بدین سبب مبشران روان شدند و منشورها بهر طرفی فرستاد و سلطان عالم با شهر خوارزم آمد و باز مصلحت حرب و جنگ را آماده می‌شد،

ذکر استخلاص فیروزکوه و غزنین،

چون سلطان را هراه مبسر شد فیروزکوه را بر سلطان محمود مقرر

(۱) آ: بریه، ه: تریه، د: تریه، ج: برته، ب: بریه، (رجوع بص ۷۶)
 (۲) آ: برته، ه: تریه، د: تریه، ج: برته، ب: بریه،
 (۳) ب: برکیده، ج: د: برکیده، (۴) کدا فی آ بائصال «من» بفعل بر
 خلاف معهود (رجوع بقدمه مصحح ج ا ص ص)،

فرمود و بدان تعرضی نرسانید و او خطبه و سکه بنام او کرد، و در
 اثنای غزوات سلطان برادر او تاج الدین علیشاه سبب دل ماندگی که
 او را از برادر خود سلطان محمد در میان آمد بود نزدیک سلطان محمود
 رفت مقدم او را بر نامت بزرگان مقدم داشت و مورد او را مکرم و
 اصناف هدایا و تحف بتزئیک او فرستاد چون یکجندی بر آن گذشت
 سلطان محمود را از آب راه^(۱) سرای حرم او نیم روزی در رفتند و او را
 بر تخت یافتند بکشند کس ندانست که آن ضربت که فرمود در انقواء
 مردم افتاد که علیشاه بطمع ملک قصد او کرد فی الجمله چون او گذشته
 شد در شهر سنه تسع و ستمایه و از اولاد سلاطین غور دیگری که عماد
 ۱۰ سلطنت را موکد نواند داشت و اساس مملکت مهتد نبود اعیان فیروزکوه
 بر تاج الدین علیشاه اتفاق کردند و او را بر تخت سلطنت نشاندند التزام
 جانب احترام را رسول باعلام حالت و استخازت او در کار سلطنت بر
 سبیل استنابت بحضرت سلطان فرستاد سلطان این سبیل تقریر سلطنت
 محمد بشیر را باخلع و تشریفات بفرستاد و توفیق و منشور مبذول داشت
 ۱۵ چون بشیر از مراسم تهیت پرداخت لبس خلعت را علیشاه بجامه خانه در
 آمد بشیر جامها برداشت و در رفت و شمشیر برکشید و بیک ضربه سر
 او بینداخت بشیر نذر گشت و تهیت یا تعزیت مبذول شد چون آن
 حالت حادث شد دیگری در پیش آن کار ایستادگی نتوانست نمود مناسبت
 دیگر که بر ارکان بمعنی استالت نوشته بود برخواندند و ملک فیروزکوه
 ۲۰ و غور و آن حدود سلطان را مسلم شد، بعد از آن در شهر سنه احدی
 عشره^{۱۰} و ستمایه خبر رسید که تاج الدین ایلدوز در غزنین انتقال کرد
 و او را داری که قائم مقام او تواند بود نبود از غلامان یکی بر جای او
 نشست سلطان حرکت بجانب آن ملک که ملکی نبیس بود معطوف گردانید
 و همت بر استخلاص آن اقالیم مصروف آن نیز با دیگر ملکها مضاف

(۱) ب (اصلاح جدید) : راه آب

شد، و در خزانه غزنین که سلطان شهاب الدین نهاده بود مناسیر دار الخلافه المنقسه بیرون آمد مشتمل بر تحریض غوریان بر قصد سلطان خوارزم و تهمین و تفسیح حرکات و افعال ایشان و حثت سلطان با دیوان عزیز زیادت شد و دانست که قصد غوریان بیشتر موجب آن تحریض و تحریص^(۱) از دار الخلافه بودست چون مالک سلطان غور از طرف هند^(۲) مسلم شد با سمرقند مراجعت فرمود سلطان حالیا آنرا اظهار نکرد و میخواست^(۳) تا بابتدا ولایات شرقی را مستخلص گرداند و ذکر کیفیت آن حال در مقدمه مثبت است^(۴)، و چون مالک هراة و غور و غرجهستان و سمحستان تا سرحد هندوستان با مملکت او مضاف شد و آن ملکی بود که هرکس را مسلم نبودست و آن بلاد مقر سریر ملک سلطان محمود سبکتگین بود و اولاد او هلم جزا و نا هنگام سلاطین غور آن مالک منروز بوده است آن بختگاه نامزد سلطان جلال الدین کرد،

ذکر خانان قراختای و احوال خروج و استیصال ایشان

I. 836

اصل ایشان از ختای است از جمله معتبران و مشاهیر آن^(۱) بودند سببی ضروری اتفاق افتادست که انزعاج ایشان لازم شدست و اغتراب و نصدی اخطار بمکابدت اسفار واجب شد و مقدم و امیر ایشان را کورخان خوانند یعنی خان خانان چنین میگویند بوقت آنک از ختای بیرون

(۱) کذا فی آج، ده «و تحریص» را ندارند، - تحریص با نهاد مهمله در کتب معتبره بنظر تربیت است، (۲) آج - هندی، (۳) کذا فی اتصال «می» بنقل، (۴) این فقره یعنی یافتن مناسیر دار الخلافه در خزانه غزنین، در مقدمه کتاب مذکور است و نه هیچ جای دیگر سابق بر این (برهم مصنف که کلمه «مقدمه» را یعنی «سابق» و «قبل از این» استعمال میکند - مقدمه مصحح ج ۱ ص ۱۰۲، بل فقط بعد از این در ورق ۹۲ مذکور خواهد شد، و گویا مصنف را در ترتیب مسودات کتاب در حین نقل بیاض تقدم و تاخیری روی داده است، (۵) ب بخط جدید افزوده: ملک،

آمد هشتاد کس از قوم و اهل او با او بیرون آمدند و بروایت دیگر آنک با جمعی اسب و گروهی بسیار بودند چون مجد فرقیز^(۱) رسیدند بقبایلی که در آن حدود بودند ناختمی کردند و آن قوم نیز تعرض ایشان می‌رسانیدند از آنجا نیز در حرکت آمدند تا باپیل^(۲) رسیدند و آنجا شهری بنا نهادند که اکنون هنوز رسم و اثر آن ماندست و در آن حدود انراک بسیار و افواج اقوام برو جمع شدند چنانک در حد چهل هزار^(۳) خانه بودند و در آن موضع اقامت مبسر نشد رحلت کردند بحدود بلاساقون^(۴) آمدند و اکنون مغولان آنرا غربالغ^(۵) می‌خوانند و امیر آن حدود یکی بودست که نسبت خود بافراسیاب می‌کردست و قوت و شوکتی داشته قبایل ترکان قرلیغ^(۶) و قفلی^(۷) که در آن حدود بوده‌اند از طاعت و انقیاد او متخلع شده و تعرض می‌رسانیدند و بر حواشی و مواشی او می‌زده و گرگ ربانی می‌کرده و آن شخص که امیر بودست از منع و دفع آن جماعت عاجز بوده چون خبر اقامت و کثرت غلبه کور خان و اتباع او شنیدند است ایلیجان نزدیک کور خان فرستاده مذکر بعضی و تصور خویش و اسنیلا و فساد قفلیان^(۸) و فارلقان^(۹) و التماس حرکت او بدار الملک تا نواحی مملکت خود بدست تصرف او باز دهد و خود را از غصه زمانه باز رها کند کور خان ببلاساقون رفت و بر تخت

(۱) کذا فی د: آج فرقیز، ب: مرقز، د: فوق، (۲) کذا فی ج:

آ: باپیل، د: باپیل، ب: باپیل، (۳) صد و چهل هزار، (۴) ب:

بلاساقون، د: بلاساقون، (۵) د: غربالغ، آ: غربالغ، ب: غربالغ،

ج: غربالغ، - این کلمه در ج ص ۴۴ نیز گذشت بصور غربالغ، غربالغ،

غربالغ و غیره، در حسیب التمر در اوایل همین فصل فراختایان گوید: «بلند بلاساقون

که مغولان آنرا غربالغ گویند یعنی شهر خوب آخ»، مرکوارت (Marquart) از

مشرقین آنرا گوید که صواب در این کلمه غزبالیغ است یعنی شهر غزبان یعنی

انراک غز، (۶) کذا فی ج د: آ: قرلیغ، (۷) آ: قفلی، ب:

قفلی، ج: قفلی، د: قفلی، (۸) آ: مغلیان، د: قفلیان،

(۹) کذا فی ج، د: قرفلقان، آ: قارلقان، ب: قارلقان، د: قارلقان،

ملك را بگانی بنشست و سام خانی از سیره افراسیاب برداشت و او را
 نایك ترکان موسوم گردانید و شنگان بواجی و اطراف روان کرد از قم
 کجک^(۱) تا بارسرخان^(۲) و از طراز^(۳) تا مامح^(۴) چون بکچندی از آن
 بگشت و حواشی او مرقه و مواشی او فربه گشتند فنقلیان^(۵) را در ضبط
 آورد و لشکر بکاشغر و ختن روان کرد و آنرا مستخلص گردانید و بعد
 از آن بحد فرقیز^(۶) بانقمام حرکاتی که از ایشان مشاهده کرده بود لشکر
 فرستاد و بیش بالبع^(۷) مسلم کرد و از آنجا بحد فرغانه و ماوراء النهر لشکر
 فرستاد و آن موضع نیز ایل شدند و سلطانان ماوراء النهر که پدر و
 جد سلطان عثمان بودند سر بر خط فرمان او نهادند و بعد ما که او را
 این فتحها میسر گشت و لشکر او منظم و خیل و خیول^(۸) بیشتر شد
 امروز^(۹) را که صاحب جیش او بود بجانب خوارزم فرستاد تا رساننی آنرا
 بهب و ناراج کرد و کیش بسیار آهسته خوارزمشاه نزدیک امروز^(۱۰)
 فرستاد و قبول طاعت او کرد و سی هزار دینار زر مواضعه قبول کرد
 که سال بسال بعد از اجناس و مواشی بدو می رساند امروز^(۱۱) مدین
 مصالحت باز گشت و در مدتی نزدیک کور خان نماد کوبونک^(۱۲) که
 خانون او بود قائم مقام او بنشست و آغاز تنفیذ احکام کرد و تمامت

- (۱) آب: قم کجک، د: قم کجک، ه: قم کجک، ج: قم کجک، - من
 تصحیح قیاسی است رجوع کنید بحج ۱ ص ۵۱ ح ۲،
 ج: آ تا نارسرخان، د: تا بارسرخان، (۲) آ: طراز، (۳) کذا فی آ (۴)
 ب: تا مامح، ج: تا نامح، ه: تا مامح، د: تا مامح، (۵) آ: فقلان،
 ب: فنقلیان، ه: فنقلیان، د: فقلان، (۶) کذا فی ه، آ: ج: د: فرقیز
 (۷) د: بیش بالبع، آ: بیش بالبع، ج: بیش بالبع، ب: بیش بالبع، ه: اصل
 جمله را ندارد، (۸) کذا فی جمیع النسخ اعنی خیل و خیول، رجوع
 بص ۸۱ ص ۲، (۹) کذا فی ب، آ: امروز، د: آرنوز، ه: آرنوز، ج:
 از برا که...، (۱۰) کذا فی آ، د: آرنوز، ج: او، (۱۱) کذا
 فی ب، آ: آرنوز، د: آرنوز، ج: او نیز، (۱۲) کذا و اصحابا فی آ: ب:
 کوبونک، ه: کوبونک، ج: کونونک، د: کونونک،

حتم ملاحظت او می کردند چندانک^(۱۱) هوای تنهایی برو عه کرده بود چون او را با کسی که بدو مضاف و منسوب بود بکشتند از دو برادر کور خان که در رفته حیاة بودند یکی را اختیار کردند تا قائم مقام برادر بنیست برادر دیگر را که بجانب ملک می نمود از دست برداشتند و این برادر نمکن یافت و هر کس را بمصلحتی موسوم کرد و شنگان را بجواب فرستاد، و چون نوبت انسر خوارزمشاه پسر او نکش رسید نکش برقرار مال قراری ادا می کرد و تحری رضای او جهه وجوه رعایت می نمود و در مرض موت پسران را وصیت کرد که با کور خان مکاومت نکنند و سر از قراری که مقررست ننمایند چه او سدی بزرگست که ما و رای او خصمان درشت اند، چون نوبت ملک سلطان محمد رسید برقرار بکچندی مال می کرد و میان ایشان مورد مضافات روشن بود و چون سلطان شهاب الدین غور^(۱۲) قصد سلطان محمد کرد کور خان او را ده هزار مرد مدد فرستاد و بر در آند خود مضاف دادند غوریان منہزم رفتند و چون سلطان را همتی بود که شاه انجیرا از روی مرتبت در زیر چتر خود می دید از تحمل قبول جزیت و اداء خراج کور خان آنقت می داشت دو سه سال در ادای آن تعویفی انداخت و در گزاردن آن آهستگی کرد عاقبت کور خان وزیر ملک خود محمود نای^(۱۳) را باستیفای واجبات اموال قراری بفرستاد با الوکیای درشت تر چون بخوارزم رسید و سلطان مستعد محاربه فتیحاقت گشته بود سلطان نخواست که ایشان را جوابی درشت تعنف گوید تا وصیت پدر را خلاف نکرده باشد و دیگر آنک غیبت او خواست بود نباید انتهاز فرصتی جویند و تعرضی رسانند و از قبول مواضعه نیز ننگ و عار می داشت در آن جواب بخیر و شرف نگشاد و مصلحت

۱۱۱ د: چنانکه، ۱۱۲ کله دیوده را ندارد، ۱۱۳ = بدری،

شاهدی دیگر برای اصفه نام صاحب محل مجول، (۱) کذا فی آ...

محمود نای، ب: محمود نای،

امرا برای مادر خود نرکان خانوم مه‌وض کردانید و خود روان شد
 نرکان خانوم فرمود تا رسل کور خان را نبجیل و احترام کردند و جانب
 ایشان مرعی فرموده مواضعه سوی بدیشان تمام نسلیم کرد و جماعتی را
 از معارف حضرت خود در مصاحبت محمود نای^(۱) بزدیک کور خان
 فرستاد باعتبار ناخبری که در ادای مواضعه سالیانه رفته بود و التزام
 ایل و انقیاد بر فرار سابق تفریر نمود و چون محمود نای^(۲) بزرگ منشی
 و سرکشی سلطان دیده بود و مزاج او بشناخته که مندار مرتبت خود از آن
 عالیتر می‌داند که هیچ مخلوقی را تواضع و تلقی نماید و شواصع تلقی کند ملوک
 آفاق را خادم خود و شناخت بلك روزگار را جاگری می‌پنداشت

۱۰ اِنِّی اَنَا الْاَسَدُ الْاَهْوَرُ اَدَى الْوَعْی . یَحْسِبِی اَلْفَا وَ مَخَالِی اَسِیَافِی
 وَ اَلدَّهْرُ عَمَلِی وَ اَلسَّمَاخَةُ خَدِی . وَ اَلْاَرْضُ دَارِی وَ الْوَرَى اَصْبَابِی

با کور خان احوال او تفریر کرد و گنمت سلطان دل بگنوی ندید و
 بعد ازین مالی ادا نکند کور خان نیز رسل او را زیادت اعزازی نکرد
 و التناقی نمود، و چون سلطان کامیاب از غزای قنجاق با مستر مملکت
 ۱۵ خوارزم رسید عزیمت استخلاص بلاد ماوراء النهر آغاز نهاد و لشکر
 ۱۱۱۱۱ بیضارا کشید و در حنیه باطراف و غیر حاجتی پیغامها داد و بواعید
 مستظهر گردانید و منحصیص سلطان عدنان را ترحیب^(۳) بسیار کرد و چون
 ایشان نیز سبب امتداد مدت کور خان ملول گشته بودند و از منصوبان
 عمال و مقلدان اعمال کور خان که بر خلاف ایام ماضیه بی رسمی و عدوان
 ۲۰ آغاز نهاده بودند تنفر حاصل داشتند دعوت سلطان اجابت کردند و
 بدان استظهار یافتند و تبحر و استیشار نمودند و سلطان بر قرار آنک در
 سال آینده بر قصد او باز آید از بخارا باز گشت، و امراء کور خان در
 جانب شرقی نیز دم عصیان آغاز نهاده بودند و درین وقت کوچک^(۴)

(۱) کور خان آجودان، د: محمود نای، ک: کور خان آجودان، س: محمود نای
 (۲) بزرگ منشی، د: ترحیب، س: کوچک

ملازم کور خان بود بارادت خود اختلافی نمی توانست کرد چون تغییر احوال و تزلزل ملک کور خان بشدید التماس اجازت مراجعت کرد تا بنایا و متفرقان لشکرها را که در زوایا مانده باشند جمع کند و او را مدد نماید کور خان را این دمدمه موافق طبع افتاد و بر سخن او که از منبع زور و مجامع فجور نرئج کرده بود اعتماد نمود و او را بخلغنه های گرانابه مخصوص کرد و لقب کوچلك^{۱۱} خانی موسوم چون کوچلك باز گشت کور خان را از فرستادن او ندامت روی نمود ع، وَ بِنَدَمِّ حِينَ لَا تُغْنِي الدَّمَاءُ، و باختضار طرف نشینان هر موضعی که امرا و گاشنگان او بودند چون سلطان عثمان و غیره کس فرستاد چون سلطان عثمان از کور خان دستری خواسته بود و او بدان اجابت نکرده از آن سبب کوفته خاطر بود اجابت او نکرد و سلطان محمد رسول فرستاد و موافقت او اظهار کرد و خطبه و سکه در سمرقند بنام او کرد و مخالفت و معادات کور خان ظاهر گردانید کور خان چون ازین حال خبر یافت سی هزار مرد را عرض داد و بجزایر او فرستاد و بساز سمرقند را مستخلص کرد و بزیادت تعرض اجازت داد سبب آنک سمرقند را خزانه خود می دانست و چون از طرف بالا بئر کوچلك^{۱۲} قوت گرفته بود و بنواحی او ناخشن می کرد و زحمت می رسانید لشکرا از سمرقند بدفع او باز خواند و بجانب او روان کرد چون سلطان از نشویشی که او را از جانب کوچلك بود و فرستادن لشکر با استیصال و قمع او خبر یافت انتهاز این فرصت گوش داشت و متوجه سمرقند شد و سلطان سلاطین بخندمت استقبال او بیرون آمد و ملک سمرقند بدو تسلیم کرد و از آنجا باتفاق متوجه کور خان شدند و چون بضرار رسید تاینکو^{۱۳} با لشکری شگرف آنجا بود او نیز لشکرها عرض داد و بجزایر بیرون آمد چون بمحاذات یکدیگر بایستادند از هر دو جانب حملوا کردند و دست چپ هر قوم مقابل خود دست

۱۱) ب: کوچلك، ۱۲) کنایه ب: آ، تاینکو، ۱۳) کنایه ب: آ، تاینکو

راست را از جای برداشتند و هر دو لشکر باز پس نشیندند و لشکر کور
 خان باز گشت^(۱۱) و نایبکو^(۱۲) در دست افتاد و سلطان نیز باز گشت^(۱۳)
 و لشکر خنای در مراجعت نهب و غارت و قتل و قمار در اماکن و
 بنای و رعایای خود آغاز نهادند چون بیلاساتون رسیدند اهالی آن دل
 بر آن نهاده بودند که سلطان را این نواحی مستخلص خواهد شد
 دروازه در بستند چون لشکر فراختای بدانجا رسید راه ندادند و جنگ
 در پیوستند شانزده روز محاربت سخت کردند مگن آنک سلطان از غلب
 ایشانست و چندانکه محمود نای^(۱۴) و امرای کور خان یا ایشان موافق
 میبستند و نصیحت میگفت اعتماد نمی کردند تا عاقبت لشکر خنای که
 بهر جانبی بود تمامت جمع گشتند و پیلانی را که از لشکر سلطان^(۱۵) باز
 سته بودند بدروازه را انداختند و آنرا خراب کردند و از جواب لشکرها
 قوت نمودند و در شهر آمدند و هیبت بیشتر بردند و بر هیچ کس
 ابفائی نمودند و سه شب روزگشش کردند و چهل و هفت هزار از
 معتبران نامور در شمار کشتگان آمد و لشکر کور خان از کثرت غنایم با
 استظهار بسیار شدند و چون کور خان را خزانهها بعضی از غارت و بعضی
 از اطلاق جرایبات و مواجب تنی گشته بود محمود نای^(۱۶) ازین ترس که
 نباید بمال او که مالی بود که قارون را نبوده باشد طمع رود رای زد که
 آنچه از خزاین خاصه لشکر از کوچک^(۱۷) استرداد کرده اند^(۱۸) جمع می باید
 کرد امرا چون این اندیشه بشنیدند هر کس تفاعد نمودند و مستوحش^(۱۹)
 گشتند و دم استغنا و طغیان زدن آغاز نهادند و کوچک دیگر باره
 کار را وشکرده گشته بود و مستعد شد چون بشنید که کور خان از لشکر

(۱-۲) این جمله از آساقط است و در باقی نسخ یعنی ب ج د ه مذکور،

(۳) کذا فی ج د ه ب: نایبکو، (۴) کذا فی آ ج ه ب: محمود نای،

(۵) آ ج این کلمه را ندارند، ه: غوره بجای سلطان، (۶) کذا فی

آ ج د ه ب: محمود نای، (۷) کوچک، (۸) رجوع کنید به ج ا

ص ۴۲ ص ۱۸-ص ۴۸ ص ۴۸، (۹) آب د: موحش، ه: متوحش،

باز پس آمدست و با مواضع^(۱) و رعایا چه بی رسمی کرده و اکثر لشکر
ازو اجتناب می جویند درین وقت فرصت را غنیمت دانست و بار دیگر
چون برق از میغ متوجه او شد و اورا مغایضه فرو گرفت قال الله
تعالی اَلَمْ نَرَا اَرْسَلْنَا الشَّابِطِیْنَ عَلٰی الْكٰفِرِیْنَ نُوَزِّمُ اَزَا در وقتی كه
تمامت لشکر ازو پراگند بود و چون هیچ چاره دیگر نماند کور خان
خواست که اورا خدمتی کند و تواضعی نماید کوچک بدان رضا نداد
و اورا اعزاز کرد و بمحل پدری می نگر بست و حرمت او رعایت می کرد
و کور خان دختر امیری بزرگدرا که غیرت زهره و مشتری بود نامزد
خود کرده بود چون محکوم حکم کوچک^(۲) گشت آن دختررا کوچک^(۳)
در نصرف آورد و کور خان بعد از يك دو سال گذشته شد و باد
دولت خاندان ایشان نشتت بعدما که در غیبت و شادمانی^(۴) سه قرن
نود و پنج سال^(۵) روزگار گذرانید^(۶) چنانك آسیبی بدامن اقبال ایشان
نرسید و چون هنگام زوال کار و تراجم روزگار آن طایفه آمد آنکس
که اسیر زندان بود امیر خان آن قوم گشت و کور خان را گور خاتمان^(۷)
شد و تمامت قوم او سرگشته و پریشان شدند ،

چو وقت آمد نماند آن پادشاهی ، بکاری نامد آن کار و کیانی
جو آید ریج باشد چون شود ریج ، نمی دستی شرف دارد برین گنج
قال الله سبحانه و تعالی كَذٰبَ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا
بِآیٰتِ رَبِّهِمْ فَاَهْلَكْنٰهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَ اَعْرِفْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَ كُلَّ كٰنُوٓا
ظٰلِمِیْنَ ،

(۱) آج : لشکر ، (۲) ب : کوچک ، (۳) آ : کوچک ، (۴) (۱) کذا
واصحافی آ ، ب : سه قرن بود و پنج سال ، د : سه قرن و پنج سال ، ه : سه
قرن و پنج سال ، (۵) د : گذرانیدند ، (۶) ب : سه قرن و پنج سال ، ه :
از جناس در این عبارت معلوم میشود که گور خان با کلف فارسی است ،

ذکر بقیه احوال سلطان سعید محمد و اختلال کار او،

هرکرا نسیر درجه طالع دولت مجرم^(۱) قاطع محنت رسید خربید
 اقبالش که از جیب افق مشرق^(۲) سعادت سر برزیدی بزوال نامرادی
 ۱۰. مغرب ادبار کنید و عقد ذنب نحوست^(۳) رأس شقاوت او گشت و اگرچه
 بهزیت رای ناقص و فضیلت عزم صاب آراسته باشد و بهارست روزگار
 مرد آزمائی پیراسته گشته هر اندیشه که کند و مهمی را که پیش گیرد
 ماده وبال و موجب نشویش خاطر و بال او شود و هر کال را که توقع
 دارد سبب نقصان و حرمان او آید بحدی که از نظر سعادت سعدین
 اثر نحوست نحسین باید و نور رای روشن او که در دریای ظلمات
 ۱۱. و افعات ماهی کردی در شست کسوف حجاب حیرت و حساب دهشت
 منواری ماند و زیناد مراد و مزناد او غیر واری گردد و وجه سد ازو
 مسدود ماند و مقصد رشادرا منقود باید و عطای غنلت دل و بصیرت
 اورا پوشید کند تا هرچه از افعال او صادر بود عین غبن کار او آید
 قال الله تعالی إذا آزاد الله بقوم سوءا فلا مردة له و ما لقم من ثوبه
 ۱۰ من قال،

إذا آزاد الله أمرا بأمري . و كان ذا رأي و عقل و بصر
 و حيلة معلقا في كل ما . يأتي به مكروه أسباب القدر
 أعزاه يا جهل و أعمى عينه . و سله من رأيه سل الشعر
 حتى إذا أنفذ فيه حكمه . رد إليه عقله يعتر ۱۰

۲۰. پس ای بار موافق و دوست مشفق درین معانی اگر شبهه داری و

(۱) آیه ندارد،

(۱) آیه مجرم، د: نجوم،

(۲) هذه الآيات لأبي جعفر محمد بن عبد الله بن اسمعيل البجلي رئيس نيسابور ذكرها
 الثعالبي في بئمة الدهر ج ۴ ص ۲۹۹، و نقلها العيني في التارخ الجيني (انظر شرح
 الجيني للذبح احمد البيني طبع مصر ج ۱ ص ۲۴۰) (۳) از اینجا نسخة ز

ریشی و حکایات متقدمان مصدق نمی شمیری ع، گر نیست باورت ز من
 اینک بیار دست، و عنان این ثیل عیان بستان و بچشم حقیقت این
 حالت مشاهده فرمای و بگوش هوش این حکایت استماع نمای و بذوق
 تجربه ازین دیگ پر از عجایب جاشنی بردار و بمشام قبول از رایحه این
 نصیحت استنشاقی بجای آر، و تصریح این تلویحات و نفتیش این اسرار و
 رموزات نقش و صورت حالت سلطان سعید محمد انار الله برهان و
 اسکنه جنانه است مادام که چرخ گوژ^(۱) پشت و فلک کور دل و گردون
 دون و عالم بوقلمون و روزگار ناسازگار موافق فرمان و مراد او بود بی
 واسطه زیادت جد و اجتهاد روابع^(۲) اقبال طلایع عزائم او را استقبال
 می نمود و وفود تجاح قلب و جناح او را تلقی واجب می داشت عنان عزیمی
 بشیخ طرف مصلحتی معطوف نگردانید بود الا و شکوه دولت روز افزونش
 شبیخون خوف و هراس از معوت سلطنت^(۳) باسی او بر سر دل دشمنان
 و معاندان او می برد، قاید و صاحب جیش او بخت بیدار و حارس و
 طلایه دار حفظ و وفایت بروردگار بود، قلب و مینه از کرویان ملک
 و میسر از نوادر امداد سعادت فلک، چتر از موافقت قضا و قدر ساخته
 و الویه از مساعدت نصرت و ظفر افراخته شد و فلم توفیق بر عذبات^(۴)
 آن امداد امداد حق نصر من الله و فتح قریب نوشته

سعود سون بین و فتوح سوی شمال . سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان
 چون بخت بر باد شد و نگیای نکبت آتش اقبال را بکشت آب کامرانی
 بخاک نا مرادی مگر گشت و ادله آراء و ندایر از جاده هدی اجتناب

(Suppl. persan 206) شروع میشود و از اینجا بعد تا آخر کتاب این نسخه نیز در
 تصحیح من به کار برده شده است، (۱) آ: کوز، (۲) ج ده ز: از روابع،
 (۳) ب: (بخط جدید) ج ز: افزوده اند؛ و،
 (۴) عذبة کرئی، حرقه و عذبة الریح بحرقة تُمد علی رأسه بغال خمنت علی
 رأسه العذب ای بحرقة الألیة (السان و نایج و اساس)

بود و از مثل صواب انحراب جست و یکی از اوایل علامات واقعات و مندمات حادثات آن بود که در شهر سنه ^(۱۱) عزیمت قصد دار السلام ^(۱۲) لازالت معبوره کرد و در آن وقت ثوب خلافت بامیر المؤمنین الناصر لدین الله مقرر بود و میان ایشان و حنتها نشسته و موجبات اسباب ^(۱۳) یکی آن بود که جلال الدین حسن چون تقلد اسلام کرده بود و سیل فرستاده علم و ^(۱۴) سیل او را بر سیل ^(۱۵) سلطان مقدم داشته بود و باصحاب او اهانت کرده و اسباب دیگر واقع گشته بود که سلطان محمد بدان سبب عظیم کوفته خاطر بود و از آنکه مملکت فتاوی گرفت که آل عباس در تقلد خلافت محقق ^(۱۶) نیستند و استخفاف خلافت بسادات حسینی می رسد و آنکس که قادر باشد او را رسد که حق در نصاب خود قرار دهد و نیز خنای عباسی از قیام باجتهاد در راه خدای تعالی و عزولت تقاعد نموده اند و با حصول استطاعت از محافظت ثغور و رفع ارباب بدعت و ضلالت و دعوت

(۱۱) یاض در آب رز، ده بنون بیاض، ج: ثلث و عشرة و سده - صواب سنه اربع عشرة و ستمایه است که فی تاریخ ابن اثیر و سیره جلال الدین منکبری النسوی (۱۲) ب (یا صلاح جدید) ز افزوده است: بغداد (۱۳) سیل گویا جدید: و اسباب (۱۴) این و او را در آ ندارد (۱۵) سیل گویا یعنی فائده از حاج مصحوب علمی و امیر خانی یا جمع لوازم و ما محتاج محتاج بوده است که بلا عوض و فی سیل الله بدیشان داده میشد است از قبیله مرکب و طعام و شراب، نسوی در سیره جلال الدین منکبری در همین مورد گوید (ص ۱۶): «و نقضت الی ذلك استهانتهم (ای اهل بغداد) بالتسلیب الذي كان لسلطان في طريق مكة حرمها الله تعالى حتى بلغه فندبهم سيل صاحب الاسعابية جلال الدين الحسن علی سبيله»، این اثیر گوید نیز در همین مورد در حوادث سنه ۶۱۴: «وكان سبيله اذا ورد بغداد بندم غمره عليه و لعل في عسكرة مائة مثل الذي يقدم سبيله عامه»، در ناموس دزدی این کلمه را یعنی خود آذوقه و ما محتاج محتاج فرض کرده است و این عبارت ابن حنکاه را شاهد آورده «وكان یقیم فی کرب سنه سیلاً للعلاج و یسیر معه جمیع ما تدعو حاجة المسافر الیه فی الطريق»، و شاهد اعم از مدعی است و مراد از سیل در این عبارت نیز ظاهراً همان معنی سابق الذکر است، (۱۶) آ: مستحق

کنار یا دین حق که بر اولو الامر واجبست بلك عين فرض تقابل
 نموده و آن رکن را که بزرگتر رکن اسلام آنت مهمل گذاشته این
 موجبات را بهانه ساخت و از سادات بزرگ علاء الملک را از فرمد نامزد
 کرد تا او را بخلافت بنشاند و برین اندیشه روان شد، چون بدامغان رسید
 ۱۰ خبر یافت که اتابک سعد بهوس استخلاص ملك عراق بقرب ری
 رسیدست سلطان با مردان کار بزرگوار بتعجیل مانند برق براند بجبل
 بزرگ^(۱) اتابک سعد رسید که با لشکر عراق بهم بود مصاف کشیدن
 هان بود و انهزام لشکر عراق هان و اتابک سعد را دستگیر کردند سلطان
 خواست تا او را بکشد اتابک هلك زوزن النجا جست و او را وسيلت
 ساخت تا بالتماس او سلطان بر اتابک سعد ابقا نمود و او پسر بزرگتر
 خود اتابک زنگی را بنوا سلطان داد و دو قلعه اضطرخ^(۲) و اسکان^(۳) را
 با چهار دانگ محصول فارس سلطانرا مقرر داشت تا اجازت مراجعت
 یافت چون بزیر قلعه اضطرخ^(۴) رسید و اتابک ابو بکر را حالت مصلحت
 و فرار معلوم گشت بخاربت پیش آمدن پدر و پسر یکدیگر را کارد^(۵)
 ۱۵ ردند و اتابک سعد پسرا بگرفت و بقراری که داده بود و شرطی که
 کرده وفا نمود، و هم در آن وقت اتابک اوزبک^(۶) نیز هم سودای ملك
 عراق بچنه بود و از اذربجان بهمدان آمدن مواكب سلطان چون بهمدان

(۱) کذا فی ج ۵، ر ۱، آ، جبل بزرگ، نسوی نسخهٔ وحید پاریس ص ۱۹: جبل

بزرگ، (طبع هوداس ص ۱۴ - جبل بزرگ) و گوید «هی کوره من کور الرئی محدثه»،

و باقوت گوید «جبل بلنظ الجبل الی ترکیب کوره و بلده بین الرئی و نروین محویة

من انبال الرئی و شب الی نروین اقرب الخ»، (۲) کذا فی آدب،

ج ۲: اضطرخ، (۳) کذا فی ج ۲، آدب: اسکان، ر: اسکان، ۵:

اشکوان، نسوی نسخهٔ پاریس ص ۲۶: «و نسلم منه قلعتی اضطرخ و اسکان باد (طبع

هوداس ص ۱۹: اسکان باد)»، و معلوم نشد که مقصود در متن همان قلعه اشکوان

معروف است یا مراد قلعهٔ دیگر است، (۴) کذا فی آدب، ج ۲:

اضطرخ، (۵) ج ۵، ر ۲: زخم، (۶) ج ۲: اوزبک الی المواضع،

رسیدند انانک اوزبک مهزم شد و خواستند تا بر عقب او بروند سلطان
 فرمود در يك سال دو پادشاه را گرفتن فال بیاشد او را راه دهند تا
 برود انانک اوزبک سلامت باذریجان رسید^(۱) و سکه و خطبه نام
 سلطان کرد و رسولان با تحف و هدایا بخدمت سلطان فرستاد، و سلطان
 از همدان منوجه بغداد شد چون بآمد آباد رسید^(۲) هنگام فصل حریف
 بود برك دی ترك تازی کرد و از نیر باران برف ششبر تازی در آن
 شب روز قزع^(۳) اکبر مشاهده نمودند و از استه سرما و باد که هیچ جوین
 دافع آن نتوانست بود احوال زمهریر معاینه دیدند مردم بسیار در زیر
 آن سپری شدند و از چهاربای خود اثری نماند و در دست عزیمت
 حسرت و ندامت باقی ماند وَ لِلّٰهِ جُنُودُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ كَانَ اللّٰهُ
 عَلِيْمًا حَكِيْمًا،

حَذَارِ لَهُمْ مِنْ خَطَايَةِ اللّٰهِ اِنَّهَا اَشَدُّ بِهَا حَرًّا اَوْجُوعًا وَ يُسَخِّحُ

و این چشم زخمی بود بر چشم اقبال و خدایه بر صفحات احوال او و
 از آن وقت باز دوائی ادبار نجارب شود و فوائد حرمان و خذلان
 ۱۰ تناوب کرد،

نه مرد عشق تو بودم من اینقدر دایم . ولی بدیدک مروی هلد تقما پرد
 و چون این ضعف و وهن مجال او را داشت و معجزه دین محمدی دست
 او بر نافت

برنافتست بخت مرا روزگار دست . زانم نمی رسد سر زلف یار دست
 ۲ بضرورت پای از آن اندیشه باز کشید و روزی چند در عراق توقف
 بود چندانک مرمت احوال حشم و خدم کرد و کار آن ملک را از شواهب

(۱) این جمله بنامها از آ حافظ است.

(۲) م باصلاح جدید: قزع روز

(۳) استعمال کلمه «شاه» قدری محل اشکال است چه این ماده نه از مجرد و نه

از باب افعال یعنی نتیج بطور متعدی چنانکه مناسب مقام است نماند است،

کدورات صافی گردانید، بوقت مراجعت از نزدیک قایم^(۱) خان امیر انرار باعلام وصول و احوال نجر که تعلق بتار نداشتند رسولی رسید سلطان پیش از آنکه درین باب تفکری و تدبیری نماید و نفع و ضرر و خیر و شر آن با عقل خود موازنه کند بر فور مثال داد تا آن جماعت مسلمانان را که بجزم امن او بناء جسته بودند بقتل آرند و مال ایشان را که غنیمتی شکرگرم بداشتند بردارند،

و رُبَّتْ أَكْلَةٌ مَنَعَتْ أَخْفَا . يَلْدُهُ سَاعَةٌ أَكَلَتْ دَهْرًا^(۲)

چو نبرد شود مرد را روزگار . هه آن کند کس نباید بکار

قایم^(۳) خان بر موجب فرمان چهار صد و پنجاه مسلمان را بی جان کرد و سر امن و قراغت بیجان و هر آینه در کار که عواقب آن در اوایل ما اندیشید مانند فتنهائی که در ابتدا پیدا نباید نایوسید توقع باید کرد،

نَوَقَّ مُعَادَاةَ الرَّجَالِ فَأَلْفَا . مُكَبَّرَةٌ لِلصُّفَى مِنْ كُلِّ مَشْرَبٍ

و لَا تَسْتَبِرْ حَرَبًا وَإِنْ كُنْتَ وَائْتِهَا . يَدِيَّةٌ رُكْنٌ أَوْ بِقُوَّةٍ مَنَسِبٍ

فَلَنْ يَشْرَبَ السَّمَّ الدُّعَاةَ أَخْرَجِي . مَدْلًا يَتْرَاقِي لَدَيْهِ مُجْرَبٍ

و چنگر خان در مصاحبت ابن نجر نزدیک سلطان پیغام داده بود که حدودی که با نزدیکت از دشمنان پاک شد و ما را تامت مسلم و مستخلص گشت و حتی مجاورت ثابت عقل انسانی چنین انفضا می کند که از جانبین طرفی موافقت سپرده آید و مراعات طرفی مصادقت کرده شود و در حدود و انفعالات و وقوع حادثات مدد و معاونت بکے بگریا التزام آمانیم و مسالك و مهالك^(۴) امن گشاده داریم تا نجر فارغ و امن شد

(۱) کما فی ۱۰، ج: قایم، آرز: قار، د: قاز، ب: غار،

(۲) مأخوذ است از مثل «رُبَّتْ أَكْلَةٌ مَنَعَتْ أَخْفَا»، رجوع کنید بجمع الأمانال

دریافت را، (۳) کما فی ۱۰، ج: غایر، ز: قار، آ: مار، ب: غار،

(۴) ج: مالک، - مهالك یعنی بیابانها، «المَهْلِكَةُ و المَهْلِكَةُ المَفَارَةُ لِأَنَّهَا يَهْلِكُ

فِيهَا كَثِيرًا وَ جَمَعُهَا مِهَالِكٌ وَ تَفْعُلُ لِأَنَّهَا وَ تَكْسُرُ أَيْهَا السَّانِ بِاخْتِصَارٍ،

و آمدی^{۱۱} می‌نماید، باز آنک این مصاحبه را بگوش خرد استماع نمود رسول را بیز بگشت و این حرکات بالاین موجبات مواد تولد فاسدات اخلاط و انتقام غضب شد و سبب مکافات و انتقام، و چون این خبر و حالات اسمع چنگر خان رسید آتش غضب او را چنان بر تند باد قهر نشاناند که آب قهر و دمار خاک دیار ملک سلطان را ناجیز کرد و چون کوجک پسر نایبان^{۱۲} ازو گرینجه و خان قراختای را متهم گردانید بود و در ملک او نشسته و از حائین لشکر او بیش^{۱۳} حایل نبود ابتدا لشکرها بحساب او روان کرد چنانکه شرح آن داده آمدست، و چون سلطان از عراق بر عزیمت ماوراء النهر روان شد و سلطان رکن الدین را نامزد عراق کرد و ذکر او علی حده آمدست بوقت وصول بخراسان نیشابور آمد و بگماه آنجا توقف نمود و از روی غفلت بر خلاف عادت بر وفق هوی از جاده جد منحرف شد و در مملکت هزار گام نهاد و از اذت عبس روزی چند کام برداشت و

می‌خور که سمن سما بسی^{۱۴} خواهد دید - خوش زی که سبی سما بسی خواهد دید
 ۱۵ زمین یک دم عاریت که داری بر خور، می‌دان که چمن چوما سی خواهد دید
 و از آنجا بحساب بخارا روان شد از هشتم شعبان تا دم شوال سنه ۶۱۶

(۱) ب: شد آمد، ج: دَر آمد شد، ه: آمد و نند، (۲) کدا فی دَر

آ: نامان، ب: نایبان، ج: نایبان - عبارت من «پسر نایبان» که در جمیع نسخ همین طور است مراد از آن ظاهرآ «قبیله نایبان» باید باشد با آنکه کلمه «پادشاه» از بن افتاده یعنی پسر پادشاه نایبان چه نایبان نام قبیله کوچیک است و نام پدر او و نام پدر او که پادشاه نایبان بوده است اولک خان یا نایبان خان است ارجوع کنید به ج ۱ ص ۱۶۶، (۳) کدا فی آب ز، ج: دَر: لشکر بیش او (یا پیش او)،

(۴) ز: سمن سما، (و همچنین در سایر مواضع: سبی سما، چمن سما، چوما،
 (۵) بیاض در ب: ز، آ بدون بیاض، ج: د کلمه سته را نتر ندارند بدون بیاض،
 - باثرب احتمالات و بمقایسه فصول سابق و لاحق با یکدیگر مراد در اینجا سنه ۶۱۵ یا ۶۱۶ است و اظهر اول است،

آنجا مقام فرمود و چون روزگار بهار بود و جهان چون نو عروسان بر
نگار و او ذاهل از سبزه چرخ دوار بحکم آنک
آکنون که تر و نازه بخندید نو بهار . ما و سماع و باده رنگین و زلف یار
از بقیه زندگانی برقرار از مصاحبت غوانی و مداومت شراب ارغوانی
استینای مرادات می نمود و تتبع لذات و شهوات می کرد و بطرز سپهر بی
مهر می گفت

ایسام گلست بس نماسد می خور . گل خود چه که تا نفس نماند می خور
با دور فلک درین رباط و بران . بس زود نه دیر کس نماند می خور
و از آنجا بر عزیمت کوچک متوجه سمرقند شد و لشکریهای آن حدود را
جمع کرد و یکجندی بوی در سمرقند از سر نخوت بل از روی غفلت و
تقلب بخت و دولت چون زهره بساط نشاط گسترده بود و ملازمت می
دارغمی^(۱) کرده و خیمه سراند در صحرائی بی غمی زده و از نوبر^(۲) و^(۳)
زیر و م چنگ از زبان سلطان این معنی بگوش جان عقل می رسید که
صحرائی تلم گرفت خون ای ساقی . و آورد دل از جهان جنون ای ساقی
می پرد شراب ده که کس آگه نیست . که پرده چه آیدش برون ای ساقی
و در انبای این آواز اگر بختن اتوق نغان^(۴) از اشکر مغول^(۵) بچاناب
قراقم^(۶) که موضع اقامت قنقلیان^(۷) بود بشنید از سمرقند بر عزیمت تتبع

(۱) دَرَغَم بروزن طلسم نام موضعی است [از محال] سمرقند - با قوت که آنجا شراب
خوب میشود و شراب دَرَغَمی منسوب بدانجاست (برهان) (۲) کدا فی آ (۳)
سَوا زَبر، زَبر، ج: زَبر، و دارد، (۴) این و او را فقط در آ دارد،
(۵) کدا فی ب دَر، آ بوق نغان، ج: بوق نغان، و: توق طغان،
(۶) د: مغال، (۷) کدا فی ز، ب: قراقوم، ج: قوراقوروم، د: قراقوروم،
آ: قراقوروم، - شك نیست که قراقوروم بلا شبهه در اینجا غلط و سهو نسخ است و
صواب بقرینه عبارت آتیه مصنف که از آن استنباط میشود که این موضع در حوالی
جند بوده است و بقرینه آنچه زَا «قراقوم» است که منازعه است مشهور در ترکستان
روس و اکنون نیز گویا همین اسم معروف است و واقع است در ایالت «طبرستان»

ایشان بر راد بخارا مجازت حقد رفت و خبر یافت که امرا و لشکر بزرگ
از جمله چنگر خان بر عقب ایشانند احتیاطا باز بسرقد آمد و لشکری
که باقی مانده بود برداشت و با گروهی انبوه تا فر و شکوه بجهت آمد و
بی بداشت که بیک نیر دو بخیبر خواهد انداخت و بداشت که من
«طَلَبَ الْكُلَّ فَاتَهُ الْكُلُّ» و پس ایشان گرفت در میان دو رودخانه قبلی^(۱)
و قبیح^(۲) بمرکه رسید کشتگان بی اندازه و خونهای تازه دید در میان
افکنندگان مجروحی یافتند و ازو استکشاف حال کردند چون بدانستند که
لشکر مغول^(۳) غالب بوده است و همین روز ازین مقام روان شد سلطان
بی رویی روی در راد نهاد و بر پی ایشان بویان شد تا روز دیگر که
طلایع صباح تبعهای درقشانرا از بنام اتقی شرقی طلوع داد و سودای ساه
از دماغ سپاه بیرون بزد سلطان بدستان رسید و کار حرب را بسجید
لشکر مغول در دامن جنگ جنگ می زدند و آهنگ کشید بی داشتند و
می گفتند مارا از چنگر خان اجازت بخارند بویست ما تصدیق دیگر
و کاری دیگررا آماده گشته و شکاری که از غم ما حسته بی حسته

در شمال ابلت «سو دریا» در ساحل شرقی «مرو» در حوالی شهر «خوارزم»
آرال (حالیه) و شهر «تم» حقه که بعد از «مرو» معروف بود که در «مرو»
در «مرو» در حوالی «مرو» خوارزم واقع بود است و «مرو» در «مرو»
بر «مکه» است و باید این «مرو» را «مرو» دیگر که «مرو» معروف است «خوارزم»
«مرو» است «مرو» در «مرو» است «مرو» در «مرو» است «مرو» در «مرو»
«مرو» در «مرو» است «مرو» در «مرو» است «مرو» در «مرو» است «مرو» در «مرو»
«مرو» در «مرو» است «مرو» در «مرو» است «مرو» در «مرو» است «مرو» در «مرو»

«مرو» در «مرو» است «مرو» در «مرو» است «مرو» در «مرو» است «مرو» در «مرو»
«مرو» در «مرو» است «مرو» در «مرو» است «مرو» در «مرو» است «مرو» در «مرو»
«مرو» در «مرو» است «مرو» در «مرو» است «مرو» در «مرو» است «مرو» در «مرو»
«مرو» در «مرو» است «مرو» در «مرو» است «مرو» در «مرو» است «مرو» در «مرو»

(۱) از اینجا تا ورق ۸۸۶ نظر نویز قریب دو سه صفحه از قبیح است و
«مرو» در «مرو» است «مرو» در «مرو» است «مرو» در «مرو» است «مرو» در «مرو»
«مرو» در «مرو» است «مرو» در «مرو» است «مرو» در «مرو» است «مرو» در «مرو»

«مرو» در «مرو» است «مرو» در «مرو» است «مرو» در «مرو» است «مرو» در «مرو»

مکن شهر بارا جوای مکن . چنین بر بلا کامرانی مکن
مکن شهر بارا دل ما نرسد . میاور بجان من و خود گزند
اما اگر سلطان ابتدا کند و دست بحدایت یازد ناچار روی نتوان نافت
و پای در باید نهاد و اگر نرک این گیرد و خیر خیر بخود آتش بلا
نکند و از وخامت عاقبت تنه که مفضی بندامت خواهد بود اندیشد و
این نصیحت را بگوش عقل بنیوشد و دم افعی نمالد و نفس^(۱۱) فراع را
بستاند بد حوی مجروح نکند و عراضه غنیمت ستاند و برین کار اصرار
نماید اصلاح ملک او نزدیکتر باشد و از معرفت قنات و ثابت عناد
دورتر ماند اما

هر آنکه که حتم آورد بخت شوم . شود سنگ خارا بکردار موم
و سلطانرا^(۱۲) که مرآة بخت او نبره شک بود و دین خیزت او خیره گشته
بدر مواعظ مزجر شد و بدین تنبیهات مرتدع نگشت
و دای که خوی بد شهر بارا درختی شک^(۱۳) جنگی^(۱۴) همیشه بیار
و محاربت آغاز نهاد چنانک از صلیل سیوف و صهیل خیول و نعد
خیلان و گردان گوش زمانه کر شد و از گرد آن چهره آفتاب
وتیله و ستاره در نشان ظاهر گشت و دست راست هر جانی بر دست
چپ منال حمله کرد و از جای برداشت و لشکر مغول بر قلب که
موقف سلطان بود حمله کردند و از جای بچنابیدند و نزدیک بود
که مهزم شوند سلطان جلال الدین از دست راست که موقف او بود
با سواری چند مدد آمد و پای بینشارد و آن جمله را رد کرد و تا بین
الغنائین کارزار کردند و از جانبیت جد و اجتهاد و هیچ کدام روی

(۱۱) کدافی ج ۱، آ: نس، ب: مس، د: نش، (۱۲) کدافی آ: ح د:
د: و سلطان، - ج: که ترا ندارد، (۱۳) کدافی آ: ، (۱۴) کدافی ب: ،
آ: ج: جلی، د: حنظل، آ: لیل جمله را ندارد - جنگی در اینجا پرسه
ساق عمارت ابرو منقش است، باید یعنی جنگلی یا محکم آن باشند و در موقعی که
رسید، (۱۵) کدافی ب: د، آ: جیلان، - ج: حیا که، (۱۶) کدافی ب: د، آ: جیلان

بست انهرام نمودند تا

چون سر زلف شب اشانه زدند . رفم کفر بر زمانه زدند
دامن از جنگ در چیدند و در مقابله بکدیگر نزول کردند

فَأَبُوا بِالرَّمَاحِ مُكْسَرَاتٍ . وَ أُنَابُوا بِالسُّيُوفِ قَدْ انْحَبَيْنَا^(۱)

و لشکر معول بعدد هر مردی آتشی افروختند و در حال بر باد پایان
روان شدند و خاک در چشم روزگار کردند و سلطان هم آنجا که نزول
کرده بود چندان توقف نمود که

صبح صادق جو در جهان بدمید . کل صد برگ آسمان بدمید
زنگی شب بجادوی گوئی . شعله آتش از دهان بدمید

۱ منزل آن جماعت را خالی یافت خالی بر نور بی نور با سرفرد مراجعت
کرد و نردد و نخبه باحوال او راه یافته بود و انقسام باطن او ظاهر او را
منوش کرده و چون فوت و شوکت آن جماعت را با خویش می اندیشید
و استنارت فتنی که پیش ازین صادر شدست و می دانست که بزور این
بلارا بخود کشیده است پریشانی و ضحکت بر احوال او استیلا می یافت و
۱ پشیمانی در احوال او پیدا می شد چه آن جماعت از دریا تهری و از
اقلیمی شهری و از سری شعری بودند و دست بردی تمام ندید و جاشی
پچشید هرگاه بجز فتن در موج آید و بادهای مختلف بمن حرکت کند
کشتی امان با ساحل نجات نتواند رسید و طوفان بلا عام شود . بقله
ظن و وهم ابواب رای راست برو بسته شد و دانش از جفای گسند گردان
۲ خسته و فشل و رُعب غالب و خواب و قرار ذاهب گشت ع ، وَ
النَّجْحُ يَنْلُقُ بَيْنَ الْعَجِزِ وَالصَّجِرِ ، و چون اطعم خام آتش فتنه را بعرض^(۱)
خویش کشیده بود و دیگ بلارا در جوش آورده

(۱) من ابیات لعبد الشارق المحبسی من شعراء الخواسة (انظر شرح الخواسة للشعري

ملبع بولاق ج ۱ ص ۲۴۹-۲۴۴) (۱) معی بجانبه ، عَرَضُ بمعنى جانب است

بِالْمَحْرُصِ قَوْنِي دَهْرِي فَوَائِدُهُ . فَكُلَّمَا زِدْتُ حِرْصًا زَادَ نَوْبِيَا
 حَبْلُ الْمَنِيِّ مِثْلُ حَبْلِ الشَّمْسِ مُتَّصِلًا . يُرَى وَإِنْ كَانَ عِنْدَ اللَّيْلِ ^(۱) مَبْتُوتًا ^(۲)
 جاسوس نام و ننگ ملت و ملك رسوا شد و ناموس باس و سياست
 پيدا تا كايوس عجز و ضعف مسنوی و طاووس ملك شكار جفدان بلا
 گشت و شاه كاووس در دست سپاه ديوان محنت و غم مقيد ماند دل را
 بر قضای مهم خوش كرد و بجز و قصور نين در داد و سر بيخت بد
 باز نهاد و رَضِينَا بِقَضَاءِ اللَّهِ رَا كَارِ بَسْتِ ،

هَلَّا سَعَوْا سَعَى الْكِرَامِ فَأَدْرَكُوا . أَوْ سَلَمُوا لِمَوَاقِعِ الْأَقْدَارِ ^(۳)

و محبان نیز گفتند که سعود از اوناد درجات طالع و عاشر ساقط و
 ۱۰ نحوس ناظرست چندانک این نسیر درجات مظلمه بگذرد اختیاطا بر
 هیچ کاری که مقابله خصمان باشد اقدام نتوان نمود، این علت اضافت
 خلل کار او شد و عزم آن کرد که عمان برتابد و مجانب دیگر شنابد
 بیشتر لشکرها در بلاد ما وراء النهر و ترکستان بگناشت و از آنجملات
 صد و ده هزار در سمرقند و فرمود تا دیز آنرا عمارت کنند از خندق
 ۱۵ گوشه باب رسانیدند سلطان روز حرکت بر آن بگشت فرمود لشکری
 که قصد ما دارد اگر هر کسی نازبانۀ خویش درینجا انبلازد انباشته شود
 لشکر و رعیت را ازین سخن دل شکسته شد و سلطان از آنجا بر راه نخسب
 روان شد و بهر کجا می رسید وصیت می کرد که چاره کار خود سازید و

(۱) کذا فی دیوان الغزی صفحه باریس ورق ۴۴ و هو الصواب، و فی جمیع نسخ
 جواگشای الشمس، (۲) من قصیده لابی اسحق ابراهیم بن عثمان الغزوی اشاعر
 المشهور یدح فیها الترك و قد مرّ مطلع هذه القصیده و جملة من آیاتها فی ج ۱
 ص ۶۴، ۱۰۵، ۱۰۴، (۳) من قصیده مشهورة لابی الحسن النهای و قد مرّ
 مطلع هذه القصیده و جملة من آیاتها فی ج ۱ ص ۲۴۰ و قبل البیت بذكر حاصده

عری لقد اوطأتهُم طُرُقُ العلی • قَعَبُوا و لم یظنوا علی آناری
 لو أَبْصَرُوا بعبونهم لا یبصروا • و عیبی البصائر من عیبی الأبصار

هَلَّا سَعَوْا سَعَا بَسْتِ ،

مهرب و ملجا بدست آرید که مقاومت با لشکر معول بدست^(۱) این قوم ممکن نیست و کس فرستاد نا حرملهای او از خوارزم بر راه مازندران روان شود و هر روز تشویش و بشویدگی و نوزع ضمیر و دل نسکی زیادت می شد و با هرکس از ارکان حضرت مشاورت می کرد که درمان این درد^{۱۰} بچه ممکن شود و چاره این کار بچه نوع میسر گردد ع، وَ هَلْ يَصْلِحُ الْعِطَارُ مَا أَفْسَدَ الدَّهْرُ^(۲)، و چون بر نواتر^(۳) اخبار موخس می رسید و اختلال احوال زیادت می شد

هر روز فلک حادثه تو زاید ، کاندیشه بجهت مثل آن نماید

روشن تر از آفتاب رای باید ، تا مشکل این زمانه را بکشد

۱۰ نامت عقلا و بزرگان سرگردان و از گردش روزگار بریشان بودند و

هرکس بر اندازه عقل و خرد خود سخن می گفتند و مصلحتی می دیدند ،

فَوْقَ الْعُقُولِ تَصَرَّفُ الْأَزْمَانِ . مَا الْمَرْءُ إِلَّا نُهْرَةٌ الْخَدَنَانِ

جماعتی که بهارست ایام محرت شده بودند و نیک و بد دیده و در تدبیر

امور زیادت غوری و فکری داشتند می گفتند که کار ما وراء النهر از آن

۱۰ گذشت که درین حالت ضبط آن ممکن شود و حفظ آن بجای توان آورد

أَمَّا جُهْدُ الْهَفَلِيِّ جَبَايَ بَابِ آوَرْدِ تَا مَلِكِ مَالِكِ عِرَاقِ وَ خِرَاسَانَ مِنْ دَسْتِ

نشود نامت لشکرها را که در هر شهری و طرفی نشانه آمدست باز می باید

خواند و خروجی عالم کرد و جیبعون را خدنی ساخت و ایشان را نکذشت

که پای از آن سوی آب فراتر نهند عَمَى اللَّهِ أَنْ بَأْتِي بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ

۲۰ عِنْدِهِ ، و جمعی نیز می گفتند که بطرف غزنین می باید رست و آنجا مرد و

لشکر جمع کرد اگر میسر شود جواب خصمان نوان گفت و الا بلاد

هندوستان را سد خود توان ساخت سلطان محمد این رأی پسندیده تر

(۱) ب باصلاح جدید و خلاصی از ، (۲) صدره تَدُسُّ إِلَى الْعِطَارِ سَلْعَةً

ببرینا ، انظر كامل المبرد طبع ليدريك ص ۱۱۲۶ (۳) تا ابتجاست جمله

ساقله از نسخ و ابتدای آن از ص ۱۲ س ۱۵ است ،

داشت برین عزیمت تا ببلخ بیامد و عماد الملک را در آن وقت با تحف و هدایا پسرش رکن الدین بخدمت سلطان فرستاده بود نیک ممکن و محترم بود و حل و عقد کارها در دست او هوای خانه و حب و وطن و آشیانه او را بر آن داشت که سلطان را رأی زد که نزدیک من آن اولیترست که چون این جماعت مستولی شدند خویشان را ازیشان دورتر افکیم و بجانب عراق روم و لشکر عراق را جمع کنیم و از سر بصیرت و کثرت اُهبّت و عُدّت روی بکار آوریم، و پسر او سلطان جلال الدین بدین رایها انکاری نمود و می گفت رای آنست که چندانک ممکنست لشکرها در مِ اَرَم و پیش ایشان باز روم و اگر سلطان را دل برین قرار نمی گیرد عزیمت عراق را بامضا رساند و لشکرها بمن دهد تا من سر حد روم و تا آن جماعت دستی بر مِ اندازم^(۱) و سنگی و سبوی بر مِ زبیم^(۲)

فِيَا لِرِزَامٍ رَشِحُوا بِمِ مَقْدِمًا إِلَى الْمَوْتِ خَوَاضًا إِلَى الْكَنَافِيسَا إِذَا هَمَّ أَنْفَى بَيْنَ عَيْنَيْهِ عَزْمُهُ وَ تَكْبِي عَنْ ذِكْرِ الْعَوَاقِبِ جَانِبَا وَ لَمْ يَسْتَشِرْ فِي أَمْرِهِ غَيْرَ نَفْسِهِ ، وَلَمْ يَرْضَ إِلَّا قَائِمَ السَّبَبِ صَاحِبَا^(۳)

۱۰ تا خویش را بتزیدک خدا و خلق معذور کنیم
لِيَبْلُغَ عُدْرًا أَوْ يَنَالَ غَنِيمَةً ، وَ مِيلُغَ نَفْسٍ عُدْرَهَا بِمِثْلِ مُنْجَعِ^(۴)

اگر دولت بار باشد خود بچوگان نوقین گوی مراد ربودیم و اگر سعادت مساعدت نماید نشانه ملامت مردمان و بندگان باری نگردیم و زقان طعن در ما نکنند و نگویند که چندین گاهست تا مال و خراج ۱۰۰۰ از ما میستانند و در وقت کار ما را در کام ناکامی می نهند و بچند نوبت این معنی تکرار می نمود و اجازت پدر را انتظار واجب می شناخت و از

(۱) بَجَّهَ - اندازیم ، (۲) دَ: زبیم ، (۳) من آیات سعدی ناشی من

شعراء الحماة، انظر شرح الحماة لشهریزی طبع بولاق ج ۱ ص ۴۵-۴۷،

(۴) من آیات لعروة بن الزورد العنسی و فی مذکورة فی الحماة (انصاف) ج ۲

خدمت او نخل و نفاذ می نمود و سلطان محمد از استیلاي خوف و
هراس^(۱) پاس پاس^(۲) سخن او نمی کرد وی گفت

مه از پی تاج سر را بیاد . که با تاج شاهی ز مادر نژاد

و چنانک رسم بی دولتان باشد رای پیرانه پسر را باز بچه کودکانه می شمرد
و بدان التفات می نمود بعلت آنک هنوز کوكب اقبال در برج هبوط و^(۳)
و بالست و نمی دانست که

السِّيفُ أَصْدَقُ إِنْبَاءٍ مِنَ الْكُتُبِ . فِي حَدِيثِهِ أَخَذَ بَيْنَ أَخِيذٍ وَاللَّيْبِ
بَيْضُ الصَّفَائِحِ لِأَسْوَدِ الصَّحَائِفِ فِي . مُتَوَلِّهِنَّ جَلَاءَ الشُّكِّ وَالرَّيْبِ^(۴)

تا عاقبت کار رای عماد الملک را در مسارعت بجانب عراق اختیار کرد و
با عبثی تلخ از بلخ روان شد و از آنجا بزرگی پنجاب^(۵) فرستاد تا از
حوادث احوال با خبر می باشند و سلطان باب آب ترمد آمد بزرگ در رسید

(۱-۲) کفا فی ب، آ: پاس پاس، ه: ره پاس، ج: پاس التفات، د: گوش
(بسخن)، (۳) آ: او و اندارد، (۴) مطلع قصیده مشهوره لای تیمام
مدح بها المنعم بالله و بذكر فعه عمورية من بلاد الروم، (۵) کفا فی: -

آ: پنجاب، ب: پنجاب، ج: پنجاب، د: معاب، د اصل جمله را ندارد، -
این پنجاب چنانکه از مواضع مختلفه این کتاب معلوم میشود معری بوده است از
جیعون در حدود بلخ و ترمد و نام این موضع مکرر در تصانیف این کتاب برده
شده است از جمله در ج ۱ ص ۱۱۳ و ج ۲ ص ۱۱۱ و ورق ۱۶۴، و این
الأثر گوید ج ۱۲ ص ۲۴۱: «لَمَّا مَلَكَ الْكُفَّارُ سَمَرْقَنْدَ عَمْدَ جَنْكِرْ خَانَ لَمَنَّهُ اللهُ وَ
سَبْرَ عَشْرِينَ أَلْفَ فَارِسٍ وَ قَالَ لَمْ أَطْلُبُوا خَوَارِزْمَ شَاءَ مِنْ كَنْ وَ لَوْ نَعَلْنَا بِالسَّيِّئِ
... فَلَمَّا أَمْرَمَ جَنْكِرْ خَانَ بِالسَّبْرِ سَارُوا وَ قَصَدُوا مَوْضِعًا مِنْ جَيْعُونَ بِسَبْرِ فَجِئَ آبٌ
وَ مَعْنَاهُ خَمْسَ مِائَةِ فَوْصِلُوا إِلَيْهِ فَلَمْ يَجِدُوا هُنَاكَ مَعِينَةَ أَحَدٍ»، و در جهان نامه که کماست
در معرفت بلدان مؤلف در سنه ۶۶۵ هجری و نام مصنف آن درست معلوم نیست گوید
(نسخه پاریس 348, f. 101 Ancien Fonds pers.) : «جیعون خوارزم ... منبع این جیعون
از بلاد و خان (ن - و خان) باشد از کوههای تبت و بر حدود بدخشان بگذرد پس
بحدود ختلان و و خش پنج آب دیگر بزرگ بدو پیوندد و آن موضع را پنج آب خوانند
و از سوی قبادیان همچنین آنها بدو پیوندد و محدود بلخ بگذرد و ترمد آمد آنگاه
بکلف آنگاه بزم آنگاه بامونا بخوارزم رسد آنگاه بعبوره جند و خوارزم برزد»

که بخارار را بگرفتند و در غنیمت خبر استخلاص میفرمود بشنید در حال چهار
 نکبیر بر ملک خوانند و عروس پادشاهی را سه طلاق برگوشه چادر بست
 که رجعت در آن صورت نمیست و روی در راه نهاد ع، ز نیک و
 بد اندیشه کوناه کرد، **يَقْضِي اللهُ أَمْرًا كَانْ مَفْعُولًا**، و اغلب لشکر او
 جماعتی ترکان بودند از خیل خویشان مادرش که ایشانرا اورانیان^(۱)
 خواندندی در نضاعیف این پریشانیها و اثنای این پراگندگیها قصد
 پیوستند تا سلطانرا بکشند ازین حال سلطانرا یکی اعلام کرد آن شب
 خوابگاه بدل فرمود و خرگاه بگذاشت نیم شبی دست بنبر بگشادند
 بامدادرا از زخم نبر خرگاهرا چون سوراخهای غربال دیدند بدین سبب
 ۱۰ استشعار سلطان زیادت شد و فرغ و بیم نضاعف

هر نبر که از چرخ فلک می آید، بر خسته دل ریش نیک می آید
 و در مسارعت بجانب نشابور تعجیل نمود و بهر کجا می رسید اهالی آنرا
 بعد از تهدید و وعید در تخصیص قلاع و استحکام رباع وصبت می کرد
 تا هراس و ترس در دل مردم یکی هزار می شد و کار آسان دشوار و
 ۱۰ چون بحد کلات^(۲) رسیدند که در خابران^(۳) طوس است جمعی اورا بر
 آن داشتند که قلعه کلات^(۴) را که دور بالای آن هفت فرسنگ باشد و
 دو سه مزرعه است در اندرون آن عمارت می باید فرمود و ذخایر و
 خزاین در آنجا جمع کرد و عساکر و عشایرا با آنجا نفل ع، تا خود
 بکجا رسد سر انجم فلک، بر آن نیز دل فرار نگرفت و بر عزیمت متقدم
 ۲۰ در ثانی عشر^(۵) صفر سنه سبع عشره و ستهایه بنشابور آمد و مصالح ملکرا
 در پس پشت کرد و روی بنشاط و عشرت آورد و بغولانی و اغالی

(۱) کذا فی ج دَر، آ: اورانیان، ب: اوراتیان، ه: اوراتیان، — نام این

قبیله سابقا در ص ۲۵ مذکور شد، (۲) کذا فی جمیع النسخ،

(۳) کذا فی آ، ه: خاوران، ج: خابران، ب: جابران، ز: خابران،

(۴) کذا فی جمیع النسخ، (۵) ه: ثانی، ز: دوم،

اشغال نمود و چون بقیه می‌ساخت که افعال زمان غنوم و روزگار
ظلم اورا با آن نخواهد گذاشت که قدمی برادر با دمی بخوشدلی
برآرد کم غم جهان گرفته بود و می‌گفت

امروز چهارتا چو شکر باید خورد ، فردا بینی خون جگر باید خورد
کوفی ابن رباعی از زبان او گفته‌اند

چون گل بشکست ساعتی برخیزم ، وز شادی می‌زدست غم بگریزم
باشد که بهار دیگر ای هم نفسان ، گل می‌ریزد بجاک و ما می‌ریزم
برین موجبات بر مداومت افداح مُدام توفری نمود و از افداح ملام توفی
نی‌کرد و اصحاب لهو و طرب و ارباب نشاط و عشرت در خدمت او
جمع شدند و ندیم و مشیر او گشتند و جز از معاشرت کاری نی‌ساخت
و از ترتیب زیور زنان با تربیت مردان نی‌پرداخت و از وضع حلال
حلالیل با رفع حلالیل جلالیل نی‌رسید ، و در آن وقت وزیر نیشابور بعد از
خواجه شرف الملک مجیر^(۱) الملک کانی الدین عمر رخنی بود رحمها الله
نعالی نفسی شریف و طبعی لطیف داشت سید سراج الدین راست وقتی
که اورا در مسند وزارت نشانند

فَالْوَاوِزُ بِرُكْمٍ فَاسْتَبْرُوا عُمَرَ السَّكَانِيَّ مِنَ الرَّخِ فُلْتُ الْفَوْزُ بِالظَّفْرِ
فَالرَّخُ مَا إِنْ تَرَى فِي سَبْرِهِ عَوْجًا ، وَ الْعَدْلُ مَا زَالَ مَسْوًا إِلَى عُمَرَ
و چون سلطان در نیشابور حاضر بود و از اطراف اصناف خلایق از
قواد و اصحاب حاجات روی بخدمت او نهادند و مہبات و مصالح
ایشان را کسی کفایت نمی‌کرد و مخیر و بریشان می‌گشتند روزی جمعیت
بر در سرای مجیر^(۱) الملک جمع شدند و غلبه و آواز برداشتند و تسبیح
آغاز نهادند بیرون آمد و روی بدیشان آورد که سخن شما عین صدقست
و شکایت بر حق اما من نیز بتزدک خداوندان حصافت معدوم از
کار مصلحت قوادگی با مصلحت قواد که روی کار اند نی‌پردازم و از

ترتیب ارزاق خرابد با نهدیب اوراق جرابد ہی رسم چند روزست تا سلطان اشارت فرمودست که چندین پیرایه از جهت مضاربه معد کیم و بهیج کاری دیگر مشغول نباشیم امتثال امر سلطان واجب است و اسعاف ملتزمات ارباب حوایج لازم، درین گفت و شنید بودند که مبشر احزان یعنی بزرگ پنجاب^(۱) در رسید مخبر بدانک لشکر مغول مفتسم ایشان به^(۲) توین و سبتای^(۳) بهادر از آب گذشتند خاک غم بر سر سلطان ریخته شد و آتش اندیشه در سینه او افروخته و باد دولت فرو نشسته،

فَيْتُ كَأَنِّي سَاوِرُنِي ضَيْلَةً . مِّنَ الرَّقِيشِ فِي أَنْيَابِهَا أَلَمْ نَأْفِغْ^(۴)
 چون هر جرعه که در جام خوشدلی بود توش کرده بود نیش خاررا در
 ۱. غف آن توقع باید داشت ع، نا درد هان خورد که صافی خوردست،
 مَا كَانَتْ ذَلِكَ الْعَيْشُ إِلَّا سَكْرَةً . رَحَلَتْ لَدَانَهَا وَ حَلَّ خُمَارَهَا^(۵)
 برفت از سرم اندیشه می و معشوق . بشد ز خاطر آواز بریط و طنبور
 و هر لذتی را بدل اندوشی پیش آمد و هر گلی را جاری عوض گشت
 غم یار و ندیم درد و مطرب ناله . می خون جگر مردم چشم ساقبست
 ۲. و سب آک هیچ چاره نبود سنت فرار انبیا بر فریضه خدا و جاهلوا
 فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّيْسُ بِكُمْ تَقَدُّمٌ كَرْدٌ وَ جَوْنٌ سَائِي قَضَا كَالسَّائِي
 صَبْرٌ طَعْمٌ مِّنَ الْمَذَاقِ غَمٌّ بِرِغْمٍ مَّا لِمَالٍ مَّنْوَارٌ وَ مَتَوَالِيٌ كَرْدَانِيَكٌ بُوَد
 و^(۶) بناکای آن حبه تلخ^(۷) را از سر حبی صادق تجرع می بایست نمود و
 ۳. مغنیان هموم این قول را در پرده احزان حسینی بر آهنگ تیزی^(۸) مخالف

(۱) کذا فی آ، د: پنجاب، آ: پنجاب، ب: سعاب، ز: سعاب، ح: جان، - رجوع کنید اص ۱۰۸ ح ۲، (۲) د: به، ز: سه، (۳) ب: ح: ز: سنای، د: سنای، (۴) للتأبقة الذی یقال من فسیدة منهورة بخسرها الى الثعان بن المنذر مما وشت به اعتداه اليه، (۵) لَسْرِي الرُّقْدُ الموصلى (نسبة الدرر ج ۱ ص ۱۸۸)، (۶) کذا فی جميع النسخ، و ظاهر آنت که این وار زائد است، (۷) ب: طلخ، (۸) کذا فی د، آ: تزی، ج: تجز، ز: تیزی، ب: تیزی

راست کرده که

يَا سَاقِيَ الْهَمِّ إِنْ دَارَتْ عَلَيَّ فَلَا . نَمْرُجُ فَيَايَ يَدْمَعِي مَارِحُ كَايِي
وَا يَفْتِي الْحَيَّ إِنْ غَشِيَتْ لِي طَرَبَا . فَمَنْ وَآ حَزْنَا مِنْ حَرِّ أَنْفَايِي

بدین موحشات و مشوشات بر صوب اسفراین یافتون بی نوای در سه
شنبه هفتم^(۱) ربیع الاول سه سبوع عشره و ششماه پای در راه عراق نهاد
و از درد دل و سوز سینه این غزل می ساخت

چو زهره وقت صبح از افق بسازد چنگ

زمانه نیز کند ناله مرا آهنگ

برد زمانه ناساز این سرم بیرون

هوای ناله ناله و نشاط زخمه چنگ

و ترانه در و برانه درون دل پر درد آنک

م لذت وصل بارم بار نماید . حاصل ز ره جز غم و نبار نماید

وز قاعدهای وصل در کوی مراد . نا چشم زدم بر م آثار نماید

چون بری رسید ناگاه از دیگر جانب برك خراسان که بحقیقت برك رنج

دل بودند در رسید و خبر داد که لشکر بیگانه نزدیک آمد بر رای

مبادرت بجانب عراق ندامت و پشیمانی حاصل شد و بیفین شناخت که

فَرَكْتُ الرَّأْيَ بِالرَّيِّ

إِذَا كَانَ الْعُرَابُ دَلِيلَ قَوْمٍ . فَنَارُوسُ الْجَوْسِ لَهُمْ مَنِيْلُ

و از آنجا متوجه قلعه قزوين^(۲) شد و پسر او سلطان رکن الدین با سی

(۱) ج: غمدم ، (۲) کذا فی بـ و هو الصواب ، آ: قزوین (کذا) ،

ج د: قزوین ، ز: قوزین ، — قزوين قلعه بوده است بر دو گرج و گرج شهری

بوده است بر سی فرسخی همدان در طرف جنوب مابل بشرق بر سر راه همدان و

اصفهان در نزدیکی سلطان آباد حالیه (بافتون و غیره) ، و این کلمه در سیره جلال

الدین منکبری للسنوی طبع هوداس چهار مرتبه ذکر شده است ص ۱۵ ، ۱۷ ، ۶۹ ،

۷۴ و باسنشای موضع اخیر همه جا در طبع سهوا «قزوین» چاپ شده است و در

اصل نسخه و حیدر پاریس نیز در موضع اول سهوا «قزوین» نوشته شده است ،

هزار حشم عراق در پای آن نشسته بود چون آوازه وصول سلطان شلیدند بخدمت سلطان مبادرت نمودند و غبار مواكب اورا ذرور دبدبدهای خود ساختند و همان روز سلطان غیاث الدین و مادرش را با حرمهای دیگر بقلعه قارون^(۱) نزد بك تاج الدین طغان^(۲) روان کرد و رسولی باستحضار ملك هزارسف^(۳) که از ملوك قدیم لور^(۴) بود فرستاد و با امرای عراق در تلقی و دفع خصمان قوی حال مناورت نمود امرای عراق صواب در آن دانستند که پناه با شیران کوه^(۵) دهند و آنرا پشت و پناه خود سازند و روی بدفع اعادی آرند سلطان بمطالعه کوه رفت و فرمود که این جایگاه پناهگاه ما نتواند بود و با لشکر مغول بدین مأمن مقاومت نتوان کرد حشم ازین سخن دل شکسته شدند، و چون از آنجا بشتیب آمد ملك نصره الدین هزارسف^(۶) در رسید و هم از راه بیارگاه آمد و بهفت موضع زمین بومه داد اورا نشریف اجلاس ارزانی فرمود و چون بوثاق باز گشت عماد الملك و دوخان^(۷) را باستشارت تدارک کار مشکل و واقعه هابل نزدیک ملك نصره الدین فرستاد جواب داد که صلاح آنست که هم درین ساعت بی تفکر و رویی کوچ کیم و کوهی هست میان فارس و لور که آنرا تنگ نکو^(۸) گویند از معاقل آن چون

(۱) کذا فی آج: ز، د: قارون؛ ب: باصلاح جدید: فارن، قلعه قارون بقرینه نام آن ظاهراً واقع بوده است در جبال قارون و «جبال قارون کوهی بزرگ است میان طبرستان و میان ری و اسطام و دامغان و این کوه را نیز جبال روج (ان - روج) نویسند یعنی روه» و معنی آن معلوم نیست و دنیابوند ازین کوه شدت «جهان نامه نسخه پاریس ورق ۱۹۷»

(۲) آ: طغان، د: لغان، (۳) د: هزار سف، ج: ز: هزار سف، (۴) د: لوز، ج: کورخان (کها)، (۵) کذا فی آج، د: با شیران کوه، ه: با شیران کوه، ز: با شیران کوه، ب: با سر آن کوه، (۶) د: هزار سف، ج: ز: هزار سف، (۷) کذا فی آ: آ، آب: دوخان، ج: درخان (با) و رمان، ز: درخان، د: اردوخان، - ز: دار عاطفرا ندارند، (۸) کذا فی ج: ز، آ: تک نکو، ب: بك نکو، د: سک نکو

بگذرند ولایت پر نعمت و خصم باشد آنجا روم و ارا پناه جای ما را
 از اور و شول و فارس صد هزار مرد پیاده جمع کنیم و بر نامت مداخل
 کو، مرد معین چون لشکر مغول^(۱) برسد بدلی قوی پیش ایشان روم و
 کارزاری نیکو بجای آرم و لشکر سلطان نیز که یکبارگی رعب و خوف
 بر ایشان غالب شدست اگر درین نوبت و وهلت ظفری بایم غلبه و
 قوت خویش و عجز و ضعف خصمان مشاهده نماید دل آورتر شوند
 سلطان فرمود که غرض او ازین رأی مکاشفت انابك فارس است و
 دفع استیلای او چون ما را از کفایت خصمان که در پیش آمد فراغ
 اندرون حاصل آید تدارك کار انابك را اندیشه توان کرد اندیشه ما
 آنست که هم درین حد اقامت فرمائیم و باطراف فرسبیم تا لشکرها جمع
 شوند، درین اندیشه بود که بزرگ سلطان از ری برسد باعلام وصول
 لشکر مغول^(۲) و قتل و تاراج ری و بر غلب آن لشکر مغول^(۳) در رسید
 و جز اجتماع احزان و کروب و فترق آهوائی قلوب لشکری مرتب نشد
 و بعد خراب البصره بدانست که

۱۰ کارهارا بوقت باید جست ، کاری وقت سست باشد سست

ملك نصره الدین^(۴) راه خود برگرفت و باز گشت و هر کس از لشکر
 بجای دیگر رفتند و سلطان با پسران متوجه قلعه فارون^(۵) شد در راه
 لشکر مغول بدو رسید او را نشناختند و بی معرفی دست تیر بگشادند
 بارگردد او را چند زخم سخت زدند از پای نینتاد و سلطان را بتک پای از
 غرقاب هلاکت بیرون برد تا بقارون^(۶) رسید يك روز آنجا مقام کرد و
 اسی چند از امرا بستند و از آنجا بشیب آمد و قلاوز با خود برد و
 بتوجه بجانب بغداد توره کرد و همان ساعت لشکر مغول برسیدند بر
 ظن آنک سلطان در قلعه است جنگی عظیم کردند تا چندانک یقین

(۱) د: مغول ، (۲) آج امروزه هزار است ، (۳) کذا فی آج ، ز

ب: بتصحیح جدید: فارون ، د: فارون ، (۴) کذا فی آج: د: ز: قارون ،

دانستند که سلطان رفته است بر عقب او برفتند در راه بر فلاوزان که سلطان باز گردانید بود افتادند عزیمت سلطان را بجانب بغداد و توجه بدانجا تقریر کردند بر پی او روان شدند سلطان خود از راه بازگشته بود و عنان بجانب قلعه سرجهان^(۱) نافته مغولان چون پی او ندیدند^(۲) دانستند که^(۳) گم کرده است فلاوزان را بکشند و بازگشت و سلطان هفت روز در قلعه سرجهان^(۴) بود و از آنجا بر راه گیلان زد صعلوک امیری بود از امرای گیلان بخدمت استقبال کرد و تقبلها نمود و بر اقامت او ترغیب کرد و سلطان بعد از هفت روز روان شد و بولایت اسپدار^(۵) رسید خزانه که با او مانده بود آنجا تلف شد از آنجا بناحیت داسوی^(۶) آمد از اعمال آمل و امرای مازندران خدمات تقدیم کردند هر کجا يك روز منام کردی مغول بسر او رسیدی و حرم او نیز از خوارزم رسید بودند و بفلاح رفته سلطان جمعی را از امرای مازندران که شغل اعتماد و محرم اسرار بودند طلب فرمود و با ایشان در اسنجان بجمعی که روزی چند از آن جماعت امین تواند بود مشورت کرد مصلحت وقت در آن شناختند که با یکی از جزایر بحر اسکون^(۷) پناهد با جزیره رفت

(۱) کدای ج ز، آب: سرجهان، ه: سرجهان، د: سرجهان، - سرجهان یا سرجهان قلعه محکمی بوده بر کوهی که عبادی طارمین است بر پنج فرسنگی سلطانیة بجانب شرق مشرف بر جلگه فروین و زنگیان و اهر و کدایش پنجاه پاره دبه از توابع آن بوده و ام القریای آنجا را مغول صابن قلعه میخوانند (باتوت و نومة القلوب)،
 (۲) کدای آ، ب د ه ز: دیدند، ج: بدیدند، (۳) کدای آ ب، ج د ز: افزوده: راه، ه: افزوده: پی،
 (۴) آب د: سرجهان، ز: سرجهان، ه: سرجهان،
 (۵) آج: اسپدار، ه: اسپدار، ز: اسپدار، د: اسپدار، ب: اسدار، - اسپدار اسم ولایت علی طرف بحر الدیلم نشانی علی فری واسعة و اعمال (باتوت)، و هی امنه ناحیه من نواحی مازندران ذات دریندات و مطابق (لسوی ص ۵۶)، آنجا سهواً بجای این کلمه «استداد» چاپ شده است،
 (۶) کدای ب (۲)، ه: دابوی، د: دابوی، ج: دابوی، ز: دابوی، آ: دابوی،
 (۷) ج: اسکون، ب ز: اسکون،

بکیندی آنجا مقام ساحت چون خیر اقامت او در آن جزیره فایض و
 شایع گشت احتیاطاً بجزیره دیگر تحویل فرمود و انتقال کرد حرکت او
 مقارن وصول جماعتی افتاد از جمله معولان که به اوین ایشان را از روی
 بر غیب سلطان فرستاده بود چون سلطان را نیافتند بازگشتند و بمحاصره
 قلاع که حرم و خزاین او در آنجا بود مشغول گشتند و آنرا در مدت
 چند روز مستخلص کردند چون آوازه هایل آن سلطان رسید و بدانست
 که حرم او بی حرمت شده اند و حشم بی خشمت گشته و پسران خرد
 معرض سیوف شدند و مخدرات در فیضه اسبیلای بیگانگان اسیر گشتند
 و هر کس از ربّات بحال در دست رجال آمدند و در بنجه هر گدائی
 پای مال گشتند

فَالآنَ أَبْرَزَنَ حَدًّا طَالَمَا حَصْرَتْ . عَلَى كَلَّا كَلِيهَا آئِدِي الْتَفِي كَلَّا (۱)

و غایت متعلقان که در آن حدود بودند گردن بچرخ تقدیر بیرون کردند
 و پای بروزن بلا فروشد (۲) و در دام غنا و کام فنا افتادند و در زمانه
 افسانه گشتند و از میان آشتابان بیگانه

۱۰ چو بشنید سلطان سرش خیره گشت . جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
 كَذَاكَ الْيَلْبَابِي وَ أَحْدَانِيَا . جُدِدْنَ لِلْمَرْءِ حَلَاً فَحَلَا

درد از دست درمان بشد و آهنگ جان کرد مات را بر حیاة اخبار
 کرد و فارا بر بقا گرین

فِيَا مَوْتُ زُرْ إِنِّ الْحَيُّ ذَمِيمَةٌ . وَ بَا نَفْسُ جِدِي إِنِّ دَعْرُكُ هَازِلُ (۳)
 ۱۱ درین فلق و اضطراب می پیچید و ازین واقعه و مصیبت می نالید تا جان
 بحق تسلیم کرد و از غصه روزگار و شعوده (۴) فلك دوار باز رست

(۱) وجه اقتراب کلمه خدا (بر فرض صحت نخته) معلوم نشد و مناسب «حدوداً»
 بدین جمع است و همچنین وجه تائید ضمیر کلا کلهها که راجع بخداست و مناسب
 تذکره ضمیر است (۲) کدا فی آب زرا، ح ۵: فروشدند، ۵: فرو کرده،

(۳) لأبي العلاء المعري من قصيدة مشهورة جداً، انظر ديوانه الموسوم بسيفت الزند،

(۴) آد: شعوده، ۱: شعده، ح: شعده، ز: جورا

کتابخانه ملی ایران
موزه و گنجینه ملی ایران
کتابخانه ملی ایران



حادثه در آن صحنه رخ داده است که در آن زمان در آن مکان اتفاق افتاده است

وقایع سلطان محمد خوارزمشاه در جزیره آسترون

(نقل از کتاب: سیاحت فی بلاد فارس از جامع التواریخ در کتابخانه ملی ایران)

(Ta'arikh ju 116)

(Sajjid pers 1113: f. 60b)

سَلَامٌ عَلَى الدُّنْيَا وَ طَيْبِ نَعِيمِهَا . كَانَ أَمْ يَكُنْ يَعْتَوِبُ فِيهَا بِجَالِسٍ^(۱)

و وقت وفات او یکی در نظم آوردست

ای در طلب گره گشائی مرده . در وصل بزاده در جدائی مرده

ای بر لب بحر نشسته با خاک شده . وی بر سر گنج از گدائی مرده

و او را در آن وقت هم در آن جزیره دفن کردند و بعد از آن سلطان

جلال الدین فرمود تا عظام رفات او را با قلعه اردبین^(۲) آوردند و از

فضلا یکی راست در آن حالت

ای شاه ترا ز چشم بد این افتاد . رفتی و بسی شکست در دین افتاد

ای بر کله سلطنت^(۳) گردون ترک . تنگی قیامی ملک از چپن افتاد

ازین واقعه اسلام دل شکسته و دست بسته شد و ازین حادثه که از دیده

سنگ خاره خون می جکاید دلهای مؤمنان پریشان و خسته

از سنگ گریه بین و مگوگان ترشح است

وز کوه ناله خواه و میندازگان صداست

در هر کله گریه^(۴) و در هر کجی ازین حالت بر دل خلقان رنجی نوحه

گنان و موی گنان بزفیر و عویل و ناله می گفتند و می سرانید

^(۱) قرابو اوردی (عاری رأیت علی ذر بعقوب بن الیث الصقار) صحیبه و قد

کتبوا علیها

ملک حرسانه و اکثاف فارس . و ماکت عن ملک العراق بآیس

سلام علی الدنیا و طیب نعیما . اذا لم یکن یعتوب فیها بحالیس

ایس حکایک فی ترجمه عقوب بن الیث^(۱) (۲) کدا فی ب دره . آ : اردبین ،

اردین ، ج : اردین . آردمن نلعه محکمى بوده از اجال ری از ناحیه دماوند

بن دماوند و مازندران سابقه سه روز از ری (یاقوت) . که خود شخصاً نوشته

فرمانی بود که سلطان جلال الدین در باب نقل عظام غوارزمنانه بلوک مازندران فرستاد

گوید اصر ۱۹۲-۱۹۴ که بعد از کشته شدن سلطان جلال الدین مغول عظام رفات

محمد غوارزمنانها را از قلعه اردین بدر آورده پسر خاقان (لوکهای قازان) مرستاد و

او آنها را بسوخت . (۳) کدا فی ر . آ ب ج د . سلطنت . (۴) : گریه (= گریه) و شاید همین عویل باشد بفرسه جمل با کله .

اِنَّ سُلْطَانَ بِلَادِ الْمُسْلِمِيْنَ . اِنَّ بُرْهَانَ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِيْنَ
 اِنَّ مَنْ كَانَ كَعَدِ السَّيْفِ بَا سَا . اِنَّ مَنْ كَانَ كَعَدِ الرَّعْمِ لِيْنَا
 اِنْ ذَاكَ اَلْخَطْبُ قَدْ اَوْرَدَنَا . غَمْرَاتِ مَا نُرَاهَا يَنْجَلِيْنَا
 ترك التزام شیوه ارباب تعسف و اجتناب از سلوک جاہد تکلف واجبست
 ع، یعنی گرا تا کی از بوی و رنگ، ازین نمط برین قدر اقتصار کرد،
 چه کھی سرگذشت طزاری . سرگذشت از اجل شو باری
 نا بگوید بعاقل و کرو کور . بکه دادم ز کسندم^(۱) زر و زور
 خسروا را چگونه بستم دست . فصرهارا چگونه کردم پست
 نا بگوید که گردنان را من . چون شکستم بروری گردن
 نا چو بشنیدی از غرور مہی . دل برین عمر بی وفا نہیں
 ازین حکایت مرد بینا بداند کہ عاقبت و فرجام دنیا اینست مکاره ایست^(۲)
 اندر خشم سیاه ککاره سپید چشم، مواصت او سر رشته مفاصلت و
 معاشرت او سرشته با معاشرت، گندم نمای جو فروش است زهری
 عمل نوش^(۳) عجزه در جلوہ حسنائی پرنیان بوش طالبان در عقب او
 مدہوش قرین صد ہزار نالہ و خروش،

متعدد جهانیت فرتوت سر، کند کار دیگر نماید دگر
 بخواند ہر و براند بکین . ہمہ کار او جاودان ہمچین
 ندانی کہ خواند کجا خواندت . ندانی کہ راند کجا راندت
 نہ اول بکام تو بود آمدن . نہ آخر بکام تو باشد شدن
 میان دو نا کای اندر جهان . بکام دلی زبستن چون توان
 نیز نظر باید بود تا بداند کہ لذت تصوی و انس اعلی آنها راست کہ
 بروی استدلال افعال^(۴) و حرکات نامتناسب او می کنند و او را پست

(۱) کجا ہو مکتوب بعین فی آ، یعنی ز کہ خندم، (۲) آب، مکاره است
 (کدا)، (۳) یعنی با بوشی عمل، (۴) ب باصلاح جدید: برا،
 استدلال استدلال از افعال، بروی استدلال استدلال افعال،

پای لا یماس زده اند و پهلوی از ایناس و ایناس^(۱) او نمی کرده و سود و زیان او منسوی دانسته و دست حرص ازین بنیاد ناپایدار مشغون از سنگ و مردار بآب قناعت شسته،

قَمَاهِیْ اِلَّا حَبِیْبَةٌ مُنْحَلَةٌ . عَلَیْهَا كِلَابٌ هَمَّهْمٌ اَجْتَدَبُهَا

امر و نمی زمانه خواری دان . تو شرابش همه سرابی دان

بسگان مان^(۲) برای^(۳) مرداری . سایه و^(۴) فر استخوان خواری

و دل از زخارف و امنعه او برگرفته اند

کی کند جلوه عزّ اللّهی . قدس لاهوت بر دل لاهی

و روی طلب سوی ملکوت نهاده تا قدس لاهوت در مرآة صحیفه سینه

۱۰ نورانی ایشان تجلی کرده است و بجناب^(۵) همت و رهبر^(۶) عقل در آفاق

روح و کرامات جولان نموده و با روحانیان در صفت صنایع عنائی کرده

و بر موافقت کروییان با اعتصام عروه و تنگی^(۷) نوکل هم تکی نموده و بیقین

بشناخته که این خاکدان آب روی است^(۸) که بنیادی معلق است جای

آن ندارد که بر آن بنائی نوان نهاد یا ازو حسابی برداشت و دل در تعیم

۱۰ و ناز آن بست،

حلقه زلف بار دام بلاست . دل درو بسته ام عین خطاست^(۹)

و^(۱۰) نه از گرفت او دژم و نا توان بودن، نه^(۱۱) دل بر آن شادی^(۱۲)

(۱) اشاره است به «الایمن قتل الایمن»، رجوع کنید به جمیع الأمثال در باب

عزوه (۲) : بسکافی (۳) : آج : زهر (۴) : آج : او را ندارند (۵) : آج : نوح (۶) : ز : شهر (۷) : کذا هو مکروب فی جمیع

النسخ، یعنی عروه و تنگی (۸) : کذا فی ب : آبروست، د : آب

روست، آج : آب روانست (۹) : از اینجا از نوحه : جمله طولی بقدره

صفحه از صفحات آساقط شده است بدون بیاض بجای آن و آخر جمله ساقطه در

اواخر ورق ۶۶ از آ است (۱۰) : ب این او را تراشیده است (۱۱) : ب (باصلاح جدید) : و (۱۲) : ب (باصلاح جدید) : بر شادی

او، د : بر شادی

نشان نهادن^(۱) و نه ازین اندوه رنجور و غمناک شدن، سزا و سزای او نزدیک مرد دانا متوازی و منسوی است، ع سَوَاءَ عَلَيْنَا بَعْلُ لَيْلَى وَ جُودُهَا،^(۲)

چه باید نازش و نالش ز اقبالی و ادباری
که تا بر هم زنی دیک نه این بینی نه آن بینی^(۳)

ذکر موجبات وحشتی که سلطان محمد را با امیر المؤمنین

النَّاصِرِ لِدِينِ اللَّهِ أَبُو الْعَبَّاسِ أَحْمَدُ^(۴) افتاده بود،

چون در ایام سلطان نکش^(۵) سبب ملک عراق منارعتی افتاده بود و نکش لشکر بغداد را منزه کرده می‌وزیرا کشته چنانکه ذکر آن در مقدمه^(۶) نوشته آمده است بهر وقت خلیفه در خیمه بخانان قرا خنای بدفع سلطان محمد پیغامها می‌داد و بسلاطین غور بکرات مراسلات و مکاتبات می‌فرستاد و آن اسرار در آن وقت ظاهر گشت که سلطان بغزین رفت و خزاین ایشان را نقتیش می‌کردند مکاتبات خلیفه مشتمل بر اغرا و غریض او بر سلطان و استمداد بلشکر خنای از خزانه او بیرون می‌آمد و سلطان آن سزاظهار نکرد و آن مناسبت را بجهت نگاه می‌داشت، و جلال الدین حسن که از راه مصلحت اسلام را شعار خود ساخته بود و خلیفه آنرا قبول کرده می‌خواست تا اشاعت اسلام خود کند سبیل^(۷) فتح روان

(۱) کذا فی ب (باصلاح جدید)، آج دَر: نهاد، (۲) اوله: فَأَشْرَفَتْ عَن سَلْمَى وَقُلْتُ لِصَاحِبِي، من آیات بلدرک بن حصن النفسی مذکوره فی الحماسه ج ۴ ص ۴۶، و فيها «سَلْمَى» بدل کِبَلَى فی المصراع الثانی، (۳) د اینجا افزوده: منه دل بر اقبال کافال را جو مقلوب خیالی بود لاینا،

(۴) ج افزوده: بن السنضی، (۵) رَ مَشْكَالًا، تیکش، (۶) یعنی سابق و پیش از این و مقصود مقدمه کتاب نیست، رجوع کنید بص ۲۲، ۲۸ و مقدمه صحیح ج ۱ ص قید، (۷) رجوع کنید بص ۹۶ ح ۵،

کرد خلیفه بنمود تا علم او را در پیش علم سلطان محمد بردند آن خیر چون سلطان رسید سخت متأثر شد و کوفته خاطر گشت، و خلیفه ازو الناس جمعی فدائیان کرده بود جلال الدین جمعی را بخدمت او فرستاده و فرموده بود که هر چه او گوید از آن عدول نمایند خلیفه را با امیر مکه وحشی افتاده بود جماعتی را از ایشان بفرستاد تا او را کارد زنند فدائیان غلط کردند و بعضی امیر مکه برادر او را کارد زدند و بکشتند و آن حرکت منکر در روز عرفه^(۱) در دشت عرفات بود و هم از آن فدائیان جمعی را بفرستاد تا اغلش^(۲) را در عراق کارد زدند و بکشتند و اغلش را سلطان ازدبک انابک اوزبک^(۳) فرستاده بود و اغلش خویش را بنده و برکشید سلطان می دانست، این اسباب ظاهر با اسباب دیگر اضافه شد و سلطان مرتبت و درجت خود را از مرتبه و درجه آل بویه و سلاطین سلجوقی کمتر می دانست بلك امیری از امرای خود در موازات آل بویه می داشت و مندار و منزلت خود را از سلاطین سلجوقی برتر می پنداشت و ملك بغداد چندانك در تصرف خلیفه بود در حکم ایشان بودست و خلفای آن زمان چون طابع و مسترشد و غیر ایشان محکوم حکم و متابع امر و نهی ایشان بودند و کیفیت این حال در ذکر هر يك در تواریخ مسطورست چون مطالعه رود از آنجا معلوم گردد می خواست تا بهانه سازد که بدان از وقیعت بنی آدم و ملوک اطراف خویش را معذور کند تا نگویند سلطانی که متفلسد اسلام باشد بر هوس ملك قصد امام که رکن اسلام بیعت^(۴) او تمام شود ایمان خود را بر باد داد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مَنْ مَاتَ وَ أُمَّ بَيَّاعٍ إِمَامًا مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةٍ وَ قَالَ الشَّاعِرُ نَصَلِي وَ إِنْ هَامُ الصَّلْوَةُ أَعْتَادُنَا . بِأَنَّكَ عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ إِمَامٍ

از ائمه ممالک خویش استغنا کرد که هر امام که بر امثال این حرکات

(۱) آب ج: عرفات ، (۲) آ: اغلش (در بسیاری از مواضع) ،

(۳) ج: اربك ، (۴) کذا فی ج ز ، آب: بیعت ، د: بیعت ،

که ذکر رفت اقدام نماید امامت او حق باشد و چون سلاطین را که مدد اسلام نماید و روزگار بر جهاد صرف کرده باشد قصد کند^(۱۱) آن سلطان را رسد که دفع چنین امام کند و امای دیگر نصب گرداند و وجه دیگر آنک خلافت را سادات حسینی مستحقّ اند و در خاندان آل عباس غصب است بر جواز این جواب^(۱۲) فتاوی بسند و نام خلیفه را در تمامت ممالک از خطبه بینداخت و قصد خاندان عباس بر سلطان مبارک نیامد.

ذکر استیصال سلطان سلاطین و سبب آن،

نسبت او بابلک و بغرا خان می کند که خانان ما وراء النهر بوده اند و ذکر خروج و استیلا اینشان در بینی عینی مثبت است و او را در ۱۱ ماوراء النهر سلطان سلاطین گنندید، چون خانان قرا خنای بر بلاد ماوراء النهر مستولی گنندید سلطان عثمان بزرگ تخت حکم کور خان داخل شد و اوامر و نوای او را منقاد و کور خان نیز بر فرار ملک ما وراء النهر بدو ارزانی داشت و او را از عجاج نکرد و باندک مواضع سنوی و شصت هجری در موافقت او بگذاشت رضا داد و او در رهاجت و لذت ۱۵ روزگار می گذرانید و بهر وقت^(۱۳) نزدیک کور خان می آمد مورد او را مکرم و عزیز می داشت کور خان را دختری بود که صورت ماه عکس رخ او بود و سورت حسن در شأن او منزل گشته،

ای طرّهای خوبان از نایه تو بویی . هزار عالم در عرش تو کوفی
و در عصر خود بوسف عصر بود^(۱۴) سلطان سلاطین بحمال او نشسته شد

(۱۱) یعنی سوره قصد کند، استعمال «قصد کنی کردن» یعنی سوزن قصد در بر او کردن در این کتاب شایع است - در افزوده: که او را بد رسد، (۱۲) کلمه «جواب» را در آن ندارد و شاید همین بهتر باشد، (۱۳) سوره امر دو سوط چند (در افزوده اند: که، (۱۴) مگر اینجا افزوده اند: «و این رباعی در حق او گفته اند که حسن تو بر فلک زند خرگامی» از هر برجی جدا بناید ماهی

و در هوای او پیراهن صبرش چاک شده بود مانند گُل شکفته چون بوسف و زلیخا بعشق مشهور شدند سلطان سلاطین خطبه او کرد کور خان سب نبین ملک نن در نداد و ایا نمود،

أَيُّهَا الْمُنِيحُ الْكُرْبَى سَهْلًا . عَمَرَكَ اللَّهُ كَيْفَ يَلْتَقِيَانِ (۱)

سلطان عثمان متأثر و رنجیده گشت و اسباب وحشت از قضاظت (۲) محصلان مال و ثخنگان کور خانی بود (۳) با این علت اضافه گشته، و در آن روزگار از عزت اسلام ملوک اطراف و اصناف اشراف سلطان عثمان را منکر بودند که سلطان بلاد اسلام مشرکی را متفادست و او را جزیت می دهد اگر قوت مقاومت ندارد چرا بسلاطین اسلام تسک نمی جوید و از ایشان الناس معاونت می مظاهرت نمی کند قال الله تعالی الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَبِئْتُمْ إِعْرَءَهُمْ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا، و در آن روزگار شوکت و حشمت و هیبت سلطان در دها متمکن گشته بود و عرصه ممالک او بسطت گرفته و هر کس که اعتراض بولای او داشت و انما نه بجل هوای او مترقب جواذب حوادث زمانه بود و مترصد صروف روزگار بر جهان و مخالفت کور خان بقوت موافقت سلطان میسر می گشت بتزدک سلطان رسولان فرستاد و در بلاد ما ورا التهر اعداد منابر بذكر او معطر گردانید و سگهارا بالقاب او روان کرد

در لعاف تو در زمین بیاید راجی * صد بوسف سر برآرد از هر چاهی
د آفروده: تو این بیت سزای او گفته اند

ای يك شه وصل تو از ملك جهان خوشتر

خان برده رخ خوبت ای م تو ز جان خوشتر

(۱) ز آفروده:

«هی شامیه اذا ما استقلت * و سهیل اذا استفلت بیان»

این دو بیت از عمر بن ابی ربیعہ قرنی شاعر مشهور است، رجوع کنید بجزانۀ الأدب
للآمام عبد القاهر البغدادی ج ۱ ص ۲۴۸-۲۴۹ (۲) آ: مطالبت،

(۳) کذا فی جمیع النسخ و ظاهر زیادتی کلمه «بود» است، ز آفروده: و

و سلطان محمد چون منوجّه مصاف فرختای گشت سلطان عثمان اورا بطاوعت و معاومت ملتزم بود تا بوقت آنک مراجعت نمود دزیری را از صدف سلطنت و بدری را از فلک سعادت نامزد او کرد و بانام غرس و سور و استحکام غرس نهال مواصلت اورا در مصاحبت خود بخوارزم آورد و انواع تنوّفاتی که میان دو سلطان تواند بود بتقدم رسانید و سلطان عثمان چون کار زفاف تمام کرد و بانصراف با مقرّ عز خود مابل شد ترکان خاتون بر رسم ترکان که بر سیل اعزاز و اکرام تا مدت يك سال تمام دامادرا با خانه او نگذارند بمراجعت سلطان عثمان رضا نداد، تا چون سلطان^(۱) بر عزم ختای سار دیگر روان شد و بسرهند رسید اهالی و اعیان آن سبب تخلف و تقاعد سلطان عثمان^(۲) متردد گشته بودند و هرکس از آن تخلف تصویری دیگر می کرد سلطنت از خواص خود جماعتی را باز گردانید تا سلطان عثمان را با کریمه او اجازت انصراف دادند و با تربیتی که لایق جهان سلطانی باشند روان گردانید و حشم و خدم در صحبت او بفرستاد، چون سلطان با خوارزم رسید بر آنک روز بروز مرتبت دامادرا بلندتر گرداند متهیان از نزدیک دختر سلطان رسیدند معلم از خلاف سلطان عثمان و موافقت او ببار دیگر با کور خان و استهزائی که با او رفته است از استحضار او در مجلس انس و با استخدام دختری که از کور خان درین نوبت در عقد آورده بود، سلطان محمد تمجلی^(۳) می کرد و اظهار آن جایز نمی فرمود تا دیگر باره کس رسید که ارباب سمرهند باشارت سلطان عثمان جماعتی را که در مصاحبت مهد عالیّه^(۴) رفته و آنچه از لشکر آنجا مانده بود قتل کردند مخالفت و ممانعت آشکارا شد سلطانرا حمیت از اغضا مانع آمد و فرمود تا برادر او

(۱) آ افزوده «عثمان» و آن غلط است،

(۲) فقط درج، (۳) آ ممکن است که «تمجلی» نیز خوانده شود،

(۴) ب: عالی،

اونکین را^(۱) که در باب او نظر عنایت داشت و بر آنک افلیحی را در کف او نهد در خوارزم محبوس کردند و سلطان بمرقد رفت دروازه‌ها در بستند چون دانستند که مقاومت ظیاء با شیران شکاری مبسر نباشد سلطان عثمان شمشیر و کرباسی برگرفت و بخدمت سلطان آمد و سلطان فرمود تا گشش عام کردند قرب ده هزار مسلمان را بکشتند سادات و صلحا و ائمه و علما مصاحف بر دست برداشتنند و شفاعت کردند فرمان شد تا شمشیرها در نیام کردند و چون سلطان عثمان حاضر آمد روی برو آورد و فرمود ای بی‌حمیت اگر استهزا با منکوحه خود سب من بود آخرنه حمت تو بود در مذهب رجولیت چگونه رخصت یافتی که بر امثال حرکات دور از غیرت و حمیت اقدام نمودی سلطان عثمان از خجالت سر در پیش افکند و سلطان را عم رأی آن بود که او را بجان الهی نرساند دختر سلطان که خان سلطان نام او بود باقی بر جان شوهر رضا نداد بدان سبب فرمود تا در شب سلطان عثمان را از دست برگرفتند و کان ذلك فی شهر سته نسع و ستمایه، و سلطان اهالی سمرقند را استمالت فرمود و بامرای فرغانه و ترکستان رسولان فرستاد و ایشان را بطاوعت و متابعت خود خواند و اشکری را پنجاب^(۲) فرستاد تا محافظت آن کنند و بجانب بقایای لشکر کور خان ناخن میکنند و نگدارند که باز قوتی گیرد و عدنی سازد، چون کوچک از حال سلطان و قوت و غلبه لشکر و قوف یافت ایلیچیان بخدمت سلطان فرستاد و مواضع نهادند که از

(۱) کذا فی ۵، آ: برادر او نکین را، ج: برادر او را نکین، ر: برادر او را نمکن، ب: برادر او... نکین را ایضاً بین «او» و «نکین».

(۲) آ: سنجاب، ب: پنجاب، ج: دَر: پنجاب، - متن تصحیح قیاسی است بترتیب آ و برای پنجاب رجوع کنید به ص ۱۰۸ ح ۲، و محتمل است بترتیب نسخ دیگر که صواب «سینجاب» باشد یعنی باسنجاب شهر معروف ماوراء نهر سیحون، یا «سینجاب» یا تون بجای باء که ظاهراً تصحیف سینجاب و در شاهنامه و فرهنگهای فارسی همه جا بدین هیئت منظور است.

جانین بر قصد کور خان منفق شوند اگر سلطان پیشتر او را بردارد تا حدود کاشغر و ختن سلطان را مسلم باشد و اگر کوچک پیشتر دفع او کند تا آب فناکت کوچک را^(۱) مقرر باشد برین جملت مقرر کردند و سلطان بر توانر بناختن او لشکر می فرستاد و تاختن لشکر سلطان تا حدود پیش بالیغ^(۲) رسید و دار الملک سلطان سمرقند شد و آنجا مسجد جامعی بنا فرمود و عمارات عالیه آغاز نهاد، و عجب حالی آن بود که چون حرم سلطان در دست لشکر ناتار افتاد خان سلطان که از سلطنت عثمان آنقت می داشت در دست صبغی آمد در ایمل^(۳) و او را در عقد آورد و بهدیگر می بودند تا گذشته شد،

ذکر سلطان حلال الدین

شهبان^(۴) و سواس خوف و هراس را بر ضمیر پدرش سلطان محمد چندین و چنان مستولی گردانیده بود که در زمین منغدی و بر آسمان مرفاتی و جست تا خود را از لشکر بی کران بر کران کند و از دست انصاب ایشان رکاب فرار سیک گران^(۵)، هنگام انصراف از تار و وصول بسمرقند بر عزیمت تحویل و فرار لشکرهای جزار و مردان کارزار را که از سالهای مدید و عهدهای بعید جهت چنین هنگامی و ذخیره مثل این آبای باشد بر رباع و یناع مفسوم می کرد و بحفاظت بلاد موسوم، و از پسران او آنک بیزاد^(۶) بزرگتر بود و بشهامت و صرامت بیشتر تاج فرق

(۱) کذا فی ج، ب دَر: اورا، آ: سلطان را، و این غلط صریح است.

(۲) ب د: پیش بالیغ، (۳) کذا فی ج، آ: ایمل، ب د: ایمل

ز: ایمل، (۴) کذا فی ب ج دَر: آ: سلطان،

(۵) کذا فی آ ب د ج، ز: سیک گران،

(۶) ب افزوده: و راد، ز افزوده: و داد،

شاهی و سراج و حاج دین الهی

سَلَاةُ ظِلِّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ إِنْ جَرَتْ . لَهُ ذِكْرَةٌ بَيْنَ السَّلَاطِينِ بَخِيضُوا
وَأَبَعُوا لَهُ صَيْدُ الْمَمَالِكِ خُضْعًا . إِذَا أَصْطَفَ حَوْلِيَّ كَهْوَلٌ وَ شَرِخٌ
یعنی سلطان جلال الدین ملازم پدر بود و بس^(۱) و پسران دیگر زینت
حیاه دنیا بودند و هوس، بر اندیشه دور از هدف رشاد و منہج سداد انکار
می نمود^(۲) و می گفت لشکرها را در افطار تفرقه کردن و از خصم در مقابل
نا آمدن بلك از جای خود نجیب روی گردانیدن دلیل هر دلیل است
« سیل هر صاحب دولتی نیل و اگر سلطان را بر اقدام و مبارزت و
اقتحام و مناجزت رای قرار می گیرد و بر عزیمت فرار اصرار دارد کار
لشکرهای جزا را بن باز گذارد تا پیش از آنک فرصت از دست بشود و
بای در خلاص جبرت و دهشت بیاند و در میان خلیق چون عِلْكَ
خایه دهان ملامت شوم و عرقه عرفان بدامت گردیم روی بدفع حوادث
و تدارک خطوب روزگار عابث آرم»

مگر بخت رخسند بیدار نیست . و گرنه چنین کار دشوار نیست

۱۴ پدرش جواب جو آب^(۳) می داد که خیر و شر زمان را اندازه معین است^(۴)
و نظام و قوام کارها و خلل و زلل امور را مقداری معین^(۵) تا چنانک
در ازل الازل مقدورست و در صحه قضا و قدر مسطور بتبایت نکشد
و عارضه که حادث شدست تا بتبایت نه انجمد^(۶) مانعت و مدافعت و
اهال و امهال در آن بوته^(۷) بک چاشنی داشته باشد و بندبیر عاجزانه
۲ که ایسای آدم در حالت بوس^(۸) و شدت از سر جهالت کند و عاقبت

(۱) کذا فی بَرَّ ، آج دَ کلمه « و بس » را ندارند ، (۲) یعنی سلطان

جلال الدین ، (۳) آج دَرَّ « جو آب » را ندارد ، (۴) بَرَّ : نیست ،

(۵) بَ (بخط جدید) رَ افزوده اند : نه ، (۶) کذا بعینه فی آ ،

(۷) کذا فی بَ جَ دَ (۵) ، آ : بوته (و توبه نیز ممکن است خوانده شود) ، زَ : بوته ،

(۸) کذا فی بَ جَ دَ یعنی « بوس » ، آ : بوس ، زَ : نرس ،

و خاتمت آن نماید که در آخر دست بر چه منوال خواهد نشست و کعبتهن ملک کدام نفس بر اساط خواهد انداخت امید نجاج و فلاح در تصور نتوان آورد و قوت و شوکت^(۱) در آن صورت بک سیرت داشته باشد و هر کالی را نقصانی است و هر بدری را محافی و هر نقصانی را کالی که تا بکمال نرسد و چشم زخمی را که از تاثیر افلاک بر کره خاک ظاهر شدست و نقطه آن احوال ما بوده تا منقضی نگردد و سیلاب آن فرو نگردد و نایره آتش بلیت خامد نشود و صرصر اذیت را کد تدارک اموری که نظام آن مبدد شدست و ارکان آن منهد^(۲) گشته نه هانا از جد و اجتهاد و محاربه و جلاد جز عبا و زیادتی بلا فایده دهد چه معلوم و محقق است که اضطراب در رفته خنای جز هلاکت بنیزاید و از مباشرت توهم و تخیل جز جنون^(۳) نزیاید.

فَإِنْ نَكُنْ نَسِيتَ آيَاتِي الْزَّمَانِ يُأْمُرُ بِالنَّارِ وَمَا مِثُّ عَوَادِي بُؤْسِي الضَّرَرِ
فِي السَّمَاءِ نُجُومٌ مَّا لَهَا عِلَاقَةٌ وَتَلَيْسَ يَكْفِيكَ إِلَّا الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ^(۴)

۱۱۱۱ برین منوال بچند کزت قیل و قال کرد و البته سلطان بغتلف پسر رضا
۱۰ می داد و با جبار اورا نگاه می داشت تا بوقتی که سلطان محمد ازین کهنه
سرای دنیا بفرارگاه عتبی رسید و از شورستان خاکی بیوستان پاکی خرامید
سلطان جلال الدین و برادران خردنر او با چند کس معدود از اسکون
(۵) بِسَطِّ أَنْ (۶) آمَدَتِ وَ بَدَأْتَ أَنْكَ

(۱) کنا فی جمیع النسخ، و اساس عبارت «قوت و ضعف» یا «قوت و شوکت و عجز و ذلت» و نحو آن است و عبارت متن چنانکه هست ناقص است بلاشبهه،
(۲) ج ز: منهدم

(۳) ب ج د: جز جنین جنون، ز: جز جنین جنین (کذا)،

(۴) من جملة آیات الشمس المعالی قایوس بن و حکمران، انظر ببیمة الذمیر
ج ۲ ص ۲۶۰ و این خلکان فی حرف الف،
(۵) د: سبط آن، ب
باصلاح حدید «به بسطام» و این غلط است

وَلَا تَعْمَلْنَ تَعْفِيَةَ الْمُجْفُونَ عَلَى الْفَدَى

وَفِي الْأَرْضِ مَرْكُوبٌ وَرُجْحٌ وَصَاحِبٌ^(۱)

مخفواست تا در میدان مردانگی جولای کند و بر دوران گنبد گردان
نفرزانی رحمان نماید مگر غبار فتنه را که رمان از زمین بلا انگیزته بود
تمکین دهد و غرار^(۲) عمارا که فضا و قدر از نیام جفا آخته بود کند کند،

وَمَا آتَيْنِي إِلَّا الْكِرَامَةَ إِنَّمَا سَجِيَّةُ نَفْسٍ حُرَّةٍ مُلِمَّتْ كِبْرًا

اما داندگان دقابی و غواصان دریای حقایق دانند که چون مرد را
بخت سرگشته شود و پهلو از بار نهی کند و پشت جفا بگرداند بهیج روی
چشم آن نتواند داشت که باز رخساره وفا نماید، و چون دندان فیر و غدر
نیز کرد زبان تکلم جرم نری باز نهی، و تا پای برگرفت دیگر دستگیری
کند، و کردن آرام بیچند اعطاف عاطفت را تحریک واجب داند، و گره
مخاصمت بر ابروی معادات و معاندت زد آب بخت مسالمت بگشاید، و
چون سر موی بگنست هر چند در استعطاف و استرداد او تا بجان بکوشد
گوش آن نتوان داشت که باز از جهت خویشن بینی ریش جنبانی کند،
و اگر مقدار سر ناخنی از جای برفت انگشت فرا تدارک آن نتوان کرد،
إِذَا أَنْصَرَفَتْ نَفْسِي عَنِ الشَّيْءِ لَمْ تَكُنْ إِلَيْهِ بِوَجْهِهِ آخِرَ الدَّهْرِ تَقِيلُ^(۳)
و احیاناً اگر بر خلاف عادت رو روی چند خضراء الدمن وار سبزی کند
عافیت کار همیشه تدرؤ الزبائح باشد و بسر رای سلطانی نیز م مخفی و
مستور نبود که مکابدت^(۴) با فلک سنبهه و معاندت با روزگار گردنده رنج
و عاست و حریان امور جمله بر نقدیر و قضاست لا مردّ لِنَضَائِهِ وَلَا

(۱) من فضیلة لای نکر الخوارزی بیدخ بها شمس المعالی فابوس بن وشمگیر آورده
اینها فی تاریخ و قد مرّ بیت آخر من هذه القصيدة آنفاً (ص ۷۵ من ۱۱۲)

(۲) کذا فی آد، ح: عوار، ب: باصلاح جدید: جراز، ر: تبع، - غرار یعنی
ایه شمشیر و نژی آن و نژی نزه و نرو نحو آن است،

(۳) من ابیات ابن بن اوس مذکوره فی المحاسنة (طبع بولاق ج ۴ ص ۲۸-۸۱)

(۴) کذا فی آد، ب: ز: مکابدت، ح: مشکوک بین ادوا

مَعْقِبٌ كُكْبِهِ و استرداد بخت بر باد شده نه بدست ما و شاست بلك
جهان خود دام بلاست عشوه دهی بر دغااست

زاندیشه کران کن تو که در بای چهارا

مردان جهان دیکه ندیدند کز آن

خیره فسوس و بمانه چه بهی دل

کاحوال جهان جمله فسوس است و فسانه

و اقبال و دولت از خاندان نکشی نکسی تمام گرفته است و کوکب

سعادت در وبال ادبار روی بر جعت و انحطاط نهاده امید تقیبت^(۱۱) آن

ممکن نه و سر منشور تُوْنِي الْمَلِكِ مَن نَشَأَ بر جبین دولت چنگر خان و

اولاد او مسطور و پیدا گشته چنانک مقصود تَنْزِعُ الْمَلِكِ مَعَهُ نَشَأَ بر

صفحات احوال معاندان او هویدا گشته طی آن در عم بشر مقدور نه

اما بخواست نا پسر چون پدر مطعون السنه بشر نشود و عرض سهام

ملام بندگان باری نعالی نگردد،

عَلَىٰ طَلَابِ الْمَجْدِ مِنْ مُسْتَفْرِهِ ، وَلَا ذَنْبَ لِي إِنْ حَارَدْتَنِي الْمَطَالِبُ^(۱۲)

بدین موجبات سلطان جلال الدین چون جوار لشکر مغول بر صوب

عراق بشنید بمقتلاع^(۱۳) رفت و اسبی که در آن حدود یافت باولاغ گرفت

و مہشران بخوارزم روان کرد^(۱۴) برادران او از زلاق^(۱۵) سلطان^(۱۶) که ولی عهد

(۱۱) تصحیح فیاضی، - آ ب: نیت، ج: ذ: نیت، ز: نیت، (۱۲) الخالف

عَلَى الطَّرِّقِ أَنْ هَذَا اللَّيْتِ مِنْ فِصْدَةِ الْبَكْرِ خُوارزمی التَّوْنِي مَرَّ بِهَا بَيْنَ فِي ص ۷۵ و

۱۲۹، (۱۳) آ: بمقتلاع، د: بمقتلاع، ج: در متن: بمقتلاع، در حاشیه:

مَسْكٌ فِشْلَاغٌ، ب: بمقتلاع، ز: بمقتلاع، - مقتلاع شهری بوده است در

آخر حدود خوارزم نزدیک بحر خزر (باقوت)، (۱۴) ب: د: افزوده اند: و،

(۱۵) کذا فی آج: د: بالف و راه مہمله و زاء معجمه و لام و الف و در آخر قاف،

ب: «از زلاق» بتقدیم زاء معجمه بر راه مہمله ولی نقطه زاء الحاقی است، ز: «از زلاق»،

در سیرة جلال الدین للتَّوْنِي در اصل نسخة و جلد پاریس ص ۷۷ و ۷۹ دو مرتبه و

۸۶ «ازلاغ»، و در متن مطبوع نیز هم جا «ازلاغ»، و در نسخ جامع التواریخ غالباً:

پدر بود و آق^(۱) سلطان با او بهم^(۲)، و از اعیان امرا بوح^(۳) پهلوان
 خال ارزلاق^(۴) سلطان و کوچای^(۵) نکین و اغول^(۶) حاجب و نبور^(۷)
 ملك یا نود هزار مرد فتنی در خوارزم بودند، و سلطنت و دست خوارزم
 سلطان محمد سب تربیت ترکان خاتون بر ارزلاق^(۸) سلطان که بس
 کودک بود و در دانش و آموزش زبرک مقرر کرده بود، بوقت وصول
 سلاطین آراء و اموال مختلف شد هر کس بجانبی دیگر مایل گشتند و
 سب ضعف و عجز ارزلاق^(۹) سلطان و ناسازگاری ارکان هر محکومی حاکمی
 و هر مظلومی ظالمی شد و بعضی از امرا که بقوت و شوکت غالب بودند
 و بر مرکب جهل و حماقت راکب بر آن بودند که از ایشان کاری آید و
 اگر سلطان جلال الدین که رکن افوی و جانب اشد است سلطان شود
 هر کس را مفداری و مرته معین باشد که قدم از آن فرانسر نتوان نهاد و
 مناصب در نصاب استخفاف قرار گیرد.

ارزلاق (۱) از اینجا تا کلمه «سلطان» در ص ۱۴۱ من ۲ از ج ساقط است،

(۲) کذا فی ب د ر ز آ، آق، ج ندارد؛ (۳) یعنی ارزلاق سلطان و آق

خندان با سلطان جلال الدین با هم بودند چنانکه صریح نسوی است (طبع خوداس

ص ۵۵، ۵۶، ۱۴۱ کذا فی آ (۷) و ممکن است که «بوح» با «بوجی» نیز

مراد شود، ب: بوجی، د: بواجی، ر: بوجی، ج ندارد، در اصل نحوه

نسوی ص ۱۵: بوجی، ص ۷۹: بوجی، مطابق متن مطبوع ص ۱۱: بوجی و ص ۵۷:

بوجی، (۸) کذا فی آ د، ب: ارزلاق، ر: ارزلاق، ج ندارد؛

(۹) کذا فی آ ب ج د ر ز، ب: کوچای، (۱۰) کذا فی آ ب د ر ز، ج:

اوع، - در تاریخ گزیده (طبع بیرون ص ۴۶۸ و طبع گائینی ص ۴۰۲) این کوچای

نکین و اغول حاجب را (بام اغول ملك) هر دورا از پسران محمد خوارزمشاه می‌شرد

و این سهو واضح است و منشأ سهو ظاهراً نقصانی بوده است در نحوه جهانگشای

نسخه مؤلف تاریخ گزیده بدست داشته است مثل نحوه ج از نسخ ما و شاید م خود

این نحوه، بعضیها بدست وی بوده است؛ (۷) ج: نبور، (۸) کذا فی

آ ب ج د ر ز، (۹) کذا فی ج د ر ز، آ ب: ارزلاق؛

الْمَجْمَعُ لِلرَّجُلِ وَالْبَاحِ الْبَاطِنُ لِمَا . تَوَقَّ الْحَجَّاجُ وَ يَتَّقِدُ الدَّرَّ الْعَنِي (۱)
 و چون اکثر حشم او و عوام^(۱) و اغلب کرام بحاجاب سلطان مایل بودند و
 خواص عفا که هرور ایام حلو و مسر روزگار چشیده بودند و عذب و
 عذاب آرا دبه بخدمت^(۲) او راغب شدند و بر خدمت^(۳) او اقبال نمودند
 و اگرچه میان برادران موافق و عهد غلاظ و شداد رفت امرای بد
 اندیش تعیین ساختند تا مغایرت بجلت جلال الدین را هلاک کند یکی از
 آن جماعت سلطان را از آن حالت آگاه گردانید چون سلطان دانست که
 آن قوم را در چنین هنگامی اندیشه لجاج و عنادست نه رای موافقت و
 اتحاد در آنها فرصتی منشر گشت و کم تحت حواروم و آن کاخ گرفت
 و چون مردان بر راه نسا عازم شادباخ شد تا چون یاستو^(۴) رسید در
 پشت شایقان^(۵) با لشکر ناتار سوچار^(۶) زد و با عدد قلیل ساعتی طویل
 با آن قوم محاربت نمود و بجایهای متواتر مغایرت که اگر در آن حالت
 پور زال بودی جز راه گریز نمیبودی مقاومت کرد تا بوقتی که رورکار

(۱) من فصيحة لآبي الملا، المعري مذكرة في ديوانه سقط الزند و الس - آردی فل
 بيت المتن بلا فاصلة :

قَمَرِيْبِ السُّنْمِ نَرِيْبِ الْخَيْلِ عَلَى . تَخْصُرُ الْخَيْلِ بِلا ضَبْرٍ وَ لا حُرُونِ
 الخي في معنى عروس معلومة اي رسم شعرك مراد من كان مختصا فاجعل له من
 تعبلا و من كان يجرى بحرى الزاس فاجعل له منه ناجا و الحجاج استبح الحما و
 كرها عظم الحجاب و من كان كالعنق فاعطه من ينفذ در شرح الكليات التبريري
 على سقط الزند ، (۲) د آين واورا ندارد و اسب عين است طاهرآ ،

(۳) كذا في آبيج زبالتكرار ، د در موضع ثاني : بر عبودت

(۴) كذا في آج د ، ب ر : ياستو ، - در معجم البلدان اين كلمه استوا مضبوط
 است و آن نام ولايتي است از خراسان كه خوشان (قوجان) شهر مركزي است ،
 (۵) كذا في ر ، آ : شاقان ، د : سايقان ، ب : سايقان ، جامع التواريخ
 (Shiqin, pers. 200) ورق ۱۴۰ : سايقان ، نسوي اصل نسخ پاریس ص ۸۶ - مرج
 سابع ، من مطبوع ص ۶۱ : مرج سابع ، (۶) ح دو چهار ،

چادر قبری پوشید

سپید عناب ازدهارا سپرد . بگرد از جهان روشنائی برد
 و در هنگام ولادتِ حین مناصی از میان آن قوم خلاص یافت ، و ساعت
 انفصال سلطان از خوارزم خیر احتشاد جنود بحساب ایشان شنیدند و
 سامان فرار نداشته بر پی سلطان بویان گشتند و روز دیگر را هم بدان
 موضع با قوی که با سلطان جلال الدین مکاوحت و مکافحت کرده بودند
 مقابل افتادند و آق^(۱) سلطان در خدمت ارزلاق^(۲) سلطان و اعیان
 خانان چون قوم نثار دیدند بر مثال اختران از انسلال تیغهای خرید
 گریزان شدند و بیک حمله جمله از کارزار روی برتافتند و دست بچنگ
 نا یازبه پای برداشتند و سلاطین روزگار در دست شیاطین نثار گرفتار
 گشتند و اعیان و اکثر حشم طعمه ذباب شمشیر آبدار و لقمه ذناب و
 گفتار شدند و سلاطین بعد از دو روز که ذل اسار دیدند کینر^(۳) آنج
 پدرشان با خاندان ملوک و بیوتات قدیم کرده بود برداشند و در زیر
 خاک دفین گشتند بلك در جوف سبع و ضباع ضمیم و الحکم لله رب
 العالمین ،

اگر تند بادی برآید ز کج . بچاک افکند تا رسیده شرح
 ستمکاره خلیانیش از دادگر . هنرمند خلیانیش^(۴) اری هنر
 و سلطان جلال الدین چون بشادباخ رسید دو سه روز با استعداد رفتن
 چنانک دست داد مشغول بود تا ناگاه نیم شبی که
 نه آوای مرغ و نه هزای دد . زمانه زبان بسته از نیک و بد
 بر مثال شهاب ناقص سر مرکب توکل را کب گشت در پانزدم^(۵) ذی
 الحجه سنه سبع عشره و ستمایه بر عزیمت غزین که پدرش نامزد او کرده

(۱) ح = آنرا (۲) کذا فی آب دَر ، ح مشکلاً : آرزاقی ، و ندارد

(۳) جمع لبح = و کینر ، (۴) کذا فی آب بالتکوار ، ح د : دایم

(۵) کذا فی دَر آ نامزدم ح : نامزدم ، ز : گوینمش

رسید نا محدود بردویه^(۱) از مضافات هراة برفنند و ارو بارکنند و سلطان روان شد چون اغزنین رسید و امین مَلِك^(۲) با پنجاه هزار لشکر آنجا بود بخدمت استقبال بیرون آمد و تمامت لشکر و رعیت بقدم او استظهار نمودند و بمکان او استظهار یافتند و سلطان دختر امین مَلِك را خطبه کرد و آن زمستان در غزنین در میدان سبز مقیم شد و چون آواره وصول او شایع و مستنقص گشت زمره عساکر و اقوام از هر طریق بآنین من کلّ فتح عمیق، و سیف الدین اغراقی^(۳) با چهل هزار از مردان دلیر بخدمت سلطان متصل گشت و امرای غور همچنین از جوانب بدو پیوستند.

ز هر سو به شد پرو انجمن . که هم با گهر بود و هم نیغ زن
و چون کار او با فز و شکر شد و لشکر و حشم انبوه اول نوبهار و هنگام

ح: مازنیان، آ: مازنیان، (کوه کلدار) - در مجموعه از رسائل عهد تیموریه عمومیّه در کتابخانه ملی پاریس (Stipp, pers. 1875) دو مرتبه نام موضعی مذکور است که از برای فریب چنین می شود که مراد همین موضع است، یکی در ورق ۱۴۴۶ یکی از علمای نام محمد موسوم «مولانا رکن الدین مایزنیادی» که بخراسان بخدمت شاه شجاع از آل مظفر رفته بوده است و این کلدار در کمال وضوح «مایزنیادی» با ميم و الف و باء موحد و زاء منقلبه فارسی و نون و بعد از آن کلمه آباد نوشته است، دیگر در ورق ۱۴۱۸ که نامه از منشآت همان شخص مسطور است باسم «مولانا رکن الدین مایزنیادی» بصیغ مذکور ولی باء فارسی بجای باء موحد و در آخر نامه نوشته «سود هذا الیاض ... محمد بن اسمعیل المدعو برکن الخوافی»، و از اینجا واضحا معلوم میشود که مایزنیاد از محلّ خواف است و از متن جهانگشای برهمنیاد که مایزنیاد نزدیک زوزن است و در حقیقت خواف متصل بزوزن است پس تقریباً چنین میشود که مراد از «مایزنیاد» در متن همین مایزنیاد است لاغیر.

(۱) ج ز: بردویه، (۲) کذا فی د، آ: بردویه، س: بردویه.

ج ز: بردویه، (۳) ز: امین ملک (در جمیع مواضع در این فصل).

(۴) کذا فی د و هو الشیاب که سببی، آ: ج ز: اغراق.

کاریدن^(۱) از هزار از عزیزین بیرون آمد و بر عزیمت بیرون^(۲) روان شد چون آنجا نزول فرمود خبر رسید که ننگک^(۳) و ملغور^(۴) با لشکر مغول بمحاصره قلعه والیان^(۵) مشغول اند و بزیدک رسیدست که مستخلص کند سلطان بنه و انتقال را در بیرون^(۶) بگذاشت و با لشکر بر سر ننگک^(۷) و ملغور^(۸) ناختم آورد مردی هزار از فراول نثار بکشت و چون لشکر سلطان بعد ریادت بود لشکر مغول از آب عبور کردند و پل خراب و بر آن جانب آب نزول کردند و رود خانه میان هر دو لشکر حائل بود بنهر سر بیکدیگر دست بگشادند تا چون شب در آمد بیم شی لشکر مغول کوچ کردند و سلطان بازگشت و ذخایر بسیار بدینجا نقل فرمود و ذخایر خزاین استخراج کرد و بر لشکر تمصبص^(۹) فرمود و با بیرون^(۱۰) مراجعت نمود و چون این خدمت بخدمت چنگر خان رسید و التیام و انتظام احوال سلطان معلوم رای او شد

خبر شد بتزدیک افراسیاب، که آفکند سهراب کشتی بر آب ز لشکر گزین شد فراوان سوار، چهار دیدگان از در کارزار

- (۱) رجوع کنید به ص ۳۶ ج ۴، (۲) کدافی ب، ج ۳ در: بیرون، آ - برز، - بیرون ... سرحد بامیان است و رزمهای بسیار بدینجا بکند - اوردن ص ۱۰۹، «بیرون بدینج اوله و آخره نون بیلده قریبه من نغز» ابوت، ص ۱۱، تصحیح فیاس، رجوع کنید به ص ۱۰۵، ۱۰۶ - آ اینجا - ننگک، و در ورق «درق ۱۱ دو مرتبه: کجک، بی معلوم میشود که سعه آ قطعاً حرف اول این کلمه را تا: نشاءه فوقه و حرف سهرابا چه و حرف آخر را کف مجوده است یعنی ننگک، ب: ننگک، ز: ننگل، ج: ننگن، د: ننگ، (۳) کدافی آب د، ج: بیور، ز: طغور، جامع اخبار پنج طبع برزیلی ج ۲ ص ۱۱، (۴) مولفان، (۵) کدافی آب ج، د: وانان، ز: وانان، (۶) کدافی ب، آ: ننگک، ز: ننگل، ب: ننگک، ج: ننگل، د: ننگل، (۷) کدافی ب د، آ: ملغور، ج: بیور، ز: طغور، (۸) کدافی ب، آ: بیرون، ج: ناز، (۹) ب: تمصبص، (۱۰) اول جمله را ندارد،

و از فاسدات آرای ایشان امتناع نمود برین بیت که

وَقَوْلِي كَلِمًا جَسَاتٌ وَ جَاسَتْ . مَكَانِكَ تَحْتِي أَوْ تَسْتَرِي (۱)

و بر فرار روز دیگر پیاده شدند و لشکر مغول چون صولت و اسطقت لشکر اغراق (۲) دیده بودند بهادران را گزین کردند و روی سر مبرسه نهادند مردان اغراق (۳) کانهارا بنیر اغراق کردند و پای افشاردند و بزخم تیر حملا کردند و ایشان را باز داشتند و چون مغول از آن حمله پشت نبودند (۴) و راه مرکز خود میبودند سلطان بفرمود تا کوس فرو کوفتند و تمامت لشکر سوار گشتند و بیکار حمله آوردند و لشکر مغول روی بر گردانیدند و در اثنای آن بار کزنی دیگر باز گشتند و بر لشکر سلطان دوآیندند و قرب پانصد مازر را بر زمین انداختند سلطان چون شیران مرغزار و بهنگان در بای زخار هم در آن حال در رسید مغولان منهزم شدند و مردو نوین (۵) با عددی اندک بخدمت چنگر خان رفتند و لشکر سلطان بغنیمت مشغول گشتند، در اثنای آن میان امین الدین

چنگر خان بجز سلطان جلال الدین چنگر خان منگک و ... لشکر ارا با جمعی از امرای لشکر مدافع سلطان جلال الدین فرستاد چون از اعراب و غیر آنها مردان آفاق مستظهر شده بود بکروز جنگ مردها نمودند بعد از آن رای امرای جن فرار گرفت که بر بالای کوهها روند و کوههای پشته و بر سر آنها و در اینجا بعد از پشته مانند سایر نفع است، (۶) آ: کوهها است و نمردها و کوههای پشته و تیری، ز: کوههای پشته و سرخی، ج: کوهها است و سرش، ح: کوهها و پشتهها و تیری، د: کوهها و پشتهها،

(۱) من آیات مشهوره لغروه بن الإيضاح الأنصاري الخرجي، انظر التكميل لغروه طبع لبيدريك ص ۱۷۵، و این خلکان فی حرف الهم فی ترجمة أبي عبدة الشعبي معتمر بن امانی طابع طهران ج ۲ ص ۲۲۸، و شواهد المعنی بامش خزانه الأدب ج ۱ ص ۴۱۵، (۲) آب: اغراق، ز: غراق، ح: ندارد، (۳) آب: اغراق، (۴) کذا فی ب، ز: کردند، ح: بودند، د:

نبودند، آ: نبودند، (۵) گویا مقصود از مردو نوین منگک و مغور است و شبکی قوتفورا که سردار این لشکر بود تحت الشکوت گذرانیده است، رجوع کنید بجامع التواریخ طابع برزین ج ۴ ص ۱۱۹-۱۲۵،

مَلِك و سيف الدین اغراق^(۱) سبب اسی مازعت افتاد امین الدین ملک نازیبان بر سر ملک اغراق^(۲) زد سلطان آرا باز خواستی فرمود که بر لشکر قنقلیان^(۳) نیز اعتماد آن نداشت که باز خواست نن در دهند سيف الدین ملک آن روز توقف نمود تا چون شب در آمد بر مثال جبلة بن ابيهم روی بر نافت و بکوههای کرمان و سیران^(۴) شناخت،

فَنصَرْتُ نَعْدَ اَتَمِّ حَقِّ عَارًا لِلظُّمْدِ . وَمَا كَانَ فِيهَا لَوْ صَبَرْتُ لَهَا صَرَّرًا^(۵)
و نمای احوال اغراق^(۶) در ذکری مفرد از آنجا معلوم شود، قوت سلطان از خلاف ملک اغراق^(۷) شکسته شد و راه صلاح و صواب بر او بسته روی بغزین آورد بر عزیمت آنک از آب سند عبور کند و چنگر خان آن غایت را از کار طالقان خارج گشته بود و تفرقه فرقه سلطان دانسته بر دفع و انتقام چون برق و هاج و سایل تجاج اندرونی از انتقام مشغول با لشکری از قطار باران افزون روی سلطان نهاد و چون آوازه او سلطان رسید و خبر حرکت او شنید و لشکر چندان نهد که طاقت مقاومت آن لشکر بر کین و مقابله پادشاه روی زمین تواند

^{۱۰} که آن شاه در جنگ بر ازدهاست . دم آهنگ بر^(۸) کینه امیر بلاست شود کوه خارا چو دریای آب . اگر بشنود نام افراسیاب عزیمت عبور سر آب سند مفتر کرد و فرمود تا کشتیها آماده کردند و

(۱) آ: اغراق ، (۲) آ: اغراق ، (۳) آ: قنقلیان ، د: قنقلیان ،

ز: قنقلان ، ب: قنقلان ، (۴) تصحیح قیاسی ، رجوع کنید ص ۱۰۸ ،

— آ اینجا: سیران ، در ورق «۲۱: سفوران ، ح و جامع التواریخ طبع برزین

ج ۴ ص ۱۲۳: سفوران ، ب: سیران ، ز: سفران ، د ندارد ،

(۵) من ابیات مشهورة لعنمه بن الأیهم آخر ملوک عساکر بالشام قلما بعد تنصرو فی

فصه طویله ، انظر الأعلى ج ۱ ص ۲-۱ و معجم البلدان فی ذیل «الشام» و

خراتة الأدب للأمام عبد القادر بن عمر البغدادی ج ۲ ص ۲۴۱-۲۴۵ ،

(۶) آ: اغراق ، د: اغراق ، اغراق ، (۷) آ: بر (ظ) ،

اور خان^(۱) که در بزرگ بود با بزرگ پادشاه جهانگیر چنگر خان مقاومت کرد شکسته با بزرگ سلطان آمد، و چون چنگر خان بر عزیمت او وقوف یافت پیش دستی کرد و پیش^(۲) او گرفت و لشکرها از پیش و پس فرو گرفتند صبح گاهی که نور شب از غدار روز^(۳) دمیده بود و شیر صبح از پستان آفاق جوشیده سلطان در میان آب و آتش نماید از جانبی آب سست بود و از کناری لشکری چون آتش سوزان بلك از طرفی دل در آتش داشت^(۴) و از جانب دیگر طرف آب بر روی^(۵) بازین^(۶) ۵۰۰ سلطان دل از دست نداد و داد مردانگی بن داد و مستعد کار شد و مسنفر^(۷) آتش جنگ و پیگار و چون آن شهر از اذراع کوشش^(۸) جنگ ۱. پلنگ رنگ شد و در ضرب برده مخالف نیز آهنگ اسب انتقام زین کرد و ارتکاب انتقام گریب لشکر نصرت پیکر پادشاه همت کشور سر مینه که امین ملک داشت حمله کردند و از جای برداشند و اکثر ایشان را بقتل آوردند و امین ملک منهدم شدند و بر جانب برشاور^(۹) زد تا مگر جان بلك پای برد خود لشکر مغول راهها گرفته بودند در

(۱) کذا فی آب ح ۵۰ و جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۲۶ و سوی ۳۰۰
 در تصاویر کتاب خود، ز: اورخان، (۲) د: ز: پیش، س: پیش،
 آج: پیش، (۳) کذا فی جمیع نسخ، و بنظر من است که س: در روز
 از غدار شب، باشد، (۴) کذا فی آ، و از جانبی طرف آب بر
 روی، ج: و از طرفی دیگر آب بر روی، ز: و از طرفی دیگر آب بر روی
 و چشم، ب: بصفیح الحاقی، و از طرف دیگر روی بر آب، د: امین جلدا بردند،
 (۵) کذا فی آ، سایر نسخ، با امین، (۶) کذا فی آ و اصل ب، و مصف
 مسنفر (بر فرض تحت نسخه) معنیاً یعنی امروزه استعمال کرده است و این ظاهراً
 حطاست چه اشعر لازم است لا غیر، - ج: مسفر، د: مشعر، ر: مشعر، ب
 باصلاح جدید: مسفری، (۷) کذا فی جمیع نسخ، و مناسب نماید «پیش» است،
 (۸) کذا فی آ، ج: برشاور، د: برساور، ب: ز: برساور، آ: اینجا: برساور
 و در ورق ۱۰۹: برشاور (مثل متن)، جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۲۶:
 فشاور، - مراد فشاور شهر معروف پنجاب است،

همان آن کشته شد و دست چپ را نیز برداشند سلطان در قلب با
 نصد مرد پای افشارد و از بامداد تا نیم روز مقاومت کرد و از چپ
 بر راست می‌دوانید و از یسار بر قلب حمله می‌آورد و در هر حمله چند
 کس می‌انداخت و لشکر چنگر خان پیش می‌آمدند و ساعت بساعت
 زیادت می‌کشند و عرصه جولان بر سلطان تضایق می‌گرفت چون دید که
 کار تنگ شد^(۱) از نام و تنگ با^(۲) دینه ز و آب خشک در گذشت
 اجاش^(۳) ملک که خال زاده سلطان بود عنان او گرفت و او را باز پس
 آورد و سلطان اولاد و اکبادرا بدلی بریان و چشمی گریان^(۴) وداع
 کرد و بدالت^(۵) آنک

اِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَحْتَلْ وَقَدْ جَدَّ جِدُّهُ . اَضَاعَ وَ قَامَى اَمْرُهُ وَ هُوَ مُدِيرٌ
 وَ لَيْكِنْ اَخُو الْكَزَمِ الَّذِي لَيْسَ بِالرَّوَالِ . بِوَ اَخْطَبُ الْاَ وَ هُوَ لِلْقَصْدِ مُبْصِرٌ
 فَذَلِكَ فَرِيعُ الدَّهْرِ مَا عَاشَ حَوْلَ . اِذَا سَدَّ يَنْبُ مِنْخَرٌ جَاشَ مِنْخَرٌ^(۱)
 فرمود تا حیبت در کشیدند چون بر آن سوار شد کزنی دیگر در دریای
 بلا^(۲) بهنگ آسا جولای کرد و چون لشکرا باز پس نشاند و عنان
 برافت حوشن از پشت باز انداخت^(۳) و اسیرا نازیانه زد و از کنار
 آب تا رود خانه مقدار ده گر بود یا زیادت که اسب در آب انداخت،

(۱) آج در اینجا افزوده اند و، در افزود: و کار، (۲) کذا فی آج
 باصلاح جدید، آه: و، آج ز ندارند، در اصل جمله را ندارند
 (۳) کذا فی آج، ز: اجاس، ب: اجاش، د: اجاس، نسوة
 من (۱۲۴، ۱۸۶: اجش ملک (این خال الشطان)،

(۴) آج افزوده: با هزار درد و داع، (۵) کذا فی آج ز: و دالت یعنی
 گسختگی اسب، ب: باصلاح جدید: بدالت، (۶) هذه الايات مع التي
 مذکر فریباً و مجموعها سته ابیات من حصیده مشهوره لتأبط شراً مذکوره فی الخوانه،
 اندر شرح الخوانه لمولای القدریزی طبع بولاق ج ۱ ص ۳۷-۳۸

(۷) فقط عرب آ
 (۸) آج افزوده: و چشم حواس را در ریود و جدید آرا
 بنداخت،

فَرَسْتُ لَهَا صَدْرِي قَزَلٌ عَنِ الصَّفَا . بِوِ حُجُوزٍ عَيْلٍ وَ مَنِّ مَعْصَرٍ^(۱)
 و بر مثال شیر عبور از جیحون^(۲) عبور کرد و بساحل خلاص رسید ،
 فَعَالَطَ سَهْلَ الْأَرْضِ أَمْ يَكْتَحِرُ الصَّفَا . بِوِ كَذْحَةَ وَ الْبَوْتُ خَزْبَانُ بَلْطَرُ^(۳)
 چنگر خان چون حالت عبور او مشاهده کرد بکنار آب دوایند مقولان
 نیز خواستند تا خود را در آب اندازند چنگر خان ایشان را منع کرد
 دست تیر بگشادند جماعتی که معاینه کرده بودند حکایت گفتند که از
 بس کشتگان که در آب بکشتند از رود خانه آن مقدار که تیر می رسید
 از خون سرخ گشته بود سلطان با يك شمشير و نبزه و سپهری^(۴) از آب
 بگذشت ،

۱۰. فَأَبَتْ أَلِي قَهْمٍ قَاتَمُ أَلِكِ آيَا . وَ كَمْ مِثْلِيَا فَارْتَمَهَا وَ فِي نَصِيرِ^(۵)
 و^(۶) گردون در نعب می گفتند

بگیتی کسی مرد ازین سان ندیدم از نامداران پیشین شبید
 چنگر خان و قامت مغولان از شکست دست بر دهان نهادند و چنگر
 خان چون آن حال مشاهده کرد رویا پسران آورد و گفت از پدر
 ۱۵. پسر مثل او باید چون از دو غرقاب آب و آتش بساحل خلاص رسد
 ازو کارهای بسیار و فتنهای بی شمار نوآید کند از کار او مرد غافل

(۱) رجوع بص ۱۲۱ ح ۶ ، (۲) یعنی رود سند ، شاهدهی دیگر برای استعمال
 «جیحون» ، یعنی مطلق رود بزرگ بطور اسم جنس ، رجوع کید بص ۵۹ ح ، و سج ا
 ص ۱۰۸ س ۱۰۶ (۳) ج افزوده : و ترکس ، (۴) جمله ذیل در این
 موضع فقط در نسخه ج موجود و از سایر نسخ مفقود است :-

چون با کفار اتحاد در شیب همچنان کارکار آب پیامد تا مقابل
 لشکرگاه شود و مشاهده کرد که خانه و خزانه و منطلقان او غارت می کردند و چنگر
 خان همچنان بر کنار آب ایستاده سلطان از آب فرود آمد و رین باز گرفت و بخد
 زین و قبا و تبرها با آفتاب انداخت و خشک می کرد و چترا بر سر نره کرد تنها بود
 تا باز دیگر قرب هفت کس که از آب با کنار اتحاد بودند با او پیوستند و نا آفتاب
 زرد می بود و چون آفتاب زرد شد چنگر خان بدو نگاه می کرد و او با آن هفت
 کس روان شد و گردون در نعب مایه می گفت : آخه !

عافل چگونه تواند بود.

بگیتی ندارد کسی را همال . مگر بی خرد^(۱) نامور پور زال
مردی هم ز آسمان بگذرد . همی خویشش کهنتری نشود

ذکر احوال او در هندوستان

سلطان چون از آن دو ورطه آب و آتش از غرقاب سند و نابره
بأس چنگر خان خلاص یافت و^(۲) پنج شش کس از مفردان که روزگار
ایشانرا فرا آب نداده بود و صرصر نابرات قن و بلا ایشانرا بجاک
فنا سپرده بود بدو متصل شدند چون جر نواری و اخفا در میان بیشه
اندیشه ممکن نبود يك در روز توقف نمودند تا مردی پنجاه دیگر بدو
پیوستند و جاسوسان بجزر گیر^(۳) رفته بودند باز آمدند و خیر داد
که جمعی از رنود سوار و پیاده بر دوی فرسنگی مقامگاه سلطان اند
و بعیث و قهور مشغول سلطان اصحاب را فرمود تا هر کسی چوب دستی
ببریدند و مفاصه بر سر ایشان شیخون راندند چنانک اکثر ایشانرا
در آن کثرت هلاک کردید و چهار پایان ایشانرا و اسلحه غنیمت گرفت
و جمعی دیگر نیز ملحق شدند بعضی سوار بود^(۴) و قومی بر دراز دنبال
استوار^(۵)، خیر آوردند که از لشکرهای هند دو سه هزار مرد درین
حدودند سلطان با صد و بیست مرد بریشان دوانیسد و بسباررا از آن
هنود بر شمیر هندی گذرانید و مرمت افواج خود از آن غنیمت ساخت،

(۱) کذا فی آبه (۱۱) ، ج : بر (= بر) خرد ، دَر : بر مندا (۲) دَواورا

ندارد ، (۳) ب (باصلاح جدید) : ز : بجزرگیری ، (۴) م (بتصحیح

الحاقی) : دَ : بودند ، جَ : زَ ندارند ، (۵) کذا فی زَ ، آ : وقومی بر دراز

دنبال استوار ، بَ : وقومی دَزار دنبال استوار ، جَ : وقومی بردل از دنبال استوار .

دَ : و بعضی پیاده و قومی از دنبال ، هَ : وقومی پیاده بود از دنبال استوار (کذا) ،

جامع التواریخ نسخ خطی پاریس : بعضی بر اسب و بعضی بر گاو سوار شدند .

دراز دنبال یعنی گاو و گاو میش است (برهان) .

و من یفتقر بنا بعض عمامه و من یفتقر من سایر الناس بسال
 و انا انهبو بالشرف کما ائمت . فنادی بعقد او بحجاب قرنفل^{۱۱}
 چون خیر قوت سلطان و انتعاش کار او در هندوستان شایع شد از
 کوه^{۱۲} بلال^{۱۳} و رکاله^{۱۴} جمع شدند و در حد پنج شش هزار سوار بر
 سر سلطان ناخن آوردند چون خیر ایشان نشنید با سواری پا بود که
 داشت پیش ایشان باز رفت و مصاف داد و آن جنود خود را بر آنکه
 و نیست کرد و از جوانب شذاد افراد و افراد اجناد روی سلطان
 دادند تا در حد چهار^{۱۵} هزار مرد بخدمت سلطان متصل شدند، خیر
 جمعیت او چون پادشاه جهانگشای چنگر خان رسید و در آن وقت در
 ۱۰ حدود غزنین بود لشکری را بدفع او نامزد فرمود اسکر معول غنم ایشان
 نوربای تفتی^{۱۶} چون از آب بگذشتند سلطان قوت مقاومت ایشان
 نداشت متوجه دلی^{۱۷} شد، مغولان نیز چون آوارده کریمین سلطان شنیدند
 باز گشتند و حدود مکنفور^{۱۸} را غارت کردند، سلطان بکار دین بدو
 سه روزه راه رسید یکی را که باسم عین الملکی موسوم شده بود رسالت
 ۱۵ نزدیک سلطان شمس الدین فرستاد بحکم آنک ان الکرام المکریم محل

(۱) العبابُ قِلَادَةٌ تُتخذ من قَرْنَدِی و سُلُک و مَعَابِی لیس هم عن انبوابه و نحوین

شیء قال ابن الأثیر هو حَبِطٌ یُعْطَمُ به خَرَز و نُفَسَةٌ اُتِیَ به و انبوی

العرب باختصار، (۲) آب = افزوده اند و (۳) که فی جمع است

(۴) کدا فی د و آ در ورق ۱۸۸ دو مرتبه، آ (ج) ح - کدا - م - کدا -

نکاله، ز زکاله، (۵) کدا هم مکتوب به فی آ

(۶) آ در ورق ۲۲ (ج ۱ ص ۱۱۲) : توربای تفتی، و بیچ توربای جوس

د: توربای بفسی، ج: توربای توفین، ب: توربای توفین، ر: توربای

توفین، ه: نورنای و توفین، جامع انوارخ طبع برین ج ۳ ص ۱۲۸

دوربای میان، (۷) ز: دهلی (فی المواضع)، (۸) کدا فی آ ب د

ج: مکنور، ه: مکنفور، ز: مکنور

(۹) کدا فی آ ب د ه: ز: ان الکرام المکریم محل، ج: ان الکرام المکریم

محل، د: ان الکرام المکریم محل اکدام

چون بحکم تصاریف روزگار حق جوار و ندانی مزار نایت گشته است و اصناف چین اضیاف کثیر افتد اگر از جانبین مورد موالات مصفی باشد و کووس مواخات موئی و در سزا و ضرا معاونت و مظاهرت بکدیگر التزام رود مفاصد و مطالب بموصول موصول گردد و مخالفان چون موافقت با بدانند دندان مکاوحت ایشان کند شود و التماس تعیین موضعی که روزی چند مقام تواند ساخت کرد، و چون شهامت و صرامت سلطانی در آفاق مشهور بود و وقور بطش و غلغله او در جهان مذکور سلطان شمس الدین چون پیغام بشنید چند روز درین مصلحت می پیچید و از وخامت آن می اندیشید و از تسلط و تورط او می ترسید چنان گفتند که عین الملک را آنجا قصد کردند تا گذشته شد سلطان شمس الدین ابلیجی یا بزلطائی کینه در خور چنان مهمان باشد بفرستاد و عذر موضع آنک درین حدود هوایی موافق نیست و درین رفعه موضعی که شادرا لاین باشد نه اگر سلطان را موافق آید از حدود دلی موضعی تعیین کنیم تا سلطان آنجا مقام کند و آن حدود را چندانک از طغاة پالت کند او را مسلم باشد، چون این پیغام بسطان رسید بازگشت و تا بمحدود بلال^(۱) و رکاله^(۲) آمد و از جوانب گریختگان لشکرها برو جمع می آمدند و فوج فوج از زیر شمشیرها جسته بدو متصل می گشتند تا جمعیت او بمحدود هزار رسید، تاج الدین ملک خلج^(۳) را با لشکری بکوه جود^(۴) فرستاد تا آنرا غارت کردند و بسیار غنیمت یافتند، و بتزدیک رای کوکار سنکین^(۵) فرستاد و خطبه دختر او کرد اجابت کرد و پسر را با لشکری بخدمت

(۱) کذا فی جمع التاریخ، نسخ جامع التواریخ پاریس: بلال (مثل متن) و: بلال،

(۲) کذا فی آد، ج ۵ ز: نکاله ب: بکاله، نسخ جامع التواریخ بیکاله و سکاله،

(۳) کذا فی آد، ب: ج: د: خلج، آ: خلج، (۴) کذا فی آد د: ز،

ج: جودی، نسخ جامع التواریخ نیرمه جا «جودی»

(۵) کذا فی ب: د: آ: کوکار سنکین، ه: کوکار سنکین، ج: کوکار

سنکین، ز اصل جمله را ندارد،

سلطان فرستاد سلطان پسر او را بقتل^(۱) خانی موسوم کرد، و قباچه^(۲) امیری بود که ولایات سند بحکم او بود و دم سلطنت میزد و میان او و رای کوکار سنکین^(۳) مختصتی بود سلطان لشکری را بقصد قباچه فرستاد و سر لشکر اوزبک نای^(۴) بود و قباچه بکار آب سند بک فرسنگی اوچه^(۵) لشکرگاه داشت با بیست هزار مرد اوزبک نای^(۶) با هفت هزار مرد مفاصمة شیخون پسر او برد لشکر قباچه مهزوم و متفرق شدند و قباچه در کشتی باکر و بکر^(۷) دو قلعه است در جزیره^(۸) رفت و اوزبک نای^(۹) در لشکرگاه او فرود آمد و آنرا که در لشکرگاه یافت اسیر گرفت و بشارت بسطغان فرستاد سلطان حرکت فرمود و هم بآن معسکر اوزبک نای^(۱۰) بارگاه قباچه که زده بودند فرو آمد و قباچه از آکر و بکر^(۱۱) مهزوم

(۱) آ: بقلع، ب: ج: ز: بقلع، (۲) این کلمه را در آ بر خلاف رسم الخط قدیم خود که فرقی بین ج و ح نمیگذاشت چهار مرتبه «قباچه» یا سه نقطه زیر ج نوشته است، (۳) کذا فی (د)، (۴) کوکار سنکین، (۵) کورخان سنکین، (۶) کذا فی (ه)، (۷) اوزبک مای، ب: ازبک مای، ولی نقطه ب و پ الحاقی است، آ: ازبک مای، و محتمل است که «ازبک مای» نیز خوانده شود، ج: ز اصل جمله ندارند، نسخ جامع التواریخ پاریس: اوزبک مای، اوزبک مای، اوزبک مای، نسوی ص: ۹-۱۱، در هند نام میبرد با اسم «ازبک مای» و از قراین قریب یقین است که مقصود از آن همین شخص است، (۸) آ: یکی دو مرتبه این کلمه را «اوچه» یا سه نقطه زیر ج نوشته است، (۹) کذا فی (ه)، ج: ازبک نای، د: اوزبک مای، آ: ازبک نای (با) ازبک مای، ب: ازبک مای، ولی نقطه ب و پ الحاقی است، ز: مای (کذا)، (۱۰) کذا فی (ب: ج)، ه: باکر و بکر، د: باکر و کرد، ز: بالرو بکر، (۱۱) کذا فی (آ)، ب: که دو قلعه است در جزیره، ج: دو قلعه است در جزیره ایجا، د: جزیره است و قلعه در آن جزیره، ه: که قلعه است در جزیره، ز: قلعه است در جزیره، (۱) کذا فی (ه)، ج: ازبک نای، د: اوزبک مای، ز: اوزبک نای، آ: اوزبک مای، ب: ازبک مای، ولی غام نقاط الحاقی است، (۱۰) کذا فی (ب: ج)، د: از کرو بکر، ز: از کرو بکر،

مولتان شد سلطان ایلیچی فرستاد و پسر و دختر امیر خان^(۱) را که از مصاف آب سند گریخته آنجا افتاده بودند باز خواست و مال طلبید قباچه آن حکمرا متقاد شد و پسر و دختر امیر خان^(۱) و مال بسیار بخدمت سلطان فرستاد و التماس نمود که ولایات او را تعرض نرسانند، چون هوا گرم شد سلطان از اوچه عزم پایلاغ کوه جود و ببلاله و رکاله^(۲) کرد و در راه قلعه بس راور^(۳) را محاصره داد و جنگ فرمود در آن جنگ تیری بر دست سلطان زدند و مجروح شد التمه فله بگرفتند و نامت اهالی آن قلعه را بقتل آوردند، آنجا خیر توجه عساکر مغول بطلب او برسید مراجعت کرد و مرور او بظاهر مولتان بود ایلیچی قباچه فرستاد و از مرور اعلام داد و نعل بها^(۴) خواست قباچه ابا کرد و غاصی شد و بمصاف پیش آمد بعد از يك ساعت چالش سلطان توقف ننمود و برفت با اوچه آمد اهل اوچه عصیان کردند سلطان دو روز آنجا بایستاد و آتش در شهر زد و بر جانب سدوستان^(۵)

۱۱ کذا فی جمیع النسخ فی الموضعین، و من شکی ندارم که امیر خان مهر نساخ است و صواب چنانکه صریح نسوی است (ص ۸۷-۸۸، «امین ملک» مکرراً امین خان است و مقصود امین ملک مذکور در ورق ۹۵۵، ۹۶۵-۶، ۹۷۵، ۱۰۸۵-۱۰۹۵ است که معتقد از لوگه بامین الدین ملک و امین ملک و احياناً امین ملک تعبیر می نماید و این الاثیر او را امین خان می نامد و نسوی امین ملک و رشید الدین خان ملک و شبه آنها، يك مستحق هستند، همیشه سلطان جلال الدین بدست امین امین ملک بود و در وقت عبور جلال الدین از آب سند وی برشاوور منزه شد در آنجا بدست مغول کشته شد (ورق ۹۷۵)، و دختر امین ملک که در متن اشاره بدان می کند در حواله سلطان جلال الدین بود (ورق ۹۵۵)، (۲) کذا فی آب ز واضحاً، ح: خودی و بلاله و نکاله، د: خود بلاله و رکاله، ه: خود کرد او بلاله و نکاله، (۳) کذا فی ب، آ: بس راور، ج: برشاوور، د: برراور، ز: بس (کذا)، نسخ جامع التواريخ: بس راور، (۴) ب: نعل بها، (۵) کذا واضحاً فی آب، د: سدوستان، ج: ز: هندوستان، اغلب نسخ جامع التواريخ: سدوستان، نسوی اصل نسخه پاریس ص ۱۴۴: سیستان، «و رجل جلال الدین» صوب سیستان (متن مطبوع هوداس ص ۹۰: سیستان) و ما غیر الذ.

برفت فخر الدین سالاری از قبل قاجار حاکم سدوستان^(۱) بود و لاجین^(۲) ختائی سر لشکر او بود لشکر پیش اور خان^(۳) که مقدمه سلطان بود آورد جنگ کردند لاجین^(۴) ختائی کشته شد اور خان^(۵) شهر سدوستان^(۶) را محصور کرد چون سلطان برسد فخر الدین سالاری بتضرع با شمشیر و کرباسی پیش سلطان آمد سلطان در شهر فرو آمد و بکلاه آنجا مقام کرد و فخر الدین سالاری را تشریف داد و حکومت سدوستان^(۷) برو مقدر داشت و بر جانب دیول^(۸) و دمریله^(۹) نهضت کرد و خیبر^(۱۰) که حاکم آن ولایت بود بگریخت و در کشتی بدریا رفت سلطان نزدیک دیول^(۱۱) و دمریله^(۱۲) فرو آمد و خاص خان را با لشکری ناخنی بر جانب نهر واله فرستاد از نهر واله شتر^(۱۳) بسیار آوردند و سلطان در دیول^(۱۴) مسجد جامعی بنا فرمود در موضعی که بیت خانه بود، و در انهای این

التالاری (موداس: السالاری) والیا علیا من قبل قاجار فتنه و بغاوت و ستم
مناجها الیه» (۱) کذا فی نسخ باصلاح حدیثی: آ-س-و-ن، آ-ج-ر

هندوستان، د-ت-ارد، (۲) کذا فی نسخ: ز-آ-ل-ا-ج-ی-ر، د-ا-س-ر
جله را ندارد، (۳) کذا فی آ-ج-ر، د-س-ارد، (۴) کذا فی

آ-ج-ر، آ-ا-ور-خان، د-ن-دارد، (۵) کذا واصله فی آ-آ-ر، د-ا-س-ر
سدوستان، د-در موضع اول ندارد و در موضع اخیر سدوستان، آ-ج-ا-س-د، و

هندوستان، (۶) کذا فی آ-ج-ر، ب-د-د-یول، ز-د-یول، نسخ جامع
التواریخ اغلب «دیول» مثل متن، و بعضی «دیول»، - رجوع کن به تعمیم اسمان

در تحت «دیول»، (۷) کذا فی آ-آ-ر، آ-ج-ر، د-مریله، د-مریله،
نسخ جامع التواریخ بعضی «دمریله» و برخی «دمریله»، (۸) کذا واصله فی آ-آ-ر،

د-خ-ی-بر، ز-خ-ی-بر، د-خ-س-ر، ج-خ-س-ر، نسخ جامع التواریخ بعضی «خسیر»
و برخی «خسیر»، (۹) کذا فی آ-ج-ر، ب-د-د-یول، (۱۰) کذا

فی آ-آ-ر، آ-ج-د-مریله، د-مریله، ز-مریله، (۱۱) کذا فی آ-ج-ر
اناب نسخ جامع التواریخ، آ و بعضی نسخ جامع التواریخ: ش-ر، ب-ش-ر، د-

س-ر، ج-ن-ح-ی-ت (کذا)، (۱۲) کذا فی آ-ج-ر، د-د-یول، ب-د-ش-ک-وک
بن دیول و دیول، ز-د-یول،

حال از جانب عراق خبر رسید که غیاث الدین سلطان^(۱) در عراق
 ممکن شده است و اکثر لشکر که در آن بلاد اند هوای سلطان جلال
 الدین دارند و استخضار او کرده بودند^(۲) و نیز خبر رسید که براق
 حاجب بکرمانست و شهر جواشیر^(۳) را بحصار گرفته است و هم آوازه توجّه
 لشکر مغول بطلب سلطان دادند سلطان از آنجا بر راه مکران^(۴) برفت
 از عنونت هوای مخالف مبالغ از لشکر سلطان هلاک شدند، و چون خبر
 وصول موابک سلطان ببراق حاجب رسید بزلفای بسیار پیش فرستاد و
 استظهار^(۵) بپیچ و استیشار نمود چون برسد از سلطان التماس قبول دختری
 که داشت کرد سلطان اجابت نمود^(۶) و عقد نکاح بست کونوال قلعه
 نیز بیرون آمد و کلبه حصار پیش سلطان آورد سلطان بحصار برآمد
 و کار زفاف بانام رسانید بعد از دو سه روز سلطان بر عزم شکار
 و مطالعه^(۷) علف خوار برنشست براق حاجب بعلت آنک درد پای دارم
 ازو باز ماند چنانک گفتند علف تعارجت لا یرغی فی العرج، در راه
 سلطان را از توقف و نقاعد او و نارضی اعلام دادند سلطان دانست
 که از تخلف او خلاف زاید و از تأخیر او تا خیر باشد فساد تولد کند
 بر سبیل امتحان هم از راه یکی را از خواص باز گردانید و فرمود که چون
 عزیمت عراق بزودی مصمم است و آن اندیشه بر امور دیگر مقدم براق
 حاجب هم اینجا بشکارگاه حاضر شود تا آن مصلحت را مشورت کرده
 آید چه او در امور مجرب و مهذب است و بتخصیص بر کار عراق
 واقف تا بر موجب مصلحت دید او تمسیت آن مهم بتقدیم رسد براق

(۱) ب (باصلاح جدید) ج ۵ - سلطان غیاث الدین، (۲) ز: کرده اند،

(۳) کما فی آ، ب ۵: بردشیر، ج: بردسیر، ز: برادشیر، - جواشیر (کواشیر)

و بردشیر (بردسیر) هر دو یکی است و هر دو نام یک شهر است (یاقوت در «بردسیر»)

(۴) ج: محیط الحاقی: کعب (= کبج) و مکران، (۵) ز: افزوده: و

(۶) ج: محیط الحاقی در حاشیه: افزوده: و سلطان جلال الدین دختر براق تاجسرا

قبول فرمود بالذات پدرش، (۷) کما فی ب ۵: آج: بمطالعه: و: تا مطالعه:

جواب داد که مانع از ملازمت و موجب تخلف از خدمت علت درد پای است و مصلحت آنک عزیمت عراق زودتر بایتمام رساند چه جواشیر^(۱) مقرر سریر سلطنت را نشاید و مقام حشم و اتباع او را برتواند و این ملک را نیز از نایبی و کونوالی از قبیل سلطان کریر نیاند و از من مشتق نر و این کار را لایق تر کسی دیگر نیست چه بنگ قدم ام^(۲) که موی در خدمت سلطان^(۳) سپید کرده ام و سوابق خدمات بلواحق منضم شدست و این ملک را بشمشیر مستخلص کرده ام و بجلادت خویش بدست آورده، رسول را باز گردانید و بفرمود نا دروازه در بسند^(۴) و بقایار که از حشم سلطان مانع بود بیرون کردند، چون سلطان را نه جای مقام و نه عدت انتقام بود بر راه شیراز روان شد و باعلام وصول خویش رسولی نزدیک انابک سعد فرستاد او پسر خویش سلغور^(۵) شادرا با پانصد سوار بخدمت او^(۶) فرستاد و عذر آنک بنس خویش بدان خدمت قیام نتوانستم نمود که در سابقه ملاحظه که کثارت آن ممکن نیست بر زبان رفته که کسی را استقبال نکنم نهد کرد سلطان عذر او پذیرفت و سلغور شله بانواع اکرام و اعزاز و اختصاص بطلب فرا انداش^(۷) خانی مخصوص گشت و چون بسر حد شیراز رسید بولایت پسا^(۸) اصناف نرطها که در حور چنان مهمانی باشد از خزاین^(۹) کسوفهای خاص و خرجی و الوان جامها و اکیاس آگه بدینار و مراکب راهوار و بغال و جمال بسیار و زراد خانه و آلات بیت الشراب و مطبخ و با هر کاری غلامان خدمت از آنرک و حبشی فرستاد و در مواصت او رغبت نمود دزی که در صدف

(۱) آ: جواشیر، ب: ج ده ز: کواشیر، (۲) کدا هر مکتوب بینه فی آ،
 (۳) ج: سلطان محمد، (۴) ج: بخت الحاقی در حاشیه افزوده: و بخت و گل بر آورد،
 (۵) کدا فی آ، (۶) ج: ز: سلغور، د: سلغور،
 (۷) ب: ده بجای داو: استقبال، (۸) کدا فی آ، ب: د: فرنداش، ج: فرنداشی، د: فرنداش، ز: فروداش،
 (۹) ب: باصلاح جدید: د: فسا، آ: سا، (۱) ب: بخت جدید: د: افزوده: و،

خاندان کریم در حصن حصانت^(۱) بلات عقل و رزانت نریبت یافته بود در عقد سلطان منعقد شد^(۲) چون بدان وصلت برابر موافقت از جانبین مهتم گشت و بنای مطابقت و مصادقت محکم چند روز معدود مقام فرمود و از آنجا عزیمت اصفهان کرد، و در آن وقت انا بک سعد پسر خود انا بک مظفر الدین ابو بکر را که حق تعالی او را وارث ملک او و چند پادشاه دیگر کرد در صدف حبس چون در موقوف گردانید بود سبب آنک در آن وقت که از نزدیک سلطان محمد باز گشته بود با پدر جنگ کرد و بر پدر زخمی زد، سلطان اطلاق او التماس کرد انا بک جواب داد که هر چند فرزینم ابو بکر اهل حقوق کرد و موسوم سبب عقوبت شد و خفتانی که نشان زخم بر آن بود بفرستاد اما اشارت سلطان چون جان در تن روانست بعد ما که سلطان حرکت فرماید او را یا ساختگی بر عتب فرستم و بر آنجهت که زان داد وفا کرد^(۳) و انا بک ابو بکر را بفرستاد^(۴) بوقت توجه سلطان^(۵) غلای از آن عز الدین

(۱) کما فی آماج دَر، هـ: حصن حصانت - و شاید صواب «حصن حصانت» یا «حصن صانت» باشد،
 (۲) در حاشیه ج در این موضع نوشته: -
 «دنیه محمد منجم نوشته است از خونه چینی خرمن عطا یلک (کدا) جوینی یافته این دولت تاریخ دانستن، و دختر انا بک را منک خاتون نام بود که جفت سلطان رستم دل جلال الدین این محمد خوارزمشاه شد و سلطان دو ماه او نیم در اینجا مقام کرد و چون سلطان باصفهان رسید مظفر الدین ابو بکر را پدر آماده کرد [او روان کرد باصفهان سلطان رسید و مقدار سه (?-شش?) سال مظفر الدین ابو بکر در ملازمت سلطان جلال الدین بود و او را همچون برادر خود بیشتر میدانست (کدا) تا انا بک سعد او را طلب کرد [او ولی عهد خود گردانید و چون انا بک سعد در گذشت در تاریخ ۶۲۷ [۶] یا سنه ۶۲۸ مظفر الدین ابو بکر بجای پدر بر تخت شیراز بنشست و بهترین لغزبان بود»
 (۳) هـ این جمله را ندارد، (۴) کدا
 فی ب، و کلمه «بفرستاد» بخط الحاقی است، آد (بجای «بفرستاد»): در صحیح ج: در صحیح سلطان بفرستاد، ز: بوقت توجه سلطان بفرستاد،
 (۵) د افزوده: بفرستاد.

سکاز^(۱) نام او فلیج از اصفهان گر بجنه برسد اورا بحضورت سلطان آوردند ترکی بود که مصوّر از عکس خور^(۲) تقدیر تصویر او کرده بود و قاسم صباحت و ملاححت حسن اورا بسا یوسف هم تنگ^(۳) کرده در ضمن لطافت آب رخسار بریق آتش فرار گرفته گوئی شاعر بدین رباعی اورا خواسته است

آنها که بمذهب تناسخ فردند . دی ورفتی در تو نظر می کردند
 سوگند بجان بکدگر می خوردند . کین یوسف حسنت^(۴) که باز آوردند
 سلطان فلیج را برکشید و بخدمت خود نزدیک گردانید ، تا چون باصفهان رسید خبر یافت که برادرش غیاث الدین با ارکان و اعیان حشم در رمی است جرینه با سواری چند گرفته بر رسم لشکر تنار از جامه سپید علمهای بسیار^(۵) برداشند هیچ کس را از آن جماعت خبر نبود تا چون باز که در پرواز بر سر کیوئر نشیند بر سر ایشان نشست غیاث الدین با جماعتی از اعیان لشکر که خایف بودند تفرقه کردند سلطان از روی اشتقاق و نألف نزدیک او و مادرش کس فرستاد که از اصناف اضياف نواری و اختفا انصاف نباشد و دیگر وجه اکنون چه وقت اختلاف است و چه جای نزاع و خلاف بامل قبیح و سینه منشرح یا موضع مقام آیند و تردّد و تحیر بضمیر راه ندهند ، وجوه قواد و محشمان اجناد هر کس که بخدمت سلطان مبادرت نمودند شرف قبول یافتند چون غیاث الدین دید که میلان طبایع و کشش خواطر بجانب برادر اوست با معدودی چند از خواص قدیمی یا دلی بر آذر روی بخدمت برادر آورد

(۱) کذا فی آب ، د : سکبان ، ز : سکبار ، ج : سلان ،

(۲) آ : د : خور ، (۳) کذا فی د ، آ : هم تک ، ج : ز : م تک ، ه : م

سک ، ب : م یل ، (۴) کذا فی آ ، ب : مصر است ، ج : د : ه :

مصر است ، ز : حضرت ، (۵) کذا فی آ ، ز : از جاهای سپید و

علمهای بسیار ، ب : از جامه سپید علمها سپید ، ج : از جامه سپید علمها ، د : از

علمهای جامه سپید ،

سلطان هر کس را از حشم بر قدر منزلت او بداشت و جای هر کس تعیین کرد و اصحاب اعمال را هر کس با سر و کار و عمل فرستاد و منشور و مثال داد و بحضور او ولایات و نواحی را امید سکونتی و استقامتی بادید آمد و منشی و مدبر ملک نور الدین منشی بود و ابن نور الدین پیوسته بشریب و انهبالک مشغول بود کمال الدین اسمعیل اصفهانی بیا جمعی از ائمه اصفهان بامدادی بخدمت او شدند هنوز از خواب مستی بر نخاسته بود ابن رباعی را بنوشت و در فرستاد و ایشان باز گشتند

فصل تو و این باده پرستی با هم • مانند بلندبست و پستی با هم
حال تو بچشم خوب رویان ماند • کالجاست همیشه نور و مستی با هم^(۱)
و نور الدین منشی راست در حق سلطان قصیده که مطلع آن اینست
بیا جانان که شد عالم دگر باره خوش و خرم
بتر خسرو اعظم الع سلطان جلال الدین

ذکر حرکت سلطان جلال الدین بجناب بغداد

در اوایل شهر سنه احدی و عشرين و ستمایه عزیمت کرد تا بجناب
استرا^(۲) رود و زمستان آنجا مقام سازد بر سیل بزرگ ایلچی بهلوان را در
مقدمه با دو هزار مرد روان کرد و خود بر عقب روان شد و در آن
گذر سلیمان شاه بخدمت او رسید و خواهر خویش را بدو داد، و چون
سلطان بشابورخواست^(۳) رسید و شابورخواست^(۴) شهری بزرگ بودست

(۱) چ در این موضع افزوده: «نور الدین منشی چون برین رباعی مطلع شد و مطالعه کرد در جواب این رباعی بگفت

چون بست بلندبست ز پستی خالی • خواهد شدن از تو دور صنی خالی
خواهم که چو چشم و زلف خوبان نشوی • یکدم ز پریشانی و مستی خالی»

(۲) کذا فی ده ز، آ: استرا، ج: شوشن، ب: پسترا، (۳) چ: بشاور،
ه: بواخواست (کذا)، (۴) چ: شاور، ه: ز: و آن

مشهور و معروف و ذکر آن در تاریخ مسطور رسمی نماند مدتی
 بگماه آنجا مقام ساخت امرای لور^(۱) بخدمت او آمدند، چون مراکب قوی
 شدند بر راه بغداد روان شد و بر آن بود که امیر المؤمنین الناصر لدین
 الله او را مدد دهد و از وی روی خصمان سدی سازد با اعلام وصول و
 اندیشه خویش رسولی فرستاد امیر المؤمنین بر آن سخن مبلاتی نمود و
 انتقام آنچه از پدر و جد او در روزگار گذشته صادر شده بود هنوز در
 دل مانده بود از مالیک که درجه امارت یافته بودند قشمتور^(۲) را با بیست
 هزار مرد از شجعان رجال و سروران ابطال نامزد کرد تا سلطان جلال
 الدین را از نواحی مالک او برانند و فساد طپور را بچساب اریل^(۳)
 فرستادند تا مظنر الدین بزرده هزار مرد بفرستد تا سلطان را در میان
 گیرند قشمتور^(۴) پیش از آنکه معساد وصول لشکر اریل^(۵) بود مغرور
 بکثرت عدد خود و قلت مدد سلطان بیرون رفت چون سلطان نزدیک
 رسید کسی نزدیک قشمتور^(۶) فرستاد که ارادت ما از مبادرت بدین
 جانب^(۷) استیمن است بظلم ظلیل امیر المؤمنین چه خصمان قوی دست
 بر آورده اند و بر بلاد و عباد استیلا یافته و هیچ لشکر را پای مقاومت
 ایشان نه اگر از خلیفه مددی یابم و براضی او مستظهر باشم دفع آن
 جماعت کار منست قشمتور^(۸) از استماع آن نصیحت خود را کر ساخت
 و صف لشکر آراست سلطان را نیز بضرورت چاره کارزار و دفع کار
 می بایست ساخت چون قوم او عشر آن لشکر نبود فوجی را در مکامن
 ۲۰ بداشت و خود با پانصد سوار بایستاد^(۹) بر قلب و جناحین بریشان

(۱) ج: لر، (۲) کذا فی ب ج ه ز، آ: قشمتور، د: قشمتور،

(۳) ج: اردیل، (۴) آ: قشمتور، د: قشمتور، (۵) ج: اردیل،

(۶) آ: قشمتور، د: قشمتور، (۷) کذا فی ه، آج در افزوده اند:

استیلا و، م افزوده: استیلا و (کذا)، (۸) آ: قشمتور، د: ز:

قشمتور، (۹) ب ج ز افزوده اند: و

دوستان نوبت حمله برد و پشت بر گردانید لشکر قشموور^(۱) پنداشتند
 تا لشکر بهزیمت رفت روی بر عقب ایشان دادند کسانی که در کین
 بودند از پس ایشان در آمدند و سلطان بازگشت^(۲) و بر ایشان
 دوایید و ایشان بهزیمت شدند سلطان بر پی ایشان تا نزدیک بغداد
 بیامد^(۳) و از آنجا سلطان بازگشت و بر جانب دقوق^(۴) زد و آتش
 غارت و غنیمت در آن ناحیت بر افروخت ع، و موقید النار لا تکرری
 یتکررتا^(۵)، از آنجا چون بگذشت جاسوسان رسیدند که مظفر الدین
 یا لشکر اربیل^(۶) می رسد در مقدمه حملی روان کردست و میخواهد تا
 تعین سازد و معافصه بر سر سلطان کین گناید سلطان نهرا فرمود تا بر
 قرار روان شدند و (۱) سواران دلیر از جانب کوه برفت چندانکه معلوم
 او شد که لشکر ازو بر گذشت آنگاه با شجاعان شجاع آسای^(۷) ناخنی
 برد چنانکه معافصه بر مظفر الدین رسید و چون در فیضه افتاد او
 آمد سلطان شیوه اغراض و عنورا ملتزم شد بلا اکرام و احترام ملوک و
 اورا هم در آن موضع که بود نگذاشت که فراتر آید مظفر الدین از
 ۱۰ صادرات افعال مخجل شد و استغفار کرد و اظهار تأسف بر آنک تا
 امروز بر ضمیر منیر سلطان وقوف نیافته بودم و بر حلم و رزانت او اطلاع
 حاصل نداشته سلطان در مقابل آن سخنها پادشاهانه راند و سبب آنک
 در زمان مظفر الدین با وجود رعایای لور و کرد که خون حجاج حلال

(۱) آ: قشموور، ب: قوشموور، د: قشموور، (۲) کذا فی ج،

آب: د: و ایشانرا تا نزدیک شهر بغداد بر اثر آمدند، ولی در ز «براند» بجای «بر اثر
 آمدند»، د: و ایشانرا بهزیمت و پراکنده تا در شهر بغداد بر اثر آمد، اصل
 جمله را ندارد، (۳) کذا فی جمیع النسخ و المعروف فی هذه النکله دقوقا او

دقوقا، (۴) صدره: قات الحدیث عن الزوزاء أو عینا، و الیبت مطلع
 فقه لای العلاء المعری مذکوره فی دیوانه سقط الزند و نکری من کبری التوم ای
 نفع و فی بعض نسخ الدیوان نکری الیبت، (۵) ج: اردبیل، ه: ندارد،

(۶) معنی فاند مارا - ج: شهر آسای

داند راهها این و قنبا ساکن شدست مدح و اطراء گنت بانواع
 نشریات و فنون کرامات و مظفر الدین باشارت و اجارت سلطان با
 شهر رفت و بخدمات بسیار از هر جنس تقرب جست، و سلطان از آن
 نواحی بجانب ازان و اذربایجان روان شد و در آن وقت حاکم اناک
 ۱۰ اوزبک بود قوت بشارت او را پای نداشت جریبک از نهریز بگریخت
 و منکوحه خود ملکه دختر سلطان طغرل را در شهر بگذاشت ع، و الْفَعْلُ
 بچین شَوْلَه مَعْقُولًا، فی الجمله چون بدر تدریز آمد و بهاصره مشغول شد
 و اعیان حشم اناکی آنجا بودند بشارت سخت می کردند چون ملکه دانست
 که ازتراج سلطان ممکن نیست و در اندرون نیز از اناک کوفته خاطر
 ۱۱ بود در خفته نزدیک سلطان فرستاد و اظهار مکاشحنی کرد که او را با
 شوهرش اناک بود و فتاوی ائمه بغداد و شام در معنی وقوع تطبیقات
 ثلاثه که تعلیق کرده بود (۱) نزدیک او فرستاد و مبعاد نهادند که با
 ۱۰۰۰۰ سلطان مصاحبه کند و ملکه اجازت یابد تا با احمال و انتقال بنخجوان
 رود و بعد از آن سلطان بنخجوان آید و عقد بندد سلطان (۲) بنشان
 ۱۰ انگشتری بفرستاد،

إِنَّ النِّسَاءَ وَ عَهْدَهُنَّ حَبَاهُ . رِيحُ الصَّبَا وَ عَهْدُهُنَّ سَوَاهُ

بعد از دو روز ملکه امرا و اعیان کبراء شهر را بخواند و گنت سلطانی
 بزرگ است که بظاهر شهر نزول کردست و اناک را قوت ازتراج و
 اطراد او نه و اگر با او مهاده و مصاحبه نرود و شهر بغله مستخلص
 ۲۰ کند همان کند که پدرش در شهر سمرقند کرد اگر (۲) صلاح باشد (۱) قضاة

(۱) یعنی وقوع طلاق را معنی برامری کرده بود که آن امر واقع شد چنانکه درج
 این الاثیر است در حوادث سنة ۶۲۲ (طبع تورنبرک ج ۱۲ ص ۲۸۵) : «و انما صح له
 نکاحها لانه ثبت عن اوزبک انه حلف بطلانها انه لا یقتل ملوکا له اسمه ... ثم قتله
 فلما وقع الطلاق بهذا الیمن نکحها جلال الدین» رجوع کنید در بنوی ص ۱۱۸
 (۲) آج کلمه «سلطان» را ندارند، (۲-۱) فقط در سبب خط جدید

و معارف را نزدیک او فرستیم و با او میثاقی کنیم که حرم انابکی و متصلان او را تعرضی نرساند و نعلنی نکند تا هر کجا خواهند بروند و شهر بدو تسلیم کنیم^(۱) آنچه رای من اقتضا نمود اینست آنچه شمارا که ارکان انابک اید^(۲) مصلحت می نماید هم باز باید گفت، تمامت متفق الکله گفتند رای ملکه رأی ملکانه است و اندیشه عاقلانه قاضی الفضاة عز الدین^(۳) قزوینی را که از اعیان افاضل و علمای عصر بود با جمعی حجاب نزدیک سلطان فرستادند^(۴) و العباس غفو و اغضا کردند بفراری که بلکه و متعلقان انابکی تعرضی نرساند تا هر کجا خواهند بروند، سلطان متمسک ایشان را باسعاف مقرون کرد و اجازت داد تا چنانک خواهند بروند، روز دیگر را که دست فلک تیغ خورشید از نیام آفاق برکشید اعیان و امرای انابکی و ارکان شهر بیکارگی با اصناف خدمتبات و تارها بیارگاه سلطان حاضر آمدند و بساطی که فلک چتر او بود بوسه دادند و از جبین سلطان آثار بشر و انطلاق و مکارم اخلاق معاینه دیدند ع، یُبَیِّکَ رَوْنَقَ وَجْهِهِ عَنِ بَشْرِو، و ملکه نیز بر خوی خود عزم خوی کرد و سلطان در ۱۰ سنه اثنین و عشرین و ستیاب^(۵) در شهر آمد بیکامرانی و اهالی آن بنقدم او بهای نمودند و سلطان روزی چند آنجا مقام فرمود و بعد از آن بنخجوان آمد و بنفای ائمه بر ملکه مالک شد و راه گذر انابک را سالک، و در آن وقت انابک در قلعه النجه^(۶) بود چون خبر وصول سلطان بنخجوان بشنید دانست که اندیشه چه باشد درد اندرون که بی درمان بود یا علت بیرون متظاهر شد و هم در آن روز از غم و غصه جان تسلیم کرد، جان عزم رحیل کرد گفتم مرو^(۷) گفتا چه کم خانه فرو می آید

(۱) کذا فی دَرّ، آ: کذا، ح: کذا، ه: کبید، ب: باصلاح جدید: شود،

(۲) کذا جو مکوب بعینه فی آج ز (= انابکید)، (۳) ع: عماد الدین،

(۴) آ: ز: فرستاد، (۵) کذا فی دَج، آ: ب: ز: اثنی عشر و ستیاب، و آن غلط

صریح است، ه: ندارد، (۶) کذا فی ب: ج: د: ز: و نسوی ص ۱۱۸،

آ: الله، (۷) کذا فی ج: دَرّ، آ: ب: مرو، ه: که مرو،

و از روی انصاف بر منکرات افعال خاصه آنچه تعلق باهل و حرم داشته باشد در همه عادات نامحمودست و از امثال این حرکات فیح و کارهای ناپسندیده نقر طباغ ظاهر شود و صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم کُلُّ شَيْءٍ مِّمَّهٖ وَ مِمَّاهُ إِلَّا النِّسَاءُ وَ ذِكْرُهُنَّ^(۱)

ذکر احوال سلطان و گرجیان و قمع ایشان

چون کار روزگار چنانک عادت اوست دولت انانکی را بزوال رسانید
 ۱۰۱۰ E. و ملک او را سلطان جلال الدین انتقال کرد و حتم و خدم از جواب روی بدو نهادند کفره غجره گرج طمع بر نملیک ولایت^(۱) مستحکم کردند تا ابتدا سلطان را برانند و ملک تبریز مسلم کند و بعد از آن ببقداد روند و جالیقورا بجای خلیفه بنشانند و مساجد را کلیسیا^(۲) و حقرا باطل کند درین نمئی زور و باطیل عمرور با اعتماد شوکت رجال و شکست^(۳) رماح و نصال جمعیتی ساختند و ریادت از سی هزار^(۴) مردان کار نعبیه دادند و حرکت کرد،

أَلْحَقُّ أَبْلَجَ وَ السُّبُوفُ عَوَارٍ • فَخَدَّارٍ مِنْ أَسَدِ الْعَرَبِ حَدَّارٍ^(۱)

۱۰ خبر چون سلطان رسید و هنوز گروه او انبوه نشده بود و اختلال احوال

(۱) این کلام بنا بر مشهور منقل است نه حدیث و اصل روایت در این مثل «ممه» است فقط با «مهاه» بجای آن نه «مهه» و «مهاه» معاً چنانکه معنی سهواً ایراد نموده است، رجوع کنید به جمع الأمثال در باب کاف در معنی «کُرُّ شَيْءٍ مِمَّهٖ مَا خَلَا النِّسَاءَ وَ ذِكْرَهُنَّ» و لسان العرب در م: ۱۰ (۲) کذا فی ب: دَر، آ: کلیسا، آب: ولات: ج: وآلات (کذا)، (۳) کذا فی آ، ب: شک، ه: شکست، ز: وشکت، ج: د: شک، (۴) نوی ص ۱۱۲: سبب الفاء، ابن الأثیر ج ۱۲ ص ۲۸۲

ما یزید علی سعید الف مفاصل، (۵) مطلع نصیحة لأبی تمام یتدح بها المعتمد،

او بابلال^(۱) مبتدل نگشته با جمعی که داشت بی تفکر و تردد روی مجمع گرج کرد هنگامی که نور بام ظلمت شام را براند بخوابگاه گرج رسید در دره کربی^(۲) و ایشان مست شراب و افتاده خراب،

بَا رَأَفَدَ اللَّيْلِ مَسْرُورًا بِأَوَّلِهِ ، إِنَّ الْأَحْوَادِثَ فَدَّ يَطْرُقُنَّ آمَحَارًا

پیش از آنک گرج دست بچنگ برید سلطان پای در نهاد و ایشان را دست بردی نیکو نمود و در آن دره^(۳) کربی^(۴) غاری بود در راه گذری مضیق چون بُعد شور عتلا عمیق گرجیان همچنان سوار بر آن میزدند و خود را در آن میافکندند و سروران فنن و شهربان زمین شلوه^(۵) و ایوانی^(۶) با دیگر اعیان گرجی را دستگیر کردند و در زنجیر کشیدند با نزدیک سلطان آوردند و شلوه^(۷) شبیه رجال عادی^(۸) بضخامت جنه و قامت و فخامت جاه و زعامت، چون نزدیک سلطان رسیدند^(۹) فرمود که کجاست صولت نو که گفته بودی صاحب ذو الفئار کجاست نا زخم شمیر آبدار بیند شلوه^(۱۰) گفت این کار دولت سلطان کرد بعد از آن اسلام برو عرضه کردند گفت دهافین را رسمی باشد که در میان جالبز^(۱۱) چشم زخم را سر خر آویزند حضرت بستان اسلام را شلوه^(۱۲) نیز سر خر باشد اما خود

(۱) کذا فی ب، آج د ر، با بلاف، - ائبل و تملل حنت حاله بعد الفززال

و بل من مرفه و استمل و ابل بتر و صح (الن باختصار)

(۲) کذا فی آج ز و نسوی اصل لغه پاریس ص ۱۵۱ و طبع هوداس ص ۱۱۱،

د: کوی، ه: ندارد، (۳) آج ندارد، (۴) کذا فی آج، ه:

کربی، د: کربی، ز: کربی، (۵) کذا فی آج ز و نسوی ص ۱۱۳ و

این الاثیر ۱۲: ۲۸۴، ۲۶۹، د: سلوه، ه: شکوه، (۶) کذا فی ب ج،

و این الاثیر ۱۲: ۲۸۴ و نسوی ۱۷۶، آ: ایوانی، ز: ایوانی، د: ایرانی،

(۷) آ: سلوه، ه: شکوه، ز: ندارد، (۸) کذا فی د باصلاح الحاقی و

اصل نسخه «عادی» بوده الفیرا تراشیده اند، آج ه: عادی، ز: ندارد، -

عادی یعنی قدیم منسوب بقیله عاد (لسان)، (۹) ج: رسید،

(۱۰) د: سلوه، ه: شکوه، (۱۱) ج: بالبز، د: پالبز، (۱۲) د: سلوه،

ه: شکوه،

و شمشیر دستان کشادند تا عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و اکثر شیعه سرک در سرک هلاک کرد



و اهل ضلال گرفته ضلال عینت شدند و اولیای سلطان منصور و اودا شیطان
مقبور گشت لوله تعالی و زور و رو اکبر اهل کنا قبله من القرون انهم
بیم لایر جمعون آن روز بیدار شدند و بخوار زول کردند روز دیگر در هنگام آنک شعر

جنگ سلطان جلال الدین منگونی با گرجیان

(نقل از جهانگشای ص ۶۷ و ۶۸)

حاکمی السامعین کون خری تمام بود، فی الجملة چون سلطان مؤید و کامران با دارالملک تبریز رسید و از هیبت او در آن ممالک بر دلتا رعیت و بر دشمنان دهشت غالب شد بود و لشکر او بنسبت گذشته بسیار جمع شد شلوه^(۱) و ایوانی^(۲) را اعزاز فرمود و بر اندیشه آنک ایشان در استخلاص گرج معاون باشند با مزید آکرام مرند و سلماس و اورمیه و اشنورا^(۳) بدیشان داد،

بنا پارسایان چه داری^(۴) امید که زنگی بشتن نگرود سپید و لشکر بسیار از پیاده و سوار معد و آماده کرد و شلوه^(۵) و ایوانی^(۶) را که بر وفق مزاج او سخنها گفته بودند و قبایها و نکلها کرده و بمواعید عرقوبی سلطان را مغرور کرده و برین احتیال خواسته که او را در چاه اغتیال اندازند و برویاه بازی آن شیر پلنگ جوهر را در حبل جیل مقید کنند در مصاحبت لشکر بنرشاد و سلطان جریده قصد خریدن نه بزر خریدن خود^(۷) کرد و متوجه خوی شد و از آنجا منوجه گرج گشت و در دون^(۸) که سر حد گرج است بیکدیگر پیوستند و در مقدمه سلطان ملک^(۹) طشت دار را برسالت نزدیک قیز^(۱۰) ملک فرستاد و قیز^(۱۱) ملک زنی بود که پادشاه نامت گرج بود و از امیر المؤمنین ابو بکر^(۱۲) رضی الله عنه روایت است که چون خبر بدو رسید که شاه عم زنی است

(۱) دَر: سلوه، ه: شکوه، (۲) ز: ایوانی، د ندارد،

(۳) ه: اشنورا، د: اشنوروا، ز: اشهورا، (۴) کذا فی آب ج،

د ه: ز: مدارید، (۵) دَر: سلوه، ه: شکوه، (۶) ز: ایوانی،

(۷) یعنی ملکه زوجه اتابک ازبک، (۸) کذا فی آب د ه ز، ج: درون،

این الأثیر ج ۱۱ ص ۲۸۴ و باتوت: دین، نسوی ص ۱۱۳، ۱۱۴: زون،

(۹) آج کلمه «ملک» را ندارند، (۱۰) کذا فی دنی الموضعین، ه: فر

(= قیز)، ب: قیز، آ: فر، ج: ز: فر، - رجوع کبذ بیج ص ۲۱۲،

(۱۱) ه: عمر،

گفت **ذَلَّ مَنْ أَسَدَّ أَمْرُهُ إِلَىٰ أَمْرًاوٍ**، ملك طشتدار روزی بر لب رود خانه کتر^(۱۱) بود قسیسی مست که کشیش میخواند از نزدیک شلوه^(۱۲) میرسد با ملك طشتدار نعتی می‌کند و میگوید نزدیک^(۱۳) ملك^(۱۴) لشکر روان کند^(۱۵) تا در دره مارکاب^(۱۶) سلطان را با لشکر فرو گیرم و جزا و مکافات او بجای آرم، ملك طشتدار همان محظه کشیش را می‌کشد^(۱۷) و چون مرغ پزان با نزدیک سلطان می‌رسد وقت صبحی که آواز مؤذنان مؤذیان صلوة را از خواب بیدار می‌کردند^(۱۸) نزدیک سلطان رسید و از مصدوقه حال و خدیعت فرقه ضلال بی‌گانهانید فرمود تا اختیار و اعتبار را شلوه^(۱۹) و ابوالی^(۲۰) را حاضر کردند و چهل امیر دیگر در صحبت ایشان و فرمود که با شما کنگاج می‌رود که بکدام راه اولیترست راه غرس^(۲۱) یا راه دره مارکاب^(۲۲)، شلوه^(۲۳) و امرا^(۲۴) گفتند که بر راه غرس^(۲۵) بلادی حصین است گذر از آنجا منعذر باشد و راه مارکاب^(۲۶) اوسط راهاست و بنفیس نزدیکتر چون با آنجا رسیدیم با آوازه سلطان لشکر پراگند شوند و ولایت نفیس مسلم کنیم و مستخلص گردد، سلطان را چون حقیقت خبث عقیدت آن منافقان معلوم شد با شمشیر که داشت برخاست

(۱) کذا فی آمدن دَا، زَ: کر، بَ: دَ: کر، جَ: شارد

(۲) دَ: سلوه، هَ: شکوه (فی جمع المراضع)، جَ: ندارد

(۳) ظاهراً مقصود فیز ملک است.

(۴) کذا فی آدَ، جَ: زَ: کن، هَ: کبد.

(۵) کذا فی هَ، آ: مارکاب، دَ: مارکاب، جَ: مارکان، بَ: ارکان، زَ: رکاب.

(۶) کذا فی آدَ، جَ: دَ: می‌کشد، زَ: بگشت.

(۷) کذا فی آدَ، دَ: می‌کشد، رَاصل جمله را ندارد، (۸) زَ: سلوه.

هَ: شکوه، (۹) زَ: ابوالی، (۱۰) کذا فی آدَ، جَ: خرد.

(۱۱) کذا فی آدَ، جَ: مارکان، زَ: مارکاب، بَ: ارکان.

(۱۲) دَ: و ابوالی، (۱۳) کذا فی آدَ، جَ: زَ: غرس.

(۱۴) کذا فی آدَ، بَ: ارکاب، جَ: مارکان.

و شلوه^(۱) را بدست خود ضربها بر میان زد و بدو بیع کرد و خون او
ششبر را ماوث کرد و بنمود تا قامت ایشان را بدوزخ فرستادند و با
امرای خود مشورت نمود تا بکدام راه روی دهد هرکس مصلحتی دیدند
سلطان فرمود رای من آنست که چون ایشان از احوال شلوه^(۲) و
ابوای بی خبر باشند و منتظر آنک تا ازیشان خبری رسد مفاصصة بسر
ایشان رسم، بر مصلحت دید خود بر فور با ده هزار مرد پر جگر روان
شدند^(۳) تا پای غنبة سدسه^(۴) که عقیاب را پرواز از آن بحساب^(۵) تواند
بود از اسب پیاده شد و لشکر بر عقب او روان، وُعُول وُعُول^(۶) اورا
دیدند از شرم پیاده روی و ترس خویش خود را سر نگویند^(۷) از کمر
ای انداخت، تا وقت انفجار عیون صبح بدان قنار رسید و از جاسین کنار
حرب سخت گشت و بنیر و ششیر دست بگشادند تا عاقبت حق بر باطل
غلبه کرد و اکثر شیعة شُرک در شُرک فنا افتادند و اهل ضلال گزیده
ضلال عَطَب شدند و اولیای سلطان منصور و اودای شیطان منبور
گشت اَلَمْ يَرَوْا كَمْ اَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ اَنْهَمُ اِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ
^(۸) آن روز چون شب کشید هم آنجا نزول کردند و روز دیگر هنگام آنک
وَاللَّجْرُ بَلُّوْا الَّذِي فِي اَثْرِ زُهْرِيُوْ - كَطَلَعِ يَسْتَانِ اَثْرُ مُتَهَرِمِ^(۹)

(۱) ه: شکوه، (۲) ز: شکوه، (۳) کذا فی آب: آج دز: شد،

(۴) کذا فی آ: (۵) ب: بدسه، ه: بندیه، ر: بدسه، د: بندیه، ج:

مدینه، (۶) ج: محال (کذا)، ز جمله را ندارد، (۷) وُعُول جمع وُعَل
است یعنی گوزن و وُعُول مصدر وُعَل وُعَل یعنی داخل شدن و فرو رفتن در

خنجر و کوه و نحو ذلك، (۸) کذا فی آج، ب: سر تکوین، د: رکعة

«سر» را ندارند، د اصل جمله را ندارد، (۹) من جمله آیات سنة للأمرای

المطاع بصف یوما له بدیر دمشق ذکرها الثعالبی فی اول سنة البیسة فی فصل نحاس

اهل الشام و الجزیره (نسخه یاریس ورق ۵۰۰)، و قبله

مَا اَنْسَ لَا اَنْسَ یَوْمَ الذُّهْرِ مَجْلِسًا . وَ تَعْنُ فِي یَعْمُرُ تُورِي عَلٰی اَيْتَمَمِ

وَأَقْبَسُهُ غَلَا فِي فَيْتَةِ زُهْرِي . مَا شِئْتَ مِنْ اَدَبٍ فِيمِمْ وَ مِنْ كَرَمِ

وَ الذُّهْرِ بَلُّوْا الَّذِي السَّيْتِ، قال كانت الزهرة تطلع في ذلك الوقت فببيل طلوع

www.taqr.ir

بصحرای لوری^(۱) آمدند غباری انگیخته شد که بکدیگر را کس نمی‌شناخت چون نسکین یافت و آفتاب بالا گرفت گرجیان را دیدند چون صید مانده در دامها افتاده پنج پنج و ده ده در هر خیل هر کس گرجی را دید می‌کشت تا بدین نوع بسیار نیز نیست شدند و بر عقب یاران برفتند و لوری^(۲) را امان داد، و از آنجا بقلعه علیاباد^(۳) رفت استیمن کردند بدیشان نیز آسیبی نرسانید، و تمامت ماه حرام و^(۴) صفر در لشکر مقام ساخت و چون غزوه ربیع الاول بدیدند سلطان را تماشای شکار هوس کرد جریده با سواری چند براه^(۵) برفت و گرجیان را چون خبر شد پانصد سوار مرد اینای جد و جهد را روان کردند مگر سلطان را ناگهان نکند کید صید کنند و آتش اسلام را منطقی،

سوار جهان پور دستان جام . بیازی سر اندر نیارد بسنام
 سلطان چون ایشان را از دور بدید دانست که سیلابی عظیم است مگر از مهتاب رباح دولت نسیمی از عنایت حضرت عزت و جلالت بدمد و خاک ادبار در چشم آن خاکساران باشد محاربت آغاز نهاد و بنس خود حملهائی که یک مرد پانصدرا باز نشانده می‌کرد و در هر نوبت چندرا^(۶) از ایشان می‌انداخت لشکر سلطان را چون ازین حال خبر شد فوجی از لشکر سلطانی بدمد آمد و آن مجاذیل را هر لحظه قوم قوم می‌رسید تا زیادت از ده هزار^(۷) شدند و اور خان^(۸) بجوار تقلیس پناهد و بر رکبهای آن لشکر بداشت تا عاقبت سلطان با فوجی از خواص تکبیر گویان

التعری، (۱) کذا فی آب ح د د، ر: لور (۲) کذا فی جمیع النسخ، -
 و مقصود ظاهرآ امالی لوری است چه از چند سطر قبل واضح میشود که لوری نام
 موضعی بوده است، و عبارت جامع التواریخ این است: «سلطان بشهر لوری رفت و
 امان داد»، (۳) کذا فی جمیع النسخ، (۴) کذا فی ب (باصلاح جدید)
 ح د د، آ و اورا ندارد، ر «حرام و» را ندارد، (۵) ب (باصلاح جدید):
 برای، ح ز این کلمه را ندارند، (۶) ر: چندی را، ح: چند کس را، ب:
 چند نفر را، ه جمله را ندارد، (۷) : دو هزار، (۸) کذا فی جمیع النسخ،

روی بر آن محاذیل نهاد و بشمشیر و نیزه طوراً بینا و طوراً شمالاً بسیاری از ایشان را بر خاک انداخت،

دریا دیدی که کوه بارد، شمشیر بر آن^(۱۱) صفت گذارد

پنداری کافتاب مبعست، گر هبیت خود برو گمارد

چون اهل گرج زخم گرز او دیدند راه گریز گرفتند چون مداخل شهر را بر حال مشغون یافتند عنان بجاتب جیحون^(۱۲) نافند و از ترس و هراس با سلاح و افراس خود را در آن^(۱۳) آب آن خاک پایان^(۱۴) بر باد می‌دادند و بآنش دوزخ می‌رفتند،

بر دل حلد او سپه ز سپهش گورست

بر تن دشمن او پوست ز بیش کفست

و متوطنان قلعه چون آن حالت دیدند دست بچنگ بردند چون لشکر قدم افتاد در نهادند و بزخم تیر اختر دوز و ناوک جگر سوز ایشان را مضطر و عاجز کردند خزانه قیز^(۱۵) ملک را در آب انداختند روز دیگر طلب امان کردند، سلطان ملتس ایشان را مبدول دانت و بنس خود^{۱۰} بایستاد چندانک آن قوم از منازل^(۱۶) سلطان در گذشتند و بحد انجار^(۱۷) رسیدند، و هر دبه و قلعه که در حدود تغلیس مشغون باحزاب ابلیس بود تمامت را مستأصل کرد و حشر را غنای بی حد و اندازه حاصل گشت و کنشهای تغلیس که از قدیم الأبام باز ذخایر نفایس در عمارت آن صرف کرده بودند ویران کرد و بر آن مواضع صوامع اسلام اساس نهاد، ناگاه

(۱۱) ب د د : بدان، (۱۲) یعنی رود گور، شامدی دیگر برای اطلاق

«جیحون» بر مطلق رود خانه، رجوع کنید به ص ۵۹ ح، و ص ۱۲۱ و ج ۱

ص ۱۰۸ اس ۲، (۱۳) ج «ز» آن را ندارند، (۱۴) کدای د، آج :

بابان، ب «ز» نامان، (۱۵) کدای د، «ز»، ب «ز» قیز، ج «ز» قیز،

آ : قیز، (۱۶) کدای ج «ز» (۱۷) آ : از منازل، «ز» از حد منازل، ب : از

سارک، د : آن قوم نامیارک از (سلطان)، (۱۷) آ : انجار، ر : انجار،

مهیمن رسیدند که براق رفیع وفاق از گردن برکشید است و از کرمان بر عزم استخلاص عراق روان شد سلطان بر قصد براق مراکب براق صفت در پیش زد و چون برق بجست و از لشکر آتج توانست با خود بیرون برد و چون باد عرصه خاك میسود و چون آتش هوای بالا می کرد و در منازل و طرق لشکر ازو باز می ماند بفسه روز از تنلیس بحدود کرمان راند و از لشکر سیصد سوار زیادت با او مصاحب نه ۱۰۱۰۲۶. براق حاجب چون آوازه سلطان بشنید خدمتیهای بسیار بخدمت او فرستاد و تمهید عذر کرد، سلطان بر عزم استقام^(۱) روزی چند باصفهان آمد و بزرگان عراق روی بخدمت او نهادند کمال الدین اسمعیل راست ۱۰ این^(۲) قصیده مطول^(۳)

بسیط روی زمین گشت باز آبادان
 یمن سر سپاه^(۴) خداگان جهان
 کند تهیت بکنار همی بجهات
 بقیتی که ز انسان ماند و از حیوان
 ز باغ سلطنت این يك نهال سر بکشید
 که برگ او همه عدلست و بار او احسان
 برامه بندگی درگش دگر باره
 ز سر گرفت طبیعت نوالد انسان
 جلال دنیا^(۵) و دین منکبری^(۶) آن شاهی
 که ایزدش بسزا کرد بر جهان سلطان

(۱) ح: استقام، (۲) کذا فی آج، ب: دَر: از، ه: ندارد،

(۳) ح: افزوده: که در مدح سلطان جلال الدین گفته چند بیت از آن یاد کرده میشود، د: افزوده: این چند بیت ثبت افتاد، ز: افزوده: که مدح سلطان (کذا)، (۴) ه: چتر سپاه، ز: چتر بلند، (۵) کذا فی آج: د: ه: ز: دنیو، و برای وزن همین آنسب است، (۶) کذا فی آج: غایب الوندوح، ب: منکبری، ح: منکبرز، ز: بکرکی، د: بی مثال (کذا)، ه: بیاض عیای

زهی معارج قدرت و راهی طور کمال
 زهی معانی خویش^(۱) برون ز حصر بیان
 جهان ستانا ایزد ترا فرستادست
 که چار حد جهان ملک نست روستان
 گواه ملک تو عدلست هر کجا خواهی
 بینک محضرت خود گواه می گذران
 تو عمر نوح بیانی امر آنک در عالم
 عمارت از تو پدید آمد از پس طوفان
 تو داد منبر اسلام بستدی ز صلیب
 تو بر گرفتی ناقوس را ز جای اذان
 حجاب ظلم تو برداشتی ز چهره عدل
 نقاب کهر تو بگشادی از رخ امان
 ز بازوی تو قوی گشت بازوی اسلام
 که از مصادم^(۲) کفار گشته بد ویران
 براق عزم تو گاهی که برگرفت ز هند
 نهاد گام دوم بر اقصای ازان
 که بود جز تو ز شاهان روزگار که داد
 قضیم اسب مرا تفلیس و آب امر عمان

این کلمه، - متن مطابق آ است که اقدام نسخ حاضر است و چنانکه گفتیم در کمال
 وضوح منکبری (یا میم و نون و کاف و یا، موجّه و را، مهمله و نون و یا، مشفّاه
 تحتانیه) دارد و برای اختلاف قرائات دیگر رجوع کنید بحاشیه آخر این جلد،
 (۱) کذا فی آج دَر (۲) و نیز در دو نسخه از دیوان وی در کتبخانه ملی پاریس
 (Suppl. pers. 1117, f. 11a; Suppl. pers. 1312, f. 12b) ولی در ز و نسخه دوم دیوان
 «خویش» یا «آخر حروف نیز ممکن است خوانده شود»، - «خویش» ب: «خویش»
 آ: «خویش» (۳) کذا فی آج، ب د ه ز: «مصادم»

رابع نبع نو در ضرب خصم شهبانست

باسب و پیل چه حاجت یکی پیاده بران^(۱)

دیگر باره خبر رسید که گرجیان جمعیت کرده‌اند و وزیر بلدجی^(۲) که سلطان اورا قام مقام خود در نفلیس بگذاشته بود باضطرار بتبریز آمدست و از شام ملك اشرف حاجب علی را باخلاط فرستاده است و هرچند روز ناخن می‌آورد و ملکه از خوی باخلاط رفته است و حاجب علی اورا^(۳) بخود راه داده و گرجیان باز نفلیس آمدند و مساجد را خراب و مسلمانان را عذاب می‌کنند، سلطان ازین اخبار موحد بریشان و بیجان^(۴) شد و در حال عازم اذربایجان گشت.

كَيْفَ عَيْشِ أَمْرِي لَمَّا كَلَّ يَوْمَ . عَلِمْتُ دُونَ بَلَدِي مَشْهُورٌ
وَ إِذَا الرِّبْحُ حَزَّكَ صَوْتُ طَبَلٍ . مِنْ بَيْدِ قَلْبِهِ مَذْعُورٌ
يَا غَنِيًّا عَنِ الْعَسَاكِرِ وَ التَّحْتِ . هَيْبًا لَكَ الْقَيْلُ الْوَيْسِرُ
مَنْ لَهُ كِسْرَةٌ يَعْيشُ عَنِ النَّاسِ غَنِيًّا . هَيْبًا لَهَا فَذَلِكَ الْإَيْسِرُ

سلطان چون بنواحی اخلاط رسید لشکر هرکرا می‌یافتند می‌کشند و هرچه

(۱) در حاشیه ج در این موقع سزده بیت دیگر از این قصید افزوده است و در تکرار آن در اینجا فائده ندیدم چه دیوان کمال الدین اسمعیل فراوان است، دره در اصل متن این سه بیت را اضافه دارد:

ز شوق شام نو میر همیشه در محراب + جو کودکان همه آدینه خواهد از یزدان
تغایرت بسکم در جهان علی بخند + زری که نقش وجودش نگشت سگه کان
به عدل [تو] گرگ از پی خوش آمد میش + چو خوس مضطبه بازی کد بچوب شبان
(۱) کذا فی نسخ، آ: بلدجی، ده: بلدجی، ر: بلدجی، سوی اصل
نسخه پاریس ص ۳۰۷: بلدجین (و کان شرف الملك [وزیر السلطان] فد اقیته به
زمن خمره ثانیب تخفیف)، ص ۲۱۱: بلدجین و بلدجین، مطابق متن مطبوع
ص ۲۲۶، ۲۲۹: بلدجین (همه جا)، - جامع التواریخ اصل نسخ پاریس: یولدورجی
و یولدورجی، و در طبع پلوشه ص ۲۸ همه جا: یولدورجی، (۲) ب کلمه
«او» را تراشید است، (۳) تصحیح قیاسی، ه: ر: بیجان، ب: ج: بیجان، آ
بیجان، د: معان، ا

می‌دیدند می‌برد تا بدر اخلاط رفتند و لشکریان خود را در شهر انداختند^(۱) و دست بغارت و قتل بردند نفیر و رفیر از مردان و زنان برخاست سلطان خواص را بفرستاد تا آن جماعت را از شهر بیرون کند عوام نیز غوغا بر آوردند جماعتی لشکریان کشته شدند و باقی را بیرون کردند و کار از تدارک بگذشت حشم سلطان را چندانک خواستند باز راه ندادند که در آنجا روند، و چون خبر وصول نایب^(۲) و نایب^(۳) بچاب عراق رسید بود و امکان فرار نبود از آنجا بر عزم عراق شهر بر آمد و از آنجا باصهان شد و شداذ^(۴) لشکر و افراد مردان هر کجا بودند روی خدمت سلطان نهادند و لشکر مغول نیز بری رسید و سلطان مستعد کار شد و منتشر کارزار و جمله اعیان و خانان را حاضر کرد ع کرامت‌باگان را ز لشکر بخواند^(۵) و گنت کار بست بزرگ که تصدی کرد و بلائی عظیم پیش آمد اگر تن بعضی و جن در خواهیم داد هیچ نسا ممکن نیست باری مقاومت اولیتر و صبر اگر فضل باری باری دهد خود ما و شما رشیم و اگر کار نوعی دیگر باشد از درجه شهادت و فضیلت سعادت محروم نمائیم قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا إذا نجاکم ۱۵
 یتة فأنبتوا و اذکروا الله کثیرا لعلکم یتقون، جمله بکدل و بک زفان از سلطان قبول کردند و سلطان لشکر را تعبیه داد و قلب و جناحین را تسویه مینه را برادر بی وفا و همنای بر جنای خود عیث الدین سپرد و میسره را^(۶) مستظهر کرد و خویشین در قلب بایستاد و

(۱) کذا فی آء، ب (باصلاح چندتا) ج ه ز: انداختند، (۲) کذا فی آء
 ورق ۱۰۷۵، در ورق ۱۰۷۶: نایب، و ایجا نایب، ب: نایب (یا) نایب،
 ج د: نایب (مثل آ)، ه: بایب، ز: نایب، جامع التواریخ ۱۱۱۳ Suppl. pers.
 ورق ۱۱۹۸: نایب، و در طبع بلوچه ص ۲۳: نایب، (۳) کذا فی آء،
 ب: نایب، ج د: نایب، ز: نایب، (۴) آء: شداذ، ب: شداذ،
 د: شداذ، ج: شراد، ز: نداد، - تصحیح فیاض، (۵) آء افزوده: بر ایشان
 ز هر در سخن باز راند، (۶) فیاض در آب، ج د ز بدون بیاض،

صف آراست و خواست تا مینه و میسره را فرماید تا در موافقت او در قلب و موازاة خود حمله کنند برادرش غیاث الدین با ایچی پهلوان و خواصّ خویش و جمعی دیگر عنان برتافت،

إِنِّي وَ تَجْرِبَتِي سَعِيدًا بَعْدَ مَا * جَرَّبْتُ فِي غُلُوبَائِهِ أَخْلَاقَهُ
كَمُعِيدِ شَكِّ فِي خِرَا قَدْ شَمَّهُ * وَ آرَادَ مَعْرِفَةَ الْيَقِينِ فَذَاقَهُ (۱)

سلطان جلال الدین ازین سبب مستشعر شد و از لشکر منتفر و بازین (۲) هم روی نگردانید و بر قلب حمله کرد و دست راست لشکر مغول را دست چپ سلطان را برداشت و دست راست سلطان دست چپ مغول را و لشکرها بیکدیگر مختلط شدند و لشکر مغول از پس قلب سلطان در آمدند و علم سلطان از جایگاه برفت و دست راست بر عقب دست چپ می‌دوانید. چنانکه هیچ کدام را از یکدیگر خبر نبود و سلطان در قلب افتاده و بیرون جنیبت کش کسی با او نماند از جوانب بدو محیط شدند و سلطان چون نقطه در دایره یکی را از اسب می‌انداخت و دیگری را اعضا می‌خست تا از میان بجست و بلورستان افتاد و در دره مقام کرد و از هزیمت یکان و دوگان ناگهان می‌رسیدند و بخدمت او متصل می‌شدند و کسی را از اهل اصفهان و لشکر از حال او خبر نه بعضی بر آنک او را در معرکه انداخته اند و بعضی بر آنک گرفتار شده است و لشکر مغول تا بدر اصفهان آمدند و از آنجا بتعجیل تمام بی هیچ لبث و مکث در مدت سه شبانروز بری راندند (۳) و از آنجا نیز متوجه نساپور شدند و باز گشتند، و سلطان بجانب اصفهان روان شد و مبشران در

(۱) لای احمد بن ابی بکر بن حامد من کتاب السامانیة، انظر بئیمه الدهر ج ۴ ص ۵، و الیبت الأول هناك هكذا:

أِنِّي وَاحِدٌ بَعْدَ مَا جَرَّبْتُهُ * وَ بَاوْتُ فِي أَحْوَالِهِ اخْلَاقَهُ

(۲) ج د ه ز با این، ب: بازی، (۳) ز با جزئی اختلافی با یکدیگر در اینجا افزوده‌اند: «و بعضی از لشکر محاصره کاشان مشغول شدند و سه روز بگرفتند و قتل و غارت و تهب بسیار کردند و از آنجا بری رفتند»،

۱۰۱۱۷ مقدمه فرستاد و او بر غلبه ایشان، غنای مردان و زنان باسنتال او رفتند و مقدم او را قدوم مسرات دانستند و ذهاب بلیات،
چو دیدند ایرانیان روی او، بر فتنه بکسارگی سوئے او
و سلطان از اکثر اعیان حشم در خشم بود فرمود تا خانان و سروران را
که مفریان حضرت و نام بافتگان دولت خاندان او بودند و روز مصاف
هیچ کار نکردند پیش او آوردند و مقنعه بر سر انداختند و گرد سحلات
بگردانید و جماعتی را که در عداد امارت نبودند^(۱) و در آن روز که روز
فرز اکبر بود در موقف فتال و نزال تقدم کرده بودند و فدای در
بهاده و بصدق دی پای داشته بعضی را لقب خانی داد و قوی را ملکی و
خلعت و شریف و ایشانرا برکنید و بازار ایشان را رواج داد.

ذکر مراجعت سلطان با گرجستان

و از آنجا در شهر سنه شمس و عشرين و شمایه بگرجستان رفت
و چون سلاطین روم و شام و ارمن و آن حدود از بطش و انتقام و
رکض و انتقام او هراسان بودند با یکدیگر بیعت کرده بودند و بدفع
او يك نیغ^(۲) شد و لشکر گرج و آلان و ارمن و سریر و لکریان^(۳) و
قنچاق و سونیان^(۴) و ابجاز و جانب^(۵) و شام و روم^(۶) جمله مجتمع

(۱) کذا فی بـ ج د ه ز آ: بوده، و شاید همین صواب باشد چه رشتۀ «مر»
پائین تر از «مَلِك» و «خان» بوده است نوی گوید در مورد دیگر ص ۱۰۱۱۷ و کان
اذا الخ بعضهم فی السؤال و الخ فی الطلب بوضه بزیاده فی لقه فان کن امرا ببقعه
میلکا و ان کان میلکا بلقبه خاناً، (۲) کذا فی ب د ه ز آ: يك نیغ، ج
يك نیغ و يك نیغ، آ: يك نیغ، (۳) کذا فی ب د ه ز آ: لکریان، آ:
لکریان، د: لکریان، ج: کرمان، (۴) ب: سونیان، آ: سونان،
ج: سومان، د: و اصل نسخ جامع التواریخ و طبع بلوشه ص ۲۸: سومان، ز:
میران، نوی ص ۱۷۶: اللکر و آلان و السون، - مقصود بلاشک التوام
سونان Suanes است که یکی از قبایل معروف قفقاز است، رجوع کنید بکتاب مبسوطه
جغرافی در تحت Suanes یا Sonanètes یا Svanètes، (۵) کذا فی آ (؟)

شدند و با ایشان متفق مردانی که بختگان آتش روزگار و نخبگان روز کار بودند، و سلطان بجوار ایشان مندور^(۱) رسید نزول کرد و از قُلت آت کفاح و عدم رجال سیوف و رماح و نکاتر سواد دشمن و تغییر احوال زمن پریشان بود و با وزیر بلدِرجی^(۲) و ارکان حضرت مشورت فرمود بلدِرجی^(۳) صواب در آن دید که چون عدد مردان ما صد یک ایشان نیست از مندور^(۴) بگذریم^(۵) و آب و هیهرا از ایشان باز داریم تا ایشان در گرما ضعیف شوند و اسبان لاغر و لشکرهای دیگر که بهر جانبی اند با ما رسد آنگاه از قدرتی و بصیرتی تمام روی بکار آرم و اندیشه کارزار کنیم، سلطان از آنجا که افتدار او بود در غضب شد و دواتی که در پیش او نهاده بود بر سر وزیر زد و فرمود که ایشان رَمه گوسفند اند شهبرا از کثرت گله چه گله^(۶)، بلدِرجی^(۷) از گفته ناسامان پشیمان شد و بجنایت آن پنجاه هزار دینار تسلیم کرد، سلطان فرمود که هر چند کار محتمست و مشکل اما چاره جنگست و توکل نتوان دانست که دست کرا خواهد بود، در خزانه بگشادند و رمهای اسبان حاضر کرد و امرا و خواص با اوساط و عوام چندانک توانستند برداشتنند و مستعد

بج: حایت، د: جایت، د: «چاین» نیز ممکن است خوانده شود،
ر ندارد، جامع التواریخ اصل نسخ پاریس: خاست و خایت، و در طبع بلوچه
ص ۲۸: خایت، (۶) ب: د: ارز بوم،

(۱) کذا فی ز: ب: میدور، ه: میدوز، آ: مندور، ج: میدو، د ندارد،
(۲) کذا فی آب: ز: بلدِرجی، ج: د: بلدِرجی، (۳) کذا فی ب: ج،
آ: بلدِرجی، ه: بلدِرجی، د: بلدِرجی، (۴) کذا فی آ و اصحا، ز:
میدو، ب: د: میدور، ج: میدو، (۵) ب: نکدریم، ج: نکدریم،
(۶) ج در اینجا اضافه ذیل را دارد: «و فردوسی طوسی خوش گفته است
بیای تو زان لشکر بی کران، یکی مرد چنگی و گرز گران
که پیش من آید باوردگاه، گر ابدون که باری دهد هر و ماه
سلاحست بسیار و مردم بسی، سر انراز نامی نینم کسی»
(۷) کذا فی ب: ج، آ: بلدِرجی، د: بلدِرجی، ز: بلدِرجی،

کشت، چون لشکرها رسیدند با طبل و بوق و جمال و نوق صف صف از پس یکدیگر ایستاده و محاربت را آماده لشکر سلطان را بنسبت خود از درباری جوق و در میدان خود گوئی می‌پندارند^(۱) قال الله سبحانه و تعالی اِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عَشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا يَأْتِينَ وَاِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا الْفَائِزِينَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ، چون لشکر گرج در رسید لشکر سلطان نیز سلاح پوشیدند و سلطان^(۲) بمطالعه ایشان بر پشته بلند برآمد نشانها و اعلام قنچاق را دید بر زمین و بیست هزار مرد گریں سلطان قشغرا^(۳) پیش خواند و یکنا نان و قدری نمک بدو داد و نزدیک قنچاقان فرستاد و حقی که در عهد پدر خویش در وقتی که ایشان را مقید و مدال کرده بود و سلطان بطایف حبل ایشان را از آن خلاص داده و نزدیک پدر شفیع شک یاد داد و گفت^(۴) اکنون در روی من مگر فضای آن حق را شمشیر می‌کشید لشکر قنچاق ازین سبب باز ایستادند حالی از موضع خود دور گشتند و از ایشان یکسو شد، و چون لشکر گرج صفوف بیاراستند سلطان رسولی نزدیک ابوالی که سرور ایشان بود فرستاد که شما امروز از دور رسیده اید و اسباب کوفته باشید و مردان خسته امروز هم برین نط یابستم جوانان جنگ جوی از هر جانب یک یک در میدان آید و بر سبیل مجادله و مطارده دستی بر هم اندازند تا ما امروز نظاره کنیم و کار فردا کناره^(۵)، ابوالی را این سخن نیک موافق افتاد و از جوانان گندآور و دلبران دلاور یک سرور که با کوه بضخامت پهلو می‌زد در میدان آمد و ازین جانب سلطان منگروار

(۱) ب: ز: می‌پنداشتند، د: می‌دانستند، ج: دیدند

(۲) فقط در ب، آ: د: ز: ندارد، ج: کلمه سلطان را بعد از «ایشان» دارد

(۳) کذا فی ز، آ: قشغرا، ب: قشغرا، د: قشغرا، ج: قشغرا، د:

قشغرا، جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۲۹: قشغرا،

(۴) آ: د: «و گفت» را ندارند، (۵) کذا فی ب، ج: کناره، آ: کناره،

د: یکباره، ز: مستعد، د: ندارد

ز اشکر برون ناخت بر سان شیر، پیش هجیر^(۱) اندر آمد دلبر
 و خلقی از جوانب نظاره کنان سلطان هم در نک اسب نکیر گویان
 یکی نیزه زد بر کمر بند او، که بگست خفتان و بر بند^(۲) او
 آن ملعون از اسب بر زمین افتاد و جان بداد سه پسر داشت جدا جدا
 ه بنوبت در می آمدند و سلطان بنوت و قدرت خدای عز و جل بک
 ضربت می زد و بر عقب پدر بدوزخ می فرستاد،

با حمله باز هیبت او، شاهین قضا کبوتر آمد
 ای آنک بمعرکه سنانت، دوزند چشم اختر آمد

از ناوری^(۳) دیگر بجهت کوه بیستون با نیزه مانند ستون بر مرکبی چون
 ا هیکل قبل در ناخت،

میکر مفسر اقبل مدیر معا، کجلبود صخر حطه السیل من علی^(۴)
 و مارگیر سلطان از کثرت تعب از اقدام باز ماند و نزدیک شد که در
 شیکال انجام افتد و از ناوری^(۵) هر لحظه حمله می آورد و سلطان بیجا بک
 دستی آنرا رد می کرد متواتر برین جمله حملها آورد و سلطان را زخمها زد
 ا و کارگر نبامد کار سخت شد و نزدیک رسید که شیطان رجیم بر سلطان
 رحیم غالب شود و شاه در دست دیو سیاه افتد باز چون حمله او
 سلطان نزدیک رسید سلطان در نک اسب بزیر جست

یکی نیزه زد بر سر اشکوس، سپهر آن زمان دست او داد بوس
 آن زمان آواز نحسین ملائکه ارضی^(۶) بلا اعلی رسید و ندای اتجهد لله
 ا الذی نصر عبده بسمع ثقلین رسید و فریقین از مشاهده این حال که
 رستم زال را امثال آن میسر نبود تعجب نمودند و هریک

(۱) آمشکلا: هجیر، (۲) کذا فی آب ز، ج ۵: پیوند،

(۳) کذا فی آب د، ج: از ناورد، ز: از ناوردی، - از ناورد بزبان گرجی

یعنی شریف و بزرگ قوم است (کاترمر در حواشی جامع التواریخ ص ۱۴۶۸)

(۴) من معلقة امرئ القیس المشهورة، (۵) کذا فی د، ج ز: از ناورد،

آ: از ناورد، (۶) کذا فی جمع الشيخ

می گشت هر کس که این رسمت . و با آفتاب سپیده نعمت
و چون آن چند کس که هر يك صندری بودند و پشت لشکری در يك
لحظه لقمه يك سوار شدند و طعمه کلاب و کفتار گشت فنل و هراس^(۱)
بر آن مدایر غالب شد و از لشکر اسلام خوف و هراس^(۲) غایب، سلطان
هم از آن موضع بسر ناریانه اشارتی کرد مردان کار پهای در نهادند و
لشکر گرج روی برگردانید آثار فتح الباب ظفر ظاهر گشت و انوار حسن
اللباب نصرت چهره گشاد و در يك لحظه فضا از کشته بسیار پشته
ناهموار شد و روی زمین از خون اطلس گون گشت، و چون آن مدایر را
کار از تدبیر بگذشت و مزوران را رای از ترور جز گریز بهنگام و
استمساک باذیال شام و تباری در محوف ظلام و مَا اللَّهُ بِظَالِمٍ جَارِه
تدیدند اطراف و آکناف دشت و کوه از غله زفیر و صراخ ایشان در
توج آمد و زمین از صهیل و شهبی بهایم هام در ترجرخ، چندان غنایم
حاصل شد که باغنام الثفانی می رفت و نعمت چنان عام شد که آنعام در
حساب نمی آمد، و چون بنوی^(۳) دین سوی قوی شد و آوازه هیبت و
حسنت سلطان در آفاق طاری گشت و این بشارت باطراف فرستادند
ملوک و اشراف باز ازو حسابها برداشتند و سلطان از آنجا عزم
اخلاط کرد،

ذکر حرکت سلطان باخلاط و فتح آن

چون سلطان اول نوبت بر عزم عراق از اخلاط باز گشت و لاده
اخلاط حصار آنرا افزاشته بودند و باره آن اثباته کرده درین وقت
چون سلطان آنجا رسید باعلام وصول خویش رسولان فرستاد و بحضور

(۱) کذا بالتکرار فی باب (باصلاح جدید در موضع ثانی) ح آه زه، آد: مراسم (۲)

در موضع ثانی، (۲) از سیاق عبارت واضح است که بنوی یعنی بی و اساس

دیوار است مانند بندره و بنه و از فرهنگها ظاهر است این کلمه قوت مند است،

ایشان اشارت فرمود، از اجابت آن ندا اجابت^(۱) شهر که حکام ایشان بودند آیا نمودند و در ممانعت زدن گرفتند و دروازه‌ها بسته کردند و ندانستند که بخت خود بلکه می‌زنند و از خار حَمَك^(۲) بسترند و سازند، چون سلطان از قبول نصیح ایشان مأیوس گشت لشکرا فرمود تا بر مدار شهر حلقه زدند و خانه‌ها ساختند و مجانیق و آلات دیگر از تیر چرخ و نبط ترتیب دادند و از اندرون شهر هم بکار ساختن حرب مشغول شدند از جانبین مخفی بر کار کردند و تیر دست و چرخ چون ننگرگ ریزان گشت مبارزان جنگ افروز شب و روز بر دروازه‌ها حمله می‌آوردند و شهریان نیز رد آنرا حیلها می‌کردند تا ایام و شهر برین حمله بگذشت قحط و غلا در اندرون شهر پدید آمد و ایشان در خفیه سرعان بیعداد و روم و شام می‌فرستادند تا بتزدیک سلطان شفیع شوند امیر المؤمنین المستنصر بالله و سلاطین روم و شام رسولان بشفاعت تجاوز از زلات اخلاطیان چند نوشت فرستادند و چون سگان آن قبول طاعت نمی‌کردند و حیال اخلاطرا سبب عفو است اخلاط دماغ پر سودا شده بود بستم صریح دهان کشاده بودند و بهذیان قبیح زبان کشید و بیکارگی شیطان غواپت در عروق و عقول ایشان روان گشته از قبول نصیحت خویشان را کمر ساخته بودند و بر مکاوح مصر گشته قرب ده ماه^(۳) برین بگذشت عاقبت اهل شهر از گرسنگی مضطر گشتند سلطان لشکرا فرمود تا از جوانب حمله کردند و خویشان را در شهر انداختند سلطان و امرای او از شتم و فحش ارباب آن در خشم و غصه تمام بودند فرمود تا لشکر

(۱) کذا فی ج ۲، د: اخاک، آ: احاس، ب: اجابت،

(۲) کذا فی ج ۱، ه: خار و حک، د: خار حنک، آ: خار حنک، - قیاساً حَنَك و حَنَك هر دو باید اینجا صحیح باشد و آن یعنی خاری است معروف به گوشه و بفارسی آنرا حَنَك با حاء معجمه گویند و بعضی حَنَك با حاء مهمله و معلوم است کدام يك این کلمه را از دیگری اخذ نموده است مگر آنکه از قبیل نوارد است باشد، (۳) کذا فی ج ۱، ب: ده ماه،

ار بامداد نا چاشتگاه قتل کردند تا چون نایره غضب سلطان تسکین یافت بر آن مساکین رحمت کرد و باحققان دعای ایشان اشارت فرمود، سلطان در سرای ملك اشرف نزول کرد و بجیر الدین برادر ملك اشرف و مملوك او عز الدین ابك^(۱) در حصار اندرونی رفتند بی آب و زاد، بجیر الدین بخدمت سلطان بیرون آمد در حق او اعزاز و اکرام تقدیم فرمود و پیغام عز الدین ابك^(۲) و القاسم ابقا برو و ميثاق عرضه داشت، سلطان روی بجیر الدین آورد و گفت با دعوی اسم سلطنت رسالت زر خرید مخت از همت چگونه رحمت می باید برو حرجی نیست چنانک خواهد میکند او داند، چون مزاج سلطان بعدم التفات بعضی^(۳) او دیدند دانستند که وقت کجاج نیست، ابك^(۴) بیرون آمد و قومی را در زیر جامه زره پوشانید بود و زوبینها بدست ایشان داده تا وقت دخول تهبیح فتنه کند و سلطان را ناگرفتی^(۵) زنده مردان ابواب را جثم سر انواب ایشان افتاد دانستند که در زیر ایشان شترت مانع دخول ایشان گشتند و ابك^(۶) را تنها بخدمت سلطان در آوردند بدو التفاتی نکرد و بجس آن جماعت اشارت فرمود، تا چون جمشید افلاك فصد سر شام کرد و خرشید املاك^(۷) عزم حلوانی سفره شام و متوجه دخول ابوان با دختر ابوانی که منکوحه ملك اشرف بود آن شب خلوت ساخت و کینه که در سینه از راه دادن ملکه بود باز خواست، و صاحب بصیرت را ازین احوال اعتبار تمام است در آن وقت که سلطان ملکه را بجویش راه

(۱) ب: ابريك، آ: ابك، د ندارد، (۲) آ: ابك، ب: ابريك،

(۳) آ: كلمه «بعضی» را ندارند، (۴) ب: ابريك،

(۵) ب: یاگرفتی، ز: گردن، د: رخی، - ناگرفت یعنی ناگهان و يك ناگاه

(برهان)، (۶) ب: ابريك، (۷) کذا ق: ب: باصلاح جدید،

آ: د: ملاك، ج: ز ندارند، - املاك جمع ميلك است یعنی پادشاه و ملاك

نیز صواب و جمع مالك است بهمان معنی، و مقصود از خرشید املاك سلطان جلال

الدین است،

داد^(۱) دیگری ملکه را بخویش راه داد^(۲) سال یاخر رسید که مختاره ملک اشرف در دست سلطان آمد ع، پسند بکس آنچه محمود نپسندی، مال و نعمت بسیار از خزانه ملک اشرف برداشتند و از مستظهران شهر اضعاف آن حاصل کرد و نامت خزانه سلطان باز بمال و جواهر و اثر معمور شد و لشکر از غارت و تاراج مستظهر گشت و نور الدین منشی فتح نامه در آن باب انشا کردست نسخه آن نقل کرده شد،

و النسخة هذه،

سپاس و حمد و ثنا آفریدگار را جل ذکره و علا که ظفر و نصرت را با رای دولت زای و آیات ملکیت افزای ما هم عنان گردانیدست، و تابد و قدرت را قرین بهضات همون و عزمت همیون^(۳) کرده، بنهضی^(۴) کشوری در تصرف و تدبیر بنفیکان دولت ادامها الله می آید، و برکنشی^(۵) لشکری مأسور قهر و مأمور فرمان می شود، و هفتا من فضل ربی یبکونی آشکر آم اکفر، نا آیات ظفر نگار نصرت پیکر ما حتما الله بالنصر بر حدود ممالک ارمن خفتان بافته است و حوالی شهر اخلاط را مدت هشت ماه مکرر ساخته آیات وعد و وعید بر جماعت مخالفان دولت اکرات خواندیم و منتهیات انذار و نذیر از برای الزام حجت و اقامت بیست بدفعات تقدم فرمود نا باشد که راه سلامت خویش بدیده بصیرت بینند و از رد کدر عواصف قهر و صواعق مغط که کوه طاقت آن ندارد برخیزند و از تلاطم امواج خشم خشم جهانگیر با جودی طاعت و

(۱-۱) کذا فی بده رآ، این جمله از آج ساقط است، و مقصود از «دیگری» حاکم علی باب ملک اشرف است باخلاط (رجوع بص ۱۶۷ من ۷-۱۷)، و مقصود از ملکه دختر سلطان طغرل زوجه انابک ارتک است که سلطان جلال الدین طغرل ملشروع یا نامشروع بعد از فتح تبریز بمقت خود در آورد (رجوع کنید بص ۱۱۵۷،

(۲) ب (بخط جدید) ز افزوده آید: ما، (۳) کذا فی آ، ب ج در بنهضی،

(۴) کذا فی آ، باقی نسخ: برکنشی،

عمودت گرفتند و باستغفار و استبانه پیش آیند و در بکشاید هیچ وجه
 درین مدت مدید دعای اللّهُمَّ اَهْدِ قَوْمِي فَاِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ را اجابت
 پیدا نگشت جماعت مخالفان روز بروز بر غلایت و ضلالت مضرت
 می بودند ع، لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا، لشکری بسیار از دیار بکر و
 سواحل فرات و بلاد مصر و شام و بعضی از بلاد شرقی و طوایف
 تراکه و انزاک در آن شهر ازدحام نموده و مِنْ كُلِّ أَوْبٍ وَ وَجْهٍ فرقی
 مختلف فراهم آمد و بر قوت بازو و حصانت بارو و کثرت استعداد از
 چرخ و ناوک و منجیق و نبط و جزهای ثقیل اعتقاد نموده، و الحق بروج
 آن با فلک البروج در مبارات آمد و خندق آن بقعر و عمق از پشت
 گاو مای اخبار^(۱) کرده تأثیرات و تأثیرات^(۲) ارضی و سماوی در تکمیل
 اسباب احکام آن دست در هم داده و رسوم و قواعد آن چون اوضاع
 فلک استوار افتاده، سودای غرور در سوبدای صابر متبردان از نوعی راه
 یافته بود که جای قبول هیچ موعظت باز نداده و خیال فاسد در دماغهای
 مخالفان چنان تمکن یافته که اندیشه صواب در نگجید، با در آخر جمادی
 ۱۰ الأولى که حشم جهانگیر نصرم^(۳) الله و فوأم^(۴) رخصت جنگ یافتند و
 فرمان شد که هرکس بجای خویش نقب بردارند و هر قوی بموضع خویش
 راه جویند شیران خدم و دلبران حشم [که] از امتداد مدت مقام سنه شده
 و بوسایط و وسایل التماس اجازت جنگ می کرده مدت سه شبانروز بر
 محاربت مصابرت نمودند و بر مضاربت مشابرت کرد و از جوانب بشهر
 ۲۰ راه جستند روز یکشنبه بیست و هشتم جمادی الأولى که وقت طلوع
 برجها و شرف^(۵) بطلایح اعلام و سناجق چون آسمان بکواکب آراسته گشته

(۱) کذا فی بَد، آ: اخبار، ج: اجبار، ز: خبر، (۲) تصحیح قیاسی،

— آ: ج: ز: تأثیرات و نابرات، ه: تأثیرات و تأثیرات،

(۳) تصحیح قیاسی، — ج: ز: برجهای شرف، و شاید این نیز صواب باشد، آ: ه:

بود و از جواب شهر گیراگیر و نعره برخاسته محالنان دولت بقلعه که در میان شهرست تخصن نمودند و حتم منصور لا زال منصوفاً بغارت و ناراج مشغول گشت، هر چند اهالی اخلاط از اصراری که بر غلبت نمودند جای مرحمت نداشتند رای عطف داد گستر بر جان ایشان بیخشود فرمان فرمودیم تا دست از غارت و ناراج باز داشتند قبضی از سحاب مکرمت بی دریغ نصیب حال آن ستم دیدگان گشت همگان بجای خوش آرام گرفتند و دعای دولت فاعره شید الله ارکانها ورد ساخت، جماعت محالنان چون راه فرار بسته و در مرحمت شامل گشوده دیدند باعتبار و استغفار رَبَّنَا ظَلَمْنَا كُوفًا گشتند رای زلت بخشای سعادت بخش بریشان نرحم فرمود و از هفوات ایشان تجاوز و اغراض رفت و بدین مکرمت بی اندازه در امید بر همه مجرمان باز گشاد برادران ملك اشرف عیور الدین و تقی الدین و عز الدین امینک و صاحب ارزن و امیر اقمه بأسرم و اجمعهم و اسید عبد الله^(۱) و تمامیت ارکان ملك بنی ایوب امروز روفاً او طوعاً در سلك عبودیت منظم اند و بجائی که بخشیدام و امانی^(۲) که یافته اند دست برداشته مزید قدرت و جهاننداری و دوام دولت و کامکاری ما میخواهند، بدین بهت مبارک افلیحی بدین شگرفی در مالک موروث و مکنسب زادهها الله بسطةً افزود تا نه بس دیر زود مالک شام و روم در تصرف بندگان دولت خدداها الله و نصرم خواهد آمد، چون این سعادات روی نمود و چنین مرادات دست داد امیر فلان را آید الله فرستادیم تا این بشارت بأمر و اکابر و صدور و معارف و قضاء^(۳) و رؤسا و مشایخ و ازکیا و اعیان و معتبران و كافة اهالی همان عمرها الله و احسن احوالهم رساند همگان بدین الطاف که از حضرت آفریدگار عز و علا در حق ما می فرماید شادی و اهتزاز نمایند و بموانات دولت

(۱) ز: و عبد الله، - «اسد بن عبد الله المهرانی» (السوی ص ۲۰۰)

(۲) کذا فی بَدَوَ ز، آ: مالی، ح: ثانی،

فاهره لازالت راححة البیان ثابته الأركان که ملوایف امرا فویاید آن
عانت مستظهر و مستبشر شوند و در وظایف دعوات صالحه بیفزایند
ان شاء الله تعالی وحسب

ذکر حرکت سلطان بجز سلطان روم

چون فتح گرج بر دست سلطان مبسر شد ^(۱) و آن چنان قوی که ^(۲)
بمناعت جانب و حصانت معافل و کثرت مال و شوکت رجال از دست
نصاریف زمان و طواری حدنان در امان بودند و مشاهیر فرور و صداید
شام و روم با ایشان از بیم قتال و باس راساً براس کردد بجز
قصور روی تافته ^(۳) بمناعت او گردن نهادند ^(۴) و فتح اخلاط نیز پیوند
آن فتوح و غیوق آن صوح شد هبت او در آن اقالیم تابع شد و
خشونت و باس او مستقبض، ملوک روم و شام بر متابعت مدینه السلام
تخف و هدایا مطایبا فی مطایبا ^(۵) بجناب سلطنت و بارگاه با
نمکین و مکت او روان کردند و حضرت او بار دیگر ملجأ کرام و کار
شد ^(۶) و حشم او انبوه گشت و کار با شکوه آمد و خزاین موفور و
نواحی بعدل او معمور شد ^(۷) و از فضلا یکی راست این رباعی در آن وقت،
ای شاه جهان جمله بکام تو شود . گردون سپهتک علام تو شود
صبرست مرا که سکه عالمیان . آراسته و خطه تمام تو شود
و سلطان از اخلاط بجناب ملازجرد ^(۸) آمد و از آنجا بجزیرت ^(۹) و

(۱-۱) فقط درب باصلاح جدید، (۲-۲) فقط در آدا، و ظاهراً این جمله

مصرعی است، (۳-۳) این جمله از آج ماقط است؛

(۴) آ: ملاد جرد، ب: بلاد جرد، ج: بلاد جرد، د: ملاجرد، ه: آ جرد،

ز: جرد، - نام این شهر را مؤلفین عرب باختلاف تغییر ملازجرد و ملازکرد و

ملازجرد و ملازکرد نوشته اند و همه اسماء بک مسمی است، (۵) آ: بحرین،

د: بحرین، ب: بجمهره بحرین، ج: مجد بحرین، - تصحیح قیاسی،

سلطان را ضعفی مستولی شده بود، و در اثناء آن سلطان ارز روم قضای
 حق را که او وقت محاصره اخلاط بمدد علوفه و کوشی^(۱) نشانده بود بانواع
 میزات و کرامات مخصوص شد و عرضه داشت که سلطان علاء الدین
 با ملوک حلب و شام مصالحت کرده‌اند و بر قصد سلطان موافقت نموده
 و در جمع عساکر منتشر شده و پیوسته تهدید می‌نمایند که اگر سلطانرا
 بر در اخلاط بعلوفه ارز روم مدد نرفتی اورا سامان اقامت ممکن و
 میسر نندی، با قوت ضعف و ضعف قوت هم از آنجا براند، چون لشکر
 بیابان موش رسید شش هزار مرد که متوجه مدد شام بودند بر ممر
 لشکر سلطان افتادند بر مدار ایشان بایستادند و در يك لحظه هم‌را
 ۱۰ بقتل آوردند، بعد از چند روز که لشکر یکندیگر نزدیک رسید سلطان
 روم و ملک اشرف و سلاطین و ملوک آن ممالک یکندیگر رسیدند و
 چندان آلت و ساز و عدت و عناد جمع کرده و مردان مرتب که در
 حساب نیابند و بر بالای پشته صف کشیدند و نفاط و چرخ انداز با
 سپرهای گاو^(۲) در پیش بایستادند از سوار و پیاده، چون وفود کارزار در
 ۱۲ التهاب آمد و کار بدان رسید که نسیم اقبال در تنم آید و غنچه آمال
 در تنم سلطان خواست که از عماری بیرون آید و بر زمین نشیند ماسکه
 قوت چندان نبود که بامساک عمان وفا نماید عمان چون کار از دست
 برفت و اسب بی اختیار روی باز پس کرد و گاهی چند برفت خواص
 ۱۳ گنند که يك ساعتی سلطان را آسایش باید بود چندانکه اقامتی حاصل
 ۲۰ شود و علمهای خاص بدان سبب باز گشت میمه و میسر چون آن حال
 مشاهده نمودند پنداشتند سلطانست که متهم شد ایشان نیز برگشتند و

(۱) کذا فی آء (۲) ز: کوشی، د: کوشتر، ب: ج این کلمه را ندارند، -

چنانکه از سیاق عبارت استنباط میشود کوشی هر مرض صحیح نفعی یعنی آذوقه و
 علوفه و سیورسات و نحو ذلك باید باشد ولی آیا این چه کلمه است فارسی یا ترکی

یا غیر آن معلوم نشد، (۲) ر: با گاو سپرها،

هنوز لشکر خصمان بر آنک سلطان حمله ساخته است تا ایشان را بهاموی
 کشد منادی از لشکرهای ایشان بر آمد که هیچ کس از جای نماند و بر
 غلب ایشان نرود، چون لشکر سلطان پراکنده شد و بهر طرف روی
 نهادند امکان مقام نیارستند سلطان حیران ماند ضرورت^(۱) روی باز پس
 نهاد و متوجه اخلاط شد و جماعتی را که بحفاظت آن موسوم بودند باز
 خواند و بخوی شد برادران ملک اشرف محیر الدین را باعزاز باز گردانید
 و تقی الدین را بشفاعت امیر المؤمنین المستنصر بالله اجازت مراجعت
 داد و حسام الدین قهیری^(۲) بگریخت و منکوحه او که هم شایخ^(۳) ملک
 اشرف بود آنجا بود سلطان او را در ستر عصمت بانفون عاطفت و مرحمت
 باز فرستاد و عز الدین ابیک در قلعه دزمار^(۴) فرین دمار شد. غلب
 بودی اگر روزگار باری دادی و باخر بازی از زهر حقه بیرون نیآوری،
 چرخ مارا نمی دهد ببارت دشوار^(۵) مر فلک خواری
 گله کردم که بخت من ختمست ای دروغها نماید بیداری
 سنگ ماندست ای فلک بر من بعبادت افتاد اگر نمی ببارت
^{۱۰} سلطان را خود از صدمه که بر رخسار بخت او لطمه بود هنوز هیچ اندمال
 حاصل نشد که خبر رسید که جورماغون^(۶) نوبن از آب آمویه گذشت
 وزیر شمس الدین^(۷) بلدرجی^(۸) را بحفاظت قلعه کبران^(۹) موسوم فرمود
 و حرم آنجا بدو سپرد و سلطان بتبریز آمد و باز آنک^(۱۰) میان او و

(۱) کذا فی آب ج د، ه ز: بصورت، (۲) کذا فی د، آب: مسوی

ز: مسوی، ج ه: قهیری، (۳) کذا فی آج ه، د: م سنج، ب: باصلاح

جدید، ز: م وشاخ، جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۲۱: دختر، (۴) آ

درمار، ه: دزمار، - معجم البلدان این کلمه را دزمار میزند ز: ضبط میکند

(۵) ب ج ز: دشوار، (۶) د: جورماغون، (۷) نسوی ص ۱۰۱: بعد

الف این وزیر را شمس الدین می نویسند، (۸) کذا فی آج، ب ز: بلدرجی، د:

بلدرجی، (۹) کذا فی آب د، ج ه: کبران، و مشکلا: کبران، -

کبران مدینه باذربایجان بین تبریز و سلطان (یاقوت)، (۱۰) یعنی با آنکه

امیر المؤمنین و سلاطین شام و روم اختلاف بود رسولان نزدیک ایشان مرستاد باعلام عبور لشکر پادشاه^(۱) و پیغام آنک لشکر جزار از عساکر نثار در کثرت و شوکت چون مور و مار نه فلاح خواهد ماند^(۲) نه امصار و مردان این طرف را رعب و هراس از ایشان در صمیم دلهای متمکن شدست و چون من از میان برخیزم بدست شما مقاومت ایشان ممکن نشود و من شما را سد اسکندرم از شما هرکس یک فوج با علی مدد دهند تا چون آوازه موافقت و مطابقت ما بدیشان رسد دندان ایشان گند شود و لشکر ما نیز قوی دل، وَ قَدْ قَضَيْنَا مَا عَلَيْنَا، و اگر درین باب مهاور نمایند خود بینند آنچه بینند.

۱۰ شما هرکسی چاره جان کنید خرد را بدین کار بپشان^(۳) کنید و هیبت هیبت در هر سینه که نهال مخالفت کاشته باشی و از خون دلهای بیخ آنرا آب داده از بار آن جز خار نثار^(۴) و زخم روزگار چه توقع کنی، و جای را که زهر قاتل آنگه کنی شراب بابل از آن چه طمع داری، و اعتدال و استغفار بعد از انارث نثار مرهی است که بر کشتگان^{۱۵} رطبان و ضراب نهند و نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند، وَ لَسْتُ وَ اِنْ اَحْبَبْتُ مَنْ يَسْكُنُ الْفَضَى . يَاوَلِ رَاجِحِ حَاجَةٍ لَا يَسْأَلُهَا^(۵)

۱۱ دولت با قوت و طالع مسعود پادشاه عالم چنگر خان کلمه ایشان در اختلاف انداخت و امل سلطانرا باس و خبیت بدل ساخت ناگاه خبر رسید که لشکر مغول بسراب^(۶) رسیده است، بر آب^(۷) سلطان نیز متوجه

(۱) کذا فی آد، و مقصود از «پادشاه» چنگر خان است برسم معروف مصنف که غالباً از «پادشاه» مطلق او را خواهد، ج: مغول، «ز: نثار، ب: اصل جمله را تعبیر داده است» (۲) مانند در اینجا معنی است یعنی باقی گذاردن،

(۳) ده: بجان، ب: بجان، آ: جان، ج: ز: درمان، - تصحیح قیاسی،

(۴) کذا فی آد، ز: ج: خار نثار، ب: باصلاح جدید: خار جفا و آزار،

(۵) رجوع کنید شرح الحاشیه للسننریزی طبع بولاق ج ۲ ص ۱۴۸، (۶) کذا

فی جمیع النسخ، جامع التواریخ طبع بلوکه ص ۲۲: براب، - مراد همان سراب

ناحیت بشکین^{۱۱} شد و در سرانی که شب وصول نزول کرد سر سرای
 فرود آمد سلطان از آن نظیر کرد و دانست که علامتی است که شرفات
 شرف او در انحطاط است و حکایتی^{۱۲} امالی او را عارضه اسقاط، دولتی
 است که دیرها برآمد تا ناعیان حین و ناعیان بین یعنی زوال بزنان
 احوال بگوش دولت فرو گفته و کوس بوس شای در خاندن دیگری
 فرو گفته، و اظهار نخلدرا چنانک مرغ کتو برین طپیدی کند نرزدی
 می کرد و چون وحشی در دام افتاده را که صیاد بازچه و مضحک را رس
 فرا او گذارد تا او بشاط ظفره کند و چون بغایت رسد بار کند
 روزگار مکار با او همان می کرد و او را اغلوطه و داد فال عز من فائل
 حتی اِذَا فَرِحُوا بِهَا اَوْتُوا اَخْذَنَا ثُمَّ بَعَثْنَا قَاذًا هُمْ مُبْلِسُونَ، فی الجماله روز
 دیگر را متوجه موغان شد و بعد از پنج روز مقام لشکر معول از غیب
 او نزدیک رسید سلطان بارگاه و بیکادرا بیکاه روز هر جای باشد و
 بکوهستان فبان^{۱۳} در آمد مغولان چون بیکاه سلطان خالی یافتند حالی
 عمان باز یافتند، و زمستان سه ثمان و عشرين و شمائه در اربه و اشوه
 مقام ساخت و بر وزیر شرف الملك بلدرجی^{۱۴} که او را بر سر حرم

شهر معروف آذربایجان است و در معجم البلدان فقط همین عشت یعنی سرای
 مسطور است، (۷) یعنی فوراً و سریعاً، رجوع کنید نفر ۲۶ ص ۱۶
 ص ۷۱ ص ۱۴ (۱۱) ز: بشکین، ج: بشکین، د: بشکین، ب: اصلاح
 جدید: ه: بشکین، ق: نسکی، جامع القواریج طبع بلوچه ص ۱۲۲ بشکین،
 بشکین ناحیه است معروف در آذربایجان در حدود خلخال و اردبیل که اکثر مشکین
 گویند و در قدیم نام آنجا وراوی بوده است چون بشکین گرجی حکم آنجا شد همین
 اسم معروف گردید (رجوع کنید بقرمه القلوب چند آند مستوفی و معجم البلدان در
 تحت «وراوی»)، (۱۲) حکایتی بیخ لام جمع حکایتی است و ظاهراً در متن
 حکایتی امالی باید خواند بکسر لام و اماله الف چه بغیر این فرض بایستی «حکایتی
 امالی» نوشته شدی برای تصحیح اضافه بامالی، (۱۳) کذا فی د، ب: اصلاح
 جدید: ه: فبان، آ: عمان، ز: عمان، ج: نسا (کذا)، (۱۴) کذا فی
 آ، ب: اصلاح جدید: ه: اشویه، ه: اشویه، ز: اشوه، (۱۵) آ: ب:

بامزد قلعه کیران^(۱۱) کرده بود افتراپی کردند که وقت غیبت سلطان و
 انقطاع آوازه او طمع در حرم و خزانه کرده بود و آن خیر بسلطنت
 رسید چون سلطان بدان حدود رسید بیلدرجی^(۱۲) از ترس سلطان و هول
 این احدیثه از قلعه بیرون نیامد و از سلطان میثاقی خواست سلطان
 بوقو^(۱۳) خان را بالناس او در فرستاد تا او را بعنف^(۱۴) و نصیحت بیرون
 آورد چون برابط دواب اصحاب رسید او را آنجا بداشتند مشاهیر و معارف
 از اصحاب دیوان و اهل اعتبار که ملازم او بودند چون روی کار مشاهده
 کردند بیکان بیکان ارو منتقطع گشتند تا وزیر چنانک بود بود سلطان
 جلال الدین این معنی فرمود که بیلدرجی^(۱۵) را از حضیض صعّت بأوج
 رفعت و از پایه سستای بدرجه ذروه^(۱۶) اشرف رسانیدم تا مکافات
 نعمت^(۱۷) کرد و فرمود تا وثاقان حضرت خیل او را بغارت دادند و
 او را در قلعه نکونوال سپرد و بعد از یکجندی بنضرب و سعایت حساد
 و غمز و وشایت اضداد نسلم خصم را بید کرد ملک زندان محذ و بعد
 از مدتی بر آن فعل پشیمان شد، و سلطان متوجه دیار بکر گشت و چون
 حشم مغول با نزدیک جورماغون^(۱۸) رسید بر مراجعت و ترک بالفت و
 استنصاف در طلب سلطان بازخواست بلیغ نمود که مثل چنان خصمی که
 ضعیف شد باشد و ستور تواری و استخفا بروی حال فرو گذاشته م در

بیلدرجی، ج ۲، ص ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۸۲، رجوع بص ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۸۲،
 (۱۱) کدافی ج ۲، ص ۱۸۲، کیران، آ این کلمه را ندارد، - رجوع بص ۱۸۲،
 (۱۲) کدافی ج ۲، ص ۱۸۲، آب: بیلدرجی، ص ۱۸۲، بیلدرجی، (۱۳) تصحیح
 فیاسی مطنون، - آ: بوقو، ب: بوترا، ج: فوتر، ح: فور، د: فورا، ز: فون،
 جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۱۶۲، ۱۶۳: بوقو (مثل من) با نسخه بدفای: فورا، فورا،
 (۱۴) کدافی ج ۲، ص ۱۸۲، ب: ز: بعنف، د: بعسف، (۱۵) آب: بیلدرجی،
 ز: بیلدرجی، ج ۲، ص ۱۸۲، بیلدرجی، (۱۶) ب: باصلاح جدید: بذروه: درجه،
 ج: ز: بدرجه و ذروه، د: بذروه و درجه، (۱۷) ب: بخط جدید افزوده:
 در حرم و خزینه خیانت کرد دیگر در حق او عنایت نباید،
 (۱۸) کدافی ج ۲، ص ۱۸۲، ح: جورماغون، آ: جورماغون، د: خورماغون،

آن وهلت چگونه ادرا مهلت دهمد و در جست و جوی سیل غنات
 برزند^(۱) ناپلاس^(۲) و اعیان امرارا با جماعتی از انراک بر کین چون کبه
 کشان افراسیاب از گرگین بر عتب او چون برق بفرستاد، و سلطان بر
 سیل بزک بوقو^(۳) خان را باز گردانید بود تا از مراجعت و مبادرت
 لشکر مغول استکشافی کند چون باذریبجان رسید خیر دادند که از
 عراق نیز دنامه افتراق زده اند و ازیشان نه درین نواحی اثری و نه
 درین حدود خبری است بوقو^(۴) خان بی سلوک شارح احتیاط که بر
 امنای حضرت بلك بر امرای دولت واجبست و عین فرض باز گشت
 و سلطان را بشارت غیبت ایشان داد تا بدین اهتزاز و استبشار

بیاراست رامشگری شهریار . شد ایوان بکردار باغ بهار
 وَأَلَسْتُ أَحِبُّ الشُّكْرَ إِلَّا لِأَنَّهُ . يُجَدِّدُنِي كَيْلًا أَحْسَنَ أَدَى الْيَمِينِ
 و آورده اند که روزی منوکل یکی را از خواص خود در کار ملاهی و
 اقبال در مناهی باز خواست می فرمود آن شخص گفت إِنَّمَا أَسْتَعِينُ عَلَى
 الدَّهْرِ بِالْهَزْلِ لِأَنَّ مِقْسَاةَ هُومِ الدُّنْيَا لَا تَأْتِي إِلَّا بِشَيْءٍ مِنَ السُّرُورِ أَمَا
 جای بر جای نتاوست، فی الحمله ارکان و سروران بر موافقت سلطان
 در معاطات کزوس محامات نفوس مهبل ماندند، و با بی توانی کار
 بنوی^(۵) راه نوآرا آهنگ کشیدند، و در استعداد آلت جنگ جنگ در
 دف و جنگ زدند، بطون اناث بر متون فحول اختیار کردند و مبططات^(۶)

(۱) ب: ج: ز: ووزند، ه: بورزید، (۲) کذا فی ب: آ: د: ناپلاس، ج:

ناپلاس، ه: تاپلاس، ز: ناپلاس، (۳) تصحیح قیاسی، - آ: ووی، ب:

ویار، د: بویار، ه: توترا، ج: بور، ز: سور، نسوی اصل نسخه پاریس

ص: ۲۹۸، مرغو، ص: ۴۰۰، مرغو، طبع خوداس ص: ۲۲۰، ۲۲۱، مرغو،

(۴) تصحیح قیاسی، - آ: سوو، ب: تویر، ه: توترا، ز: بوترا، د: بویار،

ج: بور، (۵) کذا فی آ: ز: رجوع بص: ۱۷۴ ح: ۲، د: سووی، ب:

بوی، ج: بنوی، (۶) کذا فی آ: ج: د: ز: ب: منطقات، ه: منطقات،

دقاق^(۱) را بر مُرَهَفَاتِ عِنَاقِ^(۲) برگزید، از صراحی خون صُراحی جوشید و ایشان را چ پداشتند، از رگ چنگ ناله زاری آمدیم و ربری خواندند، هان شاه بود که از زین تخت ساخته بود و از نمد زین بستر و از جوشن قبا و از خود افسر کرده آبکار و عُونِ حرب و قتال را عوض آبکار و عُونِ رَبَاتِ الْحِجَالِ گرفته اکنون بر خلاف معهود بزم بر رزم برگزید، زخم آیام را مرهم از مُدَامِ کرده، نیش دشمن کای را از نوش دوستکای^(۳) فراموش کرده، طَرَبِ آونار بر طَلَبِ آونار ترجیح نهاده، کَمِیَّتِ عَنَبِیِّ بر کَمِیَّتِ عَنَبِیِّ^(۴) اختیار کرده و یکی راست درین حال

شاهان می گران چه بر خواهد خاست

وز مستی هر زمان چه بر خواهد خاست

شه مت و جهان خراب و دشمن پس و پیش

پداست کربن میان چه بر خواهد خاست

دو سه روز در غرور سرور نگذشت ناگاه آستان^(۵) شان بچگان طوارق حدنان بزادند و در نیم شی که^(۶) محل سلطان عقل مرحل شیطان جهل گشته بود و سویدای دل مرکز سودای انسانی شده و مراکب آرای^(۷) جهان آرای مُلَجَمِ بلجام هوای نفسانی گشته و سکر از تدبیر و ندبیر امیر و وزیرا فراغت داده و لشکر خواب عالم دماغ فرو گرفته جمله مردان و

(۱) کما فی رأی، آب د: رنای، ح: زفای، ه: وفای، - مُبَطَّنَاتِ حَمِ مُبَطَّنَةٌ است یعنی زین میان باریک و دِقَاقِ م (بر فرض صحت لحنه) جمع دَقِیق است که مشتق بیاسا همان معنی استعمال کرده است ولی ظاهراً دَقِیق یعنی باریک اگر مطلق و بیون فید استعمال شود از صفات غیر ذوی العقول است و در لغت ذوی العقول بدین معنی عیب و صامیر و مُبَطَّن استعمال کند،

یعنی اسبان لاغر میان و عِنَاقِ یعنی اسبان نجیب و کریم الاصل،

(۲) دوستکای شرابی است که با دوستان بنوشد (برهان)،

اول یعنی شراب است و ثانی یعنی آب سرخ رنگ (گنبر) و عَدَنی اول یعنی کهنه و قدیمی است و ثانی یعنی نجیب و اصیل،

(۳) ب: د: آستان، آ: آستان،

ح: بیان، (۴) آح د این «که مرا بدارند» (۵) جمع رأی،

اکثر مردان از سر مشی پای بسته و دست شکسته شده تا وقت آنکه چون یک بهره از نیره شب در گذشت. شاهنگ بر چرخ گردان بگشت لشکر نثار مردان کار و بوس و پاس بر سر قوی فارغ از طلایه و پاس رسیدند مقیم ایشان بنایاس^(۱) و عجب آن بود که چون فان جورماغون^(۲) را بدفع سلطان نامزد می فرمود و امرای معین روی بنایاس^(۳) آورد و فرمود که از میان همه کار سلطان بدست تو مکنی شود و همچنان بود، و از حزم و بنفط بر آن که آن جماعت نیز در ترقب و تحفظ باشند بی قبل و قال مانند دیب نمل در آمدند اورخان^(۴) از وصول ایشان با خبر شد حالی بیالین سلطان رفت و او در خواب اول شب فارغ از آنکه

ع، اِنْ اَلْحَوَایِثَ قَدْ بَطَّرْنَ اَسْحَارًا،

و تَوْمَ آرَى فِیهِ خِیَالَ مَسْرُورٍ . اَلَّذِی جَنَى مِنْ بَقْطَرٍ تَجَلِبُ اَلْوَسْنِ ۱. 1080

چون بنکلیف از رفعت انتباه یافت و از قدرت قهار اشتباه برخاست و معاینه دید و دانست که دامن تدبیر در چنگال تقدیر سخت است و مرکب رای در پای قضا عاجز و سهام حیل که بر کمان امکان بر کار ^{۱۰} شده بود به هدف مقصود نارسید در کار شکست و میان او و سلامت بلا حایل شده و بتزل شتر نازل شدست پیش از وصول بشام مهمان بیگانه سحر خورد و امن و امان بر سبیل ترحال در حال کمر بست اما این نوبت مهمان شیرگیر بود و میزبان بر^(۵) خمار شکن تدبیر آبی سرد خواست و بر سر ریخت یعنی تا بعد ازین گرم سری^(۶) در باقی کند و

(۱) کذا فی ب، آ، ناماس، ه: تاناس، د: باناس، ج: ز: ناماس

(۲) ج: جورماغون، د: جورماغون، آ: ناماس، (۳) کذا فی ب، آ: ناماس، ه: تاناس، ج: ساناس، د: باناس، ز: ناماس، (۴) کذا فی

ب، د، آ: اورخان، ج: مورخان، ه: نورخان، ز: مورخان، نوی اصل

نسخه پاریس ص ۲۶۱ مطابق متن مطبوع ص ۲۴۶-۲۴۷ پنج شش مرتبه: ارخان،

جامع التواریخ طبع بلوک ص ۲۳ سه مرتبه: «اورخان» مثل متن، (۵) ج

«برهرا ندارد»، (۶) کذا فی ا، د، ز، س: گرم سردی، ج: گرم و سرد،

با دلی چون کوره آهنگران در تنسیدن و چشوی چون کوزه شکسته در چکیدن با فوجی قلیل و ندبۀ طویل روان شد و معشوقۀ ملک را بدرود کرد بلك زرع اقبال را بدرود،

أَوْ أَعْمَفَتْ مَقْلَةَ اللَّيَالِي . عَمَّا زَمَانًا فَتَسْتَطِيبُ

ای روز جوانی که شبت خوش بادا . دیدار من و تو با قیامت افتاد
و چون سلطان با اندک فوجی روان شد اور^(۱) خان را فرمود تا چندانک
سستی گیرد علم را از جای نخباند^(۲) و مقاومتی کند، بر وفق آن اشارت
طرفه العینی کوشش عاجزانه نمود و لشکر مغول بر آنک او سلطانست
چون پشت برگردانید ایشان دوان شدند و چون عقاب بر آفتاب روان
چون دانستند که پای از دست داده اند و پی گرفته باز گفتند و بینگاه
آمدند و اعیان و اجناد و ارکان ملک را بر شمشیر گذرانیدند و طعمه
ذباب و لقمه ذناب گردانیدند، عنفای کبریا که در دماغ خیالی هریک
بیضه نهاده بود از قرخ قرخ بی ادراک بیضه الدبک شد^(۳)، و هر امانی
که ازین حیوان فانی توقع کردند خاک گشت و لباس حیاۀ بدنشان فنا
۱۰ چاک، پیش ازین اگر در رفعت بنات النعش بودند اکنون باری ابناء
النعش شده اند و خاک و خاشاک را^(۴) فرش،

برین گونه گردد می چرخ پیر . گهی چون کمانست و گاهی چو تیر
گهی مهر و نوش است و گه کین و زهر . بدین سان بود چرخ گردنده دهر^(۵)
و سلطان مرحوم از استیغای تمنی محروم
۲۰ با دلی از ستم و غصه گیتی بدو نیم . بیم آنست هتوزش که بجان باشد بیم

(۱) کذا فی بَدَر، آ: ارس، ج: مور، ه: توتر، (۲) ز: بچانند،

آ: بچانند، د: بچانند، (۳) یعنی از روی جوجه قرخ بر خاشاک در پی

بدمت آوردن تخم عروس یعنی شیء محال شد: «بَيْضَةُ الْعُغْرَةِ بَيْضَةُ الدَّبِكِ بَيْضُهَا

فِي عَمْرٍ مَرَّةً وَاحِدَةً وَ قِيلَ أَيْمًا هُوَ كَقَوْلِهِمُ الْبَيْضُ الْأَنْوَقُ فَهُوَ مَثَلٌ لِمَا لَا يَكُونُ»

(لسان یاخضار) (۴) آ ج ه ز «را عرا ندارند، (۵) ج ه ز این بیت را

روی در راه نهاد. وفای دنیا برین شرط بود حقایق آن نوانست که چون باشد. دام جناب را جهان نام نهادند و شک غوایل را زمان چنانک مرکز غوم را دل گفته اند و محل^(۱) اندیشه را جان،

ای گشته وجود من همه بکاف تو. آن^(۲) غم که من^(۳) من ندانم یا تو غم حلقه دل گرفت دل گنت در آئی. بیگانگی نیست تو مائی ما نو

نه برآم که کند هیچ زمن. آنچه بر ما ز صرف زمست دور آسایش و آرامش نیست. موسم آفت و دور فتست. يك جهان پر شر و شورست از آلك. دولت شاه جهان منحست ای جوانمرد بدان کین شر و شور. همه سور دل يك پیر زمست

وَمِنْ عَجَبِ بَنِي^(۱) النَّعْجِ أَنْسَاءُ نُجِلُ ذُنُوبَ الْعَادَاتِ عَلَى الزَّمَنِ
وَنُحْيِي عَلَيْهِ بِاللَّامِ وَبِعِصْدَةٍ كَعَامٍ عَلَى رَبِي وَأَوْرُقِ اللَّسَنِ
وَهَلْ هُوَ إِلَّا كَابِنِ آدَمَ عَاجِلًا^(۲) وَكُلُّ مَا سَابِ الْمَنِيِّ مَرْهَبٌ

و در خلقت حالت او اختلاف است بعضی میگویند چون بکوهستان آمد آمد شبانه در موضعی که نزول کرد گردان صبح در استلاب لاس او کردند^(۳) و او را زخمی محکم بر سینه زدند و ندانستند که چه کار کردند و چه صید را شکار، و این عجب نیست هر کجا هائی است در جنکال جعدی

(۱) کذا فی آج، بده ز: محمل، (۲) د: این، (۳) کذا فی

آب دز (پس - ظ ۲)، آج - بیست را ندارد، آ اصل را ندارد

(۴) کذا فی ج، آ، از، یعنی، د: یعنی، ب: بی، (۵) کذا فی جمع

السخ (۶) - فائلی این آیات معلوم شد و قریب بیفن است که دو بیت مذکور در

ص ۱۸۸، ۱۸۷ از بقیه همین آیات است، (۷) در حاشیه ج در این موضع

نوشته: «و سلطان تحقیق بردست گردان شهید شد چرا که چون سلطان را شهید

میکند حرم سلطان ملکه خاتون یا معدودی از آن راه نجاب روم افتاد و اناک

مظفر الدین ابوبکر مرد فرستاد و خواهرها را روم بشعراز آوردند و تحقیق شد

سلطان هان بود که اطلاع جامه نادانسته آن بدجنان شهید کردند

جو شاهان باز مانند از بریدن - ز گنجشک آکت (کدا) باید کشیدن»

متمنست و هر کجا شهری از بیگار کشتی ممنع، و استنطاق این از آنست که آن جماعت جامه او را پوشید بشهر آمدند و بعضی خواص جامه و سلاح او باز شناخته و صاحب آمد^(۱) بعد از وفوف بر آن حال آن جماعت را بکشت و فرمود تا نریتی ساختند و شخصی متول را دفن یعنی سلطان بودست، و قوی میگویند جامهای دیگر بود که خواص او داشتند و او در لباس خرقه حرفه^(۲) تصوف میگرد^(۳) و در بلاد و عباد طواف میگرد^(۴)، فی الجمله در هر حال که بود سیری شد و صریح زخم این جهان بی رحم سرسری، و بعد از سالها هر وقت در میان خلایق آوازه در افتادی که سلطان را بنام موضع دبه اند بخا صه در عراق شرف الدین علی^(۵) طبرسی که وزیر عراق بود مدتی درین اراجیف بحکم و کار مشغول بود و هر یکچندی در شهرها و نواحی بشارت میزدند که سلطان در فلان قلعه و در بهمان بقعه است، و در شهر سنه ثلث و ثلثین^(۶) و ستمایه در اسپدار^(۷) شخصی خروج کرد که منب سلطانم و آوازه او بافتار شایع گشت در عهد جنهور^(۸) امرای مغول جمعی که سلطان را دیده و شناخته بودند فرستادند تا او را بدیدند چون دروغ گفته بود او را نکشند، و در سنه اثنین و خمین و ستمایه جماعتی از تجار بیکار

(۱) کذا فی آباء، زه آمد، د: اهد، ج بیاض بجای این کلمه،

(۲) کذا فی آباء، ج ده ز کلمه «خرقه» را ندارند، (۳) کذا فی آبتکرار

«می گرد»، - ب: می گرد، کرد، ر: می کردند، می کرد، ج: می گشت، می کرد،

ه: می گرد، می کد، د موضع اول را ندارد و دوم می کرد، (۴) کذا فی

ب: د، آج ز ندارند، (۵) کذا فی آج ز = تقریبی، نسوی ص ۱۲۰:

«شرف الدین علی الطبرسی وزیر السلطان بالعراق کان ... من رؤساء غرش و هی کوره

من کورد العراق»، ب: د: طبرسی، (۶) کذا فی آباء ج ز، د: سنین،

و این غلط صریح است، ه بیاض بجای اعداد و در حاشیه برقم: ۶۲۲ (یا) ۶۴۴، -

رجوع کنید مقدمه مشتیح ج ۱ ص ۴۶ ح ۶، (۷) ج ده اسپدار، آ:

اسپدار، ب: استدار، ز: اسپدار، رجوع بسابق ص ۱۱۵، (۸) کذا

فی آج، ه: جنهور، ب: جنهور، د: جنهور، را جنهور،

آب جیحون رسیدند یکی در میان ایشان کشتی بانرا کفنه بود که من سلطان جلال الدین ام^{۱۱} اورا گرفته از آن حال تخلص کردند بر قول خود اصرار نمود تا اورا بکشند و الجیون فنون، النصه اطولها آن اراجیف و اخبار گزردی نکرد^{۱۲} کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ،

ذکر یمین^{۱۳} مَلِكٌ و اغراق^{۱۴} و عاقبت کار ایشان

چون سلطان محمد از کار آب بهزیمت برفت یمین^{۱۵} ملك که مضاف هرات بود بهراه رفت و از آنجا بر راه گرمسیر بغزیه رفت، محمد علی

- (۱) کذا هو مکتوب یعنی بی آید (۲) یعنی معی نکرد، رجوع به ص ۵۹ س ۱، (۳) آء: ص، ح: یمین الدین (فی جمع المواضع فی هذا النص)، در: ص ۱، ب: باصلاح جدید: امین، - چنانکه در ص ۱۴۷ ح ۱ گذشت مؤرخین از امین شخص بانحاء مختلفه تعبیر نموده اند، خود جویس اورا امین، ص ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۱۴- امین مَلِكٌ و گاه امین الدین مَلِكٌ (ص ۱۲۸، ۱۳۹)، می نامد و در این فصل ص ۵۰ جا از او یمین مَلِكٌ تعبیر می نماید، نسوی ص ۶۴، ۷۶، ۸۱، ۸۴، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۳۹، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴

خرپوست^{۱۱۱} غوری از قبل سلطان در غزنه بود با بیست هزار مرد. بین
 ملک بدو سه منزل از غزنه بسوره^{۱۱۲} فرو آمد و رسول بدو فرستاد که
 ما را علقنوار معین کن تا با هم باشیم که سلطان منبزم بعراق رفت و نثار
 بخراسان در آمد تا آنکه از حال سلطان چه ظاهر شود، و درین
 وقت شمس الملک شهاب الدین سرخسی که وزیر سلطان جلال الدین بود
 هم غزنه بود و صلاح الدین نسائی که از قبل سلطان کوتوال بود بر قلعه
 و شهرستان هم آنجا مقام داشت، خرپوست و امرای او بحواب بین ملک
 گفتند ما مردی غوری ایم و شما ترک با هم زندگانی نتوانیم کرد سلطان
 هر قوم را اقطاع و علقنوار معین فرموده است هر یک بمقام خود باشیم تا چه
 بدید آید. چند بار رسول میان ایشان تردد کرد بفیصل^{۱۱۳} نرسید و
 غوریان بر مضایقت اصرار کردند. شمس الملک وزیر و صلاح الدین بر
 فصد خرپوست اتفاق کردند و گفتند غوریان عصیان سلطان در دل
 دارند بین ملک را که خویش سلطانت در ملک غزنه راه نمی دهند، و
 نماند لشکرهای غزنه بر سیم فرسنگی شهر مجتمع بودند و لشکرگاه داشتند،
 شمس الملک و صلاح الدین کوتوال^{۱۱۴} بر فصد محمد خرپوست متفق
 گشتند و او را در باغی ضیافت کردند ناگاه صلاح الدین نسائی خرپوست را
 بکارد زد و بکشت و شمس الملک^{۱۱۵} و صلاح الدین چون او را بکشتند
 پیش از آنک لشکر او واقف شدند خود را در شهر افکندند و قلعه
 ضبط کردند و غوریان متفرق شدند و بعد از دو سه روز بین ملک

۱۱۱ کذا فی ۱۱۱: خرپوست، ب: خرپوست، آج: خرپوست، ز:
 خرپوست، نسوی ص ۷۹: اختیار الدین خرپوست، طبقات ناصری ص ۴۶۷:
 ملک اختیار الدین محمد بن علی خرپوست غوری، (۲) کذا فی آج ۱۱۲،
 ز: بسوره، ب: بسوره، د: بسوره، آ: بسوره، (۳) آ: فیصل،
 (۴) کذا فی ۱۱۴: آب ر افزوده اند: که از نسا بودند، و این نطق است ظاهرًا
 چه شمس الملک از سرخس بود ارجوح بجهت سطر پیش، ج: که از ایشان بودند،
 (۵) آ: شمس الدین.

غزنه آمد و حاکم شد، بعد از یکجندی خبر آمد که چنگر خان بظالغان
 بلخ رسیده است و دو سه هزار مغول از راه کر مسیر بطلب بین^(۱) مَلِک
 آمدند، بین^(۱) مَلِک لشکری جمع کرد و پیش لشکر مغول باز رفت چون
 مغولان دیدند که عدد او زیادت است بی جنگی و ملاقاتی باز گشتند
 و بین^(۱) مَلِک بر غنم ایشان بی رفت تا بیست و نکیاباد^(۱) از آنجا
 مغولان بر سمت هراة و خراسان رفتند و بین مَلِک از راه نُصَدار^(۱)
 بسبستان^(۱) رفت و شمس الملک را با خود برده بود در قلعه کجوران^(۱)
 بیست و نکیاباد^(۱) محبوس کرد و صلاح الدین را در قلعه غزنه بگذاشت،
 غزنیان^(۱) بعد از غیبت بین مَلِک خروج کردند و صلاح الدین را بکشند
 و مثله کرد، و در غزنه قاضی و رضی المَلِک و عمده^(۱) المَلِک که دو برادر
 بودند از نرمد حاکم گشتند و بعد از آن اجماع کردند و پادشاهی غزنه
 بر رضی المَلِک مقرر داشتند، خلیج و ترکمان بی حد از خراسان و ماوراء

- (۱) د: آیین، (۲) کذا فی آ، ب: بکبیر، د: نکبیر،
 آ: نکاباد، ج: مکاباد، ر: کسبباد، - نکبیر، بکیر، آباء، که نکبیر
 عقیقاً نیز گویند شهری بوده است از اعظم بلاد^(۱) = گر-هر جنوب
 واقع در حدود شرقی سینان قدم و در اعدانستان دینه تقریباً در آن بر سر در
 جنوب شرقی فندهار، و ذکر این شهر در ضمن تاریخ غزنیان و مورخه بهر می آید
 و در احسن التقاسیم مقدسی نام این شهر «بکر آباد» مضمون است و معلوم شد که
 بکر آباد آبا تصیف بکن آباد است یا تمبیه دیگری است چون شهر را از قوت
 ذکر این شهر بکنی فوت شده است، ارجوع کنید تصدقات نصری ص ۱۱۵، ۱۱۶،
 غرهار، و لباب الالباب ج ۱ ص ۳۰، و این الاثر ج ۱ ص ۲۸۲، ج ۱۲
 ص ۱۶۵ که سهواً در این موضع عبرت نکیاباد طبع شده است، و آثار اجماع ص ۵۲،
 و اصطخری ص ۲۵۰، و این حوقل ص ۴۰۵، (۳) ب: فصدار، د: فصد،
 (۴) کذا فی آ، ج، ه: بسبستان، د: بسبستان، ر: بسبستان،
 (۵) کذا فی ج، د، آ: کجوران، ه: کجوران، ر: کجوران، (۶) آ:
 نکاباد، آ: نکاباد، ج: مکاباد، ه: نیکاباد، ر: کسبباد، د: نکر،
 (۷) کذا فی د: یعنی امالی غزنه ظاهراً، آ: عربان، ب: ز: غزنیان، ج:

النهار هم افتاده بودند و مجتمع برشاوَر^(۱۱) و سرخیل ایشان سبب الدین
 اغراق^(۱۲) ملک بود رضی الملک را طمع افتاد که بر سر ایشان رود و
 ایشان را برند و بعد از آن بر هندوستان مسلط گردد لشکر برگرفت و
 بقصد ایشان برشاوَر^(۱۳) رفت ترکمانان و خلج او را زدند و او را و اکثر
 لشکر او را نکشند. برادرش عمه^(۱۴) الملک در غزنه حاکم بود اعظم ملک
 که پسر عماد الدین بلخ بود و ملک شیر^(۱۵) که حاکم کابل بود با لشکری
 غوری که بریشان مجتمع شد بودند بغزنه آمدند و عمه^(۱۶) الملک را در
 قلعه میان شهر غزنه محاصره دادند و بجنگ مشغول شد مخفی نیهاند
 تا بعد از چهل روز قلعه بگرفتند، همان روز که قلعه بگرفتند شمس الملک
 که سلطان جلال الدین بوقت آمدن از خراسان بهزیمت از پیش مغول
 بقلعه کجوران^(۱۷) رسید او را خلاص داده بود و فرستاده تا در غزنه
 اسباب و ترتیب پادشاهی ساخته کند بغزنه رسید و بشارت قدم سلطان
 جلال الدین داد و بعد از یک هفته سلطان بغزنه رسید و از جوانب
 لشکرها روی بدو نهادند و مجتمع گشتند و تجمل و اسباب سلطنت مرتب
 کرد، بین ملک در هندوستان خبر وصول سلطان بغزنه شنود بنعجیل
 بخدمت سلطان آمد، اغراق ملک با حشم خلج و ترکمانان از برشاوَر^(۱۸) هم
 بخدمت سلطان آمد، اعظم ملک و ملک شیر و غوریان خلق بسیار هم
 در خدمت سلطان مرتب گشتند تا شصت^(۱۹) هفتاد هزار لشکر ساخته برو
 مجتمع گشتند، سلطان جلال الدین با این لشکرها بیروان^(۲۰) رفت که

(۱۱) کذا فی آ، آ: برشاوَر، ج: برشاوَر، ز: برشاوَر، ب: برشاوَر، د: برشاوَر
 ندارد، - رجوع ای ۱۴ ح ۸، (۱۲) کذا فی ج د ه، آ: ب: ز: اغراق.
 (۱۳) کذا فی آ، ج: برشاوَر، آ: برشاوَر، ب: برشاوَر، ز: برشاوَر
 د: بیرون (کذا)، (۱۴) ز: عمه، (۱۵) ب: شیر، (۱۶) ز: عمه،
 (۱۷) کذا فی آ ج، ز: کجوران، = کجوران، د اصل جمله را ندارد.
 (۱۸) ب: برشاوَر، ج: برشاوَر، آ: برشاوَر، د: ز: ندارند، (۱۹) کذا
 فی آ، ج: ندارد، باقی نسخ: شصت، (۲۰) ج: د: بیروان،

سر حدّ نامیان^(۱) است و راههای بسیار آنجا کشد تا از احوال بر خبر
باشد سواری ده دوازده هزار مغول بطلب سلطان از عقب او می آمدند
بغزنه آمدند و چون در شهر لشکری بود بی مانعی تا ناگاه مردم
خبر یافتند در شهر آمدند و مسجد آدینه بعضی سوختند و خلق هرکرا
در کوهها و شوارع یافتند بکشتند و بعد از يك روز مقام فلاور گرفته
بر عقب سلطان پروان^(۲) رفتند و آنجا با سلطان مصاف دادند سلطان
غالب آمد لشکر مغول با خدمت چنگر خان رفتند بطالقان، چون سلطان
مظفر آمد بسبب نزاعی که خلج و ترکمان و غوریان را بر سر مفاست
اسبان غنیمت با خوارزمیان رفت مخالفت در میان لشکر سلطان افتاد
اغراق ملک^(۳) و اعظم ملک با تمام خلج و ترکمان و غوری برگشتند و
بر راه پرهاور^(۴) رفتند و سلطان با لشکر ترک و خوارزمی که با او
ماندند روی بغزنه نهادند^(۵) اغراق ملک و اعظم ملک و دیگر امراء
خلج و ترکمان و غوری چون از سلطان برگشتند بیکرهار^(۶) رفتند که
راقطاع اعظم ملک بود اعظم ملک ایشان را ضیافتها فرمود و اقامت بزها
کرد و مراعاتها بجای آورد اما میان نوح جاندار^(۷) که امیری از خلج بود
و پنج شش هزار خانه خیل داشت و میان اغراق ملک کراهیت و
عداوت بود اغراق ملک با بیست هزار مرد روی پرهاور^(۸) نهاد و
نوح جاندار^(۹) بیکرهار^(۱۰) بعلنخوار باستان، چون سیف الدین اغراق ملک

پروان، ب: پروان، ه: ز: پروان، - رجوع بص ۱۴۶ ج ۲، ۱۱۱ آ: د:
نامیان، ب: تامان، ز: باسان، (۲) آ: پروان، ب: پروان،
ج: پروان، د: پروان، ز: ندارد، (۳) ج: افزوده، و: شکر ملک،
(۴) کذا فی: آ: پرهاور، ب: پرهاور، ج: پرهاور، ز: پرهاور،
د: پرهاور، (۵) ج: در: نهاد، (۶) کذا فی: ب: آ: بیکرهار،
د: بیکرهار، ج: بیکرهار، ز: بیکرهار، (۷) ز: جهاندار، (۸) کذا
فی: ب: پرهاور، آ: پرهاور، د: پرهاور، ج: اصل جمله ندارد،
(۹) ز: جهاندار، (۱۰) کذا فی: ب: آ: بیکرهار، ز: بیکرهار، ه:
بیکرهار، د: به تکبار، ج: اصل جمله ندارد،

يك منزل از بکرهار^(۱) رفته بود باعظم ملك كس فرستاد که میان من
 و تو پدر فرزندی است من پدرم و تو فرزند اگر رضای من می‌طلبی
 نوح جاندار^(۲) را در مقام و ولایت خود رخصت اقامت مه و مگذار که
 آنجا باشد اعظم ملك گفت درین حال میان لشکرهای مسلمانان محاربت
 و خلاف صلاح نباشد با سواری پنجاه از خواص خود بر عنب سیف
 الدین اغراق رفت تا میان او و نوح جاندار موافقتی پدید آرد و سیف
 الدین اغراق استنال او کرد و او را بمجلس شراب با خود بنشاند اعظم
 ملك سخن نوح جاندار آغاز نهاد و در باب او تشنع می‌کرد و اغراق
 ملك ابا می‌نمود سیف الدین اغراق هم در مستی ناگاه بر نشست و با
 سواری صد روی بشکرگاه نوح عهاد نوح پنداشت که بدلکاری او
 می‌آید خود با پسران پیش او آمدند و خدمت کرد اغراق ملك مست
 بود شمیر بکشید تا بر نوح زند لشکر نوح در حال او را بگرفتند و پاره
 پاره کردند چون خبر او بشکرگاه او رسید مردم او گفتند این خدیبعی
 بود که اعظم ملك کرد و هم زلفی نوح آمد تا اغراق ملك را بهلاکت
 داد بدین ظن اعظم ملك را فرورگرفتند و بکشند و لشکر اغراق ملك
 بر لشکرگاه نوح زدند و نوح را با پسران او بکشند در جمله از هر دو
 جانب بسیار کشته شدند و غوریان هم در آن میان با ایشان جنگ
 کردند و مبالغ کشته آمدند، هم در آن نزدیک^(۳) تکاجک^(۴) و سید علام
 المملك قنذر^(۵) فرمان چنگر خان^(۶) پسر ایشان^(۷) رسیدند تکاجک^(۸) امیر
 لشکر مغول بود و علام المملك سرخیل چریک پیاده و بقایای آن

(۱) کدافی آء، ح: بکرهار، ز: سکرهار، ه: شکرهار، د: نکار،
 (۲) ز: جهاندار، (۳) ح: ز: نزدیک، (۴) کدافی ه، آ: تکاجک،
 ب: ح: د: ز: تکاجک، (۵) کدافی د (۶)، آ: قنذر، ب: قنذر (۷) قنذر،
 ز: قنذر، ه: حیدر، ح: و پدر، (۶-۷) کدافی ب ه د، ز: پسر
 سر ایشان، آ: پسرای شارب (۸)، ح: پسرای ساب،
 آ: ح: تکاجک، د: ز: تکاجک، ب: تکاجک،

لشکرهای خلج و ترکان و غوری را از دست کردند. فی الحقیقه آن بیست سی هزار^(۱) خلج و ترکان و غوری^(۲) بعد از آنک از نزدیک سلطان جلال الدین برافتند بکنار از دو سه ماه همه کشته و متفرق شدند چه بدست بکدیگر و چه بدست لشکرهای چنگر خانی و اربشان اثر نماند.

ذکر والده سلطان ترکان خاتون

اصل او^(۳) قبایل انزاک اند^(۴) که ایشان را قبلی^(۵) خوانند و ترکان^(۶) بسبب اتمامی نسبت جانب ترکان^(۷) رعایت نمودی و در عهد او مستولی بودند و ایشانرا اعمیجان^(۸) خواندندی از دلهای ایشان رأفت و رحمت دور بودی و مزار ایشان بر هر کجا افتادی آن ولایت خراب شدی و رعایا بمحصنها محصن کردند و بحقیقت سبب ظلم و فتنک و ناپاکتی ایشان دولت سلطانرا سبب انتلاع بودند.

قَوْمٌ تَرَى الصَّلَاةَ الْحَسَنَ نَائِفَةً وَتَسْبِغُ لَدَمِ الْحِجَابِ فِي الْحَرَمِ^(۹)

و ترکان خاتونرا درگاه و حضرت و ارکان دولت و مواجب و اقطاعات جدا بودی و مع هذا حکم او بر سلطان و اموال و اعیان و ارکان او نافذ^(۱۰) و ترکانرا مجلس انس و طرب در خفیه مرتب بود و بسیار خاندان قدمهرا واسطه او شد که متقلع^(۱۱) گشت و چون ملکی با ناحیتی مسلم شدی صاحب^(۱۲) آن ملکرا بر سبیل اربشان بخوارزم آوردندی غامترا در شب بدجله انداختی و غرض آن داشتی تا ملک پسرش بی رحمت

(۱-۲) این جمله از آج در بعضی نسخهها ماقط است. (۳) کذا فی ب. ه. ر. آن سی

هزار. (۴-۵) ب. باصلاح جدید: از بعضی از قبایل انزاک است.

(۶) کذا فی ج. ب. قبلی، ر. قبلی، د. قبلی، (۷) کذا فی

ب. ج. ده. ر. آ. ترکان، ه. افزوده: خاتون، (۸) جمع تُرک.

(۹) کذا فی ب. ج. ده. ر. آ. اعمیجان، (۱۰) من قصیده للمثنی مصلحتها:

سَبَّحْتُ آلَکَ بِرَأْسِی قَدِیرَ مُعَدِّمِہِمْ آخٍ، و اصل بیت المثنی: شِخْرِ بِرِی الصَّلَاةِ

الحسن آخ، (۱۱) آ. ب. مستقلع، (۱۲) ب. باصلاح جدید: اعمیجان،

اغیار و چشمه حکم فی غبار باشد و ندانست که حق تعالی هم در دنیا مکافات کند و در عقی خود جزا و سزا او داند،

هرچه کنی عالم کافر ستیز، بر تو نویسد بقلبهای نیز

چون سلطان محمد از آب نرمد بگذشت بر عزم فرار رسولی بخوارزم فرستاد تا مادرش با حرم دیگر متوجه مازندران گردند و محصون آن تخص کند ترکان بر وفق اشارت پسر روان شد و دیگر پسران که بودگان او بودند و حرما را با خویشان برد و لشکرها را با اعیان خانان در خوارزم بگذشت و هنگام حرکت جماعتی از صاحب طرفان که بر سیل می موقوف بودند، فرمود تا تمامت را بچگون انداختند الا قوی را که نه در صدد پادشاهی بودند و او با فرزندان و خزاین متوجه مازندران شدند^(۱) از راه دهستان و ناحیه الدین وزیر در خدمت ایشان بود، چون سلطان مازندران رسید ترکان با حرمها بقلاع لارجان^(۲) و ایلال^(۳) فرستاد. و بنای^(۴) بر عقب سلطان مازندران رسید بمحاصره قلاع مذکور لشکر نشاند و از قضا آن بود که در هیچ عهد کس نشان نداده بود که قلعه ایلال^(۵) را بدخیره آب احتیاج افتاده است چه آب کثان صحاب سکن قلعه را از آذخار آب حیاض مستغنی داشته اند و صحاب بگریه خود دهان اهالی آرا خندان چون لشکر محاصره آن بنشست باران نیز بستیز برخاست و چون دوات از ایشان باز ایستاد،

سلطان کسی بود که ز پیلان آب کش

میدان خاک را ز هوا بچشد آب خوش

(۱) ج: دَر: شد، (۲) کذا فی آج: دَه ز، ب: لارجان، (۳) کذا فی ب: و کذا فی تاریخ التوسی اصل نسخة پاریس ص ۵۴ و طبع هوداس ص ۶۰: «و هی من اُمّهات قلاع مازندران»، ج: ایلال، آ: ایلال، دَه ز: نذرند، نسخ طغلت اصری: «قلعه لال طبرستان»، (۴) کذا فی آ: ب: ج: ز: سنای، د: سندی، (۵) کذا فی د: آ: ایلال، ج: ز: ایلال، ب: ایلال، د: سرد.

تا در مدت ده یاارده روز آب نماند با هزاران ترکان خانان و دیگر
 حرما و ناصر الدین روزی به سبب آمدن همان ساعت که ایشان پای
 قلعه رسیدند روز از ترش روی نقاب محاب فرو گذاشت و میع در میع
 بست و دست نگریه برد حکایت بط بود که با ماهی گفت ع، عالم
 پس مرگ ما^{۱۱} چه دریا چه سراب، ترکان خانان را با پسران و حرما
 و ناصر الدین بظالمان بخدمت چنگر خان بردند در شهر سه تان عشره
 و ستماهه چون بخدمت او رسیدند ناصر الدین را سیاست کردند و آنچه
 پسرینه بودند از فرزندان سلطان هر چند خرد بودند بکشند و باقی آنچه
 عورینه بودند از بنات و اخوات و خوانین که ما ترکان بهم بودند چنگر
 خان ایشان را می فرمود تا روز کوچ یا آوار بر ملک و سلطان توجه کردند
 چون جلال الدین سلطان^{۱۲} بر آب زد حرم او را با ایشان مقاب
 کردند، ترکان خانان را بفرافورم فرستادند چند سال در با کای بسر
 آورد و در شهر سه تانین و ستماهه گذاشته شد^{۱۳} و آنچه دختران
 بودند دو دخترا بختی داد ماک دخترا بختی بختی مخصوص
 ۱۵ کرد و دیگر دخترا بوزیر خود قطب الدین حبش عمید داد و از آنچه
 نصیب اردوی دیگر افتاده بود يك دخترا بعمید حاجب دادند، و بعد
 ازین حالت از حرماهای سلطان جلال الدین که جورماغون بگرفت از^{۱۴}

(۱۱) آ، من، (۱۲) کما فی آب، ج ۵ ز: سلطان جلال الدین،

(۱۳) کما فی آد، ب، ل، بفرافورم، ج: بلورافوروم، (۱۴) در حقیقت

ج در این موضع نوشته: «حاشیه محمد منجم: و از سبب بد بختی این عبرت سر
 شاهان عوارزم که از پادشاهان دیگر علم و مهر و شمشیر ممتازند خاصه سلطان جلال
 الدین عوارزم شاه که شیخ او از جرم خرشید او نام او از رسم حشید مشهورتر است
 بملکی بر افتادند تا که در وقت رفتن هلاکو بغداد از جمله ذکور ایشان يك زن ماند
 بود که بیکبار بر افتادند این بد بخت ترکان مادر سلطان محمد بن نکش عوارزم شاه قس
 و مشهور داشت و خون چمدین بی گناه بر بخت، او رفت و نام بدش ماند در جهان»
 ۱۵ ج: جورماغون، د: جورماغون، ج: جورماغون، (۱۶) ج «ازها ندارد»

جلال الدین دختری دو ساله داشت که آنرا هم ترکان می‌گفتند بخدمت قآن فرستاد قآن فرمود تا در اردو دخترا تربیت می‌کردند تا بوقت آنکه پادشاه زاده جهان هولاکو متوجه مالک غربی شد منکو^(۱) قآن فرمود تا ترکان را در خدمت هولاکو فرستادند تا بکسی دهد که لایق باشد چون صاحب موصل بسوابق خدمات و لواحق آن از امثال ممتاز بود ترکان را بانواع جهاز تمام پسر او ملک صالح داد و بر سنت شریعت عقد نکاح بستند و بر رسم و ترتیب مغولان آلات جهاز دادند و این حال در شهر سه‌خمس و خمسین و ستیابه بود.

ذکر احوال سلطان غیاث الدین

نام او پیر شاه^(۲) بود و ملک کرمان نامزد او اما العبد یقیناً و الله یقیناً بوقت آنکه پدرش از عراق بجا آمدن مازندران رفت حرما را با قلعه قارون^(۳) فرستاد و سلطان غیاث الدین را هم در آنجا بگذاشت تا چون سلطان محمد انار الله برهانه در جزایر آبسکون غربی دریای هلاکت

(۱) کذا فی آ، : مویک کا، ب د ج ز: مویکا، (۲) ضبط این کلمه در کتب تاریخ بطور صراحت یافت نشد ولی از مقایسه نسخ قدیمه جهانگشای و غیر آن با بکدیگر فریب بیفتن میشود که صواب در آن «پیر شاه» است ضبط متن حاضر - ب: ز: پیر شاه (= پیر شاه)، ج: پیر شاه، آ: پیر شاه، د: پیر شاه، و در تاریخ نسوی اصل نسخه وحید پاریس این کلمه هفت یا هشت مرتبه مسطور است و در جمیع موارد پیر شاه بدون نقطه (در کلمه اول) نوشته شده است مگر در یک موضع (ص ۱۶۶) که پیر شاه دارد، و در طبع موداس هم ج: پیر شاه (بضبط متن حاضر)، و در اغلب نسخ تاریخ گریک غالباً: پیر شاه (= پیر شاه)، دُن Obsson، مؤلف تاریخ کبیر مغول برانسه در ج ۱ ص ۱۹۴ این کلمه را تیر شاه Tiz-Schah خوانده است و آن ظاهراً تصحیف و مخالف با عامه نسخ قدیمه است، و در تاریخ ابن الأثیر و جامع التواریخ و وصاف نام این شاهزاده را گویا بهمان علت مشکوکت ضبط آن بهیچ وجه ذکر نکرده‌اند بل فقط بلفظ «غیاث الدین» اکفا نموده‌اند.

(۳) کذا فی جمیع النسخ، رجوع بص ۱۱۷ ح ۱،

شد و لشکر مغول بگدشتند از قلعه بیرون آمد و چون مملکت کرمان را پدرش نامزد او کرده بود متوجه آن جانب شد، شجاع الدین ابو الفاسم که مردی^(۱) بود از جمله ملک زوزن موسوم بکونوای حصار و قلعه جوالشیر^(۲) بود چون جهان در آشوب می‌دید او را در قلعه راه نداد و نزد آنها پیش فرستاد بعد آنک این حصار را از کونوای امین چاره نخواهد بود من هان بشد قدم ام که از فرمان شما اینجا نشسته ام، سلطان غیاث الدین چون دانست که او بر سر ضلالت است مکاوتی ننمود و با جماعتی که مصاحب او بودند عنان برتافت و بعراق آمد از هر جانبی سواد^(۳) مردان و شداد^(۴) امرا که مخفی بودند برو جمع شدند و برای حاجب و اغول ملک بخدمت او متصل گشتند و قصد انابک سعد کردند و بجانب او ناخشن^(۵) انابک در موضعی بود که آنرا دبه^(۶) می‌خوانند از معزت^(۷) او بجهت و لشکر او چون برسیدند چهار پای اسب را از همه نوعی یافتند و از آنجا مراجعت کردند، براق حاجب را با وزیر او^(۸) تاج الدین کریم الشرق مقاتلی افتاد خشم گرفت و با خشم خود عزم جانب هندوستان کرد، چون سال سه^(۹) تسع عشره و ستایه شد غیاث الدین قصد فارس کرد انابک شهر را خالی بماند لشکر او در شهر رفتند و غارت کردند و از آنجا بجزوستان رفتند و بعد ما که با مظفر الدین وجه السبع مقاتلی رفت مصالحه جستند و مراجعت کردند چون

(۱) مفرد چنانکه از چندین موضع این کتاب معلوم میشود یعنی توکر و ملازم و نحو آن است، (۲) کذا فی آ، ب ج د ه: کواشیر، ز: اویشیر، (۳) کذا فی آب ز، د: شواد، ه: سوار، ج ندارد، (۴) آب د ه ز: سداد، ج: شراد، - تصحیح فیاهی، (۵) ب ج ه: انزوده‌اند: بردند، ز: انزوده: آوردند، د اصل جمله را ندارد، (۶) کذا فی د (؟)، ب: دینه فی، ه: دینه، ز: دینه، آ: دسه (کذا)، ج: دست (کذا)، (۷) کذا فی د ه ز، ب: باصلاح جدید: مضرت، آ: مغرب، ج: معرب، (۸) یعنی وزیر، غیاث الدین (سوی ص ۱۶۴)، (۹) ج «سه» را ندارد،

فصل زمستان بود در ری عزیمت افامت کردند، ناگاه سلطان جلال الدین چون شیر که مفاصّه در میان رُمّه آهواند برسد و در وثاق او نزول کرد سلطان غیاث الدین مستعمر شد او را این کرد و بامداد را امرا و اعیان حشم غیاث الدین بخدمت آمدند از آن جماعت جمعی که ماسکه عقی عنان گیر ایشان بودند و در مقدمه هوای خدمت او در دل داشتند بارتفاع درجه و سمو رتبت اختصاص یافتند و قوی که نه بر جاده^(۱) بودند و بهیچ فن می کرده فرمود تا بر درگاه ایشانرا سیاست کردند و سلطان غیاث الدین با جمعی خواص در خدمت او ماند او را بظرف شفقت برادری می نگرست تا روزی در میان مجلس نشاط شراب اسب سرهنگی که از خدمت او بنزدیک پسر خرمیل ملک نصرت^(۲) رفته بود با ملک نصرت می گوید که چرا مفرد^(۳) مرا بخویشتن راه داده و ملک نصرت از خواص پدای سلطان جلال الدین بود و از وجوه امرا و محل اعتماد و در خلوت سلطان جلال الدین با او مزاح کردی و او نیز سخنهاى مضحک گفتمی بر سبیل مطایبه غیاث الدین را گفت که سرهنگ را نان باید تا خدمت کند سلطان جلال الدین تغییر احوال برادر مشاهده کرد نصرت ملک را بچشم اشاره کرد تا بیرون رود و سلطان غیاث الدین چندان توقف نمود که روز بآخر کشید و سکر غلبه کرد او نیز باز گشت و گذر بر خانه ملک نصرت بود کس فرستاد که مهمان خواهد حال از خانه بیرون آمد و سلطان غیاث الدین را از اسب فرو آورد و در خانه رفتند و مجلس شراب آراسته کرد و دورها پیاپی شد و مستبها بغایت کشید سلطان غیاث الدین عزیمت مراجعت کرد چنانکه رسم باشد ملک نصرت او را برنشاند و در خدمت رکاب روان شد ناگاه سلطان غیاث الدین دست بکار زد و میان هردو کتف او بردید

(۱) افزوده: مستقیم، (۲) «نصرة الدین محمد بن الحسین بن خرمیل» (نسوی)

می (۱۴۰)، (۳) یعنی نوکر و ملازم، رجوع بص ۲۰۲ ح ۱۱

فریاد بر آمد که ملک را بکشند از بامها خشت و کلوخ پَران شد غیاث
 الدین اسب بجهانید و از آن کوچه بچست و بخانه رفت و سلطان جلال
 الدین را ازین حالت در حال اعلام کردند بامداد بخود عبادت او آمد
 و فرمود که جراحان را حاضر کردند کار خود از دست درمان در
 گذشته بود چون کارد از استخوان بک دو روز را جان نسلم کرد سلطان
 جلال الدین فرمود تا تمامت امرا و اعیان و حشم و ارکان و خدم و
 ارباب شهر اصفهان نعزیت او داشتند و لباس از پلاس کرد و غیاث
 الدین از سجلیت این حرکت نا لایق از خدمت برادر بک هفته تفاعد
 نمود و بعدما که سلطان جلال الدین فرمود تا او را بیرون درگاه حاضر
 آوردند و بر زبان امرا باز خواست بلیغ بتقدم رسانید جماعتی معتبران
 حضرت واسطه گشتند و او را بخدمت سلطان آوردند از فرط شرم و
 حیا سر در پیش افکند و زبان غلغله گشت بود چون روزی چند
 برآمد و ازین حرکت شرمسار بود و از برادر مستشر چون نابال^(۱)
 بدر اصفهان آمد و سلطان جلال الدین لشکر بیرون کشید او با خواص
 لشکر خود باز گشت و بر راه لور عزم خوزستان کرد و آن اندیشه
 سبب کودکی و دل شکنگی سلطان بود چون بنزدیک خُسران خود
 هزار سف و دیگر امرا رفت او را اعزاز و اکرام کردند و خُسران از خوف
 خُسران خود از جانب سلطان صلاح کار خود و از آن او در آن دیدند
 که او را از آنجا^(۲) بفرستادند مادر و امرا در نستر بگذاشت^(۳) خلیفه
 او را تشریفات بسیار فرمود و او متوجه الموت شد و بکچندی آنجا
 بباستاد و علاء الدین الموت مورد او را باجلال و تعظیم تقدیم نمود و
 نزهتانی که لایق چنان پادشاه زاده افند متوازی می داشت تا ناگاه احتیاطرا

(۱) آَر: نابال، ه: نبال، ب: نابال، ج: نبال، د: مایال، -

(۲) د افزوده: بغداد،

رجوع اص ۱۶۸،

(۳) ج افزوده: و متوجه حدود بغداد شد،

از آنجا کوچ کرد چنانکه ایشان را خبر نبود و بخوزستان آمد و باعلام حال خود رسولی پیش براق حاجب فرستاد بکرمان و میان ایشان باز ناکید موافقی رفت و مبعاد کردند که در بیابان و زرکوه^(۱) براق بخدمت استقبال کند و سلطان غیاث الدین آنجا رسیده باشد، بر مبعادی که بود براق با سچهار هزار مرد برسد و دو سه روز شرایط خدمت بجای آورد و با سلطان جماعتی خواص که بودند بیانصد می کشیدند براق را اندیشه در سر افتاد که مادر او را در حباله آرد از موضعی که جای امثال او بود فراتر آمد و با سلطان بر نهالچه نشست و محل خدمت و خول او را هر یک بتزویک یکی از امرا تعیین کرد و او را در محاوره خطاب بفرزند اعزاز نهاد و بخطبه والد او رسول در راه کرد سلطان چون آن حالت مشاهده نمود و منعرا سامان نبود آن کار برای مادر توبیخ کرد مادرش نیز بعد از ابا و منع و کثرت جزع و فرغ تن درداد تا عقد بستند و بعد از کثرت الحاح با جمعی از خادمان سرای زره در زیر قبا پوشید و در خانه رفت و کار زفاف با تمام رسانید و درین حالت روان فردوسی که برایجه از رواج فردوس مخصوص باد درین معنی که گوئی صورت این حال راست گفته است،

چو از سرو بن جای گردد نهی . بگیرد گیا جاک سرو سهی
و ایراد بیستی که ادیب ظریف فرید الدین بیهی راست در حق یکی که
بعد از شرف الملک در دست وزارت بنشست درین موضع نیک بر

دوخته است و لایق،

سرا از جانی فراکن تا بیستی . چه کندست^(۲) این که برجابت نشستست
چون بشهر رسید و روزی چند بر آن بگذشت از افرای براق دو کس

(۱) کذا فی آرز، بَدَدَ وِرکُو، جَ: وِرکُو، هَ: ابرقوه، - مراد شهر ابرقوه

است «و اهل فارس بسونها و زرکوه و معناه فرق الجبل» (یاقوت)،

(۲) جَ: کندست،

نزدیک سلطان غیاث الدین آمدند و گفتند که بر براق اعتماد نتوان کرد فرصتی بافته‌ام او را از دست بردارم تو سلطان باشی و ما تنگ و فرمان بردار، طیب طینت و باکی جانت او را رخصت نداد که نفض معافیات و موافقی کند و فوت ایمان که آیمان را بشکند و این کار را مهمل باشد،

همیشه بزوی تن اسیر منگ . موضع در افکن در ابرو^(۱) گره بزوی جو حاصل نگردد مراد . درشتی زری در آن حال به چون زوال ملک خاندان ایشان بود و ابتدای دولت معاندان یکی که از معتمدترین غلامان و خاصگیان غیاث الدین بود این معنی را در خلوتی با براق بیگت حالی از خوبشان و سلطان غیاث الدین بحث آن کرد بنفصد آن اندیشه اقرار آوردند بابتدا خوبشان را فرمود تا م در ساعت در حضور جماعت اعضای ایشان پاره کردند و سلطان را با هرکه نعلق بدو داشت موقوف گردانید و بعد از یک دو هفته سلطان را رسته در گردن کردند تا خبه^(۲) کنند فریاد بر کشید که آخر نه پیمان بسته ام که فصد یکدیگر نه اندیشیم بی بادره حرکتی چگونه بر نفض آن اقدام روی دارد مادرش چون آواز پسر بشنید و بدانت که کردن بچهر بیرون کردست از سوز جگر و شفقت بر پسر امسالک طاقت نتوانست عویل و زفیر بر آورد او را نیز خبه^(۳) کردند و برین منوال تمامت لشکر او را در تنور بلا انداختند و پیمانها را خلاف کردند و سوکدها را باطل و خاک در چشم عهد زدند،

(۱) دَه: بر ابرو، بَحْرَه: بابر،

(۲) کذا فی حَر، دَ: خفه، بَ اباصلاح جدید: خفه، آ: حقه، ه: خفه،

— ماده حَرَنَق در عربی یعنی خبه کردن است ولی مخصوص کلمه «خفه» بهج فعلی باین معنی نیامده است ظاهراً،

(۳) کذا فی حَر، بَ اباصلاح جدید: دَ: خفه، ه: خفه، آ: حقه،

رضوا بصفات^(۱) ما عدموه جهلا . و حسن القول من حسن النعال
 ای چرخ تا چند از شعوده و مکر تو، و ای فلک تا کی از ظلم و جور
 تو، هر سلطانی را در بند هر شیطانی اندازی، و هر لثمی را امیر هر کریمی
 گردانی، و هر پادشاهی را در چاهی افکنی، و هر ناسزایی را از تخته^(۲)
 مدلت بر تخت عزت نشانی، و ای یار غافل و دوست عاقل ازین بند
 بند برگیر تا در بند نفس اماره نبفتی و درین سرگذشتها بچشم اعتبار نگر
 و پای کشیک دار تا دازم مقامگاه سرت نشود،

كَفَاكَ عَنِ الدُّنْيَا الدَّيْنِيَّةَ مَخْبَرًا . عَلُوْ مَوَالِيهَا وَ حَطُّ كِرَامِيهَا
 وَ أَنَّ رِجَالَ الْعِزِّ تَحْتَ مَدَاسِيهَا . وَ أَنَّ عَيْدَ الْقَرِّ قَوْقَ سَنَامِيهَا

هر تیر که از شست قضا و قدر آید

جز دبه و دلهای عزیزانش سپهر نیست

هر محنت و غم سکان ز فلک روی نماید

جز مسکن مسکن غریبانش گذار نیست

هر کس بدری در شود آخر چو شب آید

بیچاره غریبی که ورا خانه و در نیست

آهی که برآرد ز سر سوز غریبی

در هاویه مانده آن آه شرر نیست

اشکی که بیاراند از دبه غریبی

آن جز همه زردابه و جز خون جگر نیست

هان تا نزی طعنه تو در حال غریبان

کز سینه پر سوز غریبانت خیر نیست

(۱) کذا فی سجده ز، آ: بصفات، - تصحیح مصراع اول این بیت برای رافضی

حروف میسر نند، (۲) کذا فی ه، ب: تخت، آ: تخت، د: تخت

ج: ز: خاک،

ذکر سلطان رکن الدین^(۱)

بوقت آنک سلطان محمد از عراق باز گشت پسر خود سلطان رکن الدین را که غور سامعی^(۲) نام او بود نامزد ملک عراق کرد اورا با اہتبی و عدتی که لایق چنان ملک و چنان سلطانی باشد روان کرد و عماد

(۱) این عنوان از آء ساقط است بدون بیاض بجای آن، (۲) کدا و اصحا فی ء، رآ: غور سامعی، آ: اغور سامعی، ب: اغور سامعی، ج: اغور سامعی، د: اغور سامعی، در نسوی نسخهٔ وحید پاریس هشت مرتبه این نام مذکور است، سه مرتبه: غور سامعی (ص ۶۶، ۹۲، ۱۰۱)، و سه مرتبه غور سامعی (ص ۶۶bis)، و یک مرتبه غور سامعی (ص ۱۰۲) و یک مرتبه غور شامی (ص ۱۱۷) و در طبع هوداس ص ۴۴ جا: غور شامی، نسخ طبقات باصری: غور شامی، غور سامعی، غور شامی، غور شامی، نسخ تاریخ گریب: غور سامعی، غور سامعی، غور سامعی، غوری سامعی، غور سامعی، غور سامعی، نسخ حیب السیر: غور سامعی، غور سامعی، - ضبط نام این شاهزاده علی وجه التعقیق معلوم نشد کثرت اختلافات نسخ قدیمه و جدیدت از جهانگشای و غیر آن چنانکه ملاحظه میشود بعدی است که اعتماد از همهٔ آنها برداشته میشود ولی دو نفر از قدمای مورخین که معاصر این شاهزاده بوده‌اند یعنی نسوی و صاحب طبقات باصری وجه نسبهٔ برای این کله ذکر میکنند که برای متعین در لغات ترکیهٔ رایج نشان میدهد و شاید از روی این وجه تسمیه بتواند ضبط حقیقی این کله را معین نماید، نسوی گوید نسخهٔ پاریس ص ۶۶bis = طبع هوداس ص ۱۲۶: «وکن سب نسبهٔ غور سامعی (کدا) انه وُلد یوم وردت البشارة علی السلطان بملک الغور»، و در طبقات باصری گوید (نسخهٔ پاریس منقسم فارسی ۱۸۲ ورق ۱۲۶): «ولادت او شی بود که دیگر روز آن سلطان معز الدین محمد پسر سام طالب نراه از خوارزم باز گشت در شهر سه احدی و ستیابه اورا بدان سبب غور شامی (کدا) نام کردند یعنی غوری شکی»، و در متن هشت «غور سامعی» اختیار شد بجهت آنکه این هشت صریح یکی از نسخ جهانگشاست که هر چند جدید ولی بالترتیب منفی و مضبوط است یعنی نسخهٔ «د» و دیگر آنکه هشت «سامعی» با کم و بیش اختلاف (سامعی، سامعی) در بسیاری از نسخ قدیمه غیر جهانگشای نیز چنانکه ملاحظه شد بنظر رسید، و بسیاری از معتبرین مورخین نام این شاهزاده را گویا بهمان ملاحظهٔ مشکوکیت فراموش آن بکنی اعمال نموده و فقط بلس «رکن الدین» اکتفا کرده‌اند چون این الاثیر و صاحب جامع التواریخ و صاحب

الملك ساوه را بر سیل انانکی و ندیر مملکت در خدمت او فرستاد چون بری رسید طرف نشینان عراق بر خلاف و عصبان او اتفاق کردند سلطان محمد شرف الدین امیر مجلس را که خادی بود با لشکری بمدد پسر فرستاد و بعد از محاصرت بریشان مظفر آمد و اکثر امرای عراق را بگرفت و هیچ کس را آسیبی و مکروهی نرسانید و بر همه ایفا کرد و با امکان مفدرت و ابقای ماده حیات که امید ایشان از آن انقطاع پذیرفته بود زلات و فحوات هم عنو کرد و اقطاع و ولایت بر هر يك مقرر داشت بدین رافت همه مطیع گشتند و ضمیر از نفاق بزدودند، تا بوقت آنک خیر رسید که سلطان محمد متهم از ما و راه التمر مراجعت کردست عماد الملك را بخدمت او فرستاد تا سلطان را بعشوه مدد عراق آنجا کشید و پسر او رکن الدین باستقبال پسر شد و چون کاری دست فرام نداد و سلطان متوجه مازندران شد رکن الدین آهنگ راه کرمان کرد با چند خاصکی معدود نکوایشیر رسید جمعی از افراد و اجناد ملك زوزن آنجا مانده بودند بعدما که استنعار بدیشان راه یافته بود و قصد فرار کرده چون بشناختند که سلطان رکن الدین است بخدمت او میادرت نمودند و از هر گوشه اقوام روی بدو نهادند خزانه ملك زوزن را که آنجا بود در بکشاد و لشکر داد و از آنجا باز عزم عراق کرد، چون باصفهان رسید شدّاذا لشکر و پراکندگان امرا برو جمع شدند و قوت گرفت

و تاج و دستار روضه القفا و غیره، و غلب آنت که ضبط نام این همه برادر یعنی جلال الدین مسکری و غیاث الدین پیرشاه و رکن الدین غورستانی همه مشکوت است و قزاق هیچکدام علی وجه تحقیق معلوم نیست و هیچک از معاصرین ایشان گویا از غایت شهرت در عصر خود ضبط این اسما نبوداخته اند و بعد از زوال دولت مسجمل اشار جناز سرعت ذکرشان از السنه و نوازه افتاد که حتی نام ایشانرا بزمردم فراموش کردند و اکنون ضبط اسما این سه برادر تقریباً یکی از الفاظ لایحل تاریخ شد است، (۱۱) ح - سلوچی، (۱۲) آج - د - سداد، ب در اصل شداد بود، بعد نقله سنرا تراشیداند، ر - سوان - تصویح نسبی.

قاضی اصفهان نا امن گشت خویشتر،^(۱) کشته کرد و احتیاط و احتراز
 نمود سلطان رکن الدین نیز مقام در اندرون شهر صلاح ندانست از آنجا
 کوچ کرد و بیرون شهر خیمه بزد لشکر در آمد و شد آمدند باشارت
 قاضی اهل شهر غوغا کردند و از بامها دست پتیر و سنگ بگشادند قرب
 هزار نفس مقتول و مجروح شد لشکر رکن الدین نیز مبالغه را از اهل
 شهر بکشند بدین سبب رکن الدین از اصفهان متوجه ری گشت و دو
 ماه توقف نمود چون لشکر مغول مقدم ایشان^(۲) بار دیگر در رسید
 بقلعه فیروزکوه رفت آنرا حصار دادند و بعد از پنج شش ماه او را
 بشیب آوردند با اهل قلعه تمامت و هر چند تکلیف کردند زانوی خدمت
 بر زمین نهاد و چو^(۳) نزد عاقبت او را با تمامت منعلقان و اهل قلعه
 بکشند، این چه بازبهاست که روزگار دم بدم از زیر حقه فلک بچابک
 دستی چنانک دستش نمی توان دید بیرون می آورد، با خود بی از آنک^(۴)
 دست در میان آرد آن جام زهر مذاق را بر دست می نهد، و هیچ^(۵)
 دست نمی دهد^(۶) که بنین را^(۷) که دست بر دست دستی ساز زنند، ای
 دوست این کار بدست تدبیر نیست انگشت فرا او مکن که گزند
 بایی، پای بر مرکز تقویض و نوکل محکم دا^(۸) که تا از پای تفتی، و
 قدم در منه که تا پایت^(۹) نگیرند،

(۱) از کلمه «لشکر» در ص ۹-۲ س ۱۸ تا اینجا مکتبی از آ- فظ است،

(۲) بیاض در آب، ج ده ز بدون بیاض، «ز» مقدم ایشان» و ندارند، ج
 «بارک» بجای «بار دیگر» و گویا تاسیح «بارک» را نام سردار مغول فرض کرده
 است، (۳) کذا فی آب ز، ده: چو^(۳) ج: چک، - چو^(۳) زدن یعنی

زانو خم کردن برای تعظیم و احترام، رجوع کنید بمقدمه مصحح ج اص ص ۱

(۴) کذا فی آب، ج ده ز: بی آنک، (۵) کذا فی آج، ب ده ز:

هیچ گونه، (۶) کذا فی آ، ب ج ده ز افزوده اند: که دست

(۷) «ز» را ندارند، (۸) «ز» که را ندارند، (۹) کذا فی آب:

ج ده ز: تا پایت، ده: که پایت،

ذکر استخلاص نواحی کرمان و احوال براق حاجب

براق حاجب و برادر او خمیدبور^(۱) از قرا ختای بودند و در عهد خان قرا ختای خمیدبور^(۲) را برسالت بنزدیک سلطان اخلاقی بودست تا چون نابنکو طراز^(۳) در دست آمد ایشان را نیز بیاوردند و در خدمت سلطان قربتی یافتند و بتدریج خمیدبور^(۴) امیر شد و براق بحجابت موسوم گشت، خمیدبور^(۵) را بوقت آنک بنا و راه التهری رفت با چند هزار مرد در بخارا نگذاشت در اوایل فترت او نیز در گذشت، و براق مجد عراق آمد بنزدیک غیاث الدین و بمخدمت او پیوست و از بزرگتران^(۶) امرای او شد و قلع خان لقب یافت و بعد از تأکید عهد و آیمان امارت اصفهان بدو فرمود، چون خیر وصول لشکر مغول مقدم ایشان تولان جری^(۷) رسید از غیاث الدین اجازت خواست تا

(۱) کذا صریحاً فی آئینہ ہذا، (انجمن) خمیدبور، ب: خمیدبور، د: خمید نور، ز: حمد تورا، ج: حمید، (۲) کذا صریحاً فی آ، ب: خمید بور، د: خمیدبور، ز: خمیدبور، ج: خمید، (۳) کذا فی د، آ: ماسکو طراز، ب: ماسکو طراز، ج: ماسکو طراز، د: نیکو طراز، ز: ماسکو و طراز، - رجوع بص ۵۵، ۷۶، (۴) خمیدبور، ب: خمیدبور، د: خمیدبور، ز: خمیدبور، ج: خمید، (۵) آ: خمیدبور، ب: خمیدبور، د: خمیدبور، ز: خمیدبور، ج: خمید، (۶) کذا فی آ، ب: ج، ز: بزرگترین، د: بزرگ، (۷) کذا فی آ ولی ممکن است کہ جری با جری نیز خواند شود، د: ز: تولان جری، د: بولان جری، ب: بولان جری، ج: مولان جری، سوی اصل نسخہ پاریس ص ۷۵: طولان جری (متن مطبوع ص ۵۴: طولان جری)، و ص ۱۲۶: طولان جری (متن مطبوع ص ۶۳: طولان جری)؛ طبقات ناصری طبع کلکتہ ص ۴۵۹-۴۶۰: طولان جری، جامع التواریخ طبع برزین ج ۳ ص ۲۰ (دومرنہ)، ص ۴-۲: تولون جری، - این تولون جری یکی از سرداران معتبر چنگیز خان و امیر یکی از هزارہ های لشکر دست راست وی بوده است و وی پسر منکلیک ایچکے شوهر مادر چنگیز خان بود (ایضاً ص ۱۲۰)، و کلمہ جری یعنی

باصفهان رود و با خیل خود از راه کرمان عزم هندوستان کند چون بچیرفت و گادی^(۱) رسید جوانان قلعه جواشیر^(۲) شجاع الدین ابو الفاسم را بر آن داشتند که بر عقب ایشان بیاید رفت و غارت کرد و برده ختائی گرفت، پنج شش هزار مرد روان شد و ایشان را خود شکار خویش و دانستند بلك خوانی مهیا و پنداشتند چون نزدیک این جماعت رسیدند و دانستند^(۳) که کار افتاد براق حاجب فرمود تا عورات نیز بلباس مردان پوشید شدند و حرب را بسیجید گشتند و بچهار گروه شدند و از چهار جانب ایشان در آمدند فوجی از نرکان که در زمره شجاع الدین بودند بحکم جنسیت با براق منضم شدند و نزدیک ایشان دو حصار بود یکی حرق^(۴) و دیگر عباسی^(۵) خواستند تا آنها پناه گیرند روی بدان آوردند نرکان براق چون برق براق که میخرا بشکافتد بریشان دوآیندند و تازیکان را از بکدیگر جدا کردند و قوی بسیار را بر صحرا کشته بینداختند شجاع الدین با قوی بحصار پناهند بک دو روز محاصره کردند چون ذخیره نبود از حصار بیرون آمدند شجاع الدین را محسوس کردند و بندهای گران نهادند و از آنجا باز گشتند و بجانب جواشیر^(۶) آمد و شجاع الدین را در قید بدر حصار آوردند تا پسر سر و جان او بتسلیم قلعه باز خرد پسر خود از و فراغتی داشت او را بکشند و مرد و قلعه و حصار را محاصره آغاز نهادند، از قلعه پاسبانی بسبب^(۷) کرجخت

دل راست و پاك اندرون» (ایضاً ص ۲۱۱). و این کلمه در آغلام معمولی بسیار دیده میشود از جمله سوکاتو جربی برادر این تولون جربی (ایضاً ص ۲۱۰) و توفولو جربی (ایضاً ص ۲۱۱)، و طبع بلوئه ص ۲۱، ۲۲، ۲۳، توفولو جربی، و اوکلی جربی (ایضاً طبع برزین ص ۲۱۲)، و اوقلان جربی (طبقات مصری ص ۲۶۱ که «جربی» دارد)، (۱) ز: کاور، (۲) کذا فی آ، باقی نسخ: کواشیر، (۳) چون این جماعت نزدیک رسیدند دانست، (۴) کذا فی آج د د، ز: حرق (با حرق)، (۵) کذا فی آج د د، ز: عب عیاسی، (۶) کذا فی آ، باقی نسخ: کواشیر، (۷) کذا فی آ، باقی نسخ: کواشیر، آ: نسبت، ب: ده ز: پند،

که من فلعه را از راهی که ایشان محافظت نمی نمایند^{۱۱} بشما می نمایم و لشکرا از آنجا بقلعه می برم براق اورا بمواعید بسیار مستظهر گردانید اما احتیاطا بر سخن او اعتماد کنی نمی نمود و از رو وثیقه خواست شب دیگر بقلعه رفت و^{۱۲} بک سر پوشیده^{۱۳} را که داشت پوشیده بزیر آورد و مردان را برای که گفته بود برکشید وقت صبحی را طبل بزدند و نعره برکشیدند و فلعه فرو گرفتند و در باز گشادند و هم در روز انتقال خود در آنجا فرستاد و پسر شجاع الدین در حصار بود محاصره آن اشغال نمودند، ناگاه خبر وصول سلطان از جانب هندوستان رسید براق حاجب ترها پیش فرستاد از همه نوعی و بر غنیمت خود نیز بخدمت استقبال مبادرت نمود و دختری را نیز بخدمت سلطان نامزد کرد چون سلطان نزول کرد و دخترا غنیمت سندی کسان نزدیک پسر شجاع الدین فرستاد با اعلام وصول سلطان و استدعا او. جواب داد که تا بچشم خود چتر او را نه بینم اعتماد تمام سلطان بنس خود پیش حصار رانند حالی خدمت مبادرت را^{۱۴} حضرت محنت شد و از هر جنسی خدمتها در پیش روان کرد و بخوابیدن^{۱۵} شمشیر و کرباسی برداشت و بخدمت سلطان آمد و بنظر عنایت و تربیت ملحوظ شد و سلطان بحصار روان^{۱۶}، براق نیز در خدمت او برقت روزی سلطان بتماشای شکار بیرون آمد با اکثر حشم خود چون براق حاجب از حصار بعثت ناراض بیرون نیامد بود دانست که او را در مخلف اندیشه خلافت استخار را رسولی باسندعای او بعثت استشارت در سواخ مهیات فرستاد جواب داد که این نواحی را بزخم شمشیر مستخلص کرده ام و جای آن نیست که متر سریر سلطنت باشد و این حصون را از حافظی امین ناگزر خواهد بود من نیز بسک قدیم ام و بذرایع خدمات شایسته

۱۱) کذا فی ب (با اصلاح جدا ج ، ه : میکند ، آذر : می نمایند ؛

۱۲) کذا فی ج ز ، ب : سر پوشیده ، آذر : بک پوشیده ، ه : پوشیده ؛

۱۳) کذا فی آب ز ، ج افزوده : گشت ، ه د افزوده : اند ؛

حقوق ثابت گردانیدام و اکنون سن امتداد گرفته است و قوت حرکت
 نماند اندیشه آنست که درین قلعه بدستای دولت هابون مشغول باشم و
 اگر سلطان خواهد که بقلعه آید م میسر نشود و نزلهای بسیار با این
 الوکه روان کرد، سلطان را چون وقت تنگ بود از راه ملاطفت جوابی
 فرستاد و از آنجا عنان مجانب شهرزاد یافت، و براق حاجب متمکن شد
 و تمام آن نواحی را در ضبط آورد عدت و آلت بسیار شد و بعدما
 که سلطان غیاث الدین را که بدو استعانت نموده بود و ازو زیادهار
 خواسته ع، کَالْمُسْتَجِيرِ مِنَ الرَّمْضَاءِ بِالنَّارِ^(۱)، بقل آورد رسولی بنزدیک
 امیر المؤمنین فرستاد معلّم از اسلام خود و متمسک تشریف لقب سلطنت
 ۱۰ ماتمس اورا باسعاف مفرون گردانیدند و بتابع سلطان^(۲) تشریف خطاب
 مبذول داشتند و بر آنجملت روزی بروز نمکن او زیادت میشد و خیل
 و حشم بیشتر تا بوقت آنک امرائی که بمحاصره سینان اشتغال داشتند
 مقدم ایشان ظایر^(۳) بهادر ایلیچی بنزدیک او فرستادند و اورا باایلو خواند
 و ازو لشکر و مدد خواستند چون براق حاجب مردی داهی بود و
 ۱۰ میدانست که دست دست اروغ چنگر خان است بقبول فرمان و انبیا
 و اذعان پیغامها را تلقی نمود و از ثابله فن بمشوع و خضوع توفی جست
 و جواب داد که من با حشم خود کار سیستان را بی آنک لشکر مغول را
 زحمتی رسد کفایت کنم و چون سن من امتداد یافته است و قوت حرکت
 ساقط گشته و بر انتقال قدرت نیانکه پسر خود را ببندگی حضرت روان
 ۲۰ می کنم، بر آنجملت که گفته بود ساختگی پیش گرفت و رکن الدین خواجه
 مبارک را در شهر سنده^(۴) بخدمت قان رولان کرد، هنوز بمقصد

(۱) قبله: الْمُسْتَجِيرُ بِعَمْرٍو عِنْدَ كَرْبِنِي، و هويت معروف مذکور فی قصه حرب
 النَّسُوس، انظر مجمع الأمثال فی مثل «اشام من النسوس»، و خزانه الأدب لعبد القادر
 البغدادي ج ۲ ص ۲۵۵، (۲) ز: بطلع خان، (۳) کذا فی جمع النسخ،
 (۴) بیاض در اب ۲۰، ج ز بشوئ بیاض و کلمات «در شهر سنده» را نیز
 ندارند، - چون وفات براق حاجب بنصریح گریه و غریه در ذی القعدة سنه ۶۶۲

نرسیده بود که آوازه حالت واقعه بدر و قیام عم زاده او قطب الدین صاحب ملک کرمان رسید توقف نمود تا محضرت رسید، قآن چنانک عادت طبیعی او بود در حق او انواع مرحمت و عاطفت میبذل داشت و سبب آنک او بخدمت حضرت سبقت گرفته بود و روی پادشاه دین ^{۱۰} مالک کرمانرا^(۱) بحکم او فرمود و او را قتلغ سلطان بلقب بدر برلیغ فرمود و جینقای^(۲) او را مرئی شد و فرمان شد تا قطب الدین بخدمت آید و ملازمت نماید. بوقت مراجعت او قطب الدین سلطان بیرون آمد و ^{۱۱} امثال خود بیرون آورد و بر راه خویش^(۳) زد تا بزوزن رسید و از آنجا بحضرت روان شد و بکچندی ملازمت نمود فرمان شد تا بجنای رود ^{۱۲} و در خدمت محمود بلواج باشد امثال فرمان را منتها بتدبک او اقامت نمود و بلواج او را بنظر پدرا^{۱۳} می نگرست و اعزاز و اکرام بتقدم می رسانید و رعایت حرمت او می کرد، تا بوقت آنک قوربتنای کیوک خان بود قطب الدین سلطان نیز بیامد و میخواست تا باز مصلحت سلطنت ^{۱۴} اخت کند جینقای^(۴) چون مرئی قتلغ سلطان رکن الدین بود دفع آن کرد باز فرمان شد که او بر قرار چنانک حکم قآن بودست ملازم صاحب بلواج شود و سلطان رکن الدین بکاری که بدان موسوم است مشغول، رکن الدین بر قرار نواحی کرمان را تصرف می نمود و مالی که مقرر بود از بالش و شتر^(۵) بامرا که منصوب بودند می رسانید، تا چون

واقع شد و چون رکن الدین هنوز باردوی لوکهای قآن نرسیده بود که خبر وفات براق بدو رسید پس بالضرورة حرکت او یازده روز در حدود همین سه ایلی ۶۶۲ یا اندکی قبل از آن بوده است. (۱) کذا فی (۲)، آ: ج: د: آرا، (۳) (۴) جقنای، آ: جقنای، ب: جقنای، ج: جقنای، د: جقنای، ز: جقنای، ز: شارد، (۵) کذا فی (۶)، آ: شتر، آ: شتر، ج: ششبرها، د: ز: شارد،

سریر مملکت بجلوس منکو^(۱۱) فآن مشرف شد قطب الدین در موافقت صاحب بلواج بحضرت آمد و قطب الدین را تربیت کرد و در حق او سیورغامیشی^(۱۲) و شفقت پادشاه جهان فراوان شد سلطنت آن طرف بدو ارزانی داشت و باسم یاسقائی مغولی با او هم فرستاد چون بهراه رسیدند در مقدمه ایلچی بنزدیک رکن الدین فرستاد مخبر از حال سیورغامیشی^(۱۳) و عاطفتی که پادشاه گیتی در حق او فرموده است و مستدعی او باستماع برلیغ، چون سلطان رکن الدین بدانست که حال نوعی دیگرست البلیان را باز گردانید و در رمضان سنه خمسین و ستمابه آنجی توانست از امتعه بیرون آورد و حواشی که از قطب الدین سلطان نغاشی می کردند در مصاحبت او بر راه لور روان^(۱۴)، و از نزد^(۱۵) خواهر زاده او علاء الدوله با والدۀ خود بدو متصل شد و آوازه چنان بود که ایشان عزیمت بغداد کردند بامیر المؤمنین^(۱۶) رسولی فرستادند، صلاح کار خود ندانستند که اگر ایشان را^(۱۷) راهی دهد نباید ماده زیادت وحشی شود، زیادت بنهرا در لور بگذاشت و بنفس خود منوجه حضرت شد چون پیای گردکوه رسید میان روزی چهار پایان در غلها سر کشاده کردند ملاحظه قوی^(۱۸) را فرستادند تا میان روزی که ایشان بتلوله مشغول باشند و اسبان سرگشاده مغافصه ایشان را فرو گیرند و شربت هلاکت

(۱۱) مولاک کا، (۲-۲) این جمله بکلی از آسافط است، (۳) کذا

فی آب د، ج افزوده: گشتند، ه افزوده: شد، ز افزوده: شدند

(۱۲) کذا فی ج، آ: نزد، ب: نزد، ز: نزد، ه ندارد، (۱۳) بیاض

در آب، د: ز نام خلیفه را ندارند بدون بیاض، ج بجای بیاض: الناصر لدین

الله، و آن قطعاً خطاست چه در تاریخ مذکور در متن یعنی در سنه ۶۵۰ خلیفه

معاصر المنعصم بالله بود (سنه ۶۴۰-۶۵۶) نه الناصر لدین الله چه وی در سنه ۶۲۲

یعنی ۲۸ سال قبل از این تاریخ وفات یافته بود و صواب در متن «المنعصم بالله»

است بجای بیاض، (۱۴) د: ندانست که ایشان را آنجی، (۱۵) کذا

فی آ، بانی نسخ: فوجی،

چنانکه رکن الدین منته بود چون آن جماعت مدایر برسیدند در حال با پنج شش کس معدود که اسبان ایشان در زمین بود بر نشست و مطارد و محالّه بسیار نمود چندانکه اصحاب او سوار شدند و بدو ملحق گشتند اکثر ملاحظه را بکشتند و از آنجا روان شد و روز دیگر بوقا^(۱) رسید سبب این اجتهاد او را عزیز داشت و احترام بسیار کرد و از آنجا متوجه بندگی حضرت پادشاه جهان منکو^(۲) قآن شد، بفسام المالیع در رمضان سنه احدی و خمسين و ستمایه وقت مراجعت از اردوی بزرگ منکو^(۳) قآن اتفاق ملاقات افتاد^(۴) آثار خوف و هراس برو غالب بود و انوار دولت و اقبال ازو غایب، چون بخدمت منکو^(۵) قآن رسید از قطب الدین نیز ابلیجی باعلام نوجه او بجانب بغداد برسد و بر عتب قطب الدین^(۶)، از هر دو سخنها پرسیدند و عاقبت^(۷) رکن الدین را بقطب الدین^(۸) تسلیم کردند تا آنچه قضا و قدر برو مندر کرده بود برو براند و او را بر شمشیر فنا گذرانید و قطب الدین ملک کرمان را مصفی از شایبه جفا پنداشت و روزگار را بر خلاف عادت او صاحب و فنانگاشت^(۹) چون با مقر مملکت رسید و اطراف و اکناف را مضبوط گردانید و بچند نوبت^(۱۰) بخدمت بارگاه هولاکو رسید و باصناف عاطفت و سیورغامیشی

(۱) د: بوقا، ر: بوقار، (۲) م: موككا، (۳) یعنی مصفرا با رکن الدین اتفاق ملاقات افتاد، (۴) م: باصلاح جدید افزوده: پیامد، م: ز افزوده اند: برسد، - در حاشیه ج در این موضع نوشته: «حاشیه محمد منجم، و قطب الدین خط قاضی و معنی و آکابر کرمان و گویای آکابر ابرقوه و سرجان و توابع آن گرفته بود و در خط نوشته و این کارها از عقل نرکان خائون بود جفت او که خواهر رکن الدین بود و زنی بود که گوی از مردان عالم بودی یرده بود تا پادشاه جهان معلوم کند که او آنچه بیانی برده است»، (۵-۶) آ: قطب الدین را برکن الدین، و آن غلط صریح است، (۷) کما فی ج، ر: بچندگاه، م: بچند روز، ب: بچند، آ: بچند، د: به چند - اختلاف قرائت اینجا مهم است چه باین نسخ آمده (بچند) مراد این خواهد شد که قطب الدین در شهر «چند» بخدمت هولاکو رسید و چون معلوم نیست که هولاکو در حرکت وی بایران از «چند»

اختصاص یافت ناگاه اجل از کین روزگار بیرون ناخت و در شهر
سه ست و خمین و ستمایه گذشته شد.

با ناز اگر آرمیده باشی همه عمر. لذات جهان چشیده باشی همه عمر
هم آخر کار رفت باید و آنکه، خوایی باشد که دیده باشی همه عمر

ذکر جتمور^(۱) و تولیت او خراسان و مازندران را،

اول امیری که تولیت خراسان و مازندران نامزد شد جتمور بود و
اصل او از قراخسای است و او را نوشی^(۲) وقت انحطاص خوارزم از
قبل خویش باسحاق خوارزم گردانید و چون پادشاه جهان قآن
جورماغون^(۳) را باقلیم رابع نامزد گردانید و بسا رسانید که سروران و
باساقان هر طرفی بنفس خویش محشر روند و معاون جورماغون باشند
از خوارزم جتمور بر راه شهرستانه روان شد و از جوانب پادشاه زادگان
امرای^(۴) دیگر در صحبت او بگذاشت^(۵) و جورماغون نیز هم بر آب
موجب از قبل هر پادشاه و پادشاه زاده امیری را با جتمور نصب
کرد و^(۶) کلبلات^(۷) از قبل قآن و نوسال^(۸) از قبل بانو و قزل بوقا^(۹)

شور کرده باشد و در خط حرکتی که جوینی و رشید الدین از لشکر کشی هولاکو
بایران میدهند اصلاً ذکر از جند نیست و نیز بقرینه عبارت و صاف ص ۲۹۰ «و
چند نوبت سعادت منول بارگاه فلک شکوه هلاکو خان مسعود گشت» صواب نسخ
ج زه باید باشد و کلمه «نوبت» یا نحو آن از آب د باید اضافه باشد، (۱۱) =

چین غور یا چین غور (فی جمیع المواضع)، نسوی ص ۶۶ = چین دمر (= چین دمر)،
جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۴۹ بعد و طبع بلوچه ص ۲۷ بعد: جیشور،

(۲) آ: نوشی، ب: نوی، و بعد از نوی بیاض بقدر يك کلمه، (۹) کذا فی
الغلب النسخ فی اغلب المواضع، ج: جورماغون (فی جمیع المواضع)، د: جورماغون (فی
غالب المواضع)، (۱۰) ج ده ز: و امرای، ب اصل جمله را ندارد، (۱۰) ظاهر

همی چشمور از جوانب شاهزادگان امرای دیگر در صحبت جورماغون بگذاشت،
(۶) ب این واو را ندارد ولعله اظهر، (۷) کذا فی اغلب النسخ فی اغلب

المواضع، د: کلبلات (فی اغلب المواضع)، ج: کلبلات (فی جمیع المواضع)، جامع

از جانب جفای و سکه^(۱) از طرف یکی سرفوقیتی^(۲)، و کورکوز در آن وقت از خدم جنمور بود تا بتدریج که درجه حجابت یافت،^(۳) ولایتی که ممر او بود چون یازر^(۴) و لسا و کورکوخ^(۵) و جریستان^(۶) تمامت را بایلی میخواند و بمرعات و نطف در ریفه ایلی میآورد و بعضی را نیز که عصیان میکردند بلشکر و مقاومت دفع و قهر میگرد، و چون جورماغون کار خراسان را مضطرب نگذاشته بود بعضی را گرفته و باسفاق نشانک و بعضی هنوز گردن بچنبر^(۷) ایلی بیرون نکرده و^(۸) فتانان^(۹) و انراک روز بروز سر از جوانب بیرون میزدند و در میان مردم نشویش میانداخت و رنود و اوباش مستولی میشدند و ولایتی که ساکن گشته بود و مفاد شاه از فتنه و آشوب آن جماعت باز در اضطراب میآمد^(۱۰) قراجه^(۱۱) و یغان سفور^(۱۲) که دو امیر بودند از قبل سلطان جلال الدین در نساپور و مضافات آن تاختن میکردند و باواز سلطان جلال الدین مردم هنوز

التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۴۹ بعد: کول، بلاد، طبع بلوئه ص ۲۷ بعد: کلبلات و کلبلا، (۸) کدای آج ده ز، ج: نوسال، جامع التواریخ طبع برزین ص ۱۴۹ بعد: بیسل توپان، طبع بلوئه ص ۲۷، ۵۶، ۵۷: نوسال اصل متن، (۹) کدای آج ده ز، آ: قزل بوقا، ب: فول بغا، د: فول نغا، (۱۱) کدای آج (۲) ب: نیکه، د: نیکه، ر: سکه، جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۲۷: نیکه، (۱۲) آ: نیکی سرفوقیتی، د: سرفوقیتی یک، ه: نیکی سرفوقیتی = سرفوقیتی یا سرفوقیتی، ج: نیکی سرفوقیتی، ب: نیکی سرفوقیتی، ز: بر حوس (کدا)، (۱۳) ب: بخت جدید افزوده: و جنمور، (۴) کدا فی د، آ: یازر، ب: یازر، ج: یازر، د: یازر، ه: یازر، - برای یازر رجوع کنید بنزهه الملوب در فصل «ربع مرو شایجان»، (۵) کدا واضحا فی آ (۲)، د: ز: کورکوخ، ب: کورکوخ، ج: کرکن رخ، (۶) کدا واضحا فی آ (۲)، ب: جریستان، ه: جریستان، ز: جریستان، ج: جریستان، د: ندارد، (۷) ب: ج ده ز: بزغیر، (۸) ب: این راورا تراشیده است، (۹) آ: فتانان، (۱۱) ب: بخت جدید افزوده: و، (۱۱) آ: قراجه، (۱۲) کدا فی د: یغان سفور، ب: یغان سفور، آ: یغان سفور، ز: یغان سفور، ج: یغان سفور، جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۲۷: یغان سفور (مثل متن)،

در پنداشتی بودند و بدان سبب امور آن طرف فرار نمی پذیرفت در هر ناحیتی امیری ناکهان پدید می آمد و بر سر هر قلعه می ساخت آن بدین ناخن می آورد و این آنرا می گرفت و می کشت و^(۱) باستانان را که جورماغون در هر طرف گذاشته بود قراجه و نرکان او بکشند و هر کس را که با مقولان دم ایلی می زد می گرفتند بدین سبب چشور کلبلات را با لشکر بدفع قراجه بحدود نساپور^(۲) فرستاد، پدروم با جمعی از اشراف و اکابر از نساپور آیت فرار برخواندند و بر راه طوس بیرون آمد و در آن وقت از شارستان طوس یکی بود که اورا ناج الدین فریزی^(۳) می گفتند بقتل و قتل از نمانت بی دیان گذشته و در طوس قلعه بدست فرو گرفته بود چون پدروم با بزرگان بدان حدود رسیدند و الْعَرَبِيُّ يَغْلِبُ بِكُلِّ شَيْءٍ^(۴) با اعلام وصول خویش و استعمال از استیذان معتدی نزدیک او فرستادند ایشان را بخواهید عرقوی مستظهر گردانید با اعتماد سخن موه او روی در راه نهادند تا بدان قلعه رسیدند

الْمُسْتَجِيرُ يَعْزُرُ عِنْدَ كَرْتَبِهِ . كَالْمُسْتَجِيرِ مِنَ الرَّمْضَاءِ بِاللَّيْلِ^(۵)

چون کلبلات بعد از انهزام قراجه باز گشت و احوال این جماعت شنید بود ایلیچی بنزدیک فریزی^(۶) فرستاد و ایشان را باز خواست کرد فریزی^(۷) هر نیت آنک کار آن جماعت بدست کلبلات کفایت شود ایشان را بنزدیک او فرستاد کلبلات مورد پدروم و بزرگان را با انواع استمالت مستظهر گردانید و پدروم را قطع است در معنی

وَقَدْتُ عَلَى الْإِفْرِيزِيِّ الَّذِي لَهُ . صَنَائِعُ تَحْكِي عَنْ رَكَائِهِ عَقْلِهِ^(۸)
حَيْثُ كَثِيرٌ فِي الدَّنَابَا حَدِيثُهُ . يَعِزُّ عَلَى الرَّأْوِينَ أَيْسَرَ نَقْلِهِ

(۱) آ این و او را ندارد، (۲) آب و انورده اند، و طوس، ر افزوده، و

طوس، (۳) آ: فریزی، ب: ح: فریزی، د: فریزی، ر: فریدی، -
«فریزین فریة علی باب هراة یقال لها فریزة یسب الیها... الفریزی» (باقوت)،

(۴) و: و العریض یشئ بکلی حشش، (۵) رجوع کید بص ۲۱۴ ح ۱۱

(۶) آ: فریزی، فریزی، د: فریزی، ر: فریدی، فریدی،

چون خیر اضطراب و آشوب بخدمت فآن رسید غضب در نهاد او چنان مشتعل شد که فرمان رسانید نا طایر^(۱) بهادر از بادغیس لشکر انجا کشد و تدارک کار قراجه کند و بقایای شمشیرها بر باد فنا دهد و از دیار خراسان دیار نگذارند و آب بر منازل و مساکن ایشان بندند چنانک از آن اثر و طلال نماید مثلی معروفست که گرگدرا دوختن باید آموخت او خود دریدن نیکو داند و لشکر خود مثل این قتل و نهب در خاک جویند بر آب^(۲) از بادغیس چون آتش روان شدند، در در مباحه راه خیر بطایر بهادر^(۳) رسید که کبکلات قراجه را منہزم گردانید است و از خراسان بیرون دوایند و او کنون بسبستان رفته و ا حصار ارگردرا حصص ساخته، طایر بهادر بمحاصره آن رفت و فرب دو سال ریخ و تعب کشید تا آنرا مستخلص کرد و از سبستان ایلچی نزدیک جنهور فرستاد که مصلحت کار خراسان فآن بحکم برلیغ بن مفوض کرده است دست تصرف از آن کوناه نماید، جنهور جواب داد که سخن عصیان اهل خراسان خلاف بوده است و غرض آن از غرض بگناه قراجه چندین ولایت و رعیت را چگونه شربت فنا توان چشانید و بی هیچ موجب ملکی را که سالهاست تا بعد از تعب و مشقت اندک فراری گرفتست دیگر باره نیست گردانید بایهای این حالت من نیز بیندگی حضرت ایلچی می فرستم بر آنجهله که فرمان رسد آن مهم کفایت گردد و اکنون هیچ حال رخصت ندم که یک کس را از مردم این دیار تعرض رسانند، ایلچیان طایر^(۴) بخشم و نا مرادی بار گشتند، و جور ماغون نیز باسختصار او^(۵) و امرای مذکور ایلچی فرستاده بود تا با لشکرها بدو بیوندند و کار خراسان و مازندران را با طایر بهادر گذارد، آنکس که روزی امیری

(۱) کذا فی جمیع النسخ، (۲) یعنی فوراً و بدون درنگ، رجوع بص ۲۶ س ۶،

ص ۷۱ س ۲، ص ۱۸۲ س اخیر، (۳) ب: بهاتور، (۴) ح: افزوده،

بهادر، هر کجکه طایر را تدارک، (۵) یعنی جنهور،

کرده باشد باز بایکاری چون کند و آنکس که مباشر امور خطیر شد بن
 بکارهای حقیر چگونه در دهد و حاکم محکوم کی تواند شد، با تمام اصحاب
 و ثقات خویش مشاورت نمود که دفع این کار بچه میسر شود را بها بر آن
 فرار گرفت که کلبلات که از خواص پادشاه روی زمین بود برود^(۱) و
 از امرای خراسان و مازندران که ابل گشته بودند بعضی را با خود ببرد،
 در انهای آن حال ملک سعید بهاء الدین صعلوک برادر خود را از قلعه
 بیرون فرستاده بود و شرط الی بدان کرده که چون از قلعه بیرون آم
 مرا بخدمت قآن فرستد^(۲) این سخن موافق اندیشه ایشان افتاد جستور از
 داخل مازندران باز گشت و بخراسان اکثر مواضع چون آوازه الی امرای
 ۱۰ صعلوک شنیدند ابل شدند و هر کس را که اجل دامن گرفته بود و پیش
 نیامد نیست کردند و ملک نظام الدین^(۳) چون بقلعه رسید ملک بهاء
 الدین حرکت کرد چون نزدیک جستور رسید انواع اعزاز و اکرام
 او واجب داشت و از مازندران اصفید نصیره الدین کود جامه را
 معین کردند و هر دو در صحبت کلبلات متوجه حضرت شدند و این
 ۱۵ حالها در شهر سه نئین و ستمایه بود چون ایشان مردو اول امرائی
 بودند که از غربی بلاد ماوراء النهر بیدگی رسید بودند قآن بدان
 اهتزاز و تیغ نمود و بنمود نا جشها ساختند و روزها طوی کردند و
 جستور و کلبلات را بدین سبب بانواع سیورظامینی مخصوص گردانید
 و گشت درین مدت که جورماغون رفته است و چندین ولایات معظم
 ۲۰ مستخلص کرده هیچ ملک را نزدیک ما نفرستاد جستور با قرب آمد و قلت
 عدد مثل این بدگی بنقدم رسانید آرا پسندید داشتیم و امارت خراسان
 و مازندران باصالت بنام او مقرر گردانید^(۴) جورماغون و امرای دیگر

(۱) یعنی خدمت اوگشای قآن، (۲) فرستد، (۳) ظاهراً این ملک
 نظام الدین همان برادر ملک بهاء الدین صعلوک است که در چند سطر پیش اشاره
 بدو شد، (۴) دَرَه: گردانیدیم، حَجَّ: گردانیدم.

دست تصرف از آن کوتاه کنند و کلیات را در حکمها شریک او کرد و اصفهید را ملکی از سرحد کبود جامه تا بیرون نمیشه^(۱) و استرآباد ارزانی داشت و ملکی خراسان و^(۲) اسیران و جوین و جاجرم و جوربد^(۳) و ارغیان^(۴) بر ملک بهاء الدین مقرر فرمود و در آن وقت خراسان آن بود و هر یک را پایزه زر و مثال بآلتغا داد و در باب اهالی خراسان شفقت و رأفت ارزانی داشت و بر بقایای ایشان ایضا کرد و بعد فضل الله که ما بفتح الله للناس من رحمة فلا مؤمنک لها خراسان بعنایت و اهتمام جتمور و ابلی ملک مرحوم بهاء الدین از طوارق زمان در حفظ امان بماند معدودی چند که از زیر هزار واقعه جان بتک پای بجهانید بودند و بهزار رخ و محبت سر از شمشیر رهائید بجایه امیدوار و سر بر خط روزگار نهادند و کردن بر سبلی فلک دوار نرم کردند، و جتمور چون بحکم برلیغ در کار نمکن یافت شرفه الدین را سبب قدمت و سبقت او باسم وزارت موسوم کرد از قبیل شانزو پدرم را هم بصاحب دیوانی مقرر داشت و امیران دیگر هرکس از قبل پادشاه زادگان بنیکچی بدیوان فرستادند، کار دیوان را چون رونقی داد و ضبط کرد کورکوز را برسالت نامزد حضرت قآن کرد و پدرم را با او هم^(۵) مرحوم نظام الدین را در دیوان قائم مقام خویش^(۶) بگذاشت و او^(۷) رفت چون بخدمت قآن رسید و احوال هر یک بدانست از کورکوز احوال ولایات پرسید بر وفق قاعده مزاج پادشاه تقریر کرد اداء سخن و تقریرات او پسندید داشت و پدرم را سیورغابشی کرد و پایزه و برلیغ بآلتغا فرمود

(۱) آ: ب: نمیشه، ز: نمیشه، ح: نمیشه، - رجوع کنید یا قوت در تحت «طیس»

(۲) ب: باصلاح جدید بجای این واو: خصوصاً، (۳) ب: جوربد، د:

خوردند، ز: جوربد، ح: جوری، (۴) آ: ارغیان، (۵) ح: افزوده:

پرشاد، ب: بخط جدید افزوده: و او، د: افزوده: آند: و، (۶) مرجع

شیر «خویش» و «او» پدر مصطف است،

و صاحب دیوانی مالک بدو ارزانی داشت و همزید تمول عنایت و رأفت مخصوص گشت چون از اردو مفتی الحاجات باز رسیدند جنمور گذشته بود و امید او^(۱) از ملک و ملک^(۲) منتفع شده و این حالت در شهر سه سال و نهمین و ستمایه بود.

ذکر نوسال^(۳)

چون جنمور گذشته شد باعلام حال او ایچی بحضرت پادشاه جهان فآن فرستادند فرمان شد که نوسال فایم مقام جنمور امیر باشد و نوسال مغولی کهن بود سن او صد سال نزدیک رسید، از حکم فرمان امرا و کسبه دواوین و اصحاب از خانه جنمور بمحکم او تحویل کردند و مصلحت کار دیوان فرا پیش گرفتند شرف الدین متوجه حضرت ناتو شد کورکوز علی الزیم آمد شدی می کرد و در استای این احوال ملک بهاء الدین با محمود شاه سزوار^(۴) سب منارعتی که در کار بیعت می کردند و مهمات دیگر بار دیگر متوجه حضرت فآن شد و احوال عرضه داشت فرمان شد که چون خصم در مقابل بیست حکم جرم درین باب باامضا نتوان رسانید این نوبت باز باید گشت تا خصمان نیز در مصاحبت نوییابند تا نقص و بخت این احوال بتقدیم رسد و در باب بدرم و تفریر فاعله او بار دیگر برلیغی فرمان شد بر دست ملک بهاء الدین، فی الجمله چون ملک بهاء الدین باز رسید و احکام برلیغ شنیدند استدعای کورکوز موافق مزاج نوسال و کلیلات بقتاد^(۵) و چون کورکوز روان شد

(۱-۱) کدای آبی، ج: از ملک، ز: از جهان، ه: از، د: اصل جمله ندارد، (۲) کدای آبی، ز: (فی المواضع)، ج: نوسال (فی المواضع)، ب: نوسال (فی المواضع)، (۳) ب: بااصلاح جدید، ز: سزوار، - از قبیل اضافه صاحب محل بدل است، رجوع به مقدمه صحیح ج ۱ ص ۱۰۰، (۴) فهم مقصود از

این عبارت منوط است بر رجوع بقرق «۱۱۷»

نوسال بر فرار بود تا بوقتی که کرکوز باز رسید و حکم و امارت ولایت از او منصرف شد نوسال بامارت اشکر قناعت نمود تا در سال سنه سبع و ثلثین و ستمایه^(۱) که او نیز بر عقب یاران دیگر خویش بوضعی که مراجعت نیست روان شد.

ذکر احوال کرکوز^(۱۷)

سقط رأس او دیهی است مختصر بر چهار فرسنگی بیش بالبع نام آن برابیع^(۱۸) از بلاد ایغور در طرف غربی مَرِّ مجنازان بر آنجا، در شهری سنه احدی و خمسين و ستمایه وقت مراجعت از اردوی پادشاه جهان منکو^(۱۹) قال بر سبیل قبلوله آنجا ساعتی استرواحی رفت فرد بیتی که
 ۱۰ مرحوم نظام الدین علی السدید السیفی بر حسب حال کرکوز وقت عبور بر آن دبه انشا کرده بود و کاتب را روایت بعدما که از صحیفه صیر معو بود بر خاطر گذشت

عَدَاةٌ تَزَلُّنَا فِي كَيْبَسَةِ بَرَابِيعٍ^(۲۰) . أَحَقَّقَ لِي أَنَّ الرِّجَالَ مِنَ الْقَرَى
 و پس هم در آن لحظه آن بیت را که نیت صیر او بود یاخوات دیگر
 ۱۱ هر چند توامان باشند ملحق گردانید

وَأَيْقَنْتُ أَنَّ الْمَرْءَ يَسْمُو بِبَيْتِهِ . وَ هَيْتُو إِنْ السَّرِي إِذَا سَرَا^(۲۱)
 وَ لَنْ يَنْفَعَ الْأَصْلُ الزَّكِيَّ لِجَاهِلٍ . إِذَا هُوَ عَنْ طَوْدِ الْعَالِي نَعْدَرَا
 فَجِدَّ نَلَّ مَجْدًا وَ عِزًّا مُؤَنَّلًا . وَ لَا تَكُ مِقْوَلًا قَضَاءً لَقَدْ جَرَى

(۱) کذا فی آخِ دَرِّ، ب: سنه ثلثین و ستمایه، آ: بیاض بجای اعداد،

(۲) کذا فی آ، ج: د: ز: کورکوز (فی اغلب المواضع)، ب: کورکوز (فی اغلب

المواضع)، (۳) کذا فی ج: د: ز: آ: برابیع، ه: برابیع، ب: برابیع،

(۴) ه: مولاکاک، (۵) ه: برابیع، ب: برابیع، (۶) اشاره است

بمصراع اول از بیت معروف:

إِنَّ السَّرِيَّ إِذَا سَرَا قَيْمَلِيهِ . وَ هَيْتُو السَّرِيَّ إِذَا سَرَا سَرَا مَعَا

بَانَ نَالَ مَا قَدْ بَيَّنَّهِ مِنَ الْعَلِيِّ . فَذَلِكَ نَعَسٌ أَنْ أَنْ بَشَعْرًا^(۱)
 وَ إِنَّ خَابَ عَمَّا بَرَّجِيهِ وَ خَانَهُ . أَمَانِيَّةٌ وَ النَّهْرُ جَارٍ عَلَى الْوَرَى^(۲)
 فَتَدْبَعْدَرُ الدِّهْقَانُ إِنْ جَادَ زُرْعُهُ . وَ أَخْطَأُهُ نَعِيَتْ وَ أَمَّ سَمَطْرًا^(۳)
 وَ قَدْ بَعْدَرُ الْيَقْدَامُ فِي مَوْقِفِ الْوَعَى . إِذَا مَهْرُهُ بَيْتَ الصَّفُوفِ نَعْمًا
 فَيَجِدَكَ حَتَّى لَا يَلُومَكَ لِأَنْتُمْ . وَ يَفْضِي إِلَهُ الْخَلْقِ مَا كَانَ قَدْرًا

از منوطان آن دبه از حال نسب او پرسید شد گفتند پدر او از آحاد
 الناس بود کورکور هنوز از سن طفولیت نگذشته بود که او گذشت و
 او را مادر اندری بیش نماندست^(۱) سبب صغر سال و اختلال حال بدو
 التفتاتی نبود چون از وفات پدر بگذیدی بگذشت بیکانه او را خواستاری
 کرد و نزدیک شد که دست تصرف گشاده کند کورکور نزدیک ابدی
 قوت^(۲) رفت و حال تغییر کرد چون رسم مغولان و ایغوران بر آنست
 که پسر بر زن پدر حاکم باشد و بزوجیت تصرف نماید ابدی قوت^(۳)
 نیز امضای رسم قدیم بتقدم زمانه بعد از آن از سر آن در گذشت و
 اندک چیزی بستند و رضا داد نا او را بیکانه بخواست و کورکور بتعلیم
^(۴) خط ایغوری مشغول شد چون باندک زمانی در آن کار ماهر شد همت
 بلند داشت بدناعت قناعت و بشاعت خفاست راضی نمی شد و دستار
 عنایه آن قدر نه که خود را از دیار عنایه برهاند و دست رس آن نه که

(۱) تَعَسَّ از باب نَعَسَ در کتب لغت به معنی پرسید ،
 است بجای «خانه» ، و جَعْرًا مصنف بجای جَعْرٌ استعمال کرده است و آن سهو
 واضح است ، و نمیتوان عرض کرد که مراد جَعْرٌ مع ماضی است چه ماضی عدم
 بلا شك اسم فاعل است ،
 (۲) نَعَسٌ بَلَمَّ خَفَاةً وَ نَعَسٌ نَوَجِيحًا رَا كَ

نحاة در قول شاعر

رَفَأَتْهُ بَوَيْءٌ مِنَ الْهَوَيْتِ أَيْزُ . أَيُّومَ كَمْ بَعْدَرُ أَمَّ يَوْمَ قَدِيرُ

بوده است در اینجا نمود چه واضح است که مصنف از اعراب جاهلیین و سبب بشهید
 بنفهم نیست و جز حمل بر خطا گویا چاره دیگر نباشد ،
 (۳) ح ۵ : ناله بوده

(۴) ح ۵ ز : ابدی قوت

برگ سفیدی سازد نه هیچ پیوندی که دست در دامن او زند نه هیچ خویشی که خویش را از رنج فاقه خلاص دهد نه دوست و یاری که به به با بفرس او را مددی کند و معوضی واجب دارد.

آئی لی قبول الفصیح مطیح هیتی . و مسرُح آمالی و مسری تفریحی
 ۱۰ اورا درین غم این غم او سام بیش فلاح^(۱) پیش فلاح کار او واسطه شد تا کرکوز بهای اسبی قرض کرد و نفس او را^(۲) وثیقه نهاد اسبی بخربد و متوجه اردوی بانو شد چون آنجا رسید بخدمت یکی از امیران درگاه پیوست او را بگلگه بانی^(۳) موسوم کردند چون اندک روزگاری بر آن بگذشت و او در آن باب اثر کفایت اظهار گردانید از آن کار ۱۱ بملازمت خویش باز آورد بچندی بر آن بگذشت و او قرضی یافت با امیر خویش در خدمت توشی اشکار بر نشست از حضرت چنگر خان بر یعنی رسید مضمون آن موحلات مسار و اینهاج بود و از کتبه کسی حاضر نبود که برلیغ را برخواند از میان رکابداران کسی را که خط داند طلب داشتند بکرکوز تعزف کردند او را بخدمت توشی آوردند برلیغ را برخواند ۱۲ و شرایط آداب که در آن باب باشد بر خلاف آنچه از امثال رکابی یا بیروی توقع باشد التزام نمود چون ادب و ادای سخن او در نظر توشی خوش آمد بفرمود تا او را در زمره کتبه داخل کردند و در مراعات جانب امرا و وظیفه ادب و خدمت می افزود و روز بروز آثار خیر بر احوال او ظاهر می شد تا چون بهارت و کار خط و بلاغت اشتهار گرفت ۱۳ بتعلیم پسران مغول موسوم کردند تا در آن وقت که جنهور را بیاسفانی اورکاغچ نامزد کردند او را در صحبت او بفرستادند در خدمت او ملازمت می نمود و کفایت و عقل خویش در مہبات و مصالحی که بدو منووض

(۱) کدافی ه ای بیش = بیش، فلاح، آ: بیش فلاح، ب: بیش فلاح، ر: بیش فلاح، د: ج ندارند، (۲) یعنی این عمر را، (۳) کدافی ب: ج = ر، آ: بگلگه بانی، د ندارد

ی‌وند باظهار می‌رسانید تا عمل اعتماد تمام شد و بهترت سخات و نیابت
 او رسید چون او را بخدمت قآن فرستاد و استکشاف حال او بوجه
 داد قآن را پسندیده می‌آمد و حاضران از آن تعجب می‌نمودند تا سخن ببحث
 نواحی خراسان رسید و از مربع و مصیف و مثنای آن پرسید گنت
 ۵. بندگان دولت پادشاه در نعیم و نازاند و مرغ دلهای ایشان در افق
 تنعم در پرواز منازل زمستان مانند فصل بهار همه از الوان نرجس و
 رباحین مانند باغ برین است و کوههای آن در تابستان باستان بهشت
 هم قرین و انواع نعمتهای مختلف و نعمات طیور مؤتلف، چون سخنها برین
 اساس تفریر کرد و در لباس شکر و سپاس جلوه داد اعتماد قآن برای
 ۱۰. و درایت و عقل و کفایت او زیادت شد و امیر جیحقی (۱۱) نیز بواسطه
 آنک ایغور بود و از اول آنک بحضرت قآن رسید پناه با خدمت او
 داد (۱۲) در اثناء میلان قآن بدو آن سخن را مددی داد و او با سیور غامبشی
 و نواخت مراجعت نمود، چون وصول او بآذربایجان مغارن رحیل جنهور
 افتاد و نوسال قائم مقام جنهور علی الزم ملازم می‌بود تا بوقت آنک ملک
 ۱۵. بهام الدین از حضرت قآن برسید فرمان رسانید که کورکوز را باعلام
 احوال خراسان فرستد (۱۳) نوسال و کلبلات را رفت او موافق می‌افتاد
 که از افعال او قترس می‌نمودند که چون بار دیگر بخدمت حضرت رسد
 حضرت عیش آن قوم هشیم شود و طعم زندگانی با حضور او وحیم کرد
 و کورکوز خود در آن اندیشه بود که باز چه طریق سازد که خویش را
 ۲۰. بارود اندازد چون این بهانه یافت بکار ساختگی مشغول شد روزی در
 اثناء احوال بدرم صاحب دیوان را خواند و گنت دولت بر مثال مرغی
 است کس نداند که بر کدام شاخ خواهد نشست سعی خواهم نمود تا خود

(۱۱) آ: حیقای، ح: حسای، ب: حضای، د: حسعی، ز: حقیق، آ:

سازد، (۱۲) یعنی کورکوز از اول درود بحضور قآن پناه بجیحقی برده بود.

(۱۳) آ: برست،

تقدیر چگونه باشد و دوران فلک چه افضا کند، فی الجمله چون بضرورت برفتن او رضا دادند و^(۱) بار دیگر ملک بهاء الدین و محمود شاه و جمعی از اکابر خراسان برفتند و سخن مال و فرار و احصاء ولایات و شمار خراسان و مازندران و تفصیری که نا ثابت وقت رفته بود می گفتند دانستند حاجب و جمعی بصدّ عنایت جینفای^(۲) می خواستند که بر پسر جتیمور مقرر دارند چون جماعت بزرگان خراسان حاضر بودند و حضور کورکوز بود و رضای جینفای^(۳) بحال او مفرون جینفای^(۴) فرصت خلونی نگاه داشت و گفت بزرگان خراسان کورکوز را می خواهند فآن فرمود که شاید او را برلیغی نوشتند که بامتحان کورکوز را فرستادم تا محصول چند ساله و تصرف هر کس را استخراج کند و شمار ولایت بکند و کس در میان کار او نباید چون باز رسد و کار نیکو ساخته باشد آنرا ما دانیم کورکوز چون این فرمان حاصل کرد مانند باز در پرواز که از هوا بر زمین آید از اردو روان شد و بدتی نزدیک بخراسان و مازندران رسید و برلیغ بشتوانید بالزام و تکلیف کنبه و اصحاب اشغال را بیسورد و بامارت و حکومت مشغول شد نوسال مردی سلیم بود و خرف شک از جواب و سؤال عاجز و کتبات که مردی داهی و کاردان بود اگر می خواست تا سخنی گوید برلیغ بدشان او در یزد و می گفت فرمان آنست که کسی در میان مصلحت و کار من شروع نکند نو چگونه درین باب سخن میگوئی جواب قاطع بود آن کار را مهمل فرو گذاشت و باز آنک نوسال بحکم برلیغ او معزول بود از کار منفصل نشد^(۵) و کورکوز امور خراسان و مازندران را ضبط داد و اموال محفوظ کرد و از اطراف طرایف لایق پادشاه حاصل گردانید و شمار مردم و قرار ما لها تازه کرد

(۱) د این او را ندارد، (۲) جینفای، آ: جینفای، جینفای، جینفای،

د: جینفای، جینفای، ب: ج: جینفای، ر: جینفای، جینفای، (۳) کذا فی ذر.

آ: ج: شد.

و کار خانها اساس نهاد و در میان رعیت معذات و نصبت گسترد و هیچ آفریده را مجال نماند که بی حساب انگشت فرا آب^(۱) زسد و اطاع متناکله بریه شد و ارباب کفایت و درایت را از اصحاب حماقت و جهالت فری بادید آمد و بلاد را امید آن ظاهر شد که معمور گردد و شرف الدین نیز از اردوی بانو رسیده بود چون او و جماعت دیگر را با حضور او حکمی نماند بود و بعضی خود از آن بودند که از اصحاب جتیمور پای بسته عزل گشتند پسر بزرگتر جتیمور اذکو تیمور^(۲) را بر آن داشتند که منصب پدر پسر می رسد اگر اکنون بطلب امارت ساکت شود بعد ازین که کار او^(۳) ثابت تر شود انزعاج او مشکل باشد پیش از استحکام او در ملک پیش دستی باید کرد و احوال او محصرت فآن اینها کرد نفوز^(۴) را نامزد کرد و او را با عرض انواع اکادیب و مغزیات بحضرت فرستاد جماعتی که در نفس کارهای جیفای^(۵) می کوشیدند سخفهای اذکو تیمور را در فرصتی که میدان از حضور او خالی بود عرضه داشتند بدان سبب امیر ارغون و قرقنا^(۶) و شمس الدین کرکوک^(۷) را تفحص این

(۱) سج ده ز: در آب، (۱۲) کذا فی آب (فی جمع مواضع، :
 اذکو تیمور، (فی المواضع)، د: اذکو تیمور (فی المواضع)، ج: اردو تیمور یا اور تیمور
 (فی المواضع)، ز: باختلاف: اذکو تیمور و کو تیمور و تیمور، در جمع آثار و طبع
 برزین ج ۱ ص ۱۵۱ نام پسر جتیمور را انکو اظ = انکوا با نقطه بشر انکو نوشته
 است و در طبع بلوچه ص ۵۷-۵۸ هه جا: اذکو تیمور امثل متن، (۱۲) یعنی
 کار کرکوز، (۱۳) کذا واضحاً فی ه، آ در اینجا «تیمور» و در او آخر درق ۱۱۹
 د تیمور دارد، ج: سنقور، ب: تیمور، د: بقور، ز: مقمور، جمع آثار و
 طبع بلوچه ص ۵۷: تنقوز امثل متن، (۱۴) ه: جنفای، آ: جنفای، د: جنفای،
 ز: جنفای، ب: ج: جنفای، (۱۵) آ: قرقنا، ب: قرقنا، ج: ایجا، حرفا، و
 در ج ۱ ص ۱۹۸ قورینا، ه: ایجا: قرقنای، و در ورق ۱۲۱ از او را آ: قرقنای
 و قورینای، ز: قرقنا، د ندارد، جامع آثار و طبع بلوچه ص ۵۷: قورینا
 (۱۶) کذا فی آ (۱۷) د: کرکوک، ج: کرکوک، ز: کرکوک، ب: تصحیح جدید:
 کرکوک، - رجوع بوردق ۱۲۱،

احوال نامزد کردند و کورکوز چون از حال ارسال رسول خبر یافته بود او بیدار مستعد گشت^(۱) و روان شد و پدرم صاحب دیوان را بحکومت نیابت بلادی که در تصرف او بود نامزد فرمود^(۲) کورکوز چون بفناکت رسید ایلیان که بتفحص احوال آمده بودند پیش باز آمدند چون کورکوز بعین ایشان مراجعت می کرد تنفوز^(۳) با کورکوز عربک آغاز نهاد و بدان ادا کرد که با یکدیگر در آویختند و دندان کورکوز بشکست شیشه جامه خون آلود بر دست تیمور روان کرد و او را ببندهگی فرستاد و کورکوز ضرورت باز گشت چون بخانه رسید تمامت امرای مغول چون کلبلات و ادکو تیمور و نوسال جمعیت ساختند و بیکیلیان و ملکات و تمامت اصحاب را بزخم چوب از خانه کورکوز راندند و باغروعه های خود آوردند و تفحص احوال آغاز نهاد، کورکوز بر انتظار وصول تیمور ایلیجی آهستگی می کرد و دفعی میگفت و جماعتی از سلیک سران مازندران و غیر ایشان عاقبت بکسو نهاده بودند و عاقبت کار با آنها بشبهه فقریرات و محالات آغاز نهاده دوم روز را تیمور^(۴) ایلیجی بجهل و پنج روز از بالای فراقورم سلطان دومین^(۵) استراباد رسید همه امرا و ملوک را فرمان شده بود که حاضر شوند^(۶) و آنجا هیچ سخن نپرسند و پادشاه سبب جامه خون آلود کورکوز در غضب تمام شده بود، بار دیگر اصحاب کورکوز ملوک و اصحاب دیوان را از مخیم ادکو تیمور مترجم گردانیدند کسانی ادکو تیمور سوار شدند و بزخم چوب ایشان را باز گردانیدند فی الجمله در آن مدت اصحاب اشغال مشغول حال بودند اگر مراعات جانب کورکوز می کردند ایلیان فاصد ایشان می شدند و اگر با آن جماعت می ساختند از کورکوز خائف می بودند و شرف الدین شب با ادکو تیمور می ساخت و روز مظاهرت

۱- این جمله از آج ساقط است، (۲) که فی آ، آ: سورور، ب: سورور، ج: سنفور، د: سورور، د ندارد، (۳) آج ندارند، (۴) که فی ب، آ: دومین، ج: دیوانین، د: دورین، (۵) یعنی در اردو،

کورکور می کرد، کورکور ایشان را بیغام فرستاد که تیمور ابلجی باز رسیده است بسامع برلیغ که فرمان شده حاضر شوند و پای آن نداشت^(۱) که ایشان چه گویند برنشست تا بخانه رسید و از آنجا با جماعت اکابر خراسان که محل اعتماد و اصحاب رای و تدبیر باشند روان شد، چون خبر حرکت او بشنیدند مقام نتوانستند کرد کلبلات و ادکو تیمور با قوی از نعلمان و غمازان برقتند با اتفاق ببخارا رسیدند ملک بخارا صاحب ملکناه ایشان نامت را ضیافت کرد در خانه خویش کلبلات بر سبیل ارافت بصحرا رفت جمعی فدائیان از مدتی بر انتظار او در بخارا مانده بودند در دهلیز در کنجی نشسته چون کلبلات در آمد او را کارد زدند با یک دو کس دیگر که با او بودند کلبلات گذشته شد، روی کار و پشت استظهار آن جماعت او بود سبب واقعه او دل شکسته شدند و پریشان و مخبر گشتند چون بکودی محمد بلا در آب انداخته بودند با کنار نمی توانستند کشید، فی الجمله چون بارو رسیدند بایند خیمه که جتمور^(۲) ساخته بود نزد قان در خیمه آمد و بر تخت نشست و کار جشن گرم شد قان سبب ارافتی برخاست پای بر در خیمه نهاد بادی برآید و در حال خیمه را پاره کرد و ستون آن بیفتاد و آسیب آن بُسرتی^(۳) رسید از آن باد آتش و خرم اقبال ادکو تیمور سوخته شد و آب روی بر خاک مذلت ریخته آمد قان فرمود تا آن خیمه را پاره کردند و بفرایشان و جملان^(۴) دادند و بعد از هفت دیگر خیمه که کرکور ساخته بود نصب کرد و انواع تخف و طرایف که بر سیل مد^(۵) آورده بود با آن ضم

(۱) کدا فی د، یعنی منتظر نشند، آ: با آن نداشت، ب: با آن نداشت، ج:

با آن نداشت، ه: با آن نگذاشت، ز: و بدان اعتماد نداشت،

(۲) پدر ادکو تیمور، (۳) یعنی بکنزگی، - آ: بسرتی، ه: بسرتی، ج:

بسرین، ز: بسرتی، ب: بصبیح جدید: بنی چند، د: ندارد، جامع التواریخ طبع

پلوشه ص ۵۸: فالپرا، (۴) کدا فی آب، ج: در: حالان، (۵) کدا

فی آد، ج: آ مد، ب: بصبیح جدید: هدیه، ز: بندگی، - کلبه: مدنه را

کرد قآن را در آن روز طرب وافر مضاعف گشت و کار کورکوز مرفوع شد و جانب اعادی مکسور گشت و در جمله تحف کبری بود از سنگ عور^(۱) که سنگ برفان^(۲) نیز خوانند مرصع کرده و آن استعمال و تصنیف^(۳) کورکوز بود و آنرا اعتبار و قیمتی نباشد چون قآن بدید استطراف را بر میان است اتفاق را در کمرگاه قآن امتلائی بودست بصحت بدل شدست آنرا بنال نیک گرفت و فرمود که مثل این دیگر بسازد و ادکو تیمورا گفت که تو و پدرت چنین تنکسوها^(۴) یعنی طرابها و غرابها چرا نساختاید. با چندین دلایل واضح و عنایهای لایح هنوز جماعتی که با ادکو تیمور بودند سبب نمی انداختند و مصلحت خود را نمی ساختند.

ذُو الْجَهْلِ يَفْعَلُ مَا ذُو الْعَقْلِ يَفْعَلُهُ . فِي النَّائِبَاتِ وَ لَكِنْ بَعْدَ مَا أَفْضَحًا
چون مدتی از مقام ایشان بگذشت قآن فرمود تا جینقای^(۵) و مارنال^(۶) و جمعی دیگر از امرای بارغو^(۷) بخصوص احوال ایشان بنشستند و در آن مصلحت شروع نمودند جماعتی که با کورکوز بودند اصحاب رای و رویت و ارباب مال و نعمت از ملوک ملک نظام الدین اسمراین^(۸) و اختیار الدین ایورد^(۹) و عمید الملک^(۱۰) شرف الدین بسطام و از کسبه نظام الدین شاه و امثال او و کورکوز خود فی نفسه هزار^(۱۱) بود.

عَدُوٌّ فِي الْأَجْنَادِ مِنْ أَمْرَائِهَا . فَرَاؤُهُ فِي الْأَفْرَادِ كَأَلَّا جِنَادِ

با این جماعت مشاورت می کرد بر آنچه تمامت را رای بر آن قرار می گرفت اقدام می نمود و از شرف الدین آنچه امور کئی بود مستور بود هر چند بظاهر

مصنف مکرر یعنی مذبح و سوزن و تخمه و نحو ذلك استعمال کرده است. (۱) کذا فی
اب ج ۵، ز: عور، د ندارد، (۲) آب: برفان، د: برفان، (۳) یعنی اختراع،
(۴) آ: سکوها، ه: نسوها، ج: بلوسنها، ز: سکوها، د ندارد، (۵) جینقای،
جینقای، آ: جینقای، ج: حصای، ب: حصای، د: جینقای، ز: جینقای،
(۶) کذا فی آ (۷)، ب ج: مارنال، ه: یاناک، ز: بازبال، د: یانبال،
(۸) ب ج د ز این کلمه را ندارند، ه: ایورد، (۹) ج: ندارند،
(۱۰) د: افزوده اند، و: (۱۱) ب ج: ز افزوده اند، مرد، د: افزود: مرد،

اورا نرجسی می کرد، و از جانب ادکو تیمور^(۱۱) او خود کودک بود و
 پسران کتللات طفل و جماعتی که با او بودند دو سه کس که عزت
 عقل ممتاز بودند مصلحت وقت می دانستند در آن شیوه چندان شروع
 نمی نمودند که بار دیگر مراجعت نتوانند^(۱۲) کرد و آنچه کوناه نظران بی
 عقلا ن مازندرانی بودند^(۱۳) گنّه از ایشان کله بند داران^(۱۴) کار بک کس
 نکند نه سختی معقول می دانستند و نه منقول روایت می توانستند کرد هر کس
 در مقام بارغو و بخت در می آمد سخن مرو معکوس می شد هر چند بیشتر
 آن سبب نظر پادشاه و عنایت امرا بود و عِنَايَةُ الْقَاضِي خَيْرٌ مِنْ شَاهِدِي
 عَدْلٍ و لقد صدق من قال لا مَلِكَ الا بِالرَّجَالِ وَ لا رِجَالٍ الا بِالْأَعْمَالِ
 و از جانب این قصه^(۱۵) متبادل^(۱۶) بود از طرف کورکوز مال و رجال
 حاصل و طرف خصم ازین هر دو عاقل چون چند ماه برین بگذشت و
 هیچ گونه آخری پیدا نمی شد و امرا ملول شدند از بارغو قآن فرمود
 متعلقان جانبین را نا با یکدیگر مترج شدند و هر دو کس یکی از جانب
 کورکوز و یکی از طرف ادکو تیمور هم حیمه و هم کاسه و هم خوابه شوند
 چنانک کورکوز و ادکو تیمور در بک خانه و بک کاسه طعام با یکدیگر
 خوردند و دیگر کسان بدین نسبت و فرمود که کارد و سلاح آهنین با
 خود ندارند کاردها و سلاحهای ایشان باز گرفتند غرض پادشاه آن
 بود که باشد بروز یا شب با یکدیگر مصالحتی کنند و خصوصت
 دعاوی^(۱۷) ترك گیرند چون بدین نیز میان ایشان منصلح نشد جینهای^(۱۸) و

(۱۱) یعنی و اما ادکو تیمور با و اما در باب ادکو تیمور آنچه ، ۱۲ دَ زَ : نواند ،
 (۱۲-۱۳) کذا فی آب (کَلَّهَ بِنْدِ دَارَانِ ، کَلَّهَ بِنْدِ دَارَانِ) ، بَ : کَلَّهَ
 ازیشان کله بند داران ، دَ : کَلَّهَ ایشان در آن کَلَّهَ ، هَ : کَلَّهَ ازیشان کله بندند
 از آن ، حَ زَ اصل جمله را ندارد ، (۱۴) هَ فَصِيحٌ ، حَ : فَصِدٌ ، (۱۵) کذا
 فی آب دَ هَ ، و مقصود «خبر مساوی» و «مختلف» و نحو آن است و این استعمال
 غربی است ، زَ : مَبْدَلٌ ، حَ : مَتَّوَلٌ ، (۱۶) بَ هَ زَ : و دعاوی ، (۱۷) هَ :
 جینهای ، آ : حسای ، دَ : جینهای ، زَ : حَسَنای ، بَ حَ : حسای ،

نیکوچیان احوال سخنها و ما چراها عرضه داشتند فالآن نیز روزی بنس
 خویش بنشست و بار دیگر سخن ایشان بخویشتن پرسید نوبین^{۱۱} و برادر
 او و^{۱۲} پسران کبکلات در زمره ادکو تیمور جوك زده سخن ایشان
 می پرسیدند نظر فالآن برشان افتاد بانگ برشان زد و فرمود که شمارا
 در میان ایشان چه کارست از میان ایشان بیرون آئید و در زمره سلاح
 ۱۱ داران بایستید و آن سخنها فصل کرد و ادکو تیمور و اصحاب او را بنگاه
 کاری براند ادکو تیمور را گفت که چون تو نعلانی بیانو داری سخن تو آنجا
 فرستم آن مصلحت بانو داند جیفای^{۱۳} با غایت بی عنایتی در آن قضیت
 عنایت فرو نگذاشت و او را تلقین کرد و سخن از پیش او فرا گرفت و
 ۱۰ عرضه داشت که ادکو تیمور می گوید حاکم بانو فالآن است من چه سگم که
 سخن مرا احتیاج مشاورت باشد آرا دولت پادشاه روی زمین فالآن
 داند بدین سبب فالآن برو ایفا کرد اگر آن سخنها بنزدیک بانو رسانیدندی
 اگر او خود عزیزترین کسی بودی برو چه ایفا رفتی، فی الجمله فرمود
 تا ادکو تیمور و جماعتی که مصاحب او بودند با نزدیک کورکوز رفتند
 ۱۵ از آن جماعت بعضی را خوب زدند و بعضی را بگورکوز داد تا دو شاخ
 کرد و آن سبب کجاج و عناد آن جماعت بود و بنابراین فرمود تا اولاغ
 دادند و در مصاحبت کورکوز باز گردانید و فرمود که با آن جماعت
 نگویند که از روی استخفاف و یاسای چنگر خان که ایفاق^{۱۴} کذاب را بکشند
 تا دیگر کسان اعتبار گیرند بر شما کشتن واجب بود اما سبب آنک راه
 ۲۰ دور و دراز قطع کرده اید تا اینجا رسیده و زنان و بچگان شما در انتظار
 تما ناخشند من نمی خواهم خبر شما بهدی باهل و خانه رسد جان شما بخشیدم
 بعد ازین بر امثال این حرکات اقدام مکنید و کورکوز را نیز بگویند که

۱۱) کذا فی بَدَج، آ: بورین، ز: بوردین، ه: نور الدین، (۱۲) س
 این او را ندارد و اعمه اظهار، (۱۳) ه: جنغای، آ: جیفای، ب: جنغای،
 د: جنغای، ز: جنغای، ح: حسای، (۱۴) آ: ایفاق، د: اتفاقت که،

ایشان زندگان مانند چون از گناههای ایشان افاقت کردم اگر تو نیز بکینه قدیم با ایشان زندگانی کنی تو نیز در گناه باشی کشتن چون تویی دشوار نیست، چون این بارغوها بآخر کشید کورکوز در مصالح ملک شروع نمود مهمات و منتهمات بر وفق ارادت او نمیشد پذیرفت و از آمویه چندتک لشکر جورماغون مستخلص کرده است بدو فرمود و برلیغ و پایزه داد، و شرف اللّٰهین سبب آنک فآن در وقت بارغوی ایشان فرموده بود که این همه خبثها سبب آن نازیک بوده باشد که او کودکان را راهها آموخته باشد اگر اکنون^(۱) با کورکوز^(۲) هم باشد سر او از جاده صواب بپیچاند یا او نرود شرف اللّٰهین چون در باطن کورکوز آثار^{۱۰} غضب و عتب می دید و از انتقام او می اندیشید بختف از کورکوز خوشدل شد کورکوز باسنصواب جبنفای^(۳) بر آن قرار رضا اسداد بعثت آنست محاسبات چندین ساله بی حضور او مبروخ نگردد و چون غیبت او باشد منصرفان اموال و اصحاب اعمال بدو حوالتی کنند اجازت مراجعت او از فآن حاصل کردند و او را باکراه باز گردانید، ملوک و آکار خراسان^{۱۵} که ملازمت خدمت او^(۴) کرده بودند چون کارهای کورکوز ساخته شد خواستند تا هر کس امضای برلیغ خویش گیرد کورکوز در خبیه ما جبنفای^(۵) بر هم نهاد که اگر هر کس را از حضرت برلیغ و فرمائی دهند مرا از ایشان چه تمیز باشد بدان سبب و بدان موجب هیچ کس را میسر نشد که برلیغ و پایزه ستاند همه قوم ساز گشتند و کورکوز در مقدمه رسولان بشارت سیورغامبشی و مرحمت فآن و آنکسار دشمنان بخراسان فرستاد و آنجا نیز جماعتی مغولان را که با ادکو تیمور اتفاق^(۶) کرده بودند

(۱) بـ بخط جدهد افزوده: کورکوز، (۲) کفافی ۵، آب شرب، دز
 شرف اللّٰهین، ج ندارد، (۳) آ: جبنفای، جبنفای، ب: حطای، حطای
 ح: جبنفای، حطای، ح: حطای، حطای، د: جبنفای
 (۴) کفافی ج ۵، آب: اتفاق، اتفاق^(۵)

۱۱۱۱۱ بگرفتند و دو شاخ نهادند و تقوز^(۱) و نومن^(۲) را مکوف از اردو بیاوردند و بعد از آن کورکوز نیز مراجعت کرد و بیامد.

ذکر وصول کرکوز بخراسان و احوال او

چون کورکوز سیورغامیشی یافته و دست خصوم بر تافته باز گشت خدمت تنگوت^(۳) برادر باتورفت و از آنجا بر راه خوارزم متوجه شد پدرم ترتیب ترغوی^(۴) او را خیمه با آلات آن از مجلس خانه زر و نقره تا خوارزم فرستاده بود و تکلفات واجب داشته اندر آن، ثامت بفاپای بزرگان خراسان در مصاحبت پدرم بخدمت استقبال نمودند از راه شهرستانه بیامد و در ماه جمادی الاولی سنه سبع و ثلاثین و شتابه بخانه خویش برول کرد و باحضار ثامت بزرگان ایلچیان رفته بودند همه حاضر شدند امرای مغول بیامدند و خیمه دیگر بزرگ در صنعت غریب و صیغت عجیب هم پدرم ترتیب داده بود با آج فراخور آن باشد از اولی سیم و زر منصوب کرد و روزها جشنها ساخت و برلیغها در ضمن آن بر خواندند و باساها که بتازگی فرمان شده بود هم خلا بقر را بشنایند و بزرگان و صدور عراق برسیدند پسرا متوجه عراق و ازان و اذربایجان کرد و کبهر افرار آنک در دیوان بودند با او روان کرد هر چند باسم بسیار بودند اما مدار کار بر نظام الدین شاه بود سب کفایت و کاردانی او، ایشان چون بدان مالک رسیدند با امرای جورماغون بسیار مخاصمها کردند تا وقتی که ولایات را از دست ایشان مستخلص کردند و مالم

(۱) د: تقوز، آ: مقوز، ب: مقوز، ر: مقوز، ج: مقوز، - رجوع

بص: ۲۲۰ ح ۵، (۲) کذا فی آب ده، ر: مومن، ج: نومن، و شاید

مبن صواب باشد، رجوع بص: ۲۲۵ ص ۲، (۳) کذا فی ب: آ، آ: تنگوت

د: تنگوت، ر: تنگوت، ج: سکوت، (۴) کذا فی د: آ، آ: ترغوی

ج: ترغوی

فرار نهاد چه هر ولایتی نوبی داشت و هر شهری را امیری و باندک
 چیزی حصه دیوان قناعت کرده بودند و ساقی محبت خویش تصرف
 می نمودند تمامت اربشان باز گرفتند و مبالغ بریشان متوجه گردانیدند و
 کورکوز دار افامت خویش طوس گردانید و بدانجا تحویل کرد و عمارت
 آن آغاز نهاد از طوس نای بیش بود در تمامت شهر پنجاه خانه مسکون
 نبود و آن نیز یکان یکان در هر زاویه یکی آرام گرفته و میلان رسوم
 اسواق چنان شد که وقت ممر و جوار ^(۱) پای دو خیر از ^(۲) خانک و خار
 حکم التفت الساقی بالساقی برگرفت کورکوز بنای خزاین ^(۳) و باع نهاد
 تمامت صدور و ملوک و آکابر بسرای خریدن مشغول گشتند و عمارت
 ۱۰ سوق و استخراج قنات و تدارک ضیاع ضایع شد مقبل ^(۴) گشتند و سرانی
 اول روز بدو دینار و نیم رگمی فروخته بودند یک هفته دیگر با بدویست
 و پنجاه دینار بنروختند ^(۵) و باز آن وقت ساز عمارت شهر و ناحیت
 آغاز افتاد و کورکوز در ضبط کارها اساس محکم نهاد و بامهارا در مواضع
 چهار پای و بمصالح دیگر معمر گردانید تا ایلیان زحمت ندهند و چنان
 ۱۵ مضبوط گردانید که هیچ امیری که پیشتر از آن سرها می انداخت و هیچ
 آفرین را مجال اعتراض نبود سر مرغی نمی توانست برسد رعایا چنان مستولی
 ۲۰ شدند که اگر لشکری بزرگ از مغول بمزرعه اتزول می کرد با برزبگری
 سخن نمی توانست گفت تا سر اسبی نگاه دارد تا بالناس علوفه و نزل
 چه رسد و همچنین ایلیان آبندهگان و روندگان و ازو در دلهای مردم
 ۲۰ هیبتی بنشست بعد از آن خواست تا شرف الدین را بنوعی در دام بلا و
 کام فنا نهد و یکی بود از ابنای دهاقین روغد ^(۶) اصیل نام در اول حالت

۱-۱۱ کدافی دوه، بی: پای در حراره، ز: پای دو حرار از، آ: بار دو
 حراره، ج: دو حراره، (۲) ب: بتصحیح جدید: خانه، (۳) آج دوه:
 منقل، (۴) آ: بنروخت، (۵) ب: روغد، ه: رفته، - رجوع که
 بزعمه القلوب حمد الله مستوفی در فصل «مازدران و لیاحق آن»

بگرفتند و در شاخ نهادند و تنقوز^(۱) و نومن^(۲) را مکوف از اردو بیاوردند و بعد از آن کورکوز نیز مراجعت کرد و بیامد،

ذکر وصول کرکوز بخراسان و احوال او،

چون کورکوز سپهر غامیسی یافته و دست خصوم بر نافه باز گشت
 ۵ بخدمت نکوت^(۳) برادر بانورفت و از آنجا بر راه خوارزم متوجه شد
 پدوم ترتیب ترغوی^(۴) اورا خیمه با آلات آن از مجلس خانه زر و نقره نا
 بخوارزم فرستاده بود و تکلفات واجب داشته اندر آن، ثنات بقایای
 بزرگان خراسان در مصاحبت پدوم بخدمت استقبال نمودند از راه
 شهرستان بیامد و در ماه جمادی الاولی سنه سبع و ثلاثین و ستایه
 ۱۰ بخانه خویش نزول کرد و با مختصر ثنات بزرگان ایلجیان رفته بودند
 ۵ حاضر شدند امرای مغول بیامدند و خیمه دیگر بزرگ در صنعت غریب
 و صبغت عجب هم پدوم ترتیب داده بود با آنج فراخور آن باشد از اولای
 سیم و زر منصوب کرد و روزها جشنها ساخت و برلیغها در ضمن آن بر
 خواندند و باهاها که بتازگی فرمان شده بود همه خلاقی را بشنایند و
 ۱۰ بزرگان و صدور عراق برسیدند پسرا متوجه عراق و ازان و اذریجان
 کرد و کنهرا بفرار آنک در دیوان بودند با او روان کرد هر چند با هم
 بسیار بودند اما مدار کار بر نظام الدین شاه بود سب کفایت و کاردانی
 او، ایشان چون بدان ممالک رسیدند با امرای جورماغون بسیار مخاصمتها
 کردند تا وقتی که ولایات را از دست ایشان مستخلص کردند و مالمها

(۱) دَ: دَ، تنقوز، آ: بقور، ب: سوره، ز: بقور، ج: سقور، - رجوع

بص: ۲۴۰ ج ۲، (۲) کذا فی آب دَ، ز: نومن، ج: نورین، و شاید

عین حدیث باشد، رجوع بص: ۲۴۵ ص ۲، (۳) کذا فی ب دَ، آ: نکوت،

د: بنکوت، ز: بنکوت، ج: سکوت، (۴) کذا فی دَ، آ: ترغوی،

ج ز: ترغوی

گفته بودند که اگر باید گرفته بیاورند کورکوز چون بطوس رسید
 ابلجیان در رسیدند و شرف الدین را طلب کردند و او را ملوآح^{۱۱۱} کار
 ساختند چون کورکوز بر خلاف رسم مغولان خزانه محکم بر میان حصار
 ساخته بود و مقام آنجا داشت ابلجیان فرستادند و از امیران لشکر مدد
 خواستند ایشان را خود بهانه بس بود سینه‌های پر غصه و دلهای پر کینه
 داشتند مبالغ مغول بیامندند و شرف الدین را از سزوار بیرون آورد و
 کورکوز از ابلجیان احتیاط می نمود و اصل روغدی^{۱۱۲} خود او را می گذاشت
 که بخدمت ابلجیان رود و راههای بد در پیش او می نهاد و خوف و
 تخذیر می کرد که خود را فرا دست ایشان نتوان داد و چون کورکوز از
 مضمون فرمان واقف شود خایف می بود و خزانه را که اسم حصاری بر آن
 انداخته بودند محفوظ می داشت تا روری ابلجیان بر ایشانند و مغولان
 با ایشان بیم در زیر قبا زره پوشیده از در درآمدند کورکوز در خزانه
 فرمود تا در بستند بدین بهانه دست غیر بگشاید کورکوز گنت مر باغی
 بیستم در گشادند مغولان در آمدند و کورکوز و اصیل را بگرفتند و
 بدروازها کس فرستادند و نامت ملوک و کسانی که بودند بگرفتند ملک
 اختیار الدین از میانه بجمت و بیاورد رفت و امور ملوک خراسان و
 مازندران در هم و پریشان شد و یکی راست از اهل عصر حسب حال
 آری الْأَقْدَامَ فِي الْأَقْدَامِ تَكُونُ إِذَا مَرَّتْ عَلَيَّ غَيْرَ الضَّرَاطِ
 وَ إِنَّ الرِّجْحَ تَرَكُنِي عَنْ قَرِيبٍ إِذَا كَانَ الْإِيْتَانُ عَلَيَّ الضَّرَاطِ

E.1206

۱۱۱ یعنی آلت کار و دام صید عوس و اموال^۱ و ملوآح در این معنی مرعی آمده
 که آنرا بر يك پای بندند و بواسطه آن مرغ را دیگر را بدنام کند و صید کند
 ۱۱۲ روغدی
 ۱۱۳ اگر کسی بخواهد از ترحال و مرار که می کرد
 ترحال و مرار که می کرد، از بران حال و فرار خود بدیشان التفات می نمود

باسم وکیل خرجی کورکوز موسوم چون مریض کورکوز بالا گرفت کار او نیز بنسبت رونقی گرفت تا چون قصد شرف الدین آغاز نهاد او در آن کار مبالغت نمود تا او را بگرفتند و دو شاخ نهادند و جایگاه وزارت باصیل روغدی^{۱۱} تفویض کرد او در ابتدا نحاسی^{۱۲} بود در دیوان در جمع صدور و اعیان بی دهشت ضراط و حُباق ازو روان^{۱۳}، فی الجملة پانهای حال شرف الدین تیمور ایلچی مذکوررا بحضورت روان کرد و بر عقب خود^{۱۴} نیز روان شد ایلچی در راه پیش او آمد و او را^{۱۵} از حالت قائل و رفتن او^{۱۶} خبر داد^{۱۷} و بعد از او حالت جمع ادرا م افتاد^{۱۸} و او^{۱۹} در راه یا یکی از امراء بزرگ جفناهی که انتساب فراست داشته بود با اوروغ چکر خان مغالته داشته است و از راه بزرگ منشی جواب سخت داده چون در میان ایشان سخن از موی سر و نیغ نیز باریک تر باشد حسی برو دق کرده بودند راست با دروغ برو بسته ع، و مَا أَتَيْنَاكَ مِنْ شَيْءٍ إِذَا قَبِلْنَا^{۲۰} و کورکوز از راه سبب فرغ آن احوال باز گشت آن امیر این حدیث آنها می کند و در انشای آن رسولی که شرف الدین در خمیه فرستاده بود جای گیر آمد خوانین و پسران جفناهی و دیگر پسران ارغون و قریبا^{۲۱} را بطلب او نامزد کردند و

۱۱ - روغدی، ۱۲ - نحاسی، ۱۳ - ح ج ه: نحاسی، ۱۴ - ب: تصحیح جدید؛
 ۱۵ - در مدارد، ۱۶ - یعنی چون مسگران معروفند بعدم تمامك
 قوای طبیعی، ۱۷ - یعنی کورکوز خود، ۱۸ - فقط در ب بخط جدید، -
 ۱۹ - قائل یعنی وفات نمان، ۲۰ - (۱۷-۱۶) یعنی بعد از وفات قائل اوضاع بریشان
 شد و جماعت ارکان دولت در م افتادند، - آ: و بعد از او حالت جمع م افتاد،
 ج: و بعد از حالت جمع م افتاد، د: و بعد از آن حالت م جمع افتاد، ب
 باصلاح جدید، و بعد از آن حالت جمعی در م افتاده بودند، ز اصل جمله را ندارد،
 (۲۱) یعنی کورکوز، (۲) صوره: قَدْ فَبَيْتِ ذَٰلِكَ إِنَّ حَقًّا وَ إِنَّ كَذِبًا، من
 آیات لشعرا بن اندر کتبا الی الزبج بن زیاد العنسی فی قصة طویل، النظر خزانه
 الأدب للإمام عبد القادر العنقادی ج ۲ ص ۱۷۱-۱۷۶، (۳) آج: قرظ، ب
 قرظ، د: قرینای، د ز ندارد، - رجوع بص ۲۳ ج آ،

اورا باز گردانند دیگر باره اورا آنجا آوردند و سخن پرسیدند بر قرار
 منتر سخن درشت گفته بود و عاقبت کار نا اندیشیده قرا اغول^(۱)
 بفرمود تا دهن اورا از سنگ پر کردند و بکشتند و کورکوز در آخر عهد
 مسلمان شد بود و از مذهب بت پرستی نقل کرده، و اصل را در سمرقند
 محبوس کردند بوقت مراجعت بفرمود^(۲) تا اورا گرسنه می داشتند تا آخر
 موکل را بفرمود^(۳) تا دارویی در نتاج کردند و بدو داد تا هلاک شد.
 فی الجمله کار دنیا برفیست که درفتید و هم در حال پنهان شد با مادی
 که در شبته دمبند و چون دهن برداشند هیچ نبود،
 اگر صد بانی و گر صد هزار، همین است روز و همین است کار.

ذکر احوال امیر ارغون .

از قبیله اوبرات^(۴) است و پلدا او تاججو^(۵) امیر هزار بود و قبیله
 اوبرات در میان مغول از قبایل مشهورست و آن قبیله اکثر احوال اولاد
 و احفاد چنگر خان باشد و سبب آنست که وقت خروج او چون
 ایشان بظاهرت و معاونت پیش آمدند و بایلی مسابقت و مسارعت
 نمودند قضای حقوق آن قبیله را فرمان شد تا دختران امرای ایشان را با
 پسران اروغ او مزدوج می کنند و دختری از آن خویش را نیز نام او
 جیچکان یکی^(۶) بزرگتر آن قبیله داد و بدین سبب است که غامت پادشاه
 زادگان از اوبرات زن خواسته باشند و امیر ارغون بعدما که از تعلیم
 خط ایفری فارغ شد و از سن صبی زرقی کرد اصناف بخت و سعادت
 او را نلتی نمود و با صغر سال بحضرت فغان رفت و در زمره بنیکجهان

(۱) ز: قرا ارغون، (۲) فاعل «بفرمود» کیست؟ (۳) د: برات،

(۴) آ: تاججو، ب: تاججو، ج: تاججو، د: تاججو،

تصحیح قیاسی، (۵) ج: جیچکان یکی، د: جیچکان یکی،

د: جیچکان یکی، آ: جیچکان یکی، ب: جیچکان یکی، ز: جیچکان یکی،

جامع التواریخ طبع برزویه ج ۱ ص ۱۰۲: جیچکانی،

مفرط و منظم گشت قآن را روز بروز نظر تربیت بدو زیادت می افتاد و هنوز در غلوی کودکی بود که او را سبب مصلحتی بزرگ با قبان^(۱) بهم بخنای فرستاد و بکجندی آنجا بود و چون یاز بخدمت قآن رسید بنحوص احوال ادکو تیمور و کورکوز سبب آنک محل اعتماد نام بود نامزد گشت و نورینا^(۲) و شمس الدین کرکر^(۳) را با او بهم مصاحب گردانید امیر ارغون چون بخراسان رسید نخص احوال آغاز نهاد و بعد از آن بحکم فرمان تمامت جماعت را بحضرت روان کرد و او نیز متوجه آن جانب شد و در مقام حضرت معاونت کورکوز نمود و مظاهرت او کرد چون امور مالک خراسان و عراق بر کورکوز مقرر شد امیر ارغون را بر کورکوز باستانی فرمودند و در تدبیر کارها با او شریک و توکر^(۴) نا هر کار که باشد بمشورت و استطلاع رای او سازد و بی او مداخلت ننماید، چون کورکوز باز بخراسان رسید و کار آن مالک باسنداد و استقلال پیش گرفت امیر ارغون باز گشت چون بحضرت اردوی الخ ایف^(۵) رسید بار دیگر باستحضار و استدعای کورکوز امیر ارغون را باز گردانیدند و فرینا^(۶) و جمعی را از ایلچیان با او بفرستادند و کورکوز را بگرفتند و شرف الدین را از حبس بیرون آورد و آن حال در مقدمه مثبت است چون باردوی توراکینا خاتون رسیدند کورکوز را سبب سخنی که گفته بود در حبس بگذاشتند توراکینا خاتون مالکی را که در تصرف کورکوز بود از آمویه نا فارس و گرج و روم و موصل بامارت و تولیت بر امیر ارغون مقرر فرمود و شرف الدین را در خدمت او با اسم الخ بیکچی نامزد گردانید و دیگر اصحاب دلاوین را بر قرار مقرر کرد، در شهر سنه احدی و

(۱) کدافی، بَد: قان، آَز: مان، ج: قونان، (۲) فرینای، آ: نورینا، ب: نورینا، د: نورینا، ج: فرینا، ز: نوربرغان، - رجوع
 ص: ۲۲۰، (۳) کدافی آ د د، ب: کورکو، ج: کرکر، - رجوع ص: ۱۲۲،
 (۴) ب د د: توکار، ر: تارده، (۵) ب: الخ ایف، ز: الخ ایف،
 (۶) ز: قورینای، آ: ب: قرینا، ج: قرینا، ز: قرینا، د: تارده

اربعین و شصت بجراسان رسید و برلبها بر خواند و امور آرا مضبوط گردانید سیرالنجین^(۱۱) ابلجی را یا جمعی دیگر از ایلچیان که بجهت تحصیل مال بنایا از اردوی نوراکینا خاتون آسه بودند در خراسان بگذشت و نظام الدین شاه^(۱۲) را با او، و امیر ارغون^(۱۳) متوجه عراق و آذربایجان شد چون بدوستان رسیدند شرف الدین را خبر رسید که در حضرت بانو جمعی قصد او کرده اند شرف الدین عازم آن حضرت شد و امیر ارغون متوجه تبریز گشت و امیر حسین و خواجه فخر الدین و جمعی را از کتبه بنیابت در خراسان و مازندران نامزد گردانید چون تبریز رسید امور آن حدود را که سبب مجاورت امراء بررگه چون جورمانگون^(۱۴) و تاججو^(۱۵) و جمعی که آن مالک را ملک خویش می دانستند با مضبوط بود در ضبط آورد و اموال آنها را محفوظ گردانید و دست آن جماعت کشید کرد و تمامت رعایا را از شریف و وضع چه بعضی که بجماعت آن جماعت تمسک جسته بودند و چه جمعی که از ظلم و جور ایشان جسته^(۱۶) از قبضه تصرف ایشان بیرون آورد و امور آن طرف را ساخته گردانید و بحماقت و حسن معاملات او صغار و کبار بتابعیت و مشابعت او مایل شدند و دلهای خلائق از حسن اخلاق صید او گشتند و عوای حواء دولت او آمدند و سلاطین روم و شام و حلب رسل بخدمت او روان کردند و بحماقت و عنایت او نوسل جستند و امیر ارغون جهت استنبای مال ایلچیان بدان اطراف فرستاد، و چون شرف الدین از اردوی بانو بمقام تبریز رسید بعلمت بنایا مال بسیار بر اهل تبریز و غیر آن حکم کرد و امیر ارغون بدان رضای داد و او میالفت می نمود و هوی^(۱۷) و ولای امیر

(۱۱) کلا فی ده آ: سیرالنجین، ب: سیرالنجین، د: سیرالنجین، ج: سیرالنجین، ر: سیرالنجین، (۱۲-۱۱) آ: با او امیر ارغون، ج: یا امیر ارغون، د: را با امیر ارغون، ع: با او و امیر ارغون، ب: تصحیح جدید: را نیز بگذشت و خود بر اصل جمله را آورد، (۱۳) آ: تاججو، ر: تاججو، ج: تاججو، د: تاججو، ع: تصحیح جدید: (۱۴) آ: جسته و بچگونگی جسته، (۱۵) آ: تاججو، ج: تاججو، د: تاججو، ع: تصحیح جدید: (۱۶) آ: جسته و بچگونگی جسته، (۱۷) آ: تاججو، ج: تاججو، د: تاججو، ع: تصحیح جدید:

ارغون در قلوب زیادت را خ و شد و چون ابلجیان با استدعای منصورخان
 اطراف و سلاطین و ملوک آمدند^(۱) در حرکت آمد و با احتضار ملوک
 و عمال نواحی بجوانب رسولان فرستاد و پدرم صاحب دیوان را در مالک
 اذربایجان و گرج و روم و آن اطراف قائم مقام بگذاشت و بوقا^(۲) را
 باستغافی معین کرد وقت وصول بطوس شرف الدین گذشته بود امیر
 ارغون اموال نا واجب را که بر هرکس مقرر گردانیده بود تا بمصادره
 بستاند ترك گرفت و آن بدعت بر انداخت و مالهایی که حاصل شد
 بود روان کرد و متوجه حضرت شد و ملوک و کبه و منبسان اعمال
 در خدمت او روان شدند، چون بعد از حالت قان پادشاه زادگان
 هرکس در نواحی و ولایات تصرف کرده بودند و اموال بیروان و
 حوالات اطلاق و برلیغها و پایرها داده و آن خلاف احکام و بساهاهی
 اینست بدین سبب امیر ارغون هر پایره و برلیغ که بعد از قان
 پادشاه زادگان بهرکس داده بودند بفرمود تا جمع کردند، چون بخدمت
 کیوک خان رسید پیش کش بسیار کرد و بخدمت پادشاه زادگان همچنین
 در خور و مقدر هر یک تحف و هدایا تقرب جست و بر ارکان و
 اعیان حضرت بر مثال صحاب بحال اموال برزان و چون از مصالح
 مدد فراغت حاصل شد روی بعرض مهمات و مصالح آورد و بابتها
 پایرها و برلیغها که پادشاه زادگان داده بودند و امیر ارغون از اصحاب
 آن باز گرفته در جمعی که حضور همه پادشاه زادگان بود عرضه کرد از
 تمامت خدمات دیگر موقع آن زیادت بود و اثر آن خدمت بیشتر کیوک
 خان سیورغامیشی کرد و مالکی که در تصرف او بود برو مقرر داشت و
 پایره سرشهر و برلیغ داد و تمامت امور ملوک و اصحاب بامیر ارغون
 حوالت کرد و آن جماعت کسی را برلیغ و پایره نداد و هیچ کس را خود

(۱) معنی برای فوریشانی جلوس کیوک خان

(۲) کذا فی ج ۱، آبا بوقا

بوقا، بوقا

(۳) رجوع کبه ص ۲۲۲ ح ۵

از ولایت و ملوک و منصرفان بخدمت او راه نمود مگر از خنای و ماوراء
النهر صاحب بلواج و پسرش را از بلاد غری امیر ارغون را، و چون شرف
الدین گذشته بود خواجه فخر الدین بهستی را که هر چند مولد و منشا او
خوارزم بود اما اشتهار او بدین نسبت حقیقت آن حال بود که شاعر گوید
« اُدْعَى بِأَسْمَاءٍ نَبْرًا فِي قَبَائِلِهَا ، كَأَنَّ أَسْمَاءَ أَصَحَّتْ بَعْضَ أَسْمَائِي »^{۱۱}
و او مردی خیر و سلیم دل بود با اسم الخ بتیکچی موسوم گردانید، بوقت
مراجعت از حضرت امیر ارغون از ملازمان خویش هر یک را که بودند
بر حسب مطلوب و مقصود کار او ساخت و باشغال خطیر و اعمال کبیر
بر اندازه و مقدار نامزد گردانید و ملتس هر یک از ایشان ساخته تا تمامت
ولایت بر ولایت او منتفی گشتند و بر تنای او منطبق شدند و بخوشدلی و
عظمت عزم مراجعت در خدمت او بامضا رسانیدند، و امیر ارغون در
راه دست دریا وش چون باران نیسان گشاده گردانید و تمامت بلاد
ترکستان و ماوراء النهر معبور^{۱۲} احسان او شدند و آوارز بدل و
سخاء او دلهای اجانب بجناب او میلان کرد و در مقدمه با اعلام معاونت
بخراسان و آن مالک رسولان فرستاد تمامت آن مواضع و بلاد باستقبال
او روان شدند و در مقام مرو مجتمع گشتند و امیر ارغون سا ملوک و
امرا و اصحاب در تاریخ^{۱۳} بازرگان^{۱۴} مرو نزول کرد و چند روز

(۱۱) من نصیحة مشهورة لأبي محمد الخازن فی مدح الصاحب ابن عباد انظر بینه
الذهرج ۲ ص ۴۴-۴۵، (۱۲) آج ۳: ۲: معبر، (۱۳) بیاضی درج ۱۰
آن خطای واقع است چه در همین فصل خواهد گفت که ارغون بار دیگر بار دو رایت
و چون بطراز رسید خبر فوت کبوک خان بدو رسید مراجعت نمود و در سنه ۶۴۷
مجدداً منوجه اردو گردید پس واقعه متی قطعاً قبل از سنه ۶۴۷ و نیز قبل از وفات
کبوک خان که در سنه ۶۴۴ یا ۶۴۵ واقع شد باید باشد، رجوع کنید مقدمه مصحح ج ۱
ص ۲، کج، (۱۴) آرزو نغاباد بالفتح ثم السکون و فتح الزاء و سکون التون
و فاف و بین الألفین یا موحده و ذال معجبه فی آخره من فوی مرو الشاهیان
(یاقوت)، - آ: بارزغاباد، ب: بارزغاباد، ج: بارزغاباد، د: بارزغاباد،

در کوشک سلطانی چتها ساختند و امیر ارغون عمارت کوشک و باغ فرمود و اصحاب در آرزقآباد^(۱) هر کس باغ و سرای باشارت او آغاز کردند و از آنجا بطوس روان شد و بعمارت منصوریه و قصور آن که اندراس کئی پذیرفته بود و اثر عمارت از منتهای مدید باز از صحن آن رفته شد^(۲) اشارت راند و ملك اختيار الدين ايوردر^(۳) بدان مصلحت موسوم کرد و امیر ارغون بمرغزار رادکان مقام ساخت و روزی چند باستیقای لذات با لذات و ازباب مشغول گشت و از اطراف اشرف متوجه جناب او گشتند و امور مملکت بر حسب ارادت منشی بود و صدور ملوک روز بروز می رسیدند و کار ایشان بر وفق استنصواب رای مبارک می ساخت، و چون ایامی از مفارقت ایام تابستان بباد سرد کشیدن گرفت و خریف خریف گشت و برگ اشجار از ترك تازی نسیم اشجار ترك علی سر دار گرفتند امیر ارغون بر عزم تبریز از راه مازندران مبادرت کرد بپهر ناحیت و ولایت که می رسید مصاح و مهبات آنجا ساخته می کرد و آهسته آهسته می رفت چون محدود آمد رسید پدرم با اموال و نفایس مرصعات و جواهر که ترتیب کرده بود از مالک اذربایجان رسید و فرش و بسط و آلات مجالس با آن ضم گردانید و يك دو روز جشن ساخت، و چون رحلت و توجه امیر ارغون نزدیک آمد خبر رسید که منکولاد^(۴) که مغولی بود در عهد جورماغون بر سر محترقه تبریز با اسم باستانی موسوم ایام فرصت بذیل حمایت و عنایت قداق نوین آ که حل و عقد امور مملکت کیوک خان بدست او بود سبب انتساب منکولاد^(۵) بنیله نایان^(۶) که قرابت او از آن لازم می شد توسل نمود و

۱- مقام اکدا، ۲- درده، ۳- اررقاباد، ۴- اررقاباد، ۵- ررقاباد،
 ۶- ررقاباد، در شارد، ۷- رفته (نقطه)، ۸- ج- ه- ملك ايوردر،
 اختيار الدين را، ۹- ملك اختيار الدين را، ۱۰- ملك ايوردر (اکدا) ضياء انديرا،
 ۱۱- ب- منکولاد، منکولاد، ج- منکولاد، د- منکولاد، منکولاد، ر-
 منکولاد، منکولاد، ۱۲- آب، نایان، ج- پاپان، د- ناپان،

بواسطه آن مانتهاز فرصت بائیهی حال او در حضرت کیوک خان نویسنده
 ۱۱۱۱۱ جست و بر تفریر قاعده باسفاقی و امارت بنام منکولاد^(۱) برابغی حاصل
 کرد^(۲) و انابک نصره الدین را^(۳) که پسر انابک خاموش بود و هم در
 آن مدت از روم بیرون آمد و بعد از اختفا روی نموده نصرتت ملک
 صدر الدین بامیر تومانی تبریز و اذربایجان فرمای بااتفا گرفت^(۴). چون
 امیر ارغون ازین احوال آگاه شد و از ترسب حساد و اضداد انشاء
 یافت همت از اغضاء برآن مکیدت انفت نمود سواب اشارت راند تا
 بساخگی راه و مصالح اخراجات درگاه اشتغال نمودند و در مقدمه نظام
 الدین شاهرا روان گردانید بر سیبل رسالت و انتهای اضطراب امور از
 انتشار این آوازه و بعد از یکسای او نیز حرکت کرد و باسندغای ملک
 صدر الدین اشارت فرمود تا او نیز از تبریز روان شد و امیر ارغون
 عنان انصراف بر عزم توجه بمحضرت شک کرد و رکاب عزیمت گران
 و خواجه فخر الدین بهشتی و پدرم در مصاحبت او روان شدند و محرز
 این کلمات بحکم اشارت امیر ارغون ملازم او شد، و چون ادمان مسیر
 ۱۵ ایشانرا بطراز رسانید آوازه وقوع حالت کیوک خان برسد و مقارن آن
 وصول ابلجیکنای^(۵) بدان حدود، امیر ارغون جریده با جمعی از مغولان
 متوجه او شد و ملوک و صدوررا بتوقف در مقام کجک^(۶) اشارت کرد.
 ابلجیکنای^(۷) جهت ترسب مصالح لشکر بزرگ و استعداد آلات آن که بی
 حضور او آن مصلحت کنایت نشود مراجعت او میالفت نمود، امیر

(۱) ج: منکوبولاد، د: منکولات، ز: منکولار، (۲) فاعل این افعال

ظاهراً فداق باین است نه منکولاد، (۳) ج: «را» ندارد،

(۴) ه: ابلجیکنای، ب: ابلجیکنای، آ: ابلجیکنای، ج: ابلجیکنای، د: ندارد،

(۵) کذا فی آد (۶)، ج: کجک، ز: کجک، ب: کجک، - باقوی احتمالات

راد همان قم کجک یا قم کجک مذکور در ج ۱ ص ۱۰ و ج ۲ ص ۸۸ است،

(۷) ه: ابلجیکنای، آ: ابلجیکنای، ز: ابلجیکنای، ب: ابلجیکنای، د: ابلجیکنای،

ج: ابلجیکنای،

ارغون نیز باز گشت و امیر حسین را متوجه اردو گردانید تا حال نوحه و سبب مراجعت و امور دیگر اینها کند امیر حسین و نظام الدین آن مهبات عرضه داشتند و بر وفق مطلوب آن مقصود ساخته شد، و امیر ارغون چون بخراسان رسید بهکار ساختگی نغار و شراب ابلجیکهای^(۱) مشغول شد و از اطراف پادشاه زادگان باز ابلجیان بخواست روان کردند و برات بزان چنانک چند ساله بتقدمه ماها مستغرق حوالات شد و از کثرت حوالات و نواتر محصلان مغول و اخراجات و ملتسمات ابلجیکهای^(۱) رعایا درمانه شدند و امرا و ملوک و کنبه عاجز، و رسولان چون باز رسیدند امیر ارغون اندک مدتی دیگر مقام نمود و باز بحدود بادغیس نزدیک ابلجیکهای^(۱) رفت و از آنجا معاودت نمود و بسرخص آمد و چون زمستان پیشتر نمود و بهار روی بگشاد و هوا باعتدال گرانید و بطور در ریاض بسرانید امیر ارغون باز التزام طرف حزمرا عزم حرم کرد و در جمادی الاولی سنه سبع و اربعین و ستمایه در حرکت آمد و منکولاد^(۲) را نیز چون در تبریز حکمی نافذ نشد باشارت امیر ارغون او نیز از تبریز روان شد بمقام اردو^(۳) رسید یک دو نوبت بارغوها رفت و تقصص احوال او کردند چون صدق اقوال امیر ارغون از کذب او ظاهر شد و بیته او بر بطلان حجت خصم قاهر آمد جوهر منکولاد^(۲) نرم آهن گشت و آب مراد او آسین و امیر ارغون از عون

(۱) : ابلجیکهای، ابلجیکهای، آ: ابلجیکهای، ز: ابلجیکهای، ابلجیکهای،

ب: ابلجیکهای، ابلجیکهای، ابلجیکهای، د: ابلجیکهای، ابلجیکهای، ج: ابلجیکهای،

ابلیجیکهای، (۴) آ: منکولاد، ب: منکولاد، منکولاد، د: منکولاد،

منکولاد، ج: منکولاد، ز: منکولاد، (۵) قریب یقین است که

مقصود اردوی اغول شایمش زوجه کیوک خان و دو پسرش خواجه و ناقو و وزیرش

جینگای است چه در فترت بین وفات کیوک و جلوس منکو (۶۶۴-۶۶۹) حکومت

بلاد مغول با اغول شایمش و سایر مذکورین بود و این اردو واقع بود در حدود

ایمل و قوناقی (ج ۱ ص ۲۱۶ به بعد)

باری تعالی غالب و بعداً که بکجندی در آن مقام توقف افتاد با سراج
 که آثار آن ظاهر می‌شد بنفس خویش بحضرت بیکی^(۱) و منکو^(۲) قآن
 منوجه نمی‌نواست شد ملک ناصر الدین علی ملک را که از اعیان ملوک
 بود و از قبل بیکی^(۳) شریک و نوکار^(۴) امیر ارغون و خواجه سراج
 الدین شجاعی را هم که هم ازین جهت بنیکچی بود یا تحف و هدایا بحضرت
 بیکی^(۵) و منکو^(۶) قآن روان گردانید و عذر تخلف تمهید کرد، نظام
 الدین شاه را که بعد از شرف الدین از قبل قوشون^(۷) بانو بنیکچی
 بود بدان حضرت روان کرد او خود هم در اردو گذشته شد، و امیر
 ارغون مراجعت نمود چون محدود المالیغ نزدیک بیسو^(۸) رسید يك دو
 ماه سبب خطبه دختری که از بیکی از امراء حضرت کرده بود توقف
 کرد و خواجه فخر الدین و منکولاد^(۹) در مقدمه روان شدند و کاتب
 این حرفها در مصاحبت امیر ارغون ماند، چون از آنجا روان شد باز
 آنک زمان زمستان بود و دشت و کوه همه از برف یکسان و شدت
 سرما اعضاراً از حرکت باز داشته بدت سبزه روز از آنجا برو آمد و
 امیر حسین و صاحب الدیوان^(۱۰) را که قائم مقام گذاشته بود بفرمان بانو
 بدرگاه او رفته غایب بودند، بعد از بکجندی خواجه نجم الدین علی

(۱) آج: بیکی، ب: بیکی، سکی، د: بیکی، ز: سکی بیکی، (۲) آ: مولک،
 - مقصود اردوی سرفروبی بیکی و منکو قآن است که در حدود فرافورم بوده است
 در فترت بین کیوک خان و منکو قآن (اواخر ورق ۱۱۴۵)، (۳) ج: نوکر،
 (۴) کذا فی آب:، و احتمال قوی میرود که صواب قوشون یا شین معینه باشد
 یعنی قوشون بفریه نسخه ز در اینجا و در صفحه بعد، ز: قوشون (که فیلسا مخفف قوشون
 باید باشد مانند سبقان و شبیان و قذغان و فغان و امثال ذلك، رجوع به ص ۱۴۲
 ج: ۶)، ج: سنور، د: ندارد، (۵) ه: بیسون، ب: بیسو، آ: بسو،
 د: بیسو، ج: بسو، ز: بسو، - مقصود بیسو پسر جغتای است، رجوع به بریت
 جلد اول، (۶) آب: منکولاد، د: منکولاد، ج: منکو بولاد، ز:
 منکولار، (۷) ب: ح: د: ز: دیوان،

جیلابادی^(۱) از حضرت بانو برسید و جهت الخ بنیکچی از آن قوسفون^(۲) برلیغ آورد و ایلچیان بزرگ مصاحب او جهت تفریر آن، و چون ایلچیان با استدعای امیر ارغون و اعیان و اشراف برسیدند ناقو^(۳) و خواجه نجم الدین^(۴) را در خراسان فایم مقام خویش نصب کرد و بخوبیستن عازم قوریلتهای شد چنانک ذکر آن در عقب اینست،

ذکر توجّه امیر ارغون بقوریلتهای بزرگ،

در جمای الآخرة سنه نسع و اربعین و ستمایه عزیمت توجّه بحضرت قوریلتهای مصمم کرد و باحضار غامت ملوک و امرا و کنبه چنانک فرمان بود ایلچیان برفند چون بمحدود طراز^(۵) رسیدند خیر بشارت جلوس منکو فان بر سر بر خانی بشنید در حرکت زیادت مبالغت می نمود و باز آنک کثرت برف از حرکت مانع بود و از تعجیل و ایزع امیر ارغون بدان التفات می نمود چون بکنار فلان ناشی^(۶) رسید برف غامت گوها^(۷) را با پشته^(۸) برابر کرده بود و راهها بسته و گذر و جوارزا آگنه چنانک از بالای اسب گذشته بود آن روز هم آنجا مقام ساخت و روز دیگر امیر ارغون غامت سواران را بنرمود تا در مقدمه استران^(۹) در مصاحبت او برفند و از شارع ملتفت شد و از جوی آب بگذشت و بر بلندی بر

(۱) ج: ز: جیلابادی، آ: جیلابادی، ب: حلابادی، د: جلابادی، ه: ندارد،

جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۲۴۱: کیلابادی، - رجوع بیافوت در «جیلاباد».

(۲) کدا فی ده، آ: قوسفون، ب: قوسفون، ز: قسفر، ج: قوسفونی،

(۳) کدا فی آ در ورق ۱۲۴، و اینجا: نامو، ج: بانو، ه: بانو، ب: د: ز

ندارند، (۴) افزود: جلابادی، (۵) طراز، (۶) کدا فی ه،

ج: فلان ناشی، ب: فلان ناشی، آ: فلان ناشی، ز: فلان ناشی، د: فلان

ناشی، (۷) گوها، بانی نخ: کوها، - تصحیح قیاسی، رجوع بچند

سطر بعد: «بر بلندی بر پشتهای رفت... و هرکجا گو بود برف می اناشت».

(۸) کدا فی ه: ز، آ: پسته، ب: پسته، د: پسته، ج: زمین

(۹) ج: اشترها، ز: امیران.

پشتها میرفت و سواران بنوبت ده ده پیاده می‌کرد تا راه می‌زدند و هر کجا کوه^(۱) بود برف می‌آبایش و سواران بر عقب می‌آمدند و موضعی که جواز تعدر زیادت داشت باربوتها^(۲) می‌انداخت و چهار پای می‌گذرانید و لطف حق تعالی بود که آن روز آفتاب تابان بود تا بعد از اجتهاد بسیار يك فرسنگ راه آخر روز قطع شد و محافلت از آن مهلكه بفضل باری سبحانه و تعالی دفع و برین جملت نفس عزیزا از فرار و اقامت امتناع نمود تا بیش بالغ رسید امیر مسعود بك از حضرت منكو قآن باز گشته بود و آنجا رسید يكدیگررا انواع تكلف و نوبق واجب داشتند و ضیافت و جشنها ساختند و از آنجا روان شد، بخدمت امینكو قآن رسولی بآنها نعت و اعیان حملات اموال در مقدمه بفرستاد، ایلیچی در راه پیش آمد که بمسارعت او اشارت رفته بود و بمبادرت او فرمان آورده نجات نسیم عنایت الهی از آن در نسیم بود و غنچه آمال و امانی فرط عاطفت شاهی در نسیم و امیر ارغون محکم فرمان فعیل واجب داشت در منتصف صفر^(۳) سنه نبع و اربعین و سنه^(۴) بمحضرت رسید و روز دیگررا جماعتی که مقارن او بودند آنجا رسیدند پیش کش کردند و او در زمره اعیان دولت مخروط شد و بر عقب ملك

(۱) کذا فی ج ۲، ه: کود، آ: کوه، د: ندارد، (۲) آ: باربوتها، ج: باربوتها، ر: بوسنها، (۳) ج: رجب، (۴) کذا فی آ: ج ۲، ه: اعدادا ندارد، و این نسخ بطور قطع و یقین خطاست و صواب «سنه خمسین و سنه» است بقرینه تصریح خود مصنف بعد از این در ورق «۱۴۴» که امیر ارغون «در بیستم صفر سنه خمسین و سنه» بیدگی حضرت رسید، و آنکهی در اول سنه فصل گذشت که حرکت ارغون بمحان اردو در جمادی الآخره سنه ۷۴۹ بود پس چگونه در منتصف صفر همان سال بقرانوروم میرسد! و لحنه ج یعنی «منتصف رجب» نیز قریب بیفون است که خطاست یکی بهمان دلیل تصریح مصنف بعد از این در ورق «۱۴۴» و دیگر آنکه از خراسان تا قرانوروم در آن اخصار در مدت يك ماه (یعنی از جمادی الآخره ۷۴۹ تا رجب همان سال) میبود، آری ۴ در فصل زمستان عاده از محالات است، رجوع کنید نیز ب مقدمه صحیح ج ۱ ص ۱۶۶

و چون از آنجا روان شد با وجود آنکه زمان بود و دشت دلو از برفی کسان
 و شدت سرما اعضا را از حرکت باز داشت بدت سیزده روز از آنجا برآمد
 و امیر حسین و صاحب دیران را که فایم مقام گذاشته بود بفرمان بانوید نگاه
 آوردند غاب بود بعد از یکمندی خواججه نجم الدین علی حیدر یابی از حضرت پادشاه
 و حسن الخسکی از آن مقهور بر بیع آوردند و الحیان بزرگ مصاحب امیر ارغون
 و الحان و اشرف خانم قوریتمای شد چنانکه ذکر آن در عقب مکتب است



قوریتمای جلوس منکر فآن ظاهرا
 (نقل از جهانگشای نوحه در روز ۱۰۱)

صدر الدین و خواجه فخر الدین بهشتی و جماعت دیگر از اکابر و معارف که سبب سرما و برف در راه مانده بودند در رسیدند و شرف نکشیشی یافت و چون تمامت از کار پیش کش^(۱) فارغ شدند پادشاه باستکشاف احوال ولایت و رعیت اشارت رساند امیر بلغای^(۲) با جمعی از امرا تمامت را حاضر گردانیدند و بخت آن از ملوک و صدور واجب داشتند بعد از آن امیر ارغون مشافهت اختلال امور اعمال و احوال قصور اموال که سبب آن نوانر حوالات نا واجب و نعاقب ایلیچیان و محصلان نا هموار بود عرضه داشت و بتفصیلاتی که از بی ضبطی کار که موجب آن اقتضای روزگار بود متر و معترف شد چون اقرار باهال در امور و اعتذار از آن بینات واضح جلی مضاف شد پادشاه جهان پسندید که داشت و سوابق خدمات که در زمان گذشته التزام نموده بود بر رای او پوشیده نماند بود بزمید عنایت و عاطفت امیر ارغون را مخصوص گردانید و بمریت نواخت و سیورغامبشی از آکاف و افزون ممتاز کرد منکو^(۳) فان فرمود تا تمامت صدوری را که حاضر بودند جمع کردند و بر سبیل استشارت و استمداح آراء هر کس را فرمود که تخفیف رعیت و ضبط ولایت بر چه نوع ممکن شود چنانک درویشان اسوده مانند و ولایات معبور گردد چه کتی داعیه همت و باعث ضمیر بر آن مقصورت که از نفعات معدیات و تصفیت آکاف آفاق معطر گردد و دست منعذبان و ظالمان از رعابای مملکت بر بسته شود و دعای خیر بندگان خدای عز و جل بدولت روز افزون شامل شود و برکات آن پرورگار نجسته متواصل و در آن شک و شبهت نماندست که هر کس بمصلحت ولایت و رعیت خویش داناتر باشد و بثلثه خلل واقفتر و بر حسب آن وقوف بتدارک آن بیناتر بنا برین قضیت فرمود تا هر یک بعد از تدبیر و تفکر جدا جدا

(۱) کذا فی بده ر، آ: ارکان شی بالبع اکدا، ج: از کار شی بالبع اکدا،

(۲) بلغای، ز: بلغای، (۳) منکو کاف فی اغلب المواضع،

قصه نویسد و کیفیت مصاحت و مقدت ولایت خود که سبب آن
 جست و نلافی آنرا چگونه می باید بموقف عرض رساند^{۱۱} تا جنابک رای
 عالی انتضای آن کد باصلاح آن اشارت راند، و پوشیده بست که
 طیب حاذق پیش از شروع در معالجت از علامات مرض و منادی آن
 و قوت و ضعف استکشاف نماید و بر دلیل و بعض خود را وقوف دهد
 تا چون اسباب و علامات آن بشاخصت معالجه آسان شود و بر حسب
 مزاج دارو آمیخته گرداند و معدلت پادشاه عنایت طبیبی مشفق است
 که علل ظلم و بیداد را بیک شریعت سیاست و هیتت از مزاج روزگار
 زایل گرداند بلك دم سیماس که مردگان انصاف را بلك دم زمین
 اشارت زند کند، بحکم فرمان هرکس قصه نوشتند و غصه روزگار عرضه
 گردانید روز دیگر فرمان شد تا همه جماعت بدرگاه حاضر آمدند ایشان را
 سارگاه در آوردند و در همان شبوه مصاحت ولایت و رعیت سخن آغاز
 نهاد و زبده رایها و مختص سخنها آن بود که چون اخراجات گوناگون و
 التماسات متلون از رعایا بسیارست و پراگندگی ایشان ازین سبب بر
 شیوه که صاحب بلواج در ما وراء النهر مقرر کردست و آنرا قوججور^{۱۲}
 خوانند تعیین می باید کرد که بلك عس در سالی بحسب استظهار و ثروت
 چه دهد تا چون آن مقرر^{۱۳} مقرر ادا کند بار دیگر باو در سال رجوع
 نمایند و بدان کس حوالقی دیگر نکنند برین حملت مقرر گشت و فرمان
 داد که مستظهری را ده دینار معین کنند و بدین نسبت تا درویشی بلك
 دینار و آنچه ازین وجه حاصل شود در وجه اخراجات حشر و یام و
 خرج ایلچیان صرف کنند و زیادت ازین تعرض نرسانند و بقیمت و
 دست انداز چیزی نگیرند و رشوت و برطیل نمانند و هرکاری و

۱۱ ج ۵: رساند، (آر: قوججور، آ: قوججور، ج: قوججور، د: قوججور)

۱۲ د: قوججور - قوججور یکی معنی خراج مقرر دیوانی باشد اناموس بند ۱۱

۱۳ کذا فی آ ۵: ج: آر: مقدار

مصلحتی را یاسانی فرمود چنانک بعضی در ذکر جلوس منکو قان مذکورست .
 و چون احکام و باساها صادر گشت و امور آن مالک بر قرار بر امیر
 ارغون مقرر شد و حل و عقد امور و نقض و ابرام کارها بدو منوّض
 شد بابتدا او را برلیغ و پایزه سرشیر داد و نامتای^(۱) و ترمتای^(۲) را
 بنوکاری او معین گردانید و از جانب هر برادری قبلا^(۳) و هولاکو و
 اربع بوکا^(۴) و موکا^(۵) امیری بنوکاری موسوم گشت و در باب باساهای
 مختلف که بیشتر آن سبب تخفیف رعایا بود برلیغ فرمود و جماعتی را که
 در خدمت او بودند برلیغ و پایزه داد، از ملوک ناصر الدین علی ملک را
 که در حکم شریک امیر ارغون بود در تمامت ممالک و مخصوصیت نومان
 ۱۰ بشاربور و طوس و نومانهای اصفهان و قم و کاشان بدو منوّض کرد^(۶)،
 و ملک صدر الدین را که تمامت ازان و اندر بیجان را ملک بود بر قرار
 حاکمی و ملکی مقرر فرمود. و ملکی هراة و سیستان و بلخ و تمامت آن
 طرف تا چند ملک حد هندوستانست و در تحت تصرف^(۷) ایلی بود بر
 ملک شمس الدین محمد کورت ارزانی داشت، و امیر محمود را کرمان و
 ۱۱- بقران^(۸)، و این جماعت را پایزه سرشیر داد و دیگران را بر حسب مقدار
 هریک پایزه زر و نقره دادند و برلیغها و بعد از آن بهراجعت ایشان
 اشارت راند، و شمار تمامت اقوامی که در خدمت ایشان بودند بگرداند
 و همرا جامهای خنایی تشریف فرمود تا خربند و شتریان را که مصاحب

(۱) کدافی سَرَّ، دَ: نامتای، آ: نامتای، دَ: نامتای، ج: نامتای،

(۲) کدافی آب دَرَّ، هَ: ترمتای، ج: برمتای، (۳) ب: فلا، ز:

فلا، هَ: قوتلا، ج ندارد، (۴) آ: اربع بوکا، ب: اربع بوکا، دَ:

اربع بوکا، دَ: اربع بوکا، ج ندارد، (۵) کدافی آب دَرَّ، هَ: ج ندارد،

جامع التواریخ طبع بلوک ص ۲۰۲: موکا، - وی پسر هشتم توی بن چنگیز خان است.

(۶) کلمه «کرد» فقط در ج، (۷) ب (مخطّ جدید) ه افزوده اند: و، (۸) تصحیح

قیاسی، - آ اینجا و در ورق ۶۶۸: سمران، و در ورق «۶۱»: سقوران، ب:

سقران، ج: سمران، ز: سقران، د: سقران،

بودند و تمامت قوم با تواخت تمام و مزید عاطفت و اکرام بر وفق
 انبارت در خدمت امیر ارغون مراجعت نمودند، مقرر این حالات و
 سراج الدین شجاعی^(۱) را روزی چند توقف افتاد و بعد از آن بر تفریر
 قاعده صاحب دیوانی بنام پدر^(۲) و سراج الدین که از قبیل بیکی^(۳) بنیکچی
 بود و بعد از او^(۴) آن مقام باریغ بوکا^(۵) تعلق گرفته باریغ و پسانیزه
 گرفتند^(۶) و در رجب سنه احدی و خمین و سنابیه روان گشتند^(۷)،
 چون امیر ارغون بخراسان رسید تمامت اصحاب و صدور حاضر شدند و
 بر لبها بشنوانید و باسهای متکو قان یا عمال و منصرفان تقریر کرد و
 خط هریک باز شد که قاعده آن مخل نگردانند و امور آن مهمل نگذارند
 و هر که بر خلاف آن رود و بر رعیت ستمی کند در معرض گناه و باز
 خواست باشد و بر وفق فرمان امرا و کتبه را نامزد گردانید روزها در
 تعیین قوتجویری^(۸) که فرمان شدک بوده شایرت نمودند عاقبت مقرر کردند
 که بر ده نفر هفتاد دینار زرگی چون شماره کنید بر یک گردانند تا سال
 بسال آن می‌رسانند و جهت تقریر شمار و قوتجویر^(۹) امرا و کتاب نامزد
 گردانید در خراسان و مازندران دو سه را از امرا مغول که از قبیل
 پادشاه زادگان آمده بودند و ناقو^(۱۰) که خویش امیر ارغون بود و خواجه
 فخر الدین بیشتی را که الع بنیکچی بود و صاحب عز الدین طاهر را که
 نایب مطلق بود در خراسان و مازندران تعیین کرد، و بجانب عراق و
 بزد نایبهای^(۱۱) و پدرم صاحب دیوان را هر چند شست روزگار سن او را

(۱) شجاعی، (۲) ج: ز: پدرم، (۳) آ: ح: بیکی، ز: سکی،

(۴) یعنی بعد از سرفروبی بیکی که در ذی الحجه سنه ۶۹۹ وفات نمود (ورق ۱۲۳۶)؛

(۵) ج: باریغ بوقا، د: باریغ بوقا، ب: ز: باریغ بوکا، (۶) یعنی گزینم

و گزینم (ظاهر آ)، (۷) رجوع کنید بصر ۲۵۴ ح ۲، (۸) کذا فی آ، ب:

نامو، ج: د: یاقو، ه: باغو، ز: بانو، (۹) آ: نامنای، ه: نایبهای

ج: نامنای، د: نامنای، ز: نامنای، رجوع بصر ۲۵۵ ص ۱۴

بعقد شست^(۱) رسانید بود و فوای شره و حرص را سست کرده و از ملازمت دیوان ملالت و سأمت شامل شد و پیش از وقوع در غرقاب حسرت ندامت حاصل گشته و با خویش مقرر کرده که باقی عمر پای در دامن قناعت کند و نندارک ایام لهو و بطالت کند و او را قطعه ایست

«ملع درین حالت»

إِلَّامَ أَرْزَاقِكَ غَيْرَ الصَّوَابِ . وَ حَمَامَ سَحَابِكَ ذَيْلَ النَّصَابِ
 جُوبِي جُوبِي جُو جُوبِي بِيَابِي . جِرَا دَرِ بِي آز چَندِن شَسَابِي
 تُحَابِسُ غَيْرَكَ جَهْلًا وَ تَنَسِي . سَرِيعَ الْحَسَابِ شَدِيدَ الْعِقَابِ
 حسابی که آنرا فذلك نباشد . ز خود بر گرفتنی زهی بی حسابی
 اَيْنَ اعْتَبَ الدَّفْعُ يَوْمًا سِوَاكَ . نُعَابِيبُ دَهْرِكَ سَرَّ الْعِتَابِ^(۲)
 شب و روز از غایت بد نلی تو . ز خوی بد خویش در پیچ و نابی
 سَنَا بَارِقِ الشَّيْبِ بَعْلُو سَابِلِي . وَ مَرَّ شَبَابِكَ مَرَّ السَّعَابِ
 جوانی و پاری رمید و رسید . نوزین غین فارغ چو در عین خوابی
 نَوَى الشَّيْبُ وَ حَلَّ الشَّيْبُ . وَ جَلَّ الْهَضَبُ فَلَمَّا بِالْأَنْبَابِ
 گران کرد پیری رکاب افامت . عنان هوی^(۳) سوی باطل چه نابی
 فَلَا يُعَوِّبُكَ الْعَوَائِي قَسُونِ . عِيَذَابِ النَّبَايَا تَنَابَا الْعَذَابِ
 فاع قناعت بر افکن که باید . ز راه مفسد سرا ماقتنابی
 وَ لَا يَحْبِيكَ وَ لَوْعُ الشَّرَابِ . قَمَاهِي إِلَّا وَ لَوْعُ الشَّرَابِ^(۴)
 مدام ار نه چاشنی کبر باطل . قدح وار دایم چرا با شرابی
 ۱۰ انحر^(۵) فی ممکن^(۶) الحارین^(۷) . و بحشر^(۸) دود الهی^(۹) فی الحراب^(۱۰)

(۱) ز: شست ؛ (۲) اعنته ای آرزاه ؛ (۳) کذا فی ز ؛ آج د: ساء ؛
 ب: ساء ؛ - الظاهر ان سناء معول معتلر بعلو من غیر لفظ کتعتت جاوسا ؛
 (۴) نع: عوا ؛ (۵) کذا فی د ؛ ب: ج ز: ولوع الشراب ؛ ه: ولوع الشراب ؛
 آ: لوع الشراب ؛ (۶) آ د: انحر ؛ (۷) ا: ممکن ؛ (۸) کذا فی ز ؛
 آ: الحارین ؛ د: الحارین ؛ ج ه: الحارین ؛ ب: الحارین ؛ (۹) کذا فی آ ؛
 ج ه: انحر ؛ ب ز: انحر ؛ (۱۰) کذا فی جمیع النسخ ؛ (۱۱) ج: انحر ؛

چو فطر فلک^(۱) روز و شب بی فراری، چو فطرب^(۲) هم عمر در اضطرابی
 اما سبب آنک بانزوی او امرا رضا نی دادند بی اختیار عازم عراق گشت
 چون بخطه اصفهان رسید عارضهای متضاد روی نمود جان بحق نسلم کرد
 و از منزل فنا بهرحل بفساکوچ^(۳)، و نرمشای^(۴) و ساریش یوفارا^(۵) در
 مصاحبت ملک صدر الدین روان گردانید تا شماره و هزاره و وضع
 قویجور بانفاق خواجه مجد الدین تبریز^(۶) ساخته کند، و امیر ارغون
 جهت مہنات و مصالح متوجه حضرت بانو شد و خواجه نجم الدین^(۷)
 در مصاحبت او باردوی بانو برقت معروضات بر وفق فرمان منکو
 قآن و اقتراح او ساخته شد و از جانب دریند متوجه بلاد گرجستان و
 ازان و اذربایجان شد و کار شمار و قویجور و تبریز اموال بانمام رسانید
 و متوجه عراق شد، و هنگام غیبت امیر ارغون از حضرت هابون جماعتی
 بر قصد و غرض متفق شد بودند و جمال الدین خاص حاجب را بر
 سبیل اشراف بر لیبی گرفت چون بخراسان رسید و عرصه آن از مردان
 خالی دید کار فرا پیش گرفت و محاسبات آغاز نهاد و دست اخذ و
 نصرف برگشاد تا چون امیر ارغون از ساختن مہنات عراق و اذربایجان
 فراغت یافت بر عزم استقبال پادشاه هولاکو بتعجیل بیامد و بمقام کیتو^(۸)
 بخدمت رسید و بعنایت و نواخت او بر سبیل مبادرت بحضرت منکو
 قآن باز گشت و بخابران^(۹) آمد و جمال الدین خاص حاجب بعد از

ر: الخراب، - نصیح این بیت بهبوجه برای راقم سطور ممکن نشد.

(۱) کذا فی ب: ر، ه: چو فطر فلک، د: چو قصر فلک، ج: چو فطره هه.

ا: چو فطره، (۲) کذا فی ب: ه، ج: د: فطرت، آ: فطرت، ر: فطره.

(۳) کذا فی ب: ج: ده، آ: نرمشای، ر: نرمشای، (۴) ر: اورع یوقا.

(۵) تبریزی، ج: طلکانی، (۶) افزوده: حلابادی، رجوع بس ۲۵۱

س، ا، ر: مجد الدین، (۷) کذا باضحا فی آ، ج: کسو، ب: کس.

ه: امر، د: کس، ر ندارد، - نام این موضع در آ ورق ۱۴۷۸ بطریق نسخه د

در اینجا «کس» مسطور است که این رکب معروف و نافع در غری میسرند باشد

ارجوع باقوت در «کس»، (۸) ب: ج: بخابران، د: بخابران، ر ندارد.

مراجعت او از حضرت هولاکو آنجا رفت و تمامت اصحاب و ملوک و امرا و رؤسایا مسمی نوشته تفصیل داد که مرا یا همه کس سخن است و بحضرت منکو قان میباید رفت هولاکو فرمود مصلحت آن بارغون منقض است و بصواب دبد او منوط از حکم منکو قان و اتفاق ما ^{۱۰} مفالید حکومت این بلاد در دست او نهاده ایم و در تفصیل اسامی مقرر این کلمات را نوشته چون بنام من رسید پادشاه فرمود که اگر با او سخنی هست در حضرت ما عرضه دارد تا هم اینجا استکشاف آن رود و مصلحت آن گفته شود از آن گفته پشیمان شد و عذر خواست و از آنجا بمر و خدمت امیر ارغون رسید و او با خواجه فخر الدین ^(۱) موافقت و ^{۱۱} مصافاتی که پیش از آن نداشتند آغاز نهادند و متوجه حضرت شدند در ربیع الاول سنه اربع و خمسين و ستهايمه امير ارغون پسر خود کرای ^(۲) ملک و امیر احمد و کاتب این حرفهارا جهت ترتیب مهبات و مصالح در خدمت پادشاه هولاکو تعیین کرد و امور مالک عراق و خراسان و مازندران بدیشان حواله کرد، امیر ارغون خود باردوی پادشاه جهان رسید و در مقدمه جماعتی از نمایان و سعاده آنجا بودند و منتظر وصول او تا مگر کاری سازند و تدبیری اندیشند و دولت او را که ایزد حافظ آن بود آسبی رسانند خاص حاجب و جماعتی با آن قوم مضاف شدند و تقریرات کرد و کتب ختای بافراغ محاسبات مشغول گشتند و امرای ^{۱۲} بارغو بتفحص احوال امیر ارغون، چون سابقه عنایت قاضی قضای ازلی بر قرار شامل احوال بود خصمان جز بلا و عنا و در میدان مبارزت ^{۱۳} جز خجالت و ندامت حاصل نداشتند و از آنج سروران بودند خود هم در اردو جمعی گذشته شدند و خاص حاجب و دیگر وثاقر را بامیر ارغون حواله کرد تا بعضی را هم در اردو بکشند و بعضی را چون بطوس رسید

(۱) مقصود ظاهراً خواجه فخر الدین بهشتی است، رجوع بص ۲۴۶ س ۳

(۲) ج: کرای،

از اسباب و اطباء درین باب مانع آمد، و هر نوبت ابتدای احصا و تعیین قویجور و مال از خراسان رفیق این نوبت سبب تخفیف را کار شمار خراسان در توفیق داشتند، و امیر ارغون متوجه حضرت هولاکو شد که در حدود اتران بود چون بخدمت رسید و احوال عرضه کرد عازم گرجستان گشت و کار شماره و هزاره آغاز نهاد چون در نوبت اول قویجور میان ده نفر هفتاد دینار مقرر کرده بودند و سبب آنک اخراجات حشر و بام و اولاغ و مصالح لشکر از حد گذشته و قویجور مقرر بدان وافی نبود قویجور منوال دستوری گشته که زواید بنسبت آن حوالهت و رفت واصحاب عمار و مستظهران که پیش از وضع قویجور آنکس که مثلاً در ده موضع ^(۱) لشکرکی داشت و اسبابی جدا جدا بنسبت آن شرکت زر بدو حوالهت می کردند چنانکه از یک کسی بانصد دینار و هزار دینار می گرفتند و وقت این وضع ده دینار مقرر شد اگر مضاعف می شد مستظهران را زیادت حمله نمی افتاد و اما بر درویشان بدلیل نسبت ثقل می نشست امیر ارغون این حال عرضه داشته بود فرمان شد تا باز وضع قویجور کنند و مستظهرانرا از پانصد دینار و بنسبت تا درویشی را یک دینار برین کنند تا باخراجات وافی شود برین حملهت کار پیش گرفتند و در کار احصا مبالغت و استقصای نام می نمودند، و امیر ارغون بابتها بگرجستان رفت و سبب آنک داود ملک پسر قیز ^(۲) ملک در آنجا یافی بود و هولاکو از مغول و مسلمان لشکرکی بزرگ آنجا فرستاده امیر ارغون با خواص خویش و جمعی مردم از تلیس متوجه آن طرف شد و لشکرها از جوانب یکدیگر رسیدند و بسیار از گرجیان بکشند و اسیر گرفتند و امیر ارغون باز گشت و در اواخر رمضان سنه سبع و خمسين و ستایه وقت توجه پادشاه بجانب شام بمقام تبریز بخدمت پادشاه رسید و احوال

(۱) کذا فی دوه، ژ: در ده موضع، ج: در دو موضع، ب: دو ده موضع،

آ: در موضعی، (۲) کذا فی دوه، بیج: ز: قیز، آ: امیر

گرجستان عرضه داشت لشکری از مغول تعبیر فرمود و حنر نومانان عراق و اهل گرجستان بمصلحت آن نامزد و تمامت آن لشکر در اهتمام امیر ارغون فرمود چون او باز بنقلب رسید داود مَلِك بزرگ نیز سبب مطالبت بغایای مالها عاصی شده بود و ربقه طاعت از سر بر کشید^(۱)،

ذکر احوال شرف الذین خوارزمی،

حاکم محکمه ردّ مَنْ رَدَّ لَا لِعِلَّةٍ وَ قَبِلَ مَنْ قَبِلَ لَا لِعِلَّةٍ وقت نکوبن ارواح طابفرا در سالك سعنا کشید است و زمره را بر طوبله اشفیا بسته و السَّعِيدُ سَعِيدٌ فِي الْأَزَلِ وَ الشُّنِيُّ شُنِيٌّ لَمْ يَزَلْ، و چون ارواح بقالب پیوست و در قلوب سرشته شد و بواسطه تناسل و تولد هر کس در زمانی معین بر مقتضای تقدیر بقضای ظهور آمدند و از آشیانه علوی بدین آستانه سفلی هابط شدند آنکس که لباس وجود او بطراز سعادت مطرزست آثار خیر از افعال و اقوال اوئی آنک او را در آن باب بزبادت نکلفی احتیاج افتد صادرست و دیگری که بدایغ تفاوت موسوم است مناسب آن حرکات و سکات ازو بادر و مصدق این معنی لفظ دُر بار پیغمبرست صلی الله علیه و سلم مِنْ النَّاسِ نَاسٌ جُعِلَ مِفْتَاحُ انْخَبَرٍ بِيَدِهِ وَ مِنْ النَّاسِ نَاسٌ جُعِلَ مِفْتَاحُ الشَّرِّ بِيَدِهِ و ایضاح تخلص این دیباچه و افصاح تشبیب این مقدمه بحکم آنک

إِلَى أَمْرٍ أَيْمُ الْفَصَائِدِ لِلْعَدَى • إِنَّ الْفَصَائِدَ شَرُّهَا أَغْنَالَهَا^(۲)

از احوال شرف الذین ناطق خواهد بود، مهندس کار خانه ایجاد و ابداع چون نهال بلید او را مستقرغ فضالات فادورات فساد و مستودع

(۱) ب اینجا بقدر هفت هشت سطر بیاض دارد مثل اینکه نحه اصل مصنف در اینجا بیاض داشته برای آنکه وفایع مؤخره از این را نیز ملحق سازد، (۲) من آیات لبشامة بن حزن التهنلی من شعراء الجعاسة، (انظر شرح الجعاسة للقطيب الشيرازي طبع بولاق ج ۱ ص ۲۰۷)

اخلاط رجب اعتقاد گردانید بود تا اسم^(۱) نیز موافق فعل باشد و صحت
 الْأَلْقَابُ تَنْزِيلٌ مِنَ السَّمَاءِ مَقْرَرٌ شُود حروف لقب او را از شین و راه شتر
 ترکیب داده بود و شتر فی الدین لقب کرده و چون عادت مستمرست و
 قاعده مهذب که تخفیف را نشدیدات و حروف علت در اسماء متداول حذف
 کرده اند سلب تشدید راه و حذف یاء در نام او واجب داشتند و
 شرف الدین گفتند، و چاره نیست از تکریر شمه از آنچه طبع طبع^(۲) او
 بر آن مجبولست و اندرون نجس آن نفس بر آن مشمول

وَمَا أَهْجُوا رِفْعَهُ وَ لَكِنْ رَأَيْتُ الْكَلْبَ بُرْمِي بِالْحِجَارَةِ^(۳) f. 125b

امثال اشارت حضرت رسالت را که اذْكَرُوا الْفَاسِقَ بِمَا رَفِعَ، و بر مرد
 ۱۰ بینا پوشیده نماید که این اشارت باشاعت معایب اخلاق جماعت فساق
 از مصالح خاص و عام خالی بنماید و آن در دو قسم محصورست، اول
 چون در محافل و انجمنها مثالب و مساوی سفیهی باز رانند جماعتی که
 پیرایه عقل مزین باشند و بحلیت سعادت آراسته از امثال آن اعراض
 لازم دانند و اجتناب واجب شناسند و از اقبال بر مکالم عادات اهل
 ۱۱ نمایند تا نفس آن معانی در ضمیر مرکب شود و ذات معالی را وجود
 ایشان مرکب و از امیر المؤمنین علی علیه السلام سؤال کردند که مِمَّنْ
 تَعَلَّمْتَ الْأَدَبَ قَالَ مِمَّنْ لَا أَدَبَ لَهُ، و دوم آنک معیوب مذکور اگر مستعد
 قبول انوار کرامات باشد از آن مقامات بی شکت معرض شود و از ملامت
 لائمان منتبض و از محل اعتراض اختراز عین فرض شمرد و احراز کمالات
 ۲۰ سعادت را بر کلی امور مقدم داند تا از شین و عاری که ذکر آن بر چهره

(۱) آج د: و تا اسم، (۲) طبع بیرون کتب یعنی چرکین و شوخی

و بمعنی بی شرم و بی حیا و بی ناموس است، (۳) لابی بوسف یعقوب بن احمد

من معاصری الثعالی، آورده الثعالی فی القم الرابع من نعمة التیبة فی محاسن اهل
 خراسان (نسخه پاریس ورق ۵۵۴۶) مع بیت آخر قبله هكذا:

وَقَالُوا لِي أَبُو حَسَنِ كَرِيمٍ • تَقَلَّتْ أَلْيَمِي مَاءً فِي الْعِبَارَةِ
 وَ مَا لِعَلَّايِهِ أَهْجُوءُ الْكَلْبَ • رَأَيْتُ الْكَلْبَ بُرْمِي بِالْحِجَارَةِ

روزگار محمّد باشد مسلم ماند و بتکلف خصال پسندید و خلال گزیده را بازاحت سیّات اعمال در نفس خویش مرکوز می‌کند چنانک در زمانی نزدیک بحسن صفات در میان اقران مذکور گردد و اگر عیاذا بالله بر وجود او خود رقم ادبار و علامت خذلان کشیده باشند هیچ نیبه پنبه غفلت از گوش بر نکشد و از قاعده خویش منجز نگردد بلك هر روز اصرار او در آن شیوه در مزید بود و رسوخ او در آن کار بیشتر،

وَ الشَّيْخُ لَا يَتْرُكُ اخْتِلافَهُ . حَتَّى يُوَارِكَ فِي تَرِي رَمِيهِ (۱)

جدا نشاید کردن ازو مخازبهها . جدا چگونه توان کرد گندرا از گوه گله کند که چرا مررا مها کردی . هُوَ الهِجَاءُ فَمَا ذَا الَّذِي يَهْجُوهُ

۱۰ چنانک این فاسق بزرگی نه لایق بود

لَا يَلِيْقُ الْعَلِيَّ بِوَجْهِ أَبِي يَعْلَى وَلَا نُورَ بَهْجَةِ الْإِسْلَامِ (۲)

آن افعی صورت غریب سیرت اشیم کردار شنبم دهبار مؤتت شکل محنتت فعل

أَبُو الرِّضَا الْقَارِي لَهُ مَقْظَرٌ . يَعْرُبُ عَنْ بِنْتِ نَائِيك

مُخَنَّتِ الطَّبَعِ وَ لَيْسَتْ لَهُ . خِنَةٌ . أَرْوَاهُ الْمَخَانِيكُ (۳)

۱۰ نمام ذو وجهین، قرین عوار و شین، مشوی (۴) بر هر محذوم، مذموی از محاسن سیرت محروم، فاجر فاجر بظلم و عدوی، مواجر یافته در جهان درجه اقصی (۵)، ناقص (۶) منظری، بزید (۷) مخبری، بد گوهری، پلید اثری،

(۱) لصالح بن عبد القدوس الزندیق، انظر الأغانی ج ۱۳ ص ۱۰، (۲) قیله:

يَعْنَةُ اللَّهِ لِأَعَابٍ وَلَكِنْ * رَبَّمَا اسْتَقْبَحَتْ عَلَى أَقْوَامٍ وَعَدَتْ
وَرِيحُ النَّوْبِ وَ الْعِمَامَةِ وَ أَلْيَرُ * ذَوْنِ وَ الْوَجْهِ وَ الْفَعَا وَ الْفَلَامِ

لابن الحجاج الشاعر الخلیع المشهور عزها الي محمد بن ابراهیم الکندی فی کتاب غرر الخصائص الواضحة و عمر الثقات فی الواضحة (نسخه باریس 1301 Arabe ورق ۳۶۵)، انظر ایضاً محاضرات الزاعب ج ۱ ص ۱۴۸ من الطبعه الجدیده لسنة ۱۳۳۶،

(۲) لابی الخیر المفضل بن سعید بن عمرو البعری من معرفة الثمان اوردھا التعالی فی القسم الأول من شمة البیعة فی محاسن اهل الشام و الجزيرة (نسخه باریس ورق ۵۰۱۵)، (۳) د: مشوی، آم: مشوی، ز: مشوی، (۴) فقط در ز، و از روی قیاس و مناسب صحیح یا عدوی بهتر «فصوی» است، (۵) تلخیص است

نذار با هر یار، غماز هر خداوندگار، در نصاف و ضلالت شبیه نمرود،
 و در تعسف و جهالت شریک نمود، فرعون ذو اوتاد، و عادی بابداع
 عدوی و فساد در بلاد و عباد، مفعولی مسعی فاعل، مخدولی از کار دین
 غافل، حمادیت چون راکب شود، حماریست چو مرکوب گردد، مظلوم
 کس ظالم کش، عربیتی آدمی و ش، محفوق^(۱) اختیار و موثوق اشرار، هانک
 استار و فانک هر خواستار، سیاه کاسه سپید چشم، عبوسی مانند روسی^(۲)
 پیوسته در خشم، مطعون هر انسانی، و ملعون هر لسانی،

فَمَا دَعَوْتُ عَلَيْهِمْ فَبَطَّ إِلَهُهُمْ . إِلَّا وَ سَامِعَهَا بَتَلُو يَأْمِينِ

حیوانی بچهار دست و پای، شیطانی آدمی آسای، شربری دیوانه، خنزیری
 در لباس بشر، ابلیسی از کثرت تلبیس، خسی از دناوت همت خسیس،
 خنای در زنی ناس، نسناسی از کثرت وسواس،

معجزست این همی درین عالم آدمی صورتی نه از آدم

هست مانند دیوانه از تلبیس^(۳) . تلمت فارغ زخبت و زتدلیس

إِنْ كَانَ بَقِيلُهُمْ أَبْنَاءَ آدَمَ . فَالْكَلْبُ خَيْرٌ مِنْ آيِنَا آدَمَ^(۴)

ظاهرًا بنام دو نفر از خلفای بنی امیه شاید برید بن معاویه و یزید بن الولید بن عبد
 الملك که ملقب بود بنافص، و مقصود مقایله بین زیادت و نقصان بز هت،

(۱) ب د ر : مقوت، (۲) کدا فی آج د ر : ب : روی، - نشیبه غربی

است نشیبه شخص عبوس بروس، (۳) کدا فی ب د : آج ز : دیوانه ابلیس،

و : دیوانه چون ابلیس، (۴) من آیات ثلثه لآی الحسن علی بن الحسن الثمام من

شعرا السامیه آوردها العالی فی بیعة الدهر ج ۴ ص ۴۲ و باقوت فی معجم البلدان

فی ذیل «خوارزم» مع اختلاف بیریجهما، وی:

مَا أَهْلُ خَوَارِزْمٍ سُلَاكَةُ آدَمَ . مَا هُمْ وَ حَفِيٌّ أَتَوْ عَمَرَ بَهَائِمِ

آری نشیبه رؤوسهم و لغا بهم . و صفاتهم و نبایهم فی العالم

إِنْ كَانَ بَقِيلُهُمْ أَبْنَاءَ آدَمَ . فَالْكَلْبُ خَيْرٌ مِنْ آيِنَا آدَمَ

و فی النیمة المطبوعه عیس «فالکلب خیر» فی الیث ائناک الی «فانا بری»، و کب
 احد القراء، بهامش نسخه آ بعد ما سؤد غالب کلیات غذا الیث «هذا کفر صریح لعن
 الله فائله ان مات علیه و تاب علیه ان آب عنه»

استغفر الله من هفوات اللسان، نوانگری بنایه جهل، درویشی از پیرایه
 فصل، نفوری از نکالیف کرم، غیوری الا بر حرم، فراخ پوستی با حصول
 حوصله تنگ، بی حیثی فارغ از نام و ننگ، صاحب نظری دقیق، لکن
 در احساب شعیرات و دوانیق، زیرکی در نخرمز^(۱)، ابلهیی در نبرز،
 نقاشی جوپای پرخاش، نباشی ربوده گوی از هر اوباش، ملولی از اوامر
 الهی، حریص بر اقدام منافی، گشاده عنان در هر شری، بسته بنان در
 هر خیری، جانی مگر از گناه، نافی رحمت بی حصر اله، اعوری با فنون
 عوار، نایبانی از فضل غفار، چون سگ حریص بر مردار دنیا، فارغ
 از کار آخرت و عقبی، بر جبین نفس او نقش آیین من رَحْمَةِ اللَّهِ مسطور،
 و از صحیفه سینه ظلمانی او انوار بین بجماب شك و شبهت دور، حقیقت
 حال و صدق مقال آنست که:

ابلیس اگر شناختی فعلت^(۲) در پیشه خود ترا وصی کردی
 و آدم زادن تو دانستی، از ننگ تو خویشتن حقی کردی
 و الحق مقدم شوم او بر اهل خراسان مقدمه مقدم^(۳) دجال را مانست
 بلک هجوم طلبعه آجال را،

عَيْنَاهُ عُنُوتٌ شُؤْمٌ . وَ الشُّؤْمُ فِي الْعُنُوتِ
 فِي صُلْبِ آدَمَ سَيْبِي . مَيْشَرَ الْأَحْزَانِ^(۴)
 و بیان سر مغطی و رموز مکنی آنست که این بی اصل معری از لباس
 فصل پسر حمالی بود از رسابق خوارزم،
 الْآحِبَّاءُ أَهْلُ الْمَلَاغِيرِ أَنَّهُ . إِذَا ذُكِرَتْ مَيِّ فَلَا حَيْدًا هَيَّا^(۵)

(۱) آج: بحر ز: نخرمز، (۲) ج: فعلت، (۳) کذا فی ب: باصلاح

جدید، آد: مقدمه مقدمه، ه: مقدم مقدم، ج: مقدمه، ر: ندارد،

(۴) لای الفضل الفضلی الکسکری عزاهما الیه التعالی فی اواخر القم الثالث من تنبه
 الیهبه فی محاسن اشعار اهل العراق نسخه باریس ورق ۱۵۲۵، (۵) من آیات
 الذی الرکمه بهجوسه معشوقه، انظر الأغانی ج ۱۶ ص ۱۱۹-۱۲۰ و معجم البلدان فی
 ذیل «الملا» و این خلکان فی ترجمه ذی الرکمه غیلان،

چون از سن رضاع بگذشت و بجدّ رضاع رسید از اعتدال هوا و لطافت
 ماء خلقتی لطیف و منظری ظریف حاصل داشت موئی رسیده تا ازارگاه^(۱)
 و روئی شکبیه^(۲) بازار ماه، دندانهای مانند دُر درفشان، و دهان شبه پسته
 خندان، و خلقی از عشق او گریان،

عَلَى وَجْهِهِ قَمَرٌ مَسْحُومٌ مِنْ مَلَأْهَمِهِ . وَ تَحْتَ أَلْيَابِ الْخَزْمِ لَوْ كَانَتْ بَادِيَاً^(۳)

روزی ملک خوارزمی گذشت نظرش بدو افتاد صورتی متجانس و اعضایی
 متناسب یافت نیک بدو شبته و بحاسن او فریفته گشت و او را بخدمت

خود نزدیک و متصل کرد و حجاب حیا زایل و چون بکچندی بر آن
 گذشت و در آداب خدمت و رسوم آن ماهر گشت دولتی ملک شد
 ۱. بلك قلم او را دولتی و دُرُد او را دولتی، و دُرُد او را انائی، و سبب

ملازمت استعمال قلم او اندک سپاهی از سپیدی بدانت و هلم جزا تا
 بجد اختطاط رسید و جمال او روی باخطاط نهاد و معلومست که بحاسن
 امردان مانند وفای زنان ناپایدار بود.

دایم گل رخسار تو بر^(۴) بار نماند . وین دل شد در حسرت و تبار نماند
 ۱۵ و عشقی شیطانی و سواسی است که زود خاک در چشم عقل اندازد و آتش
 آن هوس باندک اراقت آبی اطفا پذیرد و چون باد بر گذرد،

عشق آن باشد که کم نگردد . تا باشد از آن قدم نگرود

میلان ملک چون امتداد سن اضاقت علت شد بود بلالت انجامید و جدّت
 بکالات کشید،

كُنْتُ أَحْسَى جَفْوَةَ الْغَيْدِ إِذَا مَا أَرْدَادَ سَيْبِي
 فَحَبَابِي الشَّيْبُ عَنْهُمْ سُلُوًا فَوْقَ ظَلْمِي

(۱) کذا فی ر، باقی نسخ: ازارگاه، (۲) کذا فی آ، ب: سج د، شکبیه،

ز: شکبیه، (۳) من ابیات لذی الزمیه بهو میة معشوقه، انظر الصنعة السابعة ح ۵،

(۴) ۵: پر،

خِشْتُ أَنْ يُعْرِضَ عَنِّي . فَإِذَا الْإِعْرَاضُ مِنِّي

تا بوقت آنکه از حضرت فرمان رسید که جنمور با لشکر خوارزم بخراسان رود و آن بلاد را در موافقت خدمت جورمانگون مستخلص کند جنمور نویسنده خواست هیچ معروفی رغبت آن سر نمود از دو وجه یکی آنکه قصد تخریب بلاد اسلام بود و دوم آنکه اعتقاد کلی نبود که آخر کار چگونه خواهد نشست ملک خوارزم شرف الدین را الزام کرد و بتکلیف در خدمت او روان

أَوْجُهُ الرُّؤْيُ مَضِيَّةٌ . وَ تَنَابَاهُمْ شَيْبَةً
وَأَلْهَمَهُمْ ذَلِكَ وَ تَعَجَّجَ . وَ شَفَاعَاتُ قَوْمِهِ
فَإِذَا النَّعْرُ بَدَأَ فِي . صَنْحَةِ الْوَجْدِ الْوَضِيئَةِ
فَرَّقَ الْآلِفَ عَنِ الْإِلَافِ كَتَفْرِيقِ الْأَمِيَّةِ^{۱۱}

ای کرده بدست خار گلزار گرو . چون خار بر آمدت برو خار درو
وقتی بودی که گفتم ای خوب بیاید اکوینت همی گوم ای زشت سرو
و یک دراز گوش یک چشم بدو دادند دجال وار چون بر آن سوار شد
۱۵ رَكِبَ زُنُورٌ عَقْرَبًا إِلَى جَعْرِ حَيْوٍ وَ بَاعِدَ هَرَارٍ فِي نَوَائِي بِأَيِ دَرِّ رَاهِ نَهَادِ .

ازین منلوچکی زین دود گدی . ازین مجمولکی بی دودمانی

نه اندر هیچ شهرش آشنائی . نه اندر هیچ جایش خانمانی

و چون بکچندی ملازمت او نمود و زبان نرکی بیاموخت و بیرون او
مترجمی نه فرا پیش کار افتاد،

إِذَا مَا الْأُمُورَ اضْطَرَّتْ أَعْتَلَى . سَفِيهُ بُقَامِ الْعَلَى بِأَعْيَانِهِ
كَذَلِكَ إِذَا الْمَاءَ حَرَّكَتَهُ . طَفَأَ عَكْرَ رَأْسِهِ فِي إِنَانِهِ^{۱۲}

(۱) لأبي محمد طاهر بن الحسين بن يحيى الغزوي البصري، أوردها التعلاني في التسم
الأول من تسمه البنية في معاني أهل الشام والجزيرة وفيها «صفة الحد الفية» مكان
المصراع السادس (نسخة باريس ورق ۵۶-۵۵) (۲) لأبي القاسم الحسين بن علي الوزير
المعري عزاهما إليه التعلاني في التسم الأول من تسمه البنية (نسخة باريس ورق ۷۰-۶۵)

و کار خراسان در طبطاب و اضطراب بود و نوایر فتها و نشوینها در
 التهاب و اگرچه از مرور لشکرها پای مال بود اما اهالی آن مستأصل گئی
 ۱. گذشته بودند سبب آنک ناحیتی با دهبی که ایل شدی بجزرد اندک علوفه
 و ده گز کرباس غایت یا صد گز بنسبت هر موضعی راضی گشتندی و
 دست تعرض کشید کردندی و دهبی را که بجزرب و قتال بگشادندی ظاهر
 آنچه یافتندی از چهار پایان و آتشه بردندی و جماعتی را که باقی ماند
 شمیر بودی^{۱۱} مطالبه و مثله زحمتی نرسانیدندی و مغول را در ابتدا بزر
 و جواهر الثقاتی نبود چون جتخور متمکن شد این بزرگ اظهار کفایت را
 مال در دلهای ایشان شهرین کرد چون ابلیس که از زهرات دنیا در
 دلهای مجتبی انداخته است و سرمایه همه بلائی ساخته بهر کجا که رسیدی و
 گذر ایشان بودی جماعتی که ایل شدندی مالی بر اهل آن حکم کردی
 و موضعی که بیاس و قتال بگرفتندی اهالی آنرا بشکوه عفویت می کردند
 تا آنچه داشتی بدادی^{۱۲} و بآخر زنگه داشتندی و جماعتی را که بر ایشان
 ابقائی در حساب بودی جانها را بزر بار خریدندی و درین دوران عزت
 مردم از آنست که اکثر ایشان جان بزر خریدند و هلم جزا تا بوقتی که
 خراسان و مازندران در زیر سنگهای بلای این آسیای گردان نرم گردن
 شدند و در زیر آفندام فضا چون خاک فرو تن و کار آن حدود باصالت
 بزر جتخور مقرر شد و مواد مشوشات زایل گشت و فتنه فتنان مستدفع
 شد این فاسق مذکور را که بعد از قدر و فاقه صاحب حمل و نافع گشته
 بود و از خون دل تنای و ارامل با بهره کامل شده قال الله تعالی بوم
 یحیی عالمها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم سبب قدمت خدمت و اختفا
 و توارى اصحاب کفایت باسم الغ تیکچی موسوم کردند و دیده فضل و
 معالی خونابه می بارید و این اشارت می راند که،

(۱) ب ج ه ز: بودندی، (۲) ب ج: دانشندی بدادندی، د: داشتندی بدادندی،

أَصْبَحَ وَجْهُ الزَّمَانِ مُغْلِبًا ، وَصَارَ وَجْهًا فَتَاهُ يَا عَجَبًا
 إِسْتَأْخَرَ الرُّؤُسَ عَنْ مَرَاتِبِهِ ، وَصَارَ مِنْ بَعْدِ عِزِّهِ دَنِيًّا
 وَ أُسْرِجَ الْعَبْرُ بَعْدَ ذَاتِهِ ، سَرَّجَ نُورٍ مُكْتَلًّا ذَهَبًا
 كَمِّ مِنْ دَرَعِي وَ نَسَلُ فَايَقُذُ ، لَا بَدْعِي أَكْرَمَ الرِّجَالِ أَبَا
 قَدْ رَأَيْتُهُ الدَّهْرُ وَ اسْتَفْهَمَ لَهُ ، فَانْتَسَبَ الْأَمْهَالُ وَ ادَّعَى الْحَسَنًا

و با هر ولایتی که مال فرار نهاده‌اند یا مالی رسیدی بختی که بقلان نویسند بر آن ترتیب بر کاغذ پارها ثبت می‌کردی تا بوقتی که جمعی از آکا بر خراسان وضع دفاتر و محاسبات کردند و برین سیاق تا بوقتی که جمهور گذشته شد و نوسال فایم مقام او ابن طغی بحضرت بانورفت ۱۰ و بر امضای مصلحتی که بدان موسوم بود برلیغ سند و بدان مهم مشغول شد تا چون نوبت بکورکوز رسید بفرار بهمان کار منصوب و بدان مصلحت منسوب بود و چون کورکوز ده‌ه‌ه و کفاهه مشار الیه بود شرف الدین را با او مجال آن نبود که حکمی کند و بی اشارة و امر او دی زند و بر کسی ظلی کند و بنا واجب بر شعبی حملی اندازد بر جمهور ۱۰ ادکو تیمور را بر اختیار منصب پدر تحریض می‌نمود و در جنبه مهیان بجانب او متواتر می‌داشت و تقریرات کورکوز می‌نوشت و نهال خلاف را در دل ۱۰ او می‌کاشت و بظاهر با کورکوز دم موافقت می‌زد و در عداوت با ادکو تیمور مطابقت می‌کرد یا زن زن باید بود یا مرد مرد و سوسه او در دل ادکو تیمور جای گرفت تا ابلجی بتعریف احوال کورکوز بحضرت فالآن ۲۰ فرستاد و از حضرت پادشاه جهان امیر ارغون را با جمعی نوکران بتخص احوال و استخراج اموال نامزد کردند چون بخراسان رسیدند بر فرار شیوه نفاق می‌سپرد و در موافقت کورکوز بصورت ملازمت می‌نمود چون بحضرت رسیدند بر قاعده پیشین ملازم کورکوز بود و منتهی و معلم ادکو تیمور چون در باب کورکوز عاطفت و مرحمت فالآن میدول گشت و معاندان مخدول شدند و جماعتی از یاران ادکو تیمور را ضرب الحشی نیکو بجای آوردند

از آن قوم يك كس دفتری را که آن دو روی بخط زند که ربه مگر را مانستی [ساخته بود] بکورکوز داد گمان خفتت و شک بی شبهت شد که اثارت اکثر آن فننها بتلقین آن لعین و تفریر آن شریر و گفتار آن گفتار بودست صورت حال از زبان امیر جینفای^(۱) چون بسمع پادشاه عادل و شهنشاه عاقل فآن رسید فرمود که شکل و صورت او از خبت و فساد باطل مخبرست اگر ملازم کورکوز باشد سر او را از منهج صواب منحرف کند و بواسطه تحریر و مکیدت او امور مالکی که بکورکوز مفوض شدست از فاعله راستی منصرف شود او را بطرفی می باید فرستاد تا بصالح و مہیات خراسان اختلال راه نیابد شرف الدین چون بر احوال واقف شد و از انتقام کورکوز خانف بخط از او توقف در اردو خوشدل و شادمانه شد جمعی کرکوز را محرض گشتند که شرف الدین دشمن ضعیف است که بزرگان در همه اوقات در تدارک کار ایشان پیش از آنک فرصت فایب شود و ندانست دستگیر نباید مبالغت داشته اند و در آن مصلحت اہمال و اہمال از کمال عقل و دور اندیشی بعید و بدیع دانسته و عالم کون و فساد از غیر و حوادث خالی نه اگر او درین حدود بماند نباید وقتی رخه و ثلمه باید و انتہاز فرصتی جوید که ماده فتنه و تشویشی گردد و کورکوز می گفت او ماری است که از سلہ جسنه است هر که بگیرد اوراست دع الشریعہ اما آن جماعت حزم و احتیاط را بر آن سخن اصرار می نمودند تا کورکوز نیز سخن ایشان قبول کرد و بعلت آنک محاسبات خراسان و مازندران مفروغ نیست نباید منصرفان و عمال وقت استخراج اموال سبب غیبت او چیزی بدو حواله کنند و مال دیوان پای مال شود اجازت مراجعت او خواستند و آن ظالم بی مثال را بی یرلیغ بحکم فرمان باز گردانید و با او اظهار سخط و غضب نمی نمود تا چون از حجون بگذشت امرا و ملوک و اکابر خراسان و عراق باستقبال

(۱) آ: جینفای، ب: حنفای، ر: جینفای، ه: جینفای، ج: جینفای، د: شارد.

کورکوز رفتند کسی بدو التفات نمی نمود و او بک سواره کاجاد الناس
اختلافی و شد آمدی می کرد و نزدی می نمود،

إِنَّ الْوَزِيرَ هُوَ الَّذِي يَنْهَى^(۱) وَزِيْرًا عِنْدَ عَزَلَةٍ
إِنْ غَابَ سُلْطَانٌ أَوْلَا . يَبْعَدُ فِي سُلْطَانٍ فَضْلَةً

تا چون بطوس رسیدند کورکوز با ارکان حضرت در وقت مقام اردو
تقریر کرده بود که او را موقوف کنند و تقص اجرام او بجای آرند او را
گرفت و دو شاخ نهاد بعد از اقرار و اعتراف او با اعلام آن ابلجی بحضرت
روان کرد چون میان راه رسید حالت حادثه فآن واقع گشته بود و راهها
بسته و درهای فساد گشاده ابلجی هم از راه باز گشت و با نزدیک کورکوز
آمد شرف الدین را بر قرار محبوس می داشتند و هر یکچندی ملکی می سپرد
و در آن وقت که او را بند می هادند و بولهب وار در بند بلا و عذاب
افتاد حمالة الخطاب یعنی حجت او با اهلای حال او ابلجیان بحضرت پادشاه
زادگان فرستاد بعضی را در راه بگرفتند و بمقصد ترسیدند از آنجمله
یک کس بحضرت الخ ایف^(۲) رسید و اتفاق چنان افتاد که در آن
حالت^(۳) باستحضار کورکوز جمعی را از امرا نام زد فرموده بودند مصلحت
او نیز بدان ابلجیان فرمودند چون بطوس رسیدند و در آن حالت^(۴)
او را محمود^(۵) شاه سزوار سپرده بودند که نقلت عقل و کثرت جمل
و عدم التفات با اوامر و نواهی بزندان و اقدام بر منکرات از امانت اموال
و دمای مسلمانان مشار الیه بود تا او را از دست بردارد تا اگر وقتی
دشمنی سخنی گوید پای او گیرند بیک تیر دو نخچیر گرفته باشند و بیک
ندیدر دو شیر از میان برداشته اما چون سیلاب محنت اهالی خراسان
نگذشته بود و از شراب بلا در کأس ایشان جرعه یافی مانده پیش از

(۱) مَبْرَأٌ: مَنِي، وَ هُوَ مَعْنَى اِبْرَأَ، (۲) الخ ایف، مَبْرَأٌ الخ ایف، مَبْرَأٌ: مَنِي

الخ ایف، ج ندارد، (۳-۴) این جمله از آساقط است، (۵) مَبْرَأٌ: مَنِي

امام ان خیر خیر وصول النجیان رسید کورکوز الزام احتیاط را شخصی
 بسروار فرستاد تا مصلحت او در توقف دارند و نعیول نکند و فی
 التاخیر آفات و عن علی علیه السلام عرفت بری یفتح العزائم و نقض
 الیوم. محمود شاه سروار دانست که مزاج جهان موافق اندیشه او
 کشته است و تبع خلاف از بنام زمان کشید و خفتگان قتها پیدار شد
 و بچکان ایام از مادر امان بیزار کشته اعزاز او آغاز نهاد و اکرام او
 الزام کرد تا چون النجیان رسیدند و کورکوز را بگرفت باخضار او الهی
 فرستادند و او را بیاورد هنوز باز نرسیده بود که دست بظلم و عدوان
 کشاده کرد و قصد سرایا^{۱۱} و جور بر رعایا پیش گرفت. عاده نرضعت
 بروحیا نرضعت^{۱۲} و محمود و موافقی را که در ایام خلوت و لیلی محنت یا
 حضرت عزت و جلال است. بود نقض کرد قال الله تعالی لمن نکت
 فانما ینکت علی نفسه ایچ در وقت بجهت و توانست از مصادره و مطالبه
 بجای آورد و در مصاحبت النجیان موجه حضرت گشت چون باردوی
 الغ ایف^{۱۳} رسید خواست تا در یارغو یا کورکوز سخنی گوید و مجادله
 زند جهان کعبین او را باز مالید که زفانش در ششدر کلات و روانش
 در حجاب دهشت و خجالت ماند از امرا یکی روی بدو نهاد و گفت که
 کورکوز را سب زنی و عترتی که ازو روایت کرده اند این حادثه پیش
 آمد نه کنایت تو درین واقعه افتاد اعتبار بحال تو از نقار بصلاح کار

۱۱ گویا مقصود مصاب از این کلمه سریه است جمع سرب یعنی نجبا و اشراف قوم
 و فی استعمال سرایا در این معنی درست است چه سرایا جمع سرب است یعنی زن نجبه
 و شریفه یا معنی دست از شکر. ^{۱۲} گویا این عبارت از امثال مستعدنه المجریه
 مؤلفین است و تریح از باب تفعیل در لغت ظاهرآ بیامد است و همچنین تریح معنی
 گشتن یا کشت شدن که در اینجا مقصود است مجموع است بلکه تریح معنی آرزو کردن
 و کشیدن میل انسان است بسوی چیزی و بنا برین معلوم نیست نرضعت و نرضعت
 در این مآل معنوی بصیغه معلوم است یا مجهول. (۱۳) آ: الغ ایف، ب: الغ
 ایف، ج: الغ ایف، ج: ندارد

زرد بکنست چه اگر او ازین سخن خلاص یابد نو مرد مردان او بیسی
چون از آنجا روان شدند و نزدیک توراکینا خانون رسید بواسطه کینه
قدم که با او در سینه داشت کار او را مهمل ماند و مصالح او مختل
گذاشت و با امیر ارغون عنایتی بی شمار و اهتمام بسیار داشت^(۱) کار
او^(۲) بواسطه امیر ارغون ساخته شد و مثال سند و چهار هزار بالاش زر
تقریر کرد که بقایای خراسان و مازندران است و تحصیل آنرا متعطل
شد و بدین سبب در خدمت امیر ارغون بازگشت و چون بخراسان
رسید تمامت مصالح پیش گرفت،

عَلِمَ الزَّمَانُ بِحَيْثِهِ مَسْمَاً بِهِ ، وَ كَيْمَا الزَّمَانُ يُوجِبُهُ وَ الْكَفْكَلِ^(۳)

۱ و امیر ارغون نیز مهمات با او گذاشت چون بدستان رسید از طرف
باتو بطلب او آمدند بواسطه اهتمام و اعتبار امیر ارغون و علت قبول
بقایا از آن ورطه نیز بعد ما که چند گام او را پارغو کردند چون خصی
در مقابل نبود خلاص یافت در آن وقت که او باز رسید امیر ارغون
بدریز رسید بود او نیز عنان باز نکتینا تا بخدمت او پیوست و تا
۲ کورکوز در رفق حیات باقی بود بر زیادتی اقدام نمی توانست کرد چون
خبر واقعه او بشنید آنچه همت ملید^(۴) و طوبیت پلید^(۵) او افضای آن
می نمود و سبب آن مجبول بود و نهاد او بر آن مشغول از انارت
نوابر ظلم و هيجان عذر ابتدا کرد ع ، وَ كَلَّ اِنَاءً بِالْأَيْدِي قَبِي بَرَشْحُ ، قبول
مالی را که ملتزم شده بود و عشر عشر آن بوجه معامله بر شیخ موضعی باقی
۳ مانده بصادره و مطالبه آغاز نهاد و محصلان بتمامت ممالك مسمی^(۶) بر هر

(۱) یعنی توراکینا خانون ، (۲) یعنی کار شرف آیین ، (۳) من ایانت لای

محمد الزیدی ملکوره فی الحماة ، انظر شرح الحماة للخطیب الشیرازی طبع بولاق

ج ۴ ص ۲۵۷ (۴) کذا فی آرز ، آ: لند ، م: بلید ، ج: پلید ، د: پند ،

(۵) کذا فی آ ، آ: ب: بلید ، ز: تلید ، ج: د: ندراند ، (۶) گویا مراد از

مسمی مال مقرر با مالیات اجاری و نحو ذلك باید باشد و بعد ازین مکتور این

کلمه را در همین معنی استعمال خواهد کرد.

ولایتی تعیین کرد و خلاصه مکتوبات بر آن مشتمل که هیچ کس^(۱) میل و محابا نکند^(۲) و وجوه از متحول منظر خواهد چه زر می باید زر نه حساب و دفتر لاجرم از هر کس که چیزی داشت آنچه در امکان و آمد حاصل کردند و او بنس خود در نریز بایستاد و مصلحت آن پیش گرفت و مالی بر مسلمانان بیش از قوت و طاقت ایشان مستی^(۳) بر شریف و وضع و رئیس و رؤوس و متحول و مفلس و مصلح و مفسد و شیخ و جوان حکم کرد و جمعی از بی دینان دین بر سر هر یک موکل گاشت تا سران سرافرا در پای خواری می آوردند و جمعی از عباد الله الصالحین که بیگانگان دین از مؤن و عوارضات ایشان را معاف و مسلم داشته اند و بنظر احترام و اکرام می نگرند بر سبیل نصیحت و تنبیه او را وعظی کنند و ارباب شهر را عموماً و خویش را خصوصاً از تحکیمات نظری^(۴) خواستند باز آنک مورد ایشان را با اذلال و اهانت تلقی کرد و سخن حق بگوش کر مادر زاد استماع نمود

تَلَقَّاهُمْ بِوَجْهِهِ مُكْتَفِرًا، كَأَنَّهُ عَلَيْهِ آرْزَاقُ الْعِبَادِ^(۵)

۱۵ آنچه بر ایشان حکم کرده بود مضاعف کرد و بر آن اصرار نمود قال الله تبارک و تعالی حکایه عن نوح علیه السلام وَ إِنِّي كَلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِيَنْغَرَّ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَ اسْتَسْمَوْا بِأَبْنِهِمْ وَ آصَرُوا وَ اسْتَكْبَرُوا اسْتَكْبَارًا و بسیار آن بود که جمعی از بیوه زنان و بتای که در شرع یزدانی بر ایشان حرجی نیست و در باسای چنگر خانی تکلیفی نه بالخاس نظری^(۶) نزدیک او آمدندی زبان بنعش و شتم بگشادی و راه مواساة^(۷) و مسامحت سته کردی و دست رد بر پیشانی هر یک نهادی تا خائباً خاسراً باز

(۱) ب (باصلاح جدید) د: هیچ کس را، (۲) ب د د: نکند، (۳) رجوع بص (۴) ۲۷۴ ح ۶، (۵) النَّظْرُ الْأَحْسَنُ وَالرَّحْمَةُ وَالْعَطْفُ (اللَّسَانُ)، (۶) عزاء فی الحیاسة الی امرأة بدون نسبه فائدها، و فیها «تَلَقَّاهُمْ» مکان تَلَقَّاهُمْ، انظر شرح الحیاسة للشیرازی طبع بولاق ج ۴ ص ۵۷، (۷) آ: مواساة

گشتندی امیر ارغون فرمودی تا از خزانه خاصه او آن مقدار را که موافق
 می‌کردندی بدیدی و در شهر غیر عورات و رویر اینام و نضرع مصلحان
 و ناله مفسدن و استغاثت مظلومان و مترین درویشان باستان می‌رسید
 در هر گوشه شکجه و در هر خانه بیگانه و در هر منزلی موگلی نه خوف
 خانی و ازع نه ملامت و شرم از خلائق رادع و درت حالت سید
 محبتی راست نغمه الله بر حمت

ز بهار بنام و تنگ باید کوشید ، وین بار نام و تنگ باید کوشید
 ز بهار نمی‌دهند و زر میخواهند ، ناچار بنام و تنگ باید کوشید^(۱)
 چون صحرای تبریز پاک برقت از آنجا شهر قرون رفت که شهر موحدان
 و نضر اسلام است وصول او در ماه رمضان سال اثنت و اربعین و
 ستیابه بود در کوشک ملک غزول کرد انکار و معارضه را حاضر کردند
 و مسی^(۲) بر هر کس مالی تعیین کرد اینان را بر نام کوشک از دانشت
 بی زاد و آب و بوقت افطار بیرون میگذاشت این رخصت آنک بزرگ
 ایشان طعمای برند نداد و محله محله را جدا جدا محصلان نامزد کرد و
 طایفه دونان را که جهت دو نان صد کس را بسر آتش نهاد بر ایشان
 گماشت تا آب روی هر صاحب مروقی بر خاک مذات ریخت و عرض و
 مال را بر باد داد و تکلیف ما لایطاقی را بر صغیر و کبیر ایشان تقدیم
 می‌رسانید از غنویت شکجه و منله ناله و نضرع مسکینان^(۳) و آه دود
 آسای خندان^(۴) باستان می‌رسید نه برادر غم برادر می‌نواست خورد اگر چه
 بر آدرش می‌دند و نه پدر کار پسر را می‌نواست ساخت نه خویش فرا
 خویش می‌رسید و گر همه خویش می‌ریختند بوم بیتر المومنین آخو و امید و
 آیه در آن چند روز که او آنجا مقام داشت مشاهده می‌رفت و چند کس

(۱) این رباعی در سخاوت و بیاضت نظر ندارد ، (۲) رجوع صحرای ۲۷۵ ح ۶ ،

(۳-۴) کما فی باب ده ، آه و آه درویشان و خندان ، ز : و آه و دود آسای

مطلق ، آه و آه درویشان ،

آن بود^(۱) که اولاد خود را در بند رهن می کردند و قوی خود می فروختند
 شخصی بود که در حالت نزع محقری بدو حوائت رفته بود چون جان
 تسلیم کرد و تمیز او کردند محصل مطالبه مال باز آمد چیزی دیگر نبود
 گفت او بستند و متوفی را همچنان گذاشتند فوجی از ضعفا و مساکین
 از غایت عجز و بیچارگی که چاره دیگر ندیدند روی بصومعه شیخ الاسلام
 زین العابدین^(۲) من الله تعالی علی كافة المسلمين
 اعتماد ظلم نهادند بر امید آنکه این شقی را پندی دهد بعد از تفکر
 اشارت کرد و بر لفظ مبارک براند که ظلمات ظلم پیش دل ظلمانی او که
 عبارت از آن قبیله کائنات^(۳) آشد قسوة است حجابی گشته است و انوار
 سعادت و ایمان از آن محفل منتفع شد نصیحت را در آن چندان اثر نتواند^(۴)
 بود که باران را بر سنگ خارای دل فارغ باید داشت که نیز اندازان
 سحرگاهی از شست دعا تاوکی بشر شسته حیوة او زده اند که زخم آن
 ظاهر نیست.

إِذَا كَانَ نَبْضُ السَّهْمِ مِنْ بَاطِنِ الْحَمَا . فَكَيْفَ تَجْنُ الْعَرَّةُ مِنْهُ دُرُوعُ^(۵)
 اما تا من نیز درین واقعه باشم موافقت نموده باشم و درین ظلم شریک
 گشته از ادراری که سال بسال از دیوان عزیز لا زال عزیزا می رسد پنج
 دینار باقیست و بیرون از آن از حطام دنیا در اندرون و بیرون خانه
 چیزی ذخیره نماند^(۶) درمود تا بدیشان دادند، چون هرج دست داد

۱- در آن روز بود . ۲- در حدیث . ج: الحلی (۱) . ۳- ب (اصلاح
 حدیث) . ۴- من آیات ذی القوت بن خیر المشیح المسحر . نصف الحقی
 آورده تعالی فی القسم الثانی من تسمیة التیسمة فی معانی اشعار اهل العراق ، وقوله
 وَخَيْتُ حَمْرِي أَنْوَمَ حَتَّى كُنْتُهَا • تُلُوقُ جُنُودِي فِي الصَّدَاكِ صُدُوعُ
 تَهْمٌ يَتَّيْتُهَا ثُمَّ تَغِيْبُ صَانِعُهَا • أَمَا لِيَنَّكَ الْهُمُكِرَاتُ وَرَيْعُ
 أَدْبُرُ عَتَمَتِهَا بِأَحْسَنِيَا تَعَلَّلَا • وَكَيْسَ لَهَا عَمَّا تُرِيدُ رُجُوعُ
 إِذَا كَانَ نَبْضُ السَّهْمِ مِنْ بَاطِنِ الْحَمَا (۵) . ۶- افزوده : شارا بدم تا خلقی در میان
 شما باشد .

بستد پای برگرفت تا بری رسید شیوه مذمومه را که در اموال مسلمانان
 خاصیت محموده داشت (۱) التزام کرد عورات را سافرات الوجوه و رجال را
 حانیات (۲) از جل از خانها بیرون می آورد و مال می گرفت و از مواضع
 دیگر چون اصفهان و قم و کاشان و همدان و غیر آن محصلان باز رسیدند
 و وجوهات آوردند فرمود تا در مسجد جامع جمع کردند و چهار پای
 در اندرون مسجد راندند روز حرکت پوشش تمام نبود فرشهای مسجد
 بنس خود بر سر بایستاد تا پوشش بارها کردند، و از آنجا کوچ کرد و
 در مقدمه کس فرستاد و مالی بر ارباب دامغان حکم کرد بیش از طاقت
 ایشان محصلان چون آنجا رسیدند زنان و مردان را بسببه و پای می آویختند
 تا کار بجز و اضطراب رسید ملاحظه نوسل جستند و دامغان بدیشان
 دادند و ملاحظه بدامغان آمدند و جمعی را بکشند و اکثر آنرا بقلعه
 گرد کوه بردند و آب بر حصار بستند و باره آنرا با کوچ بکشان کردند
 و غله کشند و همچنین دبه و خانها را ویران کرد، و آمل و استراباد و
 کبود جامه هم برین منوال بود، و محمود شاه را تحصیل اسفرائین و جوین
 و جاجرم و جویند (۳) و آنچه نعلق ملک نظام الدین داشت فرستاد از راه
 تعصب اهل شیعه با ارباب سنت و جماعت و مکاشفی که او را از قدیم
 یاز با امرای اسفرائین بود آتش ظلم چنان افروخت که محتاج آن نوع
 هرگز نکرده بود و بیشتر مردمان را از افلاس بر خاک سیاه نشاند و آب
 روی اکثر ایشان بر ریخت و کس بایورد فرستاد تا ملک اخبار الدین را
 بگرفتند و با او خود بر سری (۴) قصد سر داشت تا بمال خود چه رسد،

(۱) یعنی خاصیت مهیبل داشت، و محموده ستویاست که داری مهیبل است
 معروف، (۲) کذا فی آب ج د ز ه حانیة، و ظاهر صحفه است و بهتر از
 آن «حُفَّاء» است، و حانیات در صفت رجال در هر صورت خطاست، (۳) آ:
 جویند، ب: جویند، ز: جویند، ح: جویند، د: جویند، - رجوع بیاقوت،
 (۴) کذا فی آ ج ه ز (بر سری؟) ب تصحیح جدید: بر ملا، د ندارد،

چون ناستوا^(۱) رسید بنزدیک مشهد نزول کرد خادم آن مشهد بنزدیک امیر ارغون رفت او را صدفه فرمود و جهت عمارت و زراعت دراز دنبال^(۲) پیرزانه^(۳) چون پروانه بدین چیزی خبر از کار و غافل از آفریدگار رسید فرمود تا خادم را مشتی چند بر بناگوش نیکو بر کار کردند چنانکه مدهوش بینماد و بیکاره بی خبر بکاه از نوروز گذشته بود چهار پایان را در غلها سرگشاده کرد، تا بحد طوس رسید رنجوری که مبدأ آن از نبریز بود زیادت شد و او بتکلف خویشتن را بر پای می داشت،

وَ تَجَالِدِى الْمَشَائِیِیْنَ اُرِیْهِمْ . اَیِّ لِرَیْبِ الدَّفْرِ لَا اَنْصَعُ^(۴)

و ملك الموت دندان اجل نیز کرده بزبان قضا می گفت که

وَ اِذَا الْهَبَةُ اَنْتَبَ اَطْفَارَهَا ، اَلْتَبَّتْ كُلَّ نَبِیْسَةٍ لَا تَنْفَعُ^(۵)

تا عاقبت توت نفس ساقط شد و دست علت قوی از پای در آمد سر بر بالین نهاد و بچشم راست اشق شد

خوردی جو پیاله خون بی جرمان آمد که آن کاه گردانی^(۶)

و باز آنک بهلو بر ستر و فراش مرگ داشت بنه غفلت از گوش بر

می کشید و شکم حرص می گشت و دانهها دهان گشاده و زبان بکام باز

نهاده که فلان چندان و بهمان چندین بدهد و همچنین نوبت بمنعلمان

و خواص او رسید و آهنگ مکسوبات جهمت خود کرد و برو نیز ده

هزار دیار^(۷) حکم چون رنج برو مستولی گشت چنانکه اطبا از معالجه

آن عاجز شدند و او نیز در اندرون صولات ملك الموت بشناخت و

(۱) کذا فی آدوار، ب باصلاح جدید؛ باسنور، ج؛ بایورد، - رجوع بیاقوت

در «استوا»، (۲) دراز دنبال یعنی گاو و گاو میش است (برهان)،

(۳) ب (تصحیح جدید)؛ پروانه داد، (۴) البیان من قصید مشهوره لابی

ذویب الهذلی بری بها اولاده، انظر عزارة الأدب لعبد انادر البغدادی طبع بولاق

ج اص ۲۰۲، و شرح شواهد المغنی للسبوی طبع مصرص ۶۲، (۵)؛ بی جرمان را،

ر: مردم نفسی، (۶) ز کاه گردان کردی، (۷) ج: درم،

دانست که مقاومت با این خصم مبسر نخواهد شد جمعی را بخواند و وصیت کرد و بامیر ارغون پیغام فرستاد که کار بجای رسد و از دست درمان در گذشت هر مصطفی را که قاعد آن مهتد کردام و مالدارا^(۱) که پای آن بهر کس باز بسته^(۲) اگر سر موی از آن بگردد و نقصان بدن راه باید اساس امور اختلال پذیرد و جماعتی را که ککاج رفته است که از دست برگیرند بریشان نیز هیچ نوع ایضا جابر ندارد، پیغام او هنوز بامیر ارغون نرسید بود که او الی نار الله و سقره شتافته بود امیر ارغون قنات اموال را که او تفریر کرده بود ترک کرد و محوسان را از بند خلاص داد و کلی خلائق مرگد او را راحتی شکر ف دیدند و ذهاب بلای ایام او را قدوم حسنت روزگار دانستند قال الله تعالی وَ مَا بَسْتَوَى الْبَحْرَانِ هَذَا عَذَابٌ شَدِيدٌ سَائِعٌ شَرَابُهُ وَ هَذَا رَمْلٌ أَسْفَلٌ سَبْعَانَ اللَّهُ بَخْلَقَ مَا يَشَاءُ بِقُدْرَتِهِ إِنَّ بَلْكَ مَوْضِعَ خُصْرِي مِثْلَ أَيْنَ مَذْكَورٍ فِي وَجْهِهِ آرد و نشانه لعابین بندگان کند و دیگری را بدلی صاحب بواج محمود قنات آمال^(۳) و مقاصد آفریدگان گرداند قوی را بدین بلا مبتلی گرداند و جمعی را بدین نعمت منت نهد،

قَدْ بَعُدُ النَّيْبُ مِنْ شَيْءٍ يُشَابِهُهُ . إِنَّ السَّمَاءَ أَظْبَرُ الْمَاءِ فِي الرَّزْقِ^(۴) و در آن وقت که آن شقی در نبریز بود جمال الدین علی نقرشی که بکیست از آکابر عراق که جمعی معارضان او سب حسد یا از روی حقیقت او را بشامت قدم موسوم کرده‌اند بدو متصل شد و در افعال و اعمال او معاون گشت و سبب معاون و نظاهر او بر ائم و عدوان بعد ما که از

(۱) کما فی آء، مباح: که با هر کس پای باز بسته، د: که بهر کس باز بسته،
 ر: که بر هر کس باز داشته، (۲) آ: امان، (۳) عزه النعمانی فی التسم الاوس
 من تنبأ البئمة فی محاسن اهل الشام و الجزيرة (ورق ۵۰۷۸ من نسخة باريس) الی ابی
 الضیاء الجندی و فی التسم الثاني فی محاسن اهل العراق (ورق ۵۲۱۶) الی ابی الزمّاح
 القصصی، و آرد فی کلا الموضعین «اللون» مکان «انزرق»،

دست تقال^(۱) مردمان پای بسته عزلت و انزوا بود اورا بر کسب و اِن
 الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ اَوْلِيَاہُ بَعْضٍ چوں در بی او حالت او واقع شد^(۲)
 هرکس از اهل عصر درین باب نظمی تلقین داده اند، بکی راست از
 آن طایفه

يَا لَهْفَ عَلٰی قُوْتِ ثَمَالِ^(۳) اَلدِّينِ . كَاَنَّتْ بِقَانِهٖ مَعَالِي الدِّينِ
 بِالْحِصْنِ عَلٰی مَرْقَدِهٖ قَدْ كَتَبُوْا . هَذَا عَمَلُ الصَّدْرِ جَمَالِ الدِّينِ
 و در نبریز شاعر بیست اورا زجاجی^(۴) گویند این قطعه گفته است

ای مبارک قدم جمال علی ، عالی گشت شادمان از تو
 تا بطوشش برفتی اندر بی ، تا قبت م نبرد جان از تو
 می باید برون ز هیبت تو ، صاحبا صاحب الزمان از تو
 بهزیمت برفت از تیر سوز ، مدبرا خواجۀ جهان از تو
 هیچ مخلوق از تو جان نبرد ، مگر گریزد باسنان از تو

و دیگری راست از اهل روزگار

لَقَدْ مَاتَ مَنْ اَحْيَا رُسُوْمًا ذَمِيْمَةً . مِنْ اَلظُّلْمِ وَ اسْتَعَصَى عَلٰى اللّٰهِ مَارِدًا
 ۱۰ اَنَا اَنَا^(۵) نَعِي^(۶) . حِيْنَ كَانَتْ نَعِي^(۷) . عَلٰى اَلْكَيْدِ اَلْمَحْرَمِ اَرْمَقِ^(۸) بَارِدًا
 فَيَا سَادَتِيْ عِشْتُمْ بِخَيْرٍ نَّشَأَسِدُوْا . سَأَلْتُ بِرَبِّدَا عَنِ خُرَّاسَانَ وَ اَرِدَا^(۹)

(۱) ج : قنّاک ، آ : ماک ، (۲) یعنی چون پس از نصب جمال الدین شرف

الدین فوت شد ، (۳) ب : تقال ، آ : د : تقال ، ه : ز : جمال ، - تصحیح فیاسی ،

(۴) آ : زجاجی ، ب : زجاجی ، ه : زجاجی ، د : جاجی ، ج : نلارد ،

(۵) تصحیح فیاسی ، - آج : د : آناه ، ه : آناه ، ب : آناه ، (۶) نعی بر وزن

فعل مرادف نعی است بر وزن ظلی یعنی غیر مرگدگی ، (۷) کذا فی آج ،

د : اوریق ، ب : ر : اریق ، ه : اریق ، - تصحیح این کلمه بهیچوجه میسر نشد ،

(۸) تضمین مصراع اول است از دو بیت مشهور که صاحب ابن عبّاد بعد از وفات

ابو بکر خوارزمی گفته است وها :

سَأَلْتُ بِرَبِّدَا عَنِ خُرَّاسَانَ وَ اَرِدَا . اَمَاتَ خُوَارَزْمِيَّكُمْ فَيَلِّ لِي نَعَمَ

فَقُلْتُ اَكْتُبُ بِالْحَمِي مِنْ قُوْتِ قَمِي . اَلَا اَمَنَ الرَّحْمٰنُ مِنْ كَثْرِ اَلنَّعَمِ

کسانی که او را دبه باشند و کردار او دانسته دانند که آنچه تقریر رفت از عادات او نمودگی است و وجیزی از وسطی و جلی از منصلی و مختصری از مطولی و یکی از هزار و اندکی از بسیار و عیاداً بالله که مطالعان این مسودات که افعال او مشاهده نکرده باشند مقررراً بتجاوز حدی نسبت دهند و بشانقی که از دناوت و خساست منتج باشد موسوم کند و قال الیّی علیہ الصلوٰة و السلام التّمتّانَةُ لَوْمٌ و اگر ازین ورطه کسی را خلاص امید بودی شانت که هم از قبل لوم و ناکسی است لایق نینفادی،

فَلْ لِلشَّامِیِّینَ بِنا آفِیوْا ، سِیَلْفِی الشَّامِیُّوْنَ کَمَا آفِیْنَا^(۱)

اما مرد موفق در هرچ نظر کند از ضمن آن فائده حاصل کند و ازین حالت تجربه نام بردارد و بصاححات اعمال گراید و هرچ موجبات نقصان و ماده خسران او خواهد بود در دنیا و دین شکرز و تصون از آن واجب دانند تا در اولی بیک نام و در عقبی راست کلام باشد ان شاء الله

تعالی

نو چنان زی جو^(۱) بپیری بری

نه چنان زی که پیری برهند

(حکایت خط کاتب نخته آ)

تمام شد مجلد دوم از تاریخ جهانگشای جوینی حامداً لله

تعالی و مصلیاً علی نبیه محمد و آله

(۱) عزاه فی الحیاة (شرح الحیاسة للتبریزی طبع بولاق ج ۳ ص ۱۱۱) الی الفرزدق، وفی الحیاسة البعثریة (طبع لیدن ص ۱۵۴) الی مالک بن عمرو الأسدی، وفی خزانه الأدب للأمام عبد القادر القفطادی الی ذی الإصبع القفطادی، (۲) کذا فی آ، باقی نسخ: که،

حواشی و اضافات

ص ۱ س ۲، ابن فندق البیهقی، ترجمه حال او مبسوطاً در معجم الأدباء باقوت (طبع مرگلیوٹ ج ۵ ص ۲۰۸ بیعد) مسطور است؛
ص ۱۶ س ۱۷-۲۰، براین اسماء افزوده شود التون ابه (نسوی ص ۱۹۶، ۱۹۷) و طرت ابه (ایضاً، ص ۱۹۸)،

ص ۲۱ س ۱۰، طغانشاه، نسخ جهانگشای در این موضع هم «سلطانشاه» دارند بجای «طغانشاه» و ما قیاساً بدلالی که در حاشیه آن صفحه مسطور است متن را «بطغانشاه» تصحیح کردیم بعد از آن در یک نسخه بسیار مصحح مضمونی از جامع التواریخ (Suppl. pers. 1643, f. 134b) که در فهرست مطبوع کتابخانه ملی مذکور نیست) دیده شد که در این موضع صریحاً «طغانشاه» دارد نه سلطانشاه معلوم شد حدس را تم مسطور صائب بوده است،

ص ۲۰ س ۱۲، ابن بیت از ابو العلاء المعری است در خطاب باهل بغداد از قصیده که مطلعش اینست:

نَبِيٌّ مِنَ الْعَرَبِ أَيْسَ عَلَى شَرْعٍ . مَجْبَرْنَا أَنْ الشُّعُوبَ إِلَى صَدْعٍ
و این بیت در دیوان ابو العلاء (سقط الزند - Arabic 3110, f. 111a)

بدین طریق مسطور است:

فَيْسَ الْبَدِيلُ الشَّامُ مِنْكُمْ وَ آهْلُهُ . عَلَى أَنَّهُمْ قَوِيٌّ وَ بَيْنَهُمْ رَبِي
ص ۱۴۴ س ۱۵، ان الكرام للكریم محل، در محاضرات راغب اصفهانی طبع جدید سنة ۱۳۲۶ ج ۱ ص ۲۷ مسطور است: - «قال معاوية لعبد الرحمن بن الحكم أنك قد لهجت بالشعر فإياك والتشبيب بالنساء فتعز شريفة و الهجاء فتعجبن كريمة او شير اثيا و أباك و المدح

فیوکسب الأبدال . . . و ان لم یخذ من المدح بدأ فکن کالمک
المرادی حین مدح فجمع فی المدح بین نفسه و بین الممدوح فقال
احللت رجلی فی بنی اعل . ان الکریم للکریم یعل

از اینجا معلوم میشود که این جمله مصرعی است از بنی و نیز
آنکه صواب نخته ز است که مطابق محاضرات است،

ص ۱۴۸ س ۱، ۲، ۳، سدوسان، این کلمه در بعضی از کتب مسالك
و ممالک عرب مانند اصطخری ص ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۹، و مقدسی
ص ۴۷۷، و ابن خردادبه ص ۵۶ «سدوسان» بدون تاء مسطور
است و ابو الفداء نیز در تقویم البلدان ص ۲۴۸ همین قسم ضبط
میکند: «سدوسان یفتح ال سین و ضم الدال المهملة و واو تم سین
مهملة ثانية مفتوحة و الف و نون منبسطه عری نهر مهران عن ابن
حوقل و هی خصبة کثیرة الخیر حولها فری و رستاق و هی جابله
ذات اسواق» ولی مخصوصاً در این حوقل که ابو الفداء از آن
نقل میکند (ص ۲۲۷، ۲۴۰، ۲۴۴ از طبع دخویه) همه جا
سدوسان مانند متن اینجا باضافه تاء دارد،

ضبط منکبری

ص ۱۶۵ س ۱۹، منکبری، هم در ضبط این کلمه و هم در وجه تسمیه و
مفهوم آن اختلاف بسیار است، و تا کنون بنظر راقم سطور نرسیده
که جایی این کلمه را صراحتاً ضبط کرده باشند ولی در اغلب نسخ
قدیمه فارسی و عربی که این جانب نتبع کرده است غالباً این
کلمه را در کمال و ضوح منکبری (بیم و نون و کاف و باء موحد
و راء مهمله و نون و در آخر یاء آخر حروف) نوشته اند، و عمده
اختلاف در حرف ماقبل آخر است که آیا نون است کما علیه
اغلب النسخ یا تاء مثلاً فوقیه چنانکه بعضی از مستشرقین اروپا

حدود سنه ۶۵۰-۶۵۸ یعنی بیست الی سی سال بعد از وفات سلطان جلال الدین (۶۳۸) تألیف شد و يك نسخه معتبر فقهی از آن (نسخه آ) که در سنه ۶۸۹ استنساخ شد در کتابخانه ملی پاریس موجود و اساس طبع این کتاب است. این کلمه گویا فقط يك مرثیه در جهانگشای بیش ذکر نشد (ج ۲ ص ۱۶۵ س ۱۹) و چنانکه در حاشیه آنجا معترض شدم در نسخه مذکوره این کلمه در کمال وضوح «منکبری» با نون بضبط فوق مسطور است.

ثالثاً در معجم البلدان بانوت که در حدود سنه ۶۲۱-۶۲۴ یعنی در حیات سلطان جلال الدین تألیف شد دو مرثیه ظاهراً ذکرى از این کلمه شد است یکی در ذیل «اذریجان» و دیگر در ذیل «نابلس» و در هر دو موضع در طبع و وینفیلد «منکبری» با نون بضبط مذکور چاپ شده است با صحه بدلهای منکری، منکرفی و غیره، و بدخخانه نسخه فقهی از این کتاب در محل دسترس راقم سطور نیست.

رابعاً در طبقات ناصری که در سنه ۶۵۸ تألیف شد این کلمه بیشتر از ده مرثیه ذکر شده است و در اغلب نسخ قدیمه آن کتاب در لندن و پاریس که این چاپ نفع نموده همه جا «منکبری» با نون بضبط مذکور نوشته شده است.

خامساً در کتاب مسالك الأنصار فی مالک الأمصار لاس فضل الله الدمشقی المتوفی سنه ۷۴۹ در ج ۲۳ از نسخه کتابخانه ملی پاریس^(۱) که ظاهراً در حیات مصنف استنساخ شد در ورق ۷۷ در کمال وضوح این کلمه «منکبری» با نون بضبط مذکور مسطور است.

سادساً قاضی احمد غناری صاحب تاریخ جهان آرا مؤلف در

(۱) Arabo 2328.

سنه ۹۷۱ نیز این کلمه را قطعاً منکبری با نون میخواند است و در وجه تسمیه آن گوید^(۱): «سلطان جلال الدین بن سلطان قطب الدین محمد چون خالی بر بینی داشت منکبری اشتهار یافت» یعنی چون مینگ بتی که معنی خال و بورون یعنی بینی است، و این وجه تسمیه هر چند بنظر بعید می نماید چه ظاهراً منکبری نام اصلی سلطان جلال الدین بوده است نه لقب او ولی در هر صورت میرساند که مؤرخ مذکور این کلمه را منکبری با نون تلفظ می کرده است.

علاوه بر قرائن مذکوره بسیاری از مستشرقین اروپا نیز این کلمه را منکبری با نون خوانده اند، از جمله فاضل مأسوف علیه کاتریمز Quatremere در ترجمه حال عظامک جوبنی مؤلف جهانگشای در «کنوز مشرقیه» (Mines de l'Orient) سنه ۱۸۰۶ ص ۲۳۰ آنرا منکبری Mankberuy (کذا) خوانده است و بدون شك حرف «ن» در آخر کلمه سهو مطبعی است، دیگر البوث Elliot در تاریخ هند که بزبان انگلیسی تألیف نموده است^(۲) ج ۲ ص ۵۴۹ آنرا منکبری Mankberui خوانده است، دیگر فاضل مأسوف علیه رهو Rieu در فهرست نسخ فارسی موزه برطانیه ج ۱ ص ۱۶۱: منکبری Mangburui دیگر راورتی Raverty در ترجمه طبقات ناصری با انگلیسی (فهرست اسما الرجال ص ۱۱): منکبری Mang-Burui

ادوارد تھامس Edward Thomas سکه شناس انگلیسی مقاله بعنوان «مسکوکات ملوک غزنه» در روزنامه انجمن هیونی آسیائی سال ۱۸۴۸ ص ۲۶۷-۲۸۶ منتشر نموده است^(۳) و در آنجا در

(۱) تاریخ جهان آرا نسخه موزه برطانیه Or. 141, f. 100b

(۲) Sir H. M. Elliot, *History of India*, London, 1867-1872, vol. II, p. 549.

(۳) Edward Thomas, *On the coins of the Kings of Ghazni*, *Journal of the Royal Asiatic Society*, 1848, pp. 267-286.

ص ۴۸۴-۴۸۵ به عدد از مسکوکات سلطان جلال الدین را که در موزه
دیوان هند India House محفوظ است شرح میدهد (مسکوکات شماره ۱۷،
۱۸، ۱۹، از ذیل Supplement مقاله مذکوره) و ما بین این سه مسکوک
فقط سکه شماره ۱۷ که تماس گوید منحصر بفرید است حاوی نام و لقب
سلطان جلال الدین است نوام با نام الناصر لدین الله خلیفه عباسی معاصر
و آرا تماس اینطور خوانده است:

الناصر لدین الله امیر المؤمنین
جلال الدنیا و الدین منکبرین بن السلطان

و چنانکه ملاحظه میشود تماس این کلمه را منکبرین بتقدیم باء بر نون
خوانده است نه بر عکس یعنی منکبری چنانکه مشهور است، و بدینجهان
مؤلف عکس فتوگرافی این مسکوک را در ضمن عکسهای مسکوکاتی که در
آخر این مقاله ملحق کرده است بدست نمیدهد تا درست معلوم شود که
که آیا حقیقتاً نام وی در سکه «منکبرین» است یا آنکه تماس بخیال خود آرا
اینطور خوانده است، اما نقش دو مسکوک دیگر یعنی شماره ۱۸ و ۱۹ فقط
اینست: «السلطان الأعظم جلال الدنیا و الدین» بدون اسم منکبری،

صاحب طبقات ناصری (طبع کلکته ص ۲۴۴) در ترجمه حال ملک
کبیر خان ایاز معزی معروف بهزار مرده از مالیک سلاطین شیبیه
هندوستان گوید: - «چون سلطان سعید اشمس الدین التمش ا بلاد
ملتان را در سه و شصت و شش و شصت در ضبط آورد شهر و حصار
ملتان و قصبات اطراف و نواحی آرا بیاک عز الدین کبیر خان ایاز
داد و او را بایالت آن خطه نصب فرمود و او را بلقب کبیر خان منکبری^(۱)
مشرف کرد و اگرچه در میان خلق ایاز هزار مرده گفتندی و لیکن کبیر
خان منکبری^(۱) معروف شد» و از این عبارت طبقات ناصری میتوان

(۱) کذا و اصحا فی غالب النسخ و در متن مطبوع: منکبری، یا آنچه بدای منکبری

و منکبری،

استنباط نمود که اولاً منکبری در بعضی از مالک از جمله القاب ترکی بوده است که برجال معتبر داده میشد است، ثانیاً آنکه منکبری در ترکی شاید معادل «هزار مرده» بفارسی^(۱) یا چیزی قریب بدان بوده است یعنی شاید مفهوم «هزار» در معنی این کلمه مندرج بوده است (رینگ ترکی یعنی عدد هزار است)، و شاید بهین مناسبت است که بعضی را در ایران شنیدم که نام این سلطان را «رینگبری» با لام میخوانند و میگویند چون سلطان جلال الدین هزار و یک جنگ کرد بدین نام معروف شد (رینگ = هزار، یر = یک، لی = علامت نسبت)، و بدین است که این قرائت و این وجه تشبیه یکی باطل و مصنوعی است،

و عجب آن است که در تاریخ ابن الأثیر و تاریخ کبیر جامع التواریخ رشید الدین فضل الله (نا اجماعاً که راقم سطور توانسته تتبع نماید) اصلاً کلمه «منکبری» مذکور نیست و هم جا از این آخرین خوارزمیه «سلطان جلال الدین» فقط تعبیر کرده اند لاغیر با آنکه ابن الأثیر خود معاصر وی بوده و تاریخ او ختم میشود بسنه ۶۲۸ یعنی بهمان سنه وفات سلطان جلال الدین، و رشید الدین نیز متقارب العصر با وی بوده و وسایلی که برای کسب اطلاعات و جمع اسناد بدست داشته برای کثیر کسی میسر بوده است، و علت این تغافل را ظاهراً همان مشکوکیت قرائت نام وی باید فرض کرد و الاً محمل دیگر نمیتوان برای آن تصور نمود،^(۲)

اما کسانی که این کلمه را منکبری یا ناه مئناه فوقیه خوانند اند عموماً این کلمه را مرکب از «مونکو» که بغولی یعنی ابدی و جاوید است یعنی خدا و از «یرتی» ماضی از فعل بیرماک (یعنی دادن ترکی) گرفته اند پس معنی ترکیبی منکبری بنا برین «خدا داد» میشود،

(۱) لقب «هزار مرده» گویا از قدم مابین ایرانیان معمول بوده است، رجوع کنید بکامل المیزان طبع اسلامبول ص ۲۴۵: «فاطمه بنت عمر بن حفص هزار مرد»
 (۲) رجوع کنید به ص ۲۰۸-۲۰۹ ح،

و این توجیه در بدو امر بنظر بسیار مناسب و بزرگ بذهن می آید و نظایر بسیار نیز برای آن میتوان آورد چون خدا بردی و الله و بردی و لغوی بردی و خدا بخش و خدا داد و امثالها ولی عیب عمد آن اینست که این توجیه از قبیل «ثبت العرش ثم انقش» میباشد چه اولاً بطریق نقل و سماع یا از روی اسناد بنسخ قدیمه مؤتوق بها باید اثبات نمود که ضبط این کلمه منکبری با تاء مثلاً فوقیه است پس از آن بفکر توجیهات برای وجه نسیمه آن افتاد نه آنکه ابتداء و قبل از تحقق ضبط اصل کلمه یک وجه نسیمه مناسبی در خیال خود تراشید و آنرا نصب العین خود ساخته پس از آن این کلمه را بطریق آن وجه نسیمه خیالی قرائت نمود و فقط محض برای اینکه «موتکو» بمعنی یعنی خداست و «برئی» بزکی یعنی داد این کلمه را بر خلاف کتابت اغلب نسخ قدیمه عالمیاً عامداً نون آنرا بنام تحریف نموده آنرا منکبری خوانند و این توجیه را عتفاً بدو حسابید، و بعبارت اخری توجیهات در خصوص اشتقاق و تفسیر معنی لغوی اعلام باید تابع و فرع ضبط آنها باشد نه برعکس چه بدیهی است که ضبط اسماء اشخاص و اماکن منوط بر سماع است و قیاس و اجتهاد را در آن مدخلیتی نیست و مادام که ضبط کلمه بطریق سماع و نقل ثابت نشده باشد حوض در بیان وجه نسیمه آن از قبیل رحم بالغیب و اتباع ظنون و اوهام است و در مورد ما سخن قیه نه آنکه فقط اثبات نشده که منکبری با تاء است بل چنانکه سابق شرح دادیم در اغلب نسخ قدیمه این کلمه منکبری بها نون نوشته شده است^(۱) و بنظر این جانب عمالته ناس از دلائل خارجی

(۱) فقط لغوی که عمالته را تم سطور دیده است که منکبری با تاء همان نوشته شده است دو موضع است، یکی تاریخ ابن الفداء نسخه پاریس (Arabic 1098) ورق ۴۷۷ که منکبری با تاء نوشته است و این نسخه بعضی اوراق آن تحت خود ابو الفداء و بشماره ۱۰۰۰ دیگری است با تصحیفات ابو الفداء و چند ورش تحت جده بنوری است که در آنجا تاء نوشته شده است و در بعضی کتب منکبری است و در بعضی دیگر

قرامت این کلمه بطور قطع و تحقیق ثابت نشده است احتیاط در این است که مناعت اغلیت نسخ قدیها نموده آنها منکبری با نون خوانند و نوشت و جهل بوجه نسبه آنها با احتیاط مناعت اغلیت نسخ بر وجه نسبه دمجسب مذکور با خطر مخالفت اکثر نسخ معتبره ترجیح داد و الله اعلم بحقیقه الحال، از جمله کسانی (و شاید اولین کسی) که این کلمه را منکبری با ناء منشاء فوقانیه خوانده اند مأسوف علیه دوسون d'Ohsson صاحب تاریخ معروف مغول است در چهار جلد بزبان فرانسه، وی در جلد اول از تاریخ مهیور ص XII و ۱۹۵ این کلمه را منکبری Mangoubirti و Mangou-birti (بحروف عربی و فرانسه) نوشته و آنها بمعنی «خدا داد» فرض کرده مرکب از کلمه منگو بمعنی «چاروبد» و برتی یعنی «داد»^(۱)،

دیگر مأسوف علیه بارون دوستان de Slane است که در کتاب موسوم «مورخین شرقی حروب صلیبیه»^(۲) ج ۱ ص ۸۱۹، ۸۴۴ این کلمه را منکبری Mancobirti (بحروف عربی و فرانسه) نوشته و به Deus dedit (خدا داد) تفسیر کرده و گوید آنها بترکی شرقی مونکو و پردی گویند^(۳)، - و ایضا هم در فهرست نسخ عربی کتابخانه ملی پاریس^(۴) ص ۲۴۱ در

ج ۱ ص ۲۹۰) متعلقه در کتابخانه ملی پاریس (Arabe 1577) ورق ۲۴۰ که در آنجا این کلمه را منکوبرتی با ناء منشاء فوقانیه و زبانی واوی بعد از کاف نوشته است ولی بدینجا این نسخه بوی سنی و محل اعتماد نیست.

(۱) *Histoire des Mongols depuis Tchingiz Khan jusqu'à ... Toungou, par le Baron d'Ohsson, Amsterdam, 1834-1852, tome I, pages XII et 194 «Djehind-din Mangou-birti»; et en note (page 195): «Ce nom signifie en turc Diewodan, de Mangou, l'Éternel et birti ou birti, donné».*

(۲) *Brevil des Historiens des Croisades, publié par les soins de l'Académie des Inscriptions et Belles-Lettres, Historiens Orientaux, tome I, Paris 1722, p. 809, 841.*

(۳) *Le Livre des Rois, traduit de l'arabe par le Baron de Slane, Paris 1851, p. 100.*

نخت عنوان «سیره جلال الدین منکبری» للنسوی باز این کلمه را منکبری Mankoubirti (بحروف عربی و فرانسه) نوشته و به *Diendouni* (خدا داده) تفسیر کرده است،

دیگر مسیو هوداس Houdas طابع متن سیره جلال الدین للنسوی و مترجم آن برانسه^(۱) این کلمه را هم جا در تضاعیف من و ترجمه منکبری Mankoubirti نوشته است و آنرا به *Dieu-douni* (خدا داده) تفسیر کرده است (ص ۷ از دیباچه)، و خود در ص ۷۱ اقرار میکند که در اصل نسخه وحید نسوی این کلمه منکبری با نون نوشته شده است ولی میگوید نقطه نون بجای خود گذارده شده است (کذا)،

دیگر مأسوف علیه و غیر Schefer در کتاب «قطعات منتخبه فارسی»^(۲) ج ۲ ص ۱۲۵، ۱۸۹، ۲۵۰ از قیمت فرانسوی این کلمه را *Mankouberty* (فقط بحروف فرانسه و بدون تفسیر) نوشته است،

دیگر مسیو بلوش Blochet در حواشی ص ۵۷۶ از متن جامع التواریخ و ص ۶۱ از حواشی که در مقدمه کتاب مذکور افزوده است این کلمه را منککوبرتی و منککوبردی *Moukké-birti* (بحروف عربی و فرانسه) نوشته و به *Lu ciel éternel l'a créé* (خدای جاوید او را آفرید) ترجمه کرده است،

و چنانکه گفتیم جمیع این توجیهاات اجتهاد مقابل نص و از قبیل اوهام و ظنون است، و تا قراءت این کلمه مشکوک بطور قطع از دلیل خارج معلوم نگردد احتیاط در متابعت اقلیت نسخ قدیمه است،

(۱) *Histoire de sultan Djelal ed-Din Mankoubirti, prince de Kharezm, par Mohammed ou-Nesawi, texte et traduction par O. Houdas, Paris, 1891 et 1895.*

(۲) *Christomanthie Persane, par Ch. Schefer, Paris, 1885, volume II, pp. 155, 189, 250.*

(۳) *Djami ab-tchirikh, Histoire des Mongols, de Fakh Allah Rashid ed-Din, éditée par E. Blochet, Leide, 1911.*

فهرست اسما الرجال

(حرف ح یعنی حاشیه و حرف ظ یعنی ظاهرًا)

آنایغ بن انسز خوارزمشاه، ۵،

آدم ابو البشر، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۹۰، ۲۶۵، ۲۶۶،

آق سلطان بن محمد خوارزمشاه، ۱۲۱، ۱۲۲،

آقچه: برادر میانجی، ۴۲،

آل بویه، ۱۲۱،

آل عباس، ۹۶، ۱۲۲،

آل مظفر، ۱۲۵ ح،

آهو پوش، زاهد -، ۱۰،

ابراهیم بن عثمان الغزوی الشاعر، ۱۰۵ ح،

آبرهه بن الصبیاح، ۶۵،

ابلیس، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۹،

انسز بن قطب الدین محمد بن نوشنکین غرجه، خوارزمشاه، ۲-۵، ۷،

۸، ۱۰-۱۲، ۸۸، ۸۹،

اجاش ملک، خال زاده سلطان جلال الدین منکبرنی، ۱۴۱،

ابن الانیر، صاحب کامل التواریخ، ۱-۴، ۱۵-۱۸، ۲۱، ۲۲،

۲۷، ۲۸، ۲۷، ۴۸، ۴۷، ۴۸، ۵۹، ۶۱، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰،

۹۶، ۱۰۸، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۵۸-۱۶۰، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۸،

(حرف ح فی جمیع المواضع)،

احمد (۱)، ص ۲۴ س ۱۶،

احمد (۲)، ص ۱۶۹ س ۲۴،

www.tabarestan.info
تبرستان

احمد، امیر - ، از اصحاب امیر ارغون ، ۲۵۹ ،

احمد بدیلی ، شیخ - ، ۲۴ ،

احمد بن ابی بکر قلاج ، امیر عماد الدین - ، ۱۳ ،

احمد بن علی بن خلف الهمدانی ، ابو النرج ، ۵۹ ح ،

ابو احمد بن ابی بکر بن حامد ، از کتاب سامانیه ، ۱۶۹ ح ،

اختیار الدین ایبورد ، مَلِک - ، ۲۳۴ ، ۲۴۰ ، ۲۴۷ ، ۲۷۸ ،

ادیب صابر ، ۸ ،

ادکو تیمور ، پسر جنمور والی خراسان و مازندران ، ۲۴-۲۴۶ ، ۲۴۲ ،

۲۷۰ ،

ارموز ، صاحب حبش گمو خان ، ۸۸ ،

ارموز (ارمز) خان بن تغان محمدی بن نکش خوارزمشاه ، ۴۹ ، ۴۲ ،

ارزلاق سلطان بن محمد بن نکش خوارزمشاه ، ۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲ ،

ارسلانشاه ابن " ناصر الدین ملکشاه بن نکش خوارزمشاه ، ۴۶ ،

ارسلان بن طغرل سلجوقی ، سلطان - ، ۴۳ ، ۴۴ ح ،

ارغون ، امیر - ، حاکم ولایات غربی همچون از جانب مغول (رجوع بمنذمه

ح ۱ ص کا-کب) ، ۲۳۰ ، ۲۴۹ ، ۲۴۱-۲۶۲ ، ۲۷۰ ، ۲۷۴ ، ۲۷۶ ،

۲۷۹ ، ۲۸۰ ،

اریغ بوکان نولی بن چنگیز خان ، ۲۵۵ ، ۲۵۶ ،

اسد ابن عبد الله امهرانی ، ۱۷۹ ،

اسکندر ، ۱۸۴ ،

اسکندر الثانی ، لقب محمد خوارزمشاه ، ۷۸ ،

اسما ، نام زنی ، ۲۴۶ ،

اسماعیلیه ، ۹۶ ح ،

اشرف ، مَلِک - ، [الملك الأشرف مظفر الدین موسی بن الملك العادل

(۱) بتصریح حبيب المبرور در سلطنت نکش و نظامر جهانگشای ص ۲۶ ، ۴۹ ، ۵۰ ،

سیف الدین ابی بکر بن نجم الدین ابوب بن شادی بن مروان، از
ملوک ابویه شام و برادرزاده سلطان صلاح الدین معروف، ۱۷۷،
۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۱،

اشکیوس، ۱۷۲،

اصطخری، صاحب کتاب مسالك المالك معروف، ۶۷ ح، ۱۹۴ ح،
اصفهد کبود جامه، ۷۱ (?)، ۸۳، ۸۴، ۲۲۴ (?)، رجوع کبید نیز
بنصرة الدین کبود جامه،

اصول روغدی، وزیر کورکوز، ۲۴۸-۲۴۰، ۲۴۲،
اعظم مَلِك، پسر عماد الدین والی بلخ (رجوع بدین کلمه)، ۱۹۵، ۱۹۶،
۱۹۷

اغراق مَلِك، مَلِك اغراق، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۷، رجوع
نیز بسیف الدین اغراق

اغلبک (= اُغْل بَک - ظ)، انا بک سلجانشاه بن اتش خوارزمشاه، ۱۴،
اغلش، از ارکان دولت محمد خوارزمشاه، ۱۲۱،
اغول حاجب، ۱۴۱، (رجوع بحج ۱)،
اغول غامش، زوجه کبوک خان، ۲۴۹ ح،
اغول مَلِك، از امراء خوارزمشاهیان، ۲۰۲، (فان اغول حاجب است؟)،
افراسیاب، ۸۷، ۸۸، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۸۶،
اقسم، امیر -، ۱۷۹،

اکجی، رجوع بالنجی،

آلمنکین، از ارکان دولت سامانیان، ۱،

الْب درک (کار درک)، ۴۰، ۴۱،

آلب غازی، والی هراة از جانب غوری، ۵۲، ۵۴،

التمش (الترمش)، رجوع بشمس الدین التمش،

النجی (اکجی) بن نجفار، خوارزمشاه، ۴،

امرو القیس، ۱۷۴ ح،

امیر خان، ۱۴۷، هان امین مَلِك است ظاهراً،

امیر داد حبشی بن التوتاق، اح، ۴ ح، رجوع نیز بحشی و دادبک،

امین الدین دهستان، ۷۴،

امین مَلِك (بین مَلِك، امین الدین مَلِك)، از امراء سلطان جلال الدین

منکبری و رئیس انراک فنقلی، ۱۴۵، ۱۴۷-۱۴۰، ۱۴۷ ح، ۱۹۲-

۱۹۶، رجوع نیز بهین ملک و ملک خان و امیر خان،

بنی امیه، ۲۶۵ ح،

انوری، ۸،

اونکین: برادر سلطان عثمان پادشاه سمرقند، ۱۲۵،

اورخان، از امراء سلطان جلال الدین منکبری، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۶۲،

۱۸۸، ۱۸۹،

اوزبک [بن محمد بن ایلدگزر، انا بک - از انا بکان اذربایجان،

۴۸، ۹۷، ۹۸، ۱۲۱، ۱۵۶، ۱۷۷ ح،

اوزبک نای، از امراء سلطان جلال الدین منکبری، ۱۴۶،

اوقلان جری، ۲۱۲ ح،

اوکنای قآن، پسر سوم چنگیز خان و جانشین او، ۱۱۷ ح، ۲۱۵ ح،

۲۲۲ ح، رجوع نیز بقآن،

اوکل جری، ۲۱۲ ح،

اونک خان، ۱۰۰ ح،

ایبک، رجوع کنید بعز الدین و قطب الدین،

ایه، جمال الدین -، ۱۶ ح،

ایدی قوت، پادشاه اویغور، ۲۲۶،

ایل ارسلان بن انز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه،

خوارزمشاه، ابو الفتح -، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۸ ح،

- ابلیجی بهلوان، از امراء سلطان جلال الدین منکبری، ۱۵۴، ۱۶۶،
 ابلیجکهای، از امراء معنبر مغول که از جانب کیوک خان بنتج ولایات
 غربی و قم ملاحظه مأمور شد، ۲۴۸، ۲۴۹،
 ایلدرك، مالك -، از امراء سلطان جلال الدین منکبری، ۱۲۴،
 ایلک |خان|، از قدما. ملوک خانیه ماوراء النهر معاصر غزنویه، ۱۲۲،
 ایلک ترکان، از ملوک خانیه ماوراء النهر معاصر فراختائیان، ۸۸،
 ایلک ترکان^(۱)، از امراء فراختائیان ماوراء النهر، ۱۵،
 ایناخ، رجوع بفتح ایناخ،
 ابوانی، از رؤساء گرج، ۱۵۹-۱۶۳، ۱۷۶ (۲)،
 ابوانی، از رؤساء گرج غیر ابوانی سابق ظاهراً، ۱۷۳،
 ابوب، بنی -، (سلاطین)، ۱۷۹،
 بانو بن توشی بن چنگیز خان، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۴۰، ۲۴۵،
 ۲۴۷، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۷۰، ۲۷۴،
 بدر الدین جفر، کونوال سرخس، ۲۹، ۴۰، ۵۸، ۶۴،
 براق حاجب، مؤسس سلسله قراختائیان کرمان، ۱۴۹، ۱۶۴، ۲۰۲،
 ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۱-۲۱۴،
 بریرین، از مستشرقین روس و طابع قسمتی از جامع التواریخ در تاریخ
 قبایل مغول و چنگیز خان و اجداد او، ۴۴، ۱۴۶-۱۴۰، ۱۴۴،
 ۱۹۳، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۳۰، ۲۴۲ (ح فی المواضع)،
 برکیارق بن ملکشاه سلجوقی، سلطان -، ۲، ۳ ح،
 سرون، ادوارد -، از مستشرقین انگلیس (رجوع بفهرست ج ۱)، ۲، ۵،
 ۹، ۲۴، ۴۷، ۱۲۱ (ح فی المواضع)،
 برهان الدین ابو سعید بن فخر الدین عبد العزیز الکوفی، امام -، ۲۳، ۲۵،
 (۱) کذا فی جمیع النسخ، و ظاهراً صواب «ایلک ترکان» است، رجوع کنید بطلسمه،

- البسوس، ۲۱۴ ح،
 بشامة بن حزن النهشلی، ۲۶۲ ح،
 بشکین گرجی، ۱۸۴ ح،
 بشیر، بجای محمد بن [بن] بشیر، ۸۵،
 بغرا خان، از قداماء ملوک خانیة ماوراء النهر، ۱۲۲،
 ابو بکر، (خلیفه اول)، ۱۶۰،
 ابو بکر الخوارزمی، ۷۵، ۱۲۹، ۱۴۰، ۲۸۱، (ح فی المواضع)،
 ابو بکر بن سعد ابن زنگی بن مودودا، اتانک مظفر الدین -، از
 سلطریان فارس، ۶۷، ۱۵۱، ۱۹۰ ح،
 بلغای، از امراء دولت منبوقان، ۲۵۴،
 بکاکین، از ارکان دولت سلجوقیان، ۱ ح،
 بلوشه، اذکار -، (رجوع به فهرست ج ۱)، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰-۱۷۲،
 ۱۸۲-۱۸۵، ۱۸۸، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۱،
 ۲۵۵، (ح فی المواضع)،
 بوقا، از امراء مغول، ۲۱۷، ۲۴۵،
 بوتوق خان، از امراء سلطان جلال الدین منکبرفی، ۱۸۵، ۱۸۶،
 بهاء الدین صعلوک، ملک -، ۲۲۲-۲۲۴، ۲۲۸، ۲۲۹،
 بهاء الدین محمد کاتب بغدادی، ۲۴، ۲۸،
 بهاء الدین محمد بن علی، جد پدر مصنف، ۲۸،
 بهرامشاه بن شمس الدین التمش، ۶۱ ح،
 بهرامشاه غزنوی، ۴،
 بیژن، ۲۲،
 بیش فلاج، از اتراک اوغور و پسر عم گورگوز، ۲۲۷،
 بیغو (پیغو)، سپهسالار سامانی (?)، ۲۹،
 بیغو خان، سرور قرغان ماوراء النهر، ۱۴،

بیکی، ۲۵۰، ۲۵۶، رجوع بسرفوقتی بیکی،

پیر شاه، نام سلطان غیاث الدین پسر محمد خوارزمشاه، ۲۰۱، ۲۰۹ ح،
رجوع بغیاث الدین،

نابت شرا، ۱۴۱ ح،

تاج الدین، مالک خلیج، ۱۴۵،

تاج الدین ابلدوز، ۶۲، ۸۵،

تاج الدین خلیج، ۵۲، گویا هان تاج الدین ملک خلیج است،

تاج الدین زنگی، والی بلخ از جانب غوری، ۵۸،

تاج الدین طغان، والی قلعه قارون، ۱۱۲،

تاج الدین علی، والی ایبورد از جانب خوارزمشاهیان، ۵۸،

تاج الدین علیشاه بن نکس خوارزمشاه، ۴۵، رجوع بعلیشاه،

تاج الدین فریزنه، صاحب قلعه طوس، ۲۲۰،

تاج الدین کریم الشرق، وزیر سلطان غیاث الدین بن محمد خوارزمشاه،

۲۰۲

تابانک خان، ۱۰۰ ح،

تاججو، از امراء مغول در حدود اذربایجان، ۲۴۴،

تاججو، پدر امیر ارغون، ۲۴۲،

تاینال، از امراء مغول، ۱۶۸، ۲۰۴،

تاینکو طراز، سپهبدار لشکر گور خان، ۷۶-۷۸، ۸۱، ۹۱، ۹۲، ۱۱۱،

رجوع نیز بطاینکو طراز،

ترتبه، از امراء محمد خوارزمشاه، ۷۶، ۸۱، ۸۳، ۸۴،

ترکان، دختر سلطان جلال الدین منکبرفی، ۲۰۱،

ترکان، ملکه -، مادر سلطان شاه بن ابل ارسلان خوارزمشاه، ۱۷،

ترکان خانون، دختر براق حاجب و روحه قطب الدین سلطان، ۲۱۷ ح،

ترکان خانون، مادر محمد بن نکش خوارزمشاه، ۴۵ ح، ۷۲، ۸۱، ۹۰،

۱۲۴، ۱۴۱، ۱۹۸-۲۰۰،

نرمتای، از امراء منکو قآن، ۲۵۵، ۲۵۸،

نقی الدین، برادر ملک اشرف، ۱۷۹، ۱۸۲،

نکجک (نکاجک)، از امراء مغول که بتعاقب سلطان جلال الدین مأمور

بود، ۱۴۶، ۱۴۸ ح، ۱۹۷،

نکش بن ایل ارسلان بن اتسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه،

خوارزمشاه، سلطان علاء الدین -، ۱، ۱۷-۱۲۴، ۲۵-۲۷، ۲۹،

۲۲ ح، ۲۶ ح، ۲۸ ح، ۴۴ ح، ۴۶، ۴۷ ح، ۷۲، ۷۵، ۸۹، ۱۲۰،

۱۴۰،

ابو تمام شاعر، ۱۰۸ ح، ۱۵۸ ح،

تغاج، امیر -، از امراء نکش خوارزمشاه، ۲۹، ۴۰،

تغوز، ابلجی، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۷،

تنگوت بن توشی بن چنگیز خان، ۲۲۷،

نوراکینا خانون، مادر کیوک خان بن اوکنای قآن بن چنگیز خان که

قریب چهار سال بعد از وفات شوهر و قبل از جلوس پسر سلطنت

نمود، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۷۴،

نوربای نقشی، ۱۴۴، (رجوع بجلد ۱)،

نورنبرگ^(۱)، مستشرق سوئدی و طابع کامل التواریخ لابن الأثیر، ۱، ۲،

۱۵، ۱۷، ۴۸، ۴۸، ۱۵۶، (ح فی المواضع)،

نوشی بن چنگیز خان، ۲۱۸، ۲۲۷،

نوق نغان، ۱۰۱،

تولان جری، از امراء معتبر مغول، ۲۱۱ (شرح درح)، ۲۱۲ ح،

(۱) C. J. Tornberg.

توفیق جری، ۲۱۲ ح،
 نولی بن چنگیز خان، ۲۵۵ ح،
 نومن، ۲۲۷،
 تهور، ایچی، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۹،
 تهور ملک، از امراء محمد خوارزمشاه، ۱۴۱،
 الثریا بنت علی بن عبد الله (۱)، ۱۲۴،
 النعمانی، ۶۰، ۶۴، ۱۶۲، ۲۶۴-۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۷، ۲۸۰، (ح فی جمیع
 المواضع)،

جانلیق، ۱۵۸،
 جبلة بن الأیثم، ۱۲۹،
 جغتای بن چنگیز خان، ۲۰۰، ۲۱۹، ۲۴۹ (جغتای)، ۲۵۰ ح،
 جفر، رجوع بیدر الدین جفر،
 جلال الدین علی بن الحسین، خان سمرقند، رجوع نعلی بن الحسین،
 جلال الدین حسن، از ملوک اجمعیة الموت، ۹۶، ۱۲، ۱۴۱،
 جلال الدین منکبری بن سلطان علاء الدین محمد بن نکش بن ایل
 ارسلان بن اتسر بن قطب الدین محمد بن نوشنکین غرجه، سلطان
 -، آخرین خوارزمشاهیان، ۶۲، ۸۶، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۲۶-
 ۱۲۸، ۱۳۰-۱۳۴، ۱۴۷ ح، ۱۴۸ ح، ۱۴۶ ح، ۱۴۷ ح، ۱۴۹،
 ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶ ح، ۱۵۸، ۱۶۵ (فقط در اینجا نام منکبری در متن
 مذکور است)، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۷۷ ح، ۱۸۵، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵،
 ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۴، ۲۰۹ ح، ۲۱۹،
 جمال الدین الجلی، شیخ الاسلام، ۲۷۷،
 جمال الدین خاص حاجب، ۲۵۸-۲۶۰،

جمال الدین علی تهرسی، ۲۸۰، ۲۸۱،

جمشید، ۱۷۶، ۲۰۰ ح

جتمبور، والی خراسان و مازندران از جانب مغول، ۱۹۱، ۲۱۸-۲۲۴،

۲۲۷-۲۴۰، ۲۴۲، ۲۶۸-۲۷۰،

جورماغون بوبن، از امراء معتبر مغول (رجوع مجلد ۱)، ۱۸۲، ۱۸۵،

۱۸۸، ۲۰۰، ۲۱۸-۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۴، ۲۴۷،

جوینی ابیاء الدین محمد، پدر مصطفی، ۲۵۷، رجوع نیز بصاحب دیوان،

جوینی، علاء الدین عظاملك مصطفی کتاب، ۲۱، ۱۹۲، ۲۱۸ (ح فی

المواضع)،

جیبکان یکی، دختر چنگیز خان، ۲۴۳،

جیبغای، از عیسویان اوغور و از مشاهیر ارکان دولت اوکئای فالآن و

کیوک خان، ۲۱۵، ۲۲۸-۲۳۰، ۲۳۶-۲۴۱، ۲۴۹ ح،

چنگر خان، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲ ح، ۱۴۸-

۱۴۴، ۱۸۴، ۱۹۴، ۱۹۶-۱۹۸، ۲۰۰، ۲۱۱ ح، ۲۱۴، ۲۲۷،

۲۴۵، ۲۴۹، ۲۴۲، ۲۷۵،

حانم اطانی، ۱، ۶ ح،

حاشی حمید، قطب الدین - وزیر جغتای، ۲۰۰،

حاشی بن التوتاق، ۴ ح، رجوع نیز بامبرداد و دادبک،

حجاج ابن یوسف ثقفی، ۲۷۸،

ابن الحجاج الشاعر، ۲۶۴ ح

حسام الدین فیرمی، ۱۸۲،

حسن فظآن مروزی، عین الزمان، ۵ (شرح درج)، ۶،

ابو حسن (?)، ۲۶۴ ح،

ابو الحسن اعلی بن محمد [النهاى الشاعر، ۱۰۵ ح،

حسین، حمام الدین، امیر -، از کتبه امیر ارغون، ۲۴۴، ۲۴۹،
۲۶۰، ۲۶۰.

حسین ابن خرمیل، عز الدین -، از ارکان دولت غوریه، ۶۲، ۶۵،
رجوع نیز بحرمیل،

الحسین بن علی الوزير المغربي، ابو القاسم، ۲۶۸ ح،
حمالة المحطب، ۲۷۲،

حمد الله مستوفی، ۱۸۴، ۱، ۲۴۸، (ح في المواضع)،
حمید الدین تارض روزی، ۴۵،

ابن حوقل، صاحب کتاب المسالك و الممالك معروف، ۶۷ ح، ۱۹۴ ح،

خاص حاجب، رجوع بحال الدین خاص حاجب،

خاص خان، از امراء سلطان جلال الدین منگرنی، ۱۴۸،
خاقانی شاعر، ۴۹،

خاموش^(۱)، اناک -، ابن اناک اوزبک بن محمد بن ابلدگر، آخرین
انابکان اذربایجان، ۲۴۸،

خان سلطان، دختر محمد خوارزمشاه، ۱۲۵، ۱۲۶،

خان ملک، ۱۴۷ ح، رجوع بامین ملک،

خنای خان بن انس خوارزمشاه، ۱۲،

خرپوست، ۱۹۲، رجوع نیز بمحمد ابن علی خرپوست،

خرمیل، بجای حسین ابن خرمیل، ۶۶-۶۸، ۲۰۲، رجوع بدین کلمه،

خرنک، بجای محمد ابن خرنک، ۵۲، رجوع بدین کلمه،

خضر، ۱۲۴،

ابن خلکان، ۹۶، ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۲۸، ۲۶۶، (ح في المواضع)،

(۱) در فهرست ج ۱ سهواً عدد صفحه این کلمه منقذ شده است و آن ص ۱۱۶ است،
تصحیح شود،

حمیدپور، برادر براق حاجب، ۲۱۱،

خیر، حاکم دیول و دمریله (هند)، ۱۴۸،

خواجده، پسر کیوک خان بن اوکئی فان بن چنگیز خان، ۲۴۹ ح،

خوارزمشاهیه، خوارزمشاهیان، ۱ ح، ۲۲ ح، ۵۲،

دادبک حبشی بن التوتاق، ۲، ۲ ح، رجوع نیز بامیرداد و حبشی،

دانشند حاجب، از ملازمان مسلمان چنگیز خان و اوکئی فان، ۲۲۹،

داود مَلِک بزرگ، پادشاه گرجستان، (غیر داود مَلِک پسر قیز مَلِک)،

۲۶۲

داود مَلِک پسر قیز مَلِک، پادشاه گرجستان، ۲۶۱،

دجال، ۲۶۶، ۲۶۸،

دخوبه^{۱۱}، از مشاهیر مستشرقین هلاکند، ۲۸ ح،

دستان سام، یور -، ۱۶۲،

دوخان^(۱۲)، از ارکان دولت محمد خوارزمشاه، ۱۱۲،

دوسون^{۱۳} مؤلف تاریخ معروف مغول بنرالسده، ۲۰۱ ح،

دیبار، مَلِک -، از امراء غز، ۲۰-۲۲،

ذو الإصبع العنقوتی، ۲۸۲ ح،

ذو الریة الشاعر، ۲۶۶ ح، ۲۶۷ ح،

ابو ذؤیب الهمذانی، ۲۷۹ ح،

رازی امام فخر الدین -، ۱،

الریبع زباد العینی، ۲۲۹ ح،

رستم، ۸، ۵۲، ۶۱ ح، ۱۵۱ ح، ۱۷۴، ۱۷۴، ۲۰۰ ح،

(۱) Michael Jan De Goeje متوفی در ۱۷ مه ۱۶۰۶ء

(۲) Constantin Mourulgen d'Olsson متوفی در سنه ۱۸۵۲ء

- رسول الله (صلعم)، ۴۶، ۱۲۱، ۱۵۸،
 رشید الدین فضل الله وزیر، صاحب جامع التواریخ، ۴۴، ۱۴۷، ۱۹۲،
 ۲۱۸، (حج فی المواضع)،
 رشید الدین وطواط امحمد بن عبد الجلیل العمری البلیخی، ۱، ح ۵، ۶-
 ۱۱، ۱۴، ۱۸،
 بو رضا، داماد شاه غازی پادشاه مازندران، ۷۳،
 ابو الرضا الفاری، ۲۶۴،
 رضی الملك، حاکم غزنه، ۱۹۴، ۱۹۵،
 رکن الدین، خاقان -، رجوع محمود خان،
 رکن الدین خواجه مبارک، پسر براق حاجب، ۲۱۴-۲۱۷،
 رکن الدین، سلطان -، پسر محمد خوارزمشاه، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۱۲،
 ۲۰۸-۲۱۰، رجوع بیزه بغورستانی،
 رکن الدین مایزنا بادی، مولانا -، ۱۴۵ ح ۵،
 رکن الدین مغیثی، قاضی القضاة، ۷،
 ابو الزماح النصبی، ۲۸۰ ح،
 زندی، سعد الدین، ۶۸، ۶۹،
 زال، پور -، ۱۴۲، ۱۴۴،
 زجاجی، شاعری در تبریز، ۲۸۱،
 زینجا، ۱۲۴،
 زنگی، رجوع بتاج الدین زنگی،
 زنگی بن سعد [بن زنگی بن مودود]، اتابک -، ۹۷،
 ساریق بوقا، از امراء مغول در خدمت امیر ارغون، ۲۵۸،
 سامانیان ۱، ۲، ۱۶۹ ح، ۲۶۵ ح،
 سُبَیْ بیهادر، از امراء معتبر چنگیز خان، ۱۱۱، ۱۹۹،

سبککین، جد غزنویان، ۲،

سراج الدین، سید -، ۱۱۰،

سراج الدین شجاعی، ۲۵۰، ۲۵۶،

سرفوقیتی بیکی (سرفوقیتی بیکی، سرفوقیتی بیکی، یا فقط: بیکی)، زوجه نولی

بن جنگیز خان و مادر متکو قآن و هولاکو و قویلائی قآن و اریق

بوکا، ۲۱۹، ۲۵۰، ۲۵۶،

السری الرقا، الموصلی، ۱۱۱ ح،

سعد ابن زنگی بن مودود، اناک -، از سفریان فارس، ۹۷، ۱۵۰،

۱۵۱، ۲۰۲،

سعد بن ناشب، از شعراء حماة، ۱۰۲ ح،

سعد الدین رندی، ۶۸،

سعید (?)، ۱۶۹،

سکندر ثانی، رجوع ناسکندر الثانی،

سلجوق، جد سلاطین سلجوقیه، ۷،

سلجوقیان، ۱، ۲، ۴، ۱۲۱،

سلطان سلاطین، لقب سلطان عثمان پادشاه سمرقند، ۹۱، ۱۲۲، رجوع

عثمان،

سلطان شاه بن ایل ارسلان بن اتمز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین

غریه، خوارزمشاه، ۱۷-۱۳، ۷۵،

سفریان، ۱۵۱ ح،

سغور شاه بن اناک سعد [بن زنگی بن مودود]، ۱۵۰،

سکمی، ۱۲۰ ح،

سلیمان نبی، ۴۶، ۳۹،

سلیمان بن محمد [بن ملکشاه] سلجوقی، سلطان -، ۱۵،

سلیمانشاه (از امراء لر کوچک - ظ)، ۱۵۳،

www.tabarestan.info
تَبَرَسْتَان

- سلیمان‌شاه بن اتز خوارزمشاه، ۱۴،
 سحر، سلطان -، لقب محمد خوارزمشاه، ۷۶،
 سحر بن ملک‌شاه سلجوقی، سلطان -، ۳-۵، ۱۲-۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸،
 سحر شاه بن طغانشاه بن مؤبدایبه، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶،
 سحر مَلِک، والی بخارا، ۷۴،
 سوکانو جری، ۲۱۲ ح،
 سهراب، ۱۴۶، ۱۸۴،
 سُهیل ابن عبد العزیز بن مروان (۱)، ۱۲۴،
 سیرانچین، ابلجی، ۲۴۴،
 سیف الدین اغراق، مَلِک، از امراء معروف سلطان جلال الدین منکبری
 و رئیس انزاک خلج و ترکمان، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۹۲، ۱۹۵-
 ۱۹۷، رجوع نیز باغراق،
 سیف الدین مردان شیر خوانسالار، ۴۴،
 سیف الدین مَلِک، رجوع سیف الدین اغراق،
 شاه غازی، شاه مازندران، ۷۳، ۷۴،
 شجاع، شاه -، ۱۳۵ ح،
 شجاع الدین ابو الفاسم، کوتوال قلعه جواشیر، ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۱۴،
 شرف الدین امیر مجلس، از امراء محمد خوارزمشاه، ۲۰۹،
 شرف الدین بسطام، عمید الملک، ۲۳۳،
 شرف الدین خوارزمی، الغ بیکچی حکام مغول در ایران، ۲۲۴، ۲۲۴،
 ۲۳۰، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۸-۲۴۱، ۲۴۴-۲۴۶، ۲۵۰،
 ۲۸۲-۲۶۲
 شرف الدین علی طبرشی (یعنی نقرشی)، وزیر عراق، ۱۹۱،

شرف الملك، ۲۰۵، رجوع بیلدرجی،

شرف الملك، وزیر نیشابور، ۷۰، ۷۱، ۱۱۰،

شلو، از رؤساء گرج، ۱۰۹، ۱۶۰-۱۶۲،

شمس الدین الشمس، سلطان -، ۶۱، ۱۴۴، ۱۴۵،

شمس الدین علی بن محمد، ابن خال مصنف، ۷۶،

شمس الدین کمرک، ۲۲۰، ۲۲۳،

شمس الدین محمد کورت، مَلِك -، از ملوک هراة، ۲۵۵،

شمس الدین بیلدرجی، رجوع بیلدرجی،

شمس المعالی قایوس بن وشمکیر، ۷۵، ۱۲۸، ۱۲۹، (ح فی المواضع)،

شمس الملك شهاب الدین سرخسی، وزیر سلطان جلال الدین منکبرنی،

۱۹۵-۱۹۶،

شهاب الدین خبوتی، امام -، ۵۵،

شهاب الدین غوری، سلطان -، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۴، ۵۷، ۵۸،

۵۹ ح، ۶۱، ۱۶۶، ۱۸۹،

شهاب الدین مسعود خوارزمی، حاجب بزرگ، ۲۲، ۴۵،

شیر، مَلِك -، حاکم کابل، ۱۹۵،

شیکی فوتوفو، از امراء معتبر چنگیز خان، ۱۲۷، ۱۲۸ ح، (رجوع بتنفو

در ج ۱)،

صاحب اسمعیل بن عماد، ۱، ۲۴۶، ۲۸۱، (ح فی المواضع)،

صاحب دیران ایبهاء الدین محمد جوینی پدر مصنف، ۲۲۱، ۲۴۵، ۲۵۶،

صاحب الزمان، ۲۸۱،

صالح، مَلِك -، پسر صاحب موصل، ۲۰۱،

صالح بن عبد القدوس، ۲۶۴ ح،

صاین ملکشاء، مَلِك بشارا، ۲۲۲،

صدر الدین، سید - ، مؤلف زینة التواریخ، ۴۴،
صدر الدین، مَلِک - ، امیر تومان تبریز و آذربایجان، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۵۵

صعلوک، از امرای گیلان، ۱۱۵،
صعلوک، امرای - ، (در خراسان ظاهرًا)، ۲۲۲،
صلاح الدین نسائی، ۱۹۳، ۱۹۴،

ضیاء الدین، مَلِک - ، از ارکان غوری، ۴۹،
ضیاء الدین فارسی، امام - ، ۷۹،
ابو الضیاء الجَنَیسی، ۲۸، ح،

ظاهر بن الحسین بن یحیی المخرومی البصری، ابو محمد، ۲۶۸، ح،
ظاهر بهادر، از امرای مغول در دولت اوکناهی قآن، ۲۱۴، ۲۲۱،
طایع، خلیفه عباسی، ۱۲۱،

طابنکو طراز، سپهدار لشکر گور خان، ۵۵، رجوع بتابنکو طراز،
طغانشاه بن مؤبد ابیه، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۶،

طغرل سلجوقی، سلطان - ، آخرین سلجوقیان عراق، ۲۸-۲۲، ۱۵۶،
۱۷۷، ح،

طغاج خان، از ملوک ترک ماوراء النهر معروف بافراسیایه و خانیه، ۴،
طولان (طولن) جرنی، ۲۱۱، ح، رجوع بتولان جرنی،

عباس (جدّ خلفاء)، ۱۲۲،

عبد الشارق الجهنی، ۱۰۴، ح،

عبد العزیز الکوفی، رجوع بنصر الدین،

عبد الله بن محمد بن [ابی] عیینة، ۵۷، ح،

العنّبی، مؤلف تاریخ مینی، ۵۷، ح، ۷۵، ح، ۹۴، ح، ۱۲۲،

- عثمان، سلطان -، آخرین سلطان سمرقند از سلسله خانیه و ملقب سلطان
سلاطین، ۷۶، ۸۱، ۸۲، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۱۲۲-۱۲۶،
عزرا، ۷۸،
عزوة بن الورد العبسی، ۱۰۷ ح،
عزّ الدین ابیک، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۲،
عزّ الدین حسین خرمیل، رجوع بحسین [بن] خرمیل،
عزّ الدین سکباز، ۱۰۱-۱۰۲،
عزّ الدین ظاهر، صاحب -، نایب امیر ارغون در خراسان و مازندران،
۲۵۶، ۲۶۰،
عزّ الدین فروینی، قاضی القضاة، ۱۰۷،
عزّ الدین مرعزی، کونوال هراف، ۱۰،
عزیز الدین طغرانی، ۱۴،
عظا ملک جوینی، مؤلف کتاب، ۱۵۱ ح،
علاء الدوله، صاحب بزد، ۲۱۶،
علاء الدین امجد بن حسن آ، از ملوک اسمعیلیه الموت، ۴-۲،
علاء الدین، رجوع بمحمد بن تکی خوارزمشاه،
علاء الدین علوی، سید -، ۷۰،
علاء الدین آقیناد، سلطان -، از سلاجقه روم، ۱۸۱، (رجوع بحج)،
علاء الملك نرمدی، ۹۷،
علاء الملك قندز^(۱)، سید -، ۱۹۷،
ابو العلاء المعری، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۰۰، (ح فی المواضع)،
علامه کرمان، ۶۰،
علی، حاجب -، از امراء ملک اشرف، ۱۶۷، ۱۷۷ ح،
علی ابن ابی طالب علیه السلام، امیر المؤمنین -، ۲۶۳، ۲۷۲،
(۱) باصفه علاء الملك بقندز ظاهر^(۱)، یعنی علاء الملك که از اهل قندز یا حکمران قندز بود،

- علی بن الحسن اللعّام، ۲۶۵ ح،
 علی بن الحسین، جلال الدین - معروف بکوک ساغر، خان سرفند، ۱۱۴،
 علی بن زید بن امیرک محمد بن الحسین بن فندق البیهقی، اح، ۱۰۵ ح،
 رجوع باین فندق البیهقی،
 علیشاه، تاج الدین - پسر نکش خوارزمشاه، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۸۵،
 عماد الدین، رجوع باحمد بن ابی بکر قاج،
 عماد الدین، والی بلخ از جانب غوری، ۱۶۳، ۱۹۵،
 عماد الملك ساوه، از ارکان دولت محمد خوارزمشاه، ۱۰۷، ۱۰۸،
 ۱۱۴، ۲۰۸-۲۰۹،
 عادی زوزنی، ۲۷،
 عمدة الملك، حاکم غزنه، ۱۱۴، ۱۹۵،
 عمید حاجب، از ارکان دولت مغول، ۲۰۰،
 عمید الملك، رجوع بشرف الدین بسطام،
 عمر بن ابی ربه، ۱۲۳ ح،
 عمر [بن الخطاب]، ۱۱،
 عمر فیروزکوهی، امیر -، ۲۱،
 عمرو بن الإطّابة الخرجی، ۱۲۸ ح،
 عمرو [بن الحرث] بن ذهل بن شبان، ۲۱۴ ح، ۲۲۰،
 عنصری شاعر، ۴۴،
 عبارک، سپیدار ایل ارسلان خوارزمشاه، ۱۷،
 عین الملك، از امراء سلطان جلال الدین منکبری، ۱۴۴، ۱۴۵،

غازی، رجوع بشاه غازی،

غزنویه، ۱۹۴ ح،

الغزّی الشاعر، رجوع بابراهیم بن عثمان،

- عَمَّان، ملوک - ، ۱۲۹ ح،
 ابو الفوث بن نحریر، ۲۷۷ ح،
 غورسانجی (غورسانشی، غورسانجی، غورسانجی)، نام سلطان رکن الدین
 پسر محمد خوارزمشاه، ۲۰۸-۲۱۰، رجوع نیز برکن الدین،
 غوری (یعنی سلطان تهاب الدین)، ۵۶،
 غیاث الدین، سلطان -، پسر محمد خوارزمشاه، ۱۱۳، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۶۸،
 ۱۶۹، ۲۰۱-۲۰۶، ۲۰۹ ح، ۲۱۱، ۲۱۴، رجوع نیز پیرشاه،
 غیاث الدین غوری، سلطان -، ۲۰، ۴۷، ۴۹، ۵۲، ۵۳، ۶۲،
 فاضله خانون، از ارکان دولت نوراکیا خانون، ۲۴۱، (رجوع بج ۱)،
 فخر الدین بهشتی، خواج -، از کتبه امیر ارغون، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۸،
 ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۰،
 فخر الدین سالاری، حاکم سدوسان از جانب قنایچه، ۱۴۷ ح، ۱۴۸،
 فخر الدین عبد العزیز الکوفی، امام -، ۲۵،
 فخر الدین ابدارجی، ۱۸۲ ح، رجوع بیلدرجی،
 فخر الملک نظام الدین فرید جای، ۸۱،
 فدایان، ۴۵، ۵۹، ۶۸، ۱۲۱، ۲۲۲، رجوع نیز بملاحه،
 فردوس سمرقندی، ۵۶،
 فردوسی، ۱۷۱ ح، ۲۰۵،
 الفرزدق، ۲۸۲ ح،
 فرما، شوهر ملکه قراختای، ۱۷، ۱۸، ۲۰،
 فرعون، ۹۳، ۲۶۵،
 فرید جای، رجوع بنخر الملک،
 فرید الدین بیهقی، ۲۰۵،
 فریدون، ۲۲ ح،

ابو الفضل الفضلی الکسکری، ۲۶۶ ح،
 ابو الفضل بیهقی، صاحب تاریخ ناصری، ۴۴،
 ابن فندق البیهقی، صاحب مشارب التجارب و تاریخ بیهقی^(۱)، ۱، ۱۵ ح،
 رجوع بعلی بن زبد،

فان (یعنی اوکسای فان بن چنگیز خان، فان مطلق همیشه منصرف
 باوست)، ۱۸۸، ۲۰۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۱-۲۲۴، ۲۲۸-
 ۲۳۰، ۲۳۲-۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۷۰-۲۷۲، رجوع نیز
 باوکسای فان،

فابوس بن وشمگیر، ۷۵ ح، ۱۲۸ ح، ۱۲۹ ح،
 فایر (فادر، فایر) بوقو خان، صاحب ستاق و نواحی هند، ۴۴، ۴۵،
 ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۸۲.

فادر بوبروق خان، پادشاه قوم نیکین، ۲۴ ح،
 فارون، ۹۲.

فایر بوقو خان، رجوع بنایر بوقو خان،
 فایر خان (غایر خان در ج ۱)، والی اترار از جانب خوارزمشاهیان، ۹۶،
 قباچه، قباچه، [ناصر الدین -]، صاحب سند و مولتان و آن نواحی،
 ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۶۱.

قبان، از امراء مغول، ۲۴۳،
 قبلا، یعنی قبلائی فان بن تولی بن چنگیز خان، ۲۵۵،
 قتلغ ابناخج بن انابک محمد بن ایلدگر، ۲۸-۳۱، ۳۳، ۳۸،
 قتلغ خان، لقب براق حاجب، ۲۱۱،
 قتلغ خان، لقب پسر رای کوکار سنکین، ۱۴۶،
 قتلغ سلطان، لقب براق حاجب، ۲۱۴.

(۱) ترجمه حالی از و در مجمع الأدبیا، یاقوت (طبع مرکبوت ج ۵ ص ۲۰۸-۲۱۸)
 مسطور است.

- فبلغ سلطان، لقب رکن الدین خواجه مبارک پسر براق حاجب، ۲۱۵،
 قداق نوین، وزیر کیوک خان، ۲۴۷، ۲۴۸ ح،
 قرا اغول ابن ماتیکان بن جغتای بن چنگیز خان، ۲۴۳،
 قرا انداش خان، لقب سلفور شاه بن اناک سعید [بن زنگی بن مودود]، ۱۵۰،
 قراجه، از امراء سلطان جلال الدین منکبری، ۲۱۹-۲۲۱،
 قراقوش، امیر -، از غلامان مؤید ایبه، ۲۱،
 قریقا (قریقا، قورنغا)، ایچی، ۲۳۰، ۲۳۹، ۲۴۴،
 قرما، نصیف فرما، ۱۷ ح، رجوع بدین کلمه،
 قزل بوقا، از امراء مغول، ۲۱۸،
 قشمتور، از امراء الناصر الدین الله، ۱۵۴، ۱۵۵،
 قشقر، از امراء سلطان جلال الدین منکبری، ۱۷۳،
 قطب الدین، لقب محمد بن نکش خوارزمشاه قبل از سلطنت، ۴۱، ۴۶،
 ۴۷، رجوع بدین کلمه،
 قطب الدین، رجوع بمحمد بن نوشتکین فرجه،
 قطب الدین ابیک، ۶۱،
 قطب الدین حبش عمید، وزیر جغتای، ۲۰۰،
 قطب الدین سلطان، از قراختانیان کرمان، ۲۱۵-۲۱۷،
 قلیچ، از مقریان سلطان جلال الدین، ۱۵۲،
 قودن، از امراء سلجوقیه، ۳ ح،
 قوام الدین، ملک زوزن، ۶۷،
 قیز ملک، ملکه گرجستان، ۱۶۰، ۱۶۱ ح، ۱۶۴، ۱۶۱،

کاترمیر^(۱) (رجوع به فهرست ج ۱)، ۱۷۳ ح،
 کاووس، شاه -، ۱۰۵،

- کرای مَلِك، پسر امیر ارغون، ۲۵۹،
 کورکوز (کورکوز) - ظل: گورگوز، والی خراسان از جانب مغول، ۲۱۹،
 ۲۲۲-۲۲۴، ۲۷۴-۲۷۵،
 کزلی (کزک)، والی بشاربور از جانب خوارزمشاهیان، ۶۸-۷۲،
 کلبلات، از امراء اوکنای قآن در ایران، ۲۱۸، ۲۲۴-۲۲۵، ۲۲۸،
 ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵،
 کمال الدین شاعر، مداح سلطان طغرل آخرین سلجوقیان عراق، ۴۲،
 کمال الدین بن ارسلان خان محمود، والی جند، ۱۰، ۱۱،
 کمال الدین اسمعیل اصفهانی شاعر معروف، ۱۵۴، ۱۶۵، ۱۶۷ ح،
 کناردرک (هان الب درک است ظاهراً، رجوع بدین کلمه)، ۴۱، ۴۲،
 کوچای نکی، از امراء محمد خوارزمشاه، ۱۴۱،
 کوچک خان، پسر نایانک خان پادشاه قبیله نایمان، ۸۲، ۸۳، ۹۰-۹۲،
 ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۲۵، ۱۲۶،
 کورکوز، رجوع بکورکوز،
 کوکار سنکین، رای -، از راجگان هندوستان، ۱۴۵، ۱۴۶،
 کویک سائر، رجوع بعلی بن الحسین، جلال الدین،
 کویونک، خاتون گور خان، ۸۸،
 کیوک خان بن اوکنای قآن بن چنگیز خان، ۲۱۵، ۲۴۱، ۲۴۵،
 ۲۴۶ ح، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹ ح، ۲۵۰ ح،
 گانتین^(۱)، زول -، مستشرق فرانسوی و طابع قسمتی از تاریخ گریه راجع
 پادشاهان ایران، ۱۴۱ ح،
 گرگین، از بهلوانان قدیم ایران، ۱۸۶،
 گور خان، لقب پادشاهان قراخانی ماوراءالنهر، ۵۵، ۷۶، ۸۳-۸۴،
 ۸۶ («یعنی خان خانان») - ۹۲، ۱۲۲-۱۲۶،

لاجین بك، از رؤساء انراك قرغ، ۱۴،
 لاجین ختائی، از امرای ناصر الدین قباچه، ۱۴۸،
 بولهب، ۲۷۲،
 لیلی، ۷۸، ۱۲۰،

مالك بن عمرو الأسدی، ۲۸۲ ح،
 المنینی، ۱۹۸ ح،
 متوكل، خلیفه عباسی، ۱۸۶،
 مجنی، سید -، ۲۷۶،
 مجد الدین تبریز، خواجه -، ۲۵۸،
 مجنون، ۷۸،

مجبر الدین، برادر ملك اشرف، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۲،
 مجبر الملك کافی الدین عمر رخی، وزیر نیشابور، ۱۱۰،
 محمد (رسول الله صلعم)، ۹۸،
 محمد بن ابراهیم الکلبی، ۲۶۴ ح،

محمد بن انوشکین، ۲ ح: رجوع بمحمد بن نوشتکین غرجه،
 محمد بن ابراهیم بن بشیر، ۸۵،

محمد بغدادی کاتب، رجوع بیها الدین،

محمد بن نکس بن ایل ارسلان بن اسر بن محمد بن نوشتکین غرجه،
 خوارزمشاه، قطب الدین و علاء الدین - (۱)، ۳۰، ۴۴، ۲۵ ح، ۴۰،
 ۴۱، ۴۷-۴۹، ۵۱، ۶۱، ۶۳، ۷۸، ۸۵، ۸۹، ۹۱، ۹۴-۹۶،
 ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۷ ح، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۱،
 ۱۳۷ ح، ۱۵۱، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۰ ح، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۰۹،

(۱) قبل از سلطنت لقب وی قطب الدین بود و بعد از جلوس بعلاء الدین لقب پدر

ملقب گردید،

- محمد ابن ا خرمک ، از سرداران غوریه ، ۴۸ ، ۵۲ ،
 محمد بن عبد الله بن اسمعیل المیکالی ، ۶۴ ح ،
 محمد ابن ا علی خرپوست غوری ، ۱۹۲ ، رجوع نیز بحر پوست ،
 محمد بن ملکشاہ سلجوقی ، ا ح ،
 محمد منجم ، ۱۷ ، ۴۲ ، ۱۵۱ ، ۲۰۰ ، ۲۱۷ ، (ح فی المواضع) ،
 محمد بن نوشنکین غرجه ، قطب الدین - ، خوارزمشاہ ، ا ح ، ۱۲ ، ۱۴ ،
 ابو محمد الحازن ، ۲۴۶ ح ،
 ابو محمد الیزیدی ، ۲۷۴ ح ،
 محمود ، امیر - ، حاکم کرمان از جانب منکوقآن ، ۲۵۵ ،
 محمودنای ، وزیر گورخان (۱۹ ، ۲۰ ، ۹۲)
 محمود خان بن محمد بغرا خان ، خاقان رکن الدین ، خواهر زاده سلطان
 سحر ، ۱۲-۱۶ ،
 محمود ابن ا سیکتکین ، سلطان ، ۸۶ ،
 محمود بن سلطان غیاث الدین غوری ، امیر - ، ۶۲ ، ۶۳ ، ۶۴ ، ۶۵ ، ۶۶ ،
 (سلطان) ، ۸۴ (سلطان) ،
 محمود شاه سبزوار ، ۲۲۴ ، ۲۲۹ ، ۲۷۲ ، ۲۷۴ ، ۲۷۸ ،
 محمود بن محمد بن سام بن حسین ، ۶۵ ، رجوع محمود بن سلطان غیاث
 الدین ،
 محمود بلواج ، صاحب - ، ۲۱۵ ، ۲۴۱ ، ۲۸۰ ، (رجوع بح ا) ،
 مدرک بن حصن النعمانی ، ۱۴۰ ح ،
 مرتضی بن سید صدر الدین ، سید - ، ۷۹ ،
 مردان شیر ، رجوع اسیف الدین ،
 مرکوارت^(۱) ، از مستشرقین آلمان ، ۸۷ ح ،
 مرکلیوٹ^(۱) ، مستشرق انگلیسی ، ا ح ،

مسترشد، خلیفه عباسی، ۱۲۱،

المتعصم بالله، ۲۱۶ ح،

المتنصر بالله، ۱۷۵، ۱۸۲،

مسعود، رجوع بشهاب الدین، و بنظام الملک،

مسعود بک، امیر-، پسر محمود یلواج، ۲۵۲، (رجوع بج ۱)،

ابو المطاع، الأمير-، ۱۶۲ ح،

مظفر الدین، صاحب اربیل، ۱۵۴-۱۵۶،

مظفر الدین وجه السبع، ۲۰۲،

ابو المعالی نخاس رازی، شاعر معروف، ۲،

المنعم بالله، ۱۰۸ ح، ۱۵۸ ح،

معز الدین محمد سام غوری، ۲۰۸ ح، رجوع بشهاب الدین غوری، معز

الدین و شهاب الدین هر دو لقب یک شخص است،

مقرب بن العنقی، ابو عینة، ۱۴۸ ح،

معن بن اوس، ۱۲۹ ح،

المنفصل بن سعید بن عمرو المعری، ۲۶۴ ح،

مقدسی صاحب کتاب احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ۶۷ ح، ۱۹۴ ح،

مقنع، ماه-، ۲۵۷،

ملاحظه، ۸، ۴۳، ۴۵، ۴۹، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۷۸، رجوع نیز بندا بیان،

ملغور، از امراء مغول، ۱۲۶، ۱۴۸ ح،

ملک اشرف، رجوع باشرف،

ملک خان، ۱۴۷ ح، رجوع بامین ملک،

ملکشاه بن نکس، رجوع بناصر الدین،

ملک صالح، رجوع بصالح،

ملک طشت دار، از امراء سلطان جلال الدین، ۱۶، ۱۶۱،

ملکه خانوم، دختر انانک سعد ابن زکی بن مودود، ۱۵۱ ح،
۱۹۰ ح،

مالیک مصر، ۵۷ ح،

منجیب الدین بدیع الکاتب، خال جید پدر مصنف، ۶

منکبری، سلطان جلال الدین -، ۱۶۵، ۱۶۶ ح، رجوع بجلال الدین
منکبری،

منقولاد، باساقی نبریز در عهد جورماغون، ۲۴۷-۲۵۰،

منکی، ۷۲، (گویا مراد ناصر الدین منکی است که از جانب
خوارزمشاهیان حاکم عراق بود، رجوع ب ۳)

منکی بیک (منکیک، منکی تکین)، انانک سخر شاه بن طغانشاه بن مؤید
ایبه، ۲۲-۲۶،

منکیک ایبیکه، شوهر مادر چنگیز خان، ۲۱۱ ح،

منکو قآن بن نولی بن چنگیز خان، ۳۰۱، ۳۱۶، ۳۱۷، ۲۲۵، ۲۴۶ ح
۲۵۰-۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸-۲۶۰،

موکا بن نولی بن چنگیز خان، ۲۵۵،

مؤید ایبه (آی ابه)، ملک -، ۱۵، ۱۶ ح، ۱۷-۱۹،

مؤید الدین بن الفصّاب، وزیر الناصر لدین الله، ۲۲،

میانجق (میانجق)، از امراء نکش خوارزمشاه، ۲۲، ۲۷، ۲۸، ۴۱، ۴۲،
تّی (میة)، معشوقه ذو الرّمة، ۲۶۶، ۲۶۷،

النّابغة الدّیانی، ۱۱۱ ح،

ناصر الدین علی ملک، ۲۵۰، ۲۵۵،

ناصر الدین محمود بن شمس الدین الشمس، ۶۱ ح،

ناصر الدین ملکشاه بن نکش خوارزمشاه، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸-۲۹،
۲۸ ح، ۲۹، ۴۰،

- ناصر الدین وزیر، انظام الملك محمد بن صالح وزیر محمد خوارزمشاه و
مادرش نرکان خاتون^(۱)، [۱]، ۱۹۹، ۲۰۰،
الناصر لدین الله ابو العباس احمد، ۲۲، ۹۶، ۱۲۰، ۱۵۴، ۲۱۶، ح،
ناقص، لقب یزید بن الولید بن عبد الملك، ۲۶۴، ۲۶۵، ح،
ناقو، پسر کیوک خان، ۲۴۹، ح،
ناقو، خویشی امیر ارغون، ۲۵۱، ۲۵۶،
نایب‌اس، از امراء مغول در دولت اوکئی قآن، ۱۶۸، ۱۸۶، ۱۸۸،
نایب‌اس، از امراء مغول در دولت منکو قآن، ۲۵۵، ۲۵۶،
النبی [صلعم]، ۲۸۲،
نعم الدین علی جیلایادی، خواجه -، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۸، ۲۶۰،
نخاس رازی، رجوع بابو المعالی،
نسوی، محمد بن احمد بن علی بن محمد المنشی النسوی مؤلف «سیره
جلال الدین منکبری» و منشی سلطان مذکور، ۴۲، ۹۷، ۱۱۵،
۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۶-۱۶۰، ۱۶۷،
۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۱-۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۱،
۲۰۲، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۸، ح [فی جميع المواضع]، رجوع کنید نیز
بسیره جلال الدین منکبری،
نصرة الدین، انابک -، پسر انابک خاموش [بن اوزبک بن محمد بن
ایلدگر از انابکان اذربایجان]، ۲۴۸،
نصرة الدین کمودجانه، اصفهید -، ۲۲۲، ۲۲۴، رجوع نیز باصفهید،
نصرة الدین محمد بن الحسین بن خرمیل، ۲۰۴، ح، فان نصرت ملک
است،
نصرة الدین هزارسف، رجوع بهزارسف،
نُصْرَتِ مَلِكِ (مَلِكِ نُصْرَتِ)، پسر [حسین بن] خرمیل، ۲۰۴،
(۱) برای ترجمه حال او رجوع کنید بنسوی ص ۲۸-۲۹، ۴۱، ۴۰

نظام الدین، نایب پدر مصنف در دیوان، ۲۲۴،
 نظام الدین، مَلِک -، ۲۲۲، (همان سابق است ؟)،
 نظام الدین اسفراین، مَلِک -، ۲۲۴، ۲۷۸،
 نظام الدین شاه، از کتبه کورکوز و ارغون، ۲۲۴، ۲۴۷، ۲۴۴، ۲۴۸ -
 ۲۵۰.

نظام الدین علی السدید البیهقی، ۲۲۵،

نظام الملک صدر الدین مسعود هروی، وزیر نکش خوارزمشاه، ۲۲،
 ۴۵، ۴۶

التعمان بن المنذر، ۱۱۱ ح، ۲۴۶ ح،

نمرود، ۲۶۵،

ابو نواس، ۷۸ ح،

نوح نبی، ۱۶۶، ۲۷۵،

نوح جاندار، از امراء خلیج، ۱۹۶، ۱۹۷،

نور الدین، منشی سلطان جلال الدین، ۱۵۴، ۱۷۷،

نورین، ۲۳۵،

نوسال، از امراء مغول و حاکم خراسان و مازندران، ۲۱۸، ۲۲۴،

۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۷۰،

نوشتکین غرجه، جد خوارزمشاهیان، ۲،

وامق، ۷۸،

وطواط، رجوع برشید الدین وطواط،

ابو الوفاء الفارسی، ۱۱۷ ح،

عبیر، از پهلوانان شاهنامه، ۱۷۳،

هزارسنگ، ملک نصرة الدین -، از ملوک لور، ۱۱۴، ۱۱۴، ۴۰-۴،

هندو خان بن ملکشاه بن نکش خوارزمشاه، ۴۰، ۵۰،

هوتسما^(۱)، از مستشرقین هلاند و طابع اختصار تاریخ السلجوقیه للبداری،
۲، ۱۵، ۱۶، ۴۲، (ح فی المواضع)،

هوداس^(۱)، از مستشرقین فرانسه و طابع «سیره جلال الدین منکبری»
۶۷، ۱۱۲، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۱،
۲۰۸، (ح فی المواضع)،

هولاکو (هلاکو) بن تولی بن چنگیز خان، ۴۵، ۲۰۰، ح، ۲۰۱، ۲۱۷،
۲۱۸، ح، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱
هومان، از بهلوانان شاهنامه، ۴۲

یاجوج و ماجوج، ۸۰
یارقشاش، از امراء سلجوقیه، ح
یاقوت حموی، ۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۴۶،
۱۴۹، ۱۶۰، ۱۸۲، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۴۶، ۲۵۱،
۲۵۸، ۲۶۵، ۲۷۸، ۲۷۹، (ح فی المواضع)، رجوع نیز به عم البلدان،
بزدجرد، ۷۲

بزید ابن معاویه، ۲۶۴، ۲۶۵، ح
یعقوب بن احمد، ابو یوسف، ۲۶۳، ح
یعقوب ابن الیث الصقارا، ۱۱۷
یغان سفور، از امراء سلطان جلال الدین، ۲۱۹
یغراق، ۱۹۲، ح، رجوع باغراق،
یلدرجی، شمس الدین (یا فخر الدین) شرف الملک، وزیر سلطان جلال
الدین، ۱، ۱۷۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۰۵

یلواج، صاحب -، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۴۶، ۲۵۴، ۲۸۰، رجوع نیز محمود یلواج،
به نوبن، از امراء معتبر چنگیز خان، ۱۱۱، ۱۱۶

پون ملك، ۱۹۲-۱۹۵، رجوع بامین ملك،

يوسف نبی، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۵۲،

يونس خان بن تكش خوارزمشاه، ۴۳، ۴۵، ۴۷،

پيسو [منكو] بن جغتای بن چنگيز خان، ۲۵۰، (رجوع بفهرست ج ۱)،

(الاسماء المشكوكه القراءة)

مارنال، از امراء مغول، ۳۳۳،

مکه، از امراء مغول، ۴۱۹،

موسی، رسول قراختای بتزد محمد خوارزمشاه، ۷۵،

موج هلولان، ۱۴۱،

فهرست الأماكن و القبائل

- آزادوار، ۲۸،
 آسیای حفص، ۲۱،
 آلان، ۱۷۰،
 آلمان، ۸۷ ح،
 آمد، ۱۹۰، ۱۹۱،
 آمل، ۱۱۵، ۲۴۷، ۲۷۸،
 آمویه، ۱۲، ۱۷، ۲۲، ۱۰۸ ح، ۱۸۲ (آب-)، ۲۳۶، ۲۴۴،
 انجاز، ۱۶۴، ۱۷۰،
 ابرقوه، ۲۰۵ ح، ۲۱۷ ح، رجوع بورکوه،
 ابسکون، ۱۱۵، ۱۲۸، ۲۰۱،
 ابهر، ۱۱۵ ح،
 ابورد، ۲۹، ۳۰، ۵۲، ۵۸، ۲۴۰، ۲۷۸،
 اترار، ۸۰، ۸۱، ۹۹،
 اخلاط، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۴-۱۸۲،
 ادربجان، ۴۸، ۹۷، ۹۸، ۱۰۶، ۱۶۷، ۱۸۲ ح، ۱۸۴ ح، ۱۸۶،
 ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۵،
 ازان، ۱۰۶، ۱۶۶، ۲۳۷، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۱،
 اربیل، ۱۵۴، ۱۵۵،
 اردبیل، ۱۸۴،

- اردهین (اردهن)، قلعه - ، ۱۱۷ ،
 ارز روم ، ۱۸۱ ،
 ارزن ، ۱۷۹ ، (گوبا مقصود غیر ارز روم است) ،
 آرز نقاباد ، از محال مرو ، ۲۴۶ ، ۲۴۷ ،
 ارسلان گشای ، قلعه - ، ۴۳-۴۵ ،
 ارغیان ، ۲۲۳ ،
 ارمن ، ۱۷۰ ، ۱۷۷ ،
 اسپینار (اسفینار) ، ۱۱۵ ، ۱۹۱ ،
 استراباد ، ۲۲۴ ، ۲۴۱ ، ۲۷۸ ،
 استو (استوا) ، ۱۴ ، ۱۴۳ ، ۲۷۹ ،
 اسد آباد (هذان) ، ۴۴ ، ۹۸ ،
 اسفراین (اسفراین) ، ۱۱۲ ، ۲۲۳ ، ۲۷۸ ،
 اسفجاب ، ۱۲۵ ح ،
 اسکاباد ، ۹۷ ح ،
 اسکان ، قلعه - ، ۹۷ ،
 اشتران کوه ، رجوع بشیران کوه ،
 اشکنوان ، قلعه - ، ۹۷ ح ،
 اشنو ، ۱۶ ، ۱۸۴ ،
 اصطرخ (اصطخر) ، قلعه - ، ۹۷ ،
 اصفهان ، ۴۳ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۴۲ ، ۴۵ ، ۱۱۲ ح ، ۱۰۱-۱۰۴ ، ۱۶۵ ، ۱۶۸ ،
 ۱۶۹ ، ۲۰۴ ، ۲۰۹-۲۱۲ ، ۲۵۵ ، ۲۵۸ ، ۲۷۸ ،
 اعجمیان ، شعبه از انراك قنلی ، ۴۵ ، ۱۹۸ ،
 اعراب ، ۱۴۸ ح ،
 اغناق (بغناق) ، ۸۳ ،
 افغانستان ، ۱۹۴ ح ،

www.tabarestan.info
 بایرستان

- اک، قلعه در سند، ۱۴۶،
 الغ ایف، اردوی -، (از قرائن قریب یقین است که الغ ایف عبارت
 از اردوی جغتای بوده است)، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۷۲، ۲۷۴،
 المالیخ، ۲۱۷، ۲۵۰،
 آلموت، ۴۴، ۲۰۴،
 النجه، قلعه -، ۱۵۷،
 اندخود، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۸۹،
 اوجا (اوجه)، در سند، ۶۱، ۱۴۶، ۱۴۷،
 اورانیان، از قبایل انراک، ۴۵، ۱۰۹،
 اورگانج، ۲۲۷، (رجوع باورکنج درج ۱)
 اورمیه (ارمیه)، ۱۶۰، ۱۸۴،
 اویرات، از قبایل مغول، ۴۴۲،
 ایران، ۲۱۷ ح،
 ایرانیان، ۱۷۰،
 ایغور، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸،
 ایغوری (ایغری)، خط -، ۲۲۶، ۲۴۲، ۲۶۰،
 ایلال، قلعه -، ۱۹۹،
 ایلامش، صحرائی -، ۷۷،
 ایمل، ۸۷، ۱۲۶، ۲۴۹، (رجوع بچ ۱)،
 باخرز، ۲۶،
 بادغیس، ۵۴، ۲۲۱، ۲۴۹،
 بامیان، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۱۲۶ ح، ۱۹۶،
 بحیره آرال، ۱۰۲ ح،
 بحیره جند، ۱۰۲ ح، ۱۰۸ ح،

- بحیره خوارزم، ۱۰۲ح، ۱۰۸ح،
 بخارا، ۴، ۱۵، ۷۴، ۷۶، ۹۰، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۴۴،
 بدخشان، ۱۰۸ح،
 برج خاکستر، در هرات، ۶۸،
 بردشیر (بردسیر)، ۱۴۹ح، همان جواشیر است،
 بردویه، ۱۲۵،
 برشاور، رجوع برشاور،
 بست، ۱۹۴،
 بسته (پشته)، کوه -، ۱۲۷، ۱۴۸ح،
 بس راور، قلعه -، ۱۴۲،
 بسطام، ۲۱، ۴۹، ۱۱۴ح،
 بشکین (مشکین)، ۱۸۴،
 بصره، ۱۱۴،
 بغداد، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹ح، ۹۸، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۰،
 ۱۲۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵ح، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۷۵، ۲۰۰ح، ۲۱۶، ۲۱۷،
 بکر، قلعه در سند، ۱۴۶،
 بکر آباد، ۱۹۴ح،
 بکرهار، ۱۹۶، ۱۹۷،
 بلاساقون، ۸۷، ۹۲،
 بلخ، ۴، ۵، ۶۲-۶۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۲۵۵،
 بلاله، کوه -، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷،
 بناکت، ۸۲ح، رجوع بنناکت،
 بسک، (دهی در خوارزم؟)، ۷۳،
 بولاق (بصر)، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۸۴، ۲۶۲، ۲۷۴، ۲۷۵،
 ۲۷۹، (ح فی المواضع)،

بستون، کوی - ، ۷۰، ۱۷۴،

بیش بالیغ، ۸۸، ۱۲۶، ۲۲۵، ۲۵۲،

بیلقان، ۱۸۲ ح،

بیبق، ۲۲۴،

پاریس، ۱-۴، ۶، ۱۵، ۴۵، ۵۹، ۶۰، ۹۷، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۲،

۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۵-۱۴۷، ۱۵۹، ۱۶۲،

۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۱،

۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۸۰، (ح فی المواضع)،

پروان، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۹۵، ۱۹۶،

پرشاور (پرشاور = پیشاور)، ۶۱، ۱۴۰، ۱۴۷ ح، ۱۹۲ ح، ۱۹۵، ۱۹۶،

پسا (پسا)، ۱۵۰،

پنجاب، نام معدی از جیمون فی حدود بلخ و ترمذ، ۱۰۸ (شرح درج)،

۱۱۱، ۱۲۵،

پنجاب (هند)، ۵۹ ح، ۱۴۰ ح،

پنجدیبه، ۲۷،

پیشاور، ۵۹ ح، ۱۴۰ ح، رجوع پرشاور،

تازیک، ۵۰، ۷۰، ۲۱۲،

تبریز، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۷ ح، ۱۸۲، ۲۴۴،

۲۴۷-۲۴۹، ۲۶۱، ۲۷۴-۲۷۶، ۲۷۹-۲۸۱،

تیکین، از شعب قبیله نایمان، ۳۴ ح،

تتار (تاتار)، ۹۹، ۱۲۶، ۱۳۲-۱۳۴، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۸۸،

۱۹۴،

ترشیز، ۴۶، ۴۷، ۷۰، ۷۱،

ترک، انزاک، ۴۹، ۴۵ ح، ۵۰، ۶۹، ۷۰، ۷۹، ۸۷، ۱۰۵ ح، ۱۰۹،

- ۱۲۴، ۱۰، ۱۰۳، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۱۲،
 ۲۱۹، ۲۲۰،
 زرکستان، ۴۴، ۸۳ ح، ۱۰۱ ح، ۱۰۵، ۱۲۵، ۲۴۶،
 زرکان (تراکه)، ۱۵، ۷۱، ۱۷۸، ۱۹۴-۱۹۶، ۱۹۸،
 زرکی، زبان -، ۲۶۸،
 زرمند، ۱۴، ۶۴، ۹۷، ۱۰۸، ۱۹۴، ۱۹۹،
 زسند، ۱۵۴، ۲۰۴،
 زارش، ۱۹۱ ح،
 زنبلیس، ۱۶۱، ۱۶۴-۱۶۷، ۲۶۱، ۲۶۲،
 زکریت، ۱۵۵،
 زکینا باد، ۱۹۴ (شرح درخ)،
 زبیشه (طیس)، ۲۲۴،
 زنگ نکو، ۱۱۴،
 زولک^(۱)، ۴۹،
 زبری^(۲)، کوه -، ۱۴۷، ۱۴۸ ح،
 زود، ۲۶۵،
 زاجرم، ۲۱، ۲۲۴، ۲۷۸،
 زام، ۲۶،
 زرجان، ۷۳، ۴۹،
 زرژوان، ۶۴،
 زریستان (?)، ۲۱۹،

(۱) زولک قلعه محکمی بوده در جبال نزدیک هرات در حدود فغانستان ظاهرآ رجوع
 بطایفات ناصری ص ۶۲، ۲۶۱-۲۶۴،
 (۲) کوهستانی در نزدیکی پروان در سرحد غزنی و پامیان - ظآ،

- الجزيرة، ۱۶۲، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۸۰، (ح في المواضع)،
 جانب، ۴۹،
 جند، ۱۰، ۱۲، ۱۵، ۱۷، ۲۴، ۲۸، ۴۰، ۴۲، ۸۲، ۱۰۱،
 ۱۰۲، ۲۱۷، ۲۱۸،
 جواشير، ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۰۲، ۲۱۲، رجوع بکواشير و بردشير،
 جود، کن، (هندوستان)، ۱۴۵، ۱۴۷،
 جودی، ۱۷۷،
 جوربد، ۲۲۴، ۲۷۸،
 جوین، ۲۸، ۲۲۴، ۲۷۸،
 جيجون ۸، ۱۰، ۲۰، ۲۸، ۵۵، ۷۲، ۷۷، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۹۲،
 ۱۹۹، ۲۷۱،
 جيجون (یعنی رود سند)، ۵۹، ۱۴۲،
 جيجون (یعنی رود گز)، ۱۶۴،
 جبرفت، ۲۱۲،
 جيلم، ۵۸، ۵۹،
 چاه عرب، ۴۶،
 چین، ۱۱۷،
 جانب (?)، ۱۷۰،
 حبشی، غلامان -، ۱۵۰،
 حرق، ۲۱۲،
 حصار هندوان، ۶۳،
 حلب، ۱۸۱، ۲۴۴،
 حلی (جيلم?)، ۵۸،
 خابران طوس، ۱۰۹، ۲۵۸،

خوشان، ۱۲، ۱۴۲ ح.

خنای (یعنی چین شمالی)، ۱۸۶، ۲۱۵، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۵۹، ۲۶۰،

خنای، خنایان (مقصود قراختای است)، ۵، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۵۶،

۵۷، ۶۲، ۶۶، ۶۹، ۷۲، ۷۴-۷۶، ۷۸-۸۰، ۸۲، ۸۴، ۹۲،

۱۲۰، ۱۲۴، رجوع کنید نیز بقراختای،

ختلان، ۱۰۸ ح.

ختن، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۱۲۶،

خراسان، ۱، ۲، ۴ ح، ۵، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۹،

۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۹-۱۴۹، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۶،

۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۴، ۱۹۰، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۱۲ ح، ۱۹۲ ح، ۱۹۳-۱۹۵، ۱۹۵، ۲۱۸،

۲۱۹، ۲۲۱-۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹،

۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۱ ح، ۲۵۲ ح، ۲۵۶، ۲۵۸،

۲۶۱ ح، ۲۶۲ ح، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱-۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۴، ۲۸۱،

خرندرت، ۱۸۰،

خررا بحر -، ۵۹ ح،

خطا، یعنی قراختا، ۱۷۸، ۱۷۹،

خلج، قبيلة از اترک (ط)، ۱۹۲ ح، ۱۹۴-۱۹۶، ۱۹۸،

خلخال، ۱۸۴،

خوارزم، ۱، ۲، ۴ ح، ۵-۸، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۴-۱۴، ۲۲، ۲۵، ۲۷-۲۹،

۳۴-۳۶، ۳۸-۴۱، ۴۵-۴۷، ۴۹، ۵۰-۵۲، ۵۴، ۵۶، ۵۸،

۶۴، ۶۵ ح، ۶۶-۶۷، ۷۳ ح، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۶،

۸۸-۹۰ ح، ۹۰ ح، ۱۰۶، ۱۰۸ ح، ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۵-۱۲۵،

۱۲۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰ ح، ۲۰۸ ح، ۲۱۸، ۲۲۷، ۲۴۶،

۲۶۵ ح، ۲۶۶-۲۶۸،

خواف، ۶۷، ۱۲۵ ح،

- خوزستان، ۲، ۲.۲، ۲.۴، ۲.۵،
 خوی، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۸۲،
 خویص (خبیص)، ۲۱۵،
 خیل بزرک (از محال ری)، ۹۷،
 دابویی (از اعمال آمل)، ۱۱۵،
 دار الخلافه (بغداد)، ۴۲،
 دار السلام (بغداد)، ۶۶،
 دامغان، ۶۷، ۱۱۲، ۲۷۸،
 دانه (دبی در خوارزم؟)، ۷۳،
 دجله (یعنی همچون خوارزم)، ۱۹۱،
 دریند، ۲۵۸،
 درغم، ۱۰۱-ح،
 دزمار، قلعه، ۱۸۲،
 دقوق (دقوفا)، ۱۵۵،
 دماوند (دناوند)، ۱۱۲، ۱۱۷-ح،
 دمربله، ۱۴۸،
 دمشق، ۱۶۲-ح،
 دهستان، ۱۹، ۲۹، ۱۹۹، ۲۴۴، ۲۷۴،
 دون (دوین، زون)، ۱۶۰،
 دیار بکر، ۱۷۸، ۱۸۵،
 الدبلم، بحر، ۱۱۵-ح،
 دلی (دهلی)، ۶۱، ۱۴۴، ۱۴۵،
 دینور، ۴۲،
 دینه، ۲۰۲،

ذبول (دبیل)، ۱۴۸،

رادکان، مرغزار - : ۲۶، ۲۷، ۳۰، ۲۴۷،

الریح، ۱۱۰،

رزام، قبیله از عرب، ۱۰۷،

رکاله، کوه - : ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷،

رودبار، در حدود جند ظاهراً، ۱۱،

رودبار الموت، ۴۴،

روس، ۲۶۵،

روغد، ۲۳۸،

روم، ۱۰۸ ح، ۱۷، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۰ ح،

۲۴۳-۲۴۵، ۲۴۸،

روغ (رونه)، جبال - : ۱۱۳ ح،

ری، ۲۸، ۲۹، ۳۱-۳۳، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۱۱۲-۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷ ح،

۱۵۲، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۷۸،

زاولستان، ۶۲،

زریح، ۵۶ ح،

زره، بحیره - : ۵۶ ح،

زم، ۱۰۸ ح،

زنجان، ۱۱۵ ح،

زکی، ۱۶۰،

زوزن، ۶۷، ۶۷، ۱۴۴، ۱۴۵ ح، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۵،

زربل (در خراسان ظاهراً)، ۲۶،

سایقان (سایقان، سایغ)، رجوع بشایقان،

سبزوار، ۲۴، ۲۵، ۲۴۰، ۲۷۴،

سپاهان، ۴۹، رجوع باصفهان،

سپجانب، ۱۲۵ ح،

سجستان، ۸۶، رجوع بسجستان،

سدّ ذی القربین، ۸۰،

سدوستان (سدوسان)، ۱۴۷، ۱۴۸،

سراب، ۱۸۲،

سرجاهان (سرحهان)، قلعه -، ۱۱۵،

سرخس، ۲۰-۲۲، ۲۷-۲۹، ۵۰، ۵۱، ۶۸، ۷۱، ۱۹۳ ح، ۲۴۹،

سریر، ۱۷۰،

سُغد، آب -، ۱۵،

سفتاق، ۱۰، ۲۴،

سلطان آباد، ۱۱۲ ح،

سلطان دوبین، ۲۴۱،

سلطانیه، ۱۱۵ ح،

سلس ۴، ۱۶۰،

سلومند (سنومک)، ۶۷،

سمرقند، ۵، ۱۴، ۱۵، ۵۵، ۵۷، ۶۴، ۷۶، ۸۱-۸۳، ۸۶، ۹۱، ۱-۱۱،

۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸ ح، ۱۰۹، ۱۲۴-۱۲۶، ۱۵۶، ۲۴۲،

۲۵۸ ح،

سنان، ۲۰،

سند، ۶۱، ۱۴۶،

سند، آب -، ۵۹ ح، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳ ح، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۳۱،

۱۹۲ ح،

سوبرلی (سوبرلی)، ۱۸، ۱۹،

www.tabarestan.info
تبرستان

- سوره، ۱۶۳،
 سومنات، ۴۴،
 سوبان، از قبایل قفقاز، ۱۷۰،
 سجون، ۷۲، ۱۰۲، ۱۲۵،
 سیرجان، ۲۱۷،
 سیر دریا، ۱۰۲،
 سیستان، ۴۵، ۵۲، ۶۵، ۱۹۴، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۵۵،
 سیفاباد، ۵۶،
 سیران، ۱۴۹، ۲۵۵،
 سیونان (سیستان)، ۱۴۷، ۱۹۴،
 شابور خواست، ۱۵۳،
 شادباخ، ۱۶، ۱۹، ۲۲-۲۵، ۲۶، ۲۹-۳۱، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۶۳،
 ۶۸-۷۱، ۷۹، ۱۴۲، ۱۴۳،
 شام، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸-۱۸۱،
 ۱۸۳، ۲۴۴، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۸۰،
 شایقان (سایقان، سایقان، ساینج)، پشته -، ۱۴۲،
 شول، ۱۱۴،
 شهرستانه (تزدیک نسا)، ۱۲، ۴۷، ۲۱۸، ۲۴۷،
 شیراز، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۹۰، ۲۱۴،
 شیران کوه (اشتران کوه، ط)، ۱۱۳،
 شعبه، ۲۷۸،
 صابن قلعه، ۱۱۵،
 طارم، ۴۵،

عمان، ۱۶۶،
عموریة، ۱۰۸-ح،

غربالبع (غزبالبع، غوبالبع) = بلاسانون، ۸۷،
غرجستان، ۱، ۸۶،

غرس، ۱۶۱،

غز، ۱۲، ۱۵، ۲۰، ۲۲، ۸۷-ح،

غزین (غزنه)، ۴، ۴۴، ۵۹-ح، ۶۳، ۸۴-۸۶، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۴۴،
۱۳۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۴۴، ۱۹۲-۱۹۶،

غور، ۱۹، ۲۲، ۲۷، ۴۹، ۵۰-۵۶، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۶۶، ۶۷، ۸۵،
۸۶، ۱۲۰، ۱۴۵، ۲۰۸-ح،

غوریان، ۴۹، ۵۴، ۵۶، ۶۶، ۶۷، ۸۹، ۱۹۴، ۱۹۴-ح، ۱۹۵-
۱۹۸-

فارس، ۹۷، ۱۱۴، ۱۱۴، ۱۱۷-ح، ۲۰۲، ۲۰۵-ح، ۲۴۴،
فرات، ۱۷۸،

قرزین، قلعه-، ۱۱۳، (شرح درج)،
فرغانه، ۸۸، ۱۲۵،

فروان، ۱۳۶-ح، رجوع پروان،
فریزن، ۲۲۰-ح،

فناکت، ۷۷، ۸۴، ۸۴، ۱۲۶، ۲۴۱،
فنج آب، ۱۰۸-ح، رجوع پنجاب،

فهم، قبیله از عرب، ۱۴۲،

فیروز کوه، پای تحت غور، ۶۳، ۶۵، ۸۴، ۸۵،
فیروز کوه، قلعه-، (دماوند-ظ)، ۴۲، ۲۱۰،

باران، ۸۷، رجوع بفرانج،

فارون، جبال، ۱۱۴، ج،

فارون، قلعه، ۱۱۴، ۱۱۴، ۴۰۱،

فادان، ۱۰۸، ج،

فان، ۱۸۴،

فراخای، ۱۰، ۱۷، ۵۵، ۷۶، ج، ۸۴، ۸۶-۹۴، ۱۰۰، ۱۲۰، ۱۲۲،

۱۲۴، ۲۱۱، ۲۱۸، رجوع بیز بخای،

فراقورم، کوهی در مغولستان و شهری که اوکهای قآن در پای آن کوه

سا بود و پای تخت اوایل مغول بود، ۱۰۱، ج، ۲، ج، ۲۰۰،

۲۴۱، ۲۵۰، ج، ۲۵۲،

قرنم (مرفوم)، مازره در ساحله شرقی سیحون، ۱۰۱، ۱۰۲، ج،

قرنوم، مازره معروف بین خوارزم و مرو، ۱۰۲، ج،

قرکول، ۱۵،

قرنم، ۱۱۰، ۱۱۳،

قرع اربع، فرغان، قارلقان، از قبایل اترک، ۱۴، ۱۵، ۱۱۷، ۱۸۷،

قزوب، ۴۲، ۴۴، ۹۷، ج، ۱۱۵، ۲۷۶،

قندسر، ۱۹۴،

قندجاق، قندجان، ۸۶، ۹۰، ۱۱۷، ۱۷۲،

قندز، ۱۷، ج،

قندان، ۲۵۱،

قنده ناهره، ۴۳،

۱. منبع: تواریخ شیخ برزنجی، ج ۱، ص ۱۷۰، رجوع کبید بیز بخوای کاترم بر جامع

تواریخ ص ۲ = ۵۶، قزلبغ و مرفوم و قارلق و قارلق و خرنج و همپین خانج شعری

ایران که عبارت عنده خرنج است، به صورت مختلفه يك کلمه است و آن نیده بوده

است از اترک در شال و شمال شرقی ملورا، شهر معروف بحسن صورت و قلوب

بدمت و تمایب خلعت؛

قلعه‌های ارسلان کنای، اردبین، اسکان، اشکوان، اضطرخ، الحج،
ایلال، بس راور، دزمار، سرجهان، طبرک، علیاباد، قرزین،
فیروزکوه، قارون، کجوران، کبران، والیان، رجوع کنید بدین کلمات،

قم، ۲۵۵، ۲۷۸،

قم کبچک (یا کبچک)، ۱۸۱، ۲۴۸ ح،

فندهار، ۱۹۴ ح،

قنلی، قنلیان، از قبایل انزاک^(۱)، ۴۵ ح، ۸۷، ۸۸، ۱۰۱، ۱۲۱، ۱۴۹،

۱۹۲ ح، ۱۹۸،

قوچان، ۱۴۲ ح، رجوع بخوشان،

قوناق، ۲۴۹ ح،

قهبستان، ۴۶، ۴۹،

قبلی، رودخانه -، ۱-۲،

قیسج، رودخانه -، ۱۰۲،

کابل، ۱۹۵،

کاشان، ۱۶۹ ح، ۲۵۵، ۲۷۸،

کاشغر، ۸۴، ۸۸، ۱۲۶،

کالف، ۱۰۸ ح،

کیودجامه، ۲۲۲، ۲۷۸،

کجوران، قلعه -، ۱۹۴، ۱۹۵،

کُر، رودخانه -، ۱۶۱، ۱۶۴ ح،

کربی، دره -، ۱۵۹،

کُرج، ۱۱۲ ح،

کُرد، آکراد، ۴۲، ۱۵۵، ۱۹۰،

(۱) جامع التواریخ ایضاً، ص ۲۲،

- مزدقان ، ۲۸ .
 مشکین (مشکین) ، ۱۸۴ ح .
 مشهد (۲) . در استو ، ۲۲۹ ،
 مشهد طوس ، ۵۱ ، ۷۰ ،
 مصر ، ۵۲ ح ، ۶۴ ح ، ۱۲۲ ، ۱۷۸ ، ۲۷۹ ح ،
 معرّة النعمان ، ۲۶۴ ح ،
 مغول ، ۸ ، ۸۷ ، ۱۰۱ ، ۱۰۴ ، ۱۰۶ ، ۱۱۱ ، ۱۱۴-۱۱۶ ، ۱۱۷ ح ،
 ۱۳۰ ، ۱۳۴ ، ۱۴۴ (موزال) ، ۱۴۶-۱۴۸ ، ۱۴۰ ، ۱۴۲ ، ۱۴۴ ،
 ۱۴۷ ، ۱۴۹ ، ۱۶۱ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳-۱۸۳ ، ۱۸۶ ، ۱۸۹ ، ۱۹۱ ، ۱۹۲ ح ،
 ۱۹۲ ، ۱۹۷ ، ۲۰۱ ، ۲۰۳ ، ۲۰۴ ، ۲۰۵ ، ۲۰۶ ، ۲۰۷ ، ۲۰۸ ، ۲۰۹ ،
 ۲۱۰ ، ۲۱۱ ، ۲۱۴ ، ۲۱۶ ، ۲۲۰ ،
 ۲۲۶ ، ۲۲۷ ، ۲۴۱ ، ۲۴۶ ، ۲۴۸ ، ۲۴۹ ، ۲۴۰ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۴۵ ،
 ۲۴۶ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸ ، ۲۴۹ ،
 معین . زمان ، ۲۶۰ ،
 مکران ، ۱۴۹ ،
 مکه ، ۶۶ ح ، ۱۲۱ ،
 مکه ، ۲۶۶ ،
 ملازجرد ، ۱۸۰ ،
 منگور ، ۱۴۴ ،
 ملازجرد ، ملازکرد . ملازکرد ، ۱۸۰ ح ، همان ملازجرد است ،
 مندور ، ۱۷۱ ،
 منصوره (بای و سرانی در طوس) ، ۲۴۷ ،
 منقشلاغ ، ۱۳۰ ،
 موش ، بیابان - ، ۱۸۱ ،
 موصل ، ۲۰۱ ، ۲۴۳ ،
 موغان (مغان) ، ۱۸۴ ،

- مولتان، ۱۴۷، ۱۶۱،
 میدان سبز (در غزین)، ۱۴۵،
 نایمان، از قبایل انزاک^(۱)، ۴۴ ح، ۱۰۰، ۲۴۷،
 نخجوان، ۱۵۶، ۱۵۷،
 نخشب، ۱۰۵،
 نسا، ۱۴، ۲۶، ۸۱، ۱۴۲، ۲۱۹،
 نوراور، شطّ -، ۱۵۵،
 نهر و اله، ۱۴۸،
 نیشابور، نیشابور، ۱۴، ۱۶، ۱۹، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۳۰، ۴۴، ۴۶،
 ۳۹، ۴۹، ۶۹، ۹۴ ح، ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۶۹، ۲۱۹، ۲۲۰،
 ۲۵۵،
 نبل مصر، ۵۹ ح،
 والیان، قلعه -، ۱۴۶،
 وراوی، ۱۸۴ ح،
 وُرکوه، ۲۰۵، رجوع بآبرقوه،
 و خان، ۱۰۸ ح،
 و خش، ۱۰۸ ح،
 هراة^(۲)، ۲۲، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۵۴، ۶۲، ۶۴، ۶۶-۶۹، ۷۱،
 ۸۴، ۸۶، ۱۴۵، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۱۶، ۲۲۰ ح، ۲۵۵،
 هزارسف، قصه -، ۸، ۱۹، ۵۶،
 همدان، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۴۸، ۴۷، ۹۸، ۱۱۲ ح، ۱۷۹، ۲۷۸،

(۱) جامع التواریخ، طبع برزین ج ۱ ص ۱۴۶-۱۴۵،

(۲) در نسخهٔ اساس (۱) هراترا تقریباً «نور کئی» هراة» یا تا «مربوطه می‌نویسد»

هند، هندوستان، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۱۴۴، ۱۴۴، ۱۶۶،

۱۹۵، ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۵۵،

هندو، هندو، ۵۹، ۱۴۴، ۱۴۴،

هیرمند، ۵۹، ح،

بازر^(۱)، ۷۱، ۷۲، ۲۱۹،

برلیغ، دین درحوالی بیش بالیغ، ۲۲۵،

بزد، ۲۱۶، ۲۵۶،

یغناق (اغناق)، ۸۴، ح،

(الاسماء المشكوك في القراءة)

نارسرخان، ۸۸،

نامح، ۸۸،

سندس، ۱۶۲،

(۱) بازار شهری مشروط بود، در خراسان و جزو ولایت مرو محسوب میشد است،

رجوع کند بترغمة الملوك حمد الله مستوفی در فصل «ربیع مرو شاهجان»؛

فهرست الكتب

- آثار البلاد (زرکریا بن محمد الفزونی)، ۱۹۴ ح،
 احسن التقاسیم فی معرفة الأقالیم (محمد بن احمد المقدسی)، ۱۹۴ ح،
 اساس اللغة (للزمخشري)، ۲۱ ح، ۹۵ ح،
 الاغانی (لأبي النرج الاصبهانی)، ۱۲۹ ح، ۲۶۴ ح، ۲۶۶ ح،
 برهان قاطع، ۵۹، ۱۰۱، ۱۴۲، ۱۸۷، ۲۷۹، (ح في المواضع)،
 تاج العروس، ۲۱ ح، ۹۵ ح،
 تاریخ ابن خلدكان، رجوع باین خلدكان در فهرست رجال،
 تاریخ بیهقی (لابن فندق البيهقي^(۱۱))، ۱۰ ح، ۱۵ ح،
 تاریخ جهان آرا (للفاضی احمد الغناری)، ۱۶ ح،
 تاریخ السلجوقیة^(۱۲) (للزاویدی)، ۲ ح، رجوع بید براخذ الصدور،
 تاریخ السلجوقیة (للمعاد الاصبهانی)، ۲ ح، ۳ ح، ۱۵ ح، و مختصره لسندری،
 ۲ ح، ۱۵ ح، ۱۶ ح،
 تاریخ گریه (تألیف حمد الله مستوفی)، ۱، ۹، ۲۷، ۱۴۱، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳،
 ۲۱۴، (ح في المواضع)،
 تاریخ مغول (تألیف دوسون^(۱۳))، ۲۰۱ ح،
 تاریخ ناصری (لأبي الفضل البيهقي)، ۴۴،
 تاریخ النسوی، ۱۹۹ ح، ۲۰۱ ح، رجوع بسيرة جلال الدين منكبرتي،

(۱۱) رجوع باین فندق در فهرست رجال،

(۱۲) رجوع کبند بمقدمه مصحح ج ا ص ق - قد،

(۱۳) رجوع بدوسون در فهرست رجال،

- تاریخ و صاف^{۱۱} ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۸، ح،
 تاریخ بیهقی (آی النصر محمد بن عبد الجبار الغیبی)، اح، ۵۷، ۷۵، ح،
 ۹۴، ۱۲۲، ۱۲۹، ح، - شرحه الشیخ احمد المینی، ۵۷، ح، ۹۴، ح،
 نعمة صوار الحکمة (للبيهقي)، ۵، ح،
 نعمة النبوة^(۱۲) (للتعالی)، ۵۹، ۶، ۱۶۲، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ح،
 ۲۷۷، ۲۸۰، ح (فی المواضع)،
 تجارب الأمم (الآی علی مسکونه)، ۱، ح،
 تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی، ۲، ح،
 ترجمان ترکی و عربی، طبع هونما، ۲۴، ح،
 جامع التواريخ^(۱۳) (ارشید الدین فضل الله الوزير)، ۲، ۳۴، ۳۵، ۱۴۰، ح،
 ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۳، ح،
 ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۱۹، ح،
 ۲۳، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۱، ۲۵۵، ح (فی جميع المواضع)،
 جوامع العلوم (التغر الزاری)، ۱، ۲، ح،
 حواشیکسای، ۲، ۹، ۶۱، ۱۴، ۱۰۵، ۱۴۱، ۱۴۵، ۲۰۱، ۲۰۸، ح (فی
 المواضع)،
 جوان نامه (مجمول المصنف)، ۵۹، ح، ۱۰۸، ح، ۱۱۲، ح،
 حبيب السیر، ۸۷، ح، ۸۰، ح،
 الحاسة لأی تمام و شرحها للخطیب التبریزی، ۰۴، ۰۷، ۱۰، ۱۲، ۱۲۹، ح،
 ۱۴۱، ۱۸۴، ۲۶۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۲، ح (فی المواضع)،
 الحاسة البخرية، ۲۸۲، ح،

(۱۱) رجوع بتممة مصحف ج ا ص و سزا (۱۲) تممة النبوة ذبلی است که تعالی
 خود بر بیمة الشعر تألیف خود افزوده است و يك نسخه نفیسی از آن (Arabic 3309)
 که با بیمة الشعر معا تجلید شده است در کتابخانه ملی پاریس موجود است و بدینسانه
 این ذیل مهم با اصل بیمة الشعر که در دمشق چاپ شده است مطبوع گردیده است،
 (۱۳) رجوع کنید بتممة مصحف ج ا ص و سزا

- خزانة الأدب و آباء ابناء العرب فی شرح شواهد شرح الکافیة
للرضی (الامام عبد القادر بن عمر البغدادی)، ۱۲۴، ۱۴۸، ۱۴۹،
۲۱۴، ۲۴۸، ۲۷۹، (ح فی المواضع)،
دیوان الغزنی (ابراهیم بن عثمان الشاعر المشهور)، ۵ اح،
ذیل قوامیس عرب (تألیف دُزی^(۱))، ۵۱ ح، ۵۷ ح، ۹۶ ح،
روضه الصفا، ۳۰۹ ح،
راحة الصدور^(۲) فی تاریخ السلجوقیة (للزاوندی)، ۲ ح، ۵ اح،
رسائل رشید وطواط، ۶ ح، ۷ ح،
ریة التواریخ در تاریخ سلجوقیه (للعبد صدر الدین)، ۴۴،
سقط الزند (لأبی العلاء المعری)، ۱۱۶ ح، ۱۲۲ ح، ۱۵۵ ح، شرح
المخطیب التبریزی علیه، ۱۲۲ ح،
سیرة جلال الدین منکرنی، تألیف محمد بن احمد النسوی منشی سلطان
مذکور، ۹۶، ۱۱۲، ۱۳۰، ۱۹۹، ۲۰۱ ح (ح فی المواضع)، رجوع
کنید نیز بنسوی، در فهرست رجال،
شاهنامه، ۱۲۵، ۱۲۱ ح،
شرح شواهد المعنی (للسیوطی)، ۲۷۶ ح،
شواهد العینی، ۱۲۸ ح،
الصّحاح (للجوهری)، ۳۱ ح،
طبقات ناصری (لمتألیف عثمان الجوزجانی)، ۴۸، ۵۹، ۶۱، ۱۹۲-
۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۲ ح (ح فی المواضع)،
عدن، قاموس ترکی بناری (رجوع بفهرست ج ۱)، ۸۲ ح، ۲۵۴ ح،
عُرر الحصانص الواضحة و عُرر القائنص الناضحة (لمحمد بن ابراهیم الکنی)،
۲۶۴ ح،
فهرست کتابخانه دیوان هند (تألیف ابنه^(۳))، ۲ ح،

- فهرست کتابخانه لندن (تألیف دُزی^(۱))، ص ۵،
 فهرست نسخ عربی کتابخانه لندن، ذیل -، (تألیف ریو^(۲))، ص ۴۴،
 قرآن، ۱۲۴،
 قاموس شرقی و فارسی بانکلیسی (تألیف جانسن^(۳))، ص ۲۶،
 قاموس فیروزآبادی، ص ۲۷،
 کامل التواریخ، رجوع باین الاثر در فهرست رجال،
 کامل المیزان، ۶، ص ۱۴۸،
 لباب الالباب (تألیف نور الدین محمد عوفی)، ص ۹، ص ۲۲، ص ۱۹۴،
 لسان العرب، ۳، ۱۲، ۲۷، ۵۶، ۶۵، ۹۹، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۵۸،
 ۱۵۹، ۱۸۹، ۲۷۵، (ح فی المواضع)،
 مجمع الامثال (البدائی)، ص ۴۱، ۵۰، ۵۶، ۹۹، ۱۱۹، ۱۵۸، ۲۱۴،
 (ح فی المواضع)،
 مجمع النحباء (تألیف مرحوم شمس الدین)، ص ۲۰،
 محامرات الزانغ، ص ۲۶۴،
 مشارب البحار (الان فندق البیهقی^(۴))، ص ۱، ص ۲۱،
 معجم الادباء، الباقوت الحموی، ص ۱،
 معجم البلدان له اقصاء، ص ۱۸، ۱۴۲، ۱۵۹، ۱۴۸، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۶۵،
 ۲۶۶، (ح فی المواضع)، رجوع نیز بباقوت در فهرست رجال،
 المعجم فی معایر اشعار العجم (تألیف محمد بن قیس الرازی)، ص ۵،
 نزهة القلوب (تألیف حمد الله مستوفی)، ص ۱۱۵، ۱۸۴، ۲۱۹، ۲۴۸،
 (ح فی المواضع)،
 نعت اقلیم (تألیف امین احمد رازی)، ص ۲،
 نبتة الدرر (لنعمانی)، ص ۹۴، ۱۱۱، ۱۲۸، ۱۶۹، ۲۴۶، ۲۶۵، (ح فی
 المواضع)،

فهرست مندرجات الكتاب

صفحه

- ۱ ذکر مبدأ دولت سلاطین خوارزم انار الله براهبیم،
- ۴۷ ذکر جلوس سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه،
- ۶۱ ذکر مسلم شدن ملک سلاطین غور سلطان محمدرا،
- ۶۶ ذکر احوال خرمیل بعد از مراجعت سلطان،
- ۶۹ ذکر کزلی و عاقبت کار او،
- ۷۳ ذکر استخلاص مازندران و گرگان،
- ۷۴ ذکر استخلاص ماوراء النهر،
- ۸۲ ذکر مراجعت سلطان بار دوم بجهت کبود خان،
- ۸۴ ذکر استخلاص فیروزکوه و غزنین،
- ۸۶ ذکر خاتمان قراخانی و احوال خروج و استیصال ایشان،
- ۹۴ ذکر بنیه احوال سلطان سعید محمد و اختلال کار او،
- ۱۲۰ ذکر موجبات وحشتی که سلطان محمدرا با امیر المؤمنین الناصر
لدين الله ابو العباس احمد افزاده بود،
- ۱۲۲ ذکر استیصال سلطان سلاطین و سبب آن،
- ۱۲۶ ذکر سلطان جلال الدین،
- ۱۴۲ ذکر احوال او در هندوستان،
- ۱۵۲ ذکر حرکت سلطان جلال الدین بنجاب بغداد،
- ۱۵۸ ذکر احوال سلطان و گرجیان و تمع ایشان،
- ۱۷۰ ذکر مراجعت سلطان با گرجستان،
- ۱۷۴ ذکر حرکت سلطان بأخلاق و فتح آن

- ۱۷۷ افصح نامه اخلاط از انشاء نور الدین منشی،
- ۱۸۰ ذکر حرکت سلطان بحرب سلطان روم،
- ۱۹۲ ذکر بین ملک و اغراق و عاقبت کار ایشان،
- ۱۹۸ ذکر والد سلطان ترکان خانون،
- ۲۰۱ ذکر احوال سلطان غیاث الدین،
- ۲۰۸ ذکر سلطان رکن الدین،
- ۲۱۱ ذکر استغلابی نواحی کرمان و احوال براق حاجب،
- ۲۱۸ ذکر جیشور و توایت او خراسان و ملازندان را،
- ۲۲۴ ذکر نوسال،
- ۲۲۵ ذکر احوال کرکوز،
- ۲۲۷ ذکر وصول کرکوز بخراسان و احوال او،
- ۲۴۲ ذکر احوال امیر ارغون،
- ۲۵۱ ذکر توجه امیر ارغون مشوربتی بزرگ،
- ۲۶۲ ذکر احوال شرف الدین خوارزمی،
- ۲۸۲ حوائی و اضافات،
- ۲۸۴ ضبط مکبری،
- ۲۹۲ جدول سلاطین خوارزمشاهیه،
- ۲۹۴ فهرست اعیان الزجال،
- ۳۲۵ فهرست الاماکن و القبائل،
- ۳۴۶ فهرست الکتب،
- ۳۵۲ غلظنامه،
- ۳۵۵ فائت غلظنامه جلد اول،

غلامنامه

صفحه	سطر	عنا	دوا
۶	۱۲	ملابس	ملابس
۷	۲	المینة	المینة (ظ)
۱۵	۴ و ۸	ایلك تركان، كذا في جميع النسخ، و ظاهرًا تقریبه	
		ص ۱۸ س ۲ صواب «ایلك تركان» باشد، و ایلك	
		تركان چنانکه از این موضع اخیر اختلاف میشود	
		گویا نقلی بوده است ز عماد الزکریا باین تر از درجه	
		«خان» یعنی پادشاه،	
۱۸	۱۹	ص ۱۸ س ۶	ص ۱۷ س ۱
۲۷	۱۲	مرو الزود	مرو الزود که فی ج و هو الضواب
۳۰	۱۴	عَنكُمْ وَ أَهْلًا، كذا في جميع النسخ، و لكن در دوخته	
		مصححه فقط الزود محفوظه در کتابخانه من پاریس	
		دو کلمه «عَنكُمْ وَ أَهْلًا» دارد و هو الضاهر،	
۴۲	۱۴	نوشته	نوشته
۴۴	۳	ابن	ابن
۴۱	۱	عدد ورق نسخه آ «۱۰۷۲۰» که در مقابل این سطر در	
		حاشیه چاپ شده است باید ص ۴۰ در مقابل	
		س ۱۵ نقل کرده شود،	
۵۱	۷	مرو الزود	مرو الزود - كما في ج و هو الضواب،

صفحه	سطر	ردیف	موضوع
۵۲	۱۶		غیاب الدین، کذا فی جمیع النسخ، و ظاهراً بل بدون شک صواب «شهاب الدین» است چه از همین ص ۵۲ س ۱ بیعد و ص ۵۲ س ۸ بعد صریحاً معلوم میشود که سلطان غیاب الدین قبل از این واقعه یعنی فتح مرو و قتل خرنک وفات کرده بوده و برادرش شهاب الدین بجای او شاعلی تحت سلطنت بوده است.
۵۷	۳	بآخر	محمد بن عینة محمد بن ابی عینة - كما فی كامل المتبرّد طبع لیبزیک ص ۲۴۱-۲۴۲،
۵۸	۹		مرو الزود - كما فی جّ فی کلا الموضوعین فی هذا السطر و هو الصواب،
۶۰	۴		بسنار
۶۳	۵		ا براکده
۶۷	۱۸ و ۵		ا براکده
۷۴	۹		در این موضع بلا فاصله قبل از عنوان فصل آی در بّ بیاضی است بمقدار سه چهار سطر،
۹۲	۹		می بستند می بستند
۱۲۱	۱۹-۲۰		عبارت متن که مطابق نسخ آ ب جّ است مضطرب است و صواب اصلاح عبارت است باسئعات نسخة د هکذا: «تا نگویند سلطانی که متقلد اسلام باشد بر هوس ملک قصد امامی [کرد] که رکن اسلام بیعت او تمام شود [و] ایمان خود را بر باد داد»، - ه اصل این عبارت را ندارد، زبکی فاسد است،
۱۲۹	۲۲		الیمینی العتبی

صوب	عطر	عطا	صواب
۱۳۹	۴	بآخر	لجمله
۱۴۰	۲	بآخر	۱-۱۶
۱۴۳	۱۶	(۱)	(۱۵)
۱۵۷	۱۳	رَوَنَق	رَوَنَق
۱۶۳	۲	بآخر	نعم
۱۶۵	۸		استحمام، من گان میکنم که صواب «استحمام» باشد با جیم بطریق نسخه ج یعنی راحت کردن و آسودن و از خستگی بیرون آمدن آب خصوصاً و سایر حیوانات و انسان عموماً
۱۷۸	۲	بروز	بروز
۱۸۹	۹	ار	از
۱۹۱	۴	بآخر	حاشیه
۱۹۵	۶	(۱)	(۱)
«	۱۱	(۲)	(۲)
«	۱۶	(۳)	(۳)
«	۱۸	(۴)	(۴)
۱۹۹	۹	نوا	نوا
۲۰۰	۵	بآخر	رستم جمشید
۲۰۷	۹	و آن	و آن
۲۲۱	۱۰	بهدادر	بهدادر ^(۱)
۲۲۲	۲		در طرف دست راست این عطر عدد ورق نسخه آ ۱۱۵۵ که هوا از طبع ساقط شده افزوده شود،
۲۵۱	۷	جمای	جمادی
۲۵۲	۵	بآخر	نیز

صوب	خطا	سار	صفحه
ارغون	ارغون	۶	۱۵۲
کذا فی النسخ، «ولعله احتیاز»	اختیار	۱۵	۲۷۰
سراة است	سراة است	۱۹	۲۷۴
البغدادی	الفغدادی	آخر	۲۸۲

فائت غلطنامه جلد اول

در آخر این سطر رقم (۲) برای حواله بجایه افزوده شود،	۸	ی
توقون	توقون	۲۰
شبهه	شبهه	۷
عنها	عنها	۱۵
قبل از عدد ۲۵۲ افزوده شود: «۲۱۴ (مکرر)، ۲۱۷، ۲۲۴»	۲	باخر
(۵)	(۱)	۱۷
منشوراً	منشوراً	۱۷
آنک، کذا فی آ و همین صواب و مطابق رسم الخط مطرد نسخه آ است که اساس متن مطبوع است	آنکه	۱
غدار، کذا فی ب د ه و فی شرح البینی للشیخ احمد المتینی طبع فاهره ج ۱ ص ۲۹۷، ولی در یک نسخه مصحح مضبوطی از تاریخ بینی محفوظ در کتابخانه ملی پاریس (Arabe 1894) ورق ۱۷۳ ^b در اینجا «غزار» دارد ولعله الظاهر، - سج این مصراع را اصلاً ندارد، آ: عثار،	۱۱	۱۴

ردیف	نمبر	عنوان	نوع
۲۸	۲۲	بت ننگری، از فرار اظهار شنائی مسبو پہلو (۱) چینی دان معروف براقم سطور صواب در این کلمہ بعنبدہ او «بت ننگری» است بتقدم نام مثنیٰ فوقیہ بر نام موحدہ (طبق نسخہ آ) اتکلاً بر متون چینی، - ہنست متن مطبوع «بت ننگری» بتقدم نام بر نام مثنیٰ مطابق نسخہ ج است،	

۵۹	۵	زند پیچی	زند نیچی، رجوع بمقدمہ کتاب در خصایص لغوی،
----	---	----------	---

۶۴	۱۰	یہامون، کذا فی جمیع النسخ، ولعل الظاهر «یہومان»،	
۶۷	۶	جیحون جندست، کذا فی م باصلاح جدید، و ظاہراً	

اگرچہ معنی تفاوتی پیدا نخواہد کرد صواب «جیحون جندست» بطبق آدہ با «جیحون جندست» بطبق ج باشد، و مراد از جیحون جند یا جند رود جیحون معروف است و اضافہ بجند یا جند مخصوصاً برای توضیح این است کہ مقصود در اینجا جیحون معروف نہ بل جیحون است یعنی کلمہ «جیحون» در اینجا باصطلاح متعارف قدما بطور اسم جنس یعنی مطلق نہر بزرگ استعمال شدہ است نہ علماً یعنی جیحون حوارزم،

(۶)

۸۵ ۱۴ وس آخر (۲)

۱۰۵	۲۲	در ضمن نسخہ بدلا افزودہ شود: «آ: نکحوک»،	
۱۰۷	۱۷	صبت - بتطبق دو نسخہ مصحح مضبوط	

صحيحه	سفر	خطا	صواب
			از سَيْفُ الزَّيْنِدِ و شرح آن از خطيب تبريزي محفوظ در كتابخانه ملي پاریس (Arabic 3110, f. 77; Arabic 3112, p. 270).
۱۰۸	۱۶	سال	این سال
»	۵	در آخر حاشیه ۴ افزوده شود: «آج اصل جمله را ندارند»	
»	۴	در ابتدای حاشیه ۷ افزوده شود: «تصحیح قیاسی»	
		و در آخر آن افزوده شود: «ج ندارد»	
۱۴۵	۲۲	المک	المک
۱۶۸	۵	و آيِنُ الْفَرَاتِ احتمال قوی دارد که صواب در متن «و آيِنُ الْفَرَاتِ» باشد و مراد ابو الحسن علی بن محمد بن الفرات وزیر المنصور بالله باشد که از مشاهیر اجداد زمان خود بوده است، و این منوط است بر اینکه قیاسی آیات مجرور باشد نه مرفوع، فوزیفا فوزیفا	
۱۹۸	آخر	فوزیفا	فوزیفا
۲۵۰	۷	در آخر این سطر افزوده شود «رجوع کنید بقآن»	
۲۵۵	۵	آخر	۲۱۴ ۲۱۵
۲۵۶	۱۸	در آخر سطر افزوده شود: «۱۱۶»	
۲۵۷	ما بین س ۱۱ و ۱۲	این سطر افزوده شود: دلالت محاله، ۲۰۰،	
۲۷۴	۴	بآخر، مراد از همچون در ص ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲ «همچون» معروف است و در ص ۱۰۸ رود سند است و کلمه «همچون» در این مواضع باصطلاح قدما بطور اسم جنس استعمال شده است بمعنی مطلق نهر بزرگ (رجوع بچ ۲ ص ۵۹). بنا برین صواب این است	

رقم	مطابق	حوا	جواب
			که عنوان جیمون تجزیه شود سه عنوان مستقل هكذا:
			جیمون، ۱۶، ۷۴، ۷۷، ۸۰، ۸۴ ح، ۱۰۰،
			۱۰۱، ۱۱۱
			جیمون (یعنی رود سیمون)، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲،
			جیمون (یعنی رود سند)، ۱۰۸،
۲۸۱	۵	بیکرین	بیکرین
۲۸۶	۸	تاریخ الیمینی	تاریخ الیمینی (با) التاريخ الیمینی

(Translations of the three Inscriptions
on the Cover.)

1. Arabic.

"These are our works which prove
what we have done;
Look, therefore, at our works
when we are gone."

2. Turkish.

"His genius cast its shadow o'er the world,
And in brief time he much achieved and
wrought:
The Age's Sun was he, and ageing suns
Cast lengthy shadows, though their time be
short."

(*Kemâl Pâshâ-zâde.*)

3. Persian.

"When we are dead, seek for our
resting-place
Not in the earth, but in the
hearts of men."

(*Jalálu 'd-Dîn Rûmî.*)

"E. F. W. GIBB MEMORIAL"
SERIES.

VOL. XVI, 2.

www.tabarestan.info
تبرستان

All communications respecting this volume should be addressed to Professor H. G. Evelyn, Pembroke College, Cambridge, who is the Editor specially responsible for its production.

THE
TA'RĪKH-I-JAHĀN-GUŠHA

OF
'ALĀ'U 'D-DĪN 'ATĀ MALĪK-I-
JUWAYNĪ

(COMPOSED IN A. H. 658 = A. D. 1260)

PART II,
CONTAINING THE HISTORY OF THE KHWĀRAZM-
SHĀH DYNASTY,

EDITED WITH AN INTRODUCTION, NOTES AND
INDICES FROM SEVERAL OLD MSS.

BY

MIRZĀ MUHAMMAD
IBN 'ABDU'L-WAHHĀB-I-QAZWĪNĪ,

AND PRINTED FOR THE TRUSTEES OF THE
"E. J. W. GIBB MEMORIAL"

VOLUME XVI, II.

LEYDEN: E. J. BRILL, IMPRIMERIE ORIENTALE,
LONDON: LUZAC & Co., 46 GREAT RUSSELL STREET.

1916.

www.daneshman.info

PRESENTED BY: DR. J. HAKI
KEYWORD: (HOLLAND)

www.taq.ir

1. *The Bābar-nāma, reproduced in facsimile from a MS. belonging to the late Sir Sālār Jang of Haydarābād, and edited with Preface and Indexes, by Mrs. Beveridge, 1905. Price 10s. (Out of print.)*
2. *An abridged translation of Ibn Isfandiyyār's History of Tabaristān, by Edward G. Browne, 1905. Price 8s.*
3. *Al-Khazraji's History of the Rasūli Dynasty of Yaman, with translation by the late Sir J. Redhouse, now edited by E. G. Browne, R. A. Nicholson, and A. Rogers. Vols. I, II (Translation), 1906, 07. Price 7s. each. Vol. III (Annotations), 1908. Price 5s. Vols. IV, V (Arabic Text), edited by Shaykh Muḥammad 'Asal, 1913, 1916. Price 8s. each.*
4. *Umayyads and 'Albāsids: being the Fourth Part of Jurji Zaydān's History of Islamic Civilisation, translated by Professor D. S. Margolionth, D. Litt., 1907. Price 5s.*
5. *The Travels of Ibn Jubayr, the late Dr. William Wright's edition of the Arabic text, revised by the late Professor M. J. de Goeje, 1907. Price 6s.*
6. *Yāqūt's Dictionary of Learned Men, entitled Irshādu'l-arib ilā 'na'rifati'l-adib, or Mu'jamu'l-Udabā: edited from the Bodleian MS. by Professor D. S. Margolionth, D. Litt., Vols. I, II, 1907, 09. Price 8s. each. Vol. III, part 1, 1910. Price 5s. Vol. V, 1911. Price 10s. Vol. VI, 1913. Price 10s.*
7. *The Tajāribu 'l-Umam of Ibn Miskawayh: reproduced in facsimile from MSS. Nos. 3116—3121 of Ayā Sofia, with Prefaces and Summary by the Principe di Teano. Vol. I (Pre-Islamic history), 1909; Vol. V, a.n. 284—326, 1913. Price 7s. each. (Vol. VI in preparation).*
8. *The Marzubān-nāma of Sa'īdu'd-Din-i-Warāwīnī, edited by Mirzā Muḥammad of Qazwīn, 1909. Price 8s.*
9. *Textes persans relatifs à la secte des Houroufīs publiés, traduits, et annotés par Clément Huart, suivis d'une étude sur la religion des Houroufīs par "Feylesouf Rizā", 1909. Price 8s.*
10. *The Mu'ajjam fi Ma'āyiri Ash'āri'l-'Ajam of Shams-i-Qays, edited from the British Museum MS. (Or. 2814) by Mirzā Muḥammad of Qazwīn, 1909. Price 8s.*
11. *The Chahār Maqāla of Nidhāmi-i Arūdi-i Samarqandi, edited, with notes in Persian, by Mirzā Muḥammad of Qazwīn, 1910. Price 8s.*
12. *Introduction à l'Histoire des Mongols de Fadl Allah Rashid ad-Din, par E. Blochet, 1910. Price 8s.*
13. *The Diwān of Ḥassān b. Thābit, (d. a.n. 54) edited by Hartwig Hirschfeld, Ph. D., 1910. Price 5s.*
14. *The Ta'rikh-i-Guzida of Hamdu'llāh Mustawfi of Qazwīn. Part I, containing the reproduction in facsimile of an old MS., with Introduction by Edward G. Browne, 1910. Price 15s. Part II, containing abridged Translation and Indices, 1913. Price 10s.*
15. *The Earliest History of the Bābīs, composed before 1852 by Hājji Mirzā Jāni of Kāshān, edited from the Paris MS. (Suppl. Pers., 1071) by Edward G. Browne, 1911. Price 8s.*

16. *The Ta'rikh-i Jahān-gushā of 'Alā'ud-Dīn 'Alā-Maḥḥāzī*, edited from seven MSS. by Mirza Muhammad of Qazvin, in three volumes, Vol. I, 1912 and Vol. II, 1916. Price 8s, each. Vol. III in preparation.
17. *An abridged translation of the Kashf-ul-Mahjūb of 'Alī b. 'Uthmān al-Jullābī al-Hujwiri, the oldest Persian manual of Sūfism*, by R. A. Nicholson, 1911. Price 8s.
18. *Tarikh-i moubarek-i Ghazani, histoire des Mongols de la Djami el-Tévarikh de Foad Allah Roshid al-Din, éditée par E. Blochet. Vol. II, contenant l'histoire des successeurs de Tchingkiz Khaghan, 1911. Prix 12s. (Vol. III, contenant l'histoire des Mongols de Perse, sous presse; pour paraître ensuite. Vol. I, contenant l'histoire des tribus turques et de Tchingkiz Khaghan.)*
19. *The Governors and Judges of Egypt, or Kitāb el 'Umarā' (el Wulāh) wa Kitāb el-Qudāh of 'El Kindī, with an Appendix derived mostly from Raf' el 'Iqr by Ibn Hajar, edited from the unique MS. in the British Museum (Add. 23,324) by A. Rhuvon Guest, 1912. Price 12s.*
20. *The Kitāb al-Ansāb of as-Sam'ānī, reproduced in facsimile from the MS. in the British Museum (Add. 23,355), with an Introduction by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., 1912. Price 21.*
21. *The Diwāns of 'Abid ibn al-Abraḥ and 'Amir ibn al-'Ufāil, edited, with a translation and notes, by Sir Charles Lyall, 1913. Price 12s.*
22. *The Kitāb al-Luma' fi 'l-Taṣawwuf of Abū Naṣr al-Sarrāj, edited from two MSS., with critical Notes and Abstract of Contents, by R. A. Nicholson, Litt. D., 1916. Price 12s.*
23. *The geographical part of the Nuẓhatu 'l-Qulub of Hamdu'llāh Mustawfi of Qazvin, with a translation, by G. le Strange. Part I. The Persian text, 1916. Price 8s.*

IN PREPARATION.

An abridged translation of the Ihyā' 'l-Mulūk, a Persian History of Sistān by Shāh Husayn, from the British Museum MS. (Or. 2779), by A. G. Ellis.

The Qābis-nāma, edited in the original Persian by E. Edwards.

The Diwāns of at-Tufayl b. 'Awf and at-Tirmīdh b. Ḥakīm, edited and translated by P. Krenkow. (In the Press).

The Persian text of the Fārs Nāmah of Ibn 'l-Balkhī, edited from the British Museum MS. (Or. 5987), by G. le Strange.

Extracts relating to Southern Arabia, from the Dictionary entitled Shamsu 'l-Umm, of Nashawān al-Himyari, edited, with critical notes, by 'Azīzu 'd-Dīn Ahmad, Ph. D. (In the Press).

Contributions to the History and Geography of Mesopotamia, being portions of the Ta'rikh Mayyāfārikin of Ibn al-Azrak al-Fāriki, B. M. MS. Or. 5803, and of al-'Alāk al-Khatira of 'Izz ad-Dīn Ibn Shaddād al-Halabi, Bodleian MS. Marsh 333, edited by W. Sarasin, Ph. D.

The Rāhatu 's-Sudūr wa 'Ayatu 's-Surūr, a history of the Seljuqs, by Najmu 'd-Dīn Abū Bakr Mahammad ar-Rāwandī, edited from the unique Paris MS. (Suppl. persan, 1314) by Edward G. Browne.

*This Volume is one
of a Series
published by the Trustees of the
"E. J. W. GIBB MEMORIAL."*

The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing from a Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to perpetuate the Memory of her beloved son

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB

and to promote those researches into the History, Literature, Philosophy and Religion of the Turks, Persians, and Arabs to which, from his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death in his forty-fifth year, on December 5, 1901, his life was devoted.

تِلْكَ أَنْزَارُنَا نَدُلُّ عَلَيْهَا ، فَانظُرُوا لَعَدْنَا إِلَى الْأَنْثَارِ

*"The worker pays his debt to Death;
His work lives on, nay, quickeneth."*

The following memorial verse is contributed by 'Abdu'l-Haq Hâmid Bey of the Imperial Ottoman Embassy in London, one of the Founders of the New School of Turkish Literature, and for many years an intimate friend of the deceased.

حمله یارانی وفایله ایدرکن تطیب
کندی عمرده وفا گورمدی اول ذات ادیب
مجم ایکن اولش ایدی اوج کاله واصل
نه اولوردی باشامش اولمه ایدی مستر گیب

"E. J. W. GIBB MEMORIAL":

ORIGINAL TRUSTEES.

[JANE GIBB, died November 26, 1904],

F. G. BROWNE,

G. LE STRANGE,

H. F. AMEDROZ,

A. G. ELLIS,

R. A. NICHOLSON,

E. DENISON ROSS,

AND

IDA W. E. OGILVY GREGORY (formerly GIBB),
appointed 1905.

CLERK OF THE TRUST.

W. L. RAYNES,

15, Sidney Street,

CAMBRIDGE.

PUBLISHERS FOR THE TRUSTEES.

F. J. BRILL, LEYDEN.

LUZAC & Co., LONDON.

PREFACE

The publication of this second volume of Juwaynī's *Ta'rikh-i-Jahān-gushā*, which deals with the History of the Khwārazmshāhs, or Kings of Khiva, on whom fell the first fury of the Mongol Invasion of Persia, has been inevitably delayed by the European War, and the consequent dislocation of all literary pursuits and undertakings; and it is to be feared that the publication of the third volume, containing the history of the Assassins of Alamūt, which is in many ways the most interesting part of the whole work, must for the present be regarded as indefinitely postponed.

The very full Introduction (of XCIII pages) prefixed to vol. I (published in 1912) discussed in so detailed a manner everything connected with the Author, his work, and the manuscripts used for this edition, including their orthographical, philological and grammatical peculiarities, that only a few words are needed to introduce this volume, of which the general features and special points of interest are summarized on pp. LXII—LXIII of the Introduction above mentioned. It is, perhaps, worth noting that, whereas the latest date mentioned in vol. I is A. H. 658 (= A. D. 1260)¹, the latest date mentioned in this volume (on p. 261) is the end of Ramaḍān, A. H. 657 (= September, 1259). Chronologically, of course, the events dealt with in this second volume are for the most part antecedent to those described in vol. I, and it is not improbable that the author worked

1) See the *Introduction* to Vol. I, p. LXV.

simultaneously on both or even all three volumes. He may even have written the first volume last, though placing it first to show respect to the Mongol conquerors; just as his successor, Rashidu'd-Din Fadlu'llah, devoted the first part of his *Jāmi' u't-Tawārikh*, or "Compendium of History", to the Mongols, and the second to their predecessors in Persia. The earliest date mentioned in this second volume¹⁾ is A. H. 491 (= A. D. 1098), in which Qutbu'd-Din Muhammad succeeded his father Anushtigin as Khwārazmshah. This is the only date in the fifth century which is mentioned. Various dates in the sixth century occur on pp. 3—49, which include (pp. 6—14) a very interesting account of the poet Rashidu'd-Din Waṭwāt, and in particular (pp. 6—7) an Arabic letter in which he indignantly denies the charge made against him of having plundered the library of his eminent contemporary Hasan Qattan. From p. 53 onwards all the events detailed belong to the seventh century of the *hijra* (thirteenth of the Christian era). The years A. H. 614—628 (A. D. 1217—1231), occupying pp. 96—184, deal with the heroic adventures of Jalalu'd-Din Mankobirni, and may profitably be compared with the monograph on that gallant but ill-fated Prince written in Arabic by his secretary an-Nasā'i and published with a French translation by M. Houdas.

The short Persian preface of 24 pages prefixed to this volume by the learned editor Mirzā Muḥammad ibn 'Abdu'l-Wahhāb of Qazwin deals entirely with the grammatical, lexicographical and orthographical peculiarities of the manuscripts used for this edition, and does not seem to me to require translation, since it can be of interest only to those who have some considerable knowledge of the Persian language.

Of the four miniatures reproduced in this volume, two

¹⁾ On p. 3.

(representing the death of Muhammad Khwārazmshāh and the captivity of Turkan Khātun in the hands of the Mongols) are taken from *Suppl. persan* 111, 5, and the two others (Jalālu'd-Dīn's war with the Georgians and the Quriltay of Mangū Qā'in) from *Suppl. persan* 206, one of the MSS. on which this text is based, both MSS. belonging to the Bibliothèque Nationale of Paris.

EDWARD G. BROWNE,

Pembroke College,

CAMBRIDGE.

May 26, 1916.

TABLE OF CONTENTS

(Persian part).

	Pages
Editor's Preface	۵-۶
Text of Part II of the <i>Ta'rikh-i-Jahān-gushāy</i>	۲۸۲-
Notes and Additions	۲۹۲-۳۰۰
Genealogical Table of the Khwārazmshāhs	۳۰۱
Indices	۳۴۹-۳۵۰
Table of Errata	۳۵۸-۳۵۹

ILLUSTRATIONS.

	Facing page
Death of Muḥammad Khwārazmshāh	۱
Jalālu'd-Dīn Mankobīrni's war with the Georgians	۱
Turkān Khātūn a prisoner in Mōngol hands	۳
Quriltāy of Mangū Qā'ān	۳

کتاب

تاریخ جهانگشائی

تألیف

علاء الدین عظام ملک بن بهاء الدین محمد بن محمد الجوی

در سنه ۶۵۸ هجری

جلد سوم

در تاریخ منگوقاآن و هولاکو و اسماعیلیه

بسی و اهتمام و تصحیح اقل امین آباد

محمد بن عبد الوهاب قزوینی

بایضام جواشقی و قهار شر

در مطبعه ریل در لیدن از بلاد هلاند بطبع رسیده

سنه ۱۳۵۵ هجری مطابق سنه ۱۹۳۸ مسیحی



آشارات ارغوان
تهران، بهارستان کوچه

اسم کتاب : تاریخ جهان گشای جوینی
نویسنده : عطاءملك علاء الدین بن بهاء الدین
محمد بن شمس الدین محمد جوینی
چاپ : رخ
نوبت چاپ : چهارم ۱۳۷۰
تیراژ : ۳۰۰۰

فهرست مندرجات کتاب

صفحه

ح-ل	مقدمه، مصحح،
۱	دبیاچه کتاب،
۲	ذکر احوال الخ نوین و -رقوبتی یکی،
۴	ذکر احوال مجمن و استیصال او،
۱۲	ذکر جنوس منکو قآن بر تخت خانی و گستردن بساط عدل نوشروانی،
	ذکر بوداری از محاسن دات هابون پادشاه جهان منکو قآن بعد
۸۴	از استقرار او بر سر بر ملکش،
۸۵	ذکر ارکان دوات [منکو قآن]،
۸۹	ذکر حرکت پادشاه زاده جهان هولاکو بیلاذ مغربی،
۱۰۶	ذکر حرکت پادشاه جهان هولاکو بفتح قلاع ملاحظه،
۱۱۴	نسخه فتح نامه الموت،
۱۴۲	ذکر تفریر مذاهب باطلبان و اسماعیلیان و احوال جماعت مذکور،
۱۵۷	اذکر خلافت مهدی فاطمی،
۱۶۰	ذکر خلافت قائم پسر مهدی،
۱۶۰	ذکر خلافت المنصور اسماعیل پسر قائم،
۱۶۱	ذکر خلافت المعز لدین الله ابو تمیم معز پسر منصور،
۱۶۲	ذکر خلافت العزیز بالله ابو منصور نزار پسر معز،
۱۶۶	ذکر خلافت الحاکم بامر الله ابو علی منصور پسر عزیز،

۱۷۱	ذکر خلافت الظاهر لأعزاز دین الله ابو الحسن علی پسر حاکم،
۱۷۲	ذکر محضر مهدی مقدوح،
۱۷۷	ذکر جوس مستنصر [ابو نغم معد] پسر ظاهر،
۱۷۹	[ذکر خلافت المستعلی بالله ابو القاسم احمد پسر مستنصر،
۱۸۱	ذکر خلافت الامر باحکام الله ابو علی منصور پسر مستعلی،
۱۸۱	ذکر خلافت الحافظ لدین الله ابو المیون عبد المجید بن محمد بن المستنصر،
۱۸۱	ذکر خلافت الظاهر بامر الله ابو منصور اسمعیل پسر حافظ،
۱۸۲	ذکر خلافت الناصر بنصر الله ابو القاسم عیسی پسر ظاهر،
[۱۸۲]	ذکر خلافت العاضد لدین الله ابو محمد عبد الله بن یوسف بن الحافظ،
۱۸۲	ذکر کینت و سبب این احوال [یعنی انقراض فاطمیین و اشیلا.
۱۸۲	آل ایوب بر مصر]،
۱۸۶	ذکر حسن صباح و تجدید او و دعوت ملاحه که آسرا دعوت جدید خوانند،
۲۱۶	[ذکر سلطنت کیا بزرگ امید،
[۲۲۱]	ذکر سلطنت محمد بن بزرگ امید،
۲۲۲	ذکر ولادت حسن بن محمد بن بزرگ امید [معروف بعلی ذکره السلام و سلطنت او]،
۲۴۰	[ذکر سلطنت محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید،
۲۴۴	ذکر سلطنت جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید،
[۲۴۹]	ذکر سلطنت علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن مذکور،
۲۵۹	ذکر احوال رکن الدین خورشاه بعد از وفات پدرش،

۳۶۸	ذکر قلاع رکن الدین بعد از نزول او،
۳۷۵	ذکر احوال رکن الدین و انتهای کار ایشان،
۳۸۰	ذیل کتاب در کیفیت واقعه بغداد از نسخه مرحوم افضل العالم
۳۹۳	استاد البشر نصیر الحق و الدین محمد بن محمد الطوسی رحمه الله
۴۹۳	حواشی و اضافات،
۵۴۹	فهرست اسماء الرجال،
۵۷۴	فهرست الأماكن و القبائل،
۵۹۰	فهرست اسماء الکتب،
	عناصمه،

فهرست مواضع مرسته جواشی آخر کتاب

صفحه		صفحه	
۳۴۳	عبدان الکاتب،	۳۹۴	انان و کلران،
۳۴۴	ابو الخطاب اسدی،	۳۹۶	کیش و قربان،
۳۴۶	تاریخ ظهور قرامطه،	۴۰۰	جعان بون،
۳۴۶	حمدان قرمط،	۴۰۰	ارکون،
۳۴۸	بلقاسم حوش،	۴۰۲	سوحاق نوین،
۳۴۹	ابو عبد الله شیعی،	۴۰۴	صلال در جمع رسول،
۳۵۲	برادر او ابو العباس المخطوم،	۴۰۵	عبد الله بن معاویه،
۳۵۳	تاریخ جالوس مهدی فاطمی،	۴۰۶	محمد دیباج،
۳۵۴	تاریخ انقراض بنی الأتلب،	۴۰۷	داعیان ظهیرستان،
۳۵۵	مقصود از بلاد مغرب و افریقه،	۴۰۹	تاریخ وفات اسمعیل بن جعفر الصادق،
	تطابق کامل بین جها لگشای و دستور		سعادت محمد بن اسمعیل در حق
۳۵۵	المتممین در تاصیل راجع باجمعیه،	۳۱۱	موسی الکاظم علیه السلام،
۳۵۸	ابو یزید خارجی،	۳۱۳-۳۴۴	عبد الله بن میمون قداح،

ص ۴۰۵	ص ۴۰۵	تاریخ وفات کافور اصفهانی
۴۰۷	۴۰۷	ابو حامد اصفهانی
۴۰۷	۴۰۷	ابو الحسن قدوسی
۴۰۸	۴۰۸	ابو محمد بن الاکدی
۴۰۹	۴۰۹	ابو عبد الله الضایق
۴۱۱		علاء بن نیم دهاجی و پسر او
۴۱۲	۴۱۲	نصره
۴۱۴	۴۱۸	العاصم بن ابراهیم
۴۱۸-۴۲۴		تاریخ ورود امیر الشیخ شیرکوه
۴۲۵	۴۲۹	عساکر شام بمصر
۴۲۸-۴۲۹	۴۲۹-۴۲۹	شاپور اشاور وزیر عاصم
۴۲۸	۴۸۱	عبد الملک بن عطاش
۴۲۹	۴۸۱	فریب
۴۳۰	۴۸۲	شهر یازکوه (= جبل شهریار)
۴۴۲-۴۴۳	۴۸۵	جبال قارن
۴۴۳	۴۸۵	جبال شروین
۴۴۸	۴۸۷	الموت
۴۴۶	۴۸۸	۱- فیضان ناحیه
۴۴۹-۴۵۰	۴۸۹	۲- اندج رود
۴۵۲-۴۵۹	۴۸۹	۳- اتان ناحیه
۴۵۰-۴۵۱	۴۹۰	۴- بالار رودبار
۴۵۳-۴۶۳	۴۹۰	رودبار
۴۶۳-۴۶۳	۴۹۳	اسامی قری و قصبات رودبار
	۴۹۴	طالقان
	۴۹۶	اسامی قری و قصبات طالقان
	۴۹۶	چالشک
	۴۰۰	ابو مسلم رازی
	۴۰۱	قصبة معزی در مدح او
		صحنه
		عَلَى ذِكْرِهِ وَالسَّلَامُ
		ناصر الدین منکی
		نعمت الدین آغچه
		پور الدین کورکجه
		مظفر الدین وجه السبع
		مظفر الدین کورکوری
		سیف الدین آغچه
		کوتی
		شیرکوه (الموت)
		شقان
		مسکر
		محمدی یا ...
		شهرک الموت و شهرک طالقان
		آل جستان
		پای تحت ایشان
		تعداد ملوک این سلسله
		سازمان
		اقبال شرابی
		دیواندار کورکجک
		دیواندار بزرگ
		سلیمان شاه بن برجم ابیانی
		شرف الدین بن الجوزی
		جمال الدین ابو الفرج بن الجوزی
		دوم معاصر سعدی
		جرماغون نوین
		پانچو نوین
		کریست

فهرست مندرجات کتاب

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۴۷۶	ابن دروس:	۴۷۶	صاحب دیوان شعر الدین ابن
۴۷۸	اوزان اوران:	۴۷۶	اندامعالی:
۴۷۹	اسم پادرا = علی پادرا:	۴۷۶	برج عمومی:
۴۸۱	سیاه کور:	۴۷۵	بیمارستان عضدی:
۴۸۱-۴۹۰	ناکور:	۴۷۵	شرف الدین مراغی:
۴۹۱-۴۹۰	جانیت:	۴۷۵	شهاب الدین رنگانی:
		۴۷۵	دروازه کابوادی:

بعالی که اینجا موقع تفصیل ذکر آن نیست تهیه طبع و تصحیح این جلد سوم از تاریخ جهانگشای جوینی بیش از حد انتظار تأخیر افتاد ولی نه الحمد بالأخره یاری خدای تعالی و حسن توفیق او وسایل انجام آن فرام آمده اینک این جلد اخیر کتاب بهمان طرز و اسلوب جلدین اولین ولی بعلاوه بعضی حواشی منضّل تر و مبسوط تر با ختام رسیده.

برای تصحیح این مجلد سوم علاوه بر شش نسخه جهانگشای که در تصحیح جلد اول و دوم بکار برده ام و شرح خصوصیات و میراث هر یک از آنها را منضلاً و مشروحاً در مقدمه ج ۱ ص قوتی نگاشته ام باز ذیلاً اشاره اجمالی بدانها خواهیم نمود) پنج نسخه دیگر نیز از همان کتاب بدست داشتم که مجموع میشود یازده نسخه، ولی چون یک نسخه ازین پنج نسخه تازه (نسخه ط) که سابقاً متعلق برحوم برارون بود قبل از آنکه بدست من افتد بشرحی که بعد ازین مذکور خواهد شد بجوازش آمرحوم بنوسط یکی از محصلین هندوستان موسوم بکمال الدین احمد یا دو نسخه دیگر از همین کتاب از نسخ کتابخانه بدلیان^(۱) در آکسفورد مقابله شد و جمیع اختلاف قراءات و نسخه بدلهای آندو نسخه با نهایت دقت در حواشی این نسخه ثبت شد بود پس در حقیقت این نسخه واحد منحل میشود به نسخه متغایره جداگانه و نتیجه آنکه مجموع نسخی که من در تصحیح این جلد سوم بکار برده ام رو به برفته عبارت خواهد بود از سیزده نسخه از نسخ جهانگشای که ذیلاً اشاره اجمالی بهر یک از آنها با تفصیل علامات و رموزی که

(۱) Bodleian Library, Oxford.

برای هر کدام از آنها بنفصد اختصار و اختراز از تطویل و تکرار در حواشی این کتاب اتخاذ کرده‌ام خواهد شد، ما بین این سیزده نسخه هفت نسخه اول آنها از نسخ کتابخانه ملی پاریس است و مابقی از کتابخانه‌های عمومی یا خصوصی دیگر بتفصیل مذکور بعد ازین،

صورت نسخ سیزده‌گانه جهانگنای که در تصحیح این مجلد بکار برده شده است

Bibliothèque Nationale, Paris (۱)	۱- نسخه آ = 205 Supplément persan
	۲- نسخه ب = 1375 Supplément persan
	۳- نسخه ج = 1556 Supplément persan
	۴- نسخه د = 69 Ancien fonds persan
	۵- نسخه ه = 1563 Supplément persan
	۶- نسخه ز = 206 Supplément persan
	۷- نسخه ح = 2018 Supplément persan

چون وصف شش نسخه اول مذکور در فوق را مشروحاً در مقدمه جلد

(۱) رجوع شود بفرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس تألیف بلوئ *Catalogue des manuscrits persans de la Bibliothèque Nationale*, par E. Blochet, 4 tomes, Paris, 1905-1934. بتفصیل ذیل: نسخه آ = ج ۱ نمره ۴۴۱، نسخه ب = ج ۱ نمره ۴۴۳، نسخه ج = ج ۱ نمره ۴۴۲، نسخه د = ج ۱ نمره ۴۴۵، نسخه ه = ج ۱ نمره ۴۴۷، نسخه ز = ج ۱ نمره ۴۴۸، نسخه ح = ج ۴ نمره ۲۶۱۲.

اول ص قو- قی بیان کرده‌ام فلذا اینجا بیش تکرار آن مسطورات نمی‌پردازیم
فقط تجدید تذکر خواننده را با اشاره یکی دو نکته ذیل اقتصار می‌نمائیم:

یکی آنکه اساس حقیقی طبع این جلد مانند دو جلد گذشته بحر
کلی بر نسخه آ است که اصح و اکمل و اقدم جمیع نسخ دیگر و فقط هشت
سال بعد از وفات مؤلف کتاب استنساخ شده است (سنه ۶۸۹) و سایر
نسخ هم فرع و تابع این نسخه است باین معنی که متن حتی المتذکر بدون
تصرف از روی این نسخه استنساخ و با آن تطبیق شده است مگر در
مواردی که غلط بودن این نسخه در کمال وضوح آشکار با آنکه کلمات
بدون نقطه یا مشکوک الفرامه یا بگئی محرف و مصحف باشد با آنکه درین
نسخه سقط و افتاده داشته باشد که در این موارد مذکوره متن ناچار
باستعانت نسخ دیگر تصحیح شده است ولی باز در همه این صور و در جمیع
صور دیگر و علی ای نحو کان جمیع نسخه‌های این نسخه بدون استثنا در
جنب نسخه‌های سایر نسخ در حواشی ذیل صفحات بدست داده شده
است تا خواننده خود بر حسب ذوق و اجتهاد شخصی خود در انتخاب
نسخه بدلی که با نظر او اصح و ارجح می‌آید بگئی آزاد باشد.

و دیگر آنکه در هر یک از دو نسخه ب و ج (چنانکه در مقدمه ج ا
نیز بدان اشاره کرده‌ام) در این جلد سوم سقط بسیار بزرگی موجود
است که درین دو مورد بالطبع از استفاده از آن دو نسخه محروم مانده‌ایم.
اما سقط نسخه ب عبارت است از شانزده ورق تمام (۱) از اوراق آن
نسخه که مابین ورق ۲۱۵^{هـ} و ۲۱۶^{هـ} بگئی از بین افتاده است، و این ۱۶
ورق معادل است با قریب ۷۷ صفحه از صفحات طبع کنونی و شروع
میشود از سطر ۱۴ از صفحه ۱۲۵ از مجلد حاضر از کلمه «چیزی که در آن

(۱) تعیین عدد ۱۶ از عدد روس صفحات اصلی این نسخه که بارقام هندی فارسی

نوشته شده بدست می‌آید چه ورق ۲۱۵ کنونی از ارقام کتابخانه ملی دارای رقم ۲۰۹

قدیمی فارسی است و ورق ۲۱۰ کنونی دارای رقم ۲۲۵.

جبری باشد» در اواخر فتح نامه الموت، و ختم میشود بسطر ۹ از صفحه ۲۱۲ بکلمه «مجانیق بنهادند» در اواخر فصل حسن صباح و دعوت جدید، و اما سطر بزرگ نسخه عمارت است تقریباً از تمام نصف اخیر جلد سوم جهانگشای از ابتداء قسمت اسماعیلیه الی انتهای آن و شروع میشود از ابتداء فصل معنون به «ذکر تفریر مذاهب باطنیان و اسماعیلیان و احوال جماعت مذکور» در ص ۱۴۲ س ۱۰ از طبع حاضر و ختم میشود بآخرین سطر ص ۲۷۸ که صفحه اخیر کتاب است، و این قسمت ساقطه معادل است با فریب ۱۴۶ صفحه از صفحات مجلد حاضر از جمله ۲۷۸ صفحه تمام اصل کتاب، و نسخه حاضر بآخرین جمله فتح نامه الموت بکلمات «فَقَطَعَ دَائِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْكَفَّارُ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ» ختم میشود بدون اینکه بهچوجه آثار و علامت افتادگی در این کتاب باشد بلکه برعکس ناسخ بعد از آخرین جمله مذکوره افزوده «و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ» و سطور اخیر کتاب را نیز برسم معیوبه غالب ناسخ در خوانیم کتب بشکل مثالی نماند رسانید است که ازین فراین بکلی واضح است که در نظر ناسخ کتاب، بهین جا ختم باشد و بعد از فتح نامه الموت در نسخه منقول عنها قطعاً هیچ چیز دیگری نبوده است، و با احتمال بسیار قوی نسخه منقول عنها یکی از نسخ اولیه جهانگشا بوده که مؤلف آن هنوز فصل راجع با اسماعیلیه را ندان الحاق نکرده و کتاب را بحال حالیه تکمیل ننموده بوده است، و آنکه تاریخ آن نسخه شرحی که در مقدمه ج ۱ ص ۱۳۱ فر مذکور است بظن غالب سنه ۶۵۹ بوده یعنی فقط یکسال بعد از آخرین تاریخی که ذکر آن در جهانگشای آمد (یعنی سنه ۶۵۸)^(۱) جداً مؤید صحت این احتمال است و میرساند که نسخه مذکوره فوق العاده قدیمی و بکلی فریب العهد با تفریر اولیه این کتاب بوده است،

(۱) رجوع شود مقدمه ج ۱ ص ۱۴۱

و اما نسخه ح یعنی Supplement persan 2018 = فهرست بلوشه ج ۴ (نمره ۲۲۱۲)، چون این نسخه فقط درین سنوات اخیره داخل کتابخانه ملی پاریس شد است لهذا برای راقم سطور در تصحیح جلد اول و دوم این کتاب استفاده از آن ممکن نشد چه در آن تاریخ هنوز کمی از وجود این نسخه اطلاعی نداشت، نسخه حاضره بحدّ نسخ قدیمی سینه خوش و بقطع خشنی عریض و محتوی است بر ۲۱۶ ورق و تاریخ کتابت آن در ۲ ربیع الاول سنه ۷۰۰ هجری است، و نسخه ایست کامل یعنی دارای هر سه جلد کتاب است ولی مانند عدّه بسیار قبلی از نسخ اسکناب (از جمله دو نسخه دّه - رجوع شود بمقدمه ج ۱ ص ۴ - قرمتین و حاشیه) در این نسخه نیز جهانگشای بدو مجلد منضم است نه سه مجلد بطین اکثریت نسخ معواه و جلد اول و دوم کنونی رو بمعرفت يك جلد محسوب شد است یعنی مجلد اول و کاتب در آخر مجلد دوم حالیه چنین نوشته: «تمام شد مجلد اول از تاریخ جهان کشای و صلی الله علی محمد و آله»، و جلد سوم کنونی بالصّحیح جلد دوم لابد محسوب میشد گرچه بدین فتره تصریح نشده و کاتب در آخر جلد سوم حالیه فقط چنین نوشته: «فرغ» من تاریخ جهان کشای ثانی ربیع الاول سنه سبع مائة الهلالیه. این نسخه در صحت و سقم متوسط الحال بلکه جنبه سقم و کثرت اغلاط آن غالب است ولی معذک در تصحیح این مجلد حاضر بی نهایت مفید واقع شد چه از مقایسه دقیق این نسخه با سایر نسخ که بدست داشتم بر من واضح شد که اصل و منشأ این نسخه بکلی غیر اصل و منشأ سایر نسخ است و این نسخه حاضره بسا سایر نسخ مشار الیها بکلی از دو خانواده مختلف منشعب شده اند و مابین آنها در تحریر عبارات و زیاده و نقصان جمله و کلمات و غیر ذلک از جزئیات در اغلب مواضع اختلاف کثی موجود است و چه بسا از مواضع مشکوکه بسا محرفه مصحّفه که در جمیع نسخ همه حال یکسان و عبارت فاسد و مغلط

یکی نامفهوم بود باستعارات این نسخه مقصود واضح و عبارات مصحح گشت، یکی از مالکین قدیم این نسخه در دو صفحه سفید مابین جلد دوم و سوم کنونی (ورق ۲۲۷-۲۲۸) بعضی عبارات و اشعار بنفاری و عربی و انغوری (مخط انغوری) و مغولی (مخط مغولی) نوشته و در آخر آن رقم کرده: «و کتبه العبد الرّاجی رحمة ربّه و عنوه و غفرانه و کرمه محمد بن عمر بن حسن بن محمود بن عبد العزیز الشّرفندی المعروف [با] محمد یحیی بماردین المحروسة فی تاریخ اول جمادی الآخر سنة اربع و عشرين و سبعمائة رحم الله من ترحم الی [ظ: علی] کاتبه و عنا الله عنه و اسائر المسلمين آمین رب العالمین».

۸- نسخه ط - نسخه ی - ۱۰- نسخه ک

اما نسخه ط عبارت است از سوادى از نسخه جهانکناى موجوده در کتابخانه موزه بریتانیه در لندن بعلامت «شرقى ۱۵۵»^(۱) (فهرست ریو ج ۱ ص ۱۶۰-۱۶۱)، نسخه اصل لندن که راقم سطور خود آنرا بدقت مطالعه کرده نسخه است بغایت جدید و بغایت سفید و مشحون از اغلاط فاحشه و تحریفات فاسد و سقط و افتادگهای بسیار و تاریخ کتابت آن در ماه ربیع الثانی سنه ۱۲۷۷ است و دارای ۲۷۵ ورق است بقطع وزیری بزرگ و خط نستعلیق هندى، برای نبتة وصف آن نسخه رجوع شود به فهرست سابق الذکر ریو، و نسخه حاضر ط که گفتیم فقط سوادى است از نسخه مذکوره لندن سابقا متعلق بوده بهأسوف علیه ادوارد براون مستشرق مشهور انگلیسى و مخط دو کاتب مختلف است که بجواهرش آنرا حوم بالمناصفه این نسخه را از روی نسخه لندن برای کتابخانه او استنساخ کرده‌اند؛ یکی

(۱) Dr. 155 (voir Catalogue of the Persian manuscripts in the British Museum, by Charles Riou, London, 1870-1883).

عارف بیك حیدر پاشا زاده از تركهای عثمانی سابق که از اول کتاب الی ص ۴۴ (اواخر جلد دوم) بخط اوست، و دیگری یکی از اهالی هند موسوم ببولوی محمد برکه الله بهوپالی که از ص ۴۴۱ الی ص ۷۴۸ که آخرین صفحه کتاب است بخط این کاتب اخیر است. نسخه حاضره بالطبع دارای همان اغلاط و تحریفات و سقطهای نسخه منقول عنها یعنی نسخه سابق الذکر لندن است بعلاوه اغلاط لا تعد و لاختصاصی دیگر و تصرفات خودسرانه بسیار که کاتب هندی در نصف اخیر کتاب که بخط اوست (و حاوی جلد سوم است که محل احتیاج ماست) از خود در هر قدم و هر موقع علاوه کرده است، ولی نصف اول کتاب که بخط کاتب برک است از اینگونه اغلاط الحاقی مضمون و تقریباً سوادى است مطابق با اصل، تاریخ کتابت نسخه حاضره ماه اکتوبر سنه ۱۹۰۲ میلادی است و خط آن خط نستعلیق زشت ولی خوانا و بنقطع وزیرى عربی و دارای ۷۴۸ صفحه است، - جلد سوم این نسخه طراً چنانکه سابق نیز اشاره بدان کردیم در سنه ۱۹۱۹م بمخواستش مرحوم براون یکی از طلاب فاضل هندوستان موسوم بکمال الدین احمد که در آن تاریخ در دارالعلوم کیرج تحصیل اشتغال داشته با دو نسخه دیگر از همین کتاب متعلق بکتابخانه بدلیان^(۱) در اکسفورد بدقت تمام مقابله کرده و جمیع اختلاف قراءات و سقطهای آندو نسخه را با نهایت سعی و مواظبت و احتیاط در حواشی نسخه حاضره افزوده و جمیع سقطهای نسخه لندن را نیز از روی دو نسخه مزبوره اکسفورد تکمیل و در اوراق علیحدہ نگاشته و نسخه حاضره الحاق بوده است، و علامت دو نسخه مزبوره در کتابخانه بدلیان یکی Fraser 154 است، و دیگری Ouseley Add. 44، و کمال الدین احمد از نسخه اول همیشه بحرف A و از نسخه ثانی بحرف B تعبیر میکند و ما در حواشی

(۱) Bodleian Library, Oxford.

کتاب علامت نسخه اول را حرف ی و علامت نسخه ثانی را حرف ک قرار دادیم و مجدداً تذکر میدهم که ما خود هیچیک ازین دو نسخه اکتفورد را شخصاً معاینه نکرده و هرچه از آنها نقل میکنیم از روی خط کمال الدین احمد مزبور است لاغیر،

اما نسخه ی (Bodleian Library, Fraser 154) از قرار وصفی که این^(۱) در فهرست نسخ فارسی کتابخانه بُدلیان در تحت نمرة ۱۴۶ از آن نموده نسخه‌ایست بسیار قدیمی بدون تاریخ کتابت و بخط نسخ و مخموی است بر هر سه جلد کتاب لکن از طرف آخر اندکی نقصان دارد و دارای ۲۲۲ ورق است بقطع وزیری بزرگ،

و اما نسخه ک (Ibid., Ouseley Add. 44) از قرار وصف همان مؤلف^(۲) در تحت نمرة ۱۴۵ از فهرست مزبور نسخه‌ایست کامل مخموی بر هر سه مجلد و بخط نستعلیق و دارای ۱۷۲ ورق است بقطع نیم ورقی و تاریخ کتابت ندارد.

۱۱- نسخه ل = India Office, No. 1914

(فهرست نسخ فارسی دیوان هند تألیف اینته^(۳) نمرة ۱۷۰)، نسخه‌ایست کامل مخموی بر هر سه مجلد و متعلق است بکتابخانه اداره هندوستان در لندن و بغایت سفید و کثیر الاغلاط است^(۴) و تاریخ کتابت آن در

(۱) *Catalogue of Persian manuscripts in the Bodleian Library*, by Hermann Ethé, Oxford, 1889, No. 146.

(۲) *Ibid.*, No. 145.

(۳) *Catalogue of Persian manuscripts in the Library of the India Office*, by Hermann Ethé, Oxford, 1903, No. 170.

(۴) آقای سر دیزن روس Sir E. Denison Ross برای جبران کمبود نسخه س که خود ایشان در چند سال قبل عکس آنرا منتشر ساخته‌اند و عنقریب شرح آن خواهد آمد

۱۵ شوال سنه ۱۰۷۶ است و دارای ۲۲۶ ورق است نطع نیروی بخط نستعلیق زشت، این نسخه نیز مانند دو نسخه ج م مشتمل است بر ذیل مختصر خواجه نصیر الدین طوسی بر جهانگشای (رجوع شود بص -بط- گما ازین مقدمه) ولی يك ورق تمام ازین ذیل ما بین اوراق ۲۲۴- ۲۲۵ در صفحائی از نسخه حاضره افتاده است^(۱)، برای بقیه وصف این نسخه رجوع شود بنهرست سابق الذکر اینه.

۱۲ - نسخه م

نسخه ایست جدید مورخه ۱۲۴۲ ملکی راقم سطور و عبارت است از جلد سوم جهانگشای فقط بدون دو جلد اول و دوم ولی علاوه دو رساله دیگر که شرح آنها خواهند آمد، و تمام مجموعه بخط آقای محبتی مینوی است از اجله فضلا معاصر که آنرا در طهران از روی نسخه جدید دیگری مورخه ۱۲۰۳ که متعلق بوده بیکی از سادات حسائی ایران استنساخ و با دقت تمام با نسخه اصل مقابله کرده و سپس آنرا باستجاب هدیه داده اند شکر الله عبه، و عین عبارت ایشان در صفحه اخیر کتاب از قرار ذیل است: «این کتاب از روی نسخه متعلق با آقای حسائی استنساخ شد و آنرا جد ایشان مستی بجاج سید اسد الله تفرشی در سنه ۱۳۰۲ هجری قمری از روی نسخه نقل کرده بوده که بخط محمد شاه بن علی بن محمود بن شادخت الأصفهانی المعروف بشیخ الحافظ [كذا] ساکن محلت کران فی منتصف ذی القعدة سنه ثمان و تسعین و ستمائة در عهد خابیت غازان از روی نسخه صاحب دیوان نوشته شد و اکثر آن غلط و رو نویسی بوده است حمزه

مابین صفحات ۴۲ و ۴۳ از آن نسخه بکس چهار صفحه از این نسخه حاضره دیوان هند یعنی نسخه ل را نیز چاپ کرده اند و نمرات این چهار صفحه را ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۳۹، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳، ۱۴۴۴، ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷، ۱۴۴۸، ۱۴۴۹، ۱۴۵۰، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱۴۵۵، ۱۴۵۶، ۱۴۵۷، ۱۴۵۸، ۱۴۵۹، ۱۴۶۰، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۶۳، ۱۴۶۴، ۱۴۶۵، ۱۴۶۶، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸، ۱۴۶۹، ۱۴۷۰، ۱۴۷۱، ۱۴۷۲، ۱۴۷۳، ۱۴۷۴، ۱۴۷۵، ۱۴۷۶، ۱۴۷۷، ۱۴۷۸، ۱۴۷۹، ۱۴۸۰، ۱۴۸۱، ۱۴۸۲، ۱۴۸۳، ۱۴۸۴، ۱۴۸۵، ۱۴۸۶، ۱۴۸۷، ۱۴۸۸، ۱۴۸۹، ۱۴۹۰، ۱۴۹۱، ۱۴۹۲، ۱۴۹۳، ۱۴۹۴، ۱۴۹۵، ۱۴۹۶، ۱۴۹۷، ۱۴۹۸، ۱۴۹۹، ۱۵۰۰، ۱۵۰۱، ۱۵۰۲، ۱۵۰۳، ۱۵۰۴، ۱۵۰۵، ۱۵۰۶، ۱۵۰۷، ۱۵۰۸، ۱۵۰۹، ۱۵۱۰، ۱۵۱۱، ۱۵۱۲، ۱۵۱۳، ۱۵۱۴، ۱۵۱۵، ۱۵۱۶، ۱۵۱۷، ۱۵۱۸، ۱۵۱۹، ۱۵۲۰، ۱۵۲۱، ۱۵۲۲، ۱۵۲۳، ۱۵۲۴، ۱۵۲۵، ۱۵۲۶، ۱۵۲۷، ۱۵۲۸، ۱۵۲۹، ۱۵۳۰، ۱۵۳۱، ۱۵۳۲، ۱۵۳۳، ۱۵۳۴، ۱۵۳۵، ۱۵۳۶، ۱۵۳۷، ۱۵۳۸، ۱۵۳۹، ۱۵۴۰، ۱۵۴۱، ۱۵۴۲، ۱۵۴۳، ۱۵۴۴، ۱۵۴۵، ۱۵۴۶، ۱۵۴۷، ۱۵۴۸، ۱۵۴۹، ۱۵۵۰، ۱۵۵۱، ۱۵۵۲، ۱۵۵۳، ۱۵۵۴، ۱۵۵۵، ۱۵۵۶، ۱۵۵۷، ۱۵۵۸، ۱۵۵۹، ۱۵۶۰، ۱۵۶۱، ۱۵۶۲، ۱۵۶۳، ۱۵۶۴، ۱۵۶۵، ۱۵۶۶، ۱۵۶۷، ۱۵۶۸، ۱۵۶۹، ۱۵۷۰، ۱۵۷۱، ۱۵۷۲، ۱۵۷۳، ۱۵۷۴، ۱۵۷۵، ۱۵۷۶، ۱۵۷۷، ۱۵۷۸، ۱۵۷۹، ۱۵۸۰، ۱۵۸۱، ۱۵۸۲، ۱۵۸۳، ۱۵۸۴، ۱۵۸۵، ۱۵۸۶، ۱۵۸۷، ۱۵۸۸، ۱۵۸۹، ۱۵۹۰، ۱۵۹۱، ۱۵۹۲، ۱۵۹۳، ۱۵۹۴، ۱۵۹۵، ۱۵۹۶، ۱۵۹۷، ۱۵۹۸، ۱۵۹۹، ۱۶۰۰، ۱۶۰۱، ۱۶۰۲، ۱۶۰۳، ۱۶۰۴، ۱۶۰۵، ۱۶۰۶، ۱۶۰۷، ۱۶۰۸، ۱۶۰۹، ۱۶۱۰، ۱۶۱۱، ۱۶۱۲، ۱۶۱۳، ۱۶۱۴، ۱۶۱۵، ۱۶۱۶، ۱۶۱۷، ۱۶۱۸، ۱۶۱۹، ۱۶۲۰، ۱۶۲۱، ۱۶۲۲، ۱۶۲۳، ۱۶۲۴، ۱۶۲۵، ۱۶۲۶، ۱۶۲۷، ۱۶۲۸، ۱۶۲۹، ۱۶۳۰، ۱۶۳۱، ۱۶۳۲، ۱۶۳۳، ۱۶۳۴، ۱۶۳۵، ۱۶۳۶، ۱۶۳۷، ۱۶۳۸، ۱۶۳۹، ۱۶۴۰، ۱۶۴۱، ۱۶۴۲، ۱۶۴۳، ۱۶۴۴، ۱۶۴۵، ۱۶۴۶، ۱۶۴۷، ۱۶۴۸، ۱۶۴۹، ۱۶۵۰، ۱۶۵۱، ۱۶۵۲، ۱۶۵۳، ۱۶۵۴، ۱۶۵۵، ۱۶۵۶، ۱۶۵۷، ۱۶۵۸، ۱۶۵۹، ۱۶۶۰، ۱۶۶۱، ۱۶۶۲، ۱۶۶۳، ۱۶۶۴، ۱۶۶۵، ۱۶۶۶، ۱۶۶۷، ۱۶۶۸، ۱۶۶۹، ۱۶۷۰، ۱۶۷۱، ۱۶۷۲، ۱۶۷۳، ۱۶۷۴، ۱۶۷۵، ۱۶۷۶، ۱۶۷۷، ۱۶۷۸، ۱۶۷۹، ۱۶۸۰، ۱۶۸۱، ۱۶۸۲، ۱۶۸۳، ۱۶۸۴، ۱۶۸۵، ۱۶۸۶، ۱۶۸۷، ۱۶۸۸، ۱۶۸۹، ۱۶۹۰، ۱۶۹۱، ۱۶۹۲، ۱۶۹۳، ۱۶۹۴، ۱۶۹۵، ۱۶۹۶، ۱۶۹۷، ۱۶۹۸، ۱۶۹۹، ۱۷۰۰، ۱۷۰۱، ۱۷۰۲، ۱

العدد الآثم مجتبیٰ مبنوی فی ۲۴ رمضان سنه ۱۲۴۴» - این نسخه در صحّت و سقم متوسط و با وجود اینکه از فرار مذکور در فوق سه واسطه از روی خط خود مؤلف استنساخ شده از اغلاط و اوهام خالی نیست که واضح است در هر نقل و استنساخی برسم اغلب نسخ خطی دنیا چندین قدم از اصل خط مؤلف دور افتاده بوده تا بدین حال حاله ربه است. - نسخه حاضره چنانکه گفتیم علاوه بر جلد سوم جهانگشای مشتمل است نیز بر دو رساله دیگر: یکی ذیل مختصر خواجه نصیر الدین طوسی بر جهانگشای که در دو نسخه ج ۱ نیز چنانکه گفتیم موجود است (رجوع شود بص ۱۶-گا ازین مقدمه). دوم رساله دیگری از تألیفات خود مؤلف جهانگشای علاء الدین عطاملک جوینی موسوم بنسلیه الاخوان که شرح آن و نقل فصولی از آن در مقدمه ج ۱ ص ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ منصلاً گذشت و در آنجا گفتیم که نسخه دیگری ازین رساله در آخر نسخه ج ۱ نیز موجود است. نسخه ما نحن فیه بخط شکسته نسعلیق و منقطع خشتی و دارای ۱۵۳ صفحه است که ۱۲۰ صفحه آن از آن جلد سوم جهانگشای با ذیل خواجه نصیر است و ۳۳ صفحه دیگر رساله تسلیه الاخوان.

۱۳ - نسخه س

عبارت است از چاپ عکسی از جلد سوم جهانگشای فقط بدون دو جلد اول و دوم که آقای میرزا دینزن رس^(۱) مشرق مشهور انگلیسی از روی نسخه خطی بسیار قدیمی که متعلق بوده با آقای عبد الحسین شیبانی (وحد الملك سابق) مقیم طهران عکس برداشته و آنرا بطریقه «فاک سبیل»^(۲) که نوعی از عملیه تکثیر عکس نسخ است در سنه ۱۹۲۱ میلادی منشر ساخته‌اند، این نسخه بعد از نسخه آ قدیمترین جمیع نسخ جهانگشاست که راقم سطور بدست داشته و تاریخ کتابت آن ۱۰ شوال سنه ۶۹۰ است

(۱) Sir E. Denison Ross.

(۲) Facsimile.

یعنی فقط یکسال بعد از تاریخ کنات نسخه آ (۶۱۹) و نه سال بعد از وفات مؤلف کتاب (۶۸۱)، و عین حکایت خط کتاب در آخرین صفحه کتاب از قرار ذیل است: «و قد وقع الفراغ من تحریرہ یوم العاشر [کذا] من شهر شوال سنة تسعين و ستمائة الهجرية رحم الله من نظرفیه و دعا لکاتبه بالرحمة و الغفران»، خط این نسخه فوق العاده شبیه بخط نسخه آ است (عکس دو صفحه از نسخه آ در مقدمه جلد اول یکی در ابتدای کتاب و دیگری در مقابل ص فرچاب شه هرکس میتواند خط نسخه حاضر را با خط آن نسخه موازنه نماید) و تاریخ این نسخه نیز چنانکه گفتیم فقط یکسال بعد از تاریخ نسخه آ است بنا برین هیچ مستبعد نیست بلکه بعینہ راقم سطور تقریباً قطع و یقین است که کتاب هر دو نسخه یک نفر بوده است منتهی اینکه کتاب مزبور در آخر نسخه آ نام خود را رقم کرده («علی یدی العبد الضعیف رشید الخوافی»^(۱)) و در آخر نسخه س ازین فتره غفلت یا مسامحه نموده است، و علی ایضا تقدیر خواه کتاب هر دو نسخه یک نفر بوده یا دو نفر چیزیکه یقین است اینست که این دو نسخه از روی یک اصل واحد نقل شده بلکه از دو اصل بکلی مختلف منشعب شده‌اند چه مابین آنها در تحریر متن و سوق عبارات و کلمات و جمل در اغلب مواضع اختلاف بین مشهود است، - برای سایر اطلاعات راجع باین نسخه س رجوع شود بمقدمه انگلیسی که آقای سز دینزن رس بر آن علاوه کرده‌اند،

تنبیه ۱ - مابین این سیزده نسخه که وصف اجمالی آنها در فوق مذکور شد هفت نسخه اول آنها را (یعنی نسخ آب ج ده زح را) بنحو همیشگی و دائمی و مرتباً و منظمآ از اول کتاب الی آخر آن در تصحیح این مجلد بکار برده‌ایم و جمیع نسخه‌بدلها و اختلاف قراءات مهم هر هفت

(۱) رجوع شود بصفحه عکس مقابل ص فر از مقدمه ج ۱ و بص ۲۷۸ از مجلد حاضر،

نسخه را در جمیع موارد بدست داده‌ام، ولی شش نسخه اخیراً (یعنی نسخ طای ک ل م س را) فقط از اواسط کتاب از حدود ص ۱۸۶ پیوسته یعنی از اوایل فصل راجع بحسن صباح و دعوت جدیده الی آخر کتاب از آنها استفاده کرده‌ام نه قبل از آن چه قبل از آن هیچیک ازین نسخ ششگانه در محل دسترس رافتم منظور نبود، و در این نیمه اخیر کتاب هم که این شش نسخه را بکار برده‌ام نحو همبستگی و دانی نیست بلکه فقط گاهگاه و در مواقع بسیار مهم و در اشد ضرورت از آنها استمداد جست‌ایم یعنی مثلاً در مواردی که عبارت در غالب نسخ مشکوک یا محرف و مصحف بوده یا در مورد اسامی رجال یا اسامی اماکن یا تاریخ سنوات و نحو ذلك،

تنبیه ۲ - نسخه و از نسخ جهانگشای کتابخانه ملی پاریس که خارج از نسخ سیزده‌گانه مذکور در فوق و ما آنرا سابقاً در تصحیح قسمتی از اوایل جلد اول بکار برده‌ام چون از قراریکه بعدها در ضمن مقابله و تصحیح معلوم شد نسخه بود در مرتبه درجه سیم و فوق العاده مغلوط و تفریباً بکلی غیر منفع به لهذا بشرح مذکور در مقدمه ج ۱ ص ۱۰۴ - فقط از همان اوایل جزوه چهارم از مجلد اول بکلی از استفاده از آن نسخه صرف نظر کرده و دیگر آنرا نه در بقیه آن مجلد و نه در هیچیک از جلد دوم و این جلد سوم حاضر مطلقاً و اصلاً بکار نبرده‌ام.

ذیل خواجه نصیر الدین طوسی بر جهانگشای

تا اینجا گفتگو از نسخ خود جهانگشای بود، اما ذیل مختصری که خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله علیه راجع بکیفیت فتح بغداد باخر جلد سوم جهانگشای ملحق ساخته و در عده بسیار ظیلی از نسخ جهانگشای موجود و از اکثر نسخ آنکتاب مفقود است فقط در سه نسخه از جمیع این نسخ سیزده‌گانه جهانگشای که در حین تصحیح این کتاب در تصرف

راقم - بطور بود یعنی نسخ ج ل م این رساله موجود بود و در مابقی ده نسخه دیگر مطلقاً اثری و نشانی از آن نیست، ولی عین همین ذیل را با نام و رسم منسوباً بخواجه نصیر الدین طوسی در آخر فصل راجع بمخالفات المستعصم بالله از تاریخ عام مطول مبسوطی تألیف شخصی موسوم به بیکپی بن مسعود بن محمد بن مسعود که ظاهراً در اوایل قرن هشتم میزیسته و نسخه عظیم الحقیقی از آن دارای ۶۴۱ ورق بقطع بسیار بزرگ در کتابخانه ملی پاریس موجود است^(۱) نیز خوش بختانه بدست آوردم، و علاوه بر چهار نسخه مزبوره ترجمه نیز از همین ذیل عبری یا اندک نمایی یا اختصار ولی بدون تسمیه مؤلف اصل یعنی خواجه نصیر در کتاب مختصر الدول ابوالنرج غریغورس بن اهرن الملقب النصرانی المعروف بابن العبری در ضمن وقایع سنوات ۶۵۵-۶۵۶ مسطور است^(۲) (ص ۴۷۱ س ۹ الی ص ۴۷۵ س آخر از طبع بیروت سنه ۱۸۹۰ م)، و این ترجمه عربی در حقیقت در حکم نسخه خامی بود ازین ذیل که بدست من بود و برای تصحیح متن فارسی بی نهایت مفید واقع شد، باری پس از یأس از بدست آوردن نسخ خطی دیگری ازین ذیل بالأخره آنرا ناچار از روی همین چهار نسخه خطی مذکور در فوق باضمام ترجمه عربی ابن العبری و با استعانت از بعضی کتب مؤلفه هان عصر از قبیل جامع التواریخ رشید الدین فضل الله و تاریخ وصاف و حیادث الجامعة قوطی و الفخری و غیرها بقدر امکان تصحیح کرده با بعضی حواشی توضیحیه در صفحات ۲۸۰-۲۹۲ از مجلد حاضر بطبع رسانیدیم، و اختصار را برای باره از مآخذی که دائماً در تصحیح متن بکار برده‌ام رموزی در حواشی ذیل مزبور اتخاذ کرده‌ام که تفصیل آنها در مقدمه

(۱) بعلامت Ancien fonds persan 81 (= فهرست بلوچه ج ۱ نمرة ۲۵۳)، و ذیل ما

نمن فیہ در اوراق ۴۶۰۸-۴۶۲۵ ازین نسخه است،

(۲) رجوع شود بمقدمه ج ۱ ص عطف متن و حاشیه ۲،

مختصری که بدیل مذکور ملحق است (ص ۲۷۹) مذکور است رجوع بدانجا شود.

جامع التواریخ

یکی دیگر از مأخذ مهمی که در تصحیح این مجلد غالباً از آن استعانت جستیم و تقریباً صفحه از این کتاب از ذکر آن خالی نیست کتاب جلیل القدر عظیم الشأن مشهور جامع التواریخ رشید الدین فضل الله وزیر غازان و اولجایتو است، و چون رشید الدین چنانکه معلوم است جمیع مندرجات مجلدات ثلثه جهانگشای را از ابتدا تا انتها بر حسب اختلاف مواقع گاه بعین عبارت و گاه مختصاً و مختصراً و گاه با بسط و زواید کثیره در کتاب ننویس خود گنجینه است لهذا بدین است که اگر نسخه مصحح مضبوطی از جامع التواریخ بدست باشد در امر تصحیح جهانگشای مدد بسیار تواند نمود، ولی بدبختانه با وجود اینکه نسخ متعدده قدیمی از کتاب مذکور که بسیاری از آنها نیز در عهد خود مؤلف کتابت شد هنوز بدست است (از جمله نسخه بغایت نفیس مصوری در کتابخانه ملی پاریس نشان «ضمیمه فارسی ۱۱۱۳»^(۱) که پنج شش مجلس تصویر آنرا ما در تضاعیف همین مجلد حاضر چاپ کرده‌ایم) معذک گویند نسخ بکلی صحیح متن از این کتاب فوق العاده نادر باشد و علی ای حال راقم سطور تاکنون هیچ نسخه از جامع التواریخ که از جمیع وجوه مصحح و محل اطمینان و وثوق کامل باشد و اعلام اشخاص و اماکن و نحو ذلك در آن دچار فساد تصحیفات و تحریفات نشده باشد بر نخورده‌ام، باری غرض آنست که ما در تصحیح این مجلد داناتاً از جامع التواریخ خواه از نسخ خطی آن و خواه از متون مطبوعه آن استمداد جستیم و در اغلب مواضع مهمه نسخه بدلهای آن کتاب را و همچنین فقرات معادله آنرا با جهانگشای جوینی (یعنی

(۱) Supplément persan 1113 (= Catalogue de Blochet, Vol. I, no. 254).

جمل و عباراتی را که رشید الدین مستقیماً از جهانکشی اخذ کرده و بعین عبارت یا با اندک تصرفی در آن در کتاب خود مندرج ساخته) برای مقایسه بدست داده‌ام. لذا لازم است که در اینجا چند کلمه راجع به نسخ خطی و متون مطبوعه کتاب مزبور که مراجع ما بوده اشاره اجمالی بنمائیم تا خواننده بتواند خود در مورد احتیاج باصل مأخذ مذکوره رجوع کند. لهذا گوئیم:

چنانکه معلوم است و ما در اوایل مقدمه جلد اول نیز بدان اشاره کرده‌ام جامع التواریخ آنچه فعلاً بدست است منقسم است بدو مجلد بزرگ: مجلد اول در تاریخ مغول، و مجلد دوم در باب تواریخ عموم اهل اقلیم.

اما مجلد دوم این کتاب یعنی تاریخ عالم آنچه در نظر است تا کون هیچ قسمتی از آن مطلقاً و اصلاً بطبع نرسیده است و جمیع اجزاء مختلفه این مجلد که عبارت است از تواریخ انبیا و خلفا و پادشاهان قدیم ایران و ملوک و سلاطین اسلام و اقوام اترک و چینیان و یهود و فرنگ و روم و هند الی یومنا هذا همچنان بحال نسخه خطی در زوایای کتابخانه باقی است، و ما از قسمت راجع باسماعیلیه این مجلد از روی دو نسخه خطی اینکتاب استفاده نموده‌ام: یکی نسخه کتابخانه ملی پاریس بشمار «ضمیمه فارسی ۱۳۶۴»^(۱) (= فهرست بلوچه ج ۱ نمره ۲۵۷) که نسخه‌ایست بسیار جدید بدون تاریخ کتابت و نسخه سفیم و مغلوپ بخط نسخ خوش دارای ۲۲۶ ورق که از آنجمله ۱۲۷ ورق آن در خصوص اسماعیلیه است (ورق ۱-۱۲۷) و مابقی راجع است به تواریخ اقوام ترک و چین و هند، و دیگر نسخه‌ایست که سابقاً منعلق بوده به مرحوم ادوارد براون و این نسخه فقط سوادی است از قسمت اسماعیلیه از جامع التواریخ نسخه موزه بریطانیه «ضمیمه ۷۶۲۸»^(۲) (= فهرست ربوع ۱ ص ۷۴-۷۸) و بخط همان مولوی

(۱) Supplément persan 1364 (= Catalogue de Blochet, Vol. I, no. 257).

(۲) Add. 7628 (= Catalogue de Rien I, pp. 74-78).

محمد بركة الله هندی سابق الذکر است که گفتیم نیمه اخیر نسخه ط از نسخ جهانگشای بخط اوست، تاریخ کتابت این نسخه ۲۱ اکتوبر ۱۹۰۱ م است و مخنوی است بر ۱۴۵ صفحه بنقطع وزیري کوچک بخط نسعلیق، - و ما در حواشی این کتاب در قسمت راجع باساعیبه هر جا جامع التواریخ مطلق و بدون قید میگوئیم مراد ما نسخه پاریس است و این نسخه اخیراً غالباً بقید «نسخه براون» از نسخه پاریس تمیز داده‌ام.

و اما مجلد اول از جامع التواریخ که موضوع آن منحصرآ تاریخ مغول است و بس تا کنون آنچه در نظر است سه قسمت از این مجلد که هر یکی بلا فاصله دنباله دیگری است بطبع رسیده است بتفصیل ذیل:

قسمت اول در تاریخ قبایل ترك و مغول و اجداد چنگیز خان و تاریخ احوال خود چنگیز خان از ابتداء ولادت او الی حین وفات او، این قسمت در سنوات ۱۸۵۸-۱۸۸۸ م توسط مستشرق روسی برزین^(۱) در پترزبورغ در سه مجلد بنقطع وزیري با مقابله با نسخ کثیره و کمال ضبط و انتقان بانضمام ترجمه روسی و حواشی و فهرس بطبع رسیده است، ولی عیب بزرگ این طبع آنست که برزین جمیع فصول معترضه راجع بتاریخ ملل غیر مغول را که معاصر یا مغول بوده‌اند و رشید الدین برسم خود در اثنا تاریخ مغول جا بجا درج کرده او همرا بکلی از بین انداخته و بچاپ نرسانیده است^(۲).

(۱) Ilya Nikolayevitch Berezine.

(۲) مخفی نماید که رسم رشید الدین در جامع التواریخ در تاریخ مغول مشرق سه جا بر این است که پس از ذکر وقایع عده از سنوات راجع بتاریخ سلاطین مغول که همرا در فصل مخصوص جمع میکند فصل دیگری در خصوص وقایع تاریخی ملل غیر مغول که معاصر یا مغول بوده‌اند از ملوک اسلام و چین و ماچین و ختای و غیرم معتقد ساخته و خلاصه حوادث تاریخی ایشانرا که در آن عده معینه از سنوات روی داده در آن فصل نقل میکند، و سپس باز میگردد بتاریخ مغول در عده از سنوات دیگر، و باز مجدداً بتاریخ وقایع ملل غیر مغول در همان عده از سنوات و مکذا الی آخر کتاب.

فهرست مندرجات این سه جلد طبع برزین از فرار ذیل است: جلد اول در تعداد فیما بین انراک و مغول و اخبار و حکایات راجع بدانها، محتوی بر ۲۸۶ صفحه متن و ۴۱ ص مقدمه روسی و ۱۶+۲۲۲ ص ترجمه روسی و حواشی و فهارس، این مجلد در سنوات ۱۸۵۸-۱۸۶۱ م بطبع رسیده است، جلد دوم در تاریخ آبا و اجداد جنگیز خان از الان قوا جدّه اعلائی او الی بسوکای بهادر پدر او و تاریخ اوایل احوال خود جنگیز خان از ابتداء ولادت او در حدود سنه ۵۴۹ الی جلوس او بنعت خان در سن چهل و نه سالگی در شهر سنه ۵۹۹، محتوی بر ۲۲۹ ص متن و ۴ ص مقدمه روسی و ۴+۲۲۵ ص ترجمه روسی و حواشی و فهارس، این مجلد در سنه ۱۸۶۱ م بطبع رسیده، جلد سوم در تاریخ نبّه احوال جنگیز خان از سنه ۶۰۰ یعنی از ابتداء جلوس او بنعت سلطنت الی وفات او در سنه ۶۲۴ در سن هفتاد و سه سالگی و جنگهای او و فتوحات او و سیرت و اخلاق او و مثلها و حکمهای او، محتوی بر ۲۲۱ ص متن و ۴+۲۶۲ ص ترجمه روسی و حواشی و فهارس، این مجلد در سنه ۱۸۸۸ م بطبع رسیده است، - و مخفی نماناد که این سه مجلد جامع التواریخ طبع برزین از کبریت احمر نادرتر است و با وجود آنکه چاپی است بمیدانم در نتیجه چه علت و سببی بهرانب از نسخ خطی آنکتاب نایابتر و عزیز الوجودتر

و برزین در این سه جلدی از جامع التواریخ که او بطبع رسانید جمع این فصول معترضه راجع بتواریخ ملل غیر مغول را بکلی از متن حذف کرده و بهمان تاریخ مجرد مغول اقتصار نموده است، این توضیح لازم بود تا معلوم شود که این قسمت از جامع التواریخ طبع برزین با همه اهمیتینی که حائز است باز ناقص است و معنی خود جامع التواریخ نیست و اگر کسی احياناً بعدها خواست که این قسمت طبع برزین را مجدداً طبع نماید باید تمام آن سه مجلد را بدقت با نسخ خطی جامع التواریخ مقابله نموده جمیع فصول معترضه را که برزین بهوای نامس حذف کرده او ثانیاً بجای خود در متن گنجینه پس مجموعاً بطبق اصل تألیف رشید الدین طبع رساند:

است و در اغلب کتابخانه‌های معروف اروپا مطلقاً نسخه یا نسخه کاملی از آن یافت نمی‌شود و مرحوم ادوارد براون با آن کتابخانه معتد و با آن حرص شدیدی که بجمع کتب داشت و با آنکه مخصوصاً در باب جامع التواریخ بحث و تنبش و تحقیقات بسیار نموده بود و در سنه ۱۹۰۸ م رساله نفیسی راجع به نسخ خطی معروفه و متون مطبوعه کتاب مزبور بعنوان «پیشنهاد طبع کامل جامع التواریخ رشید الدین فضل الله^(۱)» منتشر ساخته و نقشه طبع نام آن کتاب را و چگونگی تقسیم آنرا بجلدات مختلفه متفاریقه المنقار در آن رساله رنجه بود معذک که با فرار خود او در کتاب «تاریخ ادبیات فارسی» (ج ۲ ص ۴۲۵ ح) در تمام عمر خود نسخه ازین قسمت جامع التواریخ طبع مرزین بر نخورده بود، و اقامه سطور برحمت زیاد و تفتیش ده بیست ساله بالاخره مجهد الله موفق شد که هر سه مجلد آنرا مندرجاً بدست آورد، مقصود آنست که اگر یکی از قزاق این مقاله که بتاریخ مغول اهیتی میدهد بدوره ازین کتاب نفس مصادف شد باید قدر آنرا بداند و بهر بها که باشد نگذارد از جنگ او بیرون رود،

قسمت دیگر از مجلد اول از جامع التواریخ که تا کنون بطبع رسیده و بلا فاصله بعد از قسمت سابق الذکر طبع برزین میباید فصل راجع بتاریخ اولاد و جانشینان چنگیز خان است که در غیر ایران یعنی در مغولستان و چین و ترکستان و دشت قبیچاق و جنوب روسیه و آن نواحی سلطنت کرده‌اند، و آن عبارت است اولاً از تاریخ سلطنت اوکتای قان پسر و جانشین بلا فصل چنگیز خان، و سپس تاریخ برادران اوکتای قان چوچی و جغهای و تولوی، و پس از آن تاریخ کیوک خان بن اوکتای قان و منکوقان این تولوی بن چنگیز خان و برادر او قویلای قان و بالاخره نیمور قان

(۱) *Suggestions for a complete edition of the Jāmi' u't-Tawārikh of Rashid al-*

Din Faḥlullāh, by Edward G. Browne, in the *JRAS*, January, 1908.

این جیم کیم بن فویلائی قان پادشاه معاصر مؤلف، تمام این قسمت بسعی و اهتمام مسیو بلوشه^(۱) مستشرق فرانسوی و بخرید اوقاف گیب با حواشی فوق العاده مفصل و مبسوط که بسیاری از اوقات از متن کتاب فقط یک سطر بالای صفحه باقی ماند و مابقی صفحه تمام حواشی است در سنه ۱۹۱۱ م در شهر لیدن از بلاد هلند طبع رسیده است در ۶۱۷ متن^(۲) و ۷۲ صفحه ضمیمه فرانسوی، و مسیو بلوشه کار بسیار خوبی که در طبع این قسمت نموده اینست که بر عکس برزین که چنانکه گفتیم جمیع فصول معترضه راجع بتاریخ اقوام غیر مغول را از بین انداخته او یعنی بلوشه غامت این گونه فصول را در این قسمت از جامع التواریخ که خود مباشر طبع و تصحیح آن نموده عیناً و بدون تصرف طبع رسانیده و ابتدا دست بتخریب اصل کتاب نزده است. قسمت دیگر از مجلد اول از جامع التواریخ که طبع رسیده و آن نیز بلا فاصله بعد از قسمت سابق الذکر طبع بلوشه میآید فصل راجع بتاریخ هولاکو بن تولی بن چنگیز خان است از ابتدای هجرت او از مغولستان بقصد فتح قلاع «ملاحه» در اواسط سنه ۶۵۱ الی وفات او در ۱۹ ربیع الثانی سنه ۶۶۴ در کنار رود جغانو در آذربایجان. این قسمت بنویسند مستشرق مشهور فرانسوی کاتمر^(۳) قریب صد سال قبل در سنه ۱۸۳۶ م با حواشی بسیار مفصل مبسوط عالمانه و ترجمه فرانسوی در مقابل هر صفحه از متن فارسی در پاریس طبع رسیده است بقطع و حجم بسیار بزرگ عریض طویل قطور سنگین (بهمان طرز و قطع مجلدات شاهانه طبع مهل^(۴)) در

(۱) Mr. Edgard Blochet.

(۲) این ۶۱۷ صفحه متن چاپ بلوشه معادل است با ۷۱ ورق یا ۱۵۲ صفحه از جامع التواریخ نسخه خطی بریتیش موزیوم نمرة Add. 7028 اوراق ۵۴۹-۱۶۱ که بلوشه در حواشی خود از آن همیشه بحرف L تعبیر میکند و عبارتش امیری هر صفحه از نسخه خطی لندن بنحو متوسط در چهار صفحه و نیز چاپ طبع رسیده است. مقصود دادن مهزانی است تقریبی از مقدار حواشی بلوشه.

(۳) Etienne-Marc Quatreméte.

(۴) Jules Mohl

۴۵. صفحه متن و ترجمه به علاوه ۱۷۵ ص مقدمه مبسوط راجع بشرح احوال مؤلف و تعداد سایر تألیفات او و فهرست ابواب و فصول آنها و غیر ذلك از فوائد^(۱۱)

پس چنانکه از ما تقدم بوضوح پیوست بك قسمت عمد متوالی متصل الأجزائی از ابتداء مجلد اول از جامع التواریخ یعنی از ابتداء تاریخ اقوام مغول از اقدم الأزمنة الی آخر سلطنت هولاکو بدون انقطاع رشته و سقوط چیزی از بین^(۱۲) توسط سه نفر مستشرق اروپائی برزین و بلوشه و کاترمر تا کنون بچاپ رسیده و در محل دسترس عموم است، ولی سابق اجزاء این مجلد اول یعنی جمیع فصول راجع بتاریخ سلطنت اباقا و تکودار احمد و ارغون و کبخان و غازان که مجلد اول جامع التواریخ بتاریخ سلطنت او ختم میشود و همچنین جمیع قسمتهای مجلد دوم جامع التواریخ در تاریخ عام

(۱۱) متن این قسمت جامع التواریخ طبع کاترمورا ثانیاً در سنه ۱۸۴۲ م در پاریس عمدتاً بدون کم و زیاد از روی همان طبع کاترمر نام و کمال ولی بحذف کتب حواشی و مقدمه و ترجمه فرانسوی بطبع وزیر کویک در ۴ + ۱۲۸ صفحه بطبع رسانیدند، و نام و عنوان این طبع از قرار ذیل است: *Extraits de l'Histoire des Mongols de Rushtil: elchin. Texte persan, Paris, Imprimerie Royale. MDCCLXXVII. (8vo. IV + 128 pages).*

و مجدداً در سنه ۱۹۱۲ م مسیو بلوشه پس از اتمام طبع مجلد سابق الذکر راجع بتاریخ اوکهای قآن الی تیمور قآن در حد تجدید طبع این قسمت طبع کاترمر و امتداد آن الی بقیه تاریخ ملوک مغول ایران برآمد و ۶۴ صفحه بز از ابتداء طبع کاترمر در جزو همان سلسله کتب مطبوعه اوقاف گیب بطبع رسانید ولی بدخجانه بعدها در اثر بعضی عواقب اتمام بقیه کتاب مبرر نگشته طبع این قسمت همچنان ناقم ماند، و بتازگی نیز در همین سنوات اخیره آقای سید جلال الدین طهرانی از فضلا معاصر تمام متن این قسمت طبع کاترمورا عمده از روی همان طبع اصلی پاریس ولی بحذف حواشی و ترجمه فرانسوی و مقدمه در ۸۴ صفحه بطبع بسیار کوچک و حروف ریز بعنوان ضمیمه گاهنامه سال ۱۳۱۳ هجری شمسی در طهران بضع رسانیدند.

(۱۲) یعنی با قطع نظر از حذف پاره فصول معترضه که برزین چنانکه سابق اشاره بدان شد از بین انداخته،

عالم بدون استثنا از اول تا آخر تا غایت تحریر این سطور همچنان مجال نسخه خطی باقی و احدی تا کنون در هیچ نقطه دنیا با آنجا که در نظر است اقدامی بطبع هیچک از آنها نکرده است.

و محقق نماند که ما در حواشی این کتاب هر جا یکی از این قسمتهای چاپی جامع التواریخ که بنوسط سه مستشرق مزبور بطبع رسیده حواله میدهم هر یک از آنها را بقید مخصوص خود از قبیل «طبع برزین» یا «طبع کارمر» یا «طبع بلوئه» از قسمتهای دیگر نیز داده‌ام ما خلط و التباسی در بین واقع نشود.

و در ختام این مقدمه فریضه ذمه انسانیت اینجانب است که از امنای محترم اوقاف خیریه گیب که مخارج گراف طبع این کتاب را در جزو مطبوعات نفیسه خود (که عده آنها تا کنون بقریب شصت و دو مجلد از مهم‌ترین و نافع‌ترین کتب فارسی و عربی و ترکی میرسد) بعون گرفته‌اند و مخصوصاً از آقای سر دنیسن روس^(۱) عضو محترم هیئت امنای مذکور و رئیس مدرسه السنه شرقیه لندن که اقام طبع مجلد حاضر پس از آنکه در اثر پاره موانع تهیه نیمه اخیر آن مذتبا در عهد تعویق افتاده بود نتیجه همراهیها و تشویقات دوستانه ایشان است از صمیم قلب اظهار کمال تشکر و امتنان نمایم، و همچنین از مساعدتهای صمیمانه عده از دوستان فاضل خود مانند آقای ادگار بلوئه^(۲) مستشرق فرانسوی و کتابدار سابق کتابخانه ملی پاریس و آقای ولادیمیر مینورسکی^(۳) مستشرق روسی مشهور و آقای عباس اقبال آشتیانی و آقای مجتبی مینوی که در حل مشکلات و جواب سؤالات اینجانب از بذل هیچگونه مساعدت و صرف اوقات گرانبهای خود دریغ نکرده‌اند بی نهایت سپاسگزارم، و بالأخره از کارکنان مطبعه مشهور بریل در شهر لیدن از بلاد هلاند که طبع هر سه مجلد این کتاب با ایندرجه

(۱) Sir E. Denison Ross.

(۲) Mr. Edgard Blochet.

(۳) Mr. Vladimir Minorsky.

از ضبط و انقاف و پاکیزگی و حروف زیبا و کاعده اعلی و سایر محسنات
طبع نتیجه حذائق و مهارت و مواظبت دقیق صنعت کاران آن مطبعه عالی
است کمال حق شناسی و خرسندی خاطر خود را اظهار میدارم.

تمام شد مقدمه مصحح بقلم مؤلف ختیر آن محمد بن عبد الوهاب
قزوینی در روز شنبه هشتم ذی الحجه سنه هزار و سیصد و پنجاه و پنج
هجری قمری مطابق ۲ اسفند ۱۴۱۵ و ۲ فوریه ۱۹۴۷ و الحمد لله اولاً
و آخراً و ظاهرًا و باطنًا.

تم

فهرست حواشی

ص ۲۰ س ۴-۴، این بیت یعنی * آن مهر بر که افکند آن دل کجا بزم
گر بر کم دل از نو و بر دارم از تو مهر * آن مهر بر که افکند آن دل کجا بزم
در کلبه و دمنه در اوایش اب الفتح عن امر دمه اضع طهران سنه ۱۲۸۲ ص ۱۰۷
و طبع آدی میرزا عبد العظیم خان ص ۱۱۷ بعنوان فتن ذکر شده و بنا بر این بر
فرض صحیح نوع کلبه و دمنه یعنی بر فرض اینکه این بیت در اصل ترجمه کلبه و
دمنه ابو اعلی نصرانیه موجود بوده و الحاقی نسخ متأخر در آن کتاب نباشد ممکن
نیست که بیت مزبور از کمال الدین اسمعیل باشد چنانکه ما در ص ۲۹۲ استناداً باینکه
این بیت در ضمن غزلی معروف از شاعر مشرق ایه که مطلع آن اینست:

جانرا چو نیست وصل تو حاصل کجا بزم * دل را که شد ز درد تو غافل کجا بزم

و نیز آنکه آلا باین ابیات خواجه حافظ شیرازی در ضمن یکی از قصاید مسویه بنو:

من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال * کی ترک آنجور کند این طبع خوگرم

در باورت نمیشود از بند این حدیث * از گفته کمال دلیلی بسیارم

گر بر کم دل از نو و بردارم از تو مهر * آن مهر بر که افکند آن دل کجا بزم

فرض کرده بودم، زیرا که وفات کمال الدین اسمعیل بنا بر مشهور در سنه ۶۳۵ بوده و

ترجمه بهرامشاهی کلبه و دمه در حدود سنه ۵۴۰ یعنی قریب صد سال قبل از آن پس چگونه ممکن است شعری از کمال اسمعیل در کلبه و دمه مذکور باشد، و بنا برین لابد باید فرض کرد که کمال الدین اسمعیل بیت مزبور را بعنوان نضیج در طغی غزل خود آورده نه آنکه اصل شعر از خود او بوده است و چون بیت بغایت مشهوری در آن عصر بوده اشاره نضیج را نیز لازم ندید، و عواجه حافظ نیز ظاهراً یا بیت مزبور را بناسبت وجود آن در غزلی مشهور از کمال اسمعیل از خود او پنداشته بوده یا آنکه شاید مراد وی از «کمال» شاعری دیگر بوده از متقدمین غیر کمال اسمعیل اصفهانی معروف و الله اعلم بحقیقه الأمر

ص ۸۱ س ۶-۷،

مَنْ أَسَا عِنْدَ اللَّهِ حَتَّى إِذَا • أَدْنَيْتُ لَا يَعْنُو عَنِّي ذَنبِي
الْعَفْوُ يُرْجَى مِنْ بَنِي آدَمَ • فَكَيْفَ لَا يُرْجَى مِنْ أَنْبِيَاءِ

این دو بیت از ابو القاسم علی بن محمد البهلی (الاصمعی) از شعرا نام است ارجوع شود بقسمه البیعه تعالی طبع آقای اقبال ج ۱ ص ۱۹، و خاصه الحاص من مؤلف طبع مصر ص ۱۶۴ که در هر دو موضع در مصراع دوم از بیت اول «لا یعنونی ذنبی» دارد بجای «لا یعنونی ذنبی».

ص ۱۱۵ س ۶-۷،

ظَهَرَ الْكَمِيُّ نَابِتَ الْأَرْكَانِ • صَائِعَةَ النُّجْمِ عَلَى السُّبْحَانِ
وَهَوَى الرَّوْدَى دَرُو الشَّقْصِ وَ النَّعْصِ وَ أَهْلَ الضَّلَالِ وَ الطُّغْيَانِ

مطلع قصیده است از ابو القاسم حسن بن عبد الله المستوفی در مدح سلطان محمود غزنوی در موقع غلبه او بر ایلک خان ترک ارجوع شود بشرح تاریخ بیهی از منشی ج ۱ ص ۸۷-۸۸ که در آنجا در بیت دوم «الشکک» دارد بجای «الشقص» و بدون شك همین اقربا بصواب است.

جلد سوم از تاریخ جهانگشای جوینی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رَبِّ بَشَرٍ

سیاس و آفرین خدای راست ^(۱) آنک اختران رختان پرنو روشنی ^(۲) ۱۳۹۲
 و پآکی او اند ناپند، و چرخ گردان بخواست و فرمان اوست پاینده ^(۳)،
 پرشیدن اوراست سزاوار، دهنده که خواستن ازو بیش ^(۴) نیست خوش
 گویار، هست کنند از نیستی، نیست کنند پس از هستی، ارجمند گردانند
 بدگان از خواری، در پآی افکنند گردن کشان از سروری، پادشاهی
 اوراست زینند، و خدائی اوراست در خوردند، بلندی و برتری از درگاه
 او جوی و بس، هرچه نه اوست همه زب و فریب است و هوس،
 هر آنک ^(۵) از روی نادانی نه او را گردید گزند او ناچار بدو رسبد ^(۶)،
 هستی هرچه نام هستی دارد بدوست، نیک و بد و سود و زیان ^(۷)
 اوست،

۱۴

(۱) ح: آیزد جهان آفرین راست، (۲) کذا فی آج ده ز، ب در حاشیه
 غلط الحاقی افزوده: معبودی که، ح افزوده: پرستندگی (= پرستندگی)، و معنی نسخ
 ب ح ارجح است ولی ما ملاحظه اکثرت نسخ را حتی المتذور از دست می‌دهم،
 (۳) کذا فی ح د ز، آ: ازوش، د: ازوش، ح: اش ازو، ب تصحیح
 الحاقی: از غیر او، - گویا «پیش» یعنی «آل» و «غیر» استعمال بوده است و «ازو
 پیش» در متن بلا شک معنی «از غیر او» میباشد، و نظیر این عبارت است در جفنه
 آینه «که دستگیر عاصیان آن پیش هست» یعنی غیر آن نیست، (۴) ح فقط: آنک
 هر آنک، (۵) آ فقط: رسد، (۶) کذا فی آ ج ح، ز افزوده: هم،
 د افزوده: بقدرت (اوست)، ب تصحیح الحاقی افزوده: جمله،

جهان را بلندی و پستی نویی . اندام چهای^{۱۱} هرج هستی نوی
 و درود بر پیمبر باز پسین، پیش رو پسران پیشین، گره گشای هر
 بندی، آموزگه هر بندی، گمراهان را راه نماید. و گناه کاران گروه
 خویش را خوانند، فرستاده مردم و پری، آگاهانند از بهر داوری، بهمه
 زفانی نام او ستوده، و همه گوئی آواز او شنوده، و همچنین بر یاران
 گزیده و خویشان پسندیده او باد، تا باد و آب و آتش و خاک در
 آفرینش بزرگ است و گل بر شاخهای^{۱۲} سبز و تره م بسرخار،
 چون در محله پسنه^{۱۳} احوال خروج چنگر خان و استیلائی او بر
 اقلیم و جلوس قآن و کیوک خان و کیفیت وفایی که در عهد ایشان
 ۱۰ بود بحسب معرفت مسطور شد و احوال سلاطین خوارزم و غیر ایشان
 از طرف نشینان بر اندازه وقوف از ابتدای کار تا انتهای روزگار هر يك
 مذکور گشت اکنون درین مجلد دیگر ذکر جلوس پادشاه جهان منکو
 قآن و امور و^{۱۴} احوال که در عهد خابیت او واقع گشت و می گردد و
 حرکت^{۱۵} پادشاه زاده گیتی هولاکو بیلاک غری و کیفیت احوال هر يك
 ۱۱ از ملوک عصر و طرف ایشان وقت در مطاوعت و تعصبات از آغاز تا
 سر انجام یاد کرده می شود و در جنگی احوال از حضرت ذوالجلال از
 پادرات^{۱۶} اعمال و صادرات احوال استغفار می کند و از مواقع اقلام^{۱۷}
 و هنوات کلام استغالت می نماید و از فیض فضل بی دریغ که دستگیر
 ۱۱ عاصیان آن پیش^{۱۸} نیست امرزش می خواهد،

(۱۱) کذا فی آ، ب د ه ر ح ج ه، ح ج ه، (۱۲) کذا فی ر، آ
 د ح: شاخها، ه: شاخهای، ج: شاخار، (۱۳) کذا فی س ن ح، د:
 پیشین، (۱۴) آ این و ب و ج ندارد، ر اصل جمله را ندارد، (۱۵) کذا فی ح،
 آ ب ج ه ز بر حرکت، د: حرکت، (۱۶) تصحیح فیاهی، آ ح: پادرات،
 ب د ر: پادرات، ح ه: واردات، (۱۷) کذا فی جمع استخ، مواقع اقلام
 یعنی مسقط اقلام یعنی غرات و زلات آن است، (۱۸) کذا فی د ز، آ ح: آن
 سن، ح: آن پیش، ه: جز آن، ب تصحیح الحاقی: عبر آن، - رجوع کند
 بص گذشته ح ۱۳

ذکر احوال الغ نوبن و سرقوتی بیکی^(۱)

جایگاه پدر بحکم باسا و آیین مغول یسر اصغر رسد که از خانوبن بزرگتر باشد^(۲) و الغ نوبن پسر کهنتر^(۳) بود از خانوبن^(۴) بزرگتر و چون باسای چنگر خان آن بود که اوکنای خان باشد او^(۵) التزام اشارت پدر را در اجلاس فآن بر تخت خالی سعی بلیغ مقدم می‌رسانید و جد^(۶) و اجتهاد زیادت می‌نمود نسا^(۷) او را بر مفر پادشاهی ممکن گردانید، و میان برادران بتخصیص فآن و او^(۸) موافقتی زیادت از درجه اخوت بود،

تَجَاوَزَتِ الْقُرْبَى الْمَوَدَّةُ يَنْسَا . وَ اصْبَحَ اَدْنَى مَا بَعْدَ الْمُنَاسِبِ^(۹)

با^(۱۰) فآن بشکر خای^(۱۱) رفت و آن مصلحت را چنانک ذکر رفتست بعزبت و صریمت و کفایت^(۱۲) و شجاعت کفایت کرد^(۱۳) و آن^(۱۴) ولایات^(۱۵) شرقی بدان سبب ابل و مقاد شد^(۱۶)، چون براد و کام مراجعت نمود

(۱) کذا فی ح ذکر احوال الغ نوبن و سرقوتی بیکی، ذکر سرقوتی بیکی و الغ نوبن، ه: آغاز مطلب، در بنام یک - طر بیاض بجای این عنوان آ ب ح نه عنوان را دارند و نه بیاض بجای آن، (۲) کذا فی ح، آ ب د ه: و الغ کهنتر، ولی در ب بخط جدید کلمه «تولی» روی الغ نوشته است، ز: و الغ نوبن کهنتر، ح: و الغ اف کهنتر (کذا)، - الغ نوبن (نوبن) یعنی «امیر بزرگ» لقب تولی پسر چهارم چنگیز خان است ارجوع به رست ج ۱ و مجامع التواریخ طبع بلوچه ص ۱۱۹، (۳) آ: خاموشان، (۴) کذا فی ح ز، آ ج د ه: او را ندارند، ب بتصحیح الحاقی «تولی» بجای «او»، ه: «او» بجای «او»، (۵) آ ج د ه: او را ندارند، (۶) رجوع کنید به ج ۲ ص ۲۶، (۷) کذا فی ح، آ د ه: او را ندارند، ح: و الغ اف (کذا) در عهد فآن آخ، ب بخط الحاقی افزوده: حسب الأمر (بجای «با»)، - رجوع کنید به ج ۱ ص ۱۵۰ س ۸، بیعد، (۸) د: خطا، ح: خطایی، (۹) ب بتصحیح جدید: و شہامت، (این تصحیح لابد برای احتراز از تکرار لفظ «کفایت» بوده است)، آ: کفایت (بدون واو عاطفه)، (۱۰) ح بافام رسانید، د: کرد (بدون کلمه «کفایت»)، (۱۱) ز: و از، ح: و، ب بتصحیح الحاقی: و جمیع، (۱۲) کذا فی آ ب ه، ح د ر ح: شدند،

جهان^(۱) غلام و چرخ گردان موافق^(۲) مرام^(۳) از افراط و انبهاک
در معاطات کاسات راح از صباح تا رواج مرضی روی نمود که از دو
سه روز زیادت نشد که بگذشت،

اینست همیشه عادت چرخ کبود، چون بی غمی دید زوال آرد زود
بدین سبب فآن سخت دلنگ شد و بسیار ضحرت و قلق^(۴) کرد و تا
خود بود^(۵) بر نذکر و نلیف^(۶) مواصلت و معاشرت او^(۷) روزگار
گذرانید،

فَلَمَّا تَفَرَّقَا كَأَنِّي وَمَالِكًا . إِطْوَلِ اجْتِمَاعِ أُمَّ تَبَّتْ لَيْلَةٌ مَعًا^(۸)
و بهر وقتی که در صبح و غموق شراب در عروق او دست یافتی و
مستی پای نهادی فآن بگریستی و فرمودی که باعث برادمان شراب
غلبه دلنگی است که^(۹) از فراق مولم حاصلست و مستی از آن سبب
اختیار میکنم مگر از علوای آن در دل سعتمی افافتی بام،
مستی خوش است ز آنک من از من جدا کند
ور نه خرد بی خردی کی دهد رضا

و^(۱۰) فآن تا آخر عهد هم برین حرفت و سوزش بود، و بعد از وقوع

(۱) آ ب ج ه ز و جهان، (۲) کذا فی ح، آ ج د ه ز ن نارند، ب
بتصحیح الحاقی: بروفق، (۳) ج: بکام، د: بمرام، ه: رام، (۴) آ ز: قلق،
(۵) کذا فی ج د، آ: و با خود بود، ب بتصحیح الحاقی: و تا با خود بود،
ه ح: و با خود بدون «بود»، ز بجای آن: و بعد از آن و بلکه مواصلت آنج
(کذا)، (۶) ب بتصحیح الحاقی افزوده: ایام، (۷) کذا فی د ح، آ ج: آن،
ز: از، ه نارد، ب بتصحیح الحاقی: آن برادر، (۸) ستم بن توبه فی
مریة اخیه مالک بن توبه من جملة آیات مشهورة جداً، انظر الأغانی ج ۱ ص ۶۶،
و طبقات الشعراء لابن قتیبة ص ۱۹۲، و کامل المنبر ص ۷۲۵، ۷۵۷، و این
خلکان فی ترجمة وثیمة الوثاق، و خزنة الأدب لعبد القادر المغدادی ج ۲ ص ۲۹۸،
و شواهد المعنی للربوطی فی شواهد الألام، (۹) کذا فی ب بتصحیح الحاقی
ج د ح، آ ه ز که مرا ندارند، (۱۰) این واو فقط در ح است،

آن حالت^(۱) فرمود که در حال حیات او مصالح ملك و تدبیر آن^(۲) برای^(۳) خانون او سرفوقی بیکی^(۴) بود^(۵) و سرفوقی بیکی^(۶) برادرزاده اونك^(۷) خانست و پسران بزرگتر منكو^(۸) فآن، قبالا^(۹)، هولاکو^(۱۰)، اربع بوکا^(۱۱) ازو بودند برقرار پسران مذکور و لشکر و ولایت و مهتر و کهنتر در تحت تصرف^(۱۲) امر و تهمی و حل و عقد او باشند و از آنچه فرمان اوست سر نیبچند، بیکی^(۱۳) در ترتیب و تربیت تمامت پسران و ضبط امور دولت و اقامت جاه و حرمت و کتابت مہنات بحسن رای و درایت اساسی نهاد و در نشیبد آن مہانی قاعدہ مہمد گردانید که هیچ کلاه دارا بر آن جمله میسر نگشتی و آن امور را بر آن سیاقیت رونق نتوانستی کرد، و فآن در هر کار که شروع نمودی در مصلحت مملکت یا ترتیب لشکر ابتدا کنگاج و مشورت با او کردی و بدینچ او گشتی تغییر و تبدیل راه ندادی، و رسولان و ابلجیان او را احترام و توقیر زیادت

(۱) یعنی فوت الخ نوی، شاعری دیگر برای استعمال لغات یعنی موت و وفات، رجوع بقدمه ج ۱ ص قیب و ج ۲ ص ی، (۲) کذا فی آ ب و ر، ح: از، ج د ندارند، (۳) کذا فی ح، آ ج د و ز این کلمه را ندارند، ب بتصحیح جدید: منعلق به، (۴) آ: سرفوقی بیکی، ج: سرفوقی بیکی، د: سرفوقی بیکی، ح: سرفوقی سکی، ب: سرفوقی بیکی، و: سرفوقی بک (= سرفوقی یا سرفوقی بک)، ز ندارد، (۵) د: می ساعت، ز ندارد، — از «سرفوقی بیکی» تا «ازو بودند» جمله معترضه است از مصنف در اثنا حکایت قول فآن،

(۶) آ: سرفوقی بیکی، ب: سرفوقی سکی، ج: سرفوقی بیکی، د: سرفوقی بدون «بیکی»، و: سرفوقی بک (= سرفوقی یا سرفوقی بک)، ز: سرفوقی بیکی، ح: سرفوقی سکی، (۷) ز: اونك، ب: اونك، (۸) و: مولك کا، (۹) ج ب: قبالا، و: قویلا، ز ندارد، (۱۰) د: هولاکو، ج ندارد، (۱۱) کذا فی ح و و، آ: اربع بوکا، ز: اربع بوکا، ح: اربع بوکا، ب: اربع بوکا، د: اربع بوکا، (۱۲) کذا فی آ و، ب ج ز افزوده اند: و د افزوده: او بودند و در، ح افزوده: او بودند و، (۱۳) کذا فی د و ز ح، آ: سکی، ب و بیکی (او بخط الحافی است)، ج: سرفوقی بیکی،

بودی و^(۱) متعلقان و رعایای آن حضرت^(۲) در افاصل و ادانی شرق و غرب از تمامت دیگر پادشاه زادگان بجزمت و حمایت ممتاز بودندی^(۳) و در^(۴) شرق و غرب سبب مبالغت و استفضای او در رعایت ایشان مرفه و مختلف بودندی، و عمال و شنگان و اشکر از خوف سیاست و ضبط او طریقه نخصت را با رعایا ملتزم بودندی، و بوقت آنک قوریلتهای و جمعیت پادشاه زادگان بودی و زیب و زینت و تزیین و تخریب هر کس در امثال و اجناد^(۵) او از تمامت ممتاز بودی، و حمایت او تا بحدی که در عهد قار جماعتی ملوک با جمعی از متعلقان او در باب مال و قوجبور^(۶) با رعیتان^(۷) خاصه سختی گفته بودند و زیادتی کرده با احتضار^(۸) ایشان ایلیان فرستاد و بعد از اثبات حجت آن جماعت را ییاسا رسانید، و چون^(۹) ضبط^(۱۰) و ترتیب پسران باز آنک^(۱۱) هریک خانی اند و در قالب عقل جانی و آفریده پادشاه زادگان بدعا و ذکا

- (۱) آ ب ج د ح این واژه ندارد، (۲) کذا فی ه، ز: رعایا از آن حضرت، آ ب ج د ح: رعایا از حضرت، - حضرت یعنی دربار است،
 (۳) کذا فی ز، آ ج: بودی، ه ندارد، ب د ح اصل جمله را ندارند،
 (۴) کذا فی ه، آ ج: از بجای «و در»، ز کلمات «و در شرق و غرب» را ندارد، ب د ح اصل جمله را ندارند، (۵) کذا فی ب ز، آ ج ه: اجناد، ح: اجناد، د اصل جمله را ندارد، - یعنی سرفروشی یکی در مواقع جشن و زیب و زینت هم مابین نظراء و ابناء خود و هم از حیث لشکر و اتباع از تمامت بزرگان و شاهزادگان ممتاز بود یعنی هم خود او شخصا از همه ممتاز بود و هم اتباع و اجناد او،
 (۶) آ: وقوجبور، ز: قوجبور (بدون واو عاطفه)، ج: وقجور، ب: وقجور، ه: وقجورا، د: وقجور، ح: وقجور، (۷) آ ج: رعیت، (۸) آ: و با احتضار، (۹) کذا فی ح، آ ج د ز: چون، ب: بضح جدید: و در، - «و چون ضبط و ترتیب آنچه» عطف است بمضمون جمله سابقه بتوسم وجود يك معنوی پایه مفرد، یعنی از خصایص سرفروشی یکی و ادله عقل و کلمات او یکی فلان است و دیگری بهمان و دیگر ضبط و ترتیب پسران آنچه (۱۰) ح افزوده: امور، (۱۱) بعضی با آنکه،

پیشنرا^(۱)، هر وقت شته سبب وقوع واقعه^(۲) انتظار اجلاس خانی دیگر کردند و باساعای قدیم رخصت تغییر و تبدیل باز آنک نفاذ^(۳) حکم و امر و نهی بود^(۴) ندادی، چنانک در آن وقت که کیوک خان را^(۵) بخانی برداشند و بخت و استکشاف آنک از پادشاه زادگان کدم کس یاسا و قاعده مستمرا منحرف کردست و بی مشورت و اتفاق پایزه و برلیغ داده فرمود^(۶) تا هر سال و پایزه که بعد از وفات قآن داده بودند باز ستانند و در فوربتنای بحضور ایسان آکذر فرمانها داده بودند از اطلاق اموال و نوبت و صرف عمال بر پادشاه زادگان عرضه کردند همه کس مخالفت یافتند الا بیکی و انهای او که سر موئی آن نگردانید بود^(۷) و آن از غایت عقل و خویشتن داری و تأمل و تفکر در عواقب امور که مردان عاقل کاردین از آن غافل باشند بود.

فَلَوْ كَانِ النَّسَاءُ كَيْفَلِ هَدْيٍ . لَفُضِّلَتِ النَّسَاءُ عَلَى الرَّجَالِ^(۸)

و در وقت جلوس منکو قآن بر سرور خانی^(۹) همین شیوه واقع شد بود که^(۱۰) بعد از کیوک خان هرکس حکمها کرده بودند، و بیکی از آنگاه باز

(۱) ب محط الحاقی افزوده: بوجهی نوجه کرده بود که، رَح افزوده اند: و - جمله معروفه که سبب آخه مشر جمله سابق و متصل اجمال آنست، (۲) یعنی وفات پادشاهی، برای استعمال «واقعه» در معنی وفات رجوع مقدمه ج اص فیج و ج اص گج، (۳) ب در رَح: نفاذ، آ: نداد، ه: با نفاذ، ج: اسناد نفاذ (کذا)، (۴) کذا فی ب ج ح، آ: آوردند، ه: بودند، ر ندارد، - یعنی با وجود آنکه پسران او را نفاذ امر و نهی بود ایشانرا رخصت تغییر و تبدیلی در یاساعای قدیم ندادی، (۵) یعنی کیوک خان فرمود، رجوع ج اص ۲۱۱،

(۶) لَمَنْعِي مِنْ نَصِيحَةِ بَرِيٍّ بِهَا وَاللَّهِ سَيْفُ الذُّوْلَةِ مَطْلَعُهَا .
تُعْبَدُ الْمَشْرُوبِيَّةُ وَ الْعَوَالِي . وَ تَشْتَلِكُنَا الْمُنُونُ يَلَا فَسَالِ
والبیت فی قصیده الشنسی مکتدا: وَ كَوَّ كَالِ الْيَسَاءِ كَمَنْ فَعَدْنَا الْبَيْتِ ،

(۷) ح افزوده: بعینه، (۸) «که» تعلیقه است یعنی چه و زیرا که، و برای بیان مساوات و مقابله نیست تا معنی این جمله این بشود که در وقت جلوس منکو قآن

که الخ نوین گذشته شد در امالت^(۱) جواب از اِنفاذ^(۲) تحف وهدایا
بعشایر و افارب و اصطناع با عساکر و اجانب^(۳) نامت را متقاد خود
و منابع ارادت خویش گردانید بود و هم^(۴) و ولا^(۵) در ضمیر^(۶) و نفس
هرکس نقش کرده^(۷) چنانک چون حالت کیوک خان حادث شد اکثر بر
تفویض منافع خانیت بر سر او^(۸) منکو قآن متفی شدند و بر آن
منطبق^(۹)، و آوازۀ عقل و ذکا و صیت رای و دعای او در اقطار روان
شد و هیچ کس را بر سخن او رد نبود، و در ترتیب خانه و دخول و
خروج ارکان حضرت با خویش و بیگانه اسامها نهاد که خانان عالم از آن
عاجز بودند، و برین جمله بود تا بوقتی که حق تعالی عروس پادشاهی را
بواسطۀ کاردانی او در حجر تربیت منکو قآن نهاد، و پیوسته دست او
ببذل^(۱۰) و احسان مطلق بودی و هر چند تابع و منوری ملت عیسوی
بود صدقه و عطا بر ائمه و مشایخ^(۱۱) منقول داشتی و در^(۱۲) اِحیای^(۱۳)
۱۲ شعایر شرایع^(۱۴) دین محمدی صلی الله علیه و آله نیز کوشیدی و علامت

همان شیوه واقع شد که بعد از کیوک خان چه وفات جاوس منکو قآن همان بعد از
وفات کیوک خان است و هر دو یکی است و هو واضح، (۱) کذا فی ب د ه ح،
ج ز: ایالت، آ: ایالت، (۲) کذا فی ج، ب د ه ز: ایالت، آ: ایالت،
ح: نقاد، (۳) ب بخت الحاقی افزوده: کوشیده، (۴) کذا فی ج د ز ح،
آ ب ه: و هوای او، (۵) کذا فی ه ح، ج: و ولای او، ز: و ولای او را،
آ د: و ولای، ب بتصحیح الحاقی: و ولای اولاد او، (۶-۷) کذا فی ب
(بتصحیح جدید) ج ه ح، آ د: ضمیر، ز: بر ضمیر، (۷-۶) تصحیح قیاسی
مستند آ ج، ح: و نفس هرکس کی نقش کرده، ج ه: نفس کرده، ز: نفس
کرده بودند، ب بتصحیح جدید: نفس کشته، آ: و نفس کرده، د: نفس کرده،
(۸) یعنی بر سر قوفتی بیک، آ او را ندارد، (۹) کذا فی آ ج د، باقی
نسخ: مطابق، (۱۰) کذا فی ب ج د ز ح، آ: بعنل، ه: بعنل و بذل،
(۱۱) ب بخت الحاقی افزوده: اسلام، (۱۲) کذا فی ب (بتصحیح جدید) ه ز،
آ ج د: در (بدون وار)، ح: و (بدون دره)، (۱۳) کذا فی ح، باقی نسخ: واجبات،
(۱۴-۱۳) کذا فی د، آ ب ز: شعایر شرایع، ج ه: شرایع، ح: شعایر،

و تصدیق ابن سخن آنست که هزار بالش تفره بنمود که در بخارا
مدرسه سازند و شیخ الاسلام سیف الدین الماخیزی مدبر و متولی آن
عمل خیر باشد و فرمود تا دیبها خریدند و بر آن وقف کرد و مدرّسان
و طالب علمان^(۱) را بنشانند، و دایماً بنواحی و اطراف صدقات فرستادی
و بر مساکین و فقرا، مسلمانان تخصیص^(۲) کردند، و برین جمله بود تا
در ذی الحجه سنه تسع و اربعین و ستمایه^(۳) که هادم لذات ندای رحیل
در داد.

ذکر احوال بجمن و استیصال او^(۴)

چون فالان^(۵) منکوفان و بانو^(۶) و پادشاه زادگان دیگر را باستیفاء^(۷)
حدود ولایات بلغار و آس^(۸) و روس^(۹) و قبایل قنچاق و آلان^(۱۰) و
غیر آن بفرستاد و تمامت آن نواحی آزمودن خالی شد و آنچه از شمشر
باز پس ماندند سر بر خط فرمان نهادند از^(۱۱) متشکان^(۱۲) امرای^(۱۳)

- (۱) طالب علمان جمع غربی است و اکنون طالبان علم گویند (۲) کذا فی
بج ده. ح: تخصیص، آ: یخصیص (یعنی با ح: مهبله، و این از خصایص آ
است که برای تصریح مهبله بودن ح: يك ح: کوچکی زیر آن می نویسند)، ز:
صرف) - تخصیص با ح: مهبله کما فی آح یعنی حصه حصه کردن و تقسیم نمودن که
مناسب مقام است در کتب لغت معنیه بنظر نرسید، (۳) اعداد را ندارد،
د: ستمایه را ندارد، (۴) کذا فی ب: بخط الحاقی و ح: (در هردو: محوس)،
ج: ذکر بجمن قنچاق، آ: د: ز این عنوان را ندارند ولی آ بقدر دوسه کلمه
بیاض دارد، (۵) یعنی اوکای فالان، چنانکه معلوم است فالان مطلق همیشه
متصرف باوند، (۶) کذا فی جمیع النسخ بدون اختلاف، (۷) کذا فی ب: ح،
آ: ز: یاستیفاء، د: یاستیفاء، ه: یاستیغلاص، (۸) کذا فی ب: ه،
آ: ز: آس (یعنی بدون مد)، ج: آرس، د: روس، (۹) د: راس،
(۱۰) آ: آلان (یعنی بدون مد)، ح: آلان، (۱۱) آ: ز: واز،
(۱۲) کذا فی ب: ج: ه، ح: آ: متشکان، ز: متشکان، د: متشکان،
(۱۳) فقط در ح، باقی نسخ ندارند، جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۴۴:
«بجمان که از مهنران امرای آنجا بود»

قنچاق یکی که نام او بجمن^(۱۱) بود یا قوی از گماه^(۱۲) قنچاق از میان بیرون جسته بود و از گرنخگان دیگر جمعی بدو متصل گشته چون او را نشین و مکنی نبود که بدان استاد^(۱۳) کند هر روز بموضعی و هر شب جانی، و^(۱۴) از سگی خود مانند گرگ بر هر طرفی میزد و چیزی میبرد و آهسته آهسته شتر او زیادت میشد و فته و فساد بیشتر میکرد و لشکر^{۱۳۱۸} هر یکجا نشان میجست^(۱۵) او را نمی یافتند چون موضعی دیگر رفته بودی و پی گم کرده، و چون اکثر مهرب و ملجای او کنار ایتیل^(۱۶) بود و او در میان بیشه های آن متواری و مخفی پوشیده^(۱۷) می شدست^(۱۸) بر مثال شغال بیرون می آمد و چیزی بدست می آورد و^(۱۹) باز بنهات می شد، پادشاه ۱۰ منکو قآن فرمود تا دو بیست کشتی ساخته گردند^(۲۰) و در هر کشتی صد مرد مقول تمام سلاح در نشانند و^(۲۱) او و برادر او بوجک^(۲۲) بر هر دو طرف آب ترکه^(۲۳) کشیدند پیشه از بیشه های ایتیل^(۲۴) رسیدند آثار ۱۲ خیل خانه یافتند که بامداد کوچ کرده باشند^(۲۵) و گردونه های شکسته و پاره

- (۱) کذا فی آ (جمن)، ب رَح: جمین، ج: تخمین، د: بجمین، ه: آمخون، جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۴۴-۴۵: بجمان، (۲) کذا فی ج ز، آب دده: کوه، ح: کوه، (۳) آ: استاد، ج: استاد، د جمله را ندارد، (۴) کذا فی آب ج د رَح، ه: این را ورا ندارد و گویا معنی این بهتر باشد چه این جمله جواب همچون خواهد شد، و بنا بر نسخ دیگر گویا جواب همچون مصراع هر روز بموضعی و هر شب جانی خواهد بود، (۵) ج د: می چسند، ه: جمله را ندارد، (۶) ب: ایتیل، ه: ایتیل، آ: ایتیل، ج: ایتیل، د: ایتیل، ح: ایتیل، ز: ایتیل، (۷) کذا فی آب ز، ج د: ح کلمه پوشیده و ندارد و لغت نسب، (۸) ب (بخط الحاقی) افزوده اند: و، د جمله را ندارد، (۹) آ ج این را ورا ندارند، د جمله را ندارد، (۱۰) کذا فی آب د ز، ج ح: ساختند، (۱۱) ب (بخط جدید در حاشیه افزوده: متوجه آن حدود شد و چون بانجا نزدیک گشتند، (۱۲) آ: بوجک، ب: بوجک، ح: بوجک، ه: بوجک، ج ز: کوچک، د ندارد، (۱۳) ه: ترکه، باقی نسخ همه صریحاً «ترکه» یا تون کما فی المن، (۱۴) ب بتصحیح الحاقی: ایتیل، ه: ایتیل، ح: ایتیل، ز: ایتیل، آ: ایتیل، ج: ایتیل، د جمله را ندارد، (۱۵) ج ح: کوچ کرده بودند،

وروث و فرث تازه افتاده بود و در میان آن قاشات پیر زنی دیدند
 رنجور پرسیدند که حال چیست و خیل که و کجا و چون اند^(۱)، چون
 حقیقت دانستند که همین لحظه بحمن^(۲) کوچ کردست و پناه با جزیره
 که در میان آبست برده و آنج در مدت منسدت برده است و ر بوده
 از چهار پای و قاش تمامت در آن جزیره است **بب** آنک کشتی حاضره
 بود و آب بر مثال دریا موج میزد هیچ کس را امکان شناسه^(۳) کردن
 ممکن نه تا مدتی چه رسد که **اسب** در رانند^(۴) ناگاه باد^(۵) برخاست و
 آبهارا از گذرگاه جزیره با جانب دیگر انداخت و زمین ظاهر شد،
 منکو فآن آن لشکر را بفرمود تا در رانند بی تأخیر و تا خبر یافت او را
 بگرفتند و لشکر او را ناچیز کردند در **ببک** ساعت بعضی را در آب
 انداختند و جمعی را بکشند و زبان و فرزندانشان را با دبری برانند
 و نعمت و مال بسیار بیرون آوردند و عزم مراجعت کردند و آب باز
 در حرکت آمد چون لشکر از آنجا بگذشت تمامت با فرار خویش شد و
 از لشکر **بک** کس را از آب ختل نرسید، چون بحمن^(۶) را بخدمت منکو فآن
 آوردند انقباس نمود که کشتی او را هم بدست خود کنایت فرماید پیرادر^(۷)
 خردن^(۸) خود بوجک^(۹) فرمود تا او را میان بدو نیم زد، و این علامات
 بر انتقال دولت و منافع مملکت پادشاه جهان منکو فآن دللی است که
 محتاج هیچ **بینه** دیگر نیست،

۱) ح: و خیل کجا و چون و چند اند.

۲) آب: بحمن، ح: بحمن، ه: انحن، ز: بحمن، د: ح ندارند.

۳) کذ: فی آب: د: ز، ه: شناسه، ح: شناو.

۴) ب: بجهت حرکت در حالتیه افزوده: معتبر و سرگردان بودند.

۵) ب: (بصحیح اعرافی) ح: بادی.

۶) آ: بحمن، ب: بحمن، ح: بحمن، د: بحمن، ه: انحن، ز: بحمن.

۷) کلمه «خردن» فقط در ح موجود است (خودش) و از باقی نسخ ساقط.

۸) آ: بوجک، ب: ز: بوجک، د: ح: بوجک، ح: کوچک، ه: سارده.

ذکر جلوس پادشاه هفت کشور و شهنشاه داد گستر منکو^(۱)

فآن بر تخت خانی و گستردن بساط عدل نوشروانی و

احیای مراسم جهاننداری و تمهید قواعد شهریار^(۲)

حق^(۱) جل و علا^(۲) چون خواهد که يك كس را^(۳) از جمله بندگان
 خویش سرور کند و تاج پادشاهی و افسر شاهنشاهی بر سر او نهاد تا
 بواسطه انصاف و معدلت او جهان خراب معمر شود و نصیبه سگان
 و قطان ربع مسکون از فیضان فیض مرحمت او موفور در مبدأ فطرت
 خلق^(۴) الأرواح قبل الإحساد لئاس وجود او را بطراز سعادت مزین
 گرداند و روان او را بانوار حصافت روشن و چون از عالم علوی بمقام
 سفلی آید نهاد او را در مهاد^(۵) عقل^(۶) و کیاست^(۷) پرورش دهد^(۸) پستان
 حاضن^(۹) حلم و رزانت در دهان^(۱۰) باطن درایت^(۱۱) او نهاد و بافعال و
 اعمال رشید و اقبال سدید او را ملهم کند و^(۱۲) در موارد و مصادر

- (۱) ح: مولکا، (۲) عنوان متن مطابق ح است که بعد از آظامراً اقدم نسخ
 است، ح: ذکر جلوس منکو فآن بر سریر حالی، ب ببط جدید: ذکر جلوس
 منکو فآن، د: ذکر جلوس پادشاه عادل منکو فآن در منته پادشاهی و کیاست
 احوال او، آره این عنوان را ندارند، آ ز بدون هیچ بیاضی، ه بقدر دو سه کفه
 بیاض، (۳-۲) کذا فی آ، باقی نسخ: جن جلاله و عم بواله،
 (۴) آح ز دراء را ندارند، (۵) کذا فی د، ح: خلق، آ ب ح: د:
 خلق خلق، ز: خلق که خلق، (۶) کذا فی ح، آ ب ز: مهاد بدون ددره،
 ه: مهاد، ح د ندارند، (۷) ب ببط احوالی افزوده: گردانید او را،
 (۸) کذا فی ح، آ ب ز: بکیاست (بدون واو عاطفه)، ح: کیاست بدون
 واو عاطفه، (۹) ب (ببط احوالی) ح افزوده اند: و، (۱۰) ح ز: حاضن،
 آ: حاض، ه: خاص، ب بتصحیح جدید: دایه، ح: چاه، د ندارد،
 تصحیح قبایح، (۱۱-۱۱) ه: درایت باطن، ب بتصحیح جدید: درایت
 نشان، د اصل جمله را ندارد، (۱۲) آ این او را ندارد،

بلجام خرد مَلِّمٌ تا بندریج روز بروز در مراتب معالی ترقی می کند و ^(۱) از بخت و دولت ^(۲) ساعت بساعت تلقی ^(۳) می نماید، سعادت چون گلی برورد خواهد . بدید آرد ^(۴) پس آنکه مرد خواهد نخست اقبال بر دوزد کلاهی . پس آنکه بر ^(۵) نهد بر فرق شاهی ز دریا دُر بر آرد مرد غواص . بکم مدت شود بر ناچهها خاص . تا چون هنگام ظهور حکمت و قدرت آید از مطلع آفتاب عزت و جلالت نایبیر اسفار صباح دولت بدمد و در مقدمه بحکم آنک ^(۶) وَ بِضَيْهَا تَتَبَّنِ الْأَشْيَاءُ ^(۷) از فضای مَرَمُ فضای عالم از ظلمات بیداد و عدوان پر شود و حلاوت زندگی و لذت عیش در مذاق جان مرارت مَر فایده دهد ^(۸) تا بندگان بعدما که آن دولت از قوت بغل آید و از عدم بوجود قدر آن موهبت جسم بدانند و شکر آن نعمت عظیم بتقدم رسانند ، و مصداق این دعوی و برهان این معنی آنست که بعد از رحلت قان ^(۹) امور جهان از سن استقامت منحرف شد و عنان معاملات و معاملات از صوب راستی منعطف ، و ظلمات ظلی که بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ بود مترام گشت و امواج بحار حوادث متلاطم ، و رعایا در دست ^(۱۰) گردن کشان سرکوفته و پای مسال و از کثرت ستم ^(۱۱) بی سیم ^(۱۲) و

(۱) کذا فی رآ ، ح ه : و بخت و دولت ، آ ب د : و بخت بر دولت ، ح : و بخت دولت . (۲) یکی از معانی تلقی تلقن و أخذ و تعلم است و باین معنی منعنی زمین میشود و همین معنی ظاهراً مراد در متن است . (۳) د ح : بیاراید ، (۴) کذا فی آ ر ، ب ج د ح : چو وقت آید ، (۵) صدره وَ كَسَبُهُمْ وَيَوْمَ عَرَسْنَا قَسَلَهُ ، لَلنَّبِيِّ مِنْ قِصَّةِ مَعْظَمِيهَا ؛

أَمْرٌ أَرْدَبَارَتُو فِي الدَّيْسِ اِرْقَمَاهُ . إِذْ حَيْثُ كُنْتُمْ مِنَ الظَّالِمِ فِيمَا

(۶) مَر صمغ درختی است تخم و خوشبو (بدرانه myrrh) ، و مراد اینجا تلقی آنست نه خوشبوی آن ، و «فایده دهد» یعنی اثر کند و تأثیر کند ، فلبحرر هذا التعبير . (۷) یعنی اوکادی قان ، «قان» مطلق همیشه منصرف بدوست . (۸) کذا فی ب ج ه ر ح ، آ : شیم ، د : شیم ، (۹) کذا فی ب ج د ح : ر : شیم ، ا : حتم .

مال^(۱) مانند و جام گیتی از شرست جور مازمار شد. و همچنان چون^(۲)
 آفتاب باران بر آفتاب^(۳) مائک ریزان. و محضلان در تحصیل اموال
 ناواجب بر مثال تیر آرکان بزن. و خلقی در کشاکش آبت و آن
 سرگردان، نه امکان^(۴) قرار داشتند و نه مکان^(۵) فرار می داشتند^(۶).
 • جنای گنبد گردان پیایه برسید. کران قرارزیر اندر صیرر پایه نماند
 حیف و بیداد چون بغابت کشید و عشم و فساد بنهایت انجامید حدیث
 اشندی^(۷) تَفَرُّجِي مَخْفِي شد و آیت اَنْ مَعَ الْعَسْرِ يُسْرًا مَصْلَقًا، و ابواب
 مَا يَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا كَسَادَةٌ و اسباب
 إِذَا تَضَاقَبَ أَمْرٌ فَأَنْظُرْ فَرَجًا . فَأَضْبِقْ الْأَمْرَ أَذْنَهُ مِنَ النَّزْجِ
 ۱۰ آماده گشت،

طرب رسید پس غم چنانک، وقت خزان
 نسیم کویکه لطیفه نوبهار رسید
 خروش برنط و بانگ سرود و الله جنگ
 ز بیم سر فلک سخا روزگار رسید

(۱) کذا فی ج د ح، از: و مائک، = آ مائک، ج، م، مائک،
 (۲) آب ج ندرت، در حقیقت بر بعد از: آفتاب: نور درود. (۳) کذا فی د،
 ج: بافتاب، آرزو: آفتاب: ایستادن، ج: تصدیق: ج: آفتاب،
 د: بر بدون بافتاب، (۴) کذا فی آ ب ج ح، آرزو: امکان،
 (۵) کذا فی ج ح، آرزو: امکان، ب: محض خلقی درود،
 (۶) د افزوده: جمله خلقی در مائک بودند، ج افزوده: جمله خلقی در مائک،
 (۷) کذا فی آب د ه ر ح، فقط ج در حالتیه افزوده: آرزو، و همین صواب
 و مطابق اصل حدیث است قُلْ فِي الْإِنْسَانِ الْإِرْمَةُ الشَّيْءُ وَالْحَطُّ وَ فِي الْحَدِيثِ
 الشَّيْءِي أَرْمَةٌ تَفَرُّجِي»، ولی ما متن را مطابق ج تصحیح کرده چه بواسطه کثرت
 نسخ احتیال قوی میبود که خود معنی غمناور یا غمناور می بود آرزو نوشته بوده
 است، - و همین حدیث است که یکی از علما آنرا موضوع قصیده مشهوری ساخته
 است معروف بقصیده منفرجه و مطلعش اینست
 اشندی آرمه تفرجی • قد أضرت لهنك بالنج
 برای تحصیل بیشتر رجوع کنید بهاجی خلیفه در تحت «القصیده المنفرجه».

طراز حاصل این جملت^(۱) آن نواند بود
 که سوی ما مدد لطف کردگار رسبد

یعنی منافع مملکت این اراضی لله بورتها من یناه من عیالیه در دست
 مقدرت شاهنشاه اعظم شاه^(۲) بنی آدم خان خانان عرب و عجم منکر تان
 که مدت بقای عرش نا انقراض عالم باد نهادند تا بسط روی زمین
 بعدل شامل او بار دیگر زبس و زینت گرفت و کار عالمیان عموماً و
 تخصصی روزبازار^(۳) اهل اسلام^(۴) رونق و طراوت یافت چنانک در^(۵)
 انامی حالاتی که تدریر ورود کیفیت آن معلوم شود و از آذراج^(۶) مقالاتی
 که صورت تحریر بیابد حقیقت آن مهوم گردد و علی فضل ربنا التکلان
 انه هو المنعان،^(۷) ایستو چون از اردوی خویشین از حدود سنین^(۸)
 و بلغار بر عزیمت^(۹) ابتداء^(۱۰) بحضورت کیوک خان روان شد چون موضع
 الاقاق^(۱۱) رسید که از آنجا تا شهر قیالیغ^(۱۲) هفت روزه راه باشد آوازه

(۱) کذا فی آرز، بانی نسخ: جمله، (۲) کذا فی آب دآ، ج، زح،
 پادشاه، (۳-۴) کذا فی آ، بانی نسخ: سلمانان، (۵) ب د زح، از،
 (۶) یعنی از طی و ارضین... - لایب در خیال مصنف آذراج جمع دُرَج بوده
 است بالفتح یعنی داخل نمه و طی نامه فال افذته فی دُرَج الکتاب ای فی طیبه
 و دُرَج الکتاب طه و داعله و فی دُرَج الکتاب کذا و کذا (السان)، ولی آذراج
 در جمع دُرَج باین معنی در کتب لغت معتبره بنظر نرسید بل آذراج جمع دُرَج است
 بالفتح و بالتعریک یعنی راه و طرق یا جمع دُرَج یعنی معروف یعنی صدوقه که زبان
 جواهر آلات خود را در آن بندن (السان و تاج و لیل)، و این کلمه مجدداً در ورق
 ۱۲۹۸ و بعضی دیگر در ورق ۱۲۹۸ مذکور خواهند شد، (۷) ب قدر دوسه
 کلمه بیاض، (۸) ه: سفین، آ: سفین، (۹) کذا فی آح، ب
 بتصحیح جدید: بعزیمت، آ: عزیمت (بدون «بر»)، (۱۰) کذا فی ه ح،
 آ: ز: ابتداء، ب: بتصحیح جدید: ابتداء، د: ندارد، (۱۱) کذا فی ب،
 آ: الاماق، ح: الاق ماق، د: ز: الاماق، ج: المالیغ، (۱۲) ب:
 قالیغ، ه: قبالغ، آ: فالغ، ح: قبالغ، د: قالیغ، ز: قالیغ

حالت واقعه کیوک خان بشنید هم آنجا توقف نمود و ایلیچان را با اعلام وصول باقارب و عنایر بجواب متواتر گردانید و باستحضار ایشان اشارت کرد، از حدود قراقورم منکو قآن روان گشت، و سیرامون^(۱) و دیگر نوادگان و خوانین قآن که در آن حدود بودند قفقورقای^(۲) نوین را که امیر قراقورم بود قائم مقام خویش فرستادند و خط دادند^{۱۰} که بانو همه پادشاه زادگان را آفاست حکم و فرمان او بهرج فرماید نافذست و ما همه بدان رضا داده‌ام و از آنچه او اشارت راند و صواب بیند ابا نمانیم، و پادشاه زادگان دیگر^(۳) پسران^(۴) کیوک خان چون در جوار او^(۵) بودند در مقدمه^(۶) بخدمت^(۷) بانو^(۸) رسیدند و يك دو روز بایستادند و بی اجازت عنان مراجعت با صوب اردوی خویش معطوف کردند^(۹) بعلت آنک^(۱۰) فرقه عمه علم قام زیادت ازین مقام رخصت نداده‌اند و تیمور^(۱۱) نوین را بجای خویش در خدمت او بگذاشتند و فرمودند که چون عنود جمعیت انتظام پذیرد بهرج کنگاج رود و اتفاق آفا و ابی^(۱۲) باشد او نیز بر آنجملت متفق شود، چون از جوانان پسران حاضر شدند از پسران قآن قدغان اغول^(۱۳) و از پسران و نوادگان

(۱) کنایه آ ب ج ز ح ، ه : سیرامون ، د ندارد ؛ (۲) ج : قفقورقای ، ه : قفقورقای ، آ : قفقورقای ، ب : قفقورقای ، د : قفقورقای ، ح : قفقورقای ، ز : قفقورقای ، جامع التواریخ طبع بلخ ص ۲۷۴ : قفقورقای ؛ (۳) ح : افزوده ؛ و ، ب : بنصیح جدید افزوده ؛ که ؛ (۴) این جمله که وجود آن از التزم لوازم است فقط در ح است و از آ ج د ه ز سا فط است ، ب بجای آن بخط الحاقی ؛ اغول شیش بیدند خواهد ؛ (۵) یعنی در جوار بانو ؛ (۶) یعنی مقدم بر همه و پیش از همه ، (۷) رجوع به (۵) ، (۸) ب : باقوا ؛ (۹) کنایه ج ، ح ، ب : بنصیح جدید د ه ؛ که بجای « بعلت آنک » ؛ آ ج ز ندارند ؛ (۱۰) آ ب : تیمور ، ح : تیمور ، ج : تیمور ، د : تیمور ، ه : تیمور ، آ : آفا و ابی ، ز ح : آفا و ابی ، ج : آفا و ابی ، د ندارد ؛ (۱۱) کنایه آ ، د ه ز : قدغان اغول ، ح : قدغان اغول ، ج : قدغان اغول ، ب : قدغان اغول ،

جغتای فرا هولاکو^(۱۱) و موجی^(۱۲) در رسیدند منکو^(۱۳) فان با برادران خویش موکا^(۱۴) و اربع بوکا^(۱۵) و از امرا اوتسای^(۱۶) و یسو بوقا^(۱۷) و از اطراف دیگر امرا و نوینان و دیگر پادشاه زادگان و^(۱۸) برادر زادگان بانو جمعیتی بزرگ ساختند و روزها طوی کردند و بعد از آن در کار تنویض خایت بکسی که اهلیت آن داشته باشد و نیک و بد و خیر و شر کار دیک و جلو و متر روزگار چشیک و لشکرها باقاصی و ادائی کشید و در بزم نامدار و در رزم کامکار آمد کنگاج کردند و روزها و شبها درین مصلحت ندر و تنگر نمودند تا از زمره پسران و نوادگان از نسل و اروع چکر خان کدام پسر باشد که برای صایب و فکر ثاقب ضبط ممالک و حفظ مسالک تواند کرد چه کار مالک برین جملت که هست اگر مهبل^(۱۹) مانند قاعه امور و مصالح جمهور مختل شود و عنود کارها مختل گردد چنانک^(۲۰) رتی و فتی^(۲۱) آن بیست مختل و تدبیر مبسر نشود^(۲۲) و تدارک^(۲۳)

(۱۱) ح: قرا و هولاکو خان - د: هولاکو ایدون دفرانه - مقصود فرا هولاکو بن ماتیکین بن جغتای بر چنگیز خان است که در این کتاب اجماعاً از او بشرا اغول یا فقط قرا نام میگیرند ارجوع به رست ج ۱ و ۲، (۱۲) کذا فی آرز، ب: موجی، ح: فرجی، ح: موجی، د: فوجی دیگر اکثراً - موجی (موجی) پسر اول جغتای و پدر نگودار اغول است که با هولاکو با بران آمد - و این موجی در جامع التواریخ ذبح بلوچه به جا بانظ موجی به منظور است ارجله در ص ۱۵۶، ۱۵۸، و مسو بلوچه در حواشی این موضع اخیر گویند که فرات به مشکوک است.

(۱۳) کذا فی حسن نسخ - آج: و منکو، (۱۴) کذا فی ست نسخ، ر ندارد، ارجوع به ج ۲ ص ۲۵۵، (۱۵) کذا فی آرز، آ: اربع بوکا، ب: اربع بوکا، ح: اربع موکا، ح: اربع بوکا، د: اربع، (۱۶) کذا فی آب، ح: لوهاء، ح: اوتسای، آ: اوتسای، ح: اویغندی، د ندارد، (۱۷) ح: یسو بوقا، د: یسو بوقا، ب: یسو بوقا، آ: یسو بوقا، ح: یسو بوقا، د ندارد، (۱۸) کذا فی ب (بخط اکتافی) ح: آج د ز این و اورا ندارد، (۱۹) کذا فی ح، آج ب و (بجای چنگ) د: ز اصل چنگرا ندارند، (۲۰) کذا فی ب (بیتصح جدید) ح: آ: رونی منو، د: ز اصل چنگرا ندارند، (۲۱) کذا فی ح، آب افزوده اند: و عنود کردها، و آن سهو

آن بواسطه تفکر صورت نیندد،

وَ آيَسَ بَهْلِكُمْ مِمَّا سَيَدُّ اَدَا . اِلَّا اَقْلَبْنَا اَلَا مَّا سَيَدُّا فَيِنَا (۱)

تا بعد از تدبیر و تفکر عاقبه الامر تمامت حاضران آن جمعیت را از پادشاه زادگان تا نوینان و امرارای بر آنجملت قرار گرفت که چون (۱۱) بانو بسن از پسران بزرگترست و در میان ایشان سرور صلاح و فساد امور ملک و دولت او بهتر داند اگر خود خان می شود یا بدیگری اشارت می کند حاکست (۱۲)، چون تمامت برین قضیت متفق گشتند و برین جمله منطبق و خط دادند که ازین سخن که گفتیم بهیچ وجه بیرون نیابیم و فرمان بانو دیگرگون نکنیم آن روز برین منوال سخن ختم و طی کردند و آهنگ نشاط و می نمودند، تا روز دیگر که لوای نوره روز (۱۳) افراخته شد و حجاب ظلمت (۱۴) برانداخته گشت

روزی که چراغ (۱۵) عالم افروز، روشن شد چشم (۱۶) از جان روز

صبحش ز بهشت بردم بسکه، بسادش نفس مسیح دیده

عقد اجتماع پادشاه زادگان بقرار دینه ثرباوار انتظام گرفت، بانو سمنهای گذشته را التزام نمود چون هیچ کدام را برآن مزیدی نبود بنا برین مقدمات فرمود که ضبط چنین ملکی بزرگ و تثبیت مثل این کار نازک آن کس

و تکرار ما سبق است، د: ر اصل جمله را ندارند، (۱) من جمله ابیات

لِسَامَةِ بْنِ حَزْنِ النَّهْشَلِيِّ وَقَدْ تَنَدَّمَ بَيْتُ مِنْهَا فِي ج ۱ ص ۱۴۳، انظر شرح الحداثة

للسنبریزی طبع بولاق ج ۱ ص ۵۲، و کامل المبرد ص ۶۴-۶۵، وطبقات الشعراء

لابن قتیبة ص ۴۰۵، و خزانه الأدب ج ۲ ص ۵۱۰-۵۱۱، (۱۵) آ آر ندارند،

(۱۶) کذا فی ح، ه: هرا پسندست، ب: بخط الحاقی: اعتبار از دست، ر: او

می داند، آ: ج: ندارند، (۲) کذا فی د (۳)، آ: ب: بصریح جدید: تورانی روز، ر:

نور بود، ج: نور روز، ه: نوروز، ب: بصریح جدید: تورانی روز، ر:

روز، (۴) ج: افزوده: شد، (۵) کذا فی ست: لسخ، ح: روزی و

چه روز، (۶) ه: چشمش، ج: بود

باید داد و از مضایق مداخل و مخارج^(۱) تنصی تواند نمود که بسای
 سنگر خانی و رسوم قانآنی دانسته و دیده باشد و در حلیات^(۲) فرزانی و
 شمار مردانگی قصب سیاق^(۳) از اکفا و اقران ربوده و کارهای خطیرا^(۴)
 نفس خود مباشرت کرده و بصدد معظمت امور بوده و در ادلال صعاب
 رقاب براهین معجز نموده و در اروغ چنگر خان منکو قان است
 لها^(۵) و شہامت موصوف و مذکور و بدکا و صرامت معروف و مشهور،
 کار خانیت بحسن رای جهان آرای او قرار و نظام گیرد و مصلحت
 ریاست و رعیت بہن عزیمت و تدبیر گره گشای او قوام پذیرد،

خود^(۶) پدیدست^(۷) در جهان باری، کار هر مرد و^(۸) مرد هرکاری
 و لِكُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ وَ كَلَّ مَيْسَرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ عَنَانٌ این مصلحت در گفت
 کتابت او می‌نم و خاتم مملکت گذرانگشت عزیمت و درایت او می‌کم چه
 نوسن روزگار در زبر ران سیاست و صرامت او ذکول شود و شمشیر
 رعایت جمهور و حمایت نفور از نیام عزیمت و شہامت او مسلول گردد،
 حاضران حضرت چون^(۹) این کلمات^(۱۰) بسمع عقل و خرد استماع نمودند
 و یقین دانستند که عواید و فواید این کار^(۱۱) بتمامت طالبان و بتخصیص^(۱۲)
 بابشان تابدست و هرچه ازین بگذرد زاید خواهد بود، چو از راستی
 بگذری خم بود، باتفاق گفتند^(۱۳) أَعْطَيْتَ الْفُؤَسَ بَارِيَهَا وَ أَسَكَنْتَ الدَّارَ

(۱) ب بتصحج جدید افزوده، ان شخص، آ افزوده، آن، د اصل جمله را
 ندارد، (۲) کدای ب (حلیات)، ز: حلیات، آ: حلیاب، ح: حلیاب،
 ج: درجات، د ندارد، (۳) کدای ح (قصب سیاق)، ز: قصب سیاق،
 ا: قصب سیاق، ب (بتصحج جدید) ج: قصب سیاق، د ندارد، (۴) آ:
 بدھا، د ندارد، (۵) کدای ب د: رَح، آ: آج، این، (۶) ب ج:
 د آ: پدیدست (= پدیدست)، آ: پدیدست، ز: پدیدست، (۷) آ: آج این
 واورا ندارد، (۸) ب بحد جدید افزوده: دیدند که عواید، (۹-۱۰) این جمله
 که وجود آن از انرم لوازم است فقط در ح است و از نام نسخ دیگر بکنی ساقط است،
 (۱۱-۱۲) هذه الجملة بلا تصرف متولة من المقامة السادسة من مقامات التحريري و

بانیها^(۹)، ازین منزل گذر نیست و ازینجا راه فراتر نه و لیس و رآء
عبادان قریبه^(۱۱)، و هر يك از روی حقیقت بر سبیل تمیل^(۱۲) می گنند

گر بر کم دل از تو و بردارم از تو مهر

آن مهر بر که افکند آن دل کجا برم^(۱۳)

و هر^(۱۴) جوهر که بمرکز خویش رسد^(۱۵) آرام گیرد، اما منکو فآن
بدان رضا نمی داد و روزها از آن ابا می نمود و متکفل ابن وثیقه
جسیه و منقبیل ابن ودیعه عظیمه می گشت، چون الحاح و مبالغت او از
حد تجاوز شد برادر او موکا^(۱۶) اغول که بزور عقل و وقار آراسته بود
بر پای خاست و گشت که درین مجمع تمامت خط داده ام و هم درین مجلس
شرط کرده که از فرموده بانو فآن^(۱۷) ننگردم و باشارت او تغییر و
تبدیل راه ندهیم و بر قول او مرید نرید باشیم چون اکنون منکو فآن از
مصلحت دید آقا و سخن خویش عدول و انصراف می جوید^(۱۸) بعد ازین
اگر آقا و ابنی در سخنی بر خلاف شروع نمایند، مجال اعتراض نرسد و
عمل باز خواست نماید^(۱۹)، این سخن برین نظم بگفت و بالماس زفان دُر
این مصلحت بسنت، چون سخنی قاطع و برهانی ساطع بود بانو برین سخن
تحسین فرمود و بر موکا^(۲۰) آفرین کرد، منکو فآن ملتزم^(۲۱) شد، و چون

النظر الأول منها مأخوذ من المثال أعطي القوس باربها، انظر جميع الأمثال في باب

العین، (۱) مجمع الأمثال في باب انلام في أمثال المولدين بلا تفسير،

(۲) کذا في آء ز، ب ج د ح : قتل، (۳) از غزلی است از کمال الذین

اسعیل، (۴) آ ج ندارند، (۵) ج افزوده: هر آینه در عمل خویش

(۶) کذا في جميع النسخ، (۷) کذا في آ ج ح، ب ز: بانو فآن آقا،

د: بانو، - خیلی غریب است اطلاق «فآن» بر بانو، احتمال قوی دارد اصل نعه

«بانو آقا» بوده است بعد بعضی نسخ آرا به «بانو فآن» تحریف کرده اند و بعضی

دیگر جمع بین الامرین کرده «بانو فآن آقا» نوشته اند، (۸) فقط در ج

ز بجای تمام این جمله: اکنون بعد ازین اگر (کذا)، د: بعد ازین کسی دیگر را ملامت

مخالفت نتوان کرد، (۹) ظاهر: نباید، (۱۰) ج: موکا اوغل، ز اصل

جمله را ندارد، (۱۱) کذا في ب د ز ح، آ: ملتزم، ب: تصحیح جدید:

صنایع بدایع الهی نهال بادشاهی را در جویبار و جعلناکم ملوکا ثابت اصل
و سامی فرع گردانید بود بانو چنانک رسم مغولان باشد برخاست و تمامت
پادشاه زادگان و نوینان بر موافقت او چوک زدند^(۱) بانو کلمه گرفت و
خانیست را در محل خود فرار داد و تمامت خطاب و طلب برو اقرار کردند،

أَتَتْكَ الْإِمَارَةُ مُنْقَادَةً . إِلَيْكَ تُجِيرُ أَدْبَالَهَا

وَأَمَّ نَكُ تَصْلُحُ إِلَّا لَهُ . وَأَمَّ بِكَ يَصْلُحُ إِلَّا لَهَا

وَأَوْ رَامَهَا أَحَدٌ غَيْرُهُ . أُرْزِلَتْ الْأَرْضُ زَائِلَهَا^(۲)

هرکس که در آن جمعیت حاضر بودند بر سبیل تبعیت بیعت^(۳) کردند
و فرار نهادند^(۴) که در حال نو در آنان کلران^(۵) قوریشنای بزرگ سازند،
بدین عزیمت هرکس که بود با مخم خود معاودت نمود، و آوازه این در
اطراف گیتی طاری شد و باکناف حیوان ساری گشت^(۶)، و سرفروشی^(۷)
بیکس باسواع نلصف و یکی جانب اجابت^(۸) بر عایت می کرد و باسالیب رفق
و زیرکی عشایر و افاربر را استخالت می داد، و جمعی که در آن باب دفعی^(۹)

ملزم، و مواسب معنی: ح جمله را ندارد، (۱) رجوع کبند بتقدمه ح ا
ص مع حاشیه ۲، (۲) من فصبده لأبی العنایبه یدح بها المهدی والیت الأزل
فی اصل الفصبده مکذا:

أَتَتْهُ الْخِلَافَةُ مُنْقَادَةً . إِيَّاهُ تُجِيرُ أَدْبَالَهَا

النظر الأضالی ح ۲ ص ۱۴۲ و ابن خلکان فی «المعجم»، (۳) کنایه بی عزه
ح تبعیت بیعت، د تبعیت بیعت، ح تبعیت بیعت، ب تبعیت بیعت، آ
بیعت بیعت، (۴) نطق درج، (۵) آ د: آنان کلزار، ب ح ر:
ایان کلزار، ح: ایان کلزار، ایان کلران، ایان کلران نام در رود خانه
اسد در شمال مغولستان که اکنون نیز بهین اسم موسوم اند، و رجوع کبند بجوانشی آخر
کتاب، و کلران درج ا ص ۱۴۵ نیز ذکر شده است، (۶) ح اینجا مفرک
سفر بیاض دارد، (۷) آ: سرفروشی، د: سرفروشی، ب: سرفروشی، ح:
سرفروشی، ب ح: سرفروشی، ر: سرفروشی، (۸) کنایه بی راح، ح:
اجابت، د: اجابت، آ: اجابت،

می‌گفتند و در آن کار تعویق می‌انداختند و در مکر و حیلت تصانیف می‌پرداختند و داستانها می‌ساختند بعلمت آنک خانیتم در اروغ^(۱) قانان یا کیوک خان^(۲) می‌باید از دقیقه تُوَلِي الْمُلْكَ مِنْ تَشَاهِ غافل بودند و بدین جهت البلیجان بجزایب متواتر و متوالی کردند و بکرات درین معنی بخدمت بانو^(۳) فرستادند که ما ازین اتفاق دوریم و بدین میثاق راضی نه، بانو جواب می‌فرمود که ما بموافقت آقا و ابی^(۴) این مصلحت مقرر کرده ایم و سخن تمام گفته قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ فتح آن ممکن نیست و اگر برین سیافت این کار نسبت نرفتی و جز از مکو قانان کسی دیگر نامزد بودی نظام کارها اختلال پذیرفتی و بتو این مملکت و امور رعیت اختلال راه یافتی چنانک تدارک و تلافی آن محال بودی و اگر بسزا درین کار بنظر فکر و عاقبت اندیشی ناملی و تائقی^(۵) کند معلوم شود که رعایت جانب پسران و نوادگان قانان رفته است چه اقسیت چینه ملکی که از میندی^(۶) مشرق تا منتهی^(۷) مغرب رسیده است بباروی قوت کودکان بر نیاید و در حوصله دانش ایشان ننگجد، درین گفت و شنید سال موعود بآخر کشید و سال دیگر بنیمه رسید و آن مصلحت را آخری پیدا می‌شد و کار عالم هر سال بی رونق تر می‌گشت و لباس معاش خلق هر ماه خلق تر می‌شد، بانو برادران خود برکه^(۸) و قناتپور^(۹) را فایم مقام خویش بنرستاد،

(۱-۲) آ ب: قانان یا کیوک خان، ج: قانان یا کیوک خان، د: کیوک خان،

ه: چنگیز خان یا کیوکخان، ر: قانان، جامع التواریخ ص ۲۷۸: قانان و کیوک خان، (۳) آ: بانو، (۴) ب: آقا و ابی، ج: آقا و ابی، د:

آقا و ابی، آ: آقا و ابی، (۵) آ: مایق، ر: تائقی، د: تدارک،

(۶) کذا فی آ ب ج: ر: میندی، و این مناسبتر با رسم الخط حالیه است،

د: میندا، ج: دیار، (۷) کذا فی آ ب د ج: ج: ر: منتهای، و

این مناسبتر با رسم الخط حالیه است، (۸) کذا فی ب: قناتپور، آ: بانو،

برکه، (۹) کذا فی د: ر: قناتپور، ج: قناتپور، آ: بانو، ب:

قناتپور، ج: بانو، ر: بانو،

و فدغان^(۱) نیز برفت، و فرا هولاکونیز متوجه گشت، و پادشاه زادگان دیگر که دل بکنوئی داشتند روان می‌گشتند، و از الخ ایف^(۲) که اردوی چنگز خانست^(۳) پادشاه زادگان دیگر بیامدند، و در اثنای آن منکو فالان و سرقوتی^(۴) بیکی نزدبک جماعتی که سر راستی و بکدلی نداشتند می‌فرستادند و طریق مراعات و موالات و مناصحت مسلوک می‌داشتند و الإیناس قبل الإبناس^(۵)، چون مواظف و نصایح را دریشان اثری نبود و

(۱) آ: فدغان، ح: زح: فدغان، د: فدغان، ب: فدغان،

(۲) کذا فی د: ز: آ: الخ ایف، ب: الخ ایف، ه: الخ ایف، ح: الخ

ایف (کذا)، ح: اصل جمله را ندارد، (۳) کذا فی آ: د: ح، ز: منکو

فالان است، ح: اصل جمله را ندارد، - ظاهراً جای شک و شبه نیست که الخ ایف

چنانکه صریحاً از تضامین جهانگشای و جامع التواریخ معلوم میشود رجوع به فارس

مجمعات ثلثه جهانگشای، نام اردوی جغتای بوده است و حال آنکه در متن حاضر در

همه نسخ «چنگر خان» دارد (باستانی ز که «منکو فالان» دارد)، پس یا باید فرض

کرد که «چنگر خان» در متن حاضر غلط است از نسخ یا سهو قلم است از خود

مکتف و باید «جغتای» بجای آن باشد، یا آنکه «الخ ایف» غلط است و کلمه دیگری

بجای آن بوده است، یا آنکه الخ ایف نام اردوی دیگری نیز بوده بعلاوه اردوی

جغتای، و احتمال اول بیشتر راقم بطور انوای احتمالات و احتمال اخیر اضعف است،

کاترمر در حواشی جامع التواریخ (ص ۱۱۶) اشاره باین موضع از جهانگشای کرده گوید:

«الخ ایف» خوانند یعنی این بزرگ و مقصود از آنرا سواحل رود این یعنی آنان مذکور

در جهانگشای ص ۲۱ که اردوی چنگیز خان آنجا بوده است دانسته، راقم بطور گوید

این احتمال کاترمر ظاهراً سهواست چه خود این تئورینهای چنانکه صریح جهانگشای و

جامع التواریخ است در این کلران واقع شد پس چگونه شاهزادگان از این باین

آمدند و هو واضح، در جامع التواریخ که همه جا در این فصول تقریباً همین عبارت

جهانگشای را استنسخ کرده است فقره معادله این جمله را لابد بواسطه همین مغلوظ

بودن عبارت بکنی انداخته است،

(۱) د: زح: سرقوتی، ح: سرقوتی، آ: ب: سرقوتی، ه: سرقوتی

(= سرقوتی یا سرقوتی)

(۵) انظر مجمع الأمثال فی باب الألف (طبع مصر ج ۱ ص ۳۹)،

نفاوتی مشاهده نمی‌افزاید بر^(۱) سبیل تلطف و تشدید و تکلیف و تهدید
پیغامها مکرر می‌کردند و تحت بریشان مقرر می‌گردانید تا مگر برفی و
مدارا منجز گردند و از خواب غرور و غفلت منته^(۲) شوند و غفل
دور اندیش می‌گفت

يَا عَائِلَ الْعَائِثِينَ دَعُ فِتْنَةً . أَضَلَّهَا اللَّهُ كَيْفَ تُزِيدُهَا
لَيْسَ يُجِيبُكَ التَّلَامُ فِي قَسَمٍ . أَقْرَبُهَا مِنْكَ عِنْدَكَ أَيْعَدُهَا^(۳)
مدبر نکند کار بگفت عاقل . هرگز نشود بچیله مدبر مقبل

چون آن سال با آخر کشید و^(۴) از سال دیگر مزده بهار بدلمها فرسید
شاه انجم از منازل مبوط و وبال بتدریج باوج درجات عز و جلال
می‌شناخت، و عزیمت مطابرت او با خانه شرف نصیب می‌یافت، مانند
خسرو پرویز فیروز روی جهان افروز^(۵) بتختگاه دولت می‌نهاد. و چون
بر محمل^(۶) حمل^(۷) شاهی نهاد لوانج ریح بائنتدال مانند نسیم شمال
که از خوابگاه وزد و زد^(۸) بنگاه^(۹) ریحان جهان گردد در وزیدن و
حرکت آمد، و پرکهای دست تنگ که پای دام^(۱۰) سرمای دئی بودند

(۱) آ ب ج ز و بر، (۲) کذا فی آ ب ج ز ح، ه: منته، د جله را
ندارد، (۳) العنتر من قصیده مطلعها:

أَعْلَى بَدَارٍ سَهَابٌ أَفْعَدُ مَا = أَعْدُ مَا كَانَ عِنْدَكَ خُرْدُ مَا

(۴) آ ج د ز این و او را ندارند، (۵) ز را هر ا را ندارند، (۶) کذا فی ح،
باقی نسخ: محل، (۷) کذا فی آ ب ج ز ح، د: حمل، ه: تسارد،
(۸) ب (بصیح جدید) ز ح افزوده اند، و، (۹) کذا فی ب د ه، ز: بنگاه،
آ ح: نگاه، ج: دیدگان، - بنگاه مناسب مقام گویا یعنی درخت است چنانکه
در کلمات گلشن و خرماین و این معنی برای بنگاه ظاهراً از فرهنگها فوت شده است،
(۱۰) کذا فی آ د، ب (بصیح جدید) ح: پای در دام، ز: پای استه دام،
ح: پای مال، ه: پای بند، - پای دام چنانکه از سیاق عبارت مبیوم میشود یعنی
مجوس و اسیر یعنی کسی که پای او در دام است باید باشد و باین معنی از فرهنگها
ظاهراً فوت شده است

(۱) و مانند بهمن در بند بهمن مانده^(۱) بسی باد صبا دل فراخ و عمان گشاده گشت.

ز روی آب بسی صبا بدبد آمد. هزار چین و زهر چین هزار نافه چین و خاک زمین از نف جرات آتشین دل گرم و خوش مزاج شد، مرکبات طبایع از نشو^(۲) و نما در اهتزاز آمدند و مرغان در مرغزارها با آواز، کون خورد بابد می خوشگوار. که بی بوی مشک آید از جویبار همه بوستان زبر برگ گلست. همه کوه پر لاله و سنبلست^(۳)

آب غضارت و نصارت با روی عالم آمد، و اغصان گردن افراز و سر ستر گشتند، و بسازین چون خوانین چست و موزون بر حسب ارادت دها روز افروز آمدند، شکوفه و ببلوفر با صد هزار شکوه و فر، ارغوان رنگ رخسار غارت^(۴) کرده، و اشعوان برقی و صفای دندان^(۵) دلداریت^(۶) خواسته، و بنش از زلف غالیه موی خوش بوی و چون روی عاشقان نوری بر نوی آمده، گلها در غنچه جو^(۷) شاهدان با غنچ و نعمتهای بی ریخ، و با همین در جمن انگشت نمای، و نسرین مانند نسرین فلک زمین آرای گشته، و ترکس چون ترکان با ترکس بستان افروز و^(۸) سرکش، و دهان لاله بر شکل دهان پیاله از می گلگون خوش عیش^(۹).

(۱-۱) کذا فی «آ»، آب ح نیز همین طور با کم و بیش نقیط کلمات، ح و

مانند بهمن، ز: مانند بهمن، د: و بهمن در بهمن مانده - شاید مراد از بهمن اول بهمن و از بهمن ثانی نخته های بزرگ برف باشد که از کوه سرابو

میشود، (۲) کذا فی سنن نخ، آ: نشو - اصل این کلمه در عربی هموز است: نَشَأَ بِرِوْضٍ ظَلْمِيٍّ وَ نَشَأَ بِرِوْضٍ قُفْلٍ، (۳) شامنامه در ابتدای

داستان رستم و اسدبهار، (۴) د: غازه، (۵) کذا فی ح، آ: ز: و صفای دینار، آب ح د: و صفا دینار، (۶) این کلمه فقط در ح

است و از باقی نسخ ساقط، (۷) کذا فی آح، باقی نسخ: چون، (۸) ح این و او را ندارد و لعله انساب، (۹) کذا فی آب د: ح، ز: بر

عیش، ح: خوش (بدون «عیش»)

و سواقی انهار از ابثار و نثار ازهار پنداری صنایع هندی آبدارست،
بلبلان خوش الحان چون سوسن ده زبان بدآخی باغ و راغ هزارستان،
و مظران با نوای چکاوک هندستان شده، و قطعه ملذمه صاحب دیوان
مالک مدّ الله فی عمره مدّاً که در عنوان صبی چون انفس نسیم صبا
گفته بود و تلبیخ داده و زد بام و شام زبر و بر چنگ و ارغنون گشته:

لَقَدْ نَاحَتْ عَلَى الْعُودِ النَّمَارِیَةِ . (۱۱) وَ فَاحَ الرَّوْضُ كَالْعُودِ النَّمَارِیَةِ

معطر شد هوا چون منک داری . سزد گر شب بخلوت زنده داری

آوز با صایحی (۱۲) الْكَلَسَاتُ نَطَرْتُ (۱۳) . عَلَى وَجْهِ الْخُرَافِ وَ النَّهَارِ

لب غنچه بخند شد گشاده . بسی گریه اسر بهار

تَبَسَّمتِ الرِّیاضُ عَلَى أَنْعَوَانِ . كَمَا لَاحَتْ عَلَى الْأَفْنِیِّ الدَّرَارِیَةِ

چو اسباب نماشا شد مهینا . بوصل ما بك امشب سر دراری

چون ایام وصال ذات خال (۱۴) حال هوا بود وفق هوا (۱۵) معتدل شد و
ناخوشی سال بخوشی مبدل، جهان گلشن و زمان روشن شد،

هَذَا الرَّبِيعُ وَ هَذِهِ أَنْوَارُهُ . طَابَتْ لِبَالِيهِ وَ طَابَ تَفَارُهُ (۱۶)

۱۵ بیشتر پادشاه زادگان در مقام کلران (۱۷) گرد آمدند، شیلامون (۱۸) بینکچی را

(۱-۲) این چهار مصراع از آسافط است . (۲) تصحیح فیاضی . جمیع نسخ:

با صاحب ، (۱) کذا فی ، آ ، ح د ح : ذات حال ، آح د ح : حازه بعدا

دارند ، آ : ذات حال ، ب : ذات حال ، (۳) کذا فی جمیع نسخ ، و

الضّواب فی الکتابه : هوی ، (۴) بعد

فضیة اشاره ذمیة . ازهاره درّة انواره . من جمله ابیات لای الغنم بن

حدان الموصلی ، ذکرهما اللّعلانی فی التّسم الأوّل من نعمة البینة فی محاسن اهل التّمام

و البحریره (نسخه پاریس Ms. 3308 ورق ۱۵۱۳ ، (۵) کذا فی ، ب : کلران،

آح د ر ح : کلران ، - رجوع بص ۲۱ حاشیه ۵ ، (۶) کذا فی ، آ ،

آح : شیلامون ، د : شیلامون ، ب : و شیلامون (زاد بخت آخانی است) ، آح :

با شتران^(۱) بر بار و گردونه‌های بسیار:

مَا لِلْجَمَالِ مَشِيهَا وَيَسَدًا . أَجْدَلًا بِحِمْلِنَ أُمَّ حَلِيدًا^(۲)

أُمَّ الرِّجَالِ جَمًّا^(۳) تَعُودًا^(۴)

چون مدتی از موعود نگذشت و در وصول تراخی تمام افتاد و دفع و
بطلان تجاوز حد اعتدال گشت جماعتی حکما و منجمان که در آن حضرت^۵
حاضر بودند روز نهم ربيع الآخر سه نعل و اربعین و ستایه‌ها^(۶) اختیار
کردند بطالعی که سعود فلک خوشه چینان آن سعادت باشد و مشتری
مشتری آثار او و ناهید مستضی انوار او گردند، و از دلایل دولت روز
افزون بگذر آن بود که در آن چند روز ابرها مترام و بارانها منجم
بود و روی آفتاب در حجاب حجاب و حجاب ضباب منسجم، و ساعتی را^{۱۰}
که اختیار بود منجمان انتظار می‌کردند و ظلمات غم حاجر مطرح شعاع
می‌گشت و منجمان عاجز از ارتفاع شدند تا^(۷) ناگاه چهره زیبای خورشید
چون عروسی که^(۸) بر داماد بعد از^(۹) مرافقت و مفارقت و مانعت جلوه
دهند در ساعتی که مطلوب بود نقاب گشاد و آسمان مقدار آنچه جرم
خرشید بود مکشوف شد و از کدورات مبع زدوده گشت چنانکه^(۱۰)

(۱) کنایه از آج، آج: و با شتران، د: با شتران، آ: و با اسب‌ها،

ب: با اسب‌ها، د: با اسب‌ها (کنایه)، (۲) آج: افزوده اند: آج: صرفاً باردار

ندند، (۳) کنایه از آج، و هو النطاق لرواة غائب کتب الأدب، ر: رضا،

ب: آج: رضا، آ: رضا، د: آیات را ندارد، (۴) من آیات منسوبة الی انزیان:

ملکه انجیرة فی فقهنا مع حنیة الأبرش ملک الکبیرة و النقة مشهورة، انظر الأغانی

ج ۱۴ ص ۷۵، و جمیع الأمثال فی باب الخاء فی «حطاب» یسیر فی خطیر کبیر ج ۱

ص ۱۵۷، و خزنة الأدب ج ۲ ص ۲۷۲ - و مشیهها فی الیت روی بالرفع و

انجر و التفتیل فی معنی اللبیب فی الخیة السادة من الباب الخامس

(۵) د: تعدادها هیچ ندارد، د: «ستایه‌ها را ندارد، آج: «ها را ندارند»

(۶) ب: آج، آ: د: «ها را ندارند»، (۷) آج: د: «که را ندارند»

(۸) آج: «ها را ندارند»، (۹) کنایه از جمیع النسخ، و مناسب مقام گویا

چندانکه است،

منجمان بارتناع اشتغال داشتند جهان^(۱) بضیا و روشنی حالی بود و از سابه و تیرگی روی زمین خالی، و چون طلوع درجات سعد اکبر از حرکت فلک معلوم و مبین شد و قوت اوتاد^(۲) طالع مفهوم و معین و نحوسات و درجات مظلمه از طالع مبارک ساقط شد و نیز اعظم در اوج عاشر مستقیم و فواطع در نانی عشر مقیم جماعتی که حاضر بودند از پادشاه زادگان چون برکه^(۳) اغول و برادر او تفتابور^(۴) و عم ایشان ابجینای^(۵) بزرگ و پسران اوتکین^(۶) و پسران کونان^(۷) و پسران کولکان^(۸) و امیران و نوینان و معتبران اردوی چنگر خان و غیر ایشان از سروران که در آن حد^(۹) بودند با لشکرهای زیادت از مرز و تد^(۱۰) پادشاه زادگان در اندرون اردو کلاهما برداشتند و کمرها بر دوش افکندند و^(۱۱) منکو^(۱۲) را برداشتند و بر سر فرمان دهی و تخت پادشاهی نشانندند و اورا^(۱۳) منکو قآن نام نهادند و از صبر افلاک این ندا بگوش ضمیر جان بر سبیل فال می آمد که

(۱) آ: جهانی، د: چون، (۲) آ: اوتاد، (۳) کذا فی ج: د ر ج،
 ۴: برکه، آ: ب: مرکه، (۴) آ: بقامور، ب: بقامور، د: تفتابور،
 ج: بوفاتور، د: بقامور، ر ج: بقامور، (۵) کذا فی ه: المجهی، آ:
 المجهی، ب: ابجینای، ج: الخنای، د: ایصکی، ج: ابجیان، ز: ابجیان،
 (۶) کذا فی س: نسخ، آ: اوتکین، (۷) کذا فی خمس نسخ، آ: کونان،
 د ندارد، - کونان پسر اوگشای قآن اندکی بعد از جلوس برادرش کیوک خان وفات
 نمود (رجوع بجز ۱ ص ۱۲۰)، و باین جهت است که فقط از پسران او اسم می برد
 و از خود او ذکر نمی کند، (۸) تصحیح قیاس، - ب: ز: لولکان، ج:
 کولکان، آ: اوکان، ج: نوکان، ه: نوکان، د ندارد، - کولکان از
 پسران چنگیز خان است و در حدود سنه ۶۳۴ در محاصره یکی از شهرهای روسیه
 قبل از فتح مسکو در زخمی رسید از آن وفات یافت (جامع ص ۴۶)، اینست که خود
 او در این جشن حاضر نبوده، (۹) کذا فی آ: ب: یاقی نسخ: حدود،
 (۱۰) ب: ه: ر ج افزوده اند: و، (۱۱) فقط در ح و از سایر نسخ ساقط است،
 (۱۲) ج: مویلکا (= مونککا)،

شاهها هزار سال بملک اندرون بنان
وانگه هزار سال بعز اندرون بیال
سالی هزار ماء و مہی صد ہزار روز
روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال

وامرا و لشکرها بیرون اردو صفها کشیدہ زیادت از ہزار^(۱) مردان کارہ
و مبارزان نامدار کہ بحقیقت وقت ثار و کار^(۲) زار^(۳) از شیران کارزارند
حَبَلِ كَاهِلِ دَامِسٍ وَ صَنَائِحٍ . لَأَحْتَكُمُصِيعَ اللَّيْلَةِ الطَّغْيَاءِ

بر موافقت پادشاہ زادگان کہ در اندرون اردو بودند * سہ نوبت^(۴) زانو
زدند، و^(۵) چون بفرخی و بین پادشاہ جہان خرشیدوار در اوج مکت در
چہار بالش ملک نشستہ **نست** طالبہ اقتضای آن کرد کہ حالی آسایشی و^{۱۰}
رفاہی بانواع جانوران و اجناس جمادات رسد یاسا فرمود کہ هیچ آفریدہ
درین روز میمون طریق مبارعت و مناقشت بسپرد و با بکدیگر خصوصت
و مکاوحہ نمایند و بجانها و عشرت مشغول باشند، و تا^(۶) چنانک اصناف
انسانی بنون تمتع و تن آسانی از روزگار ائصاف و ستاند انواع حیوانات
دیگر نیز ازین نصاب بی نصیب نمانند حیوانات انسی را **انج** مراکب^(۷) و^{۱۵}
و حملات اند بعناء حمل^(۸) و قید و شکال و بند و دوال نعرض

(۱) کذا فی آج ح ر، د: ده ہزار، ح: ہزار ہزار، (۲) ح ندارد،

(۳) دح ندارد، - گویا باید کرد زار دو کلمہ بطور موصوف و صلت مقصود باشد،

(۴) کذا فی آج: د: نہ نوبت، ب: نہ نوبت، ح: چوبت، ح

نوبت، جامع ص ۲۸۳: نہ بار، - رجوع کنید نیز بچ ۱ ص ۱۴۷ من ۲۱ و

ص ۱۸۱ من ۴ و ص ۲۰۷ من ۴، ۶، (۵) آج این را درآ ندارد،

(۶) کذا فی ب: ح: و ما، د: و یا، ح: ز: نا، آ: ما، ح: و،

(۷) کذا فی آ: ح: مراکبات، ح: مراکب، آ: مردات، (۸) ب: ز:

مردات، (۹) د ندارد، (۱۰) کذا فی آج ح: ب: حل = میل، ز:

از حال و جمال، د ندارد،

نرسانند و آنچه گوشتی^(۱) باشد^(۲) در شریعت عدل خون ایشان در حرم امان نارنجبه بماند تا چون کمترین حرم يك روزی در آسایش و آرامش روزگار گذرانند^(۳) و وحشبات^(۴) برند و چرند خاک و آبی از قصد حاسدان^(۵) و تیر صیادان فراغتی بمانند و براد در ریاض امن^(۶) پر و بالی زند:

خَلَا لَكَ الْجَوْ فَيْضِي وَ أَصْفِرِي . وَ نَقَرِي مَا نَشِيتَ أَنْ تَقَرِي
قَدْ رَحَلَ الصَّيَادُ تَلَكِ فَأَيْشِرِي^(۱)

چون حیوانات هر يك از دولت روز افزون استفادتی نام یافتند جهادات نیز که م^(۲) آفریده باری^(۳) عز اسمه اند و^(۴) در شهر ذره از ذرات آفرینش او حکمتی بدان متعلق^(۵) است سُبْحَانَكَ مَا خَلَقْتَ فَرْدًا بَدَلًا بِحُكْمِ آتِكَ وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا أَسْبَحُ بِحَمْدِهِ ازین رحمت معروم نبود دماغ زمین را بزحمت میخ و تخمیر^(۶) صداع بر جانید و روان آسرا^(۷) باستعمال نجاسات ملوث نگردانند، سبحان الله وجودی که حق تعالی آنرا منبع

- (۱) کذا فی مَجَّ هَ رَ، آ: کوشی، ح: اکوشی، د: اصل جهرا ندارد. -
از سیاق عبارت واضح است که مراد از گوشتی حیوانات ماکون آنچه است که گوشت آنها را مردم به خوردن ماده گاو و گوساله و شیر در مذهب مراک و حیوانات یعنی حیوانات سواری و باری،
(۲) آ: باشد، (۳) کذا فی آب دَرَّ، ه: وحشبات، ح: وحشبات، ج: وحشبات، (۴) کذا فی سَبَّحْ، ه: قدحان، و لغت مع الخواب، (۵) آب: امراء، د: ندارد، (۶) ح: حذرقا، ه: غلبه من قُتِرْتُمْ بِمَعْمَرٍ، من جمله آیات لَصْرَفَةَ بِنِ الْعَبْدِ أَوْ الْكَلْبِ بِنِ رِبْعَةَ (تعلیمی)، انبیا مجمع التامل فی باب الخفاء (طبع مصر ج ۱ ص ۱۶۱) و لسان العرب فی ماده ق ت ر، (۷) که م فقط در ح، (۸) دَرَّ: حقی، آ: آب سارند، (۹) آج د این ماورا ندارد، (۱۰) آ: معانی، (۱۱) کذا فی مَجَّ هَ رَ، آج: محبیره، د: تمبیره، ح: محبیره، - تخمیر از باب تعلیل در کتب لغت معنی به نظر برسد ولی در قاموس دژی مذکور است، (۱۲) آ: آسرا ندارد، ج: آب روانرا

مرحمت^{۱۱} و مجمع معدلت سازد تا بجدی که امثال خبرات او بر آج اسم
شیء بر آن واقع بود از حیوانات غیر عقلا و جمادات فایض گردانند.
اگر صاحب بصیرت بر سبیل استدلال درین دفائی تأملی کند و شرایط
آن بجای آرد و از روی معنی درین احوال^{۱۲} که برور شهور و احوال^{۱۳}
نقش آن بر چهره روزگار نائی خواهد ماند نائقی و تدبیری واجب دانند
معلوم و مقرر شود که حسن الثنات خاطر فایوش باصلاح حال ضعفا
و درویشان و فرط اهتمام او بشر^{۱۴} عدل و رأفت عام در میان خاص
و عام ناچه غایت و چند مناسبت باشد. ایزد جل جلاله سلطانی نامتناهی
از ملک و پادشاهی او را بیست و بر خورداری دهداد. این روز برین شیوه
بست رسانیدند و شبیکام در کس با مقام^{۱۵} رفتند تا روز دیگر که سپاه
سپاه پوش شب از خلاص تا شبیکام صباح روز^{۱۶} پشت بهزیمت داد و خسرو
سپاهرگان مؤید و کامران از ابقی صلوح کرد پادشاه زادگان در کار طو
و طرب شروع نمودند و اساط نشاط انداختند و از روی معنی این
بست را ورد ساختند که

طردۀ شب من رخ روز می برگیرند
وقت آنست که مستان طرب از سر گیرند
ساقیان کرم در آرند شراب گلگون
که نسیمش ز دم خرم مجر^{۱۷} گیرند^{۱۸}
و آن روز جشن در خیمه بود که صاحب اعظم^{۱۹} بلواج^{۲۰} ثبت الله قواعد^{۲۱}

۱۱ دج رحمت
۱۲ احوال اول جمع حال است و احوال دوم جمع
۱۳ احوال معنی سال و سه
۱۴ آج بیشتر
۱۵ آج دژ افزوده اند خود
۱۶ آج جرم محض از خسته شمیر
۱۷ از فضا نیست
۱۸ که سینه حس بر سر عزیزی اهلون نسخه پارس ۱۳۲۸ ۱۳۲۹ ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱
و مجمع المصباح ا ص ۱۹۶ یا الیک لغیری است که صحت دیگر از همان معنی در
۱۹ مذکور خواهد بود
۲۰ آج افزوده محمود
۲۱ که در جاز
۲۲ بلواج بلواج بلواج

دوانه فرموده بود از فاخرات نیاب سبج بگردار قبه خضرا و بودار
 کبید اعلی اشکال آن از کثرت نقش بندی و ملاحظه رنگ آمیزی آسانی
 می نمود^(۱) بمصایح انوار کواکب درفشان و بوستانی بازهار و انوار در
 افشان گشته، زمین آن^(۲) از متروشات الوان ساطها و اختلاف رنگها
 مرغزاری پنداشند مملو^(۳) از انواع ریاحین چون بنفشه و ارغوان و
 سرین، بر آن هیأت و وضع پیشتر از آن کسی هیچ خبه نافرخته^(۴) بود
 و در آن قالب و صنعت بارگاهی ساخته، اندرون آن باغ ارم و بیرون
 خوش و خرم، چون مجلس نازه گشت و اسبی اندازه از هر جانی
 این آوازه برآمد

خه خه^(۵) ای صورت^(۶) منصوریه باغی و سرای^(۷)

با بهشتی که بدنیات فرستاد خدی

بل جهانی نو نگویم نه جهانی خه جهان

عمر کاهست و تو بر عکس جوان عمر افزای^(۸)

و پادشاه کشور چون خسرو تنها رو در خانه شرف بر تخت بخت و سر بر
 سروری^(۹) متمکن شد و بر مسند دولت تکیه زده و بر مرتقی^(۱۰) شکوه
 و هیبت ایستاده و بر مرکز خوش دلی و کامرانی پشای بهاده و سر

(۱) آج دَه اینجا روی افزوده است. کذا فی جمع نسخ، و نه - بیرون

«آزرا» باشد، (۲) آ: مهو، ج: مهو، ح: منو، ک: مهو، د: مهو

(۳) = نافرخته، ج: دَح: نه نافرخته، د: ز: نافرخته، ب: نافرخته،

(۴) کذا فی سَن نسخ، ج: و بچک، و همچنین بر در دیوان آوری چاپ اثرش

ص ۲۰۲، (۵) کذا فی آ، ج: منصوریه باغی و سرای، د: ح: ح

منصوره نه باغی نه سرای، ب: منصوریه باغی و سرای، ز: منصوره تو باغی و

سرای، دیوان: منصوریه باغی و سرای (کذا) این بیت شاید در ذوق باشد

مذکور خواهد شد و از آنجا صریحاً معلوم خواهد شد که «منصوریه» در متن صحیح است

لانگیر، (۶) ب: ح و دیوان عمر افزای، (۷) کذا فی ج دَه ز: آ: ح: ح

سرور، (۸) کذا فی ب، (برسم لفظ خاله: مرتقای)، ج: د: بر موهو،

ز: د: در مربع، آ: ح: مربع، د: مربع، د: جمله را ندارد

مرکب عز و رفعت سوار گشته، و پادشاه زادگان شریاوار بر دست راست مجتمع شد، و هفت برادران او که^(۱۱) هریک در سماء شاهی بدری بودند قبلا^(۱۲) و هولاکو^(۱۳) و اریغ بوکا^(۱۴) و موکا^(۱۵) و بوچک^(۱۶) و سیکر^(۱۷) و سوبینای^(۱۸) چون همت اورنگ ایستاده، و از جانب چپ خوانین چون

(۱۱) فقط در رَحّ، باقی نسخ «که را ندارند»، (۱۲) ب: فیلا، ه: قویلا، د: فیلا، ح: قال، (۱۳) ح: علاکو، د: هلاکو، (۱۴) کذا فی د: ز، ح: اریغ بوکا، آ: اریغ بوکا، ب: اریغ بوکا، ج: اریغ و بوکا، (۱۵) کذا فی جمیع النسخ، (۱۶) کذا فی (بوچک)، ح: بُوچک، آ: بوچک، د: بوچک، ب: رَحّ: بوچک، (۱۷) کذا واضعاً فی آ: ب: د: ز: اسین مهبله و باه متة تخناییه و کاف و را مهبله، ح: سیکر، ح: سکر، ه: سکور، - در جامع التواریخ نه در این مورد اص ۱۲۱۶ و نه در ضمن تعداد پسران تولی بن چنگیز خان اص ۲۰۰-۲۰۲ چنین نامی موجود مذکور نیست، ولی در شرح حال بوچک پسر همت تولی گوید: «خوانین و فری بسیار داشتند و از ایشان پسران آورده که قائم مقام او بوده اند و او را سیکر گفته اند بجهت آنکه سید پسر ارشسته است» (اص ۲۰۷-۲۰۸ معقده) و این سیکر آیا با بوچک بجای با متناه تخناییه و علاوه لای بعد از آن با باقوی احتمالات همان سیکر ما سخن فیه باید باشد، پس اگر جوینی سهو نکرده و بوچک را با اندک دو شخص تاجیک بنده داشته او احتمال سهو جوینی بعید است چه خود او شخصاً درس فوریلای حضور داشته است) لابد یا باید فرض کرد که در تعداد اسامی اولاد و بنادگر تولی در جامع التواریخ سهوی از مصنف با تصحیح از نسخ دست داده با آنکه سیکر مذکور در جامع التواریخ غیر سیکر مذکور در جهانگشای است، (۱۸) تصحیح فیما بین، رَحّ: سوسای، د: سوبینای، ب: سوبینای، ه: سوسا، ح: مرسای، جامع التواریخ طبع ناشام بلوچه ج ۲ ص ۲۸: بجای، ص ۴۰: سوبینای، طبع کاتمر ص ۱۴۸: سوتای، معزّ الأنساب نسخه پاریس Ancien fonds pers. 67 ورق ۴۷۷: سوبکی، - سوبینای (سینای) پسر هم از پسران دهکده تولی بن چنگیز جان است، در وقت حرکت هولاکو بایران منکو فآن او را در مصاحبت هولاکو تعیین نمود و در اثنا راه در حوالی سمرقند وفات کرد در شعبان یا رمضان سنه ۶۵۶ تورق ۱۴۶۷، ۱۴۶۷، نام این شاهزاده در جامع التواریخ در فتره معادله ما سخن فیه اص ۱۲۸۲ مذکور است، و در ضمن تعداد اولاد تولی اص ۲۰۲، ۲۱۱-۲۱۲ در خصوص پسر هم و پسر دم تولی در متن مذکور جامع التواریخ سهوهای زیادی دست داده است که اینجا موقع تصحیح آن نیست.

بسانین که در حسن و خوبی هر یک ماه و آفتاب را دورخ داده نسته
 عَلِيٌّ سُرُّرٌ مَوْضُونُوٌّ مَيْكَبِيْنٌ عَلِيَّهَا مُتَقَابِلِيْنٌ. و سفاة حور صفت خوب
 صورت که سوره حسن بر صفحهٔ صحفه ۱۱۱ ایشان مسطورست کاسات قهیز
 و شراب باباریق و اکواب متواتر و متوالی کرده و غرضه دفا از خار
 غم و وحشت خالی گشته،

ساقیانی که چه گویم و چگونه با رب (۱)
 که سه گلگون از دلم معبر گیرند
 قطرهٔ خون شود از خنجر ایشان مزج
 روز نصرت جو زجان (۲) قبضهٔ خنجر گیرند
 زهره در ساغرشان رقص کند همچو حباب
 گاه عشرت هجی تکف گوشهٔ ساغر کبرد

و روزگار مخالف چون پای قدر راد راست نهاده است لاجرم چنگ در
 پردهٔ نوا زده است، و ناهید اقبال در حسب حال مطلع شعری کربک و
 از زلفان دولت قوی در دهان جهان آساخته و آهنگ برکتش

بُشْرَى قَدَّ أَنْجَزَ الْإِقْبَالَ مَا وَعَا ، وَ الدَّمْرُ دُو نَسَمٍ مِمَّا حَفَا وَعَا
 و بدین غزل که ملائم وقت افتاده است چرخ گردنگه کر دین رعنا
 و موافقت نظری افکند در رقص آمد

(۱) آج و تدارند (۲) کدا فی ست اسج را و چگونه بود جمع
 النضاج ص ۱۶۴ - اقبالی خوش و گزوی و دایر و حیرت در دجرا لیس
 بیت را ندارد (۳) کدا فی راء د: جورجان آج: حورجان ،
 ج: جورجان (۴) رجوع کینه بص ۳۴ حاشیه ۷ ، آج: بجری مصرع
 عبرت و کواکب السجدر فی ائمنی العلی صعبا - وان بیت درینطور که در نسخه
 است مطلع قصیده است از ابومحمّد خازن از شعرا معروف صاحب سن شمس و مصیبه
 در تبیعه الذمرج ص ۲ ص ۷۴ مسطور است ولی آنطور که در متن است مخالف معلوم
 شد از کسد (۵) کدا فی آ ، ه: ز: گردین ، ج: از دست ، آج: د
 جعفر تدارند

خسروا ملک بر تو خرم باد . کل^(۱) گیتی ترا مسلم باد
از نو آباد ظلم و بران گشت . بنو بنیاد عدل محکم باد
و این ترانه را^(۲) که مناسب حالت چون از ضربه زخمه جنگ زمانه
این گشته^(۳) در داده که

جدت ورق زمانه از ظلم^(۴) نیست . خود عم نو شکستها کرد درست
ای بر تو قبای خایت آمد چست . نیکویی کن که نوبت دولت تست^(۵)
و نوبتان و امرا بموافقت سر و سرور ایشان منکمار^(۶) نوبن در مقام
سلاح داران صف صف ایستاده و بینکجیان و وررا و حجاب منم و
سرور ایشان بلغای آقا^(۷) بر موضع خویش پای نهاده و باقی امرا و
حشم بیرون بارگاد صد رسته زیادت^(۸) نشسته و سلاحها بسته .
قوم^(۹) اِذَا قُوتِلُوا كَانُوا مَلَائِكَةً حُسْنًا وَّ اِنْ قُوتِلُوا كَانُوا عَنَابِرًا^(۱۰)
ترکان ملک ا خرد و با هوشید . حور شبه زلف^(۱۱) و دیو آهن پوشند
دیوند چو گاه رزم آهن پوشند . حور لب چو در برم می نویشد
برین سیاق و هبات با فنون حور و سرور^(۱۲) هفته جشن و سور بود
و اندیشه و کینه از سخن سببه دور و هر روز برانگی دیگر چنانک^(۱۳)

(۱) ح - م - ه . (۲) آ - ج - ه «براه» را ندارند . (۳) ز افزوده : بودند .
د افزوده : شد . - «و اعلی» گشته . و «در داده» ظاهرًا جماعت حصار است بفرین
دلیه . (۴) م - ر - خصم . (۵) از رشید و طوطا است یا اندک تصریح
که مصنف عمداً در آن کرده است . مناسب مقام گردد ، رجوع کنید مجلد ۲ ص ۱۸ .
(۶) که فی آ - س - ج - د - ز . ح : منکمار . آ : ندارند . (۷) که فی ح - آ - ح ،
آ : بلغای آقا . ب : بلغای آقا . ز : بلغا که آقایی ، د : ندارند .
(۸) که فی آ ، س - ج - د - ز - ح : ندارند . آ : اصل جمله را دارند . (۹) (۱۰)
قوم . ح : این بیت را ندارند . (۱۱) من قصیده للفقیری یندج بها الترتیب ،
الطرح ۱ ص ۶۳ ، (۱۲) که فی ح ، آ : حور شبه زلف . ز : حور شبه
زلف . آ : حور شبه زروی ، ح : حور شبه بروی ، د : این رباعی را ندارند ،
(۱۳) ب : بجز لغاتی افزوده : دو ،

در خیال و ضمیر نبود که یاسای^(۱۱) پادشاه^(۱۲) جهان^(۱۳) چنگر خان تغییر
و تبدیل پذیرد و خلائی^(۱۴) در میان ایشان موجود نبودست و در رسم
و آیین مغول معهود نه^(۱۵) کسی را بسر خاطر نمی گذشت^(۱۶) و در نقش^(۱۷)
خانه توهم آن^(۱۸) صورت نمی بست^(۱۹) جانب احتیاط مهمل ماند^(۲۰)، ناگاه
از اتفاقات حسنه بلك از مخایل اقبال و ثنمه لطف ذو الخلال جانوره
داری كشك^(۲۱) نام را شتری که حکم ناقه صالح پیغامبر علیه السلام داشت
که موجب نجات مؤمنان و سبب هلاکت ظالمان بود ضایع می شود و در
طلب وجدان مفقود بجهود بذل می کند^(۲۲) و از چپ و راست در آن
حدود می دواند او را دو سه روزه راه قطع [می] کند^(۲۳) ناگاه در میان
لشکر سیرامون^(۲۴) و ناقه^(۲۵) می افتند لشکر بسیار می بیند و گردونهای برابر^(۲۶)
و ماکولات و مشروبات مخروار^(۲۷) بعلت^(۲۸) افامت مراسم مہنبت و التزام

۱۱ کما فی آدآ، ر: یاسای، ج: یاسای، ح: یاسای، ج: یاسای

۱۲ ح: سارند، ۱۳ کما فی ب: بخت اعنقی، ر: باقی نسخ ندارند

۱۴ ب: بخت اعنقی، د: ح: افزوده: اند: که، (۲) و افزوده: که، ر:

افزوده: او، ۱۵ کما فی ر: آ: نکرد، ج: د: ب: نکرد، ب: بتصحیح

اعنقی: کرد، ۱۶ آ: و در رسم، ب: بتصحیح اعنقی: و خون در نقش، ح:

و در رسم، ۱۷ کما فی آ: د: ر: ح، و بهتر بودن «آن» است یا انجام کلمه

در رسم مثلاً، و در نقش خانه اشیرا ثوقم آن صورت می بست، یا دو در نقش

دو ثوقم اشیرا آن صورت می بست، و نحو ذلك، ب: بتصحیح جدید بجای «آن»:

مخبرتی مباح آن جماعت، ۱۸ کما فی ب: ج: د: ر: آ: می بست، ح: بندد،

د: بندد، ۱۹ ب: ج: د: ر: ح: می ماند، د: جمله را ندارد، (۱۱) کما

فی آدآ، ح: کش، ب: ج: کشک، د: ر: ککل، (۱۲-۱۳) فقط در ح،

و از سایر نسخ ساقط است، ۱۴ کما فی ب: ج: د، آ: سیرامون، ح:

سیرامون، د: ر: سیرامون، ۱۵ کما فی آ، ح: ناقه، ب: باقو، ج: ر:

باقو، د: باقو، د: ندارد، ۱۶ آ: بمرار، ح: مخروار، ب: بخط جدید

افزوده: و چنین می نمایند که، (۱۳) یعنی بیابان،

ککاج کرده‌اند با تمام رسانند^{۱۱۱} وَلَا يَجِيئُ الْمَكْرُ الْعَيْنُ إِلَّا بِأَهْلِهِ^{۱۱۲}
 کَشِك^{۱۱۳} زمام اختیار بگذاشت و مثل حَبْلِكَ عَلَى غَارِكَ^{۱۱۴} بر شتر
 خواند و سه روزه راه^{۱۱۵} در يك روز طی کرد تا نزدیک نماز شام^{۱۱۶}
 بارو رسید^{۱۱۷} و بی اجازت و دهشت و نرد و حیرت در آمد و
 بدلی قوی بی احتیاط سخن آغاز کرد که شما بساط نشاط گسندید و
 بعیش و طرب کم غم جهان گرفته و^{۱۱۸} مخالفان در اماکنی مکانن آسان
 بیان نیز کرده و منتهز فرصتی گشته و کار را مستعد و منتشر^{۱۱۹} شد،
 وَإِنْ لَمْ تَلْعَبْ بِأَهْلِهَا مَسْرَعًا . أَنَّكَ عَدُوٌّكَ مِنْ بَابِهَا^{۱۲۰}

این معنی منامیده تقریر کرد و بر مبادرت و در یافتن مصلحت ایشارا
 سبحانه فی واجب می‌داشت و تعجیلی می‌نمود. چون امثال این اندیشها در^{۱۲۱}
 آیین و رسم معول خاصه در عهد دولت اروغ جنگر خان امیر عهدی
 معروف بودست اربین حالت استبعاد تمام می‌نمودند و بکرات اعادت
 می‌کردند^{۱۲۲} هیچ باوّل و هلت با او رسانید بود و از مضمون سیرت ایشان
 باز نموده بار می‌گردانید. آن کلمات در جمع خان^{۱۲۳} جای نمی‌گرفت و بدان
 التفتات می‌رفت و کَشِك^{۱۲۴} همان^{۱۲۵} مخالفت می‌نمود و اضطراب و قلق در^{۱۲۶}

۱۱۱ ح آنزوده: لغا از آت، ۱۱۲ ح آنزوده: غافل، ۱۱۳ کذا فی د،
 آت ح ککج - ح ککل، آت ککل، ۱۱۴ انظر جميع الأمثال فی باب
 الح - طبع مصر - ا ص ۱۲۲، ۱۱۵ راه را، ۱۱۶ کذا فی آت ح ح،
 ب: ز شام، ۱۱۷ کذا فی ح - یاقی نسخ: باز رسید، ۱۱۸ آت ح ح
 این زاو را سر آمد، ۱۱۹ کذا فی ح آت ح: منبر، آت: منبر، د:
 منبر کذا، ۱۲۰ من قصه لابن المنبر مطلعها

أَنَا مِنْ لَعْنَةٍ وَ تَسْكِينِهَا - تَشْكِي الْقَدَى وَ بَيْكَاةِهَا

و منها قَبْلُ لَمْرَضَةٍ أَمْسَكْتَ فِي الْعَدُوِّ . فَلَا تُشَدُّ فَعْلَكَ إِلَّا بِهَا

۱۲۱ دیوان ابن المنبر نسخه کتبخانه پاریس ۳۰۸۷ Amle ورق ۴۲، ۱۲۲ آنزوده: و،
 ۱۲۳ ح: منکوفان، ۱۲۴ کذا فی د، ح: ککل، آت ح: ککل،
 ۱۲۵ ککل، ۱۲۶ کذا فی ح ح، آ: جهان، ح: جهان قرار، آ: جهان
 صفت، ب: تصحیح جدید: همچنان،

نهاد او مشاهده می رفت و سکون خان بر قرار می بود، پادشاه زادگان و نوینان معتبر که در خدمت بودند برین ثبات که نباید نفوذ بانه چنین زحمی برسد و موجب ندامت و پشیمانی شود انکار می نمودند.

فَبِأَلَيْكَ وَالْأَمْرُ الَّذِي إِنَّ تَوَسَّعَتْ مَدَاجِلُهُ صَاقَتْ عَلَيْكَ الْمَصَادِرُ^(۱۱)

و پیش از آنک دست نلافی در گردن مراد نرسد^(۱۲) و روی رویت مسدود شود و وجه مصلحت ناربتک و کار چون موی باریک و چشیم روشن بخورد^(۱۳) خیره^(۱۴) و حشم^(۱۵) دشمن خرد^(۱۶) چیره^(۱۷) گردد بر مرد هوشمند واجب و لازم است که اگر اندیشه روی نماید نبتع^(۱۸) حزم و احتیاط فرو نگذارد و کار دشمن هر چند ضعیف باشد حوار بشرد تا اگر گمان برود او^(۱۹) حقیقت شود از معرفت و غایبه آن این تواند بود و اگر اصلی نداشته باشد هیچ مضرت و منسبت صورت بسند و شر آن هیچ کس عاید نشود.

وَلَا تَحْفَرْ عَرِيْبَةً مُسْتَكْبِرِينَ . فَتَأْتِيكَ الْخَزَلُ بِشَعْلٍ بِاللِّدْفَانِ

از راه کجاست و دها ابتدای این کار را برقی و مد را نانی باید نمود مگر آتش این فتنه پیش از استعلا انطنانی پذیرد و باد نکباء نکبت پیش از آنک خاک امن و فراغت از عرصه گیتی ببرد راکد شود و آب جفا که

(۱۱) ذکوره فی الحماسة مع بیت آخر نعت و لم یسه قائلهم ، و فی بارزیه مکر قریبه و مواردی مکان مداخله شرح الحماسة بندری صبح یونانی ج ۳ ص ۱۴ .

(۱۲) کذا فی بده را ، آخ : برسد ، ج : رسد ، (۱۳) دَخ : خود .

(۱۴) ح : خیره ، و : تیره ، ز : متعز ، (۱۵) کما فی آخ : بده را .

چشم ، د : حشم ، ج : ندارد ، (۱۶) ج : کهرزد ، و : خود ، ج : نبرد .

(۱۷) کما فی آب ، د : زح : خیره ، ج : ندارد ، (۱۸) کذا فی بده را .

ح : سبغ ، د : ببع ، آ : ببع = ببع و آن جز درست است ، ج : حزم ببع

بجای ببع حزم که در آست ، و ندارد ، (۱۹) کذا فی آخ : آخ : را

کمان ببرد و ، ج : کن ، د : ندارد ، (۲۰) آ : بده را

حیوة^(۱) خلفانست در چشم روزگار و بر روی کار بماند^(۲)،
 درشتی و نندی نباید بکار. بنری برآید ز سوراخ مار
 اگر برین خط میسر نشود^(۳) و بمواسات و مجاملت آن جماعت سر بر خط
 نهند آخر الذواء الکی^(۴) را ککار توان بست و پست مقاومت ایشان را
 پست گردانید.

پیش نمت میان بسته لشکری سر نیز
 بسان رخ و بسان وقت خدمت و گه کین
 بتل خسرو بسا جام هریک اندر عقل^(۵)
 بشکل رستم بر رخس هریک اندر زین

چون تدابیر و آراء برین جمله فرار گرفت هرکس از پادشاه زادگان^(۶)
 میخواستند که درین راه قدم نهند و بنفس خود بروند و ازین احوال
 نفیض و نجسی حاجب دارند و چنانکه وقت اقتضا کند بلطف^(۷) بسا
 لعنف پیش مقصود باز روند و چون از راه الهیام اقبال^(۸)
 کلبه فتح رای^(۹) آمد بدبست. که رای آهین زوبین کلبه دست
 ز صد شمشیر زن رای^(۱۰) قوی به. ز صد قالب کلاه^(۱۱) خسروی به.

(۱) کذا فی آء، ج: ه: حانت، د: حان، ح: اب حیوة، (۲) کذا

فی آء، ج: د: ر: فاند، (۳) کذا فی ب: د: ز، ح: شود،

آء: شود، (۴) کذا فی س: نسخ و هو المشهور، آ: آخر الذواء الکی،

در فی جهره الامتل امامش جمیع الامثال ج ۱ ص ۱۶۴: «و قولم آخر الذواء الکی

در بوبکر امیر السدائر آخر الذواء الکی و رد بعض اهل اللغة هنا و قال انما هو

آخر الذواء الکی» (۵) د: بزم (۶) کذا فی ب: (مخطت جدید) ج: ح،

آء: ز این کلمه را بنارند. (۷) کذا فی آء: ح، د: و الباقی، ز

ایشان یعنی «اقبال»، ج: «اقبال» را بنارند، - شرط و جواب و چون از راه الهیام

اقبال» درست معلوم بست چیست و عبارت خالی از سوا: تألیف بست،

(۹) کذا فی ز، سایر نسخ: آراء، (۱۱) کذا فی ج: ز، باقی نسخ: رای.

(۱۰) کذا فی خمس نسخ، ج: ز: کلاهی،

تمامت جمع شدند منکو فائز فرمود که برین منوال از شما نقلی کرده‌اند
 هر چند مصدق و مقبول نمی‌افتد و در گوش عقل و روان خرد مجموع
 و مقبول نمی‌آید^(۱) چون امثال این خیالات که^(۲) در دماغ جای گرفته
 باشد بازی نباشد و آوازه چنان مقالات که در زبان خلق افتاده^(۳)
 مجازی نه محک و انکشاف آن از راه طیب طینت^(۴) و پاک عقیقت
 واجب و لازم می‌آید ناچهره بنین از غبار شبهت پاک شود و حجاب
 شک از رخ آفتاب صدق و حق مرتفع گردد تا اگر بهتان و افترا باشد
 کذاب و منتری سزای^(۵) خویش بر صفحات احوال مشاهده کند^(۶) و
 عالمیان را اعتباری و تنبیهی حاصل آید برین موجبات فرمان شد تا پای
 از دخول و خروج اردن کشیده داریسد و جماعت امرا و نوینان را چون^(۷)
 ابلجغای^(۸) نوبت و نونال^(۹) و نانا کرین^(۱۰) و چنکی^(۱۱) و فلجغای^(۱۲) و
 سرغان^(۱۳) و نونال خرد^(۱۴) و طغان^(۱۵) و سور^(۱۶) را که هر یک خویش را

- (۱) آ: می‌افتد، ج: می‌شود، ب: بجز جدید افزوده، اما: (۲) آ: آج د
 «که» را ندارند، (۳) آ: افتاده، (۴) کذا فی ب، آ: طیب طینت،
 ز: طیب و طینت، ج: طینت طینت، د: طیب طینت، ه: طینت،
 (۵) ج: آفروده، حریمت (= جریمت)، (۶) ز: کند، آ: کند، (۷) ه:
 المجن، آ: المغانی، ج: المغانی، ب: المغانی، ز: المغان،
 د: یجینا، جامع التواریخ ص ۲۹۳: ابلجغای (یعنی مثل من)، (۸) تصحیح
 مظهر، آ: ج: نونال، آ در ورق ۱۴۰: نونال، (ب) معلوم می‌شود
 حرف سوم بنا بر آن نون است، د: نونال، ج: نونال، ز: نونال، جامع
 ص ۲۹۳: نونال (مثل من)، (۹) تصحیح مظهر، ب: ز: نونال،
 ه: نانا کرین، د: یانا کرین، آ: ج: ما کرین، جامع ص ۲۴۴: فانا کرین،
 (۱۰) کذا فی ه: ز: چنکی، آ: ج: چنکی، ب: چنکی، ج: چنکی، د: چنکی،
 جامع ص ۲۹۴: چنکی (مثل من)، (۱۱) کذا فی ب: فلجغای، آ: فلجغای،
 د: فلجغای، ج: فلجغای، ز: فلجغای، ج: فلجغای، جامع ص ۲۹۳: فلجغای،
 (۱۲) کذا فی ه: ز: سرغان، آ: سرغان، ب: سرغان، د: سرغان، جامع ص ۲۹۴:
 سرغان (مثل من)، (۱۳) کذا فی ج، آ: ج: نونال خرد، ه: نونال خرد،
 ب: نونال خرد، ز: نونال خرد، د: نونال خرد، جامع ص ۲۹۴: نونال خرد

در آن مرتبه و منصب و دانستند که چرخ برین را بریشان دست نتواند بود و دُرّ عقیق ایشان را که بدوران ایام و لیلی انتظام یافته بریشان نتواند کرد مگر غمی دانستند که^(۱۱)

کدامین سرورا داد او بلندی ، که بازش خم نداد از دردمندی همه لقمه شکر نتوان فرو بسرد . گهی صافی توان خورد و^(۱۲) گهی درد فرمود تا موقوف کردند و جمعی دیگر را از امیران تومان^(۱۳) از سروران گردن کش که نسبه هربك اطویلی دارد و^(۱۴) تقص و بخت آن آغاز کردند ، برغوجی بزرگ منکسار نویب بود و جمعی دیگر از امرا و بزرگان^(۱۵) بیچند روز بدفایی و غوامض آن بارغو می داشتند و احتیاط^{۱۰} در آن باب بتقدم می رسانیدند ، اختلاف کلمه چون در میان آن طایفه ظاهر شد در مخالفت ایشان هیچ خلاف نماند از خنالت و ندامت هربك بزبان حال می گفتند یا کتینی گمشت ترا با ما ایشان نیز^(۱۶) اقرار کردند و بگناه مفر و معترف شدند ، منکو قان خواست که جنایت عادت محمود اوست اغضائی کند و اغضای^(۱۷) واجب دارد که العفو عند الضرورة من مواجیب^(۱۸) الکرم ، پادشاه زادگان و سروران امرا گفتند که در کار خصم غنلت و

(مثل من) ، (۱۱) کذا فی آء رَح ، ح : نغیر ، د : طقار . جامع

۲۶۴ ، طوغان ، (۱۲) کذا فی آء ، ب : سورا ، ب : سورا د : سورا

ح : سورا ، ح : بشوا ، جامع ۲۶۴ : بسودر ،

(۱) ح افزوده : این زمانه جداکار ، د : که را تدارک ، (۱۳) آء ح ح :

جوردن ، (۱۴) کذا فی خمس نسخ ، آء : برهان ، ب : او نویبان اوو مخط

المخافی است) ، (۱۵) کذا فی آء ، ب : بتصحیح چند آء ز این اوورا تدارک ،

ح : تا (بجای اووا) ، د : اشارت رفت تا (بجای اووا) ، (۱۶) ب : آء رَح اینجا

واری علاوه دارند ، (۱۷) «بیزه اینجا برای تاکید فعل است نه تاکید فاعل

یعنی علاوه برآنکه از خارج بوسیله اختلاف کلمه گناه ایشان ثابت شد خود ایشان

بیزه بگناه اقرار کردند ، نه آنکه چون دیگران اقرار کردند ایشان نیز اقرار کردند چه

دیگرانی اینجا در کار نیست . (۱۸) آء ح : اغضای ، ب : اغضای (کذا) ،

(۸) د : موجبات ،

غرور از معص صواب و عقل دور باشد،

و وَضِعُ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعَلِيِّ
مُضَرَّ كَوْضِعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَى^(۱)

هر کجا داغ بایدت فرمود

چون تو مرهم نهی ندارد سود^(۲)

و چون مرد صاحب رای بر دشمن بد اندیش فرصت^(۳) یافت اگر در
مجازات آن تأخیری روا دارد از کمال حزم و اندیشه نیک بعید باشد و
عاقبت موجب عبرت^(۴) و ندامت گردد،

إِذَا أَمَكَّتْ فُرْصَةٌ فِي الْعُدُوِّ . فَلَا تَبْدُ شُغْلَكَ إِلَّا بِهَا^(۵)

و یکی در شیراز تأثیر کند چون نغم که در زمین شوره^(۶) پراگند هیچ
بر نهد و نوانرا بر اثر نکند و چیزی نرود،

درختی که تلخ است او را^(۷) سزشت . گرش در نشالی بساخ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب . بیخ انگین ریزی و مشک^(۸) ناب
سر انجام گوهر بکار آورد . همان موه تلخ بار آورد^(۹)

و اگر سیاست واجب نبود و پادشاهان کامگار و شهیاران جنار را از^{۱۰}
آن کز برستی^(۱۱) آیت حدید و سیف منزل نگشتی و بقصاص که موجب
بقا و تناسل و نوالد است اشارت نرفتی که وَ لَكُمْ فِي الْفِصَاصِ حِوَّةٌ
بِأُولَى الْأَلْبَابِ .

(۱) المنبئ من قصبة مشهورة مطلعها: لِكُلِّ أَمِيرٍ مِنْ دَهْرِهِ مَا تَعَوَّدَا .

(۲) از حدیقه سنائی ، (۳) ح آنزوده : و ظنرا ، (۴) ح : حسرت ، و لعله

النسب ، و ندارد ، (۵) من قصیده لاین المعتز مع اختلاف بسیر ، انظر ص ۷۱

حاشیه ۱۰ ، (۶) آ : شوره ، (۷) د : ز : ویرا ، (۸) کذا فی آ ب ج ،

د ح : شیر ، ه : شهید ، - ب ج : دهی انگین و من و مشک ناب ، ز این بیت را ندارد ،

(۹) فرغوسی ، (۱۰) ه : کریر بودی ، ح : کریر کردندی ، ج : کریر یستی (کذا) ،

درخت آنگه برون آرد بهاری^(۱) . که بشکافد سر هر شاخاری
 ای شاه ز خصم ملک کین باید توخت . وین فاعک ز افتاب باید آموخت
 کز مرتبه خواش بعالم گیری . تا تیغ نزد جهان ازو بر فروخت^(۲)
 منکو فلان چون دانست که انواع این کلمات از روی اخلاص^(۳) است
 نه از راه غرض و نفاق فرمود تا جماعتی از امرای بدرا^(۴) که ذکر رفت
 و پادشاه زادگان را برین راهها می‌داشتند^(۵) و درین ورطها و گناهما
 می آورده^(۶) شمبیری از غضب بریشان رانندند امر باری عز اسمرا که
 أُغْرِقُوا فَأَذْخَلُوا نَارًا، ابتدای آن از ایلجئای^(۷) رفت بی سر و پای گشت،
 و بعد از آن^(۸) تاوانال^(۹) پای مال شد، و تا تا کرین^(۱۰) مَثَلٌ يَبْدِي لَا
 يَبْدِي عَمْرٍو^(۱۱) گزین کرد و شکم بر شمشیر انداخت و کشته گشت، و
 دیگران برین جملت نوبت نوبت روان می‌شدند يَجْأُونَ أَوْزَارَهُمْ عَلَى

(۱) کذا فی ست نسخ، آ: بهاری، (۲) کذا فی آج، ب: زح مصراع
 سومرا ندارد، د: بیت دومرا ندارد، ه: اصل رباعی را ندارد: (۳) آج:
 اخلاص (۴) کذا فی آ ب، ج: بد رای، ز: بدر را - بدر را،
 د: ندارد، (۵) د: ح: می‌داشته‌اند، (۶) کذا فی آ ب د ح:
 ج: ز: می آورند، (۷) ا: ایلجئای، ب: ایلجئای،
 ز: ایلجای، د: ایلجاء، ج: ایلجئای، ح: ایلجئای، (۸) آ: آنگه،
 آج: ندارد، (۹) تصحیح مظنون، آ: تاوانال، ه: تاوانال، د: ز: تاوانال،
 ج: بازوانال، ح: پای مال، د: امثال، - رجوع بص ۴۷ حاشیه ۱۸
 (۱۰) تصحیح مظنون، ه: و تا تا کرین، ج: و تا تا کرین، آ: و تا تا کرین
 (کذا بتکرار الواو)، د: زح اصل جمله را ندارد، - جامع التواریخ در فقره
 معادله با ما نحن فیه ص ۲۹۲: ما ما کردندی، (که سبو بلوشه «بابا کردیدی» چاپ کرده
 است)، رجوع بص ۴۷ حاشیه ۱۶ (۱۱) مَثَلٌ قَاتَهُ التُّرْبَاءُ فی فضتها المشهوره،
 انظر الأغانی ج ۱۴ ص ۷۵، و جمهرة الأمثال بهامش مجمع الأمثال ج ۱ ص ۱۶۰،
 ۱۶۷، و ذکرة المبدائی فی باب الخاء تحت «حَطَّ بِسِرِّ فِي عَطَسٍ كَبِيرٍ» مکننا:
 یبْدی لآینده این عینی،

ظُهُورِهِمْ إِلَّا سَاءَ مَا يَزُرُونَ، و چون این خبرها بیستوقا^(۱) پسر زاده^(۲) جغتای رسید ثامت لشکر خود نگذاشت و سی سوار برداشت و بیای^(۳) را خوش روان گشت اورا با نرکه^(۴) سیرامون^(۵) و نافوا^(۶) فرستادند بیکجای میبودند، فی الحمله هرکس را که در دل خلاف^(۷) اندیشه بودست تقدیر آسمانی رسن بر گردن تدبیر ایشان می نهاد و دوان دوان می آورد و قوت طالع بیون و فر دولت روز افزون چهاران و^(۸) طواغیت^(۹) متکبران را در قبضه طواغیت و فرمان متقاد و میذعان می کرد و هر يك بزبان حال می گفتند

سر خواسته بدست کس نتوان داد . می آمی و بر گردن خود می آمی^(۱) و بعضی را ابلجیان بطلب می رفتند و می آورد، و قداق^(۲) نون هنوز نرسیده بود.^(۳) بوقت آنک سیرامون^(۴) و نافوا^(۵) روان شدند چون او می دانست که ابتدای این وحشت از او بوده است و مایه این کراهیت از او خاسته و گرد این فتنه او انگیزته و آتش اضطراب او^(۶) در جهان انداخته و اصلاح این بازوی او بر نخواهد آمد

۱۱ کذا فی دَرَّ، آ: بیسوقا، ب: سوماء، ح: بسوقا، د: بیسوقا، ج: بسوقا، ۱۲ کذا فی آب: رَح، ج: پسر، د: برادر زاده، ۱۳ کذا فی آه: رَ، د: اورا با نرکه، ح: اورا با نرکه و، ب: اورا با نرکه و، ح: اورا نرکه - مراد از نرکه سیرامون و نافو ظاهراً قشوقی است که بطور نرکه (یعنی جرگه و حلقه) گرداگرد سیرامون و نافو برای محافظت ایشان گذارده بوده اند، ۱۴ کذا فی ست: مَح، د: سیرامون، (۵) کذا فی آ، ح: نافو، ب: نافو، د: نافو، ه: ز: باتر، ج: مانو، (۶) ح: خلاف، د: بخلاف، ز: خلاف و، (۷) کذا فی ب (بصصح جدید) ح، آج دَر این را اورا ندارند، (۸) آج دَر وای اینجا علاوه دارند، (۹) از نصره الدین کبود جامه است، و بیت اول رباعی اینست:

من خالک تو در چشم خود می آمی * طورت نه یکی نه ده که صد می آمی

(باب الالاب ج ۱ ص ۵۲)، (۱۰) آ: قداق، (۱۱) ه: افزوده و،

(۱۲) ح: سیرامون، د: سیرامون، (۱۳) کذا فی آح، ب: مانو، ج: د: نافو، ه: باغو، ز: ندارد، (۱۴) آج دَح «او» را ندارند

وَ كَتَبَتْ لِبَنَاتِهَا بِكَيْبَتِهِ . حَتَّى إِذَا أَتَبَسَتْ نَفَضَتْ لَهَا يَدِي^(۱)
خواست که بعد خراب البصره پای از میان کار کشید^(۲) و دست باغوش
کناره نشینی و انزوا فرا کند و پشت بکوه عافیت باز نهد و روی در
کشد مگر سلامتی سر بر گردن و جان در تن نگاه دارد و^(۳) این هوس
در دبگ دماغ با آتش طبع^(۴) می بجخت و با خویش^(۵) می سرائید^(۶)
بکوش نا سلامت بمانی برسی . که راه سخت شوقست و منزلی بس دور
و روز و شب درین اندیشه و تفکر بود و فُرَجَةٌ فَرَجٌ^(۷) و خلاصی و رخنه
امان و مناصی^(۸) می اندیشید و روزگار از حسرت و ضحرت و رت^(۹) و
گریه او می خندید و بزبان معنی می گفت که

۱۰ گر زبان تو راز دارستی ، بیخرا با سرت چه کارستی

ناگاه موکلان حضرت چون مالکان و قابضان ارواح در رسیدند و گفت
که ، باران همه رفتند کون نوبت نیست ،
الا ای خبیگی خیمه فرو هل . که پیش آهنگ بیرون شد زمزل^(۱۱)
اورا از خانه بر گردونی در^(۱۲) کنار قراقورم بیرون آوردند خویشتر را
۱۵ بیمار زار^(۱۳) ساخته از آنجا از عاج او واجب شمرند و بیاوردند چون
بحضرت رسید و^(۱۴) بارغوجیان اورا بارغو کردند هر چند گناه او از کفر
ابلیس مشهورتر بود اما بعد از اقرار و اعتراف بر عقب باران و شریکان

(۱) من آیات للفرار السلمي واسمه حبان بن الحكم يعثر فيها عن الفرار، انظر
شرح الحماسة للثعلبي ج ۱ ص ۹۹ ، والحماسة البغرية طبع لندن ص ۶۵-۶۶ ،
(۲) باز کند ، دَحْ أَفْرِدْ مَانْد: کد ، (۳) ح این واورا ندارد ،
(۴) کذا في ح ، آ ب د ه : طبع ، ز : سودا ، ح ندارد ، (۵-۸) این
جمله فقط در ح است و از سایر نسخ بکلی ساقط است ، (۶) ح سهواً بیت آینه
گر زبان تو انرا اینجا دارد ، (۷) ح : فوحة فرح ، (۸) تصحیح قیاسی ،
ا : رت ، ب : رسا ، د : رسب ، ح : رسا ، ه : زح ندارند ،
(۹) متوجهی ، (۱۰) د : بر ، ح : نا ، (۱۱) ه : و زار ، ح :

روان شد و در^(۱) آبشخور قاوردهم النار و یس الورد المورود سیراب گشت، و چون بعضی که در مواضع دیگر بودند و^(۲) هنوز ترسید^(۳) خاطرها از شر خبث و عقیدت میکبت^(۴) ایشان این و فارغ نشد برنکونای^(۵) نوین را با ده تومان لشکر از جوانان دلاور و ترکان با زهر و جگر بحد الف طاق^(۶) و موتغای^(۷) و نورسلک^(۸) که میان بیش بلیغ^(۹) و فراقورم است فرستادند^(۱۰) تا از آنجا نرکه بترکه^(۱۱) قونقوران^(۱۲) اغول

(۱) کذا فی سنن نسح، ز: از، (۲) ذاین و اورا ندارد و لعله نسب
 (۳) کذا فی آب ج در، ح افزوده اند: و، و لعله نسب
 (۴) کذا فی آج ز، ب: از شر و خبث عقیدت و میکبت (او دوّم بحظ الحاقی است)، د: از خبث عقیدت و شر میکبت، ه: از شر و خبث و میکبت و رجس عقیدت، ح: از شر و خبث (۵) کذا فی ب (برنکونای - ؟)، آج ز: برنکونای (بدون هیچ نقطه)، د: برنکونای، ح ندارد، - و سابقا در ج ۱ ص ۲۰۲ آب: برنکونای (بدون نقطه)، د: برنکونای، ه: برنکونای، ح: برنکونای، ج: لگونای، جامع ص ۲۶۹: برنکونای، ص ۲۶۹: برنکونای، ولی عود طابع یعنی بلوشه در حواشی این موضع اخیر در ضبط این کلمه بکلی شک دارد، (۶) کذا فی آد، ح زح: اولغ طاق، ه: اولوغ طاق، ب: الف طاق، (۷) کذا فی آ (موتغای - ؟)، و چون حرف عین مهمله در مغولی نیست واضح است که مقصود نویسنده موتغای بوده است، ح: موبغای، ب: موبغای، د: قونقور، ه: قولغای، ز: قونقای، ح: موباق، جامع ص ۲۶۹: موبغای، (۸) کذا فی آب ح بدون نقطه (۹)، د: بوزبلیک، ه: بوزبلیک، ج ز: بوزبلیک، جامع ص ۲۶۹: بوزبلیک، (۱۰) آ: سس بالبع، ه: پیش بلیغ، ب: سس مالبق، ح: سس مالبق، ج: ایشان بلیغ (کذا)، (۱۱) فقط در ح، و از سایر نسخ ساقط است، (۱۲) کذا فی ب، آ: ترکه بترکه، ه: ترکه بترکه، ز: ترکه بترکه، ح: ترکه بترکه، د: ترکه، ج: ترکه بترکی، (۱۳) ه: قونقوران، آ: قونقوران، ز: قونقوران، ب: قونقوران، ح: قونقوران، د: قونقوران، ج ندارد، جامع ص ۳۰۰: قونقوران (مثل ه)، بلوشه در حواشی جامع ص ۳۰۲ گوید که وی همان قونقورن فریان است (ص ۱۰۶، ۱۰۷) که پسر آورده می نویسد بن چنگیز خان باشد، و این احتمال خیلی قریب است و در هر صورت کلمه «اغول» صریح است که وی از شاهزادگان خانواده چنگیزی بوده است.

پیوندد که در حدّ قبالیغ^(۱) است و او تا بکار انرار^(۲) نرکه کشید
بود، و بکه^(۳) نوین را بحدّ قرفیز^(۴) و کم جهود^(۵) فرستاد با دو تومان
مرد^(۶)، و چون^(۷) اغول غائش^(۸) و پسر او^(۹) خواجه^(۱۰) اغول هنوز نرسیده
بودند بنزدیک هریک از مادر و پسر ایلیان رفتند^(۱۱) پیغام آلتک اگر
شمارا درین کنگاج و اندیشه با آن جماعت مشارکت نموده است و بسا
ایشان^(۱۲) موافقت و مساعدت^(۱۳) سعادت شما بدان منوط است و^(۱۴)
علامت این آن خواهد بود که بجانب حضرت مبادرت نمایند^(۱۵) و

- (۱) کذا فی ۵ ز، آ: قبالع، ح: فالبع، د: قبالبق، ب: فالوق، ج:
تالیغ، (۲) کذا فی آ د ز، ه: اوترار، ح: اوبرار، ب: ارار، ج:
انرار، (۳) کذا فی د ز، آ ب ح: بکه، ج د ندارد، جامع ص ۴۰۱:
موکا، (۴) کذا فی ۵، ز: قرفیز، آ ب: قرفیز، ح: قرفیز، ج د ندارد،
(۵) کذا فی ح، آ ب: کم جهود، ز: کم هرود، ج د ندارد، جامع
طبع بلوشه ص ۳۰۲: قرفیز و کم کجیوت، ه: قرفیز و کم کجیوت دو ولایت
اند بهم پیوسته و هر دو یک مملکت است و کم کجیوت رود خانه عظیم است و یک
طرف آن بولایت مغولستان دارد و حدی هرود خانه ملنکه و یک جهت هرود
خانه بزرگ که او را انکتوه موران می گویند محدود ولایت ایبر سیر و طرفی با مواضع
و کوهستانی که اقوام نامان می نشسته و در این ولایت شهرها و دیها بسیار است و صحرا
نشینان بسیار اند و پادشاهان ایشان لقب ایبال می باشد اگرچه نام دیگر داشته باشند
(جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۶۸-۱۶۹)، رجوع کنید نیز به جهانگشای ج ۱
ص ۵۱ ح ۴، (۶) کذا فی ب ح، ه: لشکر، آ ز ندارد، ج د اصل
جمله را ندارند، (۷) کذا فی ح، آ ب: ز: چون، د ج ندارد، (۸) کذا
فی ۵، آ: اغول غائش، ح: اغول غائش، ب: اغول غائش، د ز: اغول
غائش، ج ندارد، (۹) «پسر او» فقط در ح (سر او)، ج اصل جمله را
ندارد، (۱۰) ح: خواجه، ج ندارد، (۱۱) ح: ز افزوده اند: و،
(۱۲) آ ج: «با ایشان» را ندارند، (۱۳) ب (بتصحیح جدید) د: افزوده اند: و،
و آن از معنی مفهوم است، (۱۴) آ ج: «آین و او را» ندارند، (۱۵) کذا فی
ب د ح، آ: نمایند، ج: «نمائید»، ز: «نمائید» - استعمال «نمائید» بجای «نمایند»
یکی از امثله استعمال جمع غایب است بجای جمع مخاطب که درین کتاب نظایر
فارد،

مسارعت بنقدم رسانند^(۱)، چون شیلامون^(۲) بینکچی که ایلیچی خواجه^(۳) بود از ادای رسالت فارغ شد سخن او زیادت الثناتی نمود و خواست که او را قصدی پیوندد و مکروهی بوی رساند، يك خاتون خواجه که برتبه از خوانین دیگر فروتر بود و بعقل و فطنت بیشتر پیش این اندیشه باز آمد و گفت بر رسول ادای رسالت است و بهیچ عیدی رسول باغیان را تعرض نرسانند تا بدان چه رسد که از خدمت منکو قآن ایلیچی آید چگونه قصد او توان کرد و بقتل يك نفس^(۴) در ملك خود چه نقصان و وهن^(۵) صورت توان بست و^(۶) در ضمن آن حرکت مناسدی بسیار تولد کند و بواسطه آن دریاهاى فقه در موج آید و جهان مضطرب گردد و نابره بلاها ملتهب شود و چون کار از دست برود ندامت و پشیمانی فایده ندهد منکو قآن آفاست و بمحل پدر بخدمت او باید رفت و فرمان او بهیچ صادر گردد مفاد و مدعان باید بود، خواجه را چون بخت بار بود درین معانی^(۷) اندیشه کرد و وخامت عاقبت امور و ندامت سر انجام کارها باز اندیشید^(۸) نصیحت او را بسبع رضا اصفا نمود و شیلامون^(۹) را اعزاز و اکرام واجب داشت و او و خاتون^(۱۰) هربك از آنجا که بودند در حرکت آمدند و بمحضرت پویان گشند، و نکشی^(۱۱) اغول که در خدمت آقای^(۱۲) خویش قرا هولاکو آمد بود

(۱) آح: رسانند، ب: رساند، ج: رساند، ز: رسانید، - رجوع بمخاطبه قول،

(۲) کذا فی ج: آد: سیلامون، ب: ر: سلامون، ج: سرامون،

(۳) یعنی ایلیچی بنزد خواجه بود از جانب منکو قآن، (۴) کذا فی ست: نسخ،

ا: کس، (۵) آ: دهن، د: ح: نداشتند، (۶) آ: ح: این او را ندارند،

(۷) کذا فی ست: نسخ، آ: معنی، (۸) ج: در افزوده اند: و، (۹) کذا

فی ب: ج: ح: د: ر: سیلامون، آ: سیرامون، (۱۰) کذا فی جمیع نسخ

بدون مضاف الیه، (۱۱) تصحیح مقلنون، آ: ب: ح: نکشی، ز: نکشی (۱۲)

تکشی، ج: نکشی، ه: بکی، د: مکشی، - قریب یقین است که مراد نکشی

بن موجی بیه بن جعتای است (جامع ص ۱۶۰)، و مؤید آنست لفظ «اغول» که علامت

شاهزادگی اوست، در جامع فتره معادله مانحن فیها ندارد، (۱۲) د: ر: ح: آقای،

بزرگ بوری^(۱۱) رفت^(۱۲)؛ و ترکان^(۱۳) بینکچی را نزدیک بیسو منکو^(۱۴) و
تغاشی^(۱۵) که خاتون او بود و امرا و بویان الخ ایف^(۱۶) افرستادند^(۱۷) بعد
از اعلام احوال آن جماعت^(۱۸) که پای دام^(۱۹) فعل خویش گشته بودند
که^(۲۰) اگر با شما درین مخالفت آن قوم را موافقتی نبودست^(۲۱) بی موجبی
چندین اهل در حرکت بجانب ما از چه تواند بود و تراخی و تالی و
تقصیر بچه سبب، اگر آن اندیشه در ضمیر ایشان^(۲۲) نبودست بی اهل
حرکت باید نمود و الا موضع قتال و آلت نزال معین و معدّ باید کرد
وَمَنْ أَنْذَرَ فَقَدْ أَنْذَرَ^(۲۳)، چون این سخن را^(۲۴) شنیدند هیبت پادشاه و

(۱۱) کذا فی ۵، آ ب ز ح: بوری، ج: نوری، د: بوری - مراد بوری

بن ماتیکان بن جغای است رجوع به دست ج ۱ و ج ۱ ص ۱۶۳-۱۶۶،

(۱۲) یعنی بست ایچی گری، (۱۳) کذا فی ج د ح، ه: ترکان،

ب: بومکان، ز: ترملکان، (۱۴) کذا فی ه: آ: بیسو منکو، ز:

نسو منکو، ح: بیسو منکو، ج: بیسو منکو - وی بهر جغای است، رجوع

بص ۲۷ حاشیه ۵، (۱۵) کذا فی د، آ: ایف، ج: اطفاشی، ه:

تغاشی، ح: تغاشی، (۱۶) کذا فی د، ج: اوج ایف، آ: ز: الخ ایف،

ب: الخ ایف، ح: الخ ایف، - مراد از الخ ایف همه جا اردوی جغای است و

خود متن ما سخن فیه نیز صریح است در این مطلب، (۱۷) از جمع نسخ

ساقط است ولی برای وضوح عبارت لازم، (۱۸) یعنی جماعت شامزادگان و

امرای مخالفین که تویف شده بودند، (۱۹) کذا و آ ب ج، ح: پادام،

ه: پای بست دام، ز: پام دام، د: پامال، - رجوع کنید بص ۲۶ حاشیه ۱۰،

(۲۰) آ ج «که» ندارد، ز: فرستاد که بجای «که»، (۲۱) کذا فی

خس نسخ، ه: اگر شما درین مخالفت با آن قوم موافقتی نبوده است، و این

بدرجات روشن تر و سپس تر از متن است، د: اگر باشی مخالفت آن قوم را موافقتی

نبوده است، (۲۲) یعنی در ضمیر شما، شاهدهی دیگر برای استعمال جمع غائب

بجای جمع مخاطب، رجوع کنید بص ۵۴ حاشیه ۱۵، و ص ۵۵ حاشیه ۱،

(۲۳) اصل المثل هكذا: أَنْذَرَ مَنْ أَنْذَرَ، او قَدْ أَنْذَرَ مَنْ أَنْذَرَ، انظر مجمع

الأمثال فی باب العین ج ۱ ص ۲۴۰، و اللسان فی نذر، (۲۴) ج ه: ز: را، را

ندارد،

رعب بر احوال ایشان غالب گشت بدین معانی انکارها نمودند و نیک دور
شردند، ایلیان^(۱) چون از پیغام پرداختند بر فور باز گشتند و با طعام
نه استادند^(۲)، بوری^(۳) و بیسو^(۴) و طغاشی^(۵) نیز روان گشتند، و ازین
جماعت^(۶) که از^(۷) حدود امیل^(۸) و قبالیع^(۹) روان گشتند هر کدام بشکر
برنکوئی^(۱۰) می رسید با امرای بزرگتر بی سلاح^(۱۱) روان می کند^(۱۲) و
بقایای ایشان را بر حسب مصلحت دبد کار ساخته می کند^(۱۳) و نیک
پرداخته^(۱۴)، اول که خواجه^(۱۵) بمحضرت رسید او را با نزدیک^(۱۶)

(۱) در چند سطر پیش گشت که ترکان بیکجورا پیش بسو منکو و خانون او
فرستادند و ابتدا بلفظ «ایلیان» تعبیر می کند، معلوم میشود چندین نفر ایلیان بوده اند
که ترکان بیکجوری ظاهرآ رئیس ایشان بوده است، (۲) کذا هو مکوب فی
آبینه، (۳) کذا فی «آب ز» بوری، «د» توری، «ج» ندارند،
(۴) کذا فی «آ» بسو، «ب» زح، بسو، «د» بیسو، «ج» ندارد،
(۵) کذا فی «ز» آح: طغاشی، «د» طغاشی، «ب» طغاشی، «ج» ندارد،
— طغاشی املائی دیگر تقاضی است: رجوع به ص ۵۶ نظر آید، (۶) یعنی جماعت
تداین، (۷) «ج» زح: در، (۸) کذا فی «ز» آ ب ج د: امیل
ح: امیل، (۹) آ: قبالیع، ج د: زح: المالیع، ب: المالیق، — اینکه در
ص ۵۵ س ۱ در همین مورد جمیع نسخ باستانی یکی قبالیع دارد بکلی مؤید
نسخه آ است، (۱۰-۱۱) این جمله فقط در ح است و از باقی نسخ ساقط
۱۰ تصحیح مشکوک برای اطراد باب، رجوع به ص ۵۲ ح ۵، — ح: برنکوئی
باقی نسخ اصل جمله را ندارند، (۱۲) کذا فی «آ ب ز»، «د» میکند، «ج»
می کردند، «ح» می کنند، «د» اصل جمله را ندارد — فاعل «می کند» برنکوئی
است، و مناسب مقام فعل ماضی است ولی چنانکه مشاهده میشود اغلب نسخ قدیمه فعل
مضارع دارند و گویا بنا بر حکایت حال ماضیه است، (۱۳) کذا فی «آ ز»
ب: «می کند»، «د» کند، «ج» می کردند، «ح» می کنند، (۱۴) یعنی
هر یک از جماعت مخالفین از شاهزادگان و امرای بزرگتر که بشکر برنکوئی می رسیدند
وی اسلحه ایشان را مأخوذ میداشت و خود ایشان را بی سلاح روانه اردوی منکو قان
می نمود و بقایای ایشان را بر حسب مصلحت دید از قتل و حبس و تعذیب و غیره
کارشان را می ساخت، (۱۵) آ: خواجه، (۱۶) کذا فی «آ ب ز» ح: «ح»
بزدیک، «د» تا بزدیک

سیرامون^(۱) و پسران دیگر [فرستادند]^(۲)، و جماعت امرا که با او بودند چون قورقنای^(۳)، قورچی^(۴) و پسر ابلیکنای^(۵) ارغاسون^(۶) و غیر ایشان تمامت را بارهوا داشتند هم بر آن راه که امثال ایشان^(۷) رفته بودند روان شدند^(۸)، جینفای^(۹) نیز برسد مهم او بدست داشتند^(۱۰) حاجب ساخته شد در رمضان سنه خمسین و ستایه^(۱۱) و شرح احوال او علی حدیثه در ذکری مثبت شده است^(۱۲)، و بعد از ایشان غایش^(۱۳) خانون نیز برسد او را^(۱۴) با مادر سیرامون^(۱۵) قداقاج^(۱۶) بهم باردوی یکی^(۱۷) فرستادند^(۱۸)

- (۱) کذا فی بَج دَر، آ: سیرامون، ح: سیرامون، (۲) از قام نسخ ساقط و وجود آن لازم، (۳) تصحیح مضمون از روی آ: اورقنای = قورقنای، ب: سنای، ح: سنی، ج: سغای، د: نغای، ر: نغای، د: سنا، و چنانکه ملاحظه میشود تمام نسخ غیر آ یعنی دیگر دارند یکی مخالف نسخه آ یعنی قورقنای و تقریباً همه مثبت اند در هشت سالی با نغای، در جامع ص ۲۰۲-۲۰۴ فقره معادله این عبارت را او نیز برین نام این شخص را هیچ ندارد، (۴) و: قورچی، (۵) رجوع مجلد ۱ و ۲، ب: ابلیکنای، آ: ابلیکنای، ح: ابلیکنای، ز: ابلیکنای، آ: ابلیکنای، د: ابلیکنای، ج: ابلیکنای، (۶) کذا فی آج، ب: ارغاسون، ر: ارغاسون، ح: ارغاسون، د: ارغاسون، (۷) کذا فی ک، ب: آن، باقی نسخ: او، (۸) کذا فی ج ط ای ک، د: داشتند، باقی نسخ: شده، (۹) رجوع مجلد ۱ و ۲، - آ: جینفای، ب: حسفای، ح: حسفای، د: جینفای، (۱۰) کذا فی ب ج د، آ: داسمند، ح: داشتند، ر: داشتند، (۱۱) و اعداد را ندارد بدون بیاض، (۱۲) مصنف یابن و عدّه خود گویا فراموش کرده است و ما نماید چه ذکر جینفای در نسخ حاضره در هیچ فصلی علی حدیثه مثبت نیست، (۱۳) کذا فی ج ح: آج: اوغل غایش - بدون «خانون»، آ: غایش، ر: ح: غایش، ب: غایش، د: غایش، (۱۴) آج: و او را، (۱۵) کذا فی آ ب ج د، ح: سیرامون، ز: سیرامون، د: سیرامون، (۱۶) کذا فی ج ح، آ: قداقاج، ز: قداقاج، ب: قداقاج، د: قداقاج، (۱۷) کذا فی ج، د: یکی (= یکی)، آ: یکی، ب: یکی، د: ندارد، - مقصود سرفروشی یکی است، (۱۸) آ: فرستاد

و منکسار^(۱) نوین آنجا رفت و باعتراف پسران ایشان که سر این فتنه از ایشان بوده است بعدا که یارغوما داشتند و اقرار آوردند جزای فعل خویش مشاهده کردند، و بیسو^(۲) و خاتون او تفائی^(۳) خاتون^(۴) و بوری^(۵) نیز در رسیدند، و جمعی از امرا و بینکچیان معنبر چون مبران^(۶) بینکچی و سومان^(۷) فورچی^(۸) و اباجی^(۹) و غیر ایشان از نوینان^(۱۰) در حضور خان بخت ایشان فرمودند، آنچه امرا بودند بمقامت رحلت کردند^(۱۱)، و بیسو^(۱۱) و بوری^(۱۲) را بمحضرت بانو^(۱۳) فرستادند، و تفائی^(۱۴) خاتون را قرا هولاکو یارغو کرد در حضور بیسو^(۱۵) و فرمود تا بگردد اعضا و اجزای او نرم کردند و کینه قدمرا که در دل داشت؟

(۱) کذا فی جمیع النسخ، (۲) کذا فی ۵، د: بیسو، آح: بسو،

ب: ز: سون، ج: یسئو، (۳) آ: فاسی، ب: فاسی، ح: فاسی،

ج: طغاشی، ز: تفائی، - رجوع بص ۵۶ ص ۲ و ص ۵۷ ص ۴، (۴) ج: ح: ح

ندارد، (۵) کذا فی آ، ب: ز: بوری، ج: بوری، د: ندارد، -

رجوع بص ۵۶ ص ۱، (۶) کذا فی ب: د: ح: میران (یا) مبران،

ج: میران، ز: مران، آ: مبران - در جامع التواریخ درین مورد نام این

شخص را نیانم، (۷) کذا فی آ: ح: آ: ب: ز: سومان، ج: د: سومان، -

نام این شخص را نیز درین مورد در جامع التواریخ نیانم، (۸) ح: اینجا افزوده

است: و کسائی ابابو و مکشچی، که لابد نام امیری دیگر بوده است،

(۹) کذا فی ج: آ: اباجی، ز: اباجی، آ: اباجی، ب: اباجی،

د: ندارد، - نام این شخص را نیز در جامع التواریخ درین مورد نیانم،

(۱۰) «فرمود تا امرانی که محبوس بودند و کسائی که شهزادگان را بر مخالفت

میداشتند در ورطه چنان گناه می انداختند بر شمشیر سباست بگذرانند هفتاد و هفت

بار بودند و قامت را یاسا رسانیدند» (جامع ص ۲۹۷)، (۱۱) د: بیسو، ب: ح:

سسو، د: بیسو، ز: بسو، ج: یسئو، آ: بیسو، (۱۲) کذا فی آ،

ب: ج: بوری، د: توری، (۱۳) ب: بانو، (۱۴) آ: ب: فاسی،

د: تفائی، ج: فاسی، ح: طغاشی، ز: فاسی، - رجوع بمشابه ۴

(۱۵) د: ز: بیسو، آ: ب: سو، ج: یسئو، د: ندارد،

تشفی داد، و در بیش بالغ ابدی فوت^(۱۱) که سرور مشرکان و بت پرستان بود در مخالفت با جماعتی^(۱۲) مخالفان موافق بودست و قراری نهاده و مقرر کرده تا جماعت مسلمانان را در مسجد جامع در روز شنبه^(۱۳) شی سودا^(۱۴) نماید تا صبح نیم شی را مشاهده کنند^(۱۵) و نور اسلام بظلام کفر پوشانند^(۱۶) و جمعیت ایشان را چنان تفرقه دهند که در روز محشر مگر امید جمع ایشان ممکن و مبسر شود^(۱۷)، **بُرْدُونَ أَنْ يُطِقُوا نَوْرَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ يَايَ اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ تَوَكَّرَ الْكَافِرُونَ**، معجزه دین محمدی سر مصعفا را پیدا گردانید^(۱۸) و نور شریعت احمدی نقش صحیفه ظلمانی هویدا، و^(۱۹) غلامی از میان ایشان چنانک بر عجز و بجز^(۲۰) مکناید ایشان واقف بود اسلام آورد و ایشان را ایتاق^(۲۱) شد و آن گاه را بریشان درست گردانید و بعد ما که ابدی فوت^(۲۲) را با جماعتی دیگر ازیشان بار دو آوردند و بار شو داشتند و آن سخنهارا التزام^(۲۳) نمودند

- (۱) ح: ابدی فت، (۱۲) ح: جماعت، (۱۳) کذا فی آب ح (بدون تشدید)، ح: ر: ترا، د: غزا، (۱۴) کذا فی آب، ه: شب یلدا و سودا، ح: اشی سودا (کذا) ز: شین سودا، ح: شی سودا، د: آسی (کذا)، - یعنی مسلمانان را در روز روشن شی سیاه بسایند یعنی روز ایشانرا شب کنند یعنی ایشانرا بکنند، رجوع کنید به ج ۱ ص ۲۴-۲۵، (۱۵) «در صبح نیم شی را مشاهده کردن» ظاهراً اصطلاح مخصوص بوده است ولی در چه موقع استعمال میشد است درست معلوم نشد، رجوع کنید به ج ۱ ص ۹ س ۹، (۱۶) ح: آخ پوشانند، (۱۷) کذا فی ب: د: زح، ح: نشود، آ: نشود، (۱۸) «سر مصعفا را پیدا کردن» نیز باید مالی یا تعبیر مخصوص باشد گویا یعنی آشکار شدن مطلب و فاش شدن راز و نحو آن، (۱۹) ح: ه: این راورا ندارند و لعله اظهر، (۲۰) یعنی بر تمام جزئیات و ظواهر و باطن مکناید ایشان واقف بود، اظفر الناس فی عجز و بجز، (۲۱) کذا و ایتاق فی آخ، ب: د: زح: ایتاق، ه: بیاض بجای این کلمه، - ایتاق (ایطاق) یعنی ایام و سخن چین و عثماری است (فولرس و قاموس ترکی بغاری دعین)، (۲۲) ب: ه: ابدی فت، (۲۳) د: ه: التزام،

فرمان شد تا او را با بیش بالغ برند^(۱) و اصناف خلائی را در صحرا حاضر آوردند^(۲) از اهل اسلام و عبدة الأصنام و در روز جمعه بعد از نماز بحضور مردمان بزبانه تسلیم کردند و مسلمانان بدین فتح که^(۳) باری دیگر بتازگی حیوان تازه یافتند^(۴) شکر بزدان^(۵) بتقدیم رسانیدند،

فَتَحَّ تَفْتَحُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ لَهُ . وَ تَهْرُؤُ الْأَرْضِ فِي آبْرَادِهَا النَّشْبِ^(۶) .
و این جزا و عقاب موجب مزید دعا و ثواب پادشاه نازی منکو قآن شد، این حسن مکافات حق تعالی دوام مملکت و قوام^(۷) خابیت او کناد، و باشباع این حال در ذکر ابدی قوت مسطور شده است^(۸)، و ابلجیکای^(۹) درین وقت^(۱۰) بعراق بود از حضرت پادشاه جهان غدغان^(۱۱) قورچی^(۱۲) روان گشت و بخدمت بانو^(۱۳) رفت و از آنها با نوکران بگرفتن او^(۱۴)، چون بعراق رسیدند جریده برخاست و بیادغیش^(۱۵) آمد ابلجیان در بادغیش^(۱۶) او را بگرفتند و بخدمت بانو بردند با جمعی

(۱) کذا فی آء دَرَّ، حَ حَ بردند، و لغاه انب، : بروند،

(۲) کذا فی سَنَع، : آوردند، (۳) حَ «که» را ندارد، حَ اصل

جمله را ندارد، (۴) آء انما وادی علاوه دارند، حَ اصل جمله را ندارد،

(۵) : ایزد، آء ندارد، حَ اصل جمله را ندارد، (۶) لای تمام من

قصیده مشهوره فی مدح المعتصم بالله و ذکر فتحه عبوریة مطلعها: السَّيْفُ أَصْدَقُ

أَنْبَاءٍ مِنْ أَلْکُتُبِ، و فی دیوان ای تمام آنواها مکان آبرادها،

(۷) کذا فی سَنَع، ا: موت، (۸) رجوع کتب مجلد اول ص ۲۴-۲۶،

(۹) رجوع مجلد ۱ و ۲ - جامع ۲۹۷، ابلجیکای (مثل من)، حَ: ابلجیکای،

رَ: املجیکای، بَ: املجیکای، هَ: املجیکای، آء: املجیکای، دَ: ایل چکای،

جَ: ابلجیان، (۱۰) آء جَ رَ اینجا افزوده اند: که، (۱۱) کذا فی آء،

دَ: رَحَ، دَ: فدغان، بَ: فدغان، جَ: فدغان، (۱۲) کذا فی هَ: رَ،

آء: قورچی، دَ: قورچی، حَ: قورچی، جَ: اوغل (کذا)،

(۱۳) ا: بانو، (۱۴) فعل مقدر است یعنی «روان شد» یا نحو آن، رجوع

بقدمه ج ۲ ص ۶ عدد ۶، (۱۵) دَرَّ: سادغیش، حَ: مادغیش،

(۱۶) دَرَّ: بادغیش، حَ: مادغیش،

از خواص، کار او نیرم برین منوال تمام گشت،

دی چند بشرد و ناجیز شد. بطعنه جهان گفت^(۱) کو نیز شد
و کیفیت و چگونگی این حال از ذکر او^(۲) معلوم شود، و در گوشها هر
کس^(۳) از فنانان مانند بودند و در کعب انزوا رفته و آوردن هر یکی
تطویلی داشت بالای^(۴) بارغوجی^(۵) را یا نوکران لشکرهای پسر^(۶) فرستادند
تا بحث و تفحص اشیاء و نظرای ایشان کند و هرکس که درین کنگاج
بوده است یاسا رسانند، و امیری دیگر بجانب حتای فرستادند که
بهین مصلحت نامزد بود، و چون^(۷) فتنها که نزدیک بود که از هیجان
شر^(۸) آن جهان^(۹) سوخته شود و اندیشه از پیش خاطر برخاست و^(۱۰)
پادشاه زادگان مذکور که بتعلیم معلمان^(۱۱) بد اندیش و تنبیه امیران بد
کیش و مثل جلیس السوء کمثل النار این^(۱۲) لم بضرک حرها لم ینک

(۱) د: بخند فلک گفت، ج: از زمانه بخندید، (۲) مثل این میباشد که
مصنف قصد داشته ذکر ایضی در خصوص المیگمای بود بعد قصد او
از قوه بنعل تمامه است، در هر صورت در نسخ حاضره چند فصلی است،
(۳) ب: آفروده اند: کی (= که)، د: اصل جمله را ندارد، (۴) کذا فی: آ،
آح: بالای، ب: ج: بالا، د: فودفان (کذا)، ز: ندارد، جامع: ۳۰۵: بالا،
(۵) آ: بارغوجی، ج: بارغوجی، ز: بارغوجی، ج: بارغوجی، ب:
بارغوجی، د: قرچی (کذا)، (۶) کذا فی: آ: سو: ب: ریح: سو:
د: پسر، ج: پسر، (۷) سو: تألف، جواب این «چون» درست معلوم
نیست چیست، احتمال دارد «جناح مرجع و رأفت آخ» در شش سطر بعد در
آن واحد هم جواب این «چون» و هم جواب «چون حد سرت و نقاء سرت
پادشاه جهان دولت آخ» باشد، (۸) کذا فی: آ: شر: آ:
شرار، و لعلها انب، د: سر، ج: اشرار سران (کذا)، (۹) د: جهانی،
(۱۰) د: این و او را ندارد، - خیر این «پادشاه زادگان» معلوم نیست چیست و
عبارت این است، (۱۱) کذا فی: آ: ج: معلمان، ب: معلمان
ز: مفسدان.

دُخَانَهَا^(۱) مفرور بودند^(۲) و از جاذبه مصلحت و قبول^(۳) نصیحت منحرف و دور^(۴) چون^(۵) حسن سیرت و تقا^(۶) - بربرت پادشاه جوان دولت چنان اقتضا نمود که رعایت جانب قرابت و مواصحت را بافالت عنتر^(۷) عین فرض داند و التزام طرف مملکت فاصح^(۸) را نگاه حشمت و جاه^(۹) در ذمت کرم دین و^(۱۰) فرض

وَ اِدَّ زَكْوَةَ الْحَاهِ وَ اعْلَمَ بِاَنَّهُ . كَمَثَلِ زَكْوَةِ الْمَالِ تَمَّ بِصَابِهَا

جناح^(۱۱) مرحمت و رأفت های وار بر سر ایشان گسترانید و ذیل عنو و تجاوز بر زلت و هتوات^(۱۲) هربک پوشانید ،

وَ لَا يَجْمَلُ الْخَيْسَرَ الْقَدِيمَ تَلَابِيهِمْ . وَ لَيْسَ رَيْسُ النَّوْمِ مَنِ يَحْمِلُ الْخَيْسَرَ^(۱۳)
و از راه نادب نه بوجه تعلیم حکم آنک ساقروا نفسوا^(۱۴) مثال فرمود^(۱۵) تا بکجندی پای در راه اغتراب^(۱۶) مه رخ سفر کشد که بدری

^(۱) رجوع کنید بجمع الأمثال ج ۱ ص ۱۱۱ و ج ۲ ص ۱۶۱ که دو مثل فریب
از من مضمون ذکر میکند با آنکه اختلافی در عبارت^(۲) کذا فی ج ۳ ص ۳۰۰

ج ۳ ص ۳۰۰ بوده^(۳) ۱۶۱ آه منون^(۴) اینجا تقدیر جمله فریب باین مضمون
مخصی خود آگه شدت^(۵) یا از خواب غفلت بیدار شد^(۶) یا نحو آن برای آگاهی

معنی عبارت لازم است ولی در عجبک از نسخ در اینجا چنین چیزی نیست

^(۷) کذا فی ج ۳ ص ۳۰۰ و چون^(۸) کذا فی ج ۳ ص ۳۰۰
مابو^(۹) آه بدی^(۱۰) ب ۳۰۰ بقا^(۱۱) آه عشرت^(۱۲) ب ۳۰۰ عشرت^(۱۳)

ج ۳ ص ۳۰۰^(۱۴) انظر بجمع الأمثال فی باب أنهم ج ۲ ص ۱۵۸ - نسخ باستانی
ر ۱۰۰ که بعد از و صیغ علاوه دارند^(۱۵) کذا فی خمس نسخ^(۱۶) آ بجای

و او حق^(۱۷) ج ۳ ص ۳۰۰ و او را نه معنی هرا^(۱۸) آ ۱۰۰ حاشی^(۱۹) ب ۳۰۰
حاش^(۲۰) کذا فی آ ج ۳ ص ۳۰۰ ب ۳۰۰ عنوت^(۲۱) و لعله نسب^(۲۲) د

سارد^(۲۳) من ابیات للمفصّل الکندی . انظر شرح الحکامة لثعلبی
ج ۳ ص ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ و فیها آحتمل مکن یحتمل فی المصراع الاول^(۲۴)

^(۲۵) حدیث معروف . رجوع کنید بانجام الصغیر للمبطل فی حرف التین .
^(۲۶) کذا فی ج ۳ ص ۳۰۰ آ ب ۳۰۰ ب ۳۰۰ ج ۳ ص ۳۰۰

گردد. و در عَنَاءِ معارك و ملاح عَنَاءٌ^(۱۱) مردان و کفایت هنرمندان باظهار رسانند^(۱۲)، وَ جَلَالَةُ الْأَخْطَارِ فِي الْأَخْطَارِ^(۱۳)، تا و سَخ و رَح^(۱۴) اوزار بَعْرَق^(۱۵) مفاسد و مکابلات اخطار بشویند و عِرْق را از وصت خیانت^(۱۶) و منقصت جنایت^(۱۷) متزه و مبرا کنند، آتش کند هر آینه صافی عیار زر، و هر فرزند که بنهذیب خویشان مشفق مؤدب و مشدب نگردد بی شك بتأدیب روزگار بی مهر سیزند مجرب و مهذب گردد،

مَنْ أَمْ يُوَدِّعُهُ وَالِدَاهُ . آدَهُ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ^(۱۸)

برین مقدمات فرمود تا سیرامون^(۱۹) در مصاحبت فلا^(۲۰) اغول، و ناغو^(۲۱) با^(۲۲) جفا^(۲۳) نوبین، و یسنوفا^(۲۴) بجانب دیگر، بجوانب ولایات

(۱۱) الْعَنَاءُ بِالْفَتْحِ وَالْمَعْنَى الْأَجْرَاءُ وَالْكَتَابَةُ وَ مَا فِيهَا عَنَاءٌ ذَلِكَ أَيْ أَقَامَتُهُ وَ الْأَصْطِلَاعُ بِهِ (السان) (۱۲) رَسَائِدُ رَسَائِدُ دَجَّ رَسَائِدُ (۱۳) حَذْرُهُ وَ الْهُونُ فِي ظِلِّ الْهُونِ كَمَا مِنْهُ مِنْ نَصِيحَةٍ مَشْهُورَةٍ لِلنَّهَامِيِّ مَطْلَعِيهَا: حَكْمُ الْمُنْبِيِّ فِي الْمَرْبَةِ جَانِبٌ . مَا هَذَا إِلَّا لِيُظَاهِرَ قَرَارَ

و بعضی آیات این فصل در ج ۱ ص ۲۶ مذکور شد. (۱۴) کذا فی آیه دَرَّ ج: و سَخ و رَح، ح: و سَخ و رَح، - معنی رَح و سَخ آن بهیچوجه معلوم نشد و رَح بفتحین (اگر قصد مصدق اینچنین بوده بفرسبه معادله یا و سَخ) در لغت نیامد است. (۱۵) کذا فی ب د ح، د: بَعْرَق، ز: بَعْرَق، آ: بَعْرَق، ح: بَعْرَق، د: حایب، ح: حایب، ز: حایب، ح: حایب، د: حایب، (۱۶) کذا فی آ ب ز، ح: حایب، د: حایب، (۱۷) کذا فی ب ح، آ: حایب، د: حایب، ز: حایب، ح: حایب، د: حایب، (۱۸) = بجای این بیت دارد: مَنْ لَمْ يُوَدِّعُهُ الْأَعْمَانُ (= الْأَبْوَانُ) آدَهُ الْمَلَلُوان (= الْمَلَلُوان)؛

آب ج د، ح: سیرامون، ز: سیرامون، (۱۹) کذا فی د ر ح، آ: فلا، ح: قبلا، د: باغو، ح: ز: بانو، - آج بك واو ضافه بعد از باغو علاوه دارند، (۲۲) کذا فی د ز، آ: ح: حایب، د: حایب، (۲۳) کذا فی آ، د: جفا، ب: ح، ح: حفا، ز: حفا، ح: حفا، د: جفا، جامع در همین مورد ص ۳۰۶، چغان (نویان) - این جفا نوبین همان چغان نوبین است که در ج ۱ ص ۲۱۱ سطر ۱۶ مذکور است. و حذف نوب چغان در اینجا ظاهراً از قبیل

منزی^(۱۱) بروند^(۱۲)، و^(۱۳) خواجهر را سبب قضای حقّ حانون او از لشکر معاف فرمود و موضع اقامت او^(۱۴) در حدّ سولنکای^(۱۵) که بقرب قراقورم است تعیین، قَلْبِهِ هَذَا النَّعَالُ الَّذِي طَرَزَ دِيَابَجَةَ الْكَرِيمِ وَ عَمِدَ فِي مَسَاعِي مَلُوكِ الْأُمَمِ

لِهُ أَفْعَالُهُ الْوَالِيَّةُ . حَسَنٌ مَرَأَى وَ يَطِينُ نَشْرًا^(۱۶)

أَوْدَعَنَ كُلَّ الْفُؤُوسِ وُدًّا . أَخْلَصَنَ سِرًّا لَهُ وَ جَهْرًا^(۱۷)

و لفظ دُر بار^(۱۸) نبوی برین معنی دالست جَلُوا أَرْحَامَكُمْ^(۱۹) وَ صَلِّهِ الرَّحْمَ تَزِيدُ فِي الْعَمْرِ^(۲۰)، و این اشارت بیک آیت اختصاص ندارد که

ارغون و (برغو و خلفان برین و خلفانک است اراجة الصدور ص ۱۲۹ من ۴ ص ۲۶۲ من ۱۴ ص ۲۶۵ من ۴ ص ۲۷۵ من ۸ ص ۲۷۷ من ۳۵) (۱۴) آ: سنیوفا،

و در ص ۲۸: سنیوفا، و در ص ۵۱: بسوفا، ب: سوسوا، ق: بسیوفا، ج: سوسوا، د: بسوفا، ح: صیوفا، (۱) کذا فی، آ: منری،

ب: ح: منری، ز: منری، ج: منری، د: منری، (۲) مقصود ظاهراً آنست که منکو قان فرمود تا سیرامون و نافو و بسیوفا که همه از شاهزادگان

مختلفت بودند بولایات مختلفه منزی بروند ولی متفرق نه با م و نه هم بیک نقطه بل سیرامون در مصاحبت قیای اغول برود، و نافو همراه جغان نوین، و بسیوفا بناحیه

دیگر از ولایت منزی. (۳) آ: ج: ز این و اورا ندارند، (۴) کذا فی

ب: نسخ مجمعاً پارس هم در اینجا بک «که» افزوده اند و آن ظاهراً غلط است، جامع ص ۳۰۶ او بورت او در جنود سلنکه که نزدیک قراقورم است معین گرداید. (۵) کذا فی آ، ج: سلنکا، ه: سلنکاه، د: سولنکای،

ب: ز: ح: سولنکار، (۶) یطین تصحیح قیاسی است، ح: طین، ج: آ: طیب، آ: آ: طیب، ب: آ: طیب، د: طیب، (۷) این مصراع چهارم فقط در ح

موجود است و از جمیع نسخ دیگر ساقط، و «أَخْلَصَنَ» تصحیح قیاسی است و فی الأصل: حاص، و جمله اخلصن آخ بر فرض صحت تصحیح صحت است برای وُدًّا

و غاید محذوف است ای أَخْلَصَنَهُ، (۸) کذا فی آ: ب: ق: ج: د: ح: ج: درر یار، (۹) ظاهراً دو حدیث علی دغه است چنانکه از التامع الضمیر بر

غالب شوند^(۱۱) چون^(۱۲) اوتار و شعور که بمظاهرت بکد بگر پیل از گستن آن عاجز آید و فرو ماند،

رشته چون بکتا بود از زور زالی بگسلد

چون دوتا^(۱۳) شد عاجز آید از گستن زال ز^(۱۴)

و میرکات موافقت و مظاهرت از مهالك و^(۱۵) ورطهائی که امید فرج^(۱۶) از آن انقطاع پذیرفته باشد خلاص یابد^(۱۷) و هرکس بنظر اهانت و اذلال دریشان نتواند نگریست و در میان خلتان مرفه و مخترم و ممکن و مکرم روزگار گذرانند^(۱۸) و وجه نمکن انادی ازیشان مسدود ماند، و بنزدیک صاحب همت چنین يك روزه زندگانی در حرمت بچفت^(۱۹) از يك ساله که^(۲۰) در ناکاهی و مذلت گذرد بهتر باشد،

وَأَلْمَوْتُ خَيْرٌ لِلنَّفْسِ مِنْ قَعُودِهِمْ عَدِيْبًا وَمِنْ مَوْتِي تَلِيْبٌ عَفَّارِيْبَةٌ^(۲۱)

چنگر خان و اروغ او برین^(۲۲) موجب از جهان اکثاری گرفتند و بنایا دم ایلی میزند و مال و خراج قبول می کند، روزی^(۲۳) در ابتدای حالت^(۲۴) و خروج او پسران را این^(۲۵) بند می دادست^(۲۶) و يك يك^(۲۷)

(۱۱) کذا فی ب (باصلاح جدید) د ح ، آ ز شود ، ه : کردند (= گردند) ،

ج ندارد . (۱۲) کذا فی ه ز ، آ ب د ح ، و جون ، ج اصل جمله را ندارد ،

(۱۳) ح : دوتا ، (۱۴) ه ز : بر دال ، (۱۵) ب ج د ح این داورا ندارند ،

(۱۶) کذا فی ه ، باقی نسخ : فرج ، ز ندارد . (۱۷) ح : یابد (= یابند) ،

باقی نسخ : یابد ، (۱۸) کذا فی د ه ، ح : گذرایند ، آ ب ج : گذرانند ،

ز : ممکن گردانند (کذا) ، (۱۹) آ افزوده : بهتر ، ز افزوده : به ،

(۲۰) آ د این دو که را ندارند ، (۲۱) من جمله ابیات لای التشناس

بالمعین من لصوص بی نم ، انظر شرح الحاشية ج ا ص ۱۶۷ ، و الأثر ج ا

ص ۲۵ (توفیه ابو التشناس بالمعین وهو تصحیف وقع فی الطبع) ،

(۱۲) کذا فی آ ، باقی نسخ : بدین ، (۱۳) ب د ز ح : و روزی ،

(۱۴) کذا فی جمیع النسخ ، (۱۵) آ ه این را ندارد ، (۱۶) ه ز :

مرداده است ، ج : مرداده .

آموخته^(۱) و ثقیل و نشیبه را نبری از کیش^(۲) بر کشید و بدیشان داده^(۳) معلومت که انکسار^(۴) آنها بزیادت قوتی احتیاج نیفتد دو عدد گردانیده است و برین سیاق تا چهار و ده^(۵) از کسر و قطع آن زور آزمایان عاجز شده اند^(۶) فرمود که حکم پسران همین است مادام که طریق رعایت جانب همدیگر مسلوک دارند از غوائل حوادث در امان مانند و از ملک تمنع و بر خورداری میسر شود و بخلاف این بخلاف این باشد^(۷) و اگر سلاطین اسلام در اقبای اقارب و پیوند اجانب همین قاعده میباید گردانیدندی و این اساس مشید و زنهاریان را در حریم ایشان بنام بودی و قصد خوبشان در مذهب مروّت و تقوّت مجبور و در شریعت شفت و رأفت محظور شمردی^(۸) استبصال ایشان ممکن نگشتی، و از نوالد * اولاد اروغ^(۹) چنگر خان آخ در نعم ملک و نعمت اند از بیست هزار گذشته باشد^(۱۰) زیادت ازین نمی گوید و احتساب می نماید که خوانندگان این حکایت نباید که^(۱۱) محمول این کلمات را، بالغت و تجاوز حد

- (۱) دَ: می آموخته، ح: می آموخت؛ ح: ندارد. (۲) کیش: ترکش.
 ز ندارد؛ (۳) ح: داده، ز ندارد. (۴) انکسار درین مورد ظمرا
 سهواست و صواب «کسر» است چنانکه در سطر بعد. (۵) کذا فی آخ: د.
 ح: چهارده؛ ب: پنجم جدید: چهل و پنجاه. ز سارد. (۶) ح: آ
 شدند، ز ندارد؛ (۷) این حکایت خیلی قدیمی است و قریب سجد سال
 قبل از چنگر خان طبری آنرا ذکر کرده است. در حوادث سال ۸۲ در ذکر
 وفات الملهب بن ابی صفرة گوید: «فدعا [الملهب] حییا و من حضر من ولده و دعا
 سهام مخزمت و قال انزوتکم کاسریها یتجمعه قالوا لا قال انزوتکم کاسریها یتفرقة
 قالوا نعم قال فهکذا اجماعه». (تاریخ طبری، سلسله ۲، ص ۱۰۸۲.)
 (۸) کذا فی آ، باقی نسخ: شمردندی، رجوع به ۱ ص قیّمه شماره ۱۲ -
 آ وای بعد از «شمردی» علاوه دارد. (۹) کذا فی د، آ: ح: ز: اولاد
 و اروغ؛ ه: و تناسل اروغ؛ ح: اولاد؛ (۱۰) ح: باشند؛ -
 ب: د: ح: افزوده اند؛ و: ز: جمله را ندارد. (۱۱) کذا فی د: ح: آ: -
 بیاید که، ب: (باصلاح جدید) ه: را باور یابید و، آ: ح: نباید که را نهانند.

نستی^(۱۱) کند که از صلب يك کس چندین نواده^(۱۲) با زمانی نزدیک چگونه باشد، فی الجمله چون خاطر هایون منکو فان از مهلت فارغ گشت و جماعت پادشاه زادگان را عزیمت انصراف و مراجعت مصمم شد بانواع اصطناع و مکرمت و فنون بر و مرحمت محظوظ و بهره مند^(۱۳) شدند و هر يك علی حد نوعی دیگر مخصوص و خرسند، و چون بعد مسافت و مدت مفارقت برکه^(۱۴) اوغل^(۱۵) و تقانیپور^(۱۶) از خدمت بانو بیشتر بود^(۱۷) بابتدا ایشانرا^(۱۸) باز گردانید و^(۱۹) انواع کرامات و صلوات و اسالیب مژات^(۲۰) نطقی تقریر از شرح آن نصابی گیرد، و جهت بانو چنانکه از حضرت پادشاه جهان بتزدیک شاه خسرو نشان فرستند هدایا و نخب در مصاحبت ایشان فرستاد و خور نور در خور خویش^(۲۱) بر کواکب^(۲۲) سیارات و ثوابت ایشان کند و در بای خوشاب بر حسب همت مغترف^(۲۳) و غواص در آب نشان و قدغان^(۲۴) اغول و ملک^(۲۵)

۱۱ - نست . ۱۲ - کذا فی آ ب ج د ه ا ح : نواده ، ز : نواده ،
 ۱۳ - ج ح : بهره مند . ۱۴ - ب : برکه ، ه : برکه ، - آ ج ز : بوی بعد از
 برکه علاوه دارند . ۱۵ - کذا فی آ ب ج ، د ه ز ح : اغول ، (۱۶) آ :
 تقانیپور ، ب ه : تقانیپور (یا تقانیپور) ، د : تقانیپور ، ز : تقانیپور ، ح :
 تقانیپور ، ج : تقانیپور . ۱۷ - کذا فی ب (باصلاح جدید) ج د ز : آ : بودند ،
 ه ح : ندارند . ۱۸ - کذا فی ه ، باقی نسخ : اورا ، جامع ۳۰۷ : «و چون بعد
 مسافت و مدت مفارقت برکای و تقانیپور از خدمت بانو بیشتر بود بیشتر ایشانرا باز
 گردانید و انواع صلوات بی اندازه ارزانی داشت» ، (۱۹) کذا فی ست نسخ ، ز :
 که ، - فعل جمله معذوفه معذوف است یعنی «ارزانی داشت» کیا هو من : جامع
 التواریخ ، رجوع کنید بحالیه قبل ، و بجز بقدمه ج ۲ ص ۶ شماره ۶ ،
 ۲۰ - کذا فی ب ه ز ح ، آ ج : مواکب ، د ندارد ، (۱۱) کذا فی ب ج ه ،
 ح : معرف ، آ : معترفی ، ز : مغرف ، د ندارد ، (۱۲) کذا فی آ ج ،
 د ز : قدغان ، ب : قدغان ، ح : قدغان ، (۱۳) کذا فی خمس نسخ ، ج ز :
 «ملک اغول» را ندارند .

اغول هریک را از اردوها و خانهای فآن^(۱) بک اردو فرمود و خوانین اردوها را بدیشان سوزغامبشی فرمود و در حد بک نوبان از امرا و لشکریهای او^(۲) و هدیههای گرانمایه که روزگار بامثال آن سبک^(۳) شود و صنت^(۴) نماید و هریک را معین بورت^(۵) فرمود که آنجا عصای اقامت باندازند^(۶) و خیمام مقام بر افزایند، و^(۷) بعد ازیشان قرا هولاکورا باعزاز و اکرام تمام باز گردانید و جایگاه جد او که عیش گرفته بود بدو ارزانی داشت و بغبطت و کامرانی مراجعت نمود چون موضع النای^(۸) رسید کام غم نا یافته گام فراتر نتوانست نهاد تا خدای را حکم در رسید.

نایافته از اهل لست توشه خویش - ندروده ز کشت آرزو خوشه خویش^(۹) و دیگر پادشاه زادگان و نوبان و امرا هریک را بر حسب منزلت و قدر^(۱۰) رنبت چنانک همت بزرگوار مقضی آن تواند بود باز گردانید.

فَعَاوُوا فَأَنْتَوُا بِالَّذِي كَانَتْ أَهْلُهُ . وَ لَوْ كُنْتُمْ عَلَيْهِ الْمُحَافِظِينَ^(۱۱) و كُنْكَ^(۱۲) را ترخان^(۱۳) کرد و از اموال چندان فرمود که مستغنی شد و

(۱) یعنی اوکهای فآن . (۲) کذا فی نسخة . (۳) من (کذا) . - از سیاق عبارت چنان بر می آید که «سبک شدن» گویا یعنی صنت کردن و عین بودن و شیعه بدین معنی باید باشد . (۴) کذا فی نسخة . (۵) بورت معرب . (۶) ج: ضعیف . د: ح جمله را بدارند . (۷) ب: د: ر: بیدارند . ح: آ: بدارد .

(۸) آ این او را ندارد، ح جمله را ندارد، (۹) کذا فی نسخة . (۱۰) ب: آ این من ایها لثقیب بن ربیع یدح بها سلیمان بن عبد انک، انظر الآتی ۱: ۱۳۴، و طبقات الشعراء لابن قتیبة ص ۲۴۳، و ابن خلکان فی ترجمة الفرزدق، و اصل البيت هكذا:

فَعَاوُوا فَأَنْتَوُا بِالَّذِي كَانَتْ أَهْلُهُ . وَ لَوْ كُنْتُمْ عَلَيْهِ الْمُحَافِظِينَ
 (۱۱) کذا فی نسخة . آ: ب: ج: ک: د: ح: کل: ر: لشکر . (۱۲) کذا فی نسخة . آ: ترخان . ح: برخان .

مفتار و محل^(۱) او رفیع گشت و سلطنت او مبع و چون پادشاه زادگان باز گشتند و مهمات ایشان کنایت شد روی بضبط مصالح ملک و تنوم معوج و اصلاح فاسد و زجر متعذبان و نفع منسنان آورد، و چون همت پادشاهانه او بر^(۲) استدلال صواب^(۳) باغیان^(۴) و اسلانت^(۵) رقاب^(۶) باغیان^(۷) مصروف بود و اندیشه عالی او بر تخفیف محن برابا و ترفیه مؤن رعابا معطوف کمال عقل او جدرا بر هرل اختیار کرده بود و نرک اداقت شرب مندام کرده و بجاییل^(۸) و حیات^(۹) افاضت عدل و احسان حیات^(۱۰) محبات^(۱۱) دلهای ایشان را صید کرده ابتدا عساکر بافاصی شرق و غرب بیدار عرب و عجم نامزد فرمود، بلاد شرقی و ولایات

(۱) آ: بحال؛ (۲) آ: از رویه؛ سبیل؛ (۳) ح: اصحاب؛ ح: صواب؛ ندارد. (۴) کذا فی ح: زبیهام مثلاً؛ حیاتیه. آ: ماغان؛ د: باغیان؛ ب: بانیان؛ ه: طالغان؛ ح: سواران؛ (۵) کذا فی ه: آ: اسلانت؛ د: اسلانت؛ ح: اسلانت؛ ب: استازبیت؛ ز: اسلانت؛ ج: اسلانت؛ (۶) آ: ر: رقاب؛ آ: د: رقاب؛ ح: رقاب؛ ب: رقاب؛ ا: بائکرار؛ (۷) کذا فی ح: بیا؛ موختن؛ ر: ح: باغیان؛ ب: د: باغیان؛ آ: باغیان؛ (۸) کذا فی د: آ: محبان؛ ب: ر: بحایل؛ ه: بحایل؛ ح: بحایل؛ ج: ندارد؛ (۹) کذا فی ه: بدون حرکات؛ ب: حات؛ د: حاب؛ آ: حیات؛ ح: حاب؛ ج: بحاب؛ ز: حبلت؛ - «حایل و حیات» ترجمه تعبیر فارسی «دام و دانه» است؛ (۱۰) کذا فی ه: بدون حرکات؛ ب: حات؛ د: حاب؛ آ: حیات؛ ز: حاب؛ ج: حیات؛ ر: حاب؛ ح: حاب؛ ح: حاب؛ (۱۱) کذا فی ب: ز: بدون حرکات؛ آ: ه: حیات؛ د: محاب؛ ح: محاب؛ ج: محاب؛ - نظر مصنف درین تعبیر گویا باین بیت ابو الفتح بنی بوده است
 زبیهام: ۱ (۲۵۶):

كذلك لا يقطأ ذو الرأى والحصى • محبات حیات القلوب بلا حیه

وله، تقدیم و تأخیری که مصنف در محبات حیات بعمل آورده عبارت اوست
 تارک ساخته است.

ختای^(۱) از منزی^(۲) و سلکهای^(۳) و^(۴) تنکوت^(۵) قتلای^(۶) اغول^(۷) و
 بعقل و ذکا و زبرکی و دها^(۸) ممتازست تنواض فرمود و نوبتان معتبر
 در خدمت او تعیین و تمامت امرا که در آن جابب نشسته بودند از
 دست چپ و راست بحکم او فرمود، و بلاد غرنی را بدیگر برادر هولاکو
 و اغول که بنیات و وقار و حرم و احتیاط و حمایت و حمت معروف^(۹)
 و مشهورست سپرد و اضعاف آن لشکر تعیین، و در مقدمه کید یوفا^(۱۰)
 باورچی^(۱۱) در اواسط جمادی الاول^(۱۲) سنه خمسین و ستباهه حرکت
 کرد تا از کار^(۱۳) ملاحظه ابتدا کند.

بامر تو که روان گشت^(۱۴) روز و شب بروند

ز چین گویی سوی روم و ز روم گه سوی چین

و جهت تفریر اموال و غنیمت اسبابی رجال حاکمان و شجگان و کنهرا

- (۱) آ: حای، ح: حایی، د: حطای، ک: کدای، آ: مری،
 ب: ح: مری، ج: امیری، ز: میان، د: ندارد، (۲) کدای، آ:،
 ح: سککای، آ: سلیکای، ب: سلیکای، ح: سلکسوی، ز: سلک دادان
 (کدای)، د: ندارد، (۳) ح: این راورا ندارد، (۴) کدای، آ:،
 (تنکوت = تنکوت)، آ: تنکوت، ب: ج: سکوت، ح: سکوب و س: سکوت
 و نت، ز: سکوستا، د: ندارد، (۵) کدای، ج: آ: قتلای، ه:،
 بنویلا، ب: بنیلا، د: بنیلا، ح: سلا، ز: سلاکا (کدای)، (۶) آ:،
 دها، د: ندارند، (۷) آ: مصروف، (۸) کدای، آ:، ح:،
 کدوفا، د: کیدتوفا، ه: کدبویفا، ج: کدسویفا، ب: سوا بدون «کیده»،
 جامع طبع کاتمر ص ۱۴۸، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۹۲ و غیرها بنفوت: کیدوفا،
 و کیدوفا، و کیدواتفا، و کیدوفا، و کیدوفا، (۹) کدای، آ:، ج: ز:،
 باورچی، ب: ح: باورچی، د: ورجی (کدای)، - باورچی یعنی آشپز و طبایخ و
 جوانسالار است (قاموس پاره دو کورتی)، (۱۰) کدای، ج: ج: اشع السبع، و
 الظاهر: الأولى، (۱۱) ح: د: ندارند، ب: باصلاح جدید: الکا،
 (۱۲) کدای، آ:، ب: د: ل: پاره، ح: این بندرا ندارد

نعبین فرمود، آنچه بلاد شرقی است از ابتدای اقلیم خامس از کنار همچون امویه^(۱) تا انتهای^(۲) خنای^(۳) که اقلیم اولست^(۴) بر صاحب معظم^(۵) محمود بلواج^(۶) و خلف صدق او مسعود بك^(۷) بر قرار سابق منقر فرمود، آنچه طرف خنای^(۸) است بصاحب^(۹) محمود^(۱۰) بلواج^(۱۱) که سوابق بندگیها بلواحق هوا داری مقرون گردانید بود^(۱۲) و پیش از جلوس مبارک رسيد، و آنچه ماوراء النهر و ترکستان و انرار^(۱۳) و بلاد ایغور و ختن و کاشغر و چند^(۱۴) و خوارزم و فرغانه را^(۱۵) مسعود بك که بر بیم و حذر آمده بود و بسبب اخلاص و مشابعت^(۱۶) حضرت اعلی خوف و خطر دیده نا عاقبة الامر کار او از آن ورطه نافذ و خطیر گشت، و چون وصول^(۱۷) ایشان بحضرت پیش از فوریتهای بود ایشانرا پیشتر باز گردانید و

- (۱) کذا فی سَنَخ. ب باصلاح جدید: همچون که عبارت از امویه است
 (۲) کذا فی سَنَخ، ح: تلائیدی. (۳) کذا فی آ، ح: حاسی،
 ب: دَر، جایی، آ: جایی، ج: حاسی، (۴) کذا فی آ، ب: ز: که
 افتمت، آ: که اقلیمت، د: که آن اقلیم است، ح: که افلاست (کذا)،
 ح: آن کلمات را ندارد. (۵) رجوع بجمله ۱ و ۱۰، (۶) کذا فی ب: دَر،
 ح: بلواج، آ: بلواج، آج: جمله را ندارد. (۷) کذا فی ب: ز، د:
 مسعود (بنون) بك، ح: مسعود محمود بك (کذا)، آج: جمله را ندارد،
 (۸) کذا فی ب: ز، ح: خنای، د: خنای، آج: جمله را ندارد،
 (۹) جمله ۵-۹، بکلی از ج ساقط است، (۱۰) جمله ۵-۱۰، بکلی از آ ساقط
 است. (۱۱) کذا فی ج: ز، آ: بلواج، ب: ح: بلواج، د: ندارد،
 (۱۲) آ: گردانید، ز: گردانید، ج: جمله را ندارد، (۱۳) ب: انرار،
 ح: انرار، (۱۴) ب: چند، ح: چند، ز: چند، (۱۵) کذا فی خمس
 نسخ، آ: ح: «را» را ندارند، و بر هر دو تقدیر عبارت مضطرب است، یا بجای
 ب: «را» باید «است» باشد یا «آنچه» در سطر سابق باید یرداشته شود،
 (۱۶) کذا فی آ، ح: مشابعت، ب: مشابعت، ج: ز: مشابعت، آ: مشابعت،
 د: ندارد، - مشابعت یعنی مشابعت و هوا خواهی و از شیعه کسی بودن و از طرفداران
 کسی بودن است.

هرکس^(۱) که از طرف ایشان بودند با انواع سیورغامیشی^(۲) مخصوص
گفتند^(۳)، و بعد از ایشان امیر کبیر ارغون را^(۴) که^(۵) مسافت نیک
بعد بود مغان^(۶) خوف و وعید بعد ما که فوزیشای پراگنده شده بود
و پادشاه زادگان هرکس با وطن خویش رفته در بیستم^(۷) صفر سنه
۵۰۰ ختمین و سنابسه بندگی حضرت رسید^(۸)، و چون عنایت ازلیه و
کفایت^(۹) ابدیه پیوسته هم عنان او بودست و^(۱۰) در مقدمه در مشایعت^(۱۱)
بندگی دولت و متابعت هوا داری اخلاص حضرت بذرایع متین^(۱۲) و
وسایل مبین^(۱۳) اختصاص یافته بود و **عِنْدَ الصَّاحِ يَحْمَدُ النَّوْمَ السُّرِّيَّ**^(۱۴)
بنجاح آمال و ادراک مقاصد مناز شد و حکم مالک خراسان و مازندران
و هندوستان و عراق و فارس و کرمان و لور و آذربایجان و
گرجستان و موصل و حلب در کف او نهاد و هرک در خدمت او
بودند^(۱۵) از ملوک و امرا و بزرگان بر وفق استصواب و عنایت او
مختصوس شدند و سیورغامیشی یافت^(۱۶) و در بیستم رمضان من المنة المذكورة
روان شدند، و از آن جماعت بعضی را هر گونه مصلحتی مانده بود روزی
۱۵ چند از پس بماندند و بر عقب او بخوشدلی بار گشتند، و با آن^(۱۷) جماعت

(۱) کذا فی ج ح ، آ ب د ه : هرکس را ، ز جمله را ندارد ،

(۲) د ز : سیورغامیشیا ، ب : سیورغامیشیا ، ج ندارد ، (۳) : کوراید

ج ندارد ، (۴) این «را» در جمیع نسخ موجود است ، (۵) کذا فی د ه ،

آ ج ز ح «که» را ندارد ، ب بخط جدید بجای «که» چون ، (۶) د ز ح ،

و مغان ، (۷) این کلمه در آ ممکن است «عصم» (= هشتم) نیز خوانده شود ،

(۸) د ح رسیده ، (۹) کذا فی ج د ز ، ب ح : کفایت (شون و او) ،

آ : سعادت ، (۱۰) این واو فقط در ج دارد ، (۱۱) کذا فی د ه ز ح ،

ب : مسامت ، آ ج : مسابقت ، رجوع به ص ۷۳ ج ۱۶ ، (۱۲) کذا فی د ز ،

ح ه : مین ، آ : مین ، ب ح : مین ، (۱۳) کذا فی د ز ، ج ه : مین ،

آ ب ح : مین ، (۱۴) انظر مجمع الأمثال فی أوّل بابہ العین (طبع مصر ۱ : ۱۳۰۶) ،

(۱۵) ۱۶ بود ، (۱۶) ج ه ز : یافتند ، د سارده ، (۱۷) ب د ه ز ح : این ،

حاکمان که ذکر رفت نوکران تعیین فرمود و اشارت کرد تا ولایات^(۱) را شماره کند و ماها فرار نهند و^(۲) چون از آن فارغ شوند عنان مراجعت معطوف گردانند و بسا بندی حضرت مبادرت^(۳)، و هر یک را از ایشان فرمان آن که احوال گذشنه را^(۴) بواجبی بحث و استکشاف رود^(۵) و هیچ کس را از مضایق آن نفی^(۶) نتواند بود، و عَنَّا اللهُ عَمَّا سَلَفَ مَا رَأَى نَظْرٌ بر نرفیه احوال رعایاست نه بر توفیر اموال خزاین، و در باب تخفیف مؤن^(۷) رعایا برایی^(۸) فرمود که^(۹) سواد آن مثبت است^(۱۰) در خزاین آذراج^(۱۱) و اوراق^(۱۲) و از آنجا معلوم شود که بامور جهانیان و نظم مصالح ایشان تا بیخه ثابت اهتمام^(۱۳) اعتنا دارد، و^(۱۴) پادشاه زادگان

۱۱ کذا فی نسخ د... آذراج : ولایت ، (۱) آج این واورا ندارند ،
 ۱۲ آج را افزوده اند : بناید ، رجوع بقدمه ج ۳ ص ۶ شماره ۶ ، (۲) کذا
 فی نسخ ج ۱ «یا عرا ندارد» ، (۳) د : کند ، ز : نرود اکذ ،
 ۴ کذا فی ج ۲ ص ۲ «ماضی» ، (۴) نفی ، ج : معنی ، د : بجلی ،
 ۵ فقط در آ و از ماقی نسخ سائط ، (۵) کذا فی ج ۱ : باقی نسخ : برلیغ ،
 ۶ کذا فی ج ۱ : بترسیح : جملک ، (۶) «مثبت است» فقط در ج ،
 ۷ آج ندارد ، - آذراج بنیاداً جمع دَرَج بهرک است که لغتی است در دَرَج
 بسکون ، معنی ورقه ، اوراقی که کذب دستان در آن چیز نویسد و اغلب عبارت است از
 چه ورقه کند که آهارا یا م پیوسته و تاه کند یا در م پیچند (لسان و تاج و
 شکر) ولی در کتب لغت معنیه آذراج در جمع دَرَج بدین معنی بنظر آرسید ، و
 این آذراج اجزا غیر آذراج مستعمل در ص ۱۵ س ۱ و ص ۱۰ س ۱ است ،
 ۸ کذا فی ج ۱ : آج د... را اینجا افزوده اند : مثبت خواهد گشت ، - و
 آن بلا شك عملاً باید باشد چه ظاهراً مقصود مصنف آنست که سواد آن برلیغ
 در خزاین اسناد و اوراق دولتی محفوظ است نه آنکه در جهانگشای مثبت خواهد
 شد چنانکه نسخ آج د... را گویا آطور همینانند چه علاوه بر آنکه عبارت
 کتاب «خزاین اوراق و اوراق» صریح است در این معنی سواد این برلیغ بیچوجه
 در جهانگشای مذکور نیست نه بعد ازین نه قبل ازین ، (۱۰-۱۱) کذا فی ص ۱۰ ،
 ج : اعتنا دارد و د : «اعتقاد و اهتمام دارد و آ : اعتبار اردوی ، ج :
 اعتبار اردوی ، ر : اعتنا داشت در اردوی ، - د : بعد از ولو دوم افزوده اند ،
 نیز ، ب : تصحیح جدید افزوده : چون ،

بعد از کیوک^(۱) خان هر يك بیش از حد برلیغها داده بودند و سوداها^(۲) کرده و ابلجیان باطراف عالم روان و شریف و وضع بحماییت ارتاقی^(۳) نمک جسته^(۴) و از بسیاری با زیر دستان جسته^(۵) مثال داد تا این جماعت هر يك در ولایتی که بدیشان تعلق دارد برلیغها و پایزها^(۶) از عهد چنگر خان و قآن و کیوک خان و دیگر پسران^(۷) هر کس که داشته باشد^(۸) باز دهد^(۹) و بعد ازین پادشاه زادگان در کاری که تعلق بمصالح ولایات^(۱۰) داشته باشد فی استطالع و استدلال^(۱۱) نواب حضرت مثال ندهند و نویسند^(۱۲)، و ابلجیان بزرگتر^(۱۳) زیادت از چهارده سر اولاغ تشکیلند^(۱۴) و از یام بیام روند و در هیچ دبه و شهر که در آنجا تعیین^(۱۵) مصلحتی نداشته باشند بروند^(۱۶) و از علوفه که منقر

(۱) ب: جنکر، (۲) کذا فی ب: بضم ج و ساد، بی نسخ: سوداها، رجوع بر ص ۲۹ س ۸ و ورق ۱۵۵، دو سه خط با آخر (۳) ب: ارتاقی، آ: ارتاقی، ح: آ: ارتاقی، یعنی بزرگتر از شریک در امر است، رجوع کیوک ص ۱ ص ۱۶۵ ح ۹، (۴) کذا فی ج: نمک، آ: و از بسیاری با زیر دستان جسته، ب: و از بسیاری با زیر دستان جسته، آ: و از بسیاری با زیر دستان جسته، ب: و از بسیاری با زیر دستان جسته، آ: و از بسیاری با زیر دستان جسته، ح: این جمله را ندارد، - مقصود ازین عبارت گنگ معلوم ننهد و جامع التواریخ اص ۳۱۰-۳۱۱ که آن مواضع را تقریباً بیون کم و زیاد از روی جهانگشای استنساخ کرده، این جمله تاریک را بکنی انداخته است.

(۵) ج: آ: افزوده اند: کی، (۶) یعنی شاهزادگان، (۷) د: آ: پادشاه، (۸) ج: باز دهند، د: ندارد، (۹) ب: ولایت، د: دارد، (۱۰) کذا فی آ: ج: د، ب: استبدان، و لغته نسبت، ج: استبداد، ب: استبدات (کذا)، (۱۱) ب: ندهند و نویسند، ج: ارجا افزوده: و ابلجیان بروند، (۱۲) ح: بزرگتر را، (۱۳) کذا فی ب: ج: آ: پادشاه، د: پادشاه، ج: ندهند، جامع ص ۳۱۱: بر نویسند، (۱۴) آ: تعیین، ب: ج: تعیین، د: تعیین، ح: تعیین، (۱۵) ب: بروند، ج: بروند.

شده است که مردی چه خورد زیادت نستانند^(۱۱)، و چون کار ظلم و جور بر آسمان رسیده بود و بنخصیص دهاقین از دست عوارضات سر کوفته و پای مال شده محدی که محصول ارتفاعات بنصف مؤتی که از^(۱۲) می گرفتند وافی نبود فرمان داد که شریف و وضع از ارتاقان^(۱۳) و اصحاب عمل و شغل سا زیر دستان پای مروزن^(۱۴) فرو کنند^(۱۵) و هرکس به نسبت اِسار^(۱۶) و استظهار آخ از وجه معاملات برو متوجه و واجب^(۱۷) شود اِدا رساند^(۱۸) بیرون جماعتی که از حکم چنگر خان و قان از زحمات مؤن^(۱۹) معاف اند از طایفه اسلامیان سادات کبار و ائمه اخبار، و از نصاری که ایشان را ارکون^(۲۰) میخوانند^(۲۱) رهایین و اَحار^(۲۲)، و از بت پرستان کنیشان^(۲۳) که ایشان را نوین^(۲۴) گویند^(۲۵)

۱۱ - ب ر استاند ۱۲ - کذا فی خمس نسخ ۱۳ - آ زوی ۱۴ - د ندارد

- ظاهرًا خبر مورد راجع بدهقان است بنوم اقداد دهاقین

۱۵ - ج آ: ارتاقان ۱۶ - د ندارد

۱۷ - ب ح: مروزن ۱۸ - ج ب: بیرون ۱۹ - کذا فی خمس نسخ ۲۰ - ز آ: فرو

گویند ۲۱ - ح: نکند بدون «فرو» ۲۲ - «پای مروزن فرو کردن» چنانکه از سیاق

عبارت استنباط میشود شاید معنی بخود سخت گرفتن و بخود نهایت سختی دادن و نحو

آن باشد ۲۳ - کذا فی ب: ایتصح جدیداً ۲۴ - و کذا ایضاً فی جامع التواریخ

ص ۲۱۲ ۲۵ - ج: بسیار ۲۶ - آ: شمار ۲۷ - ج ندارد ۲۸ - ب د: رسانند

۲۹ - کذا فی آ: و مؤنات ۳۰ - بانی نسخ: مؤنات ۳۱ - کذا فی آ: ز:

ارکون ۳۲ - ب ح: ارکون ۳۳ - ج: ارکون ۳۴ - د: ارکون ۳۵ - د جمله را ندارد -

مراد از ارکون اما ارکون کنیشان و رؤسای نصاری است ظاهرًا رجوع شود

بجوامعی آهر کذاب ۳۶ - ح: وای اینجا افزوده ۳۷ - کذا فی ج: ز:

ب: و اَحار ۳۸ - و از یهودان اَحار ۳۹ - آ: و اخبار ۴۰ - د جمله را ندارد

۴۱ - ح: اَسمان ۴۲ - ز: و کنیشان ۴۳ - د جمله را ندارد ۴۴ - (۱۱-۱۲) آن

کلمات از د ساقط است

۴۵ - کذا فی ب د: آ: نوین ۴۶ - ج: نوین ۴۷ - د: نوین ۴۸ - ح: ندارد -

برای معنی نوین رجوع به ص ۱۰ ص ۷

نویسان^(۱) نامدار^(۲)، و ازین اصناف که تفریر رفت جماعتی که سن ایشان بالا گرفته باشد و از کسب و کار عاجز شده، بهود این حکم بشنید^(۳) چون ایشان ازین زمره و عداد نبودند و درین شمار داخل نگفته نیک دلنگ^(۴) و منضجر^(۵) شدند و مدهوش و مغیبر گشتند و دست غم در ریش زدند چنانک ظهیر^(۶) در تذکیر واعظی گفت^(۷)

مردکی سرخ ریش حاضر بود، دست در ریش زد چون آن^(۸) بشنود گفت ما خود درین شمار نه‌ام، در دو گیتی^(۹) هیچ کار نه‌ام^(۱۰) و جهت آنک هر صاحب ثغلی قسمتی نتواند کرد سوی مواضعه^(۱۱)

(۱) کذافی د، ب: ویان، آ: و توشان، ج: و نویسان، د: و نویسان، ز: و توشان را بخارد، ح: جلد او بخارد، - سو: تألیف و رکاکت عبارت متن حتی بست، فقره معادله جامع ۳۱۲: دو از بیت برشان توشان نامدار

(۲) جمله «که ایشان را نویین گویند توشان نامدار» از ح ساقط است.

(۳) آ: بشنید، ح: نشنید، د: بشنید، ب: باصلاح جلد، ج: و ز: بشنید.

(۴) ب: د: زح: ننگ دل، (۵) گمانی ب: ز: آ: منضجر، ج: منضجر، ح: منضجر، د: بخارد، - انضجار از باب افعال در کتب لغت معبره

بنظر نرسید، (۶) فقط در ج، (۷) ح: حی جنبه از «چنانک» تا

ایجا: چنانک در محاس واعظی مردکی سرخ ریش، (۸) ب: ح: آن، د: آن

(۹) د: در دو عالم، ب: در جهان خود، (۱۰) از منوی مختصری است از

ظهیر فاریابی که در آخر دیوان او چاپ شده است، و نقل ازین است:

عالمی سو مراز منبر گفت، ح: چه چو پیدا شود سرایک بهمت

و ریشهای سبزه را هر گداز، - بخشند استرد بر شپاکه سینه

باز ریش سبزه روز امید، - باشد آسودنده ریش سعید

مردکی سرخ ریش حاضر بود، دست در ریش زد چون آن بشنود

گفت ما خود درین شمار نه‌ام، در دو عالم هیچ کار نه‌ام

(۱۱) کذافی آ: د: سوی مواضعه، ح: سوی مواضعه، ب: باصلاح

جدید: سوی مواضعه مقرر، ح: بخارد، جامع ۳۱۲: مواضعه سالیانه، - سوی

معنی با بعد است یعنی بطور سنوی و سالیانه مواضعه فرمود و فراری داد که در

نیک عنای است

العلما محمود الخجندی بدم^(۱) الله فضله بر در اردو^(۲) مسلمانان^(۳) حاضر آمدند و^(۴) قاضی الفضاة امامت^(۵) و خطابت^(۶) کرد و خطبه^(۷) بذکر خلفاء الزائدين^(۸) و امير المؤمنين^(۹) مطرّز و موثّق گردانيد^(۱۰) و چون از ادای صلوة^(۱۱) عید که از دو هزار رکعت که در کعبه گزارند^(۱۲) بحکم حدیث نبوی^(۱۳) فاضلترست^(۱۴) فارغ شدند^(۱۵) قاضی الفضاة در اردو آمد^(۱۶) و دعا گفت که

طلوع کوكب عید بر نو مهبون باد

که هست طالع تو بر جهانیان مهبون

مخالف تو چو بدر از خسوف در کم و کاست

و ليک^(۱۷) دولت تو چون هلال روز افزون

منظور نظر عنایت و تربیت گشت و بکرات باعادت دعای او اشارت رفت و بر سیل تشریف عیدی گردوهای بالش از زر و نقره و انواع جامهای گرانباه اشارت^(۱۸) فرمود و اکثر خلائی از آن با بهره شدند هر چند در غیر اعیاد نیز^(۱۹) نوال او بر عباد بسیار و بی شمارست؛

(۱) ه: آدم؛ (۲) ب: باصلاح جدید: یا (بخای «بر در اردو»؛

(۳) ج: و مسلمانان ر: یا مسلمانان د: مسلمانان را؛ (۴) آ این و او را ندارد؛ و لعله اظهر؟ (۵) د: افزوده اند: کرد؛ (۶-۷) فقط در ح:

(۸) ه: ح: راشدین؛ (۹-۱۰) ح: ندارد؛ (۱۱) ب: بخط جدید افزوده؛

علی بن ابی طالب علیه السلام؛ (۱۲-۱۳) این جمله فقط در ح موجود است و

از باقی نسخ ساقط؛ (۱۴) تصحیح قیاسی؛ ح: صلوات؛ (۱۵) ب: بخط

جدید د: افزوده اند: که؛ (۱۶) ج: افزوده: کی؛ (۱۷-۱۸) ه: این جمله را

ندارد؛ ب: باصلاح جدید این جمله را قبل از «مطرّز و موثّق گردانید» دارد؛

ز «فاضلترست» را ندارد؛ (۱۹) ب: (خط جدید) د: افزوده اند: چون؛ ه:

افزوده؛ و چون؛ (۲۰) آ: اینجا و ابوی علاوه دارند؛ (۲۱) ه: رفت؛

(۲۲) ج: ولی؛ (۲۳) کذا فی آ: ج: باقی نسخ: اینار؛ و لعله اظهر؛

(۲۴) فقط در ب: بخط جدید؛ د: جمله را ندارد؛

لَنَا كُلُّ يَوْمٍ مِنْ صَلَاتِكَ عَيْدٌ . فَكَيْفَ بَيْنَ الْعِيدِ يَوْمَ يَعُودُ^(۱)
 و در عرصه ملك هر کجا گناه کاری بود و در ذل قید گرفتاری خلاص
 اطلاق^(۲) فرمود و از خواری و بلاه زمان امان داد، و درین موضع
 اثبات این آیات اگرچه نه از طرز و مساق این سیاق^(۳) است اما
 نزدیک ارباب ذوق و حقیقت ذوقی دارد ابراد افتاد

£.145h

مَنْ أَنَا عِنْدَ اللَّهِ حَتَّى إِذَا . أَذْنِبْتُ لَا يَعْتُو^(۴) عَنِّي
 الْعَتُو بُرْحَى مِنْ نَبِيِّ آدَمَ . فَكَيْفَ لَا بُرْحَى مِنَ الرَّبِّ

ای بسا دلها که سر بر جان نهادند و گردنها بر تن نمائند^(۵) و درم و دینار
 در صرّها و کبها، و بدین مصلحت باطراف ملك^(۶) ایلیجان روان
 شدند و رسولان بران،

تا بیاموزند شاهانی که زر بخشند و سیم

رسم جان بخشیدن از سلطان ما^(۷) بهرامشاه

كَالشمسِ فِي كَيْدِ السَّمَاءِ وَضَوْءِهَا

بَغْيِي الْيَلَادَ مَشَارِقًا وَ مَغَارِبًا^(۸)

و اگر در شرح احوال که روز بروز از ذات او صادر می شود شروعی^{۱۵}
 رود و در تقریر آن افعال خیر که ظاهر می گردد خوضی نموده آید مجلدات
 مستغرق شود از بسیار^(۹) اندکی و از دریا فطره و از آفتاب ذره
 بزبان فلم بسع مستفیدان رسانید شد و می شود و القلیل منها علی الکثیر
 دلیل، و چون آوازه عدل و انصاف او در اقطار و اطراف شایع و^{۱۱}

(۱) مطلع قصیده است از ابوردی، دیوان ابوردی طبع بیروت سنه ۱۳۱۲ ص

۱۱۵ (۲) کذا فی خمس نسخ، و: و اطلاق، و لعله اظہر، ب باصلاح

جدید: و از قید اطلاق، (۳) ب: بیان (۴) لعله: لَا يَعْتُو

(۵) آ: نمائند، و: ح: نمائند، ح: نمائند، (۶) ح: د: مالک،

(۷) ح: د: دین، ح: ندارد، (۸) لغتی من قصیده مظلما: بأی الشهور

الجماعات غواربا، (۹) ب: د: ح: بسیاری،

فایض گشت فریب و بعید^(۱) دور و نزدیک^(۲) برعیتی او برعیتی صادق
 العبا و جویند و از باس او امان می‌یابند و^(۳) دیگران را که مسافت^(۴)
 بعدی زیادت دارد همان نمئی می‌کنند و از بلاد فرنگ و منتهی شام و
 دار السلام رسولان و ابلجیان می‌آیند و سلاطین تحف و هدایای بسیار
 از خبول و مطابای پربار^(۵) بحضرت او می‌آورند و می‌فرستند،

فرستند زین^(۶) شهرها باز^(۷) و ساو

جو با جنگ او نیست‌شان^(۸) زور و تارو

و با قضای^(۹) حواج و ادراک میانی^(۱۰) باز می‌گردند و^(۱۱) ذکر
 هریک را^(۱۲) علی حد فصلی نوشته می‌شود^(۱۳) این ذکر را برین قدر اختصار
 رفت و بردعای دولت روز افزون اختصار^(۱۴)،

خسروا ملک و عمرت افزون باد، چهره دولت تو گلگون باد
 مرکز آفتاب دولت نو، از مدار زوال بیرون باد^(۱۵)

- (۱) دَ ح افزوده‌اند و، ج کلمات «دور و نزدیک» را ندارد، (۲)
 افزوده: و نرک و نازیک، (۳) کذا فی ح، بانی نسخ این او را ندارند،
 د اصل جمله را ندارد، (۴) کذا فی ح، آ ب ج ح اینها واری علاوه دارند،
 د اصل جمله را ندارد، (۵) آ: پربار، ح: پربار، (۶) ب: ح: ازین،
 ج: زان، (۷) ز: باج، (۸) کذا منفرلاً فی آ، سایر نسخ
 منفرلاً: نیستان، (۹) کذا فی ز، ح: یا قضای، د: یا قضا، ج: ح:
 یا قضای، آ: یا قضای، ب: یا قضا، (۱۰) کذا فی ب د، آ: مسای،
 ج: ح: مسای، ح: مآرب، - رجوع بص ۲۸ ح ۱۰، (۱۱) ه افزوده: در،
 (۱۲) آ ج د ه ه را را ندارند، (۱۳) ۱۲-۱۱ کذا فی ح، آ: ب: و ذکر بر
 آن اختصار، ز: و ذکر بر این اختصار که، ح: و ذکر آن بر آن اختصار کرده
 می‌آید، د ه ندارند، (۱۴) ظهیر فارابی،

ذکر نموداری از محاسن ذات هایون پادشاه جهان منکو

قآن بعد از استقرار او بر سریر ملک^(۱)

چون در دیباچه این کتاب نبذی از مکارم اخلاق و افعال او بر سیل اجمال^(۲) تقریر رفته است و تفصیل آن شمه م در اثناء ذکر جلوس مبارک او داخل شد اما تأکید را يك حکایت که مستجمع داد و جودست اثبات می رود تا جهانیان را معلوم و محقق گردد که تقریر آن از سبب تکلف منزّه است و از وصحت تعریف میرا، چون تجار از افطار بخدمت کیوک خان ابدار^(۳) نموده بودند و سوادهای^(۴) گرانمایه کرده^(۵) و بهای^(۶) آن بر مالک شرفی و غربی برات^(۷) گرفته^(۸) و^(۹) چون^(۱۰) او در ملک^(۱۱) امتدادی^(۱۲) بگرفت^(۱۳) آنگه آن قاصر گشته بود و بدان جماعت نرسیده، و بعد از حالت او خاننوران^(۱۴) و پسران و

- (۱) کذا فی ح، و کذا ایضا مع اختلاف یسر فی ب (بخط جدید) د، آ: ذکر مکارم اخلاق پادشاه جهان منکو قآن بر سیل اجمال، ح: ذکر شمه ای از داد و عدل پادشاه جهان منکو قآن، ز: موضعی دیگر (کذا)، ه: این عنوان را ندارد بدون بیاض، (۲) فقط در ح، (۳) آ: ابدار، ح: ابدار، ز: ابدار، (۴) کذا فی آ د ه ب (بصحیح جدید در این امیر)، ز: سوادهای (کذا)، ح: سوادها، (۵) جمله ۵-۸ فقط در ح است، (۶) تصحیح قیاسی، ح: بهائی، (۷) تصحیح قیاسی، ح: بران، (۸) رجوع بجایه ۵، (۹) ب د این را ورا ندارند، (۱۰) فقط در ب (بخط جدید) ح، ح بعد از چون افزوده: در مدت، (۱۱-۱۰) آ: از ملک، ح: از ملک، (۱۲) آ: سزای، ح: منداوی، د: میدانی، (۱۳) آ: بگرفته، د: بگرفت، ح: بگرفته، - «در مدت پادشاهی او یکسال بود» (جامع ۲۵۰)، (۱۴) کذا فی آ، باقی نسخ: خانن،

برادر زادگان او * بنا بر آن^(۱) سوادها^(۲) زیادت از آنچه در عهد او بود^(۳) می کردند و هم بر آن قاعده برات می نوشتند، و بر عقب بکدیگر فوج فوج بازرگانان^(۴) دیگر می رسیدند و معامله می کرد، چون حال آن جماعت^(۵) تغییر پذیرفت و کار ایشان از دست برفت بخار بعضی آن بودند که از حوالات پیشینه عشری نیافته بودند و بعضی خود بموضع حوالت نرسید و جماعتی آن که^(۶) قاش تسلیم کرده بودند و بها معین نشد و دیگری برات نگرفته، چون مبارکی پادشاه جهان منکو قان بر تخت کامزانی آرام گرفت و عقود معدلت و انصاف انتظام یافت^(۷) از طایفه معاملان بر سیل امتحان میان رجا معدلت او و یاس * از آنچه التماس وجوه این ۱۰ معامله است^(۸) بخدمت او آمدند و حالت خود بسمع مبارک او رسانیدند، هر چند تمامت کفایه حضرت و ارکان دولت از راه آنک^(۹) وجوه^(۱۰) این معامله از خزانه پادشاه واجب نیست که بدهد و هیچ آفریده را برین مجال^(۱۱) اعتراض و ملامت نباشد اما از روی آنک

ز ملک ما که دولت راست بنیاد * چه باشد گر خرابی گردد آباد

سخای ابر از آن آمد جهانگیر * که طفلان گیارا دهد شیر

جناح مرحمت بر تمامت ایشان مبسوط کرد و مثال فرمود تا تمامت آنرا

- (۱) ب بصحیح جدید: نیز بدستور، ز: بر آن، - بنا بر آن، چنانکه از سیاق کلام ظاهر است یعنی همان طریقه و بهمان ونبره و بهمان رویه است،
- (۲) کذا فی ب د ه، آح زح: سوادها، (۳) فقط در آ،
- (۴) ح ح: بازرگانان، (۵) یعنی خانواده و هواداران کیوک خان که بواسطه غدیری که با منکو قان اندیشه بودند لطف مقنول و مطرود و محیوس گشتند،
- (۶) کذا فی ح منصلاً، باقی نسخ: آنک، (۷) ب بخط جدید افزوده:
- جمعی، (۸) ح: از آنچه التماس وجوه این معامله از خزانه پادشاه نه معامله است (۹)، (۱۰) «از راه آنک» اینجا ظاهراً معنی «بر آنک» یعنی بر آن عقیده و بر آن رأی استعمال شده است، (۱۰) فقط در آ، (۱۱) آ اینجا واری زیادی دارد،

از وجوه مالک او اطلاق کردند زیادت امر پانصد هزار بالش نقره
برآمد که اگر احتباس کردی هیچ کس را مجال اعتراض نبود، بدین
موهبت آب روی شاهان حانی^(۱) خوی^(۲) برد و بدین معدلت خاک
در چشم شهنشاهان نوشروانی^(۳) خلقی^(۴) کرد، و در کتّاب تاریخ
مطالعت افتادست و با از روایت استماع رفته که پادشاهی فرض پادشاهی
دیگر دادست و هیچ آفرینۀ اوام^(۵) مخالفان گزارداست، این نموداری است
از عادات^(۶) و اخلاق پادشاهانۀ او که بر امور دیگر استدلال توان
گرفت و کُلُّ الصِّبْدِ فِي جَوْفِ النَّرَاءِ^(۷)،

پیش قدرش سپهر نه پوشش • هیچو ویرانه چار دیواریست^(۸)

مثل این پادشاه در نفاذ امر و نهی جرّمن و دراز عمر نتواند بود
بحکم کلام ربّانی وَ اَمَّا مَا يَبْتَغِ النَّاسَ فَبِمَا كُنْتُمْ فِي الْاَرْضِ، حقّ تعالی او را
در فرمان دهی عمر نامتناهی کرامت کتّاب،

ذکر ارکان دولت^(۱)

چون امور عالم بواسطه عدل او نظام یافت و مواد مشوّشات ضمائر
خلایق انجسام^(۲) پذیرفت و فتنهای برخاسته بین جلوس او نشسته و^(۳)

(۱) ح: جهان (۷)، (۲) فقط درج (حوی)، (۳) کذا فی ز،
آ: نوشروانی، ج: نوشروانی، ب: ح: نوشروان، د: نوشروان،
(۴) آ: ب: خلق، ج: ز ندارند، (۵) کذا فی آ: ح، ب: باصلاح
جدید) ج: د: و ام، - اوام بروزن عوام لغتی است در وام بهمان معنی فرض و
دین (برهان و فولرس)، (۶) آ: ب: ز: عادت، (۷) روی القراء کجیل
مهورآ و القراء کعصا مقصوآ بغير همز و القراء کعصاب ممدودآ، انظر مجمع الأمثال
باب الکاف ۴: ۵۴، و اللسان و الناحج فی ف ۲۰، (۸) ظهیر فاریابی،
(۹) کذا فی ب: (مخطّ جدید) ح، ج: ذکر امور پادشاهی و جلوس پادشاه عادل
منکو قان، د: ذکر دولت و کفایت حضرت پادشاه جوانبخت، ز: موضع دیگر،
این عنوان را ندارند ولی آ بیاض بجای آن دارد و بدون بیاض،
(۱۰) ح: انجسام، آ: انجم، د: انجم،

دست عدوی و فساد بسته^(۱) گشت و لشکرها باطراف و آکناف زمین روان شد و معاندان سر بر خط فرمان نهادند و از افطار مالک اصحاب حاجات و ارباب ملتزمات و منتقدان اعمال و منصوبان اشغال متوجه حضرت او گشتند و از دور و نزدیک روی بدرگاه او که بلجای عالمیان و بلجای خابنان است آوردند و غلبه خلائی بسیار و قضایای هریک بی شمار و حوایج مختلف بود ایشان را^(۲) زیادت مقام بی افتاد و کتب و کار گزاران را امور متفاوت بود بعضی محظوظ و بهره مند^(۳) و جمعی محروم و مستمند می ماند^(۴)، از آنجا که فرط اعتنا^(۵) و دل بستگی و وفور اهتمام و مرحمت پادشاه مشفق انقضا کند که تمامت بندگان هریک بر حسب مقدار و اندازه^(۶) ارزاق^(۷) او یا نصیب^(۸) باشد^(۹) مثال فرمود تا هر چه بنحوص امور و دعاوی جمهور متعلق باشد امیر منکسار نوین با جمعی دیگر از امراء کاردان بدان مهم قیام^(۱۰) نماید^(۱۱) و قاعده داد و عدل را^{۱۱۴۰} میبند دارد^(۱۲) و بلغای^(۱۳) آفارا که بخدمت خدمت حقوق ثابت داشت فرمان شد تا او سر و سرور کتاب^(۱۴) باشد و وزیر ایشان، مثل حاجب حاجت^(۱۵) هریک از ملتزمات^(۱۶) او عرضه دارد و ساخته^(۱۷) و امثله و

- (۱) آ ندارد، (۲) ب باصلاح جدید؛ و از انجبت ایشانرا در اردو؛
 (۳) ب ج ح : بهره مند، (۴) ب (باصلاح جدید) ج ه ز : می مانندند،
 (۵) آ : اعتبار، ج ح : اعتبار؛ (۶) ب بخط جدید افزوده : از،
 (۷) کذا فی متن نسخ، د ندارد، - اصلاً مناسب کلمه «ارزاق» با مقام درست مفهوم نشد، و شاید «ارزاق او» صحیح «از رأفت او» باشد، (۸-۱۰) غم
 این جمله از آ ساقط است؛ (۹) د ح : باشد، (۱۱) کذا فی آ ب ح،
 ج د ز : نماید، ه : نماید، (۱۲) کذا فی آ ب ح، باقی نسخ : دارد،
 (۱۳) کذا فی آ ب ج ه، د ز : بلغای، ح : بلغای، (۱۴) آ ح : کتاب،
 ج : کبار، (۱۵) آ : حاجت، ح : حاجات، (۱۶) ج : ملتزمات (کذا)،
 ح ممکن است «ملتزمان» بزرگویند شود، - «از» ظاهراً بیانه است، رجوع کنید
 برای تعبیر «حاجات و ملتزمات» ب نظر ۲،
 افزوده اند: کند، ه افزوده : میکند، ز افزوده : کردند، د جمله را ندارد،

منشیر او نویسد و سواد کند، و از بيشکچيان مسلمان امير عماد الملک را که در حضرت قآن و کيوک خان ۴ بدین اسم موسوم بودست و امير فخر الملک را که از خواص حضرت او بقديم بندگی مقيم بود و جمعی ديگر را از مغولان^(۱) با امير بلغای^(۲) شريك فرمود و هر قوی را علی حد بمصلحتی تعيين کرد که ایشان بعد از مشورت و اجازه امير بلغای^(۳) بر رای گره گشای پادشاه جهان بحمل عرض رسانند^(۴)، آنچه امور ديوانی است از تعيين اموال و تقليد اشغال امير بلغای^(۵) با يك دو کس ديگر بدان مخصوص اند، و فوجی بکار تجار و بازرگانان، و تجار چند طايفه اند قوی آند^(۶) که از خزانه بالش گرفته اند و قرار نهاده که سال بسال چه قدر با خزانه رسانند، و آنچه^(۷) بتارگی ارتاق می شوند، و در عهد گذشته پیش از جلوس مبارک او ارفاقان معتبرا بر مبلغ و پایزه بودی و هیچ صنف از ایشان محترم تر^(۸) و محترم تر^(۹) نه بعضی را اولاغ بودی و از عوارضات مسلم، چون نوک خانیت بدو رسید و کلید پادشاهی در کف سیاست و معدلت او نهادند^(۱۰) فرمان شد که جمعی^(۱۱) بازرگانان را پایزه ندهند^(۱۲) و نگيرند^(۱۳) تا ایشان را از متقلدان کارهای ديوانی^(۱۴)

(۱) بَ بَعَطْ جديد افزوده: مقرر فرمود تا، (۲) جَ: بلغای آقا، دَ:

بلغای، بَ: بلغای، آ: بلغای، حَ: بلغای (۳-۴) این جمله فقط در

حَ است، - بَ بَعَطْ جديد بجای آن: مهمات بندکان، آ بجای آن: بیم که امورا،

(۵) حَ: بلغای، (۶) آ: رسانند، زَ: میرسانند، هَ: میرساند،

دَ حَ: رسانید، (۷) آ: بلغای، دَ: بلغای، زَ: بلغای، جَ: بلغای آقا،

حَ: بلغای، (۸) آ: آند، حَ: انک، هَ: انانکه، (۹) یعنی آنانکه،

و این یکی از امثلة استعمال «چه» در ذوی المقول است، (۱۰) آ ندارد، دَ

اصل جمله را ندارد، (۱۱) آ: نهاد، (۱۲) کذا فی خمس نسخ، حَ:

جمع، و لغتہ انب، (۱۳) کذا فی آج هَ، بَ حَ: نگيرند، زَ: نگيرند، - احتمال دارد ندهند

و نگيرند، روهم رفته فعل مرکب باشد یعنی معامله نکنند نظیر «داد و ستد» یعنی با

بازرگانان ديگر معامله پایزه نکنند و داد و ستدی در این خصوص با ایشان نداشته

میزی^(۱) و فرقی^(۲) باشد و اولاًغ نشستن خود از جاده معدلت نیک بر کرانه است هم بدان سبب رتایارا زحمت ندهند^(۳)، و چون ایشان پیوسته بکسب خود مشغول اند هرکس در موضعی که در شمار آمده باشد آنچه نصیب او باشد از مؤن با زبردستان متساوی باشد و بریشان نظاول و تنووق نجوید، و گروهی آند^(۴) که مناع آورده اند تا با خزانة پادشاه معاملت کنند و این جمع نیز چند صنف اند بعضی جواهررا قیمت کند و طایفه جامه را^(۵) و چند کس حیوانات را و^(۶) برین قیاس، و قوی آن باشند^(۷) که جامهائی که در^(۸) مالک مقررست ایشان باز خواهند و محافظت نمایند، و جمعی فروتات^(۹) و دوسه نفودرا از زر و نقره، و همچنین جدا جدا جهت التمغا زدن و پایزه دادن و زراد خانه، و خیلی^(۱۰)

باشند، و اختال دارد که فاعل «نگیرند» بازرگانان باشد یعنی بازرگانان دیگر از دیوان پایزه بگیرند،
(۱) کذا فی آ، ه: میری، ح: میری، ب
(باصلاح جدید) ز: تمیزی، د: میری، ح: میرینی، آ ندارد،

(۲) فقرة معادله جامع ص ۲۱۲ که صریح تر و روشن تر است اینست: - دو در عهد قآن معهود بود که تجار باولاغ بولایت مغولستان می آمدند [منکو ذآن] انکار فرمود که بازرگانان جهت کسب اموال تردد میکنند بر اولاغ نشستن چه معنی دارد فرمود تا بر چهار پایان خود آمد و شد کنند،
(۳) کذا فی ز،

ح: و گروهی آند، آ: ب: ح: و گروهی آند، ه: و گروهی آند، د: و گروهی، -
هو گروهی آند، عطف است بر «قوی آند» که از خزانه بالش گرفته اند» در ص ۸۲
س ۹، و جمله دو در عهد گذشته پیش از جلوس مبارک تا اینجا جمله معترضه
طویل است بین متعاطفین، (۵) ح: جامه را، (۶) آ: ج ز این را و را
ندارند، ح: جمله را ندارد، (۷) آ: باشد، ح: جمله را ندارد،

(۸) کذا فی جمیع النسخ، و لعل الانب «بر»، (۹) کذا فی ج ه،
آ: فروتات، ب: د: فروتات، ز: مردنات، ح: جمله را ندارد، - مقصود
از «فروتات» ظاهراً انواع پوستهای حیوانات است از سنجاب و فاقم و سمور و نحو
آن ماعوذ از قزو یا قزو، عربی با اضافه یا نسبت و جمع بالف و تا، و فروتات
بدین معنی در کتب لغت بنظر نرسید، (۱۰) ب: ز: حلی،

بکار پرندگان و دوندگان شکار و اصحاب آن، و يك دو کس کار
 ائمه و سادات و فقرا و نصاری و اخبار^(۱) هر ملتی می سازند، و
 فرمان بر آنجملت نفاذ یافته که این جماعت^(۲) از شایسته ربا^(۳)
 و زیادتی^(۴) طمع نصون و نخرس نمایند و کس را موقوف ندارند و
 بزودی حال هر يك بسمع هابون می رسانند، و از همه نوع کتبه ملازم
 اند از کتاب پاری و ایغوری و ختائی و نیت و تنکوت و غیر آن تا^(۵)
 هر گه که^(۶) موضعی مثالی نویسند^(۷) بزبان و خط آن جماعت اصدار افتد^(۸)،

ذکر حرکت پادشاه زاده جهان هولاکو ببلاد غربی^(۱)

آنک با بخت بیدار حلم و وقار یار داشت، و بادولت روز افزون
 مریّت عقلی رهنمون، با رای جهان آرای او آفتاب را روئی^(۱۰) نیست و با

(۱) کذا فی آء، ز: اخبار، ب: اخبار، ک: اخبار، ج: اجبار، ح
 جمله را ندارد، (۲) آء در اینجا يك که زیادتی دارد، (۳) کذا
 فی آء، ربا، باقی نسخ: ربا، - مقصود از ربا، گویا اینجا رشوت باشد
 بقرینه «زیادتی طمع»، و ربا یا یا، مثلاً تحتاً بکلی بی مناسبت بنظر می آید،
 (۴) کذا فی خمس نسخ، آ: و رباوندی، ج: و زباندی،

(۵) کذا فی دء، و کذا ایضاً فی جامع التواریخ ص ۳۱۲، سایر نسخ دء را ندارد،
 (۶) کذا فی دء، آ: هرکه، ب: هرکی، ح: هرکیجا، ز: هرکس، ه:
 هر یک، ج: کی اگر، (۷) آ: نویسد، (۸) ب: اینجا بقدر يك صفت و
 چیزی بیاض دارد، ر: اینجا نوشته است: دلم یکن هائف (= هائفا) فی نسخه
 الأصل ورق بهذا التقطیع، و احتمال قوی میرود که خود مصنف در نسخه اصل اینجا
 میلی بیاض گذارده بوده تا بعدها جزئیات وقایع سلطنت منکو قان را بر آن
 بیفزاید چه این مواضع از کتاب در اوایل سلطنت منکو قان تألیف شده است،

(۹) کذا فی ح، ب: بجمع جدید: ذکر حرکت پادشاه جهان هولاکو ببلاد غربی،
 ج: ذکر حرکت پادشاه زاده هولاکو خان از بلاد شرقی ببلاد غربی، آ: ذکر تعیین
 کردن پادشاه زادگان را بممالک عالم، دء: ز این عوارا ندارد، ه: بجای آن بقدر
 يك سطر بیاض دارد و دء بدون بیاض، (۱۰) الزوام بالصم حسن المنظر
 فی الیهاء و الجمال (لسان)،

وجود جود او صاحب را نوائی نه، خانان چین و ماچین کجا اند تا این شاهی آموزند، سلاطین پیشین چونند تا قدرت الهی بینند، قیصره روم ۲۱۴۰۶ بشراف ادراک خدمتش اگر مستعد^(۱) گشتندی از تربیت او تربیت جهاننداری آموختندی، و آکاسره فرس و فراعنه مصر اسباب جهانگیری از آراء^(۲) و عزمات او آموختندی، پادشاه^(۳) روی زمین منکو قآن چون^(۴) از شمایل برادر خویش هولاکو شمایل جهاننداری می‌دید و از عزائم او مراسم جهانگیری نفوس می‌نمود در^(۵) قوربتنای بزرگ بعدما که بر تخت خانی نمکن یافت و خاطر از کار اصحاب اغراض و حساد فارغ کرد بر استغلاص افاصل شرق و غرب عالم همت مصروف فرمود و ابتدا قویلای^(۶) را بجناب شرقی که از^(۷) خنای^(۸) بود روان کرد و بعد از آن در شهر سه خمسین و ستایه بر ترتیب و تدبیر مصالح برادر دیگر هولاکو اقبال نمود و او را بضبط جانب غربی نامزد فرمود و بر متوال تنفیذ قیلائی^(۹) از لشکرهای شرقی و غربی از هر^(۱۰) ده نفر دو نفر معین شد و از پادشاه زادگان یکی^(۱۱) برادر خردتر سننای^(۱۲) اغول را در مصاحبت

(۱) آج دَح : مستعد ، (۲) آ ب د : آرای ، ج : رَح : رای ،

(۳) عطف بیان است برای «آنک با بخت یدار آخ» در اوّل فصل ،

(۴) جواب این «چون» مفهوم از معنی است و صریحاً مذکور نیست ،

(۵) دَح : و در ، جله را ندارد ، (۶) کذا فی ز ، ب : قویلای ،

آ : قوتلای ، ح : قویلا ، ه : قویلا ، ج : قیلائی ، د : قیلا ، (۷) ه

دازعرا ندارد ، (۸) آ : خنای ، ح : خنای ، د : حطای ، (۹) کذا فی

آ ج ، ب : ح : قیلا ، ه : قویلا ، ب : قیلائی ، ز : قیلا ، (۱۰) «هر»

لفظ در ح ، (۱۱) کذا فی آ ب ج ، ه : رَح : یک ، د ندارد ،

(۱۱-۱۲) تصحیح قیاسی ، رجوع کنید باسبق ص ۳۵ س ۴ (سویستای) ، جامع طبع

تا غام بلوکه ج ۲ ص ۲۸ : برادر خردتر سننای (یعنی یعنی مثل من حاضر) ، آ :

برادر خردتر سننای ، ب : برادر خردتر سننای ، ز : برادر خردتر ترسنای ،

ه : برادر خردتر سننای ، ج : برادر خردتر سننای ، ح : برادر خود ترسنای ، د :

برادر خود ترسنای ، جامع طبع کاترم ۱۴۴ : برادر خردتر سننای (یعنی مثل ب) ،

او موسم کرد، و امر جانب بانو^(۱) بلغای^(۲) پسر شیبقان^(۳) و
توتار^(۴) اغول و فولی^(۵) را با لشکرها^(۶) که از قبل بانو بودند^(۷) روان
فرمود، و از قبل جغتای نکودار^(۸) اغول پسر موجی^(۹) اغول، و از

(۱) آ: بانو، ج: جلهرا ندارد، (۲) کذا فی: ب: د: بلنا، آ:

بلغای، ح: بلغای، ب: بلغای، ج: جلهرا ندارد، - بلغای پسر چهارم شیبان
(شیبقان) بن توشی بن چنگیز خان است، در وقت حرکت هولاکو بایران بانو او را
بدد هولاکو فرستاد و در حدود سنه ۶۵۷ هجری وفات یافت، رجوع کنید بمجامع طبع
بلوشه ص ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۲-۱۲۸، و طبع کاترمر ص ۲۵۸، و مختصر الدول
لابن العبری ص ۴۶۰، و نام بلغای در جامع و معز الأتساب و ابو الفاری و مختصر
الدول بتفاوت بلغای و بلغا و بلغه و بالاقان و بلغا و بلغه نوشته شد است و همه
یکی است، (۳) آ: شیبقان، ب: سیمان، ج: سقان، د: سقان،

ز: سنسای، ه: شیبان، ح: ندارد، - شیبقان پسر بلعم توشی بن چنگیز خان
است، رجوع بتهرست ج ۱، (۴) کذا فی: ب: ز (یعنی حرف اول و سوم
تا: منقاة تخمیه)، آ: ح: توتار، د: توتار، ج: ندارد، - توتار پسر مینکفدور
بن بووال (بوقال) بن توشی بن چنگیز خان است، بانو او را با بلغای سابق الذکر بدد
هولاکو بایران فرستاد و بالأخره او را بتهت سمر و دل دگرگون کردن منهم
گردانیدند و در ۱۷ صفر سنه ۶۵۸ بحکم هولاکو بیاسا رسید، رجوع کنید بمجامع طبع
کاترمر ص ۲۸۶، ۲۵۸-۲۶۰، ۲۶۰، ۲۶۲، (که ۴، جا: توتار بطق متن حاضر
مطور است)، و جامع طبع بلوشه ص ۱۲۴، ۱۲۲، و مختصر الدول ص ۴۶۰ (که
در هر دو قوتار یا قاف بجای حرف اول دارد)، (۵) کذا فی: آ: ه:

ح: فولی، ب: د: ز: تولی، ج: قوی، - فولی پسر دوم آورده (هر دو) بن توشی
بن چنگیز خان است، در وقت حرکت هولاکو بایران که بنا شد از الویس مریک
از شاهزادگان شاهزاده یا لشکری بدد او رود این فولی از طرف الویس آورده
معین شد و بایران آمد و در حدود سنه ۶۵۷ وفات یافت، رجوع کنید بمجامع طبع
بلوشه ص ۹۹، ۱۲۲-۱۲۴، (که: «اربع» در اربع و خمین و سنابیه در ص ۱۴۸
ص ۸ ظاهراً سهواً است بجای «سج»)، و طبع کاترمر ص ۲۵۸، و مختصر الدول
ص ۴۶۰، (۶) آ: لشکرهای، ز: لشکرها، ح: لشکری، و لعل القواب:
لشکرهائی، (۷) آ: ب: ز: بود، (۸) کذا فی: ب: نکودار، ج: نکودار،
المشاة الوفایة فی آح، ه: نکودار، د: نکودار، ب: ز: نکودار، ج:
یکودار، مختصر الدول ص ۴۶۰: نکودار (مثل متن حاضر)، جامع طبع کاترمر ۱۹۲:

جانب جیجکان یکی^(۱) بقاتیمور^(۲) را با لشکر قبایل اویرات^(۳) و از دامادان و امرا و نوبتان بزرگ از هر طرفی جماعتی بزرگان که متصل اسامی ایشان تطویل تمام^(۴) داشته باشد موسوم کرد، و بجانب ختای ایلیچیان را بطلب استادان منجینی و نطق اندازان روان گردانید از ختای

نکودرا - نکودار پسر اول موجی بن جغتای بن چنگیز خان است که در وقت حرکت هولاکو بایران از جانب الوس جغتای بندد هولاکو آمد، چنانکه ملاحظه میشود در چهار نسخه از جهانگشای و جامع طبع کاتمر و مختصر الدول هم صریحاً و ضمناً حرف اول این کلمه را «مَشَاءَ نَوْفَاقِيَّةَ» دارند، مسبو بلوچه در جامع ۱۵۸ این کلمه را نکودار با نون تصحیح کرده است و در حاشیه گوید نکودر در معنوی یعنی «اولین» و «نخستین» است یعنی چون وی پسر اول موجی بوده است بدین نام موسوم گردید، مسبو هوارت در «روزنامه آسیای» سال ۱۹۱۴ ماه سپتامبر و اکتوبر ص ۲۵۹ این وجه تسمیه را تعریف می نماید و نکودار بن هولاکو معروف سلطان احمد را که هفتم پسر هولاکو بود به نخستین پسر الوی در ضبط نام او هیچ جای شک نیست (رجوع بقره ج ۱ جهانگشای ص ۲۵۹) برای تقص این وجه اشتقاق شاهد می آورد، (Mr. Cl. Huart, *Journal asiatique*, Septembre-October 1914, p. 459).

(۱) کذا فی آه، ب د ز ح: موجی ج ندارد، - موجی که در جامع ۱۵۸، ۱۵۶ ج با نام موجی به مسطور است پسر اول جغتای بن چنگیز خان است، (۱) آ: جیجکان یکی، ب: جیجکان یکی، ز: جیجکان یکی، ه: جیجکان یکی، د: جیجکان یکی، ج: جیجکان یکی، ح: جیجکان یکی، - جیجکان یکی نام دختر دوم چنگیز خان است که او را جنورالچی گورگان پسر پادشاه قوم اویرات بشومر داده بود، رجوع کردیم ب ج ۲ ص ۲۴۲ و جامع طبع برزین ج ۱ ص ۱۰۱ - ۱۰۲، ۱۰۷ - ۱۰۸، و ج ۲ ص ۱۲۸. (۲) آ: بوقاتیور، ز: بوقاتیور، ح: بوقاتیور، ب: بوقاتیور، د: بوقاتیور، ج: بوقاتیور، جامع طبع برزین ج ۱ ص ۱۰۱ - ۱۰۴ و طبع کاتمر ص ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۰ هردو و هم جا: بوقاتیور و همین در مختصر الدول لابن العبری ص ۴۶۰ - این بوقاتیور پسر نورالچی گورگان پسر پادشاه قوم اویرات و مادرش جیجکان یکی دختر دوم چنگیز خان است، وی از جانب مادرش با لشکر قبایل اویرات بندد هولاکو بایران زمین آمد و در سنه ۶۵۸ در گذشت، رجوع بترجمه تاریخ در مواضع مذکوره در حاشیه قبل، (۳) ح: اویرات، ب: اویرات، ز: اویرات، د ندارد، (۴) آ: ندارد.

یکهزار خانه ختائی^(۱) منجینی آوردند که بزخم سنگ سوراخ سوزن را مفید
 جعل می‌ساختند و نبرهای^(۲) منجیق باحکام بی^(۳) و سریشم استوار کرده
 که چون از حسیب عزم اوج کند^(۴) راجع نگردد^(۵)، و در مقدمه
 ایلیجان برستادند تا از کوه تبعاب^(۶) که میان فرافورم و پیش بالیغ
 است^(۷) چندانک در طول و عرض ممر عساکر پادشاه جهان در حساب
 بود علنخوار^(۸) و مرغزارها قوریغ^(۹) کردند و از چراییدن چهارپایان محفوظ
 گردانید تا علنخوار خوار نگردد و مرغزار را آزار نرسد، تمامت کوه و
 دشت چون باغ و بستان محفوظ و ممنوع شد و دندان دلوپ و موای
 از رعی آن مقطوع گشت، و تمامت مالک ترکستان تا خراسان و افاصل
 روم و گرجستان گیاه حکم^(۱۰) و لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ گرفت بجدی که
 هرکس يك برگه را از آن بترک^(۱۱) چهارپای می‌ساخت ترک چهار پای
 می‌بایست گرفت تا بجنینت گیاه گناه^(۱۲) گشت و از سبزی سبزی حاصل
 شد، و ایلیجان روان شدند تا لشکری که بودند از مرغزارها و علنخوارها
 بمواضعی که نه^(۱۳) ممر مواکب پادشاه باشد تحویل کند^(۱۴)، و تانجو^(۱۵) و

(۱) کذا فی آج د، ز: کوح (= کوچ)، د: ندارد،

(۲) کذا فی آج د، ب: و سرما، ح: و سرهای، ز: و ترهای،

(۳) کذا فی آج د، منقطاً بثلث، ج: بی، ز: ندارد، (۴) کذا فی

آج د، ب: ز: کند، (۵) ه: نکردند، (۶) کذا فی آ

(۷) = تبعاب؟، ب: د: ز: ساعات، آ: تبعات، ج: ساعات، در جامع

التواریخ در این مورد نام این کوه را اصلاً ندارد، دوسون Olsson ج ۲ ص ۱۳۵

این کله را تغات Toungat خوانده است، (۸) آج: میان پیش بالیغ و

فرافورم است، (۹) ه: علنخوارها، د: ندارد، (۱۰) کذا فی ب: آ:

قوریغ، ز: قوریغ، ح: قوریغ، ج: قوریغ، د: توضیح (کذا)،

(۱۱) (۱۰) کذا فی ز، ب: بخت جدید: صفت، باقی نسخ ندارند،

(۱۲) یعنی آذوقه و خوراک است و منه برگ عیش (نرنگ فولرس)،

(۱۳) کذا فی ج: د: آ: گیاه، ب: گیاه، ح: گیاه، گناه،

ه: گیاه، (۱۴) ب: ه: را ندارند، (۱۵) آ: کند،

(۱۶) آ: تانجو، ز: تانجو، ه: تانجو، ب: ح: تانجو، ج: تانجو، د:

لشکرهای جورماغون^(۱) بروم روند، و جهت علفه حتم و لشکر از تمامت مالک فرمان شد تا هر سری يك تغار^(۲) آرد که صد من باشد و پنجاه من شراب که يك خیک^(۳) بود مرتب کنند^(۴)، و امرا و اصحاب اطراف هرکه بودند بعلفه سازی و ترتیب ترغوا^(۵) و نزل^(۶) مشغول گشتند و منزل بمنزل نزل^(۷) می نهادند و امرای مغول و مسلمان^(۸) مادیان گلهای می آوردند و نوبت نوبت قیزی ساختند تا بامیری دیگر می رسانیدند، و آنجا که مرز پادشاه جهان در حساب بود فرسنگ بفرسنگ از خار و خرسنگ خالی می کردند و بر رودها و جویها پل می بستند و در معابر کشتیها آماده می کردند، و از آوازه حرکت او سکون و فراغت از جهان برخاست آنچه معاندان بودند از ترس باس و صولت او^(۹) نمی غنودند و آنچه اهل بودند^(۱۰) از ترتیب لشکرها و آلات سلاح^(۱۱) و علوفات نمی آسودند^(۱۲)، چون پادشاه زادگان و نوینان معین شدند و لشکرها از هزارها و صدها موسوم گشتند و^(۱۳) بر سیل برك کیدبوقا^(۱۴)

بایجو، جامع طبع کاتمر ص ۱۱۱۸، ۱۲۸، ۱۲۶ و غیره ص جا: بایجو، رجوع کنید بحاشیه کاتمر در اینخصوص ص ۱۲۲ حاشیه ۵، مختصر الدول ص ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۶۷ بر همه جا: بایجو

(۱) کذا فی آءَر، ج: جورماغون، ب: جورماغون، د: جورماغون، ح: جورماغون، (۲) کذا فی س نسخ، آ: معار، (۳) کذا فی خمس نسخ، آ: خیک، ح: خیک، (۴) آ: کند، (۵) کذا فی د، آ: ترغوا، ر: ح: ترغوا، ب: ترغوا، ج: ندارد، (۶) آ: نزل، ج: ندارد، (۷) آ: نزل، ج: مرتب (کذا)، (۸) کذا فی ز، ح: مسلمانان، (۹) آ: ب: ز: او را ندارند، (۱۰) کذا فی ز، ب: بخط جدید: آنچه موافقان بودند، باقی نسخ ندارند، (۱۱) : : سلیح، (۱۲) د اینجا بطور عنوان دارد، ذکر حرکت او بمالک، مذکور، ح: بطور عنوان: ذکر حرکت پادشاه زاده بمالک مذکور، (۱۳) : : این ویرا ندارد، (۱۴) کذا فی ز، آ: ب: کدبوقا، ح: کدبوقا، ج: کدبوقا، د: کدبوقا، - رجوع بص ۷۲ ح ۹

که منصب باورچی^(۱) داشت روان گشت و بهار شهر سنه^(۲) خمین و ستامبه از غنچه زمستان بشکفت و روی زمین از کثرت الوان ریاحین مثال پر طاوس گشت و زمان از خوشی گلشن شد و ریاض از غایت طراوت و نضارت نازه و خندان، و حیاض بعد از بستگی و نشنگی^(۳) سیراب و گشاده عنان، گلها درفشان و صحاب در افشان، بلبلان بر خوان گلستان ثنا خوان، و پیران از استنشاق رواج و فواج گلها باز نوجوان گشته بر رسم^(۴) وداع ترتیب جشنها ساخت و باردوی پادشاه جهان شد، و از جانب دیگر اربغ بوکا^(۵) حاضر آمد و پادشاه زادگان و خوبشان که در آن نزدیکی بودند تمامت در موافقت^(۶) بیارگاه^(۷) قرارم چون برتیا جمع شدند و هر یک ازیشان بنوبت^(۸) نوبت^(۹) طوی می کردند و بر رقصه تماشا فرقه هوا^(۱۰) می انداختند و جامها می نوشیدند و بیک^(۱۱) لون جامها^(۱۲) می پوشیدند و در نضاعیف آن از کلیات امور اهل غی فرمودند، تا بعد از یک هفته که عزیمت انصراف باردوی خاص مقرر شد پادشاه جهان دار بر حسب همت آسمان مقدار فرمود تا خزاین جواهر^(۱۳) و نفود و ثیاب بگستردند و از گلها^(۱۴) و رهما^(۱۵) مراکب و حمولات^(۱۶) گرین^(۱۷) کلها^(۱۸) بکشیدند و هولاکو و

(۱) آح: باورچی، - رجوع بص ۷۲ ح ۱۰ ، (۲) آ: سنکی و نشنگی (کذا)،
 ب: سنکی و نشنگی، د: ز: نشنگی و بستگی، ح: سنکی و بستگی، ج: نشنگی،
 (۳) ج: ح: و بر رسم، (۴) کذا فی: ز، آ: ب: اربغ بوکا، ج: اربغ
 بوکای، ح: اربغ بوکا، د: اربغ بوکا، (۵) ه: افزوده: او، (۶) کذا
 فی: ه، ح: در بارگاه، آ: ب: ح: د: ز: چهارگاه، (۷) کذا فی: آ: ب: ح: د،
 ح: نوبت بنوبت، ه: ز: بنوبت، (۸) کذا فی: ست: نخ، ز: ندارد،
 و الثیاب: هوی، (۹) آ: سل، ب: ز: بیک، د: ندارد،
 (۱۰) کذا متصلاً فی جمیع النسخ، (۱۱) کذا فی جمیع النسخ، (۱۲) آ: و
 جواهر، (۱۳) د: کله ها، (۱۴) د: رهما، و لعل الصواب: و
 رهما؟ (۱۵) ز: حمولات، آ: مولات، - انحصولة الابل وکل ما احصل
 علیه الحی من بعیر و سمار او غیر ذلك (لسان)، (۱۶) ح: کرین، (۱۷) کذا

خوابین و پسران او را جدا جدا جهت هریک حصّه فرستاد که زمین از حمل آن گران بار بود و جهان از آن سسکار، و امرا و نوینان را که در خدمت او بودند با نامت حاضران لشکر بشریقات مشرف فرمود^(۱)، و روز شنبه دوم ربیع الاول سنه احدی و خمین و شتاب بر مرکب عز و اقتدار عنان مراجعت معطوف گردانید، و چون باردوی خاص نزول فرمود جهت ترتیب احوال و تهذیب مصالح رجال بکچندی توقف فرمود چندانک نایره^(۲) هوا تسکینی گرفت، و در آن مدت پادشاه زادگان با هم وداع او می آمدند و نزلها می آورد و^(۳) پادشاه زاده هولاکو هریک را بر قدر منزلت^(۴) با مبرات و صلوات باز می گردانید، تا بیست و چهارم^(۵) شعبان سنه احدی و خمین و ستمایه بطالعی که سعادت^(۶) را مشرق^(۷) بود از مرکز دولت اردوی^(۸) خاص بر عزم سفر مبارک اقبال نمود ظفر در پیش طرف^(۹) گویان و نصرت بر بین و یسار پویسان و فتح از غلبه توان، و جو مغار^(۱۰) اغول را^(۱۱) که از راه

فی آب ج ح، ز: کلهها (با تند)، د: کلهها، ه: ندارد، - مقصود ازین کله و اصلا از چگونگی تألیف این جمله درست معلوم نند،

(۱) آب ج ز فرمودند، (۲) نایره، ب: د: نایره، ح: نایره، (۳) آ: نایره، (۴) آب ح: و منزلت، (۵) چهارم بجای بیست و چهارم، (۶) ج: سعادت،

(۷) ج: ح: مشرف، (۸) ح: باردوی، - «اردوی خاص» فاعل اقبال نموده است، (۹) ب: ح: د: طرفو (شون الف)، (۱۰) کذا فی آح،

ه: جو مغار، د: جو مغار، ب: جو مغار، ز: جو مغار، ج: جو مغار، جامع طبع کانمر ۹۸: جو مغار، و طبع بلوکه ۴۱۳: جو مغار، - جو مغار اغول بر دوم هولاکو است و مادرش کوبک خاتون از استغوان پادشاهان اقوام اورات دختر تورانچی گورگان از دختر چنگیز خان چچکان یکی سابق الذکر در وجود آمده بود و هولاکو خان بوقت عزیمت ایران زمین او را با اردوهای خود در خدمت منکو قان گذاشت و در واقعه مخالفت اریغ بوکا با قبلائی قان وی جانب اریغ بوکارا گرفت و در حدود سنه ۶۶۲ در گذشت (رجوع کنید بجامع طبع کانمر ص ۹۶-۱۰۰، و طبع بلوکه ۴۱۳، (۱۱) آح د: در او را ندارند،

منصب سب مادر که از خانوان دیگر بزرگتر بود [رتبه تقدم داشت] (۱)
 فایم مقام خویش بر سر اردو و لشکر نصب فرمود، و از پسران (۲) بزرگتر
 انفا (۳) و شمت (۴) را در مصاحبت خویش نامزد کرد، و لشکرها هرکجا (۵)
 بودند از مواضع خویش در جنبش آمدند، از هیبت آن آوازه گوه در
 زلزله و دلهای پادشاهان در ولوله افتاد، و پادشاه آهسته آهسته
 می خرابید و پادشاه زادگان بلغای (۶) و تونار (۷) در مقدمه می رفتند و
 دیگران (۸) از بین و بسار می شتافتند، و در راه نابستان و زمستان بتدریج
 حرکت می کردند، چون بحدود المالیغ (۹) رسیدند خوانین (۱۰) الغ ابف (۱۱) و
 اورقبه (۱۲) خانون بخدمت استقبال نمودند و جشنها کردند، چندانک
 رایات تابوت از آن حدود گذر فرمود صاحب (۱۳) اعظم مسعود بك و
 امرای ماوراالنهر در خدمتش قیام نمودند، و نابستان شهر سه آنتین (۱۴) ۳۱۴۷۵
 و خمین و سنابیه در پایبلاغ (۱۵) مقام ساختند، چندانک سورت حرارت

(۱) این جمله معنی وجود آن لازم است ولی هراجه بیک از نسخ ندارد.

(۲) آب ز افزوده اند: پسر، ج جمله را ندارد، (۳) ب: ابفا،

ج جمله را ندارد، (۴) کذا فی آد، ه: شمت، ح: شمت، ب:

سنت، ز: کشت، ج ندارد، (۵) ج ده زح: افزوده اند: که،

(۶) آب: بلغای، د: بلغا، ح: بلغا، (۷) کذا فی خمس نبع،

آ: تونار، ج: تونان، (۸) آب: و دیگر، ح جمله را ندارد،

(۹) آ: المالیغ، (۱۰) آ: خوانین، (۱۱) کذا فی ب ج د،

ه زح: الغ ابف، آ: الغ ابف، - و این مورد یکی از شواهد صریحه است که

الغ ابف اردوی جنغای بوده است چه اورقبه خانون زن فرا هولاکو بن مایکان

بن جنغای بوده است، (۱۲) کذا فی ب ه ز، آ: اورقبه، ج: اورقبه،

ح: اورقبه، د: اوقه، (۱۳) آب دح: و صاحب، (۱۴) ج د آنتین،

آ ب ج ح: آنتی، ه: اعداد را ندارد، (۱۵) کذا فی ه، آب: پایبلاغ،

د ز: پایبلاغ، ح: پایبلاغ، ج: پای فلاح، جامع کاترمر ۱۶۸: در آن حدود

پایبلاغی کردند.

آفتاب شکست حرکت کردند و شعبان سه نالت و خمین و ستاپه را در مرغزار کان کل^(۱) بدر سمرقند نزول فرمودند، صاحب مسعودیک يك^(۲) خیمه نسج^(۳) که غشاء آن نمد سپید بود بر افراشت^(۴) و قرب چهل روز در حوالی آن مقام بود و کار طرب و عشرت با نظام، و در انبای آن از آنجا که عادت سپهری مهر باشد برادر او سبتای^(۵) اغول گذشته شد و خبر واقعه برادر دیبگش از طرف بالا^(۶) در رسید بدین دو واقعه سخت متأثر گشت و غایت^(۷) متفکر، آن ماه که رمضان بود چون باخر کشید غزه ماه شوال بر عادت سیورمیشی^(۸) کردند و کار عیش و خوشی از سر گرفتند، و درین حالت محمد بن معداب^(۹) پیشتر از

- (۱) کذا فی خمس نسج (کتاب گن: ۱۲) ز: کان رکن (مشکول) ح: کات کن.
 (۲) کذا فی آ، بانی نسج «یکه را ندارد» (۱۲) کذا فی ج، آح:
 نسج، ب ز: نسج، ج: نسج، د ندارد، (۱۱) آ ب د: بر افراشتند.
 (۳) نصیح فیاسی، رجوع کنید به سبتی ص ۲۵ و ص ۹۰ ص ۱۴، جامع طبع تا قام بلوئه ج ۲ ص ۲۰: سبتی، و طبع کاتوم ص ۱۴۱: سبتی، مختصر النور ص ۴۲: سبتی (یعنی مثل ج ۵)، ج ۵: سبتی، ز: سبتی، ح: سبتی، ب: سبتی، آ: سبتی، د ندارد، - ظاهراً بعضی نسخ این عبارت جهانگشای در ص ۹۰ ص ۱۴ «برادر خردتر سبتی» را «برادر خرد تر سبتی» با «برادر خود تر سبتی» خواند، یعنی «تر» ادات تفضیل را جز نام سبتی فرض کرده و سپس عین غلطی را یا تصحیفی که هیئت این کلمه مستعد آن است اینجا تکرار کرده اند.
 (۴) د: بلاد، (۶) ج: زح: بغایت، د ندارد، (۸) آ: سیورمیشی، د ح: سیورمیشی، ز: سیورمیشی، د: سیورامیشی، ب ح: سیورمیشی، - سیورمیشی بمعنی شادی و سرور و نشاط است (قاموس پایه دو کورنی).
 (۹) کذا فی ب ز (۱۲)، ح: محمد بن معداب، د: محمد بن مغنار (- مقنار؟)، د: محمد بن اعراب، آ ح: محمدت معدلت، - تصحیح کلمه دوم یعنی «معداب» بهجوجه میسر نشد و در اینکه مقصود از «محمد بن معداب» مذکور در متن ملک شمس الدین کرت (۶۴۲-۶۷۶) نخستین پادشاه از ملوک کرت هرات است ظاهراً حرفی نیست چه جامع اشواخ که عین این تصور را مطابق التعل بالتعل و فقط با اندک تصرفی در عبارت از روی جهانگشای نقل کرده است فقره معادله ما ما عن بهرا چنین دارد: «و م در آن مرحله ملک شمس الدین کرت پیشتر از سایر

افران و آکفا بندگی خدمت استقبال تلقی کرد و بانواع عاطفت و آکرام
 از میان انام مناز شد، چون از آنجا کوچ کردند تا بیکار کش^(۱)
 عنان کش نکردند، و در آن منزل امیر ارغون و اکثر آکابر خراسان
 بر رسیدند و^(۲) پیش کشها کردند و مدت یکماه در آن مرحله اقامت نمودند
 و از آنجا بر عزم عبور طیل حرکت بگرفتند و در جنبش آمدند^(۳)،
 در آن مدت که از یابلاغ^(۴) مواکب میمون در جنبش آمد فرمان شده
 بود تا غنمات سفاین را با ملاحان موقوف می کردند و از کشتی پل
 می بستند تا آن وقت که موکب^(۵) پادشاه برسد حتم بی زحمتی عبره
 کردند، پادشاه در باب ایشان مرحمت فرمود و بازی^(۶) را که از کشتیها
 در ممرها می بستند بیخشد و چون آن بازی^(۷) وضع شد بار از دل عبره^(۸)

ملوک ایران بشرف استقبال استعلا یافت و بانواع عاطفت و سبورغامیشی مخصوص
 گشت» (طبع کاتمر ص ۱۵۸)، «نام ملک خلیف الدین کورت گرچه محمد است ولی
 نام پدر او را که در جهانگشای مملکت نوشته و بلا شک تصحیف است راقم سطور
 با لغص زیاد نتوانم بدست بیارم و مظان که بدانها رجوع شد از قبیل و صاف
 و روضات الجنات فی اوصاف مدینه حرات لمعین الدین الاسفزاری (نسخه پاریس)
 و حیب السیر و تاریخ جهان آرا و لب التواریخ هیچکدام نام پدر شمس الدین کورت را
 بدست نیندعند و اغلب گویند که وی دختر زاده ملک رکن الدین ابو بکر بن تاج
 الدین عثمان مرغنی بود و بعد از فوت او در سن ۶۵۳ حکمرانی آن نواحی بدختر
 زاده او شمس الدین کورت مذکور رسید و بعضی دیگر گویند که شمس الدین کورت
 پسر بلا واسطه رکن الدین ابو بکر مذکور بود نه دختر زاده او ولی باز نام
 حقیقی رکن الدین ابو بکر را مذکور نداشته اند» (۱) کذا فی ب به ز

باقی نسخ: کس: (۲) آ ب ه این او را ندارند (۳) در ب ح

اینجا عنوانی دارد: ح: ذکر عبور پادشاه جهان بر معبر: د: ذکر عبور پادشاه

زاده جهان: ب: ذکر حرکت هولاکو بر معبر: بنظر يك سطر بیاض دارد:

آ ج ز عنوانی ندارند بدون بیاض: (۴) آ: یابلاغ، ج: یابلاق، ز: د:

یابلاغ، ح: یابلاغ، (۵) آ: مواکب، د: مرکب، (۶) ج: باجی،

ه: باج باری، ز: باری، ح: باری، (۷) آ: بازی، ج: باج،

ه: زح: بار، د: ندارد،

رفع گشت، و چون لشکر از آب بگذشت پادشاه بقاشا بر کنار رود طوفی^(۱) می کرد خود شیران بسیار در آن بیته بودند فرمود تا لشکر بر مدار بایستادند و ترک^(۲) بستند آسان از هیبت^(۳) شیران هراس می یافتند بر تختیان مست سوار شدند و ده شیر مرغزار را شیران کارزار شکار کردند و حکایت سلطان مسعود بن محمود را افسانه کردند از آنجا که شاعر صفت می کند

مَنْ كَانَ بَصُطًا فِي رُحَى ثَمَانِيَةٍ . مِنَ الصَّرَاغِيمِ هَامَتْ عِنْدَهُ الْبَشَرُ^(۴)
روز دیگر از آنجا کوچ کردند و مرغزار^(۵) شعورقان^(۶) نزول کردند بر عزم آنک زیادت مقامی نبیند خود^(۷) روز عید اضحی برف آغاز نهاد و تا هفت شبانروز متواتر ببع از آن بفاع انقشاع پذیرفت و آن زمستان دراز در کشید و برودت هوا و شدت سرما بجدی انجامید که تمامت اقالیم حکم بلاد اللج^(۸) گرفت و از شدت برودت چهارپای بسیار تلف شد،^(۹) و دو سه بیته که از اردوی بزرگ از مقام فراقورم پیدم طاب نراه نوشته بود^(۱۰) حسب حال شد^(۱۱)

وَالرَّيْحُ قَدْ صَرَبَتْ مِنْ قَوْقِ هَامِنَا . بِخِيَامِ نَلْجِ يَلَا حَيْلَ^(۱۲) وَلَا عَمِيدَ
سَهَامِهَا نَافِدَاتٌ عَنِ مَلَائِسِنَا . نُتَوِّذُ سَهْمَ لَقْدَ بَرْمِيهِ^(۱۳) ذُو حَسَدِ

- (۱) کذا فی د، آ: طوبی، باقی نسخ: طوبای، (۲) ترک،
(۳) ح: عیب، آ: ب: راهیات، د: مرای، (۴) من جمله آیات لای
مهل التروزی مدح بها السلطان مسعود بن محمود الغزنوی و بصف قله ثمانیه اسود
فی یوم واحد، انظر تاریخ البیهقی طبع طهران ص ۱۲۲، (۵) کذا فی ح،
د: مرغزار (بدون واو)، باقی نسخ: تا مرغزار (بدون واو)، (۶) شعورقان،
آ: ح: شعورقان، ز: شعورقان، ب: شعوران، ج: شعوربان، جامع کاتمر
ص ۱۵۴: شعورقان، (۷) آ: ج: جون، د: ندارد، (۸) آ: اللج،
د: اللج، (۹) از اینجا تا آخر آیات اربعه از آ: ح: ده حافظ است،
(۱۰) یعنی نوشته بودم، «بود» فقط در ح، (۱۱) ز آیات آنرا ندارد،
(۱۲) ح: خیل، (۱۳) تصحیح قیاسی، ح: برمه، ب: رمه، و
انظر رکاکه استعمال «لقد»

وَلَوْ تَعَانَقَ ذَاتَ الْحَالِ مُتَمَلِّسًا^(۱) . تَرَاهُمَا وَاحِدًا مِنْ شِدَّةِ الْبَرْدِ^(۲)
 وَ الرَّبْقِ^(۳) قَدْ كَانَ فِي الْأَنْوَاءِ مُتَجِدِّدًا . لَوْلَا حَرَارَةُ نَارِ^(۴) الشُّوقِ فِي الْكَيْدِ
 و امیر ارغون درین منزل خیمه بزرگ از کرباس منمش بنفسهای
 لطیف و با آن مجلس خانه که ملام آن بود از اولف زر و نقره
 بنهاد^(۵) و خدمات بسیار بتقدیم رسانید و از آنجا بحکم فرمان متوجه
 حضرت منکو قآن شد و^(۶) بسر خود کرای^(۷) ملک و احمد بیکچی
 و محرر این مقالات را در خدمت پادشاه بتدبیر مضامح ملک خراسان و
 عراق نصب فرمود^(۸)، و چون صبح بهار بهار از شب بلدای زمستان
 بدمید و ستره بهار^(۹) و ازهار از لبان صحرای مرغزار^(۱۰) بجوشید و ربیع
 رباع آراست و دنیا دببای هفت رنگ پوشید و بستان پستان میخ
 نوشید و این رباعی که در هنگام ربیع سن اتفاق افتاده بود ملام افتاد^(۱۱)

چون کرد بهار جشن حسن^(۱۲) آماده

بلبل ز خوشی گرفت راه آماده^(۱۳)

f.148a

(۱) تنقبط قیاسی، ب: داب الحمال مجلس، ح: این بیت را ندارد،
 (۲) یعنی التبرّد بسكون الزّاء، و الظّاهر أنّ الزّاء حرّکت لضرورة الشّعور به
 ما فيه، (۳) ب: و الرّج، (۴) فقط در ح،

(۵) آج: ز: بنیادند،

(۶) آج: ز: این را ندارد،

(۷) ج: کرای، د: کرا: ح: کرای،

(۸) ح: اینجا بطور عنوان افزوده: ذکر حرکت هلاکو خان بر قصد قلاع ملاحظه

و قع ایشان،

(۹) ظاهراً بهار در اینجا معنی مطلق گل و شکوفه است (قرمّنگ جهانگیری)،

(۱۰) کذا فی اربع نسخ، د: صحرا و مرغزار، ب: صحرا مرغزار،

(۱۱) ز: ملام وقت افتاد، ح: در آن وقت ملام حال و مناسب احوال افتاد،

(۱۲) آج: ح: جشن حسن، ح: جشن حسن، د: حسن حسن،

(۱۳) کذا فی ب: د: ح، آج: باده، ه: آماده (کذا)،

بر خیز^(۱) طلوع^(۲) شادای اهل تموز^(۳)
در^(۴) سایه^(۵) بید^(۶) آفتاب ساده^(۷)

و چهار بابان انتعاش یافتند بر عزم جهاد و اِفْلَاح^(۸) قِلاع^(۹) الحاد
بعقد رایات^(۱۰) و بنود و احتشاد جنود اشارت راندند^(۱۱)، تمامت
لشکرها که در آن حدود بودند از ترک و تازی^(۱۲) مستعد گشتند، و
چون فصبه نون هنوز از روی صورت زبون نگشته بود و همچنان بر سر
ضلالت قدم بود ابتدا قاصد آن شد و در اَیْل ربيع الأول بطالع
مبارک مراکب فتح و ظفر بارگیر مراد ساخت، چون بحدود زاوه^(۱۳) و
خواف^(۱۴) رسید عارضی عارضه سایه افکند کوکا ایلمکای^(۱۵) و کیدبوفا^(۱۶)
و امیران دیگر را نامزد نمود تا چون آنجا رسیدند رنود آنجا مقاومتی
کردند تا هفتم^(۱۷) روز که لشکر بر حصار رفتند و باره آنرا با زمین
یکسان کردند و تمامت مردان و زنان را بصره راندند و از ده ساله تیر

(۱) تصحیح این بیت و مقصود از آن درست معلوم نشد، - آ: برجر، ح:
برجر، ب: ده ز: بر خیز و، ح: بر جزو، (۲) کذا فی جمیع النسخ،
(۳-۲) کذا فی (۳)، ح: شادی فصل تموز، ب: شادی ... (بیاض)، ح:
(بیاض)، ه: شادی از باده بکن، ز: ده شادی امروز، د: ساز و درکش
باده، (۴) ب: وز، (۵) آ: بید، د: ح: بید و، (۶) ز: باده،
ح: ای ساده، (۷) ح: انفلع، - اِفْلَاح از باب اِفْعَال یعنی از بیخ بر
کنش و فلع و قمع کردن در کتب لغت معتبره بنظر نرسید و باین معنی فقط قلع
مجرداً و اِنْفِلاَح از باب اِفْعَال و تَفْلِیح از باب تَفْعِیل آمده است،

(۸) تصحیح قیاسی، ح: اریاب، بانی نسخ: واریاب، (۹) ح: ه: راند،
(۱۰) ز: تازی، (۱۱) ح: هراه، د: ندارد، (۱۲) ح: خوف،
(۱۳) کذا فی آ، ب: د: ح: کوکا ایلمکا، ه: کوکا ایلمکا، ز: کوکا ایلمکا،
ح: موکای ایلمکای، جامع کاترمر ص ۱۷۸، ۱۹۰-۱۹۲، ۲۰۶، ۲۲۴ و غیرها
همه جا: کوکا ایلمکا، (۱۴) کذا فی ب: ه: ز، آ: ح: کیدبوفا، ح: کیدبوفا،
د: کیدبوفا، (۱۵) ب: باصلاح جدید: نصف، ز: قسم (کذا)

بالا^(۱) مگر زانی را^(۲) که جوان تر بودند نگذاشتند^(۳) و از آنجا کامیاب و کامران با بندگی شاه جهان آمدند و عزم طوس کردند، و ربیع الآخر صحیح^(۴) الفترای طوس بر در باغی که امیر ارغون بنا نهاده است خیمه نسبیج^(۵) زدند و صحیح^(۶) الفترای جمع الامرا گشت و آن خیمه بود که پادشاه جهان منکو فآن جهت برادر خویش اشارت فرموده بود تا امیر ارغون ترتیب سازد از^(۷) حکم فرمان اسانده کارخانها را جمع کردند و مشاورت کرد تا عاقبت بر آن قرار دادند که خیمه بکنو سازند دو رویه و استخراج^(۸) نسج^(۹) صنعت^(۱۰) آن^(۱۱) نسج^(۱۲) صنعت^(۱۳) صناعت^(۱۴) صنعا کردند^(۱۵)

(۱) آ: بالا (?)، و ز: سر بالا، ح: سر بالا، د: سر بالای تازیانه زنده نگذاشتند، ج: نیز تبر بلارا نشانه شد، ب: باصلاح جدید اصل جمله را اینطور دارد: و از دو ساله صد ساله بیابا رسانیدند،

(۲) ج: د: ز: ح: در: را ندارند، (۳) کذا فی د:، ح: ز: ح: بگذاشتند، ب: نگذاشتند، آ: نگذاستند - مقصود گویا اینست که از ده ساله بیلا تمام مردها گشتند مگر زانی را که جوان تر بودند که زنده گذاشتند،

(۴) کذا فی آ: ب: ز: ح: (؟)، ج: صحیح، و جمله را ندارد، - ضبط این کلمه و مقصود از آن بهیچوجه معلوم نشد، در مطر بعد نیز تکرار شده است،

(۵) کذا فی ز: رجوع بص ۹۸ س ۱۳، آ: ب: ج: نسج، ح: نسج، د: نسج، و ندارد، - نسبیج بهری جامه حریر زر بافته است مخفف نسج الذهب و الحریر، رجوع بقاموس دزی که مظان شواهد آنرا بدست میدهد، و برهان ظاهراً سهو کرده که آنرا فارسی دانسته و بحکم فارسی ضبط کرده، (۶) کذا فی

آ: ب: ز: (؟)، ج: ج: (یا) صحیح، و: جنج، د: بجنج، ح: صحیح، (۷) آ: و از، (۸) کذا فی جمیع النسخ، و لعله: با استخراج،

(۹) کذا فی د:، و ز: نسبیج، ب: ح: نسج، آ: نسج، ج: ندارد، (۱۰) کذا فی جمیع النسخ، و لعله دو صنعت، (۱۱) د: ح: آن را ندارند،

(۱۲) کذا فی ز: ب: و: نسج، آ: نسج، ج: نسج، د: ح: ندارند، (۱۳) کذا فی ب: ز: ج: صنعت، باقی نسخ ندارند،

(۱۴) د: کرده،

ظهر و بطن همه روی^(۱) و اندرون و بیرون آن از نطابلی نفوس و الوان مانند ساده دلان منسوی، دندان مراضرا از قطع آن گند کرده بودند قبه زر نگار و خیمه آسمان کردار قرص خورشید از غیرت گنج^(۲) آن بی خور^(۳) گشته و بدر منبر از تدویر آن دژم روی نموده، روزی چند در آن مقام جشن و سور بود و وفود مسرات و شادمانی در صحن سبها نا محصور، عزم رحلت فرمود و بر سیل اشجمام^(۴) باغ منصوره که بعد از اندراس و انطاس امیر ارغون عمارت فرموده بود و جان شک که از غایت زهت غیرت جان دنیا آمده^(۵) و انوری راست در حتی آن بقعه

خه خه^(۶) ای صورت منصوره^(۷) باغی و سرای^(۸)

یا بهشتی خه بدنیات فرسناد خدای

آن روز خوانین امیر ارغون و صاحب عز الدین طاهر ترغو^(۹) دانستند و جشن کردند، روز دیگر کوچ کردند و در مرغزار رادکان^(۱۰) نیز یکجندی افامت نمود و از تمامت ولایات دور و نزدیک از مرو

(۱) یعنی ظهر و بطن آن همه روی بود یعنی هر دو روی آن از جهت نفوس و الوان یکی بود،

(۲) آء: کاج، ز: کاج، - گنج کلچیه خیمه است و

آن خوب بین مدوری است میان سوراخ که سر سخن خیمه را بر آن فرود برند (برهان و بهار عجم)،

(۳) ج: خود، د: نور، - خور یعنی روشنی و ضیا است،

(۴) کذا فی ج: آء: اشجمام، ز: اشجمام، رجوع

ج ۲ ص ۲۵۴، (۵) مجذوف فعل معطوف، یعنی «نزول نموده» یا «فرود آمده»

و نحو آن، رجوع بقدمه ج ۲ ص ۵ شماره ۱۶، (۶) ج: و بچک،

(۷) کذا فی ب: ج: ز (رجوع به سطر پیش: «باغ منصوره»، آء: منصوره،

د: ج: منصوره، (۸) ج: د: ح: باغی سرای، - این بیت سابقاً

در ص ۲۴ مذکور شد، (۹) کذا فی ب: آء: ترغو، ج: ترغو،

د: ترغو، (۱۰) کذا فی خمس نسخ و کذا ایضاً فی جامع التواریخ طبع

کاترمر ص ۱۸۲، آء: زادکان، ج: رارکان،

و^(۱) یازر^(۲) و دهستان^(۳) شراب چون آب می‌کشیدند و علوفات بی حساب نقل می‌کردند و منزل بمنزل می‌نهاد، و از آنجا کوچ بود^(۴) تا بخوشان^(۵) رسیدند و آن قصه است^(۶) که از اول خروج لشکر مغول تا این سال معطل و خراب مانده بود و ابنه و اساکن آن بیاب گشته و تمام کاریزهای آب شک چنانک بیرون^(۷) دیوارهای محمد جامع دیوار بره پای بوده و بیشتر از آن از سنگان و رطابهای آن رُبی از آن قصه را بیع کرده بودم چون قوس و سلب پادشاه بغارت خرابیها مشاهده افتاد قضیه^(۸) آن قصه عرضه داشتم پادشاه آن سخن را اصفا فرمود و^(۹) بتأسیس^(۱۰) عمارت کاریز و رفع ابنه و نصب بازار و خنض عیش رعایا و جمع ایشان برلیغ داد چنانک هرچ در عمارت آن صرف می‌شد از خزانه نقد فرمود تا بر رعایا حملی نینند تمام فتوات آن بعد از انقطاع جاری شد و ارباب بعد از جلاء سنین باز آمدند و از قهستان^(۱۱) دهاقین و منتیان آوردند و آنجا ساکن گردانید^(۱۲) و کارخانها بنا فرمود^(۱۳) و باغی اساس نهاد^(۱۴) متصل جامع، و جامع آن و مزار خراب گشته بود صاحب اعظم سیف الدین آقا^(۱۵) سه هزار دینار زر بفرمود تا^(۱۶) عمارت آن آغاز نهادند و احیای آن کردند، مدت یکماه در حدود

- (۱) ب: این را ورا ندارند، (۲) کذا فی آب ح، ز: بازار، ح: د: یازر، ه: یازر، (۳) کذا فی ه: آ: بخوشان، ب: بتصحیح جدید: بخوشان، ز: بخوشان، ج: بخوشان، ح: بخوشان، د: بخوشان، جامع کاترمر ۱۸۲: و بعد از آن بخوشان آمدند که مقولان قوجان میگویند، (۴) آب ح: قصه است، (۵) یعنی: بجز، (۶) آ: قصه، ب: د: ح: قصه، (۷) آ: ج: اساس، (۸) د: دهستان، (۹) فاعل این افعال «ارباب» سابق الذکر است بقاعه معروف افراد فعل معطوف بجمع، جامع کاترمر ۱۸۲: و کارخانه بنا کردند و در جست جامع باغی ساختند، (۱۰) ز: آقا، ه: بینکی (جای «آقا»)، - برای شرح حال اجمالی از این سیف الدین رجوع کنید مقدمه ج ۱ ص ۱ ح ۲.

استو^(۱) توقف نمود چون کوه و صحرا از علف خالی شد کوچ فرمود، و در انشای آن رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه و کساة مملکت خود را بنرستاد در اظهار ایلی و طواعیت و استظهار بتابعیت و مشایعت^(۲) بندگی حضرت، چون آن سخنها بسمع هابون رسید پادشاه باعزاز ایشان اشارت فرمود و ایلیجان نامزد^(۳) تا نزدیک رکن الدین روند و از کسان ایشان یکی را نیز با ایلیجان روان کرد و باستحضار رکن الدین و تخریب قلاع مبالغت فرمود، چون آن فرمان بمرکن الدین رسید از روی جون و جوانی^(۴) جوابی مشعور بکذب و بهتان باز فرستاد، چون^(۵) معلوم رای پادشاه شد که او را بخت برگشته است و بمدارا و رفیق تدارک کار او معذور از خرقان^(۶) عزیمت غزا^(۷) بجانب او بامضا رسانید،

ذکر حرکت پادشاه جهان هولاکو بفتح قلاع ملاحظه^(۸)

چون از تردد و^(۹) اختلاف سفرا و ایلیجان^(۱۰) رکن الدین را هیچ نتیجه^(۱۱) حاصل نشد و بمجزد آنک در دفع مطلوب پادشاه قلعه پنج^(۱۲)

- (۱) ج: استون، ز ندارد، رجوع به ص ۱۲۲، (۲) د: مشایعت، ب: مشایعت، آ: مایعت، ج: مایعت، ز: ندارد، (۳) کذا فی آ، باقی نسخ افزوده اند: کرد، (۴) آ ج: ح در جوانی را ندارند، (۵) آ ج: و چون، (۶) کذا فی ب (بتصحیح جدید) ج: و، آ: خرقان، ز: حرمان، ح: حرقان، د: جمله را ندارند، (۷) آ ج: غزا، ز: عزازان، ج: د ندارند، (۸) کذا فی آ، سایر نسخ این عنوان را ندارند، ب: بیاض بجای آن دارد و سایر نسخ بدون بیاض، ج: این عنوان را پیش ازین در ص ۱۰۱ س ۸ داشت کامر، (۹) کذا فی ب ج: ز، و: تردد، آ: از ورود، د: از ورود و (کذا)، ح: از ورود (کذا)، (۱۰) کذا فی ب (باصلاح جدید) ج: ز، ح: سفرای ایلیجان، و: سفرا ایلیجان، آ: سفرا ایلیجان، د ندارد، (۱۱) ب: نتیجه، آ: سه (= سه)، و: لعله انب، و: ندارد، (۱۲) کذا فی و، آ ج: د با تخیط ناقص، ز: پنج تا، ح: پنج، ب:

معدود را که ذخیره نداشت و زیادت حصان^(۱) خلی کرد و از قلاع دیگر دروازه‌ها بر کند^(۲) سر دیوار پایدار^(۳) پنداشت^(۴) مگر بمکر و کید بدین اباطیل کذب و زور دفع کابن مقدور نواند کرد **هَبَّاتٌ هَبَّاتٌ لِيَمَّا تُوَعْدُونَ** از مرحله خرقان^(۵) منتصف شعبان بر قصد قلاع و استیصال رباع او مسعد گشت و لشکرها که در عراق و اطراف دیگر بودند اشارت رفت تا نمانت و شکرده^(۶) شدند، مچه بوقا تیمور^(۷) و کوکا ایلکای^(۸) از راه مازندران، و میسره نکودر^(۹) اغول و کید بوقا^(۱۰) از راه خوار و سمنان برفتند، و پادشاه زادگان بلغای^(۱۱) و تونار^(۱۲) و لشکرهای عراق از جانب الموت روان شدند، و پادشاه با مردانی که بوس را نوش دانند و باین را پاس ندارند

برفتند و روی جهان تیره گشت. ز سهراب گردون هی^(۱۳) خیره گشت حرکت کرد^(۱۴)، و در مقدمه ایلیچان را دیگر بار بفرستاد که عزیمت

باصلاح جدید: چند

- (۱) ج افزوده: ه، و هو مفهوم من المعنى، ز: و آنرا زیادت حصان نبوده
 (۲) ب (بخط جدید) ز افزوده: اند، و: جمله «سر دیوار پایدار» جمله حالیه است
 (۳) ب باصلاح جدید: و سر دیوارها پیداخت، (۴) آح: پنداشت،
 ج: نداشت، ب د ز ح افزوده: اند، که، (۵) آ: خرقان، ح: خرقان،
 د: خرقان، (۶) کذا فی متن نسخ، ز: منوجه، (۷) کذا فی د ز،
 ه: بوقا تیمور، آ: بوقا تیمور، ب: بوقه تیمور، ج: تغاتیمور، ح: بوقه
 بنود (کذا)، (۸) کذا فی آ، ب د: کوکا ایلکای، ح: کوکا ایلکای،
 ه: کوکا و ایلکای، ز: کوکا اندکای، ج: موکا ایلکای، (۹) کذا واضحا فی
 آ بالذمه المنتهة القویة، ح: نکودار (بیز یا تا» منشاء قویة)، ه: نکودار (با دو
 تا» منشاء قویة)، ج د ز: نکودار (با تون)، ب: مکودار، (۱۰) کذا فی
 آ ب د، ح: کید بوقا، ج ه ز: کید بوقا، (۱۱) کذا فی آ ج ه،
 ز ح: بلغای، د: بلغای، ب: بلغای، (۱۲) کذا واضحا فی ز ح با
 دو تا» منشاء قویة، آ ب: تونار، د: تونار، ج: بوقا، (۱۳) ج: سپهر
 اندران لشکرش، (۱۴) یعنی در قلب، فقره معادل جامع کاترمرس ۱۹۲: و هولاکو خان در قلب که آنرا معول قول گویند یا ملک تومان بهادر نامدار.

رکعت و نیت نهضت یا مضای پیوست هر چند ما مضی^(۱۱) جرم او
 بمعاذیر اجوف و بهانههای معتدل مضاعف گفته است اگر باز قلب^(۱۲)
 صحیح کند و بخدمت استقبال قیام نماید درس مضی ما مضی بر جرائم او
 خوانیم و نظر عفو و اغماض بر منوات او گاریم و در روی ملتصات
 او^(۱۳) بدندان^(۱۴) اشعاف^(۱۵) گاریم، چون چتر فلک سرای^(۱۶) پادشاهزاده
 جهانگشای بپیروزی از فیروزکوه گذر کرد ابلجیان را باز فرستادند^(۱۷) و
 ایشان بتخریب فصول و^(۱۸) دیوارها مشغول شدند، و در مصاحبت
 ایشان وزیر مزبور و مدیر مدبر کیفیات با انواع تروبرات و مکابد
 بیامد و^(۱۹) بتخریب^(۲۰) قلاع و رباع تقبل نمود و التماس کرد که رکن
 الدین را^(۲۱) از بیرون آمین^(۲۲) تا مدت یک سال و^(۲۳) سه قلعه
 الموت و لیسر^(۲۴) و لال^(۲۵) را که خانه قدیم است از باز پرداختن مسلم
 ماند باقی قلعهها تسلیم می کنند و بهر وجه که فرمان رسد بتقدیم
 رسانند^(۲۶) و پروانه فرستاد تا محشم گردکوه^(۲۷) و محشم قلاع قهستان

(۱) - باصلاح جدید، ماضی او و لغته است باقیام، ج: ما مضی.

(۲) کذا فی آ، باقی نسخ: نیت، (۳) دلو: فقط درخ، (۴) کذا

فی د: ح: دندان، آ: ز: دندان، م: بریدن، ه: بدندان، ج: جمله را
 ندارد، (۵) د: اشعاف، ز: اشعاف، آ: لغات، ج: جمله را ندارد،

- گاریدن اول از گاشتن است و گاریدن دوم از گاریدن یعنی نسیم نمودن، رجوع
 ج: ۲ ص: ۲۶ - (۶) کذا فی آ، باقی نسخ: سای.

(۷) فاعل «فرستادند» اهل قلاع است یعنی ابلجیان حولا کورا باز پس فرستادند و
 خود بتخریب قلاع مشغول شدند، (۸) آ: ز این و او را ندارند،

(۹) آ: ز این و او را ندارند، (۱۰) - بتصحیح جدید: تخریب،
 (۱۱) آ: ه: او را ندارند، (۱۲) ز: افزوده: و، (۱۳) واد

فقط در ب: (بتصحیح جدید) ه، (۱۴) ه: کسر، ز: طبره، م: ندارد،
 (۱۵) ز: آلان، م: ندارد، (۱۶) ه: ز: و رساند، - فتره: معادله

جامع کاترمر ۱۶۸: و التماس کرده تا خروج عور شاهرا بکسانی امهال فرمایند و
 الموت و لیسر که خانه قدیم است از تخریب مسلم دارند و باقی قلاع تسلیم رود و بهر
 چه فرمان رسد مطیع و منقاد باشد، (۱۷) ج: ه: کرده کوه، د: جمله را ندارد،

www.taqr.ir

ببندگی آید، بدین عشوه و غرور می‌پنداشت که دفع مقدور تواند کرد و بدین ترویز و وزیر مہتمم تقدیرا زیر و زیر کند، چون مواکب پادشاه محمد نصران^(۱) رسید قلعه شاهدیز^(۲) را که بر صحرای افتاده بود بکید و قلع^(۳) در حصار گرفتند و لشکرها بر مدار آن بنا شدند یک دو روز آن حصن را قهراً و فسرّاً بگشادند و دوسه دیگر را که در آن حوالی بود بگرفتند، دیگر باره ایلیچان روان کرد و بالزام استئصال او فرمان رسانید، بار بر اندیشه تعویق و تسویف^(۴) و انتظار وقوع تلوج خریف یا معاذیر ایلیچان را بار گردانید و از احاطت لشکر بفلاع عمارت و تہب و تاراج امان خواست و قبول کرد که پسر را بفرستم و سیصد نفر مرد را بر سیل حشر با او روان کند^(۵) و تمام قلعه را خراب، متمسک اورا پادشاه سبیل فرمود و در عباس‌آباد^(۶) ری بانظار^(۷) آن مقام^(۸) کرد و لشکرها که^(۹) محاصره قلاع مشغول بودند بر انگیزند^(۱۰) و بیعادی^(۱۱) که معین کرده بود کودکی هفت هشت^(۱۲) ۱۴

(۱) ب-ح: مصران؛ (۲) کذا فی آب: ح-ه: شاه‌دره؛ د: شامدین؛ ح: شامدین؛ ز: شامدین؛ (۳) کذا فی ز: آب: بکید و قلع؛ ح: بکید و قلع؛ ح-ه: کید و قلع؛ د: ب: بکید و قلع؛ ه: گویا مقصود از بکید و قلع «تسویف کید و قلع» و «تسویف کید و قلع» و نحو آن است و این استعمال غربی است برای «ب» جامع کاترمر ص ۲۰۲ اصلاً کلمه «بکید و قلع» را ندارد؛ شاه‌دره که بر صحرای افتاده بود در حصار گرفتند و پسر روز بگشادند؛

(۴) آ: تسویف؛ ح-ه: تسویف؛ ب: تسویف؛ د: تعویق؛ ح: ندارد؛

(۵) ح-د: آ: کم؛ - رجوع بچ ۲ ص ۷ شماره ۷؛ (۶) ه: عباس‌آباد؛

(۷) کذا فی ه: بانی نسخ: انتظار؛ (۸) آ: ندارد؛ (۹) آ: که را

ندارد؛ ح: جمله را ندارد؛ (۱۰) گویا مقصود این باشد که بچک هولاکو

لشکرها را از محاصره قلاع باز پس خوانند تا بپسند ملاحه بقول خود وفا میکنند یا نه.

در جامع قرة معادله این عبارت را ندارد؛ (۱۱) کذا فی ز: ب: تصحیح

جدید؛ و در میعادی؛ آب-ه: و میعادی؛ د-ح: جمله را ندارند؛

(۱۲) د: هفت (بجای هفت هشت)؛

ساله را که این پسر منست بفرستاد و جمعی را از اکابر و معتبران ارکان خویش، چون از آنجا که صدق نترس و فطانت پادشاه بود دانست که پسر افتراست^(۱) و در اثبات^(۲) اینست آن کودک بیست بیست حاجت^(۳)، از شهشاه و ارکان او که در مقدمه فرستاده بود تنبیس کرد جماعتی که بظلمات اتحاد درون ایشان مغشوش بود نگفتند^(۴) اما پادشاه مجلس و ذکا بدانست که حال چیست و خود را از آن ناشناخت فرمود و آن کودک را بعزت و نواخت مخصوص گردانید و اجازت انصراف داد، و از عباسآباد کوچ کرد و بیسکله دز^(۵) نزول فرمود، و رکن الدین

(۱) بعینه جامع التواریخ (اکتوبر ۲۰۴) وی حقیقه پسر واقعی رکن الدین بوده و دروغ و تغلیبی در کار نبوده است: «پسری هفت هفت ساله را که از مرتبتی آورده بود و جمعی اکابر و اعیان در مقدمه رمضان سه اربع و خمین بفرستاد»
 (۲) کذا فی ب، و کذا ایضا فی آ، قدح با تنهظ ناقص: «: آن کودک آیت بیست بیست حاجت: ز: این است که آن کودک بیست بیست حاجت: بیست (کذا فقط): (۳) کذا فی قدح، یعنی مختلفترا نگفتند: «: بکنند، آ: بکنند، ج: بکنند، ب: تصحیح جدید: گفته که بمر اوست»
 (۴) تصحیح فیاضی مشکوک، آ: بیسکله در، ج: ح: اسکله در، «: به پست (= به بیست) کله (بدون «دز»): ز: سب کله در، ب: تصحیح ح: به پیشک دره، د: جمله را ندارد، جامع طبع کاترمر ص ۲۰۶: از سکنه ایبون «دز»): طبع نا تمام بلوئه ج ۲ ص ۶۱: از پیشکله (بدون «دز»): با نسخه بدفای: شکله، سکنله، شیکله، مختصر الذول ص ۶۲: پیشکام ایبون «دز»): یا نسخه بدل: بسکنله، - مؤید اینکه حرف اول این کلمه ابد از با حرف جیرا یا موخته است یکی نسخ ب، آست و دیگر جامع طبع بلوئه و مختصر الذول، و حرف دوم آن باقوی احتیالات یا مثانه تمینه است بقرینه صریح آ در اینجا و در صفحه آتیه و در موقعین و جامع طبع بلوئه و مختصر الذول، و حرف سوم بنا بر اغلب نسخ جن مهبله است، و «دز» با زا، معینه صریح آ است در موقعین - اما تصحیح جدید ب: «پشکل دره» اگرچه خیلی محتمل الصحة است چه پشکل دره بصریح صاحب زرقه القلوب ص ۶۷ «ولایتی است در شرقی فزوین و جنوبی طائفان چهل پاره ده باشد آنج» یعنی تقریباً موقع آن در همان جایی است که محل گنگوی ماست ولی بواسطه جدت تصحیح ب و مخالفت آن با سایر نسخ فدیبه جرأت نکردم مندرجا

در استرداد برادر* و وزیر و دیگران^(۱) روز بروز نشفع می نمود و آن جماعت چون قرنا، سو^(۲) بودند^(۳) رکن الدین را از سداد الی در تبه ضلالت می انداختند، چون پسر مزور با نزدیک پدر متبر رسید برادر دیگر شیرانشاه^(۴) را با سیصد نفر مرد بر سیل حشر بر مبعادی که نهاده بود که بعد از باز گردانیدن این ملعون پسر دروغینه^(۵) بفرسند بفرستاد بر امید آنک مگر بدین بهانه و فسانه لشکر پادشاه عنان برتابد و بر فرار التماس استرداد برادر و جماعت ارکان که پیشتر فرستاده بود و استغنا^(۶) از خروج بنفس خویش چندانک فصل زمستان بیهار کند و خوف و هراس از اندرون او دور شود^(۷)، پادشاه برادر او شهنشا^(۸) را باز گردانید و فرمان رسانید که اگر بمعباد پنج روز بخدمت نرسد فلها ۱۰ محکم کند و کار را^(۹) مستعد شود، چون ابلیس باز رسید همان^(۱۰) عذر خائیه^(۱۱) آورد دانست که در عمر او شریست و در عقیدت او مکیدت عزیمت استبصال او مصمم فرمود و بشکرها که بر ملار او ایستاده بودند فرمان شد تا هرکس از ترکه^(۱۲) خود بر موازاة روان شدند^(۱۳) و پادشاه^(۱۴) در دم شوال سنه اربع و خمین و شمایه از بیسکه دز^(۱۵) روان شد و ۱۵

طبق ب نصیح کم

(۱) از آ ساقط است، (۲) نصیح فیاسی، د: فربا، سو، ر: از فربا،

سو، ه: فربا سو، ب: فربا سوی، آ: فرما سوی، ح: فرسرای سو، ج:

فریاس (کذا)، (۳) کذا فی ج د، بانی نسخ افزوده اند، و، (۴) کذا

فی ج ر، آ: شیرانشاه، ب: ح: سردانشاه، د: شیرانشاه، جامع کاتمر

۲۰۴ - شیرانشاه، (۵) «پسر دروغینه» عطف بیان است برای «ملعون»،

(۶) د: ح: استغنا، ج: استغنا، (۷) ب: بخط جدید افزوده، میگرد،

و آن از لغوی مفهوم است، رجوع عطفه ج ۲ ص ۵ شماره ۶، (۸) ح: ندارد،

ک: کذا، (۹) کذا فی آ، بانی ح: شایسته،

د: کذا، (۱۰) کذا فی آ، بانی ح: شایسته،

د: کذا، (۱۱) کذا فی آ، بانی ح: شایسته،

د: کذا، (۱۲) کذا فی آ، بانی ح: شایسته،

در مقدمه فرمود تا آن ملاعین متجده و کناه اورا که در جمالیاد^(۱) قزوین موقوف کرده بودند در خفیه بدوزخ فرستادند و از آن وقت باز در قزوین مثلی شد که هر کس را بکشند گویند بمجالیاد^(۲) فرستادند، و ایلچیان بممالک رفتند تا جهت علفه حتم تغارهای^(۳) آرد^(۴) و چهارپای بسیار از ذباج و مراکب ترتیب سازند و روان کنند، چون نفل علفوها از طرف ارمن تا بزد^(۵) و از ولایت آکراد تا جرجان^(۶) بود و چهارپای دیوانی نه چندان که وفا کند فرمان شد تا چهارپای هر کس که باشد از وضع نا شریف و از ترک نا تازیک باولاغ گرفتند و تغارها روان کردند، و هزدم این ماه چتر فلک سرای^(۷) بر سر قلعه^(۸) که مقابل میمون دز است از طرف شمال باز گشادند و روز دیگر^(۹) بر جوانب و مدار بر سبیل نظاره و مطالعه جنگ گاهها طواف فرمود، و چون^(۱۰) آن قلعه^(۱۱) بود که گوی ابو العلاء^(۱۲) از آن اخبار می کند

(بدون دوز) ، ب تصحیح جدید: شکر دره ، د ندارد

(۱) رَح: جمال آباد، ح: جاباذ، (۲) رَح: جمال آباد، ح: ج: جمالیاد، (۳) آ: تغارهای، باقی نسخ: تغارها، (۴) کذا فی آء، سایر نسخ معنی عبارت را نفی می کنند، دَر: آوردند، ح: لوند (کذا)، ب تصحیح جدید: آردند، ح ندارد، (۵) کذا فی ب: ز، آ: ارمن تا بزد، ح: ارمن تا بزد، د: ارمن، (۶) کذا فی ب: د: ز، آ: آکراد تا جرجان، ح: الراد تا کرکان، ح: آکراد تا جوجان، (۷) کذا فی آ، ح: و در حاشیه آ: سای، باقی نسخ: آسای، رجوع اص ۱۰۸ س ۵ (۸) کذا فی د:، باقی نسخ: قلعه، در اواخر ورق ۱۵۰۵ در عین همین مورد آج د: قلعه، ب رَح قلعه، - شکی نیست که فقط قلعه صواب است و قلعه سهواً نسخ است.

(۹) آ ب ح د ح افزوده اند؛ چون (۱۰) د ح ندارند، (۱۱) افزوده: بسیار مستعمر و رفیع البنا و زین البیان، (۱۲) کذا فی ست نسخ، ح افزوده: معری، که افزوده: کوه، - اگر مقصود ابو العلاء معری معروف است (چنانکه مقتضای ح است) در حفظ الزند و لزومیات او این دو بیت موجود نیست شاید از اشعار دیگر او باشد، و محتمل است که مقصود ابو العلاء گججه شاعر معروف

فَلَا تَبْلُغُ الْأَرْضَ شِمَارِجَهَا الْعُلَى . وَلَا الطَّيْرُ حَتَّى تَسْرَهَا وَ عَقَابَهَا
وَلَا طَيْعَتٌ فِيهَا أَمَانٌ طَالِبٍ . وَلَا نَيْحَتٌ إِلَّا النُّجُومَ كَلَامَهَا

پادشاه با پادشاه زادگان و نویبان و ارکان ملک در محاصره قلعه و
مراجعت و انتظار تا سال دیگر مشاورت نمودند، چون زمستان بود و
علوفه متعذر و علف نه میسر و چهارپای لاغر بیشتر از امرا بمراجعت
مایل بودند، از افریبا بوفای تیمور^(۱) و از ارکان امیر سیف الدین که
رکن افوی بود و از امرا کیدسوقا^(۲) و طایر^(۳) بر محاصره سخن محصور
کردند و چون آن سخن گوئی^(۴) از دل پادشاه گفند پادشاه نیز بر آن
رأی منصور فرمود و با استعداد محاصره و ترتیب محاربت بتمامت لشکرها
اشارت فرمود و رکن الدین چون آن دید^(۵) بایلی در آمد و از
بلندی نشیب^(۶)، و اگر نه آن بودی ولایات^(۷) مملکت بکنی در سر نقل^(۸)
تغار و^(۹) ماکول و مشروب رفتی، و چون ذکر حال رکن الدین در
فتح نامه که بذیل این ذکرست مثبت شد تکرار آن تنبیه^(۱۰) خواهد بود
در آن باب هم بدین قدر اختصار یافتند.

فارس زبان باشد چنانکه منتضای است، یا ابو العلاء اسدی از معاصرین صاحب
این کتاب نسخه ج ۲ ص ۵۲، ۱۱۶، یا ابو العلاء ثابت قُطَنَة از شعرای عهد
امیره افغانی ج ۱۳ ص ۴۹-۶۳، و این احتمال اخیر بعید است.

(۱) تصحیح قیاس، ج: الادنی، باقی بخ: الاروی، (۲) کذا فی ز: آ
بوداصور، ه: بوقاننور، د: بوفه تیمور، ح: بوفه شمور، ب: بوفه سور
ج: نغاصور، - رجوع کنید بص ۲۲ ج ۲، (۳) کذا فی آ د ه، ب:
کدیسوقا، ح: کیدسوقا، ج: کدیسوقا، ز: کیا بوقا، (۴) کذا فی
آ ب ه ح، ز: طایر، د: طایر بهادر، ح: طایر بهادر، (۵) کذا فی
ب ه ح، ز: و چون آن سخن گوئی که، آ: چون سخن ایشان را که گوئی، ح:
چون سخن ایشان که گوئی، د: و این سخن گوئی، (۶) کذا فی ح، د:
چون حال بر آن جمله دید، ه: بتر، آ ب ح ز ندارند، (۷) کذا فی ح:
ب: بنیب، آ: بسب، ه: بنیب، ح: بنیب، د: بزیر، ز: بست گشت
(۸) آ: ولایت، (۹) آج ندارند، (۱۰) د این و او را ندارند، (۱۱) کذا
فی آ آ د ز با تنقیح ناقص، ح: بنیب، ح: ثبت، ب: تصحیح جدید: بتر.

نسخه فتح نامه الموت^(۱)

المحمد لله الذي صدق وعده و نصر عهده و اعز جنده و هزم الأحزاب
 وحده و الصلوة و السلام على النبي الذي لانبي بعده، از آنگاه باز که
 سابقه حکم محکم کن فیكون مفاتيح ممالك ربع مسكون نوبت نبوت در
 کف قدرت سلاطین روزگار و خواقین کامگار نهادست و در هر دور
 بر مفضای حکم و ارادت سروری از عالم غیب بظهور می آورده و
 در مشارق و مغارب فتوحی که^(۲) فتوحات آن مشام خلائی را معطر
 گردانیدست چنانک ذکر آن در بطون صفحات مسطورست و بر ظهور
 منابر مذکور طراز کسوت احوال هر یک می گردانید تا اکنون که^(۳) بسبط
 روی زمین بعدل شامل و عقیل کامل خان خانان ماده نعمت امن و
 امان فرمانده زمین و زمان بر داشته صنع^(۴) قدرت رحمان منکو^(۵)
 قآن متجلی^(۶) شدست و انوار عاطفت و رأفت از افق نصفت و معدلت
 متجلی^(۷) گشته چنین فتحی مبین که عنوان^(۸) انا فتحنا لک فتحنا مبینا است
 و باری جل جلاله و عم نواله بواسطه حرکت و عزیمت پادشاه شجسته فر
 و شاه^(۹) داد گستر^{۱۰}

آنک دین تیغ او قوی دارد . فر و آبین خسروی دارد
 هولاکو که براق همت غالبش فرق ثریا بساید^(۱) و برق^(۲) عربت
 ۱۸ مصممش روی ثری بساید^(۱) میسر گردانید و عقد آنرا برای گره گشای

(۱) کذا فی آ، ج: ذکر فتح نامه کی در آن روز اثبات افتاد [در] کشادن قلاع
 ملاحظه و نزول رکن اندین خورشاه بن علاء اندین، ب دح: و النسخه هذه.
 ز: موضع دیگر، ندارد، (۲) آ ده را ندارد، (۳) آج ده را ندارند،
 (۴) ندارد، ج: صنع و، (۵) مونک کا، (۶) آ: متجلی،
 د: متجلی، (۷) آ: متجلی، ب: متجلی، (۸) دح: شهریار، ج: خان،
 (۹) د: بساید، ج: ناند، (۱۰) ج: بر، آ: مر، (۱۱) کذا فی
 د: دح، ج: بساید، آ: بساند، ه: ندارد، - ظاهراً یکی از این دو

او مخّل نه بسمع کس رسیده^(۱) و نه برأی العین مشاهده افتاده، و بدالت^(۲) آنک قال الله تعالى اذکروا نعمة الله علیکم کینه بنده دولت روز افزون^(۳) عطا ملک بن محمد الجوبی المستوفی میخاوند که این بشارت بدور و نزدیک افلاک عالم رساند و ندائی که زبان ایمان بجان مؤمنان موحد رسانیدست در دهد که

ظَهَرَ الْحَقُّ نَسِيتَ الْأَرْكَانَ . صَاعِدَ النَّجْمِ عَلَى النَّبِيَانِ
وَهُوَ لِلرَّيِّ ذُووُ^(۴) النَّفْسِ وَالْبَغْمِ وَأَهْلَ الضَّلَالِ وَالطُّغْيَانِ

از تفصیل آن احوال که بر چهره احوال^(۵) باقی خواهد ماند بر سبیل اجمال شطری از کیفیت آن تقریر می دهد و سطری در قید تحریر می کند و بمابع خاص و عام و کبار و کرام از مبدأ^(۶) مشرق تا منتهای شام آسبعا^(۷) الله بالیشارات^(۸) می رساند که تا هائی چتر فلک سرای^(۹) پادشاه جهانگشای هولاکو^(۱۰) سایه هابون برین دبار انداخته است و ندبات^(۱۱) اعلام نصرت اعلام درین بقاع و رباع افراخته شد^(۱۲)

«باید» یعنی ثانی بودن است و دیگری یعنی سخن و زیر پا خرد کردن.

(۱) «نه بسمع کس رسیده» خبر «چنین فتنی» است در چند سطر پیش.

(۲) کذا فی ج مسنداً، آ د ح بدون تشدید، ب ز: بدالت.

(۳) آ «روز افزون» را ندارد، (۴) تصحیح قیاسی، آ ب ه ح: دوی.

ج، ذو، ز: دون، د بیت دوم را ندارد، (۵) ج: امل، ز: روزگار.

— احوال اول جمع حال و احوال دوم جمع حوّل است یعنی سال و سه، و نظیر

این عبارت سابق در ص ۲۳ س ۳ گذشت، (۶) ح: میندای، و لعنه انسب،

(۷) کذا فی ست نسخ، ه: یالشارات، — در کتب لغت معتبره آسبع از باب

اِفعال متعدّیاً بالياء اشارة الی انفعال الثانی بنظر رسید بل آسبع بهر دو مفعول

م مفعول اول (یعنی سامع) و م مفعول ثانی (یعنی کلام مسروح) متعدی بنفس است لا

غیر، (۸) کذا فی آ، ب ج د ه ز و حاشیه آ: سای، ح: اسای، رجوع

بص ۱۰۸ س ۵ و ص ۱۱۲ س ۶، (۹) ح: افزوده: خان، (۱۰) کذا فی

ج ز (بدون حرکات): رجوع بهج ۲ ص ۹۵ س ۱۶، باقی نسخ بدون نفاط یا با

تقطیع ناقص،

بر تتبع سنت الهیت^(۱) که «وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبَيِّتَ رَسُولًا رَسُلًا»
 بجانب رکن الدین^(۲) بشیراً و نذیراً تأمیلاً و تحذیراً متواتر و متوالی
 فرمود تا مگر بیدارات و محاملت پیش آید و انقباض و طواعیت را از
 نصاریف زمان شادمان^(۳) سازد، چون هر نوبت از راه جوانی جوانی از
 هدف صدق دور و از طرف^(۴) صواب مهجور ظاهر آن با باطن مخالف
 و قول از فعل متجانف و فرستاد رای آفتاب پرتو پادشاه که مرآت^(۵)
 ماهیت اشیاست^(۶) و عقل را کیمیا بسر آن فرار گرفت که فلاح رکن
 الدین را که با قرن التوزر^(۷) میسازد^(۸) و از غایت رفعت کمر^(۹) آن
 با جوزا دست در کمر میزد^(۱۰) و با ایوان کیوان مسامات می نمود^(۱۱)
 ابرسانی که در تقار^(۱۲) و جدال اختران قاطع اند آفتاب اگر بمقارنه
 ایشان گراید چون ماه شب روی آغاز کند و بهرام اگر در مقابله تیر^(۱۳)
 آن طایفه آید چون زهره مشنری سلامت شود پست کند و پشت ایشان را

- (۱) ح: الهی، (۲) ح: انزوده: خورشاه، ر: انزوده: خواررماه (کذا)؛
 (۳) کذا فی خمس نسخ، آ: شادمان، ه: سایان، - شادمان چنانکه در پنج
 نسخه قدیمی دارد مقصود از آن درست معلوم نشد، و از سیاق عبارت و نیز بقرینه
 نسخه ه: چنین بنظر می آید که شادمان در مورد ما نحن فیه یعنی سایان و پناهگاه و
 نحو آن باید باشد و در فرصتگاهها چنین معنی برای شادمان مذکور است فلجرو،
 (۴) کذا فی جمیع النسخ، لا «طرف» کا ممکن ان یوعمم، (۵) فقط در ه؛
 (۶) کذا فی آج ه: ر، ب: ماهیت است، د: ماهیت را است، ح؛
 ماهیت را است (= است؟)، (۷) تصحیح قیاسی، شش نسخه: میسازد،
 ه: میرساند، (۸) تصحیح قیاسی، ب: ز: مکر، آ: بکر (کذا)، ح: تکر،
 ج: ملو، د: ندارند، (۹) کذا فی ست نسخ، ب: بتصحیح جدید: میزند،
 (۱۰) کذا فی ست نسخ، ب: بتصحیح جدید: می نماید، (۱۱) کذا فی
 ب: ج: ه، آ: ناره، ح: تقار، د: ز: ناره، - در ج ا ص ۸۰ س ۱۱ و
 ص ۹۸ س ۱۶ «ناره» یا ناه باید به «ناره» یا ناه تصحیح شود، (۱۲) کذا
 فی ه، ب: د: ز: ح یا تنفیظ ناقص یا فاسد، آ: سر، ح: شیران،

که از روی غفلت بکوه باز داشتند شکسته گرداند اوج^(۱) جلال او را
 حضیض مذلت و درجه شرف^(۲) را حد هبوط کند و خانه موروث او را
 که از «عِزَّتِ عِزَّتِ^(۳) خود در آن می‌دانست یعنی میمون دزرا و بال او
 سازد، بتلقین بخت و اقبال در منصف شوال سه اربع و خمیس و
 ستامیه ابلیحیان را با امر^(۴) و نوبیان که بر دَوْر قلاع از دُور مانند
 کمر بر میان زینور ایستاده بودند روان فرمود تا هرکس از مرکز خود بر ۱۵۰۰
 محاذات در حرکت آید، و سفجاق^(۵) نوین و نغما^(۶) را با لشکری از انبای
 تَرک تَرک خواب و قرار گرفته و بزرگ از ششیر آبدار ساخته بر سیل
 بَرک در مقدمه بفرستاد، و بر عقب ایشان پادشاه مبارک قدم و رای
 و شهنشاه مؤبد بناید خدای در جنبش آمد با لشکری آراسته که از
 کثرت آن باجوج و مأجوج در موج آن ناچیز می‌شد^(۷)، جناحین آن
 مشغون بچوایان جنگ جوین^(۸) که در شمان تیره بگزارید سنان^(۹) نیزه
 رساک را لقمه سمک دریا سازند و سرطان را سَمک^(۱۰) اسد سا کنند،
 الْفَاتِلِينَ إِذَا قَمَّ بِالْفَنَاءِ خَرَجُوا . مِنْ غَدْرَةِ الْمَوْتِ فِي حَوْمَاتِهَا عُودُوا^(۱۱)

(۱) آ: روح ، (۲) کذا فی جمع الشخ ، و لعل الألب : شرف او را ،

(۳) کذا فی «بدون حرکات» ، آ ب د با تنقیح ناقص یا فایده ، ج : در
 عزت عبرت ، ح : از سر عبرت ، ز : عین عزت بدون «از» ، (۴) کذا

فی ح ، یاقی نسخ : با امر ، (۵) آ : سفجاق ، ه : سفجاق ، ب : سفجاق ،
 ز : سفجاق ، ح : سفجاق ، ح : سفجاق ، د : سفجاق ، - رجوع بمواشی آخر
 کتاب ، (۶) کذا فی ج ، آ : نغما ، ب : زح : نغما ، د : نغما ،

(۷) آ : شد ، (۸) مثالی از مطابقت صلت با موصوف در جمع ، و این در
 فارسی غیر متعارف است ، (۹) کذا فی ب ح ز اولی ب : و نیزه ، ه : بگزارد
 سنان نیزه ، ح : بگزار سنان نیزه ، د : بگزار و سنان نیزه ، آ : بستان نیزه ،
 - ج ۱ ص ۶۳ س ۴ : «بگزارید سنان نیزه در شمان تیره» ، (۱۰) کذا فی

خمس نسخ ، ح : اشک (کذا) ، ح : طعمه ، و هو انسب معنی ،

(۱۱) امر و اقتفا من شعراء الخوارج من جملة آیات ، انظر الحفصه ج ۲ ص ۱۰۸ ،
 - ح : این بیت را ندارند ،

تیر اندازی که بهم خدنگ مریک قوس را وبال تیر کند^(۱۱) و انبای
 زین و رخس^(۱۲) را بنات نعش گردانند، و قلسرا بردان کار دینک و
 حلو و مسرّ روزگار چینه روز مصاف را شب زفاف پندارند
 حُدود بیض^(۱۳) را با حُدود^(۱۴) بیض^(۱۵) مضاف^(۱۶) کنند زخمِ رِمَاح را^(۱۷)
 لَئِم مِلاح^(۱۸) شناسند مزین گردانید، و از راه طالقان چون سیل در
 انهدار و زفانه آتش در انصعاد^(۱۹) بر آب^(۲۰) چون باد روان شود و سم^(۲۱)
 اسبان خاك در چشم زمان می گردند^(۲۲)، و هم در روز حرکت کبشی کوهی
 در میانه راه پیش آمد جوانان جوای نام^(۲۳) در حال آنرا تیر زدند
 پادشاه آنرا بفال گرفت و دانست که کبشی نَطّاح در نور بلا قُربان^(۲۴)
 خواهد شد و کبشِ حَسَن صَبّاح بی قُربان^(۲۵)، و چون^(۲۶) آتِ روز

(۱) وبال تیر (عطار) در دو برج فوین و حوت است. (شرح بیست باب)

(۲) کذا فی ج ز، آب دَح با تنقیط ناقص، ه: اسارن درخش

(۳) کذا فی ز (بیض)، سایر نسخ با تنقیط ناقص یا فاسد، ح: «راهر» ندارد.

(۴) تنقیط قیاسی، جمیع نسخ: حُدود، د: «راهر» ندارد، (۵) تنقیط قیاسی،

ح: سن، ج: د: سن، آب: سن، ه: ز: سن، - حُدود بیض یعنی دمای

ششبرها و تیرهای آنها، و حُدود بیض یعنی چهره زنان سفید اندام.

(۶) کذا فی ج د ح، باقی نسخ: مضاف، (۷) کذا فی ب ج ه ز:

آ ح با تنقیط ناقص، د: رخ رِمَاح را، (۸) کذا فی د ه ح، ز: کم

مِلاح، آ ج: رِمَاح الئِم مِلاح، ب: رِمَاح الئِم مِلاح، - ج: ا ص ۶۴ س ۵:

«زخم رِمَاح لئِم مِلاح شناسند»، (۹) کذا فی خمس نسخ، ح: انصعاد، ه:

انصاع، - انصعاد از باب انفعال در کتب لغت معتبره بنظر نرسید و در این معنی

صعود یا اِصعاد یا نَصعد یا اصلاً ارتفاع استعمال کنند، (۱۰) برآب یعنی

فوزاً و با شتاب و سریعاً، رجوع بِنَدَمه ج ۲ ص ۲، (۱۱) کذا فی

آ د ح، ب (بتصحیح جدید) ج ه: هم، ز: از سم، (۱۲) از قبیل ارجاع ضمیر

جمع مفرد بِنوعم معنی جمعیت است، رجوع بِنَدَمه ج ۲ ص ۲ شماره ۴، - د: میگرد،

(۱۳) کذا فی ج ه ز، آب: حویا نام، ح: جویان نام، د: ندارد،

(۱۴) کذا فی ب ج ه ز، آ: قربان، ح: قربان، د: بریان، (۱۵) کذا

فی ب د ه، آ ح: قربان، ج: فرمان، - مراد از قربان دوم مقرّبان و حواص

پادشاه است یا مصدر قَرَب است یعنی قُرب و تقرب (لسان)، یعنی مذهب حسن

در ناحیت طالفان مواکب پادشاه جهان نزول نمود و^(۱) قلاع آن ناحیت را چون اله نشین^(۲) و منصوریه^(۳) و چند قلعه دیگر را که بود بشکرهای کرمان و بزد^(۴) محاصره فرمود و دست آن قوم بشکر مغول که معمول بریشان بود قوی گردانید، و روز دیگر را که نور پیکر آفتاب سر از گریبان افق بر زد طبل رحلت بکوفتند و از آنجا بر راه هزاره چم^(۵) که چون زلف دلبران خم در خم بود بلك مانند صراط قیامت باریک و^(۶) راه دوزخ تاریک، اقدام^(۷) در آن استقرار ممکن نه اقدام چگونه باشد، و عَقُول و عُول^(۸) نه باسانی اصناف انسانی چه توانند، حَطُوت^(۹) در سهل آن نه سهل در حَزَن آن جز حَزَن چه دست؟

صباح بدون مغربین و عواصم یا بدون قُرب و تَقَرُّب خواهد شد و غرض مصائب توره است در استعمال لفظ کیش و قربان و اراده معنی بعید آنها چه این دو کلمه مرگه معاً استعمال شوند اغلب کیش یعنی تیردادن و قربان یعنی کاندان است که مر فی ص ۴۶ ح ۹، (۱۶) کذا فی جمیع النسخ، جواب این «چون» چیست؟ رجوع کتب ص ۱۲۱ ح ۹

(۱) کذا فی سنن نسج، و او را ندارد، بنا بر «جمله» قلاع آن ناحیت را آنج «جواب» چون مذکور در حاشیه قبل خواهد بود، (۲) کذا فی د، ز: آله نشین، ج: آله نشین، آح: آله نشین، ب: آله نشین، ه: آله نشین، (۳) ب: آح: منصوریه، (۴) کذا فی ه، ح: کرمان و مرد، ب: کران و مرد، آ: کران و مرد، ج: کران و مردان، د: جمله را ندارد،

(۵) کذا فی ب (هزاره چم)، ه: هزاره چم، ح: دَرَّح: هزاره چم، آ: هزاره چم، (۶) ب: بخط جدید افزوده: چون، د: او را ندارد، (۷) آح: «را» را ندارند، ز: افلام را، د: این کلمه را ندارد، (۸) کذا فی آ ب د ه،

ز: عَقُول و عُول، ح: و عُول راعول، ح: عَقُول (بدون «و عُول»)، - عَقُول یعنی بالارتقن گوزن و غیره است در کوه یقال عَقَلَ الرَّعْلُ ای امتنع فی الجبل العاک یَعِیْلُ عَقُولاً و عَقَلَ الظَّبْیُ یَعِیْلُ عَقُولاً صَعْدَ و امتنع (لسان)، و و عُول جمع و عُل است یعنی گوزن، (۹) کذا فی ه، آح: دَرَّ: حَطُوب، ب: حَطُوب، ح: حَطُوب،

دهد، اجنبار^(۱) فرمود، و از راه یغنا^(۲) رخ^(۳) و عنای^(۴) اختیار نمود و زبان روزگار آواز بر آورده که

گوش بخود دار از آنک جان جهانست

بسته در آن یک عزیز جان که نو داری

تا روز دیگر مواکب و کنائب و عساکر و مقایب^(۵) پای قلعه رسیدند و ظهر^(۶)

آن چتر که آسمان فرودست و بست، ابراست که آفتاب در سایه اوست بر سر قلعه^(۷) که بر مغایله قلعه^(۸) است باز گشادند، و از جانب اسپدار^(۹) که بین^(۱۰) بود بوقا تیمور^(۱۱) و کوکا ایلکای^(۱۲) با لشکرهایی همه پیچ^(۱۳) و کین، از راههایی که همه چون عهد بد گوهران تند و تاب^(۱۴)

(۱) تنقیط قیاسی، ج: اجنبار، آ: اجنبار، د: زح: اختیار، ب: اختیار،

(۲) کذافی ز آ: د: ح: غنا، ج: وعل، ب: وعا، (۳) کذافی

ب: آ: ورغ، د: ز: بررخ، ح: بررخ، د: بررخ، ج: نارد،

(۴) کذافی خمس نسخ، د: وعا، ج: نارد، (۵) تنقیط قیاسی،

آ: ب: ز: با تنقیط ناقص یا فاسد، ج: مقایب، ح: معایت، د: نارد، -

مقایب جمع یقین است بر وزن منبر یعنی دست از سواران (سان)،

(۶) کذافی آ: د، ب: طهر، باقی نسخ ندارند، (۷) کذافی آ: ج: د،

ب: زح: قلعه، رجوع بص ۱۱۲ س ۹، (۸) یعنی قلعه میمون در رجوع

بص ۱۱۲ س ۱۰، (۹) آ: ج: اسپدار، د: ز: اسپدار، ب: استدار،

د: استدار، ح: استداد، - رجوع پیج ۲ ص ۱۱۵، (۱۰) کذافی ب:

ح: بین، ج: د: ز: بین، آ: عین، (۱۱) کذافی د: ز، د: بوقانمور،

آ: بوقانمور، ب: بوقانمور، ح: بوقانمور، ج: بوقانمور، (۱۲) کذا

فی آ، د: کوکا ایلکا، ز: کوکا ایلکا، ح: کوکا ایلکا، ب: کوکا ایلکا،

ج: موکا ایلکای، (۱۳) د: پیچ، ز: در پیچ، باقی نسخ: پیچ، - تنقیط قیاسی،

(۱۴) کذافی ج: ز، آ: ب: د: ح: با تنقیط ناقص یا فاسد، د: بند او تاب، -

تند یعنی بلند و معنی بلندی و سرکوه است و تاب یعنی پیچ و پیچدگی است (فرهنگ

نورس و غیره)؛

بود [و] (۱۱) منتهوی (۱۲) قِلال آن پُر (۱۳) شعاب (۱۴) و از طرف الموت که
بِسار بود پادشاه زادگان بلغای (۱۵) و توتار (۱۶) با عددی بسیار جمله
طالب نار، و از ورای ایشان کیدبوقا (۱۷) نوین با گروهی چون کوه
آهین در رسیدند (۱۸)، چون (۱۹) از فوج فوج (۲۰) رجال اودیه (۲۱) و
جبال (۲۲) در موج آمد و (۲۳) کوهپائی که سر بلندی و کردند و سنگ

(۱) در هیچک از نسخ این واورا ندارد ولی معنی و برای سلاست عبارت گویا
لازم است؛ (۲) کذا فی ست نسخ، ح: ملوی، - محتمل است مُنتهوی
بصیغه اسم فاعل باشد باضافه یقِلال از فیل آخلاق ثباب یا بدون اضافه و بر مردو
تقدیر یعنی قِلال مُنتهوی یعنی فلهای در رم پیچید، و محتمل است نیز مُنتهوی
(= مُنتهوی) قِلال عنوان شود بصیغه اسم مکان یعنی پیچ گاه و محل پیچ و خم
فلهما منتهی بشوید نسخ قدیمه علامت اضافت را در کتایب ظاهر نکرده است مثل
عروه و ثقی توکل، (رجوع بقدمه ح اصح کج س ۱۴-۱۷)؛ (۳) هذا هو الظاهر،
و فی جمیع النسخ: بر - در نسخ قدیمه واضح است که فرقی بین باء موحّه و باء
فارسی نیگزارده اند و نسخ جدید نیز گویا چون معنی این عبارت پیچید را درست
فهمیدند هاتطور «بر» با باء موحّه را عیناً نقل کرده اند چنانکه مقصود «بر»
معنی علی است؛ (۴) شعاب جمع شعب بکسر شین است معنی راه کوهی و
شکّه بین دو کوه یا جمع شعبه است معنی شکاف در کوه (کتاب لغت)؛
(۵) کذا فی ج ز، ب د: بلغا، آ: بلغای، ح: بلغای،
(۶) کذا فی ز، آ: توتار، ب: توتار، د: توتار، ه: توتار، ح: توتار،
ح: توتار، (۷) کذا فی ز، آ: ب: کدبوقا، ح: کدبوقا، ح:
کدبوقا، د: کدبوقا، (۸) فقط در ز،

(۹) کذا فی خمس نسخ، ح ندارد، ه: که (جای «چون»)، - بر حسب
معنی بهتر نبودن این «چون» است چه جوابی در عبارات بعد برای آن مذکور نیست
ولی مثل این میباید که مصنف «چون» را گاهگاه یعنی «پاری» و «خلاصه» و
«الغرض» و «فی الجملة» و نحو ذلك استعمال میکند معنی برای نکه کلام و برای
تاکید مضمون جمله آیه نه شرطیه که اقتضای شرط و جواب کند فلیحرر،
(۱۰) کذا بالتکرار فی ب د ر ح (ب ح یا تنبیط ناقص)، ه: موج فوج،
آ: فوج (بدون تکرار)، (۱۱) ب ح: اودیه، آ: بادیه،
(۱۲) کذا فی ه، آ: ب د ح یا تنبیط ناقص یا فاسد، ح: جبل، ز: حال،
(۱۳) ح این واورا ندارد،

دلی پیشه داشتند از وطّات^(۱) خجول و جمال شکست گردن و پای مال گشت و از هزیر^(۲) هدیر^(۳) شتران^(۴) و بانگ نای و کوس گوش^(۵) زمانه کر میشد و از صهیل اسبان و بریق^(۶) یسان^(۷) دهل^(۸) و چشمهای مخالفان کور و کآن و عُدُّ الله قَدْرًا مَقْدُورًا، و چون^(۹) در يك روز چندین لشکر بی تدبیر^(۱۰) و مربر مدار قلعه مذکور و شهرستان الحاد و فخور نرکه^(۱۱) که برکه^(۱۲) آن^(۱۳) بریکه و مه شامل شد بهم پیوست و آن قلعه بود که هنگام استیلا و استعلاء کار^(۱۴) آن طایفه پدرش علاء الدین بحکم آنک بسا همامان آبن بی صرحا لعلی ابلع الاسباب السبوات یکلمات و ارکان اشارت کرده بود تا مدت دوازده سال قلال و نلال

(۱) کذا فی بـه (بدون هاء)، د: وطایت، آ: وطایف، ج: وطلایف، ح: طقات، (۲) تصحیح قیاسی مشکوک^(۲)، ه: هزیر، ب: بتصحیح جدید: هریر، ح: هریر، آ: هریر، ج: هریر، د: ندارد، - هریر یعنی آواز غرش رعد است، و هریر بهیشتن که ضرب دارد نامی با مقام ندارد چه هریر یعنی ناله نرم سگ است و آن صدائی است آهسته تر از تباح و مقصود اینجا صدای بلند و نعره و غرش است، (۳) تصحیح قیاسی مشکوک^(۳)، آ: هریر، ه: هزیر، ج: هریر، ز: هریر، ب: بتصحیح جدید: هریران، ح: سر، د: اصل جمله را ندارد، - هدیر یعنی نعره شتر است، (۴) تصحیح قیاسی مشکوک^(۴)، ز: شریان، ح: شیرتان، ج: شتربانان، ب: بتصحیح جدید: و غرش شتران، ه: شریان، آ: شرا، د: جمله را ندارد، - و معلوم است که شتران بسیار همراه داشته اند چنانکه در سطر سابق گفت: «از وطّات خجول و جمال آخ»، (۵) آ ندارد، (۶) کذا فی د ز آ ب د با نقطه ناقص یا فاسد، ج: بریق، ح: بریق، (۷) کذا فی ج ه، ب د ز آ اسبان، آ: اسبان، ح: اسبان، - اسبان در جمع یسان چنانکه مقتضای ب د ر است در کتب لغت معتبره بنظر نرسید و جمع یسان آنه است لا غیر،

(۸) کذا فی جمیع النسخ، (۹) جواب این «چون» باز درست معلوم نیست چنانکه رجوع بص ۱۲۱ ح ۹، (۱۰) آ ج ه: عدد، (۱۱) کذا فی آب ه، ج ز ح: برکه، د: ترک، - «ترکه» مفعول بهم پیوسته است، (۱۲) کذا فی آب د ر، ج: ترک، ح: ندارد، (۱۳) آ ندارد، (۱۴) آ ندارد،

ان جبال را مطالعه می کردند تا آن کوه سرافراز را که با عبوق راز
می گفت اختیار کردند. و بر قلّه آن که چشمه^(۱) آب در دهان و
دو سه دیگر بر کمرگاه داشت قلعه همچون دژ آغاز نهادند و فصیل و
دیوارها را بگچ و سنگ ریخته ساختند و از ماورای آن بمقدار يك
فرسنگ، جوی چون جوی ارزیز^(۲) بر کشیدند و آب در اندرون
آوردند، و در آن موضع از افراط سرما حیوان را از ابتدای خریف تا
میان بهار امکان آرام و مکان مقام میسر نه، و بدین سبب در خیال
آنک جبال آنرا که سر یکدیگر ملتوی بود عقیاب در عقیاب آن
نکول می کرد و نخچیر در پایه آن عدول می جست از غایت رفعت آن مکان
عَلَى^(۳) سَحْنِ^(۴) [عَلَى^(۵)] بِنَحْدِرِ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرْقِي إِلَى الطَّيْرِ بِرِجْلِ^(۶) خود
می بست^(۷) اینای آدم چگونه بدان تعدی یابد و بمحاصره آن نصدی نمایند،
چون ساکنان قلعه دیدند که قوم مورد عداوت مانند مار بر مدار قلعه

(۱) کذا فی عمر نسخ، آ: و بر قلّه که چشمه آن چشمه، ز: و بر قلّه ان
قلعه چشمه (۲) کذا فی ب: د: آ: جوی چون جوی ارزیز، ز: جوی
چون جوی ارزیز، ج: جوی ارزیز، ح: جوی ارزیز، (۳) تلخیص است
طامراً پایه و رفعتاً مکاناً علیاً، (۴) تنقیط قبایسی، اب: د: ح: سخن،
ج: ع: سخن، ز: سخن، (۵) کلمه علی از جمع ساقط است ولی از

طرقی چون عبارت غری بعد فتره است از ابتدا: خطبه شقیقه معروف علی علیه
السلام که بطور شروع میشود: «أما و الله لقد تقصصها ابن أبي فحافة و انه
كبتلم ان معلى منها محل النظر من الرحي منحدر حتى السيل و لا يرقى إلى
الطيور فسلك دونها نوباً و طويبت عنها كنعاً الخ» (شرح بهج البلاغه لابن ابی
الحدیج ۱ ص ۱۵۰، و از طرف دیگر چون مکرر درین فتح نامه دیده شده است
که بواسطه ولع مفرد مصنف باستعمال الفاظ منجانه متشابهه نسخ بحیال اینکه یکی
از کلمین متجانسین مکرر است آنرا انداخته اند من تقریباً قطع دارم که اصل
عبارت همین طور بوده است که تصحیح شده است و نسخ «علی» دوم را بنص
اینکه زیادی است حذف کرده اند، (۶) فاعل این فعل «جبال» ساینه
الذکر است.

هفت تو^(۱) بستند^(۲) و بر سنگ خاره سبک چاره^(۳) مقام ساختند و پنجه وار
صف بصف رسانیدند و کف در کف نهادند روز چندناک نظر
می انداختند مرد و علم می دیدند و در شب از کثرت آتش زمین را آسمانی
می پنداشتند بر زیستاره^(۴)، و جهانی بر از شمشیر و کناره^(۵)، پیدا نبود
میان و کناره، از غایت حیف هر یک را ازیشان بر برج و سور، دلش
ماتم آورده هنگام سور، قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَ صَدَقَ الرَّسُولُ،
و پادشاه حادق^(۶) باز آنک بفتوت^(۷) و افتدار و اتق بود میخواست
تا بی آنک لشکر را تحمل رنجی باید کرد بأحسن الوجوه ایشان را در
دام کشد بأعلام و صولِ أعلام^(۸) ابلجی نزدیک رکن الدین فرستاد و
بر فراز استمالت جانب او و قومش فرمود که^(۹) اگر تا این غایت از
کثرت و سواسی جمعی نسناس صلاح کار بر تو مشبه بود و چشم غفل
سبب^(۱۰) صغر سن از نغاس^(۱۱) غفلت نه منته پیش از آنک شدت
و طأت لا یحیطکم سیمان و جنوده بقوم مورچه آسای بی نظر و رای
رسد اگر بر حسب وقت حکم آیت اَدْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ یا اُخْرَجُوا مِنْ
اَمْکَانِكُمْ بدل کسد و وصیت صباچی عَلَبْكُمْ بِالْفِلَاحِ را^(۱۲) عَلَبْكُمْ

- (۱) کذا فی خمس نسخ، ح: نو، ه: ندارد (۲) کذا فی د: ه، ح:
سده، آ: بشند، ب: بتقیط جدید، نشند (کذا) ح: نشه آمد، ز:
بایستادند، (۳) فقط در ح سبک چاره، (۴) کذا فی د ح، ب: آ
ساره، آ: ز: سباره، ح: ندارد، (۵) کذا فی ح د: ز، آ: کاره،
ب: کاره، ح: کار، (۶) کذا فی ج ه، ب: د: ز: حادق، ح:
حارق، آ: صادق، (۷) کذا فی ب (بتصحیح جدید) ه، ح، ج: ز: بوقت،
آ: بوقت، د: جمله را ندارد، - و او بعد فقط در ب است بتصحیح جدید،
(۸) کذا فی ب ه ح، باقی نسخ ندارند، (۹) آ ح: «که» را ندارند،
(۱۰) ب (بتصحیح جدید) ج: ز: سبب، د: ندارد، (۱۱) ح: از نغاس،
آ: از نغاس، ح: از نغاس، د: جمله را ندارد، (۱۲) کذا فی ح: ب:
نخط جدید: ه، باقی نسخ ندارند نه «یا» و «به» را.

بِالْأَنْفِ لَأَع^(۱) عَنَّمَا مَعَكُومٌ و از قلعه بشیب آید^(۲) و سبب^(۳)
 ندایر جمعی مدایر^(۴) و دروغ بی فروغ ایشان خود را در مهلکه
 بنگذارد و از ورطات بلیات بتلین بخت بساحل نجات شنابد و اعیذ
 که در اقامت او با قوم و اهل رفتست بر فرارست بلك در مزید، و
 همت عالیه ما* در حالات و عِلَات^(۵) لَذت عنو و اغضارا مریذ، و
 از قلعه جواب فرستاد و گفتا^(۶) چنانك گویند گفتار نه در سوراخ است
 و نداند که تا خیر یابد نا چیز شد باشد یعنی ركن الدین غایب است
 و مارا بی اذن و اجازت او خروج را^(۷) امکان نه، چون ایلیچی باز
 گشت روز دیگر را چون از^(۸) پستان شب شیر تباشر صبح بدوشید^(۹)
 و جهان از نعره مردان برعد آواز و شیران^(۱۰) بچوشت پادشاه از راه
 بسار عزم فروه اعلی کرد و مطالعه مداخل و مخارج و مشاهده مراقی و
 معارج آن واجب فرمود و شبانه از راه دیگر با نشین دولت خرامید، تا
 چون روز دیگر چاوشان جمشید فلک نیغهای درفشان از نیام افق
 بر کشیدند و پناه پناه شام را هزیمت داد اصبوحی جنگ جنگ^(۱۱) ۱۴

(۱) کذا فی رَا، دَ: بلاقتلاع، آ ب ج هـ: و الاقتلاع، ح: و لاقتلاع،

(۲) ب: آید، آ: آمد، (۳) ب: باصلاح جدید، هـ: رخ: سبب

(۴) جمع مدبور یعنی بدبخت و بخت برگشته، این کلمه فصیح نیست و در کتب لغت
 مشهوره مذکور نه ولی در قاموس دزوی مسطور است، (۵) کذا فی آ هـ: رخ

ج: در حالات و علامات، د: در حالات، ب: باصلاح جدید: در حالت غلبه

و قولم علی عِلَاتِیْ اِی علی کن حال و قال زبیر اِنَّ النَّبِیَّ مَلُومٌ حِثُّ کَانَ

وَ لَیْکُنْ اِجْرَاءُ عَلَی عِلَاتِیْ قَرِیْمُ السَّانِ، (۶) کذا فی آ د ح، ح:

و کلت، زه: و کفار، ب: باصلاح جدید: و کفار، - سو: تألیف و

اصطرای که در عبارت است معنی نیست، (۷) کذا فی آ ب ج هـ: ج د هـ:

خروج (بدون دراه)، و لغته انب، (۸) ب: باز را ندارد، (۹) ج:

بدوشیدند، - بدوشید اینجا ظاهراً معنی لازم استعمال شد است یعنی شیر بیرون آمد

و باین معنی گویا در فرهنگها مسطور نیست فلحرف، (۱۰) شیران، - ب:

بخط جدید افزود: رزم ساز، (۱۱) کذا فی د، باقی نسخ با نقطه ناقص.

ساختند^(۱) و بر آهنگِ مَنَكِ^(۲) برده مخالفانِ بی نوا حربِ مخنّبِق و سنگِ راست کردند و درختانی را که از سالهای دراز و مدت‌های مدید باز بآبِ نریست^(۳) ترشح^(۴) کرده بودند و ندانسته که از آن چه کار خواهد آمد و بآخر چه بار خواهد داد به‌بریدند و آلاتِ مخنّبِق تراشیدند،

أَعْلَهُ الزَّمَايَةَ كُلَّ يَوْمٍ . فَلَمَّا اسْتَدَّ^(۵) سَاعِدَهُ رَمَانِي^(۶)

و در آن روزها زور آوردن را بر هر آماجی^(۷) گروهی برداشتند تا نیرها^(۸) و ستون‌های مخنّبِق را بسرقله^(۹) یا چندان ثقلِ نقل می‌کردند، روز دیگر که نهمین^(۱۰) شب از تور زمین برداشتند و قرصِ خور از معدنِ شام بر کشید پادشاه فرمود تا کوکبه خاص^(۱۱) او عزمِ ذروه^(۱۲) بالا کردند^(۱۳) و مثل خاص^(۱۴) را قلّه^(۱۵) اعلی ساختند،

(۱) یعنی نواختند و ساز زدند، (۲) کذا فی بَحَّ رَآءِ آءِ مَنَكِ، حَ: مَنَكِ دَ نَدَارِدُ، (۳) کذا فی تَوَا بِيَا تَرِيْمَتِ، بَالِي سَخِ نَدَارِدُ، (۴) کذا فی جَ رَآءِ وَحَّ: نَرِشِجَ، بَ: دَ: نَرِشِجَ، آءِ: رَسِجَ، - رَ: كَ: نَرِشِجَ، (۵) کذا فی جَ وَ حَوَالِ الصَّوَابِ، بَالِي سَخِ: اِنْفِصَتْ اَنْبِيَاتُ رَآءِ السَّانِ، (۶) لَمَعَنَ بِنِ اَوْسِ اَوْ مَالِكِ بِنِ فُهْمِ الْاَزْدِيِّ اَسْتَدَّ، دَ اَيْنِ يَسْتَرَا نَدَارِدُ، (۷) لَمَعَنَ بِنِ اَوْسِ اَوْ مَالِكِ بِنِ فُهْمِ الْاَزْدِيِّ اَسْتَدَّ، (۸) لَمَعَنَ بِنِ اَوْسِ اَوْ مَالِكِ بِنِ فُهْمِ الْاَزْدِيِّ اَسْتَدَّ، (۹) لَمَعَنَ بِنِ اَوْسِ اَوْ مَالِكِ بِنِ فُهْمِ الْاَزْدِيِّ اَسْتَدَّ، (۱۰) لَمَعَنَ بِنِ اَوْسِ اَوْ مَالِكِ بِنِ فُهْمِ الْاَزْدِيِّ اَسْتَدَّ، (۱۱) لَمَعَنَ بِنِ اَوْسِ اَوْ مَالِكِ بِنِ فُهْمِ الْاَزْدِيِّ اَسْتَدَّ، (۱۲) لَمَعَنَ بِنِ اَوْسِ اَوْ مَالِكِ بِنِ فُهْمِ الْاَزْدِيِّ اَسْتَدَّ، (۱۳) لَمَعَنَ بِنِ اَوْسِ اَوْ مَالِكِ بِنِ فُهْمِ الْاَزْدِيِّ اَسْتَدَّ، (۱۴) لَمَعَنَ بِنِ اَوْسِ اَوْ مَالِكِ بِنِ فُهْمِ الْاَزْدِيِّ اَسْتَدَّ، (۱۵) لَمَعَنَ بِنِ اَوْسِ اَوْ مَالِكِ بِنِ فُهْمِ الْاَزْدِيِّ اَسْتَدَّ،

(۷) آماج در اینجا یعنی يك جز از بیست و چهار جز فرخ است افرنگ جهانگیری، (۸) کذا فی حَسِ سَخِ، آءِ: يَرْهَاءُ، بَ: يَرْهَاءُ، (۹) کذا فی آءِ رَآءِ بَحَّ حَ: قَلْعَهُ، (۱۰) تَقْبِطُ قَبَاسِي، حَ: هَيْسَ، آءِ: هَيْسَ، بَ: رَآءِ هَيْسِ، دَ: هَيْسِ، حَ: هَيْسِ، آءِ: هَيْسِ، - هَيْسِ بِنِ سَرِوِشِ دَبَكِ وَ طَلِقِ وَ نَوْرِ وَ اَمْثَالِ اَنْ يَاشُدَ (جیانگیری)، وَ هَيْسَتِ «هیس» که در نسخِ آءِ رَ: مَحْفُوظِ است شاید مرساند که هیسیم بجای نونِ اَوَّلِ نَزْدِ اِنْ كَلِمَةُ اَمْتِ اسْتَوِي در فرهنگها یافت نشد، (۱۱) کذا فی جَمْعِ السَّخِ بِنِ كَرَارِ وَ مَخَاصِرِ مَا اِنْ قَرَبَ مَسَانَتِ، آءِ: نَدَارِدُ،

(۱۲) کذا فی جَمْعِ

(۱۳) کذا فی آءِ

عَلَوْنَا دُوشَنًا بِأَشَدِّ مِثْلِهِ . وَ أَثَبْتَ عِنْدَ مُشَجَّرِ الرِّمَاحِ ^(۱)
 بِحَيْثُ جَاشَ بِالْفُرْسَانِ حَتَّى . ظَنَنْتَ اللَّيْلَ بَعْرًا مِنْ سِلَاحِ ^(۲)

و اصحاب قلعه نیز چون شبانه مقاتلت^(۳) را ساز کرده بودند و بروج قلعه فلك آسای را بعلوج قوم سپرده مقابلت^(۴) آغاز نهادند و تیره‌های^(۵) مجانبی را بر افراختند و در میانه سؤال^(۶) سبک سنگ^(۷) اندازی بر^(۸) ساختند،

رسن بیستی و گشای می‌کفی بازی
 خوش است حالی اگر عاقبت خطا نکند

و ازین جانب نیز شبان^(۹) بزخم تیر سینان آسای موی می‌شکافتند و از سنگ و تیر روی نمی‌نافتند، تیره‌هایی را که از^(۱۰) اجل سهی^(۱۱) بود و از^(۱۲) ضربت ملك الموت زخمی بر آن معطایر^(۱۳) پزان کردند و مانند تگرگ از مناخل^(۱۴) غم روان،

(۱) دوشنًا فی المصراع الاول کذا هو فی شرح المینی علی التاریخ الیضی ج ۱ ص ۲۰۶ فی شرح هذا البيت، قال دوشن اسم جبل (بدون ضبط الحركات ولا تعیین الموضع)، ولم اعثر علی هذه الکلمة فی معجم البلدان ولا فی معجم ما استعجم للبکری ولا فی غیرهما، و فی یسمة الذهر ج ۱ ص ۲۹: جوشنًا - آ: دوشنًا، ب: دوشنًا، د: دوشنًا، ج: دوشنًا، ه: دوشنًا، ح: ندرت، ز: این مصراع را ندرت، (۲) من آیات لابی فراس الحمدانی یدح بها ابن عمه سیف الدولة، انظر یسمة الذهر و شرح المینی علی التاریخ الیضی فی الموضعین الحال علیهما آنفاً، (۳) کذا فی رَح، ب: معالط، د: مقاتل، آج ندرت، (۴) کذا فی ز، ج: ه: مقاتل، آج: با تفتیط ناقص، د: مقاتل، (۵) کذا فی آج د ه ز، ب: ترهه، ح: برهانی، (۶) ب: سوال، آ: منوال، ج: منوال، (۷) کذا فی د ه، (۸) کذا فی د ه، آ: سوال، ب: شان، ج: سان، (۹) ح: آ: (۱۰) باقی نسخ ندرت، (۱۱) آ: سهی، د: سهی، ه: شهر، (۱۲) ر: ربع، (۱۳) کذا فی ز، باقی نسخ با تفتیط ناقص، (۱۴) ح ۱۲۵، (۱۵) کذا فی ز، باقی نسخ با تفتیط ناقص،

چنان می‌شد بزیر درعها نیز، که زیر برگ گلها باد شبگیر
 تا هنگام آنک آفتاب سپر سایه در پیش کشید دست از چرب برداشتند،
 تا روز چهارم که عارضه ایشان را بجزان و حجت حقرا برهان بود هنگام
 نباشیر استغفار صباح صیاح^(۱) و نیز و بانگ و زفر^(۲) برخاست و از
 جانبین در مشاعر حرب شروع نمودند و از بروج قوس سیارات نیز نیز
 پرا طلوع دادند و کان گاو^(۳) را که اسازند خنای ساخته بودند آماج
 آن مقدار دو هزار و پانصد گام بر آن کون خران چون جز آن درمان
 نداشت بر کار کردند و شیاطین ملاحظه بنیصال شهب آسای متجند بسیار
 سوخته گشتند، و از قلعه نیز سنگ بر مثال برگد ریزان بود اما در زیر
 آن^(۴) بک نفس زیادت^(۵) مجروح نشد، و چون آن روز زخم جنگ^(۶)
 مشاهده کردند دست از جنگ باز داشتند و^(۷) ارباب قلعه از تاب^(۸)
 مکاوحت باب مصالحت گفتند^(۹)، و رکن الدین نیز ابلیجی فرستاد و بیغام
 آنک توریه^(۱۰) نفس تا این غایت سبب^(۱۱) آن می‌رفت که وصول مبارک را
 محقق بدانسته بودم لشکر دست از جنگ باز گیرد و پای از مکاوحت
 کشید کند امروز یا^(۱۲) فردا بیرون آم و خاک بارگاهها را توبهای چشم سازم،
 حالیا بدین خاک نمک^(۱۳) آن باد پیمای آبی بر آتش زد تا آن روز دامن

(۱) ح: صباح، آج ندارند، آج روا بعدرا ندارند، (۲) زح:
 زفر، د ندارد، (۳) ح: کان داور، (۴) افزودن: جز
 (۵) ده ندارند، (۶) کذا فی، د: زخم جنگ، آ: ح: ح:
 زخم و جنگ، - جنگ ظاهراً مراد از آن پنجه و انگشتان مردم است و زخم جنگ یعنی
 ضرب دست، باصطلاح حاله، (۷) آ: این راورا ندارند،
 (۸) کذا فی ب، ح: د: از باب، آ: از باب، ح: ارباب،
 (۹) کذا فی جمیع النسخ، و گان میکر صواب «گوفند» باشد، (۱۰) کذا
 فی ح، آ: آ: یا تبقیط ناقص، ح: توریه، د: جمله را ندارند،
 (۱۱) ب: ح: زح: سبب، د: ندارند، (۱۲) ح: ز: تا، ح: آ: -
 «امروز» را ندارد، (۱۳) کذا فی، ح: آ: یا تبقیط ناقص،
 ح: حال نمک، - خاک نمک مصغر خاک نم است و آن نوعی از بازی است و آن چنان

از حرب باز چیدند روز دیگر هم انتظار انتظارِ او را بخصام و نثار^(۱) نیاز بندند، آخر روز رسولی دیگر فرستاد و بر طلب امان بر لیبی التماس نمود، مبشر^(۲) این بشارت^(۳) را فرمان شد تا بر وفق ملتسم ایشان • مکتوب بر لیبی^(۴) که سواد آن با سواد حکایات دیگر که نه لایق این حکایات بود در تاریخ جهانگشای جوینی مسطورست^(۵) بنوشت و آنرا • نزدیک او فرستادند و عتی مَلَاَ مِنَ النَّاسِ بریشان خواند، جمعی که از مُسَكَّة عَقل نه درویش بودند و دوست سال و نفس خویش نیجیح و شادی^(۶) نمودند، تا بوقت آنک روز بشام رسید و ضیا اظلام مبدل گشت و عت زول فردا دادند، چون از شب یلدا فردا^(۷) بزاد و^(۸) رکن الدین آهنگ^(۹) نزول کرد جمعی از غلاة فدائیان بسر منع غلغلو کردند و بدان رضا ندادند که بشیب آید تا بجندی که قصد پیوستند تا جمعی را که بر رای نزول تخریص^(۱۰) می کردند از راه بردارند، رکن الدین دیگر باره کس فرستاد که بر نیت^(۱۱) مبادرت ترتیب^(۱۲) خدمتی^(۱۳)

است که چیزی را در توده خاک نم کرده پنهان سازند و بعد از آن خاک را بدر بخش کند و هر بخشی از آن کمی باشد و آن چیزی که پنهان است از بخش هر کس برآید غالب بود (برهان)؛ یعنی بدین بازی و بدین حقه بازی

(۱) کذا فی ج ۱، ب د با تنفیذ ناقص، ز: نثار، ح: عباد، آ: نثار،
 (۲) آج: مشران، (۳) آ: بشارت، (۴) کذا فی خمس نسخ،
 ح: مکتوبی بر لیبی، د: بر لیبی، (۵) سواد این بر لیبی در نسخ حاضره
 جهانگشای موجود نیست و گویا مصنف فراموش کرده بوجه خود وفا کند،
 (۶) کذا فی ۱، پنج نسخه: انتشار، ح: استیشارا، (۷) ب بخط جدید
 افزوده: ظهور کرد، د بجای د چون از شب یلدا فردا: چون صبح شد
 (۸) کذا فی ۱ ولی و او عاطفرا ندارد، ح: براد و (= بزاد و)، باقی نسخ:
 برادر، (۹) ب ندارد، (۱۰) کذا فی ب ج ز، آ ح: تخریص
 (یا صاد مهمله) د ندارد، (۱۱) کذا فی ب ج، ح: بر است، د: ز:
 ترتیب، آ: برش، (۱۲) کذا فی ب ج ح، د: بر نیت، آ: بر
 نیت، ه: ز ندارند، (۱۳) کذا فی ح، باقی نسخ: خدمت، - خدمتی
 یعنی پیشکش است (پهار عجم) •

کرده بودم اما اکثر حشم خشم گرفتند و چشم بنهادند^(۱) که ما پیش از امضای این اندیشه بابت رکن الدین را از دست برداریم ازین سبب عزم زبر بالا^(۲) شد، چون این سخن ایلچیان^(۳) بسمع ایلیخان^(۴) رسانیدند اندک و بسیار نغزبری در باطن او ظاهر شد^(۵) جواب فرمود که اولی آن باشد که رکن الدین نفس خویش را محافظت نماید و ایلچی او را باز گردانید، چون در انتهای آمد و شد^(۶) رسل مجال^(۷) مخفی محل نصب یافته بود و جر^(۸) آلات آن باسانی با یکدیگر ضم شد روز دیگر

۸ چو خرشید آن چادر قبر گون • بدرتد و از پرده آمد برون

(۱) مثل این میباشد که «چشم نهادن» یعنی مصمم شدن و عزم کردن یا معنی تحویف و تهدید کردن باشد و در فرهنگها یافت نشد فلیحرر؛ (۲) تقیظ قیاسی؛

ح: زبر بالا، احتمال قوی می‌رود که اصل متن اینطور بوده است: «و عزم زبر زبر بالا شد» یعنی عزم فرود آمدن باطل شد و عزم خورد، و زبر بالا (زبر و بالا) مثل زبر و زبر و زبر و زبر یعنی خراب شدن و برهم خوردن و باطل شدن کاری است معنی گوید بالای چنین اگر در اسلام گویند که هست زبر و بالاست یعنی باطل است، و نتایج لامبده مجال اینکه کلمه «زبر» دوم مکرر است آنرا انداخته‌اند، - ه: زبر و زبر، ب: زبر بد، ز: زبر بد، آ: زبر بد،

بنا بر آ ب ز لامبده اصل متن «و عزم زبر بد شد» بوده است و این هم چندان بد نیست، د: زبر با فردا، ح: بزبر آمدن مسدود، (۳) کذا فی ب ح ز

باقی نسخ ندارند، (۴) لفظ در آ (ایلخان)، باقی نسخ ندارند؛

(۵) ب د ه: نشد، (۶) ح د ه ز: آمد شد، (۷) کذا فی آ ب ه ز (۸) ح: مجال، د: بر حال، - احتمال می‌رود که اصل متن «مخل» بوده است و «مخل» که کلمه یونانی است در اصطلاح جر الثقیل یعنی آفرم است (یعنی lever بفرانسه) رجوع بمناجیح العلوم ص ۲۴۷ و قاموس ذری،

(۹) تقیظ قیاسی بقرینه معادله با نصب و ضم، ح: حر، آ: ح: حسن، باقی نسخ: حسن - و مؤید این تصحیح است این فتره و صاف ص ۴۵: «مجانق و عزادات بفعل ظاهر حرکت نصب یافت و چون اعراب تقدیری در حالت نصب تابع جر گشت»

فرمان شد تا بر مدار قلعه هر کس بر مقابلت^(۱) مقاتلت^(۲) آغاز نهادند و هر کس که بود در جنبش آمد و با معارضان در کوشش، و از مدار این قلعه که فرسنگی با زیادت بود نعره با صدا در هم پیوست و از غلتانیدن^(۳) خرسنگها که از بالا می‌انداختند زلزله در اعضا و^(۴) اجزای کوه افتاد و از تصادم صخرات صخرات^(۵) دل سنگ خارا خاك^(۶) می‌شد و از تکان صولات جبب فلک^(۷) اعلی چاك، و از فلاخن مجانبی که آن روز^(۸) برخاسته بود گوئی ستونهای آن صد ساله درخت نساژ بود اما بار آن^(۹) طلعها کانها رؤس الشباطین، بازل سنگی که سر سبکی کرد مجنوب ایشان بشکست و مردم بسیار در زیر آن بگست^(۱۰) و سهم بسیار از سهم^(۱۱) چرخ برایشان غالب گشت نیک پریشان گشتند و هر کس بر گوشه سنگی از شخری سپری ساخته و برخی که بر برجی^(۱۲) ایستاده از هول آن چون موش در سوراخ خزیدند و مانند سوسمار در

(۱) تقيط قیاسی، ب ح: بر مقابلت، د: بر مقابلتك، د: بقابلت، ز: بر

مقابل، آ ح ندارد، (۲) کذا فی ح: آ، آ ح یا تقيط ناقص، د:

چك، ب د ندارد، (۳) کذا فی اربع نسخ، د: ز: غلتانیدن،

(۴) آ ندارد، (۵) کذا فی ب د ح: آ، صخرات صخرات، د:

صخرات صخرات، ح: ز: صخرات، - مقصود از صخرات با صاد و جا، مهلبین و

ضبط آن معلوم نشد، (۶) آ: حاك، (۷) آ ندارد، (۸) ح: از روز،

(۹) کذا فی ح: صد ساله درخت باز بود اما بار آن یا تقيط قیاسی انون ناز و

پاه بار، - بقی نسخ تماماً مضطرب و ملغون است از اینقرار آ: صاله درجب

بار بواها باران، ب: صاله درجب بار بود اما بار الطلها (= آن طلعه)،

د: صاله درجب بار بود اما مازال، ه: صاله درخت نار بود یا نار آن، ز:

جباله درجب بار بواها مازال، ح: جمله را ندارد، (۱۰) کذا فی آ،

ب د ه ز: بگست، ح: گفته شد، ح: جمله را ندارد، (۱۱) سهم اول

فارسی و بعضی نرس و بیم است و سهم دوم عربی یعنی نرس و چرخ نوعی از کان سخت

و بزرگ و نیز نوعی از مجنوب بوده است (فرهنگ نورس)، (۱۲) کذا فی ح،

آ: بر برجی، ب: ز: زیر برجی، ح: زیر برجی، د: ندارد،

خجّر هر حجری^(۱) گریختند و قوی مجروح و بعضی بی روح ماندند و تمامت آن روز کوشی^(۲) عاجزانه و جنبشی^(۳) زنانه کردند^(۴) تا چون آسمان کله خرسید از سر بر داشت و زمین کله شب از ثری پاریا افراشت^(۵) پای از حرب باز کشیدند، روز دیگر که شاد نورپیکر از گریبان مشرق سر برزد گردن کشان لشکر روی بکار آوردند و دست از آستین جهاد بیرون کشیدند و پشت ثبات بکوه مقاومت باز دادند، رکن الدین چون^(۶) دید که در دست بجز حسرت نخواهد داشت و درین مدت که بسوف و لفل ترجیه^(۷) وقت می کرد و رسل را بعاذیر دل ناپذیر باز می گردانید و اکنون نیز هم بر آن منوال دفع می داد بر امید آنک مگر ندافان زمستان لشکر پادشاه را پنه کند^(۸) چون دید که انتظار زمستان و برف با دست و بفضل حق عز شأنه و میامن دولت روز افرون درین مدت هیچ روزی روی^(۹) ترش^(۱۰) نبودست و حجاب^(۱۱) میخ حجاب^(۱۲) منع آفتاب نگشته و هر روز که از دی می گذرد دی^(۱۳) بنسبت امروز سردترست و فردا از امروز خوشتر و هر برقی که در

- (۱) کذا فی ب ج ه، آح با تنفیط ناقص، ز: خجّر هر حجری (مشکول)،
 د: حجر هر حجری (گریختند)، آ: معره را ندارد، (۲) آح: کوشی،
 جنبش، (۳) کذا فی آ، باقی نسخ: می کردند، (۴) ب: افراشت،
 ز: بر افراشت، آ: افراشت، (۵) جواب این «چون» ظاهراً مجموع «چون»
 آینده است در چهار سطر بعد با جواب آن، (۶) کذا فی ج آ باقی
 نسخ با تنفیط ناقص یا فاسد، (۷) کذا فی س نسخ، آ: کند، -
 پنه کردن یعنی گریزاندن و پریشان ساختن و منفرد گردانیدن است (برهان)،
 (۸) کذا فی ح، ز: روی روزی (بفقدیم و تأخیر)، باقی نسخ «روی» را ندارد،
 (۹) آ: ترس، (۱۰) کذا فی خمس نسخ با التکرار، ح: حجاب دوم را
 ندارد، - گویا مقصود مصنف از حجاب اول پرده است و از حجاب دوم مانع و
 حاجب و حاجز بین دو شیء و بدین طریق مابقی بزم خود بین مفهوم این دو کلمه
 بهمل آمده است و فیه ما فیه، (۱۱) آح ندارد، ح: آن (بجای «دی»)،

اول فصل خریف پیش از وصول چندین حریف نشسته بود برخاست و از پیران صد ساله کس نشان ندادست که از ابتدای حلول آفتاب باؤل نقطه میزان از برودت هوا و سقوط آندا^(۱) و کثرت ثلوج امکان دخول و خروج درین بقاع ممکن بوده است^(۲) جز استسلام و التیاذ^(۳) بظلم استرحام پناهی ندانست و از شدت باس و خوف و هراس پناه باه نضرع و تشفع دادند^(۴)،

فهر تو گر طلایه بدریا کند شود . در در صمیم خلق صدف دانه انار ایلیجی فرستاد و از جرام گذشته استغفار و استعنا کرد، بنان سبب عاطفت طم بادشاهانه و مرحمت نام شهنشاهانه بقلم قدرت آیت قاصح الصنح الجمیل در صفحات اعمال او و قومش ثابت گردانید، و رکن^{۱۰} الدین بابتها اکثر اعیان و ارکان را با پسر خود بیرون فرستاد و او روز دیگر که بخواختههای موعود اختصاص یافته بود بنسب^(۵) آمد و آن روز فرخنده سلخ شوال این سال بود سلخ اقبال اصحاب الجبال بلك غره تابشیر لطف ذی الجلال، فی الجمله رکن الدین نیز از آن ذروه بلند و نشین مرتفع که خود را بر بالای آن در آن صدد می پنداشت که^{۱۰} برین ندکوه جلنباد^(۶) گوئی . چو فغفور بر نغم و بور^(۷) برکت^(۸) در مقام حیرت و دهشت افتان خیزان^(۹) کالذی استهوته الشیاطین فی

(۱) آج: اداء، ر: انواء، (۲) کذا فی ح، ج: بود، آ: بود،
 د: بوده، ر: بود، ب: بوده باند، (۳) کذا فی ه، آ: ج ح
 با تفیظ ناقص با فاسد، ز: التیاذ، د ندارد، - التیاذ یعنی پناه بردن از باب
 افتعال از لآذ یلؤد در کتب لغت معتبره بنظر رسید، (۴) کذا فی جمیع
 النسخ، و لعن الظاهر: داد، (۵) ج: د: ز: شبیب، (۶) کذا فی
 ا: ح، ج: جلنباد، ب: جلنباد، ر: جلنساد، د: این بیت را ندارد،
 (۷) کذا فی آ، ب: زح: قورا، ه: غورا، ج: زبر، (۸) از جمله
 ایاتی است از مظهر خج از دیران عهد سحر، برای بقیه ابیات رجوع کبده ج ا
 ص ۲۲۶، (۹) ج: د: ز: افتان و خیزان

الأرض حیران نزول کرد و آن مسکن مألوف و وطن معروف را با هزار درد و داغ و داع کرد و داعی که ملاقات باز در آن منصور نبود، با ساینه حکم ازل کثرت فِلاع و استحکام رباع چه پایداری کند و هنگام انقضای (۱) دول بَنَاتِ (۲) فکر و ثَبَاتِ (۳) عقل کجا دستگیری نماید، بک اشارت تقدیر (۴) • صد هزار (۵) توبهات تدبیرا باطل گرداند و نیم ایامی فضا • هزار هزار (۶) تلیسات ترور را بی حاصل گرداند،

الدَّهْرُ بَلَعُ بِالْوَرَى • لَعَبَ الصَّوَالِحِ بِالْكَرَّةِ
وَالدَّهْرُ قَنَاصُ وَمَا آل • إِنْسَانُ إِلَّا قَبْرَةٌ (۷)

فی الجمله چون رکن الدین با قوم و اهل بَشِيب (۸) شتافت و شرف تقبیل
۱۰ عَتَبَهُ بارگاه پادشاه جهان پناه بیافت بجرایم و آثام که در ایام ماضیه و
شهور سالنه اعتراف کرده بود در مقام خجالت و ندامت اعتراف آورد و از
L163a آنجا که شمول لطایف عواطف پادشاهانه و روابیع صنایع شهنشاهانه بود
استیحاش و استغفار (۹) رکن الدین را باستیناس و استبشار مبدل گردانید
و مزده حیوة مُرَدَّة او با قوم و اهل بجان او رسانید، روز دیگر تمامت
۱۵ برادران و فرزندان و خانگیان و منعطفان و ساکان قلعه را بهامون آورد

(۱) کذا فی •، ح: انقضای، آ: انقضای، ب: ج: دَر: انقضاء،

(۲) تَقْبِيطُ نِیَاسِ • ح: سات، آ: ب: ج: سان دَر: پان (= بیان)، ه: بنان، - بَنَاتُ یعنی قطع کار و برندگی و امضای امر است بدون تردید یقال طَلَقَهَا ثلاثاً بِنَّةً وَبَنَاتًا اِی قَطَعًا لَا عَوْدَ فِیْهَا وَ اَبَتْ بِنَّتَهُ اَمْضَاهَا وَ حَلَفَ عَلٰی ذَلِكْ بِنَّتًا بِنَّتًا وَ بِنَاتًا وَ كُنْ ذَلِكْ مِنْ اِنْقِطَعِ وَ بِنْتُ الْبِنَّةِ جِزْمًا (لسان و اساس)،

(۳) کذا فی خمس: نسج، ا: ثبات، ح: ساب، (۴) آنزوده: و، ز: آنزوده: بر، (۵) ح: صد هزار هزار، ز: هزار، (۶) آ: ج: هزار، د: جمله را ندارد، (۷) من ایبات للقاضی ابی الفضل احمد بن محمد الرشیدی

اللؤکری، انظر ج ۱ ص ۸۳، (۸) ه: بَشِيب، د: بزیر، (۹) کذا فی •، آ: ب: ز: با تَقْبِيطُ ناقص یا فاسد، د: استغفار، ج: استغفار، ح: ندارد،

و هر کس که بودند از مجتهد با ائمه و امنه بیرون آمدند و لشکر مغول در اندرون رفتند و بهدم ابنه و اماکن اشتغال نمودند و بجا روبر (۱) خاک آنرا برافروختند، جمعی از غلاة فدائیان که جان در راه ضلالت و جهالت فدا کرده بودند بار جستند و بآرزوی دل مرگ خود جستند و مورچه وار بر بر آوردند و بر قلّه قبه فصر مشید که مسند مدبران ملک بلك مدبران دین و دنیا بود پریدند (۲) و لَوْ آوَادَ اللَّهُ بِالنَّمْلِ صَلَاحًا لَمَا آتَيْتَ لَهَا جَنَاحًا (۳) و دست بچنگ یازیدند، و از جانب لشکر جنگ پیروز (۴) مجانبی بر آن زندیقی کور چشمان کز (۵) اندرونان راست کردند و سبک سنگ و تیر تیز بر چون لعنت بر ابلیس روان، سه شباروز (۶) برین حمله مقاومت نمودند تا روز چهارم که شجاعان شجاع (۷) آسای لشکر و دلبران دلبر بر آن (۸) تند (۹) کوه با رفعت و شکوه بر آمدند و آن ضلال (۱۰) صلال (۱۱) فعل را سرگونی نیکو بدادند و اجزا و اعضای آن بدبختان باره باره کردند، و رکن الدین چون چر این که در خزاین بیون دز داشت لایق نکشیشی (۱۲) پادشاه (۱۳) چیزی که در آن خیری (۱۴)

(۱) ج افزوده: فنا، (۲) تصحیح قیاسی اتکالا بر ح (بوذ مذندند)، باقی نسخ: بودند، (۳) منسوب الی عبد الحمید بن مجبی الکاتب المشهور کتبه عن مروان بن الحکم الی ابی مسلم الخراسانی، انظر شرح نوح البلاغة لابن ابی الحمید ۱: ۲۱۴ و ۴: ۲۲، انظر ايضا مجمع الأمثال ۱: ۵۷، (۴) ب بخط جدید روی این دو کلمه حروف م گذارده است یعنی «مؤخر و مقدم» یعنی پیروز جنگ، (۵) ح: کوز، (۶) کذا فی آ، سایر نسخ «شباروز» و «شبان روز»، آ: «سه» را ندارد، (۷) یعنی مار، (۸) کذا فی ح (دلبر بر آن)، د: دلبر بر آن، ه: دلبران بر آن (یعنی بتکرار دلبران)، آ: ج: دلبران، ب: دلبران، ز: ندارد، (۹) آ: تند، ج: ز: تند، د: بند، ب: مد، (۱۰) کذا فی آ، ح: صلال، د: خلل، ب: ز: خلل، ج: خالان، (۱۱) کذا فی ح، د: ظلال، باقی نسخ: صلال، - صلال بکسر جمع صل بکسر یعنی قسمی مار است یا ماری که زهر آن آسون ندارد، و این جمع در کتب لغت مشهوره نیامده است بل فقط اصلال آمده لاغیر، (۱۲) پنج نسخه با تنفیط ناقص، ه: تکاشمیشی، د: ندارد، (۱۳) بعد از

باشد سبب^(۱) آنک در مدت آمد و شد^(۲) لشکرها در پای تفرقه افتاده بود در دست نداشتن ایشار کرد و بر ارکان دولت و حشم مملکت نثار، و بفلاح دیگر که در آن رود خانه بود با ایلجیان ایلخان^(۳) رسل و معتمدان خویش بفرستاد تا پرداخته کردند، و پادشاه کامیاب و کامران^۵ مراجعت فرمود، و ایلجی بکونوال الموت رفت^(۴) تا او نیز موافقت کند و در ایلی و بتدگی با خداوندگار خویش مرافقت نماید، از نزول بر فور عدول نمود فرمان شد تا پادشاه زاده بلغای^(۵) با مرد بسیار نامزد محاصره آن بود^(۶) لشکر پهای آن کشید و بر مدار آن حصار بست^(۷)، چون ساکنان قلعه در عوایب کار و نصاریف روزگار نظری انداختند^{۱۰} بطلب امان و سؤال احسان رسول فرستادند، رکن الدین واسطه شد تا جرایم آن قوم را بافالت مقابل^(۸) فرمود، و در اواخر ذی القعدة من السنة المذكورة از آن بدعت خانه طغیان و آشیانه شیطان تمامت سگان آن^(۹) با تمامت افشه و امتعه ببحرا آمدند و بعد از سه شبانروز لشکر بر بالا رفتند و آنچه آن جماعت از حمل آن عاجز بودند برداشتند و محلات و خانهارا^{۱۵} بر آب^(۱۰) آتش انداختند^(۱۱) و بجا روپ هدم خاک آن بر باد دادند و با اصل منسای کردند،

کلمه «پادشاه» در نسخه ب سقط بزرگی دارد با اندازه ۱۶ ورق از اوراق ب که معادل است با ده ورق تقریباً از اوراق آ و آخر قسمت افتاده اواخر ورق ۱۶۴ از نسخه آ است، (۱) ه: سبب، (۲) ح: د: ح: آمد شد، (۳) ق: نقط در ح (ایلخان)، باقی نسخ ندارند، (۴) ح: فرستاد، (۵) کذا فی ح: ز، د: بلغای، آ: بلغای، ح: بلغای، (۶) کذا فی آ: ح (بود؟)، ه: ز: شود، د: جمله را ندارد، - آ: ح: ز: بعد از این کلمه افزوده‌اند: و، (۷) کذا فی آ: ح، ج: ه: نشست، د: جمله را ندارد، (۸) کذا فی جمیع النسخ، لا در مقابله، کا یکن آن یومم، (۹) ز: «آن را ندارد و لعله انسب، (۱۰) کذا فی ح، د: ز: بر آب و، آ: ندارد، - بر آب یعنی فوراً و با شتاب و سریعاً، رجوع مقدمه ج ۲ ص ۲، (۱۱) ج: در زدند، د: زدند،

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
 روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
 روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
 روزی که قضا نیست بدو^(۱) نرس روا نیست

شی که قضا رسید برین جملت حکم جعلنا علیها سافلها چون روز روشن
 شد، و روزی که نه هنگام بود محاصره محمد بن ملکنشاه بن الب ارسلان
 همین قلعه الموت را بعد حسن صباح در مدت بازده سال بچند بار با
 قلت عدد و ذخیره^(۲)، آن^(۳) حکایت را از تواریخ مطالعه باید نمود، هیچ
 بیرون^(۴) نکرد و فایده نداد، و نزدیک مرد دانا مقرر و محقق است که
 هر ابتدائی را انتهائی و هر کالی را نقصانی است که چون وقت آید هیچ
 دافعه پیش آن حایل نتواند بود و^(۵) قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 حق علی الله ان لا یرفع شیئا الا و بضعه^(۶) و درین هفته معشم فلاح
 قهستان شمس الدین در رسید و فرمان بربیع التماس کرد و با معتمدان
 رکن الدین روان شد تا از گردکوه^(۷) آغاز کند^(۸) و تمامت فلاحی که
 در حدود قهستان ماند بود زیادت از پنجاه قلعه که با افلاک تطاول^{۱۵}
 میجستند و با کواکب تصاول می کردند خراب کنند^(۹) و شراب تصورات

(۱) کذا فی ح، ج: برو، سایر نسخ بیت دوم را ندارند، (۲) یعنی با
 قلت عدد و ذخیره قلعه الموت، (۳) د ندارد، ز: که آن، - جمله دان

حکایت را از تواریخ مطالعه باید نمود، جمله معترضه است بین مبتدا و خبر،

(۴) کذا فی ج د ه ی (۲)، آ: بیرون، ز: بیرون، ح: مروزشی (۲۲) -
 بعلاوه دشی که در هیچیک از نسخ دیگر نیست، ط: پیروز، - تصحیح این کلمه
 و فهم مقصود از آن بهیچوجه بیسر نشد، (۵) این را ورا ندارد،

(۶) رجوع کنید بصحیح بخاری طبع بولاق ج ۳ ص ۲۰۲ و ج ۷ ص ۱۷۸ که در
 مردوجا و صعه دارد بجای و بضعه، (۷) کذا فی آ د ز ح، ح: ه:
 کرده کوه، (۸) د: کدا،

(۹) کذا فی ز ح، د: کدا، ج: کرددا، آ: کنند،

ایشان را سراب، و از جوانب دیلمان (۱) و اشکور (۲) و طارم و خرکام (۳) کونولان (۴) بیامدند و در زمره بندگان ایل منتظم شدند و برلیغ ستندند و قلاع خراب کردند، و پادشاه که چون آفتاب تابند پاینده باد در اول ذی الحجة من الحجة المذكورة عنان انصراف با صوب اردو معطوف گردانید و تمامت غنایمی که حاصل گشته بود بر شریف و وضع لشکر ترک و تازیك بخش فرمود و رکن الدین را با تمامت اقارب از بین و بنات بقزوين فرستاد و مقام ایشان آنجا تعیین فرمود، و پادشاه مؤید و منصور که تا نفع صور (۵) باد در آخر این (۶) ماه مذکور باردو نزول فرمود و مانند خرشید در منزل شرف (۷) حلول کرد،

در سپهر حضرت آمد کامیاب و کامران

از شکار محسروی آن آفتاب خسروان

بیک رکضت دبه که دبه که جهان (۸) آرام گرفته و بیک نهضت گوش کدام صاحب هوش شنبه که (۹) توشن گردون کاکمیل العنیف رام شد، بدین فتح که با فتح خیرم عنان است و عیان (۱۰) از خیر معنی (۱۱) است و مشاهده از حکایت کافی حقیقت سر الهی در خروج چنگر خان روشن شد و مصلحت انتقال ملک و شاهی پادشاه گیتی منکو (۱۲) فالان

(۱) ز: دیلمان، (۲) کذا فی خمس نسخ، ز: اشکور، - اشکور بکر همه و سکون ثوبن مجبه و فتح کاف و فتح و او و در آخر راه مهمله که تلفظ امروزه اهالی است نام محالی است از لاجبجان مشتعل بر ده پانزده پارچه ده اربابی،
 (۳) کذا فی ح، آج ز: حرکام، ه: جرکام، د ندارد، - «اشکور و دیلمان و ولایت طوالش و خرکان (نسخه بدل: خرکام) و ختجان ولایات بسیار است مابین عراق و جیلانات در کوهستان سخت افتاده است آج» (تفهة القلوب ص ۶۰)،
 (۴) آج: کونولان، (۵) ح افزوده: پاینده، (۶) ندارد،
 (۷) کذا فی ح، ح: حل، باقی نسخ ندارند، (۸) ح: جهانی،
 (۹) آج: ح «که» را ندارند، (۱۰) تصحیح قیاسی، ح: و عنان، باقی نسخ ندارند، (۱۱) تصحیح قیاسی، د: ح معنی، آج: ز: معین،
 (۱۲) ه: مونک کا، ح: مویلکا،

میین، منایح، الك عالم بدین فتح نامدار در دست قدرت آماده آمد
و مغالیتی بقابلی بلاد اقالیم که هنوز از روی کز بینی از روزگار در چشم
داشتی بودند گناده شد، صالحان منافع فتوح نام می‌نهند و طالحان
مصباح صروح لقب می‌کنند، بدین بشارت^(۱) برید صبا در وزیدن آمد
و طیور هوا^(۲) در بریدن، و اولیا ارواح انبیارا تهیت^(۳) می‌گویند و
زندگان مردگان را مزدگان^(۴) می‌فرستند،

فَتَحَّ تَفْتَحُ آوَابُ السَّمَاءِ لَهُ . وَ تَدْرُ الْأَرْضُ فِي آبْرَاجِهَا النَّشِيبَ^(۵)

درین عالم کون و فساد این چه علاج^(۶) است که پیدا شد و درین
غم آسبان دنیا این چه سرور و ارتباح است که هویدا گشت، آنچه^(۷) می‌بینم
بیدار است یارب یا بخواب، فته^(۸) یاغیه^(۹) صبحی و طایفه طایفه میاچی را
در الحادخانه رودبار الموت سنگی بر بنیاد نمایند، و در بدعت آشیانه
آباد^(۱۰) نقاشی ازل بقلم قهر بر ایوان هر یک آیت نفلت بیوتهم خاویزه
بنگاشت، و داعی قضا بر چهار^(۱۱) سوی مملکت آن محاذیل ندای قبعدا
للقوم الظالمین در داد، مشوم حرم و حریشان چون مذهب علمشان
تا چیز شد، و زر آن^(۱۲) قلب کاران مدهوش گندم نمای جو فروش که

(۱) از اینجا تا ۱۱ سطر دیگر از ح استفاده است (۲) کذا فی ج د،

آر: هود (کذا)، ه بیاض بجای آن، (۳) کذا فی ه ز، ح: بهت،

آ: بهت، د: بهت، (۴) مزدگان و مزدگانی و مزدگانه همه بیک معنی

است (فرهنگ مولر)، (۵) لای نیم، انظر ص ۶۱، (۶) کذا فی

ج د ز، آ: علاج، ه: فلاح، (۷) ح: ه: اینکه، و همچنین در دیوان

انوری طبع تریز ص ۱۲، (۸) د ز: فیه، ه: فته، ح: فته، آ:

فته، (۹) کذا فی ز، سایر نسخ یا تنهط ناقص یا فاسد، (۱۰) کذا فی

آ ج د ز، ه: آنان، - بدعت آشیانه اسم مرگ است مثل الحادخانه در فته

سابق و آباد صفت اوست برای توطئه ذکر «خاویزه»، (۱۱) کذا فی

ج د: بصیر چهار، آ: بهار جهاد، ز: بر چهار (بدون «قضا»)

(۱۲) کذا فی د ه ز، آ: و مدان، ح: و فدائیان، - آخر جمله ساقطه از

ح اینجا است

اُربز (۱) می نمود (۲) اربز (۳) گشت، امروز بنام دولت پادشاه جهان افروز
گر در گوشه کارد زنی (۴) است کار زنی (۵) پیشه گرفتست و هرکجا داعی (۶)
داعی (۷) و هر رقیبی (۸) رقیبی (۹) شد، صاحب دعوتان اسماعیلی ذبیح
شمسیر زنان احمدی گشته، مولانا شان که اللهم مولانا (۱) قَاهَا بِفِيهِمْ (۱۱)

(۱) کذا فی ج د آ آرخ یا تقیظ ناقص، آ بیاض بجای آن، - اُربز
بهری معنی خلای خالص است، (۲) کذا فی ج ه، د آرخ می نمودند،
آ: بود، (۳) کذا فی ج د ه، باقی نسخ یا تقیظ ناقص، (۴) کذا
فی ج ح، آرز: کارد زنی، ه: کار زنی، د ج ندارد، (۵) کذا فی آرز،
ج ح: کارد زنی، ه: زنی (بدون «کار»)، د جمله را ندارد، - گو یا کار زنی
یا صافه باید خواند یعنی کار زنانه یعنی مثل زنان از انظار عجوب و منواری شدند
برای حفظ جان خود، و صافی در همین موضوع گوید (ص ۱۲۹): «مسلطان که در
رباع و اصقاع از ترس کارد زنی ایشان چون کارد زنی احتجاب پیشه داشتند بدست
رفاهیت بستر اشمات فرس کردند»، (۶) کذا فی حسن نسخ، ز: داعی،
- داعی از اصطلاحات باطنیه و از جمله درجیات و اقب و مناسبت ایشان بوده
است مثل مأئون و حجت و امام و اساطی و باطنی، و شرح آن در جامع انوارخ جلد
اسماعیلیه مسطور است، (۷) تقیظ قیاسی مقنون، آ ح: داعی، د: داعی،
ه: ز: داعی، ج: داعی، - داعی یعنی کسی است که خبر مرگ کسی را میدهد، یعنی
هرکجا داعی بود جارچی مرگ و منادی موت گردید، (۸) کذا فی ج ه ح،
آ: رقیبی، د: رقیبی، ز: رقیبی، - «رقیب» از اصطلاحات باطنیه ایران و ظاهرًا
معنی مطلق هم کیش و هم مذهب ایشان بوده است مابین خودشان،
(۹) کذا فی ج ه، آرز: رقیبی، ح: رقیبی، د: رقیبی، - رقیبی معنی بند
و عداست، (۱۰) کذا فی جمیع النسخ، - چنانکه از کتب تاریخ استنباط میشود
خلفا و ملوک اسمعیلیه را در مصر و ایران اتباع ایشان به «مولانا» و «مولی» خطاب
میکرده اند ولی از اینجا بر می آید (اگر ادعای جوینی نیست صرف نباشد) که «اللهم
مولانا» نیز بر ایشان اطلاق می نموده اند که حاکی از نوعی اعتقاد بالوحدت ایشان
بوده است، (۱۱) ج: قَاهَا بِفِيهِمْ، آرز یا تقیظ ناقص، ح: قَاهَا بِفِيهِمْ،
ه: قَاهَا بِفِيهِمْ، د: بعنهم، - قَاهَا بِفِيهِمْ جمله دعائیه است یعنی خالک بر
دعانشان یا ستگ بر دعانشان و نحو ذلك، قال فی اللسان «و من نمانم من باب
الدعاء علی الرجل قَاهَا لِيَبْلُغَ قَاهَا الدَّاعِيُ قال سبويه قَاهَا لِيَبْلُغَ غير مؤن انما
یرید قَاهَا الدَّاعِيُ و قبل معناه اَكْتَبْتُهُ لَكَ و اصله انه یرید جعل الله بَيْنَكَ الْاَرْضَ كما
یقول بَيْنَكَ الْحَجْرَ و حکي قَاهَا بِفِيهِمْ مؤنًا ای الصق الله فَاكَ بِالْاَرْضِ» انہی باختصار،

خاکسار گشتند قال الله تعالى ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ، أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ^(۱)، شاهان روم و فرنگ که^(۲) از خوف آن ملاعین زرد رنگ بودند و جزیه می دادند و از آن خزبه^(۳) ننگ می داشتند خوش نمودند و تمامت عالمیان و^(۴) بتخصیص اهل ایمان از شر مکیدت و خبث عقیدت، ایشان آسودند، بل کافه انام از خاص و عام^(۵) کرام و لثام درین شادی همدستان شد، و بنسبت این حکایات^(۶) حکایت رستم دستان افسانه باستان گشته، بینائی بصائر بدین فتح مبین است و نور روز^(۷) عالم افروز ازین کار با زینب و تزین، فَطِيعَ دَائِرِ النُّوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ^(۸)،

۱۰. ذکر تقریر مذاهب باطنیان و اسماعیلیان و احوال

جماعت مذکور^(۱)

در ابتدای ملت اسلام بعد از ایام خلفای راشدین صلوات الله عليهم اجمعین^(۲) در میان اسلام جماعتی پیدا شدند که ضایر ایشان را با دین اسلام الفتی^(۳) نبود و عصیبت محسوس در دلهای این طایفه رسوخی داشت،

(۱) دو آیه است از دو سوره مختلف (۲: ۵۸ و ۱۲: ۲۵) که می گویند فی بادئ الامر (۲) آج د که را ندارند (۳) تقیض خیامی، ح: جره، آ: جره، ذ: جزیه، ح: جزیه، - خزبه یعنی رسوائی و انتضاح (۴) ذ: آ این و او را ندارند (۵) کذا فی جمیع النسخ بدون القوام و او عاظمه (۶) فقط در ح، (۷) کذا فی آج د، ح: نوروز، ذ: نور عالم روز (یعنی بتقدم عالم بر روز) (۸) از اینجا تا آخر کتاب بشماره از نسخه ساقط است، (۹) کذا فی آ، ح: ذکر ابتدای ظهور ملاحه، ح: ذکر آنکه اصل ملاحه کی بوده اند و مذهب الحاد از کجا بدست آمد، ذ: ذکر ابتدای مذهب ملاحه و تقریر (کذا) مذهب ایشان، ذ: موضع دیگر (۱۰) کذا فی آح: ح: رضی الله عنهم اجمعین، ذ: رضوان الله عليهم اجمعین، (۱۱) رَحَّ القی،

از جهت تشکیک و تضلیل در میان خلائق مخفی^(۱) انداختند که ظاهر شریعت را باطنی هست که بر اکثر مردم پوشیده است و کلماتی که از فلاسفه یونانیان بدیشان رسیده بود در تصرف^(۲) آن اباطیل ایراد می کردند و از مذاهب مجوس نیز^(۳) نکته چند درج، تا اهل اسلام را بریشان مجال نشین^(۴) نرسد بلك نشین^(۵) ایشان کند بر طوایف^(۶) قرق مؤمنان آنکار می نمودند که ایشان آل بیت^(۷) رسول را صلوات الله علیهم نصرت نکردند خاصه وقت آنک بزید و اتباع او علیهم ما یستحقون^(۸) بریشان چنان ظلمی صریح کردند و^(۹) هیچ کس از امرا و اهل حل و عقد انتقام^(۱۰) آن نکشیدند و بر خلافت آل بزید رضا دادند، تا در آن وقت که^(۱۱) کسایان^(۱۲) از باقی شیعه جدا شدند و محمد حنفیه تولد کنند این قوم نیز خود را بر کسایان^(۱۳) بستند و در تقریر علوم اهل بدو^(۱۴) کردند، تا روزگار آنک زید بن علی خروج کرد محمد^(۱۵) بن علی بن الحسین^(۱۶) صلوات الله علیهم و رضوانه زید را مرو گذاشتند و گفتند رَفُضُوا زَیْدًا از آن وقت اسم رافضی بریشان بماند، چون کسایان را عدد و عدت زیادت نماند آن قوم^{۱۵} خویش را بر روافض بستند، و در میان ایشان شخصی بود از فرزندان

(۱) ح ندارد، (۲) کذا فی آج دَرَّ ح: تصور، - ولعل الصواب «نصرت»، (۳) نقیض قیاسی، ح: بر، آ: سر (= نیز؟)، ز: سر، ح د ندارد، - چیز مرادف «نیز» است (در متک جهانگیری)، (۴) کذا فی ح دَرَّ، آح با نقیض ناقص، (۵) کذا فی ح، آ: سبغ، دَرَّ ح: نشین، - شیعه علی رأه تابعه و قراه و فلان بشیعه علی ذلك ای یقوه (لسان)، (۶) کذا فی جمیع النسخ بدون الفاعل و او عاظمه، (۷) ح: اهل بیت، د: اهل و بیت، (۸) کذا فی د: آ: ز: بستحق، ح ح جمله را ندارد، (۹) ح این او را ندارد، ح جمله را ندارد، (۱۰) آ ندارد، (۱۱) آ ز «که» را ندارد، (۱۲) کذا فی ز، آ د ح با نقیض ناقص یا فائد، ح: کسایان، (۱۳) یعنی محمد حنفیه، (۱۴) یعنی امام محمد الباقر، (۱۵) کذا فی د ح، آج ز: الحسن

جعفر طیار نام او عبدالله بن^(۱) معاویه^(۲) دعوت روافض قبول کرد و در آن مذهب تبخّر یافت و توطید^(۳) آنرا وضعها^(۴) نهاد و از جنّه وضعهای^(۵) او جدولی است که در معرفت اوایل شهر عرب استخراج کرد^(۶) و گفت برویت هلال احتیاج نیست و وضع آن جدول را که ۱۱۳۴۸ بجر ضلال بود بر ائمه اهل بیت رضوان الله علیهم بست و گفت ماه یک شب امام تواند دید و دیگری احساس آن^(۷) تواند کرد سبب آنک میمادی شهر بیشتر^(۸) از رویت هلال اقتدا روافض شیعه برو انکار کردند و میان ایشان اختلاف پیدا شد، جماعت^(۹) جدولیان خود را اهل علم باطن نام نهادند و^(۱۰) دیگر شیعه را اهل ظاهر، تا چون روزگار^(۱۱) جعفر صادق رضی الله عنه رسید^(۱۲) او را چهار پسر بود بزرگتر اسماعیل که بوالد نبیر^(۱۳) حسن^(۱۴) بود، و دوم موسی که مادرش ام ولد بود،

(۱) آج دین ندارد، (۲) هو عبدالله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب، رجوع کید جوینی آخر کتاب، (۳) تنقیح فیاخی، آج: بوطنه، آ: بوطنه (= توطه که آن نیز صواب و تقریباً مرادف با توطید است، آج: برفنه، د ز ندارد، (۴) کذا فی د ر ح، آج: وضعها، (۵) کذا فی د ر ح، آج ح: وضعهای، (۶) ابو ریحان در الآثار الباقیه ص ۷۴-۷۱ و ابو منصور بغدادی در الفرق بین الفریقین ص ۲۵۶ وضع این جدول را بعد الکبیر بن ابی العوجاء زیدی معروف بسبت میمنت و در بیبک از مآخذ راجع بمرجه حال عند الله بن معاویه یا راجع بسراج مذهب و ضریفه او رجوع جوینی آخر کتاب نسبت وضع این جدول را باو چنانکه جوینی اقتدا میکند بنظم، (۷) آج «آن را ندارد»، (۸) تنقیح فیاخی، آج: بیشتر، آ: بیشتر، (۹) بیشتر اوقات، آج: پیش (= پیش)، (۱۰) کذا فی آج د ح، آ: جاشی، (۱۱) کذا فی ز، آج د ح این او را ندارد، (۱۲) آ: بروزگار، (۱۳) ز افزوده، و، (۱۴) کذا فی ط، آ: آ: ح: ب: ح: د: باز - نبیر یعنی تبخّر است یعنی فرزند زاده و نواده ابرهه و انجمن آرای باصری، (۱۵) کذا فی ط، ز: حسین، آ: حسی، ح: د ح: حسی، - ماضی اسماعیل فاطمه بنت الحسن الأثرم بن الحسن بن علی ابی طالب است، «فرکد جعفر بن محمد اسماعیل الأعرج و عبدالله و ام فروه امهم فاطمه ابنة الحسن الأثرم بن

و سیم محمد دیباج (۱) که مدفونست بظاهر جرجان (۲) مجاور قبر داعی (۳)،
 و چهارم عبد الله که معروفست بافطح (۴)، شیعه گفتند امام معصوم
 جعفرست و او نص بر (۵) پسر خود اسماعیل کرد و بعد از آن اسماعیل
 شراب مسکری خورد جعفر صادق بر آن فعل انکار کرد و روایت است (۶)
 از او که (۷) گفت اسماعیل نه فرزند منست شیطانی است که در صورت او
 ظاهر آمدست و نقلی دیگرست که فرمود بَدَا لله (۸) فی امرِ اسماعیل بر
 پسر دیگر موسی (۹) نص کرد؛ قوم مذکور که از کسانیان بروافض نقل
 کرده بودند خود را بر اسماعیل بستند و از روافض جدا شدند و گفتند
 اصل نص اولست و بَدَا (۱۰) بر خدا روا نیست و هراک باطن شریعت
 بدانست اگر بظاهر (۱۱) تعافلی کند بدان معائب نباشد و امام خود آج
 فرماید و کند حتی باشد اسماعیل را از آن شراب خوردن خطی و نقصانی

الحسن بن علی بن ابی طالب، طبری، سلسلة ۲۰۰ ص ۱۲۵۰۹ - «و اما اسماعیل بن
 جعفر الصادق و یکی ابا محمد و امه و همة بنت الحسن الاکبر بن الحسن بن علی بن ابی
 طالب و کان اکبر ولد ایه و يعرف باسماعیل الاصح» (عدة الطالب فی انساب آل ابی
 طالب، ورق ۱۴۲) - «و مکث الصادق خمسا و عشرين سنة لاولد له الا اسماعیل و
 شد الله و ام مروة و اقمهم فاطمة بنت الحسن بن الحسن» (دور النجمین، ورق ۲۶۲)

(۱) کذا فی ح ز باقی نسخ یا تخطی ناقص، - رجوع کید بجوانشی آخر کتاب،
 (۲) «و از مزار اکبر [در جرجان] ثروت محمد بن جعفر الصادق است و آن مزار
 مگور سرخ مشهور است» (تذکره القلوب ۱۵۹)، (۳) رجوع کید بجوانشی آخر کتاب،
 (۴) تصحیح فیاسی، آ: باطح، ج د ز: باطح، ح ندارد، - افطح لقب عبد
 الله است که است اولاد امام جعفر صادق بود بعد از اسماعیل، سعی به «لان عبد الله بن
 جعفر کان افطح الرأس وقد قبل انه کان افطح الرجلین» (رجال النکتی ص ۱۲۴۵)،
 انظر ايضا خطط انوریزی ج ۴ ص ۱۷۴، و انساب السعانی ص ۴۲۹۵ و الشهرستانی
 ص ۱۲۶، (۵) آج دهر را ندارد؛ (۶) کذا فی ح، د ز: روایات،
 آج: روایات، (۷) آفروده: او، (۸) کذا فی ز ح، د: بَدَا
 الله، آج: بد الله، (۹) آج ز ندارد؛ (۱۰) کذا فی ح ح، آ د ز: کردم،
 (۱۱) کذا فی د ز، ح ایضا، ح: برای، آ: بدل،
 (۱۱) تخطی فیاسی، ح د ز: بظاهر، ح: بظاهر، آ: بظاهر.

نیست، ایشان را اسماعیلی نام نهادند و از باقی شیعه بدان اسم مقرر^(۱) و متظاهر گشتند، و اسماعیل پیش از جعفر صادق رضی الله عنه^(۲) در سنه خمس و اربعین و مائة^(۳) وفات کرد، جعفر صادق رضی الله عنه والی مدینه را که از قبل خلفای عباسی رضوان الله علیهم حاکم آنجا بود با جمعی از انبوه از معارف و مشایخ مدینه حاضر کرد و اسماعیل را بعد از آنک از دیه عرُض^(۴) که بر چهار فرسنگی شهرت و آنجا وفات کرده بود سر دوشهای مردمان بشهر آورده بودند با ایشان بود و محضری بست^(۵) بر وفات او موشع بخطوط آن جماعت و او را بتبئع دفن کرد، کسانی که با اسماعیل انتساب می کردند گفتند اسماعیل نه مرده^(۶) بود و^(۷) اظهار مرگ او می کردند^(۸) از جهت تبعیه مردم بود تا قصد اسمعیل و قوم او نکنند، و بقیه شیعه گفتند غرض جعفر صادق اظهار بطلان مقاتل^(۹) آن جماعت بود که با او انتساب می کردند، و ظاهر حال آن بود که این هر دو سخن

- (۱) کذا فی آج، دَرَحَ مَقْر، و شاید صواب «مقرور» یا «مقرز» باشد،
 (۲) کذا فی دَط، ح ز افزوده اند: پنج سال، آ افزوده: پنج سال، ح اصل جمله را ندارد، - این زیادی آج ز نباید مقرون صواب باشد چه وفات امام جعفر صادق یا شهر روایات در سنه ۱۴۸ بود (رجوع کنید باصول کافی، و تهذیب شیخ طوسی، و تاریخ ابن واضع الجعفی ج ۲ ص ۴۵۸، و مروج الذهب در اوایل خلافت منصور، و ابن الاثیر در حوادث سال ۱۴۸، و ابن خلکان در «جعفر»، و عمدة الطالب ورق ۱۱۸۵، و غیرها و غیرها)، و بقول ضعیف در سنه ۱۴۷ (عمدة الطالب ایضاً، فی احدی روایته)، یا سنه ۱۴۶ (معارف ابن فنیبه ص ۷۲)، و وفات اسماعیل بتصریح مصنف در سنه ۱۴۵ بود پس وفات اسماعیل سه سال قبل از وفات پدرش میشود با دو سال یا یکسال نه پنج سال علی ای تقدیر، (۳) رجوع کنید برای اختلاف اقوال در سال وفات او بمجاشی آخر کتاب، (۴) آج: عرض، (۵) کذا فی د، آج: محضریست، ح: محضریست، ز: محضریست، - فعل «محضریست» را مصنف مکرر استعمال کرده است از جمله در ص ۱۵۹: «عقد محضری بست»، و ورق ۱۵۸: «محضری است که بر بطلان نسب ایشان بسته اند»، (۶) کذا فی آج منفصلاً، باقی نسخ: مرده، (۷) ز افزوده: انک، د این وادرا ندارد، (۸) ح می کردند، را ندارد، (۹) کذا فی ح، د: مقالات، آج ز ندارند،

باطل بود چه هر دو جماعت حمل (۱۱) این فعل بر غرض خود کرده بودند و مقصود جعفر بر امت ساحت خود بود (۱۲) از حوالت دعوی امامت که بدوی کردند بر آنک او بر (۱۳) فرزندان خود نص می‌کند و بدین سبب خلفار با او و مردم او انکاری بود،

الفصله چون جعفر رضی الله عنه وفات کرد جمهور شیعه متابعت موسی کردند، و عدوی اندک با امامت محمد دیباج (۴) بگفتند که ایشان را (۵) خوانند، و هم فرقه ضعیف با امامت عبد الله افطح (۶) بگفتند که ایشان را فطحی (۷) خوانند، خانها بعد از مدتی بدین فرستادند و موسی را بر سبیل اخصاص بغداد آوردند و آنجا محبوس کردند و در حبس وفات کرد، شیعه گفتند مسموم بود (۸) و او را بکنار جسر بردند و با خلق بغداد نمودند تا ۱۰ بدیدند که سر اندامهای او رخی نیست و او را بمقابر (۹) [قریش] دفن

(۱۱) آج ندارد، (۱۲) آج ندارد، (۱۳) کذا فی ح، باقی نسخ
«بر» را ندارد، (۱۴) کذا فی د، آج از دیباج، آ: دساجی، ح جمله را ندارد، - رجوع کنید بص ۱۴۵ س ۱، (۱۵) کذا بیاض در آ، ح بدون بیاض، در برخی بیاض: دساجی، جامع ورق «۲: دیباجی»، - تصحیح دیباجی و دیباجی ظاهراً از تصرفات من عدوی نسخ است بنسبت کلمه «دیباج» و در جایی دیگر نسبت این فرقه بام دیباجی بنظر رسیده، شهرستانی در یک موضع از ملل و عمل ص ۱۶ اتباع محمد دیباج را عاری می‌نامد: «فمنهم من قال بامامة محمد وم العاریة» و در موضع دیگر ص ۱۲۶ شیعیة: «التسبیة اتباع محی بن ابی شیط قالوا ان جعفر قال ان صاحبکم الله اسم نسیکم... فالامام بعد ابنه عمده»، و همچنین مغربزی در حفظ ج ۴ ص ۱۷۴ و اسفرائینی در التصبر فی الشیخ (نسخه پاریس ورق «۱۵») هر دو اشارت شیعیة می‌نامند، (۱۶) تصحیح قیاسی، آ: د: ابطح، ز: بن ابطح، ح: ابطحی، ح جمله را ندارد، - رجوع کنید بص ۱۴۵ س ۲،

(۷) تصحیح قیاسی، آ: بطحی، باقی نسخ: ابطحی، - رجوع بجوای آخر کتاب، (۸) کذا فی جمیع النسخ، - ظاهراً «بودن» را معنی شدن استعمال کرده است، برای شواهد دیگر رجوع بص ۱۴۸ س ۴ و ص ۱۶ س ۲، (۹) د: بمقابر، ز ح جمله را ندارد، - کلمه «دفن» در هیچیک از نسخ ندارد و واضح است که بدون آن عبارت لغوی از قبیل النار حارة است، و صریح اقوال مورخین است که مدفن امام

کردند، و پسر او علی بن موسی الرضا بدمبه بود تا آنگاه که مأمون او را
 ۱۱۱۱ بخراسان برد و او را قصه معروفست و بطوس وفات کرد و گفتند مسموم
 بود^(۱۱) و آنجا او را دفن کردند، و چون خلنا جهت دعوی امامت تنبع
 این جماعت می کردند اولاد اسماعیل متواری شدند و از مدینه برفند^۱ بسر
 * جانب عراق و خراسان و بعضی بر جانب مغرب، و اسماعیلیان گفتند
 اسماعیل پنج سال بعد از جعفر زنده بود و او را در بازار بصره دیدند که
 مقعدی برو^(۱۲) سؤال کرد اسماعیل دست او بگرفت و او درست شد و
 بر پای خلاست و با او برفت و ناینانی را دعا کرد بینا شد، و چون
 اسماعیل وفات کرد پسر او محمد بن اسماعیل که در روزگار جعفر بزرگ
 ۱۱ بود^(۱۳) و از موسی نسبی بزرگتر بود^(۱۴) بر جانب جبال برفت و^(۱۵) بری
 آمد و از آنجا بدماوند بدمبه^(۱۶) و محمد آباد در ری منسوب باوست،
 و او را فرزندان بودند متواری بخراسان^(۱۷) و بر جانب قدهار که از ولایت
 سندست برفند و آنجا متوطن شدند، و داعیان اسماعیلیان در ولایتها
 ۱۱۱۱ افتادند و بذهب خود مردم را دعوت کردند تا خلق بسیار دعوت ایشان

موسی کاظم مقابر قریش بوده است ببغداد: «و دفن بقاسر قریش» (مخبر الطالِب ورق
 ۱۱۱۸۶) «و دفن فی مقابر قریش ببغداد» (شهرستانی ص ۱۲۷) «و دفن فی مقابر
 قریش» (دستور المتجین ورق ۳۴۴) «مقابر قریش ببغداد و هی مقبرة مشهورة... و هی
 الی فیها قبر موسی الکاظم» (باقوت فی باب المیم)

(۱) کذا فی آج زآ دَح جمله را ندارند، رجوع بص ۱۴۲ ح ۸.

(۲) کذا فی جمیع النسخ: جامع ورق ۷۸: ازبر.

(۳) یعنی مسن بود، - د بزرگ بود، را ندارند، ۱۱۱۱ ولادت موسی الکاظم

فر سنة ۱۲۸ بود، و ولادت محمد بن اسماعیل بتصریح دستور المتجین ۲۳۴۵ در سنة

۱۲۱، پس معلوم میشود محمد بن اسماعیل هفت سال از عم خود موسی الکاظم بزرگتر

بوده است، (۵) آح و او را ندارند، (۶) کذا فی آج، رَح: سلمه،

د ندارند، جامع ۷۵: سلمه - احتمال مجرد این کلمه نصحه شکیسته باشد که قصه

دماوند بوده است (رجوع بباقوت در باب شین و ابن خردادبه ص ۱۱۸):

(۷) ح افزوده: شدند.

قبول کردند، و از آن جانب علی بن اسمعیل من نَجَا بِرَأْسِهِ (۱) بر خوانند
و متوجه جانب شام و مغرب شد و چون او طالب امامت (۲) نبود و کسی
نیز متابعت او نکرد آنجا ظاهر (۳) شد و از پشت (۴) او فرزندان ظاهر
شدند (۵) و هنوز هستند، و (۶) جماعت اسماعیلیان را رؤسا پدید آمد (۷) و
مقاله را (۸) شرح و بعضی بدادند و گفتند هرگز عالم فی امامی نبودست و
نباشد و هرکس که امام باشد پدر او امام بوده باشد و پدر پدر او [و]
هَلَمْ جَرًّا نَا بَادِمٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ و بعضی گویند تا بازل از جهت آنک بَقِئِم (۹)
عالم گویند، و همچنین پسر امام امام باشد و پسر پسر او و (۱۰) هَلَمْ جَرًّا نَا
باید، و ممکن نباشد که امام وفات کند الا بعد از آنک پسر او را که
بعد از او (۱۱) امام خواهد بود ولادت بوده باشد یا از صلب او جدا شده،
و گویند معنی آیت دُرِّيَّةٌ بَعْضُ مَا دُونَ بَعْضٍ و معنی آیت وَ جَعَلْنَاهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً
فِي عَنَقِهِ اینست، و شیعه چون برایشان حجت آوردند بحسن (۱۲) علی که
امام بود با اتفاق همه شیعه و فرزندان او امام نبودا گفتند امامت او مستودع
بود یعنی ثابت نبود و امامت عاریت داشت و امامت حسین مستقر بود
و آیت قَسْمُوفَرٍّ وَ مُسْتَوْعٍ (۱۳) اشارت باینست، و گویند امام همیشه ظاهر
نباشد بیکچندی ظاهر باشد و بیکچندی مستور مانند روز و شب که متعاقب
اند، در دوری که امام ظاهر باشد شاید (۱۴) که دعوت او پوشید

(۱) ح آ افزوده اند: فقد رجع + رجوع کنید بص ۴۶ من ۱-۲،

(۲) ا: امامت، (۳) ح: متوطن، د: جملها ندارد، (۴) کذا فی د: ح،

آ: ز: نس، ح: نسل، (۵) و: شد، آ: باشد، (۶) آ: ح د: ح افزوده اند:

آن، - ح: «جماعت» را ندارد، (۷) ح: ح: آمدند، (۸) آ: ح: «را» را

ندارند، د: جملها ندارد، (۹) تصحیح قیاسی، آ: تقدم، ز: تقدم، ح: ح

اصل جملها ندارند، (۱۰) کذا فی ز، آ: او را ندارد، ح: ح: جملها ندارند،

(۱۱) کذا فی اربع نسخ، آ: از، (۱۲) کذا فی ز، د: حسن، ح: حسن،

ح: وحسن، آ: سخن، - ز: افزوده: بن، (۱۳) آ: اینجا افزوده: بس (۱۴)

(۱۴) کذا فی ح، باقی نسخ این کلمه را ندارند،

و پیش از ملت اسلام دور ستر (۱) بود (۲) امامان پوشیده بودند و (۳) ۱۵۵۵.۴
 بروزگار علی رضی الله عنه که امام او (۴) بود ظاهر شد (۵) و از عهد او تا
 اسماعیل و محمد بن (۶) اسماعیل که هفتم (۷) بود ظاهر بودند (۸) و ابتدای
 ستر با اسماعیل بود (۹) و محمد که آخر (۱۰) دور ظهور بود بنامت مستور
 شد (۱۱) و بعد از امامان مستور باشند تا وقتی که ظاهر شوند، و گفتند
 موسی بن جعفر فادی (۱۲) النفس بود از اسماعیل و علی بن موسی الرضا
 فادی (۱۳) النفس بود از محمد بن اسماعیل (۱۴) و قصه ابراهیم و ذبح و قدیناه

- (۱) کذا فی ح و جامع ۱۱۰، آ: شر، ز: شر، دَح جملها ندارند،
 (۲) کذا فی آج ز بدون واو عاطفه، دَح جملها ندارند، (۳) کذا فی
 ح، باقی نسخ نادرا ندارند، (۴) دَح «اره» ندارند، (۵) جامع ۱۱۰،
 امامت ظاهر شد، و این معنی روشن تر است، (۶) د: «بن» را ندارد،
 (۷) کذا فی جمیع النسخ، و در دستور المجمعین ورق ۴۲۴۵ نیز اورا «السابع النقام»
 میخوانند، و این مسئله که اسماعیل در شمار ائمه چهارم حساب میکرده اند که محمد بن
 اسماعیل هفتم میشد است نه هشتم تا اکنون برای راقم سطور درست روشن نشده است،
 رجوع کنید بخط مفریزی ج ۲ ص ۲۲۹، ۲۳۱ و بترجمه این فصل از آن از مسبو
 کازاموا در رساله موسوم به «تعالیم محبته فاطمیین مصر» ص ۱۴۷ حاشیه ۲، و ص ۱۴۰
 ح ۱ و ۴، (۸) کذا فی آج ز و جامع ۱۱۰، ح: شدند، د: شد،
 (۹-۱۰) کذا فی ح، آ: و اندا ستر با اسماعیل بود، ح: و با ابتدا ستر با اسماعیل
 بود، ز: و ابتدا ستر با اسماعیل بود، د جملها ندارد، (۱۰-۱۱) کذا فی
 آج ز، ح: و محمد کی احراس (= که آخر این - ظ)، د جملها ندارند،
 (۱۱) کذا فی ح، آج ز: شدند (؟)، د جملها ندارد، فقرة معادله جامع ۱۱۰:
 و ابتدا ستر از اسماعیل [بود] و از محمد که آخر دور و [کذا] ظهور بود بنامت
 مستور شدند، (۱۲) تنفیذ قیاسی، ح: فادی، آ: د: ز: مادی، جامع
 ۱۱۰: مفاد، (۱۳) تنفیذ قیاسی، ح: فادی، آ: د: مادی، ز: مادی،
 ح جملها ندارد، جامع: مفادی، (۱۴) ح اصل جملها از «و گفتند» تا اینجا
 اینطور دارد بخط يك جمله از بین: «و گفتند موسی بن جعفر فادی النفس بود از
 محمد بن اسماعیل»، و این اگرچه مخالف با چهار نسخه دیگرست ولی عینا مطابق است با
 دستور المجمعین ورق ۴۲۴۵: «و قد روی انه [ای موسی الکلام] فادی ابن اخیه محمد بن
 اسماعیل لما طلبه العباسیة»، و احتمال فوی دارد که فقط همین نسخه ح صواب باشد

بذبح عظیم اشارتی بود مثل این صورت و بر جمله خرافات بسیار تقریر دادند، و (۱) در میان ایشان داعیان خاستند که یکی از ایشان میمون قداح (۲) بود و پسر او عبد الله بن (۳) میمون که او را از علمای بزرگ آن طایفه شمردند و (۴) حسن شیخ عدنان (۵)، و بروزگار جعفر صادق رضوان الله علیه ابو الخطاب (۶) که دعوی الهیت جعفر کرد چنانک حلویان (۷) یا انعادیان (۷) گویند از ایشان بود و جعفر صادق در حق او گفت مَعُونٌ هُوَ وَ اَصْحَابُهُ، و امثال ایشان که ذکر هر قوی در کتب تواریخ و مقالات بسرح بیاورده اند (۸) بسیار بوده اند (۹) و بر جمله آن مذهب و مخالفت فاش گشت و در (۱۰) اکثر بلاد اسلام از مغرب و مشرق قوی پدید آمدند بعضی پوشیده و بعضی آشکارا و همه را بر آن اتفاق که روزگار از امامی خالف نبود که خدای را باو توان شناخت و بی معرفت او (۱۱) اهل خدی شناس نتوان بود (۱۲) و پیغامبران در همه روزگار (۱۳) باو (۱۴) اشارت کرده اند و شریعت را باطنی و ظاهری (۱۵) هست اصل باطنی باشد و چون بر باطن شرع

لاشهر چه علاوه بر مطابق بودن آن با دستور انجمن که سعه بسیار معنی قدس است از اسماعیلیه نزاره و اصل نسخه از عهد خود ایشان باقی ماند است بر حسب سن نزد موسی بن جعفر تقریباً در تمام عمر خود معاصر با محمد بن اسماعیل بود نه با اسماعیل رجوع کنید بحواشی آخر کتاب،

(۱) آج این راورا ندارند، (۲) کذا فی آج ز، ح: مداح، د: مداح، (۳) د کلمه «بن» را ندارد، - متصل حال عبد الله بن میمون قداح این شاه الله در حواشی آخر کتاب ذکر خواهد شد، (۴) کذا فی آج ح، ح: حسن شیخ عبد الله، د اصل جمله را ندارد، - برای ترجمه حال اجمالی از عدنان و صحیح این عبارت رجوع کنید بحواشی آخر کتاب، (۵) کذا فی آج ح، ح: حسن شیخ عبد الله، (۶) کذا فی آج ح، ح: با انعادیان، (۷) یا انعادیان، (۸) یا انعادیان، (۹) یا انعادیان، (۱۰) یا انعادیان، (۱۱) یا انعادیان، (۱۲) یا انعادیان، (۱۳) یا انعادیان، (۱۴) یا انعادیان، (۱۵) یا انعادیان، - تصحیح قیاسی متیقن،

(۸-۸) کذا فی آج ز، د ح ندارند، (۹) آج ز «در» را ندارند، (۱۰-۱۰) ح: خدا شناس نبوده، ح: روزگاری، (۱۱) ح: روزگاری، (۱۲) ح: با او، ح: بدو، (۱۳) د ح: ظاهری و باطنی،

واقف شدند از تهاون بظاهر خلل^(۱۱) نباشد و بدین سبب مخالفت ایشان از مخالفت اصحاب مذاهب یعنی از ملت خارج^(۱۲) شمرند^(۱۳)، و اکثر ایشان بر اباحت محرمات اقدام نمودند^(۱۴)، تا بروزگار معتقد^(۱۵) خلیفه آن در سنه ثمان و سبعین و مائتین^(۱۶) که ظهور فرامطه بود و شرح آن در نواریج مذکورست و اول ایشان حمدان فرمطه^(۱۷) بود، چون^(۱۸) جمعی بسوء گرد آمدند^(۱۹) در سواد کوفه خروج کرد و دست قتل مسلمانان و نهب اموال و سبی^(۲۰) فرزاری سر آوردند و در شهرهای عراق و شام افتاد^(۲۱) و در بادیه می‌شد و قتل ایشان عظیم گشت و خانها از کار ایشان عاجز شدند و بر بحرین مستولی شدند و بعد از آن بمکه رفتند و حاج^(۲۲) ارا قتل کردند و چاه زمزم از کشتگان^(۲۳) انباشته کردند و حجر اسود^(۲۴) ارا باره کردند^(۲۵) و مدت بیست و پنج^(۲۶) سال ایشان داشتند و

- (۱۱) زح: خلل، (۱۲) ذ: حجاب، (۱۳) ح: شردند، (۱۴) کذا فی ج: در زح، آن نماند و نبودند، (۱۵) کذا فی اربع الصحیح: معتمد، (۱۶) ح: ندارد، (۱۷) کذا فی آذ: زح، ح: حمدان فرمطه، رجوع بحواشی آخر کتاب، (۱۸) کذا فی آج، زح: رجوع، ذ: و پنجای چون، (۱۹) کذا فی ج، آج: در فرمطه نمودند، (۲۰) کذا فی ج، آج: در دست، و ندارد، در زح: بخیل جسم کوفه دست زده شد است، و کلمه فرزاری تصحیح قبایس است بفرسه «سی»، آج: فرزاری، ذ: بدیدند، در زح: کلمه «فرزاری» بخیل جسم زده شد است، (۲۱) کذا فی آج، ح: افتادند، ذ: بی افتاد، ح: می افتاد، (۲۲) کذا فی آج، ح: حجج، (۲۳) ح: مردگان، (۲۴) کذا فی اربع صحیح: رجوع، ذ: و جامع التواریج در ص ۱۱۶ بدو باره کردند ح: برداشند، در هیچ جا عثاله نیافتم که فرامطه حجر اسود را بدو باره کرد چنانکه مقتضای ح و جامع است بلکه بعضی از مورخین از جمله مقریزی در اسنظ ص ۱۲۹ «مشوقا حدثت فیه بعد انقلاء» و ازرفی و ابن جریر گفته اند که حجر اسود بچند باره شک بود، و بعضی دیگر از جمله ابن الأثیر مکتبی از وی افزه ساخت آمد، رجوع بفرامطه دخیره ص ۱۴۷، (۲۵) کذا فی جمیع الصحیح: بیست و پنج، رجوع بحواشی آخر کتاب،

ملوك اسلام بصد هزار^(۱) دینار خواستند که باز خریدن و فروختند و بعد از بیست و پنج^(۲) سال بکوفه آوردند و در جامع کوفه بینداختند و خطی نوشته با آن بنهادند که ما این سنگ را بفرمانی^(۳) برده بودیم بفرمانی^(۴) باز آوردیم، و اهل اسلام^(۵) حجر با مکه بردند و بجای خود بنهادند.

و در اثنای فتنه فرامطه^(۶) شخصی از دعا^(۷) اسماعیلیان از فرزندان عبد الله بن میمون فداح بولایت کوفه و عراق آمد و پسری با او بود و گنت من داعی امام و ظهور امام نزدیکست و شخصی بلفاسم^(۸) حوشب^(۹) نام را^(۱۰) بین فرستاد تا دعوت کند و او را فرمود که داعیان باطراف فرستد، و این بلفاسم را همین کارهای^(۱۱) نیک^(۱۲) متجسّمی شد و جمعی در

(۱) کذا فی جمیع النسخ، وعموم مورخین بجاه هزار نوشته اند، رجوع بفرامطه دغویه ص ۱۴۵.

(۲) کذا فی جمیع النسخ (آ: ست بسخ)، (۳) ح: برمان، (۴) کذا فی جمیع النسخ، این نیز مخالف است با اقوال عامه مورخین که گویند خود فرامطه بعد از تعلق حجر مدنی در جامع کوفه آرا نیک بردند و خود ایشان آرا بجای سابقش نصب کردند، رجوع باعطاء ص ۱۲۹، و دغویه ص ۱۴۵، (۵) آ: ز: فرامطه،

(۶) کذا فی ح: ح، آ: د: دعان، ز: عادت (کذا)، (۷) کذا فی آ: ز، ح: بوالفاسم، د: بوالفاسم (کذا)، ح: ابو الفاسم، - باید

«بلفاسم حوشب» خوانند باصافه بلفاسم بحوشب اصافه بئوت برسم زبان فارسی از قبیل رستم زال و عمرو عاص، چه حوشب نام جد ابو الفاسم است نه نام خود او که سحی.

(۹) تصحیح قبایسی قطعی، آ: ح: حویب، د: خواست، ز: حاست، ح ندارد، - مقصود ابو الفاسم رستم بن الحسین بن مرثد بن حوشب بن زاذان الثعلبی الکوفی الملقب

بالمصوب است از دعاة معروف اسماعیلیه درین، رجوع بحواشی آخر کتاب، (۱۰) «را» فقط در ح: باقی نسخ ندارند،

(۱۱) کذا فی آ: ح: ز: کارها، د: ح: کار، (۱۲) فقط در آ: باقی نسخ ندارند،

دعوت او آمدند و او شخصی بو عبد الله (۱۱) صوفی (۱۲) مختص (۱۳) نام (۱۴) را از قبیلۀ کنامه (۱۵) که مغرب باشد (۱۶) و در دعوت بلفاسم (۱۷) آمدند بود (۱۸) مغرب فرستاد تا آنجا دعوت کرد و خلقی سخن او قبول کردند، او با آن شخص که از فرزندان عبد الله بن میمون بود کتابت (۱۸) کرد و نوشتها (۱۹) فرستاد بسبب آنکه او را (۱۱) [ظ: او از] بلفاسم حوشب (۱۱) نامام

۱۱ کذا فی آ: دَح: ابو عبد الله. ح: ز: بود عبد الله (کذا) - هو ابو عبد الله المحض بن احمد بن محمد بن زکریا المعروف بابی عبد الله الشیبی: رجوع بخواستی آخر کتاب. ۱۲ کذا فی جمیع النسخ: و لقب «صوفی» را برای ابو عبد الله شیعی را هم منظور در هیچ موضع دیگر از کتب توارخ بیانم جز در جامع التوارخ ورنه ۱۳ که صاحب ترجمه را «ابو عبد الله صوفی شیعی مشرقی» می نامد ولی چون از خارج معلوم است که رشید الدین این فتوی را اغلب بعین عبارت از روی جهانگشا اقتضای کرده است لهذا جامع التوارخ را به علی بن عقیل می توان مرض کرد:

۱۴ کذا فی اربع نسخ: ح: ندارد. ۱۵ کذا فی آ: ح: کپامه، آ: کانه، ح: کانه، د: جمله از قبیلۀ کنامه که مغرب باشد را ندارد - اینکه مصنف ابو عبد الله شیعی را از قبیلۀ کنامه و از اهل مغرب دانسته بهیچ وجه است. رجوع کنید بخواستی آخر کتاب و گویا همین ملاحظه بوده است که در جمله مذکور را حذف کرده است. ۱۶ کذا فی آ: ح: بود. د: اصل جمله را ندارد - «باشد» بجای «باشند» متعدی است برای افراد معین جمع (و در مانع فیه بام جمع) برای نظایر آن رجوع کنید بضمه ج ۲ ص ۵ عدد ۱۰. (۱۷) کذا فی آ: ح: بو انقسم، د: ح: ابو انقسام. (۱۸) تشبیه نسبی از روی ح: کتابت = کتابت و نیز بقره جمله بعد و نوشتها فرستاد. آ: ح: کتابت، د: کتابت. (۱۹) کذا فی ح: د: ح: آ: نوشتها. (۱۰) کذا فی آ: ح: او را را ندارند، د: اصل جمله را ندارد. و من اصلا شکی ندارم که «اورا» در متن غلط است بجای «او از»، یعنی بجای اینکه ابو عبد الله شیعی یا بلفاسم حوشب که ابو عبد الله را مغرب فرستاد بود مکانه کتبت مستقما با خود مدعی مکاتبه می نمود بعین آنکه «او از» بلفاسم حوشب نامام نزد کتبت و اگرچه در حدیث مدعی خود نفس امام بود ولی بر حسب ظاهر و معتقد وقت خود را نیز از ظهور دانی امام بنظم میراد بعینت جوینی چنانکه خواهد آمد. (۱۱) از: بلفاسم حوشب، آ: بلفاسم حوشب، ح: ابو انقسام حوشب، د: بو انقسم حوشب، د: اصل جمله را ندارد، - رجوع به ص ۱۰۵ ح ۸ و ۶.

زردبگترست و^{۱۱۱} آن شخص او را بر کار دعوت تحریض^{۱۱۲} می کرد تا چون کار بو عبد الله^{۱۱۳} بزرگتر شد و بعضی از بلاد بلاد مغرب و^{۱۱۴} حدود فیروان^{۱۱۵} و سجستان^{۱۱۶} گرفت این شخص که از فرزندان عبد الله بن مہمون^{۱۱۷} بود روی آن طرف نهاد با بسرا چون سجستان^{۱۱۸} رسیدند بو عبد الله کتابی^{۱۱۹} باستانبال او^{۱۲۰} آمد و او را خدمت کرد و گفت من حکومت این ولایتها از قبل نایب^{۱۲۱} تو می کردم اکنون چون تو رسیدی تو او اینتری، او گفت من پیشتر از آن^{۱۲۲} می گفتم داعی امام جهت مصلحت که هنوز وقت ظهور امام نبود اکنون وقت ظهور آمد می گویم امام منم و از

- (۱۱) آخ این باور ندارد، در جمله ندارد.
 (۱۲) کنایه آخ، از محاوره آخ: تحریض؛ در جمله ندارد.
 (۱۳) آخ: عبد الله.
 (۱۴) که آخ: فی رح، آخ: در بلاد ندارد.
 (۱۵) که آخ: فی دَرَج، آخ: و بلاد ندارد.
 (۱۶) که آخ: فی دَرَج، آخ: مروان؛ آخ: مروان؛ آخ: مروان.
 (۱۷) آخ: سلطانه، دَرَج: سلطانه، آخ: سلطانه، - صحیح قیامی
 طبق مستند به جامع میرزا، و این کلمه در بعضی مواضع در این فصل در اکثر نسخ معیوب است.
 (۱۸) «من مہمون» فقط در آخ: باقی نسخ ندارند.
 (۱۹) آخ: سلطانه، دَرَج: سلطانه، آخ: سلطانه، رجوع: سلطانه، ۷.
 (۱۰) که آخ: فی جامع «۱۰» آخ: کنایه، آخ: در ندارد، - رجوع: آخ: ۱۰۰ ح ۱۰.
 (۱۱) آخ: افزوده: بیرون، (۱۲) که آخ: فی آخ، آخ: نایب، دَرَج: نایب،
 ر ندارد؛ (من حکومت این ولایتها از قبل تو می کردم) - این اختلاف قرانت ما بین آخ: از یکطرف و دَرَج: از طرف دیگر یکی مقرر معنی است چه بطریق ما نسبتاً قدیمی آخ: مقصود از جمله این میشود که ابو عبد الله حکومت آن ولایتها را از قبیل نایب مهدی یعنی ظاهراً این حوض مذکور که ابو عبد الله را از بن مغرب فرستاده بود میکرده است، در صورتیکه بطریق دَرَج معنی جمله این میشود که ابو عبد الله حکومت آن ولایتها را بلا واسطه از قبیل خود مهدی میفرموده است، و اکثریت نسخ آخ: و ر قدم بر حجت نسبی آنها رجحان را ظاهراً باقی گفته اند.
 (۱۲) دَرَج: این، و لعله است.

قرندار اسماعیل بن جعفر، و خوبش را عبد الله^(۱) المهدی^(۲) نام نهاد و پسر را قائم بامر الله محمد و امامت و خلافت بنیست و مغایره^(۳) برو اتفاق کردند^(۴) و خصوصاً کتابیان^(۵)، و شهر^(۶) مهدیه^(۷) در زمین فیروزان^(۸) در سنه ۹۱ غمان و خمین و مائین^(۹) [ظ: غمان و ثلثانه]

(۱) کذا فی جمع السخ الخمس، و کذا ایضاً فی جامع التواریخ ورق ۱۷۵، دو مرتبه ۱ - اگرچه حیور مورخین نام مهدی را عبد الله نوشته اند در دستور المتعین که از آلف خود اسماعیلیه است در ترجمه حال مهدی دارد ورق ۴۴۵: «مولانا القام المهدی بن اسمعیل بن محمد بن عبد الله بن مویز بن اسمعیل بن عبد الله» و چون مصنف در این مجلد سوم بسیاری از مآخذ خود اسماعیلی را بکار برده است پس متعزماً باید عبد افترا در این جز بر سهو و تصحیف نسخ خود بجای عبد الله

(۲) در جمع السخ خمس در ردیف المهدی: «بعضی ما بین عبد الله و المهدی يك كلمه «بن» علاوه نموده است و آن غلط و محشو و بلا شبهه سهو نسخ است چه مهدی لقب خود عبد الله امید القام است ملقب بدراو الامام مورخین»

کذا فی ح: د: مغایره، آ: مغایره، آ: اهل مغایره، ح: عبد الله معویه مذکور اکذا: (۱) کذا فی د: ح: آ: آج: کرد: - و او بعد از فقط در آ

درد: ح: جمله ندارد، (۵) کذا فی ز: آ: کتابیان، ح:

کتابیان، ح: جمله ندارد، (۶) کذا فی د: ر: و جامع ۱۸، آ: آج: اهل

ح: جمله ندارد، (۷) کذا فی جامع ۱۸، ح: در: مدینه، آ: مدینه،

ح: جمله ندارد، (۸) کذا فی جامع ۱۸، د: قیران، آ: قیران، ز: حیوان،

ح: سران، ح: جمله ندارد، ۹-۱۱ کذا فی جمع السخ الخمس، و آن

عطف و جمع است چه خود تولد مهدی در سنه ۳۵۹ یا ۳۶۰ یعنی يك یا دو سال بعد ازین

تاریخ است (رجوع باین ضلک ۱: ۲۹۴، و انعطاف ۴۳، و دستور المصیین ۴۳۵) پس

چگونه ممکن است که وی در سنه ۳۵۸ یعنی يك یا دو سال قبل از تولد خود شهر مهدی را

بنامهد: - و چون شروع مهدی در بنای مهدیه در سنه ۲۰۴ و القام آن در سنه ۲۰۸

بوده است (رجوع بجمایش آخر کتاب) پس صحاب در مین یا «ثلاث و ثلثانه» است

اگر مقصود جونی تاریخ شروع در بنای آن بوده است، یا «ثمان و ثلثانه» اگر

مقصود وی تاریخ القام آن بوده است، ولی برای آنکه تمام اعداد مین یا «کذا» عطف

باشد و لا اقل کلمه «ثمان» صحت خود کافی مانند احوال دوم ظاهر^(۱) راجح است.

بودند نامهای ایشان (۱) محمد بن احمد بن است (۱) و الفاب ایشان رضی (۲) و رفی (۳) و رفی (۴) و مهدی پسر تقی (۵) است، و مسلمانان ولایت مغرب گفتند مهدی از اولاد (۶) عبد الله بن سالم البصری (۶) است از دعاه آن طایفه، و اهل بغداد و عراق گفتند از اولاد عبد الله بن سیمون قداح است، فی الجملة بر انتساب او با اسماعیل بن جعفر تکذیب کردند و مصدق نداشتند، (۷) در روزگار القادر بالله بغداد عقد (۸) محضری بستند (۹) و معتبران و سادات و قضاة و علما بر آن محضر خطوط ثبت کردند که مذهب (۱۰) اولاد مهدی مندرج است و ایشان در انتساب بجعفر صادق

- (۱-۱) کذا فی آخ ولی بدون بیاض بعد از این، ر و جامع ۱۷۵: محمد بن احمد است؛ د: محمد بن احمد بلوت؛ ح: محمد و احمد و قاسم، دستور المنجمین در تحت عنوان «الأئمة الثلاثة المنوری» ورق «۳۳۵»، و نقل الاسلام (ط = اسازم) محمد بن احمد، و چنانکه ملاحظه میشود نام امام سوم از ائمة منورین حتی در دستور المنجمین نیز که از کتب خود اسمعیلی است مذکور است، رجوع بجوانبی آخر کتاب (۲) کذا فی آد زح بدون حرکات و تشدید، جامع ۱۷۵: رضی (مشدّد) دستور المنجمین ورق «۳۳۵» در دو موضع: الرضی، الرضی، ح: وحی - مرحوم دعویه در رساله ترمذیه ص ۵ و ۶ این کلمه را الرضی (الرضیاً) خواند است با وجود اینکه در ص ۲۰۴ از همان رساله آنجا که عین عبارت دستور المنجمین را نقل کرده این کلمه را علی ما هو الصواب دو مرتبه در کمال وضوح «الرضی» با یا مشدّد چاپ کرده است، رجوع بجوانبی آخر کتاب، (۳) کذا فی ج ح بدون حرکات (۴) دستور المنجمین ایضاً: الرضی، الرضی، آ: ز: رفی، د: تقی، جامع ۱۷۵: تقی، (۵) کذا فی د بدون حرکات، دستور المنجمین ایضاً: الرضی، الرضی، جامع ۱۷۵: ابن خلکان ج ۱ ص ۲۹۲: دو قیل جو (ای المیدی) عبید الله بن المنقذ بن الرضی بن الرضی، ز: تقی، آ: رضی، ح: رضی، ج: ندارد، (۶-۶) کذا فی آج در، ح ندارد، ی: عبد الله بن مسلم، ل: سالم بن عبد الله، (۷) کذا فی آج در بدون واو عاطفه، ط افزوده: و، ح اصل جمله را ندارد، (۸) د ندارد، ح جمله را ندارد (۹) کذا فی ج در، آ: بستند، ح جمله را ندارد، - برای شواهد «محضر بستن» رجوع بسابق ص ۱۵۶ ح ۵، (۱۰) کذا فی جمیع النسخ، جامع ۱۷۵: است،

رضوان الله علیه کاذبند (۱) و عین ابن محضّر در ذکر حاکم که پنجم بود از اولاد مهدی ثبت خواهد بود (۲)، و مهدی مدت بیست (۳) و شش سال مسئولی (۴) بود و وفات او در سنه اثنین (۵) و عشرين و ثلثمائة بود.

و پسر او قائم (۶) بجای او نشست، و در عهد او شخصی او یزید (۷) نام از اهل مغرب خروج کرد و آن شخص مردی مسلمان (۸) مندین و سنی ۱۵۵۰ مذهب و پارسا بود و بدعتهای مهدی (۹) و قائم (۱۰) بر مردم شمرد و خلقی متابعت او کردند و با قائم (۱۱) مصاف داد و لشکر او را شکست و او را در مهدیه محصور کرد و اتباع قائم او را دجال نام نهادند بسبب آنکه در ملاحم گفته اند که دجال بر مهدی با (۱۲) بر قائم خروج کند، و قائم در انبای آن مختصنها وفات کرد در شوال سنه اربع و ثلثین و ثلثمائة (۱۳) و مرگ او پوشیده داشتند،

و پسر او المنصور (۱۴) اسماعیل (۱۵) بجای او نشست و تدبیر مقاومت با ابو یزید (۱۶) پیش گرفت و او مردی صاحب رأی و شجاع بود ابو

(۱) کذا فی ج دَرّ، آ: کاذبه، ح: دادند (کذا)، (۲) کذا فی آج ح، ز: خواهد گشت، د: جملها ندارد، - شامدی دیگر برای استعمال «بودن» یعنی «شدن»، و دو شاهد دیگر در ص ۱۴۷ ح ۸ گشت، (۳) د: بیست، - آ: و بعدرا ندارد، (۴) ح: مسئولی کذا، (۵) ح: ز: اثنین، آ: ح:

اثنی (یا تنقیط کامل یا ناقص)، - تصحیح فیاسی، (۶) کذا فی جمع اشخ بدون الف و لام، - ح: قائم مقام، (۷) کذا فی آج ز، ح: ابو یزید، د: ایزد، (۸) کذا فی آج بدون واو عاطفه، ح: «مسلمان» را ندارد، د: مندین «را ندارد»، (۹) ح: ندارد و همچنین «او بعدرا»، (۱۰) کذا فی ج ح، آ: ز: قائم مقام،

د: اصل جملها ندارد، (۱۱) کذا فی ج د ح، آ: ز: قائم مقام، (۱۲) آ: ح: نا، (۱۳) کذا فی ج ز ح، آ: ستماک (کذا)، د: أعدادرا ندارد، (۱۴) کذا فی آ ح، ح: دَرّ: منصور (بدون الف و لام)، (۱۵) کذا فی ح،

آ: ح: ز: بن اسماعیل، و آن غلط صریح است المنصور بنصر الله لقب اوست و اسماعیل اسم خود او نه اسم پدرش، و پدرش قائم سابق الذکر است که نامش محمد بود، د: اسماعیل «را ندارد»،

(۱۶) د: ابو یزید، ح: یزید،

بزید^(۱) را بشکست و بهزیمت کرد و بر عقب او منتهای شد و مصافحی داد تا بآخر او را بگرفت و بشکست و جثه او را در بلاد مغرب بگردانید و بجای پدر بنشست و مرگ پدر اظهار کرد، و در سنه احدى و اربعین و ثلثمائه او نیز بمرد،

و پسرش البعیر^(۲) ابو نایم معبد بجای او بنشست،^(۳) مردی صاحب رأی و مدبر و شجاع و دولتمدار بود^(۴) سیاست ملک بواجبی رعایت کرد و ملک او از ملک پدرانش زیادت گشت، و همت او بر طلب ملک مصر منصور بود و مصر^(۵) آن وقت در دست کافور اخشیدی بود معز^(۶) غلام خود ابو الحسن جوهر^(۷) را در سنه ثمان^(۸) و خمسين و ثلثمائه بصر فرستاد تا با معز دعوت کرد و خطبی بسیار اجابت او کردند بعد از آن کافور را م استمال^(۹) و دعوت کرد^(۱۰) اجابت نمود و بخلاف^(۱۱) خلفای عباسی در مصر خطبه بنام معز گشتند^(۱۲) و هم درین سال ثمان و خمسين^(۱۳) کافور وفات کرد و جوهر بملک مصر از قبل معز مستقل^(۱۴) شد و شهر قاهره متصل فسطاط هم درین سال اساس نهاد و^(۱۵) سنه اثنین^(۱۶) و ستین^(۱۷) را^(۱۸)

(۱) ابو زید، ح جمله را ندارد؛

(۲) کذا فی د، ح: المنعز، آ: ابو المعز، ح اصل جمله را ندارد؛

(۳) ز افزوده؛ و، ح جمله را ندارد؛

(۴) ح در افزوده اند، و، (۵) آ معز، (۶) ح: معز اثری

جمع المواضع (۷) ح: جوهری، (۸) ح: ثمان، (۹) د افزوده؛

داد، ح جمله را ندارد (۱۰) ح افزوده: کافور، ز افزوده؛ و

(۱۱) «بخلاف» فقط در ح، باقی نسخ ندارند، - آ و او عاطفه را نیز ندارند؛

(۱۲) ح: کرد، (۱۳) کذا فی د، آ و او عاطفه را ندارد، ح اعداد را ندارد؛

ح ز اصل جمله را ندارند - رجوع بجوای امر کتاب (۱۴) کذا فی ح

د: مستقل، آ: مستقل، ح ز اصل جمله را ندارند، (۱۵) آ این و او را ندارد؛

ح «در» بجای او، (۱۶) د: اثنین، ح ز ح: اثنین (یا تفیظ کامل یا ناقص)؛

انسانی، (۱۷) کذا فی آ د، ح ح دره را ندارند، - این دره رأی توفیق؛

و ظریفه است که در عبارات قدما بسیار دیده میشود؛

تمام شد و آنرا قاهره معزیه خوانند^(۱۱)، و معز^(۱۲) در رمضان سنه اثنین و ستن^(۱۳) بمصر رسید با لشکرهای بی قیاس و اموال و تجملات بی نهایت و قاهره را دار الملک ساخت و مصر و زمین حجاز از تصرف بنی عباس بیرون رفت و در دست معز آمد و عدل و انصاف در آن ممالک بگشود. چنانکه از رسوم معدلت و آثار تصنت او حکایات عجیب باز گویند، و در ربیع الآخر سنه خمس و ستن و ثلاثه وفات کرد،

و بعد از وی^(۱۴) پسرش العزیز^(۱۵) ابو منصور نزار بجای او بنشست و ممالک مغرب و مصر و حجاز در تصرف آورد، و حکایات قتال و حروب و ظفر او بر البتکین^(۱۶) معزی^(۱۷) که از قیل الطائع^(۱۸) لله^(۱۹) در شام حاکم بود و حسن بن احمد فرمطی^(۲۰) که بمدد البتکین^(۲۱) آمد بود^(۲۲) در تاریخ مغاربه^(۲۳) مسطورست، و وفات او در رمضان سنه ست و ثمانین و ثلاثه بود، و عزیز مردی نیکو سیرت و حلیم بودست بخدی که حسن بن نشار^(۲۴)

- (۱) ز: خوانند، د: جمله را ندارد، (۲-۳) کذا فی آرز: ج: در رمضان این سال، ح: وم در این سال، د: ندارد، - اثنین تصحیح قیاسی است، ز: اثنین، آ: آبی، (۴) آج: د: بعد از آن، - کلمه بعد، آ: پسرش را، (۵) کذا فی اربع نسخ، د: عزیز، (۶) کذا فی ج: ز و جامع، ۳۰، آ: البتکین، ح: البتکین، د: البتکین، - نام این شخص در این الأثر همه جا «الفتکین» مسطور است از جمله ۸: ۲۶۰ بعد، و در خطط «الفتکین» از جمله ۵: ۶۶، (۷) کذا فی ز (بدون تشدید)، بانی نسخ: مغربی، - «قدم الأثرانک علیهم الفتکین و عومن اکابر فوادم و موالی معز الدولة» (ابن الأثر: ۸: ۱۳۵۵)، - «الفتکین التزکی مولی معز الدولة بن بویه» (ایضا: ۸: ۱۳۶۰)، «الفتکین مولی احمد بن بویه الملقب بمعز الدولة» (دستور الشجرین: ۳۶۱)، (۸) آ: الطالع، (۷) کذا فی آ: بانی نسخ: یاقه، (۸) کذا فی د، ح: فرمطی، آج: ز: فرمطی، (ابن الأثر: ۸: ۱۳۶۰)، (۹) کذا فی ج، آ: ز: یا شقط نافض، ح: السلس، د: البتکین، (۱۰) کذا فی ج، آ: د: ح: آمده، ز: آمده، (۱۱) کذا فی ح، د: مغاربه، آ: ز: معاویه، ح: معاویه، (۱۲) کذا فی ج: ز: آ: ح: یا شقطه نافض، ح: «بن» را ندارد، رجوع کنید باین الأثر: ۶: ۲۸ در حوادث سنه ۲۸۶،

الدمشقی (۱) اورا و وزیر او (۲) ابن یکلس (۳) و منشی او (۴) ابو منصور (۵)
 دروایی (۶) را بجا کرد بدین قطعه (۷)
 قُلْ لِأَيِّ نَصْرٍ (۷) کاتب النَّصْرِ (۸) ، وَ الْمَتَانِي (۹) لِنَقْضِ (۱۰) ذَا الْأَمْرِ
 أَنْقَضَ عَزَى الْمَلِكِ لِلْوَرِيسِ نَقْرًا ، مِنْهُ يَحْسِنُ الثَّنَاءَ وَ اللَّذْكَرَ ؛

(۱-۲) کذا فی ۵: ح: اورا و وزیر اورا، آ: اورا و وزیر او، ج: ز: اورا
 وزیر بود و، (۳) آ: ابن کلث، ج: ذ: ابن کلث، ح: سارد - نصیح
 فیلسوف از روی ضبط ابن خلکان، - هو ابو الفرج یعقوب بن... یکلس بکسر کاف و لام
 مستده وزیر وزیر فاطمی، رجوع کبید باین خلکان در حرف با ج ۲ ص ۵۰۰-۵۰۴،
 و ابن الأثیر ۱: ۴۸، و خط مفرزی ۴: ۶۷، و غیرها، (۴) ابن «او» فقط در
 نسخه دوران صد است، آج: ندارد، ز: بود و (بجای «او»)، ح: جمله را ندارد،
 (۵) کذا فی جمیع النسخ بجو ج که جمله را ندارد، ابن الأثیر ۹: ۴۸ و مختصر
 النول لابن العبری ۲۱۰، ابو نصر، و بیلا شبهه بین صواب است و ابو منصور تصحیف
 نسخ است چه علاوه بر ابن الأثیر و ابن العبری در خود اشعار آیه نیز صریحا ابو
 نصر دارد، ولی بواسطه اتفاق نسخ وندرا بحال خوف باقی گذاردم، و بین تبارت
 ابن الأثیر اینست: «کان نصر شاعر اسمه الحسن بن بشر التلمیسی و کان کثیر الهمج»
 و هجا یعقوب بن یکلس وزیر العزیز و کاتب الأتشاء من جهة ابا نصر عبد الله ابن
 الحسن القبروی فقال قُلْ لِأَيِّ نَصْرٍ الأبیات»؛ (۶) کذا فی آج: ز: ح
 ندارد، ابن الأثیر: القبروی (چنانکه در حاشیه سابق گذشت)، - ظن غالب است
 که «دروایی» در متن مصحف «دروایی» ابن الأثیر است مخصوص که تمام این حکایت
 حروف مجرد یا منقول از اوست یا هر دو از یک مأخذ مشترک منقول است،

(۷) ابن ایبات در ابن الأثیر ۹: ۴۸ و مختصر النول لابن العبری ص ۲۱۰ مذكور
 است و در موضع دیگر بحال بیانم:

(۷) کذا فی جمیع النسخ و کذا ایضا فی ابن الأثیر و مختصر النول، و الوزن بقذی
 ترك تنویبه فالتظاهر أنه منع من الصرف لضرورة الشعر،

(۸) کذا فی ذرح، آج: العصر،
 (۹) کذا فی ابن الأثیر، نسخ جهانگشا بی نقطه یا با تعقیق فاسد، مختصر النول
 ۲۱۰: و المتانی (با نون بجای ناه دوم)،

(۱۰) کذا فی ح: باقی نسخ با نقطه ناقص یا فاسد، - کلمه بعد در جمیع نسخ
 «دی» یا «دی» دارد و صواب بلا شبهه «ذا» است بطبق ابن الأثیر و مختصر النول.

وَأَعْطَى وَ أَمْنَعٌ ^(۱) وَلَا تَخَفْ أَحَدًا • فَصَاحِبُ النَّصْرِ لَيْسَ فِي النَّصْرِ
وَأَيْسَ بَدْرِي ^(۲) مَا نَا بُرَادُ بِهِ • وَهُوَ إِذَا مَا دَرَى قَمَا بَدْرَسَ

۱۵۷۸. ابن کلب (۳) چون اظهار شکایت شاعر و روایت ابن قطعہ کرد عزیز
بجواب او گفت «مذا شئ» اشتزکنا فی الیجاه یو ^(۴) فشارکئی فی العنوی عنه،
بار دیگر هجائی دیگر گفت و فضل فابد جیش ^(۵) او ^(۶) را در آن
اصافت کرد ^(۷)

تَنْصَرُ فَالْتَنْصَرُ دِينَ حَقٍّ • عَلَيْهِ زَمَانًا هَذَا بَدَلُ
وَقُلْ يَثَلَفَ عَزْرًا وَ جَلُوا • وَ عَطَلُ مَا سَوَّاهُمْ قَهْوُ عَطَلُ ^(۸)
فَبَعْقُوبُ الْوَزِيرُ آب ^(۹) وَ هَذَا السَّعِيزُ أَيْنٌ وَ رُوحُ النَّفْسِ فَضْلُ

۱. کزت نایبه ^(۱۰) وزیر ^(۱۱) عزیز این شعر عرض کرد هر چند در غضب شد
اما هم گفت اَعَفُ ^(۱۲) عنه بار دیگر عفتو کرد، تا نوبت سیم که وزیر نزدیک

(۱) کذا فی جمیع النسخ و کذا ایضاً فی مختصر الدول ^(۱) ابن الأثیر: او اتمع
(۲) کذا فی ابن الأثیر و مختصر الدول، - آج در: ولت تری، ح - ولت
ادری، و شک نیست که نسخ معنی فاند است، ^(۳) در: ابن کلب، آج: ابن
کلب، آج اصل جمله را ندارد، - رجوع کنید به ۱۶۳ ح ۳، ^(۴) کذا فی ح
و مختصر الدول ۴۱۰، آد: العابه، ز: العابه، آج اصل جمله را ندارد، ابن الأثیر
فیہ فی ارجاء اجای «فی ارجاء به»، ^(۵) تقیط قیاسی، آج: حسن، د:
حسن، آج: حسن، - ابن الأثیر: الفصل الثانی

(۶) «او هر را درد ندارد» و لغتہ سب
(۷) ابن دویت او زرا در ح ندارد
(۸) ۴۸: ۹: عماله در جای دیگر نیاغ
(۹) کلمه «اب» فقط در ح است و از یائی نسخ ساقط، و فقط جان جواب و
مطابق ابن الأثیر است، (۱۰-۱۱) آج دح: یا وزیر (آج یا سقوط ناقص)،
ز: که وزیر، ابن الأثیر: فضکاه [الوزیر] ایضاً الی العزیز، - تصحیح قیاسی از رمی
ابن الأثیر و شک نیست که نسخ یک قلب مکان کوچکی در اینجا کرده اند یعنی بجای
«وزیر با» سهواً «یا وزیر» نوشته اند و گویا نسخه اصل مصنف در این مورد درست
روشن بوده است و الأمر به سهل، ^(۱۲) کذا فی دح و ابن الأثیر (بدون
حرکت): آ: اعنو، ح: عنو، ز: عفتو (کذا)

عزیز شد و گشت عنورا مجال نماید که هبت ملک را نقصان است و این نوبت ترا که عزیزی و مرا که وزیرم و ندیم ترا (۱) این زیارح (۲) در شعر فحش گفته است بدین قطعه (۳)

زیارحی (۴) تسلیم و وکیل (۵) وزیر
تعم علی قدر الکلب یصلح الساجور

عزیز در حشم شد و وزیرا در گرفتن او رخصت داد و یاز پشیمان شد و باطلاقی او اشارت راند چون وزیر پیش از رسیدن پروانه واقف شد بقتل او مبادرت نمود و عزیز بسر آن تحسر و تأسف خورد، و عزیز (۶) شامرا یهودی که سام او منشا (۷) بود و مصررا (۸) بصرانی که نام او عیسی بن سطورس (۹) بود داده بود و ایشان از راه اعتقاد بسر ارباب اسلام ظلم و تعدی می نمودند عورنی رقیعه بعزیز فرستاد که با امیر المؤمنین

(۱) کذا فی ز، ح: آ، آج در امرها ندارند. در چند کلمه اینجا ندارد، این الأثیر: و ندیک، - ح: دویم را ندارد.

(۲-۱) کذا فی این الأثیر ۹: ۴۸، ح بدون نقطه: آ: زیارح، ز: ازین زیارح، آ: زیارح، ح: زیارح، در چند کلمه اینجا ندارد.

(۳) این دو بیت را جز در این الأثیر ۹: ۴۸ بحال در موضع دیگر نیانیم.
(۴) کذا فی این الأثیر، ح بدون نقطه: زیارحی، ز: زیارحی، آ: زیارحی، ح: زیارحی (کذا)، ز: زیارحی.

(۵) کذا فی این الأثیر (بدون حرکت)، و واضح است که مقصود یعقوب بن کلبس وزیر است، - بسخ اینجا چه فاسد است، آ: کلبس، ز: کلبس، ح: رکلی، ح: کلبس، ز: کلبس.

(۶) آ: عورنی، (۷) کذا فی ح زح و این الأثیر ۹: ۴۸، تاریخ این

الفلاسی ص ۲۲: منشا بن ابراهیم بن الفرار، تاریخ حلس لاین العدم (سخه پاریس ۱۶۶۰ Arabie ورق ۴۶): ابو سهل منشأ بن ابراهیم اليهودی الفزاز [الفاف و رائین «مجموع اولیها منسوخة»]: ز: منشا، آ: منشا، ابو الفداج ۲ ص ۱۳۱: منشا.

(۸) آج در امرها ندارند، (۹) کذا فی ز بعد ازین، و کذا ایضا فی این

الأثیر ۹: ۴۸، و این الفلاسی ص ۲۲، ۴۶، آ: سطورس، ز: اینجا، سطورس، ز: سطورس، ح: سطور، آ: سطور.

ساختند و چادری درو پوشید^(۱۱) در زئی زبان^(۱۱) قصه در مهر^(۱۲) در دست او نهاده بر مرز او نصب کردند، چون کاغذ از دست او بجاگم ظالم رسید شتهای زنت و فحشهای فمیح و فضاخ و مخازی او و اسلاف او در آنجا مفصل^(۱۳) نوشته در خشم شد و فرمود تا آن زن را بیارند^(۱۴) چون بدو شناختند نمالی یافتند، از غصه آن عید و اجادرا فرمود تا مصر^(۱۵) بسوزند و اهالی آرا بکشند، اهل مصر در دفع آن و ذب^(۱۶) آن شاعت از حرم خویش بغوغا گرائیدند^(۱۷) و هر موضع که اصحاب^(۱۸) مصر از دفع ایشان عاجز بودند اصحاب او بسوختند و غارت و کشش و تاراج می کرد^(۱۹) و او بخوبی هر روز مشاهده آن حال می رفت و خوبستن چنان^{۱۱۵۷۶} می نمود که آن افعال بی رضا و اذن^(۱۰) اوست، تا روز سیم ازین حالت مشایخ^(۱۱) و ارباب مصر مسجد جامع پناهندند و مصاحف بر سر چوب کردند و مظالمها برداشتند و گفتند اگر این فساد بی اذن و اجازت تو می زود مارا که بندگان و رعایای تویم بر دفع و منع مفسدان رخصت

(۱-۱) تصحیح قیاسی مضمون از روی ح: در زئی زبان، آ: با بی دیگر زئی از زبان (کذا؟)، ح: با دیگر زئی رار زبان (کذا؟)، ح: در ندارند، - تمام این حکایت تقریباً حرفاً بعرف مطابق است با این تقریری بر دی (ج ۲ ص ۶۶) که او خود از تاریخ ابن الصلای نقل کرده است و احتمال قوی می رود که چوبی نیز از آن مأخذ یعنی ابن الصلای بر داشته بوده است، فقره معادله با ما سخن فیه در عبارت این تقریری بر دی اینست: «عملوا بمثل امرأة من قراطیس بخت و ازار و نصوها فی بعض الطریق و ترکوا فی بدعا رفة کأنها ظلامه»، رجوع کنید نیز باین الاثیر ۹: ۴۸، ۱۲۰.

(۲) کذا فی آح، ح: از مهر، در ندارند، - گویا مقصود بضموم و سر بهر است؛ (۳) ح: مفصل، (۴) ز: بیاورند، (۵) ح: در: مصر، (۶) تنقیط قیاسی، آ: ذب، ز: ذب، ح: ذب و ذب آن را ندارند، ح: جمله را ندارد، (۷) کذا فی در، آ: گراییدن، ح: که آمدند، ح: جمله را ندارد، (۸) کذا فی آح، ز: ح: ندارند، و ظاهراً بقرینه چند سطر بعد: «مشایخ و ارباب مصر» صواب در اینجا «ارباب» است بجای «اصحاب»، (۹) کذا فی آ، ح: ز: می کردند، ح: کردند، (۱۰) کذا فی ح، آ: ز: می رضا دادن، د: بی رضای، (۱۱) آ: مشایخ.

فرمای، گنت این فساد من فرموده‌ام شما نیز دفع ایشان کنید و با لشکریان گنت بر سرکار خود اصرار کنید، چون بجنگ مشغول شدند غوغای شهر لشکریان را بدوآیندند تا بدر قاهره که محط رحال او بود، حاکم بنرسید (۱) لشکریان را بمنع اشارت کرد، فی الجمله درین واقعه ربعی از مصر بسوخت و يك نهبه (۲) غارت کردند (۳) و بر حرم اهل مصر غلامان، حاکم سیار (۴) فضیحتها کردند بحدی که ارباب شهر (۵) و سرزات (۶) از خوف عار خویش را هلاک کردند، و او بشب در اسواق طوف کردی و از احوال رعایا استفسار (۷) واجب داشتی و عجایب را بمنحص و تجسس احوال زنان مرتب کرده بودی تا در سرایهای مردم آمد و شد (۸) داشتندی و راست و دروغ از عورات و اهل سنرباو اینها کردند و او بدان علت (۹) خلفی را از عورات بکشت و منادی زد که عورات از خانهها بیرون نیایند و بر بامها نروند و اشکافان (۱۰) موزه عورات ندوزند، و چون مردم را (۱۱) از شرب (۱۲) شراب (۱۳) منع می‌کرد و (۱۴) ایشان (۱۵) متزجر نمی شدند فرمود تا بیشتر رزهارا برکشیدند، و عادت دیگر آن داشتی که محط خویش را رقعها نوشتی بعضی آنک حامل این رقعها هزار دینار یا فلان (۱۶) شهر

(۱) ز افزوده: و، و لعله اصوب، (۲) ح افزوده: را،

(۳) کذا فی جمیع النسخ، نه «گردید»، (۴) آ: سیاری،

(۵) کذا فی آ (۶)، و عجیبك از نسخ دیگر این کلمه را ندارند، و من قریب بقصد

دارم که «شهر» تصحیف «شهر» است، رجوع بپهار سطر بعد: «اهل شهر»

(۶) د: موه‌دات، ح جمله را ندارد، (۷) آ: استفساری، ح ندارد،

(۸) ح: آمد شد، (۹) کذا فی ح: د: بدن عات، ح: بعات

این، آ: بعات، (۱۰) آ: اشکافان، د ندارد، (۱۱) آ: د: راه را ندارند،

(۱۲) آ: د افزوده اند: و، (۱۳) - (۱۴) فقط در ح: منبع می‌کرد و آ: کذا،

باقی نسخ ندارند، (۱۵) د ندارد، (۱۶) کذا فی ز: آ: با فلان،

و بر فرض صحّت نسخه معنی «با فلان» در نسخه آ: «بنلان» خوانده بود یعنی حواله

بنلان شهر، ح: با فلان، ح: د ندارند،

یا خلعتی چنین گرانمایه بدهند و بعضی آنک دارند اینرا بکشند و یا چندین مال^(۱) بستانند یا فلان عضو او را ببرند و نکال و مثله کنند، و رقعهارا در موم و عنبر و طین مخنوم^(۲) کردی و روز بار بر افشانندی هرکس بحسب^(۳) بخت از غایت حرص از آن رقعہ سرگرفتی و بتصرفان اعمال بردی و آنچه مضمون رقعہ بودی در ساعت بامضا پیوستی، و حکم فرمود تا نصاری و یهود را از رکوب خبول و بغال منع کردند و از رکاب آهن داشتن و هر یکی را زنگی^(۴) چند قلابه بودی تا ایشان را از مسلمانان فرق بودی، بدین حرکات مذمومه تمامت اهل بلد از^(۵) اسلامی و ذی از ذمیمه^(۶) افعال او و حکمهای ناپسندیده^(۷) ملول شدند و حرم و بطانه و خواص او ازو سیر آمدند، و خواهر خویش ست الملك را باین دؤاس^(۸) امیری از امرای او که مقدم جوشی او بود و مدبر امور او منتم گردانید، این سخن را خواهر او باین دؤاس^(۹) پیغام فرستاد و بز قتل حاکم و نشانیدن پسرش علی بجای او متفق گشتند و پیمان بستند و بر آن فرار گرفتند^(۱۰) که او را هلاک کند، بکھزار^(۱۱) دینار بدو غلام دادند از غلامان این دؤاس^(۱۲) تا بر کوه مظلم^(۱۳) که نزدیک فاهره است کین سازند تا چون^{۱۰}

- (۱) ز آنزوده: ازو، و لعله انس، (۲) طین مخنوم: گلی (بکسر کاف فارسی) است سرخ رنگ و در طب استعمال است (تحفة المؤمنین و برهان در گل مخنوم)، (۳) ح: بر حسب، (۴) آد رَح: رنگ، ح: ندارد - تنقیط قیاسی از روی جامع ۲۷۵: «و زنگی چند قلابه کنند»، خط ۴: ۷۲: «الزم اليهود ان یکون فی اعتناهم جرس اذا دخلوا الحمام»، (۵) «از» فقط در ح، ز بجای آن: و اهل، (۶) آریا تنقیط ناقص، ح: بدون نقطه، (۷) دَر آنزوده اند: او، و لعله انس، (۸) کذا فی آج ح (بدون تشدید)، ز: با این دؤاس، د: با این دؤاس، رجوع باین الأثیر ۹، ۱۲۰، ۱۲۱، نجوم ۲: ۷۱: «سبب الدؤله بن دؤاس من شيوخ کتامة»، (۹) ز ح: الدؤاس، د: الدؤاس، (۱۰) د: گرفت، (۱۱) کذا فی آریا: د: هزار، ح: هریک هزار، ح: دو هزار، این الأثیر ۹، ۱۲۱: ۲: ۷۲: «الف دءار»، (۱۲) آد رَح: الدؤاس، د: الدؤاس، (۱۳) تصحیح قیاس: د: مظلم، رَح: مطب، آج: معطب، - «خرج الحاکم

حاکم با کودک رکابی بر قرار معهود آنجا رود ایشان هر دورا بکشند، و حاکم دعوی علم نجوم کردی حکم کرده بود که آن شب او را قطعی خواهد بود که اگر از آن سلامت بجهت عمر او از هشتاد بگذرد، این معنی با والد خود بگفت والد او (۱) بسیار (۲) نضرع و زاری کرد که (۳) اگر امشب حرکت ^{168a} نکنی بهتر باشد (۴)، سخن والد را ملتزم شد، چون هنگام صبح رسید ضحرت برو مستوی گشت طاقت سکون و آرام نداشت و خواب و قرار نمی گرفت هر چند والد اش (۴) میگریست و دست در دامن او میزد فایده نداشت و گفت اگر این لحظه حرکت نکم روح از قالب پرواز کند، بر قرار سابق با رکابی متوجه مقطم (۵) شد، (۶) غلامان از کین بیرون آمدند و او را با رکابی بکشند و جهة او را پنهان بنزدیک خواهرش آوردند تا هم در قصر خویش او را دفن کرد و کس بصر آن سر واقف نگشت مگر وزیر (۷) که بعد از ناکید و تحلیف برین سر واقف کردند (۸)، چون وزیر بدانست در تدبیر کار با ایشان و تسکین مردم متفق شد سبب (۹) غیبت او و علت آنک میگفتند او هفت روزه رفته است و هر روز دیگری (۱۰) بیاوردندی ۱۰ تا ازو نشاء دادی که او بفلان موضع است؛

الی انجیل المعروف بالمنظّم لیلۃ الاثین السابع والعشیرین من سؤال هذه السنة یعنی سنة
 احدی عشرة و اربعائة فطاف لیلته کلها و اصبح عند قبر الفقاهی ثم توجه شرقی حلوان
 موضع بالمنظّم و معه رکابیان الخ (این نغری بردی ۲: ۷۵ نقلاً عن النضاهی)؛
 (۱) آد فلوها ندراند، ز: مادرش، (۲) آ: بسیاری، د: ندارد؛
 (۳-۴) کذا فی آ، ح: در: امشب حرکت مکن، ح: یک امشب حرکت مکن؛
 (۴) آ: والدش (کذا)؛ (۵) تصحیح قیاسی، رجوع بص ۱۶۹ ح ۱۲- د: منطب؛
 ز: منطب، آ: معطب، ح: معطت؛ (۶) آ اینجا افزوده: و معظم، - گویا
 یکی از قرآ: کلمه «معطب» را در نسخه منقول عنهای آ به «منظّم» تصحیح نموده بوده و
 بعدها ناسخ آ سهواً هر دو کلمه را یعنی م غلط و م مصحح آنرا جزو متن نموده با تصحیح
 مجدد «منظّم» به «معظم»؛؛ (۷) ز: وزیر را؛ (۸) د: گردید؛
 (۹) کذا فی آح با تخط ناقص یا فاسد، ح: ز: بسبب؛ د: وسبب - عبارت
 قدری گنگ است و گویا «سبب» و «علت» یعنی «ببانه» و «ببانه» و نحو آن استعمال
 شده است، (۱۰) ح: دیگری را، ز: کسی دیگر؛

فی الجملة اعیان و ارکان را واقف گردانیدند و بعد از بستن پیمانها (۱) و اطلاق عطاها بر پسر او ابوالمحسن علی بیعت کردند و بالظاهر (۲) بالله (۳) موسوم کرد و بر تخت نشاند و کار حاکم و وفات او آشکارا گردانید (۴) و ابن دؤاس (۵) را خلعتهای فاخر داد (۶) و او را بر امور ملک مستولی گردانید؛ آنگاه نسیم خادم را که قهرمان قصرها و مهر غلامان بود و همیشه صد غلام یا شمشیرها محافظت خلیفه را ملازم او بودندی بخواند و در قتل ابن دؤاس (۷) یا او مواضع نهاد و از طریق مکر آن صد غلام را ملازم رکاب ابن دؤاس (۸) کرد و مرمود نا بک روز که ابن دؤاس (۸) در قصر شد نسیم ابواب قصر را (۹) بیست و ضبط آن بکرد و با غلامان گفت که مولانا ظاهر (۱۰) می فرماید که ابن دؤاس (۱۱) فانیل پدرم حاکم است او را بکشید (۱۲) شمشیر برو روان گردانیدند و او را بقتل آوردند، و بعد از او هم در آن

(۱) آ اینجا افزوده: و سر (= و شتر) (۲) ج: ح: بالظاهر

(۳) کذا فی جمیع النسخ، جامع ۴۳۵: الظاهر لدین الله، - عامه مورخین لقب او را «الظاهر لِأَعزَّازِ دین الله» ضبط کرده اند «الظاهر بالله و نه الظاهر لدین الله»، رجوع کنید باین انبیر: ۹، ۱۲۲، ۱۸۶، و ابوالنضار: ۱۵۱، ۱۵۹، و ابن خلکان ۱: ۴۰۳، و ابن الفلانی ۸۳، و خطط مغربزی ۲: ۱۶۷، و ابن تغری بردی ۲: ۱۲۹، بیعد، و دستور المنجین ورق ۲۴۲، و ابن العبری ۴۱۲،

(۴) ج: گردانید، د: شد،

(۵) کذا فی ج، آح: الدؤاس، د: اللدؤاس، ز: اللدؤس، - آ «راه را ندارد»

(۶) ز: دادند، (۷) کذا فی ج، آح: الدؤاس، د: اللدؤاس،

(۸) کذا فی ج، آح: الدؤاس، د: اللدؤاس، ز: اللدؤس، - در مرد و موضع،

(۹) د: ح: «راه را ندارند»، ز: نسیم ابواب بر در قصر بنشد،

(۱۰) کذا فی د، آح: ح: ظاهر، ز: ظاهر بالله،

(۱۱) کذا فی ج، آح: الدؤاس، د: اللدؤاس،

(۱۲) کذا فی اربع نسخ، آ: بکشد، - «هدا قابل مولانا الحاکم فاضلوه» (ابن

تغری بردی ۲: ۱۷۷)

مذت نزد بک ست الملك (۱۱) تمامی کسانی (۱۲) که یا او (۱۳) در قتل حاکم
 هداستان بودند و بر آن مطلع از میان برگرفت (۱۴) و خود (۱۵) بتدبیر امور
 دولت و ترتیب مصالح مملکت مستقل (۱۶) و منفرد شد و هیبت او (۱۷) در
 دلهای ارباب حل و عقد (۱۸) و اعیان دولت متمکن گشت، و قتل حاکم و
 تخبلیص خدای تعالی خلافت آن بلاد را از ظلم و غشم (۱۹) و افعال ذمیه و
 اخلاق لثیمه او در سؤال (۱۰) سه احدی عشره (۱۱) و اربعائمه بود،
 مِنْ مَلِكِ الْمَوْتِ إِلَى مَلِكِ (۱۲)، و ظاهر (۱۳) پانزده (۱۴) سال خلافت

(۱) کذا فی آرز، ج ح افزوده اند: و، د افزوده: را یا: - نسخ ج ح د غلط
 صریح اند، رجوع کنید بکتاب تاریخ: (۲) ج ز افزوده اند: را؛

(۳) یعنی یا خود او (یعنی یا ست الملك) یا یا این دو تا، و مرجع هر دو بیک
 چیز است: (۴) فاعل «از میان برگرفت» ست الملك است چه ست الملك بود
 که ایشان را از میان برگرفت چنانکه صریح طبرستان مورخین است بلا استثنا - انظار خلیفه
 چنانکه مقتضای نسخ ج ح د است (رجوع بمانند (۱) و چنانکه صاحب حبیب التریز
 سهواً اینطور فهمیده است: (۵) یعنی خود ست الملك: (۶) کذا فی ز:

ح: مستقل، د: مستقل، ح: مشغول، آ: متصل، (۷) یعنی هیبت ست الملك
 (۸) آ افزوده: او، (۹) کذا فی ج د (عبر مشکول) آ: غشم، ح: غشم

ز: غم (۱۰) کذا فی ح (سؤال)، بانی نسخ مشهور (بجای «سؤال») - یعنی
 علیه مورخین است که منقود شدن حاکم و قتل او در ۲۷ یا ۲۸ سؤال بوده است،
 رجوع باین الأثیر ۱۹: ۱۴۰، و این حلکان ۲: ۲۵۱، و خطاط ۲: ۱۶۷، ۳: ۷۴، و
 این نغری بردی ۲: ۸۱، و ابو الفدا ۲: ۱۵۱، و دستور المنجم ۲: ۴۴۲،

(۱۱) ح: اربع عشر، (۱۲) د ح: الملك، آ ح: ز: الممالک، - تصحیح فیاهی،
 نام خازن دوزخ (مانند نام کلمه کسانی که مسمی باینک است) ممالک بدون اللام و لام
 است، رجوع بکتاب تفسیر در تفسیر آیه «وَنَادُوا أَمْالِكُ أَيُّ مَنِّضٍ عَلَيْنَا رَبُّكَ» -
 و این عبارت مصرعیه است از جمله دو بیت از ابو الفتح هندی که تعالی در الامجاز و
 الإعجاز آورده و هما:

قُلْتُ لَهُ لَسَا قَضَى حَبِيهٌ • لَا رَدَّكَ الرَّحْمَنُ مِنْ هَالِكِ
 أَمَا وَ قَدْ فَارَقْنَا فَأَتَيْتُنْ • مِنْ مَلِكِ الْمَوْتِ إِلَى مَالِكِ

(۱۳) آ ح: ظاهر، ز: انظار بآنچه،

(۱۴) کذا فی ج د ز، آ: پانزده، ح: پانزده،

کرد و وفات او در شهر (۱) سنهٔ سبع و عشرين و اربعائة (۲) بود؛

ذکر محضر مهدی مقدوح (۳)

در سنهٔ تسع و ثلثمائة (۴) [صح: احدى و اربعائة] که صاحب موصل محمد الدوله ابو منیع (۵) فروزش [بن] (۶) النقاد (۷) العقیلی از قیل خلفای عباسی در عهد الفادر بالله بود حاکم [با وی] (۸) آغاز مکاتبت کرد و

(۱) بطور تحقیق در بازدم شعبان این سال، رجوع باین الأثر ۹: ۱۸۶؛ و این خلکان ۱: ۴۰۳؛ و ابن الفلاس ۸۴؛ و ابو الفدا ۲: ۱۵۹؛ و خطط ۲: ۱۶۹؛ و ابن تغری بردی ۲: ۱۲۶؛ (۲) ح: تسع عشر و اربع مائة؛

(۳) کذا فی آ: ح: ذکر بطلان سید کی در عهد حاکم سه اند، ح: ذکر محصری کی کرده اند بر بطلان انتساب این جماعت بجمعه و نبیت حال ایشان؛ د: ذکر محصری که بر بطلان نسب ایشان نوشته اند، از موضعی دیگر؛

(۴) کذا فی جمیع النسخ؛ و آن غلط واضح است از صواب «احدى و اربعائة» است چنانکه در متن بین دو قلاب عرج کرده‌ام زیرا که اولاً باجماع مورخین این واقعه یعنی خطه خواندن فروزش در ممالک خود بنام حاکم از وقایع سال ۱۰۱ هـ است از رجوع کعبه باین الأثر ۹: ۹۲؛ و ابن خلکان ۲: ۲۴۲؛ و ابو الفدا ۲: ۱۳۹؛ و ابن تغری بردی ۲: ۱۰۷-۱۱۰؛ ثانیاً ولادت حاکم خود در سنهٔ ۲۷۵ بود یعنی ۶۶ سال بعد از سنهٔ «تسع و ثلثمائة» پس چگونه ممکن است که فروزش ۶۶ سال قبل از ولادت حاکم بنام او خطه خواند باشد؛ (۵) کذا فی جمیع النسخ؛ و صواب

«ابو المنیع» است یا الف و لام، رجوع باین الأثر ۹: ۸۲؛ و ابن خلکان ۲: ۲۴۶؛ ۲۴۷؛ و نجوم ۲: ۱۰۷؛ و غیرها؛ - و فروزش از روی ضبط ابن خلکان ۲: ۲۴۹ تصحیح شد، نسخ هم فاسد است، ز: فروش، آ: فرواس؛ ح: فرواش؛ ح: فرواس؛ د: فراس؛ (۶) کلمهٔ «بن» از جمیع نسخ ساقط است؛ و هر چند بر سر زبان فارسی اضافهٔ اسم بر باس بر بدون تقام لفظ «بن» بسیار معمول است مانند عمیر و عاص و غیره خطاب و محوفا ولی چون این نام از اسامی مشهوره نیست دفعاً لالیناس «بن» را علاوه نمودم؛

(۷) کذا فی د: زح (بدون حرکت)؛ آ: اثلند؛ ح: اثلنت؛

(۸) این دو کلمه از جمیع نسخ ساقط است؛ و هر چند از فحوائی کلام مفهوم است ولی مزیداً للتوضیح الحاق شد؛

اورا از مصر نجف و عطایا متواتر^(۱) و اورا بیعت خویش دعوت می‌کرد، معتمد الدوله اورا اجابت کرد و اهل موصل را بر طاعت حاکم و مخالفت القادر بالله نخریض^(۲) نمود و خطبه بنام^(۳) حاکم گفت و از آنجا بکوفه رفت و آنجا [بنی] خطبه بنام^(۴) او کرد، و در آن وقت بهاء الدوله بن عضد الدوله بنفارس رفته بود چون ازین حال خبر یافت بمعتمد الدوله کس فرستاد و تندید نمود، معتمد الدوله از کرده خویش پشیمان شد و رفته طاعت حاکم را از سر بر کشید و در بلاد مذکور خطبه باز بنام القادر ۱۵۸۶ء بالله خواندند^(۵) و از دار الخلافه بخلع گرانمایه مخصوص گشت، و تفاسیل و کیفیت این حال در تواریخ مثبت است اینجا طریق ایجاز مسلوک می‌شود ۱ و^(۶) غرض ازین نقل^(۷) محضری است که سر بطلان^(۸) نسب^(۹) ایشان سته اند^(۱۰) و نسخه آن اینست^(۱۱):

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (۱) هَذَا مَا جَعَلَ بِهِ الشُّهُودُ أَنْ مَعَدَّ (۱۲) بَن

(۱) ح: افزوده: کرد، ز: افزوده: می فرستاد.

(۲) د: ر: ح: تخویض.

(۳-۴) فقط در ح: - «وفي هذه السنة [۴۰۱] ايضاً خطب فرواش بن المنذر أمير بني عُقَيْل للحاكم بامر الله العلوي صاحب مصر باعماله كلها وهي الموصل و الأنبار و المدائن و الكوفة وغيرها» (ابن الأثير ۹: ۱۲۴).

(۵) کذا فی جمیع النسخ بصیغه جمع، یعنی ثواب معتمد الدوله یا مردم علی العموم.

(۶) ح: این را در آنجا ندارد، (۷) ح: ندارد.

(۸) فقط در ح: و از سایر نسخ ساقط.

(۹) ح: نسبت، ح: نسبت.

(۱۰) کذا فی آ (سته اند)، رجوع بص ۱۴۶ ح ۵، و ص ۱۵۹ ح ۶، ح: ساسد.

ح: بیسته اند، د: نوشته اند، ز: نوشته اند.

(۱۱) متن این محضر فدی را ابن النداء ۲: ۱۴۲-۱۴۳، و مقریری در اعطاء

۲۲-۲۳، و این تقریری بردی در النجوم الزاهرة ۲: ۱۱۲-۱۱۳ نیز ذکر کرده اند

با اندک اختلافی با جهانگشای (۱۱) سینه فقط در ح: (۱۲) ای المعز،

اسمعیل (۱) المستوفی (۳) علی مصر هو معد بن اسمعیل بن عبد الرحمن (۲) بن سعید (۴) و آئهم منسوبون الی دیمان (۵) بن سعید (۶) الذی (۷) ینسب (۸) الیه الذی بصابئة (۹) و آن سعیداً المذكور (۱۱) صار (۱۱) الی المغرب و (۱۲) نسبی (۱۳) یعد الله (۱۴) و تلقب (۱۵) بالمهدی و آن هذا الناجم (۱۶) یصتر هو منصور الملقب (۱۷) بالحاکم حکم الله علی البوار (۱۸) و الذمار ابن (۱۹) یزار (۲۰) بن معد (۲۱) بن اسمعیل (۲۲) بن عبد الرحمن (۲۳) بن سعید (۲۴) و آن من تقدمه

- ۱۱ ای المنصور ، ۱۲ ای الذی استوفی سابقاً یعنی المعز ، ۱۳ ای الفاتم ،
 باسمه عند عامة الموزنین محمد و لیکن نقل المغریزی فی الاعاظ ص ۴۵ فولا ان اسمه عبد
 الرحمن ، و ذکر السعودی فی السنیة و الاشراف ص ۴۴۴ ایضا ان اسمه عبد الرحمن ،
 (۴) قد عو اسم المهدی علی زعم اعدائه .
 (۵) کذا فی دَرَج و ابی الفدا و الاعاظ و
 (۶) کذا فی ح و ابی الفدا و الاعاظ و
 (۷) کذا فی دَح ، ح ز : الذین ، آ : الذین ،
 (۸) کذا فی ح : بانی نسخ یا تخطی ناقص یا فاسد ،
 (۹) کذا فی دَرَج ، آ :
 (۱۰) کذا فی ح : الرضاویه ، ح : الرضاویه ، کذا ،
 (۱۱) کذا فی ح و ح و
 (۱۲) کذا فی ح : حادراً ،
 (۱۳) کذا فی النجوم ،
 (۱۴) کذا فی ح : سمی ، بانی نسخ : سمی ، ابو الفدا و اعاظ جملها خازند ،
 (۱۵) کذا فی ح : بانی نسخ : عبد الله بنون باء جارة ، نجوم بعید الله ، ابو الفدا
 و اعاظ جملها خازند ، - چنانکه صحیحاً از دستور المنجمین بر میآید عبد الله و عید
 الله هر دو در اسم مهدی درست است ، رجوع کنید بص ۱۵۷ حاشیه ۱ ، پس باید
 توهم بود که عند الله در متن صحف عید الله است ،
 (۱۶) کذا فی
 (۱۷) کذا فی ح : بانی نسخ یا فاسد ، ابو الفدا و اعاظ جملها خازند ،
 (۱۸) کذا فی ح : بانی نسخ یا فاسد ، ابو الفدا و اعاظ جملها خازند ،
 (۱۹) کذا فی ح : بانی نسخ یا فاسد ، ابو الفدا و اعاظ جملها خازند ،
 (۲۰) کذا فی ح : بانی نسخ یا فاسد ، ابو الفدا و اعاظ جملها خازند ،
 (۲۱) کذا فی ح : بانی نسخ یا فاسد ، ابو الفدا و اعاظ جملها خازند ،
 (۲۲) کذا فی ح : بانی نسخ یا فاسد ، ابو الفدا و اعاظ جملها خازند ،
 (۲۳) کذا فی ح : بانی نسخ یا فاسد ، ابو الفدا و اعاظ جملها خازند ،
 (۲۴) کذا فی ح : بانی نسخ یا فاسد ، ابو الفدا و اعاظ جملها خازند ،

مِنْ سَلَفِهِ الْأَرْجَاسِ (۱) الْأَنْجَاسِ عَلَيْهِمُ أَعْنَةُ اللَّهِ وَ أَعْنَةُ اللَّاعِنِينَ أَدْعِيَاءَ خَوَارِجٍ
 لَا (۲) نَسَبَ لَهُمْ فِي وَكَيْدِ (۳) عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (۴) وَ لَا يَتَعَلَّقُونَ مِنْهُ بِسَبَبٍ (۵) وَ
 أَنْ مَا أَدْعَوُهُ مِنَ الْإِنْسَابِ إِلَيْهِ بَاطِلٌ وَ زُورٌ (۶) أَمْ يَتَوَقَّفُ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ
 بُيُوتِكَ الطَّالِبِينَ (۷) مِنْ (۸) إِطْلَاقِ الْقَوْلِ فِي هَوْلَاءِ أَنَّهُمْ (۹) خَوَارِجُ أَدْعِيَاءِ
 وَ أَنَّ هَذَا الْإِنْكَارَ لِأَبَائِهِمْ كَانَ شَائِعًا (۱۰) بِالْحَرَمَيْنِ (۱۱) وَ (۱۲) فِي أَوَّلِ أَمْرِهِمْ
 بِالْمَغْرِبِ مُنْشَرًّا أُنْشَرًا (۱۳) عَظِيمًا وَ أَنَّ هَذَا النَّاجِمَ بِيضٌ هَوَّ وَ سَلْتَهُ كَذَّارٌ وَ
 فُسَّاقِي (۱۴) وَ زَانِدَةٌ مُنْجِدُونَ مُعْطَلُونَ وَ الْإِسْلَامُ جَاحِدُونَ (۱۵) وَ لِمَذْهَبِ
 الشَّنَوِيذِ (۱۶) وَ الْمَجُوسِ مُعْتَدُونَ عَطَلُوا الْحُدُودَ وَ أَبَاحُوا (۱۷) الْفُرُوجَ (۱۸) وَ

- (۱) ح: الأرجاس، آج: الأوجاس، ز: الأوحاس، د: الأوجاس، - تنبسط
 از روی ابو الفدا و انعاظ و نجوم، (۲) آج د: الا، (۳) د: اولاد اجمعی
 «ولد»، و نیز افزوده: امر المؤمنین، در من و ولد بنعتی و ولد بر وزن فَعَلَ
 هر دو صحیح و هر دو بیک معنی است، (۴) ر: افزوده اند، رضی الله عنه
 د: افزوده: علیه السلام، (۵) کذا فی د، ح: بسبب، آج: بسبب، ابو
 الفدا و انعاظ و نجوم جمله را ندارند، (۶) ح: افزوده: و، (۷) تنبسط از
 روی نجوم، ح: الطالبن، ح: د: الطالبن، آ: الطالبن، ابو الفدا و انعاظ
 جمله را ندارند، (۸) کذا فی جمیع النسخ، نجوم: عن، و لعنه اعدوهم
 (۹) کذا فی ح، آ: د: لانهم، ح: ولانهم، (۱۰) کذا فی د و نجوم،
 ح: ساعدا، آج: ز: سابقا، (۱۱) د: بالمومنین، (۱۲) کما فی جمیع
 النسخ، نجوم این را ورا ندارد، ابو الفدا و انعاظ اصل جمله را ندارند،
 (۱۳) تصحیح فیاسی از روی ح امشتر انتشارا و نجوم، سار نسخ یا تنبسط و انراب
 فاسد، (۱۴) کذا فی جمیع النسخ، ابو الفدا و انعاظ و نجوم این را ورا ندارند،
 (۱۵) ح: د: یا تنبسط ناقص یا فاسد، آ: حارون، ح: ز: حارون، - تنبسط
 از روی ابو الفدا و انعاظ، نجوم جمله را ندارد،
 (۱۶) کذا فی ز، د: الشوعه، آ: الشوعه، ح: انصاری، ح: ندارد، نجوم:
 البرودیه، ابو الفدا و انعاظ جمله را ندارند،
 (۱۷) کذا فی ح: د، ح: اباحوا، ز: اباحوا، آ: ماخوا، - آ: و او عاطفه قبل را
 ندارند، (۱۸) ز: الفروج، آ: العروج

أَحَلُّوا الْخُمْرَ وَ سَكُّوا الدِّمَاءَ وَ سَبُّوا الْأَنْبِيَاءَ وَ أَدْعَوْا الرُّبُوبِيَّةَ (۱) وَ كَتَبَ فِي رَبِيعِ الْآخِرِ سَنَةَ اثْنَيْنِ (۲) وَ أَرْبَعِينَ (۳) وَ شَهِدَ بِذَلِكَ مِنَ الْعُلَوِيِّينَ الشُّرَفَاءِ (۴) الْمُرْتَضَى وَ الرَّضَى (۵) الْمُسَوِّبَانَ وَ جَمَاعَةً مِنْهُمْ (۶) وَ شَهِدَ مِنَ الْفَتَهَاءِ الْمُعْتَبَرِينَ الشَّيْخَ أَبُو حَامِدٍ (۷) الْأَسْرَابِيَّ (۸) وَ أَبُو الْحَسَنِ (۹) الْقُدُورِيَّ وَ قَاضِيَ النُّضَاءِ أَبُو مُحَمَّدٍ بْنُ (۱۱) الْأَكْفَانِيَّ (۱۱) وَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْبِضَاوِيَّ (۱۲) (۱۳) .
 و این محضر بیغداد و دیگر بلاد بر منابر بر خواندند

ذکر جلوس مستنصر پسر ظاهر (۱۳)

چون ظاهر (۱۴) بگذشت پسر او ابو (۱۵) تمیم معتمد (۱۶) هفت ساله بود

- (۱) آذر یا نطق باطل ح: بالربوبية، ح: بالربوبه، - تنقیط از روی ابو الفدا و آغاز و نجوم، (۲) کذا فی جمیع النسخ، ابو الفدا و آغاز و نجوم، (۳) کذا فی (۴) السنه، باقی نسخ: اثین (یا کم و بیش تنقیط)، (۴) ح: امروود: الشرفاء، نجوم این جمله را ندارد، ابو الفدا و آغاز اصلاً اسمی عیالک از خود را ندارند، (۵) کذا فی دارح (بدون حرکات) آج: الرضا، (۶) ای من العلویین الشرفاء (۷) ح: ابو حامد، (۸) ح: الاسرابی، ح: اسرابی، - برای ترجمه حال اجمالی از و از سایر شهود رجوع کنید بجوای آخر کتاب، (۹) کذا فی جمیع النسخ، التجوم - ابو الحسن، و هو المشهور فی کتبته، رجوع بجوای آخر کتاب، (۱۰) کلمه دین « حفظ در آست و از سایر نسخ ساقط، (۱۱) ح: الامالی، آبیاض بجای آن، ح: دَر ندارند بدون بیاض، - تصحیح از روی نجوم: ابو محمد عبد الله بن الأكفانی، ابن الأثیر ۹: ۹۸ و ابن خلدون ۲: ۴۴۲ مردود: ابن الأكفانی، رجوع بجوای آخر کتاب، (۱۲) کذا فی ر، ح: البضاری، د: البضانی، آ: البضانی، ح: البضانی، ابن خلدون ۲: ۴۴۲ بعینه مثل ر: ابو عبد الله البضاوی، ابن الأثیر ۹: ۹۸: ابو عبد الله بن البضاوی (با فحوا کلمه ابن)، در التجوم ذکر می از و است، (۱۳) کذا فی د ح، آج ز این عنوان را ندارند، - ح: ظاهر بجای «ظاهر»، (۱۴) کذا فی د، ز: ظاهر بالله، آج ح: ظاهر، (۱۵) ح: فایوم را ندارد، (۱۶) د: ندارد

الْمَالُ مَالُ اللَّهِ وَالْعَيْدُ عَيْدُ اللَّهِ (۱) وَالْعَطَاءُ خَيْرٌ مِنَ الْمَنْعِ وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَمْيًا مُنْقَلِبِينَ بِتَقْلِيلُونَ، باقی حرکات او مناسب این حکایات (۲) است و ازین قیاس توان کرد (۳)،

E.150a

فَأَمَّا خَطَرَاتٌ مِنْ وَسْوَسَةٍ . يُعْطَى وَ يَمْنَعُ لَا بُخْلًا وَ لَا كَرَمًا (۴)

و مستنصر برین جمله روزگاری گذرانید (۵) و مدت شست (۶) سال دره خلافت (۷) بماند قال الله تعالى إِنَّمَا نُعَبِّئُكُمْ لِيُزِدَادُوا آثِمًا،

و اورا دو پسر بود یکی را نام ابو منصور (۸) نزار (۹) اول اورا ولی عهد کرد و لقب او (۱۰) المصطفى لدين الله داد، بعد از آن پشیمان شد و

اورا خلع کرد و پسر دیگر ابو القاسم احمد را ولی عهد کرد و لقب اورا (۱۱)

المستعلى بالله داد، و بعد از مستنصر ائمه و اعیان (۱۲) بدعت دو گروه گشتند قوی بامامت نزار گفتند (۱۳) که اعتبار نص اول راست، و اسماعیلیان یعنی ملاحه عراق و شام و قوش (۱۴) و خراسان ازیشان بودند و ایشان را نزاریه (۱۵) گویند، و جماعت دیگر امامت مستعلى اثبات کردند

(۱) کذا فی آرح (با تفیظ کامل یا ناقص) و کذا ایضاً فی ابن القفلاسی ۱۶۵ . ح :

و العید عهد الله، د و العیوم ۲ : ۲۵۰ . و العید عهد الله، خطط ۴ : ۷۳ . و الخلق

عباد الله، (۲) کذا فی آح، دآرح : حکایت، (۳) ح : گرفت،

د جمله را ندارد، (۴) رجوع بجوای آخر کذاب، (۵) ح : روزها گذرانیدی،

ح «روزگار را بخارد»، (۶) کذا فی آ، دآرح : شصت، ح : شش،

(۷) «در خلافت» فقط در ح، - وفات مستنصر در ۱۸ ذی الحجه سنه چهار صد و

هشتاد و هفت بود، (۸) کذا فی ح و هو الصواب، باقی نسخ : منصور

بدون «ابو»، (۹) آد : آد : ح : برار، ح : برار، (۱۰) کذا فی

أربع نسخ بدون «را»، ح جمله را ندارد، (۱۱) ح : او (بدون «را»)،

(۱۲) کذا فی ح، باقی نسخ : داعیان (جهای «و اعیان»)، (۱۳) «گفتند»

یعنی فاعل شدند و «که» ظاهراً تعلیلاً است یعنی «بعثت ابنک» «تسویه که جمله

بعد از آن مفعول قول باشد، (۱۴) کذا فی آح ز بالقیل العجبه، ح

ندارد، - د و خراسان را نیز ندارد، (۱۵) کذا فی ز، د : نزاریه، ح :

برازیه، آ : نزار، ح : مرید (کذا) :

ایشان اسماعیلیان مصر و آن دیار اند آن جماعت را مستعلویان (۱) خوانند ،
 و حسن صباح در ایام مستنصر دعوت ظاهر کرد در (۲) ولایات دیلم چنانکه
 بعد ازین ذکر آن خواهد آمد ، و طایفه نزاریه را (۳) بدان سبب اسم الحاد
 برایشان اطلاق افتاد که ایشان در دعوت حسن صباح رفع شراب محمدی
 علیه السلام کردند و محرمات را مباح داشتند قال الله تعالی وَ مَنْ آمَنَ بِحُكْمِ
 بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ النَّاسُ الطَّيِّبُونَ ، اِنَّا طَائِفَةٌ مُّسْتَعْلَوِيَان (۴) از ظاهر شرع (۵)
 نژد نکردند و تنبیح سنن (۶) آبا و اجداد نمودند ، اجناد و اهالی مصر
 متابعت مستعلی کردند و او را در مسند خلافت بنشانیدند ، و نزار (۷) با دو
 پسر (۸) خویش از مستعلی بگریخت و با اسکندریه رفت اهالی آن بیعت او
 قبول کردند ، مستعلی لشکرها فرستاد تا او را مدتی در اسکندریه حصار دادند
 و عاقبت اسکندریه مسلم کردند و او را با هر دو پسر به مصر بردند ، تا بوقتی
 که هرسه وفات یافتند (۹) در قاهره محبوس بودند (۱۰) ، و طایفه نزاریه (۱۱)
 چنان دعوی کنند که از یک پسر نزار (۱۲) که اسم امامت داشت بر حسب
 ۱۱ مذهب باطل ایشان پسر (۱۳) ماند (۱۴) در اسکندریه که (۱۵) کسی بر او

(۱) کذافی د: آ: مبعولیان (کذا بعینه) ج: مستعلیان ، ز: اسماعیلی ، ح
 جلهرا ندارد - صحیح الأعمش ج ۱۳ ص ۲۴۶ ، ۲۴۸ ، ۲۴۹ ، ۲۴۴ ، ۲۴۵ ، ۲۴۷ همه جا :
 مستعلویه ، (۲) کذافی زح ، آج د: و (بجای ددره) ، (۳) ح: و طایفه نزار
 را ، آج د ز: و آن طایفه را ، (۴) کذافی دح ، آ: مبعولیان ، ح ز:
 مستعلیان ، (۵) ح ندارد ، (۶) کذافی آج ، ح: سیرا ، د: الشرار
 (نمودند) ، (۷) آ د: نزار ، ح: مرار ، (۸-۷) کذافی اربع نسخ ،
 ح: و پسر (= و پسر) ، و آن ظاهرًا غلط است چه بعد خواهد گفت که دو پسر بوده اند ،
 (۹) ح افزوده: و ، ز افزوده: و آن مدت ، ح اصل جلهرا ندارد ،
 (۱۰-۹) د ندارد ،

(۱۱) کذافی ز: آ دح با تنقیط ناقص ، ح: ترار
 (۱۲) کذافی ز: باقی نسخ ی نقطه یا با تنقیط ناقص
 (۱۳) کذافی زح (سری) ، آ: بی (کذا) ، د: یک پسر ، ح: بی سأل
 (کذا) بجای «پسری مانده» ، (۱۴) آ افزوده: و ، (۱۵) آ «که را ندارد»

دست نیافت و او را نشاخت و اکنون (۱) انما (۲) و انتساب سرور ملاحظه
الموت بدوست و در دعوت ملاحظه جدید (۳) ذکر آن خواهد آمد، مستعلی
در خلافت بود تا وقتی که وفات یافت (۴).

ابو علی منصور (۵) که پسرش بود بجای او بنیشت، در رابع ذوالقعدة (۶)
سنه اربع و عشرين و خمسانه جمعی از غلاة مذهب نزاری او را معافصه
هلاک کردند،

چون او را پسری نبود ابن عم او (۷) ابو المیمون (۸) عبد الحمید (۹) بن
محمد (۱۰) را (۱۱) ولی عهد کرده بود فایم مقلد او خلیفه شد و او را
الحافظ لدین الله لقب دادند مدت بیست سال در خلافت بماند (۱۲).
بعد از او ابو منصور اسماعیل (۱۳) بجای او بنیشت و او را الظاهر (۱۴).
لقب دادند، عباس بن نهم که وزیر او بود او را بکشت (۱۵).

(۱) کذا فی جمع النسخ - از اینجا معلوم میشود که تالیف این موضع از کتاب
قبل از فتح فلاح الموت بدست مولف بوده است؛ رجوع کنید به مقدمه مصحح
ص - مقدمه (۲) ز: انما (= انما)، ح: انما، ج: انما، آ: انما، د: ندارد،
(۳) آ: آورده؛ که، (۴) در ۱۷ صفر سنه چهار صد و بود و پنج،

(۵) مناقب بالامر بأحكام الله؛ (۶) کذا فی آ: ز، ج: دی القعدة،
(۷) آ: او را ندارد، د: چند کلمه ندارد،

(۸) د: ابو میمون، (۹) کذا فی د: ز: ح بدون نقطه، آ: عبد الحمید،
ج: عبد الحمید، (۱۰) این محمد که پدر الحافظ لدین الله است پسر منصور

است و او خلیفه بود و کتبه وی ابو القاسم است.

(۱۱) کذا فی جمع النسخ بدون «که» که یکی از بیوفهم،

(۱۲) و در پنجم جمادی الآخرة سنه پانصد و چهل و چهار وفات یافت،

(۱۳) که پسر الحافظ لدین الله ابو المیمون عبد الحمید مذکور است،

(۱۴) کذا فی آ: د، ز: الظاهر بالله، ح: الظاهر لدین الله، ج: الظاهر لله -

رجوع بخواستی آخر کتاب،

(۱۵) در نیمه و بقول لحن نهم سنه پانصد و چهل و سه،

پسر او ابو القاسم^(۱) عیسی را که در سن پنج سالگی بود بجای او^(۲) بنشاند^(۳) و الفایز بالله^(۴) لقب او بود و شش سال در خلافت بنامد و بگذشت^(۵)،

و بعد از او پسر عیسی^(۶) ابو محمد عبد الله بن یوسف^(۷) بن حافظرا بخلافت^(۸) بنشاندند و لقب او العاصد لدین الله دادند تا بوفتی که آل ایوب بر مصر و بلاد آن مستولی شدند^(۹)،

ذکر کیفیت و سبب این احوال^(۹)

در اوایل^(۱۰) سنه اربع و خمسين^(۱۱) [صح: اربع و ستین] و خمسائه از فرنگ لشکری^(۱۲) انبوه بدیار مصر آمد و بقتل و تهب^(۱۳) مشغول

- (۱) ح: القاسم بالله (کذا بجای «ابو القاسم») - د «عیسی» را ندارد،
 (۲-۳) این جمله بکلی از آ ساقط است، (۴) کذا فی ر: ح، ج د: بنشاندند،
 آ ندارد، - و او بعد فقط در ز است، ج د: سازند، آ ح: جمله را ندارند،
 (۴) تنقیط قیاسی - ح: الفایز لله، د: الفایز بالله، ر: القاهر بالله، ح: جمله
 «و الفایز بالله لقب او بود» را ندارد، آ جمله طولی ندارد چنانکه گذشت، - باجماع
 مورخین لقب این خلیفه الفایز بنصر الله است که گاه برای اختصار الفایز تنها گویند،
 پس الفایز بالله چنانکه در متن است بلا شك سهواست، (۵) در ۱۷ رجب سنه
 بانصد و پنجاه و پنج، (۶-۷) کذا فی ح ز، ح: ابو محمد عبد الله بن محمد بن
 یوسف، د: ابو محمد عبد الله، آ ندارد، (۷) رجوع بجائیه ۲، (۸) ز افزوده:
 او خلافت داشت، (۹) کذا فی آ (نه بطور عنوان)، ح: آ و کیفیت و سبب این
 احوال (نه بطور عنوان)، د: ح بطور عنوان، ولی د «این» را ندارد، ح: حال (بجای
 «احوال»)، ز بعد از «احوال» افزوده: چنین است، (۱۰) ح افزوده: شهر،
 (۱۱) کذا فی جمیع النسخ، و آن خطای واضح و مخالف با اجماع مورخین و منافض
 با تصریح خود مصنف است در بازده سطر بعد که ورود شبرکوه با عساکر قاهره
 در سنه ۵۶۴ بود، و صواب در متن «اربع و ستین» است بجای «اربع و خمین»
 چنانکه بین دو فلأب نصیح کرده‌ایم، رجوع بجوای آخر کتاب،
 (۱۲) آ ح: ز: لشکر،
 (۱۳) کذا فی آ، ح: سی، ر: سهی (= سی)، د: ج: ندارد،

گفتند، شایور^(۱) که وزیر عاضد بود و حل و عقد مملکت مصر در دست او چون لشکر فرنگ محاصره قاهره مشغول گشتند و خلیفه و وزیر و تمامت اهالی مصر و قاهره نومید شدند شایور^(۲) با سرور ایشان بهزار هزار^(۳) ۲۱۵۰۰ دینار مصری مصالحه کرد بعضی مؤجل و بعضی نقد تا ایشان از محاصره قاهره بر خاستند و هم در دیار مصر بر انتظار استینای نتمه^(۴) مال مواضعه مقام کردند، و در آن وقت نور الدین محمود بن زنگی بن^(۵) اقسفر^(۶) صاحب شام بود عاضد و وزیر و اهل مصر بدو از استیلای فرنگ استغانت^(۷) کردند و بمدد و معاضدت او استعانت^(۸) جستند بجدی که

(۱) کذا فی دَرَج، آیتجا: شایور، ولی بعدا اغلب: شایور، ح آیتجا جمله را ندارد ولی بعدا هم جا: شایور، جامع التواریخ ۲۲۸ بعد هم جا: شایور (با دو واو)، نام این شخص در جمیع کتب مورخین عرب بلا استثنا «شاور» با شین صحیح و بك واو مسطور است ولی چون درین کتاب هم جا و در جمیع نسخ بدون استثنا شایور (یا شایور) نوشته شده معلوم میشود اخطا در نوشتن این کلمه ناشی از غلط نسخ نیست بلکه خود مصنف آرا شایور می پنداشته و می خوانده است، و اینکه در جامع التواریخ که درین فصول اغلب متابعت جهانگشایان بوده این کلمه هم جا «شاور» با دو واو مسطور است نیز مؤید این فتره است، و واضح است که ما هم جا املائی اصلی مصنف را محفوظ داشتیم، رجوع کنید برای تفصیل این مسئله بمواضی آخر کتاب،

(۲) کذا فی اربع نسخ، آ: شایور

(۳) کذا فی ح زح بتکرار هزار، و همین صواب است لا غیر، آ: د: هزار (بدون تکرار هزار)، - «وصائع شاور» التریخ علی الف الف دینار» (ابو الفدا در حوادث سنه ۵۶۴ ج ۳: ۴۵)، «فارس [شاور] ای ملک التریخ بشر بالفتح و اخذ مال فاجابه ای ذلك علی ان يعطوه الف الف دینار مصریة يعجل البعض و يهل البعض» (ابن الأثیر در حوادث میان سال ۱۱: ۱۰۱)،

(۴) کذا فی دَرَج، ح: نتمه، آ: نتمه، ح: تمامت، - چون شاور ازین مبلغ هزار هزار دینار فقط صد هزار دینار قدامتاً بعاکفر فرنگ پرداخت پس «نتمه» بلاشک غلط است (رجوع باین الأثیر و غیره)، (۵) دَح «بن» را ندارند،

(۶) کذا فی ح، ح در حاشیه بعضی دیگر: آق سفر، در متن: الشعر، ز: فسفر، آ: اشفر، د ندارد، (۷) کذا فی ح: آ: استعانت، ز: استعانت،

دَح: استعانت، آ: استعانت،

گسوی زنان نزدیک او می‌فرستادند، نور الدین شیرکوه^(۱۱) صاحب حصار با لشکری جزار بمحافظت دبار مصر فرستاد و صلاح الدین یوسف بن ابوب که برادر زاده شیرکوه بود مصاحب عم بود، چون فرنگ آوازه لشکر شام بشنیدند روی با مساکن خویش نهادند و شیرکوه متوجه قاهره گشت^(۱۲)، در هفتم ربیع الآخر سنهٔ اربع و ستین و خمسائة بقاهره رسید، عاصد و شابور^(۱۳) تعظیم و اکرام مورد او را استقبال کردند، شیرکوه جهت لشکر از شابور^(۱۴) التماس مالی کرد شابور^(۱۵) مطل و مدافعت پیش نهاد، موالات و مصافحت بمنافره^(۱۶) و معادات کشید^(۱۷) شابور^(۱۸) در تدبیر آن ایستاد که شیرکوه را بعلت ضیافت از دست برگیرد، چون عاصد در دست شابور^(۱۹) زبون و عاجز بود شیرکوه را خبر داد از مکیدت او و بسر قتل شابور^(۲۰) باعث گشت، بر سبیل تنفد و نوذد روزی شابور^(۲۱) بتزدیک شیرکوه آمد برادر زاده او صلاح الدین یوسف بر عادت با هم استقبال با جماعتی از اهل سلاح^(۲۲) پیش باز رفت و او را بگرفت و آنچنانک فرموده عاصد بود سرش پیش او فرستاد و کان^(۲۳) ذلک فی السابع عشر^(۲۴) من ربیع الآخر سنهٔ اربع و ستین و خمسائة، عاصد

- (۱) آ: شیرکوه، ز: شیرکوه، (۲) ج افزوده: و، و لعله اظهار (۳) کذا فی اربع نسخ، آ: شابور، (۴) کذا فی اربع نسخ، آ: شابور، (۵) کذا فی اربع نسخ، آ: شابور، (۶) کذا فی د، ح: بمنافره، ز: بمحافرت، آ: ح: منافره (بدون با)، (۷) کذا فی د: ح، ج: گشت، آ: کسید، (۸) کذا فی اربع نسخ، آ: شابور، (۹) کذا فی اربع نسخ، آ: شابور، (۱۰) کذا فی جمیع النسخ، (۱۱) آ: ز: صلاح، (۱۲) کذا فی آ: ح: متصلا (بالتقیط ناقص)، د: ح: پیش او باز (بالتقیط ناقص)، (۱۳) «کان» فقط در ج، (۱۴) کذا فی ح (اولی بدون آن)، آ: السابع فقط، بدون «عشره»، د: سابع فقط، بدون «عشره»، ج: اصلا اعداد روزها ندارد، - رجوع کنید باین الأثر ۱۱: ۱۰۲، و عطف ۲: ۱۷۵، و این خلکان ۱: ۲۴۷، ۲: ۵۶، و حیاتی آخر کتاب، (۱۵) ج: «اربع» را ندارد،

منصب وزارت بشیرکوه تفویض کرد و او را ملک منصور لقب داد، سه ماه تمام نبود (۱۱) که گذشته شد، وزارت بپرا در زاده او صلاح الدین یوسف داد، صلاح الدین ضبط امور کرد (۱۲) و بر عاصد و مملکت (۱۳) مصر مسئولی گشت و عاصد محکوم حکم او بود، صاحب شام نور الدین محمود بصلاح الدین یوسف چیزی (۱۴) نوشت که چون نفاذ حکم در آن مالک دست داد نصرت (۱۵) حق بر باطل واجب باید داشت و حق را در نصاب خویش آرام داد و شعار دعوت (۱۶) اسلام بنام خلفای عباسی ظاهر گردانید، صلاح الدین اجابت کرد و (۱۷) اول جمعه محرم (۱۸) سنه ست (۱۹) [صح: سبع] و سنین و خمسایه بر منابر دیار مصر بنام الناصر لدین الله (۲۰) خطبه کرد و سکه زد، و عاصد روز عاشورا (۲۱) وفات یافت و صلاح الدین اولاد

(۱۱) ندارد، ح جله را ندارد، مدت وزارت بشیرکوه علی الشعیق دو ماه و پنج روز بود و وفات او در روز شنبه بیست و نهم جمادی الآخره سنه بانصد و شصت و چهار بود (ابن الأثیر ۱۱: ۱۵۴، و ابن خلکان ۱: ۲۶۶)؛
(۱۲-۱۳) کذا فی ح ز، آح: و بر عاصد مملکت، کذا: و بر مملکت، (یعنی عاصد و) را ندارد؛

(۱۴) کذا فی اکثر النسخ یا منقبط کامل یا ناقص، کذا: خبری؛
(۱۵) کذا فی ح زح د، آ: قرب؛ (۱۶) کذا فی آ ز، ح دح: دولت؛
(۱۷-۱۸) کذا فی اربع نسخ، ح در کلمه جمعه محرم را ندارد؛
(۱۹) کذا فی جمیع النسخ، و آن سهو واضح و مخالف اجماع مورخین است که جمیعاً قطع خطبه فاطمیین در مصر و اقامه خطبه بنام بنی عباس را در سنه بانصد و شصت و هفت ضبط کرده اند، و صواب در متن «سبع» است بجای «ست» بدون هیچ نزدیک و شبهه؛
(۲۰) کذا فی جمیع النسخ، باز سهو واضح از مصنف، و صواب با اتفاق مورخین «المنصف» بامر الله است بجای «الناصر لدین الله»، و انگهی تاریخ جلوس الناصر لدین الله سنه بانصد و هفتاد و پنج است یعنی هفت سال بعد ازین واقعه؛
- مدت خلافت المنصف ۵۶۶-۵۷۵ است؛

(۲۱) کذا فی زح، آح د: عاشورا، - عاشور نیز لغتی است در عاشورا (فاموس و مصباح)؛

و انساب او را محسوس کرد و (۱) بعاقبت تمامت را شربت فنا چشاید و
 یکی نسل ایشان منقطع گردانید و صلاح الدین یوسف مستبد و مستقل
 گشت و او را آثار محمود (۲) و مقامات مشهورست، (۳)

ذکر حسن صباح و تجدید او و دعوت ملاحظه که آنرا دعوة

جدیده خوانند لا جددها الله تعالی (۴)

چون حق تعالی بواسطه عزیمت و حرکت پادشاه زاده گیتی هولاکو
 قلاع و رباع آن (۵) ملاعبین قلع کرد و شر ایشان دفع وقت فتح الموت
 فرمان نفاذ یافت که مؤلف این کتاب بر مستودعات خزانة و مستجمعات
 کتابخانه مطلع گردد تا آنچه لایق خاص باشد مستخرج کند غرض آنست که
 ۱۰ چون مطالعه (۶) کتابخانه که از سالها باو جمع کرده بودند میرفت از کثرت
 ۱۱ باطیل فصول (۷) و اضالی اصول در مذهب و عقیدت ایشان که (۸) یا
 مصاحف مجید و انواع کتب نفیس مستخرج کرده بودند و نیک و بد را با
 یکدیگر منسج (۹) گردانید آنچه مصاحف و تنایس کتب بود بر متوال بخارج
 ۱۲ الحی من المیت از آن میان استخراج میرفت مجلدهی کتاب یافت مشتمل

(۱) آج ح و او را ندارند، (۲) ح ندارد،

(۳) ح د: مشهور بسیارست، - ز افزوده: و ملك مصر و فامر: او را بنامد،

(۴) کذا فی د ح (د: در دعوت، بجای و دعوت)، «تعالی» را هیچکدام ندارند،

آ: ذکر نسب حسن صباح و احوال او لا جددها الله تعالی، ح: ذکر حسن صباح و
 سیرت مذهب اولاد و اعتقاد او، ز بیاض،

(۵) کذا فی اربع نسخ، ح: او،

(۶) کذا فی ح د ح، آ: بطالعه، ز چند کله ندارد،

(۷) کذا فی آ ح، ح د ز: فصول،

(۸) «که» فقط در د، باقی نسخ ندارند،

(۹) تنقیط قیاسی، ح: منسج، آج ز: مسح، د: منج،

بر احوال (۱) وقایع حسن صباح که ایشان آنرا سرگذشت سیدنا خوانند
آنچه منصوص (۲) بود و مناسب سیاق این تاریخ نقل افتاد و آنچه مصدق و
محقق بود ایراد کرده شد،

نست (۳) او بقبیله حَیْمَر (۴) انتفا (۵) کرده است، پدر او از زمین بکوفه
آمد و از کوفه بقم و از قم بری، آنجا متوطن گشت و حسن صباح آنجا در
وجود آمد

اصلت ز قاینست (۶) و نشستت بکوشک (۷)

ای خام قلبان تو بخیلان (۸) چه می کنی

(۱) کذا فی جمیع النسخ الخمس بدون وارد عاظمه

(۲) رشید الدین بزرگوار این کتاب را یعنی «سرگذشت سیدنا» را بدست داشته و خلاصه
از آنرا آنه عین آنرا بنصریح خود آورده در جامع التواریخ درج نموده است ولی منقولات
او از آن کتاب بهر آنکه مفصل تر است از منقولات جوینی، و گویا جوینی بواسطه فرط
تدبیر و تعصب او در عقیده این کتاب را که بالطبع در نظر او از کتب کفر و ضلال
محسوب میشد با کمال کراهیت و تفرق قلب بکار نمبرده است، و لذا می بینیم که بعد
افراط بتلخیص و اختصار آن کوشید و حتی المنذور باقول ما یکنی از آن که برای فهم
تاریخ «ملاحظه» ضروری بوده اقتضار کرده است،

(۳) کذا فی آج ز، د: نست، ح: سب

(۴) کذا فی آج ح، آ بدون نقطه، د: حیمرا،

(۵) کذا فی ز آج ح بدون نقطه، د ندارد

(۶) کذا فی ز و جمیع النسخ و هفت اقلیم، آ: قاینست، ح: قانت است،

ح: بناست، د: این بیت را ندارد، از جمله ایاتی است از کوشکی قاضی از شعراء
عهد سلطان سنجر و مخاطب خود شاعر است، رجوع کنید بهفت اقلیم در عنوان
«توسعه»، و جمیع النسخ ج ۱ ص ۲۸۸

(۷) کذا فی ز و هفت اقلیم و جمیع النسخ، آ: بکوشک، ح: بکوشک، ج: زکوشک،

(۸) کذا واضعاً (باجیم و یا: منشاء تحمیه) فی ح ز ط ل و هفت اقلیم، آ: بحیلان،

س: بحیلان، ح بدون نقطه، م و جمیع النسخ: بحیلان (باخا معجمه و تا: منشاء
توفیقه)، از سیاق ایات بنظر می آید که این عبرت گویا اقرب اصواب باشد،

نام او الحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن محمد [بن] (۱) الصَّباح
 الحَبیری علیه لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعین، در سرگذشت (۲) آورده‌اند
 که وقتی جماعتی از متبَعان (۳) او احوال پدران او بنوشند و بتزدیک
 او آورند از راه تصنع (۴) و تلیس (۵) بدان رضا نداد و آن اوراق را در
 آب شست، این حسن لعین چنین تقریر کرد که من مذهب آباء خویش
 مذهب شیعه اثناعشری داشتم، در ری شخصی بود امیره (۶) ضراب (۷) نام بر
 مذهب باطنیان مصر و هر وقت ما را با یکدیگر مناظره می‌بود و او مذهب
 مرا کسری کرد و من مسلم نمی‌داشتم اما در دل من آن سخن جای گیر بود،
 در اثنای آن (۸) بیماری مخوف صعب روی نمود با خویش اندیشه کردم که
 آن مذهب حسنت و از غایت تعصب تصدیق آن نکردم (۹) اگر عیاذا بالله
 اجل موعود در رسد بحق نارسیب هالك بائتم، از آن مرض خود شنوا یافتیم،
 دیگری بود هم از جمله باطنیان (۱۰) یونجم سراج (۱۱) نام ازو گفتیش این
 مذهب کردم بشرح و تفصیل تقریر داد تا بر غوامض آن وقوف یافتیم، و
 دیگری بود مؤمن (۱۱) نام که عبد الملک عطاش او را بدعوت اجازت

(۱) کلمه «این» از جمع نسخ صافست، و صواب بلاشک اشد است چه الصَّباح
 قطعاً لقب محمد نبوده چنانکه امقاط «این» مؤمن است بلکه نام پدر او بوده، و کلمه
 الصَّباح از اعلام معروفه عرب است و هیچ جا تلفظ جمع ندیده است:

(۲) کذا فی آدح، آج ز افزوده اند: او؛

(۳) کذا فی آرز، ح: میعان، آج د: متابعان؛

(۴) کذا فی دَر، ح: تصبع، آ: تصبیع، آج: تصبیع؛

(۵) کذا فی ج، دح: تلس، ر: تلس، آ: تلیس (کذا)؛

(۶) کذا فی آج ز، ح بدون نقطه، د: امیره؛

(۷) کذا فی آج دَر اولی آد بدون نشیبه، ح: ضراب؛

(۸) ر فقط افزوده: مرا، (۹) کذا فی دَر ح، آج افزوده اند: که؛

(۱۰-۱۱) کذا فی دَر، باقی نسخ با تنقیط ناقص؛

(۱۱) کذا فی اربع نسخ، ح: مؤمن (کذا)؛

داده بود از و عهد بیعت خواستم او گفت مرتبه تو که حسنی از من که مؤمنم (۱) بیشترست (۲) من چگونه عهد بر تو گیرم یعنی بیعت امام چگونه از تو ستانم، بعد از الحاح عهد بر من گرفت، چون در سنه اربع و ستین و اربعایه عبد الملک عطاش که در آن وقت در عراق داعی بود بری رسید مرا پسندید داشت و نیابت دعوت بن فرمود و اشارت کرد که بمحضرت (۳) مصر باید شد و در آن وقت مستنصر بود (۴)، در سنه تسع و ستین و اربعایه (۵) بر عزم مصر باصفهان رفتم و از آنجا سر راه اذربایجان (۶) بعد از آخطاری که مشاهده کردست (۷) و در آن تاریخ (۸) منصل نوشته شام رفت (۹)، تا چون بمصر رسیدم (۱۰) در سنه احدی و سبعین و اربعایه (۱۱) قریب يك سال و نیم آنجا مقام داشتم (۱۲) و در مدت ۱۰

(۱) کذا فی آج ز، ح: موسم (گذشت)، د ندارد،

(۲) نسخ با تنقیط ناقص، «بیشترست» نیز ممکن است خوانده شود،

(۳) کذا فی آج ح، ز: جات و د ندارد،

(۴) کذا فی جمع انسح، جامع التواریخ ۶۶۸: «و خلیفه آن زمان المستنصر باقیه

بود، و از اینجا معلوم میشود که اصل متن ظاهرآ چنین بوده: «و [خلیفه] در آن وقت مستنصر بود»، یا «و در آن وقت [خلیفه] مستنصر بود»،

(۵) کلمه «اربعایه» را فقط در ج دارد، ح جمع اعداد را فاقد است،

(۶) ج: آذربایکان،

(۷) کذا فی آج زح بصیغه غایب، د اصل جمله را ندارد،

(۸) یعنی «سرگذشت سیدنا»،

(۹) کذا فی آج زح بصیغه غایب، ح: رفتم، د اصل جمله را ندارد، - جمله «و

از آنجا بر راه اذربایجان» تا اینجا جمله معترضه است از خود مؤلف در اثنا «سرگذشت سیدنا» که فضلی طویل از آنرا در همین چند کلمه تلخیص کرده و بهین مناسبت افعال را بصیغه غایب آورده است، و نمره معادله این چند کلمه در جامع التواریخ

قریب يك صاعه تمام است (ص ۶۶۸ س ۱۴-ص ۶۷۰ س ۱۲)،

(۱۰) کذا فی ج د ز، آح: رسید،

(۱۱) کذا فی آج د ز «اربعایه» فقط در ج، ح جمع اعداد را فاقد است، جامع

اقامت هر چند نزدیک^(۱) مستنصر نرسیدم^(۲) اما مستنصر بسر حال من و آنف بود و بکرات ستایش من کرده بود، و امیر الجبوش^(۳) امیر لشکر او که مسلط بود و حاکم مطلقِ صَهرِ^(۴) پسر خردترِ مستعلی بود که مستنصر او را بنص^(۵) دوم ولی عهد کرده بود، و من بسر فاعله اصول مذهب

اقترباً ۶۷۵: «روز چهارشنبه هجدهم شهر صفر المظفر سنهٔ احدى و سبعين و اربعائة سیدنا بقاهرهٔ معزیهٔ رسیده» - این الأثیر در حوادث سنهٔ ۴۲۷ (ج ۹: ۱۸۶) و ظاهراً بیع او این میسر ص ۲۷ تاریخ ورود حسن صباح را بصر در سنهٔ ۴۲۹ نوشته‌اند، و آن ظاهراً سهو و اصح است چه مضمولات مؤلف از «سرگذشت سیدنا» در این موارد غالباً عین کلام خود حسن صباح است مستقیماً، و البته قول او در امور راجعه بخود او بر قول هر کسی دیگر مقدم است؛

(۱۲) کذا فی جمیع النسخ بقیعته متکلم،

(۱۱) کذا فی آ، ج زح: بتزدیک: د: بخندت،

(۳) کذا فی آج دز، ج: بوسیدم، - این الأثیر در حوادث سنوات ۴۲۷، ۴۸۷، ۴۹۴ (طبع مصر ۹: ۱۸۶، و ۱: ۶۸، ۱۲۱) مکرراً تصریح کرده است که حسن صباح با خود مستنصر شخصاً ملاقات کرده بوده، و ازو پرسید که امام بعد از تو کیست او بیسر خود نزار اشاره نموده بوده است، و شکی نیست که مضامین دسر گذشت سیدنا در اینگونه امور شخصی حسن صباح چنانکه گفتیم بسر قول هر کسی دیگر مقدم است؛

(۲) یعنی بدر جمالی پدر امیر الجبوش شاهنشاه معروف بافضل، وی در سنهٔ ۴۶۶ بوزارت مستنصر رسید و تا آخر عمر درین وظیفه باقی بود و در سنهٔ ۴۸۷ پنج ماه قبل از وفات خود مستنصر وفات نمود، (رجوع کنید باین خلکان در ترجمهٔ پسرش شاهنشاه، و این میسر ۲۲-۳۰، و خطط مغریزی ۲: ۳۱۱-۳۱۴، و این تقری بردی در مواضع متعدده)؛

(۴) کذا فی آج ح، ج: شهر، د: ندارد، - مراد از صَهر اینجا پدر زن است چه دختر پدر جمالی زوجهٔ مستعلی بود، و «کان المستنصر نعت المستعلی بهذا اللقب ای بولی عهد المؤمنین» لِمَا عَدَدَ لِكَاتِبَهُ عَلِيَّ ابْنَةَ امِيرِ الْجَبُوشِ بِشَرِّهِ (تاریخ ابن میسر ۶۶)؛

(۵) شقیط فیاسی از روی ح: بنص، آج د: نص، ز: در نص؛

خویش دعوت با یزار^(۱) می‌کردم، و تقریر آن^(۲) رفته است، بدین سبب امیر الجیوش با من بد بود بقصد من میان بر بست بجدی که الزام کردند^(۳) تا مرا با جماعتی فرنگان بر راه کشتی بجانب مغرب گسی^(۴) کردند، دریا^{۱۶۰۰} در آشوب بود کشتی را با شام انداخت و آنجا^(۵) مرا واقعه^(۶) افتاد، از آنجا بجانب آمدم و از آنجا بر راه بغداد و خوزستان باصفهان رسیدم در ذی الحجه سه ثلاث و سبعین و اربعایه، و از آنجا بجد کرمان و یزد^(۷) شدم و یکجندی دعوت کردم بعد از آن باصفهان آمدم و بار دیگر بخوزستان رفتم^(۸) و از آنجا بر راه بیابان فریم^(۹) و شهر یارکوه^(۱۰) آمدم.

(۱) کذا فی ز (مشکولاً)، آ: با برار، ح: با برار، د: ندارد،

(۲) ز: آنزود، از پیش، (۳) د: کرد،

(۴) کذا فی آ: ح: کبیل (یعنی اخیر بدون نقطه)، د: روانه،

(۵) کذا واضحاً فی ح، آ: و از حابط^(۶)، د: و از حابط^(۷)، ح: و از

حافظ^(۸)، د: اصل جمله را ندارد،

(۶) مراد از «واقعه» چنانکه از فقره معادله این موضع در جامع التواریخ ۶۸۵

معلوم میشود ظاهراً کرامتی است که بقول خود او از در کشتی ظاهر شد و قبل الوقت

بمردم غیر داده بوده که کشتی غرق نخواهد شد، ناگاه بادی عاصف بر خاست و کشتی

پشکست مردم در اضطراب افتادند و سبدا همچنان فارغ و آرمیده بود یکی از هر سید

که در چنین حالت چه این نشسته گشت مستصر مرا خبر داده است از این و گفته که

هیچ باک نباشد از آن جهت بی اندیشم، کشتی بجهت افتاد آخ، (۷) ز: یزد و کرمان،

(۸) از اینجا تا راده ۷ در ص بعد بکنی از ح ساقط است،

(۹) کذا فی جامع التواریخ ۶۸۵، آ: فریم، ز: فریم، د: فریم (= به فریم، به

فریم)، ح: اصل جمله را ندارد، - فریم یا فریم ظاهراً همان فیروزکوه حالیه است در

مشرق دماوند، رجوع بخواهی آخر کتاب،

(۱۰) کذا فی جامع التواریخ ۶۸۵، آ: شهر یارکوه، ز: شهر یارکوه، د: شهره

(کذا، و بدون کوه)، ح: اصل جمله را ندارد، - شهر یارکوه (جبل شهر یار) ظاهراً

عبارت بوده است از سلسله جبال فیروزکوه و سوادکوه حالیه، و شهر عمده آن فریم

سابق الذکر بوده است، رجوع بخواهی آخر کتاب،

و در دامغان سه سال مقام ساختم و از آنجا جماعتی داعیان را باندجروود (۱) و دیگر ولایات الموت فرستادم تا مردم را در دعوت می‌آوردند، و تا (۲) جرجان (۳) و طرز (۴) و سرحد (۵) و چاشک (۶) رفتم (۷) و از آنجا بازگشتم،

(۱) کذا فی جامع التواریخ ص ۶۸۵ و همان کتاب نسخه براون ص ۷۷، آ: باندجروود، ح: باندجروود، ز: باندجروود، د: ندارد، - آ: باندجروود (آنچه رود) که همین اسم هنوز باقی است بنقسم امروزی نام یکی از نواحی اربعه الموت است که عبارت باشد از: فیضان نایجه، آندج رود، آتان نایجه، بالا رودبار، رجوع بخوانی آخر کتاب،

(۲) کذا فی د و جامع ۶۸۵، آ: نا، ز: ج: با،

(۳) آ: جرجان،

(۴) کذا فی د: بظا، و: مصلین و: مصلین، آ: آ: طرز یا دورا، مصلین، ح: ندارد، جامع ۶۸۵: طور یا دورا، مصلین، - این کلمه را در عجبک از کتب مسالک و ممالک نیافتم، در این التواریخ حوادث سده ۵۲۰ (ح ۱: ۳۶۹) قریبه همین اسم (یعنی طرز) نام برده و گویش از احوال صبیح و از قرای مخصوصه باطنیه است، و باحدیل بسیار قوی مراد در متن همین قریبه باشد، رجوع بخوانی آخر کتاب،

(۵) کذا فی د: ح، آ: ز و جامع ۶۸۵: سوجد، - از عبارتی عبارت بر عبارت که گویا موضعی بوده است در حدود جرجان یا قریب آن نواحی ولی همین موضع آن علی الشفق برای من مبتر نشد، در کتب مسالک و ممالک قدم و معرفی چند دو سه موضع با نام «سرحد» معروف است ولی هیچکدام از آنها مناسب با مقام سرحد و از حدود ملکن قیه بسیار دور میباشند، - د: و: عطفه بعد از «سرحد» را - رود، (۶) تصحیح قیاسی مظلون، جامع نسخه براون ۷۷ دو مرتبه: حاشک، حاشک، و نسخه پاریس ۶۸۵ دو مرتبه: حاشک، حاشک، آ: ز: حاشک، ط: حاشک، د: حاشکه، ح: دو چاشک، را ندارد، - چاشک نایجه است در منتهای شرق ایالت استراباد تقریباً در بیست فرسخی مشرق شهر استراباد و د: فرسخی مغرب جاجرم و بعداً عبارت است از پنج شش پارچه ده، و سابقاً نام قلعه حصینی نیز بوده در همان حدود، رجوع بخوانی آخر کتاب،

(۷) آخر جمله سافطه از ج: رجوع بجائیه ۸ از ص سابق،

سبب (۱) آنک نظام الملک بو مسلم رازی (۲) را تکلیف کرده بود که حسن را با دست آرد و او در طلب (۳) مبالغت می نمود بری نتوانستم آمدن و میخواستم که بدیلمان روم که داعیان آنجا فرستاده بودم، بساری (۴) آمدم و از آنجا سر راه دناوند (۵) و خوار ری با قزوین رسیدم و از ری تخاصی نمودم، و دیگر بار از قزوین داعی بقلعه الموت فرستادم که علوی مهدی (۶) نام داشت از دست (۷) ملکشاه، و الموت اله الموت (۸) است یعنی آشیانه عقاب (۹) و عقاب سر آنجا آشیانه داشت، قوی در الموت دعوت قبول کردند و علوی را نیز دعوت کردند او نیز بر زبان (۱۰) گفت که قبول کردم، بعد از آن هر کس را که آن دعوت قبول کرده بود بجلت بشیب (۱۱) فرستاد و در در دست و گشت در سلطانت، تا بعد از گفت و گوی بسیار ۱۰ بار آن جماعت را در گذاشت (۱۲) و بعد از آن بسخن او بشیب می رفتند،

(۱) کذا فی آدح، ج ر: شیب،

(۲) «وکان رئیس الرئی اسان یقال له ابو مسلم وهو صاحب نظام الملک... قلما حرب

الحسن من ابی مسلم طلبه فلم یدرکه» ابن الأثیر فی حوادث سنة ۴۹۵ ج ۱: ۱۴۱،

(۳) ج ر: طلب من،

(۴) کذا فی دَرَح، آ: بساری، ج: بری،

(۵) ج د: دناوند،

(۶) کذا فی اربع اشع، ج: اسپدی،

(۷) کذا فی جمیع اشع، جامع «۶۹: از قبل،

(۸) ر: اله الموت (یا منی روی الف دم)، ج: اله الموت، د: جمله را ندارد،

(۹) ابن الأثیر گوید (۱۰: ۱۴۱): «و معناه بلسان النذیم تعلیم العقاب» و تفسیر

ابن الأثیر اقرب اصواب بنظر می آید چه «آموت» بلفظ دهلوی ظاهراً همان کلمه

«آموت» است،

(۱۰) کذا فی آ، ج دَرَح: بزبان،

(۱۱) د: بزیر،

(۱۲) کذا فی آج، د: بر در گذاشت، ج: بر در گذاشت - فاعل افعال

«فرستاد» و «در دست» و «در گذاشت» «مهدی علوی است»

چون (۱) از فروین بدلمان رفت (۲) و از آنجا بولایت اشکور (۳) و از آنجا باندج رود (۴) رفت (۵) که متصل الموت است و یکچندی (۶) مقام داشت (۷) و از ثایت زهد بسیاری مردم صید او شد بودند و دعوت او قبول کرده (۸) تا شب چهارشنبه ششم (۹) رجب سنه ثلاث و ثمانین و اربعایه و از نوادر اتفاقات حروف اله اموت (۱۰) بحساب جمل (۱۱) تاریخ سال صعود اوست بر الموت (۱۲) که دزدیک او را بر قلعه بردند، یکچندی بر آنجا پوشید بنشست و نام خویش بدخدا موسوم کرد، چون علوی بر آن حال وقوف یافت و اختیاری بدست نداشت او را اجازت دادند (۱۳) و بهای قلعه سهزار (۱۴) دینار زر بنوشت بر حاکم گردکوه و دامغان رئیس (۱۵)

(۱) کذا فی جمیع النسخ، برای این «چون» جوابی در عبارات بعد مذکور نیست و ظاهراً این «چون» شرطیه و وقتی نیست بلکه معنی «خلاصه» و «الغرض» و «باری» و نحو ذلك است، رجوع بص ۱۲۱ حاشیه ۴۲ (۲) کذا فی جمیع النسخ بصیغه منکلمه وجه، (۳) کذا فی اکثر، زر: اشکور، ح: اشکور، ح ندارد، - رجوع کنید بص ۱۲۸ حاشیه ۲، (۴) کذا فی جامع التواریخ هر دو نسخه پاریس ۶۹۸ و براون ۷۷، آ: بالاحرود، زر: بالاحرود، ح: بالاحرود، ح: بالاحرود، زر: بالاحرود، رجوع بص ۱۹۲ حاشیه ۱، (۵) کذا فی آرز، ح: رفت، د: ندارد، (۶) ز افزوده: آنجا، (۷) کذا فی آرز، ح: داشم، د: کردم، (۸) از اینجا تا ص ۱۹۵ س ۱ او همچنین فقرات متعدده دیگر ازین فصل راجع بحسن صلاح تقریباً بعدین عبارات در نسخ معموله تاریخ ابن اسفندیار نیز ملاحظه است، و ظاهراً این فقرات از اتفاقات نسخ متأخرین است بر آن کتاب، رجوع بمواضی آخر کتاب، (۹) کذا فی آرز و جامع ۶۹، ح: سم، ح: ندارد، (۱۰) کذا فی ح زر، آ: ح: اله الموت، د: آله موت، (۱۱) کذا فی ح، آرز ح کلمه «جمل» را ندارند، (۱۲) جمله «و از نوادر اتفاقات» تا اینجا جمله معترضه است بین اجزای متلاحقه کلام که بطرز حالیه یا بنی مابین فوین باشد، (۱۳) کذا فی اکثر النسخ بدون فعلی برای «اجازت دادند»، د: اجازت دادند که برود، ح: اجازت داشتند، (۱۴) کذا فی آ، باقی نسخ: سه هزار، (۱۵) آ: بر رئیس:

مظنّر مستوفی که دعوت او را در ختبه قبول کرده بود، و حسن رقعها از غایت زهد نیک موجز نوشتی برین جمله که نسخه این برانست: رئیس مظ (۱) حفظه الله سه هزار دینار بهای الموت بعلمی مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام و حسبا الله و نعم الوکیل، فی الحمله علوی برات بستند و با خویش اندیشه کرد که رئیس مظنّر مردی بزرگست (۲) نایب امیرداد (۳) حبشی (۴) بن النوناق (۵) برقعۀ او چگونه چیزی دهد، بعد از مدتی بدامغان افتاد و مقلّ حال گشته بود خطی که داشت امتحان را نزدیک رئیس مظنّر برد حالی خط بهوسید و زر بداد، حسن صباح اخزاء الله چون بر الموت مستنبر و مستقل گشت داعیان باطراف و اکناف فرستاد و روزگار (۶) خود بر اظهار دعوت و اضلال قاصر نظران مقصور کرد، و تغییر (۷) او آن بدعت را که بعضی ازو همان طایفه آنرا دعوت جدید خواندند (۸) چنان بود که متقدمان آن قوم اساس مذهب خود بر تأویل تنزیل خصوصاً آیات منشاء و استخراجات غریب از معانی اخبار و آثار (۹) نهاده بودند و امثال این و می گفتند هر تنزیلی را تأویلی باشد و هر

(۱) کذا فی جهانگشای نسخه براون (بطا. معجمه، = مظنّر) آس: مط (بطا. مهمله)، باقی نسخ: مظنّر (بجای حروف مقطعه)؛

(۲) کذا فی اکثر النسخ بدون وار عاطفه ط فقط افزوده؛ و؛

(۳) کذا فی آرز، ح: امیر داود، د ندارد - رجوع کید بیج ۲ ص ۲ س ۸ متن و حاشیه، و باین الاثر در حوادث سنه ۴۹۰ (ج ۱۰ ص ۱۱۰)؛

(۴) کذا فی س، ح: حبشی، ج ز: حبش، د ندارد - رجوع کید ایضاً بهمان مواضع، (۵) کذا فی این استفیار نسخه پاریس ۱۵۴۵ در فقره معادله

این جمله و هو الصواب، رجوع کید بهمان مواضع مذکوره در حاشیه ۲، آرز س: الوفاق، ج: النون ساقی، ک م: النوناش، د ندارد؛

(۶) کذا فی ح، اغلب نسخ: روز؛

(۷) کذا فی ط، ز: تغییر، اغلب نسخ: تغییر (با تنقیط کامل یا ناقص)؛

(۸) کذا فی آرز، ج ح: خوانند، آ جمله را ندارد؛

ظاهری را باطنی، حسن صباح بکنی در تعلیم و تعلم در بست و گفت خدا شناسی بعقل و نظر نیست بنعلیم امامست چه اکثر خانی عالم غفلا اند و هر کس را در راه دین نظریست (۱) اگر در خدا شناسی نظر عقل کافی بودی اهل هیچ مذهب را بر غیر خود اعتراض نرسیدی و همگان مناوای بودندی چه همه کس بنظر عقل مندین اند، چون سیل اعتراض و انکار متوجع است و بعضی را بتفلسف بعضی احتیاج است این خود مذهب تعلیم است که عقل کافی نیست و امامی باید تا در هر طور مردم بنعلیم او متعلم و مندین باشند، و کلمه چند موجرا ملووح حایل (۲) خدبعت خود ساخت و آنرا الزام نام نهاد، جهال و عوام پنداشتند که در تحت آن لفظ مختصر معانی (۳) بسیارست، و دقیق ترین آن الفاظ و معانی یکی آنست که از معترضان (۴) مذهب خود سؤال می کرد که خرد بس یا نه بس، یعنی (۵) اگر خرد در خدا شناسی کافی است هر کس که خردی دارد معترض را سرو انکار (۶) نمی رسد، و اگر معترض می گوید خرد کافی نیست با نظر عقل بهم هر آینه معلمی باید این مذهب اوست، (۷) پس آنچه گفت خرد بس است یا نه بس مذهب او که (۸) مطلوبش اثبات آنست (۹) درین سؤال آنست که تعلیم یا خرد بهم واجبست و مذهب خصم (۱۰) آنست که تعلیم یا خرد بهم واجب نیست، و چون واجب نباشد شاید که تعلیم جایز باشد و خرد را معین باشد (۱۱) بر نظر و شاید که جایز نباشد و خرد تنها باید و

(۱) آ د: نظرت، (۲) کذا فی ح، اغلب نسخ: حایل

(۳) آ: معنی، (۴) کذا فی ر ح، اغلب نسخ: معترضات

(۵) د ط «یعنی» را ندارند، (۶) ح ح: انکاری

(۷) از اینجا کلام خود جوینی است در ابطال استدلال حسن صباح،

(۸) «که» فقط در ح،

(۹) کذا فی ح، ر ط س: اثبات است، باقی نسخ: اثبات،

(۱۰) د ح افزوده اند: او،

(۱۱) آ ح «باشد» را ندارند،

آ خدا شناسی حاصل نشود، و این دو قسم است و او با بطلان قسم دوم مشغول شد است و میگوید مذهب ایشان باطل کردم و نه چنین است چه مذهب جمهور اهل عالم اینست که وجود خرد مجرد کافی نیست استعمال (۱) خرد بر وجهی مخصوص شرطست و تعلیم و هدایت معین است بعضی خردمندان را، و بعضی را با آن حاجت نباشد (۲) هر چند اگر باشد مانع نباشد، پس معلوم شد که او باطل (۳) مذهب جمهور را تعرض (۴) نرسانید است، و نیز موقوف گردانیدن تعلیم بر شخصی معین محتاج دلیل باشد و دلیل او مجرد قول اوست که میگوید چون اثبات تعلیم کردم و غیر من فایلی نیست (۵) بتعلیم پس تعیین (۶) معلم بقول من باشد، و این سخن (۷) ظاهر التصادمست و بمثبات آنست که کسی گوید من میگویم امام فلان کس است و برهان برین آنست که این سخن من میگویم، اگر گوید اجماع حق است پس اگر قول من صحیح نباشد (۸) و قول دیگران باطل کردهام پس امت (۹) بر باطل مجتمع شده باشند جوازش اینست که اجماع بتزویک جمهور حق است بسبب قرآن و خید و بتزویک تو نه چنین است پس بنای مذهب تو بر اجماع بنا بر قول خصم تو باشد و ترا مفید نباشد، و او را بیرون این هیچ حجت دیگر نیست بر تعیین امام، آنچه (۱۰) گفته

(۱) کذا فی اربع نسخ، باقی نسخ: اشتغال، یا: الشغال،

(۲) کذا فی دوی، آج رَح: باشد،

(۳) کذا فی دَح س، باقی نسخ: بطلت، یا: بطلب،

(۴) کذا فی ح ط س، باقی نسخ: بر تعرض، یا: بر تعرض، یا: بتعرض،

(۵) کذا فی خمس نسخ، باقی نسخ: هست، یا: است،

(۶) تنبیط قیاسی از روی ح: معین (= تعیین)، باقی نسخ: تعین، یا: تغیر،

(۷) کذا فی ح ث ل س یا تنقوٹ کامل یا ناقص، باقی نسخ: شخص،

(۸) کذا فی د، باقی نسخ: باشد،

(۹) کذا فی ر ط س، ح ی م: امت من، آد: (پس) است، ح: اینست،

(۱۰) فقط س: و آنچه،

است پیغامبر علیه السلام می‌گفت: **أَمِرْتُ أَنْ أَقَابِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** یعنی که گفتن لا اله الا الله از من می‌باید گرفت و این تعلیم است بجاواب گویند این معارضت (۱) بحکایت پیرزن که چون او را از خدا پرسیدند اشارت با آسمان کرد پیغامبر علیه السلام گفت **دَعَوْهَا فَإِنَّهَا (۲) مُؤْمِنَةٌ**، و گفت **عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ**، و نگفت (۳) پیرزرا که تو خدا شناسی از من نگرفتم مؤمن نیستی، و اعرابی (۴) گفت **الَيْسَتِ الزَّمَانُ حَقًّا (۵)** پیغامبر علیه السلام گفت **دَعُوهُ فَقَدْ فَهَمَ (۶)**، و امثال این زیادت از آنست که بر توان شمرد، و چون این کتاب نه جای (۷) ابطال مذاهب باطل و اثبات مذهب حق است برین قدر اختصار (۸) اولی دید، ۱. این (۹) نوع خرافاتی که ظاهر آن حایل (۱۰) تلیس و باطن آن غوائل (۱۱)

(۱) کذا فی خمس نسخ، باقی نسخ: معارضت، یا: معارضیت،
 (۲) کذا فی ح، اغلب نسخ دیگر: امها، و بعضی اصل این حدیث را ندارند،
 (۳) کذا فی ل س، آ: نکت، ز: تلف، ح: کت، باقی نسخ اصل جمله را ندارند،
 (۴) کذا فی د ط، آ: ح س: اعرابورا، ح ل م اصل جمله را ندارند،
 (۵) کذا فی ا د (??)، س: الیس الزمان حقا (??)، ز: الیس الزمان حقا (??)،
 ح: الیس الزمان حقا (??)، ط: الیس الزمان حقا، ح ی ل م اصل جمله را ندارند،
 تصحیح این عبارت با تخص بسیار برای من ممکن نشد و اصل حدیث را نتوانستم در جایی بدست بیآورم،

(۶) کذا فی ح، ز ل م: دعوت فقد فه، آ: دعوت فقد فه، ح ل: دعوت و تدفعه (ل: و تدفعه)، د ط: دعوت لتدومه (د: بتدومه)، ی س اصل جمله را ندارند،
 (۷) تصحیح فیاسی از روی ح: نه حال (ظ = نه جای)، باقی نسخ ه: بر حال،
 (۸) س فقط: اختصار،

(۹) باز از اینجا تا چهار پنج سطر دیگر تقریباً بعین عبارت در این اسفندیار ۱۴۵۸ م مطبوع است،

(۱۰) تنقیط فیاسی از روی ح: حایل (= حایل)، این اسفندیار ۱۵۴۸: حایل
 باقی نسخ: حوایل، یا: حامل، یا کلمات فاسد دیگر،
 (۱۱) کذا فی ط، اغلب نسخ: حوایل، ح: حایل، س: قابل،

ابلیس^(۱) و مقصود از آن منع از نظر عقل و تحصیل علم داشت تفریر می کرد، خَتَمَ اللهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ، فی الجمله حسن در استخلاص نواحی که متصل الموت^(۲) است و مواضعی که بدان نزدیک بود مبالغت می نمود و هر موضع که بتلیس دعوت میسر شد^(۳) مسلم گردانید و آنچه بتفریر^(۴) او مغرور می شد^(۵) بقتل و هتک و تهب و سنک و حرب می ستند و از قلاع آنچه میسر می شد بدست می آورد و هر کجا سنگی می یافت که بتارا می شایست بر آنجا قلعه بنیاد می نهاد؛ و از جمله^(۶) سلطان ملکشاہ^(۷) امیری بود نام او بوریاس^(۸) [ظ = بوریانش] .

(۱) کذا فی اربع نسخ، در بسیاری از نسخ: تلبیس، - م - س افزوده اند: است؛

(۲) فقطح: رودبار الموت؛

(۳) کذا فی اربع نسخ، ح: ک: ل: آ: س؛

(۴) کذا فی د، اغلب نسخ: بقریر؛

(۵) کذا فی آی ک م، بعضی نسخ: الی شدید؛

(۶) کذا فی آ د ر ح، بعضی نسخ: از جمله امراء، - «از جمله کوی بودن» در

تعریفها یعنی از جمله بستگان او و متعلقان او و کسان او بودن است؛

(۷) از اینجا تا ۳۴ سطر دیگر تا کلمات «سلطان ملکشاہ» در ص ۲۰۲ در اثر

فضیة معروف «اتحاد آخر» از ر ساقط است بدون بیاض؛

(۸) کذا فی آ ح م بدون هیچ نقطه، س: بوریاش، ج: بوریاس، ل: بوریانش؛

د: بوزیاش، ی: بوریاس، ک: بوریاش، - ظاهراً این کلمه که در همه نسخ فایده

و خراب است تصحیح «بوریاش» است که در ترکی بمعنی سنگ سفید است از «بور»

«بورون» «بورونک» «اورون» «اورونک» بمعنی سفید، و «تاش» بمعنی سنگ، در دیوان

لمعات التبرک للکاشغری ۱۱-۱۲ گوید: «أُرْتُك الْأَبْيَضُ مِنْ كَرْتِي وَالْفَرْيَةَ نَسَبَهُ

أَنْ»، و هیئت دیگر این کلمه اُورُتکنش است (جامع التواریخ طبع بلوشه ۱۲۶۵)، و از

نظایر این ترکیب است اُرْتُك قُش بمعنی باز سفید و تحت اللفظی بمعنی مرغ سفید (کاشغری

۱: ۲۷۸)، و اُورُتُقش که هیئت دیگر از همان کلمه و از اعلام معروفه ترکی است

و در تاریخ سلاجقه ذکر آن بسیار می آید، و اُورونک تیمور یعنی آهن سفید که نیز از

اعلام ترکی است (حمایه بلوشه برجامع التواریخ ۱۲۶۵)، و اُرُتُقبا (= اُرُتُک بوغا) بمعنی

که نواحی الموت را قطع او بود متواتر پای الموت ناخن می‌کرد و هر کجا دعوت او قبول کرده بودند و مطیع او شده می‌کشت و غارت می‌کرد، و چون هنوز ذخیره بر الموت معدّ نشده بود مغان آنجا مضطرب و عاجز گشتند و عزم کردند که قلعه بمردی چند جریسته سپارند و خود بطرفی روند، بعد از آن حسن صباح دعوی کرد که از امام او یعنی مستنصر بدو پیغامی رسید که از آن موضع انتقال نکنند که ایشان را از آن مقام اقبالی متوقّعت، بدین نحو چنان ساخت که مردم او بر مفاسد شاید دل نهند و بر الموت بایستادند و باین لفظ که ذکر رفت آنرا بلفظ الاقبالی نام نهادند، و در سه اربع و ثمانین (۱۱) و اربعایه (۱۲) حسین قایمی (۱۳) را که یکی از داعیان او بود بنهستان فرستاد تا آنجا دعوت کند و جماعتی او را اجابت کردند و در قیستان بطرفی ایستادند و از جهت (۱۴) حسن صباح ناسی بجاکمی ایشان مستی گشت و همچنانکه حسن صباح در الموت پیش گرفت بود ایشان نیز بنهستان در افتاد. دعوت او را استخلاص حوالی و حدود خود (۱۵) چندانکه می‌توانستند از ساختن (۱۶) تراویز (۱۷) و بدست گرفتن قلاع مشغول

گاو بر سفید که نام اشخاص متعدّده است از امراء مالک مصر (المنهل الضافی در باب الف)، - نام این امیر ماضی فیرا در هیکل از کتب تاریخ معموله نیافتم، ابن الأثیر در حوادث سنه ۴۶۴ (ج ۱۰: ۱۲۲) اصل مطلب را ذکر کرده ولی نام این امیر را نبرده است، در تاریخ گریه ص ۵۱۸ نام این امیر را «النون تاش» نوشته که واضح است بکلی کلمه دیگر و تحریف نسخ یا خود مؤلف است،

(۱) فقط: تعین،

(۲) کلمه «اربعایه» فقط درج،

(۳) کذا فی مَسَّ، اغلب نسخ با تنقیط ناقص یا فاسد،

(۴) کذا فی اکثر النسخ، دَ: وجهت (بدون «از»)، - «از جهت» در تعبیر

فدما یعنی «از جانب» و «از طرف» اشغال میشد است،

(۵) کذا فی آخ لَسَّ، بانی نسخ کلمه «ساختن» را ندارند،

(۶) کذا فی لَسَّ مَسَّ، آجّ می با تنقیط ناقص، ح: برآید، دَر اصل

شدند، چون حکایت بدعت او فاش شد و اضرار آن^(۱) طایفه بمسلمانانی که در جوار ایشان بودند منتشر گشت سلطان ملکشاه در اوایل سنه خمس و ثمانین و اربعه^(۲) امیری را که ارسلاتاش^(۳) نام بود بدفع و قمع حسن صباح و متابعان او نامزد فرمود، آن امیر در جمادی الاول^(۴) سال مذکور بمحاصره الموت بنشست، و آن وقت با حسن صباح بر الموت نشست. هفتاد^(۵) مرد بیش نبود و اندک ذخیره داشتند بسد رمق و قوت اندک روزگار می گذاشتند و با محاصران بچنگ و قتال مشغول می بودند، داعی^(۶) حسن صباح که نامش دهمدار بوعلی بود از زواره و اردستان بغزوبین مقام داشت و قوی از مردم قزوبین اجابت او کرده بودند، و همچنین در ولایت طالغان و کوه بره^(۷) و^(۸) ولایت ری بسیار مردم دعوت صباحی را متقلد

گنجه را ندارند، - مقصود ازین کلمه واضح قطعی آن معلوم نشد و من ندانم آیا معنی معروف ترور یعنی مکر و حيله و خدشه اینجا مراد است یا معنی دیگری، و ازین گذشته جمع ترور بر تراور گرچه قیاساً جایز است استعمالاً تا اندازه غریب و غیر مأیوس بظن می آید مثل اینکه کسی مثلاً در جمع تدلس و تشبه تالیس و تشابه استعمال نماید،

(۱) کذا فی اربع نسخ، باقی نسخ: اصرار (با صاد مبهله)؛

(۲) «اربعه» فقط درجّی؛

(۳) کذا فی جّحّی و جامع «۷۲»، اغلب نسخ بی نقطه یا با تقبیط ناقص یا فاسد؛

ل: ارسلاتیان، م: (از) ارسلاتیان (بود)؛

(۴) کذا فی جمیع النسخ بالتذکر، رجوع کنید بجزء ۷۲، ص ۷، - «قال

الفرّاء فان سمعت تذکر حمادی قائماً یذهب به الی الشهرة (السان و تاج)»؛ «قال

ابن مکی و لا یقال جمادی الاول بالتذکر و جوزه فی کلامه علی تقبیط اللسان (صبح

الأعش ۲: ۳۶۷)؛ (۵) کذا فی خمس نسخ (سه از آنها: شت هفتاد)؛

ط: شست و هفتاد؛ آ: هفتاد بدون «شست»؛ (۶) ح: و داعی از آن؛

(۷) کذا فی اکثر النسخ، م: کوبره، - کوه بره قطعاً همان بره است که در نومه

القلوب ۲۱۷، ۲۱۸ شرح آنرا میدهد، و از وصی که از آن میکند تقریباً بقیون

حاصل میشود که مراد از آن منجیل حالیه است؛

(۸) کذا فی اکثر النسخ، م: و عاطفه را ندارند؛

شده بودند و رجوع ایشان با آن متوطن قزوین بود، حسن صباح از دهلدار بوعلی استمداد نمود او^(۱۱) از مردم کوه بره^(۱۲) و طالبان جماعتی را تخریص^(۱۳) کرد و از قزوین جهت او اسلحه و آلات حرب فرستاد تا آنکه^(۱۴) مردی سیصد از ایشان بدد حسن صباح آمدند^(۱۵) و خود را بر الموت افکندند و معاونت متیمان الموت و مظاهر قوی از مردم رودبار که از بیرون قلعه با ایشان مواضعه و میعاد نهادند در آخر شعبان این سال يك شب شیخون بر لشکر ارسلانناش^(۱۶) زدند و بتقدیر الهی لشکر ارسلانناش^(۱۷) مهزوم شدند و از^(۱۸) الموت برفتند و با خدمت ملکشاه شدند، سلطان ملکشاه^(۱۹) از آن متفکر گشت و در اندیشه استیصال آن طایفه^(۲۰) ایستاد، خود روزگار^(۲۱) با آخر رسید بود از وفات او تعویق در تدبیر فتح آن مخذولان افتاد و فتنه ایشان قوی شد، و هم در اوایل سنه خمس و ثمانین و اربعمانه^(۲۲) امیری دیگر را از خواص او نامش غزل سارغ^(۲۳) نامزد دفع ملاحظه قیمنان کرد و لشکرهای حدود خراسان را^(۲۴) متابعت و مظاهر او فرمود، غزل سارغ^(۲۵) آن جماعت را در حصار

(۱) آج سی لَمّ او را ندارد؛ (۲) کذا فی اکثر النسخ، آس: کوبه،

(۳) کذا فی اکثر النسخ، دَلّ: تخریص (با صاد مهمله)،

(۴) آح: یا، دَس: یا، (۵) ح: آمد،

(۶) کذا فی ح فی الموضعین، باقی نسخ بی نقطه یا با تنقیط ناقص یا فائده،

رجوع بص ۲۰۱ س ۲،

(۷) ح افزوده: ای (= پای)،

(۸) آخر سلف بزرگ ز، رجوع بص ۱۹۹ حاشیه ۱۷،

(۹) رَطَس افزوده اند: طایفه،

(۱۰) دَطّ افزوده: اند، او، (۱۱) «و اربعمانه» فقط در ح،

(۱۲) آ: غزل سارغ، و غزل سارغ، در باقی نسخ جز اول این کلمه

با اختلاف: غزل، و قزل (مگر ز که «قول» یا او دارد)، و کلمه دوم: سارغ، و

سارغ، و سارق، با تنقیط کامل یا ناقص منظور است،

دره (۱) که متصل سیستان است از مضاف (۲) مؤمنآباد (۳) محصور کرد و بچنگ ایشان مشغول شد، پیش از استخلاص خیر وفات ملکناه باو رسید از آنجا برخاست و لشکر او متفرق شدند، آن جماعت نیز چون طاغیان الموت دست تطاول بهر طرف دراز کردند (۴) و پای تعدی بکشیدند چنانکه گفته‌اند

يَا لَيْلٍ مِنْ قَبْرِهِ بِبَعْسٍ * خَلَا لَكَ الْجَوْ فَيْضِي وَأَصْفِرِي (۵)

در (۶) ابتدای خروج او نظام الملك الحسن (۷) بن علی بن اسحق الطوسی رحمه الله وزیر (۸) ملکناه بود چون بنظر ثاقب از شمایل احوال حسن

(۱) کذا فی اکثر النسخ، ح: ل: ذره، ز: ذره - دره فریه است وافع تقریباً در بازده فرسخی جنوب طبرستان و بیست فرسخی جنوب شرقی بیرجند بر سر راهی که از بیرجند سیستان مرز و قلعه کهنه هنوز در نپه‌های اطراف آن باقی است، رجوع کنید بنزهة القلوب ۱۴۶، و جامع التواریخ ۷۲۵، و تاریخ سیستان ۳۱۹، و «اراضی خلافت شرقیه» از لسترخ ۲۶۲، و نقشه‌های جدید اروپائی باملائی Dera، و Duruh. این اخیر املائی انگلیسی این کلمه است چه در انگلیسی گاه مقعرا یا «ا» بودند، و در نقشه ایران از میرزا عبد الرزاق خان هندس این کلمه (قطعاً بقتل از نقشه‌های انگلیسی) «دوره» با دو واو چاپ شد و آن سهواست،

(۲) کذا فی اکثر النسخ، ی: مضافات، - معلوم میشود سابق مصطلح «از مضاف فلان موضع» بوده است بجای «از مضافات» حالبه،

(۳) در نسخ جدید: مؤمن آباد، - مؤمن آباد ناحیه است کوهستانی مابین بیرجند و طبرستان در شرقی بیرجند و غربی طبرستان و هنوز نیز همین اسم موسوم است، رجوع بنزهة القلوب ۱۴۶، و جامع التواریخ ۷۲۵، و «اراضی خلافت شرقیه» از لسترخ ۲۶۲، و نقشه‌های جدید،

(۴) بعضی نسخ: می‌کردند،

(۵) رجوع بص: ۲۳ متن و حاشیه ۲،

(۶) باز از اینجا تا ۱۴ مقرر دیگر تقریباً بعین عبارت در تاریخ این اسفندبار نیز مقرر است، (۷) کذا فی ح: ح: م، باقی نسخ: الحسن،

(۸) نسخ جدید: که وزیر،

صباح و اتباع او امارات قنبا در اسلام می‌دید و علامات خلتها مشاهده می‌کرد در جسم ماده فتنه صباحی مجد ایستاده بود و در تجهیز و تسریح عساکر بقیع و قسر ایشان مبالغت می‌نمود، حسن صباح مصادف مکابد بگنزند تا صبدی شگرف^(۱) چون نظام الملك باؤل و ملت در دام اهلاک^(۲) آورد و ناموس او را از آن کار صیبتی افتاد، بشعبه^(۳) غرور و دمدمه زور و تبعیهای مزخرف و تعیهای^(۴) مزیف تمهد قاعده فدائیان کرد، شخصی بوظاهر^(۵) ارازی^(۶) نام و نسب خسر الدنيا و الاخره شد و با این^(۷) ضلالت که^(۸) طلب سعادت آخرت می‌کرد شب آدینه دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعه^(۹) مجدود نهادند در منزلی که صبح^(۱۰) خوانند^(۱۱) بشکل صوفی پیش محنه نظام الملك رفت که بعد الافطار در محنه از بارگاه با خرگاه حرم می‌شد کاردی برورزد و نظام الملك از آن زخم شهید شد، و اول کسی که فدائیان کتند نظام الملك بود^(۱۲)، و حسن صباح در آن وقت که^(۱۳) از مصر باز گردیده بود باصفهان رسید آوازه مخالفت او و

(۱) دَح ط افزوده‌اند: را، (۲) کذا فی اکثر النسخ، بعضی دیگر: هلاک،

(۳) س: و بشعبه،

(۴) کذا فی م س: باقی نسخ همه محرف و فاسد: تعیهای، تبعیهای، لغت‌های،

(۵) کذا فی ح (بدون نقطه) و تاریخ ابن اسفندیار، ۱۵۵، در جامع ۷۲۵ و

حیث السیر جزء ۴ از مجلد ۲ ص ۷۲: ابو ظاهر، - باقی نسخ جهانگشا جمیعاً: بود ظاهر، یا: بود ظاهر،

(۶) کذا فی س نسخ (مشدداً درس) در چهار نسخه: ارازی، ط: ارازی،

(۷) رَح ط ل س: و یابن، (۸) ل «که» را ندارد،

(۹) «و اربعه» فقط در ج ل م،

(۱۰) کذا فی ج ر ح م، س بدون نقطه، آ: صیحه، ذک ل: شحه، ط:

صحه، ی: بعبه، - رجوع بجواشی آخر کتاب،

(۱۱) آح ی ل م اینجا افزوده‌اند: فدائی، (۱۲) آخر فتره معادله ابن اسفندیار،

رجوع بص ۲۰۴ حاشیه ۶، (۱۳) کذا فی ثانی نسخ، آ ر س «که» را ندارند،

انتساب^(۱) باطیان و دعوتی که می‌کرد با ایشان^(۲) منتشر شد بود و کسانی را^(۳) که غم مسلمانی و دیانت دامن گیر بود طلب او می‌کردند باین سبب مشواری می‌بود، و در اصفهان بخانه رئیس ابو الفضل که پوشیده دعوت او را قبول کرده بود رفت و بکچندی آنجا مقام ساخت و هر وقت این رئیس پیش او شدی و حکایتها و غم دل گفتندی، روزی در اثنای شکایت روزگار و حکایت تعصب سلطان و ارکان دولت او حسن صباح آهی برکشید و گفت ای دریغ اگر دو مرد^(۴) با من یکدل شدندی تا^(۵) من این ملک زیر و زیر کردم، رئیس ابو الفضل پنداشت که حسن را از کثرت فکر و خوف و مشاeret اسفار با خطر مالبخولیا می‌پدید آمده است و آلامک^(۶) پادشاهی که از مصر تا کاشغر در زیر خطبه و سکه او باشد و چندین هزار پیاده و سوار در زیر رایت او^(۷) بیک اشارت^(۸) جهانی بر هم زنند^(۹) چگونه بدو شخص یکدل ملک او^(۱۰) زیر و زیر توان کرد، درین فکر می‌پیچید و با خود می‌گفت که او مرد لاف و سخن‌گراف نیست بیشک مرض^(۱۱) دماغی تولد نمودست، از روی اعتقاد معالجت مرض مالبخولیا بی آنک برو اظهار آن کند پیش گرفت و شربت‌های معطر^(۱۲) و غذاهای مقوی مزاج مرطب دماغ که لایق اصحاب چنین علتی باشد ترتیب داد و بوقت عادت تناول شربت و طعام پیش او برد، حسن صباح در حال که این جنس مشروب و مأكول مشاهده کرد بر خیال رئیس ابو الفضل واقف شد و در ساعت عزیمت انتقال نمود هرچند رئیس تصریح^(۱۳)

(۱) طَسَّسْ افزوده اند : او

(۲) می : و کسانی (بدون «را»)

(۳) دَحَسَّ طَّ دناهارا تدارند

(۴) دَلَّ مَّ سَّ افزوده اند : که

(۵) بعضی نسخ : زند

(۶) دَ : اینجا ملک را (بجای «ملك او»)

(۷) حَلَّ : مرضی

زاری کرد مقام نساخت چنین گویند که بکرمان^(۱) رفت تا بعد از آنک
 باز آمد^(۲) در الموت متمکن گشت و نظام الملک را بر دست فدائیان بکشت
 و سلطان ملکشاه بعد از نظام الملک بجهل روز وفات یافت و امور ملک
 مختل و مزلزل^(۳) گشت و هرج و مرج در ولایات پدید آمد و در انتهاز
 آن فرصت کار حسن صباح قوی شد و هرکرا بی بود بدو التجای کرد
 رئیس ابو الفضل مذکور فرصتی طلید و بالموت رفت و در زمره او^(۴)
 منخرط شد، حسن صباح روزی روی بدو آورد و گشت هیچ معلوم شد
 که مالبغولیا مرا بود یا ترا دیدی که جوین دو بار مساعد یافتم بسخن
 خویش وفا کردم و دعوی خود را برهان بنمودم^(۵)، رئیس ابو الفضل در
 پای او افتاد و استغفار کرد، و بعد از نظام الملک^(۶) مدتی^(۷) در دو نوبت
 دو پسر او را کارد زدند یکی را که نام احمد^(۸) بود بیغداد مغلوج گشت،

(۱) کذا فی جمیع النسخ، جامع ۷۵۵: بصره و این غلط فاحش است ظاهراً
 چه جوینی در اهداء این حکایت ص ۴۰۰ گفت: و حسن صباح در آن وقت که از
 مصر باز گردیده بود، پس این واقعه قطعاً بعد از مراجعت او از مصر بوده است نه
 قبل از آن، (۲) ج ط آس افزوده اند: او، (۳) کذا فی نسخ نسخ، ط م:
 منزلزل، (۴) آ آ ح «او» را ندارند، ص: در زمره خدام،
 (۵) کذا فی د ط آس، ز: و برهان دعوی خود را بنمودم، بیانی نسخ: و
 برهان خود را دعوی بنمودم، (۶) کذا فی جمیع النسخ، جامع ۷۵۵: و پیش
 از واقعه نظام الملک، - و آن غلط فاحش است،
 (۷) آ آ ز ل: مدتی، د: در مدتی،

(۸) یعنی ابو نصر احمد بن نظام الملک که او نیز مانند پدرش منقب بنظام الملک بود:
 وی از سنه ۵۰۰-۵۰۴ بوزارت سلطان محمد بن ملکشاه و از سنه ۵۱۶-۵۱۷ بوزارت
 خلیفه المسترشد پاشه منتصب بود، و در سنه ۵۴۴ در بغداد وفات نمود، و کارد
 خوردن او بدست باطنیه در سنه ۵۰۴ بود در جامع بغداد رجوع کنید باین الاثر
 در حوادث سنوات ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۴۴، و تاریخ السلجوقیه
 از عماد کاتب ص ۹۶-۱۰۲ که لقب او را ضیاء الملک می نویسند، و راحة الصدور راوندی
 ص ۱۵۲، ۱۶۲-۱۶۵،

و فخر الملك^(۱) را در نساپور کارد زدند، و بعد از آن امرا و سفهسالاران و معارف را بجهت فدائی^(۲) متواتر و متوالی می‌کشت^(۳) و هر که با او تعصبی می‌کرد^(۴) بدین بازی از دست بر می‌گرفت تفریر^(۵) اسای آن جماعت تطویلی دارد و بدین سبب دور و نزدیک اصحاب اطراف محبت و بقص ایشان مبتلا^(۶) می‌شدند و در ورطه هلاکت می‌افتادند همچنان سبب آنک بادشاهان اسلام قهر و قح ایشان می‌کردند حکم خیر الدنيا و الآخرة می‌گرفتند و مبعضان^(۷) از مکر و حیلت او در قنص^(۸) محافظت و احتیاط می‌گریختند^(۹) و بیشتر کشته می‌شدند، و چون میان برکیارغ^(۱۰) و برادرش محمد پسران سلطان ملکشاه منازعت افتاد و در ملک اضطراب و آشوب ظاهر گشت رئیس^(۱۱) مظنصر که حاکم دامغان بود منوب خویش امیرداد حبشی^(۱۲) را بر آن داشت که قلعه گردکوه از سلطان برکیارق^(۱۳) التماس کرد

(۱) یعنی فخر الملك ابو الفتح المظنصر بن نظام الملك، در سنه ۴۸۷ تنش بن الب ارسلان او را بوزارت خود برگزید، و در سال بعد پس از قتل تنش بوزارت برکیارق منصوب گشت، و در حدود ۴۹۰ بوزارت سلطان سنجر در خراسان نایل آمد و مدت ده سال تا آخر عمر خود در آن شغل ماند و در سنه ۵۰۰ در نساپور بدست باطریان کشته شد، رجوع کنید باین الأثر در حوادث سنوات ۴۸۲، ۴۸۸، ۴۹۰، ۵۰۰، و تاریخ السلجوقیه عماد کاتب ص ۸۶، ۲۶۵، و راحة الصدور ص ۱۲۹، ۱۲۴، (۲) ز: فدایان، (۳) ج: ل: می‌کشتند، (۴) ج: می‌کشد ل: می‌کشت و، (۵) ز: ط: و تفریر، (۶) کذا فی جمیع النسخ (نه: منبلی)،

(۷) کذا فی ح: ط: س: باقی نسخ: متعضان، (۸) ح: در قنص: را ندارد،

(۹) کذا فی م: غالب نسخ: می‌کردند، س: بودند،

(۱۰) تنبیط قیاسی، آ: ح: س: بی نقطه یا با تنبیط ناقص، باقی نسخ: برکیارق،

(۱۱) کذا فی ح: ط: س: باقی نسخ: در رئیس،

(۱۲) کذا فی د: ح: س: باقی نسخ: حبش، - امیر داد حبشی بن النونانی از

امرا معروف سلجوقیه و از جانب برکیارق والی خراسان بود و در سنه ۴۹۴ در جنگی که

مابین او و سنجر واقع شد کشته شد، رجوع کنید بیج ۲ ص ۲ و ۳، و ج ۳ ص ۱۹۵،

(۱۳) کذا هنا فی آ و فی اکثر النسخ (رجوع بطر ۸)، س: برکارغ، ح: برکاروغ،

و (۱) سلطان ملتس اورا (۲) باجابت مفرون گردانید، رئیس مظفر بر سیل نیابت حبشی (۳) بر گردکوه رفت و در غارت و استحکام آن اموال بسیار صرف کرد و نمانت خزاین منوب خویش را بر آنجا نقل (۴)، چون بذخایر و خزاین مستظهر گشت سر معتمد خواش بقبول دعوت صاحب بدعت و التزام طریقه کفر و الحاد ظاهر کرد و از قبل حسن صباح چهل سال بر آنجا روزگار گذرانید، و در فصل گردکوه در سنگ خارا چاهی کند و سیصد گز نزول کرد چون بآب نرسید (۵) ترک کرد، بعد از وفات او بسالها زلزله افتاد و در آن جاه چشمه گشاده شد. فی الحقیقه معاضدت رئیس مظفر که شدی (۶) منبع (۷) بود و شری (۸) بلیغ (۹) کار حسن بود. دعوت او بالا گرفت، و بعد از آن قلعه مسرا (۱۰) که هم در رودبار الموت است و ساکنان آن قبول دعوت او نمی کردند یکی را از رفیقان خویش که اورا کیا بزرگ امید نام برون با جمعی از ملاحک بفرستاد تا دزدیده شب چهارشنبه بیستم ذی القعدة سنه خمس و تسعين (۱۱) و اربعمائه

(۱) نسخ جدید و او را ندارند.

(۲) آرز «او» را ندارند.

(۳) کذا فی رَح س، بانی نسخ: حبش.

(۴) کذا فی آدَل، س: کشید، بانی نسخ: غز کرد.

(۵) کذا فی دَر و کذا ایضاً فی جامع التواریخ سخنین پاریس ۷۸۵ و براون ۸۹.

بانی نسخ: رسید.

(۶) کذا فی خمس نسخ، در بانی نسخ: شدی، یا: شدی، یا: شدی.

(۷) کذا فی اربع نسخ، آرز بی نقطه یا یا نشبه ناقص، ح: منبع، د: منبع.

(۸) کذا فی دَط (۲)، س: شری، بانی نسخ: سری (۲).

(۹) کذا فی ست نسخ (۲)، س بی نقطه، ر: بلیغ، آح: بلیغ.

(۱۰) کذا فی سبع نسخ، س: لَمَسر (بضم لام و نشدید میم)، ر: لم سر.

د: لمسر، ط: لمسر، ی: نیمر.

(۱۱) کذا فی جمیع النسخ، جامع ۷۶۶: و ثابین.

بنقله برآمد و ساکنان را (۱۱) بکشت، بزرگ امید مدت بیست سال در آن قلعه ساکن بود تا وقتی که اورا بخواند (۱۲) شیب نیامد (۱۳)، و حسن صباح را دو پسر بود یکی را استاد حسین گفتندی، و در قلعه الموت علوی بود زید حسنی (۱۴) گفتندی در سیر دعوت بخود می کرده بود و نزدیک آورده که کار حسن بدست او ممکن شود و ابتدا حسین قایمی (۱۵) را که داعی فهستان بود بدست حسین (۱۶) دباوندی (۱۷) کشت (۱۸) چون حوالت خون حسین قایمی پسر او (۱۹) استاد حسین صباح (۱۰) کردند بفرمود تا پسرش و (۱۱) احمد (۱۲)

(۱۱) ح ط : ساکنان آرا : ح ی ل م : ساکنان قلعه را ،

(۱۲) کذا فی سبع نسخ ، آ ح بدون نقطه حرف اول : م : بخواند ، - این اخیر با سلب حائه بلا شک بهمی است ولی اکثریت نسخ «بخواند» است و آرا نیز وجهی است ، (۱۳) کذا فی اکثر النسخ ، ح آل : نیامد ،

(۱۴) کذا فی آح س ، د ز ط : حسنی ، ح آل : حسین ، م : ابن حسین ،

(۱۵) حسین قایمی از دعای معروف حسن صباح بود الرجوع کنید به ص ۲۰۰ س ۱۹ ، (۱۶) کذا فی آد ر ح ط ک س ، و کذا ایضاً فی جامع التواریخ نسخه پاریس «۸۲» و نسخه براون ۱۹۳ ، ح ی ل م اصل جمله را ندارند ، - از ساق عبارت دو سه نظر بعد چنین بر می آید که صواب ظاهراً «احمد دباوندی» باید باشد بجای «حسین دباوندی» و گویا نسخ یا خود مؤلف بواسطه کثرت تکرار نام حسن و حسین و حسنی چندین مرتبه متوالیاً در این دو سه سطر اینجا بترطراً التاب و من غیر اراده «احمد» را «حسین» تبدیل کرده اند ، (۱۷) بعضی نسخ : دباوندی ،

(۱۸) کذا فی ز ک ، و کذا ایضاً فی جامع التواریخ «۸۲» ، آ د ح ط : گفته شده است یعنی آن علوی از جمله کارهایی که برای پیشرفت مقصود خود کرده بود یکی این بود که حسین قایمی از دعای معروف حسن صباح را بدست حسین دباوندی (یا احمد دباوندی) نامی گفته بوده است ،

(۱۹) کذا فی د ز ط م ، جامع «۸۲» : پسر حسنی ، آ ح ک : «او» را ندارند ، س

«پسر او» را ندارد ، ح ی ل اصل جمله را ندارند ،

(۱۰) د ط : صباح «را ندارند ، ح ی ل اصل جمله را ندارند ،

دنیابندی^(۱) را قتل کردند، تا بعد از يك سال که بر حال واقف شد علوی را با پسری که داشت^(۲) قتل کرد، و چون حسن صباح^(۳) بنیاد کار و ناموس^(۴) بر زهد و ورع و امر معروف و نهی منکر^(۵) نهاده بود در مدت سی و پنج^(۶) سال که در الموت ساکن بود هیچ کس در ملک او آشکارا شراب نخورد و در خم نریخت تا بحدی که شخصی بر قلعه نای زده بود او را بیرون کرد و دیگر بار بر قلعه راه نداد، و پسری دیگر داشت محمد نام او را بشراب خوردن متهم کردند فرمود تا او را بکشند، و قتل هردو پسر خوبش را بر آن حمل می کرد که بعد از وفات او^(۷) کسی را خیال نيفند که او دعوت برای ایشان^(۸) کردست و مقصود آن داشته، و^(۹) موافق این ناموس دیگر رفت که بوقت محاصره^(۱۰) زن را با دو دختر

(۱۱) کذا صریحاً فی دَظَمَ، و کذا ایضاً فی جامع التواریخ ۸۲۵: دَسَدَنَا حَبِيبٌ وَ الْحَدْرَاءُ بَلَرْمُودَ كَتَبَتْهُ، آخِرَ حَبِيبٍ لَمْ يَكُنْ فِيهَا عَاطِلَةً رَا نَدَارْتَهُ، وَ آتَى غَلَطٌ فَاحْشٍ اسْتِظَاهَرًا جِهَ مَقْصُودٌ بِلَدُونِ شِكِّ اَلَسَدِ كَهَ حَسَنِ صَبَّاحٍ فَرَمَانَ دَادَ تَا پَرَشِ اسْتَادِ حَسَنِ صَبَّاحٍ رَا كَه مَتَّهَمٌ بِتَحْرِيكِ بَقْتَلِ حَسَنِ قَاتِلًا بُوَدَ يَا اَحَدَ دِمَاوَنْدِي كَه مَبَاشَرِ قَتْلِ بُوَدَ مَرُورًا بِقِصَاصِ بَقْتَلِ آوَرْدَنْدَ، - حَ يَ لَ اَصْلُ جَمَلَرَا نَدَارْتَهُ،

(۱۲) کذا فی آخِرَ لَمْ يَكُنْ، وَ کذا ایضاً فی جامع التواریخ ۸۲۵، دَظَمَ: حَبِيبٌ، حَ يَ لَ اَصْلُ جَمَلَرَا نَدَارْتَهُ، - رَجُوعٌ بَصِ ۲۰۹ حَاشِيَةٌ ۱۶

(۱) نسخ جدید: دماوندی؛

(۲) کذا فی عشر نسخ، دَ: با پسر دیگر؛

(۳-۲) کذا فی آ، اغلب نسخ: بنیاد ناموس؛ (۴) کذا فی جمیع النسخ؛

یا «امر معروف و نهی از منکر» چنانکه مصطلح امروزه است؛

(۵) کذا فی عشر نسخ، لَمْ: بیست و پنج، جامع ۸۲۵: سی و هفت؛

(۶) بعضی نسخ «او» را ندارند؛

(۷) کذا فی س و جامع ۸۲۵، حَ: بذیشان، باقی نسخ: بریشان، یا: بریشان؛

(۸) آخِرَ يَ لَ مَ وَاوَرَا نَدَارْتَهُ،

(۹) یعنی محاصره الموت در مدت هشت سال بتوسط عساکر سلطان محمد بن ملکشاه

چنانکه در صفحه ۲۱۱-۲۱۲ بدین فقره تصریح خواهد نمود؛

بگردکوه فرستاد و برئیس مظفر بنوشت که چون بجهت دعوت این عورات
 دوک ریسند بأجرة (۱) آن (۲) ما لابد ایشان بدهد و از آن وقت باز
 محنتان ایشان در وقت محشمی زن بتزدیک خود نداشتندی، و چون
 استیلاء صباحی (۳) متمادی گشت بدفع و فمع آن سلطان محمد (۴) ملکشاه
 لشکرها جمع کرد و نظام الملك (۵) احمد بن نظام الملك را بر سر آن (۶)
 بفرستاد (۷) و بر مدار الموت و استاوند (۸) که نزدیک آنست بر کنار
 اندیج (۹) بداشت و مدتها جنگ کردند و غلهای ایشان تلف کردند، چون

(۱) کذا فی آء، اغلب نسخ: باجرت،

(۲) ح آنزوده: فوت و (= قوت و)،

(۳) کذا فی ح، از یامین: صباح، ج آل: حسن صباح، ط: حسن،

(۴) ح ح آنزوده اند: بن،

(۵) کذا فی آء رطس ک، ج ی ل م نظام الذین، ح ندارد، - رجوع

کنید یص ۲۰۶ حاشیه ۸، (۶) د ط: بر سر ایشان،

(۷) در سه بانصد و سه، رجوع کنید باین الاثیر در حوادث همین سال،

(۸) کذا فی ح، آس: استاوند، ج ی م: اساوند، ک: استاوند، ز:

استاند، د ط: استاند، ل: بیاوند، - ذکر ی از استاوند در هبیک از کتب

تواریخ و مسالک و ممالک قدیم و جغرافی جدید که بدان دسترس داشتیم یافتیم، و

چنانکه صریح کلام مصنف است این موضع نزدیک الموت بوده است پس بیوجه من

الوجه نباید آنرا با استاوند (استواند) که قلعه بوده در حدود دماوند و اتفاقاً

آن نیز از قلاع باطنیه و آن نیز بتوسط عساکر همین سلطان محمد بن ملکشاه در حدود

همین سنات محاصره و فتح گردید اشیاه نمود چنانکه نسخه ک موم آنست، (رجوع

کنید بمعجم البلدان در عنوان «استواند»، و این الاثیر در حوادث سنه ۴۹۴ ج

۱۰: ۱۴۲، و تاریخ ابن اسفندیار ترجمه براون ص ۴، ۲۴۱، ۲۴۴،

(۹) کذا فی م، ی ک: اندیج، آرس: اندیج، ل: اندیج، ح: اندیج،

ط: آید، د ح ندارد، - مقصود رود آندیج است بفتح الف و سکون نون و کسر

دال مهمله و در آخر جیم که یکی از فروع رود الموت و اکنون نیز همین اسم یعنی

«آندیج رود» موسوم است، و نام ناحیه آندیج رود که در ص ۱۹۲ گذشت از نام

از آن کار عاجز شد (۱) لشکر از رودبار بیرون آمد، و در قلعه‌های ایشان غلای عظیم بود چنانکه قوت از گیاه شد بدین سبب زنان و فرزندان را بهر موضعی می‌فرستادند و او نیز زن و دختران خویش را با گردکوه فرستاد، و مدت هشت (۲) سال متصل لشکر متواتر بر رودبار می‌آمد و غلای تلف می‌کرد و از جانبین مناظره می‌کردند چون بدانستند که قوت و قوت نماید در اول سنه احدی عشره [و خممائت انابک نوشتن شبرگیر] را بر سر لشکرها امیر کرد و فرمود که بعد ازین قلاع را محاصره کند، در اول ماه صفر لیسرا (۳) را و یازدهم ربیع الاول الموت را در حصار گرفتند و مجابقی بنهادند (۴) و جنگ سخت می‌کردند تا در ذی الحجه این سال که نزدیک در آمد که قلعهها بستند و خلق را از فتنهای ایشان برهانند خیر رسید که سلطان محمد (۶) ملکناه در اصفهان گذشته شد، لشکرها بر آنگه گشتند و ایشان زند ماندند و ذخایر و آلات حرب و اسلحه که لشکر جمع کرده بود ایشان بقلاع خود کشیدند، چون (۷) همه دولتی را غایتی و هر کاری را بهایی است که حق تعالی بکمال علم و قدرت خویش حد و وقت

«بیت رود ما خود است، و رود الموت چنانکه معلوم است عبارت است از شاخه شمالی

از دو شاخه بزرگ رود خانه شامرود و شاخه جنوبی آن رود ظالقان است،

(۱) کذا فی آ، باقی نسخ: شدند، - آرک فیل از «لشکر» واری افزوده اند،

(۲) ط: مفسد، د: هفت هشت، ح: بیست،

(۳) آ: شیرکر، - امیر نوشتن معروف بشیرگیر از امراء مشهور سلجوقیه بود و

در سنه ۵۲۵ فرمان ابو القاسم ناصر بن علی درگزی انابادی وزیر سلطان محمود بن

محمد بن ملکناه بقتل رسید، (ابن الأثیر در حوادث سنه ۵۲۵، ج ۱۰: ۲۸۵)،

(۴) کذا فی آس بتشدید میم (س: لیسرا)، اغلب نسخ: لیسرا، د: لیسرا،

ی: لیسرا، (۵) از اینجا بعد باز نسخ ب بکار برده شده است و سقط بزرگی

که در آن نسخه است و ابتدای آن در ص ۱۲۵ س ۱۴ است اینجا تمام میشود،

(۶) ج ح س: افزوده اند، بن، (۷) جواب این «چون» ظاهرًا جمله

«مخاصمت برادر زاده سلطان منجر الخ» است در ۹ سطر بعد،

تا در پیش سلطان حفظ النبی می‌کردندی (۱) و از خادمان (۲) یکی را بمالی
 خطیر بنریفت (۳) و کاردی بفرستاد تا در شی که سلطان مست خفته بود
 کارد را در پیش تخت در زمین نشانندند، چون سلطان بیدار گشت و کارد
 بدید از آن اندیشناک شد و چون این تهمت بر کسی نمی‌بست (۴) باخفای
 آن اشارت فرمود، حسن صباح رسولی فرستاد و پیغام داد که اگر نه
 بسطان ارادت خیر بودی آن کارد را که در شب در زمین درشت
 می‌نشانندند (۵) در سینه نرم (۶) استوار کردند، سلطان بترسید و بدان
 سبب بصلح ایشان مایل شد، غرض آنک بدین نمویه سلطان از دفع
 ایشان (۷) نکول کرد و در روزگار او کار ایشان ترقی گرفت و از خراج
 ا. املاک که در ناحیت قومش (۸) بدیشان منسوب بود سه هزار دینار ادرار
 فرمود و در پای گردکوه برسبیل بدرقه و (۹) باج (۱۰) ایشان را معین
 کرد (۱۱) تا آنک باجی از ابتاء السبیل می‌گرفتند و تا اکنون آن رسم از
 آنست، (۱۲) و از مناشیر سنجری در کتابخانه ایشان چند منشور که باقی
 مانده بود باسماالت و احماد ایشان دیدم و از آن بر وفور اغضا و اغراض

(۱) زَسَ : می‌کردند،

(۲) سَ : افزوده : او،

(۳) از ابتداء سطر سابق تا اینجا از اغلب نسخ جدید ساقط است،

(۴) حَ : نمی‌بایست، سَ : نتوانست بست،

(۵) حَ : می‌نشانند، دَطَّی : نشانندند،

(۶) مَ : افزوده‌اند : او،

(۷) آجَی لَکَ مَ «ایشان» را ندارند،

(۸) سَ : قومش، بَ : قومش،

(۹) مَ (باصلاح جدید) دَحَ : او را ندارند،

(۱۰) کذافی اکثر النسخ، بَ بتصحیح جدید : باجی، لَ : بار،

(۱۱) «معین کرد» در اینجا ظاهراً یعنی «اجازه داد» و «رخصت داد» و «مجاز

(۱۲) سَ : آن رسم ماندست،

نموده و نحو ذلك استعمال شده است،

و سلامت طلبی سلطان استدلال گرفت (۱۱)، النصّه در عهد سلطان آسوده و مرفه بماندند، و حسن م در ایام سلطان در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشره [۱۲] و خمسمائة رجور شد و کس بلمسر (۱۳) فرستاد و بزرگ امید را بخواند و بجای خویش تعیین کرد، و دهدار ابوعلی اردستانی (۱۴) را بر دست راست و دعوت دیوان بتخصیص (۱۵) حوالت بدو کرد، و حسن آم (۱۶) و قصرانی (۱۷) را بر دست چپ، و کیا یا جعفر را که صاحب جیش بود در پیش (۱۸)، و (۱۹) وصیت کرد تا بوقتی که امام با سر ملک خویش آید با اتفاق و استصواب هر چهار کاری سازند، و حسن شب چهار شبه ششم (۲۰) ربیع الآخر سنه ثمان عشره [۲۱] و خمسمائة الی نار الله و سقره شتافت، و حسن صباح از آن روز که بر قلعه الموت شد چنانکه ذکر رفت تا مدت سی و پنج سال که از دنیا برفت هیچ وقت از آن قلعه برسر نیامد و از آن سرای که مقامگاه او بود دو نوبت پیش بیرون نیامد و دو نوبت بر پام

(۱۱) کذا فی جمیع النسخ بصیغه غایب، یعنی «گرفت»، رجوع شود بمقدمه

ج ۲ ص ۱۰ و ۱

(۱۲) کذا فی س (نضبط فلم یضم لام و فتح و تشدید میم)، آ: بلمسر، الخلب

نسخ: بلمسر، د: بلمسر،

(۱۳) دط این کلمه را ندارند،

(۱۴) کذا فی ثانی نسخ با تنقیط کامل یا ناقص، دو دیوان دعوت بتخصیص، بنظر

گویا مناسبتر میآید (۱۵) - ب: و دعوت و دیوان بتخصیص حوالت فرمود، ح: و

دعوت و دیوان بتخصیص حوالت بدو کرد، جامع ۸۸۵: و دعوت دیوان بتخصیص بدو

حوالت کرد، د: و دعوت دیوان بدو بتخصیص کرد، ط: و دعوت و دیوان بدو

تنویص و حوالت کرد،

(۱۶) ح: آدمی، دم ندارند،

(۱۷) ح: قصرانی، ط: کذا فی (کذا)،

(۱۸) کذا فی ط، باقی نسخ با تنقیط ناقص،

(۱۹) آب دح ی س و او را ندارند،

(۲۰) کذا فی آج ی ک ل م، ب: زح س: بیست و ششم، دط: چند کلمه ندارند،

سرای شد و باقی اوفات در آن سرای معنکف بود و بمطالعه کتب و تفریر سخن بدعت خویش و تدبیر امور مملکت مشغول چنانکه از صافی حکایت کنند که بوقت تألیف تاریخ ناجی با دوستی که از حال اشتغال او سؤال کرد گفت **أَكَاذِبُ النَّفْثَا وَ أَبَاطِلُ الْبَغْيَا (۱۱)**، **حَدِيثُ خُرَافَةٍ يَا أُمَّ عَمْرٍو (۱۲)**،

چون (۱۳) بزرگ امید با رفتاری دیگر (۱۴) بنشست (۱۵) بیست سال (۱۶) همان

(۱۱) رجوع کبک باین خلکان در ترجمه حال صافی (ابراهیم بن هلال) که این عبارت را بعکس ترتیب اینجا نقل کرده است مکنذا: یاظفر، انفقها و اکاذیب النقیاء - در اغلب نسخ این جمله و مصراع بعد کایش محرف و مغلوط است.

(۱۲) مصرای است از بیانی از حضرت الله بن الزبیری شاعر مشهور معاصر حضرت رسول صلوات الله علیه: **حَبَابَةٌ تَمُوتُ ثُمَّ تَمُوتُ ثُمَّ تَمُوتُ** ذکره الثعالبی فی غار القنوب فی انضاف و المسبب (طبع مصر، ص ۱۰۱)، و برای اصل «حدیث خرافه» رجوع شود به جمع الامثال میدانی در باب جاه مبهله و بشرح مقامات حریری از شرحی ج ۱ ص ۲۸ که تفصیل بسیار ممتعی در خصوص اصل این مثل در آنجا مذکور است - بعد ازین جمله در مآخذ عثمان مغنلی «درد از ایقرار» ذکر حکمرانی بزرگ امید رودباری ملحد و پسرش لعنهما الله، و در هیچ نسخه دیگری این عنوان موجود نیست.

(۱۳) کذا فی رَجَّعَ لَمَّ، در اغلب نسخ: و چون، دَ چون را ندارد.

(۱۴) کذا فی آح: آ: یا رفقا دیگر، ح: یا رفعا دیگر، ط: یا رفعا دیگر، س: یا رفعا دیگر، ن: یا مقادیر، ب: یا مقادیر، د: یا بفتهای دیگر، ر: یا دیگر در آن مقام، ج: یا جای او، ی: یا بر جای او.

(۱۵) کذا فی م، ح: یا لَمَّ: نشست، باقی نسخ این کلمه را ندارند.

(۱۶) کذا فی دَرَطًا، و کذا ایضا فی جامع التواریخ ۸۹۰ - س: بیست سال، ح: بیست سال، آ: بیست سال، س: بیست سال، ن: به بیست سال، ج: یا لَمَّ این دو کلمه را ندارند - کلمه «بیست سال» با وجود اینکه با کایش اختلاف فرائد در اغلب نسخ قدیمه جهانگشا و همچنین در جامع التواریخ موجود است معذک بنحوظ و بنین و بدون ادلی شبهه این کلمه غلط فاحش و خطای بین است زیرا که مدت سلطنت بزرگ امید با اتفاق مورخین و از جمله خود مؤلف چهارده سال و

فَاعَهُ وَسُلُوكَ صَاحِبِهَا مَسْلُوكٌ مِی داشت و بنای آن که عَلَى شَنَا جُرْفِی هَارِ بود مستحکم می کرد، و چون عهد دولت سلطان سنجر بود در (۱) اِفْلَاح (۲) فِلاح و هدم بِنَاعِ اِیْثَانِ کَسِی جَدَّ مِی نمود، و در آن عهد میان امیر المؤمنین المنتشد بالله و میان سلطان مسعود سلجوقی که بنیابت عم خود سلطان سنجر حاکم عراق و آران و آذربایجان بود مناقضتی بود، سبب (۳) آنکه در آن ایام در بغداد در خطبه بعد از نام خلیفه ذکر سلطانی که غالب بودی کردندی چنانکه در روزگار آل بویه بوده بود (۴) و (۵) بر منابر ذکر سلطان مسعود می رفت عزیمت (۶) قصد بغداد در ضمیر او مستحکم گشت، المنتشد بالله امیر المؤمنین خواست تا برو پیش دستی نماید با

کبری بوده است سال چهارم از طبری بتصریح مؤلف در چند سطر قبل وفات حسن صباح در ۶ ربیع الآخر سنه ۵۱۸ بوده است و از طرف دیگر باز بتصریح هم در ص ۲۲۱ وفات بزرگ امید در ۲۶ جمادی الاولی سنه ۵۲۲، و فاصله بین این دو تاریخ واضح است که درست چهارده سال و دو ماه و بیست روز است که بیست سال و علاوه بر این استیاض در تاریخ گذشته ص ۵۴۱ و حقیق الشیر جز ۴ از ج ۲ ص ۶۲ صحیحاً و قطعاً مدت حکومت بزرگ امید را چهارده سال و دو ماه و بیست روز فقط کرده اند، باری در غلط بودن بیست و دو سال «اصلاً جای شك و شبهه نیست و گویا این غلط در مأخذ مشترکی از کتب اربعه که جوینی و رشید الدین هر دو از آن نقل کرده اند موجود بوده است و از نسخ متأخر نیست؛

(۱) ح ۱ م و در

(۲) کذا فی اکثر النسخ، ح ۱ م : اِفْلَاح، - رجوع کنید بص ۱-۲ ح ۱۷

(۳) ب ح زَلَّ ا سبب

(۴) کذا فی سبع نسخ، ب ر : بود، س م : بوده، د ط : ندارند، - استعمال

«بوده بود» یعنی ماضی بعید از بودن در عبارات قدما و مخصوصاً در تذکره الاولیاء شیخ عطار بسیار شایع است

(۵) ولو فقط در رسم، باقی نسخ ندارند

(۶) د ط : عزیمت را ندارند، - جمله «عزیمت قصد بغداد آیم» جواب «سبب»

آنکه در آن ایام است در سه سطر قبل

لشکر (۱) آنچه (۴)، چون نزدیک بدان رسید سلطان مسعود از آن جانب
 با لشکری پیش آمد، از لشکر بغداد جماعتی غدر کردند و بلشکر (۵)
 سلطان (۶) منظم شدند بدان سبب ضعف بلشکر خلیفه راه یافت
 و لشکر سلطان ضعف (۷) آن شدند که بودند، مصاف شکته شد و
 المسترشد بالله در دست سلطان آمد و وزیر و تمامت ارکان دولت
 او را بگرفتند، سلطان مسعود فرمود تا لشکر او هیچ آفرید را الهی نرسانند
 و مال و غارت قناعت نمایند، و از جانبین درین مختصم پنج نفس زیادت
 تلف نشد، و سلطان مسعود هر چند ارکان او را در قلعه محبوس گردانید
 التزام حرمت امیر المؤمنین کرد و مصاحب (۸) او (۹) تا هراغه برفت و
 ۱۰- بانهای این حال کس (۱۰) نزد عیسی سلطان سنجر (۱۱) فرستاد، اتفاق را در
 آن روزها زلزل و صواعق متواتر و مترادف گشت و بادهای عواصف
 جهان را در آشوب گرفت و تمامت خلایق آنرا بر وقوع این حال حمل
 می کردند، سلطان سنجر رسولان فرستاد و سلطان مسعود مکتوبی نوشت
 مضمون آنک فرزند غیاث الدین مسعود چون برین منشور مطلع شود
 ۱۰ در حال بخدمت امیر المؤمنین رود و بعد از (۱۲) بوسیدن خالک بارگاه

(۱) ح م : لشکری،

(۲) س افزوده : قصد او کرد، ی که افزوده اند : بیامد،

(۳) ج ل س : بالشکر، آ : لشکر،

(۴) ج ل افزوده اند : مسعود،

(۵) بعضی نسخ : مضاعف،

(۶) ب د ک : مصاحبت، ح : مصاحبه،

(۷) «او» فقط در ب ح س، د ط بجای آن : امیر المؤمنین، باقی نسخ ندارند،

(۸-۱) این کلمات فقط در ب است بخط جدید، ح قبل از «کس» افزوده :

سلطان سنجر، باقی نسخ ندارند

(۹) آب زم س : و بعد ازین

جهان پناه از جراحی و انتقالی (۱) که سب (۲) خذلان حادث شده است التماس صبح جمیل نماید و از بادرات (۳) زلات استغفار کند و بداند که حدوث صواعق مختلف و هیوب بادهای عواصف که درین دور کسی مشاهده نکرده است و (۴) بیست روز است که تا واقع شده است سب (۵) وقوع این حادثه می دانم و از آن می اندیشم که ازین تشویش لشکرها و خلائق مضطرب شوند الله الله تلاقی این کار واجب داند و عین فرض شمرد، ازین ماجرا بر (۶) خدا برسی و پاک اعتقادی سلطان سنجر استدلال می توان کرد، سلطان مسعود بر امثال فرمان بحضرت امیر المؤمنین رفت و بعد از تقدم اعتذار و التماس استغفار و افسرار بآنام و اوزار التماس عنو نمود، و سلطان مسعود تبرک و تمهین را غاشیه امیر المؤمنین برداشت و در پیش او اسب او پیاده می رفت تا برآورده او که سلطان زده بود، چون امیر المؤمنین بر تخت متمکن شد سلطان در موضع حجاب و مقام نواب (۷) بر پای (۸) ایستاد، و سلطان سنجر بار دیگر رسولی فرستاد که امیر المؤمنین را هانا عزیمت دار السلام اندیشه باشد در آن باب استعداد و ترتیب که لایق چنان حضرفی باشد ساخته کند، و باعلام این حال رسول سلطان (۹) سنجر که از جمله مقربان بزرگترین بود معتمدی را (۱۰) نزدیک سلطان مسعود (۱۱)

(۱) کذا فی ز، آ ب د با ضبط ناقص، باقی نسخ همه محرف، - «و الأفعال الذنوب و منه قوله تعالى وَ نَحْنُ لِهِمْ أَشْفَاءُ لَهُمْ وَ أَشْفَاءُ لِمَعِ أَشْفَاءُ لَهُمْ ای آنام» (تاج العروس)، (۲) ب ز: سب؛

(۳) کذا فی ز م، آ ح س بدون نقطه، باقی نسخ: نادات؛

(۴) «و فقط در ب باصلاح جدید، ح: کی بجای آن»، باقی نسخ هیچ ندارند؛

(۵) ب: سب؛ (۶) «بره فقط در ب باصلاح جدید»؛

(۷) کذا فی آ ب ج ل، باقی نسخ: نواب؛

(۸) کذا فی ب د ح، باقی نسخ ندارند؛

(۹) کذا فی جمیع النسخ، ظاهر عبارت اینست که رسول سلطان سنجر معتمدی را از

جانب خود نزد سلطان مسعود فرستاد، ولی از سباق کلام بعد چنین برمی آید که

فرستاد، سلطان با استقبال رسول برنشت جماعتی از ملاعین فدائیان و ملاحظه فرصت خلوت^(۱) درگاه از اشکر و سیاه نگاه داشتند و مغانصه در بارگاه رفتند و امیر المؤمنین را کارد زدند در هفتم ذی القعدة سنه تسع و عشرين و خمسمائة، سلطان مسعود جزعها بود و تعزیتی عظیم چنانک لایق جانین باشد اقامت کرد و او را در اندرون مراغه دفن کردند^(۲)، جمعی از کوتاه نظران و بدخواهان دولت سجری این حال را بدیشان^(۳) نسبت می کردند^(۴)، اما کذب المؤمنون و ربیب الکعبه حسن طوبیت و انقاء^(۵) سریرت سلطان سنجر در متابعت^(۶) و نفیوت دین حبیفی^(۷) و شریعت و تعظیم امور دار الخلافه در ضمن شفقت و رأفت از آن

منصود از رسول و معتمد گویند شخصی واحد است او آن برقیش قرآن خوان است که فی تاریخ العباد الکتاب ص ۱۲۷ و این الأثیر ۱۱ : ۱۱۲، و ظاهراً اصل عبارت چنین بوده: «و باعلام این حال سلطان سنجر معتمدی را که از جمله مفران بزرگترین بود رسول (یعنی برسات) نزدیک سلطان مسعود فرستاد» و سپس در نقل و استنساخ تقدم و تأخیری در بعضی کلمات روی داده است.

(۱) نسخ جدید: خلوت

(۲) کذا فی دَرَج، بقیه نسخ: دین کرد، - «و بی حتی دعه اهل مراغه»

(این الأثیر ۱۱ : ۱۲)

(۳) کذا فی عشر نسخ، بی ا بوی، - داهدی است برای ارجاع ضمیر جمع غایب

بمرد (یعنی سلطان سنجر) تعظیماً برسم حاله، و در عبارات قدما عیالقه نظایری برای آن بخاطر ندارم، و ممکن است نیز که ضمیر جمع راجع به «دولت» باشد بنوهم معنی جمع در این کلمه یعنی هیئت حاکمه چنانکه در زبان انگلیسی مرسوم است.

(۴) از جمله کسانی که قول مستشرقان بتعریک سلطان سنجر میدانند عواد کاتب است

در تاریخ سلجوقیه ص ۱۷۸: «قد عرف بقران الأحوال ان سنجر سیر السلطیه لفته و ما اشنع و افطع ما اقدام علیه من فعله»

(۵) کذا فی تسع نسخ، آ: نفای، ح: نای، باقی نسخ: بقاء

(۶) ج ۵: مشابعت (رجوع ص ۲۴، ح ۱۶، او ص ۱۰۶ س ۱۵)، ح: مسابقت

(۷) کذا فی ج زکام، بقیه: حتی

واضح ترست که با منال ابن بهتان و اشکال ابن تزویر حضرت او را که منبع^(۱۱) صبح و منشا رأفت بود نسبت توان داد، فی الجمله وَ الْكَلَامُ بَعِيرٌ بَعْضُهُ بَعْضًا با سر سخن آمدم، بزرگ امید بر سر ضلالت در دست^(۱۲) جهالت نشسته بود تا بیست و ششم جمادی الأول^(۱۳) من سه اثنین و ثلثین و خمسانه در پای هلاکت نرم شد و دوزخ از حطب جنة او گرم گشت،

پسر او محمد که پیش از وفات سه روز او را ولی عهد کرده بود بحکم آنک إنا وجدنا آباءنا على أمة ننبیح^(۱۴) سنت او کرد، چنانک^(۱۵) خاتم و خیم پدرش بر قتل مسترشد بود فافحه مذمومه او بر قتل پسر مسترشد الزا شد بالله بود، و سب آن حالت آنست که چون راشد بخلافت بنشست بعضی بخلع او مایل شدند و جمعی بر فرار در بیعت او باستاندند، بعدما^(۱۶) که با سلطان مسعود بکرات حربها کرده بود بر عزیمت فصد ملاحظه و انتقام خون پدر از بغداد حرکت کرد، در راه رنجور گشت و هم در آن ضعف باصفهان رسید، از مخاذیل فدائیان^(۱۷) مغاصصه در نارگاه او رفتند و^(۱۸) بکار زدند^(۱۹) و هم آنها او را دفن کردند، و از آن وقت باز خلفای عباسی مخفی شدند و از خلق مخجب گشتند، و محمد بزرگ امید بر منابعت^(۲۰) مذهب حسن صباح و پدر خویش در استحکام قواعد آن می کوشید و در اقامت رسوم اسلام و التزام شرع هم بر آن شیوه که ایشان اظهار کرده

(۱۱) کذا فی بـ دَرَجَ مَرَّ، آج لَم : مینا،

(۱۲) یعنی در بند،

(۱۳) کذا فی النسخ القدیة (رجوع بص ۲۰۱ ح ۲)، بـ ك : الأولى، ج ل : الآخر،

ی م : الآخرة، (۱۴) کذا فی ب ج م، غالب نسخ با تنبیط ناقص، د : ننبیح،

ننبیح یعنی نفویت و منابعت، رجوع بص ۱۴۲ ح ۵،

(۱۵) س : و چنانک، (۱۶) دبا، فقط در ب ج،

(۱۷) م س افزوده اند : جمعی، (۱۸) نسخ غیر آب ج افزوده اند : او را،

(۱۹) در ۲۵ یا ۲۶ رمضان سنه ۵۲۲ (عیاد کاتب ص ۱۸، و ابن الأثیر ۱۱ : ۱۲۸،

بودند و رفت تا سیم^(۱) ربيع الأول سنة سبع و خمسين و خمسمائة بگذشت
 وَ الْحَقِّ^(۲) بِالْأَخْرَبِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ
 يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا،

ذکر ولادت حسن بن محمد بزرگ امید^(۳)

ولادت حسن در سنة عشرين و خمسمائة بود چون بسن بلوغ نزدیک
 رسید هوس تحصیل و بحث افویل مذهب حسن صباح و اسلاف خویش
 کرد و سخن دعوت را در آن شبیه صراحی و الزامات او نیک تتبع نمود و
 در تفریر آن بازع گشت، چون آن نوع کلمات را بمواعظ و نکت منصوفه
 در آمیخته بود و از تخریجات خویشتن بفت و سمین^(۴) درین قالب^(۵) ریخته
 سخنهای^(۶) خطایی^(۷) و امثال آن که بنظر اول^(۸) [که] آنرا نظره الحرفاء^(۹)

(۱) ح: ششم،

(۲) «وَ الْحَقِّ» جزء آیه است،

(۳) کذا فی آ، بِح دَطَا یا اندک اختلافی بین آنها: ذکر احوال پسرش حسن
 و نشستن او بجایگاه پدر و رفع تکالیف اسلام، ح می ک ل م (با اندک تفاوتی بین
 آنها): ذکر حسن بن محمد بن بزرگ امید و سبوت و مذهب او و دعوت اتحاد کردن،
 ز: موضع دیگر (کذا)، س بیاض بجای عنوان،

(۴) کذا فی ب (و بهتر «غش» و «مین» است بدون «یا»)، بانی نسخ: بحث و حین،
 یا: بحث و تبیین، و اشباه ذلك از تخریفات فاسد،

(۵) کذا فی ب ج ل، بانی نسخ: افالت، افالب، امالت، افویل،

(۶) ح: و سخنهای، - جمله «و سخنهای خطایی الخ» جواب «چون آن نوع کلمات را»
 است در دو مطرف قبل،

(۷) کذا فی آ د س، بقیة نسخ: خطایی، یا: خطائی کذا؟،

(۸) کذا فی ز ط، ب س: نظر اول، د: بنظر اولی، بانی نسخ ندارند،

(۹) تنبسط قیاسی، س: نظره الحرفاء، سایر نسخ: نظرت الحرفاء، بطرت الحرفاء،
 نظره الحرفاء، و اشباه ذلك از تخریفات فاسده، شك نیست که غرض مؤلف اشاره

گویند (۱) عوام و (۲) مردم نا تمام (۳) یان اعجابی نمایند (۴) در آیام پدر خود محمد همیشه می راندی و باستحسان (۵) آن دعوت می گفتی و برفق (۶) و سخن آرائی آن قوم را زیادت می فریفتی، و پدرش چون ازین شیوه عاری بود (۷) پرسش بدین تلبیسات و تزویقات (۸) در جنب او عالی منطوق (۹) می نمود از آن سبب ضلالت اهل جهالت بالا می گرفت و عوام بتابعیت او رغبت.

بَهْتَل معروف «النَّظَرَةُ الْأُولَى حَمْدًا» است (یعنی نظر اول احفانه یعنی فریبندگی) اساس است و مقصود از مثل آنکه در امور باید نیروی و تفکر و تجدید نظر بود و نظر اول کافی نیست چه آن غالباً عفا و واهی است (منتهی آنکه چون عین عبارت مثل را ظاهراً بخاطر ندانند و از حافظه خود نقل کرده بوده بجای حَمْدًا «حرفاً» که بهمان معنی است آورده است، رجوع کنیم برای مثل مذکور بذیل مجموع الأمثال مبدائی از فراباغ ج ۳ ص ۱۴ «فَلَا أَرِ الْمُسْتَعِیْلَ فِي الْأَمْثَالِ لِلزَّخْمِ سِرِّی وَ أَوْ غَايَةَ الْكَمَالِ فِي شِرَارِ الْأَمْثَالِ لِشَرَفِ النَّبِيِّ سَمْعِیْلَ الْهَمَزِيِّ» و النَّظَرَةُ الْأَخْرَقَاءُ در عبارت من بجای النَّظَرَةُ أَخْرَقَاءُ است بک ایرایان در حذف الف و لام از موصوف در ابگونه ترکیبات وصفی مانند صراط المستقیم و حجر الأسود و شیخ الرئیس و امثال ذلك.

(۱) ج ل افزوده اند: و

(۲) واو فقط در ح

(۳) کذا فی د، ط: نا تمام، س: با تمام، زح: با تمام، باقی نسخ ندارند.

(۴) ج می ل م افزوده اند: و

(۵) کذا فی ب ر ط ل، س: باستحسان، باقی نسخ: با شیخان، با شیخ و

شان، با شیخ و شب، د: استحسان.

(۶) کذا فی د س، آ: برمی، ب: برفق، بعضی نسخ: برفق.

(۷) کذا فی ب، آ ز ح ط یا شیخ ناقص، باقی نسخ: تزویقات، - تزویق

یعنی تزئین و آرایش ظاهری و تمویه و تلبیس است، فان فی تاج المروس «والتزویق

التزویق و التعمین زوقه انشی» اذا زینته و مؤهنه و کلام مزوق ای محسن و قد

زوقه تزویقاً و يقال هذا کتاب مزور مزوق انتهى، و اصل این کلمه یعنی آلودن

بزیق است.

(۸) کذا فی ب ط ل م، باقی نسخ: منطوق، منفرق، منفرده.

می‌کرد^(۱) و چون از پدرش مثل آن مقالات نشنید بودند در گمان می‌افتادند که امامی که حسن صباح وعده داده است اینست، ارادت آن طایفه بدو زیادت می‌شد و در متابعت او مسارعت می‌جستند، پدرش محمد چون این حال بشنید و^(۲) بر ظنون مردم واقف شد و او^(۳) در الترام قاعده پدر و حسن^(۴) در کار دعوت بامام و اظهار شعار اسلام متشدد^(۵) بود و آن شیوه را متقلد آن کار مستعد^(۶) دانست و بر پسر آنکار بلیغ کرد و مردم را جمع آورد و گفت این حسن پسر منست و من امام نیستم بل از دعاة امام یکی داعی‌ام و هرکس که این سخن مسموع و مصلق دارد کافر باشد و بی دین، و برین موجب قوی‌را که امامت پسرش را تصدیق کرده بودند بانواع مطالبات و غفویات مثله^(۷) می‌گردانید و بیگ نوبت دو بست و پنجاه نفس را بر الموت بکشت و بر پشت^(۸) دو بست و پنجاه شخص دیگر که هم بدین اسم^(۹) موسوم بودند بست^(۱۰) و از آن قلعه بیرون کرد، ازین سبب مترجم و مسموع گشتند، و حسن نیز از تبعه^(۱۱) این خلیف گشت و از پدر هراسان شد و در تبرا از آن حواله^(۱۲) و تباعد^(۱۳) از آن مقالات فصول

(۱) کذا فی آدَحَم، سایر نسخ: می‌کردند، می‌نمودند.

(۲) آجَّی لَ وَاوَرَا نَدَارَنَد، (۳) «او» فقط در ح. (۴) یعنی حسن صباح،

(۵) کذا فی خمس نسخ، بقیه: متشدد، متلدا، متلید، متلید، - یعنی محمد بن

بزرگ امید در اتباع طرفه پدر خود بزرگ امید و حسن صباح و علی بسره ایشان

در دعوت بامام و تقید بتابعیت شریعت اسلام متشدد و متصلب بود.

(۶) کذا فی بَم، اکثر نسخ: مستعد،

(۷) آزی م، و مثله،

(۸) کذا فی س، آب: در پشت، اکثر نسخ: در نشیب،

(۹) کذا فی دَط، جامع «۱۰۵»: بهت، باقی نسخ ندارند،

(۱۰) کذا فی آ، م: شب، بَرَس: بهاد، بقیه ندارند،

(۱۱) آب زح بدون نقطه،

(۱۲) کذا فی بَدَرَط، سایر نسخ: عذر، اعذار، معاذره،

نوشت و این (۱۱) جماعت را که امثال این ظنون داشته باشد (۲) طعن و لعن کرد (۳) و بر ابطال این (۴) اقوال و (۵) اثبات و استحکام مذهب پدر مبالغتها (۶) نمود و رسالات پرداخت که تا غایت وقت آن سخنها در میان آن طائفا مشهورست، و حسن در خفیه بشرح خمر مشغول بود پدرش از آن حالت (۷) شبه بشنود و در استکشاف آن حالت (۸) مبالغت می نمود و ه حسن در تنصی (۹) از آن تهمت لطایف الحبل می ساخت تا آن خیال از ضمیر پدرش برخاست، و اتباع بی دیانت و صیانت ایشان که بانسلاخ (۱۰) شعار شریعت نزدیک بودند ارتکاب محظور و شرب خمور را علامت ظهور امام موعود می دانستند، تا چون او فایم مقام پدر شد اشباع و اتباع او بر تعظیم او بحکم اعتقادی که بدو داشتند و او را امام می پنداشتند زیادت توفیر (۱۱) می نمودند و مبالغت می کردند، و او چون منفرد (۱۲) و مستند گشت قوم را بر اطلاق آن هذیان عنایت و عقاب نمی کرد بلك در اوایل جلوس بجای پدر (۱۳) بهر وقت رسوم شرعی و فواید اسلامی را که از عهد حسن صباح التزام آن نمودندی مسخ و فسخ (۱۴) جایز می داشت و نغیبری می کرد، ۱۵

(۱) ح ح کَل : آن ،

(۲) کذا فی نسخة الأساس و ز ، سایر نسخ : داشته باشند ، داشته بودند ، داشتند

(۳) آ ب ح ز ی ل : کردند ، (۴) ح : آن ،

(۵) آ و پنج نسخه دیگر او را ندارند ،

(۶) کذا فی ح (مبالغتها) ، سایر نسخ : صنایعها ، صناعتها ، صنعتها ، معنیها ،

(۷) د ط «حالت» دوم را ندارند ، - عجیب است تکرار «حالت» باین نزدیکی و

بیک معنی ، (۸) کذا فی س ، ز : بعضی ، باقی نسخ : بعضی ،

(۹) کذا فی جمیع النسخ بدون کلمه «از» بعد از «انسلاخ» که معمولاً با آن

استعمال میشود ، (۱۰) کذا فی س ، ب : توفیر ، باقی نسخ : توفیر ، توفیر ، توفیر ،

(۱۱) آ : منفرد ، ب د ط : منفرد ،

(۱۲) ب ز ح افزوده اند : نیز ،

(۱۳) کذا فی آ ج ، بعضی نسخ : مسخ و نسخ ، بعضی دیگر : نسخ و نسخ ،

و در رمضان سنه تسع و خمسين و خمسمائة بگفت سا در میدانی که پای الموت است منبری بساختند چنانک روی سمت قبله داشت بر خلاف آنچه قاعده اهل اسلام است و چون مقدم رمضان رسید اهالی ولایات خود را که در آن روزها بالموت استحضار کرده بود^(۱) فرمود سا در آن میدان مجتمع شدند، چهار^(۲) علم بزرگ از چهار لون سپید و سرخ و سبز و زرد^(۳) که آن کار را مرتب کرده بودند بر چهار رکن منبر نصب کردند و او بر منبر رفت و با آن سرگشتگان روز برگشتگان که باغوا و اضلال او متوجه جهت شفاوت و خسارت می شدند چنان نمود که از نزدیک مقتدی مذموم اعنی امام موهوم که مفقود غیر موجود بود در خنیه نزدیک او کس رسید^{۱۱۶۵۶} است و عبارت ایشان^(۴) خطبه و سجلی^(۵) آورده در نهید قاعده معتقد فاسد ایشان، و بر سر منبر منعرف بر قضیت مذهب باطل معتسف^(۶) خود فصلی بگفت درین معنی که امام ایشان در رحمت و ابواب رأفت خود بر اسلامیان^(۷) و فریسان نیز گشوده و ایشان را برحمت فرستاده و بندگان خاص گریه خویش خواند و آصار^(۸) و اوزار و رسوم

(۱) کذا فی ح، اکثر نسخ: کرده، بوده

(۲) ح س: و چهار،

(۳) کذا فی اکثر النسخ گرچه در ترتیب ذکر الوان ما بین نسخ اختلاف است،

آ: سپید و سیاه و سرخ و زرد، ک: سپید و سیاه و سرخ و سبز،

(۴) یعنی باصطلاح ایشان و بطبق تعبیرات ایشان،

(۵) کذا فی ح ح م، بانی نسخ هم معرف و مغلوط: سجلی، تجلی، بنیکی (۱) -

اصطلاح «خطبه و سجلی» بعد ازین نیز مکرراً در همین فصل ذکر خواهد شد،

(۶) ج ط ل م: معتسف،

(۷) ب د ح ط: اسلافشان (ح: اسلامشان)،

(۸) کذا فی آ ب د ز: ج ل: اصزار، م: اضرار، ک: آثار، - و

الإضر العهد الثقیل و فی التنزیل و بضع عنهم إصرهم و الإضر الذنب و الثقل

و جمعه آصار، (لسان)،

شریعت از ایشان برگرفته و ایشان را بنیامت رسانیده، و آنگاه خطبه بلفظ عربی که (۱) با آنک معانی آن همه کذب و زور و تلیق، خرافات بود الفاظش اکثر غلط و سقط و خطای فاحش و عبارات مشوش بود بر خوانند باین اسم که سخن نا معلوم امام معدوم ایشانست، و یکی را از جهال ضلال متابعان (۲) ارذال خود که بر عربیت و قوفی داشت بر پایه منبر نصب کرده بود تا ترجمه آن ترهات مردود و الفاظ نا محمود بفارسی با حاضران می گفت و تفریر می کرد، مضمون خطبه آن بود که حسن بن محمد بن بزرگ امید (۳) خلیفه و حجت و داعی ماست، و شیعه ما در امور دینی و دنیاوی مطیع و متابع او باشند و حکم او محکم دانند و قول او قول ما شناسند و بدانند (۴) که مولانا قاهما بنیهم (۵) بر ایشان رحمت (۶) کرد و ایشان را در رحمت (۷) خود خوانند و بخدا رسانید، و ازین نطق زخارف زور و لطایف غرور و فصاح (۸) مخفیه (۹) و فصاح زندقه که هم در شرع مجهول بود و هم در عقل

(۱) کذا فی بَرَح، باقی نسخ «که» را ندارند، (۲) س فقط: و متابعان،

(۳) ح: برکومند (= بزرگومند) در عموم مواضع درین فصل تقریباً بدون استثناء،

(۴) آ: بداید،

(۵) ح: قاهما بهم، م: قاهما بهم، باقی نسخ همه مخرف و معطوط، - رجوع کنید

اص ۱۴۰، حاشیه ۱۱، (۶) کذا فی جمیع النسخ بتکرار «رحمت» باین نزدیکی،

(۷) کذا فی م، ب ح: فصاح، اغلب نسخ: مصالح،

(۸) مخفیه بفتح میم و سکون خاء معجمه یعنی دروغ و حيله و نیرنگ و تردستی

است، فال فی تاج «العروس المخفیه اظهار الخرق توصلاً الی حيله و قد مخفوق و المسخوق

المخفیه و هو مستعار من مخاریق الصبایان»، نیز مؤلف در صفحه ۲۲۹ گوید: «همچون

دیگر افعال و افعال آن سهال ضلال که همه مخاریق و تراویق بودی»، کو در مرزبان

نامه آمده است ص ۲۲۲: «مار افسای گفت در بغا اگر این مار را زنه یا فنی هیچ

میلواهی دام مخاریق دنیا را به از این ممکن نشدی و بدان کس بسیار کردی»، و ثعالی

در غار اقلوب گوید ص ۲۰۰: «الشعورده فی الشریعة و الحقة و هی مخاریق و حقة فی

البد و تصویر الباطل فی صورة الخن»، رجوع کنید نیز بظلمات الأطباء این ابی اصبیه

۱: ۲۲۰ ص ۲۱، و سیاست بامه نظام الملك ص ۷۸ ص ۱۱۹،

نا مقبول بر خوانند، و بعد از انشاد^(۱) بارد و ایراد نا وارد از منبر بزرگ آمد و دو رکعت نماز عید بگزارد و خوان بنهادند و قومرا حاضر آورد تا افطار^(۲) کند و کردند^(۳) با حضور اصحاب ملاهی و اسباب مناهی و اظهار طرب و نشاط بر رسم اعیاد و گفت امروز عیدست^(۴)، و از آن وقت باز ملاحظه علی الباقین منهم ما یستحقون هندی رمضان را عید قیام^(۵) خواندندی و اکثر ایشان در آن روز بخمر خوردن ولوع نمودندی و بلهوی و نماشا تظاهر کردند و بدان جهت و انقضاح بیشتر از آن مجهولان مخدولان مراغمه و معاند مسلمانان که باقامت^(۶) در میان ایشان مبتلا^(۷) بودندی خواستندی،

۱۰ وَمَا آتَانَاهُمْ بِالْبَيْتِ فِيهِمْ * وَ لَكِنْ مَعْنَى الذَّهَبِ الرَّقَامُ^(۷)

و حسن، قبیح سیرت که^(۸) مفضل بصیرت^(۸) بود در اثنای فصل و^(۹) خطبه مذکور چنان اظهار کرده است که از فکلی امام حجت و داعی است اعنی قائم مقام و نایب متفرد^(۱۰) و او فی نفسه^(۱۱) پسر محمد بن بزرگ امیدست ۱۱ چه بر درهای قلاع و حصون و کتابهای^(۱۲) دیوارها^(۱۲) و عنوان نوشتنها

(۱) کذا فی آب ح س، بقیة نسخ: انشاء،

(۲-۳) کذا فی آب زک، سایر نسخ بعضی «کردند» فظ، و بعضی «کنند» فظ،

(۴) کذا فی جمیع النسخ، جامع «۱۰۶»: امروز عید قیامت است، (۴) ح: قائم،

(۵) فقیط قیامی از روی ح: باقامت، آ: باقامت، سایر نسخ: تا قیامت،

(۶) کذا فی جمیع النسخ، (ه: مبتلی)، (۷) (۷) للنسی من قصبة مظلمها:

فُوَادٌ مَا يُسَلِّمُ الْمُدَامُ * وَ عَيْشٌ رَمْلٌ مَا تَهَبُ الْيَمَامُ

(۸-۸) کذا فی اکثر النسخ، ح: لی (= لی) بصیرت،

(۹) کذا فی ب ح، اکثر نسخ او عاطفرا ندارند، - تعبیر «فصل و خطبه»

بعد ازین مکرر ذکر خواهد شد،

(۱-۱) کذا فی اکثر النسخ، ح: بی نفاذ، ب: معزود، س: متفرد،

(۱۱) یعنی در حقیقت و نفس الامر،

(۱۲) کذا فی اکثر النسخ (= کتابه های)، س: کتابه،

(۱۳) کذا فی ح س، باقی نسخ: دیوار،

آن شخص باهالی قهستان پیغای داد هم ملازم مضامین آن آکاذیب، رئیس مظفر بیست و هشتم^(۱) ذو القعدة سنه تسع و خمسين و خمسمائه بر قلعه که منشای^(۲) کافری و الحادشان بود و آنرا مؤمناباد^(۳) گفتندی منبری منحرف از سمت سداد منصرف بجهت فساد^(۴) همچنانک امام منضوح او بالموت نهاده بود نصب کرد و بر آنجا شد و خطبه و حجل و فصل^(۵) که بدو فرستاده بودند^(۶) بر خواند و محمد خافان^(۷) بر پایه دق منبر رفت و پیغام از زبان حسن بگزارد برین جمله که^(۸) مستنصر پیش ازین بالموت پیغام فرستاده بود که خدای تعالی را پیوسته در میان خلفان خلیفتی^(۹) باشد و آن خلیفه را خلیفتی^(۱۰)، امروز خلیفه خدای منم و خلیفه من حسن صباح است اگر فرمان او برند^(۱۱) و متابعت او کنند^(۱۰) فرمان من که مستنصرم بردهاند^(۱۰)، و امروز من که حسن می گویم خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه من این رئیس مظفر است باید که فرمان او برند^(۱۱) و آج او گوید دین خود دانند^(۱۰)، و آن روز که بر مملکتستان مؤمناباد انشای^(۱۱) این محازی^(۱۲) و تقریر این مساوی رفت هم در پایه آن منبر و حریم آن مجمع^(۱۲) جنگ و ریاب زدند^(۱۲) و شراب آشکارا بخوردند، و آن جاهلان

(۱) ح: بیست و هشتم، د: سب هشتم، (۲) کذا فی آ،

(۳) رجوع بص ۲۰۲ حاشیه ۴،

(۴) کذا فی ب ح س، غالب نسخ: فرستاد، (۵) رجوع به ۷ سطر قبل،

(۶) ح د ح ل: فرستاده بود، (۷) ز: خافانی،

(۸) آرد که را ندارد، (۹) نسخ جدید: خلیفه،

(۱۰) کذا فی آب (بصیغه غایب)، غالب نسخ: برید، کید، برده اید، برید،

دانید (بصیغه مخاطب)، (۱۱) ح ی ل م: انشاء،

(۱۲) کذا فی ج م، غالب نسخ بی نقطه یا با تنبیط فاسد، آرز: محازی،

(۱۲-۱۳) کذا فی ح (حک و ریاب زدند)، باقی نسخ همه محرف، لک: چنان بود

که ریاب بزودند، آب زس: چنان بود که وریان زدند، د: چنان بود که مطربان

برزدند، ل م: چنان بود که زنان بزودند، ح ی: چنان بود که فرمان بردند،

مجهول و باطلان مخدول را در کیفیت میلاد ناپوده و اتساب بیهوده حسن مظعون که فی الحقیقه وثن^(۱) ملعون بود از امای مفروض که بوجهی مفروض از اولاد نزار دعوی کردند دو^(۲) روایت بلك دو غوايت^(۳) است، وَ الْمَبْنِي عَلَى الْمَحَالِ مَحَالٌ، وجه اشهر که معتقد اکثرت^(۴) آنست که از اطلاق واد الزنا برو هیچ تخلف و توقف نکردند و باتفاق گفتند که شخصی از مصر که اورا فاضی ابو الحسن صعبدی^(۵) گفتندی و از نزدیکان و ثقات مستنصر بوده است و^(۶) در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه اعنی بعد يك^(۷) سال از مرگ مستنصر بالموت آمد بتزديك حسن صباح شش ماه آنجا بود و در رجب همین سال با مصر رفت و حسن صباح در نعظیم و توفیر او بنا کیده کرده است و مبالغتها نموده پسر زاده را از آن نزار^(۸) که از جمله ائمه ایشان بود در زنی اختفا و لباس توریه^(۹) بالموت آورده است و آن سر جز با حسن صباح با غیري نگفته و اظهاري نرفته و اورا^(۱۰) بدی^(۱۱) در پایان الموت متوطن کرده اند؛ بموجب

(۱) تنقیط قیاسی از روی ح: وثن، باقی نسخ ندارند.

(۲) کذا فی ب: س، آح ل م، و دو، د ز ط، و (بجای «دو»)،

(۳) کذا فی ح: ل م، بقیه نسخ: غراب، غراب، غراب، غراب،

(۴) آ ب ز م: اکثرت، (۵) ح ط: معبدی، (۶) ب د س: واورا ندارند.

(۷) کذا فی س: نسخ، ح ی ل م: اند، آ: اند، - وفات مستنصر چنانکه در

ص: ۱۷۹ ح ۷ گذشت در ۱۸ ذی الحجه سنه ۴۸۷ بود و اگر فاضی ابو الحسن صعبدی

چنانکه مؤلف گوید شش ماه در الموت ماند و در رجب ۴۸۸ بمصر باز گشت پس

آمدن او بالموت يك سال بعد از وفات مستنصر نخواهد بود بلکه فقط يك ماه یا منتهی

دو ماه خواهد بود چنانکه از حساب واضح است، پس تعبیر «يك سال» مسامحه فوق

العاده است، - و اما «اند سال» بطریق آح الخ که قطعاً غلط فاحش است،

(۸) آ س: بی نقطه،

(۹) آح بی نقطه، س: توری،

(۱۰) یعنی پسر زاده نزار را، (۱۱) یعنی بدی و فریه،

حکمت ازلی که مستقر امامت از مصر بولایت دیلم منتقل می‌بایست شدن و اظهار آن رسوایی^(۱) که ایشان آنرا دعوت قیامت خوانند بالموت می‌بایست بودن همان شخص^(۲) که از مصر آمد یا^(۳) پسر او که بحدود الموت ولادت او بوده باشد و مردم بسر حقیقت آن مطلع نبینند یا زن محمد بزرگ امید زنا کرد تا آن زن از امام بحسن حامله شد، و چون ولادت نامبارک اتفاق افتاد در خانه محمد بن بزرگ امید هم محمد و هم اتباع او چنان دانستند که پسر اوست^(۴) و حسن خود امام بود و^(۵) پسر امام، قول مشهور که متمسک جمهورست و بتزدیک ایشان اصح و اصلح

(۱) کذا فی حَسَّ (رسوایی) غالب نسخ: رسولی؛

(۲) یعنی پسر زاده ترار؛

(۳) کذا فی حَسَّ یاظهر الوجهین (یا یا یا مضاهه تخناییه) ولی محتمل است ترکیه «یا» بدون هیچ نقطه نوشته شده باشد و آنچه بنظر دو نقطه «یا» می‌آید دنیاله کلمه ماقبل باشد، آذَرَ لَمْ طَ: یا (با یا) موحَّک (بج: ۱۴۴) - سیاق عبارت و فرائض احوال تقریباً صریح است که صواب «یا» است بمضاهه تخناییه نه «یا» موحَّک یعنی مع چه در اینصورت مناد عبارت این خواهد شد که نواده ترار یا پسر خود معا یا زن محمد بن بزرگ امید عمل یا مشروع مرتکب شدند و حسن ازین عمل مشترک بوجود آمد او قطعاً مراد مؤلف این بوده است چه علاوه بر اینکه این مسئله خود فی نفسها فرض محجوب مضحکی است احدی از مورخین را تشبیهام که چنین قصه غریب شیعی روایت کرده باشد، و ظاهراً بل بدون شك و شبهه مراد مؤلف فقط اینست که نزد امامعلیه الموت این مسئله جای شك و تردید است که آیا نواده ترار فاعل آن فعل یا مشروع و در نتیجه پدر واقعی حسن بن محمد بن بزرگ امید بوده است یا پسر نواده ترار؛ و اینکه در سه چهارصنعه بعد خواهد گفت که الموتیان را در عدد آباء ما بین حسن مذکور و ترار بن المستنصر باقیه خلاف است که آیا دو پدر بوده‌اند یا سه پدر خود فریبه واقعی است بر صحت این احتمال؛ - و اما «تا» بطریق نسخ بَجَّ محتاج بشرح نیست که غلط صریح و عبارت با آن بکلی لغو و بی معنی است؛

(۴) یعنی پسر محمد بن بزرگ امید است؛

(۵) بعضی نسخ و او را ندارند؛

اینست منی بر انواع خزی (۱) و اقتضاح (۲)، اول آنک گفتندی (۳) صبی (۴)
 که بامامت او رضا دادند حرام زاده است و ولد الزنا چنانک شاعر گوید (۵):

فَمَتَى تَفَرُّ الْعَيْنُ مِنْ وِلْدِ الزَّانَا * وَ مَتَى تَطِيبُ شَمَائِلُ الْأَوْعَادِ

دوم آنک چگونگی نسب بی حسب او که اثبات کردند مخالف خبر نبوی
 مصطفوی علی فائله الصلوة والسلام بود که الْوَالِدُ لِلْفِرَاشِ وَ الْغَايِرُ الْحَجَرُ ،
 صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم ، وَ إِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ حَذَّامٌ (۶) ،
 سیم که طایفه کبری و موجب شقاوت و خسران عقیبی است آنک تصحیح
 ابن وجه سقیمرا حال انبیاء مرسل بنشیه (۷) آوردند و حوالت ابن حال
 موی بیغمبران مزده کردند و گفتند ابن انتساب همچون انتساب ذبیح الله
 اسمعیل بن خلیل الله (ابراهیم صلوات الله علیهما بود که در حقیقت پسر
 ملك السلام بود که ذکر او در تفسیر آمده است بلخرداق (۷) چنانک
 در مقدمه این اوراق بیامد و بزعم این طایفه گدراه از (۸) جمله امامان
 ایشان بوده و بظاهر او را پسر ابراهیم صلوات الله علیه دانسته اند ، و بدین
 دعوی نزدیک ایشان اسمعیل امام باشد و ابراهیم نه امام ، وجه دوم که

(۱) کذا فی ح م ، آح ل ی : بی نقطه ،

(۲) کذا فی ط م ، غالب نسخ : افتتاح ،

(۳) ح : گفتندی ،

(۴) تخییط فیاسی از روی آ : صبی ، غالب نسخ : صبی ، یا : صبی ،

(۵) شطر من بیت مشهور لِلْحَجِيمِ بن صعب او لوسیم بن طارق ، و اصل الیت هكذا ،

إِذَا قَالَتْ حَذَّامٌ فَصَرَّفُوهُمَا * فَإِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ حَذَّامٌ

انظر شواهد العینی بهامش خزانه الأدب ۴ : ۲۷ ، و لسان العرب فی ح ذ م ،

(۶) ط ی ل م : پشیه ،

(۷) آری س : بلخرداق ، ج ل : بلخرداق ، ب : بلخرداق ، م : بلخرداق ، -

رجوع کنید بص ۱۵۰ ص ۶ ،

(۸) داره نطق در ح س ،

معتقد اولاد و اقارب بزرگ امید بودی اعنی خواص^(۱) اهل نواحی^(۲) الموت آنست که محمد بن بزرگ امید را بر قلعه الموت پسری آمد و هم در آن روز امام مجتهد را که وجود نداشته در دینه بای الموت ابن حسن از مادر برآد، بعد از سه روز زنی بر قلعه الموت آمد و در سرای محمد بن بزرگ امید رفت و چند کس دیدند که آن زن چیزی در زیر چادر داشت و بآن موضع بنشست که طفل محمد بن بزرگ امید را آنجا خوابانیده بودند و در آن ساعت بحکم حکمت الهی غیری آنجا نبود ابن حسن را که پسر امام بود بجایگاه او بنهاد و کودک محمد بن بزرگ امید را با زیر چادر گرفت و برد، این وجه خود بوجهی از روایت اولین رسوائست که زنی بیگانه در سرای پادشاهی شویی در حوالی طفل پادشاه هیچ خلق نباشد تا او طفلی بیگانه را بجای پادشاه زاده ببرد و پادشاه زاده را ببرد که کسی را وقوف ننفتد و بعد از آن پدر و مادر و دایگان و خدم و پرستاران هیچ کس تفاوت صورت طفل بیگانه از طفل خود بازن نشناسد، و^(۳) این وجه خود بی شبهت از^(۴) مکابره عقل و تکذیب حسن و معاند عرف و عادتست، و بر تصدیق این قول از محمد که پسر ابن حسن بوده است روایت کنند که گفته است حدیث بُنُوْت^(۵) حسن از محمد بن بزرگ امید همچون بُنُوْت^(۶) اسمعیل از ابراهیم علیهما السلام بوده است تفاوت پیش از آن نبوده که ابراهیم دانسته است که اسمعیل پسر امامست نه پسر او چون^(۷) آن وقت

(۱-۱) کذا فی رَح. آج لَدَل: نواحی اهل، من: اهل، م: نواحی

(۲) دَحَا این ولور ندارند

(۳) «اره فقط در نسخه اساس»

(۴) کذا فی بی کَل بتقدیم یا« موجهه بر تون در هر دو موضع» یعنی «پسر بودن» و «پسری»، غالب نسخ محتمل التوجهی است بین بُنُوْت و نَبُوْت، دَحَا: امامت (در موضع اول)، م: ولادت (در موضع ثانی)

(۵) ب دَرَس: چه،

تبدیل پسران^(۱۱) معرفت و رضای ابراهیم علیه السلام بود و آن پسر از او محفی نه و اینجا محمد بن بزرگ امید این پسر ندانسته و حسن را که امام بود پسر خود پنداشته، و ارباب اعتقاد اول و روایت متقدم گفتند محمد ابن بزرگ امید بعد از ولادت پسر واقف شد که پسر از آن او نیست و آن شخص که طایفه گمراه فرض امامت او کردند با زن او فجور و زنا کرده است و^(۱۲) آن شخص را در نهان بکشت، پس برین ظن محمد بن بزرگ امید امام را کشته است، و دیگر آنک یاد کردیم که او^(۱۳) در التزام رسوم اسلام و متابعت ارکان شریعت بر قاعده مذهب حسن صباح^{۱۰۱۷} که عین انقضاخ بوده است نطق صلابت و تشدد بر بسته است^(۱۴) یا او بد باشند^(۱۵) و اکثر برو لعنت کردند و زیارت گوری^(۱۶) که م پهلوی^(۱۷) گور حسن صباح و بزرگ امید و دهنار بو علی اردستانی نهاده

(۱۱) مراد از «پسران» پسر حضرت ابراهیم و پسر ملقبزدق سابق الذکر است

(ص ۱۳۴۴)

(۱۲) آب درسی «او» بجای «او»

(۱۳) کذا فی ب د ط آ، سایر نسخ: او را، - ضمیر «او» راجع است به محمد بن

بزرگ امید

(۱۴-۱۵) تنقیط قیاسی از روی ح: با او بد باشند، آ: با او ندانند، ب به صحیح جدید: با او عداوت داشتند، ج آل: تا او بی راه شد، گ: با او به راه شد، ه: تا آدمی راه شد، د ر ط س جمله را ندارند، - قبل از «با او بد باشند» برای ربط و سلاست کلام کلمه مانند «فدا» یا «بنا برین» و نحو آن باید تغذیر گرفت ظاهراً،

(۱۶) کذا فی اکثر النسخ، ح: گور، س دو سه سطر از متن در اینجا در حاشیه آن نوشته شده بود، و در عکس نگرفته است، - ظاهراً بل بنحو قطع و یقین صواب در متن «گور سوی» است بجای «گوری»، و این اخیر بلا شک تصحیف نسخ است چه واضح است که صحبت از محمد بن بزرگ امید است و مراد گور اوست نه «گوری» بحواله لا علی اتقین زیرا که در اینصورت این جمله ادنی ربطی و مناسبتی با سابق و لاحق کلام نخواهد داشت

(۱۷) ز: که م بر پهلوی، آ: م که پهلوی

است روا ندارند، و دیگر بار عموم ملاحظه خذلم الله در عدد آباء، میان این حسن و میان نزار پدر گروه شدند يك قوم (۱) گفتند میان ایشان سه پدر بود باید که ایشان را با نامت یاد کند که گویند (۲) اسمشان معلوم نیست (۳) و در حقیقت خود چنانك در مثل آمده است هر يك اسم بغیر مسعی بوده اند برین جملة الحسن (۴) بن القاهر بقوة الله بن (۵) المهتدی (۶) بن الهادی (۷) بن المصطفی نزار بن المستنصر، و دیگر قوم گفتند میان ایشان دو پدر بیش نبود چه القاهر بقوة الله خود لقب این حسن بوده و در (۸) انتساب چنین گویند الحسن (۹) بن المهتدی (۱۰)

(۱) اربیعاً تا کلمه «الحاد» در ص ۲۶۱ س ۷ از ح ساقط است.

(۲) دَط «گویند» را در «تذکره» - «اسم شان» کذا فی آ معصلاً.

(۳) یعنی چون اسمی حقیقی این سه پدر مابین حسن و نزار معلوم نیست آنچه اسماعیلیه ایشان را فقط باللقاب امامیشان که عبارت است از القاهر بقوة الله و المهتدی و الهادی یاد کنند.

(۴) کذا فی دَم و جامع ۱۰۸۸. سایر نسخ: الحسین - ح دَل «بن» بعداً

ندارند.

(۵) ح دَطَل «بن» را ندارند.

(۶) کذا فی آب ح لَم س. دَط: المهتدی. ز: الهادی. - کلمه «بن» بعداً.

فقط در بَرَم است و از سایر نسخ ساقط.

(۷) ز: المهتدی. م ک ندارند.

(۸) «و در» فقط در ز، ب: و ابجای آن. سایر نسخ هیچ ندارند.

(۹) کذا فی دَطَم م ک. سایر نسخ: الحسین، - ز «بن» بعداً ندارند.

(۱۰) کذا فی ز، سایر نسخ: المهتدی، - عن غالب فقط نسخه ز صواب و سایر

نسخ تصحیف است چه اولاً موضوع اختلاف بین فریقین ظاهر است فقط در عده آباء، بین حسن و نزار بوده که آیا سه پدر بوده اند یا دو پدر، در اسمی و القاب این پدران، و چون لقب دو امام از جمله این ائمه کتبه در هر دو قول یکی است یعنی القاهر و الهادی پس با احتمال بسیار قوی لقب امام سوم نیز در هر دو قول یکی بوده یعنی المهتدی، مخصوص که تصحیف المهتدی به المهتدی در نهایت سهولت است چه مابین

ابن^(۱۱) الهادی بن نزار، و در عرف طایفه ملاحظه شهرت ابن حسن بعلی
 ذِکْرِهِ السَّلَامُ^(۱۲) بودی و اصل ابن و ایراد ابن لقب بر آن شخص در اوّل
 دعائی بوده است که بایام او بهم می‌گفته‌اند بعد از آن لقبی مشهور شده
 است او را که جریدین لقب خواندند، و بر جمله حاصل ابن مذهب بی
 حاصل و سرّ این دعوت^(۱۳) سراسر شز این بود که بر فاعله فلاسفه عالم را
 قدیم گفتند و زمانرا نا متناهی و معادرا روحانی، و بهشت و دوزخ و
 مافیالانرا همه تأویل کردند که معانی آن وجوه تأویل بروحانی باشد،
 پس بنا برین اساس گفتند قیامت نیز^(۱۴) آن وقت باشد^(۱۵) که^(۱۶) خلق با
 خدا رسند و بواطن و حقایق خلایق ظاهر^(۱۷) گردد و اعمال طاعت مرتفع
 شود که در عالم دنیا همه عمل باشد و حساب نه و آخرت همه حساب
 باشد و عمل نه او این^(۱۸) روحانی است و آن قیامت که در همه ملک و

انها جز يك حرف تا تفاوتی نیست و ثانیاً چون لقب ابن حسن عقبه الموتیان خلفاء
 فاطمیین مصر میرسد و خود حسن و پسران او را نیز بن المقتدر عقبه ایشان همه امام
 و دیناؤه من خلفه و صاحب همان گونه القاب بوده اند و انهدی چنانکه معلوم است لقب
 اولین خلیفه از این سلسله بوده لذا بسیار مستبعد است که باز عین همان لقب برای
 یکی دیگر از افراد آن سلسله تکرار شود چه تکرار القاب تا آن عهد ما بین هیچک از
 خلفات خلفاء اسلامی معیود بوده است و فقط از قرن عجم بعد مابین خلفاء صوری
 عجمی در مصر تا اندازه معمول گردید،

(۱۱) آج زَمَّی لَمْ «بن» را ندارند،

(۱۲) رجوع بجوامعی آخر کتاب،

(۱۳) «دعوت» فقط در باب دَعَا،

(۱۴) کذا فی جمیع النسخ، «فیهما» که یکی ان مُتَوَمِّم،

(۱۵) آج زَمَّی م افزوده اند، که،

(۱۶) «باشد» فقط در باب تصحیح جدید و دَ،

(۱۷) کذا فی باب دَرَطَس، سایر نسخ «که» را ندارند،

(۱۸) «ظاهر» فقط در باب تصحیح جدید و جامع ۱۰۸۸، سایر نسخ ندارند،

(۱۹) «در این» از جامع ۱۰۸۵ افزوده شد برای تکمیل معنی و در هیچک از نسخ ندارد.

مذاهب موعود و منتظر است این بود که حسن اظهار کرد، و برین قاعده تکالیف شرعی از مردم برخاسته است چه همرا درین دور قیامت بکلی الوجوه روی بخدا باید داشتن و ترک رسوم شراب و عادات عبادات موقت گرفتن^(۱۱)، در شریعت فرموده بودند که در شهاروزی پنج نوبت عبادت خدای باید کردن و خدای را بودن، آن تکلیف ظاهر بود در قیامت خود بدل دانها خدای را باید بودن و روی نفس خود پیوسته بحضرت الهیت متوجه داشتن که نواز حقیقی اینست، و هم برین فیاس همه ارکان شریعت و رسوم اسلام را تأویل کردند و نظائر^(۱۲) بدان مرتفع پنداشتند و حلال و حرام اکثر برداشتند، حسن جایها گفته است چه بقبرایض وجه بتصریح که همچنانک در دور شریعت اگر کسی طاعت و عبادت نکند و حکم قیامت بکار دارد که طاعت و عبادت روحانی پندارد اورا بنکال و سیاست مأخوذ دارند و سنگسار کند اگر کسی در دور قیامت حکم شریعت بکار دارد و شرع عبادات و رسوم جمعی مواظبت نماید نکال و قتل و رحم^(۱۳) و تغذیه بیرو واجب بر باشد و ازین شیوه خرافات و مزخرفات، تا بدین طریق^(۱۴) اغوا و اغراء^(۱۵) و اضلال و اضلال آن مدابیر مخادیل در دریای ضلالت غرقه و در بیدای حیرت سرگشته شدند و خسر الدنيا و الآخرة در اباحت افتادند و غلاة ایشان^(۱۶) بجهنم یا بجهنم ملتزم مذهب اباحت گشتند و قوی خاک بدشانسان الهیت بر ائمه ضلال خود که از جهنم و سیاح و حشرات در مرتبه خسیس سر بودند اطلاقی کردند، چون اظهار این بدعت و الحاد جاز داشتند جماعتی

(۱۱) آط: کردن

(۱۲) کذا فی رت، آج ط آل م: بقاقره، س: طامرا - یعنی نظائر بر رسوم و آداب شریعت اسلام را که سره حسن صلاح و خلفه او بود ایشان مرتفع پنداشتند

(۱۳) کذا فی ج م س: کط: زخم، باقی نسخ: رحم

(۱۴-۱۵) آ: امر و اغراء و کذا، م: امر و اغراء

از اهالی آن دیار که از عقل نصیبی داشتند و پرتوی از نور بصیرت
 هنوز بر ضمیر ایشان می افتاد **وَمَنْ نَجَّاهُ بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحَ** (۱) بر خواندند
 و توطن در میان آن گمراهان ترک گرفتند و نهان و آشکارا خود را بیلاد
 مسلمانان می افکندند خصوصاً از فهستان که مبالغ (۲) خلق از آنجا جلا
 کردند و بخراسان متوطن شدند **وَكَذَلِكَ نَجَّيَ الْمُؤْمِنِينَ**، و نیز بعضی که
 استطاعت رفتن نداشتند یا نخواستند که از مسکن قدم جلا کنند بر سر
 خانه و املاک و اسباب بایستادند و هم از اثر تفاوت بدنای و اسم
 الحاد بر خود راضی شدند و بضایر مسلمانان بودند و اوفاتی که توانستندی
 در خنجه اوامر و نوای شریعت را ملتزم می بودندی تا بدین موجب حال
 جمهور اهالی ولایات ملاحظه خذلیم الله معنی این آیت بود از قرآن مجید
 که **قِيَمْتُمْ مَهْتَدٍ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ قَالِقَتُونَ**، بر (۳) موجب این عقد مزخرف و
 نقد مزلف حسن بن محمد بن بزرگ امید را که ایشان علی ذکره السلام
 گفتند قائم قیامت خواندند و دعوت او را قیامت، و از جمله کسانی که
 هنوز از خدای ترسی و دیانت راجحه بشام (۴) ضایر ایشان (۵) می رسیده است
 یکی برادر زن حسن بود که او را حسن بن ناماور (۶) گفته اند از بنیای
 آل بویه که اصلشان از ولایت دیلمان بوده است چنانکه در تواریخ
 مسطورست، او بر افضاء آن فضاحج و اضمایل صبر نتوانسته است کردن
 رحمه الله و جزاؤه من حسن ینبیه خیراً روز یک شنبه (۷) ششم ربیع الاول
 سنه احدی و ستین و خمسانه بر قلعه لمسر (۸) حسن مفضل (۹) را بکار زد
 تا الی نار الله الموقفة از دنیا برفت،

(۱) رجوع کنید بجمع الأمثال در باب میرج ۲ ص ۱۶۹،

(۲) نسخ جدید: میالغی، (۳) آ «بر» را ندارد،

(۴-۵) کذا فی س، آ: رضا برسان، ب: بی: رضا برابنجان ج: د: زل: م: رضا

بدیشان، (۵) کذا فی ب: ج: ی: کم، آ: ز: ماور (کذا)، ل: نامور،

(۶) ب: شنبه، (۷) س: لمسر (بضم لام و تشدید میم)، د: لمسر،

(۸) کذا فی د: ز: س، ب: بی نقطه، آ: فضل، ج: ی: ک: ل: فضل، م: فضله (کذا)،

پسر او محمد نام که شقی ماضی حکم ضلالت و برع ایشان نص امامت
 برو کرده بود^(۱) نوزده ساله بود که بجای پدر بنشست، ظلمات بعضیها
 فوق بعضی، و حسن بن نامور^(۲) را با تمام اقربای او از مرد و زن و
 کودک که بقایای قبیله بویه بودند در آن دیار بعنویت و مثله بکشت و
 نسل بویه را منقطع گردانید، این محمد اسم مذمّم فعل^(۳) در اظهار آن
 بدعت که دعوت قیامت میخواندند و اباحت از لوازم آن می افتاد از پدر
 عالی تر^(۴) بود و در اظهار امامت^(۵) مَصْرِح تر، و دعوی حکمت و
 علم فلسفه کردی با آنک از آن علم و از همه علوم عاری و عاقل بوده
 است، و در فصول نا مهذب و اصول نا مرتب که نوشته است و گفته
 اصطلاحات فلاسفه درج می کرده است و بایراد نکت بر سیاق سخن حکما
 تسوق^(۶) و تنوق^(۷) می نموده و قال النبي عليه الصلوة والسلام المنشعب بها

(۱) آب ل م س افزوده اند: او.

(۲) کذا فی آ و عس نخ اخر، ب: نامور، ج: ناماوار، س: نامور.

(۳) کذا فی ج ل س، ب بتصحیح جدید: جم، م: ابرت، باقی نسخ ندارد.

(۴) کذا فی ج م بغین معجمه، باقی نسخ: عالی تر، بغین مهمله.

(۵) کذا فی س (امامت)، ج: بامت، باقی نسخ: بامامت، - کلمه بعد در

ج ی ل: مصر تر.

(۶) کذا فی آب ج م س (۲)، ل: تشوق، باقی نسخ: تسوق، تسوق، تسوق.

- تسوق یعنی خرید و فروش نمودن است و مشتق است از سوق یعنی بازار بقال

تسوق القوم اذا باعوا و اشترؤا (لسان)، و این معنی چنانکه ملاحظه میشود مناسبی

با مقام ندارد، شاید مراد مؤلف «بازار آراستن» و «بازار نیز کردن» بوده یعنی معماری

این تعبیرات یعنی هنر خود را در انظار جلوه دادن و هنر نمائی کردن و نحو ذلك که

ایرانیان متعرب از فارسی یعنی ترجمه نموده و «سوق» را از آن ساخته بوده اند.

(۷) کذا فی آب ج س، باقی نسخ: نفوق، نفوق، نفوق، نفوق، نفوق، نفوق، رجوع بص ۲۲۳

س: «پسرش... در جنب او عالی متفوق می بود».

لَيْسَ عِنْدَهُ كَلَابِسٌ تُؤْتَى زُورًا^(۱۱)، الفاظ و معانی سخن او در عربیت و حکمت و تفسیر و اخبار و امثال و اشعار که انتحال و ادعای همه کرده است اکثر تحریف و تحریف^(۱۲) و خطا و تصحیف بوده است، و بحکم لَنْ تَنْزِيلَ حَكِيمٍ كَمَا وَ بَدْرُهُمْ^(۱۳) فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ در مملکت چهل و شش سال مدت^(۱۴) مهلت^(۱۵) یافت، ملاحظه در روزگار او بسیار خونهای ناحق ریختند و فتنها انگختند و فسادها کردند و مالهها بردند و راهها^(۱۶) زدند و بر فساد اتحاد^(۱۷) مصر بودند و بر قاعده کفر مستقر، اورا^(۱۸) پسران بودند مهین ایشان حسن بود که بلقب جلال الدین خواندند ولادت او در سنه اثنین^(۱۹) و ستین^(۲۰) و خمسمائة بوده است، در ایام کودکی

(۱۱) آ: المسع تا اس عنده کلابس یوی زور، سایر نسخ هم کابیش محرف و معلوط، و چون اصل حدیث بدست است در نقل تصحیفات قاسمک نسخ فایده منصور نیست، قال فی اللسان فی شرب تسع الرجل هربین یا لیس عنده و فی الحدیث المُنْتَسَبِ بِمَا لَا يَمْلِكُ كَلَابِسٌ تُؤْتَى زُورًا ای التکرار یا کلمه معناه عنده یکجمله بذاک کالذی بیری انه شبعان و لیس کذاک و من فعله فانما یسحر من لینه و هو من افعال ذوی الزور من هو فی تنه زور و کذب، رجوع کبید نیز بهمان کتاب در ثوب و زور و شرح الجامع الصغیر للذبول ج ۳ ص ۴۵۹-۴۶۱ و مجمع الأمثال ۲: ۶۴ در عنوان «کلابس تؤتی زور».

(۱۲) کذا فی ی، آ بدون نقطه، سایر نسخ: تحریف، تحویر، تجویف، تریف، تحریف یا خاء معجمه معنی کسی را تحریف و ابله دانستن و باصطلاح «احق گیر آوردن» است قال فی تاج العروس: «خرقه تحریفاً سبه ای التحرف ای فساد العقل».

(۱۳) کذا فی آب، باقی نسخ: و بذرهم - مردو صحیح است چه این آیه بعینها و فقط با اختلاف در بذرهم و بذرهم در دو موضع مختلف از قرآن ۷: ۱۸۵ و ۶: ۱۱ آمده است. (۱۴) صح ذرزل م ندارند.

(۱۵) آب: مهلت، س: و مهلت.

(۱۶) ز: و اتحاد، - آخر لفظ بزرگ ج، رجوع بص ۲۴۶ س ۲.

(۱۷) ز: و اورا.

(۱۸) تصحیح فایسی، سخ: اثنین یا اثنی. ۱۹) س: خمین.

پدرش نصّ قائم مقامی برو کرده بود چون بزرگ شد و اثر عقلی در وی پدید آمد بر طریقه پدر آنکار می‌داشته است و رسوم الحاد و اباحت را استنفاری (۱) می‌نموده، پدرش آثار آن از وی نفی کرده است و بدان سبب میان ایشان عناد گونه متولد شد و هر دو از یکدیگر خائف و محترمی بوده‌اند و در روزهای بار و جماع عام (۲) که جلال الدین حسن در بارگاه خواسته است شدن پدر از وی حذر می‌کرده است و اندیشه می‌داشته و در زیر لباس زره می‌پوشید و ملحدانی را که اهل اعتماد او بودند و (۳) در قول دعوت غوایت (۴) غالی (۵) جهت حفظ او از (۶) قصدی که پسر نپوندد (۷) حاضر می‌داشته، و جلال الدین حسن از حسن اعتقاد یا از راه عناد که با پدر داشته و الله اعلم بما فی الضائر و المحکم من الخلق علی الظاهر و الله یتولّی السرائر فله او علیه ما یسنعه بر سبیل مکابله با پدر در نهان بخلیفه بغداد و سلاطین و ملوک دیگر بلاد کمان فرستاده است و چنان فرا نموده که او بر خلاف پدر بعقیدت مسلمانست و چون نوبت از پدر بدو رسد رفع الحاد و تمهید قاعده اسلام خواهد کردن، و بدین نوع توطئه و تأسیسی بتقدیم رسانید، این محمد تا محمود و مقتدای مطرود دم ربیع الأول سنه سبع (۸) و ستمائة بمرد و بعضی گویند زهرش دادند،

(۱) تنقیط از روی جامع ۱۱۲۵ (استنفار)، آ: استنفاری، دَرّی سَی غلطه یا با تنقیط ناقص، م: استعبادی،

(۲) «عام» فقط در ح، (۳) آ از این وادرا ندارد،

(۴) آس: عراب، ز: عراب،

(۵) تنقیط قیاسی، رجوع بص ۲۴۰ س ۷، آب دَرّ ح س: غالی، باقی نسخ این کلمه را ندارند،

(۶) کذا فی ح، آ و اغلب نسخ دیگر: حفظ لورا (بدون «از»)، س: حفظ او و،

(۷) کذا فی زَی لَکَ مَ س، آ: نبودند، ح: آل: به پیوندد، ح: پیوندد،

(۸) لَکَ: ست،

بعد از بحکم ولایت عهد پسرش جلال الدین حسن بجای او بنیشت
 و هم از ابتدای جلوس اظهار مسلمانی کرد و قوم و شیعت خود را بتوییح (۱)
 و تشدید از الحاد (۲) زجر (۳) و منع کرد و بر التزام اسلام و اتباع رسوم
 شرع داشت و درین معنی بخلیفه بغداد و بتزدیک سلطان محمد خوارزمشاه
 و ملوک و امرای عراق و دیگر اطراف رسولان فرستاد و بموجب توطئه
 و تبهیدی که در ایام پدر کرده بود و باطراف اعلام داده سخن او را
 مصدق داشتند و خصوصاً از دار خلافت (۴) باسلام او حکم کردند و در
 حق او عاطفتها فرمودند و با او طریق مکاتبات و مراسلات مفتوح
 داشتند و او را الفاب بجمرت نوشتند و بان وسبلیت حمیه از همه بلاد (۵)
 اسلام ائمه باسلام او و قوش فتوی نوشتند و بر مواصلت و مناکحت با
 او رخصت دادند و ذکر او بجلال الدین نو مسلمان معروف شد و اشباع
 او را در عهدش نو مسلمان خواندند، و در ولایات خود فرمود تا مساجد
 عمارت کردند و از اطراف خراسان و عراقی فقهارا طلب داشت و
 ایشان را اعزاز و اهتمام (۶) کرد تا بقضا و خطابت و امثال این اشغال
 دینی در ملک او قیام نمودند، اهالی قزوین از روی تدبیر و صلاحیت در
 اسلام و نیز چون بحکم جوار و قرب مسافت بر تزویرات و آکاذیب و
 ثبوبات و مکاید ملاحظه و توفی زیادت یافته بودند و ازیشان رنجها دیده
 و زبانها کشید و میان هر دو جانب محاربتها رفته و عداوتها نشسته بازل
 از قبول اسلام جلال الدین و قوم او ابا نمودند و قضاة و ائمه ایشان (۷)

(۱) کذا فی ج ح ل م ، باقی نسخ : توییح

(۲) «از الحاد» فقط در ح

(۳) در ط ل س : و زجر

(۴) کذا فی آ ب ل ، باقی نسخ : دار الخلافه

(۵) کذا فی ج ح ل ، س : دیار ، باقی نسخ ندارند

(۶) د ط ک : احترام ، م : اکرام

(۷) کذا فی ب د ح ط ، آ و اکثر نسخ دیگر : ایشان را

از آن تنگنماها کردند و ندرها نمودند و بر صدق آن دعوی دلایل و
 بیانات طلبیدند، و چون بنامی دار الخلافه و دیگر ائمه بلاد اسلام
 بقول مسلمانی ایشان اقرار کردند جلال الدین در استرضای ایشان میالفت
 زیادت می نمود و بزرگان ایشان تقریبا می کرد و در خواست که تنی
 چند را از اعیان قزوین باموت فرستادند تا کتب خانهای حسن صباح و
 اسلاف جلال الدین بدیدند و مبالغ از فصول پدر و جد جلال الدین
 و از آن حسن صباح و دیگر کتب که مضمون آن تقریر مذهب الحاد و
 زندقه بود و خلاف عقاید مسلمانان جدا کردند و جلال الدین فرمود تا
 آنرا بسوختند هم بحضور آن قزویان و چنانک ایشان تلقین کردند و
 طعن و لعن آبا و اسلاف خود و میهدان آن دعوت بر زبان راند، در
 دست اعیان و قضاة قزوین کاغذی (۱) دیدم که از زبان جلال الدین
 حسن بیهوشه بودند در التزام مسلمانی و قبول (۲) شعار شریعت و تبرا از
 الحاد و مذهب آبا و اسلاف و جلال الدین بخط خود چند مطریر صدر
 آن کاغذ (۱) نوشته بود و (۲) در ذکر تبرا از آن مذهب چون (۴) بنام پدر
 و اجداد رسیده بود دعای ایشان ملائکه قبورهم نارا نوشته، النصه برین
 جمله اسلام او و شیعت او فاش گشت و اهل اسلام را یا ایشان استنباس
 گونه پدید آمد و خلیفه وقت و سلاطین عصر از قصد و قتل ایشان
 منع کردند، و مادر جلال الدین که زنی مسلمان بود در سنه تسع و
 ستامة هجج شد و جلال الدین با او سیل (۵) فرستاده بود در بغداد مادر
 او را اعزاز و اکرام کردند و در راه حج سیل (۶) او را در پیش سیل ملوک

(۱) کذا فی آب ح س ، بدال مهمله

(۲) کذا فی ب س ، باقی نسخ : و قول :

(۳) ل س این را در ندارد ، (۴) ز س : و چون

(۵) رجوع کنید به ج ۲ ص ۶۶ حاشیه ۵ ، و مقدمه همان جلد ص ۲۵

(۶) «سیل» فقط در ح

اطراف داشت، جلال الدین با اتابک مظفر الدین اوزبک^(۱۱) که پادشاه آران و آذربایجان بود بر^(۱۲) موافقت و مصادقت زیادت کرد و آنج با دیگر ملوک می نمود با او زیادت بنیاد نهاد و ناصر الدین منکی^(۱۳) که متاعک عراق بود با اتابک عنادی می نمود و عداوتی داشت و لشکر او بعضی ولایات جلال الدین قصدی می پیوستند، اتابک و جلال الدین مواضعه و معاهدت کردند و جلال الدین در سه عشره^(۱۴) و ستانه بر عزم مدد اتابک و حرب منکی بآذربایجان رفت، و اتابک در مدت یک سال و نیم که جلال الدین در ملک او بود او را مراعاتها^(۱۵) کرد و میان ایشان مواخانی رفت و اتابک او را برگهای^(۱۶) وافر می فرستاد و ماهای بافراط می داد بغایتی که بعد از اقامت آنزال و علوفات جلال الدین و لشکرش از همه انواع و تشریفات و خلع گرانمایه که بزرگان و خود^(۱۷) عموم لشکر او را نثارها^(۱۸) داد هر روز^(۱۹) هزار دينار زر^(۲۰) برپرسه^(۲۱) باسم

(۱۱) آ: اورک، ج: ل: ازبک،

(۱۲) ب: (باصلاح جدید) س: «بر» را ندارند،

(۱۳) ط: منکی، ک: منکی بک، - برای شرح حال اجمالی او رجوع کنید

بجوانی آخر کتاب.

(۱۴) ح: شان عشر،

(۱۵) آ: د: ح: ط: س: مراعاتها (کذا)،

(۱۶) کذا فی آج: زی: س، بانی نسخ: زلفای،

(۱۷) تنفیظ قبایس، ب: وجود، آ: زر: وجود، ی: وجود، ج: ل: م: وجود،

د: ح: س: ندارند،

(۱۸) کذا فی ی: ک: م، آ: ب: د: زر: با تقیظ ناقص یا فاسد، ج: ل: س: بارها،

(۱۹) آ: ر: ح: ی: و هر روز،

(۲۰) ج: ح: ی: م: س: «زر» را ندارند،

(۲۱) کذا فی س، آ: بربره، ل: بربره، اغلب نسخ بدون نقطه - - بربره

بفتح هر دو با، فارسی معنی پیش یعنی بول سیاه و نیز معنی دينار یعنی زر مسکوک است (فرهنگ رشیدی و فرهنگ فولرس بنقل از فرهنگ شعوری)، و شك نیست که

حواجج بها^(۱) بخزانة او می فرستادی، النصه جلال الدین با اناك اوزبك مدتها بیلغان^(۲) مقام کرد و باتفاق از حضرت دار الخلافه و شام و آن دیار دفع منکلی را از عراق استمدادها کردند و رسولان فرستاد، از دار الخلافه مظفر الدین وجه السبع^(۳) را با لشکری تمام بمدد فرستادند و مثال دادند تا مظفر الدین کوکوری^(۴) بن زین الدین علی کوچک از اربیل با لشکری بدیشان پیوست چنانک روز مضاف همگان برای و تدبیر او کار کنند و اشارت و تعین او را مطیع باشند، و از شام نیز لشکری بمدد ایشان فرستادند، و در سنه احدی عسراذ و سمانه^(۵) ناصر الدین منکلی را بشکستند چنانک ذکر آن مشهورست و اسرار شرح آن مناسب سیاق این تاریخ نه و سیف الدین ابغش^(۶) را بجای منکلی در عراق متمکن

ایشان معنی دوّم مراد است، و قید «فهره» به وجود ذکر زر و دسار لب برای تأکید است یعنی هر روز هزار دینار زر مسکوک افتد به چش حواجج و براند و نحو ذلك برای او می فرستاد،

(۱) س: حواجج بها، ح: حوجج بها،

(۲) کذا فی آ، سایر نسخ: بیلغان (یا نقیط کامل یا ناقص)،

(۳) رجوع بجوای آخر کتاب،

(۴) نقیط قبلی قطعی، ب: کوکوری، آ: کولوری، م: کولوری، سایر

نسخ: بسیار محرف و مغلوط، - رجوع بجوای آخر کتاب،

(۵) کذا فی جمع التسخ، ابن الأثیر ۱۱: ۱۴۱ تاریخ این واقعه را در ماه جمادی

الأولی سنه ۶۱۲ ضبط کرده است،

(۶) کذا فی جامع التواریخ ۱۱۴، آ: ب: آ: ح: الممش (ط: = الممش = الممش،

بندیل مکان بین فاف و لام)، س: ابغش، ح: ک: الممش، ی: الممش،

ط: الممش، م: ابغش، ل: ابغش، د: الممش، - این کلمه در جمیع نسخ

جهانگشا کا پیش محرف و فاسد است زیرا نام آنکس که پس از شکست منکلی در

سنه ۶۱۱ (یا ۶۱۲) از جانب متعین بحکومت عراق منصوب گردید و پس از چهار

سال حکومت در اوایل سنه ۶۱۴ بدست باطنیان کشته شد در صوم کتب مورخین

کردند و ابهر و زنجان بجلال الدین دادند حق سعی او را و چند سال این دو شهر و نواحی در تصرف گماشتگان او بود، و جلال الدین بعد از يك سال و نیم از مقام عراق و اِزّان^(۱) و آذربایجان بالموت آمد، و درین سفر و در مدت مقام آن بلاد دعوی اسلام او مؤکدتر و مصدق تر شد و مسلمانان با او مخالفت بیش کردند، و جلال الدین از امرای گیلان التماس بخطبه زنان کرد ایشان تفاعد نمودند و بی اذن دار الخلافه رضا ندادند جلال الدین رسول بیغداد فرستاد امیر المؤمنین الناصر لدین الله التماس او مبذول داشت و اجازت فرمود که امرای گیلان بحکم اسلام با او مواصلت سازند، بدین قضیت^(۲) جلال الدین از دختران امرای ایشان چهار زن در نکاح آورد که اول ایشان هسیره کیکاوس بود که در حیوة^(۳) است و متملك ولایت کوم^(۴)، پسر جلال الدین علاء الدین محمد ازین

معاصر یا قریب العصر با این واقعه مانند ابن الاثیر ۱۲/۱۱۱، ۱۴۵، ۱۴۶، ونوی ۱۳، و ابو الفدا ۴: ۱۱۶ و در خود همین جهانگشا در سابق ج ۲: ۱۴۱ هـ جا اغلب مسطور است (با الف و تخین معجه و لام و ميم و شين معجه)، و در جامع التواریخ چنانکه گذشت اغلب (همان ضبط مذکور بعلاوه بائی بعد از حرف اول)، و چون ماخذ رشید الدین درین فصول راجع بالآخر اناعلیه منحصرآ جهانگشای جوینی است که اغلب عین عبارات او را حرفآ بحرف نقل کرده است شکی تقریباً باقی نیماند که در نسخه جهانگشا که او بدست داشته در مورد ما تخین فیه اغلب مسطور بوده که او نیز همان املا را محفوظ داشته است، لذا ما روایت جامع التواریخ را که اقرب صورت است به اغلب عموم مورخین مناط صحت قرار داده متن را بطنق آن تصحیح نمودم، - در آثار البلاد قزوینی نام این شخص در ص ۲۰۱ اغلب و در ص ۲۵۱ اغلب مسطور است.

(۱) «و اِزّان» فقط در آَبَس.

(۲) کذا فی دَطَّ، ح بدون نقطه، سایر نسخ: فصلت، فصلب، وصلت.

(۳) کذا فی بَمَّ، آَس بدون نقطه، ح ز: کوم، ط ی ل: کریم، ل: گیل، -

رجوع بمواشی آخر کتاب.

زن زاد، ایشان چنین گفتند که چون پادشاه جهان چنگر خان از ترکستان در حرکت آمد پیش از آنک بیلاد اسلام رسید^(۱) جلال الدین بخدمت او در همان پیکان^(۲) فرستاد و نامها نوشت و خود را بایلی و مطاوعت عرضه داشت، این معنی بزعم ملحدان بودی^(۳) حقیقت ظاهر نیست اما این یک واضح بود که چون لشکرهای پادشاه جهانگشای چنگر خان در بلاد اسلام آمدند ازین طرف آب جیحون اول کس از ملوک که رسول فرستاد و بندگی نمود و قبول ایلی کرد جلال الدین بود، فاعده بصواب پیش گرفت و بنیادی بصلاح نهاد اما بعد از او پسر نادان و اسیاع سرگردان او از شقاوت و جهالت بر تشبید آن اساس و انعام آن ابتدا^(۴) نکردند و بتدبیر فاسد بلك (ادبار فاسد) نقض آن ترتیب پیش گرفتند تا دیدند آنچه دیدند و لَا یَحِیُّ الْمَکْرَ السَّیِّئَ إِلَّا بِأَهْلِهِ، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در خطبه ذکر قومی از مشرکان کرده است که وخامت عاقبت تدبیرهای فاسد دیدند دو سه کلمه او در آن باب اینجا حسب حال آن طایفه مذکور و حکایت مسطور شد فرموده است که زَرَعُوا النُّجُورَ ۱۰ وَ سَفَوَهُ الغُرُورَ فَحَصَدُوا الشُّورَ^(۵)

(۱) ح ط ل م : رسد ؛

(۲) ضبط قیاسی از روی آخ : سکان ، ب ح م س ل ط : ترکان ، ر : بزرگان ؛

جامع ۱۱۵۵ : رسولان ؛

(۳) ح ط آل س : بود ؛

(۴) کذا فی اکثر النسخ ، آ : ابتدا ، - بطن قوی «ابتداء» در متن تضعیف

«ابتداء» باید باشد یا را ، مهمله در آخر چه «ابتداء» چندان مناسبتی با مقام ندارد بلکه مضبوطی مانند ادامه و استمرار و نحو ذلك مناسبتی با سیاق بنظر میآید ؛

(۵) فقره ایست از خطبه دوم از نهج البلاغه ، رجوع کنید بشرح نهج البلاغه از

این ابی الحدید ۱ : ۴۵ ، و بشرح همان کتاب از ابن میثم بحرانی ۱۲ ، در این هر دو

موضع روایت اصل نهج البلاغه «و حصدا» است با واو ؛

علاء الدین محمد در سن نه سالگی^(۱) بود که بجای او بنشست و جلال الدین در منتصف رمضان^(۲) سه شان عشره^(۳) و ستائنه وفات کرد و همین يك پسر بیش نداشت علاء الدین که ذکر رفت، جلال الدین را مرض موت اسهال بوده است تهمت نهادند که زنان او با اتفاق خواهرش و جماعتی خویشان او را زهر دادند، وزیري که بحکم وصایت او مدبر ملک بود و مرقی پسرش علاء الدین خلفی بسیار را از اقارب او و خواهر و زنان و خواص و اهل بطانۀ او بآن تهمت بکشت و بعضی را بسوخت، و چون علاء الدین کودک بود و پرورش و تادیبی نیافته و در مذهب مزیف و طریقت مزخرف ایشان آنست که امام شان^(۴) در احوال کودکی و جوانی و پیری در معنی اصلی بکسانست و هر چه او گوید و کند در هر حال که باشد حق تواند بود و امتثال فرمان او دین آن بی دینان در هر شیوه که پیش گرفتی هیچ افرینۀ انکار نتوانستی کردن و تادیب و نصیحت و ارشاد او را در اعتقاد مذموم خویش جایز نداشتند لاجرم از^{۲۳۹۹} تدبیر دین و دنیا و محافظت بر مسلمانی که آنرا ملتزم شده بودند و اهتمام امور ملک غافل و معرّض شدند و کودک نادان که او را متکفل امور دین و دنیا و راعی مصالح خود می دانستند

وَمَنْ كَانَ الْغُرَابُ لَهُ دَلِيلًا • فَنَأْوِسُ الْجَوْسِ لَهُ مَقِيلٌ^(۵)

با جماعتی کودکان دیگر بیاری و نماشا و شتر داشتن و گوسفند پروردن مشغول شد و تدبیر کارها با رأی زنان افتاد تا بنیادها که پدرش نهاده بود مضحل^{۱۹}

(۱) آه سالگی را ندارد ،

(۲) ط : شعبان ، ح « رمضان » را ندارد ،

(۳) ط : خمس و عشرین ، (۴) کذا فی آ منصلاً ،

(۵) رجوع کنید بذیل مجمع الأمثال از فرایض ص ۴۶۶ ، و حیره الحمویان ۲ : ۲۱۴ ،

در عنوان « الغراب » ، که هر دو این مثل را بنحو ذیل روایت کرده اند :

وَمَنْ يَكُنِ الْغُرَابُ لَهُ دَلِيلًا • يَسُرُّهُ عَلَى رِجْلَيْهِ الْيَكْلَابِ

شد و تدبیرهایی که بر منهاج اصابت بود باطل، و اولی هم طایفه که (۱) از ترس پدرش منتقل شریعت و (۲) اسلام شد بودند و بدل پلید و ضمیر تیره هنوز معتقد مذهب فاسد جدش بودند و اَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ چون از ارتکاب منکرات و محظورات مانع و زاجری ندیدند و بر اتباع فرایض و سنن و افتناء آثار سداد و رشاد محرز (۳) و باعنی نداشتند باز با سر الحاد و بی دینانی رفتند و چون اندک مدتی بر آمد باز غلبه و قوت گرفتند، و دیگران که قبول اسلام از بصیرت (۴) کرده بودند و خواهان مداومت بر آن مذهب بودند از قصد و نکایت آن ملحدان خایف گشتند و (۵) از خوف جان اسلام دیگر بار نهان کردند و الحاد مره ثانیه لا اعاده (۶) الله ابدأ در میان آن قوم میثوم (۷) و گروه مذموم شایع شد و دیگر قواعد ملت و دولت و مصالح دین و دنیا هم بدین سبب (۸) مهمل ماند و روی باندراس نهاد، چون پنج شش سال از مدت مملکت آن کودک بگذشت بی مرضی و موجبی بخلاف اشارت و مشاورت طبی که ایشان را بود فصد کرد و خون بافراط بیرون گذاشت دماغش بخلل رسید و خیالات در پیش او ایستاد و بکم مدتی علت مالبخولیا پدید آمد، چون کسی را زهره و یارا نبودی که گنتی احتیاتی یا معالجتی می باید کرد و اطبای که آنجا بودند و جماعتی که عقلی و وقوفی داشتند نیارستندی گفت که او را مالبخولیاست یا رنجی مثل این که عوام آن طایفه بی شبهت در خون ایشان سی کردند یعنی رنجی که تعلق بنقصان دانش یا زوال عقل

(۱) آرز «که» را ندارد،

(۲) کذا فی اغلب النسخ، لک وادرا ندارد،

(۳) کذا فی اکثر النسخ بالفاء المحجمة، و فی بعضها محرز بالمهملة،

(۴) س: از سر بصیرت، (۵) و او عاطفه فقط در ج ل س،

(۶) کذا فی س، آرز لک م: لا اعاد، ب: دح: لا اعادها،

(۷) کذا فی آ و ثانی نسخ اخر: ج: میثوم، - رجوع بهر زبان نامه ص ۲۵۵ ح ۱،

(۸) کذا فی آ ح ل، باقی نسخ: نسبت،

دارد بر امام جایز نشاید داشت که آنگاه بعضی اوامر و افعال او را باخللال عقل و فساد مزاج و دماغ حوالت توان کرد لاجرم روز بسروز آن علت زیادت می بود تا مستولی شد، و باخر عهد بیرون نقصان عقل غریزی و نیافتن تأدیب و (۱) پرورش در ایام صبی از اثر آن رنج علاء الدین بی تدبیر دیوانه بود از چند سال باز مستوجب بند و زنجیر، چون این حالت درین عهد بوده است و اهالی روزگار بر سوء تدبیر و فساد عادات و خبث خیال و اهل و اخلال و غایت جنون و رسوم نامیون او وقوف دارند بشرح احتیاج می نماید که تفصیل آن بتطویل انجامد و تفریر عشر عشر از وصف آن (۲) بحر بر طوایر تبسیر (۳) نه پذیرد، و اگر بعضی را شبیهی افتد از خانت بر فاجحت و از عاقبت بر بدایت و از نتیجه بر مقدمه استدلال باید کردن، با (۴) نخوت پادشاهی و غرور آنک از کودکی تا آخر عمر اتباع و اشیاع او (۵) اشیاع (۶) اغیا بودند و از خیال نا بوده و سودای بهبوده در دماغ او راح می گردانید و در ضمیر سیاه و خاطر پر اشیاع او می نشانند که هرج او می اندیشد از نفوس لوح محفوظ مطالعت کرده و هرج گنت با الهام الهی گنت و در فکر و قول او خطا و سهو جایز (۷) نیست تا او نیز بدان فریفت که با خود در غلط بود و از احوال گذشته (۸)

(۱) واره فقط در ب

(۲) کذا فی ح، آی لام، و تفریر عشر عشر آن در وصف آن

(۳) ب: سسر (= تبسیر)، - کلمه بعد کذا فی امصلاً

(۴) کذا فی م، آ ب ج ل می نقطه، دزی، تا، - جمله «با نخوت پادشاهی

آخ» منتم جمله نه سطر قبل است، یعنی اسباب و هن دوات علاء الدین بیرون نقصان عقل غریزی و نیافتن پرورش در ایام صبی، یکی اختلال دماغ او بود از اثر فساد بانراط و دیگر نخوت پادشاهی و غرور آنکه آخ، و تمام جمله مابین یعنی «چون این حالت درین عهد بوده است آخ» جمله معترضه است (۵) می افزود، که

(۶) کذا فی رس، اغلب نسخ: استغیا، - کلمه بعد شفیق فیا می از روی

آس: اغیا، باقی نسخ هم محرف: اغیا، اغیا آخ،

اکاذیب که اعجاب نمودی باز گفندی و از نا آمده اخبار مغیبات کردی همه
خطب عشوا و قول بر عیبها و کذب صراح و محض اقتضاح و در آن
هدایانات از تکذیبی که عقلا کنند نپندیشیدی، از ناپروردگی و بی ماستی
شراسی و زعاری (۱) در طبع داشت که (۲) هیچ کس سخن برورد نتوانستی
کرد و از مصالح ملک او یک نکته که از آن اندک تغییری بخاطر او رسیدی
پیش او باز نتوانستی گفت که بی شک جواب آنکس فتل بیکال و عنویت
در حال بودی از مثله ناسزا و قطع اعضا، لاجرم اخبار اندرون و بیرون
ملک و احوال دوست و دشمن ازو مخفی داشتند بجزی که رسولان که
بحضرت پادشاهان فرستادی چون باز آمدندی حکمی که بچواب آن ایلجبان
و الناس و (۳) سخن او فرموده بودندی چون نه موافق طبع او بودی هرگز
با او باز نگفتندی و اگر چه دانستی بر خود پوشیده کردی و هیچ ناصح آن
با او هرگز دم نتوانست زد، تا (۴) هرج با (۵) پادشاهان گفته همه دروغ و
تلفیق اکاذیب بود و می پنداشت که آن تزویر که جهال قوم او از جهالت
با از خوف در آن بفاق تصدیق او می کردند بحضرت پادشاهان (۶)
مقبول خواهند بود یا بر عقلا مشبه خواهد شد، در ملک او فرمان او و
بی فرمان او همه روز دزدی و راه زدن و ایدای خلق می کردند او (۷)
می پنداشت که نمید عذر آن بسخن دروغ و بذل مال تواند کرد، تا چون
از حد گذشت جان و زن و فرزند و خانه و ملک و مال او در سر آن
خطب و جنون شد، این جمله آنست که محتاج شرح و تفریر نیست از غایت

(۱) کذا فی ح م، ب س بدون نقطه، آ: رعادتی، - زعارت یعنی سوخا

و تنگ حوصلگی و تند خوئی است، - آج دای ل: بعد ازین کلمه افزودمانند: که،

(۲) «که» فقط در ب ر ح س

(۳) ح م س و او را ندارند،

(۴) کذا فی د ر س (۵) آ: یا، ب بدون نقطه، ج د ل: و (بجای «تا»)

(۵) کذا فی ز س، آ د ی م «با» را ندارند،

(۶) ر س: و او،

(۷) آل: پادشاه،

وضوح و اشهار، رکن الدین خورشاه پسر مهین علاء الدین بود و در هنگام طفولیت او علاء الدین هنوز در سنّ شباب بود چه در زاد میان ایشان هزده سال بیش تفاوت نبود، رکن الدین هنوز طفل بود که علاء الدین باندیشه (۱) گفתי که امام خواهد بود و ولی عهد منست، چون رکن الدین بزرگتر شد مخازیل متابعان ایشان میان او و پدر در تعظیم و مرتبه فرقی نمی‌نهادند و حکم او همچون حکم پدرش نافذ بود، علاء الدین با او بد شد چنانکه گفתי ولی عهد من پسر دیگر خواهد بود، قوم ایشان چنانکه مذهب ایشانست آن سخن مقبول نداشتند و گفتند اعتبار نصّ اول‌راست، علاء الدین پیوسته رکن الدین را رنجانیدی و از اقتضای جنون و غلبه سودا بی موجب همواره او را معذب و معاقب داشتی و مؤاخذه کردی و او را در وثاقی که م پهلوی (۲) وثاق پدر بودی همیشه در میان زنان بایستی بودن و یارای آن نداشتی که بروز بیرون آمدی، وقتی که پدرش مست بودی یا بر وفق عادت خود بکنار رمة گوسفند یا بنوعی دیگر مشغول و غافل او در شب از وثاق (۳) بشراب خوردن یا جانی دیگر که خواستی رفتی، علی‌الجمله در شهر سنه ثلاث و خمسين و ستائنه علت ۱۰ چون و غلبه سودای او مستحکم‌تر شد و باسباب و اتفاقات فلکی که ایراد آن باسباب انجماد و لایق این شرح نیست تغیر او بر رکن الدین زیادت گشت و عتاب و ایذا (۴) متواصل شد و قصد و تهدید و وعید او بیشتر منعاقب می‌بود تا پسر آرزو بر جان خویشان نا امین گشت و گفתי هیچ ۱۷۰۸

(۱) کذا فی ج ۲ (۲) آَب : باندشه ، لَ : نا اندیشه ، دَحَ لَکَ : نا اندیشیه ، یَسَ ندارد

(۲) کذا فی آ و خمس نسخ اخر ، ح دَسَ : پهلوی (بدون «م») ، - رجوع بص ۲۳۵ من ۱-۱۱ ، «وزیارت گوری که م پهلوی گور حسن صیاح و بزرگ امید .. نهاد است رین ندارد»

(۳) آَجَ یَلَمَّ «از وثاق» را ندارند ، (۴) کذا فی دَ ، آَجَ یَلَمَّ : اثر

وقت از پدر بجان امین نیستم و بدین موجب در تدبیر آن ایستاد که از پیش پدر بگریزد و بفلاح شام رود و آنرا بدست گیرد یا الموت و میمون دزد و بعضی فلاح رودبار که بخزاین و ذخایر مشحون بود در تصرف آرد و از پدر باز ایستد و عاصی شود، و درین سال خود اکثر ارکان دولت و اعیان مملکت علاء الدین ازو خایف شده بودند که هیچ کدام بر سر خود اعتماد نمی‌داشتند (۱) بعضی را متابعت رکن الدین منتهم کرده بود و با ایشان متغیر شده و بعضی را از خیال کر و دماغ بخلل بهت‌های دیگر منسوب می‌داشته و پیوسته می‌رنجانید و در عذاب می‌گردانید، و اگرچه از خوف یکدیگر بزنان نمی‌گفتند و در ظاهر علی الزم نفاق نگاه (۲) می‌داشتند خواص و عوام از و ملول شده بودند و (۳) معاینه می‌دیدند که آن (۴) تدبیر که او پیش گرفته بود و بمخایل ادبیار بر احوال او لاج شده ملک نمآند (۵)، رکن الدین این سخن را ملوای ساخته بود که از حرکات و افعال سمیع پدرم لشکر مغول فصد این ملک دارد و پدرم غم کاری نمی‌خورد من ازو با کناری ایستم و بحضورت پادشاه روی زمین و بندگان درگاه او ابلجیان فرستم و قبول ایلی و بندگی کنم و نگذارم که بعد ازین در ملک من کسی حرکتی تباه کند تا ملک و رعایا بماند، با این اسباب و دواعی بیشتر بزرگان و ارکان و لشکریان با او بیعت کردند و متفق شدند بدان شرط که بهر طرف رود با او باشند و از اتباع و اجساد پدرش محافظت او کنند و در پیش او جان میذول دارند الا آنک اگر پدرش روی بدو بند چیزی بر پدرش نزنند و دست برو نیارند، (۶) چون بیکاه برین حدیث بگذشت رکن الدین رنجور شد و صاحب فراش گشت و از حرکت عاجز

(۱) کذا فی دَرّ، اغلب نسخ اینجا واوی علاوه دراند، (۲) آج آی ل م
 «نگاه» را ندارند، (۳) نسخ مذکوره این واورا ندارند، (۴) س: از آن،
 (۵) نمآند متعدياً یعنی «باقی نخواهد گذارد»، رجوع بمقدمه ج ۲ ص ۱۷۱ یعنی آن
 تدبیر که او پیش گرفته ملک و سلطنت او را بر باد خواهد داد،
 (۶) ج: نیازند (با زا. معجمه)،

ماند، يك روز پدرش شراب خورد و هم آنجا که شراب خورده بود در خانه از چوب و فی که متصل اصطبل گوسفندان بود مست بخوفت^(۱۱) و چند تن از غلامان و چوپانان و شتربانان و امثال این ابدال و سفله در گرد او بخوفتند^(۱۱) نیم شب او را کشته دیدند تبری^(۱۲) بر گردن او زده و بدان يك زخم کارش تمام شده بود، هندوفی و ترکمانی را که هم پهلوی^(۱۳) او خوفتند^(۱۱) بودند هر یکی را زخمی زده بودند بعد از آن ترکمان نیز برود و هندو بهتر شد، و این حال در سلیخ شوال سنه ثلاث و خمسین و ستمائة بود بموضعی که آنرا شیرکوه^(۱۴) خوانند و علاء الدین بیشتر آنجا بودی، پسران و قوم علاء الدین همهت قتل^(۱۵) بر چند کس می نهادند و بدان خیال تنی چند^(۱۶) از مقریان و خدم علاء الدین که در شب با هم پاسبانی در حدود موضع قتلش ایشان را دیده بودند بکشتند، و راه همهت و تخیل بموضع بعید و قریب بجدی گشاده بودند که بعضی می گفتند تنی دوسه ناشناس از فروین آمده اند و بیم زبانی و مواضعه و دلالت خواص و بزرگان علاء الدین بیابین او رفته و او را بکشته و هم بجمایت و اتفاق آن خواص باز گشته و بوم و ظن هر کس را برین مواضعه و دلالت نیز^(۱۷) متهم می داشتند، تا بعد از بیکهفته بوضوح محابیل و دلایل از شمایل احوال قطع کردند و منقرد^(۱۸) شدند که حسن مازندرانی که اخص الخواص علاء الدین بود و

- (۱۱) کذا فی آ، ل: طبری، ج رومی: تبری
 (۱۲) کذا فی اغلب النسخ، دح: پهلوی (بدون «م»)، ی: س: در پهلوی - رجوع بصر ۲۴۵ من ۱۰-۱۱، و ص ۲۵۴ من ۱۱
 (۱۳) کذا فی ج ی ل م، آ: شیرکوه، د: شیرکوه، ب: شیرکوه، س: شیرکوه، ک: شیرکوه، - رجوع بمواضعی آخر کتاب
 (۱۴) کذا فی آ، سایر نسخ: قتل پدر، (۱۶) ب: ک: تنی دورا، د: دوسه کنرا، (۱۷) کذا فی آ ب س، ج ی ل م: بدو، د: ندارد، (۱۸) کذا فی اکثر النسخ، آ: منقرد، ج: منقرد، س: معوی، - از حیاتی عبارت بر می آید که «منقرد شدن» یعنی قطع کردن و از تردید بیرون آمدن است یعنی فقط يك عقبه پیدا کردن و از شکوک و احتمالات منعده بیرون آمدن

ملازم لیل و نهار و حقهٔ اسرار او اورا کشته است، و نیز گفتند که منکوحهٔ حسن که معشوقهٔ علاء الدین بودی و حسن آن قتل ازو پوشیده نداشته ۱۷۱۸ بود آن سر با رکن الدین بازگفت، بر جمله بعد از یکپخته حسن را بکشند و حقهٔ او بسوختند و طفلی دوسه از آن حسن دو دختر و پسر^(۱) ایشان را هم بسوختند و رکن الدین خورشاه^(۲) بجای پدر بنشست، حسن مازندرانی را در وقت کودکی لشکر مغول از مازندران برده بودند و در عراق از میان لشکر گریخته بوده است و بملك علاء الدین رفته امردی ملیح بوده است علاء الدین چون اورا بدیده است دوست داشته است و بخود نزدیک گردانیده پیش^(۳) او محل اعتماد تمام شد بود و بغایت اورا عزیز داشتی و گستاخ^(۴) می مع هذا از جنون و بد خوئی پیوسته بتخیلات^(۵) و تعلیلات^(۶) اورا رنجابیدی و میزدی ضربهای عیب، دندانهای او بیشتر شکسته بود و از آلت ذکوریت^(۷) او یازده برید، چون ملتی شد و تا آخر که سپیدی اندک در موی او اثر کرده بود هنوز منظور و محبوب او بود و اورا بجای امردان و معشوقان داشتی و یکی از زیر دستان خود را^{۱۸} که محبوبهٔ او بود بزنی بحسن داده بود و با دوسه فرزند که حسن از آن زن^(۸) داشت زهره نداشتی که بی اجازت علاء الدین در خانهٔ خود رفتی یا با زن بختی و علاء الدین در مفاربت و مباشرت با زن حسن ازو نحاشی نکردی، و در رفع حاجات و انهاء حالات و دیگر مهمات بلك در

(۱) د: دو پسر و بلك دختر، س: دو دختر (کذا) و پسر،

(۲) کذا فی آ، پائی نسخ: خورشاه،

(۳) د: دَرَك: و پیش، (۴) ح: بتخیلات (= بتخیلات)،

(۵) ح: دَل ندارد، - تعلیل یعنی بهانه و بهانه جوئی است،

(۶) کذا فی اکثر النسخ، س: ذکوریت، - «ذکوریت» مسوع است ولی

«ذکوریت» جز در قاموس دزی در کتب لغت معتبره بظن برسد و لابد از راه قیاس

بر رجولیت و طفولیت و نحو ذلك است،

(۷) آ: آواز آن زن را ندارد،

مصالح^(۱۱) وزرا و کبار دولت علاء الدین و تمامت اهالی مملکت او تنقرب بحسن کردندى چه غيرى با علاء الدین چون او سخن بباستت نتوانستى گنت و بقول ديگرى کار چنانک بقول او گزارده شدى تثبیت نپذيرفتى، و بسيار بودى که حسن با پنج خواستى از خود بى استطلاع رأى علاء الدین پروانه دادى و حکما کردى و تمامت بامضا مفرون بودى، و اورا ازین مداخل که ذکر رفت مال بسيار جمع شده بود که از آن تمتع نتوانستى گرفتن و از علاء الدین پنهان داشتى، و لباس او جامه صوف و کرباس بد بودى اکثر اوقات کهنه و پاره شده همچنانک از آن مخدوم مذموم او علاء الدین که اورا در ملابس و مآکل و همه حالات بعلاء الدین منسبه^(۱۲) بباستى زبست و دائما با او در پى رمة گوسنندى رفتى پياده تا وقت تعزز و نغم بر خرى نشستى، و اگر لباس بهتر پوشيدى يا علاء الدین را خيالى افنادى که اورا مالى هشت بضرهاى عنيف و مطالبهاى شديد و مثلهاى شنيع ميتلا^(۱۳) گشتى، بدین اسباب از علاء الدین در دل او حقدها نشسته بود و غضبها بهم پيوسته و مردى مسلمان بود و با آنک سالها با علاء الدین زندگانی گذاشت حب اسلام و بغض الحاد در ضمير و عقيدت او ممکن بود، با بعضى مسلمانان که در خدمت علاء الدین بودندى و بضرورت در ملک او گرفتار مانده حسن را از راه مجانست غربت و اعتقاد اسلام مؤانستى بودى و مصادقتى نمودى باوفات که با ايشان فرصت مکالمت و محاوره يافتى سخن بر نفثه المصدور شرح غصه و مقامات معيشت شديد خود و ذکر مطالب و نشر محازى و مساوى علاء الدین مفسور بودى، بدین دواعى توفيق رفيق او شد تا غزو قتل علاء الدین کرد و در آن جهاد خطر بدل و جان خود نهاد جزاه الله بيشه خيرآ،

(۱۱) بخط جديد افزوده : ملك : من افزوده : کلى و جزوى

(۱۲) کذا فى د، اغلب نسخ : منسبه

(۱۳) کذا فى جميع النسخ : رجوع بص ۲۲۸ من ۸

۱۱۷۱۵. آنک بعضی گفتند رکن الدین خورشاه پدر خود را کشت خلاف بود زیرا که رکن الدین آن شب در تب بود (۱) صاحب فراش و از چند روز باز از حرکت عاجز، اما هم با سبب گذشته که ذکر رفت و هم بفراین حال آثار آن می‌توان دانست که قتل پدر او را منکر و ناخوش نیامد و حسن آن اقدام برضای رای او کرد، (۲) در مقدمه با رکن الدین مواضعه داشتی و آن حرکت مشاورت و اتفاق او کرد هم ممکنست (۳) زیرا که چون فاش شد که علاء الدین را او کشته است رکن الدین او را نگرفت (۴) و مطالبه و استخباری از آنک در آن کار کلام کسی با او یار بوده است و اینرا از کجا خاسته نکرد او را بر سیل نعلیل (۵) بکار رمه گوسفند خاص فرستاد که از او (۶) مانده بود که مطالعه (۷) گوسفندان کند و اهمای نماید و معتمدی را از آن خود بر عقب او فرستاد تا بر کنار رمه چنانک حسن غافل بود تیری (۸) بر گردن او زد و او را بکشت نوعی که از فصله بدو (۹) آگاه

(۱) ب (باصلاح جدید) س افزوده اند.

(۲) کذا فی آرز، اغلب نسخ دیگر اینجا ناری علاوه دارند، - «در مقدمه»

یعنی قبلاً و قبل الوقت،

(۳) دس «م ممکنست» را ندارند، - مضمون جمله سائنه یعنی «و در مقدمه با رکن

الدین مواضعه داشتی و آن حرکت مشاورت و اتفاق او کرد» مندرست و «م ممکنست»

خبر آنست از قبیل تَسَمَعُ بِالْمَعْبُودِ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَرَاهُ سعدی گوید

یکی لطیفه گفتن پیری هزار دل را • نه چنان لطیف باشد که دلی نگاهداری

و در محاوره نیز این طرز تعبیر بسیار مستعمل است مثلاً گویند «این کار را او کرده

باشد معلوم نیست»، «همچو عیاشی را او مرتکب شد باشد بعد است»، و نظایره

اکثر من آن شخصی، (۹) کذا فی آم، سایر نسخ: بگرفت،

(۵) یعنی بهانه، رجوع این ۲۵۶ س ۱۱،

(۶) یعنی از علاء الدین ظاهرآ،

(۷) کذا فی م، سایر نسخ: مطالعه،

(۸) کذا فی ج دم، آس: تیری، ب: تیری،

(۹) کذا فی آی ل م، باقی نسخ: بد او،

نشد و سختی نتوانست گفتن، بدین امارات مردم گفتند رکن الدین را در قتل پدر با حسن مواضعه و معاضده بوده است ترسید که اگر استکثافی و مطالبه کند حسن کلمه از وقوف یا اذن یا خود^(۱) اشارت و التماس او باز گوید، و مادر و برادران رکن الدین در یک سال که او بعد از پدر متملك بود وقتی ازو برنجیدندی و مستزیدی^(۲) بودندی حواله قتل پدر بوی کردندنی و آنرا در معایب او بر شمردندی، و جماعتی را که در روزگار علاء الدین ایشان را از اهل عنایت و دوستان رکن الدین دانسته بودند و^(۳) رکن الدین چون بجای پدر بنیشت ایشان را عزیز داشت و از خاصان و اهالی خود گردانید هم باتفاق با او در آن کار منسوب و متمم داشتندی بلك می گفتندی که رکن الدین بر قتل پدر رضا داد یا فرمود^(۴) بتعلیم و تحریض^(۵) ایشان بود^(۵)، و الله اعلم بالخبیات و السرائر

ذکر احوال رکن الدین خورشاه بعد از وفات پدرش^(۶)

بعد از سه روز که از رسم تعزیت فارغ شد و بر جایگاه پدر بنیشت لشکری را که پدرش بقصد شال رود^(۷) از ناحیت خلخال نامزد کرده^(۸)

(۱) تنقیط قبای، آ: یا خود، ب: یا خود، ج: خود، م: م: و
(بجای: یا خود)، (۲) تنقیط قبای، ن: بدون نقطه یا یا تنقیط ناقص، -
استزاده یعنی مقرر شمردن کمی و توییح و عناب نمودن با اوست (لسان و اساس)،
(۳) و او فقط در ب: ز: س، (۴) کذا فی ب: ج: س، سایر نسخ یا صاد جمله،
(۵) مضمون جمله سابقه یعنی «رکن الدین بر قتل پدر رضا داد یا فرمود» میباشد
و «تعلیم و تحریض ایشان بوده» خبر آست، رجوع کنید بص ۲۵۸ ح ۴
(۶) این عنوان فقط در ب: (بخط الحاقی) د: ح: ط: موجود است، سایر نسخ بدون عنوان
و بدون بیاض بجای آن،

(۷) کذا فی آ: ب: ج: د: ل: م:، ی: شال رودبار، ح: ط: سال رود، ز: شان
رود، م: شامرود، - رجوع کنید بخره القلوب حمد الله مستوفی ص ۸۴، ۲۲۴،
(۸) «شامرود» در موضع اول ص ۱۴ تصحیف «شالرود» بنظر میآید و عین کلام

بود فرستاد تا قلعه آنرا بگیرند و قتل و تاراج کردند، و بعد از آن
 بذکر افشای حالت پدر بگیلان و همایگان دیگر کس فرستاد و بنیاد
 مصافات با آن جماعت خلاف سیرت پدر آغاز نهاد، و بنامت ولایتها
 کس فرستاد که مسلمانی کند و راهها این دارند، و ایلیچی نزدیک بسور^(۱)
 نوین بهمدان فرستاد که چون نوبت بن رسید است طریق ایلی خواهم
 سپرد و گرد خلافترا از چهره اخلاص ستزد، بسور^(۱) نوین جواب فرستاد
 که وصول مویک پادشاه زاده هولاکو نزدیکت صلاح در آنست که بتس
 خود بیرون آید و در مبادرت او میالفت کرد، بعد از^(۲) آمد شد رسل
 پیغام فرستاد و بر آن قرار داد که برادر خود شهنشاه را در مقدمه بفرستم
 تا در موافقت بسور^(۳) نوین روان شود، در غزه جمادی الاول^(۴) شهنشاه را
 با جماعتی از کفاه حضرت روان کرد، در کنار قزوین بسور^(۵) نوین
 رسید بسور^(۶) پسر خود مورافا^(۷) را در مصاحبت شهنشاه بحضرت پادشاه
 فرستاد، و بسور^(۸) دهم این ماه را با لشکرها می مغول و تازیك^(۹) در

سنوی را با همین تصحیف - اگر فی الواقع تصحیف باشد - لستریخ در «راضی خلافت

اسلامیه ص ۱۶۹ و در نقشه مقابل ص ۸۷ تکرار کرده است»

(۱) کذا فی آدَمَس، بَح: بسور، ز: بسور، ی: بسور، ل:

بسور، ج: بسور،

(۲) آدَمَس «اره را ندارند»

(۳) کذا فی دَس، آدَمَس: بسور،

(۴) یعنی سنه ۶۵۴ - «الأوّل» کذا فی آدَمَس (رجوع بص ۲۰۱ ح ۴)

بَح: الأوّل،

(۵) کذا فی ز، آدَمَس: بسور، بَح: بسور، د: بسور، ج: بسور،

ل: بسور،

(۶) کذا فی آدَمَس، بَح: بسور،

(۷) کذا فی آدَمَس، س: مورافا، م: مورافا، د: موقا، ج: ل ندارند،

(۸) کذا فی آدَمَس، بَح: بسور، ل: بسور، ج: بسور،

(۹) مَس: تازیك،

رودبار الموت آمدند و سپاهیان و فدائیان رکن الدین نیز سر سر سالان کوه^(۱) بر بالای الموت جمعیت ساختند و لشکر مغول نیز از شیب عزم بالا کردند و مصافی عظیم کرد و چون سر کوه استوار بود و مرد^(۲) بسیار لشکر مغول از آنجا باز گشت و ثامت غلات ایشان را تلف کردند و بتخریب ولایت مشغول بودند^(۳)، در اثناء آن ایلیچیان که از حضرت پادشاه جهان از استوا^(۴) بعد از وصول شهنشاه بیندگی روانه فرمودند در اواخر جمادی الآخر^(۵) بتزدیک رکن الدین رسیدند و بر لبخ باسماالت و

(۱) کذا فی س، آت: ساآن کوه، ح: سیالان کوه، ز: سیاه آن کوه، ط: سنای آن کوه، ج: میان آن کوه، جامع ۱۲۱۳: سیاه کوه، ذی لآم دارند، - بظن قوی مراد سیالان کوه است (بین مهبله و یاه منشاء تخناییه و الف و لام و الف و در آخر نون) که نام کوهی است در ناحیه شمالی کوستان الموت در جنوب شرقی کوه معروف بفتت سلیمان، و قلعه معروف الموت که هنوز آثاری از آن باقی است بر روی یکی از صخرات همین کوه با شک بوده است؛ این کلمه در اغلب کتب جغرافی و نقشه‌های جدید اروپائی محرف و مغنوط چاپ شده است؛ در جغرافی الیزه رکلت ج ۱ ص ۱۵۸-۱۵۹، و در قاموس جغرافیائی عربین دو سن مارتی ج ۳ ص ۲۴۰؛ سیالار (Siyalar) باره مهبله در آخر بجای نون، و در نقشه بزرگ ایران طبع وزارت جنگ انگلیس سنه ۱۸۹۱ م: سیوالا (Sivala) ولی تلفظ اعالی بناً تحقیقی که جواهرن این ضعیف دوست فاضل من آقای میرزا عیس خان اقبال آشتیانی در طهران از بعضی از مطلقین اعالی خود محل نموده‌اند سیالان ضبط مذکور در فوق است و شک نیست که اهل البیت ادری با فی البیت، در نقشه بزرگ ایران از آقای میرزا عبد الرزاق خان مهندس این کلمه سیالان یا یاه موحد چاپ شده است ولی بتصریح شفاهی خود مؤلف محترم با آقای اقبال یاه موحد غلط طبع است و صواب یاه منشاء تخناییه است،

(۲) آج ی ل دومرد را ندارد

(۳) ح س: شدند، ز: کشند،

(۴) رجوع بص ۱۰۶ س ۱، و بیج ۲ ص ۱۲۲ س ۱۰،

(۵) کذا فی اکثر النسخ، د: الأول، - رجوع بص ۲۰۱ ح ۴،

عاطفت رسانید که چون برادر را فرستاد و ایلی و بندگی کرد و می‌کند گناهها که پدرش و مردم ایشان در عهد پدرش کرده‌اند ببخشیدم و از رکن الدین خود درین مدت که بجای پدر نشسته است گناهی در وجود نیامد فلاح خراب کند و روی ببندگی نهد و لشکرها در ولایت او تخریب نکند، او (۱) اظهار مطاوعت نمود و چند پاره قلاع را خراب کرد و الموت و میمون دز (۲) و لیسر (۳) درها برکشید و بعضی (۴) سردیوارها و کنگره بیفکند، و یسور (۵) نوین و لشکرها بحکم فرمان پادشاه که ذکر رفت از ولایت (۶) بیرون رفتند، و یکی از جمله پادشاه (۷) و صدر الدین در مصاحبت او روی ببندگی پادشاه نهادند باعلام این حال و التماس باسفاق ۱۰ و یک سال مهلت طلبیدند در رفتن ببندگی، و بعضی ایلچیان آنجا توقف کردند بعلمت آنک بنغریب باقی قلاع مشغول گردند، در اوایل شعبان ایلچی پادشاه و صدر الدین که سعفی (۸) بحضرت رسید بودند

(۱) کذا فی زح، آج ی ل م س، که بجای «او»

(۲) کذا فی آج ح ل م، ب د ز ی س، همان دز

(۳) کذا فی آب س مشدداً (س ل م سر)، غالب نسخ بدون تشدید، د: بشر

(۴) د س: و بعضی را

(۵) کذا فی آد ز ی م س، ب ح: سور، ج: یشو، ل: یسو

(۶) د ک م افزوده‌اند: او، (۷) س: شهنشاه، - «از جمله پادشاه» یعنی

از جمله ملازمان و بستگان و اتباع پادشاه یعنی هولاکو

(۸) کذا فی آس (۸)، ی: سعفی، ج: ز ل: بقی، ب: در بیلقان، ح: در

شعبان، م: با باسفاق، د: ط ندارد، - تصحیح این کلمه برای من ممکن نشد، از سیاق عبارت ظاهراً چنان بر می‌آید که مراد موضعی است که ملاقات صدر الدین سفیر غور شاه با هولاکو در اینجا واقع شده بوده است، و از طرف دیگر چنانکه از مقایسه مواضع مختلفه جهانگشای و جامع التواریخ با یکدیگر واضح میشود (رجوع بجوای آخر کتاب) هولاکو در این تاریخ - یعنی در موقع ملاقات صدر الدین با او در واسط رجب ۶۵۴ - در یکی از منازل عرض راه مابین خبوشان و بسطام بوده است بدون شبهه و از این شهر اخیر هنوز تجاوز نکرده بوده است پس «مان» نیز بالطبع نام همان منزلی

از اردو^(۱) باز رسیدند و بر بلخ مقدر بر ترغیب و تهیب رسانیدند و تولک^(۲) بهادر در صحت ایشان آمد بود بدین اسم که اگر رکن الدین مطاوعت می کند بحکم فرمان روی بیندگی عهد و تولک^(۳) بام باستانی در غیبت او محافظت ولایت می کند، رکن الدین چون در رفتن از کوناه اندیشگی شفاعتی نمود و خوفی داشت تلعمی^(۴) کرد و گرد تعلل برآمد و وزیر خویش شمس الدین گیلکی و پسر عم پدر خود^(۵) سیف الدین سلطان ملک بن کیا بو منصور را^(۶) در مصاحبت ایلچیان بحضورت روانه کرد در هفتم شعبان و ذکر عذر و مدت^(۷) مهلت طلبیدن با سر گرفت و مثالی دو فرستاد که نایبان او از گردکوه و قهستان بیندگی پادشاه آیند و عبودیت و ایلی کنند، این دو نفر مذکور در حدود ری بیندگی حضرت رسیدند، و چون زایات پادشاه بولایت لار و دماوند کشیدند^(۸) از آنجا شمس الدین گیلکی را

خواهد بود که ملاقات بین سفیر خورشاه و هولاکو آنجا روی داده بوده، منتهی از کثرت تصحیف نسخ حال حاضر زدن اصل آن مشکل است - نسخه ح «در شعبان» غلط صرف است ظاهراً چه اگر صدر الدین در اوایل شعبان بتدر رکن الدین یعنی بالموت مراجعت کرده بود پس ملاقات او قبلاً با هولاکو در همان ماه مابین خورشاه و بسطام تقریباً منعذر خواهد بود، اما نسخه ح «در یلغان» واضح است که غلط فاحش است چه یلغان شهری بوده در آران در شمال رود ارس فریب ده دوازده فرسخ در مشرق شوشه حاله و گفتیم که هولاکو در آن تاریخ ما بین خورشاه و بسطام بوده است و بینها بعد المشرقین،

(۱) کذا فی م س، باقی نسخ: بار دو،

(۲) کذا فی آس، ب: بولک، ج: ی آل: تولک، د: تولال، ز: تولالی،

ح: بولال، ل و جامع طبع کاترمر ۱۸۴: توکل، جامع ۱۲۱۵: تولالی،

(۳) کذا فی ب ز م س، آ: بولک، ج: تولک، د: تولال، ح: بولال،

ل: توکل، (۴) کذا فی ج س، آ: تلعمی، - تلعمی یعنی توقف و تألی و

مک و تردید و نحو ذلك است (السان)،

(۵) ج ل م: و پسر عمش، (۶) ح م: کیا منصور را،

(۷) ب د ح: مدتی، (۸) ح: کشید، د س: رسید،

بگرد که گسیل فرمودند تا حاکم آنجا را بحضرت پادشاه آورد، و دیگری را از مصاحبان وزیر بقیستان تسبیح دادند بطلب حاکم آنجا، و سیف الدین سلطان ملک را با قوی ایلیچیان^(۱) نزدیک رکن الدین فرستادند که پادشاه جهان بدماوند نزول فرمود رکن الدین را روی بیندگی باید نهاد و اگر از جهت کار سازی روزی پنج منوقف ماند پسر را در مقدمه فرستادن^(۲)، و ایشان^(۳) در اول رمضان جای مهمون دز رسیدند، از خبر وصول رایات جهانگشای بدان حدود و اشارت پادشاهان که فرموده بودند رکن الدین و قوم^(۴) مضطرب گشتند و رعب و خوف برو مستولی شد، گفت پسر را^(۵) فرستم و با اشارت و مشاورت ناصحان و مشیران خود چنان فرمود که پسر را می فرستند و کار ساختن گرفتند و در سر بقول زنان و قاصر نظران تلبیس و تمویه می ساخت چنانکه کودکی را^(۶) هم در سن پسر او^(۷) و آن کودک از زنی گرد زاده بود که خادمه سرای پدرش بودی و چون از زن حمل بدان کودک ظاهر شد علاء الدین او را با خاصه پدرش فرستاد و بعد از ولادت کسی نیارست گفت که کودک از آن علاء الدین است و التفاتی نمی کردند درین حال آن کودک را ملواح ساخت و بر مدبران و مشیران خویش تعمیم و تمویه کرد و چنان نمود که پسر خود را می فرستم و آن کودک را در صحبت ایلیچیان در هفتم رمضان فرستاد، رایات پادشاه بسر حد ولایت رکن الدین رسید که بود آن حال چگونه مخفی ماندی، معلوم شد که پسر دروغی را^(۸) فرستاده الا آنکه از حضرت پادشاه در وقت کشف آن تلبیس فرمودند و اغضا و مواراتی رفت، و بعد از دو روز پسر مزور را باز فرستادند بدین اسم که هنوز کودک است اگر رکن الدین

(۱) کذا فی آب ح، یاقی نسخ: بیاید فرستاد، بفرستد، فرستادن شاید،
 و او بعد از در ب د ز ح س ندارد، (۲) یعنی ایلیچیان هولاکو، (۳) م س: قوم او،
 (۴) کذا فی آ ز س، ب د ح: کودکی را که، ج ح ی ل م: کودکی بود،
 (۵) د افزوده: بود، ب بخط الحاقی افزوده: بود بفرستاد، (۶) رجوع بص ۱۱۰ ح ۱،

دیرتر بیندگی می‌تواند رسیدن برادر دیگر را زودتر بفراستند تا شهنشاه^(۱) که چند گاه است که ملازم خدمت اردوست بالتماس رکن الدین^(۲) نزدیک او فرستد، پسر دروغی بیست و دوّم رمضان را با پیش رکن الدین رسیده بود، درین مابین چون مسافت از رودبار الموت باردوی پادشاه نزدیک بود بر دوام ایلیجان تردّد می‌داشتند و از حضرت پادشاه وعده و وعید و استعالت و انداز می‌فرمودند، انقضای رکن الدین بنجم سؤال برادر دیگر خود شیرانشاه^(۳) نام را بحضرت پادشاه روانه کرد، شیرانشاه^(۴) سیم روز را که هفتم سؤال بود در ناحیتی که فسکر^(۵) خوانند از مضافات ری بیندگی پادشاه رسید، و در آن وقت وزیر گیلکی از گردکوه باز رسیده بود و حاکم گردکوه فاضل تاج الدین مردانشاه را بیندگی پادشاه جهان رسانیده، و از آنجا در پنجم سؤال برادرش شهنشاه را باز گردانیدند با آنک^(۶) اگر رکن الدین فلعاً بمیون دزرا خراب کند و خود روی بیندگی پادشاه هد چنانک عادت عاطفت این حضرت است بنواخت و^(۷) اعزاز ملحوظ گردید و الا که از نظر در عاقبت کار محجوب مانند آنرا خدای داند، و در انشای^(۸)

(۱) کذا فی اکثر النسخ، د: شهنشاه را،

(۲) «بالتماس رکن الدین» متعلق است به «فرستد» چه رکن الدین مکرر استعدا کرده بود که شهنشاه را باز پس فرستد: «و رکن الدین در استرداد برادر و وزیر و دیگران روز بروز نشفع می‌نمود» (ص ۱۱۱)،

(۳) کذا فی جمیع النسخ فی الموضعین (آ: شیرانشاه، سردانشاه)، و کذا ایضاً فی جامع التواریخ جلد اسماعیلیه ۱۲۲۵، ولی در جلد هولاکو طبع کاتمر ص ۲۰۴: شیرانشاه،

(۴) کذا فی آرز: قسیر، و کذا ایضاً فی جامع التواریخ ۱۲۲۵: بس: فسکر، د: فسکر، ج: ل: م: فکر: می: فلر: - رجوع بجوای آخر کتاب،

(۵) س: بانک، ح: و حکم لک، - چنانکه از سیاق عبارت واضح است: «با آنک» یعنی «با حکم آنک» و «با پیغام آنک» و نحو ذلك استعمال شده است،

(۶) آب: می: و اورا نذارند،

این حکایات و تردّد ایلچیان از قرب یکماه باز بوفانیمور^(۱) و کوکا ایلکای^(۲) از طرف اسپندار^(۳) رفته بودند با لشکریهای بسیار و از جانب دریا که پس پشت مملکت^(۴) رکن الدین و خصوصاً بمون دز که حصن و معقل او بود میآمدند و قلاع و بفاع را پیرامون فرو گرفتند^(۵)، پادشاه جهان منصف شوال از بسکر^(۶) براه طالقان روی بولایت رکن الدین نهاد و هندم^(۷) ماہرا پهای بمون دز نزول فرمود و لشکریهای دیگر از جوانب بهم پیوستند و آن قلعه را گرد پیچ کرد، و چون رکن الدین در افتقاری سعادت و انتہاج جادّه مصلحت خویش تأقی و توقف می نمود و از نزول قلعه ایلمجام^(۸) می کرد دو سه روز از بعضی لشکریهای پادشاه که بر حوالی قلعه بودند با ساکنان آن کوه مهاوشه^(۹) و حربی رفت که آن ساکنان کوه و سپاهیان رکن الدین دست بردی یافتند و مذاقی^(۱۰) از مهابت و سطوت

(۱) کذا فی زَیَمَ، سَبَّ بِأَسْفَاطِ نَاقِصٍ، آ آی نقطه، لَ: ناسور، ح:

تفانیمور، د: توفانیمور، - رجوع بص ۱۲۰، ۶،

(۲) کذا فی آب زَیَمَ سَ، لَ: موکا یلکا، ح: موکا یلکا، د: کوکا، -

رجوع بیهان موضع،

(۳) تَقْبِطُ قِیَاسِ، حَ لَ: اسپندار، آب زَکَسَ: اسدار، د: سپدار، ی:

اسپدار، م: اسندار، - رجوع بیهان موضع و بیج ۲ ص ۱۱۵، ۶،

(۴) آجَ یَ لَ مَ «مملکت» را ندارند، (۵) بَ دَ زَکَسَ: فرو می گرفتند،

(۶) کذا فی آ، زَ: بشکر، بَ: سکر، سَ: سکر (= فسکر)، حَ دَ یَ لَ:

لشکر، - این سکر ظاهراً بل قطعاً عین همان فسکر است که در ص سابق ص ۸ مذکور شد،

(۷) ح: هدم (= هندم = مزدوم)، - اینجا با ص ۱۱۲ ص ۶ مقایسه شود،

(۸) إِحْجَامٌ و إِجْجَامٌ بِنْفَدِمَ حَا: مهمله بر جیم و بر عکس هر دو یک معنی است

یعنی کَفَّ و ابا و امتناع از چیزی ضِدَّ اِقْدَامِ (لسان)،

(۹) حَ لَ: منارشت، - مُنَاوَرَشَةٌ و مُنَاوَرَشَةٌ با یکدیگر متقارب المعنی است یعنی

جنگ خفیف و قتال غیر شدید، «وفی حدیث قیس بن عاصم کنتُ اُنَاوَرَشِمُ و اُهَارِشِمُ

فی الجاهلیة ای اناطیم» (لسان)،

(۱۰) کذا فی ح (مدافعی)، اغلب نسخ: مدقی،

قدرت پادشاهانه بچشید، و بیست و پنجم شوال جنگ سلطانی بود که با عظمت تر و مهابت تر (۱) از آن نتواند بود، رکن الدین نمونه کار بدید و دانست که طاقت ندارد، دیگر روز پسر خود را که همان يك پسر داشت و برادری دیگر را ایرانشاه نام با جماعتی اعیان و کفاه و مقدمان قوم خود بیرون فرستاد و خویشین روز يك شنبه بیست و نهم شوال بپندگی پادشاه جهان رسید و سعادت مثل بخدمت بیافت و تمامت قوم و متصلان را از همون دز بیرون آورد و خزاین را که داشت بر سیل خدمت ایشان (۲) کرد هر چند بنسبت آواره تجملی نبود اما آنچه بود بیرون آوردند، اکثر آرا بر عساکر تخصیص (۳) فرمود و آن قلعه منخصل شد و دیگر قلاعش همچین، چنانکه بعد ازین کیفیت پرداختن قلاع و استخلاص تمامت آن ولایات را (۴) روشن ترست (۵)، قتل علاء الدین پدر رکن الدین خورشاه آخر شوال بود سنه ثلاث و خمین و ستمائة و آغاز نفاذ حکمش بر آن مردم که مطیعان و اتباع ایشان بودند روز آخر شوال (۶)، آخر روز ماه شوال سنه اربع و خمین و ستمائة بود که از همون دز بیرون آمد (۷) و بحضرت پادشاه در مقام بندگی بایستاد، مدت حکومت او بجای پدرش يك سال تمام بود،

(۱) کذا فی جمیع النسخ بدون تکرار «باء»

(۲) کذا فی آء ب د ح س افزوده اند: پادشاه،

(۳) کذا فی آء ح س آ: تخصیص، یعنی بعلاوه حاء کوچکی زیر حاء اصلی برای

نصریح بمسئله بودن آن، سایر نسخ: تخصیص،

(۴) کذا فی جمیع النسخ باستانی س که «راء» را ندارد،

(۵) س: روشن شود،

(۶) کذا فی آء ب، د ز ک س «روز آخر شوال» را ندارند، ولابد نسخ معنی

عیارت را فهمید خیال کرده اند که این سه کلمه تکرار است، باقی نسخ اصل جمله را ندارند،

(۷) کذا فی د ح س، باقی نسخ: بیرون آمدند،

ذکر قلاع رکن الدین بعد از نزول او^(۱)

چون رکن الدین را هنوز بخت بیدار بود از قلعه^(۲) بشیب آمد و از امرا
 تمنا^(۳) که یکی بود از امرای حضرت با جماعتی دیگر با هم محافظت ملازم
 او بودند، و رکن الدین معتمدان خویش را در صحبت ایلیچان بهمدم و
 تخریب قلاع^(۴) آن ولایات فرستاده بود، چهل و اند قلعه برداشته کردند
 و سگان که سگان الحاد بودند بحکم فرمان بشیب آمدند مگر قلعه الموت
 و لمسر^(۵) که اعلی آوردند و التماس نمودند که چون مواکب پادشاه بکنار
 الموت رسد از قلعه بشیب آیند، پادشاه بعد از دو سه روز^(۶) حرکت فرمود
 و از شهرک^(۷) رودبار باز بگذشتند^(۸) و خیمه زدند، و آن شهرک^(۹) در
 ایام جاهلیت پیش از اسلام و در اسلام پیش از الحاد مرکز ملوک دلم
 بوده است و در عهد ایام^(۱۰) غلامه الدین باغی و کوشکی آنجا ساختند و
 تماشاگاه ایشان بوده است، نه روز بر فتح و ظفر جشن ساختند و از
 آنجا پای الموت رفت و ملک روز توقف نمود و رکن الدین را پای قلعه

(۱) کذا فی ب (مخط الحاقی) ح ؛ ذکر احوال قلاع رکن الدین ؛ سایر

نسخ هیچ عبارتی آنها ندارد

(۲) یعنی میمون در چنانکه صریح صلحات سابقه است

(۳) کذا فی ر ؛ آک ؛ تمنا ؛ ب ح س ؛ معا ؛ رجوع اص ۱۱۷ ص ۱۷

(۴) «قلاع» فقط در ح ؛ سایر نسخ ندارند

(۵) رجوع اص ۲۶۲ ح ۴ ؛ اکثر نسخ ؛ لمسر ؛ س ؛ لمسر ؛ د ؛ شهر

(۶) یعنی بعد از دو سه روز از فتح میمون در ؛

(۷) کذا فی د ی م س ؛ آب ز ؛ شهرکی ؛ ح ل ؛ شهر ؛ ح ؛ شهرک ؛ رجوع

جمعی از آخر کتاب ؛

(۸) د ز س ؛ بگذشتند بدون «باز» ؛ ح ل ؛ باز گشتند ؛

(۹) کذا فی ب د ر ح س ؛ آ ؛ شهرکی ؛ ح ی ل م ؛ شهرکت که ؛

(۱۰) کذا فی جمیع النسخ ؛

فرستادند تا با آن قوم سخن گفت و ایشان را بخواند، مقدم^(۱۱) آن قلعه مقدم^(۱۲) فرزد نمود^(۱۳) و از ائمه دار ابانی تمام کرد^(۱۴)، پادشاه زاده بلغای^(۱۵) را محاصره آن با لشکری جزار بر مدار آن بداشت و بنفس خود غارم^(۱۶) لیسر شد، ارباب الموت از باب مصلحت در آمدند و طریق ممانعت بسته کردند و بر تواتر بنزدیک رکن الدین پیای لیسر^(۱۷) کس فرستادند تا در حضرت پادشاه عنرات ایشان را شایع شد و بیربغ امان بستند و آنجا رفت و مقدم^(۱۸) از قلعه بسبب آمد و جمعی از مغولان نیز بر بالا رفتند و رکن الدین را نیز اجارت داد تا بقلعه بر آمد و بجانبی را بشکستند و درها^(۱۹) بر کشیدند و ساکنان قلعه سه روز مهلت خواستند و بنقل^(۲۰) آتشه و امنه که بود اشغال داشتند تا روز چهارم که تمام لشکریان و حشریان بر آمدند و بغابای لفاظات آنرا عارت کردند. و الموت کوهی است که تشبیه آن لشتری زانو زده و گردن بر زمین نهاده کرده اند، و بوقتی که در پای لیسر^(۲۱) بودم بر هوس مطالعه کتابخانه^(۲۲) که صحبت آن در اقطار شایع^(۲۳)

(۱۱) کذا فی آب دَرَّه : سایر نسخ : مقدمان (جای «مقدم آن»)

(۱۲) کذا فی آب : قنره معادله جامع «۱۲۵» : «مقدم الدین که مقدم قلعه بود

فرزد نمود» ، سایر نسخ «مقدم» دوام ندارند ، - از سیاق عبارت واضح است که

مقدم (یا مقدم الدین) نام رئیس قلعه الموت بوده و تسامخ غیر آب چون معنی عبارت را

درست می بیند بحال آنکه این کلمه تکرار است آنرا حذف کرده اند ،

(۱۳) کذا فی بَ : باصلاح جدید دَرَّه : سایر نسخ : نبودند ،

(۱۴) کذا فی بَ : باصلاح جدید ، سایر نسخ : کردند ،

(۱۵) رجوع نص ۹۱ ح ۲ ،

(۱۶) کذا فی بَ ، س : لم سر ، اکثر نسخ : لسر ، د : لشر ، ح : لس ،

(۱۷) رجوع نص ۲۶۲ ح ۲ ، - اکثر نسخ : لسر ، د : لشر ، ح : لس ، م :

الموت (غلط قاشش) ، (۱۸) لَ : مقدم ایشان ،

(۱۹) کذا فی آس ، بسیاری از نسخ : بنقل نقل آتشه آتخ ،

(۲۰) رجوع نص ۲۶۲ ح ۲ ، س : لم سر ، اکثر نسخ : لسر ، ر : لم سر ،

د : لشر ، ح : لس ، (۲۱) کذا فی آد ، باقی نسخ : کتابخانه ،

بود عرضه داشتم که نفایس کتب الموت را تزیین نتوان کرد، پادشاه آن سخن را پسندیدند فرمود و اشارت راند تا بمطالعه آن رفتم و آنچه یافتیم از مصاحف و نفایس کتب بر مثال بَخْرَجُ الْحَيِّ مِنَ الْبَيْتِ بیرون آوردم و آلات رصد از کراسی و ذات الخلق^(۱) و اسطرلابهای نام و نصی و الشعاع^(۲) دیگر که موجود بود برگرفتم^(۳) و باقی آنچه تعلق بفضالات و غوایت ایشان داشت که نه بمنقول مستند بود و نه بمنقول معتد بسوختم، و هر چند خزاین موفور بود و اجناس ذهبیات و فضیلات نامحصور اما یا صفراء اصغرری و یا بیضاء ابيضی^(۴) بر آن خواندم و آسین بکرم بر آن افشاندیم، و در اتنای مطالعات تاریخ جیل^(۵) و دیلم یافتیم که بنام فخر الدولة

(۱) کذا فی س، آ ب ح م کتاب الخلق، ح ز می ل: کتاب الخلق، د ط: کتاب ذات الخلق، - رجوع کنید بمفاتیح العلوم خوارزمی ۲۶۵، و فوات الوفيات ابن شاکر الکلبی ۲: ۱۵۱، و کشف الظنون در عنوان «الآلات الرصدية»،
(۲) کذا فی آ ب ح ز می ک ل م (۲۲)، درج بخط الخاقانی این کلمه را زده و در حاشیه افزوده: و ذات شعبین، س: و اسعاع (۳)، د: و آلات، ط: و آلتهای، - تصحیح این کلمه برای من «بسر نشد» نسخه بدفای ح د ط واضح است که از تصرفات خود نسخ است که غواستند عبارات معنی مبهومی بدهند و آ «الشعاع» مرکز به «ذات شعبین» یا به «آلات» تصحیف نباشد، - ذات شعبین نیز مانند ذات الخلق نام یکی از آلات نجومی است، رجوع بکشف الظنون در موضع مذکور،
(۳) «برگرفتم» فقط در س، سایر نسخ ندارند، ب در حاشیه بخط الخاقانی بجای آن افزوده: بیرون آوردم،

(۴) کذا فی جمیع النسخ با ضبط کامل یا ناقص، - کلامی است مشهور از حضرت امیر، قال فی تاج العروس فی حرف ر: «و الصفراء الذهب اللونها و منه قول علی بن ابی طالب رضی الله عنه یا صفراء اصغرری و یا بیضاء ابيضی و غری غبری»، و این حدیث بانحاء مختلفه دیگر نیز روایت شده است، رجوع کنید بهروج الذهب در حکایت جنگ حمل ۴: ۲۶۶، و عند التریق ۳: ۶۵، و کشف الغمّه ۴۷، و مقدمه ابن خلدون ۱۲۱ در فصل «الغلاب الخلاقه الی الملك»

(۵) کذا فی ب ک س باجم و یا «مشاء تختاب»، سایر نسخ: حول، خیل، حیل، چک،

بویه^(۱۱) تصنیف کرده‌اند در ذکر الموت آوردست که ملوک دیلمرا که ارحستان^(۱۲) گفتندی یکی ازیشان در سنه ست و اربعین و مانین برین کوه عمارتی آغاز کرد و ملوک دیلمرا افتخار بدان بودست و شیعه اساعیلیان را استظهار بدان، در تاریخ سلطی آورده‌اند که در ایام استیلائی دیلم بر عراق کونوال آن موضع را فلان سیاه چشم می‌گفته‌اند^(۱۳) از مجیمان^(۱۴) دعوت اساعیلیان مصر بودست، و کیفیت انتقال او^(۱۵) بدین قلعه در ذکر

(۱۱) کذا فی جمع النسخ - بویه نام خود فخر الدوله بیست چنانکه ظاهر عبارت موم است بلکه نام جد مشهور اوست که این سلسله بدو منسوب اند و اسم فخر الدوله علی بن رکن الدوله الحن بن بویه است. پس در عبارت معنی باید «فخر الدوله بویه» خوانند بصفه فخر الدوله^(۱۶) بویه برسم معمول زبان فارسی در اضافه نام پسر بنام پدر یا جد.

(۱۲) کذا فی آذی ک (۱۳۶) - حوا: ارحستان، بدج: ارحستان، م: ارحبان، ل: ارحستان، ح: احسان، ر: ارحستان، ل: ارحستان، این کلمات محرفه صحیف «جان» «آل جان» باید باشد و آل جشان سلسله بوده اند از ملوک دیلم که در قرون اولیه اسلام الی اواخر قرن چهارم هجری در حواجی رودبار الموت طینن و سواحل شاهرود و خبثرود امارتی محلی و موزونی داشته اند و ذکر ایشان در کتب تواریخ و مسالک و ممالک و غیرها بسیار می‌آید، رجوع کنید بجوامعی آخر کتاب.

(۱۳) آسح امی گفته است - این الأثر در حوادث سنه ۴۱۶ ج ۸ ص ۷۰-۷۱ در ضمن تبدیل احوال اسفار دیلمی معروف گویند: «و اما فرغ اسفار من امر طبرستان سار الی الرمی و بها ماکان بن کالی [ظ: کالی] فاخذ عامه و استولى علیها و سار ماکان الی طبرستان فقام عناک و احب اسفار ان يستولى علی قلعه الموت و حی قلعه علی جبل شافع من حدود الدیلم و کانت اسباه چشم بن مالک الدیلمی و معناه الأسود العین لانه کان علی احدی عینیه شامه سودا» مراسم اسفار آسح».

(۱۴) کذا فی ر، آ: حسان، اکثر نسخ: حسان.

(۱۵) کذا فی ح دَل، اکثر نسخ: آن، - ضمیر «او» بدون شک راجع است بحسن صباح مذکور در موطر بعد از فلان سیاه چشم چنانکه ظاهر عبارت موم است چه سابقاً در فصل حسن صباح ازین موقوفه ابتدا چیزی مذکور نیست و بر عکس در آنجا مطلقاً از کیفیت انتقال حسن صباح بقاعه الموت صحبت شده است (ص ۱۹۲-۱۹۵).

حسن صباح ایراد افتادست، و راستی آنست که آن قلعه بود که مداخل و مخارج و مراقی (۱) و معارج آنرا بنشید جدران بخص و بنیان مرخص چنان استحکامی داده بودند که آهن وقت تخریب آن گویی سر بر سنگ یزد و بندست هیچ نداشت اما دندان بر نمی‌گفت، و در آجگار آن آجگار چند سابط با طول و عرض و ارتفاع و (۲) حوضهای عمیق که از استعمال سنگ و گچ استغنا حاصل داشت که (۳) آیت وَ تَخُونَ مِنَ الْجِبَالِ یُوتَا در صفت آن وارد ساخته بودند، و جهت شراب و سرکه و عسل و انواع مایعات و اجناس جامدات انبارها و حوضها کند، وَ الشَّیَاطِینَ کُلَّ بَاءٍ وَ غَوَاصٍ که تفصیل تفاسیر آن در قصص مبین از ائمه (۴) در آن عمارت مشاهده افتاد، و در وقت تاراج و استخراج ذخایر آن شخصی در حوض عسل خوض کرد و بر عمق آن واقف نبود تا خبر یافت (۵) در میان آن عسل (۵) بوسه‌وار غسل می‌کرد گویا آن تکرار که (۶)، و از رودخانه باهرو (۷) جوئی آب آورده‌اند تا پهای قلعه و از آنجا بر مبدار بینه قلعه جوئی در

(۱) کذا فی مَدَد، اکثر نسخ: مراقی،

(۲) کذا فی حَطَّالَس، سایر نسخ این را ورا ندارند،

(۳) کذا فی نسخ، طَسَّ و (بجای «که»)، — نیک نیست که کلمه مانند «گویی» یا «گفتی» یا نحو آن قبل از «که» مقرر است.

(۴) تفیظ فیاسی، آب: اراس، باقی نسخ: آراش، از آتش، — ار

ئاس» در مقابل «شیاطین» است یعنی آنچه از شیاطین و جنیان در خصوص ساختن اینها خارج از قدرت بشر در قصص و تفاسیر مسبوغ بود نظر آن برای العین در آن عمارت از اس یعنی از انسان مشاهده افتاد،

(۵-۵) این کلمات از آجَلَمَی ساقط است.

(۶) کذا فی اغلب النسخ، در رَجَّ بینه آبرو نیز دارد مکننا: اَوَّلَا آتَى تَدَارَکَ رِعْمَةً مِنْ رِیْبٍ لَفِیْدًا بِالْعَرَاةِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ،

(۷) کذا بعبه فی آس (؟)، د: باهرود، ب: ط: باهرود، ح: باهرود،

ز: باهر، ح: ل: م: باهر، جامع ۱۲۵۰: باهرود، — تصحیح این کلمه برای من مبسوط نشد و با احتمال بسیار قوی این کلمات فاسد محرفه «تصحیف «شاهرود» باید باشد،

سنگ برید و در شیب آن حوضهای^{۱۱} دریا آسام از سنگ ساخته که آب بیای خوش جهت ذخیره در آنجا می رفتی و پیوسته از آنجا روان بودی، و اکثر ذخایر آن از مایعات و جامدات که از عهد حسن صباح نهاده بودند تا اکنون که صد و هفتاد^{۱۲} و اند سال بر آن گذشته استحال در آن ظاهر نشد و آنرا از تبرک حسن دانستندی، باقی شرح آلات جنگ^{۱۳} و ذخایر بیش از آن بود که بی املائی در بطن کتابی مندرج شود، امیری را با عددی بسیار از حشم و حشر بتخریب آن منصوب کرد بسر معول^{۱۴} معول^{۱۵} نبود آتش بر سر آن ابنیه می سوختند و بعد از آن پاره^{۱۶} می کردند و برین جملت مدتی دراز اشتغال نمودند، و پادشاه در لیسرا^{۱۷} که مشتأه آن حدود بود مقام فرمود و شیاطین آنرا روزها مهلت فرمود مگر ترک^{۱۸} ضلال^{۱۹} گیرند و ضلال^{۲۰} آن قوم بدم از سوراخ بیرون آیند هیچ فایده نداشت، طایر بوقا^{۲۱} را با اشکری از معول و نازک محاصره آن بگذاشت

۱۱ س: جوپها.

۱۲ کذا فی اغلب النسخ، ح: هتاد (= هتاد)، غلط صریح، چه از تاریخ معروف حسن صباح بقاعه الموت در شب چهارشنبه ۶ رجب سنه ۵۸۴ (رجوع بص ۱۱۴) تاریخ ما نحن بیه یعنی نادی ائمه یا ذی الحجّه سنه ۶۵۴ درست صد و هفتاد و یک سال و چهار پنج ماه است نه صد و هفتاد سال و چیزی چنانکه از حساب واضح است، (۱۳) کذا فی دَرّ اَرّ یا حرکات، باقی نسخ: معول، - معول بهی کلک است، (۱۴) کذا فی اغلب النسخ اَرّ ط یا حرکات، س: معول، (۱۵) کذا فی اغلب النسخ، ز: پاره پاره، - پاره کردن چنانکه از سیاق عبارت واضح است یعنی در م شکنن استعمال شده است، شاعدی دیگر برای این استعمال در ص ۱۵۴ گفت: «و حمر الأسود را پاره کردند».

۱۶ س: لم تر، د: بشر، ح: لم، (۱۷) آ و چند نسخه دیگر: ضلالت؛ (۱۸) کذا فی نسخ م، باقی نسخ: ضلال بمعصه، - ضلال بکسر صاد جمله جمع صل است بکسر یعنی نوعی مار که زهر آن آسون ندارد، رجوع بص ۱۴۵ ح ۱۱، (۱۹) کذا فی اکثر النسخ، آ: طایر بوقا، س: طایر بوقا، ط: افوقا، م: کبد بوقا.

و بیماری در روز شانزدهم ذی الحجه سه اربع و خمین و ستمائة مراجعت
 فرمود کامیاب و کامران، و بنه رکن الدین را با حواشی و مواشی در
 قزوین ساکن کردند و لشکر او را متفرق باسرا سپردند و رکن الدین در
 بدگی پادشاه بجانب اردو که در حدود همدان بود ملازم^(۱) و از معتمدان
 خویش دو سه کس را در مصاحبت ابلیحیان پادشاه قلاع شام روان
 فرمود تا کونوال آنرا^(۲) آرند و خزاین آن در فلم گیرند و آن قلاع را
 باسم بدگان پادشاه محافظت می کند تا بوقتی که چتر فلک سرای^(۳) پادشاه
 بدان حدود و دیار رسد مصلحت آن فرمان شود، و رکن الدین منظور
 عاطفت و مرحمت پادشاه بود، در اثنای این حالات رکن الدین بر یکی از
 بنات ارادل^(۴) اترک عاشق شد و بجنون وار خطه ملک بخطبه او بدل
 کرد تا بوقتی که بفرمان پادشاه او را بدو دادند، روزی در مجلس شراب
 این رباعی از مطربان در خواست
 شاهها بدرت بزیمهار آمدهام، و ز کرده خویش شرمسار آمدهام^(۵)
 اقبال تو آورد مرا موی کشان، و رفته بجه کار و بجه بار آمدهام
 و از دیگ سودا هوس^(۶) فحول شتران بختی بختی^(۷) و دایما با هر کس که
 معرفی داشتی گفت و شنید از آن می کردی، روزی پادشاه او را بدین سب
 صد سر شتر ماده فرمود قبول نکرد و گفت من کی انتظار استنتاج آن
 توانم کرد التماس سی فحل کرد و غرض از آن هوس نظاره جنگ شتر

(۱) دَ طَسَ افزوده اند: شد.

(۲) کذا فی آخ م، د: کونوال را، ب: دَ طَسَ: کونوال را، و لعه احسن:

ج ل: کونوالان.

(۳) کذا فی آ، ط: فلک آسای، سایر نسخ: فلک سالی، - رجوع بص ۱۰۸: ۱۰۵:

۱۱۴: ۹، ۱۱۵: ۱۱-۱۲،

(۴) کذا فی بعض النسخ، و فی بعضها: ارادل، آ ندارد،

(۵) دَ طَسَ بجای این مصراع: جان بر کف دست بندوار آمدهام،

(۶) ب: دَحَ طَ افزوده اند: تحصیل، (۷) آ ز م س: می بختی.

داشتی، فی الجمله چون از کار عروس^(۱) فارغ شد التماس کرد که پادشاه
 او را ببندگی حضرت منکو قان فرستد ملتس او موافق رای پادشاه بود
 در اول ربیع الاول سنه خمس و خمسين و ستمائة با نه^(۲) کس متوجه آن
 حضرت شد در مصاحبت ایلچیان مقیم ایشان^(۳)،

ذکر احوال رکن الدین و انتهای کار ایشان^(۴)

چون پادشاه او را بر وفق التماس او متوجه حضرت پادشاه جهان
 منکو قان^(۵) می کرد از خدمت پادشاه منقل شد که چون بگردکوه رسد آن
 محاذیل را از زروه بشیب آرد، چون روات شد جماعتی از مغولان را^(۶)
 مقیم ایشان بوجرای^(۷) جهت محافظت و ملازمت او نامزد فرمود، چون
 پای گردکوه رسیدند نظاهر ایشان را می فرمود که بشیب آیند و در خفیه^(۸)
 می گفت نیابند، چون از آنجا برنفتند آنجا را از آنجا که انقضای عقل او
 بود با ایلچیان خصومت کرد و یکدیگر را مشت بردند، و چون در اصل
 یاسای قان و فرمان منکو قان آن بود که از ایشان یکباره ناسیجه در
 گهواره^(۹) نگذارند و نامت حشم او در هزارها و صدها هوکلان هشبار
 مضبوط بودند و در اثنای آن احوال و افعالی^(۱۰) از ایشان صادر شد که^(۱۱)

(۱) کذا فی آب س، دَرَّ: عروسی؛ (۲) حَی لَمَ: ده؛

(۳) بیاض در آ، زَ بدون بیاض، اغلب نسخ کلمات «مقیم ایشان» را ندارند؛

(۴) این عثمان فقط در بَح است و از سایر نسخ بکلی ساقط است بدون بیاض

جای آن؛ (۵) زَ افزوده؛ که؛

(۶) آس: بوجرای (شقیط یا) از روی جامع «۱۲۶»: بوجرا؛ دَحَ حَ: مَ:

بوجرای؛ بَ: بوجرامای؛ زَ: بوجرای؛ لَ: بوجران؛ حَ: بوجران؛ — نسخ

باستانی س بعد از این کلمه افزوده اند: بود؛

(۷) بَ دَرَّ حَ: افزوده اند: زند؛

(۸) کذا فی دَس، سایر نسخ: افعال، — آدَ حَ بعد از این کلمه افزوده اند؛ که؛

(۹) کذا فی بَرَّ حَ س، سایر نسخ «که» را ندارند؛

داعیه تعجیل افتاد. و موجب ارافت (۱) دما. (۲) آن طایفه گنت و (۳) فرمان شد تا بتامت لشکرها ایلچیان رفتند تا هر فوی جماعتی را که بدیشان سپرده اند بکشند، و فراقای (۴) بینکچی بزیوین رفت تا مصلحت (۵) بنین و بنات و اخوان و اخوات و هر کس که از تخم او و قوم او بود بر آتش فنا نهادند و ازیشان دو سه کس را بدست بلغان (۶) دادند تا ایشان را بقصاص خون پدر خویش جغنای (۷) که او را فدائیان کرد زده بودند بکشت و از نسل ایشان هیچ کس نماند، و نزدیک اوتا کوچینا (۸) که سرور لشکر خراسان

(۱) کذا فی ح، سایر نسخ: اوامر (کذا)،

(۲) دَم: دمار، س: پاره‌ای دما،

(۳) کذا فی جمیع النسخ، و شاید بهتر نبودن این واو است تا جمله بعد جواب

«چون» در جمله سابقه «و چون در اصل یاسای قآن آخ» باشد،

(۴) کذا فی دَرَحَس: ب: فرادای، آ: فرادای، ط: فرادای، ج: فرادای،

ی: فرادای، ل: فرادای، م: فرادای،

(۵) کذا فی جمیع النسخ، کلمه «مصلحت» معلوم نیست بکجا و بچه متعلق است،

شاید در عبارت در اصل نسخه مؤلف سقطی بوده و اصل جمله تقریباً چنین بوده «تا

مصلحت [اولاد و اقارب رکن الدین مکنی سازد] بنین و بنات آخ» و سپس در

عموم نسخ متأخره این سلف تکرار شده است،

(۶) کذا فی د و کذا ایضاً فی جامع ۱۲۶۶، ب: بلغان، ح: بلغان، ط:

بلغان، ز: بلغان (کذا)، ج م س: بلغای، آ: ی: بلغای، - این بلغان ظاهراً

همست که جامع در موضع دیگر او را قرا بولغان می‌نامد و مذا نَص: «امیر دیگر [از

امرا] هزاره که با جورماشون بایران آمده بودند] جغنای بزرگ فورجی بود از قوم ارلات

از خویشان بورشوچین نویان او را ملعدان کرد زدند، و پسران او طولودای بارغوجی

و بای نیمور و قرا بولغان و سرتاقای، و قرا بولغان مذکور امیر هزاره بود» (جامع

التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۵۹ با اختصار)،

(۷) آد: سعای، م: جغنای، - واضح است که این جغنای پدر بلغان که

فدائیان او را کرد زده بوده‌اند بکنی غیر جغنای معروف پسر چنگیز خان است،

رجوع بجائیه قبل، (۸) آ: اوتا کوچینا (تلفظ جیم از روی رَس)، رَس: اوتا کوچینا،

ب: اوتا کوچینا، ی: اوتلوچینا، ج: اوتلوچینا، ح م: اولوچا، د: اولوچیا، ل: اولوچیا،

بود (۱۱) و بکار ۱۲۱ فستان مشغول بود (۱۲) فرمان شدتاً او نیز از آن جماعت کسی را که در اتحاد راجح بود بی‌بانه حشر بیرون راند و دوازده هزار خلق را بکشت، و همچنین هر کجا بودند تمامت را نیست کردند، و رکن الدین را نیز چون بقرافورم رسید پادشاه عالم منکو قان فرمود که آوردن او چندین راه زیادی بودست یاسای قدیم ما معلومست و رکن الدین راه اجازت پیش کشی نفرمود و فرمان بدو رسانید که تو چون دعوی ایلی می‌کنی چگونه بعضی فلاح را فرو نیاورده گردکوه و لمسرا (۱۳) باز باید گشت و چون آن قلعه‌ها را خراب کند بار دیگر شرف تکشیشی یابد، بدین امید او را باز گردانید چون بکار تبعاب (۱۴) رسیدند او را بی‌بانه طوی که ایلیچیان او را خواهند داد از راه باز گردانیدند و ویال آنج آبا و اجداد او با خلق خدای کرده بودند چنانیدند و او را و متعلقان او را در زیر لگد خرد کرده بر نمیشیر گذرانیدند و از او و نسل او اثری نماند و او و خویشان و افرمای او در زمان (۱۵) سمری شدند (۱۶) و در جهان

(۱۱) بَس «بود» را ندارند و لغت آنست: - و او بعد از در آب دَح نشارد.

(۱۲) کذا فی بَح و جامع ۱۲۶۸: آ: بکار: دَرَک: بکار: جَی م:

بکار: س: بکشاد.

(۱۳) جَی م «بود» را ندارند.

(۱۴) کذا فی جمع الشَّح، «گردکوه و لمسرا» ظاهراً عطف بیان است برای

«بعضی فلاح»، - بَدَح افزوده اند: اکنون،

(۱۵) کذا فی آ (۲۱): س: شغاب: ز: تبعاب: د: تبعات (ظ = تبعات)،

و لغتاً اقرب الی الضواب: ب: تبعات: ح: سعاف: - قطعاً این همان موضع

است که در ص ۹۳ س ۱ مذکور است و در آنجا در حاشیه گنیم که دوسون در

«تاریخ مغول» ۲: ۱۴۵ این کلمه را تبعات Tonngat خوانند است، و تسعه بدفای

دَب اینجا مؤید قول اوست.

(۱۶) ی: زبان: آ: زبان: م: زبانها.

(۱۷) کذا فی ح: آ: سمر شدند: م: سمر شد: ب: جَی م: سمر شدند.

خبری^(۱)، عالم که^(۲) از خست ایشان ملوث بود پاك گشت، آیندگان و روندگان بی خوف و هراس و زحمت بدرقه شد و آمد^(۳) بی کشد و پادشاه جوانبخت را که بنیاد ایشان برداشت و از کسی از ایشان اثر نگذاشت دعای دولت میگویند، و راستی آن بود که این کار مرمم جراحتهای مسلمانی بود و تدارک ختللهای دینی، جماعتی که بعد ازین دور و عهد در رسد بدانند که فتنه ایشان تا بچه غایت بود و آشوبش در دل خلق عالم تا بچه حد کشید، کسی را که با ایشان دم موافقت بودی از عهد پادشاهان گذشته تا وقت شاهان وقت خوف و بیم بودی، و از مخاصمت^(۴) ایشان شب و روز در مضیق زندان از ترس زندان^(۵) ایشان، پیمانۀ بود که بسر آمد و پادی می نمود که بسته^(۶) شد، ذلك

ذِکْرِي لِلذَّكْرِينِ وَ كَذَلِكَ يَفْعَلُ

اللّٰهُ بِالظَّالِمِينَ

(حکایت خط کاتب نسخه آ)

تمام شد کتاب تاریخ جهانگشای جوینی بنسخی و پیروزی روز شنبه چهارم ذی الحجه سنه تسع [او] ثمانین و ستمانه علی یدی العبد الضعیف رشید الخوافی^(۷) و الحمد لولیه و الصلوة علی نبیه محمد،

- (۱) تنفیط اسی از روی بَح : و در جهان حبری ، آ : و جهان از حبری ، سایر نسخ : و جوان از چیزی ، و جهان از خبری ،
 (۲) کذا فی زس ، آ ج م : که عالم (بجای : عالم که) ،
 (۳) کذا فی آ ، ب ح ی م س : شد آمد ، (۴) س : و از مخالفت و مخاصمت ،
 (۵) تنفیط قیاسی ، آ : زندان ، اغلب نسخ : کارد زبان (بجای «زندان») ،
 (۶) کذا فی اکثر النسخ ، ق : نشسته ، ح : سرا ،
 (۷) تنفیط قیاسی ، فی الأصل : الخوافی ،

[تسویه] ذیل جهانگشای مسوسه بنحواجه نصیر الدین طوسی علیه الرّحمة که در صحفات بعد طبع شده فقط در سه نسخه از نسخ دوازده گانه جهانگشا که در بصیح جلد سوم آنکتاب بکار برده شده موجود و از ما بقی آنها بکلی مفقود است، و آن سه نسخه عبارت است از نسخ ح، ن، م، و علاوه برین سه نسخه جهانگشا ذیل مزبور عیناً در تاریخ نیکی (که تاریخ عامّ مسوسه است از جنس روضه النقا و حیات السیر تألیف شخصی موسوم به نیکی بن مسعود بن محمد بن مسعود که ظاهراً در اوایل قرن هشتم مزبسته و نسخه عظیم الحجیمی از آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است) نیز مندرج است در اوراق ۱۶۰۸-۱۶۱۲، و علامت این نسخه درین حواشی ن [= نیکی] است، و علاوه برین چهار نسخه فارسی ترجمه عبری نیز ازین ذیل که در حقیقت در حکم نسخه جامی است از آن بدست است و آن عبارت است از فصلی که در مختصر الذول ابن العبری راجع بفتح بغداد مکتوب است، طبع بیروت ص ۴۷۱-۴۷۵، این فصل تقریباً ترجمه تحت اللفظی ذیل حواجه نصیر است با املاک غلطی باختصار (رجوع بمقدمه جلد اول جهانگشای ص ۳۰-۳۱)، و علامت این فصل درین حواشی مخ [= مختصر الذول] است، و از اینها گذشته از جامع التواریخ طبع کاتمر [= جک] و از الحوادث الجامعة و انتجاریات الشافعه فی المائة السابعة تألیف ابو الفضل عبد الرزاق بن احمد بن محمد التوطی البغدادی المنوفی فی سنه ۷۲۳ که ۵۰۰ اصل ۱۳۵۱ در بغداد بطبع رسید نیز بقدر امکان استفاده بعمل آمده است، پس بسواجمال رموزی که درین حواشی اتخاذ شده از فرار ذیل است:

ح = جهانگشای جوینی نسخه کتابخانه ملی پاریس Ancien Fonds pers. 1501 (رجوع بمقدمه جلد اول)،

ل = همان کتاب نسخه دیوان هند در لندن نمره ۱۹۱۴ (رجوع بمقدمه جلد حاضر)،

م = همان کتاب ملکی راقم سطور بحضرت آقای میرزا مجتبی مینوی (رجوع بابضاً)،

ن = تاریخ نیکی نسخه کتابخانه ملی پاریس Ancien Fonds pers. 61

مخ = مختصر الذول ابن العبری طبع بیروت سنه ۱۸۹۰ م،

حک = الحوادث الجامعة توطی طبع بغداد سنه ۱۳۵۱،

و ما بقی کتبی که در این حواشی نامی از آنها برده شده چون علی الاصل احتیاجی بدانها نداشته‌ام آنها را بعین اسامی ذکر کرده‌ام بدون اختصاری و رمزی [۱]

ذیل کتاب

کیفیت واقعه بغداد از نسخه مرحوم افضل العالم استاد

البشر نصیر الحق و الدین محمد بن محمد الطوسی رحمه الله^(۱)

بوقت آنک پادشاه جهان ماده امن و امان هلاکو خان عزم دخول بلاد ملاحظه کرد جهت استیصال آن قوم ایلچی بخلیفه فرستاد که گفته من ایلم نشان ایلی آن باشد که ما چون بیانی بر نشینیم مارا بشکر مدد دهی، خلیفه با وزرا و نواب مشورت کرد که مردی چند سپاهی فرستادن مصلحت باشد، جماعت امرا و اشکریان گفته بودند که می خواهد^(۲) که بدین بهانه بغداد و ملک خلیفه از سپاهی خالی شود تا هر وقت که خواهد بی زحمت درین ملک تصرف کند، بسبب این سخن خلیفه فرستادن لشکر در باقی کرد^(۳)، چون پادشاه از استیغلاص ولایت ملاحظه فارغ شد و بجانب همدان پیوست از خلیفه باز خواست سخت کرد و گفت لشکر نرستادی، بترسید و با وزیر مشورت کرد، وزیر گفت مالهای بسیار از نقد و جواهر و مرصعات

(۱) کذا فی ج ل، م: کیفیت فتح بغداد و واقعه منعم خلیفه و قتل و بهب آنجا منقول از نسخه مرحوم سعید مغیر الحکما استاد البشر خواجه نصیر الله و الحق و الدین محمد بن محمد الطوسی علیه الرحمة، ن: در ذکر توجه هلاکو خان و وقایع که بر خلیفه منعم و اتباع او و اهل بغداد واقع گشت منقول از ترجمه جهانگشای [کذا] منقولست از نسخه ملک الحکما خواجه نصیر الدین محمد بن محمد الطوسی نور قره،

(۲) یعنی هلاکو

(۳) یعنی کنار گذارد و از آن چشم پوشید، رجوع بقدمه ج ۲ ص ۱۰۰

و جامهای فاخر و مرکوب فاره^(۱) و غلظت و جواری و استران^(۲) تربیب باید کرد و بفرستاد و عذر خواست، خلیفه را موافق آمد فرمود که نسخه کند و تربیب سازند و^(۳) از خواصّ دوسه کس نامزد کرد که بروند و این مالها ببرند و عذر بخواهند، دیوات دار کوچک^(۴) و دیگر بزرگان گفته بودند که این تدبیر وزیر جهت آن کرده است تا کار خود بسازد و ما و^(۵) لشکریان و ترکان را بدست هم باز دهد^(۶) تا ما را هلاک کند ما خود نگاه کنیم چون مال بیرون برند رسولان را بگیریم و مال بدست مردم خود بفرستیم و کار خود بسازیم و ایشان را در بلا نهم، چون خلیفه ازین معنی آگاه شد فرستادن رسولان و مالها در باقی کرد^(۷) و اندک حرف بفرستاد، پادشاه خشم گرفت^(۸) و فرمود که خویشان بیا و اگر خود نمی آئی از سه کس یکی را بفرست یا وزیر یا دیوات دار کوچک یا سلیمان شاه^(۹)، خلیفه هیچ کدام نکرد و عذر گفت، خشم پادشاه بیفزود و اندیشه حرکت کرد بجانب بغداد، چند کرت در یکی^(۱۰) پیامد و برفت و کرتی این

(۱) «فاره» فط در م ،

(۲) کذا فی ج م ن ، ل : اسیران ، جک ۲۲۸ : یک هزار شتر گردید ، مع ۴۷۲ :

و البغال و الجمال ، - گویا در نسخه ابن العبری «اسیران» بدون نقطه بوده و او این کلمه را احتیاطاً بر دو وجه محتمل یعنی استران و اشتران ترجمه کرده :

(۳) ج ل این وادرا ندارند ، (۴) رجوع بجوایشی آخر کتاب ،

(۵) این وادرا در م ن ندارد ،

(۶) کذا فی ج ، ل م : بدست باز دهد ، ن : بدست ایشان باز دهد ، مع : آن

الوزیر آنها بدتر شأن نفسه مع الثائار و هو بروم تسلیمنا انهم ، - مراد از «ترکان» ظاهراً معول است چه مردم در اوایل امر گویا معول را طایفه از ترک فرض میکردند

و درست تشخیص بین این دو قوم نمیداده اند ، (۷) رجوع بص سابق ج ۲ ،

(۸) ل م ن : خشم کرد ، (۹) رجوع بجوایشی آخر کتاب ،

(۱۰) کذا فی ن (؟) ، م : در یکی ، ج ل : دلیلی ، جک ص ۲۴۲ : بدر الدین

محمود وز یکی بخوانی (کذا) ، ص ۲۴۶ : بدر الدین وز یکی ، ص ۲۴۹ : بدر

الدین در یکی ، - تصحیح این کلمه برای من ممکن نشد ،

الجوزی^(۱) پسر محیی الدین را بفرستاد و بر جمله هیچ فایده نبود، پادشاه از حدود همدان در شوال سنه خمس و خمین و سبائنة حرکت فرمود، و سوغونجاق^(۲) نوین و بایجو^(۳) نوین در مقدمه راست رفته بودند سر راه اربل^(۴) بر مچنه^(۵) از راه کوههای شهرزور و دقوق و کیت بوفا^(۶) نوین

(۱) جَلک ۴۴۲: شرف الدین بن الجوزی، حَت ۶۱۶-۶۲۰ و الدرر ۴۵۲: شرف الدین عبد الله بن الجوزی، - مراد شرف الدین عبد الله بن محیی الدین یوسف بن جمال الدین ابو الفرج عبد الرحمن بن الجوزی معروف است، رجوع بجوانی آخر کتاب، (۲) کذا فی م و حَت ۴۲۰: ح ن: سوغجاق، - ابن همان سوغجاق نوین است که در ص ۱۱۲ م نام او برده شده است،

(۳) کذا فی مَخ و جَلک در فقره معادله، ح ل: بانجو، م: تانجو، ن: تانجو، - نام این سردار مغول که در دوموقع در کتب تواریخ سبار برده میشود یکی در مورد جنگهای مغول با سلاجقه روم و دیگری در موقع فتح بغداد بدست هولاکو در کتب مختلفه بدو املائی مختلف روایت شده است: یکی بانجو یا موخت و الف و باء منشاء تخطایه و جیم و در آخر واو، و دیگر تانجو بهمان ضبط ولی بیا، منشاء فوقانیّه در اوّل بجای باء موخت، لکن املائی اوّل برابر از املائی دوّم مشهورتر است و در اغلب کتب تواریخ از قبیل تاریخ سلجوقیه روم از این بی و مختصر التّوّل ابن العبری و الفری و جَلک و جامع طبع برزین و طبع بلوچه و حَت و طلفات نامیری همه جا مطرّقاً و بدون استثنا حرف اوّل نام این سردار با باء موخت مضمور است و تا آنجا که رافق سطور اطلاع دارد فقط در بعضی نسخ جهانگشا و وصف است که این کلمه تانجو یا باء منشاء فوقانیّه در اوّل نگاشته شده، پس استناداً با کثرت عطیة کتب تواریخ و نیز بملاحظه اینکه کانمر در حوائی جَلک ص ۱۲۲ ح ۵ گوید که این کلمه در تاریخ ارمستان تألیف ارپلیانس هم جا بخط ارمنی باجو Patehon یا باء فارسی در اوّل مضمور است ما نیز در این فصل هم جا همین املائی مشهور را یعنی باء موخت را که بلاشک همان باید صواب باشد اتخاذ نمودیم،

(۴) کذا فی مَخ ۴۷۲ و حَت ۴۴۲ در فقره معادله، جَلک ۲۶۲: اربیل، - نسخ من هم در این موضع معروف است، م: اربیل، ح: اربک، ل: اذبل، ن: اردبیل،

(۵) کذا فی م ن، ح ل: و مچنه، (۶) ن: کیت بوفا، م: کید بوفا،

و انکیا نوین (۱) بر مبسره از جانب کریمت (۲) و بیات (۳)، و پادشاه در قلب لشکر براه کرمان شاهان و حلوان حرکت فرمود، و از بغداد دیوات دار کوچک با لشکر بیامد و میان بعقوبه (۴) و باجسری (۵) بکار... (۶) لشکرگاه ساخت و پادشاه باججورا (۷) فرموده بود که از دجله

(۱) کذا فی ج (۲)، ل: انکیا نوین، م: انکیا نوین، ن: انکیا نوین، مخ ندارد، جک ۲۶۴: ن: انکیا، ولی در نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس (ضمیمه فارسی ۲۰۹): ابکا، - بترینه نسخه خطی جامع التواریخ احتمال قوی می‌رود که انکیا نوین و سایر تسمیفات این کلمه در متن تصحیف «ابکا نوین» باشد چه ابکا نوین از سرداران معروف هولاکو بوده، نام او بسیار مکرر در جک و حک در مورد فتح بغداد و غیره برده شده است در صورتیکه نام انکیا نوین در هیچ موقعی و هیچ مأخذی دیگر گویا دیده نشده است.

(۲) کذا فی ج ل، م: کریمت، ن: کریمت، جک ۲۶۴: نکریمت (نقطه فاحش)، مخ ندارد، - رجوع بجهتی آخر کذا،

(۳) رجوع ص ۱ ص ۲۹۳ حاشیه ام
(۴) کذا فی م بیاء، موحک در اول و هو القلوب، ج ن: بعقوبه بیاء، منشاء تخمیناً در اول، ل: بعقوبه، كذلك، - مراد بعقوبیا قصه مشهور واقع بر ده فرعی شمال شرقی بغداد است بر لب نهر دیالی بر سر راه خانقین بغداد که عوام اکنون بعقوبه گویند مانند کلمه نست بعقوب رجوع بمعجم اللدان و مراد الاطلاع و نزعة القلوب ص ۴۲ و کتب جغرافی جدید)

(۵) کذا فی جک ۲۸۱ در فتره معادله، ج ل م: باجسری، ن: باجسری، - در ج ل ن واو عاطفه قبل ازین کلمه ندارد، - باجسری که باجسرا نیز نوسد شهرکی بوده است فریب نه فرسخ در شمال شرقی بغداد بر لب نهر دیالی در جنوب بعقوبای سابق الذکر رجوع بمعجم اللدان و مراد الاطلاع و نزعة القلوب ص ۴۲،

(۶) بیاض در م بغداد یک کلمه، ج ل ن بنون بیاض، مخ و جک عبارت معادله را ندارند، - تقریباً جای هیچ شک نیست که کلمه سافطه قطعه «دیالی» باید باشد یعنی نهر مشهور شرقی بغداد که بعقوبیا و باجسرا چنانکه گفتیم هر دو بر کنار آن واقع است، رجوع بص ۲۸۵ ح ۵، (۷) کذا فی جک ۲۶۲، ج ل: باججورا، م: تاججورا، ن: تاججورا، - رجوع بص ۲۸۲ ح ۴،

بگذرد^(۱) و از جانب غربی بیغداد در آمد، و پادشاه بجلوان رسید بنه آنجا رها کرد و جریدہ با سواران بی بنه از آنجا برفت، بزرگ بر ایک حلبی افتاد اورا بگرفتند و بخدمت آوردند، او قبول کرد کہ سخنها برآستی بگوید، اورا امان دادند و بزرگ^(۲) با مغولان برفت، سلطان زادہ از بقایای خوارزمیان م در بزرگ بود بلشکر خلیفہ نامہ نوشت کہ من و شما از بزرگ جسم من ببندگی پیوستم و ایل شدم مرا نیکو می‌دارند شما بر جان خود رحمت کنید و ایل شوید تا خلاص^(۳) یابید و نامہ بقرا مستور نوشته بود، جواب باز نوشت کہ ہلاکورا چہ محل باشد کہ قصد خاندان آل عباس کند چہ این دولت مانند وی بسیار دیدہ است اگر اورا بابستی کہ صلح باشد نیامدی و ولایت خلیفہ خراب نکردی اکنون اگر م با ہمدان رود و عذر بخواہد تا^(۴) ما دولت دار کوچک را شفاعت کنیم تا او پیش خلیفہ تضرع کند تا با طبع آید و صلح قبول کند، چون این نامہ پادشاه رسید بخندید و گفت آری حکم خدا برآست تا او چہ خواستہ باشد، و چون سوغونجاق^(۵) و بایجو^(۶) نوین از دجلہ بگذشتند بغدادیان حسن ایشان

(۱) کذا فی آل م ن، ج: نکندرد (خطای فاحش) - از اینجا بعد تا س ۷ از ص ۲۸۸ با اندازه یک ورق تمام از آل ساقط است،

(۲) یعنی بعنوان بزرگ و بسمت بزرگ، یا شاید اصل عبارت چنین بود: «و با بزرگ مغولان برفت»، و سپس بواسطہ سہو نسخ تقدم و تأخیری در عبارت روی داده «با بزرگ مغولان» «بزرگ با مغولان» شد است، مآخ ۴۷۲: «والقی بزرگ المغول امیرا من امراء الخلیفۃ یقال لہ ایک الحلبی فعلیوہ الی ہولاکو فامنہ ان تکلم بالصعب و طیب قلبہ فصار یسر امام العسکر و یندیم»، جک ۳۶۶: «ہولاکو خان ایشانرا [یعنی ایک حلبی و سیف الذہب قلیج را] نوکر بزرگ مغول گردانید»،

(۳) کذا فی جمیع النسخ، نہ «خلاصی» کا ممکن ان ہنوم،

(۴) کذا فی ج ن، م «تا» را ندارد، ن «ما» را ندارد،

(۵) کذا فی م ج ن: سوغونجاق، (۶) کذا فی جک ۲۷۸ و مآخ ۴۷۲،

ج: بایجو، م: تاججو، ن: تاججو، - رجوع بص ۲۸۴ ج ۴،

یافتند پنداشتند پادشاه هلاکوست که با آن طرف گردید دوات دار و لشکر (۱) باز بعقوبه گردیدند (۱) و در بغداد از دجله بگذشتند و در حدود انبار (۲) با سوغونجاق (۳) نوین که در مقدمه رفت مصاف دادند و لشکر او را بشکستند و هزیمت کردند، و چون بیابجو (۴) نوین رسیدند او لشکر را باز گردانید و بر دوات دار زد و او را بشکست و بسیار خلق را بکشتند و ایشان بهزیمت با بغداد آمدند، پادشاه بر یالی (۵) [ظ: دیالی]

(۱-۱) کذا فی ح، م: باز بعقوبه برگشتند، ن: باز بطرف بعقوبه رفتند، - با احتمال بسیار نوی اصل عبارت چنین بوده: «و لشکر از بعقوبه باز گردیدند»، یعنی لشکر دواتدار که مابین بعقوبا و باجرا بر کنار دیالی چنانکه گذشت لشکرگاه ساخته بودند چون شنیدند که لشکر مغول بجانب غربی بغداد آمدند لشکرگاه خود را رها کرده از بعقوبا بغداد آمدند و آنجا از دجله بجانب غربی گذشته در حدود ایبار با لشکر مغول مصاف دادند.

(۱-۲) ح: ایبار - انبار شهر معتبری بوده است بر ساحل شرقی آن فرس دروازه فرسخ در غربی بغداد و اکنون بکلی خراب و مفقود الاثر است اکنب سالک و مالک و مخصوصاً دائرة المعارف اسلام،

(۱-۳) کذا فی م، ح: سوغونجاق،

(۱-۴) کذا فی مَح ۴۷۳ و جَلک ۲۸۱، ح: بیابجو، م: بیابجو، ن: بیابجو - رجوع بص ۲۸۲ ح ۲،

(۱-۵) کذا فی ن، ح: نالی، م: نالی، مَح و جَلک قفرة معادلها ندارند، - تقریباً جای هیچ شک نیست که این کلمات همه بحرف «دیالی» است چنانکه در متن بین دو فلاط تصحیح کرده‌ام، و دیالی که اکنون دیاله گویند شهر مشهوری است از فروع شرقی دجله که از جبال کردستان آمدن بقرب خائنین میگذرد و نام نواحی شرقی بغداد را مشروب ساخته پس قریب یک فرسخ در جنوب بغداد بدجله میریزد، و این بهر آنست در کتب مؤلفین شهر تامل را بر شهر بعقوبا و آب بهر آن نامیده اند و همه یکی است چه مواضع مختلفه این شهر بر حسب بلاد و قضایای که بقرب آنها میگذرد اسامی مختلفه داده شده است (رجوع ببانوت و مراد در عنوان «دیالی» و «تامرا»، و بزعه انقلاب ص ۲۱۹-۲۲۰ در عنوان «آب بهر آن» و بعموم کتب جغرافی جدید)،

بگذشت آنجا کشتی نگذاشته بودند بر آب زد و بیامد نا در بغداد، بوقا
 نیموررا (۱) هم بجانب غربی فرستاد، و پادشاه در منتصف محرم سنه ست و
 خمین و سمانه بدر بغداد نزول کرد و فرمود تا گرد بغداد دیوار
 کردند که مقول آنرا چیر (۲) می گویند، یک شانزده لشکر پادشاه ازین
 جانب و بوقا نیمور (۳) و سوغوجاق (۴) و باجو (۵) توین از جانب غربی
 دیواری بلند بر آوردند و در داخل دیوار از جانب شهر خندق بزرگ فرو
 بردند و مجابقی نهادند و کار جنگ ساخته کردند، خلیفه صاحب دیوان (۶)
 و ابن دربوس را (۷) فرستاد [یا تحفه اندک] (۸)، گفته بودند اگر تحفه

(۱) کذا فی م، ن: بوقا نیمور، ج: نغاشور، - رجوع بص ۹۲ ح ۲،

(۲) تفیظ قیاسی قطعی، ج: چیر، م: جیر، ن: جیر، - چیر مجیم فارسی
 و باه فارسی مفروض و در آخر را: هله یعنی مطلق دیوار است تا دیواری که از
 دیوب و علف سازند (فاموس باوه فوکوری و برمان فاطع، رجوع کنبد نیز برای بعضی
 شواهد دیگر این کلمه چک ۲۴۴، ۲۸۲، و بجوانی کاترلسر آکتاب ص ۴۳۵ -
 ۴۳۷، و بوصاف ص ۴۵ س ۱۱۶،

(۳) کذا فی م، ن: بوقا نیمور، ج: نغاشور، - رجوع بص ۹۲ ح ۲،

(۴) کذا فی م، ج: سوجاق، (۵) کذا فی چک ۲۸۰ و مخ ۴۷۳،
 ج: باجو، م: باجو، ن: باجو، - رجوع بص ۲۸۲ ح ۲،

(۶) چک ۲۹۴ در فتره معادله: فخر الدین دامغانی، - مراد فخر الدین ابو طالب
 احمد بن الدامغانی صاحب دیوان خلیفه مستعصم پاتنه است، رجوع بجوانی آخر کتاب،
 (۷) کذا فی م، ن: ابن دربوس، ج: ابن دربوس، مخ ۴۷۳ و چک ۲۹۴
 هر دو در فتره معادله: ابن درنوش (یا نسخه بدل ابن درنوس و ابن دربوس در
 مخ) - رجوع بص ۲۹۱ ح ۸،

(۸) این کلمات از روی چک و مخ افزوده شد برای تکمیل معنی و بدون آن عبارت
 ناقص است، چک ۲۹۴: «خلیفه فخر الدین دامغانی و ابن درنوش را با تحفه اندک
 بیرون فرستاد بنا بر آنکه اگر سوار فرسند دلیل خوف باشند»، مخ ۴۷۳: «ارسل
 الخلیفه صاحب دیوانه و ابن درنوش الی خدمه هولاکو و معهم تحفه نزره قالوا ان
 سیرنا الکتبر بقول ملعوا و جزعوا»،

بسیار فرستیم گویند سخت ترسیدند باندک اقتصار باید کرد، پادشاه فرمود که چرا دوات دار و (۱) سلیمان شاه نیامدند، خلیفه بجواب فرستاد که پادشاه فرمود که وزیر یا دوات دار یا سلیمان شاه از هر سه یکی بیرون آیند اکنون من بقول خود برسدیم وزیر را که بزرگتر بود فرستادم (۲) پادشاه هم بسخن خود برسد و ایشانرا نطلبد، پادشاه فرمود که من بهمدان گفتم اکنون بر در بغدادم و این همه برفته است چگونه بر یکی قناعت کنم هر سه را نباید فرستاد، فی الجمله چون جنگ در پیوستند پادشاه بنفس خود بر جانب شرقی شهر بود مقابل برج عم (۳) و لشکر کیت بوقا (۴) نجای بنفس (۵) جنگ می کردند، و بلغای (۶) و ستیای (۷) بر جانب راست

(۱) کذا فی مَن، ح: یا

(۲) مقتضای این عبارت صریحاً چنانکه ملاحظه میشود اینست که وزیر را خلیفه قبل از این بیرون فرستاده بوده و حال آنکه در سابق ابداً ازین منوله چیزی نگفت پس یا در نسخ حاصره سقطی است یا از فرط ولع عواجه یا بجزایز این فقره را در سابق مسکوت عنه گذارده و توجه باین نکته نکرده که کلام لاحق او بنا بر این با کلام سابق بکلی بی ربط خواهد ماند، و در حقیقت چنانکه صریح جک و ح است وزیر از همان اوایل محاصره بغداد در اواسط محرم از شهر بیرون آمده و بحضور هولاکو رسیده بوده است و بعد از آن نیز مکرر بشهر میرفته و میآمده و واسطه ابلاغ مذاکرات بین طرفین بوده است (جک ۲۸۲، ۲۹۴، و ح ۲۳۶)

(۳) کذا فی جمیع النسخ، ولی در عموم کتب تواریخ از قبیل جک ۲۸۰، ۲۸۶، و ح ۴۷۴ و ح ۲۳۶ و الضری ۴۵۴ همه جا بدون استثنا این کلمه «برج عمی» یا «برج العجمی» «با یا» نسبت در آخر مسطور است، - رجوع بجوابی آخر کتاب (۴) ن: و کیت بوقا (بعلوق و اوای)، م: و کید بوقا (کذک)

(۵) کذا فی مَن، ح: ن: نفوس، فقره معادله این عبارت را در مَح و جک و ح حث نیافتیم

(۶) منصود بلغای بن شبان بن توشی بن چنگیز خان است، رجوع بص ۹۱ ح ۲

(۷) کذا فی مَن، ح: سای، در مَح ۴۷۴ و جک ۲۸۲ در فقره معادله نام این سردار را ندارد ولی در مواضع دیگر در جک ص ۲۳۶، ۲۳۰، ۲۶۰ در

شہر بودند، و یوفا نیپور^(۱) از جانب غربی آنجا کہ باغ بقل^(۲) است، و سوغونجاق^(۳) و باججو^(۴) نوین از آن طرف کہ بیمارستان عضدی^(۵) است، آغاز جنگ کردند بیست و دوم محرم سنہ ست و خمین و سنہایہ^(۶)، شش شانروز حرب کردند سخت، و پادشاہ فرمود کہ این^(۷) مثال نوشتند کہ جماعت سادات و دانشمندان و ارکون^(۸) و مشایخ و کسانی کہ با ما جنگ نکنند ایشانرا از ما امانست و مثال بر تیر بستہ بشہر انداختند از شش طرف، فی الجملہ حرب سخت کردند بروز و شب تا روز بیست و ہشتم^(۹)

ضمن وقایع فتح بغداد و فتح میافارقین مکرر نام یکی از سرداران ہولاکو باسم سوتنای (با نون بجای یا موحت) برده شدہ است کہ با احتمال بسیار قوی باید با همین سبتی ما نحن فیہ یکی و احد اللفظین تصحیف دیگری باشد، و نیز بظن غالب این سبتی محل گفتگوی ما کہ در وقایع سنوات ۶۵۶ و ۶۵۷ در رکاب ہولاکو حاضر بودہ بکلی باید کسی دیگر باشد غیر سبتی بہادر سردار معروف جنگیز خان کہ در سنہ ۶۱۷ یعنی در چہل سال قبل با ہمہ یونان بقاعب سلطان محمد غورشاہ مأمور گردید چہ عادۃً این مدت طویل یعنی چہل سال تمام خدمت لشکری تا اندازہ مستعد است،

(۱) ن: یوفا نیپور، ج: نغاشور، - رجوع بص ۹۲ ج ۲،

(۲) کذا فی ج، م: ن: نقل، جک ۲۸۲: دولاب نقل، مخ ۴۷۴: المیفلة -

تعیین این نقطہ بنحو تحقیق معلوم نشد ولی چنانکہ صریح معنی است بر جانب غربی بغداد بودہ است، رجوع کنید نیز بہ «بغداد در عہد خلافت بنی عباس» از لسترچ ص ۱۴۴،

(۳) کذا فی م، ج: ن: سوغونجاق،

(۴) کذا فی مخ ۴۷۲، و جک ۲۸۲، ج: باججو، م: نايجو، ن: نايجو -

رجوع بص ۲۸۲ ج ۲، (۵) رجوع بجوئی آخر کتاب،

(۶) ن: افزودہ: منہ [= مدت]، (۷) م: ن: شش (بجای «این»)،

(۸) کذا فی ج، م: ارکون، ن: ازلیون، مخ ۴۷۴: الأركونية، جک ۲۸۲:

ارکانان، - ارکون (ارکون، ارکاون) باصطلاح ہورخین عید مغول یعنی نصاری یا علما و کاتبان نصاری بودہ است و گویا اصل این کلمہ از یونانی آمدہ است، رجوع

بص ۷۷ ص ۹، (۹) ج: بیست و ہشتم، مخ ۴۷۴: السادس والعشرون -

آخر سلف بزرگ ل کہ ابتدا آن در ص ۲۸۴ ص ۱ بود،

محرم وقت طلوع آفتاب لشکر بر دیوار رفت، اول بر برج عم (۱) شدند و از دو جانب بارو می‌رفتند و مردم را می‌رانند تا نماز پیشین همه سر دیوار معقول از بغدادیان بسته بودند، و بوقت دیوار کردن پادشاه فرموده بود تا بالا و شیب بغداد کشتیها گرفته بودند و جسر بسته و نگاه بانان بر نشانند و مخفی نهاده و آلات نطف ساخته، و چون حرب سخت شد بود دوات دار خواسته بود که در کشتی بجانب شیب (۲) گریزد، این سخن بقولان رسید بود مخفی و تیر روان کرده بودند او باز پس گریخته بود سه کشتی از آن او بستند و مردم را بکشتند و اسلحه ایشان بیاوردند و نسیب علویان در کشتی هلاک شد بود، چون دیوار بگرفتند پادشاه فرمود که م اهل شهر دیوار خراب کند، رسولان آمد شد (۳) نمودند پادشاه فرمود که دوات دار و سلیمان شاه بیرون آیند خلیفه اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد نه، خلیفه پسر میانین خود (۴) با دوات دار و سلیمان شاه بیرون فرستاد، دوات دار باز پس رفت (۵) و سلیمان شاه را گفت (۶) لشکریان بسیار

(۱) رجوع ص ۲۸۷ ح ۳

(۲) کذا فی لَمَن یا شین معجمه ا ج ندارد، جک ۲۹۲: سبب غلط صریح ظاهر، چه سبب یا سین همزه نام چندین موضع است که میباید نام از آنها ادلی مناسبی یا مقام ندارد، رجوع نیز به سطر قبل: «بالا و شیب بغداد»
(۳) م: آمد و شد، (۴) ن: خود را،

(۵) این جمله تا اندازه مهم است، صریح جامع التواریخ است ص ۲۹۶ که هولاکو پس از آنکه دواتدار و سلیمان شاه در غره صحر از شهر بیرون آمدند مجدداً ایشانرا بشهر فرستاد تا تمامت کسان و اتباع خود را بیهانه اینکه بچنگ مصر و شام خواهند رفت بیرون آوردند و سپس ایشانرا با جمع آفتاب و متعلقان و لشکریان ایشان بکشت، پس مقصود از جمله «دواتدار باز پس رفت» لابد اشاره بهین فقره باید باشد یعنی مجدداً بغداد معاودت نمود تا کسان خود را بیرون آورد، ولی (اگر در نسخه سقایی باشد) خواجه بعبادت خود از ایجاز مفرط بنه حال دواتدار را مسکوت عنه گذارده است، (۶) فاعل «گفت» ظاهراً هولاکو است، یعنی هولاکو سلیمان شاه را گفت که لشکریان بسیار از اهالی بغداد در ما پیوسته اند تو نیز بشهر رو و کسان و لشکریان خود را بیرون آر،

در ما پیوسته اند اورا بشهر فرستاد (۱) تا مردم خود را بیرون آورد و دیگر روز کار او (۲) با آخر رسید، و مردم شهر شرف الدین مراغی و شهاب الدین زنگانی را (۳) بفرستادند و امان خواستند، بعد از آن خلیفه چون دید که رونق کاری نماند اجازت خواست که بیرون آید، چهارم صفر بیرون آمد و پادشاه را بدید با پسر (۴) و خواص خود از آنه و سادات و مشایخ، اورا بدروازه کلواذ (۵) فرو آوردند، و بعد از آن فرمود تا شهر را غارت کردند، و پادشاه بمطالعه خانه خلیفه رفت (۶) و همه روی برگردید (۶)، خلیفه را حاضر کردند، خلیفه فرمود تا پیشکشها کردند (۷)، آنچه آورد پادشاه هم در حال بخواص و امرا و لشکریان و حاضران ایثار کرد، و طبعی زر پیش خلیفه بنهاد که بخور، گفت نمی توان خورد، گفت پس چرا نگاه داشتی و لشکریان ندادی و این درهای آهنین چرا پیکان نساختی و بکار جیحون نیامدی تا من از آن نتوانستی گذشت، خلیفه در جواب گفت تقدیر خدای چنین بود، پادشاه گفت آنچه بسرتو خواهد رفت هم تقدیر خداست، و شبها باز گشت، آنگاه خلیفه فرمود که زنانی که با او و پسران او پیوسته اند بیرون آورد، بسرای خلیفه رفتند هفتصد زن و هزار و سیصد خادم بودند و دیگرانرا متفرق کردند، چون از غارت فارغ شدند بعد از یک هفته اهل شهر را امان دادند و غنیمتها

(۱) کذا فی ج و جک ۲۹۶، ل م ن: فرستادند،

(۲) یعنی کار سلطنت، ل م ن: زنجانی،

(۳) در م ن در اینجا دو بیت ذیل را علاوه دارد:

سال هجرت ششصد و پنجاه و شش • روز یکشنبه چهارم از صفر

چون خلیفه نزد هولاکو رسید • دولت عباسیان آمد بسر

(۴) کذا فی ج م مخ ۴۲۵، ل ن: کلواذ، جک ۲۹۸: کلواذی، و همین

املائی اخیر املائی مشهور این کلمه است، - رجوع بمواشی آخر کتاب،

(۵-۶) فقط در م ن،

(۷) کذا فی ج ل، م ن: خلیفه را فرمود تا پیشکشها کرد،

جمع کردند، و چهاردم صفر پادشاه از در شهر کوچ کرد و خلیفه را طلب فرمود، او را آنجا (۱) آوردند و پسر میانین را بر عنب او یاورند با پنج شش خادم، آنروز (۲) در آن دبه (۳) کار او بآخر رسید با پسر میانین (۴)، و دیگر روز پسر مبین را و کسانی که با او بودند بدروازه کلواد (۵) کار بآخر رسید، و زنان و خادمان را منتزق کردند و پادشاه از آنجا دیگر روز کوچ فرمود، و [وزیر و] (۶) صاحب دیوان (۷) و این در بوس (۸) را با

(۱) کجا ۲ - فتره معادله جک ۳۰۲-۳۰۴ اینست: «و هولاکو خان جهت عفویت هوا روز چهارشنبه چهاردم صفر از بغداد کوچ فرمود و بدیه وقف و جلایه نزول نمود و خلیفه را طلب فرمود و آخر روز چهارشنبه چهاردم صفر سه ست و خمین و ستمانه کار خلیفه با پسر بزرگکار و پنج خادم که ملازم بودند بدیه وقف تمام کردند» اینهم باختصار؛ پس معلوم شد که مراد از «آنجا» دبه وقف است که باز عواجه بعادت خود در افرات در اختصار ابتدا ذکر می از آن در سابق تنموده است؛ - نام دبه وقف را در کتب مالک و ممالک یافتیم و ظاهراً یکی از دعوات متصل ببغداد بوده است بر سر راه آن شهر مخافتین؛

(۲) یعنی در چهاردم صفر ۶۵۶ چنانکه از سیاق عبارت مسند و نیز صریح جک ۳۰۴ (رجوع بجائیه قبل) و ح ۲۲۷ است؛ - الثغری ۴۵۵: رابع صفر؛ گریک ۳۷۲: سادس صفر؛ (۳) یعنی در دبه وقف، رجوع بجائیه ۱؛ (۴) کلمات «با پسر میانین» فقط در ل ن، ج م ندارند؛ (۵) کذا فی ج م، ل م: کلواد؛ - رجوع بص ۲۹۰ ح ۵؛ (۶) بدون هیچ شکی این کلمات از متن افتاده است بقرینه صریح عبارت بعد: «وزیرا بوزیری» و نیز بقرینه فتره معادله جک ۳۰۶: «و م در آن روز که خلیفه را شهید کردند وزیر مؤید الدین علقمی را بسرا وزارت و فخر الدین دامغانی را بصاحب دیوانی .. با شهر فرستادند»؛

(۷) یعنی فخر الدین احمد دامغانی، رجوع بص ۲۸۶ ح ۶؛

(۸) کذا فی جمیع النسخ بیا، موحه و سین مهمله م در اینجا م در ص بعد س م (مگر ل در موضع اول که اصل جمله را ندارد)، رجوع نیز بص ۲۸۶ س ۸، ح ۴۷۵ و جک ۲۲۸ و ۲۹۴: ابن درنوش؛ ح ۲۹۴-۲۹۷، ۳۲۲، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۲۴؛

بغداد فرستاد وزیر را بوزیری و صاحب دیوان را بصاحب دیوانی و ابن دربوس را بر خیلی اوزان^(۱)، و استوا^(۲) بہادر را بشحنگی نامزد فرمود، و فرمود تا بغداد را بعارت آوردند و کشتگان و چہار پایاں مردہ را بر داشتند و بازارها معمر کردند، و پادشاہ مبارکی مظفر و منصور بسا سیاہ کوہ آمد، و بوقا تیمور^(۳) را نامزد حلہ و واسط کرد و اہل حلہ از پیش ایل شک بودند، چون بوقا تیمور^(۳) آنجا رسید ایشان را امتحان کرد و از آنجا بواسط شد یک ہفتہ قتل و تاراج کرد و از آنجا باز گشت، و بوقا تیمور^(۳) بر نشست و بیشتر رفت و شرف الدین بن الجوزی^(۴) را با خود برد تا شہر ایل کند و سہاہبان و ترکان بعضی بگریختند و بعضی کشتہ شدند و بعضی ایل گشتند، و

کوفہ و بصرہ لشکر فرستہ
ایل شدند،

والنخري ۴۹-۵۱ مر دو مطردًا : ابن الدربوس (با نون و سین مہملہ)، و کذا ایضاً در بعضی نسخ حتی جامع التواریخ و مع، و شاید همین املائی اخیر صواب باشد ولی چون در جمیع نسخ متن این کلمہ «ابن دربوس» با باء مؤخرہ نگاشته شد و چون این اسم از اسامی مشہورہ نیست کہ در موارد شک و تردید باشاہ و نظائر آن قیاس توان نمود فلذا ما متن را بدون هیچ تصرف بحال خود باقی گذاردم، - رجوع نیز بجوای آخر کتاب،

(۱) کذا فی جمیع النسخ با زا معجمہ، و کذا ایضاً فی جک ۲۰۶، ولی گویا صواب «اوزان» با را مہملہ باشد کہ بمغولی یعنی عملجات و صنعتگران است، رجوع بجوای آخر کتاب، (۲) کذا فی جمیع النسخ، جک ۲۰۶ و ح ۲۳۱ و وصف ۴۱ والنخري ۴۵۸ مہمہ در فقرہ معادلہ : علی بہادر، - رجوع بجوای آخر کتاب، (۳) ح ۱ : بوغا تیمور، ل : نغاشہور، (۴) رجوع بص ۲۸۲ ح ۱،

حواشی و اضافات

ص ۱۲ س ۴-۵، این ابیات از خسرو شیرین نظامی است از او آخر آن در ابتدای حکایت «کاین بسن خسرو با شیرین»، و در نسخه خطی بسیار مصحح مضبوط نظامی ملکی راقم سطور مورخه سنه ۷۹۰ ابیات مذکور بدینگونه مسطور است:

سعادت چون گلی پرورد خواهد • بیاراید پس آنگه مرد خواهد
نخست اقبال بر دوزد کلاهی • چو وقت آید نهد بر فرق شاهی
ز دریا در سرآرد مرد غواص • بکم مدت شود بر تاجها خاص

ص ۱۸ س ۱۲-۱۴، این دو بیت از لیلی مجنون نظامی است از او اسط آن در ابتدای حکایت «آمدن قاصد لیلی بچگون و نامه آوردن»، و در نسخه خطی سابق الذکر بدین طریق مسطور است:

روزی و چه روز عالم انروز • روشن همه چشم از آن چنان روز
صبحش چو بهشت بر دمیده • بادش نفس مسیح دیده

ص ۱۹ س ۹،

خود پدیدست در جهان باری • کار هر مرد و مرد هر کاری
از سنائی است (امثال آقای دهنده، ج ۱ ص ۷۵۷)،

ص ۲۰ س ۲-۴، مطلع غزل کمال الدین اسمعیل اصفهانی که این بیت از آن جمله است اینست:

جانرا چو نیست وصل تو حاصل کجا برم
 دلرا که شد ز درد تو غافل کجا برم
 بی وصل جانفزا و حدیث چو شکر
 این عیش همچو زهر هلاهل کجا برم
 بی پایبرد وصل ز غرقاب حادثات
 کشتی عمر خویش بساحل کجا برم
 آیات،

ص ۲۱ س ۶، انان کلران، انان و کلران نام دو رودخانه است در شمال شرقی مغولستان که سرچشمه آنها بکلی نزدیک یکدیگر است و اکنون نیز با جزئی تفاوتی در تلفظ بهمین اسم موسوم اند، اما انان که در جامع التواریخ گاه بهمین املا و گاه اونن و گاه اونان ولی در نقشه‌ها و کتب جغرافی جدید عموماً بام اونن^(۱) مرسوم است سرچشمه آن در جبال کنتای^(۲) است تقریباً مسافت دو فرسخ و نیم در شمال سرچشمه کلران، و جریان اونن عمدتاً به سمت شمال شرقی است و طول مجرای آن قریب ۱۲۰ فرسخ است که ثلث آن در مغولستان و مابقی در خاک روسیه جاری است، و پس از آنکه چندین رودخانه دیگر با آن منضم شد رودخانه شیلکا^(۳) را که یکی از شاخه‌های اصلی شط معروف آمور^(۴) است تشکیل میدهد.

اما کلران که اکنون در کتب جغرافی جدید و نقشه‌ها عموماً بام کروین^(۵) نوشته میشود سرچشمه آن نیز در همان جبال کنتای سابق الذکر است در دامنه جنوبی آن، و ابتدا جریان آن به سمت جنوب است و سپس بطرف شمال شرقی منعطف شد مانند اونن و تقریباً در موازات جنوبی آن در تمام طول مجرای خود بهمان جهت یعنی به سمت شمال شرق جاری

است و بالآخره پس از پیمودن قریب ۱۶۰ فرسخ بدریاچه دلای نور^(۱) واقع در شمال شرقی مغولستان بکلی نزدیک سرحد روسیه میریزد^(۲)، و در ساحل راست رودخانه آنان نزدیک سرچشمه آن در موضعی موسوم به دیلون بولداق بوده که چنگیز خان متولد شد است، و هجرت یورت^(۳) اصلی چنگیز خان و خانواده ایشان قبل از انتقال اوکنای قآن بتراقورم نیز در «انان کلران» بوده یعنی نزدیک سرچشمه دو رودخانه مذکور آنان و کلران، و بدین مناسبات است که این دو رودخانه را در تاریخ مغول ایهیتی بس عظیم و نام آندو در کتب تواریخ مؤلفه در عهد ایشان مانند همین جهانگشای جوینی و جامع التواریخ رشید الدین فضل الله و زیج خواجه نصیر الدین طوسی در جدول اطوال و عروض و طبقات ناصری و غیرها بسیار مکرر برده شده است گاه معاً بهشت آنان کلران (بدون باو عاطفه)، یا انان و کلران (با باو عاطفه)، و گاه اونن تنها و گاه کلران تنها، از جمله در جامع التواریخ گوید (طبع برزین ج ۲ ص ۱۴۶) که «یورت بسوکلای بهادر [پدر چنگیز خان] و فرزندان او در حدود آنان و کلران بوده»، - و نیز غالباً در همان کتاب دیده میشود که چنگیز خان در ساحل اونن اردو زده بوده است (ایضاً، ص ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۹۴، ۲۲۲، ۲۲۴)، - و چنگیز خان در سرچشمه کلران بود وقتی که پیفای از جانب اونک خان^(۴) باو رسید (ایضاً، ص ۱۷۸)، - و قوریلنای جلوس اوکنای قآن در کلران بوده است (جهانگشای ۱: ۱۴۵)، - و قوریلنای جلوس منکو قآن نیز در آنان کلران واقع شد (جهانگشای ۲: ۲۱)، - و

(۱) Dalai-Nor (۲) رجوع کنید بناموس جغرافی کبیر ویوفی دو سن مارتن در عنوان اونن Onon و کرونل Kéroulén (۳) یعنی اردوگاه، (۴) نه برادر اونک خان چنانکه کاتمر در حواشی جامع التواریخ ص ۱۱۶ سهواً گفته و عبارت آنکتاب را بد فهمیده است،

نیمور قآن ولایات فرانفورم و اونن و کلوران و غیره را برادر خود کلا داد (جامع طبع بلوشه ص ۵۹۱)،

اما جمال کنتای (۱) که چنانکه گفتیم سر چشمه اوتان و کترات از آنجاست کاترمر در حواشی جامع التواریخ با ادله فاطعه ثابت کرده که آن هان کوهی است که رشید الدین آنرا بتفاوت بورقان قالدون، و بولقان قالدون، و بیکه فوروق، و غروق بزرگ، و بوده اندور، و برغادو (۲) می نامد و همه اسامی مختلفه یک مستوی است و نسبت این الفاظرا فاضل مذکور در همان موضع بیان نموده است، و این کوه در تاریخ مقبول بقایت معروف است و ذکر آن در جامع التواریخ و غیره بسیار مکرر آمده زیرا که مدفن چنگیز خان و غالب اعضاء خانواده او همه در این کوه بوده است، برای تفصیل بیشتر در این موضوع رجوع کنید بحواشی کاترمر بر جامع التواریخ ص ۱۱۵-۱۲۱، و حواشی بلوشه بر همان کتاب ص ۴۲۶، ۵۷۷،

ص ۴۶ س ۹، کیش و قربان، کیش یعنی تبر دان است یعنی جعبه که تبرهارا در آن نهند و آنرا ترکش نیز گویند (۳)، و قربان بضم قاف و کسر آن یعنی کاندان است یعنی غلافی که کان را در آن جای دهند (۴)، و در مجالس تصاویر نسخ خطی شاهنامه و غیره مکرر دیده میشود که پهلوانان و رزمجویان دو جعبه حمایل گونه از پشت یا پهلو آویخته دارند یکی از

Kentāi (1)

(۲) رجوع شود بجامع التواریخ نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس Suppl. pers. 209 ورق ۲۱۵ و ۲۲۵، و طبع برزین ۱: ۱۱۱، و طبع بلوشه ص ۴۲۶، ۴۲۷، ۵۶۱، ۵۷۷، ۵۹۲

(۳) برهان و بهار عجم، (۴) برهان در لغت جوله (ولی مثل این میباید که کیش و قربان را معاً و بهشت مجموعی یعنی کاندان انگاشته و این سه واضح است و فقط قربان باین معنی است چنانکه صریح شطارد و نصوص آنه است) و فرهنگ فولرس،

آنها ملو از تیر است و آن کیش یا ترکش است و دیگری دارای کمان است ولی قسمتی از کمان بیرون مانده و آن قریان است، فردوسی گوید:

کشیدند رستم دلان زمانه
 ز ترکش خدنگ و ز قریان کمان
 و سید اشرف گوید در مدح سلطان سنجر:

زه زه ای شاه که از بهر کمان و تیرت
 فلک از تیر و کمان ترکش و قریان آرد^{۱۱}

سعدی گوید در بوستان:

چه خوش گنت گرگین بفرزند خویش
 چو قریان پیگار برست و کیش

نظامی گوید:

تیر که در کیش کمانوش بود
 عافیش تساب ز آتش بود
 یعنی تیر که کز و خمیده باشد مانند کمان آنرا بنام آتش راست نمایند،
 انوری گوید در قصیده معروف خود:

سر جفت کند افعی قریان و چو آن دید
 پسر باز کند کرگس ترکش طیران را

مراد از افعی قریان یعنی افعی که در قریان جای دارد کمان است بمناسبت خمیدگی آن و اعطاف دو طرف آن و مراد از سر جفت کردن افعی تمام کشیدن زه کمان است بفسیکه دو سر کمان بیکدیگر اتصال یابد و مقصود از کرگس ترکش تیر است بمناسبت اینکه هر کرگس و عقاب و مانند آنرا بر تیر بسته‌اند از بهر آنکه تیر تندتر و سبکتر رود، - در دیباجة راحة الصدور در نعت حضرت رسول صلعم گوید (ص ۷): «از ترکستان حرا در آمد با کیش قرآن نه با کیش و قریان»، - و بواسطه اشتراك لفظی کیش

و قربان در معنی مذکور و در معانی دیگر (کیش بمعنی مذهب، و قربان بمعنی قربانی و بمعنی تقرب و بمعنی مقرَّب است) بسیاری از اوقات شعرا و نویسندگان آیندو کلمه را بنحو توریه و ابهام استعمال کرده و با وجود تبادر معنی قریب آنها بذهن مخاطب در اول وهله یعنی تیر دان و کاندان معانی بعید آنها را اراده نموده اند، سعدی گوید:

هر تیر که در کیش است گر بر دل ریش آید
ما نیز یکی باشیم از جمله قربانها

و حافظ گوید:

بـر جین نقش کن از خون دل من خالی
تا بدانند که قربان تو کافر کیشم

و مولوی گوید:

تـرس مـوتی نـبست اندر پیش عشق، جمله قربانند اندر کیش عشق
و مؤلف خود گوید در جهان‌نگشای (ج ۳ ص ۱۱۸): «و دانست که کیش
نطّاح در تنور بلا قربان خواهد شد و کیش حسن صباح بی قربان» یعنی
بدون مقرِّین و اتباع، - و در و صاف گوید (ص ۳۰۱): «گوئی فلک
از بهر تپه برگ عید جانهای نازنینانرا بوعید آن لشکر بی کیش قربان
بی ساخت»، - و اصل این کلمه قُرمان است با میم بجای باء موحد که بترکی
بهین معنی است بعینه، در دیوان لغات التّرك تألیف محمود کاشغری گوید
(ج ۱ ص ۲۷۰): «قُرمان - العِفْوسُ بلفه العُزْبَةِ و قنْجاق بقال «کیش
قُرمان» ای عِفْوسٌ و کِنَانَةٌ و اصله من قولهم «قورمان» ای شِدُّ المَنْطِقَةِ فی
الوسط»،

ص ۶۰ س ۱۰۱۰ ایقاق بالف و یاء مثناة تحتانیة و دو قاف بیتهما
الألف که گاه ایقاع و ایقاع و ایقاق نیز نویسد بقلب یکی از دو قاف

یا هردوی آنها بغین کلمه ایست ترکی (؟) یعنی سخن چین و ساعی و نسام
 یعنی کسی که در حق دیگری سعایت کند خواه بحق یا بیاطل براسط یا
 بدروغ (فاموس ترکی بفارسی عدَن^{۱۱}) و حواشی بلوچه بر جامع التواریخ
 (۵۲۲، ۲۳۴)، اینک بعضی شواهد این فیره: «از روی استحقاق و یاسای
 چنگیز خان که ایفاق کذاب را بکشند تا دیگر کسان اعتبار گیرند کشتن
 بر شما واجب بود» (جهانگشای ۲: ۲۴۵)، - «غلامی از میان ایشان
 چنانک بر عَجَّو و بَجَر مکاید ایشان واقف بود اسلام آورد و ایشان را
 ایفاق شد و آن گناه را بر ایشان درست گردانید» (ایضاً، ۴: ۶۰)، -
 «بلواج ایشانرا تعلیم کرد که بر من بانگ زنید و فریاد دارید که ما
 ایفاق بلواجیم مارا بچه گناه گرفته اید و بند کرده» (جامع التواریخ طبع
 بلوچه ۲۳۴)، - «و غلامان مسلمانان را می فریفتند که چون ایفاتی خواحه
 کنید شمارا آزاد گردانیم» (ایضاً، ۵۲۱-۵۲۲)، - «میان مغول طریقی
 محمود و عادی مسخمن است که هرگز ایفاق و سخن چین را اعتبار نکند
 و بنظر اعتماد و اعتقاد برایشان ننگردند و اگر احیاناً سبب جرّ منفعتی یا
 گوشال معاندی ایفاتی را تربیت و تفویت کند چون آن مصلحت کفایت
 شد اورا مانند کلوخ مستحبر بعد از استعمال خیشی مستفذر دانند»
 (وصاف ۴۳)، - حافظ گوید:

زبان کشیک جو بیغی بسر زش سوزن
 دهان گشاده شقایق جو مردم ایقاع

ص ۷۴ س ۷، این بیت را با چند بیت دیگر ابن عبد ربّه در
 عقد الفرید ۱: ۲۶۶ بابراهم بن شکله یعنی ابراهیم بن المهدی معروف
 عمّ مأمون نسبت میدهد و می هله:

(۱۱) نسخه کتابخانه ملی پاریس Suppl. turc 1000 ورق ۱۱۴۶

مَنْ لَمْ يُوَدِّهِ وَالِدَاؤُهُ ، آدَبُهُ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ
 كَمْ فِدَاؤًا كَرِيمًا قَوْمٌ ، لَيْسَ لَهُ مِنْهَا اِتِّصَارُ
 مَنْ ذَا بَدِ الدَّهْرُ لَمْ تَنْلُهُ ، اَوْ اَطْبَاءُتْ هِ الدَّيَّارُ
 كُلُّ عَنِ الحَادِثَاتِ مُغْضٍ ، وَعِنْدَهُ لِلزَّمَانِ نَارُ

ص ۱۹، جفا نوین، در حواشی ذیل صفحات گفتیم که این جفانویین همان جفان نوین مذکور در ج ۱ ص ۲۱۱ است که کیوک خان ابن اوکنای قآن اورا بمنزلی یعنی افضای خنای نامزد نموده بود، و در عهد اوکنای قآن نیز وی حاکم ولایات خنای بوده است، رشید الدین گوید: «و از قوم تنگنوت امرای بسیار بوده‌اند از آنجهه جفان نویان که چون پانزده ساله بود چنگیز خان اورا آورده و براه فرزندی پرورده چنانکه اورا پسر پنجم خواند و هزاره بزرگ چنگیز خان او دانسته و در روزگار اوکنای قآن این جفان نویان را بر سر ثنامت لشکرها که پسر حد خنای می‌بودند نصب فرمود و حکومت خنای با آن منصف گردانید تا بحدی که شاهزادگان و امرا که در آن حدود نشسته بودند ثنامت در حکم او بودند» (جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۵۶، و ج ۲ ص ۱۹۵-۱۹۶)،

ص ۷۷ س ۹، ارکون، مراد از ارکون (ارکون، ارکاون، ارکان) در اصطلاح مورخین عهد مغول چنانکه از موارد استعمال آن صریحاً واضح میشود کیشان و رؤساء مذهبی نصاری بوده است، اسک بعضی شواهد استعمال این کلمه: «جماعتی که بحکم یرایغ چینگیز خان و قآن از زحمات و تکالیف معاف اند از اسلامیان طایفه سادات بزرگوار و مشایخ کبار و ائمه اخیار و از نصاری ارکاونان و قسبسان و رهبانیه و احبار» (جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۲۱۳)، - «و پادشاه فرمود که این مثال نوشتند که جماعت سادات و دانشمندان و ارکون و مشایخ و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشانرا از ما امانت و مثال بر تیر بسته بشهر انداختند

ازش جهت» (ذیل خواجہ نصیر بر جهانگشای ج ۳ ص ۲۸۸)، -
 «و پادشاه فرمود تا شش برلیغ نوشتند که قضاة و دانشمندان و شیخان و
 علویان و ارکانان و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشانرا از ما بجان
 امانست و کاغذها بر تیر بسته ازش جانب بشهر انداختند» (جامع التواریخ
 طبع کاتمر ۲۸۲-۲۸۳)، - «و امر هولاکو البیکچیة لیکنیو علی السہام
 بالعریة ان الارکانیة و العلویین و الدانشمدیة و بالجملۃ کل من لیس
 یقاتل فیہو آس علی نفسه و حریمہ و اموالہ» (مختصر الدول ۴۷۴)،

و اُرکون بضم هزه بروزن اُفْعُول که در کتب لغت عربی از قبیل
 لسان العرب و غیره بمعنی رئیس قریه و دهقان عظیم تفسیر کرده‌اند
 (بمناسبت ذکر آن کلمه در حدیثی در موقع ورود عمر بشام) بدون شك با
 همین کلمه ارکون ما سخن فیه یکی است و اصل هر دو ظاهرآ کلمه
 «ارخون» یونانی است که در آن لغت بمعنی رئیس و شخص اَول و
 زعیم قوم است (۱)، و اشتقاق آن از اصلی عربی ارکون بمعنی سکون لآن
 اهل القریة برکون الیه ای بسکون و بیلون چنانکه در لسان العرب
 و غیره است بلا شك اشتقاقی جعلی است،

و بهمین معنی یعنی بمعنی رئیس مذهبی نصاری و زعیم قدسین بجای
 ارکون «ارخون» با خاء معجمه بطبق اصل یونانی آن جَ اراخته و
 «ارخول» با لام بجای نون جَ اراخلة نیز آمده است (۲).

ص ۸۷ س ۱۰، و آنچه بتازگی ارتاق مہشوند، شاهدهی است برای
 استعمال «آنجہ» در ذوی العقول یعنی آنانکه، رجوع شود برای شواهد
 دیگر این نوع استعمال بص ۹۴ س ۱۰ و ۱۱، و نیز بسراحة الصدور

(۱) رجوع شود بقاموس کُتُب Lane، و اُرب آوارد در ماده رکن، و مختصر الدول

ص ۴۷۴ ج:

(۲) رجوع شود بقاموس قرابتی در «ارخون»، و قاموس دزی ۱: ۱۷، و فهرست

نسخ شرقی لندن از موج ۱ ص ۱۵۶: «اراخلة دمشق یعنون به اکابر النصاری»

ص ۲۵۹ س ۱، ۲۹۴:۳۱، ۴۱۷:۷، ۴۲۰:۲۳، ۴۲۶:۱۱۴ - در نسخه
بسیار مصححی از دیوان ظهیر فاریابی از نسخ کتابخانه ملی پاریس (۱) مورخه
سنه ۸۴۳ این بیت معروف ظهیر را چنین نگاشته:

فی فی ازین میانه تو مخصوص نبستی . در هرج بنگری بهمین درد مبتلاست
و معروف بر السنه اکنون «هرکه» است . - در تاریخ عالم آرای امینی (تاریخ
سلسله آق قویونلو) تألیف فضل الله خنجی معروف بامین نسخه کتابخانه ملی
پاریس (۲) این دو بیت ذیل را در هجو سلطان حیدر صفوی ایراد داده:
آنچه هرگز نکرده بود صلوة . و آنچه هرگز نداده بود زکوة
آنچه نگرفته هیچگه روزه . و آنچه نشناخته ره عرفات
که چنانکه ملاحظه میشود چهار مرتبه آنچه را بجای آنکه استعمال
کرده است،

ص ۱۱۳ س ۱-۲، این دو بیت از جمله ایاتی است از کعب
ابن معنن الأشعری (۴) از شعراء عهد امویّه در وصف قلعه نيزك در
بادغیس هرات و فتح آن بر دست یزید بن مهلب در سنه ۸۴، و مجموع
آن ایات در تاریخ طبری (سلسله ۲ ص ۱۱۴-۱۱۴۱) و بعضی از آنها
در تاریخ ابن الأثیر (ج ۴ ص ۲۴۰) مسطور است، و فیها يقول:

نَفِي نِيْزَكَا عَنْ بَادَغِيْسٍ وَ نِيْزَكٍ . بِمِثْرَانِ أَعْنِي الْمَلُوْكَ اغْتَصَابَهَا
مُحَلِّقَةٍ دُونَ السَّمَاءِ كَأَنَّهَا . غَمَامَةٌ صَفِي زَلَّ عَنْهَا سَحَابَهَا

(۱) Suppl. pers. 795 ورق ۴۲۸

(۲) Ancien fonds pers. 101 ورق ۱۲۶۸

(۴) رجوع شود باغاتی و کامل المبرد (بفهرست آندو)، و طبقات الشعراء ابن قتیبه
۲۵۸، و تاریخ طبری در مواضع عدیده (رجوع بفهرست آن)، و ابن الأثیر در حوادث
سنه ۸۴، - و اشعری بقای منسوب است باشعری که قبیله است از ارد (طبری ۲: ۱۰۰۷)،
و اشعری این درید ۲۹۴، و ناج العروس ۲: ۲۱۱، و اشعری بعین چنانکه در بعضی
از ماخذ مذکوره آمده تصحیف است.

و لا تَبْلُغُ الْأَزْوَیَ شَمَارِحَهَا الْعَلَى . و لا الطَّيْرُ إِلَّا نَسْرَهَا و عَقَابَهَا
وَمَا خَوَّفَتْ بِالذَّنْبِ وِلْدَانَ أَهْلِهَا . و لا نَبَحَتْ إِلَّا النُّجُومَ كِلَابَهَا

و اینکه مؤلف دو بیت مذکور را بابو العلاء نسبت داده خواه مفصود او
ابو العلاء معری بوده یا غیر او - سهو واضح است،

ص ۱۱۵ س ۲، بدالت آنکه، دالّه بتشدید لام در اصل اسم مصدر
است از اِذْلَالٌ بمعنی گسناخی و جرأت و ناز فال فی اللسان: «أَدَلَّ عَلَيْهِ
انْبسط و أَدَلَّ عَلَيْهِ وَتَقَّ بِحِثِّهِ فَأَقْرَطَ عَلَيْهِ و فی المثل أَدَلَّ قَامِلٌ و الاسم
الدَّالَّةُ و الدَّالَّةُ مِمَّنْ يُدِلُّ شَبَّهَ جَرَامَةً مِنْهُ و لِفِلَانٍ عَلَيْكَ دَالَّةٌ و فِلَانٌ
يُدِلُّ عَلَيْكَ بِصَحْبِهِ إِذْلَالًا و دَالَّةٌ أَيْ يَجْتَرِي عَلَيْكَ»، انتهى باختصار، و
در تاریخ بیهی گوید ۲: ۴۲۲ «و كان غرض السلطان في عقد الزمانة له
ان يقع به من انعقدت له بدالة التالة و التعبد و سابقة الترتب و
الترفه»، ولی بعدها اتساعاً تعبير «بدالت آنکه» در طی عبارات فارسی
عموماً بمعنی «بحکم آنک» و «هناسبت آنکه» و «بعلت آنکه» و نحو ذلك
استعمال شده است؛

ص ۱۱۷ س ۷، سقنجاق نوین، سقنجاق (سوقونجاق، سوغونجاق)،
سوغنجاق، سونجاق (۱) نوین پسر سدون نویان بن جیلانغان بهادر بن
سورغان شیره از قوم سلدوس از اقوام مغول در لکین از امراء معتبر هولاکو
بود، رشید الدین گوید: «و از پسران سدون نویان که با هولاکو خان
ا در سنه ۱۶۵۱ با یران زمین آمدند سونجاق نویان بود براه یارغوجی و
امیر دست راست و امیر کزیک و زیر دست کوکه ایلکا نشستی، و
برادران او کهنی نویان و ارانیور ابدجی و تودان و نیور بوقا، و پسران

(۱) این املاى اخیر بنا بر فاعلة مطرودة زبان مغول است در حذف فاف یا کاف
یا گاف وسط کلمه از قبیل شیبان و شبهان و سنگتور و ستور و هولاکو و هولانو، رجوع
شود بهج ۱ ص ۵۱ ح ۴، و ص ۱۴۲ ح ۶،

سومحاق بایدو و عرب و ارغون بودند»^(۱)، انبهی، و در جمیع غزوات هولاکو از فتح قلاع الموت و استخلاص بغداد و جنگهای جزیره و شام هم جا صاحب ترجمه در رکاب پادشاه مزبور حاضر بوده است، و در سلطنت پسر هولاکو اباقا خان (۶۶۴-۶۸۰) منصب نیابت و حکومت مالک بنخصبص مهمات فارس و بغداد بعهد وی محمول گشت^(۲) و مصنف این کتاب علاء الدین جوینی نیابت از جانب او بحکومت بغداد و عراق عرب منصوب بود، و در سلطنت برادر اباقا احمد تکودار (۶۸۱-۶۸۴) مجدداً منصب نیابت مالک بسومحاق نوین منوچ گردید^(۳)، و پس از جلوس ارغون بن اباقا (۶۸۴-۶۹۰) دیگر اسمی از او در کتب تواریخ آن عهد از قبیل جامع التواریخ و وصاف و غیرها ظاهراً برده نمیشود و گویا در همان اوایل سلطنت ارغون در گذشته است^(۴)،

ص ۱۴۵ س ۱۲، صلال بکسر صاد در جمع يصل بمعنی مار در کتب لغت معتبره بنظر نرسید (رجوع بجائزیه ذیل صفحات)، ولی شکی نیست که استعمال این جمع در این معنی در کلام فصحاء بعد از اسلام شایع بوده است، ابو العلاء معری در قصیده معروف خود در مرثیه شریف ابو احمد الحسین بن موسی الموسوی پدر سیدین رضی و مرتضی که مطلع آن اینست:

أَوْدَى فَلَيْتَ الْحَادِثَاتِ كَفَافٍ . مَالُ السَّيْفِ وَ عَيْبُ الْمُتَسَافِ

گویند:

(۱) جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۲۲۵-۲۲۱،

(۲) مقدمه جهانگشای ج ۱ ص ۱۰۰، (۳) وصاف ص ۱۱۰،

(۴) رجوع شود جهانگشای ۲: ۱۱۷، ۲۸۲-۲۷۶، ۲۸۸، و مقدمه آن کتاب ج ۱

ص ۱۰ و لفظ و تد، و جامع التواریخ طبع کاتمر ص ۲۶۶-۲۶۶، ۲۷۸-۲۸۲، ۲۰۲،

۲۲۸، ۲۳۴، ۲۶۰، و طبع برزین ج ۱ ص ۲۲۵-۲۲۱، و مختصر الذول ۴۷۳-۴۷۴،

و الحوادث الجامعة ۴۲۰، و وصاف ۴۲، ۴۱، ۵۵، ۱۱۰، ۱۴۵، و صفحات ۲۰۴-۲۰۷

ببار مکرر،

وَتَعَطَّفَتْ لِعَبِّ الصَّلَالِ مِنَ الْأَسَى . فَالزَّجُّ عِنْدَ اللَّفْنَمِ الرَّعَافِ
و شارح سنن الزند (۲: ۵۶) در شرح بیت مذکور گوید: «الصَّلَالُ
جمع الصَّل و فی الحجة»،

و در مرتبه مشهور سید رضی در حق ابوالحسن صابی که مطلع
آن اینست: (۱)

أَعْلَمْتُ مَنْ حَمَلُوا عَلَى الْأَعْوَادِ . أَرَأَيْتَ كَيْفَ خَبَأَ ضِيَاءَ النَّادِي
ابن بیت آمد:

وَالدَّهْرُ تَدْخُلُ نَائِفَاتُ سِهَامِهِ . مَا وَى الصَّلَالِ وَ رَبِضَ الْأَسَادِ
و در قصیده بسیار معروف سید اسمعیل حمیری که مطلع آن اینست: (۲)

لَأَمِّ عَمِيرٍ بِاللَّوِيِّ مَرْبَعٌ . طَائِمَةٌ أَعْلَامُهَا بَلْقَعٌ
بلا فاصله پس از يك بیت گوید:

يَرَسُمُ دَارِ مَايَهَا مَوْتِينَ . إِلَّا صَلَالًا فِي النَّزَى وَقَعٌ
رُقُشٌ يَخَافُ الْمَوْتَ مِنْ نَفْسِهَا . وَاللَّمُّ فِي آيَاتِهَا مَنَعٌ

رجوع شود نیز بناموس دزی در صل ل که شاهدهی دیگر از نفع
الطیب مقرئ (۲) حواله میدهد،

ص ۱۴۴ س ۱، عبد الله بن معاویه، هو عبد الله بن معاوية بن
عبد الله بن جعفر بن ابی طالب از مشاهیر رؤسا و اشراف بنی هاشم،

(۱) تمام این قصیده در نتیجه الدهر ۲: ۸۱-۸۵ و در دیوان رضی ۱: ۲۶۴-۲۶۸
مسطور است.

(۲) تمام این قصیده فائده که بدیجانه بسیاری از آیات الحاقی نیز بر آن علاوه شده
در مجالس المؤمنین فاضل نور الله شوشتری (مجلس یازدهم) و در جلد یازدهم بحار الأنوار
مرحوم مجلسی در شرح احوال امام جعفر صادق علیه السلام مذکور است و در اواخر
ملفوظات سبع و سانی فی الأساقی چاپ ایران نیز مکرر بطبع رسیده است.

(۳) طبع لندن ۲: ۴۲۶، و طبع مصر ۲: ۲۵۲.

در اواخر دولت بنی امیه بر آن طایفه خروج نمود و بر فارس و اصفهان و کرمان و بعضی نقاط دیگر استیلا یافت لکن در آخر کار از عساکر ایشان شکست خورده بخراسان گریخت و در آنجا ابو مسلم خراسانی او را گرفته بعبس افکند و بالاخره در حدود سنه صد و سی بنقل رسانید، وی صاحب مقاله‌ایست مخصوص در مذهب و مؤسس فرقه ایست از شیعه معروف به «جناحیه» نسبت بجدّ اعلای او جعفر بن ابی طالب معروف بجعفر طیار که حضرت رسول او را ذوالجناحین لقب داده بود، و صاحب ترجمه‌ها اشعاری است بس علی و زینا و از جمله بیت معروف

وَ عَيْنَ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ . وَلَكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِي النَّسَاوِيَا
از اوست، و شرح حال او منصلاً در جلد یازدهم اغنی مسطور است (۱) .

ص ۱۴۵ س ۱، محمد دبلیج، «و اما محمد الدبیج بن جعفر الصادق لقب بذلك لحسن وجهه و لقب ايضا المأمون و امه ام ولد و كان قد خرج داعياً الى محمد بن ابراهيم طاطبياً فلما مات محمد بن ابراهيم دعا محمد الدبیج الى نفسه و بوع له ثم أخذ و جئ به المأمون فعفا عنه و مات بمرجان و قبره بها (۲)» (عمدة الطالب ورق «۱۴۹»)

ص ۱۴۵ س ۱، داعی، «هو محمد بن زيد بن محمد بن اسمعيل بن

(۱) طبع بولاق ص ۶۶-۷۹، رجوع شود نیز بتاریخ طبری ۲: ۱۸۷۹-۱۸۸۲، ۱۹۷۶-۱۹۸۰، و ابن الأثیر در حوادث سنوات ۱۴۷ و ۱۴۹، و عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب لجمال الدین احمد بن علی بن عینة نسخة كتابخانه ملو پاریس Arabe 2021 ورق ۱۲۵-۱۲۵، و برای تفصیل مذهب و طریقه او رجوع شود بالفرق بین الفرق بغدادی ۲۳۵، ۲۴۲، ۲۵۵، و ملل و نحل ابن حزم ۴: ۱۸۰، ۱۸۸، و ملل و نحل شهرستانی ۱۶، ۱۱۴، (طبع مصر ۱: ۲۹، ۲۰۲-۲۰۴)، و انساب السعفی در عنوان «المجمعی» ۱۴۶، و خطط مقریزی ۴: ۱۲۷،

(۲) رجوع شود بحواشی ذیل صفحات ص ۱۴۵ ح ۲،

[الحسن بن] ^(۱) زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب ملک طبرستان بعد
 اخیه الحسن بن زید الداعی الکبیر و اقام سبع عشرة سنة و سبعة اشهر ثم
 حاربه محمد بن هرون السرجینی ^(۲) صاحب اسمعیل بن احمد السامانی فقتله
 و حمل رأسه الی بخاری و دفن بدنه بجرجان عند قبر الدیاج محمد بن
 الصادق علیهما السلام» (عمدة الطالب ورق ۴۵۵) - و مخفی نماناد که ابن
 محمد بن زید صاحب ترجمه معروف است به «داعی» مطلق بدون هیچ
 قیدی، و سه داعی دیگر نیز ما بین سادات علویّه طبرستان در تاریخ معروف
 است که ما ذیلًا برای مزید توضیح و رفع اشتباه آنها بیکدیگر اشاره اجمالی
 بحال هر یک از آنها می‌نمائیم:

ابتداء استیلاء سادات علویّه بر طبرستان در سنة ۳۵۰ هجری و انتهای
 آن در سنة ۴۱۶ است که سال تسلط اسفار بن شیرویه دلیلی است بر آن
 مملکت، عدّه این سادات با اولاد و اقارب ایشان بسیار است ولی مهم‌ترین
 ایشان که بالاستقلال در طبرستان با گیلانات سلطنت نموده‌اند چهار
 تن اند:

اول حسن بن زید حسنی و هو الحسن بن زید بن محمد بن اسمعیل
 ابن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب ^(۳) معروف بداعی

(۱) علاوه برین دو فلاّب از روی تاریخ طبری و مقاتل الطالبيين است، رجوع
 شود بجائیه ۲،

(۲) کذا فی الأصل، و لعله «السرجینی»

(۳) این نسب نامه از روی تاریخ طبری ۲: ۱۵۲۳ و مقاتل الطالبيين ابو الفرج
 اصفهانی ۲۲۹ استخراج شده است، و در سایر ماخذ اندک اختلافی با اینجا موجود است
 مثلاً در تاریخ ابن اسفندیار (ترجمه براون ۴۷) و تاریخ مازندران سید ظهیر الدین
 ۲۸۲ محمداً ما بین اجداد او ندارد، و در ابن الأثیر ۲: ۴۹ و عمدة الطالب (رجوع
 یعنی صفحه حاضره س ۱) حسن اوّل را ندارد، و در ابن الأثیر بجای الحسن بن علی
 «الحسن بن الحسين بن علی» دارد،

کبیر که از سنه ۲۵۰-۲۷۰ در طبرستان سلطنت نمود و در این سال اخیر وفات یافت (۱)،

دوم برادرش محمد بن زید حسنی صاحب ترجمه معروف به «داعی» مطلق نه کبیر و نه صغیر (۲)، مدت سلطنت او از سنه ۲۷۰-۲۸۷ است، و در این سال اخیر در جنگ با سامانیان چنانکه گذشت در جرجان کشته شد و سرش را بیخارا فرستادند و بدن او را در جرجان مجاور قبر دیباج دفن نمودند (۳)، و بعد ازین واقعه مدت سیزده سال طبرستان در حوزه سامانیان بود،

سوم حسن بن علی حسینی و هو الحسن بن علی بن الحسن بن علی ابن عمر بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب (۴) معروف بن ناصر الحقی و ناصر کبیر و اطروش (۵) که اسلام اهالی گیلان و دیلمان عمده از برتو مساعی او بود و از سنه ۴۰۱-۴۰۴ در طبرستان و گیلان بالاستقلال سلطنت نمود و در این سال اخیر باجل طبیعی درگذشت، (۶)

- (۱) رجوع شود بطبری (بهرست آن)، و ابن الأثیر در حوادث سنه ۲۵۰ و ۲۷۰ غیر ذلك، و ظهیر الدین ص ۲۸۱ بعد، و ابن اسفندیار ص ۴۷ و ۱۶۲ بعد،
 (۲) ولی گاه بعضی او را «داعی صغیر» نیز خوانده اند لکن این فتره بتصریح ظهیر الدین ص ۲۶۴ و ۴۰۹ خلاف واقع است و داعی صغیر لقب فاسم بن حسن آبی الذکر است،
 (۳) رجوع شود بمقاتل الطالیین ۲۲۶، و طبری در مواضع عدیده از جمله ۴: ۲۲۰۰ (رجوع بههرست آن)، و ابن الأثیر در حوادث سنوات ۲۷۰ و ۲۸۷ و غیره، و ظهیر الدین ص ۴۰۹ و غیره، و ابن اسفندیار ۴۷-۴۹، و ۱۸۷ بعد،
 (۴) این نسب نامه از روی ابن اسفندیار ۴۹ و ظهیر الدین ۲۰۰ نقل شده است، و در ابن الأثیر ۸: ۲۱ «علی» دوم را ما بین اجداد او ندارد، و طبری فقط در یک موضع (۲: ۲۲۹) اسمی از او برده آنهم بعنوان «حسن بن علی العلوی» بدون سوق نسب او، (۵) و گاه نیز داعی الی الحق (ظهیر الدین ۴۲۶)،
 (۶) ابن الأثیر در حوادث سنوات ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۴ (ج ۸ ص ۲۹، ۴۱-۴۲، ۴۹) و ظهیر الدین ص ۳۰۰ بعد،

چهارم حسن بن قاسم حسنی و هو الحسن بن القاسم بن الحسن بن علی بن عبد الرحمن بن قاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب^(۱) معروف بداعی صغیر که پس از وفات ناصر کبیر از سنه ۲۱۶-۲۰۴ در طبرستان و گیلان سلطنت نمود و درین سال اخیر در جنگ با اسفندیار بن شروبه معروف کشته شد و دولت علویان مستقل طبرستان منقرض گردید^(۲)، و هرچند بعدها نیز یکی دو تن از ایشان خروجی کردند و حرکت مذبحی نمودند ولی کاری از پیش نبردند،

و چنانکه ملاحظه میشود از این سادات اربعه سه نفر ایشان موسوم بحسن بوده‌اند و یکی موسوم بمحمد و سه نفر حسنی بوده‌اند و یکی حسینی و سه نفر معروف بداعی بوده‌اند و یکی معروف بن ناصر یا ناصر کبیر، و مدت سلطنت همگی ایشان روی هم رفته فریب شصت و شش سال بوده است،

ص ۱۴۶ س ۲، این روایت مؤلف که وفات اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام در سنه ۱۴۵ بوده مطلق است باروایت دستور المنجین (ورق «۲۳۴»)، ولی صاحب عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب ورق «۱۴۲» وفات او را در سنه ۱۲۲ ضبط کرده و مقریزی در اتعاظ المحتفاء ص ۶ در سنه ۱۲۸، و نیز مؤلف یعنی جوینی در ص ۱۴۸ س ۵-۶ از قول خود اسماعیلیان نقل کرده که ایشان گویند اسماعیل پنج سال دیگر بعد از پدر زنده بوده است، و این قول اخیر اضعف اقوال و بلکه افسانه بنظر می‌آید زیرا که ظاهراً اتفاق مؤرخین است که وفات اسماعیل در حیات پدرش امام جعفر الصادق علیه السلام روی داده بوده است،

(۱) این لقب نام از روی ابن اسفندیار ۲۰۴ و ظهیر الدین ۳۰۹ نقل شده، و در طبری اصلاً نام او مذکور نیست چه عصر او منأخراً از عصر طبری است، و در این الاثر همه جا از او فقط به «الحسن بن القاسم العلوی» تعبیر کرده بدون ساقی او.
 (۲) ابن اسفندیار ص ۲۰۴، بعد، و ظهیر الدین ص ۳۰۹، بعد، و این الاثر در حوادث سنوات ۲۰۱، ۲۰۲، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۳۹، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳، ۱۴۴۴، ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷، ۱۴۴۸، ۱۴۴۹، ۱۴۵۰، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱۴۵۵، ۱۴۵۶، ۱۴۵۷، ۱۴۵۸، ۱۴۵۹، ۱۴۶۰، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۶۳، ۱۴۶۴، ۱۴۶۵، ۱۴۶۶، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸، ۱۴۶۹، ۱۴۷۰، ۱۴۷۱، ۱۴۷۲، ۱۴۷۳، ۱۴۷۴، ۱۴۷۵، ۱۴۷۶، ۱۴۷۷، ۱۴۷۸، ۱۴۷۹، ۱۴۸۰، ۱۴۸۱، ۱۴۸۲، ۱۴۸۳، ۱۴۸۴، ۱۴۸۵، ۱۴۸۶، ۱۴۸۷، ۱۴۸۸، ۱۴۸۹، ۱۴۹۰، ۱۴۹۱، ۱۴۹۲، ۱۴۹۳، ۱۴۹۴، ۱۴۹۵، ۱۴۹۶، ۱۴۹۷، ۱۴۹۸، ۱۴۹۹، ۱۵۰۰، ۱۵۰۱، ۱۵۰۲، ۱۵۰۳، ۱۵۰۴، ۱۵۰۵، ۱۵۰۶، ۱۵۰۷، ۱۵۰۸، ۱۵۰۹، ۱۵۱۰، ۱۵۱۱، ۱۵۱۲، ۱۵۱۳، ۱۵۱۴، ۱۵۱۵، ۱۵۱۶، ۱۵۱۷، ۱۵۱۸، ۱۵۱۹، ۱۵۲۰، ۱۵۲۱، ۱۵۲۲، ۱۵۲۳، ۱۵۲۴، ۱۵۲۵، ۱۵۲۶، ۱۵۲۷، ۱۵۲۸، ۱۵۲۹، ۱۵۳۰، ۱۵۳۱، ۱۵۳۲، ۱۵۳۳، ۱۵۳۴، ۱۵۳۵، ۱۵۳۶، ۱۵۳۷، ۱۵۳۸، ۱۵۳۹، ۱۵۴۰، ۱۵۴۱، ۱۵۴۲، ۱۵۴۳، ۱۵۴۴، ۱۵۴۵، ۱۵۴۶، ۱۵۴۷، ۱۵۴۸، ۱۵۴۹، ۱۵۵۰، ۱۵۵۱، ۱۵۵۲، ۱۵۵۳، ۱۵۵۴، ۱۵۵۵، ۱۵۵۶، ۱۵۵۷، ۱۵۵۸، ۱۵۵۹، ۱۵۶۰، ۱۵۶۱، ۱۵۶۲، ۱۵۶۳، ۱۵۶۴، ۱۵۶۵، ۱۵۶۶، ۱۵۶۷، ۱۵۶۸، ۱۵۶۹، ۱۵۷۰، ۱۵۷۱، ۱۵۷۲، ۱۵۷۳، ۱۵۷۴، ۱۵۷۵، ۱۵۷۶، ۱۵۷۷، ۱۵۷۸، ۱۵۷۹، ۱۵۸۰، ۱۵۸۱، ۱۵۸۲، ۱۵۸۳، ۱۵۸۴، ۱۵۸۵، ۱۵۸۶، ۱۵۸۷، ۱۵۸۸، ۱۵۸۹، ۱۵۹۰، ۱۵۹۱، ۱۵۹۲، ۱۵۹۳، ۱۵۹۴، ۱۵۹۵، ۱۵۹۶، ۱۵۹۷، ۱۵۹۸، ۱۵۹۹، ۱۶۰۰، ۱۶۰۱، ۱۶۰۲، ۱۶۰۳، ۱۶۰

ص ۱۴۷ س ۸، فطحي، در ضبط این کلمه که فطحي است نه بطحي يا ابطحي چنانکه در نسخ جهانگشاست و نه افطحي چنانکه در عموم نسخ ملل و نحل شهرستاني از خطي و چاپي (۱) مشاهده ميشود همچ گای شک نیست، قال السمعاني في الأنساب ورق «۲۶۹»: «القطعي» (۲) بفتح الفاء و سکون الطاء المهملة و في آخره الحاء (۳) هذه النسبة الى الأفطح و المشهور بهذا اللقب جماعة من الأمامية و هم من غلاة الشيعة و يقال لهم القطعية (۴) لأنهم على انتظار خروج عبد الله بن جعفر الملقب بالأفطح (۵)، رجوع شود نیز برجال کثي ۱۶۴: «القطعية هم الفائلون بامانة عبد الله بن جعفر الخ»، و ارشاد شيخ مفيد ۲۶۲: «و دانوا بامانة عبد الله بن جعفر و هم الطائفة الملقبة بالقطعية الخ»، و خطط ميرزى ج ۴ ص ۱۷۴: «و يقال لهم القطعية»، و انگهي در تضاعيف كتب رجال شيعه مانند رجال کثي و فهرست شيخ طوسي و رجال نجاشي و رجال ميرزا محمد استرآبادي و غيرها بسيار مکرر ذکر این کلمه بهمين هيئت آمد که «فلان فطحي» يا «من القطعية» چه بسياري از رواة شيعه فطحي بوده اند، بنا برين پس هيئت «الأفطحية» شهرستاني بلا شبهه سهو نسخ يا سهو خود مؤلف است که شايد بواسطة عدم انس کامل بمصطلحات شيعه چنين گمان کرده بوده که نسبت بعد الله أفطح قياساً لابد بايد أفطحية باشد،

ص ۱۵۱، در حاشية ذيل اين صفحه (حاشية ۱۴) گفتم که بر حسب سن نیز موسى بن جعفر عليه السلام تقريباً در تمام عمر معاصر با برادر زاده خود محمد بن اسمعيل بود نه با برادر خود اسمعيل، و حال

(۱) طبع اروپا ص ۱۲۶، و طبع مصر بهامش ملل و نحل ابن حزم ج ۲ ص ۴،

(۲) تصحيح قبایي قطعي از روی ضبط خود مؤلف، و في الأصل: الأفطح،

(۳) و في الاصل: الحاء، (۴) و في الأصل: القطعية،

(۵) برای وجه این تمبه رجوع شود بص ۱۴۵ حاشية ۱،

بیان این اجمال را گوئیم که وفات اسمعیل چنانکه در ص ۲۰۹ گذشت بر حسب اختلاف روایة در یکی از سنوات ۱۲۲ یا ۱۲۸ یا ۱۴۵ بوده و ولادت موسی بن جعفر بنفول عامه مورخین در سنه ۱۲۸، و وفات او در حبس هرون الرشید در بغداد در سنه ۱۸۲، پس از ملاحظه تواریخ مذکوره بوضوح می پیوندد که موسی الکاظم جز مفتر فابلی از اوایل عمر خود را یا برادر خود اسمعیل معاصر نبوده چه وی در وقت وفات اسمعیل پنج ساله بوده یا ده ساله یا بحد اکثر هفتاد ساله، و قریب ۴۰ الی ۵۰ سال دیگر نیز بعد از وزیسه یعنی بعبارة اخری عصر وی تقریباً بکلی بعد از عصر اسمعیل واقع بوده است،

و اما محمد بن اسمعیل ولادت وی بنصریح دستور المنجبین^(۱) در سنه ۱۲۱ بوده یعنی هفت سال قبل از ولادت موسی الکاظم، و سال وفات او گرچه با شخص بلیغ در جانی بدست پیامد ولی ظاهراً تا سنه صد و هفتاد و نه (یعنی تا چهار سال قبل از وفات موسی بن جعفر) در حیات بوده چه در این سال بود^(۲) که هرون الرشید در سنه عمره خود بجزایر امام موسی الکاظم را در مدینه گرفته و با خود ببغداد آورد و در آنجا محبوس نمود تا عاقبت در آن حبس بسم وفات یافت، و بصریح روایت صاحب عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب که از ثقات و معتبرین علماء انساب است توفیق و حبس امام موسی الکاظم علیه السلام در نتیجه سعایت محمد ابن اسمعیل بوده ازو در نزد هرون الرشید و هذا نصّ ما قال:

«أما محمد بن اسمعیل فقال شیخ الشرف العیبدلی هو امام المیمنیة و

(۱) «مولانا محمد بن اسمعیل السابع الثام و الخلف الصادق رضی الله عنه، ولد فی ثالث عشر ذی الحجة سنة احدى و عشرين و مائة و سنه یوم انفال جدّه الصادق سبع و عشرون سنة» (دستور المنجبین ورق ۱۲۴۶).

(۲) رجوع شود باصول کافی ص ۲۶۱، و ابن الاثیر در حوادث سنه ۱۸۲ هج ۶ ص ۱۶۶، و ابن خلکان ج ۲ ص ۲۵۶،

قبره بیغداد و قال ابن خلدون کان موسی الکاظم یخاف ابن اخیه محمد بن اسمعیل و یدره و هو لا یرک السعی به الی السلطان من بنی العباس و قال ابو نصر البخاری کان محمد بن اسمعیل بن الصادق مع عمه موسی الکاظم یکتب له السر الی شیعه فی الآفاق فلما ورد الرشد الحجاز سعی محمد بن اسمعیل بعینه الی الرشد فقال اعلمت ان فی الارض خلیتین یحیی البهائم الخراج فقال الرشد و بلك انا و من قال موسی بن جعفر و اظهر اسراره فقبض الرشد علی موسی الکاظم و حبسه و کان سب هلاکه و حظی محمد ابن اسمعیل عند الرشد و خرج معه الی العراق و مات بیغداد و دعا علیه موسی بن جعفر بدعاء استجابہ الله فیہ و فی اولاده» (۱۱)، انتهى،

پس از مقایسه بین موارد مذکوره در فوق بخوبی واضح میشود که اولاد موسی بن جعفر هفت سال از برادر زاده اش محمد بن اسمعیل بر حسب سن کوچکتر بوده است، و ثانیاً آنکه موسی بن جعفر تقریباً در تمام ایام حیات خود از سن ولادت الی چند سالی قبل از وفات (و شاید نیز تا وفات) یا محمد بن اسمعیل معاصر بوده است.

ص ۱۵۲، س ۲-۳ «در میان ایشان یعنی اسمعیلیان داعیان

خواستند که یکی از ایشان میمون فداح بود و پسر او عبد الله بن میمون»، در اینجا در حاشیه نسخه ج فصلی بقلم یکی از افاضل قراء که معلوم میشود از مطلعین شیعه امامیه بوده مسطور است و ما ابتدا عین آن فصل را ذیلاً

(۱) عمدة الطالب نسخة کتابخانه ملی پاریس 2021 Arabe ورق ۱۴۲۵-۱۴۴۸.

عبری دیگر در عینا همین مضمون یعنی راجع سعایت محمد بن اسمعیل از موسی بن جعفر در نزد هرون الرشد ولی با اندک اختلافی در تفصیل در رجال کشی ص ۱۷۰-۱۷۱ و در اصول کافی ص ۲۶۷ روایت شده است، ولی در مقاتل الطالیین ابو الفرج اصفهانی ص ۱۷۴ و عیون اخبار الرضا ص ۴۲ و ارشاد مفید ص ۲۷۳ حکایت این سعایت را بعلی بن اسمعیل برادر محمد بن اسمعیل نسبت داده اند و الله اعلم بچینة الحال، و ممکن است هر دو واقعیت داشته و منشأ آن رشک و حسد خانوادگی بوده،

نقل کرده سپس بعضی ملاحظات خود را بر آن خواهیم افزود، و هو هذا:

«این نسبت بعد از آنکه بنام میمون و پدر او کذب صریح است زیرا که علمای شیعه امامیه چنانکه اهل سنت و جماعت می‌زارند از اسماعیلیه و تکفیر و تضلیل و تفسیق ایشان می‌نمایند علمای شیعه رضوان الله علیهم نیز بدان دستورند و منکر ایشان و منسبان بایشانند و عظامای امامیه که کتب رجال نوشته اند از برای استعمال احوال رواه و تصحیح و تضعیف اسانید اخبار با کمال تتبع و ضبط و استفرغ جهد در آن باب هیچیک از ایشان عبد الله بن میمون و پدر او را بامر مذکور^(۱) نسبت نداده اند بلی شیخ کثی از بعضی از علمای امامیه نقل کرده است که او عبد الله را بتزید نسبت داده است و نقل شیخ کثی با اینکه در سند نقل ضعف تحقیق دارد با توثیق نجاشی معارضه نمیکند، و ایضا آنچه از کتب رجال امامیه رضوان الله علیهم معلوم میشود اینست که عبد الله بعد از زمان امام جعفر صادق علیه السلام نمانده بوده است پس چگونه از دعای اسماعیلیه می‌تواند بود، و میشاید که عبد الله بن میمون قذاح مذکور و پدر او غیر عبد الله بن میمون قذاح و پدر او که در کتب رجال امامیه و اسانید احادیث ایشان مذکورند باشد و الله بعلم، عبد الله بن قزوینی آید الله» انهمی،

رافع سطور گوید حق ظاهراً بکلی با محشی فاضل مذکور است و برای اینکه زمینه مطالب بدست آید مقدمه باید دانست که ما بین شیعه امامیه از طرفی و اسماعیلیه و جمعی از مورخین اهل سنت و جماعت از طرف دیگر در خصوص اصل و نسب عبد الله بن میمون قذاح و طریقه و مذهب او و عصر او اختلاف عظیمی است از قرار تفصیل ذیل:

در عموم کتب رجال شیعه تقریباً بلا استثناء^(۲) مانند رجال کثی^(۳)،

(۱) یعنی اینکه ایشان از فرقه اسماعیلیه و از دعای آن طایفه بوده اند.

(۲) قید «تقریباً» برای آنست که در رجال کثی حدیثی از عبد الله بن میمون قذاح

و فهرست نجاشی^(۱)، و خلاصه علامه حلی^(۲)، و مجالس المؤمنین قاضی نور
الله ششتری^(۳)، و منہج المقال میرزا محمد استرابادی^(۴)، و نقد الرجال میر
مصطفی تفرشی^(۵)، و نضد الأيضاح محمد علم الهدی بن محسن الکاشی^(۶)،
و منتهی المقال ابو علی حائری^(۷)، و مستدرک الوسائل حاج میرزا حسین
نوری^(۸)، عبد الله بن میمون قداح را از جمله اصحاب امام جعفر صادق علیه
السلام و از زمره رواة احادیث از آنحضرت شمرده‌اند و نسب او را عبد
الله بن میمون بن الاسود القداح المکی از اهل مکة از موالی بنی مخزوم ضبط
کرده و گفته‌اند که وی تیرگر و تبر تراش بوده و باین مناسبت بقداح
معروف شد،^(۹) و چون نقل عبارات جمیع کتب رجال شیعه از حوصله
کتابش این مختصر حوادثی بیرون است نمونه را بنقل نصوص بکدوسه تن
از قدما و معتبرین ایشان اقتضای مائیم:

روایت نموده که از آن معلوم میشود وی معاصر امام محمد باقر علیه السلام است، - و
دیگر آنکه در فهرست شیخ طوسی از غایت اختصار با از غایت وضوح هیچ اشاره
بعصر او نشده،^(۱۰) (۳) طبع بیبی سنه ۱۳۱۷ ص ۲۴۷

(۱) طبع بیبی سنه ۱۳۱۷ ص ۱۴۸ (۲) طبع طهران سنه ۱۳۱۱ ص ۵۳
(۳) مجلس ششم (۴) طبع طهران سنه ۱۳۰۶ ص ۲۱۲-۲۱۳
(۵) طبع طهران سنه ۱۳۱۸ ص ۳۸۸-۳۹۰ (۶) طبع کلکته سنه ۱۳۷۱ در
ذیل صفحات فهرست شیخ طوسی ص ۱۹۷-۱۹۸ (۷) طبع طهران سنه ۱۳۰۲
ص ۱۹۳-۱۹۴ (۸) طبع طهران سنه ۱۳۲۱ ج ۳ ص ۶۱۹ (۹) و القداح
بالتاف و الدال المهمة المنذرة والمحا المهمة کان بیری القداح، اقول معنی قوله
کان بیری القداح کان یحتها و یصلها و یعمل لها ریشا بیری بها و القداح جمع القدح
بالکسر وهو السهم قبل ان یراش و یرکب نصله [نص] (نقد الأيضاح ص ۱۹۷-۱۹۸)
- در غالب کتب اهل سنت و جماعت چنانکه خواهد آمد صاحب ترجمه را از دعای
اسماعیلیه و نسب او را عبد الله بن میمون بن دہقان و اصل او را ایرانی از اهل امواز
نگاشته و عموماً «قداح» را در نسبت او بمعنی کخّال یعنی طیب امراض چشم تعبیر
کرده‌اند،

نقل از رجال کتبی^(۱) طبع بیبی ص ۲۴۷

«فی عبد الله بن میمون القُدَّاحِ المَکِّي، حدَّثنی حمدويه بن نصير قال حدَّثنی أبوی بن نوح قال حدَّثنا صفوان بن يحيى عن ابي خالد صالح الفمَّاط عن عبد الله بن میمون عن ابي جعفر^(۲) عليه السلام قال يا ابن میمون کم انتم بمکة قلت نحن اربعة قال اما انکم نور فی ظلمات الأرض، جبریل ابن احمد قال سمعت محمد بن عيسى يقول کان عبد الله بن میمون يقول بالتزید^(۳)»،

نقل از فهرست نجاشی^(۴) طبع بیبی ص ۱۴۸

«عبد الله بن میمون بن الأسود القُدَّاحِ مولى بنی مخزوم یبری القُدَّاحِ روى أبوه عن ابي جعفر و ابي عبد الله^(۵) علیهما السلام و یروی هو عن ابي عبد الله و کان ثقة له کتب منها کتاب مبعث النبی صلی الله علیه و آله و اخباره کتاب صفة الحجَّة و النار، اخبارنا علی بن احمد بن طاهر ابو الحسن القمى قال حدَّثنا محمد بن الحسن قال حدَّثنا سعد بن عبد الله

(۱) یعنی ابو عمرو محمد بن عمر بن عبد العزیز الکتبی از قدماء مؤلفین رجال شیعه، سال ودات وی معلوم نیست ولی چون غالباً یک واسطه از فضل بن شاذان متوفی در حدود دو بیست و شصت (کتبی ص ۲۴۶) روایت میکند معلوم میشود در حدود بیست شصت یا آنکه پیش و پس میزیسته است.

(۲) یعنی امام محمد باقر علیه السلام، (۳) مقصود از کلمه تزید که کلید حل بسیاری از مشکلات میتواند باشد علی التحقیق معلوم نشد آقا محمد باقر بهبهانی در تعلیقات خود بر منهج اقبال ص ۲۱۲-۲۱۳ از جد خود مجلسی اوّل نقل کرده که او نزدیکاً در اینجا یعنی قابل بخدمت زیدیه میگرفته ولی خود او بعضی بهبهانی مذکور گوید درین توجیه تأمل بسیاری است، (۴) یعنی ابو العباس احمد بن علی ابن احمد بن العباس النجاشی المتوفی سنة ۴۵۰ علی ما فی منهج اقبال، ولی در خود فهرست نجاشی ص ۲۸۹ ذکر سنة ۴۶۴ آمده است، (۵) یعنی امام جعفر صادق علیه السلام،

قال حدثنا احمد بن محمد بن عيسى قال حدثنا جعفر بن محمد بن عبيد
الله عنه بها،

نقل از فهرست شیخ طوسی طبع کلکته ص ۱۶۷-۱۶۸^{۱۱}

«عبد الله بن ميمون الفداح له كتاب اخبرنا به ابن ابي جريد عن ابن
الوليد عن الصنار عن ابي طالب عبد الله بن الصلت القمي عن عبد الله
ابن ميمون، و اخبرنا ابو عبد الله عن محمد بن علي بن الحسين عن ابيه عن
سعد بن عبد الله عن احمد بن محمد عن جعفر بن محمد بن عبد الله^(۱)
عن عبد الله بن ميمون، و رواه ايضا محمد بن علي عن^(۲) حمزة بن محمد
العلوي و محمد بن علي عن علي بن ابراهيم عن ابيه عن عبد الله بن ميمون،»

نقل از خلاصه الأقوال علائق حلی طبع طهران ص ۵۴

«عبد الله بن ميمون بن^(۳) الأسود الفداح يروي الفداح مولى بني مخزوم
روي ابيه عن ابي جعفر و ابي عبد الله عليهما السلام و روى هو عن ابي
عبد الله عليه السلام و كان ثقة، روى الكشي عن حمدويه عن أيوب بن نوح
عن صفوان بن يحيى عن ابي خالد النمط عن عبد الله بن ميمون عن ابي
جعفر عليه السلام قال يا ابن ميمون كم انتم بكفة قلت نحن اربعة قال
انكم نور الله في ظلمات الأرض، و هذا لا يفيد العداة لأنه شهادة منه لنفسه
لكن الاعتماد على ما قاله النجاشي، و روى الكشي عن جبريل بن احمد

(۱) چون طابع این کتاب دائماً در وسط عبارات شیخ الحافظات و زیادات بسیاری
از رجال نجاشی علاوه نموده ما در اینجا جمیع آن الحافظات را بکلی حذف کرده اصل خود
عادت شیخ را پس از مقابله آن با منقولات از همان کتاب در مهبج انتقال نقل نموده
۱۲) نسخه بدل: عبد الله؛ (۳) نسخه بدل: بن؛ (۴) کلمه «ابن» را

در نسخه چاپی ندارد ولی در نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس 110s Arabe ورق

۲۶۲۴ دارد

قال سمعت محمد بن عیسیٰ یقول کان عبد الله بن میمون یقول بالتزید و فی الطریق ضعف»^۱

و چنانکه ملاحظه میشود در هیچیک از کتب رجال شیعه که عین عبارات آنها نقل شد (و همچنین در سایر کتب رجال آنطایفه که اساسی آنها در اول این فصل سبق ذکر یافت ولی بواسطه ضیق مقام از نقل عین عبارات آنها صرف نظر گردید) مطلقاً و اصلاً ذکری و اشاره از اینکه عبد الله بن میمون فداح منتسب بفرقه اسمعیلیه بوده نشد است بوجه من الوجوه نه تصریحاً و نه تلویحاً و نه اشاره و نه کنایه و نه حتی بعنوان نقل قول و او قول ضعیف مرجوحی، و بدیهی است که اگر صاحب ترجمه از فرقه اسمعیلیه بوده این سکوت مطلق جمیع مؤلفین رجال شیعه بلا استثناء از منتقدین و متأخرین از ذکری این فتره از اعجب عجایب خواهد بود و بهیچوجه محلی و تعلیلی و عذری برای آن تصور نمیتوان نمود، بخصوص با نقیذ شدید علماء رجال آنطایفه بعارض بذکر مذهب رواه در صورت انتساب راوی یکی از فرق مخالفه یعنی غیر شیعه امامیه که در اینصورت عادت ایشان بر این جاری است که حتماً و بدون استثناء تصریح بذهب راوی نمایند و گویند مثلاً «فلان فطحی» یا «زیدی» یا «بتری» یا «من الواقیفه» یا «غال» یا «فی مذهب ارتناع» و نحو ذلك از تعیرات معموله مابین ایشان، پس خود مجرّد سکوت ایشان از ذکر مذهب عبد الله بن میمون فداح و عدم اشاره باینکه او از غیر فرقه شیعه امامیه بوده بنحو قطع و یقین کاشف است از اینکه صاحب ترجمه در نظر ایشان از زمره شیعه امامیه محسوب و اصلاً و ابداً و مطلقاً ربطی و تعلق خواه بطایفه اسماعیلیه و خواه بغیر آن طایفه نداشته است،

تفریر دیگر - گفتیم که اجماعی کتب رجال شیعه است که عبد الله بن میمون فداح معاصر با امام جعفر صادق علیه السلام و از رواة احادیث از آنحضرت بوده است، حال گوئیم که علاوه بر تصریح کتب رجال باین

فقره در عموم کتب معتبره احادیث شیعه نیز از قبیل کافی کلینی و من لا یحضره الفقیه شیخ صدوق و تهذیب شیخ طوسی و غیرها احادیث کثیره متنوعه موزع بر غالب ابواب آن کتب از عبد الله بن میمون قدّاح باسانید متصل صحیح روایت کرده‌اند که او خود آن احادیث را بسلا واسطه از حضرت صادق روایت نموده است، و فقط در کتاب کافی کلینی از اصول و فروع آن قریب صد و پنجاه حدیث کما بیش از این قبیل موجود است که راقم سطور جمیع آن احادیث را جداگانه از کتاب مزبور استخراج نموده و ذیلاً نمونه از آنها بدست خواهد داد، مقصود اینست که معاصر بودن صاحب ترجمه با امام جعفر صادق و بودن وی از جمله رواه معروف شیعه از آنحضرت نه فقط اجماعی کتب رجال شیعه است بلکه از عموم کتب احادیث ایشان نیز در کمال صراحت و وضوح این فقره مستفاد و این مسئله از مسلمات و قطعیات تاریخ و کتب محرز است و بهیچوجه من الوجوه محلّ شک و تردید و تأملی نیست؛ و این اصرار ما در اثبات این مسئله واضحی است که در حقیقت از قبیل توضیح و اصحات است فقط از آن باب است که بعضی از مورّخین را چنانکه بعد ازین بنفصیل ذکر خواهیم کرد در خصوص عصر صاحب ترجمه اشتباهات غریبی دست داده و او را از رجال واسطه و بلکه حتی اواخر قرن سوم هجری شمرده‌اند و حال آنکه وفات امام جعفر صادق در سنه ۱۴۸ روی داده پس کسی که معاصر او بوده چگونه ممکن است که باز صد الی صد و پنجاه سال دیگر بعد از وفات آنحضرت زیست نموده باشد،

و ما حسب الوعدی برای اینکه هم مقیاسی از نوع احادیث مرویه عبد الله بن میمون قدّاح از حضرت صادق و در نتیجه میزانی از سلیقه و مشرب و افکار راوی آنها یعنی عبد الله بن میمون مذکور بدست آید و هم سلسله اسناد این احادیث و در ضمن معاصر بودن عبد الله بن میمون قدّاح با حضرت صادق بنحو وضوح محقق گردد ذیلاً عدّه از این احادیث را که از

کتاب کافی محمد بن یعقوب کلینی یعنی از قدیمترین (۱) و معتبرترین
اصول اربعة شعبه النقاط نموده ام محض نمونه ذکر و تائیم و می هن:

نقل از کتاب کافی محمد بن یعقوب کلینی

«باب سؤال العالم و تذاکره، علی بن محمد عن سهل بن زیاد عن

- جعفر بن محمد الأشعری عن عبد الله بن میمون الفدّاح عن ابي عبد الله ^۳
عليه السلام قال قال (۲) ان هذا العلم قتل و مفتاحه المسئلة»، (۴) - «باب
النوادِر، علی بن محمد عن سهل بن زیاد عن جعفر بن محمد الأشعری عن
عبد الله بن میمون الفدّاح عن ابي عبد الله عن آیاته علیه السلام قال جاء
رجل الى رسول الله صلى الله عليه و آله فقال يا رسول الله ما العلم قال
الإنصات قال ثمّ مه قال الاستماع قال ثمّ مه قال المحفظ قال ثمّ مه قال ^{۱۰}
العمل به قال ثمّ مه يا رسول الله قال نشره (۵)، - «باب العنّة، عدّة من
اصحابنا عن سهل بن زیاد عن جعفر بن محمد الأشعری عن عبد الله بن
میمون الفدّاح عن ابي عبد الله عليه السلام قال كان امیر المؤمنین يقول
افضل العباداة العفاف» (۶)، - «باب حسن الخلق، عدّة من اصحابنا عن
سهل بن زیاد عن جعفر بن محمد الأشعری عن عبد الله بن میمون الفدّاح ^{۱۰}
عن ابي عبد الله عليه السلام قال قال امیر المؤمنین المؤمن مألوف و لاخیر
فبین لا یألف و لا یؤلف» (۷)، - «باب اطعام المؤمن، عدّة من اصحابنا عن
سهل بن زیاد عن جعفر بن محمد الأشعری عن عبد الله بن میمون الفدّاح
عن ابي عبد الله عليه السلام قال من اطعم مؤمنا حتی یشبعه لم یدر احد ^{۱۱}

(۱) وفات ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی مؤلف کافی در سنه ۳۲۹ بوده یفداد،

(۲) کذا فی الأصل بتکرار قال،

(۳) اصول کافی طبع تبریز سنه ۱۳۱۱، کتاب الفقل و الجهول ص ۲۰

(۴) ایضا، کتاب الفقل و الجهول ص ۲۴ (۵) ایضا، کتاب الایمان و

الکنز ص ۲۴۷ (۶) ایضا، همان کتاب ص ۳۵۹

من خلق الله ماله من اجر في الآخرة لا ملك مقرب ولا نبي مرسل الا
الله رب العالمين ثم قال من موجبات المغفرة اطعام المسلم السقبان ثم تلا
قول الله عز وجل او اطعام في يوم ذي مسغبة يتيماً ذا مقربة او مسكينا
ذا مقربة» (۱) - «باب ان من دعا استجيب له، محمد بن يحيى عن احمد
ابن محمد بن عيسى عن الحسن بن علي عن عبد الله بن ميمون القداح عن
ابي عبد الله عليه السلام قال الدعاء كيف الاجابة كما ان السحاب كهف
المطر» (۲) - «باب اكرام الكرم، عدة من اصحابنا عن سهل بن زياد عن
جعفر بن محمد الأشعري عن عبد الله بن (۳) القداح عن ابي عبد الله عليه
السلام قال دخل رجلان على امير المؤمنين عليه السلام فالتقوا لكل منهما
۱۰ وسادة فتعد عليها احدهما و ابى الآخر فقال امير المؤمنين عليه السلام اتعد
عليها فانه لا ياتي الكرامة الا حمار ثم قال قال رسول الله صلى الله عليه و
آله اذا اتاكم كرم قوم فاكرموا» (۴) - «باب السواك، علي بن محمد عن
سهل و علي بن ابراهيم عن ابيه جميعاً عن جعفر بن محمد الأشعري عن عبد
الله بن ميمون القداح عن ابي عبد الله عليه السلام قال ركعتان بالسواك
۱۵ افضل من سبعين ركعة بغير سواك قال و قال رسول الله صلى الله عليه و
آله لولا ان اشق على امتي لامرهم بالسواك مع كل صلاة» (۵) - «باب ان
صايح المعروف تدفع مصارع السوء، عدة من اصحابنا عن سهل بن زياد
عن جعفر بن محمد الأشعري عن عبد الله بن ميمون القداح عن ابي عبد
الله عن آياته عليهم السلام قال صايح المعروف تقي مصارع السوء» (۶) -
۲۰ «باب ان من لم يطق الحج بيده جهاز غيره، عدة من اصحابنا عن سهل

(۱) ايضاً، همان كتاب ص ۴۱۰ (۲) ايضاً، كتاب الدعاء ص ۵۱۸

(۳) كذا بدون كلمة «ميمون» (۴) ايضاً، كتاب العشرة ص ۶۳

(۵) كتاب الفطاهرة از فروع كاشي، طبع طهران سنة ۱۳۱۵ هـ ج ۱ ص ۸

(۶) كتاب الزكوة ايضاً، ج ۱ ص ۱۶۹

ابن زیاد عن جعفر بن محمد الأشعری عن عبد الله بن میمون الفدّاح عن
 ابی جعفر عن ابيه عليهما السلام ان علياً ضوّات الله عليه قال لرجل كبير
 لم يبيح قطّ ان شئت ان تحجز رجلاً ثم ابغته ان يبيح عنك» (۱) - «باب
 من وُفق له الزّوج الصّالحة... سنة من اصحابنا عن سهل بن زياد عن جعفر
 ابن محمد الأشعري عن عبد الله بن میمون الفدّاح عن ابی عبد الله عليه
 السلام عن آباءه عليهم السلام قال قال النبي صلى الله عليه وآله ما استفاد
 امرؤ - لم فائدة بعد الاسلام افضل من روجة مسلمة تسره اذا نظر اليها
 و نظيعه اذا امرها و تحفظه اذا غاب عنها في نفسها و ماله» (۲) - «باب
 التزويج بغير خطبة، عدة من اصحابنا عن سهل بن زياد عن جعفر بن
 محمد الأشعري عن عبد الله بن میمون الفدّاح عن ابی عبد الله عليه السلام
 ان علي بن الحسين عليهما السلام كان يتزوج و هو يتعرق عرقاً (۳) يأكل
 فما يزيد على ان يقول الحمد لله و صلى الله على محمد و آله و بسنفر الله
 و قد زوجناك على شرط الله ثم قال علي بن الحسين عليهما السلام اذا
 حمد الله فقد خطب» (۴) - «باب اولی الأریة من الرجال، الحسين بن
 محمد عن معلى بن محمد و علي بن ابراهيم عن ابيه جميعاً عن جعفر بن
 محمد الأشعري عن عبد الله بن میمون الفدّاح عن ابی عبد الله عليه السلام
 عن آباءه عليهم السلام قال كان بالمدينة رجلان يسمی احدهما هيت (۵)
 و الآخر ماتع (۶) فقالا لرجل و رسول الله صلى الله عليه وآله يسمع اذا

(۱) كتاب الحجّ از فروع کافی ج ۱ ص ۲۴۱ - وچنانکه ملاحظه ميشود اين
 حديثرا عبد الله بن میمون فدّاح از ابو جعفر يعنى امام محمد باقر پدر امام جعفر
 صادق عليهم السلام روايت نموده است پس معلوم ميشود که عصر اورا نیز درك کرده
 بوده است. (۲) كتاب الشّکاح از فروع کافی ج ۲ ص ۴،
 (۳) عَرَقُ الْعَظْمِ أَكْلُ مَا عَلَيْهِ مِنَ الْعَلْمِ كَعَرَقِهِ وَ الْعَرَقُ الْعَظْمُ بِلَعْمِهِ (قاموس)،
 (۴) كتاب الشّکاح، ايضاً، ج ۲ ص ۱۷، (۵) کذا في الأصل بالرّفع، و الظاهر
 لصب الاثمين، - رجوع شود بلسان العرب در ماده هيت،

فتحنم^(۱) الطائف ان شاء الله فعليك يا بنه عيلان التفتية فانها شموع نجلاء مبتلة هيفاء شياها اذا جلست ننت و اذا تكلمت غنت غنيل باربع و تدبر بثمان بين رجلها مثل القندح فقال النبي صلى الله عليه و آله لا اراكا^(۲) من اولي الآرية من الرجال فامر بهما رسول الله فقرب بهما الى مكان يسى العرايا^(۳) و كانا يتسوقان في كل جمعة^(۴) - «باب الفرع»^(۵)، محمد بن يحيى عن احمد بن محمد بن عيسى عن ابن فضال عن عبد الله بن ميمون القنداح عن ابي عبد الله عليه السلام قال كان النبي صلى الله عليه و آله يعجبه الذباب^(۶) و يلتقطه من الصحنه^(۷) - «باب فضل ماء زمزم و ماء الميزاب» عدة من اصحابنا عن سهل بن زياد عن جعفر بن محمد الأشعري عن^(۷) عبد الله بن ميمون القنداح^(۷) عن ابي عبد الله عليه السلام قال قال امير المؤمنين صلوات الله عليه ماء زمزم خير ماء على وجه الأرض و شر ماء على وجه الأرض ماء برهوت الذي بحضور موت برده همام الكفار بالليل^(۸) - انتهى ما التفتناه من الكافي؛

تا اینجا راجع بعینک امامیه بود در باب عبد الله بن ميمون قنداح، اما اسمعیلیان ایشان نیز مانند شیعه امامیه (و بطریق واقع) عبد الله بن ميمون قنداح را از جمله اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام

(۱) کذا فی نسخه مخطوطة مصححة من الکافی عدى، و فی المطبوعة: افتحنم؛

(۲) کذا فی الأصل، و لعله: لا اراکا الآ؛

(۳) کذا فی المطبوعة بالياء المنشاء الشخانية، و در نسخه خطی: «العرايا» با باء

موحدة؛ - این کلمه را در کتب مسالك و مالک بیافتم؛

(۴) کتاب التکاح از فروع کافی ج ۲ ص ۶۵؛

(۵) قرع و ذبأه بضم دال مهملة و تشدید باء موحدة و الف منبودة هر دو بمعنی

کدو است، (۶) کتاب الأطعمة از فروع کافی ج ۲ ص ۱۸۲؛

(۷-۷) کذا فی المخطوطة، ولی در نسخه چاپی: ابن القنداح؛

(۸) کتاب الأشربة از فروع کافی ج ۲ ص ۱۸۷؛

می‌شوند^(۱۱) ولی ایشان چنانکه جوینی در اینجا و رشید الدین در جامع التواریخ از کتب خود آنها نقل نموده‌اند او را از ارکان مذهب خود و از دعاه بزرگ طریقه اسماعیلیه می‌پندارند^(۱۲)، و چون در فصل سابق بدلائل قطعی که شك و تردید را در آن راه نیست اثبات نمودیم که عبد الله بن میمون فداح از خلص شیعه امامیه بوده و بهیچوجه من الوجوه ربطی و انتسابی با طایفه اسماعیلیه نداشته پس این دعوی اسمعیلیان را یعنی اینکه ایشان عبد الله بن میمون فداح را از منسوبان کیش خود و از مؤسسان اولیه آن طریقه می‌شمرند لابد حمل بر این باید نمود که این فتره (مانند بسیاری دیگر از مرویات و مغولات آن طایفه) بکلی افسانه است و مدرک تاریخی ندارد و غرض از وضع این افسانه لابد این بوده که خواسته‌اند اساس مذهب خود را برای مزید آبرو و اعتبار یکی از معارف اصحاب امام جعفر صادق یعنی امامی که در فضل و شرف متنق علیه عامه و خاصه و علاوه بر آن ابو الانبیه خود آن طایفه است استناد و اتکا داده باشند تقریباً نظیر باینه در عصر حاضر ما که غالب مشاهیر رجال عالم را گویند که «از ماست»^(۱۳)

(۱۱) دستور المنعمین که از کتب مهمه اسماعیلیه زاربه است در ترجمه احوال امام محمد باقر علیه السلام از جمله مشاهیر اصحاب آنحضرت یکی «میسون القداح» را شمرده و سپس بلا فاصله در فصل بعد در شرح احوال امام جعفر صادق علیه السلام از جمله مشاهیر رجال او عبد الله بن میمون [فداح] را نام برده است و هذا نصه فی هذا الموضع الأخير: «من مشاهیر رجاله [ای رجال جعفر الصادق] سوی ای الخطاب المنقلب ابن عمر و جابر بن حبان الصوفی صاحب التصانیف و عبد الله بن میمون الذی سلم (؟) منه السماع من اولاد (؟) من الانبیه» الذی کان یسقی الفائم اعنی محمد بن اسمعیل رضی الله عنهما الخ» (دستور المنعمین نسخه کفایتخانه ملی پاریس 5968 Arabe ورق ۴۲۲۵) و اگر چه کلمه القداح را بر اسم عبد الله بن میمون نیفزوده ولی چون بر اسم پدرش میمون در فصل سابق افزوده و چون احدی دیگر از اصحاب امام جعفر صادق موسوم بعبد الله بن میمون بوده اصلاً و ابتدا جای شك نیست که مراد همان عبد الله بن میمون فداح است بدون شبهه و تردیدی.

و از قراین قویّه بسر تأیید این احتمال آنست که قدماء مورّخین و مؤلفین ملل و محل که در حدود سیصد هجری کما بیش میزیسته‌اند از قبیل حسن بن موسی التویختی^(۱) صاحب کتاب فرق الشیعه و ابو الحسن اشعری^(۲) معروف صاحب کتاب مقالات الاسلامیین و مسعودی صاحب مروج الذهب^(۳) و التّسیه و الاشراف^(۴) بکنی و مطلقاً از ذکر اسم عبد الله بن میمون فداح ساکت اند و اصلاً و ابداً بیچ اسمی و اسمی و در تحت هیچ عنوانی نامی از او در کتب خود برده‌اند^(۵)، و اگر فی الواقع عبد الله بن میمون فداح نامی در امر ناسب دعوت اسمعیلیّه داخلی داشته و بطریق اولی اگر از مؤسّسین عامه و از دعات بزرگ آن طایفه بود، و آن همه کارهای عجیب که در راه تنظیم دعوت بدو نسبت می‌دهد حقیقت نامی داشته سکوت جمیع این مؤلفین محقق کتجکاو از ادنی اشاره بدین فقرات و حتی از مجرد ذکر نام او هیچ وجهی و محلی نخواهد داشت، و مخصوصاً سکوت فرق الشیعه نویختی که خود اصل موضوع آنکتاب منصور بر ذکر تفصیل فرق مختلفه شیعه است و فصل نهمه مطوّلی از آن (قریب هفت صفحه تمام: ص ۵۷-۶۴) منحصرّاً راجع بوصف شعب مختلفه اسمعیلیّه و شرح جزئیات و خصوصیات هر یکی از آن شعب است، و مؤلف مذکور نیز چنانکه معلوم است متخصص در معرفت آراء و دیانات و معتز و معتزله اطلاعات او در این موضوع بغایت معروف است، خلاصه کلام آنکه

- (۱) سال ودات او معلوم نیست ولی تصریح علامه در خلاصه الاقوال ص ۱۱ در حدود سیصد یا اندکی بیش و پس از قبل اثباته و بعدها، میزیسه است (رجوع شود نیز بندهمه فرق الشیعه ص بیچ)؛ (۲) متوفی در سنه سیصد و بیست و چهار باصح اقوال (تبیین کذب المغتری فیما نسب الی الامام ابی الحسن الاشعری لابن عداکر طبع دمشق ص ۱۱۴۷) (۳) تاریخ تألیف مروج الذهب بتصریح خود مؤلف در آخر کتاب در سنه سیصد و سی و شش است؛ (۴) تاریخ تألیف کتاب التّسیه و الاشراف بتصریح مؤلف در ص ۴۹۷ و ۵۰۱ در سنه سیصد و چهل و پنج بوده است؛ (۵) رجوع شود بنهیرت اسماء الرجال هر چهار کتاب مذکور؛

نرسماً بطور قطع و یقین میتوان گفت که حکوت مؤلفین مزبور از اشاره
 بدین تفصیلات و حتی از بردن مجرد نام عبد الله بن میمون قنّاح کاشف
 از انست که ما اواخر قرن سوم هجری که زمان تألیف کتب مذکور در
 فوق است کسی با آن نام و نشان در دوائر اسمعیلیّه مشهور نبوده و عبارتی
 آخری افسانه عبد الله بن میمون قنّاح هنوز با آنوقت اختراع نشده بوده یا
 اگر هم شده بوده هنوز انتشار کاملی نیافته بوده است؛

و اما آنچه محشی مذکور در صدر این مقاله (ص ۲۱۴) یعنی عبد الله قزوینی
 در حاشیه خود بر جهانکشا احتمال داده که شاید این عبد الله بن میمون
 قنّاح که اسمعیلیّه او را از دعاة خود میدانند غیر عبد الله بن میمون قنّاحی
 باشد که در کتب رجال امامیه و اسانید احادیث ایشان مذکور است
 احتمال فوق العاده بعیدی است زیرا بنا بر این باید فرض نمود که در
 آن واحد مابین اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام دو نفر بودهاند هر
 دو موسوم بعبد الله بن میمون قنّاح یکی از آنها شیعی امامی و دیگری از
 دعاة اسمعیلیّه، و ضعف این احتمال و غرابت آن بر احدی پوشیده نبست
 و ما نایباً در این موضوع بحث خواهیم نمود ان شاء الله تعالی؛

عقد موزحین اهل سنت و جماعت در باب عبد الله بن میمون قنّاح

معنی زیاد که بعضی از موزحین اهل سنت و جماعت مانند ابو عبد
 الله بن رزام الصّالی الکوفی و ابو الحسین محمد بن علی بن الحسین العلوی
 اندلسی معروف بشفیق احو محسن و جمعی دیگر که اسامی ایشان بعد
 ازین مذکور خواهند شد اولی مأخذ عمدتاً همه ایشان گویا همین دو نفر مذکور
 اند؛ اموری بس عجیب در باره عبد الله بن میمون قنّاح حکایت کردهاند از
 قبیل آنکه وی و پدرش میمون القنّاح مردو ایرانی و مجوسی الاصل بودهاند
 از سی اهواز از فرقه ثنویّه دیصاییه^(۱) و وی خود مردی بس داهی

(۱) دیصاییه فرقه بودهاند از فرق نصاری ثنویّه اتباع مردی معروف این دهان

و متعبد و نیرنگ باز و مدبر بوده و ممتنها دعوی پیغمبری کرده و در ظاهر دعوی تشیع و دعوت بطریقه اسماعیلیه می نموده (۱۱) ولی اینرا پرده کار خود ساخته بوده و در باطن کافر و زندیق و از اهل تعطیل و اباحه بوده و غرض او از تأسیس دعوت در حقیقت بسر انداختن ملت اسلام و اعاده دولت مجوس بوده و در همه جا جاسوسان و کوبتران نامه بر داشته که او را از کارهای مردم و حوادث بلاد بعد آگاهی میدادند و او مردم را بدان امور خیر میداده و ایشانرا می فریفته و چنین می نموده که وی عالم بقیبات است الی آخر ما ذکروه من امثال هذه الامور الغریبه (۱۲) و بر شخص منصف بی غرض که تا اندازه بتواریخ آن عهد انسی داشته باشد ۱۰ جنبه مفرضانه این حکایات بهیچوجه پوشیده نیست و اغلب آنها بنظر بکلی ساختگی و افترا و تهمت صرفند می آید و منشا آن افترا و تهمت لابد یکی بغض ذاتی متعصبین اهل سنت یا شیعه بوده و دیگری تحریک و تحریض خلفاء بنی عباس زیرا که خلفاء مزبور در مقابل قدرت روز افزون رقبا متندر خود یعنی خلفاء فاطمیین که نیمه مملکت آنانرا از دست ایشان بدرده و در نیمه باقی نیز ایشانرا منزلزل میداشتند از راه کمال عجز و انانوانی برای تشفی قلب خود چاره جز توسل بدینگونه وسائل عاجزانه یعنی نشر اکاذیب و مفتریات در حق دشمنان قوی خود و قدح در انساب و مذاهب و اعمال و افعال ایشان و اعوان و انصار ایشان نداشته اند و از

که در قرن دوم مسیحی در شام ظهور نمود، رجوع شود بکتاب التنبیه و الاشراف مسعودی ص ۱۲۰، ۱۲۵، و کتاب المهرست ابن الندیم ص ۲۲۸، ۲۲۹-۲۳۰، و ملل و نحل شهرستانی ص ۱۶۴، و بمصوم قوامیس اروپائی در تحت عنوان Bardesane یعنی ابن دیسان، «ببر» سریائی یعنی «ابن» است یعنی پسر؛

(۱۱) ابن فقره را یعنی اینکه عبد الله بن میمون فذاح از دعاه اسماعیلیه بوده مورخین مزبور بدون شك از خود اسماعیلیان اخذ کرده بوده اند و گفتیم که این مسئله ظاهراً بکلی افسانه است، (۱۲) برای اطلاع از تفصیل و جزئیات این امور رجوع شود بکتابی که اسامی آنها بلا فاصله بعد در متن مذکور خواهد شد.

قدیم گفته‌اند که سلاح عجزه دشنام و نهیت است، - باری بهترین نمونه اینگونه اطلاعات در باره صاحب ترجمه در مواضع ذیل یافت میشود:

اولاً در کتاب النهرست ابن الندیم ص ۱۸۶-۱۸۸ بنقل از ابو عبد الله بن رزام (۱) در کتابی که این اخیر در ردّ بر اسمعیلیه تألیف نموده بوده، ولی خود ابن الندیم گویا چندان اعتمادی باقوال و مسطورات ابن رزام نداشت و مسئولیت را از عهده خود در روایت از آن کتاب برداشته: در ابتدای فصل مزبور گوید (ص ۱۸۶): «قال ابو عبد الله بن رزام فی کتابه الذی ردّ فیہ علی الاسعیلیه و کشف مذاہبهم ما قد اوردته بلفظه و انا ابرأ من العهده فی الصدق عنه و الکذب فیہ»، و در آخر آن فصل پس از نقل روایات ابن رزام و غیر این رزام از اعداء اسماعیلیه گوید (ص ۱۸۹): «فاما ببلاد مصر فالامر مشبه و لیس بظہر من صاحب الامر المتملک علی الموضع شیء یدلّ علی ما کان یحکم من جهته و جهة آبائه و الامر غیر هذا و السلام»، - و مسعودی در کتاب الثنیه و الإشراف

(۱) نام و نسب ابن رزام چنانکه مسعودی در کتاب الثنیه و الإشراف ص ۴۹۶ ذکر کرده ابو عبد الله محمد بن علی بن رزام الطائی الکوفی است، و چون تألیف کتاب الثنیه و الإشراف بتصریح خود مسعودی چنانکه گذشت در سنه ۲۴۵ بوده پس عصر ابن رزام فی الحمله معلوم میشود که قبل از تاریخ مزبور یا مقارن آن بوده است، و این کتاب ابن رزام گویا سرچشمه اطلاعات و مأخذ عمده عموم مؤلفین بعد از او بوده در خصوص مبادی امر اسمعیلیه که غالباً حکایات راجع بعبد الله بن میمون قدّاح و طعن در الساب فاطمیین و نحو ذلك را از او نقل کرده‌اند و مأخذ عمده شریف اخو محسن آئی الذکر نیز بتصریح مقریزی چنانکه خواهد آمد نیز همین کتاب ابن رزام بوده است، و نام این کتاب گویا کتاب التفض علی الباطنیه بوده، مظهر بن طاهر مندسی در کتاب البدء و الشاریح ج ۱ ص ۱۲۷ گوید: «و قد ذکر ابن رزام هذا الفصل فی کتاب التفض علی الباطنیه الخ»، و در ج ۵ ص ۱۴۴ از همان کتاب گوید: «وما بلغ احد منهم [ای من الباطنیه] ما بلغ ابن رزام فانه اظهر عورتهم و ملا جلودم مساء و عیاء»،

ص ۳۹۵-۳۹۶ گوید: «و قد صنّف متکلیفو فریق الاسلام من المعتزلة و الشيعة و المرجئة و الخوارج و الثابتة کتابا فی اشکالات و غیرها من الرد علی المخالفین کاتبان بن رثاب الخارجی و... فلم یرض احد منهم لوصف مذاهب هذه الطائفة ای القرامطة و اهل الباطن و رد علیهم آخرون مثل قدامة بن یزید النعمان و ابن عبدک الجرجانی و ابی الحسن بن زکریاء الجرجانی و ابی عبد الله محمد بن علی بن رزام الطائی الکوفی و ابی جعفر الکلابی الرازی و غیرهم نکل بصف من مذاهبهم ما لا یحکمه الاخر مع انکار هذه الطائفة حکایة من ذکرنا و ترکیب الاعتراف بها» انتهى باختصار، و چنانکه ملاحظه میشود مسعودی صریحاً و واضحاً گوید که اقوال را دین سر اسمعیله (که از جمله آنها ابن رزام ما نحن فیها و شرد) عیبیک از آنها با دیگری موافق است و نه با اقوال حضرت اسمعیله مطابقت دارد.

و دیگر مقرئیزی در کتاب اشهاد الخلفاء (طبع بیت المقدس ص ۱۱-۱۵) عین همان مندرجات کتاب الفهرست را راجع بمبادی امر اسمعیله که بلا فاصله قبل اشاره بدان شد با حنی اختلافی در عبارت نقل نموده است ولی نه بروایت از کتاب الفهرست بلکه نهلاً از کتابی دیگر در طعن بر انساب خلفاء فاطمیین تألیف یکی از معاصرین همان سلسله و از بنی اعمام همان خاندان (۱) لکن از اشد اعداء ایشان موسوم بمحمد بن علی بن الحسین بن احمد بن اسمعیل بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق العلوی النمشقی معروف بشریف اخو محسن از رجال اواخر قرن چهارم هجری. ولی چنانکه مقرئیزی خود تصریح میکند ماخذ شریف اخو محسن

(۱) پدر بنجم ابن شریف چنانکه در نسب نامه او در ملاحظه میشود محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق است که با پدر موسوم مهدی الامر یکی است چه نسب مهدی بقول مشهور نزد مذهب انساب ایشان عبد الله مهدی بن محمد حبیب بن جعفر الصادق ابن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق است (انساب الخلفاء ص ۱۲)

مذکور نیز در اثر، این مطالب همان ابو عبد الله بن رزام سابق الذکر است (۱) یعنی همانکس که ابن الندیم نیز چنانکه گذشت عمده معلومات خود را راجع با اسمعیلیه از او نقل کرده است، و عین عبارت مشرعی در ابتدای این فصل از قرار دسل است: «قال کاتبه قد وقعت علی مجلده تشتمل علی بضع و عشرين کرامه فی العاصم علی انساب الخلفاء الفاطمیین تألیف الشریف العابد المعروف باخو محسن و هو محمد بن علی بن الحسین بن احمد بن اسمعیل بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق و یکی بابی الحسین و هو کتاب مفید و قد عبرت راجعاً اطلاق انه قال: «... حاکم حتی رأیت محمد بن اسحق الندیم فی کتاب الفهرست ذکر هذا الکلام بنصه و عزاه الی ابی عبد الله بن رزام و انه ذکره فی کتابه الذی ردّ فیهِ علی الاسعیلیه (۲)»، انتهى.

اطلاعاتی کافی از احوالات این شریف اخو محسن بدست نیامد و تاریخ وفات او نیز معلوم نشد و نیز چون شهاب الدین احمد بن عبد الوهاب نویری متوفی در سنه ۷۴۲ در کتاب «نهاية الأرب فی فنون الأدب» فصل مسوطی راجع بفراغته و تاریخ منقول خروج آن طایفه و جنگهای متواتر و متوالی ایشان با خلفاء بنی عباس و فاطمیین تا حوادث سنه سیصد و

(۱) ظاهراً ماخذ عمدتاً این شریف اخو محسن در اطلاعات منقول مسوطی که در خصوص اسمعیلیه و فرامنه پشت میدهد او منقول سومی از آن چنانکه بلا واسطه بعد خواجیم گفت توسط نویری بدست ما رسد، تا آنجا که راجع بوقایع قبل از عصر وی بوده، یعنی تا اوایل قرن چهارم علی ابن رزام مزبور بوده است، ولی از آن بعد الی حدود سنه ۶۷۰ که کتاب او ظاهراً بدانجا ختم میشد او غالباً مسودات و مشاهدات خود او بوده است، مثلاً در سرگذشت جنگ ابو طاهر قرمعلی با ابن ابی الساج در سال ۴۱۵ گوید بنقل نویری از او: «قال الشریف اخو محسن و اجری بعض الجند کنت و الله قبل الهزبه اريد ان اضرب دابتي بالسوط فلا یکنی ذلك لضیق الموضع» (نهاية الأرب نسخه پاریس نمرة ۱۵۷۶ ورق ۷۵۸) و نیز «قال الشریف لمحدثی من حضر جنته الخ» (انصاف ورق ۷۵۰).

(۲) انصاف احتفاء للمفترزی ص ۱۱-۱۲.

شصت و سه با هم و رسم از همین شریف اخو محسن ما نحن فیه نقل کرده است^{۱۱} پس واضح است که شریف مذکور تا سه مزبوره یعنی تا سال ۲۶۲ بنحو قطع و یقین در حیات بوده است، و زیاده برین از احوال او چیزی معلوم نشد،

از آنچه گذشت واضح شد که ابن الندیم و نویری و مقریزی معلومات مبسوط و مفصّل را که در خصوص اسمعیلیه و قرامطه و فاطمیین بدست میدهند مستقیماً از دو مأخذ بسیار قدیمی تری یعنی از دو تألیف منقود ابو عبد الله بن رزام کوفی و شریف اخو محسن دمشقی در ردّ بر اسماعیلیه اخذ کرده‌اند منتهی اینکه صاحب الفهرست از کتاب ابن رزام اقتباس نموده و نویری و مقریزی از کتاب شریف اخو محسن، اثری از این دو کتاب مهمّ امروز در میان نیست و هر دو ظاهراً بکلی از میان رفته‌اند ولی از مقایسه فصول طولی که مؤلفین نشانه مذکور از آندو کتاب نقل کرده‌اند با سایر کتب تواریخ چنین بنظر می‌آید که مأخذ عمده اغلب اطلاعات راجع باوایل امر اسماعیلیه بقم مخالفین ایشان از اهل سنت و جماعت ظاهراً همین دو شخص مزبور یعنی ابن رزام و شریف اخو محسن بوده‌اند و ما بنی مؤلفین متأخر از ایشان از قبیل ابن الندیم و نویری و مقریزی و ابو

(۱) این فصل که بیش فریب ۴۵ ورق یعنی ۷۰ صفحه است از بهایه الأرب نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس (Arabe 1576) ورق ۴۷۵-۸۱۵، و اشاره به ۲۶۲ در این ورق اخیر است، - قسمت بزرگی ازین فصل را راجع بدعوة القرامطه مقریزی نیز در حطّط ج ۲ ص ۲۲۷-۲۴۵ ولی بدون تصریح بآخذ نقل کرده است، و این قسمت را سیلوستر دسلو و پل کازانو دو مستشرق مشهور فرانسوی هر کدام علیحدّه بفرانسه ترجمه کرده‌اند باضافه بعضی تحقیقات و فوائد، و عثمان این دو ترجمه برای کسی که درین موضوع طالب رجوع بکتاب اروپائیان باشد از غرر ذیل است:

Silvestre de Sacy, *Exposé de la religion des Druzes*, Paris 1838, vol. I, pages

lxxiv-exlvii. - Paul Casanova, *La doctrine secrète des Fatimides d'Egypte*, Le

Caire, 1920-1921, pages 9-34 du tirage à part.

منصور عبد الفاهر بن محمد بغدادی صاحب التَّرْقِیْ بَیْنَ الْفِرَقِ (۱) و سَمْعَانِ
 در کتاب الْأَنْسَابِ (۲) و ابن الأثیر در تاریخ کامل (۳) و نظام الملک در
 سیاست نامه (۴) و ابو المعالی محمد بن عیید الله علوی در بیان الأدیان (۵)
 و رشید الدین در جامع التَّوَارِیخِ (۶) و از کتب شیعه کتاب مجهول المصنّف
 تبصرة العوام (۷) جمیع مؤلفین مزبور گویا هر چه در این موضوع یعنی در

(۱) طبع مصر ص ۱۶، ۲۶۶، ۲۷۷-۲۷۸.

(۲) طبع اوقاف گیب ورق ۴۴۴ در تحت عنوان «الفتاح» - در تحت عنوان
 «الفتح» بزم سماعی در همان موضع بلافاصله قبل شرح حال مختصری از عبد الله بن
 میمون قدّاح نگاشته ولی در آنجا اندک مطالب افسانه مانند ذکر نکرده بلکه بطبق
 واقع او را از اهل مکه و از جمله رواة از حضرت صادق شمرده است.

(۳) طبع مصر ج ۸ ص ۹-۱۴ در حوادث سنه ۲۹۶.

(۴) طبع شیراز ص ۱۸۳-۱۸۴.

(۵) طبع همدان در ضمن «قطعات منتخبه فارسی» ج ۱ ص ۱۵۸-۱۵۹.

(۶) نسخه کتابخانه ملی پاریس Suppl. pers. 1304 ورق ۱۴۵-۱۵۵؛ مطابق نسخه
 براون ص ۱۸-۱۹ یعنی هماناد که رشید الدین در خصوص ابتدای امر اسماعیلیه و
 شرح حال عبد الله بن میمون قدّاح دو روایت در کتاب خود نقل کرده یکی از قول
 خود اسماعیلیان و دیگری از قول اهل سنت و جماعت و مقصود ما در اینجا روایت
 دوم است نه اول.

(۷) طبع طهران در ذیل فصوص العلماء ص ۴۲۵-۴۲۶، تا آنجا که راقم سطور
 اطلاع دارد این فقط کتابی است از کتب شیعه که مؤلف آن همان افسانه‌های مورخین
 اهل سنت و جماعت را در باره عبد الله بن میمون قدّاح که در ص ۲۲۶ اشاره بدان
 شد بیع آنجماعت و بدون تحقیق و تدبیر در کتاب خود درج نموده و همان تقمه‌ها را
 باز تازه کرده، و مؤلف این کتاب گویا از عصر صاحب حدیقه الشیعه باینطرف چنان
 مشهور شده که سید مرتضی بن الداعی الحنفی است و لی از مطالعه خود کتاب واضح
 میشود که این سخن بکلی واهی است چه در اثنا کتاب مؤلف مکرر از امام فخر رازی
 مطالبی نقل کرده است (رجوع شود به صفحات ۴۰۰، ۴۲۲، ۴۵۵) و امام فخر رازی در
 سنه ۶۰۶ وفات نموده و سید مرتضی بن الداعی بتصریح صاحب روایات الجہات ۶۶۵ و

خصوص مبادی امر اجتماعی و تأسیس دعوت ایشان توسط عبد الله بن
 میمون قدّاح و طعن در انساب و مذاهب و عقاید ایشان و امثال ذلك در
 كتب خود ذكر کرده اند غالب آنها بلا واسطه یا مع الواسطه و عیناً یا با
 زیاده و نقصان و تغییر و تبدیل منقول از دو مأخذ مذکور است،
 گفتیم که اغلب روایات و حکایات مؤلفین اهل سنت و جماعت در
 باره عبد الله بن میمون قدّاح بنظر ساختگی و ناشی از محض افترا و تهمت
 می‌باشد و اکنون تأیید این حدیث را گوئیم که از فراتین واضح بر ضعف
 اساس حکایات مذکوره و قلت وثوق بدانها کثرت اغلاط فاحشه تاریخی
 است که در اغلب آنها روی داده و کاشف از نهایت درجه بی اطلاعی
 ۱۰. ناقلین یا محترعین آن حکایات است نسبت بامور و اوضاع شیعیه و در نتیجه
 موجب سلب اطمینان از کتب مسطورات ایشان در این موضوع،

مثلاً بغدادی در الترقی بین الفرق ص ۲۶۶ گوید: «وفد حکمی اصحاب
 المفادات ان الذین اسما دعوة الساطنة جماعة منهم میمون بن دیمان المعروف
 بالقدّاح و كان مولى لجعفر بن محمد الصادق و كان من الاقرباء ثم رحل
 الى ناحية المغرب و اتسب في تلك الناحية الى عقیل بن ابی طالب و زعم
 انه من نسله فلما دخل في دعوة قوم من غلاة الرضا و الخوابة منهم ادعى
 انه من ولد محمد بن اسمعيل بن جعفر الصادق فقبل الاعبياء ذلك منه
 على ان اصحاب الانساب (۱) بان محمد بن اسمعيل مات ولم يعقب»، انتهى
 باختصار، و چنانکه ملاحظه میشود بغدادی صریحاً گوید که علماء انساب
 بر آنند که محمد بن اسمعيل بلا عقب بوده است و حال آنکه این دره خطای
 صریح و غلط فاحش و سهو واضح بل فاضح است، نسل محمد بن اسمعيل
 بنصریح عموم علماء انساب مانند صاحب عمدة الطالب و مقریزی در انعاظ

لؤلؤة البحرين ۲۳۱ از معاصرين شيخ طوسي منقولی در سنه ۴۶۰ بوده پس محال است
 که عصر فخر رازی را درك کرده باشد،

(۱) تصحیح قباسی، و فی الاصل: الانساب؛

الحنفاء تفلأ از ابن حزم اندلسی اعدی عدو اسمعیلیه و جوانی و شریف
 ادیبی و عیندی ار دو پسر او اسمعیل ثانی و جعفر الشاعر منشر شد و
 در این باب اصلا و ابتدا و مطلقا خلاقی مابین ایشان نیست، بلی در
 صحت انتساب خلفای فاطمیین بمحمد بن اسمعیل مابین علماء انساب خلاف
 است ولی در اینکه محمد بن اسمعیل اولاد و اعقاب لایعد و لایحصای دیگری
 غیر خلفاء فاطمیین داشته اصلا و ابتدا و بوجه من الوجوه مابین ایشان
 خلاقی و نزاعی نیست، و این بعینه مثل آن میباشد که برای ابطال دعوی
 علوی مشکوکه النسی یعنی بن ابی طالب علیه السلام شخص از اصل منکر
 نسل حضرت امیر گردد و گوید علماء انساب بر آنند که علی بن ابی
 طالب بلا عقب و فوات یافته است! صاحب عمده الطالب قریب پنج صفحه (۱)
 نام^{۱۱} و مفریزی در اعطاء الحنفاء قریب شش صفحه تمام (۲) منحصراً صحبت
 از اولاد و اعقاب و احفاد محمد بن اسمعیل می نماید، عبارت ابتدای این
 فصل در عمده الطالب است: «و اعقب محمد بن اسمعیل بن جعفر من
 رجلین اسمعیل الثانی و جعفر الشاعر الخ» و در اعطاء الحنفاء چنین:
 «فاما محمد بن اسمعیل فانه الذی الیه الدعوی و کان له من الولد جعفر و
 اسمعیل فقط الخ»، و علاوه بر اینها سابق گفتیم (۳) که شریف اخو محسن
 دمشق از بزرگترین دشمنان فاطمیین و صاحب کتابی در بیست و اند
 جزوه در رد بر ایشان و طعن در انساب ایشان خود از نسل محمد بن
 اسمعیل بوده است هکذا: ابو الحسین محمد بن علی بن الحسین بن احمد
 ابن اسمعیل بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام، و با وجود
 همه اینها ابو منصور بغدادی گوید که علماء انساب بر آنند که محمد بن
 اسمعیل وفات یافت و سلی از او نماند؛ فی الواقع درجه بی اطلاعی بعضی
 از علماء سنت و جماعت نسبت بامور شعبه حیرت انگیز است.

(۱) طبع مبنی ص ۲۰۹-۲۱۶؛ (۲) طبع بیت المقدس ص ۶-۱۱؛

(۳) رجوع شود ص ۲۲۹

و دیگر سمعی در کتاب الانساب در تحت عنوان «النداحی» (۱) گوید: «و عبد الله [بن میمون النداح] کان مع محمد بن اسمعیل بن جعفر فی الکتاب (۲) فلما مات محمد کان یخدم اسمعیل فلما مات اسمعیل ادعی عبد الله انه ابن اسمعیل و انتسب الیه و هو ابن میمون»، و چنانکه مشاهده میشود سمعی تصریح میکند که محمد بن اسمعیل قبل از پدرش اسمعیل وفات یافت، و حال آنکه محمد بن اسمعیل افلاسی و چهار سال دیگر بعد از پدر خود اسمعیل در حیات بوده است! زیرا که وفات اسمعیل ابن جعفر الصادق بر حسب اختلاف اقوال چنانکه گذشت (۳) در سنه ۱۲۴ یا ۱۲۸ یا ۱۴۵ بوده و وفات محمد بن اسمعیل گرچه علی التبعیق معلوم نیست ولی چنانکه آن نیز سابق گذشت (۴) تقریباً محقق است که وی تا سنه ۱۷۹ که هرون الرشید در آنسال سفری بجاز نمود در حیات بوده و در آن موقع نزد خایفه مزبور از امام موسی الکاظم علیه السلام سعایت نموده پس واضح است که وی ۴۶ یا ۴۱ و ناقل تقدیرات ۳۴ سال دیگر بعد از وفات پدر خود اسمعیل زیست نموده بوده است، و معذک ۱۵ سمعی گوید که وی قبل از پدر وفات یافت!

و دیگر نظام الملك در سیاست نامه در ابتداء فصل راجع بفره طبیان گوید (۵): «سبب مذهب قرامطه آن بود که جعفر الصادق را رضی الله عنه پسری بود نام او اسمعیل و اسمعیل پیش از پدر فرمان یافت و از اسمعیل پسری ماند محمد نام و یکی از زیریان غمز کرد که جعفر الصادق سر خروج دارد رشید جعفر را از مدینه بیفداد آورد و باز داشت و محمداً

(۱) ورق ۱۴۴
(۲) کتاب بضم کاف و تشدید ناء مشأة فوقایه بر وزن
رُمان یعنی مکتب و دبیرستان است، سعدی گوید: پیر گشتی و ره ندانسی تونه
پیری که طلل کنائی،

(۳) رجوع شود بص ۳۰۹، (۴) رجوع شود بص ۲۱۱،

(۵) طبع شیراز ص ۱۸۳-۱۸۴،

غلامی بود نام او مبارک و مردی از شهر اهواز با این مبارک دوست بود نام او عبد الله بن میمون قنّاح الخ، و چنانکه دیده میشود صریحاً گوید که هرون الرّشید امام جعفر صادق را از مدینه بیغداد آورد، و حال آنکه امام جعفر الصادق علیه السلام بیست و دو سال قبل از جلوس هرون الرّشید وفات یافته چه وفات آنحضرت در سنه ۱۴۸ و جلوس هرون در سنه ۱۷۰ بوده پس چگونه هرون جعفر الصادق را از مدینه بیغداد آورد؟ و بدیهی است که مؤلف آنکتاب امام جعفر الصادق را با امام موسی الکاظم علیهما السلام اشتباه نموده است،

و دیگر ابن الندیم در کتاب الفهرست ص ۱۸۷ گوید نفلاً از ابن رزام: «و اقام قرمط بکولادی و نصب له عبد الله بن میمون [القنّاح] رجلاً من ولده یکتبه من الظالمین و ذلك فی سنة احدى و ستین و ماتین ثم مات عبد الله فخلفه ابنه محمد بن عبد الله ثم مات محمد فاختلفت دعواتهم و اهل مجتهد^(۱) فرغم بعضهم ان اخاه احمد بن عبد الله خلفه و زعم آخرون ان الذی خلّفه ولد له یسئ احمد ابضاً و یلقب بابی الشلّاع ثم قام بالدعوة بعد ذلك سعید بن الحسین بن عبد الله بن میمون و کان الحسین مات فی حیاة ایه الخ»، و چنانکه ملاحظه میشود ابن الندیم عبد الله بن میمون قنّاح را تا سنه ۲۶۱ در حیات دانسته است و حال آنکه باجماع شیعه چنانکه گذشت عبد الله بن میمون قنّاح معاصر امام جعفر صادق و از اصحاب آنجناب بوده است و وفات حضرت صادق در سنه صد و چهل و هفت بوده پس چگونه یکی از اصحاب او تا سنه ۲۶۱ یعنی تا صد و سیزده سال دیگر بعد از وفات او ممکن است در حیات باشد، پس یا باید گفت که این عبد الله بن میمون قنّاح که در کتاب الفهرست مذکور است و بتفصیل مسطور در آنکتاب تأسیس دعوت اسماعیلیّه نموده و تا سنه ۲۶۱ در حیات بوده بکلی غیر آن عبد الله

(۱) نصحیح فیاسی، رفی الأصل: مجتهد،

این میمون قداحی است که معاصر حضرت صادق و از رجال اواسط قرن دوم بوده است، و این محال است زیرا بشهادت صریح دستور المنجمین از کتب معتبره خود اسمعیلیه چنانکه مشروحاً گذشت عبد الله بن میمون قداح از خواص اصحاب حضرت صادق و پدرش میمون قداح از خواص اصحاب امام محمد باقر بوده است پس فرض تعدد شخصین مطلقاً غیر ممکن است، و یا باید گفت که صاحب النهیست را (۱) در تعیین عصر عبد الله بن میمون قداح سهو عظیمی روی داده و زمان او را فریب يك قرن مؤخرتر از آنچه در واقع بوده فرض کرده است (۲)، و یا آنکه مؤلف مزبور عبد الله بن میمون قداح را یکی از اعقاب متعدده او که اسامی ایشان در سیاق همان عبارت (رجوع شود بص سابق) مسطور است مثلاً باحمد بن محمد بن عبد الله بن میمون قداح یا حسین ابن احمد (۳) ابن عبد الله مذکور یا سعید بن حسین مذکور که عصر ایشان

(۱) یا علی الأظهر مأخذ اصلی او ابن رزمی است.

(۲) اگر کسی گوید که شاید این اشتباه از نسخ بوده، از مؤلف یعنی شاید اصل عبارت النهیست «سنة احدى و حشبن و مائة» بوده و سپس بواسطه تحریف نسخ «مائة» به «مائتین» تبدیل یافته است، در جواب گوئیم این احتمال بکلی باطل است زیرا که این التیم در سیاق همان عبارت بلا فاصله قبل عبد الله بن میمون قداح را با فرمط معروف مؤسس مذهب فراطه معاصر شمرده است و فرمط چنانکه معلوم است تا سنة ۲۱۶ در حیات بوده است پس واضح است که در اعداد سنة ۲۶۱ اداً سهو و اشتباهی نیست اگر اثنیهای هست تقریری که در متن خودیم تا در تعیین عصر عبد الله بن میمون است که فریب يك مائة مؤخرتر از آنچه بوده فرض شد یا در شخص خود اوست که یکی از اعقاب او التباس شده است.

(۳) نام احمد قطعاً از عبارت النهیست سقط شد زیرا در فصلی که مفریزی در اعطاء الحفاء ص ۱۱-۱۴ از قول شریف آخر محسن نقل کرده و بنصریح خود او یعنی مفریزی عین همین فصلی است که صاحب النهیست از ابن رزمی نقل نموده در مورد ما سخن فيه (اعطاء ص ۱۱۲) نام این شخص حسین بن احمد بن عبد الله مسطور است نه حسین بن عبد الله، و همچنین است بعین در الفرق بین الفرق بغدادی ص ۲۶۷،

عاده با تاریخ ۲۶۱ ممکن است موافقت نماید اشتباه کرده و اعمالی و تاریخی که متعلق یکی از اینها بوده بخود عبد الله بن میمون قدّاح نسبت داده است، و این احتمال اخیر (یعنی احتمال اشتباه عبد الله بن میمون قدّاح یکی از اعقاب او) بنظر راقم بطور اظہر احتمالات است،

در دو نسخه از جامع التواریخ جلد اسماعیلیه که محرّر این اوراق بدست^۱ دارد یکی نسخه کتابخانه ملی پاریس و دیگری نسخه متعلق بمرحوم براون درین مورد یعنی راجع بعصر عبد الله بن میمون قدّاح بهراتب از کتاب النهارست نیز گذرابند و ویرا تا سده دویست و نود و پنج در حیات دانسته است و عین عبارت او اینست (۱): «و از جمله داعیان یکی میمون قدّاح بود و پسرش عبد الله بن میمون که ایشانرا از علما و اکابر آن طایفه شمرد ... و در سال دویست و نود و پنج (۲) عبد الله بن میمون قدّاح که بزی صوم و صلوة و طاعات و عبادات متحلی بود و بر سر آن دعوت آگاه بعسکر مکرم مقام کرد بموضع ساباط نوح و اموال و اساع او فراوان شد»، انہی باختصار، و این تاریخ بدون هیچ شک و شبہ غلط فاحش و خطای صریح است یا از نسخ یا از خود مؤلف،^{۱۰} و در هیچ مأخذ دیگری غیر کتاب مزبور مطلقا و اصلا چنین امر غریبی بنظر نرسید،

در خانہ این مقاله بی مناسبت نمیدانیم که اشاره بقول عجیب در خصوص عبد الله بن میمون قدّاح که ابو العلاء معری در رسالۃ الففران خود اسنطرادا تعریضی بذکر آن کرده بخائیم، مقتضای این قول عبد الله

(۱) جامع التواریخ نسخه کتابخانه ملی پاریس Supp. pers. 1364 ورق 7a-8a و

نسخه مرحوم براون ص ۶-۹،

(۲) کذا واضحاً با اعداد صریحه نه با ارقام هندسی در مورد نسخه مذکورہ جامع

التواریخ: نسخه پاریس ورق 8a، و نسخه براون ص ۹،

این میمون فداح در ابتدای امر شیعه و از اجلة اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام بوده ولی بعدها مرتد گشته و اشعاری در حسب حال خود سروده که ذیلاً مذکور خواهد شد، و حاجت نیست علاوه شود که این حکایت و این اشعار مانند غالب حکایات و روایات آنکتاب که موضوع آن سیر ابو العلاست در عالم رؤیا در بهشت و دوزخ و صحرائی محشر بکلی مصنوعی و خیالی و قصه سرائی است نه قضایای واقعی تاریخی (۱)، مقصود اینست که نباید بمندرجات رساله الغفران ابو العلا از لحاظ صدق و کذب مطالب اهیبتی داد و در آن کتاب بنظر جدی تاریخی نگریست بل فقط از نقطه نظر فکاهت و تفریح ادبی مضامین آنکتاب را باید تلقی نمود و ما نیز فقط بهمین ملاحظه است که این فقره را از آنرساله نقل میکنیم، باری عادت ابو العلا در آنکتاب بر اینست که هر کجا او را کمترین بهانه دست دهد حکایاتی و اشعاری در طنز و سخریه نسبت باسلام و اصول عقاید اسلام از خود ساخته بدهان یکی از رجال تاریخی حنفی یا موهومی میگذارد، و عین عبارت او در مورد ما نحن فیہ از قرار ذیل است (۱۰) (نقل از رساله الغفران ابو العلاء معری طبع مصر سنه ۱۲۲۱-۱۲۲۵ ص ۱۵۶-۱۵۷): «و الشیعة یزعمون ان عبد الله بن میمون الفداح و هو من یاہله (۲) کان من علیة اصحاب جعفر بن محمد علیه السلام و روی عنه شیئا کثیرا ثم ارتد بعد ذلك فحدثنی بعض شیوخهم انهم یروون عنه و

(۱) رساله الغفران ابو العلاء بعینه از جنس «کومدی الهی» دانت ایتالیائی است و اصلا بقول بعضی از مشرقین دانت در تألیف «کومدی الهی» نظر بر رساله الغفران ابو العلاء داشته و وجهه العین او در تألیف کتاب مشهور خود آنرساله بوده است، (۲) تا آنجا که رانم سطور اطلاع دارد مطلقا و اصلا هیچکس تا کنون چنین چیزی نگفته که عبد الله بن میمون فداح از قبیله یاہله بوده، علماء رجال شیعه متفق اند که وی از موالی بنی مخزوم بوده و مورخین اهل سنت و جماعت عموما گفته اند که وی ایرانی و مجوسی الأصل بوده از سبب امواز

يقولون حدثنا عبد الله بن ميمون القداح كاحسن ما كان (۱) ای قبل ان
برند و بروون له:

هَاتِ اسْقِيِي الْحَمْرَةَ يَا سَبْرُ (۲) . قَلْبِنَ عِنْدِي أَنِّي أَنَسَرُ
أَمَا تَرَى الشَّبْعَةَ فِي فَنَسَةٍ . يَغْرَهَا مِنْ دِينِهَا جَعْفَرُ
قَدْ كُنْتُ مَغْرُورًا بِبُرْهَةٍ . ثُمَّ بَدَأَ إِلَى خَيْرٍ يُسَرُّ

و مما ينسب اليه :

مَشَيْتُ إِلَى جَعْفَرِ حَبَّةَ . فَأَلْقَيْتُهُ خَارِعًا يَخْلُبُ
يَجْرُ الْعَلَاءَ إِلَى نَيْبِهِ . وَكَلَّ إِلَى حَيْلِهِ بَعْدِي
فَلَوْ كَانَ أَمْرُكُمْ صَادِقًا . لَمَا ظَلَّ مَقْتُولُكُمْ يُسْحَبُ
وَلَا غَضٌّ مِنْكُمْ عَنِّي (۳) . وَلَا سَمَاءَ عَمْرٍ قَوْفُكُمْ يَخْطُبُ»

انتهی، - رافق این سطور گوید در هیچک از کتب تواریخ و ادب و رجال
و اخبار و احادیث منداولہ چه از آن شیعه و چه از آن اهل سنت و
جماعت تا آنجا که این ضعیف توانسته است تتبع نماید مطلقا و اصلا و
بوجه من الوجوه ذکری و اثری و نشانی از این اشعار و از هیچگونه شعری
دیگر از عبد الله بن ميمون قداح با فحوص بلیغ بدست نیامد، و اشعار
مذکوره (مانند اصل حکایت) بظن غالب بل بنحو قطع و یقین ساخته

(۱) تا آنجا که محرر این اوراق تتبع نموده مطلقا و اصلا در هیچک از کتب رجال
یا احادیث شیعه چنین مطلبی و چنین تعبیری یا چیزیکه شبه بدان باشد نیافتم و ظن
قریب بعلم دارم که این روایت از شیوخ شیعه صاف و ساده اختراع خود ابو
الغلات که مانند سلف خود ابو حبان توحیدی از جعل اخبار و اسناد آنها برجال
معروف یا موهوم هیچکدام مضایقه نداشته اند.

(۲) سَبْرُ بر وزن جعفر از اسماء اعلام است (تاج العروس)،

(۳) عتیق نام ابو بکر بن ابی قحافه یا لقب اوست: هو لقبه عتیق قبل الجباله و قيل

لعنه من النار و قيل ان ذلك كان اسمه في المحاطبة (التبیه و الاشراف ص ۲۸۴)

خود ابو العلاست که بدهان عبد الله بن میمون قدّاح نهاده و کاشف از
 خنایای نوایای خود اوست نسبت باسلام و ائمهٔ مسلمین،
 و نظیر این فقره حکایت ذیل است منقول از همان رساله (رساله
 الغفران طبع مصر ص ۱۴۴-۱۴۵): «ولمّا اجلی عمر بن الخطّاب رحمة
 الله علیه اهل الذمّة عن جزیرة العرب شقّ ذلك علی المجالین فیقال ان
 رجلاً من یهود خیبر یعرف بسُمیر بن ادکن (۱) قال فی ذلك:

يَصُولُ أَبُو حَضِي عَيْنَا بِدِرِّقٍ . رُوَيْدَكَ اِنْ الْمَرْءَ يَطْفُو وَ يَرْسُبُ
 كَأَنَّكَ لَمْ تَتَّبِعْ حَمُولَةَ مَا فِطِ . لِنَشْبَعِ اِنْ الزَّادِ شَيْءٌ مُجِيبُ (۲)
 فَلَوْ كَانَ مُوسَى صَادِقًا مَا ظَهَرْتُمْ . عَلَيْنَا وَ لَكِنْ تَوَلَّوْا نَمَّ نَدَّهَبُ
 وَ تَعْنُ سَفْنَاكُمْ اِلَى الْبُهَيْنِ فَاعْرِفُوا . لَمَّا رُبِمَا الْبَاكِي الَّذِي هُوَ اَكْتَبُ
 مَشِيئَتُهُ عَلَيَّ اَتَارِنَا فِي طَرِيفِنَا . وَ بَعَثْتُمْ فِي اَنْ تَسُوْدُوا وَ تَرْهَبُوا»

یافوت در معجم الأدباء ج ۱ ص ۱۹۰ در ترجمهٔ حال ابو العلاء معری
 پس از نقل حکایت و اشعار مذکور در فوق گوید: «و هذا یُشبه ان
 یکون شعره قد نخله هذا الیهودی او ان ابراده مثل هذا و استلذاه من
 ۱۵ امارات سوء عقیدته و قبح مذهبه»، انہی؛

(۱) در جمیع کتب تواریخ و اخبار و ادب که اینجانب بدانها دسترسی داشتیم از
 قبیل تاریخ طبری و مروج الذهب و التنبیه و الأشراف مردو از معدودی و معارف و
 عیون الأخبار مردو از ابن فنیہ و الغانی و مؤلفات جاحظ و کامل المبرّد و کامل ابن
 الأثیر و غیرها با فحص بلیغ اثری از چنین شخصی یا ابن نام و نسب یافتم و ظاهراً بل
 بنحو قطع و یقین ابن نام و نسب مصنوعی و این شخص بکنی خیالی است،

(۲) الحَمُولَةُ بِالْفَتْحِ الْأَبْلُ الْأَبِي تَحْوِيلٌ وَ كُنَّ مَا احْتَمَلُ عَلَيْهِ اِتْمَاعٌ مِنْ بَعِيرٍ وَ حَارٍ أَوْ
 غَيْرِ ذَلِكَ سَوَاءً كَانَتْ عَلَيْهَا اِنْقَالٌ أَوْ لَمْ تَكُنْ ، وَ الْمَاقِطُ عَلَى زَنْةٍ فَاعِلٌ اَجْرُ الْكَبْرِی
 وَ قَبْلُ هُوَ الْمُكْتَسَبُ مِنْ مَقْتَلٍ اِلَى آخَرٍ وَ الْمَاقِطُ مَوْلَى الْمَوْلَى وَ تَعْمَلُ الْعَرَبُ فُلَانٌ
 سَاقِطٌ بِنِ مَاقِطِ بْنِ لَاقِطٍ تَسَابٌ بِذَلِكَ فَالْمَاقِطُ عَبْدُ الْمَاقِطِ وَ الْمَاقِطُ عَبْدُ الْاَلِطِ وَ
 الْاَلِطُ عَبْدُ مُعَنَّقِ (لِسَانِ الْعَرَبِ) ،

فذلکة مأخذ راجع باحوال عبد الله بن میمون قدّاح^(۱)

مأخذ شعبه: رجال کتبی ص ۲۴۷، فهرست نجاشی ص ۱۴۸، فهرست شیخ طوسی ص ۱۹۷-۱۹۸، تبصرة العوام مجهول المصنف (رجوع بماتی ص ۲۲۱) مطبوع در ذیل قصص العلماء ص ۴۲۵-۴۲۶، خلاصة علامة حلی ص ۵۴، ابضاح الانشاه هان مؤلف نسخة خطی راقم سطور، باب عین، مجالس المؤمنین قاضی نور الله ششتری نسخة خطی راقم سطور، مجلس ششم، منهج المقال میرزا محمد استرآبادی ص ۲۱۴-۲۱۲، نقد الرجال میر مصطفی تهرنی ص ۲۰۸-۲۰۹، نقد الايضاح محمد علم الهدی بن محسن الکاشی، ص ۱۹۷-۱۹۸، منہی المقال ابو علی حائری ص ۱۹۳-۱۹۴، مستدرک الوسائل مرحوم حاجی میرزا حسین نوری ج ۳ ص ۶۱۹- و از کتب اسماعیلیه نزاریه: دستور المتجهين نسخة وحيدة کتابخانه ملی پاریس^(۲) در ضمن ترجمه احوال امام جعفر صادق، - و از مأخذ اهل سنت و جماعت: کتاب التهرست لابن الندیم^(۳) ص ۱۸۶-۱۸۸، الفرق بين الفرق ابو منصور بغدادی، ص ۱۱۶، ۲۶۶، ۲۷۷-۲۷۸، رسالة الغفران ابو العلاء معری، ص ۱۵۶-۱۵۷، کتاب الأنساب للسمعانی ورق ۴۴۳-۴۴۴ در دو عنوان متعاقب یکدیگر: «القدّاح» و «القدّاحی»، بیان الأدیان ابو

(۱) چون سابق در اثناء این مقاله اشاره بتاریخ و محلّ طبع غالب مأخذ آتیه نموده‌ام دیگر در جدول ذیل متعرض ذکر این فقرات نخواهم شد و بهمان اشاره بعدد صفحه اکتفا خواهم کرد

(۲) بعلامت Arabe 5908 ورق ۲۳۳۵

(۳) ابن الندیم بتصریح یاقوت در معجم الأدبا ۶: ۴۰۸ شیئی بوده است ولی چون مندرجات کتاب او در مورد ما نحن فيه مأخوذ از مؤلفات اهل سنت و جماعت است در ردیف هان مأخذ بشمار آمد.

المعالی محمد بن عیید الله علوی طبع شرف در ضمن قطعات منتخبه فارسی
 ج ۱ ص ۱۵۸-۱۵۹، سیاست نامه نظام الملك ص ۱۸۳-۱۸۴، تاریخ ابن
 الاثیر طبع مصر ج ۱ ص ۹-۱۴ در حوادث سنه ۲۹۶، تاریخ جهانگشای جوینی
 ج ۲ ص ۱۵۲، جامع التواریخ رشید الدین فضل الله اوایل جلد اسماعیلیه (۱)،
 میزان الاعتدال ذهبی ج ۲ ص ۸۱، اتعاظ الحنفاء مقریزی ص ۱۱-۲۲،
 خطط هان مؤلف ج ۲ ص ۱۵۸-۱۶۰، و ۲۲۴-۲۲۴، النجوم الزاهره
 ابن تغری بردی طبع مصر ج ۴ (رجوع بنهرست اعلام آن در تحت عنوان
 «میمون القداح»)، - و از مآخذ اروپائی: کتاب معروف سیلستر دو ساسی
 شرح مذهب دروز (۲) مقدمه جلد اول صفحات ۶۷ بعد و ۱۲۸ و ۱۵۶
 ۱. بعد، عقاید باطنی فاطمیین مصر (۳) از کازانوف ص ۹-۲۴ از طبع
 جدا گانه، تحقیقات در خصوص قرامطه بحرین و فاطمیین (۴) از دخوب
 در بسیاری از مواضع و مخصوصاً از ص ۱۲ بعد، تاریخ ادبیات ایران (۵)
 از مرحوم براون ج ۱ ص ۲۹۶ بعد، دائرة المعارف اسلام در عنوان
 «عبد الله بن میمون قداح» از هوتسما (۶) ج ۱ ص ۲۶-۲۷، حواشی کتاب
 ۱۰. النهرست از آگوست مولر آلمانی (۷) ص ۷۷، در این دو مآخذ اخیر و

(۱) نسخه کتابخانه ملی پاریس علامت Suppl. pers. 1364 ورق 7a-10b، مطابق
 ص ۹-۱۹ از نسخه مرحوم براون،

(۲) Silvestre de Sacy, *Exposit de la religion des Druzes*, Vol. I, pp. LXVII
 suiv., CXXXVIII, CLVI suiv.

(۳) Paul Casanova, *La doctrine secrète des Fatimides d'Egypte*, pp. 9-34 du
 tirage à part.

(۴) J. De Goeje, *Mémoire sur les Carmathes du Bahraïn et les Fatimides*, p. 12 suiv.

(۵) E. G. Browne, *A Literary History of Persia*, I, 396 suiv.

(۶) M. Th. Houtsma.

(۷) Dr. August Mueller.

مخصوصاً در حواشی کتاب الفهرست اسامی بسیاری از مآخذ دیگر اروپائی که از موضوع ما سخن فيه بحث نموده‌اند مذکور است لذا ما از تکرار آنها در اینجا صرف نظر کردیم،

ص ۱۵۲ س ۱۴، وحسن شیخ عبدان، عبدان الکاتب از دعاه بسیار معروف اسماعیلیه و فرامطه بوده و با حمدان بن الأشعث معروف فرمط رئیس مشهور فرامطه که نام آن طایفه علی المشهور از نام او مشتق است مصاهرت داشته باین معنی که خواهر هر یکی از آنها در حباله نکاح دیگری بوده است^(۱)، در کتاب الفهرست ص ۱۸۹ اسامی بعضی تألیفات عبدان یا منسوب به عبدان مذکور است، صاحب ترجمه در حدود سال دوست و هشتاد و شش هجری بنفصلی که در کتب تواریخ مشروح است کشته شد^(۲) است - در عموم کتب تواریخی که رافم سطور بدانها دسترسی دارد و اسامی آنها در حاشیه ذیل این صفحه صورت داده شد بلا استثنا نام این داعی معروف فرامطه عبدان مسطور است نه حسن شیخ عبدان باضافه حسن

(۱) دو کان عبدان متزوجاً اخت فرمط و فرمط متزوجاً اخته (نهاية الأرب نوری)، نسخه کتابخانه ملی پاریس 1576 Arabe ورق ۴۸۵؛

(۲) برای تفصیل احوال عبدان رجوع شود بکتاب ذیل: فهرست ابن الندیم ص ۱۸۲-۱۸۹، و حواشی ناشر المانی آنکتاب ص ۷۷، و کتاب التلیه و الإشراف سعودی ص ۴۷۴، و ابن حوقل ص ۲۱۰، و دستور المتبحرین ورق ۳۳۵، و نهاية الأرب ورق ۴۸۵، ۵۸۵، ۵۹۵، ۷۶۵، و انعاظ الحنفا مقریزی ص ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۰، ۱۳۰، و «مذهب دروزه» دسامی مقدمه ج ۱ ص ۱۸۴-۱۸۵، ۱۹۳-۲۰۰، و رساله «فرامطه» دخویه ص ۴۱، ۵۸، ۵۹، ۶۴، ۶۶-۶۸، ۹۹، - در این کتاب اخیر مؤلف آن دلالتی بعقبه خود آورده که مقتضای آن قتل عبدان بعد از جلوس مهدی فاطمی (سنه ۲۶۶) و بامر او بوده است یعنی تقریباً ده سال دیرتر از آنچه عموم مورخین گفته‌اند، و بعقبه رافم سطور این دعوی اجتهاد مقابل نصّ و رجم بالغیب است و دلالتی که برای اثبات این مدعی آورده فوق العاده واهی بنظر می‌آید،

چنانکه در جمیع نسخ جهانگشاست و هیچکس دیگر نیز از دعای اسماعیلیه و قرامطه که موسوم بحسنِ عدنان (= حسن بن عدنان) باشد در کتب تواریخ معروف نیست تا گوئیم مراد جوینی او بوده، پس بلا شبهه کلمه «حسن» در متن جهانگشا بکنی زیادی است سهواً از نسخ یا از خود مؤلف، و مؤلفرا نظایر اینگونه اشتباهات در این فصل منعلق باسمعییه چنانکه بعدها خواهد آمد فراوان روی داده است،

ص ۱۰۲ س ۱۰، ابو الخطاب، مراد ابو الخطاب محمد بن ابی زینب مقلص الأسدی الأجدع است که فرقه معروف خطاییه از غلاة شیعه بدو منسوب اند، وی ابتدا از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام بود سپس در حق آنحضرت غلو نموده بالوهیت وی معتقد گردید پس از آن از این مرتبه نیز قدم فراتر نهاده خود حق خویشین دعوی نبوت و رسالت نمود، تفصیل عنایه او و اصحاب او و افتراق ایشان بعدها بچهار یا پنج فرقه^{۱۱} در کتاب فرق الشیعه ابو محمد حسن بن موسی نوبختی ص ۲۷-۴۱، ۵۸-۶۰، و در مقالات الاسلامیین ابو الحسن اشعری ص ۱۰-۱۴ سکه ۱۵ هر دو از فدیترین و معتبرترین کتب ملل و نحل اسلام میباشد مشروحاً مسطور است هر که طالب اطلاعات بیشتر در این موضوع باشد باید بدو مأخذ مذکور رجوع نماید، باری حضرت صادق علیه السلام پس از اطلاع از کماهی معتقدات ایشان ابو الخطاب و اصحاب او را در موارد عدیده لعن و نفرین نمود و از ایشان تبری جست و ایشانرا کافر خواند و اصحاب

(۱) بقول نوبختی در فرق الشیعه ص ۲۷ اصحاب ابو الخطاب بچهار فرقه و بقول اشعری در مقالات الاسلامیین ص ۱۰ به پنج فرقه («خمس فرق») منقسم شدند، کلمه «خمون» در خطط مغربزی ج ۴ ص ۱۷۴ بلاشبهه تصحیف «خمس» است، عوسما در دائرة المعارف اسلام در عنوان «ابو الخطاب» و مرگابوت در همان کتاب در عنوان «خطاییه» اشتاداً عبارت مذکور مغربزی هذّه شعب مختلفه خطاییه را بنوع فرقه نوشته اند، و آن سهواً واضح است ظاهراً،

خود را از معاشرت با ایشان نهی فرمود، و چون امر ایشان فاش شد و ارتکاب محظورات و اظهار اباحت ایشان مشهور گشت عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که برادر زاده منصور و از جانب او والی کوفه بود کس در پی ابو الخطاب فرستاد و او را بخواست، ابو الخطاب با اتباع خود در مسجد کوفه مجتمع بودند و عده ایشان میفتاد نفر می رسید هگی از تسلیم سر باز زدند و مابین ایشان و سپاه والی کوفه محاربه شدیدی روی داد. خطائیان مردانه از خود دفاع نمودند و با سنگ و تی و کارد ده ده می جگیدند تا عاقبت تمامت ایشان باستانی دو نفر بقتل رسیدند، تاریخ این واقعه علی التبعین معلوم نیست ولی ظاهراً ما بین سنوات ۱۲۶-۱۲۸ بوده است^(۱) چه از طرفی جلوس منصور که واقعه مذکوره در زمان خلافت او روی داده در سنه ۱۲۶ است، و از طرف دیگر صریح رجال کتبی است که در سنه ۱۲۸ مدتی بوده که ابو الخطاب و اصحاب وی کشته شده بوده اند، و عین عبارت کتبی از فرار ذیل است^(۲): «حمدویه قال حدثنا أبو بن نوح عن حسان بن سیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال كنت جالساً عند ابی عبد الله علیه السلام و میر عنك و نحن فی سنة ثمان و ثلثین و مائة فقال له میر بیاع الزطی جعلت فداك عجبت لقوم كانوا یأتون معنا الی هذا الموضع فانقطع آثارهم و فیت آجالهم قال و من هم قلت ابو الخطاب و اصحابه و كان متكئاً فجلس فرفع اصبعه الی السماء ثم قال علی ابی الخطاب لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعین فاشهد بالله انه

(۱) دعویه در رساله «فرامله» ص ۱۳ استنباطاً از نهایه الأرب نویری (ابن جلد نهایه الأرب راجع بقاطبیین در کذبانه لندن است و راقم سطور را فعلاً بدان دستوری نیست) قبل ابو الخطاب را در حدود سنه ۱۴۵ نگاشته، و شك نیست که در امور راجع باینه شیعه و اصحاب ایشان قول کتبی که از قدماء علماء شیعه است بدون شبهه بر قول نویری که از متأخرین علماء عامه است مقدم است؛

(۲) رجال کتبی طبع بمبئی ص ۱۹۱؛

کافر فاسق مشرک و انه یحشر مع فرعون فی اشد العذاب غدواً و عشیاً ثم قال اما و الله انی لانیس علی اجساد اصیبت معه النار» (۱)

ص ۱۵۳ س ۴، «در سنه ثمان و سبعین و مائتین که ظهور فرامطه بود»، این تاریخ مطابق قول جمهور مؤرخین است مانند طبری و ابن اثیر و غیرها که عموماً ابتداء امر فرامطه را در ضمن حوادث ابن سه ذکر کرده اند، ولی شکی نیست که مراد مؤرخین مذکور آن بوده که ائمه امر فرامطه و شهرت کار ایشان در این سه رسماً مشهود دربار خلافت بغداد گردید (۲) و الا شکی نیست که مدتها قبل از تاریخ مذکور دعوت فرامطه شروع شده بوده است، مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف ص ۲۹۵ تصریح کرده که دعوت فرامطه در سه دوست و شصت در اصفهان تأسیس یافت، و نیز از اتعاض الحنفیاء مقرسی ص ۱۰۲ بالصرافه مستفاد میشود که در سنه ۲۶۴ مدتی بوده که دعوت فرامطه در عراق بتوسط حسین اهوازی (اولین دعاه آن فرقه قبل از فرمط و عدنان) پیشرفت کرده بوده است،

ص ۱۵۳ س ۵، «و اول ایشان حمدان فرمط بود»، مقصود حمدان بن الأشعث ملقب بفرمط است که نام «فرامطه» باشهر اقوال از

(۱) برای شرح حال ابو الخطاب امدی و تفصیل مذهب او و اتباع و اتباع او علاوه بر فرق الشیعه یونحنی و مقالات الاسلامیین اشعری که در متن بدانها اشاره شد رجوع شود بکتاب ذیل: رجال کتبی طبع بمبئی ص ۱۸۷-۱۹۹-۲۲۵-۲۲۶، ۲۹۸، ۳۵۲ و تبصره العوام ص ۴۲۰، و خطط مقریزی ج ۴ ص ۱۷۴، و رجال میرزا محمد استرآبادی ص ۲۲۲-۲۲۶، و رجال ابو علی ص ۲۹۴، و رجال میر مصطفی تهرانی ص ۲۴۵، و از مآخذ اروپائی به مذهب دروزه دسامی ج ۱ ص ۴۴۰-۴۴۱، و رساله فرامطه دخویه ص ۱۲، و دائرة المعارف اسلام در عنوان «ابو الخطاب» ج ۱ ص ۹۹ بقلم هونیا، و در عنوان «خطایه» ج ۲ ص ۹۸۶-۹۸۷ بقلم مرگایوت،

(۲) رجوع شود برساله «فرامطه بحرین» دخویه ص ۲۱-۲۲،

لقب او مأخوذ است و عموم کتب تواریخ منتهون است بذکر او لهذا حواله
 بآخذ این موضوع در اینجا لزومی ندارد، حمدان قرمط چنانکه سابق نیز
 گفتیم شوهر خواهر عبدان داعی دیگر معروف آن طایفه و عبدان نیز شوهر
 خواهر قرمط بود، تاریخ وفات قرمط معلوم نیست ولی چنانکه از تنهایی
 الأرب نویری^(۱) مستفاد میشود قرمط اندکی قبل از سنه دو بیست و هشتاد
 و شش بکلی منقود الاثر شد دیگر هیچکس از او خبری و نشانی نیافت و
 هیچ معلوم نشد عاقبت کار او بکجا انجامید، - خلاصه احوال عامه
 مورخین را در خصوص حمدان قرمط و دعوت قرامطه و خروجهای متوالی
 و متواتر ایشان بر خلا و کلبه آنچه راجع باین فرقه است دخوبه مستشرق
 معروف هلاندی در رساله نفیس خود موسوم به «تحقیقات در خصوص
 قرامطه بحرین و فاطمین»^(۲) جمع نموده طالب اینگونه اطلاعات باید رجوع
 بدان رساله نماید،

ص ۱۵۳ س ۱۱، «و مدت بیست و پنج سال ایشان داشتند»،
 عموم مورخین مدت نگاهداشتن قرامطه حجر الاسود را نزد خود بیست و
 دو سال ضبط کرده اند^(۳)، و در حقیقت چنانکه از روی حساب و مقایسه^{۱۵}

(۱) نسخه کتبخانه ملی پاریس ۱۵۷۶ Arabe ورق ۵۸۵ بعد، و رساله قرامطه
 دخوبه ص ۵۹،

(۲) این کتاب بزبان فرانسه است و نام و عنوان آن اینست: J. de Goeje,
Mémoire sur les Carmathes du Bahraïn et les Fatimides, 2e édition, Leide, 1880.

(۳) رجوع شود باین الاثر ج ۱ ص ۱۶۲ در حوادث سنه ۴۲۹، و تاریخ ابو الفدا
 در حوادث همان سال، و انماط الاجتماع مقریزی ص ۱۲۷ و ۱۲۹، و الاعلام بأعلام
 بیت الله الحرام لفضل الدين الهروي المکی ص ۱۶۲-۱۶۶، و رساله «قرامطه» دخوبه
 ص ۱۲۶ - حیره اصفهانی ص ۲۰۹-۲۱۰ مدت مک مک حجرا نزد قرامطه دوازده سال
 (بجای بیست دو سال) و تاریخ اعاده آنرا در سنه سبصد و بیست و نه (بجای سبصد و سی
 و نه) نگاشته و آن سهواً القلم و منشا آن لابد اثباته رقم ۲۹ بوده است به ۲۱،

بین تاریخ فلع حجر الأسود توسط فرامطه در چهاردهم ذی الحجه (۱) سنه
 سیصد و هفتاد و تاریخ اعاده حجر بکبه در دم ذی الحجه سنه سیصد و سی
 و نه واضح میشود مدت مکث حجر نزد آنظاربه درست بیست و دو سال
 و چهار روز کم بوده است. و علاوه بر حساب مذکور مفریزی در انعاظ
 الحنفیه ص ۱۲۹ و قطب الدین مبرهانی مکی در کتاب الأعلام بأعلام بیت
 الله المحرام ص ۱۶۶ نیز بدین فقره واضحاً تصریح کرده اند، پس تعبیر بیست
 و پنج سال در کلام مؤلف سهو یا مسامحه است از او،

ص ۱۵۴ س ۸، بقاسم حوشب، هو ابو القاسم رستم بن الحسین بن
 فرج بن حوشب بن زاذان التجار الکوفی المنتسب بالمصنوع از دعاء معروف
 اسمعیلیه در مین، در شهر سنه دویست و شصت و هشت (۲) پدر مهدی
 اولین خلفاء فاطمیین بقول صاحب دستور المنجمین (۳) و مفریزی (۴) با یکی
 از اولاد عبد الله بن میمون قدّاح بقول جوینی در جهانگشا و ابن الاثیر در
 تاریخ کامل (۵) ابن حوشب را بهرامی علی بن الفضل مای از اهالی مین
 برای نشر دعوت بدان ناحیه فرستاد و ایشان از فادسیه حرکت کرده در
 اول (۶) همانسال بهین رسیدند و ابن حوشب در آنجا آغاز دعوت نهاد و
 در سنه دویست و هفتاد دعوت او در مین ظاهر شد و کار او بالا گرفت
 و اتباع او بسیار شد و شهرهای عراق مین را مانند صنعا و غیره فتح نمود و

(۱) اعلام قطب الدین مکی ص ۱۶۶، - کلمه «ذی القعدة» در این مورد در انعاظ
 الحنفیه ص ۱۲۹ سهو ناسخ است بجای «ذی الحجه»، (۲) انعاظ الحنفیه ص ۲۷ و
 دستور المنجمین نسخه کتابخانه ملی پاریس ورق ۳۲۵، (۳) دستور المنجمین در
 همان موضع مذکور، - صاحب این کتاب همیشه از پدر مهدی به «صاحب الظهور»
 تعبیر میکند، (۴) انعاظ الحنفیه ص ۲۷، - «محمد بن محمد» در نظر ۵ از
 این نسخه در خصوص نام پدر مهدی سهو ناسخ است بجای «محمد بن جعفر» رجوع
 شود ب نظر ۲ از همان نسخه و بص ۷ س ۱۱-۱۲، (۵) ج ۸ ص ۱۱ در حوادث سنه ۲۹۶،
 (۶) دستور المنجمین ورق ۳۲۵،

خود را منصور لقب نهاد و بشام نواحی بن و بحرین و یمنه و سند و هند و مصر و مغرب دعای فرستاد. پدر مهدی پس از مدتی ابو عبد الله شیعی آئی الذکر را بین نزد ابن حوشب فرستاد و او را توصیه نمود که چند گاهی در بن در نزد ابن حوشب بسر برد و بگفتی مطیع فرمان و متقاد اوامر او باشد و بسیره او افتدا نماید و از آن پس بزمن مغرب رود، ابو عبد الله همچنان نمود و مدتی در بن در ملازمت ابن حوشب بسر برد و در مجالس او حاضر شد و نکات و دقائق دعوت را از آن استاد آموخته فرا گرفت و سپس بمغرب زمین رفت بیان فیایل کنامه چنانکه شرح آن خواهد آمد، در اسم و نسب ابن حوشب ما بین مؤرخین اختلاف بسیاری است و آنچه در فوق ذکر شد مطابق اقوال جمهور ایشان است (۱۱)،

ص ۱۵۵، ۱، ابو عبد الله صوفی مخنسب، هو ابو عبد الله الحسين بن احمد بن محمد بن زکریا المعروف بابي عبد الله الشيعي الصوفي الخنسب (۱۲) و الملقب عندم بصاحب الدر، اصل وی چنانکه خواهد آمد از کوفه یا رامهرمز یا صنعاء بمن بوده است، وی مؤسس دولت فاطمیین بود در مغرب نظیر ابو مسلم خراسانی که مؤسس دولت بنی عباس بود در مشرق، و شرح احوال او و سوانح زندگی او و جلائل اعمال او مشهورتر از آنست که در اینجا احتیاج بیسط مقالی در این باب باشد، وی

(۱۱) رجوع شود بتاریخ ابن الأثیر ج ۸ ص ۱۱ در حوادث سنه ۲۹۶؛ و دستور المسجدين ورق ۲۳۵، و صحیح الأئینی ج ۱۳ ص ۲۴۰ و خطط مقریزی ج ۲ ص ۱۶۰ و انعاظ الخنساء عن مؤلف ص ۲۰، ۲۷، ۵۱.

(۱۲) «وكان محسباً بسوق الغزل من البصرة» انعاظ الخنساء ص ۲۷، «وی شخصه فی بعض اعمال بعداد» (خطط مقریزی ۲: ۱۵-۱۶)، - در حواشی ذیل صفحات گفته شد که لقب «صوفی» برای صاحب ترجمه جز در جامع انواربغ در جای دیگر بنظر نرسید؛ بعداً در مروج الذهب ۱: ۲۷۱ و ذیل طبری از عذریب ۵۲ دیده شد که هر دو صریحاً او را «ابو عبد الله الخنسب الصوفی» میخوانند؛

یکی از نوادر رجال عصر و از دهاء و کفاه و مدبرین درجه اول دنیا
 معدود بوده است، و ازین چه عجب تر که او را تنها و بدون مال و رجال و
 اعوان در حدود سه دویت و هشتاد^(۱) برای نشر دعوت ازین بقرب
 فرستادند، و وی در آنجا فقط در سایه زیرکی و دها و کنایت و عزم
 و تدبیر خود در ظرف اندک مدتی یعنی قریب شانزده سال از حدود
 سه مذکوره الی ظهور مهدی در سه ۲۹۶ تأسیس مملکتی چنان با عظمت
 در شمال افریقا نمود و چندین سلسله سلاطین آندیار مانند بنی الاغلب
 تونس و بنی مدرار مجلسه و بنی رستم ناهرت را منقرض ساخت، لکن عاقه
 الامر صاحب ترجمه با برادرش ابو العباس محمد ملقب بمخطوم در روز
 ۱۰ سه شنبه غزه ذی الحجه سه دویت و نود و هشت در شهر رقاده^(۲) از
 محال فیروان بنرمان مهدی قتل رسیدند و در این سوء ختام و حق ناشناسی
 مخدوم نیز خانم احوال او نظیر خانم احوال ابو مسلم خراسانی گردید^(۳)،

(۱) ورود ابو عبد الله الشیبی بمغرب در سینه ربيع الاول سه دویت و هشتاد بوده
 است (این الاثیر ج ۸ ص ۱۲ در حوادث سه ۲۹۶، و البیان المغرب لابن عذاری
 المرآکنی ج ۱ ص ۱۱۷، و تاریخ ابو الفدا ج ۲ ص ۱۶۵) - مغربزی در اعطاء الحنفاء
 ص ۲۲ و در غلط ج ۲ ص ۱۶ دخول ابو عبد الله بمغرب در سه دویت و هشتاد
 و هشت نگاشته و آن سه و واضح یا مخربف نسخ است.

(۲) «خلف قصر الصحن» (این دناری ج ۱ ص ۱۶۴)، و قصر الصحن از قصر
 رقاده بوده است (ایضاً ص ۱۵۷).

(۳) برای اطلاع از احوال ابو عبد الله شیبی رجوع شود به البیان المغرب فی
 اخبار المغرب لابن عذاری المرآکنی ج ۱ ص ۱۱۸-۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۴، ۱۲۴-۱۲۵،
 که از جمیع مآخذ دیگر مفصل تر و مبسوط تر سوانح احوال او را بدست میدهد
 و نیز بکتاب التنبیه و الاشراف مسعودی ص ۲۴۴، و مروج الذهب هو طبع پاریس
 ۸: ۲۴۶، و دستور المجتبین ورق ۲۲۵۵-۲۲۶۵، و سیاست نامه نظام الملک ص ۱۹۴،
 و این الاثیر ج ۸ ص ۱۲-۲۱ در حوادث سه ۲۹۶، و ابن خلکان در حرف ج
 «الحسن بن احمد» ج ۱ ص ۱۷۸، و مقدمه ابن خلدون ص ۱۴، و خطط مغربزی
 ج ۲ ص ۱۶۰، ج ۲ ص ۱۵-۱۷، و اعطاء الحنفاء هو ص ۲۷، ۴۱.

ص ۱۵۵ س ۲، «از قبیله کنامه که مغرب باشند»، اینکه مؤلف ابو عبد الله شیعی را از قبیله کنامه از قبایل بربر و از اهل مغرب دانسته سهو واضح است ازو، باجماع مورخین ابو عبد الله شیعی از اهل مشرق بوده منتهی بعضی او را از اهل کوفه شمرده اند و برخی از رامهرمز و زمره از صنعاء ین، و اینک بعضی شواهد این مدعی: - «اصله من الکوفه و اسمہ الحسین بن احمد بن محمد بن زکریا من رام هرمز» (اتعاظ الحنفاء ص ۲۷)، - «وکان ابو عبد الله الشیبی من اهل صنعاء (ابن الأثیر ج ۸ ص ۱۲ و خطط مقریزی ج ۲ ص ۱۵)، - «وکان ابو عبد الله الشیبی من اهل صنعاء الیمین و قبل من اهل الکوفه» (صبح الأعشى ج ۱۳ ص ۲۴)، - «وکان اسمہ عندهم ای عند الکتامیین ابا عبد الله المشرقی» (ابن الأثیر ج ۸ ص ۱۲)، - «و امر ابو عبد الله الشیبی وجوه کتامة بدعوة الناس الی مذهبهم من التفضیل لآل علی و البراءة ممن سواه فدخل فی ذلك معهم کثیر من الناس فلذلك سنبت دعوتهم المشرقی لایماعم رجلاً من اهل المشرق» (البیان المغرب ج ۱ ص ۱۵۱)، و قطعاً منشأ - هو مؤلف این بوده که ابو عبد الله شیعی چنانکه سابق گفتیم مدت طولی از اواخر عمر خود را یعنی فریب شانزده سال تمام (۲۸۰-۲۹۶) ما بین قبایل کنامه مغرب بسر برد و دعوت خود را ابتدا میان ایشان و سپس بمعاونت و مظاهرت ایشان در سایر نواحی شمال افریقا مفسر ساخت،

ص ۱۵۶ س ۴-۵، «چون بجلماه رسیدند بو عبد الله کتای باستقبال او آمد»، این فتره که مهدی با پسر خود بجلماه آمدند و ابو عبد الله شیعی باستقبال ایشان بیرون آمد باز از آن سهوهای بسیار عجیب مؤلف است که در این فصل مکرر ازو سر زده است و مسئله در واقع بکلی بر عکس بوده است، چه اجماع مورخین است که مدتها قبل از فتح بجلماه بدست ابو عبد الله شیعی مهدی با پسرش در آن شهر در حبس

ولی آنجا البع بن مدرار^(۱) گرفتار بودند و فقط پس از فتح جمله‌ها در هفتم ذی الحجه سنه دویست و نود و شش^(۲) بود که ابو عبد الله مذکور توانست مهدی و پسرش را بتفصیلی که در کتب تواریخ مسطور است از حبس خلاصی داده زمام امر و تنهی آن مملکت فبسط الأرجاء عریض الأکناف را که تا آن لحظه در قبضه اقتدار خود او بود بطیب نفس و طوع خاطر تسلیم وی نماید^(۳) و خود در پیش او مانند یکی از بندگان بر پای ایستد، باری مؤلف جمیع این حوادث و وقایع مشهور را بخط مستقیم و از گونه کرده گوید که ابو عبد الله شیعی در جمله بود و مهدی با پسرش بانجا ورود نمودند و ابو عبد الله باستقبال ایشان بیرون آمد آنج،

۱۱ ص ۱۵۷ س ۴ باخر، تواریخ سنه سیصد و سه که در حواشی ذیل صفحات در خصوص شروع در بنام مهدی ذکر کردیم مطابق افعال جمهور مورخین است^(۴) ولی ابو عیید بکری در کتاب المقرب فی ذکر افریبه و بلاد المقرب^(۵) تاریخ بنام شهر مزور را در سنه سیصد ضبط کرده و

(۱) ابن الأثیر ج ۸ ص ۱۵، ۱۸، ۱۹، و انعاظ الحنابل ص ۲۶.

(۲) ابن عذاری ج ۱ ص ۱۵۱.

(۳) و عجب آنست که ابو عبد الله شیعی قبل از آن لحظه مهدی را هیچ ندیده بوده و شخصاً او را هیچ می شناخته و فقط غایبان و از راه کمال عینت و تدبیر و اخلاص بنام او دعوت می کرده و شمشیر میزده، ابن عذاری در البیان المقرب ج ۱ ص ۱۲۲ گوید: «و لم یکن رأه [ای لم یکن ابو عبد الله الشیعی رأی المهدی] قطّ ائما کان یسمع اخباره من شیوخ الشیعه و کان یعتقد ذلك اعتقاداً صحیحاً لا مریبه فیه الی ان صفاه امر البربر فنازل الحواضر و هزم مملک افریقیه و انتزعها من ید».

(۴) رجوع شود باین الأثیر در حوادث سنه ۲۰۳، و معجم البلدان در عنوان «المهدیه»، و ابن خلکان در شرح حال مهدی «عیید الله» ج ۱ ص ۲۶۴ و تقویم البلدان ابو الفدا ص ۱۴۵، و خطط مقریزی ج ۲ ص ۱۶۲، و انعاظ الحنابل ص ۴۲، (۵) طبع الجزائر سنه ۱۹۱۱ م ص ۲۰.

الأمر فيه هين، أما تاريخ انعام مهدية و انتقال مهدی از رقاده بدان شهر مابین مورخین خلافتی نیست که در سنه سیصد و هشت بوده است در ماه شوال،

ص ۱۵۸ س ۴، برادر یوعید الله یوسف، نام برادر ابو عبد الله شیعی را ابن الأثیر^(۱) و صاحب دستور المنجمین^(۲) و مقریزی در انعاظ الحنفاء^(۳) ابو العباس محمد نگاشته اند و ابن خلکان^(۴) و مقریزی در موضع دیگر از همان کتاب مذکور^(۵) ابو العباس احمد، و غالب مورخین اصلاً منعرض ذکر نام او نشده فقط یکبار با لقب او ابو العباس المخطوم^(۶) اقتصار کرده اند، و با کون در هیچ موضعی بنظر نرسید که نام او را چنانکه در متن است یوسف نگاشته باشند.

ص ۱۵۸ س ۶-۷، «راشتیلای او در سنه ۳ و سعین و ماتین بود»، تاریخ جلوس مهدی فاطمی را بعضی از مورخین مانند مؤلف در اینجا و صاحب دستور المنجمین^(۷) در سال ۲۹۶ ولی اغلب^(۸) در سال ۲۹۷ ضبط کرده اند، و علت این جزئی اختلاف از آنجاست که ظهور مهدی در جمله یعنی خلاص نمودن ابو عبد الله شیعی مهدی و پسرش فاطم را از^{۱۵}

(۱) ج ۱ ص ۱۸ در حوادث به ۲۹۶.

(۲) ورق ۴۴۵۵، (۳) ص ۲۷.

(۴) ج ۱ ص ۱۷۸ در باب خانه در شرح احوال ابو عبد الله شیعی «الحسن بن احمد».

(۵) ص ۲۸.

(۶) مخطوم در لغت معنی شتری است که بینی او را مهار کرده باشند یا سببی و چهره او بیبنا دانی شبیه بهار نهاده باشند، شاید ابو العباس مذکور را چنین علامتی بر چهره و بینی بوده است.

(۷) نسخه پاریس ورق ۴۴۵۵.

(۸) رجوع شود باین الأثیر ج ۱ ص ۱۹ در حوادث سنه ۱۶۶، و ابن خلکان در

شرح احوال مهدی «عید الله» ج ۱ ص ۲۹۴، و انعاظ الحنفاء مقریزی ص ۲۴.

حبس البسج بن مدرار والی جملاسه بن‌نصیلی که در کتب تواریخ مسطور و ما نیز سابق بدان اشاره نمودیم (۱) در هفتم ذی الحجه سنه دوست و شش بود، و سپس مهدی از جملاسه بجانب رقاده از محال قیروان پای تخت بنی‌ال‌اَغلب حرکت کرد و نه روز مانده از ربیع الثانی سنه دوست و نود و هفت در آن شهر رسماً بخلافت جلوس نمود و لقب امیر المؤمنین مهدی سر خود نهاد، اینست که بعضی از مؤرخین مبدأ خلافت او را از روز ظهور او در جملاسه و خلاصی او از حبس البسج بن مدرار محسوب میدارند و برخی دیگر از روز جلوس رسمی او در رقاده،

ص ۱۵۸ س ۱۸ «و در سنه انتین و ثلثائنه ملوک مغرب بنی‌ال‌اَغلب را .. متاصل و مقهور کرد»، این فتره که جونی انقراض بنی‌ال‌اَغلب را در سنه ۲۰۲ نگاشته مخالف اجماع مؤرخین است که بلا استثناء انقراض آن سلسله را در سنه قویست و نود و شش ضبط کرده‌اند چه در همین سال بود در شب دوشنبه چهار روز مانده از جمادی‌ال‌آخیره (۲) که آخرین پادشاه آن طیفه ابو مضر زیاده الله بن ابی العباس عبد الله بن ابراهیم بن احمد بن محمد بن ال‌اَغلب بن ابراهیم بن ال‌اَغلب بن سالم بن عنال التیمی (۳) در مقابل فتوحات ابو عبد الله شیعی که عساکر او تا دیوار پای تخت او رقاده رسیده بودند بیش تاب مقاومت نیاورده از رقاده بطرف مصر گریخت و سلطنت آن طیفه ملوک در قیروان و تونس و قسمت عمده شمال آفریقا پس از صد و دوازده سال و پنج ماه و چهارده روز (۴) حکمرانی (که ابتداء آن از روز دخول ابراهیم بن ال‌اَغلب جد اعلاى این

(۱) رجوع شود اى ۳۵۱-۳۵۲،

(۲) ابن عذارى ج ۱ ص ۱۴۴،

(۳) ایضاً ۱۴۵،

(۴) ابن خلکان در حرف حاء در ترجمه حال ابو عبد الله شیعی «الحسین بن احمد»

ج ۱ ص ۱۲۹،

طبقه بود بقبروان در هشتم محرم سنه صد و هشتاد و چهار هجری (۱) در خلافت هرون الرشید) بدو خانمه یافت (۲)،

ص ۱۵۸ س ۹، بلاد مغرب و افریقیه، مقصود مؤلفین عرب از مغرب یعنی اخص (در مقابل مغرب یعنی اعم که عموم بلاد واقع در مغرب مصر را از آن میخواستند) مملکت مراکش (۳) حالیه بوده است بعلاوه قسمتی از ولایات غربی الجزائر حالیه یعنی بعلاوه تمام ایالت وهران تنزیها، و مراد ایشان از افریقیه مملکت تونس حالیه بوده است بعلاوه قسمت بزرگی از ولایات شرقی الجزائر که بر حسب اختلاف احوال غربا تا سباجه (۴) و گاه تا یلیکانه (۵) و گاه تا تنمه (۶) ممتد بوده، و احيانا افریقیه از طرف مشرق قسمتی از مملکت طرابلس غرب را نیز شامل بوده است (۷)،

ص ۱۵۹ س ۱، «نامهای ایشان محمد بن احمد بن است و القاب ایشان رضی و وقی و تقی است»، فقره معادله این عبارت در دستور المنجمین (۸) از قرار ذیل است: «الأنمة الثلثة المستورین المنجمین الصابرين (۹)

(۱) ابن عذاری ج ۱ ص ۸۲،

(۲) برای مزید اطلاع از احوال این زیاده الله آخرین ملوک بنی الأظلب رجوع شود باین عذاری ج ۱ ص ۱۲۸-۱۴۶، و تاریخ ولاد مصر از محمد بن یوسف الکندی ص ۲۶۷، و این الاثیر در حوادث سنه ۲۹۶ ج ۸ ص ۸-۹، و این خلکان در موضع مذکور در ص قبل حاشیه ۴، و اعطاء المختص ص ۴۷، و تاریخ ابو اللیث ج ۲ ص ۶۲،
(۳) Maroc. (۴) Bougie. (۵) Miliana. (۶) Tenés.

(۷) رجوع شود بمعجم البلدان یا فوئ، و معجم ما استعجم ابو عیید بکری، و کتاب المغرب فی ذکر افریقیه و بلاد المغرب از همان مؤلف در عنوان «مغرب» و «افریقیه» و سایر بلاد مذکوره در متن، و بنقشهها و کتب جغرافی جدید،

(۸) نسخه کتابخانه ملی پاریس Arabes 5968 ورق ۲۳۵a،

(۹) کذا فی الأصل فی الکلمات الثلث یا یا، و صواب «المشورون المتعنون الصابرون» است برفع چه این عبارت تا رضوان الله علیهم عنوان است،

فی کتاب الله تعالی الرضی [و] الوفی و التقی رضوان الله علیهم، منهم من استوطن سلمیه اما طلبه العباسیه و مسجد بها معروف و یقال انما امامهم (۱) محمد بن احمد و فی الفاهیم الرضی و الوفی و التقی رضی الله عنهم الخ، و چنانکه ملاحظه میشود عبارت جهانگشا تقریباً برجه تحت اللفظی جمله اخیر دستور المنجمین است و دو کتاب مزبور نه فقط در اسماء و القاب ائمه ثلثه مستورین و ترتیب ذکری آن اسماء و القاب بلکه حتی در سطر نام امام سوم نیز سهواً من الکاتب او جهلاً من الزاری عیناً با یکدیگر مطابق اند و این تطابق کامل بین کتاین منحصر باین مورد تنها نیست بلکه بنحو کلی چنانکه در مواضع خود بدان اشاره کرده‌ام بسیاری از معلومات مندرجه در جلد سوم جهانگشا راجع باماعلیه طابق النعل بالنعل و گاه تقریباً بعین عبارت یا مندرجات دستور المنجمین یکی است بنحویکه ظن قریب بعلم پیدا میشود که یا جهانگشا این فقرات را مستقیماً از روی دستور المنجمین برداشته یا هر دو از مأخذی مشترک نقل کرده‌اند، و چون دستور المنجمین چنانکه مکرر گفته‌ام از کتب اسماعیلیه نزاریه است و در حدود پانصد هجری در حیات حسن صباح تألیف شد (۲) یعنی قریب صد و پنجاه سال قبل از تألیف جهانگشای جوینی پس هیچ مستبعد نیست که جوینی کتاب مزبور را در تصرف خود داشته و در تألیف جلد سوم جهانگشا راجع باماعلیه از آن اقتباساتی نموده بوده است، و این نکته را

(۱) تصحیح قیاسی، و فی الاصل: اسلامیه،

(۲) برای متصل این فقرات رجوع شود بمقاله بسیار نفیس مأسوف علیه کازانووا منشرق معروف، رانسوی که چندی قبل در خصوص دستور المنجمین در «مجله آسیاتی» نشر نموده بعنوان ذیل:

Paul Casanova, Un nouveau manuscrit de la secte des Assassins, dans le Journal Asiatique, No. Janvier-Mars, 1922, pp. 128—135.

و اغلب معلومات راجع بوصف نسخه دستور المنجمین و تاریخ تألیف آن و نحو ذلك که در این فصل ذکر نموده‌ام منبسط از مقاله مذکور است،

نیز ناکفته نگذردیم که نسخه حاضره دستور المنجمین چنانکه از وجنات آن در کمال وضوح لاجح است بنحو قطع و یقین نسخه اصلی مؤلف است^(۱) نه سوادى از آن، پس محتمل است با احتمال بسیار قوی که اصلاً جوینی عین همین نسخه حاضره را در دست داشته باشد یعنی که شاید نسخه حاضره از جمله نسخ کتابخانه معروف الموت بوده که پس از فتح آن قلاع بتفصیل مشروح در جهانگشا^(۲) بدست جوینی افتاده بوده و چون از جمله کتب دینی و مذهبی آنتایفه نبوده آنرا تلف نکرده بلکه مثل بعضی دیگر از مآخذ اسماعیلیه همان کتابخانه از قبیل «سرگذشت سیدنا» و غیره در تألیف جلد سوم جهانگشا بکار برده بوده است،

ص ۱۵۹ س ۱-۲، و القاب ایشان رضی الخ، ضبط این کلمه در مورد ما نحن فیه در جایی بنظر نرسید ولی بقرینه معادله با وَفَى وَتَقَى که مردو بنشدید یا، بر وزن فعلی اند بظان غالب رضی نیز همین وزن یعنی بفتح اوّل و نشدید یا، باید باشد نه رضی (رضاً) بکسر اوّل و فتح ضاد و در آحز الف مکتوبه بصورت یا، چنانکه دخویه در رساله «قرامطه بحرین» ص ۵ و ۶ مکرر چنین نوشته است^(۳)، و انگهی رضا لقباً برای شخصی معین (نه در امثال این تعبیرات که فلان کان یدعو الی الرضا من آل محمد که در اینگونه موارد رضا لقب شخص معینی نیست) جز در مورد امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام گویا در مورد کسی دیگر سموع نباشد،^(۴)

(۱) رجوع شود بهمان مقاله مذکوره کازانووا ص ۱۴۳،

(۲) رجوع شود بجلد ۲ ص ۱۸۶-۱۸۷، و ۲۶۹-۲۷۰، (۳) Az-Risala،

(۴) سمعی در کتاب الانساب ورق ۲۵۵ در تحت عنوان «الرضا» فقط همان حضرترا ذکر کرده است لا غیر، صاحب قاموس و تاج العروس در اینباب چندین خط واضح نموده اند که اینجا موقع تفصیل آن نیست، مضمون آندو کتاب با کتاب المنتبه ذمعی مقایسه شود،

ص ۱۵۹ س ۴، «مسلطانان ولایت مغرب گفتند که مهدی از اولاد عبد الله بن سالم البصری است»، در تاریخ طبری و ابن اثیر و اتعاط الحنفاء و خطط هر دو از مفرزی نام ابن عبد الله بن سالم البصری را نیافتم، طبری فقط در دو مورد از مهدی ذکری نموده^(۱) و در هر دو مورد از او به «ابن البصری» تعبیر میکند، ولی در ذیل تاریخ طبری از عَرِیب بن سعد الفرطی طبع لیدن ص ۵۲ گوید: «قال محمد بن یحیی الصولی حدثنا ابو الحسن علی بن سراج المصری وکان حافظاً لأخبار الشیعة ان عید الله هذا الفائم بافریقه هو عید الله بن عبد الله بن سالم من اهل عسکر مکرم ابن سندان الباهلی صاحب شرطة زیاد و من موالیه و سالم جدّه فله المهدی علی الزندقة قال و اخبرنی غیر این سراج ان جدّه کان یترک بنی سهم من باهله بالبصرة ... وکان عید الله یعرف اول دخوله الثیرون باین البصری»،

ص ۱۶۰ س ۵-۶، «و آن شخص ابیعی ابو یزید خارجی مردی مسلمان متدین و سنی مذهب و پارسا بود»، ابو یزید مخلد بن کیداد خارج بر قائم فاطمی را که مؤلف از راه تعصب و عداوت با اسمعیلیه یا از راه جهل و عدم اطلاع متدین و سنی مذهب و پارسا میخواند باجماع مورخین از خوارج بود از فرقه اباضیه از شعبه نکاریه و بهیمن، مناسبت نیز معروف بابو یزید خارجی است، و اینک بعضی نصوص شواهد ابن مدعی: - «و ذکرنا فی کتاب فنون المعارف و ما جرى فی الذهور السوالف ما کان ببلاد افریقه من المحروب و الوقائع و خروج ابی یزید مخلد بن کیداد البربری الزناتی من بنی یفرن الاباضی ثم التکاری فی الاباضیه و غیرهم» (التنبیه و الاشراف للسعودی ص ۲۲۲-۲۲۵ باختصار)، - «و اظهر ابو یزید مذهب الاباضیه فاقفل عنه الناس» (کتاب النهرست ص ۱۸۷)، - «و ذلك لما دهم من ابی یزید مخلد بن کیداد عند خروجه بالمغرب فی

احزاب الکفر و التفاق و الاباضية و التکارتة المراق» (مسالك ومالك ابن حوقل ص ۴۱ باختصار)، - «و خالط ابو يزيد] جماعة من التکارتة قالت نفسه الى مذهبيم و كان مذهبہ تکفير اهل الملة و استباحة الاموال و الدماء و الخروج على السلطان» (ابن الأثير باختصار در حوادث سنة ۴۴۲ ج ۱ ص ۱۶۴ و اعماظ الحناء ص ۴۶)، - «و كان هذا ابو يزيد محمد بن كيداد رجلاً من الاباضية يظهر التزهد» (ابن خلكان در ترجمة منصور فاضل «اسمعیل» ج ۱ ص ۸۱)، - «و كان ابو يزيد احد الأئمة الاباضية التکارتة بالمغرب» (ابن عذاري ج ۱ ص ۲۲۴)، - «و اشتهر عنه تکفير اهل الملة و سب علي» (تاريخ ابن خلدون ج ۷ ص ۱۱۳)،

و اما کلمه نکارتة یا نکارا^{۱۱} چنانکه از عبارات متقدمه صریحاً معلوم شد نام فرقه ایست از خوارج اباضیه ولی نه ضبط این کلمه و نه وجه تسمیه این فرقه را باین اسم تا کنون در جایی نیافتم. در مقالات الاسلامیین اشعری و ملل و نحل شهرستانی و الترقیب بین الفرق بغدادی نام این فرقه گویا هیچوجه مذکور نیست، ولی در مال و نحل ابن حزم در فصل خوارج گوید (ج ۴ ص ۱۹۰-۱۹۱): «و لم یبق اليوم من فرق الخوارج الا الاباضية» و الصغریة فقط ... و العجاردة هم الغالبون علی خوارج خراسان كما ان التکارتة من الاباضية^{۱۲} هم الغالبون علی خوارج الأندلس»،

(۱) در اغلب کتب این کلمه نکارتة یا یا^{۱۱} نسبت مسطور است ولی در بعضی مآخذ دیگر از قبیل ملل و نحل ابن حزم^{۱۱} و ابن الأثير ص ۸: ۱۶۶ و ابن عذاري ۲۲۴: ۱ «نکار» بدون یا^{۱۱} نسبت نیز دیده شد است.

(۲) چنانکه ملاحظه شد بنصریح مسعودی و صاحب التبریث که خود معاصر یا فرس انصاری این وقایع بوده اند ابو یزید خارجی از فرقه اباضیه بوده است و این حزم نیز چنانکه گذشت نکارتة را صریحاً از فرق اباضیه شمرده است، پس قول ابن خلدون که نکارتة را با صغریة از فرق خوارج یکی دانسته آنجا که گوید: «و خالط [ابو یزید] التکارتة من الخوارج و هم الصغریة فعال الى مذهبهم» (تاریخ ابن خلدون ج ۲ ص ۴۰) بلاشک سهو واضح است از آن مؤلف.

ص ۱۶۱ س ۱۲-۱۳، «و م درین سال ثمان و خمین کافور وفات کرد»، وفات کافور اخشیدی بقول مشهور در سنه سیصد و پنجاه و شش و بقولی در سنه سیصد و پنجاه و پنج و بقولی دیگر در سنه سیصد و پنجاه و هفت بوده یعنی باقل تقدیرات یک سال و باکثر آنها سه سال قبل از ورود جوهر بمصر بوده است در هجدهم شعبان سال سیصد و پنجاه و هشت، (۱۱) و بواسطه وفات کافور بود که امور مصر مضطرب گشته منجر بمداخله قاطمیین و فرستادن معز غلام خود جوهر را بآن سر زمین گردید، پس آمدن جوهر بمصر در حیات کافور و خطبه نمودن کافور در مصر بنام معز و وفات کافور در سنه ۲۵۸ تمام این فقرات بکلی باطل و سهو واضح و از جمله خطبهای متعدد متکثر مؤلف است که در این فصل راجع بقاطمیین تقریباً صحنه از آن خالی نیست،

ص ۱۶۹ س ۱۰، ابن دؤاس، نام و لقب این سردار معروف الحاکم بامر اللهرا ابن عذاری مراکنی در کتاب البیان المقرب فی اخبار المغرب ج ۱ ص ۲۸۲ چنین نگاشته: «سيف الدولة ذی المجدین حسین بن علی بن دؤاس الکنانی»، و الکنانی بدون شك تصحیف «الکنانی» است بدلیل تصریح نجوم الزاهرة طبع مصر ج ۴ ص ۱۸۵: «سيف الدولة ابن دؤاس من شیوخ کتامة»، و نیز تصریح تاریخ مجی بن سعید الأنطاکی ص ۲۴۸: «حسین بن دؤاس الکنانی».

ص ۱۷۷ س ۴، الرضی، لقب سید رضی معروف برادر سید مرتضی چنانکه مشهور بر السنه است رضی بفتح راء و کسر صاد و تشدید یاء است بر وزن فعیل، و علاوه بر شهرت این تلفظ ذهبی در کتاب المشبه

(۱) رجوع شود بتاريخ ولاة مصر للکنندی طبع اوفاف گیب ص ۲۹۷، و ابن الأثیر در حوادث سال ۴۵۶، ۴۵۸ ج ۸ ص ۲۲۹، ۲۳۲، و ابن خلکان در ترجمه حال کافور ج ۲ ص ۴۰۲، و ابن عذاری ج ۱ ص ۲۳۶، و مخطوط مغربزی ج ۳ ص ۴۱-۴۲،

ص ۲۲۶ نیز صریحاً و اضحاً بالتشقیل (یعنی بتشدید یاء) ضبط کرده است، معذک کله دخویه در رساله «قراطة بجرین» ص ۱۱ پنج مرتبه این کله را در مورد ما نحن فيه الرضی^(۱) بکسر راء و فتح ضاد و در آخر الف مکتوبه بصورت یاء خوانده و نوشته است^(۲)،

ص ۱۷۷ س ۴، الشیخ ابو حامد الأسرایی، هو الشیخ ابو حامد احمد بن ابی طاهر محمد بن احمد الأسرایی الفقیه از شهر مشاهیر فقهاء شافعیه، ریاست دین و دنیا در عصر وی در بغداد بدو منتهی گردید، گویند قریب هفتصد فقیه^(۳) در مجلس درس او حاضر میشدند، ولادت او در سنه سیصد و چهل و چهار بوده و در شب شنبه یازده روز مانده از شوال سال چهار صد و شش و فات نمود بیغداد^(۴)،

ص ۱۷۷ س ۴، ابو الحسن القُدوری، کذا فی جمیع نسخ هذا الكتاب مکتراً، و صواب «ابو الحسن» است بصغیر و ابو الحسن تصحیف نسخ است، و هو ابو الحسین احمد بن محمد بن احمد بن جعفر ابن حمدان الفقیه الحنفی البغدادی المعروف بالقُدوری بضم القاف نسبة الى القُدور جمع قُدر، از معاریف ائمه حنفیه و صاحب کتاب مشهور در فروع حنفیه معروف بمختصر قدوری^(۵) که شروح لایعد و لا یحصی بر آن نوشته شد، ریاست اصحاب ابو حنیفه در بغداد بدو منتهی گردید، ولادت

(۱) Ar-Ridha
ص ۲۵۲
(۲) تاریخ بغداد از خطیب ج ۴ ص ۲۶۹
(۳) رجوع شود تاریخ بغداد از خطیب بغدادی ج ۴ ص ۲۶۸-۲۷۰، و اسباب سمعی ورق ۲۲۶، و معجم اللدان در «اسرایی»، و ابن الأثیر در حوادث سنه ۴۰۶ ج ۶ ص ۱۰۸، و ابن خلکان در حرف الف «احمد» ج ۱ ص ۱۹-۲۰، و طبقات الشافعیه سکنی ج ۲ ص ۲۴-۲۱،
(۴) رجوع شود بکشف الظنون در تحت همین عنوان،

او در سال سیصد و شصت و دو و وفات او روز یکشنبه پنجم رجب سال چهار صد و بیست و هشت بود بغداد ۱۱۱،

ص ۱۷۷ س ۵، ابو محمد بن الاکفانی، هو ابو محمد عبد الله بن محمد بن عبد الله بن ابراهیم بن عبد الله بن الحسين بن علی بن جعفر بن عامر الأسدی المعروف بابن الاکفانی الحنفی فاضی بغداد، گویند صد هزار دینار بر اهل علم انفاق نمود، ولادت او در سال سیصد و شانزده بوده و در شب جمعه ده روز مانده از صفر سال چهار صد و پنج وفات نمود بغداد، و اکفانی بفتح الف منسوب است یا کفان جمع کنن چه یکی از اجداد او ظاهراً بایع اکفان بوده است (۲)،

ص ۱۷۷ س ۵، ابو عبد الله البضاوی، هو ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن احمد بن محمد البضاوی الشافعی النقیه، وی فاضی گرج بود از محلات بغداد و از مشایخ خطیب بغدادی است. در شب جمعه چهارم رجب سال چهار صد و بیست و چهار بمرگ فجأة در گذشت بمن هشتاد و اند سالگی (۲).

(۱) رجوع شود بتاریخ بغداد از خطیب ج ۴ ص ۲۷۷، و انساب سمعی ورق ۳۴۴ (ابو الحسن اینجا نیز تصحیف ابو الحسن است)، و ابن الأثیر در حوادث سنه ۴۲۸ ج ۹ ص ۱۸۹، و ابن خلکان در حرف الف «احمد» ج ۱ ص ۲۱-۲۲، و جواهر المصنوع فی طبقات الحنفیة لعبد القادر بن محمد القرشی المصری طبع حیدر آباد دکن ج ۱ ص ۹۴-۹۵،

(۲) رجوع شود بتاریخ بغداد ج ۱ ص ۱۴۱-۱۴۲، و انساب سمعی ورق ۳۷۸ «حسین و اربعمائة» در تاریخ وفات او تصحیف «حسن و اربعمائة» است، و ابن الأثیر در حوادث سنه ۴۰۵ ج ۹ ص ۹۸، و نجوم الزاهرة در حوادث همان سال طبع مصر ج ۱ ص ۲۳۷،

(۳) رجوع شود بتاریخ بغداد ج ۵ ص ۲۷۶، و انساب سمعی ورق ۹۹، و ابن الأثیر در حوادث سنه ۴۲۴ ج ۹ ص ۱۸۰، و طبقات الشافعیة سبکی ج ۲ ص ۶۳،

ص ۱۷۹ س ۴، فَإِنَّمَا خَطَرَاتُ آخٍ، مشهور آنست که این بیت با بیعی دیگر قبل از آن از ابو بکر محمد بن العباس خوارزمی معروف است در رهجو صاحب بن عبّاد از اینفرار:

لَا تَحْمَدَنَّ أَهْلَ عِيَادٍ وَإِنْ قَطَلْتُمْ . بَدَأَهُ بِالْجُودِ حَتَّى آخَجَلَّ الدَّيْمَا
فَأَنفَمَا خَطَرَاتٍ مِنْ وَسْوَسِهِ . يُعْطِي وَيَبْنَعُ لَا يُغْلَا وَلَا كَرَمًا .
لکن این خطکان در شرح حال ابو بکر خوارزمی مذکور (ج ۲ ص ۱۰۴) تفلاً از معجم الشعراء مرزبانی گوید که بیت مانحن فیه یعنی فانها خطرات آخ از جمله ایبانی است از معاونه بن سفیان مشهور بابو القاسم اعنی از شعراء بغداد در رهجو حسن بن سهل وزیر مأمون هكذا:

لَا تَحْمَدَنَّ حَسَنًا فِي الْجُودِ إِنْ قَطَرْتُمْ . كَفَاهُ غَزْرًا وَ لَا تَلْمِئْهُ إِنْ زَرِمَا .
فَلَيْسَ يَبْنَعُ إِسْفَاهُ عَلَى نَشِيءٍ . وَلَا يَجُودُ لِأَنْضَلِ الْحَمْدِ مُغْنِيًا
لِكُمَا خَطَرَاتٍ مِنْ وَسْوَسِهِ . يُعْطِي وَيَبْنَعُ لَا يُغْلَا وَلَا كَرَمًا .
راقم مطور گوید بدون شك صواب همین قول اخیر باید باشد و ظاهرًا ابو بکر خوارزمی بیت مزبور را بر سبیل تضمین ما بین اشعار خود استعمال نموده بوده نه آنکه از انشاء خود او بوده چه خوارزمی مذکور را در صنعت تضمین و ایراد آیات مشهوره قداما در انشاء اشعار خود با نهایت مناسبت و لطف موقع دست مخصوصی بوده است و تعالی در بیتة الدهرج ۴ ص ۱۲۰-۱۲۷ در ترجمه احوال او مبلغ کثیری از اینگونه تضمینات مستحسنة وبرا که غالب آنها فی الواقع بغایت مطبوع و دلپسند افتاده بر شمرده است،

ص ۱۷۹ س ۱۰، «و لقب اورا المستعلى بالله داد»، اینکه مؤلف گوید مستنصر پسر بزرگتر خود نزار را لقب المصطفى لدين الله داد و سپس اورا از ولایت عهد خلع کرده پسر دیگر خود ابو القاسم احمد را ولی عهد نمود و اورا المستعلى بالله ملقب ساخت جميع این فقرات اکلی سهو و اشتباه است، باجماع مؤرخین بعد از وفات مستنصر بالله ۲۴

فاطمی بود که وزیر او امیر الجیوش شاهنشاه بن بدر الجمالی معروف بأفضل بعثت نزاری که مابین او و نزار ولی عهد مستنصر بود نزار را از ولایت عهد خلع نموده برادر کوچکتر او احمد را بخلافت نشانید و او را المستعلی بالله لقب داد و نزار باسکندریه فرار نمود، اهالی اسکندریه و ناصر الدوله افتکین والی آن شهر با او بیعت نمودند و او را المصطفی لدین الله لقب دادند، سپس امیر الجیوش افضل مذکور بر سر نزار و افتکین باسکندریه لشکر کشید و هر دو را گرفتار ساخته بقتل رسانید و شرح این وقایع بغایت مشهور و مفصلاً در کتب تواریخ مذکور است و اینجا حاجت بزیاد توضیح در آن باب نیست^(۱)، ولی فی الواقع عجب است که با وجود شهرت این مطالب و وفور مآخذ راجعه بدان مؤلف را در هر قدم در این فصل چندین اشتباهات واضح در این مواضع روی داده است،

ص ۱۸۰ س ۹، «و نزار با دو پسر خویش از مستعلی بگریخت»، در هبجیک از تواریخ معموله که راقم سطور بدانها دسترسی دارد از قبیل ذیل تاریخ دمشق از ابن الفلانی و ابن الأثیر و تاریخ ابن میسر و اخبار ملوک بنی عیید از ابن حماد و ابن خلکان و نهاية الأرب نویری^(۲) و تاریخ ابو الفداء و خطط مغریزی و نجوم الزاهرة ابن نعری بردی این ففهر را یعنی اینکه نزار در وقت فرار از مصر باسکندریه دو پسر خود را نیز همراه خود برده نیافتیم^(۳) ولی واضح است که عدم الوجودان لابداً علی

(۱) رجوع شود بتاریخ ابن الفلانی طبع بیروت ص ۱۲۸، و ابن الأثیر در حوادث سنه ۶۸۲ ج ۱ ص ۹۸، و ابن خلکان ج ۱ ص ۲۴۹ در ترجمه احوال افضل شاهنشاه، و تاریخ ابن میسر ص ۴۴-۴۵، و خطط مغریزی ج ۲ ص ۲۷۶-۲۷۷، و نجوم الزاهرة طبع لندن ج ۲ ص ۲۹۹-۳۰۰.

(۲) نسخه خطی کتابخانه پاریس «عربی ۱۵۷۷» ص (۶۱-۶۲).

(۳) بلی جامع التواریخ جلد اسماعیلیه (نسخه پاریس ۱۳۹۴ Suppl. pers. ورق ۵۶) مطابق نسخه براون ص ۶۱، متعرض ذکر این ففهر شد است ولی چون جامع التواریخ

عدم الوجود و با احتمال فوی جوینی این فقره را از مأخذ خود اسمعیلیّه نزاریه که بعد از فتح فلاح ایشان بدست آورده بوده باید نقل کرده باشد، بخصوص که نزار بنصریح دستور المنجمین^(۱۱) فی الواقع دو پسر داشته یکی موسوم بامیر ابو عبد الله حسین و دیگری امیر ابو علی حسن، پس هیچ مستبعد نیست که در وقت فرار باسکدریه دو پسر خود را نیز همراه خود برده باشد.

ص ۱۸۱ س ۷-۸، «و چون اورا [یعنی الامر با حکام الله را] پرسی نبود این عمّ او ابو المیمون عبد المجید بن محمد [ملقب بالحافظ لدین الله] را ولی عهد کرده بود»، این فقره سهو است از مؤلف زیرا که الامر با حکام الله حافظ را ولی عهد خود نکرده بود بلکه چون امر کشته شد و ویرا اولاد ذکوری نبود چنین شهرت دادند که از وی زنی حامله یازمانه^{۱۰} و امر بن حمل او نموده است لهذا پس از وفات امر مردم با حافظ موافقا با مسئله حمل روشن گردید نسبت ولایت عهد و نیابت سلطنت از حمل محتمل بیعت کردند نه با امامت بالاستقلال، و بعدها چون معلوم شد که حمل دختر بوده^{۱۲} حافظ در خلافت مستقل گشت^{۱۳}.

۱۰- این «سور را طهر» از جهانگشا نقل کرده است لذا آنرا سند مستقلی بنام محسوب نمود.

۱۱- سعه پاریس ورق ۶۴۶.

۱۲- ابن خلکان ج ۱ ص ۲۴۶ در ترجمه حال حافظ.

۱۳- رجوع شود بتاریخ ابن اثیر ص ۲۲۸-۲۲۹، و ابن اثیر در حوادث سنة ۵۲۵ ج ۱ ص ۲۱۴، و ابن خلکان در ترجمه حال حافظ دعید المیده ج ۱ ص ۴۴۵-۴۴۶، و مختصر اشول ص ۲۵۴، و ابن بیسر ص ۷۴، و ابو الفدا ج ۲ ص ۱۴ و غلط مغربزی ج ۲ ص ۱۷۲-۱۷۳، و نجوم الزاهرة طبع لیدن ج ۲ ص ۱-۱۵- و اینکه گفتیم امر اولاد ذکوری نداشت مطابق اقوال جمهور مورخین است ولی این بیسر ص ۷۲-۷۳ بر خلاف جمیع مورخین دیگر گوید که امر را نه ماه قبل از وفات پسر متولد شد و اورا ولی عهد خود کرد ولی حافظ پس از کشته شدن امر این مسئله را از عموم نام پنهان نمود.

ص ۱۸۱ س ۱۰، الظاهر، لقب کامل ابن خلیفه الظاهر بامر
 الله است (۱) و الظاهر بالله که در بعضی مواضع دیک میشود سهو یا
 تخفیف و اختصار آست، و هو ابو المنصور اسمعيل بن الحافظ ندين الله
 ابي الميمون عبد المجيد، (۱)

ص ۱۸۱ س ۱۱، عباس بن نعيم، نسبت مجدد است و هو ابو النضل
 عباس بن ابي الفتح بن يحيى بن نعيم بن المعز بن باديس الصنهاجى وزير
 الظاهر بامر الله، اينکه مؤلف گوید عباس مذکور ظاهراً بکشت منصود او
 بلا شك آست که وی محض قتل او بود نه مباشر چه در حقیقت پسر عباس
 نصر بود که بنصرک پدر و تحريك اسامة بن منقذ معروف صاحب کتاب
 ۱۰ اعتبار خلیفه ظاهراً در نیمه یا سلخ محرم سال پانصد و چهل و نه مکراً و
 غيلة در خنیه بقتل رسانید و فردای آنروز عباس مذکور برای رفع تهمت از
 خود دو برادر دیگر ظاهراً و الامانة (۲) جبریل و ابو الحجاج (۳) يوسف را نیز
 بیهانه اینکه ایشان برادر خود را کشته اند بقتل آورد و سپس بتفصیلی
 که در کتب نوارخ مشروحاً مذکور است مجبور شد که یا پسر خویش نصر و
 ۱۰ اسامة بن منقذ سابق الذکر از قاهره بجانب شام فرار نماید، در عرض راه
 لشکر فرنگ با استدعای خانواده ظاهراً سر راه پسر عباس و همراهان او
 گرفته خود او را کشتند و پسرش نصر را اسیر کرده در قفسی آهنگ
 بقاهره فرستادند و در آنجا اهل مصر او را باشت انواع عذاب بقتل آوردند
 ۱۱ و اسامة بن منقذ از میانه سالم بدر چشته بشام گریخت، تفصیل این وقایع

(۱) رجوع شود باین القلاسی ۲۰۸، ۲۲۹، و این الاثیر ۱۱: ۱۶۴ و این مبسر
 ۸۹-۱۹۴ و این خلکان ج ۱: ۸۲ در ترجمه حال ظاهر «اسمعيل» و مختصر الذول ۲۶۱،
 و ابر الدنا ۳: ۲۱، و صبح الأعشى ۱۴: ۲۲۷، و خطط مقریزی ۲: ۱۷۴ و ۴: ۸۹،
 و نجوم الزاهرة طبع لیدن ۳: ۵۴،

(۲) ابن مبسر ۶۴، و نجوم الزاهرة طبع لیدن ۳: ۹،

(۳) نجوم الزاهرة ایشاً،

حزن انگیز در عموم کتب تواریخ متداوله مانند ابن الاثیر و ابن خلکان و ابن میسر و غیرها مسطور است^(۱۱) و از همه منضّلتر خود اسامه بن منقذ مزبور در کتاب الاعتبار^(۱۲) از تألیفات وی (طبع لندن ص ۱۴-۲۲) جمیع این فضایارا که خود بنقسه در غالب آنها حاضر و ناظر بوده بسط و اشباع تمام شرح داده است ولی واضح است کلمه از اینکه خود او در این کارها هیچ دخالتی داشته یا اینکه همین عهد این فتنه‌ها شخص او بوده^(۱۳) دم نگیرد، شرحی که اسامه بن منقذ از کشته شدن یوسف و جبریل دو برادر طاهر فاطمی بدست عباس بن تمیم مذکور در حضور او و در مقابل چشم او نقل میکند بی اندازه مؤثر است^(۱۴).

۱۱ رجب شود مابین الاثیر از حوادث سنه ۵۴۹ هـ ج ۱۱: ۸۶-۸۷، و تاریخ ابن میسر ۹۲-۹۵، و ابن خلکان در ترجمه حال طاهر «احمعل» و فائز «عیسی» ج ۱ ص ۸۴، ۴۶۱-۴۶۲، و تاریخ ابو الفدا ۲: ۵۸۱، و خطط مقریزی ۴: ۴۶-۴۸، و ۸۹-۹۰، و نجوم الزاهره طبع لندن ۳: ۴۳-۴۴.

۱۲ کتاب الاختیار عبارت است از تفصیل احوال و سرگذشت و فواید شخصی اسامه ابن منقذ از امراء معروف شام و صاحب قلعه شهر ارجوع شود برای شرح احوال او معجم الزندبای ج ۲ ص ۱۷۴-۱۹۷، و ابن خلکان ج ۱ ص ۶۶-۶۸، که خود برشته تحریر آورده و در ضمن اشاره بسیاری از حوادث تاریخی معاصر خود از قبیل حروب صابیه و بعضی وقایع مربوط باواخر دوره خلفاء فاطمیین در مصر و غره و غیره، نیز نموده و ازین لحاظ کتاب بسیار نفیس منعی است، متن عربی کتاب مزبور با ترجمه از آن برآسه با اهتمام هرتویک درنبروک Hartwig Derenbourg مشرق فرانسوی در سنوات ۱۸۸۴-۱۸۸۹ م در لندن و پاریس بطبع رسیده است، وفات اسامه بن منقذ مذکور در سنه ۵۸۴ بوده است.

۱۳ رجوع شود مابین میسر ۹۲، و ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۴۹ هـ ج ۱۱: ۸۶، و ابن خلکان ۱: ۴۶۱ در ترجمه حال فائز «عیسی»، و نجوم الزاهره طبع لندن ۴: ۴۹-۵۰، و خطط مقریزی ۴: ۴۷.

۱۴ برای مزید اطلاع از شرح حال عباس بن تمیم صاحب ترجمه علاوه بر مآخذ مذکوره در متن رجوع شود بتاریخ ابن الاثیر در حوادث سنوات ۵۴۱ و ۵۴۱ هـ ج ۱۱

ص ۱۸۲ س ۵، العاضد لدين الله، لقب ابن خليفه بطبق عموم
 كتب تواريخ هين قسم است که در متن ذکر شد، و «العاضد بالله» در
 نجوم الزاهرة مکرراً (طبع ليدن ج ۲ ص ۸۴ ببعده) سهواست از آن مؤلف،
 وهو ابو محمد عبد الله بن ابي الحجاج يوسف بن الحافظ لدين الله عبد
 المهيد آخرين خلفای فاطميين مصر، يوسف پدر او برادر ظافر خليفه
 است ولی خود خليفه نبود و اين يوسف هموست که عباس بن نعيم
 صنهاجی وزير ظافر بشرحی که سابقاً گذشت او را با برادرش ابو الأمانة
 جبريل پس از قتل خود ظافر بقتل رسانيد، تاريخ احوال عاضد که
 دوره خلافت او دوره فتن و اضطرابات و علامات انقراض از هر طرف
 بر احوال آن طيفه در عهد او لاج بود در عموم كتب تواريخ هم در تاريخ
 فاطميين و هم در تاريخ صلاح الدين ابوي مؤسس دولت اکراد اتوبيه که
 بجای فاطميين در مصر استقرار يافتند مشروحاً مـ طور است و اينجا حاجت
 باستقصای مآخذ در اين موضوع نيست، معذالك بهاره مآخذ مشهوره ذيلاً
 اشاره ميشود: از جمله رجوع شود باین الأثير متفرقه در حوادث سنوات
 ۱۰ ۵۵۵-۵۶۷، و كتاب الزوضين في اخبار الدولتين لابي شامة المنذسي طبع مصر
 در حوادث هان سنوات ج ۱ ص ۱۲۴-۲۰۴ (بسيار منصل و مبسوط)،
 و ابن خلکان در تراجم احوال عاضد «عبد الله» و صلاح الدين ابوي
 «يوسف» (بسيار منصل و مبسوط) و «شاور» و «شبرکوه» و تاريخ
 ابو اللدا ج ۲ ص ۴۷، و مختصر الدول ص ۴۶۸، و خطط مفرزي ج ۲
 ص ۱۴۱، ۱۷۲، و نجوم الزاهرة طبع ليدن ۲: ۸۳-۱۲۰،

ص ۶۴ و ۸۴، و ابن خلکان ج ۱ ص ۴۰۷ و ج ۲ ص ۴۸۶ در تراجم احوال علی بن
 التمار معروف بملك عادل شهير مادر عباس مذکور و يحيى بن نعيم صنهاجی حدّ مهران
 عباس، و بكتاب المنقح از مفرزي در باب عين با باء موحدّه (نسخه كتابخانه ملی پاریس
 بخط خود مفرزي 2144)، - عباس باياء منقذّه تختابه و عين در نام صاحب
 ترجمه در صبح الأعتنى ج ۱۳: ۲۴۲، ۲۴۴ تصحيف است

ص ۱۸۲ س ۸، «در اوایل سنهٔ اربع و خمسين و خمسانه»، چنانکه در حواشی ذیل صفحات گفته شد در جمیع نسخ جهانگشا در این موضع این تاریخ همین قسم مرقوم است و آن بلا شبهه غلط فاحش است از نسخ یا طغیان قلم است از خود مؤلف و صواب چنانکه در متن بین دو قلاب تصحیح کرده‌ام «سنهٔ اربع و ستين و خمسانه» است اولاً بدلیل تصریح جمیع مورخین بلا استثنا و بدون خلاف که این وقایع مشار البها در متن یعنی ورود عساکر فرنگ بمصر و محاصرهٔ قاهره و استعانت مصرین از نور الدین محمود بن زنگی پادشاه شاملات و فرستادن او آمد الدین شبرکوه را با عساکر شام بمصر (در مرتبهٔ سوم) باطاعت مصرین جمیع این قضایا در سنهٔ ۵۶۴ وقوع یافته است، رجوع شود از جمله باین الاثیر ج ۱ ص ۱۵۰ و بکتاب الروضین فی اخبار الدولین ابو شامه مقدسی ج ۱ ص ۱۵۴ هر دو در حوادث همین سال یعنی بالصد و شصت و چهار که تاریخ شروع عساکر فرنگ بمحاصرهٔ مصر را هم در دو مؤلف مزبور در دم صفر از سنهٔ مذکوره ضبط کرده اند یعنی حتی تعیین ماه و روز آنرا نیز نموده‌اند، رجوع شود نیز باین خلکان در شرح حال صلاح الدین ایوبی ۱۰ «یوسف» ج ۲ ص ۵۵۸-۵۵۹، و خطط مقریزی ج ۲ ص ۱۴۱-۱۴۴، ۱۷۴ ۱۷۶، و غیر ذلک از کتب تواریخ، ثانیاً بدلیل تصریح خود مؤلف (۱) در ص ۱۸۴ که شبرکوه در هفتم ربیع الآخر سنهٔ اربع و ستين و خمسانهٔ قاهره رسید و واضح است که اگر ورود عساکر فرنگ بمصر بطریق نسخ جهانگشا در سنهٔ ۵۵۴ بوده پس بآبستی فاصلهٔ مابین ورود عساکر فرنگ بمصر بمحاصرهٔ قاهره و ورود عساکر شام بآن مملکت بمدد مصرین درست ده سال تمام باشد! و حال آنکه باتفاق مورخین ورود عساکر شام بمصر فقط یکی دو ماه بعد از ورود عساکر فرنگ بآنجا بوده است چه

(۱) و نیز تصریح ابو شامه در کتاب الروضین ج ۱ ص ۱۵۶ و این خلکان ج ۲

ص ۵۵۹ در ترجمهٔ حال صلاح الدین ایوبی

شروع فرنگان بمحاصره فاهره در دم صدر سنه پانصد و شصت و چهار بوده و ورود اسد الدین شبرکوه با عساکر شام بخاک مصر در اواخر ربیع الاول^(۱) همان سال و فاهره چنانکه گفته شد در ۷ ربیع الآخر، باری غلط بودن متن از اوضح و اصحاح است و بیش ازین اطاله کلام در آن باب بیفایده،

و معنی نماناد که عساکر شام بسررداری اسد الدین شبرکوه از جانب نور الدین محمود بن زنگی سه مرتبه از دبار شام بمصر آمدند؛ مرتبه اول در ماه رجب سنه پانصد و پنجاه و نه، دوم در ماه ربیع الآخر سنه پانصد و شصت و دو، و سوم (که محل گنگوی ماست) چنانکه گفتیم در ماه ربیع الاول سنه پانصد و شصت و چهار، و در هر يك ازین سه بار عساکر فرنگ نیز مقارن ورود ایشان با اندکی قبل یا بعد از ایشان بمصر ورود نمودند، در دفعه اول و ثانی فرنگان بمحاصره مصر نپرداختند چه در این دو بار عساکر فرنگ به قصد جنگ با مصرین بلکه خود با شدت و خواهش ایشان برای دفع عساکر شام و جنگ با اسد الدین شبرکوه بمصر آمدند گماهی مشروح فی کتب التواریخ، ولی در دفعه سوم سپاه فرنگ بقصد جنگ با مصرین و محاصره فاهره بود که بمصر آمدند و مصرین این بار برای دفع فرنگان از نور الدین محمود این زنگی پادشاه شام استعانت جستند و حتی عاصد خلیفه موبهای زنان خود را در جوف مکانیب برای نور الدین فرستاد و پیغام داد که این موبهای زنان من است در قصر من که بتو استغاثه می نماید تا بیای و ایشانرا از جنگ فرنگ رهائی دهی، نور الدین محمود نیز چنانکه معلوم است عساکری جزار بسررداری اسد الدین شبرکوه عم صلاح الدین اتوبی

(۱) زیرا بتصریح ابو شامه ۱: ۱۵۸ قتل شاور ثقه روز بعد از ورود عساکر شام بمصر وقوع یافت و قتل شاور چنانکه خواهد آمد در ۱۷ ربیع الآخر بوده پس واضح است که ورود عساکر شام بمصر در ۲۹ یا ۳۰ ربیع الاول خواهد بود.

معروف که خود نیز اصحابت عمّ در آن سپاه حضور داشت بمصر فرستاد و ایشان بمصر آمدند دست فرنگان را از آهم‌لکت کوتاه و ایشانرا از خاک مصر بیرون کردند ولی خود بجای ایشان مصر را منصرف شد خلافت دویمت و هفتاد ساله فاطمین را از آنسرزمین بکلی منقض ساختند؛

ص ۱۸۲ س ۱۱ «شاهور که وزیر عاضد بود». چنانکه در حواشی ذیل صناعات گنیم در جمیع نسخ جهانگشا در جمیع مواضع در این فصل نام این وزیر عاضد مظردا و بدون استثنا همه جا شاهور (با شاهور بسین مهمله) مسطور است. و اتفاق جمیع نسخ ده دوازده گانه آنهم در جمیع موارد بر این املا دلیل قطعی است که کنایت این کلمه بدین صورت در مورد ما سخن فیه در اثر شاهور یا بصحیف نسخا نبوده است بلکه خود مؤلف عالماً عامداً این کلمه را چنین می نوشته و میخواند و بخیال خود قطعاً ابراهیم کلمه معرب شاهور فارسی میدانسته است. و علاوه بر جهانگشای در اغلب کتب تواریخ متأخره فارسی از قبیل تاریخ گریه و روضه الصفا و حیب السیر و لب التواریخ و جهان آرا نام این وزیر عرب فتح خالص مصری از قبیله بنی سعد را هم جا صاف و ساده «شاهور» با پای فارسی نگاشته اند؛ ولی چون تقریباً جای شك نیست که مأخذ جمیع کتب مزبوره در این املا همین کتاب حاضر یعنی جهانگشای جوینی بوده است پس واضح است که این کتب را اسناد جدا گانه مستفله نمیتوان محسوب نمود،

لکن از کتب مذکوره فارسی که بگذریم در جمیع کتب تواریخ که

بزیان عربی تألیف شد یعنی عموماً مؤلفات اهالی مصر و شام که بالطبع از اوضاع و احوال صاحب ترجمه چون مصری بوده بیشتر مسبوق بوده اند از قبیل معجم الأدباء، یاقوت و کامل ابن الأثیر و کتاب التوضیح فی اخبار الدولین ابو شامه مقدسی و تاریخ مصر ابن میسر و وفیات ابن خلکان و مختصر الدول ابن العبری و تاریخ ابو النداء و دول الاسلام ذهی

و صبح الأعشى قلندى و خطط مقربرى و نجوم الزاهرة ابن نغرى بردى و حسن المحاصر سبولى و تاريخ مصر از ابن ابى اسحاق و از همه بهتر در كتاب التكت العصرية فى اخبار الوزراء المصرية تأليف عمارة بنى شاعر معروف و از خواص دوستان صاحب ترجمه و همچنين در اشعار شعرا معاصرین وی مانند همان عمارة بنى و عماد كاتب اصفهانى (۱۶) و عرقلة دمشقى (۱۴) و قاضى مهذب اسوانى (۱۴)، بارى در جميع مآخذ مذكوره سلا استثنا (۱۵) نام ابن وزير عاضد در جميع مواضع مطرداً و بنحو كلى «شاور» مسطور است با شين معجمه و الف و بك و او (۱۶) و در آخر راه مهمله، و چنانكه وزن عروضى اين كلمه در اشعار معاصرین او بنحو قطع و حتم مقتضى است آنرا با يك و او منحرکه بناظر ميگرداند (نه ما دو و او از قبيل داود و طاوس و امثالهما) بقباس اين بيت ذيل از عمارة بنى:

صَحْرَ الحَدِيدِ مِنَ الحَدِيدِ وَ شَاوَرَ. مِنْ بَصْرِ دِينَ مُحَمَّدٍ لَمْ يَضْحَرَ
حَلَفَ الزَّمَانُ أَيْتُونِ بِبَيْتِهِ. حَيْثُ بَيْتُكَ مَا زَمَانٌ فَكَفَّرِ

۱۴ در ديوان عمارة بنى (۱۷) مداح بسيار در حق صاحب ترجمه و برادران

(۱) حواله بعدد صفحات جميع اين مآخذ در آخر اين فتره در مملكت ما ذكره

داده خواهد شد رجوع بدانجا شود. (۲) كتاب التوضيح ج ۱ ص ۱۵۹.

(۳) ايضاً ۱، ۱۵۷ و تاريخ ابوالفدا ج ۲ ص ۴۶.

(۴) معجم الأدباء ج ۲ ص ۱۶۱، (۵) فقط استثنائى كه از س كتابه در شعر

است تاريخ ابن حماد است كه شرح آن بعد از س مذكور خواهد شد.

(۷) در جامع التواريخ جلد ابراهيميه نسخه كفاخانه ملي پاریس ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳.

ورق ۲۶۵ بعد همه جا نام وزير ماغن فيه «شاور» يا دو و او مسطور است وى در

همان كتاب نسخه مرحوم برآون ص ۷۰-۷۱ بطبق عموم مآخذ عربى «شاور» بك و او؛

(۶) خلاصه از ديوان عمارة بنى بانضمام كتاب «التكت العصرية فى اخبار الوزراء

المصرية» همان مؤلف كه سابق بدان اشاره نمودم باهتمام مستشرق فرانسوى هنرى كوك

در نورگ در سنوات ۱۸۹۷-۱۹۰۲ م در پاریس بطبع رسيد است در دو جلد بعنوان ذيل

Quandré du Yémen, sa vie et son oeuvre par Hartwig Derenbourg, Paris.

1897-1902. 2 tomes.

و پسران وی دیده میشود و کلمه «شاور» بالطبع در اشعار او بسیار مکرر و شاید بیش از پنجاه مرتبه ذکر این کلمه در دیوان او آمده و همه جا مانند بیت فوق با يك واو متحرکه بر وزن فاعل نه با دو واو بر وزن فاعول مانند داود و طاوس، و بر همین قیاس است تلفظ نام وی در جمیع اشعار سایر معاصرین او که نمونه از آن اشعار بعد ازین بدست داده خواهد شد.

و هر چند ضبط این کلمه یعنی تعیین حرکت واو آن که فتحه است یا ضمه یا کسره در مورد صاحب ترجمه (۱) در هیچ موضعی بدست نیامد ولی در بسیاری از مأخذ سابق الذکر از قبیل النکت العصریة عاره یعنی دیوان اشعار هو مردود طبع پاریس و نجوم الزاهره این نفری بردی ۱۰ نسخه خطی قدسی کتابخانه ملی پاریس (۲) غالباً این کلمه بضبط قلم شاور بفتح واو حرکت گذارده شده است، و همچنین است بعینه در صبح الأعشى طبع مصحح مضبوط دار الکتب مصریة ج ۱ ص ۲۱۰ و ۲۱۸، و در عاتقی در کتاب التوضیح ج ۱ ص ۱۵۸ بنقل از ابن عساکر معروف صاحب تاریخ دمشق و معاصر صاحب ترجمه نام شاور با شاور فعل ماضی ۱۵ از مشاوری جمع بسته شده هكذا: «فونب جردیک و بزغش (۳) مؤلیا نور الدین فقتلا شاورا» و اراحا العباد من شره و ماشاورا، که از این جمع فریباً بالصرحة استنباط میشود که تلفظ شاور در زبان معاصرین صاحب

(۱) ولی در غیر مورد صاحب ترجمه بنو شاور یکسر واو که نام قبیله است از قبایل قحطان در نواح العروس در ماده ش و ر ضبط شده است، و مخفی غناد که نام شاور از اعلام فوق العاده نادر است و در صیبهک از کتب تواریخ معموله و معارج رجال و طبقات و غیرها که رانم بطور بدان دسترسی دارد با فحص شدیدی چنین نامی جز در دو مورد مذکور یافت نمیشود (۲) بنشان 1780 Arabe

(۳) کذا فی الأصل ولی در این خطکان ۱ : ۲۲۸ : بزغش (با را مهمله)

(۴) شاور چنانکه بعد ازین خواهیم گفت غیر منصرف است پس اتحاق الف بدان در اینجا لابد بناسبت جمع با «شاورا» در فتره بعد است از قبیل قناریه در آیه شریفه

این اسم بفتح واو بوده است، و اغلب مستشرقین اروپائی نیز که بناسبتی
 ذکری از صاحب ترجمه نموده‌اند از قبیل ویث^(۱)، مستشرق فرانسوی و
 منحصص در تاریخ مصر در ترجمه حال شاور و شبرکوه در دائرة المعارف
 اسلام (ج ۴ ص ۲۵۱-۲۵۲ و ۲۹۶-۲۹۷)، و سوهرنهام^(۲) و بکر^(۳)
 و گرفته^(۴) مستشرقین آلمانی در شرح حال صلاح الدین آبی (ایضاً
 ج ۴ ص ۸۷-۹۲) و عاضد (ج ۱ ص ۱۲۹-۱۴۰)، و ضرغام و زسر
 دیگر عاضد (ج ۱ ص ۱۰۰۵) همگی همین املارا پذیرفته و در مقالات
 مذکوره هم جا این کلمه را شاور بفتح واو^(۵) نوشته‌اند، پس از مجموع
 قراین سابق الذکر ظنّ قریب بینین حاصل میشود که املائی حقیقی این
 کلمه باظهر وجوه همین قسم یعنی شاور یا بک و متحرکه منقوچه بوده بر
 وزن عالم و خاتم، و اگر فی الواقع چنین بوده پس در آنصورت کلمه شاور
 ظاهراً هیچ ربطی و مناسبتی با کلمه شاپور فارسی و صور معربه آن شاپور و
 شاپور (و شاور؟) نخواهد داشت و نوشتن آن یکی ازین صور چنانکه در
 جهانگشای جوینی و سایر مأخذ متنبسه از آن مانند تاریخ گریسک و
 روضة الصفا و غیرها دیده میشود لابد منشأ آن تصحیف و اشتباهی بوده
 که ایرانیان را از تشابه صوری ظاهری دو کلمه شاور و شاپور یا بک دیگر و
 مانوس نبودن طباع ایشان بهیشت غریب شاور و بر عکس فردا اشهار و
 تداول نام شاپور مابین ایشان ناشی شده است، ولی معذک عجب است

(۱) G. Wiet. (۲) Sobernheim. (۳) C. H. Becker. (۴) E. Graefe.

(۵) یعنی Shāwar با حروف لاتیفی، - لکن بوستند مستشرق معروف آلمانی در
 کتاب «تاریخ فاطمیین» از تألیفات خود ص ۲۲۷-۲۲۸ هم جا این کلمه را شاور بضم
 واو Shawur نوشته، و در مختصر النول ابن العبری نیز ص ۲۶۸ این کلمه بضبط
 فلم شاور بضم واو حرکت گذارده شده، و در بحالی الأدب شیخو ۶: ۲۱۸ و اعلام
 عبر الدین زرکلی ۲۰۷ بضبط فلم شاور بکسر واو، پس چنانکه ملاحظه میشود حرکت
 از حرکات ثلاث در واو این کلمه در مأخذ مختلفه طرفدار دارد لکن مختار اکثر
 مؤلفین بتفصیل مذکور در فوق فتح است،

که عین همین اشتباه و تصحیف از یکی از مؤلفین عربی زبان معاصر صاحب ترجمه و از اعقاب عمال خود فاطمین یعنی ابو عبد الله محمد ابن علی بن حماد صنعاجی^{۱۱} منوفی در سنه ۶۲۸ صاحب کتاب «اخبار ملوک بنی عیند و سیرتهم» نیز صادر شده است. در کتاب مزبور در تاریخ عاضد خلیفه (طبع الجزائر ص ۶۲) دو مرتبه نام صاحب ترجمه «سابور» با همین مهمله و با «موحده» و «واو وراء» مهمله نگاشته شده و هذا نصه: «و کان وزیر ابی وزیر العاضد ابی سوسی سابور و اتفق لم ان استدعوا العز لیتخذوهما اظ: لیتجدوهم و یستظهروا بهم فوصلوا و رئیسهم اسد الدین و معه ابن احمه یوسف بن ابوب المعروف بصلاح الدین و وقعت فتنة سافروا اظ: و سافروا فی الوزارة الی هی کالامارة فقتل فیها الوزير سابور و جاس اسد الدین مکانه و ولی حصته» و اگر این فقره سهو نسخ نباشد و صادر از قلم خود مؤلف باشد چنانکه ظاهر حال همین است پس معلوم میشود که اشتباه مزبور یعنی تصحیف شاور به سابور در مورد صاحب ترجمه چیز تازه بوده و منحصر بؤلفین ایرانی دور دست از مصر و اوضاع آن و اخبار آن بزرگه بلکه از همان عصر خود صاحب عنوان و حتی برای مؤلفین عربی زبان بزرگه این سهو مهمل و کلمه اول بواسطه غرابیت و ندرت استعمال آن بآسانی بکلمه نای بواسطه کثرت دوران آن بر السنه تصحیف میشده است.

۱۱ مؤلف از اعقاب بنی حماد ولایه و عمال معروف فاطمین در آفریقه بوده و تولد او در حدود سال ۵۴۱ یعنی شانزده سال قبل از قتل شاور بوده است در حواشی قلعه بنی حماد و قلعه بنی حماد شهری بوده از بلاد قسنطینه از ایالات الجزائر حالیه در جنوب بحاره و اکنون مفقود الاثر است (رجوع بدائرة المعارف اسلام در عنوان «قلعه بنی حماد» ج ۲ ص ۷۲-۱۷۲۱) و وفات وی چنانکه در متن گفته شد در سنه ۶۲۸ بوده است پس هشاد سالگی - کتاب مزبور یعنی «اخبار ملوک بنی عیند و سیرتهم» که تاریخ بسیار مختصری است از خلفاء فاطمین در سنه ۶۱۷ تألیف شده و در سال ۱۴۴۶ در الجزائر بطبع رسیده است.

بلك اشكال نافی مانده و آن اینست که نام صاحب ترجمه در جمیع موارد استعمال آن نظماً و نثراً در عموم عبارات مؤلفین و در اشعار شعراء معاصرین او بنحو کلی غیر منصرف استعمال شده است (۱۱)، اما در شعر واضح است که خود وزن عروضی کلمه (در غیر مواردی که ضرورت شعر اقتضای تنوین نماید) حاکی است که غیر مؤن استعمال شده مثل این بیت عماره یعنی از جمله فصیح (۱۲):

أَحِبُّ شَاوِرَ إِخْلَاصًا وَ عَتْرَةَ . وَ هَلْ عِمَارَةٌ فِیْكُمْ غَیْرَ عَمَّارٍ
و ایضاً (۱۳)

مَا غَابَ شَاوِرٌ عَنِ دَسْتِ حَلَّتْ بِهِ . وَ الشَّيْءُ بِحَمِي عَرِينِ الضَّيِّقِ الضَّارِي
و ایضاً (۱۴)

مِنْهَا الْجَبِيلُ الَّذِي أَبْقَيْتَ سَبْرَتَهُ . فِي آلِ شَاوِرٍ حَتَّى سَارَ كَالْمَلِكِ
و ایضاً (۱۵)

وَهَلْ بَعْدَ عِبَادَانِ تَعَلَّمَ قَرِيبَةً . كَمَا قَبِلَ أَوْ مِثْلُ أَيْنِ شَاوِرٍ أَعْلَمُ
و ایضاً (۱۶)

أَصْبَحَ الْكَامِلُ بْنُ شَاوِرٍ دُخْرًا . لِأَيِّ الْفَتْحِ سَيِّدِ السُّوَزَرَاءِ
و مثل این بیت عماد کتاب اصفهانی از جمله فصیح در مدح اسد الدین شبرکوه (۱۷):

مِنْ شَرِّ شَاوِرٍ أَنْقَلْتَ الْعِبَادَةَ فَنَكَمَ . وَ كَمْ قَضَيْتَ لِحِزْبِ اللَّهِ مِنْ أَرْبِ

(۱) مگر در کتاب الروضین که در تضاعیف آن کتاب این کلمه غالباً منصرف استعمال شده ولی چون طبع این کتاب نسبتاً سقیم و دارای اغلاط و اشتباهات کثیره است بظن غالب این فقره نیز نتیجه «اصلاح» خود طابع باید باشد نه تحریر اصلی مؤلف

(۲) دیوان عماره یعنی ج ۱ ص ۲۵۷ ، (۳) ایضاً ص ۲۵۶

(۴) ایضاً ص ۱۴۲ ، (۵) ایضاً ص ۱۴۲

(۶) ایضاً ص ۱۵۹ ، (۷) کتاب الروضین فی اخبار الدولین از ابوشامه

مفدسی طبع مصر سنه ۱۲۸۷-۱۲۸۸ ج ۱ ص ۱۵۹

و نیز این بیت دیگر هم از قصیده در مدح نور الدین محمود بن زنگی^(۱):
 أَوْرَثَتْ بِمِصْرَ خَبُولَ النَّصْرِ عَائِمَةً . ثَنَى الْأَعْنَافِ إِقْدَانًا عَلَى اللَّحْمِ
 آتَاهَا اللَّهُ فِي إِطْفَاءِ جَمْرِ آذَى . مِنْ شَرِّ شَاوَرَ فِي الْإِسْلَامِ مُضْطَرِمِ
 و این بیت مالک صالح طلابع بن رزیک وزیر فائز و عاضد در توصیف
 پسر خود رزیک و تمجید او از شاور^(۲):

قَافَا تَبَدَّدَ شَمْلُ عَفْدِكُمَا . لَا تَأْمَنَّا مِنْ شَاوَرَ الْعَبْدِيِّ
 و این ابیات عرفه دمشقی در هجو شاور پس از قتل او^(۳):

لَقَدْ فَازَ بِالْمُلْكِ الْعَفِيمِ خَلِيفَةً . لَهُ شِيرَكُوهُ الْعَاضِدِيُّ وَرَيْسُ
 هُوَ الْأَسَدُ الضَّارِيُّ الَّذِي حَلَّ خَطْبُهُ . وَ شَاوَرُ كَلْبٌ فِي الرِّجَالِ عَفُورُ

و اما در اثر بدلیل اینکه می بینیم این کلمه در عبارات مؤلفین هم جا در
 حالت نصب «شاور» بدون الف مکتوب است نه «شاورا» یا الف
 یعنی با علامت نون نصب مثلاً در عبارات ذیل^(۴): «و تقدم نور الدين
 الى شيركوه ان بعيد شاور الى منصبه» (ابن الاثير ج ۱۱ ص ۱۲۴)، -
 «و كان سب ارسال هذا الجيش ان شاور وزير العاضد لدين الله العلوي
 صاحب مصر نازعه في الوزارة ضرغام و غلب عليها» (ايضاً ص ۱۲۴)، -
 «فاتفق ان شاور فصد عسكر اسد الدين على عادته» (ايضاً ص ۱۵۲)، -
 «و ذكر المحافظ ابن عساكر ان شاور وصل الى نور الدين مستجيراً» (ابن
 خلكان در شرح حال شاور)، - «فوثب جرديك و يزغش موليا نور
 الدين فقتل شاور» (ايضاً)، - «و جمع [ضرغام] جموعاً كثيرة و غلب
 شاور على الوزارة» (خطوط مقریزی ج ۲ ص ۱۴۲)، - «فبلغ شاور ان

(۱) ايضاً ج ۱ ص ۱۷۵ ، (۲) ايضاً ج ۱ ص ۱۶۵ ، (۳) ايضاً ج ۱ ص ۱۵۷ ،
 و تاريخ ابو الفدا ۲: ۴۶ ، (۴) در امثله ذیل فتنه را شاوراً ما از عود علاء
 کرده ایم و در اصول منقول عنها واضح است که حرکت ندارد محل شاهد ما در این
 امثله فقط در ایست که شاور در حالت نصب بدون الف مکتوب است.

شبرکوه قد ملک بلاد الصعید» (ایضاً ص ۱۴۳) - «و خذل اهل القاهرة شاور لبغضهم له» (نجوم الزاهرة طبع لیدن ج ۲ ص ۹۵) - و همچنین است بعینه در جمیع موارد دیگر استعمال این کلمه در حال نصب در جمیع مآخذ سابق الذکر بدون استثناء، حال که از امثله فوق کاملاً بوضوح پیوست که شاور غیر منصرف است گوئیم که علت عدم انصراف این کلمه آبا چه ممکن است باشد و بجز علیت چه علتی دیگر از علل اسع در آن تصور مینوان نمود؟ احتمال وزن فعل یعنی هموزن بودن با شاور ماضی مشاوری در مورد ما نحن فیه متنی است چه وزن فاعل بفتح عین مانند خانم و عالم علماً باتفاق نجاه (باستثنای یونس و عیسی بن عمر) مانع صرف نیست^{۱۱} زیرا این وزن نه از اوزان مختصه فعل است و نه در اول آن یکی از زواید اربع است، پس برای تعلیل منع صرف شاور یا باید گفت که علت دیگر آن بغیر علیت وزن فعل است بذهب شاذ یونس و عیسی بن عمر، و یا باید فرض کرد که شاید فی الواقع با همه استبعادی که در بیت هست شاور هیتی دیگر از کلمه شاور فارسی بوده چنانکه لجویی و ساسر مورخین ایرانی^{۱۰} پنداشته‌اند و بنا بر این علت دیگر منع صرف آن عمده خواهد بود و الله اعلم بحقیقه الحال،

فذلکة مأخذ راجع باحوال شاور

النکت العصریة فی احوال الوزراء المصریة تألیف عمارة بنی و دیوان اشعار همان مؤلف هردو طبع درنبرگ^(۲) (رجوع بفهرست الرجال این ۲ دو کتاب در عناوین «شاور» و «طی بن شاور» و الکامل «شجاع ابن شاور» و المعظم «سلیمان بن شاور» و رکن الاسلام زکی الدین «نجم اخو شاور» و الأوحید «صبح اخو شاور»)، معجم الأدباء باقوت ج ۱

(۱) رجوع شود بشرح رضی بر کاتبه ابن حاجب طبع تبریز ص ۲۵-۲۶، و جمع

المواعج سوطی طبع مصر ج ۱ ص ۳۰ (۲) رجوع شود بسابق ص ۲۷۲ ح ۱۶

- ص ۴۱۹، ۴۲۰، وج ۲ ص ۱۶۱ و ۱۶۲، وج ۶ ص ۱۲۴؛ اخبار ملوک
 بنی عبید از ابن حماد صحاحی ص ۶۲، تاریخ ابن الأثیر و ابوالفدا
 متزقه در حوادث سنوات ۵۵۸-۵۶۴، کتاب الروضین فی اخبار الدولین
 از ابو شامة مفدی ج ۱ ص ۱۴۰-۱۴۲، ۱۴۳-۱۴۷، ۱۵۴-۱۵۹،
 ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۹۹، ۲۲۶-۲۲۷ (سیار منصل و مبسوط)، اخباره
 مصر از ابن مبرّ ص ۶۵، وفیات الأعیان ابن خلکان در تراجم احوال
 «شاور»، و صلاح الدین أبوی «یوسف»، و اسد الدین «شیرکوه»،
 مختصر النول ابن العبری ص ۲۶۸-۲۶۹، دول الاسلام ذهبی طبع حیدر
 آباد دکن ۴۵-۵۵، صبح الأعشی فلفشندی ج ۲ ص ۴۲۲، وج ۱۰
 ص ۴۱-۴۲۵، خطط مقریزی ج ۲ ص ۱۴۱-۱۴۴، ۱۷۳-۱۷۴، وج ۲
 ص ۱۸، ۲۰، نجوم الزاهره ابن نعری بردی طبع لیدن ج ۲ ص ۶۷-۶۸،
 ۸۷، ۸۸، ۹۴، ۱۰۰، حسن المحاضرة لعلوی ج ۲ ص ۱۴۷-۱۴۸، تاریخ
 مصر از ابن اناس ج ۱ ص ۶۷-۶۸، - و از مأخذ فارسی: تاریخ جهانگشای
 جوینی ج ۲ ص ۱۱۴، ۱۸۴، جامع التواریخ و تاریخ گریه و روضه الصفا
 و حبيب السمر و لب التواریخ و حیات آرای فاضی احمد غناری هم در
 تاریخ عاصد مکر ابن اخیر که در اوایل تاریخ ابویه امی از او برده، -
 و از مأخذ اروپائی: تاریخ خلفاء فاضلین^(۱) از ووستنفلد ص ۲۲۷-۲۴۲،
 دائرة المعارف اسلام در عناوین^(۲) شاور ج ۴ ص ۳۵۱-۳۵۲، و شیرکوه
 ج ۴ ص ۲۹۶، ۲۹۷، و صلاح الدین أبوی ج ۴ ص ۸۷-۸۸، و عاصد
 ج ۱ ص ۱۲۹-۱۴۰، و ضرغام ج ۱ ص ۱۰۰۵،

(۱) این کتاب بزرگ آلمانی است و عثمان آن از فرار ذهل است: P. Wustenfeld.

Geschichte der Fatimiden-Chalifen nach arabischen Quellen, Göttingen, 1881.

(۲) برای تعیین اسامی مؤلفین این مقالات مندرجه در دایرة المعارف اسلام رجوع

شود بسابق ص ۲۷۴ س ۲-۶،

ص ۱۸۴ س ۱۵ «و شیرکوه... در هفتم ربیع الآخر سنة اربع و ستين و خمسة بقاهرة رسيد»، این اصح روایات است در تاریخ ورود شیرکوه بقاهره و مطابق است با روایت ابو شامة مفدسی در کتاب الروضتين ج ۱ ص ۱۵۶ و روایت ابن خلکان در ترجمه حال صلاح الدين ابو یحیی ج ۲ ص ۵۵۹ - و نفی دیگر ورود وی بقاهره در ربیع الاول یا در هفتم جمادی الآخرة از سنة مذکوره بوده (ابن خلکان در همان موضع و نیز در ترجمه حال «شیرکوه» و ابن الاثیر در حوادث سنة ۵۶۴)، و ظاهراً کلمه «جمادی الآخرة» در این روایت اخیر سهو نسخ یا طغیان قلم است از خود مؤلف بجای «ربیع الآخر» چه قتل شاور بنصریح خود ابن الاثیر در همان موضع در هفتم ربیع الآخر بوده و از خارج مسلم و اجماعی مورخین است که قتل شاور بعد از ورود شیرکوه بقاهره بوده است نه قبل از آن:

ص ۱۸۴ س ۱۵ «و كان ذلك اى قتل شاورا فى السابع عشر من ربیع الآخر سنة اربع و ستين و خمسة»، کذا فى نسخة ح، و همین ۱۵ فقط صواب و مطابق با اقوال جمهور مورخین است از قبیل ابن الاثیر در حوادث همین سال ۵۶۴ و ابن خلکان در ترجمه حال شاور ج ۱ ص ۲۲۷ و در ترجمه حال صلاح الدين ابو یحیی ج ۲ ص ۵۶۰ و خطط مفریزی ج ۲ ص ۱۱۷۵ - ولی سایر نسخ جفانگشا در این مورد «سابع ربیع الآخر» دارند و آن بدون شبهه غلط فاحش و کلمه «عشر» قطعاً از ۲۰ بین افتاده است چه علاوه بر مخالفت آن با اقوال جمهور مورخین از روی قیاس و عادت و ظواهر امور نیز صحت این تاریخ تقریباً غیر ممکن است چه ورود اسد الدین شیرکوه بقاهره بنصریح خود مؤلف در چند سطر قبل

(۱) ابن خلکان در همین موضع در خصوص تاریخ قتل شاور روایتی دیگر نیز نقل کرده و آن محمد ربیع الآخر است یعنی با تفاوت يك روز با روایت مشهور

و نیز بنصریح ابو شامه مفدسی در کتاب الروضین ج ۱ ص ۱۵۶ در هفتم ربيع الآخر بوده و از خارج واضح است که در همان روز ورود شیرکوه قاهره که اعوان او شاوررا نکشند بلکه مدتی از این میانه گذشت و شاور در اداء مال مقرری بنای ماطله و مدافعه را گذارد و از استدعاء شیرکوه پشیمان گشت و بتدبیر آن ایستاد که او را با سایر رؤساء سپاه شام بیهانه ضیافت از میان برگیرد تا بالآخره روزی که بعادت خود بسر سیل بنقذ بقصد ملاقات شیرکوه بمسکر سپاه شام رفته بود صلاح الدین ایوبی با یکی دو تن از یاران خود در نتیجه مواضعه که قبلاً با یکدیگر قرار داده بودند شاوررا از راه بیهانه بکناری کشید در حال او را از اسب فرود آوردند و سرش را برداشتند، و بدیهی است که مجموع این امور و قضایا قطعاً بیش از يك روز طول کشید بوده است! - و در حقیقت چنانکه از مناسه بن تاریخ ورود شیرکوه ب قاهره (۲ ربيع الآخر) و قتل شاور (۱۲ همان ماه) واضح میشود قتل شاور درست ده روز بعد از ورود شیرکوه قاهره وقوع یافته است.

ص ۱۸۸ س ۱۴، عبد الملك عطاش، ابن عبد الملك بن عطاش ۱۵ پدر احمد بن عبد الملك بن عطاش معروف صاحب قلعه شاهدزاضنهان است که در سنه با صد هجری فرمان سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی پس از فتح قلعه مزوره او را با باران و اتباع و اشباع بشرحی که در کتب تواریخ مسطور است باشد انواع عذاب بقتل آوردند، ابن الاثیر در حوادث سنه مذکوره ج ۱۰ ص ۱۸۰ در حق ابن عبد الملك گوید: «کان ادباً بلیغاً حسن الخط سریع البديهه عقیقاً و ابتلی بحت هذا المذهب»، و در راحة الصدور ص ۱۵۶ در حق هو گوید: «و خط او معروفست و در اضنهان بسیار کتب بخط او موجود است».

ص ۱۹۱ س ۱۸، فریم، فریم بناء مکسوره ورام مهبله مشدده،

مکسوره و یا، مثلاً تختانیه ساکنه و در آخر میم (۱۱) (با پریم) که ذکر آن در کتب تواریخ و مسالک و ممالک از فیصل تواریخ طبری و بینی و ابن اسفندیار و مسالک و ممالک اصطخری و ابن حوقل و ابن الفقیه و غیرها بسیار مکرر آمد و در قدم مرکز حکومت سلسله از اصفهبدان طبرستان از طبقه اول از آل باوند (۱۲) بوده است شهری بوده واقع در کوهستان شرقی مازندران در هزار جریب دو دانگه حالیه (یعنی در قسمت غربی جبال هزار جریب) در جنوب ساری سر لب یکی از فروع رود نخج که نزدیک ساری بیخ خزر میریزد و اکنون نیز از قرار مذکور بلوکی بهین اسم فرم در همان موضع باقی است (۱۳)، رجوع شود بکتاب «مازندران» تألیف رایبنوی انگلیسی طبع اوقاف گیب ص ۵۷ و نقشه مازندران مندرج در همان کتاب، و بدایرة المعارف اسلام در عنوان «مازندران» ج ۲

(۱۱) انظر شرح البیسی: ج ۲ ص ۱۰ و ۱۱ و ۱۲
 (۱۲) اصطخری و ابن حوقل این طایفه را آل قارن اعیانند و بقولهم و ما جاز قارن فانیها قری لا مدینه بها الا سهار علی مرحله من ساره و منقر آن قارن بموضع بمسی فریم وهو موضع حصنهم و ذخائرهم و مکان ملکیم و بنوارت صاحب الحسب المملکة بها منذ زمان الاکاسره» (اصطخری ص ۲۰۵ و ابن حوقل ص ۲۲۸) و بدون شک مراد دو مؤلف مذکور از آل قارن اولاد قارن بن شهریار هشتمین پادشاه صفی اول از آل باوند بوده که طبری نیز نام او را بهین کتبته یعنی «قارن بن شهریار» برده است (عین عبارت طبری در ص ۲۸۲ ج ۱ نقل شد است) - آن قارن یعنی اخضر یعنی سلسله معروف قارن و بدان چه قارن و تندن در سنه ۲۲۵ قبل مازندران معروف که آخرین پادشاه این طبقه بود بکلی منقرض شدند و در همین تألیف کتاب اصطخری (حدود ۲۴۰) و ابن حوقل (حدود ۳۶۷) پیش از صد سال بوده که ذکر آن سلسله ملوک وجود نداشته اند و حال آنکه صریح عبارت در مؤلف مذکور است که صحبت از ملوک معاصر خود میکنند که هو واضح،

(۱۳) آنچه ما در حواشی ذیل صفحات ص ۱۹۱ ج ۱ بیع مرحوم کازانی در رساله اصفهبدان فریم، احتیال داده‌ام که فریم با فرورزکوه معروف نزدیک دماوند یکی بوده سهو است باید اصلاح شود.

ص ۴۸۸-۴۸۹ بقلم آقای مینورسکی، رجوع شود نیز بحاشیه بعد راجع بشهریار کوه، - و نام فرم علاوه بر شهر مذکور بر کوهستانی که آن شهر در آنجا واقع بوده نیز اطلاق میشد است (۱)،

مآخذ - علاوه بر مآخذ مذکوره در فوق در مواضع ذیل نیز ذکر از فرم آمده است: تاریخ طبری سلسله ۳ ص ۱۵۲۹ در حوادث سنه ۲۵۰، اصطخری ص ۲۰۵، ابن حوقل ص ۲۶۸، ابن النقیه ص ۲۰۶، شرح تاریخ یبسی ج ۲ ص ۱۰، ۱۹۲، ۱۹۶، ترجمه تاریخ ابن اسفندیار بسیار مکرر (رجوع شود بنفوس آن (۱۲))، معجم البلدان یا قوت ج ۲ ص ۸۹۰، ابن الأثیر در حوادث سنه ۴۰۷ ج ۶ ص ۱۱۰، نزهة القلوب حمد الله مستوفی ص ۱۶۲، تاریخ طارندران سید ظهیر الدین مرعشی بسیار مکرر (رجوع بنفوس آن)، و از مؤلفات جدید: کتاب التدوین فی احوال جبال شروس تألیف مرحوم محبت حسن اعتماد الساطنه ص ۴۲، «اراضی خلافت اسلامیة» از استرلج (۱۵) ص ۴۷۲-۴۷۳، رساله «اصفهبندان فرم» از کازانووا (۱۶)، بسیار مکرر، عنده این مؤلف اخیر چنانکه در حواشی صفحه سابق نیز بدان اشاره کردم اینست که فرم عبارت بوده از (۱۷) همین فیروزکوه حالیه نزدیک دماوند و آن - هو است،

ص ۱۸۱ س ۱۸ شهریار کوه، شهریار کوه یا جبل شهریار که نام آن نیز مانند فرم سابق الذکر در مؤلفات قدما (۱۸) در مقام صحبت از

(۱۱) «و انقلد الی الحسن بن زید [الدعبلی الکبری] حوزیة جبال طبرستان خلا ما کان من سکون جبل فرم فان ریسوم کان یومئذ و انشئتک علیهم قاری بن شهریار فاته کان ممعاً بحمله و اصحابه فلم یبقوا للحسن بن زید و لامن معه حتی مات مینة نفسه» (طبری در حوادث سنه ۲۵۰ سلسله ۲ ص ۱۵۲۹ باختصار)،

(۱) G. Le Strange.

(۲) در عنوان Farim و Patim

(۳) Paul Casanova, *Les Ispehbeds de Firim*.

(۴) رجوع شود از جمله بتاریخ یبسی ج ۱ ص ۲۹۵ و ج ۲ ص ۱۴، ۱۶ و معجم

جبال طبرستان بسیار آمده ظاهرًا چنانکه از مقایسه بین عبارات مختلفه مؤلفین مذکور واضح میشود عبارت بوده از سلسله جبال هزار جریب حالیه^(۱) و بعبارۀ اخری شهریار کوه نام کوهستانی بوده که فریم مذکور شهر عمده آن بوده است: ابن اسفندیار در فصل شورش اهالی طبرستان سرداری و نداد هرمز بر ضد نایبان خلیفه گوید^(۲): «نزد اصفهد شروین شهریار کوه فریم فرستادند...» (یعنی پیغام دادند)، از اضافه شهریار کوه فریم ربط و اتصال بین این دو نقطه واضحاً مشهود است و سابق گفتیم که قصه فریم در هزار جریب دو دانگه حالیه واقع بوده است، - و دیگر عینی در تاریخ بیهی ج ۲ ص ۹ گوید: «و عتدت له ای ارستم بن المرزبان [الاصفهبذیه علی جبل شهریار فنلقاه نصر الی دباوند و ساعد علی صعوده و امتلاك حدوده فاصاب اهل فریم غلام عم بلاؤه و شمل الکافه داقه فاضطر نصر الی الانصرافه عن رستم بن المرزبان للنقطه الشامل و البلاه التارک^(۳)»، از سابق این عبارت که ابتدا گوید حکومت جبل شهریار را برستم بن مرزبان دادند و او با نصر بن الحسن بدانجا رفت و سپس گوید که چون در فریم قحط و غلا روی داد نصر مجبور شد از رستم جدا شود تقریباً بالصراحه برمیآید که فریم جزء جبل شهریار بوده است، - و دیگر یاقوت در معجم البلدان در عنوان «سانیز» گوید: «وعزم

البلدان در عنوان «سانیز»، و ابن الأثیر ج ۸ ص ۲۷۲، و ج ۹ ص ۵۱ در حوادث سنوات ۲۶۶ و ۲۸۸، و تاریخ ابن اسفندیار ترجمه براون و تاریخ سید ظهیر الدین (رجوع بفهارس ایندو مأخذ اخیراً)؛

(۱) آنچه ما در حواشی ذیل صفحات بیع مرحوم کازانیا گفته‌ام که شهریار کوه عبارت بوده از سلسله جبال قمبروز کوه و سواد کوه حالیه نهواست باید اصلاح شود، (۲) تاریخ ابن اسفندیار نسخه کتبخانه ملی پاریس «ضمیمه فارسی ۱۴۳۶» ورق ۸۷، مطابق ترجمه براون ص ۱۲۶،

(۳) تاریخ بیهی باختصار (شرح متنی طبع مصر ج ۲ ص ۹-۱۰)

نصر بن احمد السامانی علی قصد الرئی فجعل طرفه علی جبل شهریار قصره
 ابو نصر السامانی فی موضع يقال له هزارگری اربعة اشهر لم يقدر علی
 ان یجوز ولا علی ان ینأخر حتی ینذل له ثلاثین الف دینار حتی افرج عنه
 الطریق» ، این عبارت صریح است که هزارگری (که بنصریح ابن اسفندیار
 ص ۱۸۵، ۲۴۸ هان هزار جریب است) جزء جبل شهریار بوده است.
 پس لازمه آن بالضرورة این میشود که جبل شهریار یا همین سلسله جبال
 هزار جریب بوده است عیناً یا شاید اندکی مفهوم آن یعنی مفهوم جبل
 شهریار وسیعتر بوده و شامل قسمتی از جبال مجاوره نیز میشد است،
 اما جبال قارن که نام آن نیز در ردیف جبل شهریار در عبارات قدما
 بسیار دست میشود باظهر وجود مفهوم آن نیز عیناً یا تقریباً با جبل شهریار
 یکی بوده است، و از جمله قرائین بر صحت این دعوی آنکه در همان واقعه
 عبور نصر بن احمد سامانی از جبل شهریار که عبارت باقوت را در آنخصوص
 در فوق نقل کردیم این الاتیر در حوادث سنه ۲۱۴ (ج ۱ ص ۶۱) در عین
 همان واقعه بجای جبل شهریار «جبل قارن» ذکر کرده است، - و دیگر
 آنکه اصطخری ص ۲۰۵ و ابن حوقل ص ۲۶۸ صریحاً فرمرا جزء جبال
 قارن و در تحت همان عنوان ذکر کرده اند (۱)، - و همچنین از این عبارت
 ابن اسفندیار (۲): «وندأ امید کوه و لنور و فریم که کوه قارن میخوانند»
 نیز صریحاً بر میآید که فریم جزء کوه قارن بوده، و سابق ثابت کردیم که
 فریم شهر عمد شهریار کوه بوده است،

و اما جبال شروین که نام آن نیز در مقام صحبت از جبال طبرستان
 در کتب متقدمین در نلو نام فریم و جبال قارن و جبل شهریار بسیار
 میان میآید تقریباً شکی نیست که عبارت بوده است از همین سوادکوه حالیه

(۱) عین عبارت اصطخری و ابن حوقل در ص ۲۸۲ ح ۲ نقل شد رجوع بدانجا شود،

(۲) نسخه کتبخانه ملی پاریس و ضمیمه فارسی ۱۴۶۶، ورق ۷۱۵،

و مرحوم اعتماد السطّح در کتاب التّدوین فی احوال جبال شروین ص ۴۲-۴۳ با دلایل متقنه این فقره را بحدّ و وضوح بیوت رسانید است و گوید هنوز یکی از گردنه‌های جبال سواد کوه نزد اهالی معروف بکوه شلفین میباشد که بدون شبهه تحریف همان شروین قدماست.

ص ۱۹۲ س ۱. اندجسرود، در حواشی ذیل صفحات شرح مختصری راجع بآندجسرود که بتقسیم حالبه نام یکی از نواحی اربعه الموت است ذکر کردم، و چون در ضمن سوق تاریخ اسمعیلیه الموت در جهانگشا و جامع التواریخ و مخصوصاً در این مأخذ اخیر ذکر اسمی عده کفیری از قری و قصبات و جبال و انهار نواحی الموت و رودبار و طالقان دانما بیان میآید و چون بسیاری از اسمی مذکوره بعینها یا با اندک تغییر و تبدیلی هنوز الی یومنا هذا باقی است لهذا راقم بطور مناسب چنان دبد که ذیلاً صورتی نسبه کامل از اسمی امروزی جمیع قری و قصبات و مراعی و مزارع و بیلافات نواحی ثلثه مذکوره آنگونه که در دفاتر وزارت مالیه دولت علیه ایران ثبت است بدست دهد با احتمال اینکه شاید برای تصحیح یا تعیین موقع پاره از اسمی نقاط مزبوره که در کتب تواریخ و مخصوصاً در جامع التواریخ نام آنها بسیار برده میشود مفید واقع گردد. جدول ذیل را دو دوست دانشمند من آقای حاجی میرزا عبد الحدین خان شبلی و حیدر الملک و آقای میرزا عباس خان اقبال آشتیانی دام افضالهما مرحمت فرموده بخواهش این ضعیف از روی دفاتر وزارت جنبه مالیه چنانکه در فوق ذکر شد استخراج نموده و سپس پاره تخنیفات و نصیحات که از بعضی مطلعین اهالی خود محل از قبیل آقای شیخ محمد علی الموفی وکیل سابق مجلس شوری و آقای امیر محترم رئیس بعضی ایلات مقیم حدود رودبار و الموت و آقای میرزا نصر الله خان رستگار طالقانی معاون شعبه جمع مالیه طهران بدست آورده اند نیز بر آن افزوده و مجموع را چندی قبل برای محرر

این اوراق فرستاده‌اند، و اینجا موقع را مغنم دانسته از همگی آقایان سابق
المذکر از صمیم قلب تشکر می‌نمایم، فصل ذیل منضم است به مبحث:
الموت، رودبار، طالقان،

الف - الموت

الموت بلوکی است کوهستانی از توابع قزوین واقع در شمال شرقی آن
شهر و محدود است از طرف شمال و مشرق به تُتْکَابُن و از طرف جنوب
و جنوب شرقی بطالقان و از مغرب رودبار قزوین، و در قدم ظاهرآ بر
مجموع دو بلوک عالیة الموت و رودبار کلمه رودبار اطلاق میشد است ولی
آکون فقط قسمت غربی این ناحیه را رودبار نامند و قسمت شرقی آنرا
الموت، الموت واقع است مابین دو سلسله از شعب جبال البرز جنوباً و شمالاً
که سلسله شمالی آن معروف است بکوه سیلان (۱) از وسط بلوک الموت
شعبه از رود معروف شاهرود که عبارت از شعبه شمالی از دو شعبه عمده
رود مذکور باشد جاری است (شعبه جنوبی شاهرود آب طالقان است که
شرح آن خواهد آمد)، و این رود الموت که مابین اهالی معروف رودخانه
بزرگ میباشد خود نیز مرکب از شعبی چند است که از چهار ناحیه الموت
سرازیر شده و در وسط دره الموت بیکدیگر پیوسته رودخانه الموت را
تشکیل میدهند، مثلاً رود الموت با آب طالقان در دره شیرکوه (۲)
است، و پس از انقیاء دو رود مذکور با بکدیگر رود شاهرود تشکیل
می‌یابد، و سپس شاهرود از وسط بلوک رودبار قزوین و بلوک عارلو
مابین کوه تخت سلیمان از شمال و کوه میل‌دار از جنوب عبور نموده در

(۱) بسین مهمله و با، مشتقاً تختانیة و الف و لام و باز الف و در آخر لون، رجوع
شود بسابق ص ۲۶۱ متن و حاشیه

(۲) بسین معجمه و یا، مشتقاً تختانیة و راه مهمله و سپس کوه که جبل باشد،

مغرب متجبل برود خانه قَزَلِ اوزن^(۱) مبریزد، واز اینجا بیعد قزل اوزن
موسوم بسنید رود میگردد، و سفید رود در مغرب لاهیجان و مشرق اترلی
(«پهلوی» طالبه) بیجر خزر مبریزد،

الموت بر حسب فرامین سلاطین صنونه و افشاریه و زندیه ملک رعایا
و مالکین بوده و خالصه نداشته ناصرالدین شاه بعضی از دهات آنرا باراده
شخصی خالصه کرده و از آن زمان تا کنون بین رعایای الموت و دولت در
سر این موضوع کشمکش است، شغل عمده اهالی الموت برنج کاری در کنار
رودخانه و قدری زراعت و باغبانی و گوسفند داری است، قوت عمده
اهالی از تنکابن فرام میشود، مردم این بلوک در فصل بهار بعنوان عملگی
۱۰. تنکابن میروند و برای اهالی آن ولایت برنج میکارند و در پاییز بولایت
مزبور رفته آن برنج را جمع آوری میکنند و عوض حق الزحمه و مزد برنج
گرفته باموت مراجعت می نمایند.

الموت بچهار ناحیه تقسیم میشود از اینقرار: فیشان ناحیه (یا ترکان
فیشان)، آندلیج رود، آتان ناحیه (یا الموت بن)، بالارودبار،

۱ - فیشان ناحیه (یا ترکان فیشان)

۱۵

دهات: آفتابدر، آمشک، آوه، باغکلاویه، ترکان، جوتان، جولادیک،
دزدک سر، دهک، دینه کوه، زردچین، سرخه کوله، شورستان سفلی،
شورستان علیا، شیرکوه، تنوره، فارس آباد، فیشان، میانان، بیرک، آزارود،
۱۶ زرشک، - بیلاقات معروف: شالان، یلان، مرتع رشوند،

(۱) پترکی یعنی رود سرخ، اوزن بآلف مشومه و واو ساکه وزا معجمه متحرک
بهرگی بین الضمه و الکسرة و در آخر نون پترکی یعنی رود خانه است (رجوع بترجمان
ترکی و عربی طبع مرتما ص ۶ از متن و ۴۷ از حواشی) ۱

۳ - آنیج رُود^(۱)

دهات: شهرک، صابین کلايه، ملا کلايه، گندانسر، آنیج^(۲)، دیک، کوچان، - مزارع خالی از سکنه: کشگر کلايه، تاج الدین کلايه، درویش کلايه، بابو کلايه، امیران، اسفراين^(۳)، دزدک، کیا احمد کلايه، انارپشته، سایه سر، قرنیج، - بیلاقات: گرداسنگ معروف به ریح، آنیج رُود، خرن بر، اسکان، گاسار، نفس کیا، کودچال، یستو، بزه گاهک، چپ کلايه.

۴ - آنان ناحیه (یا الموت بن)

دهات: شترخان که در قدیم معروف به ییلوا دشت بوده، بوکان، گازرخان^(۴)، محمد آباد، لامان، توان، خشکه چال، آنان کلايه، چوسر، هتیز، آلوین، ایلان^(۵)، - بیلاقات: گزچال، شایان، نارولات، چاک، سرک، سفیداب، گوپاز، نیقال کهره، خورشاهال، گول سرک، مینارچان، لوسر، زرخانی، در بندک، کشمک، باروا، - مزارع: نوذر، خشکه عسل، چرنک، - در جنوب گازرخانی صحرای وسیعی است معروف به گزادشت که آثار آبادی در آن دیده میشود و از آنجمله امروز امامزاده باقی است. معروف بامامزاده محمود و این صحرا حالیه مزرعه است.

(۱) ضبط قلم با الف مفتوحه و نون ساکه و دال مبهله مکسوره و در آخر جم و پس رود که نهر بزرگ و شط باشد.

(۲) در آنیج قلعه کهنه است معروف بقلعه نوذر در کنار آنیج رود که فسی از آن باقی است (اقبال).

(۳) حرف ماقبل اخیر باء موحده مضمومه است.

(۴) گازرخان را اهالی گازرخانی میگویند و قلعه منسوب بحسن صباح در شمال

این ده واقع است و آثار عارت و حوض آب هنوز در آنجا باقی است (اقبال).

(۵) در جبل ایلان نیز هنوز آثار قلعه کهنه دیده میشود (اقبال).

۴ - بالارودبار

دهات : آوانك، جبرین دِه، نَزَم لَات، دینه رود، پیجه بُن، حسن آباد، رُوج علیا، خُوین، رُوج سفلی، وِزك، وِزك رود، زوارك، كلان، كوشك دشت، خوبکوه، سراج کلابه، سیلکان، سفدر، نسا، گرمارود (۱) (یا گرم رود)، هَرَانك، یارنی، وِناش، کِبَه خَاذ، مَدَان، - مزارع : پاشا کلابه، بَران، پونان، چَلْمیز، چیان، مَرزان، ناریان، کافرکش، زِریشك رود، زبور، روده، - یَبلاغات : شاه میر خانه، تنورکان، اسپچردر، دامنه البرز،

* * *

رودبار

www.tabarestan.info

۱۰ رودبار نیز مانند الموت از توابع قزوین است و مراد ازین کلمه امروز ناحیه ایست که در مغرب بلوک الموت و مشرق بلوک عمارلو واقع است، و این رودبار قزوین را برای تمیز از رودبار گیلان که در غربی سفیدرود در شمال منجیل واقع است غالباً بقید رودبار محمد زمانحانی یا رودبار شاهرود مقید کنند (در مقابل رودبار گیلان که آنرا رودبار ۱۵ زیتون یا رودبار سفیدرود نیز گویند)، رود شاهرود چنانکه گفتیم پس از التفاء دو شعبه عمده آن یعنی رود الموت و آب طالفان با یکدیگر از وسط این بلوک و بلوک عمارلو عبور کرده در نزدیکی منجیل بقل ازین میریزد،

رودبار قزوین دارای چندین ناحیه است : ناحیه رَشکین پره که فرای

(۱) در بالای گرمارود قلعه غرابه ایست که آثار محکمی از آن هنوز بجاست (اقبال)،

رشکین و اکوجان و اندزه و قسطنین و غیره جزو آنست، ناحیه کاتوپز که قرای ازکین و جوبنک و سورین و غیره در آنست، ناحیه لاله پشم (۱) علیا که قرای یاطین و زرشک و زناسوج و غیره در آنست، ناحیه لاله پشم (۱) سغلی که دارای قرای اسمرد و بهرام آباد و سوتکش و غیره است، ناحیه میان ولایت که قرای اسطبلر و اناده و ازرست و غیره دره آنست، ناحیه نبیه رود که قرای اشترک و ارسین بوج و دربند و هیر و غیره جزو آنست و این ناحیه با اسم رودخانه مسقی بهمان اسم شهرت یافته و قریب سی سنگ فروین که یکصد و بیست سنگ طهران است آب هم وقت ازان جاری است، یکی از فلاع حسن صنّاح که سابقاً قلعه همیشه (۲) میگفته اند در همین ناحیه نبیه رود واقع است، این قلعه از عجایب این دنیا بوده و هنوز نیز بعضی آثار آن باقی است، از اول قلعه الی آخر قلعه تقریباً یکربع فرسخ مسافت دارد و عرض آن کمتر از طول است، دو دروازه دارد یکی در جنوب و دیگری در شمال و اطراف آن قلعه با سنگ ساخته شد سنگهای بزرگ ده خروار وزن بکار برده‌اند با

(۱) بطن غالب این لاله پشم علیا و سغلی یا کوه یله پشم مذکور در آثار البلاد قزوینی در جزو محال قزوین یکی باید باشد و احد اللفظین یله و لاله باید تحریف دیگری باشد، عین عبارت قزوینی از فرار ذیل است: «جبل یله پشم هذا الجبل بقرب قرية يقال لها بل وهي من ضباع قزوین علی ثلثة فراسخ منها حدیثی من صعد هذا الجبل قال علیه صور حیوانات مسخها الله حمراً منها راع متکئی علی عشاء بری غنمه و امرأة تحلب بقره و غیر ذلك من صور الانسان و البهائم و هذا شیء يعرفه اهل قزوین» (آثار البلاد ص ۲۲۲)

(۲) بدون هیچ شك مراد از لاله همان قلعه لاسر معروف و تحریف همان کلمه باید باشد بخصوص که در بعضی از نسخ جهانگشا چنانکه از ملاحظه حواشی ذیل صفحات واضح میشود دائماً بجای لاسر «لشر» یا لین معجمه مسطور است که معلوم میشود با لین معجمه هم این کلمه تلفظ میشد یا شاید لین معجمه تلفظ عوامانه آن بوده است،

دست ممکن نیست مگر آنکه با جز انتقال آنها را حرکت داده باشند، از زمین رودخانه الی بالای دیوار قلعه بعضی جاها متجاوز از یک هزار ذرع است، در اطراف هشت برج داشته که دو برج آن فعلاً باقی است هر برجی هشت ذرع ارتفاع دارد، و در میان قلعه هشت هزار سواره و پیاده ممکن است زندگی نمایند، آب هم از دروازه طرف جنوب آورده از میان سنگ الی دو فرسخ نهر جاری نموده اند فعلاً نهر سنگی باقی است، و در میان قلعه چندین حوض از سنگ ساخته برای آنکه آب را اگر بروی قلعه گیان بینند یکی دو ماه آب داشته باشند، برای حمل بدارکات و مهمات و آذوقه چندین طاقهای شبیه اطاق جنب یکدیگر ساخته که فعلاً همگی باقی است (۱)،

۱۰ رودبار در دفاتر دولتی مسجل است صد و شصت و شش پارچه دهات و هفت ناحیه، ولی اسامی عدّه کثیری از قری و فصیلات در دفاتر مذکوره بنظر میآید مکرر ثبت شده است و گویا تأت این تکرار آن بوده که بعضی دهات این ناحیه قسمتی از آنها خالصه و قسمتی اربابی است لهذا ۱۵ بپاره ملاحظات اداری از قبیل دریافت مالیات و غیره اینگونه دهات را در دفاتر دولتی ظاهراً یک مرتبه جزو املاک خالصه ثبت کرده اند و مرتبه دیگر جزو املاک اربابی، ولی چون مقصد اصلی ما در این فصل فقط فواید جغرافیائی و تاریخی است و کاری با مناسبات اداری نداریم لهذا در جدول ذیل ما مکررات اسامی را بکلی حذف نموده فقط صورتی از اصل ۲۰ اسامی قری و فصیلات و مزارع این ناحیه بدست می دهیم و در نتیجه این اسفاط مکررات عدّه اسامی در جدول ما چنانکه ملاحظه میشود از صد و سی تجاوز نمیکند،

(۱) وصف کوفی این قلعه میشه بنامه مشول است از مکتوب آقای امیر محترم رئیس بعضی ایلات مغم حدود رودبار شامروود و الموت،

صورت اسامی قری و قصبات و مزارع بلوک رودبار

آوان، آیین عشر رود، ارسین بوج، اُرُست، ازکین (ازکین)، اسپرهان، اسطَلَبَر، اسکوین، آسَرْد اَشْتَرک، اکوجان، اناده، انارست (مزرعه)، اندزه، انگورا زوج، اویرک، بابک، بادشت، باستان و گدر، باطین، بانیه کلایه، بهرام آباد، پارکین (۱)، پاشا کلایه، پراچان، پرچه کو، بره رود، تاج دره، ترکلات، تلاتر، تلو، تومان، جولاده، جویک، چرش دره، چلک و الجھنگاه، چنگ، حسن آباد، خسرو رود، خشکه رود، خنجر بلاغ، دربند، درک (۲)، دستجرد، دستجرد علیا، دوره چال، ده دوشاب، ده میان، دیکین، رازمیان، رشکین، روح آباد، زر آباد زرده چال، زرشک، زناسوج، زوار دشت، سالارکین، سومچین، سرخ دزدک، سرشکین، سفیداب، سوته کش، سورین، سوکاد، سیاه دشت، سیمار باغستان، سیمار دشت، شاه کران، شاهکوه، شمس کلایه، شهرستان سفلی، شهرستان علیا، طیان دشت، عباسک، علین، غوره در، فشام، فشک، فلار، فسطین، فسطین رود، فسطین لار، کاتولات، کارک چال، کامان، کپشت، کرمک، کسا آباد، کلایک، کلکو آستان کدر، کلانک سر، کلین، کمال آباد، کدکان، کنکیرین، کورد، کوشک، کوشلات، کیا کلایه، کیا کلایه سفلی، کبسه کلایه سفلی، کبسه کلایه علیا، گرمارود (۳) سفلی، گرمارود (۴) علیا، گشن رود، گوش در، گیریه، محمد آباد، مرگ، مزرعه اویرک، مزرعه شاهکوه، معدن نک، معلم کلایه، منصورباغ، موشفین، میاغانی، میلک، نالین (۵)، نستره، نلکان امرودین، ورتاوان ده، ورتگیلی، ورین، وشته، وبار، هریان، هریف، هلا رود، هلال آباد، هند، هیر، هیر رود، یارود،

(۱) یا: مارکین (۲) ، (۳) یا: دزدک (۲) ، (۴) یا: گرمه رود ، (۵) یا: فالین (۲) ،

ج - طالقان^(۱)

طالقان از بلوکات معتبر اطراف قزوین و کوهستان بسیار خوش آب و هوایی است، سابقاً از توابع قزوین محسوب بوده و طبیعی نیز همین است ولی اکنون جزو تفصیلات حکومتی طهران بشمار میآید، طالقان از طرف مشرق محدود است بکوه عسک و گردنه انگران که حد فاصل بین طالقان و آزادبهر است، و از طرف مغرب بکوه رانکه و گردنه کلانک کوه که حد فاصل بین طالقان و فشكل دره (بشكل دره) است که آن نیز از بلوکات قزوین است، و از طرف شمال و شمال غربی بکوه صاد و کوه بادی سر و گردنه هزارچم که از طرف مغرب فاصل البرزکوه است از طالقان و از سمت شمال کلار دشت و تنکابن را از ناحیه مزبور جدا می نماید، و حد جنوبی طالقان کوه کاهار و گردنه مامشکه در میباشد که حد فاصل طالقان است از ساوجبلاغ، مسافت طالقان با قزوین شش فرسخ و تارودبار الموت سه فرسخ و تا ساوجبلاغ سه فرسخ و تا کلار دشت سه فرسخ و تا تنکابن شش فرسخ و تا آزادبهر یک فرسخ و تا طهران چهارده فرسخ است.

شعبه جنوبی رود شاهرود که در میان اهالی همین شعبه باسم شاهرود معروف است از وسط این ناحیه میگذرد، رود مذکور از بالا طالقان شروع شد از تمام طول بلوک طالقان عبور کرده و در دره شیرکوه چنانکه

(۱) در این قسمت راجع بطالقان علاوه بر مآخذی که در اول این فصل ذکر شد از رساله نفیسی از تألیفات مرحوم اعتماد السلطنه در خصوص جغرافیا و تاریخ ناحیه طالقان که در سنه ۱۳۰۱ در روزنامه «ایران» وضع رسیده نیز استفاده شده است و این رساله را در جزو بسیاری از وثایق دیگر دوست فاضل من آقای میرزا عباس خان اقبال دام افضاله مرحمت فرموده برای من نویسانده تجدیداً از مساعدههای فاضل معزی الیه از صمیم قلب تشکر می نمایم.

تکرار گفته شد یا رود الموت که شعبه شمالی شاهرود است یکی میشود و شاهرود حقیقی تشکیل مییابد^(۱۱)، و چون اکثر قرای طالقان در دامنه تپهها و کوه واقع شد این رودخانه برای آن بلوک چندان مفید نیست بلکه گاه در مواقع سبیل مضر است؛ ولی از طالقان که خارج شد از هر نقطه که عبور میکند بسیار محل استفاده است، رودخانه شاهرود در ناحیه طالقان از هشت رود کوچک تشکیل یافته است: اول رودخانه بایسر (بادی سر) که از چشمسارهای قلّه بایسر از قتل کوه هزارچم جاری است، دوم عالیزن که از قلّه موسوم بشیر بشم از قتل کوه عالیزن از شعب کوه صاد جریان دارد، سوم ناریان که سرچشمه آن نیز از قتل کوه صاد جاری و موسوم با نام اولین فرقه است که از محاذات آن میگذرد، چهارم بایزرود^(۱۲) با مارن که خود مرکب از چهار رود فرعی است؛ گنده، گراب، دهدر، خمبیره^(۱۳)، و از چشمسارهای چمکود و کربیل و انگران و ورکش از شعب مختلفه کوههای عسک و صاد و کاهاار جاری است، پنجم و ششم نوبز و کفرکود (کرکود) که منبع آنها از چشمسارهای کوه صاد و عقیق است. هفتم مامشکه در که از کوه کاهاار جریان دارد، هشتم البرز رود که از طرف غربی کوه صاد که آنرا البرز الموت نامند از گدوک مالخانی جاری است.

ناحیه طالقان در این زمان منقسم به قسمت است: بالا طالقان یا طالقان علیا (که عبارت است از بایزرود^(۱۴) و دهات مجاور)، میان طالقان یا طالقان وسطی (شهرک و حول وحوش)، پایین طالقان یا طالقان سفلی (میر و سوانع آن). پیش ازین از فرار مذکور طالقان صد و سی فرقه معور داشته ولی اکنون قریب بود دهکده و هفتک یا هجده مزرعه در این ناحیه

(۱) رجوع شود ص ۳۸۷، (۲) تضاط فلم بکسر را، معجمه

(۳) تضاط فلم بجا، معجمه مضبوطه و جم فارسی و یا، منشاء تبتانیه و را، مهبله و ها،

دایر و آباد است و جمیع این قری و مزارع چنانکه گفتیم در طریقین شاهرود و فروع آن واقع است،

صورت اسامی قری و قصبات و مزارع طالقان

آرتون، آرموت، آهن کلابه (آیین کلابه، انکلابه)، آهورک، ابصار
 (افسار)، اردکان، اسفاران، اسکان، الیکان کندی، امیرنان، انکه،
 اوانک، اوچان، اورازان، باریکان، بایز رود^(۱) (بلوکی است از طالقان
 علیا دارای شش قریه، رجوع بگراب)، بزه، پراچان (از قرای طالقان
 علیا و اول آبادی طالقان است از طرف شمال و واقع است در پای
 گردنه هزارچم در طرف راست رودخانه بادی سر و ارتفاع آن از سطح
 دریا ۲۲۵ ذرع است و تمام سکنه آن مسلمات میباشند)، پُرده سر، تکیه (از
 قرای طالقان وسطی است و امامزاده در این قریه زیارتگاه است معروف
 بهرون بن موسی بن جعفر و تواریخ سنوات ۸۵۲ و ۹۸۱ بر بعضی درهای
 این امامزاده که منبت کاری و از صنایع بسیار ممتاز قدماست مسطور است)،
 تکیه آرموت، تکیه جوستان، تکیه ناوه، جَزَن، جزینان، جوستان (از
 قرای معمر طالقان وسطی در قرب مابقی دو رودخانه بایز رود و بادی
 سر و هوای آن در کمال طراوت و اعتدال و باغات آن در شهر و صفا
 بکال، دارای صد و پنجاه خانوار است و در قرب آن باغی است موسوم
 بیاغ شاه که ظاهراً شاه طهماسب اول صفوی آنرا احداث نموده و این
 محل را بواسطه لطافت هوا و غزارت میاه یکی از بیلاقات خود فرار داده
 ۲۰ بوده است)، حسن جون (از قرای معتبر طالقان وسطی و دارای صد و
 بیست خانوار سکنه است و در دامنه کوه بر ساحل بین شاهرود واقع و رود
 خانه البرز رود که سابقاً اشاره بدان شد در محاذی این قریه بشاهرود میریزد،

(۱) ضبط فلم بکسر زاء معجمه

باغات آن بسیار و اشجار میوه دار آن بیشمار و نقطه بسیار با طراوت و صفائی است، حصیران، خُجیره^(۱)، خُصبان، خودکاوند، خوران، خورانک، خبکان، درائی، دنبلید (دنبلیت)، دهه در، دیزان (از قرای معتبر طالقان علیا دارای صد و بیست خانوار و مزارع متعدده آبی و دبی و چمنهای بسیار و در طرف چپ رود خانه بادی سر واقع و جای باصفائی است)،^{۱۰} روشائدر، زردشت، یسُجُ خان^(۲) (یسوخانی، سینچانی)، سگران، سگرنجال، سنگرین^(۳)، سوهان (از قرای بزرگ طالقان وسطی است بر بین شاهرود و دوست خانوار سکه دارد)، سید آباد، شریف کلایه، شهراسر (شهرودسر)، شهرک (از قرای مشهور طالقان وسطی است بر بین شاهرود و دارای دوست خانوار جمعیت است و نصف این قریه وقف^{۱۱} مدرسه سه سالار جدید طهران است، باغات و باستان و اشجار میوه دار بسیار دارد)، صالح آباد، عالی ده، عالی سر، فندک (از قرای معتبر طالقان وسطی است بر باسار شاهرود و دارای دوست خانوار جمعیت و در مجاذی قریه قشند ساوجبلاغ واقع است و فاصله بین دو دهکده دره است موسوم^{۱۲} به تنگدره از درهای کوه کاهار که حد جنوبی طالقان است)، کجران^{۱۳}، کرود، کرکبود (کهرکبود)، گش، گشرد، کلارود، کلانک، کماکان، کولج یا کوله (از قرای طالقان وسطی است بر بین شاهرود مابین شهرک و حسن جون و محل خوش آب و هوایی است و در وصف آن و حسن جون سابق الذکر گفته اند :

۴. هوای کوله و آب حسن جون . سرشگم خون شود یاد آورم چون) کوهین (کوبین)، گنده ده (گنده یعنی بزرگ است)، گراب (از قرای طالقان

(۱) بضبط قلم بخا، معجمه مضبومه و جیم فارسی مکسوره و یا آخر الحروف و را، مهمله و در آخر ها،

(۲) بضبط قلم یمن مهمله مکسوره و یا مکسوره و جیم ساکنه و پس خانی بخا معجمه و الف و نون و یا آخر الحروف، (۳) بضبط قلم بکسر گانی سنگ،

علیاست و این قریه را با پنج قریه دیگر که عبارت است از نوده و درائی و گنده و دهدر و اسکان و همه در پای گردنه عسك واقع اند بلوك بايزرود نامند، گراب دارای دوه چشمه آب است که بعقیده اهالی آب این چشمه ها برای جرب و سودا نافع است و این جهت اینقریه بگراب موسوم شد، گلپزد یا گلیارد، گلینک، گوران، لهران، مرجان موچان، مهران، میر (از قرای معتبر طالقان سنلی سر بین شاهرود و دارای صد خانوار جمعیت است)، میراش، میناوند، ناربان، نساء علیا، نساء سنلی، نوده، نویر، نوبزک، قرنج، ختار، وزگش، وشته (۱) (از قرای معتبر طالقان وسطی است بر یسار شاهرود و محادی دهمکه نوبزک است، در این قریه قدمگاه پیری است که طرف توجه اهالی است و خوارق عادات بآن نسبت میدهند).

مزارع طالقان: باغ پیشت، پاستگان، پس قلعه، پیلستان، جاروب دشت، جرم آباد (نام دیگر مزرعه سوسرک است)، جلاورس، چال دشت (مزرعه شهرک است)، خولپزد (۲)، دشت عطار، دو مزار (دولبزار)، سفید کوران، سوسرک (همان جرم آباد است چنانکه گذشت)، طولاب (مزرعه شهرک است)، فلک آباد (مزرعه فشدک است)، کندسر، کوریش، محمود کلایه، مسلم،

ص ۱۹۲ س ۲، طرز، در حواشی ذیل صفحات گفتیم که در هیچیک از کتب مسالك و ممالك موضعی باین نام و نشان که مناسب با مقام ما نحن فیه نیز باشد یافت نشد فقط در تاریخ ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۲۰ نام قریه از قرای اسمعیلیه از اعمال بییق (سروار) بهمین املا مذکور است که چون قریه مزبوره بنصریح همان مؤلف از قرای مخصوصه

(۱) ضبط فلم بر او مفتوحه و شین معجمه ساکه و تا، مشاء فوقایه و در آخر ها،

(۲) یا: خولپزد

اسعیلیه بوده و اینجا نیز صحبت از مسافرت‌های حسن صباح و تنقلاّت اوست محتمل است که مراد از هر دو طرز یکی باشد، و عین عبارت مورخ مذکور از فرار ذیل است: «وفي هذه السنة [۵۲۰] امر الوزير المختص ابو نصر احمد بن الفضل وزير السلطان سنجر بغزو الناطية و قتلهم ابن كانوا و حبسنا ظفر بهم و نهب اموالهم و سبي حرهم و جهز جيشا الى يهق من اعمال بسابور و كان في هذه الاعمال فرسة مخصوصة بهم اسمها طرز فتصدما العسكر فقتلوا كل من بها و قرب مقدمهم و صد منارة المسجد و التي نفسه منها فهلك، انتهى باختصار، ولی از طرف دیگر چون از سیاق عبارت متن از زبان حسن صباح: «و در دامغان سه سال مقام ساختم و نا جرجان و طرز و سرحد و چاشک رفتم» ظاهراً چنان مستفاد میشود که مواضع مذکوره یعنی طرز و سرحد و چاشک سه از حدود جرجان بوده است (چاشک که قطعی است، رجوع شود بحاشیه بعد) و چون مسافت بین یهق و جرجان زیاد از آنست که بتوان فری و توابع یکی از آن‌دورا جزو فری و توابع دیگری شمرد (اما بین خود دو شهر سهندار و استراباد قریب پنجاه فرسخ مسافت است) لهذا فی الواقع نمیتوان اطمینان نمود که مراد از طرز ما نحن فیه همان طرز مذکور در این الاثیر باشد.

ص ۱۹۲ س ۴، چاشک، چاشک که اکنون نیز بهین اسم باقی است فعلاً عبارت است از ناحیه کوچکی از نواحی (۱) اربعة بلوک کوهسار از توابع استراباد و واقع است تقریباً در انتهای شرقی ایالت استراباد قریب بیست فرسخ در مشرق شهر استراباد و ده فرسخ در مغرب جاجرم در محل غاطع دو راهی که یکی از استراباد به بخورد میرود و دیگری از بسطام به بخورد، ناحیه چاشک دارای ده دوازده پارچه دهات است بنصیل

(۱) یا باصطلاح خود امالی از «مجلات»

ذیل: اینرچلو، چابن، قره چاشک، دره قدمگاه، دوروک، گرقنگ، حسین آباد، کاشی دار، نراب، قشلاق، رودبار، سبجال، وایمان (۱)، و قلعه چاشک که سابقاً از قلاع مستحکمه این ناحیه بوده معروف است و ذکر آن در کتب تاریخ و مخصوصاً در تاریخ بیبی بنیاست جنگهای قابوس و شنگیر در حوالی آن قلعه برای استرداد سلطنت مقصوبه خود در حدود ۴۸۸ و نیز بنیاست حبس و قتل پادشاه مزبور در همین قلعه بسیار آمده است (۲)،

ص ۱۹۲ س ۱، بومسلم رازی، این بو مسلم رازی که از جانب نظام الملك مأمور بگرفتن حسن صباح بوده بنصریح ابن الاثیر در حوادث ۴۹۴ (هج ۱۰۱: ۱۲۱) داماد وزیر مزبور و والی ری بوده است و نام وی در راحة الصدور راوندی ص ۱۴۶-۱۴۱ در ضمن شرح وقایع سلطنت برکیاروق (سنه ۴۸۶-۴۹۸) و در تاریخ سلجوقیه عیاد کاتب ص ۹۲ در ضمن حوادث سلطنت محمد بن ملکشاه (سنه ۴۹۸-۵۱۱) نیز آمده است پس معلوم میشود که وی بنحو قدر متیقن تا اوایل عهد ابن پادشاه اخیر ۱۵ یعنی تا حدود ۵۰۰ هجری در حبس بوده است. و معززی را قصیده ایست غزاء در مدح صاحب ترجمه که چون حاوی پاره اشارات تاریخی است و

(۱) رجوع شود بکتاب «سواحل جنوبی بحر خزر» از منکبوتوف روسو ص ۱۰۲، ۱۱۴، و بکتاب «مازندران و استراباد» از رابینو طبع ارفوف گیب ص ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۵، ۱۲۹، و اعموم نقشه های متوسط ایران،

(۲) رجوع شود بشرح تاریخ بیبی ج ۲ ص ۱۷۴، ۱۷۷، و معجم «آذربایجان» ص ۱۵۱، و معجم البلدان ثبو در باب جم در عنوان «چاشک» و نیز استراباداً در عنوان «سیران»، و قابوس نامه در باب بیستم طبرستان ص ۱۱۷، و تاریخ ابن اسفندیار (ترجمه براون) ص ۲۳۲-۲۳۳، و ابن الاثیر ج ۱ ص ۹۹ در حوادث سنه ۴۰۲، و تاریخ مازندران از سید ظهیر الدین (رجوع بپهرست آن)، و تذکره دولتشاه سمرقندی ص ۵۲۸-۵۲۹،

دیوان شاعر مزبور نیز تا کنون بحاج نرسیده مناسب دیدم ذیل آنرا درج
 نمایم و از این قصیده معلوم میشود که پدر معزی (یعنی برهانی) نیز از
 مداحان همین بو مسلم رازی بوده است، و می داند (۱۱) :

قصیده معزی در مدح بو مسلم رازی

۵ با باغ زرد روی شد از گشت روزگار
 بر سر نهاد نموده کافور کوهسار
 از برف شد تدایع کهسار در حجاب
 وز اسر شد صنایع خرشید در حصار
 هامون برهنه گشت زدیای هفت رنگ
 کرد و تهنه گشت استجاب سیل بار
 ۱۰ داد صبا بیباغ سوزد همی بخور
 داد خزان بچرخ برآرد همی بخار
 زانج سبزه یافت میراث بوستان
 مایع سپید داد بناراج لاله زار
 ۱۵ فهری کون همی نسراید بگلستان
 سلس کون همی نگراید بمرغزار
 آذر بجای لاله کوهی است با فروغ
 آبی بجای سوس خمبولست (۱۲) آبدار
 هر روز بر درخت پوشد جامه
 ۲۰ کش زر پخته بود بود سیم خام تار
 بکچند تو بهار بیاراست روی خویش
 آمد خزان و کرد نهان روی تو بهار

(۱۱) مثنوی از مجموعه دیوان شاعران سده معزی و اثر اخیکو آن نسخه دیوان عند

نمبر ۱۶۲ ورق ۱۵۶ فهرست اینه نمبر ۲۱۳، (۱۲) کنایه فی الاصل (۱۲)

زودا که نوپهار بر آرد سر از زمین
 گردد بدوات ثنفة الذوات اشکار
 صدر عراقیان و خداوند رازیان
 بو مسلم ننوده رئیس بزرگوار
 نسل سروشمار پراگنده در جهان
 بو مسلمت سید نسل سروشمار
 گر (۱) گاه کودکی پدر از وی کناره شد
 بختش بعز و ناز پیورود بر **کنار**
 شد بدسگال دولت او پیشکار (۲) خلق
 و او را همیشه بخت بلندست پیشکار
 او روز و شب زخالق هفت آسمان اشکر
 دشمنش دامن خدمتش مخلوق را اشکار
 اے درگه بلند بو نالیف **اخیار**
 ای (۳) حضرت شریف تو نصیف **اخیار**
 در حق شناختن ز تو به نیست حق شناس
 در حق گزاردن ز تو به نیست حق گزار
 روز درنگ تو نبود خلک را سکون
 روز شتاب تو نبود چرخ را مدار
 کار **همر** بهمت تو گیرد استوار
 بند خرد بدولت تو گردد استوار
 گنهارتست حجت تقدیر لم یزل
 کردار تست صورت توفیق کردگار

(۱) نصح قیامی، وفی الأصل «کر» با زا، معجبه.

(۲) پیشکار یعنی خدمتگار است (برهان)

(۳) کذا فی الأصل، نه «وی» کا بیکر ان یُتوقم؛

جاه تو و صفرا ندهد پیش خویش راه
 بخت سووم را ندهد پیش خویش بار
 سرگشته شد ز جود تو گردون بر بر عرش
 فرسوده شد ز حلم تو ماه بزیر بار
 از عزم خویش بر دل مردان زنی رقم
 وز حزم خویشان سرشیران کنی فشار
 آسایش قضا و قدر زیر دست است
 ساخامه تو هر دو رفیقند و سازگار
 آن ساختن بخامه که هرگز ساختند
 موسی محبوب رسد^(۱) و حیدر بدو المنقار
 ساگی ز جود صاحب عباد و همش
 در خدمت تو هست بهجت چو هزار
 بیتی که بر دمد اسپان ز خاک او
 هر ساعتی ثنای تو گوید هزار بار
 ای بخت سو فرشته بر آسمان عالم
 وی نام تو نگاشته بر مشتری نگار
 من که تر آمدم ز تشابور سوی ری
 وز بهر خدمت تو گذشتم برین دیار
 در مجلس تو بود یکی شاعر عزیز
 زان شاعر عزیز معزیست یادگار
 از شهریار خلعت و منشور یافتیم
 مفیل شدم بخلعت و منشور شهریار
 دانم که اختیار پدر خدمت تو بود
 من نیز چون پدر کم این خدمت اختیار

در روز (۱) روزگار بر سر بساط تو
 زارن پس شوم بخدمت سلطان روزگار
 در ریاست خاطر من و گوهر درو سخن
 بر مجلس شریف تو گوهر کم نثار
 شعری که خاطر من به عالی پرورد
 باشد یکی طویل بر از در شاهوار
 در قصر (۲) و در شناختن شعرهای خویش
 بر همت و کفایت تو کردم اختصار
 تا هست در زمانه فانی بلند و پست
 تا هست در ... (۳) گیتی عزیز و خوار
 بادی بلند و دشمن تو پست و سرنگون
 بادی عزیز و حاکم تو خوار و خاکسار
 افعال همیشه تو بالصف و التنا
 توفیق رهت ما تو باللیل و النهار

ص ۱۹۴ س ۴، «تاشب چهارشنبه آخ»، چنانکه در مواقع خود
 در حواشی ذیل صفحات اشاره نموده ایم (۴) چندین فقره از مندرجات این
 فصل راجع بجمن صباح بعضی مطول و بعضی مختصر (از جمله همین موضع

(۱) کذا فی الأصل (۲)

(۲) يك كلمه اینجا در اصل نسخه محو شده است

(۴) مراداً للتوضیح تکرار میکنیم که مجموع فقرات مشترکه بین جهانگشا و تاریخ این
 استندیسار از فرار ذیل است: جهانگشا ج ۳ ص ۱۹۴ س ۲ - ص ۱۹۵ س ۱۰ و
 ص ۱۹۸ س ۱۰ - ص ۱۹۹ س ۷، و ص ۲۰۲ س ۹-۱۱، و ص ۲۰۲ س ۷ -
 ص ۲۰۴ س ۱۲، مطابق تاریخ این استندیسار نسخه کتبخانه ملی پاریس «ضمیمه فارسی
 ۱۲۴۲» ورق ۱۵۴۵-۱۵۵۵ در فصل راجع سلطنت حسام الدوله شهریار بن فارس بن
 سرخاب مؤسس سلسله دوم از آل یاروند

ما نحن فيه الى يك صفحة دیگر) تقریباً بعین عبارت در نسخ معموله تاریخ این اسفندیار نیز مسطور است، و چون تألیف تاریخ این اسفندیار زماناً مقدم بر تألیف جهانگشای جوینی است (تاریخ این اسفندیار در حدود ۶۱۲ و جهانگشا در حدود ۶۵۸ تألیف شد) بالطبع متبادر بدهن چنانست که یا جوینی این فقرات را از این اسفندیار باید نقل کرده باشد یا هر دو از مأخذی مشترک برداشته باشند، ولی محتمل است نیز که یکی از قزاق متأخر این فقرات را از تاریخ جهانگشای جوینی جا بجا بمناسبت مقام تاریخ این اسفندیار منقح کرده باشد، و هرکس اندک تتبعی در این کتاب اخیر نموده و با وضع و ترتیب آن مأنوس باشد میداند که این فقره نسبت بکتاب مزبور نازکی ندارد و الحاقیات متأخرین در آن کتاب فراوان است و در بعضی مواضع دنباله وقایع تا سنه ۶۵۰ یعنی تا قریب ۱۴۰ سال بعد از عصر مؤلف امتداد داده شده است،

ص ۲۰۴ س ۹ صحه، صحه که در کتب مسالك و ممالك و غیره

باملائی صحه و صبه نیز ملاحظه شد و هنوز نیز جهین اسم باقی است نام قریه ایست از مواج کرمانشاه در ده فرسخی مشرق آن شهر بر سر راه بین بیستون از طرف مغرب و کنگور از طرف مشرق تقریباً بمسافت مساوی بین آن دو نقطه، و در طرف شمال صحه بلا فاصله ناحیه دینور واقع است، و نام ناحیه را که قریه صحه قصه آنست نیز جهین نام باز خوانند، ناحیه صحه دارای ۲۸ پارچه دهات است که قسمت عظیمی از سکه آن از طوایف «اهل حق» یا علی اللّهیان میباشد، نام صحه بسیار قدیمی است و بیش از هزار سال است که اصطخری (حدود سنه ۳۴۰) اسم این قریه را جهین هیئت ذکر کرده و تعیین موضع آنرا نموده است (۱)

(۱) رجوع شود باصطخری ص ۱۹۶، و ابن حوقل ص ۲۵۶، و معجم البلدان در ذیل

«مادران» ج ۴؛ ۲۸۱ ریافت منقلاً نیز «صحه» را عنوان نموده ولی در تحت این عنوان

و محقق نماند که در محل قتل نظام الملك ما بین مورخین اختلاف بسیاری است، بعضی از ایشان از قبیل صاحب راحة الصدور ۱۴۵، و ابن الأثیر ۱۰: ۱۴۱ قتل او را در نهاوند یا در «حدود نهاوند» بدون تعیین حقیقی محل ذکر کرده اند، و بعضی دیگر مانند ابن اسفندیار ۱۵۵، و جوینی در همین موضع مانع فیه، و جامع التواریخ ۷۴، و ابن خلکان ۱۰۷: ۱، و تاریخ گزیده ۴۴۸ مقتل او را در سحبه ضبط کرده اند با قید اینکه این نقطه نزدیک نهاوند است، و بظن غالب بل بنحو قطع و یقین مراد ایشان از سحبه همین قریه واقع در ده فرسخ مشرق کرمانشاه بوده است بدون شبهه چه موضعی دیگر بدین نام و نشان که نزدیک نهاوند نیز باشد در هیچیک از کتب مسالك و مالک مذکور نیست، و این قریه گرچه مابین آن و نهاوند که در جنوب شرقی آن واقع است قریب پانزده فرسخ مسافت است ولی بنحو مشامحه و اجمال میتوان گفت که «نزدیک نهاوند» است چه قرب و بعد از امور اضافی است، - بافت در معجم البلدان ۳: ۶۱۹ مقتل نظام الملك را در موضعی موسوم به قندیسجان ۱۵ از فرای نهاوند ضبط کرده است و همچنین فروزی در آثار البلاد در ذیل «طوس» ص ۲۷۶، الا اینکه اینجا قندیسجان «قندسجان» طبع شده است با قاف و یاء (بجای فاء و نون)، - و از همه عجیب تر قول صاحب تجارب السلف است که مقتل او را در بروجرد که قریب بیست و پنج

تعیین موضع حقیقی آنرا ننموده و از آن بی اطلاع بوده است، و نزهة القلوب ص ۱۶۵، و لسان السباحة ص ۲۲۹، و اراضی خلافت شرقیه از لسنرچ ص ۱۸۱-۱۸۲، و دائرة المعارف اسلام بقلم آقای میونسکی ج ۴: ۶۶، و بعوم نقشهها و کتب جغرافی جدید، - و محقق نماند که این سحبه ما نحن فیها نباید یا سحبه است، سنج پای تحت کردستان ایران اشیاء نمود که اصلا و ابدا ربطی ما بین این دو نقطه نیست، رجوع شود برای این سحبه اخیر به «اراضی خلافت اسلامیة» از لسنرچ ص ۱۸۱ و ۱۹۰، و دائرة المعارف اسلام ج ۴ ص ۲۴۲-۲۴۷ در عبارت سنه (Senne) و بعوم کتب جغرافیای جدید، در مؤلفات فدما اصلا و ابدا ذکر و اثری از این سحبه نیست.

فرسخ با صحنه جمهور مورخین مسافت دارد ضبط نموده است (۱) با آنکه مؤلف مزبور ترجمه احوال نظام الملک را از جمیع مأخذ دیگری که تا کنون بنظر راقم سطور رسیده منضّل تر و جامع تر نگاشته است،

ص ۲۳۷ س ۱۲، عَلَى ذِكْرِهِ السَّلَامُ جمله دعائیه است مانند «علیه

السَّلَام» و «علیه الصَّوَة و السَّلَام» و نحو ذلك یعنی بر ذکر او و بر یاد او سلام و درود باد، و ابتدا لابد میگویند «حَسَنَ عَلَى ذِكْرِهِ السَّلَامُ» یا «مَوْلَانَا» (۲) عَلَى ذِكْرِهِ السَّلَامُ» یا نحو ذلك یعنی بعلاوه نام یا لقب مدعوه قبل از جمله دعائیه (۳)، و سپس بکثرت استعمال نام مدعوه لهما حذف و فقط بجملة دعائیه اکتفا کرده اند، بعینه نظیر استعمالات صاحب صنوه الصفا که از شیخ صدر الدین بن شیخ صفی الدین اردبیلی که شیخ او و مأخذ غالب روایات اوست در آن کتاب غالباً باین طریق تعبیر می نماید که «ادام الله برکتہ چنان گنت» یا «ادام الله برکتہ چین کرد» یا «فلان بادام الله برکتہ چین گنت» یا «با ادام الله برکتہ فلان جای رفتیم» بدون هیچ سبق ذکرى مطلقاً و اصلاً از شیخ صدر الدین بلکه بکلی در ابتدای کلام و در اولین کلمه حکایات بنحویکه جمله «ادام الله برکتہ» (۴) در اصطلاح مؤلف مزبور تقریباً علم بالغلبه شده است برای شیخ صدر الدین اردبیلی که ازو بغير این طریقه الا ما شد و ندر تعبیر نمی نماید،

ص ۲۴۵ س ۲، ناصر الدین منکلی، ناصر الدین منکلی (۵) از

۱۱ تجارت السلف طبع جدید آفای اقبال ص ۲۸۱، (۲) «مولانا» از القاب

مخصوصه ملوک این سلسله بوده است رجوع شود بص ۱۴۰ ح ۱۰،

(۳) یا اگر م از ابتدا نام مدعوه لهما ذکر نمیکرده اند لابد در یست میکرده اند

(۴) منکلی از اعلام ترکی و ظاهراً منقول از صفت منگی است بمعنی خال دار «مینک»

معنی خال و «لی» ادات نسبت) مثلاً منکلی یعنی گاو بر خالدار (ترجمان ترکی و عربی

طبع هونما ص ۶۲ از ترجمه، و قاموس باوه دو کورتی ص ۵۰۷،

مالیک انابک مظفر الدین ازبک بن محمد بن ابلدکر از اناپکان آذربایجان بود، در سنه ۶۰۸ منکلی بر شمس الدین آیتغیش صاحب بلاد جبل ری و اصفهان و همدان و توابع خروج نموده او را مغلوب و مقتول ساخت و خود بجای او حاکم مطلق عراق عجم گردید ولی چون با ملوک اطراف از جمله مخدوم خود انابک ازبک مذکور و خلیفه وقت ناصر عباسی و جلال الدین حسن نو مسلمان از ملوک اسمعیلیه الموت ناسازگاری می نمود ایشان بتفصیلی که در کتب تواریخ مذکور است بالأخره همگی بر ضد او متفق شده در شهر سنه ۶۱۱ (بروایت جوینی) یا ۶۱۲ (بروایت ابن الاثیر) بالشکری گران بدفع او متوجه گشتند و در حواله همدان بین الفریقین للافی دست داده منکلی منزه و پس از چندی بدست آمد بفنل رسید و ممالک او فباین مقصدین تقسیم گردید و از جمله عراق عجم بسهم انابک ازبک افتاد و وی حکومت آن بلاد را بسیف الدین اغلش آبی الذکر ملوک برادرش انابک ابوبکر بن محمد بن ابلدکر واگذار نمود (۱) اما شمس الدین آیتغیش مذکور که مغلوب صاحب ترجمه گردید او نیز از مالیک جهان بهلوان محمد بن ابلدکر از اناپکان آذربایجان بود (۲) و او نیز بهمین منوال در سنه ۶۰۰ بر مخدوم خود کوچه والی بلاد جبل خروج نموده پس از وقوع محاربه بین فریقین کوچه در جنگ مغلوب و مقتول گردید و آیتغیش بر ممالک منصرفی او از همدان و ری و سایر بلاد جبل استیلا یافت و مدت هشت سال بحکومت آن بلاد من حیث الاستقلال اشتغال نمود تا در سنه ۶۰۸ بدست ناصر الدین منکلی چنانکه گفتیم کشته شد، و نام این آیتغیش را در بعضی از کتب تواریخ آیتغیش

(۱) رجوع شود باین الاثیر در حوادث سنات ۶۰۸-۶۱۰، ۶۱۲ (ج ۱۲ ص ۱۴۷-۱۴۹، ۱۵۱-۱۵۲)، وراحة الصدور ۴۰۲، و تاریخ ابو الفدا در حوادث سنه ۶۱۰ و ۶۱۲،

(۲) ابن الاثیر ۱۲: ۹۱ در حوادث سنه ۶۰۰،

یا دال بجای نا، نیز نوشته اند^(۱) و مآل هر دو یکی است، و ابو الشرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی الجرفادفاتی مترجم معروف تاریخ بینی معاصر این شمس الدین آیتغیش بوده و نام او را در دیباچه کتاب خود عبارات ذیل برده است: «خافان اعظم پادشاه معظم شمس الدوله و الدین نصره الاسلام و المسلمین ملک ملوک الشرق و الغرب غازی بیک آیدغیش حرس الله جلاله و ضاعف اقباله که ناب احد و رکن اشد دولت بود و عماد و عمدت ملک آخ»^(۲)، و چنانکه معلوم است ترجمه مزبور بتصریح خود مترجم در سنه ۶۰۳ یعنی در اواسط عهد آیتغیش (۶۰۸-۶۰۰) باتمام رسیده است^(۳)،

و اما سلف آیتغیش نور الدین کوچک^(۴) وی نیز بشرح ایضا از مالیک بک بک انابک پهلوان محمد بن ابلدکتر بود و پس از انقراض سلجوقیه عراق در سنه ۵۹۱ بدست نکش خوارزمشاه وی بر قسمت عمده عراق عجم استیلا یافت (و قسمت دیگر بدست میاجتی نای از مالیک نکش خوارزمشاه افتاده بود) و مدت نه سال با کمال استقلال بحکمرانی آن ولایات اشتغال

(۱) از جمله در تاریخ ابو الفدا در حوادث سنه ۶۱۰ و در مقدمه ترجمه تاریخ بینی: - و آیتغیش یا آیتغیش از اعلام ترکی است یعنی «ماه طلوع کرده» یعنی ماه متولد شدن (بزرگ انور یعنی وزیر قمر) مرکب از آی یعنی ماه و تغیش یا دغیش یعنی طلوع کرده اثرجهان ترکی و عربی طبع مونس، ص ۲۹ از متن و ۵۷ از ترجمه؛

(۲) ترجمه تاریخ بینی طبع طهران ص ۱۱۱

(۳) برای مزید اطلاع از سوانح احوال آیتغیش رجوع شود باین آثار در حوادث سنوات ۶۰۰، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۸، ۶۱۰ (جلد ۱۲ ص ۹۱، ۱۱۰-۱۱۱، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۲۹) و راحة الصدور ص ۵۹۵، و تاریخ ابو الفدا در حوادث سنه ۶۰۰ و ۶۱۰ ج ۲: ۱۰۵، ۱۱۵؛

(۴) از اعلام ترکی منقول از الوان است یعنی «کیود رنگ» مصغر کولک یعنی کیود، از جنس آفتاب - سیاه رنگ، و فرجه - سیاه رنگ اثرجهان ترکی و عربی ص ۲۱ از ترجمه؛

داشت تا در سنه ۶۰۰ چنانکه گنیم بدست آیتقیش کشته شد و مالک او
بصرف وی درآمد (۱۱)،

و کلیه چنانکه ملاحظه شد از حدود ۵۹۰ بعد الی قریب مدت
یست و پنج سال یعنی در دوره قدرت بین انقراض سلجوقیه عراق و
خروج مغول در بلاد جیل که عبارت از ری و همدان و اصفهان و مضافات
باشد يك سلسله کوچکی از مالیک ترک که عمدتاً از غلامان اناپکان آذربایجان
و یکی دو تن نیز از غلامان خوارزمشاهیان بوده‌اند سلطنتی که بیش
بالاستقلال نموده ولی چون در هیچیک از کتب تاریخ بهشت مجموعی و
در فصل مخصوصی سوانح احوال ایشان مذکور نیست لهذا کمتر کسی
از مجاری حالات ایشان و حتی از وجود چنین سلسله و اسامی افراد ایشان
اطلاع کاملی دارد، و مقصود از «سلسله» در اینجا نه اعضاء يك خاندان
است با سلطنت موروثی از قبیل سلجوقیه و خوارزمیه و غیرهم بلکه مراد
آنست که نظیر مصر در دوره مالیک هر غلام ترکی که در خود قوه خروج
میدید بر بخدمت خود و مالک رقی خود پادشاه وقت یابی شده و بنهر
و غلبه بر مملکت او استیلا می‌یافته و چند روزی بنرمانفرمانی بلاد و تخم
در رقاب عباد دل خوش میکرده تا نوبت بغلام ترک غارتگر دیگری
میرسید و عین همین ترتیب از طرف او شروع میشد است، و عجب آنست
که این دلتهای مستعجل همه مانند ظل زائل و احلام نام بغایت کم
دوام و سریع الزوال بوده‌اند چنانکه در مدت یست و پنج سال پنج
نفر از مالیک ترک در عراق عجم سلطنتی چنانکه گنیم که بیش بالاستقلال
نموده‌اند باین ترتیب:

(۱۱) برای اطلاع از احوال کویکه رجوع شود باین الاثیر در حوادث سنوات ۵۹۱،
۶۰۰ (ج ۱۲: ۵۵، ۹۱)، و ابو الفدا نیز در حوادث همین سنوات (ج ۲: ۹۱، ۱۰۵) که
مردوجا نام او غلطاً «کلیجا» بجای «ککجا» چاپ شده است، و راحة الصدور بهشت
ککجه ص ۲۸۱، ۲۹۱-۲۰۲ (بسیار مفصل و مبسوط).

کوچه مملوک انابک بهلوان محمد بن ایلدکر (سنه ۵۹۱-۶۰۰)،

میاجق مملوک تکش خوارزمشاه (سنه ۵۹۱-۵۹۵)،

آیتقیش مملوک هان انابک بهلوان مذکور (سنه ۶۰۰-۶۰۸)،

منکلی مملوک انابک ازبک بن محمد بن ایلدکر (سنه ۶۰۸-۶۱۱ یا ۶۱۲)،

اغش^(۱) مملوک انابک ابوبکر بن محمد بن ایلدکر ولی از بستگان و

برکشندگان سلطان محمد خوارزمشاه (سنه ۶۱۱ یا ۶۱۲-۶۱۴)،

ص ۲۴۶ س ۱۴، مظفر الدین وجه السبع، مظفر الدین سفر معروف

بوجه السبع از اکابر مالیک خلیفه الناصر لدین الله عباسی و از جانب

خلیفه مزبور امیر حاج بود، و چون وزیر خلیفه نصیر الدین بن مهدی

علوی همواره با او عداوت میورزید در سنه ۶۰۳ مظفر الدین مذکور در

عرض راه حج در موضعی موسوم بمرخوم محتاج را همچنان بجال خود رها کرده

از ترس وزیر بشام فرار نمود و همواره در هانجا میبود تا در سنه ۶۰۸ پس از

عزل وزیر بیغداد باز گشت و خلیفه ویرا اغزاز نموده کوفرا بافطاع بوی

ارزانی^(۲) داشت، و در سنه ۶۱۲ (یعنی در همین مورد محل گفتگوی ما)

که ملوک اطراف بر ضد ناصر الدین منکلی صاحب عراق عجم چنانکه گذشت

اتحاد نموده بودند وی سردار لشکریان ناصر خلیفه بود، و در سنوات ۶۱۹

و ۶۲۲ وی بنصریح ابن الاثیر و جوینی حاکم خوزستان بوده است^(۳) و

معلوم نیست در چه تاریخی بدان وظیفه منتصب شد بوده، و در این سنه

اخیر هنگامی که سلطان جلال الدین منکبری پس از مراجعت از هندوستان

محاصره شوشتر پرداخت مظفر الدین صاحب ترجمه در دفاع آن شهر آنچه

لازمه احتیاط و مراقبت و مقاومت بود مرعی داشت و مردانه پای فشاری

(۱) رجموع شود بص ۴۱۴-۴۱۸،

(۲) ابن الاثیر در حوادث سنه ۶۰۳ (۱۲: ۱۲۰)

(۳) ابن الاثیر در حوادث سنه ۶۲۲ (۱۲: ۱۹۵)، و جهانگشا ۲: ۲۰۲،

نمود و نگذارد تا آن شهر بدست خوارزمیان افتد تا عاقبه الامر سلطان جلال الدین اضطراراً از سر محاصره بر خاسته راه خود پیش گرفت^(۱)،

ص ۲۴۶ س ۵، مظفر الدین کوکبوری، یعنی ملک معظم ابو سعید مظفر الدین کوکبوری^(۲) بن زین الدین علی کوچک بن بکتکین بن محمد از طوایف ترکمان حاکم اربل و شهرزور و از سرداران مشهور صلاح الدین ایوبی، در اوایل جوانی از جانب اناپکان موصل از سلسله آفستری حاکم حران از بلاد جزیره بود، و در سنه ۵۷۸ بخدمت سلطان صلاح الدین ایوبی پیوست و از جمله مقریان مخصوص وی گردید و از این تاریخ پیوسته تا سنه ۵۸۶ صاحب ترجمه در غالب غزوات و محاربات سلطان مذکور با صلیبیین فرنگ حاضر و ملازم رکاب او بود و شجاعتهای فوق العاده در آن جنگها از وی بظهور رسید بخصوص در وقعه مشهور حطین^(۳) در سنه ۵۸۳ که قریب سی هزار نفر از عساکر فرنگ در آن وقعه کشته و سی هزار نفر دیگر اسیر شدند^(۴)، در سنه ۵۸۱ سلطان صلاح الدین خواهر خود ربیعہ خاتون را بجهالت نکاح وی درآورد، و در سنه ۵۸۶ پس از وفات سردار صاحب ترجمه زین الدین یوسف بن علی کوچک حاکم اربل سلطان صلاح الدین حکومت بلاد اربل را بوی ارزانی داشت و شهرزور را نیز بر آن مزید کرد و وی در همین سال از خدمت سلطان صلاح الدین جدا شد بفر حکومت خود پیوست و تا آخر عمر یعنی تا چهل و چهار سال دیگر در همان وظیفه و شغل باقی بود، در سنه ۶۱۲ در موقعی که ملوک

(۱) برای اطلاع از تفصیل احوال مظفر الدین وجه التبع رجوع شود باین الاثر در حوادث سنوات ۶۰۲، ۶۰۴، ۶۱۲، ۶۲۲ (جلد ۱۲ ص ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۳۹، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳، ۱۴۴۴، ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷، ۱۴۴۸، ۱۴۴۹، ۱۴۵۰، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱۴۵۵، ۱۴۵۶، ۱۴۵۷، ۱۴۵۸، ۱۴۵۹، ۱۴۶۰، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۶۳، ۱۴۶۴، ۱۴۶۵، ۱۴

اطراف با خلیفه ناصر عباسی بر ضد ناصر الدین منگلی والی بلاد جبل
بتفصیل مذکور در مبن قیام نموده بودند وی نیز در جزو متحدین با سپاه
اربل در مصاف حاضر و سردار جمیع عساکر متحدین بود، از سنه ۶۱۷
بعده پس از خروج مغول و حملات مکرر ایشان بنواحی بلاد او وی
بکرات با عساکر خود با اتفاق عساکر موصل و بغداد در صدد دفاع برآمد
گرچه چندان کاری از پیش نبرد(۱) و در سنه ۶۲۲ پس از معاودت
سلطان جلال الدین منگرنی از هندوستان و عبور وی از حدود بلاد وی
صاحب ترجمه با سلطان مزبور از در صلح و مسالمت در آمد(۲)، عاقبت
در ۲۸ رمضان سال ۶۲۰ در اربل وفات یافت در سن هشتاد و یک
سالگی (تولد وی در ۲۷ محرم سنه ۵۴۹ بوده بقلعه موصل) و چون فرزند
و جانشینی نداشت اربل و مضافات را بر حسب وصیت بخلیفه عباسی
مستنصر واگذار نمود(۳)

مظفر الدین کوکوری از اختیار ملوک عالم و در اعمال بر و احسان عباد
الله و انشاء حیرات و اعطای صلوات و صدقات در همه آفاق معروف و
مخفی همت او ترقیه احوال رعایا و دستگیری فقرا و ضعفا و عجزه و مرضی
و اصحاب آفات و کودکان و بیوه زنان و امثال این طبقه از ناس مصروف
بود، در بلاد فله و خود انواع مرایضخانهها و دارالارامل و دارالایتام
و دارالعبات و دارالعجزه و دارالرضاعه برای کودکان سر راهی و
دارالضیافه و سایر بقاع خیر از مدارس و خوانق و رباطات و غیره
طرح انداخت و برای هر یک از آن اینه رفیعه مستغلات خوب و املاک
مرغوب موقوفات ساخت، هفته دو روز شخصاً بیمارخانهها میرفت و بغرفه
بیک از مرضی داخل میشد و از هر یک از ایشان تنقد و دلجویی نمود
و میهرسید شب چگونه بسر برده و چه خورده و چه آرزو دارد و حالش

(۱) ابن الاثیر ۱۲: ۱۷۴-۱۷۵، ۱۲۳۳، و الحوادث الجامعة ۲۷-۴۰،

(۲) ابن الاثیر ۱۲: ۱۶۶، (۳) الحوادث الجامعة ۲۲، و ابوالفدا ۴: ۱۵۴،

چگونه است و مقداری زر بدو مبداد و از آنجا بفرقه دیگر میرفت و هنگامی
تا مجموع غرفه‌ها قدم نهاده با همه صحت می‌نمود و خوشروئی میکرد و دل
ایشانرا بدست می‌آورد، و هر ساله مبلغ خطیری برای باز خریدن اسرای
مسلمین از قید فرنگ بصحابت جمعی از امانا خود بدبار سواحل و
شامات میفرستاد، و مبلغ خطیر دیگری برای توزیع بر فقراء حرمین
شریفین بکته و مدینه گسیل میداشت، و سیلی (۱) برای حجاج بیت الله الحرام
که جمیع لوازم و ما بحتاج ایشان در آن تهیه شده بود بکته ارسال می‌نمود،
الی غیر ذلك از اعمال خیریه و صدقات جاریه و رقبات داره که اینجا
موقع تفصیل آنها نیست و در تاریخ این خلکان منصلاً و مبسوطاً در
۱. ترجمه احوال او مذکور است (۲)،

ص ۲۴۶ س ۱۰، سیف الدین ایغوش، ایغوش (۲) (بسا باملای

(۱) برای تفسیر کلمه «سیل» رجوع شود به ج ۲ ص ۹۶ ح ۱۵

(۲) برای مزید اطلاع از احوال مظفر الدین کوکوری رجوع شود اولاً باین
خلکان در باب کاف ج ۲ ص ۲-۹ که شرح حال بسیار مبسوط جامع مفیدی از
بدست داده، ثانیاً بآنچه ذیل: ابن الاثیر در حوادث سنوات ۵۸۳-۵۸۹، ۶۰۲، ۶۰۶، ۶۱۲،
۶۱۳، ۶۱۴-۶۱۵، ۶۱۷، ۶۲۱، ۶۲۴، ۶۲۸، و کتاب الروصین ج ۱: ۱۰۴-۱۰۵، و ج ۲:
۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳-۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱،
و الحوادث الجامعة ابن الفوطی ۱۹-۳۳، ۳۷، ۴۲، ۴۴-۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱،
و الحوادث در حوادث همان سنوات ابن الاثیر تقریباً،

(۳) برای نسخه بدلمای این کلمه رجوع شود بحواشی ذیل صفحات ۱- ضبط
حرکات و تفسیر و اشتقاق این کلمه ترکی برای رانم مطور معلوم نشد لکن از املای
«ایغلیش» جامع التواریخ و «ایغلیس» آثار الیلاد قریب یقین است که حرف اول آن
مکسور است، مضموم چنانکه بعضی پنداشته اند از قبیل صاحب حبیب الایر جلد ۲ جزء
۴ ص ۱۷۹: اوغلیش، و هوسا در ص ۳۰ از ترجمه ترجمان ترکی و عربی: اوغانوش
(Oglamış) و دفرمری در حواشی روضة الصفا قسمت خوارزمشاهیان ص ۱۲۴ پیوسته

جا: اوغولمش (Onghoulmich)

معروف تر این کلمه: اغلش) از مالیک ترك اتابکان آذربایجان بود (۱) و پس از شکست ناصر الدین منکی از عساکر متحدین بتفصیلی که سابقاً مذکور شد در سنه ۶۱۱ یا ۶۱۲ در حوالی همدان و تقسیم مالک او فیا بین ایشان اتابک ازبک حکومت بلاد عراق عجم را که بهم او افتاده بود باغلش صاحب ترجمه واگذار نمود، و اغلش هر چند چنانکه گفتیم از مالیک اتابکان آذربایجان بود و به همین مناسبت نیز ظاهراً به «اغلش اتابکی» (۲) معروف بود ولی چون مدتی در ملازمت سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه بسر برده بود خود را از متمسبان و بستگان او میدانست و در بلادی که در تحت تصرف او بود خطبه بنام سلطان مزبور میخواند (۳)، اغلش پس از سه یا چهار سال حکومت بالاستقلال در عراق عجم در اوایل سنه ۶۱۴ در موقعی که باستقبال حجاج بیرون رفته بود جمعی از باطنیه بتحرک ناصر خلیفه بزی حجاج بر او حمله کرده او را قتل آوردند (۴)، اما اینکه گفتیم قتل اغلش بدست باطنیه در سنه ۶۱۴ بوده از آنراست که بتصریح ابن الاثیر و نسوی یکی از علل لشکر کشی سلطان محمد خوارزمشاه بجانب عراق و قصد بغداد خود همین قتل اغلش بوده است بدست فدائیان بتحرک ناصر خلیفه و چون حرکت خوارزمشاه بجانب عراق بتصریح هر دو مورخ مزبور در سنه ۶۱۴ بوده (۵) پس قتل اغلش نیز بالضروره

(۱) ابن الاثیر ۱۲: ۱۴۱ در حوادث سنه ۶۱۲.

(۲) «و اتفق عهده ذلك قبل الامام عیبه اغلش الاتابکی» اسیره جلا الدین منکبری ص ۱۴. (۳) «و اغلش خود را بنده و بر کشید سلطان [محمد خوارزمشاه] میدانست» [جهانگشا ۲: ۱۲۱] - «و منها ان اغلش لبنا ملک بلاد الجبل خطبه له [ای محمد خوارزمشاه] فیها جمعها» [ابن الاثیر ۱۲: ۱۴۵] - «وکان [اغلش] مقیماً رسی الخطبة و الطاعة للسلطان بالعراق» [نسوی ص ۱۳].

(۴) جهانگشا ۲: ۱۲۱، و نسوی ۱۴، و روضة الصفا ۴: ۱۶۹، و حبيب السیر جز ۲

از جلد ۲ ص ۱۷۹.

(۵) ابن الاثیر در حوادث همین سال ج ۱۲: ۱۴۵، و نسوی ص ۱۱.

مؤخر از سنه مذکوره ممکن نیست باشد، و از طرف دیگر بنصریح زکریای قزوینی در آثار البلاد ص ۲۵۱ در عنوان «ری» اغلش در سنه ۶۱۴ هنوز در حیات بوده است. لهذا قتل وی مقدم بر سنه مزبوره نیز نمیتواند باشد پس بالضروره در خود همان سال ۶۱۴ بوده نه قبل و نه بعد، و عین عبارت آثار البلاد از فرار ذیل است: «والتاس یجرون بها ای بالزینا و یجدون جواهر نفیسه و قطاع الذهب و بها کنوز فی کل وقت ینظر منها شیء لأنهم ما زالت موضع سریر الملک و فی سنه اربع عشرة و ستمائة فی زمن ابیقلش [صح: ابقلش] ظهور بها حباب کان فیها دنایر عجیبه و لم یعرف انهم ضرب ای ملک» (۱) انبیه، و اصلاً جای شک و شبهه نیست که ابقلش در عبارت مذکور تصحیف ابقلش = ابقلش است که سهواً لای قبل از نفاذ بر آن علاوه شد چه عجبکس از ملوک عصر که در حدود ۶۱۴ صاحب ری و آن نواحی باشد و نامش نیز شباهت مائی با ابقلش داشته باشد در تاریخ وجود ندارد مطلقاً و اصلاً جز همین ابقلش (ابقلش) مانحن فیه، و ظم این ابقلش در ص ۲۰۱ از همان کتاب یعنی آثار البلاد قزوینی در عنوان «الموت» بصورت انقلس [= ابقلش] که اقرب بواقع است از ابقلش یعنی فقط نقاط باء و سین از آن ساقط است چاپ شد و نصّه: «فقتلوا ای قتل اباع المحسن ابن الصّاح جمعاً من العظام علی يد الدنایة منهم الخلیفه المسترشد و نظام الملک و بکنر صاحب ارمن و انقلس صاحب العراق فحاف منهم ملوک» (۲) جميع الأطراف» (۲)،

و اما اینکه گفتیم که قتل اغلش در «اوایل» ۶۱۴ بوده از آنجاست که لشکر کثیف خوارزمشاه عراق (که چنانکه گفتیم بعد از قتل اغلش و تا درجه مسیب از همان واقعه بوده) و سایر وقایع منتشره بر آن از استیلاء خوارزمشاه بر ری و ساوه و قزوین و زنجان و ابهر و همدان

و قم و کاشان و اصفهان و سپس حرکت او بجناب بغداد و مراجعت او از کربوه اسدآباد بواسطه هجوم سرما و برف و تلف شدن بسیاری از مردم و چنارهای و سپس معاودت او بخراسان جمیع این وقایع که بالطبع مدتی طول کشید بوده بتصریح مؤرخین هم در سنه ۶۱۴ وقوع یافته (۱) پس قتل اغلش که قبل از همه این وقایع ولی در خود همان سال روی داده قطعاً در اوایل آن سال خواهد بود نه در اواسط یا اواخر آن، و دیگر آنکه قتل صاحب ترجمه بتصریح نسوی در وقتی بوده که وی باستقبال حجاج که از مکه معظمه مراجعت میکرده اند بیرون رفته بوده: «و ركب بلنی الحجاج، مُنْصَرَفِهِمْ مِنْ حَجِّ بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ فَفَتَزَوَّاهُ عَلَيْهِ فِي زِيَّ الْحَاجِّ» (نسوی ص ۱۲) و معلوم است که مراجعت حجاج بلادی امثال عراق و نحوه باوطن خود عموماً در ماههای اوایل سال بعد از سال حج صورت میگیرد نه در اواسط یا اواخر آن، و معنی نماید که نام این اغلش صاحب ترجمه در یکی از حکایات معروف گلستان نیز بر سبیل استطراد آمده و آن عبارت است از حکایت پنجم از باب اول که بدین نحو شروع میشود: «حکایت سرهنگ زاده را»^{۱۰} بر در برای اغلش دیدم که عقل و کبایتی و فهم و فراستی زاید الوصف داشت هم از عهد خردی آثار بزرگی از ناصیه او پیدا بالای سرش ز هوشمندی و تافت ستاره بلندی الخ»، و از این حکایت معلوم میشود که سعدی در یکی از سنوات ۶۱۱-۶۱۴ که مدت حکومت اغلش است در عراق عجم بوده است، و چون مرکز حکومت این سلسله مالیک ترک از کونجه گرفته الی همین اغلش چنانکه از کتب نوارنج مستفاد میشود غالباً همان بوده پس با احتمال بسیار قوی مراد شیخ

(۱) و حتی بعد از همه این وقایع باز یکی دو ماه از آخر همین سال مانده بود که خوارزمشاه بیشاپور معاودت نمود در ماه ذی القعدة سنه ۶۱۴ (این الاثیر در حوادث همین سال ج ۱۲: ۱۴۶).

از «سرای اغلش» نیز دار الحکومه این پادشاه در شهر مزبور بوده است بدون شك (۱)،

ص ۲۴۷ س ۱۱، کوتم، کوتم بضم کاف و سکون واو و ضم ناء، مثناة فوقانیة و در آخریم (۲) که حالیه کهنم گویند و نویسند نام بلوکی است در ولایت گیلان در غربی سفید رود مابین منجیل از طرف جنوب و رشت از طرف شمال و دارای شانزده هفتک پارچه دهست که یکی از آنها نیز باسم اصل ناحیه معروف بکهنم است، و این قریه کهنم واقع است در پنج فرسخی جنوب شرقی رشت و اولین منزل از منازل عرض راه بین رشت و قزوین است برای کسی که از رشت بفرزین می‌رود،

نام کوتم در هیچیک از کتب قدما جغرافیین قرن چهارم از قبیل اصطخری و ابن حوقل و مقدسی و غیرهم جز در کتاب مجهول المصنف حدود العالم که در سنه ۲۷۲ بریاب فارسی در خراسان تألیف شده بنظر نرسید، در کتاب مذکور (ص ۶۰ از طبع لنین گراد) پس از تقسیم گیلان به «این سوی رودیان و آن سوی رودیان» یعنی نواحی واقع در

(۱) برای مزید اطلاع از سوانح احوال اغلش رجوع شود باین الاثیر در حوادث سنوات ۶۱۲-۶۱۴ (ج ۱۲ ص ۱۴۱، ۱۴۵-۱۴۶)، و سیره جلال الدین منکبری از نسوی ص ۱۴ (مکرر) و جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۲۱، و ج ۲ ص ۲۴۶، و آثار البلاد فزونی ص ۳۰۱ و ۴۵۱، و تاریخ ابوالفدا ج ۲ ص ۱۱۶، و روضة الصفا و حسیب السیر در فصل تاریخ خوارزمشاهیان، و حواشی دفرمری Defrémery بر فصل مذکور از روضة الصفا ص ۱۲۴-۱۲۳،

(۲) این ضبط ابوالفداست در تقویم البلدان ص ۴۲۸ و مطابق است یا تلفظ حالیه کهنم بضم کاف و دال و با هاء مختلصة تقریباً عقیبه، و نیز مطابق است با ضبط فلم و کوتم بضم ناء در زیج خواجه نصیر طوسی نسخه کتابخانه ملی پاریس که بخط پسر مؤلف خواجه اصیل الدین طوسی است (Ancien fonds pers. 163, f. 60b)، ولی بافت در معجم البلدان کوتم بفتح کاف و ناء ضبط کرده است.

مشرق سفید رود یا مغرب آن از جمله نواحی یازده گانه آن سوی رودیان
 کونم و سراوان و رشت انجرا می‌شود، پس از آن در کتب یاریخ و
 مسالك و ممالك قرن هفتم بعد از قیام معجم البلدان یاقوت، و زیج
 خواجه نصیر الدین طوسی در جدول اطوال و عرض، و همین کتاب
 حاضر یعنی جهانگشای جوینی در همین موضع ما نحن فی، و در فصل
 معادل آن از جامع التواریخ، و تقویم البلدان ابو الفدا، و نزهة القلوب
 حمد الله مستوفی، و تاریخ گزیده هان مؤلف، و مرآة الاطلاع صفی الدین
 عبد المؤمن حبلی، و نحة الدهر شمس الدین محمد دمشقی و غیره ذکر کونم
 بسیار مکرر آمده است،

- ولی از همه مأخذ مشتمله مشروح‌تر و جامع‌تر فصلی است که ابو الفاسم
 عد الله بن علی الکاشانی در تاریخ سلطان اولجایتو^(۱) راجع بجهانی کلیه
 بلاد گیلان در اوایل قرن هشتم مناسبت فتح آن ولایت بدست سلطان
 مزبور در سنه ۷۰۶ نگاشته و در ضمن وصف نسبت منصلی نیز از کونم
 نموده است و از این فصل چنان مستفاد میشود که ناحیه کونم در آن عصر
 مثل اغلب نواحی دیگر گیلان ملوک جزء مستقلی داشته است، و دیگر آنکه^{۱۰}
 وسعت ناحیه کونم در آن اوقات به مراتب بیش از وسعت بلوک کهنم حالیه
 بوده است و از نشانیهای که میدهد ظاهراً از منجیل در طرف جنوب الی
 حدود لسته نشای حالیه در طرف شمال بر هر دو جانب سفیدرود منبسط
 بوده است یعنی بعلاوه بلوک کهنم حالیه مشتمل بوده بر بلوک رودبار گیلان
 و رحمت آباد از طرف جنوب و مقداری از اراضی حومه رشت از طرف^{۲۰}
 شمال ولی فصبه آن مانند امروزه بر غری سفید رود بوده است، و
 خلاصه مسظورات مؤلف مزبور تا آنجا که راجع بکونم است ملحقاً از مواضع

(۱) نسخهای خطی از این کتاب در کتابخانه ملی پاریس به علامت Suppl. pers. 1410

موجود است و قسمت عمده این فصل راجع به گیلان را نیز شیخ Schefer در جلد دوم
 از «قطعات منخبة فارسی» ص ۹۴-۹۵ از قسمت فرانسوی طبع رسانیده است؛

مختلفه آنکتاب از فرار ذیل است: «و از نواحی بلاد گیلان نولم و قومن و کسکرو و دولاب و بسر و شفت و رشت را پس گیلان خوانند و شهرهای لاهجان و کونم و کوچستان و هام را پیش گیلان، و قبیله کبکاوس بن شاهنشاه که حاکم کونم اند پور باوندند که م در پادشاهی نسیب و اصیل و بزرگ و قدم اند و مقدم و سرور پیش گیلان، و خواهر کبکاوس زن جلال الدین نو مسلمان و مادر علاء الدین است و او با استقبال هولاکو خان در میادرت مسابقت نمود و با سیورغامینی مراجعت کرد، و از طرف غربی سفیدرود نخت و ولایت کونم است موضوع برکنار سپیدرود اعنی ۱۰۰۰ طرف جنوبی او کوهست و شرقی سفید رود، ولایت آن مشرق و مغرب افتاده، کونم اسم نواحیت است و قصه کونم را بازار شهرستان گویند و حاکم آنجا سالوک بن سالار بن کبکاوس است و همچنین ولایت کوچستان از شمال کونم برکنار دریا افتاده.. و رشت در مغرب شمالی کونم است» (۱)

وچنانکه ملاحظه میشود مؤلف مزبور صریحاً گوید که «ولایت کوچستان (یعنی ولایتی که لشته نشای حالیه جزو آن بوده است) از شمال کونم برکنار دریا افتاده»، و چون کوچستان خود برکنار دریا واقع بوده پس واضح است که کونم که در جنوب کوچستان بوده بالضروره ملحق با دریا مسافت داشته، و نیز گوید که «رشت در مغرب شمالی کونم است» (۲) و از این فقره نیز در کمال وضوح مستفاد میشود که کونم متصل بدریا نبوده و ما بین آن و دریا مقداری مسافت بوده است، و همچنین در تقویم البلدان ابو الفدا که آن نیز در اوایل قرن هشتم مزارن تألیف همین تاریخ اولجایتو

(۱) تاریخ اولجایتو از عبد الله الکلکالی نسخه سابق الذکر پاریس ورق «۳۹-۴۰» و «قطعات منتخبه فارسی» سفر ج ۲ ص ۹۴-۹۶ (قسمت فرانسوی)،
 (۲) در نقشه مقابل ص ۱۸۵ از «اراضی خلافت شرقیه» لسنج کونم در شمال شرقی رشت (بجای جنوب شرقی آن) رسم شد و آن سهواً واضح است،

تألیف شد نفلًا از قول کسی که خود برای العین کوئمرا دیده بوده گوید که «کوئم یک روز سا دریا مسافت دارد (۱)»، پس بنا بر این مقدمات مذکوره آنچه حمد الله مستوفی در نزهة القلوب ص ۱۶۴ گفته که «کوئم از اقلیم چهارم است و در کنار دریا افتاده است و بندرگاه کشتی که از گورگان اظ: گورگان] و طبرستان و شیروان از آنجا بیرون میآید و حاصلی عظیم دارد» بدون شبهه از راه مساهله در تعبیر است و مقصود وی از «کنار دریا» قطعاً قرب جوار دریا بوده نه اتصال حقیقی بدان، و همچنین مراد وی از بندرگاه بدون شك معنی اعم این کلمه بوده یعنی شهری نزدیک دریا و مخزن امنة تجاری که از کشتی بدانجا یا از آنجا بکشتی حمل میشود (چنانکه در عرف امروزه گویند که رشت بندرگاه گیلان است) نه بندر یعنی اخص یعنی شهری که بر ساحل حقیقی دریا واقع باشد، از قرن نهم بعد گویا املای «کوئم» بکلی مهجور و املای «گوئم» یا «گوئم» بجای آن معول شده است و در عموم مؤلفات این سه چهار قرن اخیر که بمناسبتی از مناسبات ذکری از این موضع نموده‌اند نام این ناحیه دانباً الا ما شد و ندرًا یکی از دو صورت مذکور نگاشته شده است،^{۱۵} رجوع شود از جمله بتاریخ گیلان تألیف علی بن شمس الدین معروف بتاریخ خانی طبع دُرُن (رجوع بنهرست آن)، و تاریخ گیلان از سید ظهیر الدین مرعشی طبع رایینو (بسیار مکرر)، و تاریخ عالم آرای عباسی (کذلک)، و سفرنامه حج حاج فرهاد برزا معتمد الدوله طبع طهران ص ۶ و ۲۲۶، و

(۱) «کوئم بضم الكاف و واو ساکة ثم تا مشددة فوقه مضمومة ثم میم فی الآخر قال من رآها و کوئم مدینة لما باتین وحی باقله عن البحر مسيرة یوم و قال فی العزیری کوئم مدینة کبیرة للجبیل» (تتویج البلدان ص ۲۲۸-۲۲۹)،
 (۲) مثل سفرنامه مؤلف ظرائف الحقایق مطبوع در آخر آنکتاب ۴: ۲۸۲ که در اینجا نام این موضع بطور قدیم «کوئم» مکتوب است.

«سواحل جنوبی بحر خزر» از ملگونوف روسی ص ۲۲۸، ۲۶۰، ۲۶۷، و همچنین در عموم کتب جغرافی و نقشه‌های جدید، و از همه متصل‌تر و مبسوط‌تر در کتاب نفیس موسوم به «گیلان» (۱) تألیف لویی راینو نایب قونسول سابق انگلیس در رشت در جغرافیای مشروح و متصل ایالت گیلان ص ۲۱۵، ۲۲۵-۲۲۷، ۲۲۶-۲۲۸.

و در اینجا از اشاره بخط عجمی که این مؤلف اخیراً در خصوص کونم دست داده ناگزیریم تا کسانی که اتفاقاً مسطورات او را با مندرجات این فصل حاضر مقایسه نمایند حمل بر خطا یا غفلت خود ما نکنند؛ راینو در ص ۲۲۵-۲۲۷ از کتاب مزبور «کونم» مذکور در مؤلفات قدمار با «کهدم» حالیه علی ما هو الصواب یکی دانسته و جمیع وقایع تاریخی که مورخین سابق راجع بکونم و کهدم ذکر کرده اند او هم را در تحت عنوان کهدم جمع آورده است و البته حق بکلی با اوست. وی در ص ۲۲۶-۲۲۷ از همان کتاب گویا جمیع مسطورات سابق خود را فراموش کرده و کونم را بکلی شهری دیگر واقع در رانکه حالیه فریب شش فرسخ در مشرق لاهیجان فرض کرده و گوید کونم با هوسم و خشم قدما هم یکی است (۲) و همه اسماء مختلفه يك مستق است و اصل هم کونم و مابقی تحریف آن کلمه است، راقم سطور گوید جمیع این اظهارات راینو بکلی اشتباه و سهو واضح است و مؤلف مزبور را در اینباب خلط بسیار عجیبی دست داده و سه شهر بکلی مقایسه

(۱) این کتاب بزبان فرانسه است و در سنه ۱۹۱۷ میلادی در پاریس بطبع رسیده و نام و عنوان آن از قرار ذیل است:

H.-L. Rabino. Les provinces caspiennes de la Perse. Le Guitân (forme le vo. XXXII de la Revue du Monde Musulman 1916-1917), 2 vol. Paris, 1917.

(۲) آقای مینورسکی مستشرق معروف روسی نیز در دایرة المعارف اسلام ج ۲ ص ۸ در عنوان «لاهیجان» بلا شك منبع راینو کونم را با هوسم یکی پنداشته‌اند و آن نیز چنانکه متفریب بیان خواهر نمود سهو واضح است.

یا یکدیگر را که در نقاط مختلفه گیلان واقع و ما بین هریکی از آنها با دیگری از ده الی بیست فرسنگ مسافت است یعنی کوتم و هوسم و ختمرا همرا با هم یکی فرض کرده است، اما کوتم که همین ناحیه است که فعلاً محل گفتگوی ماست و چنانکه گفتیم واقع است در پنج فرسخ جنوب شرقی رشت بر ساحل غربی سفید رود، و انا هوسم بتنج هاء و سکون واو و فتح سین مهمله . در آخر میهن بنصریح عموم ارباب مسالک و ممالک شهری بوده در منتهای قسمت شرقی ابالت گیلان قریب ده فرسخ در مشرق سفیدرود و قریب پنج یا شش فرسخ در مشرق لاهیجان و سابق سرحد مابین خاک گیلان و مازندران بوده است، و بنصریح مکرر سید ظهیر الدین م در تاریخ مازندران هم در تاریخ گیلان هوسم نام قدیم رودسر^{۱۱} حالیه بوده و رودسر فصبه است معروف بر ساحل بحر خزر و جزو ناحیه رانکو حالیه است از توابع گیلان، و اینک بعضی عبارات او: «شهر هوسم که اکنون بفرصه رودسر اشتهار دارد» (تاریخ مازندران از سید ظهیر الدین ص ۱۹)، - «رودسر که قبل ازین بشهر هوسم مشهور بود» (ایضاً ص ۴۸۹)، - «فرصه هوسم که اکنون مشهور است برودسر» (تاریخ^{۱۵} گیلان از هان مؤلف ص ۱۲۹)، - و انگیزی غالب مؤلفین هر دو شهر مذکور را یعنی م کوتمرا و هم هوسمرا معاً و در تلو یکدیگر در جزو شهرهای گیلان شمرده اند پس چگونه ممکن است آندو با هم یکی باشند؛ از جمله یاقوت در معجم البلدان و خواجه نصیر طوسی در زیج ایلخانی که از شهرهای گیلان اتفاقاً فقط همین دو شهر کوتم و هوسمرا نام برده است و طول کوتمرا^{۲۰} صد و چهار درجه و چهل دقیقه و طول هوسمرا صد و پنج درجه و ده دقیقه ضبط کرده است (۱) که از این نیز واضح میشود که هوسم درست نیم درجه (یا قریب ده فرسخ) در مشرق کوتم واقع بوده است، و در حقیقت نیست

(۱) زیج ایلخانی نسخه کتابخانه ملی پاریس علامت 163 Ancien fonds pers.

رودر حالیه با کهدم حالیه عیناً همین نسبت است بی کم و زیاد، و از جمله عبد الله کاشانی سابق الذکر در تاریخ اولجایتو که صریحاً واضحاً هم هوسرا از جمله بلاد گیلان شمرده و آنرا حد شرقی آن ولایت دانسته و هم کوغمرا، و عین عبارت او را در خصوص این نقطه اخیر سابق نقل کردم.

و اما خشم بنصریح مقدسی شهرکی بوده در دو منزلی غربی سفیدرود و اقامتگاه امیر آن ناحیه و معروف بوده بمدینه الداعی، و عین عبارت او ملحقاً از مواضع مختلفه احسن التقاسیم از قرار ذیل است: «فقصية الداعی بروان و من مدنها و لامسر، شکیز، نارم، خشم (۱)» و خشم می مدینه الداعی لها سوق عامر و علی طرف الأسواق جامع و التهر منها علی جانب علیه جسر هائل و ثم دار الأمير و هی صغيرة (۲)، و تأخذ من سالوس (۳) الی اسیدرود مرحله [ظ: مرحلتین] ثم الی قرية الرصد [ظ: الرصد، = الرشد، = الرشت] مرحله ثم الی خشم مرحله (۴)»

پس چنانکه ملاحظه میشود راینو هوسم (= رودر) را که ده فرسخ در مشرق سفیدرود است و کوغمرا که در مغرب سفیدرود و متصل بدان است و خشمرا که دو منزل در غربی سفیدرود بوده هر سه را با هم یکی پنداشته و آنچه مورخین و ارباب مسالك و ممالك در خصوص هر يك ازین سه شهر جدا جدا ذکر کرده اند او همه را یکجا و در تحت عنوان واحد جمع کرده و از مجموع این معلومات مختلفه الحقائق تلخیص بسیار عجیبی که از نوادر امثله خلط و التباس است ترتیب داده است.

(۱) مقدسی ص ۱۲۵۵

(۲) ایضاً ص ۱۲۶۰ (۳) یعنی جالوس

(۴) مقدسی ص ۱۲۷۳ - راینو برای سند متعای خود که کوغم و خشم یکی است حواله بکتاب دارایی خلافت اسلامیة استخرج داده است ص ۱۷۴، و این نیز سه واضح است، استخرج هرگز چنین چیزی نگفته بلکه او نیز بعبه مثل مقدسی و نقلاً از قول همان مؤلف عشرها در دو منزلی سفیدرود ضبط کرده است.

ص ۲۵۵ س ۸، شیرکوه، شیرکوه^(۱۱) (یا شیر کوه) فعلاً نام کوهی و دره ایست در قسمت غربی ناحیه الموت که در آن دره دو شعبه اصلی رود شاهرود یعنی آب الموت از طرف شمال و آب طالقان از طرف جنوب با یکدیگر تلاقی می نمایند و از آن بعد رود حقیقی شاهرود تشکیل می یابد، و شیرکوه نیز چنانکه از صورت قسری و فصاحت الموت که سابقاً بدست دادیم^(۱۲) واضح میشود نام قریه در همان حدود میباشد که آنرا نیز لابد بمناسبت قرب جوار بهمان نام باز خوانند^(۱۳)، و بدون شك مراد از شیرکوه مذکور در متن یکی ازین اطلاعات همین شیرکوه حالیه است از کوه یا دره با قریه نه شیرکوه دیگر غیر معلومی،

ص ۲۶۲ س ۱۲، همان، این کلمه مشکوکه القراءه چنانکه از مقایسه^{۱۰} پاره فقرات جهانگشا و جامع التواریخ با یکدیگر واضح میشود بنحو قطع و یقین نام یکی از منازل عرض راه مابین خوستان و بسطام بوده است که در آن منزل سفیر رکن الدین خورشاه بحضور هولاکو رسید، و اینک بیان این اجمال: مقدمه باید دانست که حرکت هولاکو از مغولستان بجانب فلاح الموت با آن اردوی عظیم هائلی که همراه داشته در نهایت بطول و تأتی پیش میرفته است^{۱۵} و همه جا در نقاط عرض راه هفته ها بلکه ماهها توقف می نموده است چنانکه مسافت مزبور را یعنی مسافت بین مغولستان و الموت را در مدت سه سال

(۱۱) بشین معجمه مکسوره و یا مشاة تخانیة ساکه و در آخر راه مهمله و سپس کوه که جبل باشد، (۱۲) رجوع شود بص ۴۸۸،

(۱۳) رجوع شود نیز بحامع التواریخ ورق ۱۱۱۹، و تاریخ گریک ص ۵۲۶، - و راجع بوضع فعلی شیرکوه رجوع شود سابق ص ۴۸۷، ۴۸۸، و بنفشه های مبسوط ایران^۱ و سفرنامه مین فرنا استارک بالموت ص ۲۲، ۲۲۲، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۸، ۲۵۹ و بنفشه های همان کتاب، چون این کتاب نفیس که در همین اواخر بطبع رسیده و در فصول سابقه توانسم از آن استفاده تمام از قرار ذیل است: *The Valleys of the Assassins and other Peculiar Travels, by Freya Stark, London, 1934.*

و دو ماه پیش بوده است و فقط مسافت از جیحون تا الموت را در مدت ده ماه و نیم^{۱۱}، پس از این مقدمه گوئیم که ورود هولاکو در اثناء این سفر بطوس بنصریح جوینی ج ۲ ص ۱۰۲ در ماه ربیع الآخر سنه ۶۵۴ بوده است، و پس از جندی اقامت در آن شهر از آنجا بطرف مرعزار رادکان و از آنجا نیز پس از مدتی توقف بجانب استو (یعنی ناحیه فوجان) روانه شد و مدت یکماه نیز در آن حدود توقف نموده^{۱۲} چون کوه و صحرا از عطف، خالی شد از استو حرکت کرد و در دم شعبان بحرقلار و بسطام رسید^{۱۳}، پس چنانکه ملاحظه میشود هولاکو ماههای ربیع الثانی و جمادین و رجب ۶۵۴ را ای دم شعبان در نقاط عرض راه مابین توس و بسطام بوده است یا در حرکت یا در توقف، و در عرض این مدت رکن الدین خورشاه آخرین پادشاه اسمعیلیه الموت دوم مرتبه هینت سفرانی بدربار هولاکو فرستاد؛ مرتبه اول برادر خود شهنشاه^{۱۴} که در استو بحضور پادشاه مزبور رسید^{۱۵}، و مرتبه ثانی صدر الدین نای را از ارکان دولت خود که در موضعی موسوم به نای (یعنی همین موضعی که محل گفتگوی ماست) ملاقات وی ناپل آمد^{۱۵}، پس واضح است که نای بعد از استو (= فوجان) است برای کسی که از فوجان بطرف الموت می رود، و از طرف دیگر چون مراجعت این سفارت دوم از اردوی هولاکو بالموت بنصریح جوینی ج ۲ ص ۲۶۲ در اوایل شعبان بوده و وصول هولاکو بسطام چنانکه در فوق گفتیم در دم همان ماه پس بدیهی است که ملاقات سفیر مزبور با هولاکو قبل از ورود ابن پادشاه

(۱۱) حرکت هولاکو از مغولستان از اردوی خاص خود بجانب قلاع الموت در ۲۴ شعبان سنه ۶۵۱ بوده است (جهانگشا ج ۲ ص ۱۱۶۶ و عبور او از جیحون در غزوه ذی الحجه ۶۵۲ (جامع التواریخ طبع کاترمر ص ۱۱۵۲) و وصول لویسی لفته میمون در ۱۷ شوال ۶۵۴ (جهانگشا ج ۲ ص ۱۱۶۶) (۱۲) جهانگشا ج ۲ ص ۱۰۶-۱۰۷، (۱۳) جامع التواریخ طبع کاترمر ص ۱۱۲-۱۱۳، (۱۴) جهانگشا ج ۲ ص ۱۰۶ و ۱۰۷، (۱۵) همانجا ص ۲۶۲-۲۶۳،

بسطام بوده است، و نتیجه قطعی این میشود که مای که محل آن ملاقات
 بوده لابد متزی بوده از منازل عرض راه بعد از فوجان و قبل از بسطام،
 حال بینیم که ما بین فوجان و بسطام چه متزی بوده که نامش کایش
 شاهی به «مای» یا یکی از نسخه بدلای متعدد آن (۱۱) یعنی: نفاق،
 شعان، باسقاق، بیلمان، داشته، مجرد يك نظر بنفشه ایران واضح میشود.
 که این نقطه هیچ موضع دیگری نمیتواند باشد جز شقان که سابقاً شهری وسط
 بوده و اکنون قریه مختصری است بر سر راه جنوبی از فوجان بسطام
 ما بین محورد و جاحرم در نه فرسخی جنوب غربی مجنورد و دوازده
 فرسخی شمال شرقی جاحرم، و این قریه را اکنون شغان با غین و شوغان
 بعلاوه وادی بعد از شین نیز نویسند و بلوکی را نیز که قریه مزبوره قصبه ۱۰
 است و جلگه را هم که بلوک مذکور در آن واقع است و همچنین رودی را که
 از آن نزدیکی میگردد همه را نام اصل قریه بلوک شقان و جلگه شغان و
 رود شقان نامند، و بلوک مزبور دارای ده دوازده پارچه ده است از قرار
 ذیل: قصبه شغان، طوّر (بنتحین)، برزالو، چارید، کوشغان، پشت بان،
 باجی، دوبرج، حصار، چبه، جندی، دربند، رباط جتی که مخروبه و سابق ۱۵
 محل عمور سرامه بوده است (۱۲)، و سابقاً این قریه چنانکه در فوق گفتیم شهری
 میانه بوده است، حمد الله مستوفی در تذکره القلوب ص ۱۵۰ پس از وصف
 جاحرم و خوشان بلافاصله بعد گوید: «شقان شهری وسط است و بیست
 پاره دبه از توابع آنست و از اقلیم چهارم است و محصول از هر نوع
 دارد»، و در تذکره دولتشاه نیز بناسبت بعضی وقایع تاریخی که در عهد ۲۰

(۱۱) رجوع شود بص ۲۶۲ ح ۸.

(۱۲) رجوع شود بنو سمرنامه ناصر الدین شاه خراسان یکی در سنه ۱۲۸۲ ص ۱۴۹
 ۶۵۲-۶۱۳، و دیگری در سنه ۱۲۰۰ ص ۹۱-۹۶، و مطلع الشمس که بسط و تفصیل
 همین سفر اخیر است ج ۱ ص ۱۲۳-۱۲۵، رجوع شود نیز به نوم نقشه های مسوط

سرمدارته و نموریه در این ناحیه روی داده مکرر ذکر شقان آمده است (۱۱)،
 ص ۲۶۵ س ۸ فسکر، و ص ۲۶۶ س ۵ بسکر، بظن غالب بل
 بنحو قطع یقین فسکر و بسکر در این دو مورد با یسکله‌دز که سابقاً در
 ص ۱۱۰ س ۸ و ص ۱۱۱ س ۱۵ مذکور شد مره یکی است و هر سه صور
 مختلفه نام يك محل میباشد، مثلاً اینجا گوید که شیرانشاه (برادر خورشاه)
 در فسکر بحضور هولاکو رسید و در آنجا نیز سوق عبارت صریح است
 که شیرانشاه در یسکله‌دز بملاقات پادشاه مزبور نایل آمد، و دیگر آنکه
 اینجا گوید که شهنشاه (برادر دیگر خورشاه) را از فسکر بالموت بازگردانیدند
 و سابق عبارت آنجا نیز صریح است که شهنشاه را از یسکله‌دز بالموت
 مراجعت دادند، فقط اختلافی که بین موضعین مشاهده میشود اینست که
 حرکت هولاکو در این مورد ما نحن فیه از فسکر (بسکر) سمت قلاع الموت
 در «منتصف شوال» نگاشته شد و در آنجا (ص ۱۱۱ س ۱۱۵) حرکت او
 از یسکله‌دز بهمان مقصد در «دم شوال»، ولی بدون شك مراد مؤلف
 در اینجا از «منتصف شوال» نیمه حقیقی آن یعنی درست روز پانزدهم آن
 ماه نبوده بلکه «اواسط شوال» بوده بنحو مسامحه در تعبیر که در اینصورت
 با دم شوال که ظاهراً نارنج حقیقی حرکت هولاکو از فسکر بجانب قلاع
 الموت بوده منافاتی نخواهد داشت؛

نکته دیگر آنکه سابق در حواشی ص ۱۱۰-۱۱۱ گفتیم که نسخه ب
 «یسکله‌دز» را به جا به «پشکل دره» تصحیح کرده است و گفتیم که
 این تصحیح بغایت نزدیک بواقع بنظر میآید و اکنون باز تکرار میکنیم که
 با احتمال بسیار قوی بلکه بنحو قطع و یقین مراد از فسکر و بسکر و یسکله‌دز
 همان پشکل دره معروف طالغان باید باشد و این صور مختلفه متنوعه
 اسمی مسمای واحد است بدون هیچ شبهه (باستثنای یسکله‌دز با راء

(۱۱) رجوع شود بهرست آن کتاب در عنوان شقان.

معجمه که قطعاً تصحیف بیسکه در با راه مهبله و هبتی دیگر از پشکل دره است (ظاهراً)، و پشکل دره که در نزهة القلوب حمد الله مستوفی نیز عیناً به همین املا مسطور^(۱) و اکنون نیز به همین اسم باقی است (ولی گاه در نوشتجات رسمی آنرا فشکل دره با فاء بجای باء فارسی نیز نویسند) ناحیه معروفی است از توابع فروین واقع در جنوب غربی طالقان و مشرق فروین و با بلوک کوهپایه معاً یکی از تقسیمات حکومتی فروین محسوب است و دو بلوک مزبور روی هم رفته دارای ۵۶ قریه و ۶۰۰۰ نفر جمعیت میباشند^(۲)، و اما اینکه مؤلف فسکرا از مصافات ری^۱ شمرده و حال آنکه پشکل دره از توابع فروین است^(۳) ابتدا با یکدیگر منافاتی ندارند چه بسیاری از این نواحی واقع مابین ری و فروین را در ازمنه مختلفه بر حسب اختلاف تقسیمات حکومتی گاه جزو فروین و گاه جزو ری محسوب میداشته اند، چنانکه ناحیه طالقان که تا همین اواخر از توابع فروین شمرده میشد (و طبیعی نیز همین است) اکنون در ایام ما از توابع حکومت طهران است^(۴)،

ص ۲۶۷ س ۹، تخصیص، تخصیص بجاء مهبله یعنی حصه حصه^{۱۰} ساختن و توزیع کردن و تقسیم نمودن اشتقاقی است از حصه و مکرر این کلمه در این کتاب به همین معنی استعمال شده است ولی در کتب لغت معتبره باب تنغیل از این ماده باین معنی بنظر نرسید، و اینک چند مثال از این استعمال: «پادشاه جهان ولایات را بر تمامت افریا و برادران تخصیص فرمود» (ج ۲ ص ۲۶۰ س ۲-۳)، - «دایماً بنواحی و اطراف صدقات فرستادی و بر مساکین و فقرا تخصیص^(۴) کردندی» (ج ۲ ص ۹)

(۱) رجوع شود بکتاب مزبور طبع لیدن ص ۶۷ در عنوان «عراق عجم».

(۲) رجوع شود بجزئیات منقول ایران از آقای کیهان ج ۲ ص ۲۶۹ و ۲۷۲.

(۳) رجوع شود بسابق ص ۳۶۴.

(۴) در این موضع ما اطلاق نسخ بجای ده منبراً بجاء معجمه طبع نموده‌ام و بدون

س ۴-۵) - «و اکثر آنرا [یعنی خزان میون دزرا] بر عساکر تخصیص فرمود» (ج ۲ ص ۲۶۷ س ۹) و نوّم نرود که شاید «تخصیص» بجاء مهله در این امثله از باب سهو یا مسامحه نسخ باشد در تقیب بجای «تخصیص» بجاء معجه بدلیل این عبارت دیگر مؤلف که صریح در مطلوب است: «سلطان جهت محافظت بر بلاد و امصار اکثر قواد و انصار تخصیص کرد و از آنجمله سمرقند را بصد و ده هزار مرد تخصیص فرمود» (ج ۱ ص ۹۱ س ۴-۵) که از استعمال هردو کلمه در يك جمله معاً و در تلو یکدیگر راه احتمال سهو نسخ مسدود و واضح میشود که خود مؤلف این کلمه را یعنی مذکور استعمال نمیکرده است.

۱۰. ص ۲۶۸ س ۹، شهرک رودبار، کذا ایضاً تعبیه در فتره معادله این عبارت در جامع التواریخ (جلد اسمعیلیه نسخه پاریس^{۱۱}) ورق «۱۲۴»، -
 معنی نماناد که اکنون در دره شاهرود در ناحیه شمال شرقی قزوین دو قریه است که هر دو موسوم به شهرک است؛ یکی شهرک طالفان^{۱۲} که آبادی بالنسبه معظی است در طالفان وسطی بر بین شاهرود و معورترین قرای طالفان است و دارای دوست خانوار جمعیت و مسجد و حمام و حسینیه و بعضی دکاکین بزاری و عطاری و صنایع و حدادی و بساین بسیار و اشجار و انباری شمار است و سه دانگ این قریه وقف مدرسه سبه سالار جدید طهران یعنی مدرسه مرحوم حاجی میرزا حسین خان قزوینی مشیر الدوله سبه سالار اعظم است، دوم شهرک الموت که قریه ایست واقع بر ساحل شمالی رود خانه الموت قریب دو فرسخ در مشرق ملتقای آن رود با

شک بقرینه سایر امثله نظایر آن که در متن ذکر کرده ام صواب در اینجا نیز بطریق نسخ آخ «تخصیص» بجاء مهله است.

Suppl. pers. 1364. (۱)

(۲) رجوع شود بسابق ص ۴۹۷، و بسفر نامه بیس استارک ص ۲۴۵ و بنفشه همانکتاب،

رود طالقان در دره شبرکوه سابق الذکر و این شهرک جزو ناحیه آنتیخ رود است از نواحی اربعه الموت بتقسیم امروزی که وصف آن اجمالاً سابق گذشت^(۱)، و آبادی این شهرک فعلاً براسب کمتر از شهرک طالقان است،

پس از تمهید این مقدمه گوئیم که از تعبیر شهرک رودبار بقید رودبار (سابق گفتیم که «رودبار» در اصطلاح آن عهد بر مجموع دو ناحیه^{۱۰} امروزی الموت و رودبار معاً اطلاق میشد است) واضح است که مراد در اینجا شهرک الموت است نه شهرک طالقان، چنانکه در این عبارت دیگر رشید الدین در جامع التواریخ (نسخه مذکوره ورق ۲۶) : «روز یکشنبه پنجم ماه محرم الحرام سنه ست و ثمانین و اربعهائنه بشهرک طالقان بخصمان رسیدند» از قید طالقان واضح است که بر عکس اینجا مراد شهرک طالقان بوده است نه شهرک الموت، مقصود اینست که در موارد خوف التباس این دو شهرک را که یکی نزدیک یکدیگر اند یکی را بقید رودبار یا الموت و دیگری را بقید طالقان از یکدیگر تمیز میدادند، و انگیزی سیاق عبارت و اقتضای مقام که صحبت از فلاع الموت است و مؤلف گوید که هولاکو پس از فتح میمون در از آنجا بطرف قلعه الموت حرکت کرد و در اثناء^{۱۱} راه از شهرک رودبار بگذشت صریح است که مراد از شهرک رودبار در اینجا نقطه بوده است از نقاط دره الموت و اصلاً و ابداً ربطی با شهرک طالقان که بکنی خارج از خط سیر هولاکو بوده نمیتواند داشته باشد،

ص ۲۶۹ س ۱۱۴، کتابخانه، مقصود کتابخانه قلعه الموت است

نه کتابخانه قلعه لیسر چنانکه در وهله اول از ظاهر عبارت ممکن است توهم رود چه قلعه لیسر در آن تاریخ یعنی در ذی القعدة یا ذی الحجه ۶۵۴ که صحبت از آنست هنوز فتح نشده بود^(۲) و پس از یکسال دیگر فتح شد^(۳)، و

(۱) رجوع شود اص ۲۸۹، و سفرنامه میس استارک ص ۲۱۵، ۲۵۹-۲۶۰ و پیوسته

همانکتاب، (۲) رجوع شود سابق ص ۲۷۲، (۳) جامع التواریخ طبع کاتمر ص ۲۱۲

اما اینکه مؤلف در ابتدای این جمله گوید «و بوقتی که در پای لیسر بودم بر هوس مطالعه کتابخانه که صیت آن در اقطار شایع بود عرضه داشتم آنح» بدان مناسبت است که قلعه الموت ابتدا از تسلیم شدن امتناع نمود و هولاکو شاهزاده بلغای را محاصره آن بگذارد و خود محاصره لیسر رفت و در اثنا محاصره لیسر بود که الموت از در صلح در آمدن تسلیم گردید و مغولان بغارت مشغول شدند و در این موقع بود که جویی از ترس اینکه مبادا کتابخانه مشهور آن قلعه بکلی تلف و عرضه نهب و غارت گردد از هولاکو اجازه خواسته بعبایه کتابخانه رفت و باقی حکایت مشهور است،

حاشیه در خصوص آل جستان

۱. ص ۲۷۱ س ۲، «ملوک دیلم که ارجستان گفتندی»، در حاشیه ذیل صفحات گفتیم که تقریباً بنحو قطع و بنین کلمه «ارجستان» با سایر نسخه بدفهای آن که در جمیع نسخ هم فاسد و محرف است از قبیل ارجستان، ارجستان، ارجسیان، ارجسفان، احسان، کرجستان، هم بدون شبهه تصحیف «آل جستان» یا «جستان» باید باشد، و آل جستان (۱) شعبه بوده‌اند از ملوک دیلم که قبل از دیلمه بزرگ یعنی آل بویه در قرن دوم و سوم تا اوایل قرن چهارم هجری در نواحی کوهستانی رودبار الموت و طالقان و سواحل شاهرود و سفیدرود امارتی کوچک و محلی داشته‌اند و بر حسب

(۱) احمد منینی شارح تاریخ بیهی در ج ۲ ص ۷ از کتاب مزبور بدون شک بنظر از شرح قدیم منینی مانند صدر الأفاضل و نجاشی و کرمانی و غیرم که افعال ایشان قطعاً مؤسس بر اساس صحیحی بوده است این کلمه را جستان بفتح جیم و سکون سین مهمله و نون مشدده فوقیه و نون ضبط کرده و گوید از اعلام دیلمه است و در فرهنگ لحن آرا نیز این کلمه بهین نحو جستان بفتح جیم بر وزن کستان ضبط شده است، ولی در تاریخ طبری طبع لیدن این کلمه در اغلب موارد بضبط قلم برداشتم از روی چه مآخذی جستان بضم جیم حرکت گذارده شده است،

ضعف و قوت خلفا و ملوک کبار معاصر ایشان نیز گاه دارای شبه استقلالی بوده و گاه بکلی در تحت تبعیت معاصرین مقتدر خود میزیسته اند، و در اواسط قرن سوم هجری که سلسله از سادات علوی معروف به «داعیان» در طبرستان و گیلان بر خلفاء بنی عباس خروج نموده در آن ولایات سلطنتی مستقل تشکیل دادند از جمله اینام دعوت ایشان و بزرگترین انصار ایشان یکی همین خاندان جستانیان بوده‌اند که با جملگی اتباع و اتباع و رعابای خود از طوایف دیلم و گیل در غالب جنگهای سادات مزبور با ثواب خلفا و سامانیان و طاهریان و غیرهم همواره حاضر و ایشانرا در نصرت بر دشمنان معاصد و مظاهر بوده اند،

- ۱۰ در هیچیک از کتب تاریخ معموله فصل مستقلی در خصوص تاریخ این سلسله بنظر نرسید و جز پاره اطلاعات متفرقه که بنحو استطراد و جسته جسته در بعضی از کتب تاریخ و مسالک و ممالک از قبیل تاریخ طبری و مؤلفات مسعودی و اصطخری و ابن حوقل و یاقوت و ابن الاثیر و ابن اسفندیار و ظهیر الدین و صالحی در ضمن سق اخبار خلفا و سایر ملوک معاصر مذکور است در هیچ جا هیچ معلومات جامع مفصلی راجع بسوانح احوال این طایفه و مبدأ و مال کار ایشان و عده ملوک ایشان و غیر ذلك از تفصیل راجعه بدیشان بدست نمیتوان آورد، بعضی از مستشرقین اروپائی از قبیل بوستی آلمانی^(۱) در کتاب «اعلام ایرانی» و واسمر روسی^(۲) در مقاله در مجله «اسلامیکا» و زامباور آلمانی^(۳) در کتاب «شجره انساب مربوط تاریخ اسلام» پاره جداول مختصر که بالطبع ناقص و مغالط است در خصوص این سلسله از روی مأخذ مذکور در فوق

(۱) F. Justi, *Iranisches Namenbuch*, p. 440.

(۲) H. Vasmer, *Zur Chronologie der Āstānīden und Sālārīden, in Islamica*, Leipzig, 1927, vol. III, fascicule 2, pp. 165—183.

(۳) E. de Zambaur, *Manuel de généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam*, Hanovre, 1927, p. 192.

ترتیب داده اند، و این اواخر نیز آقای سید احمد کسروی تبریزی فصلی راجع بتاریخ این طایفه در جلد اول از کتاب «شهریاران گمنام» (طبع طهران ص ۲۲-۲۷) منتشر ساخته و از جمیع مأخذی که فعلاً در این موضوع دسترسی بدان ممکن است استفاده نموده اند، و چون تألیف آقای کسروی بتازگی منتشر شد و در محل دسرس عموم است، لذا ما بیش ازین اطالعه کلامرا در این مبحث ضرورت ندیدیم، زیرا فقط بیعضی اشارات اجمالی راجع پهای تخت این طایفه و عده ملوک ایشان اکتفا کرده خوانندگانرا که طالب تفصیل بیشتر درین خصوص باشند بکتاب مزبور حواله میدهیم:

الف - پهای تخت جستانیان،

در خصوص پهای تخت جستانیان افعال مورخین مختلف است، اصطخری پهای تخت ایشانرا رودبار شمرده است و نصه: «اما الدیلم فأنها سهل و جبل اما السهل فهم الجبل و هم منترشون علی شط البحر تحت جبال الدیلم و اما الجبل فلندیلم الخص و هی جبال منبعا و المكان الذی یقیم به الملك ۱۰ یستی رودبار و به یقیم آل جستان و ریاسة الدیلم فیهم» (۱۱) - و همچنین ابو سعد آبی وزیر مجد الدولة دیلمی صاحب تاریخ الرئی بقل یاقوت ازو در معجم البلدان پهای تخت بلاد دیلمرا بدون اشاره بنام جستانیان که در عصر او ظاهراً دیگر وجود نداشته اند رودبار نگاشته و نصه: «و قال ابو سعد الآبی فی تاریخه قصبة بلاد الدیلم رودبار» (۱۲) - و بقرآن غالب ۲۰ مراد اصطخری و ابو سعد آبی از رودبار رودبار الموت بوده است نه رودبار گیلان (۱۳) بقرینه آنکه جوینی در جهانگشا ج ۴ ص ۲۶۸ پهای تخت

(۱) مسالك و ممالك اصطخری ص ۲۰۴-۲۰۵.

(۲) معجم البلدان ج ۲ ص ۸۲۱ در عنوان «رودبار».

(۳) آقای مینورسکی مستشرق معروف روسی در رساله موسوم به «استیلا دیلم»

قدم دیلم را (یعنی جستایان را بفرینه ص ۲۷۱) گوید شهرک رودبار بوده است، پس از شرح فتح قلعه میمون در بدست هولاکو مؤلف مزبور گوید: «پادشاه بعد از دو سه روز از میمون در آن حرکت فرمود و از شهرک رودبار بگذشتند و خیمه زدند و آن شهرک در ایام جاهلیت پیش از اسلام و در اسلام پیش از اتحاد مرکز ملوک دیلم بوده است و در عهد ایام علاء الدین باغی و کوشکی آنجا ساختند و نشانگاه ایشان بوده است نه روز بر فتح و ظفر جشن ساختند و از آنجا پای قلعه الموت رفت»، از سیاق عبارت که صحبت از قلاع الموت و ناحیه الموت است و بفرینه خط سیر هولاکو که بعد از فتح میمون در ازین قلعه بطرف قلعه الموت حرکت کرد و در اثناء راه از شهرک رودبار گذشت و در آنجا چند روزی برای ادای مراسم جشن فتح توقف نمود و پس از آنجا پای قلعه الموت رفت» واضح است که مراد ازین شهرک رودبار بدون هیچ شک و شبهه یکی از نقاط واقعه در رودبار الموت بوده است (یعنی چنانکه سابق نیز گفتیم باظهر وجه بل بنحو قطع و یقین همین فریه شهرک امروزی الموت که هنوز نیز بهین اسم باقی است^(۱))، و بوجه من^{۱۰} الوجوه ادنی ربطی و مناسبتی با رودبار گیلان ندارد و نمیتواند داشته باشد چه بکلی غیر معقول است که هولاکو مابین فتح دو قلعه از قلاع الموت یک مرتبه بدون هیچ علت و موجبی پانزده فرسخ بطرف گیلان عقب نشیند و محذراً پس از چند روز مکث در آنجا باز پانزده فرسخ از گیلان بالموت مراجعت کند، و آنکس احدی از مورخین آن عهد از قبیل جوینی و رشید^{۲۰} الدین و حمد الله مستوفی و ابو القاسم کاشانی و غیرهم چنین امر غریبی

(La Domination des Dilemites) ص ۸ و ۲۲ این رودبار را که اصطخری گوید پای تخت جستایان بوده رودبار گیلان تصور کرده اند و آن ظاهراً سهو است چنانکه بعدها شرح خواهیم داد.

(۱) رجوع شود بسابق ص ۴۴۱.

که هولانگو در اثناء فتح قلاع ملاحظه قدیمی بخاک گیلان گذارده باشد ذکر نکرده اند،

و فریته دیگر بر آنکه مراد اصطخری و ابو سعد آبی از رودبار که هردو مؤلف مزبور گفته‌اند پای تخت دیلم بوده رودبار الموت بوده است. نه رودبار گیلان آنست که این اصطلاح اخیر یعنی اطلاق «رودبار» بر رودبار گیلان یعنی بر این ناحیه امروزی گیلان که در غربی سفید رود نزدیک منجیل واقع است بنظر نیاید چندان قدیمی باشد و علی‌ای حال در هیچک از مؤلفات قدما از قبیل اصطخری و ابن حوقل و مقدسی و یاقوت و حمد الله مستوفی و ابو الفدا این استعمال بوجهی که صریح در اراده رودبار گیلان باشد و احتمال اراده رودبار دیگری نرود بنظر نرسید، در صورتیکه اصطلاح «رودبار الموت» و «رودبار فزویین» یا «رودبار» مطلق بی‌همان معنی (یعنی رودبار الموت) در کلام متقدمین لا بعد و لا بجمعی است (رجوع شود از جمله مجله‌گشای ۲ ص ۴۴، و ج ۳ ص ۱۴۹، ۲۰۲، ۵۱۲، ۵۲۱، ۲۶۵، و آثار البلاد ص ۲۰) و جامع التواریخ نسخه پاریس شماره ۱۳۶۴ ورق ۷۲، ۷۶، ۸۳، ۸۴، ۸۹، ۹۰، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳ و نزهة القلوب ص ۶۰-۶۱، ۲۱۷، ۲۱۸)، بنا برین مقدمات پس احتمال اینکه مراد اصطخری و ابو سعد آبی از «رودبار» رودبار گیلان بوده بغایت ضعیف و مشکوک الحال خواهد شد،

ابن حوقل (بطبق نسخه مطبوعه لیدن ص ۲۶۸) پای تخت جستانیان را طَرم (یعنی طارم) شمرده است و عین عبارت او در این خصوص با عبارت اصطخری که سابقاً در ص ۴۴ نقل کردم طابقی الثعل بالنعل یکی است جز آنکه در این جمله اصطخری: «و المكان الذی یقیم به الملك بسوی رودبار و به مقام آل جستان و ریاسة الدیلم فیه» در این حوقل بجای کلمه رودبار «الطَرم» دارد هکذا: «و المكان الذی به الملك بسوی الطَرم و به مقام آل جستان و ریاسة الدیلم فیه»، ولی عجب است که عین

همین عبارت را ابو الفدا در نفوس البلدان ص ۴۲۸-۴۲۹ با هم و رسم از همین ابن حوقل نقل کرده ولی در آنجا بجای «الظلم» بعینها مثل عبارت اصطخری «رودبار» دارد، و من ندانم این اختلاف عجیب را بجه حمل باید کرد، بعین راقم سطور نسخه ابن حوقل که ابو الفدا بدست داشته فقط همان صواب و مطابق واقع بوده یعنی ابن حوقل در این مورد (مثل اغلب موارد کتاب خود) عین عبارت اصطخری را حرفاً بحرف نقل کرده بوده است، و نسخه ابن حوقل که اساس طبع لیدن بوده ظاهراً «اصلاح» یکی از قراء متأخر است که جستانیان را در ذهن خود بدون شك با سلسله دیگر از ملوک دیلم معروف به «آل مسافر» که جانشین جستانیان بوده اند و اینان بدست آنها منقرض شدند و پای تخت آنها در حقیقت ۱۰ طارم بوده اشتباه کرده است زیرا که طارم (یعنی قلعه معروف شهبان قصه بلاد طارم) بنصریح عموم مورخین (۱) پای تخت آل مسافر بوده است نه پای تخت آل جستان و احدی را ساکون چیز همین عبارت مشکوک محرف ابن حوقل طبع لیدن مطلقاً و اصلاً نشنیده ایم که پای تخت جستانیان را طارم ضبط کرده باشد،

صاحب تاریخ صالحی (بتنقل ذرن از او در سلسله تواریخ مازندران ج ۴ ص ۴۷۴) پای تخت جستانیان را شهرستان نامیده و نصه: «و قبیل بل اول ملوکهم ای ملوک الدیلم] و هسودان بن المرزبان و کان مقرّ ملکه بشهرستان»، و عبارت مقدسی در احسن التماسیم نیز تقریباً با تاریخ صالحی مطابق است چه وی گرچه ابتدا گوید پای تخت بلاد دیلم بروان است ولی بلا فاصله ۲۰ بعد گوید که فرارگاه حکومت را شهرستان مینامند و نصه (ص ۴۶۰): «بروان فی قصبة الدیلم صغیره لا سرّیه و لا جلیله، و لا ظرف [کذا] و لا

(۱) رجوع شود بتجارب الأمم مشکویه و این الاثیر البهارس آنها و معجم البلدان در عنوان «شهبان» و «شهبانان گسنام» آقای کردی ج ۱ ص ۲۸ بعهد

شریفة، و لا منارة طيبة لنيفة، و لا بلدانها كيرة ظريفة، و لا جوامع بل في قرى كثيفة، غير أنهم في جلادة عجیبه و منبع العساكر الاليفة، و حيث مستقر السلطان يسمى شهرستان قد حُسرتم بر الى اسفلها فيها اموالم و الآثم»، و مقصود وی بدون شك این بوده که قسمتی از بروان را از قبیل ارك یا قلعه و نحو ذلك که محل اقامت حکام دیلم در آن قسمت بوده شهرستان مینامیدند، و از نشابه واضح بین کلمه «شهرستان» صالحی و مندسی و «شهرک» جوینی با احتمال بسیار قوی میتوان گفت که این هر دو موضع در حقیقت یکی یعنی هر دو اسم يك مسمی بوده اند منتهی اینکه یکی شاید نام رسمی فصیح و دیگری نام عامیانه معمولی آن بلكه بوده است، - و همچنین ۱۰ با احتمال بسیار قوی مراد آنها که پای تخت دیلم را رودبار شمرده اند اصل ناحیه مسمی باین اسم بوده و مراد سایرین از شهرستان یا شهرک قصه آن ناحیه، و بدین طریق اختلافی واقعی بین مؤرخین در خصوص پای تخت قدیم دیلم نبوده است،

ب - تعداد ملوک این سلسله

۱۰ ۱ - مرزبان بن جستان صاحب الدیلم، تاریخ ابتداء ظهور این خاندان و اینکه نخستین ایشان که بوده بهیچوجه معلوم نیست همین قدر محقق است که در اواخر قرن دوم هجری در سنه ۱۸۹ در عهد هرون الرشید اولین بار نام یکی از ملوک این طبقه «مرزبان بن جستان صاحب الدیلم» در کتب تواریخ برده میشود، طبری در حوادث سنه مذکوره (۱) گوید: «و فی ۲۰ هذه السنة [۱۸۹] حين صار الرشيد الى الرقي بعث حسينا الخادم الى طبرستان فكتب له ثلثة كتب من ذلك كتاب فيه امان لشروين ابي قارن و الآخر فيه امان اونداهرمز جد مازيار و الثالث فيه امان لمرزبان بن جستان صاحب الدیلم قدم عليه صاحب الدیلم فوهب له و كساه و رده»،

۳-- وهسودان بن جستان [بن مرزبان بن جستان] الذیلی، دومین کسی از اعضاء این خاندان که بعد از مرزبان بن جستان مذکور نام او در کتب تواریخ مکرر بیان میآید «وهسودان بن جستان الذیلی» است، در وهله اول از نام پدر او که جستان است شاید چنین متبادر بدهن شود که وی برادر مرزبان بن جستان مذکور قبل از او باشد، ولی چون این وهسودان بتصریح طبری (۴: ۱۸۸۰) در سنه ۲۵۹ یعنی هفتاد سال بعد از مرزبان مذکور (سنه ۱۸۹) در حیات بوده است ویرا بدون شک باید نواده مرزبان مذکور فرض نمود چنانکه ما در فوق عنوان کرده‌ایم و چنانکه سایرین (یعنی یوستی و واسمر و زامباور و آقای کسروی) نیز همه همین نحو عنوان کرده‌اند که برادر او چه عاده این مقدار فاصله بین عمر او دو برادر بسیار مستبعد است گرچه محال نیست،

صاحب ترجمه از مخلصین انصار حسن بن زید معروف بدایعی کبیر اولین سادات علوه طبرستان (۲۵۰-۲۷۰) و یکی از اولین کسانی بود که با وی بیعت نمود و بدین مناسبت نام او در ضمن سوانح احوال دایمی مزبور در کتب تواریخ مانند طبری و ابن الاثیر و ابن اسفندیار و ظهیر الدین^{۱۰} در حوادث سنوات ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۹ مکرر برده شده است^(۱) و عبارت طبری در این مورد اخیر از قرار ذیل است: «و فیها [ای فی سنه ۲۵۹] کانت وقعت بین محمد بن الفضل بن سنان التزویبی و وهسودان بن جستان الذیلی فهزم محمد بن الفضل وهسودان^(۲)» (طبری ۴: ۱۸۸۰)،^{۱۱}

(۱) طبری ۴: ۱۵۲۸، ۱۶۸۶ (باسم «ابن جستان»)، ۱۸۸۰، و ابن الاثیر ۷: ۶۶

(۲) «جستان» که قطعاً سهو است بجای «ابن جستان»، ۱۰۵، و ترجمه ابن اسفندیار ۱۶۶، و ظهیر الدین ۲۸۷، ۲۹۱

(۳) چنانکه ملاحظه میشود وهسودان بتصریح طبری تا سنه ۲۵۹ بنحو قدر مینقص در حیات بوده است، ولی ابن اسفندیار و ظهیر الدین وفات او را (بدون تعیین تاریخ خصوصی آن) در ضمن سوانح حوادث سنوات ۲۵۰-۲۵۲ ذکر کرده‌اند بنحویکه از سیاق عبارت آندو مؤلف چنان مستفاد میشود که ایشان وفات صاحب ترجمه را در یکی از

و ازین تاریخ یعنی از سنه ۲۵۹ بیعد معلوم نیست و هسودان چه مقدار دیگر باز در حیات بوده ولی گویا چندان مدت طولی بعد از تاریخ مزبور نزیسته و در حدود همان سنه یا اندکی بعد از آن وفات یافته است چه وفات پدرش جستان آتی الذکر چنانکه خواهیم گفت ظاهراً ما بین سنوات ۲۰۱-۲۰۴ روی داده و مدت سلطنت او قریب چهل سال بوده پس جلوس وی و در نتیجه وفات پدرش و هسودان صاحب ترجمه لابد در حدود ۲۶۰ یا اندکی پیش و پس بوده است.

۳ - جستان بن و هسودان مذکور، وی نیز مانند پدر از مخلصین انصار داعیان طبرستان و با سه تن از ایشان معاصر بوده: اول داعی کبیر ۱۰ حسن بن زید حسنی داعی اول (۲۵۰-۲۷۰)، دوم برادر او محمد بن زید حسنی داعی دوم (۳۷۰-۳۸۷)، سوم حسن بن علی حسینی معروف بناصر کبیر و ناصر الحق و اطروش (۲۰۱-۲۰۴)، و در غالب محاربات سادات مذکور با اعدا صاحب ترجمه یا جمیع اتباع خود از طوائف گیل و دیلم در جزو سپاه آنان همواره حضور داشته است، پس از کشته شدن داعی دوم محمد بن زید در جنگ با سامانیان در سنه ۲۸۷ ناصر کبیر بنفصیلی که در کتب تواریخ مسطور است بخون خواهی او بگیلان و دیلمان خروج نمود و ما بین او و سامانیان در حوالی آمل دو مرتبه در سنوات ۲۸۹ و ۲۹۰ جنگی سخت روی داد و هر دو بار ناصر و جستان صاحب ترجمه (۱) با سپاه دیالم شکست فاحش یافتند و جمعی عظیم از

سنوات مزبوره فرض میکرده اند، ولی شکی نیست که قول طبری که خود معاصر این پادشاه و خود از اعیان طبرستان و علاوه بر اینها مورخی در نهایت ضبط و توقیف اعتبار است البته بر قول این استبدار که بعد سال بعد از این وقایع میزیسته و بطریق اولی بر قول ظهیر الدین که ششصد سال بعد بوده و در خصوص تاریخ قدم طبرستان بکلی تابع و مقلد این استبدار است و سند مستقلاً نیست فعلاً مقدم است (۱) رجوع شود طبری ۴: ۲۲۱۶ در حوادث سنه ۲۸۹ (که از صاحب ترجمه در اینجا بلفظ «این جستان» تعبیر کرده است)، و تاریخ این استبدار نسخه آقای اقبال ۱: ۲۴۷-۲۴۹.

ایشان بقتل رسید، پس از این شکست اخیر سید ناصر بدیلان و گیلان گریخت و مدت سیزده سال^(۱) در آنجا منزوی و «باجتهد علوم مشغول میبود»^(۲) تا در سنه ۳۰۱ که مجدداً در گیلان رایت خروج بر افراسنه بر جمله طبرستان مستولی شد و از آن تاریخ تا سنه ۳۰۴ مدت چهار سال در آن ولایات با استقلال سلطنت نمود و در اینسال اخیر باجل طبعی در گذشت، و در این خروج اخیر سید ناصر جستان صاحب ترجمه که چهل سال عمر خود را در نصرت داعیان بسر برده بود این بار برسد و با سید مخالفت آغاز کرد و ما بین ایشان بکرات محاربات واقع شد ولی عاقبت با وی مصالحه کرده «باز مسلمان شد»^(۳) و بدو پیوست ولی طولی نکشید که بدست برادر خود علی بن وهسودان آتی الذکر کشته شد^(۴)،
 تاریخ قتل جستان علی التعمیق معلوم نیست ولی ظاهراً در همین دوره سلطنت کوناد سید ناصر یعنی ما بین سنوات ۳۰۱-۳۰۴ بوده چه از طرفی چون بنصریح ظهیر الدین جستان این سلطنت اخیر باصرا در یافته بوده^(۵) پس قتل او مقدم بر سنه ۳۰۱ نمیتواند باشد، و از طرف دیگر این استندیار و ظهیر الدین گویند که ناصر کبیر پس از استقرار سلطنت وی بطبرستان^(۶) حسن بن قاسم حسبی معروف بداعی صغیرا بگیلان فرستاد تا ملوک آنجا را از بهر اظهار اطاعت بآمل آورد حسن بن قاسم جمعی از رؤساء دیلم را که از جمله خسرو فیروز بن جستان بود با جمله قبایل ایشان بآمل آورد آنج، از اینکه دو مورخ مزبور در این واقعه از ملوک دیلم فقط از خسرو فیروز پسر صاحب ترجمه نام میبرند نه از خود او معلوم میشود ظاهراً^(۷) که در یکی از سنوات سلطنت ناصر دیگر جستان در حیات نبوده و پسرش خسرو فیروز بجای او متمکن بوده است،

(۱) ابن الأثیر ۸: ۴۱ در حوادث سنه ۳۰۱: «و اقام بینهم نحو ثلاث عشرة سنة» و در تاریخ ظهیر الدین ص ۳۰۲-۳۰۳ «چهارده سال» دارد، (۲) ظهیر الدین ایضاً، (۳) ظهیر الدین ص ۳۰۴، و تاریخ صالحی بقتل ذرّن ازو ۴: ۴۲۴، (۴) تاریخ صالحی، ایضاً، (۵) ظهیر الدین ص ۳۰۴،

از نامه که صاحب بن عبّاد یکی از رجال آل بویه موسوم بابو علی حسن بن احمد که از جانب او بمحاصره قلعه شمیران پایتخت بلاد طارم مشغول بوده نگاشته^(۱) و یاقوت عین آن نامه را در معجم البلدان در عنوان «شمیران»^(۲) نقل کرده است صریحاً چنین بر میآید که مدت سلطنت این جستان بن وهسودان چهل سال بوده است و نصّه: «تمّ سمت بهم ای بآل کنکر»^(۳) الی مواصلة حسات اصح: جستان بن وهسودان ملك الذیلم و قد ملك اربعین سنة فحين رأى ان شمیران اخذ قلعة الموت استجاب للوصلة الخ»، و چون وفات جستان شرح مذکور در فوق بظن غالب در سلطنت ناصر (۴۰۱-۴۰۴) روی داده بوده پس جلوس وی بنا برین لابد در حدود ۴۶۰ یا اندکی پیش و پس بوده است.

جستان صاحب ترجمه را دختری بوده موسوم بخراسویه که زوجه محمد ابن مسافر دیلمی مؤسس شعبه دیگری از ملوک دیلم معروف بآل مسافر و مادر دو پسر معروف او مرزبان و وهسودان بوده است، خراسویه مذکور زنی بسیار عاقله و مدبّره و با کفایت و بنا حدود سنه ۴۴۳ ظاهرًا حیات داشته است^(۴).

۴ - علی بن وهسودان، برادر جستان مذکور قبل از او از قرار تقریر مسکویه در تجارب الأمم (ج ۵ ص ۲۶، ۲۸-۲۹) صاحب ترجمه در سنه ۴۰۰ از جانب مقتدر خلیفه بحکومت اصفهان منصوب و در سنه ۴۰۴

(۱) چون متن این نامه بسیار محرف و مغلوط و عبارت یاقوت نیز مجمل است درست معلوم نیست که این نامه را صاحب بن عبّاد سردار مزبور نگاشته یا برعکس سردار مذکور به صاحب بن عبّاد، ولی از سیاق خود نامه ظاهرًا احتمال اول ارجح است.
(۲) او آل لشکر یعنی بهم آل مسافر، (۳) ج ۳ ص ۱۴۹-۱۵۰.

(۴) شرح حال این خراسویه در تجارب الأمم ج ۶ ص ۱۵۱-۱۵۲ منقلاً مذکور است، و قطعاً در اشاره بوصول همین خراسویه با محمد بن مسافر است. فتره که از نامه صاحب بن عبّاد در فوق نقل شد: «تمّ سمت بهم» منتهی الی مواصلة جستان ابن وهسودان ملك الذیلم الخ»،

معضوب و از آن عمل معزول گردید و بیلاذ دیلم مراجعت نمود، در حدود سنه ۲۰۷ باز خلیفه بشفاعت مونس خادم با او بر سر رضا آمد حکومت ری و دماوند و قزوین و زنجان و ابهر را بدو واگذار فرمود، ولی ظاهراً مدت این حکومت اخیر او چندان طولی نکشید بوده که حال وی محمد بن مسافر دلیلی او را در قزوین در بستر خواب غیله کشته و بیلاذ خود فرار نمود (۱۱)، تاریخ قتل او را در هیچ جا نیافتیم ولی بظن غالب مقارن همان سنه ۲۰۷ یا اندکی بعد از آن بوده است (۱۲)، و ظاهراً در همین مدت کوباه حکومت صاحب ترجمه در بلاد جبل بوده که بر خلاف سیره آباء و اجداد خود که همه از انصار سادات علویّه طبرستان بوده اند ۲

(۱۱) تجارب الامم ج ۵ ص ۱۵۶
 (۱۲) ظاهراً بیانی مسکویه ۵: ۱۰۱ و جمیع او این الاثیر ۱: ۲۹۱ که قتل علی بن وهسودان را در دنباله حوادث سنه ۲۰۷ ذکر کرده اند در بادی امر اینست که این واقعه در همین سنه روی داده بوده است ولی بمجرد مراجعه بسایر و لاحق عبارت واضح میشود که ذکر این واقعه در ذیل سنه ۲۰۴ فقط از آن راه بوده تا ریشه حوادث سابقه از بین نماند و الا شوق قطع و یقین قتل او مقدم بر سنه ۲۰۷ ممکن نیست وقوع یافته باشد. بیه نصب وی بحکومت بلاد جبل از ری و قزوین و غیره بعد از شکست یوسف بن ابی الساج حاکم مزمورد آذربایجان و بلاد جبل بود و بعد از شکست او بود که خلیفه فسمی از بلاد قلمرو او را بصاحب ترجمه عنایت کرد، و چون شکست یوسف بن ابی الساج بشتریح هر دو مورخ مذکور در محرم سنه ۲۰۷ بوده است (مسکویه ۵: ۴۹) و این الاثیر ۱: ۲۸۸) پس واضح است که نصب علی بن وهسودان بحکومت بلاد جبل و قتل او که بدین است پس از انتصاب وی بحکومت بلاد مزمورد بوده مقدم بر سنه ۲۰۷ نمیتواند باشد. - و از طرف دیگر چون هر دو مورخ مزمورد قتل صاحب ترجمه را بلافاصله بعد از ذکر انتصاب او بحکومت بلاد جبل و در دنباله همان واقعه ذکر کرده اند (مسکویه ۵: ۵۱ و این الاثیر ۱: ۲۹۱) و نیز از اینکه از تاریخ ۲۰۷ بعد دیگر در هیچ مأخذی هیچ ذکری و خبری از علی بن وهسودان مطلقاً دیده نمیشود میتوان گفت که قتل وی باذلیل و جوه یا در خود همان سنه ۲۰۷ بوده یا اندکی بعد از آن و علی ای حال چندان مؤخر از تاریخ مزمورد نبوده است.

وی حسن بن قاسم حسنی معروف بداعی صغیر را گرفته در قلعه الموت محبوس نمود و سید همچنان در آن قلعه گرفتار میبود تا پس از قتل صاحب ترجمه که مستخلص شد بگیلان رفت، ابن اسفندیار در شرح احوال داعی مزبور گوید: «داعی پناه باصفهید محمد بن شهریار کرد. اصفهید محمد او را برگرفت و بندهای گران بر نهاده پیش علی بن وهسودان که بری نایب خلیفه المنتظر بالله بود فرستاد طاهر بن محمد الکاتب پیش علی بن وهسودان بود نگذاشت که او را بیفکند روانه کند گنث مصلحت آنست که قلعه پدران خود بالموت فرستی هانجا بردند و محبوس بود تا وقتی که محمد بن مسافر علی بن وهسودان را بقزوين فنگ کرد خسرو فیروز داعی را خلاص داد و با گیلان فرستاد»^{۱۱}

۵ - خسرو فیروز بن جستان بن وهسودان، ابن خسرو فیروز بنول ابن اسفندیار و ظهیر الدین پسر جستان بن وهسودان و بنول صالحی برادر او بوده است^(۱۲)، و در هر صورت پس از قتل علی بن وهسودان بدست محمد بن مسافر در حدود سنه ۶۱۷ خسرو فیروز بخواستخواه عم^{۱۵} (یا برادر) یا محمد بن مسافر مجاربه نمود ولی او نیز تاقت بدست محمد بن مسافر مغلوب و مقتول گردید پسرش مهدی بجای او بنیست^{۱۴}

۶ - مهدی بن خسرو فیروز، محمد بن مسافر یا وی بتر مجاربه نموده او را مغلوب ساخت و بر کلبه بلاد دیلم استیلا یافت، مهدی پناه باسفار بن

(۱۱) ابن اسفندیار نسخه آقای آقبال ج ۱ ص ۲۶۹-۳۶۵، و ظهیر الدین ۶۱۰-۶۱۱ در این مأخذ اخیر ص ۶۱۱ من ۹ مراد از «ناصر» که گوید داعی صغیر پس از خلاصی از حس علی بن وهسودان بگیلان رفت و با ناصر پیوست ناصر کبر بدست چه او در سنه ۶۰۴ وفات یافته بود و اینجا صحبت از وقایع ۶۰۷ بعد است؛ بلکه مراد یکی از دو پسر ناصر کبیر ابو الحسن احمد یا ابو القاسم جعفر است که این هر دو نیز معروف بن ناصر بوده اند.

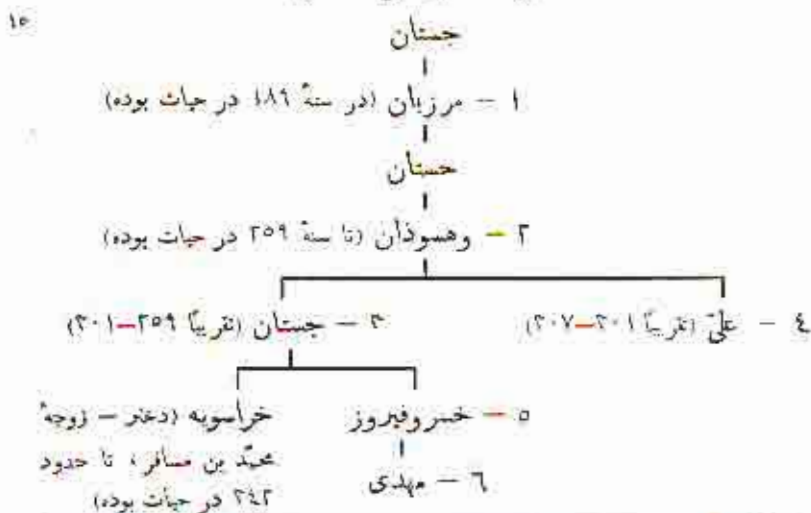
(۱۲) ابن اسفندیار ۱: ۲۵۸، و تاریخ صالحی بتل دژن از آن ۴: ۴۷۴.

(۱۳) تاریخ صالحی، ایضا.

شیره معروف برد، پس از مدتی اسفار نیز با او دل بد کرد مهدی
بترسید و از اسفار روی گردان شد (۱۱)، تاریخ این وقایع علی التحقیق معلوم
نیست ولی چون همه این قضایا بعد از قتل علی بن وهسودان در حدود
۲۰۷ و قبل از قتل خود اسفار در سنه ۲۱۶ روی داده پس تاریخ وقوع
آنها بالطبع محصور بین داصرین مذکور خواهد بود، و ازین بعد دیگر
در هیچیک از کتب توارخ ظاهرًا ذکری و خبری و نشانی از آل جستان
مطلقًا و اصلاً یافت نمیشود.

در اول این فصل گفتیم که اولین بار که نام یکی از اعضاء این خاندان
در تاریخ برده میشود در سنه ۱۸۹ است در خلافت هرون الرشید، پس
بنحو اجمال و بیکی تقریبی میتوان گفت که ابتدای ظهور این طایفه و بعبارتی
اصح ابتدای اطلاع ما از احوال این طایفه در اواخر قرن دوم و انتهای
کار ایشان یعنی خاموشی کتب توارخ از ذکر ایشان در حدود ۲۱۶
بوده است.

شجره انساب این خاندان



ص ۲۷۱ س ۴، سلاهی، هو ابو علی الحسن بن احمد بن محمد
 السلاهی البیهقی صاحب تاریخ مشهور «اخبار ولایة خراسان» که مأخذ عمده
 اغلب مورخین متأخر بوده در خصوص تاریخ نواحی شرقی ایران و ما وراء
 النهر تا اواسط قرن چهارم هجری، و بسیاری از مؤلفین مانند شیخ صدوق و
 سمعی و یاقوت و ابن خلکان و نظامی عروضی و جوینی و بعضی شراح
 قدیم بیہقی فصول عدیدہ باسم و رسم از آنکتاب نقل کرده‌اند،^(۱) و بظن
 غالب مأخذ عمده اطلاعات منصل و میسوطی که گردیزی در زین الاخبار
 و ابن الاثیر در تاریخ کامل راجع بہمان نواحی مذکورہ یعنی خراسان و
 سیستان و طبرستان و ماوراء النهر در عہد دولت طاهریان و صفاریان
 و سامانیان ذکر کرده‌اند قطعاً همین کتاب نفیس بوده کہ اکنون گویا بکلی
 از میان رفته است،

شرح حال سلاهی صاحب ترجمہ در تاریخ بیہقی تالیف ابو الحسن بیہقی
 مسطور است و عین عبارت او از فرار ذیل است^(۲): «الشیخ ابو علی
 الحسن بن احمد بن محمد^(۳) السلاهی البیهقی، منشا و مولد او خوار بیہق

(۱) رجوع شود بعون اخبار الرضا از شیخ صدوق طبع طهران ص ۲۱۷-۲۱۸ و
 اسباب سمعی در نست «بتلی» ورق ۶۰۱، و معجم الأدباء ۶: ۲۱۲ و ابن خلکان
 ۱: ۲۵۷ و ۲: ۲۷۶، ۳۸۲-۴۸۸ در شرح احوال طاهر ذو الجین و مہلب بن ابی
 صفرة و یعقوب بن الیک و چهار مقاله نظامی عروضی ص ۲۷، و جهانگشای جوینی
 ۲: ۲۷۱، و شرح تاریخ بیہقی از احمد بیہقی بنقل از بعضی شراح قدیم آن تاریخ از قبل
 جدر الافاضل و کرمانی ۱: ۱۷۳، ۲۹۴، ۳۴۸، ۳: ۱۷،

(۲) تاریخ بیہقی نسخه لندن Or. 3587 ورق ۸۹a - سابق در حواشی چهار مقاله
 ص ۱۳۵ قسمی ازین فصل تاریخ بیہقی را راجع بہترجمہ حال سلاهی نقل کرده بودیم و
 اکنون بواسطہ اہمیت موضوع تمام آرا اینجا نقل میکنیم،

(۳) نام و نسب سلاهی در عیون اخبار الرضا ص ۲۱۷، ۲۱۸ و معجم الأدباء
 ۱: ۱۱۸ عیناً بہین ہیج مسطور است کہ در تاریخ بیہقی عنوان شد و در شیمہ النضر
 ۲۹: ۴ ازو بہ «ابو علی السلاهی» تعبیر کردہ و در مناقب ابن شہر آشوب ۲: ۶ بہ

بوده است و این سلامی میباید گفت بفتح سین و تشدید لام علی وزن
 عالم و غفار و در کتاب التارک از تصنیف اوست این لغت بیان کند
 نسبت شاعر سلامی بنخعیف لام الف است منسوب الی مدینه السلام یعنی
 بغداد، ابو علی الحسین سلامی صاحب التاریخ است توفی فی سنة ثمانائة و ذکر
 ابو علی سلامی و تقریر حال او از شرح مستغنی است و کتبه با طفة بنضله
 و از تصانیف او تاریخ ولایة خراسان^(۱) است و کتاب الثغف و الطرف^(۲)
 و کتاب المصباح و کتاب الثار و او شاگرد ابراهیم بن محمد البیهقی بوده
 است و اشعار او در کتاب تیسمة الذهر^(۳) و غیر آن مذکور است و ابو
 بکر خوارزمی شاگرد او بوده است» انتهى،

ابو علی شعرا الکسیرا البیاضی السلامی که از مجموع این قرآن مباحث میشود که
 کتبه صاحب ترجمه بروایت اغلب مورخین ابو علی بوده و نام او حسین، ولی جمعی در
 کتاب الأوساب ۲۹۱ و این خلیفان ۲: ۴۷۲ تا ۴۸۴ در شرح حال مهلب بن ابی
 صبرة و یعقوب بن اللثب او را «ابو الحسن علی بن احمد سلامی» نامیدند، و بدون
 شك اندر مؤلف اخیر مابین نام و کتبه صاحب ترجمه اشیاء نموده و بجای «ابو علی
 الحسن» «ابو الحسن علی» نگاشته اند بخصوص جمعی که گویا از احوال سلامی و از
 کتبه او مستفاد هیچ اطلاعی نداشته است چه در کتاب الأوساب در نسبت «سلامی»
 ورق ۶۰۲ از سوی از صاحب ترجمه برده و مرجه نیز در آن کتاب از سلامی نقل کرده
 ملّا در نسبت «سجری» ۲۹۱ و در نسبت «بغلی» ۶۰۱۵ همه بنقل از ابن ماکولاست
 ازونه مستفیداً از کتب خود او.

(۱) یا اخبار ولایة خراسان، بر حسب اختلاف تعبیر مؤلفین،

(۲) یا الثغف الطرفی، بر حسب اختلافی تعبیر مورخین، - این کتاب را علاء بسیر
 صاحب تاریخ بیوق ثعالی نیز در نتیجه ۲: ۲۹ و باقوت در معجم الأدبیا ۱: ۱۱۸ و ۶:
 ۵۹۰ و در معجم البلدان ۲: ۴۰۴ باسم و رسم صاحب ترجمه ثبت داده اند و باقوت
 فقرات عدت نیز از آن کتاب نقل کرده است، ولی جمعی در کتاب الأوساب در نسبت
 «سلامی» ورق ۶۰۲ این کتاب را سلامی شاعر معروف ابو الحسن محمد بن عبد الله
 السلامی نسبت داده علی شك منه فی ذلك، و این نیز قریباً دیگری است بر اینکه
 جمعی چنانکه گفتیم از احوال صاحب ترجمه و از کتب او چندان اطلاع منقی
 نداشته اند، (۳) ج ۱ ص ۲۹،

و چنانکه ملاحظه میشود تاریخ بیقی سال وفات سلّامی را صریحاً واضحاً در سه نثمانه نگاشته با آنکه همان مؤلف در همان موضع گفته که ابو بکر خوارزمی شاگرد او بوده است، و ما بین این دو کلام تناقضی بس واضح است چه تولّد ابو بکر خوارزمی بتصریح معاصر و دوست او ثعالی در *یسمة المصدر* ۴: ۱۲۷ در سنه ۲۲۲ بوده و بدیهی است که استاد او یعنی سلّامی صاحب ترجمه ممکن نیست که در سنه ۴۰۰ یعنی ۲۲ سال قبل از تولّد شاگرد خود وفات نموده باشد؛ پس جای هیچ شک و شبهه نیست که کلمه نثمانه در عبارت تاریخ بیقی غلط فاحش است باین معنی که قطعاً مراتب آحاد و عشرات این تاریخ سفت شده و گویا مؤلف جای آحاد و عشرات را چنانکه نظایر آن مکرر مشاهده شده سفید گذارده بوده که بعدها تحقیق کرده علاوه نماید و سپس موفق بتحقیق آن نشده باشد و فراموش کرده علاوه نماید و بعد از آن نسخ متأخر منقبت این بیاض شده فاصله را در کتابت حذف کرده اند (۱) و علی ایّ تقدیر جای هیچ تأمل و تردید نیست که وفات سلّامی قطعاً زودتر از حدود سنه ۲۴۰ ممکن نیست روی داده باشد چه اگر باقلّ تقدیرات سنّ شاگرد او ابو بکر خوارزمی مذکور را در حین وفات استاد خود بیست ساله یا حتی پانزده ساله نیز فرض کنیم نتیجه قطعی این میشود که سلّامی بطور قدر متیقن تا حدود ۲۴۰ هجری در حیات بوده است.

و علاوه بر این استدلال مبنی بر حساب بعضی فرائین و امارات خارجی دیگر نیز بدست است که وفات سلّامی باظهر وجوه زودتر از سنه ۲۴۴ وقوع نیافته بوده ولی چون اصل مطلب یعنی غلط بودن سه نثمانه

(۱) و عجب آنست که در هر دو نسخه از تاریخ بیقی که زانم سطور بدان دسترس داشته یعنی نسخه لندن Dr. 3587 ورق ۱۸۹، و نسخه برلین Springer 307 ورق ۱۸۷، عیناً این سفت موجود است و در هر دو نسخه عبارت تاریخ وفات سلّامی بعینها بهمان نحو است که در متن مذکور شد یعنی «توقی فی سنه نثمانه».

برای تاریخ وفات سلامی بکلی واضح است لهذا ما محض احتراز از تطویل بلا
 طائل کلام از حوض در تفصیل این قرائن و امارات صرف نظر کردیم و
 خوانندگان را که طالب اطلاعات بیشتر در این موضوع باشند بکتاب نفس
 «سرکستان» بارتولد (ترجمه انگلیسی ص ۱۰) و رساله دیگر از همان مؤلف
 راجع به تاریخ سلسله طاهریان مندرجه در جشن نامه سال هفتادم ولادت
 تولد که ج ۱ ص ۱۷۴ حواله میدهم، رجوع شود نیز بمقاله آقای بدیع
 الزمان خراسانی از فضلاء معاصر بعنوان «انتقادات بر حوائی چهار
 مقاله» مندرجه در مجله «ارمان» منطبعة طهران سنه ۱۴۱۰ شماره ۵-۶،
 و مقاله دیگر از دوست فاضل من آقای میرزا عباس خان اقبال آشتیانی
 در جواب آن انتقادات مندرجه در مجله «شرق» منطبعة ایضاً سنه ۱۴۱۰
 شماره ۶-۷، - رانم این سطور سابقاً در حوائی چهار مقاله ص ۱۲۵ سال
 وفات سلامی را بنقل عین عبارت تاریخ یعنی بدون تصرف در سه
 نکشته بودم بدون آنکه مانند آنحال این تاریخ ششم باشم و اکنون تصحیح
 این غنلت را بدون تحقیقات عالمانه فاضلین مشار الیها یعنی آقای بدیع
 الزمان خراسانی و آقای اقبال آشتیانی میباشم که نظر اینجانب را در دو
 مقاله سابق الذکر باین نکته معطوف فرمودند متعنا الله بطول بقائهما،

ص ۲۸۱ س ۴، دوات دار کوچک، هو امیر الحاج مقسم الجبوش
 مجاهد الدین ابو الیمان ابیک المستنصری المعروف بالدویدار الصغیر، در
 ابتدای حال از خواص بستگان مستنصر خلیفه بود و سپس در دوره
 خلافت مستنعم مندرجاً ترقیات نمایان نموده بالأخره در اواخر عهد
 خلیفه مزبور یکی از اعظم رجال درجه اول مملکت بشمار میآمد و با
 شرف الدین اقبال شرابی^(۱) و علاء الدین الطبرس معروف بدوات دار

(۱) هو شرف الدین ابو الفضائل اقبال الشرابی، از خواص ممالک مستنصر و شرابی

خلیفه مزبور بود و سپس سه سالار لشکر وی گردید و در عهد مستنعم نیز پیش از

بزرگه^(۱) و سلیمان شاه بن پرچم ایوبی اتی الذکر ارکان اربعه دولت آن

بیش عمده نغرب اختصاص یافت تا عاقبة الامر چنانکه در متن گلشن یکی از اعظم رجال درجه اول مملکت بشمار میآید و تا او در حیات بود اداره امور دولت بحسن کفایت و تدبیر وی در غایت انتظام میگذشت و فقط پس از مرگ او بود که اختلال در احوال ظهور نمود، در حلات مکرر معول بر سواد عراقی قبل از واقعه کربای بغداد مباحث ترجمه در دفاع از آن نواحی خدمات شبان از خود بروز داد، وفات وی در ۱۸ شوال سنه ۶۵۴ بوده، بغداد سه سال قبل از فتح آن شهر بنسبت معول، صاحب ترجمه مردی بیک فطرت و بلند همت و شجاع و صاحب حیرات و مبررات و صدقات بوده و در بسیاری از نقاط مملکت و مکه مشرفه و عرفات معاریف و مساجد و رباطات و سایر بقاع اکبر بنیاد نهاد و بر آنها اراضی و مستعلات مرغوب وقف نمود، برای اطلاع از سوانح احوال وی رجوع شود بحوادث الجامعه ص ۲۴، ۴۵-۴۸، ۷۶، ۸۰، ۸۹-۹۹، ۱۰۹-۱۱۴، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۶۷-۱۷۱، ۲۰۰، ۲۰۴، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۹۷، و ابن ابی الحدید ۲: ۲۷۰، و الاعلام باعلامیت الله الحرام از قطب الناس حنفی ص ۱۷۷، و شفاء الغرام باخبار اهل الحرام از توفیق الشافعی ص ۱۸، ۱، و النخعي ص ۲۱، ۲۴۶، و جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۲۴۴.

(۱) هو علاء الدین ابو شجاع الطبرسی بن عبد الله الشافعی المعروف بانوشیاز الکبیر، از مالک خلیفه ظاهر و دیندار او بود و به... به تدریج به طاعوسی معروف بود و در عهد مستصر و منعم مندرج باقی دولت دوائی ارتقا جست. زوجه وی دختر بدر الدین لؤلؤ صاحب موصل بود، در سنه زفاف مستصر صد هزار دینار زر نقد و براه بخشد، گویند عایدی املاک خانه... بیست و پنج هزار دینار بالغ میشد است، وفات وی در ماه شوال سنه ۶۵۰ بوده، بغداد و در مشهد امام موسی اعظم علیه السلام مدفون گردید، و ابن ابی الحدید را در حق وی مرآتی غرابت احداث الجامعه ۲۶۵-۲۷۰، و او را پسری بوده موسوم بملك الدین محمد امیر الحاج که در واقعه کربای بغداد بقتل رسید، نام صاحب ترجمه در الشهبان الصافی ابن بقری بردی السجی پاریس شماره ۱۶۹ و ورق ۱۰۵ عینا بهین قسم که در فوق عنوان شد یعنی الطبرسی مستطوره است و الطبرسی ظاهرآ مخفف الطبرسی است که از اعلام معبوله ترکی و بمعنی «شش روز» (دست روز) است مرکب از آلطی (آلی) بمعنی عدد شش و برسی (پاریس) بمعنی یوزیا بلنگ (زجهان ترکی و عربی طبع موتما ص ۱۲۶)، ولی در حوادث الجامعه بواسطه سهو

خلیفه مستضعف را تشکیل میدادند، صاحب ترجمه در سنه ۶۴۲ یکی از دختران بدر الدین لؤلؤ صاحب موصل را در حباله نکاح در آورد و بیست هزار دینار زر سرخ و پیرا کاین بیست (دختر دیگر بدر الدین لؤلؤ چنانکه سابق نیز اشاره بدان شد زوجه علاء الدین الطبریس دیواندار بزرگ بود)، در سنه ۶۵۴ یعنی سه سال قبل از واقعه بغداد صاحب ترجمه تصمیم گرفت که مستعصم را از خلافت خلع نموده پسر بزرگتر او ابو العباس احمد را بجای وی بنماید، ابن العلقمی وزیر خلیفه را ازین معنی آگاه ساخت و مانع اجراء این عزیمت گردید و از طرفین کار بلشکر کشی کشید و فتنه عظیمی در بغداد پدید آمد و جمع کثیری در آن میانه کشته و مجروح شدند تا عاقبت اسمعی صاحب دیوان فخر الدین دامغانی (۱) کشته شد. خلیفه با دیواندار دل خوش کرده تشریف و اعزاز فرمود و در شهر ننداء در دادند که آن سخن که در حق دیواندار گفته بودند دروغ است و در خطبه بعد از ذکر خلیفه نام دیواندار ذکر میکردند و فتنه ساکن گشت، در واقعه بغداد یکی از اشد طرفداران مقاومت با مغول همین دیواندار (۱)

صحیح با ضایع این کلمه هم جا به «الطبرسی» علاوه یائی در آخر یعنی مانند کلمه نسبت طبرستان نصیبت است و آن غلط و احش است فلا تعقل و در جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۴۴۴ نام صاحب ترجمه التون بارس مسطور است و آن نیز بدون شك سهواست از جامعین جامع التواریخ چه نام وی در یکی از مرآت این ابی الحدید که از خواص دیواندار صاحب ترجمه بوده عینا همین نحو یعنی الطبریس آمد آنجا که گوید: لا تأمن الدنيا وقد قدر الزمان بالطبریس ابی: بالطبرسیا و رماه من بعد الیامین و السعود بیوم عس و کناه ثوباً من تراب بغداد الثواب الله مقس و الآیات: - ماخذ: برای اصلاح از وفای احوال صاحب ترجمه رجوع شود بحوادث جامعه ص ۴۷، ۸۰، ۹۴، ۱۰۱، ۱۶۸-۱۶۷، ۱۶۶-۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۳۹، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳، ۱۴۴۴، ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷، ۱۴۴۸، ۱۴۴۹، ۱۴۵۰، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱۴۵۵، ۱۴۵۶، ۱۴۵۷، ۱۴۵۸، ۱۴۵۹، ۱۴۶۰، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۶۳، ۱۴۶۴، ۱۴۶۵، ۱۴۶۶، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸، ۱۴۶۹، ۱۴۷۰، ۱۴۷۱، ۱۴۷۲، ۱۴۷۳، ۱۴۷۴، ۱۴۷۵، ۱۴۷۶، ۱۴۷۷، ۱۴۷۸، ۱۴۷۹، ۱۴۸۰، ۱۴۸۱، ۱۴۸۲، ۱۴۸۳، ۱۴۸۴، ۱۴۸۵، ۱۴۸۶، ۱۴۸۷، ۱۴۸۸، ۱۴۸۹، ۱۴۹۰، ۱۴۹۱، ۱۴۹۲، ۱۴۹۳، ۱۴۹۴، ۱۴۹۵، ۱۴۹۶، ۱۴۹۷، ۱

کوچک بود بر خلاف وزیر ابن العنقی که طرفدار مائثه و مجامله با ایشان و اظهار اطاعت و انقیاد و بذل مال و قبول تحفه و خراج بود نسبت بدیشان نظیر رفتار سلاجقه روم و سلفریان فارس و فراختائیان کرمان با آن طایفه، و بدین مناسبت دائماً مابین آندو نفر منافست بر پای بود و دیواندار بهیچوجه من الوجوه نمیگنارد تا وزیر مزبور بتفصای مصلحت وقت و سیاست موقع بعینه خود در معامله با آن قوم عمل نماید، یاری عاقبت بتفصیلی که بعد ازین در شرح حال سلیمان شاه بن پرچم مذکور خواهد شد پس از فتح بغداد صاحب ترجمه در دوم صفر ۶۵۶ بفرمان هولاکو بقتل آمد و سر او را بموصل فرستادند تا آنجا بر دار کردند، و از او پسری ماند جلال الدین نام که هولاکو بعدها او را بسر کشید و بزرگ گردانید ولی عاقبت جلال الدین مذکور با مغول غدر اندیشید در سنه ۶۶۲ بهانه شکار و زیارت مشهد حسین علیه السلام با جمیع اتباع و اشیاع و اموال خود از بغداد فرار نموده بپشم و مصر یعنی بملوک سلطنت مالیک مصر اعدا عدو مغول التجا برد و هولاکو از استماع این خبر بغایت متأثر گردید و یکی از موجبات تزیاید مرض وی که از آن علت در گذشت از فرار مذکور همین قضیه بوده است (۱)،

(۱) برای اطلاع از سوانح احوال دیواندار کوچک رجوع شود بحوادث الحامه ص ۷۲-۷۳، ۹۲-۹۵، ۱۲۸، ۲۹۴-۲۹۸، ۳۱۹-۳۲۹، ۳۵۰-۳۵۲، و جامع التواریخ طبع کازمرص ۲۲۴-۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۷۸-۲۸۲، ۲۹۲-۲۹۸، ۳۰۲-۳۱۴، و طبقات ناصری ص ۴۲۶، ۴۲۷، و وصاف ص ۳۱، ۳۲، ۳۵، و النعمری ص ۷۴، ۱۱۱، ۴۵۳، و المنهل الصافی این نغری بردی نسخه مذکوره ورق ۲۸۵ (در این مأخذ اخیر لقب صاحب ترجمه را «سیف الدین» نگاشته بجای مجاهد الدین و در تاریخ ابو الفدا ۴: ۱۹۴ و طبقات الشافعیة سبکی ۵: ۱۱۰، ۱۱۴ «رکن الدین»؛ و آن هر دو قطعاً سهو قلمش و مخالف با عموم مورخین دیگر است)؛

حاشیه در خصوص سلیمان‌شاه بن برجم ایبوانی

ص ۲۸۱ س ۱۱۱، سلیمان‌شاه، هو شهاب الدین سلیمان‌شاه بن برجم ایبوانی (بهمزه قبل از یاء نسبت) رئیس یکی از قبائل معتبر ترکان موسوم به ابوه که در حدود کردستان و ارمنستان اقامت داشته‌اند و نام ایشان ملفظ ابوه یا ابوا یا التترکان ایبوانیه در کتب تواریخی که در قرون ششم و هفتم و هشتم هجری تألیف شد از قبیل راحة الصدور راوندی و زبده التواریخ سید صدر الدین در تاریخ سلجوقیه و تاریخ ابن الأثیر و سیره جلال الدین منکبری و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و طبقات ناصری و حوادث الجمعه و تاریخ گریک و نزهة القلوب بسیار مکرر بیان آمده^{۱۱} ولی در بعضی از مآخذ مذکوره کلمه ایبوانی به «ایوانی» بنویسند قبل از یاء نسبت تصحیف شده است،

نام برجم ایبوانی رئیس براهمه ابوه که ظاهراً پدر یا جد صاحب ترجمه بوده بمناسبت نهب و فسادى که از وی و عشیره وی مکرر در بلاد جبل و همدان و دینور روی میداده چندین مرتبه در تاریخ ابن الأثیر آمده یکی در حوادث سنه ۵۵۴، و دیگر در حوادث سنه ۵۶۴، و سوم در وقایع سنه ۶۱۰ در مقام صحت از همین سلیمان‌شاه صاحب ترجمه، ولی در هر سه موضع کلمه برجم بیا، موحد سبوا به «برجم» بنام مشتاة فوقیه تصحیف شده است و حال آنکه صواب بدون هیچ شك و شبهه بطریق اغلب مآخذ

۱۱) رجوع شود راحة الصدور ص ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۸۲، ۴۹۲، و زبده التواریخ سید صدر الدین در تاریخ سلجوقیه طبع لامبور ص ۱۷۷، و ابن الأثیر ج ۱۱ ص ۱۰۷ و ۱۷۷ و ج ۱۲ ص ۱۴۶، ۱۴۷، ۲۱۶، ۲۲۴، و سیره جلال الدین منکبری ص ۱۲۶، ۱۸۷، ۲۱۰، ۲۱۱، و ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۲۷۰: «سلیمان‌شاه بن برجم و هو مقدم الطائفة المعروفة بالابوا» و هی من التترکان^{۱۲} و طبقات ناصری ص ۴۲۳ و ۴۲۴، و حوادث الجمعه ص ۱۹۹-۲۰۰، و تاریخ گریک ص ۵۵۲، و نزهة القلوب ص ۱۰۷

دیگر از فیصل حوادث الجماعه ص ۱۰۲، ۱۶۷، ۱۹۹، ۲۲۸ و جامع التواریخ طبع کانرمر ص ۲۴۴ و ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۲۷۰ برجم بیا. موحد است بنحو قطع و بقی، و در تاج العروس در ماده برجم گوید: «و برجم کجعفر طائفة من التترکان باسد آباد نقله الحافظ»، و چون در حقیقت محل اقامت خانواده و طایفه سلیمانناه صاحب ترجمه چنانکه خواهیم گشت در اطراف همدان بوده پس ظاهراً شکی نیست که مراد از برجم مذکور در تاج العروس همان برجم پدر یا جد صاحب ترجمه بوده است بلا شبهه، - و اصل بَرَجَم (بَرَجَم) بِلِجْجَة اترک غُزْرَ بَعْنی قطعهُ از ابریشم یا دُم گاو وحشی است که دلاوران اترک در روز جنگ بر خود بندند و خود را بدان نشان کنند و بِلِجْجَة ساسر طویف اترک برچرا بَحْم گویند، محمود کاشغری در دیوان لغات التترک ج ۱ ص ۱۰۱ گوید: «بَجْم السوم و هو الحريرة او ذنب بقر الوحش تنسوم به النمل يوم القتال و الغزوة تسميه بَرَجَم»، و بَجْم نیز چنانکه معلوم است از اعلام معروفه ترکی است و از جمله موسومین باین اسم محکم مشهور قنابل مردابچ است که بعدها در عهد راضی و متقی امیر الامراء بغداد شد، و علاوه بر او بجم نام چندین نفر دیگر نیز از امراء اترک بوده است که اسای ایشان در تحارب الأمم و ذیل آن مکرر آمده است (۱۱)،

سلیمانناه صاحب ترجمه حاکم کردستان بوده و پای تحت او قلعه بوده موسوم به بهار یا وهار (۱۲) واقع در سه فرسنگی شمال غربی همدان که اکنون نیز قصه بهمین اسم (یعنی بهار) در همان نقطه باقی است (۱۳)، و سابقاً این

(۱۱) رجوع شود بهرست الاسامی تحارب الأمم تألیف مرگلیوت بائکلیسی ص ۲۶ در عنوان بَجْم (Bachkam)؛ (۱۲) رجوع شود بجامع التواریخ طبع بلوچه ص ۲۴۴ (اومار)؛ و حوادث الجماعه ۲۸۶ (اومار)؛ و تاریخ گریک ص ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶ و نزهة القلوب ص ۱۰۷، و شرفنامه بدلیسی ج ۱ ص ۴۶، ۴۷، و ذرائع خلافت اسلامیة از استریخ ص ۱۹۶، و نقشه همان کتاب در مقابل ص ۱۱۵، و نقشه های مسوط ایران

بهار جزو کردستان بشمار میآمد ولی اکنون جزو حکومت همدان محسوب است، و بمناسبت قرب جوار بین این ترکمانان و امراء لرستان بالطبع ما بین آندو طایفه هم مواصالت و مناکحت و خویشی برقرار بوده و هم رقابت و خصومت و مناقشت دائمی بر سر استیلا، بر اراضی و قلاع آن نواحی، نام سلیمان‌شاه بمناسبت وقایع و سوانح مختلفه که وی در آن دخالت داشته در ضمن حوادث سنوات مابین ۶۱۰ الی ۶۵۶ منفرقه در کتب تواریخ دیده میشود بتفصیل ذیل:

در حدود سنه ۶۱۰ ناصر خلیفه صاحب ترجمه را از ریاست عشره ترکمان ابوائیه معزول و برادر کوچکتر او را بجای او منصوب نمود^(۱)، در شهر سنه ۶۲۱ اندکی پس از معاودت سلطان جلال الدین منکبری^{۱۰} از هندوستان و نهب و غارت او در سواد بغداد در اثناء مراجعت از آن ناحیه عبور وی بقلعه سلیمان‌شاه یعنی بدون شک قلعه بهار سابق الذکر از نواح همدان افتاده در حوالی آن فرود آمد و کس بنزد سلیمان‌شاه فرستاد که یکی از بهر مصاحبت خویش از او طلب نمود، سلیمان‌شاه جواب فرستاد که هیچکس را که شایسته فرارش سلطان باشد فعلاً جز خواهر خود سراغ^{۱۰} ندارد، سلطان ناچار بمناکحت او رضا داد و در همان شب سلیمان‌شاه خواهر خود را بنزد سلطان فرستاد و سلطان بزودی از آن منزل کوچ کرده آنرا در همانجای بگذاشت، پس از مدتی خبر آمد که آن دختر در هالشب حمل گرفته لهذا سلطان او را بنزد خود طلبید و ویرا ازو پسری آمد که او را بقیس‌نار شاه موسوم نمود و این پسر سه سال پیش نزیسته در اثناء محاصره^{۲۰} خلاط در گذشت^(۲)،

و هم در این ایام که سلطان جلال الدین بمحاصره خلاط اشتغال داشت (سنه ۶۲۶-۶۲۷) از بغداد از جانب مستنصر خلیفه سفارتی برای مذاکره

(۱) ابن الأثیر ج ۱۲: ۱۴۹ در حوادث سنه ۶۱۰ بلفظ «سلیمان بن ترجم» که سابق

نیز بدان اشاره شد، (۲) رجوع شود بسیره جلال الدین ۱۸۶ و جهانگشا ۲: ۱۱۵۴

در خصوص پاره مطالب بدربار سلطان مزبور رسید و از جمله مناسبات دیوان عزیز یکی آن بود که سلطان جلال الدین از آن بیعت ملوک منفصله الاسامی ذیل را یعنی بدر الدین اولوز صاحب موصل^(۱) و مظفر الدین کوکبوری صاحب اربل^(۲) و شهاب الدین سلیمان شاه ملک ابوه (صاحب ترجمه) و عماد الدین بهلوان بن هزارسف ملک الجبال پادشاه لر بزرگ^(۳) را از زمرة اتباع و اتباع خود نشمرده بر ایشان تحکمانی نفرماید و ایشانرا من بعد از جمله تبعه و رعایای دیوان عزیز بشناسد، سلطان مناسبات خلیفه را قبول نموده بر اسعاف آن مطالب سوگند خورد و رسول خلیفه را با اعزاز و اکرام بصحابت رسولی دیگر از خود بیفکند معاودت داد^(۴)، ولی پس از فتح خلاط^(۵) و فراغت خاطر از آن اندیشه سلطان از اجابت مناسبات دیوان عزیز راجع بسلیان شاه صاحب ترجمه و عماد الدین بهلوان بن هزارسف پشیمان گشت و عزم نمود تا آندو ملک را مجدداً کبر حوزه اطاعت خود در آورد لکن نمیخواست قبل از آنکه باطن ایشانرا سنجید و بداند که میل قلبی خود ایشان بکدام جانب است با ایشان مستقیماً داخل مذاکره گردد لهذا عزم نمود که بدین نیت ابتدا رسولی بعراق روانه سازد تا آن رسول از جانب خود با

- (۱) متوفی در سنه ۶۵۷، رجوع شود بالحوادث الجامعة ص ۱-۱، ۱۰۴، ۱۲۱، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۹۰، ۲۴۹، ۲۷۱، ۴۲۷، و جامع التواریخ طبع کاترمر ص ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۴۰-۳۴۶، ۳۶۸، ۴۷۸، و طبع بلوچه ص ۵۳، ۲۶۰-۲۶۱، ۳۴۴-۳۴۵، ۵۰۰ (۲) رجوع شود سابق ص ۴۱۲-۴۱۴، (۳) متوفی در سنه ۶۴۶، جهان آرا نسخه لندن Or HI ورق ۱۳۷، رجوع شود نیز سیره جلال الدین ۱۸۷، ۲۱۰، و تاریخ گریه ۱۵۳۸ - این عماد الدین بهلوان بنول نسوی و جهان آرا پسر هزارسف بوده و بنول تاریخ گریه برادر او، (۴) سیره جلال الدین ۱۸۷ و ۲۱۰، (۵) در روز یکشنبه ۴۸ جمادی الأولى ۶۲۷ (ابن الأثیر ۱۲: ۲۲۶ و جهانگشا ۲: ۱۷۸ (بدون ذکر سنه)) و ابوالفدا ۴: ۱۴۶ و ابن العبری ۴۲۹ (بدون تعیین ماه و روز) ولی نسوی ۱۹۸ و ابن خلکان ۲: ۲۶۵ فتح خلاط، در سنه ۶۲۶ نگاشته اند و آن ظاهراً سهو واضح است،

ملکین مزبورین داخل مخابرات گردد و میزانی از میل باطنی ایشان بدست آورد و سپس خود او بمنقضای مصلحت وقت و مناسبت موقع عمل نماید، قرعه این فال بنام نسوی معروف مؤلف کتاب سیره جلال الدین منکبری افتاد لهذا سلطان منشی مزبور را برای انجام این مهم و پاره مهمات دیگر در اواسط سنه ۶۲۷ از خلاط بجانب اصفهان روانه ساخت، نسوی از راه تبریز و قزوین و سمن در ۲۸ رمضان از سنه مذکوره باصفهان ورود نمود^(۱) و از آنجا بتوسط ارسال رسل با ملکین مشار الیهما بنای مذاکرات گذارده معلوم نمود که ایشان هر دو از دل و جان بطاعت سلطان راغب و از محواسای ایشان از دفتر جماعت گلمند و معاتباند، پس از انجام این مهم نسوی از اصفهان بسمت رسالت از جانب سلطان جلال الدین منکبری بترد علاء الدین محمد از ملوک اسمعیلیه الموت بصوب آن دیار حرکت نمود که چون خارج از موضوع گفتگوی ماست از تنصیل آن صرف نظر نمودیم^(۲)،

در جمادی الاولی سنه ۶۲۵ دختر سلیمان شاه را در بغداد بعقد مظفر الدین محمد پسر امیر جمال الدین فتنبر از امراء معروف مستنصر در^{۱۰} آوردند بحضور افضی الفضاة عبد الرحمن بن اللمغانی و ثواب او بصداق هزار دینار^(۳)،

پس از وفات مستنصر در ۱۰ جمادی الآخرة سنه ۶۴۰ و جلوس پسرش مستعصم و ختم عزاداری علی الرزم برای تغییر جامه عزا از جانب وزیر خلیفه نصیر الدین بن النافذ بهوم امرا و ارکان دولت که از جمله ایشان یکی همین سلیمان شاه صاحب ترجمه بود خلایع و تشریفات توزیع گردید^(۴)، خواهری از آن سلیمان شاه موسوم بلکه خاتون در حباله نکاح عز الدین

(۱) نسوی ص ۲۱۱ (۲) ایضاً ص ۲۱۰-۲۱۴

(۳) حوادث الجامعه ص ۱۰۲

(۴) ایضاً ص ۱۶۷ «سلطان شاه» در این صفحه تصحیف «سلیمان شاه» است

گرشاسف بن نور الدین محمد بن ابی بکر بن محمد بن خورشید از ملوک
 لر کوچک بود و عز الدین گرشاسف را از وی سه پسر بود: شجاع الدین
 خورشید و سیف الدین رستم و نور الدین محمد، پس از چندی از سلطنت
 عز الدین مذکور یکی از بنی اعمام او موسوم بحمام الدین خلیل بن بدر بن
 شجاع الدین خورشید بن ابی بکر بن محمد بن خورشید که از هوا خواهان
 دولت مغول بود بر او خروج نموده ملک را بنگلب از دست وی بیرون برد
 و پس از یکسال خود او را نیز بغدر بکشت، زوجه عز الدین گرشاسف
 ملکه خاتون سابق الذکر پس از قتل شوهر سه پسر خود را که هنوز در سن
 طفولیت بودند و اسامی ایشان در فوق مذکور شد پنهان بتزد برادر خود
 شهاب الدین سلیمان شاه صاحب ترجمه فرستاد و بدین سبب میان حمام الدین
 خلیل بن بدر و سلیمان شاه خصومت قائم شد تا بمرتبگی که در بکاه سی و یکبار
 با یکدیگر جنگ کردند و عاقبت انبهرام پسر سلیمان شاه افتاد و قلعه بهار و
 بعضی از ولایت کردستان بنصرف اوان در آمد، بعد از مدتی باز سلیمان شاه
 لشکری عظیم فراهم کرد و در موضعی موسوم بدهلیر با حمام الدین خلیل
 مصاف داده او را بشکست و باز گشت، حمام الدین خلیل بانقمام از
 عقب او برقت و برادر سلیمان شاه عمر بیک را با جمعی اقربا بکشت و در
 میانشان محاربات رفت، تا بعد از چند سال سلیمان شاه بمدد دار الخلافه
 با شصت هزار مرد بچنگ او آمد، حمام الدین خلیل با سه
 هزار سوار و نه هزار پیاده از اتباع خود و از مغول (۱) در صحرائی
 شایبورخواست با سلیمان شاه محاربه نمود، در اول شکست بر سلیمان شاه افتاد
 اما از جای نجنبید و پای یفشرد تا لشکر معاودت کردند و بمحاربه باز
 ایستادند حمام الدین خلیل بطلاق سوگند خورده بود که از آن جنگ
 روی نگرداند یا مظفر یا کشته شود عاقبت شکست بر حمام الدین خلیل
 افتاده قریب هزار و ششصد نفر از لشکر وی از مسلمان و مغول کشته

(۱) جامع التواریخ طبع بلوچه ۱۲۴۴، و حوادث الجماعه ۱۲۸۶

شدند و حسام الدین خلیل را بگرفتند و سرش پیش سلیمان شاه بردند و جثه اش را بسوختند سلیمان شاه گنت اگر او را زنده پیش من آوردندی او را بجان امان دادی همانا چنین میبایست^(۱) و این رباعی انفا کرد

بیچاره خلیل بدر حیران گشته . تخم هوس بهار در جان کشت
دیو هوش ملک سلیمان میجست . شد در کف دیوان سلیمان گشته

تاریخ و فروع این محاربه اخیر بنصریح ابن ابی الحدید ۲: ۲۷۰ که خود معاصر این وقایع بوده و نیز بروایت صاحب الحوادث الجامعة ص ۲۸۶ در سنه ۶۴۴ بوده است، و بروایت تاریخ گریه ۵۵۲ و شرفنامه بدلیسی ۱: ۴۰ و جهان آرای قاضی احمد غفاری نسخه لندن^(۲) ورق ۱۴۸۱ در سنه ۶۴۰، با وجود اینکه موطن اصلی سلیمان شاه صاحب ترجمه چنانکه سابقاً بوضوح پیوست در حدود کردستان بوده معلوم نیست بعدها در نتیجه چه وقایعی و در چه تاریخی بدربار خلفا اتصال یافتند و اقامتگاه خود را در بغداد گریه کرده است، همینقدری بینیم که تقریباً در مدت بیست ساله اخیر عمر او ای مقتل او در واقعه هایلند بغداد نام او در عموم کتب تواریخ دائماً در ردیف اعظم امراء بغداد برده میشود، و بالأخره در اواخر عهد مستعصم پس از وفات اقبال شرابی^(۳) و دیواندار کبیر^(۴) چنانکه سابق نیز بدان اشاره شد صاحب ترجمه یکی از بزرگترین ارکان دولت و با مجاهد الدین ایبک معروف بدیواندار صغیر^(۵) و مؤید الدین محمد بن العلتیمی وزیر سه شخص اول مملکت محسوب میشدند،

و بهمین مناسبت بوده که هولاکو پس از تصمیم قطعی بتسخیر بغداد از جمله مطالبی که از همان ابتداء امر دائماً در جمیع مذاکرات و مراسلات

(۱) برای شرح این وقایع رجوع شود بجامع التواریخ طبع بلوچه ص ۳۴۲-۳۴۳ و حوادث الجامعة ۲۸۶، و تاریخ گریه ۵۵۱-۵۵۲، و شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۲۷۰ (۲) Dr. H. I. (۳) رجوع بص ۴۴۹ ح ۱، (۴) رجوع بص ۴۵۰ ح ۱، (۵) رجوع بص ۴۴۹-۴۵۲

خود یا مستعصم که بتوسط ارسال رسل و تردد سنرا انجام میگرفته بجد تمام از او تقاضای نموده یکی فرستادن همین سه نفر مزبور یعنی سلیمان‌شاه و دواندار کوچک و وزیر بوده از بغداد بحضور او^(۱)، و خلیفه هر بار از قبول این تقاضا سرباز میزد و بانواع معاذیر متمسک میشد، تا آنکه بالاخره در هنگام اشناد محاصره بغداد و ظهور امارات غلبه مغول و خروج وزیر با جمعی دیگر از اعیان بحضور هولاکو پادشاه مزبور سه نفر از ارکان دولت خلیفه را که واسطه ابلاغ مذاکرات در بین بوده‌اند یعنی ابن الحجزی و ابن درنوس و فخر الدین صاحب دیوان را بطلب سلیمان‌شاه و دواندار کوچک بشهر فرستاد و جهت تسکین خاطر و استظهار ایشانرا برلیغ و پایزه داد، ایشان خواهی نموای در روز بیستم غره صفر سنه ۶۵۶ از بغداد بیرون آمدند و بار هر دورا بشهر فرستاد تا منعلقان و مردم خودرا ببینانند اینکه بچراگ مصر و شام خواهند رفت بیرون آوردند، و فی النور بدون فوت وقت در همان روز یعنی در روز جمعه دوم صفر آن هر دو امیر مذکور را با جمیع اتباع و منعلقان و لشکر و حشم ایشان بقتل آورد، و سلیمان‌شاه را با هفتصد کس از اقارب دست بسته بحضور هولاکو آوردند و سخن پرسیدند هولاکو گفت چون تو اختر شناس و منجم بودی و بر احوال سعود و نحوس ملک واقف چگونه روز بد خودرا ندیدی و بخدوم خودرا پند ندادی تا از راه صلح بخدمت ما مبادرت نمودی، سلیمان‌شاه گفت خلیفه مستبد و بی سعادت بود پند نبکخواهان نمی شنید، فرمان شد تا او را با تمامت اتباع و اشباع شهید کردند، و سر سلیمان‌شاه و دواندار را بموصل فرستادند بنزد بدر الدین لؤلؤ، بدر الدین با سلیمان‌شاه دوست بود بگریست لکن از بیم جان سر ایشانرا بردار کرد^(۲)،

(۱) رجوع شود بتذیل جهانگشا ۴: ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۹-۲۹۰، و جامع التواریخ

طبع کاتمر ص ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۹۴-۲۹۸، (۲) برای تفسیر برلیغ و پایزه رجوع

شود بنده ج ۱ ص ۲ حاشیه ۲ و ۳، (۳) جامع التواریخ طبع کاتمر ص ۲۹۶-۲۹۸،

پس از آنکه حسام الدین خلیل بن بدر پادشاه لر کوچک چنانکه سابق اشاره بدان نمودم در جنگ با سلیمان شاه در سنه ۶۴۲ کشته شد پادشاهی لر کوچک با برادرش بدر الدین مسعود بن بدر افتاد و او بمحضرت منکو قان^(۱) رفت و عرضه داشت که جهت آنکه بنده هواخواه این دولتخانهام از دار الخلافه مدد خصم میدادند و بمدد لشکر التماس نمود، او را در خدمت هولاکو بایران فرستادند، بوقت استخلاص بغداد از هولاکو در خواست نا سلیمان شاه را بدو دهند، هولاکو گنت این سخن بزرگست آنرا خدای داند، چون بغداد مسخر شد و سلیمان شاه کشته گشت بدر الدین مسعود در خواست کرد تا خانهای سلیمان شاه بدو دادند و او آن جماعت را بلرستان برد و رعایت کرد با چون بغداد باز آبادان شد ایشانرا مخیر^{۱۰} گردانید که هرکرا هوای بغداد است اجازت است و هرکه اینجا اقامت میکند او را با افریای خود نکاح کنم بعضی برفتند و بعضی آنجا ماندند و در نکاح پسران و خویشان او آمدند و ایشانرا فرزندان آمد^(۲)، سلیمان شاه صاحب ترجمه از قرار معلوم از اهل فضل و کمال بوده و شعر فارسی نیکو میگفته و از علم نجوم نیز بهره وافق داشته است، يك رباعی^{۱۰} نفیس ازو سابقاً در ص ۴۵۹ گذشت، و رباعی دیگر ذیل نیز بنام او در کتاب مونس الأحرار محمد بن بدر جاجری در فصل رباعیات (نسخه عکسی وزارت معارف ص ۵۰۸) مسطور است و نصّه: «سلیمان شاه بن برجم فرماید در وقتی که در بند انابک سعد زنگی بود^(۳)»:

(۱) تاریخ گریته ۱۰۵۲، و شرقنامه ج ۱ ص ۴۰، ولی کلمه «منکو» فقط در شرقنامه است و در تاریخ گریته مطبوع ندارد،

(۲) تاریخ گریته ص ۵۵۴-۵۵۴، و شرقنامه ج ۱ ص ۴۰-۴۱،

(۳) در وصف ص ۱۵۱ از یکی از لشکر کشهای انابک سعد بن زنگی بلرستان ذکری شد که شاید واقعاً ما سخن بیه مربوط بهمان قضیه بوده است، مدت سلطنت انابک سعد بن زنگی از حدود ۵۹۴ الهی ۶۲۲ است (وصف ص ۱۵۵)،

حاشا که من از سپاه زنگی^(۱) ترسم . یا در صف کین ز شیر جنگی ترسم
 ای شاه بزنگیم چه می ترسانی ، نه کودک ظلم که ز زنگی ترسم»
 و اثر الدین اومانی شاعر معروف از مداحان خاص این سلطان شاه صاحب
 ترجمه بوده است، در تاریخ گریک در فصل «اهل الشعر من العجم»^(۲)
 گوید: «اثر او مانی، اومان دینی است بناحیت همدان و او مداح سلطان شاه
 ایوه^(۳) بود حاکم کردستان اشعار خوب دارد در عهد هولاکو خان در
 گذشت»، بدبختانه راقم سطور فعلاً دسترسی بنسخه از دیوان اثر اومانی
 ندارم و الا شاید میتوانستم از روی بعضی قصاید شاعر مزبور باره اطلاعات
 دیگر راجع بسوانح احوال سلطان شاه صاحب ترجمه بدست بیاورم،

۱۰. فذلک ماخذ، - ماخذی که ما در تحریر این مقاله راجع بسایان شاه
 این پرچم ملک ایوه یا خاندان او یا قبیله او از آنها استفاده نمودیم از
 قرار ذیل است: راحة الصدور راوندی ص ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴،
 این الاثر در حوادث سنوات ۵۵۴، ۵۶۸، ۶۱۰، ۶۲۴، ۶۲۸ (ج ۱۱)
 ص ۱۰۷، ۱۷۷، و ج ۱۲ ص ۱۴۹، ۲۱۴، ۲۴۴، زینة التواریخ سید
 صدر الدین حسینی در تاریخ سلجوقیه نسخه بگانه لندن^(۴) ورق ۱۰۰
 (مطابق طبع جدید لاهور ص ۱۷۷)، سیره جلال الدین منکبرنی از نسوی
 ص ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۱۰-۲۱۱، ۲۱۴، این ابی الحدید طبع مصر ج ۲

(۱) بدون شك مراد ازین زنگی پسر انابك سعد بن زنگی است که نام او در وصفات
 ص ۱۵۴ آمده نه پدر او زنگی بن مودود چه از میان عبارات واضح است که صحبت از
 مهد سلطنت انابك سعد بن زنگی است (۵۹۴-۶۲۴) و زنگی پدر انابك سعد در سن ۵۷۱
 یعنی ۲۲ سال قبل از جلوس این پسر خود وفات نموده بوده است (وصف ص ۱۵۰).

(۲) طبع لندن ص ۸۱۴

(۳) کلمه «ایوه» از نسخه تاریخ گریک چاپی ساقط است ولی در بسیاری از نسخ

خطی آنکتاب موجود، (۴) بعلامت 7 Stowe Or.

ص ۴۷۰، جهانکشی جوینی ج ۲ ص ۱۵۴، و ج ۲ ص ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۸۹، طبقات ناصری طبع کلکته ص ۴۲۴، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰، مختصر الدول ابن العبری ص ۴۷۲، ۴۷۴، جامع التواریخ طبع کارمرر ص ۲۴۲، ۲۴۴-۲۴۸، ۲۵۴، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۹۴-۲۹۸، - و جلد دیگر از همان کتاب طبع بلوچه ص ۲۴۲-۲۴۴، تاریخ و صاف ص ۲۷، ۴۱، ۴۵، ۴۷، الحوادث الجامعة لأبي الفضل عبد الزقاق النوطی طبع بغداد ص ۱۰۲، ۱۶۷، ۱۹۹، ۲۸۶ م، ۴۲۰، ۴۲۷-۴۲۹، تاریخ گزیده ص ۵۵۱-۵۵۴، ۵۵۴، ۸۱۴، نزهة القلوب طبع لیدن ص ۱۰۲، مونس الأحرار فی دقائق الأتعار تألیف محمد بن بدر جاجری نسخه عکسی وزارت معارف ص ۵۰۸، شرفنامه شرف خان بدلیسی در تاریخ آکراد، طبع پترزبورگ ۱: ۳۸-۴۰، ۱۰، هفت اقلیم امین احمد رازی در عنوان «مهبان»، مجمع النصحاء مرحوم هدایت ۱: ۱۰۵ (هر دو مأخذ اخیر در شرح الحوال انیر اومانی)،

ص ۲۸۲ س ۱، ابن الجوزی پسر محیی الدین، مراد شرف الدین عبد الله بن محیی الدین ابی محمد یوسف بن جمال الدین ابی النرج عبد الرحمن بن الجوزی است، جد صاحب ترجمه عبد الرحمن بن الجوزی ۱۰ معروف صاحب تاریخ منتظم و تلیس ابلیس و مؤلفات کثیره دیگر است که شهرت او مغنی از هر گونه اطباب در وصف اوست و وفات او در سنه ۵۹۷ بوده بیفداد، و پدر او محیی الدین یوسف بن الجوزی استاذ الدار^(۲) مستعصم بود و علاوه بر آن شغل احتساب بغداد و تدریس طایفه حنابله در مدرسه مستنصریه نیز بعهده وی موکول بوده و غالباً از جانب خلیفه ۲۰

(۱) «سلطان شاه» در این دو موضع تصحیف «سلیمان شاه» است،

(۲) استاذ الدار بتفسیر فلتنندی در صحیح الأعتنی ۵: ۴۵۷ عبارت بوده از وظیفه کسی

که مرافیت دخل و خرج پادشاه و نگهداری اموال و ضبط و حساب آن بعهده وی محول بوده (تقریباً معادل خزانه دارحالیه یا صندوقدار یا ناظر و نحو ذلك)،

بترد ملوک اطراف بعنوان سفارت آمد شد نمودی، تولد وی در ۱۲ ذی القعدة سنه ۵۸۰ و در اوایل سنه ۶۵۶ در واقعه کبرای بغداد بقتل رسید (۱)، شرف الدین عبد الله بن الجوزی صاحب ترجمه نیز محتسب بغداد و مدرس مدرسه بشریه همان شهر بوده و چندین کثرت از جانب مستعصم قبل از وصول هولاکو ببغداد و نیز در اثناء محاصره آن بلد بعنوان سفارت بترد پادشاه مزبور تردد نمود، بروایت صاحب الحوادث الجامعة وی نیز مانند پدر و برادران در جزو مقتولین لا یعد و لایحصای فتح بغداد بقتل رسید (۲)، ولی بنصریح خواجه نصیر الدین طوسی که خود شخصاً در فتح بغداد حاضر و از جانب هولاکو واسطه مخابره با مستعصم و سپس مأمور دادن امان مردم بوده (۳) ذیل جهانگشا ۲: ۲۹۲ و همچنین بروایت رشید الدین در جامع التواریخ طبع کاترمر ص ۲۱۰ بوقا تیمور از امراء مغول شرف الدین مذکوررا در اثناء محاصره بغداد همراه خود بخوزستان و ششتر برد تا آن نواحی را ایل کند و بوقا تیمور در فواردم ربیع الاول یعنی قریب یکماه بعد از فتح بغداد بشکرگاه هولاکو مراجعت نمود، و بنا برین پس صاحب ترجمه در موقع فتح بغداد و قتل عام اهالی ظاهراً در آن شهر حاضر نبوده است (۴)، این شرف الدین عبد الله بن الجوزی را دو برادر دیگر نیز بوده که ایشان نیز هر دو مانند پدر در واقعه بغداد در اوایل سنه ۶۵۶ بقتل رسیده‌اند (۵)؛ یکی تاج الدین عبد الکریم بن الجوزی (۵) که زیاده بسریں از احوال او

(۱) رجوع شود باین خلکان ج ۱ ص ۲۰۲ در ترجمه حال پدر او عبد الرحمن بن الجوزی معروف، و حوادث الجامعة ص ۷، ۱۹، ۲۲، ۵۹، ۶۱، ۱۱۵، ۱۸۵، ۲۱۰، ۲۸۲، ۳۲۸، و مختصر طبقات الخبایه للشیخ جمال الشطی طبع دمشق ص ۵۰، (۲) حوادث الجامعة ص ۳۲۸،

(۳) برای مزید اطلاع از احوال شرف الدین بن الجوزی صاحب ترجمه رجوع شود بحوادث الجامعة ۲۸۸، ۳۰۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۷، و الثغری ۴۵۲، و جامع التواریخ طبع کاترمر ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۶۶، ۲۹۴، ۳۱، و مختصر طبقات الخبایه للشطی ۵۰،

(۴) حوادث الجامعة ۳۲۸، (۵) ایضاً، و مختصر طبقات الخبایه للشطی ۵۰،

چیزی معلوم نشد، و دیگر جمال الدین ابو الفرج عبد الرحمن بن محیی الدین یوسف بن جمال الدین ابی الفرج عبد الرحمن بن المجوزی که وی نیز واعظی مشهور و مدرس مدرسه مستنصره و او نیز مانند پدر و برادر محسوب بغداد بوده است^(۱۱)، و چنانکه ملاحظه میشود این جمال الدین ابو الفرج عبد الرحمن بن المجوزی دوم با جد مشهور خود جمال الدین ابو الفرج عبد الرحمن بن المجوزی کبیر صاحب تاریخ منظم و غیره در جمیع میزات از اسم و کنیه و لقب و نسبت بعینها یکی بوده است،

و باین مناسبت این نکته را یاد آوری میکنیم که در حکایت معروف گلستان^(۱۲) که اینگونه شروع میشود: «چندانکه مرا شیخ ابو الفرج بن المجوزی رحمه الله تسرك سماع فرمودی و بخلوت و عزلت اشارت کردی ۱۰ عفوان شام غالب آمدی و هلا و هوس طالب^(۱۳) الخ» مراد شیخ از ابو الفرج بن المجوزی بدون هیچ شك و شبهه همین ابو الفرج بن المجوزی

(۱۱) برای اطلاع از احوال این ابو الفرج عبد الرحمن بن المجوزی دوم رجوع شود حوادث جامعه ص ۱۵۵، ۷۹، ۸۳، ۱۱۰، ۱۲۴، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۰۱، ۲۱۶، ۲۷۷، ۲۲۸، و مختصر طبقات الخبایة للشیخ ص ۵۰، (۱۲) حکایت هجدهم از باب دوم،

(۱۳) عبارت ابتدای این حکایت چنانکه در متن نقل شد عیناً و بدون کم و زیاد مطابق است با نسخه بار قدیمی از کلمات شیخ مورخه جمادی الاولی سنه ۷۶۷ از نسخ کتبخانه ملی پاریس (تصمیمه فارسی ۱۷۷۸ ورق ۱۲۷) ولی در نسخ مطبوعه بجای عبارت مذکور چنین دارد: «چندانکه مرا شیخ اجل شمس الدین ابو الفرج بن جوزی الخ» و این عبارت بکلی تحریف نسخ و غلط فاحش است چه لقب هیچکدام از دو ابو الفرج بن المجوزی کبیر و صغیر (یعنی جد و نوه) شمس الدین نبوده بل لقب هر دو چنانکه گفتیم جمال الدین بوده است، و شمس الدین لقب سبط این المجوزی کبیر یعنی دخترزاده او یوسف بن قزغلی صاحب تاریخ معروف مرآة الزمان بوده ولی کنیه این اخیر ابو الفرج چنانکه در عموم نسخ مطبوعه گلستان است نبوده بلکه ابو المقنن بوده است (ابن خلکان ۱: ۳۰۲، ۲: ۲۹۶) پس چنانکه ملاحظه میشود عبارت نسخ مطبوعه گلستان هیچ تاویلی تصحیح پذیر نیست و بکلی فاسد و تحریف و خطای صریح است

دوم است نه جد مشهور او ابو النرج بن الجوزی اول صاحب منظم و غیره چه عصر این اخیر بر عصر سعدی مقدم است زیرا که وفات وی چنانکه گفتیم در سنه ۵۹۲ بوده در حدود سن نود سالگی و وفات سعدی با اختلاف روایات در سنه ۶۹۰ یا ۶۹۱ یا ۶۹۴ (یعنی ۹۴ الی ۹۷ سال بعد از وفات ابن الجوزی)، و بنابراین سعدی در حین وفات ابن الجوزی مذکور قطعاً یا هیچ متولد نشده یا اگر هم شده بوده طفلی بغایت خرد سال بوده و شایستگی درک صحبت شیخ مسن محتملی مانند ابن الجوزی نود ساله را نداشت است مگر آنکه برای سعدی چنانکه در افتواه مشهور است عمر خارج از عادت صد و بیست ساله قائل شویم که فی الواقع هیچ دلیلی که ادنی اطمینانی بدان توان نمود بر آن قائم نیست، در صورتیکه ابن ابو النرج بن الجوزی دوم بکلی معاصر با شیخ و تاریخ وفات او با عبارتی اصح قتل او بدست مغول در همان سال بالف غلستان یعنی در سنه ۶۵۶ بوده است، و بدون شك عنوان «مختص» در این است شیخ در اثناء همان حکایت آنجا که گوید: «و چون نصیحت شیخ باد آمدی گفتمی

قاضی ار با ما نشیند سر فشانند دست را

مختص گری خورد معذور دارد مست را»

اشاره بوظیفه رسمی همین ابو النرج بن الجوزی بوده که چنانکه گفتیم شغل احتساب بغداد بعهد او متوقف بوده است (۱)،

ص ۲۸۲ س ۴، سوغونجاق نوین، برای ترجمه حال اجمالی آرزو

رجوع شود بسابق ص ۲۰۲-۲۰۴ بعنوان سقنجاق نوین،

(۱) دوست فاضل من آقای میرزا عباس خان اقبال آشتیانی مقاله تنبیهی راجع به همین موضوع یعنی هویت ابن ابو النرج بن الجوزی مذکور در گلستان در جریده «ایران» در سنه ۱۳۱۱ شمسی نشر کرده اند ولی بدیختاب تاریخ ماه و روز آن در نظرم فائده است، و گویا ایشان اولین کسی باشند که تلفیق این نکته شده اند،

ص ۲۸۲ س ۴، بایجو (۱) نوین، از سرداران معروف مغول بود از قوم بسوت و اوکنای قآن او را با جرماغون نوین (۲) که وی نیز از سرداران مشهور آن قوم بود مضبوط بلاد ایران و روم مأمور نمود، بایجو در سنه

(۱) کذا فی اغلب المآخذ بیا، موختک و الف و یا، مشاء نجاتیه و جیم و واو، وفی بعضیها: «بایجو» بیا، مشاء فوقیه در اول، برای تفصیل این فسرده رجوع شود بجوانبی ذیل صفحات ج ۴ ص ۲۸۲ ح ۲۴

(۲) جرماغون نوین از امرا، معتبر جنگگر خان و اوکنای قآن بود از قوم سویت از اقوام مغول و اوکنای قآن (۶۲۶-۶۲۹) در اوایل جلوس خود او را با سی هزار لشکر باقیم رابع (یعنی مانک ایران و روم) و تعاقب سلطان جلال الدین منکبری مأمور نمود، جرماغون امور خراسان و آذربایجان و روم را بطبقی دلخواه در ضبط آورد و در سنه ۶۲۹ فوجی از لشکر او تا نواحی سیواس تاخین بردند، و ظاهراً چنانکه از سلجوقنامه این بی بی ص ۱۸۲، ۲۴۲ واضح میشود بویست او و لشکر او عن در صحرای مغان بوده است. در اوایل عمر جرماغون سلطت فاتح مینی گردید لذا بایجو نوین را بجای او بلاد غری فرستادند، تاریخ وفات جرماغون در جاتی بدست نیاموردم ولی ظاهراً ما بین سنوات ۶۴۱-۶۴۴ وقوع یافته چه از طرفی از این بی بی ص ۲۴۴-۲۴۵ صریحاً واضح میشود که وی تا محرم ۶۴۱ بنحو قدر متیقن در حیات بوده است. و از طرف دیگر در کتب تواریخ از سلطنت کیوک خان بعد دیگر اصلاً و ابتدا اسمی از او نیان نمی آید بوجه من الوجوه بلکه از موضوعی از جهانگشا ۲: ۲۱۴ در شرح جلوس کیوک خان که گوید کیوک خان «امیر المؤمنین [مستعصم] را الیکهای خشم آموخت فرستاد سبب شکایتی که سیرامون پسر جورماغون از ایشان گفت» تقریباً بالصرح معلوم میشود که جرماغون دیگر در سلطنت کوئاه کیوک خان (۶۴۴-۶۴۵) در حیات نبوده و پسرش سیرامون متصدی کارهای وی بوده است. پس باقرب احتمالات چنانکه گفتیم وفات وی بایستی ما بین سنوات ۶۴۱-۶۴۴ روی داده باشد، برای مزید اصلاح از سوانح احوال جرماغون رجوع شود بآخذ ذیل: جهانگشای جوینی ج ۱ و ۲ (رجوع بفرست آن)، طبقات ناصری ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۴۴، سلجوقنامه این بی بی ۱۸۲، ۲۰۵، ۲۴۴-۲۴۵، شرح هیچ البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸، حوادث انجمنه ۱۱۴، ۱۲۷، جامع التواریخ طبع برزین ۱: ۵۶، و طبع بلوکه ۸، ۲۱، ۲۷-۲۹، ۷۸، ۵۹

۶۴۰ بر روم رسید و در ۶ محرم سنه ۶۴۱ (۱) با سلطان غیاث الدین کبک خسرو ثانی (۶۴۴-۶۴۷) پسر علاء الدین کینیاذ اول از سلاجقه روم در کوسه داغ از نواحی ارزنجان (۲) جنگ نموده او را مغلوب و مالک روم را در حیطه تصرف مغول در آورد (۳).

در سنه ۶۵۰ که هولاکو از جانب منکو قآن بمرکت ببلاد غربی مأمور گردید فرمان شد تا بایجو و لشکرهایی که پیش از آن با جرماغون بایران زمین آمد بودند بجانب روم روند (۴)، و چون هولاکو بایران آمد بایجو نویان از آذربایجان برسد هولاکو ازو رنجید بود بانگ بر روی زد که تا جرماغون نویان رفته تو بجای او در ایران زمین چه کرده و کدام صف شکسته و کدام یاغی را بایلی در آورده جز آنک لشکر مغول را بجهت و عظمت خلیفه و ترسانی، او زانو زد و عرضه داشت که تقصیر نکرده‌ام و آنچه مقدور بوده بتقدیم رسانیده‌ام از در ری تا حدود روم و شام يك روی کرده‌ام مگر کار بغداد که از کثرت خلق و بسیاری سپاه و سلاح و اهیت آنجا و راههای باریک دشوار که در پیش است لشکر بدان حدود کشیدن منعتر است باقی حکم پادشاه راست بهر آنچه فرماید بند و فرمان بردارم، بدان سخن نایره غضب او تسکین یافت و فرمود که ترا میباید رفت که آن ولایت را تا کنار دریای مغرب از دست فرزندان افرینس و لسکاری (۵) مستخلص گردانی، بایجو نویان بر فور باز گشت و بولایت روم لشکر کشید و تمامت روم را بگرفت و قتل و غارت کرد، تاریخ این لشکر کشی بایجو بروم (که دو مین تاخت و تاز اوست بر آن ولایت)

(۱) ابن بیبی ص ۲۲۹، و جهان آرا ورق ۹۵، (۲) ابن العبری ص ۴۴۰،

(۳) رجوع شود بسجوقنامه ابن بیبی ص ۲۲۴-۲۲۵،

(۴) جهانگشا ج ۲ ص ۹۲، و جامع التواریخ طبع کاترمر ص ۱۲۶،

(۵) کذا فی جامع التواریخ جلد هولاکو طبع نظام باشه ص ۴۷، ولی در طبع کاترمر

ص ۲۲۴: افرس و ارکار (?)،

بنصریح ابن بیبی در سلجوقنامه ص ۲۸۷ در سنه ۶۵۴ بوده است، و بروایت ابن العبری در مختصر الدول ص ۴۶۲ در سنه ۶۵۴، و بروایت جامع التواریخ طبع کاترمر ص ۲۲۰-۲۲۴ در سنه ۶۵۵ (۱۱)

و سپس در وقت جازم العززی هولاکو فتح بغداد در اواخر سنه ۶۵۵ فرمان داد تا لشکرهاى جرماغون و بایجو نویان که یورت ایشان در روم معین بود بر مبنه از طرف اربل بموصل آیند و از جسر موصل گذشته در جانب غربی بغداد نزول کنند (جامع التواریخ طبع کاترمر ص ۲۶۲)، در تم محرم ۶۵۶ بایجو نویان و بوقا نیور و سونجاق نوین بموعدی که بود از راه دجیل از دجله گذشته بمحدود نهر عبسی رسیدند و سه شبه منتصف محرم بر جانب غربی بغداد مستولی شدند و در محلات شهر بکنار دجله فرود

(۱۱) بان مناسبت یاد آوری میکنیم که صاحب التواریخ را درین مورد یعنی در مورد لشکر کشی دوم بایجو بروم بخط فاحش لیمار عجیبی روی داده است از قرار ذیل: پس از آنکه در ابتدای این فصل تصریح کرده که در سنه خمس و خمین و ستمانه بایجو نویان بر فرمان هولاکو بروم باز گشت گوید (ص ۱۲۲۴): دو در آن وقت سالان روم غیاث الدین کبشرو بر علاء الدین بود موضع کوبه داغ یا بایجو نویان مصایف داد و شکسته شد بایجو غامت رومرا بمگرفت و قتل و غارت کرده انبهی و حال آنکه سلطان غیاث الدین کبشرو بازده سال قبل ازین تاریخ در سنه ۶۴۴ وفات نموده بوده (گزینه ۱۴ و منجم بائن ۲: ۱۵۶۹) و جنگ بایجو نویان یا سلطان غیاث الدین کبشرو در کوبه داغ چهارده سال قبل از ورود هولاکو بایران بوده است در ۶ محرم سنه ۶۵۱ (رجوع بمابقی ص ۴۶۸) سه در سنه ۶۵۵، و این جنگ که پس از ورود هولاکو بایران بایجو نویان با سلاجقه روم نمود یا سلطان غیاث الدین کبشرو که چنانکه گفتیم بازده سال قبل ازین تاریخ وفات کرده بوده نبود بلکه با پسر او سلطان عز الدین کیکاؤس ثانی (۶۵۴-۶۵۶) بود در ۲۲ رمضان سنه ۶۵۴ (ابن بیبی ۲۸۷)، و در کوبه داغ نیز نبود بلکه در خان سلطان بود ما بین قوتیه و آق سرا (مختصر الدول ۴۶۲)، پس چنانکه ملاحظه میشود این فصل جامع التواریخ حاوی چنین سهو فاحش بسیار بزرگ است، و واضح است که جامع التواریخ لشکر کشی دوم بایجورا بروم در ۶۵۴ با لشکر کشی اول او بهمان مملکت در ۶۵۱-۶۵۴ اشتباه کرده است،

آمدند و در ۲۲ محرم ابتداء حرب کردند هولاکو از طریق خراسان و بایجو و سونجاق از جانب غری آنجا که بهارستان عضدی است (ایضاً ص ۲۷۸-۲۸۲)، - و پس از فتح بغداد و تصیم هولاکو بحرکت بجانب شام در رمضان ۶۵۷ بایجو و سنکئوررا بسر میمنه خود تعیین نمود (ایضاً ص ۲۲۸)، و ازین بیعد در جامع التواریخ جلد هولاکو دیگر هیچ اسمی ظاهراً از بایجو صاحب ترجمه نیست، ولی در همانکتاب در جلد متعلق باقوام ترک و مغول تتمه احوال او و اولاد او را رشید الدین بننصلب ذیل بیان نموده است، در فصل راجع بقوم یسوت از اقوام مغول گوید:

«و قدان که امیر بزرگ و حاکم بوده و بوقای که بزرگ بیتکچیان بوده و بایجو نویان نیز از یسوت اند، بایجو از خوشان جبه است اوکئای قآن او را با جورماغون بهم فرستاده بود و هزاره دانسته و بعد از آن تومان دانسته و بایجو روم را ایل گردانید و بدان غرور و مباحات نموده که روم را من ایل کردم هولاکو خان او را طلب دانسته و گناهکار گردانید بیاسا رسانید و از مال او یک نجه تمام بست و آن تومان را بحکم یرایغ منککو قآن پسر ۱۵ جرماعون شبرامون دانسته، و پسر بایجو نویان اداک بوده و هزاره دانسته و پسر اداک سولامبش که در روم بود پادشاه اسلام [غازان] خلد الله ملکه او را سیورغامبشی فرموده و پنج هزار سوار داده آنجا امیر تومان گردانید و دل دگرگون کرد و بایانجار و بوجونوررا بکشت و بدان گناه بیاسا رسید»، (جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۲۸۱-۲۸۲)،

ازین فرار معلوم میشود که قتل بایجو بفرمان هولاکو مابین رمضان ۶۵۷ که تاریخ حرکت اوست بشام بر میمنه هولاکو و ربیع الثانی ۶۶۳ که تاریخ وفات خود هولاکوست روی داده بوده است بالضرورة (۱)،

(۱) برای مزید اطلاع از سوانح احوال بایجو نویان رجوع شود بمآخذ ذیل: مختصر الدول ابن العبری (رجوع بپهرست آن)، و سلجوقنامه ابن بیی (رجوع بپهرست آن) و حوادث الجماعه ص ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۴، و جامع التواریخ طبع کاترمر ص ۱۱۸.

۱۸۴۸-۱۸۵۲ میلادی ذکر می‌آورد از قلعه گریت (با کاف فارسی) واقع در جنوب خرم آباد حالبه که محل اقامت ایل پایی است بوده است، و بعینه منشرق مزبور در مکتوب خصوصی برام سطور این قلعه گریت چیریکوف همان گریت مذکور در تاریخ گریه و شرفنامه باید باشد بدون تردید.

ص ۲۸۶، صاحب دیوان، مراد فخر الدین ابوطالب احمد ابن الدامغانی از معارف اعیان دولت مستنصر و مستعصم عباسی است، صاحب ترجمه در عهد دو خلیفه مزبور غالباً منتقد اشغال جلیله و مناصب رفیعه دولتی می‌بود که تفصیل آنها مشروحاً در حوادث الجامعه مرتباً بر سنین مسطور است ولی چون شرح جزئیات آن وظایف از حدود گنجایش این حواشی بیرون است از خویش در آن صرف نظر نمودم، از جمله در سنه ۶۲۶ از جانب خلیفه مستنصر در جزو هیئت سفارتی در نخت ریاست فلك الدین بن سمر العلوئیل و سعد الدین بن الحاجب با هدایا و تحف بسیار بدربار سلطان جلال الدین منکبری که در آن اوان محاصره خلاط اشغال داشت فرستاده شد، شرح این سفارت را صاحب حوادث الجامعه ص ۴-۵، ۱۴ مجللاً و نسوی در سیره جلال الدین منکبری ص ۱۸۹-۱۹۱ منصلاً ذکر کرده‌اند (۱) ولی این مؤلف اخیر نامی از فخر الدین دامغانی ما نحن فیه نبرده است،

در سنه ۶۴۴ صاحب ترجمه از جانب خلیفه مستعصم بالله بوظیفه صاحب دیوانی منتصب گردید (۲) و تا فتح بغداد بدست هولاکو در همان شغل باقی بود و هولاکو نیز بعد از فتح بغداد او را در همان وظیفه برقرار

(۱) این سفارت دوم است از جمله سه سفارتی که از جانب مستنصر مقارن فتح خلاط بدربار سلطان جلال الدین منکبری فرستاده شد، شرح سفارت اول در سیره جلال الدین ص ۱۸۷-۱۸۹، و سفارت دوم در ص ۱۸۹-۱۹۱، و سفارت سوم در ص ۲۰۴-۲۰۵ مسطور است،

(۲) حوادث الجامعه ص ۲۰۲

گذارد^{۱۱} و بمزید اکرام و انعام از همگان ممتاز گردانید و خانه او را در بغداد با هرکه بدانجا پناهنده بود از قتل و غارت مصون داشت، در سال بعد از فتح بغداد یعنی در سنه ۶۵۷ صاحب ترجمه با جمعی از صدور و اعیان عراق برای رفع محاسبات مرجوعه بدیشان باردوی هولاکو که در آن اوان در آذربایجان میبود سفر کردند، هولاکو مجدداً در باره وی عنایت و اکرام نموده خواست تا حکومت عراق را نیز بعهده وی محول سازد ولی نجم الدین عمران^{۱۲} نای که سابق از عمال خلیفه و پس از فتح بغداد از جانب هولاکو بتولیت بعضی اعمال شرقی آن ناحیه مقرر و بلقب ملک ملتب گشته بود در نزد هولاکو از وی سعایت نمود که او یکی از منسوبین خلیفه را از زندان مداین خلاصی داده تا بشام رفته است، جمیع مساعی صاحب ترجمه در نتیجه این سعایت در حال باطل گردیده حکم باخذ و حبس وی صادر گشت و در همان حبس در اشته از محال اورمیه وفات نمود در سن شصت و پنج سالگی^{۱۳}،

ص ۲۸۷ س ۸. برج عجم، برج عجم (یا برج عجمی بطنق سایر
 (آخذ) عبارت بوده از برج بزرگی واقع در قسمت شرقی بغداد در متهای^{۱۴}

۱۱ ذیل جهانگشا ۲: ۲۹۲، و جامع التواریخ ص ۴۰۶.

۱۲ برای اطلاع از سوانح احوال این نجم الدین عمران رجوع شود بحوادث الجماعه ص ۴۴۲، ۴۴۱، ۴۵۱، و جامع التواریخ طبع کاترمر ص ۴۰۲، ۴۰۱، و وصاف ص ۴۱-۴۲ (مصدر) - نجم الدین عمران مذکور در س ۶۶۲ در بغداد در حکومت علاء الدین عطا ملک جوینی مؤلف جهانگشا محکوم بقتل گردید بجازات رسیده بحوادث الجماعه ص ۴۵۱.

(۱۳) برای مزید اطلاع از تفصیل احوال این فخر الدین صاحب دیوان رجوع شود بآخذ ذیل: ذیل جهانگشا ۳: ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۲، و مختصر الدول ص ۴۷۴، ۴۷۵ (نقط بلفظ «صاحب الدیوان») و حوادث الجماعه ص ۵-۶، ۱۴، ۱۵، ۶۲، ۹۵، ۱۰۳، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۸، ۲۰۴، ۲۱۷، ۲۲۵، ۲۴۲، ۲۶۱، ۲۶۵-۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۳۹، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳، ۱۴۴۴، ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷، ۱۴۴۸، ۱۴۴۹، ۱۴۵۰، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱۴۵۵، ۱۴۵۶، ۱۴۵۷، ۱۴۵۸، ۱۴۵۹، ۱۴۶۰، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۶۳، ۱۴۶۴، ۱۴۶۵، ۱۴۶۶، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸، ۱۴۶۹، ۱۴۷۰، ۱۴۷۱، ۱۴۷۲، ۱۴۷۳، ۱۴۷۴، ۱۴۷۵، ۱۴۷۶، ۱۴۷۷، ۱۴۷۸، ۱۴۷۹، ۱۴۸۰، ۱۴۸۱، ۱۴۸۲، ۱۴۸۳، ۱۴۸۴، ۱۴۸۵، ۱۴۸۶، ۱۴۸۷، ۱۴۸۸، ۱۴۸۹، ۱۴۹۰، ۱۴۹۱، ۱۴۹۲، ۱۴۹۳، ۱۴۹۴، ۱۴۹۵، ۱۴۹۶، ۱۴۹۷، ۱۴۹۸، ۱۴۹۹، ۱۵۰۰، ۱۵۰۱، ۱۵۰۲، ۱۵۰۳، ۱۵۰۴، ۱۵۰۵، ۱۵۰۶، ۱۵۰۷، ۱۵۰۸، ۱۵۰۹، ۱۵۱۰، ۱۵۱۱، ۱۵۱۲، ۱۵۱۳، ۱۵۱۴، ۱۵۱۵، ۱۵۱۶، ۱۵۱۷، ۱۵۱۸، ۱۵۱۹، ۱۵۲۰، ۱۵۲۱، ۱۵۲۲، ۱۵۲۳، ۱۵۲۴، ۱۵۲۵، ۱۵۲۶، ۱۵۲۷، ۱۵۲۸، ۱۵۲۹، ۱۵۳۰، ۱۵۳۱، ۱۵۳۲، ۱۵۳۳، ۱۵۳۴، ۱۵۳۵، ۱۵۳۶، ۱۵۳۷، ۱۵۳۸، ۱۵۳۹، ۱۵۴۰، ۱۵۴۱، ۱۵۴۲، ۱۵۴۳، ۱۵۴۴، ۱۵۴۵، ۱۵۴۶، ۱۵

ص ۲۸۸ س ۲، بیارستان عضدی، بیارستان عضدی از ایبیه معروف عضد الدوله دیلی و واقع بوده در شمال غربی بغداد بر ساحل غربی دجله و متصل بدان مابین مشهد کاظمیت علیها السلام و بغداد امروزه، و اکنون مطلقاً و اصلاً نشانی و اثری از آن باقی نیست و حتی در عصر ابن بطوطه یعنی در سنه ۷۲۷ هجری که سیاح مزبور ببغداد ورود کرده بوده نیز تصریح خود او بکلی بایر و خراب بوده است (۱۱).

ص ۲۹۰ س ۲، شرف الدین مراغی، اسم او بهمین صورت و در عین همین مورد ما نحن فیه یعنی در حکایت فتح بغداد و فرستادن اهل شهر او را با جمعی دیگر از معارف محصور هولاکو برای طلب امان در مختصر الدول ابن العبری ص ۴۷۴ و جامع التواریخ رشید الدین ص ۲۰۲ مسطور است و زیاده بر این هیچگونه اطلاعی راجع بنو در هیکل از کتب تواریخ و رجال و غیره نتوانستیم بیابیم.

ص ۲۹۰ س ۴، شهاب الدین زنگنه، هو شهاب الدین ابو المنان احمد بن محمود الزنجانی از علماء بغداد، بتاریق مدرّس مدرسه نظامیه و مدرسه مستنصریه بغداد و فاضی القضاء آن ملک بوده و او را تفسیری بوده بر قرآن و از خلیفه ناصر الدین الله بطریق اجازه روایت احادیث می نموده، در سنه ۶۵۶ اندکی پس از فتح بغداد وفات یافت (۱۲).

ص ۲۹۰ س ۶، دروازه کلوازی، دروازه کلواذ یا بطریق عموم مأخذ

(۱۱) رجوع شود بقضی ص ۱۴۰، و یافت در عنوان «خالد» ج ۲ ص ۴۵۹، و این خلکان در شرح احوال عضد الدوله ۱: ۴۵۶، و سیرنامه ابن بطوطه ۲: ۱۰۷، و کتاب بغداد در عهد خلافت بنی عباس، از لسترینج ص ۱۰۲ بعد: ۴۴۲، ۴۴۶، و نقشه ۵ و ۱ از عمان کتاب ۱ و حواشی حوادث جامعه ص ۱ ح ۱، ۱۲۱ رجوع شود بمختصر الدول ابن العبری ص ۴۷۴، و جامع التواریخ طبع کانزمر ص ۴۰۲، و حیات جامعه ص ۲-۱۲، ۱۱۵۷، ۴۲۷، ۴۴۸، و طبقات الشافعیه مسکوک ص ۱۵۴.

دیگر دروازه کَلَوَازِی بآلف منصوره در آخر عبارت بوده از یکی از دروازه‌های مشهور بغداد در قسمت شرقی دجله و واقع بوده در منتهی البه غربی ضلع جنوبی دیوار بغداد آنجا که دیوار مزبور بدجله متصل می‌شد ولی دروازه کَلَوَازِی مسافت قلیلی در مشرق دجله بوده است، و اکنون نیز در ایام ما این دروازه باقی و معروف است بباب الشرقی و در عوم نقشه‌های جدید بغداد بعد از جنگ عمومی موقع آن مرسوم است، ولی عجب است که این دروازه که بکلی در جنوب بغداد واقع و در نقشه‌های انگلیسی نیز هم جا از آن به «دروازه جنوبی»^(۱) تعبیر شده است در نزد خود اهالی به «باب الشرقی» مشهور است، و اصل کَلَوَازِی که اسم قدیم این دروازه از آن مأخوذ است نام یکی از نواحی مشهور اطراف بغداد بوده در طرف جنوب مابین شرق آن شهر و موضعی باصفا و جای تزیینت و تفریح اهل ذوق بوده و نام آن در اشعار شعرای عیاش از قبیل ابونواس و غیره بسیار آمده و چون دروازه مذکور در محاذات آن ناحیه واقع بوده لهذا بدان اسم معروف شده است^(۲)،

ص ۲۹۱ س ۶، این درنوس (متن: این دربوس) در حواشی ذیل صفحات گنیم که بظن غالب صواب در املاهای این کلمه بطن النخری و حوادث الجامعه و بعضی نسخ جامع التواریخ این درنوس است یا نون بجای باء موخده ولی چون در جمیع نسخ متن این کلمه این دربوس یا باء موخده مسطور بود لهذا ما نیز متن را همچنان بدون تصرف بحال خود باقی گذاریم^(۳)،

(۱) South Gate. (۲) رجوع شود معجم البلدان و مراد الادلایع عردو در عنوان «کَلَوَازِی»، و مختصر الدول ص ۱۴۷۵، و الفخری ص ۴۵۴، و جامع التواریخ ضح کانمر ص ۲۸۲، ۲۹۸، ۳۰۴، و بکتاب «بغداد در عهد خلافت بنی عباس» از استبرخ ص ۲۹۲-۲۹۵، ۳۰۱-۳۰۴، و نقشه ۷ و ۸ از کتاب و نقشه‌های جدید بغداد.

(۳) سایر اختلاف قرائات این کلمه را در ص ۲۸۶ ح ۷ و ص ۲۹۱ ح ۸ بیان کرده‌ام و اینجا بیش بتکرار آن نمی‌پردازم.

و هو عبد الغنی بن الدرنوس الملقب بنجم الدین الخاصّ از خواصّ
مقرّبان مستعصم بالله عباسی، وی ابتدا یکی از ادانی الناس و سرکوره‌های
آجرپزی بغداد کارگر بود و سپس در عهد مستعصم در یکی از برجهای
کیوتران خلیفه مستخدم گردید و پس از آن در عهد مستعصم از این مرتبه
نیز ترقی کرده مرتبه رئیس بزازچین یعنی مباشرین برجهای کیوتران نایل آمد
و متدرّجاً کارش بالا میگرفت تا بالأخره حاجب دربار مستعصم و بلفب
نجم الدین الخاصّ ملقب گردید و خلیفه او را سرگزید و بخود نزدیک
گردانید و در مهمّ امور مملکتی همواره با وی مشورت نمودی و رأی
او را کارستی و او مابین خلیفه و ارکان دولت تردّد داشتی و توسط
کردی و هرگاه بجلس وزیر آمدی وزیر از جای برخاستی و مجلس را خلوت
ساختی و صاحب دیوان مطالب خود را توسط او بملاحظه مستعصم رسانیدی،
بعد از نوح بغداد بدست مغول هولاکو او را ابتدا بسمت «خازن دیوان»
یعنی خزانه داری اداره حکومت و سپس بوظیفه «خازن کارخانه» یعنی
ظاهراً خزانه داری و ریاست اداره کارگران و عملیات و صنایع که در
دوره حکومت مغول از ادارات مهمّ دولتی محسوب میشد منصوب گردانید (۱)،
و تا آخر عمر در همین وظیفه باقی بود تا در سنه ۶۷۷ که در بغداد
وفات یافت و در همان شهر در منزل شخصی خود مدفون شد (۲).

۱۱- و ثبت بعد واقعه بغداد خازن الدیوان ثمّ یُقَلَّ خازنًا الی الکراخه حقی
علی ذلك فی آن مات (حوادث انجنامه ص ۲۰۷)، چنانکه در متن گفته شد در
عهد حکومت مغول امپراتوری خانی اداره امور عملیات و کارگران و صنایع داد
اداره مخصوصی برای نشت امور این طبقه از مردم در جزو دوایر دولتی ایجاد شد
باسم «کارخانه» یا «اورن» که عبارتاً آخرای همان کلمه است بمعنای رجوع شود
ص ۲۷۸)، (۲) برای مزید اطلاع از احوال این درویش رجوع شود بمختصر
التواریخ ص ۴۷۲، ۴۷۵، و حوادث انجنامه ص ۲۹۴-۲۹۷، ۳۲۲، ۳۰۶-۳۰۷، ۴۲۴، و
التواریخ ص ۴۹-۵۱ (که شرح حال امیر مقلّبی از صاحب ترجمه بدست میدهد)، و جامع
التواریخ طبع کاترمر ص ۲۲۸، ۲۹۴.

ص ۲۹۲ س ۲، اوزان. کذا فی جمیع النسخ براء معجمه، و همچنین است بعینه در فقرة معادله عبارت ما نحن فیه در جامع التواریخ طبع کاترمبر ص ۲۰۶: «و علی بهادر را بتحنکی اورناتان و اوزان نامزد کردند»، و طابع مذکور در حواشی این موضع گوید که کلمه «اوزان» در اصطلاح مؤرخین عهد مغول یعنی عملیات و صنعتگران استعمال میشد و چند شاهد دیگر نیز برای این مدعی آورده از جمله: «اوزان بسیار از کانگر و بیر تراش» (جامع التواریخ ورق ۴۲۹ ب)، «اوزان که زین و لحام می ساختند» (ایضاً ورق ۴۴۰ ب)، «و تمامت اوزان را بغارت برده» (وصاف ورق ۱۰۱)، - در جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۴۹ نیز این کلمه بعین همین معنی آمده ولی در آنجا بصورت «اوران» با راه مهمله نه «اوزان» با زاء معجمه و نصّه: «[اوکنای] فرمود تا اوران مسلمان بر یک روزه راه فرافورم جانی که در قدیم جانور داران افراسیاب آنجا بودندی و آنرا کرچاغان گویند کوشکی بساختند»، و بلوچه در حواشی این موضع در ص ۱۲۵ گوید که اوران^(۱) کلمه مغولی است بمعنی عملیات و کارگران و صنّاع، و همچنین^{۱۵} در قاموس ترکی بقرائنه پایه دو کورتی ص ۵۲ و در حلیة الانسان و حلیة اللسان جمال الدین بن مهنا از معاصرین دولت مغول در فصل لغات مغولی طبع استانبول ص ۲۲۶ نیز این کلمه در هردو جا «اوران» با راه مهمله عنوان شد و تقریب همین معنی یعنی صنعت و حرفه و پیشه (بجای صنعتگران و پیشه‌وران) تفسیر شد است، پس با بر مفدمات مذکوره بظن غالب صواب در املائی این کلمه «اوران» با راه مهمله است و با زاء معجمه ظاهراً تصحیف نسّاخ است که چون از مفهوم این کلمه آگاهی نداشتند آنرا بقانون مغولی تصحیف اخنی بأعرف به «اوزان» جمع وزن که مانوس طابع ایشان بوده تصحیف کرده‌اند،

ص ۲۹۲ س ۲، استو بهادر، در جیب نسخ ذیل جهانگشا که در تصرف راقم مطور است این کلمه واضحاً بهین صورت یعنی استو با الف و سین مهمله و تاء مثناة فوقیه و در آخر او مسطور است، ولی در عموم کتب تواریخ دیگر که از عهد مغول باقی مانده از قبیل حوادث الجامعة و النخری و جامع التواریخ و وصاف بلا استثنا نام این شخص یعنی نام انکس که هولاکو بغداد فتح بغداد او را بسمت شهنکی آن شهر منصوب نمود مطلقاً و در جمیع مواضع «علی بهادر» مسطور است بجای این کلمه غریب «استو بهادر» که فقط در کتاب حاضر بنظر رسید و بس و منصود از آن نیز معلوم نند؛ و اینک برای مقایسه عین عبارات مآخذ مذکوره در فوق را ذیلاً نقل میکنیم: «و پادشاه از آنجا دیگر روز کوچ فرمود و اوزیر و^{۱۰} صاحب دیوان و این دروس^{۱۱} را با بغداد فرستاد وزیرا بوزیری و صاحب دیوار را بصاحب دیوانی و این دروس^{۱۲} را بوزیر خلی اوزان و استو بهادر را بشحنکی نامزد فرمود» (ذیل جهانگشا، ص ۲۹۱-۲۹۲)، - «و م در آنروز که خلیفه را شهید کردند وزیر مؤید الدین علقمی را براه وزارت و فخر الدین دامغانی را بصاحب دیوانی و علی بهادر را بشحنکی اورتافان و^{۱۵} اوزان نامزد کردند» (جامع التواریخ طبع کانمرص ص ۴۰۶)، - «و چون اول کسی از لشکر ایلخان که ببغداد آمد علی بهادر بود که دروازه حلیه^{۱۴} را مسخر گردانید او را سیورغامیشی فرموده باسفاتی بغداد [داد]» (وصاف ص ۴۱)، - «و فوض اهلواکوا امر بغداد الی علی بهادر وجعله شحنة بها» (الحوادث الجامعة ص ۲۴۱)، - «و لیا فتحت بغداد سلمت الیه ای^{۱۷} الی ابن العلقمی الوزیرا و الی علی بهادر الشحنة» (النخری ص ۴۵۸)، - از مقابله عبارات مزبوره با یکدیگر اصلاً جای شک و شبهه باقی نمی ماند که استو بهادر و علی بهادر هر دو نام یک شخص واحد و دو اسم یک

(۱۱) و فی الأصل «ابن دروس»، رجوع بص ۴۷۶، (۱۲) رجوع شود بص ۴۷۴،

مسمای معین بوده‌اند، پس لابد باید فرض کرد که یکی از این دو کلمه یعنی علی بهادر نام اسلای صاحب ترجمه و دیگری یعنی استو بهادر نام مغولی یا ترکی او بوده یا یکی نام او بوده و دیگری لقب او یا عنوان او یا چیزی ازین قبیل،

بعضی معلومات اجمالی دیگر راجع بشرح احوال صاحب ترجمه که از مآخذ مذکوره در فوق و مخصوصاً از حوادث الجامعه فوطی التفاضل شد از فرار ذیل است: (۱) علی بهادر یکی از امراء لشکر هولاکو بود در موقع فتح بغداد و چنانکه اسم او حاکی است مسلمان بوده و همواره بر اداء صلوات در جمعات و تراویح مداومت نمودی (۲)، بلا فاصله بعد از فتح بغداد در ۱۰ سنه ۶۵۶ هولاکو ویرا چنانکه در فوق گفته شد بسمت شحکی آن شهر تعیین کرد، در سنه ۶۵۸ صاحب ترجمه یا عماد الدین عمر بن محمد فروزی و جمعی دیگر از صدور عراق بآردوی هولاکو که در آن اوان در شام میبود سفر کرده از عطا ملک جوینی که هولاکو در سنه ۶۵۷ او را بشارکت با عماد الدین عمر فروزی مزبور بحکومت کل عراق موسوم کردایده بود سعایت کردند و او را بنصرف در اموال دیوانی منہم ساختند، هولاکو بتعقیق آن قضیه حکم نمود و پس از ثبوت گناه در یارغو بقتل عطا ملک و سپس بشاعت بعضی از اعیان بستردن موی محاسن او فرمان داد، عطا ملک از آن پس سا مدتی هرگاه در دیوان نشستی روی خود را پوشیده داشتی (۳)، در سال ۶۵۹ شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان ممالک از آردوی هولاکو ببغداد آمد و فرمائی از پادشاه مزبور با خود آورد منضمین برائت ساحت برادرش عطا ملک جوینی از مهمتهائی که بر وی زده بودند، و پس از قرائت فرمان در دار الحکومه روی خود را علی بهادر نموده گنت موی را

(۱) رجوع شود بحوادث الجامعه ص ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، و

الغری ص ۴۵۸، و جامع التواریخ طبع کاترمر ص ۳۰۶، و وصف ص ۴۱،

(۲) حوادث الجامعه ص ۲۵۰، (۳) ایضاً ص ۲۹۳،

هرگاه بستند باز بروید لیکن سررا هرگاه بستند هرگز دیگر بار نروید^(۱۱)، و از آن لحظه بحد تمام در تدبیر قتل علی بهادر و سایر غمنازان بایستاد و از حکام و صدور بغداد در خصوص آنکه چه مقدار از اموال دیوانی در تصرف علی بهادر و یاران او در آمده خطوط بستند و آن محضرا بنظر پادشاه رسانید هولاکو باستکشاف آن قضیه اشارت فرمود و چون در بارغو بیشتر گناهان بر علی بهادر و یاران او بثبوت رسید بقتل آن جماعت فرمان داد لهذا عماد الدین عمر فروبی را در سنه ۶۶۰ و علی بهادر صاحب برجه و همدست او علوی معروف بطویل را در سنه ۶۶۱ یاسا رسانیدند^(۱۲).

- ص ۲۹۲ س ۵، سیاه کوه، سیاه کوه، تام عدّه کنیری از اماکن^{۱۱} کوهستانی است در ایران و در خارج ایران که بمناسبت رنگ مایل بسیاهی سنگهای آن نواحی از قدم الانام همین اسم معروف شده اند، و اما این سیاه کوه محل کفنگوی ما چنانکه از سیاهی جامع التواریخ صریحا واضح میشود موضعی بوده در اطراف همدان در حدود کردستان و ظاهرا واقع بوده در ناحیه کوهستانی مغرب مابل بشمال همدان که اکنون کوهستان مزبور بکوه^{۱۵} پنجه علی و پنجه علی داغ شهرت دارد و سابقا به پنج انگشت موسوم بوده، و وجه تسمیه این ناحیه به پنج انگشت با پنجه علی بدون شك بمناسبت وجود پنج قلّه عمودی الشکل متوازی بکدیگر است در آن کوهستان که از دور تا اندازه شبیه به پنج انگشت بنظر میآید^(۱۶).
- و محلی همانا که محل اقامت هولاکو و اردوی او در سنوات ۶۵۴-۶۵۶ ف. یعنی در تمام مدت مابین فتح فلاح الموت و فتح بغداد و مدت قلبی نیز

(۱۱) حوادث الجمعه ص ۱۲۴۶ (۱۲) ایضا، ص ۴۴۹-۴۵۰

(۱۳) رجوع شود بفتحه های مسوط ایران، و به «جغرافیای منطل ایران» تألیف

آقای کیهان ج ۱ ص ۶۷ و ج ۲ ص ۴۴۶

بعد از فتح بغداد قبل از آنکه پادشاه مزبور مستقر خود را بنحو قطعی
 بآذربایجان (مراغه، تبریز، اناغ) انتقال دهد غالباً در نواحی اطراف
 همدان و از جمله در همین سیاه‌کوه مانحن قبه بوده است، و اینک بعضی
 شواهد این مدعی: «و [هولاکو] بهارگی در روز شانزدهم ذی الحجه سنه
 ۴۰۴ و ۴۰۵ و ۴۰۶ [از کوهستان الموت] مراجعت فرمود کامیاب و
 کامران و رکن الدین در بندگی پادشاه بجانب اردو که در حدود همدان
 بود ملازم» (جهانگشا ج ۲ ص ۲۷۴ باختصار و جامع التواریخ جلد اسمعیلیه
 نسخه پاریس^(۱) ورق ۱۲۵ ب)، - «هولاکو خان چون از فتح بلاد و قلاع
 ملاحظه فارغ شد در ربیع الاول سنه ۶۵۰ از حواری قزوین بجانب همدان
 ۱. توجه فرمود» (جامع التواریخ جلد هولاکو طبع کالمس ص ۲۲۰). - «و
 هولاکو خان پس از مراجعت از قلاع الموت، بصره، همدان نزدیک
 خاناباد(?) که مرغزاری است کردستان اظهاری از کردستان ازول فرمود و
 بترتیب و تهبیز لشکر مشغول شد» (ایضاً ص ۲۲۴ باختصار)، - هولاکو
 خان از پنج انگشت حدود همدان که اردوی او بود رسولان خلیفه را
 ۲. اجازت انصراف فرمود» (ایضاً ص ۲۲۶ باختصار)، - «و هولاکو خان در
 مرغزار زکی(?) از حدود همدان او غروفهارا رها کرد و قیاق نویان را بر
 سر آنها بگذاشت و در اوایل محرم سنه خمس [صح: ستا] و خمسین
 و ستمائة با لشکرها در قلب که مغول قول گویند بر راه کرمانشاهان و
 حلوان [بجانب بغداد] روانه شد» (ایضاً ص ۲۶۴)، - «و هولاکو خان
 ۳. [در مراجعت از فتح بغداد] روز چهارشنبه یازدهم ماه ربیع الآخر باغروق
 رسید بحدود همدان و سیاه‌کوه» (ایضاً ص ۲۱۲)^(۲)،

Suppl. persan 1364 (1)

(۲) نام سیاه‌کوه علاوه بر ذیل جهانگشا و جامع التواریخ در مواضع ذیل نیز
 آمده: مختصر الدول ص ۲۷۵، و حوادث الجماعه ص ۴۲۷، ۴۲۲، ۴۷۶ م ۲،

ص ۲۹۲ س ۵-۶، «و اهل حله پیش ایل شک بودند»: تفصیل
 ایل شدن اهل حله در جامع التواریخ طبع کاتمرس ص ۴۱۰ و حوادث
 الجامعه ص ۲۳ مجملآ و در تاریخ و صاف ص ۲۶ منصلاً مذکور است،
 ولی از همه اینها متصل تر و منعی شرحی است که علامه حلی (حسن بن
 یوسف بن علی بن المطهر الحلی متوفی در ۲۱ محرم سنه ۷۲۶) در کتاب
 کشف البقین فی فضائل امیر المؤمنین (طبع تبریز در آخر کتاب الاثنین
 همان مؤلف، سنه ۱۲۹۸ ص ۱۷-۱۸) بروایت از پدر خود یوسف بن علی
 بن المطهر مذکور که خود شخصاً یکی از سفراء اهل حله بوده بدربار هولاکو
 و در هنگام محاصره بغداد بحضور پادشاه مزبور رسیده بوده ذکر کرده است،
 و عین همین فصل را تفلاً از همان کتاب کشف البقین مرحوم آقا محمد باقر
 حوائساری نیز در کتاب روایات الجنات ص ۷۷۲ در شرح احوال پدر
 علامه یوسف بن علی سابق الذکر بتمامه درج کرده است، رجوع شود بدو
 مأخذ مشار الیهما،

فائت حواشی جلد اول

(حاشیه در خصوص «تاکور»)

ص ۲۰۵ س ۸-۹: «و از روم سلطان رکن الدین و سلطان تاکور (۱)»، - ایضاً ص ۲۱۲ س ۱۵: «و سلاطین تاکور (۲) و حلب و ایلجیان را برلیغ دادند»، - کلمه «تاکور» را درین دو موضع چون در حین طبع موفق بنصحیح آن نشدم بهمان نحو بی نقطه که در نسخه اساس (۱) بود باقی گذاردم ولی بعدها بقرینه فقره معادله دو عبارت مذکور در مختصر الدول ابن العبری (که چنانکه معلوم است غالب فصول راجع بتاریخ مغول و خوارزمشاهیته کتاب خود را تقریباً بعین عبارت و حرفاً بحرف از جهانگشای جوینی ترجمه کرده است) (۳) بتجو و توضیح محقق شد که صواب درین کلمه در هر دو موضع مذکور «تاکور» با انا. مثلاً فوقیه است بتفصیل ذیل:

در فقره اول که صحبت از فوریلنای جلوس کیوک خان در فرافورم و تعداد اسامی ملوک و شاهزادگانی است که از انظار عالم بچشم مذکور حاضر شده بوده اند عین عبارت جهانگشا و مختصر الدول از قرار ذیل است:

مختصر الدول ص ۴۴۸

«ومن الروم السلطان رکن الدین
و من الآرمین الکنده سطل اخو
التکنور حاتم»

جهانگشا ج ۱ ص ۲۰۵

«و از روم سلطان رکن الدین و
سلطان تاکور»

(۱) کذا فی آب، ج د: پاکور، ۵: تاکور؛

(۲) کذا فی آب، ج: پاکور، ۵: تاکور، د: لور؛

(۳) رجوع شود بمنذمه جلد اول جهانگشا ص ۵۳-عطا

پس معلوم میشود که از بلاد روم یعنی از ممالک مختلفه آسیای صغیر دو نفر از شاهزادگان بچشم جلوس کیوک خان حضور بهم رسانیده بوده‌اند که یکی از آنها بتصریح هر دو مؤلف مزبور سلطان رکن الدین [قلج ارسلان رابع ابن سلطان غیاث الدین کبکسرو ثانی از سلاجقه روم] بوده، و دیگری را که جوینی فقط بلفظ مبهم بمحل «سلطان ناکور» نام برده این العبری بعبارت روشن‌تر تمام بر «ومن الأرمن الکندسطیل اخو التکنور حاتم» تعبیر کرده که ازین عبارت او واضح میشود اولاً که این نماینده دوی که از بلاد روم آمده بوده از بلاد ارمن بوده، و ثانیاً آنکه لقب کندسطیل (۱) داشته، و ثالثاً آنکه برادر پادشاه ارمن بوده نه خود او چنانکه عبارت جوینی «سلطان ناکور» متوهم بلکه صریح در آنست، و رابعاً (و این محل شاهد ماست) آنکه این العبری در مقابل «ناکور» جهانگشا کلمه «تکنور» استعمال کرده است،

و همچنین در فقره دوم که باز صحبت از ملوک و امراء اطراف است که پس از انقضاء جشن جلوس کیوک خان بایشان بفراخور حال هر یک قرامین و درجات داده شد عین عبارت مؤلفین مزبورین از قرار ذیل است:

مختصر النول ص ۵۴۰

جهانگشا ج ۱ ص ۲۱۲

«وكتب [کیوک خان] بالبع عهدی
و امانی للتکنور و الملك الناصر
صاحب حلب»

«و سلاطین ناکور و حلب و
ایلچیان را از طرف کیوک خان
برلیع دادند»

که اینجا نیز چنانکه ملاحظه میشود این العبری باز صریحاً و واضحاً در مقابل

(۱) کندسطیل (connétable) از القاب شرف اروپائیان قرون وسطی بوده و اصل آن معنی میرآخور (تحت اللغتی: رئیس اصطبل) بوده و سپس اتساعاً بمعنی امیر لشکر استعمال میشد و یکی از درجات عالیه نظامی بوده است ارجوع شود بحاشیه طابع مختصر النول ص ۴۶۸، و بمجموع قوانین اروپائی در تحت کلمه (connétable)

کلمه «ناکور» جهانگشا «تکفور» استعمال کرده است، پس از مقایسه عبارات دو مؤلف مزبور با یکدیگر شکی باقی نمی ماند که آنچه جوینی از آن بلفظ «ناکور» تعبیر میکند عیناً همانست که ابن العبری بلفظ «تکفور» ادا میکند، و بعبارتی اخیری معلوم میشود که «ناکور» و «تکفور» هر دو اسم یک مسمی و دو املائی مختلف یک کلمه بوده، و نتیجه قطعی آن آنکه صواب درین کلمه در عبارت جهانگشا در هر دو موضع مذکور «ناکور» است با تا. مثلاً فوقانیّه بطبقی نسخه ه، و سایر نسخ همه محرف و تصحیف نساخته است، حال بینیم تکفور و تاکور چه کلمه ایست و مقصود از آن چه: کلمه تکفور را مورّخین قرن هشتم الی نهم هجری از قبیل همین ابن العبری ما نحن فیه در مختصر الدول و ابن بیبی در تاریخ سلاجقه روم و ابن فضل الله العمری در التعریف بالمصطلح الشریف و فلسفندی در صبح الاعشی و حمد الله مستوفی در نزهة القلوب و لابلد غیر ایشان نیز در ماخذ دیگر بعنوان لقب نوعی از قبیل قیصر و خاقان و فغفور و نحوه برای عموم ملوک ارمنیه صغری^(۱) یعنی ارمنیه غربی واقع بر ساحل شمالی شرقی مدیترانه که پای تخت آن شهر معروف سیس^(۲) بوده استعمال کرده اند، ابن فضل الله

(۱) این مملکت ارمنیه صغری در اواخر قرن پنجم هجری بنسبت ارامنه مهاجر که از ارمنستان اصلی از مقابل قدرت روز افزون سلاجقه روم گریخته و باین ولایات کوهستانی واقع در منتهای زاویه شمالی شرقی مدیترانه پناهنده شده بودند تأسیس شد و قریب مدّت سه قرن از حدود ۴۷۳-۷۷۶ هجری دوام کرد و عاقبت درین تاریخ اخیر بدست مالیک مصر منقرض شد، و آخرین ملوک این طایفه لئون ششم که یاریس پناهنده شده بود در یکی از صوامع آن شهر در سنه ۷۹۵ هجری وفات نمود، و این ارمنیه را مورّخین مسلمین غالباً بلفظ بلاد سیس بنامست آنکه پای تخت آن شهر سیس بوده و بلاد الأرمن و بلاد این لاؤن یا این لیون (یعنی Ham) بنامست آنکه نام بسیاری از افراد این سلسله لیون بوده نام بردند، و ابن بیبی دائماً این کلمه اخیراً بصورت لیون می نویسد،

(۲) شهر سیس هنوز نیز باقی و واقع است در ۸۵ کیلومتری شمال شرقی لاده بر لب یکی از فروع رود جیحان موسوم بدلی چای و قبلاً شهرکی است مختصر دارای پنج

العُبری که خود (مانند غالب مورخین مذکور در فوق) معاصر این طبقه ملوک بوده در کتاب التعریف بالمصطلح الشریف طبع مصر ص ۵۵ گوید: «متملک سیس، و من ملک منهم سُمی التکنور سمة جرت علیهم منذ کانوا و الی الآن و الیبت التکنوری ارمن و معتقدم معتقد البعاقبة او ما یقاربه»، و فلقتندی نیز در صبح الأعی فی صناعة الأناصط طبع مصر ج ۱ ص ۲۱ در تقریباً عین همین عبارت را تکرار کرده است، و حمد الله مستوفی در نزهة القلوب ص ۲۱۸ گوید: «آب عاصی ... در ملک تکفور و سیس که ارمینیه الأصغر ا کذا! میخوانند گذشته بدریای روم میریزد»، و ابن بیبی در تاریخ سلاجقه روم غالباً از ملوک این ارمینیه بلفظ «تکور» که املائی دیگر تکفور است تعبیر میکند (از جمله مثلاً ص ۴۲-۴۵، ۶۶-۶۷، ۲۵۰)، ولی گاه نیز بلفظ «تکنور» بطنق مآخذ عربی (از جمله مثلاً ص ۹ و ۴۰)، رجوع شود نیز بمختصر الدول ابن العبری ص ۴۴۱، ۴۵۰، که عین عبارت او سابقاً مذکور شد و حاجت بشکرار نیست، و اصل کلمه تکفور با صور مختلفه آن از اتکور و تاکور هم از کلمه ارمنی «تاگاور»^(۱) میآید که در آن زبان بمعنی پادشاه است و مرکب است از دو جزء: یکی «تاگ» بمعنی تاج، و دیگر ادات «آوز» بضم او بمعنی حامل و برنده و دارا که معادل «وز» فارسی است در امثال کلمات هنروز و پیشهور و تاجوز و نحوه، و بدون شک «تاگاور» ارمنی از «ناجور» فارسی گرفته شد که چنانکه معلوم است در فارسی نیز بعین همان معنی تاگاور ارمنی یعنی پادشاه مستعمل است، خاقانی گوید:

هزار نرسکه و هنوز بعضی آثار نصر تاگاورها در آنجا باقی است (رجوع شود بملابرة المعارف اسلام در عنوان «ارمن» و «سیس» ج ۱ ص ۴۴۶ و ج ۴ ص ۴۷۳-۴۷۵، و بیاقوت در «سیسه»، و معجم توأمیس جغرافیائی اروپائی در عنوان «سیس»)^(۲)
 (۱) Tagavor - رجوع شود بزموس دُزی در ماده «تکنور» ج ۱ ص ۱۱۴۹ و حواشی بلوئه بر جامع التواریخ ص ۵۴۱، و حواشی صالحانی طابع مختصر الدول ص ۴۴۱.

گفتی که کجا رفتند این تاجوران یکیک

زیشان شکم خاک است آستن جاویدان

این اصل معنی و محل استعمال تکفور بود، ولی گاه نیز مؤنثین مسلمان
 اتساعاً کلمه تکفور و نکور را در مورد سایر ملوک عیسوی غیر ملوک ارمینیه
 صغری مثلاً در مورد پادشاهان یونانی قسطنطنیه با پادشاهان یونانی مملکت
 طرابوزن^(۱) نیز استعمال کرده‌اند، رشید الدین در جامع التواریخ گوید
 (طبع بلوچه ص ۵۴۱): «و [عز الدین کیکاوس] از آنجا پیش تکفور استنبول
 رفت»، و این بطوطه در سفرنامه خود گوید (طبع پاریس ج ۲ ص ۲۹۲):
 «ذكر الخاتون الثالثة ... وهي بنت ملك القسطنطينية العظمى السلطان
 تکفور»، و در موضع دیگر گوید (ج ۲ ص ۴۲۷): «ذكر سلطان القسطنطينية
 و اسمه تکفور بنتح الناء المشاة و سکون الکاف و ضمّ الناء و وار و را»
 (که چنانکه ملاحظه میشود خیال کرده تکفور نام اصلی آن پادشاه بوده)،
 و ابن بیبی در تاریخ سلاجقه روم در مورد صحبت از ملوک عیسوی مملکت
 طرابوزن^(۱) دائماً از ایشان بلفظ «تکور» تعبیر میکند (ص ۵۴-۵۸)، و
 اصل مملکت ایشان را نیز «جایت» می‌نامد (ص ۱۲، ۵۴، ۵۸، ۲۲۲)،
 و ما عنفریب ازین کلمه اخیر مجدداً صحبت خواهیم کرد،

(۱) مملکت یونانی طرابوزن عبارت بوده از مملکت کوچکی محدوده بر سواحل جنوبی
 دریای سیاه که پای تخت آن شهر معروف طرابوزن بوده و مملکت مزبور در حدود
 سنه ۶۰۱ هجری توسط عدّه از شاهزادگان یونانی استنبول که از مقابل هجوم فرنگیان
 صلیبی و استیلای ایشان بر ممالک یونانی (۶۰۱-۶۰۹ ه) از استنبول فرار کرده بودند
 درین نقاط ساحلی دریای سیاه تأسیس شد و قریب دو قرن و نیم تا سنه ۸۶۴ هجری
 دوام کرد و درین سنه اخیره بدست سلطان محمد فاتح منقرض شد، و آخرین ملوک
 این طبقه داود نام با عدّه از شاهزادگان خانواده ایشان بدست سلطان مزبور بقتل
 رسیدند. و این سلسله ملوک در کتب تواریخ اروپائی معروفند بلسانه گمنین (Counéne)
 که نام خانوادگی ایشان است (ارجوع شود بعلاوه کتب تواریخ قرون وسطی به معوم معارج
 اروپائی در ماده «طرابوزن» و «گمنین»)

ایضاً ص ۲۱۲ س ۵، دیار بکر. «دیار بکر» فقط در نسخه
 اساسی (آ) است، و سایر نسخ هم بجای این کلمه باز همان هیئت «تاکور»
 سابق الذکر را صحیحاً یا مخترفاً محفوظ داشته‌اند هكذا: بَج: تاکور، و
 نسخه ملکی راقم سطور: تاکور، ندارد، و بدون شك بقرینه اتفاق
 سایر نسخ غیر آ بر هیئت «تاکور» و نیز بقرینه فتره معادله این العبری
 که قبلاً مذکور خواهد شد اینجا نیز مثل دو فتره سابقه صواب «تاکور»
 است و «دیار بکر» قطعاً تصحیح من عدی کاتب آ باید باشد که چون
 مقصود از «تاکور» را نفهمیدم بوده و این کلمه را در سیاق عبارت جوینی
 در ردیف حلب و موصل دیده‌ام لابد خیال کرده که «تاکور» تحریف
 «دیار بکر» است و آنها بدین تبدیل کرده، باری عین عبارت جوینی
 و این العبری در مورد ما سخن فیه از قرار ذیل است:

جهانگنا ج ۱ ص ۲۱۲ س ۴-۵	«و اگرچه اکبوك خان ا قامت لشکر و ابل را محکم ایلیکتای فرمود اما بتخصیص کار روم و گرج و حلب و موصل و تاکور آ: دیار بکرا بدو حوالت کرد.»
مختصر الدول ۴۴۹ س ۶-۷	«وفي سنة خمس و اربعين و ستمائة وثی كبوك خان علی بلاد الروم و الموصل و الشام و الكرج و الأرمن (۱) نوینا اسمه ایلیکتای.»

و چنانکه ملاحظه میشود این العبری اینجا در مقابل کلمه «تاکور» جهانگنا
 مثل دو فتره سابقه معادل حقیقی آنرا که «تکنور» باشد استعمال نکرده
 بلکه نام اصل مملکت تکنورها را که «الأرمن» باشد بجای آن آورده و
 مال هر دو یکی است،
 و در ختام این نکته را نیز یاد آوری میکنیم که از طرز تعبیر جوینی در

(۱) کلمه «و الأرمن» چنانکه طابع در حاشیای بدان اشاره کرده فقط در بعضی از
 نسخ مختصر الدول دارد نه در تمام آنها و شك نیست که صواب همان نسخ اولی است،

هر سه موضع مذکور: «سلطان تاکور» و «سلاطین تاکور و حلب» و «روم و گرج و حلب و موصل و تاکور» در کمال وضوح نمایان است که خود جوینی نیز از حاقی منتهوم کلمه «تاکور» اطلاع درستی نداشته و در ذهن خود ظاهراً تاکور را نام اصل ولایت و مملکت می پنداشته نه نام یا لقب پادشاهان آن مملکت، ولی این العبری چون خود عبسوی و بعلاوه یا ارامت محشور بوده و شخصاً با این طیفه ملوک ارمن نیز آشنائی داشته (۱) اینست که می بینیم سوانح احوال و اسامی و الفاب و سایر خصوصیات این خاندان را در کمال صحت و ضبط در کتاب نفیس خود شرح داده است.

...

فائت حواشی جلد دوم

(حاشیه در خصوص «جانیت»)

ص ۱۷۰ س ۱۶، حاشیه، کذا فی نسخه الأساس (آ)، ب ج: جانیت، ده: جانیت، - صواب درین کلمه بدون شك بل یا نحو قطع و یقین جانیت است یا جیم و نون و یاء مثناة تحتانیة و تاء مثناة فوقانیة بطبق نسخ ده، و مراد از آن اقوام لاز است یعنی سکنه لازستان ولایت معروف واقع بر ساحل جنوب شرقی دریای سیاه، بشرح ذیل:

این بیبی در تاریخ سلاجقه روم از مملکت قدیم طرابوزن که در صفحه ۴۸۸ اشاره اجمالی بدان نمودیم مطرداً بلفظ «جانیت» ضبط مذکور در فوق تعبیر می نماید (رجوع شود بص ۱۲، ۱۴، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۲۲۲ از کتاب مزبور و بمحاشیه هونسا درین موضع اخیر)، در هیچ جا شرحی راجع بدین

(۱) در مختصر الدول ص ۴۶۰ مؤلف حکایت منعی راجع مابین تکنور حاتم (= منهوم) ما نحن فیه پادشاه ارمنیه صغری که معاصر کیوک خان و منکو قآن بوده و برادر خود کدستیل را چنانکه سابق مذکور شد بچشم جلوس کیوک خان فرستاده بوده نقل میکند که شفاهاً حکایت مزبور را از لفظ خود پادشاه شنیده است.

کلمه بنظر نرسید ولی با احتمال بسیار قوی «جانیت» املاى قدیمی «جانیک» و «جانیق» عثمانیهای متأخر باید باشد که در اصطلاح اداری ایشان عبارت بوده از ولایتی وسیع واقع بر ساحل جنوبی دریای سیاه در مغرب طرابوزن و مشرق فسطولی که شهر عمده آن صمصوم و خود ولایت جزو ایالت طرابوزن محسوب میشد است، و کلمه «جانیق» ظاهراً از کلمه گرجی «جان»^(۱) میآید که در آن زبان بمعنی «لازم» است یعنی اقوام لازم سکنة لازستان ولایت معروف بر ساحل جنوب شرقی دریای سیاه (دایرة المعارف اسلام در «جانیق» ج ۱ ص ۱۰۴۴)، و بدون شك چون سکنة اصلی این ولایات جنوبی و جنوب شرقی دریای سیاه عمده از اقوام لازم بوده‌اند لهذا خود آن ولایات را نیز با نام سکنة اصلی آن [جانیت و] جانیک^{۱۰} جانیق خوانده‌اند یعنی اراضی لازها را بعبارة اخری لازستان^(۲)، ولی در عبارت جهانگشا که محل گفتگوی ماست ظاهراً بفریته سیاق کلام («اشکر ترح و آلان و ارمن و سریر و لکریان و قفقاق و سونیان و انجاز و جانیت و شام و روم») مراد از جانیت خود اقوام لازم باید باشد نه ولایت لازستان، گرچه این احتمال دوم نیز بکلی بعید نیست،

•••

نام شد حوائی جلد سوم جهانگشای جوینی با ملحقات آن در روز دوشنبه سوم جمادی الآخرة سنة هزار و سیصد و پنجاه و چهار هجری قمری مطابق دم شهریور سنة ۱۲۱۴ هجری شمسی و دوم سپتامبر ۱۹۳۵ میلادی بقلم مؤلف ضعیف آن محمد بن عبد الوهاب قزوینی ختم الله له بالمحسنی و جعل آخره خیراً من الأولى،

(۱) Can (۱) رجوع شود بدایرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۱۰۴۴ در عنوان

«جانیق» و قاموس جغرافیائی ویون دو - ن مارتن در عنوان «جانیک» ج ۲ ص ۶۰ و عنوان «لازستان» ج ۲ ص ۲۰۸،

فهرست اسما الرجال

- تنبیه ۱: در اعداد این فهرست تا ص ۲۹۲ حواله بخود متن جهانگشا و ذیل آنست و از آن ببعد بجوایب، آخر کتاب،
 تنبیه ۲: حرف ح یعنی حاشیه، و حرف ظ یعنی ظاهراً، و ص یعنی صنعه،
 و س یعنی سطر، و ج یعنی مجلد یا جزء.

- آدم، ۱۴۹،
 آستریان، ۴۱۲،
 الامر باحكام الله ابو علی منصور بن احمد المستغلی، ۱۷۸ ح، ۱۸۱، ۴۶۵،
 آیتغیش (آیتغوش)، شمس الدین غازی بیک، ۴۰۸-۴۱۱،
 اباجی، از امراء منکوقان، ۵۹،
 اباضیه، ۲۵۸، ۲۵۹،
 ابراهیم علیه السلام، ۱۵۰، ۱۵۱، ۲۴۲-۲۴۵،
 ابراهیم بن الاعلی، ۲۵۴،
 ابراهیم بن شکله (= ابراهیم بن المهدي)، ۲۹۹،
 ابراهیم بن محمد البیهقی، ۲۴۷،
 آبقا (اباقا) خان بن هولاکو بن تولی بن چنگیز خان، ۹۷، ۳۰۴،
 ابلیس، ۵۲، ۱۶۹،
 ایوردی شاعر، ۸۱ ح،
 اتحادیان، ۱۵۲،

انیر الدین اومانی، ۴۶۳، ۴۶۴،

ابن الأثیر (صاحب تاریخ)، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۸۵، ۴۹۸،

۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۲۴، ۵۲۹، ۵۴۴، ۵۴۶،

۴۵۴، (وسبار مکرر در حواشی)،

ابن الأثیر (صاحب المثل السائر)، ۴۴،

احمد بیتهکی، ۱۰۱،

احمد دنبارندی، ۲۰۹، ۲۱۰،

احمد غفاری، قاضی -، ۴۷۹، ۴۵۹،

احمد بن عبد الله بن میمون القداح، ۴۴۵،

احمد بن عبد الملك بن عطاش، ۲۸۱،

احمد بن علی بن عیینه مؤلف عهد الطالب، ۲۰۶،

احمد بن الفضل، ابو نصر، ۴۹۹،

احمد بن محمد الزبیدی اللوکری، ۱۳۴،

احمد بن محمد بن عبد الله بن میمون القداح مکنی بابو الشلوع، ۲۳۵، ۲۳۶،

احمد بن محمد بن عبسی، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۲،

احمد، ابو العباس -، پسر مستعصم خلیفه، ۴۵۱،

احمد بن معد، رجوع بالمستغلی بالله،

احمد بن نظام الملك طوسی، ملقب نیز بنظام الملك (یا ضیاء الملك)،

۲۰۶، ۲۱۱،

اداک، پسر ناجو نوبان، ۱۴۷،

ادریسی، شریف -، ۴۴۴،

ارا نیبور ایدجی، ۴۰۴،

ارحستان (تخریف «آل حستان» ظاهراً، رجوع بدین کلمه)، ۲۷۱، ۴۴۲،

ارسلانتاش، از امراء ملکشاه، ۲۰۱، ۲۰۲،

ارغامون، پسر ایلجیکنای از امراء مغول، ۵۸،

ارغون، امیر -، حاکم ولایات غربی - چون از جانب کیوک خان و منکو
قان، ۷۴، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵،

ارغون بن اباقا بن هولاکو، ۲۰۴

ارغون پسر سوخای اوین، ۲۰۴

اریغ بوکا بن توی بن چنگیز خان، ۵، ۱۷، ۳۵، ۹۵، ۹۶ ح،

ازبک (اوزبک) بن محمد بن ایلدکر، انابک مظفر الدین -، ۲۴۵، ۴۰۸،

۴۱۱، ۴۱۵

ازرقی، صاحب تاریخ مکه، ۱۵۲ ح،

اسامة بن منقذ، ۲۶۶، ۲۶۷

استارک (۱)، میس فریا (۱)، ۴۲۵ ح، ۴۳ ح، ۴۴ ح،

استو بهادر، شحه بغداد، ۲۹۲، ۴۷۹-۴۸۱

اسد الدین شیرکوه، رجوع بشیرکوه،

اسفار بن شیرویه دیلی، ۲۷۱ ح، ۲۰۷، ۲۰۹، ۴۴۴-۴۴۵

اسفندیار، ۲۵ ح،

ابن اسفندیار، صاحب تاریخ معروف طبرستان، ۱۹۴ ح، ۱۹۵ ح، ۱۹۸ ح،

۲۰۲ ح، ۲۰۴ ح، ۲۱۱ ح، ۲۸۲-۲۸۵، ۲۰۴ ح، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۲۲

۴۲۹، ۴۴۰ ح، ۴۴۱، ۴۴۴

اسمعیل حمیری، سید -، ۲۰۵

اسمعیل ذبیح الله، ۲۲۲، ۲۲۴

اسمعیل بن جعفر الصادق، ابو محمد اسمعیل الأعرج، ۱۴۴-۱۴۶، ۱۴۸،

۱۵۱، ۱۵۲ ح، ۱۵۷، ۱۵۹، ۲۰۹-۲۱۱، ۲۲۴

اسمعیل بن عبد الحمید، رجوع بالظافر بامر الله،

اسمعیل بن محمد، رجوع بالمنصور بنصر الله،

اسمعیل الثانی [بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق]، ۲۲۲

اقبال شرابی، شرف الدین، ۴۴۹، ۴۵۰، ح، ۴۵۶،

اکاسره، ۲۸۲ ح،

البکین (الفنکین، افنکین) معزی، ۱۶۲،

التون بارس، ۴۵۱ ح،

التون ناش، ۲۰۰ ح،

الطرس، علاء الدین -، رجوع مدواتدار بررک،

الغ نوبین، لقب نوبی بن چنگیز خان، ۴، ۵ ح، ۸،

السیع بن مدرار، ۲۵۲، ۲۵۴،

امامیه، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵،

امیر الجیوش [بدر جمالی]، وزیر مستنصر فاطمی، ۱۹، ۱۹۱،

امیر الجیوش شاهنشاه بن بدر جمالی مذکور، لقب ملک افضل - وزیر

مستعلی و آمر، ۱۹۰ ح، ۲۶۴،

امیر داد حشی بن التوتاق، ۱۹۵، ۲۰۷، ۲۰۸،

امیر محرم، ۲۸۶، ۲۹۲ ح،

امیره ضرباب، ۱۸۸،

امین احمد رازی، ۴۶۳،

شی امیه، اخفاء - ۴۰۶، ۴۰۷،

انکیا نوبین (۲)، ۲۸۳،

انوری، ۲۴ ح، ۱۰۴، ۱۲۹ ح، ۲۰۷،

اوباکوجینا، از امرای مغول در عهد هولاکو، ۲۱۶،

اوبکین ابن یسوکای بهادر، برادر چنگیز خان، ۴۰،

اورده (هردوا) بن نوشی بن چنگیز خان، ۵۳ ح، ۹۱،

اورقینه خاتون، زوجه فرا هولاکو بن مایکان بن چغتای، ۹۲،

اوزک، رجوع بارک،

اوکسای قآن بن جنگیز خان، ۲، ۹، ۱۴، ح، ۲۰، ح، ۲۸، ح، ۷۰، ح،
 ۲۹۵، ۳۰۰، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۸، - رجوع نیز بقآن،

اوکجاتو، سلطان -، ۴۱۹، ۴۲۰، ح،

اونک خان، پادشاه قوم کرايت، ۵، ۲۹۵، (رجوع نیز بفهرست ج ۱)،

اوهتای، از امرام مغول در عهد منکو قآن، ۱۷،

«واهل حق»، یعنی علی النهبان، ۴۰۵،

این ایاس، ۴۷۲،

اسک حای، ۲۸۴،

اسک مستصری، رجوع بدو انداز کوچک،

اسدی قوت، الف، اوبو پادشاهان ايعور، ۶، ۶۱،

ایران شاه، برادر رکن الدین خورشاه، ۲۶۷،

اعلیش اعلیش، اعلیش، سیف الدین، ۸-۴، ۴۹۶، ۴۱۴-۴۱۸،

اوجتای یون، از امرام مخالفین منکو قآن، ۴۷، ۵۰،

اوجتای بزرگ ایسر فاجیون بن یسوکای بهادر و برادر زاده جنگیز

خان، ۳۰، ۱،

اوجیکای، از امرام مغول در عهد کبوك خان و منکو قآن، ۱۵۸، ۶۱،

۶۲، ح، ۴۱۹،

اوجان (یعنی شولاکو)، ۱۳۰، ۱۴۶، ۴۷۹، - رجوع نیز بهولاکو،

۱۱) این کلمه سرور را فهرست ج ۱ تلفظ ۵۵ رجوع شود از جمله بص ۲۲-۴۵

از عهد و شاه مزد شیرین صنعت

۱۲) این ایچدی را که مؤلف «جز بیان» یعنی عم برکه و تخمبوره پسر نومی

این جنگیز جان بولورد از باب مسامحه در تعبیر است و در حقیقت وی عم زاده بزر

اشان است و صواب تعبیر ریشه اشین است و عم زاده ایشان ایچدی بودن هم

ملاحظه چون «اجامع التواریخ طبع بلوچه ص ۱۶ رجوع نیز بدان کتب طبع برزین ج ۲: ۱۵۲،

۱۱۶، ۱۱۷، ۲۲۲-۲۲۳،

ایلکا نوین، ۲۸۲ ح،

اینال، لقب نوعی پادشاهان فرغیز و کم کجیوت، ۵۴ ح،

ایوب بن نوح، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۴۵،

ایوبیه (آل ایوب)، ۱۸۲، ۴۶۸، ۴۷۹،

باییه، ۴۲۴،

باتو بن نوشی بن چنگیز خان، ۹، ۱۵-۱۱۸، ۲۰-۲۲، ۵۹، ۶۱، ۶۹، ۹۱،

بارتولد، ^(۱) مستشرق روسی، ۴۴۹،

باطنیان (باطنیه)، ۱۴۲، ۱۸۸، ۱۹۲ ح، ۲۰۵، ۲۰۶ ح، ۲۰۷ ح، ۲۱۱ ح،

۲۲ ح، ۲۴۶، ۲۴۷ ح، ۲۲۸، ۴۴۲، ۴۹۹، ۴۱۵،

بالافان، ۹۱ ح، - رجوع نیز ببینید،

بالای یارغوجی، ۶۲،

باوند، آل -، ۴۸۲، ۴۰۴ ح، ۴۲۰،

بایانجار، ۴۷۰،

بای نیور، ۲۷۶ ح،

بایجو نوین، از امراء مغول در موقع فتح بغداد، ۲۸۲-۲۸۸، ۴۶۷-۴۷۰،

۴۷۱ ح (باجو)،

بایدو، پسر سونجاق نوین، ۳۰۴،

بجکم (بجکم)، امیر الامراء بغداد، ۴۵۴،

بجمن، از امراء قنچاق، ۹-۱۱،

بدر الدین در یکی (?)، ۲۸۱ ح،

بدر الدین اولو صاحب موصل، ۴۵۰ ح، ۴۵۱، ۴۵۶، ۴۶۰،

بدر الدین محمود وزنکی (?)، ۲۸۱ ح،

بدر الدین مسعود، از ملوک لر کوچک، ۴۶۱،

بدر جمالی، رجوع بامبر الجبوش،

اندلسی، شرف خان -، مؤلف شرفنامه در تاریخ اکراد، ۴۵۴ ح، ۴۵۹،

۴۶۳، ۴۷۱ ح،

بدیع الزمان خراسانی، ۴۴۹،

براون^(۱)، ادوارد -، مستشرق مشهور انگلیسی، ۱۹۲ ح، ۱۶۵ ح، ۲۲۷،

۲۴۲، ۴۰۰ ح،

برجم (برجم)، ابوالمنان، ۴۵۲، ۴۵۴،

برزین^(۲)، مستشرق روسی و طابع قسمی از جامع التواریخ: (بسیار مکرر در

حواشی کتاب)

برغش، ۲۷۲ ح،

برکه (برکا) بن نوحی بن جنگیز خان، ۲۲، ۲۰ (برکه اغول)، ۲۸، ۶۹

(برکه اوغل)،

برکیاری (برکیارق) بن ملکناه سلجوقی، ۲۷۲، ۴۰۰،

برنکونای (برنکونای^(۲)) بنین، از امراء منکوقان، ۵۲، ۵۷ - (رجوع نیز

بج ۱ ص ۲۰۲ تا ۱۰۰):

برهانی، بدر معزی، ۴۰۱،

بزرگ امید، کیا -، ۴۱۰ ح، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷ ح، ۲۲۱،

۲۲۴، ۲۲۵، ۲۵۴،

برغش، ۲۷۲، ۲۷۷،

بشامة بن حزن النهشلی، ۱۸ ح،

ابن البصری (یعنی مهدی فاضل)، ۳۵۸،

ابن بطوطه، ۲۷۵، ۴۸۸،

بغدادی، رجوع بعبد القاهر بن محمد،

(۱) Edward G. Browne.

(۲) J. Beresford.

بقا نیمور، پسر نورالچن کورگان بن قنوقه بیکی، از امراء هولاکو. ۹۲،
۱۰۷، ۱۱۴، ۱۲۰، ۲۶۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۲، ۴۶۴.

بکشر صاحب ارمن، ۱۶۷.

بکری (۱)، مستشرق آلمانی، ۲۷۴.

ابو بکر خوارزمی، محمد بن العباس، ۳۶۳، ۴۴۷، ۴۴۸.

ابو بکر [بن درید؟]، ۴۳ ح.

ابو بکر بن محمد بن ایلدکر، انابک -، ۴۰۸، ۴۱۱.

بلغان (قرا بولغان) بن جغتای قورچی، از امراء هولاکو، ۲۷۶. (منن
و حاشیه ۶).

بلغای آفا. رئیس بیتکچیان و وزرا و حجاب در دولت منکو قآن: ۲۷.
۸۶، ۸۷.

بلغای (بلغه بلغا، بنه، بالافان) بن شیبغان بن توتی بن چنگیز خان، ۹۱،
۹۲، ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۳۶، ۲۶۹، ۲۸۷، ۴۳۲.

بلغاسم حوشب رجوع، بان حوشب،

بلوشه (۱)، ادگار -، مستشرق فرانسوی و طابع قسمی از جامع التواریخ:
(سیار مکرر در حواشی کتاب).

بوجرای، از امراء هولاکو، ۲۷۵.

بوجوقور، ۴۲۰.

بوچک بن بوی بن چنگیز خان، ۱۱۰، ۱۱۱، ۳۵.

بورغوجین نوبان، ۲۷۶ ح.

بوری بن ماتیکان بن جغتای بن چنگیز خان، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹.

بوطاهر ازانی، ۲۰۴.

بوعلی اردستانی، رجوع بدهندار بوعلی،

بوقالیمور، رجوع بقالیمور،

(۱) E. Becker.

(۲) Mr. Edgard Blochet.

بوقای، ۴۲۰،

بوینه، آل - ، ۲۱۷، ۲۲۹، ۲۴۰، ۲۷۱، ۲۹۲، ۴۴۲،

بهام الدولة بن عضد الدولة دیلمی، ۱۷۴،

بهرامشاه [غزنوی]، ۸۱،

ابن بیبی، مؤلف تاریخ معروف سلاجقه روم، ۴۶۹، ۴۸۶-۴۸۸، ۴۹۰،

(و بسیار مکرر در حواشی)،

بیک، ۱۵، ۱۷، ۵۸ - رجوع نیز بسرقونتی بیک،

باجو، ۲۸۲ ح - رجوع نیز بباجو،

باوه دو کورتی (۱)، مستشرق فرانسوی و مؤلف قاموس معروف ترکی شرقی

فرانسه: (بسیار مکرر در حواشی کتاب)،

بهلوان بن هزارسف، عماد الدین -، از ملوک لر بزرگ، ۴۵۶،

باناکرین، از امراء مخالفین بنکو فان، ۴۷، ۵۰،

ناج الدین عبد الکریم بن یوسف بن عبد الرحمن بن الجوزی، ۴۶۴،

ناج الدین مردانشاه، حاکم گردکوه، ۳۶۵،

ناکور، و ناگاور، رجوع بتکنفور،

تاوئال، رجوع بتوئال،

تاججو (تصحیف باججو ظاهرآ)، ۱۹۲، ۲۸۲ ح - ۲۸۶ ح، ۲۸۸ ح، ۴۶۷ ح،

۴۷۱ ح - رجوع نیز بباججو،

نش بن الب ارسلان سلجوقی، ۲۰۷ ح،

ترجم، تصحیف ترجم، ۴۵۲ - رجوع نیز بدین کلمه اخیر،

ترکان بینکچی، ۵۶، ۵۷ ح،

ابن تغری بردی، مؤلف النجوم الزاهرة و المنهل الصافی : (اسبار مکرر در حواشی کتاب)،

تفانیمور (نغانیمور) بن توشی بن چنگیز خان، ۲۲، ۲۰، ۶۹،
تقاشی (طغاشی) خان، زوجه بیسومکو بن جغتای بن چنگیز خان، ۵۶،
۵۷، ۵۹

تقی (از ائمه مستورین)، ۱۵۹، ۲۵۵-۲۵۷،

تقی الدین فاسی، ۴۵۰ ح،

تکش خوارزمشاه، ۴۰۹، ۴۱۱،

تکشی اغول [بن موجی بن جغتای بن چنگیز خان]، ۵۵،

تکفور (ناکور، تکور، تاگاور)، لقب نوعی پادشاهان ارمنیه صغری،
۴۸۴-۴۹۰،

تکفور حاتم (هیتوم)، پادشاه ارمنیه صغری معاصر کیوک خان و منکو قآن
و هولاکو و ابافا، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۹۱ ح،

تکودار اغول بن موجی [بن جغتای بن چنگیز خان]، ۱۷ ح، ۹۱،
۹۲ ح، ۱۰۷،

تکودار بن هولاکو، معروف بسطان احمد، ۹۲ ح، ۲۰۴،

تکورا، رجوع بتکفور،

تقا، از امرا مغول معاصر هولاکو، ۱۱۷، ۲۶۸،

ابو تمام، ۶۱ ح، ۱۲۹ ح،

ابو تمیم معدّ، رجوع ببعز و بمستنصر،

توتار اغول [بن میکفدور بن بووال بن توشی بن چنگیز خان]، ۱۰، ۹۷،
۱۰۷، ۱۲۱،

تودان^(۱)، برادر سوجاق نوین، ۲۰۲،

(۱) رجوع تقدّمه ج ۱ ص ۱۵ حاشیه ۵

نورالجبی گورگان، داماد چنگیز خان، ۹۲ ح، ۹۶ ح،
نوئی بن چنگیز خان، ۹۱ ح،

توکل، (تصحیف تولاك آتی الذکر-ظ)، ۲۶۴ ح،
تولاك بهادر، از امراء هولاکو، ۲۶۴،

تولی بن چنگیز خان، ۲ ح، ۲۵ ح، - رجوع نیز بالغ نوین،
تونال (تاوانال)، از امراء مخالفین مکر قآن، ۴۷، ۵۰،
تونال خرد، بشرح ایضاً، ۴۷،

تپای شاعر، ۶۴ ح،

تیمور بوقا، برادر سونجاق نوین، ۲۰۴،

تیمور قآن، ۲۹۶،

تیمور نوین، از امراء پسران کبک خان، ۱۱۶،

تیموری، ۴۲۸.

ثابت فضا، ۱۱۲ ح،

ثعالی. مؤلف شیمه الدهر و بسیاری از کتب دیگر، ۴۴۸، ۴۶۳، (و بسیار

مکرر در حواشی کتاب)،

ثقة الدوا، رجوع بابو مسلم رازی.

تنویه، ۱۷۶، ۴۲۵،

جابر بن حبان الصوفی، ۲۲۲ ح،

جاحظ، ۲۴ ح،

جبریل، ابو الأمانة، برادر ظافر فاطمی، ۲۶۶-۲۶۸،

جبریل بن احمد، ۲۱۵، ۲۱۶،

جلد ۱۱، از امراء معروف چنگیز خان، ۴۷۰،

ابن حنیف، ۱۵۲ ح،

حذیفة الأبرش، ۲۹ ح،

جردیک، ۲۷۳، ۲۷۷،

جریر، ۴۶ ح،

جستان، آل -، (جستانیان)، ۲۷۱ ح، ۴۴۲-۴۴۵،

جستان، جدّ اعلاى جستانیان، ۴۴۹، ۴۴۵،

جستان بن مرزبان بن جستان، ۴۴۵،

جستان بن وهسوذان بن جستان بن مرزبان بن جستان، ۴۴۲-۴۴۴،

۴۴۵، ۴۴۴،

جعفر الشاعر بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق، ۲۲۲،

جعفر الصادق، ابو عبد الله، علیه السلام، ۱۴۴-۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۹،

۲۰۵ ح، ۲۰۹، ۲۱۱ ح، ۲۱۴، ۲۱۴، ۲۱۵ ح، ۲۱۷-۲۲۴، ۲۲۵،

۲۲۱ ح، ۲۲۲-۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۴۴،

جعفر طیار، ۱۴۴، ۲۰۶،

جعفر بن محمد الأشعری، ۲۱۹-۲۲۲،

جعفر بن محمد بن عبید (عبید) الله، ۲۱۶،

ابو جعفر (یعنی امام محمد باقر، رجوع نیز بدین کلمه)، ۲۱۵،

۲۱۶، ۲۲۱،

ابو جعفر الکلابی الزازی، ۲۲۸،

(۱) چه مطلقاً در استعمال جامع التواریخ من به [بوم] جهانگشا و املاى دیگر

من کلمه است، رجوع شود بدین کلمه، امیر در فهرست ج ۱ و ۲ رجوع نیز بحمده

التواریخ طبع برزین ۱، ۲۷۶-۲۸۲،

جعفانوبن (جعفان بون) (۱)، از امراء کبوك خان و منكو قآن، ۶۴،
ح ۶۵، ۲۰۰،

جعفای بن جنگیز خان، ۱۷، ۲۲، ح ۵۱، ۵۶، ح ۹۱، ۹۲، ح ۹۷، ح ۲۷۶،
جعفای قورچی، از امراء مغول که با جورماغون بایران زمین آمله بودند، ۲۷۶،
جلال الدین، پسر دوایندار کوچک، ۴۵۲،

جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید، معروف
بجلال الدین نو سلطان، ۲۴۱، ۲۴۲-۲۴۹، ۴۰۸، ۴۲۰،

جلال الدین منکری، سلطان -، ۴۱۱-۴۱۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ح ۴۶۷، ح ۴۷۲،

جمال الدین ابو الفرج عبد الرحمن بن الجوزی، ۴۶۲، ۴۶۴، ح ۴۶۵، ۴۶۶،

جمال الدین ابو الفرج عبد الرحمن بن یوسف بن عبد الرحمن بن الجوزی،
۴۶۵-۴۶۶،

جمال الدین محمود الحجدی، فاضی القضاة -، ۷۶-۸۰،

جمال الدین بن مهنا، ۴۲۸،

جمید، ۴۴، ۱۲۵،

حمیل الشقی، ۴۶۴، ح ۴۶۵،

حاجیه، از فرقی شعبه، ۴۰۶،

حورماغون بون، از امراء معتبر اوکناهی قآن، ۹۴، ۲۷۶، ح ۴۶۷-۴۷۰،

(شرح حال در ۲۶۷ ح) - رجوع شود نیز به فهرست ج ۱ و ۲،

حومغار اغول بن هولاکو، ۹۶،

جوانی نسابه، ۳۴۲،

ابن الجوزی، رجوع شود بشرف الدین، وبعی الدین، وجمال الدین،

وناج الدین،

جوهر، ابو الحسن -، غلام معز فاطمی، ۱۶۱، ۴۶۰،

(۱) رجوع نیز به ج ۱: ۲۱۱، وجماع انوارج طبع بلوچه ۴۰۶، و طبع برزین ۱: ۱۵۶،

جوینی، رجوع شود بعبا ملك،
 جهان بلوان، رجوع بمحمد بن ابانکر،
 چچکان یکی، رجوع بچچکان یکی،
 ابن ابی حید، ۲۱۶،
 جینهای، از ارکان دولت اوکنای فآن و کیوک خان، ۵۸،

چنگر خان، ۲، ۳، ۴، ۱۷، ۱۹، ۲۲، ۲۴، ۲۷، ۳۰، ۳۹، ۴۱، ۴۷، ۶۸، ۷۶،

۷۷، ۹۲ ح، ۹۶ ح، ۱۴۸، ۲۴۸، ۲۸۱ ح، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۹،

۳۰۰، ۴۶۷ ح،

چنکی، از امراء مخالفین منگو فآن، ۴۷،

چچکان یکی، دختر چنگیز خان، ۹۲ (من و حاشیه او ۱۲)، ۹۶ ح،

چیریکوف^(۱) روسی، ۴۷۱، ۴۷۲،

حاتم، (هینوم)، پادشاه ارمن، رجوع بتکتور حاتم،

ابن حاجب، ۲۷۸ ح،

حاجی خلیفه، ۱۴ ح،

حافظ، ۲۹۸، ۲۹۹،

الحافظ لدین الله ابوالمیون عبد المجید بن محمد بن المستنصر، ۱۸۱، ۲۶۵،

الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن نزار، ۱۱۶، ۱۶۶-۱۷۷، ۱۷۸ ح، ۲۶۰،

ابو حامد الأسفرابنی، احمد بن محمد بن احمد، ۱۷۷، ۲۶۱،

حبشی بن التوتناق، رجوع بامیرداد حبشی،

ابن ابی الحدید، ۱۲۲ ح، ۱۳۵ ح، ۲۴۸ ح، ۴۵۰ ح، ۴۵۱ ح، ۴۵۳، ۴۵۴،

۴۵۹، ۴۶۲، ۴۶۷ ح،

حذام، ۲۲۴،

(۱) Girikow،

- ابن حزم الأندلسی، ۲۰۶ ج، ۲۱۰ ج، ۲۲۲، ۲۵۹،
 حسام الدنواء شهریار بن قارن، ۴۰۴ ج،
 حسام الدین خلیل بن بدر، از ملوک ارکوکچک، ۴۵۸-۴۵۹، ۴۶۱، ۴۷۱،
 حسن آدم قصرانی، ۲۱۵،
 حسن شیخ عبدان (۳)، ۱۵۲، ۲۴۲، ۲۴۴،
 حسن صباح: احسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن محمد [بن]
 الصّاحح الحویری)، ۱۱۸، ۱۴۷، ۱۸۰، ۱۸۶-۱۸۷، ۲۱۷ ج، ۲۲۱،
 ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۵، ۲۴۴ ج، ۲۴۵، ۲۴۸ ج، ۲۵۲ ج، ۲۷۱ ج،
 ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۹۸، ۳۵۶، ۳۸۹ ج، ۳۹۱، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۱۶،
 حسن مازندرانی، ۲۵۵-۲۵۶،
 حسن بن احمد، ابو علی، -، ۲۴۲،
 حسن بن احمد قرمطی، ۱۶۲،
 حسن بن بشر الدمشقی، ۱۶۲، ۱۶۳،
 حسن بن زید حسن معروف بدعی کبیر، ۲۰۷-۲۰۸، ۲۸۲ ج، ۴۲۹، ۴۴۰،
 حسن بن -هل، ۲۶۲،
 حسن بن عقی ابن ابی خالب علیه السلام، ۱۴۴، ۱۴۹،
 حسن بن علی حسینی منقّب بناصر الحق و ناصر کبیر و اطروش و داعی
 الی الحق، ۲۰۱، ۲۰۹، ۴۴۰-۴۴۲،
 حسن بن علی ارومی، ۲۲۰،
 حسن بن قاسم حسینی معروف بدعی صغیر، ۲۰۸ ج، ۲۰۹، ۴۴۱، ۴۴۴،
 حسن بن الفاهر نفوة الله بن المیندی بن الهادی بن المصطفی [الدین الله]
 نزار بن المستنصر، ۲۲۶،
 حسن بن محمد بن بزرگ امید معروف بعلی ذکره السلام، ۱۴۱ ج، ۲۲۲-
 ۲۲۹، ۴۰۷،
 حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید، رجوع بحلال الدین حسن،

حسن بن موسى التومجنى، ابو محمد، ۲۲۴، ۲۴۴، ۲۴۶، ح

حسن بن المهتدى بن الهادى بن نزار، ۲۲۶-۲۲۷،

حسن بن ناصر غزنوى، سيد، -، ۲۲، ح

حسن بن ناماور، ۲۲۹، ۲۴۰،

حسن بن نزار، رجوع بآبى على حسن،

ابو الحسن اشعري، ۲۲۴، ۲۴۴، ۲۴۶، ح، ۲۵۹،

ابو الحسن بيهقي، ۲۴۶،

ابو الحسن بن زكريا الخرجاني، ۲۲۸،

ابو الحسن صعبدي، قاضي -، ۲۲۱،

ابو الحسن على بن منصور، رجوع بالظاهر لإعزاز دين الله،

ابو الحسن اصح: ابو الحسين القنوري احمد بن محمد بن احمد بن جعفر

ابن حمدان، ۱۷۷، ۲۶۱-۲۶۲،

حسين اهوازي، اولين دعاة فرامطه، ۲۴۶،

حسين خادم، ۲۴۸،

حسين خان قزويني، حاجي ميرزا -، مشير الدوله سبسالار، ۲۴۰،

حسين دنباوندي، ۲۰۹، ۲۱۰، ح

حسين صباح، استاد -، پسر حسن صباح، ۲۰۹، ۲۱۰، ح

حسين قايبي، ۲۰۰، ۲۰۹، ۲۱۰، ح

حسين نوري، حاجي ميرزا -، ۲۱۴، ۲۴۱،

حسين بن احمد سلاي، رجوع بسلاي،

حسين بن احمد بن عبد الله بن ميمون القذاح، ۲۴۵، ۲۴۶،

حسين بن احمد بن محمد بن زكريا معروف بابو عبد الله شيعي و ابو عبد

الله صوفي محاسب، مؤسس دعوت فاطميين در مغرب، ۱۵۵، ۱۵۶،

۱۵۸، ۲۴۹-۲۵۴،

حسين بن على بن دواس، رجوع بآبى دواس،

حسین بن علی ابن ابی طالب. علیه السلام. ۱۴۹، ۲۵۲،

حسین بن محمد ارآوری، ۲۲۱،

حسین بن موسی الموصی، ۲۰۴،

حسین بن نزار، رجوع بابو سعید الله حسین،

ابو الحسین احمد ملقب بناصر بصر ناصر کبیر، ۴۴۴ ح،

ابو حصص عمر بن الخطاب، ۲۴۰،

حلولیان (حلولیه)، ۱۵۲، ۲۲۲،

ابن حماد، محمد بن علی بن حماد صحابی، ۲۶۴، ۲۷۲، ۲۷۵،

۲۲۹،

بنی حماد، ۲۷۵ ح،

حمدان بن الاعمش، رجوع بفرمط،

حمدن فرمط، رجوع ایضاً بفرمط. (همان مذکور ماقبل است)،

حمد الله مستوفی قزوینی، مؤلف برمه القلوب و تاریخ گریه، ۲۵۹ ح، ۲۸۳،

۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۴۶، ۲۸۶، ۴۸۷،

حمدونه بن بصیر، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۴۵،

حمزه اصفهانی، ۲۴۱ ح،

حمزه بن محمد العموی، ۲۱۶،

۴۶۲،

حنان بن سلمه، ۲۴۵،

حنیه، ۲۶۱،

ابو حنیفه، ۲۶۱،

حوشب، ۱۵۴ ح،

ابن حوشب، ابو القاسم رستم بن الحسین بن فرج بن حوشب بن زاذان

النخار الکوفی الملقب بالمنصور، از دتاة معروف اسمعیلیه درین، ۱۵۴،

۱۵۵، ۲۴۸-۲۴۹،

ابن حوقل، ۲۴۲ ح، ۲۵۹، ۲۸۲، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۵، ۴۰۵ ح، ۴۱۸، ۴۲۲،
۴۲۶، ۴۲۷.

حیان بن المحکم، رجوع بهرار سلمی،

ابو حیان توحیدی، ۲۲۹ ح.

حیدر، ۴۰۲.

حیدر صفوی، سلطان، ۲۰۲.

خازن، ابو محمد، ۲۶ ح،

خاقانی، ۲۸۷،

ابو خالد صالح التماط، ۲۱۵، ۲۱۶،

ابن خداع [اسابیه]، ۲۱۲،

خراسویه، بنت جستان بن وهسودان، ۱۴۴۲، ۱۴۴۵،

ابن خرداذبه، ۱۲۸ ح،

خرشاه، رجوع برکن الذین خورشاه،

خسرو پرویز، ۲۴، ۲۳ (ظ)، ۲۹۳،

خسرو فیروز بن حنار بن وهسودان، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۴۵،

خضر، ۱۵۰.

ابو الخطاب محمد بن ابی زینب مفلاص الأسدی رئیس فرقه خطابیّه،

۱۵۲، ۲۲۲ ح، ۲۴۴-۲۴۶،

خطابیّه، از غلام شیعہ، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶ ح،

خطیب بغدادی، ۲۶۱ ح، ۲۶۲،

ابن خلدون، ۱۷۷ ح، ۲۷۰ ح، ۲۵۰ ح، ۲۵۹،

ابن خلکان: (بسیار مکرر در حواشی کتاب.)

خواجہ (خواجہ اعقول)، پسر کیوک خان بن اوکنای قآن بن چنگیز خان،

۲۷، ۲۸، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۶۵،

خوارج، ۲۲۸، ۲۵۸، ۲۵۹،
 خوارزمشاه (محمد بن نکش)، ۴۱۶، ۴۱۷، ح، - رجوع نیز محمد خوارزمشاه،
 خوارزمشاهیان، ۴۱۰، ۴۱۴، ح، ۴۸۴،
 خوارزمی [مؤلف منایح العلوم]، ۲۷۰، ح،
 خورشاه (خرشاه)، رجوع برکن الدین خورشاه،
 خیر الدین زرکی، ۲۷۴، ح،

داعی، رجوع محمد بن زید حسنی،
 داعی الی الحق، رجوع بحسن بن علی حسینی،
 داعی صغیر، رجوع بحسن بن قاسم حسنی،
 داعی کبیر، رجوع بحسن بن زید حسینی،
 دانت^(۱)، ۲۴۸، ح،
 دانتمند حاجب، ۵۸، - (رجوع نیز بفهرست ج ۱ و ۲)،
 داود، از ملوک عبسوی طرابوزن، ۴۸۸، ح،
 دجال، ۱۶۰،

دخویه،^(۱) منشرق هلندی، ۱۵۴، ح، ۱۵۴، ح، ۱۵۹، ح، ۲۴۲، ح، ۲۴۲، ح،
 ۲۴۵، ح، ۲۴۶، ح، ۲۴۷، ح، ۲۵۷، ح، ۲۶۱، ح،
 ابن دروس، تصحیف ابن درنوس ظاهراً، رجوع بدین کلمه،
 دژن^(۲)، منشرق روسی، ۴۲۱، ۴۲۷، ۴۴۱، ح، ۴۴۴، ح،
 درنیورگ^(۳)، منشرق فرانسوی، ۲۶۷، ح، ۲۷۲، ح، ۲۷۸، ح،
 درنکی^(۴)، دریکی^(۵)، ۲۸۱،
 ابن درنوس، نجم الدین عبد الغنی بن الدرنوس، از خواص خلیفه منعم،
 ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۲، ۴۶۰، ۴۷۶-۴۷۷، ۴۷۹،

(۱) Dante.

(۲) Michael Jan De Goeje.

(۳) Bernhard Dorn.

(۴) Hartwig Derenbourg.

دُزی^(۱)، مستشرق هلندی، مؤلف «ذیل قواہس عرب»: (بسیار مکرر در حواشی کتاب)،

دسائی^(۲)، مستشرق فرانسوی، ۲۳۰ ح، ۲۴۲، ۲۴۴ ح، ۲۴۶ ح،

دِفْرِمِری^(۳)، مستشرق فرانسوی، ۴۱۴ ح، ۴۱۸ ح،

دواندار بزرگ، علاء الدین آلطبرس بن عبد الله الظاہری، ۴۴۶-۴۵۱، ۴۵۹،

دواندار کوچک، مجاهد الدین ایبک المستنصری، ۲۸۱، ۲۸۴-۲۸۵،

۲۸۷، ۲۸۹، ۴۴۹-۴۵۲، ۴۵۹، ۴۶۰،

ابن دوّاس، سیف الدولہ حسین بن علی بن دوّاس الکنانی، از امراء معروف

حاکم فاطمی، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲ ح، ۱۶۰،

دوسون^(۴)، مستشرق سوئدی، مؤلف تاریخ مشہور مغول، ۶۴ ح، ۲۷۷ ح،

دولت‌شاه سمرقندی، ۴۰۰ ح، ۴۲۷،

دھندا [آقای علی اکبر-]، مؤلف کتاب امثال و حکم ایرانیان، ۲۹۲،

دھندا (حسن صباح)، ۱۹۴،

دھندار بوعلی اردستانی، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۵، ۲۴۵،

دیباچ، لقب محمد بن جعفر الصادق، رجوع بدین کلمہ،

دیباچیہ^(۵)، ۱۴۷ ح،

دیصان بن سعید، ۱۷۵،

ابن دیصان، ۲۲۵-۲۲۶ ح،

دیصانیہ، ۱۷۵، ۲۲۵-۲۲۶ ح،

ذبیح الله، رجوع باجمعیل،

ذو الجناحین، ۲۰۶،

ذہبی، ۴۴۲، ۴۵۷ ح، ۴۶۰، ۴۷۱، ۴۷۹،

(۱) Reinhart Dozy.

(۲) Antoine-Isaac Silvestre de Sacy.

(۳) Charles Defrémery.

(۴) Constantin Mouradgea d'Ohsson.

رایینو^(۱)، از مأمورین انگلیس در ایران و مؤلف دو کتاب نفیس در جغرافیای

گیلان و مازندران، ۲۸۲، ۴۰۰ ح، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۴،
الرشید بالله، ۲۲۱،

الراضی [بالله]، ۴۵۴،

رافضی (روافضی)، ۱۴۴-۱۴۵،

راوندی، مؤلف راحة الصدور، ۲۰۶ ح، ۴۰۰، ۴۵۴، ۴۶۲،

ربیعہ خاتون، خواهر صلاح الدین ایوبی، ۴۱۲،

ابن رزام، رجوع بابو عبد الله بن رزام،

رُزیک بن طلایع بن رُزیک، ۲۷۷،

رستگار، میرزا نصر الله خان، -، ۴۸۶،

رستم، ۲۵ ح، ۴۳، ۱۴۲، ۲۹۷،

رستم بن الحمن بن ... حوشب، رجوع بابن حوشب،

رستم بن مرزبان، ۲۸۴،

بنی رستم، ملوک تاهرت، ۳۵۰،

رسول الله صلعم، ۱۴۷، ۱۴۴، ۱۵۸ (پیغامبر)، ۱۶۸ (پیغامبر)، ۲۱۶ ح،

۲۳۴، ۲۹۷، ۴۰۶، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱،

رشید خوافی، ۲۷۸،

رشید وطواط، ۲۷ ح،

رشید الدین فضل الله وزیر، مؤلف مشهور جامع التواریخ، ۱۵۵ ح، ۱۸۷ ح،

۲۱۷ ح، ۲۴۷ ح، ۲۹۵، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۲۴، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۱،

۴۳۵، ۴۶۴، ۴۷۰، ۴۷۵، ۴۸۸،

رضا، رجوع بعلی بن موسی الرضا،

رضوی (از ائمه مستورین)، ۱۵۹، ۲۵۵-۲۵۷،

رضوی، سید، -، ۱۷۷، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۶۰-۴۶۱،

(۱) H. L. Rahino di Borgomale.

رضی، شارح کافیه، ۲۷۸ ح،

ریگلو^(۱)، البزہ -، عالم مشہور جغرافیا، ۲۶۱ ح،

رکن الدین ابو بکر بن تاج الدین عثمان مرغنی، ۹۹ ح،

رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد بن محمد بن حسن بن محمد بن حسن بن

محمد بن بزرگ امید، آخرین ملوک اسمعیلیہ الموت، ۱.۶، ۱.۸، ۱.۱۰،

۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۸-۱۳۰، ۱۴۲-۱۴۸، ۲۵۴،

۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۷۸-۲۵۹، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۸۲،

رکن الدین قلیج ارسلان رابع، از سلاجقہ روم، ۴۸۴، ۴۸۵،

ابو رجحان بیرونی، ۱۴۴ ح،

زامبور^(۲)، مستشرق آلمانی، ۴۳۲، ۴۳۹،

زیاد، ۲۹ ح، ۵۰ ح،

زبارحی (ابن زبارج)، ۱۶۵،

زکریا [بن محمد بن محمود] قزوینی، ۴۱۶،

زمخشری، ۲۲۴ ح،

زندیه، ۴۸۸،

زنگی بن سعد بن زنگی، ۴۶۲،

زنگی بن مودود، ۴۶۲ ح،

زیاد [بن ایبہ]، ۴۵۸،

زیادۃ الله بن ابی العباس عبد الله، ابو مضر، آخرین ملوک بنی الاغالب،

۴۵۴، ۴۵۵ ح،

زید حسنی (یا حسینی)، از سکنۃ قلعة الموت، ۳۰۹،

زید بن علی [بن محمد بن علی بن ابی طالب]، ۱۴۳،

ابو زید [لقوی]، ۲۲۹ ح،

(۱) Elisée Reclus.

(۲) E. de Zambour.

زین الدین یوسف بن علی کوچک، ۴۱۲،

ابن ابی الساج، ۲۲۹ ح،

سالم بن سندان الباهلی، ۴۵۸،

سالوک بن سالار بن کیکاوس، ۴۲۰،

سامانیان، ۳۰۸، ۴۴۲، ۴۴۰، ۴۴۶،

سنای، از سرداران هولاکو، ۲۸۷، ۲۸۸ ح،

سنای اغول، رجوع بسوینای،

سنای بهادر، سردار معروف چنگیز خان، ۲۸۸ ح،

سبط ابن الحوزی، رجوع یوسف بن قزغلی،

سُبی، ۴۶۱، ۴۶۲ ح، ۴۵۵، ۴۷۵ (ح فی المواضع)،

سلکر (؟)، پسر تولی بن چنگیز خان، ۳۵ ح،

ست الملک، حواهر حاکم فاطمین، ۱۷۲، ۱۶۶،

سدون نوبان، پدر سونجاق نوبن، ۳۰۳،

سردارته، ۴۲۸،

سرافتای، پسر جغتای فورجی، ۲۷۶ ح،

سرغان، از امراء مخالفین منکو قان، ۴۷،

سروشیار، ۴۰۲،

سرقوشی بیکی، زوجه تولی بن چنگیز خان و مادر چهار پسر او منکو و قنای

و هولاکو و اریغ بوکا، ۴، ۱۵، ۶ ح، ۲۱، ۲۴، ۵۸ ح،

سعد بن زنگی، انابک -، ۴۶۱، ۴۶۲ ح،

سعد بن عبد الله، ۴۱۵، ۴۱۶،

ابو سعد آلی، ۴۴۴، ۴۴۶،

سعد الدین بن الحاجب، ۴۷۲،

سعدی، ۱۴ ح، ۲۵۸ ح، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۴۴ ح، ۲۱۷، ۴۶۶،

سعيد بن الحسين بن [احمد بن] عبد الله بن مهون القداح، ۴۳۵،

- سولامبش بن اداک بن بایجو نوپان، ۴۷۰،
 سومان فورچی، از امراء منکو فآن، ۵۹،
 سوتای، از سرداران هولاکو، ۲۸۸ ح، (بظن غالب با سبتای مذکور در
 ص ۵۱۵ س ۵ یکی است و یکی ازین دو کله تصحیف دیگری است)،
 سونحاق نوین، رجوع یسوعونحاق نوین،
 سهراب، ۱۰۷،
 سهل بن زیاد، ۴۱۹-۴۲۲،
 ابو سهل زوزنی، ۱۰۰ ح،
 شیرامون (شیرامون)، پسر جورماغون نوین، ۴۶۷ ح، ۴۷۰،
 شیرامون (شیرامون)، پسر کوچو بن اوکنای فآن بن چنگیز خان، ۱۶،
 ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۵۱، ۵۸، ۶۴، ۶۵ ح، - (رجوع نیز ص ۱ ص ۲۰۶،
 حاشیه ۴)،
 سید چشم بن مالک دیلی، ۲۷۱،
 سیویه، ۱۴۰ ح،
 «سیدنا»، یعنی حسن صباح باصطلاح اسمعیلیه ایران، ۱۹۱ ح، ۲۰۹ ح،
 ۲۱۰ ح، - (رجوع نیز به «سرگذشت سیدنا» در فهرست الکتب)،
 سیف الدوله، رجوع باین دو اس،
 سیف الدوله [حمدانی]، ۷ ح، ۱۲۷ ح،
 سیف الدین آقا، صاحب اعظم - از ارکان دولت هولاکو، ۱۰۵، ۱۱۴، -
 (رجوع نیز بمقدمه ج ۱ ص ۱ ح ۲)،
 سیف الدین، رجوع بایغلمش،
 سیف الدین باخرزی، ۹،
 سیف الدین رسم بن عز الدین گرشاف، ۴۵۸،
 سیف الدین سلطان ملک بن کیا بو منصور، ۲۶۴، ۲۶۴،
 سیف الدین قلج، ۲۸۴ ح،

سیکر، پسر توی بن چنگیز خان، ۱۳۵.

سیوطی، ۲۴۱، ح. ۲۷۲، ۲۷۸، ح. ۲۷۹.

شاور (تصحیف شاور؟)، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۴، ۴۷۱، ۴۷۸، - رجوع نیز بشاور،

شافعی، ۲۶۱.

ابن شاکر الکنی، ۲۷۰، ح.

ابو شامه مندسی، ۴۶۸، ۴۶۹، ح. ۲۷۰، ۴۷۱، ۴۷۶، ح. ۲۷۹، ۴۸۱، ۴۱۴، ح.

شاور بن مجیر بن نزار السعدی، ابو شجاع، وزیر عاصد، ۱۸۳، ۱۸۴.

۴۶۸، ۴۷۰، ح. ۴۷۱، ۴۸۱.

بنو شاور، ۴۷۲، ح.

شاهنشاه بن بدر جمالی، رجوع بامیر الجبوش.

شجاع بن شاور، ۴۷۱.

شجاع الدین خورشید، مؤسس سلسله ملوک لڑکویچک، ۴۷۱.

شجاع الدین خورشید بن عز الدین گرشاف، ۴۵۸.

شرف خان، رجوع بیدلیسی.

شرف الدین، رجوع باقبال شرابی.

شرف الدین اسمعیل المعزی، ۲۲۴، ح.

شرف الدین عبد الله بن محبی الدین یوسف بن جمال الدین ابی الفرج

عبد الرحمن بن الجوزی، ۲۸۲، ۲۹۲، ۴۶۰، ۴۶۳، ۴۶۴.

شرف الدین مراغی، از اعیان بغداد، ۴۶۰، ۴۷۵.

ابو الشرف، رجوع بناصر بن ظفر.

شروین^(۱)، اصفهید -، ۴۸۴، ۴۴۸.

شرابی، شارح مقامات حریری، ۲۱۶، ح.

شیر^(۲)، مستشرق فرانسوی، ۴۴۲، ۴۱۹، ح. ۴۲۰، ح.

(۱) یعنی شروین بن سرخاب بن مهرردان بن سرخاب بن یوز.

- ابو الشائع، احمد بن محمد بن عبد الله بن ميمون الفداح، ۴۳۵،
 شمس الدين، محشم قلاع قهستان، ۱۲۷،
 شمس الدين گيلکی، وزير رکن الدين خورشاه، ۲۶۳، ۲۶۵،
 شمس الدين محمد جوينی، برادر مؤلف، ۴۸۰،
 شمس الدين محمد کرت، ملک -، ۶۸-۶۹ ح،
 شيبويه، از فرق شيعه، ۱۴۷ ح،
 شهاب الدين، رجوع بسليمانشاه،
 شهاب الدين زنگانی، ابو المناقب احمد بن محمود، ۲۹۰، ۴۷۵،
 ابن شهر آشوب، ۴۴۶ ح،
 شهرستاني، صاحب ملل و نحل، ۱۴۵ ح، ۱۴۷ ح، ۱۴۸ ح، ۱۵۰ ح، ۲۰۶ ح،
 ۲۱۰، ۲۲۶ ح، ۲۵۹،
 شهينشاه، برادر رکن الدين خورشاه، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۱، ۱۱۱، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۵،
 ۴۲۶، ۴۲۸،
 شيبان (شيبان) بن بوشی بن چنگيز خان، ۹۱،
 شبحو، ۲۷۴ ح،
 شيرانشاه، برادر رکن الدين خورشاه، ۱۱۱، ۲۶۵، ۴۲۸،
 شيرامون، رجوع سيرامون در دو عنوان مختلف،
 شيرکوه، اسد الدين -، منقب بلك منصور، عم صلاح الدين ابوی، ۱۸۴،
 ۱۸۵، ۲۶۸-۲۷۰، ۲۷۴-۲۸۰،
 شيرگير، رجوع بنوشنکين شيرگير،
 شيرين، ۲۹۳،
 شيعه، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۸۸، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵ ح، ۲۱۷-۲۱۹،
 ۲۲۲-۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۱ ح، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۴۹،
 ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۵ ح، ۲۵۲، ۲۵۸،
 شيلامون بينکچی، از رجال دولت منکو قآن، ۲۶، ۵۵،

- صای [ابو اسحق ابراهیم بن هلال]، صاحب تاریخ ناجی، ۲۱۶، ۲۰۵،
 ابن الصّای [هلال بن المحسن بن ابراهیم بن هلال مذکور] ۱۶۷ ح،
 صاحب بن عبّاد، ۲۶ ح، ۱۱۳ ح، ۲۶۲، ۴۰۴، ۴۴۲،
 صاحب دیوان، (یعنی فخر الدّین ابو طالب احمد بن الدّامغانی صاحب دیوان
 خلیفه مستعصم)، ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۲، ۴۵۱، ۴۶۰، ۴۷۲-۴۷۴، ۴۷۹،
 صاحب دیوان مالک، (یعنی ظاهرآ بها، الدّین محمد جوینی پدر مؤلف^(۱))، ۳۶،
 صالح بیضمیر، ۳۹،
 صالح النّماط، ابو خالد، ۳۱۵، ۳۱۶،
 صالحانی، ۴۸۷ ح،
 صالحی، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۴۱ ح، ۴۴۴، ۴۴۵ ح،
 صبح ملقب باوحد، برادر شاور، ۳۲۸،
 صدر الأفاضل، شارح مینی، ۴۳۲ ح، ۴۴۶ ح،
 صدر الدّین، سفیر خورشاه بنزد هولاکو، ۲۶۳، ۳۶۴ ح، ۴۲۶،
 صدر الدّین، سید-، مؤلف مضمون، زینة التّواریخ، ۴۵۴، ۴۶۳،
 صدر الدّین، شیخ-، پسر شیخ صفی الدّین اردبیلی، ۴۰۷،
 صدوق، شیخ-، ۲۱۸، ۴۴۶،
 صفار [راوی]، ۳۱۶،
 صفاریان، ۴۴۶،
 صُئریّه، از فرق خوارج، ۴۵۹،
 صفوان بن بحیی، ۳۱۵، ۳۱۶،
 صفویه، ۳۸۸،
 صلاح الدّین ابوی، یوسف بن ایوب، ۱۸۴-۱۸۶، ۳۶۸-۳۷۰، ۳۷۴،
 ۳۷۵، ۳۸۱-۳۷۹، ۴۱۳،

(۱) رجوع شود بقدّمه ج ۱ ص ۱۰۵ گ.

ضراب، امیر -، ۱۸۸،

ضرغام، وزیر عاصد، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۹ ح،

ضیاء الملك احمد بن نظام الملك، ۲۰۶ ح،

ابو طالب عبد الله بن الصلت القمی، ۴۱۶،

ظاهر، رجوع بعز الدین طاهر،

ظاهر ذو الیمینین، ۴۴۶ ح،

ظاهر بن محمد الكاتب، ۴۴۴،

ابو ظاهر قرمطی، ۲۲۹ ح،

ظاہریان، ۴۲۳، ۴۴۶، ۴۴۹،

ظاہر، از امراء هولاکو، ۱۱۲،

ظاہر بوقا، ۲۷۲، (گویا همان مذکور ماقبل است)،

الظائع لله، ۱۶۳،

ظہری، صاحب تاریخ معروف، ۶۸ ح، ۱۴۵ ح، ۲۰۲، ۲۰۶ ح، ۲۰۹ ح،

۲۴۰ ح، ۲۴۶، ۲۵۸، ۲۸۲، ۲۸۴، ۴۲۲ ح، ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۴۰،

ظرفه بن العبد، ۲۲ ح،

ظفاشی، رجوع بنقاشی،

ظغان، از امراء مغول در عهد منکو فان، ۴۷،

طلابع بن رزیک ملقب بملك صالح، ۲۷۷،

طوسی، شیخ -، ۱۴۶ ح، ۴۱۰، ۴۱۴ ح، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۴۲ ح، ۴۴۱،

طولودای یارغوجی، ۲۷۶ ح،

طهماسب، شاه -، ۴۹۶،

طی بن شاور، ۲۷۸،

الظافر بامر الله ابو المنصور اسمعیل بن الخافظ لدین الله، ۱۸۱، ۴۶۶-۴۶۸،

الظاهر لأعزاز دین الله ابو الحسن علی بن منصور الحاکم بامر الله، ۱۶۹،
 ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۷،

الظاهر [بامر الله]، خلیفه عباسی، ۴۵۰ ح،
 ظهیر فاریابی، ۷۸، ۸۲ ح، ۱۵۰ ح، ۲۰۲،
 ظهیر الدین مرعشی، سید -، ۲۰۷ ح - ۲۰۹ ح، ۲۸۲، ۱۸۴ ح، ۴۰۰ ح،
 ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۹، ۴۴۰ ح، ۴۴۱، ۴۴۴،

العاقد لدین الله ابو محمد عبد الله بن یوسف بن الحافظ لدین الله،
 ۱۸۲-۱۸۶، ۲۶۸، ۲۷۰-۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۹،

عباس بن ابی الفتوح بن یحیی بن نعم، وزیر ظافر، ۱۸۱، ۲۶۶-۲۶۸،
 ابو العباس محمد (یا احمد) مخطوم، ۲۵۰، ۲۵۲،
 عباسیان (بنی عباس)، ۱۵۱ ح، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۲، ۱۸۵، ۲۲۱، ۲۲۷ ح،
 ۲۸۴، ۲۹۰، ۴۱۲، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۴۹، ۴۵۶، ۴۶۴،

عبدان، از دعاته معروف فرامطه، ۱۵۲، ۲۴۳-۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷،
 عبد الحمید بن یحیی الکاتب، ۱۳۵ ح،
 عبد الرحمن، نام القام بامر الله فاطمی بروایتی، ص ۱۷۵ س ۱ و ۶،
 رجوع شود نیز بحاشیه ۴،

عبد الرحمن بن المجوزی، رجوع بحمال الدین در دو عنوان مختلف،
 عبد الرحمن بن اللمغانی، ۴۵۷،
 عبد الرزاق بن احمد، رجوع بنووطی،
 عبد الرزاق خان مهندس، میرزا -، ۲۰۴ ح، ۲۶۱ ح،
 عبد الغنی بن الدرئوس، رجوع باین درئوس،
 عبد القادر گیلانی، شیخ -، ۴۷۴،
 عبد القادر بن محمد القرشی، ۲۶۲ ح،

عبد القاهر بن طاهر بن محمد بغدادی، ابو منصور، ۱۴۴ ح، ۲۰۶ ح،
۲۳۱-۲۳۲، ۲۴۱، ۲۵۹

عبد الکریم بن الجوزی، رجوع بتاج الدین،

عبد الکریم بن ابی العوجاء، ۱۴۴ ح،

عبد الله الأفطح بن جعفر الصادق، ۱۴۴ ح، ۱۴۵، ۱۴۷، ۲۱۰،

عبد الله (یا عبید الله) المهدی، ابو محمد، اولین خانام فاطمین، ۱۵۷

(متن و ح ۱)، ۱۷۵ (متن و ح ۱۴) ۲۵۸، - رجوع نیز بمهدی،

عبد الله بن الجوزی، رجوع بشرف الدین،

عبد الله بن الحسين الثبرانی، ابو نصر، ۱۶۳،

عبد الله بن الزبیری، ۲۱۶ ح،

عبد الله بن سالم البصری، ۲۵۸، ۲۱۵۹،

عبد الله بن علی کاشانی، ابو الفاسم، -، ۴۱۹، ۴۲۰ ح، ۴۲۴، ۴۳۵،

عبد الله بن معاوية بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب، ۱۴۴،

۲۰۵-۲۰۶،

عبد الله بن میمون التلاح، ۱۵۲، ۱۵۴-۱۵۶، ۱۵۹، ۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵، ۲۴۸،

عبد الله بن یوسف، رجوع بالعاقد لدین الله،

ابو عبد الله، یعنی امام جعفر صادق، (رجوع نیز بدین کلمه)، ۲۱۵، ۲۱۶،

۲۱۹-۲۲۲، ۲۴۵،

ابو عبد الله ارأوی، ۲۱۶،

ابو عبد الله البضاوی، محمد بن عبد الله بن احمد، ۱۷۷، ۲۶۲،

ابو عبد الله حسین، امیر، -، پسر نزار بن مستنصر، ۲۶۵،

ابو عبد الله شبلی، و ابو عبد الله صوفی محاسب، رجوع بحسین بن احمد،

ابو عبد الله محمد بن علی بن رزام الطائی، ۲۲۵، ۲۲۷-۲۲۸، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۶ ح،

ابن عبد ربه، ۲۹۹،

ابن عبدك الخرجانی، ۲۲۸،

عبد المجید بن محمد، رجوع بالحفاظ لدين الله،

عبد الملك [بن] عطاش، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۸۱،

عبد المؤمن حنبلی، صفی الدین، ۴۱۹،

عبد النبی قزوینی، ۴۱۴، ۴۲۵،

ابن العبری مؤلف مختصر الدول، ۹۱، ۹۲، ۱۶۴، ۱۷۱، ۲۷۹،

۲۸۱، ۲۸۲، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۵۶، ۴۶۳، ۴۶۸، ۴۶۹،

۴۷۰، ۴۷۵، ۴۸۴-۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۰،

ابو عیید البکری، ۲۵۲، ۲۵۵،

عیید الله المهدی، رجوع بعبد الله

عییدلی [نسابه]، شیخ الشرف - : ۴۱۱، ۴۲۴،

ابو العناهی، ۲۱،

عتبی، ۴۸۴،

عتیق [نام ابو بکر بن ابی فحافه]، ۴۳۹،

عجارده، از فرق خوارج، ۴۵۹،

ابن عدی، ۵۰،

ابن العدم، ۱۶۵،

ابن عذاری المراكشي، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۰،

عرب، پسر سونجاق نوین، ۴۰۴،

عرقله دمشق، ۴۷۲، ۴۷۷،

عریب بن سعد القرطبی، ۲۴۹، ۲۵۸،

عز الدین طاهر، ۱۰۴،

عز الدین کیکاوس ثانی، از سلاجقه روم، ۴۶۹، ۴۸۸،

عز الدین گرشاسف، از ملوک لر کوچک، ۴۵۷-۴۵۸، ۴۷۱،

العزیز بالله ابو منصور نزار بن المعز، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۶-۱۶۷، ۱۷۵،

ابن عساکر، ۲۲۴، ۲۷۷، ۲۷۴،

www.tabarestan.info
تبرستان

- عضد الدولة دلی، ۴۷۵،
 عطار، شیخ، - ۲۱۷ ح،
 عظامک بن محمد الجوبی المستوفی، علامه الذین، مؤلف کتاب حاضر، ۱۱۵،
 ۴۰۴، ۴۲۴ ح ۴۱۰ (و بسیار مکرر در حواشی بلفظ «جوبی»)،
 عنیل بن ابی طالب، ۴۴۲،
 علامه الذین، رجوع اعظامک،
 علامه الذین الطنرس، رجوع بدواندار بزرگ،
 علامه الذین کیفاد اول، از سلاجقه روم، ۴۶۸، ۴۶۹ ح،
 علامه الذین محمد بن حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید،
 ۱۲۲، ۴۴۷، ۲۴۹-۲۵۹، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۶۸، ۴۲۰، ۴۳۵، ۴۵۷،
 ابو العلامه (?)، ۱۱۲،
 ابو العلامه اسدی، ۱۱۲ ح،
 ابو العلامه نابت فطنه، ۱۱۲ ح،
 ابو العلامه گجه، ۱۱۲ ح،
 ابو العلامه معزی، ۱۱۲ ح، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹ ح، ۴۴۰، ۴۴۱،
 علی ذکریه السلام، لقب حسن بن محمد بن بزرگ امید (رجوع بدین کلمه)،
 ۲۴۷، ۲۴۹، ۴۰۷،
 علامه حلی (حسن بن یوسف بن علی بن المطهر)، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۲۴ ح،
 ۴۴۱، ۴۸۲،
 ابن العنسی، مؤید الذین محمد ابن احمد بن محمد -، وزیر مستعصم،
 ۴۹۱ ح، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۹، ۴۷۹،
 علم دار ینکجی، ۲۷،
 علوی معروف بطویل، ۴۸۱،
 علی بن ابراهیم، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۱،
 علی بن احمد بن طاهر، ابو الحسین النسی، ۴۱۵،

www.tabarestan.info
 تبرستان

- علی بن اسمعیل بن جعفر الصادق، ۱۴۹، ۴۱۲ ح،
 علی بن الحسین [بن علی بن ابی طالب] علیه السلام، ۴۴۱،
 علی بن سراج المصری، ابو الحسن، ۴۵۸،
 علی بن السلار، ۴۶۸ ح،
 علی بن شمس الدین، صاحب تاریخ گیلان، ۴۲۱،
 علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام، ۸ ح، ۱۲۴، ۱۵۱، ۱۷۶،
 ۲۴۸، ۲۷۰ ح، ۲۱۹-۲۲۲، ۲۲۴، ۴۵۱، ۴۵۹،
 علی بن الفضل، از دعای اسمعیلیه درین، ۴۴۸،
 علی بن محمد [راوی]، ۴۱۹، ۴۲۰،
 علی بن منصور، رجوع بالظاهر لِاعزاز دین الله،
 علی بن موسی الرضا، ۱۴۸، ۱۵۱، ۴۵۷،
 علی بن وهسوزان بن جستان، ۴۴۱، ۴۴۲-۴۴۵،
 علی التلمیسان، ۴۰۵،
 ابو علی حابری [محمد بن اسمعیل]، ۴۱۴، ۴۴۱، ۴۴۶ ح،
 ابو علی حسن، امیر -، پسر نزار بن مستنصر، ۴۶۵،
 ابو علی منصور، رجوع بالحاکم بامر الله و بالامر باحکام الله،
 علی بهادر، ۲۹۲ ح، ۴۷۸-۴۸۱،
 عماد کاتب اصفهانی، ۲۰۶ ح، ۲۰۷ ح، ۲۲۰ ح، ۲۲۱ ح، ۲۷۲، ۴۷۶، ۴۰۰ ح،
 عماد الدین، رجوع بپهلوان بن هزارسف،
 عماد الدین عمر بن محمد قزوینی، ۴۸۰،
 عماد الملک، از دیران اوکنای قآن و کیوک خان و مسکو قآن، ۸۷،
 عمار [بن یاسر]، ۲۷۶،
 عماره بنی، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۶، ۴۷۸،
 عاریه، از فرق شیعه، ۱۲۷ ح،
 عمر بن الخطاب، ۴۲۹، ۴۴۰،

- عمر بیک، برادر سلیمان‌شاه بن برجم، ۴۵۸،
 عمران، رجوع بنجم الدین،
 عمرو (بن عدی)، ۱۵۰،
 امّ عمرو، ۲۱۶، - امّ عمرو دیگر، ۳۰۵،
 عوف الفوفی، ۲۷ ح،
 عیسی بن اسمعیل، رجوع بالنائر بنصر الله،
 عیسی بن عمر نحوی، ۳۷۸،
 عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس، ۳۴۵،
 عیسی بن نسطورس، ۱۶۵، ۱۶۶،
 غازان اخان بن ارغون بن اباقا بن هولاکو، ۴۷۰،
 غازی بیک، رجوع بآبُقَیش،
 ابو الغازی، ۹۱ ح،
 غایش، ۵۸، رجوع نیز باغول غایش،
 غدغان قورچی، از قورچیان (۱) منکو قان، ۶۱،
 غزل سارغ (غزل سارغ، غزل سارق)، ۲۰۲،
 غزّی شاعر، ۳۷ ح،
 غیاث الدین، رجوع بسعود بن محمد بن ملک‌شاه،
 غیاث الدین کبیسرو نانی، از سلاخه روم، ۴۶۸، ۴۶۹ ح،
 ابنة غیلان الثقیفة، ۴۲۲.

- فاطمه بنت الحسین الأثرم، مادر اسمعیل بن جعفر الصادق، ۱۴۴، ۱۴۵ ح،
 فاطمیین، خاننا -، ۱۵۷-۱۸۶، ۲۲۷ ح، ۲۲۶، ۲۲۷ ح، ۴۲۸-۴۳۰،
 ۴۳۳، ۴۴۵ ح، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۶۰، ۴۶۷ ح، ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۷۵،

(۱) یعنی صاحب منصبان قورخانه و اسلحه خانه، و بعبارة اخرى موکلین بآدارة نهبية اسلحه، از «فور» یعنی سلاح و اسلحه و «چی» اذات صنعت و حرفه،

الفائز بنصر الله ابو القاسم عیسی بن اسمعیل الظاهر، ۱۸۲، ۲۶۷ ح، ۴۷۷،
 ابو الفتح، (کتابه شاور غیر کتبه معروف او ابو شجاع؟)، ۴۷۶،
 ابو الفتح بسنی، ۷۱ ح، ۱۷۲ ح،
 فخر رازی، ۲۳۱ ح، ۴۲۲ ح،
 فخر الدوله [علی بن حسن بن] بویه، ۲۷۰، ۲۷۱ ح،
 فخر الدین بن الدماغانی، رجوع بصاحب دیوان،
 فخر الملك، امیر-، از یتکجهیان مسلمان منکو فآن، ۸۷،
 فخر الملك [ابو الفتح مظفر] بن نظام الملك طوسی، ۲۰۷،
 ابو الفدا، صاحب تاریخ معروف و صاحب تقویم البلدان: (بسیار مکرر در
 حواشی کتاب)،

فدائیان، ۱۲۹، ۱۴۵، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۲۱، ۲۷۶، ۴۱۵، ۴۱۶،
 الفزار السلسی واسمه حیان بن الحکم، ۵۲ ح،
 ابو فراس الحمدانی، ۱۲۷ ح،
 فرابتاغ^(۱)، مستشرق آلمانی، ۲۲۴ ح، ۲۴۹ ح، ۲۰۱ ح،
 ابو الفرج اصفهانی، ۲۰۷ ح، ۲۱۲ ح،
 ابو الفرج بن الجوزی، رجوع بحال الدین در دو عنوان مختلف،
 فردوسی، ۴۹ ح، ۲۹۷،
 فرزندق، ۷۰ ح،
 فرعون، ۲۴۶،
 ام فروة، بنت جعفر الصادق، ۱۴۴ ح، ۱۴۵ ح،
 فرهاد میرزا معتمد الدوله، ۴۳۱،
 ابن فضال، ۲۲۲،
 فضل، قائد حبش عزیز فاطمی، ۱۶۴،
 فضل بن شاذان، ۲۱۵ ح،

ابو الفضل، رئیس -، از دعاة باطنیه، ۲۰۵، ۲۰۶،
 فضل الله خنجی معروف بامین، ۲۰۲،
 ابن فضل الله العری، ۴۸۶،
 قَطَّعی (قَطَّحِیة)، از فرق شیعه، ۱۴۷، ۲۱۰،
 القناعی، ۱۷۰ ح،
 ابن النقیه، ۲۸۲، ۲۸۳،

فلك الدین محمد بن علاء الدین الطبرس، ۴۵۰ ح،
 فلك الدین بن سفر الطویل، ۴۷۳،

فوطی، ابو الفضل عبد الرزاق بن احمد -، مؤلف الحوادث الجامعة، ۲۷۹،
 ۴۱۴ ح، ۴۶۳، ۴۸۰،

فولرس (ولرس^(۱))، مستشرق آلمانی، ۶، ۱۵، ۶۳، ۱۲۰، ۱۴۱، ۱۴۹،
 ۲۴۵، ۲۹۶، (ح فی المواضع)،

فان (یعنی اوکنای فان بن چنگیز خان)، ۲-۷، ۱۹، ۱۴، ۱۶، ۲۳، ۷۰،
 ۷۶، ۷۷، ۸۷، ۸۸ ح، ۲۷۵، ۲۰۰ - رجوع نیز باوکنای فان،
 قابوس وشمگیر، ۴۰۰،

القادر بالله عباسی، ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۷۴،

فان بن شروین، (برای بقیه نسب رجوع بشروین)، ۴۴۸،

فان بن شهریار [بن فان بن شروین مذکور]، ۲۸۲ ح، ۴۸۳ ح،
 فان، آل -، ۲۸۲ ح،

فان وندان، ۲۸۲ ح،

ابو القاسم احمد، رجوع بالمستعلی بالله،

ابو القاسم اعی (معاویة بن سفیان)، ۳۶۲،

ابو القاسم جعفر ملقب بناصر، پسر ناصر کبیر، ۴۴۴ ح،

(۱) J. A. Vullers.

ابو القاسم درگزینی انسابی (ناصر بن علی)، ۲۱۲ ح،

ابو القاسم عیسی بن اسمعیل، رجوع بالفائز بنصر الله،

ابو القاسم کاشانی، رجوع بعبد الله بن علی،

ابو القاسم محمد، رجوع بالقاسم بامر الله،

الفاهر بقره الله، لقب حسن بن محمد بن بزرگ امید، ۲۲۶،

القاسم بامر الله، ابو القاسم محمد (یا عبد الرحمن) بن المهدي، ۱۵۷، ۱۶۰،

۱۷۵ ح، ۲۵۲، ۲۵۸،

قیلا (قبلاي اغول، قبلاي قآن) بن تولى بن چنگیز خان، ۵، ۲۵، ۶۵،

۶۵ ح، ۷۲، ۹۰، ۹۶ ح،

ابن فقیه، ۲۵۰ ح،

ابن ابی شحافه، ۱۲۳ ح،

قدافاج، مادر سیرامون بن کوچو بن اوکئای قآن، ۵۸،

قدای نوین، وزیر کیوک خان، ۲۷، ۱۵۱،

قدامة بن یزید النعمانی، ۲۲۸،

قدان، از امراء مغول، ۴۷۰،

قدغان اغول بن اوکئای قآن بن چنگیز خان، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۴۸، ۶۹،

قرا، و قرا اغول، رجوع شود بقرا هولاکو،

قرا بولغان، رجوع ببولغان،

قرا ختایبان کرمان، ۴۵۲،

قرا سنغور، ۲۸۴،

قراقای بینکچی، از ملازمان هولاکو، ۲۷۶،

قرا مطه (قرا مطیان)، ۱۵۴-۱۵۴، ۲۲۸-۲۳۰، ۲۴۴، ۲۴۶ ح، ۲۴۴،

۲۴۴-۲۴۸،

قرا هولاکو بن ماتیکان بن جغتای بن چنگیز خان، ۱۷، ۲۳، ۲۸، ۴۸،

۱۵۵، ۵۹، ۷۰، ۹۷ ح،

قرمط (حمدان بن الأشعث معروف بقرمط)، ۱۵۲، ۲۲۵، ۲۲۶ ح، ۲۴۴،
۲۴۶-۲۴۷

قزواش بن المقد العقیلی، ابو المبیع معتمد الدوله، ۱۷۲، ۱۷۴،

قرل سارغ، رجوع بغزل سارغ،

قزویبی، صاحب آثار البلاد، ۲۴۷ ح، ۲۹۱ ح، ۴۰۶، ۴۱۶،

قشمر، جمال الدین -، ۲۵۷،

قضاعی، ۱۷۰ ح،

قصب الدین حنفی نهریالی، ۲۴۷ ح، ۲۴۸، ۴۵۰ ح،

ابن الفلانی، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۶۴-۲۶۶،

(ح قی المواضع)،

قلجقای، از امراء مخالفین منکوقال، ۴۲،

قلقشندی، ۲۷۲، ۲۷۹، ۴۶۲ ح، ۴۸۶، ۴۸۷،

قنورقای نوین، امیر قراقورم، ۱۶،

قونار، لصحیف نونار، رجوع بدین کلمه،

قوربتای قورجی، از امراء خواجه پسر کیوک خان، ۵۸،

قوی، پسر آورده بن توشی بن چنگیز خان، ۹۱ (من و ح ۵)،

قونفوران (قونک قیران) اغول، پسر آورده بن توشی بن چنگیز خان، ۵۲،

قیاق نویان، ۴۸۲،

قیس بن عاصم، ۲۶۶ ح،

قیفار شاه، پسر سلطان جلال الدین منکبرنی، ۴۵۵،

کانرمر^(۱)، مستشرق فرانسوی و طابع قسمتی از جامع التواریخ راجع بهولاکو:

(بسیار مکرر در حواشی کتاب)،

(۱) Etienne-Mare Qatremière.

- کازانووا^(۱)، مشرق فرانسوی، ۱۵۱، ح، ۲۲۰، ح، ۲۴۲، ۲۵۶، ح، ۲۵۷، ح،
 ۲۸۲ ح، ۲۸۳، ۲۸۴، ح،
 کاشغری، رجوع محمود کاشغری،
 کافور اخیدی، ۱۶۱، ۲۶۰،
 الکامل شجاع بن شاور، ۲۷۶، ۲۷۸،
 کرای (گرای P) ملک، پسر امیر ارغون، ۱۰۱،
 گرت، (۲) ملوک -، ۹۸، ح،
 کرمانی، شارح بینی، ۴۲۲، ح، ۴۴۶، ح،
 کسروی، آقای سید احمد -، ۴۲۴، ۴۲۷، ح، ۴۲۹،
 کشک جانور دار، ۲۹ - ۴۱، ۷۰،
 کشی (ابو عمرو محمد بن عمر بن عبد العزیز)، ۱۴۵، ح، ۲۱۰، ۲۱۲، ح، ۲۱۴،
 ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۶، ح،
 کعب بن معدان الأشقری، ۲۰۲،
 ابن کلب، رجوع یعقوب بن کلب،
 کلیب بن ربیعہ الثعلبی، ۲۲، ح،
 کلینی، رجوع محمد بن یعقوب،
 کمال الدین اسمعیل، ۲۰، ح، ۲۹۲،
 کلا، برادر تیمور قآن، ۲۹۶،
 کمنین، ملوک -، ۴۸۸، ح،
 کنیسطیل، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۹۰، ح،

(۱) Paul Casanova.

(۲) در نسخه قدیمی مونس الأحرار محمد بن بدر جاجرمی نسخه عکسی وزارت معارف در طهران مورخه سنه ۷۴۱ که بخط خود مؤلف است (و مؤلف خود معاصر این طبعه ملوک بوده است) در ص ۲۷۰ این کلمه واضحاً بضبط قلم گرت بفتح کاف نوشته شده، و مابین ایرانیان نیز این کلمه بتسامع بفتح کاف مشهور است، ولی غالب مستشرقین بیدانم بجه ملاحظه و از روی چه ست این کلمه را گرت بضم کاف مینویسند و بنویسند،

- کنکر (لنکر؟)، آل - ، ۴۴۳ ،
 کونان بن اوکنای قآن بن چنگیز خان ، ۲۰ ،
 کوشکی قانی ، ۱۸۷ ح ،
 کوکا ایلکای (کوکه ایلکا) ، از امراء هولاکو ، ۱۰۲ ، ۱۰۷ ، ۱۲۰ ، ۲۶۶ ، ۴۰۲ ،
 کوبوری ، رجوع بمظنر الدین ،
 کوججه (ککجه ، ککجا) ، نور الدین ، ۴۰۸ - ۴۱۱ ، ۴۱۷ ،
 کولکان (کلکان) بن چنگیز خان ، ۲۰ ،
 کویک خاتون ، مادر جومغار اغول بن هولاکو ، ۹۶ ح ،
 کهنی نویان ، ۲۰۲ ،
 کیا باجعفر ، ۱۴۱ ح ، ۲۱۵ ،
 کیا حسن ، ۱۴۱ ح ،
 کبیسرو نانی ، رجوع بغیاث الدین ،
 کیدبوقا (کیت بوقا) ، نوین از سرداران معروف هولاکو ، ۷۲ (کیدبوقا
 باورچی^(۱)) ، ۹۴ ، ۱۰۲ ، ۱۰۷ ، ۱۰۹ ، ۱۱۳ ، ۱۲۱ ، ۲۸۲ ، ۲۸۷ ،
 کيسانیان ، از فرق شیعه ، ۱۴۲ ، ۱۴۵ ،
 کیفیاد ، وزیر رکن الدین خورشاه ، ۱۰۸ ،
 کیفیاد اول ، رجوع بعلاء الدین ،
 کیکاوس [بن شاهنشاه] حاکم کوتم ، ۲۴۷ ، ۴۲۰ ،
 کیکاوس ثانی ، رجوع بعز الدین ،
 کیوک خان بن اوکنای قآن بن چنگیز خان ، ۲ ، ۷ ، ۸ ، ۱۵ ، ۱۶ ، ۲۲ ،
 ۲۷ ، ۳۰ ح ، ۷۶ ، ۷۹ ، ۸۲ ، ۸۴ ح ، ۸۷ ، ۲۰۰ ، ۴۶۷ ح ، ۴۸۴ ،
 ۴۸۵ ، ۴۸۹ ، ۴۹۰ ح ،
 کیهان ، آقای مسعود - ، ۴۲۹ ح ، ۴۸۱ ح ،

(۱) رجوع بحاشیه ۱۰ از همین صفحه یعنی ۱۷۲

گردیزی صاحب زین الأخبار، ۴۴۶،
 گرشاسف، رجوع بغز الدین،
 گرهه^(۱)، مستشرق آلمانی، ۲۷۴،
 گرگین، ۲۹۷،
 گیلکی، رجوع بشمس الدین،

ابن لاون، ۴۸۶ ح،
 لئون ششم، پادشاه ارمنیه صغری، ۴۸۶ ح،
 لُجیم بن صعَب، ۲۲۲ ح،
 استرلج^(۲)، مستشرق انگلیسی و صاحب مؤلفات کثیره در جغرافیای مالک
 اسلام، ۲۰۴، ۲۶، ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۰۶، ۴۲۰، ۴۳۴، ۴۵۴،
 ۴۷۴-۴۷۶ ح در جمیع مواضع مگر در ۳۸۲،
 اسکاری، ۴۶۸،
 لبون، ۴۸۶ ح،
 لَنکر (کنکر؟)، آل -، ۴۴۲ ح،
 لیلی، ۲۹۳،
 لَین^(۳)، مستشرق انگلیسی، ۱۵ ح، ۷۵ ح، ۲۰۱ ح،
 ابن لیون، ۴۸۶ ح،

مانع (مانع؟)، ۲۲۱،
 مازیار، ۲۸۳ ح، ۴۴۸،
 ماکان بن کاک، ۲۷۱ ح،
 ابن ماکولا، ۴۴۷ ح،
 مالک [بن نویره]، ۴ ح،

(۱) E. Graefe.

(۲) G. Le Strange.

(۳) E. W. Lane.

- مأمون، ۱۴۸، ۲۹۹، ۳۰۶، ۴۶۴،
 مأمون، لقب محمد دیباج، (رجوع نیز بدین کلمه)، ۳۰۶،
 مبارک، علام محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق، ۴۴۵،
 مبرز، ۴، ۱۸، ۲۰۲، ۴۴۰، (ح فی المواضع)،
 منقی، خلیفه عباسی، ۴۵۴،
 مشتم بن نویره، ۴ ح،
 منتهی، ۷، ۱۳، ۱۴، ۲۴، ۴۹، ۸۱، ۲۲۸، (ح فی المواضع)،
 مجاهد الدین ایبک، ۴۴۹، رجوع نیز بدواتدار کوچک،
 مجد الدوله دیلی، ۴۴۴،
 مجلسی اول [محمد نقی] ۳۱۵ ح،
 مجلسی ثانی [محمد باقر] ۳۰۵ ح،
 مجنون، ۲۹۳،
 اخو محسن، شریف، - رجوع بمحمد بن علی،
 محمد استرآبادی، میرزا، -، ۳۱۰، ۳۱۴، ۴۴۱، ۴۴۶ ح،
 محمد [الباقر] بن علی بن الحسین، [بن علی بن ابی طالب] علیه السلام،
 ۱۴۴، ۳۱۴ ح، ۳۱۵ ح، ۳۲۳ ح، ۴۴۶،
 محمد باقر بیهبانی، آقا، -، ۳۱۵ ح،
 محمد باقر خوساری، آقا، -، صاحب روضات الجنات، ۴۸۳،
 محمد حسن خان، رجوع باعتماد السلطنه،
 محمد حنیفه، ۱۴۳،
 محمد خافان، ۳۲۹، ۳۴۰،
 محمد خوارزمشاه، علاء الدین، -، ۳۴۲، ۳۸۸ ح، ۴۱۵،
 محمد دمشقی، شمس الدین، -، ۴۱۹،
 محمد الدیباج بن جعفر الصادق، و یلقب ایضاً بالمأمون، ۱۴۵، ۱۴۷،
 ۳۰۸، ۳۰۶

- محمد علی الموتی، آقای شیخ -، ۲۸۶،
 محمد فاتح، سلطان -، ۴۸۸، ح،
 محمد بن ابراهیم طنابطا، ۲۰۶،
 محمد بن احمد، (از ائمه مستورین)، ۱۵۹، ۲۵۵-۲۵۶،
 محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ح، ۱۵۸، ۲۱۰-
 ۲۱۲، ۲۲۲، ح، ۲۲۸، ۲۲۲-۲۲۴،
 محمد بن ایلدکز، جهان پهلوان، انابک -، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۱،
 محمد بن بدر جاجری، صاحب مؤلف الأحرار، ۴۶۱، ۴۶۳،
 محمد بن بزرگ امید، ۲۲۱-۲۲۴، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵،
 محمد بن الحسن [راوی]، ۲۱۵،
 محمد بن حسن صباح، ۲۱۰،
 محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۴۲،
 محمد بن حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید، رجوع
 بعلاء الدین محمد،
 محمد بن زید حسنی معروف بداعی، ۱۴۵، ۲۰۶-۲۰۸، ۴۴۰،
 محمد بن شهریار، اصفهید -، ۴۴۴،
 محمد بن عبد الله بن سیمون الفداح، ۲۳۵،
 محمد بن عید الله علوی، ابو المعالی، صاحب بیان الأديان، ۲۲۱، ۲۴۲،
 محمد بن عید الله المهدي، رجوع بالفاتح بامر الله،
 محمد بن علی بن الحسین، ۲۱۶،
 محمد بن علی بن الحسین العلوی، ابو الحسین، معروف بشریف اخو محسن،
 ۲۲۵، ۲۲۷، ح، ۲۲۸-۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۶، ح،
 محمد بن علی بن حماد صنهاجی، رجوع باین حماد،
 محمد بن عیسی، ۴۱۵، ۴۱۷،
 محمد بن الفضل بن سنان القزوينی، ۴۲۹،

محمد بن محسن الکاشی علم الہدی، ۴۱۴، ۴۴۱،

محمد بن مسافر دیلی، ۴۴۲-۴۴۵،

محمد بن المستنصر، پدر الحافظ لدین اللہ، ۱۸۱ ح،

محمد بن منداب (؟)، ۶۸ (شرح درج)،

محمد بن ملکشاہ بن الب ارسلان سلجوقی، سلطان -، ۱۴۷، ۲۰۶ ح، ۲۰۷،

۲۱۰ ح، ۲۱۱، ۲۱۲، ۴۸۱، ۴۰۰،

محمد بن مروان السرخسی، ۲۰۷،

محمد بن یحیی [الزراوی]، ۲۲۰، ۲۲۲،

محمد بن یحیی الصولی، ۴۵۸،

محمد بن یعقوب کلینی، ۴۱۸، ۴۱۹،

محمد بن یوسف الکردی، ۲۵۵ ح، ۲۶۰ ح،

ابو محمد بن الأکفانی، عبد اللہ بن محمد بن عبد اللہ، ۱۷۷، ۱۶۲،

ابو محمد خازن، ۲۶ ح،

محمود الخجندی، رجوع بجمال الدین،

محمود بن زنگی، رجوع بنور الدین،

محمود کاشغری، صاحب دیوان لغات التترک، ۱۹۹ ح، ۲۶۸، ۴۵۸،

محمود بن محمد بن ملکشاہ سلجوقی، ۲۱۲ ح، ۲۱۳ ح،

محمود بلواج، حاکم ممالک خنای در عهد اوکٹای قآن و کبوک خان و

منکو قآن، ۲۲، ۷۳، ۲۹۹،

یحیی الدین یوسف بن جمال الدین ابی النرج عبد الرحمن بن الجوزی،

۴۶۳-۴۶۴،

مُخلد بن کیداد، رجوع بابو یزید خارجی،

بنی مدرار، حکام بجملاء، ۴۵۰،

مرئضی، سید -، ۱۷۷، ۴۰۴، ۴۶۰،

مرئضی بن الداعی الحسینی، ۴۲۱ ح،

مرجئه، ۴۲۸،

مرداوچ، ۴۵۴،

مرزبان بن جستان دیلی، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۴۵،

مرزبان بن محمد بن مسافر دیلی، ۴۴۲،

مرزبانی، ۴۶۳،

مرگلیوث^(۱)، مستشرق انگلیسی، ۳۴۴ ح، ۳۴۶ ح، ۴۵۴ ح،

مروان بن الحکم، ۱۴۵ ح،

مسافر، آل -، ۴۲۷، ۴۴۲،

المستشد بالله عباسی، ۲۰۶ ح، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰ ح، ۲۲۱، ۲۱۶،

المسنفی بامر الله، ۱۸۵ ح،

منصعم، خلیفه عباسی، ۲۸۰ ح، ۲۸۶ ح، ۴۴۹، ۴۵۰ ح، ۴۵۱، ۴۵۲،

۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۷ ح، ۴۷۲، ۴۷۷،

مستعلویان، از فرق اسمعیلیه، ۱۱۸،

المستعلی بالله ابو القاسم احمد بن المنصور، ۱۷۹-۱۸۱، ۱۹۰، ۲۶۳-۲۶۴،

مستنصر عباسی، ۴۱۳، ۴۴۹، ۴۵۰ ح، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۷۲، ۴۷۷،

المستنصر بالله ابو نقیم معد بن الظاهر، خلیفه فاطمی، ۱۷۷-۱۸۰، ۱۸۱ ح،

۱۸۹-۱۹۱، ۲۰۰، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۶۳-۲۶۴،

مسعود بك، پسر محمود بلوچ و حاکم ترکستان از جانب اوکنای قآن و

کیوک خان و منکو قآن، ۷۳، ۹۷، ۹۸،

مسعود بن محمد بن ملکشاه، سلطان غیاث الدین -، ۲۱۷-۲۲۱،

مسعود بن محمود غزنوی، سلطان -، ۱۰۰،

مسعودی، ۱۷۵ ح، ۲۲۴، ۲۲۵ ح، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۰ ح، ۲۴۴ ح، ۲۴۶،

۲۵۰ ح، ۲۵۸، ۲۵۹ ح، ۴۴۳،

مسکویه، ابو علی -، ۴۲۷ ح، ۴۴۳، ۴۴۴،

(۱) Prof. D. S. Margoliouth.

ابو مسلم رازی، ثقة الدوله، والی ری، ۱۹۳، ۴۰۰-۴۰۴،
 ابو مسلم خراسانی، ۱۳۵ ح، ۲۰۶، ۲۴۹، ۴۵۰،
 مسیح، ۱۸،

مصطفی ندرشی، میر-، ۲۱۴، ۲۴۱، ۲۴۶ ح،
 المصطفی لدین الله، لقب نزار بن مستنصر، ۱۷۹، ۲۴۶، ۲۶۳، ۲۶۴، -
 رجوع نیز بنزار،

ابو مضر، رجوع زیاده الله،
 مظفر بن طاهر المقدسی، ۲۲۷ ح،
 مظفر، رئیس-، حاکم قهستان، ۲۲۹، ۲۴۰،
 مظفر خجج، ۱۳۲ ح،

مظفر مستوفی، رئیس-، حاکم کردکوی و دامغان از جانب حسن صباح، ۱۹۵،
 ۲۱۱، ۲۰۸، ۲۰۷،

مظفر الدین، رجوع بازبک،
 مظفر الدین سنر وجه السبع، ۲۴۶، ۴۱۱-۴۱۲،
 مظفر الدین کوکوری بن زین الدین علی کوچک، ۲۴۶، ۴۱۲-۴۱۴، ۴۵۶،
 مظفر الدین محمد بن جمال الدین قشمر، ۴۵۷،

ابن المعتز، ۴۱ ح، ۴۹ ح،
 معتزله، ۲۲۸،

معتد، خلیفه عباسی، ۱۵۲،
 معتد الدوله، رجوع یقرواش بن المفلد العقیلی،
 المعتصم بالله، ۶۱ ح،

معدّ ابو تمیم، رجوع معز و مستنصر،
 معز الدوله احمد بن بویه، ۱۶۲ ح،
 المعز لدین الله ابو تمیم معدّ بن المنصور، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۴ ح، ۱۷۵ ح، ۲۶،
 معزی، ۴۰۰-۴۰۴،

معلی بن محمد ارابی، ۲۲۱،

مفضل بن عمر، ۲۲۲ ح،

منید، شیخ -، ۲۱۰ ح، ۲۱۲ ح،

مفیدر خلیفه، ۴۴۲، ۴۴۴،

مقدسی، صاحب احسن التقاسیم، ۴۱۸، ۴۲۴، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۷۵ ح،

مقدم (یا مقدم الدین)، رئیس قلعه الموت، ۲۶۹ (متن و حاشیه ۲)،

مفریزی، صاحب خطط و انعاظ الحنا، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۷۲،

۱۷۵، ۱۷۸، ۱۹۰، ۲۰۶ ح (ح فی المواضع)، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۸ - ۲۳۰،

۲۳۲، ۲۳۳ ح، ۲۳۶ ح، ۲۴۲، ۲۴۳ ح، ۲۴۴ ح، ۲۴۶ ح،

۲۴۱، ۲۴۹ ح،

مقری، ۳۰۵،

المنتع الکندی، ۲۲ ح،

ملاحه (ملاحان)، ۷۲، ۱۰۶، ۱۲۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۷ ح، ۲۰۲،

۲۰۸، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۳،

۲۴۸، ۲۵۰، ۲۷۶ ح، ۲۸۰، ۴۴۶، ۴۸۲،

ملخ شولیم، ۱۵۰،

ملخیزداق، ۱۵۰، ۲۲۴،

ملك اغول، پسر یا پسر زاده اوکنای قآن، ۲۸، ۱۶۹،

ملك افضل، رجوع بامیر الجبوش شاهنشاه،

ملك السلام، ۱۵۰، ۲۲۴،

ملك صالح، رجوع بطلابع بن رزیک،

ملك الصدق، ۱۵۰،

ملك منصور، ۱۱۸۵ - رجوع نیز شبرکوه،

ملك ناصر، صاحب حلب، ۴۸۵،

ملكشاه ابن الب ارسلان سلجوقی، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۱ - ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷،

مذکک خاتون، خواهر سلیمان‌شاه بن برجم، ۴۵۷-۴۵۸، ۴۷۱،

ملکونوف^(۱) روسی، ۴۰۰ ح، ۴۲۲،

منجم باشی، صاحب تاریخ معروف، ۴۶۹ ح،

منشا بن ابراهیم الیهودی، ۱۶۵ (متن و ح ۷)،

منشا بن لسان^(۲)، ۱۶۶، - همان مذکور ماقبل است،

منصور، خلیفه عباسی، ۱۴۶ ح، ۴۴۵،

المنصور بنصر الله، (ابو الطاهر) اسمعیل بن القاسم بامر الله، از خلفاء

فاطمیین، ۱۶۰-۱۶۱، ۱۷۵ ح، ۴۵۹،

ابو منصور بغدادی، رجوع بعد الفاجر،

ابو منصور دروائی^(۳)، ۱۶۳،

منکلی، رجوع ناصر الدین منکلی،

منکو قان بن بولی بن چنگیز خان، ۴۲، ۷-۱۲، ۱۵-۱۷، ۱۹، ۲۰،

۲۲، ۲۳، ۲۸، ۴۰، ۴۵ ح، ۴۱، ۴۱، ۵۵، ۵۷، ۶۱، ۶۵ ح،

۶۹، ۱۳، ۱۴، ۱۵ ح، ۱۸ ح، ۶۰، ۶۰ ح، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۲۸،

۲۱۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۹۵، ۴۶۱، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۹۰ ح،

سوجوری، ۵۲ ح،

منینی، احمد - شارح تاریخ منینی، ۱۲۷، ۲۸۴، ۴۴۲، ۴۴۶ ح (فی المواضع)،

موجی (موجی) اغول بن جغتای بن چنگیز خان، ۱۷، ۲۱، ۲۲ ح،

موجی بیبه، ۱۷ ح، ۲ ح، ۲۲ ح، ۹ (همان مذکور ما قبل است)،

مورافا، پسر سوره نوین از امراء هولاکو، ۲۶۰،

موسی علیه السلام، ۱۵، ۴۴، ۴۰ ح،

موسی الکاظم بن جعفر الصادق علیهما السلام، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸،

۱۵۱، ۱۵۲ ح، ۲۱۰-۲۱۲، ۲۴۴، ۴۴۵، ۴۵۰ ح،

موکا اغول بن بولی بن چنگیز خان، ۱۷، ۲۰، ۴۵،

مولر^(۱)، مشرق آلمانی مؤلف جوانی کتاب التهرست، ۲۴۲،
مولوی روی، ۲۹۸،

مؤمن، از دعاء باطنیه، ۱۸۸، ۱۸۹،

موسس خادم، ۴۴۲،

مؤید الدین محمد بن العنسی، و مؤید الدین ابن العنسی، رجوع باین العنسی،

مهدی، خلیفه عباسی، ۲۱ ح، ۴۵۸،

مهدی، ابو محمد عید الله (با عید الله)، اولین خلفا قاضیین، ۱۵۵ ح،

۱۵۶-۱۶، ۱۷۲، ۱۷۵، ۲۲۷ ح، ۲۲۸ ح (نصب او)، ۲۴۲ ح،

۲۴۸-۲۵۴، ۴۵۸،

مهدی علوی، حاکم قلعه الموت، ۱۹۳-۱۹۵،

مهدی بن خسرو فیروز، ۴۴۴-۴۴۵،

مهدب اسوانی، قاضی -، ۲۷۲،
مهدب بن ابی صفرة، ۶۸، ۴۴۶، ۴۴۷ (ح فی المواضع)،

میاجی، مملوك تكش خوارزمشاه، ۴۰۹، ۴۱۱،

ابن میثم بحرانی، ۲۴۸ ح،

میدانی، ۵۰، ۲۱۶، ۲۲۴، (ح فی المواضع)،

میران بینکچی، از رجال دولت منكو فان، ۵۹،

میسر بیاع الزطی، ۴۴۵،

ابن میسر، ۱۹۰ ح، ۲۶۵ ح، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۹،

میمن الفداح، ۱۵۲، ۲۱۲، ۲۲۴ ح، ۲۲۵، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸،

میونیه^(۲)، از فرق شیعه، ۴۱۱،

(۱) August Mueller. (۱)

(۲) رجوع شود به علاوة عمده الضائب که عبارت منحن فيه نقلی از آنجاست باز بکتاب التهرست ص ۱۸۶ من ۲۷ خلافاً از ابن رزام که او نیز این فرق را یعنی اتباع میمن فداح را ایزد او ولی در حقیقت گویا بدین فرق اصلاً وجود خارجی نداشته و معلوم

مینکندور بن یووال بن نوشی بن چنگیز خان، ۹۱ ح،
 مینورسکی^(۱)، آقای ولادیمیر -، مستشرق روسی، ۳۸۴، ۴۰۶ ح، ۴۲۲ ح،
 ۴۴۴ ح، ۴۷۱،

مینوی، آقای مجتبی -، از فضلا، معاصر، ۲۱۹،

نابته^(۲)، از فرق مجسمه، ۴۲۸،

ناصر بن ظفر بن سعد الحرفادقانی، ابو الشرف، ۴۰۹،

ناصر، رجوع نابو الحسین احمد، و نابو القاسم جعفر،

ناصر الحق و ناصر کبیر، رجوع بحسن بن علی حسینی،

الناصر لدين الله، ۱۸۵، ۲۴۷، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۵۵، ۴۷۵،

ناصر الدین شاه، ۴۸۸، ۴۲۷ ح،

ناصر الدین منکلی، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۵،

نافو (نافو اشغول)، پسر کیوک خان بن اوکناهی افان بن چنگیز خان، ۴۷،

۴۸، ۴۹، ۵۱، ۶۴، ۶۵،

النبی صلعم، ۲۴۰، ۴۲۱، ۴۲۲،

نجاشی، ۴۲۲ ح،

نجاشی، احمد بن علی بن احمد العیاسی، ۴۱۴، ۴۱۵ ح، ۴۱۶،

نجم زکی الدین، برادر شاور، ۴۷۸،

بو نجم سراج، ۱۸۸،

صرف است چه مینورسکی^(۱) در تاریخ آسیای میانه و فرقه تأسیس نموده بوده (مجموعه من نامه) در صیقل از کتب مثل و غیر مذاکره و کتب تواریخ و نحو تا آنجا که رافق سطور اطلاع دارد فرقه از شعبه یا اسمعیلیه باسم «مجموعه» بنظر رسید، ولی از خوارج فرقه باسم مجموعه معروف است ولی این فرقه ابتدا ربعلی نورد ملکن فرقه که صحبت بزم فائز از یکی از فرق اسمعیلیه و از اتباع مجبور فداح است ندارد،

Mr. Vladimir Minorsky. (۱)

(۲) رجوع شود بشفاء الغلیل خفاجر جامع مصر ص ۲۰۲ در تحت عنوان «بیات» و نجاشی دخویه بر اثنیه و الاشراف سعودی ص XXXIX و ۴۲۲،

نجم الدین عمران، ۴۷۲،
ابن التدمیم، محمد بن اسحق - ، صاحب کتاب الفهرست، ۴۲۷، ۴۲۹،
۴۴۰، ۴۴۶، ۴۴۵، ۴۴۱.

یزار، رجوع بالعزیز بالله:

یزار بن المستنصر، ابو منصور، مناقب المصطفیٰ لدین الله، ۱۷۹، ۱۸۰،

۱۹۱، ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۷، ح، ۲۶۲-۲۶۵،

یزاریه، از فرق اسمعیلیه، ۱۵۲، ح، ۱۷۹-۱۸۱، ۴۲۴، ح، ۴۵۶، ۴۶۵،

تسوی، مؤلف سیره جلال الدین منگرنی، ۴۴۷، ح، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ح،

۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۲، ۴۷۲،

تسیم خادم، ۱۷۱،

ابو الشناش، ۶۷، ح،

نصاری، ۱۶۶، ۱۶۹، ۲۸۱، ح، ۲۰۰، ۲۵۱، ۲۲۵، ح،

نصر بن احمد سامانی، ۴۸۵،

نصر بن الحسن، ۴۸۴،

نصر بن عباس بن ابی التوح بن مجی بن نمیر الصنهاجی، ۲۶۶-۲۶۷،

نصرة الدین کبود جامه، ۵۱، ح،

ابو نصر البخاری، ۴۱۲،

ابو نصر السائیزی، ۴۸۵،

نصیب بن رباع، ۷۰، ح،

نصیر الدین بن مهدی علوی، ۴۱۱،

نصیر الدین بن الناقد، ۴۵۷،

نصیر الدین محمد بن محمد طوسی، خواجه - ، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۵، ۴۱۸، ح،

۴۱۹، ۴۲۴، ۴۶۴،

نظام الملك احمد بن نظام الملك طوسی، رجوع باحمد،

نظام الملك طوسی، حسن بن علی بن اسحق، ۱۹۴، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶،

۲۲۷ ح، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۴۲، ۲۵۰ ح، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۶،
نضای، ۲۹۲، ۲۹۷،

نضای عروضی، ۴۴۶،

نکارته (نکار)، از نرق حواریج، ۲۵۸-۲۵۹،

نکودار، ۹۲ ح، (اصحیف نکودار با نام مشتاة فوفاتیة؟ رجوع، بدین کلمه)،

ابو نیاس، ۴۴ ح، ۴۷۶ ح،

نویختی: رجوع بحسن بن موسی،

نور الدین، رجوع بکوکجه،

نور الدین محمد بن عز الدین کرشاسف، ۴۵۸،

نور الدین محمود بن زکی بن آقسنفر، مخدوم صلاح الدین ابوی، ۱۸۲-۱۸۵،

۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۷۸،

نور الله شتاری، قاضی، ۲۰۵ ح، ۳۱۴، ۳۴۱،

نوشته‌کن شیرکبر: انانک - ۲۱۲،

نولدکه: مستشرق آلمانی، ۴۴۹،

نویزی، شهاب الدین احمد بن عبد الوهاب -، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۴۴ ح،

۲۴۵ ح، ۲۴۷، ۲۶۴،

نیکسی بن مسعود بن محمد بن مسعود، ۲۷۹،

واجر^(۱)، مستشرق روسی، ۴۲۳، ۴۲۶،

والیون^(۲)، طابع یورپه با تراجم مختلفه آن معاً، ۱۵۰ ح،

وینمة الوشاء، ۴ ح،

وجه السبع، رجوع بمظنر الدین سنفر،

وحید الملک، حاجی میرزا عبد الحسین خان شیبانی، ۴۸۶،

وسیم بن طارق، ۲۲۲ ح،

(۱) Theodor Nöldeke.

(۲) R. Vassier.

(۳) B. Walton.

وقته (از ائمه مستورین)، ۱۵۹، ۲۵۵-۲۵۷،

ابن الولید [راوی]، ۴۱۶،

ونداد هرمز، جد مازیار ابن قارن بن ونداد هرمز مذکور، ۴۸۴، ۴۲۸،

ووستنفلد^(۱)، مستشرق آلمانی، ۲۷۴ ح، ۴۷۹،

وهسودان بن جستان بن مرزبان بن جستان ۴۲۷، ۴۲۶-۴۴۰، ۴۴۵،

وهسودان بن محمد بن مسافر، ۴۴۲،

وییت^(۲)، مستشرق فرانسوی، ۴۷۴،

ویوین دو سن مارتن^(۳)، عالم مشهور جغرافیا ۲۶۱ ح، ۲۶۵ ح، ۲۹۱ ح،

بنی هاتم، ۴۰۵،

هامان، ۱۲۲،

هدایت، ۴۶۴،

هردو، رجوع باورده،

هرون بن موسی بن جعفر، ۴۹۶،

هرون الرشید، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۲۴، ۴۳۵، ۴۵۵، ۴۲۸، ۴۴۵،

هزارسف، از ملوک لر بزرگ، ۴۵۶ ح،

هلاکو، رجوع بهولاکو،

هوارت^(۴)، مستشرق فرانسوی، ۹۲ ح،

هواند^(۵)، مستشرق هلانندی، ۴۴۲، ۴۴۴ ح، ۴۴۶ ح، ۴۸۱ ح، ۴۰۷ ح،

۴۰۹ ح، ۴۱۲ ح، ۴۱۴ ح، ۴۵۰ ح، ۴۹۰،

هولاکو (هولاکو اغول، هلاکو) بن تولی بن چنگیز خان، ۲، ۵، ۱۷ ح،

۵۵، ۷۲، ۸۲، ۹۰، ۹۱ ح، ۹۲ ح، ۹۵، ۹۶، ۱۰۶، ۱۰۷ ح، ۱۱۴،

۱۱۵، ۱۸۱ ح، ۱۸۶، ۲۱۴، ۲۶۰، ۲۶۲ ح، ۲۶۴ ح، ۲۸۲ ح، ۲۸۴ ح،

(۱) Heinrich Ferdinand Wüstenfeld.

(۲) G. Wiet.

(۳) Vivien de Saint-Martin.

(۴) Clément Huart.

(۵) M. Th. Houtsma.

- یعاقه، از فرق نصاری، ۴۸۷،
 یعقوب بن یکس، ابو الفرج، ۱۶۴-۱۶۵،
 یعقوب بن الیث، ۴۴۶ ح، ۴۴۷ ح،
 یکه نوین، از امراء منکو فالآن، ۵۴،
 یلواج، رجوع محمود یلواج،
 یمان بن رثاب الخارجی، ۲۳۸،
 یورنتاش [ظ - و فی الاصل: یورناس]، از امراء ملکشاه، ۱۹۹،
 یوستی^(۱)، مستشرق آلمانی، ۴۴۲، ۴۴۶،
 یوسف، نام برادر ابو عبد الله شیبی (مغول مؤلف)، ۱۵۸، ۴۵۴،
 یوسف ابو الحجاج، برادر ظافر و پدر خاضد فاطمی ۲۶۶-۲۶۸،
 یوسف بن ابی الساج، ۴۴۳ ح،
 یوسف بن علی بن المطهر، ۴۸۳،
 یوسف بن فرغلی، شمس الدین ابو المظفر، معروف بسبط ابن الجوزی، ۴۶۵ ح،
 یونس نبی، ۲۷۲،
 یونس نحوی، ۲۷۸،
 یهود، ۷۸، ۱۶۶، ۱۶۹، ۴۴۰،
 ییسو یوقا، از امراء مغول در عهد منکو فالآن، ۱۲،
 ییسو (ییسو منکو)، پسر جغتای بن چنگیز خان، ۲۷، ۵۶، ۵۹، ۶۲،

(۱) Ferdinand Justi.

فهرست الأماكن و القبائل

(اعداد صفحات نا صنعة ۲۹۲ راجع باصل متن است و از آن
بعده راجع بجواشی آخر کتاب)

آبشك، ۲۸۸،	آبان ناحیه، ۱۶۲ ح، ۲۸۸، ۲۸۹،
آمل، ۴۴۰، ۴۴۱،	آبان کلابه، ۲۸۹،
آمود، رود، ۲۹۴،	آذربجان، (آذربایجان)، ۷۴، ۱۸۹،
آمویه، ۷۲۳،	۲۱۷، ۲۴۵، ۲۴۷، ۴۰۸، ۴۱۰،
آمان، ۲۹۲،	۴۱۵، ۴۴۳، ۴۶۷ ح، ۴۶۸،
آوه، ۲۸۸،	۴۷۳، ۴۸۲،
آهن کلابه (آیین کلابه، انکلابه)،	آرتون، ۲۹۶،
۲۹۶،	آرموت، ۲۹۶،
آقوارك، ۲۹۶،	آزادبیر، ۲۹۴،
آیین عشررود، ۲۹۲،	آزارود، ۲۸۸،
انغاز، ۴۹۱،	آس، ۹،
ابصار (افسار)، ۲۹۶،	آبیای صغیر، ۴۸۵،
آبهر، ۲۴۷، ۴۱۶، ۴۴۲،	آفتابدر، ۲۸۸،
آبیر سیر، ۵۴ ح،	آفسرا، ۴۶۹ ح،
اترار، ۵۴، ۷۳،	آق قویونلو، ۲۰۲،
ادنه، ۴۸۶ ح،	آلان، ۹، ۴۹۱،

استانوند (استوانوند)، ۲۱۱ ح،	ارامنه، ۴۸۶ ح، ۴۹۰.
استبول، ۴۸۸،	ارژان، ۷۴، ۲۱۷، ۲۴۵، ۲۴۷،
استو، ۱۰۶، ۲۶۱، ۴۲۶،	۲۶۲ ح،
اسدآباد، ۴۱۷، ۴۵۴،	اربل (اریل)، ۲۴۶، ۲۸۲، ۴۱۲،
اسطخر، ۳۹۱، ۳۹۴،	۴۱۳، ۴۵۶، ۴۶۹،
اسفاران، ۳۹۶،	ارستان، ۲۰۱،
اسفرائین، ۳۸۹،	اردکان، ۳۹۶،
اسکان، ۳۹۶، ۳۹۸،	ارزنجان، ۴۶۸،
اسکان، ۳۸۹،	آرس، رود -، ۲۶۲ ح،
اسکدریه، ۱۸۰، ۳۶۴، ۳۶۵،	آرسین یوج، ۳۹۱، ۳۹۴،
اسکونین، ۳۹۳،	آرلات، از اقوام مغول، ۲۷۶ ح،
اسجود، ۳۹۱، ۳۹۴،	ارمن (ارمنستان)، ۱۱۲، ۱۱۳، ۴۸۴،
اشترک، ۳۹۱، ۳۹۳،	۴۸۵، ۴۸۶ ح، ۴۸۷، ۴۸۹-۴۹۱،
اشتر، قبیله -، ۲۰۲ ح،	ارمینیه صغری، ۴۸۶ (شرح درج)،
اشکور، ۱۲۸، ۱۹۴،	۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰ ح،
آشه، ۴۷۳،	آزد، قبیله -، ۲۰۲ ح،
اصفهان، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۰۴، ۲۰۵،	آزرست، ۳۹۱، ۳۹۴،
۲۱۲، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸،	ازکین (ازکین)، ۳۹۱، ۳۹۴،
۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۷، ۴۱۷، ۴۴۳، ۴۵۷،	اسبجر، ۳۹۰،
افریقا، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۴،	اسپهران، ۳۹۳،
افریقه، ۱۵۸، ۲۵۲ ح، ۳۵۵، ۳۵۸،	اسپدار، ۱۲۰، ۲۶۶،
۳۷۵ ح،	اسپدرود، ۴۲۴ - رجوع نیز
اکوجان، ۳۹۱، ۳۹۳،	بسفدرود،
الاناع، ۴۸۲،	استاوند، ۲۱۱،
الافاق، ۱۵،	انزلی، ۱۹۳ ح، ۳۹۹،

- العرز، ۳۸۷، ۴۹۰، ۴۹۴، ۴۹۵،
 العرز رود، ۴۹۵، ۴۹۶،
 النای، ۷،
 الغ ان، ۲۲ ح،
 الغ ایف، ۲۳، ۵۶، ۹۷،
 الغ طاق، ۵۳،
 المالیغ، ۹۷،
 آلموت، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۲۱،
 ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۸۱ ح، ۱۸۶،
 ۱۹۲-۱۹۵، ۱۹۹-۲۰۳، ۲۰۶،
 ۲۰۸-۲۱۲، ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۳۵،
 ۲۴۰-۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۴، ۲۴۷،
 ۲۵۴، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۲ ح، ۲۶۸-
 ۲۷۴، ۲۷۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸،
 ۲۹۲ ح، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۸، ۳۱۶،
 ۳۲۵-۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۷، ۳۳۵،
 ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۵، ۳۴۵،
 ۳۸۱، ۳۸۲،
 آلموت، رود، ۳۱۲ ح، ۳۸۷، ۳۹۰،
 ۳۹۵، ۳۲۵، ۳۳۰،
 آلموت بن، ۳۸۸، ۳۸۹،
 الوین، ۳۸۹،
 اله نشین، از قلاع طالقان، ۱۱۹،
 الیکان کندی، ۴۹۶،
 امامزاده محمود، ۳۸۹،
 امیران، ۳۸۹،
 امیرنان، ۴۹۶،
 انارپشته، ۳۸۹،
 اناده، ۴۹۱، ۴۹۴،
 انارست، ۴۹۴،
 انان (انن، اونن، اونان)، ۲۱ ح،
 ۲۳ ح، ۲۹۴-۲۹۶،
 انان کلران (انان و کلران)، ۲۱،
 ۲۳ ح، ۲۹۴-۲۹۶،
 انبار، ۱۷۴ ح، ۳۸۵،
 آنتیج (اندیج)، رود، ۳۱۱،
 آنتیج، قریه، ۳۸۹،
 آنتیج رود (آنتیج رود)، ناحیه، ۱۹۲،
 ۱۹۴، ۳۸۸، ۳۸۸، ۳۸۹،
 اندزه، ۴۹۱، ۴۹۳،
 اندلس، ۴۵۹،
 انزلی، ۳۸۸،
 انکفوه موران، رودخانه، ۵۴ ح،
 اینکه، کوه، ۴۹۴، ۴۹۶،
 انگران، ۴۹۴، ۴۹۵،
 انگورازوج، ۴۹۴،
 اوانک، ۴۹۰، - (دبگرظا)، ۴۹۶،
 اوچان، ۴۹۶،
 اورازان، ۴۹۶،
 اورمیه، ۴۷۳،

ایمان، ۴۶۳،	ایک، ۴۹۴،
اونان (اونن)، رجوع بانان،	باو کلابه، ۴۸۶،
اویرات، از قبایل مغول، ۹۲، ۹۶ ح،	باجسری، ۲۸۴، ۲۸۵ ح،
اوبرک، ۴۹۴،	باجی، ۴۲۷،
اهواز، ۳۱۴ ح، ۴۲۵، ۴۲۴، ۴۴۵،	بادشت، ۴۹۴،
۴۴۸،	بادغیس، ۶۱، ۴۰۲،
ایتراجلو، ۴۰۰،	بادی سر (بادسر)، ۴۹۴-۴۹۷،
اینیل، ۱۰،	باروا، ۴۸۹،
ایران (ایران زمین)، ۱۷، ۳۵، ۹۱،	باریکان، ۴۹۶،
۹۲، ۹۶، ۹۹، ۱۹۵، ۱۴۱،	بازار شهرستان، ۴۲۰،
۲۶۱، ۲۷۶، (ح فی المواضع)، ۴۸۶،	باستان و گدر، ۴۹۴،
۴۰۶ ح، ۴۲۵ ح، ۴۲۷، ۴۴۶،	باطین، ۴۹۱، ۴۹۴،
۴۵۴ ح، ۴۶۱، ۴۶۷، ۴۶۸،	باغ بقل (بغداد)، ۲۸۸،
۴۶۹ ح، ۴۷۱، ۴۸۱،	باغ پشت، ۴۹۸،
ایغور، ۷۴،	باغکلابه، ۴۸۸،
ایلان، ۴۸۹،	بالارودبار، ۱۹۲ ح، ۴۸۸، ۴۹۰،
ایمل، ۵۷،	بانیه کلابه، ۴۹۴،
ایوا (ایوه، ایوانیه)، از قبائل ترکان،	باهرو (?)، رودخانه-، ۲۷۲،
۴۵۳، ۴۵۵، ۴۶۳،	باهله، قبیله-، ۴۴۸، ۴۵۸،
باب الحلبه (بغداد)، ۴۷۴، ۴۷۹،	بایسر رود (بایزن)، ۴۹۵، ۴۹۶،
باب الشرقی (ایضاً)، ۴۷۴، ۴۷۶،	۴۹۸،
باب الطلم (ایضاً)، ۴۷۴،	بجایه، ۴۵۵، ۴۷۵ ح،
باب کلوآدی (ایضاً)، ۴۷۴، - رجوع	بجورد، ۴۹۹، ۴۲۷،
نیز بدروازه کلوآدی،	بجر خزر، ۴۸۲، ۴۸۸، ۴۲۴،
	بجرین، ۱۵۳، ۴۴۹،

۱۴۱۲، ۱۴۳۴، ۱۴۴۵، ۱۴۲۶، ۱۴۴۹، ح،
 ۲۶۱-۲۶۲، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۵،
 ۴۱۷، ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۵۰، ح، ۴۵۱،
 ۴۵۲، ۴۵۴-۴۵۷، ۴۵۹-۴۶۱،
 ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۸-۴۷۷،
 ۴۷۹-۴۸۲، - رجوع نیز به دار
 السلام، و دار الخلافه، و مدينة
 السلام،
 بلاد ابن لاوث (یا ابن لبون)،
 ۴۸۶ ح، - رجوع نیز به ارمینیه
 صفری،
 بلغاریا، ۱، ۱۵،
 بلد الاقبالیان (یعنی قلعه الموت)،
 ۲،
 بوده اندور، ۲۹۶،
 بورقان قالدون، ۲۹۶،
 بوکان، ۲۸۹،
 بولقان قالدون، ۲۹۶،
 بهار (وهار)، قلعه-، ۴۵۴، ۴۵۵،
 ۴۵۸، ۴۵۹،
 بهرام آباد، ۲۹۱، ۲۹۴،
 بیات، ۲۸۲، ۴۷۱،
 بیرجند، ۲، ۳،
 یزاس، ۴۸۸ ح،
 یستون، ۴۰۵،

بجارا، ۶، ۲۷۵، ۲۰۷، ۲۰۸،
 بران، ۲۹۰،
 بربر، ۲۵۱، ۲۵۲ ح، ۲۶۰،
 برج عجم (برج عجمی)، از بسروج
 بغداد، ۲۸۷، ۲۸۹، ۴۷۲-۴۷۴،
 برزائلو، ۴۲۷،
 بروان، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۲۸،
 برغادو، ۲۹۶،
 بروجرد، ۴۰۶،
 بزه، ۲۰۱ ح، - رجوع نیز به بکه بزه،
 برهوت، ۲۲۲،
 بزه، ۲۹۶،
 بزه گاهک، ۲۸۹،
 اسر، ۴۲۰،
 بسطام، ۲۶۲ ح، ۲۶۳ ح، ۲۹۹،
 ۴۲۷-۴۲۵،
 بسکر، ۲۶۶، ۴۲۸،
 بشیریه، مدرسه-، (بغداد)، ۴۶۴،
 بصره، ۵۲، ۱۴۸، ۲۹۲، ۲۵۸،
 بعقوبه (بعقوبیا)، ۲۸۲، ۲۸۵،
 بغداد، ۱۴۷، ۱۴۸ ح، ۱۵۹، ۱۷۷،
 ۱۹۱، ۲۰۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱،
 ۲۴۲-۲۴۴، ۲۴۷، ۲۷۹ ح، ۲۸۰،
 ۲۸۱، ۲۸۲ ح، ۲۸۳-۲۸۷، ۲۸۸ ح،
 ۲۸۹، ۲۹۱ ح، ۲۹۲، ۳۰۴، ۳۱۱،

پنجعلی داغ، ۴۸۱ (عمان) مذکور	پسکله در (پسکله در)، ۱۱۱، ۱۱۰،
ماقبل است،	۴۲۹، ۴۲۸
پونان، ۴۹۰،	پیش بالیغ، ۵۳، ۶۰، ۶۱، ۶۴،
پهلوی (= انزلی)، ۴۸۸،	پیلغان (پیلغان)، ۲۶۶، ۲۶۵ ح،
پیجه بن، ۴۹۰،	پیلواشت، ۴۸۹،
پهلستان، ۴۹۸،	پبارستان عضدی (بعداد)، ۲۸۸،
	۴۷۰، ۴۷۰،
نابار، ۲۸۱ ح،	پهقی، ۱۹۲ ح، ۴۹۸، ۴۹۹، ۴۴۶،
ناج دره، ۴۹۴،	
ناج الدین کلایه، ۴۸۹،	پاپی، ایل -، ۴۷۲،
نارم، ۴۲۴،	پارکین (?)، ۴۹۴،
نارولات، ۴۸۹،	پاریس، ۴۸۶ ح،
نارک، ۱۴۸، ۱۴۸، ۲۶۰، ۲۷۴،	پاسنگان، ۴۹۸،
نامر، ۲۸۵ ح،	پاشا کلایه، ۴۹۰ - (دیگر ?): ۴۹۴،
ناهرت، ۴۵۰،	پراچان، ۴۹۴ - (دیگر ?):
نابت، ۸۹،	۴۹۶،
ناریز، ۴۴ ح، ۱۴۹ ح، ۴۵۷، ۴۸۲،	پرچه کو، ۴۹۴،
۴۸۳،	پرده سر، ۴۹۶،
نجن، رود -، ۴۸۲،	پره رود، ۴۹۴،
نخت سلجان، کوه -، ۴۸۷ ح، ۴۸۷،	پس قلعه، ۴۹۸،
نرک، انرک، ۲۵، ۴۷، ۴۴، ۵۳،	پشت بان، ۴۲۷،
۱۰۴، ۱۱۷، ۱۴۸، ۱۶۲ ح، ۲۷۴،	پشکل دره (فشکل دره)، ۱۱۰ ح،
۲۸۱، ۲۹۲، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۵،	۴۹۴، ۴۲۷، ۴۲۹،
۴۱۷، ۴۵۴، ۴۷۰،	پنج انگشت، ۴۸۱، ۴۸۲،
ترکان، ۴۸۸،	پنجعلی، کوه -، ۴۸۱،

توانس، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۵	ترکان فیضان، ۲۸۸
تیغاب (ننغات؟)، ۹۴، ۲۷۷	ترکستان، ۲۶۷، ۲۴۸، ۹۴، ۷۳
تینال کهره، ۲۸۹	ترك لات، ۲۹۲
جاجرم، ۱۹۲ ح، ۲۹۹، ۴۲۷	ترکان، تراکمه، ۴۱۳، ۴۲۷، ۴۵۴-۴۵۵
جاروب دشت، ۲۹۸	تکريت (نصيف كريت - ظ)، ۲۸۴ ح، ۴۷۱
جانيت، ۴۹۰-۴۹۱	تکيه، ۲۹۶
جانیق (جانیک)، ۴۹۱	تکيه آرموت، ۲۹۶
جبال، مېل، بلاد، ۱۴۸، ۱۴۸، ۴۰۸	تکيه جويستان، ۲۹۶
۴۱، ۱۶۳، ۴۱۵ ح، ۴۴۴	تکيه ناور، ۲۹۶
۴۵۴	تلاير، ۲۹۴
جبل شهربار (شهربارکوه)، ۱۹۱ ح	تلو، ۲۹۴
۲۸۴-۲۸۵	تني نيم، ۶۷ ح
جرگان (گرگان)، ۱۱۲، ۱۴۵، ۱۹۲	تس، ۲۵۵
۲۰۶-۲۰۸، ۲۹۹، ۴۲۱	ننغات، ۹۲ ح، ۲۷۷ ح
جرم آباد، ۲۹۸	ننکامين، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۴
الجزاير، ۲۵۵، ۲۷۵ ح	تنكفوت، قوم، ۲۰۰
حرن، ۲۹۶	ننکوت، ۷۲، ۸۹
جزیره (= بين النهرين)، ۲۶ ح	تنگسرد، ۲۹۷
۲۹ ح، ۴۰۴، ۴۱۲	تورکان، ۲۹۰
جزیره العرب، ۲۴۰	تنوره، ۲۸۸
جزیران، ۲۹۶	تومان، ۲۸۹
جعفی، ۴۲۷	تولم، ۴۲۰
جلايه، ۲۹۱ ح	تومان، ۲۹۴
جلاورس، ۲۹۸	تون، ۱۰۲

- جلنباد، ۱۲۴ - (ارجوع نیز بیج ۱
ص ۲۴۵، ۲۴۶)،
جلالاباد (فروین)، ۱۱۳،
جند، ۷۳،
جونان، ۴۸۸،
جونان، ۴۹۶،
جولادک، ۳۸۸،
جولادد، ۴۹۱،
جونیک، ۴۹۱، ۴۹۴،
جہودان، ۱۴۱،
جیعان، ۴۸۶ ح،
جیحون، ۷۳، ۲۴۸، ۲۹۰، ۴۲۶،
جیرین دہ، ۴۹۰،
جیل، ۴۴۴ - رجوع نیز بگیل،
جیلان، جیلانات، ۱۴۸ ح، ۱۸۷ -
رجوع نیز بگیلان،
چاربید، ۴۲۷،
چاک سرک، ۴۸۹،
چال دشت، ۴۹۸،
چالوس، ۴۲۴ ح،
چان، ۴۹۱،
چب کلابہ، ۴۸۹،
چبہ، ۴۲۷،
چرش درہ، ۴۹۳،
چزیک، ۴۸۹،
چک و انجنگاہ، ۴۹۳،
چلیز، ۴۹۰،
چاپن، ۴۰۰،
چم کور، ۴۹۵،
چاشک، ۱۹۳، ۴۹۹، ۴۰۰،
چنگ، ۴۹۳،
چوسر، ۴۸۶،
چیان، ۴۹۰،
چین، ۲۵، ۷۲، ۹۰،
چمان، ۱۶۲، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۲۴،
چرا، ۴۹۷،
چران، ۴۱۳،
چرمین، ۱۷۶،
حسن آباد، ۴۹۰ - (دہگری):
۴۹۳،
حسن جون، ۴۹۶، ۴۹۷،
حسین آباد، ۴۰۰،
حصیران، ۴۹۷،
حضر موت، ۴۲۳،
حطین، ۴۱۳،
حلب، ۷۴، ۱۹۱، ۳۷۳، ۴۸۵،
۴۸۹، ۴۹۰،
حلوان (عراق)، ۲۸۲، ۲۸۴، ۴۸۲،

- خنجان، ۱۴۸ ح،
 خسرو رود، ۴۹۱،
 خشکه چال، ۴۸۹،
 خشکه رود، ۴۹۲،
 خشکه غسل، ۴۸۹،
 خشم (مدینه الداعی)، ۴۲۲-۴۲۴،
 خلاط، ۴۵۵-۴۵۷، ۴۷۲،
 خلخال، ۴۵۹،
 خالد، ۴۷۵ ح،
 خنجر بلاغ، ۴۹۲،
 خواری بیفی، ۴۴۶،
 خواری ری، ۱۰۷، ۱۹۳،
 خواریزم، ۷۴، ۷۴،
 خواریف، ۱۰۲،
 خود کاوند، ۴۹۷،
 خوکیوه، ۴۹۰،
 خوین، ۴۹۰،
 خوران، ۴۹۷،
 خورانک، ۴۹۷،
 خورشانال، ۴۸۹،
 خوزستان، ۱۹۱، ۴۱۱، ۴۶۴، ۴۷۱،
 خولیزرد (خولیزرد)، ۴۹۸،
 خیبر، ۱۲۸، ۴۴۰،
 خیگان، ۴۹۷،
 حلوان (مصر)، ۱۷۰ ح،
 حله، ۴۹۲، ۴۸۳،
 حصص، ۱۸۴،
 حیدر، ۱۸۷،
 حیره، ۲۹ ح،
 خان سلطان، ۴۶۹ ح،
 خانقین، ۴۸۴، ۴۸۵، ۲۹۱ ح (ح فی
 المواضع)،
 خان آباد (۲)، ۴۸۲،
 خویشان، ۱۰۵، ۲۶۲ ح، ۲۶۳ ح،
 ۴۲۷، ۴۲۵،
 حای، ۴، ۶۲، ۷۲، ۷۴، ۷۸ ح،
 ۷۹، ۹۰، ۹۲، ۴۰۰،
 حین، ۷۳،
 حنجره، ۴۹۵، ۴۹۷،
 خراسان، ۱۴۸، ۹۴، ۷۹، ۷۴،
 ۱۷۹، ۲۰۲، ۲۰۷ ح، ۲۴۳، ۲۴۹،
 ۲۷۶، ۲۰۶، ۲۰۹، ۴۱۷، ۴۱۸،
 ۴۲۷ ح، ۴۴۶، ۴۶۷ ح، ۴۷۰،
 خرقان، ۱۰۶، ۱۰۷، ۴۲۶،
 حرکام، ۱۴۸،
 حرم آباد، ۴۷۲،
 خزن بر، ۴۸۹،
 خسبان، ۴۹۷،

دار الخلافه (بغداد)، ۲۲-، ۲۴۲،	درنگ سر، ۲۸۸،
۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۸، ۲۶۱، -	دستجرد، و دستجرد عليا، ۲۹۴،
رجوع نيز بغداد،	دشت عطار، ۲۹۸،
دار السلام (بغداد)، ۸۲، ۲۱۹، -	دقوق، ۲۸۲،
رجوع نيز بغداد،	دك، ۲۸۹،
دلای نور، درياچه-، ۲۹۵،	دلر، ۴۷۱،
دامغان، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۷،	دلی جای، ۴۸۶، ح،
۲۹۹،	دماوند، ۱۴۸، ۱۹۱، ح، ۱۹۴،
دجله، ۲۸۲-۲۸۵، ۴۶۹، ۴۷۴، ح،	(دناوند) ۲۱۱، ح، ۲۶۳، ۲۶۴،
۴۷۶، ۴۷۵،	۲۸۲، ح، ۲۸۳، ۲۸۴ (دناوند)،
دجيل، ۴۶۹،	۴۴۴،
درانی، ۲۹۷، ۲۹۸،	دمشقي، ۱-۲، ح،
دريند (رودبار)، ۲۹۱، ۲۹۴،	دناوند، رجوع بدماوند،
دريند (شنان)، ۴۲۷،	دنبند (دسابت)، ۲۹۷،
دريندك، ۲۸۹،	دو برج، ۴۲۷،
درنگ (دزك ۲)، ۲۹۳،	دوره چال، ۲۹۴،
دروازه کنگوازي يا کنگواد (بغداد)،	دوروك، ۴۰۰،
۲۹۰، ۲۹۱، ۴۷۵-۴۷۶،	دوشن، ۱۲۷،
درويش کلايه، ۲۸۹،	دولت (گيلان)، ۴۲۰،
دره، حصار-، ۲۰۴،	دو مزار (دوليزار)، ۲۹۸،
دره قدمگاه، ۴۰۰،	ده دوشاب، ۲۹۴،
دريای روم، ۴۸۷،	ده میان، ۲۹۴،
دريای سياه، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۱،	دهستان، ۱۰۵،
دريای مغرب، ۴۶۸،	دهك، ۲۸۸،
دزدك، ۲۸۹،	

رثوند، ۲۸۸،	دهلیز، ۴۵۸،
الرصد، قرية -، [ظ = رثت]،	ده در، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸،
۴۲۴،	دیار بکر، ۴۸۲،
رقاده، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۴،	دبالی (دیباله)، نهر -، ۲۸۳ ح، ۲۸۵،
روج آباد، ۲۹۳،	دیران، ۲۹۷،
روج سفلی و روج علیا، ۲۹۰،	دبکین، ۲۹۴،
رودبار (استراباد)، ۴۰۰،	دلم (ادیام، دنباله)، ۱۸۰، ۱۹۴ ح،
رودبار (فروین)، ۱۴۱ ح، ۲۰۲،	۲۲۲، ۲۶۸، ۲۷۱، ۴۲۴، ۴۲۲ -
۲۱۲، ۲۵۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۰ -	۴۴۸، ۴۴۰ - ۴۴۲،
۲۹۳، ۴۲۱، ۴۳۴ - ۴۳۸،	دلمیان، ۱۳۸، ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۲۹،
رودبار الموت، ۱۲۹، ۲۰۸، ۲۶۱،	۳۰۸، ۴۴۰، ۴۴۱،
۲۶۵، ۲۷۱ ح، ۲۹۰ - ۲۹۴، ۴۲۲،	دیلون بولداق، ۲۹۵،
۴۳۴ - ۴۳۶،	دیور، ۴۰۵، ۴۵۳،
رودبار زیتون، ۲۹۰،	دینه رود، ۲۹۰،
رودبار سفیدرود، ۲۹۰،	دینه کود، ۲۸۸،
رودبار شامرود، ۲۹۰، ۲۹۲ ح،	رادکان، مرغزار -، ۱۰۲، ۴۲۶،
رودبار گیلان، ۲۹۰، ۴۱۹، ۴۴۴ -	رازمیان، ۲۹۳،
۴۲۶،	رامهرمز، ۲۴۹، ۲۵۱،
رودبار محمد زمانگانی، ۲۹۰،	رانکوه، ۴۲۲، ۴۲۳،
رودسر، ۴۲۳، ۴۲۴،	رباط حق، ۴۲۷،
روده، ۲۹۰،	رحمت آباد، ۴۱۹،
روس (روسه)، ۱۹، ۲۰ ح، ۲۹۴،	رشت ۴۱۸ - ۴۲۴،
۲۹۵،	رشکین، ۲۹۱، ۲۹۴،
روشانبدر، ۲۹۷،	رشکین پره، ۲۹۰،
روم، ۱۷۲، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵،	

- سواد کوه، ۱۹۱ ح، ۲۸۴ ح، ۲۸۵ ح، ۲۸۶
- سواد خانی (سوجخانی، سیغخالی)، ۲۹۷
- سوتکش (سوته کش)، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳
- سوتکس (دیگر؟)؛ ۲۸۹ - (دیگر؟)؛ ۲۹۳
- سورین، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳
- سوسرک، ۲۹۸
- سوفید رود، ۲۷۱ ح، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱
- سوفید، ۲۷۱ ح، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱
- سوکاه، ۲۹۲
- سویان، ۲۹۱ - رجوع نیز بیج ا، ۴۱۸-۴۲۰، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶
- سویت، از اقوام مغول، ۴۶۷ ح، ۴۶۸
- سوهان، ۲۹۷
- سولنکای، ۱۶۵
- سولنکای، ۱۵
- سوی سه، ۳۵۸
- سکران، ۲۹۷
- سپهار، ۲۸۲ ح
- سکرانجال، ۲۹۷
- سیلان کوه، ۲۶۱، ۲۸۷
- سلدوس، قوم، ۲۰۲
- سیاه دشت، ۲۹۲
- سیاه کوه، ۲۹۲، ۴۸۱-۴۸۲
- سیاه کوه، ۲۹۲
- سیب جال، ۴۰۰
- سید آباد، ۲۹۷
- سیس، ۴۸۶، ۴۸۷
- سیستان، ۲۰۴، ۴۴۶
- سیسبه، ۴۸۷ ح، (هان سیس سابق الذکر است)، ۴۴۲ -
- سیلکان، ۲۹۰
- سیبار باغستان، ۲۹۲
- سیبار دشت، ۲۹۲
- سین، ۴۵۷
- سیند کوران، ۲۹۸
- سفسین، ۱۵
- سکران، ۲۹۷
- سکرانجال، ۲۹۷
- سلدوس، قوم، ۲۰۲
- سلبه، ۴۵۶
- سلنکای، ۱۷۲
- سلنکه، ۵۴ ح، ۶۵ ح
- سمرقند، ۲۵ ح، ۹۸، ۴۳۰
- سمله (دماوند)، ۱۴۸
- سمنان، ۱۰۷
- سمیران، ۴۰۰ ح، ۴۲۷ ح، ۴۴۲ -
- رجوع نیز بشیران، ۱۴۸، ۲۴۹
- سند، ۱۴۸، ۲۴۹
- سندج، رجوع بسجده، ۲۹۷
- سنگ بن، ۲۹۷
- سنه، رجوع بسجده

شروین، جبال، -، ۴۸۵-۴۸۶.	جواس، ۴۶۷.
ششتر (شوشتر)، ۴۹۲، ۴۱۱، ۴۶۴.	شاپور خواست، ۴۵۸.
شفورقان (شورقان)، ۱۰۰.	شائان، ۴۸۴.
شغان (شغان، شوغان)، ۴۲۷-۴۲۸.	شال رود، ۲۵۹.
شکبرز، ۴۲۴.	شالان، ۴۸۸.
شلغین، کوه، -، ۴۸۶.	شام (شامات)، ۲۶، ۱۲، ۱۴۹.
شلمه، ۱۴۸ ح.	۱۵۴، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۷۹، ۱۸۴-.
شمس کلانه، ۴۹۳.	۱۸۵، ۱۸۹، ۲۴۶، ۲۵۴، ۲۷۴.
شیران، قلعه، -، ۴۴۲، ۴۴۷.	۲۸۶ ح، ۴، ۲۶۶ ح.
شورستان سفلی، و شورستان علیا،	۴۶۷، ۴۶۹-۴۷۱، ۴۸۱، ۴۸۱.
۴۸۸.	۴۱۴، ۴۵۲، ۴۶۰، ۴۶۸، ۴۷۰.
شوشه، ۴۶۴ ح.	۴۷۳، ۴۸۰، ۴۸۹، ۴۹۱.
شهر ابر (شهر دسر)، ۴۶۷.	شاهدر (اصفهان)، ۴۸۱.
شهر زور، ۴۸۲، ۴۱۲.	شاهدبزر (ری)، ۱۰۹.
شهرستان (دلم)، ۴۳۷، ۴۳۸.	شاهرود (رود معروف در شمال
شهرستان سفلی، و شهرستان علیا،	قزوین)، ۲۱۲ ح، ۲۷۱ ح، ۲۷۲ ح.
۴۶۳.	۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۴-۴۹۸، ۴۳۵.
شهرک رودبار (= شهرک الموت).	۴۴۳، ۴۴۰.
۴۳۰، ۴۴۱-۴۳۰، ۴۸۹، ۲۶۸.	شاهرود (در ناحیه خلخال)، ۲۵۹ ح.
۴۳۸.	شاهکران، ۴۹۳.
شهرک طالقان، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۴۰-.	شاهکوه، ۴۹۳.
۴۴۱.	شاه میر خانه، ۴۹۱.
شهریار کوه (جبل شهریار)، ۱۹۱.	شترخان، ۴۸۹.
۴۸۴-۴۸۵.	شریف کلانه، ۴۶۷.
شیر بقم، ۴۹۵.	

- شیرکوه (شیره کوه)، ۲۵۵، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۴، ۴۴۵، ۴۴۱، ۴۹۴
- شیروان، ۴۲۱
- شیرز، قلعه -، ۲۶۷ ح
- شینکا، رودخانه -، ۲۹۴
- صاد، کوه -، ۲۹۴، ۲۹۵
- صالح آباد، ۲۹۷
- صایین کلابه، ۲۸۹
- صحنه رجوع بسجده
- صعید (مصر)، ۲۷۸
- صفویه، ۱۵۷
- صمصون، ۴۹۱
- صنعا، ۱، ۳، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۱، ۱۵۵
- صنعه، رجوع بسجده
- طایفه الزاویه، ۴۷۴
- طارم، ۱۴۸، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۴۲
- طالغان، ۱۱۰ ح، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۰۱
- ۲، ۴۲۶، ۲۷۱ ح، ۴۴۵، ۴۸۶
- ۴۸۷، ۲۹۴-۲۹۸، ۴۲۵، ۴۲۸
- ۴۲۲ - بالاتالغان، ۲۹۴، ۲۹۵
- میان طالغان، ۲۹۵ - پانین
- طالغان، ۲۹۵
- طالغان، رود -، ۲۱۲ ح، ۲۸۷
- ۲۹۰، ۴۲۵، ۴۴۱
- طایف، ۲۲۲
- طبرستان، ۱۴۱ ح، ۲۷۱ ح، ۲۰۷ -
- ۲۸۵، ۲۸۴، ۲۸۳ ح، ۲۸۴، ۲۸۵
- ۱۲۱، ۴۲۲، ۴۲۸-۴۳۱، ۱۳۱، ۱۳۲، ۴۴۳
- ۴۴۶، ۱۵۱ ح
- طیس مسیان، ۲۰۲ ح
- طرابلس غرب، ۲۵۵
- طرابوزن، مملکت -، ۴۸۸ (شرح درج)، ۴۹۰، ۴۹۱
- طرز، ۱۹۲، ۲۹۸-۲۹۹
- طرم، ۴۲۶، ۴۲۷ - رجوع نیز بطارم
- طوالش، ۱۴۸ ح
- طّور، ۴۲۷
- طوس، ۱، ۲، ۱۴۸، ۱۴۶، ۴۲۶
- طولاب، ۲۹۸
- طهران، ۲۶۱ ح، ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۴
- ۲۹۷، ۴۲۹، ۴۴۰
- طیابندشت، ۲۹۳
- عاصی، آب -، ۴۸۷
- تالی ده، ۲۹۷

غان، ۴۷۱،	طالیزن، ۴۶۵،
عموریة، ۶۱ ح،	طالیسر، ۴۶۷،
غروق بزرگ، ۴۹۶،	عیادان، ۲۰، ۴۷۶،
غز، ۱۹۹ ح، ۴۷۵، ۴۵۴،	عیاساباد (ری)، ۱۰۹، ۱۱۰،
غوره دره، ۴۹۴،	عیاسک، ۴۹۴،
	عغانی (نام سابق ترکیه)، ۴۷۱، ۴۷۴،
	۴۹۱
فارس، ۱۷۴، ۱۷۵، ۴، ۴، ۶، ۴، ۴۵۲،	عجم، ۷۱، ۴۶۳،
فارس آباد، ۴۸۸،	عراق، ۶۱، ۷۴، ۱۰۷، ۱۲۸ ح،
فالین (P)، ۴۹۳،	۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۷۹،
فرات، ۲۸۵ ح،	۱۸۹، ۲۱۷، ۲۴۴، ۲۴۵-۲۴۷،
فرس، ۹۰،	۲۵۶، ۲۷۱، ۳۰۴، ۳۱۲، ۳۲۶،
فرغانه، ۷۲،	۳۰۹، ۳۱۰، ۴۱۵-۴۱۷، ۴۵۰ ح،
فرنیج، ۴۸۹،	۴۵۶، ۴۷۳،
فرنگ، ۸۲، ۱۱۴۲، ۱۸۲-۱۸۴،	عراق عجم، ۰.۸-۳، ۴۱۱، ۴۱۵، ۴۱۷،
۱۹۱، ۴۶۶، ۴۶۹-۴۷۱، ۴۱۳،	۴۲۹ ح، ۴۸۰،
۴۸۸، ۴۱۴،	العرايا، ۴۲۳،
فرم، ۱۹۱، ۴۸۶-۴۸۱،	عرب، ۷۱، ۱۴۴،
فسطاط، ۱۶۱،	عرفات، ۴۵ ح،
فسکر، ۲۶۵، ۲۶۶ ح، ۴۲۸، ۴۲۹،	عریفض، ۱۴۶،
- رجوع نیز بیسکر،	عسکر مکرّم، ۲۲۷، ۲۵۸،
فنام، ۴۹۴،	عسک، کوو-، ۴۹۵، ۴۹۸،
فشک، ۴۹۴،	عقیق، کوو-، ۴۹۵،
فشکل دره، ۴۹۴، ۴۲۹، - رجوع نیز	علین، ۴۹۳،
پشکل دره،	عارلو، ۴۸۷، ۴۹۰،

۲۵۵، ۲۶، ۲۷۶، ۲۸۷، ۲۹۰،	فشد، ۲۹۲،
۲۹۱، ۲۹۴، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۹،	فشدك، ۳۶۷، ۳۶۸،
۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵،	فلار، ۳۹۳،
۳۸۲،	فلك آباد، ۳۹۸،
قسطونی، ۳۹۱،	فندسجان، ۴۰۶،
قسطنطیبه، ۳۸۸،	فومن، ۳۲۰،
قطنین، ۳۹۱، ۳۹۳،	فیروزکوه، ۱۰۸، ۱۰۹، ۳۸۲ ح،
قطنین رود، ۳۹۴،	۳۸۳، ۳۸۴ ح،
قطنین لار، ۳۹۳،	فیشان، ۳۸۸،
قطنیبه، ۳۷۵ ح،	فیشان ناحیه، ۱۹۲ ح، ۳۸۸،
قشلاق، ۳۰۰،	
قصران، ۱۰۹،	قادیسه، ۳۴۸،
قصر الصحن (برقاده)، ۳۵۰ ح،	قارن، جبال -، ۳۸۲ ح، ۳۸۵،
قطیبه العجم، ۳۷۴،	قاهره، ۱۶۱، ۱۶۲ (قاهره معزیه)،
قنجاق، ۹، ۱۰، ۳۹۱،	۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴،
قلعه بنی حباد، ۳۷۵ ح،	۱۹۰ ح (قاهره معزیه)، ۳۶۶،
قلعه نودره، ۳۸۹ ح،	۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۱،
قم، ۳۱۷، ۳۱۸،	قاین، ۳۱۷،
قدهار، ۳۴۸،	قراقورم (قراقورم)، ۱۶، ۵۲، ۵۴،
قوجان، ۳۲۶، ۳۲۷،	۳۶۵، ۳۷۷، ۱۰۰، ۹۵، ۹۳، ۶۵،
قومش (قومس)، ۳۱۴، ۳۱۹،	۳۹۶، ۳۷۸، ۳۸۴،
قونیه، ۳۶۹ ح،	قرقیز، ۵۴،
قوستان، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۲۷، ۱۸۷ ح،	قرن اوزن، رودخانه -، ۳۸۸، ۳۹۰،
۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۲۹،	قروین ۱۱۰ ح، ۱۱۲، ۱۳۸، ۱۹۴،
۳۳۰، ۳۳۹، ۳۶۴، ۳۷۷،	۱۹۴، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۲۴، ۳۴۴،

کردستان، ۲۸۵ ح، ۲۰۶، ۴۵۴ -	فالیغ، ۱۵، ۱۵۴، ۱۵۷
۴۵۵، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۳، ۴۸۱،	قیدسجان (۶)، ۲۰۶،
۴۸۲ (۶)،	قبروان، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۰، ۴۵۴،
کرمان، ۱۷۴، ۱۱۹، ۱۹۱، ۲۰۶،	۴۵۵
۴۵۲، ۴۰۶،	
کرمان شاهان (کرمانشاه)، ۲۸۴،	کانویر، ۴۹۱،
۴۸۲، ۴۰۶، ۴۰۵،	کانولات، ۴۹۴،
کرمک، ۴۹۴،	کارنده جال، ۴۹۴،
کرودا، ۴۹۷،	کاشان، ۴۱۷،
کروان، رود -، ۲۹۴ - رجوع نیز	کاشغرا، ۷۲، ۲۰۵،
نکاران،	کاشی دارا، ۴۰۰،
کرمیت، ۲۸۴، ۴۷۱ - ۴۷۲،	کافر کش، ۴۹۰،
کشکر (کشکر)، ۴۲،	کامان، ۴۹۴،
کش (طالغان)، ۴۹۷،	کان گل، مرغزار -، ۹۸۰،
کش (ماوراءالنهر)، ۹۹،	کاهار، کوه -، ۴۹۴، ۴۹۵،
کشآباد، ۴۹۴،	۴۹۷،
کشرود، ۴۹۷،	کبودچال، ۴۸۹،
کشک، ۴۸۹،	کجیران، ۴۹۷،
کشگر کلایه، ۴۸۹،	کنامه، از قبایل بربر، ۱۵۵، ۱۵۷،
کلار دشت، ۴۹۴،	۴۴۹، ۴۵۱، ۴۶۰،
کلارود، ۴۹۷،	کنیشت، ۴۹۴،
کلان، ۴۹۰،	کرچاغان، ۴۷۸،
کلانک، ۴۹۷،	گرخ، ۴۶۳،
کلانک سر، ۴۹۴،	گزد (اکراد)، ۱۱۲، ۴۶۸، ۴۶۴،
کلانک کوه، ۴۹۴،	۴۷۱ ح،

- کلايك، ۲۹۲ (تصحيف كلانك سابق الذكر؟)،
 كوشغان، ۴۲۷،
 كوشك، ۴۹۳،
 كوشك دشت، ۴۹۰،
 كوشكك، ۱۱۸۷،
 كوشلات، ۴۹۳،
 كوفه، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۷۴، ۱۱۸۷،
 ۲۹۲، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۱۱،
 كوليج (كوله)، ۴۹۷،
 كولسرك، ۴۸۹،
 كوه بره، ۳۰۱، ۳۰۲،
 كوفياه، ۴۲۹،
 كوفليم (كندم)، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۱،
 ۴۲۲، ۴۲۴ - رجوع نیز بگویم،
 كوهسار، ۴۹۹،
 كوهين (كوهين)، ۴۲۷،
 كهركبود (كركبود)، ۴۹۵، ۴۹۷،
 كيا احمد كلايه، ۴۸۹،
 كيا كلايه، و كيا كلايه سفلي، ۴۹۳،
 كيه كلايه سفلي و عليا، ۴۹۳،
 (تصحيف كيا كلايه سابق الذكر؟)،
 كيه خاذ، ۴۹۰،
 گازرخان (گازرخاني)، ۴۸۹،
 گاسارا، ۴۸۹،
 گهده، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۸،
 كزبان (كلوران، كروان)، ۴۱ ح،
 ۲۶، ۲۹۴-۲۹۶ - رجوع نیز
 بانان كلران،
 ككواستار، كدر (؟)، ۴۹۳،
 كلوادى، ۲۴۵، ۲۷۶ - رجوع نیز
 دروازه كلوادى،
 ككين، ۴۹۳،
 كككان، ۴۹۷،
 كال آباد، ۴۹۳،
 كم كجبود (كم كجبود)، ۵۴ (متن و
 حاشیه ۴۵)،
 ككناى، جمال -، ۴۹۴، ۴۹۶،
 ككسره، ۴۹۸،
 ككسره، ۴۸۹،
 كككان، ۴۹۳،
 كككيرين، ۴۹۳،
 ككگور، ۴۰۵،
 ككوم، ۴۲۷، ۴۱۸-۴۲۴،
 ككوجستان، ۴۲۰،
 ككوجنان، ۴۸۹،
 ككورد، ۴۹۳،
 ككوسه داغ، ۴۶۸، ۴۶۹ ح،
 ككورش، ۴۹۸،

گوراب، ۲۹۵-۲۹۸،	گوران، ۲۹۸،
گرجستان (گرج)، ۷۴، ۹۲، ۴۸۹-	گور-سرخ، ۱۴۵ ح،
۲۹۱،	گوش در، ۲۹۲،
گوزجال، ۳۸۹،	گیربوه، ۲۹۲،
گرداسنگ، ۲۸۹،	گیل، یعنی سکنه اصلی گیلان، ۴۲۲،
گردکوه ^(۱) ، قلعه -، ۱۰۸، ۱۲۷،	۱۴۴- رجوع نیز مجمل،
۱۹۴، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۲،	گیلان (گیلانات)، ۱۴۱ ح، ۲۴۷،
۲۱۴، ۲۶۴-۲۶۵، ۲۷۵، ۲۷۷،	۲۶، ۲۰۷-۲۰۹، ۴۱۸-۴۲۴،
گرفتگ، ۴۰۰،	۴۲۲-۴۲۶، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۴-
گرگان، رجوع بجرجان،	پس گیلان، و پیش گیلان، ۴۲۰،
کرما رود (گرمه رود)، ۲۹۰، ۲۹۱،	لار، ۲۶۴،
گرمه رود سنلی، و گرمه رود علیا،	لار (لارستان)، ۴۹۰-۴۹۱،
۲۹۲،	لال، قلعه - (از قلاع الموت)،
گربت، قلعه -، ۴۷۲، - رجوع نیز	۱۱۸،
اکربت (با کاف عربی)،	لاله پشم سنلی، ولاله پشم علیا، ۲۹۱،
گراشت، ۲۸۹،	لامان، ۲۸۹،
گسکر، ۴۲۰،	لاهیجان، ۱۲۸ ح، ۲۸۸، ۴۲۰،
گشن رود، ۲۹۲ (تصحیف کشرود)	۴۲۲، ۴۲۳،
سابق الذکر (۲)،	لر، رجوع بلور،
گلپژد (گلیارد)، ۲۹۸،	لر بزرگ، ۴۵۶،
گلیک، ۲۹۸،	لر کوچک، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۷۱،
گنوباز، ۲۸۹،	لرستان، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۶۱، ۴۷۱،

(۱) یکی از قلاع معروف اسمعیله که واقع بوده بر زیر کوهی موسوم بهمن اسم در سه فرسنگی غربی دامغان، رجوع شود. معجم البلدان در «دامغان»، و خزنة القلوب ص ۱۶۱، و حواشی کاترمر بر جامع التواریخ ص ۲۷۸، و مطلع الشمس ج ۲ ص ۲۰۲-۲۰۸،

محمد آباد (ری)، ۱۴۸،	لشکر نسا، ۴۱۹، ۴۲۰،
محمود کلابه، ۴۹۸	نور، ۴۸۵،
بنی مغزوم، ۴۱۴-۴۱۶، ۴۲۸، ح	نکریان، ۴۹۱،
مدان، ۴۹۰،	لسر، قلعه -، (از قلاع معروف
مداین، ۱۷۴، ح، ۴۷۴،	الموت)، ۲۱۵، ۲۱۲، ۲۰۸، ۱۰۸،
مدینترانه، ۴۸۶،	۲۷۴، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۶۳، ۲۴۹
مدینه، ۱۴۶-۱۴۸، ۴۱۱، ۴۳۴،	۲۷۷، ۴۹۱، ح، ۴۴۲، ۴۴۱،
۴۳۵، ۴۱۴،	لشکر، قلعه -، ۴۹۱، ۴۹۲، ح،
مدینه الذاعی، ۴۲۴، - رجوع نیز	(ظاهراً بناظر تأیید همان لسر
بختم،	مذکور ما قبل است)،
مدینه السلام (بغداد)، ۴۴۷،	لور (ار)، ۷۴، ۴۵۸، ۴۷۱،
مراغه، ۴۱۸، ۲۲۰، ۴۸۲،	اوسر، ۴۸۹،
میرآکش، ۴۵۵،	نیزان، ۴۹۱،
مرجان، ۴۹۸،	
مرخوم، ۴۱۱،	ماچین، ۹۰،
مرزان، ۴۹۰،	مادران، ۴۰۵، ح،
مرگش، ۴۹۴،	مارکین (؟)، ۴۹۴، ح،
مرو، ۴-۱،	مازندران، ۷۴، ۱۰۷، ۲۵۶، ۴۸۲،
مستصریبه، مدرسه -، (بغداد)، ۴۶۴،	۴۲۴،
۴۷۵،	مالخانی، ۴۹۵،
مسکو، ۴۰، ح،	ماتکه در، ۴۹۴، ۴۹۵،
مسلم، ۴۹۸،	ماوراء النهر، ۷۳، ۷۹، ۷۷، ۴۴۶، ۴۴۷،
مشهد کاظمین، ۴۷۵،	محوس، ۴۲، ۱۴۴، ۱۷۶، ۲۴۹، ۴۲۶،
مصر، ۹۰، ۴۰، ح، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵-،	محمد آباد (رودبار الموت)، ۴۸۹،
۱۶۸، ۱۷۴، ح، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۲-،	- (دیگر؟): ۴۹۴،

نظامیه، مدرسه - (بغداد)، ۴۷۵،	موتاباد، ۴۰۴، ۴۲۰،
نفس کیا، ۴۸۹،	مهدیه، ۱۵۷، ۱۶۰، ۴۵۳، ۴۵۴،
ننگان امرودین، ۴۹۴،	مهران، ۴۶۸،
نودرا، ۴۸۹،	مبارقین، ۲۸۸ ح،
نوده، ۴۶۸،	میانان، ۴۸۸،
نویز، ۴۶۵، ۴۶۸،	میان ولایت، ۴۶۱،
نویزک، ۴۶۸،	میانخانی، ۴۹۴،
نیاوند ۴، ۴، ۶، ۴،	میر، ۴۶۵، ۴۶۸،
نهر عیسی، ۴۶۹،	میراش، ۴۶۸،
نهر بان، ۲۸۵ ح،	میل دار، کوو -، ۴۳۷،
نیزک، قلعه -، ۴۰۲،	میلک، ۴۹۴،
نیشابور (نیشابور، نیشابور)، ۴۰۷،	میوزدر، (از قلاع الموت) ۱۱۳،
نیشابور، ۴۹۹، ۴۰۴، ۴۱۷ ح،	۱۱۷، ۱۲۰ ح، ۱۲۴، ۴۵۴، ۴۶۳،
نیشابور رود، ۴۹۱،	۲۶۴-۲۶۷، ۲۶۸ ح، ۴۲۶ ح،
واسط، ۴۹۲،	۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۵،
وامان، ۴۰۰،	میاوند، ۴۶۸،
ورتاوان ده، ۴۹۴،	ناریان، ۴۶۰ - (دیگر؟): ۴۹۵،
وزک، ۴۶۰،	۴۶۸،
وزک رود، ۴۶۰،	نالتین (؟)، ۴۹۴،
وزکش، ۴۶۵، ۴۶۸،	نایمان، ۵۴ ح،
وزگیل، ۴۹۴،	نراب، ۴۰ -،
ورین، ۴۹۴،	نرم لات، ۴۶۰،
وشنه، ۴۹۴ - (دیگر؟): ۴۶۸،	نساء، و نساء سالی، و نساء علیا، ۴۶۰،
وقف، دیو - (بغداد)، ۲۹۱ ح،	نستره، ۴۹۴،

ولامرا، ۴۲۴.	ملال آباد، ۴۶۴.
واناش، ۴۹۰.	هلم، ۴۲۰.
وندان امید کوه، ۴۸۵.	هندان، ۴۱۸، ۴۶۰، ۴۷۴، ۴۸۰.
وهار، رجوع بهار.	۴۸۲، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰.
وهران، ۴۵۵.	۴۱۵-۴۱۷، ۴۵۳-۴۵۵، ۴۶۲.
ویارا، ۴۶۳.	۴۶۳، ۴۷۱، ۴۸۱، ۴۸۲.
هراتک، ۴۹۰.	هندان (بسکون میر)، از قبایل غرب،
هرات، ۹۸ ح، ۴۰۲.	۴۷۲ ح،
هرتج، ۴۶۸.	هند، ۴۹۳.
هریان، ۴۶۳.	هندوستان (هند)، ۷۴، ۴۴۹، ۴۱۱.
هریف، ۴۶۳.	۴۱۳، ۴۵۵.
هزار جریب، ۴۸۲، ۴۸۴.	هینر، ۴۸۹.
هزار جریب دو دانگه، ۴۸۲، ۴۸۴.	هوس، ۴۲۲-۴۲۴.
۴۸۵.	هیرا، ۴۹۱، ۴۶۳.
هزارچم ^{۱۱} ، ۱۱۹، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶.	هیر رود، ۴۶۳.
هرار گری (= هزار جریب)،	بارقی، ۴۹.
۴۸۵.	یارود، ۴۶۳.
هشان، ۴۹۸.	یازرا، ۱۰۵.
هزارود، ۴۶۳.	بالان، ۴۸۸.

۱۱ اگرچه معروف البرز واقع بمسافت بیست و اند فرسخ که بیش در شمال غربی طبرستان مابین ناحیه طالقان از طرف مغرب و کلار دشت و کجور از طرف مشرق و تنکابین از طرف شمال ارجوع بمرآة البلدان ۴: ۸۰، و رساله جغرافیه طالقان از اعزاد السلطنه، و جغرافی آفای کهنان ۱: ۴۸، ۶۹ و عموم نقشه های بزرگ ایران،

فهرست الأماكن و القبائل

۵۲۲

برك، ۴۸۸،	یل، ۲۹۱ ح،
بزد، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۹۱،	یله بشم، ۲۶۱ ح،
بسوت، از اقوام مغول، ۴۶۷، ۴۷۰،	بیامه، ۲۴۹،
بعفوییه (تخریب عامیانه بعفویا بیا.	بین، ۱۵۴، ۱۵۶ ح، ۱۸۷، ۲۴۸-۲۴۵
موحد دراول، ۲۸۲ ح،	۲۵۱،
یکه فوروق، ۲۹۶،	یونانیان، ۱۴۲،

فهرست اسامی الکتب

(اعداد صفحات تا صفحه ۲۹۲ راجع باصل متن است و از آن
بعد راجع بجوای آخر کتاب)

آثار البلاد و اخبار العباد لزرکریاً	۴۰۶، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۱۹
ابن محمد التزویبی، ۲۴، ۲۹، ۳۰	۴۲۶
اخبار مصر لاین میسر = تاریخ ابن میسر،	۴۲۶
اخبار ملوک بنی عبید لابن حماد،	۴۲۶
۴۶۴، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۷۶	۴۲۶
اخبار ولایت خراسان لسنائی، ۴۴۶	۴۲۶
۴۴۶، ۴۴۷، رجوع بجز تاریخ سلای،	۴۲۶
اراضی خلافت شرقیه ^{۱۲} ، از استرج،	۴۲۶
۴۰۴، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶	۴۲۶
اساس البلاغة الزمخشری، ۴۲۴	۴۲۶
۴۰۹، ۴۰۸، ۴۰۷، ۴۰۶	۴۲۶
استیلاء دیلمه ^{۱۳} ، از آقای مینورسکی،	۴۲۶
۴۲۴	۴۲۶

(۱) کذا فی الأصل المطبوع وکذا ایضاً فی کشف الظنون، ولی در ضمیمه التامع
مجاوی ۲: ۲۲ نام این کتاب «ایضاغاف الخفاه» یا «ایضاغاف الخفایه» و قاف مسطور است.

(۱۲) *The Limits of the Eastern Caliphate*, by G. Le Strange, Cambridge, 1905.

(۱۳) *La Domination des Dailamites*, par M. V. Minorsky, Paris, 1932.

انساب سمعانی، رجوع شود بسمعانی در اسامی الرجال.	(کتاب) الاشتقاق لابن درید.
الإبحار و الإبحار للثعالی، ۱۷۲ ح.	۲۰۲ ح.
ایضاح الاشتباه فی اسامی الزواہ، از علامه حلی، ۳۴۱.	اصفندیان فریم ^(۱) ، تألیف کارانوا.
بحار الأنوار مجلسی، ۳۰۵ ح.	۲۸۲ ح، ۲۸۳.
(کتاب) البدء و النایح، ۳۲۷ ح.	اصول الکافی للکلی، ۱۴۶، ۲۱۱.
برهان قاطع، بسیار مکرر در حواشی.	۲۱۲، ۲۱۹ (ح فی المواضع).
بستان السیاحه، ۴۰۶ ح.	الکتب الاعتنار لاسامه بن منذر.
بغداد در عهد خلافت بنی عباس ^(۲) ، از استرنج، ۲۸۸ ح.	۲۶۶، ۲۶۷.
۴۷۴ ح، ۴۷۶ ح.	إعلام خیر الدین الزرکلی.
بوستان، ۲۹۲.	۲۴۴ ح.
بهار عجم، ۱۲۹ ح، ۲۹۶ ح.	إعلام ایرانی ^(۳) ، از سوتی، ۴۲۳.
بجعة الأسرار، ۴۷۴.	الإعلام بأعلام بیت الله الحرام لنعیم الدین الحنفی النهروانی، ۲۲۲ ح.
بیان الأديان، ۲۴۱، ۲۴۲.	۱۴۴۱، ۴۵۰ ح.
البيان المغرب فی احوال المغرب لابن عذاری المرکشی، ۳۵۰ ح.	الأغلی، ۴، ۲۱، ۲۹، ۴۶، ۵۰، ۶۷.
۲۵۱، ۲۵۱ ح، ۲۶۰.	۷، ۱۱۳، ۲۰۲ (ح فی المواضع).
	۲۰۶، ۲۴۰ ح.
	أقرب الموارد، ۲۸ ح، ۲۰۱ ح.
	امثال وحکم ایرانیان، از آقایی علی اکبر دهمد، ۲۹۴.

(۱) *Les Isphébeds de Firim*, par Paul Casanova, (Reprinted from *A volume of Oriental Studies presented to Prof. E. G. Browne*), Cambridge, 1922.

(۲) *Iranisches Nomenclbuch*, von Ferdinand Justi, Marburg 1895.

(۳) *Baghdad under the Abbasid Caliphate*, by G. Le Strange, Oxford, 1924.

- تاج العروس، بسیار مکرر در حواشی.
تاریخ ابن الأثیر، رجوع باین الأثیر
در اسماء الرجال،
تاریخ ابن خلدون، ۱۷۷ ج، ۲۵۹،
تاریخ ابن اسفندیار، ۲۰۷-۲۰۹ ج،
۴۰۰ ج، - رجوع نیز باین اسفندیار
در اسماء الرجال،
تاریخ ابن الصّائی، ۱۶۷ ج،
تاریخ ابن الفلانی، رجوع باین
الفلانی در اسماء الرجال،
تاریخ ابن میسر، ۱۹۰ ج، ۲۶۴، ۲۶۲،
۲۷۱، ۲۷۹،
تاریخ ابن واضح البغوی، ۱۴۶ ج،
تاریخ ابو النداء، ۱۶۵ ج، ۲۴۷ ج،
۲۵۵ ج، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۶۸،
۲۷۱، ۲۷۲ ج، ۲۷۷ ج، ۲۷۹،
۴۰۸ ج، ۴۰۹ ج، ۴۱۴ ج، ۴۱۸ ج،
۴۵۲ ج،
تاریخ ادبیات ایران^(۱)، از ادوارد
براون، ۴۴۲.
- تاریخ ارمنستان از اربلیانس^(۲)
۲۸۲ ج،
تاریخ اولجایتو، تألیف ابو القاسم عبد
الله کاشانی، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۴،
تاریخ بغداد، از خطیب بغدادی،
۲۶۱ ج، ۲۶۲ ج،
تاریخ بیہقی، ۴۴۶-۴۴۹،
تاریخ بیہقی، ۱۰۰ ج،
تاریخ تاجی، ۲۱۶،
تاریخ جهان آرا = جهان آرا،
تاریخ جهانگشای جوینی، یعنی کتاب
حاضر، ۱۲۹، (و بسیار مکرر در
حواشی کتاب)،
تاریخ جبل و دیلم (که بنام فخرالدوله
دیلمی تألیف شد بود)، ۲۷۰-
۲۷۱،
تاریخ حلب لابن العدم، ۱۶۵ ج،
تاریخ خانی، ۴۲۱،
تاریخ خلفاء فاطمیت^(۳)، از
ووستفالد آلمانی، ۲۷۴ ج، ۲۷۹،

(۱) A Literary History of Persia, by E. G. Browne, London, 1902-1906.

(۲) Mémoires sur l'Arménie, par Orpélians. جامع حواشی ۱۲۲ ص ۵.

(۳) F. Wüstenfeld, Geschichte der Fatimiden-Chariften nach arabischen Quellen.

- تاریخ گریستا، ۱۴۱ ح، ۲۰۰ ح،
 ۲۱۷ ح، ۲۹۱ ح، ۲۷۱ ح، ۲۷۴ ح،
 ۲۷۹ ح، ۲۰۶ ح، ۲۱۹ ح، ۲۲۵ ح، ۲۵۴ ح،
 ۲۵۴ ح، ۲۵۶ ح، ۲۵۷ ح، ۲۶۱ ح،
 ۲۶۳ ح، ۲۶۹ ح، ۲۷۱ ح، ۲۷۲ ح،
 تاریخ گیلان، از سید ظهیر الدین
 مرعشی، ۲۲۱ ح، ۲۲۲ ح،
 تاریخ مصر لابن ایاس، ۲۷۲ ح،
 ۲۷۹ ح،
 تاریخ مغول، از دوسون^(۱)، ۲۷۷ ح،
 تاریخ نمکبی، ۲۷۹ ح،
 تاریخ و صاف = و صاف،
 تاریخ ولایت خراسان = اخبار ولایت
 خراسان،
 تاریخ ولایت مصر لمحمد بن یوسف
 الکندی، ۲۵۵ ح، ۲۶۰ ح،
 تاریخ بخی بن سعید الانطاکی، ۲۶۰ ح،
 تاریخ بینی، ۷۱ ح، ۱۲۷ ح، ۲۰۲ ح،
 ۲۸۳-۲۸۴ ح، ۴۰۰ ح، ۴۰۹ ح،
 ۴۳۲ ح، ۴۴۶ ح، — ترجمه آن
 بقاری از جریادفانی، ۴۰۹ ح،
 تبصرة العوام، ۲۲۱ ح، ۲۴۱ ح، ۲۴۶ ح،
 التبصیر فی الدین و تمیز الفرقه
- تاریخ دمشق لابن عساکر، ۲۷۲ ح،
 تاریخ الزئی لآی سعد الآبی، ۴۴۴ ح،
 تاریخ سلطی، ۲۷۱ ح، — رجوع نیز
 باخبار ولایت خراسان،
 تاریخ سلجوق روم (سلجوقنامه)،
 از ابن بیسی، ۲۸۲ ح، ۲۶۷ ح،
 ۲۶۸ ح، ۲۶۹ ح، ۲۷۰ ح، ۴۸۶ ح،
 ۴۸۸ ح، ۴۹۰ ح،
 تاریخ الساجوقیة للمعاد الکاتب،
 ۲۰۶ ح، ۲۰۷ ح، ۲۳۰ ح، ۴۰۰ ح،
 تاریخ سیستان از مؤلفی نامعلوم،
 ۲۰۲ ح،
 تاریخ صالحی، ۴۲۷ ح، ۴۴۱ ح، ۴۴۴ ح،
 ۴۴۵ ح،
 تاریخ طبرستان، از سید ظهیر الدین
 مرعشی، ۲۰۷ ح، ۲۸۲ ح، ۲۸۴ ح،
 ۴۰۰ ح، ۴۲۲ ح،
 تاریخ طبری، رجوع بطبری در
 فهرست اسماء الرجال،
 تاریخ عالم آرای امینی = عالم آرای
 امینی،
 تاریخ عالم آرای عباسی = عالم آرای
 عباسی،

(۱) *Histoire des Mongols depuis Tchinguiz-Khan jusqu'à Timour Bey ou Tamerlan*,
 par M. le baron C. d'Ohsson, 4 vols. La Haye et Amsterdam, 1834-5.

- «تورکستان» تألیف یارنولد،
(برجہ آن بانگلیسی) ۱۴۴۹.
- التعریف بالمصطلح الشریف لابن
فضل اللہ العسری، ۴۸۶، ۴۸۷،
تعلیقات آقا محمد باقر بیہانی بر
منہج المقال، ۲۱۵ ح،
نجوم البلدان لأبی اللہ، ۲۵۲ ح،
۴۱۸ ح، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱ ح،
۴۴۷
- تالیس ابنس لابن الجوزی، ۴۶۴،
التنبیہ و الأشراف للمعوی، ۱۷۵ ح،
۲۲۵، ۲۲۵ ح، ۲۲۷، ۲۴۴ ح،
۲۴۵ ح، ۲۴۶، ۲۴۵ ح،
۲۵۸
- تورقہ، ۱۵،
تواریخ مازندران، سلسلہ -، طبع
دُرن، ۴۲۷،
التہذیب الشیخ الطوسی، ۱۴۶ ح،
۴۱۸،
نار القلوب فی المضاف و المنسوب
الشعالی، ۲۱۶ ح، ۲۲۷ ح،
- التاجیة من فرق الممالکین
للأفرانی، ۱۴۷ ح،
تبیین کذب المنہزی فیما نسب الی
الأمام ابی الحسن الأشعری لابن
عساکر، ۲۲۴ ح،
تسمۃ النبیة للثعالی، ۲۶ ح،
تجارب الأمم لأبی علی مسکویہ، ۲۷ ح،
۴۴۲، ۴۴۳ ح، ۴۵۴،
تجارب السلف، ۶-۷، ۴۰۷ ح،
تحفة المؤمنین، ۱۶۹ ح،
تحقیقات در خصوص قرامطہ بحرین
و فاطمیین^(۱)، از دخوبہ، ۱۵۲ ح،
۱۵۴ ح، ۱۵۶ ح، ۲۴۲، ۲۴۳ ح،
۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۷، ۲۶۱،
(کتاب) التدوین فی احوال جبال
شروین، ۲۸۲، ۲۸۶،
تذکرۃ الشعراء دولتشاہ سمرقندی،
۴۰۰ ح، ۴۲۷،
ترجمان ترکی و عربی، از مؤلفی نامعلوم،
طبع ہونسا، ۲۸۸، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۲،
۴۱۴، ۴۵۰، (ح فی المواضع)،

(۱) *Memoire sur les Cosmates du Bahraïn et les Fatimides*, par M. J. de Goeje, 2e éd. Leiden, 1886.

(۲) *Turkistan down to the Mongol Invasion*, by W. Barthold, translated from the original Russian by the author ... Oxford, 1928 (Gilib Mem. New series V).

- جامع التواريخ رشید الدین فضل الله
وزیر: (فوق العاده مکرر در حواشی
کتاب نظور که تقریباً صحنه از ذکر
آن خالی نیست.)
- الجامع الصغیر السیوطی، ۶۳ ح، ۶۵ ح؛
— شرح ان ار عزیز، ۲۴۱ ح
جغرافیای طالقان، تألیف محمد حسن
خان اعتماد السافنه، ۲۶۴ ح،
جغرافیای منصل ایران، تألیف آقای
مسعود کیهان در سه جلد، ۲۶۹ ح،
۴۸۱ ح، ۵۷۲ ح
جغرافیای البرز رکلو^(۱)، ۲۶۱ ح
جمهره الأمثال، ۴۴ ح، ۵۰ ح،
الخوارزمیة فی طبقات الخنیزة،
۲۶۲ ح
جهان آرای فاضل احمد غناری،
۹۹ ح، ۱۴۱ ح، ۱۷۱ ح، ۱۷۹ ح، ۲۵۶ ح،
۴۵۹ ح، ۴۶۱ ح
جهان مقاله نظامی عروضی، ۴۴۶ ح،
۴۴۹ ح
حبيب السیر، ۹۹ ح، ۱۷۲ ح،
۲۰۴ ح، ۲۱۷ ح، ۲۷۹ ح، ۲۷۱ ح،
۲۷۹ ح، ۴۱۴ ح، ۴۱۵ ح، ۴۱۸ ح،
- حدود العالم، ۴۱۸ ح
حدیقه سنائی، ۴۹ ح،
حدیقه الشیخه، ۲۴۱ ح،
حسن المحاضرة فی اخبار مصر و
القاهرة السیوطی، ۲۷۲ ح، ۲۷۹ ح،
حلیة الإنسان و حلیة اللسان لابن
مہنا، ۴۷۸ ح،
الحماة لآی سہام، ۲۷ ح، ۴۲ ح،
الحماة البخریة، ۵۲ ح،
الحوادث الجامعة و التجارب النافعة
فی المائة السابعة لآی الفضل عبد
الرزاق بن احمد بن محمد النوطی
البغدادی، ۲۷۹ ح، ۲۸۲ ح، ۲۸۴ ح،
۲۸۵-۲۸۷ ح، ۲۹۱ ح، ۳۰۴ ح،
۴۱۴ ح، ۴۱۴ ح، ۴۵۰-۴۵۲ ح،
۴۵۲ ح، ۴۵۴ ح، ۴۵۶ ح، ۴۵۸ ح، ۴۵۹ ح،
۴۶۳ ح، ۴۶۴ ح، ۴۶۵ ح، ۴۶۷ ح،
۴۷۰ ح، ۴۷۲ ح، ۴۷۳-۴۷۵ ح،
۴۷۶ ح، ۴۷۷ ح، ۴۷۹ ح، ۴۸۰ ح، ۴۸۱ ح،
۴۸۲ ح،
حیوة الحیوان، ۲۴ ح،
خرانة الآداب لعبد القادر البغدادی،
۱۸ ح، ۲۹ ح، ۲۴۳ ح (ح فی المواضع)،

(۱) Elisée Reclus, Nouvelle Géographie Universelle, XIX Tomes, Paris.

۱۰۵۲، ۱۰۵۷، ۱۰۵۹، ۱۰۶۲، ۱۰۷۱،	خسرو شیرین نظامی، ج ۴۴، ۲۹۲.
۱۰۷۲، ۱۰۷۵، (ح فی المواضع)، ۱۰۹۰،	خطاط مقربزی، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۱.
۱۱۱، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸،	۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۱-۱۷۲، ۱۷۸.
۱۲۸، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸،	۱۷۹، ۱۹۰، ۲۰۶ (ح فی المواضع).
۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳،	۲۱۰، ۲۲۰، ج ۲۴۲، ۲۴۳،
۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸،	۲۴۴، ج ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۰،
۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳،	۲۵۱، ۲۵۲، ج ۲۵۴، ۲۵۸،
۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸،	۲۶۴، ۲۶۵-۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹،
۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳،	۲۷۲، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰.
۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸،	خلاصه الأقوال فی معرفة الرجال،
۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳،	از علامه حلی، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۲۴،
۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸،	۴۴۱.
۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳،	دائرة المعارف اسلام، ج ۲۸۵، ۲۸۶،
۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸،	۲۴۴، ج ۲۴۶، ۲۷۴، ۲۷۹،
۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳،	۲۸۲، ۲۸۳، ج ۴۰۶، ۴۲۲، ۴۷۱،
۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸،	۴۸۷، ج ۴۹۱.
۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳،	دستور المنجمین ^(۱) ، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۱،
۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸،	

(۱) دستور المنجمین کتابی است بزبان عربی در نجوم زج مانند از جیس زج عیاده نهر طوس و الخ یک و نحوها ولی حاوی بسی معلومات تاریخی و مخصوصاً راجع باممیه نزاریه ایران چه مؤلف آن بقرائن احوال واضح است که از زمان فرقه بوده است و تألیف آن در حدود ۵۰۰ هجری بوده در حیات حسن صباح ولی نام مؤلف معلوم نیست، و نسخه بسیار قدیمی از آن که ظاهراً نسخه اصل است در کتابخانه ملی پاریس موجود است بعلامت 5968 Arabe، رجوع شود برای وصف اجمالی این کتاب نص ۲۵۶-۲۵۷، و بناله ندیس کازانوا Paul Casanova راجع بهمین کتاب مندرج در روزنامه آسیائی سال ۱۹۲۳ م ص ۱۲۶-۱۳۰ بعنوان:

Un nouveau manuscrit de la secte des Assassins, dans le Journal Asiatique, No.

رسالة از بارتولد راجع به تاریخ
صناریان (۱)، ۱۴۹، ۱۴۹

روضات الجنات فی احوال العلماء
والسادات، ۲۲۱، ح، ۴۸۳

روضات الجنات فی اوصاف مدینه
مکة، ۹۹، ح

روضه الصفا، ۲۷۹، ح، ۴۷۱، ۴۷۲

۲۷۹، ۴۱۴، ح، ۴۱۵، ح، ۴۱۸،
(کتاب) الزوضین فی اخبار الدولین

لابی شامة المقدسی، ۴۶۸، ۴۶۹،
۴۷۱، ۲۷۲، ح، ۴۷۲، ۲۷۶، ح

۲۷۹-۴۸۱، ۴۱۲، ح، ۴۱۴، ح،
توقیة التواریخ در تاریخ سلجوقیه، ۴۵۳

زیج الغسانی (زیج خواجه نصیر طوسی)،
۴۹۵، ۴۱۸، ح، ۴۱۹، ۴۲۳

زین الاخبار، ۴۴۶،
السامی فی الاسامی، ۴۰۵، ح

سرگذشت سیدنا [یعنی حسن صباح]،
۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ح، ۱۹۰، ح، ۴۵۷

سفرنامه ابن بطوطه، ۴۷۵، ح، ۴۸۸،
سفرنامه حاج فرهاد میرزا، ۴۲۱

سفرنامه فریا استارک بالموت، ۴۲۵، ح،
۴۲۴، ح، ۴۲۱، ح

دیوان لغات التترک لکاشغری،
۱۹۹، ح، ۴۹۸، ۴۵۲

ذیل تاریخ دمشق لابن القلانسی =
تاریخ ابن القلانسی

ذیل تاریخ طبری از عرب بن سعد
القرطبی، ۲۲۹، ح، ۴۵۸

ذیل تجارب الأمم، ۴۵۴،
ذیل تاریخ جوانکشی جویی از خواجه

نصیر الدین طوسی، ۲۷۹، ۲۸۰،
۴۷۶، ۴۷۷

ذیل قوامیس عرب = قاموس درسی،
راحة الصدور، ۶۵، ح، ۲۰۶

۲۰۷، ح، ۲۹۷، ۴۰۱، ۴۸۱، ۴۰۰،
۴۰۱، ۴۰۲، ح

رجال اوعلی = منبئ المنال،
رجال کتبی. رجوع بکتبی در اسامی

الرجال،
رجال میرزا محمد استرابادی = منبئ

المنال،
رجال میر مصطفی نرشی = نقد

الرجال،
رجال نجاشی، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۵

۴۱۶، ح، ۴۲۱

(1) Zur Geschichte der Saffariden, von W. Barthold, (Orient. Studien, Th. Süd-
deke, zum siebzigsten Geburtstag). Gleszon, 1900, Band I, 171-101).

- سفرنامه ناصر الدین شاہ بخراسان،
۴۲۷ ح،
- سقط الزند، ۱۱۲ ح، ۴۰۵.
- سلجوقنامہ = تاریخ سلاجقہ روم،
سواحل جنوبی بحر خزر^(۱)، از
ملگونوف روسی، ۴۰۰ ح، ۴۲۲.
- سیاست نامہ نظام الملک، ۲۲۷ ح،
۴۳۱، ۴۳۲، ۴۴۵، ۴۴۲، ۴۵۰.
- سیرہ جلال الدین منکرنی لسنوی،
۴۱۵ ح، ۴۱۸ ح، ۴۵۲، ۴۵۵ ح،
۴۵۶ ح، ۴۵۷، ۴۶۲، ۴۷۲،
شاهنامہ، ۲۵ ح، ۲۹۶.
- شجرہ انساب مربوطہ بتاریخ
اسلام^(۲)، از زامبور آلمانی، ۴۲۴،
شرح بیست باب، از ملا مظفر
جانبی، ۱۱۸ ح،
شرح الحماسۃ للخطیب التبریزی،
۱۸، ۲۷، ۲۸، ۴۲، ۵۲، ۶۲، ۶۷،
(ح فی المواضع)،
شرح رضی بر کافیه، ۲۷۸ ح،
شرح مذهب دروز^(۳)، از دسامی،
۲۳۰ ح، ۲۴۲، ۴۴۲، ۴۴۶ ح،
صحیح بخاری، ۱۲۷ ح،
- شرح مقامات الحریری للشراشی،
۲۱۶ ح،
شرح بیج البلاغہ لابن ابی الحدید،
۱۲۴ ح، ۱۲۵ ح، ۲۴۸ ح، ۴۵۴،
۴۵۹ ح، ۴۶۲ ح،
شرح بیج البلاغہ لابن میثم البحرانی،
۲۴۸ ح،
شرح الیمنی لأحمد المینی، ۱۲۷،
۴۸۲-۴۸۴، ۴۰۰، ۴۲۳، ۴۴۶،
(ح فی المواضع)،
شرفنامہ بدلیسی، ۴۵۴ ح، ۴۵۶،
۴۶۱ ح، ۴۶۳، ۴۷۱ ح، ۴۷۲،
شفاء العظام باخبار البلد الحرام، ۴۵۰ ح،
شواهد العینی، ۲۳۳ ح،
شواهد المعنی لسیوطی، ۴ ح، ۴۶،
شہریاران گننام، ۴۶۴، ۴۶۷ ح،
صبح الأعشی فی کتابتہ الأناشأ
للقائمشدی، ۱۸۰ ح، ۲۰۱ ح،
۴۴۹ ح، ۴۵۱، ۴۶۶ ح، ۴۶۸ ح،
۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۹، ۴۶۲ ح، ۴۸۶،
۴۸۷،
صحیح بخاری، ۱۲۷ ح،

(۱) Das südliche Ufer des Kaspischen Meers, von G. Melgunof, Leipzig, 1868.

(۲) E. de Zarnaur, Manuel de géologie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam, Hanovre, 1927.

(۳) Silvestre de Sacy, Exposé de la religion des Deuzes, 2 tomes, Paris, 1838.

فروع الکافی للکلبی: ۲۲۰-۲۲۲ ح،
 فرهنگ انجمن آرای ناصری، ۱۴۴ ح،
 ۴۲۲ ح،
 فرهنگ جهانگیری، ۱۰۱، ۱۲۶، ۱۴۲
 (ح فی المواضع)،
 فرهنگ رشیدی، ۲۴۵ ح،
 فرهنگ شعوری، ۲۴۵ ح،
 فرهنگ فولرس، رجوع فولرس در
 اسما الرجال،
 فوات الوفیات لابن شاکر الکلبی، ۲۷ ح
 (کتاب) الفهرست لابن الندیم،
 ۲۲۶-۲۲۷، ۲۲۵-۲۲۶، ۲۴۱-
 ۲۴۴، ۲۵۸، ۲۵۹ ح،
 فهرست الاسامی تجارب الامم [وذیل
 آن و تاریخ ابن الصابی و نشوار
 المحاضرة]، تألیف مرگلیوث ۴۵۴ ح،
 فهرست شیخ طوسی، ۲۱۰، ۲۱۴ ح،
 ۲۱۶، ۲۴۱،
 فهرست نجاشی = رجال نجاشی،
 فهرست نسخ شرقی ایدن، از دزی،
 ۲۰۱ ح،

قاموس نامه، ۴۰۰ ح،
 قاموس ترکی شرقی بفرانسه، تألیف
 پاوه دو کورتی^(۱)، ۷۲ ح، ۹۸ ح،
 ۲۸۶ ح، ۴۰۷ ح، ۴۷۸،
 قاموس جغرافیائی و بون دو سن
 مارتن، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۹۱ (ح فی
 المواضع)،
 قاموس دزی^(۲)، ۱۰۴، ۱۲۵، ۱۴۰،
 ۲۵۶، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۸۷ (ح فی
 المواضع)،
 قاموس فرانناغ، ۲۰۱ ح،
 قاموس امپروز آبادی، ۱۸۵، ۲۲۱،
 ۲۷۵ (ح فی المواضع)،
 قاموس آبن^(۳)، ۱۰۵ ح، ۷۵ ح، ۲۰۱ ح،
 فرامطه بحرین و فاضلین = تحقیقات
 در خصوص فرامطه الخ،
 قرآن: ۶۶، ۲۴۹، ۲۴۱ ح، ۲۹۷،
 قصص العلماء، ۲۳۱ ح، ۲۴۱،
 قطعات منتخبه فارسی^(۴)، تألیف
 شفر، ۲۴۲، ۴۱۹ ح، ۴۲۰ ح،

(۱) *Dictionnaire turk-oriental*, par Pavet de Courteille, Paris 1870.

(۲) *Supplément aux dictionnaires arabes*, par R. Dozy, 2 tomes, 2e éd. Leiden, 1927.

(۳) *Arabic-English Lexicon*, by E. W. Lane, 8 parts. London, 1863-93.

(۴) *Chrestomathie persane*, par Cl. Schefer, 2 tomes, Paris, 1884-85.

گیلان^(۱)، (کتابی است در جغرافیای
منصل ایالت گیلان بهر اسامی تألیف
رایسنوی انگلیسی)، ۴۲۲،
ابواب الاثبات، ۵۱ ح،
لب التواریخ، ۶۹ ح، ۱۴۱ ح، ۴۷۱،
۴۷۹،
لرومیات ابو العلاء معری، ۱۱۲ ح،
لسان العرب، بسیار مکرر در حواشی
کتاب،
لولؤة البحرین للشیخ یوسف البحرانی،
۲۲۲ ح،
الملی مجنون نظای، ۲۹۴،
مازندران و استرآباد، (کتابی است در
جغرافیای منصل دو ولایت مزبور
بانگلیسی تألیف رایسنوی سابق
الذکر)، ۴۸۲، ۴۰۰ ح،
المثل السائر لابن الأثیر، ۴۴ ح،
مجالس المؤمنین قاضی نور الله ششتری،
۲۰۰ ح، ۱۴۱، ۱۴۱،
مجانى الادب شیخو، ۲۷۴ ح،
مجمع الأمثال میدانی، ۲۰، ۲۴، ۲۹،
۴۲، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۶، ۴۰، ۵۰، ۵۶،
۶۳، ۷۴، ۸۵، ۱۲۹، ۲۱۶

الکافی للکلبی، ۲۱۸-۲۲۲، - رجوع
بیر باصول وفروع کافی،
کامل المیزد، ۴، ۱۸، ۲۰۲، ۲۴۰،
(ح فی المواضع)،
الکامل فی التاریخ لابن الأثیر، رجوع
باین الأثیر در اسامی الرجال
کتاب الأئمنین للعلامة المحلی، ۴۸۲،
کتاب النار للسلاوی، ۴۴۷،
کتاب صفة الجنة والنار لعبد الله بن
میمون الفداح، ۳۱۵،
کتاب مبعث النبی صلعم و اخباره،
له ایضاً، ۳۱۵،
کتاب المصباح للسلاوی، ۴۴۷،
کشف الظنون عن اسامی الکتب و
التنون لکاتب جلبي مصطفى بن
عبد الله الشهير بجاجی خلیف،
۲۷۰ ح، ۲۶۱ ح،
کشف الغمة فی معرفة الأئمة لعلي
ابن عيسى الأربلي، ۲۷۰ ح،
کشف الیقین فی فضائل امیر المؤمنین
للعلامة المحلی، ۴۸۲،
کلیات شیخ سعدی، ۴۶۵ ح،
گلستان هو، ۴۱۷، ۴۶۵، ۴۶۶،

(1) H.-L. Rabino, *Les provinces Caspiennes de la Perse, Le Gilân* (forme le vol. XXXII de la Revue du Monde Musulman, 1910-1917), Paris, 1917.

- معجم البلدان له ایضاً، ۱۲۷، ۲۱۱،
 ۲۸۲، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۶۱ (ح فی
 المواضع) ۴۸۴، ۴۸۴، ۴۰۰ ح،
 ۴۰۵ ح، ۴۰۶، ۴۱۸ ح، ۴۱۹،
 ۴۲۴، ۴۳۴، ۴۶۷ ح، ۴۴۲،
 ۴۴۷، ۴۷۴ ح، ۴۷۶ ح،
 معجم الشعراء للرزائی، ۴۶۴،
 معجم ما استعجم لابی عمید البکری،
 ۱۲۷ ح، ۴۵۵ ح،
 معز الاساب (شجره انساب پادشاهان
 مغول و تیموریان از مؤلفی نامعلوم،
 نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس (۱)،
 ۴۵ ح، ۴۸ ح، ۴۹ ح،
 معانی سبع، ۴۰۵ ح،
 المغرب فی ذکر افریقیه و بلاد
 المغرب لابی عمید البکری، ۴۵۲،
 ۴۵۵ ح،
 معنی الیوب عن کتب الأعراب لابن
 هشام الأنصاری، ۴۹ ح،
- منایح العلوم خوارزمی، ۱۴۰ ح،
 ۲۷ ح،
 مقاتل الطالبیین لابی الفرج الأصفهانی،
 ۲۰۷ ح، ۲۰۸ ح، ۲۱۲ ح،
 مقالات الألامیین لابی الحسن
 الأشعری، ۴۲۴، ۴۴۴، ۴۴۶ ح،
 ۴۵۹،
 مقامات الحریری، ۱۹ ح،
 مفقده ابن خلدون، ۲۷ ح، ۴۵۰ ح،
 المفتی للدفتریزی بخط خود مؤلف
 ظاهراً، نسخه کتابخانه ملی پاریس (۱)،
 ۲۶۱ ح،
 ملل و نحل ابن حزم، ۲۰۶ ح، ۴۱ ح،
 ۴۵۹،
 ملل و نحل شهرستانی، رجوع بشهرستانی
 در اسامی الرجال،
 مناقب ابن شهر آشوب، ۴۴۶ ح،
 المنظم لابن الجوزی، ۴۶۲، ۴۶۵،
 ۴۶۶،

(۱) علامت Ancien fonds persan (فهرست بولیه ج ۱ ص ۴۹۲-۴۹۴)

(۲) علامت Arabe 2144 - اصل کتاب معجمی بوده از مشاهیر رجال مانند ابن
 خلکان ولی بسیار مفصلتر و مبسوطتر از آن و نسخه حاضره عبارت است از تراجم از
 «طفهکن» ابی عمید الله و حاوی ۲۶۰ ورق (۵۲ صفحه) است و گویا اصل تمام کتاب
 شازده محمّد بوده است از رجوع شود بنصّ اللامع حاوی ج ۲ ص ۴۲،

- من لاجمصره الفیه، ۲۱۸،
 منتهی المقال لابی علی الخائری، ۲۱۴،
 ۲۴۱، ۲۴۶ ح،
 منتهج المقال میرزا محمد استرآبادی،
 ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۵ ح، ۲۱۶ ح،
 ۲۴۱، ۲۴۶ ح،
 المنهل الصافی و المستوفی بعد الوافی
 لابن تغری بردی، نسخه خطی
 کتابخانه ملی پاریس^(۱)، ۲۰۰ ح،
 ۴۵-۴۵۲ ح،
 مونس الأحرار فی دقائق الأشعار
 تألیف محمد بن بدر جاجری در
 سنه ۷۴۱ بخط خود مؤلف، نسخه
 عکسی وزارت معارف در طهران،
 ۴۶۱، ۴۶۲،
 میزان الاعتدال ذهبی، ۲۴۲،
 الثنف و الطرف (أو تنف الطرف)
 للسلاوی، ۴۴۷،
 النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و القاهرة
 لابن تغری بردی، ۱۶۹ ح، ۱۷۲-
 ۱۷۹ ح، ۲۴۲، ۲۶۰، ۲۶۲ ح،
 ۲۶۵-۲۶۷ ح، ۲۶۸، ۲۷۲،
 ۲۷۲، ۲۷۸، ۲۷۹
- نسخة الذهر فی عجائب البر و البحر
 لشمس الدین محمد دمشقی، ۴۱۹،
 نزهة القلوب حمد الله مستوفی، ۱۱۰،
 ۱۲۸، ۱۴۵، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۵۹،
 ۲۸۲، ۲۸۵ ح (فی المواضع)، ۲۸۲،
 ۴۰۶ ح، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۷، ۴۲۹،
 ۴۲۶، ۴۵۲، ۴۵۴ ح، ۴۶۳، ۴۸۶،
 ۴۸۷،
 نضد الأیضاح، ۲۱۴، ۲۴۱،
 نوح الطیب للتغری، ۲۰۵،
 نقد الرجال میر مصطفی مغربی، ۲۱۴،
 ۲۴۱، ۲۴۶ ح،
 (کتاب) التنص علی الباطنیة لابن
 رزاق، ۲۲۷ ح،
 النکت العصریة فی اخبار الوزراء
 المصریة لعارة الجینی، ۲۷۲، ۲۷۳،
 ۲۷۸،
 نهاية الأرب فی فنون الأدب التویری،
 ۲۲۹، ۲۳۰ ح، ۲۴۲ ح، ۲۴۵ ح،
 ۲۴۷، ۲۶۳،
 نهج البلاغة، ۲۴۸ ح،
 و صاف، تاریخ -، ۹۹، ۱۴۰، ۱۴۰،
 ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۹۲ ح (فی المواضع)

(۱) علامه ۲۰۷۲-۲۰۰۸ Arabe - فقط بچ مجلد اول این کتاب در این کتابخانه موجود

است و جلد آخر آن که مجلد ششم باشد ناقص است

هفت اقلیم، ۱۷ اح، ۴۶۴،	۴۹۸، ۴۹۹، ۴۰۴، ۴۵۲ ح، ۲۶۱ ح،
مع الموامع للسيوطی، ۲۷۸ ح،	۴۶۲ ح، ۴۶۳ ح، ۴۷۱ ح، ۴۷۳ ح،
یتیمۃ الذمیر للشمسلی، ۲۶ ج، ۱۲ اح،	۴۷۱، ۴۷۹، ۴۸۰ ح، ۴۸۳،
۱۲۷ اح، ۲۰۵ ح، ۲۶۲، ۴۴۶ ح،	وفیات الاعیان، ۴۷۹، و نیز اسرار
۴۴۷، ۴۴۸،	مکرر در حواشی بعنوان «ابن
بینی، رجوع بتاریخ بینی،	خلکان»،

غلطنامه

صواب	خطا	سطر	صفحه
آقا	آقا	۱۴	۱۶
(۱۵)	(۵۰)	۷	۵۸
(۱)	(۸)	۵	۵۹
ایفاق	آیفاق	۳	۶۰
لنصیب	لنصیب	۶	۷۰
امویه	امویه	۲	۷۲
(۱)	(۱)	۱۲	۸۵
(۱)	(۲)	۱۵	۸۵
ستمانه	ستمایه	۶	۹۱
کوبک	کوبک	۶	۹۶

۱۰۲ ۲ و ۴ صحیح الفترا در نسخه س که نسخه فدوی نسبة مصححی

است و همچنین در نسخه ه این کلمه در مورد

دوم در هر دو نسخه واضحاً «جنح الفقرا» یا جیم

و نون و حاء مهمله مسطور است و ظاهراً

همین صواب باشد چه جنح بمعنی کف و

پناهگاه است و بنا بر این جنح الفترا بمعنی

پناهگاه فقرا و asile des pauvres خواهد بود.

صوب	عنا	مطر	صفحه
اگر	گر	۲	۱۴۰
خمسانه	خمسانه	۶	۱۸۵
		۲ و ۷ و ۱۰	۱۸۹
		۶	۱۹۱
اربعمائة	اربعمائة	۴	۱۹۴
		۶	۲۰۰
کذا فی آب ح	کذا فی آب ج	حاشیه ۲	۲۷۰
در شمال شرقی	در جنوب	۷ یاخر	۲۷۲
آنجا	نجا	۶	۲۸۷
حسن بن قاسم	قاسم بن حسن	۱۰ یاخر	۳۰۸
J. De Goeje	J. De Goeje	حاشیه ۴	۳۴۲
فاء کلمه «فرنیج» در طبع افتاده است اصلاح شود		۵	۳۸۹
هشتاد و چهار	صد و چهار	۲۱	۴۲۴
هشتاد و پنج	صد و پنج	۲۱	۴۲۴
صناریان	طاهریان	۵	۴۴۹
جهانگنا ۱	جهانگنا ۲	۱۱ یاخر	۴۶۷
بالصراحه	بالصراحه	۶ یاخر	۴۶۷
بر ارقام این اسفندیار علاوه شود : ۳۰۷-۳۰۹ ح،		۱۵	۴۹۴
۴۰۰ ح،			
بر ارقام اسمعیله علاوه شود : ۱۴۰ ح، ۱۴۱ ح،		۱	۴۹۵
۴۲۰ ح	۴۲ ح	۳	۴۹۷
بعد از رقم ۲۷۲ علاوه شود : ۲۷۶،		۷	۴۹۷

صوت	علا	حضر	صوت
A.-a.-B.	A. J. B.	س اخیر	۵۰۱
Jan de Goeje	Jan De Goeje	حاشیه ۲	۵۱۱
دو عنوان «سیرامون» با ارقام آنها بجای طبیعی خود نیست باید بلا فاصله باقبل «صفت الذوله» انتقال داده شود.			۵۱۷
(۲)	(۲)	۲ باخر	۵۴۲
(۲)	(۲)	۲ باخر	۵۴۳

فائت غلطنامه

سینگای	سینگای	ج ۱ ص ۱۵ س ۲
توان دانست	توانست	ج ۲ ص ۱۶۰ س ۱

THE
TA'RÍKH-I-JAHÁN-GUSHÁ
OF
'ALÁ'U D-DÍN 'AṬÁ MALIK-I-
JUWAYNÍ

(Composed in A.H. 658 = A.D. 1260)

PART III

Containing the History of
MANGŪ QĀ'ĀN, HŪLĀGŪ and THE ISMĀ'ĪLĪS

Edited with an Introduction, Notes and Indices
from Several Old MSS.

by

MĪRZĀ MUḤAMMAD
IBN 'ABDU'L-WAHHĀB-I-QAZWĪNĪ

And Printed for the Trustees of the
"E. J. W. Gibb Memorial"

VOLUME XVI, 3

LEYDEN: E. J. BRILL, IMPRIMERIE ORIENTALE
LONDON: LUZAC & CO., 46 GREAT RUSSELL STREET

1937

THIS VOLUME
IS ONE OF A SERIES
PUBLISHED BY THE TRUSTEES OF
"THE "E. J. W. GIBB MEMORIAL"

The funds of this Memorial are derived from the Interest accruing from a Sum of money given by the late MRS GIBB of Glasgow, to perpetuate the Memory of her beloved Son

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB

and to promote those researches into the History, Literature, Philosophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death in his forty-fifth year, on December 5, 1901, his life was devoted.

تِلْكَ أَعْمَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا . فَانظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ

*"These are our works, these works our souls display;
Behold our works when we have passed away."*

"E. J. W. GIBB MEMORIAL"

ORIGINAL TRUSTEES

[JANE GIBB, *died November 26, 1904*],
[E. G. BROWNE, *died January 5, 1926*],
[G. LE STRANGE, *died December 24, 1933*],
[H. F. AMEDROZ, *died March 17, 1917*],
A. G. ELLIS,
R. A. NICHOLSON,
SIR E. DENISON ROSS.

ADDITIONAL TRUSTEES

[IDA W. E. OGILVY-GREGORY, *appointed 1905; resigned 1929*],
C. A. STOREY, *appointed 1926*,
H. A. R. GIBB, *appointed 1926*,
R. LEVY, *appointed 1932*.

CLERKS OF THE TRUST

W. L. RAYNES,
E. G. RAYNES,

90 REGENT STREET, CAMBRIDGE.

PUBLISHER FOR THE TRUSTEES

MESSRS LUZAC & CO.,

46 GREAT RUSSELL STREET, LONDON, W.C.

**“E. J. W. GIBB MEMORIAL”
SERIES**

www.taqaresh.com
تایرستان

OLD SERIES, XVI. 3

"E. J. W. GIBB MEMORIAL" PUBLICATIONS

OLD SERIES. (25 WORKS, 41 PUBLISHED VOLUMES.)

- I. **Bábur-namá** (Turkí text, facsimile), ed. Beveridge, 1905. *Out of print.*
- II. **History of Ṭabaristán of Ibn Isfandiyár**, abridged transl. Browne, 1905, 8s.
- III. 1-5. **History of Rasúli dynasty of Yaman** by al-Khazrají; 1, 2, transl. of Sir James Redhouse, 1907-8, 7s. each. 3, Annotations by the same, 1908, 5s. 4, 5, Arabic text, ed. Muḥammad 'Asal, 1908-1913, 8s. each.
- IV. **Omayyads and 'Abbásids**, transl. Margoliouth from the Arabic of G. Zaidán, 1907, 5s. *Out of print.*
- V. **Travels of Ibn Jubayr**, Arabic text, ed. de Goeje, 1907, 10s. *Out of print.*
- VI. 1, 2, 3, 4, 5, 6, 7. **Yáqút's Dict. of learned men** (*Irshádu'l-'Arab*), Arabic text, ed. Margoliouth, 1908-1927, 20s., 12s., 10s., 15s., 15s., 15s., 15s. respectively.
- VII. 1, 5, 6. **Tajáribu'l-Uman of Miskawayhi** (Arabic text, facsimile), ed. le Strange and others, 1909-1917, 7s. each vol.
- VIII. **Marzubán-náma** (Persian text), ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 12s. *Out of print.*
- IX. **Textes Houroûfis** (French and Persian), by Huart and Rizá Tevfík, 1909, 10s.
- X. **Mu'jam**, an old Persian system of prosody, by Shams-i-Qays, ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 15s. *Out of print.*
- XI. 1, 2. **Chahár Maqála**; 1, Persian text, ed. and annotated by Mírzá Muḥammad, 1910, 12s. *Out of print.* 2, English transl. and notes by Browne, 1921, 15s.
- XII. **Introduction à l'Histoire des Mongols**, by Blochet, 1910, 10s. *Out of print.*
- XIII. **Diwán of Hassán b. Thâbit** (Arabic text), ed. Hirschfeld, 1910, 7s. 6d. *Out of print.*
- XIV. 1, 2. **Ta'rikh-i-Guzída of Hamdu'lláh Mustawfí**; 1, Persian text, facsimile, 1911, 15s. *Out of print.* 2, Abridged translation and Indices by Browne and Nicholson, 1914, 10s.
- XV. **Nuqtatu'l-Káf** (History of the Bábis) by Mírzá Jání (Persian text), ed. Browne, 1911, 12s. *Out of print.*

- XVI.** 1, 2, 3. *Ta'rikh-i-Jahān-gushā* of Juwaynī, Persian text, ed. Mirzā Muḥammad; 1, Mongols, 1912, 15s. *Out of print.* 2, Khwārazmshāhs, 1916, 15s. 3, Assassins, 1937, 25s.
- XVII.** *Kashf-u'l-Mahjūb* (Sūfī doctrine), transl. Nicholson, 1911, 15s. *Out of print.*
- XVIII.** 2 (all hitherto published), *Jāmi'u't-Tawārikh* of Rashīdu'd-Dīn Faḍlu'llāh (Persian text), ed. and annotated by Blochet, 1912, 15s. *Out of print.*
- XIX.** *Kitābu'l-Wulāt* of al-Kindī (Arabic text), ed. Guest, 1912, 15s.
- XX.** *Kitābu'l-Ansāb* of as-Sam'ānī (Arabic text, fac-simile), 1913, 20s. *Out of print.*
- XXI.** *Diwāns* of 'Āmir b. at-Ṭufayl and 'Abid b. al-Abras (Arabic text and transl. by Sir Charles J. Lyall), 1914, 12s.
- XXII.** *Kitābu'l-Luma'* of Abū Naṣr as-Sarrāj (Arabic text), ed. Nicholson, 1914, 15s.
- XXIII.** 1, 2. *Nuzhatu'l-Qulūb* of Hamdu'llāh Mustawfī; 1, Persian text, ed. le Strange, 1915, 8s. 2, English transl. le Strange, 1918, 8s.
- XXIV.** *Shamsu'l-'Ulūm* of Nashwān al-Himyarī, extracts from the Arabic text with German Introduction and Notes by 'Azīmu'd-Dīn Aḥmad, 1916, 5s.
- XXV.** *Diwāns* of at-Ṭufayl b. 'Awf and at-Tirimmāh b. Ḥakīm (Arabic text and translation), ed. Krenkow, 1928, 42s.

NEW SERIES

- I.** *Fars-nāma* of Ibnu'l-Balkhī, Persian text, ed. le Strange and Nicholson, 1921, 20s.
- II.** *Rāḥatu's-Sudūr* (History of Saljūqs) of ar-Rāwandī, Persian text, ed. Muḥammad Iqbal, 1921, 47s. 6d.
- III.** Indexes to Sir C. J. Lyall's edition of the *Mufaḍḍaliyāt*, compiled by A. A. Bevan, 1924, 42s.
- IV.** *Mathnawī-i Ma'nawī* of Jalālu'ddīn Rūmī. 1, Persian text of the First and Second Books, ed. Nicholson, 1925, 20s.; 2, Translation of the First and Second Books, 1926, 20s.; 3, Text of the Third and Fourth Books, 1929, 30s.; 4, Translation of the Third and Fourth Books, 1930, 25s.; 5, Text of the Fifth and Sixth Books and Indices, 1933, 35s.; 6, Translation of the Fifth and Sixth Books, 1934, 25s.; 7, Commentary on the First and Second Books, 1937, 20s.
- V.** *Turkistān at the time of the Mongolian Invasion*, by W. Barthold, English transl., revised by the author, aided by H. A. R. Gibb, 1927, 25s.

- VI. *Diwán of Abú Baṣír Maimún ibn Qais al-A'shá*, together with collections of pieces by other poets who bore the same surname and by al-Musayyab ibn 'Alas, ed. in Arabic by Rudolf Geyer, 1928, 42s.
- VII. *Mázandarán and Astarábád*, by H. L. Rabino, with Maps, 1928, 25s.
- VIII. *Jawámi'u'l-Ḥikáyát of 'Awfi*, a critical study of its scope, sources and value, by Muḥammad Niẓámu'ddín, 1929, 42s.
- IX. *Mawáqif and Mukhāṭabát of Niffari*, edited with translation and commentary by A. J. Arberry, 1935, 25s.
- X. *Kitábu 'l-Badí' of Ibnu 'l-Mu'tazz*, edited by I. Kratchkovsky, 1935, 10s.
- XI. *Hudúd al-'Álam*, an anonymous Persian treatise on geography (372/982), translated into English with commentary by V. Minorsky and introduction by W. Barthold, 1937, 25s.

IN THE PRESS

- Ma'álim al-Qurba of Ibn al-Ukhuwwa*, edited with abridged translation by R. Levy.
- Tabaqát al-Shu'ará al-Muḥdathín of Ibnu 'l-Mu'tazz*, edited by A. Eghbal.

WORK SUBSIDISED BY THE TRUSTEES

- Firdawsu'l-Ḥikmat of 'Alí ibn Rabban at-Ṭabarí*, ed. by Muhammad az-Zubayr aṣ-Siddíqí, 1928, 20s.

INTRODUCTION

IT has devolved on me to perform what is at one and the same time an agreeable and a melancholy task. This edition of the *Jahán-Gushá* will always be closely associated with my friend Edward G. Browne who at a certain stage in his life became suddenly engrossed in the History of the Mongols: for in the preparation of Volume III of his great *Literary History of Persia*, on going into the question of sources, he was astonished to find that although the Mongol period in Persia produced several of the finest historical masterpieces in her literature, none of these works had been fully or adequately edited. He therefore set about planning complete scholarly editions of the *Jámi'ut-Tawárikh* and the *Jahán-Gushá*. In his introduction to Volume I of this edition of Juwayni's History, Edward G. Browne has described in what manner the editorship came to be entrusted to that most brilliant Iranian scholar M. M. Qazwini. This was in 1906, but by reason of the elaborate nature of the editor's preliminary researches, the first volume did not appear till 1912: for apart from the critical text this volume contained a masterly introduction, giving the first complete life of the Author, an account of the History itself, and finally an excursus on the peculiarities of the various texts and the methods adopted by the Editor. This last section may be recommended as a standard and permanent guide for all future editors of Persian historical texts.

Volume II appeared in 1916 and thus 21 years have elapsed between the appearance of Volumes II and III.

Edward G. Browne died in January 1926 a comparatively young man, and in introducing this last volume to the world I like to regard it as a tribute to the memory of one to whose enthusiasm and encouragement this edition owes its inception. Alas! that he should not have lived to see the work completed. Nevertheless, we feel that this volume is as much associated as its two predecessors with that brilliant and very lovable scholar who guided the early activities of our Trust.

With regard to M. M. Qazwini the learned world may be thankful that this scholar has been spared to complete a task which probably no other scholar could have performed with such perfection of knowledge and good judgement.

He opens his *Muqaddima* with the following words:

Editor's Introduction

"For reasons which cannot here be suitably explained the preparation and edition of the third volume of Juwayni's *Ta'rikh-*

i-Jahān-Gushā has been unexpectedly delayed, but thanks be to God it has at last been possible by His help and favour to bring this work to a conclusion, and this final volume has been produced in the same form and style as the two first volumes together with more detailed and extensive notes."

For the third volume, in addition to the six manuscripts employed for the first and second volumes which have been described in full detail in the Introduction to Volume 1 (pp. قو to قى), the Editor had at his disposal five other MSS., making a total of eleven texts. However, since one of the additional texts (MS. ط), which was formerly the property of Edward Browne, had been collated with two MSS. in the Bodleian Library by one of his Indian pupils, Kamālu'd-Dīn Ahmad, who had noted most carefully all the variant readings of these two MS. in the margin of Browne's MS., it may be said that this last had the value for the Editor of three separate MSS. [and the references in the text to the two Bodleian MSS. are all taken from Kamālu'd-Dīn Ahmad's notes—the Editor himself never having seen the actual MSS.]. The result is that the sum total of MSS. which he used in this third volume must be reckoned as thirteen. Of the thirteen MSS. the first seven belong to the Bibliothèque Nationale de Paris, the rest belonging to public or private collections, as will be explained later on.

Description of the thirteen MSS. of the *Jahān-Gushā* which have been used in the present edition.

1. MS.	Suppl. Pers. 205	} Bibliothèque Nationale de Paris
2. MS.	Suppl. Pers. 1375	
3. MS.	Suppl. Pers. 1156	
4. MS.	Ancien fonds persan 69	
5. MS.	Suppl. Pers. 1563	
6. MS.	Suppl. Pers. 206	
7. MS.	Suppl. Pers. 2018	

Since the first six of these MSS. have been fully described in his Introduction to Volume 1 (pp. قو to قى), the Editor has not discussed them further in this place but has confined himself to the few following remarks by way of refreshing the reader's memory.

First, the text of the present as of the two previous volumes is almost wholly based on MS. 1 which is the most accurate, the most complete, and the oldest of all known MSS., having been copied only 8 years after the death of the Author (A.H. 689=A.D. 1290) and all other MSS. are of secondary importance. For this reason the text here presented has, as far as was possible, been copied without change from this MS. Only in cases where the MS. is obviously faulty—or where diacritical marks are

wanting or where the reading is doubtful or where letters have been transposed or in the case of lacunae—has the text been restored with the aid of other MSS. But even in such cases the variants in this MS. have always been given in the notes along with those of other MSS., so that the reader may have complete freedom in his choice.

Secondly, in both MSS. \bar{c} and \bar{d} large gaps occur in the third volume; in the former this gap extends over 16 pages (between fol. 215 b and 216 a) (= p. 135 line 14 of present edition to p. 212 line 9).

The gap in MS. \bar{d} represents about one half of Volume III beginning with the section on the Ismá'ílís down to the end.

It is most probable that the text from which it was copied was one of the earliest editions of the *Jahán-Gushá*, to which the Author had not yet added his account of the Ismá'ílís and, for reasons explained in Volume I (p. 33), the original from which this copy was made was probably dated A.H. 659, that is to say, only one year after the latest date mentioned therein. This copy was therefore a very old one and contemporaneous with the earliest composition of this history.

7. As for MS. \bar{e} (Suppl. Persan 2018), since this MS. was only procured by the Bibliothèque Nationale quite recently, the present writer was unable to make use of it for his edition of Volumes I and II, for no one was aware of its existence. It is written in a good naskh and the colophon bears the date A.H. 700. It is complete and contains all three volumes; but like very few other copies it is divided into two volumes, not three, as is usually the case, and Volumes I and II are regarded as a single volume, while the third volume is regarded as Volume II. The virtues and defects of this MS. are fairly equally balanced, though its defects and errors are rather in the ascendant. Nevertheless, in editing the present volume it has been of utmost value, for in the course of my collation it became evident to me that this copy was quite independent of all other copies and was derived from a distinct group: in style and in additions and omissions of sentences and words there are complete discrepancies. Many passages of doubtful meaning and cases of mistranscription or corruption, which occur in all MSS. and make the meaning unintelligible, have been made clear to the Editor by the aid of this copy.

8. MS. \bar{f} is a transcript of the MS. in the British Museum (Or. 155), which is dated A.H. 1277 and is very defective and faulty. The transcript was made by two different writers for the late Professor Browne. It was in the margin of this transcript that Kamálu'd-Dín Ahmad entered the variants he found in the

two Bodleian MSS. The first of these MSS. is indicated by the letter **ب** and the second by the letter **ك**.

9. MS. **ب** (Bodleian, Fraser 154) according to Ethé's description is very old, but it is not dated. It is written in naskh and contains all three volumes but it is defective towards the end. It has 343 pages.

10. MS. **ك** (Bodleian, Ouseley Add. 44) contains all three volumes complete.

11. MS. **ج** (India Office 1914). A defective and faulty copy dated A.H. 1076. Like MS. **ح** and **م** this contains the supplement by Khwāja Naṣīru'd-Dīn Ṭūsī.

12. MS. **م**. This is a modern transcript bearing the date A.H. 1343 of Volume III only. The copyist is Āghā Mujtabā Minovī, one of the most brilliant young Iranian scholars of to-day. It is a copy at third hand of a MS. which was transcribed in A.H. 698 from the autograph copy of the *Ṣāhib Diwān* in the reign of Ghāzān Khān. In addition to Volume III this MS. contains two pamphlets: (1) the Appendix by Naṣīru'd-Dīn Ṭūsī; (2) a *risāla* by Juwaynī himself, entitled *Tasliyatū 'l-Ikhwān* ("Comfort for the Brethren"), which has been fully described in the Introduction to Volume I of this edition.

13. MS. **س**. This is a photographic reproduction of Volume III only, which was prepared by Sir Denison Ross from a very old MS. belonging to Āghā 'Abdu'l-Ḥusayn Shaybānī (Wahīdu 'l-Mulk) of Teheran and published in 1931. After MS. **آ** this is the oldest of all the MSS. of the *Jahān-Gushā* known to the Editor, being dated 10th Shawwāl A.D. 690, i.e. one year after MS. **آ** and nine years after the death of Juwaynī.

The handwriting bears a striking resemblance to that of MS. **آ** (as may be seen from a comparison of this reproduction with the page of MS. **آ** given in facsimile facing page **قو** of the Introduction to Volume I). The Editor is convinced that they are the work of one and the same scribe. Whether this be the case or not, it is certain that the two copies were made from quite distinct originals, as is abundantly clear from the number of differences in the style, the words, and in whole sentences. A further description of the MS. will be found in Sir Denison Ross's preface to his reproduction.

Note 1. Of the thirteen MSS. above described seven (namely MSS. **آ** **ح** **ز** **د** **ج** **ب** **آ**) were collated regularly throughout in the preparation of the present volume. The other six (MSS. **ك** **ب** **ط** **س** **هـ** **ل**) were only employed from the beginning of the section

on Hasan-i-Sabbāh and the "New Mission" down to the end of the book. But even here these additional MSS. were only sparingly used, mainly in connection with doubtful passages, mis-spellings, displacement of folios, and in the reading of proper and place-names.

Note 2. MS. 3 of the Bibliothèque Nationale de Paris which was consulted for the first 40 pages of Volume 1 was afterwards ignored in view of its having proved hopelessly corrupt and worthless.

Nasīru'd-Dīn Ṭūsī's Appendix. The short Appendix dealing with the Capture of Baghdād, which Khwāja Nasīru'd-Dīn Ṭūsī added to Volume iii of the *Jahān-Gushā*, occurs in only three of the thirteen copies to which I have referred, namely MSS. ج ج and م.

This Appendix is also found in the Chapter on the Caliph al-Musta'sim bi'llāh in a bulky history of 641 pages written at the beginning of the eighth century A.H. by a certain Nikpay ibn Mas'ūd ibn Muhammad ibn Mas'ūd. See Blochet's Catalogue, Volume 1, No. 203, Ancien fonds persan 61 (folios 460 b to 462 b). A slightly abridged Arabic translation of this Appendix may be found in Bar Hebraeus's famous history *Mukhtaṣaru'd-Duwal* (see pp. 471 to 475 of the Beyrout ed. of 1890). This translation was of much use in editing the Persian text. The *Jāmi'u't-Tawārīkh* has also been constantly consulted, but difficulties arise, it has to be confessed, from the fact that no such thing as a really reliable text of this famous work exists.

The above is a brief summary of the contents of the Editor's *Muqaddima* which occupies 23 pages in the original.

E. DENISON ROSS

TABLE OF CONTENTS

PERSIAN PART

Table of Contents	۱-۲
List of More Important Copies discussed with Notes	۳-۴
Editor's Preface	۵-۶
Text of Part III	۱-۲۷۹
Appendix on the Siege of Baghdád by Naşiru'd-Dín 'Tusi	۲۸۰-۲۹۲
Notes and Additions	۲۹۳
Index of Persons	۲۹۴
Index of Places and Tribes	۵۱۴
Index of Books	۵۷۴
Errata	۵۹۰

LIST OF ILLUSTRATIONS

1. Enthronement of Hūlāgū at Shafūrqān in the Great Tent of One Thousand Pegs presented to him by Amīr Arghūn
page 101
2. The Sack and Destruction of the fortress of Alamūt after its surrender and the ascent of that mountain by Hūlāgū in order to inspect it
page 137
3. The Caliph al-Musta'sim bi'llāh with his Ministers
page 281
4. The Siege of Baghdād by Hūlāgū
Between pp. 288 and 289